foliated 16 April 1987

248 folios, plus 3 loose leaves one of which has anatomical diagrams

folios 129-137 are bound upside down
the correct sequence is:
:
127
128
137
136
135
134
133
132
131
130
129
138
139
:

there are breaks in the text between fols. 9 and 10 and
fols. 177 and 178
fols. 182 and 183
fols. 234 and 235
fols. 288 and 289
fols. 331 and 332

fol. 247 has been inserted later between fols. 246 and 248
and possibly fol. 89 (between foll. 88 and 90).

بسم الله

[illegible]

تولد محمد ابراهیم تاریخ ۲ شهر صفر المظفر ۱۲۳۵

وانطرفنه اسمان عالی دیرمعوعون

عدد اوراق این کتاب مستطاب ذخیره خوارزمشاهی
سیصد و چهل و پنجست و هر ورق صد و بیست بیت است
و قیمت ان بتاریخ ۱۲۲۹

دخل في ملك ... بالبيع الصحيح الشرعي ...
... مملوك مالك الملك ...
... الكبير [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی رسوله محمد وآله الطاهرین رب العالمین اما بعد چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که جمع کنندهٔ این کتاب
بندهٔ دعاگوی خداوند خوارزمشاه الاجل الاوحد العالم العادل المؤید المظفر المنصور ولی النعم قطب الدین نصرة الاسلام جمال المسلمین
قامع الکفرة والمشرکین عماد الدوله فخر الامة تاج المعالی امیر الامرا ارسلان تکین یمین الملوک والسلاطین ابو الفتح محمد یمین الملوک
معین امیر المؤمنین ادام الله دولته وحرس قدرته واعلی کلمته ونصر الویته قصد خوارزم کرد وبخدمت این خداوند نیک بخت شد
اندر سال پانصد و چهار از هجرت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و خوشی آب و هوای آن ولایت [خوارزم] بدید و سیرت و سیاست و عدل
این خداوند بشناخت و امنی که اندر ولایت است از هیبت و سیاست او و ثمرهٔ آن بیافت اینجا مقام اختیار کرد و اندر سایهٔ
عدل و دولت او بیاسود و بنعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید واجب داشت حق نعمت شناختن
و شکر آن گذاردن و رسم خدمت بجای آوردن و ثمرهٔ علمی که مدتی از عمر خویش اندر آن گذرانیده است اندر ولایت این خداوند
نشر کردن برین نیت این کتاب بنام این خداوند جمع کرد و کتاب را نام ذخیرهٔ خوارزمشاهی نهاد تا همچون نام خداوند در آفاق
معروف [مشهور] گردد و همچون خوب نامی او اندر جهان دیر بماند و بپارسی ساخت تا ببرکات دولت او منفعت این کتاب بهر کسی میرسد
و خاص و عام را بهره باشد ان شاء الله تعالی وحده اما باید دانست که هوای این ولایت شمالی است و چنین هوا خوشتر و صافی‌تر باشد
و بیشتر خلق را بسازد و نیز نباتی که درین هوا بر روید خوشتر و گوارنده‌تر و هر آدمی که ازین هوا نفس گیرد دل و دماغ او قوی‌تر باشد
و حاسهای او درست‌تر و همچنین جانوران دیگر تندرست باشند و گوشت ایشان خوشتر و آب این ولایت از آب جیحون است
و از جمله آبها ستوده است و هر زمین که آب [ازین] خورد نبات او خوشتر و گوارنده‌تر باشد و زمین این ولایت لختی شوره دارد و
بدین سبب پوسیدگی ازین کمتر پذیرد و جانوران و جنبندگان زیان کار کمتر تولد کند و نبات او خوشتر و گوارنده‌تر باشد و دیگر
با این همه خیرات اتفاقهای ناموافق اندرین ولایت بسیار است یکی از آن جمله آن است که هوای بدین درستی و پاکیزگی بسبب این بخار
پلیدیهای که اندر شهر است هوای شهر ناخوش و زیانکار می شود و دیگر آنکه بیشتر خوردنیهای پوشانیده بسبب [illegible]
آب و [illegible] و ماهی [illegible] و ازین بسیاری خورند و اندر زمستان [illegible] فسرده نیم خام
[illegible] بدین سبب [illegible] بیماریهای مشکل [illegible]
[illegible] و این مردمان [illegible] را آسان [illegible] و اندر [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع کننده [illegible] کتاب اسماعیل بن الحسن [illegible]
[illegible] این خداوند ساخت و چون اندر مدت [illegible]

علماء بزرگ و ائمهٔ روزگار حاضر آید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکته و بدایع شنیدندی که بسیار بزرگان از آن غافل باشند و اگر وقتی اندر مسئله سوالی فرمودی که آن مشکل بودی هر کس از عهدهٔ آن بیرون نتوانستی آمدن و این معنی که یاد کرده آمد برتر شرف نفس و گوهر والا و فطنت تمام و همت بزرگ و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و قیاست درست و ذهن راست دلیل گوهر پاک است و جهد کرد تا این خدمت چنان سازد که بر چنین محکی عرضه توان کرد و خزانهٔ این خداوند را شاید و اگر چه این خدمت بپارسی ساخته آمده است لفظهای تازی که معروفست و بیشترین مردمان معنی آن بدانند و بتازی گفتن سبک‌تر باشد آن لفظ هم بتازی یاد کرده آمد تا از تکلف دورتر باشد و بر زبانها روان‌تر انشاء الله عزّ و جلّ و ازین لفظها بیشترین را نیز پارسی گفته اند تا هیچ پوشیده نماند و هر کتابی را که اندر و علمی کرده اند فایده‌ای و خاصیتی دیگر است و خاصیت این کتاب تمامیت از بهر آنکه قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آنچه طبیب را در آن باب بباید دانست از علم و عمل بتمامی یاد کرده آید و معلوم است که بدین نسق هیچ کتابی موجود نیست و اگر چه اندر علم طب بسیار کتابهای بزرگ کرده اند هیچ کتابی نیست که طبیب بدان کتاب از کتابهای دیگر بدان مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی بکتابهای دیگر باز نگردد و از هر جایی که بجوید مراد او حاصل نشود و این کتاب چنان جمع کرده است که طبیب را اندر هیچ باب بکتاب دیگر حاجت نباشد و بسبب بازگشتن بکتابهای بسیار خاطر پراکنده نشود و خادم دعاگوی اندر آن روزگار که طب میخواند و کتبهای طبی را همی نگریدی بسیار تمنا کردی که کتابی بایستی که آنچه طبیب طبی را بباید دانست اندر آن کتاب جمع بودی بدین نسق هیچ کتاب نیافت پس ببرکات دولت این خداوند آنچه تمنا کرده بود قصد کرده تا ساخته شود و غرض خادم دعاگوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی حاصل گردد و چنین یادگاری ازین خادم اندر دولت او بماند تا حق نعمت او بدین خدمت گذارده شود و فضلای روزگار که این کتاب را مطالعه کنند و با دیگر کتابها برابر کنند فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابهاست بشناسند گواهی دهند که این جمع تمام است و انصاف گویندگان این علم اندرین کتاب داده شده است و طریق رسیدن بمقصود بر همگنان کوتاه کرده و بدانچه اندرین خطبه وعده داده است وفا کرده بحمد الله و منّه و کرمه و عونه و این کتاب نه بخش است و هر بخشی کتابی است

کتاب نخستین اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و هر چیزی و چگونگی آن و شناختن بابها و خلطها و مزاجها و احوال عادتها و تشریح اندامها و بازگردن قوتهای اندامها کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اعراض و اسباب آن و شناختن نبض و تفسره و شناختن احوال آنچه از تن مردم بیرون آید چون عرق و لعاب و بول و غایط و هر چه از جمله شناختن اعراض باشد اندرین کتاب است کتاب سیم اندر نگاه داشتن تندرستی بر تن درستان و تدبیر هوا و مسکن و شناختن احوال آبها و تدبیر طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها و عطر و اسفرم و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر فصد و حجامت کردن و دیگر حقنه و شیاف و تدبیر اعراض نفسانی چون شادی و غم و اندیشه و غیر آن و تدبیر حالهایی که اندر تن پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماریها باشد که خواهد بود و تدبیر پروردن طفلان و تدبیر مسافران جمله اندرین کتاب باشد [illegible] [illegible] شناختن بیماریها [illegible] است و شناختن نضج و بحران و شناختن احوال بیماریها [illegible] اندر [illegible] و حال بیماری و احوال

[illegible] و علاج آن [illegible] اندر علاج بیماریهای [illegible] اندامها [illegible]

اندر [illegible] اندامها و ریشها و تدبیر شکافتن و [illegible] [illegible] و زخم [illegible]

اندرین کتاب نوشته است [illegible] اندر تدبیر آراستن [illegible] [illegible] زهرها

و یاد زهرها و دفع مضرت آن جمله اندرین کتاب است و این فهرست کتاب نخستین است و فهرست هر کتابی در اول آن کتاب یاد کرده آید ان شاء الله تعالی کتاب نخستین اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن مایها و مزاجها و خلطها و عادتها و قوتهای اندامها و این کتاب شش گفتار است گفتار نخستین اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن حالها و مایها والله اعلم بالصواب و این گفتار سه باب است باب نخستین اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو علمی و عملی از علم طب طب صناعتیست که طبیب از وی اندر حالهای تن مردم در تندرستی و بیماری او نگاه کند تا چون در تن تندرستی باشد بصناعت طب تندرستی بر وی نگاه دارد و چون بیمار گردد بتدبیرهای صواب و یرا بحال تندرستی باز می آرد چندانکه ممکن گردد و بنزدیک داشتن چیزهای سودمند و دور داشتن چیزهای زیان کار بیماری از وی دور میکند پس چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای تندرستی و بیماری که چه چیز است و چند است و در شناختن بیماری و تندرستی و در شناختن چیزهای سودمند و زیان کار و شناختن این چیزها را جزو علمی گویند و همچنین چاره نیست از آنچه بدانند که تندرستی چگونه نگاه باید داشت و بیماری چگونه دور باید کرد و چیزهای سودمند را چند و چگونه و کی بکار باید داشت و این را جزو عملی گویند پس هر گاه که طبیب خواهد که جزو علمی از عمل طب بداند تمام باید که هر چه تن مردم را طبیعی است بشناسد و چیزهای طبیعی و لا طبیعی مردم را چهار گونه است گونه نخستین چیزهایی است که تن مردم بدان بر پای است و آن شش چیز است یکی مایها چهار گانه است که تن مردم از آن فراز هم آورده شده است و آن مایها آتش است و آب و هوا و خاک دویم اندامها یکسان است و اندامهایی است که از اندامهای یکسان هم نهاده اند و در هم پیوسته و اندامهای یکسان اندامهایی است که پاره آن که بگیری همان نام و همان صفت دارد که دیگر بارها چون استخوان و گوشت و پوست و غیر آن چه مثلا گوشت سر همان نام و همان نشان دارد که گوشت پای و استخوان و پوست و غیر آن همچنین اندامها که از اندامهای یکسان فراز هم نهاده است و در هم پیوسته چون دست و پای و غیر آن از استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست فراز هم نهاده است و در هم پیوسته و نام و صفت و مزاج این هر یک دیگر است و توضیح مثلا از دست یکی جزو انگشت و دیگری ناخن است و سه دیگر کف و چهارم ساعد و نام هر یک و کار هر یک دیگر است بدین سبب آن اندامها را یکسان گفته و این دیگر را اندامهای پیوسته و بتازی آنرا البسیط گویند و متشابه الاجزا نیز گویند و این را مرکب و اعضا رئیسه گویند سیم اخلاط است چون رطوبت و خون و صفرا و سودا چهارم روحهاست چون روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود پنجم طبعها و مزاجهای این چهار چیز که گفته آمده است ششم قوتها چون قوتهای حس و حرکه و قوتهای دیگر چون جاذبه و ماسکه و مغیره و نامیه و مولده و مصوره و دافعه گونه دویم چهار چیز است یکی حالهای تن مردم است چون مزاج اصلی که بدان زاده باشند دویم حالهای او اندر سالهای عمر سیم مزاج نری و مادگی چهارم عادتها و خوی کردن با چیزهای گونه سیم حالهای چیزهای که بیرون تن است و حالهای شهرها و خانها گونه چهارم حالهای تندرستی است که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان و مزاج اخلاط و مزاج روحها همچنان باشند که باید و قوتهای اندامها چون قوت معده و جگر و غیر آن همه کارهای خویش میکنند بتمامی و آسانی اینست چیزهای طبیعی و هر گاه که از این چیزها یکی بگردد و بر خلاف آن شود که باید آن حال ناطبیعی باشد و نا تندرستی و بباید دانست که هر کاری را سببی است و سبب بنزدیک طبیبان چیزی را گویند که ... آن چیز باشند و از بودن آن ... مردم حالی ... تندرستی است خاصه ... سبب بیماری است خاصه ... آن است که هر گاه که ... باید ... تندرستی باشند و هر گاه که بر خلاف این باشد ... بیماری ... و این سببها ... است و طبیبان آنرا ... البته گویند یکی هوا ... و خواب و بیداری چهارم ... پنجم ... آمدن چون طبع ... که آید ...

گونه اول

اول

دوم

گونه دوم

گونه چهارم

که از سر از راه بینی بیرون آید و ببالا یدی ششم اعراض نفسانی چون شادیها و غمها و خشم و خوشنودی و مانند آن این است تمامت
چیزها که طبیب را بباید دانست تا جزو علمی تمام دانسته شود و جزو عملی آن است که باید که طبیب داند که او را اندر نگاه داشتن
تندرستی بر هر شخصی و دور کردن بیماری از هر شخصی چه چیز باید بکار داشت و از آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت و از بهر
آنکه مقصود از علم طب آن وقت حاصل آید که طبیب این همه دانسته باشد والله اعلم باب دوم اندر [illegible] بباید دانست که تن مردم
چیزیست ترکیب کرده از ماده و صورتی و ماده چیزیست فراز هم آورده از چهار مایه یکی با دیگری ناسازنده و ناگنجیده اعنی
هرگاه که چهار مایه از یکدیگر جدا شوند فعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشند و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کنند
پس تن مردم بسبب ناسازندگی که مایهها که مایه او از آن فراز هم آورده اند ناچار تباه شونده است و بسبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف
جایگاه دیگریست همیشه هر مایه جویان جایگاه خویشتن است و کوشنده تا از دیگر مایهها جدا شود و بجایگاه خویشتن پیوندد و صورت
قوتیست که همیشه کوشان است تا با این ماده بماند و این پیوند که مایهها را با هم افتاده است گسسته نشود و تا هم برین حال که هست بماند
لیکن کار صورت کاریست بجهد و کوشش و مایهها بطبع از هم گشادگی و گریزی جویند و هرگاه که کاری بکوشش باشد با کاری که بطبع
باشد برابر نیاید و از بهر این است که این صورت همیشه مایهها را بر حال صلح و پیوستگی نگاه نتواند داشت و کار دیگر افتاده است و
آن آنست که تن مردم را اندر میان هوا و سرما و گرما همی باید بود و با آب و آتش و خاک و باد سر و کار باید داشت و غذاهای گوناگون
همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و شادی و غم همی باید یافت و این سببهاست بیرون از تن مردم که او را حال بحال میگردانند
و یاری شوند با سببهای تباه کننده که از اندرون اوست و تن او را فراز هم آورده اند از آن چنانکه یاد کرده آمد لاجرم کوشیدن
صورت را اندر نگاه داشتن این پیوند از آن نیست پس بضرورت چیزی بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت
آن تمامتر باشد و آن علم طب است که ایزد تعالی ارزانی داشته است و هرگاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که تنی را که این
اتفاق افتد که صورت با تدبیر طبیب یار شود این پیوند میان مایهها دیرتر بماند و چندانکه بماند این تن نیک حالتر باشد و تندرستتر
و اگر بیمار شود از بیماری آسانتر و زودتر بیرون آید باب سیم اندر شناختن مایهای کاینات بباید دانست که تن مردم و تنهای دیگر جانوران
همه فراز هم آورده است و آمیخته و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک و مادت همه هستیها که زیر فلک ماهست این چهار مایه است
و این چهار مایه را بتازی ارکان گویند و عناصر نیز گویند و هر یکی ازین چهار جسمی است یکسان و جزوی از وی مخالف جزو
دیگر نیست که هر جزوی از وی که در هم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزوها را و آمیختن همه چیزها ازین مایههاست بیکجانسی است
و هر یک از یکدیگر بیکجانبی است این مایههاست چنانکه چیزی را که مایه آتشی در وی بیشتر باشد گویند گرم و خشک است و چیزی را که
مایه هوایی بیشتر باشد گویند گرم و تر است و چیزی را که مایه آبی بیشتر باشد گویند سرد و تر است و چیزی را که مایه خاکی بیشتر باشد
گویند سرد و خشک است و این هر چهار مایه ضد یکدیگرند یعنی دشمن یکدیگرند و با یکدیگر ناگنجنده تر و ناسازنده تر ایزد تعالی این چهار دشمن را
با هم بیامیخت و میان ایشان صلحی نهاد تا مدتی که معلوم اوست و سازگاری پدید آورد و بسبب آن آمیختگی و سازگاری اندر هیچ مایه
که آمیخته شده است آن طبیعت یکسانی نمانده است و قوتهای همه شکسته شده است چنانکه هیچ یک ازین چهار که از جدا نتوانی یافت
و بباید دانست که ازین چهار مایه دو سبک است و دو گران سبک آتش است و هوا و گران آب است و زمین اما زمین جسمی است
یکسان جایگاه او فرود همه [illegible] و آنجا بطبع آرام دارد و اگر پاره ازوی از جای خویش بزور بیرون آرند بطبع با جای باز شود
و معنی گرانی او این است و بدین سبب گرانی فراز همه و فرود از همه اوست طبع او سرد و خشک است و منفعت او در تن آنست که آتش را
از [illegible] او پایداری باشد [illegible] که [illegible] بجایگاه خود آن [illegible] یکسان [illegible] جایگاه او [illegible] که اگر [illegible] روی زمین باشد
و روی از او پوشانیده [illegible] از آنکه او سبکتر از زمین است [illegible] سبکترین [illegible] زمین باشد و گرد اگرد او

در آمده لیکن سببی هست که پاره‌ را از زمین از آب برهنه کرده است و شناختن آن سبب در علم طب نیست لیکن اندرین کتاب

بدان اشارتی کرده شود تا سخن تمامتر و آراسته‌تر باشد بباید دانست که آن سبب عنایت ایزد است سبحانه و تعالی که پاره‌ از روی

زمین از آب برهنه کرد تا آرامگاه آدمیان و جانوران دیگر باشد و عنایت دویم آنست که این جای که از آب برهنه کرد که تا آرامگاه آدمیان

و جانوران دیگر باشد عنایت دویم آنست که این جای که از آب برهنه کرد بیشتر از روی سوی شمال کرد تا این آرامگاه خوشتر و صافی‌تر و

و درست‌تر و ساکنان او قوی‌تر و تندرست‌تر باشند و عنایت سیم آنست که چون این جای از آب برهنه کرد علم ازل پیش گرفته بود که

باشندگان زمین را از آب چاره نباشد درین باره این جایگاه زمین و جایگاه آب یکی کرد و آب را در روی پراکنده کرد تا به همه

جایها باندازه می‌رسد و همه باشندگان زمین را از آب بهره باشد پس از آنجا که طبیعت آب است آن سبکتر از زمین است و جای او

بالای زمین است و از آنجا که عنایت ایزد است درین مقام پاره‌ زمین که آرامگاه جانوران است سبکی از آب شده باشد و بقهر

جای آب و زمین یکی کرد و گرانی و سبکی هر دو یکسان کرد که نه آن از این گران‌تر آید و نه این از آن سبکتر نماید تا هر دو بهم آمیخته باشند

از بهر صلاح جانوران را تبارک الله احسن الخالقین و طبع آب سرد و تر است و خاصیت او آنست که او را آسان از هم پراکنده

توان کرد و باسانی بیکجای گرد توان کرد و همه نگارها و همه نهادها باسانی پذیرد لیکن نگاه ندارد و بر آن نهاد نماند و منفعت هستی او در هر چیز

آنست که بادها و تنها بزودی و آسانی بهر نهادی که خواهند بتوان نهاد و فرمان بردار باشند اندر آن از بهر آنکه چیزی تر اگرچه از نهادها

زود بگردد زود پذیرنده باشد آنرا چنانکه چیزی خشک اگرچه نهادها دیر پذیرد از نهاد بگردد و پس آفرید کار تبارک و تعالی بحکمت و

عنایت ازلی آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک بسبب آمیختگی با آب پذیرنده هر نهادی گردد و در نیرانی از روی برود و به سستگی

اندر وی پدید آید اندر آب بسبب آمیختگی با خاک پذیرنده و استادگی پدید آید تا چون جسمی را بر نهادی نهند بر آن نهاد بماند و هوا

جسمی است یکسان جایگاه او آنست که برتر از آب باشد و فروتر از آتش و بدین سبب اندر هر چیزی گفتند هوا سبکتر از

آب است و گرانتر از آتش و طبع او گرم و تر است منفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که چیزها را لطیف و سبک گرداند و گشادگی

میان چیزها زودتر پدید آید و آنچه سوختن و فروختن را شاید بسبب گشادگی جزوها او زودتر افروزد سوال کنند اگر هوا تر است

چرا چیزها که اندر میان هوا است تر نمی‌شود چنانکه از آب می‌شود جواب آنست که تر چیزی را گویند که باسانی پراکنده شود و از هم جدا شود

و باسانی بهم باز آید و آمیخته گردد و شکلها زود پذیرد و زود بگذارد چنانکه از حال آب معلوم است و هوا اندرین باب از آب لطیف‌تر و

و فرمان بردارتر است نه بینی که هوا چگونه آسان و زود از آواز سخن گوی متحرک شود و موج کند و تقطیع و شکل حروف پذیرد و اندر

آب این لطافت نیست پس اگر گویم که تری هوا افزونتر از تری آب است درست باشد اما سبب تر کردن آب آنست که قوام آب غلیظ‌تر است

از قوام هوا و قوام غلیظ باید تا لختی آلودگی با چیزی که بدو باز آید بماند نه بینی که اگر کسی انگشت بروغن فرو برد آلودگی روغن با انگشت او

فزون از آلودگی آب باشد از بهر آنکه قوام روغن غلیظ‌تر از قوام آب است ازینجا معلوم گردد که سبب تر کردن آب اینست که قوام او غلیظ‌تر

از قوام هوا است و بر هر چه بگذرد لختی بوی باز گیرد و سبب تر ناکردن هوا آنست که قوام او لطیف است و بر هر چه بگذرد لختی بوی باز نگیرد

و آتش جسمی است یکسان و بالای همه است و سبکتر از همه از بهر آنکه جایگاه او زیر فلک ماه است این روی که سوی ما است و غایت سبکی

او این است و طبع او گرم و خشک و منفعت هستی او در هر چیزی آنست که همه چیزها بدو لطیف و آمیخته گردد و پخته و رسیده شود و نفوذ

جزوها اندر همه جسمها بگذرد [illegible] و غایت [illegible] آب و زمین بدو [illegible] [illegible] یکسانی [illegible] آمیختگی [illegible]

و از بهر آنکه کاینات را جز بدین چهار منفعت که یاد کرده آمد [illegible] نیست و تمام همه کاینات بدین چهار معنی حاصل است [illegible] ارکان

جز این چهار نیست و بباید دانست که سردی زمین [illegible] سردی آب است و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است این چهار مایه که یاد کرده شد مایه

نخستین است مر اندامهای [illegible] [illegible] و تنهای دیگر جانوران را مایه دویم اندامهای یکسان [illegible]

وانهار بعضی

و اندر بعضی اندامهای یکسان چون استخوان و گوشت و پوست مایهٔ خاکی بیشتر است و اندر خون و دیگر خلطها چون صفرا و سودا و بلغم مایهٔ آبی
بیشتر است و اندر روح مایهٔ هوایی و اندر استخوان مایهٔ خاکی بیشتر از آن است که اندر گوشت و اندر گوشت بیشتر از آن است که اندر مغز و همچنین
اندر دیگر اندامهای یکسان هر مایه باندازهٔ دیگر است و اعتدال و تندرستی هر اندامی در آنست و بباید دانست که آتش دشمن آب است
دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی و خشکی ضد اوست و همچنین هوا دشمن زمین است دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی و تری ضد اوست و دشمن آتش است
نه دشمنی تمام بتری تنها ضد اوست و گرمی و سردی هر دو فعل کننده است و همچنین دشمن آب است نه دشمنی تمام از بهر آنکه بگرمی تنها ضد اوست
و بگرمی قوی تر است و خشکی و تری هر دو از فعل ایشان شناسنده اند و تری زودتر شناسنده و از بهر آن گرمی اندر کار کردن اندر هر چیزی
قوی تر است و تری اندر شناسیدن زود پذیرنده تر است و تولد کردن چیزها یعنی بودن و بالیدن نباتها و اندامها از گرمی و تری باشد
از اینجا معلوم گردد که اندر هر یک از این مایهها قوتیست فعل کننده و قوتیست پذیرنده و هر گاه که گرمی اندر تن مردم اثر کند خشکی پدید آید
و چون سردی اثر کند تری پدید آید و همچنین چون خشکی اثر کند سردی پدید آید و از بهر آنکه مایهها ضد یکدیگرند و با یکدیگر کوشنده و از یکدیگر
اثر کننده اند و از یکدیگر اثر پذیرنده اند و از هر اندامی از اندامهای یکسان هر مایه باندازهٔ دیگر است مزاج هر اندامی یعنی آمیزش هر اندامی
از گونهٔ دیگر است و گرمی و سردی و کیفیت هر اندامی و گرانی و سبکی و کشادگی چیزها و پیوستگی آن و نرمی و سختی هر یک از گونهٔ دیگر است و از بهر آنکه زادن
از آب مادر و پدر است و هر دو آب از خون پدید آید و خون از غذا خیزد و غذا از نبات و حیوان خیزد و حیوان غذا از نبات یابد و نبات
از آب و زمین روید و این همه از مایهها چهارگانه است و آن هر مایه اندر هر نباتی باندازهٔ دیگر است و هر نباتی اندر هر اقلیمی و جایگاهی
طبع و مزاج آب و زمین آن جایگاه دارد و بس هر غذا که از نباتی خیزد و هر خونی که از غذا خیزد و هر آبی از آن مرد و زن که از خون ایشان خیزد
و هر منی که از آن آب خیزد هر یک بر طبع و مزاج یکدیگر باشند بدین سبب حالها و طبعها و مزاجها تنها اندر خورد مزاج پدر و مادر باشند این قدر
آنست که طبیب را از حالهای تن مردم بباید دانست گفتار دوم [illegible] اندر شناختن مزاج و این گفتار هشت باب است باب نخستین
[illegible] از کتاب اول اندر مزاج [illegible] و چگونه پدید آید بباید دانست که هر جسمی که فرو سوی کرهٔ ماهست آمیخته و سرشته است
از چهار مایه که آن را ارکان گویند و عناصر نیز گویند و هر مایه را کیفیتی است و کیفیت بپارسی چگونگی باشد و حکما این کیفیتها را
صورت گویند و طبیعت نیز گویند و این کیفیتها ضد یکدیگرند و گوهر همه مایهها یکسان است و هر چهار بدین کیفیتها مخالف یکدیگرند
و کیفیتها اثر کننده است و گوهرها اثر پذیرنده و هر یک کیفیت خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهرها از کیفیت یکدیگر اثر
پذیرند و هر گاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند اگر یکی غلبه کند و قوی تر آید این را که غلبه و قوت او را بوده است کاین گویند و آن را
که غلبه بروی بوده است فاسد گویند و اگر هر دو کیفیت با هم باز کوشند و هر یک اندر یکدیگر اثر کنند و گوهر هر دو از حال بگردد آن را
استحالت گویند و بدین استحالت قوت هر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید آن را مزاج گویند و از چهار کیفیت که یکی گرم است
و دوم سرد و سیم خشک و چهارم تر دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند و برابر آیند و آن دو دیگر که بمانند یکی قوی تر بود و یکی ضعیف تر
مزاج اندر آن دو کیفیت که برابر آیند معتدل باشند و این دو کیفیت دیگر که یکی قوی تر بود و یکی ضعیف تر مزاج را بدان کیفیت قوی تر
باز خوانند چنانکه اندر سردی و گرمی معتدل و خشکی بر تری غلبه کند گویند مزاج سرد است این نوع مزاج چهار از مزاج مفرد گویند و این
چهار مزاج مفرد است [illegible] آمد و فروتر از این مزاجی مفرد نیست از بهر آنکه ارکان فزونی از این چهار نیست و هر گاه که از هیچ
دو کیفیتی [illegible] برابر نیاید [illegible] دو کیفیت [illegible] و دو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک و گرم و تر و سرد و خشک
و سرد و تر و فزون از این ممکن نیست [illegible] مزاج پنجم [illegible] واجب [illegible] که اندر آن مزاج کیفیت اندر یک حال هم [illegible] باشند
[illegible] و این محال است از بهر آنکه ممکن نیست که مزاجی [illegible] گرم و سرد [illegible] خشک [illegible] ممکن است که اندر بعضی جسمها هر چهار
کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هر چهار برابر آیند [illegible] معتدل [illegible] نگاه [illegible] شود

و سردی زودتر اثر کند [illegible]
پدید آید [illegible]

مزاج نه است یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب چنانکه یاد کرده آمد و مزاج معتدل از روی قسمت عقلی معتدل راستی باشد و معتدل راستی
چنان باشد که ترکیب اجزای ارکان از روی راستا راست باشد و قوت کیفیتها با یکدیگر برابر باشد و این اعتدال اندر جهان موجود نیست
و نزدیک طبیبان معنی اعتدال تمامی بخش هر اندامی است از هر کیفیتی و این چنان باشد که هر اندامی از اندامها یکسان چنانکه او را بکار
آید از گرمی و سردی و خشکی و تری یافته باشد مزاجی که او را شاید پدید آمده از بهر آنکه هر اندامی را از اندامها یکسان مزاجی و اعتدال
خاصه است و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حد که مزاج اندامی دیگر گیرد اعتدال او باطل شود چنانچه اگر مثلا مزاج استخوان بگیرد و مزاج مغز گیرد
یا مزاج جگر گیرد اعتدال استخوان باطل شود و بدان سبب اعتدال همه تن باطل شود از بهر آنکه اعتدال تن مردم آنست که اندامهای او هر یک
بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد چنانکه در آخر این باب یاد کرده آید و مزاج هر اندامی را اندر هر تنی حدی است که هر گاه که بدان حد رسد
معتدل باشد و اگر از آن حد بگذرد یا بیشتر افتد اعتدال او باطل شود و این اعتدال اندامها که برین گونه ساخته شده است عنایت بزرگ است
از آفریدگار تبارک و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ باز کوشد و برابری کند یا چون مزاج اندامی
گرم و تر چون جگر با مزاج اندامی گرم و خشک چون استخوان برابری کند یا چون مزاج اندامها با یکدیگر برابری کند همگی هر تنی را مزاج
معتدل باشد نه معتدل راستی لیکن اعتدال که تن بدان درست باشد و بباید دانست که همچنانکه اندامی اعتدال خاصه است
هر تنی مزاجی و اعتدال خاصه است و از چندین هزار خلق که حق تعالی آفریده است هرگز دو تن با یکدیگر راستا راست نبوده است
و نباشد نه بینی که از چندین هزار تن که اندر شهری باشند هرگز دو تن را با بالا و نهاد و توانایی و دلیری و دلاوری و کم خوردنی و بسیار
خوردنی و فربهی و زاری و خوبی و درشتی و زیرکی و نازیرکی و آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها هیچ نماند و برافزودی این همه سبب
برافزودی این مزاجهاست و این از کمال قدرت و رحمت آفریدگار است تبارک و تعالی و تقدس تا هر کسی دوست و دشمن را و خویش
و بیگانه و آشنا و فرزند را از دور بشناسند و تا مثلا حقی که حقوق را باشد احد نستاند تبارک الله رب العالمین و همچنین مردمان هر اقلیمی
و هر هوایی را مزاجی و اعتدالی خاصه است مثلا مردمان هندوستان را مزاجی و اعتدالی است که بدان تندرست باشند و مردمان
صقلاب را مزاجی است و اعتدال دیگر و بدان تندرست باشند و اگر هندو را مزاج بگردد و مزاج صقلابی شود از اعتدال بیفتد
و بیمار شود و اگر صقلابی را مزاج هندو شود همچنین باشد و معتدل را با نامعتدل از هشت روی قیاس توان کرد یکی آنکه مزاج یک نوع را
از انواع موجودات با مزاج هر چه بیرون است قیاس کنند چنانکه مردم با مزاج دیگر موجودات کاین و فاسد قیاس کنند مزاج مردم باشد
دوم آنکه شخصی از انواع انسان هم با نوع او قیاس کنند و اندرین قیاس نکته بباید دانست که اعتدال مزاج مردم را عرضی است فراخ یعنی
هر افزودی اندر مزاجهای مردمان بسیار است و این برافزودی را دو طرف است و هر طرفی را حدی است که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد
از مزاج مردمی بیرون شود و بر حال زندگانی نماند و این دو طرف را بشکل میانه باشد و این میانه بقیاس با آنچه میل با طراف دارد معتدل
باشد و آنچه میل با طراف دارد با این میانه معتدل نباشد سیم آنکه صنفی را از انواع با اصناف آن نوع قیاس کنند و همچنانکه اعتدال
اشخاص عرضی است اعتدال اصناف را عرضی است لیکن این عرض بدان فراخی نیست و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند بشکل
دو طرف و وسطی پدید آید و صنفی که وسط باشد بقیاس با اطراف معتدل تر از هر دو طرف باشد و چهارم شخصی از صنفی با اشخاص
آن صنف قیاس کنند اندر اشخاص همچنان دو طرف و وسط باشند و این وسط از آن صنف بقیاس با اطراف این صنف معتدل تر باشد
پنجم آنکه شخصی را از صنفی هم با شخص وی هم با صنف او قیاس کنند مزاج این شخص بقیاس با شخص [illegible] معتدل باشد و بقیاس با شخص دیگر معتدل نباشد
از بهر آنکه شخصی را مزاجی و اعتدال خاصه است چنانکه یاد کرده آمده است ششم آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر
حق خویش معتدل باشد و بقیاس [illegible] اندامی که معتدل [illegible] چون [illegible] اعتدال استخوان آنست که هم خشک باشد و خشکی او بیشتر
از خشکی همه اندامهاست این مزاج استخوان را اندر حق او معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد و همچنین اعتدال دماغ آن است

که سرد و تر باشد

که سرد و تر باشد و تری او بیش از تری اندامها باشد این مزاج اندر حق دماغ معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد و هفتم
آنکه شخصی باشد که مزاج همه اندامهای او بر تمامتری اعتدالی باشد این شخص را با شخص دیگر قیاس کنند مزاج او معتدلتر باشد هشتم آنکه
این شخص که اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمد از اعتدالترین صنفی باشد و اندر معتدلترین روزگاری از روزگار عمر چنانکه اندر باب
مزاج و سالهای عمر یاد کرده آید و بباید دانست که هرگاه مزاج جماد و نبات و حیوان را با هم قیاس کنند مزاج مردم معتدلتر باشد و هرگاه که
اصناف مردم با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استوا معتدلتر باشند بشرط آنکه مزاج مسکن ایشان بسببی از اسباب زمینی بگردد
چون کوه و دریا و غیر آن و از پس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردم معتدلترین شخصی از معتدلترین صنفی و از اندامهای مردم
پوست از بهر آنکه پوست باعتدال راستینی نزدیکتر است و از همگی پوست پوست کف دست و از پوست کف دست پوست سر انگشتان
و از جمله پوست سرهای انگشتان پوست سر انگشت مسبّحه یعنی انگشت تسبیح کن است که باعتدال راستینی نزدیکست از بهر آنکه پوست
جسمی است از لیف عصبها و از رگهای باریک بافته و حرارت آن رگها و حرارت خون آن و سردی لیف عصبها از یکدیگر معتدل گشته
و حیوان ازیشان مزاجی معتدل پدید گشته است و بدین سبب ممکن است که مردم از آب سرد و گرم که راست بیامیزند چنانکه هیچ بر یکدیگر غالب
نباشند از لمس آگاهی نیابد چنانکه بسیار باشد که مردم جراحتی دارد یا ریشی و تا رگ زده باشد و در خواب از آن حرارت یا از ریش
و یا از سر رگ خون گشاده شود و تن او آلوده گردد و در آن حال خبر ندارد مگر پس از زمانی که تری بیابد و خون سرد شود و از بهر آنکه
حرارت خون و حرارت آنچه از جراحت یا از ریشی گشاده شود مزاج تن مردم دارد و تن مردم حس لمس چیزی که مزاج او دارد
نیابد و تا گرمتر و سردتر از وی نباشد از لمس آن خبر ندارد و آفریدگار تبارک و تعالی پوست مردم را باعتدال راستینی نزدیک کرد
تا دستور او باشد بدریافتن و خبر دادن از چگونگی چیزها بسودنی و از بهر این است که مردم گرمی و سردی و درشتی و نرمی چیزها را
بکف دست آزماید خاصه بسر انگشت از بهر آنکه این پاره از پوست آن معتدلتر است و چون حالی است که بهیچ چیز میل نکند تا هر چیزی
که او بسوی میلی باشد بشناسد و حکم کند که آن چیز چگونه است و از اعتدال چند بگشته است و این عنایت بزرگ است از باری عزاسمه تا
چون سردی و گرمی هوا بپوست او رسد خویشتن را از هر دو نگاه دارد و تدبیر آن بسازد و چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را اگر تن
او دست با پوست سر انگشت قیاس کند اول او گرمتر از همه باشد پس خون که اندر شریانها باشد پس جگر پس صفرا پس خون که اندر رگهای دیگر باشد
پس گوشت پس رگهای شریان پس رگهای دیگر پس پوست و چون اندامهای سرد و اخلاط را با آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد
پس موی پس استخوان پس غضروف و غضروف چیزیست نرمتر از استخوان و سختتر از عصب و بسر شانه و دست و بر سر پهلوها پیدا باشد
پس رباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ و شرح این نامها اندر جزو دوم از گفتار چهارم که اندر شناختن عضلهاست
گفته آید ان شاء الله تعالی وحده و چون اندامها و اخلاط تر را با سر انگشت قیاس کنند نخست بلغم است پس خون پس دماغ پس فربهی پس پیه پس جگر
پس سپرز پس گوشت عضله پس گوشت دل پس گوشت گرده و چون اندام خشک را با آن قیاس کنند نخست موی است پس استخوان پس
غضروف پس رباط پس وتر پس غشا پس رگ پس عصبهای حرکت پس عصبهای حس از اینجا بتوان دانست که از تن مردم دل گرمتر است
و بلغم سردتر است و موی خشکتر است و هرگاه که نهاد و پیوندهای اندامهای مرکب چون دست و پای و غیر آن درست باشد و مزاجهای اندامهای
یکسان تمام باعتدال باشد و قوت همه اندامها و کار آن همه تمام آید و هرگاه که مزاجی با نهادی بگردد بدان اندازه حالی در قوت و در کار
[illegible] اندام پدید آید و نهاد اندامهای مرکب آن [illegible] درست باشد که مزاج اندامها یکسان معتدل باشد از اینجا توان دانست که تندرستی را
و درستی اندام را و تمامی کار هر اندامی را سبب تندرستی آنست که مزاج [illegible] اندامها یکسان معتدل باشد باعتدال خاصه که هر یک راست
و هر چه از [illegible] اعتدال بگردد بیم سستی و بیماری و نقصان باشد [illegible] اندر شناختن [illegible] مزاج سالهای عمر و شناختن مرگ
طبیعی عمر مردم بر چهار بخش است یکی بخش پروردن و بالیدن و [illegible] است و این کمابیش تا پانزده شانزده سال باشد و دوم روزگار

رسیدگی و تازگی است و این تا مدت سی سال باشد و درین مدت فزودن و بالیدن تمام باشد پس از ان روزگاری اندکست که
بران تمام شدگی بماند و این تا مدت سی و پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد و سیم روزگار کهلی باشد
و کهل را بپارسی دو موی گویند و درین روزگار بهری از قوت حیوانی باوی باشد و این تا مدت شصت سال باشد پس از ان روزگار پیری باشد
و اندرین روزگار سستی قوتها پدید می آید تا آخر عمری که آفریدگار تبارک و تعالی تقدیر کرده است و فضیلت عمر پیری آن است که بعضی
مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان بتمامی شصت سال رسد و با عمر کودکی و جوانی و کهلی برابر آید و جمله عمر ایشان بصد و بیست سال رسد
باذن الله تعالی اما مزاج تن مردم اندر سالهای طفلی و کودکی و نا رسیدگی تا نزدیک روزگار رسد که گرم و تر باشد و از نزدیک سالها رسیدن
تری کمتر شود و گرمی بر حال خویش باشد تا آخر سالهای جوانی پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک باشد و این گرمی که جوانان را باشد
همان گرمی است که بطفلی و کودکی بوده باشد لیکن اندر روزگار کودکی بسبب بسیاری تری از چندان گرمی که هست بنماید چون بسالهای
جوانی برسد و آن تریها بعضی خرج شده باشد گرمی فزونتر نماید و با آنکه چنین نماید مردم اندر سالهای جوانی معتدلتر از همه سالها باشد لیکن
بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس با پیری گرم باشد از بهر آنکه از طفلی تری مادرزادی فزون باشد و اندر پیری تری مادرزادی
سخت کم باشد و این تری که باشد غریب باشد و از پس سی و پنج سال که گرمی کمتر شود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری اصلی همچنان
کمتر شود تا آخر عمر و این کاهیدن گرمی از پس سی و پنج سالگی ضرورت است و از بهر آنکه مایهٔ گرمی تریست چنانکه مایهٔ فروغ چراغ روغن است
چون روغن کمتر می شود فروغ چراغ کمتر می شود پس همچنین بسبب آنکه تریهای اصلی را لختی هوا می ستاند و لختی را گرمی اصلی خرج میکند
چنانکه فروغ چراغ روغن را لختی بحرکتها و کارها که مردم کنند میگذارد و خرج میشود و لختی باندیشها و غمها خشک میشود و لختی بشبانروزها تحلیل
می پذیرد و پراکنده می شود و این خرجها پیوسته می باشد و از غذا بدل آن تمام بجای باز نشود و از بهر آنکه هرچند که روزگار بر می آید گواریدن
طعام کمتر می باشد و چون گواریدن کمتر باشد بدل آنچه خرج شده باشد حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لیکن تری غریب سرد و تر گرد
می شود و باران بیشتر را که مانده باشد هم از روی آنکه این تری بسیار باشد و این بس سخت اندکست هم از روی آنکه این تری بسیار باشد بطبع
ضد آن بیشتر است و آنرا فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب و جهت که تن مردم همیشه پایدار و زنده نماند آخر بمیرد و این مرگ را طبیبان
مرگ طبیعی گویند

باب سیم اندر شناختن مزاج اصلی هرگاه که مزاج اصلی یعنی مادرزادی بخشکی گراید تن اندر همه سالهای عمر بجوان ماند اگر
این مزاج بسردی گراید یا بتری اندر همه سالها به پیران ماند و هر تنی در عمر چون بدان سال برسد که مزاج او اندران سال مانند مزاج اصلی باشد
حال او بد باشد و بیماری گراید از بهر آنکه دو مزاج از یک گونه بر یکتن گرد آید یا از اعتدال بیرون شود چنانکه مثلا مزاج اصلی گرم و خشک باشد
چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی رسد بد حال شود از بهر آنکه مزاج روزگار جوانی هم گرم و خشک باشد و هرگاه که دو مزاج گرم و خشک بیکبار
بر تن پدید آید این تن از اعتدال نخست دور شود و هر تنی که در عمر بدان سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد دران سال نیک حالتر باشد
چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد چون بجوانی رسد معتدل باشد از بهر آنکه مزاج سالهای جوانی گرم و خشک باشد که ضد سردی و تری است
اگر مثلا مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر سالهای کهلی نیک حالتر باشد از بهر آنکه مزاج سالهای کهلی بقیاس با مزاج سالهای جوانی بسرد و خشک باشد
بدین سبب معتدل بگردد

باب چهارم اندر شناختن مردان و زنان مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک و بدین سبب قوتهای مردان اندر
همه کارها فروتر باشد و هرگاه که مزاج گرم و تر باشد کارهای قوت طبیعی تمامتر آید و قوت طبیعی پروردن و بالیدن و غذا پذیرفتن را گویند
و این قوت از جگر خیزد و از بهر آنکه مزاج پسران اندر سالهای طفلی و کودکی گرم و تر باشد ایشان اندرین سالها از جوانی بیشتر بالند و مزاج دختران
اندر سالهای جوانی گرم و تر باشد ایشان اندر سالهای جوانی بیشتر بالند و اندر همه سالها کار قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر [illegible]
قوت حیوانی و قوت حرارت و قوت حرکت [illegible] را گویند و این [illegible] از دل خیزد و قوت نفسانی و قوت حس و حرکت [illegible] قوت تفکر [illegible]
[illegible] را گویند و این قوت از دماغ خیزد و مزاج زنان بقیاس مزاج مردان سرد و تر باشد و بدین سبب قوت حیوانی باز از [illegible] بیشتر
و در کارهای ایشان

و رگهای ایشان باریکتر باشد و مسام ایشان بسته‌تر و گوشت اندامهای ایشان برهم نشسته‌تر و نازکتر تا بدین سبب بایها خام اندر تن ایشان
بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد یعنی کمتر خرج شود و مردم انکه سبب آنکه مزاجهای ایشان گرم و خشک‌تر است قوتهای نفسانی و حیوانی ایشان افزون‌تر است
و رگهای ایشان فراخ‌تر و میان ایشان گشاده‌تر و کارها و تدبیرها و اندیشهای ایشان بهتر و درست‌تر آید و بتن سخت‌تر باشند و خلطهای خام اندر تن ایشان
کمتر گرد آید و تحلیل بیشتر خرج شود

باب پنجم اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری تنهای مردمان بهری فربه است و بهری لاغر و بهری معتدل میان فربهی و لاغری
و بهری اندامهای کنده‌تر است و گوشت او سخت‌تر و بعضی هست که بدان سختی و آگندگی نیست اما فربهی از دو گونه باشد یکی از بسیاری گوشت باشد
و دیگری از بسیاری پیه باشد مزاج او سرد و تر باشد و لاغری هم از دو گونه باشد یکی از کم گوشتی و دیگری از کم پیهی اما آنکه گوشت کمتر باشد سردی و خشکی
بر مزاج او غلبه دارد و آنکه پیه کمتر دارد گرمی و خشکی غلبه دارد و رگها اندر تن او باریک باشد و خون اندر وی کمتر باشد بدین سبب بر گرسنگی صبر نتواند کرد
از بهر آنکه چربی خون او بسبب گرمی مزاج غذای او گردد و چون منه اهی یابد اگر طعام دیرتر یابد صبر نتواند کرد و کسی را که از رنج یا از غم خون او پیدا
و کم خته شود و رگهای او باریک مانده باشد و چون اندک باشد بر گرسنگی صبر نتواند کرد و تنی که اندامهای او کنده باشد و گوشت او سخت باشد
مزاج او میل بسردی دارد یا بخشکی یا بهر دو و کسی که پوست او نرم باشد و سخت و آگنده نباشد گرمی بر مزاج او غلبه دارد یا تری یا هر دو تنهای
معتدل را گوشت بیش از پیه باشد و مزاج معتدل باشد و گوشت اندر سختی و نرمی معتدل

باب ششم اندر عادتها هرگاه که کار بسیار اندک اندک
کرده شود و یا غذا بسیار اندک اندک خورده شود آن کار و آن غذا عادت گردد و بسیار تنها سبب عادت کردن چیزی چنان شود که آن عادت
وی را چون مزاج اصلی و با آنکه عادت همچون مزاج اصلی گردد و بدان جای نرسد که اگر کاری بد یا غذای بد عادت کند زیان ندارد و لیکن زیان
شهود آن مرین را دیرتر و کمتر پدید آید و غذاها و کارهای نیک همچون عادت شود منفعت آن زود پدید آید و عادت کردن چیزهای بد زیان
دارد و از آن عادت دست برداشتن و بدان عادت بماندن هم زیان دارد اما ماندن بر آن عادت از بهر آن زیان دارد که عادت است
و دست برداشتن از بهر آن زیان دارد که عادت گشت و عادت کردن چیزهای نیک سود دارد و دست برداشتن از آن عادت زیان دارد و همچنین
مزاج مادرزادی بگردانیدن دشخوار و خطیر باشد عادت نیز یکبار بگردانیدن دشخوار باشد لیکن اگر تنی را حاجت افتد بدانکه عادتی بگرداند
بتدریج باید گردانید اندک اندک و هرگاه که مزاج مادرزادی بد باشد آنرا بتدریج اندک اندک بغذاها و کارها که ضد آن باشد بباید گردانیدن
و کارها و حرکتها که مردم را از آن ماندگی و رنج باشد و یا بسرما رسد و یا گرما و همچنین کارها که حاستها و قوتها را اندر آن بکار باید داشت چون چیزی
بنوشتن و خواندن و چون سازها ساختن و زدن هم آنست که مردم را عادت گردد و هر یکی اندر مزاج و اندر قوتهای اندامها اثر است
طبیب را از آن هیچ غافل نباید شد اندر تدبیرها که تندرستی بدان نگاه میدارد یا علاج آن میکند باید کوشید

باب هفتم اندر شناختن نشانهای
مزاج معتدل و نامعتدل از پنج روی معلوم گردد یکی آنکه دست بر اندامها نهد اگر سخت گرم بود بی سببی معلوم بود که مزاج گرمست اگر سرد باشد
مزاج سرد است و اگر معتدل باشد مزاج معتدل است دوم آنکه بنگرند اگر گوشت اندامها سخت است مزاج خشکست و اگر نرم است مزاج تر است و اگر
معتدلست مزاج معتدلست پس آنکه بنگرند اگر بر اندامها گوشت و پیه برابر باشد مزاج سرد و تر است و سردی و تری برابر یکدیگر است و اگر پیه بیشتر است
سردی و تری غلبه دارد و اگر گوشت بیشتر است سردی بر تری غلبه دارد و از اینجا معلوم گردد که بسیاری گوشت نشان تری مزاج است و پیه اندک
نشان گرمی مزاج است و هرگاه که گوشت و پیه هر دو اندک باشد نشان گرمی و خشکی مزاج است و ماده پیه فربهی جزوی خونست و اندر مزاج سرد فسرده شود
بدین سبب است که بر اندامهای گرم هیچ پیه نباشد چون دل و جگر و آنچه باشد بر اندامهای سرد باشد چون غشاوها که هر گوشتی که مزاج آن میل
بسردی دارد فسرده شود چنانکه گوشت زنان و دیگر گوشت دیگر جانوران ماده چهارم در موی نگاه کنند و موی از سه روی نشان میدهد بر مزاجها
یکی از بسیاری و تنکی دوم از رنگ سیم از جعدی و درستی اگر بسیار است و تنک است مزاج گرم است و اگر اندکست و باریکست مزاج سرد است
و اگر هر دو معتدلست مزاج معتدلست و اگر جعد است و برهم شکسته مزاج خشکست و اگر راست است و ناشکسته مزاج تر است و اگر اندر هر دو نوع
معتدل است مزاج معتدل است و اگر سیاه است مزاج گرم است و اگر [illegible] است یا اشقر مزاج معتدل است و اگر رنگ میل بسفیدی و زردی دارد

مزاج سرد است پنجم اندر رنگ پوست نگاه کنند اگر سرخ است مزاج گرم است و اگر سپید است مزاج سرد است و اگر رنگ تیره است و گرفته بسردی نیک غالب است
و اگر سیاه است مزاج گرم و خشک است و هر گاه که مزاج اندامها همه با یکدیگر برابر باشد اندامها نیز اندر خشکی و بزرگی و سردی و گرمی و خوبی و زشتی با یکدیگر
برابر باشند و سینه پهن و رگهای فراخ و نبض عظیم و لاد و در و عضلها پیدا و گوشت سخت و رنگین که بسیاهی گراید و یا بسرخی و بسیاری موی و لاغری
این همه نشانهای گرمی و خشکی مزاج است و آنچه بر خلاف این باشد نشان سردی و تری است و آنچه میان این و آن باشد معتدل باشد باب پنجم

از گفتار نخستین اندر شناختن مزاج هر اندامی و این باب شش فصل است

فصل نخستین اندر شناختن مزاجهای دماغ

دماغ معتدل اگر سر بزرگ نیست و شکل او طبیعی باشد چنانکه اندر تشریح یاد کرده شود و یا بزرگی سر گردن ستبر باشد و سینه پهن و استخوانهای مهره پشت
قوی باشد حال دماغ نیک باشد و مردم زیرک و چیزها زود اندریابد و کارها و اندیشها همه بصواب و درست باشد و اگر کوچک باشد نهاد دماغ در وی
مران متشکل نباشد که باید و نیز اندک باشد و حالهای او بد باشد و اگر اندکی مهتر و گردن و سینه و مهره پشت برین صفت نباشد که گفته آمد حال او بد باشد
و از شناختن مزاجهای دماغ را مزاج معتدل بتحقیق شناخته اند و دماغ گرم رنگ روی و رنگ چشم بسرخی گراید و رگهای چشم برخواسته و پیدا باشد
و موی سر پس از آنکه از مادر زاده باشد زود بر آید و رنگ موی ها نیک سرخ باشد یا سیاه باشد و اگر سخت گرم نباشد رنگ موی اشقر باشد
و هر چه سال مه اند بسرخی میگراید یا بسیاهی باز آید و اندر بشره اصلع شود خاصه اگر حرارت غلبه دارد و خداوند دماغ گرم را از هوای گرم و از آفتاب
و از شراب و طعام گرم درد سر خیزد و خواب او سبک باشد دماغ سرد موی سر راست باشد و ناشکسته و رنگ او بزردی و بسپیدی گراید
و از هوای سرد و بویهای سرد و از طعامها و شرابهای سرد رنجور شود و از سر او مویها بپالاید و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم هیچ بسرخی نباشد
و رگها باریک باشد و پوشیده و خواب تمام باشد دماغ خشک از سردی هیچ تری و حالتها بتر باشد چنانکه آوازهای نرم و بویها و طعامهای اندک
زود اندریابد و خواب اندک باشد و موی بستر زود بر آید و کثیف و بجعدی گراید و زود اصلع شود دماغ تر حاستها کند باشد و از دماغ
تریها بسیار بپالاید و خواب سبکی باشد دماغ گرم و خشک از دماغ هیچ تری نپالاید و حاستها سره باشد و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار
و جعد و سیاه باشد و زود بر آید و رنگ روی سرخ باشد و تا گندم گون و زود اصلع شود دماغ گرم و تر و تریها که از دماغ بپالاید بقوام و هر یک
اثر خشکی دارد و رنگ روی خوب باشد و روشن و رگهای چشم تر باشد و مقدار موی بسر شکسته باشد یا کم شکن و بسرخی گراید از چیزهای
گرم سر او گرانی کند اندکی و پالودن تریها زیادت گردد تا بدین اندازه گرمی او و تری از اعتدال بیش دور نباشد و هر گاه که از اعتدال دور باشد
باد جنوب و گرمابه و همه چیزها گرم و تر سخت زیان دارد و بیماری بیشتر بسیار افتد و تری بسیار بپالاید و بیدار کمتر تواند بود و اگر خواهد که بخسبد
و خیالها و خوابهای شوریده بسیار بیند و حاستها کند باشد و اگر حرارت غلبه دارد نشانهای حرارت پیداتر باشد و اگر تری غلبه دارد نشانهای
تری پیداتر باشد دماغ سرد و خشک رنگ روی تیره باشد و همه چیزهای سرد زیان دارد و اندکی سبکسار باشد و اندر جوانی حاستهای تیز باشد
پس از آن تیرگی پدید آید و موی سر ضعیف باشد و رنگ او بزردی گراید و زود سپید شود و اگر بسردی غلبه دارد زود اصلع شود دماغ سرد و تر
هر چه اندر مزاج دماغ سرد گفته آمده است و اندر مزاج دماغ تر هر دو سخت ضعیف باشد

فصل دوم اندر شناختن مزاجهای چشم

چشم گرم حرکتهای او
زود زود باشد و رگها پیدا و رنگ بسرخی گراید چشم سرد هر که بر خلاف این باشد سرد باشد چشم خشک کوچک باشد و خشک را اشک و رمص نباشد
و حرکت او سبک باشد و در چشم کمتر باشد و رگهای چشم باریک باشد چشم تر بزرگی باشد و رمص بسیار کند و اشک معتدل باشد

فصل سیم

اندر مزاجهای دل دل گرم نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر و مرد شجاع باشد و نشاط کار کردن دارد و هیچ کسلانی نکند و اگر سخت گرم باشد
شتاب زده باشد و متهور و زود خشم گیرد و سینه پهن باشد و بر سینه و حوالی او موی بسیار باشد و اگر با پهنی سینه سر کوچک باشد نشانی [illegible]
باشد بر آنکه مزاج دل سخت گرم است و تنگی سینه با بزرگی سر نشانی درست است بر آنکه مزاج سرد است و هر گاه که سینه و سر هر دو اندر خوری یکدیگر
باشند اعتماد بر نشانهای دیگر باید کرد و هر گاه که دل مردم گرم باشد [illegible] هم باشد مگر که مزاج جگر سرد باشد و با دل برابری کند و یا با گرمی دل تن
گرم باشد دل سرد را نبض [illegible] باشد [illegible] نفس [illegible] باشد [illegible] بد دل باشد و اندر کارها کسلان و سینه از موی برهنه باشد و هر گاه

دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر که مزاج جگر گرم باشد و با سردی دل برابری کند دل خشک نبض صلب باشد و مرد آهسته باشد و با آهستگی اگر
وقتی خشم گیرد دشوار ساکن شود و لجوج باشد و همه تن سر خشک باشد و اگر تری جگر با خشکی برابری نکند دل تر با نبض نرم باشد و مرد زود
از هر کاری متغیر شود و زود خشم گیرد و زود ساکن شود و همه تن نرم باشد اگر خشکی جگر با تری دل برابری نکند دل گرم و خشک نبض صلب باشد
و عظیم و سریع و متواتر و نفس نیز همچنان باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندر کارها سبک باشد و جلد و لجوج و زود خشم گیرد
و دیر ساکن شود و هرگاه که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک نفس اندر عظمی و اندر سرعت و تواتر از حد بیرون باشد دل گرم و تر نبض و نفس هر دو
عظیم باشد و سریع و متواتر نباشد و سبکی و جلدی اندر کارها از مزاج گرم و خشک کمتر نباشد و موی بر سینه لختی کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود
ساکن شود دل سرد و تر نبض نرم باشد و مرد بد دل و کسلانی باشد بر سینه موی ندارد و سازنده باشد و لجاج و دشمن دارد دل سرد و خشک
نبض صلب باشد و ضعف و نفس معتدل باشد و در سینه موی نباشد و کسلانی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد و تر باشد و لختی سبکسار
باشد لیکن بس جلد نباشد و اندر روی نشاطی نباشد و خشم کمتر گیرد و کینهٔ آن با وی بماند **فصل چهارم** اندر شناختن جگر جگر گرم گفته ایم
که رگها از جگر رسته است از آن آورده گویند هرگاه که مزاج جگر گرم باشد آورده فراخ باشد و صفرا بسیار تولد کند و چون گرم باشد همه
اندامها نیز گرم باشد و اگر دل سرد با وی برابری نکند و اندر سالها کهولت سودا تولد کند بر شکم خاصه بر نیمهٔ راست موی بیشتر باشد جگر سرد
آورده تنگ باشد و باریک و رطوبت اندر وی بسیار باشد و چون سرد باشد اگر دل گرم با وی برابری نکند و بر شکم هیچ موی نباشد جگر
جگر خشک خون او غلیظ باشد یعنی سطبر و اندک باشد و آورده صلب باشد و تن خشک باشد جگر تر چون بسیار تر باشد و آورده نرم
و همه اندامها نیز نرم باشد اگر خشکی دل برابری نکند جگر گرم و خشک موی بر شکم بسیار باشد و خون سخت و غلیظ باشد و اندک باشد و صفرا بسیار
تولد کند زیادت از همه مزاجها و اندر کهلی سودایی باشد و آورده فراخ باشد و صلب همه اندامها چنین باشد و بباید دانست که حرارت
دل با سردی جگر برابری تواند کرد لیکن تری دل با خشکی دل برابری نتواند کرد جگر گرم و تر چون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد
و موی لختی کمتر از مزاج گرم و خشک باشد و رگها غلیظ باشد و همه اندامها گرم باشد و نرم و کیموسهای بد بسیار تولد کند و بسیاری بیماری باشد
و هرگاه که گرمی بر تری غلبه دارد کیموسهای بد بسیار تولد کند جگر سرد و تر حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و خون با رطوبت آمیخته باشد و آورده
باریک باشد و حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند جگر سرد و خشک خون اندک تولد کند و آورده
باریک باشد و اندامها سرد باشد و اگر حرارت دل غلبه نکند **فصل پنجم** اندر شناختن مزاجهای معده معدهٔ گرم گواریدن طعام فزون از آرزو
باشد و طعامها که اندر دیگر معدها دیر گوارد اندرین معده نیک گوارد و طعامها که اندر معدهای دیگر زود گوارد و اندرین معده بسوزد و دود ناک
سوده باشد که درد سر گردد و معدهٔ سرد آرزوی طعام فزون از گواریدن باشد و طعام ترش شود و آروغ ترش بر آرد و طعامهای سرد
آرزو کند و آن بهتر تواند خورد و از آن بگزر شود معدهٔ تر تشنگی باشد اندک و چیزهای تر آرزو کند معدهٔ خشک تشنگی بسیار باشد اندکی
آب وی را کفایت باشد و اگر آب بسیار بخورد بر وی گران بگردد و خوردنیهای خشک آرزو کند و بسیاری آن زیان دارد و فرق
میان مزاج اصلی و عارضی آن است که صاحب مزاج اصلی چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب مزاج عارضی چیزهای مخالف آرزو
کند مگر که روزگاری بر آید و مزاج عارضی همچون مزاج اصلی گردد آنگه وی نیز چیزهای مانند مزاج آرزو کند **فصل ششم** اندر شناختن مزاجهای
و خایها خایهٔ گرم خداوند خایهٔ گرم بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار جماع کند و فرزند نرینه بیشتر آرد و خایهٔ سرد احوال او
بخلاف این باشد خایهٔ تر بسیار منی باشد خایهٔ خشک را منی سخت غلیظ کند و زود خواب بیند و بر جماع حریص گردد و بسیار فرزند باشد
و بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد لیکن زود از کار باز ماند و اگر [illegible] الحاح کند سخت زیان دارد خایهٔ گرم و تر بسیار منی باشد
و قوام آن تنک باشد و اندر شهوت جماع بیش از خداوند مزاج گرم و خشک نباشد لیکن بسیار کردن که زیان دارد و موی بر حوالی زهار
باندازه باشد خایهٔ سرد و تر دیر بالغ شود و وی را اندر کار آید و بر جماع حریص باشد و منی بسیار و رقیق باشد یعنی باریک و حوالی زهار

از موی خالی باشد و فرزند کمتر آرد و آنچه آرد دختر آرد [illegible] اندر شناختن خلطها و این گفتار شش باب است باب اول
ازین گفتار اندر شناختن آنکه خلط چیست و چند است خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان و جایگاه طبیعی مر آن را رگهاست و اندامها
که میان آن تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و این خلط از غذا خیزد و بهری از خلطها نیک باشد و بهری بد باشد آنچه نیک باشد
آنست که اندر تن مردم اندر فزاید و بدل آن رطوبتها که خرج می شود بایسته و آنچه بد باشد آنست که بدن را نشاید و این آن خلط باشد
که تن از آن پاک باید کرد به داروها و خلطها چهار گونه است یکی خونست دوم بلغم است سیم صفراست چهارم سوداست باب دوم از گفتار
سیم اندر شناختن حالهای خون طبع گرم است و تر و هر خوردنی که خورده شود آن وقت غذا گردد که خون شود و غذا از آبستنی خونست
و خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شدن و باندامها خواهد رسیدن و تن از آن پرورده خواهد شدن
و خون دو گونه است یکی سخت سرخ باشد و اندکی سطبری دارد و این اندر جگر باشد و اندر رگها که اندر جگر رستست و بتازی آورده
گویند گونهٔ دوم سرخ باشد و درخشان تر و گرمتر و روان تر از آن باشد که این اندر دل باشد و از رگها که از دل رستست و بدین سبب
گرمتر باشد و بتازی آن رگها را شراءین گویند و یک رگ را شریان گویند و خون طبیعی اندر سطبری و تنکی معتدل باشد و سرخ و شیرین و
خوشبوی باشد و چنین خون اندر جگر معتدل خیزد و از غذای معتدل و اندر سالهای کودکی بیشتر خیزد و اندر فصل بهار و از پس [illegible]
و منفعت خون آنست که تن را پرورش دهد و اندامها از وی غذا یابد و اندر زمستان و اندر سالهای عمر پیری تن را گرم دارد و از
حرارت او قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری باشد تا هر قوتی کار خویش تمام کند و پوست را روشن و رنگ روی را سرخ دارد و خون
ناطبیعی دو گونه باشد یکی آن باشد که مزاج او بد بود چنانکه گرمتر باشد یا سردتر بی آنکه چیزی با وی بیامیزد دوم آنکه صفرای فزونی و یا
سودای فزونی یا بلغمی فزونی با وی بیامیزد و آن را تباه کند بدین رنگ و بوی و مزهٔ آن بگردد و اگر صفرا آمیخته شود تلخ و شور و تنک
و روشن بود و اگر سودا آمیخته شود یا مزهٔ شیرین کمتر شده باشد یا هیچ مزه ندارد و یا اگر بلغم حرارتی غلبه کند شور شود و سطبرتر باشد از خون
طبیعی و کمتر گرم تر از همه خونها باشد و اگر حرارت ضعیفتر باشد ترش باشد و رنگ و بوی ترش دهد باب سیم از گفتار سیم اندر شناختن
حالهای بلغم بلغم دو گونه است طبیعی و ناطبیعی طبیعی غذایی است خام که حرارت و قوت معده آن را تمام بگوارنده باشد و این بلغمی تواند بود
که چون حرارت اصلی و قوتها همه یعنی قوت گوارنده فوت کرد و غذا گردد و از بهر آنکه وی خونیست تمام لخته و رنگ او سپید باشد و سطبرتر
از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او بقیاس با تن مردم سرد باشد و آفریدگار تبارک و تعالی بلغم را موضعی خاصه پدید نکرد چنانکه
صفرا و سودا را کرده است و اندر تن همه مردم او را پراکنده بگذاشته همچون خون از بهر آنکه بلغم طبیعی ماننده است بخون و تن را بدان
حاجتها ضرورت است از چند گونه یکی آنکه تا هر گاه که سببی افتد که غذا باندامها دیرتر خواهد رسیدن بنزدیک هر اندامی چیزی حاصل شده
که حرارت اصلی و قوتها همه که هر اندامی راهست روی بدان آرند و آن را تمام ببرند و بگوارند و این حاجت که یاد کرده آمده نه بصفرا و نه
بسودا و هیچ دو بدین کار نشاید از بهر آنکه هر دو تمام پخته اند و از تمامی اندر گذشته و قوتها همه آن را از پختگی تمام باز پس نتوانند آورد و دیگر
باره پختن و نا گواریدن لیکن این بلغم را هنوز اندر وی لختی خامی است و قوت هاضمه آن را تمام تواند پخت و حاجت دوم آن است که
می باید که جزوی ازین بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب شایستهٔ غذای اندامها گردد که مزاج آن سرد و تر باشد چون دماغ و حاجت
سیم اینست که پاینده که اندامها را اگر حرکت بسیار باشد تر دارد و یا بسبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندر وی پدید نیاید بعد از آن هم سوده است
هر گاه که حرارت معده کمتر باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار [illegible] خاصه اگر خوردنیها سرد و تر باشند [illegible]
باشد و مردم نیز بیافت و حرکت کمتر باشد و اندیشه [illegible] باشد و بلغم ناطبیعی چهار گونه است یکی سخت تنک است آن را مائی گویند دوم
سطبر است آن را مخاطی گویند و سیم دیگر هم چون آبگینه گداخته [illegible] آن را زجاجی گویند چهارم سطبرتر از همه است آن را جصی گویند [illegible]
آنست که اندر بند گاهها [illegible] باشد و آنچه لطیفتر است از وی خرج شود و باقی بماند و [illegible] بسبب [illegible] دیگر گردد اما آنچه تنک تر است

باشد که حرارتی [illegible]

باشد که حرارتی اندک اندروی کار کند و آنرا بجوشاند پس ترش شود همچنانکه آبهای میوهٔ شیرین از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد و عرق بیران
و کسانی که تری بر ایشان غلبه دارد و مزاج ایشان بس گرم نباشد بدین سبب بوی ترش دهد و باشد که حرارتی غریب اندروی کار کند چیزی سوخته
باوی بیامیزد و آنرا شور کند و آبهای دریا بدین سبب شور شود و آنچه سطبر باشد اگر سبب سطبری خامی باشد هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد
و اگر سبب دیر ماندن سطبر شود و صفرای سوخته باوی بیامیزد و در وی کار کند مزهٔ آن ترش باشد و بود که دهان فراهم کشد و اگر همچنان خالص ماند
سرد تر از همهٔ انواع باشد و غلیظ تر باب یازدهم از گفتار سیم اندر شناختن حالهای صفرا صفرا دو گونه است طبیعی است و نا طبیعی اما طبیعی خلطیست
تیز گرمتر و سبکتر از خون از بهر آنکه وی کفک خونست و رنگ خالص او زرد است و طبع گرم و خشک است و مزهٔ او تلخ است و تولد اندر جگر
باشد چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون اندر رگهای بگذرد از بهر دو کار را یکی آنکه اگر چه خون خلطی روان است صفرا روان تر است
از دو اندر تن مردم گذرها تنگ و رگهای باریک بسیار باشد آن مادهٔ صفرا با وی برود تا خون بسبب تیزی آن بدان گذرهای تنگ و
رگهای باریک بگذرد و بهمه اندامها برسد و دویم آنکه باندامی که اعتدال او آنست که بهرهٔ تمامتر از صفرا با خون آمیخته غذای او شود و آن
شش است که بتازی آنرا رئه گویند و غذای او بهرهٔ تمامتر از صفرا از بهر آن است که می باید که در وی سبک باشد و میان او گنده نباشد
و اندروی گشاده رگهای بسیار باشد و همیشه چنان باید که باشد جنبیدنی زود و از دو و این سبکی و این گشاده رگها بسیار در وی و جنبانیدن
زود از این تواند بود که غذای او خون صفراوی باشد اما شرح آن که چرا گشاده و سبک بود زود حرکت می باید اندر جای خویش گفته شود
و این بهرهٔ دیگر از صفرا که با خون بر رگها بیرون آید آنرا از بهر دو کار را یکی آنکه تا همی صفرا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همی صفرا با خون
اندر همه تن یعنی اندر اندامها که بنا باید که غذای آن صفرا باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را دهان تلخ بودی و همیشه تنهای مردمان اندر علت
یرقان بودی و یرقان علتیست که هر گاه که آن راه که میان جگر و زهره است بسته شود آن صفرا که می باید که بر زهره اندر شود با خون اندر همه تن
برود و پوست مردم و سپیدی و سفیدی چشم زرد شود و مردم لاغر شود و اگر تدبیر علاج آن نکنند هر وقتی که از آن صفرا مقداری فرو شتر
بدل رسد مردم بمیرد و دویم آنکه با این صفرا که اندر زهره گرد می شود بهرهٔ از وی بر رودها فرو می آید و رودها را از بلغمها سطبر و از خلطها
می شوید و تیزی آن خلطهای مقعد را خبر میدهد تا مردم بحاجت برخیزد و هر گاه که این راه که میان زهره و رودهاست بسته شود کرم کدو دانه
و دراز و خورد اندر رودها تولد کند و نیز نوعی قولنج تولد کند از بهر آنکه آن صفرا بر رودها فرو دنتواند آمد نه بینی که آن هر دو علت یعنی قولنج و تولد
کرم اندر رودهای کسی افتد که مزاج او ببردی میل دارد و در تن او تولد صفرا کمتر باشد آفریدگار تبارک و تعالی چندین منفعت اندر خلط
صفرا بنهاد تا این مردم بکمخدی سلامت بماند تبارک الله احسن الخالقین و باید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد
و اندر وقت تابستان خاصه که مردم جوان باشند و کارهای بارنج کنند و چیزهای گرم خورند و خشک و این صفرا چندان باشد که پارهٔ
با خون اندر رگها بگذرد و باندامها رسد و آنچه بماند اندر زهره شود و پارهٔ از آن برودها فرو د آید طبیعی باشد و هر چه کمتر از این و یا
بیشتر از این باشد بیماری باشد و صفرا باشد یا طبیعی و همچنین تا اندر گرمی و خشکی از اندازه نشود تا چیزی دیگر باوی نیامیزد تا طبیعی
نگردد و چون از اندازه طبع خویش اندر گردد و یا با چیزی دیگر بیامیزد نا طبیعی گردد و حالهای او دیگرگون شود یک حال او آنست که
نا طبیعی بیامیزد و رنگ او از زردی باز بسبز آید و حرارت او بیشتر شود و هر گاه که از خون تمام نشده باشد رنگ او سرخ باشد و
طبیبان او را احمر اکینه و این نا طبیعی نباشد و بران گرمی باشد که صفراء خالص باشد و هر گاه که بلغم سطبر باوی بیامیزد هم حرارت
او کمتر [illegible] وهم سطبر گردد چون زردهٔ خایهٔ مرغ طبیبان او را محی خوانند و بتازی مح را زردهٔ خایهٔ مرغ گویند و نوعی صفرا تولد کند
و تولد آن اندر معدهای گرم باشد و برنگ سبز باشد بسان کنه طبیبان از اکراثی گویند و بتازی گندنا را کراث گویند و از صفرا
کراثی تنها تو کنند از بهر آنکه طبیب آنرا زود از معده بیرون کند بقی یا باسهال و نگذارد که چندان اندر معده بماند که عفونت پذیرد
و باشد که از آن گرانی با گونهٔ دیگر از صفرا بسوزد و برنگ [illegible] زنگار شود و طبیبان آنرا زنگاری گویند و بدترین نوعهای صفرا این باشد

وطبع زهره دارد و قاتل باشد و باشد که نوعی از صفرا سوزد و سطبر و سیاه باشد آن را صفرایی و سودایی گویند سیاه باشد و ترش
و تیز و ترش و مگس گرد آن نگردد و زمین را بجوشاند و هر جا که بگذرد بسوزد و بخراشد و با این همه زنگاری ازین تیزتر باشد و حال
این نوع و حال زنگاری همچون حال چوبی باشد که بسوزند و انگشت کنند هرگاه که چوب نیم سوخته باشد و هیچ بروی خاکستر سپید نشود
و صفرا و زنگاری همچنین از سیاهی اندر گذشته باشد تا برنگ زنگاری باز آید و این از غایت سوختگی باشد **باب پنجم از گفتار سیم**
اندر شناختن حالهای سودا سودا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خونست و بدین سبب سطبرتر و گرانتر و زفت است
و طبع او طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است و مزه او آمیخته است از ترشی و شیرینی و فراهم کشیدگی تو او اندر جگر باشد
و چون از جگر بیرون آید پاره‌ای خون اندر رگها رود و از بهر دو کار یکی آنکه از بهر اندامهاست که اعتدال آن آنست که غذای آن از خونی باشد
که بهره تمام از سودا با وی آمیخته باشد و از آن استخوان است دوم تا خون بدان قوی گردد تا هرگاه با اندامها رسد و غذا گردد
نهاد اندامها برجای بماند چنانکه اندر باب سیم از گفتار نخستین گفته آمده است که هستی زمین اندر هر تنی از بهر آنست که تا تن پایدار
باشد و بر آن نهادی که هست بماند و سودا طبع زمین دارد و منفعت او این است که بوی قوی گردد و با او وی غذا خیزد که نهاد
اندامها برجای بماند و از بهره دیگر با خون بر رگها بیرون شود و همچنانکه صفرا را خزینه ایست اندر روی گرد آید سودا را نیز خزینه ایست
برابر جگر نهاده است و آن سپرز است تا اندر وی گرد آید از بهر دو کار یکی آنکه با همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده نشود
که اگر پراکنده شدی اندامها را نشاید که غذای آن سودا باشد از اعتدال برفتی و همیشه تنهای مردمان اندر علت یرقان سیاه بودی
از بهر آنکه هرگاه که راهی که میان جگر و سپرز است و سودا بدان راه به سپرز آید بسته شود یا بدین سبب شود اما خون اندر همه تن برود و پوست
مردم سیاه شود و اگر تدبیر گشادن آن راه نکنند هر وقتی که سودا افزونتر بدماغ رسد مالیخولیا با آن یار شود و هر وقتی که بدل رسد بکشد
دوم بمقدار سودا از سپرز بمعده شود بدان راهی که میان هر دو است با سر معده را قوی کند و بخوارد و از روی معده غذا پدید آید
و بتقدیر و بتدبیر باری عز اسمه و این سودا تا چندانی باشد که خون را قوی کند و با خون برود و اندامها از وی نصیب خویش
بیابند و بهری به سپرز آید و آنچه کار اوست طبیعی باشد و هر چه اندرین اندازه فزونتر و یا کمتر باشد بیماری و ناطبیعی باشد و تولد
سودا اندر فصل خریف باشد بپارسی خزان گویند و اندر سالهای کهولت و اندر غم و از غذاهای سرد و خشک خاصه که کار با رنج کنند
چون پیران و چون کسانی که اندیشه بسیار کنند اندر علمها و تدبیرها و غیر آن و سیاه باشد و چون سیاه پدیدار سودا باشد و فرق
آنست که خونی که از رگ بیرون کنند بفسرد و خلط سودا و هیچ خلط دیگر نفسرد و با هر باری عز اسمه **باب ششم از گفتار سیم** اندر شناختن
آنکه خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید و بیکجای اندر تن چگونه باشند و از وی بیرون آوردن و چگونه از هم جدا شود و چگونه بیرون آیند
باید دانست که طعامها که خورده شود چون بمعده اندر آید حرارت معده آن را بگوارد و آب که از پس طعام خورده شود بدان بیامیزد تا
حرارت معده آن را ببرد و نگه دارد و چون کشکاب کند آن را کیلوس گویند و این گواریدن را طبیبان گواریدن نخستین گویند و حرارت
معده از آن اندرین گواریدن تنها بسنده نباشد لیکن حرارت اندامهای دیگر که گرد معده نهاده است اندر آن یاری دهد چون
جگر که از سوی راست از حرارت او یاری باشد و از سوی چپ از حرارت شریانها که اندر سپرز است و از بالا از حجاب حرارت از دل
بوی می‌رسد و از پیش او خلطهای شکم از همه سو یاری دهد تا تمام پخته شود و کیلوس گردد و چون تمام شد جگر هر چه ازین کیلوس پخته‌تر است
و لطیف‌تر کوبنش کند و نهاد جگر چنان است که یک روی او بر جانب راست معده نهاده است و گرد روی اندر آمده و این گردی
تا چار هم بر آن اندازه بر آمده باشد این روی را محدب گویند و از هر دو جانب جگر دو رگ بزرگ رسته و اندر جگر پراکنده شده
بسان پنجها و این پنجها هر دو در هم پیوسته است چنانکه از هر دو گذرهاست اندر یکدیگر گشاده و تا هر چه از جانب مقعر رسته است باشد
و از بیرون جگر هم ازین رگها رسته است و آن رگها را بزبان یونانی ماساریقا گویند و بعضی ازین رگها بمعده پیوسته است و بعضی بروده

که بر بالای پشت پیوسته است و جگر بدین رگها آنچه لطیفتر است از کیلوس بخویشتن می کشد و کیلوس چون بجگر اندر آید اندرین رگها
پنج رگ بزرگ است پراکنده شود و هم چنان باشد که کیلوس با همگی جگر شوریده باشد و حرارت جگر بهمگی کیلوس رسیده باشد
و از آن حرارت پختگی و گوارندگی دیگر یافته و این را گواریدن دوم گویند و چون تمام پخته باشد بدان رگ دیگر که از جانب محدب
رستست بیرون آید و از این رگ نیز رگهای دیگر بسیار رسته است از بیرون جگر و آن رگها را بتازی آورده گویند و یکی را
ورید گویند بدین رگها همه تن بگذرد و بهمه اندامها برسد و همه را غذا دهد و آن کیلوس در جگر سه بهره شود بهری کفک شود
و آن صفرا باشد و بهری دردی شود و آن سودا باشد و بعضی خلطی پالوده و صافی باند و آن خون باشد و هرگاه که جگر گرمتر باشد
کفک او بیشتر آید و گرمتر آن را صفراء سوخته گویند و اگر بغایت سوده کی رسد سودا گویند و باشد که جگرش گرم نباشد و اندر آمدن
کیلوس که آن را هضم دوم گویند تقصیر افتد و چیزی ماند که بخامی گراید آن را بلغم گویند از اینجا معلوم گردد که هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد
و آن خون صافی باشد و صفرای سودا که با وی باشد طبیعی باشد و هرگاه که میل بگرمی دارد صفرا بیشتر تولد کند و هرگاه که سخت گرم باشد
صفراء سوخته تولد کند آن را سودا گویند و هرگاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولد کند و هرگاه که سخت سرد باشد بلغمی فسرده تولد کند
آن را هم سودا گویند و آن مزاج سرد و خشک باشد بسبب گواریدن طعام رطوبت ناطبیعی تولد کند چنانکه اندر تن پیران بسبب سردی
و خشکی و تمام ناگواریدن طعام و تولد بلغم بیشتر اندر معده باشد و اندر روده ها بالا و اندر جگر بنادر باشد و بنادر اندر رگها و معده نیز باشد
و بباید دانست که طعام را از معده بجگر در شدن بدان رگهای باریک که اندر جگر است بگذشتن ممکن نیست تا کیلوس نگردد
و کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب خورده نشود و یا چیزی از گیاهی آب باشد پس حق تعالی تشنگی برگماشت تا مردم را پس از طعام خوردن
حاجت افتد و آن آب اندر معده با طعام بیامیزد تا طعام بدان کیلوس گردد و روان و بدان رگهای باریک اندر شود و تا تمام پخته
شود و خون گردد پس بدان رگ بزرگ که از جانب محدب رستست براند و آن رگ را بتازی الطالع من الکبد گویند زان پس با آب
حاجتمندی نباشد و آن آب از وی جدا گردد با اندک خون و بدان دو رگ که از این دو رگ بزرگ رسته است و بهر دو گرده پیوسته
فرو بالاید و گرده آن را بمزد و بخود کشد بقوت کشنده که حق تعالی از بهر دو کار اندر وی نهاده است یکی با گرده از آن اندکی خون که با آن آب که
بوی غذا او رسد یابد دوم تا آب را از خون جدا کند و بخود کشد و از خون بمثانه فرستد و بباید دانست که خون را و هر خلطی را که با خون
برگها اندر شود آن را پختنی و گواریدنی دیگر است و آن را گواریدن سیم گویند و چون باندامها رسید در هر اندامی گواریدنی دیگر است آن را گواریدن
چهارم گویند و اندر هر گواریدن چیزی تمام ناگواریده بماند اما آنچه از گواریدن نخستین بماند که اندر معده باشد بروده ها فرود آید و بیرون شود
و آنچه اندر جگر بماند بیشتر آب باشد و آب گواریدن را نشاید و از بهر آن همی باشد تا طعام اندر معده نسوزد و کیلوس گردد و اگر آب با طعام
بیامیزدی طعام اندر بعضی معده های گرم بسوزدی همچنانکه اندر دیگ گوشت و دیگر چیزها ریزند و بی آب بر آتش نهند هیچ پخته نگردد
و همه بسوزد و پس هرگاه که طعام با آب پخته شده اندر جگر افتد و تمام گشت و از دیگر جانب برآید با آب حاجت نماند و آن آب فزونی باشد
دفع کننده … کرده است او را از خون جدا کند و بخویشتن کشد و بمثانه فرستد تا بیرون شود و از فزونیها گواریدن دوم لختی
صفرا باشد بزهره اندر شود و لختی سودا باشد بسپرز اندر شود و آنچه اندر رگها باند آن را فزونی گواریدن چهارم گویند و این هر دو فزونی
لختی از راه بینی و گوش … پالایند و لختی بطریق عرق و شوخ بیرون آید و لختی غذای ناخن و غذای موی گردد و لختی از مسام بیرون شود
و این را … و مسام این گشادگیها باشد که اندر پوست مردم است که موی از وی برآمده است و بباید دانست که این خلطها که یاد
کرده شد هم اندر رگها با خون آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد مگر بقوت داروها که هر یک از یکدیگر جدا کند و بیرون آرد و آفریدگار
تبارک و تعالی از بهر هر خلطی داروی جداگانه آفریده است تا طبیب بهر یک از آن دارو هم آن خلط را همی جدا کند اگر همه خلطها
بیکبار فزون شود رگ فرمایید زدن تا از خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلطها اندر بیشتر وقتها اندر تن بکار همی آید و تن بدان

بر پای است و گاه باشد که یک خلط یا دو خلط فزونتر شود یا تباه شود آنگاه الحتی کمتر باید کرد و انواع دیگر خلطها جدا کردن و بیرون آوردن

چنانکه در کتاب سیم که کتاب حفظ الصحة است اندر تدبیر استفراغ بدارو و مسهل یاد کرده اند اندر شناختن اندامها

واین گفتار پنج جزو است جزو نخستین اندر شناختن استخوانها و عصبها و عضلها و این جزو دوازده باب است باب نخستین

اندر شناختن استخوانها و عصب و عضلها بر طریق کلی هر گاه که اندام کلی گویند اندامهای مرکب را خواهند چون سر و گردن و دست و پای و سینه

و شکم و پشت و غیر آن و این اندامها از اندامهای یکسان ساخته اند چنانکه اندر باب دویم از گفتار اول یاد کرده شده است و اندامهای

یکسان استخوانست و گوشت و پوست و غیر آن آفریدگار تبارک و تعالی از جمله اندامهای یکسان استخوان را صلب تر آفرید از بهر آنکه بنای

تن بر استخوانست و راستی و استواری او بدانست و همچون حصاریست نگاه دارنده اندامها را که اندر میان او نهاده است و بعنایت ازلی

او را پارها آفرید از هم جدا دو معنی را یکی آنکه اگر یکپاره بودی و آسیبی رسیدی شکسته شدی آن آفت همه تن را بودی و چون هر پاره

جداست اگر اندامی را آفتی رسد آن آفت همگی آن اندام را مراهم نیست لیکن از یکپاره رسیت و دیگر پارهای آن اندام بسلامت است

و دویم تا اندامها را حرکت باشد از هر سوی و هم اندامها را درهم پیوسته گردانند و گشادها و همچنانکه خواهند که چیزی را از جا برارند و از آ

همچنی باز بندند آفریدگار سر اندامی با استخوانی قویتر از اندام دیگر بست تا اندامها از هم دور نشود و همچنین همه پارها نیز بندد و گشادهای

عجب اندر هم پیوسته گردد و هم بند و گشاد پارها استوار گردد تا بدین بندها گشادها که منفعت جدای اندامها و جدای پارها بدین می آید

استوار گردد که منفعت پیوستگی هر حاصل می شود و هر اندامی از هر سوی که حاجت آید جدا گانه حرکت می تواند کرد و این استخوانها برخی کوچک است

و برخی بزرگ بعضی میان تهیست بعضی را تهی فراخ ترست و بعضی را تنگ تر و از آنکه تهی فراخ ترست بعضی آنست که از بهر آن استواری

بر سرهای آن از نوع صلب تر پارهٔ بر نهاده است و پیوند کرده و بهری را این پیوند نکرده است که حاجت نبود و تهی کردن بهری استخوانها از بهر آنست

تا سبکتر باشد و حرکت زودتر و آسانتر تواند کرد و آنکه کی از بهر استواریست پس هر جا که هم استواری بایست هیچ تهی نیست و هر کجا که استواری

بیش از سبکی بایست تهی کمترست و هر کجا که سبکی بیش از استواری بایست تهی بیشتر هر جای آنچه می بایست باندازه و حاجت آفریده است و هر

استوانی که میان او تهی است پر مغزست دو معنی را یکی آنکه استخوان از وی غذا یابد دویم تا جای تهی نماند و بعضی استخوان متخلخلست یعنی

پیوستگی اجزای آن محکم نیست و این استخوانها نیک تواند بود که میان آن تهی بایست کرد و بباید دانست که این بند و گشاد دو گونه است یکی

بندهاییست که بدو حرکت تمام باشد و این را بند گشاد و السین است سه گونه است یکی آنست اندر سر یک استخوان مغاکیست و بر سر

استخوان دیگر مهره ایست باندازهٔ مغاک است و این مهره اندر وی نهاده است تا اندر وی همی گردد و حرکت حاصل می شود و دویم آنکه این مغاک

ژرف است و مهرهٔ دیگر استخوان هم باندازهٔ این مغاکست و هر کجا که مغاک ژرف نیست بر کنارهای مغاک استخوانها خود پیوند کرده شده است

بر سان دندانهای انگشتری با این استخوانها که در آن مهره که اندرین مغاک نهاده است اندر آید و از آنگاه دارد چنانکه دندانهای انگشتری نگین را

نگاه دارد و آن استخوان خرد را بتازی العظام السمسمانیة گویند سیم آنکه سرهای استخوانها بیکدیگر اندر ساخته است چنانکه مهرهای گردن و پشت

و آن استخوانها که بر سر آن مغاکست و آنچه بر سر او مهره است هر دو از اصل آن استخوان رسته است و هر چه ضعیفتر است با حرکت دو قویتر است

و کار او سخت ترست یا حمل او بیشترست و بدانکه بیشتر استخوان دیگر از نوع صلب تر با وی پیوند کرده شده تا بوقت حرکتهای سخت و افتادگیک

استخوانها با یکدیگر قوت بدین بارها پیوندی اند و اصل را آفتی نرسد و بعضی استخوانهای این پیوندها هم بر سر بر ترین نیست و هم بر فرو دین

چنانکه استخوانهای ساقها را و استخوانهای بازها را و استخوانهای ساعد بر سوین را بعضی بر سر زبر فرو دین است تنها چنانکه استخوانهای ساعد فرو

سوین را بر سر بر سوین است چنانکه استخوانهای بازوها را و این پارهای پیوندی را طبیبان بتازی لواحق گویند و این بند و گشادهای دیگر

که بدان حرکت نباشد هم سه گونه است یکی چنانست که از کنارهای دو استخوان باریک دندانها بیرون آمده است بر سان دست توده

دندانها در هم نشانده شده بر آنکه افتاد که ان لختهای سر را کنارها اندر هم نشانند و بدوزند و چون درزی می نماید چنانکه درزهای استخوان

بعد از نقش دارد جمله

واصل همه حاستهای اوست و اگر فک زبرین جنبان بودی دماغ را و این عضوها را همی جنبانیدی و حاستهاء شوریده شدی
اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانهای بزرگ بودی و فک زیرین ازین همه دورتر و از جنبانیدن او هیچ مضرت نیست پس از روی حکمت
اولی آن بود که فک زیرین جنبد و آنچه گفته آمد که فک زبرین جایگاه دو عضو شریف است و جایگاه دو عضو شریف پیوسته است و دو عضو شریف
دماغ و حاست شنوائی را گفتیم و شرف دماغ معلومست اما شرف شنوائی بر بینائی و بویائی از بهر آنست که مردم از مادر بی دانش زاید
و فضیلت مردم بر دانش آموختن باشد و راه دانش آموختن شنوائیست و مردم را اگر آلت شنوائی نباشد هیچ نیاموزد و ساده دل
و نادان بماند و از بهر آنست که هر که از مادر کر زاید سخن نتواند آموخت و نتواند گفت لال بماند و او را نابینائی و نابویائی این نقصان
نباشد و بباید دانست که مردم را فک زیرین سبک است و کوچک و سبکتر از فکهای همه جانوران است و فک همه جانوران سنگی است
و بزرگ از بهر آنکه منفعت نخستین از حرکت فک خائیدن خوردنیهاست و خوردنیهای مردم همه لطیف است و نازک و میوهای رسیده
و گوشتهای پخته لاجرم حاجت نباید که فک زیری او بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی ددگانه اند بعضی که استخوان شکنند و بعضی بهایم
که علف ایشان نباتهای سخت است چون کاه و جو و مانند آن لاجرم ایشان را حاجتست بدان که فک زیرین بزرگ باشد آفریدگار تبارک و تعالی
هر جانوری را هر چه بدان حاجت بود ارزانی داشت تبارک الله احسن الخالقین

باب سیم از جزو دویم از گفتار از کتاب اول

اندر شناختن عضلهای سر و گردن حرکتهای سر و گردن سه گونه است یکی حرکت سر را خاصه بی حرکت مهره گردن
و دویم حرکتیست شرکت با مهرهای گردن و سیم حرکتیست خاصه مهرهای گردن را و این حرکت چهار گونه است یکی حرکتی است سوی پیش
و دویم سوی قفا و سیم حرکت گردانیدن بسوی راست و چپ و چهارم حرکتی است باز نگریدن و گردانیدن سر و گردن سوی چپ و راست
عضلهای این حرکتها سی و دو عضله است ازین جمله عضلهای حرکتهای سر خاصه هجده است و از هجده چهار عضله است که حرکت سر
از سوی پیش بدان باشد دو از سوی راست و دو از سوی چپ و رباطها و عضلها از استخوان چنبر گردن و از استخوان سینه رسته است
و برآمده و وترا و باستخوان بناگوش پیوسته و هر چند که بالا برآمدست عضلها بیکدیگر نزدیکتر می آمده است و پیوسته گشته تا گروهی گفته اند
که دو عضله است و سبب آنکه ازین دو عضله که از هر سو نهاده است یکی را سر بدو شاخ است گروهی گفته اند سه عضله است و اندر جوامع جالینوس
همی آید که روا است که اگر عضلها را سه جفت شمارند و اندرین کتاب عدد این عضلها برین قول گرفته اند تا با عدد جالینوس برابر آید
و هر گاه که هر عضلها یکسو تشنج کند سر سوی آن عضلها گراید و این گراییدنی باشد برسان آنکه کسی را یک چشم باشد و خواهد که بدان چشم
اندر چیزی نیک نگاه کند و چهار جفت دیگر است که حرکت سر بسوی قفا بدان باشد و وترهای این عضلها با استخوان پس پیوسته است
از کناره برتر از بندگاه سر با گردن رباط جفت نخستین از خار مهره دویم رسته است از مهرهای گردن و وتر هر یک برآمده است
و با استخوان پس سر پیوسته است و این رباط جفت دویم از پهلوهای مهره نخستین رسته است و همچنان برآمده و با آخر استخوان سر پیوسته است
و این جفت دویم زیر آن جفت نخستین است هر گاه که این چهار عضله تشنج کند سر را سوی قفا باز گرداند و هر گاه که یک عضله از یک
جانب تشنج کند سر را به کناره سوی خویش کشد و جفت سیم زیر این هر دو جفت است و از هر سو یک عضله است و رباط هر یک از
پهلوی مهره نخستین [illegible] است و توریب برآمده است و میانگاه آخر استخوان سر پیوسته چنانکه سر هر دو عضله بهم باز رسیده است
و هر گاه که [illegible] تشنج کند سر را بتوریب سوی قفا باز کشد چنانکه گراییدن سر [illegible] باشد و جفت چهارم را رباطها
از [illegible] مهره دویم [illegible] است و توریب برآمده است و به پهلوی مهره نخستین آنجا که رباط جفت دویم از وی رسته است پیوسته است
رباط جفت دویم نیز پیوسته است و [illegible] جفت چهارم بر خلاف جفت سیم [illegible] هر گاه که این عضله چهار تشنج کند گرایندی
که تشنج جفت سیم بوده باشد راست شود و سر راست باشد و چهار عضله [illegible] است که میل خاصه سر سوی راست و چپ بدانست
و از این چهار [illegible] منشا نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو دیگر بسوی قفا نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ

دو عضله که سوی پیش است از مهرهٔ دویم تا آخر استخوان پیوسته پیوسته است و دو که از سوی قفاست از مهرهٔ نخستین تا آخر استخوان
پیوسته است هرگاه که دو عضلهٔ پیش تشنج کند اندر حرکتی که سر را سوی پیش باشد یاری دهد و هرگاه که چهار عضله یکسان حرکت کند سر را
است بدارند و هرگاه که ازین چهار یک عضله تشنج کند سر سوی آن عضله گراید گرایندنی توریث و اما عضلهای حرکتهای بیشتر کرده است
زین جمله دو سر را با گردن سوی پیش آرند و اندر زیر مری نهاده است و مری که رگاه طعام را و شراب را خوانند و بمهرهٔ نخستین و
دیگر پیوسته است هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی ریست سر را تنها پیش آرد و هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی مهره است سر را با
گردن سوی پیش آورد چهارم جفت دیگر است که سر را با گردن بگرداند و جفت نخستین بر زیر هم است و شکل او مثلث است و قاعدهٔ
مثلث سوی آخر استخوان راست و بدو پیوسته تمامی مثلث بگردن فرود آمده است و از سه جفت که باقی است یک جفت بمهرهٔ گردن نهاده است
هر سوی یکی سیم اندر میان هر دو جفت نهاده است و حرکت گردیدن سر و گردن و حرکت باز نگریدن از تشنج این جفت باشد و عضلها که
حرکتهای خاصه گردن بدان باشد چهار است دو سوی راست و دو سوی چپ و از هر سوی یکی پیش و یکی پس هرگاه که یکی ازین چهار تشنج
گردن سوی آن عضله شود و هرگاه که دو عضله که سوی راست است تشنج کند گردن سوی راست میل کند و هرگاه که دو عضله که از سوی
چپ است تشنج کند گردن سوی چپ میل کند و هرگاه که هر چهار عضله یکسان بود و بباید دانست که بند و گشاد سر را با گردن و بند و
گشاد پنج مهره را از مهرهای گردن که متحرک بود و چیز حاجت بود و هر دو ضد یکدیگر یکی زیادت احتیاط اندر استواری گردن
این استواری بند و گشادها از بهر آن بود تا قاعدهٔ دماغ بر جای خویشتن باشد بسبب سستی بندها فراز تر و باز تر شود و بر تر و فروتر شاید
استها شوریده و تباه نشود و تا عصبها که از دماغ و نخاع رسته است بسبب سستی بندها و بسبب فرود آمدن مهرها
کشیده نشود و هم آفتها که از آن تولد کند نباشد و حاجت سستی این بند گشادها از بهر آن بود تا سر و گردن را حرکتهای
گوناگون بسیار باشد و بی رنج باشد تا چشم و گوش گرد و دیده باشند مردم را چشم جز سوی پیش نیست و گوش از دو سوی پیش
است و دیدبان باید که از همه سوها خبر یابد آفریدگار تبارک و تعالی این بند و گشادها را بر هم استوار نکرد و او را استواری گرفته
ر دو حاجت بر آمده باشد یکی که بندها بدین عضلهای استوار باشد و از ظلم کردن بر یکدیگر مستغنی گردد و دویم تا چون بندها را
یکدیگر لگام کرده نباشد مردم سر و گردن همی تواند گردانید تا این دیدبانرا از همه خبر باشد تا همچنان باشد که دیدار چشم و
شنوای گوش از همه سوهاست ذلک تقدیر العزیز العلیم **باب چهارم از جزو دویم از گفتار چهارم از کتاب اول** اندر شناختن
تشریح حنجره و عظیم الامی و عضلهای حنجره و عضلهای عظم الامی آلت آواز حنجره است و او سه غضروف است یک غضروف آنست
که اندر زیر زنخدان پیش حلقوم همی توان دید و بانگشت بتوان یافت و آنرا درقی گویند از بهر آنکه پشت او برآمده است
و اندرون مقعر است بر سان درقهای عازیان و اصل آن با اصل زبان پیوسته است و بوقت فراز آمدن حنجره سر سوی مری آورد
سر او نشینند و یا خوردنیها بر پشت او بگذرد و دویم غضروفی است که بگردن باز نهاده است برابر درقی و بگردن پیوسته است
و را نام نیست و او را بتازی الذی لا اسم گویند یعنی که او را نام نیست و بوقت فراز هم آوردن حنجره سر سوی بن زبان دارد
سیم غضروفی است چون مکبه که بر سر حنجره نهند و بدین سبب او را مکبی گویند و طرجهالی نیز گویند و طرجهالی نوعی از پیکانهای فروتین است
درا با الذی لا اسم که بند و گشادی است برین گونه اندر یکی دو مغاکست و اندر الذی لا اسم دو زیادت بیرون داشته باندازهٔ
دو مغاک و هر دو زیادت اندر هر دو مغاک نشسته و رباطی آنرا استواری دارد و این یکی با این بند گشادها حرکت همی کند
غضروف درقی رسد و فراز آمدن و باز شدن حنجره از فراز آمدن و الذی لا اسم را باشد و از دور شدن هر دو از یکدیگر و هنگام
ن گفتن و آواز دادن حنجره گشاده باشد و یکی نیز دور شده باشد و هنگام خموشی و طعام خوردن حنجره بهم فراز آمده باشد و مکبی
بر سر درقی و الذی لا اسم همچون مکبه نهاده باشد تا طعام بر پشت او بگذرد و بر و طعام فرو شود از بهر آنکه حلقوم که راه دم زدن است

و راه آواز است

و راه آواز است اندر پیش نهاده است و مری را که راه طعام و شراب است اندر پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت مکبی
بباید گذشت تا بمری فرو رود و هرگاه که مردم اندر طعام خوردن ناگاه سخنی بگوید یکبه بر داشته شود و حنجره باز شود اگر چیزی در حلقوم
افتد که راه دم زدن است قوت دافعه مردم را سرفه آرد تا آن وقت که آن چیز را براندازد از بهر آنکه هرچه بدین راه فرو رود ویرا
ویرا گذری دیگر نیست که بگذرد مگر که هم ازین راه باز آید آفریدگار تبارک و تعالی این یکی را از بهر آن آفرید که راه حنجره و حلقوم فرو دآید
تا چیزی اندر وی نیفتد و اندر پیش حنجره استخوان است آنرا اطبا العظم اللامی گویند از بهر آنکه اندر پیش یونانیان بحرف لامی ماند برین شکل
و منفعت این استخوان آنست که رباطها و عضلهای حنجره از وی رسته است و این استخوان را شش عضله خاصه است چون عضلهای حنجره و از جمله
این شش دو از فک زیرین بیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو شاخ استخوان لامی پیوسته تا وی را بسوی فک بر داشته
می دارد و دو عضله دیگر از زنخدان بیامده است و اندر زیر زبان رفته و بکناره این استخوان آنجا که میان هر دو شاخ است پیوسته تا این کناره را هم
از سوی فک بر داشته می دارد و دو عضله دیگر از کناره استخوان بناگوش بیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو شاخ این استخوان پیوسته
تا نگذارد و بر تر فرو دآید و اما حنجره را شانزده عضله است ازین جمله شش عضله که حنجره را باز کند و دو عضله آنست که حنجره را فراز هم آورده و از
و از جمله عضلهای که حنجره را باز کند دو عضله از عظم لامی رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بغضروف درقی پیوسته است هرگاه که این دو
عضله تشنج کند و از آن دو غضروف دیگر دور کند تا حنجره باز شود و چهار عضله دیگر است که الذی لا اسم له را با نزدیک مکبی کشد تا حنجره فراختر باز
شود و از جمله این چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را باز پس کشد و دوی دیگر از دو جانب تا بار دیگر اندر جنبانیدن این غضروف
تا حنجره تمامتر باز شود و از جمله دو عضله که حنجره را فراز هم آرند دو عضله است که از عظم لامی بیامده است و بغضروف الدرقی پیوسته
و از وی رسته است و بالذی لا اسم له اندر آمده است و بیکدیگر پیوسته و هرگاه که این دو عضله تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له فراز هم آرند و چهار
عضله دیگر است بیکدیگر پیوسته که کنارهای غضروف درقی را بکنار الذی لا اسم له تنگ فراز گیرد تا حنجره از سوی دیگر زیرین تنگ شود و چون
او بستر آن بود که عضله حنجره را فراز هم آورد اندرون حنجره باشد تا هرگاه که تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له را سوی خویش کشد آفریدگار
تبارک و تعالی دو عضله بیافرید از اندرون حلقوم کوچکتر از عضلهای دیگر قویتر از همه اما کوچکی از بهر آنست که تا اندرون حلقوم تنگ نشود
و قوی از بهر آنکه تا چون مردم خواهد که دم زدن چند دم بزند و بخویشتن فرو گیرد بتواند و این عضله که این کار بدوست کار خویش بتواند کرد
چنانکه مردم هرگاه که بر چیزی بگذرد که بوی ناخوش دهد و دهن خویش فرو گیرد و دم نزند تا هوای ناخوش بحلق او فرو نرود و دو عضله دیگر
اندر زیر غضروف مکبی بیافرید تا مکبی را نیز همچنین فرو گرفته دارد باب پنجم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول از
ذخیره خوارزمشاهی اندر شناختن عضلهای حلقوم عضلهای حلقوم چهار است از هر سو دو عضله از استخوان سینه بر آمده است تا آن استخوان لامی
و بپس حلقوم پیوسته کار این چهار آنست که غضروفهای حنجره را فرو گرفته دارند تا هرگاه که مردم آواز بلند کند چندان باز شود که قوت
ر دار برود و آنگاه تا سر حلق فروتر بر تر نشود و عضله دیگر است خاصه حلقوم را النغانغ گویند بر کناره حلقوم نهاده است تا طعام را که
بمعده و راه خویش فرو خواهد رفت یاری دهد تا آسان تر و زودتر فرو رود تا با راه دم زدن زحمت نکند جمله شش عضله است
اندر شناختن عضلهای زبان عضلهای زبان نه است و از جمله آن دو عضله
از کناره استخوان بناگوش رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو پهلوی زبان پیوسته است و این هر دو عضله پهن است
و حرکت زبان بهر دو سوی دهن بدین دو عضله باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زبان سوی آن عضله شود و دو عضله دیگر از استخوان لامی
لامی رسته است از بر او این دو عضله دراز است و بمیان زبان پیوسته است و حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس رفتن بدین دو عضله
باشد و دو عضله دیگر از هر دو پهلوی عظیم لامی رسته است از هم زیر یکی از سوی راست بیامده است و یکی از سوی چپ و هر دو اندر میان دو
دو عضله نخستین بزبان پیوسته است و حرکت گردیدن زبان اندر گرد دهن بدین دو عضله باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زبان را تو رست

سوی خویش کشد و از حرکت بینی حرکت کردن آید و دو عضلهٔ دیگر از کنار استخوان فک زیرین رسته است از سرتاسر و کردا این هم عضلها
اندر آمده است و از آنجا اندر زیر زبان گسترده شده است و حرکت دو توکشتن زبان بدین عضلها باشد و یک عضلهٔ دیگر آن است که
آنرا از جملهٔ عضلهای زبان شمرند و هم از عضلهای استخوان لامی شمرند است و گاهی زبان را سوی لامی آرد و گاهی لامی را اندکی سوی زبان آرد
والله اعلم **باب ششم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول** اندر شناختن عضلهای کتف سه نوع است یکی عضلهایست خاصه حرکت او را
و دوم عضلهایست مشترک میان بازو و کتف و سیم عضلهایست خاصه حرکت بازو را اما آنچه خاصهٔ حرکت کتف است دوازده عضله است شش
از جهت حرکت کتف راست و شش از جهت حرکت کتف چپ از جملهٔ این دو عضله دوازده پیش گردن اندر آمده است و ... یکی بر کتف پیوسته است
و تا پس کتف رسیده است و تا چنبر گردن و عضلهٔ دیگر بر بن چنبر گردن اندر آمده است و بآخر کتف پیوسته و عضلهٔ سیم اندر مهرهٔ نخستین از مهرهای
گردن رسته است و سر او بر کتف پیوسته است نزدیک سر کتف بدان زیادتی که آنرا منقار گویند از حرکت هر یک از این عضلهای کتف
بر زیر اندر برابر گوش و بسوی میل گردن میل کند و عضلهٔ پنجم و ششم یکی از پس دوازده خارک بر مهرهای پشت است و بزیر خرک کتف
پیوسته سرتاسر هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کنند کتف را بسوی خویش کشند و هرگاه که عضلهٔ پنجم حرکت کند کتف را با آنکه بسوی باز کشیده
شده است میل او سوی زیر باشد و هرگاه که عضلهٔ ششم تشنج کند میل کتف بسوی زیر باشد و یک عضلهٔ دیگر است مشترک میان بازو و میان کتف
این عضله از مهرهٔ قطن رسته است و بر آمده است و پهلوی زیرین زیرین کتف پیوسته تا پس کتف این حرکتهای این عضله کتف را سوی خویش
کشد و لختی بسوی جامتگاه کند و بازو را نیز لختی حرکت باشد بسوی پشت و این عضلها را با عضلهای حرکت بازو یاد کرده آمد **باب هفتم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول** اندر شناختن عضلهای دست از حرکتهای دست نخست بند و کشادگی تعلق است که حرکت بازو بدوست
این حرکتهاییست و شش عضله است از هر سو سیزده و از جملهٔ این سیزده یک عضله از زیر پستان رسته است آنرا از استخوان سینه بر آمده است و سر
استخوان زانو پیوسته از سوی پیش بنزدیک لب مغاک کتف سر استخوان بازو اندر وی نهاده است و حرکت نزدیک آمدن بازو و سینه
چنین که میل او بسوی زیر باشد بدین عضله است و کتف لختی سوی خویش کشد و عضلهٔ دوم از سر استخوان سینه رسته است و سر استخوان بازو پیوسته است
از سوی پیش و حرکت نزدیک بازو پیوسته چنین که میل او سوی بالا باشد بدین عضله است و عضلهٔ سیم عضلهٔ بزرگ است دو تو یعنی چون دو تا
بر سر یکدیگر نهاده باشد و از جملهٔ استخوان سینه رسته است و با استخوان بازو پیوسته باشد هم از سوی پیش فروتر از آن موضع که عضلهٔ دوم پیوسته است
هرگاه لیفهای تو و بالائین حرکت کند بازو بسوی سینه آید چنین که میل او سوی بالا باشد و هرگاه که لیفهای زیرین حرکت کند بازو
سوی سینه آید راست و این عضلها را اگر گویند دو عضله است شاید و عضلهٔ چهارم و پنجم که دو عضله که از تهیگاه و پهلوی پشت بر آمده است
از این دو یکی بزرگ است و از استخوان تهیگاه رسته است و وتر هر دو با استخوان بازو پیوسته و اندرون وتر و تر آن عضله که از استخوان
سینه بر آمده است و به وتر این عضلهٔ دو تو که یاد کرده آمده پیوسته است هرگاه که عضلهٔ بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلو با پشت باز کشد
عضلهٔ دیگر چون مار است این عضله را و پنج عضلهٔ دیگر از کتف رسته است و با استخوان بازو پیوسته و از جملهٔ پنج یک عضله از کنارهٔ زیرین
کتف تا آخر کتف گوشت اوست و وتر این عضله بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را بر افراز
میل سوی اندرون دارد و دو عضلهٔ دیگر [illegible] استخوان کتف رسته است هم از کنارهٔ زیرین و لیفهای او بالای خرک کتف اندر آمده است
از خرک با پهلوی زیرین گوشت اوست و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته است از سوی زیرین هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را از
پهلوی سینه دور کند و میل او سوی بیرون باشد و عضلهٔ دیگر بدین عضله پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است و کار او و یکیست
و عضلهٔ دیگر و گویی آنست که گوشت قفا کتف گوشت اوست و وتر او بسر استخوان بازو پیوسته است سوی اندرون و حرکت بازگشتن
و با این عضله باشد و عضلهٔ دیگر از کنارهٔ زیرین کتف رسته است و وتر او با استخوان بازو پیوسته بر بالا دیران عضلهٔ بزرگ که از استخوان
تهیگاه رسته است و بازو را بدین عضله حرکت باشد از سوی بیرون و این دو عضله است یاد کرده آمد و عضلهٔ یازدهم عضلهایست که

بیشتر آن گوشت

که بیشترین گوشت کتف از گوشت واز جنبر گردن رسته است واز خر کتف پیاده است تا سر کتف وگرد وی اندر آمده است و وتر او بنزدیک
پیوندگاه و وتر عضله بزرگ که از سینه آمده است اندکی بیرون تر پیوسته است کار این عضله آنست که بازو را راست برآورد و عضله دوازد[هم]
عضله ایست کوچک اندر زیر کتف نهاده کار او آنست که بازو را بر دارد و بر داشتگی اندکی ورب دارد اگر آن عضله دو تو را که از سینه
برآمده است یکی عضله شمارند و عضلهای بند وگشاد کتف دوازده است واگر دو عضله شمارند سیزده است وگروهی گفته اند که یازده عضله بیش نیست
از بهر آنکه آن عضله دو تو را یک عضله شمرند واین عضله دوازدهم را پاره از عضله یازدهم شمرده اند وقول جالینوس است که این عضلها سیزده
واز پس حرکتهای بازو حرکتهای ساعد است وحرکتهای او چهار گونه است یکی حرکت نزدیک آمدن بباز و ودوم حرکت دور شدن از وی و سیم
حرکت اندر گشتن سوی اندرون وچهارم حرکت بازگشتن سوی بیرون واین حرکتها را هشت عضله است واز این جمله دو عضله آنست که ساعد را
بنزدیک بازوی آورد واز وی دور کند اندر هر دستی پنج عضله بر استخوان بازو نهاده است واز این پنج عضله دو عضله آن است که ساعد را
بنزدیک بازو آورد و هر یک صلیب واز بر یکدیگر بگذشته اند بر شکل حرف خا که اندر نوشتن یونانیان برین X واین دو عضله یکی بزرگتر است
واو را دو سر است یکی سر او از لب منقار سر کتف رسته است واز سوی زیر و سر دوم از لب زیرین او رسته است از آن فزونی که آنرا منقار
الغراب گویند این عضله موضع ازین پیاده است وبر روی استخوان بازو بر آمده وبگذشته و بجانب اندرون در آمده و بآخر استخوان ساعد که
آنرا الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش کار این عضله آن است که ساعد را نزدیک بازو آرد و میل بازو سوی اندرون باشد تا [illegible]
از سوی اندرون بآخر کتف رسد وتا حجامتگاه سر و عضله دوم کوچکتر است واز سر استخوان بازو رسته است واین عضله را نیز دو سر است
در باطاو را از لطافت نتوان شناخت واز این دو سر یکی از پس استخوان بازو رسته است و سر دیگر از سوی پیش او رسته است این عضله
پیاده است وبر روی استخوان بازو بگذشته و باستخوان زیرین ساعد که آنرا الزند الاسفل گویند پیوسته است از سوی پیش وهرگاه که این
عضله تشنج کند ساعد را بنزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی بیرون باشد و سر انگشتان پیش سر استخوان بازو باز رسد وهرگاه که
هر دو عضله بیکبار تشنج کند ساعد راست بنزدیک بازو آید هیچ سو میل نکند و عضلهای که ساعد را از بازو دور کند سه عضله است واز این عضله
دو عضله هم چون عضلهاء نزدیک اندر یکدیگر بگذشته است صلیب وار ویک عضله بزرگتر است در باطاو از پهلوی زیرین کتف رسته است
واز پس استخوان بازو اندر آمده است وبگذشته اندرونین استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد وهرگاه این عضله تشنج کند ساعد را
باز و دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد وهرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند ساعد از بازو دور شود و بهیچ سو میل ندارد واند
زیر این دو عضله دیگر است هرگاه که تنها حرکت کند ساعد بجنباند جنبانیدنی راست که هیچ سوی میل ندارد واگر میل کند اندکی باشد و سوی
اندرون باشد وخواجه ابو علی سینا اندر کتاب قانون آورده که بدان ماند که این عضله سیم پاره ایست از عضله دوم که ساعد را نزدیک بازو
آورد وعضلها که ساعد را اندر گرداند و باز گرداند هشت عضله است اندر هر دستی چهار عضله بر ساعد نهاده است واز این چهار دو عضله است که
بر شکم ساعد نهاده است یکی ازین دو کناره زند الاسفل رسته است وبسوی زیر زند الاعلی پیوسته بنزدیک میانگاه او کار این هر دو عضله آنست
که ساعد را سوی پیش اندر گرداند و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است و بر آمده است صلیب وار بدین عضله
نخستین بگذشته و یکپاره را بدورترین ساعد پیوسته کار هر دو آن است که ساعد را باز گرداند وبیرون ازین هشت عضله که یاد کرده شد
بیست و شش عضله دیگر بر ساعد نهاده است و هر ساعدی سیزده عضله واز این سیزده یک عضله از بهر حس است ودیگرها از بهر حرکت
عضله که از بهر حس است عضله ایست لطیف بر شکم ساعد نهاده است و وتر او لطیف است و وتر اندر زیر پوست کف وزیر پوست
انگشتان گسترانیده شده تا کف را و انگشتان را حس دهد تا نگذارد که بر کف و بر انگشتان موی بر آید و باقی عضلها که از بهر حرکت
بعضی از بهر حرکت خرده و بعضی از بهر حرکت انگشتان و هر دو اکنون یاد کرده شود اما نخست بباید دانست که انگشتان را هر یکی نامی
بتازی و نام هر یک اندر تشریح این عضلها بسیار باید یاد کردن و هر بار این نامها را بپارسی گفتن دراز باشد نخست نام هر یکی بتازی گفته

ن اندر میان آن نامها بتازی نشنوند و خواهند کی تازی نیز اندر پوشیده نماند کی نامهاء آن است خرده دست الرسغ استخوانهاء پشت دست
انگشت نر الابهام آنکه در پهلوی اوست المسبحه والسبابه نیز گویند انگشت میانگی الوسطی آنکه در پهلوی اوست البنصر انگشت خرد الخنصر
این سیزده عضله کی گفته اند نه عضله بر پشت ساعد نهاده است و از سر استخوانی کی از در رسته است از گوشه بر وتین و از روی چهار وتر
رسته است و بچهار انگشت پیوسته هرگاه کی آن عضله تشنج کند از بن چهار انگشت گشاده و یک عضله دیگر هم از نزدیک این عضله نخستین
و از وی دو وتر بر خواسته است یکی بخنصر پیوسته است و یکی ببنصر هرگاه کی این عضله تشنج کند این هر دو انگشت را فرو کشد و دو عضله دیگر
پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است کی از سر زند الاسفل رسته است و از وی دو وتر بر خاسته است یکی انگشت میانین را فرو کشد
ی مسبحه را و عضله دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را فرو کشد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو
است و از حرکت این عضله خورده بسوی پیش اندر گردد و دو عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو بیکدیگر پیوسته است و یکی از میانگاه
اسفل رسته است و با بهام پیوسته و دیگری از میانگاه زند الاعلی رسته است و باستخوان نخستین از استخوانهای خورده پیوسته است
ابر ابهام هرگاه کی دو عضله بیکبار تشنج کند خورده باز شود و کف گشاده شود و با گشادگی اندکی بر روی در گذشته باشد و هرگاه
دو یمین تنها حرکت کند خورده بسوی پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است بر پهلوی سر وی او و رباط این
پهلوی آخر استخوان بازو رسته است و وتر او بدو شاخ است و هر دو شاخ او بمیانگاه استخوانهای پشت دست نیز دیک
وسطی و مسبحه هر دو چلیپ وار بر یکدیگر بگذشته اند آنکه از سوی مسبحه آمده است مسبحه پیوسته است هرگاه کی این عضله تشنج کند خورده را
هر گاه کی راست شود چند آنکه از تشنج او باز شده باشد فراز آید و اصحاب تشریح را اگر اندر عدد این عضلها کی بر پشت ساعد نهاده ه
ت گروی گفته اند هشت عضله است از بهر آنکه هر دو عضله را کی انگشت وسطی و مسبحه را بجنبانند یک عضله شمرده اند و دو عضله دیگر را
ب عضله از دو کانه باستخوان خورد پیوسته است نیز دیک ابهام هر یک عضله شمرده اند و گروهی گفته اند نه عضله است
و ازین چهار عضله کی اینها دو عضله شمرند یکی را فرق کرده اند و دو عضله شمرده اند و گروهی دیگر گفته اند ده عضله است از بهر آنکه
عضله را فرق کرده اند چهار عضله شمرده اند و جالینوس اندرین بیشتر کتابها بر نه عضله قرار داده است و چون این عضلها
اینها شمرده اند کی این عضلها را ده شمرده اند عضلهای هر دو دست صد و شصت عضله آید و اگر اندرین عدد اندر کتاب دیگر خلاف
و خلافها همه باز گفته آید تا معلوم باشد کی آن خلاف از کجاست و بر شکم ساعد هفت عضله است و ازین هفت عضله یک عضله
است و نخست تشریح آن گفته آمده است و دو عضله دیگر از بهر حرکت ساعد است و آن نیز گفته آمده است بماند چهار عضله ازین چهار
یک عضله بزرگست بر میانگاه ساعد نهاده و رباط او از هر دو استخوان ساعد رسته است و از وی پنج وتر بر خواسته است و پنج
پیوسته یکی وتر کی با بهام پیوسته است ابهام را فراز کند و چهار دیگر بند و گشاد دو یمین و سیمین را از هر دو انگشتان فراز کند
عضله دیگر است فروتر و بر بالای این عضله نهاده است و رباط او هم از دو استخوان رسته است از آخر استخوان بازو و از زند الاسفل
ی چهار وتر خواسته است هر یکی بانگشتی پیوسته است و این چهار دست حرکت بند و گشاد میانی بدین عضله باشد و دو عضله دیگر است
آخر استخوان بازو رسته است و باستخوان [illegible] پیوسته است از سوی پیش نیز دیک خنصر و بنصر و عضله دیگر [illegible] استخوان بازو رسته است
انهای مشط پیوسته است هم از سوی پیش [illegible] ابهام هرگاه کی این [illegible] تشنج کند دست را سوی پیش اندر آرد و اگر
عضله بیکبار تشنج کند دست را تمام [illegible] باز گردد [illegible] دو عضله باشد و اندر هر دو کف [illegible] عضله
است [illegible] عضله [illegible] اند [illegible] بالای این است و ازین هفت چهار عضله [illegible] بسوی
[illegible] ابهام [illegible] مسبحه آرد و دو عضله بر کنار کف نهاده است یکی ابهام را از انگشتان دیگر دور کند [illegible] و یازده عضله
[illegible] انگشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر بجنبانند [illegible]
[illegible] بجنباند

نیز اندکی بجنباند و عضلهای دست این است که یاد کرده آمد

باب نهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول

اندر شناختن عضلهای دم زدن که سینه و پهلو را بجنباند عضلهای دم زدن سه نوع است یکی نوع سینه را برافرازد و باز اندرون سینه
فراخ شود تا اندامهای دم زدن اندروی گشاده گردد و هوای خوش و خنک اندرکشد و این نوع را العضلات الباسط گویند و نوع دوم
سینه را و اندامهای دم زدن را فراهم آورد تا هوا گرم گشته و از حرارت دل سوخته و دودناک شده را ابرون کند و این نوع را
العضلات القابضه گویند و نوع سیم عضلهاست که اندر میان پهلوهاست و این عضلها بسیط و قبض هر دو کنند اما عضلها باسط
دوازده است از سوی راست و چپ نهاده از هر سوی شش عضله و از جمله دوازده دو عضله حجاب است و حجاب پوستی است که شکم را
بدو بخش کرده است و آلتهای دم زدن از آلتهای غذا جدا کرده و هر چه آلت دم زدن است بر بالای حجاب است آنرا شکم زبرین
گویند و هر چه آلت غذاست اندر زیر حجاب نهاده است آنرا شکم زیرین گویند و منفعت و تشریح این حجاب اندر آخر این باب
گفته آید ان شاء الله تعالی و دو عضله دیگر از جنبین گردن رستست و پهلوی نخستین پیوسته است کار این دو عضله آنست که این
این پهلو را سوی خویش کشد و هم عضلها که اندر میان پهلوهاست هر یک آن پهلوها را بجنباند و برکشد که زبر اوست و دو عضله دیگرست
هر یک دو تو از سوی بالاست بگردن پیوسته است و گردن بجنباندن و از سوی زیر بسینه پیوسته است و سینه را بجنباند و بدین
هر عضله دیگر پیوسته است که از مهره دوم رسته است و از مهرهای گردن فرود آمده است تا پهلوی پنجم و ششم از پهلوهای سینه و دو عضله
دیگر اندر قعر کتف نهاده است اندر هر کتفی یکی و از مهره نخستین رسته است از مهرهای گردن و وتر آن فرود آمده است و پهلوی نخستین
و دوم از پهلوهای پشت پیوسته است و دو عضله دیگر است که رباط هر یک از دو موضع رسته است یکی مهره هفتم از مهرهای گردن
و دوم مهره نخستین و دوم از مهرهای سینه و وتر هر یک بپهلوهای سینه پیوسته است و عضلهای قابضه هشت عضله است از
هر سوی چهار عضله و از آن جمله نزدیک مهرهای پشت نهاده است اندر دراز گردن پهلوهای زیرین که آنرا پهلوهای سینه گویند
و دو عضله دیگر است که بر دو جانب استخوانهای سینه نهاده است اندر درازای سینه از نزدیک چنبر گردن تا بغضروف خنجری که
بر فم معده نهاده است و سرهای پهلوها بدین دو عضله که با استخوان سینه پیوسته است و هم این عضله بعضله دراز که این عضله را یاری
دهد از هر سوی دو عضله است این است عضلهای قابضه و حجاب اندر قبض سینه فعلیست نه بقصد و لیکن هر گاه که از خطر
بسط باز آید از گشادگی که از حرکت او بوده باشد فراز هم آید و اما عضلها که قبض و بسط هر دو کنند عضلهاست که اندر
میان پهلوهاست و چون دانسته آمده است که عدد پهلوها از هر سوی یازده باشد پس از هر سوی یازده عضله واجب کند
که باشد لیکن این هم عضلها دو تو را اندرون است و دیگر بیرون و همه دوگانه است و لیفهای این هم عضلها اندر نهاد
مخالف یکدیگر است از بهر آنکه همه بوریب نهاده است صلیب و از فعلهای این لیفها بر مخالف یکدیگر است از بهر آنکه بعضی
لیفها بسط کند و بعضی قبض کند و هر گاه که لیفهای باسطه اندر کنار خویش باشند لیفهای قابضه بی کار باشند و هر گاه که قابضه اندر کار
باشند باسطه بی کار باشند از اینجا معلوم گردد که این لیفها هر یک لیف عضله دیگر است پس عدد این عضلها از هر سوی چهل و دو باشد
و همین خلاف بعینه میان بیرونی این عضلها سراست از بهر آنکه لیفها را آنکه بنزدیک مهره پشت حرکت بر خلاف حرکتهای لیفها کند
که نزدیک سرهای پهلوهاست چه لیفها و عضلها بیرونی هر چه نزدیک مهره پشت است [illegible] کنند و لیفها [illegible] عضلها آنچه نزدیک
سرهای [illegible] است بسط کنند و چون [illegible] لیفها [illegible] پهلو [illegible] پهلوی [illegible] آید که هر عضله زیر پهلوی دیگر است
پس [illegible] واجب کند که اندر میان هر پهلو [illegible] عضله است اما عدد عضلهای [illegible] هشتاد [illegible] است که [illegible] عدد عضلهای بسط دوازده است
[illegible] هشت است جمله صد و هشت عضله باشد و بباید دانست که [illegible] عضلهای دم زدن [illegible] است
[illegible] دم زدن بی تکلف کاندر خواب و اندر بیداری [illegible] و غشی و [illegible] است بحرکت [illegible]

و از پس او [illegible] آن عضله است که اندر چنبر گردن است از بهر آنرا که جانور را اگر چه دیگر عضلها را آفتی رسد این دو عضله

بسلامت باشد و دم همی تواند زد و از بهر آنکه منفعت حجاب از بسیار گونه باشد آفریدگار تبارک و تعالی اندرون شکم را بدین

حجاب بدو بخش کرد و اندامهای دم زدن را از اندامهای غذا ببرید و جدا کرد و او را اندر میان هر دو بداشت تا بخار اندامهای غذا

باندامهای دم زدن که بر بالای حجاب است نرسد و اگر این حجاب اندر میان نبودی و یا اگر چنین فرقی نبودی بخار اندامهای

غذا و بخار ثفلها باندامهای دم زدن برآمدی و روح تیره شدی و عیش ناخوش بودی و منفعت دیگر چون قبض کند ثفل را و بچه را

که اندر شکم مادر باشد یاری دهد ببرون و حجاب از بنیاد پهلوها بر تن رسته است و بر انشا سرهای پهلوها برآمده است و گرد شکم اندر

برآمده چون دو کمان که بهم باز نهد بر سان دایره و هر گاه کشیده شود خم او کمتر شود و سینه را و پهلو را ببرون آورد و این حجاب عضله‌ایست

بر خلاف عضلها آید بهر آنکه عصبی که بعضله پیوسته است هم برابر این عضله از نخاع برون آمده است تا پس حجاب و حجاب چون روا نیست

کشیده کرد و آنجا که گوشت او سبز شده است عصب و عضلها چون دایرهٔ کوچک اندر میان دایرهٔ بزرگ و سر حجاب بر گرد این

دایرهٔ کوچک است و عصب از مهرهٔ گردن فرود آمده است راست برین مرکز آمده است از بهر آنکه کار حجاب این است که سینه را

و پهلو را بجنباند و هر عضله که عضوی را بجنباند باید که سر او برابر عضو باشد که و برا بخواهد جنبانید پس واجب کرد که سر او مرکز این دایره

باشد با برابر سینه و همه پهلوها باشد و چون راه این عصب تا بدین مرکز دور بود و فرود آمدن او اندر سینه معلق خواست بود

آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را بدان غشا که سینه را بدو بخش کرده است پیوسته کرد و غشا را پناه او کرد تا بر وی اعتماد کرد

تا معلق نباشد و چون حجاب بحرکت حجاب ضروری بود واجب کرد که اندر فرود آمدن این عصب که بدین حجاب پیوندد احتیاطی تمام

کرده شود و او را از چند اصل بدو بها داده و بدو پیوسته تا اگر از آن اصل خللی افتد دیگر اصلها بسلامت باشند تا حرکت او

بسته نگردد و نیز چون می بایست که حرکت او متواتر باشد عصب او بایست که قویتر باشد آفریدگار تبارک و تعالی آن عصب را

از سه اصل بیرون آورد یک اصل از عصب چهارم که از میان مهرهٔ سیم و چهارم بیرون آمده است از نخاع بر سان رشتهای عنکبوت

و اصل دویم از عصب پنجم مقدار تمامتر و اصل سیم از عصب ششم پس اصل را یکی کرد و اندر پناه آن غشا که ذکر یاد کرده آمد و فرود

آورد با پس حجاب تا هر که اندرین معنی تامل کند رحمت آفریدگار اندر آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله ارحم الراحمین

و بباید دانست که اندر عدد این عضلها اشکالی هست و اندر جوامع جالینوس این عضلها هم چنین و هم چندین اندر پس عضلها

می آید که صد و هشت و این تفصیل صد و هشت و عجب آنست که همی گوید همه عضلها جفت است و اندرین هیچ فردی صفت نکرده است

تا یکی کم آید و بپایش و خواجه ابو القاسم بن النبی الصادق النشابوری رحمة الله علیه از جملهٔ متاخران است و کتابی کرده است

اندر شرح کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضا و استقصاها بلیغ کرده و او نیز اندر کتاب خویش همی گوید معتقد ایان اندامها را که

عضلهای جفت است اندر عدد عضلهای آن فردی همی آرند و میگوید مدام که از خطاهای ناسخ افتاده است یا از تاخیر اصحاب تشریح و

اندر عدد این عضلها بتفصیل همی گوید که عضلهای بسط انثیین جفت است و اندر میان پهلوها چهل و چهار جفت است و چون باتفاق همه گفتار است

و عضلها جفتست برابر یکدیگر نهاده یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هیچ فردی نیست اولیتر آن است اول عدد جفت کردن و آن

صد و هشت است در حساب جمله صد و [illegible] باشد والله اعلم بالصواب

اندر تشریح عضلهای پشت عضلهای پشت دو نوع است یکی آنست که پشت را سوی قفا خم دهد و دویم آنکه سوی پیش خم دهد هر که پشت را

پشت از این دو نوع حاصل آید اما عضلهای پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است یکی از سوی راست یکی از سوی چپ و هر دو را

عضلهٔ خاص پشت گویند و این هر دو عضله از پشت [illegible] عضله فراهم آمده است از بهر آنکه هر مهره از مهرهای پشت شاخی بیامده است

مگر از مهرهٔ نخستین و مهرهای پشت بیست و چهار است و این هر شاخی بسر عضله ایست و همه عضلها پیوسته است و این عضلها را بر

نهاده است

و مؤخر [illegible] و این عصب که بحجاب پیوسته است از مهرهٔ گردن [illegible] فرود آمده است

نهاده است و هرگاه که یک عضله تشنج کند پشت سوی او گراید و هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند باعتدال پشت راست بایستد و هرگاه
که تمام تشنج کند پشت سوی قفا گراید و عضلها که پشت را سوی پیش خم دهد چهار است و ازین چهار عضله دو عضله آنست که اندر عضلهای حرکتهای
سر گفته آمده است و آن دو عضله امت و آن دو عضله آنست که اندر زیر مری نهاده است و سر زیرین او بمهرهٔ نخستین و دومین از مهرهای
گردن پیوسته و سر زیرین پنج مهره از مهرهای پشت که آنرا مهرهای سینه گویند پیوسته است هرگاه این عضله سر زیرین تشنج کند سر را با گردن بجنباند
و هرگاه که همگی عضله تشنج کند پنج مهره را از مهرهای سینه سوی پیش خم دهد و دو عضلهٔ دیگر است و هر دو از مهرهٔ دهم و یازدهم از مهرهای پشت
فرو سوی آمده است هرگاه که این هر دو عضله تشنج کند پشت را سوی پیش خم دهد و عضلها که پشت را سوی قفا خم دهد جمله چهل و هشت
عضله است **باب یازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم** اندر شناختن عضلهای شکم عضلهای شکم هشت است و از هشت دو عضله
بر دو سوی شکم گسترده است و راست فرو آمده است اندر درازی شکم از نزدیک غضروف خنجری تا نزدیک زهار و دو عضلهٔ دیگر است
اندر زیر این بر روی غشا گسترده‌اند و از پهنای شکم نهاده و چهار عضلهٔ دیگر است بر زیر این چهار که گفته آمده بر دو سوی شکم گسترانده
از هر دو سو دو عضله اریب بر یکدیگر نهاده است یک عضله را سر سوی تن پهلوست و تن سوی زهار و دیگری را سر سوی غضروف
خنجریست و تن سوی تهیگاه از هر دو سوی شکم همچنین و اندرین عضلها سه منفعت است یکی آنکه بوقت حاجت شکم را بفشارد
تا ثقل و بول بیرون آورد و زنان را بوقت زادن یاری میدهد و این فعل بیشتر این عضله کند که از پهنا نهاده است و دوم
آنکه حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن و بوقت باد اندر چیزی دمیدن و سیم معده را گرم کند تا طعام بهتر براند و روده
نیز گرم دارد تا ثقل اندر وی بسته نشود **باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول** اندر شناختن
عضلهای قضیب و خایه و معده و مقعد عضلهای قضیب چهار است و ازین چهار دو عضله بر دو سوی قضیب نهاده است بوقت
جماع هر دو عضله کشیده شود تا گذر منی فراختر گردد و آسانتر بیرون آید و دو عضلهٔ دیگر از استخوان زهار رسته است و بدین قضیب
پیوسته است اریب هرگاه که این دو عضله باعتدال کشیده شود قضیب راست بایستد و هرگاه تمامتر کشیده شود قضیب سوی زهار
میل کند و هرگاه که یک عضله کشیده شود قضیب بسوی آن عضله میل کند و عضلهای خایهٔ مردان چهار است از هر سو دو عضله و زنان را
دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنکه خایهٔ مردان آویخته است چهار عضله بایست تا آنرا بر جای خویش میدارد و از آن زنان اندرون
نهاده است و آویخته نیست دو عضله کفایت بود و بر دهنهٔ مثانه یک عضله است و لیفهای او از پهنا گرد این دهنه اندر آمده است و آنرا
فراهم گرفته تا هر دم بول باز میدارد تا آنوقت که باختیار خویش خواهد که آنرا بیرون کند هرگاه که این اختیار پدید آید آن لیفها سست شود
و دهنهٔ مثانه گشاده گردد و عضلهای شکم نیز یاری دهد تا قوت دافعه بول را بیرون کند و عضلهای مقعد چهار است یک عضله گوشت
مقعد است که آنرا اشرج گویند و با پوست آمیخته است چون گوشت لب کار این عضله آنست که مقعد را یعنی لب روده را فراز کشد
و بوقت حاجت باقی ثقل را بیرون کند و عضلهٔ دوم بر لب این روده نهاده است بر ترک از عضلهٔ نخستین چنین که بر زیر او نشسته است
و همچنان گرد لب این روده اندر آمده است کار او نیز همانست که مقعد را فراز هم کشیده دارد و هر دو سر این دو عضله دو میلین بدین قضیب
پیوسته است و دو عضلهٔ دیگر اریب نهاده است بر زیر این عضله جست کار این دو عضله آن است که مقعد را بر جای خویش بدارند و
هرگاه که این عضله سست شود و هرگاه که چنین بود مقعد بیرون آید والله اعلم بالصواب
[illegible] اندر شناختن عضلهای اندامهای ران است و ساق و قدم حرکت نخستین از سوی بالا حرکت ران است و
این حرکت بند و گشادیست میان سرین و ران و حرکتهای این بند و گشاد نه است و دو عضله است اندر هر سرینی یازده عضله و از جمله
یازده پنج عضله است که فرو آمدن ران را از سوی شکم و سینه بدان باشند و آن حرکت را حرکت بسیط گویند و این عضلات را عضلات
باسط گویند و چهار عضله است که برآمدن ران و روی سینه و شکم بدان باشند و این حرکت را حرکت قبض گویند و این عضلها را

عضلات قابضه گویند و دو عضله است که عضله گردیدن ران بدو باشد و از جملهٔ پنج عضلهٔ باسط یک عضله بر بند گاه سرین گسترده است
او را سه رباط است از بهر آنکه از سه جای برستست و دو وتر است و رباطها یکی از استخوان سرین رسته است و یکی از تهیگاه و یکی
عصعص و این سه شاخ دو گوشت با کتر است و یکی مانند غشای است و هر دو وتر از سوی پس و استخوان ران پیوسته هرگاه که
وتر تشنج کند ران فرو اند و میل او سوی آن وتر باشد و هرگاه که از آن دو وتر یکبار تشنج کند راست فرود آید و عضلهٔ دویم
همگی استخوان تهیگاه رستست از سوی پس فرود آمده است و با استخوان ران بران فزونی که بر زیر مهره بیرون است و پیوسته از سوی
برون و پیوستگی همچنان لختی فرود آمده است از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی اندرون باشد و عضله
سیم همچون عضلهٔ دویم است همچنان رسته است و پیوسته و پیوستگی لختی بیشتر فرود آمده است و از حرکت او همان حرکت باشد لیکن فرود آمدن
ا کمتر باشد و میل بیشتر و عضلهٔ چهارم همچنان پیوسته است و رسته همان حرکت کند و همان میل و عضلهٔ پنجم عضله ایست از عضلهای تن بزرگتر
ستخوان ران گسترده است پیش و از سوی اندرون و تا بزانو رسیده است و بر استخوان زهار نیز گسترده است و این عضله را چهار فعل است
زانکه وی را چهار سر است و از چهار جای کا رستست یک سر او از استخوان زهار رستست از آن فزونی که از وی بر دو رسته است و از حرکت
حرکت این سر ران اندکی فرود آید و میل سوی اندرون دارد و سر دویم هم ازین استخوان رستست از بر تر و از حرکت این
ران لختی سر زیر آید و سر سیم هم ازین استخوان رستست لیکن بسیار بر تر از آن دو و از حرکت این سر لختی تمامتر بر آید تا اندکی میل سوی
ن و سر چهارم از استخوان سرین رستست و از حرکت این سر ران فرود آمده است بی هیچ میل و عضلهای قابضه چهار است و ازین
عضلهٔ نخستین از دو جای کا رستست یکی از استخوان تهیگاه و دیگری از مهرهٔ قطن و وتر او یکیست و با استخوان ران پیوسته است بدان
ی که زیر مهرهٔ سر ران است از حرکت این عضله ران لختی بر تر آید و میل سوی اندرون باشد و عضلهٔ دویم از استخوان زهار رستست
برین موضع پیوستست و از حرکت او نیز ران بر زبر آید و میل بسیار زاندرون باشد و عضلهٔ سیم بسیار دراز تر از هر دو است
از استخوان زهار رسته و فرود آمده است تا بزانو هم پهلوی عضلهٔ دویم باندکی و در سبب فعل دویم چون فعل عضلهٔ دویم است و عضله
م از سر استخوان تهیگاه رستست و فرود آمده است و وتر او از بند گاه زانو اندر گذشته است و از حرکت او ساق با زان بر زبر آید
دو عضله که حرکت گردیدن ران بدان باشد هر دو از استخوان زهار رستست و هر دو بر سبب فرود آمده است و سر بسر آورده و
وسته و بمهرهٔ بزرگ که بر سر استخوان ران است پیوسته است سوی اندرون هر کدام عضله که حرکت کند ران سوی او میل کند و بباید
ست که اندر عدد این عضلها نیز اشکالی هست و خواجه ابو القاسم بن النبی الصادق النشابوری رحمة الله علیه اندر کتاب خویش میگوید
ینوس اندر کتاب عمل تشریح ابتدا باید کردن عضلهٔ پنجم کرده است از عضلهای باسطه که اندرین باب یاد کرده آمده است و میگوید که
جالینوس که این عضلها اندر بعضی تنها چنان باشد که نشان دو عضله دارد و اندر بعضی نشان سه عضله لیکن هیئت همگی او یک
له باشند و عضلهای گوناگون از آن کند که از چند جای رستست اگر کسی از شانها عضلها را هر یکی را عضله شمارد روا باشد که گوید
عضلها یازده است و گوید دوازده است و روا باشد که گوید سیزده است این حکایت خواجه ابو القاسم میگوید از جالینوس و من اندر
ع جالینوس همی بینم که اندر جملهٔ عضلهای قابضه یاد کند بموضع عضلهٔ سیم اندرین کتاب یاد کرده آمده است میگوید عضله ایست که از
نده استخوان سرین رسته است و زنک او بسته ... آید و با استخوان فرودی کوچکتر که اندر زیر مهرهٔ سر ران است پیوسته است و از حرکت
ران اندکی مر زبر آید و میل بسیار کند سوی اندرون و اندر بعضی تنها که این عضله با چند ... دیگر پیوسته باشد لیکن عضلهای پس ظاهر
می باشد که با یک عضله پیوندد و گاه باشد که با دو عضله پیوندد و از بهر اینست ... گویند عضلهای ران یازده است
دوازده و یا سیزده و این معنی اندر جوامع جالینوس برین عبارتست العضلة الثالثة منشاءها من قاعدة عظیم الورک
ی عضلة لونها الی الحفرة و یتصل بالجزء الاول من الرابعة الصغری فینقبض الفخذ قلیلا و یمیله میلا کثیرا من الجانب الایسر

قد يحسب. هذه العضلة متصلة بعضلات جمة فمرة يتصل بها عضلة واحدة ومرة عضلتان ومرة ثلث عضلات من اجل ذلك
يجوز ان يقال ان العضل المحرك للورك احدى عشر او اثنى عشر او ثلث عشر وعلى الجملة اندرين عضلها سخن مضطربست و
جالینوس را اندر کتابها که بتشریح تعلق دارد سه کتابست معروف یکی تشریح الاعضا دوم کتاب عمل تشریح الاعضا سیم کتاب
منافع الاعضا واندر هر سه کتاب سخن اندر عدد این عضلها با یکدیگر برابر نیست وخواجه ابو القاسم رحمة الله اندر شرح منافع الاعضا
میگوید مر سخنهای جالینوس را که اندر کتاب گفته است اندر عدد این عضلها با یکدیگر نتوانستیم کردن عبارت او اینست لم یمکننی ان
اطبق كل واحدة من هذه على الظاهر في العدد والذي ذكره في هذا الكتاب لانه يجوز فيما يقوله في هذا الكتاب بحيث السهو وهذه
الايوفه الامن قابل كلامه في هذه الكتاب بكلامه في كتاب علاج التشريح وفي كتابه في تشريح العضل ولم اعتمد شيئا مما في العضل ها هنا
دون الكتابين الآخرين ولعل غيري يمكنه ان يجمع بين ما قاله ههنا فيهما باید دانست که تشریح عضلها چنین مشکلتر باشد از تشریح اندامها
بدین سبب چندین اضطراب همی افتد وغرض از گفتن سخنها آن است که اگر کسی اندر کتاب اندر عدد این عضلها قولی مطلق یابد
مخالف این که اندر کتاب یاد کرده آمده است بداند که آن قول مطلق نه از سر بصیرتست وبداند که خلاف اندرین باب کجاست وچند است
و چنانکه اندر جوامع جالینوس همی آید که عدد این عضلها بیست و شش است از هر سوی سیزده واز بهر آن بیست و شش می آید که عضله پنجم را سه عضله
شمرده اند چنانکه خواجه قاسم بن النبی الصادق النشابوری از وی حکایت کردم که موضع عضله سیم وصف می کند هر سه عضله شمرده اند تا بیست و
شش آمده است و بباید دانست که اگر چه اندر عدد این عضلها و بعضی اندامها ذکر اضطرابست فایده شناختن عضلها بر جایست و اندر
علاج اندامها از آن اضطراب هیچ زیان نیست از بهر آنکه فایده شناختن عضلها آنست که اگر اندر حرکت اندامی خللی پدید آید چون تشنج
و یا سستی و یا لرزیدنی یا کشیده گی که طبیب داند که حرکت اندام از کجاست و از کدام موضع است و بکدام عضله است علاجی که آنرا باید کرد
بموضع آن فرماید کرد و چون عضله و آغاز او معلوم باشد و اگر اندر عدد خلافیست هیچ زیان ندارد و از پس حرکت ران اعضاء حرکت سوی پای نهاده است
سه عضله بپاشنه پیوسته و از این سه دو از سر زیرین ران رسته است و از هر دو بهم پیوسته است و گوشت شکم ساق بیشتری آن است
و از هر دو عضله یک وتر برخاسته است و بپاشنه پیوسته است پی پاشنه است و کار او آن است که قدم را سوی پس باز می کشد چنانکه میل او
سوی بیرون باشد و بدین کشیدن و بقوت این وتر قدم بر زمین باشد و عضله سیم از سر عضله بیرون ساق رسته است و زنگه او چون زنگ
پاشنگان است و او را وتری ظاهر نیست هم با این دو عضله فرود آمده است تا نزدیک پیوندگاه پی پاشنه و بدان موضع پیوسته دا[رد]
همچون تار است آن دو عضله نخستین و هرگاه که این دو عضله را آفت رسد پای از کار شود اگر چه دیگر عضلها بسلامت باشد [و]
آفت رسد و این سه عضله بسلامت باشد مردم نتواند ایستاد و نتواند رفت و سه عضله دیگر است که قدم را و انگشتان را
از پی سه یک عضله از سر قصبه بیرونی ساق رسته است و از هر سه این بزرگتر است و او را وترست بزرگ و به دو بخش
و اندر میان پاشنه و گوشت استخوان ساق فرو رفته و تا زیر قدم اندر آمده است و یک بخش بند و کشاد نخستین و سیمین انگشت وسطی
و بنصر پیوسته است و بخش دوم بند و کشاد نخستین و دومین خنصر و مسبحه پیوسته است و این هر دو وتر این چهار انگشت بزیر فرو کشد
و عضله دوم هم از سر این قصبه رسته است از فرود زانو و این عضله کوچک [illegible] چند نیمه نخستین باشد و وتر او نیز باریکتر است
و به دو بخش است یکی بند و کشاد نخستین و سیمین مسبحه و هر دو وتر هر دو انگشت بزیر فرو کشد و از سر این هر دو لحمی فرودنی [illegible]
و هر دو فرودنی بهم گشته است و به بند کشاد ابهام پیوسته است آنرا نیز همچنان فرو کشد و عضله سیم از پس قصبه اندرونی ساق
رسته است و میان هر دو قصبه فرود آمده است و وتر او با آن خورده پیوسته است فرودتر از [illegible] حرکت این عضله قدم
فرود آید و از وتر این عضله جزوی به بند و کشاد نخستین ابهام پیوسته است و ابهام را بر برآرد چنانکه میل او سوی اندرو[ن]
باشد و عضله هفتم از استخوان ران رسته است و بدان عضله بزرگ که وتری پاشنه است پیوسته است پس اندر [illegible]

از وی جدا گشته است و وتر او فرو آمده است و اندر کف پای گسترده شده تا چون اسپری باشد که نظام و نهاد استخوانهاء خورده و وسط و انگشتان نگاه دارد و بباید دانست که متقدمان اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده آمد پنج عضله شمرده اند بدین تفصیل دو عضله آنکه از وی یک وتر برخواسته است که پی پاشنه است و گفتند که یک شاخ از آن وتر اندر بن پای گسترانده شده است و عضله سیم آنکه رنگ او همچون رنگ پاشنگان است و چهارم آنکه انگشت وسطی و بنصر را ابر زیر فرو کشد و پنجم آنکه ابهام را و مسبحه را خم دهد و جالینوس اندر کتاب منافع الاعضا شش عضله یاد کرده است و آن عضله را که برنگ پاشنگان است و او را که وتر او اندر کف گسترانده است جدا یک عضله شمرده است پس اندر میان سخن گفته توان گفتن که این دو عضله است و اندر مقالت ششم از کتاب عمل تشریح گفته است که این دو عضله است که وتر او پاشنه است از بیرون پاشنه و تری از وی برخواسته است و عضله شده و با آن وتر اندر کف پای گسترده شده این سخن دلالت میکند بر آنکه این عضله ایست بنفس خویش و از جمله آن عضله که برنگ پاشنگان است نیست و اندر تشریح عضلها می گوید که این عضله که وتر او اندر کف پای گسترده شده است عضله ایست که از استخوان ران رسته است از سوی بیرون و از جمله آن دو عضله که وتر او پی پاشنه است جدا است و از این تفاوت اندر کتاب جالینوس از بهر آنست که بعضی پیش از آن شرح کرده است که اندر تشریح ظاهر شده است و اعتماد بر قول آخرین باشد و هم او همین گوید که این عضله هفت است این جمله باید که معلوم باشد و این هفت عضله که پیش ساق نهاده است یک عضله بزرگتر است و از سر قصبهٔ اندرونی ساق رسته است و هم پهلوی آن قصبه فرود آمده است و وتر او قویست و نزدیک ابهام پیوسته است از حرکت او پای بر زبر آید و عضلهٔ دویم هم اندرین قصبه رسته است و هم پهلوی عضله دیگر نهاده است و با استخوان نخستین از استخوانهای ابهام پیوسته است و او را بر کشد و عضلهٔ سیم اندر میان هر دو قصبه نهاده است و وتر او هم با ابهام پیوسته است اندر درازی او و کار این عضله هم کار عضلهٔ دویمست و عضلهٔ چهارم اندر سر قبضهٔ بیرونی ساق رسته است از سوی اندرونی که بقبضهٔ اندرونی پیوسته و اندر میان عضلها فرود آمده است و از وی چهار وتر برخواسته است که چهار انگشت را ابر زبر آرد و عضلهٔ پنجم هم ازین قبضه رسته است و وتر او با ابهام پیوسته است و ابهام را فرو کشد و عضلهٔ ششم هم ازین قبضه رسته است و عضله باریک است و وتر او بخنصر پیوسته است و از حرکت او خنصر میل بسوی بیرون کند و عضلهٔ هفتم هم ازین قبضه رسته است و وتر او فرود آمده است و برین خنصر پیوسته هر گاه که این عضله و عضلهٔ نخستین ازین هفت کار و حرکت کند قدم بزیر بر براند هر گاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر هر دو قدم پنجاه و دو عضله است اندر هر قدمی بیست و شش عضله است و ازین جمله پنجاه بر پشت پای نزدیک انگشتان و از حرکت این پنج عضله هم انگشتان را حرکت بسوی پشت پای باشد و بیست و یک عضله اندر کف است نزدیک استخوانهاء مشط پنج عضله ازین پنج انگشت را بسوی اندرون بجنبانند و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را [...]شد و چهار عضله دیگر نزدیک استخوانهای خورده نهاده است بند و گشاد نخستین را از چهار انگشت بزیر فرو آورد و ده عضله که بماند در پیش هر انگشتی دو عضله نهاده است هر گاه که هر دو عضله حرکت کند بند و گشاد نخستین سوی زیر میل کند و هر گاه که یک عضله تشنج کند انگشت بسوی آن عضله میل کند اینست عضلهای پای و عدد این چون عضلهای را نهاست شش عضله شمرده اند و عضلها حرکتهای ساقها هجده و عضلهای حرکتهای قدم را که بر ساق نهاده است بیست و هشت و عضلهای که اندر هر دو قدم نهاده است پنجاه و دو عضله شمرده اند جمله پانصد و بیست و چهار عضله باشد و اندر جوامع جالینوس همی آید که جمله این عضلها پانصد و بیست و نه عضله است و خواجه ابو القاسم بن النبی الصادق میگوید اصحاب جوامع و بعضی متقدمان چند عضله زیاده گفته اند و عدد عضلها بدرستی پانصد و هجده است و اندرین کتاب آن عضلها که دو بار شمرده و آنچه زیادت گفته اند همه شرح داده آمده است والله اعلم

اندر تشریح عصبها و این جزو شش باب است

اندر یاد کردن عصب و منفعت آن بر طریق کلی بباید دانست که حیوان از جماد و نبات بدو چیز جدا شده است یکی حس و یکی حرکت اختیاری

وآغاز آن برود

و آغاز این هر دو از دماغ است و دماغ مر این هر دو معنی را همچون چشمه است که آب از وی بهر زمین رسد و قوت حس و حرکت همچنان
بمیانجی عصبها از دماغ بهمه اندامها می رسد و بدان ماند که دهقانان و برزگران رامها را که آبها را می سازند و جویها می کنند تا آب
بزمین آرند از چشمه درخورد هر زمینی جوی بعضی بزرگتر و بعضی خوردتر بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته اند از دماغ
عصبها بر و یانیده است از بهر هر اندامی عصبی درخورد او بمیانجی عصبها قوت و حرکت و حس بهمه اندامها رسیده و چون
مصلحت نبود که همه عصبها که بهمه اندامها پیوندد از دماغ رسته باشند آنقدر که مصلحت بود از دماغ بر و یانید و از بهر اندامها که
دورتر است بر سان رودی بزرگ از چشمه بردارند و از آن رود شاخها بردارند و از آن شاخها آب بجلتهای دور برند
آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را از دماغ بر و یانیده است از نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورد و بدان اندام پیوسته تا حس
و حرکت بمیانجی آن عصبها بدان اندامها میرسد باذن الله و حسن تقدیره و چون عصبهای حس از بهر آن بایست که اندامها
بمیانجی هر چه بدو رسد خبر یابد این عصبها را نرمتر و لطیفتر و اثرپذیرنده تر و خبر دهنده تر آفرید تا هر چه اثرپذیرفت
اندامها را بزودی خبر دهد و چون عصبها را حرکت از بهر جنبانیدن اندامهاست آنرا قویتر و صلبتر آفرید تا از کار خویش
عاجز نیاید و عصبها هم جفت است یکی سوی راست و یکی سوی چپ برابر یکدیگر بیرون آمده است و باندامها پیوسته مگر یک عصب بازپسین
که آن فرد است **باب دوم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب اول** از ذخیره اندر شناختن عصب که از دماغ رسته است
و عصبها که از دماغ رسته است هفت جفت است پیش از شرح هر جزوی یاد کردن بباید دانست که این عصبها را گذرهاست که هر یک
بر آن گذار از دماغ بیرون آمده است و این گذرها را بتازی ثقبه گویند و منفذ نیز گویند و اندرین بابها ذکر این ثقبه بسیار خواهد آمد
باید که معلوم باشد جفت نخستین از پیش دماغ رسته است و از پیش دماغ دو فرزنی بیرون آمده است چون دو پستان و حس
بوئیدن بدان باشد آنرا بتازی حلمتی الثدی گویند از همسایگی هر یکی عصبی بیرون آمده است مجوف یعنی میان تهی و این عصب را
بدین نام شناسند که عصب مجوف گویند و تهی او چندانست که سوزن باریک از و بگذرد و آن عصب که از سوی راست رسته است
بسوی چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته است بسوی راست آمده است و هر کدام بیکدیگر رسیده اند بهم پیوسته چنانکه تهی هر دو
بهم باز گشاده شده و یکی گشته فراختر شده و هر کجا که دو تجویف در هم گشاده شود بی تجویف فراختر پدید آید این تجویف را مجمع النور گویند
باز هر دو عصب از هم جدا شده اند و دو شاخ شده برین شکل + و آنچه از سوی راست آمده است هم بسوی راست باز گشته است
و بچشم راست اندر آمده و آنچه از سوی چپ آمده است هم بسوی چپ باز گشته است و بچشم چپ اندر آمده است و هر دو لب فراختر شده
و گرد رطوبت جلیدی که موضع بصر است اندر آمده و این قول جالینوس است و درست این است و دیگران گفته اند که عصب راست
بچشم چپ آمده است و عصب چپ بچشم راست اما این شکل را که یاد کرده شد و این مجمع نور را چهار منفعت است منفعت نخستین
این است که تا ربصر که اندر میان این عصب بچشم همی آید اگر چشم را آفتی رسد اندر مجمع نور گرده شود و جمله بدیگر چشم رود و بدان چشم
درست تر و قوی تر گردد تا نور چشم آفت رسیده ضایع نشود و بینایی کم نشود و از بهر آنست که هر گاه که یک چشم فراز کند چشم دیگر
قوی گردد و بهتر بیند و ثقبه عینیه فراختر گردد و منفعت دوم آنست که بر چشم [illegible] دو موضع باشد که چراغ دیده باشد اینجا آنجا
باز رسانند تا یک صورت دو ننماید و این موضع که این خبر آنجا باز رساند مجمع نور است [illegible] که هر گاه که حدقه یکی بر تر آید و یکی
فروتر بسبب [illegible] زودی حدقه هر دو عصبه نیز برافزوده شود و بیننده احول گردد و یکی را دو بیند این از بهر آن است که
هر دو عصب از مجمع نور اندر گذشته است از استای یکدیگر گشته باشند و چنین که مجمع نور باز می آید چنانکه از هر دو جای همی آید
تا گوی که یک عصب از جای بلندتر خبر همی آرد و عصب دیگر از جای فروتر [illegible] بسبب یک چیز را دو چیز بیند و چون این عصبها را
این بر افزودی بیفتد هر دو عصب جز یک صورت از دو راه رسته اندر یک مجمع نور باز آید و اندرین مجمع نور هر دو چیز یک صورت گردد

اندر زمان و منفعت سیم آنست که راه مجوف از مبدا الحدقه دور است چون اندر میانه راه هر دو بیکدیگر پیوندد و بر یکدیگر
اعتماد کنند همچنانکه دو مرد دست بگیرند و قوی تر گردند و این مجمع نور این عصبها بر مبدا دوم است نزدیک بحدقه تا بسبب
دوری راه بیم بر ترفرد و آمدن کمتر باشد و اگر این مجمع نور نبودی همیشه این عصبها از هر نگریدنی بیم آن بودی که از راستای یکدیگر
بگردیدندی و بیشتر مردمان اندر بیشتر وقتها یکصورت را دو صورت دیدندی و منفعت چهارم اینست که این مجمع نور جوهر نور را
مبدا نزدیک چشم تا قوی تر باشد و بصر تمامتر باشد همچنانکه از بهر زمینی بزرگ از سر چشمه دور باشد و راه آب باریک باشد اگر آن
آب بدین زمین اندر زمین بیکبار سیراب نشود و بعضی آب نیاید پس بنزدیک زمین آبگیرها سازند و آب اندر وی جمع کنند
و هر گاه که آبگیر پر آب شود راه بگشایند تا زمین بیکبار پر آب شود و این آبگیر مر این آب را چون مبدا دوم باشد و آب
از وی قوی تر بیرون آید این مجمع نور مر نور بصر را همچون مبدا دوم است ذلک تدبیر اللطیف الخبیر و جفت دوم از پس جفت
نخستین رسته است و هر یکی را ثقبه ایست اندر سکر و چشم بر آن ثقبه اندر آمده است و اندر وی شش شاخ شده است و هر شاخ
بعضلهٔ از عضلهای چشم پیوسته است و قوت حرکت بدین عضلها برساند و جفت سیم از کنارهای میانگاه دماغ رسته است
چنین که یکنیمهٔ دماغ اندر پیش اوست و یکنیمه از پس و نخست که از دماغ رسته است ... با جفت چهارم آمیخته شده است و باز از وی
جدا شده و با جفت چهارم آمیخته شده است و باز از وی جدا شده و چهار شاخ گشتست یکشاخ از راه بیرون آمدن از قحف
دماغ یعنی کاسهٔ سر و راه اندر آمدن عرق سباتی اندر اندرون قحف یکیست و شرح عرق سباتی بجایگاه خویش گفته آید و این راه اندر
استخوان حجر است و این شاخ چون بیرون آید و بگردن فرود آید و فرو رود تا از حجاب اندر گذرد و بر آنجا که فرود حجاب است
پراکنده شود و این شاخ با شاخ که با جفت پنجم پیوسته گردد و شاخ سیم از ثقبهٔ جفت دوم بیرون آید و سه بخش سوی گوشهٔ چشم
گراید که سوی گوشه است و بعضلهٔ صدغ پیوند گردد و بعضله خائیدن و با برو و پیشانی و پلک چشم و بخش دوم سوی گوشه
گراید که سوی بینی است و آنجا ثقبه ایست که این عضله بدان ثقبه فرو رود و باندرون بینی فرود آید و با پوست اندرون بینی
آمیخته گردد و بخش سیم اندر منفذی که از بهر او ساخته است اندر رخسار فرود آید و از آنجا به دو بخش شود یکبخش اندر دهان آید
و اندر دندانهای فک بالائین و گوشتهای این دندانها پراکنده شود و بخش دیگر سوی بیرون گراید و اندر پوست رخسار و سر
و بینی و لب بالائین پراکنده شود و شاخ چهارم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر فک بالائین فرود آید و بیشتری
از وی اندر طبقهٔ زبان گسترده شود و حاسهٔ ذوق بوی رساند یعنی ساختن مزهٔ چیزها و باقی فرود آید و اندر بن دندانهای
زیرین و گوشت بن دندانها و اندر لب زیرین پراگنده شود و جفت چهارم از جفت سیم رسته است و هم از اندرون قحف با جفت
سیم آمیخته گردد و باز از وی جدا شود و بکام فرود آید و حاسهٔ ذوق بوی رساند و جفت پنجم مضاعف است یعنی دو توست
و گروهی گفته اند هر فردی جفت شاخ می شود و یکشاخ اندر غشائیست که از اندرون گوش است پراکنده شده است و حس شنیدن
بوی میرساند و شاخ دوم اندر ثقبهٔ پیچیده که اندر استخوان حجری اندر آمده است و این ثقبه را اعور گویند و اعمی نیز گویند از بهر پیچیدگی
و اعمی نیز گویند از بهر پیچیدگی را که سخت پیچیده است و این پیچیدگی از بهر آن است که تا راه این عصب اندر وی دراز باشد
و میگردد تا همچنان باشد که از مبدا دور آمده است تا اندر دوری راه عصب صلبتر شود و چون بیرون آید با عصب جفت سیم
آمیخته شود و بیشتری از وی رخسار اندر و بعضلهٔ پهن که بوی نهاده است پیوسته گردد و قوت حرکت بدو رساند و آنچه باند باز
آن عصب گردد که از جفت سیم بعضلهٔ صدغ می پیوندد و بباید دانست که حاسهٔ ... اندر عصب پنجم از بهر آن نهاده اندر گوی باید است
که وی بیرون باشد و هوا بوی میرسد تا سمع حاصل آید و سبب بسودن هوا پس این عصب را واجب آمد که وی صلبتر باشد
بدین سبب این عصب از نسیم باز پسین دماغ ... بایست که باشد و جفت ششم از پس جفت پنجم رسته است و بوی

و به غشاها و رباطها تا گویی که هر دو یک عصب است پس از وی جدا شده است و هر شاخی که شده است هر یکی بخش اندر ثقبه که اندر آخر
درز لامی است بیرون آمده است یک بخش بعضلهٔ حلق و بن زبان پیوسته است تا با جفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن زبان
و بخش دوم بعضلهٔ پهن که بر کتف است پیوسته است و بخش سیم اندر ثقبه که عرق شباتی از وی بر آید فرو رفته است و با جفت ...
و اندر راه چون بحنجره رسیده است از وی چند شاخ بر خواسته است و باز بعضلهای حنجره که سر سوی بالا دارند پیوسته و چون
در گذشته است و بسینه فرود آمده است چند شاخ دیگر از وی بر خواسته و باز گشته و ببالا بر آمده است و بعضلهای که غضروف ...
را فرو مانند پیوسته و این شاخها را بدین سبب العصب الراجع گویند و بعضی این شاخها اندر شش و دل و موی و رگهاء شش
و قصبهٔ شش پراکنده شده است و باقی فرو رفته است و از حجاب اندر گذشته و بآن شاخ که پیش از این گفته آمده است که از جفت
با حشا فرود آمد بیامیخته و با حشا پیوسته و جفت هشتم از دماغ رسته است از آن موضع که از پس او نخاع است و گویند بدو بخش گشته ...
و بیشتری اندر عضلهٔ زبان پراکنده شده است و اندکی بعضلها پیوسته است که میان غضروف درقی و لامی شکل است باب

از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن عصبها که از نخاع رسته است و از مهرهای گردن بیرون آمده است عصبها که از مهره
گردن بیرون آمده است هشت جفت است جفت نخستین از ثقبهٔ مهرهٔ نخستین بیرون آمده است چنانکه اندر تشریح مهرها یاد کرده
آمده است و اندر عضلهای سر پراکنده شده است و قوت حس میرساند این عصب باریکست از بهر آنکه اختلاط این بود که
تنگ باشد معلوم شده است و جفت دوم از ثقبه که میان مهرهٔ نخستین است و دوم این بیرون آمده است و ... آمده و
قفا و بسوی پیش باز گشته است و بر پوست سر بن گوش و حوالی آن پراکنده و از بهر آن که عصب نخستین باریک بود و ... حوالی
و باقی بعضلهای پس گردن و بعضلهٔ پهن پیوسته است و قوت حرکت میرساند و جفت سیم از ثقبه که میان مهرهٔ دوم و سیم است
بیرون آمده است و هر فردی بدو بخش گشته یک بخش اندر عضلها که حرکت پیچیدن گردن بدان است پیوسته است و از آن موضع بر آمده
و بخارهای مهرهٔ گردن پیوسته است و رباطها بشکل غشا از سر خارها رسته است و با وی آمیخته شده است و همچنان یکی از این ...
باز گشته است و اندر آن حوالی پراکنده شده اندر بهایم بگوش پیوسته است تا گوش را بتوان بجنبانید و بخش دوم سوی رخسار
و اندر عضلهٔ پهن و عضلهٔ صدغ پراکنده شده و اندر بهایم بعضلهٔ گوش نیز رسته است و قوت حرکت بدین جایها میرسد جفت
از ثقبه که میان مهرهٔ سیم و چهارم است بیرون آمده است و نیز فردی بدو بخش شده است یک بخش بزرگتر سوی قفا آمده است و ا...
عضلها اندر آمده است و نزدیک خارهای مهره رسیده و بدان خارها پیوسته و از وی شاخها بر خواسته است بعضی از این شاخها
که مهتر است میان سر و گردن پیوسته است و باقی فرود آمده است و بعضلها که حرکت مهرهای پشت بدانست پیوسته و بخش
که کوچکتر است سوی پیش آمده است و با جفت پنجم آمیخته شده و جفت پنجم از ثقبه که میان چهارم و پنجم است بیرون آمده است و
شده یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر و هم بر سان بخشهای جفت چهارم یک بخش سوی پیش آمده است و دیگری سوی پس رفته
کوچکتر است نزدیک کتف آمده است و اندر عضلهٔ کتف پراکنده شده و بخش دیگر بدو شاخ شده است و یکشاخ از عضله
که بر رخسار است پیوسته است و بعضلها که سر و گردن سوی پیش اند و شاخ دیگر با شاخهای جفت ششم و هفتم فرود آمده اند و ا...
بپیوندد و اندر جوامع جالینوس شرح این جفت بدین تفصیل همی آید که یاد کرده شد و خواجه ابو علی سینا اندر قانون ...
که این عصب بدو بخش شده و خوردتر سوی پیش آمده است و بعضلهٔ رخسار و عضلها که سر و گردن را سوی پیش آرد
پیوسته و بخش دوم نیز بدو شاخ شده است یکشاخ با شاخهای جفت ششم و هفتم آمیخته شده است و فرود آمده است
پیوسته و شاخ دیگر اندر میان این شاخ و بخش نخستین بجانب کتف آمده است و نیمهٔ زیر از کتف پیوسته و ابو القاسم
الصادق اندر تشریح کتاب جالینوس میگوید هر فردی بدو بخش شده است و یک بخش سوی قفا آمده است و ا...

سر و گردن و اندر پوست وی پراکنده شده است و بخش دوم دو شاخ شده است و یکشاخ سوی پیش آمده است و بعضلهای رخسار و بعضلهای سر و گردن را منفعت آرند پیوسته و شاخ دیگر که کوچکتر است اندر میان این شاخ و این بخش برآمده است و به بیخ زیر کتف پیوسته است و اندر عضلهٔ کتف پراکنده شده و چیزی که ازین عصبه باقیست با شاخ جفت چهارم و پنجم آمیخته است و فرود آمده و بحجاب پیوسته و اندر وی پراکنده گشته جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه بر ترتیب از پس یکدیگر رسته است و هر سه بیکبار آمیخته است پس شاخها زده و از هر فردی عصبی خاصه جدا شده است و از مهرهٔ نخستین از مهرهای پشت که برابر سینه است شاخی بیرون آمده است و هر چهار شاخ آمیخته شده است و یک عصبه گشته و پهن است و بسوی کتف اندر آمده است ازین عصب آن جزو است که آخر جزو هفتم و آنچه بباز و آمده است ~~ازین عصب آن جزو است~~ از جزو هفتم آمده است و آنچه بکتف آمده است از جفت ششم شرح این هر سه اندر جوامع جالینوس روشن تر است و برین جمله که همی آید و آنچه اندر کتاب بهار دیگر است دور نیست والله اعلم باب چهارم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب اول

اندر شناختن عصبها که از نخاع رسته است و از مهرهای پشت بیرون آمده است عصبها که از مهرهای پشت بیرون آمده است دوازده جفت است جفت نخستین از نقبه که میان مهرهٔ نخستین و دوم است بیرون آمده است و هر فردی به دو بخش شده و یک بخش که بزرگتر است اندر عضلها که اندر میان پهلوهای سینه و اندر عضلهای پشت پراکنده شده است و یک بخش بر بالای پهلو برفته است و بجفت هشتم که از مهره بیرون آمده است و با وی یکی گشته و بساعد رسیده چنانکه یاد کرده آمده است و جفت دوم از نقبه که میان مهرهٔ دوم و سیم است بیرون آمده است و جفت سیم از نقبه که میان مهرهٔ سیم و چهارم است بیرون آمده است و جفت چهارم از نقبه که میان مهرهٔ چهارم و پنجم است بیرون آمده است و جفت پنجم از نقبه که میان مهرهٔ پنجم و ششم است بیرون آمده است و جفت ششم از نقبه که میان مهرهٔ هفتم و هشتم است بیرون آمده است و جفت هشتم از نقبه که میان مهرهٔ هشتم و نهم است بیرون آمده است و جفت نهم از نقبه که میان مهرهٔ نهم و دهم است بیرون آمده است و جفت دهم و یازدهم بیرون آمده است و جفت یازدهم از میان مهرهٔ یازدهم بیرون آمده است و جفت دوازدهم از نقبه که در پیش مهرهٔ دوازدهم است بیرون آمده است اما جفت دوم به دو بخش شده است و یک بخش پیوسته و بباز و رسیده است و قوت حس آنجا رسانیده و بخش دوم با هر فردی از ده جفت که باقیست آمیخته شده است و شاخها گشته و بعضی بدست اندر آمده است اندر عضلهای پشت ساعد آمیخته شده و بعضی اندر عضلها که اندر روی پهلوست پراکنده شده است و قوت حرکت می‌رساند و هر چه از مهرهای پهلوهای زبرین بیرون آمده است اندر عضلهای شکم پراکنده شده است و شاخها که از رگهای شریانی و آورده به این عضلها یکی گشته است و برین نقبها که عصبها بیرون آمده است و فرو رفته و بنخاع پیوسته و قوت حیات و غذا بوی می‌رساند بامر باری تعالی

باب پنجم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب اول از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

اندر شناختن عصبها که از مهرها بیرون آمده است عصبها که از مهرهای قطن بیرون آمده است پنج جفت است از مهرهای جنبی و جمله این عصبهای مشترک اند اندر آنکه از هر یکی شاخی سوی پس رفته است اندر عضلهای پشت پراکنده و شاخی بسوی پیش آمده است و اندر عضلهای شکم پراکنده و شاخی اندر عضلهای پشت بازو که اندر و سه جفت بالایین را خاصیتی است و آن آن است که عصب دماغی با آن آمیخته شده است و دو جفت باقی را خاصیتی است و آن است که عصب از هر دو جفت شاخهای بزرگ بزیر فرو رفته است و بساق پای رسیده و یک شاخ دیگر خورد از جفت سیم با وی آمیخته است و شاخ دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است با وی آمیخته و باز هر دو بعضی با شاخ جفت سیم و شاخ این جفت از استخوان عجز بیرون آمده است از وی جدا شده اند و اندر عضلهٔ نخستین پراکنده و آن دو جفت ساقهای پای فرود آمده است و تا قدم رسیده است و اندر عضلهای که اندر ساق و اندر قدم است پراکنده شده والله اعلم [illegible]

اندر شناختن عصبها که از مهرهای عجز عصعص بیرون آمده است شش جفت است یک فرد ازین جمله سه جفت از عجز بیرون آمده است جفت نخستین با آن عصب که بساق فرود آمده است آمیخته شده است و اندر آن عضلها پراکنده و دو جفت باقی

و سه جفت

وسه جفت از مهرهای عصعص بیرون آمده است از جمله اندر عصبهای که از استخوان پشت رسته است پراکنده شده است اینست جمله عصبها و عدد آن
سی و هفت جفت است و یک فرد والله اعلم

جزو چهارم از گفتار چهارم اندر تشریح رگها که از جگر رسته است و آنرا آورده گویند

و این جزو چهار باب است

باب اول از جزو چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن رگها که از جگر رسته است

از جگر دو رگ رسته است یکی
از جانب مقعر و دیگری از جانب محدب آن رگ که از جانب مقعر رسته است باب گویند و آنرا که از جانب محدب رسته است اجوف گویند
و این رگ که او را باب گویند ز اندرون جگر پنج شاخ شده است و اندر جوامع جالینوس همی آید هر بخشی پنج بخش است و این بخشها شاخها
بسیار زده است و اندر همه مقعر پراکنده شده است و بکنارهای جگر رسیده و این جایها همی باب سر از جگر برون آورده است
بهشت بخش شده است و هر بخش رگیست از این هشت رگ دو کوچکتر است و شش بزرگتر از این دو که کوچکتر است برووده که او را
اثنی عشری گویند پیوسته است تا غذا از وی میکشد و تشریح رودها بجایگاه خویش گفته آید و رگ دوم اندر زیر معده پراکنده شده است
تا هر غذا که آنجا باشد بکشد و آن شش دیگر که گفته آید یک رگ نزدیک باب معده برآمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده است
از سوی راست تا این ظاهر را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا همی یابد و تشریح معده بجایگاه خویش گفته اند و درستی
که آن باطن معده را از آنچه در وی است غذا باید یا بیابد اندر باب پنجم از گفتار پنجم یاد کرده آمده است و رگ دوم بجانب سپرز آمده است
تا وی را غذا دهد و اندر راه یکشاخ از وی خواسته است و بجانب معده آمده و اندر ظاهر معده پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و آنچه
بسپرز اندر آمده است بدو بخش شده است یکشاخ اندر نیمه بالائین سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بجدبه معده
آمده است و بدو شاخ شده است یکشاخ اندر ظاهر معده پراکنده و از سوی چپ تا وی را غذا دهد و یکشاخ بفم معده آمده است و بمعده
فرو رفته تا فضله را از خلط سودا از سپرز بدان رگ اندر معده آید و معده بگارد و شهوت طعام را بیدار کند و بجنباند چنانکه اندر گفتار
سیم اندر باب شناختن حالهای سودا گفته آمده است و آن بخش دیگر که بر سر فرود آمده است هم بدو شاخ شده است یکشاخ اندر زیر
سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر بنزدیک ثرب آمده است و اندر وی پراکنده شده است تا وی را غذا دهد
و رگ سیم بسوی چپ بر رگها که گرداگرد معاء مستقیم است پیوسته تا آنچه آنجا بیابد از غذا بخویشتن کشد و بجگر رساند و رگ چهارم شاخها
شده است پراکنده همچون موی بعضی اندر ظاهر جدبه معده پراکنده شود از سوی چپ و بعضی اندر سوی راست بنزدیک ثرب آمده است
هم برابر آن رگ که از سپرز نزدیک وی آمده است از سوی چپ تا آنرا غذا دهد و رگ پنجم بر رگها که گرداگرد روده قولون است
پیوسته است تا آنچه آب را بیابد از غذا بکشد و بجگر رساند و رگ ششم شاخهای بسیار شده است و اندر گرداگرد رودها پراکنده شده است
تا هر غذا که آنجا یابد بخویشتن کشد و بجگر رساند و اما رگ دیگر که او را اجوف گویند از جانب محدب رسته است و اندر جانب محدب
پراکنده شده است همچنانکه پنج باب اندر همه مقعر پراکنده شده است و اندر میان جگر نخهای هر دو رگ بهم پیوسته شده است و گذرها
هم اندر یکدیگر گشاده تا هر غذا که از باب و شاخهای او بگذرد و اندر   او بگذرد و اندر نخهای اجوف اندر آید و اندر جگر پراکنده شود
و این اجوف که از جگر برآمده است و بدو بخش شده است یک بخش بر نیمه زبر برآمده است و یک بخش بر نیمه زیر فرود آمده است
بفرمان باری تعالی

[illegible] اندر شناختن رگ [illegible] اجوف که بر نیمه بالا برآمده است

اندر آخر
باب نخستین از این جزو گفتیم که یک بخش ببالا برآمده است از این بخش آنچه که روی ببالا [illegible] بحجاب اندر آمده است و اندر وی
بگذشته دو رگ باریک از وی شاخ زده است و اندر حجاب پراکنده شده است تا او را غذا دهد و آنچه از حجاب بیرون آمده است
چون موی اندر غلاف دل پراکنده تا غذا [illegible] رساند و باقی بکنار بخش شده است یک بخش نزدیک گوشه راست دل آمده است
و بدل اندر آمده و این رگ بزرگترین رگیست از رگهای دل از بهر آنکه همه رگهای دل از بهر رسانیدن نسیم هوا است و این رگ از بهر غذا
رسانیدن است به آنکه غذا غلیظتر از هوا است [illegible] راه غذا است بزرگتر است و این رگ آنجایگاه که بدل اندر آمده است دو غشا از وی

شده است و غشاء این رگ صلبتر از همه غشاهاست و اندرین دو منفعت یکی آنکه رگ از تجویف راست بسوی شش رفته است تا وی را
غذا دهد بعنایت ایزدی این رگ بدین غشاء صلب پوشیده شده تا خون از وی بتراید سخت لطیف و رقیق باشد و این عنایت
از بهر آن رفته است که این خون که اندرین رگست قریب عهدست بدل و اندر وی چنان پخته شده است که چون شریان وریدی شده است
و شرح این شریان وریدی اندر جایگاه خویش گفته آید و بخش دوم گرد دل اندر آمده است و اندر اندرون دل رفته و اندر وی پراکنده شده
تا وی نیز باندازهٔ خویش غذا یابد و میرساند و بخش سیم سوی جپ دل گرده است و سوی مهرهٔ پنجم از مهرهای پشت آمده است و بر وی تکیه کرده
و پس اندر هشت پهلو از پهلوهای سینه و اندر عضلهای آن پراکنده شده است تا غذا می رساند و بخش چهارم از دل برگذشته است و از وی لختی
شاخها از ده باریک چون موی و اندر فرو سوی غشاء که سینه را ببرد و بخش کرده است و اندر گوشتی نرم که آنجاست پراکنده شده و باقی نزدیک
چنبر گردن آمده است و از وی دو شاخ بیرون آورده است و لوب چنبر گردن رسیده و لختی که زوی بمانده است زبیشتر یاد کرده آمد
اما این دو شاخ هر یک نیز بدو شاخ شده است و هر دو شاخ با ستخوانهای سینه فرود آمده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و تا بغضروف
خنجری رسیده است و ازین شاخها اندر راه شاخهای باریک بیرون آمده است بعضی اندر عضلهای میان پهلوها پراکنده شده است و بعضی اندر
عضلهای که بر روی سینه است پراکنده شده است و آنچه بغضروف خنجری رسیده است لختی اندر وی پراکنده شده است و باقی از آنجا باز
گشته است و بر بالا آمده و لختی شاخها اندر عضلها که حرکت کتف بدانست پراکنده است و بعضی فرود آمده است و اندر عضله است که بر شکم
نهاده است پراکنده شده است و آخر او برگهای که از استخوان سری بر آید بپیوسته است چنانکه یاد کرده آید و دو شاخ که از بخش چهارم با قیست
پنج بخش شده است و یک بخش اندر سینه پراکنده شده است و چهار پهلو را از پهلوهای سینه غذا می دهد و بخش دوم هر دو کتف را غذا میدهد
و بخش سیم سوی گردن آمده است و اندر عضلهای گردن پراکنده شده است و غذا می دهد و بخش چهارم اندر ثقبهٔ شش مهره بر سرین از
از مهرهای گردن بر آمده است و بسر بر شده است و بخش پنجم بزرگترست از همه سوی هر دو بغل است آمده است و بچهار شاخ شده یک شاخ
اندر عضله که بر سینه نهاده است و کتف را بجنباند پراکنده شده است و شاخ دوم اندر عضلهٔ بزرگ که در زیر بغل است پراکنده شده است
و شاخ سیم که بزرگترست و بر بازو بگذشته است و اندر دست پراکنده و این رگ را ابطی گویند و آنچه بمانده است از بخش چهارم از اصل
نخستین که بچهار بخش شده است و گفته ایم بیشتر یاد کرده شود از چنبر گردن بگردن بر آمده است و پیش آنکه در شود هر یک بدو بخش شده است
و ازین دو بخش یکی بیرون ترست او را او داج ظاهر گویند و دیگر از اندرون تر و او را او داج باطن گویند و بشهر من او داج را رگ
جان گویند و این او داج ظاهر که گفته آمد هنوز از اصل او داج است آنجا که از چنبر گردن بر آمده است بدو بخش شده است یک بخش اندکی
سوی پس میل نموده است و با زو باز همچنان سوی پیش میل اندک نموده و بخش دوم هم بسوی پیش نموده است و اندکی بسوی زیر فرود آمده
باز بسوی بالا بر آمده است و کر دچنبر گردن بر آمده است و از چنبر بر آمده و بسوی قفا و آمده است بظاهر قفا و با بخش نخستین که باز دست
آمیخته شده و اکنون نام او او داج می شود که آمیخته شده است و پیش از آنکه با این آمیخته شود و از وی شاخها بسیار برخواسته است باریک
و بعضی را از باریکی نتوان دید که چون پای عنکبوت است و از شاخهای دو جفت رگ خاستست یک جفت بسوی پهنای رفته است و آنجا که
استخوان چنبر گردن سر بیکدیگر آورده اند بی جفت رگ نیز اندر زیر آن سر بیکدیگر پیوستست و جفت دوم بوسپ بگرد آن آمده است
بر ظاهر گردن و بیکدیگر پیوسته است و جفت دوم بگرد آن باریک که از آن نتوان دید و ازین سه رگ یکی بر روی کتف کشیده شده است و او را
و قیفال از وی است و دو کاز دیگر هر دو سوی کتفی تا نزدیک کتف با وی بیامده اند و یک رگ از آن موضع اندر گذشته است و اندر آن حوالی
پراکنده شده و این او داج که یاد کرده شد پس از آنکه هر دو بخش آمیخته شده اند باز دو بخش شده اند یک بخش ز اندرون بر شده است
و از وی شاخها بسیار خواستست و اندر فک الاسفل پراکنده شده شاخهای یکی هم بزرگتر از وی برخواسته است و بفک زیرین آمده است و اندر وی
پراکنده شده و ازین هر دو گونه شاخها که یاد کرده آمده است شاخها اندر گرداگرد زبان و اندر عضلهای او و حوالی آن پراکنده شده است

وبخش دیگر اندر حوالی سر و گوش پراکنده شده است اما اوداج باطن هم مری نهاده است و از وی برگذشته است و اندر راه شاخها از وی برخواسته است و بشاخهاکه از اوداج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده است و جمله اندر روی و حنجره و عضلهای اندرونین پراکنده شده است و آخر آن نزدیک درز لامی و از آنجا از وی شاخها برخواسته است و اندر عضلها و عصبها و رباطها که اندر میان مهره نخستین و دویمین است از مهرهای گردن پراکنده شده است و از وی رگهای باریک چون موی نیز نزدیک بندگاه سر و گردن آمده است و سه و تر شده و اندر غشا که بر قحف دماغ پوشیده است پراکنده شده و لختی بدرزهای قحف فرو رفته و آنچه بمانده است بآخر در زلامی آمده است و بقحف اندر آمده و از وی شاخها اندر غشاء دماغ پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و غشا را با قحف پیوسته کند تا گرانی غشا از دماغ برداشته باشد و این غلیظتر است و او را الغشاء الثخین گویند و ضعیف نیز گویند پس بدرزهای قحف بیرون آمده است و بغشاء قحف پیوسته و او را غذا میدهد و از شاخهای که اندرون قحف است لختی بغشاء اندرونی پیوسته است و این غشا اندرونی را الغشاء الرقیق گویند و او را غذا دهد پس اندر دماغ پراکنده شود و این غشا را با غشاء نخستین پیوسته کند پس جای که میان بخش نخستین و دویمین دماغ است گشادگی است که چون اندر وی گرد آید او را معصره گویند آخر همه شاخها حوالی این معصره آمده است و بیش از آنکه بدین حوالی رسد شاخها بهم آمیخته شده است و رگها بزرگتر گشته از بهر آنکه حاجتست برگهای بزرگتر که آن چون از معصره گذشت این رگها نزدیک بخش نخستین آمده است از دماغ و شریانها که آنجاست آمیخته شده و از همه غشا که آنرا الشبکه المسمیه گویند تافته شود و تشریح دماغ بجایگاهش گفته آید انشاء الله تعالی باب سیم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن رگهای دست رگها که بدست اندر آمده است و از وی شاخها برخواسته است و اندر اوی عضلها و اندر روی بازو پراکنده شده است و چون ببندگاه ساعد رسیده است سه بخش شده است یکی حبل الذراع است و بر ظاهر زند الاعلی نهاده است پس سوی بیرون میل کرده است تا نزدیک زند الاسفل بیرون آمده است و اندر ظاهر خورده گاه پراکنده شده است و بخش دویم بمیان فرود آمده است و یکشاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و آن باسلیقست و ابطی اندر بازو لختی شاخها زده است و بعضی اندر عضلهای بازو پراکنده شده است و بعضی بساعد رسیده است و اصل ابطی چون بر ساعد رسیده است بدو بخش شده است یک بخش در وی فرو رفته است و شاخی که از قیفال نیز فرو رفته است پیوسته شده است و اندکی با وی برفته است پس از هم جدا شده اندکی بسوی میل کرده است و برفته است بانگشت خنصر و بیک نیمه از انگشت وسطی رسیده است و لختی از وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان پراکنده شده است و بخش دویم نزدیک ساعد بچهار شاخ شده است و بجوزده نیز نزدیک رسیده است و شاخ دویم هم اندر ساعد بر از شاخ نخستین پراکنده شده است و شاخ چهارم شاخ بزرگ است و بظاهر آمده است و یک شاخ او با یکشاخ از قیفال پیوسته شده است بدل الکحل اوست و باقی باسلیقست از میانگاه پس ساعد آغاز کرده است و سر او میل از اندرون دارد و بورب آمده است و سوی زند الاعلی میل کرده است و همچنان بورب سوی بیرون رفته است و بدو شاخ شده است بصورت حرف لام یونانی و شاخ بالایین بکناره زند الاعلی آمده است و بتربیع اندر آمده است و اندر قفاء انگشت ابهام و مسبحه پراکنده شده است و شاخ زیرین بکناره زند الاسفل آمده است و سه شاخ شده است و یکشاخ میان انگشت وسطی و مسبحه آمده است و با آن شاخ که از سر زند الاعلی بمسبحه آمده است و آمیخته شده است و دیگر رگ گشته و شاخ دویم اندر میان بنصر و وسطی آمده است و آن اسیلمست و شاخ سیم نیز نزدیک بنصر و خنصر آمده است و آخر آن شاخها اندر انگشتان پراکنده شده است ...م از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح بخش دویم از اجوف بخش دویم از اجوف سوی زیر فرود آمده است و آنجا که اجوف از جگر برآمده است دید و بخش شده است و یک بخش از سوی بالا برآمده است و شرح آن یاد کرده شده این بخش دویم روسوی زیر کرده است و بسوی پشت میل کرده و از وی شاخهای باریک چون موی برآمده است و بغلاف گرده راست آمده است و اندر روی و حوالی پراکنده شده پس از وی دو شاخ دیگر برخواسته است بزرگ و این هر دو شاخها را الطالعین گویند هر دو بگرده پیوسته است یکی بگرده راست و دیگری بگرده چپ و گرد بها از بین رگها آب را باندکی چون که غذا داد با حوال او را باید بخویشتن کشند و این خون غذا کرده شود و آب سوی مثانه رود و بدین دو رگ از یکی

سوی اکرده چپ آمده است شاخ برخواسته و مردان و زنانرا بخصیهٔ چپ آمده است از پس آن دو شاخ دیگر برخواستست یکی بخصیهٔ راست
راست آمده است و یکی بخصیهٔ چپ آمده است و باقی چنانکه گفته آمده است بمهرهٔ پشت آمده است و بر وی تکیه کرده پس از وی بنشیب فرا نهاده است
و نزدیک هر مهره شاخی از وی برخواستست و بدان مهره اندر آمده و شاخها دیگر و عضلها که نزدیک مهرهاست پراکنده شده است و شاخهای
دیگر برخواسته است و سوی تهیگاه بعضلهای شکم آمده است و چون بآخر مهرهای پشت رسیده است بدو بخش شده است یکی سوی راست و یکی سوی
چپ و هر یکی بران فرو آمده است و پیش از انکه بران رسد از هر یکی شاخی بران برخاست یکی شاخ بعضلهای که حوالی کمرگاه است پراکنده
شده است و دوم شاخهاست چون موی اندر صفاق پراکنده شده است و شاخ سیم اندر عضلها که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده
شده است و شاخ چهارم اندر ظاهر سرین و اندر مقعد پراکنده شده است و شاخ پنجم زنان را اندر رحم و گردن و شانه و حوالی آن پراکنده شده است
و مردانرا اندر قضیب و مثانه و حوالی آن پراکنده شده است و این رکها مردانرا قویتر است و از بهر قضیب و زنانرا این رکها اندر رحم
بسوی بالا بر آمده است و بر پستانها پیوسته مشارکت رحم با پستانها بدین رکهاست و شاخ ششم اندر عضلها که بر استخوان زهار است پراکنده
شده است و شاخ هفتم ببالا بر آمده است و اندر عضلها که بر شکم نهاده است پراکنده شده و آخر این رکها که از سینه فرو آمده است و بر گوشت شکم
پراکنده شده است و اندر جوامع جالینوس همی آید که مشارکت رحم با پستان بدین شاخ هفتم است و این رکها را بزبان یونانیان امفسایا
خوانند و تفسیر آن بتازی ذات الراسین باشد یعنی بدو سر و شاخ هشتم اندر مردان و زنان ببوخ آمده است و اندر وی پراکنده شده است
شاخ دهم اندر عضلهٔ ران آمده است از سوی بیرون تهیگاه آمده است و بآخر رکها که از سوی پستان فرو آمده است پیوسته و بعضی ازین رکها
اندر عضلهٔ خصیه پراکنده شده است و آنچه بران اندر آمده است یکی رگ از وی برخاستست و اندر عضلهای سرین پراکنده شده است
پس از آن بران اندر شاخها زده است یک شاخ اندر عضلهٔ که بر پیش ران نهاده است آمده است و شاخ دیگر بعضلهٔ زیرین ران آمده است
بسوی اندرون و اندر باطن وی پراکنده شده است و شاخهای بسیار دیگر هم اندر باطن ران پراکنده شده است و باقی چون به بندگاه زانو
رسیده است بسه بخش شده است بخش بیرونی بر قصبهٔ کوچک ساق فرو آمده است تا بندگاه استالنگ و بخش میانی اندر میان بندگاه
زانو فرو آمده است و از وی شاخها اندر عضلهای شکم ساق بر آمده است و باقی بدو شاخ شده است و یکی اندرون ساق پنهان شده است
و دوم بمیان هر دو قصبه فرو آمده است تا آنجا که از گوشت برهنه است و از سوی اندرون فرو آمده است و میل سوی پیش دارد و این را
صافن گویند و آخر این هر سه بخش یکی گشته است و بچهار شاخ گشته است و شاخ از سوی بیرون بقدم اندر آمده است و رو از سوی اندرون
اندر قدم پراکنده شده است و دوم شاخ بیرونی و از بخش اندرونی که یاد کرده آمده است آمیخته شده است و اندر قدم پراکنده شده است
باب اول از جزو پنجم از گفـ[تار] ... اندر شناختن شریانها و این جزو هفت بابست ذخیره ... از کتب ... از کتاب اول ... دوم از گفتار ... از کتاب اول
اندر یاد کردن شریان بر طریق کلی اندر دل دو تجویف است یعنی اندرون دل دو جای تهیست یکی از سوی
راست و یکی از سوی چپ و از تجویف چپ دو رگ بر آمده است یکی بزرگتر و یکی کوچکتر و آن شریان است و خاصیت شریان این است
که دو طبقه است بر یکدیگر پوشیده لیکن این رگ کوچک را خاصیت نیست بدین سبب وریدی گویند و طبقهٔ اندرونی
شریان صلبتر است و این از بهر آنست که حرارت غریزی و روح ازین رگها بهمه تن میرسد و احتیاط کردن اندر نگاه داشتن این هر دو اندر
...مت واجب بود لاجرم آفریدگار تبارک و تعالی این رگهارا که رساننده این هر دواست بهمه تن دو تو آفرید تا استوار باشد و از بهر آنرا
روح را اندر رگها حرکتی است قوی و سبب حرکت نخستین بر طبقهٔ اندرونی اندرین اند بدین سبب آفریدگار عز و جل این طبقه را صلبتر
آفرید تا بوقت حرکت روح دارد و این شریانرا از تجویف چپ رویانید از بهر آنرا که تجویف راست بجگر نزدیکست و این هم را بغذا کشیدن
هضم آن مشغول کرد و شریانها از نیمهٔ دیگر رویانیدن تا هر یکی کاری بزرگ میکنند که قوام تن اندر آن کار بسته است
اندر شناختن شریان وریدی و این شریان وریدی از دل سوی شش آمده است و اندر وی پراکنده شده است

از بهر دو کار

از بهر دو کار یکی آنکه تا چون لطیف که غذای او را شاید به دل رساند و دوم آنکه نسیم هوا از نفس بدل بازی رساند و بدو بازمی آورد و این
شریان که یک طبقه است از بهر آنکه بایست که وی نرم باشد تا خون که اندر وی است از وی می تراید حرکت انبساط و انقباض او سبکتر باشد
و حرارت دل تمامتر نفس میرساند و این از بهر آن می بایست که نفس عضوی است که او را هیچ سکون نیست و پیوسته متحرک است و پیوستگی حرکت او
از بهر دو کار بزرگ است که اندر زندگی مردم و زندگی همه جانوران که ایشان نفس زنند بهم تر از آن هیچ کاری نیست یکی آنکه بحرکت انبساط نسیم هوا
از بیرون بخویشتن میکشد و معتدل میگرداند و بدل میرساند یا از نسیم که بدو میرسد راحت می یابد و حرارت غریزی بر میفروزد همچنانکه کسی آتشی
آهسته اندر دمد تا بر فروزد و دوم آنکه بحرکت انقباض نسیمی که بدل رسیده باشد و بحرارت او سوخته و دود ناک شده از وی بیرون میکند و
عضوی که او را هیچ سکون نباشد و دو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندر وی بسته باشد و تمامت بخشکی رسیده تا او را دیگر باره آن
خون بسیار نباید بحیث از این کار باز ماند و دیگر عضوی که پیوسته متحرک باشد اندر وی چیزی پخته نشود و پس آفریدگار تبارک و تعالی این شریان را
نرم آفرید تا حرکت انبساط و انقباض او سبک و آسان باشد و خونی که غذای اوست نخست اندر دل نیک پخته میشود و پس بدین رگ بوی بار رسد
و از حرارت فزونی که از دل بوی میرساند این خون زود غذا شود همچنانکه نفس دل را این دو منفعت میرساند که یاد کرده آمد از دل نیز دو مکافات
بوی میرسد یکی آنکه غذا از همه اندامها خون است که اندر جگر نیم پخته شده است و از راه رگها باندامها میرسد و اندامها آنرا تمام می فزایند تا از آن
غذا ایشان غذا نفس خونست که اندر دل پخته می شود و از راه این رگ بوی میرسد و دوم آنکه بحرارت فزونی که از دل بوی میرسد تمام پخته می شود و
زود غذا میگردد تا همچنانکه او نفس سوخته از دل بیرون میکشد و نسیم تازه بدو میرساند دل نیز رنج و مشغولی غذا رسانیدن نیز از وی برمیدارد
و غذای پخته بوی میرساند تا غذا اندر مقابله اندامها نگاه داشته باشد ذلک تقدیر العزیز العلیم **باب سیم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب اول** اندر شناختن شریان بزرگ این شریان بزرگ را ارسطاطالیس اورطی نام کرده است و آنجا که از دل برآمده است دو شاخ از وی
برخاسته است یکشاخ که بزرگتر است گرد دل اندر گشته است و اندر وی پراکنده شده است و باقی بدو بخش شده است یکی بزرگتر سوی زیر
فرود آمده است و دیگری سوی بالا برآمده است **باب چهارم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب اول** اندر شناختن شریان که سوی بالا برآید
این شریان که سوی بالا برآمده است بدو بخش شده است یکی بزرگتر است سوی سینه آمده است و سوی نیمه راست آمده است و سه شاخ
شده است دو شاخ را شریان سباتی گویند یکی سوی راست آمده است و دیگری سوی چپ هر یک سر او نیز با دواج اندرونی رسیده است
که اندر باب تشریح آورده یاد کرده آمده است و همچنانکه او را چهار اگنده است ساقها نیز پراکنده شده است و نیز از آنجا بسر کتف آمده است
و اندامهای دست آمده است و بخش دوم بسوی کتف دست آمده است و همچنانکه شاخ سیم از بخش نخستین پراکنده شده است این سوی از
سوی چپ پراکنده شده است و دیگری سوی قفا رفته و آنچه سوی پیش آمده است **باب پنجم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب اول** اندر شناختن شریان سباتی از این شریان هر یک چون بگردن رسیده است بدو بخش شده است یک بخش بسوی پیش آمده است و دیگری
بسوی قفا رفته و آنچه سوی پیش آمده است دو شاخ شده است یکشاخ اندرون رفته است و اندر زبان و عضلها که اندرون دهن است
پراکنده شده است و شاخ دوم بظاهر برآمده است و اندر پیش گوش و عضلها صدغ اندر آمده است و لختی شاخها از وی اندر زبان
و این عضلها بماند و باقی شاخها بسیار گشته است و بمیان برآمده است بدهنهای رگها که از سوی چپ آمده است پیوسته شده است
و اندر یکدیگر گشاده و آن بخش که بسوی قفا رفته است هم بدو شاخ شده است و یکشاخ که کهتر است لختی از وی برآمده است و اندر عضلها
که حوالی بند و گشاد سر است پراکنده شده است و لختی اندر ثقبه سر و یک در زلام است اندر آمده و شاخ دوم بزرگ است اندر ثقبه که
استخوان حنجره است اندر آمده است و شاخهای بسیار زده و شبکه اندر آمده لابد که از شاخهای دور تمام شده است و آخر شاخهای او
بشاخهای وریدی که بدماغ فرود آمده است پیوسته شده است و دهنهای هر دو اندر یکدیگر گشاده است برخواسته است تا قوت روح و حرارت
غریزی از شاخهای شریان برشونده است و هر دو بقوت خویش شاخهای وریدی تواند نهاد شاخهای وریدی فرود آمده است تا غذا

ازوی بدین شریانها فرو می آید و موافق ترین نهادی این است از بهر آنکه اگر شاخهای شریان فرود آینده بودی و شاخهای ورید برشونده و هرگز غذا بدان شاخهای شریان نرسیدی حرارت و روح که پیش او بازمی آرد غذا را بازمیگردانیدی و دفع میکرد و از شاخها که از غذا بی بهره ماندی و خشک شدی و مضرت آن بجوالی آن رسیدی و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است میان استخوان و میان غشا صلبتر تا چون شریان لختی اندروی بگردد تا مزاج دماغ بگیرد و پس بتدریج بدماغ برشود تا رسیدن خون شریان بدماغ که مخالف مزاج اوست بیکبار باشد

باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر شناختن شریان که بسوی زیر برآمده است

اما شریان بزرگ که بزیر فرود آمده است نخست راست بیامده است تا نزدیک مهره پنجم از مهرهای پشت و این مهره برابر دل است و موضع نشستن آنجاست و حایل میان شریان و استخوانها بسبب نشستن است چون بدین مهره رسیده است فرود آمده است تا بنزدیک استخوان سرین رسیده است اندر راه یکشاخ کوچک از وی برخواسته است و از وی پراکنده شده است و همچنین برابر هر مهره از مهرهای پشت شاخی از وی برخواسته است و به دو بخش شده و یک بخش بسوی راست آمده است و دیگری سوی چپ آمده است و اندر میان پهلوها و اندر نخاع اندر رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته است و شریان از وی برخواسته و هر دو بحجاب اندر آمده است و سوی راست و چپ و اندر وی پراکنده شده است و از پس آن دو شریان دیگر از وی برخواسته و هر یکی شاخهای بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده و یکشاخ از جگر بیرون آمده است و بمثانه آمده و اندر وی پراکنده شده و یکشاخ دیگر از وی برخواسته است و اندر رودهای باریک و روده قولون پراکنده شده است و سه شریان دیگر از وی برخواسته است یکی کوچکتر است بگرده چپ آمده است و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده است و دو شریان که باقیست یکی بدین روده آمده است و دیگری بدان گرده تا گرده مقدار آب که اندر خون شریان از وی بچکد چه بسیار رقیق باشد که بدین معنی حاجتمند شوند از معده و از امعا غذا و پس خالص بدیشان رسد پس دو شریان برخواسته است یکی بدین خصیه آمده است و دیگری بدان خصیه و آنکه بدان خصیه چپ آمده است همیشه یکشاخ شریان گرده چپ با وی باشد و باشد که این شریان که بخصیه چپ آمد جمله از گرده چپ آمده است و آنکه بخصیه راست همیشه از اصل شریان آید و نباشد بنادر که این شریان که بخصیه راست آمده است شاخ از شریان گرده راست با وی آمیخته باشد پس از آن شاخهای بسیار از اصل شریان برخواسته است و اندر رگها که حوالی روده است او را المعاء المستقیم گویند و اندر روده و اندر مهرهای پشت که بر آنست و اندر نخاع رفته است و اندر رگهای تهیگاه پراکنده شده است و یکشاخ از این شاخها دیگر باره به دو بخش شده است و بگرده آمده است و دیگر هم از این جمله بفرج مردان و زنان آمده است و بشاخهای ورید آمیخته شده است پس اصل شریان چون بآخر مهرهای پشت رسیده است و با ورید که همراه اوست و به دو بخش شده است بشکل حرف لام یونانی و هر دو بر انها فرود آمده است و پیش از آنکه بانها رسد اندر راه از هر یکی شاخی برخواسته است و بمثانه آمده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سر باهم آورده اند و سر این دو شاخ اندر کودکان که اندر شکم مادر باشند پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده باشد و از هر یکی شاخها برخواسته است و اندر عضله که بر استخوان سرین نهاده است پراکنده شده است و این شاخ که بمثانه آمده است لختی اندر وی پراکنده شده است و باقی مردان از ذکر و زنان از رحم آمده است و اصل شریان از ران سوی قدم فرود آمده است و یکی سوی اندرون و از اندرون نیز هم سوی ابرمن وارد و هر دو بخش اندر زیر ورید و شاخها پراکنده شده است والله اعلم بالصواب

[illegible]

اندر شناختن رگهای [illegible]

ورید است از شریانها بعضی با او روده رفته است از ... و بعضی تنها رفته است و آنچه تنها رفته است دو شریانست که از جگر بناف آمده است شاخهای شریان که ورید است و شریان بزرگست که اندر برابر پنج مهره است و از مهرهای پشت و شریانی که بسینه فرود آمده است و شریانهای باقی آنجایگاه که اندر شبکه پراکنده شده است و شریان که بحجاب اندر آمده است و آنکه بکتف آمده است و شاخها و آنکه بمعده و جگر و سپرز رود و آمده است و آنکه از عضله شکم فرود آمده است و آنکه بنزدیک استخوان سرین آمده است و آنچه با ورده رفته است شریانهاست که اندر اندامها ظاهرتر است و هم اندر زیر ورید است و با آن روده با ورید از شریان قوت حرارت و قوت روح همی گیرند و شریان از ورید غذا همی یابد

بتقدر الرؤف الرحم

بستعد یا رؤوف الرحیم **گفتار پنجم از کتاب اول** اندر تشریح اندامهای مرکب و این گفتار هفده بابست بدانکه چون تشریح
اندامهای یکسان یاد کرده شد اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب بر اثر او یاد کرده شود تا هر گاه که مبتدی ازین کتاب تشریح جوید غرض
آن بیکجای حاصل بود بمشیت الله و حسن توفیقه و این اندامهای مرکب را طبیبان الاعضاء الآلیة گویند از بهر آنکه هر عضوی آلت کاری
باب اول از گفتار پنجم از کتاب اول از ذخیره خوارزمشاهی اندر یاد کردن اجزاء سر و تشریح دماغ اجزای ذاتی از سر موی است پس پوست
پس قحف دماغ پس غشاء صلب پس غشاء رقیق که آنرا امّ گویند پس گوهر دماغ و تجویفهای آن است پس دو غشاء اندر زیر دماغ است
پس شبکه که اندر آخر باب دوم از جزو چهارم ازین گفتار یاد کرده آمده است پس استخوان که قاعدهٔ دماغ است اما تشریح دماغ بباید دانست
که دماغ مردم از پیش سر تا پس سر از درازا بدو بخش نهاده است و هر بخشی را غشاها و تجویفها جداست و هر دو بخش فما بین یکدیگرست و جدای
بخشی اندر پیش دماغ ظاهرترست و منفعت اینک بدو بخش است آنست که اندر یک بخش شده برافتد دیگر آن آفت جملگی دماغ را نباشد
چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است و مزاج دماغ سرد و ترست اما سرد از بهر آنست که تا بسبب حرکتهای عصبها که از وی رسته است
و بسبب حرارتها که از حرکتها تولد کند حرارت فزونی بدان باز نگردد و تا محل حاستها که از ادراک محسوسات پیوسته اثرها می پذیرد و منفعل شود
و محل قوتهای مخیله و مفکره و مذکره که پیوسته اندر حرکت است بسبب هوشکی و حرکت نسوزد و منتقل شود و تا مر روح که پیوسته از دل که معدن
حرارت است بدماغ بر میشود و اندر دو رگ از دل بدماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد و تری از بهر آن است که تا بسبب
این حرکتها خشکی از وی پدید نیاید چرب است و نرم اما چرب از بهر آن است که تا عصبها که اندر وی رسته است علک باشد و علک بپارسی اندر شهرها
تنجال چیزی باشد که از کشیدن نشکند و نگسلد و نرم است از بهر آنکه زود محسوسات را ادراک کند و اثرهای آن بزودی اندر وی نشیند
و جزو پیشتر از دماغ نرمتر است از بهر آنکه عصبهای حس بیشتری از وی رسته است خاصه عصب سمع و جزو پسین صلبتر است از بهر آنکه عصبها بیشتر که
از وی رسته است مبدء عصبهای حرکت قویتر باید که باشد میان جزو پیشین دماغ و جزو بازپسین حجاب لطیف تعبیه کرده است تا جرم نرم از جزو
صلب جدا باشد و بارگها که بدماغ فرود آید اعتماد برین حجاب کند و اندر زیر جزو آخرین دماغ معصره است و این معصره تجویفی است برسان
برکه چون از آورده بدماغ اندر آید نخست از وی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد آنجا شاخهاست از آورده آن خون اندران شاخها گذرد
و اندر دماغ پراکنده شود و بجوهر دماغ تابنده گردد و اندر دو رگ جمع شود چنانکه یاد کرده اند و از پیش دماغ همچون دو سر پستان دو فزونی
بیرون آمده است آنرا طبیبان بتازی الحلمتان گویند و حاست بوییدن حلمتان و دو غشا اندر جمله دماغ پوشیده است یکی رقیق ترست
و مماس مغزاست و دیگر صفیق ترست و مماس قحف است تا هر دو غشا میان جرم دماغ و استخوان قحف باشد و از بهر آنکه دماغ را حرکت
انبساط و انقباض است لابد اندر حال انبساط مماس قحف گردد و هر گاه که مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد و حرکت انبساط زیادت شود و جوهر دماغ
انبساط مماس قحف گردد آفریدگار جل و علا این دو غشاء را حجاب ساخته است تا جوهر دماغ که نرم و نازکترست با قحف که استخوان صلب و خشک است
مماس نگردد و از این سبب دو را باشد و دو غشا از بهر آن سر دگر یک غشا هم بملاقات جوهر دماغ را هم ملاقات قحف نشایستی حکمت چنان اقتضا کرد که یک غشا
که ملاقات را قحف نشاید صلبتر باشد و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را نشاید رقیق تر باشد و این هر دو غشا باید که انگه و قابر اید چون تکیه گاهی اندر که
تمسک و تعلق آورده و بتر آبین که بدماغ اندر آمده است بدو باشد و هر دو همچون مشیمه اند که رگها بنهاد خویش راست ندارد و غشاء صلب که مماس
قحف است بر غشاء رقیق که اندر زیر او [illegible] و افتاده نیست و گرانی آن بر [illegible] نیست لیکن از وی جدا است و از او و اندر دماغ رگهاست
از راه درز قحف فرود آمده است و اندر هر دو غشا بکدیگر پیوسته است هر دو غشا بیکدیگر بدین جایها که اندر راه رگهاست و از غشاء صفیق
شاخهای باریک رسته است و تمسک غشاء قحف بدان شاخهاست تا گرانی آن از دیگر غشا برداشته شود و باقی این شاخها از درز قحف بیرون
آمده است و بر ظاهر قحف از وی غشاء یافته شده است و اندر قحف پوشیده و اندر درازی دماغ سه تجویف است و طبیبان آنرا البطون الدماغ
گویند و هر یکی اندر پهنا بدو بخش است از بهر آنکه جوهر دماغ اندر درازا بدو بخش است چنانکه یاد کرده آمد و تجویف نخستین را بادلی است اندر آنکه

راه بینی هوا اندرون کشد و فضلهٔ دماغ بعطسه از وی بیرون آید و روح ساسه از وی باعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی بدان عضو رسد و کارهای

قوت مصوره اندر وی پدید آید و تجویف بازپسین کوچکتر است و مبدء حرکتهای بخش بازپسین است و روح حرکت از وی بدیگر اعضا بخش کرده شود

و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و قوت حافظه از وی پدید آید و جزو پیشین دماغ بزرگ است و میانی کوچکتر و بازپسین از هر دو کوچکتر

بتدریج تا بنداری که نخاع از وی رستست و نبال اوست و تجویف میانین چون منفذیست که از تجویف نخستین بازپسین میرود و چون دهلیزیست

میان هر دو و همواره کاندرین تجویفهاست طبیبان گویند و اجزاء روح کاندر تجویف نخستین است تا اجزاء روح کاندرین تجویف بازپسین است

جملهٔ محسوسات که ادراک افتد از جزو نخستین بجزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد آید از جزو بازپسین بجزو نخستین

باز آید بدین سبب هر سه تجویف اندر هم گشاده است و شکل این تجویف میانین کرد است [illegible] و چون ازجی است و بدین سبب اورا

ازجی گویند و مجمع البطنین نیز گویند و از بهر آنکه محل ادراک و محسوسات جزو نخستین است از دماغ و محل یاد داشتن جزو بازپسین است و

صورتهای محسوسات هم از تجویف بازپسین است بدین سبب تجویف شایستهٔ محل تفکر آمد تا هرچه از حس بستاند تمیز کند و بخزینهٔ حفظ بسپارند

و وقت یاد آوردن از وی باز خواهد و بمحل حس باز آرد و هر گاه که اندر جزوی از اجزاء دماغ آفتی رسد خلل اندر کار آن جزو پدید آید و بدین

طریق دانسته آمده است که هر محل کدام قوتیست و کار هر جزوی چیست و غشاء رقیق که مماس دماغ است هم بر دماغ افتاده نیست و از وی

رسته است و جملهٔ دماغ را چون غلافیست تا آنجا که آخر دماغ است نزدیک درز لامی و آنجا جرم هر جزوی بتدریج صلبتر است و صلابت او از

ما مستغنی کرده است و اما شکلها که اندر جرم دماغ پیداست بر سان جوشنها که پاره پاره برهم نهاده باشد و برهم بافته طبیبان آنرا تر زید گویند

و این ترزید از بهر آنست تا روح نفسانی چنانکه اندر تجویفها گذر میکند و پخته میشود اندرین ترزید نیز گذر یابد چه وقت باشد که روح فزونی از

اندازه تجویف دماغ گردد و این فزونی اندرین ترزید گرد بماند و اندر وی مستحیل گردد و مزاج دماغ گیرد چنانکه کیلوس اندر رگها و جگر پراکنده شود

و مستحیل گردد و مزاج او رنگ جگر گیرد و همچنانکه جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و بازپسین است بتر زید جزو پیشین بزرگ باشد تر

ترزید جزو میانین و بازپسین است و میان جزو میانین و بازپسین دماغ اندر زیر هر دو بخش گاه دو رگ است که شاخها میشود و غشاء

یکی از شاخهای هر دو بافته شود و اندر زیر دماغ و این دو رگ آنست که بیشتر آنجا که سخن معصره رفتست گفته ایم که شرح هر دو رگ از پس باز کرده

و از بهر آنکه شاخها را تکیه گاهی باشد که بران اعتماد کنند پاره‌ای از جنس غده و اندر میان شاخها بران اعتماد کنند تا بر نهاد خویشتن بمانند و نهاد

و شکل نهاد شاخها راست و چون اصل آن شاخها دو رگ است که نزدیک دگر نهاده است و بتدریج شاخها فراز تر باز می شده است و پراکنده

شده و شکل باز شدن و پراکندگی این شاخها ناچار مانند صنوبری باشد سر او نزدیک رگها باشد و قاعده آنجا که نهایت شاخهاست

و بدین سبب این غده صنوبری شبیه است و اجزاء دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمده است بر شکل کرمیست دراز و دراز است یا بر سان آنکه کرم گاهی خویشتن

دراز کند و گاهی باز کشد این اجزای دماغ این هر دو حرکت میکند و معنی شکل کرمی اندر وی اینست و بدین سبب او را دوده گویند

و گاه که این دوده خویشتن دراز کند تجویف او دراز گردد و بسته شود و گشاده گردد و این را حرکت انبساط گویند و اندرون تجویف

غشاء استر است از غشا که آستر دماغ است تا جدا جزو بازپسین دماغ و سقف این تجویف بدو قاعده نهاده است هم از جرم دماغ

و آن آنست که هر گاهی که مماس یکدیگر توانند شد [illegible] که دوده حرکت انقباض کند تجویف بسته شود و هر گاه که حرکت انبساط کند

تجویف گشاده شود و این بار را طبیبان العقدتان گویند و اندرین را نهاتر زید نیست لیکن بیکپاره است تا حرکت انقباض و انبساط

بیشتر باشند و بسته شدن و گشاده شدن تجویف که رگهای آن محکم و مربوط و تمام بقوت باشند و سستی که ترزید واجب کند بدین دو حرکت

ستد چه حرکت چیزی که چند پاره باشد چون حرکت چیزی که یکپاره باشد نباشد و این چنین احتیاط با این حرکتها قویتر باشد از بهر

آنست که قوت دافعهٔ دماغ دفع فضلهٔ حرکت انقباض تواند کردن بس آفریدگار جل و علی بسبب نرمی و نازکی دماغ این احتیاط اندران

نهاد ارزانی داشت تا قوت دافعهٔ دماغ فضلها را از دماغ دفع کند بعون الله تعالی و حسن تدبیر و بیرون آمدن فضلها را از دماغ

سه مخزن است

سه مجری است یکی اندر جزو پیشین دماغ نزدیک جزوی که مشترک است میان جزو پیشین و جزو میانین و دوم اندر جزو میانین و جزو
بازپسین را مجری ظاهر نیست از بهر دو کار یکی آنکه جرم او کوچکتر است و جزو میانین را یک مجری تمام بود و دوم آنکه بعضی از فضلهٔ او
بجانب نخاع دفع می‌شود و هر دو مجری را اگر آنجا آغاز است و از هر دو تجویف از جرم دماغ بگذرد و هر آنجا که غشاء رقیق است بیکدیگر پیوندد و یک
منفذ شود و آغاز این منفذ که از هر دو مجری تولد میکند فراختر است و آخر او تنگ‌تر است بر شکل قمع و بدین سبب او را قمع گویند و مستقع
نیز گویند و چون این منفذ اندر غشاء صلب و میان مجری کام نهاده است و هر سرهای مهره هیچ خالی نیست و از این مهره بگذرد و استخوان غشاء مشبّکی
مصفات گویند یعنی هیچ فرود آید و از راه کام بیرون آید و مجری نسیم از دو فزونی است که از پیش دماغ بیرون آمده است و شکل سرهای پستان که طبیبان
طیلسان گویند و اندر زیر او استخوان است برسان و منفذ او اندر بینی کشاده است و این استخوان را مصفات گویند و بعضی فضلهای
دماغ بدین راه فرو پالاید و تمامت شرح او اندر تشریح بینی یاد کرده آید

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح چشم

اجزاء چشم غشاهاست و عصب و طبقات و عضلات و آورده و شراین اما عصب دو است یکی از بهر حس است و این مجوف گویند و دیگر از بهر حرکت است
و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است و غشا نیز دو است یکی غشاء صلب است و دیگر غشاء رقیق و هر عصبی که از دماغ و نخاع رسته است
بدین دو غشا پوشیده است و غشاء صلب مماس استخوان است و غشاء رقیق مماس عصب است و رطوبتها سه است زجاجیه و جلیدیه
و بیضیه و اندر عدد طبقها خلاف است بقول جالینوس هفت است اول طبقهٔ صلب است و دوم مشیمه و سیم شبکیه و چهارم عنکبوتیه و پنجم
عنبیه و ششم قرنیه و هفتم ملتحمه و عضلات نه است و تشریح آن و تشریح آورده و شراین اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است اما
عصب اجوف چون از دماغ بکرهٔ چشم اندر آید غلیظتر شود و سر او فراختر شود تا گرد رطوبتهای چشم اندر آید و رطوبت میانین رطوبت
جلیدیه است و جلیدیه را از بهر آن گویند که صافیست و روشن و فسرده همچون یخ و برد دید نیز گویند و برد به پارسی ژاله را گویند و شکل
او گرد است برسان ژاله و روی او گردی اندکی پهنی گراید تا اشباح دیدنیها اندر جزوی بزرگتر افتد و با دهنهای کوچک‌ترا از وی نصیبی
تمام باشد و سبب او از گردی و درازی گراید از مجوف که گرد رطوبتها اندر آمده است بهم اندر نشینند و اندر پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی
دیگر است صافی و قوام او غلیظ همچون آبگینهٔ گداخته است بدین سبب او را رطوبت زجاجیه گویند و رنگ او سرخ است اما صافی از بهر
آنست که غذاء رطوبت جلیدیه از وست و سرخ از بهر آنست که از گوهر خون است و گفته‌ایم که شکل رطوبت جلیدیه گرد است و هر گاه که گرداگرد
چیزی گرد خطها برهم کشند آن خطها دایره باشد و دایرهٔ بزرگتر باشد و میانگاه باشد و بدان دایره بر دو نیم راست راست شود و این رطوبت زجاجیه
از سوی پشت از بهر آنست که او غذا ایست از دماغ همی آید بمیانجی طبقهٔ شبکیه و اندر پس جلیدیه رطوبتی دیگر است مانند سپیدهٔ خایهٔ مرغ بدین سبب
او را رطوبت بیضیه گویند و اندر پیش از بهر آن است تا با پیش افتاده چیزهای سخت روشن افروخته یکبار بر جلیدی نیفتد و همچون ستر تا عکس
چنین چیزها بتدریج بوی رسد اینست رطوبتهای چشم اما از طبقهای نخست طبقه ایست که از کنار غشاء صلبتر رسته است گرد حلقهٔ مشیمه
که وصف کرده اند اندر آمده است این طبقه را الطبقة الصلبیة گویند و الطبقة الصفقیة نیز گویند و گروهی این را طبقه شمرند و او را غشا
گویند بدین سبب گویند که طبقات چشم شش است و طبقهٔ دوم مشیمه است و از کنار غشاء رقیق رسته است و از جرم و از جرم این غشا و از
رگها که از روی آنست این مشیمه بافته شده است و او را مشیمه از بهر آن گویند که همچنان اندر شکم مادر اندر مشیمه باشد طبقهٔ سیم که او را شبکیه گویند
و آنچ شبکیه گرد او اندر آمده است اندر میان این طبقه و این طبقه غذاء شبکیه از آن غذا نصیب خویش برمیدارد و باقی صافی تر میکند و
بزجاجیه میرساند و زجاجیه همچنین نصیب خویش برمیدارد و باقی صافی میکند و بجلیدیه میرساند و طبقهٔ سیم شبکیه آنست و از کنار عصب
مجوف رسته است و گرد رطوبت زجاجیه اندر آمده است از سوی پشت تا آنجا که نهایت زجاجیه است که حد مشترک است میان زجاجیه
و بیضیه و شبکیه را به پارسی دام گویند و این طبقه را شبکیه از بهر آن گویند که همچو [illegible] دام که در رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده است و آنرا
تنگ فرو گرفته و طبقهٔ چهارم از کنار [illegible]یه رسته است و شاخهای او سخت باریک است بر شبیه خانهٔ عنکبوت بافته شده است و از وی صفائی

لطیف کرد تولد کرده بدین سبب او را عنکبوتی گویند و شاخهای باریک از طبقهٔ مشیمه با این عنکبوتی آمیخته است و این عنکبوتی حجابست
میان رطوبت جلیدی و بیضی و این طبقه لطیف از بهر آنست که تا نور بصر را حجاب نکند و طبقهٔ پنجم از کنار مشیمه رسته است سوی پیش چشم است
و از وی صفائی غلیظتر تولد کرده است و رنگ این صفاق آسمان گون است از بهر دو معنی است یکی آنکه تا نور بصر اندر وی جمع شود و از
رنگها هیچ معتدلتر و نور بصر را هیچ موافق تر از وی نیست از بهر آنکه سپیدی نور بصر را پراکنده کند و سیاهی وی را تنک فراهم آورد و رنگ آسمان
بحکم آنکه معتدلست نور بصر را باعتدال جمع کند و دویم با درفشانی چیزهای روشن اندر وی معتدل شود در غلیظی او از بهر آنست و این قرنیه غذا
ازین صفاق آسمان گون یابد و این صفاق را طبقهٔ عنبیه گویند از بهر آنکه اندر میان او برابر موضع دیدار ثقبه ایست بر سان ثقبه انگور که
دنبال او بکنند تا نور بصر از عصب مجوف برطوبت جلیدیه بگذرد و ازین ثقبه بیرون آید و هر گاه که این ثقبه بسته شود دیدار باطل گردد و
اندرون طبقه حملهاست نرم از بهر سه کار یکی آنکه این حمل مماس رطوبت بیضه است و دویم تا بگذارد که این رطوبت بیضه سیلان کند و سیم
با آب که اندر چشم آید دست کار بوقت قدح آن آب را اندر زیر این حمل پنهان کند و این حمل نگذارد که آن آب دیگر باره پیش ثقبه عنبیه باز آید
و روی بیرون این طبقه صلبیت خاص کرد اگر دنقبه از بهر دو کار یکی آنکه روی او مماس طبقهٔ قرنیه است و دویم سبب آنکه تا کنارهای ثقبه راست
بایستد و ثقبه گشاده بماند چه اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی و حقیقت آنست که این طبقه دو تو است یک تو که اندرون است
نرمتر است و با خلست و دیگر که بیرون است صلبتر است و در ثقبهٔ عنبیه رطوبتی است در روح و بدین سبب است که بوقت آنکه مردم بمرگ
نزدیک شوند موضع ثقبه پژمرده شود و طبقهٔ ششم طبقه است که از کنار غشاء صلب رسته است که از طبقهٔ نخستین که از سوی پشت اوست و یاد
کرده آمده است و این طبقهٔ ششم شفافست و شفاف چیزی که از بیرون او چیزی که اندرون باشد بتواند دید و صلبست و صافی بر سان
ابگینه شفافی و صافی از بهر آنست تا نور چشم حجاب نکند و صلب از بهر آنست تا جمله اجزاء چشم را استوار دارد و موضع ثقبه عنبیه را نیز پوشیده دارد
از بهر آنکه شفافست و چهار توست از بهر آنکه اگر یک تو را آفتی رسد دیگر توها بسلامت باشند و طبقهٔ هفتم طبقه ایست از گوشت سپید و چرب و
عضلها که حرکت چشم بدانست آمیخته او را طبقهٔ ملتحمه گویند و آغاز رستن این طبقه از شاخهای باریکست که هم از غشاء صلب رسته است
و اندر پیش چشم سطبر شده است و همه اجزاء چشم را پوشیده است و بر طبقهٔ قرنیه استوار شده است و لجام بدو پذیرفته و بدین سبب او را ملتحمه گویند
و این طبقها اندر پیش جلیدیه است هر یک غذا از رگهای آن طبقه یابد که از وی رسته است و تشریح عضلها و رگها و شریانها اندر تشریح اندامها یکسان
یاد کرده آمده است اما شرح رنگهای چشم بباید دانست که رنگهای چشم چهار است اکحل و ازرق و اشهل و اسعل و اسباب اکحل یعنی اسباب
سیاه چشمی هفت گونه است نخستین و دویمین اندکی روح باصره است تا تیرگی او از بهر آنکه عصب مجوف را میان بر نور است و روح باصره
نور را گویند و نور ازین عصب بر طبقهای چشم باید و هم را پر نور کند و هر گاه که نور چندان نباشد که طبقهای چشم را پر کند و بر رنگ آن
غلبه کند رنگ طبقهٔ عنبیه پیدا می شود و بر نور غلبه کند چشم اکحل نماید و سبب سیم و چهارم با کوچکی رطوبت جلیدیه باشد تا آنکه اندرون تن نهاده
باشد از بهر آنکه این رطوبت همچون آینه است دیدنیها در وی پدید آید پس هر گاه که کوچکتر باشد و اندرون تر باشد و صفای چشم کمتر نماید و اکحل
و سبب پنجم و ششم بسیار رطوبت بیضه است با تیرگی او از بهر آنکه این رطوبت پیش جلیدیه است و هر گاه که بسیار باشد با سخت صافی نباشد
روشنی و صفای رطوبت جلیدی را فرو گیرد و چشم اکحل نماید و سبب هفتم بسیاهی طبقهٔ عنبیه است از بهر آنکه رنگ طبقه اندر بعضی چشمها اکحلی باشد
و اندر بعضی آسمان گون باشد و اندر بعضی سیاه و اندر هر چشمی که عنبیهٔ او سیاه باشد اکحل باشد و هر گاه که این همه سببها جمع شود چشم سخت سیاه باشد
و سببهای ازرق ضد این سببها باشد از بهر آنکه هر گاه که روح باصره صافی و تمام باشد تا رطوبت جلیدی بزرگ باشد و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت
بیضه صافی و باندازه باشد چشم ازرق باشد و هر گاه که بعضی سببها ازرقی باشد و بعضی سببها اکحلی باشد و هر گاه که اسباب اکحل فزون باشد
چشم شهلا باشد

اندر تشریح گوش گوش صدفیست از غضروف و عصب و گوشت بر سان بادبانی
بر داشته تا هوا که از قوت آوازها متحرک شود اندرین صدف جمع شود و طنین کند و سوراخ گوش که اندر استخوان حنجره است مجوف کرده است تا راه آوازها

و بادهای سرد و گرم

و بادهای سرد و گرم که بگوش اندر شود و دراز باشد و قوت آن در درازی و پیچیدگی و گردانی راه شکسته شود و از پس سوراخ گوش جرم ایست و سوراخ
اندر وی گشاده است و هوا که اندرین جرم ایستاده است و عصب حس شنوایی بر روی این جرم گسترده است و این عصب از جفت پنجم از عصبها
که از دماغ رسته است و اندرین عصبه اندک صلابت است تا از قوت هوا و آواز بادی رسد رنجور نشود و شرف این عصب اندر گوش همچون شرف
رطوبت جلیدیه است همه اجزاء گوش از بهر خدمت و مصلحت این عصب است و فایدهٔ سوراخ گوش همچون فایدهٔ ثقبهٔ عنبیه است و فایده غضروف
اندر آخر باب نخستین از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمد والله اعلم **باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب اول** اندر تشریح بینی تشریح بینی از
از تشریح استخوانهای غضروفها و عصبها معلوم گردد و تشریح این همه هر یک اندرین گفتار بجایگاهش یاد کرده آمده است و بینی آلت دو کار است یکی
بوییدن و دیگری آواز را صافی کردن و نیمهٔ بالای او استخوانست و نیمهٔ زیرین غضروفست اما مجری بینی با مصفات که اندر آخر باب نخستین ازین جزو
یاد کرده آمده است گشاده است و اندر غشاء دماغ برابر این مصفات منفذ است که بویها بدان منفذ بدماغ رسد و حس بویها بدان دو فزونی است
چون دو سر پستان که از پیش دماغ بیرون آمده است و طبیبان آنرا الحلمتان گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام گشاده است و آواز بدین دو منفذ
صافی شود و نه بینی که هرگاه مردم را زکام و نزله افتد بسبب رطوبتها که بدین منفذها فرو می آید آواز گرفته شود و همچنین از بینی اندر گوشهٔ چشم منفذی
گشاده است و بدین منفذ طعم سرمه بزبان رسد بامر باری تعالی **باب پنجم از گفتار پنجم از کتاب اول** اندر تشریح زبان زبان گوشتست نرم
و سپید و اندر وی رگها و شریانها باریکست و بسیار و از خون آن بسیار شرح پدید آمده است و اندر بن زبان گوشتیست چون غددی و آنرا بتازی
اللحم الغددی گویند و طبیبان آنرا المولده للعاب گویند از بهر آنکه لعاب و آب دهن از وی خیزد و اندر بن زبان دو منفذ گشاده است تا بدین
گوشت غددی چنانکه میل بدین منفذ اندر شود و لعاب و آب دهن ازین دو منفذ بیرون آید و تری از زبان بدان باشد و غشاء زبان بغشاء مری
و معده پیوسته است و اندر زیر زبان دو رگ بزرگست سبز از هر دو رگ رگها بسیار خیزد و هم اندر زبان پراکنده شود و زبان به دو شاخ است
لیکن از بهر آنکه در غلافست بصورت یکی نماید و غلاف او نیز هم بدو بخش است و درین میانگاه پوست او براستای درز سهمی درزیست و اندر
بعض جانوران هر دو شاخ زبان ظاهر است چنانکه زبان مار و از بهر آنست که گدایان وصلت کردن میانگاه زبان خویش آنجا که درزگاه است
شکافته و کالبدی از سرب بدو اندر نهند تا جراحت درست شود و شکاف درست نشود و هر وقت دهنی بدان شکاف بیرون آرند و چنان
نمایند که زبان ایشان کافران شکافته اند تا شهادت نتوانند گفت و چون آهن بیرون گیرند راستای زبان بجای خویش باز شود و نیز اندر جراحت
و نیز اندر حس خللی باشد این از بهر آنست که زبان به دو شاخ است و مادهٔ سخن آواز است کشیده و زبان آلت است که بتازی لب و دندان و کام
آواز را می شکند و میگسلد و حرفهای شنودنی بیرون همی رود و محل حس طعمهای اوست و بیرون از آنکه زبان آلت سخن است و بیرون از آنکه محل
حس طعمهاست اندر وی منفعتی بسیار است و آن آنست که وی چون لقمه خورد نیهار اگر مردم همی خاید اندر زیر دندانها میگرداند تا تمام خاییده
خاییده شود و حرکت و حس او را عصبها و عضلهاست و تشریح آن اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده شده است **باب ششم از گفتار پنجم از کتاب اول**
اندر تشریح حنجره و حلق آلت آواز بحقیقت حنجره است و حلق و حنک و لهاة و قصبهٔ شش و حجاب هر یکی را یاریست اندر آن اما
یاری حجاب آنست که مادت آواز فرستد و عضلهای سینه آن ماده را بحلق فرستد و آواز کنند و از حنجره است که مادهٔ آواز را و دوی را که
که اندر قصبهٔ شش اندر می آید یا دمیگیرد و راه آن بتقدیر میگشاید تا آن دوی را که اندر قصبهٔ شش باشد آواز گرد آید و لهات آن تعرف حنجره را
بر وجه خویش میدارد تا او باندازه و آهسته باشد و حنک همچون قبه ایست که آوازها اندر وی زیادت نماید و زبان و دندان آلت پدید آوردن
و شنوانیدن حرفهاست و ثقبهٔ بینی را اندر آراستن و خوش گردانیدن آواز نصیبی است که حرکتهای آواز و حرفها بسبب گشادگی آن خوشتر
و آسان تر و درست تر بیرون آید و اگر گشادگی ثقبهٔ بینی نبودی هیچ هوا که مادهٔ آواز است اندر موضع پدید آوردن حرفها زحمت کردی تا بینی
که کسی را که بینی بگیرد یا بسبب زکام راه بینی بسته شود آواز چگونه گران شود و ثقبه که بر پشت نای سطبر است بر مثال ثقبهٔ بینی کرده اند
تا لختی هوا بدان ثقبه بیرون آید و آواز را زحمت نکند اما اجزای حنجره و غضروفهاست و عصبها و عضلهای عظم لامی و رطوبتی که اندر میان

حنجره است و تشریف غضروفست و حنجره و عضلهای آن و تشریح عظم لامی و عصبها و حجاب و عضلهای سینه اندرین گفتار یاد کرده آمده است اما
رطوبت که اندر میان حنجره است رطوبت چرب و لزج و فایده این رطوبت آنست که حنجره را تر همی دارد و از بهر آنکه بیرون آمدن آواز بدین رطوبت
باشد نه بینی که هر گاه که کسی را تب محرق باشد و این رطوبت بسوزد و خشک شود نتواند داد و سخن نتواند گفت و اندر خشکی هوای گرم همچنین
باشد و تا حلق تر نکند آواز بدید نیاید و فایده چربی و لزوجت این رطوبت آنست که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروف
سهل و نرم باشد و حلق آن موضع را گویند که طعام و شراب و مجری نفس اندر ویست و نوزبان و غلصمه و لهاة از جمله حلق است اما لهاة گوشتی است
که در زیر حنجره آویخته است و آنرا شهره سن لاتره گویند و منفعت آن یکی اینست که گفته آمده است که او تعرف حنجره را که اندر و آواز کند
بر وجه خویش نگاه دارد تا آواز باندازه و اراسته باشد و دوم آنست که هوای سرد را باز دارد تا سردی آن بیکبار به شش نرسد و دود ها
و گرد ها را هم از شش باز دارد و بدین سبب است که بریدن آن آواز را و شش را زیان دارد و نوزبان دو پاره گوشت عصب پاک و
صلب است که بر بن زبان از دو سوی بر داشته است چون دو گوش و راه طعام و شراب که بر وی فرو رود اندر میان هر دو است و از وجهی
بدان ماند که هر دو اصل گوشهای مردم است و منفعت این بودن آن است که هوا را که بحلق فرو خواهد رفت لختی باز دارد تا حرکت انبساط
دل و التهام دم زدن هوا بسیار و بیکبار فرو نرود و تا منفعت هوا بیکبار گرفته نشود و از بهر آنکه همچنانکه اگر طعام و شراب بتقدیر فرو رود
و بحلق اندر ماند و مردم از آن رنج بیند و خطرناک باشد از بسیاری هوا اگر بیکبار فرو رود و دهان زحمت و همان حال بیفتد و غلصمه گوشتی است
مانند صفاق اندر زیر لهاة به حنک باز پیوسته و بر سر قصبه حلق نهاده از بهر آنکه تا گرد و دود و هوای سرد ناگاه بیکبار فرو نرود و به شش
نرسد والله اعلم بالصواب باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح قصبه حلق و شش قصبه حلق آلت اندر آمدن و بیرون شدن هوا است
که مردم آنرا بنفس همی گیرند و باز میدهد و منفذ او فراخ است و از غضروفها بسیار است بعضی بر شکل دایره و بعضی بر شکل نیم دایره و این غضروفها
برهم ساخته است بر سان مرد داری و هر یکی را با یکدیگر از کناره فرجه است و غشا بر روی این غضروفها گسترده است و اندرون او غشاء
دیگر است صلبتر و املس و حنجره بر سر او نهاده و بدو پیوسته و مری که منفذ طعام و شراب است از پس او نهاده است و بر آستی او از این غضروفها
آنچه بر شکل نیم دایره است همه بقفا سوی مری است و تمامت دایره او از غشا است نرم تا آن غشا مماس مری باشد و بوقت فرو بردن طعام
و شراب که مری فراختر شود حلقه غضروفهای وی را زحمت نکند و آخر این مری باز بدو بخش است و هر بخشی اندر تن شش بخشها بسیار گشته است و
غضروفها را این بخشها و ابر ها درست است از بهر آنکه اگر با چیزی مزاحمت نیست و دایرها خورد است باندازه موضع بقدر حاجت و منفعت
غضروفهای قصبه آنست که پیوسته گشاده باشد و فراهم نیفتد چون قضا و صفاق و مانند آن تا هوا فرو میرود و بر می آید و بدان صلابت غضروف
یاری باشد اندر قوت آواز و منفعت آن چه این قصبه از حلقها است و بر باطها بهم پیوسته است و غشا بر وی گسترده است که بوقت
دم زدن فراختر و کشیده تر تواند بود و همچنانکه بوقت طعام فرو بردن غشاء قصبه که مماس مری است جای مری باز گذارد تا مری فراختر شود و هوای
بسیار فرو برده و هر گز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال نباشد و غشا که اندرون قصبه است صلبتر از بهر آنست تا بایها
نیز که بنزل فرو دآید آنرا نسوزد و تباه نکند و منفعت بسیار شاخهای قصبه که اندر شش پراکنده شده است اینست که این شاخها و جرم
شش نیز بحکم نرمی گوشت و تخلخل او همچون خزینه است از دنی هوا را اگر مردم نفس در کشیده باشد تا هر گاه که خواهد آوازی بر کشد دراز
و تا سر آب فرو برد و یا بسببی غباری یا بوی ناخوشی یا بسبب دودی خویشتن نگاه دارد و هوا اندر نکشد هوا تازه اندرین خزینه معده باشد
یعنی آماده باشد و بدل رسد تا روح اندر وی رسد و مدد دادن هوا مر روح را چنان است که قومی گمان برند که هوا روح گردد و لیکن
همچنانکه آب که مردم بخورد مرکب غذا شود و آنرا اندر رگهای باریک بگذارند و بهمه تن رساند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را بهمه تن
رساند و اجزای شش قصبها است که اندر وی پراکنده شده است و شاخهای ورید شریانی و شاخهای شریان وریدی و گوشت متخلخل
سپیدی که راکنده و غشا که اندر وی کشیده است و جمله او به دو بخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و آنچه بسوی راست است

بدو بخش است

[illegible]

بسه بخش است وآنچه سوی چپ است بدو بخش است از بهر آنکه دل بسوی چپ میل دارد واز فضای سینه که از سوی چپ است لختی بخویشتن مشغول کرده است وفضا سوی راست فارغتر است بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمد از بهر دو کار یکی جای خالی نماند و دوم تا بخش سیم تکیه گاهی باشد رگ اجوف را که بر بالا همی آید واندرین فضا میکند ودو منفعت غشا است که او را بشکافد بر دارد وگوشت نرم ومتخلخل وازهم باز نشود و دوم آنکه این غشا وی را حسی میدهد و تشریح شریان وریدی و وریدی شریانی یاد کرده و فضای سینه بدو بخش است واندر میان هردو بخش غشا است وهیچ دو بخش را اندر یکدیگر هیچ راه نیست از بهر آنکه اندرین غشا منفذ نیست و منفعت آنکه فضا سینه بدو بخش است آنست که اگر یک بخش را آفتی رسد دیگر بخش سلامت یابد وکار دم زدن فرو نماند مری و نشش وآلتها که اندر فضای سینه است بدین غشا بیکدیگر پیوسته است بفرمان باری تعالی

باب پنجم از گفتار نخستم از کتاب

اندر تشریح دل اجزای دل گوشت است وعصب وغشا وغضروف ورگها وشریانها از وی رسته است وتجویفها وآنچه اندر تجویفها گوشت او گوشت سخت است وغلیظ وقوتهای ماسکه وجاذبه ودافعه او اندر لیفهای گوشت اوست واز درازی وپهنای وگوی نهاده است وشکل او صنوبری است وطرف بزرگتر که اصل اوست سوی بالا است وشریانها ازین طرف رسته است ورباطها که او را بجای خویش میدارد بدین طرف پیوسته است وغضروف او قویتر از دیگر غضروفها است وهم اندرین طرف است از بهر آنکه بنای دل اوست منفعت غضروف آنست که بنیاد استوار باشد وغشاء او صلبتر است هیچ عضوی را غشا بدین صلبی نیست از بهر آنکه دل عضوی رئیس واین غشا وی را سپری است تا آفتها وآسیبها بوی بآری نرسد وغشا از وی جدا است از بهر دو کار یکی آنکه اگر آفتی بدین غشا رسد از آن آفت رسته باشد و بدو نرسد و دوم آنکه تا حرکت انبساط اندر وی فسرده نشود واندر دل سه تجویف است دو بزرگتر است سیم اندر میان هردو کوچکتر است وجالینوس این تجویف سیم را دهلیز ومنعکب گوید از بهر آنکه هردو تجویف بدین منفذ اندر گشاده و قاعده تجویف راست فروتر است تا راه غذا بدو نزدیکتر باشد و شریانها از سوی راست رسته است از بهر آنکه سوی راست بجذب غذا مشغولست واندر تجویف راست خون غلیظتر باشد از بهر آنکه تجویف دل صلب است وغذا او را از خون غلیظتر باشد واندر تجویف چپ خون غلیظتر است از بهر آنکه با روح آمیخته است وتجویف راست بزرگتر است تا غذا بسیار اندر وی آماده باشد وگوشت این جانب لطیفتر است از بهر آنکه خون غلیظ بیرون بتر آید از وی وگوشت که حوالی تجویف است غلیظتر وصلبتر است از بهر آنکه خون که اندر وی است رقیق تر است وگرمتر وبا روح آمیخته است وحکمت الهی اقتضا کرد که گوشت اینجانب غلیظتر باشد تا خون از وی بتر آید وروح از تحلیل بیرون نشود وبر طرف بزرگتر که راه اندر آمدن نسیم هوا است از آن سوی است دو پاره گوشت عصبانی رسته است همچون دو گوش برشکل دو گوش هرگاه که دل حرکت انقباض کند این هردو گوش فراز هم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشد بدل اندر نشود وهرگاه که حرکت انبساط کند هردو گوش بهم باز شود و در است بایستد تا نسیم هوا بیشتر بگیرد و دل اندر میانگاه فضا سینه است از بهر آنکه استوارترین جای اندرین مردم آنست واولیتر جای بدو آنست تا حرارت او بهر طرفی برسد واندکی میل سوی چپ دارد بهر دو کار یکی آنکه دل معدن حرارت است وجگر نیز گرم ومعدن تولد قوت است واندر جانب راست است حکمت اقتضا کرد که دل اندکی بجانب چپ میل دارد تا حرارت مستولی نشود و دوم آنکه تا رگ اجوف که از جگر سوی دل همی آید گذرگاه او فراخ باشد سیم آنکه سپرز اندر جانب چپ است وخانه سودا است و سپرز حکمت اقتضا کرد که دل اندکی بجانب چپ میل دارد تا حرارت دل بدین جانب باشد تا سپرز از وی نصیب حرارت یابد ومعتدل شود وهر حیوانی که دل او بزرگ باشد دلیرتر وقویتر باشد مگر حیوانی که حرارت بدو اندک باشد آنکه اگرچه دل او بزرگ باشد چون خرگوش بسیار حیوانی باشد که دل او کوچک باشد واو دلیرتر باشد سبب آنکه حرارت او بسیار باشد ولیکن اغلب آن آنست که هر حیوانی که دلیرتر باشد دل او بزرگتر باشد اگرچه گوشت دل وغشاء او صلب است از بهر آنکه عضوی بس شریفست ورئیس همه تن است وهیچ عضوی از وی شریفتر نیست وهیچ الم بر نتابد واز بهر اینست که هر حیوانی بکشند اندر دل او آفت کمتر یابند و در اندام دیگر آفتها

بسیار یابند و اندر بعضی حیوانها که بزرگ اندام تر است استخوانی یافته اند خاصه اندر دل گاو و این استخوانی باشد بغضروف ماننده و آنچه
اندر دل میل باشد بزرگتر و صلبتر باشد از بهر آنکه معدن حرارت و معدن تولد روح دل است قوت زندگی او بر این حد است که اگر حیوان
بکشند و زود دل او بیرون کنند تا دیرگاه از وی حرکتی بتوان دید بفرمان باری تعالی باب نهم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح
مری و معده و اجزای مری گوشت است و غشا و رگها که غذا دهد و شریانها که قوت دهد و حرارت حیوانی بدو رسانند اما غشا یکی اندرون است
و یکی بیرون و لیف غشاء اندرونی دراز است و کار قوت جاذبه بدین لیف درازای باشد و لیفها و غشاء بیرونی از پهناست و
کار قوت دافعه بلیف پهنایی باشد و فرو بردن طعام بلیفهای هر دو غشا باشد و قی بقوت غشاء بیرونی باشد و بدین سبب است که قی
کردن دشخوارتر باشد زیرا که قی بقوت یک غشای باشد و فرو بردن بقوت دو غشا و خاصه که این قوت یعنی قوت قی کردن از
بیرون است و مری بر راستای مهرهای گردن فرود آمده است و دو عصبه تا وی همراه است و آنجا که مری برابر مهرهای چهارم رسد از مهرهای پشت
برابر سینه است و بدین سبب او را مهرهای سینه گویند و نه گمار بسوی راست میل کرده است چندان که راه شریان که از دل همی آید خالی باشد
و همچنان برابر است مهره فرود آمده است تا نزدیک حجاب رسیده است و برباطهای اروی پیوسته است و استوار گشته و این رباطها مری را
هر دو عصب که همراه اوست هر یک جدا گانه نگه میدارد تا هر گاه که طعام مردم فرو برد و مری فراختر شود و رگها که اندر حجاب پیرامون او باشد
زحمت نکند و نفشارد تا هر گاه که معده از طعام سنگین شود عصبها را که همراه اوست هر یک جدا گانه نگه میدارد و فرو نکشد و آنجا که از حجاب
درگذرد چنانکه سوی راست میل کرده بوده است بسوی چپ باز گردد و این آنجایگاه باشد که از مهره دهم اندر گذشته باشد برابر مهره دهم و یازدهم
و دوازدهم پس بتدریج فراختر میشود و این جایگاه فم معده می شود و جرم معده بمری پیوسته است و از وی رسته است لیکن مری از گوشت است و غشا
که اندرون و بیرون اوست رقیق تر است و عصب حس و حرکت و آورده و شرایین هر یک بمقدار حاجت است چنانکه اندر تشریح اندامهای مفرد
یاد کرده آمده است و معده از عصب است و گوشت کمتر است و غشا که اندرون معده است از سوی بالا بغشاء مری و غشاء اندرون دهن
پیوسته است بلکه هم یک غشاء اوست و بدین سبب که اندر دهن قوتها هم است نه بینی هر چه مردم بخاید اندر حال مزه و طعم و بوی آن دیگر شود و بدین
سبب که گندم خاییده بر دمبل نهند دمبل را بسر آید و اگر گندم پخته بر دمبل نهند اثر نکند از سوی زیر بغشاء روده ها پیوسته است لیکن غشاء که
اندرون مریست قوی تر است و مری فراختر از آورده است از بهر آنکه طعام که بر مری گذرد خام و ناگوارنده و غلیظ و رقیق باشد و آنچه برده
فرو آید و جرم معده دو طبقه است و لیفهاء طبقه اندرونی بعضی درازاست از بهر آنکه قوت جاذبه اندر لیفهاء درازنای است و نخستین کار
معده جذبست بدین سبب اولیتر آن بود که این لیف که آلت اندرون باشد تا طعام و شراب که جذب خواهد کرد تلاقی او باشد جذب بهتر
تواند کرد و بعضی از لیفهای این طبقه مورب نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفهای مورب است و اولیتر آن بود که آلت امساک با آلت
جذب آمیخته باشد از بهر آنکه کار دوم از کارهای معده امساک است تا هر چه قوت جاذبه جذب کند ماسکه آنرا بستاند و نگاه دارد و لیفهاء
طبقه بیرونی از پهناست از بهر آنکه قوت دافعه اندر لیفهای پهناست و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرون تر باشد از بهر آنکه بازپسین کار
معده دفعست و اندر مری هیچ لیف مورب نیست از بهر آنکه امساک کار او نیست و شکل معده کرده است و منفعت معلوم گشته است و پشت
او که از سوی مهرهای پشت است بر مینی که اید تا ملاقات او مهرها را باندامتر باشد و طبقه بیرونی آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است تا گرمتر
باشد و هضم بهتر کند از بهر آنکه قعر از همسایگی دل و جگر که او را گرم همی دارند دورتر است و شاخ از عصب حس بفم معده آمده است و اندر روی
گسترده شده تا حس نقصان غذا بدان آلت زود دریابد و برسد آفریدگار تبارک و تعالی دیگر اجزای معده را و هیچ اندام دیگر این حس نداد
از بهر آنکه متقاضی غذا فم معده کفایت بود که معده تقاضای غذا و هضم آن از بهر همه تن میکند و اگر همه اندامها حس گرسنگی چنانکه فم معده
همی بیافتندی مردم روزه دار همه روز رنجور بود و همه اندامهای گرسنگان بخارش و سوزش آمدی و هیچکس طاقت آن نداشتی که
یکنوبت طعام او باز پس افتد و رگ بزرگ از سوی جگر بمعده است آنجا که بجد بسبت و اندر درازنای معده شاخهای باریک زده و بر روی

او گسترده

او گسترانده و همچنین شریانی از دل بیامده است و بدین رگ پیوسته و شاخهای او بشاخهای این رگ آمیخته و اصل ثرب از آن بافته است
و شاخهای صفاق که یاد کرده اند و رطوبتی چرب و لزج بدو میرسیده است و پیه گشته و ظاهر معده و رودها و ماساریقا و دیگر احشا بدین ثرب پوشیده است
و آنرا گرمی دارد از بهر آنکه پیه رطوبتی چرب است و رطوبت حرارت بهتر نگه دارد و شاخهای وریدی شریان که اصل ثرب است بحرارت روح و خون
حرارت او را مدد میکند و از سوی راست جگر کردیک سوی معده اندر آمده است و از سوی چپ بسپرز اندر زیر قعر معده گسترده شده است و از سوی
بالا جایگاه دلست و از سوی پیش ثرب است و از سوی پشت رگ بزرگ و شریان بزرگ برابر صلب فرود آمده است و حرارت هر دو هم
بصلب و هم بغشاء معده میرسد باری سبحانه و تعالی اندر میان این اندامها نهاده و تا از هر سوی حرارتی اندامی بدو میرسد تا همچنانکه او بطلب اعضای
متقاضی هر اندامهاست و بهضم طعام خدمت هر اندامها میکند این هر اندامها وی را بحرارت خویش یاری دهند تا کار او تمامتر آید و بالای
ثرب غشای قوی تر است آنرا صفاق گویند و بر بالای صفاق عضلهای شکم رستست و آنرا مراق گویند و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب
رسته است و گرد اندرون شکم گسترده شده است و از سوی زیر اندر زیر شانه اندر آمده است و آنجا در منفذ تنگ باندازه رگها و رباطهای خایه
مردم پیوسته است و اندر وی گذر یافته است و هرگاه که بسببی فراختر گردد روده بدان منفذ فرود آید و فراخ شدن این منفذ را فتق گویند و از این
صفاق آنچه سوی بالاست غلیظتر است و شاخهای باریک از سر این صفاق با شاخهای شریان و وریدی که اصل ثرب است آمیخته است و ثرب از این
سه نوع بافته شده است و رودها را این صفاق بر نهاد خویش و بر جایگاه خویش نگاه میدارد و اندر اجزاء معده منفذی اندر روده اثنا عشری
گشاده است و این منفذ را ابواب گویند و این ابواب از مجری مری تنگتر است از بهر آنکه طعام گوارنده و با آب آمیخته بدو فرود آید و تا
طعام هضم نشود و این ابواب فراهم آمده باشد و چون هضم تمام باشد ابواب گشاده شود و با دافعه تمام کار خویش نکرده گشاده باشد و این
موضع که آخر مری است و اول معده است طعام از مری بمعده اندر شود دهن معده آنست گردی آنرا فؤاد گویند و نام دل بر وی نهند

باب دهم از گفتار پنجم از کتاب اول

اندر تشریح جگر. جگر عضویست که کیلوس اندر وی خون شود و اندر ماساریقا آید کمابه از حال خویش بگردد
از بهر آنکه اندر وی قوتیست مانند قوت معده چنانکه اندر تشریح معده یاد کرده آمده است و غذا او رستنی خونست و جگر گوشتی سرخ است
مانند خون که بسته شده باشد و اندر گوشت جگر هیچ عصب نیست و رگها که آنرا آورده گویند از جگر رستست و تشریح آن اندر تشریح رگها
یاد کرده آمده است و جگر کیلوس را از معده و از رودها میکشد و آلت کشیدن کیلوس شاخهای ماساریقاست که از جانب مقعر رستست
و این ماساریقا را آب گویند و کیلوس اندر جگر پخته شود و غذا او رستنی شود و غذا او رستنی خونست هرگاه که کیلوس تمام پخته شود و جگر بهره
هر اندامی بدو فرستد و آلت او اندر فرستادن او رگهاست که از جانب محدب رستست و آب را از جانب محدب اندر دو رگ بگلیتین پیوستست
آنجا فرستد و کفک خون را که صفراست از جانب مقعر اندر منفذی که از بالا بر راست بزهره فرستد و دردی خون را که سوداست هم از جانب مقعر اندر
منفذی که بسپرز پیوسته است بدو فرستد و غشا از عصب اندر وی پوشیده است از بهر سه کار یکی آنکه گوشت جگر را حس نیست
اگر بدین غشا پوشیده نبودی از المها و آماسها که اندر وی پدید آمدی هیچ آگاهی نیافتی و علت بر وی بماندی از بهر آنکه چون مردم حس الم نیافتی
بعلاج آن مشغول نگشتی بدین سبب آفریدگار عز و جل این غشا اندر وی پوشیده تا حس ورم و الم بیابد و دوم آنکه گوشت جگر و رگها اندر وی
پراکنده شده است اندرین غشا بر شکل نهاد بماند و سیم آنکه جگر بدین غشا با غشاء معده و روده پیوسته است و همچنین برباطهای محکم بحجاب
پیوسته است و برباطهای باریک به پهلوها و بپشت پیوستست و اندر جگر تجویفی فراخ هست که کیلوس که از معده بوی آید اندر آن تجویف
جمع شود و لیکن اندر همه رگهای او پراکنده است و کیلوس بدین رگها اندر آید تا همچنان باشد که همه اجزای کیلوس ملاقی همه اجزای جگر شده است
تا قوت و حرارت جگر همه اجزای کیلوس را از حال بگرداند و خون گرداند و از جگر رگی که بدلست پیوستست و گروهی گفته اند این رگ از دل رستست
و بجگر پیوسته و بهر حال که هست پیوستگی دل با جگر بدین رگست و غشاء این رگ بغشاء جگر پیوستست و عصبی باریک از معده بجگر پیوسته است
و سبب باریکی این عصب معده را با جگر بیماری بشرکت نباشد مگر سبب المی قوی که اندر جگر پدید آید و در جگر فزونیهاست از وی بیرون آمده

بر سان انگشتان و بدین فزونیها که معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را بگیرد و این فزونیها را بتازی زوایه گویند و اندر بعضی مردمان
چهار باشد و اندر بعضی پنج باشد و زهره نیز بزرگترین پارهٔ ازین زوایه نهاده است و بدو پیوسته است و اندر بعضی مردمان نیست و بیماریها
بیشتر کت جگر را با حجاب و با پهلوها باندازهٔ مماس هر دو باشد والله اعلم **باب یازدهم از گفتار پنجم از کتاب اول** اندر تشریح زهره
زهره کیسه ایست از عصب یکی تو و لیفهای دراز نای در وی بافته و از جگر آویخته و از جانب مقعر جگر منفذی اندر وی گشاده است و صفرا
بدین منفذ اندر وی شود و با منفذی دیگر از زهره بر روده اثنا عشری اندر گشاده است و لختی صفرا فزونی بدین منفذ بروده ها فرود آید از بهر کاری را که اندر
باب چهارم از گفتار سیم یاد کرده آمده است و اندر بیشتری مردمان اندر زهره این دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی منفذ کوچک از زیر زهره اندر
قعر معده گشاده است بزرگتر ازین باشد که اندر روده اثنی عشری گشاده است و صفرا بمعده بیشتر از آن اندر آید که بروده و این معده پیوسته از صفرا
رنج باشد و مزهٔ تلخی بدهان باز دهد و هضم او نیک نباشد و این از جملهٔ بیماریها باشد که آنرا سوء هیئه الاعضاء الالیه گویند و شرح این اندر باب نخستین
از گفتار ششم یاد کرده آید و هر گاه که زهره صفرا جذب نکند یا از آنچه جذب کند فزونی از وی دفع شود دوا فتها پدید آید اگر جذب نکند جگر آماس
پر د و اگر عضو شود تبها تولد کند و اگر بیشتر از اندازه با عضا بول دفع کند ریش و سوزش مثانه تولد کند و اگر این دفع بعضوی دیگر افتد حمره و نمره
بدان عضو تولد کند و اگر اندر همه تن باهستگی پراکنده شود یرقان تولد کند و اگر بیشتر از اندازه بروده فرود آید تشنج کند و اسهال صفرا تولد کند
اندر درون **باب دوازدهم از گفتار پنجم از کتاب اول** اندر تشریح سپرز سپرز عضویست که در وی خون که خلط سوداست بدو فرو پالاید و
گوشت او متخلخل است تا خلط غلیظ سودایی اندر میان اجزا تواند شد و رگها و شریانها اندر وی بسیار است تا چندان حرارت بدو رسد که با برودت
سودا برابری کند و آنرا هضم کند و غشا اندر وی کشیده است تا گوشت او بر شکل خویش پاید و تا هر گاه که اندر وی آماس پدید آید و غشا کشیده شود
حس الم بیابد و این غشا از صفاق رستست و شرح این صفاق اندر آخر باب نهم ازین جزو یاد کرده آمده است و بسبب این صفاق وی را حجابی
و بند از بهر آنکه غشا و حجاب هم بدین صفاق پیوسته و شکل سپرز چون شکل زبانه است و موضع او سوی چپ است و بیشتر از وی اندر زیر معده است
اندکی بر ظاهر او بر آمده است و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر گشاده و طبیبان آنرا گردن سپرز خوانند و آلت او اندر کشیدن
از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بسوی او این منفذ است و این منفذ اندر منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ زهره اندر شود و اندر باطن سپرز
منفذی دیگر اندر معده گشاده است و لختی سودا فزونی بدین منفذ بمعده بر آید و معده را انجارد چنانکه اندر باب پنجم از گفتار سیم یاد کرده آمده است
جانب محدب سپرز سوی پهلوهای پشت است و بر باطن او اندک بغشاء پهلوها پیوسته است و از جانب مقعر غشا او بر باطنها بیشتر بغشاء معده
پیوسته است و هر گاه که سپرز سودا جذب نکند اندر تن مردم بیماریهای سودایی تولد کند چون قوبا و داء الفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق
سیاه و هر گاه که فزونی دفع نکند سپرز آماس گیرد و بزرگ شود و شهوت طعام نباشد از بهر آنکه آنچه بمعده رستنی از سودا او را بدو راه کردی
و بمعده نرسد و هر گاه که بیشتری از اندازه بمعده دفع کند شهوت کلبی پدید آید و هر گاه سودا ترش باشد و عفونت ندارد و اندکی باشد غثیان آرد
و هر گاه که بسیار باشد قی سودا آرد و هر گاه که سودا ترش باشد از معده بروده فرود آید و بر نجی سودایی تولد کند و هلاک کند والله اعلم
باب سیزدهم از گفتار پنجم از کتاب اول اندر تشریح رودها روده آلت رفع ثفل است آفریدگار این آلت را از شش نوع آفرید هر نوعی
از بهر منفعتی دیگر که یاد کرده آید و چون انواع آن بسیار بود آنرا روده نهاده اند و نوع نخستین از رودها روده اثنی عشری است و دوم
صایم و سیم که روده مخصوصست بدانکه او را امعاء دقاق گویند چهارم اعور پنجم قولون ششم امعاء مستقیم اما روده اثنی عشری بقعر معده
پیوسته است و دهانه او را که از معده اندر وی گشاده است بواب گویند همچنانکه مری از بهر جذبست این روده از بهر دفع است و بدین سبب
لیفهای او از پهناست و تنگتر از مری است از بهر آنکه طعام که بمری فرو آید خام و ناگوارنده باشد و غلیظ باشد و کیلوس که از معده بدین
روده آید گداخته و رقیق و با آب آمیخته باشد بدین سبب حاجت نبود که دهانه او فراخ باشد و سبب دویم آنکه اگر چه تا طعام اندر معده بکدازد
بواب فراهم آورده باشد و او بستر آن بود که این دهنه فراخ بود ما که تنها اتفاق افتد و طعام بدان سبب سوی زیر گراید گرانی طعام این بواب را

باسانی تر از گشادن

آمدن

بآسانی بتواند گشادن و ناگوارنده فرو دنتواند آوردن و این روده راست فرود آمده است و اندروی خمی و پیچیدگی نیست تا حوالی او از بهر جستا

خالی باشد و اثنی عشری از بهر آن گویند که اندر هر تنی بدرازای دوازده انگشت باشد که از پهنا بهم بازنهند و امعاء صایم یعنی روزه دار بدین

پیوستست و صایم از بهر آن گویند که همیشه از ثقل خالی باشد و هیچ اندروی قرار نگیرد و از بهر دو کار یکی آنکه رگهای ماساریقا باثنی عشری و دیگر

پیوستست و بیشتری بدو پیوستست و آنچه غذا را شاید از وی میکشد و بجگر می آورد و دوم آنکه منفذ زهره که صفرا را از وی برده فرود آید در

از ثقل شوید و آنرا دفع کند اندرین روده گشاده است و نخست بدو رسد صفرا و خالص باشد و نیز تر باشد و آنرا زود تر شورد و بدین دو سبب همیشه

روده از ثقل خالی باشد و اندر حال تنگ تر شود و فراز هم تر آید و امعاء رقاق یعنی روده باریک بدین روده که یاد کرده آمد پیوستست و این

دراز پیچیده و روده او را دو منفعت است یکی آنکه تا ثقل که بدو فرود آید اندر درازی رودهای او همیگردد و دیر بماند تا هر چه از ثقل غذا

بشاخهای ماساریقا که بر رودها پیوستست آنرا بکشند و دوم آنکه اگر این روده برین شکل و این درازی نبودی ثقل راست فرود آمدی و زود برون

و آنچه ثقل غذا را شاید با ثقل برفتی و بدان سبب مردم را زود بغذا حاجت آمدی و هر گاه که طعام خورده بودی زود بحاجت برخواستی و از

بحاجت رفتن بدیگر مهمات و مصالح نرسیدی و کار او همچون کار بهایم خوردن و پرداختن بودی و این سه نوع روده را امعاء رقاق گویند از بهر

لطیف تر است و رقیق تر است از بهر آنکه ثقل که بدین رودها فرود آید هنوز اندروی کیلوس که غذا را شاید بسیار باشد

سبحانه و تعالی این رودها را رقیق تر آفرید تا حرارت دیگر احشا بدان تمامتر آید و باقی غذا که اندر اوست گوارنده شود و از بهر آنکه این رودها

بیشتر با بدو رقیق تر است بر ظاهر او پیه نیست و در اندرون او رطوبتی است لزج شبیه لعابی و مانند خلطی غلیظ یا چیزی که آنرا انگرا شد و از

سه نوع که یاد کرده آمد سه نوع دیگر است آنرا امعاء غلاظ گویند یعنی رودهای سطبر و اگرچه کیلوس که غذا را شاید بدین کمتر فرود آید هم از آن

نباشد و رگهای ماساریقا اندکی بدو پیوسته است تا آنرا از وی جدا کنند و از این نوعهای نخستین روده ایست آنرا اعور گویند یعنی کور

و اعور از بهر آن گویند که او را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو اندر شود هم بدان منفذ باز بیرون آید و چون کیسه ایست و از سوی راست نهاد

و اندکی میل سوی پشت دارد و او را دو منفعت است یکی این است که این کیسه فرو دنی ثقل را همچون خزینه باشد تا مردم را زود زود

نباید خواست و دوم آنکه از کیسه چون معده دیگر است و رودهای دیگر را که فرود آمده است و نسبت او با دیگر رودها همچون نسبت معده

با همه رودها از بهر آنکه او چون معده دیگر است و چیزی را که اندر معده تمام نگوارید باشد اندروی بماند و بحرارت جگر تمام بگوارد بدین سبب او را

آن بود که میل او سوی راست باشد تا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده یک منفذ کفایت بود از بهر آنکه نهاد او

پهلو افتاده است تا هر چه اندروی شود هم از آن منفذ بیرون آید و اندر علت فتق بیشتر این روده باشد که کیسه این خانه فرود آید از بهر آ

بهیچ رباط پیوسته نیست و از پس او روده قولون است و این روده است غلیظ و با اعور پیوسته است و آنجا که از وی درگذشته است بسو

راست میل کرده است و چنانکه بجگر نزدیک رسیده است پس سوی چپ باز آمده است و میل فرو سوی کرده است تا نزدیک سپرز را از چپ

آمده است باز سوی ران راست باز گشته است تا برابر قطن و میل هم فرو سو دارد و آنجا که سوی چپ میگذرد و چون نزدیک سپرز رسد

تنگ شود و فراز هم آید و بدین سبب است که ورم طحال بگذارد که باز باسانی بیرون آید و حاجت افتد که بمالند تا بیرون تواند آمد و منفعت ا

روده همانست که منفعت روده اعور آفریدگار تبارک و تعالی این روده قولون را اندر زیر اعور نهاد تا آنچه از اعور تمام ناپخته بیرون آید ا

وی تمام پخته شود و شاخهای میان ماساریقا آنرا پاک کند و بجگر برباطن حیوان از هر چه غذا را شاید بهر تمام پیوسته شود باشد و از آن قوت یا فد

و هیچ ضایع نشود و تمام قولنج از نام روده گرفته اند و از پس این امعاء مستقیم است یعنی روده راست و این آخر رودهاست و بقولون پیوستست

و این روده فراخ است و راست ایستاده و بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیکست بفراخی معده و بعضی لیفهای این روده لیف جاذبه است

تا از دیگر رودها جذب تواند کرد و همسایه خویش را پاک تواند داشت خاصه قولون را که زبر اوست و بدین حکمت است که یاد کرده آمد آفریدگار تبارک

و تعالی اندروی ... از بهر این معنی لیفهای جاذبه بیامیخت تا ثقل را سببی بیش آید که او را از سر خواستن باز دارد و ثقل را جایگاهی باشد که اندر

جمع شود تا هرگاه که حاجت برخیزد بیکبار فارغ شود دفع آن بهتر تواند کرد و از بهر آنکه معلوم است که ثقل را بسیار دفع کردن آسان تر باشد و اندک
اندک را دفع کردن دشخوار باشد از بهر آنکه چیز بسیار بگرانی خویش فرود آید و چیزی اندک نه و بر سر رودهٔ این سه روده سه ایست تا حرارت اندر وی
نگاه دارد و تا وی را همچون وقایه باشد از بیرون و هم رودها بر باطنهای پشت پیوسته است پیوستنی که هر یک بر نهاد خویش نهاده است و هم دو شوست
تا بر محل ثقل قوی تر باشد و تا اگر یک تو را آفتی رسد توی دیگر بسلامت باشد و ثقل اندر اعور و قولون عفن گردد و بوی بگرداند و کرم کدو از او
تولد کند اندر اعور و تشریح عضله که بر آخر معاء مستقیمست اندر تشریح عضلها یاد کرده آمده است او را

باب چهارم از گفتار پنجم [illegible] ذخیره

اندر تشریح گرده گرده دو است یکی سوی راست و یکی سوی چپ هر یکی چون شکل نیمه دایره است و پشت او که محدب است و مانند
بعضی از دایره است سوی مهرهٔ پشت است و هر یک بر باطن بر موضع خویش استوار نشسته است و هر گرده را با جگر پیوندیست برگی و آب که چون آمیخته
از جگر بیرون آید چون جدا شود و اندرین رگ سوی گرده آید و کار گرده این است که آن آب را بخویشتن کشد بنزدیک بعضی طبیبان چنان است که
این رگ از گرده رستست و بنزدیک جگر آمده است و بدان رگ بزرگ که از حدبه برستست پیوستست و آب را دبگرده آرد و این گرده
این را عتق الاکلیه یعنی گردن گرده و این درستست از بهر آنکه هرگاه که کار گرده این باشد که آب را از خون جدا کند و بخویشتن کشد او بیشتر آن باشد
که این رگ که آلت اوست جزوی از وی باشد و بنزدیک گروهی دیگر چنان است که این رگ از آن رگ بزرگ رستست و بنزدیک گرده آمده است
و به وی پیوسته و این گرده هر دو رگ که بدین هر دو گرده آمده است الطالعین گویند و بهر دو قول آلت جدا کردن آب از خون این هر دو رگست
و اندرین رگها بگذرد و بگرده آید و تشریح این رگها یاد کرده شده است و همچنین از هر گرده رگی رستست و بنزدیک مثانه آمده است و به وی پیوسته
و بدین دو رگ آب را به مثانه فرستد و این رگ را طبیبان راسخ گویند یعنی بوربها و غشائی از عصب اندر وی کشیده است تا وی را حس بود از
بهر آنکه او را حس نیست لیکن بسبب این عصب که غشاء اوست حس یابد و اگر گوشت او را حس بودی از تیزی و سوزانی صفرا که با آب می آید
ناچیز بودی و او را انگاه شوانستی داشت بدین همیشه مردم از تقطیر البول و از سوزش گرده و مثانه با رنج بودی و آفریدگار تبارک و تعالی
گوشت گرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب بوی رسد بی خبر باشد تا آن آب را چندان تواند داشت که اندر وی پخته شود و بسبب
سردی و تری مزاج گرده تیزی آن شکسته شود و چون بمثانه رسد مثانه را نسوزد و مثانه را نگاه دارد و تا مردم تواند که آب تاختن باختیار خویش
کند و گوشت او سخت و آگنده است با خرابی قیق اندر وی گذر نیابد و گرده دو از بهر آن است که تن مردم اگرچه یکی است بحکم آنکه بیشتر اندامها
دوگانه است و استخوانها و عصبها و عضلها و رگها و شریانها و دماغ او هم بدو قسم است و بعضی سوی راست و بعضی سوی چپ همچون دو تن است بدین
سبب واجب کرد که گرده دو باشد هر یکی از یک جانب کار خویش میکند و اگر یکی نیز رگی چند هر دو بایستی تا تمام کار خویش قیام نتوانستی کرد
و جایگاه او تا بر میان مهرهٔ پشت بودی تا سوی راست یا سوی چپ اگر بر میان مهرهٔ پشت تا مهرهٔ و بازو دیا مزاج کردی و مردم پشت را
خم نتوانستی کرد و هرگاه که خم دادی گرده بدرد آمدی و اگر سوی راست بودی و حجم یگانه چند حجم هر دو بودی با جگر و با رودهٔ اعور زحمت کردی
و همچنین اگر از سوی چپ بودی با سپرز تا با قولون مزاحمت کردی و از هر سوی که بودی قامت مردم بدان سبب راست نبودی و بجانبی که در
میل کردی و گردهٔ راست برابر ازای گردهٔ چپ است از بهر دو کار یکی از بهر آنکه رودهٔ اعور سوی راست نهاده است واجب کرد که گردهٔ راست
برتر باشد از بهر دو کار یکی آنکه تا بجگر نزدیکتر باشد و بکار خویش قیام کند دوم تا موضع رودهٔ اعور فراختر گردد از بهر آنکه این روده ایست
که گاهی تهی باشد و گاهی پر و هرگاه که پر شود بضرورت جای او فراختر باید بدین سبب واجب شد که گردهٔ راست برتر از گردهٔ چپ باشد
دوم آنکه سپرز از سوی چپست و خزینهٔ سوداست و سودا در وی فرونست و منفذ آن فروتر توانست بود چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمده است
پس واجب شد که موضع سپرز از برابری جگر نشیب تر باشد تا خلط سودا از جگر بسپرز تواند آمد و از بهر آنکه موضع سپرز از برابری جگر فروتر
بایست و قولون هم اندر زیر سپرز است نبایست که موضع کلیه واجب فروتر باشد که سپرز و قولون را از وی هیچ زحمت نیست و بباید دانست
که آثار رحمت و عنایت پروردگار یکی آنست که اندر تن مردم و دیگر جانوران گرده آفریده است و آنرا قوت جدا کردن آب از خون
ارزانی داشت

ارزانی داشت تا وی را گوارنده و بفرمانی وسته و مثانه بیرون دفع میکند از بهر آنکه غذا نیست لیکن مرکب غذا است و فایدهٔ آب آنست که طعام که اندر معده باشد بدو پخته و کیلوس گردد و بجملت او از شاخهای ماساریقا و رگهای باریک که اندر جگر است بگذرد و از جگر بیرون آید و آن پس باب حاجتمند نباشد و جگر آن آب را بتعجیل قوت جاذبهٔ آن دو رگ که از جگر بدو رگ پیوسته است از خون جدا کند و این هر دو رگ آن خون را بجزیه و گرده آورند و گرده آنرا بقوت دافعه بمثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آن آب را گرده و قوت آن نبودی غذا بآب آمیخته باندامها رفتی و مردم همیشه دردمند بودی و از بهر آنکه شریفترین همه اندامها دلست و شش نیز از بهر آنکه خدمت دل کنند و همسایهٔ اوست اندامی شریف است و غذای هر دو صافی تر و پخته تر از غذای همه اندامها باید چنان باید که دیگر اندامها از پختن آن پرداخته باشد تا دل و شش را از پختن و گوارانیدن بسیار مشغول نباید بودن و بدین سبب آفریدگار رگی را بدین دو عضو غذا رساند از جگر سوی گرده فرود آورده بگرده نکرده اند و باز ببالا بر آورد و اندرین هر دو عضو پراکنده کرد از بهر دو کار یکی تا گرده آن غذا را ببالا اید و آب بتمامی از وی جدا کند و دوم تا اندر درازی راه فرود آمدن و بر آمدن تمام پخته شود و پخته و پرداخته بدین عضو رسد و سبب این رگ بسیار باشد که اندر بیماریها و آماسها و ریشهای گرده بوی دهن ناخوش گردد و بیماری بدل و شش و بآلتهای دم زدن یاری دهد و بسیار باشد که بخار پلیدیها که از پس گرده ببالا اید بدل بر شود و خفقان و غشی آرد و ابو الحسن الرحمی اندر مقالتی که اندر علاج بیماریها گرده و مثانه کرده است حکایت میکند که بزرگی را از امیران دیلم آماس گرده پدید آمد بسبب رنجی که اندر جوانی بدو رسیده بود و میگوید من بعلاج او مشغول شدم و او پرهیز صادق نکرد و آن آماس ریش گشت و از راه بول ریم و خون همی پالود و رنج بردم تا نزدیک بود که درست شود و پس اتفاق افتاد که او را بسفری بایست رفت و دیگر باره گرده او رنجور شد و کار بدان رسید که تنگی نفس پدید آورد و بوی دهن او ناخوش گشت و شش تباه شد و اندر آن رنج هلاک شد والله اعلم

باب ده از گفتار نخست از کتاب اول اندر تشریح مثانه مثانه آلت دفع بول است و گیاه است صفاق و این صفاق از اسیری است ازعصب

و این اسیر از عضلهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است تا این اسیر جاذب بول و امساک آن و دفع آن هر سه بکند صفاق که از بیرون است قوی تا هر گاه که مثانه از آب پر شود و طرنجیده شود و این صفاق توی اندرونی را که از عصب نگاه دارد تا ندرد و از هم باز نشود و این توی اندرونی از عصب از بهر آن است تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت دافعه بدفع آن برخیزد و چه اگر این مثانه را حس نبودی آب را دفع نکردی و تیزی آب وی را بجراشیدی و ریش کردی و مثانه از بهر آن بایست که آب مردم بخورد مقداری بسیار باشد و گرده آنرا بتفاریق از خون جدا میکند بضرورت صورتی بایست که از تفاریق اندر وی جمع شود تا بیکبار باختیار مردم جمع شود و آن صورت مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نبودی یکی آنکه گرده سخت بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف وی گرد شدی و این ممکن نبود از بهر آنکه معده و جگر و سپرز و روده را جای نبودی و دوم آنکه آب همچنانکه بتفاریق از خون جدا می شود بتفاریق دفع بایستی کرد و مردم بدان سبب همیشه بتقطیر بول مبتلا بودی بار خدای سبحانه و تعالی مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ آفرید یکی آنکه تا گرده بزرگ نباشد تا جای بر دیگر احشا تنگ نشود و دوم تا مردم را بتقطیر البول مبتلا نباشد و هر که اندرین معنی تامل کند بزرگی رحمت آفریدگار و اثر رحمت او بر خود بشناسد تبارک الله احسن الخالقین و شکل مثانه بشکل بلوط است هر دو سر تیز و میان فراخ و هر دو رگ گرده که آنرا ابرابخ گویند اندر مثانه گشاده است تا آب از آن راه از گرده بمثانه اندر آید و چنانست که آنجا که بمثانه رسیده است آن آب راست اندر مثانه گشاده است نخست اندر جرم صفاق دو منفذ گشاده است پس هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب گشاده است بر درازی مثانه تا باخر او بر هر یک منفذ بیرون شدن است انجا هر دو منفذ یکی شده است و اندر توی اندرونی گشاده است و آب آنجا بمثانه اندر شود و این منفذ پوشیده است از بهر آنکه اندرون مثانه کوچک بر زبر این منفذ پوستی است بر روی منفذ فرو آویخته است و هر گاه که آب بمثانه اندر آید قوت اندر آن آب این غشا را دور کند و هر چند مثانه پرتر شود راه پس باز گشتن آب بسته تر می شود و سبب یکی سبب آنکه چون مثانه پر شود کشیده شود و هر چند کشیده تر شود [illegible] توی اندرونین گرفته می شود و دوم آنکه این غشا بر وی منفذ گرفته باشد تا ممکن نباشد که یا قطرهٔ آب بپس بازگردد و مثانه را گردنی است که آب بدان گردن از مثانه بیرون آید و اندر گردن مثانه مردان

سه خمست و اندر گردن مثانهٔ زنان یک خم بیش نیست و بدین سبب است که مردان از بول بدان زودی پاک نشوند که زنان و تشریح عضلهای مثانه اندر موضع خویش یاد کرده آمد والله اعلم باب شانزدهم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح خایه و قضیب خایه آلت تولد منی است و منی از خونی تولد کند که از همه اندامها بیالاید و بوی رسد و اندر وی پخته شود و راه این چون شاخهای رگها و شریانها که مجری اندر وی گشاده است پیوسته است تا هرگاه که یک رگ نزدیک این مجری بیت همچنان باشد که رگهای بسیار بریده باشد و بدین سبب است که هر مردی را که خصیه کنند از قوت که بیش از خصیه کندن باشد کمتر شود و رفتن او و حرکت او مانند رفتن زنان باشد و جرم خایه او از جنس عصب است و رنگ او سپید شود و سبب سپید شدن شیر و منی آنست که این مجری که دهنهای شریانها بدو پیوستست که بر استخوان زهار پوشیده است و موریها که منفذ اوست آن غشاء رگها و شریانهاست که پیوسته است و مجری منی اگرچه مماس خایه است چنانست که بدو پیوسته نیست و نوع جرم آن نه نوع جرم خایه است و همچون موریست در خایه و بر قضیب نهاده و بتازی آن موریها را اوعیهٔ منی گویند و آنچه ازین اوعیه مماس خایه است لختی فراختر است باز لختی تنگتر است و دیگر باز فراختر شده است چنانکه تجویف محسوس پدید آمده است پس تنگتر شده است و این اوعیه از نزدیک خایه لختی ببالا برآمده است پس سوی گردن مثانه میل کرده است و بقضیب اندر آمده است و اندر زیر مجری بولست اما قضیب عضوی است از رباطها و عصبها و رگها و شریانها و اندر وی گوشتی است و اصل او از رباطی است که از زهار رسته است و اندرین رباط تجویفها بسیار است و هرگاه که این تجویفها بر باد شود قضیب برخیزد و هرگاه که برخواسته نباشد تجویف فراز هم آمده باشد و اندر زیر این رباط شاخهای شریانست بیش از آنکه بعضوی که بدین مقدار باشد رسد عصبهای او از مهرهای عجز آمده است و اگرچه با او سخت آمیخته نیست بدو پیوسته است و این عصبها از نوع رباط است و آنرا حس نیست و اندر ذکر سه مجریست یکی مجری بولست و دیگری مجری منی است و دیگری مجری ودی است و این آبی باشد مانند لعاب که بعضی مردانرا از پس بول اندک اندک همی آید و قوت برخواستن قضیب از دلست و حس او از عصب نخاعیست اصل آن از دماغ است و غذاء او از جگر آید و از وی مباشرت بشرکت جگر و گرده باشد و اصل همه دلست و عضلهای قضیب و خایه اندر جایگاه خویش گفته آمده است والله اعلم باب هفدهم از گفتار چهارم از کتاب اول اندر تشریح رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند همچنانکه قضیب برهنه آلت آنست و شکل رحم همچون شکل قضیب و خایهٔ نرینه است لیکن قضیب و خایه آلتیست تمام بیرون آمده و رحم آلتیست ناتمام و اندرون و گویی که رحم آلت نرینه است باز گردانیده و چنان نماید که رحم بجای کیسهٔ خایه است و گردن رحم بجای خایه قضیب است از بهر آنکه قضیب چون کنده است مر گردن رحم را و آن چون غلافیست مر قضیب را و گویی که هر دو که باندازهٔ یکدیگراند و آنچه باندازهٔ یکدیگر نیامد از بهر آن دشیمها تولد کند و شرح آن اندر علاج یاد کرده آید و خایهٔ مادینه همچون خایهٔ نرینه است لیکن نرینه بزرگتر است و گردتر و لختی بدرازی میل دارد و بیرونست و هر دو اندر کیسه است و خایهٔ مادینه کوچکتر و گردیست که به پهنی میل دارد و اندرون است و بر هر دو جانب فرج نهاده است و بر هر یکی غشاء جداگانه پوشیده است و از یکدیگر جداست و همچنانکه نرینه را میان خایه و بن قضیب منفذی نهاده است دراز بر مثال موری آنرا اوعیهٔ منی گویند مادینه را هم این اوعیه هست لیکن از آن نرینه از جانب خایه ببالا برآمده است و بدان منفذ که رگها و معالیق خایه فرود آید پس خم گرفتست و سوی قضیب فرود آمده است و اندرین فرود آمدن دو سه خم پذیرفته است پس بمجری قضیب اندر آمده است و اندر مادینه این اوعیه از خایه میل سوی تهیگاه کرده است بر میان دو سر و همچون سرو خمیده است و پشت خم سوی تهیگاه است و روی سوی گردن رحم است تا منی از وی برحم اندر آید و اندر وقت مباشرت سخت شوند و گردن رحم را رسته است بدان که هر رحم چیزیست سپید و نرم و بی حس مانند عصب و از بهر آنکه اصل گوهر او از عصبست که او را حس نیست هرچند که اندر وقت حمل بچه بزرگتر می شود رحم باندازهٔ او فراخ باز میشود و کشیده میشود و از آن رنجور نمیگردد و هرگاه که از حمل فارغ شود فراز هم آید و از عصب دماغی اندکی با وی آمیخته است و مشارکت او بدماغ از بهر آنست و بدان مقدار است و اگر از آن عصبها بیشتری بودی مشارکت قوی تر بودی و رحم نارسیده و دوشیزه کوچک باشد تا رسیده نشود و تجویف او تمام نشود و همچنانکه پستان با زن رسیده نشود بزرگی این

زاید

چند انکه خواهد بود نگردد و رحم دوشیزه کوچکتر از مثانه باشد و چون وقت حیض باشد اندرون رحم او هم چند مثانه او شود و هر گاه که بزاید
رحم بزرگتر از مثانه شود و اندر وقت دهان مثانه فراز هم آید و وقت زائیدن گشاده شود و شکل رحم همچون شکل مثانه است و قعر او فراختر است
و از اندرون لب او طوقیست از عصب و بر میانگاه او طوقی دیگر است از عصب و اندر بوقلس گویند اندرون رحم چهار فزونی است همچون سر
پستان دو سوی راست و دو سوی چپ و تن آن پهن تر و سر آن تیزتر و اندر بوقلس گویند اندرون رحم این فزونیها بر سان بوابیر است در رحم
اندر میان معاء مستقیم و مثانه نهاده است و معای سوی مهرهٔ پشت است و رحم اندر پیش او است و مثانه اندر پیش رحم است و هر سه بر باطها اندر
اندر هم پیوسته است و اصل رباطها بر مهرهٔ پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار استوار است و رحم سوی بالا فرو نشست از مثانه و مثانه از سوی زیر
فزون از رحم است و این فزونی گردن مثانه است و درازی رحم از نزدیک نافست تا نزدیک منفذ فرج گردن رحم است و درازای این منفذ از شش
انگشت کمتر نباشد و از یازده انگشت فزون نباشد و کوتاهی و درازی آن با آلت نرینه باشد و سبب بسیاری جماع نیز دراز شود و درازای رحم هم
بدین مقدار باشد و بسیار باشد که آخر رحم با رودهای بالائین برسد و رحم دو توی است و اندر توی اندرونی رگها بسیار است و دهنهای رگها هر یک
چون مغاکیست آنرا افواه الرحم گویند و غشاء بچه که اندر شکم باشد بدین مغاک پیوسته باشد و سرخی طمث از آنجا آید و غذای بچه از آنجا بدو رسد
و توی بیرونی چون غلافیست آنرا یک تجویف است چنانکه گوئی دو رحم است و هر دو را گردن یکیست بدین سبب دو بچه بیک شکم زایند و اندر
رحم دیگر جانوران تجویفها بعدد پستانها باشد و بیشترین بچه بدان عدد آرند و اندر کتب آورده اند که اندر یونان زنی را هشت فرزند بود بچهار
شکم زاده بود و این سخت نادر باشد و توی اندرونی از لیفهاء جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است و هر گاه که وقت حیض اندر رحم سطبرتر شود
چنانکه گوئی فربه شده است و هر گاه که پاک شود چون پژمرده باشد فراز هم تر آید و بوقت جماع جرم رحم نزدیک گردن رحم آید بسبب آرزومندی
طبیعی که او را بجذب منی است و گردن رحم چون عضله است و انجوع است برهم نهاده بدان سبب دراز تواند شد و اندرون او نرم است و هر چند
فربه تر باشد نرمی او کمتر باشد و بطبیعت غضروف گراید اندر حال حمل همچنین باشد و اندرین گردن رحم غشائیست باریک از رگهای سخت بافته
دو سر یکی این است والله اعلم گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن قوتها و این گفتار پنج باب است باب اول از گفتار ششم از کتاب اول
اندر شناختن که قوتها چند است بر طریق کلی اندامهای مردم را قوتهاست و فعلهای هر دو را با یکدیگر توان شناخت از بهر آنکه هر فعلی از قوتی
پدید آید و فعلها سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی و چون فعلها سه جنس یافتیم دانستیم که قوتها نیز سه جنس است جنس اول قوت طبیعی است
و دوم قوت حیوانی و سیم قوت نفسانی و جالینوس و دیگر حکما چنین گفته اند که این قوتها را اندامهای خاص است که هر یک معدن قوتی دیگر است
و آن اندامها را اعضای رئیسه گویند و قوت طبیعی دو نوع است یکی نوع غایت کار او آنست که اندر غذا تصرف کند و تن را بغذا می پرورانَد
چند انکه ممکن گردد و معدن این قوت جگر است و نوع دوم غایت کار او آنست که جوهر منی را از اخلاط تن جدا کند و بمزاجه و شایسته
تولد فرزند کند و معدن این قوت هر دو خصیه است و آلت این هر دو نوع اندرین هر دو کار رگهاست که از جگر رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است
و قوت حیوانی یکنوع است و کار او آنست که حرکت زندگی و قوت حرارت غریزی که مرکب حس و حرکت است بهمه تن میرساند و آنچه ازین قوت بدماغ رسد
اندر وی پدید آید از برای حس و حرکت شود و از وی بهمه تن برسد و معدن این قوت دلست و آلت او شریانهاست که از دل برستست و اندر همه
تن پراکنده شده است و قوت نفسانی سه نوع است قوت حس است و قوت حرکت و قوت تمیز و معدن او دماغ است و آلت او عصبهاست
که از وی رستست و از نخاع که خلیفهٔ اوست و اندر همه تن پراکنده شده است و ارسطاطالیس میگوید که معدن این همه قوتها دل است لیکن
فعلها اندر اندامهای دیگر پدید آید همچنانکه طبیبان میگویند که معدن حس دماغست لیکن حس دیدن و بوئیدن و شنیدن و چشیدن و سودن
هر یک اندر اندامی دیگر پدید آید و درست اینست که ارسطاطالیس گوید باب دوم از گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن قوت طبیعی
بعضی جاذبه و بعضی مخدومه و بعضی بعضی آنست کار از بهر قوتهای دیگر کند و قوت مادر این باشد و بعضی اینست که دیگر قوتها کار او کنند و قوت
مخدوم این باشد و مخدومه دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند بقای شخص بدوست و این دو نوع است یکی را قوت غاذیه گویند و دوم را قوت نامیه

و جنس دوم تصرف غذا از بهر تولد فرزند کند بقاء نوع بدانست و این نیز دو نوع است یکی را قوت مولده گویند و دیگری را قوت مصوره اما
قوت خادم یعنی قوت پرورنده قوی‌تر است که غذا را از حال خویش بگرداند و مانند اندامها کند تا عوض آنکه از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد بایستد
و قوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتی است که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی بدان اندازه که می‌باید می‌بالاید و فزونی اندر درازا
و پهنای آن پدید آید تا چندانکه خواهد بالد و ببالاید و تمام شود این بالیدن و فزودن را بتازی نشو و نمو گویند و قوت غاذیه قوت نامیه را
خدمت کند و غذا را باندامها رساند تا نامیه کار خویش بکند و غاذیه گاهی غذا را راست برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد و گاهی زیادت از آن
باز رساند و گاهی کمتر از آن باز رساند و هرگاه که زیادت باز رساند نشو و نمو پدید آید لیکن از پس آنکه شخص تمام شده باشد اگرچه زیادت
باز می‌رساند نشو و نمو نباشد لیکن فربهی باشد و هرگاه که کمتر باز رساند ذبول پدید آید یعنی کاهش و هرگاه که برابر آنچه تحلیل پذیرفته باز
رساند شخص برجای بماند و کار قوت غاذیه سه نوع است یکی آنکه جوهر غذا را حاصل کند و آن خونست که تولد در جگر باشد دوم آنکه غذا را
باندامها پیوسته کند و سیم آنکه چون باندامها پیوسته کرده باشد آنرا مانند آن اندامها کند و چهار قوت اندر زیر این قوت غاذیه است
و کار هر چهار بباید تا سه نوع کار او تمام آید و آنکه غذا را بگرداند و این چهار قوت یکی قوت جاذبه است یعنی کشنده و دوم قوت ماسکه یعنی
قوتی که غذا را نگاه دارد و سیم مغیره یعنی قوت که غذا را بگرداند چهارم دافعه یعنی قوت که فزونیها را از تن بیرون کند و هر اندامی از اندامها
یکسان این چهار قوت است و جاذبه آنچه ماست او باشد از غذا بخویشتن کشد و ماسکه آنرا نگاه دارد چندانکه مغیره او را بگرداند
و دافعه فزونی را از اندامها بیرون کند و هرگاه که این چهار قوت کارهای خویش تمام کند کارهای قوت غاذیه هر سه نوع تمام آید اما نوع نخستین
حاصل کردن جوهر غذاست و آن خونست و وقت باشد که اندرین کار تقصیر افتد و آن تقصیر از سه جای یکی از قوت مغیر معده که طعام را نتواند
گردانید و کیلوس چنانکه باید تواند کرد دوم از قوت مغیره جگر که کیلوس را نتواند گردانید و چون چنانکه باید تواند کرد و این هر دو کار ازین
دو اندام کار است عام از بهر همه اندامها و سیم از قوت جاذبه یکدام از اندامها که غذا به وی رسد بسببی علتی پدید آید که آنرا بزبان یونان اطروفیا
گویند و بتازی عدم الغذا یعنی نایافتن غذا نوع دوم غذا را که باندامها رسیده باشد بدو پیوند آید و هر کار که این کار نسق واجب نرود استسقاء
لحمی پدید آید و تقصیر اندرین کار او قوت مغیره باشد و از دافعه از بهر آنکه اندرین علت حاصل آمدن غذاست باندامها رسیده است و لیکن پیوستن
و مانند آن گشتن نیست و بیرون کردن نیست و نوع سیم غذا را که باندامها پیوسته شده باشد مانند آن کند و هرگاه که درین کار خللی افتد علت
برص و بهق پدید آید و این هم از تقصیر قوت مغیره باشد از بهر آنکه اندرین علت غذا هاست و باندام پیوسته است لیکن مانند آن نشده است
و بباید دانست که نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها باشد از همه سوها چنانکه حیوانی که از مادر برآید و یا درختی که بنشانند و فزودن و بالیدن
پر دهد روز اندامهای او همی فزاید و این فزودن هم اندر درازا و پهنا باشد و هم اندر سطبری او و این جز عنایت آلهی نیست که طبیعت را
این قوت داده است تا اجسام طبیعی را بدین گونه می‌پرورد نه بینی که صناع دینار هرگاه که پاره زر یا سیم خواهد که بزرگتر کند آنرا بسندان
و بد تا درازتر و پهن‌تر شود و اگر سطبری آن کمتر میشود و هیچ صانع را این قوت نیست که فزونی اندر چیزی اندر همه سوها پدید آرد و جز طبیعت
نیست که بعنایت آلهی این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد و همچنین بباید دانست که قوتهای جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه را که
یاد کرده آمده است قوت چهار کیفیت می‌بباید تا کار ایشان تمامتر باشد یعنی قوت گرمی و سردی و تری و خشکی و رای بعضی متقدمان چنان است
قوت جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی و تری و رای جالینوس چنان است
که این رای باطل است از بهر آنکه طبیعت حیوان از سردی یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی نیاید و میگویند که قوت جاذبه جذب بگرمی و خشکی
کند و قوت ماسکه امساک بگرمی و خشکی کند و قوت لیکن ماسکه را حاجت بخشکی بیش از آنست که جاذبه بامساک تواند کرد و جاذبه را حاجت
بگرمی بیش است تا جذب تواند کرد و هاضمه را ازو و دافعه را حاجت بگرمی و تری است لیکن هاضمه را حاجت بیش است و دافعه را حاجت
بگرمی بیش است ای رایها آن است که بدانی که گرمی کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد و سردی بعضی قوتها را یاری دهد نه بقصد از بهر آنکه کار

سرای آنست

سردی آنست که همه قوتها را از کارها باز دارد و چه او ضد همه قوتهاست از بهر آنکه کار همه قوتها بجنبانیدن غذا تمام شود و این اندر قوت جاذبه و دافعه
سخت پیداست و اندر قوتهاء هاضمه که آنرا مغیره گویند و کار او آنست که هر چه غلیظتر است از غذا آنرا لطیف گویند و جزوهای او را از هم جدا کند و با
چیزی که لطیفتر است بیامیزد و اگر غذا لطیفتر و روان‌تر باشد آنرا با غذای که غلیظ باشد بیامیزند و بپزد و قوام دهد و این همه کارها آن است که جز
بجنبانیدن غذا راست نیاید و ماسکه که غذا را یکچند نگاه دارد و کار او نیز بجنبانیدن لیفهای است که بوی بیت نهاده است از لیفها را بجنباند و گرد
غذا را اندر آرد و ناوی را نگاه دارد و کیفیتی است که عضو را حذر کند یعنی حس سرد قوت را بمیراند و از همه کارها و حرکتها باز دارد و دلالت آنست که اندر
ماسکه دیر فعلی است بعرض و او آنست که چون لیفهای وری که آلت ماسکه است گرد غذا اندر آید و اندر کار سردی وی را یاری دهد آن لیفها بر اسر باستند
و این فعلی است که جمله فعل قوت ماسکه اندر آید لیکن آلت او را بر جیاره نگاه داشتن غذا ابدارد و آلت دافعه را نیز از سردی یاریست هم بعرض
و او آنست که سردی بادها را از تحلیل باز دارد و باز اندر بیرون کردن فزونیها باز شود و نیز لیفها که از بهر نهادست و آلت دافعه آنست که از ا
فراهم گیرد و کار دافعه تمام شود پس خشکی اندرین هر دو کار بیش از تری باید از بهر آنکه از تری سستی فزاید و ماسکه را نیز از بهر قبض هم لختی خشکی بکار
آید و هاضمه را نیز گرمی و تری بکار آید و تری بیشتر باید و سردی و خشکی هیچ نباید ازین جایگه معلوم گردد که ماسکه را بیشتر خشکی بکار آید از گرمی از بهر آنکه
مدت حرکت او لیفهای کوتاه است و حرارت او بهر حرارت بیشتر باید و جذب طبیعی سه گونه است یکی بقوت جذب است چنانکه اندر مقناطیس است
دوم از بهر ضرورت خلاست چنانکه اندر آب در دمیدن و غیر آن ظاهر است سیم بقوت حرارت است چنانکه فروغ فتیله روغن را جذب کند و نزدیک
اهل تحقیق این نیز هم از بهر ضرورت خلاست و حرارت یاری دهنده است لاجرم هرگاه که با قوت جاذبه حرارت باشد جذب قویتر و تمامتر باشد
و دافعه را خشکی لیکن کمتر از آن باید که جاذبه را و ماسکه را و جاذبه را اکثر از آن باید که ماسکه را و اما قوت مولده و از جنس دوم از قوتهای مخدومه و به
که اندر اول این باب یاد کرده آمده است دو نوع است یکی نوع قوت است که آنکه فرزند از آن باشد اندر مردان و زنان فی الجمله اندر نر و ماده
پدید آید و نوع دوم مزاجهاء اندامهای یکسان که اندر منی است پدید آورد و جدا کند تا مزاج اندامها یکسان چون دل و دماغ و استخوانها و عصبها
و شریانها و غیر آن هر یک جای خویش بگیرد تا هرگاه که قوت مغیر بدان مزاج رسد اندام پدید آید چنانکه یاد کرده آید بشرح و این قوت اندر منی است و این
قوت را طبیبان مغیره اولی گویند یعنی مغیر نخستین از بهر آنکه مغیر دو نوع است یکی نوع این مغیره نخستین است که اکنون یاد کرده آمد و دیگر
آنکه دیگر قوتها یاد کرده آمده است و آنرا مغیره دوم گویند و هرگاه که قوت مغیره نخستین بدان جزو رسد از منی که مزاج آن گرم و گرمی فزون
از دل پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که تری کمتر باشد نخاع پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد و خشک است و خشکی اندکی باشد
عصب و شریان و رباط و عروق و غشا پدید آید و هرگاه که بدان جزو رسد که خشکی فزون از همه باشد استخوان پدید آید و کار مغیره دوم همچنان
و هم برین قیاس الا آنکه از کار مغیره نخستین این اندامها پدید می آید پس از آنکه از کار مغیره دوم که غذا بدین اندامها پیوندد بدان مانند شود
و قوت مصوره قوت است که از وی اندامها و شکلهای آن و آگندگی و تهی و خوردی و بزرگی آن پدید آید و بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی
ازین جمله که یاد کرده آمد معلوم گردد که قوت غاذیه اگر چه از قوتهای مخدومه است وی نیز از وجه خادمه است و خدمت قوت نامیه کند و قوت نامیه
نیز از وجهی خادمه است از بهر آنکه غاذیه و نامیه هر دو خدمت مولده کنند و قوت مولده نیز خدمت قوت مصوره کند این همه قوتها مادتها را ساخته
کنند تا مصوره کار خویش اندر وی پدید آید پس ازین قوتها قوت مصوره مخدومه است مطلق و دیگرها از وجهی خادمه اند و از وجهی مخدومه و قوتهاء
خادمه و ماسکه و دافعه هر سه خادم اند لیکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه اند مطلق و ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه از بهر آنکه
جاذبه خدمت او میکند و او خدمت مغیره میکند و از جمله قوتهای طبیعی سه قوتست که معلوم است و کار ایشان چندگاه باشند و از کار بایستند
و ازین سه یکی قوت مولده است و دوم قوت مصوره که اندر منی است و هرگاه که کار هر دو که یاد کرده آمده است تمام شود از کار بایستد و کار
ایشان اندر فرزند نرینه و مزاجهای گرم اندر سی روز تمام شود و اگر بدان گرمی نباشد اندر سی و پنج روز تمام شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز
تمام شود و این مدت کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار نباید از بهر آنکه هرگاه مادتها و بدرآن شکلها اندر ماده پدید آید مصوره

اندر ساعت کار خویش بکند باذن الله تعالی و بباید دانست که کارهای طبیعت کار اتفاقی و بیهوده نیست لیکن عنایت ایزدیست که طبیعت را
این قوتها که یاد کرده شده بدوست و ارزانی داشته و قوتها را بدین داشته که کار بر نسقی راست میرانند و دلیل بر آنکه این قوتها آنست که چون نر
و ماده بهم نزدیک شوند کار هر دو بر آید و لذت هر دو حاصل گردد و نر و ماده را ازین کار خر شهوت راندن قصد و غرضی نیست و هیچ اندیشه آن نه
که تا آب ایشان کجا شود و ازان چیزی حاصل گردد یا نگردد و اگر نه قوت طبیعی اندر رحم از بهر این کار افتاده است که بعنایت ایزدی آن آبها را
در حال بگیرد و نگاه دارد و آن آب ضایع شدی و اگر نه جاذبه استی که خونی باندازه و شایسته غذا را او جذب میکند و غذا از کجا آمدی و چگونه
پرورده شدی و اگر نه قوت مدبره استی که این قوت را برین کار دارد تا غذا باندازه جذب کند ممکن بودی که بیشتر جذب کردی و پرورده شدی
تا بودی که غذا غلیظتر جذب کردی و شایسته نیامدی تا لطیفتر جذب کردی و بدو پیوسته نشدی و مایه گشتی و اگر نه قوتی استی که او را مغیره
اولی گویند از یک منی یکسانی چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان و عصب و عروق و جز این چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت مصوره استی
که بتدبیر قوت مدبره شکلهای اندامهای تهی و تری و خوردی و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید میکردی از آنکه منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه
چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت غاذیه استی و دیگر نامیه چه واجب کردی که چون طمث غذای او شدی و اندر رحم ببالیدی و بزرگ شدی این همه
بتقدیر و تدبیر آفریدگار است تبارک الله احسن الخالقین و دلیل دیگر بر آنکه وی قوتهاست آنست که هر طعام و شراب هر دارو که خورده شود
نخست طبیعت مردم و قوت اندامهای او بران مستولی گردد و آنرا از حال بگرداند و آن از طبیعت مردم و از قوتها و اندامهای او منفعل شود
پس گرمی و سردی آن در تن پدید آید ازینجا که معلوم شود که طعام را غذا گردانیده و دارو را در کار آرند و بموضع رسانید و منفعت آن پدید آرند
و طبیعت مردم است و قوتها و اندامهای او نه بینی که هر گاه که طبیعت ضعیف گردد و قوتها از کار خویش باز مانند تن از طعام غذا نیابد و نه دارو
منفعت کند و از بهر آنست که مثلا غرز دت از حرارت مردم مرده گوشت بر نیارد و سقمونیا مرده را اسهال نکند و بباید دانست که منی اندر
اندر رحم حاصل آید آنرا ابتدا نطفه گویند و چون روزی چند بر آید همچنانکه خمیر نرم را چون یکساعت بنهند بر روی خمیر پوستی پدید آید سختتر
ز میان آن بر روی نطفه هم بران سان پوستی پدید آید علقه گویند و چون روز چند چون گوشت گردد آنرا بپارسی مضغه گویند و حمل نیز
نید و چون شکل اندامها پدید آید و یرا جنین حرکت پدید آید حیوان گویند و بالله التوفیق **باب سیم از گفتار ششم از کتاب اول**
اندر یاد کردن قوت حیوانی نخست بباید دانست که مردم تا زنده است دل را و شریانها را که از وی رسته است دو حرکت است یکی را
ت انبساط گویند و دوم را حرکت انقباض گویند انقباض حرکتی است که سوی خویشتن چند فراهم آیند و حیوانی قوتیست که این هر دو
ت بدو باشد نیز و بهر اندامی که این قوت بدو برسد آنرا بپذیرای حس و حرکت کند و حرکتهای خشمناکی و ترسناکی بدین قوت باز خوانند
بر آنکه روح را اندر حال خشمناکی حرکت انبساط است و اندر حال ترس حرکت انقباض است نه بینی که رنگ روی اندر حال خشم بسبب حرکت
ساط است که سرخ گردد و اندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود و بباید دانست که همچنانکه لطیفترین جزوی باشد از طعام که
بلکه خون گردد و لطیفترین جوانی اندر بدن روح گردد و قیاس روح با چون همچون قیاس خونست با طعام پس همچنانکه خون از لطافت طعام پدید آید
از لطافت خون پدید آید و هر گاه که روح تولد کند در حال بپذیرای قوتی گردد که بدان قوتها هم اندامها بپذیرای قوت نفسانی غیر آن باشد
ح و اندامها بپذیرای قوت نفسانی نشوند تا نخست آن قوت نباشد و اگر قوتهای نفسانی از عضوی برخیزد و آن قوت بر جای استوار باشد
ضو زنده باشد نه بینی که عضو مفلوج را قوت حس و حرکت و عضو و تباه نشود و عضو مرده را با آنکه حس و حرکت نباشد
تباه پس پدید آید که اندر عضو مفلوج قوتیست که زندگی اندر وی نگاه میدارد تا هر گاه علت زایل شود حس و حرکت باز آید و اندر حال مفلوج
ب آنکه قوت باوی باشد شایسته و برازنده قبول قوت حسی و حرکت اختیاری باشد و این قوت غاذیه عضو را برازنده قبول قوت حس
حرکت اختیاری گردانیدی که نبات حرکت اختیاری بودی پس پدید آمد که از قوت دیگریست و هر گاه که مزاجی پدید آید که شایسته قبول او
شد اندر وی پدید آید و این قوت را قوت حیوانی گویند و هر گاه که روح پدید آمد قوت قبول حس و حرکت اختیاری کند نخستین قوتیست

که اندر وی

که اندر وی پدید آید پس همچنانکه نزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل او دماغ است حاستها اندر دماغ پدید نیاید تا قوتها از دماغ بمحل حاستها ر
چون چشم و گوش و بینی و غیر آن و هرگاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل است بر آنجا مزاجی پذیرد که شایسته آن گردد که فعلهای آن قو
نخستین یعنی قوت حیوانی که اندر وی است از وی پدید آید و آنچه در دل باشد همچنین و آنچه اندر اعضا متاصل باشد هر جزوی اندران عضوی ز
پذیرد و آنجا فعل آن قوت اولین پدید آید و نزدیک طبیبان تا روح اندر دماغ بمزاج دیگر شود و شایسته قبول قوت نفسانی که قبول کرده است
اندر جگر و دیگر اندامها را هر جنسی از افعال نزدیک اطبا نفس دیگر نیست و یک نفس نیست هر قوتها از وی پدید می آید لیکن مجموع همه را نفس گویند و اگر
روح بمزاج نخستین قوت نخستین قبول کرده است و یافته تنها بدین قوت قوتهای دیگر را نتواند که تا اندر هر عضوی و برا مزاجی خاصه پدید نیا
و اطبا گفته اند که قوت حیوانی با آنکه تنخصی را و اندامها شایسته قبول حیوة کرده است آغاز رسیدن روح بهمه اعضا از وست و آغاز حرکت اند
و انقباض هم از وی تا پیدا است که این قوت حیوانی بقیاس با زندگی اندامها را فعل پذیر میکند یعنی تن برای زندگانی و این معنی را نشادی انفعال گو
و بقیاس تا جنبیدن نشر ایشان و دم زدن اندامها و این دو کار را اندر کار همی آرد تا کار خویش بکند و این معنی را فعل گویند این قوت حیوا
از وجهی قوت طبیعی را ماند از بهر آنکه کارهای قصد او پدید آید و از وجهی قوت نفسانی را ماند از بهر آنکه از وی کارها و حرکتهای متضاد همی آ
چون حرکت انقباض انبساط الا آنست فیلسوف هرگاه که گوید نفس از معنی آن خواهد قوتیست که آغاز قوتها و حرکتهای گوناگون از وی
این قوت حیوانی اولیتر برین مذهب قوت نفسانی باشد پس اگر قوت نفسانی آنرا گویند که آغاز حس و حرکتها و قصد و ارادت از وی
این قوت نفسانی باشد بلکی طبیعی باشد لیکن اگر چه او برتر از درجه آن قوت باشد که طبیبان آنرا طبیعت گویند اگر طبیعت قوی را گ
که اندر غذا تصرف کند از بهر بقای شخصی که از بهر بقای نوع این قوت را طبیعت شاید گفت اگر حس سیم باشد و تحقیق این هم بر فیلسوف است بر طبیب
نیست والله اعلم **باب چهارم اندر یاد کردن [illegible]** اندر یاد کردن قوتهای نفسانی دو نوعست یکی نوع حس است و دوم قوت حرکت
و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و دوم را حس باطن گویند و حس ظاهر پنجست حس دیدن و حس شنیدن و حس بوییدن
و حس چشیدن و حس سودن و آنرا بتازی حس لمس گویند و معنی حس آگاهیست و بتازی ادراک گویند و شعور نیز گویند و گروهی گفته اند که حس
ششم از بهر آنکه نزدیک ایشان چنانست که این چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و نرمی و درشتی هر یک را قوت یکدیگر امور باشد لیکن قوتها ج
با یکدیگر اندر همه پوست مردم اندر سرشته اند و حس باطن قوت حیوانی گویند و این معنی است که صورت چیزها را با معنی اندریابد چنانکه گوسفند
صورت گرگ اندریابد و شکل و رنگ و معنی درندگی و دشمنی که محسوس نیست اندریابد و این حس باطن نیز پنجست یکی حس مشترک است و یکی
فنطاسیان گویند و دوم قوت مخیله است و نزدیک طبیبان این هر دو قوت یکیست و نزدیک حکما هر یکی قوتی دیگر است اما حس مشترک
قوتیست که همه محسوسات را اندریابد و همه نزدیک او جمع شود و قوت مخیله قوتیست که هر چه حس مشترک اندریابد این قوت آنرا نگاه دارد
و از پس غایبی آنرا باز آرد چنانکه گویی دیگر باره ادراک میکند و معدن این هر دو قوت تجویف نخستین است از دماغ لیکن نیمه پیشین از
تجویف معدن حس مشترک است و نیمه پسین معدن قوت مخیله است و اعتبار اندر درستی آنکه حس مشترک دیگر است و قوت مخیله که آنرا نگ
دیگر از آب توان کرد از بهر آنکه آنرا قوت پذیرفتن همه نقشهاست و قوت نگاه داشتن نیست و سیم قوتیست که آنرا مفکره گویند و معدن
یک نیمه پیشین است از تجویف میانین از دماغ و فرق میان قوت مفکره و مخیله آن است که مخیله صورت که از حس مشترک بوی رسیده باشد نگاه دا
و مفکره از آنچه مخیله نگاه داشته باشد تصرف کند و گاهی بعضی از آنچه در صورتی دیگر دیده باشد بر هم آمیزد و ترکیبهای عجب کند مثلا چون مرغی
که سر گاو دارد و بر مرغ تن سل دارد و مانند این ترکیبهای گوناگون و گاهی صورتی را که تمام کرده دیده باشد از هم فرو گشاید آنرا تحلیل گویند
چون سری بی تن و تنی بی سر و مانند این و قوت مخیله دیگر جانوران را بجای قوت مفکره است و ایشانرا قوت مفکره نیست و مخیله ایشان
ضعیف است و صورتهای محسوسات را چندان نگاه ندارد که مخیله مردم نگاه دارد و چهارم قوت وهم است و قوت مفکره آلت اوست
و حیوان بدین قوت حکم کند که گرگ دشمنست و بچه دوستست و کسی که بعلف تعهد کند هم دوستست و از وی ساده طبع گریخت و دشمنی از گ

و دوستی از بجز محسوس نیست لیکن قوت این حکم نکند و دشمنی و در ندگی از گرگ نادیده بشناسد نطق و عقل نیست لیکن این قوت از شخصی محسوس
معنی نامحسوس شناسد چنانکه دشمنی از گرگ شناسد و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت را نگاه دارد و معدن این نیمهٔ پسین است از تجویف میانین
از دماغ و بعضی مردمان این قوت را مخیله گویند و فرق میان این قوت و قوت خیال اینست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از شخصی
محسوس معنی نامحسوس باشد و پس از آنکه این قوتها شناخته آید و کار هر یک شناخته آید اندر نام خلاف نیست و طبیب را از راه طب تحقیق این کار
نیست اگر طبیب را قوتها باید شناخت و کار هر یک بباید دانست تا اگر اندر قوتی از قوتها خلل پدید آید بعلاج آن عضو که معدن اوست مشغول
گردد و قوت پنجم قوت حافظه است و مذکره نیز گویند و معدن او نیمهٔ پیشین است و تجویف بازپسین از دماغ و او چون خزینه است معنی صورتها را
که قوت وهم بدو گذارده باشد و هم چنانکه قوت خیال خزینه است هر صورت چیزها را که حس مشترک بدو رسانیده باشد اما قوت حرکت قوتیست که حس
بوی و وهم کند و گفتم وهم از چیزهای محسوس معنی نامحسوس شناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان چیز زیان کار و هرگاه که وهم این حکم
بکند فلان چیز اندر نفس قصد سودمند و دور کردن و زیان مند پدید آید و قوت محرکه اندر حال عضلها را و وترهای آنرا بجنباند گاهی بر آن گونه
سودمند را بجوید و گاهی بدان گونه که زیان مند را دور کند یا از آن بگردد و دور شود و معدن این قوت نیمهٔ پسین است از تجویف بازپسین از
دماغ و آلت این قوت عصبهاست که بعضلها پیوسته است و گذر او اندرین عضلهاست و از عصب بعضله رسد و آنرا بجنباند ذلک تقدیر
العزیز العلیم باب چهارم از گفتار ششم از کتاب اول اندر یاد کردن فعلهای اندامها که هر فعلی چند قوت تمام شود و نخستین فعل فعل معده است اندر
آرزوی طعام و این فعل به دو قوت تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوت جاذبهٔ طبیعی بکار آید و قوت حس معده تا هرگاه که قوت جاذبه لیفهای
که آلت اوست بتقاضای چیزی که جذب کند بجنباند و قوت حس از حرکت او خبر یابد شهوت طعام بجنبد و نیز هرگاه که لختی سودا از سپرز
بفم معده برسد شهوت را تیز کند بجنباند شهوت قوی گردد چنانکه اندر گفتار سیم در شناختن حالهای سودا شرح کرده آمده است و دلیل بر آنکه
این کار بدین دو قوت تمام شود آنست که اگر گذر این قدر سودا که یاد کرده آمده است بسته شود و از آن چیز بفم معده نرسد اگرچه بطعام حاجت
باشد مردم گرسنه نشوند و از روی طعام پدید نیاید و طعام که خاییده نبود بگذارد و طعام فرو بردن بدو قوت تمام شود و یکی قوت جاذبهٔ
طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبه بلیفهاست و از درازا نهاده است و کار قوت اختیار بعضلهٔ حلقوم است و هرگاه که یکی
آلت کار خویش بکند چیزی فرو بردن دشخوار باشد نه بینی که چیزی که مزه ناخوش دارد چون دارو و غیر آن اگرچه قوت اختیار کاهلی میکند چون
قوت جاذبه از آن میگریزد فرو بردن دشخوار باشد و اگرچه آلت جذب معده لیفهای درازست اندر میان لیفهای دیگر است از پهنا تا آنکه لیف دراز
جذب کند لیف پهنا آنرا دفع میکند و بزیر فرو میدهد پس چون نیک نگاه کرده آید سه کار بسه قوت تمام شود یکی قوت لیفهای دراز و دوم لیفهای
قوت پهنا و سیم قوت عضلهٔ حلقوم که آلت اختیاریست و بدین سبب است که قی کردن و چیزی از معده بر آوردن دشخوار است از آنکه چیزی فرو بردن
سه قوت است و بر آوردن به دو قوت است یکی قوت لیفهای پهنا و دوم قوت اختیاری اندرین کار ضعیفتر است از آنکه اندر فرو بردن از بهر آنکه بر آوردن
کار طبیعی نیست و بر طبیعت قهر کردن است مگر وقتی که خلطی بد اندر معده باشد و معده را برنجاند بدان وقت دافعهٔ معده بشتابد و آنرا گاهی بقی دفع کند
و گاهی بر وده‌ها فرو برد و کنده شدن غذا در رگها به دو قوت تمام گردد یکی قوت دافعهٔ بدین عضو که از وی بیرون می‌شود و دوم قوت جاذبهٔ آن عضو
که بوی میرود و بیرون رفتن ثفل از روده‌ها و بول اندر گذرهای آن هم بدین قوت تمام شود و بعضی فعلها باشند که بوقتی و کیفیتی تمام شود چنانکه
سردی قوت دافعه را یاری دهد بر آنکه خلطی بپذیرد و بر وی آن یاری اینست و این یاری بدان تواند کرد که خلطی سردی غلیظ گردد و بندها و منافذها
تنگ شود و حرارت نیز از سردی تر شود و جذب بکند و گرمی بر خلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسام گشاده کند و بقوت او جذب تمامتر باشد
و گرمی و ضرورت جلا هر دو نخست خلطی رقیق جذب کند پس آنچه غلیظتر باشد و قوت جاذبهٔ طبیعی از هر عضوی جذب کند که غذا او را شاید و بباید
دانست که مدت فعل قوت ماسکه اندر معده درازتر است و مدت درازترین قوت ماسکه اندر رحم است از بهر آنکه بچه شش ماه تمام شود و همچنانکه
اندر معده بوقت طعام خوردن قوت جاذبه بکار کند و بقوت گوارید و غیره کار کنند و چون گوارنده باشد دافعه کار کند اندر رحم نیز بوقت

جاذبه

مباشرت قوت جاذبه کار کند جمله ماسکه و مغیره کار کنند و چون تمام شود دافعه کار کند و آنچه اندر باب نخستین از جزو چهارم از گفتار چهارم گفته آمده است
که آن شش رگ دیگر که گفته آمده است یکی رگی نزدیک باب بجانب معده بر آمده است و اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی راست تا ظاهر او را
غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا همی آید این فصل چنانکه اندر تشریح اندر کتابها آورده اند یاد کرده آید لیکن نخستین آنست
که کیلوس از معده بیرون آید و بجگر اندر آید هم پخته آنگه باشد و اندر جگر تمام پخته شود و خون گردد و تا کیلوس خون نگردد غذای هیچ عضوی را نشاید
واگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را شایدی به آنجا نبودی که جگر آنرا خون کند و چند عضوی دیگر را خدمت جگر بایستی کردن چنانکه نخستین
خدمتی آنست که معده طعام را کیلوس کند بدو فرستد و دوم زهره است که صفرا از وی بستاند و سیم سپرز است که سودای از وی
از وی بستاند و چهارم گرده است که آب از وی بستاند تا غذا شایسته از وی بهمه اندامها رود و همه اندامها بقوت جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه
که همه را هست کار خویش میکنند مگر معده و جگر که این کار همه تن کنند و هیچ کار خویش نکنند نه بینی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد
و مغیره آنرا خون گرداند و دافعه آنرا بهمه اندامها فرستد پس تحقیق آنست که معده را و جگر را این قوتها هر یکی دو نوعست چنین معده را قوتی باشد
یکی قوت جاذبه معده که غذا از بیرون جذب کند از بهر همه تن و دوم جاذبه خاصه که غذا را از رگهای جگر جذب کند از بهر خود و قوت ماسکه
همچنین دو نوعست یکی نوع اینست که از بهر همه تن طعام اندر معده نگاه دارد تا کیلوس گردد و نوع دوم ماسکه خاصه که او غذا را نگاه دارد
تا مانند او گردد و قوت مغیره نیز دو نوعست یک نوع آنست که طعام را کیلوس گرداند از بهر همه تن و نوع دوم مغیره خاصه اوست که غذا را که
از جگر بدو رسد آنرا مانند معده کند و قوت دافعه هم دو نوعست یکی آنکه کیلوس را از معده دفع کند و بجگر رساند و نوع دوم دافعه خاصه اوست
که فضلها را دفع کند و حال جگر همچنین و برین قیاس از بهر آنکه این دو عضو کار همه تن بکنند و اعضای دیگر بیش از کار خویش کاری دیگر نیست و
بباید دانست که کار همه اندامها بعضی مرکبست از اختیاری و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد است اما آن دو کار که مرکبست از حس و طبیعی معده است
از بهر آنکه هرگاه که فم معده حس گرسنگی بیابد لیفهای جاذبه اندر جگر آید بطبع چیزی در خورد بجوید نه بینی که هرگاه که مردم چیزی خورد که آرزو کرده باشد
گویی که معده او را همی رباید و بهتر بخورد و بوقت تری هرگاه که حس گرانی آن بیابد دافعه بجنبد و کار خود بکند و رحم هم برین قیاس هرگاه که حس
مباشرت بیابد لیفهای جاذبه بطبع اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شد حس گرانی بیابد دافعه بدفع مشغول شود و آنکه کار او طبیعی مجرد است زهره است
و اسپرز است و گرده است همه اندامها یکسانست این اندامها اگرچه گرسنه شوند یعنی حاجتمند گردند ببدل آنکه از ایشان خرج شده باشد
حس گرسنگی نیابند لیکن قوتها بوقت حاجت هر یک کار خود بطبع بکنند و بطبع چیزها در خورد بجوید مثلاً استخوان یا خلطی سرد و خشک نباشد
که مزاج او را شاید جذب نکند و گوشت تا خلطی گرم و تر نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و دیگر اندامها برین قیاس و زهره همچنان جز از
صفرا جذب نکند با اندکی خون که غذای او را شاید و گرده جز آب جذب نکند تا اندکی خون که این سه پاره جذب کرده باشد بقدر خود نگاه دارد
و مادتها آنجا که باید خرج میکنند بطبع و آنکه کار او مرکبست از اختیاری و طبیعی مریست که راه طعام و شراب اوست نه بینی که مردم اندر روزگارهای
گرم که تشنگی بر وی غلبه کرده باشد و سببی اندر پیش باشد که آب خوردن مصلحت نباشد آب سرد غرغره کنند و آنرا تواند نگذارد که معده فسرده شود
واگرچه قوت جاذبه بکار خویش برخاسته باشد آنچه کار او اختیاری مجرد است عضلهای همه اندامهاست و مقعده و دفع مثانه را و دفع معا
مستقیم را نیز اندرین باب یاد کرده اند و دفع هر دو بعضله است و هرگاه که همه اندامها یاد کرده شود آن نیز اندران جمله آید و کار ماسکه معده آن
وقت تمام باشد که معده گرد طعام اندر آید آنرا تنگ بگیرد چنانکه هیچ جزو از معده دور نباشد از طعام و میان معده و طعام هیچ تهی نباشد
و هرگاه که قوت ماسکه قوی باشد کار خود تمام کند اگرچه طعام اندکی باشد معده آنرا تنگ بگیرد و لیفهای روی کالت اوست بران بر بجهد
تا میان معده و طعام هیچ تهی نماند و طعام بران سبب نیک گوارد و هرگاه که ماسکه ضعیف باشد لیفهای او گرد طعام اندر نیاید میان معده
و طعام جایگاه تهی نماند باد و بخار و قراقر اندر معده پدید آید و نیک نگوارد و ماسکه رحم هم برین قیاس باشد و هرگاه که لیفهای ماسکه گرد نطفه
اندر آید و آنرا تنگ بگیرد فرزند تولد کند و کار دافعه رحم آنوقت تمام باشد که فم رحم را بگشاید و فرزند نزدیک فم رحم آید کی کردن کار دافعه

برین قیاس باشد و چیزها که اندر معده مدتی باشد که بگوارد و نه از بهر آنکه چیزی غلیظ چون کباب و غیر آن چیزی رقیق اندر معده مدتی باشد چون شرابی
و چیزهای آشامیدنی زود بیرون آمدی و چیزها که بیرون آید از بهر آن بیرون آید که آن چیز رقیق است یا غلیظ اگر غلیظ بودی بیرون نرفتی لیکن از بهر آن
تا ماند که قوت ماسکه او را نگاه دارد چندانکه مغیره کار خویش بکند نه بینی که چیزهای غلیظ و رقیق هر یکی مدتی بماند پس هر یکی بوقت خویش از معده بیرون شود
و از اینجا معلوم کرد که اندر معده قوت ماسکه است که چیزهای رقیق را مدتی نگاه دارد و قوت دافعه است که چیزهای غلیظ را دفع کند و قوت مغیره است

که هر دو را بگوارد والله اعلم

بالصواب

تم تم تم

تمام شد کتاب اول از ذخیرهٔ خوارزمشاهی بتوفیق رب العالمین

برخواننده و دارنده و نویسنده

مبارک باد

تم بالخیر

تم تم

کتاب دویم از ذخیره

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کتاب دویم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر احوال تن مردم یاد کرده شود اندر تن درستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب آن و شناختن احوال نبض
و احوال هرچه از مسام و از مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط و این همه از جملهٔ اعراض تن باشند و این کتاب نه گفتار است گفتار
اول اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها دوازده باب است باب اول اندر شناختن تندرستی مطلق
بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها باب دویم اندر شناختن فرق میان سبب و عرض و شناختن بیماریها که بسبب مشارکت اندام بود و تولد آن
باب سیم اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی باب چهارم اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامها مرکب بود باب پنجم اندر شناخ[تن]
نبض و این گفتار بیست و سه باب است باب ششم اندر شناختن نبض که چیست باب هفتم اندر منفعت نبض و غیره باب هشتم اندر ا[...]
نبض و حالهای نبض چرا از شریان ساعد باید جست باب نهم اندر آنکه نبض چگونه باید جست باب دهم اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است
باب یازدهم اندر یاد کردن انواع نبضها باب دوازدهم اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف که هر یکی را نامیست خاصه و فرق میان نبضها که یک[...]
منسوب کرده **گفتار دویم** اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب با آنکه این نیز دوازده باب است باب اول اندر شناختن نبض[...]
مختلف که شناختن هر یک چه نشان دهد باب دویم اندر نبض مردان و زنان باب سیم اندر نبض سالها و عمرها باب چهارم اندر نبض
مزاجها و غیرها باب پنجم اندر شناختن نبض انسان باب ششم اندر شناختن نبض فربه و لاغر باب هفتم اندر شناختن نبض هر فصل
از فصلهای سال و هر شهری از شهرهای گرم و سرد باب هشتم اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری باب نهم اندر شناختن نبض[...]
ریاضت باب دهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب شراب و طعام باب یازدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب گرمابه باب دوازدهم [اندر]
شناختن تغیر نبض بسبب بار داری **گفتار سیم** اندر شناختن تغیر نبض آماسها و این بیست و سه باب است باب اول اندر شناختن تغ[یر]
بسبب اعراض نفسانی باب دویم اندر شناختن حالهای تن مردم از دم زدن و غیره باب سیم اندر منفعت دم زدن مردم باب چها[رم]
اندر شناختن سببهای دم زدن باب پنجم اندر شناختن سببهای دم زدن سببهای ناطبیعی باب ششم اندر شناختن دم زدنهای مرکب
ناطبیعی باب هفتم اندر شناختن نشانهای دم زدن اندر حرکتهای سینه باب هشتم اندر شناختن احوال آب طبیبان آنرا تفسره گویند
و دلیل نیز گویند و بتازی بول گویند و این بیست و نه باب است باب نهم اندر دلیل هرچه نشانی دهد باب دهم اندر آنکه سبب نشان دا[دن]
دلیل بر این چیزها چیست باب یازدهم اندر آنکه آب در شیشه چند باید گرفت و شیشه چون باید داشت باب دوازدهم اندر آنکه آب کی باید گرفت
باب سیزدهم اندر شناختن آنکه چیزهای خوردنی که رنگ آب بگردانند باب چهاردهم اندر شناختن آنکه اندر آب چگونه نگاه باید کرد باب پا[نزدهم]
اندر شناختن فرق میان آب مردم و چیزها که طبیعت را آزماید باب شانزدهم اندر آنکه طبیب اندر نگاه کردن اندر آب چند چیز ج[...]
باب هفدهم اندر شناختن عددها و رنگهای آب باب هجدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب باب نوزدهم [اندر]
شناختن حالهای مردم از زردی آب باب بیستم اندر شناختن حالهای تن مردم از سرخی آب باب بیست و یکم اندر شناخت[ن]
حالهای تن مردم از سیاهی آب باب بیست و دویم اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب باب بیست و س[یم]
اندر شناختن حالهای تن از قوام بول **گفتار چهارم** اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی بول بیست و نه باب است
باب اول اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول باب دویم اندر شناختن رسوب باب سیم اندر شناختن فرق میا[ن]
رسوب نیک و بد باب چهارم اندر شناختن حالهای تن از رسوب طبیعی باب پنجم اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی رسو[ب]

باب ششم اندر شناختن حالهای تراز و رنگهای آب باب هفتم اندر شناختن حالهای تراز قوام رسوب باب هشتم اندر شناختن
حالهای تراز قرارگاه رسوب اندر شیشه باب نهم اندر شناختن حالهای تراز وقت پدید آمدن رسوب باب دهم اندر شناختن حالهای بیمار
از بول باب یازدهم اندر شناختن فرق میان بول زنان و مردان باب دوازدهم اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان باب سیزدهم
اندر ذکر کردن ثمره بابها باب چهاردهم اندر شناختن حالهای تراز اجابت طبع و این گفتار پانزده بابست باب پانزدهم اندر آنکه از اجابت طبع
چند چیز جویند باب شانزدهم اندر علامتهای از بسیاری و اندکی اجابت طبع باب هفدهم اندر شناختن حالهای تن از تری ثقل باب
هیجدهم اندر شناختن حالهای تن از خشکی ثقل باب نوزدهم اندر شناختن حالهای تن از ثقل سفوح و سبک باب بیستم اندر شناختن
حالهای تن از بوی ثقل باب بیست و یکم اندر شناختن حالهای تن از کفک ثقل باب بیست و دوم اندر شناختن تن از بیرون آمدن ثقل
بباد باب بیست و سیم اندر شناختن حالهای تن از چربی و لزجی ثقل باب بیست و چهارم اندر شرح قول بقراط باب بیست و پنجم اندر شناختن
حالهای تن از عرق و این گفتار پنج بابست باب بیست و ششم اندر آنکه عرق چیست و از چه وجه تولد کند باب بیست و هفتم اندر شناختن
حالها از بسیاری و اندکی عرق باب بیست و هشتم اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی و طعم عرق باب بیست و نهم اندر شناختن حالهای
تن از سردی و گرمی عرق **گفتار پنجم** اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق و دران یازده بابست باب اول اندر شناختن
حالهای تن مردم از حال رطوبتها که از سینه بسر زبان برآید و بتازی آنرا نفث گویند و سرفه و اسهال گویند و این شش بابست باب دوم
اندر علامتهای نفس که از چند وجه جویند باب سیم اندر آنکه حال تن از بسیاری و اندکی نفث باب چهارم اندر شناختن حالهای تن
مردم از رنگهای نفث باب پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی طعم و نفث باب ششم اندر شناختن حالهای تن از قوام و شکل
نفث باب هفتم اندر حالهای تن از وقت برآمدن رطوبت و از آسانی آن باب هشتم اندر شناختن سببهای تن مردم و این گفتار
سه جزو است باب نهم باب ... دهم اندر شناختن اجناس سببها باب یازدهم
باب یازدهم **گفتار ششم** اندر شناختن سببها که تنها را سرد کند باب اول اندر سببها که تری فزاید باب
دوم اندر سببها که خشکی فزاید باب سیم اندر سببها که شکل اندامها را تباه کند باب چهارم اندر شناختن سببهای سده باب پنجم اندر
سببها که منفذ را گشاده ترکند **گفتار هفتم** اندر شناختن اسباب درشتی باب اول اندر شناختن اسباب نرمی باب دوم
اندر سببها که اندامها را از جایگاه بیرون آرد و از یکدیگر دور کند باب سیم اندر شناختن حرکتهای ناطبیعی و غیره باب چهارم اندر
شناختن اسباب تفرق اتصال و غیره باب پنجم اندر شناختن آماسها باب ششم اندر شناختن اسباب درد **گفتار هشتم**
اندر شناختن انواع المها و دردها و نام و سبب هر یک باب اول اندر شناختن سبب ادراک سببها و المها و دردها و ادراک لذت شناختن
سبب لذت که از خارش تولد کند باب دوم اندر شناختن حالهای طبیعی که از درد تولد کند باب سیم اندر شناختن حالهای ناطبیعی
که از حرکت تولد کند باب چهارم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از دردها تولد کند باب پنجم اندر شناختن حالهاء اسباب کم و امتلا
باب ششم اندر شناختن سببهای ضعیفی اندامها باب هفتم اندر شناختن سببها که از بیرون تن اثر کند و از اندرون اثر کند و سبب آن
برعکس باشد باب هشتم اندر شناختن حالها و تفسیرها که بر مردم پدید آید حرارت بیماریها و طبیب را شناختن آن واجبست و آن حرکت یک بابست
باب نهم اندر شناختن بازافتادن حیض اندر آبستنی و شناختن باب دهم اندر شناختن بازافتادن اندر آبستنی و سبب زادن
باب یازدهم اندر شناختن آن که بهفت ماه زاید قوی حال بود و آنچه بهشت ماه زاید مرده زاید باب دوازدهم اندر شناختن سبب
نری و مادگی مردم باب سیزدهم اندر شناختن سبب تولد مشیمه و پوست باب چهاردهم اندر شناختن درازی و کوتاهی بالا باب
پانزدهم اندر شناختن سبب سوراخها و دردهای تن مردم باب شانزدهم اندر شناختن سبب دندان بهفت سالگی باب هفدهم
اندر شناختن سبب نقصان اندامها باب هیجدهم اندر شناختن سبب فزونی اندامها که چه اندر بزرگی و چه اندر عدد باب نوزدهم

اندر سبب

اندر سبب شناختن برآمدن موی باب بیستم اندر شناختن سبب بر آمدن موی و ناخن باب بیست و یکم اندر شناختن دو فرزند
و باسه اندر ریگ شکم باب بیست و دوم اندر شناختن سبب اندر یافتن طعامها باب بیست و سیم اندر شناختن سبب بوی و
گنده‌ها باب بیست و چهارم اندر شناختن بالیدن اندامها باب بیست و پنجم اندر شناختن سبب خواب باب بیست و ششم
اندر شناختن سبب گریه و خنده باب بیست و هفتم اندر شناختن سبب شادی و غم باب بیست و هشتم اندر سبب خشم و خجلت باب
بیست و نهم اندر شناختن سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری و جز آن باب سی ام اندر شناختن سببهای مرگ
و این جزو سه باب است باب سی و یکم اندر شناختن سبب زندگی و سبب مرگ باب سی و دوم اندر شناختن سبب مرگ ضروری
باب سی و سیم اندر شناختن مرگ مفاجا تمام شد فهرست کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی تمت

گفتار اول

اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده باب است

باب اول اندر شناختن تندرستی و بیماری و اجناس آن بباید دانست که تندرستی مطلق آنست که مزاج هر اندام از اندامهای یکسان معتدل باشد اعتدال خاصه که هر یکی راست چنانکه از گفتار نخستین
یاد کرده آمده است و ترکیب اندامهای مرکب هم درست و باندام باشد و بدان عدد و آن اندازه و آن شکل باشد که باید و آنچه بهم پیوسته باید پیوسته
باشد و آنچه از هم دور باید دور باشد چنانکه فعل و منفعت همه اندامها تمام و بی آفت و بی تقصیر باشد و هرگاه که معلوم شد که تندرستی مطلق اینست
که واجب کند که تن در مطلق یک جنس باشد و هر مزاج و ترکیب که ازین بگردد یا بیماری باشد یا حالی که بحال بیماران ماند اما بیماری حال طبیعی است
اندر تن مردم و ازان حال اندر فعل یک قوت از قوتهای اندامها یا اندر بیشتر آفتی واجب گردد و بذات حال یا مزاج ناطبیعی باشد یا ترکیب ناطبیعی
و چون معلوم شد که بیماری مطلق آنست واجب کند که بیماری سه جنس باشد یکی آنکه مزاجهای اندامهای یکسان معتدل نباشد و آنرا سوء المزاج اندامهای
یکسان گویند و بتازی سوء المزاج الاعضاء البسیط گویند دوم آنکه ترکیب اندامهای مرکب درست و باندام و بر شکل و عدد طبیعی نباشد و آنرا
که بیماری اندامهای مرکب گویند و بتازی سوء هیئة الاعضاء المرکب و سوء هیئة الاعضاء الآلیه گویند و سیم آنکه جزوهای اندامها که پیوسته باید پیوسته
نباشد یا پیوستگی آن گسسته شود و آنرا بتازی تفرق الاتصال گویند و درین هر سه جنس فعل و منفعت اندامها ناقص و با آفت باشد والله اعلم

باب دوم اندر شناختن فرق میان بیماری و مرض و سبب و عرض ~~شناختن بیماریها که سبب ترکت اندامها تولد کند~~ اما سبب چیزی باشد
که نخست وی باشد و از بودن وی اندر تن مردم حال نو پدید آید و عرض حالی باشد ناطبیعی که از بیماری تولد کند و طبع آن باشد و مرض و عرض هر دو
دو حال نو است و غریب که اندر تن مردم پدید آید و هر جایی که نو پدید آید آنرا سببی باشد و بیماریها را و عرضها را سبب‌ها است و سببهای بیماریها بسیار است
و اعراض را سبب مطلق از بهر آنکه عرض تبع بیماری باشد و مثال آن هرگاه که اندر تن عفونت و ازان عفونت تبی تولد کند و اندر تب نبض مختلف گردد گوییم
مرض تب باشد و این را مرض مزاجی گویند و سبب العفونت گویند و عرض اختلاف نبض باشد مثال دیگر هرگاه که شخصی را سنگ اندر مثانه تولد کند مجری بول
بسته شود و عسر البول پدید آید مرض بسته شدن مجری باشد و این را بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد سنگ باشد و عرض عسر البول باشد مثال دیگر
هرگاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید موضع خلط آماس کند و ریش گردد و پیوستگی گوشت و پوست و رگها گسیده شود و اجزای آن از هم دور شود و
و بدان سبب درد پدید آید مرض ریش است و این را تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض درد است و از شناختن عرضها بیماری را توان
شناخت و از شناختن بیماری سبب را بتوان شناخت و عرض را طبیبان گاهی عرض گویند و گاهی علامت گویند و از انجا که او بر طبع بیماری پدید آید
او را عرض گویند و از انجا که طبیب اندر وی نگاه کند و بیماری را بدو بشناسد علامت گویند و مرض و عرض و سبب هر سه ناطبیعی است و همیشه قصد طبیب
و مراد او زایل کردن بیماری باشد و اندر اندیشه کار نخستین آن باشد که بیماری زایل کند لیکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است
از بهر آنکه هرگاه که سبب زایل شود بیماری زایل شود و بباید دانست که نه هر سکونی و فتوری که اندر کار عضوی پدید آید مرض باشد از بهر آنکه قوتهای
اندامها اندر حال تندرستی همیشه فعل خویش بر دوام نکنند نه بینی که اندر خواب همه قوتهای نفسانی ساکن گردد تا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها
از کار خویش باز ایستد و مردم خفته نیز اندران وقت هیچ خواب نبینند و بیماریها نباشد و از قوتهای طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند و دیگر

چون هاضمه کار خود تمام کرد هم

و تنها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل کند چندان نگاه دارد که هاضمه کار خویش بکند ماسکه از کار خویش باز ایستد و دافعه نیز بوقت حاجت چیزی را دفع کند
و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشترین مردمان چنانکه گمان برده‌اند که اندر کار قوت مغیره هیچ فوتی نباشد چنان نیست [که گمان برده‌اند] از بهر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد
و سکون این قوت اندر جانورانی ظاهر شود که اندر تن ایشان خون اندکی تولد کند خاصه اندر هوای سرد از بهر آنکه همه اندر ماوای خویش پنهان شوند
و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند شک نیست که اندران مدت مغیره ایشان هیچ کار نکند و اگرچه اندر تن این قوتها را سکونی و فتوری افتد نتوان گفت
که این سکون مرض است لیکن چون فعل عضوی فاتر و یا ساکن شود نه اندران وقت که شاید که ساکن باشد و سکون او سبب عاجزی باشد آنرا گویند
که آفتی است که اندر فعل آن عضو پدید آمده است سبب بیماری پس ساکن شدن قوت عضو یا از فعل یا از حال خویش بگشتن عرض است مرض نیست
چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیف معده است و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و هم آن چیز بعینه از روی دیگر سبب
چنانکه سده که اندر منفذ بینی افتد و سبب آن آواز متغیر شود و این سده از آن روی که منفذی گشاده بایسته شد مرض است و از آن روی که
بر طبع آواز متغیر شد سبب است و بسیار باشد که مرضی [سبب مرضی] دیگر شود چنانکه قولنج سبب غشی و فالج و صرع شود و باشد که عرض سبب مرضی دیگر شود
چنانکه درد سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض گردد چنانکه صداع تبع تب باشد چون محکم گردد مرض باشد و باشد که یک چیز بقیاس با حال خویش
و بقیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی پدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه اندر تب که از بیماری سل تولد
کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد و بقیاس با خود مرض باشد و بقیاس با ضعیف معده مثلا یا باسهالی که از پس وی پدید آید سبب باشد
و چنانکه صداع صعب که عرض بوده باشد چون محکم گردد مرض گردد و سبب صعبی صداع ماده بجانب دماغ میل کند و سبب سرسام گردد و باشد
که بیماری عضوی [دیگر را] سبب شود و سبب مشارکتی میان هر دو عضو باشد و طبیب باید که بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است
و عضو مشارک او کدام اندام است تا بعلاج بیماری نخستین مشغول گردد که سبب است و هر گاه که سبب زایل شود بیماری عضو مشارک نیز زایل شود
و بیماری عضوی بسبب مشارکت عضوی دیگر از هفت گونه باشد یکی آنکه دو عضو اگرچه از یکدیگر دور باشند بعضی با بعضی بیکدیگر پیوسته باشند و سبب این
پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارک باشند چنانکه معده با دماغ مشارکت دارد و مشارکت هر دو [با یکدیگر] شاخهاییست از عصب که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای جفت
ششم چنانکه اندر کتاب اول بجایگاه خویش گفته آمده است بدین سبب دماغ و معده هر دو بشرکت یکدیگر بیمار شوند نه بینی که هر گاه که مردم حس بوی ناخوش یابد
اندر معده تهوع و منش گشتنی پدید آید و هم بسبب این مشارکت است که هر گاه که مردم آب سرد خورد حس آن در دماغ بیابد و دوم آنکه هر عضوی
اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده‌ها که بعضوی دیگر میرود گذر بروی دارد این عضو ضعیف که بر شرکت آن عضو دیگر بیمار شود چنانکه غددها که اندر بن
رانهاست از بهر آنکه از گوهر ادیست و مادت پذیر است از مادتها که از بالا بسوی پای همی آید و بروی همی گذرد بهره تمام قبول کند و بدان سبب آماس
گیرد و درد خیزد و سیم آنکه دو عضو بیکدیگر نزدیک باشند و یکی اندر زیر دیگر نهاده باشند و مادتها که از عضو بالایین فرو بالاید بعضو زیرین فرود آید عضو
زیرین بدان سبب بیمار گردد چنانکه شش اندر سینه نهاده است و مادت نزله از دماغ بدو فرو بالاید بدین سبب سعال و ضیق النفس و علت سل پدید آید
چهارم آنکه دو عضو باشند همسایه یکدیگر و یکی ضعیفتر باشد این عضو ضعیف فضله عضوی دیگر قبول کند چون بغل که فضله دل را و غدد بن ران
فضله جگر را قبول کند پنجم آنکه از دو عضو یکی مبدا او اصل کار عضو دوم باشد و کار عضو دوم تمام نشود مگر بیاری او یا بماده که از عضو نخستین که مبدا است
بدو میرسد هر گاه که اندرین عضو که مبدا است آفتی پدید آید و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم با آفت باشد چنانکه شش که فعل او دم زدن است و
مبدا فعل او حجاب است [آفت] که مضرت آن در دم زدن پدید آید چنانکه حنجره که فعل او آواز کردنست و ماده او از هواست که از حرکت سینه بحنجره فرستادن نتواند
آواز باطل گردد ششم آنکه از دو عضو یکی خادم باشد و دیگری مخدوم خادم بشرکت مخدوم بیمار گردد چنانکه دماغ و عصب که آلت دماغ است مضرت آفت
دماغ اندر فعل عصب پدید آید هفتم آنکه عضوی را با عضوی مشارکتی باشد و بمیانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضوی سوم مشارکتی افتد چنانکه
دماغ را با جگر مشارکت است بر گهها که از جگر برآمده می آید و غذا میرساند و منفذها که از گرده بجگر پیوسته است و آب را از خون جدا میکند و بقوت
جاذبه بگرده می آرد بمیانجی جگر دماغ را با گرده مشارکت بعضو نخستین وبال باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد [از جگر هم]

و معده مشارکند

هر گاه که اندر حجاب آفتی پدید آید
و از یاری دادن باز ماند کار عضو دوم
با آفت گردد و هر گاه که اندر حجاب آفت هم

و معده بمشارکت دماغ ضعیف شود و طعام نیز هضم نکند بدین سبب بخارهای بد از معده بر دماغ میشود و آفت دماغ زیاده گردد والله اعلم بالصواب

[باب سوم] اندر شناختن انواع بیماریهاء مزاج

اندر شناختن انواع بیماریهاء مزاج بباید دانست که ترکیب تن مردم دو نوع است یکی ترکیب اندامهای یکسانست که از مادهای گرم و سرد و خشک و تر فراهم آورده شده است و ترکیب کرده و دویم ترکیب اندامهای مرکب است که از اندامهای یکسان مرکب شده است چنانکه در کتاب اول یاد کرده شد و مزاج اندامهای یکسان نوا از آمیختن گرم با سرد و خشک با تر حاصل شده است پس بیرون شدن مزاج از اعتدال یا چنان باشد که اندر یک کیفیت بیرون شود چنانکه تا گرمتر شود از معتدل و یا سردتر باشد یا تر یا خشک تر و این را سوء المزاج مرکب گویند و بیرون از این هشت مزاج که یاد کرده شد مزاج دیگر ممکن نیست از بهر آنکه مزاج گرم و سرد و خشک و تر ممکن نیست پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوعست که یاد کرده آمد چهار مفرد و چهار مرکب و سوء المزاج یا بی ماده باشد یا با ماده باشد و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج با ماده گویند پس انواع سوء المزاج شانزده است چهار سوء المزاج مفرد است بی ماده و چهار سوء المزاج مفرد با ماده و چهار سوء المزاج مرکب بی ماده و چهار سوء المزاج مرکب با ماده مثال سوء المزاج گرم بی ماده تب دقست و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبها که از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا مثال سوء المزاج سرد با ماده جمود است که از آب سرد و باد دم تولد کند و مثال سوء المزاج سرد با ماده بیماری فالج و مثال سوء المزاج تر با ماده نرمی گوشت و پوست و بتازی ترهل گویند و مثال سوء المزاج خشک بی ماده تشنج که از پس استفراغها پدید آید مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان است و هر گاه که مزاج اندامها طبیعی باشد تن درستی باشد و هر گاه که نا طبیعی باشد سبب بیماری باشد از بهر آنکه هر گاه که خلط فزونتر شود و یا کیفیت او قویتر گردد و فزونی آن او قوت کیفیت آن بر تن یا بر یک اندام غلبه کند از اعتدال بیرون شود و هر گاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیفتر شود و ضد آن خلط غلبه و مستولی گردد و حال روح بر خلاف حال اخلاط است از بهر آنکه فزونی آن سبب بیماری نباشد چه گوهر او ضد تن درستی نیست لیکن هر گاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود سبب بیماری گردد و این شانزده گونه است سوء المزاج که یاد کرده آمد گاهی باشد که اندر همه تن باشد و گاهی باشد که اندر یک عضو باشد و هر گاه که سوء المزاج سرد بی ماده بر دماغ مستولی گردد سکته تولد کند از بهر آنکه حس و حرکت اندرین علت از همه تن باطل شود و سبب مشارکت همه تن با دماغ و بدین سبب سوء المزاج همه تن باز دهد و حرارت غریزی فسرده شود و باشد که سوء المزاج سرد ساده بر عضوی مستولی گردد که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای سرما یابد و تباه شود و هر گاه که سوء المزاج گرم ساده بر دل مستولی گردد و منش کشتن و تی [illegible] تولد کند و بر جرم دل تب یکروزه تولد کند و بتازی این را حمی یوم گویند و ببایدانست که از سوء المزاج گرم که اندر خون پدید آید و تب دموی تولد کند و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند لیکن از سوء المزاج که اندر دیگر خلطها پدید آید هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط پدید نیاید و دیگر خلطها جز این خاصیت خاصیت دویم است که خون را نیست و آنست که دیگر خلطها هم اندر تجاویف عروق باشند و عفونت اندر تجاویف عروق پدید آید و هم از بیرون تجاویف بیرون و هر گاه عفونت پدید آید تب تولد کند و خون چون اندر تجاویف عروق باشد تب دموی از قوت کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او و باشد که از انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یکنوع اندر همه تن و یا اندر یک عضو پدید آید آنرا سوء المزاج نگویند یا از اعتدال چندان دور نباشد که فعل آن عضو متغیر و تباه و با آفت شود و مضرت آن پدید آید هر گاه که بدین حد رسد که طبیعت عضو را بگرداند و از مزاج و اعتدال خاصه بیرون برد و تباه کند والله اعلم بالصواب

باب چهارم از گفتار اول

اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد هشت گونه است نخستین آفتی است که اندر شکلهای اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد و فعل آن اندام با خلل باشد چنانکه استخوانی که گوز باید کژ راست باشد یا آنچه خورد باید بزرگ باشد و آنچه گرد باید پهن باشد و آنچه پهن باید گرد باشد چون تخفیف دماغ که سقط باید و حدقه که مفلطح باید و معده که سخت گرد نباید و هر گاه که اندامی از آنچه باید بگردد و از شکل طبیعی گشته باشد و خلل اندر افعال آن اندامها پدید آید و دویم آفتیست که از جهت منفذها و مجریها افتد منفذی که تنگتر باید فراختر شود یا چون علت انتشار و سبل که اندر چشم افتد و دوالی که اندر رگهای پای افتد و منفذی که فراختر باید تنگتر شود چون خناق که راه دم زدن و راه طعام و شراب را تنگتر کند و چون سده که اندر ثقبه عنبیه افتد اندر چشم و اندر رگهای منفذهای جگر نیز افتد و چون منفذ دماغ که اندر حال صرع بسبب خلطی

و هر خلطی که فزونتر یا کمتر شود یا کیفیت او فزونتر آید یا ضعیفتر شود سبب بیماری بود دوم

و هم از بیرون تجاویف عروق بود دوم

در درجه تحقیق باشد از سوء المزاج و در درجه اخری آن از سوء المزاج آن بود که سوء المزاج بر آن حد رسد دوم

چون استخوان بازو و استخوان ران و استخوانهای پهلوها و مانند آن با آنکه راست باید گوژ باشد دوم

بر که آنجا رسد منفذ را تنگتر کند و اندر حال سکته که منفذ را بگیرد تمام سیم آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامهای مجوف افتد چون
تجویف دل که هنگام ترس عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب مفاجا بمیرد و هنگام لذت مفرط همچنین از روح خالی شود چهارم آفتی است
که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ باشد سخن درست نتواند گفت و چون پستان زنان که بزرگ باشد و خایهٔ مردان
و چون گوشت که اندر گوشهٔ چشم باشد اگر بزرگ باشد اشک را و فضلها را که از چشم بپالاید باز دارد و اگر خرد باشد پیوسته اشک همی آید و چون
داء الفیل که علتیست که پای مردم سطبرتر شود و چون علت فرسیموس و این علتی است که قضیب سخت بزرگ شود و اندر یونان مردی را این
علت افتاد که همه اندامهای او بزرگ شد چنانکه از حرکت باز ماند و بسیار باشد که معده کوچک باشد زود سیر شود و بدان سبب مردم طعام و
شراب که او را تمام باشد نتواند خوردن و علت ذبول حاصل آید بتازی گدازش گویند و کاهش نیز گویند و بسیار باشد که این علت ها اندر
زبان یا اندر چشم افتد پنجم آفتیست که از جهت عدد افتد چون دندان و یا انگشتی زیادت باشد و یا غیر آن و یا غددی اندر زیر پوست پدید آید و آنرا بتازی
سلع گویند و ظفره که در چشم افتد و ظفره را ناخنه گویند و چون سنگ اندر گرده و مثانه تولد کند و ثولول که بر عضوی پدید آید و ثولول را شهری [illegible] کنند گویند
و چون گوشت فزونی یا ثولول که اندرون بینی روید و چون علت رجا که زنان را پدید آید و آن گوشت پاره باشد بی روح که اندر رحم تولد کند و چون زاعن
که اندر مرغانه و بعضی از نواحی خوارزم همی باشد و چون عرق مدینی که اندر روزگار اندر بیشتر شهرها خراسان می باشد و آنچه از جهت نقصان عدد باشد
چون دندانی و یا انگشتی و یا غیر آن باشد یا دستی از دیگر دستی یا چشمی از دیگر چشم خردتر یا اندامهای متناسب نباشد ششم آفتی که از درشتی و نرمی سطح بعضی
اندامها باشد چون سطح معده که درشت باید نرم باشد و طعام از وی بلغزد و چون استخوانی که اندر زیر ریشی و فضلهٔ ارجی و نرم بود و فزونی بپالاید و بدان
سبب سطح استخوان املس شود و ماده که از [illegible] گوشت کرداند لیکن زود از وی بلغزد و بر درست آن استخوان را بر بندد و درشت کنند تا آن ماده [illegible]
بر سطح او بماند و گوشت گردد و آفت که از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبهٔ شش باشد که درشت گردد و بدان سبب آواز متغیر گردد هفتم
آفتی است که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد که از جای خویش بیافتد و چون بند گشادن عضوی و چون روده که بکیسهٔ خایه فرود آید و این علت را
فتق گویند و چون طبقهٔ عنبیه از طبقهای چشم که بسبب قرحه که اندر طبقهٔ قرنیه افتد بدر و بیرون آید و این علت را طبیبان مور سارج گویند و چون
چشم و لب و رخسار خداوند لقوه که از نهاد طبیعی بگردد هشتم آفتی است که اندر عضوی پدید آید و مضرت آن بعضوی دیگر رساند و این از دو گونه باشد
یکی آنکه عصبی که بعضوی پیوسته باشد مزاج او بغایت تری شود و مسترخی گردد و حرکت آن عضو با خلل و بی نظام شود و چون دست و پای مفلوج و چون
تحجر مفاصل که عضو را از حرکت باز دارد و چون تشنج امتلائی و استفراغی که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارند دوم چون بیماریها باشد که
اندر بعضی اندامها بشرکت اندامی دیگر پدید آید چنانکه اندر باب دوم ازین نوع یاد کرده آمد والله اعلم

باب پنجم از گفتار اول از کتاب دوم

اندر شناختن بیماریها که آنرا تفرق الاتصال گویند تفرق الاتصال بیست گونه است آنچه از پوست فرو گذرد آنچه آنرا بتازی خدش گویند و سحج
نیز گویند و آنچه بگوشت فرو شود آنرا جراحت گویند و هر گاه که جراحت ریم کند آنرا قرحه گویند و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت
بسبب سوء المزاج که از الم تولد کند ضعیف شده باشد و غذا که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد و آنچه از پوست و گوشت اندر گذرد و باستخوان رسد
باشد که استخوان بدو پاره شود و باشد که خرد شود و یا از درازا شکافته شود و اندر غضروف و عصب همچنین آنچه از درازا شکافته شود و یک شکاف
بیش نباشد آنرا شق گویند و اگر شکافهای بسیار باشد شدخ گویند و اگر خرد شده باشد رض گویند و آنچه بدو پاره شود کسر گویند و
تفرق الاتصال عصب را که از پهنا افتد بتر گویند و هر چه از پهنا افتد جز گویند و هر چه اندر درازی عضله افتد و شکافهای [illegible] و غایر باشد
یعنی دو فرد باشد فزع گویند و هر چه شکافهای بسیار باشد و غایر نباشد فسخ گویند و باشد که تفرق الاتصال را اگر بر میان عضله افتد فزع و رض و فسخ هر سه
گویند و تفرق الاتصال که اندر درازی رگ افتد آنرا صدع گویند و باشد که سر رگی گشاده شود آنرا فتق گویند و فتق که اندر شریان افتد
و خون اندر فضا که حوالی او باشد گرد آید و هر گاه که دست بر وی نهند بجای باز شود آنرا ام الدم گویند و بیت الدم گویند و گروهی هر انفجاری که
از شریان باشد ام الدم گویند و تفرق الاتصال که اندر عضله افتد آنرا فتق گویند و آنچه عضوی را از عضوی دور کنند چنانکه بند و گشاد

عضوی از جای

ششم م

گوشت روید از سطح آن استخوان چندانکه درشت شود گردد که قوت مغیره آنرا بصورت م

و کج شود م

و این علت [illegible] طبیبان را در معالجات [illegible] بباید دانست که م

و تفرق الاتصال که اندر عضله افتد هر چه بر کناره عضله بود و هتک گویند م

و منفذ فراختر شود و باشد که جای او چون منفذی طبیعی شود و تفرق بر اتصال افتد

خلع

عضوی از جای بیفتد آنرا خلع گویند و اگر عصب از جای خویش بشود آنرا فک گویند و تفرق الاتصال باشد که اندر منفذها و مجریها افتد و مجری نا طبیعی
پدید آید و هرگاه تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او درست باشد زود درست شود و آنچه اندر عضوی افتد که مزاج او بد باشد دیرتر درست
رود خاصه آنچه اندر عضو خداوند استسقا و خداوند سوء القنیه افتد و ریشها با پستان هرچه دیر بماند خورده شود و اندر معالجات تفرق
الاتصال گفته آید ان شاء الله و الله اعلم [illegible] اندر شناختن آماسها آماس هر بیماریست مرکب هم از اجناس بیماریها
از بهر آنکه هیچ آماس نباشد که نه از ماده و نه از سوء المزاج عضوی تولد کند و هیچ آماسی نباشد که شکل و نهاد و مقدار عضوی را دیگر داند از بهر آنکه عضو
از آماس سطبرتر و بزرگتر شود و شکل طبیعی او بگردد و هیچ آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده اجزای عضو را از هم بکشد و دور کند
تا خویشتن را اندر میان اجزای جای کند و بدین سبب گفتیم که آماس مرکبست از همه اجناس بیماریها و آماس بیشتر اندر اندامهای نرم افتد و گروهی گمان برده اند
اندامی که بغایت نرم باشد آماس نتواند بود از بهر آنکه اندروی تمدد و بعضی کشیده شود و هیچ مانع نیست از آنکه هم بدین طریق فضله قبول کند و
آماس گیرند و اگر دندان فضله اخلاط قبول نکردی و آن فضله اندر گوهر او نفوذ نیافتی و اندر جرم او نفوذ دی بعضی دندانهای زرد و سیاه و سبز و کبود
نشدی و خورده و شکستی و شک نیست که این رنگها نا طبیعی است و از فضله اخلاطست که اندر جرم دندان نفوذ یافته است و با غذا آمیخته شده است
پس مانع چیست از آنکه وقتی این فضول مقداری بیشتر نفوذ یابد و آماس تولد کند خاصه که دندان عضویست که پیوسته می بالد و می فزاید و همواره
و ناپدید آمدن آن از بهر آنست که هر دندانی چندان که هر دندانی که برابر اوست می ساید و هر دو سوده می شود و نه بینی که دندانی که اندر برابر دندانی که شکسته و یا
افتاده باشد بسبب آنکه نمی ساید درازتر از دندانهای دیگر شود و چون درست شد که دندان پیوسته می بالد معلوم است که بالیدن جز قبول غذا نیست
و معلوم است که بصحبت غذا فضول و اخلاط نیز می پذیرد و پذیرفتن آماس هم بدین طریق باشد خاصه که همی بینیم که هرگاه که دندانی بد خیزد مردم حس
ضربان همی یابد و این حس بسبب عصبی نرم است و با گوهر او آمیخته است و حس درد و حس گرمی و سردی جز بدین عصب یابد و ضربان حرکت
شریانیست که بدین عصب نزدیک است و حس ضربان جز حس حرکت این شریان نیست پس عضوی که حس حرکت شریانی بدان باریکی همی یابد
و از آن بی طاقت بشود چگونه منکر توان شدن که اندر گوهر او نیز ممکن نیست که بسبب آن ماده را قبول کند و بسبب قبول ماده آماس گیرد و هر آماسی که
اندر عضوی پدید آید بسبب آن ماده باشد که از عضوی که بر بالای اوست بزیر فرو دآید آنرا نزله گویند و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط
نیک آمیخته شود و بدان سبب بدی ماده پدید نیاید هرگاه که استفراغی اتفاق افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ خرج شود و خلط بد اندر تن
بماند بدی آن پدید آید و باشد که طبیعت آنرا بظاهر تن دفع کند و آماسها و ریشها پدید آید و باشد که دفع نتواند کرد و بدان سبب
تکسر و ماندگی و غیر آن پدید آید زنی که اندر تن او خلطی بد با خلطی نیک آمیخته باشد و بچه را که شیر میدهد اخلاط نیک بدان خرج می شود
و خلط بد اندر تن بماند و بدی آن پدید آید و طبیعت آنرا دفع کند و بر تن این زن گر و خارش و بثرها پدید آید یا مردی همچنین اندر تن او
اخلاطی باشد آمیخته نیک با بد و این مرد را جراحتی برسد و خون نیک از آن جراحت برود و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت آنرا
دفع نکند و از دفع طبیعت بر تن او آماسها و بثرها پدید آید و بثره بحقیقت آماس است لیکن بثره آماسهای خورد است و آماس
بزرگ و مادتها اما پس از و تولد کند شش است چهار اخلاط است چون صفرا و سودا و بلغم و خون و دو دیگر باد و آب و همه آماسها یا گرم باشد
یا سرد و نتوان گفت که همه آماسهای گرم یا از خون باشد و یا از صفرا لیکن بعضی بسبب عفونت ماده گرم شود و این معنی اندر کتاب معالجات گفته اند
ان شاء الله تعالی و طبیبان هر آماسی را که از خون صرف باشد فلغمونی گویند و آنچه از صفرا صرف باشد حمره گویند و آماس صفرا خالص را که
اندر پوست بیرون باشد و آنچه از صفرا سوخته باشد ماشرا گویند و حمره آنرا گویند که اندر پوست و گوشت باشد و آنچه مرکب باشد از صفرا و خون
بنگرند اگر خون غلبه دارد فلغمونی حمره گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمره فلغمونی گویند و هرگاه که آماس ریم کند خراج گویند و هر آماس گرم که اندر گوشت
نیست که اندر جایگاه ها پوشیده باشد چون گوشت که اندر پس گوش است و آنکه اندر بن ران است ماده او سخت باشد آنرا طاعون گویند و هم
آماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سپید باشد و آنچه از بلغم غلیظ باشد صلب و سپید باشد و آنچه صلب و تیره باشد و رنگ او سبز گردد او بر خواسته باشد و اندکی

حرارت و ضربان کند آنرا سرطان گویند و این سرطان اندر همه اندامها تواند بود و خنازیر اندر حوالی گردن و ران و بغل بیشتر باشد و صلب باشند و سلعه از گوشت جدا و جنبان باشد او را بسر انگشتان نتوان گرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آنست که سلعه از گوشت و پوست جدا باشد و خنازیر از گوشت جدا باشد و از پوست جدا نباشد و سرطان با گوشت و پوست آمیخته باشد و فرق میان آماس صلب و سرطان آنست که آماس صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند و یا کمتر کند و بی درد باشد و سرطان گرد دیده اند و باشد که پس از مدتی که گوشت عضو مرده شود و حس او برود و خراج که اندر بغل دست باشد آنرا غدس گویند و خراجی که در و دیا به سوراخ کند آنرا شهدی گویند و رطوبتی که همچون عسل از وی همی آید و هر اماسی که زود پخته نشود و سر نکند و باز ننشیند و رنگ او بگردد و بس قرحه شود و فراخ باز گشاده شود و آنرا آکله گویند و بپارسی خوره گویند و آماس صلب که اندر زیر ناخن باشد آنرا داخس گویند و قرحها بیشتر با باشد که بهم پیوسته باشد و صدید از وی همی پالاید آنرا ریش بلخی گویند و این بر باط دهستان نزدیک که گاه نست بسیار تولد کند و آنجا آنرا سنا گویند و بلخ و نواحی آن آنرا سنه گریدگی گویند و هر آماسی که چون آبله بزرگ و پر آب باشد آنرا بتازی تنفط گویند و بثرهای خورد که حوالی آن سرخ باشد و اما بس اندک باشد و زود در ریش گردد و فراخ باز شود و بیشترین اندر دست پدید آید و خارش او هم چون گزیدن مور باشد آنرا نمله گویند و بثرهای ~~خرد~~ بسیار ~~که~~ که حوالی او اندکی ~~سرخ~~ سرخ و سوزان باشد او را کاورسه ~~گویند~~ ~~گشنیزه گویند و بثره که پدید آید~~ که زرد و خشک و سیاه یا سبز پدید آید و حوالی او سرخ باشد و سخت سوزان و گرم باشد آنرا ناری و بپارسی گویند و آماسی که سخت گرم و خلنده باشد همچون خار که بخلد آنرا شوکه گویند سخت بد باشد و بکشد و قرحه که اندرون شکم باشد ~~و هم بسیار همی پالاید آنرا~~ ~~دبیله گویند و قرحه که کهنه شود~~ و میان آن تهی گردد و باشد که از رطوبتی پالاید و لبهای قرحه سطبر و سپید و صلب باشد آنرا ناصور گویند و آماسهای پراکنده که ناگاه یکبار بر تن پدید آید و سرخ باشد و باشد که بعضی سخت ~~سرخ باشد و باشد که بعضی سرخ~~ باشد و با خارش و سوزش و تا سخت باشد آنرا شری گویند و آماسهای صلب بعضی باشد که از اول پدید آید صلب باشد و بعضی بآخر صلب باشد خاصه آماس دموی و گاهی باشد که بلغمی نیز صلب شود و آماس زمستانی بیشتر بلغمی باشد و آماسهای گرم نیز که اندر زمستان پدید آید میل بسپیدی دارد و آماسهای بلغمی بعدد انواع بلغم باشد چنانکه بلغمها بعضی غلیظتر است و بعضی رقیق تر اما آماس بلغمی بعضی صلبتر باشد و بعضی نرم تر و آنکه صلبتر باشد مانند آماس سودایی باشد و آنکه نرم باشد مانند آماس بادی باشد و بسیار باشد که بلغم رقیق گشته با بلغم باشد اندر میان لیفهای عصبها فرو آید و بحنجره فرو آید و اندر حوالی آن جمع شود و آنجا بماند و لطیف آن تحلیل پذیرد و باقی صلب شود و مانند زاغری پدید آید آنکه اندر خارج همی باشد اینست و آماسهای آبی چون استسقا و قیلة الماء مانند آن باشد و اما آماس بادی دو گونه است یکی را تهیج گویند با تاجرای عضو آمیخته باشد و دیگری نفخی باشد که پوست عضو را بر نجاند و با دست باز گوشد و از آماس بادی اندر عضو هیچ گرانی نباشد و بثرها چند گونه باشد بعضی از خون صرف باشد چون آبله و بعضی از صفرا و خون چون حصبه و نمله و بعضی از سودا و خون چون جرب و بعضی از سودا و بلغم چون مسامیر و ثآلیل والله اعلم

باب پنجم از گفتار اول از کتاب دوم اندر شناختن حالها که آنرا از بیماری نشمرند بیرون از این بیماریها که اندر بیماری گذشته یاد کرده آمده است حالهای دیگر است که بر ظاهر تن مردم پدید آید و آنرا از جمله بیماریها نشمرند و آن چهار جنس است یکی حالهاست که اندر موی پدید آید چون کوتاهی و ضعیفی و شکستن و گسستن و ریزیدن و سر های موی شاخ شاخ شدن و از رنگ خویش بگشتن و زود سپید شدن و چون داء الثعلب و داء الحیه دوم آفتها که اندر رنگ پوست پدید آید و پوست از آن خراشیده شود و چون برون که بتازی قوبا گویند و تولول و درشتی پوست که بتازی الحصف گویند و چهارم آفتها که اندر هیئت پدید آید چون فربهی افراط و لاغری افراط

باب ششم اندر شناختن بیماریهای منسوب بیماریهای منسوب بیماریهای منسوب بجنس است یکی بیماریهاست که بدان عضو باز خوانند که بیماری اندر وی باشد چون شقیقه و سرسام و ذات الجنب و ذات الریه و مانند آن و دوم بیماریهاست که بسبب مانندگی بچیزی بدان چیزها باز خوانند چون داء الفیل و داء الاسد و داء الحیه و سرطان و ناخنه نسیم بیماریهاست که با عراض آن باز خوانند چون سکته و صرع و خناق و ذبحه چهارم بیماریهاست

اطبا باز خوانند

گویند و بثره که پدید آید هم

بطرفا ندهم

که طبیبی باز خوانند که آنرا علاج کرده است چون قرحه جبر و تی پنجم بیماریهاست که بشهرها باز خوانند که آنجا بیشتر بوده است چون رشته بلخی و عرق مدنی

ششم بیماریها که بحیوانی باز خوانند که او را بیشتر باشد چون داء العلب یا بیماری که نشان بر شکل حیوانی باشد و چون داء الحیه و یا بیماری که چهره مردم را

چون چهره حیوانی کند و چون داء الاسد والله اعلم **باب نهم از گفتار اول از کتاب دوم** اندر شناختن حالهای بیماریها باید دانست که بیماریها را

چهار حال است و هر حالی را وقتیست معلوم و طبیب را بشناختن آن وقتهای حالها چاره نیست یکی آغاز بیماریست و آغاز از آن ساعت شمرند که بیماری

بر مردم ظاهر گردد چنانکه مثلا مردی را اندر تن ضعیفی و شکستگی می باشد پس تبی پدید آید آغاز بیماری از آن ساعت شمرند که تب پدید آید و آن

ضعف شکستگی که از پیشتر تب بوده باشد آنرا از روزگار بیماری شمرند و غرض از درست کردن آغاز بیماری شناختن روز بحران باشد دویم

حال فزودن بیماریست و تا مادامی که بیماری همی افزاید چنانکه تب مثلا که هر ساعت و تا هر روز گرمتر می شود یا آماس هر روز بیشتر می شود و مدت

فزودن حرارت تب را و فزودن آماس را از جمله روزگار فزودن بیماری شمرند سیم حال بغایت رسیدن بیماریست و این را وقت انتها

گویند و این چنان باشد که مثلا تب و اعراض از امروز قویتر از وی نباشد چهارم حال نقصان بیماریست و آنرا وقت انحطاط گویند و این

حال چنان باشد که مثلا تب و اعراض آن کمتر از وی باشد و هر گاه که بیماری بوقت انحطاط رسد بیماری را از خطر بیرون آید و همه امید سلامت

باشد مگر اندر تن بیر تحلیلی و خطای کرده شود و بدان سبب نکس افتد یا بیماری دیگر پدید آید و بباید دانست که هر بیماری که اندر خور فصل سال و

مزاج عمر باشد خطر آن کمتر باشد چنانکه اندر فصل تابستان اندر شهر گرم مرد جوانرا بیماری گرم و صفرا پدید آید از بهر آنکه سبب عظیم نباشد و با

اندر چنین فصل و چنین مزاج حرارت تولد کند و هر بیماری که نه اندر خور فصل سال و مزاج عمر و هوای شهر باشد خطرناک باشد چنانکه مردم پیر را

اندر فصل زمستان اندر شهری سرد بیماری سرد یا بیماری گرم افتد از بهر آنکه همه بیماریها را امید چنان باشد که اندر فصلی که مزاج از ضد مزاج بیماری باشد

زایل شود و فصل زمستان و شهری سرد و مزاج مردم هم ضد بیماری گرم باشد پس هر گاه که زمستان مردم پیر را بیماری افتد خاصه اندر شهر سرد

سبب آن عظیم باشد و خطرناکتر باشد والله اعلم **باب دهم از گفتار اول از کتاب دوم** اندر شناختن بیماریها که بمیراث اندر فرزندان پدید آید شش است

یکی سل و دویم نقرس سیم برص چهارم جذام پنجم کلی ششم اصلعی و علی الجمله عضوی که از آن پدران ضعیف باشد همان عضو از آن فرزندان ضعیف باشد

و آنچه از یکدیگر بگیرند خاصه اگر خانها تنگ باشد و بخارها اندر خانها تنگ گرفته شود هم شش بیماریست یکی سل و دویم برص سیم جذام آبله پنجم که

اندر چشم دردمند نگاه کند ششم تبهای دماوی والله اعلم بالصواب و سبب **باب یازدهم از گفتار اول از کتاب دوم** اندر شناختن بیماریها که تازه

گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دیگر باشد که چون نقرس است و دوالی و داء الفیل و وجع المفاصل نخست هر گاه که مصروع را ازین یکی بیماری

پدید آید بدان سبب صرع زایل شود از بهر آنکه صرع بیماری دماغیست و ماده آن در دماغ باشد پس هر گاه که ازین بیماریها یکی پدید آید ماده را از

دماغ فرود آورد و علت دماغی زایل شود و هر علتی که ماده آن انتقال یابد هم برین قیاس باشد و درد چشم مزمن باسهال و ذلق الامعا زایل شود

از بهر آنکه باسهال خلط مدار تن بیرون آید و ماده نیز انتقال کند و این اسهال اندرین علت چون دستوریست طبیب را اما بطبیعت افتد اگنده

و مردم اصلع را دوالی نباشد و هر گاه که دوالی پدید آید موی سر بر آید از بهر آنکه سبب باطل شدن خلطهای بد باشد که بن موی را تباه کند اصلعی و

داء الثعلب و غیر آن پدید آید هر گاه خلطها از سر فرود آید دوالی پدید آید و موی سر بر آید و هر گاه که خداوند اسهال صفراوی را گوش کر شود اسهال

زایل شود و هر گاه که کسی را گوش کر شود باشد که اسهال صفراوی پدید آید و سبب هم استفراغ ماده و هم انتقال و هر وقت که کسی را درد سر صعب باشد

از بینی و گوش او ریم یا آب زرد رود درد سر زایل شود هم بسبب استفراغ و هم انتقال ماده و هر گاه که خداوند اسهال مزمن را قی افتد بی قصد او

اسهال او زایل شود بسبب انتقال ماده و مالیخولیا و دیوانگی به دوالی و بواسیر زایل شود از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلط سوداوی باشد

اندر دماغ پس چون سر رگهای فرو سوی گشاده شود و بواسیر و یا دوالی پدید آید و چون سودای از دماغ فرو پالاید هر دو علت بسبب انتقال ماده

زایل شود و مردم خصی را نقرس نباشد مگر بیشی از هنگام حیض باز ایستد و غذای ناموافق و بی ترتیب خورند تا نقرس پدید آید از بهر آنکه تن ایشان

بحیض از ماده تهای بد پاک شود و عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و سبب اصلع باشد خصی آنست که مزاج او همچون مزاج زنان شود و نقرس هم بدین سبب نباشد

لیکن همچنانکه زن اگر غذای ناموافق و بی ترتیب خورد ویرا نقرس پدید آید اگر خصی همچنان کند ویرا نیز پدید آید و نقرس علتی است که بسبب ضعیفی پای افتد
همچنانکه صرع رسو[?] که بسبب ضعیفی دماغ افتد لیکن اگرچه پای یا دماغ ضعیف باشد یا ماده بد اندر تن گرد شود و اندر رگها روان شود و بجانب پای یا بجانب
دماغ روی بنهند صرع تولد کند و نقرس جالینوس گوید اما آنکه خصی با نقرس ندیدم کودک با نقرس هرگز ندیدم و اگر کودکی را نقرس افتد نقرس او
از جمله وجع المفاصل باشد و اندر زانو و دیگر بندها باشد اما سبب آن غذای ناموافق و ترتیب بد و ناگواریدن طعام باشد و چون معلوم شد که
خصی را نقرس نباشد و کودک را نادر بود از اینجا معلوم شود که مجامعت را اندر تولد نقرس اثری قویست و درد جگر صعب بتب زایل شود لیکن
بباید دانست که درد جگر یا از آماس گرم باشد یا از باد غلیظ یا از سده و اما آنچه از سده باشد درد آن صعب نباشد و گرانی فزون از درد باشد
و آنچه از آماس باشد بی سبب نباشد و آنچه از باد غلیظ باشد درد آن صعب خلنده باشد و آن باد بحرارت تب گرم شکسته تر شود و هرگاه که کسی را
سدهای پهلو درد کند و آماسی نباشد آن درد بتب گرم نباشد و حال همین باشد که اندر درد جگر یاد کرده آمده نقرس و دوالی و وجع المفاصل
و گر و خارش بتب ربع زایل شود لیکن بباید دانست که این نقرس و وجع المفاصل باشد که از رطوبتهای خام و از خلط غلیظ سوداوی باشد و گر
و خارش یا از رطوبت شور باشد یا از خلط غلیظ سوداوی اما آنچه از رطوبتهای خام بحرارت تبهای گرم پخته شود و آنچه از خلطهای سوداوی باشد
و بتبهای ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلایی همچنین باشد از بهر آنکه ماده تشنج بحرارت تب گرم بگدازد و تشنج زایل گردد و هرگاه که بحرارت یرقان
پدید آید بیماریهای گرم صفراوی زایل شود از بهر آنکه ماده صفرا بظاهر تن بیرون آید و فواق امتلایی بعطسه زایل شود از بهر آنکه تشنج هم از امتلا باشد
و هم از استفراغ اما آنچه از امتلا باشد اندر بیشتر حالها آنرا حرکتی قوی باید تا آن رطوبت بجنباند و حرکت عطسه قویست و هرکس را که آروغ ترش بسیار
باشد ویرا علت ذات الجنب نباشد از بهر آنکه ماده ذات الجنب ماده گرم است و تیز باشد و اندر معده که آروغ ترش بسیار باشد خلط گرم و تیز
کمتر تولد کند اندرین و ماده بدان گرمی و تیزی کمتر باشد و بدین سبب ویرا ذات الجنب [illegible] نباشد والله اعلم

باب دوازدهم از کتاب دوم از گفتار اول

اندر شناختن بیماریها که هرگاه از حال بگردد و بیماری دیگر شود حال بیمار بتر شود و هرگاه که ذات الجنب ذات الریه شود و
علت قرانیطس لیثرغس[?] گردد حال بیمار بتر شود اما اندر ذات الجنب که ذات الریه گردد حال بیمار از بهر آن بتر شود که ماده بیماری اندر موضع خویش
نگنجد و فزون آید تا ذات الریه نیز تولد کند و چون حال این باشد شک نیست که حال بیمار بتر شود و از بهر آنکه ذات الجنب برجای باشد و ذات الریه
یاری او کرد و ذات الریه هرگز ذات الجنب نگردد از بهر آنکه ذات الریه چون صعب نباشد ماده آن بسعال برآید و پاک شود و آنچه صعب باشد پیش از آنکه
ماده بعضوی دیگر انتقال کند بیمار هلاک شود اما قرانیطس سرسام گرم را گویند و لیثرغس سرسام سرد را گویند و هرگاه که قرانیطس لیثرغس گردد حال
بیمار بتر شود از بهر آنکه ماده لطیف اندر قرانیطس تحلیل پذیرفته باشد و ماده کثیف مانده تحلیل آن دشوار باشد هرگاه که بیماریها اندر تب محرقه[?]
پدید آید هذیان گویند و هذیان سخنان بیهشانه باشد و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند هرگاه که اختلاط ذهن پدید آید ~~بیهوشی که این باشد~~
~~و اندر آب و رنگ نباید کرد یکباره پیش از آن از آب برآید که ... و چون از آب برآید بنگرند اگر زود گرم شود و بدن بحال خویش~~
~~باز آید معلوم گردد که باندازه راست کرده است و اگر دیر برنگ باز آید باری دیگر زود و دیر برآید و ترتیب اندر آب نشستن چنین باید که نخست ...~~
~~بمالد و اندکی روغن اندر بمالد پس ریاضتی باعتدال کند و حرکت اندر ریاضت اندکی بیشتر از آن کند که عادت اوست و پس از ریاضت ...~~
~~خویشتن را اندر آب سرد زند چنانکه گفته آمده است و چون از آب برآید دیگر باره وی را بمالد سخت تر از مالیدن نخستین و اگر از مالیدن نخستین ...~~
~~پس مالیدن دوم یکبار اندر آب جهد و زود از آب برآید و ... باشد و آن روز طعام او زیادت باشد و شراب اندک ترخورد و از ترتیب~~
~~... تا این ... حاصل شود~~

گفتار سیم اندر شناختن نیک و بد غذا و تدبیر آن

اندر شناختن حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا

[illegible] اندر سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا از بهر آنکه تن آدمی و دیگر جانوران مرکبست از چهار اصل که هر چهار
ضد یکدیگرند و اندر یکدیگر اثر کنند و از یکدیگر اثر پذیرند چنانکه اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمده است بدین
سبب تن مردم همیشه اندر گداز است و کاهش است از بهر آنکه حرارت رطوبت او را بخاری میکند و بتحلیل خرج میکند و هوا که

گرد او در انداخته

کرد او در آمده است نیز اثری میکند و حرکتهای نفسانی هم اندر وی اثر میکند لاجرم همیشه اندر کدازش و کاهش باشد و بدین سبب حاجتمند باشد
باز آوردن عوض آنچه ازین بکاهیده و تحلیل خرج شده باشد و اگر سنگی این باشد که تن را بدین عوض حاجت آید و این عوض غذا باشد

باب دوم [illegible] از جزو نخستین

اندر شناختن غذاها که از هر گونه بباید دانست که اگرچه خوردنیها را پیش از آنکه خورده شود
و گوارد و خون گردد غذا گویند بر طریق مجاز گویند از بهر آنکه با آنچه خورده شود اندر معده نیم پخته نشود و از معده بجگر اندر نیاید و اندر جگر
خون نشود غذا نشود و معنی غذا اینست که آنچه مردم بخورد و اندر معده نیم پخته شود و از معده بجگر اندر شود و اندر جگر خون گردد و از جگر
برگها اندر آید و بهر اندامی از اندامهای یکسان بعضی برسد و مانند آن شود و بعوض آنچه از وی بتحلیل خرج شده باشد بایستد و تن او
بر قوام خویش بماند و کیفیتهای او را آنچه باید بنگرداند یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی او را از آنچه باعتدال مزاج اوست بگرداند چنانکه
نان و گوشت آنرا غذا گویند و هر کیفیتهایی که تن مردم را بگرداند و مانند اندامهای او نشود و او را دارو گویند چون هلیله و زنجبیل و جز آن
و هرچه کیفیتهای مردم را اکثر بگرداند از دارو و کمتر از آن باندامهای مانده شود که غذای آنرا غذای دوایی گویند یا دوایی غذایی یعنی
غذا که به دارو ماند یا دارو که بغذا ماند چون بودنه و کوک و کدو و شبت و جز آن و بباید دانست که اندر گوهر خون که غذای راستینی است گرمی
و تری غلبه دارد و بدین سبب واجب کند که بر هرچه آنرا غذا گویند گرمی و تری غلبه دارد و گوهر گرم و تر زود تر تحلیل پذیرد و از دیگر چیزها
در وقت که تحلیل پذیرفت غذای تازه باید تا بعوض آنچه خرج شده باشد بایستد و هرچه تن مردم را غذا دهد باندازه گرمی و تری دهد
که در وی باشد و هیچ خوردنی نیست که در وی گرمی و تری بهره نیست بسبب آنکه کیفیت هر یک دیگر گونست بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را
سرد و خشک و بعضی را گرم و تر و بعضی را گرم و خشک و قوت هاضمه از هر طعامی آنمقدار گرمی و تری که اندر وی باشد از وی بستاند
و قوت مغیره آنرا بگرداند چنانکه تواند تا خون گردد و باندامها رسد و بدان مانده شود و باقی که قوت مغیره آنرا بتواند نقل کرد قوت
دافعه آنرا بیرون فرستد

باب سیم از گفتار [illegible] از جزو نخستین

اندر شناختن آنکه چرا بعضی غذاها را گرم گویند و بعضی را سرد و بعضی را
تر و بعضی خشک و این کیفیتهای غذا اندر تن مردم چگونه پدید آید هر گاه که طبیب گوید عسل یا بلبل گرم است یا کوک سرد است نه آن
خواهد که گرمی و سردی آن بحس بتوان یافت لیکن آن خواهد که بقوت گرم و تر یا سرد و تر از تن مردم است یعنی هر گاه که مردم مثل عسل
یا کوک بخورد و حرارت او اندران کار کند و او را از حال خامی بگرداند آن کیفیت که عسل را یا کوک را هست اندر تن مردم پدید آید
و تا نخست حرارت تن در آنچه خورده بود کار نکند و آن چیز از حرارت او اثر نیابد و از حال خامی بنگردد کیفیت او پدید نیاید و بباید
دانست که هرچه مردم بخورد حال آن از دو چیز بیرون نباشد یکی آن باشد که حرارت تن او از حال خویش بگردد و تن او را از حال خویش
بنگرداند و اگر بگرداند حال با طبیعی گرداند دوم آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بگرداند آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش
بگردد و تن مردم را از حال خویش نگرداند دو گونه باشد یا آن باشد که بتن پیوسته گردد و مانند او شود یا آن باشد که بتن پیوسته نگردد و مانند
آن نشود و آنچه بتن پیوسته گردد و مانند او شود غذا است و آنچه مانند او نشود داروهای معتدل سودمند است و آنچه از حرارت تن مردم
از حال خویش بگردد و تن او را نیز لختی بگرداند پس آخر هم از حرارت تن او باز گردد و تن مردم بحال خویش باز آید و از حال بگردیدن
تن مردم باطل گردد دوم آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و او را بگرداند لکن از نوع نخستین است یا آن باشد که
بتن مردم پیوسته گردد و مانند شود یا آن باشد که پیوسته نگردد و مانند نشود و آنچه بتن مردم پیوسته گردد غذای دوایی گویند و آنچه
پیوسته نگردد از وی مطلق باشد و آنچه از نوع دوم است یعنی آنچه از حرارت تن مردم بنگردد و او را از حال بگرداند آن زهر مطلق است
و بباید دانست که آنچه گفتیم که هرچه حرارت تن مردم او را بنگرداند و از حالی بحالی دیگر نشود و حال تن مردم بگرداند زهر مطلق است بدین
گونه آن نخواستیم که زهر از حرارت تن مردم گرم نشود و یا حرارت تن مردم اندر وی هیچ اثر نکند چه بیشتر زهرها تا حرارت تن مردم اندرو کار نکند
کار او پدید نیاید لیکن آن خواهیم که طبیعت و قوت او بنگردد و آن قوت او مردم را هلاک کند و از زهرها بعضی را طبیعت گرم است

و طبیعت او خاصیت او را یاری دهد اندر تحلیل کردن روح چون زهر افعی و بیش بعضی را طبیعت سرد است و طبیعت او خاصیت او
یاری دهد اندر ضعیف کردن روح چون بفسرانیدن و بمیرانیدن او و چون زهر کژدم و شوکران و بباید دانست که میان غذا و دارو فرق
دیگر کرده اند بشرحی تمامتر و آن آنست که غذا منقاد طبع مردم و از قوت او منفعل شود و قوتهای مردم بران مستولی گردد و او را هضم کند
و از دو غذا اگر دو دارو منقاد طبع نیست و قوتهای او بران مستولی نیست لیکن طبع مردم منقاد آنست که از آن منفعل شود و بدین سبب است
که فعل غذایی که در کیفیت بیک درجه باشد یا بدو درجه در تن مردم کمتر از فعل که از آن منفعل شود و بدین سبب است دارویی بود که بیک درجه باشد
از بهر آنکه دارو با قیاس بطبیعت مردم فاعل است و طبیعت مردم از وی منفعل و غذا منفعل است و طبیعت مردم فاعل و بدین سبب است
که غذای معتدل برابر مزاج تن مردم تن درست است اگر بیمار بر ابدان علاج کننده بیماری فزاید از بهر آنکه غذا از طبیعت مردم منفعل شود
پس هر گاه که مزاج صحیح بود و غذا منفعل شود صحت فزاید و هر گاه که مزاج مریض بود و غذا منفعل شود بیماری فزاید خاصه اگر تن بیمار ماده بود
و بقراط بدین سبب میگوید اَلْبَدَنُ الَّذِی هُوَ غَیْرُ نَقِیٍّ کُلَّمَا غَذَوْتَهُ اِنَّمَا تَزِیْدُهُ شَرّاً وَ بَالاً و طبیبان دیگر گفته اند که
اَلْغِذَاءُ یَزِیدُ فِی الْقُوَّةِ وَ یَزِیدُ فِی الْمَرَضِ وَقِلَّةُ الْغِذَاءِ یَنْقُصُ مِنَ الْقُوَّةِ وَیَنْقُصُ مِنَ الْمَرَضِ و بباید دانست
که غذا آخر کار تن مردم را لختی از حال خویش بگرداند گردانیدن طبیعی و این چنان باشد که اگر غذای سرد بود چون کدو و کوک لختی تن مردم را
گرم کند از بهر آنکه همه غذا خون گردد تا غذای راستینی شود و کیفیت خون گرم است و غرض طبیب از آنچه گوید که دارو باز هر تن مردم را از حال
خویش بگرداند گردانیدن طبیعی که از غذا حاصل آید اینست لیکن گردانیدنی است که از چیزی حاصل آید که هنوز طبیعت و قوت او بر حال
خویش باشد و حال تن مردم را بگرداند و غذا و دارو آخر کار هر چه گرم است چون سیر از تن مردم گرم شود و پس گرمی او اندر تن مردم پدید آید
و هر چه سرد است چون کوک همچنین نخست از حرارت تن مردم گرم شود و پس سردی او اندر تن مردم پدید آید و هر گاه که گوهر غذاهای دوایی
و غذاهای مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون گردد و بیشتر از آن گرمی باشد سبب آنکه خون گشته باشد لیکن از طبیعت اصلی که هر یکی راست
لختی اندران خون که از وی تولد کند مانده باشد بدین سبب اگرچه طبیعت گرم است میان آن خون که از کدو تولد کند و خون که از سیر
تولد کند فرقی بسیار است باب چهارم از گفتار سیم از جزو دوم اندر شناختن غذاهای نیک هر غذایی که قوتی و مزه پدید اندر
تن مردم را غذای پاکیزه دهد چون گوشت مرغ و بزین بچه و بره و بزغاله و زیره با و اسفیدباها که ازین گوشتها سازند و نان کم سبوس امروزین
که از گندم پاکیزه امسالین آفت نارسیده پخته باشند و نیکو پخته باشند و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگ یا دی داشته باشند و اندر آب
پاکیزه و خایه مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که از زادن او مدتی در گذشته باشد و آن ساعت دوشیده باشند و شراب رقیق صافی خوشبوی و از
گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب شیرین مزه غذای تو ابر خیزد و نیک بود و از چنینها را غذای عوض دهنده تحلیل گویند باب
پنجم از گفتار سیم از جزو دوم اندر شناختن غذاهای بد نان که اندر وی سبوس بسیار باشد یا از گندم کهن آفت رسیده یا از آرد کهن پخته باشند
و گوشت بز و گوشت گاو و گوشت اشتر و گوشت گاو کوهی و گوشت مرغان آبی و سپرز همه حیوانات سودا افزاید و گوشت میش و مغز همه حیوانات
و تماح و رشته و حبوبات تری افزاید و اندامهای اندرونی چون شکنبه و روده و زمومت ناک شود و خایه مرغ بریان کرده و پنیر خلطی غلیظ افزاید
و کاورس همچنین و ماهی تازه بزرگ بلغم فزاید و شور کرده سودا افزاید و سیب و امرود و تمام نارسیده و خیار و بادرنگ خلطهای خام فزاید و کدو
و خربزه اگر اندر معده تباه گردد هیضه آرد و غذای بد دهد لیکن کدو مردمان محرور و خشک مزاج را نیک باشد و ترا هم بد باشد از بهر آنکه
غذا کمتر دهد و فضله از وی اندر تن بسیار گردد باب ششم از گفتار سیم [illegible] اندر شناختن غذاهای میانه نان خشکار آرد
و گوشت گوسفند پخته و برنج پخته و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و از ترها کوک و کسنه که بتازی هندبا گویند و خیار [illegible]
اندر شناختن غذاهای لطیف غذاهای لطیف سه گونه باشد یکی آنست که از وی خون صافی و نیک خیزد و آن خون
متوفانیست که از گندم شسته بزند و گوشت مرغ پخته و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه و خورد و کدو و ماش پوست کنده و این غذاها کسی را

شاید که حرکت در ...

شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند یا حرارت غریزی او ضعیف شده باشد چنانکه کسی از بیماری بهتر شده باشد یا کسی که خواهند که اندر تن او
خلطی بسیار گرد نیاید یا احتیاطی کند تا سده نیفتد و دو چیزها آنست که بقوت گرمی و تیزی مزه آن خون را گرم کند و باریک کند آنرا لطیف
گویند و آن چون پیاز است و ترب و شلغم و گزر و این چیزها چون بپزند بعضی لطیف از وی برود و غلیظ گردد و کسی که خواهد که معنی لطافت
ازین چیزها بیابد آب آن بکار دارد و یا خام بخورد و برانرقی کند و سیم آنکه از وی خون لطیف خیزد و خون که اندر تن مردم باشد لطیف کند
و این چند گونه باشد یکی آن باشد که شوینده باشد و شیرین چون عسل و انجیر و خربزه و پسته و لطافت این نزدیک باشد با لطافت آنچه با دل
یاد کرده شد لیکن این لطیفتر باشد و کشکاب یعنی شستن و از وی خون لطیف تولد کرد و هم اندرین درجه باشد لیکن خون را گرم نکند دویم
آن باشد که بحکم تری مزه رطوبتها را ببرد چون خردل و سیر و گندنا و کرفس و سعتر و پودنه و سداب و شبت و زیره و کرویا و کبر و شراب
زرد صافی کهن این همه آنست که بلغم را ببرد و سدها را بگشاید و ازین نوع بسیار بکار نباید داشت و سیم آنکه اخلاط را بگداز د و لطیف کند
بقوت شوری چون انگاره و ماهی شور و چغندر و ماء الجبن و معنی لطافت این نزدیک باشد یعنی لطافت چیزهای که بحکم تیزی مزه رطوبتها را
ببرد و لیکن این نوع معده را و روده را بهتر پاک کند و طبع را نرم کند و چهارم آن بود که لطافت او بحکم ترشی بود چون سرکه و سکنگبین و ترشی
ترنج و انار ترش این نوع خلطها را لطیف گرداند و محرور را سود دارد و اما پودنه و صعتر و خردل چون خشک شود از غذا بیرون شود و از جمله
داروها باشد **باب هشتم از گفتار سیم از جزو نخستین** اندر شناختن غذاهای غلیظ از غذاها هرچه خشک یا صلب یا دسکن غلیظ باشد و بتازی
دسکن را غلیظ گویند و صلب را بپارسی سخت گویند و عدس و باقلی خشک بریان کرده و جنسهای قسب و شاه بلوط و گوشت خرگوش غلیظ
باشد از بهر آنکه خشکی بر و غالبست و خایه مرغ بریان کرده و جوشیده و سیر پخته غلیظ باشد از بهر آنکه از پختن بسته گردد و خشک شود و گوشت
اشتر و گوشت گاو و گوشت بز و شکمبه و روده غلیظ باشد بسبب که بت پخته و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کاک رومی غلیظ باشد بسبب آنکه آتش
خشک شده باشد و زاندروق او نیز هم غلیظ باشد بسبب آنکه لزج باشد و نان فطیر و آرد بروغن برشته غلیظ باشد و مغز جانوران و صلبه
و کاه و سماروق که بتازی الفطر گویند غلیظ باشد و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد و پنیر خشک سبب آنکه خشکی و سختی و لزج هرسه در وی باشد
و با جه و لب و زبان و پستان و کنارهای عضلها غلیظ باشد و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول بود و گنجشک گرم بود و غلیظ و شرابهای سیاه و غلیظ
شیرین بود **باب نهم از گفتار سیم از جزو نخستین** اندر شناختن غذاهای زودگوار و از غذاها هرچه درشت و ناخوش مزه و خشک و سخت و
بدبو نباشد و سخت گرم یا سخت سرد نباشد زودگوار بود و هرچه کسی را خوش و آرزو کند زودترگوار بود و گوشت مرغ زودگوارنده تر از گوشت چهار
پایان باشد و هرچه در باب غذاهای لطیف یاد کرده آمده است هم زودگوار باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد چون بز و گاو و وحشی گوشت
او لطیفتر باشد و آنچه مزاج او تر باشد بزرگ او بیش از آنکه قوی گردد زودگوارتر از خورد باشد و حیوان جوان و آنکه در رقیق البدن باشد
زودگوارتر از پیر بود و چیزهای متخلخل یعنی آنکه آگنده نباشد زودگوارتر بود از آنچه آگنده بود و بدین سبب است نوزاز بندق زودگوارتر
و هرچه نرم و تر باشد و بدین سبب است که کدو و کوک و کسنه زودگوارتر باشد و بدین سبب است که گفته اند از تره خوان کرفس زودگوارتر است
و نیمه پیشین از جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر باشد و از نیمه پسین زودگوارتر باشد و نیمه راست بهتر و زودگوارتر باشد از نیمه چپ
و گوشت پشت نیز زودگوارتر باشد از آنچه دیگر جای و گوشت پشت را بشهرستان ماده گویند و سینه مرغ آبی و بط و مغزی هر جانوری و آن
شکم ایشان و همچنان جانوران که شیرخواره باشند **باب دهم از گفتار سیم از جزو نخستین** اندر شناختن غذاهای که بسیار فضول باشند
و اندک فضول سینه مرغ آبی و بط و مغز هر جانوری و آلت شکم ایشان و همچنان جانوران که شیرخواره باشند و نخود تر و باقلی تر و هر جانوری
که حرب کمتر کند خاصه که مزاج او تر باشد هم بازهومت و با فضول باشند و بالهای مرغان و باجه و گردن هم جانوران و هر جانوری که ماوی
اندر کوه و صحرا دارد خاصه که بسیار رود و زهومت و فضول او کمتر باشد **باب یازدهم از گفتار سیم از جزو نخستین** اندر شناختن غذاهای که از آن
بهره کمتر یابند هم طعمهای غلیظ کسی را که بگوارد تن او از آن غذا بسیار یابد و هرچه زهومت تر و کم فضول تر باشد تن مردم از آن غذا بیشتر یابد

وغذاهای زود گوار که اندر باب نهم یاد کرده آمده است مردم را غذا بسیار دهد باب سیزدهم از گفتار سیم از جزو نخستین
اندر غذاهای گرم هم طعامهای لطیف و هرچه خشکی و تری بر وی غلبه دارد بسیار فضول و زهومت ناک باشد تن مردم از آن غذا اگر با به
باب چهاردهم از گفتار سیم از جزو نخستین اندر غذاهای خشک نخود آب بروغن زیت یا بروغن تازه خاصه که با سعتر خورند و اسفیدباها
بگوشت گنجشک و گوشت کبک و گوشت آهو خاصه که با برازها باشد چون زیره و کرویا و کندنا و سداب و بلبل و سعتر و دارچینی و
و گوشت ابزاری بریان کرده بروغن زیت یا بروغن دنبه و از شیرینیها مویز و فانید و عسل و آنچه بدین ماند باب پانزدهم از گفتار
سیم از جزو نخستین اندر شناختن غذاهای تر چیزهای بریان کرده و گوشت مطجنه و بریان و قلیه و آبکامه و سرکه و ابزارها چون سیر
و سداب و سعتر و کرویا و زیره و مزورها که از آبکامه و برگ چغندر سازند نخود آب و خل زیت و تمع و طرخون و هم ابزارها گوشت مرغان
دشتی چون تذرو و گوشت کبک و گنجشک و سبب این هم خشک باشد و تری نفزاید باب شانزدهم از گفتار سیم از جزو
نخستین اندر شناختن غذا ارسرد خربزه و خربزهٔ هندی و خیار و آلوی بخارای تر و توت و اسفاناج و باقلی و نخود تر و گوز
تر و بادام تر و کشکاب و هرچه آن را با آب بپزند هم تن را تری و گوشت هم جانوران که خشک باشد و مزورها که از ماش پوست کنده
سازند خاصه که با کوک و کدو و اسفاناج و روغن بادام بپزند و پنیر تر و نان میده که اندر آب یخ ترید کنند و حلوا که از شکر و خشخاش
و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشت آبه که از پهلو و پشت ماه بزغاله سازند و جانوران اهلی تر تر از وحشی باشند باب هفدهم از
گفتار سیم از جزو نخستین اندر شناختن غذاهای سرد هرچه ترش و سکوکست هر دو سرد باشد و سکوک را بتازی عفص گویند
اما سکوک سرد باشد و غلیظ و سرد باشد و لطیف و شراب سکوک کم حرارت تر از شرابهای دیگر باشد پس اگر تر باشد سرد باشد و غلیظ
باشد و کوک و کسنه و سیب و انار ترش و حسنی و خربزهٔ هندی و خیار و هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است سرد باشد و محرور را شاید
باب هژدهم از گفتار سیم از جزو نخستین اندر شناختن غذاها که سده بگشاید خربزه و مویز شیرین و باقلی و حلبه و کشکاب و نخود آب و
و کبر بسرکه سده بگشاید و انگبین اگر بناشتا خورند معده را و روده‌ها را بشوید و سده بگشاید و چغندر را اگر با خردل خورند سدهٔ جگر بگشاید
و سپرز و باز و کندنا و ترب اگر خام خورند خلط غلیظ را لطیف کند اما سیر پخته و خام اندرین باب یکی باشد و آنچه تر و خشک شده گرده بگشاید
و پاک کند و بادام تلخ سدهٔ سپرز و جگر را اگر اندر ترش باشد بگشاید و پاک کند و پسته سدهٔ جگر را بگشاید و جگر را قوی کند و جلاب که از عسل کنند
خلطها را لطیف کند و سینه را لطیف کند و سدهٔ سپرز و جگر بگشاید و شراب سپک صافی رگها را پاک کند و شراب نیز خلط سطبر لطیف کند
باب نوزدهم از گفتار سیم از جزو نخستین اندر شناختن غذاها که سده آورد همه شیرینیهای کم آب اندر جگر و سپرز سده کنند و اگر شیر
با چیزهای لطیف کننده چون پودنهٔ کوهی و سعتر و بلبل خورند سده را بگشاید و خرما و کلیچه و هرچه از گندم سازند جز نان و شراب شیرین هم سده کنند
و جگر و سپرز را از زیان دارد باب بیستم از گفتار سیم از جزو نخستین اندر شناختن غذاهای که طبع را نرم کند هر طعامی که اندر وی شیرینی
باشد یا تیزی یا شوری یا تری طبع را نرم دارد و آب عدس و آب کرنب و شوربای خروس پیر و چغندر و شیرابه‌ای که کدو و اسفاناج و خربزه
و انجیر و توت و گوز تر و آلوی تر و آلوی که اندر جلاب بر کنند و شراب نو و کهن و آب حلبه با انگبین و زیتون اگر با سرکه خورند یا آب کامه
معده را قوی کند و دفع کردن طعام را باب بیست و یکم از گفتار سیم از جزو نخستین اندر شناختن غذاها که طبع را خشک کند آبی و امرود
و آنچه که بتازی زعرور گویند و خرمای قسب و سنجد که غبیرا گویند و قلیهٔ انار و آنک خاصه که نخست انار و آنگه بریان کرده باشند و زرشک و سماق
و دوغ که خاصه او را بجوشانند و سیر که او را بپزند و پنیر خشک خاصه که نخست او را بریان کنند و سیب ترش و انار ترش اگر اندر معده خلط بلغم
باید آن را بر دو از معده بیارد و اگر نیابد طبع را خشک کند و عدس هرگاه که او را دو سه کرت آب بجوشانند و آن آب بریزند و
دیگر بار آب تازه کنند و باز هم آب او بریزند و او را با انار دانه یا سماق یا زرشک طفیل کنند طبع را خشک کند جز بوار مغز بادام بریان
کرده کنند و کرنب را اگر همچنین کنند که عدس را طبع خشک کند و باقلی با پوست بسرکه بجوشند و گشته خاصه دشتی بگیرند و بپزند و سرکه
بر زنند

بزنند طبع را خشک کند و خایهٔ مرغ که بسیر کرده یا آب سماق بجوشند **باب بیست و یکم از گفتار سیم از جزو اول** اندر شناختن غذاهای که اندر معده زود
تباه شود زردآلو و آلوی سپید و توت و خربزه و کدو و اگر اندر معده دیر بماند خلطی بد باید زود تباه شود از بهر آنست که این چیزها ناشتا باید
خورد تا زود از معده فرود آید و انار شیرین اندر معدهٔ گرم صفرا گردد **باب بیست و دوم از گفتار سیم از جزو نخست** اندر شناختن غذاهای بادناک
نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناک باشد و اگر این همه را پوست کنند و بریان کنند باد کمتر کند و فقاع و انگدان و
وانگرد باد انگیز باشد و سیر و شراب شیرین و انگبین صافی ناکرده بادناک باشد لیکن باد آورد زود بگذرد و انگور هم بادناک باشد و سیب و امرود
هم بادناک باشند و جغرات و دوغ و انار ترش و شیرین و شلغم همچنین باشند **باب بیست و سیم از گفتار سیم از جزو نخستین** اندر شناختن غذاها
که معده را زیان دارد چکنند بسبب قوت بورقی و تیزی که در وی باشد معده را زیان دارد چکنند بسبب قوت بورقی و تیزی که در وی
باشد معده را زیان دارد و در وی شلغم و برگ خرفه و اسفاناج بسبب نفخ بود و حلبه و کنجد و مسکه و روغن گاو بسبب نرمی و چربی زیان دارد
و شیر بسبب آنکه اندر معدهٔ گرم زود صفرا گردد زیان دارد و انگبین معده را بگرداند و منش گشتن آرد و مغزهای جانوران هم بد باشد و بدین سبب
او را با بودنه و سعتر و خردل و نمک باید خورد و خربزه منش گشتن آرد و اگر اندر معده تباه گردد از وی خلطهای بد خیزد و شراب نو بد باشد و توت
و زردآلو و انجیر بد باشد **باب بیست و چهارم از گفتار سیم از جزو نخستین** اندر شناختن تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شهوت صادق خورند
و تأخیر نکنند هرگاه که شهوت صادق پدید آید اندر طعام خوردن و چنان باید که چون دست از طعام باز گیرند هنوز آرزومی باشد چه آن باقی
آرزو پس از یکساعت برود و بترین خوردنیها آنست که معده را سنگین کند پس اگر روزی چنین اتفاق افتد دیگر روز بسیار بخسبد
اندر خانهٔ که هوای آن معتدل باشد و اگر خواب بسیاری برود با آهستگی و اندکی شراب صرف خورد و باید که اندر خوردنیها ترتیب نگاه دارند و چیزهای
که نازکتر و لطیفتر و روانتر باشد نخست باید خورد از بهر آنکه طعام نازک و لطیف اگر از پس غلیظ خورند زود بگدازد و بالای طعام غلیظ
ناگواریده بایستد و گذر نیابد تا تباه شود و غذای دیگر را تباه کند و نشاید که چیزهای لغزنده نخست خورند الا کسی را که طبع بعادت خشک باشد
و از پس طعام هم نشاید و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک نشاید خورد چون ماهی تازه خورد و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود و اخلاط
را تباه کند و کسی را که غذا بد گوارد بر آن اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه بروزگار از آن غذاها خلطهای بد گرد آید و بسیار غذاها که اندر آن مضرتی باشد
گروهی با آن خوی کرده باشند و خوردن آن عادت دارند آن گروه را آن غذاها به از غذای بد باشد که اندر وی هیچ مضرت نباشد و با آن
خو کرده نباشند و بسیار کس باشد که وی را غذا دهد اگرچه نیک باشد زیان دارد و آن شخص را از آن غذا پرهیز باید کرد و بترین خوردنی
آنست که چند گونه طعام است مخالف اندر یک روز و یک نوبت خورده شود و مدت دراز روزگار بر ون اندر غذا خوردن بد باشد و بهترین
نوبتها اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورند یک روز بامداد و شبانگاه و دیگر روز نماز پیشین و هر که اندر یک روز دو بار
طعام خوردن عادت دارد اگر یکبار باز آرد ضعیف شود و هر که یکبار عادت دارد اگر دو بار خورد هم ضعیف شود و هم کسلانی آرد و کسانی را
که فم معده گرم باشد و صفرا اندر وی تولد کند وی را باول روز چیزی اندک باید خورد و بهتر آن بود که چند لقمه نان با شراب انار بخورد و پس
بگرمابه رود و ریاضت و حرکت کند و طعام باید که پراکنده خورد و چنین مردم را بسیار باشد که چون گرسنه شود صفرا اندر معده گرد آید
و چون طعام خورد طعام اندر معدهٔ او تباه شود و در حال تدبیر آن باید کرد که طعام نرم کند و معده را پاک کند با آب یا شراب آلو یا چیزی
مانند آن و اگر کسی را اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بروی گران گردد و بسبب حرکت طعام اندر معدهٔ وی بسوزد باید که
در حال قی کند و اگر ممکن نگردد و آب گرم همی خورد تا آنرا فرود آورد و خویشتن اندر خواب کند و اگر بدین کار برنیاید و مردم محرور باشد طبع
با طریفل کوچک نرم کند یا بسکنجبین مسهل و اگر مردم مرطوب باشد طبع را بکمونی و تمری نرم کند و غذاهای لطیف تندرستی بهتر نگاه
دارد لیکن قوت کمتر دهد و غذاهای غلیظ بضد باشد و غذای غلیظ باید که هر که گرسنگی را استیلی خورد و اندازهٔ حاجت بسیار
میوهای تر خونرا ابناک کند و بدان سبب عفونت که حرارتی برو رسد خون بجوشد چنانکه شیرهٔ انگور و آبهای میوها اگر یکروز بمانند گرم شود

شد و بعضی میوه‌های تر اگرچه محرور اندر تابستان وقت باشد سود دارد لیکن خون از وی چنان شود که زود عفونت پذیرد و بدین سبب آب
و بسیاری خوردن میوه‌ها تری به تبها تولد کند و تبهایی که از میوه‌های تر تولد کند بریاضت تحلیل پذیرد و بعرق بیرون آید و غذاهای خشک
دت را ببرد و گوشت روی تباه کند و طبع خشک کند و غذاهای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور چشم را زیان دارد
غذای سرد سستی و کسلانی آرد و از ترشیهای بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آید و شور با غذای نیک است و مضرت آن کسی را که
رد بیش از مضرت گوشت باشد که انگوارد بسیار غذاهاست که اندر یک روز یک نوبت نشاید خورد چون دوغبا و غوزبا و هیچ دوا از پس
دو زردآلو و شفتالو نشاید خورد و نه از پس انار ترش و نه از پس میوهٔ ترش و ترنج یا چیزی که از میوهٔ ترش با سرکه سازند نشاید خورد و
مسو دو کامها و پنیر تر و شیر با هیچ نباید خورد و سکبا و غوزها با ماهی شور و گوشت نمکسود نشاید خورد و کبوتربچه و پیاز و سیر و خردل پلکیجای
به خورد و گوشت نمکسود نباید خورد و گوشت نمکسود با سرکه نشاید پخت و نشاید خورد و سرکه اندر خنورس و اندر زیر نشاید داشت
و پیاز پلکیجای نشاید خورد و از پس هیچ میوهٔ تر آب یخ نشاید خورد و گوشت که از تنور برآرند و اگر بپوشند نشاید خورد و بندق
دام پلکیجا نشاید خورد و هر که بالبینات شراب خورد از نقرس ایمن نباشد و از بسیار خوردن پیاز کلف و برگشتن پدید آید و چیزهای شور
دن از پس فصد و حجامت کردن بهق پدید آرد تمام شد کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی بحسن توفیق بخشندهٔ بی منت الهی
برخواننده و دارنده و نویسنده مبارک باشد

آمین رب العالمین

باب اوّل

اندر اعراض و علامات. بباید دانست که هیچ چیز از سببها حالها اندر تن مردم تازه گردد که از مرض گویند از امراض نیز حالها تازه شود
آن را اعراض گویند این اعراض را بقیاس با امراض اعراض خوانند و بقیاس با آنکه طبیب از این اعراض نشانها جوید و بر شناختن حالهای بیماری
علامت گویند از بهر آنکه اعراض نشانهای حال تن مردم است و از نشانها بعضی نشان تن درستی است و بعضی نشان بیماری
امّا آنچه نشان تن درستی است چون درستی هیئت اندامها و تمامی فعل هر یک و فعل هر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام
درست بود و از فعلهای آن اندامها نشانها بر گونه جویند آنچه از فعلهای دماغ جویند اندر حالهای فعلهای اختیاری و اندر حالها و فعلهای
حس و وهم و تفکر و مانند آن نگاه کنند و آنچه از فعلها جویند اندر حالهای دم زدن و حالهای نبض نگاه کنند و آنچه از فعلهای جگر جویند
اندر حال بول و براز نگاه کنند و آنچه فعلهای معده جویند از احوال گواریدن طعام و احوال آروغها و آروغ و قراقر و حال قوتهای معده
نگاه کنند و از هر عضوی هم بر این بیان افعال او و حال قوتهای او باز جویند و هرچه بر حال طبیعی باشد نشان تن درستی بود و هرچه از حال طبیعی
بگردد نشان بیماری باشد و طبیبان عرض حالهایی را گویند که تبع بیماری بود و با بیماری بود یا از پس بیماری پدید آید و عرض از سه حال نشان می دهد
یکی از حال گذشته دوم از حال حاضر سیم از حال آینده و آنچه از حال گذشته خبر دهد اگر طبیبان از آن حال خبر دهند بیمار را بر طبیب و بر صنعت او
اعتماد بنود از بهر آنکه چون داند که آنچه از حال گذشته گفت درست بود آنچه از آینده گوید هم درست باشد و آنچه نشانی از حال حاضر خبر دهد
اگر طبیبان حال باز نمایند و در خورد حال تدبیرها فرمایند منفعت آن بزرگ باشد و آنچه از آینده گویند منفعت آن دو گونه بود یکی استادی
طبیب ظاهر شود دوم تدبیر بیمار چنان ساخته شود که آن حال واجب کند و اعراض آن باشد که بر حقیقت بیمار دلالت کنند چنانچه مثلا نبض
سریع و مختلف دلالت بر تب کند و بعضی آن بود که دلالت کند بر آنچه ماده آماس در شش است چنانچه نبض منشاری دلالت کند
بر آنکه آماس اندر غشا و حجابست و بعضی بر سبب بیماری دلالت کند چنانچه اعراض امتلاء بیماری دلالت کند بر امتلاء و امتلاء سبب
بیماری باشد و بعضی بر درازی بیماری دلالت کند و بر گرمی بعضی و زودی حرکت بر تبها دلالت کنند و بعضی بر سلامت و بعضی
بر خطرناکی بیماری دلالت کند چنانچه در ذات الجنب زود بر آمدن رطوبتی پخته بر آمدن گیرد دلیل سلامت بود و اگر دیر بر آغاز کند
یا بدشواری و خام بود خطرناک باشد و اندر تبها عرق و استفراغ دیگرها همچنین بود و نیز از اعراض باشد که با بیمار لازم بود و با آن زایل شود
چنانچه نبض منشاری و درد خلنده و تب تیز که با ذات الجنب پدید آید و با آن زایل شود و بعضی باشد که لازم نبود چنانچه درد سر مثلا و تب چه
بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی بی درد سر باشد و از اعراض بعضی باشد که از پس تب پدید آید و آن سه نوع است یکی نشانهای بحران
دوم نشانهای نضج سیم نشانهای مرگ و این اعراض اندر بیماریهای حاده ظاهرتر بود و از اعراض بعضی آنست که بحس بصر اندریابند و بعضی
بحس سمع و بعضی ذوق و بعضی لمس اما آنچه بحس بصر اندریابند چون رنگ رویست و رنگ چشم و رنگ زفان و رنگ آماسها و اثرها
که بر پوست پدید آید چون رنگ بهق و برص و رنگ بثرها و ریشها و رنگ بول و براز و قی و خون و حرکت و سکون و آنچه از حس حرکت است
چون حرکت تشنج است و حرکت اختلاج است و رعشه و حرکت تمطی و تثاوب اما تمطی دست و پای و همه تن کشیدن باشد و دراز کردن
و تثاوب دهان باز کردن و کشیدن آن باشد چنانچه مردم خواب آلود و ملول کشد و اختلاج جستن اندامها بود و رعشه لرزیدن
دست و پا باشد و تشنج بهم باز آمدن و کوتاه شدن عضلها و عصبها باشد و آنچه از حس سکونست چون غشی و سکته است و آنچه بحس سمع
اندریابند قراقر بادها بود که در شکم تولد کند و آواز آروغ و سعال و آواز مصروع بود و آنچه بحس لمس اندریابند چون حرکت و سکون نبض است

وطپیدن دل و سختی و نرمی و سردی و گرمی اندامها و آنچه از شم اندریابند چون بوی عرق است و بوی بول و بوی دهان و غیر آن و آنچه بحس ذوق اندریابند
چون مزه دهان است که بیمار حکایت میکند و بباید دانست که حرکتها بعضی فعل طبیعت است چون حرکت فواق هرگاه اندر معده
فضولی باشد و معده خواهد که آنرا دفع کند و نمی تواند کردن طبیعت معده از بهر دفع آن فضله حرکت فواق آغاز کند و بعضی فعل عارضی طبیعت است
چون تشنج و رعشه از بهر آنکه هر عضوی که دروی تشنج و رعشه پدید آید طبیعت اصلی آن عضو باطل گشته بود و مزاجی و طبعی عارضی تولد کرده
و فواق خشک از جهه تشنج است و بتحقیق فواق نیست و بعضی فعلی است طبیعت را و قصد اختیار را اندر وی بهره باشد چون حرکت اجزاء سینه
و حنجره از بهر اختلاج و سعال و حرکت مثانه و شرج از بهر استفراغ مگر اندر بعضی تبها که معاء مستقیم و مثانه پر شود و اندر بول و براز حرارتی
و سوزانیدنی بود اگر حرارت اختیاری آنرا دفع کند حرکت طبیعی پیش دستی کند و بعضی فعل طبیعت محض باشد و قصد اختیار را اندر وی هیچ بهره نباشد
چون حرکت لرزه که در آغاز تب پدید آید و چون حرکت اختلاج این حرکتها مذکور کم خطرتر بود و بعضی بمعاونت عضوی باشد که بدو نزدیک است
و بعضی بمعاونت چیزی غریب بود و بعضی که بدو نزدیک است و بعضی را مخالفت از جهه فاعل است و بعضی را از جهه ماده اما آنچه اختلاج از بهر آنست
که بعضی قوی تر است و بعضی ضعیف تر چون حرکت سعال و حرکت اختلاج است از بهر آنکه حرکت سعال قوی تر است و آنچه اختلاف از بهر آنست
که بعضی بحرکت اندامهاء بسیار تمام شود و بعضی بحرکت اندامهاست چون حرکت عطسه و حرکت سعال از بهر آنکه عطسه بحرکت اندامهاء دم زدن
و بحرکت اجزاء سر تمام می شود و آنچه اختلاف بسبب خطرناکی و کم خطری است چون حرکت فواق خشک و حرکت سعال و فواق خشک
خطرناک است و حرکت سعال بدان خطرناکی نبود و آنچه اختلاف آن بسبب معاونت است حرکت مثانه و شرج است و آنچه اندر بیرون
کردن بول و براز که بمعاونت عضلهاء شکم تمام شود و حرکت سعال که بمعاونت هوا تمام شود و آنچه اختلاف آن از جهه فاعل است
حرکت سعال است که فاعل آن اجزاء سینه است و حنجره و حرکت قی که فاعل آن اجزاء معده و مری است و آنچه اختلاف بسبب
ماده است که بحرکت سعال است و حرکت اختلاج از بهر آنکه ماده سعال رطوبتی است و ماده اختلاج بادی و بیرون از این اعراض
مذکور بسیار عرضهاء دیگر است ظاهر که بر احوال باطن نشانی دهد چون سرخی رخسار که نشان سل است و بازگشتن ناخن همچنین دلیل کند

والله اعلم باب دوم

اندر آنچه از اعراض ظاهر احوال باطن بدانند بباید دانست که طبیب باید که تشریح اندامها و گوهر اندامهاء یکسان و ترکیب اندامهاء مرکب
و خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر یک دانسته باشد و هرگاه که طبیب خواهد تا از اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست این جمله قانونها باید که با خود
تصور کند و ترکیب اندامهاء مرکب و همسایگی و مشارکت هر اندامی با دیگر و خاصیت معده و قوت هر یک بدانسته باشد و شکل و نهاد هر یک
ساخته تا این غرض مطلوب وی را حاصل شود از بهر آنکه اگر تشریح و شکل اندامها بداند و در جانب راست شکم آماسی مثلا ببیند بتواند دانست
که آماس اندر جگر است یا اندر عضله شکم و هرگاه که علم تشریح بداند و شکل آماس ببیند حکم کند که آماس اندر کدام عضو است
از بهر آنکه آماس جگر هلالی بود بر شکل جگر و شکل آماس عضله شکم دراز باشد بر شکل و نهاد آن عضله و همچنین ماده اگر در امعا گرد آمده باشد
از شناختن خاصیت امعا معلوم گردد که اندر کدام امعاست از بهر آنکه خاصیت روده صایم آنست که همیشه تهی باشد و هیچ اندر وی
درنگ نکند و خاصیت روده اعور و روده قولون آنست که ثفل اندر وی دیر بماند و قولنج بیشتر اندر قولون افتد و اندر شناختن
گوهر اندامها معلوم توان کردن که آنچه با سهال یا اندر بول بیرون آید و همچنین آنچه بسعال برآید از کدام عضو است یا هر که ببیند که بسعال کهن
حلقها غضروفی کوچک برمی آید حکم کند که آن حلقها از قصبه شش برمی آید و قصبهای شش خورده است و اگر با سهال اندیشه امعا بیرون آید

که آنرا جراده گویند و اندر جراده پاره‌های پوست چون پوست ریش قرحه خشک‌ریشه بیند و هرگاه که طبیب این پاره‌های پوست بزرگ بیند حکم کند که قرحه اندر امعاء فرودینست و هرگاه که خرد بیند و باریک حکم کند که قرحه اندر روده‌های بالایین است و اگر خراطه بی قشور بیند حکم کند که ماده تیز با معاء در گذشته است و تا می‌گذرد روده را می‌رند و اگر بیند که در بول ریگ سرخ یا چیزی چو گوشت پاره سرخ می‌آید حکم کند که هر دو از مثانه یا از گرده همی آید و اگر رنگ سپید بود و خراطه خورد و سپید همی آید حکم کند که از مثانه می‌آید و از موضع عضو دردمند بیماریها که سبب مشارکت اندامها افتد بتوان شناختن و از شناختن فعلها و قوتها یا اندامها اگر در فعلی از فعلهای اندامی آفتی پدید آید حکم توان کردن که بیماری اندر کدام عضو است و بدین گونه احوال باطن دانسته آید والله اعلم

باب سیم

اندر بیماریهای بشرکت و اصلی باید دانست که این نشانها آنجا باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که آنرا با عضوی دیگر مشارکتی باشد و ظاهر نبود که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و کدام است که سبب مشارکت بیماری است و بیماری که بشرکت اندامهای دیگر افتد پیش از این گفته آمده است اما فرق میان شناختن بیماری اصلی و شرکی آنست که نگاه کند نخست که آفت و خلل اندر کدام قوه کدام عضو پدید آمد تا بدین طریق بشناسند که اصل بیماری در کدام عضو است و بیماری عضو دیگر بسبب بیماری آن عضو است و بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول شود تا هر دو زایل شود و همچنین نگاه کند تا الم اندر کدام عضو است که لازم است و کدام عضو است که گاهگاه گرفتار شود و گاهی قوی‌تر گردد تا بدین طریق بشناسد که آنچه لازم است اصلی است و دیگر شرکتی بود و تا در نوبه الم هر دو عضو نگاه کند تا نخست نوبت کدام عضو حرکت می‌کند تا بشناسد که آنچه نوبت حرکت او نخست است اصلی است و دیگر شرکتی لکن وقت باشد که با این همه نشانها اندر فرق کردن میان بیماری اصلی از اول کی پدید آید سخت ظاهر نبود و الم آن سهل‌تر بود و بیمار از آن غافل بوده باشد و آنرا بیماری نشمرده بود پس چون روزگار برآید بشرکت آن عضو اندر عضو مشارک ناگاه بیماری شرکتی و عارضی پدید آید و الم و رنج این عارضه ظاهرتر باشد بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند و نشان آن نتواند دادن و بیماری اصلی را عارضی شناسند و عارضی را اصلی داند پس طبیب را اندر چنین جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها با دیگر و علم آنکه فعل و قوه و خاصیت هر عضوی چیست نگاه باید داشت تا آفتها و خللها که در فعل و قوه هر عضوی تواند بودن و نشانها بشناسند و از بیمار بپرسد تا بدین طریق علامت بیماری اصلی بدست آرد و این جز طبیب حاذق نتواند شناختن و بسیار عضوهاست که بیماری بشرکت عضوی دیگر باشد چون بیماریهای سر که اندر بیشتر اوقات بشرکت معده بود اما بیماری معده بشرکت دماغ نباشد و علامتها و جمله گفته آمده است

باب چهارم

اندر نشانهای امتلا باید دانست که نشانهای امتلا گرانی اندامها باشد و کسلانی و سستی و ملولی و پر شدن رگها و سرخ گشتن رخساره و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و خیرگی چشم و اندر خواب پنداشتن چیزی گران بر داشتن یا بر نمی‌تواند گرفتن

یا نمی‌تواند رفتن

و نمی‌تواند جنبیدن و گرانی سر و آرزوی طعام باطل شدن و اعیاء و تمددی و تمطی و تثاوب و خون از بینی آمدن و از بن دندانها و اما سبب ملولی و تمطی و تثاوب حرارتی باشد عفن و بخاری و گران باری طبیعت و گرد آمدن بادی غلیظ اندر مفاصل و سبب سستی و کسلانی بلغمی باشد یا سودا که در مفاصل باشد و تن را گرانی و سست کند و باید دانست که امتلا دو گونه است

یکی آنست که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد و گذرها اخلاط و ارواح همه پر شود و اینرا اطبا الامتلاء بحسب الاوعیه گویند و مردم از این امتلا اندر هر حرکتی بر خطر آن باشد که اندر اندام او رگی بگسلد یا بشکافد یا خلطی گذرها نفس را بگیرد و هم خناق و صرع و سکته باشد و هرگاه که نشانها این امتلا پدید آید صواب آن باشد که بشتابند و رگ زنند و دارو خورند و طعام و شراب کمتر خورند و گونه دوم چنان باشد که اگرچه اخلاط فزونی نبود آن قدر که باشد بد و تباه شده بود و اینرا اطبا الامتلاء بحسب القوه گویند از بهر آنکه این بدی و تباهی اخلاط بر قوتها مردم قهر کند و قوتها ضعیف از برانیدن و بصلاح آوردن عاجز آید هرگاه که این نوع امتلا پدید آید بیماریها که از عفونت اخلاط باشد تولد کند و اندر تن امتلا و گرانی اندامها و کسلانی و آرزوی طعام باطل شدن طعام بود لکن رگها پر و رنگ روی سرخ بود و اگر حرکتی کرده شود زود ماندگی و رنج پدید آید و خوابها شوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول [illegible] بود و هرگاه که هنگام حرکت بود پندارد که اندام او ریش کرده است نشان آن باشد که اخلاط او تباه شده است و هر که اندر گرما شود و اندر هوای گرمابه سرما یابد یا سرما پشت او برآید اندر تن او فضلها گرم دود ناک باشد و اگر از گذشتن اندر آفتاب و از هر حرکتی همین سرما یابد و هر وقت یک خلط فزون گردد و دیگر خلطها باندازه خویش باشد و گویند فلان خلط غالب است والله اعلم

باب پنجم

اندر نشانها غلبه خون باید دانست که نشانها غلبه خون گرانی اندامها باشد و گرانی اندرون چشم خاصه و تمطی و تثاوب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی سببی ظاهر و شیرینی دهان و سرخی روی و زفان و پدید آمدن دملها و بثرها و دمیدن دهان و خون آمدن از بینی و از بن دندانها و از مقعد و اندر خواب چیزها سرخ دیدن و خود را در خواب خون آلود یافتن و خاریدن جایگاه رگ و حجامتگاه و سن جوانی و فصل بهار و تن گوشت آلود و بسیار خوردن گوشت و شیرینی این جمله آن باشد که طبیب را معلوم شود که خون غالب است

باب ششم

اندر علامتها بلغم باید دانست که نشانها غلبه بلغم سپیدی رنگ رو باشد و نبض کوچک و نرم و متفاوت و بطی و سردی و تری برظاهر پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب دهان و سطبری آن و کمتر گواریدن طعام و آروغ ترش و سپیدی بول و اندر خواب چیزها سپید و سرما و آب و برف و باران دیدن و بسیار خفتن و تشنه ناشدن لکن اگر بلغم شور باشد تشنگی بود و آن تشنگی با آب سرد ننشیند و خواب بسیار بیاید لکن خوش نبود و فصل زمستان و ولها کودکی و پیری و تن فربه و نمک و غذاها تر خوردن چون ماهی تازه و سماروغ و حوات و برف بسیار و مانند آن این جمله علامت بلغم باشد و صناعتها و مسکنها و عادتها را اندر غلبه اخلاط شهادتها درست است و هر شخص که رنگ او یا زرد یا سپید بود و تن او فربه و آگنده باشد و اندامها از مالیدن بسیار سرخ و گرم نگردد اندر تن او خلط خام غلبه دارد و هر کرا از پس طعام مزه دهان ترش باشد یا شور بود آن بلغم بسیار بود که طعم می دهد

باب هفتم

اندر علامتها صفرا باید دانست که نشانها غلبه صفرا از زردی روی و خوش آمدن هوای سرد و نبض سریع و عظیم و بول ناری و رقیق و در خواب چیزها زرد و بیند آتش که اندر و گرمابه است یا اندر آفتاب و مانند آن و فصل تابستان و [illegible] جوانی

و مزاج گرم و بسیار خوردن شیرینیها و شیر تازه این نشانها غلبهٔ صفرا بود و همچنان اگر کسی لاغر می شود وی گداز دارد والله اعلم

باب هشتم

اندر علامتهای سودا باید دانست که نشانهای غلبهٔ سودا گونگی و بی طراوتی رنگ روی باشد و خشکی پوست و رنگ روی به تیرگی گراید و بسیاهی زند و گرسنگی دروغین و اندیشهای بسیار و اندوهناک بودن و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و گمانهای بد و نومیدی از همه کارها و شوخ حالی تمی معده و بزرگ شدن سپرز و پدید آمدن بهق سیاه و در خواب چیزهای ترسناک و دردناک و خرابیها دیدن و فصل خزان و سالهای کهولت و پیری و غذاهای سوداخوردن چون گوشت قدید و مانند آن نشان سودا بود و خاصه اگر مرد بسیار موی شده و مویها درشت دارد و همچنین گفته اند که سطبری استخوان اندام و رنگ شخص اشقر و اسمر و خشک و ام همان دلیل باشد

باب نهم

اندر علامات سدد باید دانست که هرگاه که در بعضی اندامها امتلا و گرانی باشد اندران عضو سده بود خاصه اندر دیگر اندامها نشانهای امتلا چیزی حاضر باید اگر استفراغها از عادت طبیعی کمتر باشد و هرگاه که سده اندر عضوی افتد که عادت است از آن ماده اندر بگذرد و بعضوی دیگر شود چون جگر که اندر جگر و منفذها او سده افتد ماده بیشتر و ملعی اندر وی نماند بود و بر اسانی گذر نیابد بدین سبب ترکنجیدگی و گرانی و ام ترکنجیدگی تولد کند و گرانی که از سده تولد کند فزون از او بود که از اماس تولد کند و فرق میان اماس و سده آنست که اماس از اول که آغاز کند با تب باشد و سده بی تب بود اما آنچه از وی تب تولد کند نخست نشانهای سده ظاهر گردد و تب از پس تولد کند و سده که نه اندر منفذ جگر باشد گرانی کمتر کند لکن با گذشتن خون بر گها و نارسیدن آن باندامها ظاهر گردد و رنگ مردم زرد باشد و این از بهر آن باشد که خون اندر رگها باریک گذر نیابد و بظاهر تن نرسد و خداوند سده بدین سبب که گفته آمد پیوسته زرد روی باشد و حس گواهی دهد

باب دهم

اندر نشان بیماریهای ریحی باید دانست که بیماریهای بادی هر چه اندر اندامی باشد که او را حس است همه با درد بود و هر چه حس آن اندام قویتر بود درد صعب تر بود و سبب صعبی درد آن بود که باد اندر میان اجزاء گوشت و پوست اندامها باشد و همه را از هم در کشد الم تفرق الاتصال تولد کند پس اگر این بادها اندر میان اجزاء اندامهای آدمی باشد که او را حس نیست چون استخوان و گوشت غددی درد کمتر بود و باشد که هیچ درد نکند و بسیار باشد که باد استخوان را بگذارد و خورد کند و هیچ درد از آن تولد نکند مگر که استخوان شکسته گوشت و عشا او عضله را که بدو پیوسته باشد بجلد با ارخلیدن آن دردی تولد کند و نشان آن باشد که دردها اندر تن از جای بجای شوده باشد قرار کند و نشان درست تر آنست که اگر چه دردی صعب باشد و عضوی ترکنجیده بود اندر عضو گرانی نبود اما بیماری بادی را با واز نتوان دانست چنانچه در استسقاء طبلی از رقی بدان تشنه که دست بر شکم بیمار زنند او از طبل دهد و طرکیدن که باز دارد چنانچه مشکی را باد اندر دمند و سپرز را که باد گیرد دست بر وی بالنه قرار کند و بحس لمس نیز توان دانست چنانچه هرگاه که دست بر نهند باد در زیر دست پراکنده شود و هرگاهی که دست از آنجا بر دارند زود بجای خود باز شود و اندر نهادن دست بر آن عضو بادی حس لمس را خبر بود که انگشت بر طوبتی فرو نمی رود و ماده در زیر انگشت نمی آید و اگر چنان باشد که ترکنجیده بود و با تخشبار کشد

بجس لمس فرق توان کردن میان چیزی که از باد پر بود یا از ماده دیگر والله اعلم بالصواب

باب یازدهم

اندر علامات ظاهر و باطن باید دانست که آماسهاء ظاهر بمشاهده توان دیدن و آماس باطن اگر گرم بود نشانی آن تب
و گرانی آن موضع آماس بود و اگر عضوی را حس نبود و اگر عضوی حساس باشد درد آن با سوزش بود و هر آماسی دالی و آفتی در عضوی
باشد اندر فعل و قوه آن عضو آفتی پدید آید چنانچه معلوم گشته است اما نشان آماس بلغمی آنست که نشان غلبه بلغم پدید آید و اندران عضو که آماس
در وی باشد گرانی همی باشد و اگر با این گرانی نشانهاء غلبه سودا ظاهر شود و موضع آماس سخت باشد حکم باید کردن که آماس سوداست و اگر
آماس اندر عضو عصبناک است درد آن صعب بود و تب گرم باشد و خطر آن بود که زود تشنج کند و اختلاط ذهن پیدا آرد و نشان آماسها که در حشا بود
آنست که عضلهاء شکم فرو گداز د و پوست شکم همچنین لاغر شود و هر گاه که آماس طریق پختن گیرد و خراج گردد در همه عضو درد صعب شود و تب
سوزان باشد و زبان درشت گردد و خواب نیاید و گرانی موضع آماس زیادت شود و ریم کند حرارة تب شکسته شود و ضربان و درد
ساکن گردد و جای که در پوست خارش پدید آید و لمس نرم شود و گرانی موضع زیاده گردد و هر گاه که سر کند اندر حال تب و لرزه پیدا آید
بسبب سوزانی ریم پس گرم شود و نبض بسبب استفراغ عریض و ضعیف گردد و صغیر و بطی شود و بسبب تب مختلف متفاوت شود
و شهوه ساقط گردد و باشد که دست و پای سرد شود و خون سر کرده ماده بطریقی نزدیکتر دفع شود یا بنفث یا بطریق بول یا بطریق ثقل
و بهتر آن بود که از پس نشانهاء سر کردن تب زایل شود و دم زدن آسان شود و قوه باز جای آید و ماده بطریقی رهتر و نزدیکتر دفع شود
و بسیار باشد که اندر آماسهاء باطن ماده از عضوی بعضوی شود و هر گاه که از عضوی شریف بعضوی خسیس شود حال بیمار نیک گردد چنانکه ماده
آماس دماغ بپیش گوش فرود آید و آماس جگر بپیغوله ران و اگر از عضوی خسیس بعضوی شریف باز گردد حال بیمار بتر شود
چنانچه ذات الجنب ذات الریه شود یا ماده ذات الجنب بگرانی دل آید و بازگشتن ماده آماسهاء باطن با علامات است
اگر بسوی بالا باز گردد تنگی نفس و دشواری آن پیدا آید و در حوالی سینه سوزش پدید شود و اگر اندر گرد اگرد جنبر گردن
اعاقی افتد گرانی پیدا آید و پس از آن درد سر پیدا آید نشان اسهال ماده بسوی گردن و باشد که در بازو و ساعد المی پدید آید
و اگر ماده بر دماغ انتقال کند خطرناک باشد و اگر ماده بدین عضو دماغی انتقال کند خلاص آن دفع آن بپیش گوش باشد و خون آمدن
از بینی اندر همه آماسها مفید باشد و اگر ماده بسوی زیر فرود آید اندر شراسیف گرانی و تمدد کند

باب دوازدهم

باید دانست که تفرق الاتصال آنچه ظاهر باشد بمشاهده توان دیدن و آنچه باطن بود علامات آن درد خلنده بود و گاه
چنان پندارد که آن موضع همی بسنبد خاصه اگر با این درد تبی باشد و خلطی بد بیرون آید و اگر تفرق الاتصال اندر اعضاء دم زدن بود
بقی یا بنفث خون برآید و اگر در امعاء دیگر احشا بود با اسهال یا با ادرار بول بیرون آید و باشد که چیزی ~~بیرون~~ لکن اندر عضله که اندر
احشا بود گرد آید و باشد که تفرق الاتصال از آماسی بود که پخته شود و سر کند و بدین طریقها بیرون آید و هر گاه که نشان آماس و پختگی
و سر کردن آن پیدا آمده بود و پس ریم و خون پالودن گیرد تب و گرانی و درد زایل شود و در وقت راحت و خفت باید و اگر نشان پختگی و سر کردن
آماسش نبود درد و تب زیاده بود و بیرون آمدن مفصل و فتق تفرق الاتصال بود والله اعلم بالصواب

مقاله سیم

مقاله سیم از کتاب دوم اندر بیان احوال نبض و انواع نبض و این مقاله بیست و چهار باب است

۱ اندر آنکه نبض چیست ۲ اندر منفعتهای نبض ~~۳ اندر آنکه~~ ۴ اندر آنکه نبض از شریان تباعد جوینده ۵ اندر آنکه نبض چگونه باید جست
۶ اندر آنکه نبض را زخمه چند جنس است ۷ اندر انواع نبضها ۸ اندر نبضهای مختلف که هر یک را نامی است ۹ فرق میان نبضهای متشابه
۱۰ اندر متشابه نبضها ۱۱ اندر تغیر نبض بسبب اسباب ماسکه ۱۲ اندر آنکه نبضهای مختلف بر چه دلیل کند ۱۳ اندر
نبض مردان و زنان ۱۴ اندر نبض سالهای عمر ۱۵ اندر نبض ~~سالهای عمر~~ بحسب هر مزاجی ۱۶ اندر نبض زنان آبستن
۱۷ اندر نبض مردم فربه و لاغر ۱۸ اندر تغیر نبض در فصلهای سال ۱۹ اندر تغیر نبض بسبب نوم و تیقظ ۲۰ اندر تغیر نبض
بسبب ریاضت ۲۱ اندر تغیر نبض بسبب تناول طعام ۲۲ اندر نبض بسبب استحمام ۲۳ اندر تغیر نبض بسبب آبها ۲۴ اندر
تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی

باب اول

در بیان آنکه نبض چیست باید دانست که نبض حرکت شریان را گویند و هر نبضی از دو حرکت است و از دو سکون یک حرکت از آن انبساط است
و یک حرکت سکون سکونی که از پس انبساط باشد و حرکت دوم انقباض است و سکون دوم سکونی که از پس حرکت انقباض بود و از بهر آنکه
ممکن نیست که مراد که حرکت بجایی و نهایتی از جانبی سپرد و تا از آن جانب بجای مخالف آن بازگردد و اندر میان این دو حرکت سکونی
نبود چه بیکدیگر پیوستن دو حرکت مخالف بیکدیگر محال باشد و چاره نبود از آنچه میان گسستن حرکت اولی و آغاز حرکت دوم سکونی
افتد و اگرچه محسوس نباشد و حرکت انبساط حرکت بازشدن شریان را گویند و حرکت انقباض حرکت فراهم آمدن آنرا گویند
و حرکت انبساط همیشه یافتن توان اندر یافت مگر وقتی که مردم بغایت ضعیفی و بدحالی باشند و حرکت انقباض بدشواری
توان یافتن و نزدیک بسیار طبیبان چنانست که اندر نتوان یافتن لکن درست آنست که اندر کم گوشت و نرم پوست اندر توان یافتن
و در نبض صلب بسبب صلابت فرق توان کردن میان مصادمه [illegible] نخست و میان بازگشتن او و اندر نبض بطی بسبب دیر جنبیدن
و دیر بازگشتن فرق توان کردن و جالینوس میگوید من مدتی بود که از اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم پس تامل کردم
تاملی بلیغ و مباشر نبض بسیار می بودم بعد از آن جستن اندر یافتم و چنان شد که بسیاری از علم نبض بر من گشاده شد و بباید دانست
که حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر بود و هیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان و حرکت دل از یکدیگر پیشتر و پستر نبود
لکن همچنانکه هرگاه که اصل درختان بجنبد شاخها با وی بجنبد حرکت با حرکت دل برابر آید از بهر آنکه شریانها شاخ است از
دل برسته و هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی فزوده باشد شریانی باریک که بدین جراحت
نزدیک باشد حرکت بیشتر و زودتر از حرکت دل و دیگر شریانها کند بسبب آن عارض و شریانهای عضوها دیگر که حال ایشان
با حال دل برابر باشد بر وی دلیل است بر آنکه همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگرچه حرکت ایشان با حرکت دل
برابر است و تبع آنست و اگرچه حرکت شریان زودتر و بعد و بیشتر می شود دانیم حرکت این شریان بطبع است و گروهی
پنداشته اند که حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر است یعنی هرگاه که دل خون و روح را همچون مد بشریانها فرستد شریان پر گردد
و بجنبد و هرگاه که جزر در آید و باز آید شریان تهی شود و ساکن گردد و گفته اند که حرکت این شریان بسبب این مد است که
بر وی همی آید و سکون بسبب خون که از او باز می گردد و بطبع خویش است و چنان نیست که ایشان گمان برده اند لکن بطبع
خویش است و دلیل بر این آنست که پیش از این گفته اندست که حرکت شریان یک عضو بسبب عارضی مخالف حرکت شریانها دیگر اعضا
می شود و جالینوس میگوید من [illegible] در کی هر که تعهد نبض چنان من بکند چون من دریابد

باب دوم

و درشناختن منفعت نفسها باید دانست از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار ماده و هر چهار

با یکدیگر ناسازنده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کنند و از یکدیگر اثر پزیرنده بسبب ناسازندگی مادتها و اثر کردن

اندر یکدیگر و اثر پزیرفتن از یکدیگر همیشه مردم اندر کاهش و گدازش است حرارت او رطوبت را بگدازد میگرداند و خرج میکند

و هوا که اندر گرد اگرد اوست اندر وی اثر میکند و حرکتها بدنی و نفسانی اندر وی اثر میکند پس همیشه مردم بدین سببها می کاهند

و می بالد و بالودنی پیدا و ناپیدا اما آنچه پیداست چون بول است و عرق و مخاط و سنج گوش و منی و وسخ همه تن و بالیدن موی

و ناخن یعنی افزودن و اما آنچه ناپیداست بخارها که از بن مویها که مسام گویند خرج می شود و بدین سبب تن همه جانوران

حاجتمند است بباز آوردن آنچه از ایشان پالوده و خرج شده باشد و گرسنگی عبارت ازین است که تن حیوان را بدین بدل

حاجت آید و این بدل غذا باشد پس هرگاه که از تن کثیف چندین پالایش و کاهیدن بود روح لطیف متحرک را اولیتر که هم

بدین سببها از وی پالایش و کاهش بود و زودتر و بیشتر باشد و بر پالایش بدل آن بسیار تر باشد و از وجهی دیگر باید دانست که هرگاه

چنان افتد که ازین کثیف این کاهیدن و پالودن که یاد کرده آمد کمتر باشد اخلاط فزونی در تن گرد کند و حاجت مردم برضیت

و گرمابه و غیر آن از بهر آنست که تن از اخلاط فزونی پاک شود و همچنانچه تن را حاجت است که از خلطهاء فزونی پاک شود

روح را نیز حاجت آید که بخار دود ناک شده و سوخته از دل جدا شود و از بهر آنکه روح لطیف است و نازک و آن صورت را که تن با خلط

بر تواند کردن روح نتواند کردن پس بضرورت میباید که بخار دودناک از وی جدا شود و همچنانچه آب غذای تن را اندر تن روان کند

و فضلها را از تن بیرون برد هوا غذای روح بدو رساند و فضلها را از وی بیرون کند پس منفعت نبض آنست که بحرکت انبساط نسیم هوای خنک

تازه و پاکیزه بدرون دل رساند و بحرکت انقباض حرکت هوای دودناک شده را از دل بیرون کند و همچنانچه آهنگران دم بگشایند

و باز کشند و هوا اندرون دم اندر کشند و هرگاه که فراز هم آورند هوا بیرون کشند دل و شریان بحرکت انبساط هوا را اندر کشند

و خنکی هوا و غذای روح را بروح رساند و بحرکت انقباض فضله بخار دودناک گشته را از روح جدا کند و بیرون اندازد تا روح صافی

و معتدل باشد این دو منفعت بزرگ یکی اندر آوردن هوای تازه غذا دوم بیرون کردن هوای دودناک و صافی کردن روح

از جمله منفعتها نبض است و غذای روح هوای تازه مر روح را چنان نیست که قومی گمان برده اند که هوا روح می شود چنانچه

نان که مردم بخورند مرکب غذا شود و از راه در رگهای باریک بگذارانند و بهمه تن رسانند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را بهمه تن

رساند اگرچه این معنی پیش ازین گفته آمده است اینجا نیز واجب بود گفتن تا این فصل تمامتر آید و چگونگی رسیدن هوای تازه بدل

و دودناک شدن و برون زدن دل اندر تشریح شریان و ورید یاد کرده است و باید دانست که دل بمثل خزانه شریان همه تن است

شریان در مثل خون دل یک عضو و همچنانچه آن روح را که در دل است حاجت بود بدم زدن از راه شش این روح را اندر شریانست

حاجت بدم زدن از راه مسامها و گشادگیها که آنرا بتازی تخلخل گویند و از جمله چیزها که از تن درستی و بیماری مردم نشان دهد

نبض است نشان او درست و بی شبهه است از بهر آنکه او از دل خبر دهد و مبدای قوه حیوانی و حرارت غریزی دیده است و بغریزی گرم است

و بهمه تن تواند رسیدن مگر بقوه حرارت غریزی و اندامها قوتی از قوتهای بدنی و نفسانی قبول نتواند کردن مگر بقوه حیوانی پس این دو قوت

یعنی قوه حیوانی و حرارت غریزی که قوام همه تن و قوام همه قوتها بدو است و فساد و صلاح هر دو اندر صلاح و فساد و مزاج دل است

بدین سبب حالهاء مردم و حالهاء همه قوتها از حال دل معلوم شود و از بهر آنکه دل عضویست که از همه حاستها دورست
و شریانها که از وی رسته است بعضی بحس لمس اندر توان یافت و حالهاء شریان اندر بیشتر وقت تبع حالهاء دل کند
و پیوسته اندر یافتن احوال دل باشد و آنچه طبیبان را از احوال دل باید دانست چهار است یکی آنکه گوهر دل را بشناسند دوم
صورت او را سیم فعل او را چهارم آنچه در تجویف اوست بشناسند اما گوهر دل جسمی است که از ماده چهارگانه فراز هم آمده است
و صورت او قوت حیوانی است و نام دل بر هر دو افتد و فعل او نبض است و اندر تجویف او خون و روح بود این هر چهار
چنانکه از دل پیدا شد شریانها نیز باید دانست از بهر آنکه قوه و فعل دل و آنچه اندر تجویف اوست بمیانجی او شریانها و باندامها می رسد
هر گاه که شریان بحقیقت شناخته آید حال دل که سبب نخستین است قوام تن را بحقیقت شناخته شود و چون خواهیم که حالهاء دل و شریان بدانیم
نخست قوه حیوانی را فاعل نام کنیم و دل و شریانها را آلت نام نهیم و خون و روح را و آنچه در تجویف دل و شریان است فعل نام نهیم و
حرکت دل را و حرکت شریانها را نبض نام نهیم و از فاعل قوه و ضعف جوییم و از آلت سردی و گرمی و سختی و نرمی جوییم و از آنچه در تجویف دل و شریانهاست
بسیاری و اندکی جوییم و از فعل زودی و دیری و همواری و ناهمواری و درازی و کار حرکت و سکون و کوتاهی آن جوییم هر وقت که این جمله معلوم شود
احوالهاء صحت و مرض دانسته شود

باب سیم

اندر آنکه نبض از ساعد جویند باید دانست که حالهاء نبض از شریان ساعد جویند از بهر پنج چیز یکی آنکه ساعد زودتر توان نمودن و دوم آنکه
از بیرون داشتن ساعد و نمودن آن شرم ندارند و زشت نباشد و سیم آنکه این شریانها برابر دلست و اندر راستاء دل نهاده چهارم
آنکه این شریان چنان بگوشت اندر بسته نیست چنانچه دیگر شریانها و پنجم آنکه این شریان از بخارهاء معده ممتلی شود چنانچه شریان صدغ
ممتلی شود بدین سببها خوب طبیبان متقدم اختیار کردند از بهر آنکه حالی که از این شریان جویند درست باشد والله اعلم

باب چهارم

اندر آنکه نبض چگونه جویند باید دانست که نبض را بچهار انگشت باید جستن مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر و ساعد را بپهلو باید داشت
از بهر آنکه اگر ساعد را بر روی درگردانند حرکت شریان عریض‌تر و افراشته‌تر نماید و طولش کمتر بود خاصه اگر تن لاغر بود و اگر
به پشت باز گردانند درازتر و بلندتر نماید و عرض کمتر بود و دستی که نبض آن خواهد جست آسوده باشد و کاری با رنج و بر چیزی
اعتماد ناکرده باشد یعنی بر جای پیچیده نبود و بدست چیزی ندارد و نبض قوی را بسر انگشتان باید جست و سرهاء انگشتان را
بر شریان بقوه باید نهادن و نبض ضعیف را انگشتان را سبک باید داشتن چنانکه هیچ گرانی بر شریان نبود و برفق باید جستن
از بهر آنکه از قوه ضعیف از جنبانیدن پوست که بر روی شریانست و از دفع انگشت که بر پوست نهاده است
عاجز آید و نبض پدید نیاید و فی الجمله نبض ضعیف را جز برفق نتوان یافتن و انگشتان طبیب لطیف باید و بسر انگشتان
کاری نشاید کردن که پوست سر انگشتان درشت گردد و سخت شود و هر گاه که انگشت بر شریان نهند یک نگاه باید کردن
و اندیشه آنگاه باید داشتن و انگشت بر شریان می باید داشتن و یک نوع از انواع نبض که اندر تحت وهم مصور شده باشد
بحقیقت نبض آن شخص اندر تواند یافتن و انگشت بر شریان در وقتی باید نهادن که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن

خالی باشد و از پس رنج و ریاضت و گرمابه و خواب فراط و بی خوابی با فراط و از پس سیری و گرسنگی حال نبض
جستن درست نیاید و باید دانست که همچنانکه مردمان متفاوت اند نبض نیز بحسب مزاج هر شخصی نیز متفاوت بود
از بهر آنکه نبض هر شخصی در خورد مزاج و سحنهٔ او بود و حرکتها بدنی و نفسانی حرکتهاء شریان را بگرداند پس نبض در حالی
باید جستن که مردم از این همه حرکتها و حالها خالی باشد و طبیب باید که چون دست بر نبض این شخص خواهد نهادن
چنان باشد که بسیار بار دست نهاده باشد و نبضها او از پس این حرکتها و حالها آزموده باشد و عادت نبض او
اندر حالها شناخته تا اگر وقتی عارضی افتد و نبض او از عادت بگردد از نبض او حکم توان کردن و حال بعد از این شرایط
درست بتواند داشتن و همه انواعها نبض را با نبض معتدل قیاس باید کردن تا انواع نبض مختلف بداند

باب پنجم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر آنکه نبض از چند جنس باشد بیاید دانست که نبض از آنجا که ظاهر قول طبیبان است که نبض از ده جنس است یکی مقدار حرکت و سکون

دوم سرعت و ابطا سوم تواتر و تفاوت چهارم قوة و ضعف پنجم نرمی و سختی رگ ششم گرمی و سردی رگ هفتم پری و تهی رگ هشتم استوا و اختلاف

نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و اختلاف و بی نظامی آن دهم وزن زمان حرکت و سکون اگر بظاهر قول اجناس نبض این ده جنس است که یاد کرده آمد و اما

تحقیق آنست که نه جنس است و بیش نیست از بهر آنکه جنس نهم که نظام و بی نظام است همچون نوعیست از نوع هشتم که جنس استوا و اختلافست و اجناس نبض نه جنس است

یکی جنس را از حرکت رگ جویند و این دو نوع است و اندر زیر هر نوعی نوعهای بسیار است اما نوع را از مقدار حرکت یعنی از اندازه و چندی حرکت و نبض طویل و قصیر

عریض و ضیق و عظیم و صغیر و معتدل و آنچه از ترکیب این انواع تولد کند از این جمله باشد نوع دوم از چگونگی حرکت رگ جویند و نبض سریع و بطی و معتدل و نبض

مستوی و مختلف و منتظم و نبض موزون این جمله باشد جنس دوم را از سکون رگ جویند و این سکونی باشد که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض متواتر و

متفاوت پدید آید و جنس سوم از قوة حیوانی جویند و این اندر نبض قوی و ضعیف پدید آید و جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی شریان و این

دو نوع باشد یکی سختی و نرمی شریان و دوم گرمی و سردی شریان جنس پنجم آنست که از آنچه اندر کواف شریان است جویند و این از پری و تهی رگ پدید آید والله اعلم

باب ششم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر یاد کردن انواع نبضها از بهر جنس بیاید دانست که از انواع نبضها آنچه از اندازه رگ باید جست از درازی و پهنی و افراشتگی رگ

باید جست از بهر آنکه جسم این سه اندازه بیش نیست درازا را طویل گویند و پهنا را عریض گویند و افراشته را عمیق گویند بدین سبب انواع نبض بسیط که

اندر زیر این جنس آید نه است سه نوع اندر درازی رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد طویل حرکتی باشد که اندر درازی رگ همه انگشتان

را خبر دهد معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر درازا گویند و سه نوع دیگر اندر پهنای رگ پدید آید و آن عریض و ضیق یعنی تنگ بخلاف این باشد

و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر پهنا گویند و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و دقیق بپارسی باریک باشد و سه نوع دیگر اندر بلندی و افراشتگی و افتاده

رگ پدید آید و آن نبض مشرف و منخفض و معتدل باشد و مشرف نبضی باشد که بلند برآید و افراشته شود و این را شاهق نیز گویند و منخفض نبضی است پست و

بخلاف شاهق باشد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر بالا گویند جالینوس میگوید که هرگاه که این نوع را ترکیب کنند بیست و هفت نبض

مرکب که حسی آن ممکن است حاصل آید بر این ترتیب نخستین نبض طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته و این را عظیم گویند دوم نبض طویل و

عریض و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل سوم نبض طویل و عریض و افتاده چهارم نبض طویل و افراشته و اندر پهنی و تنگی و افراشتگی و افتادگی معتدل ششم

نبض طویل و تنگ و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هفتم نبض طویل و افراشته و تنگ هشتم نبض طویل و تنگ و اندر افراشتگی معتدل نهم نبض طویل و تنگ و افتاده

دهم نبض کوتاه و پهن و افراشته و این را غلیظ گویند یعنی سطبر یازدهم نبض کوتاه و پهن و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل دوازدهم نبض کوتاه و پهن و افتاده

سیزدهم نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل چهاردهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل پانزدهم نبض کوتاه شانزدهم نبض کوتاه و تنگ و افراشته

هفدهم نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل هجدهم نبض کوتاه و تنگ افتاده و این را صغیر گویند نوزدهم نبض پهن و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل

بیستم نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی معتدل بیست و یکم نبض پهن و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و دوم نبض افراشته و اندر درازی

و کوتاهی معتدل بیست و سیم نبض افراشته و افتاده و اندر افراشتگی و افتادگی معتدل و این را معتدل مطلق گویند بیست و چهارم نبض افتاده و اندر درازی و

کوتاهی و پهنی و تنگی معتدل بیست و پنجم نبض تنگ و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و ششم نبض تنگ که اندر درازی و کوتاهی و افراشتگی و افتادگی

بیست و هفتم نبض تنگ و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل و آنچه از قوة مصادمت رگ جویند یعنی از قوة زخم رگ بر انگشت سه نوع است یکی نبض قوی است و این نبضی

باشد که اندر حرکت انبساط با انگشت باز کوشد و دوم نبض ضعیف است برخلاف نبض قوی باشد سوم معتدلست میان این و آن باشد از بهر جنسی که او را دو

طرف و میانه باشد میانه پسندیده باشد مگر که این جنس که هر چند بطرف برتر پسندیده تر باشد یعنی هر چند قویتر باشد و آنچه از زمان حرکتها جویند

سه نوع است یکی نبض سریع و این حرکتی باشد که اندر زمان اندک تمام شود و دوم نبض بطی است برخلاف سریع باشد سوم میان این و آن باشد و آنچه از

قوام آلت جویند یعنی از صلابی و نرمی رگ سه نوع است یکی نبض نرم است و این چنان باشد که انگشت بآسانی اندر وی نشیند یعنی اندر زمان حرکت

انبساط باند ک قوتی انگشت آنرا دفع کند و فرو نشاند و دوم نبض صلب است و برخلاف این باشد سوم میان این و آن باشد بسیار باشد که نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق

میان هر دو آنست که انگشت اندر نبض صلب بنشیند و قوة آن نه از قوة حرکت باشد و حرکت آن انگشت را دفع نکند و بقوة حرکت باانگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد

و صلابت بنماید باشد نیز که نبض صلب و متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آید مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که اگر نبض متواتر اگرچه رگ نرم باشد کشیده باشد چون زه کمان

بسبب وی از قوة انگشت فرو ننشیند و صلب اگرچه باانگشت باز کوشد از قوة انگشت لختی فرو نشیند و فرقی دیگر آنست که ممکن باشد که نبض صلب عرض دارد و متواتر دقیق باشد

و آنچه از حال تهی و پری آن رگ جویند سه نوع است یکی نبض است که باانگشت بتوان دانست که رگ تهی نیست و اندر وی رطوبتی هست این را نبض پر گویند و بتازی ممتلی گویند

و سیوم میان این و آن باشد و آنچه از زمان سکون رگ جویند سه نوع است یکی متواتر است و این نبضی باشد که روزگار سکون که اندر میان دو زخم افتد که بر انگشت آید

سخت اندک باشد و بدین دو زخم دو حرکت انبساطی خواستیم از بهر آنکه حرکت انقباض دشخوار اندر توان یافت پس اگر یافته شود اعتبار بر آن سکون باشد که اندر میان حرکت

انقباض و انبساط افتد و این نبض را متدارک نیز گویند و دوم نبض متفاوت است برخلاف متواتر باشد و روزگار این سکون یاد کرده آمد دراز تر باشد سیوم میان این و آن

باشد و بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که روزگار حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر روزگار سکون کوتاه باشد و باشد که صغیر و

سریع مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق میان هر دو آنست که کوتاهی زمان حرکت اندر نبض صغیر ~~سریع~~ پس کوتاهی مسافت است و اندر سریع بسبب سرعت و آنچه از

استوا و اختلاف جویند بر ظاهر قول اطبا دو نوع است لکن حقیقت آنست که سه نوع است چنانکه یاد کرده آید اما نبض مستوی نبضی باشد که باز پسین و پیشین ماند بهم یا بها و بدین

سبب او را مستوی گویند و مختلف نبضی باشد که بها باز پسین ~~و پیشین~~ ماند ~~و ببها~~ ماند مثلا ببزرگی چون یکدیگر باشد لکن بتیزی نباشد این را گویند مستوی است ببزرگی و مختلف

است بتیزی و تحقیق سخن اندر نبض مستوی و مختلف از آنجاست که در باب نخستین گفته آمد که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت کند و از بهر حاجت خویش چنانکه نمودم

که هر گاه که اندر عضوی بسبب جراحتی و یا دملی یا غیر آن حرارتی افزوده باشد حرکت شریان آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت دل و حرکت دیگر شریانها باشد بدین اعتبار ممکن

باشد که حرکت یک جزو از یک شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد و همچنانکه این حال از طریق اعتبار و قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست شده است پس اختلاف دو گونه

باشد یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک نبض و این دوم چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت باانگشت دیگر حرکت یک بگردد و از این بار دیگر جهت و آن اختلاف نیست

که اندر یک انگشت باشد چنانکه زخم نیم انگشت مخالف زخم دیگر نیمه باشد بدین سبب نبض مختلف سه گونه است یکی نبضی باشد که زخم پسین مخالف پیشین باشد بهمه بابها

دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سوم آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنکه از استوا و اختلاف جویند چهار نوع است یکی مستوی و سه یکی

مختلف و بباید دانست که آنچه از نظام و بی نظامی جویند نوعی است اندر زیر این باب یعنی نوعیست از مختلف از بهر آنکه این نظام نظام اختلافست و این دو گونه است

نبض مختلف باشد و اختلاف او بنظام باشد یعنی از اختلاف هم بر آنسان هم باز می آید مثلا اندر میان نبضی راست یک نبض مخالف اندر افتد یا اندر هیچ دو نبض مخالف

افتد و هر یک اندر بابی دیگر مخالف باشد لکن بر یک نسق باز می آید آنرا مختلف بانظام گویند و اگر هم بدان نسق باز نیاید و اندر هر نبضی بگردد آنرا نا منتظم گویند و استوا

و اختلاف اندر هیچ باب باشد یا اندر عظیمی و صغیری و سریعی یا اندر قوت و ضعیف و یا اندر سرعت و بطوء یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر سختی و نرمی رگ هر گاه که همه نبضها با اجزای یک نبض

اندر یک باب از این بابها مانند یکدیگر باشد آن نبض مستوی مطلق باشد و اگر از هیچ نبض یک نبض بگردد و از بابی دیگر شود یا اجزای یک نبض یک جزو از بابی

دیگر شود و دیگرها مانند یکدیگر باشد گویند مستوی اندر فلان باب چنانکه گویند مستوی اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر هیچ نبض هر نبضی از بابی دیگر آید آنرا مختلف مطلق

گویند و اگر از هیچ نبض یک نبض یا دو مخالف آید یا از ~~اجزای یک نبض یک جزو مخالف آید~~ یا دو جزو گویند مختلف آید اندر فلان و فلان باب و اختلاف که میان نبضها بسیار باشد

دو گونه باشد یکی بتدریج و دیگری بی تدریج و بتدریج آن باشد که مثلا یکی بزرگ باشد و یکی کوچک تر و از آنجا بسر باز شود و این را متصل گویند و اندر دیگر بابها همچنین مثلا

اندر سرعت و یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه مثلا از سریعتر آغاز کند و سرعت کمتر میکند تا بحدی که باز آید یا از بطوء آغاز کند و کمتری میکند و بتدریج سریعتر میشود تا بحدی رسد و از آنجا

بسر باز شود اگر هم بدان نسق که آمده باشد پس باز شود مختلف منتظم باشد و اگر اندر میان خلاف کند مختلف نا منتظم باشد و نبض متصل که یاد کرده آمد هر گاه که بسر باز

خواهد شد تا آن نبض بزرگتر باز شود لکن باز گونه باز آید ... گویند یعنی باز آینده از که حکم به بزرگتر و اختلاف که اندر اجزای یک نبض افتد شش نوع است یکی اندر نهاد

رگ باشد و این نوع اندر زیر انگشت چنان نماید که ... ~~اندر زیر~~ ست میل بسوی راست دارد و دیگر جزو میل بسوی چپ دارد و یک جزو میل سوی بالا

و اندر حال سکون صلابت بر حال خود بود و نبض قوی انگشت را دفع کند هم

دوم نبض ای است ... هم

و رگ امتداد دوم

روزگار حرکت سریع کوتاه بود و اندر نبض متواتر روزگار سکون کوتاه باشد که سریع و صغیر مشتبه گردد بسبب هم

اندر یک زخم که بر یک ... حال این جزو خلاف حال آن جزو باشد هم

و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف بود و دوم از اختلاف هم بر آن نظام باز میآید دوم اندر دو باب مختلف باشد و هم اندر هر دو آن نظام باز آید هم

و سیوم که دیگر از دوم ... تا بحدی رسد که از کوچک ... هم

دارد

دارد و یک جزو میل سوی زیر دارد دوم اندر عظیمی و صغیری این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر شود سوم اندر تواتر و تفاوت این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و بر دیگر متفاوت چهارم اندر تقدیم و تاخیر حرکت و این چنان باشد که جزوی که بایست که نخست حرکت کند بایست که پستر کند بر خلاف آن پنجم از قوة و ضعف ششم اندر گرمی و سردی رگ این همه اختلافها که یاد کرده آمد ممکن است که باشد لکن کمتر اتفاق افتد و دشوار اندر توان یافت و بهر گاه که اختلاف نبض اندرین مدت افتد که طبیب مجس بیمار گرفتست منفعت آن بزرگ باشد و حال حاضر معلوم گردد و امید است چندان باشد که از شریان شیخ نبض حاصل آید و آنچه در مدتی دراز تر اختلاف کند طبیب را حال حاضر از وی معلوم نگردد و بباید دانست که ممکن نیست که شریان اندر این مدت از حال نرمی صلبی شود یا از حال صلبی نرمی شود یا از پری تهی گردد یا از پس تهی پر شود و لکن ممکن باشد که از پس گرمی سرد شود یا از پس سردی گرم شود و اندر دیگر بابها یاد کرده آمد همچنین اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون که از پس حرکت انبساط باشد و زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد هم متناسب باشد و این نبض موزون دو نوع است یکی آنست که اگرچه زمان حرکتها و سکونها متناسب باشد لکن چون متناسب طبیعی نباشد آنرا ردی الوزن گویند یعنی وزن بد گویند و اگر طبیعی نباشد حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن نیز گویند یعنی وزن راست و اینچنین باشد که وزن نبض کودک و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک در خور عمر او باشد و بازپستر معلوم کرده که نبض هر عمری چگونه باشد اما وزن ناسبه گونه باشد یکی را بتازی متغیر الوزن گویند و مخالف الوزن گویند و اینچنان باشد که وزن نبض کودک مثلا چون نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد دوم مباین الوزن گویند یعنی از وزن دور و این چنین باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد و این بتر باشد سوم خارج الوزن گویند یعنی از وزن بیرون و این چنان باشد که نه بوزن نبض پیر و نه بوزن این را ناموزون نیز گویند والله اعلم بالصواب

باب هفتم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف که هر یک را نامیست ... یاد کرده آید

نبضهای مختلف که آنرا نامهای خاصه است سیزده است یکی ذنب الفار گویند و این دو گونه باشد و هم اندر نبضها بسیار باشد و هم اندر یک نبض باشد اما آنچه حال در نبضها بسیار باشد چنان باشد که نخست نبض قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی میشود چنین که گویند مخروطیست و از حد بیرون نباشد تا بجدی رسد که هیچ نتوان یافت و این را بتازی ذنب الفار المنقضی گویند تا بجدی رسد که نتوان یافت و آنجا یسری شود و از آنجا دیگر باره آغاز کند و بتدریج قویتر یا عظیمتر یا سریعتر میشود و هم برسان مخروط و اندرین فزودن هم از دو حال بیرون نباشد یا هم بر آنچه آغاز او بود برسد از قوت یا از عظیمی یا سریعی باز آید یا کمتر از آن باز آید و هر دو را ذنب الراجع گویند و عاید نیز گویند اما آن را که هم بدانچه آغاز او بود از قوت و یا غیر آن باز آید تام الرجوع گویند و آنرا که کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و آنچه اندر یک نبض باشد چنان باشد که مثلا انگشت خنصر نبض قوی یابد تا بتدریج نبض ضعیفتر یابد و همچنین وسطی و مسبحه و باز هم بدین نسق باز آید دوم نبض ممتلی باشد و این نبضی باشد که اندر قوت یا اندر عظیمی و یا اندر سرعت یا غیر آن نخست ... باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت میشود بر شبه مخروط تا بجدی رسد که آنجا باز گردد و هم بتدریج ناقص میشود و این همچون دو ذنب الفار باشد که هر دو طرف بر یکدیگر پیوسته باشد سوم نبض منقطع است اندر یک نبض باشد و چنان باشد که مثلا حرکت انبساط بنزدیک انگشت وسطی بگسلد و انگشت مسبحه تمام آن حرکت اندر نیابد چهارم نبض غزالیست و هم اندر یک نبض باشد و همچون منقطع باشد بعینه لیکن تمامت او قویتر یا سریعتر از آغاز باشد حاصل این معنی آنست که مثلا منقطع بار حرکت نخستین آنکه آغاز است و حرکت دوم که تمامت آنست سکونی باشد پنجم نبض ذوالقرعتین است و این هم اندر یک نبض باشد و چنان باشد که اندرین شود و اندک مایه باز گردد پس باز آید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت نخستین تمام نشده باشد که حرکت انقباض تواند بود و فرق میان این و نبض غزالی آنست که نبض حرکت دوم ضعیفتر از نخستین باشد و اندر غزالی حرکت دوم قویتر باشد و ششم مختلف القرعه است و این نبضی باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد و آخر او یا آغاز او قوی باشد و آخر او ضعیف و سبب این کوشیدن طبیعت باشد و اندر یک نبض باشد و آنچه آخر او قویتر باشد دلیل بسیاری حرارت باشد هفتم نبض موجی و این نبضی باشد نرم و پهن و اندر سرعت و بلندی معتدل و حرکت او اندر درازا و پهنا برسان موج باشد چنانکه یک نبض یک جزو از پس یکدیگر همی آید و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار و اندر علت استسقا و فالج و سکته و ذات الریه باشد و اگر اندر تب پدید آید نشان دق باشد هشتم نبض دودی و این نبضی که بموجی مانند اگرچه این صغیرتر باشد و متواتر همچون حرکت دود و هم اندر یک نبض باشد و چنان گمان افتد که سریع است و نباشد و دلیل سقوط قوة باشد نهم نملیست و

و مجاوز الوزن نیز گویند هم

جوان باشد نه بوزن نبض

که حرکت دوم اندر رسد و حقیقت ... ست که میان حرکت نخستین و دوم چندان زمان نبود هم

این نبض بسیار متواتر تر و صغیر تر از دودی باشد آنبنض طفل ماند که نوزاده باشد و نبض باطل هنگام بی قوتی و غایت ضعیفی و نزدیک مرگ علی شود و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن
بسبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید نباشد دهم نبض منشاری است و این نبضی است که موجی ماند از بهر آنکه اجزای رگ اندر بلندی و افتادگی و پهنی و ناهمواری باشد و فرق میان هر دو آنست
که منشاری صلب و متواتر یا سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزاء رگ اندر بلندی و صلبی و نرمی ناهموار باشد و سبب آن آماسی گرم باشد که بعضی پخته شده باشد و
بعضی نه بسبب نیم پختگی اندر بعضی اجزای رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و بسبب آماس سریع و متواتر باشد و اندر ذات الجنب بیشتر باشد بسبب آماس که اندر غشاء عصبانی باشد
یازدهم نبض متخلل است و این دو گونه باشد یکی آنجا که حرکتی کوش دارند سکوتی افتد و این نشان سقوط قوت باشد و این را ذوالفتره گویند دوم آنجا که سکون
کوش دارند حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوت باشد و نشان نخستین حاجت و این را الواقع فی الوسط گویند دوازدهم انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی است و
اندرین همه انواع رگ همچون رشته کشیده شده باشد و نبض ملتوی بر خود همی پیچد و این اختلاف اندر وضع باشد یعنی اندر نهاد رگ و متواتر نبضی است که اندر وی
انبساط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیدگی رگ ظاهر باشد این همه انواع رگ اندر بیماریهاء خشک باشد چون دق و ذبول و آنرا ثابت گویند و این نبضی باشد باریک و صلب
و کشیده و اگر چه مختلف نباشد از بهر آنکه از اعراض بیماریهاء خشک است اندر موضع یاد کرده آمد سیزدهم نبض مرتعش است این نبضی باشد که رگ با حرکتها می‌کند لرزان باشد
و نشان آن باشد که قوت حیوانی بسبب بسیاری خلط گران بار است اینست انواع نبضهای مختلف که آنرا نامهای خاصه است والله اعلم و احکم بالصواب باب چهارم

[illegible]

اسباب نبض آنچه اصلی و ضروری است تا آن اسباب نباشد نبض نباشد سه است آنرا اسباب ماسکه گویند اول دلست و شریانها و
آلت گویند دوم حیوانیست و آنرا فاعل گویند سوم اندر آوردن هوا تازه و خنک است و بیرون کردن هواء گرم و دودناک شده و حرارت غریزی را بدین هواء تازه افروخته و صافی
کردن و این را حاجت گویند ماسکه پدید آمدن نبض است و اسباب تغیر نبض سه جنس است یکی اسبابی است طبیعی و لازم آنرا الاسباب الطبیعیة اللازمه گویند و آن نری و مادگی
و سالهای عمر و فصل سال و سحنه است دوم اسبابی است ناطبیعی و این را الاسباب الخارجه عن الطبع گویند و از بیماریهاست و اسباب و اعراض آن سوم اسبابی است
میان این و آن را الاسباب المتوسطه بین اسباب الطبیعة و غیر الطبیعه گویند و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حالهای
رها به و اعراض نفسانیست چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسطه را الاسباب الستة الضروریه نیز گویند و متوسطه از بهر آن گویند که هر گاه که آنرا چنان نگاه دارند که باید
و چندانکه باید و آن وقت که باید طبیعی باشد و ناطبیعی از بهر آن باشد که آنرا چنان نگاه دارند که باید و چندان که باید و نه آن وقت که باید ناطبیعی و سبب بیماری باشد والله اعلم
بالصواب [illegible] ببایددانست که حرکت انبساط آن قدر که باشد عظیم یا صغیر بسبب حاجت
باشد حاجت و توانائی قوت و مطاوعت آلت یعنی رگ اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و اگر چه فاعل حرکت قوتست و توانائی قوت بر جای باشد حرکت باندازه حاجت
مطاوعت حاصل آید و همچنین اگر چه آلت مطاوع باشد توانائی قوت و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیار تر و یا کمتر از
معتدل شود یا آلت صلب تر و یا نرم تر از معتدل باشد نبض بر حال خویش بماند از بهر آنکه این حالها طبیعی باشد یا حالهاء ناطبیعی قوت بر حال خویش نباشد و حال قوت و آلت
از مجس توان دانست پس هر گاه که نبض بر حال طبیعی نباشد عظیم تر باشد و یا صغیر تر باشد یا سریع تر باشد یا بطی تر یا بر حالی دیگر و سبب آن یا فزونی حاجت یا کمی حاجت باشد
سه جنس است یکی فزونی حرارت است که بسبب آن بهواء خنک و تازه حاجت بیشتر افتد و سبب فزونی حرارت یا ریاضت باشد یا خشم یا طعامی و شرابی گرم یا داروی گرم و یا
حرارتی که از نوع بیماری باشد چون تب و سوء المزاج گرم جنس دوم نقصان روح است که بسبب آن قوت ضعیف کند تا مردم رنجی کشد یا دردی که روح را تحلیل کند و آفت
او قوت را ضعیف کند تا لذتها با فراط آن تحلیل پذیرد جنس سوم بسیاری بخارهاء دخانی است که از عفونت اخلاط تولد کند و از آن عفونتها و بیماریها تولد کند و
بسیاری مادتهاء گرم و سوخته و آماسها و ریشها که اندر شش و همسایگی دل بود و این بخارها از پس طعام بیشتر گردد و اندر خواب نیز بسیار گردد و این هر سه جنس را از سرعت نبض
توان دانست هر گاه که حرکت انقباض سریعتر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انبساط باشد کوتاه تر باشد بباید دانست که حاجت بیرون کردن هواء دود ناک گرم
شده بیشتر است و هر گاه که حرکت انبساط زودتر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر باشد بباید دانست که حاجت نسیم هواء تازه بیشتر است و هر گاه
هر دو سکون باشد بباید دانست که بسبب آن نقصان روح است و حاجت بدر روح بیشتر است فرق میان فزونی حاجت که سبب حرارتی عارضی باشد چون خشم و ریاضت
و گرمابه و مانند آن و میان فزونی حاجت که بسبب حرارتی ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج گرم و مانند آن از دو وجه معلوم کرد یکی از مجس از بهر آنکه هر تغیری که

که سبب

که بسبب حرارتی عارضی باشد پس از یکساعت بحال طبیعی باز آید و هر چه بسبب حرارت ثابت باشد تا سبب بر جای باشد نبض متغیر و ناطبیعی باشد وجه دوم آنست که بسبب حرارت

عارضی قوت ضعیف نشود و بسبب حرارت ثابت ضعیف شود و از این مقدمات معلوم گردد که هرگاه اسباب ماسکه و حال همه تن باعتدال باشد نبض معتدل باشد و نبض معتدل

آن باشد که حرکت انقباض و انبساط و هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد بمقدار روزگار همان باشد و هرگاه که قوت ضعیف باشد نبض ضعیفتر از معتدل باشد و هرگاه که قوت

قوی باشد نبض قوی تر از معتدل باشد و اندر هر جنسی از اجناس نبض معتدل ستوده تر است مگر اندر جنس قوت که هر چه قویتر از معتدل باشد ستوده تر باشد و هرگاه که قوت قوی

باشد و حاجت بسیار باشد نبض عظیم باشد لکن معلوم شده است که عظیم بشرط نرمی آلت باشد پس هرگاه که آلت بسیاری حاجت آید نرم باشد نبض سریعتر و چه قوت آنچه عظیمی

تواند کرد بسرعت تدارک تواند کرد تا آنچه عظیمی مقصود باشد بسرعت تمام شود و هرگاه که آلت صلب تر باشد چنانکه اندر سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود از بهر آنکه قوت

تا آن تدارک که بسرعت نمیتواند کرد ~~بجور کار~~ تمام شود در روزگار سکون اندر حرکت بیفزاید و هرگاه که قوه قوی باشد و حاجت بسیار باشد و آلت مطاوع باشد اندر عظیمی فزاید تا آن

حاجت که از عظیم تمام نمیشود از عظیم سریع تمام شود و اگر بسرعت نیز کار بر نیاید تواتر که اندر فزاید تا از عظیم سریع متواتر کار بر آید و اگر حاجت بیش از آن باشد که بدین هر سه کار

بر آید قوت را چاره دیگر نیست و حال دیگر اندر فزودن ممکن نیست بدین هر سه میکوشد یا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف یا آلت صلب باشد از

عظیمی بکاهد و بدان مقدار که از عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید پس نبض سریع بسیاری حاجت آید و ضعیفی قوة یا صلبی آلت و اگر قوة ضعیفتر باشد و آلت صلب تر و حاجت

بر حال خویش باشد نبض متواتر شود و پس بسبب تواتر بسیاری حاجت و ضعف قوة و صلابت ~~طبیعت~~ است و اگر با ضعف قوة و صلبی آلت حاجت کمتر باشد نبض متفاوت شود

لکن اندر متفاوت قوة بدان ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنکه آنجا با تفاوت کمی حاجت است و ~~ضعف~~ پس ضعیف نه و این چنان باشد که بسبب کمی حاجت سرعت نیز

و تواتر کمتر شود و قوة بسبب ناتوانایی اندر عظیمی کوشد دیر جنبیدن رگ حاصل آید و بسبب دیر جنبیدن رگ نبض متفاوت گردد و اگر اسباب تفاوت زیاده شود نبض بطی گردد از بهر

آنکه متفاوت و بطی از یک جنس است و فرق میان هر دو کمی و بیشی سکونست که از پس حرکت انقباض باشد چه اندر متفاوت روزگار این سکون کمتر باشد و اندر بطی بیشتر

و اگر با کمی حاجت ضعف قوة و صلبی آلت فزونتر شود نبض صغیر گردد پس سبب نبض صغیر کمی حاجت است یا ضعف قوة و صلبی آلت و هرگاه که هر سه سبب بیک جای باشد نبض

سخت صغیر شود و هرگاه که یک سبب بیش نباشد فرق میان هر یک پیدا است از بهر آنکه اگر سبب صغیری صلبی آلت باشد نبض با صغیری ضعیف باشد و بدان ~~[illegible]~~

نباشد که سبب ضعف قوة باشد و آنچه سبب از کمی حاجت باشد هم ضعیف باشد و نبض که بسبب صلبی آلت صغیر شود صغیرتر از نبضی باشد که بسبب کمی حاجت صغیر شود از بهر

آنکه آنجا آلت ~~مطاوع حرکت انبساط نیست و آنجا که سبب کمی حاجت~~ آلت مطاوعت ~~و مانعی نیست~~ و اگر قوة و حاجت هم بدان حال باشد که اندر متفاوت یاد کرده آمد و صلابت

آلت با آن یار شود قوت از آنچه ~~اندر~~ عظیمی همی کوشد عاجز آید و بسرعت باز گردد و اگر توانایی قوت کمتر شود بتواتر باز گردد و اگر قوت و حاجت هم بر آن حال باشند و آلت مطاوع

باشد بعظیمی باز گردد و بدان مقدار که تواند و اسباب نبض صلب یا خشکی باشد که از تبهاء گرم و مزمن تولد کند از بهر آنکه اندر چنین تبها رطوبت اندامها بتحلیل خرج شود یا سردی

باشد که رطوبتها را بفسراند و بسبب خوردن داروها سرد یا اندر آب سرد نشستن یا باد سرد یا آبها سرد رفتن یا کشادن رگ با آماسها عظیم و صلب که اندر احشا پدید آید

یا تدبیرهای خشک فزاینده چون کمی غذا و بی خوابی و نایافتن گرمابه و نیز دیگر بحران آن نبض صلب گردد بسبب آنکه طبیعت با ماده می کوشد و آن را بدان جانب که دفع خواهد کرد میکشد

مگر آن بحران که بعرق خواهد بودن که آنجا نبض نرم گردد و یک نشان از نشانهاء عرق نرمی نبض باشد چنانکه اندر باب هفتم اندر صفت نبض موجی یاد کرده آمده است

و اسباب نرمی نبض سببهاء تری فزاینده باشد طبیعی و ناطبیعی چون غذاها تر و شراب و گرمابه و ناطبیعی چون بیماریهایی که از تری تولد کند چون استسقا و لیثرغس و غشی و فالج و

سبات و غیر آن و اسباب پدید آمدن قوت نبض اندر بیماریها نضج ماده بیماری باشد و بحران خوب و زائل شدن سوء المزاج و اندر تندرستی اسباب او خشمی باشد بی اندازه

و شادی بی اندازه و طعام و شراب بکیفیت و کمیت معتدل و ریاضت معتدل و اسباب ضعیفی نبض سببهاییست که قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و بیخوابی و

استفراغ با فراط و حرکت و درد و بیماری بخاصه درد اندامها که درد و بیماری غشی آرد و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیمیست لکن تا آنجا مانعی باشد که از پهنی

و بلندی باز دارد و آنچه از پهنی باز دارد دو سبب است یکی اصلی و دیگر عارضی اصلی صلابت آلت باشد و عارضی گوشت بسیار باشد و اگر لاغری و فربهی که رگ اندر

میان آن از حرکت پهنا باز ماند و آنچه بلندی باز دارد گوشت و پوست است که بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلندی بر آمدن باز دارد و سبب نبض عریض دو است

یکی نرمی آلت و دیگر پهنی رگ است که طبقه بالایین بر طبقه زیرین افتاده باشد و بدان سبب پهنا رگ فزون آید و سبب نبض قصیر بعینه سبب نبض صغیر است والله اعلم بالصواب

باشد نبض صغیرتر

متواتر شود و متواتر تر

سرعت و تواتر نیز کمتر شود و بسبب ناتوانایی قوة بدان مقدار که ممکن شود عظیمی در افزاید چون بسبب کمی حاجت

اما طبیعی

باب [illegible] از گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن نبضهاء مختلف و شناختن هر یکی چه نشان دهد

و سوء المزاج که اندر دل و شریان پدید آید فعل و قوت و نبض را اگر داند و

سده و اعراض نفسانی که با فراط باشد و هر چه قوت از آن گران بار باشد فعل و قوت [illegible] و نبض بدان سبب مختلف گردد و حالهای مختلف که بر مردم پدید آید هر یک اندر قوة

اثری دیگر کند و نبض بدان سبب مختلف گردد و اگر این سببها قویتر گردد و اختلاف اندر یک نبض افتد و اگر ضعیفتر باشد اندر [illegible] نبضها بسیار افتد و همچنین هر گاه که

قوة گران بارتر و مقهورتر باشد نبضها خارج ناطبیعی بیشتر افتد و هر گاه که قوت آسوده تر باشد کمتر افتد و اگر قوة قوی باشد و نبض مختلف سبب آن گران باری طبیعت باشد

چه از طعام و چه از شراب و چه از اخلاط و اختلاف نبض که با ضعف قوة باشد سبب آن کوشیدن طبیعت باشد با علت و هر گاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف گردد

باستفراغ زایل شود و اگر در معده خلطی بد باشد اختلاف دایم باشد و بخفقان انجامد و نبض خفقانی شود و حالها سببها مختلف که یکبار بر مردم پدید آید و نبض بدان سبب

مختلف گردد چون خشم باشد که با ترس آمیخته باشد یا ترسی که با امید آمیخته باشد و هر یک را قوة بدان آرد که حرکتها در خور د آن احوال کند و از نبضهاء مختلف که اندر

باب نهم وصف کرده آمد یکی ذنب الفار است سبب آن ضعف قوة باشد و چنان باشد که قوت جمله ساقط نباشد و بدان قدر توانایی که دارد جهد می کند تا آن مقدار حرکت که ممکن

گردد کرده شود و این تکلیف بر قوة آن حاجت آمده باشد یا قوة بدین جهت آغاز کند حرکتی قویتر از آنچه برنج افتد و بتدریج آسودن گیرد یعنی اندر هر حرکتی قوی از آن جهد کمتر میکند

بدین تدریج ضعیف شود تا منقطع شود و سبب حرکت اولین یا سبب حرکتهای میانین و سبب حرکت آخرین سبب مخروط دارد و سبب مخروطی جهد قوتست که باول کند و بتدریج آسودن

گیرد پس ذنب الفار نشانی دهد از آنچه قوة لختی هست و نشان دادن نبض ثابت بر نبض قوة بیش از ایشان ذنب الفار باشد و از انواع ذنب الفار ذنب الراجع قویتر باشد

و ذنب الفار که اندر یک نبض باشد سخت بد باشد و نشان از قوتی سخت ضعیف دهد و نبض ممتلی همچون ذنب الفار است که هر دو طرف بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشد و چون ذنب

الفار نشان دهد که قوة لختی هست واجب کند که مبتلا نشان دهد که قوة دو بار چندانست از بهر آنکه مبتلا قویتر است که اگر چه ضعیف باشد روی بفزودن دارد تا بغایتی رسد که فزودن

از آن نتواند و چون بدین غایت رسد یکبار قوة ضعیف شود لکن بتدریج می آساید تا بجد نخستین باز آید پس آغاز کند و در حال ضعفش اندر یابد و مبتلا از ضعیفی روی بقوة نهد

میفزاید بقوة توانایی رسد در حال ضعیف شود لکن بتدریج آسودن تا بجد نخستین باز آید پس قوة مبتلا دو بار چند قوة ذنب الفار باشد و سبب فزودن این حرکت بدین شکل

و این ترتیب فزون حاجت است فزودنی بترتیب و بتدریج و چون بغایت رسد بتدریج کاهیدن گیرد بدین سبب نبض مبتلا از آنجا که نشان فزودن حاجت است نشانی دهد که

نیز فزونست پس بباید دید اگر مرض از آن جنس است که فزون حرارت مصالحت است نشان دادن مبتلا بر خیر فزون از نشان دادن ذنب الفار است و اگر از آن جنس

نیست اندر مبتلا قوة فزونست و حاجت فزون و اندر ذنب الفار قوة کمتست و حاجت کم و هر دو با طبیعی است و صلاح و فساد حال مرض تعلق بتدبیر و علاج دارد و سبب ذو القرنی

و سبب غزالی بسیار حاجت و توانایی قوت و صلابت آلت باشد که قوة کوشد که رگ را باندازه بجنباند و سبب صلابت آلت از حرکت یکبار نتواند کرد اندر میانه بایستد

اندک و دیگر باره حرکت کند چنانکه یک حرکت تمام بدو دفعه کرده باشد و اندر میان این دو دفعه حرکت انقباض نباشد و این هر دو ذو القرعتین و غزالی دلیلی فزونی حاجت باشد

و از بهر آنکه اندر غزالی حرکت دوم که سریعتر باشد یا قویتر دلالت دلیل کوشیدن طبیعت باشد که علت همی کوشد و آنچه اجزای او قوی تر باشد سبب آن فزونی حاجت باشد و سبب نبض

متساوی و سبب نبض منقطع و نبض ذو القوة سقوط قوة باشد و این چنان باشد که قوة حرکتی آغاز کند و زود مانده شود یا که عارضی از عارض نفسانی پدید آید که نفس طبیعت بدان مشغول

گردد و بدان نبض فرو گسلد نبض مرتعش توانای قوت و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت و صلابت آلت باشد و سبب نبض موجی ضعف قوة باشد و بدان سبب

حرکت انبساط یک دفع نتواند کرد جزو جزو را همی جنباند و در از او باشد نیز که قوة ضعیف باشد لکن بسبب نرمی آلت موجی شود از بهر آنکه چیزی نرم یکبار حرکت پذیرد و سبب نبض

دودی و نملی غایت ضعیفی قوة باشد و این نبضی باشد مرکب از نبض بطی مختلف و بطی و متواتر و اختلاف هر یک اندر جزوی دیگر باشد از بهر آنکه قوة را آن توانایی نباشد

که آلت را یکبار دفع کند و بجنباند و سبب نبض ناموزون حاجت باشد و کوشش طبیعت و گران باری قوة اگر ناموزون اندر نقصان زمان سکون افتد سبب آن فزونی

حاجت باشد و اگر اندر نقصان زمان حرکت افتد سبب آن زیادت ضعف باشد هم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط باشد و نه اینست والله اعلم بالصواب

باب [illegible] از گفتار [illegible] اندر [illegible] نبض مردان و زنان نبض مردان بقیاس با نبض زنان قویتر و عظیم تر باشد از بهر آنکه مردان گرم تر است و

اندامهاء ایشان قویتر است و معلوم شد است که سبب عظیمی نبض حاجت است پس چون مزاج گرم تر باشد حاجت بیشتر باشد و از بهر آنکه سبب حاجت نبض عظیم باشد و

عظیمی در کل فزون تر باید بدین سبب نبض مردان بطی تر از نبض زنان باشد و هم بدین سبب بعینه متفاوت باشد والله اعلم بالصواب

کتاب دوم اندر شناختن نبض میانه‌سالان نبض کودکان سریع باشد و اندر عظیمی میانه باشد و سبب سرعت تواتر آنست که قوت ایشان میانه باشد و حاجت بسیار باشد و سبب بسیاری

حاجت بسیاری بخار است که اندر تن ایشان باشد و سبب بسیاری بخار پیوستگی هضم باشد و هر گاه که توانایی قوت میانه باشد و حاجت بسیار باشد نبض سریع

یا متواتر باشد چنانکه از توانایی قوت آید و سبب آنکه اندر قوة و عظیمی میانه باشد آنست که قوة کودک چون قوة پیر ضعیف نگشتست و از قوة جوان بسی کمتر است لکن بسبب تری

و تمام نارسیدگی که توانایی قوت او تمام نباشد و بباید دانست که نبض کودکان بقیاس با پیر او عظیم باشد بسبب نرمی آلت و بسیاری حاجت و بقیاس با نبض بالغ عظیم نباشد

لکن سریع باشد یا متواتر و نبض کودک چون بحد رسید که نزدیک شود عظیم‌تر از نبض رسیدگان باشد و نبض رسیدگان قوی‌تر از نبض ایشان باشد و نبض جوان چون بغایت

جوانی رسید سخت قوی باشد آنست که قوتهای کمتر شده باشد در کها همه اندامها سخت شده و قوت نامی تمام یافته و نبض کودک صغیرتر از نبض جوان باشد و بطی‌تر اندر

قوت میانه باشد و سبب آنکه بطی باشد آنست که قوت بدان تمامی نباشد و حاجت نیز کمتر باشد و نبض نیز صغیر و متفاوت باشد و باشد که بسبب رطوبتهای غریب نرم باشد

والله اعلم بالصواب باب ... دهم از گفتار سوم از کتاب دوم اندر شناختن نبض مزاجها اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوتی قوی باشد و رگهای نرم نبض قوی باشد

و اندر مزاج گرم نا طبیعی قوی‌تر باشد و قوت ضعیف‌تر باشد و اندر مزاج سرد نبض صغیر یا متفاوت یا بطی باشد هر یک باندازه مزاج و درخورد نرمی و صلبی رگ و ضعیفی که از نبود

سرد تولد کند و نبض مزاج تر اندر بیشتر سالها موجی و یا عریض باشد و نبض مزاج خشک اندر بیشتر سالها دقیق باشد و صلب پس اگر قوت توانا باشد و حاجت بسیار باشد

ذوالقرعتین باشد یا متشنج یا مرتعش و چنانکه اندر بابها گذشته معلوم شدست حالهای رگ ترکیب بباید کرد و بسیار باشد که یکشخص را مزاج یک نیمه تن مخالف دیگر

نیمه باشد چنانکه مزاج یک نیمه تن گرم باشد و مزاج دیگر نیمه سرد باشد و از اینجا نیز معلوم گردد که حرکت انقباض و انبساط را بر سبیل مدوحر رنیست لکن هر شریانی بطبع

خویش و درخورد حال خویش حرکت کند چنانکه اندر آخر باب اول از این گفتار یاد کرده آمد والله اعلم بالصواب باب چهاردهم اندر شناختن نبض آبستن

نبض آبستن اندر عظیمی و سریعی و متواتری و فرون فرون از آن باشد که پیش از آبستنی بوده باشد و اندر قوة چیزی نفزاید و نه نیز کاهد مگر باندازه اعیا که از گرانی آبستنی تولد

کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت آنست که حاجت آبستن از بهر دو تن باشد از بهر آنکه فرزند با وی اندر طلب نسیم مشارکت

والله اعلم بالصواب باب پانزدهم اندر شناختن نبض فربهی و لاغری نبض مردم لاغر عظیم‌تر و بطی‌تر از نبض مردم فربه باشد و سبب عظیمی آنست که حرکت را اندر درازا

و پهنا مانعی نیست و بر روی رگ نیز گوشتی نیست که برداشتن آن بر قوت گران آید بدین سبب عظیم شود و بطی از بهر آن باشد که عظیم را از آن در یکی فرونتر باشد از بهر

آنکه مسافت حرکت اندر درازا و پهنا بلند و افزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشد و سبب آنکه سخت قوی نباشد آنست که مزاج او طبعی از اعتدال بیرون شده باشد و

بیرون شدن مزاج از اعتدال بسبب قوة باشد پس قوة مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان گیرد و نبض مردم فربه صغیرتر و ضعیف‌تر و سریع‌تر از

از نبض مردم لاغر باشد از بهر ضدی مزاج را لکن هر گاه که فربهی از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد کمتر از آن باشد و اسباب صغیری و آن با

عظیمی باشد و سبب سریعی آنست که حاجت چندان نباشد که قوة را اندر عظیمی باید کوشیدن و سرعت بعوض عظیمی باشد و سبب ضعیف برین هم ضدی مزاج است از بهر

آنکه مزاج گرم بطبیعت نزدیکتر از مزاج سرد است والله اعلم بالصواب باب شانزدهم اندر شناختن تغیر نبض بفصلهای سال نبض اندر فصل بهار اندر همه بابهای معتدل

باشد و اندر قوت زیادت باشد بسبب اعتدال هوا و اندر شهرهای معتدل همچنین باشد و اندر فصل تابستان سریع‌تر و متواترتر و صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و

تواتر بسیاری حاجت باشد و بسبب بسیاری حاجت افراط گرمی هوا باشد و سبب ضعیفی و صغیری بسیاری تحلیل و بسیاری عرق و اندر شهرهای گرم همچنین باشد و اندر

فصل خزان نبض مختلف باشد و بضعیفی گراید علی الجمله فصل خزان همچون ضدی است طبیعت زندگی را از بهر آنکه حرارت اندرین فصل ضعیف‌تر باشد و خشکی مستولی شود

و این سببی قوی است مر ضعیفی نبض را و اندر شهرهایی که هوای آن صغیر باشد همچنین باشد و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد از بهر آنکه حاجت کمتر باشد

بسبب سردی هوا لکن نبض محرور آن حرارت ایشان با سردی هوا بازگوشد قوی‌تر گردد و بسبب آنکه حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوة گیرد و اندر شهرهای

سرد همچنین باشد و طبع آخر فصل بهار بطبع اول فصل خزان لایق باشد از بهر آنکه در آخر بهار تریهای ... کمتر شده باشد و خشکی اندر هوا پدید آمده باشد و طبع آخر فصل

تابستان همچون طبع اول تابستان باشد و طبع اول زمستان همچون طبع آخر زمستان باشد و اندر اول و آخر و میان هر فصلی اندر خورد طبع از روزگار باشد

والله اعلم بالصواب باب ... اندر شناختن نبض ... نبض مردم خفته از نخست که خواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت

وبطی باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب بقعر تن باز گردد و بهضم طعام و برانیدن فضلها مشغول گردد و سبب مشغولی بدین دو کار همچون مقهوری و گرانباری باشد
بدین سبب حرارت به بیرون میل کمتر کند و بسبب میل نا کردن حرارت بیرون تن نبض صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب طعام گوارنده شود حرارت از هضم فارغ
گردد و از غذا قوت یابد بظاهر تن رسد نبض عظیم قوی شود از بهر آنکه عظیم بطی تواند بود و نبض اندر آخر خواب عظیم و بطی و قوی باشد و اگر مردم اندر خواب دیر بماند فزون
از اندازه که باید خسبد نبض بصغیر و ضعیفی و تفاوت و بطی باز گردد از آنکه فضلهای طعام که غذا را نشاید اندر تن بماند و روح و حرارت غریزی چون خفته گردد و از آن تحلیلها
و استفراغها محسوس و نامحسوس که اندر بیداری باشد اندر خواب هیچ نباشد و قوت بسبب فضلها که اندر تن بماند گران باد و مستوخی شود و نبض بدین سبب صغیر و
ضعیف گردد و هر گاه که مردم بخسبد و اندر معده و رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و بهضم کند و از آن مدد و قوت یابد مزاج بدان سبب بجانب سردی گراید
و صغیر و تفاوت و بطو نبض زیادت گردد و بیداری را همچنین حکمها مختلف است هر گاه که مردم بطبع بیدار شود نبض بتدریج عظیم سریع شود و بحال طبیعی باز آید و اگر
ناگاه بسبب ناگاهانی بیدار شود نبض اندر حال ضعیف شود پس عظیم و سریع و مرتعش و مختلف شود از بهر آنکه این بیداری طبیعی باشد پس با حال اندر حرکتها مختلف
و ارتعاش پدید آید لکن بدان حال دیر بماند پس از ساعتی بحال طبیعی باز آید والله اعلم بالصواب **باب [illegible] اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت** هر گاه که ریاضت
معتدل باشد نبض بتدریج قویتر و عظیم تر میشود و اندر آخر ریاضت سریع متواتر باشد از بهر آنکه اندر ریاضت معتدل حرارت میفزاید و قوت قوی تر میشود و هر گاه
که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود از بهر آنکه در ریاضت حرارت قوی گردد و بر افروزد و مسام گشاده شود و حرارت بتحلیل خرج شود
و قوت بسبب افراط ریاضت مانده شود و از ماندگی ضعیف شود بدین سبب نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت سخت ضعیف شود
نبض نخست متواتر شود پس نملی و دودی میشود اما متواتر از بهر آن شود که قوت چندان نباشد که سرعت تواند کرد و با آخر نملی و دودی میشود که حرارت تحلیل پذیرفته
باشد و ماندگی باز آمده و قوت مانده گشته باشد و ضعیف شده باشد والله اعلم بالصواب **باب نهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب** طعام که خورده
شود یا سخت بسیار خورده شود یا سخت اندک یا باندازه معتدل اما طعام بسیار قوت را فرو گیرد و گرانبار کند و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود و این تغیر
چندان نماید که طعام هضم شود و قوت سبک باز گردد و آنچه باندازه معتدل باشد و قوت حرارت را مدد کند و بدین سبب نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود تا مدد
قوت و حرارت بر جای باشد نبض هم بدین حال باشد و آنچه سخت اندک باشد قوت و عظیمی و سریعی باندازه آن باشد و آن قوت دیر بماند از بهر آنکه ماده اندک زود گدازد
در جمله هر گاه که طعام بطبع کمی و بیشی معتدل باشد طبیعت بر آن مستولی گردد و آن را هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر آنچه خورده شود طعامی گرم باشد و مزاج
اصلی گرم باشد حاجت زیادت گردد و سوء المزاج گرم تولد کند و قوت بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد
و آن طعام گرم خورده شود با مزاج سازنده آید نبض قویتر و عظیمتر شود و اگر همچنین خداوند مزاج گرم چیزی سرد بسیار خورد سوء المزاج سرد تولد کند و قوت ضعیف شود
و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود اما شراب خوار اگر چه شراب خورد نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود آن اختلاف و بی نظامی تولد نکند که از
بسیاری الطعام کند از بهر آنکه شراب لطیف و سبک باشد لکن اگر شراب شراب سرد باشد چنانکه اندر زمستان از هوا سرد شده باشد یا بتکلف سرد کرده باشند
حکم آن همچون حکم غذاهای سرد باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد لکن چون اندر تن گرم شود آن تغیر زایل شود و تغیر نبض از شراب
زود آید از بهر آنکه شراب زود گذر یابد و اگر شراب گرم باشد چنانکه اندر تابستان بهوا گرم شده باشد یا بتکلف گرم کرده باشد حرارت آن از حرارت غریزی بس
دور نباشد و حکم آن همچون حکم غذاء گرم باشد و تغیر نبض از وی نخست مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد و آب از بهر آنکه تنک تر کند و اندر رگهای باریک و گذرهای
تنگ بگذراند و باز ماندن بار سازد فعل او و اندر فزودن قوت همچون فعل شراب باشد و از بهر آنکه آب تن را گرم نکند از وی حاجت فزودن نگردد و نبض اگر چه از وی قوی
گردد عظیم و سریع و متواتر تغیر نشود و بسیاری و اندکی آب همچون بسیاری و اندکی طعام باشد والله اعلم بالصواب **باب [illegible]**
نبض اندر آب گرم با دل عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوت و حرارت غریزی از حرارت آب با دل قوی گیرد پس اگر افراط رود و قوت
حرارت [illegible] بسبب تحلیل پذیرد نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و اگر آب سرد ظاهر تن را سرد کند و مسام را ببندد و حرارت را باندرون تن باز دارد
بدان سبب حرارت قوی تر شود و بظاهر تن میل کند نبض قوی و عظیم و سریع و متواتر شود و آبهای معدنی آنچه خشکی فزاینده باشد نبض را صلب کند و آنچه گرمی

فزاینده

فزاینده باشد نبض را سریع کند و اگر قوة را تحلیل کند نبض ضعیف شود بفرمان باری تعالی والله اعلم بالصواب باب بیست و یکم اندر شناختن نبض بسبب دردها

تغیر نبض بسبب دردها یا از سختی درد باشد یا از درازی آن مدت آن یا بسبب آنکه درد اندر عضوی شریف باشد اما اندر آغاز درد که هنوز کمتر باشد نبض قوی و سریع
ومتواتر باشد از بهر آنکه قوت دافعه بدفع آن برخیزد و کار همه قوتها قوة حرارت غریزی بود و بدین سبب حرارت غریزی بجنبد و بسبب جنبیدن حرارت نبض سریع و قوی شود
وهرگاه که درد صعب شود قوت را ضعیف کند و نبض بسبب ضعیفی قوت صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود و هرچند که مدت درد بیشتر باشد تغیر نبض بیشتر و قویتر باشد و هرگاه
که درد بغایت صعبی رسد قوة ساقط شود و نبض بدان سبب بغایت ضعیفی شود و بآخر نملی شود والله اعلم بالصواب باب بیست و دوم اندر شناختن [illegible]

آماس از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه بسبب عظیمی و گرمی آب یا بسبب آنکه اندر عضوی شریف باشد از وی تب تولد کند و نبض همه رگهای تن بسبب تب صغیر شود دوم
آنکه آماس سخت عظیم نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد و از وی تب تولد نکند بدین سبب چون نبض از عضوی که آماس اندر وی باشد متغیر نشود باشد نیز که آماسی
باشد که بسبب آن تب تولد کند و نبض همه رگهای تن از وی متغیر نشود و سبب آن تغیر آماسی مجرد نباشد لکن بسبب درد باشد که از جمله اعراض آماس باشد و بباید دانست
که تغیر نبض بسبب آماس از پنج وجه باشد یکی آنکه اندر هر نوعی از انواع آماس تغیر نبض بر حالی دیگر باشد و دوم آنکه اندر صدف آماس هر وقت نشانی دیگر باشد
سوم آنکه بسبب مقدار آماس نشانی دیگر باشد چهارم آنکه بسبب پنجم آنکه بسبب طبیعت و حس اندامها که آماس اندر وی باشد نشانی دیگر باشد
اما تغیر نبض که بسبب انواع آماسها باشد چنان باشد که از آماسی گرم باشد نبض مساوی و مرتعش و سریع و متواتر شود و هرچند رگ صلب تر باشد متساوی ظاهرتر باشد
و اگر آماس نرم باشد نبض موجی شود و اگر سرد باشد متفاوت و بطی شود و هرگاه که خراج پخته شود باشد نبضها متساوی گردد و موجی شود بسبب نرم شدن خراج و
اختلاف اندر وی ظاهرتر شود بسبب بسیاری ماده و لیکن بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر باشد و بسبب پختگی و ساکن شدن حرارت و تغیر که اندر مدت آماس باشد
اندر ابتداء آماس نبض عظیم تر و سریعتر و قویتر و متواترتر باشد همچنان که اندر ابتداء دردها و اندر وقت فزودن آماس عظیمی و قوت و سرعت و تواتر زیادت شود از
بهر آنکه درد زیادت شود و اندرین وقت صلبی و لرزیدن رگ زیادت شود و چون آماس بغایت تمامی رسد صلابت و لرزیدن فزون تر شود و لیکن ضعیف گردد از بهر
آنکه قوت نیز ضعیف باشد و سرعت و تواتر زیادت شود از بهر آنکه حاجت زیادت باشد و قوة کمتر و هرگاه که مدت آماس درازتر گردد و آماس سخت گردد نبض صلب و دقیق
و ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر درازی مدتی افزونتر شود سرعت زایل شود و نملی گردد و هرگاه که آماس پخته شود و سر کند و بگشاید و علت اندر نقصان افتد قوت باز آید
سازد و نبض قویتر شود و تغیر که بسبب مقدار آماس باشد چنان باشد که هرگاه که آماس بزرگ باشد همه اعراض زیادت باشد و اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد و
تغیر که بسبب عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس اندر عضوی عصبانی باشد چون معده و روده قولون و مثانه و غشا که اندر پهلوها پوشیده است نبض صلب تر و
متساوی تر باشد و اگر اندر عضوی باشد که اندر وی رگها و شریانها بسیارتر باشد چون شش و سپرز عظیم تر و مختلف تر باشد و اگر رگهای دیگر که آنرا اورده گویند
بسیارتر باشد چون جگر عظیمی و اختلاف چندان نباشد و تغیر که بسبب طبیعت و حس عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس اندر حجاب یا اندر معده باشد نبض
همچون نبض خداوند غشا و خداوند تشنج باشد از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب است و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حساس تر و از درد آگاهی
بیشتر باشد و اگر آماس اندر شش باشد نبض همچون خداوند خناق باشد از بهر آنکه بسبب آماس شش مردم همچون خناق گرفته شود و هوای تازه اندر نتواند آورد و
اگر آماس اندر جگر باشد نبض همچون خداوند ذبول باشد از بهر آنکه چون جگر آماسیده باشد کیموس را غذا نتواند کرد ذبول تولد کند والله اعلم بالصواب

[illegible] اعراض نفسانی شادی و لذت و خشم و اندوه و ترس را گویند اما خشم از بهر آنکه روح را و قوت حرارت غریزی
بجنباند نبض را عظیم و بلند و سریع و متواتر کند و اگر خشم با ترس یا با خجالت آمیخته باشد یا مردم آن خشم را بتکلف فرو نشاند نبض مختلف گردد از بهر آنکه احوال
مختلف باشد و لذت و شادی از بهر آنکه هر دو روح و او قوت را ابدی تر از خشم جنباند نبض بدان عظیمی نشود که اندر خشم شود و سرعت و تواتر نیز چندان نباشد و
بنرمی و ابطا گراید و اندوه از بهر آنکه روح را و قوت را فرو نشاند و ضعیف کند و حرارت باندرون باز گرداند نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و ترس که
ناگهان باشد نبض را سریع و لرزان و مختلف و بی نظام کند و آنچه ناگاهان نباشد نبض را همچون نبض اندوهمند کند بفرمان باری تعالی والله اعلم بالصواب

[illegible]

اصل قوتهای مردم سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی چنانکه اندر باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب اول یاد کرده آمده است و این قوتها را ارواح نیز گویند و کار روح حیوانی آنست که قوت
زندگی و قوت حرارت غریزی بهمه تن میرساند و مدد این روح از هواء تازه است که مردم آنرا از راه دم زدن همی گیرد و باندرون دل و شریانها میرساند و راه دم زدن و آلت
آن قصبه حلق است و حنجره و شش و حرارت غریزی بدین هوا برافروزد و معتدل و صافی شود چنانکه اندر تشریح شریانها و وردی و تشریح شش اندر کتاب اول یاد کرده آمده است پس
منفعتهای دم زدن همچون منفعتهای نبض است و حالهای دم زدن نیز بسبب حالهای دل و تن و بدین سبب حالهای دم زدن همچون حالهای نبض نشان دهد
بر حالهای دل و روح و حالهای تن والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر شناختن سببهای دم زدن

سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت اما
فاعل قوة حیوانیست و آلت قصبه حلق است و حنجره و شش و حجاب و عضلهای سینه و عضلها که اندر میان پهلوهای سینه است و حاجت اندر آوردن هواء تازه است و بیرون
کردن هواء دودناک و هرگاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد و اگر یک سبب یا دو از حال طبیعی بگردد نفس نیز همچنان بگردد و ناطبیعی شود و
یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت و یا بطی یا نوعی که ازین انواع مرکب باشد و چون اسباب این نوع دانسته آید از هر نوعی و حالی ناطبیعی که آن نوع از حال تولد
کند نشانی توانی یافت چون اسباب این انواع و نشانهای آن دانسته آید اسباب انواع مرکب و نشانهای آن هم بدان طریق دانسته آید هرگاه که با سوء المزاج گرم
از تب و غیر آن نفس طبیعی باشد دلیل آن باشد که آلتهای دم زدن و اندرونین چون جگر و معده و سپرز همه بسلامتست و اندرین عضوها هیچ آماسی و دردی و حرارتی ناطبیعی
نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است و قوت ساقط نیست و دم زدن ناطبیعی دلیل ضعیفی بیماری و درد و آماس و حرارت اندامهای اندرونین باشد والله اعلم
بالصواب

باب سوم اندر شناختن سببهای دم زدن و سببهای ناطبیعی ه

اندر باب گذشته گفته ایم سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت
پس هرگاه که فاعل ضعیف باشد و آلت و حاجت بر حال طبیعی باشد دم زدن صغیر از بهر آنکه فاعل از تمامی فعل عاجز آید و چون از تمامی عاجز آید اندر سرعت فزاید تا مقدار
حاجت بسرعت تمام شود و اگر ضعیفی فاعل زیادت شود دم و صغیرتر شود دم زدن بغایت تواتر رسد و چیزی دیگر تلافی نتواند کرد و اگر حاجت زیاده باشد یعنی حرارت فزون
تر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشد نفس عظیم شود و اگر حاجت فزون تر شود سرعت زیادت شود از بهر آنکه فاعل آنچه اندر عظیمی نتواند فزود بسرعت تلافی کند و اگر حاجت فزون
تر ازین باشد تلافی تواتر کند تا نفس بغایت عظیمی و سریعی و متواتری شود و فزون ازین چاره نیست و چیزی دیگر تلافی نتواند کرد و اگر حاجت کمتر باشد فاعل و آلت بر
حال طبیعی باشد نفس متفاوت باشد و اگر حاجت کمتر ازین باشد نفس بطی شود اگر حاجت سخت اندک باشد نفس صغیر شود و اگر آلت مطاوع نباشد و فاعل و حاجت
بر حال طبیعی باشد نفس صغیر یا سریع باشد و سریعی و صغیری باندازه با فرمان برداری آلت باشد اندر عظیمی و اگر آلت فرمان بردار تر ازین باشد نفس متواتر باشد
و همچنین تا بغایت متواتری رسد و باید دانست که سبب نفس عظیم قوت فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه اگرچه قوة قوی باشد چون حاجت
بسیار نباشد و آلت مطاوع نباشد فاعل را باندازه فرمان برداری و اندازه حاجت جنباند و همچنین اگرچه حاجت بسیار باشد فاعل را آلت باندازه قوة خویش
و باندازه فرمان برداری باشد قوة فاعل و بسیاری حاجت اندر باید تا نفس عظیم شود و پس معلوم شد که عظیمی نفس را سبب سه است تمامی قوت و بسیاری حاجت
و فرمان برداری آلت و صغیری را یک سبب کفایتست از بهر آنکه هرگاه که حاجت کمتر باشد اگرچه فاعل قوی باشد آلت را باندازه حاجت جنباند و چون فاعل ضعیف
باشد اگرچه حاجت بسیار باشد فاعل آنرا باندازه قوة خویش تواند جنبانید و اگر فاعل قوی باشد و حاجت نیز بسیار باشد چون آلت مطاوع نباشد فاعل
آلت باندازه فرمان برداری تواند جنبانید پس معلوم شد که صغیری نفس را یک سبب کفایت و عظیمی را هر سه سبب بکجا باید و بباید دانست که اندر سریع حاجت بیشتر باشد
و قوت سخت ضعیف نباشد و آلت نیز سخت فرمان بردار نباشد اگر حاجت بهواء تازه اندر آوردن فزون از بیرون کردن بخار هواء دودناک باشد نفس متواتر
شود از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت انبساط عظیم تر از حرکت انقباض باشد از بهر آنکه حرکت انبساط و انقباض دو حرکتست اندر یک مسافت پس ممکن نیست که
یک حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر پس واجب کند که نفس متواتر شود از بهر آنکه حرکت انبساط اندرین حال بزودی کشد و مدت سکون که پس حرکت انقباض باشد
تا بدین سبب دم زدن سریع و متواتر شود و اگر حاجت به بیرون کردن هوای گرم دودناک شده فزون از حاجت اندر آوردن هواء باشد حال برخلاف این
باشد یعنی سرعت اندر حرکت انقباض و تواتر اندر سکون که پس حرکت انبساط باشد والله اعلم بالصواب [illegible]
سبب دم زدن متواتر و صغیر المی باشد اندر بعضی آلتهاء دم زدن یا در اندامی که بدان پیوسته باشد و انقباض روح باشد و آنچه از عظیمی حرارت باشد

نفس گرم

گرم بیرون آید و آنچه از انقباض روح باشد نفس گرم نباشد و سبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد و این نشان سخت بد باشد و سبب نفس متفاوت باشد
که اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل باشد یعنی بی آگاهی از خویش و سبب نفس متفاوت صغیر آید که حاجت و فرو مردن حرارت باشد و سبب نفس منقطع تشنج
عضلهای سینه باشد یا سقوط قوت و منقطع نفس را گویند که حرکت انبساط بدو دفعه تمام شود و حرکت انقباض نیز بدو دفعه تمام شود و سبب تشنج عضلهای سینه سردی
عضلها باشد و اندر تب گرم نفس منقطع نباشد و قوت برجای باشد سبب آن صلابت آلت باشد و غلبه کردن خشکی بر آن و این اندر تبهاء محرقه و بیماریهاء حاده افتد
و خداوند خناق از چندان هوا و تازه اندر آوردن که وی را کفایت باشد عاجز باشد آید بدین سبب دم زدن اندر مدتی دراز باشد و سبب آن تنگی گذرها باشد و
هرگاه که اندر خناق مدت دم زدن کوتاه گردد نشان کشادن گذرها باشد و بدان سبب نفس متواتر گردد و هرگاه که سریع و متفاوت شود نشان زایل شدن علت باشد
و خداوند سکته اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد فرو ایستادنی ظاهر و محبوس و هوا بدشخواری تواند گرفت و بدشخواری بیرون تواند داد و دم زدن خداوند ضیق النفس
همچنین باشد و سبب دم زدن کنده یا از بن دندانها باشد یا خلطی عفن اندر اندامهاء دم زدن باشد والله اعلم بالصواب **باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب دوم**
اندر شناختن نشانهای دم زدن اندر حرکتهای سینه هرگاه که مردم اندر دم زدن سینه سوی کتف برافرازد از سه حال بیرون نباشد یا نشان ضعیفی قوة
یا نشان پدید آمدن خناق یا نشان آنکه اندر سینه و شش خلطی باشد بد چون ریم و مانند آن از بهر آنکه دم زدن مردم اندر حال تندرستی بدینگونه وقتی باشد که از
رنجی یا از حرکتی قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت باشد و اندر نفس طبیعی حجاب و نیمه فرودین سینه بجنبد و باشد که اندر علتها که اندر آلتهاء دم شود و سبب
آن تنگی گذرها باشد و آن مقدار هوا تازه که باندرون دل میرسد کفایت نباشد پس هرگاه که مردم تن درست باشد حجاب و نیمه فرودین سینه حرکت بکند و هرگاه
که حرکتی سخت یا تبی گرم گیرد عضلها که در میان پهلوهاست بجنباند و با ضعیفی قوت ممکن باشد که بسبب حرکت انبساط تمام کند لکن هوا بدان اندازه اندر نتواند کشید و بیرون
هوا نیز باستکی و بی نفخ نباشد و سبب دم زدنی که سینه بکلی برافراشته شود یا حرارتی عظیم باشد یا تنگی گذرها یا ضعیفی قوت هرگاه که این سببها و سبب جمع شود بیمار
هلاک شود و نشان حرارت عظیم گرمی نفس باشد و تواتر و نفخ و راحت یافتن از هوای سرد و نشان ضعیفی قوة نفس آهسته و بی نفخ و بی تواتر باشد و کنارهای بینی بجنبد و نشان
تنگی گذرهای دم زدن نفخ و بی تواتر باشد و گرم باشد خداوند ضیق النفس اندر دم زدن سینه را برافرازد لکن دم زدنی بی نفخ و بی تواتر باشد و گرم باشد و هرگاه که اندر
سینه ریم باشد و افراشته باشد لکن نفس گرم نباشد بسبب ضعیفی قوت نقین بی نفخ باشد و باشد که خناق تولد کند بفرمان خدای عز و جل والله اعلم بالصواب
گفتار پنجم اندر شناختن [illegible] طبیبان آنرا [illegible] گویند و دلیل [illegible] باب اول [illegible] دلیل از گرمی
و سردی و تری و خشکی مزاج و از حال اندامها و از حال گواریدن طعام اندر معده و حال یعنی کیلوس اندر جگر و از فضلها و مادتها که اندر تن باشد و از حال و در تنها
اندر بسیاری و اندکی و سردی و گرمی و خامی و پختگی و از عفونت آن نشان دهد والله اعلم بالصواب **باب دوم اندر شناختن [illegible]**
بباید دانست که هضم سه است یکی اندر معده دوم اندر جگر سوم اندر اندامها اما گواریدن معده آنست که قوة معده را کیلوس کند یعنی ساخته کند که قوت جگر اندر وی
تواند کرد و گواریدن جگر آنست که قوة جگر کیلوس را از کیلوسی بگرداند و صورة غذا دهد یعنی خون کرداند و گواریدن اندامها آن است که هرگاه که خون باندامها رسد از حال
خونی بگردد و صورة گوهر اندامها گیرد و بدان پیوسته شود و بباید دانست که حال اندامها بسبب جدی و چگونگی غذا که بدان رسد بگردد یعنی بسبب بسیاری و اندکی و نیکی و بدی و
پس بدین سبب قوام تن را از آنجا که حاجت مندی تن است بغذاء قوت جگر است و هرگاه که طبیب حال هضم که اندر جگر باشد معلوم کند حال غذا که باندامها رسد و حال
فضلها که باید از خون جدا شود و حال همه تن معلوم کرده و این حالها از دلیل توان دانست از بهر آنکه کیلوس اندر جانب مقعر جگر خون شود و بیشتر از صفرا و سودا که با خون
تولد کند آنجا از خون جدا شود و آب که مردم خورده باشند با خون بماند با قوام چون بصفت تنک شود و بقیت آن اندر رگها باریک بگذرد و بجانب محدب جگر شود و آنجا بیشتر آب
از وی جدا شود و خون با لختی آب که با وی باشد برگها اندر آید و باندامها شود و آن آب که از وی جدا گشته باشد اندر منفذی که آنرا اجوف گویند بگرده اندر آید و مدتی در رگ
چندان که آن مقدار خون که با وی باشد از وی جدا شود و غذاء گرده شود و آب از هر دو گرده بمثانه شود اندر هر دو منفذ که آنرا ابراج گویند و اندر مثانه بماند تا مردم آنرا
بقوت اختیاری بیرون کند و بدین سبب این آب صفتی باشد که حال هضم جگر واجب کند و حال خون که اندر وی تولد کند از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته بوده است
هرگاه که از یکدیگر جدا شوند از هر یکی جزوی و اثری اندر آب بماند بدین سبب از نگاه کردن اندر آب حال جگر و هضم او و حالهاء اخلاط معلوم کرده شود و همچنین از بهر آنکه آن آب که

با خون اندر رگها بگردد چنانکه یاد کرده آمد از آن راه باز گردد و بگرده و مثانه آید بدین سبب گفتند که دلیل از همه حالهای تن و از حال هضم جگر و تولد اخلاط و از حال اندامها کی برتری
بگذرد و آن اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد و باندامها رسد نشان دهد و باید دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رگها و از حال اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد ظاهرتر
و قویتر باشد و نشان دادن او از حال بیماریها سینه و دماغ مثل برسام و سکته و صرع و اوجاع مفاصل پوسیده و ضعیف تر باشد والله اعلم بالصواب باب دوم [illegible]
آب که بر طبیب عرضه کنند باید که همه اندر شیشه گرفته باشد و شیشه بزرگ و سپید و صافی بود و رسته باشد و بر شکل مثانه باشد اما بزرگ
از بهر آن باید تا آب جمله در وی گنجد و همگی آب اندر شیشه از بهر آن باید تا آنچه اندر آب باشد پدید آید و دور شکل مثانه از بهر آنکه آن باید تا آب اندر وی هم بدان شکل بار
شود که اندر مثانه بوده باشد و آب را از هوا و باد گرم و سرد و آفتاب نگاه باید داشت تا بر حال خویش بماند از بهر آنکه باد گرم و آفتاب آن را بسوزاند و رسوب رقیق بگذارد
و هوا سرد آن را غلیظ اندر فرمان باریتعالی والله اعلم بالصواب باب چهارم [illegible] آب که بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی باید که مردم از پس
آنکه تمام تر خوابی کرده باشند و بخواهد ریخت و پیش از آن باید گرفت که بیمار شربتی یا طعامی خورد آب که بر گرسنگی گیرد یا از پس رنج یا از پس جماع یا از بیخوابی بر آن اعتماد
نباشد از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از پس این حالها رنگ دلیل نگردد اما از پس طعام و شراب از بهر آن بگردد که هر گاه که چیزی خورده شود حرارت غریزی بهضم آن
مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود و باشد که علت گرم باشد دلیل بدین سبب سپید شود و طبیب اندر غلط افتد و از پس گرسنگی و بیخوابی و اندیشه و از
خشم رنگ آب بگردد از بهر آنکه اندرین حالها حرارت حرکت کند و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار باشد که بسبب بیخوابی آب سپید شود یا کم رنگ تر شود از بهر آنکه حرارت
تحلیل کند لکن آب تیره باشد صافی و روشن نباشد از بهر آنکه طعام بسبب بیخوابی نیک بهضم نشود و غذاء خام تولد کند و آب از غذاء خام بازگشته باشد تیرگی و خامی
بادی باشد و از پس جماع چرب باشد و اندر وی ثفل سپید بر سان رشته پدید آید و از پس داروی قی و داروی مسهل بسبب استفراغ رنگ و قوام آب بگردد والله اعلم
بالصواب باب پنجم [illegible] خیارشنبر و صبر و زعفران آب را زرد کند و ترها سبز کند و از خوردن آب کامه سیاهی
گراید و شراب بسیار آب را بگرداند اگر شراب سپید بود آب سپید شود و اگر سرخ و غلیظ یا سیاه رنگ باشد آب برنگ او نزدیک گردد و شراب سرخ کهن آب را زرد کند و از
برنهادن حنا بر دست و پای آب رنگی شود و از کدر رش رنگ آب بگردد و رنگ آن عضو بگردد که می کدازد و حیض و نفاس رنگ آب بگرداند از بهر آنکه ماده هر دو با آب
آمیخته شود و آنچه در باب گذشته گفتیم که آب بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی باید که مردم از پس خوابی تمام بخواهد ریخت از بهر آنکه گفتیم که طعام اندر خواب بهضم شود و
غذا گردد و باندامها رسد و این آب از غذا بازگردانیده باشد که باندامها رسد و از هر خلطی جزوی بادی آمیخته باشد چنانکه اندر باب نخستین یاد کرده آمد و بباید
دانست که از پس شش ساعت بر آب اعتماد نشاید کرد و ابوعلی سینا میگوید که از پس یکساعت تمام رنگ و قوام آب بگرداند و بر آن اعتماد نباشد و جمله طبیبان گفته اند
و بوعلی نیز میگوید آب را یکساعت معتدل بباید نهاد تا ثفل او جدا شود و آنچه رسوب خواهد کرد بکند پس بر طبیب عرضه باید کرد و بر آب کودکان اعتماد نباشد والله اعلم
بالصواب باب ششم [illegible] آب را اندر روشنایی روز باید دید آنکه شعاع آفتاب بر شیشه افتد از بهر آنکه بسبب روشنایی آفتاب
و روشنایی شیشه اندر آب چون ابر گونه نماید و بدین سبب شیشه را از شعاع آفتاب دور باید داشت و پیش از آنکه طبیب اندر آب نگاه کند شیشه نهاده باید داشت تا
بجنبد و ثفل او سوزنده و پراکنده نشود و از قرارگاه خویش فرود تر و برتر نشود و شیشه که بر طبیب عرضه میکند بدست چپ باید داشت والله اعلم و احکم بالصواب باب
[illegible] هر چه جز آب مردم باشد که اندر شیشه کنند چون سکنگبین و ماء العسل و آب کاه و آب
زعفران و غیر آن هر چند نزدیک تر آرند صافی تر نماید و هر چند دور تر برند غلیظ تر نماید و آب مردم بر خلاف این باشد و سکنگبین و ماء العسل هر گاه که شیشه بر بالا دارند اندرین
شیشه مانند عسل آلودگی باشد و اندر میان شیشه چون ابر گونه چیزی مینماید و آب کاه را ثفل باشد اندر یکجانب شیشه و ثفل بول اندر میانگاه باشد و آب هندام و حرکت
که بول را باشد آن را نباشد و اندر میان شیشه نیز همچون ابری مینماید لکن ایستاده باشد و حرکت نکند و آنچه اندر آب مردم باشد متحرک بود و فرق میان آب مردم
و دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت آبهاء جانوران دانسته شود و صفتها اینست آب خر سخت تیره باشد و بسپیدی گراید و بدان ماند که اندر شیشه رو
کاو است کداخته و تیره و غلیظ بود و آب اسب صافی تر از آب خر باشد و سپیدی وی اندر شیشه بدو نیمه باشد نیمه بالایین صاف تر از آب خر باشد و نیمه زیرین
غلیظ آب استر زرد باشد و اندکی بازرقی زند و اندر میانه همچون پلپه بازکرده چیزی مینماید و کفک ندارد و آب گوسفند سپید باشد و بزردی گراید و با آب مردم نزدیک

باشد

باشد لکن آب گوسفند را قوام نباشد و ثقل او همچون روغن یا همچون ثقل روغن باشد و آب آهو و آب گوسفند ماند و او را هیچ قوام و ثقل نباشد و صافی تر از آن گوسفند
بود والله اعلم بالصواب باب ششم اندر [illegible] طبیب از آب هفت چیز جوید یکی رنگ و دوم قوام و سوم روشنی و تیرگی چهارم
اندکی و بسیاری پنجم ثقل که آنرا رسوب گویند ششم بوی هفتم کف اما رنگ سخت ظاهر بود و قوام سطبری و تنکی آب را گویند و حال روشنی و تیرگی هر حال قوام باشد و
فرق میان هر دو آنست که بدانی که بسیار چیزهای غلیظ هست که روشن است و قوت بینایی بدو گذر یابد و اگر اندر میان رود یا اندر دگر سوی او چیزی دیگر باشد آنرا ببیند
چون سپیده خایه مرغ و چون صمغ عربی و روغن سندروس و غیر آن و بسیار چیزها تنک باشد که قوت بینایی اندر وی گذر نیابد و چیزها که اندر میان او یا اندر دگر سوی او باشد
نتوان دید چون آبهای تیره و بباید دانست که تیره آبی را گویند که چیزی غریب جز از گوهر آب بادی آمیخته باشد و رنگ آن چیز آب را از حال و رنگ خویش بگرداند و قوت بینایی را
گذر نیابد والله اعلم بالصواب باب هفتم اندر شناختن عدد رنگهای آب رنگها اصلی مر آب مردم را چهار جنس است سپید و زرد و سرخ و سیاه از بهر آنکه اخلاط
چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا و اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است اما جنس سپید چهار نوع است اول سپید است همچون آب صافی دوم همچون فقاع سوم همچون منی چهارم
همچون شیر و باشد و باشد که برنگ پنیر آب نزدیکتر باشد و رنگ زرد شش نوع است نخستین کاهیست و بتازی تبنی گویند دوم ترنجیست سوم اشقر است چهارم زرد نارنجیست پنجم
نارنیست ششم زعفرانی است و جنس سرخ چهار نوع است اول وردی است یعنی گلگون دوم سرخ تر از گلگونست سوم سرخ بغایت است و بتازی احمر قانی گویند چهارم سرخیست
که بسیاهی زند و جنس سیاه دو نوع است اول رنگیست که از زعفران بسیاهی زند چنانکه اندر علت یرقان باشد و دوم سیاه مطلق است و اندر همه انواع رنگها که یاد کرده آمد
بسیار کاشتی افتد و من در شهر مرو دلیل بیماری دیدم که رنگ سیاهی اندر وی آغاز کرده بود از زردی بسیاهی زند هنوز محکم نشده بود و مدرکی بود مانند عودی نه روشن و مرد هنوز
قوة برخاستن و نشستن داشت و خفیف نشده بود و بیماری دراز گشته نبود از پس یک هفته شنیدم که آن بیمار فرمان یافت و آن رنگ که من دیده بودم رنگ آغاز مردن حرارت
غریزی بود و رنگهای مرکب بسیار باشد که ترکیب آمیختن و رنگ اصلی افتد و باشد که از آمیختن سه خلط باشد که از آمیختن چهار خلط افتد بدین سبب هر رنگی مرکب را نامی جداگانه
نیست و آنکه او را نام جداگانه است اغبر است و اسمانگون و ربتی و این رنگها باشد زرد که بسبزی گراید و کراثی و نیلی و عسلی و آبهای بدین رنگ آنست که بتازی الابوال الوسخة گویند
اینست عدد رنگهای آب که یاد کرده آمد والله اعلم بالصواب باب هشتم اندر شناختن حالهای [illegible] اسباب سپیدی آب ده است یکی آنکه حرارت و صفرا اندر دماغ
بر شود دوم بسیاری بلغم سوم گداختن پیه چهارم ریش مثانه و آلتهاء بول پنجم رطوبت خام ششم گران بیماریهای بلغمی هفتم ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس هشتم سده نهم سوء المزاج
سرد ساده دهم گرمی کرده و غلبه تشنگی و زود بیرون آمدن آب و این علت را دیابیطس گویند اما آنچه سبب سپیدی از برآمدن حرارت و صفرا باشد بر سر و دماغ نشان او آنست که اندر
آب رسوب اندک باشد یا هیچ نباشد و قوام آب تنک و لطیف باشد و بسیار باشد که سپیدی او خالص نباشد و باشد که خالص باشد و این بهتر باشد علی الجمله سپید شدن دلیل
بسبب برآمدن حرارت و صفرا بر سر سخت بد باشد و نشان سرسام بود و اختلاط عقل پدید آید و اگر بول سپید نماید بیمار زود هلاک شود و از بهر آنکه بیماری همه در دماغ است و قوتست و ده و یا
بیماری از دماغ بیرون نمی آید و هرگاه که اندر تبهای صفراوی آب سپید باشد و دماغ بسلامت باشد نشان آن باشد که صفرا میل بسوی رودها کرده است و بسبب گشتن خلط
حال صفرا بر رودها توقع اسهال صفراوی و پیچ باید کرد و هرگاه که اندر ابتدا شوصه و ذات الجنب رودهای بسیار آب سپید باشد و با آن سرفه و بیخوابی باشد نشان اختلاط عقل و بدی
بیمار باشد از بهر آنکه این علت از بسیاری حرارت و از خلط نیز تولد کند و بیش از این معلوم گشته است که هرگاه که حرارت بسیار باشد و دلیل سپید باشد نشان برآمدن آن
حرارت باشد بر دماغ و گفته ایم که از برآمدن حرارت بر دماغ اختلاط عقل تولد کند و سپیده اندر آب رودها بسیار باشد نشان بسیاری ماده باشد و بیخوابی و نشان آفت دماغ
باشد بسبب اشتراک حجاب با دماغ و سرفه نشان تیزی خلط و سوزانیدن ماده باشد آلتهاء دم زدن را پس اگر در میان عرق بسیار کند یا خون از بینی روان شود نشان سلامت باشد
از بهر آنکه طبیعت بر ماده غلبه گرفت و آنرا بعرق و رعاف دفع کرد و اگر بسبب بسیاری بلغم سپید شود رسوب او بسیار باشد و قوام او غلیظ باشد و سپیدی او همچون سپیدی منی
باشد تا همچون سپیدی فقاع و این از جمله نشانهای بلغمی باشد چون سکته و فالج و غیر آن و هرگاه که مدتی دراز آب بدین رنگ و قوام بماند و از بیماریهای بلغمی چیزی ظاهر نباشد
نشان استفراغ ماده باشد بطریق ادرار بول و نشان سلامت باشد و آنچه بسبب گداختن پیه باشد یا بسیاری حرارت باشد و زود بعسر دو اگر با چنین آب [illegible] نشان
پدید آمدن دق باشد یا نشان بدی حال بیمار نزد مرگ و باشد که از این گداختن پیه اسهال ضعیفی و رودها تولد کند و آنچه بسبب آن ریش مثانه و آلتهاء بول باشد
سپیدی آب همچون سپیدی فقاع باشد و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد و اگر اندر چنین آب ریم نباشد نشان بسیاری بلغم [illegible] یا نشان سنگ مثانه

باشد و آنچه نشان سنگ مثانه باشد بن قضیب بسوزد یا بخارد و آنچه سبب آن بحران بیماریهای بلغمی باشد سپیدی آب همچون سپیدی منی باشد و قوام او غلیظ و ثقل
او بمقداری تمام باشد و آنچه سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس باشد و قوام و سپیدی او همچون کشکاب رقیق باشد و آنچه سبب آن سده باشد سخت رقیق باشد
از بهر آنکه گذرها بسته باشد و اجزای اخلاط که با آب بیرون خواهد آمدن بر آن گذرها نتواند گذشت آنجا باز ماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب سپید و رقیق باشد و آنچه
سبب آن سوء المزاج سرد باشد همچون آب ساده باشد و آنچه سبب آن علت دیابیطس باشد همچون آب ساده باشد و آنچه سبب آن علت دیابیطس باشد همچون
آب ساده و صافی باشد و بباید دانست که هر گاه بیماری بحران کرده باشد آب زود سپید شود نشان نکس و باز آمدن تبها و سرماها باشد و آب سپید با قوام بهتر از
آب رقیق باشد و اندر بیماریهای گرم آب رنگین بهتر از آب سپید باشد و بر سپیدی بماند دلیل آن باشد که تب ربع باز گردد و اگر اندر بیماریهای حاده بول سپید
باشد پس غلیظ و تیره شود و بر آب سپیدی مانده شود و بر آن تشنج پدید آید دلیل مرگ باشد و اگر مدتی دراز آب رقیق و سپید باشد همچون آب سازد و اندر دماغ
هیچ علامتی نباشد دلیل آن باشد که بآخر بیماری اندر تن حجاب اماسی و جراحی تولد کند از بهر آنکه هر بیماری که بصح او دیر باشد بحران با ماس و خراج باشد و از بهر آنکه
غلیظ و سرد باشد خراج اندر نیمه زیرین کند خاصه اندر اندامی که المی باشد و اگر در اندامی جز از اندامها که آلت بول است آماسی باشد آب سپید و بی رنگ باشد از بهر آنکه
حرارت بدان اندام میل دارد و از بهر اینست که اندر تبها که از چنین آماسها تولد کند سپید بود خاصه اندر تبی که از آماس بن ران تولد کند و آب سپید و رقیق که بر سر او
همچون ابر ثقلی باشد که کفک ناک سخت بد باشد و خطرناک باشد از بهر آنکه کفک نشان اضطرابست و اگر این کفک بر روی زند خطرناکتر باشد از بهر آنکه از وی نشان
حرارتی باشد که بر دماغ میشود و اگر با اینحال خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه این خون گشادن نشان تیزی خون باشد که رگهای دماغ
را بسوزاند نه نشان بحران باشد اگر آب مرطوب سپید باشد خاصه آب زنان خطر کمتر باشد از بهر آنکه مزاج او چنان واجب کند والله اعلم بالصواب

باب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب از انواع آب زرد نخستین کاهیست و دلیل ار امید که صفرو حرارت باشد و دلیل آنکه مزاج معتدل است
و ترنجی هم دلیل اعتدال باشد و اندکی میل بگرمی دارد و اگر ترنجی بقوام رقیق باشد رنگ او دلیل خشکی باشد و قوام او دلیل خامی باشد بدین سبب از یک روی دلیل آن
بر آنکه طبیعت روی بهضم آورده است و از یک روی دلیل است که هنوز خامی باشد و ناگواریدگی مانده است و آب ناری رقیق هم دلیل اینحال باشد و دلیل بر اثر
آن توقع کند که زود اندر وی ثقلی برسان ابری یا رسوبی پسندیده پدید آید و هر رنگی که فرون از ترنجی باشد دلیل غلبه صفرو حرارت باشد محمد زکریا میگوید که بسیار بیماریها
حاده باشد که از اول روز که تب آغاز کند دلیل ترنجی بود و هم بر آن بماند و بیمار پیش از روز چهاردهم بمیرد مرا تجربه بسیار معلوم شده است که اندر آب زرد حرارت بیش از آن
است که اندر آب سرخ هر چند آب زرد تیره باشد گرمتر باشد پس اشقر ناری غایت گرمی باشد و هر گاه که از ناری سرخ تر شود بدان مقدار که بسرخی میل کند حرارت کمتر شود
از بهر آنکه در اصل رنگ سرخ را اجزای تری و زمینی از آن باید که زرد را و زرد را اجزای هوایی و آتشی بیش از آن باشد که سرخ را از اینجا معلوم گردد که اشقر ناری از همه رنگها
کمتر است و میگویدش اندر سرسام گرم کننده که بغایت گرمی و خشکی باشد همیشه آب اشقر دیدیم خداوند این علت را همیشه بعلاجهای سرد و تر محتاج باشد و هر گاه که آب اشقر
ناری بی رسوب باشد حال بیمار بد باشد و بباید دانست که مردم تن درست از کارهای با رنج و گرم خوردن طعام آب زرد شود و سبب آن غلبه صفرا باشد والله اعلم بالصواب

باب سوم اندر شناختن حالهای تن مردم از آب سرخ همچنانکه اندر بیماریهای گرم آب سپید شود بسببها که یاد کرده آمد اندر بیماریهای سرد نیز آب سرخ شود بسببها که اندرین
باب یاد کرده آید و آن چهار سبب است یکی درد سخت است چنانکه اندر قولنج سخت سرد باشد که هر گاه که درد صعب شود جگر از رنج آن گرم شود دوم سده است که اندر منفذی افتد
که از آن منفذ صفرا بمعا نشود و بسبب سده صفرا از آن راه بول باز گردد و آب بدان سبب رنگین شود و از این سده قولنج سرد تولد کند سوم ضعیفی جگر است و عاجزی قوة او را
جدا کردن آب از خون چنانکه اندر استسقاء سرد باشد و اندر بیشترین بیماریهای جگر هم بدین سبب همچون غسالهٔ گوشت شود یعنی همچون آب که از گوشت شسته جدا شود چهارم
سده که اندر رگها افتد و بدان رطوبتها اندر رگها بماند و عفونت پذیرد و از حال بگردد و رنگین شود آب بدان سبب سرخ شود لکن این آب سرخ روشن نباشد و سرخ
از این چهار سبب دو سبب دیگر است که آب را سرخ کند یکی قوت حرارت دوم ضعیفی کرده پس جمله سببها که آب را سرخ کند شش است بدین تفصیل که یاد کرده آمد و بباید دانست
که آب سرخ سلیم تر از آب زرد باشد از بهر آنکه سرخی غلبه خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و دلیل آن باشد که حرارت با فراط نیست که اگر حرارت با فراط
بودی خون صفرا شده و آب بزردی میل کردی و اگر با سرخی رقیق راو آب را که باشد طبیعت رطوبت رقیق را و آب را که با خون آمیخته است دفع میکند و میگذارد که عفن گردد

تن و دلیل

دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقیق اگرچه سرخ باشد دلیل خامی باشد و مدتی باید تا پخته شود و اگر اندر آب سرخ رسوب سرخ باشد امیدوارتر باشد و آن سرخ و غلیظ لکن

که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده غلیظ و بسیار است و طبیعت عاجز است و آن ماده بر نمی آید آنچه اندروی رسوبی

سپید باشد دلیل آن باشد که ماده دموی است و طبیعت آن را می پزاند و تمییز کند و امید سلامت قوی باشد آب سرخ صفراوی اگر صفرا ساکن باشد با سلامت باشد و اگر

صفرا سوزنده باشد خطرناک باشد از بهر آنکه سرخ و رقیق صفرایی دلیل سوزانی و قوت حرارت باشد و اگر نشانها نشان سلامت باشد دلیل کند که بحران نزد خواهد بود

محمد زکریا میگوید که آب سرخ و غلیظ که اندروی ثفل سپید باشد دلیل بسیاری خلط خام کند و اگر در امراض حاده آب سرخ گشتن آغاز کند و رسوب نکند و هم بر آن بماند خطرناک باشد

و نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اندروی آماسی گرم است و اگر اندر تبهاء محرقه و امراض حاده آب چون آب شونیز و از دو حال بیرون نباشد یا گونیهاء دل بر شود و غشی و نفس گیرد

و بکشد یا ماده بر دماغ شود و تنگ نفسها دماغ بر شود و گذرها قوه محرکه از دماغ بهمه تن میرسد ببندد و حرکت اختیاری دم زدن باطل کند و بکشد و اگر در امراض حاده آب سرخ و غلیظ خامی

و ناخوش بوی آید و بتقطیر آید خطرناک باشد از بهر آنکه سرخی با این صفتها دلیل قوة حرارت باشد و دلیل آنکه طبیعت اندر مجاهده است و با علت میکوشد و تقطیر دلیل

و غلیظی ماده باشد و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش کرده باشد و مثانه پس از بهر آنکه طبیعت با این احوال بر نیاید و حیرت شود و بیمار بر خطر باشد و اگر آب سرخ

باشد و طبع خشک باشد و مدتی بر این حال بماند و اندر هیچ اندامی المی نباشد نشان بیماری سل باشد و سرخی آب دلیل حرارت باشد و خشکی طبع دلیل آن باشد

که اندر تن فضول بسیار است و عفن میشود و تبها تولد میکند و اگر اندر تبهاء گرم و اندر تبهاء مرکب که آن را الحمیات المختلطة گویند آب رنگین و غلیظ باشد و اندر شیشه رسوبی

تمام باشد دلیل سلامت و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنکه دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد و اگر اندر چنین تبها آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب نکند و یا

اندکی کند دلیل آن باشد که ماده پاک نمیشود و خطر آن باشد که ماده عفن شود و علت دراز گردد و نکس افتد و اگر اندر تبها و بیماریها خونی آب سرخ و غلیظ و بی رسوب

باشد نشان خامی ماده باشد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب زرد باشد حال بیمار بد باشد و اگر خداوند تب ربع زایل شود و آب سرخ بماند

دلیل آن باشد که جگر گرم است و اندر جگر آماسی هست و اگر بادر د سر آب سرخ و غلیظ باشد نشان غلبه خون باشد و اگر با ضعیفی معده و خارش اندامها آب سرخ و رقیق باشد

دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد و اگر اندر تبها که از رنج تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و ثفل اندک باشد و رسوب نکند یعنی در این شیشه نشیند و با آن صداعی

باشد دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد از بهر آنکه نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود دلیل آغاز نضج باشد بدین سبب امید سلامت باشد و از بهر آنکه رسوب

نمی کند نشان آن باشد که اندر نضج تقصیر است بدین سبب بیماری دراز باشد و از بهر آنکه سبب بیماری تعب و رنج بوده باشد اگر بحرانی کند بعرق کند و اگر آب سرخ

از سرخی بسیاهی زند و گاهی بسبزی گراید دلیل ابتداء یرقان باشد از بهر آنکه بول چنین علامت آن باشد که گذرها که صفرا اندران بگذرد بسته شده است و این بول

جامه رنگین کند و هر بولی که جز بول خداوند یرقان باشد جامه را بدان حال رنگین نکند و اگر اندر یرقان مدتی آب سرخ و صافی باشد دلیل آن باشد که سده قوی است

و خطر باشد که باستسقا کشد و اگر آب خداوند درد سر زسرخ گردد دلیل سلامت باشد و اگر آب خورد ناگاه خون تازه گردد دلیل آن باشد که اندر گرده او رگی گسسته یا

شکافته شده است و آنچه از موضع بالاتر بود خون تازه نباشد و ناگاه نباشد و لکن بتدریج پدید آید و متغیر باشد و اگر خداوند تقطیر بول اندر ناف و حوالی زهار المی یابد و آب

او خون تازه شود دلیل آن باشد که اندر مثانه و حوالی آن ریشی است و بسیار باشد که بسبب دویدن سخت یا بسبب افتادن از جایی آب مردم خون گردد و اگر

آب با خون و با اخلاط غلیظ آمیخته باشد و اندر شیشه اخلاط از آب جدا گردد و بیمار لاغر و بدحال میشود دلیل که منفذها گرده فراخ شده است و آب سرخ اندر استسقا سخت

باشد و از آن کم رهند اما نشانهای سرخی آب اندر معلوم کردن روز بحرانست که اگر روز چهارم سرخ شود بحران روز چهاردهم کند و اگر اندر پانزدهم یا چهاردهم سرخ شود

بحران روز هفدهم کند یا بیستم و اگر اندر بیستم سرخ شود بحران از پس چهل روز کند والله اعلم بالصواب [illegible]

اسباب سیاهی بول چهار است یکی علت حرارت و سوختن ماده و دوم غایت سردی علت سوم فرو مردن حرارت چهارم بحران و دفع اخلاط سودایی اما آنچه بسبب آن علت

حرارت و سوختن ماده باشد از پس بیماری سوزان سیاه شود و نخست زرد بوده باشد یا سرخ و ثفل آن مستوی [illegible] نباشد و لکن پراکنده باشد و سیاهی او سخت

سیاه نباشد لکن بسرخی و زعفرانی زند و آنچه بسبب آن غایت سردی علت سرد باشد نخست سبز بوده باشد یا سپید یا رنگی گرفته که رونق و ثفل اندک بهم باز آمده باشد و

بدان که خشک است یا فسرده و سیاهی آب خالص باشد و قولی دیگر آنست که آنچه از علت گرمی و سوختگی سیاه شود و بوی او نیز ناخوش باشد و آنچه بسبب غایت سردی باشد

شود هیچ بوی ندارد یا اگر باشد سخت ضعیف باشد و آنچه بسبب آن فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر بیماری هیچ قوت مانده نباشد و آنچه بسبب آن بحران باشد از آخر
تنها سوداوی بود علت و سپرز و در دل پشت کرده و رحم و احساس ظلمت باشد و قوام او بغلیظی گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد و بباید دانست که از بولها سیاه بتر آن باشد که بر
سیاهی بماند و همچنین اگر بول سیاه باشد و رسوب هم سیاه باشد سخت بد باشد و آنچه رسوب او سیاه نباشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق امیدوارتر از آن که
اندرین شیشه و آنچه بر سر آب بایستد امیدوارتر از معلق باشد از بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب نیک است احوال و قرارگاه این ضد احوال و قرارگاه آن باشد پس چنانکه
رسوب نیک آنچه اندرین شیشه باشد امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از آن باشد که بر سر آب بایستد و رسوب سیاه بر خلاف آن باشد محمد زکریا میگوید بسیار
خلق را دیدم که تب کرد و زیاده روز بول ایشان سیاه بود و پس سبک شد و بدان از بیماریها خلاص یافتند هر که بول او بر سیاهی نماید باریکی خوشتر شود مانند آنکه در زهره باشد یا
زرد غلیظ باشد یا خون شده باشد همه هلاک شدند و هر چند بول سیاه و اندک تر باشد حال بیمار بتر باشد خاصه اندر بیماریهاء حاده از بهر آنکه دلیل نیستی رطوبت باشد همچنین
هر چند غلیظ تر باشد بتر باشد و اگر با آن قوت ضعیف باشد زود هلاک شود و بول بتر از آن باشد که اندر ابتدا و بیماری پدید آید و آنچه در آخر بیماریها باشد بتر بسبیل بحران
باشد و بباید دانست که هرگاه که اندر امراض حاده بر سر بول سیاه ثفلی باشد همچون ابری سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ آماسی گرم است و بیمار زود هلاک شود و اگر اندر
امراض حاده ثفل معلق باشد و بوی آب تیز و قوام او لطیف باشد دلیل درد سر و هذیان باشد و از بهر آنکه ثفل معلق است ممکن باشد که ماده بر دماغ نشود و بعرق یا رعاف
تحلیل افتد و هرگاه که بول خداوند تشنج و عرق النسا سیاه شود و بوی آب تیز نباشد سخت بد باشد از بهر آنکه هرگاه که بول بوی تیز ندهد دلیل نقصان حرارت باشد و اندرین
حال آن باشد که طبیعت مقهور است از بهر آنکه عرق تحلیل نباشد و اندرین تحلیل حاجت نیست پس سبب عرق جز ضعف و مقهوری نیست و هرگاه که اندر تب محرقه بول سیاه
و لطیف باشد و ثفل او پراکنده و معلق باشد و بیمار را خواب نیاید و گوش گر شود دلیل آن باشد که خون از بینی گشاده شود از بهر آنکه تب محرقه از خون باشد و سیاهی
بول نشان قوت حرارت باشد و سوختگی ماده و ثفل پراکنده و معلق دلیل اضطراب و پوشیدن ماده باشد بر دماغ و بیخوابی و گری را سبب این اضطراب و برشدن
ماده بر دماغ باشد و خون از بینی گشادن از بهر آن باشد که طبیعت ماده را بسوی نزدیکترین راهی دفع کند و چون ماده بر شونده است نزدیکتر مجری بینی است هرگاه که بول
سیاه و رقیق باشد پس استبر و غلیظ شود و از آن راحتی نباشد دلیل آن باشد که اندر جگر سده یا جراحتست از بهر آنکه بگردیدن آب صفت دلیل نقصان حرارت غریزی
و دلیل نضج باشد و از پس نضج و از پس نقصان حرارت غریب باشد که بیمار راحت یابد پس چون هیچ راحت نباشد دلیل آن باشد که اندر جگر فضله است غلیظ
بسبب سده باشد و اگر این فضله تیز گردد خراج کرده و بول سیاه اندر ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد و بول رقیق که بسیاهی زند دلیل درازی بیماری و
دلیل بدحالی باشد از بهر آنکه رقیق دلیل خامیست و اگر بسیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود درست شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که سده گشاده شده است و
اخلاط با آب میرود و هرگاه که بول خداوند سپرز سیاه و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و ثفل او اندک باشد سخت بد باشد از بهر آنکه سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی
نشان سوختگی باشد و ضعف قوة مهرمت او رقیقی و کم ثفلی دلیل سده باشد روفس گوید بول سیاه اندر بیماریهاء کرده و بیماریها از اخلاط غلیظ تولد کند نیک باشد
و خواجه ابو علی سینا میگوید که هرگاه که حرارت غالب باشد بول سیاه اندر علتهاء گرده و مثانه بول سیاه باشد و بیمار کهل یا پیر باشد بد باشد از بهر آنکه سیاهی
بول اندر علت دلیل غایت حرارت باشد که کهل را و پیر را حرارت اصلی کمتر باشد بدین سبب آنجا که بول سیاه حرارت غریب باشد و بد باشد روفس میگوید
هرگاه که بول تن درست مدتی سیاه باشد دلیل آن باشد که اندر گرده و مثانه سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان بسبب آمیختن طمث با آب سیاه گردد و هرگاه که بدترین
سیاهی بول ایشان نه بدین سبب باشد سخت بد باشد و بول نفسا اندر بیشتر حالها سیاه باشد و بدان ماند که با مداد آمیختست بد نباشد و بباید دانست که
آبی از مردان و زنان سیاه هست و بول طبیعی کودکان غلیظ و سپید باشد و بول جوان زرد باشد و هر چه بخلاف طبیعی بد باشد و بول سیاه و زنگاری از پس تعب
دلیل آن باشد که بسبب تعب رطوبت خرج شده است و حرارت غلبه کرد است و هم تشنج باشد و هرگاه که حرارت قوی باشد دلیل سیاه باشد و اگر سخت شود نباشد
زنگاری باشد والله اعلم بالصواب باب چهاردهم اندر شناختن رنگهای آب مردم از آنها مختلف در رنگهای رنگها مرکب آنچه ظاهر است دوازده است یکی سبز دوم
آسمانگون سوم زیتی چهارم تیرگون پنجم نیل گون ششم لعل گون هفتم آنکه بهوا سبز باشد هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم آنکه برنگ تراب باشد
دوازدهم آنکه برنگ نخود باشد آماسه آب سبز نشان آن باشد که بیماری از ترکیب سودا و بلغمست از بهر آنکه سبزی از ترکیب اجزای آب و زمین تولد کند در جمله بول

سبز معتدله

سبز مقدمه بول سیاه باشد و نشان بهتری باشد و گفته اند بول سبز دلیل جداد بود و هرگاه که بول کودک سبز باشد نشان تشنج باشد که شد و بول آسمانگون
دلیل آن باشد که او را زهر داده اند و اگر اندر بول ثفلی باشد امید خلاص توان داشت و اگر ثفل نباشد دلیل هلاک باشد و رسوب آسمانگون دلیل
غلبه سردی باشد و بول زیتی که بروغن زیت ماند دلیل اختلاط عقل و هذیان و خطر و مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن کند که بیمار بسبب سوزانی تب همی گدازد و
دماغ او خشک میباشد بسبب این گدازش و این اندر تبهاء محرقه باشد و رسوب که برنگ روغن زیت باشد نشان بیماری سل باشد و هم دلیل گدازش باشد
و چربوی که بر سر بول باشد دلیل گداختن پیه گرده باشد یا گداختن پیه همه تن و اندر گداختن پیه گرده چربو بسیار باشد و ناگاه پدید آید و نشانهای حرارت گرده
با آن باشد و اندر گداختن پیه همه تن چربو اندکی باشد و اندک اندک پدید آید و نشانهای سوء المزاج گرم آن باشد و همچنین اگر بر سر بول روغنی اندک همچون خانه
عنکبوت پدید آید دلیل گدازش همه تن باشد و هر بولی را که اندروی چربو باشد زیتی گویند و این بول زیتی سه گونه است یکی آنکه برنگ روغن زیت ماند و بقوام نماند
این اندر تبهاء سل باشد خاصه اندر اول بیماری دوم آنکه با روغن زیت ماند و برنگ نماند سوم آنکه هم برنگ و هم بقوام با روغن زیت ماند و این اندر بیماریها کرده
باشد و آخر بیماری سل باشد و از وجهی دیگر قسمتی کرده اند هم بسه نوع یکی آنکه اندرین شیشه ثفلی چرب چون روغن زیت نشسته باشد دوم آنکه بر آب روغن ایستاده
باشد سوم آنکه در شیشه همگی بول روغن باشد و جالینوس فاضل اندر انذیمیا میگوید روغن بر سر بول بسیار دیدم لکن آنکه همه روغن باشد ندیدم و نه نیز روغن
اندر میان بول دیده ام از بهر آنکه ممکن نیست که چربو با آب جز بر سر آب باشد و آنچه همگی بول بقوام و رنگ همچون روغن باشد و روغن نباشد از آنگونه بسیار دیده ام
و از آن هیچ خوف نباشد و بسیار باشد که این قول برین گونه سودمند باشد از بهر آنکه نشان نزدیکی نضج باشد و هم جالینوس فاضل میگوید که هرگاه که بول
چرب بینی اگر گمان بری که حال بدست بس چرب نباشد لکن حکم نکند که بیمار هلاک شود از بهر آنکه ممکن باشد که گداختن پیه باشد و این هلاک نکند و گداختن
گوشت هلاک کند از بهر آنکه حرارت سخت قوی باشد و محمد زکریا میگوید بول چرب از گداختن گوشت بود و آب او نزدیک گوشتابه باشد و سخت گنده باشد
و هلاک کند و هرگاه که بول پس از سیاهی زیتی باشد نشان بهتری و تحلیل بیماری باشد لکن بول زیتی شود بیمار روز ششم بمیرد و بول نیلگون که بتازی اذکن
گویند هرگاه که اندرین شیشه بول نیلگون باشد یا برنگ خون باشد و شورنده باشد سخت بد باشد از بهر آنکه نشان خامی و افراط حرارت غریب باشد و سرخ
و لعل گون این رنگ خون را میگویند که حکم او همچون نیلگون نهاده است بول نیلگون که بتازی اذکن گویند حکم او همچون حکم نیلگون باشد بول که همچون شیر باشد
سخت بد باشد و بکشد بول زنگاری نشان تشنج باشد بول ارغوانی سخت بد باشد از بهر آنکه سوختن صفرا و سودا باشد بول ازرق بول زن آبستن اندر
اول آبستنی بازرقی گراید و اندر آخر بسرخی گراید و هرگاه که بول آبستن بجنباند و تیره شود نشان آن که آخر آبستنی است و اگر تیره نشود هنوز اول است بول
که برنگ شراب کهن باشد یا برنگ گوشتاب بد باشد و نیز اگر کسی را در احشا اماسی گرم باشد بد باشد محمد زکریا میگوید که بول مستسقی بیشترین بقوام گشکاب
دیدم لکن بعضی سرخ بودی و بعضی را سرخی کمتر بودی و میگوید مردی را چند روز ماء الجبن دادم یک روز آب همچون ریم دیدم و هرگاه که هر چند روز آب رنگی دگر دارد
نشان آن باشد که خلطها اندر تن گوناگونست والله اعلم بالصواب باب پنجم [illegible] قوام بول بر دو گونه است یکی قوام
راستینی است و از سه حال بیرون نیست یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل یا میان این و آن دوم قوامی است که آمیختن جز اخلاط پدید آید که با بول بیامیزد
تا بدان سبب غلیظ نماید و این نیز از سه حال بیرون نباشد یا تیره باشد یا صافی یا آلوده باشد یا معتدل میان این و آن و فرق میان هر دو قوام اندر باب
هشتم از این گفتار یاد کرده آید اما اسباب رقیق هشت است یکی ناگواریدن و ناپختن مادتها چه اندر درستی و چه اندر بیماری دوم سده سوم ضعیفی گرده و مسفرها
او بدان سبب اخلاط را با آب آمیخته باشد و بخویشتن نتواند کشید تا اگر کشد دفع نتواند کرد چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد و خشک ششم ضعیفی قوت
حرارت غریزی و خامی ماده اندر امراض حاده هفتم ضعیفی همه قوتها و عاجزی از تصرف اندر آب تا بدان سبب آب که خورده شود همچنان بیرون آید هشتم تولد
سنگ اندر گرده و مثانه بباید دانست که آب اندر رگها بگذرد و همچنان رقیق و صافی بیرون آید حال او همچون تخمه معده باشد که اندروی طعام نگوارد و هرگاه
که آب صافی و سپید و زرد بیرون آید علت سلس البول است و حال رگها اندرین علت همچون حال رودها باشد اندر اسهال که آن زلق الامعا گویند و
اندرین علت قوه ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد یا باطل باشد و این دورترین بولی باشد از طریق نضج و ازین گذشته بولی که هم خام باشد لکن

بیرون آمدن او بدان زودی نباشد از بهر آنکه آنجا قوة مغیره ضعیف باشد تنها اندر سلس البول ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد و حال بیماری در خورد حال
قوة باشد و از بول کودک بدترین بولی بول رقیق و صافی باشد همچون آب بیرون آید از بهر آنکه کودک را بول طبیعی غلیظ باشد و اندر وی ثفل بسیار باشد
بسبب بسیاری تولد رطوبت خام که اندر تن او تولد کند بسبب بسیاری خوردن و بی ترتیب خوردن و هر چه از طبیعی دور باشد سخت بد باشد و بالغ بول رقیق بد
باشد خاصه اندر امراض حاده و خاصه اگر بنگردد و همچنان بماند پس اگر مدتی همچنان رقیق بماند و هیچ نشان نضج پدید نیاید و علامتها دیگر همه علامت نشان سلامت باشد
و قوت بر جای باشد نشان آن باشد که اندر آخر بیماری خراجی اندر حوالی جگر تولد کند از بهر آنکه بحران بیماریهایی که نضج آن عسر باشد بخراج باشد و با آماسها از بهر
آنکه ماده غلیظ باشد و قوة نیز بسبب درازی بیماری ضعیف شده باشد ماده را دفع کلی نتواند کرد آنرا فرو سوی حجاب دفع کند و آماس کند یا خراج و باشد که بعضوی
فروتر از حوالی جگر دفع کند طبیبان بحرانها را که بدین سان باشد بحران انتقال گویند و همچنین هر گاه که مردم تن درست را مدتی بول رقیق و صافی باشد
و اندر عضو الی یابد نشان آن باشد که اندر آن عضو آماسی تولد کند خاصه اگر اندر کرده باشد و هر گاه که بول از حال بگردد و غلیظ شود از آماس خلاص یابد
پس اگر غلیظ شود و اندر تن گرانی همی یابد و ظاهر پوست همی خارد نشان آن باشد که بر ظاهر تن بسیار بثرها پدید آید چون آبله و غیر آن از بهر آنکه سبب گرانی تن
ماده خام باشد و سبب خارش تیزی و شوری ماده باشد و هر گاه که ماده نضج پذیرد و از راه بول بپالاید واجب کند که ماده بسوی کرده میل کند و آماسی تولد کند
اندر کرده و ممکن شود که سبب تیزی و شوری بظاهر پوست میل کند و بثرهای چون آبله و گر و غیر آن تولد کند تیرگی بول رقیق اندر حال تندرستی نشان ضعیفی قوت
و سردی مزاج باشد چون حال پیران لکن اندر بیماریها گاهی نشان خامی ماده باشد و گاهی نشان شده و اندر امراض حاده نشان اختلاط عقل باشد چنانکه در بول
سپید یاد کرده آمده است اما بول زرد و رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز کند بنضج کردن و زردی اثر نضج است و هنوز اندر قوام اثر نگرفته است اگر بر آن حال بماند و قوام
نگیرد و غلیظ نشود نشان آنست که نضج دیرتر خواهد بودن این نشاید بود که قوت چندان پای دارد که نضج تمام شود بدین سبب سخت بد باشد و خبر دادن بول زرد باید وقت
اندر هر دو نشان خامیست محمد زکریا گوید بول زرد و رقیق نشان خامی باشد از بهر آنکه زردی از آمیختن اجزای صفرا باشد آن نه از پختگی ماده بود و اگر از پختگی ماده بودی
زردی قوام بودی پس باید که طبیب پختگی ماده از قوام معتدل جوید نه از رنگ زرد از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان خامی است نبینی که پختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیق
تر شود و پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود و نشان پختگی قوام معتدل است نه رنگ و بدین سبب است که بول رقیق اگر چه زرد و یا ناری باشد نشان خامی و ضعیفی
طبیعت است هرگز ندیده اند که اندر سرسام بول رقیق و زرد بود بیمار خلاص یافت و محمد زکریا میگوید که اندر حال امراض حاده بیماری را که بول اشقر ناری رقیق باشد فصد
نشاید کرد از بهر آنکه صفرا تیزتر شود و تب گرمتر بیمار را حاجت بفصد آن وقت باشد که بول سرخ و غلیظ باشد بول سرخ و رقیق از مردم تن درست از سه حال خبر دهد
یکی کم خوردن طعام و شراب دوم رنج و ریاضت سوم خشم و اگر بیمار خبر دهد از آنکه اندرون تن حرارتی بسیار است چنانکه اندر تبها غب باشد و هر گاه که اندر بول رقیق
اجزای پراکنده بیند زرد و سرخ نشان حرارتی قوی باشد که از رنجی تولد کرده باشد و اگر ثفلی باشد بر شکل سبوس و مثانه ببلاست باشد نشان بلغم سوخته باشد و محمد
زکریا اندر کتاب حاوی میگوید ممکن نیست که بول سرخ و رقیق باشد از بهر آنکه سرخی از خون باشد و قوة هاضمه قوی نباشد خون تولد کند و هر گاه که قوة هاضمه قوی باشد
و کار خویش تمام کند بول غلیظ تر شود چنانکه یاد کرده آمد که پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود و ممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از حرارت یا از افراط حرارت
که اخلاط را بسوزد و این هر سه سبب غلیظی آب باشد و هر گاه که با درد شراسیف یعنی درد سر پهلوهای بول همچون آب باشد نشان آن باشد که اندر تن رطوبت بسیار است
و هر گاه که اندر بول رقیق نه اندر وقت عادت باشد نشان درد سر باشد و خشم و ضیق النفس و درد سینه‌ها باشد و سقت را در شهر من دوش گویند و بتازی مسک گویند
و هر گاه که بول از پس آنکه سرخ بوده باشد رقیق بود نشان آن باشد که بیماری دراز خواهد کشید و هر گاه که بول گاهی صافی و گاهی تیره باشد بیماری سخت دراز باشد
و خطرناک از بهر آنکه نشان آن باشد که خلطها بعضی پخته میشود و بعضی نه و طبیعت اندر مجاهدات و بر علت مستولی نیست و هر گاه که اندر بیماری یا از پس بحران بول رقیق
باشد نشان نکس باشد و هر گاه که از پس آنکه اندر بول او پختگی پدید آید رقیق شود و مدتی بدان حال بماند و اندر بیمار جای بهتری پدید آید نشان آن باشد که بیماری
یک نوع است و هر گاه که بول رقیق بسیاهی زند نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقیق خامی باشد و سیاهی نشان بدحالی باشد و هر گاه که اندر تبها و بیماریها
حاده بول وقت وقت سیاه باشد قطره قطره رود و از زود آید و با آن درد سر و درد کردن باشد نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنکه وقت بول با درد سر نشان

آن باشد

و سیاه

آن باشد که ماده بر دماغ میشود لکن خطر کمتر باشد از بهر آنکه تقطیر یا بودن ماده باشد و حال اندر چنین حالها بهتر باشد از بهر آنکه ایشان را عادت رفتست که ماده تبهای
بیماریهاء ایشان از راه طمث پالوده شود محمد زکریا اندر کتاب حاوی همی آرد که ممکن نیست که بول سرخ و رقیق و اگر رقیق باشد باطل باید کرد آن رنگ را اجزاء
آن بیماری سببی دیگر باشد چون حنا بر نهادن و یا خوردن زعفران یا ابکامه یا خیارچنبر و هرگاه که بول رقیق برنگ ارزیز شود سخت بد باشد خاصه فزون از آب باشد
که بیمار خورده باشد یا اندر عضوی المی باشد یا نه اندر وقت عادت آید و بول رقیق که برنگ نیکو باشد بد نباشد لکن نشان آن باشد که بیماری دراز کشد بول رقیق
همچون آب که باز در دیگر گاه دردی باشد و اندر ساقهای پای ضعیفی نشان آن باشد که اندر گرده آماسی است صلب و هرگاه که بول از اول بیماری تا روز شانزدهم رقیق
باشد نشان درازی بیماری باشد و هرگاه که روز هفتم رقیق شود نشان آن باشد که اگر روز بیستم بحران کند و هرگاه که مردم اندر خویشتن گرانی همی یابد و شهوت
طعام و شراب نباشد و بول رقیق و بسیار باشد دلیل خیر باشد از بهر آنکه گرانی و تکسر و سقوط شهوت دلیل امتلا باشد و بسیاری بول اگرچه رقیق باشد نشان
پاک شدن تن باشد و ممکن نیست که اندر بول رقیق هیچ رسوب نباشد از بهر آنکه رسوب اجزای غلیظ و پخته نباشد بدین سبب اندر بول رقیق رسوب چشم نباید داشت
اسباب بول غلیظ ده است یکی پخته شدن ماده دوم قوت حرارت که اندر ماده غلیظ اثر کند و آنرا بر اندو سوم بحران و دفع فضله و پاک شدن تن چهارم پخته شدن
آماسی یا ریشی که اندر حوالی الیها بول باشد پنجم ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت ششم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطراب که اندر تن پدید آید بسبب آن هفتم گدازش
تن هشتم بسیاری غذا و ریاضت ناکردن نهم گشاده شدن سده دهم تولد سنگ اندر گرده و مثانه اما آنچه سبب آن پخته شدن ماده باشد نشان توانایی
قوت و دفع ماده باشد و بهتر آن باشد که یکبار مقداری بسیار یا معتدل بیاید و بقوام معتدل باشد و بیمار بر عقب آن راحت یابد و آنچه اندک آید دلیل ضعف قوت و
بسیاری خلط باشد و سودمند باشد که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود اما آنچه از اول غلیظ یا رسوب باشد سودمند نباشد از بهر آنکه قوام از تیرگی باشد نه قوام
راستینی باشد و بقدر از نیز بسیار نباشد و این تیرگی دلیل بیماری ماده باشد و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضج لکن هنوز بتمام نضج نرسیده است و نشان تیرگی از
بول همچون شیره انگور باشد که اندر جوش آید از بهر آنکه جوشیدن شیره طریق پختن و کمال رسیدن است نه بینی که چون تمام پخته شد از جوش بایستد و آنچه
آب جدا شود و بادها از وی بر رود و اندر آب قوامی معتدل پدید آید پس بول غلیظ از آنجا که دلیل است که ماده اندر طریق نضج است دلیل خیر است و از آنجا که نیم نضج است بد باشد
و اعتماد بر حال بیمار باشد اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر می شود سبب غلیظی آثار نضجست و اگر هیچ بهتری پدید نیاید سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف قوتست و نضج
تمام دیر خواهد بود یا نخواهد بود و آنچه سبب او حرارت عظیم باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که بقراط همی گوید من کان بوله خاثراً مثل ابوال الحمیر
فیه صداع حاضر او سیحدث و هرگاه بول غلیظ و تیره باشد همچون بول خران نشان آن باشد ورا درد سر است یا خواهد بود جالینوس فاضل میگوید
این بهر آنست که هرگاه که حرارت عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن بادها و بخارها تولد کند و بدماغ بر شود و درد سر آرد و بول تیره که پس از یکساعت صافی نشود و رسوب
نکند نشان حرارت عظیم و غریب باشد که ماده غلیظ را بجوشاند و نشان بسیاری ماده باشد و عاجزی طبیعت از برابر آن و آنچه سبب آن بحران باشد
آن را اندر وقت بحران تیره شود نشان آن باشد که چون بحران بد خواهد بود از بهر آنکه دلیل آن کند که اضطرابی هست و طبیعت اندر مجاهده است و نضج نیک نشود اند
گردد خطرناک و باشد که عاجز گردد و هرگاه که اندر ابتداء بیماری تیره باشد و پیش از وقت بحران صافی نشود نشان غلیظی و خامی ماده باشد و آنچه رقیق و صافی
است می پالاید و غلیظ اندر تن میماند و هرگاه که اندر تبهای لازم که از غلبه خون باشد بول غلیظ شود از پس آنکه رقیق بوده باشد نشان آن باشد که اندر دل
یا اندر حوالی جگر المی است و هرگاه که از پس اختلاط عقل بول تیره و غلیظ و ناخوش بوی گردد اختلاط عقل بدان زایل شود و هرگاه که اندر تبهای گرم بول اندر روز
بیستم غلیظ و سرخ شود نشان آن باشد که بحران اندر بیماریها سوداوی خواهد کرد چون درد سپرز و تبهای مختلط بول تیره شود و اجزای اخلاط با بول آمیخته باشد
نشان دفع طبیعت باشد و بول غلیظ اندر علت فالج نشان بحران باشد و تن بدان پاک شود و فالج گشاده شود و فرق میان خلط خام و ریم آنست که ریم گنده
شود و خلط خام گنده نباشد و آنچه آماس و سر کردن ریش باشد از حالهای گذشته و از اجزای غریب که با بول همی آید و از بوی بول معلوم توان کرد
که آماس یا قرحه اندر کدام عضو است و حالهاء گذشته چنان باشد که پیش از علامتهای آماس یا علامتهای قرحه بوده باشد چون تب و درد و گرانی و مانند
آن هرگاه که نخست چون غسالهٔ گوشت باشد پس تیره شود آماس یا قرحه اندر جانب محدب جگر باشد و اگر اجابت طبع چون غساله بوده باشد آماس

اندر جانب مقعر جگر بوده باشد و هرگاه که نخست ضیق النفس با سرفه خشک اندر سینه دردی خلنده بوده باشد پس بول تیره شود علت ذات الجنب باشد و قرحه سر اندر شریان بزرگ

گشاده باشد و اگر رسوب وریم نشان نجکی دارد سلامت باشد هر گاه که بول با تیرگی و غلیظی با سیاهی زند و اندر پهلوی چپ المی باشد آماس اندر سپرز باشد بدین قیاس

جای الم نگاه باید کرد که اگر الم اندر سوی ناف باشد اندر معده باشد و بیشترین اندر جگر باشد و اگر الم فرو سوی ناف باشد اندر حوالی مثانه باشد و اگر الم اندر تهی گاه و

کمرگاه باشد آماس اندر گرده باشد و آنچه سبب آن ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت باشد اگر چه حرارت تب ساکن گردد حال بیمار بتر شود و مقدار بول اندک باشد و رسوب

او ناهموار همچون فسرده باشد و آنچه سبب او اضطراب و مجاهده طبیعت باشد تب گرم شود و مقدار بول بیشتر باشد و آنچه آن اندر گذارش افتد و علامت آن آنست که بول

از پس یکساعت بفسرد و غلیظ گردد و آنچه سبب آن بسیاری غذا بود و ریاضت ناکردن باشد اول همچون ریم باشد یا همچون زرداب و این نیک باشد از بهر آنکه فضله خام

همی بالاید و تن پاک میشود و آنچه سبب آن گشادن سده باشد از پس آن راحت و سبکی پدید آید و باشد که رسوب او بریم ماند و آنچه سبب آن تولد سنگ وریم باشد رسوب

بسیار کند و اندر تهی گاه و حوالی زهار گرانی باشد و آن گرانی اندر کمرگاه و تهی گاه باشد و الم بران و ساق فرو می آید سبک و آنکه ریم اندر گرده باشد و اگر بر قضیب بخارد

یا درد کند و اندر زهار گرانی کند سنگ اندر زهار باشد و باید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد یا تیره بیرون آید و زود صافی شود و یا تیره بیرون آید و همچنین

تیره بماند میان این و آن باشد اما آنچه تیره بیرون آید صافی شود نشان آن باشد که هنوز اضطرابی هست لکن امید دار است که زود زایل شود و آنچه تیره بماند نشان

بدی حال بیمار و صعبی اضطراب باشد و آنچه صافی بیرون آید پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز حرکت تمام نکرده است و اضطراب هنوز قوی تر خواهد بود و علت حرکت

زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود و باشد نیز که نشان آن باشد که خداوند بول دیوانه خواهد شد و اندران دیر خواهد ماند و بول رقیق روشن که همچون آب بیرون

آید و تیره نشود از این همه بتر باشد از بهر آنکه آنچه تیره بیرون آید اندر طریق نضج آید و آنچه روشن بیرون آید و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج دور باشد و نشان

ضعیفی و عاجزی طبیعت باشد و بول غلیظ و سپید نشان بسیاری رطوبت خام باشد و بول سرخ و غلیظ نشان غلبه خون و تبهای لازم باشد و بول سیاه از دو حال

خبر دهد یکی اخلاط تباه شده باشد و دوم آنکه تن از ماده سودایی پاک میشود چنانکه در آخر تبهای ربع و دیگر بیماریها سود باشد و بول غلیظ و اندک اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه

اگر طبع نرم باشد و بول سرخ و غلیظ یا در معده و خارش اندامها دلیل یرقان و بسیاری صفرا باشد و بول تیره همچون بول خر دلیل آن باشد که اخلاط تباه شده

است بول غلیظ سرخ اندر تبها لازم دلیل خامی علت باشد و هر گاه که باد در گرده بول تیره و لزج باشد همچون سریشم دلیل خامی و دلیل آن باشد که علت زیادت خواهد

شد و هر گاه که اندر تب چهارم که بتازی ربع گویند بول غلیظ نباشد و اندر وی ثقل پراکنده علامت سلامت باشد از بهر آنکه غلیظی و ثقل از دفع طبیعت باشد و

پراکندگی ثقل از بهر آن باشد که ماده بعضی پخته باشد و بعضی هنوز ناپخته و روی بتمامی دارد و هر گاه که بول غلیظ و سرخ باشد و هم بدان بماند دلیل آن باشد که اندر

جگر آماسی هست و هر گاه که اندر بیماریهای حاده بول تیره و گنده باشد و ضعیف بیرون آید دلیل سقوط قوت باشد و خطرناک باشد و هر گاه که بول تن درست غلیظ باشد

و با آن تکسری و صداعی باشد مقدمه تب باشد و بسیار باشد که تب تولد کند و تن بدان پاک شود والله اعلم و احکم بالصواب [illegible]

[illegible] اسباب بسیاری بول دو گونه است یکی گذارش تن دوم برداختن خلطها بد از تن و فرق میان هر دو آنست که آنچه از گذارش تن باشد

قوت را ضعیف کند و آنچه از برداختن خلطهاء بد باشد هر روز خون زیادت شود و هر گاه که بول بسیار شود و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود بد باشد از بهر آنکه

کاهش رطوبت باشد و بیم تشنج خشک باشد و بسیاری بول که با وی تشنگی نباشد دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل برداختن آب از تن و هر گاه که مردم قولنجی را بول بسیار

آید و غلیظ باشد و بآسانی بیرون آید از قولنج ایمن گردد و هر گاه که بول مردم متنعم کم رنج بسیار باشد و رنگین سودمند باشد خاصه بول خداوند سپید رو و خداوند نقرس

و هوی خاصه اگر اندر وی رسوب بسیار باشد و لزج باشد و هر گاه که اندک و سپید باشد بد باشد و بیم استسقا باشد و هر بول که بد رنگ باشد هر چند بیشتر آید بهتر باشد و

هر گاه که اندر تبهای حاده بول گاهی بیشتر آید و گاهی کمتر و گاهی باز ایستد دلیل بسیاری و غلیظی و خامی ماده باشد و دلیل مجاهده طبیعت و درازی بیماری و بقطره نیز

اندر بیماریهای حاده که بخواست بیرون آید سخت بد باشد و دلیل آن باشد که اندر دماغ و عصبها آفتی هست و دلیل اختلاط عقل باشد و اگر تب ساکن باشد نشانها همه سلامت

باشد دلیل خون آمدن از بینی باشد و بول اندک دلیل ضعف قوة باشد و بول اندک و سیاه با درد سر کردن اندر حمیات حاده که ضعیف بیرون آید دلیل سوختن

اخلاط و کم شدن رطوبت باشد و بیم اختلاط عقل باشد و اندر این باب حال زنان بهتر باشد چنانکه اندر باب چهاردهم یاد کرده آمد و هر گاه که بول کمتر از آب باشد

همچنان [illegible]

که خون دهد شود

که خورده شود دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد و هرگاه که اندر تبهاء لازم بول اندک باشد و اندر زهرگاه گرانی باشد و اندر ساق پای ضعیفی باشد دلیل آن باشد
که اندر گرده آماسی صلب است و بول اندک غلیظ اندر تبهاء محرقه بد باشد خاصه اگر طبع گرم باشد و بول اندک رقیق اندر تبهای حاده دلیل اختلاط عقل باشد و بول
اندک و سرخ دلیل درازی بیمار باشد و بول اندک سرخ و رقیق اندر حمیات حاده بد باشد که اندر وی رسوب زرد باشد از بهر آنکه دلیل خامی و غلبه صفرا باشد و هرگاه که
اندر یرقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل سرهای قوی باشد اندر جگر و خطر باشد که از یرقان باستسقا گردد و بول خداوند اسهال و عرق نسا اندک باشد والله
اعلم بالصواب ‏باب پنجم اندر شناختن ... مردم ثفل بول سبب ثفل اندر بول غلبه بادها باشد اندر تن خاصه باد با آن بیرون آید و اندر بول اصحاب تمدد و اصحاب
استسقاء طبلی ثفل بسیار بدین سبب باشد و هرگاه که بول زرد باشد یا سیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان باشد و بزرگی فقاعهای کفک دلیل لزجی خلط باشد
و دلیل سردی باشد و بسیاری کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط باشد و هرگاه که کفک بول همچون شیر باشد و سپیدی بول بزردی زند علت شش باشد و هرگاه که کفک
کفک دریا باشد و بول سرخ باشد دلیل غلبه سوداو دیوانگی باشد والله اعلم بالصواب ‏باب ششم اندر شناختن رسوب رسوب را ستینی ثفل که اندر بن
شیشه نشیند لکن عادت بعضی طبیبان آنست که هم ثفل را که اندر بول باشد و با بول آمیخته باشد اگرچه اندر بن شیشه نباشد آنرا رسوب گویند و بعضی بر سبیل تحقیق
رسوب آنرا گویند که اندر بن شیشه باشد و آنچه بر سر بول بایستد سحابه گویند و غمامه نیز گویند و بطاحی نیز گویند اگر سخت رقیق و لطیف باشد ضباب گویند و آنچه اندر میان
آب چون آمیخته باشد معلق گویند و باید دانست که تولد رسوب همچون تولد ریم است از دو وجه یکی آنست که از آن وجه رسوب چیزی است میان چیزهای طبیعی که اندر تن مردم
تولد کند چون شیر و منی و چیزهای ناطبیعی چون ریم و زرداب کنده و از بهر آنکه رسوب چیزی که بالطبیعت کوشیده است که آنرا بپزاند و خون کرداند و بدان سبب حال از
حال بگشتست و تمام نشده است لکن بالطبیع محض نیست و دوم از آن وجه که اخلاط اندر عروق تباه کردد و عفن شود و تباه گشتن آن همچون تباه گشتن ماده آماسها
و آماسها باشد همچنانکه اندر ریش ریم سپید و هموار گنده باشد نشان قوت طبیعت و پختن ماده بیماری باشد و همچنانکه میان ریم سپید و هموار و ریم گنده و نا هموار و سپیدی
درجتها بسیار است میان رسوب سپید و پخته و هموار و رسوب تباه و گنده و ناهموار درجتهای بسیار است و بدی و نیکی هر یک باندازه دوری و نزدیکی بدرجه پختگی و
و همواری باشد و بدین سبب است که رسوب نیک علامت آن باشد که ماده بیماری پخته شد و بیماری بنهایت رسید نه بینی که درد ریشها آن روز صعبتر باشد که
بنهایت رسد و بنهایت ریش آنروز باشد که پخته میشود و چون پخته شد و سر کرد در ساکن شد حال بیمار همچنین از بهر آنکه صعبترین روزی از روزهای بیماری آن روز باشد
که بیماری بنهایت رسد و چون بنهایت رسید اگر قوت قوی باشد اندر حال از پختگی و دست یافتن طبیعت باشد در علت اندر بول پدید آید و
رسوب باشد از بهر آنکه رسوب فضله باشد که اگر حال تندرستی بودی بایستی که طبیعت آنرا تمام پخته و گوارنیده و غذا تن کرده بودی جالینوس از بهر این گفت الرسوب هو
مایقوی الطبیعة لحالیه یعنی رسوب فضله است که از پختن طبیعت باز مانده است و طبیعت پختن آن نرسیده است این از بهر آن گفت که بیمار ضعیف باشد
غذا را نتواند خون کرد چنانکه باید و بدین سبب است که بیمار را ابتدا بر لطیف فرمایند و از بهر آنکه طبیعت درست و قوی باشد و طعام اندر تن آویخته و گوارنیده شود و جمله خون
کردد اندر بول او رسوب نباشد مگر اندر بول مردم فربه و متنعم و بسیار غذا و کم ریاضت ممکن باشد که اندر بول شخصی چنین اندر حال تندرستی رسوب باشد و باید دانست
که اندر تبهای لازم و تبهاء حاده اعتماد بر رسوب باید کرد و بر هیچ علامتهای دیگر از علامت پختگی اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه اندر بول بیمار رسوب نباشد علامت ناپختن ماده باشد
همچنانکه تا اندر ریش ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد و چون ماده بیمار پخته نباشد حال او چون ماده ریش باشد و اگر پخته نشود اندر عروق بماند و تباه شود و حرارت
تباهی آنست اندر عروق قوی گردد و بدل رسد همچنانکه بسبب ناپختن و سر ناکردن ریش موضع آن تباه شود و مرده شود اندر بیماری نیز رسوب ناکردن بول عرک مرده حیوانی باشد
پس اندر تبهای لازم و تبهای حاده جز بر رسوب خوب اعتماد نشاید کرد از بهر آنکه ممکن نباشد که ماده پخته شود و رسوب نکند همچنانکه ممکن نیست که ریش پخته شود و ریم نکند
لکن اگر اندر بول مردم لاغر بیش از غمامه نباشد و لکن غمامه سپید و هموار و املس باید و اندر حال تندرستی غمامه نادر باشد و باید دانست که غرض طبیب از تأمل کردن
اندر حال رسوب شناختن هفت حال باشد و نشانهای حالهای بیماری از آن جوید یکی اندر جرم رسوب نگاه کند دوم کمی و بیشی آن سوم غلیظی و رقیقی آن
چهارم رنگ آن پنجم قرارگاه آن اندر شیشه ششم بزیر آمدن آن هفتم چگونگی آمیختن آن با آب والله اعلم بالصواب
رسوب نیک آن باشد که نشان پختگی دارد و آن رسوبی باشد که اندر بن شیشه بنشیند در رنگ سپید و قوام او هموار و املس و روی او رقیق باشد و هرگاه که

کنده

بجنبانند همچون مخروطی با خون پراکنده برآید و بجای باز نشود و این در وقت نضج امراض حاده باشد و رسوب خام و غلیظ اجزای او برهم نشسته باشد و چون بجنبانند جمله پراکنده

و اجزای او از هم جدا شود و مانند یکدیگر نباشد و از بهر آنکه قوام او هموار نباشد و دلیل آن باشد که اضطراب و بیماری فزون از قوت طبیعت است و بباید دانست که هموار

قوام رسوب دلیلی قوی است بر سلامت از بهر آنکه بسیار بولها دیده اند که رسوب آن سپید بوده است لکن روی آن درشت بوده است و قوام او هموار نبوده است و بیمار

هلاک شده است و بسیار بولها دیده اند که رسوب آن سرخ و یا زرد بوده است لکن املس و هموار بوده است و بیمار سلامت یافته است از بهر آنکه سپیدی باشد که نشان

پختگی نباشد و رسوبها بیشتر هم رنگ بول باشد و آنچه هم رنگ بول نباشد سرخ بهتر باشد پس زرد پس ترنجی و رسوب بد را هرچند قوام ناهموارتر و اجزای او مختلف‌تر

بهتر باشد و هر رسوب بد که قوام او بهتر باشد بلکه هموارتر باشد بتر باشد و پراکندگی رسوب نیک نشانهای بادها نا گوارد بدین غذا باشد و فرق میان رسوب نیک و میان

خلط آن است که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام و غلیظ و گران باشد و اجزای او برهم نشسته باشد و رسوب بد ناطبیعی سیزده گونه است یکی خراطی است و دوم لحمی سوم

سویقی چهارم کرسنی پنجم لحمی و ششم دهنی و هفتم مدّی و هشتم مخاطی و نهم شعری دهم رملی و یازدهم رمادی و دوازدهم دموی سیزدهم چون پارهای خمیر گداخته والله اعلم بالصواب

باب ... در رسوب ناطبیعی خراطی همچون پارهای پوست باشد و بزرگ و سرخ یا سپید و هر دو از آلتهای بول

آید اما آنچه سپید باشد از مثانه آید و سبب آن یا جرب مثانه باشد یا قرحه و آنچه سرخ باشد از گرده آید و بعضی باشد که رنگی تیره باشد یا دا کن باشد یعنی نیلگون همچون

دم ماهی باشد و این رندش اندامهای اصلی باشد و بدترین انواع رسوب این باشد و خراطی سرخ یا سپید بسیار باشد که زیان کار نباشد لکن گرده و مثانه بدان پاک

شود و بعضی گفته اند که ما دیدیم مردمانی را که در اریج داده بودند و اندر بول ایشان پارهای پوست همی آمد چون پوست نرم که اندرون پوست خایه مرغ باشد و اگر از اندامهای اندرونی

در آب حل شدی و خلاص یافتندی و نخالی از خراطی کوچکتر باشد و لکن سطبرتر باشد و لکن سپید باشد و سبب آن جرب مثانه باشد و بعضی باشد که سبب آن رندش

اعضای اصلی باشد و فرق میان هر دو آن است که سبب آن که از جراب مثانه باشد گنده باشد و اندر بوم قضیب خارشی همی باشد و باشد که نخست ریم آمده باشد و آنچه

سبب آن رندش اعضاء اصلی باشد اکن باشد و قوت ضعیف و حرارت قوی غریب باشد و هرچند اجزای او سطبرتر دلیل ضعف قوی و بسیاری گداز اندامها قوی‌تر باشد

گوشتی تو بتر از نخالی باشد و سرخ باشد یا از جگر آید یا از گرده و آنچه از جگر آید اندر بیشتر حالها از سرخی بسیاهی زند و آن اجزای سوخته باشد که از جگر همی آید و یا خون باشد

که اندر جگر سوخته شده باشد نازک اگر بمالند اجزای او بآسانی از هم جدا شود و آنچه از گرده آید همچون گوشت باریک باشد و از هم جدا نشود از بهر آنکه اجزای پارهای آن

پیوسته‌تر باشد و بیشتر بزردی گراید و نادر باشد که بسیاهی گراید و سبب سیاهی حرارت عظیم باشد سویقی نیز بزرگتر از مخاطی باشد و تشکل پارهای مختلف باشد و سبب آن

با سوختن خون تازه یا گداز رش گوشت باشد پارهای آن لختی بزرگتر و لختی خوردتر باشد از بهر آنکه اجزای گوشت آنچه نازک‌تر باشد نخست آن گداز د و زود آب

شود و از قوت حرارت خشک شود همچون سویق یعنی همچون پست و بباید دانست که اجزای تن مردم نخست بهی گدازد که تر‌تر و نازک‌تر باشد پس بهی که صلب‌تر باشد و

رسوب سویقی آنچه سپید یا دا کن باشد رندش و گدازش اعضاء اصلی باشد و باوی پارهای پهن باشد و فرق میان هر دو آن است که آنچه جرب مثانه باشد گنده باشد و

آنچه سرخ باشد یا بسیاهی زند خون سوخته باشد که اندر سپرز سوخته شده باشد از این جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که این انواع سویقی صفاچی آنچه نه از گرده و مثانه

باشد سخت بد باشد هر گاه که سویق همچون دانهای ارزن باشد سبب آن گدازش و رندش استخوان باشد و سپید و سبکی باشد ابا الخیر محمد زکریا میگوید که من هرگز از این

رسوب ندیده ام و نزدیک من چنان است که این خطا گفته اند و این خود نباشد از بهر آنکه جوهر رگ و استخوان سخت‌تر از گوشت دل نیست اگر قوت حرارت بدان حد باشد که

رگ را و استخوان را بگدازد گوشت دل بگداختن اولی‌تر از هر دو باشد و چون حرارت بدان حد نرسد که گوشت دل را بگدازد مرگ بیمار پیش از گداختن گوشت دل باشد

جالینوس فاضل میگوید هر بیمار که رسوب او سویقی باشد بیشتر هلاک شود و آنچه سلامت بیمار یافته است رسوب لحمی بیشتر از گرده باشد و گوشت راستینی باشد و آنچه نه از

گرده باشد گوشت راستینی نباشد از بهر آنکه گوشت اندامها گدازش کمتر پذیرد مگر آنکه لطیف‌تر باشد و گردی از بهر آن باشد که راه آن از آنجا که جدا شود تا مجری قضیب

که بیرون آید دور است اندر راه که همی آید میگردد و چون بمثانه رسید بیرون آید گرد شده باشد رسوب دهنی یعنی جرب نشان گدازش پیه و فربهی و گدازش پوست باشد

گاه باشد که رنگ او چون آب زرد باشد و اگر آب بسیار باشد و از آب جدا شود از حوالی گرده باشد و اگر اندک‌تر باشد و با آب آمیخته باشد از ابتدای مجری

دورتر آید رسوب مدّی یعنی ریم و ریم را ابتدا زی مده گویند نشان سر کردن قرحه باشد خاصه اندر مجری بول و فرق میان ریم و رطوبت معلوم است از بهر آنکه ریم گنده باشد

دیابیطس

و با آسانی از هم جدا نشود و بهم باز آید و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته باشد و بدان سبب رنگ آب سپید همچون شیر باشد و قوام او غلیظ باشد و رسوب مخاطی غلیظ و سپید باشد
و بیماری رطوبت غلیظ را که از سر مجری فرود همی آید مخاط گویند و سبب رسوب مخاطی چهار گونه است یکی بسیاری خلط خام اندر تن و دوم رطوبتی خام اندر مجری بول باشد
طبیعت آن را دفع میکند و سوم سردی مزاج چهارم بحران عرق النسا و وجع المفاصل اما نشان بحران آنست که بیمار از پس آن از آن علت راحتی یابد و بسیار باشد که رسوب مخاطی
لطیف باشد و پندارند که رسوبی خوب است و چنان نباشد بدین سبب طبیب را تامل باید کرد تا هرچه از این نوع اندر وقت نضج بیند بدان غره نشود و رسوب شعری بعضی سپید باشد
و بعضی سرخ تولد آن رطوبتی باشد که بر آن شکل شده باشد و حرارت اندر آن اثر کرده باشد و خشک گردانیده و گفته اند که تولد اندر گرده باشد و گفته اند اندر مجریهای
باریک تولد کند و بسیار باشد که درازی آن بدستی باشد جالینوس میگوید از آن هیچ باک نباشد رسوب رملی بعضی سرخ باشد و بعضی سپید باشد رملی را بتازی ریگ گویند
و ریگ اندر بول با علامت تولد سنگ باشد اندر گرده و مثانه و علامت رسیدن آن باشد و آنچه سرخ باشد از گرده آید و آنچه سپید باشد از مثانه آید و رسوب رمادی
دلالت کند بر سه چیز یکی بلغم که مدتی اندر عضو بماند و بسبب دیر ماندن رنگ او بگردد و اجزای او همچون اجزای خاک از هم گسسته شود دوم ریم که حال آن حال این بلغم باشد
که یاد کرده آمد یا حرارتی او را بسوزاند یا بدین حال شود و رسوب دموی یعنی رسوب که با خون باشد هرگاه که خون با بول نیک آمیخته باشد نشان ضعیف جگر باشد و آنچه نیک
آمیخته نباشد نشان جراحتی باشد اندر مجری بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا نشان آن باشد که جراحت اندر مثانه باشد و اندر کتاب معالجات اندر باب بول
الدم شرح و علاج آن تمام گفته آید و هرگاه که اندر بول خداوند بواسیر پارها خون بسته باشد سبب زاد بدان باک نشود و بباید دانست که اندر علتهای مثانه خون بسیار نباشد از بهر آنکه
رگهای مثانه سخت باریک است و اندک است رسوب که همچون پارهاء خمیر باشد دلیل ضعیف معده و ناگواریدن طعام باشد و بسیار باشد که سبب آن از بسیاری خوردن شیر و پنیر
باشد والله اعلم بالصواب [illegible] بسیاری رسوب که از پس نضج و پیش
از آنکه بول رقیق بوده باشد دلیل زایل شدن اختلاط عقل و زود خلاص یافتن از بیماری باشد و هرگاه که اندر اول بیماری و پیش از نضج رسوب بسیار و غلیظ باشد
نشان غلیظی و بسیاری ماده و درازی بیماری باشد اگر رسوب سپید باشد امیدوارتر باشد و اگر سرخ باشد بیماری درازتر باشد و اگر رنگی دیگر باشد بد و خطرناک
باشد و اندر بول زنان رنگ کمتر باشد و رسوب بسیارتر و بسیاری رسوب اندر تبهای مرض دلیل سلامت و دلیل پرداختن ماده باشد و هرگاه که رسوب نیک بسیار
تر از آن باشد که بدان شخص و بدان بیماری لایق باشد دلیل آن باشد که اندر تن فضله بسیار است با استفراغ حاجت والله اعلم بالصواب [illegible]
[illegible] عمامه سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه یا دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی رسوب
بر بدی حال سخت قویست مگر آنچه بر سبیل بحران بیماریهای سوداوی باشد و فرق آنست که از آن راحت همی یابد و بهتر میشود و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه نباشد
بتر از آن باشد که هر دو سیاه باشد و رسوب سیاه که معلق باشد محمد زکریا الرازی اندر تاکید این معنی میگوید نشان دادن سیاهی از بدی حال بیمار فزون از نشان
دادن رسوب که اندر بن شیشه نشیند فزون نشان دادن معلق است و نشان دادن معلق فزون از نشان دادن عمامه است میگوید که عمامه سیاه اندر بول ابدا
نشان بتری حال باشد از بهر آنکه نشان برشدن ماده باشد بر دماغ رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه باشد و آنچه اندر بیماریها پدید آید سخت بد باشد و رسوب آسمانگون
نشان سردی مزاج باشد و رسوب سرخ نشان غلبه خون باشد و نشان تخمه و ناگواریدن غذا و خامی ماده باشد و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد و لکن
بیشتر بسلامت باشد و هرگاه که رسوب اندر بول غلیظ و سرخ نباشد نشان آن باشد که بیماری سخت گرست و رسوب زیتی نشان سل باشد و رسوب زرد نشان
بسیاری صفرا و غلبه حرارت و بدی بیماری باشد و رسوب سپید که اندر وقت نضج باشد و قوام او هموار باشد نشان سلامت باشد چنانکه اندر باب هفدهم یاد هم
کرده آمده است والله اعلم بالصواب [illegible] رسوب نیک هرچه هموارتر و قوام او معتدل تر و املس تر باشد
بهتر باشد و رسوب بد هرچه ناهموارتر و پراکنده تر و نامعتدل تر بصلاح نزدیکتر از هموار و املس باشد والله اعلم بالصواب [illegible]
[illegible] گفته ایم که قرارگاه رسوب یا اندر بن شیشه یا معلق باشد یا بر سر آب باشد پس بباید دانست که معلق که سپید و املس باشد نزدیکتر بهتر
از عمامه باشد و از رسوبهای معلق بهترین آن باشد که جملهای آن سر سوی بن شیشه دارد و اگر جملها سر سوی بالا دارند بد باشد و نشان دیر کشیدن علت و درازی
بیماری باشد یا اختلاط عقل باشد از بهر آنکه چون جملهای سر سوی بالا دارد نشان حرارت و روی نهادن ماده باشد بسوی دماغ و رسوب سپید و املس که اندر بن

شیشه باشد پسندیده‌تر باشد و رسوبهای خام و بد بر خلاف این باشد پس بدین قیاس غمامه به امیدوارتر و حکم خطرتر از معلق باشد و معلق کم خطرتر از راسب باشد و
طبیبان بیشتر از بهر این گفته‌اند که اندر بیماریهای سوداوی و بلغمی هر چند رسوب اندر فرو سوی‌تر باشد بتر باشد و هر چه بر سوی‌تر باشد بهتر باشد و اندر بیماری صفراوی
بضد این باشد یعنی هر چه فرو سوی‌تر باشد بهتر باشد و هر چه بر سوتر باشد بتر باشد از بهر آنکه ماده بلغمی و سوداوی سنگین‌تر باشد و فروتر آید پس هر گاه که طبیعت
بیمار را اگر داند و برتر آید نشان قوت طبیعت و نشان آن باشد که ماده را بپزانیده است و سبکتر نشان کرده ماده صفراوی سبک و گرم و آشفته باشد و میل او سوی بالا باشد و هر گاه
که میل آن فرو سوی باشد نشان قوت طبیعت باشد و ساکنی علت و نقصان حرارت باشد بدین سبب نشان سلامت باشد و هر گاه که رسوب ماده بلغمی باشد و سوداوی
بسبب فزونی حرارت غریب یا بسبب بادها میل سوی بالا کند بد باشد و فرق آنست که آنچه بسبب باد میل سوی بالا کند از ثفل خالی نباشد و آنچه بسبب فزونی حرارت میل سوی
بالا کند از تب و دیگر نشانها خالی نباشد و بسیار باشد که بول غلیظ باشد و رسوب اگر چه پخته و ستبر باشد بسبب غلیظی بول بر سر آب بماند خاصه اگر اندک باشد هم بدین
قیاس بسیار باشد که بول رقیق باشد و رسوب اگر چه خام باشد بسبب رقیقی بول اندرین شیشه نشیند پس باید که طبیب این معنی بداند و گوش بدین باز دارد و هر گاه که
رسوب دسمی طاقی باشد یا متعلق و همچون خانه عنکبوت و یا بر هم نشسته باشد همچون زلالی و زلالی را بپارسی رلیبا گویند و بسیار باشد که رسوب همچون غمامه پدید آید
و طبیب از آن بترسد و آن ابتداء نضج باشد و بعد از آن متعلق شود و بعد از آن اندرین شیشه نشیند و حال نیک بد باشد و هر گاه که اندر پس غمامه رسوبهای بد پدید
آید حال بد باشد رسوب متعلق ناهموار در رسوب سرخ که اندرین شیشه نشیند هر دو نشان آن باشد که ماده هنوز خام است لکن اندر طریق نضجت و هر گاه که از
پس بحرارت رسوب غمامه باشد خطر آن باشد که بکس افتد و بسیار باشد که رسوب متعلق نشان اختلاط عقل باشد اندر کتاب حاوی همی آید که هر گاه که اندر بول
ثفلها باشد اندر یکجا بر شیشه جمع شده نشان بسیاری بادها باشد و اگر این ثفل اندرین شیشه باشد بادها اندر فرو سوی تن باشد و برین قیاس اگر بر سر بول باشد
اندر نیمه بالا باشد و اگر اندر میان آب باشد باد اندر شکم باشد و اگر این ثفل میل بسیاهی زند بادهای سوداوی باشد و اگر اغبر باشد بلغمی باشد و اگر سرخ باشد خون
با آن غلبه دارد و الله اعلم بالصواب [illegible] زردی پدید آمده رسوب و سپیدی و همواری آن علامتی
درست است از پخته شدن ماده و دیری علامت خامی و ضعف طبیعت است هر گاه که روز چهارم غمامه سرخ پدید آید بحران اندر هفتم باشد و اگر باز پس‌تر پدید آید بحران
یا در چهاردهم باشد یا در بیست و یکم و اگر روز چهارم رسوبی سبز پدید آید دلیل آن باشد که بحران خواهد بود و نه اندر روز ششم و اگر روز ششم رسوبی سپید هموار پدید آید
دلیل آن باشد که روز هشتادم بحران خواهد بود و اگر غمامه با ثفل متعلق اندر اول بیماری پدید آید و هم بر آن بماند دلیل آن باشد که بحران بخراج خواهد و اما شناختن
حالهای تن مردم از چگونگی آمیختن رسوب اندر آب چنان باشد که اندر بول زیتی و بول خون یاد کرده آید انشاء الله تعالی [illegible]
طبیبان بیشتر گفته‌اند هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تندرست نباشد هر گاه که بول بیمار هیچ بوی ندارد دلیل سردی مزاج و خامی ماده باشد و بسیار باشد که بوی
نا کردن بول اندر بیماریهای حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد و هر گاه که علامتها نضج پدید آید و بول گنده باشد دلیل آن باشد که اندر گذرهای بول قرحه یا
و جرب آن باشد و اگر این علامتها نباشد دلیل آن باشد که ماده بیمار اندر رگها عفونت پذیرفته است و هر گاه که بول تندرست بوی سخت باشد هم آن باشد که بیمار خواهد شد
و اگر بیمار شود و بول همچنان گنده باشد ماده بیماری از وی پرداخته نشود و گنده بول اندر تبهای حاده بی آنکه اندر گذرهای بول قرحه باشد یا جرب دلیل صعبی علت باشد
و بوی نیز دلیل صعبی حرارت باشد و بیشتر اندر امراض حاده و اندر حال ناهی باشد در جمله تیزی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هر چه تن را گرم کند بوی بول را تیز کند
و بدین سبب است که بوی رسوب بنگ تیز باشد و این بوی تیز بتازی حریف گویند ترشی بوی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب بر اخلاط سرد مستولی شده است و آن را
عفن خواهد کرد و اگر بیماری حاده باشد و بوی بول ترش باشد دلیل فرو مردن حرارت غریزی باشد و اگر علامتها سودا با آن باشد دلیل غلبه سودا باشد و بوی
زهومت که از بول آید نشان آن باشد که حرارتی غریب اندر رطوبتی الزج اثر میکند و تباه میگرداند چنانکه ماهی چون گرم شود بوی زهومت گیرد و هر گاه که بول
بوی شیرینی دهد دلیل غلبه خون باشد و تلخی بوی بول دلیل گرمی و خشکی و غلبه صفرا باشد و هر گاه که اندر بیماری سرسام اندر تشنج بول گنده نباشد دلیل قوت حرارت باشد
بسیاری عفونت بود و هر گاه که اندر بیماری سرسام تب بول سپید و رقیق و گنده باشد دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ باشد و هر گاه که اندر تبهاء حاده بول گنده بوده
پس یکبار بوی بگذارد و حالی بیمار بهتر نشده باشد دلیل آن باشد که قوت نماند و طبیعت از کار باز ایستاده است و الله اعلم بالصواب

بول اطفال سپید باشد و سپیدی آن برنگ شیر گراید و بول کودکان که از طفلی بر آیند غلیظ‌تر باشد و یاد کرده آمده است و بر بول کودکان بر جمله اعتماد نباشد از بهر آنکه طبع
او هنوز ضعیف باشد و رسوب را از آب جدا نتواند کرد و مزاج او تر باشد و بول او تیره باشد و صفرا اندر تن او ضعیف باشد بدین سبب بول او رنگین باشد و هرگاه
که رسوب بول لعابی باشد و مضطرب و پراکنده باشد باید دانست که آن بول کودکانست بول جوانان برنگ ناری باشد و بقوام معتدل و بول مردم کهل میل به سپیدی
و تنکی دارد و باشد نیز که بسبب بسیاری فضلات غلیظ باشد و بول مردم پیر سپیدتر و رقیق‌تر باشد بسبب سردی مزاج و ضعیفی مثانه و باز بسبب بسیاری فضول غلیظ باشد و
اندر بیشتر وقتها با سپیدی از سایه سیاهی خالی نباشد و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد والله اعلم بالصواب باب ...

بول زنان بهمه حالها غلیظ و سپیدتر و بی‌رونق‌تر از بول مردان باشد و معنی بی‌رونقی تیرگی باشد گرفته نه درفشان از بهر آنکه فضلات اندر تن ایشان
بسیارتر باشد و هضم ضعیف‌تر و منفذها که معول بدان دفع افتد گشاده‌تر و پالودن فضول اندر تن ایشان از منفذ بول بسیارتر از بهر آنکه بول زنان و بول هر که مزاج
او سرد باشد واجب کند که سپیدتر باشد سپیدی بول زنان بد نباشد و فرق میان بول مردان و بول زنان آنست که بول مردان هرگاه که بجنبانند تیره شود و
تیرگی میل بسوی بالا دارد و بول زنان اگر بجنبانند تیره نشود از بهر آنکه تیرگی میل بفرو سوی کند اندر بیشتر حالها بر سر بول زنان کفکی باشد و هرگاه که مرد جماع کرده
باشد اندر بول او ثفلی باشد همچون رشته در هم شده و بول زن آبستن صافی باشد و بر سر بول صافی نباشد و بیشتر برنگ همچون نخود آب باشد یا آب باقلی زردی
آن بازرقی زند و بهر حال که باشد اندر میان آب ثفلی همچون پنبه ... کرده پیدا شود و بسیار باشد که اندر آب چیزی همچون دانه بر می‌آید و فرو میشود و اندر اول آبستنی
سپیدی ظاهر باشد و اندر آخر بسرخی گراید خاصه گر از جنبانیدن تیره شود درست گردد که آخر آبستنی است از بهر آنکه در اول آبستنی تیره نشود و گفته‌اند که هرگاه که بر سر بول
عمامه باشد چنانکه همه روی بول را پوشیده دارد پسر خواهد زاد و اگر یک جانب باشد دختر خواهد زاد و اگر عمامه املس نباشد لکن همچون دانه دانه باشد آبستن نباشد
لکن دلیل غلبه بادها باشد و گفته‌اند بول آبستن دو ماهه و سه ماهه رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق تر بخی باشد و بر سر بول کفکی اندک باشد مانند چیزی جرب
و از پس چهار ماه و پنج ماه بسرخی گراید و اندک مایه بتیرگی گراید و هرگاه که تیرگی بسیار گردد بشنده و هرگاه که تیرگی اندر بن شیشه باشد و اندک باشد سلامت باشد
و اگر تیرگی اندر سر شیشه باشد علامت بادها باشد و بچه از آن فارغ و بیم باشد که هلاک شود والله اعلم بالصواب باب ...

اگرچه اندر بابهای گذشته احوال همه انواع بول یاد کرده آمد اندرین باب فصلی مهذب‌تر کثمره بابهای گذشته یاد کرده آید باید دانست که اندر حمی یوم که سبب آن طعامها
گرم باشد یا بدان سبب لختی تیره که بنه باشد و اندر بیشتر حالها بول خداوند حمی یوم زرد و رقیق باشد نخامه باشد مضطرب باشد و اگر اندر حمی یوم تیرگی اندر میان شیشه
باشد علامت که حمی یوم تب عفونی خواهد شد و اگر این تیرگی زرد باشد تب غب گردد و اگر سرخ باشد تب مطبقه گردد یعنی تب دموی لازم گردد و اگر سپید باشد تب
بلغمی گردد و اگر سپید اندر بن شیشه باشد تب ربع گردد و بول تب صفراوی زرد باشد و قوام اندر میان شیشه باشد و ثفل میل بسوی شیشه دارد و این علامت خیر
باشد و اگر بول تب غلیظ و سخت ورزد باشد قوام بر سر شیشه باشد بیماری دراز گردد و هرگاه که بول تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره باشد زود گذرد و اگر تیره باشد سخت
سرخ نباشد بیماری دراز گردد و هرگاه که بول تب بلغمی غلیظ بود و تیره بیماری دراز باشد اگر زرد باشد بیماری زود گذرد و هرگاه که بول تب ربع صافی باشد و میل
بازرقی دارد بیماری دراز باشد و اگر میل بسرخی گراید زودتر گذرد و بول خداوند دق صافی باشد و اندکی بسرخی گراید و روی آب چرم باشد بول خداوند یرقان سرخ
باشد و بسیاهی زند و کفک او هم رنگ او باشد بول خداوند سپرز سیاه باشد و سخت تیره باشد و بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد بول خداوند
گرده سپید باشد اندکی بزردی زند بول خداوند سعال زرد و رقیق و صافی باشد و باشد که در وی رسوبی باشد و بول خداوند درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ
باشد و اندر بن شیشه ثفلی همچون پیه باز کرده باشد و این جمله آنست که اندر بیشتر حالها چنین باید بوده باشد و آنچه از این بگذرد علامتها و حالهای آن اندر بابهای گذشته یاد
کرده آمد والله اعلم بالصواب ...

نشانهای حالهای تن مردم از اجابت طبع از ده حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم از قوام آن سوم از هضم و انضاج آن چهارم از وقت اجابت پنجم از رنگ آن ششم
از بوی آن هفتم از کفک آن هشتم از سبکی و گرانی آن نهم از خرکی آن دهم از بیرون آمدن آن بابادی و بی بادی والله اعلم

اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام باشد که خورده شود و یا بیشتر یا برابر باشد و بدان قدر باشد که باید هرگاه که بر...

عمامه بر سر

باشد که بایدش از قوة التهاء غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد نشان آن باشد که ثفل طعام اندر قولون و دیگر رودها بازمیماند و نشان ضعیف قوة دافعه بود

و بباید دانست که ثفل طعام فضله است که تن را حاجت نیست بس بازماندن آن اندر رودها زیان کار باشد و اسباب اندکی اجابت طبع سه است یکی سده باشد که اندر مجری صفرا افتد

که برودها فرود آید و رودها از ثفل و بلغم لزج بشوید و برودهٔ مستقیم فرود آید و فضلهای معده را بگیرد و آگاهی دهد تا مردم بحاجت برخیزد و اگر اندر این مجری سده باشد قولنج پدید آید دوم تولد

کرماست که اندر رودها تولد کند و ثفل را که آنجا رسد برباید و بخورد سوم قوة جگر اندر کشیدن کیلوس بجوشیدن و آنرا خون گردانیدن و هرگاه که طبع و مقدار ثفل فزون از اندازه

باشد که باید قوة غاذیه ضعیف باشد و قوة دافعه قوی باشد و نشان آن باشد که فضله از تن برودها فرود می آید تا طبیعت آنرا با ثفل دفع کند پس اگر اندر ثفل رطوبت بسیار باشد

نشان آن باشد که اندر معده بلغم بسیار است و اگر ثفل زرد باشد نشان آن باشد که جگر گرم است و صفرا غالب است و اگر ثفل سپید باشد نشان آن باشد که جگر سرد است

و اگر همچون گوشت آبه شسته باشد یعنی غساله نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اگر اندر ثفل پارهای خون سیاه باشد نشان آن باشد که اندر رگها سده است و خون

کمتر کرده و اگر اندر ثفل چون خلط سوداوی باشد نشان آن باشد که تولد سودا اندر تن فزون از آن است که اندر سپرز گنجد که خانهٔ آنست یا نشان ضعیف سپرز باشد

که آنرا بخویشتن نمیتواند کشید و اگر اندر وی چیزهای لزج باشد که بر روی رودهاست نشان آن باشد که خلط تیز برودها میگذرد و آنرا می رند و آن رطوبت لزج را

طبیبان ضریع روده گویند آفریدگار تبارک و تعالی رودها را بدان رطوبت قوی کردست تا هر خلط تیز که بروی بگذرد روده را زیان نکند و تیزی آن برودهٔ برسد چنانکه

مردم گذر آبها را و حوضها را که بصهروج قوی کنند یا تری آب بر روی صهروج زند از اندرون تر نشود و بباید دانست که غذای لطیف که از وی تولد خون کمتر تواند بود بیشک

غذاء کمتر تواند داد لابد ثفل آن بیشتر بود و غذاهایی که میان این و آن بود هرگاه که ثفل کمتر یا بیشتر باشد این معنی طلب باید کرد والله اعلم

قوام ثفل از چهار حال بیرون نباشد یا تر باشد یا خشک یا لزج یا معتدل اما آنچه تر باشد نشان آن باشد که آنچه لطافت و تری کیلوس

است اندر جگر نمیشود و بسبب آن سه حال باشد یکی ضعیف جگر و ضعیفی گذرها که آنرا ماساریقا گویند و عاجزی آن از مزیدن و کشیدن تریها بسوی خویش و دوم سده که

اندر این گذرها افتاده باشد سوم بدگواریدن طعام از بهر سه سبب یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز آید و دوم آنکه خلطی بمعده

اندر آید که طعام ناگواریده دفع کند اگرچه طعام باندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز نباشد سوم آنکه تریها از دماغ فرو می آید و ثفل آمیخته شود و این همه از رنگ

ثفل معلوم توان کرد هرگاه که ثفل هم رنگ طعام غذا باشد دلیل ضعیفی جگر باشد و ضعیفی ماساریقا و هرگاه که رنگ دگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از جنس آن

رنگ ثفل است با ثفل آمیخته میشود چنانکه در باب پنجم یاد کرده آید والله اعلم

اسباب خشکی ثفل شش است یکی حرکتهای قویست که بسبب اندامها حاجت مند شوند بدانکه تری جدا را جذب کند تا بدان سبب ثفل خشک شود دوم بسیاری ادرار

بول سوم بسیاری عرق چهارم حرارتی قوی که اندر اندامها غذا باشد و رطوبت را نشف کند پنجم خوردن غذاهای خشک ششم ضعیفی قوت دافعه و ماندن ثفل اندر معا

چنانکه اندر باب دوم یاد کرده آمد و هرگاه که ثفل بعضی سخت و خشک باشد و بعضی نرم و تر سبب آن مدیدی گرم باشد که از جگر برودها فرو می آید و از جانب گرمی رودها

بسوزاند سوزانیدنی که چندان درنگ ندهد که با ثفل آمیخته شود و هرگاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان آن باشد که طعام هموار بگواریده است و بدین سبب است که قوام

همواری قوام نا طبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که تن میگذارد و هیچ جزوی از ثفل خالی نیست از جزوی از گداز تن و بباید دانست که بهترین ثفلی آن

باشد که قوام او هموار و پیوسته باشد و بقوام انگبین ماند و بآسانی بیرون آید و مقدار انسوز دو لختی بزردی گراید و سخت ناخوش نباشد و بی بوی نیز نباشد و با قراقر و بادها

و کفک نباشد و بوقت عادت آمدن معتدل آید والله اعلم بالصواب

هرگاه که رنگ ثفل بزردی گراید و قوام

ثفل معتدل باشد و سخت گنده نباشد ثفل طبیعی باشد و نشان آن باشد که طعام نیک می گوارد و هرگاه که سخت زرد باشد نشان غلبه صفرا باشد و اگر این زردی ثفل

در اول بیماری باشد که این بیماری از صفراست و اگر اندر آخر بیماری باشد نشان پرداختن صفرا باشد از تن و هرگاه که ثفل سبز باشد یا رخامی و یا رنگی تیره دارد و

خورده نباشد که ثفل را بدان رنگ کرده باشد نشان سردی احشا باشد و لیکن ... که بسبب ثفل فرود آمدن خلط زنگاری باشد یا معاء و سپیدی نشان

گواریدن باشد و گاه باشد که سپیدی ثفل نشان سده مجاری باشد و از آن سدیرقان تولد کند هرگاه که ثفل بارم سپید آمیخته باشد علامت سر گردان دبیله باشد

و هرگاه که بر نخست ریم آید پس ثفل علامت آن باشد که دبیله اندر رودهای زیرین است و هرگاه که با ثفل آمیخته باشد بر میان رودها باشد و بسیار باشد که ثفل مردم

تندرست همچون صدید و با خون و ریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد و تن بدان پاک شود و سیاهی ثفل همچون سیاهی بول بد باشد و اندر اول بیماری تر باشد
از بهر آنکه نشان آن باشد که اندر جگر آفتی عظیم است و آن آفت با حرارت عظیم باشد که اخلاط را اندر جگر تولد کند بسوزد یا خلط سودا اندر جگر عفن میشود یا بکه
طعام اندر معده تباه شود و از آن خلط بد تولد کند هم اندر جگر بماند و تباه شود از بهر آنکه جگر ضعیف باشد و آن را دفع نتواند کرد یا سپرز ضعیف باشد و آنرا از جگر کشیدن
نتواند کشید تا این حال سبب سیاهی ثفل کردد و رنگ آن همچون رنگ خون سیاه باشد که اندر رودها فرود آید و فرق میان ثفل سوداوی و خون سیاه آن باشد که
خون فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و رنگ او روشن باشد و معده را بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین ازوی بر جوشد و هر گاه که این ثفل سوداوی اندر آخر بیماریهای سودایی
باشد دلیل خیر باشد از بهر آنکه علت پخته شده باشد و طبیعت آنرا دفع می کند و اما در جمله هر گاه که ثفل سوداوی صرف باشد سخت خطرناک باشد از بهر آنکه بیرون آمدن سودا
اصلی نشان غایت سوختگی و نیست شدن رطوبت باشد و بسیار باشد که سیاهی ثفل بسبب طعامی باشد که رنگ او سیاه باشد و سبب شرابی که سودا را دفع کند
والله اعلم بالصواب [illegible] ثفل منفوخ همچون سرگین گاو باشد و نشان غلبهٔ بادها باشد و ثفل سبک که بر سر آب
ایستد هم نشان غلبه بادها باشد و ثفل خداوند قولنج بادی چنین باشد والله اعلم بالصواب [illegible] هر گاه که
بوی ثفل سخت ناخوش باشد و طعام که خورده باشد پاکیزه و خوش بوی بوده باشد و چیزی دیگر با آن نخورده باشد که بوی ثفل را ناخوش کند چون انجدان و سیر و
غیر آن دلیل آن باشد که اندر تن اخلاطی عفن بسیار است و هر گاه که بوی ثفل ترش باشد دلیل سردی مزاج و فزونی بلغم ترش بود والله اعلم بالصواب [illegible]
[illegible] کفک از دو چیز نشان دهد یکی از حرارت عظیم که اخلاط بجوشاند دوم از بادها که اندر تن باشد و با اخلاط آمیخته باشد چنانکه
زور باد دریا موج کند و کفک بر آرد والله اعلم بالصواب [illegible] هر گاه که ثفل با قراقر بیرون آید
دلیل آن باشد که بادی غلیظ باوی است و هر گاه که آواز باریک باشد چون آواز در دلیل آن باشد که باد با رطوبتی غلیظ آمیخته است و هر گاه که جگر و منفذهای او
کیلوس جذب کمتر کند ثفل بسیار تر باشد و بیک باد باواز قوی بیرون آید و باشد که قوت دافعه قوی باشد و ثفل را با باد دفع کند و اندر شکم بادی نباشد و هر گاه
که معده سرد باشد و اندروی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه ممکن نیست که آنجا حرارت نباشد هیچ بخار تولد کند و هر گاه که حرارت باندازه باشد رطوبت را تحلیل کند
و بخارها بر انگیزد و بادها تولد کند و از بهر آنکه حرارتی قوی نباشد آن بخارها را لطیف نتواند کرد بدین سبب هر گاه که مزاج معده سخت گرم نباشد و سرد نیز نباشد بادها
تولد کند و هر گاه که این بادها بیالاید آروغ باشد و هر گاه که فرو سوی گراید و با آواز چون قهقهه بیرون آید دلیل آن باشد که سبب تولد بادها حرارت ضعیف و رطوبت
بسیار و غلیظ است و هر گاه که آواز صافی بیرون آید دلیل آن باشد که رودها از رطوبت خالیست و ثفل خشکست و هر گاه که آواز همچون آواز در باشد دلیل آن باشد
که بادی غلیظ است و با رطوبتی رقیق و اندک و هر گاه که آواز قراقر باریک باشد دلیل آن باشد که بادها اندر رودهای باریک است و غلیظ نیست و هر گاه که قراقر غلیظ باشد
دلیل باد غلیظ باشد و هر گاه که آواز قهقهه باشد دلیل آن باشد که باد اندر رودهای غلیظ است و با رطوبت و هر گاه که آواز قهقهه نباشد و گران باشد دلیل
آن باشد که ثفل با رطوبت است والله اعلم بالصواب [illegible] هر گاه که ثفل چرب باشد و چربو بسیار نخورده باشد
دلیل گدازش اندامها باشد و ثفل لزج نیز دلیل گدازش باشد لکن ثفل چرب با چربو دلیل گدازش پیه باشد و لزج گدازش اندامهای اصلی باشد علی الجمله نگاه باید
کرد با حالهای ثفل از رنگ و بوی و قوام و چربی و لزجی و بادناک که از جهت طعام و شرابست یا نه اگر نه از جهت طعام و شراب باشد آن را در تن باشد سبب اندر تن باید
و هر گاه که ثفل را رنگهای گوناگون باشد دلیل آن باشد که اندر تن اخلاط گوناگونست بدین دلیل درازی بیماری باشد و این اندر بیماریهای مرکب و غیر آن باشد والله اعلم
بالصواب [illegible] من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبیس بطنه ومن کان فی شبابه یابس البطن فانه
اذا شاخ لان بطنه بقراط فاضل میگوید هر کرا اندر جوانی طبع نرم باشد اندر پیری خشک شود و هر کرا اندر جوانی طبع خشک باشد اندر پیری نرم شود و تحقیق این بر سبیل
جمله آنست که جوانی ضد پیری است و جمله حالهای جوان اندر پیری برخلاف آن شود که اندر جوانی بوده باشد و حال نرمی و خشکی طبع هم بدین قیاس باشد
اما بر سبیل تفصیل باید دانست که سبب خشکی طبع آنست که کیلوس از معده بجگر کمتر آید و اسباب کمتر آمدن و سبب نرم شدن طبع بر پس از آنکه اندر جوانی خشک بوده باشد
اینست که کیلوس از معده او بجگر کمتر آید و اسباب کمتر آمدن کیلوس از معده بجگر چهار است یکی قوة شهوة طعام که از سردی معده تولد کند چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده

آید چون شهوت طعام قوی باشد بدان سبب طعام فزون خورده شود که تن را بدان حاجت آید و چون فزون از حاجت خورده شود جگر آنرا بخویشتن بکشد چون جگر آنرا بخویشتن

چاره نباشد که فزونی پدر ده فرود آید و هرگاه که آن حال پیوسته گردد طبع نرم باشد سبب دوم کیلوس زودتر از آنکه جگر مقدار حاجت ازوی کشیدن گیرد برووه فرود آید به سبب

سردی جگر از بهر آنکه بسبب سوء المزاج ضعیف شود و قدر حاجت از کیلوس جذب نتواند کرد و آنچه جذب کند بدیر و درنگ کند و سبب سوم ضعیفی قوت ماسکه و سبب این ضعیفی تری

احشا باشد و سبب چهارم قوة دفعه دافعه پس هر کرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع از قوت شهوت طعام بوده باشد که از سردی معده تولد کند چون پیر شود

سردی معده زیادت شود و بدان حد شود که شهوت طعام باطل شود کرد و خوردن بقیاس یا حاجت تن کمتر او شود و قوت طبیعت کیلوس را بقدر حاجت از معده بجگر آورد و

بکار برد بدین سبب ثقل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هر کرا بسبب بسیاری تولد صفرا فرود آمدن آن پرورده دفع کردن کیلوس را زودتر از آنکه جگر آنرا جرب کند طبع نرم باشد

چون پیر شود حال و ضد آن گردد از بهر آنکه اندر پیری تولد صفرا کمتر باشد و هر کرا طبع بسبب ضعیفی قوة ماسکه نرم باشد بنگرند اگر با آن رطوبت که طبع او را نرم میداشت سردی

یار بود است چون اندر حال پیری سردی زیادت شود ماسکه او هم ضعیف بماند از بهر آنکه هرگاه که مزاج اندر طرفی بافراط شود ضعف مستولی گردد و افعال قوتها باطل گردد و اگر

معده او میل بگرمی داشت چون پیر شود ماسکه او قوی شود از بهر آنکه مزاج معده اندر اصل سردتر بود است و اگر تر نبودی ماسکه ضعیف نبودی و اندر پیری اگرچه حرارت کمتر شد

مزاج اندر سردی بافراط نشد لکن معتدل شد از بهر آنکه میل بگرمی داشته بود است و چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمامتر آید و هر کرا نرمی طبع بسبب قوة دفع دافعه طبیعی

باشد چون پیر شود و قوتها الحق ضعیف شود دافعه نیز دفع کمتر تواند کرد بدین اسباب معلوم شد که هر کرا اندر جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک شود و حال

اندر جوانی خشک بوده باشد و اندر پیری نرم شود بر خلاف این باشد از بهر آنکه سبب نرم گشتن طبع که خشک بوده باشد آنست که کیلوس از معده بجگر بسیار آید و از سنان

بسیار بر آمدن ریاضت باشد سوم هوا گرم چنانکه اندر تابستان و اندر گرمابه باشد و اسباب عرق طبیعی پنج است یکی گداز رش اندامها دوم ضعف قوة ماسکه سوم

قوی چهارم گرمابه بافراط پنجم نشان ضعیفی بیماری و این عرقی باشد که نه اندر روز بحران آید و این اسباب را اسباب عرق ناطبیعی از بهر آن گفتند که این همه رطوبتهای

ناطبیعی را خرج کند و آنچه از افراط امتلا باشد هم ناطبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه باشد لکن از عاجزی و گرانباری قوت باشد که آن بار نمیتواند کشید و نمی

تواند پزانید و آنچه نه اندر روز بحران باشد همچنین باشد و باید دانست که از بعضی اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر آید نشان آن باشد ماده بیماری اندر آن اندام

که عرق ازوی می آید یا اندر آن اندام بیشتر است از بهر آنکه پزانیدن فضله از موضع ماده تواند بود و چون ماده اندر همه تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است که

عرق سرد که از سر و گردن و سینه آید نشان بدحالی باشد از بهر آنکه نشان آنست که ماده بسیار است و خام است و همه اندر سر و تن است و طبیعت عاجز است والله اعلم

بالصواب عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد و سپید نشان بلغم باشد و عرق شورگن و سیاه نشان سودا

باشد و هرگاه که قوة ماسکه رگها ضعیف باشد عرق همچون خونابه باشد سخت بد باشد و غذاء تن را نشاید اندامها آن را قبول کند چون باشد و ترشی بوی عرق نشان

بلغم باشد و تیزی بوی عرق نشان خلط صفراوی باشد و گند عرق نشان عفونت اخلاط باشد و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد اما دلیل طعمش چنان است که اگر عرق

بطعم شیرین بود دلیل کند بر چرکی خون و اگر تلخ باشد دلیل کند بر زیادتی صفرا و ترش بود دلیل بر چرکی بلغم ترش و اگر شور بود دلیل کند بر زیادتی بلغم شور والله اعلم بالصواب

عرق سرد از بیماری حاده نشان آن باشد که اندر تن رطوبتی خام بسیار است و از خامی و بسیاری بدان

حد است که حرارت غریزی و حرارت تب آن را نمیتواند پزانیدن و روزگار دراز باید تا چنین رطوبتی پخته شود و تبهای حاده مهلت ندهد و قوت را زودتر از آن ضعیف کند

که ماده بدین خامی پخته شود و اندر بیماری آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آنرا بپزاند بدین سبب عرق سرد اندر تبهای حاده تیزتر از آن باشد که اندر بیماریهای آهسته

و عرق گرم اندر همه بیماریها و تبها امیدوارتر و بسلامت تر از عرق سرد باشد والله اعلم بالصواب عرق تنک نشان تنکی

ماده باشد و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه روزگار دراز باید تا ماده لزج و غلیظ پخته شود والله اعلم بالصواب

حالهای تن مردم از حال نفث از هشت وجه توان شناخت یکی بسیاری و اندکی دوم رنگ سوم قوام چهارم بوی و

پنجم طعم ششم برآمدن یا آسانی هفتم از وی شکل هشتم از وقت برآمدن والله اعلم نخست باید دانست که نفث

...ع باشد که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف
...اندر شد خاصه اگر عرق سرد باشد سخت بد باشد
...نشان ناامیدی باشد خاصه اندر تبهای
...ماده محرقه و اسباب عرق طبیعی سه است یکی قوة
دفع دافعه چنانکه عرق بحرانی باشد اندر روز بحران
دوم حرکت چنانکه وقت ریاضت...

کیلوس از معده بجگر چهار است ضد آن چهار دیگر که سبب
...ن است از بهر آنکه این چهار سبب که اسباب بسیار
...ن است یکی نقصان شهوت طعام است که از گرمی
...ه تولد کند و اندر نقصان شهوت که پیر از آن باشد
...یار شود و بدان سبب زودتر از آنکه مقدار حاجت
...ده شود سیر شود و آن سیر راستینی نباشد لکن مانند
...م چنانکه کسی ضعیف کاری میکند کار ناتمام کرده بماند
...پس از آن مقدار تری کز آن مقدار غذا خیزد
...چیز از جذب جگر زیادت نیابد بدین سبب طبع خشک
...و نیز اندر جوانی اندر معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و
...ی کیلوس زود دفع کند چنانکه یاد کرده آمد و اندر
...پیری چندانکه تولد صفرا نباشد که کیلوس را اندر
...سبب دوم آنکه جگر کیلوس را بسیار تر جرب
...تری چندان بماند که پرورده فرود آید بدین سبب
...خشکتر شود سوم آنکه هرگاه که مزاج معده جوان

رطوبتی را گویند که اندر نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب سعال برآید و آنچه خام برآید آن را بتازی رصاف گویند اما بسیاری نفث نشان پختن ماده باشد و بنهایت
رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری و اندکی آن نشان خامی باشد لکن چون نفث اندک همی آید نشان آن باشد که طبیعت آغاز برانیدن علت کرده است
و بیماری از ابتدا در گذشته است و هنوز در فزونست و طبیبان این را وقت تزاید گویند و نفث باعتدال نشان آن باشد که ماده بیشترین پخته شد و نفث نابودن نشان
خامی باشد والله اعلم بالصواب باب سوم اندر رنگهای نفث سپیدی نفث یا نشان خامی باشد یا نشان آنکه ماده نزله بلغمی است و فرق آنست که خام
اندر اول بیماری باشد و بدشخواری برآید و دیگر اندر وقت نضج باشد و بدشخواری برآید و دیگر اندر وقت نضج باشد و آسانی برآید و بیمار از آن راحت یابد و نفث سرخ نشان
غلبه خون باشد یا نشان شکافته شدن رگی اندر حوالی حنجره و شش و التهاب دم زدن و آلودگی نفث بسبزی نشان بیماری سل باشد و نفث زرد نشان آن باشد که
ماده نزله صفراست و نفث سبز یا نشان سوختگی ماده باشد یا نشان سردی و باطل شدن حرارت غریزی باشد و نفث سیاه و تیره هم نشان این هر دو باشد و فرق میان
این و آن بعلامتهای گرمی و سردی باشد والله اعلم بالصواب باب چهارم اندر [illegible] طعم و بوی نفث [illegible] نفث گنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی ندارد از
عفونت دور باشد و شیرینی نفث یا نشان غلبه خون باشد یا نشان بلغمی باشد معتدل بطبع خویش و فرق میان هر دو نزدیک باشد و بی طعمی نفث نشان بلغمی معتدل باشد
و نفث شور نشان آن باشد که حرارت اندر رطوبت اثر کرده است و هنوز رطوبت غالب است و نفث تیز که از شوری اندر گذشته باشد نشان غایت حرارت باشد و
ترشی نفث نشان آن باشد که حرارت کمتر است و ناخوشی طعم نشان عفونت باشد والله اعلم بالصواب باب پنجم اندر [illegible] شکل نفث نفث رقیق نشان
خامی ماده باشد لکن آغاز نضج باشد و نفث غلیظ نشان خامی باشد و نشان آن باشد که دیرتر خواهد پخت و نفث معتدل میان رقیقی و غلیظی نشان نضج تمام باشد و
نفث گرد نشان آن باشد که ماده غلیظ است و اندر قصبهای شش حرارتی عظیم است و بقراط میگوید نفث رصافی از کسی که ویرا تب نباشد نشان ذبول باشد یعنی نشان
کاهش تن و میگوید بسیار دیدم که از پس نفث گرد بیماری بسل بازگشت و هم بقراط میگوید هرگاه که با نفث گرد تب باشد و اندک علامتی از علامتهای اختلاط عقل با آن
باشد زود اختلاط عقل پدید آید والله اعلم باب ششم اندر وقت برآمدن نفث بآسانی و دشخواری هرگاه که اندر نزله و ذات الریه و ذات الجنب نفث زود پدید
آید و آسان برآید نشان سلامت و قوت طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد و دشخواری سپید و پخته و هموار و معتدل و قوام او و هیچ بوی ندارد و بی سعال سخت بآسانی
برآید و از اول بیماری بس دور نباشد و بدترین نفثها نفث خام و رقیق و ناهموار باشد و با سعال سخت بدشخواری برآید در رنگ سیاه یا کبود یا زرد یا سبز باشد و بوی ناخوش
دارد والله اعلم بالصواب [illegible]
[illegible] اندر باب اول از گفتار اول از کتاب اول یاد کرده آمد که هر کاری را سببی است و سبب اندر کتابهای طبی چیزی را
گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی نو پدید آید و از جمله سببها سببهایی است که هرگاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها شش
است و هر شش ضرورتیست و مردم بی آن نتوانند بود و طبیبان الاسباب الستة گویند یکی هواست دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی سوم خواب و بیداری چهارم حرکت
و سکون پنجم استفراغ و احتقان ششم اعراض نفسانی این سببها و احوال آن اندر کتاب سوم که کتاب حفظ الصحه است یاد کرده آید و انواع سببها سه است یکی سببهای آن
که بیرون تن باشد و هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو پدید آید چنانکه نشستن اندر آفتاب یا حرکتی سخت یا چیزی گرم خوردن چون فلفل و سیر و غیر آن سبب
گردد تب را و چون زخمی که بر سر افتد سبب فرود آمدن آب اندر چشم گردد یا سبب علت انتشار گردد و این سببها مانند این را طبیبان اسباب بادیه گویند دوم سببهای آن است که
از اندرون تن باشد هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد بمیانجی آن سبب دوم حالی نو پدید آید سببهای اول را اسباب سابقه گویند و دوم را اسباب واصله گویند
مثال اسباب سابقه امتلاست و مثال اسباب واصله آنکه بسبب امتلا رگها پر شود و سده تولد کند و اخلاط را اندر تن تنفس باشد سده سبب تب گردد و طبیب باید که
نخست اسباب واصله باز جوید از بهر آنکه هرگاه که اسباب واصله بر دارد مرض با آن زایل شود و اسباب سابقه نیز باز جوید از بهر آنکه اسباب سابقه بر دارد اسباب
واصله بریده شود و اسباب بادیه نیز باید که باز جوید از بهر آنکه اندر بسیار بیمار بسبب اسباب بادیه تدبیر علاج باید کرد چنانکه اگر شخصی را جراحتی رسد از گزیدن
حیوانی که زهر دارد آن جراحت بزرگتر باید کرد و نباید گذاشت که زود دربسته شود و سببهایی باشد که بدان سبب پدید آمدن حالی نو گردد چون خوردن فلفل فزودن
گرمی را و افیون فزودن سردی را و باشد که بعرض سبب گردد چنانکه گشتی اندر آب سرد شود و مسام او بسته شود و پوست کثیف گردد و حرارت را اندرون تن

بعضی اند و چنانکه کسی سقمونیا خورد و ماده صفرا اندر تن بیرون کند تا بدان سبب تن او خشک گردد اگرچه سقمونیا گرم کننده است از بهر آنکه ماده صفراوی از تن بیرون آرد
تو ارض سبب خشکی باشد و نه هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر کند لکن باید بدآمدن سبب اگر تن مستعد اثرپذیرفتن نباشد و سبب را چندان درنگ نباشد که از وی
اثری تواند آمدن هیچ حال اندر تن پدید نیاید و بسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی اسباب سابقه از جنس دیگر بوده باشد و از سببها بعضی است که چون سبب برخیزد اثر او برود
و بعضی است که اگرچه سبب برخیزد اثر او مدتی بماند و این آن وقت باشد که سبب قوی بوده باشد و تن از وی اثری تمام پذیرفته باشد والله اعلم بالصواب باب دوم
اندر شناختن سببهایی که تن را گرم کند سببهایی که تن را گرم کند یازده نوع است یکی خوردنیهای معتدل چه از غذا و چه از دارو دوم حرکتهای معتدل چون ریاضت و صنعتها سوم
مالیدن معتدل چهارم ضمادها و داروها و روغنهای مالیدنی و محجمه برنهادن پی آوردن از بهر آنکه آوردن استفراغ باشد و استفراغ سردی فزاید پنجم گرمابه معتدل ششم خواب
و بیداری هفتم هوای معتدل هشتم خشم نهم شادی دهم سرما و غسل کردن بآبهایی که پوست را درشت کند و مسام را ببندد و از آن سبب حرارت اندرون تن
بماند یازدهم عفونت لکن حرارتی که از عفونت زاید غریب و ناطبیعی باشد گرم کردن مطلق نباشد و سوزانیدن نیز نباشد از بهر آنکه عفونت آن باشد که حرارتی ناطبیعی
اندر رطوبتی اثری ناطبیعی کند و آن را از حال بگرداند و مزاج آن رطوبت را از شایستگی مزاج آن شخص بیرون برد و سوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبتی رقیق را از جوهر
غلیظ جدا کند و رقیق را بخار گرداند و بتحلیل خرج کند و باقی غلیظتر شود و گرم کردن مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش باشد لکن لختی اثر گرمی پذیرفته باشد والله اعلم
باب سوم اندر شناختن سببهایی که تن مردم سرد کند سببها که اندر تن مردم سردی فزاید پانزده نوع است یکی حرکت بافراط است از بهر آنکه حرارت غریزی را تحلیل کند
دوم سکون بافراط از بهر آنکه حرارت بفروزاند تا بدان سبب همچون فرومرده بماند سوم طعام و شراب بافراط از بهر آنکه هضم نشود و حرارت را فروگیرد و فرو گیرد و فروکشد چهارم نایافتن
غذا از بهر آنکه ماده حرارت غریزی گسسته شود پنجم بکار داشتن غذاها و داروهاء سرد ششم هوای سخت گرم و ضمادهای گرم و غسل کردن بآبهای گرم چون آب گوگرد از بهر
آنکه این همه سبب بسیاری تحلیل باشد و هرگاه که این تحلیل بسیار افتد خشکی فزاید و خشکی سبب کشتن ماده حرارت غریزی باشد هفتم بسته شدن مسام بسبب افراط
سرما و غسل کردن بآبهاء معدن زاگها از بهر آنکه چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زد و برنتواند فروخت و فروگرفته شود هم باشد که فرومیرد هشتم ضمادها و طلیها سرد بکار
داشتن چه آنچه بفعل سرد باشد و چه آنچه بقوت سرد باشد هم بدین سبب که یاد کرده آمد نهم استفراغهای بافراط و بسیاری جماع از این جمله باشد از بهر آنکه ماده حرارت
گسسته شود و روح نیز بر تبع استفراغها تحلیل پذیرد دهم بستن عضوها که سخت ببندد از این جمله باشد یازدهم اندوه عظیم از بهر آنکه حرارت را فرونشاند دوازدهم شادی عظیم از بهر آنکه حرارت پراگنده کند
سیزدهم لذت عظیم چون جماع و غیر آن از بهر این سبب چهاردهم صناعتها که سردی فزاید پانزدهم خامی اخلاط والله اعلم بالصواب باب چهارم اندر شناختن سببهایی که
تری فزاید سببها که تری فزاید یازده نوع است یکی حرکت و ریاضت ناکردن از بهر آنکه حرارت برنفروزد و رطوبتهای فزون تحلیل نیابد دوم بسیار خفتن هم از
بهر این سبب سوم برایستادن استفراغها که عادت بوده باشد از بهر آنکه فضله اندر تن بماند چهارم استفراغ صفرا از بهر آنکه هرگاه که صفرا کمتر باشد رطوبتها کمتر دفع شود
و بیشتر تولد کند پنجم بسیاری غذاهای تر و میوه تر بسیار خوردن هفتم گرمابه معتدل خاصه از پس طعام هشتم نشستن اندر آبهای خوش خاصه اندر وقتهای معتدل
نهم هوا که میل بسردی دارد و ضمادهای سرد که مسام ببندد و رطوبت را از اندرون تن باز دارد دهم هوا که میل بگرمی معتدل دارد و ضمادهای معتدل از بهر آنکه رطوبت را
بجنباند یازدهم شادی معتدل والله اعلم بالصواب باب پنجم اندر شناختن سببهایی که خشکی فزاید سببها که خشکی فزاید یازده نوع است یکی حرکت بافراط از بهر
آنکه حرکت حرارت را برافروزاند و رطوبتها بگدازد و تحلیل کند دوم بیخوابی بافراط از بهر آنکه دماغ آسایش نیابد و رطوبت او تحلیل پذیرد سوم استفراغ بافراط و جماع بسیار از
بهر آنکه رطوبتها از تن پرداخته شود چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه تری مدد نیابد و آنچه حاصل است هضم شود پنجم غذاها و داروهای خشک ششم بسیاری خشم و اندیشه و جمله
حرکتهای نفسانی حرارت را برافروزد و رطوبت را تحلیل کند هفتم سرماء بافراط که بعضوی رسد و او را سبب سوء المزاج سرد از غذا کشیدن بازدارد هشتم غسل
کردن بآبهاء قابض نهم سده از بهر آنکه گذرهای غذا باعضای روده بسته شود دهم ضمادهای گرم از بهر آنکه رطوبت را تحلیل کند و بگدازد یازدهم مقام کردن بسیار
اندر گرمابه از بهر آنکه عرق بسیار آرد و رطوبتها بگدازد والله اعلم باب ششم اندر شناختن سببهایی که شکل اندامها را تباه کند سببها که شکل اندامها را تباه کند ده نوع است
یکی آنکه قوت مغیره نطفه مصوره ضعیف باشد و کار خویش چنانکه باید نتواند کرد دوم آنکه وقت زادن سببی افتد که شکل اندامی تباه شود سوم آنکه اندر مدت پرورد
کودک دستشستن و بستن و برداشتن و فرونهادن آفتی افتد از تقصیر مادر و دایه چهارم افتادن و زخمی رسیدن پنجم انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام

داء الحاوسل ششم فربهی مفرط هفتم لاغری مفرط هشتم ریشی جراحتها گوناگون که باشد نهم نهاد عضوی که نه بر جایگاه خویش باشد و بتازی این را امراض الوضع گویند والله
اعلم بالصواب **باب ... اندر شناختن سببهای سده** سببهای سده ده نوع است یکی آنکه چیزی غریب اندر منفذی افتد چنانکه سنگ اندر مجری بول افتد
و راه بول بسته شود دوم آنکه ثقل بسیار و غلیظ اندر روده جمع شود یا خشک شود سوم آنکه ماده فشرده شود چنانکه چون اندر دهانه جراحت اندر مجری بول یا منفذی دیگر بسته شود چهارم
آنکه اندر منفذی از منفذهای قرحه افتد و جراحت شود و آن جراحت پیوسته گردد یا گوشت فزونی بروید منفذ بدان سبب تنگتر شود یا بسته شود پنجم آنکه اندر منفذ چیزی چون
ثؤلول و غیر آن بر آید ششم آنکه اندر پهلوهای منفذی آماسی افتد و منفذها بهم فشارد هفتم آنکه داروی قابض بکار داشته باید که اندکی منفذ را تنگ کند و فراهم آرد
و غسل کردن با آبهای قابض و آب سرد که مسام را ببندد و نایافتن گرمابه و گرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست بسبب غبار یا سوختن آفتاب ظاهر تن را از این نوع
باشد هشتم عضوی را که ببندند تا بدان سبب منفذها بسته شود نهم آنکه قوه ماسکه سخت قوی باشد و لیفها و رگها که آلت او است نیک فراهم آرد دهم سرما سخت و از بهر این است
که اندر زمستان سده بسیارتر افتد که سرما رگها و منفذها را فراهم آرد و فضلات اندر تن بیشتر گردد والله اعلم **باب ... اندر شناختن اسباب گشادگی منفذها**
اسباب گشادن و فراخ گشتن منفذها چهار نوع است یکی آنکه قوه ماسکه ضعیف تر از دافعه باشد و دافعه بدان سبب قوی تر شود دوم آنکه داروهای گشاینده که سده
را بگشاید و طبیبان آنرا الادویة المفتحة گویند سوم داروهای تر کننده که طبیبان آنرا الادویة المرطبة گویند چهارم فعل است که مردم بکند و مسلم و سدها بدان فعل گشاده شود و آن
فعل آنست که مردم نفس باز میکشد و خویشتن را فرو میگیرد والله اعلم بالصواب **باب ... اندر شناختن اسباب درشتی** اسباب درشتی شش نوع است یکی
چیزهای رداینده است که بقوه زدودن اجزای اخلاط غلیظ را از هم ببرد چون سرکه و انگبین و مانند آن دوم چیزهای تحلیل کننده چون کفک دریا و غیر آن سوم غذاها و
خلطها چهارم چیزهای قابض پنجم داروهای سرد ششم غبار زمین والله اعلم **باب ... اندر شناختن اسباب نرمی** اسباب نرمی دو نوع است یکی چیزهای لزج چون
مسکه و روغن و کتیرا و مانند آن دوم چیزهای محلل که تحلیل آن لطیف باشد و اینچنان باشد که ماده غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی از وی ببرد چون شکر و فانیذ
و مانند آن والله اعلم **باب ... اندر شناختن سببهای که اندامها از جایگاه و نهاد خویش بیرون آرد** سببها که اندامها را از جایگاه و نهاد خویش بیرون آرد چهار نوع است یکی
کشیده شدن عصب و رباط دوم حرکتی سخت که اندامها را ناگاه اتفاق افتد اندر آن حرکت اعتماد بر آن عضو کرده شود و عضو اندر آن حال بر نهاد طبیعی ایستاده نباشد
چنانکه کسی را حرکت اتفاق افتد و پای او بگردد سوم رطوبتی لزج که عضوی را از جای بلغزاند چهارم ماده بد که گوهر رباطی یا عصبی را تباه کند چنانکه در جذام افتد والله اعلم بالصواب
باب ... اندر شناختن سببهای حرکتهای ناطبیعی اسباب حرکتهاء ناطبیعی شش نوع است یکی خشکی است چنانکه فواق و تشنج خشک که
از پس استفراغهاء قوی پدید آید دوم فضله که از وی تشنج امتلائی پدید آید سوم سده که راه قوه بگیرد و قوه را از عضوی باز دارد و بسبب نارسیدن قوه رعشه اندر عضو پدید آید
چهارم فضله سرد که سردی آن عضلها را بجنباند و بلرزاند و این حرکت را فرانشا گویند و بتازی قشعریره گویند و ناقص نیز گویند پنجم فضله تیز سوزنده که تیزی آن لحمی عضلها را
بلرزاند ششم آنکه اندر عضوی فضله بلغمی باشد و یا حرارت غریزی ضعیف باشد یا سده قوه آن را از رسیدن بدان عضو باز دارد و بدان سبب از تن رطوبتی اندر آن عضو
بادی تولد کند و راه بیرون آمدن جوید و اختلاج پدید آید فضله لطیف تر یا کمتر باشد بخار گردد و مردم اندامها را بیرون سازد و این حرکت را بتازی اعتیا گویند و اگر این فضله
اندک مایه حرکتی میکند اعیا تمددی و اعیا قروحی پدید آید و اگر سخت متحرک باشد ناقص پدید آید والله اعلم بالصواب **باب ... اندر شناختن سببهای تفرق اتصال**
سببهای تفرق الاتصال دو جنس است یکی آفتهای بیرونی است چون شکستن و کوفته شدن و بریدن دوم از آفتها اندرونیست و آن پنج نوع است یکی ماده تیز و سوزاننده
که هرجا که بگذرد و یا در رگ کند آن موضع را بخراشد و بسوزد دوم رطوبتی باشد که عضو را نرم کند و فراز شود یا تر برد سوم خشکی که پوست را درشت کند و بترکاند چهارم امتلاء
ماده که هرگاه که باد حرکت تمددی یا خلیدنی اندر آن موضع پدید آید پنجم بسیاری خلط باشد اندر عضوی که خود را اندر میانهای اجزای عضوی جای کند والسلام **باب ... اندر شناختن سببهای آماس**
سببهای آماس دو جنس است یکی ماده و دیگر هیئة عضو اما آنچه از جهت عضو باشد ده نوع است یکی آنکه عضوی ضعیف و فضله پذیر باشد
و از این کار آفریده باشد و طبیعت گوهر او پذیرفتن اخلاط باشد چون پوست که همه آفتها و فضلها روی بدو دارد و بدین سبب آنست چون عرق و شوخ و بخارها
که بمسام بیرون آید و از ابتدا دیده و بخار دخانی که ماده دموی باشد و چون ماده تر باشد رشتها و مانند آن دوم آنکه عضوی ضعیف و متخلخل و نرم باشد و بدان
سبب پذیرای فضلات باشد چون گوشت گردن که از پس گوش است و چون بغل دست و بغوله ران سوم آنکه عضوی باشد که منفذها که ماده اندر آن منفذها

بدو آید فراختر از منفذها بی باشد که ماده اندران منفذها ازوی بیرون شود بدان سبب ماده اندروی بیشتر جمع شود چهارم آنکه عضوی باشد که اندر زیر دیگر عضوها نهاده باشد پنجم آنکه عضوی
کوچک باشد و اندروی جمع آن ماده تنها نباشد که روی بدو دارد ششم آنکه عضوی باشد با آفتی بدو رسیده باشد بدان سبب از هضم غذا که بدو باید عاجز باشد هفتم آنکه
زخمی آید بر عضوی ماده اندروی محقن شود هشتم آنکه عضوی باشد که از ریاضت نصیبی نیابد بدان سبب ازوی تحلیل کمتر باشد نهم آنکه مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب
ماده تنها بیشتر جذب کند و این گرمی مر این عضو را از دو بیرون نباشد یا طبیعی باشد چنانکه گوهر گوسبب است یا گرمی باشد که از دردی و یا از حرکتی صعب یا از ضمادی گرم و یا از
غذا و داروی گرم تولد کند دهم آنکه عضوی شکسته شود و در خیزد و بسبب درد آماس تولد کند گروهی گمان برده اند که استخوان آماس نپذیرد و درست آنست که همه استخوانها و دندانها
آماس پذیرد از بهر آنکه همه استخوانها و دندانها سود و ماده عفونت پذیرد و هم بدین طریق آماس پذیرد و آنچه از جهت ماده باشد فزونی فضله باشد اندر عضوی والله اعلم بالصواب

باب چهارم اندر شناختن سببهای درد و باید دانست که درد خبر یافتن است از حال ناطبیعی و سببهای درد اندرین دو جنس افتد یکی تغیر مزاج عضوی باشد که ناگاه
یکبار متغیر شود و این را سوء المزاج المختلف گویند دوم تفرق الاتصال است و معنی سوء المزاج مختلف آنست که بدانی که هر عضوی را مزاجی است خاصه و متمکن و هرگاه که آن مزاج
متمکن یکبار بگردد و مزاجی غریب ضد آن پدید آید مثلاً اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود و یا گرم باشد سرد شود و قوت خاصیه آن عضو از پدید آمدن مزاج غریب آگاهی یابد این
آگاهی درد باشد و سوء المزاج مختلف این مزاج غریب را گویند و باید دانست که سوء المزاج دو نوع است یکی مختلف است که یاد کرده آمد دیگر سوء المزاج متفق است و متفق از بهر آن گویند
که حس را از الم آن آگاهی نباشد مزاجی باشد بدو بتدریج متمکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده و چون مزاج اصلی گشته و بجای آن ایستاده و حس را از الم آن
آگاهی از بهر آن نباشد حس که از المی که اندک اندک متمکن شده باشد منفصل شود و اثر نپذیرد لکن اثر آن حالی پذیرد که ضد حال او باشد و ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند
و از بهر اینست که خداوند تب غب یابد یا آنکه حرارت تب خویش آن حس نیابد که خداوند تب غب یابد با آنکه حرارت تب دق بسیار فزون از حرارت تب غب باشد لکن
فرق آنست که حرارت دق محکم و متمکن شده باشد بتدریج و اندر گوهر اندامهای اصلی قرار گرفته و حرارت غب حرارتی باشد غریب و ضد و ناگاه باندامها رسد که مزاج اصلی آن
برجای باشد و چون تب گسارده شود و مزاج غب باطل شود و مزاج اصلی بحال سلامت باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید لاجرم از بهر آنکه حرارت غب حرارتی است و اندر
عضوی از میکند که مزاج اصلی او برجای باشد و یکبار ناگاه پدید همی آید الم آن ظاهرتر است و حرارت غب دق بتدریج قرار گرفته باشد اثر آن پدید نیاید نبینی که هرگاه
که مردم تندرست اندر گرمابه شود اگر اندر حال از خانه نخستین آبی نیم گرم بکار دارد تن او از آن حس گرما یابد از بهر آنکه گرمتر از پوست اوست و ناگاه بدو رسیده است
چون یکساعت اندر خانه دوم توقف کند و با حرارت گرمابه آب گرم خو کند و پوست او گرمتر از نخستین شود اگر هم از آن آب لختی بروی ریزند پوست او از آن سرد
حس سرما یابد از بهر آنکه مخالف حال اوست و ناگاه بدو میرسد و چون این معلوم شد باید دانست که اگرچه سبب حس الم مزاج مختلف است هر سوء المزاج که مختلف باشد سبب
حس الم نیست لکن سبب بدان سوء المزاج گرم است و سوء المزاج سرد اما سوء المزاج تر بهیچ وجه سبب الم نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنکه
گرم و سرد هر دو فعل کننده اند و طبیبان هر دو را الکیفتان الفاعلتان گویند معنی این سخن آنست که مزاج گرم و سرد هر یکی اثر اندر فعل پدیدار اند و اثر کنند و مزاج
خشک و مزاج تر هر یکی فرعی اند از تن دو اصل پدید آمده و بپاشیده نبینی که هرگاه که مدت گرمی دراز گردد خشکی بطبع او تولد کند و هرگاه که مزاج سردی دراز گردد تری
بطبع او تولد کند و تمامت حقیقت این بر طبیب نیست لکن از علم فلسفه است و معنی آنچه گفتیم سوء المزاج خشک عضو را فراز هم کشد اندامهای عضو تفرق الاتصال شود
و حس الم یافته شود و الم بذات تفرق الاتصال باشد و بعرض از مزاج خشک و نزدیک جالینوس چنانست که سبب حال حس را بتفرق الاتصال است و جز آن سببی دیگر
نیست و میگوید حس الم از مزاج سرد و گرم هم بسبب تفرق الاتصال یافته شود از بهر آنکه گرمی محلل است و تحلیل تفریق باشد و سردی اجزای تن را فراز هم آرد و هر جزوی
بجزوی نزدیکتر آید بضرورت از جزوی دیگر دور شود و این تفرق الاتصال باشد و حس الم ازین باشد نه از مزاج سرد و اندر محسوسات که حاسه تنها را ناخوش آید میگوید
سبب این ناخوشی تفرق الاتصال است چنانکه حس بصر از دیدن سپیدیها و روشنایی مفرط بسبب تفرق الاتصال خیره شود و سبب ناخوش آمدن سیاهی مفرط اندر
بصر فراز هم آمدن ثقبه نور و جمع اجزای چشم باشد که تفرق الاتصال از لوازم آنست و حس ذوق را ترشی و شوری هم بسبب تفرق الاتصال ناخوش آید و عفوصت
بسبب قبض ناخوش آید از بهر آنکه تفرق الاتصال لوازم قبض است و اندر حس بوی همیگوید و اندر حس سمع گوید الم سمع آوازهای قوی بسبب تفرق الاتصال باشد
و تحقیق این بر فیلسوف باشد لکن اینقدر باید دانست که تفرق الاتصال اندر سطحی متصل هموار نباشد و حس الم هموار نباشد پس درست آنست که سبب الم سوء

المزاج

المزاج است و تفرق الاتصال بسیار باشد که درد بسبب زیادت شدن درد باشد از بهر آنکه حرارت بجنبد بسبب درد و بسبب جنبیدن حرارت ماده درد بدان موضع

جذب بیشتر افتد بدین سبب درد زیادت شود و بسیار باشد از پس درد ها خارشی بماند و آن تحلیل باقی فضلها باشد و طبیعت جاهل بمنع آن مشغول گردد و مضرت

فزاید والسلم [illegible] انواع المها پانزده است یکی الم خارش دوم المی است کوئی چیزی درشت بدان موضع میرسد و بتازی

آنرا خشونت گویند سوم المی است خلنده و بتازی ناخس گویند چهارم المی است که گویی آن موضع را می فشارند و بتازی ضاغط گویند پنجم گویی آن عضو را از هم میکشند

و بتازی ممدد گویند ششم گویی آن موضع از هم باز میشود و بتازی مفتح گویند هفتم گویی آن موضع می شکنند و بتازی منکسر گویند هشتم المی است که گویی ضعیفی اندر آن

موضع همی آید و بتازی مرخی گویند نهم المی است که گویی آن موضع را بسر ماه می سنبند و بتازی ثاقب گویند دهم المی است که گویی دوزی سوزند و بتازی مصلی گویند یازدهم

المی است که گویی آن عضو خفته است و بتازی خدر گویند دوازدهم المی باشد که می در هد بتازی ضربان گویند سیزدهم المی باشد با گرانی و بتازی ثقل گویند چهاردهم

الم ماندگی و بتازی اعیا گویند پانزدهم المی سوزاننده باشد و بتازی لذع گویند اما سبب خارش خلطی باشد شور یا تیز که بتازی حریف گویند و خارش که از خلط حریف

تولد کند سوزان تر باشد که از خلط شور تولد کند و سبب خشونت گذشتن خلطی تیز باشد یا چیزی درشت چون کم کرده و مثانه آید اندر مجری بول بگذرد و سبب ناخس دو گونه

اندر یکی عضو هموار باشد و باشد که هموار نباشد و ناهمواری از بهر آن باشد که عضو یکسان نباشد لکن مرکب باشد بعضی اجزای آن صلب تر باشد و بعضی

نرم تر یا از بهر آن باشد که حس عضو یکسان نباشد جزوی حساس تر باشد و جزوی نه یا جزوی آفتی رسیده باشد و جزوی را نا جنبانیدن اجزای عضو مر غشا را یکسان

نباشد و سبب الم ممدد بادی یا خلطی باشد که عصب را و عضله را بکشد و سبب الم ضاغط خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که گرد عضو اندر آید و جایگاه بر عضو تنگ کند

الم مفتح ماده باشد که اندر میان اجزای عضله و میان گوشت غشا او باشد و غشا و عضله را از هم باز کشد و سبب الم منکسر ماده باشد یا بادی باشد میان استخوان و

غشا او یا سرمائی که بدین غشا رسد و آنرا فرا هم فشارد و الم آن با استخوان رسد و سبب الم رخو ماده باشد که اندر گوشت و عضله گرد آمده باشد و لیکن به عصب رسیده

نباشد و آنرا المی باشد نرم و آهسته از بهر آنکه ماده اندر عضوی نرم است چه اجزای اندامها گوشت عضله نرم تر است سبب الم ثاقب ماده بسیار و غلیظ باشد اندر عضوی

گرد آمده چون روده قولون سبب الم مصلی همچنین باشد و سبب الم خدر یا سردی مزاج عضو باشد یا سده که در روح حساس که بدان عضو آید ببندد و سبب الم ضربانی

باشد گرم یا سرد یا صلب یا نرم لکن اندر نزدیکی او شریانها باشد پس حرکت شریان الم آماس ضربانی شود و سبب الم ثقل آماس باشد اندر عضوی که گوهر او با حس

نباشد چون شش و جگر و گرده و طحال و سبب آماس معالیق او کشیده شود و حس ثقل پدید آید یا ورمی باشد اندر عضوی حساس لکن صعبی علت حس را باطل کرده باشد

چنانکه سرطان که اندر فم معده باشد و بیمار حس گرانی همی یابد و حس الم نیابد و سبب الم اعیا و انواع آن اندر باب سیزدهم از این گفتار یاد کرده آمد و سبب لذعی خلطی

تیز باشد والسلم [illegible] اما ادراک الم ادراک حالی منافیست یعنی حالی که تن مردم را ناساز

و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است یعنی که حال تن مردم را موافق آید و سبب ادراک تر دانست که ناگاه یکبار بتن مردم رسد و خارش المی است که از خلطی تیز

یا شور تولد کند و چون مردم خویشتن را بخارد مسام گشاده شود و تحلیل کند بسبب تحلیل آن الم زایل میشود و تحلیل که از خاریدن خلط باشد یکبار افتد بدین سبب لذت

تحلیل یافته شود و از بهر آنکه تحلیل شر رد یا خلطی تیز حالی ملایم است و ادراک لذت از خارش ادراک آن حال ملایم است والله اعلم و احکم بالصواب [illegible]

[illegible] درد ها را قوت را ببرد و اندامها از کار خویش باز دارد و دم زدن از حال طبیعی بگرداند و عضو درمند نخست گرم شود بسبب جمع شدن

ماده و باز بسبب تحلیل و هزیمت روح ردی لسبر د شدن نهد والله اعلم [illegible] احوال طبیعی که از حرکت تولد کند چهار است

برافروختن حرارت و نضج و تحلیل اخلاط و قوت اندامها و احوال نا طبیعی هم چهار است انواع اعیا و درد ها ممدد و درد ها مفتح و تحلیل با فراط و بسبب افراط تحلیل ضعف قوت و

نقصان حرارت تولد کند والله اعلم بالصواب [illegible] باد اندر تهی اندامها باشد چون معده و اندر وی درد های

تمددی و قراقر تولد کند یا اندر میان طبقها و لیفهای اندامی باشد چون روده و درد های ثاقب تولد کند چنانکه اندر قولنج ریحی باشد یا اندر میان لیفهای عضلها یا

اندر میان گوشت عضله و غشاء او یا اندر میان استخوان و غشاء او یا اندر میان گوشت و پوست باشد و در هر یک در خور بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی ماده

باشد و در خور سختی و نرمی اندام والله اعلم بالصواب [illegible] سببها تخمه و امتلا دو جنس است یکی سببهائی است

بیرونی و دیگر سببهاییست اندرونی اما سببهاء بیرونی چهار نوع است یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه بسیاری آن اندر تن تری فزاید که تن را بدان

حاجت نباشد و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب امتلا حاصل آید دوم بسیار رفتن اندر گرمابه یا از پس طعام و بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام

تباه شود و امتلا و تخمه حاصل کرد سوم سببها که تحلیل باز دارد چون ریاضت ناکردن و استفراغ نابودن و مانند آن چهارم ترتیب بد اندر طعام خوردن و سببها اندرونی

سه نوعست یکی ضعیفی قوت دافعه یا قوی بودن قوة ماسکه سوم تنگی رگها و گذرها والله اعلم بالصواب [illegible] سببهاء ضعیفی

اندامها پنج نوع است یکی آنکه جرم عضوی و گوهر او ضعیف شود دوم آنکه روح که مرکب قوتهاست ضعیف شود سوم آنکه قوت خود ضعیف شود نه بر تبع چیزی دیگر چهارم آنکه

آفرینش گوهر عضو نازک و ضعیف باشد پنجم آنکه در عضوی مرضی باشد از امراض ترکیب اما ضعف مطلق یعنی ضعیفی رستینی آنست که بافتگی و پیوستگی عصبها

عضوی سست شود از بهر آنکه فعلهاء اندامی چه آنچه طبیعی است و چه آنچه اختیاریست همه بقوت لیفها و عصبهاست و بر بافتگی و پیوستگی و نهاد آن چنانکه اندر تشریح یاد کرده

آمد که قوت جاذبه اندر لیفها و عصبهاست که از درازا نهاده است و قوة ماسکه اندر لیفها که بوریب نهاده است و قوة دافعه اندر لیفها و عصبهاست که ~~اندر~~ بپهناست نهاده ا[ست]

و قوة ~~ماسکه~~ مر این لیفها هر سه نوع برهم نهاده است و اندر یکدیگر بافته هرگاه که بافتگی این لیفها سست شود ضعیفی رستینی حاصل شود و حال این عضو همچون حال جامه

که از بسیار داشتن و شستن سست شده شود و آنرا بتازی تهلهل گویند و سبب ضعیف شدن گوهر عضو سوء المزاج محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنکه حس عضو را ببرد

و باطل کند با عضو همچون خفته شود و بتازی آن را خدر گویند و سوء المزاج گرم نیز عضو را ضعیف کند از بهر آنکه مزاج روح و مزاج عضو را تباه کند و سوء المزاج خشک منفذها

را فراز هم گیرد و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و از گرمی سستی تولد کند و هرگاه که سوء المزاج تر با ماده غلیظ باشد بسته کند و گذر قوتها

ببندد و بدان سبب اندامها ضعیف شود و سبب ضعیف شدن روح دو است یکی سوء المزاج دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغهاء قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد و از

وجهی دیگر هرگاه که اسباب ضعیف شمرده آید دوازده نوع است یکی سوء المزاج دوم تباهی هوا سوم تباهی آب چهارم غذاهاء بد پنجم اسباب بد که آسیب آن بروح آید چون

بویهای ناخوش و بخارها آبهاء ایستاده و تباه شده و دودها و بخارهاء زهرناک که اندر هوا آمیخته شود ششم استفراغهای مفرط و گشادن آب اندر علت استسقا و یکبار آب

بسیار بیرون کردن و چون دبیله بزرگ شکافتن و ریم بسیار یکبار بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرق آمدن بافراط این همه از جمله استفراغ باشد هفتم درد صعب

از بهر آنکه هم مزاج را بگرداند و هم روح را تحلیل کند هشتم انواع تبها از بهر آنکه هم مزاج را بگرداند و هم تحلیل کند نهم غذا نایافتن و ناخوردن دهم آنکه ضعف عضوی

سبب ضعف همه تن گردد چنانکه ضعف فم معده از بهر آنکه خداوند ضعف فم معده سخت ضجر باشد و از اندک مایه سببی دل و دماغ او از حال بشود یازدهم آنکه شخصی بیمار بسیار بیماری

کشد و بدان سبب ضعیف گردد دوازدهم آنکه آفرینش اندامی ضعیف تر و نازکتر باشد چون دماغ و شش و بدان سبب فضله دیگر اندامها که قوی اند قبول کند و اگر نه

اینستی که باری تعالی دماغ را بر بالای همه نهاده است بسبب نازکی و نرمی همیشه فضله همه اندامها اندر و آمدی و دماغ آن را دفع نتوانستی کردن و قوتهای او همه تباه بودی

و همه افعال دماغ باطل بودی فتبارک الله احسن الخالقین [illegible]

بباید دانست که چیزهاست که بیرون تن بمجرد ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و ریش کند و اگر بخورد از اندرون اثر نکند و اثر کردن آن را از بیرون شش سبب است یکی

آنکه در وی قوتیست گذرنده بدان قوت جزوهاء لطیف بمسام اندر شود و اثر کند دوم آنکه اندامها نیز بقوة جاذبه آن را بخویشتن کشد سوم آنکه قوة گذرنده آن چیز و قوة

جاذبه اندام هر دو یار شوند تا اثر آن پدید آید چهارم آنکه چیز بالطبع باشد قوی که تن مردم از حالی بگرداند چون ضمادهای گرم بالفعل یا سرد بالفعل اندر تن اثر گرمی و سردی

کند پنجم ضمادهای که بقوة گرم یا سرد باشد و حرارت غریزی قوة آن را بالفعل آرد ششم آنکه خاصیت کند و چیزهای دیگر است که بخوردن اثر نکند و از بیرون اثر کند و بسوزد

را بسوزد و ریش کند چیزهای تیز است چون پیاز و سیر و مانند آن و این را پنج سبب دیگر است خاصه تر یکی آنکه هرگاه که مردم اندک بخورد قوة او چندان با او نماند که اثر و

فعل خویش تواند کرد از بهر آنکه قوة هاضمه اندر حال قوت او شکستن گیرد و پیش از آنکه او بالفعل خویش کند دوم آنکه چیزی خورده شود مردم آن را تنها نخورد لکن با نان یا

گوشت و غیر آن خورد و باندرون مردم آمیخته رسد و چون آمیخته باشد اثر او پدید نیاید سوم آنکه چون مردم چیزی بخورد آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت معده

و امعا رسته شود و قوة او بدان سبب شکسته گردد چهارم آنکه چون این اضماد کند مدتی در یک موضع لازم باشد یا بس تر اثر کند و چون خورده شود بیک

موضع بباید لکن میگذرد و خبر گذرنده را این نتواند بود اثر چیز را باشد که بر یک موضع لازم باشد پنجم آنکه چون خورده شود قوة طبیعی اندر حال تصرف کردن گیرد

اندر وی و اجزای آن هرچه هضم را شاید هضم کند و هرچه دفع را شاید دفع کند و آنرا بر حال خویش بگذارد اما آنچه از بیرون اثر کند و بخوردن اثر کند اسفیداج و مانند آن

و سبب آنست که وی چیزی غلیظ است و اجزای او را قوت گذشتن اندر مسام نیست و اگر جزوی بگذرد عرض نتواند کرد و بقعر پوست و منفذ روح نتواند رسید و اندر وی

لطافت و تیزی و سوزانی نیست ولکن چون خورده شود و بقعر تن رسد از بهر آنکه قوت او سخت غلیظ است طبیعت اندر وی آن اثر نتواند کرد که اندر چیزهای دیگر کند بدین

سبب بر حال خویش ماند و اثر خویش پدید آرد والله اعلم بالصواب [illegible]

[illegible] هر عضوی که بجای گرم و نرم بسایند از بسودن آن لذت آید چنانکه دست و پای مردم را که کسی بدست نرم بمالد

و بلینه باز نهد و گرم کند از آن لذت آید و قضیب عضوی عصبانیست و حس او قویست لاجرم از بسودن او لذت بیشتر آید خاصه که عنایت ایزدی بدان پیوسته است برانگیزانیده

چنانکه اندر کتاب معالجات اندر تدبیر یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و باید دانست که بسبب حرکت جماعی حرارت بجنبد این حرارت که جنبیده باشد و آن باد که قضیب را

باشد هر دو یار شوند و آب مردم را بیرون اندازند جوز راقه والله اعلم [illegible] سبب باز ایستادن حیض اندر

آبستنی که آنچه بحیض پالوده باز جهت غذا فرزند بکار آید تا او را غذا دهد از بهر آنکه تندرستی زنان اندر آنست که حیض ایشان بوقت و باندازه برود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریق

پرداخته شود و هرگاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق افتد قیاس آنست که فرزند اندر بیشتر حالها تندرست و خوش بوی باشد و آفت آبله کمتر باشد از بهر آنکه رحم از ماده تباه بد پاک شده

باشد و مرد و پرورش فرزند از غذا پاکیزه تر بوده باشد و هرگاه که فرزند بزرگ شود و آن غذاها که اندر رحم همی یابد او را بسنده نباشد از بهر طلب غذا بجنبد و رگها و پیوندها که وی بدان

رحم پیوسته است بگسلد و هرگاه که پیوندها گسسته شود بیش نتواند بود و راه بیرون آمدن جوید بالهام الهی ایزدی و زادن اینست و باید دانست که هرگاه نطفه اندر رحم افتد رحم

فراز هم آید و بسته شود و حرارت اندر نطفه کار کند و او را همچون کفکی کند چنانکه آب کاتشی اندر وی کار کند بجوشد و کفک بر آرد و پس از آن بخته شود و خون گردد و تمامی تکوین

او آنست که گوشت گردد بدان ترتیب که گفتار پنجم از کتاب اول یاد کرده آمد و هرگاه که نطفه گوشت گشت نخست بقوت دم زدن مادر پدیر پرورده شود و هم بدان قوت اندر وی گذرها

پدید آید و حال این گوشت همچون حال جوزه باشد که از خایه بر آید مادر او را نخست بدم پرورد تا گذرهای غذا گشاده شود و پس غذا دهد پس آنگاه آن گوشت شکافته شود و جای ناف

پدید آید و رگی از وی بیرون آید و بر سر سوی رحم استوار شود و از آنجا غذا کشد همچنانکه تخم که اندر زمین افتد میان او شکافته شود و بیخی از وی بیرون آید و بزمین اندر استوار شود

و از آنجا که غذا کشد سبب باز ایستادن حیض اینست پس از آن فرزند شاخ زدن گیرد یعنی اندامها پدید آید همچنانکه درخت که از تخم بر آید پرورده شود و شاخ زند باب دوم از

گفتار پنجم از کتاب اول و باب اول از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب ششم با این باب باید خواند تا این حال تمام معلوم گردد والله اعلم [illegible]

[illegible] بباید دانست که بچه را که اندر شکم مادر باشد

بتازی جنین گویند و نطفه اندر کمابیش چهل روز جنین گردد و زودترین اندر سی و پنج روز و دیرترین اندر چهل و پنج روز و آنچه اندر سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچه اندر

چهل و پنج روز جنین گردد نود روز بجنبد علی الجمله هرگاه که مدت جنین مضاعف گردد یعنی دو باره گردد جنین اندر شکم مادر بجنبد و روزگار جنین و روزگار جنبیدن او بقیاس

روزگار بحران باشد و هرگاه که مدت جنبیدن سه بار دیگر گردد بیرون آید بر موجب این حساب واجب کند که آنچه اندر مدت هفتاد روز جنبد از پس دویست و ده روز بیرون آید

که هفت ماه تمام باشد و آنچه اندر مدت نود روز بجنبد از پس دویست و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد لکن اندرین حساب کمابیشی بسیار افتد و بیشترین اندر مدت نیم

سال تمام شود از بهر آنکه جنین اندر شکم مادر همچون میوه است و درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم باشد و پیوندها او بر درخت استوار باشد تا غذا بدو میرسد و پرورده میشود و

چون پخته و تمام پرورده شد آن محکمی زایل شود چنانکه باسانی باز توان کرد و باندک مایه حرکتی از درخت جدا شود و حال جنین همچنین است پیوند او با رحم نخست محکم بود تا غذا همی

گیرد و پرورده میشود و چون تمام سال شد پیوندها سست گردد تا بدان حرکت که او را تواند بود از رحم جدا تواند گشت و بیرون تواند آمد و اندر مدت نیم سال شمسی باشد که آفتاب

یک نیمه فلک رفته باشد و وقت بحران تمام باشد همچون بحران قمری چنانکه اندر باب پنجم از گفتار سوم از کتاب چهارم یاد کرده آید بدین سبب است که بچه هفت ماه از پس نیمه

سال شمسی زاید و عدد روزهای آن صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد و ماه قمری بقیاس با ماه شمسی بیست و نه روز و نیم باشد و این دو روز

و نیم و هشت یک روزی حصه این نیم سال شمسی است از ایام مسترقه که بپارسی روزهای دزدیده گویند و ماه نخستین را از آبستنی و ماه باز پسین را واجب نیست که

تمام شمرند اگرچه روزی چند کمتر باشد تا نیم ماه باشد تمام گیرند بدین سبب بچه را که از پس نیم سال شمسی زاید گویند هفت ماهه است و تمام باشد و زودتر از این ممکن

نیست و اگر روزی چند بیشتر باشد حکم آن همین باشد و ممکن است و غایت عدد روزها هفت ماهگی دویست و چهار روز باشد و چون از این عدد اندر گذرد از حساب هشت ماهگی باشد
و سبب آنکه ماه اول را تمام شمرند واجب نیست که اندر بیشتر حالها آبستنی از پس آن باشد که از حیض پاک شده و مدت حیض از ماه نقصان افتد و کمترین سه روز باشد و فزون
تری نیز باشد و سببهای دیگر اتفاق افتد که یک نیمه ماه بگذرد تا پس آبستنی اتفاق افتد از پس عدد همه روزهای یک نیمه ماه که آن را تمام شمرند و آن پانزده روز است تقریب
یا پنج ماه شمسی از پس آن بگذرد جمع کنند و شش ماه گیرند عدد روزهای آن صد و شصت و پنج روز باشد پس بضرورت نیمه سال شمسی اندر ماه هفتم افتد و تمامت آن هیفده روز و نیم
هشت یک روز باشد جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد و غایت روزگار آبستنی دویست و هشتاد روز است و این هفت روز چهل کانی باشد
یعنی هفت جمله پس آنچه گویند که آبستنی نه ماه و ده ماه و یازده ماه روا باشد درست است بشرط آنکه عدد روزها همین باشد که یاد کرده آمد و ماه نخستین و بازپسین تمام شمرده نباشد
از این جمله معلوم گردد که مدت آبستنی اندر میان مدت صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روز است و میان دویست و هشتاد روز بیش از این نیست و بباید دانست که
هرگاه که جنین اندر رحم هفت ماهه شود طبیعت بتقدیر باری تعالی از آن غذا که از آن رحم بدو میرسد بعضی بجانب پستانها آرد تا بیشتر گردد و آماده باشد وقت زادن را
تا در حال که جدا شود غذا او ساخته شده باشد پس از بهر آنکه غذا او بعضی بجانب پستانها شود نصیب اندر رحم کمتر شود و او را از بهر آنکه بزرگ شده است غذا بیشتر باید از بهر طلب غذا
بر خویشتن بجنبد و اندر جنبیدن رگها و پیوندها که بدان رحم پیوسته است بگسلد و برگردد و در بیرون آمدن کوشد و اندر کوشیدن غشاها که او در میان آن باشد بدرد
که در غشا بود او را بلغزاند و برگردن او بسوی سر باشد و زادن طبیعی آن است که بسوی سر فرود آید و آنکه بسوی پای فرود آید سبب آن ضعیفی او بود که بر نتواند گشت از پای
فرو لغزد و جنین اندر رحم بر پاشنه نشسته باشد زانوها بر سینه باز نهاده و هر دو کف دست بر زانو گسترده و بینی در میان دو زانو و هر دو چشم بر پشت دست نهاده و روی
سوی پشت مادر کرده و این شکل بر گشتن را سر زیر آوردن را موافقتر و دو گرانی و سینه و ران یاری دهند و بعضی گفته اند جنین نرینه برین شکل باشد و مادینه پشت
سوی پشت مادر دارد و هرگاه که جنین این کوشیدن بکوشد اگر قوتش قوی باشد زود از مادر جدا شود و تن درست و قوی باشد و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت
رنجور شود و بیمار گردد و حال او از سه بیرون نباشد یا از رنج بیماری بر دو گرانی او شیمه را بدرد و مرده از مادر جدا شود و اگر رگها و پیوندها همه گسسته نشود و تا آخر نه ماه و ده ماه
اندر رحم بماند و از بیماری و رنج حرکت نخستین آسایش یابد حرکتی دیگر کند و از مادر تن درست جدا شود از بهر آنکه مدت بیماری جنین چهل روز باشد و همه تغیر حالهای او
در هر چهل روزی باشد پس هر چند اندر رحم بیشتر ماند و از مادر دیرتر جدا شود قویتر میگردد تا چون از مادر جدا شود تندرست باشد چنانکه بچه ده ماهه هشتم حرکتی دیگر کند و از ما
جدا شود و این زادن طبیعی نباشد لکن بسببی منزعج و موذی زاید و هنوز در جمله بیماری باشد و از رنج و حرکت نخستین تمام آسوده نباشد بسبب حرکت دوم رنجورتر شود بیماری
بر بیماری فزاید و بسبب حرکت بمیرد از بهر آنکه دو حرکت دمادم کرده باشد و دو رنج دمادم کشیده یکی اندر ماه هفتم دیگر اندر ماه هشتم و آنکه از پس نه ماه زاید یا ده ماه اگر چه دو حرکت
کرده باشد حرکتهاء او دمادم نباشد و از رنج حرکت نخستین آسوده شده باشد و آنکه اندر ماه هفتم زاید قوی باشد و یک حرکت بیش نکند لاجرم چون از مادر جدا شود قوی و تن
درست باشد لکن بچه هفت ماه نیز آفتی است و آن آن است که بیشترین زود بمیرد از بهر شش سبب را یکی آنکه حال او همچون حال دانه که سخت نا پخته باشد از خوشه بیرون کنند دوم آنکه
غذاء او اندر رحم خون مادر باشد و آن غذاء باشد پخته و قوت طبیعی او چندانکه حاجت او باشد از آن غذا میکشد فزون تر و کمتر نه و آنکه از مادر جدا شده باشد هم بقوت طبع
و بقوت شهوت غذا جوید و فزون از مقدار حاجت گیرد و بسبب فزونی چنانکه باید نگذارد سوم آنکه هواء او اندر کمیت و کیفیت بگردیده باشد اما در کیفیت از بهر آن بگردد که هوا
اندر رحم بدو رسد هوایی باشد که اندر دل و شریانهای مادر بپخته و معتدل شده باشد و هوای بیرون که بدم زدن همی ستاند یا گرمتر از آن باشد که او را باید یا سردتر و اندر کمیت
از بهر آن بگردد که بسبب نازکی و ضعف قوه هوا بدم زدن کمتر از آن نتواند گرفت که او را باید و تا اندر سینه او نزله باشد یا سینه او تنگتر باشد و بدین سبب گذرهای دم زدن او
تنگتر باشد و بدین سبب گذرهای دم هوا چندانکه باید خواهد نتواند گرفت چهارم هوای بیرون که پیوسته بدو رسد او را غریب آید و از گرمی و سردی آن رنجور شود پنجم آنکه هر جامه
که بدو رسد و بپیچد و باز آید او را درشت آید از بهر آنکه پوست او سخت نرم و نازک باشد چه اندر غشاء نرم و معتدل در رطوبتهاء مادر معتدل خو کرده باشد ششم آنکه
او بسبب فزونی و تری فضله که بروی میگذرد رنجور شود پس هرگاه که این سببها جمع شود و اگر مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد زود بمیرد و آنکه بنه ماه زاید فرق میان آنکه
اندر اول ماه نهم زاید و آنکه در آخر ماه زاید از بهر آنکه اندر اول ماه هنوز قوت او تمام باز آمده نباشد و ضعیف باشد از رنجوری بدین سبب پرورده نشود و بمیرد و آنکه
در آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده و قوت بدو باز آمده باشد و آنکه اندر ماه هفتم زاید قوی و تن درستتر از همه باشد و با گوشت باشد و به پرورش یابد باذن الله تعالی

این جمل

این جمله که یاد کرده آمد آنست که سبب زادن طبیعی حاجت جنین خواهد بود بهوا و غذای خوشتر و خوش بوی تر و بسیار تر و جایگاهی فراختر که در وی بجنبد و بگردد و بباید دانست که
فم رحم وقت زادن گشاده شود و گشاده شدنی که بهیچ وقت بدان گشادگی نشود و چاره نیست از آنکه مهرها و مفاصل که بر رحم نزدیکست گشاده شود و در حال که فارغ
شود بحال طبیعی باز آید و این فعل باشد از افعال قوت طبیعت مصوره و این عنایتیست از آفریدگار تبارک و تعالی که بخلق پیوسته است و سری است از
اسرار الهی و گاه باشد که جنین با مشیمه بیرون آید و گاه باشد که مشیمه بدرد و جنین بیرون آید و مشیمه پس از چند روز بیرون آید و جنین را پس از زادن خواب و
بیداری هر دو یکی است که او میزه خواب و بیداری نیابد پس چون از احوال خواب و بیداری آگاه شود پس از چهل روز بخسبد بفرمان باری تعالی والله اعلم
بالصواب باب ... اندر شناختن سبب نری و مادگی هرگاه که مزاج نطفه مادر و پدر گرم باشد فرزند نرینه آید و هرگاه که سرد باشد مادینه از بهر آنکه
چیزهای گرم قویتر از چیزهای سرد است که نرینه قویتر از مادینه است و از بهر آنکه مزاج مادینه تر و ضعیف تر است فرزند مادینه زودتر برسد و زودتر از کار باز ماند همچنانکه
درخت ضعیف زودتر اندر بر آید و زودتر تباه شود والله اعلم باب ... اندر شناختن سبب تولد مشیمه هرگاه که طبیعت چیز را بنزاید
هر چه از مایه چیزی کثیف تر باشد و گوهر او را نشاید از وی کند و آنرا از سوی بیرون غلاف آن چیز کند چنانکه گوز و بادام را کند تولد مشیمه برین سبیل باشد همچنین
چون اندامها راست شد و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون وی بفسرد و او پوست تولد کند همچون نان که اندر تنور پخته شود و بیرون وی چون پوستی ببندد والله
اعلم بالصواب باب ... اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی هرگاه که رحم دراز باشد فرزند غذا تمام یابد و میل غذا بگرمی و تری باشد و فرزند دراز
باشد از بهر آنکه حرارت برشونده است و تری با خویشتن برکشد همچنانکه درختی که بزمین نرم روید و غذا تمام یابد بالا کند و اگر در میان سنگ روید غذا تمام نیابد
بالا ننو اندکرد والله اعلم بالصواب باب ... اندر شناختن سبب ... چون ماده تنها بفرمان آفریدگار آمیخته شد طبیعت هر مایه
واجب کند که هر یکی را راهی باشد که آنچه از وی تحلیل افتد بیشتر بدان راه بیرون آید و باصل خویش پیوندد و همچنین هر یکی را آلتی بایست که کار او بدان آلت ظاهر باشد
و چون جایگاه مایه ناری و هوایی برتر بایست و جایگاه آبی و زمینی فروتر آفریدگار تبارک و تعالی در زماء کاسه سر دو گلم مسام همه تن از بهر تحلیل بخار بدین آورد و آلت
بیداری از بهر طبیعت ناری پدید آورد و آلت شنوایی و بویایی از بهر طبیعت هوا و منفذها فروسوین از بهر کثافت طبیعت آبی و زمینی تا هر یک را منفذی باشد اندر خورد
طبیعت او تبارک الله احسن الخالقین باب ... اندر شناختن سبب ... دندان ... از بهر آنکه اول که دندان پدید آید مایه آن ماندگی و ضعیفی در خورد
اندامهای طفل باشد و چون اندامها قویتر شود دندانها قویتر باید و مایه فزون تر گردد دندان نخستین ... که مایه که بغذا باید اندر خورد و قوت آن ندارد که همه خدمت
همه تن کند و چیزهای غلیظ و خشک را بخاید و می شکند بدین سبب طبیعت بفرمان باری تعالی دندان نخستین را بیرون اندازد و دیگر قویتر بروید والله اعلم بالصواب
باب ... اندر شناختن سبب ... موی اندر کتاب اول یاد کرده آمد که موی از بخار دخانی روید و همیشه بخارها تحلیل می پذیرد و بمسام بیرون میشود
و آنچه لطیف تر باشد هیچ درنگ نکند و پدید نباشد و آنچه کثیف تر باشد اندر مسام بماند و موی گردد و بروید و ببالد و اندر حال کودکی موی روی از بهر آن نروید که بخار
دخانی کمتر باشد از بهر آنکه اندر سالها کودکی تری فزون تر باشد و بشره یعنی پوست بیرونین مردم لطیف تر باشد آن قدر بخار که باشد بتحلیل که خرج میشود و هیچ نماند
و چون از حد کودکی اندر گذرد و میانه همچنین تری کمتر شود و حرارت برافروخته گردد و مایه دخانی زیادت شود و بشره نیز کثیف تر باشد دخان اندر وی باز ماند و موی
گردد و خصی را که بکودکی خصی کنند مزاج همچنان تر بماند و حرارت فرو تر مرده و بخار دخانی کمتر تولد کند و آنچه تولد کند اندر بشره او بار بماند از بهر آنکه بشره او کثیف نشود و بدین
سبب موی نروید و زنان را هم بدین سبب موی نروید دلیل بدین آنست که هرگاه که جانوران دیگر را خصی کنند گوشت ایشان نازک تر و ترتر شود و بباید دانست که اگرچه
آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را بدین دانسته است که این کارها از وی پدید همی آید کان طبیعت کاری یکسان باشد و اگر نه عنایت ایزدی طبیعت را آنجا که کار
او نباید از کار باز دارد و آنجا که باید فرماید مر کار طبیعت را جمله اجزای روی همانست و عارضی همان لکن چون عنایت هست طبیعت را دستوری نیست که از موی
بر آورد جز بر عارضین تا شکوه و جمال زیادت گردد والله اعلم بالصواب باب ... اندر شناختن سبب ...
این سببها سه نوع است یکی بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون مایه یافت ضایع نگذارد دوم آنکه قوة جاذبه آن موضع قویتر باشد و اینچنان باشد
که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزون از آن برسد که بدیگری و سبب فزونی حرارت قوت جاذبه قویتر شود و ماده بیشتر جذب از این از بهر آنکه

جذب بقوة حرارت باشد سوم آنکه عضوی را اعضاء دیگر گرم و بالیدن یاری دهد تا قوة جاذبه او قوی‌تر شود و ماده بیشتر جذب کند ازین سبب سوم بزرگترین عضو باشد
سبب فزونی عدد نباشد و از دو سبب دیگر هم سبب فزونی عدد باشد هم سبب بزرگی عضو والله اعلم باب [illegible] اندر شناختن سبب نقصان اندامها
این سببها چهار نوع است یکی نقصان ماده است دوم ضعیفی قوت جاذبه سوم آفتها که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن و غیر آن چهارم آفتها که از اندرون
افتد چنانکه عضوی عفن شود یا فرسوده والسلم باب [illegible] اندر شناختن سبب رستن موی و ناخن بباید دانست که طبیعت همیشه باقیهای فزونی
را بتدریج بیرون میکند تا گوهر اندامها پاک شود پس هر فزونی که خشک‌تر است از پوست بیرون کند ماده موی است و آنچه یکبار رهای انگشتان بیرون دهد ماده ناخن است
و منافع ناخن اندر کتاب اول یاد کرده آمد والله اعلم باب [illegible] اندر شناختن [illegible] آب مردم بدو سه دفعه بجهد و هرگاه که دفعه اول در رحم
افتد فرزند یکی آید و اگر دفعه دوم نیز در افتد دو زاید و اگر سیم نیز در افتد سه زاید گروهی گفتند که اندر رحم زاویه‌هاست جدا جدا هرگاه که آب اندر آن زاویه‌ها افتد
فرزند گردد تا اندر چند زاویه افتد والله اعلم باب [illegible] اندر شناختن سبب اندریافتن طعامها هرچه پوست دهان را بنشاند اندر وی اثر کند و هرگاه که
چیزی را بشاید که بسودن آن آسانی یابد داند که شیرین است و آنچه پوست دهان را فراز کشد و اندکی سکوکست یعنی عفص و آنچه پوست دهان را بگیرد و اندکی ترش بود و آنچه بسوزاند
و اندکی تیز است یعنی حریف و آنچه بدر آرد و اندکی تلخ است و آنچه ببرد و درشت کند و اندکی شور است و آنچه ازین هیچ نکند و اندکی تفه است والله اعلم باب [illegible] اندر
شناختن سبب [illegible] سبب اندریافتن بوی و گند آنست که اجزای لطیف از چیزهای بوی‌ناک با هوا آمیزد و هر دم آن هوا را اندر دم زدن
اندر کشد و آن اجزا که با هوا آمیخته است بدماغ اندر رسد و بوی چیزهای گرم زودتر رسد از بهر آنکه گرمی برشونده است و با هوا آمیزاننده است والله اعلم باب [illegible] اندر
شناختن سبب [illegible] معلوم است که هر اندامی که بسیر چند اندر یک حال ماند رنجه شود و از آن کار و از آن حال سیر آید ماندن ساز و این ماندن را
را تازی عطی گویند و [illegible] راحت جستن عصبهاست هرگاه که مردم خواب آلوده شود عصبهاء ماده و سینه باریدن گیرد از بهر آنکه دماغ از کار بستن حاسه‌ها مانده شود و
آسایش جوید والله اعلم بالصواب باب [illegible] اندر شناختن سبب [illegible] هرگاه که بخاری معتدل برآید دماغ از آن تری نرم‌تر گردد همچنانکه کسی آسایش
جوید خویشتن دراز کند دماغ نیز گسترده‌تر شود بسبب زیادت تری و نرمی و از بهر آنکه مبدای عصبها دماغ است عصبها بر خویشتن گسترند بدان سبب همه اندامها در خواب
سست شوند و از بهر آنست که چون مردم طعام بخورد بخواب میل کند و چون گرسنه باشد خواب نبرد چه گرسنه را اندر معده نباشد که بخار تری آن بدماغ برد و هرگاه که مردم
مانده شود و رنجی کشد حرارت ز اندرون تن او برافروزد و تریها را بجای گرداند و بدماغ برآرد و بخواب اندر شود از بهر آنکه حاجتمندی طبیعت است با آسایش نبینی که مردم رنجور و
مانده از خواب تازه شوند و آسایش از خواب یابد و وقت خواب شب از بهر آنکه شب خنک‌تر از روز است و هرگاه که هوا خنک شود حرارت را از اندرون هر چیزی باز بود و آن
حرارت تریها را بجای کند و بدماغ برآرد والله اعلم باب [illegible] اندر شناختن سبب [illegible] هرگاه که کاری پدید آید که عادت را از نهاد حقیقت بیرون
باشد یا حالی افتد که شهوت یا از آن بهره باشد و بطبع خوش آید چون روح که مرکب همه قوتها باطن بر تن میل کند و خواهد که آن حال را ادراک کند عصبهاء سینه و دل
سار بندها و آن گشاده شود از باریدن این عصبها شکل چند بروی پدید آید و از گشادن بندها آن اندامها حرکاتی چند اندر دهن و روی ظاهر گردد و هرگاه که غمی رسد یا سردی و
خشکی دماغ را بفشارد و عصبها که از دماغ رسته است و بچشم و روی آمده است کشیده شود و شکل گریستن بروی پدید آید بسبب فشردن تریها از چشم و بینی بیرون آید و هر کرا
دماغ تر باشد بیشتر گرید چون زنان و کودکان و مفلوجان والله اعلم باب [illegible] اندر شناختن سبب شادی و غم هرگاه که حالی پدید آید که مردم بطبع خوش
آید چون روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر آنکه طبع خواهد که بدان حال نزدیک شود و آن را بیشتر ادراک کند و از بهر اینست که از شادی رخسارها برافروزد و اگر شادی از حد
بیرون شود هر مردم بفجاءت بمیرند از بهر آنکه دل گشاده شود و روح و حرارت غریزی خویشتن بیرون افکند و دل سرد شود و هرگاه که حالی افتد که ناخوش آید خون و روح از ظاهر
تن بر اندرون باز گردد و طبع خواهد که از حال دورتر شود و از بهر اینست که رخسار غمگین زرد شود و ظاهر اندام او سرد شود و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد از بهر آنکه
حرارت همه بدل باز گردد و دل فراز هم آید و حرارت اندر بازداشته و فرو گرفته شود و بگذارد که فروغ برآرد و فرو میرد و مردن مفاجات اندوه و بیم ناگهان کمتر از آن
باشد که از شادی ناگهان از بهر آنکه حرارت روح بسبب شادی بسوی بیرون است و بسبب بیم و اندوه را اندرون است و آن حرکت یکبار باشد و این آهسته تر بجای
بامر باری تعالی والله اعلم باب [illegible] اندر شناختن سبب خشم [illegible] هرگه که حالی نو گردد مردم را از آن ننگ آید حرارت سر و گردن گوشد از بهر آنکه نفس که گوهر مردم

است

مردمی است خواهد که آن حالت را دور کند و از بهر اینست که اندر حال خشم رگهای گردن بر شود و روی سرخ شود و چشمها برخیزد و مردم باتیزتر شود و بی باک تر
شود و شکل خشمناکی پدید آید هرگاه که اندر عصبها رطوبتی بیشتر باشد حرارت آن رطوبت آرمیده را بگدازد و بجنباند و اندامها بلرزد و هرگاه که حال نو گردد که از آن
شرم دارند نفس خواهد که نشان آن شرم بپوشد بدین سبب روح بحد ظاهر پوست میل کند تا آن حال باز دارد و شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب است
که رخسار خجل سرخ گردد

باب [illegible] اندر شناختن سبب دلیری و بددلی و بردباری و [illegible] و آهستگی و سبکساری

هرگاه که رگ دل و خون سطبر باشد مردم دلیر و کسور باشد و هرگاه که دل کوچک و خون او اندک شود مردم بددل باشد و هرگاه که فضای دل یعنی گشادگی دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشد و هرگاه که تنگ باشد بخیل باشد و هرگاه که مزاج دل سرد باشد مردم آهسته باشد و هرگاه که مزاج دل گرم باشد سبکسار و دلیر باشد و هرگاه که
دل اندرین سببها که یاد کرده آمده است معتدل باشد مردم اندر همه حال باعتدال باشد والله اعلم بالصواب

جزو سوم اندر شناختن سبب [illegible]

باب اول اندر شناختن سبب زندگی و سبب مرگ

بباید دانست که سبب زندگی حرارت غریزیست که اندر دلست و از دل بهمه تن میرسد
چنانکه اندر خانه آتش باشد و اجزای لطیف از آن آتش اندر هوای خانه پراکنده شود و همه خانه گرم شود و اصل تولد این حرارت قوت حیوانیست و شرح این قوت
اندر باب سوم از گفتار پنجم از کتاب اول یاد کرده آمد و معنی زندگی آنست که حیوان را ادراک محسوسات همی باشد و باختیار خویش حرکتها میکند و مرگ باطل شدن قوة
حیوانی و حرارت غریزی باشد و نیست شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دو چیز است یکی سوء المزاج دلست از بهر آنکه انواع سوء المزاج که بر عضوی مستولی گردد فعل آن عضو را
باطل کند و هرگاه سوء المزاج سرد بر دل مستولی گردد حرارت غریزی دل باطل شود و چون گرم بفسرد چنانکه هرگاه که اندر صحرا باد دو سه بر مردم مستولی گردد هلاک کند
و هرگاه سوء المزاج گرم مفرط شود روح دل بغایت گرم شود و بسوزد و باطل گردد و هرگاه که سوء المزاج خشک مفرط گردد و مدد روح گسسته شود و هرگاه که سوء المزاج تر مفرط گردد
سوء المزاج سرد تبع آن گردد و افراط سردی و تری ضد حرارت باشد و بباید دانست که امراض سوء المزاج دل زودتر مفرط شود و از اندامها بدل رسد بدان سبب بیماری
دراز باشد

باب دوم اندر شناختن مرگ طبیعی

بباید دانست که مرگ عارضی است که آن را تدبیر و علاج باز توان داشت از بهر آنکه ترکیب تن
مردم برکسی پایدار نیست و مادتهای او همه اثر پذیرنده و تباه شونده است و ممکن نیست همیشه که تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه بتوان برداشت تا همیشه بدل آنچه
تحلیل از تن او خرج میشود همچنان و هم چندان باز توان آورد و پس چون تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمیتوان داشت و بدل آنچه بتحلیل از تن او خرج میشود
تمام بازمی نتوان آورد بضرورت مدت پایداری او گسسته میشود اگرچه اندر باب دوم از گفتار اول از کتاب اول حال مادتها و حال ترکیب تن مردم یاد کرده آمد
اما بازگفتن آن فصل بدین جای پس درازی نفزاید بباید دانست که تن مردم چیزیست ترکیب کرده از ماده و صوری و ماده چیزیست فراز هم آورده از چهار مایه با یکدیگر
ناسازنده و ناگنجنده یعنی هرگاه که چهار مایه از یکدیگر جدا باشد فعل و طبع و جایگاه هر یک دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشد و یکدیگر تباه کننده باشد و تن مردم بسبب
ناسازندگی که مایها تباه شونده است ناچاره و بسبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر مایه جویان جایگاه خویش است و کوشنده تا از یکدیگر مادتها جدا
شود و بجایگاه و اصل خویش پیوندد و صورة قوتیست که همیشه کوشان است تا این پیوند و آمیزش که مادتها را باهم افتاده است ناگسسته شود لکن کار صورت کار آلتست
بجهد و کوشش بلست باکاری که بطبع باشد که برابر نباشد و از بهر اینست که ترکیب تن مردم همیشه پایدار نیست و کاری دیگر افتادست و آن آنست که تن مردم همیشه در هوای
سرد یا گرم همی باید بود و با آب و خاک و آتش سروکار همی باید داشت و غذاهای گوناگون باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و این غذاها و حرکتها گاهی باندازه اتفاق
افتد و گاهی کمتر یا بیشتر و هم شادی و غم و اندیشه نیز همی باید کشید این همه سببهاست از بیرون تن مردم که تن را از حال بگرداند و یا سببها تباه کند که از اندرون
است یعنی با مادتها باز میشود و بدین یاد و طریق مایه زندگانی او بضرورت گسسته میشود و اندر آخر باب دوم از کتاب اول یاد کرده آمد که مردم اندر سالهای حیوانی معتدل تر
از همه سالهای عمر باشد لکن بقیاس با کودکی گرم و خشک باشد و بقیاس پیری گرم باشد از بهر آنکه اندر کودکی تری مادرزادی فزون باشد و اندر پیری سخت
اندک باشد و تری غریب بسیار باشد از بهر آنکه از سی و پنجسال گرمی بیشتر کمتر میشود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد و از

پس شصت سالی پیری باشد و باقی گرمی و تری مادرزادی همچنان کمتر میشود تا هیچ نماند و این کاهیدن گرمی و تری بضرورت آنست از بهر آنکه مایهٔ زندگی گرمی و تری است چنانکه مایهٔ فروغ چراغ روغن است هرگاه که روغن کمتر شود فروغ کمتر میشود پس همچنین بسبب آنکه تری مادرزادی را طبیعی بجگرها که مردم و کارها که کنند میکدازد و خرج می شود این خرجها پیوسته میباشد و از غذا بدل آن تمام بجای باز نمیشود از بهر آنکه هرچند روزگار بر آید طعام کمتر گوارد و چون گوارید کمتر باشد بدل آنچه خرج و تحلیل شده باشد حاصل نشود لکن تری غریب سردی و تری جمع میشود تا یکبار حرارتی اندک را که مانده باشد هم از روی آنکه این تری بسیار باشد و حرارت اندک و هم از روی آنکه این سردی و تری ضد آن حرارتست که تن مردم همیشه بپایدار باشد و زنده نماند و طبیبان آنرا مرگ طبیعی گویند والله اعلم بالصواب باب سیم

اندر شناختن مرگ مفاجات

سبب مرگ مفاجات بیرون آمدن روح باشد از دل بیکبار چنانکه اندر شادی مفرط یاد کرده آمد یا فسرده شدن خون در دل باشد چنانکه در باد و دم یاد کرده آمد یا پر شدن تجویف دل باشد از خون چنانکه اندر باب اول ازین جزو یاد کرده آمد که هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفها دل پر شود روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند زدن روح بیرون گریزد و حرارت فرو میرد و اگر همه اندامها قوی باشد و تجویف هر اندامی که او را تجویفی است اندر بزرگی و کوچکی و قوت یکدیگر برابر باشد و یکی از دیگر ضعیف تر نباشد یا فضله دیگر بدو رسد مردم تن درست باشد و غذاء تمام همی یابد و استفراغی کرده نشود و خون در تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفهاء دل پر شود خناق قلبی تولد کند و مردم بمفاجا بمیرد و مدتی تلمس گرم باشد و طبیب جاهل پندارد که سکته است و مرده باشد این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد و بسیار خورد و اندر حال بیشتر افتد خاصه فصد و دیگر استفراغها اتفاق نیفتد و بقراط از بهر این گفته است خصب البدن المفرط لاصحاب الریاضة خطر اذا کانوا قد بلغوا فیه الغایة القصوی وذلك انه لا یمكن ان یثبتوا علی حالتهم تلك ولا ان یستقروا ولو ربما کانوا لا یستقرون لم یكن ان یزدادوا اصلاحا فبقی ان یمیلوا الی حال اردی فلذلك ینبغی ان ینقص خصب البدن بلا تاخیر کما یعود البدن فی قبول الغذاء میگوید مردم تندرست تن آبادان را که اندر تن درستی و تن آبادی بغایت تمامتر باشد ریاضت خطرات است از بهر آنکه بحرکت ریاضت اخلاط گرم شود و اندر حرکت آرد و رگها پر شود و بیم باشد که تجویف دل او پر شود و بمفاجا بمیرد و از بهر آنکه ممکن نیست که این شخص که چنین ممتلی و تن آبادان باشد حال تن او بهتر ازین شود و ممکن نیست که بر این یک حال بماند پس بضرورت هر تغیری که افتد بحالی بتر گردد و بدین سبب واجب است که هرگاه که تن ممتلی شود استفراغ کردن بزودی باید تا امتلی زایل گردد و حال تن بقبول غذا باز گردد و نه بحال بتر اندر آخر این فصل میگوید ولا یبلغ فی استفراغه الغایة القصوی فان ذلك خطر لکن بقدر احتمال طبیعة البدن الذی یقصد الی استفراغه وکذلك ایضا کل استفراغ یبلغ فیه الغایة القصوی فهو خطر میگوید استفراغ بافراط خطرات و بدین حرف همین امتلاء و تن آبادی می خواهد که یاد کرده آمد قسطا بن لوقا میگوید من دیدم مردی را که آفتاب برخواست تا نعلین در پوشد بزودی یک پای اندر پوشیدن و فرو برد تا دیگری را راست کند اندرین فرو بردن بنشست و بمرد ۵ تمام گشت کتاب دوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی

بفرخی و فیروزی بحمد الله و حسن توفیقه والصلوة والسلام

علی محمد و آله اجمعین و عترته الطیبین الطاهرین

در روز ... سلخ شهر شعبان المعظم ۱۰۹۲

مقاله دوم از کتاب سیوم اندر بیان کردن اعراض و علامات بیماریها از الحس و این مقاله دوازده بابست

کمار

کتاب سیم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر تبیین حفظ الصحه و این کتاب چهارده مقالتست

بباید دانست که اندرین کتاب سیم تدبیر نگاه داشتن درستی تن و تدبیر هوا و شناختن آبها و تدبیرهای طعام و شراب و تدبیر
خواب و بیداری و حرکت و سکون و تدبیر گوتها و عطرها و نگاه داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و داروی مسهل خوردن و برابر
اعراض نفسانی و تدبیر پروردن اطفال و تدبیر پروردن مشایخ و تدبیر مسافران گفته آید و سخن بسیار است از بهر آنکه
حفظ الصحه مهم‌تر دارند و درین کتاب مطالعه بیشتر کنند پس ازین جهت مقصود آن را استوارتر بود و این کتاب به بخش است نخست
هر بخشی مقاله والله اعلم بالصواب **مقالهٔ اول از کتاب سیم اندر بیان کردن حالهای
اهویه و مساکن و این مقاله پانزده باب است** اندر حاجتمندی مردم و دیگر جانوران که بهوا که محیط است
اندر کیفیت و منفعت هوا اندر هوای نیک و هوای معتدل اندر فصلهای سال اندر فعل و خاصیت هر هوا اندر حال
فصلها که از مزاج بگردد اندر فعل و خاصیت فصلهای سال اندر حالهای مردم از فصلهای مخالف اندر تدبیر حفظ الصحه
در هر فصلی اندر تغیر اهویه از سببهای ارضی و سماوی اندر تغیر اهویه از سببهای ناطبیعی اندر حالهای مردم اندر هر هوا اندر تدبیر
مسکنهای جزوی اندر منفعت و مضرت حرکت و سکون **باقی** —— اندر حاجتمندی مردم بهوای محیط بباید دانست
که هوا یکی ماده است از جملهٔ مادهای چهارگانه که تن مردم و جانوران و غیر جانوران یعنی نباتات و معادن ازان سرشته
و از جملهٔ شش سببست که طبیبان اثر الاسباب الستة العامیه گویند هیچ سببی نیست مردم را از بیرون که بدو نزدیکتر است
و با او ملازم‌تر و بدان عادت کرده‌تر از هوا است چرا که قوام تن مردم بسه روح است طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها همه
برسد و هر یکی کار خود تواند کرد مگر بمیانجی روح حیوانی و مادهٔ روح هوا است که از راه نفس حاصل گیرد بدین سبب از
چیزها که بیرون تن است هوا است که مردم را ضروری‌تر است و باندرون و بیرون تن رسیده است اما از بیرون چنان است که هوا
محیط جملهٔ تنهاست و اما از اندرون چنان است که بواسطهٔ دم زدن باندرون حاصل کنند و هوا اسطقسی طبیعیست و اورا کیفیتی
فاعله و اثر کننده و آن حرارتست و کیفیتی دیگر است منفعل و اثر ~~کننده و آن حرارتست~~ پذیرنده و آن تریست پس هم اندر
تن اثر کند و هم بیرون از تن و هم چیزهای دیگر که بیرون تن است اثر پذیرد و در تن اثر کند ازین جهت مردم و حیوانات بهوا محتاج اند
باب دوم اندر کیفیت و منفعت هوا بباید دانست که این هوا که گرد ما در آمده بقیاس با مزاج روح و حرارت
غریزی سرد است و هرگاه که مردم نفس بکشند و بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد و درنگ کند گرم گردد و اگر ازوی جدا نشود
و با وی بماند روح از اعتدال خاص وی بیرون شود و سوخته گردد و هرگاه که بدیگر نفس آن هوا گرم گشته بیرون شود هوا تازه
بحرارت غریزی رسد و مدد روح گردد و با وی بیامیزد و راحتی بروح رساند و نگذارد که روح سوخته گردد پس روح را
با هوا منفعتی بزرگ است و این منفعت از هوا تازه است و پیدا است که هرگاه بحرارت غریزی پیوسته و گرم شد و با وی بماند منفعت
او باطل شود و تن ازوی مستغنی گردد و آن هوا مر روح را همچون خلطی فزونی است مر تن را پس حاجت بهوا تازه است و منفعت
او آنست و دلیل بر درستی آنچه گفتیم که هوا که گرد ما اندر آمده است بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد است آنست که هرگاه
که ما اندر گرما گرم هوا را بجنبانیم خنکی هوا بیابیم و سبب آنکه ما هوا را بجنبانیم خنکی بیابیم آنست که هوا محیط مماس پوست است
یعنی این هوا که بما پیوسته است هرگاه ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا
و پوست ما هر دو بکیفیت مانند یکدیگر گشته و حس لمس را از چیزی که مانند بود خبر نباشد الا که از ضد هر چیز باشد و هر وقت
که هوا بجنبانند آن هوا که مماس پوست بود دور شود و هوا تازه مماس پوست شود و پس ما از کیفیت هوا تازه خبر یابد از بهر آنکه
رطوبتی که در پوست است بطبع ظاهر شود **باب سیم اندر هوای نیک و معتدل** بباید دانست اگرچه هوا را کیفیتی خاصه است
و آن گرمی و تریست اما این هوا که گرد ما در آمده است و بدو نزدیکست هوا خالص نیست لکن آمیخته است بخار و دودها و گردها
و غیر آن و از کیفیتی دیگر خالی نباشد و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصه خود بگردد و کیفیتی دیگر گیرد و تغیر آن بود که هر فصلی

بر طبع خود بود چه اگر فصلهای سال از طبع خود بگردد سبب بیماریها شود و هوای نیک هوای صافی باشد که هیچ غریب
یا بوی متغیر نشود چون بخار گلکر و سیر و باقلی و مانند آن و بوی آهک و بوی گلخنها و دودها و عفونتها و گردها و اندر میان
درختان انبوه و دیوارها و سقفهای بسیار و بلند نبود که زیر درختان زیان کار بود چون انجیر و بید انجیر و جوز و از
سوی شمال راه او گشاده بود و زمین او بلند بود این هوا نیک باشد و سبب تن درستی بود و هر چه بر خلاف این باشد سبب
بیماریها بود پس طبیب باید که کمابیش خطرهاش بداند و در خورد آن خطرها که می بیند بر هوای هر جایگاهی حکم میکند که هوا
غلیظ باشد و هر بامداد یا بیشتر روزها فرو گرفته باشد و نرم بود چنانکه مردم نفس خوش نتواند زدن این هوا نیک نباشد
و زمینی که مغاک بود و تا آفتاب بلند بر نیاید بر آن زمین نتابد و چون آفتاب بر افتد زود گرم شود و چون آفتاب
فرو شود خشک شود آن و زمین نمناک باشد پس اگر وقتی هوا اندر شود و تا اندر هوا پدید آید یا بادی بخارهای بد از
جای بجای میرساند آن وقت جمله هوا که اندر میان عمارتها و دیوارها گرفته باشد تیره و تار از هوا گنده بود و هوای معتدل
هوایی باشد که اندر تابستان مردم را از تندی گرما عرق نیاید و همچنین از تندی سرما بر نج نشوند و هوا که زود از آفتاب گرم شود
و چون آفتاب فرو شود لطیف بود بر خلاف این غلیظ

باب چهارم اندر فصل چهارگانه باید دانست

که هر فصلی از فصلهای سال منجمان از آن ابتدا کرده اند و طبیبان جای دیگر گفته و میان هر دو تفاوت است از بهر آنکه نزدیک
آغاز هر فصلی آن روز باشد که آفتاب به برجی رسد از برجهای انقلاب و هر گاه که آفتاب به اول حمل رسد بهار باشد
و از اول سرطان تابستان باشد و اول میزان خزان باشد و از اول جدی زمستان بود و مردم صحرا یا عرب و ترک فصلها را
حدی دیگر نهاده اند اما فصل بهار را ابتدا از آن افتاب به اول حمل نهند و هر گاه که ثریا بر آید از جمله تابستان نهند و هر گاه که شعری
بر آید غایت گرما وقت رسیدن میوها بود و هر گاه که سماک رامح بر آید اول خزان نهند و هر گاه که ثریا غایب شود
اول زمستان باشد و طبیبان بهار روزی گویند اندر شهرهای معتدل اندر آن روزگار سرما نه باشد که بجامه گرم و آتش حاجت آید
و گرما نباشد که بخانه خنک و باد خنک حاجت آید و روزگار شکوفه و حرکت نباتها باشد تا آن وقت که میوه بسته شود و مدت این
روزگار قریب پنجاه روز باشد و در جمله کمتر از دو ماه باشد و آغاز بهار را در اشعار آن وقت بود که آفتاب به اول حمل رسد
یا پیشتر بروزی چند و تا نیمه ثور را اید از جمله بهار شمرند و دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم بر این قیاس باشد آغاز او یا بیشتر از آن
باشد آفتاب به اول میزان آید یا پیشتر بروزی چند تا نیمه عقرب آید از جمله خزان شمرند و دیگر زمستان و در بعضی شهرها این فصلهای
مذکور بر تفاوت بود والله اعلم

باب پنجم اندر فصلهای سال باید دانست که فصل بهار معتدلترین فصلی است از

فصلها هم اندر سرما و هم اندر گرما و هم اندر تری و هم اندر خشکی از بهر آنکه هر گاه آفتاب به نقطه دایره حمل آید از سمت راس ساکنان
زمین دور نباشد و سخت نزدیک نبود لیکن بر نقطه اعتدال باشد و بدان سبب هوا اندر ریح گرم همی شود و سرما و تریهای زمستانی تحلیل پذیرد
تا چون یکنیمه از فصل بگذرد غایت اعتدال باشد و فصل تابستان گرم و خشک است از بهر آنکه هر گاه که آفتاب به سرطان آید غایت نزدیکی او بود به سمت
راس و هوا را گرم کند و تریها را خشک کرده باشد تا چون فصل به آخر رسید هوا به غایت خشکی بود و فصل خزان به سبب آنکه آفتاب به اول میزان آید
و نزدیک و دوری همچنان بود که اندر بهار که آفتاب به حمل آید طبع فصل اندر سرما و گرما معتدل بود و اندر تری و خشکی از بهر آنکه آفتاب
تابستان هوا را خشک کرده باشد و اسباب تری هیچ پدید نیامده بود و بباید دانست که حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال تری پذیرفتن است
از بهر آنکه همه مزاجها سردی زودتر از آن پذیرد و حال سردی پذیرفتن مزاجها چون حال خشکی پذیرفتن از گرمیها نیست از بهر آنکه مزاجها از
خطرهای گرم زودتر از آن خشکی پذیرد که از خطرهای سرد تری پذیرد چه از اندک مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه سردی تری پدید
نیاید لا بد که بسیار باشد که از گرمی اندک مایه تری پدید آید و از سردی اندک هیچ تری پدید نیاید از بهر آنکه گرمی اندک بخاری

از آنکه

برانگیزد و تحلیل نتواند کردن بدین جهت تری اندک پدید آید و از سرما اندک پوست کثیف شود و تری محتقن نگردد و بعضی از تحلیل باز ستد بدین سبب تری بدید نیاید و از بهر آنست که حال
فصل بهار چون حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر بهار معتدل بگرمی بهاری شود و خشکی تابستان اندر فصل خزان از سرما خزانی معتدل شود و فصل
زمستان بسبب آنکه آفتاب باول جدی آید و از راستا سر بغایت دوری بود و هوا سرد باشد و بسبب بسیاری بارانها هوا تر باشد و بباید دانست که هوای خشک
هوایی باشد که از سختی گرما بطبع آتش نزدیک شده بود یا هوایی بود که تری بخارها از وی دور شده بود یا هوایی باشد که دودهای زمینی با وی آمیخته شود یا از درستی
و خشکی مانند زمین باشد و هوای تر هوایی باشد که با بخارهای بهار آمیخته شده بود یا هوایی باشد که از سرما کثیف شده و مانند بخار آب گشته و هوا اما هوای ستگی
تر تبهای فرونی و زمستانی لختی از وی تحلیل پذیرفته بود و کمتر شده و باز بگرمای بهاری معتدل شده و هوای خزانی بدان قدر سرما که اندر خزان باشد تری پذیرد
نه بینی که اگر کرباسی خشک و کرباسی تر بگیرند و کرباس خشک اندر هوای سرد باز کنند و کرباس تر را اندر هوای گرم کرباس خشک زودتر از آن خشک شود
که کرباس خشک از هوای سرد تر شود و سببی دیگر هست و آن آنست که تری چو اندر هوا اندک تا بماند که بدو نیوند و خشکی را هیچ مدد نبود و مدد تری
هوا آنست که چندانچه عمارت زمینست آنجا که هوا سخت سرد باشد سردی آن بقیاس با تن مردم است و به هیچ حال سردی بدان حد نرسد که هیچ تحلیل
نکند بلکه اندر همه حالها قوت آفتاب و ستارگان تحلیل همی باشد پس بران گاهی که مدد کمتر شود تحلیل پیوسته گردد و روی خشکی پدید آید و اندر
فصل بهار فزونی از بخار باشد از بهر آنکه بخار را از دو سبب باشد یکی حراره اندک اندر روی زمین با چیزی لطیف تر بود و بظاهر زمین بر آید و اندر
زمستان زمین گرم باشد حراره روی زمین و حراره هوا اندک بود و چون این سبب جمع باشد و اجب کند که کثیف باشد و بخارهای بهار شود لاجرم
تری فزونتر باشد و اندر فصل بهار تری بحکم آنکه حرارت زمین اندک تر شده بود و حراره روی زمین فزونتر باشد و تحلیل فزون از تولد بخار بود و بدین
سبب فصل بهار اندر تری و خشکی معتدل نباشد چنانکه اندر گرمی و سردی معتدلست با آنکه کسی گوید با ول بهار بتری میل دارد از اعتدال حقیقی دور باشد
از صواب دور نیست لیکن نه چون دوری خزان اندر خشکی و اگر کسی حکم کند که فصل خزان از اعتدال بحق دورست هم بر صوابست از بهر آنکه بسیم روزها
خزان و شبها خشک باشد بسبب دوری آفتاب و بسبب آنکه هوا خشک و متخلخل باشد و خشکی آنرا ندر روی بیشتر اثر کند و فصل بهار بر خلاف این باشد و روزهای
بهار از شبها بسیاری کمتر نباشد از بهر آنکه هوای بهاری از آفتاب چنان خشک و متخلخل شده نبود که هوای خزانی و سرما و گرما اندر روی آن اثر نکند که اندر
هوای خزانی کنند سؤال کرده اند و گفته چون گفتی که هوای خشک گرم تر باشد و هوای خزان خشکست چرا باید که شبهای خزانی سردتر از شبهای بهاری بود
جواب گفته اند که هوای خزانی متخلخل باشد و هوای متخلخل گرما زود تر پذیرد و آب همچنین بود نه بینی که هرگاه آب گرم کنند و اندر هوای سرد بنهند از آن
که گرم کرده نباشد زود تر سرد شود از بهر آنکه چون گرم شد متخلخل گردد و چون متخلخل شد سرما و گرما زودتر در روی اثر کند و سببی دیگر هست و آن آنست
که اندر فصل بهار تن مردم از سرمای بهاری چنان حس نیابد که از سرماء خزانی یابد از بهر آنکه اندر بهار مردم از سرما بگرما اندر آید و با سرما خوکرده باشند و اندر خزان
از گرما به سرما آید حس سرما یابد والله اعلم

باب ۶ اندر فعل و خاصیت هر هوایی باید دانست که هوای معتدل تن معتدل را
سودمند بود و تن بیمار را هوایی سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنکه هوا که ضد مزاج بیماری او بود تن بیمار را همچون دارو باشد اما هوای گرم چون
دایم شود چنانچه هوای تابستان خاصه اندر ولایتهای گرم تن را لاغر کند و یک یک اخلاط را اندر تن سوزان کند و روی را زرد کند بدین سبب ریش و نقرس و خارش
آرد و بیماریهای را باز پس آرد و درد سر آرد و حاستها پاک کند و خواب آرد و مسام بگشاید و بدین سبب تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آرد و همه قوتها
ضعیف شود و هرگاه که عرق بسیار آید بول اندک بود و از بینی خون بسیار آید و حیض نیز زیادت کند و اسهال خون بسیار تر بود و تشنگی آرد و شهوت طعام
کمتر کند و دل را گرم کند و اگر در تن خلطها و رطوبتهاء فزونی باشد آنرا تباه کند و مایه تب گرم شود و به هیچ حال هوای گرم هیچ تن درست را سودمند نبود لیکن
کسانی را که بیماریهاء سرد دارند نافع آید چون لقوه و فالج و تشنج استرخا و همچنین کسانی را که خواهند تا تن ایشان گرم تر شود و مسام گشاده گردد و رطوبت
کمتر شود سودمند آید و از جهت هوای گرم بمردم رسد خون را بظاهر تن کشد و رنگ پوست سرخ شود لکن اگر پیوسته گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد شود
و هوای سرد تن مردم را موافق تر باشد از هوای گرم اندر بیشتر حالها از بهر آنکه تن را سرد کند و مسام بسته گرداند و بدین سبب حرارت باندرون تن

بماند و طعام بهتر گوارد و بدین سبب شهوة طعام قوی تر باشد و حاستها صافی کند و بیماران را از بیماریهای گرم خلاص دهد و اخلاط را غلیظ کند و ساکن گرداند یا از عضوی بعضوی نرود و بدین سبب اماسها و ریشها تولد نکند و بسبب آنکه رطوبتها بعرق تحلیل نپذیرد رطوبتها اندر تن بماند و بدین سبب ادرار البول بیشتر افتد و از بهر آنکه ادرار البول بیشتر بود طبع کمتر آید و سردی هوا منفذها فراز هم فشارد و معا مستقیم همچنین فراهم گیرد و با او مساعدت کند تا ثقل دیرتر دفع شود و تری کاندر ثقل بود بمجری بول میل کند یا ادرار البول بیشتر بود و اندر لقوه و شکستگی از هوای سرد احتیاط از بهر آن باید کردن تا زکام و نزله نبود که بیماری زکام و نزله از هوای سرد باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری سل بود و بیماری ذات الجنب هم و اگر ماده نزله با معا فرود آید سحج و اسهال پیدا کند و همچنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارة غریزی اندرون تن بماند اگر رطوبتهای مستانی تخت بسیار بود و کثافت الجعور رسد حرارة را فرو میراند و درد عصب را زیان دارد و بحکم آنکه مثانه از عصبست تقطیر البول و عسر البول و درد رحم پدید آید و هوای ترتری اندر تن لقوه دارد و مردم لاغر و خشک مزاج را سودمند بود و پوست را نرم و روشن کند لیکن کیموس بلغمی اندر تن گرد آید و هوای خشک ضد این بود و کیموس صفرا اندر تن بسیاری شود و هوای غلیظ روح را غلیظ کند و حواس را کند کند و مردم را کسلان کند و فعلها همه قوتها را سست کند و هوای تیره مردم را تنگدل گرداند و نفس زدن اندر وی و اندر هوای غلیظ ناخوش بود و دشوار باشد از بهر آنکه بخارها و دودها با هوای تیره امیخته باشد ~~و اندر هوای تیره امیخته باشد~~ و اندر هوای تیره بدید نیاید ستارگان دیگر روشن و فشان نبود و زیان کارتر این هوا گرم تر بود و خاصه که بادها اندر وی کم زند از بهر آنکه زود عفن شود همچنانکه آب ایستاده چون مدتی برآید عفن شود و تبها که اندر هوای گرم و تر تولد کند سهل تر از تبها بود که اندر هوای گرم و خشک از بهر آنکه اندر هوای گرم و تر تنها نرم تر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوای گرم و خشک تبها تیز سوزان باشد لیکن اندر هوای گرم و تر تبها بسیار تر بود و دراز تر و اندر هوای خشک کمتر باشد لیکن گرم تر بود و اندر هوای گرم و تیره درد چشم و رنجی اندر تن بود و بیرون تن آتشی بسیار نکند و کسی که ریاضت کمتر کند اخلاط اندر تن او بسیار تر گرد شود

باب هفتم اندر فصل سال که از مزاج بگردد

بباید دانست که پیش ازین گفته ایم که هر اندامی را از اندامهای مردم مزاج خاصه است و اعتدالی خاصه است همچنین هر فصلی از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی خاصه است و سال معتدل سالی بود که هر فصلی بر مزاج اعتدال خاصه خویش باشد و اعتدال خاصه هر فصلی آنست که فصل خزان اندر گرمی و سردی با اعتدال نزدیک باشد لیکن جمله فصلها و اندر تری و خشکی از اعتدال دور باشد چنانکه گفته آمده است و اندر فصل خزان باید که فرو از یکبار یا دو بار باران نبود و فصل زمستان باید که با سرما و باران باشد و اگر چه بود در تن بیرون شود و از حد بیرون نبود و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر وی یک باران یا دو بیش نبود و اندر فصل تابستان باید هیچ باران و خشکی نبود و گرما بیرون از حد نباشد و بادها خوش آید هر سالی که بدین گونه بود اندر آن سال بیماریها اندک باشد و اگر بود با سلامت بود و هر سالی که همه فصلها او مانند یکدیگر باشد مثل اندر همه فصلها بارانها بسیار آید یا اندر هیچ فصل باران نبود یا همه فصلها گرم باشد یا سرد باشد چنین سالی اخلاط عفونت پذیرد و بیماریها در آن سال بسیار افتد از بهر آنکه اندر هر فصلی بیماریها باشد که بدان فصل ماند و مزاج آن فصل دارد و پس همه سال بر یک مزاج بود و ما خار اندر آن سال بیماریها بسیار بود و هر گاه که زمستان زود آغاز کند بیماریهای زمستانی زود پدید آید و هر گاه که تابستان زود آغاز نهد بیماری تابستانی زودتر پدید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر اندر آید از آن حال که باشد بگردد از بهر آنکه گردیدن فصلها را اثری بزرگست و هر گاه که فصلی دراز تر کشد بیماری آن فصل دراز باشد و هر گاه که اندر یک روز چند گونه بگردد و سخت پدید بود و اثر آن اندر بیماری آن بیشتر پدید آید و اگر دو فصل از مزاج خاصه خویش بگردد و اگر دو ضد یکدیگر آید و هر فصل با آنکه از مزاج خود بگشته بود و مدد هر دو از اندازه خویش بیرون نشود چنانکه زمستان مثلا مزاج خویش گردد و نبود و از پس آن بهاری سرد آید این آید نباشد و مزاجها معتدل را موافق بود از بهر آنکه بهار معتدل تقصیر زمستان باز آورد و همچنین اگر زمستان خشک بود بهار بارنده آید خشکی زمستان را با اعتدال باز آرد مگر که این بهار بارنده دراز کند و بسیاری باران و درازی مدت رطوبتهای زیانکاری زیادت کرد و هر سالی که یک فصل از مزاج خاصه خویش بگردد بیماری بود و باید از آن سال کمتر باشد از آنچه اندر سالی که دو فصل یا سه فصل او بگردد و اگر فصل دوم بر ضد فصل نخستین باشد و تقصیر او باز آرد باید که نیک بود و اگر فصل دوم و سیم بر خلاف این بود و با و بیماری بسیار نبود

باب هشتم اندر خاصیتی هر سالی و بیماری در هر فصلی

باید دانست که هر فصلی از فصلهای سال که مزاج خاصه خود دگرگون کند خاصیتی است و از همه فصلها آن فصلی که میگذرد با اول فصل که آید مزاج بیکدیگر نزدیک باشد و حال بیمار بها که از پس مزاج پدید

اندر بود و هیچ زیان ندارد اما فصل بهار هرگاه مزاج خویش نگه دارد معتدل‌ترین فصلهاست و طبع خون و روح دارد و رنگ و پوست مردم را سرخ کند از بهر آنکه خون را به ظاهر کشد
کشیده باعتدال و گرما او بدان حد نباشد که تحلیل کند چنانکه گرمای تابستان و اندرین فصل گرمای درسته تازه گردد از بهر آنکه اخلاطی که بسبب سرمای زمستان اندر تن
فسرده باشد و قرار گرفته یکبار از دور روان گردد و بدین سبب اندرین آنچه گرد آمده بود اندرین فصل بیماریها که از آن خلطها تولد کنند پیدا آید و هرگاه فصل بهار
دراز باشد و از حد اعتدال بگردد بیماریهای تابستان کمتر باشد اما بیماریهای وی اسهال خونست و رعاف و مالیخولیا و اماسها و دملها و خناق و شرجهای
بهاری گشاینده بود و شقاقهای که بسبب بسیاری تولد خون و برآمدن خون از گلو برفته و بقی و اگر که اندر فصل دیگر ازین بیماری تواند بود و اندرین فصل زیادت
گردد خاصه بیماری سل و بسبب آنکه اندر تن مردم مرطوب رطوبتها جنبید هم سکته بود و هم فالج و وجع المفاصل هم و حرکتهای نفس چون شادی و خشم که بافراط
بود و چیزهای گرم خوردن اندرین فصل زیان کار دو بیماریها زیادت کند و علاج بیماریهای بهاری رگ زدنست و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر کردن و فصل بهار
کودکان را موافق‌تر باشد از دیگران و فصل زمستان فصلی است که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب بر سری و بر تری حرکتها کمتر اتفاق افتد لاجرم ایمن
باشند از آنکه طعام بد گوارد و کیموس خام باعضا پراکنده شود و بسبب آنکه میوه‌ها کمتر باشند و خوردنیها موافق و بسبب قوت گرما حرارت غریزی زندرون تن
بماند و قوی‌تر شود و تحلیل کمتر باشد و طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصل سودا را ازین فصل زمستان شکننده‌تر نبود و بسبب تری که اندرین فصل زیادت شود
و بسبب گرما و کوتاهی روز و درازی شب اندر زمستان خلطها بیش گرد آید اندر تن و حاجت چیزهای که رطوبت برد بسیارتر باشد و بیماریهای زمستان
بیشتر از بلغم بود و اندر آن روزگار که هوای خزان بگذرد زکامها آغاز کند و از آن درد گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه برآید و درد پهلو و درد پشت
بسیار بود و درد سر و مزمن بسیار باشد و صرع و سکته نیز بسیار باشد و حال پیران از آن در زمستان بد باشد و جوانان را بسیار کار بود و اندر زمستان رسوب اندر بول
بیشتر از آن باشد که در تابستان و فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد شود و صفرا بسیار تولد کند و چون
بلغم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنکه خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظتر مانده بود و بیماریها اندر تابستان زودتر بگذرد
از بهر آنکه اگر قوت بیمار بر جای باشد هوا قوت را یاری دهد یا زودتر ماده بیماری را بیندازد و اگر قوت ضعیف بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف‌تر شود
و بیمار زود هلاک شود و هر چند تابستان گرمتر و خشک‌تر باشد بیماریها تیزتر و زود گذرتر باشد و اگر گرم و تر باشد بیماریها درازتر شود و بدین سبب است
که بیماریها چو اندر تابستان بود و باران خطرناک افتد بعضی را استسقا کند و بزلق الامعا و برش امعا بسبب آنکه خلطها بر آن تر فرود آید و بیماریهای
تابستان تب غب بود و تب مطبقه محرقه و درد گوش و درد چشم خاصه اگر بادها کمتر آید و حمره و ریشی که نمانند آن بود بسیار تولد کند و اگر تابستان
طبع بهار دارد و تبهای تابستان بدان گرمی و درستی نبود و بحرانها بیشتری بعرق بود یا برعاف و اگر تابستان گرم بود آبله و حصبه بسیار باشد
لیکن حصبه در تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر تابستان گرم و تر و اگر تابستان چون زمستان گذرد بیماریها بیشتر زکام و نزله بود و آنچه از
نزله تولد کند چون سل و شوصه و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال دماغی بود و اگر تابستان سرد و خشک باشد مرطوبان را و زنان را بهتر بود و مردم صفراوی
را خشکی و درد چشم تولد کند و تبهای گرم و سودا و تبهای سودا تولد کند بسبب آنچه صفرای سوخته تحلیل کمتر پذیرد و اندر تن بماند و فصل خزان فصلیست بیماریها
بسیار بود و بسبب گردیدن هوا و گرمای نیم روز و خنکی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوه‌ها و تباه شدن خلطها از بسیار خوردن میوه‌ها از بهر آنکه اندر تابستان قوتها
ضعیف شده بود و خزان از پس آن درآید و خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته بود و غلیظ مانده هرگاه طبیعت جهد کند و خلطی بیرون اندر خواهد که دفع کند خشکی سرما مر آن را
باز دارد که طبیعت تمام نشود بدین سبب بیماریها عسرتر بود و اندر خزان تولد خون کمتر بود از بهر آنکه مزاج فصل ضد مزاج خونست و صفرا و سودا غلبه دارد
و دق بسیار افتد از بهر آنکه مادت صفرای تابستان اندر تن مانده باشد و خلطهای دیگر که لطیف آن تحلیل پذیرفته شده و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل بر مزاج سودا

دارد و اول خزان پیران را که سازنده تر باشد و اخر او نیک زیانکار بود و بیماری خزان جرب باشد و قوبا و سرطان و اماسهای سرطانی و اوجاع مفاصل و درد پشت و ران‌ها و تبهای مرکب و تب ربع و درد سپرز و تقطیر از بهر انکه مثانه گاهی گرم همی شود و گاهی سرد و عسر البول نیز باشد و بسیار تر از تقطیر بود و زلق الامعا بسیار بود از بهر انکه سرما خزان اخلاط رقیق را با اندرون تن باز گرداند و عرق النسا نیز باشد و قولنج که انرا ایلاوس گویند بسیار افتد و سکته هم بسیار بود و اندر خزان خناق و ذبحه و صفرا بسیار بود و اندر بهار بلغمی بسیار باشد و کرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب انکه میوه‌ها بسیار خورده شود و هضم نیک نباشد و اگر خزان خشک بود ابله و حصبه بسیار بود و خاصه تابستان گرم بود و بدترین فصلها خزان و نیکوترین فصلها بهار است و اگر کسی را ابتدای سل تو اند بود ونش نفار را بنیک بدید امده شود و اندر خزان استقرار اگرد و بحصیل خداوند قرابدترین فصلها است بسبب تغییر مزاج فصل و مزاج دق و بدان مانند که فصل خزان چون ضامن است که تحصیل بیماریهای تابستان را اتمام کند و بهترین خزان ان باشد که در وی باران‌ها بود و بدترین ان بود که در وی هیچ باران نبود و هر بیماری که از مخالفت هوا افتد بهمکنان برسد مگر یکی که هوا مخالف ضد مزاج ان بود و بیماری مزاج مرض و ضد این هوا مخالف بود بدان مانند که هوا داروی او شود

باب پنجم اندر احوال تن مردم از فصلهای مخالف باید دانست که هرگاه زمستان جنوبی گرم و بارنده و از پس بهاری شمالی بدید اید سرد و خشک بیشتر زنان بار که ابستن باشند بچه بیفگنند و انچه بزایند بیشتر بمیرد و انچه بمانند همه عمر بیمارناک و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و سعال خون بسیار باشد و خاصه پیران از نزله بیشتر افتد و ماده نزله بعصبها فرود اید و باشد که بدان سبب مفاجا بمیرند از بهر انکه ماده بسیار باشد و بسبب سردی ماده گذرها روح بسته شود اما انکه زنان ابستن بیشتر بچه بیفگنند انست که مزاج زنان در اصل میل بتری دارد و اندر زمستان جنوبی تری اندر تن ایشان زیادت گردد و مسام گشاده بود و چون بهار شمالی از پس این زمستان اندر اید سرما اندر تن ایشان بیکبار گذر یابد بسبب گشادگی مسام و بچه که اندر شکم باشد سرما ناگاه بدو رسد یا اندر شکم بمیرد بسبب زیادت رطوبت یا بر سبیل سقط و انچه بزایند از بهر انکه گرما زنند رونق شکم هوا سرد اید ناگاه سرما بر و زند بمیرد و انچه بماند ناتن درست و بیمارناک باشد از بهر انکه اندر زمستان جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند و بسبب سردی دماغ رطوبتها خام بماند و از بهر انکه زمستان گرم بوده باشد رطوبتها شور بود و هرگاه که این رطوبت بچشم فرود اید درد چشم تولد کند و اگر اندر رودها فرود اید سحج و اسهال خونی تولد کند و اگر بسینه فرود اید نزله و اگر ماده نزله اندر یک نیمه از تجویف دماغ افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس این زمستان این بهار و تابستان جنوبی گرفته بود اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ پیران و از بیماریها سحج و قروح امعا و تب غب مرکب بسیار بود و اگر زمستان شمالی بوده باشد و خشک هم و اندر بهار باران بسیار اید و هوا گرم بود اندر تابستان تبهای گرم و درد چشم و اسهال خون بسیار افتد خاصه زنان و کودکان را و کسانی را که مزاج ایشان تر بود و هر کودکی و زنی که از بیماری سلامت یابد بآخر اندر ربع نیز ربع افتد و باشد که ربع در سپرز پدید اید و جگر ضعیف شود و اندر استسقا افتد و بیشتر او کسانی را که مزاج بیماران دارند سازنده تر باشد اما سبب درد چشم و تبها و اسهال عفونت بود که از گرمی و تری بهاری تولد کند چه همه تریها اندر زمستان فسرده شود و گرمی و تری بهار انرا بگدازد و بجوشاند تا بدین سبب اندر تابستان این بیماریها پدید اید از بهر انکه رطوبتهای کودکان و زنان بیشتر بود عفونت با اخلاط ایشان زود تر راه یابد و این بیماریها بیشتر تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت برامدن شعری باران اید و باد شمالی جهد امیدوار باشد که بیماریها زایل گردد از بهر انکه شعری اندر میان تابستان بر اید پس چون اندران وقت باران بارد و باد شمال جهد حرارتها ساکن گردد و خلطها از جوش فرود اید و صفرا کمتر تولد کند و بیماریها زود گذرد و سلامت بود و اندر خزان بیماری کمتر بود از بهر انکه اندر تن خداوندان مزاج سرد و خشک مردم کهل رطوبتی که بد و عفونت راه تواند یافتن کمتر بود و اگر بوقت برامدن شعری باد شمال و باران نبود گرما تابستان گرمی

بلغ.

قلة المطر صح

وتری بهار بسیار شود بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد بسیار بود از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط تن را تباه کند و بشوراند
و هرگاه این طبقه از مرگ بجهد بیشتری در تب ربع افتد و از تب ربع با ستسقا ادا کند از بهر آنکه اخلاط که عفن گشته بیشتری بسوزد بسبب گرمی
فصل سودا گردد و از سودا تب ربع تولد کند و اندر بیشتر حالها سبب تب ربع ضعیفی جگر و سپرز و سده هر دو باشد و استسقا نیز سبب ضعیفی جگر
و سپرز و سبب سده هر دو است و اصل این فصل از سخنهای بقراط است آنجا که می‌گوید صح الابدان من کثرة المطر یعنی سالی که باران بود
درست‌تر از سالهای بی‌بارنده باشد از بهر آنکه تری بارانها سبب زیادتی رطوبتها گردد اندر تن و ماده از رطوبت سازد و عفونت پذیرد و بیماریها
دراز از وی تولد کند و جای دیگر می‌گوید هرگاه باران بسیار بارد بیماریها بیشتر با سهال و صرع و سکته و تبهای دراز آهنگ باشد از بهر آنکه چون زمستان
اندر آید رطوبتهای خام اندر جگر و اندر دماغ بماند و مدتی دراز باید تا پخته شود و بدین سبب اگر عفونت پذیرد و سبب تب گردد تبهای دراز
آهنگ و بیماریهای دراز آهنگ باشد و آنچه از این رطوبتها بتجویف دماغ میل کند صرع و سکته آرد و آنچه بحلق فرود آید خناق و ذبحه آرد و آنچه بمعده و
امعا فرود آید اسهال گردد و اگر زمستان سرد و بی‌اندازه بارنده بود و سوزش آب تاختن بسیار بود و اگر تابستان این سال گرم و خشک بود
خناق و آبله و حصبه و درد چشم و بار گرفتن حیض بسیار بود و اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا بد شود و نبات و درختان تباه شود
و گوشت جانوران که از آن نباتها خورند مردم را زیان دارد و هرگاه که تابستان گرم و خشک بود و در آخر آن هوا گرم بود و باران بسیار آید
مردم را اندر زمستان درد سر و زکام و نزله و سل و آنچه بدین ماند بسیار باشد از بهر آنکه اندر خریف دماغ از رطوبتها فزونی ممتلی گردد و چون
زمستان اندر آید هرچه اندر دماغ بماند رطوبتها درد سر آرد و هرچه از راه بینی فرود آید زکام آرد و هرچه از آن سینه و شش فرود آید نزله و سرفه
آرد و لیکن اگر کسی را سینه تنگ باشد و شش فرود آید سرفه آید و غب و سل پدید آید و این جمله شرح سخن بقراط است و اگر این خزان سرد و خشک
باشد زنان و کودکان را و هم مرطوبان را نافع بود و لیکن مردم صفراوی را درد چشم خشک و تبهای تیز و سودا پدید آید از بهر آنکه هرچه لطیفتر بود از
خلط صفرا بحرارة تابستان و خشکی خزان تحلیل پذیرفته بود و آنچه غلیظتر باشد بر دماغ شود و وسواس سودا آرد و آنچه عفن تبهای تیز آرد و اگر تابستان گرم
و بارنده بود و خزان سرد و خشک بود درد سر و زکام و نزله و سل بسیار آرد و اگر تابستان و خزان هر دو خشک و شمالی بود و جای مرطوبان را نیک بود و بعضی
مردمان را درد چشم خشک و نزلهای عسیر و مالیخولیا آرد و اگر تابستان و خزان هر دو جنوبی بود اندر زمستان نزله و بیماریهای عفونی بسیار افتد باب
دهم اندر حفظ الصحة در هر فصلی بباید دانست که همچنانکه طبع هر فصلی از فصلهای سال دیگر باشد اما اندر بهار تن از اخلاطی که اندر زمستان
گرد آمده بود پاک کردن پیش از آنکه حرارة بهار آن را انگیخته باشد و متحلل کند و بگذارد و همه رگها و اندامها را از آن پر کنند و رگ زدن اندر این فصل اولیتر از آن باشد
که در فصلهای دیگر و مضرت مباشرت نیز اندرین فصل و طعام لطیفتر و سبکتر باید خوردن و طعام پر باید کردن و گرمیها کمتر باید خوردن و شرابهای خنک چون شراب
غوره و شراب انار و سکنجبین بکار باید داشتن و ریاضتهای معتدل باید کردن و طعامهای تلخ و شور رها باید کردن و اسفرمهای معتدل بکار داشتن چون مورد و گل
و شاهسفرم و از عطرها گلاب یا آب شاهسفرم آمیخته و مثلث کافور و لخلخه معتدل بکار داشتن و از کسوتها کرباس نرم و حریر و سنجاب و قاقم باید پوشید
و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خوردن و ریاضت کمتر باید کردن و مضرت مباشرت اندرین فصل بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر و دیرتر باید
کردن و آسایش باید کردن و اندر خانهای خنک باید نشستن و یخ و بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور حاضر باید داشتن بحسب مزاج هر شخص و اگر کسی را
قی حاجت افتد اندرین فصل باید کردن و مسهل نشاید خوردن و از شرابها آلو و آب لیلاب و آب میوه و بنفشه و هلیله زرد و خیارچنبر و سرخشت
اندر نشاید کردن و کتان دبیقی باید پوشیدن و کرباس نرم که از رشته که سخت باریک گیرد و شرابها خنک و غذای ترش اندرین فصل

بیشتر باید خوردن و حال پیران و مردمان سرد مزاج اندرین فصل بتر بود و اندر فصل خزان و گرماء سخت و زود خنکی بامداد حذر باید کردن
و سر پوشیده باید داشتن و جایگاهی که سرما باشد نشاید خفتن و با آب سرد نشاید غسل کردن و مباشرت بیرا دیر باید کردن و سر امتلا
نشاید جستن و اخلاط بد ازین کمتر باید کردن اما در مستان فرزده نشود و بسیار مردم را اولیتر آن بود که اندرین فصل ار و بخورند و خو
را بشوراند و اخلاط را نشاید جنبانیدن و قی نیز نشاید کردن چه بسیار باشد که قی اندرین فصل سبب تولد تب گردد و غذاهای گرم
گرم و تر و اسفیدباها باید خوردن و قدید و گوشت صید و مکسود و طعامهای شور و تیز نباید خوردن و میوها بسیار نباید خوردن و کسوتهای
بهاری باید پوشیدن و از عطرها لخلخه معتدل و غالیه بکار داشتن و شاسفرهم دور باید داشتن چه از بوی آن اندرین ایام زکام تولد کند و شراب
اندرین فصل هوا بغایت ازان باشد که اندر بهار و مردم محرور خشک مزاج را شراب ممزوج باید خوردن و از شربتها گلشکر و شراب انار و شراب ... بود نیز
و مفرحهای معتدل بکار باید داشتن و اندر فصل زمستان ریاضت قوی باید کردن و طعامها تمامتر باید خوردن و قلیه خشک و اسفیدباها و گوشت
بریان و مطنجنه و کباب و قلیه الکابه باید خوردن و اندر دیگها زیره و دارچینی باید کردن و غذاها که از وی رطوبت فزاید نشاید خوردن و شراب
صرف رنگین باید خوردن باندازه معتدل و اگر باستفراغی حاجت افتد داروی مسهل خوردن صوابتر از قی بود و از رگ زدن همچنین و از
شربتها مفرح گرم و معتدل و دارالمسک و گلشکر و گل انگبین و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده بکار برند و نوشدارو و اطریفل بزرگ و معجون بکار
داشتن و مردم کهل و پیر و سرد مزاج را مثرودیطوس و تریاق فاروق حاجت افتد و از عطرها عود و مثلث مشکین بکار باید داشتن و از
اسفرغمها ترنج و نرگس و مانند آن و کسوتها از کرباس نرم و شسته باید پوشید که به تن بازگیرد باب یازدهم اندر تغیر اهویه از اسباب
تغیر اهویه از اسباب ارضی و سماوی بباید دانست که اسباب تغیر هوا هشت نوع است بعضی آسمانی و بعضی زمینی و بعضی مشترک یعنی دو سبب
یکی زمینی و دیگر آسمانی بهم دیگر هر دو سبب تغیر هوا از یک ناحیه شوند اما آنچه آسمانی است دو سبب بود یکی دوری و نزدیکی آفتاب از سمت
راس چنانچه گفته آمده است و دویم آنکه گاهی شعاع ستاره یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شود و گاهی نه و بدان سبب طبع فصلهاء سال بگردد
و اگر این شعاعها نبودی همیشه هر فصلی از فصلهای سال بر یک نسق بودی و آنچه مشترک است یکی است و آن عرض شهرهاست و پنج باقی زمینی است
یکی بلندی و پستی زمینها دوم نزدیکی و همسایگی جبال سوم همسایگی و نزدیکی دریا چهارم گذر بادها و پنجم حال خاکها اما تغیری که بسبب شعاع ستارگان
باشد چنان است که هرگاه شعاع ستارگان با شعاع آفتاب برابر آید و فرو تابد عنصر آتش گسترده شود و لختی از حیز هوا یعنی جای بگیرد و هوا را و زمین را
بتفساند و بدان سبب فصل سال از طبع خود بگردد و گرمتر شود و هرگاه این شعاع دور شود آفتاب عنصر آتش را از حیز خود کم بماند و بدان سبب هوا و زمین
چنان تفسیده نشود و بدین سبب فصل سال بر طبع خویش باشد و تغیری که بسبب عرض شهرهاست چنان بود که هر شهری که سمت راس آن مدار برج سرطان است
اندر شمال یا مدار برج جدی اندر جنوب تابستان آن شهر گرمتر از تابستان شهرهای دیگر باشد که از سمت این دو نقطه دورتر بود و هر چه از سمت دورتر بود گرماء
آن کمتر بود تا آنجا که زیر خط استوا است و شهرهایی که زیر خط استوا است باعتدال نزدیکتر است از بهر آنکه سبب آنکه هواء ایشان را گرم کند نزدیک آفتاب است
هرگاه که آفتاب اندر برج استوا باشد دوری چند بر سمت راس ایشان گذرد و برج استوا معلوم است و گذشتن آفتاب بر سمت الراس چندان نیست لکن مدت
گذر او را اثر بیشتر است نه که در گرما وقت نماز دیگر زیادت از گرماء صحوه باشد و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت یکسان بود لکن بهر وقت
نماز دیگر بسبب مداومت تابش آفتاب هوا گرمتر شود و از بهر اینست که هرگاه آفتاب خواهد آخر برج سرطان و اول برج اسد بود هوا گرمتر از آن
باشد که اندر اول سرطان و اول سرطان بسمت راس نزدیکتر است لکن بسبب مداومت چون بآخر سرطان رسد هوا گرمتر شود و همچنین هرگاه که آفتاب
از اول سرطان که غایت میل اوست بگذرد دو مثل این است درجه ازین نقطه

که غایت

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

گفتار سیم از کتاب ذخیره

این گفتار اندر صلاح آوردن آنچه بصلاح باید آورد از غذا و شناختن فعل و خاصیت هر یکی و این سیزده باب است باب نخستین اندر طبع و
و خاصیت و منفعت و مضرت حبوب و بازداشتن مضرت و بصلاح باز آوردن گندم گرم است بدرجهٔ اول اندر تری و خشکی معتدل است و تن مردم را
غذا بیشتر از حبوب دیگر دهد بسبب آنکه از وی بسیار گونه نان بپزند دفع مضرت و بصلاح آوردن هر گونه از نانها باید دانست نان میده از معده
زودتر از نان خشکار آرد بیرون شود و نفخ بیشتر از آن کند و از وی سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و خداوند وجع المفاصل و کسی را که از بادها
رنج باشد و مردم قولنجی را زیان دارد و اصلاح او آنست که خمیرمایهٔ او بیشتر کنند و بوره اندر کنند و کسانی که ازین نان خورند سکنگبین بزوری
بکار دارند و کسی که از سنگ گرده و مثانه ایمن نباشد این سفوف بکار دارد دو [illegible] تخم خربزه دو درم حب القلت و بادام تلخ و دو قوا از هر یکی دو درم
شکر برابر همه هر بامداد دو درم بخورد و از پس او آبی که سیاوشان اندر وی جوشانیده باشند بخورد و مردم محرور آب تخم خیار و خیار بادرنگ
خورد و آب باقلی آشامیدن سنگ گرده را بگدازد اگر تولد کند و کسی را که از باد رنج باشد از پس آن نان میده نباید خورد و بعد از وی دو درم
کمونی بخورد یا شراب کهن مقداری بخورد و اندر خورشها سیر و سداب و سعتر بکار دارد و بیشتر اسفیدباها خورد و از همه ترشیها حذر کند و مردم
قولنجی بیشتر از نان اسفیدباهای چرب بیاشامند و اندر غذاهای انگامه و زیتون و بلک بیشتر بکار دارد و بنقل بیشتر باید خورد و انجیر بکار دارد
و اندر ماء العسل نهاده بیشتر از طعام قولنجی و مرطوب را بکار باید داشت نان خشکار از وی خوی سودایی خیزد و گر و خارش و بواسیر و
بیماریهای سودایی تولد کند و این مضرتها باندازهٔ سبوس باشد آنچه پاکیزه تر باشد مضرت او کمتر باشد و از بهر آنکه تن مردم از وی غذا کمتر یابد
مردم را ضعیف کند و اثر پیری پدید آرد و تازگی رنگ روی را ببرد و این نان با اسفیدباهای چرب و شیرینیها و با شیر و روغن گاو و مسکه باید خورد
و از تره و چیزهای شور و تیز حذر باید کرد نان فطیر بادناک باشد و قولنجی را زیان دارد و سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و دفع مضرت
او همچون دفع مضرت نان میده است نان تنک غلیظ باشد و میان او لزج باشد و ویرا با نمک و انگدان و پودنه خورند دفع مضرت او همچون دفع
مضرت نان میده است نان تابکی بد باشد غذا اکمتر دهد و دیر از معده بیرون شود و لختی بوره اندر باید کرد و اگر نفخ آرد شراب کهن
یا کمونی بباید [illegible] نان [illegible] ویرا بتازی خبز الملة گویند سخت بد باشد و روی او خاکستر گرفته باشد و میان او خام و لزج باشد و دفع
مضرت او همچون دفع مضرت نان کفک و نان خانگی باشد نان جو سرد و تر است بدرجهٔ اول و شوینده است و غذا اکمتر از گندم دهد و بادناک
باشد و نان جوین از معده و روده ها زودتر بیرون شود و بدین سبب طبع را نرم کند و پست جو نفخ کند و طبع را خشک کند و غذا اندک دهد
و پست را با شکر باید خورد و جو را کشک باید کرد تا نفخ کمتر کند و نان او بپیوسته خوردن تن را سرد کند و مضرت او با اسفیدباهای با توابل
و چرب و انگبین و با نبید باید کرد و کشکاب نیک شوینده باشد و اگر اندک نمک در افکنند گوارنده باشد و بر سکره کشک و پانزده
سکره آب بر باید کرد و چندان بپزند که سکره باز آید باقلی سرد و تر و بادناک باشد و خشک [illegible] خشک باشد و هم دود بخار بسر برد
و سر را سنگین کند و قوت حس و فکره را زیان دارد و خوابهای بد نماید و تر را چون بپزند باد کمتر شود و با روغن و سعتر و زیره خورند و اگر
خام خورند هم با سعتر و زیره باید خورد و دهان بسبر که باید شست و آب باقلی سینه را نرم کند و شوینده است و نان باقلی بد بود و بادناک
و همه مضرتهای باقلی در وی باشد کسی را که از باد رنج باشد از پس او کمونی و فلافلی خورد و او را با اسفیدباهای چرب باید خورد و کسی را که
از بخار او رنج باشد از پس او چند نوالهٔ نان بسبر که بباید خورد یا از ترشی و شیرینیها [illegible] گرم و تر است بیکدرجه مزهٔ وی آمیخته است
از شوری و شیرینی بقوت شیرینی طبع را نرم کند و بقوت شوری ادرار کند و غذا او بیش از باقلی باشد و التهاب بول را زیان دارد

بدین سبب او را با روغن بسیار باید خورد از بهر آنکه تا بادکمتر کند با شبت و زیره بزند و انگاه و سعتر و زیره خورند و نخود سیاه دارو ست و سرخ کمتر از سپید است **نخود** سرد است بیک درجه و خشک بدرجه سیم دیرگوارد طبع را خشک کند و او را رکند پوست بباید کند و بشیر تازه بپزند و با مسکه و روغن بادام خورند **ماش و بزر** اندر گرمی و سردی معتدلست و اندر خشکی بدرجه دوم است و بادناک است و سودا افزاید و ازوی خون غلیظ تولد کند و معده را بد باشد و چشم را تاریک کند و قوت باه ببرد و اگر با پوست بپزند و آب او بخورند طبع را نرم دارد و این ماسو را گویند اندر پوست عدس تیزی است بدان سبب بنرمی نسبت کنند او را و اگر پوست کنده بپزند و آب او بریزند چنانکه اندر باب بیستم ازین نوع نخستین یاد کرده آمده است طبع را باز دارد و اگر نه از بهر این دو کار خورند وی را با پودنه و سداب و اندک پلپل باید خورد و اگر نفخ آرد لختی کمونی باید خورد **دنگ سبز** گرم و تر است بدرجه اول ازوی خون غلیط خیزد و بادناک است و دیرگوارد و معده را زیان دارد و ادرار کند اندکی و سر را ایکی کند و خوابهای بد نماید و لوبیای سرخ گرم و تر است و او را رنیش کند و بهتر از سپیده باشد او را با سداب و سرکه و خردل باید پخت و لوبیای تر را بپزند پس پوست باز کنند و با زیت و آنگاه خورند با سرکه و خردل و شراب **لوبیا** سرد و خشک است بدرجه اول و احوال او با احوال باقلی نزدیکست و غذا اکمتر از باقلی دهد و باد کمتر تولد کند و دیرتر ازوی گوارد و مرطوب باید که وی را با زیره و ابو بریزند طبع خشک کند **ارزن** گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و غذا اکمتر از گندم و بیش از دیگر حبوب دهد و دیرتر از گندم گوارد و طبع را خشک کند وی را بشیر تازه بپزند و با روغن بادام و شکر خورند یا بگوشت تازه فربه بپزند و اگر بسبوساب بپزند هم نیک باشد و با مسکه و روغن گاو خورند تا غذا بیشتر دهد و نان کرنج اندر غذا دادن نزدیکست بنان گندم لیکن دیرگوارد و از امعا دیر بیرون شود و او را با نمک و چیزهای شور و چیزهای چرب باید خورد و هیچ ترشی نباید **سنجد** گرم است و تر بدرجه اول و دیرگوار است معده را بپالاید و ضعیف کند و ازوی خلط غلیظ لزج تولد کند و بوی دهان ناخوش کند و تن را غذای بسیار و چرب دهد و پوست کنده دیرگوارتر باشد و غذا بیش دهد و بریان کرده و شور کرده کم غذاتر باشد و خام را با انگبین باید خورد و یا از پس او قدری انگاره بباید خورد **شهدانج** تخم کنب دار است گرم و خشک است بدرجه دوم و خشکی افزون از گرمی است درد سر آرد و دیرگوارد و معده را زیان دارد و روغن او بگوش اندر چکانند درد گوش کهن را سود دارد و معده را زیان کمتر دارد و دفع مضرت او سکنگبین **تخم خشخاش** سرد است بدرجه اول و خشک بنزدیک درجه دوم و آنچه سیاه باشد سرد است بدرجه چهارم و خشک است تا آخر درجه چهارم و شیره او افیون است سپید خواب آورد و دیرگوارد و پوست او اندر آب بپزند و بر سر ریزند و بجوابا شراب او معروفست خداوند نزله گرم را سود دارد و با انگبین خورند منی زیادت کند و بریان **تخم کتان** گرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است و بدگوار است و معده را زیان دارد و غذا اندک دهد لیکن منی زیادت کند و بریان کرده طبع را خشک کند دفع مضرت او نزدیک باشد بدفع مضرت کنجد و آورده او را با انگبین خورند سرفه را که از رطوبت باشد سود دارد و سینه را پاک کند و اگر کسی را ناخنان سپید شود او را با سیر بکوبند و با انگبین بسرشند و ضماد کنند تشنج ناخن را سود دارد و رنگ خویش باز آورد و این منفعت او راست خاصه **باب دوم از گفتار سیم از جزو دوم** اندر شناختن خاصیت طبع و منفعت و مضرت گوشتها و اندامهای جانوران و بصلاح آوردن آنچه بصلاح باید آورد و در جمله بباید دانست که گوشت طعامی قویست و ازوی خونی درست و قوی خیزد و پیوسته گوشت خوردن جز مردم تندرست و جز کسانی که حرکت و ریاضت بسیار کنند و کارهای با رنج کنند نشاید از بهر آنکه تن مردم ازوی غذا بسیار یابد و کسی را که ریاضت کمتر کند نشاید از بهر آنکه بیماریهای امتلایی ازان تولد کند و حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضعی چون دشتی و کوهی و اهلی و وحشی بکرد و حال گوشت هر اندامی همچنین دیگر باشد و گوشت جانوران دشتی و وحشی در جمله خشکتر باشد و گوشت جانوران جوان تری بیشتر دهد که گوشت جانوران روزگار یافته بخاصه آنچه بزادن نزدیک باشد تری بیشتر دهد چون بزغاله و بره و مرغ جوجه و گوساله و هر گوشتی که تری بیشی دارد غذا بیش دهد و فضول او نیز بیش باشد و سرخی غذا بیشتر دهد و دیرتر از معده فرود آید و سپیدی غذا کمتر دهد و زودتر از معده فرود آید و گوشت مرغ که سپیدی و سرخی هم باشد اندرین باب معتدل باشد خاصه

میان [illegible]

میان عضلها سبکتر باشد و بی‌عیب‌تر باشد و هر گوشتی که با استخوان نزدیکتر باشد خوشتر و خوشگوارتر باشد و کم فضولتر و هر اندامی که حرکت او
بیشتر باشد پیه و گوشت او کمتر باشد غذا اندکتر دهد چون ماکیان گوشت کوفه غذا تمام دهد و تن مردم را گرم کند از بهر آنکه از وی خونی قوی خیزد
و خداوندان مزاج معتدل را شاید و اندر شهرهای سرد و فصل سرما موافقتر باشد و اصلاح او از بهر مردم گرمی دار سرکه و غوره و سماق و آلو و
زرشک و نار و انگور و غ و کشنک جو باید کرد و خاصه اندر شهرهای گرم و فصل تابستان و مردم گوشت خوار را ریاضت بکار باید داشت و آنچه
در باب نهم از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده است با این بباید خواند گوشت بز بسیار ستوده نیست و بر گشتن سخت بد بود و هر گاه که معده
جگر بر گشتن خورد بگیرد و هر که گوشت بز بسیار خورد بیم باشد که صرع تولد کند و در جمله گوشت بز غذا اندکتر دهد از گوشت گوسفند و حرارت او
کمتر باشد و گوشت بز فربه باید و جوان و بخته و خداوندان مزاج گرم را و اندر شهرهای گرم بد نباشد و اگر فربه و جوان باشد و بخته و بزغاله بهتر باشد
خاصه که او را اندر ترشی بپزند و اندر تابستان و مردم سرد مزاج را موافق نباشد و بادها تولد کند و طبع خشک کند و تن را لاغر کند و اصلاح
او به نخود و پیاز و شلغم و کزر کنند و اسفیدباج کمتر کنند و شراب شیرین مزه و رنگین و حلوای مانند و محرور بر گوشت گوسفند شراب سپید و رقیق
و میوه انار دانی و هرچه بدان ماند گوشت گاو کسی را که بگوارد خون غلیظ سوداوی تولد کند و نشاید مگر کسانی را که کارهای سخت کنند و با رنج
و اگر کسی دیگر که چنین کاری نتواند کرد و پیوسته گوشت گاو خورد وی را علت سپرز و سرطان و دوال و بیماریها که از خون سوداوی خیزد پدید
آید و مضرت او را اجال سودا و تدبیرهای که سودا را موافق بود و گاو فربه بهتر باشد و جوان باید و گوساله سخت نیک باشد و او را بدوانند
و مانده کنند و بیش از چند روز گشتن آب زیاده دهند و اندامهای پیشین او ببرکه بپزند و ابزارها اندر کنند و اگر گوشت گاو را سخت اندر
تنوری تیز ریزد یکی اندر وی آب جوشانند و بیاویزند یکساعت و اندران آب نخود و شبت و نمک و بوره اندر افکنده باشند و سر گرفته تا
بخارات گرم شود و لطیف گردد و پس آنچه خواهند بپزند اصلاح او باشد و هم گوشتهای سخت را همچنین باید کرد و سکبای گوشت گاو از
جربو بیالایند مردم محرور را سود دارد خاصه اگر سرد کرده خورد و بیاشامد خداوند یرقان را هم سود دارد و مردم مرطوب آنرا با سپیر و سنداب
و انگدان و مانند آن خورند و از پس آن شراب قوی خورند گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند کسانی را که بیماریهای سرد باشد چون درد پشت
و درد سرین و عرق النسا موافق باشد و اندر آخر تبهای ربع موافق باشد و او را با نخود و شبت و آبزار بپزند و با خردل خورند و مردم محرور
آنرا با سرکه و آبکامه و سرکه کبر و سرکه اشترغاز و اشترغاز خورند و اشتر جوان باید و اعرابی و سرخ موی و چرایی و فربه و اشتر علفی و بختی نیک نباشد
و او را همچنانکه گوشت گاو را گفته آمد ساعتی بر زبر آب جوشان بیاویزند تا لطیف شود گوشت آهو از صیدها آهو بهتر است و گوشت او خوشتر
و زود گوارتر و سبکتر است و بقیاس با گوشت گوسفند و بز گوشت آهو خشک است و مرطوبان را شاید و مردمان لاغر و خشک مزاج را
بدان مداومت نشاید کرد که خشکی و لاغری فزاید و اصلاح او آنست که بروغن بادام یا بروغن شیر تخت تازه بریان کنند و بشیر خشک بر کنند
و کسی را که از سردی و بادها رنج باشد بروغن گوز بریان باید کرد و بروغن زیت و بشوربا پخته بهتر از بریان کرده چه طبع را خشک کند و قولنجی
را نشاید خورد و بسرکه نشاید خورد و پخت از بهر آنکه هرچه بسرکه بپزند غذا اندکتر دهد گوشت خرگوش بد است و سوداوی و از وی خونی خیزد و اصلاح او
همچون اصلاح گوشت آهو است و پختن با آب و نمک و روغن بسیار تا مهرا شود بهتر باشد و اگر بر زبر آب جوشیده بیاویزند چنانکه گوشت
گاو را گفته آمده است نیک باشد و اگر در تنور بخار آب بریان کنند هم نیک باشد و خشک نشود و مغز خرگوش اگر با پلپل و خردل بخورند
لرزیدن اندامها را سود دارد گوشت گوزن گرم باشد و غلیظ خون را گرم کند و شوربای او بنخود و شبت پخته باشد و دارچینی و زنجبیل اندر کرده
کسی را که از باد و رنج باشد و درد مفاصل باشد سود دارد و همچنین اگر با آب بپزند و بروغن زیت یا روغن گوز بریان کنند سود دارد
و مردم گرمی دار را زیان دارد و کسانی را که خوردن آن بسیار اتفاق افتد باید که از پس او غذاهای سرد و تر بکار دارند و اگر از خوردن او
اندر معده گرانی پدید آید و طبع بدشواری اجابت کند گوارشها مسهل بکار باید داشت تری و شهریار و حب الافاویه و معجون الافاویه و در جمله
اندر علاج قولنج باد کرده شود گرم باشد و غلیظ خون را گرم کند و از وی خونی سوداوی خیزد و مردمان لطیف طبع را نشاید

گوشت شتر

واصلاح او همچون اصلاح گوشتهای غلیظ باشد چون گوشت گاو و اشتر گوشت آهو غلیظ باشد و ازوی خلط بد تولد کند و آنچه اندر
تابستان صید کرده باشند و آب بسیار نیافته باشد و نو صید کرده باشند و مدتی بر نیامده باشد و از صید او نشاید خورد که مردم را بکشد و
اصلاح او آنست که بپزند چندانکه مهرا شود و با روغن بسیار بپزند و اگر کسی بریان کرده خواهد او را اندر تنور بخار آب گرم بریان کنند
و اگر قلیه خواهد نخست به آب بپزند و بروغن شیر نخست تازه بریان کنند گوشت بز کوهی و میش کوهی به و نزدیک باشد گوشت مرغابی غلیظ باشد
هر دو بسیار فضول و زهومت ناک باشند و هرچه بادی اندر آب پاکیزه دارد بهتر باشد اصلاح او آنست که او را بسرکه بپزند و بسداب و کرفس
و بوی زه خوش کنند و اگر اسفیدبا پزند نخست او را اندر آب لختی بجوشند و آن آب بریزند یکبار یا دو بار تا زهومت او برود پس بپزند
چنانکه خواهند با نخود و شبت و دارچینی و کندنا و اگر بریان کنند بخار آب بریان کنند و یکساعت بخار آب بیاویزند پس بخار آب
دیگر بریان کنند یکساعت بهتر باشد و گوداب او و دنبهٔ او و جگر او به از گوشت او باشد و به او سخت لطیف باشد و گوشت پال او نیک
باشد گوشت کلنگ همچون گوشت بط غلیظ باشد لیکن کم فضولتر باشد و پختن او همچون پختن بط باشد با سرکه و سداب و کرفس یا اسفیدباها
گوشت کبوتر بچه گرم باشد و خون را گرم کند و مردم گرم مزاج را نشاید لیکن از معده زودتر از مرغ خانگی فرود آید و شوربای او
که با نخود و شبت پخته باشند طبع را نرم کند و مردم سرد مزاج را و قولنجی را و درد پشت کهن را سود دارد و گرده را فربه کند و باه را
زیادت کند و دماغ را زیان دارد و چشم را خاصه که بریان کرده باشند اگر از پس او شیرینی خورده شود که بخار از دماغ باز دارد سره باشد
و مردم گرم مزاج را بسرکه یا با آب غوره یا بسماق باید خورد گوشت کبوتر و فاخته و کبوتر دشتی و مرغان بیشتر گرم و خشک باشند و از دردها پرهیز
گوشت این مرغان اندر زمستان موافقتر باشد اصلاح ایشان همچون اصلاح کبوتر بچه باشد یا پختن بشوربا و نخود و شبت و کندنا و روغن
بسیار از بهر مردمان گرم مزاج بسرکه و کرفس و کشنه مصوص باید کرد گوشت حزز که بتازی الحباری گویند گرم و خشک باشد بغایت مردمان سرد مزاج
را شوربای او با روغن زیت یا روغن گوز و دارچینی و خولنجان سود دارد و بادها را بشکند گوشت کوبک دشتی و آن چکاوک
هم خشک باشد و غذا اندک دهد و تن را گرم کند و باد را زیادت کند خاصه مغز ایشان و بچهٔ ایشان و گوشت ایشان و زردهٔ خایه ایشان برشت
و زرده که بجای کمینه کنند و بروغن زیت و شوربای ایشان مردمان سرد مزاج را سود دارد و طبع نرم کند و گوشت ایشان طبع را خشک کند
و از جمله گنجشکان دشتی که او را چکاوک گویند و بتازی قبّره گویند گوشت او طبع را خشکتر از گوشت دیگر گنجشکان کند و از این گنجشکان
هرچه فربه تر بود غذای او بیشتر بتن رسد و گنجشکانی که مردمان خوردن آن عادت ندارند و آزموده نباشد نشاید خورد از بهر آنکه بعضی
گنجشکان کوهی و دشتی کرمها و جانوران دشتی زهرناک خورند گوشت ایشان زهومت ناخوش دارد و سخت زیان کار باشد گوشت تیهو و
دراج و کبک و تذرو (؟) هم نیک باشند و اندر فصل خریف فربه تر و نازکتر باشند و بهترین همه و سبکترین تیهوست از همه غذاهای نیک
لیکن مردم تندرست را اعتماد برین گوشتها نشاید کرد و محرور را این همه بسرکه پخته و مصوص کرده باید خورد و مرطوب را بروغن زیت بریان
کرده باید خورد یا انجامه و کسی را که تری بسیار باشد گرد ناکرده موافقتر باشد و نیک بریان کرده و مردم قولنجی شوربا کرده خورند و با روغن
بادام و از پس آن چیزی شیرین خورد گوشت قطا این مرغ دو نوع است یکنوع بزرگترست و دیگری خردتر و گوشت هر دو نوع سخت بد باشد
و سخت گرم نباشد و ازوی سودا تولد کند بسبب خشکی استسقا را سود دارد و اصلاح او همچون اصلاح کبوتر دشتی و فاخته باشد
گوشت سمانه از بسیار خوردن سمانه بیم باشد که تشنج و تمدد پدید آید بدو علت یکی آنکه سمانه خربق خورد و دیگر آنکه اندر گوهر او قوتیست
که تمدد آرد و بدان می ماند که خربق خوردن او از بهر آن باشد که مزاج او مشابه خربق است گوشت مرغ خانگی تن مردم را غذای نیک دهد و فربه کند و تن را
معتدل فزاید و هرچه فربه کرده باشند تری و فربهی بیش کند و مزاجهای معتدل را سازنده باشد و رنگ روی را نیکو کند از بهر آنکه ازوی خون
پاکیزهٔ لطیف خیزد و آب پشت زیادت کند خاصه مغز او مغز مردم را غذای تمامتر دهد تا بدان حال که عقل را بیفزاید و مردم سرد مزاج را
پیوسته نشاید خورد و هم اعتماد بر آن نشاید کرد که بسیار باشد که قولنج آورد خاصه اگر ترشیها بپزند چون نار دانگ و غوره و از بهر این گفته اند

اگر مرغ خانگی

که مرغ خانگی بدوغ و حبوبات نشاید خورد و یخنی و شوربای او طبع را نرم کند خاصه که فربه باشد با روغن بادام خورند و نخود و شبت بپزند
و نمک تمام کنند شوربای خروس پیر قولنج را بگشاید گوشت خروس که هنوز در بانگ نیامده باشد و گوشت ماکیان که هنوز خایه نکرده باشد لطیف
دماغ را زیادت کند و آواز صافی کند و منی بیفزاید گوشت جوزهٔ ماکیان حرارت معده را ساکن کند بخاصیت خایهٔ مرغ خانگی و خایهٔ مرغ
بیکدیگر نزدیک‌اند و خایهٔ بط و مرغ آبی گران و زهومت باشند و خایهٔ گنجشک خانگی از وی عجه سازند با پیاز و روغن گاو و باه را زیادت
و خایهٔ دیگر مرغان مردمان شهر را عادت نیست خوردن اما از سپیدی خایهٔ مرغ خون لزج خیزد و از زرده خون نیک خیزد و غذا بسیار
و زردی غذا کرده و نیم برشت زودتر غذا کرده و از معده زود فرود آید و تمام بسته شده گرانتر باشد و دیرگوارد و غذا بیشتر
و سپیدی را با بگاه و نمک باید خورد با سرکه نباید خورد چه از سرکه سخت‌تر گردد و زرده را با سرکه باید خورد که سرکه او را حل کند گوشت
قدید و نمک سود اما نمک سود گرم و خشک بود و دیرگوارد و قدید بسبب توابل که بروی کرده باشند گرمتر باشند اما مار سو گرم نباشد
بخشکی نمک‌سود نباشد و قدیدی که توابل او گشنیز خشک کرده باشند گرم نباشد و اگر نخست گوشت تازه را یکشب به سرکه اندر
پس دیگر روز توابل برکنند بدان گرمی نباشد و زودتر گوارد و غذای این گوشتها بقیاس با گوشت تازه اندکی باشد
را زیان دارد و بسیار خوردن این گوشت با گرد خارش آورده خون را سوداوی کند خاصه اگر گوشتی باشد که از وی سودا
و کسی را که استسقای زقی بود و سود دارد از بهر آنکه تن را خشکی آرد خاصه اگر سخت شور باشد چنانکه تشنگی آرد خاصه اگر از
کرده باشند که او را زار کند و اگر قدید را نخست اندر سرکه تر کنند یکشبانروز پس بپزند و با سرکه خورند تشنگی نیارد و خشکی بر جای
و اصلاح قدید آنست که او را اندر آب نهند مدت یکشبانروز و از ابخیرهای نرم بپزند چون اسفاناج و چغندر و مانند آن و بپه
با وی بپزند و روغن بادام با روغن کنجد یا مسکه یا روغن گاو تا مضرت خشکی ببرد و از پس او شراب شیرین خورند و اندک قد
با کاک و یا آنگاه که گرسنگی مستاز را باطل کند لیکن اندکی باید خورد و اگر از خوردن قدید تشنگی خیزد سکنگبین آن را بنشاند و اگر حلو
از وی خشک میشود و حرارتی تقویت ده باشد جلاب آن خشکی را باطل کند سربریان سر گوسفند تری و غذا بیشتر از سر بره دهد و
از هر دو سبکتر و خشکتر باشد و در جمله سر غذای قویست تن مردم را گرم کند و کسانی را که بگوارند قوتی نیک دهد و باه را زیادت
و قولنجی را و کسی را که طعام نیک نگوارد نشاید خورد و بهتر سرها سر بزغاله و سر بره باشد و گوشت رخسار و بناگوش از بهر آنکه او
بیشتر باشد و سبکتر باشد و غذا ها بیشتر دهد و چشم چرب‌تر باشد و زودتر فرو رود و گوشت زبان سبکتر و مغز سرد باشد معده را
و او را با سعتر و خردل و آبکامه و انگدان و نمک باید خورد و پوست و غضروف و لب غلیظتر باشد و نشاید خورد و از آن قولنج
و سربریان نیز نشاید خورد و جز بر گرسنگی صادق نشاید خورد و اندر روزگار گرم نشاید خورد و هرگاه که نه بر گرسنگی خورند یا
خورند پس از یکساعت گرانی کند و تنگی نفس آرد و مردم را بیقرار کند و باشد که آن گرانی او را داد انگور که بمکند و پوست
ببرد و تا سه ساعت نگذرد از پس او آب نشاید خورد و از او جز بر گرسنگی صادق نشاید خورد و اندر روزگار گرم نشاید خورد
نه بر گرسنگی خورند یا بسیاری خورند پس از یکساعت گرانی کند و تنگی نفس آرد و مردم را بیقرار کند و باشد که آن گرانی او را
انگور که بمکند و پوست بیند از نه ببرد و تا سه ساعت نگذرد از پس او آب نشاید خورد خاصه آب سخت سرد و اگر چاره نباشد اندکی
و جرعه جرعه خورد و شراب خوردن پس از آن تن را ممتلی کند و اگر سیر بخورند چون ساعتی برآید بخسپند و خویشتن را بپوشند
باشند و چون بیدار شوند لختی ریاضت کنند و بروند و آب بمقدار حاجت بخورند اگر پس از نه ساعت طبع اجابت کند نشان
که بگوارند و از رنج آن ایمن باشند و اگر خواهند که شراب خورند روا باشد و اگر از پس آن نه ساعت طبع اجابت نکند بنگرند اگر شهوت
همی باشد لختی اندکی طعام بخورند و آب بقدر حاجت خورند تا طبع اجابت کند پس اگر طبع اجابت نکند بمقدار یک دو قیراط
بخورند یا بمقدار سه حب مسهل و اگر خواهند شیافی از بورهٔ بانید و تخم حنظل نهند تا از قولنج که از وی تولد کند برهد [illegible] غذا

و خون لزج تولد کند و کسی را که استخوان شکسته باشد و بسته باشند سود دارد و آن شکستگی را سخت کند و اسهال خون و ریشهای رودها را
سود دارد و بسیار خوردن آن هم باشد که قولنج کند و هر گاه که او را بسیر و انگدان بپزند اصلاح او باشد و از مضرت قولنج ایمن باشد شکمبه و روده
دیر گوارد و زهومت ناک بود و غذای او بقیاس گوشت اندک باشد اصلاح او بسیر و سداب و کرفس و پودنه باشد و بکرویا و زیره و
انگدان و بسیار خوردن آن فزاید و از رودها دیر بیرون آید و از پس او گوارشهای مسهل باید خورد و اگر شکنبه را آب بپزند شکنبه بره و گوسفند
دان باید و روده با سفید با نمک و اسفیدباجی او را باز و کنند تا و نخود و شبت و دارچینی و بلبل خوش کنند و روغن گوز تا بصلاح و
عانق که از روده سازند اصلاح او هم بدارچینی و بلبل و کنند تا باشد **جگر** از وی خلطی غلیظ خیزد و لیکن خلط بد نباشد و جگر بره و بزغاله
به باشد و جگر بط و جگر مرغ اهلی از همه جگرهای جانوران به باشد و جگر بز خاصه بزکشتن هر گاه که مصروع بخورد بیفتد و لیکن شکوری را ببرد
و جگر کرگ کسی را که درد جگر باشد سود دارد و جگر بره از جهت گرده ران بسیر گوشنیز و کسنه و کرفس قلیه کنند **سپرز** غذای بد سودایی دهد
گرده دیر گوارد و زهومت ناک بود و از بهر آنکه گذر بول بر اوست اصلاح او بدارچینی و بلبل است **شش** گوشت سخت است و بد گوار
غذای او نیک باشد تا خورده با صلاح او به و انگام و روغن زیت باشد **دل** غذای اندک دهد و دیر گوارد و اصلاح او آنست که او را
اندر سرکه نهند دو ساعت پس بریان کنند و شش بزغاله و بره باید دیگرها بکار نیاید **پیه و مغز** بسیار فضول باشند بسیار خوردن پیه بلغم فزاید
و پیه بط گرمتر از پیه دیگر جانوران بود و تری کمتر دهد لطیف باشد و پیه خروس بر درجه میانه است از سر بط و پیه مرغ خانگی و پیه اشتر
گرم بود و کوهان او تشنج را سود دارد و پیه گاو تری بسیار دهد و پیه بز قابض است سوزش رودها و ریش رودها را سود دارد و پیه جانوران
پیر را تری کمتر باشد و مغز استخوان کم فضولتر از مغز سر باشد و غذای آن بیشتر و بهتر باشد و قوت تن و قوت باه بیفزاید و رنگ پوست را
تازه کند و کسی که پیه بسیار خورد و پی راقی و اسهال بلغم بوقت باید کرد و اصلاح او نمک باشد و ابزارها چون زیره و کرویا و انگدان و دارچینی
و بلبل **بیضها و خایه** غذای که از خایه جانوران خیزد کمتر از غذای پستان باشد و غذای پستان بیشتر از غذای خایه باشد اگر چه هر دو نیک نباشد
و بسیار تری افزایند و خایه جانوران جوان بهتر باشد و اگر کسی را بگوارد غذای بسیار دهد خایه خروس فربه نیک باشد باه را بیفزاید
گوشت بره و بزغاله بسبب تری که هنوز اندر وی باشد غذای اندک دهد و لزج و حال او همچون حال پاچه باشد و پوست از اندرون از سنگدان
مرغ خشک کنند و بسایند و با شراب بخورند درد معده را سود دارد **گوشت ماهی** هر ماهی که کوچک باشد و گوشت او نازک و لزج باشد
و سخت فربه نباشد و رنگ او زرد و سیاه نباشد و ماهی اندر آب پاکیزه باید یا بر سنگ ریزه گوشت او لطیف و زود گوارتر باشد از
بهر آنکه سخت فربه نباشد آنست که پلیدیهای که در یا آن جوی باشد که از شهر بیرون آید کمتر باید برین سبب پاکیزه و خوشبوی باشد و زود گنده
و تباه نشود و هر چه بزرگ باشد غذا بیشتر دهد لیکن از وی خلطی غلیظ تولد کند و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگی باشد و بادی نه
در آب پاکیزه دارد و نه رنگ او زرد باشد یا سیاه بد باشد و سخت فربه باشد از بهر آنکه پلیدیهای که در یا آن جوی باشد بیشتر یابد بدین
سبب فربه شود و ماهی خورد گرمی دار را سود دارد و خداوند معده سرد را زیان دارد و اصلاح او آنست که او را بروغن گوز یا
روغن زیت بریان کنند و بلبل با نمک بیامیزند و بدان خورند و از پس او زنجبیل پرورده و شراب صرف مقداری اندک و بر تشنگی
صبر کنند چندان که ممکن گردد و بریان کرده بی روغن بمعده سبکتر از آن باشد که بروغن بریان کنند و ماهی شور خالی نباشد از آنکه از وی
بلغم زجاجی تولد کند و از بلغم شور که در خارش پدید آید و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باشد که باستسقا کشد از بهر آنکه تشنگی آرد
و ادرار نکند و اصلاح او یکی آنست که او را بسرکه اندر نهند و دوم آنکه بروغن بریان کنند و از پس او باید با عسل خورند تا دیر
از روده بیرون آید و مردم گرمی و از سکنگبین خورد تا وی را زود تر بیرون آورد و هر ماهی که او را در میان برف و یخ نگاه دارند تازه
ماند و تباه نشود و گوشت او نازک نشود و از گوشت ماهی گوشت دنبال او لطیفتر باشد و گوشت پشت تازه از بهر آنکه حرکتهای
ماهی بیشتر بدان باشد و گوشت آنکه احوال را از او باشد هم بدین سبب لطیف باشد و گوشت پهلو و میان او غلیظ باشد و سر او بسیار

چرب بود بدین سبب دیر گوارد و ماهی دریا سبکتر و لطیفتر از ماهی رود باشد طبع را خوش و گرانی طعام چرب که اندر معده بود ببرد لیکن
از وی اندکی بکار دارد و مردم گرمی دار را با سرکا باید خورد و سردی دار با صعتر و روغن گوز خورد [illegible]
اندر شناختن منفعت و مضرت آبها و بازداشتن مضرت آن سکباج مردم گرمی دار را سود دارد و مرطوب را نه
بسبب آنکه رطوبت را بیفزاید و هم سود دارد و مردم سودایی و قولنجی را و عصبها را و هر عضوی که از عصب است چون فم معده و رحم و مثانه
را زیان دارد و اگر کسی را اندر روده و مثانه و گرده ریشی باشد اتفاق افتد که سکباج خورد و از پس او حلوا از شکر و نشاسته
و روغن بادام بخورد و نخست لختی گل ارمنی و صمغ عربی خورد پس این حلوا و از بهر مرطوب اصلاح او آنست که چاشنی انگبین
کنند و اندکی انگژد و اندر افکنند و بکرویا و کوزبویا و قرنفل و سداب و کرفس و پودنه و سیر خوش کنند و لختی انجیر اندر پزند و زعفران
تمام اندر کنند و از بهر محرور چاشنی شکر و از تره کاسنی و کرفس کنند اسفیدبا اسفیدبای مطلق شوربا است و او غذای نیک است
هم مزاجهای معتدل را و مردمان تندرست را بسازد و با صلاح حاجت ندارد مگر مردم محرور بغایت را خاصه که اندر روزگار گرم خورد
و اصلاح او آن است که از پس او آب سرد خورد و یا مقداری آب غوره یا چیزی ترشی که بدان صفرا ساکن شود و دیگر اسفیدبا
گرمتر باشد بحکم ابزارها که اندروی کرده باشند چون دارچینی و پلپل و زیره با و غیرها محرور خون افزای را نشاید و بروزگار سرد
موافقتر باشد و اصلاح او هم ترشی باشد و آب سرد دوغبا و جغرات(?) با غذا بسیار دهد و دیر گوارد و جز کسی را که معده او گرم باشد نشاید
خورد و اندر فصل گرما باید خورد و مردم قولنجی را و کسی را که از باد رنج باشد نشاید خورد و اصلاح او سداب و پودنه و روغن زیت
و سیر باشد و حلوای انگبین باشد و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده یا کمونی و مانند آن و هر که نشان تری بروی پدید باشد
وی را نشاید خورد البته و گوشت هیچ مرغ و گوشت مرغ بد و غبا نشاید پخت و روغن بادام اندر باید کرد برفابا و [illegible] هر دو چون
دوغبا باشد و اصلاح او همان باید کرد و غذای دوغبا بهتر از غذای اترف باشد و آرزو که این آبها خورند میوه تر و فقاع را
مانند آن نشاید خورد غورابا بقیاس با سفیدبا و دوغبا غذا کمتر دهد از بهر آنکه لطیف است و صفرا بنشاند و رطوبت را ببرد و مردم
گرمی دار را موافق بود و معده ضعیف را نشاید و از پس او یا پیش او چیزی که معده را موافق باشد بکار دارند در خورد حال چون مصطکی
و پودنه و زیره و اگر معده سخت گرم باشد معده را با ناروانی و سماق قوت دهد قوربا(?) مردم گرمی دار را موافق بود و اندر تابستان
بیشتر باید خورد و قولنجی را و کسی را که از باد رنج باشد و از سردی نیز نشاید و از پیش و پس آن نیز میوه های تر نباید خورد ناربا و
زرشک با هر یکی بیکدیگر نزدیکست خون و صفرا را بنشاند و طبع را خشک کند و اگر مردم سردی دار خورد اصلاح او با سفیدبا
باشد و بحلوای انگبین و شراب قوی و معجون گرم و سماق با نارا بهتر از غورباست و طبع نیز خشکتر کند و زرشک جگر گرم را موافق
بود و غورابا مزاج صفراوی را سازنده تر و خداوندان سرفه و درد سینه را از این آبها نشاید البته [illegible] هر دو صفرا را بنشانند
و طبع را نرم کنند و دیگر معنیها نیک باشند بدیگر ترشیها چون سماق با و غوربا و غیر آن و خداوند سرفه را از ترشیها این موافقتر باشند
خام که با اسفاناج و مغز بادام اصلاح کنند قلیه [illegible] هر دو غذای نیک و معتدل است بیشتر مزاجها را و اندر فصل معتدل
باشد و از بهر مردمان مرطوب آن را سداب و صعتر و پودنه کرد با اصلاح کنند و از پس او چیزی موافق خورند چون حلوای بانید
و انگبین و معجون گرم [illegible] هر دو غذای نیک و قوی دهند و مرطوب را موافقتر خاصه که بدارچینی و زیره کنند محرور را
اصلاح آن بسرکه و آب غوره کنند [illegible] هر دو غذای قویست و از نفخ خالی نیست و میل بگرمی دارد قنبیطی خایه
گربه را بتازی قنبیط گویند خون سودایی تولد کند و گربه طبع را نرم دارد و شراب خوار که شراب بسیار خورد آن شراب یاری دهد
و خمار شراب را سبکتر کند و قنبیط تاریکی چشم آرد و گرانی سر فزاید و خوابهای شوریده نماید و هیچ روی پیوسته نشاید خورد و مضرت او
بسکنگبین و شراب رقیق صافی باز باید داشت [illegible] بادکند و غذای بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند

وسینه را نرم کند و از وی رطوبت خام تولد کند و قولنجی را زیان دارد و دفع مضرت او و دفع مضرت گزر بسفرجلی مسهل و کمونی و فودنجی باید کرد
و محرور بسکنکبین دفع کند اما گزر و آنچه از وی سازند گرده و مثانه را سود دارد و قولنجی را برازلغتی باشد عدس نفخ کند و سودا افزاید و چشم را
تاریک کند و دفع مضرت او بسداب و پودنه و زنجبیل و زعفران باشد و شراب رقیق صافی هریسه قوت بسیار دهد و فربه کند و قولنجی را
و کسی را که اندر گرده و مثانه سنگ افتد زیان دارد و اصلاح او آنست که بگوشت گوساله یا بگوشت مرغ سازند و سیر از وی دور دارند
و شبت اندر ریزند تا او را لطیف کند و بوی و مزه او خوشتر کند و با سرکه و انگاه خورند و بابلیل و دارچینی و مسکه بسیار کنند و باروغن گاو
و مسکه بهتر باشد و مرطوب از پس آن زنجبیل پرورده یا سفرجل مسهل خورد و محرور بعد از پنج ساعت میبه ساده خورد بی بلیل بریانست
غذای بسیار دهد و قوت بسیار فزاید و دیرگوار معده قوی را شاید و سرخی گوشت با سپیدی باید خورد تا زود از روده ها بیرون آید و اگر گوشت را
نخست یکشب اندر سرکه نهند و پس اندر تنور بریان کنند زود ترگوارد و لطیفتر باشد و غذا کمتر دهد کباب دیرگوارد و اندر معده دیر بماند
و خاصیت کباب آنست که اگر آب آن بمزند زود و غذا اگردد و اگر نخست بسرکه اندر نهند پس کباب کنند زودتر گوارد و پس کباب و بریان
زود آب سرد نشاید خورد و اگر بدل آب شراب خورند نیک قوت دهد و گرد ناکرده غلیظتر از بریان باشد باب [illegible]
[illegible] اندر کامها و آچالها فسرده و هلام عادت چنان رفتست که آنچه از گوشت بزغاله سازند آنرا فسرده گویند و آنچه از گوشت گوساله کنند
آنرا هلام گویند و انگدان در کنند بدین سبب هلام غلیظتر از فسرده باشد و بدان سردی هم نباشد از بهر آنکه انگدان باشد و فسرده کسی را
که جگر گرم باشد موافق باشد و خون و صفرا را بنشاند و مضرت هر دو همچون مضرت سکبا باشد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت آن مصوص
بدین نزدیک باشد مگر آنکه از کبوتر بچه سازند و سداب و سیر اندر کنند و مردم گرمی دار باید که مصوص از مرغ خانگی یا از تذرو و دراج سازند
و بعوض سداب گشنیز و طرخون کند و سیر نکند البته کامه بر معده را بد باشد و تشنگی آرد و گرمی لختی رطوبت را ببرد و شهوت طعام را بجنباند
و فضله طعام را از معده و روده ها فرود آورد و کامها همه شور باشد و هم بدین فعل کند و پیوسته نشاید خورد که خون را تباه کند و خارش آرد
و سرکه آنرا لختی باصلاح آرد کبر بسرکه سپرز را بگدازد و محرور را موافق باشد و سده را بگشاید و مرطوب را نیز بد باشد از بهر آنکه لختی
رطوبت ببرد پیاز بسرکه آنچه کهن باشد بخار بر سر نفرستد و شهوت طعام را بجنباند و سرکه او بهتر از و باشد سیر بسرکه از ترشیها و آچالها
سرد مزاج و یرا موافق باشد اشترغاز بسرکه و بیخ انگدان از هر دو سرکه بهتر بود از بهر آنکه سرکه او لطیف باشد و جرم او اندر معده بسیار ماند
[illegible] مرطب را نشاید و ماه را نیک باشد و مصروع را سود دارد خیار بسرکه حرارت را و تشنگی را بنشاند لیکن اندر معده
دیر ماند آنرا از پس قلیه اسفیدباها خورند و با طعامهای غلیظ چون دوغبا و ترفبا و شیران بخورند شلغم بسرکه غلیظ باشد و سرکه و خردل آنرا
لطیف کند و باراب که بما وراء النهر آنرا بازیه گویند همین معنی دارد و هیچ و پس یکدیگر نیک باشد و اندکی شهوت طعام را بجنباند
بادنجان بسرکه صفرا را بشکند و سده را بگشاید زیتون گرانی طعامهای چرب از معده ببرد و شهوت را بجنباند و سده بگشاید و طبع را
فرود آرد و معده را قوی کند و لختی تشنگی او را سرکه باطل کند انکاره که از آرد جو یا از نان جو کنند گرم و خشک بدرجه دوم بلغم لزج را از معده
بزداید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر روده های او رطوبتی باشد که از آن کرمها تولد کند آنرا ببرد و نگذارد که کرم تولد کند و ریشهای
عفن که اندر احشا بود بشوید و موافق باشد و لختی تشنگی آرد و اگر او را با سرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت او بر جای بود ماهیابه
اندر خشکی و گرمی دون انکاره است طبع را نرم کند و معده و روده ها را بزداید و شهوت طعام را بجنباند و خداوند درد زانو را سود دارد
شلاب که از نان کنند اگر شور باشد تشنگی آرد و عادت چنین رفته است که نمک او بسیار کنند تا زود تباه نشود و لختی نفخ آرد و اندر
فصل گرما حرارت را نیک بنشاند و محرور را سود دارد و مرطوب را وجع المفاصل و ضعیفی عصبها آرد [illegible] بخراسان تولد گویند
و قولنجی را و کسی را که از باد ریح باشد زیان دارد و در جمله طعامی سنگی است و بهتر آن باشد که از گوشتی لطیف سازند چون گوشت بزغاله
و بره و زرده خایه مرغ و سداب و کرفس بسیار کنند و طرخون و کوک نکنند و با سرکه و انگاه خورند مزاجهای معتدل را بدینگونه بهتر باشد

و مردم سرد مزاج

و مردم سرد مزاج را برابرست و اشتر غاز و زردهٔ خایهٔ مرغ و سداب و گوشت برّه بهتر باشد و با ابکامه و باسرکه و اشتر غاز خورد و مردم گرم را
بسینهٔ مرغ مصوص و زردهٔ خایه و گوشت و کوکب و کشنیز تر و اندکی طرخون بهتر باشد و باسرکه خورد باب [illegible]
اندر منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچه بدان ماند و دفع مضرت آن شیر اندر سردی و تری فزون از معتدل است و گرمی او کمتر از گرمی تن مردم است
و او مرکبست از آب و پنیر و روغن و آب اندر شیر اشتر و شیر خر بیشتر است بدین سبب گویند که این هر دو لطیفتر است و شوینده تر و
زداینده تر و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است و شیر بز اندرین باب‌ها معتدل است و آب که اندر شیر است لطیفتر است و زداینده و اندر
وی هیچ تیزی نیست و پنیر سرد است و زمینی است و روغن گرم و تر است و هوائیست و قیاس واجب میکند که گوهر لطیف گرم و تر است
و از گوهر غلیظ و آب لطیفتر از روغن است لیکن بسبب آنکه گوهر غلیظتر چرب تر است واجب شد که حرارت روغن قوی تر و پیدا تر بود از
بهر آنکه چربی مادهٔ حرارت است و با او سازنده است و از بهر این گفته اند که شیر گوسفند سردتر است از دیگر شیرها بسبب آنکه پنیر او بیشتر است
و شیر بز میان این و آن است از بهر آنکه روغن او کمتر از روغن گاو است و پنیر او کمتر از پنیر گوسفند است و حال شیرها از چراگاه بگردد و اندر
فصلهای سال بگردد و هم شیرها از پس زادن یکچندگاهی غلیظ باشد و تولد شیر از خونیست تمام و رسیده هرگاه که این خون به پستان میرسد
قوت متغیرهٔ پستان آن خون را الطبع و رنگ خویش باز آرد از بهر آنکه گوشت پستان گوشتی است سپید و نرم و مزاج او میل بسردی دارد
روفس میگوید شیر مرطوب را و بلغمانی از بهر آن زیان دارد که شیر بسردی میل دارد و حرارت ایشان آنرا دیگر باره بمزاج خون باز نیارد
چنانکه باید و سبب یکی آنکه حرارت ایشان ضعیفتر باشد دوم آنکه هنوز بمزاج خون باز نرسیده باشد غذا اگر دد [illegible] باید دانست که
که بهترین شیرها شیر زنان است از بهر آنکه رواننده تر است و غذا دهنده تر و همه شیرها اگر از پستان توان مکید سودمندتر باشد و اگر نه آن ساعت
که بدوشند در حال بخورند و از بهر این است که بیماری را اگر شیر خر باید حاجت آید که خر را نزدیک بالین او آرند تا در حال که بدوشند بخورد از بهر آنکه
شیر از تازگی و لطافت که هست زود از حال بگردد و شیر سپید باید و خوشبوی و خوش مزه و قوام او چنانکه قطرهٔ بر ناخن بایستد و شیری
که غلیظتر باشد یا رقیق تر یا ترش مزه یا ناخوشبوی یا زرد بکار نیاید و هر حیوانی که شیر او بکار دارند تندرست باید و تمام گوشت و معتدل
اندر فربهی و لاغری و بسیار به نیک نباشد و تا چهل روز از وقت زادن بگذرد شیر غلیظ باشد و شیر حیوان جوان تمام رسیده نیک باشد
و از حیوان اندک سال تری بیش دارد و از حیوان پیر تری کمتر دارد و حیوان که او را تاختن و ریاضت کمتر باشد شیر او غلیظ باشد
و حیوانی که ریاضت بیشتر کند شیر او لطیف بود و زود گوارد و از بهر اینست که روفس میگوید که شیر اسب همچون شیر زنانست از بهر آنکه
اسب ریاضت بیش کند و آب کمتر خورد و علف او بیشتر نباتهای ملح و خوش مزه باشد و شیر حیوان کوهی نیک نباشد و تری کمتر دهد
و شیر حیوان اهلی خاصه که کنجاره و سبوس خورد گرانتر و غلیظتر باشد و شیر حیوان چرایی خوشتر و لطیفتر باشد و تری بیشتر کند و طبع را
نرم کند و شیر حیوانی که مدت آبستنی او کمتر یا بیشتر از مدت آبستنی مردم باشد با طبع مردم چنان موافق نباشد که شیر حیوانی که مدت
آبستنی او با مدت آبستنی مردم راست باشد و از بهر این گویند که شیر گاو موافقتر است و شیری که از وی پنیر و آب سازند از بهر علاج
رقیق باید و شیر حیوان سپید موی ضعیفتر باشد و از آن حیوان سیاه موی قوی تر باشد و دیرتر از حال بگردد و شیرهای زمستانی تری
بیش دارد و رقیق تر باشد و شیر تابستان غلیظتر و چرب تر باشد و شیر اشتر رقیق تر باشد و از همه شیرها پنیر و روغن کمتر دارد و با این همه
اندر معده دیرتر ماند و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر دارد و زود تر از معده فرو گذرد و شیر اسب اندر کم پنیری و کم روغنی همچون شیر
اشتر است جالینوس میگوید شیری که بد باشد مضرت او بدانست که همه اخلاط تن مردم را تباه کند و میگوید که من دیدم کودکی را
که شیر مادر او بد بود همه تن او ریش گشت [illegible] بباید دانست که هر که شیر خورد سه طعام مخالف یکدیگر خورده باشد از بهر آنکه
آب زود بگذرد و اسهال کند و پنیر اندر معده درد و دیر بماند و روغن معده را بیالاید پس هرگاه که شیر خورده شود قوت آب او
که اسهال کننده است و قوت پنیر که ضد او است هر یک کار خویش کردن گیرند و با یکدیگر باز کوشند اندر روده‌ها نفخ و باد و قراقر پدید آید

پس کار بدان باز آید که اگر معده پاک باشد و تن ریاضت یافته باشد و جگر گرم و خشک باشد جگر آب را زود تر بجوید کشد و باد و قراقر
کمتر شود و قوت آب که اسهال خواهد کرد او را زود کند و معدهٔ آن دو چیز دیگر بگوارد و اگر اندر معده صفرا باشد شیر اندر حال صفرا پدید آید
و اگر جگر گرم باشد و معده پاک نباشد و تن ریاضت یافته نباشد شیر اندر معده گران گردد و تباه شود و یا بقی باز بر آید یا همیضه کند
و خاصیت دیگر آنست که تشنگی آورد و اگر معده گرم باشد زود از حال بگردد و دوناک شود و اگر معده سرد گردد ترش گردد و
و عصبها را زیان دارد و اندر معدهٔ مردم محرور تنشیند پنیر شود و مردم را بیقرار کند **منفعت و مضرت شیر** شیر زنان کسی را که شش او
ریش گشته باشد اگر بمیش از انکه ریش شود از پستان بمکد یا اندر حال که بدوشند بخورد سود دارد و با کند بچشم اندر چکانند سود دارد
طرفه را و طرفه آن سرخی را گویند که اندر چشم پدید آید بسبب زخمی و رنجی که بچشم رسد و همه شیرهای تازه با دزهر دارو های تیز است چون
زراریح و خربق و غیر آن و شیر گاو خاصه با دزهر تخم بنگست و بهوش باز آرد و کسی را که مردار سنگ داده باشند با دزهر است و اگر شیر
زنان و روغن گل و سپیدهٔ خایهٔ مرغ بهم زنند و در چشم نهند درد چشم را سود دارد و بخوابانند و مادهٔ درد را ببرانند و کسی را که اندر مثانه ریشی
یا سوزشی بود بقضیب اندر چکانند بالتی که او را کز راقه گویند سود دارد و کسی را که اندر رودها برین ریش یا سوزشی باشد شیر تنها یا
دارو ها که آن کار را شاید حقنه کنند سود دارد و مضمضه و غرغره کردن بشیر تازه آماسهای گرم را که اندر دهان و بن زبان پدید آید و خناق را
سود دارد و اگر شیر را بشیر بزند آب بنشت مردان و شیر زنان زیادت کند و سرفه را و سل را و یرقان را سود دارد و کسی را که جماع
بسیار کرده باشد سود دارد و شیر اشتر بسبب حرارتی که اندر وست سدهٔ جگر را بگشاید و بهق را ببرد و استسقا را سود دارد و از جهت علت
استسقا اگر شیر اشتر با بول او خورند سخت سودمند باشد و اگر با شکر خورند هم سودمند باشد تنگی نفس او بو اسیر را سود دارد و شیر شتر زنی را
که بسبب گرمی و خشکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع را نرم کند شیر بز سرفه و تنگی نفس را سود دارد و رنگ روی صافی کند و فربه کند
و اگر با شکر خورند سودمند تر باشد و اگر شیر را با گرنج و مانند آن از غذا های غلیظ بپزند باد کمتر کند و از بسیار خوردن شیر شبنش و بهق و برص
پدید آید مگر از شیر شتر که از وی این علت پدید نیاید و طبع را نرم دارد و همه شیر ها عصبها را زیان دارد و کسی را که اندر سینه و شش آماسی
باشد و دندانها را و خداوند درد سر را زیان دارد و تاریکی چشم و شب کوری آرد و مرطوب را و قولنج را و کسی را که از باد ها رنج باشد
و خداوند درد جگر را و سپرز را زیان دارد مگر شیر اشتر که خداوند درد جگر را و درد سپرز را و خداوند تب را سخت زیان دارد و مردم
جوان را صفرا افزاید و مردم پیر را سود دارد و خشکی و خارش که پیران را بود ببرد و کسی را که جماع بسیار کند و روزه بسیار دارد سود دارد و مردم
جوان را اندر فصل بهار سود مندتر باشد و مردم پیر را و سرد مزاج را اندر فصل تابستان شیر جوشانیده و سنگتاب کرده اسهال باز دارد و مقدار خوردن
آن پنجاه درم تا هشتاد درم باید و شیر اشتر که از بهر حرارت جگر خورند مقدار بیشترین صد درم تا دویست درم باید اگر بگوارد سی درم بیش نباید یا کمتر
و کمترین بیست درم سنگ باید و اگر از بهر استسقا خورند علف اشتر کرفس باید و بادیان و اگر ممکن نگردد از شیر و پنیر آب بسازند و شیر خر سی درم و اگر
بگوارد بیشترین هشتاد درم باید و اگر آروغ دود ناک بر آید روز درست بدارند و اگر ترش گردد مقدار شربت کمتر کنند و علف این خر که شیر او
بخورند سبز باید و گشنیز تر و کوک و برگ خرفه و اگر کسی را دهند که خون از گلوی او می بر آید علف او جو باید و گشنیز خشک و با گل ارمنی دهند
و اگر آب خیار و خیار با درنگ و آب کدو و آب خرفه از هر یکی جزوی در ان حال که بدوشند هم را بهم بزنند و اندر شیشه کنند و اندر دیگ
نهند و آب اندر کنند و آهسته آتش بر فروزند تا بجوشد چندانکه آبها برود و شیر بماند و بخورد کسی را که گرمی و خشکی باشد سود دارد و قوت دهد
و همه شیر ها با شکر سودمند تر باشد لا از بهر ورمی صلب خورند که با بدرون باشد یا روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ یا روغن بادام شیرین باید خورد

وا گر شیر

دفع مضرت هر که شیر خورده باشد هیچ طعام و شراب نباید خورد تا آن وقت که شیر نیک بگوارد از بهر آنکه هر چه با شیر آمیخته شود او را تباه کند و هیچ
حرکت قوی و هیچ کار سخت از پس او نشاید کرد از بهر آنکه هر رنجی که از پس طعام بهر دم رسد طعام را ترش کند و جز بر گرسنگی راستینی نشاید
خورد و از بهر آنکه اگر بر سر طعام دیگر خورده شود با آن بیامیزند و تباه شود و دشوار گوارد و اگر شیر با نمک خورند یا با عسل یا با شکر نگذارد

اگر پنیر شود و ببندد

که پنیر شود و ببندد و اگر بجوشانند و در جوشیدن عسل با وی بیامیزند بهتر باشد و عسل آنقدر باید که مزه شیر خوشتر کند و نمک همچنین باندازه باید
مگر کسی را که خواهد که طبع را نرم کند بیشتر کند از پس آنکه شیر خورده باشد مضمضه بشراب یا بسکنگبین یا بماء العسل یا سماق یا بعاقرقرحا مضرت او
از دندانها باز دارد و اگر قرط و طراثیث و ریم آهن که بتازی خبث الحدید گویند و تخم کرفس با شیر بیامیزند و یکساعت بگذارند و پس بپالایند
کسی را که از خوردن شیر اسهال پدید آید و بادها تولد کند سود دارد **دوغ** سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه نخستین و آنوقت که تازه باشد
و شیرین باشد اندکی میل بگرمی دارد و چون ترش گردد سرد شود و اگر مسکه از وی جدا کنند و نیک بپالایند تبهای دقی را سود دارد و
اگر دوغ بپزند و آهن گرم کرده اندر وی همی افکنند تا آب او کمتر شود و سطبر شود اسهالهای خونی را و صفراوی را باز دارد و اگر آن گاه که دوغ
از بهر اسهالها بکار دارند گرنج دهند و ارزن و خرنوب نبخته نیک باشد و معده معتدل دوغ ترش را نتواند گواریدن و جز خداوند جگر و معده
گرم را نشاید و مردم مرطوب دوغ را با روغن زیت و سداب و شونیز و کرفس و پودنه و برگ ترنج باید خورد **پنیر** از هر دو غلیظ باشد
خداوند قولنج و وجع المفاصل را زیان دارد و اصلاح او همچون اصلاح دوغ باشد **ترف** سرد و خشک است بدرجه سیم و از وی کیموسی
بد تولد کند و سودا افزاید و معده را زیان دارد لیکن تشنگی بنشاند اصلاح او آنست که او را با گوشت فربه بپزند و کرفس و سداب
و پودنه و برگ ترنج اندر کنند و روغن گاو از ترف و دوغ دور دارند و روغن نکنند **پنیر تر** دیر گوارد و فربه کند و بهتر آن باشد که از شیر
ترش کننده تازه و دیرگوارد و خوشتر باشد و مردم مرطوب و قولنجی را زیان دارد و هر چند نرمتر باشد و متخلخلتر باشد بهتر باشد و اگر با عسل خورند
زودتر گوارد و پنیر تر آماس گرم را اگر اندر چشم پدید آید بر نهند سود دارد و پنیر خشک را بریان کنند و بخورند طبع را خشک کند و پنیر تر همچنین باشد
و نیز باشند بدین سبب تشنگی آرد و دشوار گوارد و غلیظ باشد و چنانکه چیزهای غلیظ را اگر با چیزی تر خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد و پنیر
هیچ اصلاح نپذیرد لیکن تباه‌تر گردد و اندرو هیچ خیر نیست معده را زیان دارد و در معده فزاید و قولنج آورد و سنگ گرده و مثانه
پدید آرد لیکن اگر از پس طعام مقدار یکدرم بخورند دهان خوش کند و قوت ماسکه معده را یاری دهد تا گرد طعام اندر آید و بهتر گوارد **قند**
مرطوب را زیان دارد و اگر با عسل خورند از وی خلطهای غلیظ تولد کند و اصلاح او عسل باشد **روغن گاو** و آماسها را بپزاند و نرم کند و
بیماریهای شش و سینه را سود دارد و عصبها را نرم کند و معده را ضعیف کند و گرده را گرم کند و باد زهر تر است و باد زهر همه زهرهاست
مسکه طبع را نرم کند و با عسل اندرین دندان بچگان طلی کنند دندان بآسانی بر آید و آن درد که ایشان را وقت بر آمدن دندان باشد ببرد
و تن را طلی کنند پوست را نرم کند و مردم را فربه کند و از وی شیاف کنند و بر زخم مالند تا فسرده شود و آماسهای رحم را و روده‌ها را سود دارد
و بر جایگاه گزیدن افعی نهند سود دارد و دواء قابض بود و نرم باشد و اندر داروهای چشم بکار آید و ماده‌ها را که بچشم همی آید باز دارد و سینه و شش را
سود دارد و ماده نزله را بپزاند و ذات الجنب نیز سود دارد و همچنین سرد و خشک بدرجه دوم و معده را زیان دارد و شیاف کنند طبع نرم کند

باب ششم از گفتار سیم از جزو دوم اندر منفعت تره‌ها

کسنه بتازی هندبا گویند بوستانی باشد و دشتی باشد و دشتی را طرخشقوق
سرد و تر است بدرجه اول و سردی و تری بستانی زیادت از آن دشتی باشد **بودنا** ماسویه گوید سرد است باول درجه نخستین و خشک بمیانه
درجه نخستین **طرخشقوق** سرد است باول درجه نخستین و خشک بمیانه درجه دوم و خشکی بر وی غالبتر از آن است که بر بوستانی و هر چه
تلخ‌تر باشد بهتر باشد از بهر آنکه سده را زودتر گشاید و اندر تابستان تلخ‌تر گردد و اندکی میل بگرمی لیکن بخیند انکه آنرا اثری باشد هم
سده‌ها بگشاید و بر نقرس گرم و چشم ضماد کنند سود دارد و شیر کسنه دشتی سپیدی چشم را سود دارد و با آرد جو بر دل ضماد کنند خفقان را سود
دارد و جگر گرم و معده گرم را سود دارد و معده را دشتی بر از بوستانی باشد عطش گشتن باز دارد و صفرا بنشاند و کسی را که آب از دهان بگردد
هر بامداد برگی با یکدرم انگبین بخورد سود دارد **کرفس** کوهی و دشتی و بوستانی باشد و بعضی است که اندر آب و در کنار آب روید تخم کرفس
کوهی را که بر سنگ روید فطراسالیون گویند و رومی قوی‌تر باشد گرم است بیکدرجه و خشک بدرجه دوم **بابونه** گوید گرم است آخر
درجه دوم و خشک بمیانه درجه سیم بوستانی بادها را بشکند و سده بگشاید و حرور را ابرورده بر باشد از بهر آنکه همه تره‌ها چون بروز

…ی و سردی او زیادت شود و اگر تره گرم باشد گرمی او زیادت شود و خاصیت کرفس آنست که اگر مصروع بخورد علت او بجنباند و جگر را
…سپرز را سود دارد و دیر گوارد و بول را روان کند و گرده و مثانه را پاک کند و زنان آبستن را نشاید خوردن ابن ماسویه گوید تخم او
قوی‌تر باشد و اگر کسی کرفس خورده بود و کژدم او را بگزد رنج عظیم باشد کرنبا شامی است و نبطی و دشتی نبطی گرم است بسه درجه و خشک
…درجه و دشتی گرم و خشک و تر است و زبان کار تر است و کرنبا در جمله دیر گوارد و خوابهای شوریده نماید و گوشت بن دندان را زیان دارد
…ربا کشکاب بپزند و آن کشکاب با عسل بخورند ضیق النفس را اگر از رطوبت غلیظ باشد و آماس سپرز را سود دارد و دو درم از تخم کرنبا
…درم موردار بکوبند و بدهند کسی را که زحیر دارد و اگر با تخم سپندان بریان کرده و ناکوفته دهند باد و بادها را بشکند خاصه باد با سور را
…سعال را بلغمی را باز دارد و تخم او را بکوبند و بقطران بسرشند و دندانها را بدان دود کنند کرم از بن دندان بیارد و درد بنشاند و کرنبا
…را به باشد از بهر آنکه دیر گوارد و گرده و مثانه را زیان دارد و حیض بیارد و ادرار بول کند و بواسیر را سود دارد و قوت باه زیادت
…سبب تری که از پختن وی تولد کند و خداوند قولنج بلغمی و بادی را سود دارد و طبع را نرم کند و در دفع مضرت بگوکو کسر کند کشنیز اندر وی
…سکوکی است و لطافت است گفته اند سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم ابن جریج میگوید بسیم درجه جالینوس میگوید که میل بگرمی دارد
…لی سینا میگوید که این گرمی از جوهر لطیف است که زود تحلیل پذیرد و الا نبایستی که از بسیار خوردن او سردی تولد کردی و زبان در دشتی
…ن میگوید که جالینوس اندر آنچه میگوید که گرم است معانده کرده است با دیسقوریدوس و روفس و ارکاغانیس و دیگر گفته اند سرد است
…بوس میگوید چون خنازیر را تحلیل میکند چگونه توان گفت که سرد است بوعلی سینا میگوید که حمره را سود دارد و چیزی که گرم حمره را سود
… و باز میگوید تحلیل کردن او خنازیر را ممکن است که بسبب خاصیتی است که لطافت او عوض کند تا خنازیر را تحلیل کند و سردی او
…عوض نتواند کرد آب او با شیر بر چشم نهند قربان و درد را بنشاند و همه آماسهای گرم را سود دارد و بخار را از دماغ باز دارد و بدین
…صرع را که از بخار معده باشد سود دارد و بسیار خوردن او دانش را زیان دارد مضمضه بآب او دمیدگی دهن را سود دارد و خون را
…باز دارد و دو درم کشنیز خشک بآب لسان الحمل سرفه را که با خون باشد سود دارد و بریان کرده قی را باز دارد و طبع را خشک کند
…معده گرم را سود دارد و منی را خشک کند و قوت باه را زیان دارد کشنیز دشت سرد و تر است بدرجه دوم غذای او بهتر از غذای همه تره هاست
…دیر گوارد و با آبهای مخالف خوردن سود دارد و مضرت آن باز دارد و اگر در میان شراب خوردن خورند رنجهای مستی باز دارد و
…ملی و حرارت معده را و سوختگی را از آفتاب سود دارد و با سرکه خوردن یرقان را سود دارد و شهوت طعام آورد و آب او بر آماسهای
…انند سود دارد و تخم او منی را خشک کند و شهوت جماع را بنشاند و احتلام بسیار باز دارد و خواب آورد و بسیار خوردن او چشم تاریک کند
…سته بهتر باشد و همه ترهای شسته نفخ آورد و دفع مضرت بسیار خوردن کوک بحب قوقایا کنند و آب او با دیان تر بچشم اندر چکانند تا چشم
…یک نشود و اگر کسی را اندر سینه خلطی غلیظ باشد و تنگی نفس باشد از بسیار خوردن کوک بیم باشد که خناق افتد و دفع مضرت او بجون
…ماء و ماء العسل باشد نعناع گرم و خشک به درجه دوم معده را گرم کند و طعام بگوارد و قی بلغمی باز دارد و فواق بنشاند و کرم را که اندر شکم
…کند بکشد و شراب او با نار وانگ یرقان را سود دارد و حیضه را ساکن کند و قوت باه را زیادت کند و گزیدن سگ دیوانه را سود دارد
…و با سرکه خورد نیلفر ظاهر آنست که گرم و خشک بدرجه دوم و با آن اندر وی قوت قویست که حس ذوق را کند کند طبیبان کندی
…ش را حذر گویند بدین سبب گفته اند که عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است و میدگی دهان را سود دارد و درد گلو آرد و دیر گوارد و شهوت
…ع را ببرد و برگ از شاخ جدا کنند و با کرفس خورند و محروری را با کوک خورد و با کسنه و با سرکه [illegible] او را بتازی جرجیر گویند گرم است
…درجه دوم و تر است بدرجه اول تن را گرم کند و طعام بگوارد و نفخ کند قوت باه زیادت کند و دردسر آرد کوک و کسنه و برگ خرفه این مضرت
…دارد و دشتی او ادرار کند و بوستانی طبع را نرم کند و آب او کلف و بنش را ببرد خاصه که با زهره گاو بیامیزند و تلخی کند چیزی که بر آنست
…نز در وی قوتیست مانند قوتها بوده و بدین قوت لطیف کننده است و سده ها بگشاید و دست و پای که از سرما بترقد و بریون را و سبوس را با آب

بشوید سود دارد

بشویند سود دارد او را با سرکه یا با خردل و آبکامه سدّه را از و در کشاید و طبع را نرم کند و بیخ او بلغم فزاید و بادناک باشد و در جمله بمعده نیک نیست
سداب گرم و خشک است بدرجهٔ سیم رطوبتهارا ببرد و بادهارا بشکند و رگهارا پاک کند و طعام بگوارد و شهوت طعام پدید آورد و معده را قوی کند
و سپرز را سود دارد و قولنجی را موافق باشد و حیض زنان را بیارد و باشد که بچه بیفکند رودهای زیرین را سود دارد و چشم را تاریک کند ابن ماسویه گوید چشم را
قوت کند و حس بصر تیز کند و هر دو قول درست است از بهر آنکه بسبب خشکی و گرمی درد سر آورد و خشکی فزاید مرد را چشم تاریک کند و مرطوب را سود دارد و منی را خشک کند
و شهوت جماع را ببرد حسینی این را در کتاب طب الجلیه گویند و نبلیا بورحسینی گوید تره ایست خوشبوی گرمست و لطیف کننده و نزدیک است بسعتر
معده را نیک باشد و دفع مضرت او بسرکه و کوک و ترشیها باشد ترهٔ ایست ... گویند برگ او همچون برگ سپید باشد لختی کمتر از آن شاخهای او سرخ باشد
و مزهٔ زنجبیل دارد و طعام بگوارد و بادها بشکند اسفاناخ سرد و تر است بدرجهٔ اول و اندروی قوتیست زداینده و شوینده سینه را سود دارد و طبع
را نرم کند و تشنگی بنشاند و شهوت طعام را ضعیف کند و آبکامه خورند زود تر از معده فرو گذرند مرطوب از پس او گوارش زیره خورد قطف نوعی
از اسفاناخ است هر دو تر است درمق و تفلا الیمانیه هم سرد و تر است و نرم خرفه سرد است بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ سیم تشنگی بنشاند و کسی را که سبز فیر
و تبی خون از گلو بر آید آب او و برگ او بخورند سود دارد و سوزش آب تاختن ببرد و از بهر کندی دندانها برگ او بخایند سود دارد و ابن ماسویه گوید
قوت جماع را ببرد و خاصیت و آب او حب القرع را ببرد بخاصیت شبت گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بادهای غلیظ را بشکند و شیر زنان را بفزاید
و طبع را گرم کند جرم او معده را بد باشد و منفعت او اندر آنست که او را بپزند تا قوت و مزه و بوی او بستانند پس او را بیرون اندازند و خاصیت
او آنست که ماندگی ببرد و خواب آورد و فواق که از امتلا باشد ببرد بخاصیت حلبه چیزی مرکبست گرم و خشک است بدرجهٔ اول و اندروی
رطوبتی غریب است بوی دهان و بوی عرق ناخوش و دنبلها و آماسهارا نرم کند و بپزاند و درد چشم را سود دارد و خوردن و ضماد کردن او و اندر
نشستن در آبی که در وی حلبه پخته باشند سود دارد و او را با خرما یا با انجیر تر یا با عسل بپزند و بپالایند و بخورند او از صافی کند و سینه را و سرفهٔ کهن
و تنگی نفس بلغمی را سود دارد و طبع را بجنباند و خلط بد که اندر دهان باشد دفع کند و خداوند تب را زیان دارد و بسیار خوردن آن منش گشتن
و درد سر آرد و ادرار بول کند او را بپزند و سر با آب آن بشویند سبوسه و ریشهارا پاک کند و موی را جعد کند و آب اندر چشم کنند طرفه را سود دارد
و روغن حلبه صلابت رحم را سود دارد و با سرکه بخورند معده را و ریش رودها را سود دارد و برگ او نافعتر از تخم او باشد و دفع مضرت او بسرکه
و آبکامه کنند اذخر گرم و خشک است بدرجهٔ سیم بیماریهای بلغمی و سوداوی را سود دارد و بوی دهان خوش کند و طعام بگوارد و فواق بنشاند
بنجنکشت گرم و خشک است و اندر قوت دل دادن قوی تر از بادرنجبویه است و اندر طعام گواریدن و قوت جگر دون است سدّهٔ دماغ را بگشاید
خوردن و بوییدن بوی سیر را سود دارد و دفع مضرت او بسرکه کنند بادروج گرم است بنزدیک درجهٔ دوم و خشک بیکدرجه زود عفن شود و بدین
سبب بوی دهان ناخوش کند و از وی خلطی بد تولد کند بسیار خوردن او چشم تاریک کند و معده را زیان دارد تخم او سوداوی و عسر البول را
سود دارد آب او اندر بینی چکانند خون آمدن باز دارد و اگر آب او بکوبند و بپالایند و بچشم اندر کشند سود دارد منفعت ... اندر باب نهم
ازین جزو مضرت و منفعت حرف که تخم اوست یاد کرده آمده است از آنکه تخم او قوی تر است از آنجا باید خواند و برگ او معده را زیانکارتر از
تخم او باشد باب پنجم از گفتار سیم از جزو دوم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت تخمها و ترها و دفع مضرت آن ترب گرم و تر است
بدرجهٔ اول و تخم او گرم است بدرجهٔ سیم و از وی تخم او قوی تر است پس گوشت پس پوست پس برگ و گوشت او نفخ آورد و تخم او طلی کنند
و با انگبین کلف و بهق را او هم رنگها را ببرد و با کندش بهق را ببرد و با سرکه قوبا را ببرد و چشم را زیان دارد و ابن ماسویه گوید چشم را سود دارد
و آب او اندر چشم چکانند چشم را بزداید و هر گاه که بپزند سرفهٔ کهن را سود دارد و معده را بد باشد و اگر پس از طعام خورند طبع را نرم کند
و اگر پیش از طعام خورند طعام را بر معده بر آرد و قی آرد خاصه اگر پوست او را با سکنگبین خورند و آب برگ او سدهٔ جگر را بگشاید و
استسقا را سود دارد و سنگ و ریگ گرده و مثانه را پاک کند و بپالاید و اگر پارهٔ ترب بر کژدم نهند بمیرد و اگر کسی را که ترب خورده بود
و کژدم بزند پس زیان ندارد شلغم گرم است بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ اول و بادناک است و از وی خلطی بد تولد کند سینه را نرم کند

و نبشت را و گرده را گرم کند و با گوشت بپزند غذا بسیار دهد و منی را زیادت کند لیکن اندر معده دیر ماند بجوشانند و با انگامر و سرکه و کرفس و
سداب و خردل و زیره خورند تا لطیف شود و خام و پخته چشم را سود دارد **زبیب** گرم و خشک است بدرجهٔ اول و طبع را نرم کند و جرم او طبع را
خشک کند خاصه که بپزند و آب او بریزند و دیگر باره آب تازه کنند و تمام بپزند و این آب هم بریزند و باقی احوال او اندر باب آبها گفته آمده است
[illegible] چیزی مرکب است گرم و خشک است و اندروی لختی تری و نرمی است تن را نرم کند و درد تهیگاه و درد مفاصل را سود دارد و سده
بگشاید و خلط غلیظ را ببرد و اندر فم معده دیر ماند و صداع آورد و بسیار خوردن او مزاج را تباه کند و بینی را خشک **[illegible]**
احوال اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **پیاز** گرم است بدرجهٔ سیم و تر است بدرجهٔ دوم و با تیزی و سوزانی اندروی
بلغمی است و هرچه درازتر باشد تیزتر باشد و پیاز سرخ تیزتر از سپید باشد و آب وی لطیفتر است از وی و در جمله بادنا
ست و درد سر آورد و طبع را نرم کند و جرم او غلیظ است و از پخته خلطی غلیظ تولد کند و منی را زیادت کند و بسیار خوردن او
خود را زایل کند و بخار او چشم را زیان دارد و آب او حیض بیارد و با نمک و سداب بر گزیدگی سگ دیوانه نهند سود دارد
سیر گرم و خشک است باخر درجهٔ سیم خشک و باول درجهٔ چهارم و سیر دشتی گرمتر است و بدرجه داروست و خاصیت
او آنست که تن را گرم کند و گرمی او بگرمی غریزی ماند تشنگی بیاورد و خون را رقیق کند و گونه را سرخ کند و مضرت آبها
مخالف باز دارد و بخار او و مضرت او چشم را کم از مضرت و بخار پیاز است و باد را بشکند قولنج و مرطوب را سود دارد و
معده را گرم کند و سده بگشاید و گزیدن کژدم را و آنچه ازین نوع باشد سود دارد و کرم را اندر شکم بکشد و دیو جر را که بتازی العلق
گویند اگر بحلق فرو رفته باشد برآرد و اگر بپزند قوت باه را سود دارد از بهر آنکه خشکی او کمتر شود و سرفهٔ دیرینه را سود دارد و
و از جای کند و پیله بگشاید و اگر بر جای نهند ریش کند و خاکستر او بر قوباء و رگها که ریش گشته باشد بر نهند سود دارد و
طبیبان را سؤال کنند که چرا سیر و پیاز و حزول و بلبل و مانند این اگر بر پوست بیرونی نهند ریش کنند و اگر بخورند معده
را ریش نکنند جواب از بهر آنکه بخورند تحت خاییده شود و اندر دهان قوی گوارتره است که او را از حال بگردانند و از بهر [illegible]
[illegible] بخایند و بر دنبل نهند آنرا بپزانند و اگر بکوبند و بپزند این اثر نکند از بهر آنکه آن قوت از قوت گوارنده است که اندر پوست و اندر آب دهان
است ببینی که چون خاییده شود طعم و بوی آن در حال دیگر شود و چون از دهان بمعده فرو رود و قوت معده در وی هر زمان اثری میکند و میگوارد
از رطوبت معده و از گواریدن آن قوت آن چیز شکسته شود و از دهان بفم معده رسد و از فم معده بقعر معده شود و بر یکجای بنپاید و پیش از آنکه
بفعل خویش کند قوت شکسته شده باشد و آنچه بر پوست بیرونی نهند بر آن موضع بماند و بهیچ سبب از حال خویش بنگردد و از قوتهای آن موضع
بروی اثر نمیکند و او را از حال خویش باز نمیدارد بدین سبب اندر ظاهر اثر تواند کرد و اندر باطن اثر نتواند کرد **کزر** گرم است بدرجهٔ دوم
تر است بدرجهٔ اول و با دنانکست و دیر گوارد و باد را قوت کند و تخم او اندرین باب قوی تر است و او را رکنه **شقاقل** کزر بیابانی است باد را قوت
کند و تخم او حیض بیاورد **باب هشتم از گفتار سیم از جزو دوم** اندر منفعت و مضرت و خاصیت نباتها **ریواج** سرد و خشک است
بدرجهٔ دوم آب او بچشم اندر کشند بینایی را سود دارد و حرارت را بنشاند و اسهال صفرایی باز گیرد و طاعون را و آبله را و حصبه را و تبهای وبایی
سود دارد **حماض** بگرگان ترشه گویند سرد و خشک است بدرجهٔ دوم صفرا را بنشاند و طبع را خشک کند و شهوت طعام که از گرمی باطل شده باشد
باز آورد **چغندر** گرم است بدرجهٔ اول و زداینده است و رطوبتهای بد را ببرد و کلف و بهق را خوردن و طلی کردن سود دارد و آب او
در بینی چکانند رطوبت غلیظ از دماغ فرود آورد و آب او طبع را نرم کند سدهٔ جگر و سپرز را بگشاید و تنش را پاکیزه کند و معده را نیک باشد و
سپرز را و بر گزیدگی جنبندگان ضماد کنند سود دارد **[illegible]** گرم و خشک است بدرجهٔ دوم باد را بشکند و معده را از رطوبتها پاک کند و مردم محرور را
نشاید البته درد سر آرد و تب آرد و دفع مضرت او از دماغ بچیزی کنند که بخار از دماغ باز دارد و با ترشیها خورند **[illegible]** او را اندر دیگ با [illegible]
گویند جالینوس میگوید معتدل است دیگران میگویند میل بگرمی دارد و گرده فربه کند و مثانه را گرم کند و تقطیر البول را که از سردی باشد

سود دارد

سود دارد و درد پشت را و درد سرین را و عرق النسا را سود دارد و سده و جگر و گرده بگشاید و منش گشتن بیاورد و قوت باه را
بیفزاید کما اورا بتازی الحشف گویند بعضی گویند معتدلست اندر گرمی و سردی و تر است بدرجهٔ دوم و بعضی دیگر گفته اند گرم و خشک است
بدرجهٔ اول بوعلی سینا میگوید نزدیک من چنان است که او چند نوع است و هر نوع دیگر دارد و درست اینست ادرار کند و بول ناخوشبوی بیا[رد]
بسیار و بدین سبب عرق را ناخوشبوی کند محمد زکریا میگوید سینه را پاک کند و ضیق النفس را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع
نرم کند و بلغم بیارد و گرو دفع مضرت او بسکنگبین کند و بغذاهای ترش و اگر آنرا با شراب خورند طبع را خشک کند و نیز بآن بشویند مو[ی]
برآید و صمغ او را انگرزد گویند یکدرم یا دو درم با آب گرم بخورند قی آورد و بلغم برآرد کما ایرا ابکرکان کلمی گویند سرد است بدرجهٔ دوم و تر
بدرجهٔ اول معده را بدست و بسیار خوردن او قولنج آورد و گرانی زبان و دیگر بیماریهای بلغمی اصلاح او آنست که او را بروغن زیت با نمک آ[ب]
بپزند یا اندر شکم بره بریان کنند یا کباب کنند او را با ابزارهای گرم خورند چون انگامه و سعتر و نمک و پلپل و دارچینی و مگر و بدین ابزار
حاجت نباشد جز آنکه او را با نمک آب بجوشانند یا بریان کرده با نمک بخورند فطر که او را اسماروغ گویند چند گونه است یکی فطر است و دیگر
موشنه و سه دیگر گشنیج اما فطر علی الخصوص نزدیک است بزهرهای کشنده و از خوردن او خناق تولد کند و اندر معده بدان حد گردد که غشی آ[رد]
و دست و پای سرد شود و باشد که هیضهٔ صعب تولد کند و عسر البول آورد و داء الثعلب و بهق و گرانی زبان آورد و بهترین او آن است
که این خصلتها از وی تولد کند از وی دور باید بود و بخاصه آنچه نزدیک سوراخ جانوری رسته باشد و بسیار باشد که بر وی اثری گزیدن
جانوری پدید باشد هرچه ازین نوع باشد کشنده باشد و آنچه سپید و پاکیزه باشد و ازین هم دور باشد خصلتهای بد از وی تولد کند و
مضرت او همچون دفع مضرت کماه باشد و گوارش مسهل از پس او بکار باید داشت اما موشنه کم مضرت است از بهر آنکه در وی قوتیست مانند
قوت بوره و هر گاه که او را بپزند آن قوت برود و جرم او غلیظ بماند و اصلاح با انگامه و مانند آن باشد و گشنیج نیز کم مضرت تر است اصلاح
او هم بدین ابزارها باشد بادیان تر و خشک و گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول خشک تر تر باشد سده را بگشاید و ادرار ک[ند]
و رطوبتها بگدازد و بادها را بشکند و آب اندر چشم کنند چشم را روشن کند دا بپارسی کماه گویند و اهل نیشابور خوردن آن عادت دا[رند]
بار زوضع اوست گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دوم همه بیماریهای بلغمی را و دبیلهای باطن را سود دارد و سرفهٔ کهن و ضیق النف[س]
بلغمی را سود دارد و بوی بر زو مصروع را بیدار کند و درد دندان کواکرا سود دارد باب نهم از مقالهٔ سیم از جزو دوم اندر شناخ[ت]
منفعت و مضرت و خاصیت ابزارها نبض زیره گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سیم بادها بشکند و رطوبت را لطیف کن[د]
و بسیار خوردن زیره رنگ روی را زرد کند جگر را نیک باشد و سده را بگشاید و نفس انتصاب را و عسر البول و تقطیر البول را و گز[یدن]
جنبندگان زیان کار را سود دارد و نفس انتصاب نوعی از ضیق النفس است که تا مردم راست ننشیند نفس نتواند زد و عصارهٔ [او]
بچشم اندر کنند چشم را روشن کند و جراحتهای تازه را زیره کوفته بر نهند خون باز دارد و اگر بکوبند و حمول سازند حیض باز دارد و او[را]
بروغن زیت و انگبین یا موم روغن و آرد باقلی بر آماس خایه نهند آماس را ببرد مردم محرور را دفع مضرت او بسرکه کنند کرویا گر[م]
و خشک است بدرجهٔ سیم بادها را بشکند و ادرار کند معده را قوی کند و طبع را خشک کند و حب القرع را بکشد و بیرون آرد و محرو[ر]
دفع مضرت او بسرکه کنند سعتر گرم و خشک است بسیم درجه بادها را بشکند و طعام را بگوارد و رطوبتها را بگدازد و لطیف کند و ادرار ک[ند]
و حیض بیارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و خوردن و ضماد کردن او دردهای سرین را سود دارد و با سرکه گوشتها[ی]
لطیف کند دارچینی گرم و خشک است بدرجهٔ سیم سدهٔ جگر را بگشاید و معده و جگر را گرم کند و تبهای بلغمی را که بلرزاند و گرم نکند سود [دارد]
و ادرار کند و حیض بیارد و رطوبتها از دماغ فرود آورد و مفرح است و دل را قوت دهد و گزیدن جنبندگان را سود دارد و تاریکی چشم که
رطوبت باشد سود دارد و بر کلف طلی کنند اثر آن ببرد فلفل گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و پلپل سفید قوی تر از سیاه است و هر سه باد
غلیظ را بشکند و رطوبتهای غلیظ را که اندر سینه و همه اندامها باشد لطیف کند و عصبها و عضلها گرم کند و پلپل سپید معدهٔ که گرم بود سود کند

وسیاه باد شکننده تر باشد و اخلاط را بدماغ بر آورد و بدین سبب مصروع را نشاید خورد قرنفل گرم و خشکست بدرجهٔ سیم معده و جگر را سود دارد
و اندر داروهای چشم بکار دارند و قی و منش گشتن را باز دارد و بوی دهان خوش کند شونیز گرم و خشک است بدرجهٔ سیم حب القرع را بکشد باد زهر
گزیدن رتیلاست و درد سر را که از سردی بود سود دارد و زکام باز دارد و باز گرفتن بول را و حیض را بگشاید و بسرکه پخته شونیز مضمضه کنند
درد دندان را سود دارد زنجبیل گرم است بدرجهٔ سیم و خشک است بدرجهٔ دوم و اندر وی رطوبتی فضلی است و بدین سبب هرگاه که کهن گردد خورده
شود تن را گرم کند و گرمی او پایدارتر از گرمی پلپل باشد بسبب رطوبت فضلی که اندر وی است و پرورده بانگبین حفظ را زیادت کند و رطوبتی
که اندر نواحی سر و حلق باشد پاک کند و تاریکی چشم را که از رطوبت بود سود دارد و هم خوردن و بچشم اندر کشیدن طعام بگوارد و جگر و سده را
سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و از گزیدن جنبندگان زیانکار سود دارد توبا(?) گرم و خشکست بدرجهٔ سیم معدهٔ سرد و تر را
سود دارد و قوی کند و بوی دهان خوش کند و قولنجی را و درد گرده را و قوت باه زیادت کند زعفران گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول
قابض است و پزاننده است اختشار(?) را سود دارد و ورمها را تحلیل کند و بخواباند و حواس را تیره کند و اگر اندر شراب کسی را دهند زود مست شود
خاصیت او آنست که خوردن و بوییدن درد سر آورد و طلی کردن درد سر را سود دارد و بیماریهای چشم را سود دارد و هرگاه که بچشم اندر کنند چشم
برآید و مفرح است و دل را قوت دهد و منش گشتن آورد و شهوت طعام را ببرد و اندر وی قوتیست که معده را و جگر را قوی کند و قوت باه را
زیادت کند و ادرار کند و با موم روغن صلابت رحم را و ریشها را سود دارد و سه درم از شادی مردم را بکشد سرکه(?) مرکبست از دو گوهر اندر
وی قوتی است تیز و گرم و قوتی سرد و هرگاه که بپزند سردی او کمتر شود و اندر وی خشکی است سودایی را زیان دارد و بقوت تیزی اخلاط را
لطیف کند و بلغم را بزداید و بقوت سردی صفرا بنشاند و قوبا و ریشهای پلید و گر را نکند(?) و از دهن باز شود و عصبها را زیان دارد و بسیار خوردن
او دماغ را زیان دارد و چشم را ضعیف کند و بوی او درد سر بنشاند خاصه با گلاب و با روغن گل معدهٔ گرم و تر را موافق بود و شهوت پدید
آورد و بر هضم یاری دهد و رحم را زیان دارد حرف تخم سپندان برخ(?) است و طبیبان حب الرشاد گویند گرم و خشک است باول درجهٔ چهارم
سوزنده است و لطیف کننده بدین سبب ضیق النفس را سود دارد و سپل(?) را که در احشا باشد بگشاید و حب القرع را بکشد و اندر حقنها از بهر
عرق النسا بکار دارند ماده خون آلود بیارد و سود دارد و خوردن آن استرخای همه تن را سود دارد و با انگبین یا با سرکه ضماد کنند سپرز را
بگدازد و با آب و نمک بر دملها ضماد کنند بپزاند و بگشاید و خوردن و طلا کردن او موی سر را که بسبب تری فزونی همی افتد نگاه دارد و بسبب
سوزانی معده زیان دارد و اندکی آرزوی شهوت طعام پدید آرد و حیض بیارد و ادرار کند و بچه از اشکم بیرون افتد و مقدار دو درم بریان
کرده یا کوفته اسهال بلغمی باز گیرد و باد و بارا(?) بشکند و خوردن و ضماد کردن او با عسل گزیدن جنبندگان زیانکار را سود دارد و برگ او از جملهٔ
ترهاست این قوت ندارد لیکن هم گرم و خشک است و ادرار کند و حرقت بول آورد و بعضی ازین خصلتها از وی حاصل آید حرف بابلی(?) تخم سپندان نیست
و نزدیک با او را سپندان کرد(?) گویند گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و زداینده است بهق را به و طلی کنند بر دو تبهای بلغمی را و هم دردهای
احشا را که از باد و از رطوبت بود سود دارد و بادهای غلیظ را بشکند و خاییدن او زبان بستگی را سود دارد انجدان(?) بپارسی انگدان گویند
آن دو گونه است سیاه و سفید و سیاه قوی تر باشد و او را اندر غذاها کمتر بکار دارند لطیف کننده است و گرم است و خشک بدرجهٔ سیم
وجع المفاصل را سود دارد و ادرار کند و مضرت زهرها را باز دارد و بوی اندامهای ناخوش کند و دملهای ظاهر و باطن را سود دارد
و بیخ او زود گوارتر از انتر غاز است اگرچه وی نیز اندر معده دیر بماند او را و بیخ او را اندر مرهمها بیامیزند خنازیر را سود دارد و معده را
گرم کند و طعام بگوارد و شهوت پدید آورد و مثانه را زیان دارد انتر غاز(?) به نزدیکست تب چهارم را سود دارد و حلتیت صمغ اوست
بپارسی انگژد گویند از دو گونه است و حلتیت گنده است و حلتیت خشک کننده و گرم است بدرجهٔ چهارم با سرکه و پلپل بر داء الثعلب
طلا کنند سود دارد و اندر سواحل و آذربادگان و شهرهای سرد اندر غذاهای ترش اندکی حلتیت خوش بکار دارند زنگ روی را ببرد افزودن(?) را
و خون بسته اندر شکم تحلیل کند و دملهای ظاهر و باطن را سود دارد و برقو با طلی کنند با سرکه سود دارد و او را اندر آب حل کنند و بدان غرغره کنند

و بوجع الکلو(?)

دیو چه را از گلو بر آرد و با زرده خایه مرغ بخورند سرفه کهن را سود دارد و بر آب انار بخورند کوفتگی عصبها و عضلها و نمد و فالج را سود دارد
دانگی بوزن مثقال اندر موم کنند و فرو خورند از بهر تمدد و فالج با شراب و فلفل و سداب بخورند سود دارد و با زرده خایه مرغ بخورند قوت باه را
زیادت کند و قروح امعا را سود دارد و تب بلغمی و تب چهارم را سود دارد و با عسل حل کنند و بچشم اندر کشند آب فرود آمدن را سود دارد
و بر گزیدگی سگ دیوانه طلی کنند سود دارد ولیکن حلتیت و انگدان سیاه هیچ چیز نشاید خورد محرور را و معتدل مزاج را اگر اندر سرباهای قوی
اندکی حلتیت اندر ترشیها آرزو کند و دفع مضرت او به ترشی کند و درد سر کز او تولد کند بگلاب و کافور دفع شود و مقدار او دو درم تغاریق اندر
زمستان کسی را که عرق مدینی بسیار باشد بدهند آن سال از آن خلاص یابد نمک گرم و خشک است بدرجه دوم و هر چه تلخ‌تر است گرم‌تر است
زداینده است و داغ کننده است ریشهای بد را نگذارد که پهن باز شود و با روغن بر اعضا طلی کنند ماندگی ببرد و چون گرم کنند و بر جای
بر نهند بادها را بشکند با روغن بر سوختگی آتش نهند نگذارد که بر دمد مردم لاغر را نمک کمتر باید خورد و دفع مضرت او بگوشت فربه و مغز بر غاله
و مغز استخوانها و حلوای شکر و روغن بادام توان کرد **نانخواه** اندر بابهای تره گفته شد و با گشنیز تر یاد کرده آمد **گشنیز** گرم و خشک است
بدرجه سیم سده‌ها بگشاید معده سرد و تر را سود دارد و منش گشتن و قی باز دارد و خوردن و طلی کردن رنگ روی را زرد کند و بادها بشکند
چون بپزند و آب او بر زخم کژدم ریزند گرم درد بنشاند خوردن او مضرت گزیدن جنبندگان زیانکار را سود دارد و با شراب بخورد عسر البول
را سود دارد و ادرار کند و گرده و مثانه از سنگ و ریگ پاک کند **باب دهم از گفتار سیم از فن دوم** اندر شناختن منفعت و
مضرت میوه‌های تر و دفع مضرت آن **رطب** گرم و تر است بدرجه اول از وی خونی غلیظ خیزد و کسی را که جگر گرم باشد صداع و درد چشم و خناق
بسیار بود و دندانها و گوشت بن دندان تباه کند و اندر جگر و سپرز سده پدید آید و رطب بسیار گونه است هر چه غلیظ است این خصلتها
از وی بیشتر آید و هر چه شیرین‌تر است محرور را دفع مضرت او بسکنگبین کند و با نار ترش یا با آب غوره و دهان از پس او به سرکه و گلاب بشویند
و مضمضه کنند چند بار و کسی را که احشا قوی باشد و مزاج معتدل باشد فربه کند و منی را زیادت کند و طبع نرم دارد و معده را نیک نباشد
و دیر گوارد مرطوب به دفع مضرت او بمغز و بن دندانها پاک کردن کند **انگور** گرم و تر است بدرجه اول و گرمی او باندازه شیرینی او باشد
آنچه نیک رسیده بود از وی خونی نیک خیزد و فربه کند و طبع را نرم دارد و آنگه روزی چند آونگ کرده باشند نفخ کمتر کند و کسی را که اندر
رودها از باد رنج باشد حذر باید کرد تا پوست او هیچ خورده نشود و با نان نخورد از بهر آنکه اگر با نان خورد پوست از وی جدا نتواند کرد و انگور
نیم رسیده و ترش باد ناک باشد و کسی را که قولنج بسیار باشد انگور نشاید خورد محرور را دفع مضرت او آب انار باید کرد یا سکنگبین و
قولنجی را از پس او بادیانه باید خورد **غوره** سرد و خشک است آب او مردم صفرایی را سود دارد و مردم سرد مزاج و قولنجی را نشاید خورد دفع
مضرت او اندر باب آبها یاد کرده آمده است **انجیر** گرم و خشک است بدرجه اول زود از معده فرود آید و طبع را نرم کند و ادرار کند
و تن مردم را از وی بهره غذا بیشتر باید کرد از دیگر میوه‌ها و غذای او نیکو بود خاصه آنچه رسیده بود و پیران را موافق‌تر باشد و معده را نیک
نباشد و منش گشتن آرد و از نفخ خالی نباشد و محرور را تب آرد و تشنگی آرد و اخلاط را بشوراند و تباه کند بدین سبب از بسیار خوردن انجیر
شپش تولد کند و دفع مضرت او بهیچون دفع مضرت رطب باشد **زردآلو** سرد و تر است بدرجه دوم معده را نیک نباشد و زود از حال خویش
بگردد و تباه شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از بسیار خوردن او تبها تولد کند و بتر آن باشد که از پس طعام خورده شود و مرطوب
را آروغ ترش آرد و مردم گرم مزاج را موافق‌تر باشد صفرا را ساکن کند و خشک او را تر کنند آب او تشنگی بنشاند و بوی دهان ناخوش
که از گرمی معده باشد زایل کند روغن دانه او گرم و خشک است بدرجه دوم بواسیر را سود دارد و خوردن و طلی کردن و کسی را که از
بادها رنج باشد زردآلو نشاید خورد و دفع مضرت او بکمونی و کندری کنند و بمصطکی و انیسون گرمیه خورند یا معجون قندادیقون و از
پس او آب یخ نشاید خورد و هر که بسیار خورده باشد از بهر دفع مضرت او بزودی استفراغ باید کرد و بمطبوخ هلیله و از پس استفراغ چند
آب بادیان و شکر خورند تا تری که از وی اندر خون حاصل شده باشد با درار پاک شود و از تبها که از آن تری تولد کند خلاص یابد و محرور

و این تری از تن بریاضت و عرق پاک شود و از پس میوه‌های تر همچنین باید کرد که از همه میوه‌های تر اندر خون تری حاصل شود چنانکه سبب تبها باشد
و چنانکه اندر باب بازپسین از جزو نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است **شفتالو و آلو و شفترنگ** هر سه سرد است بدرجهٔ دوم و تر بدرجهٔ اول و
تری آلو زود از حال بگردد و تباه شود و آنچه تمام رسیده باشد معدهٔ گرم را بد نباشد و بوی دهان که از گرمی معده ناخوش باشد خوش کند و از
پس او آب یخ نشاید خورد و او را بر سر هیچ طعام و میوه نشاید خورد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت زردآلو کنند و تبها که از پس او تولد کند
قویتر و درازآهنگتر از تبهایی باشد که از زردآلو تولد کند و گفته‌اند که قوت باه را زیادت کند بوعلی سینا میگوید همانا که این قوت از وی خداوند
مزاج گرم و خشک را بود و آب برگ او بگوش اندر چکانند کرم گوش را بکشد و روغن مغز او در گوش چکانند شقیقه را سود دارد و آلو زودتر از معده
بیرون شود از آنکه شفتالو و شفترنگ طبع را نرم کند و قدید او قبض کند و بسیار باشد که از آلو و زردآلو اسهال پدید آید و هرگاه که اسهال پدید آید
آب گرم باید خورد تا معده را بشوید پس تدبیر بازگرفتن اسهال باید کرد و شفترنگ هرچه خوشبوی‌تر است دل گرم را سود دارد و بخاصیت خون
دل را صافی کند **آلو منقی** سرد است باول درجهٔ دوم و تر است بآخر درجهٔ دوم و هرچه شیرین بود اسهال کند و هرچه ترش باشد سردتر باشد و
غلیظ باشد و اسهال نکند صفرا و تشنگی بنشاند و شیرین معده را نباشد و محرور که معده را ضعیف باشد دفع مضرت او بگلشکر کهن کنند
نوعی آلوی خرد است برو آنرا آلوی عقیق گویند و بنشابور زنلک شیبی گویند و نوعی دیگر است آنرا اقراصیا گویند هم بصفرا و تشنگی
نشاندن بیکدیگر نزدیکند و باسهال آلو قویتر است و بنشوانه سردی بیش از همه است و ترش و شیرین او طبع نرم کند و هم بادناک باشند
سیب سرد و تر است باول درجه و سیب ترش اندر سردی باول درجهٔ دوم است و سیب سکوک خشک بود و معده را سره باشد
از وی خلطی سرد تولد کند در جمله سیب دل را قوی کند و اندر معدهٔ گرم دیر گوارد و معده را از وی قوتی باشد و طبع را خشک کند
بادناک باشد محرور را از وی مضرتی نباشد خاصه اگر نیم خام بخورند و روفس گوید سیب ترش فراموشی آورد و مرطوب دفع مضرت او
را بآب قوی کند و بگوارشها **امرود** سرد و خشک است بدرجهٔ اول و امرود ترش لطیفتر باشد و سردتر و سکوک غلیظتر باشد و خلطی
امرود خیزد بد از خلطی که از سیب خیزد و در جمله امرود بادناک بود و دیر از معده فرو گذرد و قولنج را سختی یاری دارد و نیم رسیده سخت سرد
ند و از پس او آب یخ نشاید خورد و بهیچ طعام غلیظ و ترش و دفع مضرت او بشراب کهن کنند بگوارشهای مسهل و زنجبیل پرورده
ق اسفید با پایهای گوشت و بازخوردن امرود تمام رسیده محرور را سود دارد و تشنگی و منش گشتن بنشاند خاصه امرود چینی و کرآبادی
آبی سرد است بآخر درجهٔ دوم خاکستر چوب او را بسوزند همچنانکه توتیا باشد و آب بریان کرده سبکتر و سودمندتر باشد بریان کردن او
چنین باشد که او را ببرند و میان آن پاک کنند و بجایگاه دانه عسل اندر کنند یا شکر سوده و بهم بازنهند و بخمیر اندر گیرند و زیر خاکستر گرم
کنند طبع را خشک کند و آبی شیرین طبع را چنان خشک نکند که آبی ترش و دانهٔ او نرم باشد سینه را و حلق را نرم کند و نگذارد که فضله
ماحصنا فرود آید آبی تشنگی بنشاند و قی بازدارد و خمار سود دارد و معده را قوی کند و ادرار کند و بسیار خوردن آبی درد عصبها آورد و
روغن او عرق بازدارد و اگر از پس طعام خورند طبع اجابت کند تا بدان حد که اگر بسیار خورند طعام ناگواریده بیرون آید **انجیر** گرم و تر است
معتدل است سینه را و حلق را نیک باشد و تن از وی غذای تر پذیرد و اندروی لختی بادناک است و انعاظ کند لیکن باز او زود تحلیل
پذیرد و لختی تشنگی آرد و اندر معدهٔ گرم صفرا گردد و انار ترش سرد و خشک است قابض و لطیف و معده و جگر گرم را سود دارد و شهوت جماع
را ببرد و صفرا و تشنگی بنشاند مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد و دفع مضرت او بزنجبیل پرورده کنند و باسفیدباها با توابل و محرور را
که پیوسته شراب خورد هیچ نقلی به از انار و آبی نیست **توت** گرم باشد و بادناک معده را بپالاید و محرور را در سر آرد و دفع مضرت او سکنگبین
کنند و توت ترش که او را خرتوت گویند صفرا را بنشاند و معده را به از توت شیرین باشد و طبع را نرم کند و مرطوب دفع مضرت او بگوارشها
کند و از پس او هیچ ترشی نخورد **عناب** تر است بدرجهٔ دوم و سرد است و سردی او باندازهٔ طبع او باشد که کاهد و فزاید و آنچه شیرین باشد
سردی او کمتر باشد چون معتدلی باشد و آنچه تمام رسیده باشد لطیف باشد و زود بگوارد و سده بگشاید و ادرار کند و زداینده باشد

تخم او زداینده تر از گوشت او باشد پوست مردم پاک کند خاصه تخم او کلف را و بهق را و سبوس سر را ببرد و پوست او را بر پیشانی نهند ماده که از سر بچشم
فرود می آید باز دارد و آنچه نیم خام باشد غلیظ باشد و خربزه در جمله با هر خلطی که در تن باشد یار شود و قی آورد خاصه تخم او مقدار دو درم سنگ با شرابی را
سنگ بجنباند و خربزه نیک پخته و نیم پخته زداینده بود گرده و مثانه را پاک کند و کسانی را که از سنگ گرده و مثانه رنج باشد خربزه با نان نشاید خورد خاصه
با نان فطیر و نان بشیر یا بروغن سرشته و از پس طعام هم نشاید خورد از بهر آنکه خربزه مادتهای غلیظ را از و گرده و مثانه برد و از آن ریگ و سنگ تولد کند
و هر چه شیرین تر و پخته تر باشد زود صفرا گردد خاصه که اندر بدن بگوشت او نیک فرو نشود و با آنکه خاصیت او آنست که زود بگذرد و چون از حال خویش
بگردد صفرا شود لابد بسبب تیزی صفرا زود در رگها اندر شود و بگذرد و از وی تبهای صفرایی تولد کند محمد زکریا میگوید که یحیی بن ماسویه خطا گفت آنچه گفت که
از پس خربزه شراب و گوارشها باید خورد از بهر آنکه از خربزه حذر از بهر آن باید کرد که صفرا نگردد پس چگونه روا باشد که او را بشراب و گوارشها گرم کنند تا تیزتر
شود و زودتر برگها اندر شود و بهتر آن باشد که احتیاط اندر آن کنند تا صفرا نگرده باشد و تدبیر آن بکنند که زودتر از آنکه صفرا گردد بیرون شود و بسکنگبین
و بحرکتی آهسته او را دفع کنند و از پس خوردن او بخسبند بر پهلوی راست تا زودتر فرو گذرد و طبع اجابت کند و اگر دیرتر اجابت کند زود غذای ترش
کرد و چون غوره و سکباج بخورند تا نگذارد که صفرا گردد و هرگاه که خربزه بر گرسنگی ناشتا خورده شود و بر اثر او چیزی خورده نشود که او را دفع کند اگر
بران بخسبد هیچ درنگ نکند اندر آنکه تب صفرایی تولد کند الا آنکه این شخص سرد مزاج باشد تا از این تب خلاص یابد و این سخن یحیی بن ماسویه را تاویل
نتوان کرد بدانچه گوید که این از خربزها گفته است که شیرین نباشد یا ترش بود از بهر آنکه اگر این سخن اندر معنی خربزهای ترش گفتست واجب کردی که تفصیل
بدادی و فرق میان شیرین و ترش یاد کردی و خربزه ترش اگر چه صفرا نگردد هم از پس او شراب و گوارش گرم نباید خورد الا کسانی را که سرد مزاج باشند
خربزه هندو اندر سردی و تری از خربزه فزونست از وی رطوبتی تفه تولد کند و تفه چیزی را گویند که او را مزه پیدا نباشد و آنچه چیزی شیرین از وی
رطوبتی عذب تولد کند و عذب بزبان پارسی خوش را گویند و رطوبتهای چنین خون را و صفرا را ساکن کند و تبهای محرقه و تب غب را ببرد
هرگاه که اندر جگر و رگها اندک مایه صفرا طبیعی باشد نخستین رطوبتها حاجتمندی بیش باشد تا مزاج آن صفرایی اندک را بگرداند و بروی غلبه کند
از بهر آنکه بسبب اندکی آن صفرا و بسبب لطیفی تن هر وقت مسهل نتوان خورد تا آن صفرا را اندک را بیارد و بدین سبب اندر مزاجهای گرم
و خشک خربزه هندو سخت سودمند باشد لیکن بسبب نازکی خربزه هندو و بسبب گرمی معده و جگر بسیار بود که مستحیل گردد یعنی از
حال خویش بگردد و تباه شود و صداع آورد و آنچه از وی بعروق بگذرد و تن را گرم کند خاصه اگر مایه حاصل باشد لاجرم کسانی را
که از پس خربزه هندو بر خلاف واجب صداعی با حرارتی که توقع نباشد پدید آید و چاره نباشد از آنکه اندکی آب غوره یا آب انار ترش
با وی بیامیزند تا مستحیل نشود و این اعراض پدید نیاید اینجا دقیقه ایست و آن آنست که این ترشیها که از پس خربزه هندو خورده شود
خالی نباشد از آنکه نفخی آرد و تیزی و ترشی رطوبتها را ببرد و لطیف کند و کسانی را که برطوبت خربزه هندو حاجت است فایده آن رطوبت
باز دارد از بهر آنکه فایده اندر رطوبت اندر قوام اوست و هرگاه که قوام او لطیف شود فایده او باطل گردد و این تنگنایی باشد که طبیب
را متحیر کند اگر گمان برد که سردی زیان همی دارد و علاج بگرداند دیگری باز آرد خطا و اگر هم بدین دارو بایستد و بگذارد هم در سر همی باشد
خطا پس آنجا تامل تمام باید کرد و بباید دانست که بسیار چیزهای سودمند باشد که یک شخص را بعینه زیان دارد و اگر چه از روی قیاس
و از آنجا که کیفیت آن چیز و کیفیت مزاج آن شخص باشد واجب کند که آن چیز وی را نشود و آرد و اگر بسبب خاصیتی که آن مزاج را
اندر آن حال با آن چیز باشد سود دارد لا بلکه زیان دارد و اولیتر آنست که دست از آن چیز باز دارد و بچیزی دیگر باز گردد و مثلا شخصی
چنانست که این حال که یاد کرده شد حال اوست بعینه و او را بخربزه هندو و تری او حاجتست و هرگاه که بخورد این اعراض در او
پدید آید تدبیر آن باشد که بعوض آن چیز خورد که کیفیتی قویتر و بدان نازکی نباشد با قوامی بهتر باشد و با آن مزاج موافقت تواند کرد
و این چون امرود جستنی باشد و بچیر آبادی پس اگر از بهر آرزو وی خواهد که بخورد یا از بهر طلب منفعت تدبیر آن باید کرد تا وی را بیش از طعام
خورد تا بر سر طعام نفخ نکند و بزودی تن از وی بهره بیابد و بر اثر آن زود طعام خورد تا پیش از آنکه مستحیل شود طعام موافق ا

تا مزاج این شخص او را تبهای زبون نتواند گرفت تا بزودی آن اثر نتواند کرد تبهای کند کاکنج سرد و خشک است بدرجه دوم قوتیست
بعنب الثعلب تنگی نفس را که از حرارت باشد سود دارد و یرقان را و سوختن مثانه را و ریشها را که اندر مثانه و گذرهای بول پدید آید سود
دارد غافت سرد و خشکست بدرجه دوم آماسهای گرم را و جگر را و آماس جگر را سود دارد و آماس همه اندامها را و سدهای جگر را بگشاید
و ضماد او آماسها را ساکن کند عصارهٔ او او را از حیض باز دارد و هم منفعتهای کاکنج از وی یافته شود سرد و تر است بدرجه دوم
زود بگوارد و تن مردم از وی غذای نیک یابد و هر گاه که با گوشت بپزند زود تر گوارد و غذای او بهتر باشد تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند
و هر گاه بسرکه بپزند لطیفتر شود و حرارت را تسکین بهتر کند و زود تر گوارد و مرطوب را و قولنجی را زیان دارد و دفع مضرت بفلفل و انگدان
و دارچینی کنند بادنجان چیزی مرکبست اندر وی مادتیست تیز و برنده و سوزان خون را بسوزد و سودایی کند و دهان را بد ماند و ماده آبست
و اندکی مایه شیرینی دارد و غذای نیک دهد و طبع را نرم کند و مادتیست سرد و خشک و غلیظ طبع زمین دارد و دیر گوارد و نفخ کند و طبع را
خشک کند در جمله بادنجان معده را انگیست و منش گشتن باز دارد و سر و چشم را بد باشد و از بسیار خوردن او بواسیر و قوبا و بیماریهای سودایی
تولد کند سرکه مضرت او از سر و چشم باز دارد و سده جگر و سپرز بگشاید و هر گاه که او را اندر نمکاب بجوشانند پس بروغن تازه یا بروغن
بادام بریان کنند بیشتر مضرتها از وی برود و اگر او را بشکافند و نیم روز اندر نمکاب نهند پس آنرا بشویند و اندر آنچه خواهند بکار دارند
مضرتهای او کمتر باشد و آنچه در سرکه نهند و آچار کنند اندکی از وی طعام بگوارد و شهوت را بجنباند و صفرا بنشاند عناب سرد و تر است
باول درجه و اندر تری و خشکی معتدل است و اندکی بر تیزی گراید مسیحی گوید گرم و تر است بدرجه اول معده را بد است و دیر گوارد و گروهی
گفته اند اندر درد مثانه و گرده سود دارد و سرفه را سود دارد و سینه را نرم کند و تیزی خون را بنشاند بسبب آنکه تری او لزج است خون را
غلیظ کند و سبب لزجی تیزی او کمتر شود و جالینوس میگوید من اندر عناب اندر حفظ صحت و از آلت مرض هیچ اثر ندیدم و او را بد گوار
یافتم و خشک او بد و هم نزدیک باشد زعرور اندر خراسان الج گویند سرد و خشکست و قابض است و قبض او از قبض همه میوها افزون است
و بول را نیز باز دارد و صفرا بنشاند آب سرد و همه ترشیها و میوها با وی زیان دارد و قولنجی را بدترین همه میوها بود و دفع مضرت او بعسل
و اسفیدباهای چرب و گوارشهای مسهل کنند النبق اندر شهر گرگان و طبرستان او را طاق دانه گویند آنچه شیرین و رسیده باشد گرم
باشد بدرجه اول معده را بد بود و بادناک باشد و طبع را خشک کند و درد سر آورد و دفع مضرت او بعسل و شکر و گوارشهای مسهل کنند
حب الآس تخم موردست بگرگان و طبرستان او را مورد دانه گویند طبع او همچون موردست و بجایگاه منش یاد کرده آید اما این مورد دانه
معده را نیک باشد و اسهالهای گوناگون باز دارد و بوی دهان خوش کند ترنج پوست او گرم و خشک است بدرجه اول و گوشت
او سرد و تر است بدرجه اول و ترشی او سرد و خشک است بدرجه اول و تخم او گرم و تر است بدرجه دوم گوشت او دیر گوارد و از وی
خلط بلغمی لزج تولد کند و دفع مضرت او بعسل کنند و اولیتر آنکه او را با عسل خورند و اندکی پوست با او بخورند تا طبع اجابت نکند
از پس او هیچ طعام نخورند و پوست او طعام بگوارد و قی و منش گشتن بنشاند و معده را قوی کند و مفرح است و ترشی و گوشت او حرارت و صفرا
و تشنگی بنشاند و برقوبا و کلف طلی کنند سود دارد و بچشم اندر کشند و زردی یرقان را ببرد و مردم سرد مزاج را نشاید خوردن و تخم او پادزهر است
و بر زخم کژدم نهند سود دارد و بواسیر را سود دارد موز طبع او و حالهای او بحالهای خربزهٔ شیرین نزدیکست و از بسیار خوردن او سدهای
تولد کند و صفرا افزاید و بلغم سینه و حلق را نرم کند و معده را بد باشد و از وی هیضه تولد کند و گرده را سود دارد و ادرار کند و منی را
زیادت کند و دفع مضرت او محرور بسکنگبین کند و انار ترش و مانند آن تکال سرد و خشک است بدرجه اول صفرا را بنشاند و معدهٔ گرم
را سود دارد و آماسهای صفرایی باز دارد سماق سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه سیم قابض است و بسبب قوت قبض مانند که از وی
سده تولد کند و آماسهای گرم و بر زخمها نهند نگذارد که آماس زیادت شود و صفرا بنشاند و معده را دباغت کند و تشنگی و منش گشتن
و صفرا بنشاند و شهوت طعام پدید آرد و آب مضمضه کنند بن دندانها سخت کند و تشنگی بنشاند و اسهال خون و صفرا باز دارد و بر آماسهای
گرم نهند

کرم نهند سود دارد باب یازدهم از گفتار سیزدهم از جزو دوم اندر شناختن منفعت و مضرت میوه‌های خشک مویز منفعت و مضرت او همچون منفعت
و مضرت رطب است و قوی‌تر از آن زبیب حرارت او قوی‌تر است از انگور و اندر تری معتدل باشد سینه و حلق را نیک باشد و آواز صافی کند
و جگر را فربه کند و معده را و سینه را بزداید و اندر وی مضرتی نیست محرور را از پس او انار ترش باید کی سکنگبین باید خورد کشمش
به مویز نزدیکست و اندکی نفخ کند انجیر خشک درد پشت را و تقطیر بول را سود دارد و گرده را پاک کند و فربه کند و سینه را پاک کند و قوت باه را
زیادت کند و طبع را نرم کند و خلطهای عفن را از مسام بیرون آورد و بدین سبب شپش اندر پوست پدید آید دفع مضرت این بکربادهٔ و
عرق آوردن بسیار کنند و خوردن بوره و آرد نخود و باشنان می شویند و اگر با گوز خورند باد و مار را بشکند و قولنج را سود دارد محرور رفع
مضرت او بسکنگبین و انار ترش و شیرین کنند و از وی مسهل سازند کی قولنج را بگشاید برین صفت انجیر خشک کی فربه باشد بگیرند
و بر صد درم سنگ ده درم سنگ شیر انجیر خام برافکنند و صد درم سنگ گوز مغز پوست پاک کرده هر دو را بکوبند تا نیک سرشته شود چنانکه
هیچ جزو جدا نباشد و نگاه دارند و بوقت حاجت بر ناشتا ده درم بخورند ثفل را بیرون آورد و قولنج را دفع کند خاصه اگر پنج درم سنگ برگ
سداب خشک با وی یار کنند و گزیدن مار و کژدم را سود دارد گوز گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول گوز تر طبع را نرم کند
و دیر گوارد لیکن از معده زودتر از طعام بیرون آید و گوز خشک طبع را باز گیرد و درد گلو آورد و صفرا را بسوزاند و اگر بر ریق خورند
قی آورد و زبان سنگی کند و درد سر آورد و گوز تر را آب پوست او بفشارند و بدان غرغره کنند خناق را باز دارد و گوز خشک دهان را
بد باند و مغز خیار حرارت او را بنشاند و تسکین کند و گوز هرچه کهن‌تر باشد و دفع مضرت او آنست کی او را از پوست پاک کنند و پاک
کردن او چنین باشد کی گوز مغز را با سبوس بیامیزند و بریان کنند بآتش نرم و بدست بمالند و بباد بر دهند و گوز با انجیر و سداب با هم بکوبند
پادزهر است گوز گرم است بدرجهٔ اول زداینده است سینه را و شش را و جگر را و سپرز و گرده را پاک کند و مثانه گرم را و ریشهای روده را
سود دارد لیکن بدگوارد و بادام تلخ گرم و خشک است بدرجهٔ دوم خلط غلیظ را کی اندر معده و جگر و شش باشد پاک کند و سنگ گرده را
نیک پاک کند و عسر البول را سود دارد بادام اندر گرمی و سردی معتدل است سدهٔ جگر و گرده را نیک باشد و دهان بد باند و حلق را درشت
کند و غرغره کردن بجلاب آن درشتی را ببرد فندق سرد است بدرجهٔ اول و غلیظ است و غذا دهنده است در معده دیر ماند محرور با شکر خورد
و مبرود با عسل خورد و اگر بسیار خورده شود گرانی کند بسفرجلی مسهل او را دفع کند حبة الخضرا بپارسی ون گویند گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ
اول گروهی گفته اند کی درخت او کهن شود و برگ آنرا الضرو گویند ادرار کند و سپرز را سود دارد و رطوبت لزج را بکند و خداوند لقوه و
فالج را سود دارد و صمغ او را صمغ البطم گویند و علک الانباط نیز گویند محلل است و زداینده است مقدار یک مثقال با عسل یا جلابی لعوق کنند
و بخورند اخلاط غلیظ را کی اندر سینه باشد پاک کند و پیران بکار دارند طبع را نرم کند و گرده را پاک کند و قوة باه را زیادت کند و اندر ریشها
سود دارد و آماسهای سخت را سود دارد و پاک کند ابن ماسویه گوید حبة الخضرا بخاصیت شهوت طعام را ببرد حب الصنوبر بپارسی جلغوزه گویند
بگرمی و تری گراید و حب الصنوبر الصغار گرم و خشکست بدرجهٔ دوم اما جلغوزه زداینده است و محلل است و اندر وی اندک مایه سوزایی
هست او را اندر آب تر کنند و سوزایی از وی بشود فربه کننده است مفلوج را سود دارد و رطوبتها کی اندر سینه باشد بزداید و پاک کند و او را
بشراب شیرین بپزند ریم کی اندر شش تولد کند پاک کند و او را با افسنتین رومی بر معده طلی کنند معده را قوی کند با آنک او خود دیر گوارد
محرور با شکر خورد و مرطوب با عسل تا بهتر گوارد و قوة باه زیاده کند و مثانه را بر نگاه داشتن بول قوت دهد و رطوبت گرده و مثانه را بزداید
محرور را دفع مضرت او بآب تخم خرفه کند کی بخورد یا بآب انار عناب خشک سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد و خون را ساکن کند بدان طریق
کی اندر عناب تر گفته آمده است و بسیار خوردن نفخ کند و قوت باه را زیان دارد و اگر محرور اندر میان شراب نقل کند صواب باشد
آلوی خشک دانهٔ او اندر دهان نگاه دارند تشنگی بنشاند و آنچ اندر آلوی تر گفته آمده است اندر خشک همان باشد [illegible]
هرسه از معده بیرون آید و از هم خلط غلیظ تولد کند و طبع را خشک کند و جلاب و ماء العسل آنرا زودتر فرود آورد و گنجد بوی دهان

دبشت بن دندانها را تباه کند و بسیار خوردن او بر معده گران شود و دفع مضرت او با نکام کند و میان دندانها از وی پاک کند **کوزبنه** گرم است
در جه دوم و تر بدرجه اول درسرین را و در دبشت را سود دارد و قوت باه را زیاده کند از معده دیر گذرد و شکر و فانید او را دفع کند بیرا نرا
رطوبات را سود دارد و محرور دفع مضرت او با نار ترش کند پوست مغز او نکوا رد و از وی بباید تر اشید **فی** بهترین گلی که مردمان خورند گلی باشد
... بکوارد و بدهان اندر نماند لنج نباشد و ریگ ناک نباشد اگر گل پرورند و از پس طعام مقدار یکدرم بخورند گرانی طعام چرب از معده ببرد
... باز دارد و هرگاه که بدین صفت نباشد سخت زیان دارد و سده آورد و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه تولد کند و کسانی را که از سده
سنگ و ریگ رنجی باشد هیچ نشاید خوردن و نشانی کسانی که رگهای ایشان باریک باشد و سده اندر جگر بسیار افتد آنست که تن نحیف
شد و رنگ روی زرد باشد و بسبزی گراید و بیرا هیچ گل نشاید خورد و همچنین کسانی را که از سنگ و ریگ گرده و مثانه رنج باشد گل
باید خورد و نشاید چشید و اگر آرزو کنند و اندکی بچشد دوم روز سکنگبین بزوری باید خورد و تا شراب افسنتین یا غیر آن و بهیچ حال
روز که گل خورده باشد هیچ چیز که ادرار کند نشاید خورد و نه دیگر روز از بهر آنکه چیزهای بد خوردن از پس گل سده آورد و سنگ و ریگ
... کند **باب دوازدهم از گفتار دوم اندر** منفعت و مضرت شیرینیها **شکر** بر دانیه کی بانگبین نزدیکست و اندروی گرمی و تری
... ندلست و هرچه کهن تر باشد خشکتر باشد و نی شکر هم بطبع شکر است اندر تری و نرمی فزون از شکر است و گرمی شکر بدرجه اول است
سینه را نرم کند و معده را نیک باشد مگر معده که از وی صفرا تولد کند از بهر آنکه وی نیز زود صفرا گردد **عسل** گرم و خشک است
درجه دوم و نوعی از عسل است که تیر ماه بیرون کنند و اصل آن بخاریست که بهوا بر شود و قوام گیرد و بشب فرود آید بکس انگبین آنرا
ببرد و از بهر غذای خویش و نفس او را اندران اثری نیست و نوعی است از عسل که اندر تیر ماه فرود آید و زیانکار باشد و ریشها و جراحتها
... را پاک کند و بیرا نرا و مرطوبانرا سود دارد و محرور دفع مضرت او بسکنگبین کند یا حماض و ترنج و رب لیمو و انار ترش کنند
فانید گرم و تر است بدرجه اول خاصه فانید سفید و غلیظتر از شکر است سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند **فالوده** آنچه از شکر و نشاسته
و روغن بادام کنند بطبع بادام و بطبع شکر باشند و سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و معده را بس نیک باشد محرور را دفع مضرت او
بروز سکنگبین ساده و بسکنگبین که تخم کسنه کرده باشند کند تا سده که از وی تولد کند ایمن باشد و حرارت او را تسکین کند و آنچه از انگبین
و روغن گوز کنند محرور را بهیچ حال نشاید **الخبیص** حلوائیست از ولیده گندم بپارسی افروشه گویند با معده بهتر از فالوده باشد بسبب آنکه
... وجب او کمتر باشد محرور دفع مضرت او همچون دفع مضرت فالوده کند **لوزینه** سینه و حلق را نیک باشد لیکن از نان او سده تولد کند
... مضرت او همچون دفع مضرت فالوده کند **قطایف** آنچه از فانید و گوز مغز و روغن گوز کنند گرم کند و دهان بد بانه و از نان او سده تولد کند
... زود تر گوارد و آنچه از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافقتر باشد و آنچه از فانید و مغز پسته کنند سده کمتر کند و دفع
مضرت همه انواع او دیگر روز بسکنگبین و انار ترش کند **شهد و کلیچ** نان او فطیر باشد و از وی سده تولد کند و حرارت آنچه بشکر سپید
بادام مغز کنند کمتر باشد و آنچه بشکر سرخ و گوز مغز کنند و آنچه از خرما و گوز مغز کنند سخت گرم باشد و مضرتهای خرما و گوز مغز اندروی باشد
ناطف که از شکر و ابی کنند معتدلست و سده کمتر تولد کند و بهترین حلواها آنست و محرور دفع مضرت او بمیوه ترش کند **تمام شد**
المقاله سیم از جسر (؟) دوم اندر منفعت و مضرت روغنها **روغن** طبع گوز دارد معده را و گرده را نیک باشد و خداوند اسهال
... را از روغنها این موافقتر باشد **روغن زیت** آنچه از زیتون سبز کنند سرد و خشکست بدرجه اول معده را دباغت کند آنرا بتازی زیت
... فاق گویند خداوند اسهال را نیک باشد و آنچه زیتون رسیده کنند گرمی است معتدل آنرا بتازی الزیت الرکابی گویند و آنچه مغسول
... ند یعنی شسته کنند خوشتر و معتدلتر بود و آنچه کهن گردد و تیز سود گرم باشد **روغن بادام** معتدلست معده را نیک نباشد و سرفه را سود دارد
و درشتی سینه را و مثانه را سود دارد و سده بگشاید و خداوند اسهال را بهتر از روغن بادام خالص باشد اگر با مغز ناشاه بلوط بکوبند
روغن بکشند بهتر بود **روغن** ... غلیظ است و اندر گرمی معتدلست معده را نیک نباشد او را مغسول کنند لطیفتر شود و منفعتهای او

منفعتهای روغن بادام

بمنفعتهای روغن بادام نزدیکست روغن کدو از روغن کاو لطیفترست و معده را زیان دارد و اگر کهن شود درد پشت و درد زانو را سود

دارد روغن پسته لطیفتر از روغن کنجد و روغن کاوست جگر را و گرده را سود دارد و سده بگشاید و معده را بد باشد روغن کاکیان

کاکیانرا بتازی القرعلم گویند روغن او طبع نرم کند و خداوند قولنج را سود دارد و معده را ضعیف کند تدبیر شستن روغنها یکمن روغن با

یکمن آب و یکمشت نمک بیامیزند و بهم بزنند و باتشی نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند اگر از بهر بیماری بشویند که معده او ضعیف

باشد اندکی سبت جو و اندکی سعد کوفته اندروی بجوشانند پس بپالایند **گفتار چهارم** اندر شناختن نیک و بد شراب و منفعت

و مضرت و احوال آن **باب نخستین** اندر یاد کردن غرض خردمندان از شراب خوردن بباید دانست که غرض خردمندان از شراب دو چیز است

یکی شادی روان و دیگری منفعت تن و نگاه داشتن وی بر حال تندرستی و مردم مرکبست از دو چیز یکی کالبد و دیگری نفس و این نفس را

قوت گویند و روح نیز گویند و قوت سه گونه است یکی را شهوانی گویند و کار او هم حاصل کردن لذت و گذاردن شهوت باشد و

معدن او جگرست دویم را قوت حیوانی گویند و کار وی همه عز و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن باشد و معدن او دلست

و سه دیگر قوت انسانیست و او را قوت ناطقه گویند و اصل او همه اندر علم و حکمتست و صواب فرمودن و از کارهای زشت باز داشتن

و این قوت مردم راست و معدن او دماغست و شریفترین همه اینست و خسیس ترین شهوانیست از بهر آنکه همه لذت این جهانی جویند و از

زشتی و ملامت هیچ اندیشه نکنند و قوت حیوانی بعضی از کارهای او پسندیده باشد و اگر شهوانی سبب این قوت متوسطست میان انسانی

و شهوانی از بهر آنکه اگر قوت انسانی قویتر باشد غلبه او را باشد و قوت حیوانی متابع او باشد و اگر شهوانی قویتر باشد و بر انسانی غلبه دارد

قوت حیوانی متابع شهوانی گردد و بر قهر کردن انسانی پس چون هر قوتی را کار مخالف یکدیگرست و باز داشتن هر چیزی را از کار خویش

قهر کردن بر ویست و خردمندان همیشه از بدی و زشتی بپرهیزند و قصد آن کنند که همه کارهای ایشان صواب باشد و آن باشد که خود

فرمایند و بر قوت شهوانی که کارهای زشت می فرمایند قهر میکنند و از بهر آنکه خردمند همیشه اندرین دو کار مشغول باشد یکی قهر کردن قوت شهوانی

دویم قصد کارهای صواب کردن و از کار آخرت اندیشیدن بر وی رنجی عظیم است چیزی بایست که او را اندرین رنج و اندیشه آسایشی دهد

حکمای جهان بجستند تا چیست که از بکار داشتن آن خردمندان آسایش یابند طعامی و شرابی نیافتند که این غرض از وی حاصل آمدی

مگر شراب از بهر این غرض شراب کردن و بکار داشتن فرمودند تا قوت انسانی از بکار داشتن آن از رنج اندیشهها یابد و هر دو قوت نیز از بهر

بر وجهی صواب حاصل آمد از بهر آنکه نظام و عمارت جهان اندر آنست که بهره هر قوتی چنانکه صواب باشد و بر آن وجهی که صواب باشد حاصل

باشد و بر همگنان بیکبار این دو قوت را قهر کنند و هیچ بهره ندهند زود باشد که عمارت عالم و نسل باطل گردد **باب دویم**

از گفتار چهارم از کتاب دویم اندر منفعتهای شراب نفس نیکو بدی حرارت غریزی را بیفزاید و طعام را هضم کند نیکو و خلطها را اندر تن معتدل کند

و خون را پاکیزه کند و رنگ روی مردم نیکو کند و ناخنها را فربه کند و صفرا که با خون آمیخته باشد با درار بول بیارد و بلغم فسرده را بگدازد

و خون را اندر تن گوشت گرداند و تندرستی نگاه دارد و رگها را از خلطهای بد بشوید و شهوت کلبی را ببرد و قولنج بادی را بگشاید و بخارهای

غلیظ را لطیف کند و عرق بیرون آرد و خواب خوش آورد و بافراط میکوید هیچ خلط خام و افسرده اندر تن مردم دست باز ندارد تا

بگشاید و بیرون نیارد و نفس را شادی دهد و روح را تازه کند و دل را قوی کند و اندر آخر بیماریها و تبهای گرم نیز بفرمایند و ادن و

ویسقوریدوس گوید با این همه منافع کسی را که زهر داده باشند سود دارد خاصه چون زهرهای سرد چون افیون و شوکران و شراب قوی

کژدم زده را سود دارد و طبیبان خداوندان مالیخولیا را و خداوندان غشی را بفرمایند این منفعتها کسی را شاید که بکار دارد اندر بر دو کسی را

شراب خوردن عادت شده باشد اگر از آن باز ایستد سودا و اندیشهها و غمهای بی سبب پدید آید و هضم تباه گردد و مزاج سرد شود و

حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف شود و خلطها که بسبب شراب خوردن بعرق و بادرار و نرم شدن طبع و بقی کردن از تن

بیرون آید اندر تن او بماند و بسیار گردد و بیماریهای گوناگون تولد کند **باب سیم** از گفتار چهارم از کتاب دویم اندر آنکه هیچ طعامی

وشرابی بجای شراب انگوری نیست منفعت بزرگ اندر شراب انگوری هست کننده است آنست که مزاج او و حرارت او مر تن مردم مزاجی و حرارتی
نزدیک نیست لیکن مزاج و حرارت او مناسب حرارت غریزی است که تن مردم بدان زنده است و هم منفعت وی در آنست که در خم همی جوشد
و پخته میگردد و آب او بخار همی برخیزد و ثقل غلیظ و اجزای ارضی از وی جدا میشود و اندرین خم همی نشیند و گوهر وی صافی همی ماند و تری
و فزونی باوی باشد و نه جوهر غلیظ که از آن نفخی یا خشکی تولد کند یا بر معده گرانی کند و اگر چه شیرهٔ میوهای دیگر و چیزها که او را انبیذ باشنده کنند
بصناعت و حیلت تا بجوشد و مست کننده شود هر یک طبع میوهٔ اصل خویش دارد یا کمتر از شراب انگوری باشد یا سردتر یا غلیظتر یا بادناکتر
و هیچ بدرجهٔ شراب انگوری نیست و هیچ بدین پالودگی نگردد و جزوهای ارضی و سمائی هیچ شیره جدا نشود چنانکه از شیرهٔ انگوری شود و هر چه
اندر شرابهای دیگر کنند یا مستتر شود تمامتر بجوشد یا بادناکی او برود و آنچه شراب را گرمتر کند و گرمی او را از مناسبت و مانندگی حرارت
غریزی اندر گذرد تا حرارتی که از وی تولد کند بحرارت تب ماند و خشکی زیادت کند و از آن مضرتهای دیگر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی
بجای او نیست باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر مضرتهای شراب منفعت شراب آنگاه باشد که باندازه بکار برند و هرگاه
از اندازه اندر گذرد منفعتهای او مضرت گردد از بهر آنکه منفعت بزرگ او آنست که حرارت غریزی را قوت دهد و برافزاید و هرگاه که
بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنکه شراب حرارت غریزی چون غذا نیست ولیکن مر غذاپذیرنده آنگه قوی باشد که غذا
باندازهٔ او باشد و چون غذا افزون از آن گردد که قوت هاضمه آنرا هضم تواند کرد قوت غاذیه اندر وی تصرف نتواند کرد ناچار غذاپذیرنده
ضعیف گردد و چون ضعیف گشت سوء الهضم پدید آید و تن از فضول گنده شود و طبیعت بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت
غریزی او را دفع نتواند کرد بدین سبب خلطهای بد اندر اندامها پراکنده شود خاصه اندر اندامهای شریف چون جگر و معده و دماغ استعلیاوس
استاد طبیبان چنین گوید که از بسیار خوردن شراب وسواس و اندیشهای بد و دیوانگی و کندفهمی و رای ناصواب و فراشکاری و تیرگی
چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سببی و سرگیجگی پدید آید این جمله بیماریهای دماغی است که از افراط
شراب پدید آید و تا بیماریهای تن چون سکته و خناق و لرزیدن و نقرس و فالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و تبهای گرم و مرگ مفاجات
پدید آید و بباید دانست که شراب گرم و تر است و مادهٔ بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد و این هر دو اندر طبع شراب حاصل است
هرگاه که مردم شراب بسیار خورد و حرارت غریزی ضعیف شده باشد آن بخارها را دفع نتواند کرد و لطیف نتواند کرد لاجرم آن بخارهای
برود و تر اندر راههای که حس و حرکت از دماغ بدان راهها بهمه تن همی آید بایستد و آن راهها بسته گردد و علتهایی که بدان منسوب است
پدید آید چون سکته و صرع و غیر آن و اگر بخار سرد و خشک باشد مالیخولیا و ترسیدن آرد و اگر کسی را دل و دماغ گرمتر از دیگر اندامها باشد
و اتفاق افتد که شراب کهن ناجوشیده خورد و بخار گرم و خشک بدماغ آید بیماریهای صفرایی چون سرسام صفرایی و هذیان و بیخوابی و دیوانگی
که آنرا قطرب گویند پدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریهای خونی و آماسهای بزرگ و دملهای گرم و خناق و تبهای گرم و سوزنده تولد کند
باید دانست که مردم بجان زنده بود و جان هوای لطیف است و آتشی که اندر تن مردم است و معدن او اندر همه جانوران دل است و
اندرون دل دو گشادگی است یکی سوی راست و دیگری از سوی چپ و طبیبان آنرا البطن القلب گویند و اندر هر دو بطن لختی این
هوا است که یاد کرده آمده است و لختی خون و اندر بطن راست هوا بیشتر است و خون کمتر و اندر بطن چپ هوا کمتر است و خون بیشتر
مردم بدین هوا و بدین خون زنده است که اندر دل است و اندر شریانها که از دل رسته است و رگها که از جگر رسته است و میان جگر و میان بطن راست
رگیست بزرگ خون از آن رگ سوی دل رود و پس از بطن راست سوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ دو رگ است بزرگ یکی آنکه
از وی بهمه شریانهای تن رود و دوم آنکه پیوسته است بشش که آنرا بتازی ریه گویند و هوا از شش بدین رگ بیرون آید پس هرگاه
مردم شراب خورد و شراب چیزیست که زود با خون بیامیزد و با وی یکی شود اندر جگر و اگر بسیار خورده شود رگها از شراب پر شود و این
دو بطن که اول یاد کرده آمد نیز پر شود از شراب و از خون و هرگاه که این دو بطن پر شود آن هوا را که اندر وی باشد جای نماند بگریزد

و بیرون آید

و بیرون آید و آن هوا جان است پس هرگاه که بیرون آید مردم اندر حال بمیرد و یکی از سببهای مرگ مفاجا که اندر شراب افتد این است و این بسیار دیده اند
و اما علتهای که از جگر افتد چنان باشد که مزاج جگر گرم باشد اندر اصل و شراب وی را گرمتر کند بیماریهای گرم تولد کند و تبهای سوزنده و اگر مزاج
جگر گرم نباشد اندر اصل شراب بسیار خورد حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود و شراب را هضم نتواند کرد و فضل خورش تمام نتواند کرد بدین سبب
فضلها گرد آید و اندر تن پراکنده شود و سده پدید آید و یک سبب از سببهای استسقا این باشد لاجرم مضرت شراب بسیار از منفعت او بیشتر است
از بهر آنکه منفعت او را حدی معلوم است و مضرت او را نهایت نیست و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را گرمتر کند خاصه اگر مزاج خورنده اندر اصل
گرم باشد و بر او از دو گونه زیان دارد یکی آنکه حرارت غریزی را گرمتر کند و از اعتدال بیرون برد دوم آنکه رطوبت اصلی را بکاهد از و تحلیل کند
و بدین سبب مردم محرور را شراب دیر او در شاید خورد و ممزوج شاید خورد و اندک **باب پنجم از گفتار چهارم از کتاب دوم** اندر آنکه شراب
کرا باید خورد و کرا نباید خورد و کی باید خورد طبع شراب گرم و تر است و شرابخواره یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر یا کودک را طبع در بیشتر احوال گرم باشد
و گرمی شراب اندر گرمی و تری او زیادت کند بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود بلی اگر کودک باشد که مزاج او بسردی گراید او را اندکی شراب
زیان نکند اگرچه جالینوس میگوید بهیچ حال کودک را شراب نشاید داد و افلاطون همی گوید کودکان را شراب حرام است و شراب مر کودکان را
همچون تیر است مر درخت را و هم افلاطون میگوید کودک را بهیچ حال شراب نباید خورد تا هجده ساله نگردد چه بر آتش کودکی آتش دیگر افزوده باشد
که سبب سوختن وی گردد و چون از هجده سالگی اندر گذرد باندازه بباید خورد و اگر مزاج گرم بود ممزوج باید خورد و از مستی و خوردن بجامهای
بزرگ حذر باید کرد اما مردم جوان طبع او گرم و خشک باشد اندر بیشتر حالها و صفرا بر وی غلبه دارد و شراب وی را سبب بیماریهای صفراوی گردد
و مردم کهل اگر شراب خورد او را موافق باشد از بهر آنکه از شراب وی را آن مضرت نباشد که کودک را و مردم جوان را چه مزاج کهل سخت گرم نباشد
و اگر کهلی باشد که مزاج او بسردی گراید سخت سود دارد وی را و مردم پیر را طبع او سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و تر موافقترین چیزی او را
شراب باشد اگر باندازه خورد و بباید دانست که هر فصلی از فصلهای سال بر طبعی دیگر است و طبعهای شراب شرابخوارگان نیز یکسان نباشد
اما شراب چون اندر اول بهار بافراط نباشد سود دارد و اخلاط را که اندر فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف کند و بادرار و باجابت طبع
بیرون آرد و اندر فصل آخر بهار و اندر تابستان تا باول خزان شراب خوردن صواب نباشد خاصه شراب کهن و اگر مرد شرابخواره محرور باشد
سخت زیان دارد پس اگر خورده شود ممزوج باید کرد بآب سرد نیک خنک باید کرد و غذا از ترشیهای موافق باید خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد
و اندر فصل خزان پیوسته خورده آید کمتر گراید یعنی کمتر زیان دارد بلکه سود دارد و لیکن شراب امسالی باید و صافی و هر که شراب خوردن عادت
نکرده باشد هرگاه که بخورد اگر محرور باشد درد سر آرد و تب و سر گشتن و اگر مرطوب باشد قی و منش گشتن آرد و گوش گر شود و از بهر آنکه شراب غذا
دهنده ایست که بدارو ماند چون اندر معده شود نخست قوت او بر تن غلبه کند پس قوت تن او را هضم کند و چون ابتدا خواهند کرد باید که طعامی
خورده آید موافق و بیاساید تا گرانی طعام از معده فرو گذرد یا لختی کمتر شود باید که از همه رنجهای بدنی و نفسانی آسوده باشد و نخست شرابی صافی تر
و خوشتر خورد و آب ممزوج کند تا طعم شراب شکسته شود تا معده او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیارامد و اگر مرد مرطوب باشد
اندک اندک از آب میکاهد و شراب میفزاید بتدریج و اندر شراب خوردن بسیار نگوید و حرکت بسیار نکند و تا از مستی بتمامی بیرون نیاید آغاز
دیگر باره خوردن نکند **باب ششم اندر شناختن سببها و حالها که اندر مستی پدید آید** چون نشاط و سر گشتن سبب نشاط دو چیز است
یکی نفس و دیگری تن و آنچه از نفس بود چنان باشد که شراب خرد را بپوشد و عقل کمتر کند و قوت شهوت بفزاید و چون خرد پوشیده شود
مردم اندر کارها اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شود و هرچه کند باک ندارد و هرگاه که قوت شهوت قویتر شود و خرد را مقهور کند و از کار
خویش باز دارد تا مردم بطبع بهایم گردد و از اثرهای نشاط دست زدن و شعر خواندن و بازی کردن پدید آید و ناکردنی کردن گیرد تا بطبع
بهیمگی برسد و بسیاری و اندکی این حال بمقدار بسیاری و اندکی شراب باشد و بمقدار مستی و آنچه از تن باشد چنان باشد که شراب با خون بیامیزد
و از جگر سوی دل شود و دل را گرم کند و گرمی اندر همه تن بگسترد تا تن مردم اندر حال شراب خوردن سخن گوی شود و دلیر گردد و بیشتر خندد

ز حرکت کند و اما سبب برگشتن آنست که حرارت شراب و حرارت جگر بخار از معده برانگیزد و طبع بخار آنست که هرگاه که راه یابد آهنگ
ند پس چون از معده برآید آهنگ دماغ کند و باوی بگردد و بدین سبب مردم هرچه بیند چنان پندارد که آن چیز میگردد و سبب آنکه مست یکچیز را
ر بیند تا بسیار چیزها بیند اما سبب آنکه مردم احول شود و یکچیز را دو بیند اندر تشریح عضلهای چشم یاد کرده آمده است و مست را هم این حال بیفتد
ا سبب یکچیز را دو بیند و سبب آنکه یکچیز را بسیار بیند آنست که هرگاه که بخارها که اندر سر باشد گردان شود و روح باصره نیز با آن بخار گردان شود
را دو حال پدید آید یکی آنکه چنان پندارد که هرچه برابر چشم اوست میگردد و با این حال یکچیز را بسیار چیزها بیند از بهر آنکه فرق نیست میان
چیزی که برابر چشم میگردد و میان آنکه روح باصره همی گردد چه اندر هر دو حال برابری چیزها با روح باصره برابری روح باصره با چیزها زود از زود
ی می شود و یکچیز اندر یک لحظه بسیار برابر روح باصره افتد یکچیز بسیار چیزها نماید نه بینی که مثلا اگر چشت سری نقطی نشان کرده شود و آن سر را نیک بگردانند
نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن سر و این از بهر آن باشد که نقطه زود از زود اندر برابر روح باصره همی آید تا وی را اندر یک لحظه بسیار بار
برابر خویش بیند تا آن نقطه خط پیدا نماید و خط نقطهای بسیار باشد که پیوسته شده باشند و هرگاه که نقطه را خطی بیند یکنقطه بسیار نقطها نماید
و سبب آنکه زفان مست اندر آویزد و مست را اندامها سست گردد و سبب آنکه بخار شراب دماغ را بپوشاند و حرکت و حس همه از دماغ است
ی عصبها پس چون دماغ از بخار پوشیده گردد و عصبها از گرمی و تری شراب نرم شود و قوت بردارنده و جنباننده ضعیف شود و اگرچه مردم
ن بقوت ناطقه گوید لیکن بقوت زفان تمام شود و زفان عضویست متخلخل و بخار بدو برنده تر و دی بدین سبب از تری شراب سخن نتواند گفت
ضعف زبان و دیگری از ضعف قوت ناطقه که نتواند آلت زفان را بکار داشتن و سبب آنکه مست جماع نتواند کرد آنست که چنان می باید که اندر
جماع حرارت اندر آلت جماع بیشتر باشد از آنچه اندر دیگر اندامها و حرارت مست پراکنده شده باشد اندر همه اطراف تن و دوم آنکه همه
های مست سست باشد و سه دیگر آنکه باید که اندر وقت جماع رگها از غذای گواریده و نشاسته پر باشد و حال مست برخلاف این باشد
زانکه رگهای مست از شراب و غذای ناگواریده پر باشد و سبب آنکه مست را جماع زیان بیشتر دارد آنست که حرارت او پراکنده شده باشد
امها و بشره او متخلخل باشد از حرارت شراب و هرگاه که جماع کند حرکت بسیار باید کرد و بیم آن باشد که حرارت از تن بیرون شود و مخاطره باشد
سته افتد خاصه اگر در تن فضول بسیار گرد آمده باشد و فرزند که از مست تولد کند امازشت روی باشد و بیمناک و امازشت خوی باشد
قل از بهر آنکه آب پشت مست رقیق باشد و ناپخته و با فضول آمیخته سخن اندر شراب انگوری میرود باب دوم از گفتار [illegible] اندر آنکه
ی چیست و درجات آن چنداست از بهر آنکه اندر اقلیم ما بیشتر شراب از انگور کنند و انگور مرکبست از چهار چیز یکبهره از وی سرد و خشکست
ی زمین و بهره دیگر سرد و تر است بطبع آب و بهره دیگر گرم و تر بطبع هوا و بهره چهارم گرم و خشک بطبع آتش و زیادتی گرمی و سردی بترشی و شیرینی
د هرچه شیرینی بیشتر گرمتر و هرگاه که انگور را بکوبند و عصیر بیرون کنند و پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر است از وی جدا شود
عصیر گرمی و تری اندر وی بیشتر باشد بماند و هرگاه که عصیر اندر خم کرده شود جزو آتشی که اندر وی باشد آهنگ بالا کند و اجزای زمینی که اندر
مانده باشد آهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر اینست که این اجزا از هم جدا میشود و جزو آتشی کفک شود و زمینی درد وی شود و هوایی و آبی
نه که اندر میانه بماند و از بهر آنکه اندر عصیر جزو آتشی از خاکی بیشتر است حرارتی که اندر جزو هوایی و آبی بماند بیشتر باشد و همچنین تا مدت چهار ماه این اجزا
ز یکدیگر جدا می شود تا پس از آن شراب صافی بماند گرم و تر و از پس چهار ماه حرارت او رطوبت را کمتر میکند تا چون کهن گردد گرمی و خشکی بیش از گرمی
ی باشد از اینجا معلوم شد که شراب گرم و تر است و معده مردم گرم است چون شراب خورده شود گرمی جگر و معده گرمی شراب بیشتر کند و بخارهای گرم و تر
ی برانگیزد و این بخارها بلطافت گرمی اندر رگها و تنها برود و آهنگ بالا کند چون بدماغ رسد دماغ را گرم کند و تری بخار دماغ را بپوشاند بدین
سبب همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار پدید آید و هرگاه که ماده این بخار بسیار شود و راههای حس و حرکت از آن راهها از دماغ بهمه تن رسد
بخار تر گردد و مستی و سستی اندامها پدید آید و اپوشیدگی دماغ و غرق شدن وی اندر بخار بیهوشی پدید آید ولیکن هرگاه که بدین درجه رسید
نسبد و دیگر شراب نخورد این بخار از بهر آنکه لطیف است ببراکند و مردم هشیار گردد و کسی را که دماغ سخت تر یا ضعیفتر باشد زود مست شود

و حکمای هند

و حکمای هند چنین گفته اند که غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است از کارها و اندیشها و غمهای این جهانی و آن جهانی و نشاط و گستاخی
فزودن با دوستان و تیز گشتن فهم و خاطر و کینه و دشمنی زایل شدن و تازه رویی و دلبری و خوش آمدن سماع و خوش‌خوانی حاصل شدن و این را
مستی نخستین گویند و این درجه از مستی ستوده است و هرگاه که ازین حد درگذرد و همه منفعتها باطل کرد و حرکتهای بدنی و نفسانی همه مضطرب شود
در رقص و سرود و بازی کردن با کهتران و رنجانیدن حاضران آغاز نهند و این حال غایت مستی دویم باشد و همه مضرتهای شراب که یاد کرده
آمده است ازین مستی حاصل شود و هرگاه که ازین حد نیز اندر گذرد مستی سیم باشد و از وی سکته و فالج و صرع و مرگ مفاجا و مخاطرهای بزرگ
توقع باید کرد و بعضی اطبا اندر ماهی یکبار مستی تمام روا داشته اند از بهر آنکه تمام اعضا و ارواح را اندر ماهی یکبار آسایش تمام حاصل آید و خلطهای
خام و بد اندر تن پخته شود و فضلها از تن پاک شود باب هشتم از گفتار چهارم اندر سببهاء که مردم بدان سبب دیرتر یا زودتر مست شوند اگر مزاج گرم
باشد و جگر و دماغ هر دو گرم باشد زود تر مست شود و مستی این کس را بیشتر زیان دارد و اگر مزاج معتدل باشد ولیکن جگر و معده و دماغ وی
خرد باشد و رگهای تنگ این کس شراب بسیار تواند خورد و زود مست شود و اگر جگر یا دماغ ضعیف باشد باندک یار مست شود و شراب
و مستی وی را زیان دارد و سبب دیگر اندر زود مست شدن و دیر مست شدن از نفس شراب باشد و ضعیفی شراب و شراب کهن دیر مست کند
لیکن مستی دیر دارد و سبب دیر مست کردن اندکی تری دارد و سبب دیر مست ماندن قوت شراب باشد و شراب خام زود تر مست کند از آنکه
شراب جوشیده و شراب رقیق تر مستی آورد و زود تر مستی بگذارد و شراب گرم زود تر مست کند از شراب سرد و شرابی که اندر وی ابزارها باشد
چون قرنفل و جوز بوا و غیر آن زود تر مست کند از بهر آنکه گرمی و لطافت اندر وی بیش بود و شراب خوردن ناشتا زود تر مست کند و بسیار
آفتها آرد چون سراسیمگی و دیوانگی و تشنج و غیر آن باب نهم از گفتار چهارم اندر آنکه بعضی مردم را بضرورت شراب باید خورد و هر شخصی را که معده او سرد
باشد و طعام نیک گوارد و شهوت طعام نباشد و آروغ ترش بر آید و هرگاه که آب خورد فم معده و شکم با دیگر د و قراقر کند و طعام اندر معده گرانی
کند و دیر بماند او را بضرورت شراب باید خورد باب دهم از گفتار چهارم اندر آنکه بعضی بخوردن قدحهای بزرگ دیر مست شوند بسبب آنکه معده
و جگر گرم باشد حرارت معده بزودی از شراب بسیار یکبار خورده شود و بخار با بر نتواند انگیخت و حال همچنان باشد که هیزم بسیار و تر که بر آتش ضعیف
نهی قوت هیزم از قوت آتش بیشتر باشد آن آتش آن هیزم را نتواند سوخت هر شخصی را که معده او بدین صفت باشد هرگاه که جام بزرگ خورد دیر مست
شود و چون مست شد دیر هشیار شود و هرگاه که این شخص بجام خرد خورد معده و جگر او از آن شراب اندکی بخار با بر انگیزاند و بدماغ برشود و زود
مست شود باب یازدهم از گفتار چهارم از کتاب دوم اندر سبب آنکه مردی بسیار شراب خورد و بسلامت بخسبد و صباح مرده باشد یک سبب اندر
باب مضرتهای شراب یاد کرده آمده است بشرح و مختصر آن اینست که شراب چیز لطیف است زود اندر رگها بگذرد و خون گردد و رگها از وی پر شود
و هوا را اندر رگها جای نماند و آنچه باشد جای خویش بشراب باز گذارد و بیرون شود و باشد که این کس بمیرد و باشد که نفس او پر شود و نتواند
نفس زد و هرگاه که نفس نمیتواند زد آنست که هوا فرو نمیتواند شد و بر نمیتواند آمد و هرگاه که چنین شد اندر حال مرد بمیرد باب دوازدهم از گفتار
چهارم اندر خمار و تدبیر آن هرگاه که حرارت غریزی و قوت هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب را تمام هضم نکند فضله اندر تن بماند و فضله شراب را
خمار گویند و اسباب خمار پنجست یکی ضعف قوت هاضمه مردم ضعیف قوه غاذیه سیم سوء المزاج که قوتها بدین سبب ضعیف شود چهارم قوت شراب
پنجم قوام شراب این همه اسباب ناگواریدن طعام و شرابست و اسباب ماندن فضله اندر تن و هرگاه که فضله شراب اندر معده باشد
و با رطوبت آمیخته باشد گرانی سر و تن آرد و هرگاه که با صفرا آمیخته باشد منش گشتن و کرب آورد و بپارسی کرب را تاسه گویند و اگر با خون
آمیخته باشد مردم نشاط جوید و چون سبب خمار فضله ناگوارنده است علاج آن دو چیز باشد یکی استفراغ آن فضله و دیگری قوی کردن هاضمه تا آنچه
درین فضله مانده باشد هضم شود و اشخاصی باشند که مدت خمار ایشان یکساعت بیش نباشد و باشد که بیکروز باشد و باشد که سه روز اندر
خمار باشد و هر که او دماغ ضعیفتر باشد خمار او دیرتر گذارد و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر گشاید و شخصی که خمار اندر گذرد از
سه روز با خمار چیزی دیگر آمیخته باشد علاج خمار اندر کتاب معالجات اندر باب درد سر خماری یاد کرده شود باب سیزدهم از گفتار چهارم اندر تدبیر کسی

که شراب بسیار خورد و دیر مست شود و پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کرد و اندر آفتاب و گذرها و شراب نباید خورد و بسیار نباید گفت و حرکت
بسیار نباید کرد و اگر بامداد نخست شراب افسنتین بخورد سخت موافق باشد و خمار نیز کمتر باشد و غذای سماقی و عدسی و ریواج با غوره و انار باد
سکباج و کرنب موافق بود و شیرینی موافق بود و گروهی گفته اند اندر شراب خوردن چیزهای ترش و قابض نیک نباشد از بهر آنکه قابض شراب را
اندر معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت شود و ادرار نیز باز دارد و کسی که خواهد که دیر مست شود او را طبع نرم باید و ادرار نیز باید
پس او نیز اسفیدباهای چرب باشد و گفته اند روغن گاو باد زهر شراب است و قوت شراب را از معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزهای که اندر
وی توابل بسیار باشد نشاید خورد و نیز چیزهای ترش و نه چیزهای که اندر وی مزه تیز باشد چون پنیر کهن و کامهای گرم و بویهای گرم نشاید بوییدن
و از بویهای ناخوش حذر باید کرد و دیسقوریدوس گوید هر که پیش از شراب پنج دانه بادام تلخ بخورد دیر مست گردد و این از بهر آن باشد که معده
را با عفت و قوت کند و ادرار کند و این معجون اطبا ساخته اند از بهر این کار بادام تلخ تخم کرنب بادام شیرین پودنه جو بیاری سداب خشک
نمک نفطی همه را بکوبند و بجلاب طبرزد معجون کنند پیش از شراب سه درم بخورند لیکن محرور را نشاید خورد باب چهاردهم اندر تدبیر آنکه
خواهند تا شخصی شراب را دشمن گیرد و از خوردن شراب مست شود علاج دشمنی شراب از روی عقلی اولیتر آنست که مردم را او خرد را قوی کند
تا نفس شهوانی را از بخارهای زشت باز دارد و اما طریق خاصیت گفته اند که اگر مقدار یک رطل آب زر یکبس بدهند و بگویند که اگر آب
چیست شراب را دشمن گیرد و اگر چند بار برگ سنگی نان اندر شراب آغشته خورد و شراب دشمن شود و مگس را بگیرند و خشک کنند و بسایند و اندر
شراب بدهند شراب دشمن شود و اما اگر مست را سر که با آب بیامیزند و بدهند هشیار شود و روغن را سرکه کنند و بدهند همچنین باشد و تدبیرهای
مخموران که اندر کتاب معالجات اندر باب علاج صداع خماری یاد کرده شود بکار دارند و بوی شراب را کشنیز تر و خشک و سعد و زرنباد و تخم بادیان
هر کدام بخایند ببرد باب پانزدهم [illegible] اندر شناختن حالها از انواع شراب شراب رقیق و تنک غذا کمتر دهد و زود از معده و جگر بیرون آید و
و ادرار بیشتر کند و زودتر اندر رگها بگذرد و بدماغ رسد و زود نشاط پدید آرد و زود باز گذارد شراب غلیظ غذا بیشتر دهد و فربه کند و دیرتر از
معده بیرون شود و بدماغ دیرتر رسد و نشاط دیرتر آرد و مستی دیر باز گذارد و شراب معتدل فعل او اندرین هر دو باب باعتدال باشد شراب
سپید سخت گرم نباشد مثانه راه گذرهای بول را پاک کند و محرور را شاید شراب زرد گرمتر از سپید باشد شراب لعل گون گرمتر از شراب سپید
و شراب زرد باشد و هر چند بسرخی بیشتر گراید و کسی را که اندر معده و امعا بلغم باشد سود دارد شراب ترش کمتر از شرابها باشد شراب سیاه
غذا بیشتر دهد و گرمی او کمتر از گرمی آتش رنگ باشد شراب خفیف بوی ضعیف باشد و دیر اندر معده بماند محرور را شاید شراب خوشبوی ریحانی گویند
خداوند خفقان و غشی و خداوند درد معده را سود دارد و دماغ را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آید شراب مزه پیدا نباشد
ضعیف باشد محرور را شاید شراب شیرین مزاج را گرم کند و دیرتر اندر معده بماند و جگر را سده کند و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر را فربه کند و بر
و سینه را نرم کند شراب تلخ گرم باشد و طعام بگوارد و اخلاط بلغمی را لطیف کند و از تن بیرون آرد و سده ها بگشاید و تن را گرم کند و محرور را درد
سر آرد و مرطوب را شاید شراب تیز قویتر از تلخ باشد و بهار ابشکند شراب ترش سخت بد بود و همه مزاجها را زیان دارد و خلطهای بد اندر
تن گرد آید شراب کدر معده را قوی کند و طبع را خشک کند و بول بسیار آورد و غذا کمتر کند شرابی که [illegible] و قوام او سطبر باشد غذا
بسیار دهد و زود خون گردد و فربه کند شراب [illegible] و مطبوخ همین فعل کند شرابی که از انگور [illegible] گرمتر و قویتر باشد از شرابی که از انگور رس [illegible] کنند
شرابی که از انگور زمینی کنند که بسیار آب باشد تری بسیار دهد و بی قوت باشد مزاجهای گرم و خشک را سود دارد و اختلاف طبایع شراب
خلاف جای و هوا باشد و شراب که از انگور کوه و انگور سنگ آمیز یعنی سکر کنند قویتر و خشکتر باشد از شرابها که از انگورهای زمینهای نرم
کنند شراب [illegible] بهتر باشد و نشاید که خم شراب اندر زیر زمین کنند و اندر جای نمناک و نه اندر جای که باد آنجا رسد از بهر آنکه بخارهای زمین
وی بیامیزد و بخار شراب از وی جدا نشود و این شراب ناخوشبوی باشد خون را عفن کند و سبب بیماریها گردد شراب [illegible] زود مست کند و زود
بگذرد و بخار او سبکتر باشد و نشاط بیشتر آورد و غذای معتدل دهد و خون را صافی کند و دل را و تن را قوی کند و فسادی که از بسیار خوردن
او تولد کند

او تولد کند زودتر اندر توان یافت لیکن دماغ را پر کند و بوی دهان ناخوش کند **شراب شیرین** دو گونه بود یکی شیرین بود و دیگری تلخ اما تلخ گرمتر
و خشکتر از خام است و لطیفتر و زودتر باطراف رسد و خوشبوی و خوشخورتر از خام باشد و دیر مست کند و دیر گذارد و خمار او گرانتر باشد و نشاط
او همچون نشاط خام باشد و اندر زمستان و کسانی را که سردی بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافق باشد و این شراب بوی دهان ناخوش نکند
چنانکه خام کند و اما جوشیده شیرین دیر گوار باشد و مزاج را گرم کند و غذا بسیار دهد و اندر خون بفزاید و خون را سطبر کند و سینه را نیک باشد
و معده را نیک نبود و طبع را نرم کند و اندر جگر سده آورد و سپرز را بزرگ کند و باشد که باستسقا کشد و باشد که اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ
تولد کند و بسیار خوردن این شراب هیچ کس را نشاید **شراب کهن** تری اندر وی بیشتر از آن گرمی باشد و اندر معده نفخ آورد و دیر گوارد و دماغ را
تر کند و خوابهای شوریده نماید و طبع را نرم کند و رطوبتها اندر تن گرد آورد و خداوند مزاج گرم و خشک را سود دارد **شراب [illegible]** گرم و خشک است به درجه
سیم و به اول نزدیک بود و بخار او دماغ را خشک کند و حواس را تیره کند و امعا را بد باشد و معده را سود دارد و طعام بگوارد و مرطوب را
سود دارد و بادها بشکند و بلغم خام و فسرده را که از وی بادها را باجابت طبع بیرون آورد **شراب عسل ممزوج** پیران را و خداوندان فالج را و انواع قولنج را
و بادها را که اندر معده افتد سود دارد و مردم لاغر را و محرور را زیان دارد **ممزوج** کسی که دماغ او ضعیف باشد و خون غلبه دارد و طحال بجه میدارد
و خداوند دردسر را و خداوند دق و سل را و ناقهان را سود دارد و اندر تابستان ممزوج مزاجها را موافقتر باشد از صرف **شراب مویزی**
اندر وی خشکی بیش از آن باشد که اندر شراب انگوری و گرمی کمتر و غذا اکثر از آن دهد اما مویز رسیده باید که باشد کسی را که مزاج سردی باشد
که او نشاید اندر معده باد کند و زود با سودا آمیزد و اگر شراب مویزی را از کشمش کنند و اندر وی تا در وی بجوشد قوی‌تر و گرمتر گردد
و اگر دوشاب با مویز یار شود طبع را نرم کند و نفخ زیادت کند و کسی را که اندر معده رطوبت باشد نشاید مگر جوشیده و افاویه اندر وی کرده
و اگر انگبین با مویز یار کنند گرمتر باشد و ادرار بیشتر کند و گرده و مثانه را گرم کند و بر و سینه را بهتر کند و اگر آب گز با مویز و انگبین
یار کنند بهتر بود و گرمتر شود لیکن نفخ آورد و آلت باه را یاری دهد و منش گشتن آورد و دیر گوارد مگر که افاویه اندر وی کرده باشند تا زود
تا زودتر گوارد و لیکن بخار بیشتر کند **شراب خرما** گرم و تر باشد و طبع را نرم کند و ثفل از معده و از امعا بیرون آورد و بر و سینه را نیک بود
لیکن تشنگی آورد و اندر جگر سده آورد و با سودا بیامیزد و خون را سیاه و سطبر کند و تن را غذای قوی دهد و فربه کند و بثبش اندر پوست
پدید آورد و این شراب سخت ستوده نداشتند مگر گاه گاه بر طریق معالجت که قولنجی را سود دارد **شراب [illegible]** از ارزن و گاورس کنند و مانند آن
آن را شراب نگویند و از آن فعل و منفعت شراب نیاید مگر تری دماغ و گرانی سر و شراب سیب هم از این جمله باشد و از وی فعل شراب نیاید

باب از گفتار چهارم از کتاب [illegible] اندر تدبیر شراب کردن بباید دانست که از همه شرابها شراب انگوری موافق‌تر و مضرتهای
آن کمتر و منفعتهای آن بیشتر و انگور هر چه رسیده‌تر باشد و شیرین‌تر شراب او قوی‌تر باشد و بهتر و انگور باید که آب رود خورد که نه آب کاریز باشد
و هرگاه که عصیر اندر خم کنند آبی شیرین بشکنند و اندر خم افکنند و یکبار دیگر تا بجوشد و لسان الثور را اندر خرقه بسته در افکنند و هرگاه که سر خم
بگل خواهند کرد بادهای آبی از وی برآورند و خرقه لسان الثور در وی بگذارند تا شیرینی شراب بیشتر باشد و سودمندتر باشد خاصه مردم
سودایی را و اگر برگ مورد نخست اندر زیر خم دود کنند پس عصیر اندر کنند خوشبوی‌تر آید و اگر مورد دانه که بتازی حب الآس گویند نیم کوفته
کنند قدر ده من عصیر انگور از آن ده من اندر افکنند تا اندر وی بجوشد کسی را که اسهال کهن باشد سود دارد و معده را قوی کند و هرگاه که
اندر قرابه خواهند کرد پاره گلاب اندر کنند و بگردانند تا بهم زاندرون قرابه نهند و سخت کنند تا تری گلاب اندر وی خشک شود پس شراب
اندر کنند و سر قرابه بگل سخت کنند خوشبوی‌تر و نافع‌تر شود **باب [illegible]** اندر مجلس شراب هوای مجلس معتدل باید و اگر خنکی گرا
اندکی شاید از بهر آنکه مردم اندرین هوا دیرتر مست شود و زودتر هشیار شود و حرارت شراب شکسته‌تر باشد و خوشبوی باید از بوی میوها چون
سیب و آبی و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و شاهسفرم و هیچ بوی غریب و هیچ بوی ناخوش نباید که آنجا رسد و بوی عود کمتر باید و خانه
فراخ باید و پاکیزه و رنگها و صورتها نشاید که نظاره آن اندر حال مستی ذهن را بشوراند محمد زکریا میگوید اندر صحرا و زیر آسمان نشستن موافق‌تر از آن

اندر خانه و چون اندر صحرا نشینند اندر آفتاب و بر گذر باد نشستن نشاید و روز باد اندر خانه نشستن اولیتر از صحرا باشند باب سیزدهم اندر گفتار
در ... اندر تدبیر جلاب سکنگبین و ماء العسل و فقاع و غیر آن جلاب معده را و سینه و حلق را موافق باشد و تشنگی را و سوختن مثانه را سود دارد
او از صافی کند و هر کجا که بنرمی حاجت آید سود دارد و خداوند اسهال و زحیر را و خداوند بواسیر را زیان دارد ماء العسل جز مردم رطوب را
نشاید و جز اندر بیماریها که از رطوبت تولد کند بکار نشاید و خشت خاصه اگر افاویه اندر کرده باشند سکنگبین صفرا را بنشاند خاصه که با برف
یخ بخورند و اگر اندر معده و روده ها رطوبتی باشد آنرا ببرد و باجابت طبع بیرون آورده جگر را موافق باشد و سده بگشاید خاصه اگر بزوری باشد
ولیکن بزوری تسکین صفرا نکند چنانکه ساده کند لاجرم اندر گشادن سده بزوری قویتر باشد و اندر تسکین صفرا ساده بهتر باشد پس
اگر بزوری از تخم کشته و بیخ کسنی و گلاب و شکر سازند نافع باشد با این همه معده را و رحم را و عصبها را سخت زیان دارد خاصه معده سرد را و سینه را
درشت کند و شهوت جماع ببرد و منش گشتن و قی آورد و تقطیر بول را زیان دارد فقاع اما فقاع خداوند معده ضعیف را و خداوند زکام
و نزله را و خداوند دماغ سرد و تر را زیان دارد و معده را و عصبها را سخت بد باشد بوعلی سینا در کتاب قانون آورده است که عاج گری دیده
از عاج دستهای کارد و غیر آن تراشیدی و بر وی نقشها کردی و عاج را یک شب اندر فقاع بنهادی بامداد چنان نرم شده بودی که هر نقشی که
خواستی بر وی بردی و آسانی بکردی هر گاه که عاج از این فقاع بدین نرمی شود بباید دانست که معده از وی چگونه سست شود ولیکن محرور از فقاع
نشکیبد از بهر آنکه او را مویز با شکر اندر آب کنند مثلا سه من مویز کنند و یکمن شکر و بگذارند تا بجوشند و زبان گز شود پس بپالایند و آب انار و انگ
با آب سیب ترش یا آب آبی ترش با وی بیامیزند بدان اندازه که آرزو باشد اگر خواهند که میل بشیرینی دارد ترشی کمتر کنند و اگر خواهند که میل
بترشی دارد ترشی بیشتر کنند و آنچه میل بترشی دارد سداب و پودنه و طبرخون و اندکی سنبل و اندکی نمک خوش کنند و آنچه میل بشیرینی دارد بدارچینی
و عود و قرنفل و زنجبیل و اندکی مشک خوش کنند از هر یکی چندانکه بر فقاع غالب نشود و بوی و مزه دهد که خوش آید و در جهت مرطوب شیرین صواب تر باشد
و بجای شکر انگبین بهتر و از جهت خداوند معده ضعیف سنبل و جوزبوا زیادت کنند و اگر مردم محرور خواهد که بدین فقاع طبع نرم کند بجای شکر ترانگبین کنند
و بجای ناردانگ آب زردآلو کنند ابن ماسویه گوید فقاع که بر سر طعام خورده شود طعام اندر معده خام کند و تباه کرداند اولیتر آن باشد که ناشتا خورند
فقاع از معده فرو نگذرد و طعام نخورند دیگر باره فقاع نخورند و فقاع که از آرد جو و سداب و سنبل و بلبل کرفس کنند عصبها را سخت بد باشد ولیکن
خاصیت فقاع آنست که خداوند جذام را سود دارد و اگر از قرص گندمی و ناردانگ و پودنه و طبرخون فقاع سازند و بشکر چاشنی دهند محرور را بد نباشد

گفتار پنجم اندر خواب و بیداری

باب نخستین اندر آنکه خواب چیست و چگونه باشد هر گاه که نفس انسانی دست از بجستن چیزها که از
ی حاستها بدو رسد باز دارد و از کار فرمودن حاستها بر آساید و حاستها نیز از آگاهی جستن از کارهای بیرونی فرو ایستند مردم بخسبد و خواب
باشد و خواب از رطوبتی پدید آید صافی و عذب و چرب مانند نمی که از زمین برخیزد و بدماغ بر شود تا همچنانکه اندر هوا نم با ابر پدید آید و
افت آن نور آفتاب را بپوشد و از زمین باز دارد هر گاه که این رطوبت بدماغ رسد کثافت آن قوت نفس را از کار فرمودن و تصرف کردن
بر آن باز دارد و خواب پدید آرد و هر گاه که این رطوبت بدین صفت باشد که یاد کرده آمد و باندازه معتدل باشد و خوش و سببهای بیخوابی و بسیار
فتن و خواب ناخوش که مردم از آن آسایش نیابد باندازه زیادت و نقصان و صلاح و فساد این رطوبت باشد و بیخوابی را سببهای دیگر باشد
ن درد و رنج و اندوه و شادی و خشم و غیر آن و این سببها سبب بیخوابی از بهر آن باشد که این همه حرکتهای نفس است و حرکتهای نفس حاستها را
ساکن شدن باز دارد و سبات و غرق خواب شدن خواب نیست لیکن آفتی است که حاستها را از فرمان برداری نفس و نفس را از فرمان برداری
ار فرمودن آن باز دارد و شرح اندر جایگاه خویش یاد کرده آید باب دوم اندر حاجتمندی بخواب حاجت بخواب از بهر این است
خواب مانندترین چیزیست بحرکت و از حرکت دایم پیوسته تحلیل بسیار پیوسته باشد از بهر آنکه حرکت حرارت غریزی را برافروزاند و تن را
لند و اخلاط را لطیف کند و لطیفترین چیزی اندر تن مردم روح است و هر گاه که اخلاط غلیظ بحرکت لطیف گردد و بسبب لطافت تحلیل
پذیرد روح که لطیفتر است و همیشه تحلیل می پذیرد واجب کند که اندر حرکت بیشتر پذیرد و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف گردد

چه قوت همه قوتهای نفسانی به میانجی روح است و بدین سبب است که بیخوابی مردم را مانده کند و سست کند و حس و اندیشه و رای او هم ضعیف و تباه شود و هضم کمتر باشد
و مردم اندر حال بیداری که مانند برین چیز نیست بی حرکت اگرچه حرکت نکند و ایستاده باشد یا نشسته یا بر شکل دیگر بیداری او را بر آن شکل نگاه میدارد و نبینی
که مردم نشسته هرگاه که بخسبد بیفتد پس حال بیداری مردم را حالی است میان خشکی و متحرکی و هرگاه که این حال پیوسته گردد حالی او حال تب گردد که پیوسته متحرک باشد
و مفصلهای او پدید آید و هرگاه که لختی خواب باید روح اندر خواب کمتر تحلیل کند و مدد بیشتر یابد از بهر آنکه هضم تمامتر و زودتر باشد و بدین سبب همه قوتها قویتر گردد
و هضم اندر خواب از بهر آن تمامتر باشد که هرگاه که دو چیز باشد و یکی اثر کننده باشد و دیگری اثر پذیرنده باشد و هر دو ساکن باشند اثر کننده اثر بهتر تواند کرد
و اثر پذیرنده اثر زودتر و تمامتر پذیرد و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا که اثر پذیرنده است هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمامتر و
زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاستهای او تیزتر شود و اندیشهای صواب‌تر و رای روشن‌تر و تن آسوده و قوی باشد همچنانکه از حرکت پیوسته
مردم بر حال تندرستی بماند و حرکت را و سکون را وقتی و اندازه ایست و حاجتمندی او بیکی ضرورت است

باب سیم از گفتار دوم

اندر شناختن مضرتها و منفعتهای خواب و بیداری خواب همه قوتهای طبیعی را قوت دهد از بهر آنکه حرارت غریزی را از اندرون تن باز دارد و نگذارد که تحلیل بسیار پذیرد
و هضم اندر خواب تمامتر باشد و اخلاط و مادتهای بیماری هم اندر خواب پخته شود و از بهر آنکه حرارت غریزی زندرون تن باز داشته شود و روی بهضم آورد
و دلیل بر آنکه حرارت زندرون تن باز داشته شود و روی بهضم آرد و دلیل بر آنکه حرارت زندرون باز داشته شود و روی بهضم آورد آنست که مردم
خفته را اندامهای بیرونین سرما یابد و بجامه پوشیدنی حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب ماندگی را ببرد و استفراغهای بافراط را باز دارد دیگر
عرق که عرق اندر خواب بیشتر آید از بهر آنکه حرارت غریزی بر مادتها مستولی گردد و آنرا بیرون اندازد پس عرق آمدن اندر خواب بر سبیل تمامی هضم باشد نه بر سبیل
استفراغ و هرکه اندر خواب عرق بسیار کند و او را سببی ظاهر نباشد نشان آنست که طعام زیادت از آن خورده میشود که قوت او برمی تابد و خواب تن را بهره
تری دهد از بهر آنکه هضم اندر خواب تمامتر باشد و هرگاه که هضم تمامتر باشد تن غذا بیشتر و تمامتر یابد و کمتر تحلیل پذیرد و بدین سبب تن اندر خواب بهره تری بیش
از آن یابد که اندر بیداری و خواب معتدل پیر را سخت سود دارد و تری که اندر غذا بکار باید بر ایشان نگاه دارد و از بهر آنکه آغاز پدید آمدن خواب از
دماغ است و قوتهای دماغی اندر خواب آسایش یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیش از نصیب دیگر اندامها باشد و بدین سبب است که بیخوابی
مزاج دماغ تباه کند و مردم را ضجر و ملول و سراسیمه کند و اندیشه و رای را تباه کند و هرگاه که خوابی باعتدال یابد و از آن خواب بیدار شود آهسته و آسوده
و بی ملالت باشد و عقل و دانش او صافی‌تر باشد و تدبیر و اندیشه خوبتر و حاستها درست‌تر و قوت حیوانی اندر خواب راحت یابد از بهر آنکه جمال تن است
و هرگاه که مردم خواب یابد اندر خواب اندکی از حمالی بر آساید و خفتن بسیار مرطوب را و سرد مزاج را زیان دارد و قوتها را سست کند و سر را گرانسنگی کند
و رطوبت فزاید و چنانکه خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغها باز دارد و مادتها را بیرون اندازد بیخوابی هضم و پزانیدن مادتها باز دارد و استفراغ و تحلیل
زیادت کند و خشکی فزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا پدید آورد و اندر تبها که از آماس اندامها که زندرون تنگست تولد کرده باشد خواب
زیان دارد خاصه اندر آغاز تب از بهر آنکه مادتها و حرارت اندر خواب زندرون باز گردد و آماس زیاده شود و اندر همه تبها همچنین آغاز نوبت
سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سود دارد از بهر آنکه حرارت زندرون باز گردد و باقی ماده را بیرون اندازد هرگاه که خون اندر تن غلبه کند بیخوابی
سودمندتر باشد و اندر بیماریهای صفرائی خواب سودمندتر باشد خاصه مردم نحیف را و هرگاه که بیمار از خواب راحت نیابد به خطرناک باشد و هرگاه که
مردم تندرست را خواب بسیار آید و اندر خواب عرق شود و وی را سببی ظاهر چون رنجی و ماندگی مقدمه بیماری باشد و بیمار را نشان تندرستی بود
و خواب بامداد پیش از آنکه حرکتی و ریاضتی کرده شود و غذا چشیده سخت زیان دارد و سست کند و تن را سرد کند و نکس آرد و ماندگی و
خشکی فزاید و هرگاه که اندر تن خلطهای بد باشد خوابهای شوریده نماید و خواب روز بیماریهای بلغمی و نزله آرد و رنگ روی را تباه کند و سپرز را
بزرگ کند و کسلانی آورد و شهوت طعام را ضعیف کند و بر گرسنگی خفتن قوت ساقط کند و لاغری آورد و قوت غریزی را ضعیف کند
از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی بزندرون باز گردد و غذا نیابد که هضم کند و تن را بهره دهد و رطوبت اصلی را که مادۀ اوست خرج کند و
هرگاه که ماده او خرج شود ناچار ضعیف گردد و خواب روز بعوض خواب شب بایسته و کسی را که خفتن بروز عادت کرده باشد بیکبار

ازان عادت باز نباید ایستاد باب چهارم از گفتار پنجم اندر تدبیر خواب آوردن جالینوس میگوید که من هر شب بقیلهٔ خورم از کوک و آنرا ابزار چینی و ابزارها
خوش کنم تا کوک خواب آورد و دارچینی سردی کوک باز دارد و این تدبیر نیکوست کسی را که خواب نمی یابد و از نخست اندر گرمابه شود و آب بسیار خوش و
نیم گرم بر سر ریزد خواب زودتر و خوشتر آید و مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازهای آهسته و پیوسته چون آواز آب و تاریکی و ماندگی و آسایش
یافتن آورد و اندر خواب و کسی که خواب نمی یابد چون شب اندر آید و وقت خواب باشد وی را اندکی ازین تکیه کند و بیاساید و چشم برهم نهد و پیش وی
بسیار بنشینند و سخن گویند و او را نشسته میدارند تا مانده شود پس بیکبار از پیش او دور شوند و خموش نشینند و روشنایی بردارند و او را بخوابانند
زود بخسبد و با این حیلتها اطراف او ببندند ساعتی چنانکه ازان رنجور باشد بیکبار بگشایند و او را بخوابانند زود در خواب شود باب پنجم از گفتار پنجم
اندر آنکه چگونه باید خفت نخست یکساعت بر پهلوی راست باید خفت پس بپهلوی چپ باز گشتن و بروی اندر خفته طعام بهتر گوارد
و بقفا باز خفته اندامها آسایش بهتر یابد لیکن از بسیار خفتن آن بیماریهای مشکل تولد کند چون فالج و کابوس و سکته ازبهر آنکه اخلاط و فضلها
از راه بینی و از کام بجانب قفا باز گردد و عصبها فرود آید و بهتر آن باشد که تا طعام از سر معده فرو نگذرد و اگر باد همی چند تحلیل نپذیرد نخسبد

گفتار ششم اندر تدبیر سکون

باب نخستین از گفتار ششم اندر حاجتمندی تندرستان بحرکت و سکون و منفعت و مضرت آن از بهر
آنکه حرارت غریزی که از دل بهمه تن میرسد از سببهای بسیار اثر همی پذیرد و ضعیف همی شود و بضرورت عوض آنچه بتحلیل خرج شده باشد باز باید رسانید
و مدد همی باید کرد و تازه همی باید داشت و مدد او حرارتی تواند بود و هر حرارتی که از بیرون یا از اندرون بتن مردم رسد همه حرارتهای غریبست و هیچ
از گوهر آن حرارت نیست و حرارتی که مدد آن حرارت را شاید هم از گوهر او باید و او جز از حرکت اندامها نتواند بود از بهر آنکه هرگاه که مردم حرکت کنند
اندامها از حرکت گرم شود و حرارت غریزی برافروزد و تازه شود و هم از گوهر خویش مدد یابد و این حرکت را ریاضت گویند و ریاضت دو گونه است
یکی حرکت اندامها چنانکه کسی پیاده برود یا بر ستوری نشیند و بر اندازه این را ریاضت جزوی گویند تفصیل آن یاد کرده اند بموضع خویش و منفعتهای ریاضت
نخست آنست که حرارت غریزی را تازه کند و هرگاه که حرارت غریزی تازه گردد طعام بهتر گوارد و اندامها سخت شود و غذا بهتر پذیرد و قوتها
قوی گردد و فضلها بگدازد و تحلیل پذیرد و از بهر آنکه مردم بضرورت حاجتمند است بغذا و هیچ طعامی نیست که همگی آن غذا گردد لابد از هر طعامی را
از گواریدنی فضله بماند چنانکه اندر کتاب نخستین اندر باب ششم از گفتار سیم یاد کرده آمده است و اگرچه طبیعت جهد کند تا فضله را دفع حاجت است
بدانکه طبیب طبیعت را یاری دهد تا فضله را بتمامت دفع کند پس اگر طبیعت این یاری نیابد چاره نیست ازانکه فضلها اندر تن گرد آید و ازان مضرتها
تولد کند از بهر آنکه اگر فضله از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد تبهای عفونی تولد کند و اگر مثلا اندر تن فضله گرم یا سرد باشد و بسببی اتفاق افتد که ازان
سبب فضله گرمتر شود یا فضله سردتر شود و از فضله گرمتر سوء المزاج گرم تولد کند و از فضله سرد سوء المزاج سرد پدید آید بضرورت امتلا کم باید کرد و تن را
از خلطها پاک باید کرد و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضله بدارو تواند بود و اندر هر دارویی نوعی از مضرتست و خالی نیست ازانکه دارو بر طبیعت
قهر کند و با آنکه فضله بیرون آورد از رطوبتهای اصلی و از جوهر روح خرج افتد و اعضاء رئیسه بدان سبب ضعیف شود و اگر دارو بکار ندارند امتلاء
فضلها اندر تن بماند و مضرتهای بزرگ باشد و نیز پیوسته دارو بکار نتوان داشت که مضرتهای آن پیوسته گردد پس هیچ چیز نیست که نگذارد که فضله اندر
تن گرد آید و تن را روز بروز ازان پاک میکند جز ریاضت پس حاجت مردم بریاضت حاجتی ضروریست باب دویم از گفتار ششم از کتاب سیم
اندر شناختن آنکه ریاضت چون باید و کی باید کرد وقت ریاضت معین لیکن هرگاه که هضم سیم تمام شد یعنی هرگاه که معده و جگر از غذا خالی شد و غذا
بعروق اندر آید و بانتها رسیده مانند شد و مردم خواب تمام یافت و دلیل رنگین شد و روده و مثانه از ثفل و از آب تهی شد وقت ریاضت آید و مضرت
ریاضتی که بناهنگام کنند آنست که هنوز معده و جگر از غذا خالی شده باشد و خلطی خام ناگوارنده در تن پراکنده شود و سدها تولد کند و همچنین هرگاه که
ریاضت کنند و اندر تن خلطها بیشتر ازان باشد که ریاضت اندر تحلیل تواند کرد حرارتی که از حرکت ریاضت تولد کند آن خلطها را بگدازد و گرم کند
و سبب تب و بیماری گردد و باشد که چون بگداخت از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید و آماس کند بدین سبب اندر چنین حال سکون او اولیتر
از حرکت باشد ازانها که ریاضت بیش از فضله بگیرد و ز کار از غذای نیک تمام گواریده که اندر اندامها بمانه تحلیل نکند پس چون فضله اندر تن بیش از

بگروزه اخلطی

بکرد زه یا غلیظی باشد و ریاضت آنرا تحلیل نتواند کرد و مضرت آن بیش از منفعت باشد صواب آن باشد که نخست تن را از آن فضله پاک کنند
بوجهی دیگر و بسیار باشد که تنی ممتلی باشد از خلطهای بسیار و بد و او را ریاضتی قوی اتفاق افتد و اخلاط بقوت ریاضت اندر حرکت آید
و خلط آرامیده که اندر حرکت آید بیشتر کردد و جایگاه بیشتر کیرد بدین سبب گذرهای نفس و رگها پر شود و گذرهای روح بسته شود و بمفاجا بمیرد و
یا غشی عظیم افتد آنچه یاد کرده آمد مضرت ریاضتی است که بر امتلا کنند و اما مضرت ریاضت که بر سنگی کنند آنست که حرکت ریاضت رطوبت
اصلی را بگدازد و حرارت غریزی نیز اگر ریاضت فزودن از مقدار باشد تحلیل پذیرد تن سرد شود و خشکی تولد کند و قوت بر و د خاصه اگر مزاج گرم و خشک
و صفرایی باشد مضرت آن عظیم باشد و همچنانکه ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها را و قوتهای اندامها را قوت دهد ریاضت
بافراط و نابهنگام حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها ضعیف کند حد ریاضت آنست که هر گاه که رنگ روی می افروزد و نشاط حرکت می باشد و رگهای
ممتلی میشود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است و هر گاه که آغاز ماندگی خواهد آمد ریاضت تمام شود و چون ریاضت از بهر تحلیل فضله
بکرد زه کنند حد آن این است و اصل آن بزرگ اندر ریاضت آنست که هر دم ریاضت کند و می نگرند اگر مزاج گرم و خشک و صفرائیست حد ریاضت کمتر
ازین کند و زود تر از ریاضت باز ایستد و اگر مزاج سرد و تر است تا بدین حد باید رسانید و نیز لختی فزونتر و حرکت ریاضت نخست آهسته باید و بتدریج
حرکتها سخت تر میکند تا بغایتی رساند که قوت ریاضت کننده می تواند کشید و هم بتدریج از ریاضت باز ایستد و اگر کسی را بر ریاضت قوی تر حاجت باشد
اندر مدت ریاضت فزودن صوابتر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد که از ریاضتهای قوی رگی فتق افتد یا رگی بگسلد و پیش از آنکه آغاز
ریاضت کند نخست دست و پای و پشت ریاضت کننده بمالند مالیدنی معتدل بدستهای مختلف یا بخرقه درشت یا بروغن عذب چون روغن بادام
و روغن کنجد تازه و عضلهای او را چرب کنند و بآهستگی می مالند پس عضلها را با روغن بفشارند فشاردنی معتدل چنانکه قوت مالیدن و
و تری روغن بعضلها رسد پس بر ریاضت مشغول گردد و این مالیدن را طبیبان مالیدن استعداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی را لختی بجنباند
و مسام گشاده کند و فضلها بسوی پوست کشد تا بر ریاضت تحلیل پذیرد و این تنی را باید که عضلهای او سخت باشد و مسام او بسته و غذاهای غلیظ
خورد و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاهای غلیظ خورده نباشد او را بدین چندین مالیدن و بروغن چرب کردن حاجت نیاید و چون از ریاضت
باز ایستد اندر گرمابه شود و اندر خانهٔ میانین بنشیند و آب خوش نیم گرم چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر بمالد مالیدنی نرم و آهسته و
اندر میانهٔ مالیدن دست و پای و عضلهای اندامها را بکشد و دراز کند و بیازد نیک و نفس باز کشد و لختی فرو گیرد نفس را تا باقی فضول که بحرکت
ریاضت بگداخته باشد بمسام برون آید و بتحلیل خرج شود و اگر مالیدن هم بروغن باشد صواب باشد و این مالیدن را طبیبان استرداد گویند
و این مالیدن دویم هم تنی را باید که عضلهٔ او سخت باشد و غذاهای قوی خورد و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاهای قوی نخورد او را بدین
مالیدن حاجت باشد و نه بر ریاضت و اگر حاجت باشد بچندین استقصا حاجت نباشد و ریاضت گرم مالیدن یکی ازین دو کفایت باشد و تابستان
ریاضت اندر خانه کنند که هوای او خوش و صافی باشد و زمستان اندر خانهٔ که هوای او گرم کرده باشند و خوش کرده و بویهای ناخوش از وی دور کرده

باب سیم از گفتار ششم از کتاب سیم اندر شناختن ریاضتهای خردی هر عضوی را ریاضتی خاصه است و از ریاضتهای پای بهترین
پیاده رفتن است و ریاضت دست کارها کردن بدست چون باچیزی انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن یا چیزی که آن از جای بجای
باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق بآوازها و الحان گوناگون و خواندن قرآن و غیر آن نخست بآهستگی و بآخر آواز بلند کردن و بمقداری
خواندن چنانکه دردسر تولد نکند و ملال نگیرد روح را صافی کند و حاستها تیز کند و عقل را روشن کند و هم قوتها سود دارد و نفس باز
کشیدن و لختی فرو گرفتن سینه را و هم تن را ریاضت باشد و آواز بلند برداشتن و دراز کشیدن بیکنفس خطر باشد و خط باریک
خواندن گاه گاه چشم را ریاضت باشد و گوش بآوازها که از دور آید داشتن ریاضت شنوایی باشد و کسی را که قوت او ضعیف باشد و بر انا
و خداوندان شوضه و ذات الجنب را سود دارد و اگر این حرکت برفق باشد خواب آورد و باقی بیماریهای سر چون نسیان و غفلت
زایل کند و شهوت را بجنباند و خداوند نقرس را و درد گرده و تبهای بلغمی را و شطر الغب را سود دارد و مادتها را لطیف کند تا بتحلیل

خرج شود ونشستن اندر گرد ون واندر گرمابه هم ازین نوع باشد ولیکن حرارت قوی‌تر باشد واخلاط را بهتر جنباند وتحلیل بیشتر کند واگر
بر گردون نشینند تاریکی چشم را سود دارد وبصر قوی‌تر شود ونشستن در کشتی ودر زورق خاصه چنانکه بکنار نزدیک باشد مجذوم را سود دارد
وخداوند معدهٔ سرد را سود دارد خاصه اگر منش گشتن آرد وقی کند واندر آویختن دو کس با یکدیگر وکوشیدن تا خویشتن را از یکدیگر
بستانند ریاضت همه تن باشد وتیر انداختن ریاضت دست وبازو وسینه وپشت باشد وچوگان زدن ریاضت قویست واندر وی از ریاضت
نیمه زیرین بیشتر است ودست بشاخی درختی یا چوبی یا رسنی زدن خویشتن معلق کردن وپایها جنبانیدن ریاضت قوی باشد همه تن را

باب چهارم از گفتار ششم اندر تدبیر انواع ماندگیها که از ریاضت تولد کند ماندگی نزدیک متقدمان سه نوعست یکی قروحی دوم تمددی
سیم ورمی وگروهی گفته اند نوع دیگر آنرا قشفی گویند واین هر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند وباشد که از سببی از سببهای سابقه
تولد کند اما قروحی ماندگی باشد که اگر دست بدو برنهند یا حرکتی کنند همچنان الم یابد که از ریش یابند وباشد که این الم اندر ظاهر پوست یابند
وباشد که از اندرون تن یابند وسبب این فضله باشد رقیق وگرم وبسیار وسبب تولد این فضله حرکتی باشد که اندامها از آن گرم شود وگوشت وپیه
مردم بگداز دو هرگاه که این فضله اندر رگها پراکنده شود ماندگی قروحی پدید آید واگر این فضله بسیارتر باشد سرما اندر پشت همی یابد واگر
سخت بسیار باشد لرزه وتب پدید آید واگر سبب این ماندگی ریاضت باشد اندر آب زن نشستن ومالیدن بسیار برفق بروغنهای
گشاینده چون روغن بابونه وروغن اشنه وروغن بنج غشاء الحمار سود دارد وگرمابه که سخت گرم نباشد وآب او خوش باشد سود
دارد واگر بنج چکند خشک کنند وپاره کنند وآنرا با روغن کنجد اندر شیشه کنند وشیشه را اندر دیگ پر آب نهند وبجوشانند و
مالیدن بدان روغن مسام را بگشاید وآن ماده را بتحلیل خرج کند واگر معلوم گردد که اندر تن خلطی بسیار است یا پیش از ریاضت
بعهدی نزدیک غذاهای لطیف اتفاق افتاده است وامتلا حاصل شده نه از کثرت آن بگرسنگی باید گرد واگر استفراغی کند هم صواب باشد وآب
زن وگرمابه ومالیدن روغن هم بدان صفت که یاد کرده آمد وروز دوم غذا کمتر وسبکتر بکار برد چون مرغ بآب غوره ونمک باشند آن و
ماندگی تمددی چنان باشد که مردم پندارد که اندامهای او کوفته اند وحرارتی وامتلایی وکشیدگی که از امتلا باشد اندر آن اندامها یابد وحرکت
دشوار تواند کرد خاصه اگر پس از ریاضت پدید آمده باشد وسبب این فضله باشد که اندر عضلها مانده باشد وآن دو گونه باشد یکی آنکه
فضله باشد نه بدان بدی ودشواری ودوم ماده باشد بادی وفرق میان هر دو آنست که آنچه از ماده باشد گرانی کمتر کند وآنچه از فضله
دیگر باشد گرانی اندر تن همی یابد وبسیار باشد که بسبب آن مردم خواب تمام یافته نباشند این نوع ماندگی پدید آید واین سهل باشد
واگر با آنکه خواب تمام یابد این نوع پدید آید سخت بد باشد وعلاج هم بتحلیل باشد وبکار داشتن آبزن وگرمابه بر روی اندر دو کرت
وروغنهای که اندر علاج قروحی یاد کرده آمده است بکار داشتن هم بران گونه وغذا هر چه کمتر وهم از آن نوع که اندر علاج قروحی یاد کرده آمده
باشد که این ماندگی را هم بریاضت تحلیل کند واگر این ماندگی نه از ریاضت پدید آمده باشد چاره نباشد از آنکه استفراغی کنند واگر ماده
این ماندگی بادی باشد زیره وکرویا وانیسون خوردن وبروغنها که یاد کرده آمده است مالیدن تحلیل کند وغذا نخود آب با صعتر وزیره
وکرویا ماندگی ورمی نوعی است که تن گرم باشد ورگها وعضلها ممتلی واز دست بر وبردن رنج یابد که از امتلا باشد وسبب آن همچون سببهای
تمددی است وعلاج آن بسه کار تمام شود امتلا را باستفراغ وکم خوردن زایل کنند وحرارت را بشربتهای خشک تسکین کردن وکشیدگی
عضلها را بگرمابه وآب زن وروغنها نرم کردن وروغن بنفشه با دیگر روغنها آمیختن صواب باشد وآسایش سود دارد ماندگی یبسی
یعنی ماندگی که از خشکی باشد چنان باشد که مردم پندارد که در اندامهای او خشکی پدید آمده است وسبب آن دو گونه باشد یکی آنکه اندر
تن خلطی فزونی نبوده باشد وبا زآن ریاضتی یا رنجی اتفاق افتد که عرق بسیار کند تا خشکی تولد کند ودوم آنکه هوا سخت گرم باشد وروزه
وکم خوردن اندران هوا اتفاق افتد وهم انواع ماندگیها ازین سبب تولد کند ریاضت نابهنگام وهوا وغذای اندک یا بسیار وعلاج آن
هم بآبزن نیم گرم وبکار داشتن روغن بنفشه یا دیگر روغنها وشربت کشکاب وروغن بادام وشکر ولعاب اسبغول با شکر واگر اندر کشکاب

مایکیره یا قروح

مایکم بره یا فروج اندر فکنند و بپزند صواب باشد و غذا مزوره کشک جو و قلیه کدو و ماش و اسفاناج بمرغ و ماء اللحم و خایه مرغ نیم برشت و اگر قوت
و سن و فصل سال و سحنه موافق اندر آب نشستن باشد و روز سیم از پس آنکه از آبزن یا از گرمابه برآید بیکبار خویشتن اندر آب سرد اندازد و
در حال برآید مسام بسته شود و تری اندر تن بماند و تحلیل کمتر باشد و دیر ماندن اندر آب سرد خطرناک باشد و اندر مالیدن که از انواع ماندگیها
بکار داشتن بر شکم هیچ نباید مالید مگر که اندر عضلهای شکم نیز همچنین آن رنجها باشد که اندر اندامهای دیگر باشد روا باشد و اندر همه حالها روغن
از فم معده دور دارند و اگر شبانگاه بغذا حاجت آید لختی بماند و اندکی صبر کنند پس غذای نیک بمقدار معتدل بکار برند بحال همه ماندگیها
بگرمابه بسیار نباید اگر اندر گرمابه شود در حال برابه پشت برآید هم اندر حال بیرون آید و باستفراغ و گردانیدن مزاج مشغول باشد و هرگاه که معلوم
گردد که اندر تن خلطی خام است نخست علاج ماندگی باید کرد و آنرا زایل کردن پس بپزانیدن خلط و باستفراغ مشغول باید شد اگر خلط خام
سخت بسیار باشد از ریاضت باز دارد و از بهر آنکه خون نیک بیرون و خلط خام اندر تن بماند و چیزهای سخت گرم نشاید خورد از بهر آنکه گرمیها
خلط را رقیق کند و اندر همه تن پراکنده کند تدبیر ادرار کردن سود دارد و از پس آنکه اثر پختگی خلط پدید آید شراب رقیق سود دارد و خلط
تمام بپزاند و ادرار کند باب پنجم از گفتار ششم از کتاب سیم اندر تدبیر ماندگیها که از ریاضت پدید آید هرگاه که ماندگی قروحی پدید آید بی آنکه
ریاضتی اتفاق افتد نخست بباید دانست که تا اندر عروق خلطی هست و نشان آنست که بول ناخوشبوی باشد و عادت او اندر تولد خلطها
عروق بدان گواهی دهد و اگر این نشان نباشد عروق پاک باشد و علاج آن قدر که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است تمام باشد و اگر خلطها اندر
عروق باشد ریاضت نکند البته و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندامها بروغنی از روغنها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
همی مالند و گرمابه معتدل و آب خوش معتدل سود دارد و اگر خلط خام و غلیظ باشد و کشکاب که از کشک جو و نخود سازند هر دو مهیا
اگر خلط سخت خام باشد اندکی تخم بادیان با اندکی پلپل اندر کشکاب قناعت افتد سخت نیک باشد و اگر بکشکاب قناعت نکند شوربا
مرغ بنخود و شبت اندر پخته و دارچینی و پلپل اندران کرده و مرغ بکشک جو پخته و ابزار هم دارچینی و پلپل و شراب رقیق صافی خلط
بپزاند و عروق با درار پاک کند و اگر خون غلبه دارد فصد سود دارد و اگر غلبه خلطی دیگر را باشد استفراغ آن خلط کند و با این تدبیر
قوت را نگاه دارد و اگر با این تدبیرها خواب نباشد سخت بد باشد و هرگاه که حقیقت گردد که اخلاط اندر عروق نیست لیکن اندر
اندامها اصلی است و خلط سخت خام باشد سکنگبین از انگبین سازند و از معجونها هر چه حرارت آن بظاهر تن رسد بکار دارد چون
فودنجی و کمونی و فلافلی و از پس معجون هیچ حرکت نکند تا مدت دو ساعت پس اندر گرمابه شود و او را بمالند بروغن دبی روغن و غذا
نخود آب با صعتر و زیره و کرویا و دارچینی و پلپل و اگر حاجت باشد بچیزی که طعام را بگوارد از پس طعام اندکی کمونی یا فلافلی بخورد
بشرط آنکه معلوم بود که مزاج او این شربتها را احتمال کند و اگر خلط هم اندر عروق باشد و هم بیرون عروق تدبیرها دو بدین میزان نخست مشابه
ترکیب کنند و غالب را تدبیر قویتر کنند و نخست بپزانیدن خلط مشغول باید بود و تا خلط پخته نشود هیچ استفراغ نشاید کرد و نه
و نه اسهال و نه قی و نه ریاضت و چون اثر پختگی خلطها پدید آید نخست بمالیدن اندامها آغاز کند این ریاضت و گرمابه و روغن بسبب
استفراغ از بهر مالیدن مستعد او و مستعد دارد و ریاضت و گرمابه و آبزن و روغنها بکار داشتن اخلاط را بپزاند و چون نشان پختگی
تمام پدید آید اندر حال تدبیر استفراغ کند و شربت سکنگبین و بعوض غذا بکشکاب قناعت کند و اگر قناعت نیفتد مزورهای لطیف سازد
چون مزورهای اسفاناج و ماش و مزوره کدو و زیربا و غوربا پس اگر نشانها آمیخته باشد هم بدین ترتیب همی باشد و رفق نگاه میدارد
و هیچ تدبیری قوی نکند که بدین رفق ماندگی زایل شود و ماندگی تمددی بسبب اندر باب گذشته یاد آمده است و علاج آن باید کرد
اگر با این حاجت افتد این تدبیر اندر پزانیدن اخلاط تمام یاد کرده آمده است بکار باید داشت و ماندگی ورمی را نخست فصد باید کرد
از رگی ام ماندگی در آن عضو بیشتر بود و بفصد بباید شتافت چه اگر تاخیر کرده ماندگی محکم گردد و اگر روز دویم یا سیم دیگر باره فصد کند
روا باشد روز نخست غذا جز کشکاب نباید در روز دویم گرمابه باید و آبزن و روغن بنفشه با روغن بادام یا روغن کنجد مالیدن

ور روز سیم هم برین ترتیب و غذا مزوره اسفاناج و کدو و کوک و بانش و ماهی خورد و تا بتوانند از آب صبر کنند و اگر ضرورت باشد جلاب خورد یا
شراب رقیق ممزوج و غذا کم از اندازه سیری باید و سیری نشاید البته و اما کسلانی و خویشتن کشیدن و بازیدن که بتازی آنرا تمطی گویند
و دهان باز کشیدن که بتازی التثاوب گویند و سبب آن فضله اندک باشد که بعضلها دفع کرده باشند و تثاوب را سبب اندر عضلهای فک باشد
و اندر عضلهای سینه و فک را بپارسی زفر گویند و بشهر مردمه گویند که بابه و مالش و نوبت طعام خوردن باز پس داشتن بلکه یک روز طعام ناخوردن
آنرا زایل کند و اگر تمطی و تثاوب بسیار و پیوسته باشد و بدین ترتیب زایل نشود بد باشد از بهر آنکه پیوستگی و بسیاری آن مقدمهٔ بیماری باشد
و علاج این علاج انواع ماندگیهاست که یاد کرده آمده **گفتار هفتم اندر تدبیر کسوت و شناختن منفعت و مضرت عطرها و اسفرغمها**
و روغنها که بکار دارند **باب نخستین از گفتار هفتم** اندر تدبیر کسوت و شناختن که هر جامه که مردم اندر پوشند نخست جامه از تن او گرم شود پس او را
گرم کند و جامه که فزون از آن گرمی کند که از مردم یافته باشد آنرا گرم گویند چون جامهٔ خز و قز و پوستینها و پشمینها و آنچه گرمی کمتر از آن کند که از
مردم یافته باشد آنرا خنک گویند چون کتان و توزی و پیرهن و پنبه میان این و آن باشد و کرباس نرم بهترین جامههاست و گرمتر از حریر است
و جامهٔ شسته و نرم شده گرمتر از جامههای کاذرانی کرده باشند از بهر آنکه جامه که نرم باشد بتن باز گیرد و جامهٔ کاذری کرده باز نگیرد و پوسته کتان و
و جامهٔ درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را سخت کند و جامهٔ نرم بر خلاف این باشد و هر جامه که حل و زبری دارد زمستانی باشد و
مرغزی پشت را و گرده را گرم کند و پوستینهای سمور سینه و جگر و گرده را گرم کند و پوستین بره بدو نزدیک باشد و روباه گرمتر از سمور باشد
و فنک میان روباه و سمور باشد و سمور گرمتر از حواصل باشد و حواصل گرمتر از خرگوش باشد و بازپسین پوستینها اندر گرمی سنجاب و قاقم باشد
والله اعلم **باب دوم از گفتار هفتم** اندر منفعت و مضرت عطرها **مشک** آنچه معروفست از انواع مشک هشت نوعست چینی تبتی طرمستی خطایی و خرخیزی
بحری قشمیری ملیانی بیشترین مردمان چنین گویند که بهترین مشکها تبتی است لیکن درست آنست که بهترین همه چینی است و بنادر افتد و وزن
نافهٔ او کمابیش بیست درم سنگ باشد و وزن پوست او نیم وزن مشک باشد و وزن پوست او نیم وزن مشک یا چهار و یک باشد و بر پوست
او هیچ موی نباشد و او را بی کافور نتوان بوئید از بهر آنکه قوت او خون از بینی بگشاید و اندر هر عطری که از هر انواع مثقالی بکار آید از وی دانگی
کفایت باشد و سوده او همچون زعفران باشد و نافهٔ تبتی نیز لطیف و اندک موی بود و وزن نافهٔ او پنج یا شش درم سنگ باشد و لختی مشک او
شناف باشد و لختی ریزه و آنچه تازهتر باشد زرد باشد و آنچه کهن باشد سیاه باشد و آنچه سخت تازه باشد بسرخی زند و گروهی گفته اند که از چینی
گذشته قشمیری بهتر باشد فروتر از قشمیری باشد و بوی چینی پایدار نباشد و سخت سیاه باشد و بر خلاف اینست و درست آنست که یاد کرده اند
و نوع دیگر است طرمسی گویند میان او و میان تبتی بس فرق نباشد الا آنکه موی نافهٔ او سپید باشد و لختی باشد که بزردی زند و نافهٔ او
هشت درم سنگ باشد تا ده درم سنگ و بسالی بیشتر ریخته اند و مشک اصلی آنست که بسیاهی زند و سیاه او بیشتر باشد و اندر کتب
چنین آورده اند که اندر هرچه از تبتی یکمثقال باید از این نیمهٔ آن کفایت باشد و خطایی مشکی است مانند چینی الا آنکه نافهٔ او سخت تنک پوست
باشد و ریختهٔ او مانند تبتی باشد خرخیزی مشکی معروفست و اندر عطرها بکار نیاید مگر اندر معجونها بکار دارند منفعت او در خورد بوی و قوت او باشد و بحری
از ناحیت عمان آورند و مشکی اصلی است لیکن بخار دریا بوی او کم کرده باشد و اندر داروها بکار آید و خوشبوی باشد و زود ستوده شود و قشمیری اندر
کارها کمتر بکار آید از بهر آنکه چون بسایند همه پوست باشد و وزن نافهٔ او کمابیش ده درم سنگ باشد و عطار مشکهای بد ار دو نیکو کنند و همه شناف
باشد و ریزه کمتر باشد و در جمله چون خواهند که مشک را بیازمایند سر سوزنی بسیر فرو زنند پس بنافه فرو برند اگر بوی سیر باطل شود نیک باشد
و اگر نه مغشوش باشد و همچنین اگر مشک را بجنبانند و بآب دهان تر کنند و اندر خرقه گیرند و بفشارند اگر بهم بیرون آید و هیچ نماند مغشوش باشد
و اگر پارهٔ مشک بر آبگینه نهند و بر آتش نهند تا بوی بر آید اگر بوی مشک نباشد مغشوش باشد و مشک گرم و خشک بدرجهٔ سیم و بعضی گفته اند
بدرجهٔ دویم و خشکی غالبتر است و لطیف کننده است و دماغ و دل سرد را قوت دهد و خداوند غشی را سود دارد و اندر بعضی داروهای چشم بکار آید
و محرور را درد سر آورد و سخت زیان دارد **باب سیم** انواع کافور بسیار است آنچه بهتر است قیصوریست و ریاحی و هر دو سخت سپید باشد

و نوعی دیگر است سریری گویند اندکی بسرخی زند و نوعی چهارم سخت سپید نباشد لیکن چون نیلگون نیست یا اعنبر و اندر هرچه بکار دارند بوی او غلبه دارد
و سه نوع دیگر است و بالوس گویند و اسبرک گویند و کرکست گویند و هر سه بد باشد و نقاوه کافور باشد و بعضی از اهل معرفت گفته اند که کافور یکجنس است
آنچه جلال است قیصوری است و آنچه ریزه است ریاحی است اندر میان او ریزه از پوست درخت کافور باشد و معدن کافور بیشهای بزرگ است و بیشه
درختان او و از درخت کافور و درخت صندل باشد و تابستان اندران بیشها مار بسیار باشند و از گرمی هوا اندران بیشها کریخته باشند و بران درختان
ماوی گرفته مردم آنجا نیارند رفتن بازرکانان اندر تابستان نزدیک بیشه روند و از بالا تیر بدان درختان اندازند و هر یکی بر خویشتن نام خود نوشته باشد
چون زمستان ماران اندر سوراخها شوند مردمان بیایند و هر یک نام خود طلب کنند و هر که تیر خویش اندر درختی یابد آن درخت او را باشد و بعضی تیر اندر
درخت کافور سخت شده باشد و بعضی تیر اندر درخت صندل چنانکه ایزد تعالی روزی کرده باشد و چنین میگویند که چون کافور از درخت بیرون میکنند
شوخگین باشد بیشتری نیلگون باشد بازرکانان آنرا بشویند بشیر تازه بگیرند چنانکه آنساعت دوشیده باشند و پارهای کافور اندر وی کنند
و بدست همی مالند نرم نرم پس بر غربیل کنند تا شیر بیرون شود و کافور بماند بدین طریق سپید شود و آزمایش کافور آنست که او را در آفتاب نهند
اگر بگدازد کافور است و اگر نه مغشوش است طبع او سرد و خشک است بدرجهٔ دوم خون از بینی باز دارد و خاصه که با آب مورد در بینی چکانند معده
قوت دهد و مردی را زیان دارد و دل و دماغ گرم را سخت سود دارد و اندر داروهای اسهال صفراوی و داروهای چشم بکار آید و بیخوابی آورد
و گروهی گفته اند کافور اندر عطر همچون نمک باشد اندر دیگ و بر خلاف آن است از بهر آنکه کافور بر همه عطرها غلبه کند و دیگر بویها را تباه کند
عود انواع عود هم بسیار است اما نوع بهترین هندی است و بر آتش بگدازد همچون موم پس قماری است و کمتر از هندی که از دو بوی هندی نزدیک
لیکن بوی هندی پاینده تر باشد پس صنفی است و چینی و نوع صندلوزی گویند همچون قماریست بوشد لیکن بدان بوی نباشد و چند نوع دیگر
چون قاقلی و قرهلی و مطار و ریطا و لیوانی و بحرانی و همه بیکدیگر نزدیک است و آزمایش عود با آتش است طبع او گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و اندر وی
قبض است و اسهال که از سردی باشد باز دارد و همه احشا را قوت دهد خاصه معده را و رطوبتهای بد و عفن از معده بیرون برد و بادها را که
و درد پهلو زایل کند و دل و دماغ و جگر را سود دارد و سده جگر را بگشاید عنبر چنین گفته اند که چیزیست که اندر قعر دریا روید همچون کماه که اندر
بیابان روید [illegible] زکان و در بعضی شهرهای شام این کماه بسیار است و اندر باب هشتم از جزو دوم از گفتار سیم ازین کتاب یاد کرده آمده است
اما عنبر [illegible] روز بروز بهل روز بدید آید و اندرین باد عظیم بجهد و دریا را چنان بشوراند که قعر او بجنباند و بشکافد و عنبر از قعر دریا پراکنده شود
[illegible]ند و گروهی گفته اند عنبر چشمهاست اندر دریا چون از چشمه بیرون آید بر سر آب بایستد و همچون روغن و هوای سرد بدو رسد بفسرد
بسبب آنکه اندر وی چنگ پرستک باشد و پرستک را بتازی خطاف گویند آنست که چون بر سر آب افتد و آفتاب اندر وی تابد نرم شود
و پرستک بر وی نشیند چنانکه چنگ او بدو فرو شود و بر نتواند آورد و در وی بماند این قوم که میگویند که عنبر چشمه ایست میگویند سبب آنکه اندر
وی چنگ و منقار مرغ باشد آنست که چون بفسرد باد او را بکناره دریا برد و کرم بر وی گرد آید و مرغان فرود آیند تا آن کرمان را بچینند منقار و چنگ
ایشان در وی بگیرد و بماند چنانکه در ریق گیرد و باشد که در وی ریگ بسیار باشد آنرا چون بکار دارند بگدازند و صافی کنند پس بکار برند و سبب
ریگ اندر وی آنست که چون بر سر آب افتد موج او را بخشک اندازد و در ریگ اندر وی نشیند و خشک شود و وقتی دیگر باد او را بگرداند و باز با آب
اندازد و با موجی بر آید و او را آب اندر کشد و ریگ با وی بیامیزد و از انواع عنبر بهترین عنبر سحریست و زمین سحر میان عمان و عدن است که ند
اندر کوه این زمین روید و عنبر برین ساحل باشد و نوعی عنبر است او را افالی گویند سپید و چرب باشد و نوع دیگر هست مندلاهیطی گویند اند
شهرهای مندلاسبط افتند و اندر ساحل زنگستان عنبری افتد سیاه و زهومت ناک و بعضی هست که ماهی او را فرو برد و باز بر اندازد بوی
ماهی دهد طبع او گرم و خشک است بدرجهٔ دوم لطیف است بیماریهای سرد دماغی را و پیران را سود دارد اشنه و داله گویند معروفست و از هند
آورند و هرچه سپید است بهتر باشد سیاه بد باشد گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم گروهی گفته اند سرد و خشک است و خشکی فزونتر از
سردی است اندر شراب تر کنند آن شراب مردم را بخواباند و اگر اندر شراب قابض تر کنند معده و جگر ضعیف را و خفقان را سود دارد

و قی باز دارد و باد بشکند و اگر اندر حقنه‌ها کنند همچنین منفعت حاصل آید و اگر اندر آب بپزند خداوند اختناق رحم را و خداوند درد رحم را اندر آب نشانند
سود دارد و او را بکوبند و اندر روز و ربکار دارند و همچنین بکوبند و با توتیا بیامیزند و بر بغل مالند بوی بغل را مجربست **مشک** گرم است بدرجهٔ اول
و خشک بدرجهٔ دوم معده را درشت کند و قی باز دارد و طبع را خشک کند و احشا را سود دارد **زعفران** اندر باب ابزار یکبار یاد کرده آمده است
صندل سرد و خشکست بدرجهٔ دوم ضعیفی معده را و درد سر گرم را و آماسهای گرم را سود دارد و صندل سرخ سردتر از سپید است **اکلیل الملک** گرم است بدرجهٔ
دوم و خشک بدرجهٔ اول لطیف است و محلل و منضج علتهای رحم را سود دارد و موی را قوی کند و ریشها را درشت کند و سود دارد **اظفار الطیب**
بارهای صدف است همچون ناخن اندر عطرها و دخنها بکار آید دیسقوریدوس گوید از جنس صدفست از جزایر هندوستان آرند آنجا که
سنبل روید و بعضی از قلزم آورند و بعضی بابلی باشد گوشت از وی پاک کنند بهترین او بحری باشد پس آنکه از جده آرند بوی او لطیف کننده است
خداوند صرع را و خداوند اختناق رحم را سود دارد **باب سیم از فصل هفتم از کتاب سیم** اندر منفعت و مضرت اسفرغمها **بابونه** گاو چشم را گویند
گرم و خشک است و محلل آماسهای سخت سرد را نرم کند و بوی او با دیگر که اندر دماغ بود به بیرا کند **اقحوان** نوعی از گاو چشم است میان او زرد است و
کنارهای او سپید گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دوم لطیف کننده است و سده را بگشاید و ادرار کند و حیض بیاورد و بوی او خواب آورد
و روغن او رگهای بواسیر را بگشاید و عرق آورد و فم معده را زیان دارد **بنفشه** سرد است بدرجهٔ نخستین و تر است بدرجهٔ دوم آماسهای
گرم را بگشاید و سینه را نرم کند و سرفه و درد سر گرم را سود کند و سوزش معده را زایل کند شراب او ذات الجنب و ذات الریه را سود دارد
و حرقة البول را نافع بود و گرم را و سوزش آب تاختن را سود دارد و چیزی لطیف است میل بگرمی دارد و چیزی زرد معتدلتر است روغن او
عصبها را سود دارد **مرزنگوش** گرم و خشکست بدرجهٔ سیم سدهٔ دماغ را بگشاید و صداع بلغمی و سودایی و بادناک ببرد **فوم** برنجاسف گویند
گرم است بدرجهٔ دوم و خشکست بدرجهٔ سیم لطیف کننده است جالینوس گوید شکوفهٔ او از افسنتین لطیفتر است و گشاینده‌تر است و
سر را گرم کند و اگر بسرکه بخته کند و بر سر نهند علت قرانیطس بنهد را سود دارد و بخته کرده است آب او باد از شکم زایل کند و کرم در شکم بکشد
شاهسفرم سرد و تر است و اندر وی نرمی است خواب آورد و حرارت دماغ را بنشاند و در فصل خریف بوی او زکام آورد **حماحم** میل بگرمی
دارد **نرگس** معتدلست بوی او دماغ را سود دارد و روغن او عصبها را قوت دهد بیخ او حرارت عظیم را ببرد و عصبهای گسسته را بهم
پیوندد و اگر پیاز او یکی یا دو بخورند قی آورد و بر داء الثعلب مالند موی برآورد **گل** مرکبست از چند جوهر که جوهرها او قوتیست مخالف
یکدیگر قابض است و نخست و سردی و خشکی غلبه دارد بوی او دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون و صفرا باشد زایل کند خداوند دماغ
گرم و تر را عطسه آورد و معده و جگر را سود دارد و اگر با مورد بپزند ریشهای مقعد را سود دارد **نسرین** نوعی است از گل پارسی نسرین گویند
لطیف است میل بگرمی دارد و حیض را بگشاید و آماس و درد رحم را سود دارد و اگر بخورند اسهال کند و اگر از وی گلشکر سازند لطیف باشد
معده را سخت نیک باشد و سهلی موافق است **نمام** گرم و خشکست بدرجهٔ سیم و محلل است فواق امتلایی را و پیچیدگی شکم را زایل کند و حیض
آورد و ادرار کند و سده که اندر منفذ بینی باشد بگشاید و خداوند تنگی نفس را و نسیان را سود دارد و بسرکه بخته خداوند قرانیطس را سود دارد
نیلوفر همچون بنفشه است لیکن بوی او و خوردن او قوت مردی را زیان دارد خاصه بیخ و تخم او **سوسن سپید** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم برگ او
بشراب اندر بپزند و بر آماسهای بلغمی نهند تحلیل کند بیخ او بسایند و بر سوختگی آتش کنند سود دارد کرد و بهق و ریشهای سر را سود دارد
و گل او را با روغن بپزند عصبها را قوت دهد و اندر مفرح گرم بکار دارند دل را قوت دهد **سوسن آسمان‌گون** او را ایرسا گویند از بهر آنکه رنگ او
آمیخته از سبزی و زردی و آسمان‌گونی و قرقیری بیخ اوست و از بیخ سوسن سپید گرمتر است و زداینده‌تر حیض را بگشاید و کوفتگی عضل را سود دارد
و سینه و ریه و شش را از ریم پاک کند خداوند اختلاج و سرگشتن و لرزیدن اندامها را و درد پهلو را سود دارد **یاسمن** لطیف است و بگرمی
و خشکی میل دارد و دماغ تر را و عصبها را سود دارد او را بکوبند و بر کلف مالند کلف را ببرد **زرنباد** معروفست گرم و خشکست بدرجهٔ سیم او را
بسرکه بسایند و بر داء الثعلب طلا کنند سود دارد و اندر وی قوتهای بادزهر است و در گزیدن جنبندگان را اگر باشد بنشاند **موم** مرکبست

از چند گوهر

از چند کوهر و قوت هر کوهری مخالف دیگریست تلخست و قابض است واندروی رطوبتی لطیف است و کرمی و خشکی اندکست و سردی و خشکی غلبه دارد

وهر ترکیب که برینکونه باشد طبیبان کویند ترکیب او محکم نیست از بهر آنکه او را یک مزاج یکسان نیست و هر قوتی از و فعل جداکانه کند و کل و مورد

و کشنیز تر و کسنه این هر چهار ازین نوعند که ترکیب ایشان محکم نیست اندر هر چهار منفعتهای کوناکون است مورد دماغ را قوی کند تخم او قویتر از

برک اوست اسهال خون باز دارد و معده را و جملهٔ احشا را سود دارد سپیدار اندر درخت سرو تیزی است و تلخ و عفص است و عفوصت او بیش از

تلخیست کرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم حرارت او باندازهٔ عفوصت اوست و بعضی کفته اند سرو تر است اما برک سرو و کوز

سرو قابض است و در وی قوتی تحلیل کننده هست و کوز وی از برک وی قویتر است فی الجمله سرو کرم و خشکست و رطوبتها را بکداز د

آزاد درخت درختی معروفست او را بشهر ری درخت ملیله کویند و بطبرستان کنار کویند و بکرکان زهر زمین کویند کرم است بدرجهٔ دوم خشک است

بدرجهٔ اول بوی شکوفهٔ او سدهٔ دماغ را بکشاید آب برک او موی سر را دراز کند و شپش را بکشد و عصارهٔ برک او با عسل بخورند با هم زمرباز

کوشته میوهٔ درخت او زهر است معده را و همه اعضا را بد باشد معصفر معتدل است او را بسایند بر بوی بر ابرو و تری ریشهای دهن را سود

دارد شقایق النعمان لاله را کویند لاله است کرم و خشک است بدرجهٔ دوم آب او در بینی چکانند نرمی دماغ فزود و آورد و اگر بخایند خواب آورد

و بر برص طلی کنند پاک کند و اگر بکوبند و شافها سازند حیض را بکشاید و اگر بکوبند و آب او بخورند شیر بسیار کند سیسنبر را او را بشهر مرو عنبر

تر کویند کرم و خشک است بدرجهٔ دوم بوی او اندر شراب خوردن زود مست کند و تشنگی آورد تفاح بوی او خواب آورد و کسی که حاجت بود

که جراحتی را علاج کند بیخ او اندر آب یا اندر شراب بپزند و آب او بدهند چنان اندر خواب شود که علاج او کرده شود فی الجمله مخدری عظیم است

ختمی معتدلست و محلل دردها و آماسها را بنشاند و ریشها را ببراند و سینه را نرم کند و بیخ او و تخم او بهق را و شوخ از پوست پاک کند

باب چهارم از گفتار هفتم از کتاب سیم اندر شناختن حالها و بکار داشتن روغنها روغن بان کرم و لطیف است عصبها را سود دارد و اگر

بلغت بدو چرب کنند و برد از کند رطوبت خام فرو دا آورد روغن سوسن کرمست و محلل است عصبها را و درد رحم را و درد کوش را اگر از سردی باشد

سود دارد روغن نرکس معتدلست و تحلیل کمتر از روغن سوسن کند سینه را و درد پهلو را و درد عصبها را سود دارد روغن یاسمین کرم است

کرده را و اندامها را که ضعیف باشند سود دارد روغن خیری معتدلست اندر بیشتر مزاجها سود دارد و عصبها را نیک باشد روغن مرزنگوش کرم و لطیف است

بادهائی که اندر سر باشند تحلیل کند و سدهٔ دماغ بکشاید روغن مشک فرو و پیوندها را و سستی عصبها اگر از سردی باشد سود دارد روغن بنفشه

خنک و لطیف است خشکی و حرارت زایل کند روغن نیلوفر خنکتر از روغن بنفشه است خواب آورد و درد سر از کرمی و خشکی است زایل کند روغن

مورد موی کند و دماغ کرم را سود دارد روغن بابونه کرم و محللست خداوند تب لرزه را سود دارد و ماندکی ببرد روغن شبت هم ماندکی ببرد و عرق

آورنده است روغن قرع خوردن و مالیدن و ریشهای ظاهر و باطن را سود دارد و سوزش زرد دها و مثانه را و درد سر را اگر از کرمی باشد

زایل کند باذن الله تعالی تمام شد بخش نخستین از کتاب سیم

از ذخیرهٔ خوارزمشاهی الهی برخوانده

و دارنده مبارک باشد

آمین رب العالمین

م م م
م م م
م م

روغن مصطکی کرم و قابض باشد و آماس
زفانرا
کوشت بن دندانرا و اماس
ضعیفی معده را اگر از سردی باشد سود دارد
روغن افسنتین سستی معده را سود دارد

ریشه رسد و قوت های اعضا را ضعیف کند و عصبها را زیان دارد و استرخا و نقرس تولد کند و باشد که سرد شقاق و استسقا کشد و مزاج ترب گرم نیز شاید

خورد از بهر آنکه حرارت منع کند که به اعضا رسد و سل و دق تولد کند و سرد آب خوردن آمدن از گرمابه چه اندر هوای سرد به تدریج و احتیاط باید و سرد نیکو نبود

و با تب و جراحت و آماس اندر گرمابه نشاید رفت و منفعتهای گرمابه آن است که خواب خوش آرد و ماندگی ببرد و مسام را بگشاید و تحلیل کند

و فضلات خام را بپزاند و غذا را لطیف گرداند و فربه کند و اسهال را باز دارد و ماندگی ببرد و مضرتهای او آن است که بسیار رفتن اندر

وی دل را گرم کند و غشی آرد و باد ... و بلغم را ... عضوی ضعیف تر او را ... و دردها تولد کند و اندر

آب سرد نشستن روا نیست مگر کسی را که ... اندر آن جوان ... و الا زیان دارد و کودکان و مردم لاغر و مردم

پیر را نشاید و از پس جماع و از پس قی و هیضه و اسهال و خواب ناپاک و طعام ناگواریده نشاید و خداوند زکام و نزله را نشاید

در روزی ... آب ... اندر آب سرد نشستن آن باشد که کسی را ... باشد و حرارت اندرون او بجنبیده شد ...

... و تحلیل ... شود و پوست ... اندر آب سرد نشیند تا آن منفعت ... یکی چون مردم جوان ...

و قوی اندام ... که ... از گرمابه بیرون آید ... و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرم ترین روزی باید

و گرم ترین وقتی از روز ... به خویشتن اندر آب زند تا یکبار ... سردی آب باندازه باید ... ازان ...

باشد سخت و اندر آب ... ازان از آب برآید ... آب او ... و چون از آب برآید ... شود

... باز آید معلوم گردد ... باندازه ... و اگر ... بار دیگر ... برآید و ترتیب اندر آب نشستن ... باید

نخست همه اندامها ... روغن اندر مالند پس ریاضتی ... اندر ریاضت ... ازان

... که عادت اوست و از پس ریاضت ... اندر آب سرد ... چنانکه گفته آمده است چون از آب برآید ... او را

سخت تر از مالیدن نخست و از پس مالیدن دوم یک بار دیگر اندر آب ... برآید و اندر طعام او زیادت باید

و شراب ... ترتیب ...

بکشند و دشمن دلست و استفراغ او همچون جوز القی است و نگاه داشتن او خطرناک و ترشی خاصه حبوات ترشی مستی او باز دارد و کندش نخست معروف گرم
و خشک است بدرجهٔ سیم تا بنزدیک درجهٔ چهارم و تیز است و ریش کننده و برص و بهق را و کر را به و طلی کنند پاک کند و عطسه آورد و شوخ از گوش برآورد
و استفراغ بلغم غلیظ کند کنگر زد صمغ کنگر است اندر باب هفتم از نوع از کتاب سیم از بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است میویزج گرم و
خشک است بدرجهٔ سیم و دانههای او سیاه است هم چند نخود مانند پارهٔ موم که پهلوهای او به انگشت اندر فشرده باشند و تیز است و سوزاننده و شپش را
بکشد خاصه زرنیخ را با وی یار کنند و بر داء الثعلب طلی کنند موی برآورد و بخایند رطوبت دماغ را لعاب دهان بپالاید و اندر سر بپزند و بدان غرغره
مضمضه کنند درد دندان او تری گوشت که بن دندانها را باشد سود دارد و مثانه را ریش کند و اندکی از او با چیزی که اصلاح او باشد چون زردهٔ خایهٔ مرغ
و کشکاب و روغن بادام قی آورد و مثانه را پاک کند عرطنیثا بیخی است سپید و بپارسی فلار گویند استفراغ قوی کند و بوی او عطسه آورد و پیاز
نرگس بیخ او نرگس است اخلاص را بسوی خویش کشد و مر اندامها را اجراحت کند و اندر وی بمانده چون خار و پیکان بیرون آورد خاصه که با عسل دارو
کنند بهق و کلف را ببرد و اگر با سرکه طلی کنند و داء الثعلب را به و ببالند موی براورد و با عسل و کرسنه ریشهای عسر را بپزاند و سوراخ ریشهای پلید
پاک کند اما عصبها بد و ضماد کنند سود دارد و بوی نرگس مردم محرور را درد سر آورد و مرطوب را سود دارد و تخم باذریون و تخم شبرم در داروهای
سلبتر یاد کرده آید و روغن سوسن منفعت و مضرت آن اندر باب روغنهای اندر بخش نخستین ازین باب یاد کرده آمده است جزو [illegible]

دوم از گفتار اول :: اندر راحت تن بداروهای مسهل و آنچه درین معنی بباید دانست. و این جزو هجده باب است باب نخستین اندر یاد کردن

اصلهای کلی اندر بکار داشتن داروهای مسهل که هر یک مخصوص است باستفراغ یک خلط بعینه لیکن داروهای استفراغ رطوبت بیش از آن کنند که
استفراغ آن خلط که بدان مخصوص است و بینی که هر داروی مسهل خوردن آرزو زانگشتری اندر انگشت او فراخ گردد و این فراخ گشتن انگشتری
خود از بهر آن نباشد که داروی استفراغ بیش از استفراغ رطوبت خلط مقصود کرده است و از بهر این است که خداوند تب دق اگر داروی مسهل خورد
هلاک شود و بدین سبب مردم نحیف را اندر فصل گرما و شهرهای گرم دارو نشاید خورد الا آنگه از بس احتیاط تمام آنست که طبیب اندر حال داروها
و اندر حال این شخص که او را دارو ها خواهد داد و اندر حال هوا و فصل سال و شهر نیک نگاه کند از بهر بسیار سالها اتفاق افتد که شخصی اندران
سال او داروی سود دارد و داروی دیگر اندر سالهای دیگر سود داده است و تر باشند زیانه دارد و همچنین بسیار سالها اتفاق افتاده است که هر که داروی
مسهل خورد هلاک شود و سبب آنکه داروی شخصی را سالی سود دارد و هم آن دارو در سال دیگر هم این شخص را زیان دارد و این چنان باشد که این شخص
مثلا گرم و تر باشد و مزاج سال مثلا همچنان گرم و تر اتفاق افتد اندرین سال استفراغ بسقمونیا و تربد و مانند این کرده باشد و اخلاط گرم و تر را از خون تنقیه
بر دخته آید از بهر آنکه اندر باب پنجم از نوع نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است که سقمونیا اگر بطبع گرم است لیکن از بهر آنکه تن را از صفرا
پاک کند و حرارت آن از تن زایل کند او را سرد کننده گویند پس هرگاه که سقمونیا حرارت صفرا و تربد مادهٔ رطوبت از تن کمتر کند سودمندی
دارو اندران سال بران شخص پدید آید و هرگاه که اتفاق افتد که آن شخص را اندر سال دیگر که گرم و خشک باشد و از قوی آن سال اندر تن او غلبه
داشت کمتر باشد و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک باشد استفراغ کردن هم بسقمونیا و تربد همان شخص را زیان دارد و سبب آنکه هر سال داروی
مسهل خورد هلاک شود آن باشد که وبا اندر هوا پدید آمده باشد و مزاج فصل سال گرم و خشک شده مردم را اندرین سال قوت دل و تری
اندر تن نگاه باید داشت بشربتهای خنک و مفرحهای خنک باید خورد و آسایش باید جست و از گرمابه و عرق آوردن و از کارهای با رنج دور
باید بود و اگر کسی او را این تدبیرها باید کرد بر خلاف این کند و داروهای مسهل خورد که قوت را تحلیل کند و استفراغ کند خشک زیان دارد و
بیم هلاک باشد و طبیب باید که با داروهای مسهل همیشه چیزهای خوش گرم معده را قوت دهد و مضرت دارو از فم معده باز دارد چون گل سرخ و
مصطکی و زیره و انیسون و پودنه و دارچینی و سنبل و غیر آن بیامیزد تا اصلاح دارو کرده شود و اندر یکبار دو داروی مسهل نباید داد اگر دارو
کار کند و اگر نکند از آن روز که هرگاه دو مسهل خورده شود بیم باشد که افراطی کند که اندریافتن آن دشوار باشد و باشد که اخلاط بسیار بجنبانند
و اندر گذرها زحمت افتد و سده ها تولد کند و آماسها و این مضرتها بزرگ باشد و بسیار باشد که سبب تقصیر دارو تنگی گذرها و رگها باشد

چنانکه اندر فالج و سکته رگها بر و تنگ شده باشد و کار دارو ناتقصیر و دشخوار باشد نخست اخلاط را رقیق باید کرد و بندها بباید گشاد

و راه دارو و راه بیرون آمدن برگ بباید کرد و مزاج بباید گردانید بماء الاصول و روغن بید انجیر و روغن بادام تلخ اندر چنین حال موافق

باشد و اندر داروی مسهل تخم کرفس و نمک نفطی بکار باید داشت و هرگاه که حاجت افتد که استفراغ کرده باشند و مزاج بدل کرده اگر چیزی بدست

آید که هر دو کار بکند غنیمت باید داشت چنانکه اندر تب محرقه و صفراوی آب انار هم طبع را نرم کند و هم حرارت را ساکن کند و داروهای مسهل

دیرا دیر بکار باید داشت و داروها که مزاج را بدل کند بیشتر بکار باید داشت و هرگاه که طبیب از بهر خلطی که اندر دماغ باشد حقنی سازد حقنهای

بزرگ باید کرد تا اندر معده دیر بماند و قوت او بدماغ برشود و معده را پاک کند و هرگاه که خلط اندر اطراف باشد و اندر بند و گشادها جهاها خورد

تر باید کرد تا زود بگذرد و قوت داروها باطراف رسد و هرگاه که اخلاط نجته نباشد مضرت داروی مسهل بزرگ باشد اگر چه استفراغ کند بی فایده

باشد از بهر دو کار یکی آنکه اخلاط خام بجنبد و اندر همه تن پراکنده شود و اخلاط دیگر با اخلاط خام آمیخته شود و استحالت پذیرد و سبب خلط بد و

مزاج بد برین بیماریها مستولی گردد و دوم آنکه داروها هر چه لطیفتر باشد از خلط باستفراغ بیرون آید و آنچه غلیظتر باشد بگذارد و بیماری

بیشتر گردد و اندر بیشتر بیماریها و استفراغها عنایت طبیب بدماغ بیشتر باید کرد و بپاک کردن آن خاصه اندر بیماریهای مزمن باب دویم از

دویم از جزو سیم از گفتار دوم اندر آنکه داروی مسهل کرا شاید داد و کرا نشاید داد سببها که از دارو دادن باز دارد سیزده است یکی ضعف

قوت دوم امتلا سیم کودکی چهارم پیری پنجم گرمای سخت ششم سرمای سخت هفتم ضعیفی دل هشتم ضعیفی معده نهم کم گوشتی عضلهای شکم

دهم لاغری مفرط یازدهم تندرستی و پاکی تن دوازدهم ضعیفی رودها سیزدهم اللثغ و اللثغ کسی را گویند که حرف سین نتواند گفت و بجایگاه

سین ثا گوید اما اگر با ضعف قوت اگر مسهل خورد ضعف زیادت گردد و با امتلای خونی هیچ فایده ندهد و کودک را بهیچ حال نشاید خورد

از بهر آنکه هنگام پروردن و بالیدن باشد نه هنگام ماده بیرون کردن بس اگر ضرورتی باشد از آب میوه‌ها و مانند آن در نشاید گذشت و اندر پیری

هم تری اصل و هم حرارت اندر تن نگاه باید داشت داروهای مسهل قوت پیری را ضعیف کند و ماده ترکمتر کند و حرارت را تحلیل کند جز بضرورت

سخت نشاید خورد و اندران احتیاطی تمام باید کرد و اندر گرما سخت ضعف آورد و افراط اندر سرما و سرد اخلاط فسرده باشد اجابت بدشواری

کند و با ضعیفی دل غشی آورد و با ضعیفی معده دارو دادن دشخوار باشد بسبب آنکه معده او را قبول نکند و ضعف زیادت گردد و باشد که

غشی آورد و کم گوشتی عضلهای شکم نشان ضعیفی احشا باشد و لاغری مفرط از استفراغ باز دارد از بهر آنکه استفراغ وی را خشکی فزاید و بیم بود

که اندر دق افتد و طبیعت مردم لاغر سخت ضعیف باشد استفراغ برندارد و مردم تندرست را و کسی را که بداروی مسهل حاجت نباشد استفراغ

نشاید کرد از بهر آنکه دارو اندر تن خلطهای نابکار نیابد و خلطهای نیک که اندر تن باشد بیارد و مضرت آن بزرگتر باشد و کسی را که رودها

ضعیف بود مسهل نشاید داد از بهر آنکه رودها از داروی مسهل قوت اسهال گیرد و بران بهانه بماند و تدارک آن دشخوار باشد و مردم اللثغ را

دارو نشاید داد و مسهل از بهر آنکه اللثغ سبب پیوستن اسهال گردد و اندر توان یافت سبب اللثغ آنست که مردم را بعضی اندر بیرون آوردن

حرفها زبان نگاه باید داشت تا بنزدیک دندان رسد خاصه اندر حرف سین و اندر بعضی حرفها زبان بر کام باید و بر دندان اعتماد باید کردن تا

حرف درست آید هرگاه که عصبهای زبان او ضعیف باشد مردم آنرا چنانکه باید نگاه نتواند داشت و نیز اعتماد چنانکه باید نتواند کرد و سبب ضعیفی

اللثغ رطوبت زبان و رطوبتهای عصبهای او باشد و حال زبان او اندر بیرون حرفها چون حال زبان طفلان باشد اندر رفتن همچنانکه

طفل بسبب تری عصبها و تری و نازکی پایها بر زمین اعتماد نتواند کرد و درست نتواند رفت اللثغ نیز بسبب تری زبان و تری عصبهای او

زبان را نگاه نتواند داشت اعتماد چنانکه باید نتواند کرد و تری عصبها از تری دماغ باشد و هرگاه که دماغ تر باشد همیشه فضلها از دماغ بمعده

فرو می پالاید و فرو پالیدن این فضلها بمعده سبب اسهالهای مزمن باشد چاره نباشد از آنکه هرگاه که داروی مسهل خورد اسهال بروی قرار

گیرد و اندر یافتن آن دشخوار باشد و هرگاه که اندر تن مردم تندرست پیچیدن ناف و درد پشت و درد کمرگاه و درد زانو پدید آید بباید دانست

که او را بداروی مهل حاجت است اخلاط میل فرو سو دارد باب سیم از جزو سیم از گفتار دوم اندر آنکه داروی قی

کرا شاید

گرانی باید داد و گرانشاید سه گروه مردم را داروی قوی نشاید خورد یکی مردمان شهرهای گرم را اندر شهرهای گرم از بهر آنکه فضول از تن ایشان بسبب
هوای گرم بتحلیل خرج شده باشد باستفراغ قوی حاجت نباشد و ایشانرا داروی نرم و لزج چون خیارشنبر و شیرخشت و شراب آلو اسهال بهتر آورد
و تمامتر از داروهای قوی محمد زکریا میگوید این معنی را بتجربه درست یافتم و قولنجهای خشک بدین طریق گشاده شده و سیم کسی را که دارو خوردن
عادت نکرده باشد و بیرا داروی قوی نشاید خورد و سه گروه مردم را بداروهای قوی حاجت باشد یکی مردمان شهرهای سرد را اندر شهرهای
ایشان از بهر آنکه قوت دارو سرما ضعیف کند و از کار باز دارد دوم مردمانی را که آبهای ایستاده خورند از بهر آنکه احشای ایشان غلیظ باشد
و اخلاط بد اندر تن ایشان بسیار باشد سیم خداوند سپرز را داروی قوی باید هم از بهر این معنی را [illegible]

باب چهارم اندر تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو باید کردن بباید دانست که پیش از دارو پرهیز درست باید کرد طعامها و شرابها که از آن
کیموس بد تولد کند دور باید داشت و هرچه معده را و جگر را و روده ها را زیان دارد و قوتها را و آن ضعیف کند نشاید جست البته و از
روزه و آن گرسنگی و آرزو و از جماع و از هرچه قوت را ضعیف کند تا حال تن بگرداند و گردانیدن قوی از آن دور باید و پس دارو
نشاید خورد و اخلاط را اندر تن دارو ساخته اجابت باید کرد و تدبیرها که سده بگشاید و اخلاط را ببرد و طبع نرم کند و معده را ضعیف نکند
و بقراط از بهر این گفت که هرگاه تن او بدارو پاک خواهی کرد چنان کن که اندر رگها و گذرها آسان گذرد و جالینوس میگوید که بقراط این از بهر
آن گفته است که طبیب ازین غافل نباشد که ازین پیچیدن شکم و روده ها و تاسه و غشی تولد کند و نفس ضعیف شود از بهر آنکه هرگاه که طبع
خشک باشد و اخلاط غلیظ باشد و سده ها بگشاده نباشد طبیعت از دارو بجهد و رنج افتد و امراضها و حالهای بد تولد کند و آنساعت
که مردم دارو خورد طعام باید که گوارده باشد و جگر و معده از آن خالی گشته و هنوز گرسنگی نیامده باشد و ثقل خشک را بحقنه بیرون باید کشید
و هرگاه که مردم ضعیف ترکیب و گرم مزاج را بداروی مسهل حاجت افتد و پیش از دارو بیکساعت شربتی گشکاب با آب انار ترش و شیرین
و با نختی شکر و [illegible] لطیف باید خورد پس دارو ساکن گردد پس حرکت اندک اندک همی باید کرد تا دارو نیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندک اندک
آب گرم جرعه جرعه می باید خورد چندانکه قوت دارو را بشکند و دارو را بیرون آورد و عمل او بدید نیاید خاصه اگر تقصیری کند و از پس آنکه کار تمام
کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده و روده ها را از باقی خلط و دارو بشوید و از پس مطبوخ آب گرم نشاید خورد از بهر آنکه مطبوخ را رقیق کند
و قوت او را بشکند و زود دیگبار از دبدین سبب دارو کار نکند و از پس آنکه دارو خورده باشند اندر حال حرکت نباید کرد لیکن ساکن باید بود
چندانکه طبع مردم اندر دارو اثر کند و داروها را گرم کند و دارو کار خویش بکند و از پس داروی نرم و ضعیف چون فلوس خیارشنبر و بنفشه و مانند
آن و حرکت کمتر و آهسته تر باید کرد تا قوت آن بماند و کار کند و هرگاه که بجنبد فعل او باطل شود و از کار باز ایستد و تا دارو استفراغ تمام نکند هیچ طعام و
شراب نخورد پس اگر معده گرم باشد صفرا بمعده اندر خواهد رفت یا اگر پرهیز بسیار کرده باشد یا روزه بسیار داشته باشد و از تاخیر طعام و
شراب مضرتی خواهد بود پیش از آنکه دارو اندر کار آید اندک اندک مایه نار اندر شراب ترید کنند و بخورد تا هم قوت مردم بر جای ماند و هم قوت
دارو شکسته نشود و هرگاه که دارو خواهد خورد اندر طعام نمک بسیار نباید کرد و هر که را بفصد و مسهل حاجت آید نخست فصد باید کرد اگر اخلاط گرم باشد
پس مسهل دادن و اگر اخلاط سرد باشد نخست مسهل باید دادن و هر که را طبیب داروی مسهل گرم خواهد داد نخست فصد باید کرد و باقی خونرا بشربتها و
غذاهای خنک باعتدال باز آوردن تا از دارو حرارتی و عفونتی تولد کند از بهر آنکه داروهای گرم خونرا گرم کند و هرگاه که خون گرم شود بسببها ضعیف
بجوشد و همچون آتش برافروزد و اگر نه آن باشد که قوت اسهال کردن داروهای مسهل فزون از قوت گرم کردن است و اخلاط گرم را زودتر از آن
بیرون آورد که تن را گرم کند و خود با اخلاط بیرون آرد هیچکس که دارویی خوردی از مضرت آن گرم کردن سلامتی نیافتی اما رقیق اندر گرمابه
پیش از چند روز داروی اخلاط را ضعیف کند و ساخته اسهال گرداند و پیش از آنساعت که دارو خورد اگر اندر گرمابه شود و زود بیرون آید
صواب باشد و چون بیرون آید چندان صبر کند که در گرمابه و بسبب عرق آمدن از گرمابه زایل کند پس دارو خورد و از پس دارو اندر گرمابه نرود
تا دارو کار خویش تمام بکند مگر که اندر زمستان که از گرمابه نخستین رود روا باشد از بهر آنکه حرارت گرمابه نخستین چندان نباشد که اخلاط را

بظاهر تن کشد علی الجمله خاصه داروی حار باید که زمستان اندکی میل بگرمی دارد چندانکه عرق و ماسه نیاورد و هرگاه که دارو تن را پاک نکرده باشد سه روز یا چهار پیوسته اندر گرمابه شبی باید رفت تا باقی فضله که اندر نواحی پوست باشد پاک کند و خواب از پس آنکه دارو اندر کار آمده باشد داروی را از کار باز دارد و اگر کسی دارو بخورد و در حال بخسبد روا باشد و دارو کار بهتر کند لیکن بشرط آنکه داروی قوی باشد و اگر از پس داروی ضعیف بخسبد دارو هضم نشود و کار نکند و هرگاه که دارو در حرکت آید و باد و قراقر کند و اجابت نکند سبب آن ضعیفی معده باشد که خلط را دفع نمیتواند کرد معده را بچیزهای قابض چون مسه و شراب انار و گلشکر قوی باید کرد تا قوت گیرد و دفع کند و بباید دانست که طبع نرم کردن پیش از دارو تدبیر صوابست اگر کسی را احشا ضعیف باشد و مستفید آن باشد که از پس داروی مدتی اندر اسهال بماند وی را طبع نرم نشاید کرد تا سبب افراط نگردد و اگر از بهر او یا داروی مسهل چیزی از داروهای قی بیامیزند صواب باشد فی الجمله قی پیش از سه روز دارو صواب باشد تا سه و منش گشتن باز دارد اما چون از دارو بیرون آید خویشتن را از رنجها و رسبها که ضعیفی آرد یا حالی از حالهای تن بگرداند گردانیدنی قوی جماع است و از همه استفراغها نگاه باید داشت مثلا چیزی که هم ضعف آرد و هم استفراغ و هم حال تن بگرداند گردانیدن قوی جماع است خویشتن را از آن نگاه باید داشت و غذاهای لطیف و زود گوار باید خورد و از این نوع نیز بسیار نباید خورد و از هیچ غذا که سخت ترش باشد یا سخت شیرین یا سخت شور یا سخت تیز و سرد باشد نشاید خورد مثلا جلابی که نیخ سرد باشد کرده یا غذا اگر عادت چنان باشد که آنرا بگرمی خورند بسردی نشاید خورد و غذاها که عادت باشد که بسردی خورند چون قریص و مسوص هم نشاید خورد از بهر آنکه احشا را از گذشتن دارو و گذشتن اخلاط و از بازکوشیدن باز دارد و دفع کردن خلط رنجور شده باشد از این نوع نیز هیچ نشاید و از بهر آنکه داروهای مسهل همه از اعتدال بیرون است و از طبع مردم دور است جز از بهر ضرورت و از بهر دفع خلطی که مضرت او بیش از مضرت دارو باشد نشاید خورد پس چون حال این باشد از پس دارو هم رفق و مدارا و آسایش باید و غذاهای نیک و اندک باید تا فضلهای بد و بسیار بجای باز نشود و هرگاه که مردم بسلامت از دارو فارغ شود اگر مرطوبست تخم کتان با حب الرشاد و مقدار دو درم سنگ اندر جلاب بخورند بر هم آنکه شکر و لعاب اسبغول خورند و اگر با مرطوب سردی غلبه دارد حب الرشاد را بروغن زیت چرب کنند پس اندر جلاب کنند و اگر محرور و صفرایی باشد اسبغول اندر جلاب سر کنند و بی رنج بخورند و اگر هنوز بقیتی از دارو در احشا مانده باشد اسبغول اندر جلاب گرم خورد و اگر تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد اسبغول تخم شاهسفرغم کند و مردم معتدل و خشک مزاج را گشکاب سخت نافع باشد از بهر آنکه گشکاب احشا را از باقی دارو بشوید و خشکی دارو را تدارک کند و بسیار باشد که پس از آنکه فارغ شود بوی دارو اندر معده مانده باشد بست جو یا شکر معده از آن پاک کند و اگر کسی را از قوت دارو رودها خراشیده باشد و پیچ پدید آمده گل ارمنی اندر آب انار شیرین کند و بخورد و یا اسبغول بریان کرده یا تخم شاهسفرغم بریان کرده روا باشد و شراب خوردن پس از دارو پسندیده نیست هم باشد که اضطراب و قی تولد کند و بسیار باشد که اندامها بوی دارو دهد اندر گرمابه خویشتن را پاک باید شستن و آب مورد و کافور اندر مالد و یکساعت صبر کند پس بیرون آید و مرطوب خویشتن را بسعد و پوست ترنج بمالد و بشوید و دارو خاره دیگر روز اندر گرمابه باید رفت و اگر از گرمابه و آب گرم لذت همی یابد نشان آنست که از باقی خلط تحلیل پاک میشود و اگر لذت نیابد و تا سه پدید آید در حال بیرون آید

بخش دوم از گفتار دوم از جزو سیم باب چهارم اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید خوردن اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر مزاج دارو خوار سرد باشد حب نیز اندر جلاب گرم یا اندر آب گرم باید خورد و هر حبی و مطبوخی که دهند باید که از جنس آن مطبوخ باشد یا مطبوخ شاهتره و حب چنان باید که اسهال صفرا کند و با مطبوخ افتیمون چنان باید که اسهال سودا کند یا مطبوخ سورنجان چنان باید که اسهال بلغم کند

بخش سیم از گفتار دوم از جزو سیم اندر آنکه قوت دارو چگونه نگاه باید داشت اندر قوت دارو خوار نگاه باید کرد و بباید دانست که با اخلاط که استفراغ می باید کرد اندک یا بسیار اگر خلط بسیار باشد و قوت ضعیف داروی قوی که بیکبار تن پاک کند نشاید داد لیکن استفراغ آن بداروی سبک و لطیف و بارهای بسیار باید کرد و میان هر استفراغ غذایی لطیف و پسندیده باید خورد تا قوت بیفزاید و بعوض خلط که باستفراغ نخستین کم شده باشد خلط نیک بجای باز میشود و هرگاه که قوت قوی باشد

و خلط بسیار

وخلط بسیار باشد بداروهای قوی وبادهای بسیار استفراغ باید کرد وهرگاه که قوت ضعیف باشد وخلط اندک باشد بشرابی با کیفی لطیف استفراغ باید کرد

بدارودی سبک تا بر قوت زحمتی نرسد از بخش دویم از گفتار اول از جزو سیم باب ششم اندر آنکه داروی باید خوردن روزگار موافق دارو خوردن را

بهارست وخزان لیکن بهار روی بتابستان دارد وتابستان خلط را بگداز د وبظاهر تن کشد وبعرق تحلیل کند بدین سبب بیشتر مردمان را اندر فصل

بهار داروهای سبکتر باید خورد تا مادتها الحتی بکمتر گردد وباقی اعتماد بر تدبیرها صواب وریاضت ومالش وگرمابه وهوای تابستان باید کرد تا تحلیل

خرج شود وفصل خزان روی بزمستان دارد وخلطها اندر خزان روی بسوی اندرون کند وهوا آن تحلیل که اندر تابستان کند اندر تن آن فعل

زمستان نتوان کرد وبیشتری مردمان میوهای تابستان وخزانی بسیار خورند واندر تن کیموس بد گرد آید وانگاه زمستان کیموس بد را اندر باید اندر

وکشادها بماند وبفشرد وبدین سبب اولیتر آن بود که دارو اندر فصل خزان بکار دارند پیش از زمستان تن را از کیموس بد پاک کرده باشد

تابستان روزگاریست که تن مردم با گرمی هوا وتیزی داروهای قوی بر نیاید واز بهر اینست که بیشتر کسان را اندر تابستان داروی قوی دهند

ودیگر آنکه اندر تابستان عرق بیشتر کند وتحلیل بیشتر باشد واز هر دو ضعف تولد کند واگر بدارو استفراغ کند ضعف زیادت گردد وسه دیگر آنکه اندر

تابستان هوا خلطها را بسوی ظاهر تن کشد همچون گرمابه ودارو که خورده شود کار او آنست که اخلاط را از اندرون کشد بسوی خویشتن یا باسهال برون کند

بدین سبب میان هوا ودارو کاری پدید آید مانند منازعت واستفراغ بدشواری وبی منفعت باشد وبباید دانست که هرگاه که در آخر فصل بهار باد

شوری بر آید وروزگار خوردن دارو گذشته باشد همچنین هرگاه که اندر آخر فصل خزان بر سر کوه برف پدید آید وهوا خنک شود روزگار دارو خوردن

گذشته باشد وهرکرا اندر فصل موافق دارو باید خورد فصل زمستان اولیتر از فصل تابستان باشد واندر زمستان مسهل روزی باید خورد که باد جنوب

آید وهوا خوش بود واندر تابستان بشب باید خورد ونیز وقتی باید خورد که باد شمال آید نافع باشد از بخش دویم از گفتار اول از جزو سیم باب هشتم

اندر داروهای اهل تنعم کسانی که از دارو گریزان باشند علاج بغذا روا باید کرد چون خوردن بطلی وبنشاف مسهل واگر بدین کار بر نیاید مسهل باید داد

نخست پنبه بعطر آلوده باشند اندر بینی نهند ولختی طرخون بخایند تا حس دهان کند شود ومزه دارو نیابد واز پس آنکه دارو خورده شود سداب وکرفس

وبو دنه وآبی وگل خراسانی وسرکه وگلاب بر چکانند ومی بویند واگر از منش گشتن ایمن نباشد بازوها ببندند وچیزی قابض چون آبی وگل بشوند

بمزد وبفکنند وحیلتها که اندر دارو دادن بکار آید یکی آنست که انگبین بپجند وبست بار تر میکنند تا انگبین را بار یک تواند کرد وبدست اندر ریال

تا دارو را هیچ مزه وبوی نماند واگر آب باجلاب اندر دهان گیرد واندر حلق نگاه دارد یا فرو برد وحب اندر میان آب انداز د ویکبار فرو برد

طعم دارو پدید نیاید وهرگاه که شخصی باشد که بدین حیلتها هم نتواند خورد اگر محرور باشد او را بدوغ استفراغ باید کرد وبدینگونه دوغ ترش جای خنک

بنهند یکشب وبامداد آب صافی زرد برآورده باشد وآنچه غلیظتر باشد جدا شده باشد ودرین نشسته وآن آب را بتازی الرایب گوید

هم تسکین کند وهم اگر مقداری تمامتر خورد طبع اجابت کند خاصه که اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند روا باشد واگر آلو را بکار دبیاز اند

یکشب واندر جلاب بنهند واندکی سقمونیا اندر وی حل کنند بامداد آن جلاب بخورند واز آن آلو تای چند بخورند طبع اجابت کند وهیچ کر

طبع دارو نیابد وبیشترین مردمان را این آب واین جلاب بی سقمونیا طبع نرم کند واگر کسی از این تراهها بخورد وحب را عتر باشد یک

سقمونیا وگل سه جزو بسحر با تر انگبین پاکیزه اندر دهان افکنند ویکقطره آب بر چکانند چندانکه هر دو را برفق حل کنند ویکساعت بگذارند تا

تری آب کمتر کند پس از آن چهار حب کوچک بسازند وبدهند واگر کسی شیرینی نخواهد سقمونیا اندر آب سیب ترش یا اندر آب آبی ترش حل کند

وچندان بنهند که تری کمتر شود تا حب توان کرد خشک کند وبدهد بقدر حاجت چندانکه تواند ودانست که سقمونیا چند داده است از بهر اهل

تنعم رب هلیله ورب تربد وغیر آن سازد تا لطیفتر باشد امارب هلیله بدینگونه سازد مثلا صد هلیله زرد را بشکنند واندر شیشه کنند و

اندر کنند واندر آفتاب بنهند وهر روز چند بار آن را بجنبانند تا آب رنگین شود وپس آب از وی جدا کند اگر خواهد دیگر باره آب اندر کنند و

تا باقی قوت ورنگ هلیله وطعم او بستانند چنانکه هلیله را رنگ وطعم نماند پس آبها جمع کند واندر عصارها تمام رنگ پاکیزه کند واز خاک وگرد نگاه

ودر ظرفهای باریک بفشارد واندر آفتاب نهد وهر روز بجنبانند تا یکسان شود وپس جمع کند وبنهد تا خشک شود وچیزی باشد مانند

این هم رب هلیله باشد و هم قوت باشد اندکی چندانی از وی کار کند که بسیار از هلیله نکند و هر گاه که بکار آید آنرا بسایند و بر شند و چه کنند
و مقدار سه درم سنگ اسهال تمام کند و اگر اندکی سقمونیا ترکیب کنند قوی‌تر باشد و هم بدین ترکیب از تربد رب توان کرد محمد زکریا گوید که من ترتیب
ترتیب کردم بقوت سقمونیا نزدیک بود و با فانید سرشتمی و بیاد دادمی اسهال قوی کردی و مزه او ندادی و میگوید که از تخم حنظل رب حنظل کردم هم
بدین طریق با مغز بادام و کتیرا و شکر سرشتم و بیاد دادم مزه و کراهیت دارو کمتر بود و اسهال بلغم کرد و سر کرده را سود داشت و از افتیمون و بسبایج
و هلیلهاء دیگر و هم بدین طریق رب توان ساخت و سخت لطیف باشد و اندر غذاها تعبیه توان کرد و اندر کشکاب اندکی سقمونیا حل کنند
استفراغ کند لیکن بس ستوده نباشد مگر یکبار از بهر ضرورت روا داشته اند از بهر آنکه کشکاب کیلوس است و جگر آنرا از وی نخستین کشد و دارو
چنان باید که از معده زمانی اندک نزدیک ماساریقا باشد و اخلاط نخستین میکشد و خود بجگر اندر نشود و خاصیت سقمونیا آنست که اندر معده
درنگ بسیار نکند و استفراغ زود تمام کند و این بهترین خاصیتی است خاصه خداوند تب را از بهر آنکه هیچ مضرت اندرین جز منش گشتن نیست
و تاسه آورد بسیار و قوت بدان سبب ساقط شود و سبب منش گشتن و تاسه گرد آمدن خلطهای صفرایی باشد اندر فم معده و سبب گرد آمدن
خلطها اندر فم معده درنگ دارو باشد و کشیدن خلطها را آنجا و هر گاه که خلط اندر فم معده درنگ بسیار نکند اخلاط را از دور نکشد و دفع خاصیت
سخت نیکو باشد و شخصی که قوت او سخت ضعیف باشد یا جگر گرم باشد و دیرا از پس استفراغ سقمونیا و آب انار ترش و آب سیب ترش و آب ریواج
و غوره و ترشی ترنج و آب سماق و آب زرشک تر یا خشک می باید مزید و آب تخم خرفه با سکنکبین سرد کرده می باید خورد تا اگر حرارتی کرده باشد
ساکن کرده و شخصی را که معده ضعیف و شهوت ساقط باشد سقمونیا با رب آبی باید داد و خداوند جگر گرم را اندر دوغ باید داد چنانکه یاد کرده آمد
و خداوندان یرقان را اندر ماء الجبن باید داد و خداوند منش گشتن را با شراب انار و شراب بودنه که شراب سیب باید داد و مضرت سقمونیا آنست
که شهوت ساقط کند و جگر را گرم کند پس او را با سکنکبین سفرجلی دهند هر دو مضرت او باطل شود و این تدبیر نیکوست و تدبیری نیکوتر و آسانتر
آنست که مقدار دانگی سقمونیا یا بیشتر اندر جلاب حل کنند و آبی ترش و شیرین که سیب بار کنند و اندرین جلاب نهند یکشب تا ازین جلاب چیزی
اندر خورد پس آن آبی بدهد مضرت سقمونیا باطل شود و هیچ مزه دارو ندهد و اگر نخست مقدار دو درم سنگ یا بیشتر تربد نیم کوفته اندر صد درم آب
بجوشانند تا به پنجاه درم باز آید و بپالایند و این قدر سقمونیا که یاد کرده آمد اندر وی حل کنند و شکر سوده اندر آب افکنند تا شیرین شود
پس آبی یا سیب پاره کنند و اندر وی نهند و بامداد آبی و سیب از آن جلاب بخلال بر میدارند و بخورند و صفرا استفراغ کند و آب انار
ترش و شیرین که با تخم او بکوبند و بفشارند و شکر بر افکنند مسهل لطیف باشد لیکن کسی را که اندر حلق و سینه درشتی باشد نشاید صفت داروی
مسهل که طبع را نرم کند و قوت ساقط نکند سقمونیا یک دانگ تخم خیار و مغز تخم کدو از هر یکی پنجدرم سنگ آب سوسن دو درم سنگ
ترانگبین جلاب دو اوقیه مغز تخمها بکوبند و سقمونیا با این تخمها اندر هاون بسایند نرم و آب آبی ترش برین ترانگبین کنند چنانکه او را
بپوشد و باتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل شود و تخمهای سقمونیا در وی حل کنند و این جمله دوازده شربت باشد سبک و معتدل صفت داروی
مسهل که اندر تبهای خونی و صفرایی توان داد بگیرند برنج پنجدرم سنگ کتیرا رب سوس نشاسته از هر یکی یکدرم سنگ تربد دو درم صندل
سپید دو درم و نیم کافور باندازه حرارت اندرین بیشترین نیم درم کمترین دانگی سقمونیا چهار دانگ شربتی یکدرم نوعی که اندر تبهای صفراوی توان
داد گل سرخ و طباشیر از هر یکی نیم درم سنگ عصاره زیره درمی سقمونیای سوی دانگی و اگر حاجت بیشتر بود و طبیعتی کمترین نیکو با آب گشنیز
حب کنند جمله یک شربت بود صفت گوارش مسهل رب سیب سه درم تربد یکدرم و نیم سقمونیای مشوی نیم درم سنگ مصطکی نیم درم عود خام
نیم درم این جمله سه شربت باشد طبع را نرم کند و معده را قوی کند ناطف مسهل ترانگبین پالوده دکه پخته و بقوام آورده نیم من سقمونیای
مشوی یک مثقال اندر پاتیله باتش نرم ناطف کنند و سپیده خایه مرغ را افکنند چنانکه رسمست مقدار یک اوقیه شربتی سبک باشد و اگر معده ضعیف باشد
ترانگبین بگلاب و آب آبی گذارند و اگر ترش خواهد بآب غوره گذارند مطبوخ مسهل خداوند نزله را سود دارد بنفشه خشک نیم درم سنگ
سوسن تراشیده نیم کوفته ده درم سنگ اندر یکمن آب تر کنند یکشب پس باتش نرم بجوشانند تا به نیمه باز آید و بپالایند و بیست درم

ترانگبین

[illegible]

ترانکبین در وی حل کنند و بپالایند و این شربت باشد حبی مسهل بنفشهٔ خشک سوده دو درم آب سوس یکدرم عسل خیارشنبر چندانکه هر دو
بتوان سرشت و حب کرد و این یک شربت باشد صفت آب میوه [؟] حل کنند روا باشد و اگر لختی بنفشه سوده با وی بسرشند نرمتر باشد مسهل [؟]
از بهر نگاه داشتن تندرستی هر وقتی بکار دارد و بکیرند صمغ حب الخضرا و طبیبان آنرا علک البطم گویند و حبة الخضرا بپارسی و سرگویند از صمغ
او یکدرم سنگ تا دو درم و دو دانگ تا چهار دانگ بیامیزند و بخورند طبع اجابت کند حب مسهل از بهر مردم تندرست مغز تخم معصفر چهار درم سنگ انیسون
نیم درم مغز بادام چهار درم بکوبند و بانگبین بسرشند حب مسهل لطیف مصطکی یکدرم با کیمغال و شکر عسکری هر دو را بسایند و وقت خواب با آب
سرد بخورد و بخسبد و بامداد او را طبع نرم کند و معده را سود دارد و پیش از طعام دو دانه انجیر بخورند طبع را نرم کند محمد زکریا میگوید که خایهٔ مرغ نیمبرشت
پیش از طعام نرم کند و آشامیدن روغن ثقل خشک را بیرون کند و شراب پیش از طعام طبع را نرم کند از بخش دوم از گفتار اول از جزو
سیم باب نهم اندر آنکه اسهال کی باز باید داشت و هر گاه که دارو تمام استفراغ کرده باشد و تشنگی پدید آمده باشد وقت باز داشتن اسهال
آمده باشد و هر گاه که تشنگی پدید نیامده باشد اگرچه دارو کار بسیار کند نباید کوشیدن و باز نباید داشت و بباید دانست که تشنگی که از پس او
پدید آید همه از سبب افراط استفراغ نباشد لیکن بعضی از سبب گرمی و خشکی معده و جگر باشد و بعضی از سبب حرکت خلط صفراوی پس هر کجا تشنگی
پدید آید این اسباب نگاه باید داشت هر گاه که تشنگی سخت شد و اسهال باندازه واجب بود و سبب استفراغ باشد در حال تدبیر باز داشتن باید کرد
و هر گاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرد و استفراغ خلط دیگر آغاز کرد در حال باز باید داشت مثلا اگر دارو از بهر استفراغ خورده
باشد و استفراغ صفرا کرد و استفراغ بلغم آغاز کند باز باید داشت که افراط میکند پس اگر از استفراغ صفرا و بلغم کرد و استفراغ سودا رسد افراط از حد گذشته
باشد و هر گاه که استفراغ خون رسد خطرناک باشد و اگرچه اندر باب ششم از گفتار سیم از کتاب نخستین سبب این خطرها کی یاد کرده آمده است اندرین
موضع یاد کرده آید نیز بباید دانست که هر گاه که دارو خورده شود که تعلق با استفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را بیرون کند و اگر هنوز قوت دارد
مانده باشد خلطی که نیکتر باشد بجنباند و استفراغ کند مثلا اگر دارویی بود که تعلق با استفراغ صفرا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس اگر استفراغ سودا
پس استفراغ بلغم پس اگر دارویی بود که تعلق با استفراغ سودا دارد نخست استفراغ سودا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا اگرچه خون از بلغم و از سودا
رقیق تر است آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که خون را نگاه دارد و بدارو ندهد از بهر آنکه حاجت اندامها بدان
بیشتر است و غذای راستین است و تن بدان بر پای است هر گاه که طبیعت را ضعیف کند و قهر کند و خون از وی بستاند کاری با خطر باشد
بدین سبب نگاه داشتن قوت اندر استفراغها مهم تر از استفراغ باید داشت از بهر آنکه هر گاه که استفراغ حاجت افتد و قوت ضعیف باشد یا بسبب
استفراغ ضعیف شده باشد مضرت ضعیفی قوت بیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ می باید کرد پس هر گاه که ضعیفی پدید آید استفراغ اندر حال
باز باید داشت اگرچه هنوز خلط بسیار مانده بود و هر گاه که ضعیفی نمی آورد استفراغ تمام باید کرد از بخش دوم از گفتار اول از جزو سیم باب
دهم اندر حالها که بر تن دارد و خوار پدید آید از افراط استفراغ هر گاه که داروی مسهل نیز استفراغ تمام کند و از پس استفراغ فواق پدید آید
اسبغول اندر روغن گل و آب سرد بزنند و بدهند و اطراف را ببندند و دارو ها که عطسه آورد در بینی میدارند تا عطسه آرند و هر گاه که سوزش و حرارت
پدید آید هم بدین لعابها و روغنها و مسکه و روغن شیر تخت تسکین کنند و پس از آنکه ازین روغنها و لعابها خورده باشد اندکی سرکه با آب سرد آمیخته
بخورانند و ریوند چینی داروی قوی است و هر گاه که رنجی از وی پدید آید رب آبی و رب سیب میخورد و آب سرد غسل میکند و بر سر او همی ریزند و از
قرقیون نیز تا سه سرد صعب و تشنگی پدید آید روغن گاو و مسکه و لعابها و روغنها و گلاب سرد کرده و کشکاب با روغن بادام و صمغ عربی باید داد
و آب انار و آب سیب و شوربای مرغ فربه سود دارد و افراط قرقیون را کشکاب و روغن گل و صمغ عربی و گل ارمنی باز توان داشت و صندل
و کافوری باید بوئید و هر گاه که از پس دارو بقی خون بر آید شراب انگوری با شیر تازه بیامیزند چنانکه شیر فزونتر باشد و میخورند تا مضرت او
زایل کند و بسیار بسیار که بیرون رود و منش گشتن که از دارو ها تولد کند باز دارد از بخش دوم از گفتار اول از جزو سیم باب یازدهم اندر تدبیر باز
داشتن افراط استفراغ هر گاه که داروی قی افراط کند دستها از زیر بغل و پایها از زیر ران بطناب‌ها یا بنواری باریک بباید پیچیدن از زیر بغل

وازین ران فرود آمدن و پیچیدن تا سر دست و تا بقدم بستن و تریاق با فلونیا بباید دادن و اگر ممکن گردد اندر گرمابه باید برد تا عرق کند

با آب گرم در زیر دامن او بباید نهاد خاصه از سوی پشت و ازاری گرد جبهٔ اندر گردانیده و سر از جیب بیرون کنند تا بخار آب بدو اندر گردد

و بخار آب گشاده شود و هرگاه که عرق افراط کند شراب آبی و شراب سیب و شراب انار طباشیری باید داد و آب آبی و آب سیب و آب مورد

تر اندر اندامهای باید مالید خاصه اندر پشت و کافور و گلاب و صندل می باید بویانید و اگر از بهر افراط اسهال ضمادی سازند از پست جو و آب

آبی و مورد تر و گلنار و تباشیر و خرنوب و غیر آن و بر معده نهند سخت صواب باشد و هوای خانه معتدل باید کرد از بهر آنکه هوای گرم تحلیل کند

و ضعف آورد و هوای سرد اخلاط را باندرون تن باز گرداند و اسهال زیادت کند و لقمهٔ چند نان اندر آب انار کنند و کفچهٔ چند بخورد صواب باشد

و پست جو باندکی خشخاش سوده سخت نیک باشد و حب الرشاد بریان کرده سه درم سنگ اندر دوغ بجوشانند تا سطبر شود مرطوب را

نافع بود و شیر تازه جوشانیده چندانکه لختی آب ناکی آن کمتر گردد هم نافع بود از بهر آنکه تیزی داروها از روده باز آورد و سوزش باز دارد

لیکن اگر حرارتی یا تبی تولد کند اسبغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی هر سه بروغن گل چرب کنند و برب آبی بریان کرده بسرشند

و با رب سیب و اگر با شراب مورد منید هند و اندر باز داشتن تیزی داروها از روده ها مسکر و روغن گاو سخت نافع باشد جالینوس میگوید مردی را

سقمونیا دادند استفراغی تمام کرد در سیم روز دردی و سوزشی معاودت میکرد و ثقل بسیار بکرات بیرون می آمد اندر حال این مرد نگاه کردم قولنجی بود

بسبب قولنج داروهای بسیار خورده بود و روده های او ضعیف گشته و سقمونیا روده های او را بخراشیده و فضلها که اندر تن او بوده روده ها بسبب

خراشیدگی زبون یافته بود و در روی آنجا نهاده هر چند روزی فضله گرد شدی روده را بخراشیدی و بیرون آمدی از فضله بفرمودم تا غذای او را

از سندروس و انار دانگ ساختند این رنج لختی کمتر شد پس از آن سماق نیز بفرمودم تا روده ها او را قوت کند و نان اندر شراب قابض همی فرمودم

زدن و از میوهای آبی و زعرور اندر مدتی آن رنج بتمامی زایل گشت و زعرور آنچه باشد و خندروس چون برهنه باشد و او را حور میگویند و چون

کند مر نیز گویند **باب دوازدهم از جزو سیم از گفتار اول از بخش دویم** اندر تدبیر کسی که دارو خورده باشد و کار نکند و ناف پیچیدن و سر گشتن

و صداع و تاسه و خویشتن یا زیدن پدید آید در حال حقنه باید کرد یا شیاف نیز بباید نهاد تا استفراغی کند و دو مثقال مصطکی سوده با آب گرم بخورد

تا فم معده را قوت دهد و دارو را دفع کند و بسیار باشد که چیزی قابض چون آبی و سیب بمزند فم معده را قوی کند و منش گشتن باز دارد

بقوه معده فرود آورد و استفراغ کند جالینوس میگوید مردی را سقمونیا دادند شانزده ساعت هیچ استفراغ نکرد پس اندر معده چنان یافت

که معده او تنگ همی شود و گونه او زردی شود و بفرمودم تا میوهای قابض همی مزید اندر حال که میوه بمزید ساکن شد و استفراغ کرد و سبب آن رنج

آن بود که دارو اندر فم معده بود و خلط را انجامی کشید و این میوها فم معده را قوی کرد و دارو را دفع کرد و هرگاه که این کار تدبیرها سود ندارد

و چشمها بیرون خیزد و دارو حرکت بسوی بالا کند و چیزی بر نیاید جز از آنکه در حال فصد کند هیچ تدبیری دیگر نیست و نیز اگر این حالها نباید و

دارو کار نکند صواب آن باشد که فصد کند یا بدو روز یا بسه روز از پس دارو خوردن باشد از بهر آنکه هم آن باشد که اخلاط حرکت کند

و بعضوی از اعضای رئیسه شود و بسیار باشد که داروهای مسهل دیر اندر کار آید شربتی که دارو را رقیق کند تا اخلاط را چون ماء العسل

با آب گرم و نمک اندر افکنند و شور کرده دارو را اندر کار آورد و هرگاه که دارو از معده فرو رود و اندر روده ها ماند و اجابت نکند هم چنین

شربتی دفع باید کرد و نشان آنکه دارو از معده فرو گذر دانست که اندر معده هیچ گرانی و تاسه و منش گشتن نماند و آروغی که بوی دارو بر نیاید

تدبیر حقنه او شیاف باید کرد و هرگاه که مسهل از معده فرو نرود و تدبیرها که یاد کرده آمده است سود ندارد و رنجها پدید آید تدبیر قی باید کرد

چندانکه ممکن گردد تا معده از دارو پاک شود و از پس قی جلاب و آب سرد باید خورد **از بخش دویم از گفتار اول از جزو سیم**

باب سیزدهم اندر آنکه دارو خلطها را چگونه استفراغ کند و چگونه بخویشتن کشد و چون دفع کند داروی مسهل یا داروی قی که بمعده اندر آید

جرم او و گوهر او اندر تن پراگنده نمی شود و بموضع خلط نمی رسد و لیکن قوت دارو اندر تن بگسترد و بموضع خلط رسد و اثر نکند و خلط را

از خون جدا کند و هم بدان طریق که از معده و جگر رفته است بدان موضع رسیده است باز گرداند و خلطها اندر رگها میگذرد و باز می آید

تا بجگر از جگر

تا بجگر از جگر بدان رگ که آنرا ماساریقا گویند بیرون آید و بروده اثنی عشره و بروده صایم باز آید و هرگاه که اینجا رسد قوت دافعه اندر حرکت آید و او را
بسوی فرو سوی دفع کند و کم اتفاق افتد که بمعده آید بطریق قی دفع افتد و سبب آنکه بمعده بر نیاید که جرم دارو ی مسهل زود از معده بیرون شود
و بروده ها فرو د آید و طبیعت همیشه بشتابد تا دارو را از راه نزدیکتر و آسانتر دفع کند و برو خلط که از پس همی آید طبیعت راهی جنباند تا دفع آن
همیکند اگرچه هنوز دارو بعضی اندر معده باشد و قوت جاذبه دارو را و خلط را بخویشتن همیکشد قوت دافعه و طبیعت اولیتر است بدانکه خلط را بکدام راه
که بمعده باز آید و آنرا بطریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند خاصه که مردم تندرست باشد و قوتها همه بسلامت باشد و معده قوی باشد پس اگر معده ضعیف
باشد و از قوتها نیز تقصیری باشد اخلاط بعضی بمعده بر آید و بعضی بطریق دفع شود و بطریق جذب دارو بدینگونه باید دانست مثلا خلطی اندر اندامها
که از معده دور است هرگاه که دارو بمعده اندر آید قوت دارو بسان مقناطیس است بدانموضع رسد که خلط است و آنرا از موضع خویشتن بجنباند
و بکند و بدان گذرها که رفته است بنزدیک معده باز آید چنانکه یاد کرده آمد و قوت دافعه آنرا دفع کند و بدان ماند که قوت دافعه اندر کمین نشسته است
تا هرگاه که قوت دارو خلط را بدین موضع رساند قوت دافعه از کمین بیرون آید و آنرا بدان راه که از بهر دفع ثقل است دفع کند و هرگاه که خلط اندر
دماغ و حنجره و قصبه شش باشد قوت دارو آنرا بمعده فرو کشد و قوت معده آنرا بطریق امعا دفع کند و حال داروی قی اندر کشیدن خلط بسوی
خویش هم بدینگونه باشد لیکن اندر دفع بخلاف آنست از بهر آنکه داروی قی بر قوتهای معا غلبه کند و خلط را بمعده بر کشد و قوت دافعه معده آنرا
بطریق آسانتر دفع کند و بقی بیرون آورد و دلیل تندرستی آنکه گفتیم که جرم دارو اندر تن پراکنده نمیشود و بموضع خلط نمیرسد لیکن قوت
داروست که میرسد و این دشخوار صورت بندد که دانگی دارو اندر همه تن پراکنده شود و باز گردد و مقداری از وی که وزن آنرا با وزن خلطی
که آنرا از دیگ عضو جنباند هیچ نسبت نتوان نهاد که آن خلط را از جای بکند و بر آورد و دیگر باره اجزای او هم باز آید و با اخلاط بیرون آید
و صورت این چنان باشد که مثلا مردی دانگی تخم حنظل خورد و اندر همه تن او پراکنده شود و بهر عضوی که چون سنگی رسد چگونه تواند بود که بلکه یک خلط
بتوان جنبانید و بکندن و بیاوردن و اگر گوینده که از چو سنگی دارو بقوتی که او راست این کار میکند تسلیم افتاد که آنچه خلط را می جنباند جرم دارو
نیست لیکن قوت داروست و هیچ فرقی نیست میان آنکه گوییم که قوت دارو از معده باعضا رسد و میان آنکه گوییم که جزوی از دارو که وزن آنرا
با وزن خلط هیچ مناسبت نیست بعضوی میرسد و قوت او خلط را می بجنباند از بهر آنکه هر دو قوت را حوالت بر قوت داروست نه بر جرم دارو
و اگر توهم کنی که جرم دارو از پس خلطها که بهر دو تعلق دارد برود و یابد و رسد قوت اعضاء دافعه و عروق دارو را باری میدهد و دفع میکند تا بموضع
رسد بازگشتن دارو را بمعده موجبی نیست و آنجا که خلط است قوت دافعه نیست که دارو را باز گرداند که اگر قوت باز گردانیدن بودی همان
دارو را از رسیدن بدانموضع باز داشتی چون دارو مثلا بانگشت پای رسد کدام عضوست که قوت او را باز دارد و چون معلوم شد که هیچ عضو را
این قوت نیست واجب گردد که هرگاه که دارو بموضع خلط رسد آنجا بماند و از خوردن دارو هیچ منفعت و استفراغ نباشد لیکن مضرت باشد
و چون حال بر خلاف اینست دانستیم که دارو از معده و روده فراز نشود و قوت داروست که بموضع خلط میرسد و آنرا می بجنباند و بکند و بیرون
میکند و بباید دانست که چنانکه بیرون آمدن خلط را بگذرها و رگها حاجت است رسیدن قوت بموضع خلط بدان حاجت نیست و بر گوشت و پوست
و عصب و استخوان بگذرد و بموضع رسد و کار خویش بکند و نه بینی که ضمادها که از بیرون بکار دارند قوت آن چگونه باندرون میرسد و فایده آن
چگونه ظاهر می شود و پوست و گوشت و استخوان او را هیچ باز نمیدارد و از اینجا معلوم میگردد که قوت داروست که از درون اعضا بموضع خلط میرسد
نه جرم دارو [از بخش دوم از گفتار اول از جزو نهم باب چهارم] اندر نگاهداشتن داروها بباید دانست که قوتهای داروها مختلف است و قوت
بعضی آنست که خون را از خلط جدا کند و از عضوی بکند و بیرون آورد و چون تربد بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و قوت بعضی آنست
که او خلط را بجنباند چون صبر صفرا و بلغم را و قوت بعضی آنست که سه خلط را بجنباند چون تخم حنظل بلغم و صفرا و سودا را و هر دارویی که بیش از یک
خلط را بجنباند کار او با تفاوت باشد از بهر آنکه غاریقون بلغم را افزون از اسهال کند که سودا را و سودا را بیش از آنکه صفرا را بدین طریق معلوم
که هر دارویی که یک خلط را اسهال کند وی را قوت بیش است و اگر چنین بودی اندر فعل او این تفاوت نبودی همچنانکه بعضی داروهاست

که بعضوی مخصوص است و استفراغ آن عضو بیشتر کند چون تخم حنظل که استفراغ از دماغ عصبها بیشتر کند و سورنجان از مفاصل و بعضی داروها
مخصوص است بدانکه یک عضو را زیان دارد و قوت سقمونیا جگر را و سورنجان معده را و تخم حنظل روده‌ها را اگرچه داروهای استفراغ بلغم بسیار است
چون تربد و غاریقون و تخم حنظل هر یکی بلغمی دیگر را استفراغ کند بروجهی دیگر از عضوی دیگر و هر یکی چیزی دیگر بروجهی سود دارد و چیزی
دیگر را بوجهی زیان دارد و از فعلهای دارو نخست حال تن بگردد و وقتی باشد که همان دارو آن شخص را زیان دارد و سبب آنکه
حالها اندر همه تن وقت یکسان نیست و حال تن مردم جمله نتوان شمرد و ضبط نتوان کرد مگر از جهة حالهای طبیعی و ناطبیعی چون مزاج
اصلی و سالهای عمر و فصلهای سال و حال هوا و حال شهر و عادت چنانکه اگر مرد تخم حنظل خورد استفراغ او بافراط باشد خاصه اگر فصل
تابستان باشد و هوای شهر گرم باشد و نهاد شهر خوب بود و مرد جوان بود و داروی قوی نهاده باشد و خوردن عادت کرده باشد
اندر تن وی حالها پدید آید خاصه اگر بدان دارو حاجت باشد هم برین قیاس فعل دارو اندر هر تنی بحسب استعداد حال بگرداند از بخش دویم از گفتار
اول از جزو سیم باب یازدهم اندر شناختن داروهای مسهل و دقیقها که نگاه باید داشت اندر آنکه داروهای مسهل چگونه باید ساخت و چه فعل کنند
که نگاه باید داشت از بهر آنکه هر دقیقه اندرین باب اصلی بزرگ باشد و هر گاه که طبیب ازین عضلها غافل بود منفعت دارو مضرت کرد یکی آنست
که بداند که داروی مسهل فم معده را زیان دارد و بدین سبب داروهای خوشبوی و از داروها که دل را قوت دهد با داروهای مسهل بیامیزند
تا مضرت آن دارو از فم معده باز دارد و روح حیوانی که اندر رحم اندر هست قوی کند و بهترین چیزی آنست که بیشتر داروها که دل را قوت دهد
مسهل یاری دهد و دویم آنکه با داروی مسهل داروی که ادرار کند بسیار از آن بکار ندارند از بهر آنکه داروی که ادرار کند مسهل را از کار
باز دارد و کار او کمتر کند و سیم آنکه داروی مسهل سخت شیرین نباید از بهر آنکه معده آنرا بسبب شیرینی و نزدیکی بطبیعت غذا بهتر قبول کند
و هضم کند و چهارم آنکه هر گاه که دارو آمیخته شود دارو زود کارتر باشد و دیگری آهسته‌تر و ممکن باشد که اتفاق افتد که داروی
آهسته با داروی زودکار مزاحمت کند و قوت او را بشکند و ممکن باشد که داروی زودکار زود از کار فارغ شود و دیگر هنوز
اندر کار نیامده باشد چون در کار آید قوت او تنها ضعیف باشد بدین سبب جهد باید کرد تا تقدیر وزن هر یک باندازهٔ خویش باشد
و نیک آمیخته و سرشته شود تا از هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل آید پنجم آنکه بداند که بسیار دارو هست که آنرا با چیزی تیز بکار توان برد تا او را
یاری دهد و اندر کار آورد و زودتر چنانکه زنجبیل تربد را یاری دهد و اندر کار آرد و ششم آنکه داروهای قابض چون هلیله که استفراغ
او بتقصیر و دفع باشد تا داروی لزج که کار او لغزانیدن باشد چنانکه ترکیب کنند که نخست داروی قابض عضو کند و داروی
لزج خلط را از پس او لغزانیدن گیرد و از بهر آنکه داروی قابض گذرها را تنگ کرده باشد و خلطی را که داروی لزج همی افزاید
اندر گذرها کج باند و خطر آن باشد که خلط اندر عضو باند ورمی و سده تولد کند لیکن چنان باید که داروی لغزاننده خلط را لغزانیدن
گیرد و پس داروی قابض عضو کند تا خلط آرد و دفع شود بقوت تمام و هفتم آنکه دارو که از بهر اصلاح دیگر بکار دارند وزن از بهر شخصی که
از مضرت دارو و ترسد چهار یک وزن آن میکنند و از بهر شخصی که او را بضرورت بدان دارو حاجت باشد و بحقیقت داند که او را
از آن مضرت باشد و هم چند وزن آن کند و فزونتر نکند تا فعل او باطل نشود و هشتم آنکه داروها که اندر مطبوخ گداخته شود و ثقل باند وزن او
مقدار شربتی از وی باید کرد از بهر آنکه همگی از وی در مطبوخ خواهد بود و وزن آن مضاعف باید کرد تا چون ثقل آن بدو و قوت او با مقداری
شربت آن برابری آید مثلا شخصی که از هلیله دو درم سنگ دهند اندر مطبوخ آن بهر او شش درم کنند و کمترین چهار درم سنگ و برین قیاس
می باید رفت تربد مثلا اگر در حب مثلا نیم درم باید اندر مطبوخ دو درم باید هم برین قیاس نهم آنکه چون سه دارو ترکیب خواهند کرد با چهار وزن
هر یک از وزن خاصه او که تنها دهند مثلا تربد و غاریقون و هلیله و صبر ترکیب خواهند کرد اگر تربد تنها دهند وزن او درم کنند و هلیله
چهار درم سنگ و غاریقان یک مثقال و صبر دو درم سنگ چون ترکیب کنند هلیله یک درم کنند و تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درم صبر چهار
دانگ و دیگر داروها برین قیاس تا از همه یک شربت معتدل ساخته شود از بخش دویم از گفتار اول از جزو سیم باب شانزدهم اندر فرق

میان داروی مسهل و داروهای ملین و داروهای قابض است و بعضی چون هلیله و تخم انار با تیزی است چون تخم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا یا غیر آن
نرم است و لزج چون لبلاب و پستان یا ترشی چون ترانگبین و خیارشنبر یا شور است چون بوره و نمک یا تیز است چون سقمونیا و تخم حنظل و استفراغ
این داروها بقوت این طعمهاست لیکن بخود دیگر است از بهر آنکه بسیار چیزها هم طعم این دارد و هیچ استفراغ نکند و اطبا جز داروی تیز را مسهل نگویند
چون تخم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن از بهر آنکه داروهای قابض و لزج و شیرین و شور استفراغ کم کند و جز از معده و روده و آنچه بدین
نزدیکست استفراغ نکند پس مسهل راستی داروی تیز است اگرچه استفراغ آن بقوت تیزی نیست لیکن بقوت دیگر است و تیزی آن قوت را یاری دهد
تا زودتر بگذرد و بهمه تن رسد و خلط را رقیق کند و اندر حرکت آورد و بدین سبب داروی مسهل داروی تیز را گویند دیگر داروها ملین گویند از بهر آنکه
داروهای تیز خلطها را از قعر تن برکند و تن را از خلطها که اندر اندامها متمکن شده باشد پاک کند و حال تن بگرداند و هر که این را جز بوقت حاجت
بر وجهی باید بکار دارد و مضرتی عظیم دارد و از بهر اینست که داروهای مسهل با ستقصا باید گزید و مقدار وزن آن از بهر هر شخصی با ستقصا باید ساخت
و بعضی داروهای مسهل را از جملهٔ زهرها شمرده اند چون شبرم و حب الملوک و مازریون مادر و ریوند چینی و غیر آن از بهر آنکه استفراغ این
داروها بافراط باشد و مضرت آن قوت اندامهای بزرگ را باشد و نشاید که طبیعت بهیچ وجه آنرا بکار دارد از بخش دوم گفتار اول از
جزو سیم باب بعدهم اندر شناختن منفعت و مضرت داروهای مسهل و بدان مقدار است که او را بیشتر بکار دارند از هر یکی بر
ترتیب حروف حرف الالف افسنتین پنج گونه است طرطوسی و نبطی و خراسانی و رومی اما طرطوسی و نبطی خوشبوی تر است و تلخ تر و برگ و تخم او
خوردتر و حرارت کمتر دارد و در اسهال بلغم فعلی نیست بهترین همه طرطوسی است و برگ او همچون برگ پاره پاره چون گره گره همچون خطمی و تلخست
و اندروی قبضی است و تیز است نبطی قابض تر از هم باشد و بعضی اطبا او را شیح رومی گویند از بهر آنکه او از جمله انواع شیح است و بعضی گشنیز
رومی گویند طبع گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سیم و بعضی گفته اند که بدرجهٔ دوم و درست اینست و قوت عصارهٔ او کمتر از نبات اوست
و دیسقوریدوس گوید فعل عصارهٔ او هم فعل برگ اوست لیکن معده را بد است و دردسر آورد خواجه ابوعلی سینا گوید نبات او
فم معده را زیان دارد جالینوس میگوید اندروی حرارتی است و حراقتی یعنی تیزی و قبضی است و گرم کننده و زداینده و قوت دهنده و
خشک کننده و خلط صفرایی را از معده فرود آرد و باسهال پاک کند و باقی صفرا را که اندر عروق باشد پاک کند و بادها را بیرون آورد و هرگاه که
اندر معده و سینه و شش رطوبتی باشد منفعت او پدید نیاید بسبب تلخی و قبض و خشکی که اندروی است و بدین سبب است که طبیخ افسنتین
بی تربد نشاید که باشد تا تربد قبض او باز دارد و رطوبت باسهال باز گزیند و نگذارد که خشکی و رطوبت را اندر معده خشک کند و طبیخ او با تربد
رطوبت معده را پاک کند یا آنکه معده را از خلط صفرایی پاک کند و سده که اندر منفذها که میان معده و جگر است بگشاید و معده را که اندروی خلط
صفرا باشد زیان دارد جالینوس میگوید گروهی از طبیبان پیشین جماعتی را که اندر فم معدهٔ ایشان خشکی بوده با فسنتین علاج کردند بکشتند
و اندر کتاب حیلة البرء میگوید من گروهی را که فم معدهٔ ایشان ضعیف و گرم بود به آب سرد علاج کردم و افسنتین باز داشتم سودمند بود اما
منفعتهای افسنتین یکی آنست که مردم شراب خواره پیش از شراب طبیخ او بخورد خمار باز دارد و ادرار کند و طبیخ او با سنبل و سیب السوس
نفخ بشکند و درد معده و درد شکم را سود دارد و علی الجمله طبیخ او و شراب او معده را قوی کند و علتهای جگر و گرده و یرقان را سود دارد
و طعام بگوارد و شهوت طعام را قوی کند و داروها را او با دهار را که اندر سر پهلوها باشد سود دارد و کرمان دراز را اندر شکم بکشد و باز گرفتن حیض را
بگشاید و رگها از صفرا و از آب پاک کند بدین سبب استسقا را و تبها را و تهیج را و ابتداء سوء المزاج و داء الثعلب را سود دارد و با عسل
بسرشند و چون سازند حیض بگشاید و با عسل و نطرون باندرون کام طلی کنند خناق را که در اندرون حلق باشد سود دارد و اندر آب
بجوشانند و بتن اندر مالند شری را ببرد و بخار طبیخ آورد و گوش را سود دارد و با میپختج بپزند و بر چشم نهند ضربان بنشاند و ورم را تحلیل کند
و اگر با عسل بسرشند اثر جای که از ضربتهای خون مرده بر حوالی چشم پدید آید ببرد و با موم روغن بسرشند و بر معده و جگر و تهیگاه ضماد کنند درد بار را سود دارد
و با عسل بپزند و بخورند کرم شکم را بکشد با نطرون و انجیر بسرکه بپزند و بر سپرز نهند نافع بود و با سرکه بخورند خناق را که از خوردن سماروغ تولد کند

بگشاید شربتی که از وی بستر نیز پنج درم اگر جرم خورد دو درم **صفت آن** افتیمون تخمها و شاخهای باریک و شکسته است و طعم او تیز است گروهی
گفته اند که زیره رومی است و دیسقوریدوس گوید شکوفه نباتی است که بسعتر ماند و نباتی که دارو وی قوی تر … از ساق سعتر است و سر شاخهای او
باریک است چون موی و بهترین آنست که سرخ تر و تیز بوی باشد و از خربزه اقریطا و از بیت المقدس آورند جالینوس گوید که گرم و خشک است
بسه درجه جبیر گوید گرم است بسه درجه و خشک است تا آخر درجه نخستین اسهال سودا کند و خداوند مالیخولیا را و صرع را و تشنج را سود دارد و بادها بشکند
و مردم کهل و پیر را سود دارد و مردم صفراوی را زیان دارد و قی و تاسه و تشنگی آرد و خود تشنگی آورنده است شربتی در مطبوخ از سه درم تا چهار درم
و جرم او تنها یکدرم سنگ یا دو درم و اصلاح او آنست که او را بروغن بادام شیرین چرب کنند یا بروغن بنفشه و سخت نرم نکوبند و اندر پختن نیز بسیار
بنپزند گفته اند که شربتی از جرم او از دو درم تا سه درم سنگ و اندر مطبوخ از پنج درم تا ده درم سنگ نخست وی را اندر خرقه فراخ بندند و هرگاه که مطبوخ تا آخر
پختن رسد وی را اندر افکنند و دو سه جوش بدهند و آتش بردارند و این خرقه را بآهستگی بمالند و بفشارند و محمد زکریا اندر کتاب حاوی گوید
که هر که خواهد که سودای بسیار استفراغ کند شش مثقال افتیمون بساید و با اوقیه سکنگبین بخورد **و کندی** گوید مردی را که سپرز او بزرگ شده بود
این علاج کردم امانر و زینک شد **یوسف ابن هد** گوید شش درم افتیمون با ده اوقیه سکنگبین و دو اوقیه پنیر سودای خالص بیاورد ۲ اسطوخودوس
نباتی است بر سر او شاخهای رسته است همچنانکه بر سر دانه جو باشد و برگ او از برگ جو دراز تر باشد و در روی شاخها اغبر باشد یعنی خاک رنگ
همچنانکه اندر افتیمون و برگ او بسرخی میل دارد و ابن ماسویه گوید او را تخمی است که بدست بمالند بوی کافور دهد طعم او تلخ و تیز است و گرم است
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مرکب است از دو گوهر ارضی و ناری و بقوت ناری سده بگشاید و زداینده است لطیف کننده است عفونتها
را باز دارد و همه اندامهای اندرونی را قوت دهد دیسقوریدوس که طبیخ او درد سینه را سود دارد همچنانکه زوفا بادهای غلیظ را بشکند و درد پهلوها
و عصبها را سود دارد و اندر بیماریهای سرد که اندر عصبها افتد نافع داروی است و مصروع را با عاقرقرحا و سکنجبین سود دارد و خداوند مالیخولیا را
سود دارد و مردم صفراوی را تشنگی آورد و تاسه و منش گشتن آورد همچنانکه افتیمون اسهال بلغم و سودا کند جالینوس میگوید که او مسهل است
محمد زکریا میگوید که هر که دماغ او بجنبد از زخمی یا از افتادنی و غیر آن دو درم سنگ ازین اسطوخودوس با آب گرم یا شراب بدهند خلاص یابد
۲ آمله معروفست آنچه در شیر آغشته باشند آنرا شیر آمله گویند و شاه آمله نیز گویند چنانکه شاه بلوط گویند و او را هم اندر موضع خویش در شیر آغازند
تا قبض او کم شود و بهود [illegible] و بیرک هندی که اندر وی حرارتی است بسیار و اطبا میگویند سرد است و شیخ رئیس شیخ ابوعلی سینا میگوید که همانا که خشک است
و اندر وی خشکی است بن موی را قوی کند و سیاه کند و عصبها را سخت سودمند بود و چشم را قوت دهد و معده را همواره و رطوبتی که بدهان
فراز آید ببرد و تشنگی و قی بنشاند و دل را قوی کند و فهم و حفظ زیادت کند خداوند بواسیر را سود دارد و نزدیک گروهی چنان است که او
و لیکن پرورده طبع را نرم کند و اندر بیشتر فعلها بجای هلیله کابلی باشند و هلیله سیاه **اشق** صمغ اشترغاز است و او را الزاق الذهب
گویند از بهر آنکه بر کاغذ و بر دیوار زرکاری بوی کنند بستر گرم است تا آخر درجه دوم و خشک بدرجه اول بهترین آن باشد که بکندر ماند و بوی وی
همچون بوی جندبیدستر باشد گشاینده است تا بدان حد که از سر رگها خون بیرون آرد و نرم کننده است آماسهای سخت را و خوکرا و غیر آن
و غدد و دبار ابد و ضماد کنند جراحت بد را نافع بود و گوشت پلید را بخورد و گوشت پاره برویاند و دردهای تهیگاه و دردهای بندگاه و عرق
النساء بلغمی را خوردن و ضماد کردن سود دارد با عسل و قطران رومی که رفت گویند ضماد کنند خلطها که اندر بندها و گشادها باشند نرم کنند
با عسل که گشکاب لعوق کنند تنگی نفس را و دمه را و خناق بلغمی را و سودایی را سود دارد و ریشها که اندر حجاب باشد پاک کند بسیار حل کنند
و سپرز که سخت باشد ضماد کنند و بخورند آماس سپرز را تحلیل کند و استسقا را سود دارد و ادرار بول کند تا بدان حد که خون با درار بیرون آورد
از راه بول این گفتار دیسقوریدوس است و جالینوس و ابن ماسویه و گروهی گفته اند که از جمله داروهای مسهل است بلغم زج را و زرداب را
بیاورد اما بلغم را بخوردن بیاورد و زرداب را هم بخوردن بیاورد و هم بضماد کردن بیارد آب حل کنند و بچشم اندر کشند چوب را و تری چشم را
سود دارد خمیری میگوید حب القرع را بکشد و حیض را و بول را بیاورد و رطوبتها را اسهال دیسقوریدوس گوید بچه مرده را از شکم مادر بیرون آورد

اسطوخودوس

آمله

شربتی از

و شربتی از نیم مثقال تا یکمثقال اندر مطبوخ حل کند و بدل او شوخ خار انکبین است **انزروت** اندر بعضی کتابها انزروت را عنزروت کویند یعنی بسبب
نزدیکی حرف عین بهمزه و بپارسی کجده کویند صمغ درخت خار انکبی است و بناحیت پارس روید و اندر وی تلخی است و بهترین آن باشد که بزردی
زند هرچه بیست آید اندر خت تیز آید یا اندر سایر باشد سپید باشد و هرچه اندر آفتاب باشد سرخ باشد و هم صمغها از آفتاب سرخ شود و کروهی کفته اند کرم است
بدرجه دوم و خشک بدرجه اول ابن جریح کوید که سخت کرم است کوشت پوسیده را بخورد و جراحتهای چشم را سود دارد خاصه که چیزی در چشم افتاده باشد
از همه نوع بیرون آرد و اندرین باب هیچ داروی بجای او نیست خاصه که او را با شیر ماده بسرشته و شکر بیامیزند و او را شیر خر پرورند چشمی را که باد آن از
دماغ می بالاید و رمص را سود دارد و بیرون را طبع نرم کند و جوانرا دیرتر نرم کند و بلغم خام را از سر و تن بیارد و اندر مرهمها بکار آید بیرون اندر تحلیل کند
جراحتها را و ریشها را خشک کند بی آنکه بسوزاند زود درست کند و بسیار خوردن او مردم را اصلع کند و اکر پنبه بعسل آلوده با انزروت سوده
اجاص
اندر کرداند و بکوش اندر نهند ریش کوش را زود پاک کند و درست کند اجاص بپارسی آلو کویند سرد است باول درجه دوم و تر با آخر درجه دوم
صمغ او بعسل یا با شکر بر قوبای کودکان ضماد کنند سود دارد از بهر آنکه لطیف کننده است و برانده و دوشاننده و در آلوی خام قبضی است
برک او بجایند و بدان مضمضه کنند ماده تها را که بکام و سلاذه و حنجره فرود می آید باز دارد و آلوی ترش صفرا بنشاند و شیرین معده را نیک باشد
ولیکن اسهال **حرف الباء باذرنج** چوبی است اغبر سیاهی و سرخی کراید و شاخهای دراز دارد و بر ساق کرمی که او را پایها بسیار باشد و بسفا
بدین سبب کویند یعنی بسیار پای ابو مقاد کوید که قولو قند ریون نباتی است که بکرم بسیار پای ماند که او را دخان الاذن کویند یعنی انکوش اندر
شود و هم اکو بد قولو قند ریون نرخ است و او را اکلیل او کویند خطا میکوید بهترین سطبری انکشت کهن باشد بسرخی کراید و چون بشکند
اندرون او بزردی کراید و تازه را سالیان باید و طعم او چند کونه است عدلیت نا تلخ اندکی عفوصت دارد و لختی طعم قرنفل دارد و کرم است
بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم و خاصیت او آنست که نفخ بشکند و اسهال سودا و بلغم و کیموس آبی کند و مرنج اندر شوربای خرفه بپزند قولنجی را سود دارد
و اندر شوربای ماهی بپزند هم قولنجی را سود دارد و اکر عصبی پیچیده باشد او را بکوبند و ضماد کنند سود دارد و شربتی از وی دو درم سنک باشد
اندر مطبوخ چهار درم سنک و اکر کسی او را بپیدار و ها بخورده باشد با شراب عسلی و با آب ممزوج باید کرد و باقی ترنج باید خورد و کفته اند که او را در کشکاب
باید پخت که اندر جکند یا آب خیار و هر کاه که با داروی دیگر بیامیزند بدین تدبیر حاجت نباشد و بدل او افتیمون است و نیم وزن او نمک هندی
بان
بان درختی است بناحیت مهاء جهینه و این درخت را دانه باشد بزرکتر از نخود و او را بپارسی فستقی کویند از بهر آنکه ماننده پسته بود ولیکن
پسته را دو پهلوست و نه بپسته بدو پاره است و او بیک پاره است و سپید است و تلخ و کرم بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم و روغنی او از قبض خالی
نیست مغز او و روغن او زداینده است کلفها و خالها که بر روی باشد و نشان ریشها ببرد و اکر در مرهمها کنند آماسهای سخت و کنده را
سود دارد و نرم کند و کنده را زود ببرد و هر کاه که با سرکه بکار دارند کر را و بثرها را اکر بسر باشد سود دارد و کنجاره او درشتی پوست را
و کر را ببرد و روغن او یا روغن بیدبط بکوش اندر چکانند آواز ها که اندر کوش افتد ببرد و بیخ او با آب بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندانرا
ببرد و او را بکوبند و با نان و یا با آرد سبوس بسرشند و ضماد کنند سپرز را بکداز و یکمثقال مغز او با انکبین بلغم خام را بیاورد و با سهال و پیه بروغن
او چرب کنند و بر دارند بلغم خام را بیاورد جالینوس کوید او را علاج جکر و سپرز با سرکه باید خورد و اکر ضماد کنند هم با سرکه باید کرد از بهر آنکه سرکه او را
یاری دهد و معده را نیک باشد ولیکن منش کشتن آورد و یکمثقال از عصاره او قی آورد و سلمونه کوید مغز او کوشت بن دندانها را سخت کند
بوره
و خون بینی باز دارد و ریشها را بر ویاند و بدل او هم سنک او فوه باشد و نیم وزن او پوست سلیخه و ده یک وزن او بسباسه بوره قوی تر از نمک
باشد لیکن اندر وی قبضی است و ارمنی به باشد و پارهای بهی و متخلخل و زود شکن و سپید و کلکون و افریقی از بهر آنکه اندر افریقی جز زدودن نیست
و اندر نمک جز قبض نیست و اندر قوت بورهای عامی هر دو هست لیکن قبض اندکتر است و زدودن بسیارتر است و بوره بر سفالی یا بر سر
آتش نهند و بریان کنند آنرا بوره سوخته کویند قوت او بقوت افریقی نزدیک شود و کفک بوره لطیفتر است از بوره و کرم و خشک است با آخر
درجه دوم خاصیت او زدودن و بریدن و شستن و تحلیل کردن است با داروهای مسهل دارو را زود از معده فرود کذارند و بر اسهال

باری دهد و بوره را با سداب و نمک بخورند پیچیدن شکم را سود دارد و با داروها کرم شکم بکشند بکار دارند کرم را زودتر بیرون آورد و بر شکم
و ناف مالند و بیش آتش ننشینند کرم را بکشد خاصه افریقی و خناق را اگر از خوردن سماروغ تولد کند بگشاید و با پیه خر یا پیه خوک بر گزندگی
سگ دیوانه نهند سود دارد و کسی را که زراریح خورده باشند بدهد و با انجدان بخورند همچنین و مضرت خون که از گلو بر آید باز دارد و معده را
بد باشد و قی آورد خاصه افریقی با انگبین بسرشند و موی بدو بشویند سبوسه را ببرد و موی سطبر باریک کند با شراب انگوری یا شراب زوفا گوش
اندر چکانند شوخ گوش را ببرد و پاک کند و گرانی گوش را و آوازها که اندر گوش افتد ببرد و با سرخویه یا سرکه بسایند و طلی کنند کرمهای کهن
را ببرد. بابونهٔ گاو که خارش را ببرد و از بهر آنکه زرداب که خارش از وی بود تحلیل کند ضماد او خنازیر را ظاهر پوست کشنده بدین سبب رنگ روی
سرخ کند و مردم لاغر را فربه کند از بهر آنکه طعام بگوارد و لیکن بسیار خوردن او رنگ روی بگرداند بنفشه سرد و تر است بدرجهٔ اول ابن ماسویه
گوید سرد است بدرجهٔ اول و تر است بدرجهٔ دوم آماسهای گرم را بدین سبب تحلیل کند و محرور را بقوت سردی سود دارد و صداع گرم را
بنشاند و برگ او تنها با آرد جو بر آماس گرم نهند سود دارد و سینه را نرم کند و شراب او ذات الجنب را و درد گرده را سود دارد و درد چشم بنشاند
بشکر پرورده [red] گرم و خشک را ببرد و طبع نرم کند و بنفشهٔ خشک اسهال صفرا کند و بعضی گفته اند که اسهال بسبب لزوجیت کند و چنان نیست
لیکن اندر وی قوت اسهال کننده هست نه بینی که طعم او تیز است زبان را بسوزاند و معده را نیک نباشد لختی تا سه کند شربتی از و
سه درم تا چهار درم سنگ با دو درم شکر با آب گرم جماعتی میگویند طبع او با عاملهٔ نزدیکست و گروهی گفته اند که فعل هلیله همچون فعل هلیلهٔ
زرد است و فعل آمله همچون فعل هلیلهٔ کابلی سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم اندر وی قبضی است تری و سستی معده را ببرد و هیچ
داروی معده را پرانندهٔ تر از وی نیست گروهی گفته اند که نرم کند ظاهر آنست که نرم کند معا مستقیم را و معده را سود دارد برنگ
برنگ کابلی دو نوع است یکی خردتر است و ریزنده تر و بدست بتوان مالید و دیگری بزرگتر است خردتر بهتر باشد گرم و خشک است رطوبتها را از مفاصل
بکند کرمهای شکم را خاصه کدو دانه را با اسهال بیاورد و او را پوست باز کرده و کوفته خورند بجز مریم گرم و خشک است و زداینده و سر
رگها که اندر مقعد است گشاید و حیض بسته نیز بگشاید و بچه اندر شکم بکشد اگر بر ناف بمالند یا از وی حمول کنند اسهال کند بزر قطونا اسپغول است
و سرد و تر است بدرجهٔ دوم ابن جریح گوید سرد است تا آخر درجهٔ سیم و از غایت سردی بزهر نزدیکست با سرکه و روغن گاو ضماد کنند آماسها
و وجع المفاصل و درد سر گرم را سود دارد و لعاب او با روغن گل تشنگی صفراوی را بنشاند و درشتی سینه را سود دارد و بریان کرده
بر روغن گل چرب کرده اسهال صفراوی را باز دارد و خام او را بپزند تا قوام گیرد و روغن بنفشه بر چکانند طبع را نرم کند و از برگ او تکیه
سازند اسهال خون باز دارد و بر آماسهای گرم ضماد کنند تحلیل کند و بجای کثیرا بایستد برسیاوشان نباتی است که بر لب جویها و حوضها و
اندرون چاه روید و برگ او مانند گشنیز تر باشد و شاخهای او از سرخی بسیاهی زند یونس و جمعی دیگر گفته اند که وی را شعر الخنازیر گویند
از بهر آنکه ساق او مانند موی خوک است و قوت او زود ببرود و او را تخم نیست جالینوس گوید که اندر سردی و گرمی معتدلست خواجه بو علی سینا
گوید که همانا اندکی بگرمی و خشکی گراید از بهر آنکه لطیف کننده و تحلیل کننده است و سده گشای است و اندر وی اندکی مایهٔ قبض است خاکستر او
با روغن زیت بر داء الثعلب و داء الحیه طلی کنند ببرد و با روغن مورد و شراب انگوری موی را دراز کند و بن موی را سخت کند و آب
خاکستر او سبوسه را ببرد و سیفوریدوس گوید که طبیخ او شپش را پاک کند و ضیق النفس را و درد سپرز را سود دارد و با شراب انگوری بخورند
گزیدگی مار را سود دارد و سنگ گرده بریزاند و ریشهای بد را بد و ضماد کنند سود دارد و خنازیر را بگدازد ابن ماسویه گوید مسهل است حرف
التاء تربد چوبی است بهترین او سپید است و میان تهی است و صمغ دارد و اندر سطبری و باریکی معتدل است و زود سوده شود و طعم او
تیز باشد زبان را بسوزد و آنچه خورده شده باشد ضعیف باشد ابن ماسویه گوید گرم و خشکست بدرجهٔ سیم و گروهی گفته اند که مزاج او همچنان سقمونیاست
مگر آنکه او اسهال بلغم کند و جرم بلغم بسیار و اندکی اخلاط سوخته بیاورد و مطبوخ او خلطها را و صفرا را بیشتر آرد و بلغم کمتر خواجه بو علی سینا میگوید
که تربد بلغم رقیق آرد و هرگاه که آنرا بزنجبیل و مانند آن چیزی نیرو دهند بلغم تمام بیاورد و بلغم غلیظ بتواند آورد مگر آنکه اندر معده یا اندر امعا

باشند و بعضی

یابند و بعضی گفته اند که تربد اگر داروی گرم او را قوت دهد بادی نباشد بلغم را بمعده آورد و دفع نتواند کرد بدان سبب مضرت او بسیار گردد
خاصه دماغ را بسبب مشارکت معده با دماغ و زنجبیل او را یاری دهد و در کار آورد و اماس عصبها را سود دارد و اصلاح او آنست که ظاهر
او بتراشند تا پوست سیاه از وی برخیزد و هر گاه که اندر معجون بکار دارند نیک بکوبند و نرم بسایند و هر گاه که برسر داروی مطبوخ کنند بدان نرمی
نباید سود و بروغن بادام چرب باید کرد تا بجمل معده اندر نیاورد و طبری گوید بهتر داروییست از داروهای مسهل دهند و آن اندر کتابها برین
اتفاق کرده اند که او را در حیض و اندر شرابها خورند ترنگبین معتدلست اندکی بگرمی گراید و زداینده و نرم کننده است سینه را و سرفه را
سود دارد و تشنگی را بنشاند و اسهال صفرا کند **حرف الجیم** جاوشیر گرم و خشکست بدرجه سیم بادها را تحلیل کند و عرق النسا و اوجاع مفاصل و
نقرس را سود دارد و ماندگی ببرد و سرفه و درد پهلو را که از سردی بود نافع بود و قولنج و بلغم خام را باسهال ببرد و خداوندان اختناق رحم را
و صلابت رحم را سود دارد و طمث و بول فرود آورد و صلابت طحال را خوردن و ضماد کردن سود دارد **حرف الحا** حب البلسان کمالیان
هندی است ابن جریج گوید سرد و خشکست بدرجه اول خواجه بوعلی سینا گوید درست آنست که گرم و خشک است بدرجه دوم برص سپید
و بهق و کلف و دانه را ببرد حب الرشاد تخم سپندانست و تخم سپندان چند نوع است بعضی خرد است آنرا حرف گویند و اندر خوردنیها
بیشتر بکار دارند و بعضی سپید است و کرد آنرا خردل گویند و اندر طلیهای گرم بیشتر بکار دارند و بعضی درازست بر شکل تخم شاهسپرغم حب الرشاد
آنرا گویند گرم و خشکست بدرجه سیم معده را و جگر را گرم کند و آماس سپرز را ببرد خاصه که با انگبین ضماد کنند اندکی از وی طبع را بیاورد
و سبب تیزی را نیک نباشد چهار درم کوفته که بنجدرم با آب گرم بخورند اسهال و کرم کدو دانه بیارد و عرق النسا را سود دارد و ناسوده
درم سنگ باد رود و با [illegible] و قولنج را سود دارد و بریان کرده و ناکوفته مقدار ده درم سنگ بخورند اسهال باز دارد خام اندر حسوها
از بهر سینه و ضیق النفس بکار دارند رطوبت را ببرد و دودش از رطوبت لزج ببرد و گروهی گفته اند [illegible] را که اندر باطن بود بیرون آرد و با سرکه
و پوست جو ضماد کنند عرق النسا را سود دارد و خوردن و طلی کردن موی را که همی ریزد و گزندگان زهرناک را بکار را سود دارد و هم
از دود او بگریزند و باه را قوت کند و سستی عصبها را اندر طلی بکار دارند سود دارد حنظل نر و ماده باشد ماده سپید و بی لیف باشد و
صلب بد باشد تا زرد نشود و سبزی از وی پاک نشود باز نباید کرد از بهر آنکه هر چند خامی دارد و زیان کار باشد [illegible] و دیا و تاسه و غشی کند
و ضیق النفس و عرق سرد آورد و باشد که هلاک کند او را بوقت غایب شدن ثریا باز باید کرد و گروهی گفته اند که هر گاه که ثریا با دل شب برآید
وقت باز کردن او باشد تخم که از وی بیرون کنند ضعیف شود و بهتر آن باشد که بوقت حاجت باز کنند و پوست و تخم او زیان دارد و هم
او را باسهال یاری دهد و جمع او را از کار باز دارند و اگر در جهای مسهل او را بکار دارند و برین اصلاح حاجت آید و هر چه اندر معجونات و
و ایارجات بکار دارند اصلاح نباید کرد و او را اندر مطبوخ ندارند روزگار سخت گرم و سخت سرد بکار ندارند از بهر آنکه هوای گرم اخلاط
بظاهر تن کشیده باشد و تاسه و پیچیدن شکم تولد کند و اسهال نتواند کرد و اندر هوای سرد اسافل را زیان دارد و از معده خون آورد و طبع
او گرم و خشک است بدرجه سیم کندی گوید سرد و ترست و خواجه ابوعلی سینا گوید که اندرین گفتار از حق دور افتاده است دماغ را پاک کند
و بلغم غلیظ را از عصبها و بندها بیاورد و اسهال صفرایی تیز کند و استفراغ او سینه را پاک کند قولنج را که از رطوبت و از باد باشد سود دارد و باشد که
از وی اسهال خون تولد کند و نقرس را و عرق النسا را و بجاریهای کرده و مثانه را سود دارد و هر گاه که او را سخت بسایند برود ها اندر مانند و بخراشد
و هر گاه که اندر حب کنند اگر جهاز رگ باشد و خشک شده باشد اندر معده بماند چند آنکه حب بگذرد و بدین سبب اسهال با فراط کند و او را و بیخ او را
سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد و اندر روغن زیت بجوشانند و بگوش اندر چکانند آوازها که اندر گوش افتاده باشد
برود و آن آوازها بتازی طنین گویند و هم دردی نیز گویند و هم این روغن بر دندانها مالند برکشیدن دندانها آسان کند و بیخ او گزیدگی
مردم را سخت سود دارد محمد زکریا گوید که از مرد اعرابی شنیدم که گفت که پسر مرا گزدم بگزید چهار جای بنجدرم سنگ بیخ حنظل او را دادم اندر حال
درد ساکن گشت گروهی گفته اند که مالیدن اندران موضع سود دارد و برگ او هم در وقت باز کردن باز کنند و اندر سایه خشک کنند اسهال قوی کند

ابو الحسین گوید از داروهای مسهل اندر اسهال سودا هیچ دارو را منفعت‌تر از و ندیدیم و متقدمان از ذکر او غافل بوده‌اند و من او را بسیار آزمودم
اندر مالیخولیا و صرع و وسواس و ذات الجنب و داء الثعلب و جذام سخت سودمند باشد یافتم جذام را بر آن حال که بود بدیشت و زیادت
نشد و باشد که نیز قی آورد و سودمند باشد و گروهی گفته‌اند که برگ تر او آماسها را بپزاند و پراکنده کند جذام را و داء الفیل را سود دارد
و حلتیت داروی هندیست مانند سورنجان سپید است جالینوس گوید که گرم و خشک است بدرجهٔ دوم نقرس را و درد اندامها را سود دارد
و بلغم خام را و کدو دانه را با اسهال بیارد و حلبه اندر ترها یاد کرده آمده است حرمل هزار اسپند است جالینوس گوید که گرم است بدرجهٔ سیم و لطیف کننده است
اخلاط غلیظ را بگدازد و باد را بیرون آورد دیسقوریدوس گوید ویرا با عسل و شراب و زهرهٔ مرغ خانگی و زهرهٔ کبک و آب بادیان و زعفران بسایند
ضعف چشم را نافع باشد و خوردن و طلا کردن قولنج را و حیض را بگشاید و ادرار بول کند و اندکی از وی داروی مسهل را قوت دهد و اندر روغن
کتان بجوشانند و آن روغن گرم کنند و اندر قضیب و زهار بمالند و اندر حوالی آن باه را زیادت کند و قوت تمام بدهد و اگر کسی از زن دوشیزه
عاجز آید و مراد خویش حاصل نتواند کرد آنرا اندر روغن یاسمین یا روغن سوسن یا روغن خیری بجوشانند و طلی کنند بر عضو مخصوص و زهار قوی‌تر
و انفع‌تر باشد از دواهای که درین باب گفته شده است **حجر ارمنی** سنگی است برنگ لاجورد و رنگی‌تر و صافی‌تر و نرم‌تر است و سنگ آمیز است
خوردن آن معده را بد باشد اگر بکار برند آنرا بشویند و بعد از شستن او را بکار برند تا مضرت او دفع کرده و آنگاه هر عملی که با او کنند مضرت
او را نباشد **حبة الخضرا** در ذیل میوه‌های خشک او را یاد کرده شده است **حرف الخا** خیار شنبر بهترین او آن بود که تازه از قصیب بیرون آورند
و اندر برودت و حرارت معتدل است و تحلیل کننده است و ملین معده است تمام کند معده را و روده را از صفرا و رطوبت پاک کند
و ثقل خشک را دفع کند و ببرد و اندر استفراغ رطوبت را یاری دهد و قولنج را بگشاید و با تمر هندی استفراغ صفرا کند و خداوند تب صفراوی را
سود دارد و با آب کسنه تر کرده و آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق را فتح کند و بر آماسهای گرم اگر طلی کنند نافع و مجرب است و استفراغ آن
بی رنج باشد تا بدان حد رسد که وقت ضرورت بدان استفراغ توان کردن **خرمای هندی** سرد و خشک است در درجهٔ سیم تشنگی را دفع کند و اندر
تبهای که با ضعف و غشی باشد استفراغ صفرا کند محمد زکریا میگوید که خرمای هندی کثیر الغذاست که بدارو ماند خوردن از وی باندازه بسیار
باید داد و زنان آبستن را و خصی را نشاید دادن و اگر دهند بضرورت اندکی باید دادن هر کرا درد معده و درد قولنج رنجه داشته باشد نشاید
خوردن او را اگر قولنج از حرارت بوده باشد از بهر آنکه صفرا و حرارت روده‌های او را از بول ریول کرده باشند و همچنین مردی را که در مثانه بوده باشد
و زنی را که در رحم بوده باشد و صاحب علتهای دماغی را چون علت صرع و فالج و سکته و لقوه و تشنج و سرسام و برسام سود دارد و خداوند مالیخولیا
را و کسی را که طعام اندر معده او را ترش کند و کسی را که عصبهای او ضعیف و کسی را که طبیعت او نرم بوده باشد یا زود اجابت کند خرمای
هندی نشاید دادن و مردم سپید پوست و مردم اندک موی را نشاید داد مگر اندکی از وی بدهند رازی گوید که اگر اندر شربتی که مقدار بیست درم
سنگ بوده باشد از آن چهار درم سنگ باید داد و اندر بعضی از آن مقدار یک رطل بغدادی باید دادن و یکدرم صبر سقوطری و مقداری درم خرمای هندی
از دانه پاک کرده فرموده است و در مسهلها و داروها بتدریج و مقدار باید داد چه اسهال بافراط کند و بسهولت قبض کردن **لوخیا** ابن ماسویه میگوید
از وی اندازه و مقدار و بقیاس نمیتوان خوردن و اندر جمیع کتاب را قرابادین خویش گفته است خوردنی از وی مقدار ده درم سنگ تا پانزده درم
سنگ فرموده است و اندر کتاب اصلاح الادویه المسهله خوردنی از آب او بی ابقام او به پنج داروی مقوی و مصلح نیم رطل بغدادی فرموده است
بذر انجره معروفست گرم و تر است دیسقوریدوس گوید که از تخم او سی دانه را پاک کرده بسایند و بخورند وی را بلغم آب ناکی باستفراغ کلی از معده بیرون آورد
و بسیار باشد که قی بافراط آورد جالینوس گوید که معده را ضعیف گرداند و جمعی از حکما گفته‌اند که در اسهال بلغم مقدار او داروی سریع السیلان
نمی‌باشد و این مجرب الطبابت و گروهی گفته‌اند که اسهال بلغم کند و ریاح قولنجی را بزودی بگشاید و نفع سریع کند و بزودی در طبیعت مستولی گردد
و امراض را نفع کند و اخراج مادهٔ واجب الدفع بآسانی کند و گویند که اوجاع مفاصل را من کل الوجوه سودمند بود بر وجه کمال باید که رسیده بود
و فربه و بالیده و سفید و شفاف و براق و صلب و بزرگ دانه او را بکار دارند و مقدار خوردنی از وی حکما از ده دانه تا پانزده دانه نوشته‌اند

دانه تخم او را بکوبند

واگر تخم او را بکوبند و بر کنده و بر کلف که بر روی ظاهر شده طلا کنند هر دو را بیک دفعه ببرد و اثر آن نیز نماند و مجرب و آزموده است و در بعضی بلاد که
این امراض می باشد باین افراط کنند و کثیر الاستعمال است و در خواص او اختلاف حکما کم است و خلطهای غلیظ صلب را بگداز د و لطیف کرداند و اندامها را
قوت دهد و شیخ گوید که روغنی که از تخم او کشند محلل است و گویند که عصبها را نرم گرداند و اسهال تمام کند و علت جذام و علت داء الثعلب را و جمیع
امراضی که سبب آن سردی بوده باشد سودمند است و روغنی که از تخم او گیرند اندر مرهمها بکار آید و فعل و قوت و خاصیت در مراهم زیادت گرداند
و جرب و خسفه و ریشهای را که در سر واقع شود نفع رساند و مجرب است و گویند که اندر آماسها که اندر شکم و معده و زهار و بغل و کشن ران باشند نافع است
و انقلاب رحم را و انتقام آن را نفع تمام کند و سودمند و مفید است و خوردن او گرگه و دانه را اسقاط گرداند و بکشد و از شکم بیرون آورد و جالینوس
گوید که برگ او محلل و قوی است تحلیل کند و مجلی است در غایت جلا لیکن تخم او قوی باشد از ورق او و ساق او و دیسقوریدوس گوید که برگ او برآماسهای
پستان زنان که در وقت نفاس تولد کند طلی کنند بزودی تحلیل دهد و مجرب است و سودمندترین محللات دیگر است جالینوس گوید روغن او سخت
ماننده است بروغن زیت کهن و قویتر است از روغن زیت و بدل آن روغن زیت است که کهن شده باشد و بعضی گویند تازه بکار برند و کهن را
آن قوت نماند خواه زیت و خواه روغن بید انجیر تازه و او را خاصیت و قوت بسیار است خربق سیاه برگ نبات او مانند برگ خیار است و ساق
او کوتاه است و رنگ ساق او قرمزی و آنچه از وی بکار آید بیخ اوست و اصل بیخ او مانند سیر فارسی است بیخهای باریک از وی بهر طرف شاخها
سر زده باشد و رنگ بیرون او سیاه است از آنجهت او را خربق سیاه میگویند و اندرون و اغبر و میانه آن تهی است و در وی مانند بیت
عنکبوت چیزی است که بهیچ چیزی تشبیه نمی توان کردن و هرگاه که بشکنند مانند گردی از و بر آید و اندر خشکی روید و بهترین او آن نوع باشد
از و که باریک باشد نیکو سخت بهن تر باشد و سخت کهن و سخت تازه نباشد و بزودی بشکنند و طعم او سخت تیز باشد و زبان را تیزی او بگزد
و شاخهای او را آب تر کنند و بنهند تا نم کرد د بعد از آن پوست او بتراشند و بعد از تراشیدن آن پوستها را در سایه خشک سازند و نیک
بسایند و سخت بپزند بعد از آن اندر داروها که موافقت آن دارد بکار برند با فطراسالیون و دو قوم گویند که گرم و خشک است بدرجه سیم
و محلل است جمیع اورام خصوصا اورام بلغمی را و استسقا را و داء الفیل را و آنچه از جهت بلغم حادث شده باشد و لطیف کننده است
و جلای قوی کند و در مرهمهای که ناصور شده باشد یار کنند که گوشت مرده را بخورد و گوشت نیک برویاند و خاصیت او آن است که مزاج را
بگرداند و بمزاج خوابی بدل گرداند و بسیار کس باشد که خربق سپید خورد از بهر قی و او را قی باشد و نه اسهال لیکن فایده قی و اسهال از
خوردن او بآنخاصیت حاصل گردد و مردم بسیار آن را بخورند و بکار برند اما مردم قوی ترکیب و قوی جلد و خونی مزاج و خون افزای و
تن آبادان و جوان و بقوت و اکهل را بسیار موافق و مفید باشد و مردم ضعیف ترکیب و لاغر را نشاید خورد و وقت او که خواهند خورد
ماه نیسان پاییزترین باشد و پیش از خوردن بیک هفته از خوردن طعامهای غلیظ پرهیز باید کرد و نشاط و شادی باید جست و آن روز که
فردای آن خربق خواهند خورد شبانگاه قی باید کرد و بامداد بخورد و استفراغ او صرع و مالیخولیا و شقیقه مزمن و فالج و درد مفاصل را سود دارد
و مضمضه کردن بآن درد دندان را سود دارد و طبیخ او آواز گوش را چون بچکانند دفع کند اصلاح او آنست که او را اندر شراب انگوری
و سکنجبین تر کنند و مدتی بگذارند پس آن شراب را با سکنجبین یا کشکاب اگر از کشک جو و عدس پخته باشند بیامیزند و بخورند با شوربای مرغ فربه
یا با چیزی خورند که آن را از و دیر بگداز د و معده را قوت دهد و بزودی وی را اندر کار آورد و تا آنچه زود بگداز د و معده را قوت دهد بوده است
جویباری و قطراسالیون و سعتر و دوقوت و آنچه زود اندر کار آورد و سقمونیا باشد خبازی نباتی دشتی است و او را ساق بلند نیست و
شاخهای بسیار است از یک اصل و بر هر شاخی برگیست همچون برگ خطمی گرد لیکن خوردتر از برگ خطمی و نوعی از ملوخیاست که او را ملوخیاء الشجر
گویند و آن خطمی است و آن نقله الهو دانه نیز گویند نوعی از ملوخیاست پس دور نباشد اما دشتی محلل است و نرم کننده و بوستانی بسبب آنکه
بنشتر باید ضعیفتر باشد و تخم هردو قویتر از برگ او باشد و ملوخیاء الشجره از هر دو تحلیل کننده تر است یونس گوید که خبازی دشتی که با آفتاب گرد
قوت او گرم و خشک است و پاک کننده و برین قوتست که هرگاه که او را بپزند و بخورند اسهال بلغم کند بلغم خام دُبّ بیاورد و باشد که از افراط

باسهال خون کنند و بر چشم او را همی کوبند و بر نملها کنند خشک گند و اندر برگ و شاخهای او قوتی است که تحلیل کند و قبض کند و خشکی کند
بی آنکه بسوزاند و بدین قوت او را بر سوختگی آتش همی چکانند سود میدارد و آماسهای گرم را نیز سود میدارد و از بهر ریشها که دهان و ریشهای
بن دندان بخایند سود دارد و با داروهای سبز زنگار دارند سود دارد و ابن ماسویه گوید خبازی سرد و تر است بدرجه اول خاصه بستانی معده
تر را بد باشد مثانه را و ریشهای گرده را سود دارد خاصه شکفته او و تخم او بهتر باشد درشتی حلق و سینه و مثانه را و رحم را سود دارد و بیشوریدس
گوید که برگ او را بخایند و با اندکی نمک بر ناصور نهند پاک کند و گوشت تازه برآورد و اگر برگ او را بکوبند و با بول مردم بسایند تا چون مرهمی شود
و بر ریشهای تر که بر سر باشد ضماد کنند پاک کند و سبوسه را نیز پاک کند و برگ او را با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش و حمره نهند سود دارد و اندر
طبیخ او نشستن صلابت رحم را زایل کند شاخها و برگ او با بیخ او بپزند و بخورند مضرت داروهای زیانکار را زایل کند و طبیخ او حقنه کنند
سوزش معده و رحم و سوزش رودها زایل کند و زهرها اگر بقی برآید و گزیدن رتیلا را سود دارد و برگ او را نیک بکوبند و با روغن زیت بسایند
تا چون مرهم شود و بر زخم زنبور ضماد کنند سود دارد و زره زره خم اندر تن پراکنده کند و گروهی گفته اند که بستانی معده را بد باشد و سده جگر بگشاید [illegible]
دار چینی و ند سه نوعست چینی و هندی و سگزی است اما چینی بزرگتر است هم چند پسته است و سگزی هم چند تخم بید انجیر است و سرخ و نقطهای
سیاه بروی و هندی از سگزی بزرگتر است و از چینی کوچکتر است و مغز او اغبر است و بزردی گراید خاصیت او آنست که مغز برود زکام میکاهد
تا نیست شود و اندر موضع خویش دیرتر بماند و بهترین او چینی نیست و پس هندی و پس سگزی بد است و دیر اندر کار آید تا سه و پیچیدن رودها تولد کند
پوست او با آهن باز باید کرد از بهر آنکه اگر لب باز آید زنگ لب بستاند و سپید کند همچون برص و چون پوست آن باز کنند و مغز آن بشکافند از میان
آن چیزی رسان بیرون آید آنرا بباید انداخت و طبع او بغایت گرم است و اسهال بافراط کند و سودا و بلغم از مفاصل بیارد و سیاهی موی نگاه دارد
او را با داروهای ملین خورند خوردنی از وی یک حبه و نیم و کسانی باشند که دلیری کنند و مقدار دو دانگ بدهند لیکن کسی را شاید که مزاج و
ترکیب قوی دارد و استفراغ مفرد را طاقت دارد و اصلاح او آنست که او را با نشاسته و زعفران بکوبند و بسرشند و اگر با داروهای مسهل دهند
با تربد و افسنتین و حب الفیل باید داد و آنچه بدین ماند با دارویی که با وی افیون باشد نشاید دادن چه اندر شهر سرد و مزاج سرد نشاید داد
خرء الذئب ذیب گرگ باشد جالینوس میگوید که سرگین او را در گشادن قولنج فعلی عجب است و بیشترین خداوند قولنج را که علاج کرده اند
بدو خلاص یافته است و دیگر باره نیامده است و اگر باز آمده است ضعیف بوده است و او را اندر قولنجها که نه از آماس باشد بکار باید داشت و
خاصیت او آنست که او را اندر خرقه کنند و بر ریسمان پشم اندر تهیگاه بندند قولنج را بگشاید و بهتر آن باشد که ریسمان از پشم گوسفندی باشد
که گرگ ربوده باشد و اگر بدست آید و اولی از پوست کاو کوهی که گرگ ربوده باشد بدل خرقه نیز اندر پاره پوست کاو کوهی کنند محمد زکریا گوید که
من تو به همین بکردم و مقدار سرگین گرگ اندروی کردم وزن یک باقلی بود بر خداوند قولنج تا بیازمایم از آن منفعت عجایب دیدم و این سرگین
سپید باید چنانکه بر خار و بر سنگ یا بر چیزی که از زمین برداشته باشد افکنده باشد و بر سرگین او پارهای استخوان خلیده باشد آن استخوانرا
هم بساید سود دارد یا اندکی فلفل یا بلبل اندر شربتی تعبیه کنند و بدهند **خرء الارنب** فندق هندیست گرم و خشک است بر سرکه بسایند و بر
خنازیر طلا کنند بگدازد و خوردن او بادها را که اندر پشت و تهیگاه باشد سود دارد و بشکند و چند روز از وی بباید خورد و مقدار یک نخود
سستی عصبها را سود دارد و محمد زکریا گوید که شنودم که مردی را لقوه بود این دارو بسودند و قطره اندر بینی چکانیدند از آنجانب که لقوه بود
و یکقطره از آنجانب که درست بود از بینی او رطوبت بسیار بیامد و هر روز یکقطره می فزودند سه روز درست گشت و از بهر شقیقه و صداع مزمن و صرع
و سدر و دیوانگی و مالیخولیا بر ینگونه بکار دارند سود دارد پوست دو یمین از وی دور کنند باد کودکان را سود دارد و با آب مرزنگوش بسایند
و اندر بینی چکانند سبل و بیماری چشم را سود دارد و با سرمه بچشم اندر کشند احولی را ببرد و منفعتهای او اندر اسهال همچون منفعتهای خربق سیاه است
و اصلاح او همان تعبیه و خوردنی از وی سه کرمه و گزندش قیراط باشد اندر شراب انگوری شیرین مزه اندر سکنگبین با فطراسالیون دو و دو قود
نیا و آنچه درین معنی گفته آمده است با این بباید خورد و تریاق گزندگی رتیلاست پوست ظاهر او بسایند و اندر بینی چکانند از آنجانب که گزیده باشد

بر موضع گزندگی

بر موضع کزندگی طلا کنند سود دارد و با آب بسایند و پنبه بدان آلوده کنند و حمول سازند حیض بگشاید و بچه مرده بیرون آورد **حرف الزاء** زراوند سه نوعست
طویل یعنی دراز و مدحرج یعنی گرد و نوع سیم همچون شاخ زرست و طویل را نر گویند و مدحرج را ماده گویند هر سه گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دویم و دیسقوریدوس
گوید که قوتهای مدحرج اندر بسیها با قوت طویل برابرست جز آنکه مدحرج بقوت کردن قویترست و طویل بقوت گرم کردن و جلا کردن یعنی زدودن قویترست بدین
سبب هر کجا بگرمی و جلا حاجت بیشتر باشد طویل نافعتر باشد و هر کجا حاجت بلطیف کردن بیشتر باشد مدحرج نافعتر باشد و دیسقوریدوس گوید که منفعت طویل
اندر سکنگبین با دماوکد جستن چیزی غلیظ که در جگر باشد بیشترست ارشیاسوس گوید طویل ریشهای زخم را موافقترست و اندر موضعهای ریشین که گوشت
آن خورده شده باشد گوشت برویاند ماسرخویه گوید که طویل را بسرکه بسایند و بر ریشهای کهن کنند سود دارد و دندانها و رطوبت بن دندانها را
سود دارد و دیسقوریدوس گوید که یکدرم از طویل اندر شراب انگوری بخورند پادزهر کنند مضرت زهرها و داروهای بد باز دارد و هر که او را با مردلیل
بخورد خون نفس را که از فضول اندروی باز گرفته باشد پاک کند و حیض بسته بگشاید و بچه مرده بیرون آورد و اگر حمول سازند هم این فعل بکند اما
مدحرج را با آب بسایند و بخورند فواق را و لرزه را که بتازی نافض گویند و سستی عضلها و درد پهلو و آماس و مار را سود دارد و اگر ضماد کنند
پیکانها را و خارها را و پوست و استخوانها اگر حاجت باشد که بیرون آورد از تن مردم بیرون آورد و ریشهای بد را پاک کند و هر گاه که او را با
ایرسا با میزند ریشهای کهن را سود دارد و سده بگشاید ارشیاسوس گوید که مدحرج هم دردها را که اندر عضل باشد و فسخ و هتک را نافع باشد
فارسی گوید که گوز را صافی کند و سینه را پاک کند و با عسل اندر گوش کنند شوخ گوش را پاک کند و قوت شنوایی را زیادت کند و اگر با پلپل
بکار دارند فضول از دماغ پاک کند و یکدرم سنگ اسهال بلغم و صفرا کند و معده را پاک کند و گزیدن گژدم باز دارد و خاصه طویل و مدحرج هر دو
اندر داروها اگر بکار دارند سخت نافع باشد و هم وزن زرنباد و سنگ او پلپل باشد **زوفای خشک** نباتی است او را با عسل خورند کیموس غلیظ
بلغمی اسهال کند و حب القرع را پاک کند و با انجیر بخورند طبع را نرم کند بکوبند و با روغن گاو بخورند روفس گوید که استفراغ بلغم خام کند و دیگر
منفعتهای او اندر موضع خویش یاد کرده آید **حرف السین سقمونیا** طبیبان آنرا محموده گویند و انطاکی نیز گویند و دیسقوریدوس گوید نبات او
یک اصل است از وی شاخهای بسیار سر زده بلندی او سه گزست تا چهار گز و بر ظاهر او بری و دسنده و بر برگ او و بر اصل او همچون روغنی است زغب
موی بچگان مرغ را گویند که از خایه برآید و بر پراکنده باشد و برگ او سه سوست همچون برگ لبلاب و شکوفه آن سپید است و گرد و سپیدی او چون خال
آلودی و اندر میان او تری است و بوی گران دارد و سطبری ساق او همچند ساق موی بود و سپیدست و اندر وی سر و ساق او بیاورند و پوست او
بکرشند و باشند که سرتا پای او بدرا از اشکافند یک پهلو گرداگرد او مغاکی کنند و اندران مغاک برگ گوز بگسترند شیر از وی چکیدن گیرد و در آن
مغاک برین برگ گوز جمع شود و بگذارند تا خشک شود و بر دارند و بهترین او انطاکی باشد و بدین سبب او را انطاکی گویند و فلسطینی و حرمانی
و آنچه از کوه درکام آورند و از دیگر جایها آورند همه بد باشند و بارد کرسینه غش کنند و کرسنه دارالیست
همچون ملک و سقمونیا آنست که او را مشوی گویند یعنی بریان کنند او چنین باشد که سیبی بدو نیم کنند و یک نیمه را بزرگتر کنند و یک نیمه خوردتر
و میان آن پاک کنند و سقمونیا اندر میان نیمه بزرگتر کنند و هر دو نیمه بهم باز نهند و بخمیر اندر گیرند و اندر آتش نهند و نگاه دارند تا نیمه کمتر بالا باشد و بگذارند
تا خمیر سرخ شود و از آتش بیرون آورند و از خمیر بیرون گیرند و سقمونیا را بر دارند و اندر آبی همچنین توان کرد بر نیکوتر بریان کنند رب آبی خود
اصلاح اوست و باشند که اصلاح با نیسون و دوقو کنند و بروغن بادام چرب کنند محمد زکریا میگوید که با آب هلیله زرد و صبر بکار دارند اصلاح او
آن بود و بباید دانست که قوت مشوی زود باطل شود و قوت خام تا چهل سال بماند و بارهای سپید سفید و بزرگ باید گزید هم بارهای صدف بدرجه
سیم و گرمی بیش از خشکی است از بیخ او درم سنگ بخورند اسهال کند و بیخ او بسرکه بپزند و بسایند و با آرد جو بسرشند و بر عرق النسا ضماد کنند
سود دارد و تحلیل کند و با سرکه و با روغن بر سر نهند درد سر کهن را سود دارد و ابن ماسویه گوید سقمونیا معده را و جگر را بدست و شهوت طعام را
ببرد و گروهی گفته اند که منش گشتن و تشنگی آورد و درد را از یان دارد و در سینه پاره و در شیم پاره از وی حمول سازند بچه را اندر شکم بکشند و بیرون
آورد و اگر فزون از مقدار و حب خورند نخست طبع باز گیرد و عرق سرد و منش گشتن آرد و پس اسهال با فراط کند و حال سقمونیا نخست حال هر چه

بگردانند و شهرهای سرد و شمالی بیشتر ازان باید داد کی اندر شهرهای معتدل ابن ماسویه گوید اندکی ازوی ادرار کند و اسهال نکند اگر با صبر خورند این فعل کمتر
کند و بر بهق و برص و کلف طلا کنند سود دارد و خوردن و طلی کردن آن گزندگی کژدم را سود دارد **دبق** بپارسی سفین گویند صمغی است
گروهی گفته اند که بار زرد که مستعمل شود و سفین شود و بهترین آن اصفهانی باشد آنکه بیرون او بسپیدی گراید و بشکنند اندرون او بسرخی زند و اندر
آب زود حل شود و او را بیار زد عشر کنند و گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم و تحلیل کننده است و لطیف کننده بادها را بشکند و گرم کننده
و زداینده است و دیسقوریدوس گوید که فالج را و صرع را و هنک و عضل را سود دارد و درد سر را اگر از سردی باشد و از بادها باشد زایل کند
و درد سینه و پهلو را و سعال کهن را سود دارد و خلطهای غلیظ را اگر اندر سینه باشد بکند مقدار چهار دانگ درم در آب سداب فشارده
ضیق النفس را سود دارد و فالجی که گردن او را بسوی پشت باز میکنند سود دارد و خفتن دست و پای را اگر حس از وی رفته باشد و حرکت
سود دارد و بر سر کر بسایند و بر سر پلک چشم طلا کنند سود دارد و خوردن و حقنه کردن بدو قولنج را بگشاید و بلغم غلیظ را اگر اندر مفاصل باشد
بکند و باسهال بیاورد و بچه آسپیر را سود دارد و سردی معده و رحم را سود دارد و حیض بگشاید و ادرار کند و آب زرد باسهال بیاورد و از
بهر صرع حل کنند و اندر بینی افکنند نافع بود **دبسناسکی** نباتی است که از بادیه آورند گرم و خشک است بدرجه اول اسهال صفرا و سودا کند و قوت بقوتین
و زد بدین سبب و دردهای مفاصل را و عرق النسا را سود دارد و اگر پنج درم افتیمون با وی یار کنند خداوند سودا را سود دارد **دبوجا**
پنج نباتی است و او را شکوفه ایست از نخست که شکوفها پدید آید وی اندر برابر آفتاب بر روی بالاها و کوهها بشکفد و برگ در زمین نهاده باشد
و بهترین او آنست که بیرون و اندرون او سپید است و آنچه بسرخی و سیاهی گراید بد باشد ابن ماسویه گوید که سرخ و سیاه زهر قاتل است
و همو گوید که بیشترین طبیبان گفته اند که گرم و خشک است بدرجه سیم اسکندر گوید که سرد است لیکن بغایت سرد نیست اگر بغایت سرد بودی
اسهال نکردی و از بهر آنکه سرد است او را از بهر داروهای سرد با زیره و پلپل خورند و گروهی گفته اند که اندر سپید اندکی حرارت است و دیگر
انواع گرم بغایت است محمد ذکریا میگوید که اگر ریشها را سوزانیدی و اندر وی سوزانی نیست و بر ناف هم دردیده است و معده را بد باشد
و عافیت بسیار خوردن او ستوده نیست از بهر آنکه چون بسیار خورده شود تدبیر نرمی و تری مفاصل باید کرد خوردن و ضماد کردن نوعی را او هم درد
بندها را سود دارد و قوت سردی زیادت کند از بهر آنکه اندر وی رطوبتی فزونیست خاصه اگر با زنجبیل و بوره و زیره خورند جراحتهای کهن را
خشک کند جرم او و طبیخ او مسهل است خوردنی از وی یک مثقال با شکر و داروی دیگر نیم مثقال بدل او و قدر او از بهر اوجاع مفاصل وزن
برگ حنا و هم وزن او مقل ازرق **دبستان** معتدل است سینه را بزداید و نرم کند و تشنگی بنشاند و طبع نرم دارد **در حرف شین [illegible]** اندر حرف
جا یاد کرده آمده است **شاهتره** نباتی است بهترین او سبز و تلخ باشد سرد است بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم تلخی او واجب میکند که اندر وی
حرارتی باشد گفته ایم که تخم او قوی تر باشد چون صافی کند صفرا از معده و خلطهای بد سوخته را هم از تن پاک کند بدین قوت پوست پیر و نرا از گرد
خارش پاک کند بقوت قبض که در وی است معده را قوت کند گروهی گفته اند که بتلخی سده را بگشاید خوردنی آن آب بهی بفشارند نیم رطل بغدادی
یا دو بهر یک رطل یا ده درم شکر و اندر مطبوخ خشک از و پنج درم تا ده درم خشک او سوده باشد با شکر سفوف کنند از سه درم تا هفت درم و اگر بجوشند و هلیله زرد
خورند سخت سودمند باشد **شبرم** نباتی است اندر پوستها فرا دید و اندر کشت زارها و او را ساقی است و بر ساق زغبی است و اندر وی شیر است
بهترین او آنست که از نصیبین آرند رنگ او بسرخی گراید و بوزن سبک باشد و رقیق و نازک باشد با پاره های پوست پیچیده ماند و آنچه غلیظ و بزرگ
باشد و تیره و گرفته و سرخی کمتر دارد و چون ریسمانها از وی می آید بر سخت بد باشد و تاسه و پیچیدن رودها و عرق سرد پدید آید و آنچه از پارس آورند
هم بد باشد طبع او گرم است بدرجه دوم خشک است بدرجه سیم شیر اندر گرمی و خشکی بدرجه چهارم است اندر وی قبضی و تیزی است سرهای رگها بگشاید
و این بزرگترین مضرتی است و بدین سبب طبیبان دست از وی بداشته اند و هیچ نوع از وی بهیچ وجه بکار ندارند معده و جگر را زیان دارد و تب آورد
و اگر او را اصلاح کنند ضعیف شود و اسهال او باطل شود و اندر کتاب کامل الصناعه میگوید که و اندر شبرم هیچ چیزی نیست و دم و آب زرد و صفرا
و رطوبتهای غلیظ که اندر بندها باشد و خلط سودایی باسهال بیاورد خواجه ابو علی سینا میگوید که طبیبان پیشین او را نگاه داشته اند و دیگران چون مضرتهای
او دیده اند

او دیده اند دست از وی بداشته اند از بهر آنکه اصلاح او آنست که او را ناکوفته اندر شیر گاو نهند یک شبانروز و هر وقت شیر تازه می نهند و شیر او را
ضعیف کند و قوت تیزی و اسهال او باطل کرده و اگر چاره نباشد تخم او را با انیسون و تخم بادیان و زیره و هلیله باید خورد اگر چه اندرین کتابها این دارو
دستوری میدهند اولیتر آنست که بدین دستوری دلیری نکنند و از بهر آنکه مضرت او در تیزی اوست و این داروها تیزی زیادت کنند و طبیبی برین
داروها دستوری داده است معده را قوت دهد و مضرت او از قوت باز دارد و از آنجانب نگاه داشته است پس اولیتر آنست که بدین دستوری دلیری
نکنند و بهیچ وجه بکار ندارند و اگر از بهر استسقا خورند او را در آب عنب الثعلب سه شبانروز تر باید کرد و هر روز آب بدل کردن پس خشک باید کرد با اندکی
نمک هندی و هلیله زرد و تربد حب باید کرد و خوردنی از وی دانگی تا چهار دانگ مقدار دو درم زهر کانیست حرف الصاد صبر نباتی است و سه نوع است
اسقوطری و عرابی و سمخانی از هر سه اسقوطری بهتر است و او همچون آب زعفران است بوی او همچون مر زود روغن گاو باشد نازک و ریزنده و روشن
باشد نفس از روی دهند برنگ جگر شود و عرابی اندر همها کمتر از اسقوطری باشد سمخانی بد و گنده و سیاه باشد اسقوری هر گاه که کهن شود سیاه شود
بپارسی آلو گویند و بسریانی علونیات و او را شکوفه نیکوست همچون شکوفه سوسن لیکن برگهای او بزرگتر است و غلیظتر و آبناکتر از برگ سوسن
و بهیچ نیست و اندکی میل بسوی سپیدی دارد بدروند و اندر   خشت افکنند و بپای بکوبند و آب او را اندر طغارها کنند اندر آفتاب بگذارند
تا سطبر شود و خشک شود و غش صمغ با قیا قیا کنند گرم و خشکست بدرجه سیم جالینوس میگوید استفراغ کند و دیسقوریدس میگوید یکدرم و نیم با آب گرم بخورند
اسهال کند و معده را پاک کند و مقدار دو درم خون آمدن گر گلو بر آید باز دارد و خداوند یرقان را سود دارد و اگر با مصطکی خورند اسهال صفرا و بلغم
کند و مقدار سه درم استفراغ تمام کند و او را با داروهای مسهل بیامیزند مضرت داروها ازین دفع کند و بر ریشها کنند زود درست شود و خاصه ریشهای
که بر فرج زنان و مردان باشد قرحه و جرب چشم را سود دارد و با سرکه و روغن گل طلا کنند درد سر بنشاند با شراب انگوری بیامیزند و روی بدان بشویند
ریزیدن موی را باز دارد و بباید دانست که قوت صبر بقعر تن نرسد جز از معده و روده ها استفراغ نکند و اگر شربت او بیشتر کنند باشد که قوت او بجگر رسد
و اگر افادیر با وی بیامیزند قوت تیزتر شود دیسقوریدس گوید که در طب قدیم آورده اند که اسهال سودا کند و مالیخولیا را نافع بود و هر که سه روز پیوسته
هر روز یکمثقال بخورد و سه روز فرو گذارد و باز معاودت کرده سه روز بخورد سه روز فرو گذارد و سه روز بخورد گرمای کهن را ببرد و ماسرجویه گوید بلغم از سر
فرود آورد و از سده ها بگشاید و سدهٔ جگر بگشاید فارسی گوید معده را گرم کند و باعث کند و بادها بشکند و خاطر تیز کند و عقل را روشن کند و درد
پیوندها را و نقرس را سود دارد و معده را اگر اندر وی صفرا باشد بهترین دارو صبر باشد که دارو ها زایل کند شهوت طعام که باطل شده باشد باز دارد
و آرزوهای تباه را چون آرزوی گل و مانند آن ببرد صبر بمصطکی و گل سرخ و مقل اصلاح کنند و حب کنند و بامداد و شبانگاه حبی چند بخورند طبع را
نرم کند و طعام را تباه و اندر بعضی کتابهای محدث دیدم که جالینوس حکایت کرده است که صبر نباید خورد الا پس از آنکه طعام از معده بیرون شده باشد
از بهر آنکه اگر با طعام بیامیزد آنرا تباه کند و یرا اندر فصل گرما و سرما در سرما نشاید خورد از بهر آنکه وی معده را و بواسیر را زیان دارد و اندرین
دو فصل مضرت او بیشتر باشد و جگر را زیان دارد و اصلاح او آنست که او را مغسول کنند یعنی بشویند بر نیکونه صبر سقوطری یکرطل بغدادی بگیرند
و بکوبند و بیزند و نگاه دارند و مربد افسنتین رومی ده استار مصطکی و عود بلسان و حب بلسان و سلیخه و سنبل و دارچینی و اسارون از هر یکی
سه درم سنگ جمله را نیز کوفته کنند و اندر دو من آب بپزند و بپالایند و داروها بدست بمالند و بپالایند و صبر سوده اندرین آب می مالند و میشویند
تا جمله مالیده شود و پس بنهند تا بنشیند آن آب که بر سر او بماند بریزند و سه درم سنگ زعفران با وی بیامیزند و خشک کنند این صبر مغسول باشد این
صبر را اگر تنها خورند روا باشد و اگر با داروها بیامیزند روا باشد و از بهر مردم محرور با آب گشنیز بشویند بر نیکونه گشنیز را بکوبند و بفشارند و آب او بگیرند
و صبر را بکوبند و بر یزند و بر وی آب گشنیز بمالند و بشویند و بنهند تا بنشیند و آن آب از وی بریزند سه کرت بآب گشنیز بدینسان بشویند و بنشانند
و آب بریزند سه کرت آب تازه کنند پس بگلاب اندر کنند و بمالند و بنهند تا خشک شود و محرور را سخت موافق بود و قوت مغسول زود برود
و قوت اسهال او نیز ضعیفتر بود نا شسته اسهال بیشتر کند و پاک کردن صبر دماغ را از بهر آنست که در معده دیر بماند و قوت لطیف کننده از وی
بروی دماغ بر شود و اخلاط را لطیف کند و فرود آرد و معده را پاک کند چون معده پاک شد بخار از معده بدماغ بر رود و دماغ پاک شود

و گروهی گفته اند که سبب پاک کردن صبر معده را و دماغ را آنست که معده را با دماغ شرکتی است چنانکه اندر تشریح عضلها یاد کرده آمده است [illegible]
ریش کننده است و عفن کننده و قولنج را بگشاید و خلط خام را با سهال بیاورد و اندر حرف ضاد و طا و ظا و عین داروی مسهل معروف نیست تا
دانسته آید حرف الغین غاریقون داروی رومی است و از درخت کهن بیرون کنند و او نر و ماده باشد و ماده بهتر باشد و نشان او آنست که نرم
و سست باشد و زود مالیده شود و آنچه نر باشد یا بسرخی یا بسیاهی زند سخت تر باشد و بدیر مالیده شود و زیانکار باشد و طعم او نخست شیرین
گونه بود و سپس تلخی دهد و بآخر تیزی پدید آید و اندر وی قبضی است اندک و گرم است بدرجهٔ اول خشک بدرجهٔ دویم جالینوس گوید که تحلیل کند و اخلاط
غلیظ را لطیف کند و سده که اندر جگر و گرده باشد بگشاید و یرقان را زایل کند و دماغ را پاک کند و مصروع را سود دارد و دیسقوریدوس گوید ریش
تنش را و دماغ را با شراب انگور شیرین مزه سود دارد و خوردنی از بهر این کار یک درم همی و از بهر آماس و عرق النسا و وجع المفاصل الوس با سکنجبین
سود دارد و عصبها را پاک کند و کسی را که از اسب یا جای بلند بیفتد سود دارد و خوردنی از بهر این کار سه قیراط اندر جلاب و استفراغ خلطهای غلیظ
کنند چون سودا و خوردنی از وی از بهر این کار یک درم همی تبهای سرد ناقص را که از بلغم خام زجاجی تولد کند سود دارد و تبهای کهن را که از خلطهای غلیظ
تولد کند هم زایل کند و مضرت زهرها باز دارد و با قوت آن باز کوشد و برابری کند از بهر آنکه اندر تبها شربتی بیش از روز نوبت یک مثقال اندر شراب انگوری

مضرت

و از بهر دفع مضرت بیش زهرها همچنین و هم چندین و بر گزندگی کژدم ضماد کنند سود دارد و دیسقوریدوس گوید مقدار یک درم در جگر و گرده و رحم و عسر البول را
و هم آماسهای که در اندرون شکم باشد سود دارد و از اشتها نگاهدارند و ناخاینده فرو برند درد معده را و آروغ ترش را ببرد حرف الفا فرفیون
صمغی است قوت وی سه سال یا چهار سال بیش نماند و کهن شود و از زردی بسرخی زند و اندر روغن و شیر زود حل شود و تازه بر خلاف این باشد
و او را بصمغ و انزروت مغشوش کنند تازه و صافی آن و آنچه ببوی و طعم تیزتر باشد آن بکار آید و او را تنها نگاه نتوان داشت از بهر آنکه خورده شود و
نیست شود باقلی پوست کنده را با وی بیامیزند او را قوت او را نگاه دارد جالینوس گوید لطیف کننده است و سوزاننده و از انکرد
گرم کننده تر است اما آنچه گفته اند که صمغ گرم کننده تر از انکرد نیست فرفیون را بساید و اندر روغن کنند و اندامهای مفلوج را و خدر را بدان
بمالند سود دارد و بچشم اندر کشند آب را جلا دهد لیکن چشم را بسوزاند و هم روز سوزش اندر چشم بماند بدین سبب او را با عسل باید کشید یا اندر
شیاف باید کرد و باید کشید و اگر با داروهای مسهل که در افادیه باشد بیامیزند بلغم از بندها و عصبها بکند و بدین سبب که عرق النسا و فالج و لقوه را سود دارد
و گرده مرد را گرم کند و قولنج سرد را بگشاید و گروهی گفته اند که هر گاه که جانوری زهرناکی که زهر او سرد باشد بگزد پوست سر او بشکافند چنانکه قحف سر او
پدید آید و لختی فرفیون سوده اندر آن شکافتگی کنند دید و زند مضرت زهر بوی نرسد و سلامت بماند و خوردنی از وی شش حبه تا دانگی فزون نشاید داد
از بهر آنکه تاسه و اندوه و غشی و عرق سرد کند و معده را فرو گیرد و او را تنها نشاید سود و اصلاح او صمغ عربی است و مردم محرور را او خون افزای را نشاید
خورد البته و سه درم سنگ از وی زهر قاتل است اندر مدت سه روز معده را و روده‌ها را ریش کند و بکشد فقطاسوس داروی است که او را طلیسفا گویند
گروهی گفته اند که جوز مریم بو و اندر حرف با یاد کرده اند حرف القاف قنطوریون دو نوع است غلیظ است و رقیق اندر آخر فصل بهار روید نبات او غلیظ
و بزرگ است و همچون جاروب است و شاخهای او زرد و سپید است و سر شاخ سبز است و نبات او رقیق همچون پودنهٔ دشتی و سپو و فاریقون است برگ او
همچون برگ سداب است گرم و خشک است بدرجهٔ سیم جالینوس گوید که اندر بیخ قنطوریون دقیق طعمهای گوناگون است بدین سبب فعل گوناگون کند و تیز است
و قابض است و ترشی اندک دارد و بقوت تیزی حیض بگشاید و بچه را بکشد و بفکند و بقوت قبض جراحتها را درست کند و برآمدن خون از گلو
باز دارد و بدین دو قوت کوفتگی و سستی عضلها که بتازی فسخ و هنک گویند سود دارد و ضیق النفس و سرفهٔ کهن را همچنین و از بهر آنکه اندرین
علتها بدو کار حاجت است یکی آنکه خلط را از عضوها بیاورد و دویم آنکه عضو را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط بقوت تیزی است و عضو را قوت کردن
بقوت قبض است و منفعت داروی تیز آن وقت پدید آید که تیزی او خالص نباشد چه اگر تیزی خالص باشد هم مضرت باشد پس داروی تیز چنان باید
که لختی شیرینی یا تلخی اندر طعم او باشد تا شیرینی و تیزی را نرم و معتدل کند از بهر آنکه شیرینی معتدل است و تلخی قوت تیزی لختی باز گرداند تا اعتدال
حاصل شود و اندر دارو او لختی شیرینی است و قبضی است و تیزی بدین سبب منفعت او بسیار است و طبع او گرم و خشک است بدرجهٔ دویم

او را سری بکوسد

او را ابتری بکوبند و آب او بگیرند و اندر سایه بنهند یک آفتاب نهند تا خشک شود آنرا ابو حقنه‌ها بکار دارند اما قنطوریون دقیق را منفعت اندر
شاخ و برگ و شکوفه است و اندر بیخ هیچ منفعت نیست تلخی اندر وی بیشتر است بدین سبب خشک کننده است و بر جراحتهای تازه و کهن نهند گوشت
زود برآورد و درست کند و اندر مرهمهای خشک کننده بکار دارند از بهر ناصورها و ریشها که بگوشت فرو رفته باشد و ماده‌ها را که بعضوی همی آید
باز دارد و دیسقوریدوس گوید اگر گوشت را پاره پاره کنند و با قنطوریون بپزند پارهای گوشت را فراز آورد و جالینوس گوید که بهترین داروی اندرین
منفعتها که یاد کرده آمد داروی است که در وی خشکی و قبضی است و سوزانی نباشد از بهر آنکه اندر قنطوریان و اندر عصاره او یعنی افشره این قوتها هست
و این منفعتها ازوی بحاصل آید و دیسقوریدوس گوید که عصاره او با عسل اندر چشم کشند تاریکی چشم را جلا کند و اگر ازوی حمول سازند حیض بسته بگشاید
و بچه را افکند و درد عصبها را سود دارد و اندر حقنه‌ها بکار دارند عرق النسا و کوفتگی عصبها را سود دارد و اگر لختی خون بیاورد نشان افراط استفراغ باشد
لیکن اندرین خود بود با اسهال بیرون آورد و دیسقوریدوس گوید اسهال او قوی باشد و آب استسقا با اسهال بیرون آورد و گروهی گفته‌اند که دو درم سنگ از
وی در شراب انگوری ذات الجنب را که از سردی بود سود دارد و برآمدن خون از گلو باز دارد و جالینوس و غیر او گفته‌اند که خوردن و ضماد کردن او
سده جگر را سود دارد و سختی سپرز را ببرد و گفته‌اند که قولنج را بگشاید و مقدار دو درم سنگ پیچیدن شکم را و درد رحم را ببرد قثاء الحمار اندر داروها
اندرین کتاب طب بدین نام یاد کرده‌اند و بتازی نام او عسلق است نباتی معروف است و بیخ او و قشره او بکار آید و اندر آخر تابستان رسیده شود و گروهی
گفته‌اند که قوت قشره او و بیخ او و برگ او یکیست گرم و خشک است به درجه سیم لطیف کننده و تحلیل کننده است و جلا کننده و بیخ او را بکوبند و آب او را
بگیرند و صافی بپالایند و اندر عصاره بجای گرم بقوام آورند و اندر سایه خشک کنند و از میوه او هم بدین دستور افشره کنند و افشره او سپید برد
و املس و سبک و یکسال نیک باشد و دیسقوریدوس گوید که افشره او در گوش چکانند درد گوش را ببرد و اگر بروغن و شیر تازه حل کنند و اندر
بینی چکانند درد شقیقه کهن را و هم دردهای سر کهن را ببرد و یرقان یعنی زردی و زردی سپیده چشم را که از علت یرقان بوده باشد ببرد و
و ماده بسیار از دماغ فرود آورد با روغن زیت کهن و با زهره گاو در بکام و بن زبان اندر مالند خناق بلغمی بگشاید بیخ او را بسرکه بپزند و بر نقرس
ضماد کنند سود دارد و بدان سرکه مضمضه کنند همچنین درد دندان را مقدار دو لاوی یکی و نیم از افشره او با چهار یکی کسوبانی از پوست او اسهال
کشش زرد کنند و خواند استسقا را سود دارد و بی مضرت باشد از بهر آنکه معده را زیان دارد و بباید دانست که اندر کتاب طب بعضی کلاماتها
هست که علما آنرا ترجمه نکرده‌اند همچنان بزبان یونانی می‌آید و بیشتر نام داروها و کیل بر وزن آن است که ترجمه نا کرده بگذاشته‌اند و متاخران تکلف
کرده‌اند و ترجمه آن جسته‌اند و لیکن بمتقدمان اقتدا کرده‌اند و اندر کتاب که بزبان یونانی همی آید این کلمه و ابلوسم و کسوبانی از آن جمله است و
یک ابلوس سه قیراط باشد و هر قیراطی چهار جو پس دو ابلوس بیست قیراط و دو جو باشد و اگر بجو حساب کنند بیست و دو جو باشد و بوزن مکه دو دانگ و نیم
بود و کسوبانی هم پیمانه ایست و هم وزن آنچه پیمانه ایست هجده درم سنگ و آنچه وزن است هشت قیراط است و اندر آخر کتاب نیز یاد کرده شود
انشاء الله تعالی و اگر نیم رطل بغدادی از بیخ او بستانند و اندر مقدار دو قسط شراب انگوری کنند هر سه روزی سه البولوس بدهند که البولوس
آماس استسقا زایل کند و البولوس یک اوقیه و نیم باشد و اوقیه بسنگ زر بوزن مکه هفت مثقال و نیم باشد و بسنگ سیم قریب ده درم و چهار
دانگ باشد و گروهی گفته‌اند که اوقیه دوازده درم باشد و گروهی گفته‌اند که استفراغ عصاره او با اسهال باشد و هم بقی بلغم را پاک کند و باشد که با اسهال
با قی خون آورد و استفراغ کردن ضیق النفس را سود دارد و اصلاح او آنست که با دو درم سنگ او بیامیزند و حب کنند و از پس جرعه جرعه آب همی خورند محمد
زکریا میگوید که مقداری سرمه با وی بیامیزند چندانکه زنگ او ببرد واند اصلاح او باشد و اگر کسی خواهد که بدین عصاره قی کند مقداری نمک بگذارد
و بپر مرغی زبان و بن زبان و حوالی آن بدان نمک آلوده کنند و اگر کسی را قی دشخوار باشد این عصاره اندر روغن زیت یا روغن سوسن حل کنند
و بر بینی بکار دارند و این کسی را که بدو قی خواهد کرد نشاید خفت تا فارغ نشود و هرگاه که اندر قی افراط کند شراب انگوری یا روغن زیت تازه یا روغن
کنجد تازه بدهند اندر حال بیار آمد و اگر نیز میرنجاند در پشت جو اندر آب سرد سرکه بدهند و میوهای قابض میخورند تا ساکن شود و گروهی گفته‌اند که عصاره او
حیض را بگشاید و بچه را بکشد و اندر حقنه‌ها بکار دارند که بلغم خام بیارد و باشد که افراط کند و خون آورد قرطم کاکبانست و بشهر من کاژیره گویند

واو دو نوع باشد بوستانی و صحرایی گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سیم و بوستانی گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دویم و خاصیت او آنست
که او را بکوبند و با شیر تازه بیامیزند شیر تازه را ببندد و بسته را بگشاید و آب آن شیر که بر و بسته شود اسهال کند ابن ماسویه گوید که کیموس سوخته را بیاورد
و دیسقوریدوس گوید که مغز او را بکوبند اندر ماء العسل اندر شوربای مرغ بخورند اسهال کند و معده را بد باشد و مغز تخم او یک قسط و قسط بزبان یونانی
رطل بغدادی باشد و ابطالیعی ده رطل و نیم باشد و بادام تلخ سه البوالوس باشد و این جمله چهار اوقیه و نیم باشد و انیسون و نطرون از هر یکی دو درم
انجیر خشک سه عدد جمله بکوبند و با سکنجبین بسرشند و چند گوزی بخورند اسهال کند و گوزی بنزدیک اهل یونان نه درم باشد و بنزدیک گروهی شش درم
و مغز تخم او با مغز بادام و اندکی انیسون بکوبند و او را ناطف کنند و پیش از طعام دوازده درم بخورند طبع را نرم کند و مغز تخم او نیز که تازه باشد بکوبند
باده درم سنگ نبید اندر آب گرم بخورند اسهال کند و قولنجی را سود دارد ماسرجویه گوید طبع را نرم کند و بادها بشکند و منی زیادت کند دیسقوریدوس
گوید که برگ کاکیان دشتی با تخم او با اندکی پلپل بکوبند و اندر شراب انگوری بخورند درد زخم کژدم بنشاند گروهی گفته اند که تخم بادیان دشتی کژدم زده
در دهان گیرد درد بنشاند چون از دهان بیرون کند درد باز آورد **فتیل** تخمی است معروف مانند ریگی سرخ گرم و خشک است بدرجهٔ دویم کرم
کدو دانه را بکشند و گروهی گفته اند گرمی معتدل دارد و کرم دراز را که اندر شکم باشد بکشد و با اسهال بیاورد **فافلا** نباتی است مانند اشنان گرم است
بدرجهٔ اول و گروهی گفته اند که گرمی او معتدلست و اندروی خشکی است و اندک مایه قبضی دارد مستسقی محرور را نافع بود و آب باز دارد و اسهال
بیاورد و خوردنی او آب از او جوشیده رطلی یا دو بهر رطلی با ده درم شکر سفید یا سرخ **حرف الکاف کما فیطوس** احوال او چون احوال جاوشیر است
این قوت تر است و گرم گرم و خشک است بدرجهٔ دویم و کدا رنده است و گشاینده است و ادرار کند و حیض بگشاید ماسرجویه گوید که گرم است بدرجهٔ
چهارم و اندر اسهال آب مستسقی هیچ بجای او نیست **کرم دارو** محمد زکریا گوید که این دارو را بستوده اند زنان بکار دارند رحم را گرم کند و اسهال کند
و قی آورد و تن را از آب و از کشش زرد پاک کند بقی و اسهال **حرف اللام لادن** گرم است بدرجهٔ دویم و خشک بدرجهٔ چهارم جلاب کننده است
و اندروی قبضی است و اندکی سوزاننده است و ریش کننده و مژهٔ چشم را نیکو کند و برویاند از بهر آنکه خاصیت او آنست که اخلاط را بر دارد
و نگذارد که برویند و از تن پاک کند و اندرین باب هیچ دارویی بجای او نیست و خداوندان دمه و مار اسو دارد و خوردن و حمول کردن حیض بسته را
بگشاید و سود دارد و خلطهای غلیظ را که با خون آمیخته باشد باسهال از تن پاک کند و درد گرده را سود دارد و خوردنی با دگر داروها از نیم درم
سنگ تا یکدرم سنگ **لبلاب** نباتیست معروف و معتدلست اندکی بگرمی گراید و خشکی و گروهی گفته اند گرم و تر است و گروهی گفته اند که سرد است
و اندروی لزوجتی است جالینوس گوید که گرم است بدرجهٔ میانه از درجهٔ اول و خشکست بدرجهٔ اول از درجهٔ اول و اندروی تیزی و عفوصتی است
و عفوصت دهان فراهم کشیدن باشد صفرای سوخته را باسهال از تن پاک کند و هم جالینوس گوید که لبلاب بزرگ را حبل المساکین گویند یعنی
رسن درویشان مرکبست از زمینی قابض از گوهر آبی نرم و گوهر آتشی تیز و چیزی تیز را حریف گویند بتازی و این هرجای باز گفته می آید تا فراموش
نشود و چیزی فراموش و پوشیده نماند پس هرگاه که این لبلاب خشک شود گوهر آبی که از وی جدا شود اما برگ تر او را در شراب بپزند و بر جراحتها
نهند درست کند و اگر بکوبند از وی و از موم و روغن گل ضمادی سازند بر سوختگی آتش نهند سود دارد و اگر آب او با روغن گل اندر گوش چکانند
درد گوش که از گرمی بود زایل کند و ریشهای گوش را سود دارد و برگ او بسر که بپزند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد و آبی که از برگ او بفشارند خداوند
استسقا را از آب پاک کند بی رنجی و اگر آب را بپزند اسهال کمتر کند لیکن اندر گشادن سده قویتر باشد و اگر خام کنند خورند اسهال بیش کند
و اندر گشادن سده ضعیفتر باشد خوردنی سنگ یک رطل با بیست درم شکر سفید یا سرخ و شکر سرخ اندر اسهال یاری بیشتر دهد و اگر فلوس خیار شنبر
پانزده درم اندر آب او حل کنند قولنج گرم را بگشاید و اریباسوس گوید افشرهٔ لبلاب بزرگ اندر بینی چکانند دماغ را پاک کند و ماده ها که بگوش فرو می آید
باز دارد و درد سر کهن را ببرد و گروهی گفته اند که سینه و شش را پاک کند و دمه را ببرد دیسقوریدوس گوید که شکوفهٔ او از وی قویتر است و شکوفه را بسایند
با موم و روغن طلا کنند سوختگی آتش را بهترین دوایی باشد خوری گوید که لبلاب سرد و تر است خداوند تب گرم را سود دارد جالینوس گوید که شیر لبلاب
بزرگ شپش را بکشد و موی را بسترد از بهر آنکه اندروی قوتی سوزنده است و هرچه از درختها بیرون آید که آنرا اشک درخت گویند اندروی قوتی سوزنده باشد

نهانی حرف المیم مازریون از جملهٔ نباتهاییست که آنرا شیر باشد و هر نباتی که آنرا شیر است بتازی یتوع گویند و مازریون دو نوع است یکی بزرگتر و یکی
خردتر و آنچه بزرگتر است رقیق‌تر است و آنچه خردتر است غلیظتر است و نوعی که بسیاهی زند و آن زهر قاتلست و بهترین او آنست که برگ او همچون برگ زیتون است
و لطیفتر است و آنچه برگ او خردتر است او جعد است و بد است و درخت بزرگ را برگ دیگر است و درخت خرد را برگ دیگر و چنان نیست که
گروهی گمان برده اند که هر دو از یک درخت است و گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و تیز و پاک کننده است و دیسقوریدوس گوید همه انواع او را بکوبند
و با عسل بر ریونی و با ریشهای بد طلی کنند پاک کند و با گوگرد بیامیزند و بر کلف و بهق و برص طلی کنند پاک کند و با پلپل و موم بکوبند از هر یکی جزوی
راست و بدندان دردمند بنهند سود دارد و بسرکه بپزند و سرکه گرم اندر دهان گیرند و مضمضه کنند اگر با جلیلی بر دندان دردمند بنهند درد بنشاند
خوردن او خلطهای بلغمی و سودائی را سود دارد و آب استسقا را استفراغ کند و اصلاح ناکرده افراط کند و ماسکهٔ عظیم کند و روده‌ها را ببرند و باشد
که قی آورد و پیران و مرطوبانرا موافق بود و جوان و محرور را نشاید خورد البته اصلاح او آنست که او را ناکوفته اندر سرکه تر کنند و بآب خوش بشویند
سه بار و اندر سایه خشک کنند و پس بکوبند و سخت نرم نکنند و آنچه در تربد گفته آمده است اندرینجا بجای آرند پس بروغن بادام چرب کنند یا بروغن
بنفشه و با داروها بیامیزند و خوردنی از اصلاح کرده دانگی و نیم تا نیم درم سنگ مردم مستغنی را نشاید خورد جز مردمان قوی را و کسی را که کارها با رنج کنند
نشاید داد و اندر فصل بهار و خزان باید داد و گروهی گفته اند که یک اوقیه مازریون اندر سه من آب بپزند تا یک من آید بدست بمالند و بپالایند
و یک اوقیه روغن بادام با این آب بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و این نوع اصلاح او باشد و بی مضرت باشد
و داروها که با او بکار دارند این روغن کنند گروهی شش درم سنگ اصلاح کرده اندر یک رطل و نیم آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و آن آب
بخورند حب القرع را پاک کند و وزن او دو درم سنگ زهر است رطوبت جگر را خشک کند ماهودانه این دارو را حب الملوک گویند و بر شکل ماهی
خرد باشد اندر درازی یک انگشت و بر درخت او سه دانه باشد گرم و خشکست بدرجهٔ سیم جالینوس گوید که گروهی گفته اند که حب الملوک از جملهٔ یتوعات است
از بهر آنکه او را شیر است و قوت اسهال این درخت اندر دانهٔ اوست و این دانه را شیر نیست و دیسقوریدوس گوید که هفت دانه یا هشت دانه از وی
بخایند و نیم خائیده فرو برند و از پس آب سرد خورند اسهال بلغم و کشش زرد کند و میگوید که شیر او اسهال کند همچون اسهال شیر یتوعات و برگ او اندر
با مرغ خانگی اندر شوربا بپزند و با شوربای او بخورند اسهال کند اگر با طف و اگر با سفناج و خروس کهن بپزند و شوربای او بخورند اسهال کند و قولنج بگشاید
بیشترین از خوردن وی پانزده دانه یا بیست دانه باشد و استفراغ در بند و گشادها و عرق النساء و استسقا را سود دارد و قی آورد و معده را
نیک نباشد اگر مقدار یک خوردن از وی با هم سنگ او گل سرخ و مصطکی بکوبند و هم سنگ هر سه شکر بکوبند و با وی بخورند مضرت او از معده باز دارد
محمد زکریا گوید که کسی را که معده ضعیف باشد مغز دانهٔ او را درست فرو باید برد و نباید خائید ماهی زهره نباتی است همچون شبرم لیکن این درازتر است و
لون او اغبر گونه است بزردی گراید و گروهی آنرا از جملهٔ یتوعات شمرده اند و ماهی زهره بیخ اوست و او را شکوفه بسیار باشد و چوب زرد نبات
او را در آب افکنند ماهیان که اندر آن آب باشند همه ضعیف شوند و اندر سر آب افتند و ماهی زهره از بهر این کار گویند یعنی زهر ماهی و پوست بیخ او را
اندر داروهای مسهل بکار دارند اخلاط غلیظ را بپالاید و نقرس را و درد پیوندها را و درد پشت را سود دارد و بادها بشکند حرف النون نمک گرم و خشکست
بدرجهٔ سیم و هرچه تلختر و گرمتر یونس گوید که اندر نمک خشکی و قبضی عظیم است بدین معنیها خوب را زیست کند و باقی را بقوت قبض نگاه دارد و
گوشت نمک سود بدین سبب پوسیده نشود و دیسقوریدوس گوید که او را با روغن زیت ضماد کنند خلطهای دماغ را بپزاند و تحلیل کند
و با پودنهٔ کوهی و خمیر ضماد کنند آماسهای بلغمی را بپزاند خاصه آماسی که در بن گوش باشد و اندر بعضی کتابها بعوض خمیر روغن گاو یاد کرده آمده
و اندر بعضی انگبین هم نافع باشد و با سکنگبین خورند هم مضرت افیون و سماروغ باز دارد و با تخم رز زخم کرده ضماد کنند و بر پودنهٔ کوهی
و زوفا و انگبین بر گزندگی افعی ضماد کنند و با زفت و قطران و انگبین بر گزندگی ماری که او را الحیة المقرنه گویند یعنی ماری با سرون و
بر سرکه و انگبین بر گزندگی حیوانی که گویند که چهل و چهار پای دارد ضماد کنند سود دارد و با دو انگبین بر پیچیدگی عضلها ضماد کنند سود دارد
و با روغن زیت طلی کنند ماندگی را ببرد و با سرکه و روغن زیت نزدیکی آتش طلی کنند خارش را ببرد خاصه خارش بلغمی را که از بلغم شور تولد کند با شکر

وانگبین بر کام وحوالی زبان طلی کنند خناق را بگشاید با عسل آماس بن زبان او ملازه را که بتازی لهاه گویند سود دارد و اندر داروهای
کر بکار آید و بجای آب در یابکار دارند اندر اسهال اقوی کنند وبا پیه گوساله طلی کنند ثربهای سرد را سود دارد و هم نوعها خاصه نمک اندرانی بن دندانرا
سخت کند و با روغن زیت ضماد کنند کبودی که اندر چشم خانه پدید آید از زخمی یا از غیر آن ببرد و مقداری معتدل که رنگ روی را نیکو کند و برقی
کردن یاری دهد خاصه نمک نفطی درد معده را سود دارد و نمک نفطی اسهال بلغم عفن و سودا کند و نمک تلخ نیز اسهال سودا کند اندرانی بلغم خام
وسودا او داروها زود از قعر معده بیرون آرد و دفع کند **نحاس** روی سوخته باشد اندر روی قبضی هست و تیزی هست و ریشهای بد را انگند از کر
بهن باز شود و گوشت فزونی را خورد و روی سوخته مغسول جراحتها برویاند و داروهای چشم را بکار آید و سیاهی را قوت دهد و اندر داروهای
مسهل استفراغ آب کنند و بر کام مالیدن قی آورد و یکمثقال و نیم آب را پاک کند بی رنج **حرف الواو** **ورد** ده درم سنگ گل تازه دو مجلس اجابت
کند و گل خشک اسهال نکند لیکن معده را قوت کند و مضرت داروها باز دارد از معده و جگر خاصه داروی مسهل **حرف الهاء هلیله** سه نوعست
زرد است و سیاه و کابلی اما زرد غوره است و کابلی نخته است و سیاه تمام رسیده است و هلیله زرد که چنین افتد باریک و سیاه باشد و بهترین
او آن باشد که فربه باشد و زرد و اندکی بسبزی زند و سخت باشد و کابلی بهتر آن باشد که فربه تر و سنگی تر باشد و اندرین آب نشیند و اندکی
بسرخی زند و هلیله زرد چینی بهتر باشد که همچون منقار مرغ خمی دارد و هلیله هم گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و گفته اند که هلیله زرد
گرم و تر است از سیاه و هم صفرا را بشکند و جذام را سود دارد اما هلیله زرد اسهال صفرا کند با اندکی بلغم رقیق معده را بیرزاند و قوت کند و اندر
داروهای چشم بکار دارند و استرخای چشم را ببرد و آب دویدن از چشم باز دارد و هلیله سیاه خفقان را سود دارد و هلیله کابلی استفراغ بلغم و سودا
کند و اندکی مایه منش گشتن آورد و تریهای معده را بخویشتن کشد و اندر خورد و بدین سبب استسقا را سود دارد و فعلهای هلیله چینی اندرین بابها
ضعیف است و گروهی گفته اند که هلیله کابلی تبهای کهن را ببرد و حفظ را و عقل را و حاستها را سود دارد و هلیله هندی و کابلی بریان کرده بر روغن
زیت شکم باز گیرد و شربتی از کابلی در مطبوخ از پنج درم سنگ تا دوازده درم سنگ و کوفته دو درم سنگ **حرف الیاء یتوع** هر نباتی که آنرا شیر باشد
آنرا یتوعات گویند خون شکم براند و آنچه معروفتر است از نباتها هفت است عشر سرم الاعیه علیشا ماهودانه مازریون ینطافیلون و این ینطافیلون
را پنج برگ گویند و هر هفت بد است و خوردن آن خطر است لا بلکه زهر است و بیرون ازین هفت نبات دیگر است که آنرا اسر است و آنرا از جمله
یتوع شمرند یکی از آن ذات الغار است و دیگری اللبلاب بزرگ است و سه دیگر خرفه سلیمانی است که آنرا اسنش گویند مانند خرفه است و برگ او
گرد است و پنجم نباتی که آنرا اسودی گویند و برگ او همچون برگ سرو است و بلندی شاخهای یک بدست و شش را برگ همچون برگ مورد است و خوردتر
و نوع هفتم نبات او همچون خار است و از جمله یتوعات شبرم معروفتر است و اندر حرف شین یاد کرده آمده است و لاغیه نیز نوعیست خواجه ابو علی سینا
گوید که بنده ارم که سر لاغیه تریاق فراوی است و لونی است گرم و خشک است بدرجه دوم یا بدرجه سیم سر لاغیه ریش کند است و کشنده و او را در آب
دانی که ماهی بود در افکنند ماهیان ضعیف شوند و بمیرند یا بر سر آب افکنده شوند و بول را بگند و موی بسترد و خاصه اگر اندر آفتاب طلی
کنند و او را با روغن زیت بیامیزند پس طلی کنند از بهر این کار تا پوست را ریش کند و اندر موم روغن بر لون و ریشهای کهن طلی کنند پاک
کند و بخورند اسهال کند و اگر بر پشت پای زنان بچکانند هم این اسهال بکند علی الجمله او را خالص بی چیزی نشاید خورد که دهان و حلق را ریش کند
و بر عسل چکانند و بر موم خالص بسرشند و بخورند که با موم و روغن بخورند خوردنی سه قطره یا چهار قطره و اگر شاخهای یتوع را بر سفال بریان کنند
و بسایند تا شب اندر آب کنند و بخورند اسهال کند و شاخهای خشک او ضعیف باشند **بخش دوم از گفتار اول از جزو سیم باب بیست و هشتم**
اندر پنیر آب که بتازی ماء الجبن گویند و شناختن و سبب ساختن آن و یاد کردن آن خاصیت و فضیلت و چگونگی ساختن آن
از بهر آنکه ماء الجبن داروی لطیف است و از جمله داروها بخصلتهای خوب همی برزند و سخن اندر یاد کردن و احوال آن بسیار است و احوال آن
اندر بابی جدا گانه یاد کرده شود و یاد او اندرین باب تمام داده شود و باز یافتن آن بر جوینده آسانتر باشد از بهر آنکه ماء الجبن از شیر باید ساختن
و نخست احوال شیر یاد کرده آید اگر چه اندر بخش نخستین ازین کتاب اگر کتاب سیم است لختی احوال شیر یاد کرده آمده و تمامت اینجا یاد کرده شود

واگر حرفی ازان باز گفته شود پس درازی بیفزاید جالینوس میگوید که نقصان حرارت شیر از حرارت خون هم چندانست که حرارت گوشت غددی از حرارت
جگر از بهر آنکه گوشت غددی گوشتی است سپید و سرد و بی خون و گوشت جگر گرم و معدن تولد خون جالینوس گوید که در شیر حرارتی نرم است و حرارت او
کمتر از حرارت خون است باندک مایه از بهر آنکه خون اندر گرمی و سردی معتدلست و صفرا گرم است و اندر گرمی از حد اعتدال درگذشته است همچنانکه
بلغم اندر سردی از اعتدال درگذشته است و حرارت شیر حرارتی است میان خون و بلغم لیکن بخون نزدیکتر است و از بلغم دورتر و همه اطبا اتفاق کرده اند
که تولد شیر کیموسی است پخته و گوارنده بتمامی رسیده و خون گشته و اندر رگها درگذشته و بدین عضو که در وی تولد کند آمده از بهر آنکه گوشت این عضو سپید است
و بسردی گراینده و قوت طبیعی این عضو از آن همه عضوها آنست که آنچه بوی رسد از حال تمامی و پختگی آن ابر رنگ خویش باز آورد تا خون اندر وی شیر
گردد و حال منی همچنین است خونی از پس تر افتاده هر گاه که از آن عضو بعضوی دیگر شود و اندر وی حرارتی معتدل باشد آن حرارت آنرا دیگر باره
بسردی و آسانی بحال پختگی و تمامی برنگ خویش باز آرد روفس گوید که مرطوب را شیر از بهر آن زیان دارد که حرارت آنرا بحال پختگی نتواند کرد
چنانکه بباید و بباید دانست که شیر و منی هر دو اندر عضو خویشتن چون فضله اند و هر گاه که قوت مغیره کیموس را از حال خویش بگرداند آنرا بغایت
مانندگی خون باز آورد آن کیموس غذای آن عضو گردد و به وی پیوندد و آنچه هنوز بغایت مانندگی خون نرسیده باشد فزونی نزدیک الطبع و چنانکه
خون اندر جگر و رطوبت اندر شش و رطوبت لزج اندر مفاصل و رطوبت آبناک در شیر اندر پستان زنان و منی اندر جایگاه خویش این هر یک
آفریدگار تبارک و تعالی از بهر مصلحتی منفعتی چنانکه اندر کتاب نخستین منفعت هر یک بجایگاه گفته آمده است اما ساختن ماء الجبن که پیشینیان تامل
کرده اند و اندر حال داروها و حال تن مردم و حالهای خلطهای غلیظ و لزج و سوخته که اندر قعر تن گرفته باشد و اندر بند گشادها سخت شده و بعضی
بافراط رسیده و از وی دردها و آماسهای سخت پدید آمده چون نقرس و داء الفیل و بعضی بظاهر تن رسیده و اندر میان گوشت و پوست مانده
و بثرها و خارش از آن تولد شده و دانسته اند که رسیدن قوت و داروهای معتدل بدان موضع و بر کندن آن ماده را از آن موضع دشخوار باشد
و داروها که قوت آن باطراف و ظاهر تن رسد تا مقدار از آن بسیار باید داروی سخت قوی و هر بامداد اندر بکار داشتن مقدار بسیار از آن داروها
بکار باید داشت و اندر داروی قوی و تیز خطر باشد احتیاط کرده اند از بهر علتهای معتبر داروی جسته اند که اندر وی پنج خصلت یافته شود یکی آنکه فعل او
بر خلاف داروهای مسهل باشد از بهر آنکه فعل داروی مسهل آنست که اندر معده بایستد و قوت آن بگذرد و بموضع ماده بیماری رسد و خلط را بقوت
تیزی بکند و چون اندر جستن داروی بودن که سخت قوی نباشد و احتیاط کردند و دست بداروی زدند که لختی از جرم او اندر رگها بگذرد تا قوت او
مثلا از رگها بجگر تواند رسید و گذرای کو همراه او بجای گذرای قوت داروهای دیگر باشد و دوم آنکه قوام او رقیق باشد تا زود اندر رگها بگذرد سیم آنکه
اندر وی اندکی مایه تیزی بود تا فضله را ببرد و بکند چهارم آنکه اندر وی قوت اسهال کننده است باشد تا خلطها را باسهال بیرون آورد و اندر حال
داروهای مفرد نگاه کردند بعضی نباتی بود و خشکی بر آن غالب چون افسنتین و افتیمون و شبرم و تربد و حنظل و خربق سیاه و بعضی معدنی بود
تیزی بر آن غالب چون بوره و نوشادر و شب و نمک و بعضی شیر و نباتها بود و اندر وی تری و خوبی بود و حرارت آن بافراط بود چون سقمونیا و
سکبینج و بارزد و انقوزه و بعضی زمینی بود و حرارت بر آن غالب و فروغ آن تو بیشتر و زود فروتر بود چون نفط و گوگرد و مومیایی و بعضی درختانی بود
و مقدار معتدل از وی اسهال بکند چون مصطکی و کتیرا و علک الانباط چون حال داروهای مفرد بر این گونه یافتند اندر حال داروهای مفرد بر این گونه یافتند
اندر حال داروهای مرکب نگاه کردند هیچ داروی مرکب نیافتند که این خصلتها اندر وی بتوان یافت مگر تریاق فاروق لیکن اینقدر که از وی
خورد اسهال نکند و آنقدر که اسهال کند بیکبار نشاید خورد و نیز بکار پیوسته نشاید داشت چون آنچه جستند نه اندر داروهای مفرد یافتند نه
نه اندر داروهای مرکب اندر داروهای حیوانی نگاه کردند آنچه جستند اندر شیر یافتند از بهر آنکه اجزای شیر آنست که روغن و پنیر هر گاه که بصنعت
پنیر از وی جدا کنند آب و روغن بماند و قوت روغن نرم کننده و بزاننده است و قوت آب لطیف کننده و اسهال کننده آنچه غرض بود از
دو چیز حاصل دیدند دست در آن زدند و با این خصلتها در وی خصلتی نیز نیکوتر دیدند یافت و آن آنست که فضله که اندر تن بماند و از وی رنجی تولد کند
ورودها گزا شد و نسوزاند و افراط نکند چنانکه داروهای دیگر لیکن اگر چیزی بماند غذا گردد و بباید دانست که آب اندر پنیر و شیر اشتر بیشتر است

و بدین سبب لطیف‌تر و شوینده‌تر است و نزداینده‌تر و شیر گاو در وی روغن بیشتر است بدین سبب گرم‌تر است که اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است
بدین سبب سوده‌تر و غلیظ‌تر است و شیر بز اندرین بابها معتدل‌تر است از بهر آنکه روغن اندر شیر بز کمتر است که اندر شیر خر و شیر اشتر و بهترین
شیری از بهر آب شیر بز سرخ است و با سرخی جوانی باید و تندرست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن باید که گذشته باشد از بهر آنکه
هر حیوانی که بزاید چهل روز شیر او غلیظ باشد و باید که یکبار یا دوبار زاده باشد و شیر بز لاغر بکار نیاید و اگر بز سرخ بدست نیاید رنگ دیگر روا باشد
لیکن شرطهای دیگر نگاه باید داشت و این بز را اباید بست و علف درخور مزاج بیمار بباید داد و لیکن از بهر گر و خارش شاه‌تره بیشتر
دهند و اگر از بهر افراط حرارت باشد کوک و گشنیز تر و برگ خرفه و اسفاناج بیشتر دهند و اگر معده بیمار ضعیف باشد پودنه و کرفس و برگ
شبت و برگ آبی و امرود و شاخهای رز بیشتر دهند و اگر مزاج سودایی باشد لبلاب و بنجنگشت بیشتر دهند و لختی سنا و کلی با جو بیامیزند
و میدهند و اندر همه انواع خوید میدهند و مقدار جو اگر بخورد میدهند چندانکه بگوارد و نشان گواریدن آن بود که بنشاط خورده سرگین او
معتدل باشد و بس تر نباشد و اگر علف بیشتر باشد سرگین او خشک باشد و شیر غلیظ و اندک باشد اما شناختن ماءالجبن بدینگونه باید
اما شیر تازه بیاورند و اندر پاتیلۀ سنگین کنند و بجوشانند و بچوب همی جنبانند تا بجوشد پس ده درم سنگ سکنگبین و ده درم آب غوره سرکه
با وی باشند بدست و از آتش بردارند و بنهند تا ببزد و پنیر از وی جدا شود و آن آب که پنیر جدا شده باشد از وی بچکانند اندر خرقۀ دو تو
و این شربتی باشد از بهر تسکین حرارت ایستاده اگر آب تخم خرفه برین ماءالجبن بکشند نیم درم سنگ تباشیر و دانگی صندل سوده و حبه کافور
اندرین شربت بدهند تسکین بغایت کند و اگر با فزونی حرارت ماده باشد شربت ماءالجبن با آب غوره سازند بی تباشیر و صندل و کافور
دهند و اگر حاجت باشد دو درم سنگ هلیله زرد با سه درم سنگ روغن بادام چرب کنند و با شکر سوده بیامیزند و ماءالجبن با این سفوف و کرمیانه
روزها که ماءالجبن میدهند یکروز از این سفوف دیگر دهند صواب باشد و هلیلۀ زرد دو درم صبر اسقوطری یکدرم گل سرخ و کثیرا از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا
یک طسوج و انیسون نیم دانگ و اگر سفوف را حب کنند از بهر کسی که سفوف نتواند خوردن روا باشد خداوند گر و خارش را این سفوف دهند هلیلۀ
زرد و سیاه و کابلی از هر یکی یکدرم سنگ افتیمون یکدرم سنگ و نیم صبر و غاریقون از هر یکی نیمدرم سنگ ملح نفطی دانگی و نیم ازین جمله دو بهر با یک نیم از وی
بدهند و بعضی طبیبان حکایت کنند که این سفوف با شیر بساخت و ده درم سنگ بداد دیگر باره حاجت آمد پانزده درم بداد نافع بود خداوند درد جگر
و خداوند سده را ماءالجبن با آب کشنی و آب شاهتره دهند یا با آب لبلاب و از بهر خداوند مالیخولیا و کلف و بریون خداوند صرع و خداوند
داءالفیل ماءالجبن بدینگونه سازند بگیرند قنبیرۀ تازه و مقدار دانگی پنیر آب که آنرا بتازی انفحه گویند و اندر وی حل کنند و بپوشند تا بسته شود
و پس مقدار دو دانگ نمک سپید بر وی افکنند و آنرا ببزند و بکار دارند و اندر خرقۀ دو تو بچکانند و بدهند با مقداری شکر و اندر میانۀ روزها این سفوف
بدهند هلیلۀ زرد و سیاه و کابلی از هر کدام یکدرم افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و لسان الثور از هر یکی نیم درم و نمک دانگی و نیم و اگر بیمار ضعیف باشد
ماءالجبن بدینگونه سازند نخست سکنگبین بزوری سازند بدین نسخه بگیرند افتیمون دو درم و اندر خرقۀ بندند چنانکه رست و پنجدرم برگ بادرنجبویه
و سه درم تخم بادرنجبویه و سه درم تخم فرنجمشک و پنجدرم لسان الثور و بسفایج نیم کوفته یکدرم همه را بکوبند و یکشب اندر یکمن سرکه و یکمن آب تر کنند و
بامداد خرقۀ افتیمون از وی بردارند و جمله را بپزند تا مقدار آب برود و خرقۀ افتیمون اندر وی افکنند تا جوشی برآید سبک بجوشانند و از سر آتش بردارند
و بپالایند تا صافی شود و ازین سرکه سکنگبین سازند و هر روز شیر بجوشانند و ازین سکنگبین سی درم با وی باشند و بنهند تا ببزد و آب از وی بچکانند
و بدهند و هر روز شربت ماءالجبن با یکدرم ایارج لوغاذیا بدهند یکدرم ایارج ارکاغانیس و از بهر خداوند گر و بلغم و استسقا بدینگونه سازند بگیرند شیر تازه
و دانگی پنیر مایه و ده درم مغز تخم کاکیان کوفته و بخته اندر وی حل کنند و بنهند تا شیر بسته شود و پس بکار برند و نیمدرم نمک نفطی سوده بر وی افکنند و بچکانند
اگر سخت صافی نیاید بجوشانند و سی درم سنگ سکنگبین عملی با وی بیامیزند و دیگر باره بچکانند با این سفوف بدهند هلیله کابلی ده درم افتیمون
یکدرم سنگ مصطکی انیسون تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی نیمدرم نمک نفطی دانگی و نیم شربت ماءالجبن از نخست بسیار بباید داد و از سی درم سنگ
آغاز می باید کرد و میفزاید تا هفتاد درم و باندازه آنکه بگوارد و تا صد درم سنگ اندر روز به دو دفعه دهند و بیمار اندر میان هر شربتی بر رود و لختی حرکت کند

جالینوس میگوید

جالینوس میگوید اگر کسی را که بمسهل حاجت بود اندر تابستان و گرمای گرم از مضرت داروها بترسد از ماء الجبن که تخم کاکیان سازند اسهال کند و اگر تنگ
بر نه افکنند اسهال قوی کند محمد زکریا گوید که سفوفها و داروهای مسهل با ماء الجبن استفراغ را احتیاط باید داد و مقدار آن باندازه باید کرد که اندر
اسهال افراط کنند و با خطر باشند. از بخش دویم از گفتار اول از جزو چهارم اندر تدبیر فصد بیرون کردن خون از مفصل و این جزو سی و پنج باب است.

باب اول اندر فضیلت فصد آنست که هرگاه که همه خلطها یکبار زیادت گردد بفصد از خلط چیزی کمتر شود از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خونست بدین
سبب هرگاه که فصد کرده شود همه اخلاط از تن ازین فصد کمتر گردد و بدین سبب گفته اند که فصد استفراغ کلی است و اندران حال که اخلاط اندر
همه تن زیادت گردد هیچ استفراغ بهتر از فصد نیست و بهترین فضیلت فصد آنست که چون رگ گشاده شود و رنگ خون و قوت بیرون جستن
و قوام بنگرند و احوال او بدانند استفراغ چندان کنند که خواهند و مصلحت بینند و چون کار دارو خوردنست که چون در کار آید اندر حال باز توان
داشت تا اگر چندانکه باید استفراغ نکنند همانروز مدد کردن خطر باشد بدین سبب فضیلت هیچ استفراغ چون فصد نیست.

از گفتار اول از جزو چهارم باب دویم اندر یاد کردن فضیلت خون و یاد کردن هنگام حاجتمندی به بیرون کردن آن بباید دانست که خون را اندر تن شش فضیلت است
بزرگ از بهر آنکه از وی اندرین شش منفعت است که در هیچ خلط نیست یکی آنکه غذا را راسی خونست و مدد پرورش تن و باز یافتن بدل آنچه
بتحلیل خرج می شود از خون است چنانکه اندر باب دویم از گفتار سیم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است دویم آنکه همه تن از خون حرارت
طبیعی یابد جز از حرارت غریزی که از دل همی یابد سیم آنکه اگرچه قوام دل و مدد فزودن حرارت غریزی اندر دل همی یابد و چهارم آنکه اگرچه قوام دل مدد فزودن
حرارت غریزی اندر دل از خون نیست سبب حرارت غریزی و قوت حیوانی خونست و بدین سبب است که هرگاه که لختی بیشتر بیرون کرده شود نبض بگردد
و ضعیف شود و سقوط قوت و غشی تولد کند چهارم آنکه دل معدن حرارت غریزی است و حرکت او پیوسته است و سبب پیوستگی حرکت تحلیل از وی بسیار باشد
و بسبب بسیاری تحلیل حاجت باز آوردن آنچه بتحلیل خرج می شود و بیشتر از حاجت دیگر اندامهاست بدین سبب یک رگ بزرگ از جگر بدو پیوسته است فروتر
از انکه دیگر اندامها را غذا دهد نصیبی تمامتر از آن رگ از جگر بدو رسد و تجویف از آن پر شود و آن خون مرکب قوت حیوانی شود و از دل اندر شریانها
روان گردد و قوت حیوانی بحجت او بهمه تن رسد و افعال قوت حیوانی بدو تمام گردد و بدین سبب که هرگاه که خون از شریانها بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد
و حیوان هلاک شود پنجم آنکه خون را آنکه قوت حیوانی را بهمه اندامها رساند و گرم کند و همچنان همه اندامها را تری دهد و نرم میدارد تا حرکتها باسانی
حاصل همی آید ششم آنکه پوست مردم رنگین و تازه و با رونق همیدارد پس معلوم که خون بزرگتر سببی است قوام تن را و بهترین خلطیست اندر تن و
منفعت او فزون از منفعت دیگر خلطهاست بدین سبب است که گروهی از پیشینیان به بیرون کردن خون بهیچ حال روا نداشته اند و اندرین رای
بر خطا بوده اند از بهر آنکه اگرچه منفعت محل خون اندر تن بدین بزرگیست و این محل و منفعت او را بدو شرط است یکی آنکه مقدار چنان باشد که باید و هرگاه
که مقدار او بیشتر گردد یا کیفیت او بگردد این خون از تن بیرون کردن نشاید و هرگاه که مقدار او بیشتر گردد یا کیفیت او بگردد و این حال هر دو ناطبیعی شود
و سبب بیماریها و آفتها شود و زایل کردن حال ناطبیعی واجبست و گروهی گفته اند این هر دو حال ناطبیعی بحال طبیعی باز توان آورد بی آنکه خون از تن
بیرون کنند و گفته اند که سبب فزونی خون بسیاری غذا باشد و هرگاه غذا باز گرفته شود یا کمتر کرده باشد قوت غاذیه فزونی را خرج کند و مقدار او
باعتدال باز آید و به بیرون کردن حاجت نیاید و اگر ترسد که سبب کم کردن غذا خون گرم شود دست بر غذای خنک دارند و اندک اندک هم اندر مقدار و هم اندر
کیفیت باعتدال باز آید و این تدبیر صوابست و لیکن تمام نیست و از بهر آنکه این تدبیرها بمدت روزگار دراز تمام شود و باشد که پیش از تمام شدن
این تدبیرها آفتی بزرگ تولد کند پس بضرورت اندر چنین حال که از پیش دستی آفت ایمن نتوان بود هر سه تدبیر بکار باید داشت هم بیرون کردن خون
و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنکه هرگاه که خون بمقدار بسیار گردد و کیفیت آن بد شود اگر لختی کمتر کرده شود و غذا بیست باقی شکسته شود
و باقی را زود باعتدال باز توان آورد و بسیار باشد که خون اندر تن بسیار گردد بی آنکه کیفیت او بد شود اگر ایمن باشند که مهلت دهد که بکم کردن غذا و بدل
کردن مزاج باعتدال باز آید بدان مشغول شوند و اگر ایمن نباشند جز بیرون کردن فزونی و بصلاح آوردن باقی هیچ روی ندارد و بباید دانست که بیرون از این دو سبب
که یاد کرده آمد سیم هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن میل کردن و روی نهادن خونست بعضوی بسبب زخمی یا افتادنی و غیر آن چون رعاف

که از بینی گشاده شود و بدان جانب میل کند یا چنانکه خون جستن آمدن گیرد و اندرین حالها از بهر سه معنی بیرون کنند یکی آنکه تا مقداری خون کمتر کنند و دوم آنکه تا خون
به لختی کم شود و باقی را باعتدال باز آوردن آسان باشد سیم آنکه او را از آن جانب که میل کرده باشد باز گردانند و جز از بهر این سه سبب خون از تن بیرون
نتوان کرد و با این سببها و اصلها اندر فصد بباید دانست و بکار داشتن نگاه باید کرد چنانکه بیشتر یاد کرده شده و بباید دانست که خداوند بیماریهای قوی چون
عرق النسا و نقرس و اوجاع مفاصل و خناق قوی و غیر آن چون درد پا و آماسهای آلتهای شکم و کسی را که از بواسیر خون آمدن عادت بوده باشد و باز ایستد
و زنی را که حیض بسته باشد بیش از هنگام و این همه از بهر باز گردانیدن آن عضو که بدو میل کرده باشد بباید داد و چون حاجت ضروری نباشد خداوند بواسیر را
که خون آمدن باز ایستد و حیض بسته شود و رنگ روی دلالت کند بر آنکه خون بیرون کردن واجبست از بهر آنکه رنگ این گروه سپید باشد یا سبز یا رنگ تیره
و کوفته و کسانی را که احشا ضعیف باشد و مزاج گرم باشد این همه گروه را صواب آن باشد که اندر فصل بهار خون بیرون کنند و اندر علتهای سودایی اگر
نخست فصد کنند پس مسهل دهند هم صواب باشد لیکن نگاه باید کرد تا اندر تن خویش هیچ غذوی نی باشد و رنگ روی نیز نگاه باید کرد و در سبزی نشان
خداوند علت سودایی نگاه باید کرد که اندر همه اندامها ممتدی باشد یا نه از گفتار اول از جزو چهارم باب سیم اندر یاد کردن سببها که فصد واجب کند اگر
مردم خون افزای از بهر عرق النسا و نقرس و درد اندامها و درد سر و درد چشم و غیر آن بر سبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت یکچندی فصد کنند روا باشد
اما چون نوبت حرکت کرد اندر اول حرکت آن فصد نشاید کرد از بهر آنکه فصد اندر آن وقت خلطهای بد خام را در تن بجنباند و با خون بیامیزد و اندر رگها
روان کرد و مضرت آن بزرگ باشد و هر گاه که ابتدای آن اندر گذرد و اثر پختگی پدید آید بنگرند اگر بفصد حاجت است و مانعی نباشد فصد کنند و لیکن
شتاب نباید کرد تا معلوم گردد که امتلای خونی است یا نه از بهر آنکه نه هر امتلا فصد واجب کند و بسیار باشد که امتلا از خلطی دیگر باشد و هنوز خام
باشد اندر حال فصد کنند قوت ساقط گرداند و ماده بر حال خویش بماند و خطر باشد که بیماری دراز تولد کند و قوت بیمار را به آخر علت وفا نتواند کرد و
بیمار هلاک شود و هر بیماری که اندر وی بحران ظاهر تواند بود و مدت بیماری لختی دراز خواهد کشید اندر آن بیماری خون بسیار بیرون نشاید کرد لیکن اگر
ممکن گردد بشربت تسکین کنند و اگر ممکن نگردد اندکی خون بیرون کنند و باقی نگاه دارند تا که قوت ضعیف نشود و بحران با توان کرد
و اگر فصد دیگر حاجت آید تواند کرد و اگر کسی را در زمستان بسبب فصد ناکردن تنگسری اندر تن پدید آید فصد باید کرد و لیکن خون اندکی
بیرون باید کرد و باقی را از بهر قوت نگاه باید داشت و حایض و آبستن را فصد نشاید کرد مگر بضرورت بزرگ که واجب کند که خون را
از جای خویش باز گردانند تا این حال قوت نگاه باید داشت و اگر قوت قوی باشد و تن ممتلی باشد و امتلا بحقیقت از خون باشد و میل بجانب
نازک و خطرناک دارد چنانکه اگر مثلا رعاف باطراف باشد تا خون سپید بیقی از جگر بر آید از آنجانب باز باید گردانید بفصد و بباید دانست
که هر گاه که خون اندر تن نیک و اندک باشد و خلطهای بد بسیار باشد هر گاه که فصد کند خون نیک خرج شود و خلطهای بد بجای آن باز آید و هر گاه که
خون اندر تن او اندکی باشد و بد باشد و میل بعضوی شریف دارد و دیر اندک فصد باید کرد و بغذاهای نیک قوت او نگاه باید داشت تا بدل آن
خون بد که بفصد خرج شود خون نیک باز آید تا چند کرت خون نیک باز آید تا چند کرت خون او نیک شود بی آنکه قوت او ضعیف گردد و اگر اندر تن
این کس خلط صفرایی باشد نخست بمسهل لطیف صفرا را کمتر باید کرد تا تسکین کردن پس فصد کردن و اگر خلطهای غلیظ باشد بتدبیرهای لطیف کننده
مشغول باید بود چون گرمابه و ریاضت و سکنگبین که اندر وی زوفا پخته باشند از گفتار اول از جزو چهارم باب چهارم اندر اصلها که اندر وقت
خون بیرون کردن نگاه باید داشت هر گاه که فصد واجب باشد طبیب اندر حال تن نگاه باید کرد تا آن کس را فصد می شاید کرد یا نه و اگر فصد کند احتمال
آن تواند کرد یا نه و آن حالها سالهای عمر است و مزاج و فصل سال و حال هوای شهر و سحنه یعنی فربهی و لاغری تن و قوت فم معده و ضعیفی آن هر گاه که
فصد واجب گردد و ازین حالها مانعی نباشد باید که طبیب داند که کدام رگ را باید زد و خون بچه مقدار و بچند کرت بیرون می باید کرد از بهر آنکه فصد هم اندر
حفظ صحت نافع است و صواب و هم اندر علاج بیماری علاج قوی است و بباید دانست که فصد با سوزن تندی لختی بسوزاند و تا با ساکن شدن اندک
مایه بی آرام کنند و هر گاه که فصد درد کند و جراحت آن دیر بسته شود و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنکه فصد باد تهار را بجانب
رگها کشد و در انواع قولنج فصد کمتر واجب کند مگر اندر قولنجی که سبب آن آماس رودها باشد و هر گاه که فصد کرد رنگ خون نگاه باید داشت اگر بسپیدی گراید

اندر حال باید دانست

اندر حال بباید دانست و همیشه اندر آن بباید کوشید که فصد بسبب حرکت صفرا و بسبب غلیظی و خامی خلط بکرد از گفتار اول از جزو چهارم باب پنجم

اندر یاد کردن نشانهای خون اندر تن و بسیاری آن نشانهای بسیاری خون هفت نوع است نخستین سرخی رنگ روی دوم دمندگی و پری رگها سیم عظیمی نبض چهارم حس و گرانی ماندگی اندر همه اندامها پنجم حس حرارت خوش اندر همه اندامها ششم سستی و دشخواری حرکت هفتم آرزوی طعام نابودن هرگاه که ازین نشانها اندر تن بعضی اندر یک عضو پدید آید و نشانی که خاصه آن عضو باشد با آن پدید آید و میل خون بدان عضو باشد چنانکه اگر میل بسر دارد حرکت شریانهای سر قوی گردد و ضربان از آن پدید آید و اگر بجانب جگر میل دارد اندر جگر سوزش پدید آید و اگر میل بجانب معده دارد دمنش گشتن و آرزوی چیزها پدید آید و آرزوی طعام نشود و اگر بجانب سپرز میل دارد درد و سوزش و گرانی پدید آید و بعضی مردمان باشند که از بسیاری خون خنده بر ایشان غالب شود و طعم طعام اندر دهان شیرین گردد و بعضی را سر گران گردد و اندر چشم وی خارش پدید آید از گفتار اول از جزو چهارم باب ششم

اندر یاد کردن تباه شدن خون اندر تن نشان تباه شدن خون اندر تن از سه چیز جوبند یکی از رنگ روی از بهر آنکه رنگ روی دیگر بگردد دوم از عظیمی نبض سیم از حس الم از بهر آنکه هرگاه که خون تباه شود و اندر خود بشتن المی همچون الم ریشها بباید تا رنگ روی اندر بیشتر حالها بسرخی گراید و اگر از جهت تیزی و حرارت صفرا باشد اندر تن الم ریشها یابد و هرگاه که تباه شدن خون از جهت بلغم بوده باشد رنگ روی بسپیدی گراید و هرگاه که دست بر نهند آن الم بیابند و اگر مدتی بر آید که استفراغ کرده نشود تبی لازم آید و باشد که تبها و آماس و طاعون پدید آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک نیفتد و تباهی و بخار و کند آن بدل رسد مردم هلاک شوند از گفتار اول از جزو چهارم باب هفتم

اندر شناختن حالهای خون پس از آنکه از تن بیرون کنند نشان این از چهار چیز جوبند یکی از رنگ آن دوم از قوام سیم از بوی آن چهارم از آنکه یکساعت در طست که خون اندر وی باشد بپوسد بنگرند تا حال آن چگونه یابند و گروهی طعم نیز یاد کرده اند لیکن از قوام و رنگ و بوی معلوم گردد یاد کردن طعم فزونی باشد اما خون معتدل و تندرست برنگ و قوام و بوی معتدل باشد و خوش بوی باشد چون صفرای رقیق تر از معتدل باشد و از سرخی بزردی زند و کفک بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی او تیز باشد و دیر فسرد و طعم او تلخ باشد و خون بلغمی تا از رگ همی بیرون آید رقیق باشد و سخت گرم نباشد و زود غلیظ شود و بفسرد و بوی ضعیف دهد لیکن اگر عفونت پذیرفته باشد بوی ناخوش دهد و پس از یکساعت آب رقیق بر سر او پدید آید و بدان ماندگی که معصفر را آب بانشاسته بیامیزند و خون سودایی سیاه و غلیظ باشد و ناخوشبوی و طعم ترشی دهد و زود بفسرد و اگر لختی آب اندر وی کنند و بجنبانند رشته رشته شود چون لیف و از وی آب کبود جدا شود و هرگاه که این هر سه نوع خون سوخته شود قوام غلیظ و بوی ناخوشتر شود از گفتار اول از جزو چهارم باب هشتم

اندر یاد کردن سببها که خون را تباه کنند سه نوع است یکی تدبیرهای بد از غذا و غیر آن و چیزهای تیز و گرم بسیار خوردن چون ترها و ابزارها و دیگر شراب کهن و آنچه بدین ماند دوم گرمی مزاج دل و جگر خاصه اندر سالهای جوانی و فصل جوانی اندر تابستان سیم تباه گشتن بسبب تغیر نظم و خلطهای سال و بسبب بهاری بارانها و بادها و بخارهای بسیار از گفتار اول از جزو چهارم باب نهم

اندر یاد کردن رنگ خون هر مزاجی و هر سالی از سالهای عمر مزاج مردم صفرایی گرم و خشک است و خون او رقیق و سیاه باشد و مزاج مردم مرطوب سرد و تر باشد و سرخی خون او کمتر باشد از سرخی خون مردم خونی و از آن غلیظتر باشد از بهر آنکه رطوبت خون غلیظ کند و اما اندر سالهای عمر بباید دانست که خون کودک ضعیف و رقیق و ضعیف رنگ باشد و خون جوان غلیظ و سرخ باشد و خون کهل بسیاهی گراید و غلیظ باشد و خون پیر ضعیف رنگ و تنک و رقیق رنگ باشد از گفتار اول از جزو چهارم باب دهم

اندر آنکه اندر فصد رخصت که را شاید داد و که را نشاید هر که رگهای او فراختر و ظاهرتر و بر تن او موی بیشتر باشد و رنگ او بسیاهی و سرخی گراید و تا بسیار گوشت نباشد و گوشت او سخت نباشد او را بفصد رخصت توان داد خاصه اندر سالهای جوانی و کهلی خاصه کسی را که شراب و گوشت و شیرینی پیوسته خورد و کسی را که تبها و دملها بسیار بر آید اما کودک را تا بچهارده سالگی نرسد رخصت نتوان داد از بهر آنکه اندامهای کودکان گرم و تر بود و بدین سبب هر روز از تن ایشان تحلیل بسیار باشد و چهارده سال را حال سخته نگاه باید داشت اگر لاغر و صفرایی و سخت رطوبت باشد فصد نشاید کرد و گروهی دوازده سال را رخصت داده اند بفصد اما حجامت اندر همه قولها اندر شش سالگی فرموده اند و گروهی بیش از آن رخصت نداده اند و پیران را فصد نشاید کرد و بعضی از متقدمان پس از هفتاد سالگی فصد فرموده اند و اعتماد بر قوت کرده اند نه بر سال

از بهر آنکه بسیار کس باشد که بهفتاد سالگی رسیده باشد و خون اندر تن او بسیار باشد و اندامها و قوت او قوی باشد و هر کرا معده و جگر ضعیف باشد
و طعام دشخوار گوارد و طبع سُست و قوت ضعیف باشد و کسانی را که خطر آن باشد که از پس فصد بیماریهای سرد تولد کند فصد نشاید کرد و مردم مرطوب را
که رگها باریک باشد و نرم اندر رگ زدن احتیاط باید کردن **از گفتار اول از جزو چهارم باب یازدهم** اندر یاد کردن سببها که حاجت افتد بفصد کردن و خون
بیرون کردن چندانکه غشی افتد اندر بیماریهای خونی که امن نشاید بود که مهلت دهد تا بفصدی که خون بیرون کردنی را باندازه و تدبیرهای دیگر علاج کرده شود
چون خناق و گشادن خون از بینی خاصه که بقوت همی بیرون آید و اندر تبهای محرقه و دردهای سخت که از غلبهٔ خون باشد واجب گردد فصد کردن و خون
بیرون کردن چنانکه غشی افتد اندرین باب اعتماد بر قوت باید کردن و اگر قوت ضعیف باشد بدل غشی مرگ باشد **از گفتار اول از جزو چهارم باب دوازدهم**
اندر آنکه در حال فصد قوت را چگونه نگاه باید داشت و خون چند بیرون باید کرد اندر همه حال اعتماد بر حال دل و حال قوت باید کرد و حال
هر دو از حال نبض باید دانست بدین سبب طریق نگاه داشتن قوت اندر حال فصد آنست که طبیب دست بر نبض دارد تا که هرگاه اثر ضعف پدید آید
در حال ببندد و اندر رنگ و قوام خون نگاه باید کرد تا رنگ قوام خون بگردد و قوت بیرون آمدن خون نیز نگاه همی باید داشت تا کمتر شود و هرگاه که بسبب
فصد تباه شدن خون باشد یا رنگ و قوام بیرون توان کرد و هرگاه که بسبب فصد از بسیاری خون باشد تا قوت بیرون آمدن کمتر نشود نباید بست
و اگر اندر نبض اثر ضعف پدید آید اندر حال بباید بست جالینوس گوید که هرگاه که بسبب فصد آماس گرم باشد اندر عضوی و آن رگ بگشاید رگی باشد
که از بهر آن عضو گشایند صواب آن باشد تا رنگ قوام خون نگردد باز نگیرند از بهر آنکه بدترین خونی که بسبب آماس اندر عضوی بماند خون طبیعی
نباشد بقراط از بهر این میگوید که اندر بیماری سوخته رگ باسلیق گشایند تا رنگ خون بنگردد و باز نگیرند مگر بدو سبب یکی آنکه ضعف بود و دیگر آنکه آماس
قوی باشد و رنگ خون بگردد و بیم باشد که ضعف تولد باز باید گرفت از بهر آنکه آماس که سخت گرم باشد خون را اندر موضع باز دارد و بدشخواری بیرون آید
جالینوس گوید که مقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری یاد نتوان کرد و حدی نتوان نهاد و طبیب نخست تدبیر آن تواند کرد میگوید من بسیار
کس را شش رطل خون بیرون کردم و هیچ ضعف تولد نکرد و بدین سبب اندر حال تب زایل گشت بسیار کس را نیم رطل بیرون کردم بیم بود که ضعف
تولد کند **از گفتار اول از جزو چهارم باب سیزدهم** اندر آنکه قوت مرد ضعیف چگونه نگاه باید داشت بباید دانست که چهار گروه را غشی بسیار افتد
یکی مردم محرور لاغر را که اندر معدهٔ او صفرا تولد کند و دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد و مسام گشاده و سیم کسی را که حس فم معده ضعیف باشد
اندر حال خون آمدن غشی کم کند مگر که خون بسیار بیرون کنند و بیشتری از پس آن افتد که رگ آن بسته باشند و قی کردن پیش از فصد غشی باز دارد
و اندر حال غشی نیز سود دارد و غشی باز دارد و زایل کند و قوت باز آورد و بدین سبب اندر حال فصد نافهٔ مشک و دواء المسک و پر مرغ یا چیزی که
بدان قی توان کردن حاضر باید داشت تا اگر غشی افتد پر مرغ فرو کنند و قی افکند و نافهٔ مشک ببویانند و دواء المسک حل کنند بگلاب یا اندر آب انار
و اندک اندک میخورد یا بحلق او فرو چکانند و هر کرا خواهند که از غشی نگاه دارند پیش از فصد شراب انار ترش و شیرین بدهند یا دانهٔ انار ترش و شیرین
گلاب بر زده بخورانند یا لقمهٔ چند نان اندر رب سیب ترش یا رب آبی ترش زنند و بخورند و اگر سخت محرور نباشد شراب بود که سه درم د
بمشک قوی کرده باشند یا جلاب در وی افادیه پخته باشند شربتی بدهند و او را بر پشت باز خوابانند پس فصد کنند و هم بران شکل خون بیرون کنند
و اسراف نکنند و از پیش فصد بیک ساعت ماء اللحم با زردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشت یا شوربای مرغ فربه لختی بدهند و اگر کباب هضم افتد روا باشد از بهر
آنکه معده بسبب فصد لختی ضعیف شود **از گفتار اول از جزو چهارم باب چهاردهم** اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد بیست و
یکیست یکی تب است دوم دلیل رقیق و ناری و سیم لرزانیدن صعب که بتازی آنرا نافض گویند و چهارم مزاج سرد و پنجم شهرهای سرد و ششم
دردهای صعب هفتم گرمابه هشتم جماع نهم کودکی و نارسیدگی دهم پیری یازدهم لاغری بافراط دوازدهم فربهی بافراط سیزدهم نازکی گوشت و گشادگی
مسام چهاردهم سپیدی رنگ و نرمی گوشت پانزدهم زردی و کم خونی شانزدهم بیماریهای دراز هفدهم گرسنگی و تهی معده هجدهم تخمه و پری معده
از طعام نوزدهم بری حس فم معده بیستم ضعیفی فم معده بیست و یکم تولد صفرا اندر معده و اما سبب باز داشتن تب و دلیل ناری و رقیق
بباید دانست که اندر تبهای صفراوی که سخت سوزان باشد اندر نوبت آن و نه اندر میانهٔ نوبت آن و نه اندر روز نوبت بهیچ حال فصد نشاید کرد

از بهر سه چیز

از بهر سه چیز یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر حال تب اخلاط اندر حرکت باشند از حرکت خون حرکت او زیادت باشد و سوزنده شود و مضرت آن بزرگ باشد
دویم آنکه لختی رطوبت که اندر تن بکار آید و با قوت صفرا باز کوشد بفصد خرج شود و صفرا قوی‌تر گردد و سیم آنکه لختی خون که اندر مایهٔ قوت است بفصد خرج شود
و قوت ساقط گردد و اندر تبها که تشنج با آن باشد اگرچه بفصد حاجت فصد نشاید کرد از بهر آنکه تشنج بجوابی آورد و عرق آورد و قوت بدان سبب ضعیف شود
و اندر تبها که نه از عفونت باشد اگر فصد کنند اندکی خون بیرون باید کرد و باقی نگاه باید داشت و سبب باز داشتن در دردهای صعب آنست که درد اخلاط را
بسوی بیرون کشد و اندر حال فصد بسبب منازعت و مخالفت و کشیدن گرد و تن شوریده شود و مادهٔ نا طبیعی بسوی بیرون کشیده نشود و ضعف آورد
و بی فایده باشد و صواب آن بود که نخست درد ساکن کنند پس فصد کنند و سبب باز داشتن گرمابه آنست که گرمابه اخلاط را بگداز د و مسام بگشاید
و بسبب گشاده شدن مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و با این حال فصد خطا باشد بلی اگر کسی را بفصد حاجت راستی باشد و در ستان
باشد و اگر در گرمابه شود و بیش از آن درنگ نکند که خون اندر تن گشاده‌تر و روانتر گردد و زودتر از آنکه مسام گشاده شود و عرق کند بیرون
باید آمد و اندکی بیاساید و فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن پیری آنست که خون اندر تن ایشان کمتر تولد کند و رطوبت غریب بیشتر
کند بدین سبب فصد زیان دارد پس اگر پیری باشد که رگهای او فراخ و پر خون باشد و رنگ روی او سرخ باشد و عضلهای او آگنده باشد
اگر بوقت حاجت فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن لاغری بافراط آنست که مردم لاغر اندر بیشتر حالها مزاج او گرم و صفرایی باشد و با غلبه
خون با حتیاط باید بیرون کرد و سبب باز داشتن فربهی بافراط آنست که مزاج مردم سخت فربه بسردی گراید و اندر تن او رطوبت بسیار باشد و
خون سخت اندر بایست باشد و سبب باز داشتن گوشت و گشادگی مسام آنست که اندر سبب گرمابه گفته است و سبب باز داشتن سپیدی و نرمی گوشت
آنست که اندر سبب باز داشتن فربهی یاد کرده آمده است و سبب باز داشتن و زردی روی آنست که اندر سبب باز داشتن لاغری بافراط
یاد کرده آمده است و سبب بیماریهای دراز آنست که هرگاه که بیماری دراز باشد و پرهیز و استفراغ اتفاق افتاده باشد و تولد خون کمتر بود
باشد اگر فصد کند قوت ساقط شود و سبب باز داشتن سختی و پُری معده آنست که سبب تخمه قوتهای ضعیف شده باشد و سبب فصد قوی
ضعیفتر شود و قوت هاضمه فضلهای ناگواریده را چنانکه باید هضم نتواند کرد اگر فصد کرده شود و خون نیک بیرون شود و فضلهای خام بعروق آید
و سبب تهی و گرسنگی آنست که فصد اندرین حال سبب ضعیفی قوت و غلبهٔ صفرا گردد و خلط نیک بیرون شود و خلطهای دیگر که اندر تن باشد
بجنباند و تن شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد و سبب باز داشتن قوت حس فم معده و ضعیفی آن تولد صفرا اندر معده آنست که فصد
با این حالها سبب غشی باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اما علامت قوت حس معده آن باشد که از خوردن چیزهای سخت تیز رنجور شود
و علامت تولد صفرا اندر معده خلط دهان و شوریدن تن است

از گفتار اول از جزو چهارم باب یازدهم اندر یاد کردن منفعت و مضرت

خون بیرون کردن مقصود از فصد دو کار است یکی آنکه لختی خون از همه تن یا از عضوی کمتر کنند دویم آنکه تنها یا ماده یا او میل بعضوی کرده باشد و
خواهند که آنرا باز گردانند و بجانب مخالف باز آرند و اندر هر دو غرض منفعت بیرون کردن بتفاریق باشد و منفعت او دو نوع است یکی آنکه کار
طبیعت آنست که همیشه میکوشد تا خون را یا خلط بد را اگر بصلاح توان آورد و اگر نتواند بطریقی و تواند دفع کند و هرگاه که خون با خلط دیگر اندر
همه رگهای تن یا اندر عضوی مانده باشد و بر طبیعت گران شده باشد طبیب طبیعت را یاری دهد بصناعت و طریق راستتر و نزدیکتر پیش
آید و رگی که بدان عضو پیوسته باشد بدان رگ یا ده زودتر و آسانتر بگشاید تا طبیعت آن خلط را دفع کردن گیرد پس هرگاه که خون که مرکب همه
اخلاط است لختی بیرون آید و طبیعت رگ بگیرد و بر بندد و یکساعت بدارد تا طبیعت جهد خویش بکند و بموضع فصد جمع کند یا دویم که
رگ بگشاید باقی خلط بیشتر و زودتر دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و چون بجانب مخالف دیگر تمامتر باشد از بهر آنکه دفع و جذب هر دو با
یکدیگر شوند بر مثال آنکه فراشی خانه را بشوید نخست آبی بگستر د و خشتها بمالند تا آن آب هر دو بچاه فرو کند و پس راه آب بر بندد و لختی
آب دیگر بگسترد و خشتها تا سر چاه باشد و آب بسر چاه آید و فراش آن آب را پیش باز میبرد و خشتها می مالد تا باقی تیرگی بچاه فرو رود و خشت
پاکیزه باند هر چند که این صنعت بیشتر کند خشت پاکیزه‌تر شود و بیرون کردن بدو سه کرت یا بیشترین را برین مثال پاک کند و جالینوس از بهر این گفته است

و هرگاه که از فصد مقصود بازگردانیدن خلطی باشد از جانبی بجانب دیگر هرچند چون بتفاریق بدفعتها بسیار بیرون کنند مقصود تمامتر حاصل شود و
منفعت دوم آنکه قوت برجای بماند و ضعف تولد نکند جالینوس گوید اولیتر آن بود که آنقدر خون که بیرون خواهند کرد بیشتر در نخستین بیرون کنند و بدفعت
دوم کمتر بیرون کنند از بهر آنکه بسیار باشد که بدفعت غشی افتد و صوابتر آن باشد که اندر میانهٔ هر دو دفعت شربتی بدهند و احتیاط آن بکنند چنانکه اندر
باب دوازدهم ازین گفتار یاد کرده آمده است و هرگاه که قوت قوی باشد اگر روزگار میان دفعت نخستین و دوم این کمتر باشد شاید و تمامترین
یکساعت باید و اگر ضعیفی بود میان روزگار هر دو دفعت بیشتر باید و اگر مقصود بازگردانیدن از جانبی بجانبی دیگر دفعت دیگر پس از دو روز باید و ازاین
سقومه حکایت کرده اند که وی گفته اند که میان دفعت اول و دوم اسفرغم و عطرها بویند و اگر کسی درست دارد که هم اندر روز سر رگ بگشاید رگ بوریب
باید زد و اگر پس از یکساعت یا زودتر خواهد گشادن از پهنا باید زد و اگر دیگر روز خواهد گشاد از درازا باید زد و اگر کسی را سر رگ زود بسته شود
خرقهٔ دوتو بروغن زیت و نمک آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و بربست و اگر نیشش را بروغن فرو برد و بستر دو پس بدو رگ زنند شاید و
درد کمتر کند و هم سر رگ دیرتر بسته شود و خواب اندر میان دفعت نخستین و دوم نیک نباشد از بهر آنکه اندر خواب باد تنها باندرون تن باز
گردد و منفعت دفعت دوم باطل شود و سر رگ زود بسته شود و هرگاه که خون بتفاریق بیرون خواهند کرد سر رگ فراخ باید گشاد و شرط آنست که
رگ این کس استبر باشد از بهر آنکه رگ باریک بوریب و از پهنا نتوان گشاد و هرگاه که بدفعت دوم خون دشخوار بیرون آید رگ را نباید فشرد و
نشاید پیچید و اگر بر سر رگ لختی خون بسته باشد آنرا بسر نیشش دور باید کرد و اگر این موضع یکدار فرو برند یا نیز بر برند صواب باشد و اگر سر رگ
آماسیده باشد همچنین باید کرد و اگر سر رگ نیکتر شده باشد از بهر آنکه تا خون برآید کاغذ فرو نشاید کرد و بر قوی با فروتر نشاید زد و اگر اندر رگ باسلیق
بادانه افتد آنرا از بهر دفعت دوم نشاید گشاد و رفاده را بگلاب و اندک سرکه تر باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و بباید بست و بجای دیگر رگ بباید گشاد
از گفتار اول از جزو چهارم باب شانزدهم اندر آنکه خون بجانبی میل میکند چگونه بازمی باید گردانید هرگاه که خون از جانبی که بدو میل میکند چگونه
باز باید گردانید آنرا بجانب مخالف باید کشید و طریق این دو است یکی آنکه بجانبی کشند که برابر اوست که بدو میل میکند یا بعضوی که برابر آن عضو باشد
و اما کشیدن آن از جای بجایی برابر او چنان باشد که اگر بر قفا و پس سر میل میکند رگ پیشانی بزنند و اگر بجانب پیش سر میل میکند بر قفا و پس سر حجامت
کنند و آنچه از عضوی برابر او کشند که اگر بدست راست میل کند بدست چپ رگ زنند و اگر بجانب چپ میل میکند بر دست راست رگ زنند و طریق دوم
آنکه بعضوی کشند که برتر یا فروتر او باشد یا بر راستای او باشد چنانکه از بهر خون آمدن از بینی فرو سوی سر پهلوها محجمه بنهند و از بهر افراط حیض محجمه بر
فرو سوی پستانها نهند و محجمه شیشهٔ حجام را گویند و فرو سوی سر پهلوها را بتازی تحت الشراسیف گویند و راستای عضو چنین باشد که اگر خون از
بینی راست همی آید محجمه بر جانب راست نهند و اگر از جانب چپ همی آید بر جانب چپ نهند و از بهر درد چشم بر خناق و بر آماسهای گرم که اندر حلق تولد کند
اگر چشم راست درد کند یا خناق از جانب راست باشد محجمه بر تحت الشراسیف نهند از جانب راست و اگر رگ زنند از جانب راست زنند و اگر اندر
جانب چپ باشد محجمه بر جانب چپ نهند و اگر رگ زنند بر جانب چپ زنند و اگر مثلا اندر گردهٔ راست پدید آید از دست راست رگ زنند و اگر اندر گردهٔ چپ
پدید آید از دست چپ رگ زنند و اگر از بهر سپرز رگ اسلیم چپ زنند و بباید دانست که بازگردانیدن خون اندر ابتدا میل کردن شاید فاما چون تمام
میل کرد و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیکتر باشد و بدو منسوبتر بود و خون بیشتر آورد چنانکه از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسلم چپ
و از بهر گرده و مثانه رگهای بر پای زنند چون مابض و صافن و آنچه گفته اند که ماده از جانبی بجانبی مخالف باز باید آورد و اگر کسی را صورت بندد که بدان
خواسته ایم که هرگاه که ماده بسوی دست راست میل کند آنرا بپای چپ کشند خطاست از بهر آنکه نه بر راستای عضو باشد و کشیدن ماده از عضوی
بعضوی که بر راستای عضو باشد دشوار باشد لیکن بدان آن خواسته اند که اگر ماده اندر دست راست باشد از دست چپ رگ باید زد و اگر اندر
گردهٔ راست باشد از دست راست باسلیق باید گشاد و بارگی که از رگهای پای راست باید زدن و اگر ماده بجانب سر راست میل کند آنرا بجانب چپ
باز نباید گردانید لیکن آن سر فرو باید کشید بدست راست یا بپای راست فرو کشند و اگر اندر چپ سر باشد بدست چپ یا بپای چپ کشند و هرگاه که
بسبب درد ماده درد صعب تولد کند اندر عضو نخست درد ساکن باید کرد و پس بباز گردانیدن ماده مشغول باید شد تا فراحمت نیفتد چنانکه اندر باب

سیزدهم ازین جزو یاد کرده آمده است و هرگاه زیاده عسری کند بقهر باز توان گردانید و الحاح نشاید کرد از بهر آنکه ماده بسبب الحاح رقیق شود و میل
بیشتر کند و اندر باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی نگاه باید کرد تا کدام آن بر عضوی شریف باشد و بسیار باشد که بجرد باز گردانیدن ماده بیماری
زایل گردد و باستفراغ حاجت نیاید و بستن مالیدن و محجمه و داروهای گرم و تیز بر نهادن و المی رسانیدن بعضوی که راستای عضو معلق باشد و ماده را
سوی خود کشد و از عضو معلول باز گرداند **از گفتار اول از جزو چهارم باب [illegible] هم** اندر تدبیر کسی که رگ زند محرور را اندر تابستان رگ روزی
باید زد که هوا خوش باشد و هیچ رنجی نباید که به ور رسد و اندر ساعت نخستین باید زد و از روز و ساعت او چنین آسایش باید گزید و پیش از
رگ زدن و پس از رگ زدن هیچ رنجی نباید که به ور رسد و آن روز که رگ زند دیگر روز طعام کمتر و سبکتر خورد و چیزی خورد که صفرا بنشاند
چون زیرباو غورباو مانند آن مگر اندر حلق و سینه درشتی باشد خایهٔ مرغ نیم برشت و شوربای مرغ خورد و از پس قی و اسهال بیخوابی و جماع
و رنج و ناگواریدن طعام و هیضه و از پس کاری که تن را گرم کند و تابستان که تحلیل بسیار باشد فصد نشاید کرد و اگر کسی را ضرورت باشد
میان این حالها و میان فصد دور و زیاده روز فصد نشاید کرد چه پس از فصد و بدین سبب که پس از فصد ریاضت و گرمابه که عرق آورد
نشاید و اگر پس از فصد یکساعت تقیا باز خسبد و آسایش یابد صواب بود و لیکن خفتن نشاید از بهر آنکه بسیار باشد که پس از فصد
و خفتن کسلانی و شکستن اندامها آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آورد و هر که رگ زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن باشد
که جراحت رگ را به ورگ بند به بندد و هرگاه که بخسبد کسی گوش بدو دارد از بهر آنکه بسیار باشد که مست را خون بگشاید و ضعف آورد و بیم هلاک باشد
و هرگاه که کسی را از پس فصد کاری اتفاق افتد که بسبب آن ضعف و غشی پدید آید اندر حال ماء اللحم و شراب قوی و صافی تدارک باید کرد و بویهای
خوش و اگر ماء اللحم و شراب مشکبوی دهند صواب باشد و مرغ بریان گرده پیش او بشکافند که تا بوی او به ور رسد و مرغ را پاک کنند و اوراباستخوان
و لختی گوشت بزغاله بکوبند و آب سیب ترش مزه بیزند و چون پخته شد لختی شراب ریحان اندر کنند و بدار چینی و زیره و نعناع و گشنیز خشک خوشبوی کنند
و سورباها و ترباها بدهند و اندر حوالی او شاهسفرغم و صندل و گلاب و میوه‌های خوشبوی نهند و اگر دیر باشد کنیزکی نار سیده که بحد رسیدن نزدیک
باشد بگمارند تا پشت او را در کنار گیرد و کف دست او بمالد تا حرارت برفروزد و قوت بدو باز آید و گروهی گفته اند که بوی بنفشه اندر حال غشی و ضعف
خون زیان دارد و رگ را زود نشاید گشاد و نباید که آماسی تولد کند بر سر رگ رفاده سخت بر رگ باید نهاد و هیچ عطر و لخلخه که بعضی مردمان عادت دارند نهاد
نباید مالید اگر جایگاه رگ گرم باشد نباید گذاشت که رفاده بروی خشک شود و لیکن هر ساعت بباید گشاد و رفاده دیگر بگلاب و سرکه تر کرده بر وی باید نهاد
و باز می‌بستن تا جراحت سخت نشود و اندر گرمابه نرود و شراب نخورد و هیچ کاری با رنج نکند اما مردم مرطوب پیش از فصد بیکساعت لختی ریاضت
باید کرد تا حرارت برافروزد و اخلاط و رطوبتها لختی گشاده تر شود **از گفتار اول از جزو چهارم باب [illegible]** اندر آنکه اندر بیماریها کی رگ زنند
جالینوس میگوید که اندر رگ زدن اعتماد بر عدد روز بیماریها نباید کرد همچنانکه گروهی گفته اند که دورترین حد رگ زدن را اندر بیماری روز سیم است و
گفته اند که نخست حال بیماری و سلامت و خطر اندران معلوم باید کرد و گروهی دورترین حد روز چهارم نهاده اند فاما پیش ازین حد هرگاه که تب گسسته
شود و روا داشته اند و میگوید که هرگاه که علت قوی باشد و قوت برجای باشد و از فصل سال و مزاج و از پس مانعی نباشد رگ زدن فرمایم اگرچه از پس
بیست روز باشد از روز بیماریها رگ پس از گسستن تب باید زدن تا پس گشتن قوت گسستن آنکه آخر نوبت باشد و اندر وقت
سختی تب و اندر وقت پری معده و ناگواریدن آن رگ نشاید زد که طبیب را معلوم گردد که اگر در رگ زدن تاخیر کند خطر باشد و آن
چون سختی ضیق النفس باشد و خفقان و خناق سخت که رنگ روی و چشم سرخ گشته باشد و رگها برخواسته و سکته که زرگ روی سیاه یا سرخ
و خون آمدن از بینی یا از موضعی دیگر چنانکه باز نتوان داشت اندر چنین حالها هرگاه که باشد شب یا روز اندر حال رگ باید زد و پس از برد ختم
شدن رودها از بول طعام و هرگاه که خون میل بعضوی کند که هنوز اندران عضو جمع نشده باشد بباید شناخت و نخست رگ باید زد تا از آن
راه باز گردد و از بهر آنکه چون جمع شد باز پس آوردن دشخوار باشد و اندر رگ زدن فصلی از فصلها فصل بهار باشد خاصه کسی را که بیماریهای
خونی بسیار افتد اندر اول بهار و فصل خزان رگ زدن و حجامت از بهر نگاه داشتن تندرستی لیکن رگ زدن مرطوب را اندر آخر فصل بهار صواب‌تر

و رگ زدن معتدل مزاج اندر میان بهار و رگ زدن محرور را اندر اول بهار و خداوند عرق النسا رگ پای اندر خزان باید زدن که آفتاب بسرطان آید

گفتار اول از جزو چهارم باب نوزدهم اندر شناختن مضرتها که از بسیاری خون بیرون کردن تولد کند از افراط اندر بیرون کردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقا و آن آید و شهوت طعام نشود و اثر پیری زود پدید آید و مردم شکسته و معده و جگر و دل ضعیف شود و بسبب قوت طبیعی هرگاه که قوت ضعیف و خلطهای بد و رطوبتهای بد اندر تن تولد کنند و گرد آید و بیم فالج باشد و تدارک ضعیفی قوتها بار اللحم باید کرد و با شراب ساخته باشند ببوی مشک و عطر قوی کرده و هرگاه که خون سودایی شود و حاجت افتد بفصد کردن بسیار هرگاه که فصد کنند آسایشی باید لیکن اندر حال پیری بیماریها که صعب باشد چون فالج و سکته مصلحت آن باشد که تدبیرهای دیگر کنند که خون را از خلط سودایی همی پالاید و هرگاه که اندر تن او خلطی بسیار باشد هرگاه که رگ زنند خلطها اندر تن او بجنبد و روان گردد و اندر رگهای او و حاجتمند گردد برگهای متواتر او بیشتر آن باشد که بنگرند که تا اندر تن کدام خلط است فزونی و او را از آن خلط بداروی مسهل پاک کنند

از گفتار اول از جزو چهارم باب بیستم اندر شناختن مضرتهای خون نابیرون کردن با حاجتمندی بدان مضرتهای نابیرون کردن خون با حاجتمندی بدان تولد کند دملهاست و ریشهاست بزرگ و آماسهای خونی و تبهای لازم و سرسام و آبله و طاعون و خون آمدن از گلو و سکته و خناق خونی و جذام و مغاجار دن

گفتار اول از جزو چهارم باب بیست و یکم اندر شناختن رگها که بزنند و شریانها که بگشایند و میل کردن و بریدن و داغ کردن رگها و شریانها که بزنند چهل و هشت است و از این جمله دوازده اندر هر دو دست است و اصل این دوازده رگ دو رگ است یکی قیفال و دیگری باسلیق اندر دستی دو و یکی را باسلیق مادیان گویند و دیگری را باسلیق ابطی و آن دو رگ بزرگ که از جگر برآمده است یکی اصل باسلیق است و دوم قیفال لیکن قیفال بزرگتر است و از اول دورتر است و باسلیق بر میانتر است و بدل نزدیکتر است و از جگر تا نخست بر گردن برآمده است و آنجا بدو بخش گشته و یکی بدست راست برآمده است و دیگری بدست چپ لیکن هر بخشی پیش از آنکه بدست اندر آید بدو بخش دیگر گشته است و یک بخش کوچکتر است و دیگری بزرگتر و بخش کوچکتر بسر اندر است و بدماغ فرو رفته و چون فرشی شده است و او را باز جمع شده است و از دماغ فرود آمده بسینه و کتف اندر آمده است در زیر بغل دست بدو بخش شده است و یکی باسلیق مادیان است و دیگر باسلیق ابطی و از هر یکی شاخی بسینه و شش و حوالی آن اندر آمده است و بفم معده و شرب و حجاب اندر آمده است و تا نزدیک شرح و ساق و قدم فرود آمده است و از بهر آنست که فصد باسلیق علتهای جگر و سپرز و شش و علتهای حجاب را چون ذات الجنب سوخته و هم دردهای سرین و زانو و قدم و ساق را نافع بود و باسلیق از بهر آن گویند که اصل او جگر برآمده است و رگی سخت بزرگ است و باندامهای شریف بسود است چون دماغ و شش و حجاب اندر لغت یونان باسلیق پادشاه بزرگ را گویند از بهر پیوستگی این رگ باندامهای شریف و او را باسلیق نام کردند و اندر تن بجای پادشاه ساختند و باسلیق ابطی بدین نام از بهر آن گفتند که نزدیک بغل دست پدید آید و دو رگ دیگر قیفال است اندر هر دستی و این قیفال رگ دوم است از سوی جگر بسوی بالا برآمده است تا بچنبر گردن و آنجا بدو بخش شده است و باز هر بخشی بدو بخش شده است یکی کوچکتر و یکی بزرگتر و آنچه بزرگتر است هر یکی از جایی بگردن درآمده است و بسر برآمده است و بدماغ اندر آمده و اندر زیر دماغ چون فرشی گسترده شده است و اندر حجابهای دیگر پراکنده شده و غذا دماغ بدو میرساند و دماغ را خدمت تمام میکند و باز جمع شده است هم بر سان آنکه بباسلیق فرود آمده است و اندر بعضی مردمان فرود آمدن آن پوشیده تر باشد از بهر آنکه اندر زیر عضله باشد و اندر بعضی ظاهرتر باشد از بهر آنکه بر روی عضله باشد و بعضی اصحاب تشریح گفته اند که دو جان هر دو شاخ باسلیق است که بر سری آید و قیفال از سر فرود آید و پوشیده فرود آید و بدین سبب گفته اند که دواج غلیظ باسلیق است و دواج رقیق با قیفال است از بهر آنکه چون پوشیده فرود آید باریک ماند و هر دو رگ یعنی قیفال و باسلیق از هر دو جانب گردن بهر دو دست فرود آید و اندر لغت یونان که آنچه چیزها را قیفال گویند و این رگ را قیفال از بهر آن گفته اند که بر که از راغ نهاده است و بفصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی و کام و دهان و دندان را سود دارد و دو رگ دیگر اکحل است از هر دستی یکی و این اکحل رگیست مرکب از قیفال و باسلیق آنجا که هر دو اندر فرود آمدن از سر چنبر نزدیک چنبر گردن میرسد از هر دو شاخ بر خواسته از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته است و اکحل اینست که هر دو بر نیکوی تولد کرده است و بدست آمده است و اندر میان قیفال باسلیق بگذشته است و تا بخورده دست و پشت انگشتان رسیده و اندر لغت یونان

چیزی را اکابام ابهر

چیزی را که باهم آمیخته باشد کلادس گویند و این رگ را اکحل از بهر آن گویند که از قیفال و باسلیق آمیخته شده اند و گروهی گفته اند که اکحل علتهای همچون
سود دارد و امتلاء از سر تا پای کم کند و دو رگ دیگر اسیلم است و رای جالینوس آنست که اسیلم دنبال باسلیق است و مادیان گروهی گفته اند این دو شاخ
آمیخته میگردد و لیکن بیکجای می آیند تا بموضع اسیلم فی الجمله یک شاخ از اسیلم بسیار زیر پوسته است و گروهی گفته اند که این رگ بزرگ و اسیلم تصغیر از بهر
آن گفته اند که از دنبال باسلیق ابطی است و دنبال باسلیق را الموق الاسلم گویند یعنی رگ باسلامت تر و تصغیر این باشد که باسلامت ترکی و پارسی
اینست و باسلیق ابطی را باسلامت از بهر آن گفته اند در زیر او شریان نیست و اندر باسلیق مادیان شریان است و گروهی گفته اند که باسلیق اندر
بسه شاخ میشود یکی اندر کف پدید می آید و دوم بر پشت دست و میان انگشتان میانین و انگشت دیگر از سوی انگشت کوچک است و سیم میان انگشت
کوچک و انگشت دیگر پدید آید هم بر پشت دست و گفته اند که اسیلم اینست و فصد اسیلم از دست راست درد جگر را سود دارد و از دست چپ درد سپرز
و کرد و خارش را سود دارد و بعضی از قدما گفته اند که از فصد این رگ اندر علت ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیده اند و دردهای مقعده و بواسیر را نیز
سود دارد و دو رگ دیگر حبل الذراع است و این دو رگ اند بیشتر مردمان باسلیق است و اندر بعضی باسلیق اندر اکحل آمیخته میگردد و حبل الذراع آنست که
بر زند الاعلی نهاده است بنزدیک خرده دست اگرچه میگویند که او باسلیق است و اندر کتب چنین یاد کرده اند که منفعت فصد او همچون فصد قیفال
و قیاس بر خلاف این واجب کند دیگر این خلاف از خطار ناسخ افتاده و این دوازده رگ است یاد کرده آمد و هر دوازده آن رگهاست که از جگر ر
و بیرون این اندر دست دو رگ است که از رگهای دل رسته است آنرا شریان گویند بیشتر از جمله شریانها یاد کرده شود فاما رگهای پای شش رگ است معروف
اندر هر پای سه رگ از این شش یکی دو رگ صافن است یکی اندر پای راست و یکی اندر پای چپ و جایگاه پدید آمدن وی اندر فصد نزدیک شتالنگ است
از سوی اندرون و از بالا فرو می آید و تا اندر نیمه بالا است باریکست و چون فرو سوی آید سطبرتر شود و صافن چیزی را گویند که باسلامت و بی آفت
و انرا اصلی استوار باشد از بهر آنکه نه اندر بر و نه اندر پهلو شریان نیست و فصد او سهل باسلامت است و او را صافن گویند و اصل او باسلیق مادیان است
و منفعت فصد او آنست که خون را از نیمه بالا فرو کشد و از این سبب است که از بهر بستگی حیض این رگ بزنند گشاده شود و ریشهای ران و خارش قضیب
و انثیین بفصد او زایل شود و دو رگ دیگر عرق النساست یکی اندر پای راست و یکی اندر پای چپ و اصل او باسلیق ابطی است رگی است چون رشته که
که اندر وی باقی بود بواسطه این او را عرق النسا گویند از بهر عوام و نام او النساست و قیاس واجب میکند که منفعت فصد صافن و منفعت فصد نسا باید
نزدیکست لیکن بتجربه پدید آمده است که منفعت فصد این رگ اندر عرق النسا و زایل شدن درد آن بیشتر است از بهر آنکه بر راستای درد است و
منفعت صافن اندر علتهای دیگر که یاد کرده آمده است بیشتر نیست و دو رگ دیگر مابض است اندر پای راست و یکی در پای چپ و اندر زیر زانو
و اصل او بنزدیک بقراط باسلیق است و رای جالینوس و غیر او آنست که شاخهای که از دنبالهای رگها فراهم آمده است و یک رگ شده از بهر این فصد
او درد اشتار او درد پشت را زایل کند و هر دو عصب را که اندر زیر زانو است مابضان گویند این رگ را بنام این عصب یاد کرده اند بسبب نزدیکی او
عصب و از منفعت فصد این رگ اندر گشادن حیض و درد مقعده و بواسیر و درد رحم و گرده و آماسهای کهن که اندر گرده و مثانه باشد بیشتر
منفعت صافن باشد و پس از صافن بر سرین پاشنه پدید آید و گروهی آنرا نیز بزنند و منفعت آن بمنفعت صافن نزدیکست از بهر آنکه شاخی است
از وی و این شش رگ آید و بباید دانست که فصد رگهای پای اندر علتها که میل بجانب بالا دارد و اندر علتهای سودا سخت سود دارد و اما رگهای
سر و گردن بجیده است یکی شاخی است از باسلیق از سر پیشانی فرود آمده است و اندر بعضی مردمان چو پیشانی فرود آمده است و جمله بر میان
پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی بیک جانب میل دارد و اندر بعضی مردمان بدو شاخ شود یکی سوی راست میل دارد و یکی سوی چپ و اندر بعضی بسه
شاخ شود یکی بر میان پیشانی پدید آید و یکی سوی راست و یکی سوی چپ و منفعت فصد او آنست که گرانی سر کردن خاصه پس سر و گرانی چشم
و درد سر کهن زایل شود و دو رگ دیگر بر میان سر است و آنرا عرق النسا قوح گویند و اندر نزدیکی او دو شریانست این عرق النسا قوح را از
بهر شقیقه و ریشهای سر زنند و آن شاخهای قیفال است و دو رگ دیگر است بر سر نزدیکی نقره قفای و نقره مغاک پس گردن را گویند و فصد آن علت
سدر و صداع کهن را زایل کند و سدر علتی است که هر گاه که مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود و ضعیفی اندر آید و گشتن پدید آید و زود بگذرد

و دو رگ دیگر از پس گوش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از شاخهای قیفال است نزدیک و گروهی گویند که از هر سوی دو شاخ است
و آنرا السابطان گویند از بهر آنکه اندر بیشتر مردمان از هر دو رگ گرهی پدید آمده است بر سان انشوطه و انشوطه بتازی گرهی است که زود آسان گشاده
شود و از بیرون گره حلقه باشد چون گره دوم که مردم بر شلوار بندند و از هر سوی سه شاخ است و ازین سه یکی ظاهر است و جایگاه فصد آنجا باشد
که گوشت به پوست سر باز آید و اندر بعضی مردمان مقدار یک سر انگشت بر بالاتر ازین باشد و منفعت فصد او باز داشتن و فرود آمدن است
از آب چشم و بخار از سر زایل کردن و ریشهای قفا بس سر دو رگ دیگر رگهای صدغ است از هر سوی یکی از شاخهای قیفال است و اندر پس
شریان صدغ و پیش گوش پدید آید و از آنجا بکام فرود آید و اندر زیر زبان پدید آید و این رگ اندر موضع صدغ از بهر باز داشتن ماده زنند از چشم
و از بهر شقیقه و صداع کهن و یک رگ دیگر رگ سر بینی است و این شاخ از قیفال است و موضع فصد او آنجاست که انگشت بر سر بینی نهی شکافی
اندر وی بتوان یافت و اندر بعضی مردمان این شکاف ظاهر باشد و انگشت بر نهند بتوان دید و از وی خون اندک آید و آنرا از بهر کلف و تیرگی
رنگ و روی زنند و از بهر بواسیر و بثرها و خارش و بثرهای اندر وی پدید آید و همچنان بماند بسبب آنکه خون بسبب فصد بدینجانب میل و
بیرون نیاید و مضرت بیشتر از منفعت باشد و رنگ اندرون بینی است و هم از شاخهای قیفال است و فصد او آماس بینی را و صدغ را
و درد چشم را اگر کهن باشد سود دارد و رگی دیگر اندر زیر زبان است و هر دو ظاهر است و ستبر و فصد او گرانی زبان را اگر از خون باشد و ریشها
که اندر زبان پدید آید و درد گلو و سعال را و خناز یر را اگر بر سر و گردن باشد و غرب را اگر اندر گوشه چشم باشد سود دارد و ابوالحسن الرجی گوید که
رگی اندر زیر عنفقه و عنفقه موی را گویند اندر زیر لب زیرین بر آید و منفعت فصد او آنست که کسی را اگر بوی دهان خوش نباشد سود دارد
و رگی دیگر دو دواج است یکی از سوی راست گردن و یکی از سوی چپ و این دو رگ شاخهای باسلیق است که بر سر می آید و نزدیک حلق نهاده است
اندر پس شریان فصد او از هر دو رگ اندر خناق و ضیق النفس صعب و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و علت سپرز اندر ابتدای جذام
که آواز گرفته شده بود و بینی او فرو بسته و بست شده و این هر دو رگ بفرمودم بزدند خونی برنگ سوسن آسمانگون بیرون آمد و با خون رنگ
و درستی می آمد بفرمودم تا خون بسیار بیرون کردند چنانکه مرد در اغشی افتاد و هفت ساعت در آن غشی بماند بهوش باز آمد و باز غشی افتاد پس
بهوش باز آمد و از بینی او قطرهٔ چند خون ناخوشبوی بچکید و غشی زایل گشت و مدتی ازین غایب شد و چون باز آمد آواز بلند شده بود
و بینی بلند بر آمده درست شده و اندر پهلوی دواج دو رگ دیگر است یکی از سوی راست و دیگری از سوی چپ و آنرا الساطان گویند و لیکن
دواج ستبرتر است و جز دواج را نشاید زدن از بهر آنکه فرق نیست میان آنکه این دو رگ زنند و میان آنکه حلق ببرند و دو رگ دیگر رگهای
گوشه چشم است یکی اندر چشم راست و دیگر اندر چشم چپ و دو شاخهای قیفال است و منفعت او آنست که ظفره زیادت شود و موی را که
اندر چشم بر آید باز دارد و مادهٔ ناسور که اندر گوشه چشم باشد بر بدکند و جرب پلک چشم را و صداع را زایل کند و بیرون ازین رگها که اندر سر و گردن
و دست و پای یاد کرده آمده است و اندر بعضی کتابها دو رگ دیگر که بر پهلوی نهاده است یاد کرده اند یکی بر جانب راست بر زیر جگر نهاده است
و دیگری از جانب چپ نهاده است بر سپرز آنرا که بر زیر جگر است از بهر علت استسقا زنند سود دارد و این را که بر زیر سپرز نهاده است
از بهر سپرز بزنند سود دارد و بباید دانست که زدن هر رگی یاد کرده آمده است بوقت حاجت زنند اندران سه یکی و راحت پدید آید و خون
جگر کشیده شود از بهر آنکه همه رگها اصل دو رگست که از جگر رسته است لیکن شفای آن عضو که بیماری اندر وی باشد بدان زودی که چشم
دارند نباشد از بهر آنکه مدتی باید که تا طبیعت خون اندر تن قسمت کند و از آن عضو خون بدین رگها باز آید که زود آید بدین سبب شفای عضو چنانکه
چشم دارند نباشد تا طبیعت ظاهر نشود و هرگاه که از بهر عضوی آن رگ زنند که بدو پیوسته است یا برابر او یا بر راستای اوست خون بدو فرودی
و از آن عضو بیرون آخته شود و بزودی شفا یابد و این است منفعت شناختن این رگها و این بزرگ منفعتی است از شریانها که آنرا بگشایند
و ببرند و سل کنند و داغ کنند دوازده است و شریان صدغ است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ آنرا ببرند و سل کنند و داغ
کنند از بهر فرود آمدن آب و تاریکی چشم و شب کوری و صداع و دوار که از بخار گرم تولد کند و دردها که اندر میان دو کتف و اندر بن گردن

پدید آید سود دارد و فصد آن از خطر خالی نباشد و جراحت آن دیر بسته شود و بریدن و داغ کردن صوابتر باشد و گروهی گفته اند که شریانها
با اوعیهٔ منی پیوسته است و حرارت روح بدو میرساند و هرگاه که آنرا ببرند اندر مرد نقصان مردی پدید آید بقراط گوید که مردمان صقلاب که بخدای
باز گردند و فرزندی را که بر جایگاه عبادت وقف کنند این شریانها ببرند تا قوت شهوت جماع از وی بریده شود و بدو تبرک کنند و گویند که
دعای او مستجاب است جالینوس این معنی را منکر است و دیگر شریانها یافوخ است این شریانرا ببرند و بریدن شریان شریانرا نیز گویند و نیز
داغ کنند و بریدن او بسبب سختی پوست سر دشخوار باشد و بریدن او آب و سبل و جوب را از چشم باز دارد کهن را زایل کند و نور
چشم را صافی کند و عصب مجوف را که نور اندر وی است پاک کند و حفظ را سود دارد و دو رگ دیگر که شریانهای زیر زبان است و به
پهلوی هر دو رگ بیشتر یاد کرده است پدید آید آنرا ببرند و داغ کنند حلقی را که آنرا ضفدع گویند و درد ها را که در بن زبان پدید آید سود
و چهار دیگر شریانهای دست است اندر هر دستی دو شریان یکی بر پشت دست و یکی بر کف دست اما آنکه بر پشت دست است میان انگشت مسبحه و ابهام
نهاده است و بریدن آن درد های کهن را که اندر جگر و حجاب باشد زایل کند جالینوس را در جگر دردی بود و مدتی علاج کرد سود نداشت اندر خواب دید
او را فرمودند که این شریانها را ببر از دست راست ببرید و شفا یافت ابوالحسین الترنجی مقالتی است اندر فصد و درین مقالت میگوید
که شریان دیگر است و گفته اند که بریدن او دماء ماراسود دارد ابوالاعلی الرحبی میگوید که جالینوس را این درد بود و فصد کرد و دارو خورد
زایل نشد بهیل زهره رفت و دعا کرد و نذر کرد و آنجا بخفت اندر خواب دید که او را گفتند که شریانرا ببر بیدار شد و شریانرا ببرید شفا یافت
باذن الله تعالی و هم او گوید که بریدن شریان درد را که در کف البد پدید آید سود دارد و هم وی گوید که اگر سؤال کنند که چرا بسبب صداع و از
از فرود آمدن آب بچشم و از علت امتلا باید برید و شریان صدغ را از بهر این علت چرا باید برید جواب گوئیم که هر فضله در شریان گرد آید
بیشترین از فضلهٔ غذای دل باشد و بعضی از فضله آورده باشد از بهر آنکه شاخهای آورده بشاخهای شریان پیوسته است و از بهر آنکه
شاخهای باریکست و گذرهای آن سبکتر است و فضلها که از آورده بشریان رسد کمتر باشد و هر ماده که در شریان جمع شود تحلیل آن دشخوار باشد
و اندر وی بماند و بسبب قوت حرارت دل که اندر شریانهاست بخارهای آن فضلها که بدماغ در آید و شریانها که بچشم پیوسته است شاخهای شریان
صدغ است بخارهای تیزها که اندر شریانهای صدغ باشد آنجا بماند و شریانهای چشم از آن تیزیها آغشته شود نرمتر و زبون تر شود و ماده تیزها
زود تر و بیشتر بپذیرد و چون آغشته شود فراختر شود و علت امتشار پدید آید و چون حال این دانستند که این فضلها از شریانها پاک کردن
دشخوار باشد و بریدن شریان صدغ و داغ کردن صواب دیدند و آن فضلها را گذری نباشد که بچشم اندر آید و اگر فصد شریان ممکن
شدی فصد کردندی لیکن ممکن نشد داغ کردن و بریدن صوابتر دیدند و اندر آنکه شریانها با آورده پیوسته است و منفذها اندر ایشان
خلاف نیست و این معنی را اندر کتاب نخستین از نوع پنجم از گفتار چهارم یاد کرده آمده است اگر شریان با آورده پیوسته و بسبب حرکت شریانها
هوای تازه که بخون که اندر وی است رسیدی زود بودی که خون آورده عفن شدی حسین اسحق مار و هیچ شک نکرده است اندر آنکه
شریانها با آورده پیوسته است و این خلاف گروهی از بهر جالینوس کرده اند اما طریق بیرون کردن فضلها از شریانها جز آنکه هم بدان طریق
که بشریان در آمده است بیرون آرند و آنرا ابجز از آنکه نخست از شریانها بدل باز آرند و از دل بدان رگ که از جگر بگرده فرود آمده است و نزدیک
دل نهاده است و بدو پیوسته است و غذا ببر میرساند فرود آید و از جگر بفصد های رگهای دیگر خرج شود طریق دیگر نیست از گفتار اول از جزو

باب بیست و دوم

اندر شناختن رگهای که فصاد را از آن چاره نیست فصاد باید که نخست بو رگ نهد و تامل کند تا گوهر رگ
بشناسد و نهاد آن بشناسد از بهر آنکه بسیار باشد که گوهر رگ عصبانی باشد یا عضلانی یا صفاقی باشد که شریانها یا عصبی اندر زیر رگ
با هم پهلوی آن باشد تا بخار رگ شریان او پدید آید و این را الطبا الله فی الموضع گویند اما نشان آنکه گوهر رگ عصبانی آنست که اندر زیر انگشت
همچون پوست دو تو باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر پوشیده باشد و منفعت شناختن گوهر رگ آنست که اگر عصبانی باشد نخست آنرا نرم کند
بنجار آب گرم و ریختن بسیار آب گرم بروی تا بسر رگ زنند و اگر غشایی باشد بازو ببندد و رگ را با بهام خود فرو گیرد تا بسبب نرمی او از نهاد بگردد

وپس فصد کند واگر صفاقی باشد پس رگ بسیار بمالد وانگشت مسبّحه ووسطی بر مینهند تا گرم شود ونرمتر گردد پس فصد کند واگر اندر فصد آن توقف کنند

ورگ دیگر زنند اولیتر باشد ومنفعت نهادرگ آنست که اگر این نباشد که آنجا شریانی است یا عصبی چون نگاه کند شریانی باید چنانکه اندر بیشتر مردمان

اندر زیر اکحل وقیفال شریان نیست وبنادر افتد آنجا که شریان ابو الحسین الرخجی گوید که من ببغداد دیدم که فصادی مردی را که رگ اکحل بند است

که میزند چون بزد خون باز بایستاد تا مرد هلاک شد وچنان بود که مرد فصاد اکحل خواست بزند شریان زده بود وبجای اکحل نهاده واکحل پوشیده تر بوده بود

ووالی بفرمود تا ویرا قصاص کنند قاضی گفت که بروی قصاص نیست از بهر آنکه همچون کشتن بخطاست از بهر آنکه اوایل گفته اند وعادت بوده است

که بجای اکحل شریان باشد واین آفتی است اندر نهادرگ وکشتن بفرمود قاضی تا او وعاقله او دیت بدادند از گفتار اول از جزو چهارم

باب بیست و اندر شناختن آلت نیشتر فصاد چگونه باید وآنرا چگونه باید داشت محمّد بن زکریا گوید که نیشتر فصاد گوید که نیشتر یکدرمی باید ونیشتر را ابتاری مبضع

گویند ومیگوید که درهمی یکدرم کم سه طسوج باشد واز پولاد نرم باید وآب دادن او از آبی باید که از استخوان خربا چکانیده باشند وچون آب خواهند داد

تخته بگیرند از آهن وروی او را بغایت نرم کنند وگرم کنند وچون گرم شد گرد از روی او پاک کنند ومبضع را برین آهن نهند وهر دو روی او برین

گرم کنند وپارهٔ نمد پاکیزه ورنگ ناکرده نو بگیرند وبدین آب که یاد کرده آمد تر کنند ومبضع را اندر میان این نمد گیرند تا آب بخورد وچون دانند که تمام

آب بخورد او را دیگر باره باین آهن گرم کنند وزود بردارند وبدان گرمی نگذارند که باز اول کرده باشند پس او را بروغن زیت فرو زنند یکبار یا دوبار

پس این مبضع را بسنگ نرم بمالند تا نرم شود وتیز شود ودستهٔ مبضع سبک باید وباز نخست بر سنگی لختی خاکستر برگیرند وبرکنند واگر دستهٔ

مبضع سنگی باشد بیش از آن فرو رود که فصاد خواهد ومبضع را نیکو باید داشت واستاد فصاد آنست که پس از آنکه رگها شناخته باشد مبضع را

نگاه داند داشت وآنرا هر روز پس از هر فصدی تعهد کند واز آب نگاه دارد واندر میان خرقه گسترده اندر میان حریر یا نمد مرغزی نهند تا هوای سرد اندر وی اثر

نکند وزنگ نشود وهرگاه که بکار خواهد داشت آنرا بنفس گرم کند تا نرم شود وبیم شکستن نباشد وشکل مبضع هر یک دیگرسان باید شکل باسلیق

مرغزی باید پشت او بلند وسر او خم اندر پیش داده وچنان یعنی سر مبضع سخت دراز نباید چه اگر بسیار فرو رود از دیگر سوی رگ بیرون تواند گذشت

وسر مبضع ببالا بر آید وزفان هیچ مبضع دراز نباید از بهر آنکه او را چهار [illegible] [illegible] رگ تنگ آید دوم آنکه اگر خواهند که رگی فراخ گشایند

مبضع را در فرو باید برد وبیم باشد که از دیگر روی بگذرد وشریانی را نغمتی یا غشایی باز آید ومضرت عظیم تولد کند سیم آنکه اگر فصاد خواهد که رگی

معلق وربوده زند نتواند زد چهارم آنکه بیم باشد که بشکند وشکل مبضع اکحل بشکل بغدادی باید وبصری وزبانه او پهن باید وشکل مبضع قیفال بغدادی باید

وزبانهٔ او راست است ومبضع رگ پیشانی جز بر شکل فاس نباید یعنی بر شکل تبر واندر ما چین دختر پادشاه یونان فصادی رگ زده بر پیشانی زد مبضعی

خطا افتاد بر عضله که پلک چشم را بر دارد وببرید وچشم او فراهم بماند باین سبب دست او ببریدند از گفتار اول از جزو چهارم باب بیست و چهارم

اندر آنکه هر رگی چگونه باید زد وچون داغ باید کرد وقیفال واکحل وباسلیق را از آنجا که موضع رگ زدن خواهد بود بچهار انگشت بر زبر باید بست از بهر آنکه اندر

زیر باسلیق شریانی است اندر وقت گشادن آنرا از موضع خویشتن بیکسوی باید برد وبوریب باید زد واز درازا وپهنا نباید زد واگر درازا زنند

باز گیرد واندر بعضی مردمان اندر هر سوی باسلیق شریان باشد هر گاه که فصادی را آفت شناخت ایمن شود ونباشد که مبضع بدیگر شریان رسد بدین سبب

واجبست که از هر دو جانب رگ نگاه کند چون از هر دو جانب شریان یابد دست از آن رگ بدارد ورگ دیگر بجوید تا این خطا نیفتد واندر بیشتر وقتها

چون باسلیق بزنند باد گیرد وباشد که آن باد از باسلیق باشد وباشد که از شریان بهر حال که هست بباید گشاد وآن باد را بآهستگی بمالند پس دیگر باره

ببستن واگر دیگر بار هم باد گیرد صواب آن باشد که او را بگذارند وباسلیق ابطی زنند هر رگی که ببندند واندر رگ مانند عدس ونخود ناهموار پدید آید بباید گشاد

وباز بستن چنانکه رگ باسلیق را گفته آمده وتا پدید آمدن این ناهمواریها رگ نباید زد وفصد باسلیق با دیان هر چند بساعد فروتر کشند باسلامت تر باشند

واندر فصد باسلیق جز از شریان خطرهای دیگر است بسبب عصب وغشایی وعضله که اندر زیر اوست وباسلیق را بعد از آنکه تامل کرده باشند وآفتی نیابند اولیتر

آن باشد که او است مبضع زنند ومبضع از بالا فرود آرند بر میان آنکه حجام نیش حجامت زند تا سلامت باشد هر گاه که باسلیق ابطی خواهند زد نخست

انگشتان بر موضع رگ بسیار باید مالید وآب گرم بسیار بر ریختن بر بستن وگره بزرگ بر باید افکند ومقصود تا باز درست بدارد چنانکه داد در بغل قایم باشد

چون اگر بر آید

چون رگ پدید آید آنرا بابهام خود فرو گیرد و رگ را زبالا فرو گشاید یعنی مبضع را از بالا فرو در رگ برد تا خون آسانتر بیرون آرد و اکحل را نیز باحتیاط باید زد و ربو
باید زد از بهر آنکه اندر زیر آن عصبی است و بدین ربو ده آنعصب میخواهم که بتازی معلق گویند بسیار باشد که اکحل اندر میان دو عصب نهاده باشند بدین سبب
آنرا از درازا باید زد و نیز باشد که بر روی رگ عصبی زیاده باریک کشیده بود آن باید داشت تا مبضع بدو بر نیاید تا دست حذر شود و هر کرا رگ قویتر بود و ظاهرتر
این عصب نیز پیداتر و اگر مبضع بدین عصب برآید مضرت او بزرگ باشد هر گاه که این خطا بیوفتد بباید گذاشت که جراحت رگ بسته شود و علاج آن علاج
جراحتهای عصبها باشد و هیچ چیز خنک چون صندل و غیر او بدان نشاید رسانید لیکن هم دست را و گردا گرد جراحت را بروغن گرم کرده چرب باید داشت
چون روغن یاسمین و روغن سوسن و مانند آن سخت نیک باشد اندرین باب و قیفال را ابوریب باید زد و از پهنا و ربوده باید زد که گوشت باید داشت تا مبضع از
دگرسوی بیرون نرود و دیگر آنکه عضله و غشاء و تر و عصب بر نیاید و گز از تولد نکند و هر گاه که این خطا افتاد و گز از تولد کرد میانگاه عضله را از پهنا ببرید یا
تا مرد خلاص شود و لیکن حرکت دست باطل گردد و اندر فصد اسیلم ساعد بباید بست و او را ابوریب باید زد و از درازا باید زد و دست اندر آب گرم
باید نهاد و تا چندانکه حاجت باشد چون برانند پس دست برآوردن و برگشادن و سر رگ بستن و مردم مرطوب را نشاید که رگ بند زود بردارد از بهر آنکه
جراحت او زود بسته نشود و مردم خشک مزاج را زود تر بسته گردد و لیکن صواب آن باشد که سخت زود باز نکنند تا سر جراحت گره نشود و درست
بر بندند و رگ پیشانی را از ارنرم در گردن باید کرد مرد را و تاب اندر داد پس او را بمبضع فاس فصد کردن بوربیب یا از پهنا و از درازا نشاید
و رگهای گردن را اگر ودواج گویند همچنین آزاری نرم اندر گردن مرد باید کرد و برفیق تاب اندر داد و او را فرمودن که معلق بر سر مهرهای پشت نشیند
و اعتماد بر سینه و پای کند و ازاری اندر گردن خویش درآرد تا بدان شکل باشد نخست برین شکل بنشیند پس ازار اندر گردن کند و تاب اندر دهد
برفق چنانکه از هر دو سوی گردن چهار رگ پدید آید از هر سوی دو رگ و یک رگ دیگر سطبر از ودواج است و دیگری باریکتر از ساطست و جز ودواج را
نشاید گشاد و بعضی اطبا صواب این دیده اند که نخست ودواج زنند و هفت روز بگذارند و پس ودواج راست زنند تا قوت را نگاه دارند و گروهی
قوت کس اعتماد دارند هر دو رگ اندر یکوقت بزنند و هر گاه که بقدر حاجت برآید ازار باز کنند در حال خون باز ایستد مرد را بر پای گیرند و بفرمایند تا
گامی چند برود و اگر خون در حال باز نایستد رفاده برنهند و به بند نرم بستنی خوش و اگر مرد را غشی افتد باک نیست او را بوی خوش ببویانند و گلاب
بسیار بر سر و روی افکنند و غذا از زیربا دهند و دیگر روز فرمایند تا گلوی خویش را چنانکه روی سرخ گردد رگها برخیزد و فصاد گوشت دارد تا سر
مبضع بر گوشت و عضله که اندر گوشه چشم است بزند لیکن اندر زیر گوشه چشم رگی پدید آید سر مبضع بدان رگ فرو برند و خون بسیار برود و هر وقت
که خواهد باز گیرد اندر حال خون باز ایستد و اگر نیز چیزی می تراید لختی زیره و نمک بخایند و اندر چکانند و رگ سوی بینی بفرمایند تا همچنین گلوی
خویش بفشارد و فصاد آنجا که در بینی مردم شکافی پیداست و آن دو غضروفست و بعضی را اندر میان دو غضروفست بر بلندترین موضعی از این شکاف
فرو برند چنانکه درازا زبانه مبضع است و هر گاه که خواهد که خون باز گیرد بفرماید تا دست از گلوی خویش باز گیرد و رگ سوراخ بینی فصاد باید که
مرد را بفرماید تا روی برابر آفتاب کند و خود اندر سوراخ بینی وی نگاه کند آنجا که گوشت است رگ پدید آید فصاد بر سان نیش زدن حجامت
اندر حجامت اراست مبضع بزند و رگهای پس گوشها اندر پس شریانهاست که از پس گوش بموضع صدغ فرود آمده است فصد او همچون بریدن شریانست
فصاد آنرا از پهنا زند و اندر وی خطری نیست مسیحی گوید که این رگ بقیاس باید زدن و از پهنا باید زد و از رگهای صدغ مرد را بفرمایند تا
گلوی خویش را بفشارد تا رگها برخیزد و فصاد رگها را بابهام بگیرد و بجانب روی کشد و بزند چنانکه خواهد و هر گاه که گلو بگشاید خون بایستد
و اگر باز نایستد رگ را داغ باید کرد و رگهای میان سر بفرمایند تا موی بردارد و سر او نیک بمالند و آب گرم بسیار بر سر ریزند و بر سر مهره پای بنشیند
معلق و گلوی خویش بفشارد و رگها پدید آید و اندر پهلوی این هر دو رگ شریانست هر گاه که فصاد این دو رگ را بشناخت او را بموضع سر دری
از پهنا بزند و ربوده زند هر گاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و رگهای زیر زبان بر نیکو نه زنند یکی را بفرمایند تا زبان او را در نورد و به دندان
نگاه دارد و گلوی خویش را بفشارد فصاد رگ را ببیند و از درازا فصد کند چه اگر از پهنا کند خون دشوار باز ایستد و گونه دوم آنکه فصاد
سر زبان او بخرقه نرم و پاکیزه بگیرد و بر بالا دارد تا رگ را ببیند و از درازا بزند و هر گاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر عسری کند بسرکه و ماذو

و پوست را مضمضه کند و آنچه اندر دهان میگیرد نگاه میدارد و باز دهاد و ساقها ببندد و رگ صافن را بر پای شتالنگ ساق پای ببندد و بفرماید
تا کامی برود و کرده‌ از پنبه در زیر پای او نهند و بفرمایند تا قدم بر روی بفشارد تا رگ پدید آید و از صافن دو شاخ برخواسته است و اصل او
بزرگست اندر میان است و شاخها را از هر دو سوست اصل را باید زد خواهد از بالا زند و خواهد از زیر و عرق النسا را شاخها بسیار است شاخی از
قیفال بوی پیوسته است و فصاد باید که این بداند و بستن او چنین باید که دستاری دراز بگیرند و یکسر اندر میان بیمار بندند و دستار را بر ران
و ساق بیمار همی پیچند و می‌بندند سخت تا نزدیک شتالنگ و بفرمایند تا چند گام برود و برخیزد و فرو نشیند و پای بر خشتی نهد و این پای را
قدری از زمین بلندتر دارد و فصاد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بجوید اگر یافت از خطا ایمن شد بگیرند و اگر نیافت از پس شتالنگ
بنگرد از جانب وحشی یعنی از سوی بیرون تا عرق النسا و شاخهای پدید آید که چند گره است و او را از در از زنند از بهر آنکه از هر دو سوی عصب است
اگر مبضع بعصب باز آید پای سست شود و رگ مابض را ساق ببندد و ران نیز ببندد سخت و چند گام بفرماید تا برود و چند بار فرو نشیند
و برخیزد تا رگ پدید آید و بزنند اما اسل شریان صدغ را نخست پوست بشکافند و رگ پدید آورند و آلتی هست آنرا اسلا گویند آهنی است چون
میلی سر او مالیده کند و بر میان او چند خط سر این سلاله را در زیر رگ کنند و رگها در میان دو خط از این خط افکنند که بر روی است و بپیچند
و آغاز پیچیدن از جانب روی بجانب گوش کنند و هم بران نسق بپیچند تا رگ بگسلد و هم حال از جانب گوش گسلد و اگر هر یک خواهند
ببرند و اگر خواهند سر هر دو رگ داغ کنند و اگر خواهند بی داغ بگذارند تا هر دو سر رگ پیش باز نشینند و سر اندر کشند و امروز این طریق نمیکنند
و بریدن اهل بغداد و اهل بصره هر یکی اندران طریق دیگر دارند طریق اهل بغداد آنست که پوست را بشکافند و رگ را بعباره بردارند و آلتی است
آنرا افراشه گویند آهنی لختی پهنی دارد و آهنی دیگر است و سر او پهن است و نیز این آلت دوم را بر رگ نهند و بدان آلت دیگر اعتماد
کنند تا رگ بریده گردد و آهنی دیگر است سر او خم دارد همچون سر کلیدی که در بازار باشد آنرا مکواة گویند و برین مکواة هر دو سر رگ داغ
کنند یا پوست بعباره بردارند و سوزنی با رشته اندر پس رگ فرو برند و دیگر سوی بیرون آورند و رگ را بدان رشته ببندند و آلتی دارند
سر او همچون سری مسماری پهن و آنرا مکواة گویند و بدین سر چون مکواة مسمار موضع رشته را داغ کنند چنین که مکواة با رشته نهند
تا بسوزد و پوست و رگ او داغ شود و بیشتری این طریق میکنند و اندرین خطر است از بهر آنکه اگر آسیب داغ بغشاء رسد کردن کوز بماند
و میان طریق بغداد و طریق بصره طریقی آسانتر است و بی خطر است و آن آنست که پوست بشکافند و رگ پدید آورند و فراشه
در زیر رگ کنند و بردارند تا بریده شود و داغ کنند که خود بریده شود و هر شریانی که بریدن را داغ خواهند که طریق بریدن و داغ کردن
آنست که در هر شریانی که ببرند و سر اندر کشند و خون باز ایستد بی آنکه داغ کنند و حرم شریانی را کنند که نتوان برید و نه داغ توان کرد پوست
پوست بشکافند و شریان پدید آورند سوزنی با ابریشمی در زیر افکنند و بدیگر جانب بیرون آورند و شریان را بدین ابریشم ببندند و گره کنند
و ابریشم بیرون بگذارند و پنج روزی بباز نمایند ابریشم را بگیرند و باهستگی برکشند اگر ابریشم برآید بدانند که شریان بریده شده است
و اگر پیش از برآمدن ابریشم یا از پس برآمدن ابریشم یا از پس برآمدن خون برآید داغ کردن ضرورت گردد

باب بیست و پنجم

اندر تدارک خطاها که اندر رگ افتد هر گاه که مبضع که بغشاء عصب رسید یا در پهلوی رگ باشد زیر او باشد
که در پدید آید و دست آماس گیرد از بهر آنکه بر عصبی و غشاء پوشانیده است و منبت عصب غشاء دماغ است و بدین سبب از آن سیلان
از مبضع بغشاء که از ... تولد کند و چون این خطا افتد علاج آن باشد که همه تن را بر روغن بنفشه چرب دارند و بر آماس ما بزر
قطونا با آب گشنیز ضماد میکنند و اگر صندل سرخ و صندل سپید و شیاف با مساد با آن یار کنند روا باشد و نشان بهترین آن باشد
که آماس فرو نشیند و نشان بدترین آنکه آماس برخیزد و صلیب‌تر شود و هر گاه که نشان بدتری پدید آید اگر بو توف اعتماد دارد و عقل
بر جای بود و بیمار هذیان چنانکه خداوند سرسام گوید ار امامی رگ صافن بباید گشاد و رگ بابیه دیگر رگ زدن و اگر جراحت ریم کند و گذر
تنگ باشد جراحت را فراختر باید کرد و ضماد ها برمی باید نهاد چنانکه ریم را دفع کند تا غور نکند و اگر فصاد رگ تنگ زده باشد و خون

در زیر پوست

در زیر پوست باز گرفته شود و موضع رگ کبود شود و یا اثر آن زایل نشود و بر آن دست و هیچ قوت نشاید کرد و هرگاه که کبودی کمتر می شود
و بزردی میگراید بسبلان سلامت باشد و هرگاه که دیگر روز کبودتر یا سیاه شود و از پای رگ صافن بباید زد یا از دیگر رگ زدن و این
موضع را نشان ماینشا و بزر قطونا و آب کشنیز تر ضمادی باید کرد و هرگاه که جراحت بر شریان افتد در حال سر رگ بباید گرفت و بازوی
دست بستن و داروی که درین باب یاد کرده آمد برنهادن و محکم ببستن و دست بر بالشی بلند نهادن و بر زبر دارو رفاده برنهادن
خون بدو میل نکند و پای که برابر آن دست باشد محکم ببستن و هرگاه که از بستن پای بر رنج آید بگشاید چنانکه آسایش یابد و باز ببندد و
داروی که بر موضع رگ نهاده باشد باز نگیرد و تا خشک نشود معلوم نشود که جراحت محکم بسته گشت و اگر با این همه تدبیرها همچنان خون
بیرون آمدن گیرد از دست دیگر اکحل یا باسلیق بباید گشاد و اگر بدین تدبیر ساکن نشود تدبیر آن جز از آن نباشد که شریان ببرند و داغ کنند
تا نشان آنکه جراحت بر شریان افتاده است آنست که حرکت جستن خون حرکتی باشد با نظام چون حرکت نبض و اندر حال نبض نرم و ضعیف
شدن گیرد و خون شریان رقیق باشد و اشقر و اگر جراحت دارد آواز خون از آن توان شنید اما دارو که بر جراحت نهند اینست دم الاخوین
شب یمانی قلقطار اقاقیا جلنار صبر خردل کندر از هر یکی جزوی صمغ عربی دو جزو جمله را بکوبند و بیزند و بوقت حاجت بسپیده خایه مرغ بسرشند
آنگاه با در خرگوش یا در بوم یا خانه عنکبوت نرم پاکیزه بر جراحت نهند و محکم ببندند و این دارو را الاذوق گویند جالینوس گوید که هیچ دارو
ازین کندر نیست و منفعت آن آنست که کندر صافی گزیده بگیرند و بکوبند و او را همچون غباری کنند و با سپیده خایه مرغ بسرشند و با در خرگوش
بسیار بر نهند و گرداگرد جراحت درین دارو ها اندر گیرند و داروهای دیگر که جراحت را بسوزانند و داغ کنند اگر چه در حال سود دارد عاقبت
محمود نباشد از بهر آنکه این دارو ها بر سر جراحت پوستی خشک پدید آورد و این نشاید بود از بهر آنکه هرگاه که این پوست بیفتد سر جراحت فراز
و دیگر بار خون گشاده شود و این دارو ها که ازین نوع بود ریشهای عفن را و خوره را نافع بود و داروهای سوزاننده چون آهک است و زرنیخ
و اشخار و آنجا که نیز این دارو ها بکار آید چیزهای قابض چون مازو و اقاقیا و غیر آن با وی بیامیزند تا دارو ها سوزانندگی که قابض است بباید
چون زاک و قلقطار و گفته اند که هرگاه که بر جراحت شریان نهاده شد دارو چیزی چون پوست پسته یا پوست گوزی بباید ساخت از سرب یا از
و بر زبر دارو برنهادن رفاده بر زبر او نهادن و محکم ببستن و ده روز نباید گشاد پس از ده روز برفق بگشاید و اگر خون ساکن شده باشد
بر بندد و هر چند روزی میگشاید و باز بر می بندد تا دانند که جراحت درست گشت و اندرین میانه طبع مردم نگاه باید کرد تا نرم نشود و باعتدال
اما بریدن شریان بباید دانست که حاجت بریدن شریان آنوقت کرد که جراحت بر شریان بزرگ افتاده باشد خاصه اینجانب را که بدل و جگر نزدیک است
و بسیار بود که بدین بستن کفایت باشد و از بهر آنکه از دیگر جانب مددی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو جانب بسته شود و رگها اند
هر دو ببندند و هم کنند اندر حال خون باز ایستد و پس داروی لاذق یا داروی جالینوس بر کنند و ببندند هیچ خطر نباشد و جراحت زود بسته
و بباید دانست که اندر بیشتر حالها یا بداغ یا ببند بر دیگر خون از شریان باز ایستد و سبب باز ایستادن خون آن باشد که بر سر رگ گوشت برستد
و جراحت شریان بسته شده نباشد و از آن گوشت بر سر جراحت بثره پدید آید نرم و نازک چند گوزی خوردتر یا بزرگتر و دگر گوش بدو دارد حس
و حرکت خون اندر میان این بثره توان یافت و طبیبان بیت الدم گویند از بهر آنکه پر از خون باشد و هرگاه که این بثره را جراحتی رسد دیگر
خون آمدن گیرد و خطرناک باشد و صواب آن بود که آن بثره را مارم دارند و هم داروهای قابض بر نهند تا سخت بشود و جالینوس میگوید
شنودم که جوانی را این حال بیفتاد و بیت الدم پدید آمد کسی وی را فرمود که برف بروی می نهد وی پیوسته برف بروی می نهاد پس از مدتی بیت الدم
سخت شد و آواز خون که از وی شنیدندی دیگر نشنیدند و درست گشت و هم جالینوس میگوید که بسیار اطبا گمان برند که جراحت شریان بسته
بسبب سختی جرم او و بسیار شریانها دیدم که جراحت این بسته شد خاصه اندر اندامهای نرم و اندر مردمان سخت اندام نیز دیدم که بسته شد و د
طبیبی مردی روستایی را فصد کرد و شریان بگشاد و ندانست که شریانست و من حاضر بودم و دیدم که خون خون شریانست طبیب را دور کر
جراحت را بگرفتم و داروی کندر که وصف کرده آمده است برنهادم و محکم بربستم و بفرمودم که این رگها را چهار روز پیوسته بگشای و درین چها

هیچ کار مکن و بی من مگشای و بغو مو دتا درین چهار روز پوسته رفاده از گلاب تر میداردو خشک میدارد تا جراحت گرم نگردد روز چهارم آمد و رگ

بگشاد دیدم که درست گشته بود دیگر باره دارو بر نهادم و ببستم و چند روز دیگر بگشاد جراحت درست گشت و هیچ الم پدید نیامد و هم جالینوس میگوید که هرگز هیچ الم

پدید آید از جراحت شریان پدید آید که در زیر باسلیقون است و هر گاه حاجت شریان اندر دهن افتاد است یمانی و زاگ و نار پوست و مازو از هر یکی جزوی کوفته و

بیخته بر جراحت میکنند و لختی در دهان میگیرد و ساعتی میدارد تا باز ایستد و اگر باز نه ایستد باید داغ کند و بباید دانست که اندر فصد شریان صدغ خوف نباشد

و شریانهای سر همچنین از بهر آنکه این شریانها شاخهای شریانست و باریکست و از دل دورست و نگون نیست بدین سبب در فصد این شریانها خطر نباشد

از گفتار اول از جزو چهارم باب بیست و ششم در تعلیم فصد رگ زدن نخست بر برگ کرنب آموزند برگ کرنب را یکشب بنهند تا پژمرده گردد

این کس را که بخواهند آموخت مبضع بگیرند و برگها از برگ فرو می برند از جانب روی برگ و میگشایند بر سان آنکه فصاد فصد کند یا دست راست کند

مقدار فرو بردن مبضع و مقدار فرو برآوردن و چگونگی گشادن نیک معلوم کند پس دست را بر بره و بزغاله راست کند و رگهای ایشان اندر گوش پدید آید

و چون دست بران راست کند و دلیر شود بگیرند برگ گل هفت عدد و بر هم نهند و بگویند تا بسر مبضع یک برگ را یا دو برگ یا بیشتر و دست بر فرو بردن و بر

آوردن بر مبضع و کمتر و بیشتر راست کند و ماهر شود و بعد از آن بفرماید تا مردم را رگ زنند و نخست مدتی دست آموزنده بگیرند و ببرند تا مبضع بر هر کسی

بخورد سطبری و باریکی پوست او فرباید زدن چه اگر مرد فربه باشد سعتره مبضع جمله فرو باید بردن و اگر میانه باشد دو بهر فرو باید برد و اگر لاغر باشد همی فرو

باید برد از گفتار اول از جزو چهارم باب بیست و هفتم در فضیلت حجامت چون دانسته که مردمان را در هر فصلی از فصلهای سال و اندر هر سالی از سالهای

عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد به بیرون کردن فضله خون از تن و دانسته که اندر همه فصلهای سال و اندر همه سالهای عمر و اندر همه شهرها فصد نشاید کرد

و بدین سبب حاجت آمد به حجامت کردن تا بوقت حاجت بعوض فصد بکار دارند و بدین سبب فضیلت است و حجامت را بر رگ زدن و بیرون ازین از پنج فضیلت دیگرست

یکی آنست که چون حجامت اندر رگها خیزد از شاخهای باریک آید که اندر گوشت و پوست پراکنده است بدین سبب که قوت را ضعیف نکند و تن را سبکی

و امتلا کم کند دوم آنکه هر که حجامت کند بر همه سوی تن کند این شود و از آنکه ماده تنها بسوی فرو سوی فرود آید سیم بر هر عضوی که حجامت کند آن عضو را

پاک کند چهارم آنکه چون حجامت کند از جوهر روح هیچ خرج نشود و با فصد خون بسیار خرج شود پنجم آنکه بر جایگاهی کنند که از اعضای رئیسه هیچ استفراغ

نکند از گفتار اول از جزو چهارم باب بیست و هشتم اندر نقصان حجامت از فصد حجامت نواحی پوست را پاک کند و فصد از قعر تن بیرون کند و حجامت

کسی را باید کرد که در تن او خون بسیار باشد و خون حجامت بیشتر خونی باشد که بتازگی بسته گشته باشد و گوشت گشته و بتکلف فشاردن و مزیدن از گوشت

جدا می شود بدین سبب از حجامت خون صافی تر و رقیق تر بر خلاف فصد موضع حجامت خونی صافی تر و رقیق تر بر خلاف خون فصد باشد و موضع حجامت

بسبب حجامت ضعیف گردد از گفتار اول از جزو چهارم باب بیست و نهم اندر آنکه حجامت که را باید کردن تا اندر همه تن نشانهای خون و بسیاری آن

پدید نیاید حجامت نباید کرد و عادت کردن که هر ماه حجامت کنند نیک نباشد و اندر اول ماه که اخلاط حرکت نکرده باشد و در آخر ماه که خون ساکن شده باشد

حجامت نباید کرد لیکن در میانه ماه باید کرد وقت که غلبه نور ماه باشد و وقت جنبیدن و فزودن اخلاط چنانکه در جوهها مد و حرارت پیداست ابن ماسویه

گوید از جالینوس که نهی کرده است از حجامت کردن در وقت غلبه نور ماه باشد و فرموده است که توقف کند تا ماه آغاز نقصان کند و این چون روز

شانزدهم باشد و هفدهم از بهر آنکه روزگار غلبه نور ماه خون و اخلاط در تن بجنبد و بجانب پوست میل کند و رگهای باریک و شاخها پر شود و اندرین وقت

و اندرین حال خون صافی بیشتر آید و هر گاه که نور ماه روی بنقصان آورد خون صافی روی بباز گشتن و شدن نهد و هنوز ساکن نشده باشد و

اخلاط که با خون حرکت کرده باشد بسبب غلیظی باز پس مانند بدان روی که خون صافی باز گردد و نتواند گشت و بدین سبب از حجامت اندر روزگار آغاز نقصان

خلط بد بیشتر آید و همچنین از حجامت نهی کرده است کسی را که آماس پدید آید و داند که بخواهد پخت و سر خواهد کرد از بهر آنکه خون لطیف که آماسها بدان پخته شود

بحجامت بیرون آید و ماده آماس خام بماند و عسر گردد و طبیعت خنازیر گیرد و هر گاه آماس سرخ باشد و طبیب داند که آنرا بباید پرانید و ماده باز باید ستد

حجامت روا باشد و بهترین وقتی حجامت را ساعت دوم و سیم باشد از روز و از پس گرمابه حجامت نباید کرد مگر کسی را که خون او غلیظ باشد و از گرمابه

برآید و یکساعت بیاساید پس حجامت کند از گفتار اول از جزو چهارم باب سی ام اندر آنکه حجامت کجا باید کرد و بچکار آید و وقت آن نباشد

که از پس طعام خوردن

که از شیر بطعام خوردن باز آید حجامت نباید کرد و این از پس دو سال باشد لیکن اگر پیش از دو سال علتی خونی پدید آید یا پیشتر طعامها نیز داده باشند
ضرورت گردد اما سببی که واجب کند پیش از دو سال حجامت نباید کرد از بهر آنکه آنچه ضعیف شود و بر آن ضعیفی بماند و از پس شصت سال حجامت نباید کرد از بهر
آنکه خشکی بر گوشت و پوست غلبه کند و مستولی گردد **از گفتار اول از جزو چهارم باب سی یکم** اندر یاد کردن منفعت و مضرت حجامت هر عضوی
حجامت سر را نخست از میان دو ابرو تا میان سر بدست کنند و آنجا که بدست نرسد از پس آن حجامت کنند و منفعت او آنست که بیماریهای چشم را چون
سبل و جرب و بثره بار را باز دارد و شدت دارد و گرانی سر و تن را و سبوسه را و جذام را و درد گرده و آماسهای حاده را باز دارد و مضرت وی فهم را و
حفظ را زیاده کند و باشد که کسی را که بیم فرود آمدن آب باشد زیان دارد از بهر آنکه سبب استفراغ خون سردی و تری بر دماغ مستولی گردد و نزدیک این
موضع شریانی بزرگیست و دشوار و دیر باز ایستد در خرد و فهم و بصر مضرت بزرگ تولد کند و حجامت پس سر و این موضع را بتازی المعده گویند و این
بر سوی قفا بود بچهار انگشت گرانی سر و چشم را و سبل را و جرب را و سلاق را و رمدی را که بتازی دروینج گویند سود دارد و درد گوش و آماس آن
سود دارد و لیکن از مضرتها که از پیشتر یاد کرده آمده است خالی نباشد گویند که حجامت پس سر بجای فصد قیفال باشد لیکن جهد باید کرد تا
فروتر آرد تا از موضع قوت حافظ دورتر باشد و فراموشی کار نیارد و حجامت بر گردن و این موضع را بتازی اخدعین گویند بجای فصد باسلیق
از جهت آنکه ماده را از شش و سینه و جگر بر کشد محمد زکریا گوید که سر و چشم را سبک کند و دهان و بن دندان و درد گوش و آماس و ریشهای بینی با
و گلو را سود دارد و باشد که اندرین بابها نافعتر از فصد باشد گروهی گفته اند که باشد که از وی رعشه تولد کند و حجامت زیر زنخدان ریشهای
دهان و تباه شدن گوشت بن دندان او و درد گلو را سود دارد و بجای فصد چهار رگ باشد حجامت بر سر مهره های پشت و این موضع را بتازی ال
گفته اند که بجای فصد اکحل باشد و خفقان خونی را و درد گلو را و درد سفلها را که بتازی المنکبین گویند سود دارد و صواب آن باشد که لختی
بر بالا دارند تا برابر معده نیفتد و معده را ضعیف نکند و اگر این حجامت از بهر سرفه و خون بر آمدن از گلو میکنند دست فروتر باید داشت و حجا
بر پهلو بجای کمر دست چپ مثلا دست بر دارد و انگشت بزیر کتف فرو رساند و دست بر آن موضع رساند که انگشت دست چپ او رسیده با
آن حجامت کند و این موضع را بسوی راست بگوشه جگر نزدیکست اگر از سوی راست کنند آماس و حرارت را سود دارد و اگر از سوی چپ
سود دارد و گفته آمده که کسی را که زهر داده باشند سود دارد و حجامت بر تهیگاه فرود کمرگاه باشد که بتازی العطف گویند و خون آمدن باز بو آ
و آماس معده را سود دارد و درد معده را همچنین و بسیاری خون رفتن حیض را و حرارت گرده را و سوزش آب تاختن را و کسی که آب خوا
و آماس خایه را که گرم باشند و خارش فرج را و کنه آن را سود دارد و دبلها را و جرب را که بر حوالی آن باشد همچنین گفته اند که خارش پشت را
و اگر در مثانه افتد و نقرس و داء الفیل را سود دارد و هر گاه که این حجامت بوقت حاجت کنند قوت مردی را هیچ زیانی ندارد و لیکن اگر
حاجت و نه باندازه کنند گرده را ضعیف کند و قوت مردی را زیان دارد و حجامت بر روی ران و سر پستان بر پشت باز خسبد و ران
بهم باز نهد و حجامت بر موضعی که اختیار شیشه بر نهد و بسیار باز پس نیارد و خارش خایه را و ریشهای ران را سود دارد و حیض بستر بگشا
و حجامت بر پشت ران و آماس های پشت را و جراحتهای پشت را که بتازی الالیتان گویند سود دارد و حجامت زانو را شیشه بر بالای
زانو که کناره ران است بر نهند آماس و درد و گرانی را نافع بود و حجامت ساق بر تر از شتالنگ بچهار انگشت فروتر زانو بجانب وحشی و
بجانب ساق کنند و شیشه بر نهد و این کس را که حجامت کنند بفرمایند تا در گرمابه شود و آب گرم بسیار بر ساقها ریزد و از گرمابه بیرون آید و لختی بر
پس بر کرسی نشیند حجام سه بار شیشه بر نهند و بر دارند پس بیازند اندر حال خون آمدن بر پای باشد صرع را و مالیخولیا را و جرب را و قوبا را و
و تاریکی چشم را و درد ورک و عرق النسا را سود دارد و حیض بستر بگشاید افلاطون گوید که بجای فصد باسلیق باشد لوحیا ابن ماسویه گوید که بجا
فصد صافن باشد و مابض لیکن ضعف آورد و باشد که غشی آورد و حجامت خرده دست که خارش را سود دارد و حجامت بدست چپ درد
و تب چهارم را و بیماریهای سوداوی را سود دارد **از گفتار اول از جزو چهارم باب سی و دوم** اندر شناختن آنکه هر شخصی چگونه فصد باید زد و گ
نیک باید زد و پیش از پوست فرو نشاید گذرانید و بگوشت فرو برد تا خون تمام بر آید یکی آنست که علامتهای بسیاری خون بر وی ظاهر گردد و دیگر

که خون او غلیظ بود و کسی را نیشتر زدن بیش از پوست نشاید که رانید کسی را که در تن او خون بسیار نباشد دوم کسی را که خون رقیق باشد و کسی را
که ماده سخت غلیظ باشد بدو کرت باید آزد از بهر آنکه نخست ماده رقیق آنجا کشیده شود و آنچه غلیظتر است سپستر کشیده و از آزدن نخستین ماده رقیق آید
و از آزدن دوم ماده غلیظ بر آید و کسی را که ماده سودائی غلیظتر بود و بسه کرت باید آزد و حجام باید که نگاه کند اگر رگها ممتلی باید و گوشت مردم نرم و لطیف باشد
پیش از بر نهادن شیشه روغن بکار ندارد چنانکه عادتست که بر موضع حجامت نخست روغن بمالند از بهر آنکه پوست نرمتر شود و جراحتها بیش از آن فزون
فراختر میشود و خون بسیار آید و افراط کند و اگر گوشت سخت باشد و پوست غلیظ باشد نخست روغن بمالند ~~از بهر آنکه پوست نرمتر شود~~ و نخست بار که شیشه
بر نهند نیک نباید مزید و شیشه بر جای حجامت بباید داشت بسیار تا ماده لطیف بیکبار آنجا کشیده نشود از بهر آنکه ماده لطیف زودتر حرکت کند
لیکن زودتر دارد و هر گاه که شیشه بر نهند بتدریج سخت تر مزد و دیرتر دارد تا اخلاط غلیظتر بتدریج حرکت میکند و آنجا کشیده میشود تا آنگاه
که بیند که جای حجامت سرخ گشت و ماده بسیار جمع شد خون باندازه قوت و بقدر حاجت بیرون کند و افراط نکند از بهر آنکه از افراط معده ضعیف شود
و جگر سرد شود و استسقا تولد کند و دل ضعیف گردد و خفقان تولد کند و رنگ روی زرد شود و قوت مردی را زیان دارد و بهق و برص و تاریکی
چشم تولد کند

از گفتار اول از جزو چهارم باب سی و یکم

اندر تدبیر کسی که حجامت کند از پس حجامت نخست لختی بباید آسود و صبر کرد تا بخارها
و دخانها که در جای حجامت گاه مانده باشد تحلیل برود از بهر آنکه اگر صبر نکند و زود بشوید جای حجامت گاه بسبب آنکه بخارها گرمی مانده باشد ریش گردد
مردم صفرائی پیش از آنکه از حجامت فارغ شود آب انار با کسنه و سرکه با کوک و سرکه خورد و مرطوب تریاق و متردوطیوس کرده و دار المسک خورد و اگر
خون غلیظ و صفرائی باشد تریاق پیش از حجامت خورد تا دل را قوی کند و تدبیرهای دیگر چنان کند که در باب فصد یاد کرده آمده

از گفتار اول از جزو چهارم باب سی و چهارم

در شناختن آنکه شیشه بر نهادن و آزدن چرا کنند شیشه بی آزدن دو گونه بکار دارند یکی با آتش و یکی بی آتش
و آنچه بی آتش بر نهند از بهر شش منفعت باشد یکی آنکه ماده روی بعضوی نهاده باشد و میل میکند آن ماده را از آنجانب باز گردانند چنانکه اندر
افراط حیض از زیر پستانها بر نهند و بر بندند و کسی را که از بینی خون بسیار رود و بر عضله شکم اندر زیر سر پهلو با شیشه بر نهند تا ماده باز گردد
و میل فرو سوی کند و اگر از بینی راست آید و بر سوی راست نهند و اگر از سوی چپ آید بر سوی چپ نهند دوم تا عضوی که از جای بیرون افتاده باشد
بجای باز شود چنانکه کسی را از پهلو شکسته باشد و اندر نشسته باشد شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که رگی افتاده باشد و زور گسسته و بجای فرود
آمده باشد بجای باز نمی شود و از آنجانب که فرود آمده باشد بر شکم و سینه شیشه بر نهند تا راست شود سیم علتی که در اندرون باشد به بیرون آورند
و بنگرند اگر چنانکه بواسیر از اندرون باشد شیشه نهادن به بیرون آرند چهارم آنکه تا عضوی که حرارت از وی رفته باشد و حرکت نمیکند و حس بر جای
باشد شیشه حرکت را بدو کشد مثلا اگر کسی را دست حرکت میکند و حس بر جای باشد نخست شیشه بر بغل پس بر عضله باز نهند روزی صبر کنند
و پس بر ساعد نهند و بردارند و باز هم بر ساعد نزدیک خورده دست بر نهند و پای را همچنین از ران تا بساق تا بقدم فرود آیند پنجم تا ماده را
از عضوی بیرون کنند چنانکه کسی را اندر عضوی یا صوری باشد و چیزی همی بالاید شیشه بر نهند تا بیکبار بیرون آورند پس روغن سلیقون
یا روغن گل کنند و پلیته کنند و بدو رسانند و اندرین هم نخست تن را پاک باید کرد پس شیشه بکار داشتن چه اگر در تن خلطی باشد بدان موضع
کشیده شود و مضرت آن بزرگ باشد و ششم تا ماده را که اندر قعر عضوی باشد از وی بیرون کنند و بظاهر آورند چنانکه رطوبتی که اندر فرج باشد
یا دبیره را بوقت صحبت بیرون آید آن رطوبت را شیشه پاک کند پس از آنکه تن او را از تریهای فزونی پاک کرده باشند و آنچه بر آتش نهند
از بهر دو منفعت است یکی آنکه خواهند که دردی بنشانند اندر قولنج بکار دارند و درد بنشانند و درد رحم که زنان را در وقت حیض باشد خاصه نوسیده
شیشه آتش بستانند و در عرق النسا را همچنین دوم آنکه عضوی را گرم کند یا بادی را بشکند چنانکه معده سرد را و بدان بشکند نخست
روغن بان یا روغن نارین یا روغن مصطکی اندر مالند پس شیشه بر نهند و دو ساعت بدارند و بر نهادن شیشه بر آتش برف گونه باشد و قدحی
پر کنند باندازه آن عضو که خواهند و اندر آن قدح آب بر کنند و پاره پنبه تو بار کنند و درین قدح باز نهند و آتش اندر زنند و بر آن موضع نهند

از گفتار اول از جزو چهارم باب سی و پنجم

اندر فرو گذاشتن دیوچه و یوک را بتازی العلق گویند و بخراسان دیوچه گویند و هندوان گفته اند

که بعضی ازین دیوک

که بعضی ازین دیوک زهرناک باشد و زیانکار و از گزیدن آن آماسها و ریشها و غشی وقت و سست گشتن اندام و خون آمدن پدید آید و مانند مقرتها تولد کند احتیاط آنست که او را نخست در آب گذرانند تا شکل و رنگ او پدید آید تا از آن نوع نباشد که زیانکار بود و بهترین آن باشد که از آب پاکیزه گرفته باشند و اگر از آبی گیرند که در وی صفدع ماوی دارد و بر سر آب سبزی ایستاده باشد هم روا باشد و بهر دوی گویند و آن سبزی را بتازی طحلب گویند و شکل او چون شکل دنبال موش باشد باریک و سر کوچک و شکم سرخ و پشت سبز و آنچه از آبها بگیرند و رنگ او کحلی باشد یا سیاه و بر پشت او خطهای لاجوردی باشد مانند بوقلمون ابر بند باشد و او را نخست نکونسار بدارند اما آنچه در شکم او باشد قی کند پس لختی خون مرغ یا خون بره بر ریزند و بگذارند اندکی و پس بردارند و پاک کنند و بر آن نهند که خواهند و فرو گذارند و نخست آن موضع را بمالند تا سرخ شود و پس دیوچه را فراز گذارند و اگر دیر در آویزد و آن موضع را بخون آلوده کنند یا بگلی که بدان سر بشویند و اگر خواهند که بیفتد لختی نمک یا بوره یا خاکستر یا کتان سوخته یا پشم سوخته یا اسفنج سوخته بروی باشند بجایگاه گزیدن او فرا ریزند تا باز افتد و چون باز افتاد آن موضع را بشیشه بر نتوان نهاد و بانگشت بمالند و بفشارند و بآب گرم بشویند تا خون پاک گردد و بر آید و اثر او زایل شود و اگر خون دیر باز ایستد مازوی یا گرد سفال نو یا شب یمانی سوده بر جراحت او کنند منفعت او بیشتر در بیماریها باشد که بر پوست افتد چون ریش بلغمی و قوبا و سعفه و نخست تن را پاک کنند و بفصد و باسهال و دیوچه فراز گذارند تا منفعت پدید آید

از بخش دوم از گفتار [illegible] از جزو پنجم اندر تدبیر استفراغهای [illegible] و این جزو ده بابست باب نخستین اندر [illegible] ادرار بول

اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر طعامی که خورده شود اثر آن سه هضم باشد هضم اول اندر معده است هضم دوم اندر جگر است هضم سیم اندر اندامهاست و از هر هضمی فضله بماند که قوت مغیره آن را تمام هضم نکرده باشد چنانکه اندر باب ششم از گفتار سیم از کتاب نخستین شرح یاد کرده آمده است و اندر تدبیر حفظ الصحه تدبیر دفع آن فضلها واجب است کردن و هر فضله را طریقیست که بدان طریق دفع شود و دفع فضله هضم اول بقی باشد یا باسهال تدبیر آن یاد کرده شد و دفع فضله دوم بادرار بول باشد از بهر آنکه این فضله در عروق باشد و هر گاه که اندکی باشد بول او را کرد ادرار کند دفع کند و اگر بسیار باشد بدارو ها که فضله را اندر عروق از خون جدا کند و باسهال دفع کند و حاجت آید منفعت ادرار که بقدر حاجت باشد بزرگست درد های بندهای درد پشت و گرانی و کسلانی و استسقا را و بیشتر بیماریها که از تری باشد زایل کند و افراط کردن اندر ادرار زیان دارد از بهر آنکه اگر فزون از حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه و گذرهای بول را ریش کند و تشنگی و علت دیابیطس و دق و گداز تن تولد کند و دارو ها که اندرین باب بکار آید اینست خربزه و تخم او و تخم خیار و نخود خاصه نخود سیاه و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و شونیز و کبر و سعتر و ترب و پوست بیخ کبر و سداب و دارچینی و ریشن و حرف سپید و بادام تلخ طبع و مزاج این و موفق و خاصیت این هم مضرت این و باب بابها نوع دوم از گفتار سیم از بخش نخستین این کتاب که کتابهای سیم است یاد کرده آمده است افسنتین و پرسیاوشان و زراوند طویل و زوفای خشک اندر باب هفدهم از جزو سیم از گفتار نخستین ازین بخش که بخش دوم است یاد کرده آمده است و آنچه اینجا یاد باید کرد اینست دوقو او جزو دج بود نه گوهی سیسالیوس انیسون فو و نانخواه قسط سلیخه اسارون مشکطرامشیع اذخر مسطع اما اذخر دو نوع باشد عربی است و مرغزاری و شوکناک باشد گرم و خشک است نزدیک درجه دوم و مرغزاری نرم است و بسبزی گراید و اندر هر دو قبضی است و بیخ او قابضتر است و شکوفه او را فقاح گویند گرم کننده است و جمله فقاح دردهای اندرون شکم بنشاند و درد رحم را و بادها را بنشاند و ادرار بول کند و سنگ گرده پاک کند و انیسون گرم و خشک است بدرجه سیم سده را زایل کند و بادها را بشکند و درد سر که از سردی بود زایل کند و حیض را بگشاید و ادرار بول کند و مضرت زهرهای گزندگان ضعیف باز دارد و اسارون گرم و خشک است بدرجه سیم و خشکی فزون از گرمیست هم دردهای اندرون شکم بنشاند برگشاینده است و لطیف کننده و تحلیل کننده احشاء سرد را گرم کند و سده جگر بگشاید یرقان و استسقا را سود دارد و سپرز را سخت نافع و ادرار کند و گرده قوی کند اقوان اندر بخش نخستین اندر باب استفراغها یاد کرده آمده است ابهل گرم و خشک است بدرجه دوم تحلیل کننده است ریشهای بلیده را پاک کند و حیض بسته را بگشاید خوردن و حمول ساختن و دود کردن از وی بچه مرده را بیرون آورد و بول را خون کند و فالج را و سستی عصبها را سود دارد و جنطیانا گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه سیم آماس

آماس جگر را و سپرز را بگدازد و سده بگشاید و زخم گزدم را سود دارد و حیض روان کند و ادرار بول کند و آب مرده را بیرون آورد و گزیدن

سگ دیوانه را سود دارد و حب البلسان گرم و خشک است به درجهٔ سیم اخلاط را لطیف کند و معده و دماغ را پاک کند و جگر را قوت دهد و حیض

بسته بگشاید و ادرار بول کند و ضیق النفس و درد پهلو را سود دارد و دوقو تخم گزر دشتی باشد گرم است به درجهٔ سیم و خشک به درجهٔ اول سده

بگشاید و ادرار کند شیشعان مرکبست از گوهر نرد گوهر قابض طبیخ او ریشهای دهان را سود دارد چون مضمضه کند خوردن و حمول ساختن

او حیض را و بچه را بیاورد انجدان رومی گرم است و خشک به درجهٔ دوم رطوبتهای فسرده را بگدازد و صرع را و درد پشت را و تنگی نفس را

سود دارد و ادرار بول کند و درد رحم زایل کند و درد گردهٔ سرد زایل کند و با دهار بشکند و عسر البول زایل کند عسلنج گرم و خشک است

به درجهٔ دوم معدهٔ سرد را و جگر را قوت دهد و حیض بگشاید و ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و چشم را تیزبین کند

سنبل دو گونه باشد یکی را سنبل عصافیر گویند چون خوشه است از لیف و نازکست و خوشبوی دوم را ناردین گویند رومی است گرم

و خشک است به درجهٔ دوم دماغ را قوت دهد و سینه را پاک کند و نزله را باز دارد و خفقان را سود دارد و سدهٔ جگر بگشاید و معده را سود دارد

و آماس رحم زایل کند و ادرار کند و بخاصیت خون رفتن باز دارد وج گرم و خشک است به درجهٔ سیم اخلاط غلیظ را لطیف کند و سختی سپرز را

بگدازد و ادرار بول کند و با دهار زایل کند مشکطرامشیع گرم و خشک است به درجهٔ سیم لطیف است خوردن و حمول ساختن او بچه را بیفکند

و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت قوت باسرکه بسایند و بر بهق سپید و بر بیون طلی کند سود دارد و با ریوند چینی اندر شراب

بدهند کسی را که از جای بیفتاده باشد نافع بود و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت باشد که بول را خون کند فرابیون گرم است

دوم خشک به درجهٔ سیم سدهٔ سپرز را بگشاید و سینه و شش را پاک و حیض بسته بگشاید و ادرار بول کند قوه ما نا گرم و خشک است به درجهٔ سیم

با دهار بشکند و سینه و شش را پاک کند و حیض را بگشاید و ادرار بول کند قسط گرم و خشک است به درجهٔ سیم و لطیف کننده است روغن او سستی

عصبها را و فالج را سود دارد و بیماری که خواهد که مادهٔ او بظاهر تن رسد و حیض آورد و ادرار بول کند بقوت و حب القرع را بکشد و طراسالیون

گرده را و مثانه را و رحم را پاک کند و حیض آورد و ادرار بول کند کماقیطوس گرم است به درجهٔ دوم و خشک به درجهٔ سیم سدهٔ احشا بگشاید و ادرار

کند کمازریوس گرم و خشک است به درجهٔ سیم گرمی بیش از خشکی باشد سده بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و یرقان سودایی را و آماس

سپرز را و ابتدا استسقا را زایل کند و ادرار کند بقوت و حیض بگشاید گفتار دوم از جزو چهارم باب دوم در تدبیر خوی آوردن

خوی فضلهٔ هضم سیم است و طریق دفع آن از گذرهای تنگ است که آنرا مسام گویند از بهر آنکه هضم سیم اندر رگهای گذرها و اندامها بود

و نعیب هر اندامی از غذا بدو رسیده باشد و قوت مغیره آنرا هضم کرده باندامها رسیده و مانده کرده و این غذا که باندامها رسد

فضلها باشد که قوت مغیره آنرا هضم نکرده باشد و بعضی از آن فضلها بخار گردد و بتحلیل خرج شود و آنرا نتوان دید و بعضی شوخ گردد و بعضی خوی گردد

و از مسام باز گردد و بیرون آید و بدین سبب است که اندر تدبیر حفظ الصحة و اندر علاج بعضی بیماریها تدبیر خوی آمدن باید کرد و هر گاه که مردم خوی

میکند سبکی و راحت می یابد و هوای گرم چون گرمابه و آنرا هوای بیرون کشند و داروهای گرم و لطیف کننده نیز تن را گرم کند و خوی آورد لیکن

در کتاب حفظ الصحة از بهر خوی آمدن داروها بکار نشاید حرکت و ریاضت اندران کفایت بود از بهر آنکه این نشاید بود که داروهای گرم و لطیف

کننده تبهای گرم تولد کند و خوی بسیار آید و تن را خشک کند و لاغر کند و پوست را خشک کند و رطوبتهای اصلی را بگدازد و تحلیل کند

و هر گاه که اندر تن فضله باشد و میل بسوی پوست دارد چون سودایی و بلغمی خواهند که خوی آورند بهوای گرمابه آرند یا بهوای خانه که آتش گرم

کرده باشند و گرمی آفتاب نباید از بهر آنکه ایمن نتوان بود که حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی تولد کند و از حرارت آتش عفونتی تولد نکند و

هر گاه که فضله غلیظ و بسیار باشد اکلیل یا عاقرقرحا یا بورهٔ ارمنی بکوبند و با روغن بابونه اندر گرمابه طلی کنند عرق بسیار آورد و استسقا را

سود دارد و گرانی و کسلانی از تن ببرد و گرمابهٔ خشک مرطوب را سود دارد و گرمابهٔ خشک گرمابه باشد گرم کرده اندر وی هیچ آب نه اندرین

گرمابه چندان مقام کند که خوی تمام بیرون آید و اندر خویشتن سبکی یافته شود و خوی خشک کند و بتدریج بهوا خنک‌ترین بیرون آید و ریگ گرم

نیز نافع باشد

نیز نافع باشد چنانکه در باب چهارم از گفتار ششم از بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است و اندر تبهای گرم خوی بخار آب گرم خوش باید آوردن و
بر بیکونه آب خوش را گرم کنند و اندر زیر دامن بیمار نهند و سوی پشت ازادی جبه اندر آرند تا بخار ببالا برآید و مسام گشاده شود و خوی روان گردد و خوی
از سوی پشت بیرون آید بیشتر و از سینه بیشتر از ان باید که از شکم و از سر بیشتر از ان آید که در نیمه اندامها و از آب گرم خوی بیشتر از ان آید که از هوای گرم و خوی را هر چند
بیشتر پاک کنند بیشتر آید و اگر پاک نکنند باز بسته و بیمار را گرم داشتن خوی آرد و بسرکه اگر چه سرد است خوی آرد از بهر آنکه خلط غلیظ را لطیف کند و نطرون با روغن
زیت اندر گرمابه طلی کنند خوی بسیار آرد و روغن سوسن و روغن بابونه خوی آورد و خاکستر چوب رز اندر آب کنند و آن آب را با روغن زیت طلی کنند
خوی آرد و داروهای که اندرین باب بکار آید اینست زیره انیسون مسک طواسع شونیز سلیخه قسط تخم سداب سیسالیوس زراوند طویل مقل الیهود تخم
کرفس بلبل انگدان اگرچه خاصیت و طبع و مزاج این همه یاد کرده است و آنچه در باب آید اینست بزره الانجره امانطرون گروهی گفته اند که گل ارمنی است
و گروهی گفته اند که سنگیست بروزگار چون آهک میشود و ویرا دارو ثبت که از بیرون بکار دارند چون گر را و خارش را و داروها که اخلاط را از تن بپشت
بیرون کشند بکار باید داشت و بباید خورد و او را با روغن زیت طلی کنند و پیش آتش نشینند تا داروها را بشکند و فالج را سود دارد و عاقرقرحا
گرم و خشک است بدرجه سیم خاییدن و رطوبتها را بیرون کند از بن دندان و او را بکوبند و با روغن زیت طلی کنند چون شانیده خوی آورد و تب سرد را
که تبازی الناقص گویند سود دارد و زایل کند و اندامی که خفته باشد آنرا سود دارد و بزره الانجره گرم است باول درجه سیم و خشک است بدرجه دوم

از گفتار اول از جزو پنجم باب سیم اندر تدبیر باز داشتن خوی تدبیر باز داشتن خوی آنست که با بیمار خشک دارد و جامه سبک بپوشند
و آسایش طلبد و مقام اندر خانه دارد که هوای آن خنک معتدل باشد و خوش باشد و این شربت بکار دارد و صفت آن گشنیز خشک و سماق پاک
کرده گلنج سپید کرده و شسته از هر یک ده درم اندر یکمن نیم آب بپزند تا یکمن برود و نیم من بماند و بپالایند و بمقدار سی درم خورد و این طلی بکار دارد
آبی یا سیب پاک کرده یا از هر یکی نیم من گل سرخ پنجاه درم اندرین آبی کنند و بهم بپزند با آتش نرم تا آب برود و روغن بماند و روغن نیمن و این روغن
اندر پشت و همه اندامها می مالند و طلی میکنند

از گفتار اول از جزو پنجم باب چهارم اندر تدبیر آوردن مخاط رطوبت غلیظ را که از راه بینی از سر فرود آید
آنرا مخاط گویند و آمدن از دماغ پاک شود و مادتهای غلیظ دماغی که تولد کرده باشد چون صرع و سکته و مانند آن دفع کند از بهر آنکه حفظ صحت مرطوب
و کسانی که در دماغ ایشان رطوبتها باشد تدبیر فرود آوردن آن خلطها باید کرد و بعطسه آوردن و بخار طبیخ بابونه و بودنه کوهی و کندش و خربق سپید
و بلبل و عرطنیثا هم را بکوبند و بسایند و ببویند و عطسه و مخاط بسیار فرود آید و عرطنیثا کلیم شوی را گویند و گروهی بلادر را گویند

از گفتار اول از جزو پنجم باب پنجم اندر تدبیر آوردن لعاب از کام و زبان و بن دندانها آب دهان را لعاب گویند و لعاب آن غلیظ باشد از کام
و بن دندان و بن زبان فراهم آید آمدن آن دماغ را و چشم و گوش و فم معده را نافع بود از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کرد که هر وقت که لختی لعاب برود
خاصه در فصل زمستان خاصه مردم مرطوب را از بهر آنکه زمستان رطوبتها اندر دماغ بیشتر گرد آید و عاقرقرحا و میویزج و مانند آن چیزها بخاییدن
لعاب بسیار آورد و غرغره کردن بسرکه و تری و با بکامه ایارج فیقرا رطوبت را که از کام بیرون خواهد آمد تا اندر حال که بیرون آید سخت صواب باشد

از گفتار اول از جزو پنجم باب ششم اندر شیافها که رودها را پاک کنند بباید دانست که فعل شیاف اندر پاک کردن تن از خلطهای فزونی سخت
ضعیف است از بهر آنکه شیاف بر خلطها و گذرهای غذا نمی گذرد از داروهای قوی سازند و فعل بر آن حد نباشد که از قعر تن یا از دماغ فضله فرود
آورد و لیکن تمامترین منفعت او اندر درد پشت و کمرگاه است و درسرین و حوالی آن از بهر شخصی جزوی و بزرگی شیاف در خورد او باید ساخت
همچنین از بهر هر مقصودی در خورد او باید ساخت اما داروها که اندر شیاف بکار دارند بهچگونه باشد یکی داروهای خشک است و گوشتی چون بوره
و نمک و سداب خشک و شحم حنظل و سقمونیا و سرگین موش و عصاره قثاء الحمار دوم صمغها که آنرا حل باید کرد چون مقل و سکبینج و جاوشیر و اشق
و حلتیت سه رطوبتهاست که نخست داروهای خشک بوی ترکنند و بس بسرشند و صمغها را نیز در وی حل کنند چون آب انگامو و طبیخ حلبه
و آب ترب و زهره گاو و لعاب تخم کتان و تخم انجیر و سیر و چهارم چیزهاست که هم داروها بدان باید سرشت چون انگبین بقوام آورده و عرس و پیه
داروهاست که آنرا ناکوفته و حل ناکرده بگیرند و او را بشکل و اندازه شیاف بتراشند چون صابون و ترحن و ترب انواع داروها که اندر شیاف بکار دارند

اینست صبر را بهیچ حال نه اندر شیاف و اندر حقنه بکار نشاید داشت هرگاه که شیاف خواهند ساخت اندر حال بیمار نگاه باید کرد و درخور حال او

داروها جمع کردن آنچه کوفتنی باشد بکوفتن و اگر حاجت باشد که آنرا برطوبتی ازین رطوبتها که یاد آمد تر کنند نخست بدان تر باید کرد چنین که بدان

آلوده شود پس انگبین با سایند با چین بسرشند و اگر حاجت نباشد بدین رطوبتها بسرشند و آنچه خواهند ربایند و انگبین در چنین کنند

و اگر حاجت باشد از صمغها یا از داروها چیزی کوفتنی بیامیزند نخست صمغ را اندر رطوبتی ازین رطوبتها که یاد کرده آمده است حل باید کرد و

داروها را نخست به درشتن با انگبین یا غیر آن بسرشتن و اگر خواهند صابون نرا بسرشند و تراشه او را با داروهای خشک بیامیزند و بسرشند

و شیاف کنند روا باشد کرده‌ی برف را باندازه تنها شیاف کنند و بر شکل شیاف تبر سرشند و نگاه دارند و رطوبت از روده فرود آرد

از گفتار اول از جزو پنجم باب پنجم اندر تدبیر حقنه داروهای حقنه هم ازین داروهای شیاف باشد لیکن فعل حقنه قوی‌تر باشد از بهر آنکه حقنه بمقدار

بیشتر باشد و رونده و گرم باشد زودتر بجایگاه رسد و خلط را از بالا فرو کشد و کسی را که طبع خشک باشد و مانعی باشد که او را بدان سبب

داروی مسهل نتوان داد چون ضعیفی معده و فرود آمدن غثیان و ضعف بسبب دارو خوردن خاصه که امسار او ثقل را او ثقل را دفع نکند چنانکه

باید و غرض او از داروی مسهل تمام حاصل نشود داو را بوقت حاجت پاک کردن تن هیچ علاج چون حقنه نیست و کسی را اگر بر سر زخمی افتاده باشد

تا در دماغ آماسی بهم رسد حقنه سودمند بود از بهر آنکه مادتها از دماغ فرو کشد و بخار بدماغ نرسد چنانکه داروهای مسهل و گاه باشد که داروی حقنه

تا بدماغ بر شود و اندر بیشتر وقتها تا بر وده‌های باریک بر شود و بدین سبب بهیچ حال بو در حقنه نشاید کرد بیشتر از حقنه تربتی که معده را قوت دهد بکار باید

داشت تا دارو از معده باز دارد و در حال حقنه نگاه کنند اگر درد اندر موضع کرده باشد بیمار بقفا باز خسبد و سر بر بالش بلند نهد چنین که

گردن برابر او فرشته باشد و سرین او نیز بر بالشی باشد و میان پشت او بر زمین و اگر درد ناف باشد بر زانو خسبد و سر و سینه بر بالش نهد

و باشد که طبیب بیمار را بر پهلوی چپ فرماید خفتن و سر و سینه را بر بالش فرماید نهادن و بالش اندر زیر سر او نهد و پای راست بنوماید تا

بسینه برآرد و طبیب انگشتان او نایره محقنه را چرب کند و صفت محقنه پیشتر یاد کرده آید و بباید دانست که نایره محقنه تمام اندر کار باید پوشید

از بهر آنکه اگر تمام پوشیده شود دارو تمام خرج نشود و اگر اندکی پوشیده شود دارو از بیرون ریخته شود و پس او بیشتر آن باشد که دو بهر از نایره محقنه در کار بود

و یک بهر بیرون و محقنه را آنجایگاهی که اندروی داروست بهر دو دست بگیرند و بفشارند باهستگی تا دارو بیکبار باهستگی خرج شود از بهر آنکه دارو

به دو بار یا سه بار خرج شود هر بار دست بر میدارند و باز محقنه میگیرند و میفشارند تا بر روده‌ها اندر شود و بیمار باید که اندر حال خویشتن نگاه دارد تا سعالی نکند

یا عطسه نزند یا فواقی بیفتد تا دارو از آنکه باید بزیر فرو تر نشود و اگر دارو زود بیرون آید اندر حال معاودت باید کرد و بباید دانست که داروی حقنه چون اندکی

باشد بموضع نرسد و چون بسیار باشد نفخ و سستی باشد و بیقراری آورد و باشد که ذحیر آورد و اگر سخت گرم باشد غشی آورد و اسهال خون آورد و اگر سرد باشد

طبع اجابت نکند و اگر سخت غلیظ باشد روده را آلوده نکند و مثانه را زحمت نکند و نرنجاند و اگر سخت رقیق باشد منفعتی نکند اندرین همه بابها میانه باید

و اندر بسیاری و اندکی معتدل باید و مقدار معتدل از مقدار حقنه پنجاه مثقال باشد و سبوس آب و نطرون روده را از ثقل پاک کند و طبیخ چکند بار روغن

زیت هم این فعل کند و هفت درم بوره باده درم پانید گداخته و ده درم روغن تازه قولنج را بگشاید که صعب باشد و اندر حقنه خداوند درد معده

و درد اندامها و درد سپرز و سدّه و خداوند قولنج صعب بلغمی را از نطرون چاره نباشد از بهر آنکه او همه اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن نیز چاره

نباشد و از تخمها تخم هزار اسپند و تخم سداب و تره سخت نافع بود و اندر بعضی حقنه‌ها او را بکام چاره نیست و گاه باشد که سرگین کبوتر با فرفیون !

جندبیدستر مقدار ده درم بکار باید برد و از بهر درد شقیقه کهن و مالیخولیا و نبیرس و از بهر جنبم و کوش از تخم حنظل چاره نباشد و اندر حقنه خداوند

تب نه بوره و نه نمک و نه هیچ چیز نشاید لیکن از بهر حقنه او لعاب اسبغول و از کشک جو باید ساخت و از بهر تبهای محرقه روغن گل با آب نیم گرم بر بندد

و حقنه کنند و از بهر خداوند تب دق و که از تش تن حقنه از لعابها و از شیر و از کشکاب سازند و از بهر سوزش روده‌ها و ریش آن از طبیخ خشخاش

و روغن گل سازند و اندر هیچ حقنه افیون و آب شنیز تر نشاید کرد از بهر آنکه از وی خدر و سستی تولد کند و باشد که از وی کارهای صعب پدید آید

و بیمار هلاک شود و اندر کتاب معالجات حقنهای گوناگون یاد کرده آید از گفتار اول از جزو پنجم باب ششم در تدبیر ساختن محقنه

آلت حقنه کردن

آلت حقنه کردن باشد و حقنه داروی را گویند که بپزند و بیامیزند و اندرین آلت کنند و بمقعد بیمار فرو ریزند و این آلت را نایژه باشد لطیف و نایژه
از سیم یا از مس یا از گوهری بروی ساخته باشند یک سر نایژه تنگتر و یکسر فراختر و اندرین انبانچه ساخته و اندر وی بسته و استوار کرده و اندرون و بیرون
نایژه از سر تا بن به دو بخش باشد ثلث و ثلثان یعنی دو بهره و سر هر یک در میان هر دو طبقه ساخته باشند هم از گوهر او چنانکه اگر چیزی از یک بخش بگذرد بخش
دیگر تهی باشد و سر بخش کوچکتر ازینجانب که زندرون انبانچه باشد و طبقه هم از گوهر نایژه بسته و لحام کرده تا نه دارو و نه هیچ باد برو فرو رود و این از بهر
آنکه فرود آمدن باد راست هم اندر بخش کوچک آنجایگاه که انبانچه بر نایژه استوار کرده اند بیرون ازینجا انبانچه سوراخی ساخته اند تا دارو بیرون تواند آمد
و این ساعت که نایژه اندر کار باشد چنین سازند که این سوراخ که یاد کرده آمد بیرون باشد و سوی بالا باشد تا راه بیرون آمدن باد بر بالا راه
دارو باشد تا دارو در وقت فرو گذشتن دهانه او را نگیرند تا راه باد گشاده باشد و از بهر آنکه سبب باز گشتن دارو زود و بیرون آمدن و زود
بحاجت برخواستن بی آنکه مراد حاصل شود باد باشد از گفتار دوم از جزو پنجم باب نهم اندر تدبیر استفراغ بطلا محمد زکریا میگوید از طلاها که بر شکم
نهند و طبع نرم کنند موم روغنی باشد که از روغن بید انجیر و موم زرد و دردی روغن زیت و شوخ خانه انگبین سازند و عصاره لحیه قثاء الحمار
یا بیشتر شبرم یا سقمونیا یا تخم حنظل یا زهره گاو و این همه یا یکی ازین هم یا دو بیشتر بدین موم روغن بسرشند و طلا کنند استفراغی تمام حاصل شود
و اندر کناش اسکندر همی آید که هر گاه که خداوند تب را طبع خشک باشد یا در اندرون شکم آماسی سخت باشد و بدان سبب طبع باز گرفته شود
روغن تازه با آب نیمگرم بزنند و بسیاری از آن باهستگی اندر ناف و شکم او مالند و پهلوهای طبع نرم شود از گفتار دوم از جزو پنجم
باب دهم اندر تدبیر جماع اگر چه تدبیر جماع و احوال آن اندر کتاب معالجات یاد کرده آید لیکن بحکم آنکه جماع نوعی است از استفراغهای جزوی و منفعت و
مضرت آن اینجایگاه اولی از بهر آنکه استفراغ جزویست از جمله سببهاست که هر گاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت باشد
که باید آن سبب تندرستی و هر گاه که برخلاف این باشد سبب بیماری باشد از بهر آنکه هر گاه که اوعیهٔ منی پر شود و طبیعت بدفع آن محتاج گردد
اگر اتفاق افتد که مردم آنرا بطریق مجامعت دفع کند استفراغی طبیعی باشد و اگر این اتفاق نه افتاده باشد طبیعت اندر خواب دفع کند چنانکه معلوم است
و مردم بدان سبب اندر خویشتن سبکی یابند و نشاط و قوت باشند و اندیشهای بد و وسواس و مالیخولیا از وی زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ
نیفتد و طبیعت از دفع آن باز ماند اندر همه تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر موضع خویش گرم شود و گرمی اندامهای دیگر باز دهد تا بدل رسد
بدان سببها تبها تولد کند و بخار آن بدماغ بر آید و مالیخولیا و وسواس و خیرگی چشم و خفقان و دوار یعنی سر گشتن پدید آید و باشد و هیچ طعام
آرزو نکند جالینوس در کتاب حفظ الصحه میگوید مزاج منی گرم و تر است از بهر آنکه اندرو اجزاء ناری و هوایی بیشتر است و تولد از خون صافی تر
و پخته تر است و آن خونی که غذای اندامهای اصلی شود و بدین سبب است که هر گاه که مردم بر خویشتن الحاح کند و جماع بیش از بایست و بسیار کند
تن او سرد گردد و قوت او ضعیف گردد و شکستگی اندر وی پدید آید و خستگی غلبه کند و باشد که غشی آرد و دلیل بر آنکه منی از خونی است که غذای
اندامهای اصلی شود آنست که مردم اگر چه اندر جماع اسراف کند منی از وی جدا گردد و بمقدار پنجاه درم سنگ برسد و اگر رگ زند خون دویست درم
بیرون کند اندر وی آن ضعف تولد نکند که از جماع کند و این دلیلست بر آنکه ماده منی از بهترین و اندر بایست ترین خونی است اندر تن و سبب آنکه
از جماع بسیار ضعیف شود آنست که اوعیه منی که اگر الحاح بسیار کند خون بیرون آید و آن خونی بود که غذای اندامهای اصلی خواست بود و هر گاه این غذا
ازین ایستیده شد مدتی دراز باید تا طعام خون گردد و انجا رسد و غذا گردد و بدین سبب قوت ساقط گردد و بیماریهای ناخوش تولد کند و از
جماع کردن بر تهی و گرسنگی و از پس ریاضت و از پس قی و از پس اسهال و از پس گرمابه تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم را
تاریک کند و آرزوی طعام ببرد و باشد که غشی آورد یا تشنج خشک آرد و علی الجمله از پس هر سببی که تحلیل بسیار کند چون بیخوابی بافراط و شادی
بافراط و مانند آن سخت زیان دارد و از پس طعام و شراب اگر درد پیوندها و عصبها و سده اندر احشا و ضیق النفس و بادها و از زیرین دست
و دماغ و استسقا تولد کند هیچ عجب نباشد و بسیار باشد که در حال جماع کردن سر یا پشت بر آید نیک بلرزاند تا از لذت جماع در اندامها رنجی
باشد یا بوی ناخوش ازین جماع کننده پدید آید و این نشان آن باشد که اندر تن او خلطهای بد است و بسبب حرکت جماع آن اخلاط حرکت میکند

واین کس را نخست یکهفته از جماع دور باید بود و غذای نیک باید خورد و تن را از آن خلط پاک باید کرد و از پس پاک کردن تن همه تدبیرهای موافق
باید کرد تا اندر تن او خلط بد تولد نکند و بباید دانست که خداوند مزاج گرم و تر اندر کار جماع قوی باشد مضرت آن بر وی کمتر پدید آید و دیرتر خداوند
مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لیکن اثر خشکی اندر وی زود پدید آید و چشم او زود فرو شود و تن او لاغر گردد و خداوند مزاج سرد و تر را اندر آن کار
ضعیف باشند و حرارت اصلی او بدان سبب فرو میرد و عصبها سست شود و دردِ اندامها پدید آید و خداوند مزاج سرد و خشک هم ضعیف باشند و مضرت
آن زودتر اندر وی اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و نشانها اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است **از بخش دویم گفتار دویم**
اندر تدبیر مزاج که آنرا سوء المزاج گویند و شناختن و حاجتمندی خداوند سوء المزاج و تدبیر نگاه داشتن تندرستی و درین گفتار چهار باب است **باب اول**
اندر شناختن سوء المزاج که چیست و اندر شناختن که فرق میان سوء المزاج راست و مختلف چیست بباید دانست که تندرستی را پهنای عظیم است
آنرا دو طرف است و طرف و برتر و ستوده تر غایت تندرستی است و این تندرستی باشد که قوتهای اندامها و فعلها همه اندر خور دیگر باشد و هم
غایت تمامی باشد چنانکه باید و طرف باز پس تندرستی ناستوده است و اندر میان این دو طرف تندرستیهاست با تفاوت بسیار اما تندرستیها
بطرف کمال سخت نزدیک باشد کمتر توان یافت و آنچه بغایت کمال است اندر وهم مردم است و در هیچ شخص موجود نیست و اگر اتفاق افتد که شخصی اندر
سالی از سالهای عمر بطرف کمال باشد ممکن نیست که بر آن کمال باشد و بماند از بهر آنکه عمر گذرانده است و احوال گردنده و شک نیست که اندر دو طرف که یاد
کرده آمد وسطی باشد پس هرچه بوسط کمال میل دارد از جمله تندرستیهاست و نگاه داشتن تندرستیها سخت حاجتمند باشد اگرچه این تندرستیها
ستوده نیست هم را از جملهٔ تندرستی شمرند از بهر آنکه اندر قوتها و فعلها اندامها حرز قوی پیدا نباشد و مزاجها بیشترین از این نوع است پس اگر مزاج
شخصی که از وسط بجانب باز پس سخت نزدیک بود و اندر حد اول بیماری باشد و میل کردن مزاج حالی نباشد از آنکه مزاج شخصی اندر همه عمر بجانب گرمی یا
بجانب سردی یا بجانب تری یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج مختلف گویند تا مزاج اندامها مخالف یکدیگر باشد بعضی گرمتر باید و سرد و تر باشد
بعضی که سرد و تر باید گرمتر باشد یا بعضی که خشکتر باید تر باشد و بعضی که تر تر باید خشکتر باشد و آنچه تر باید تر تر از آن باشد که باید یا آنچه خشک باید
خشکتر از آن باشد که باید و این را سوء المزاج مختلف گویند **از گفتار دویم باب دویم** در شناختن که بدترین سوء المزاج کدام است از سوء المزاج
راست هیچ بدتر از سرد و خشک نیست از بهر آنکه مانند پیری است و مردم را زود به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف نیز شخصی که مزاج اعضاء رئیسهٔ او
بجانب مخالف دارد چنانکه مثلا جگر گرم یا سرد باشد مزاج دماغ تر یا خشک باشد این شخص بد حالتر از تمام اشخاص عام باشد از بهر آنکه این شخص
زود اندر بیماریها افتد و هر سوء المزاج که در اعضای رئیسه افتد سهلتر باشد **از گفتار دویم باب سیم** اندر آنکه از هر سوء المزاج چه تولد کند هرگاه که سوء المزاج
گرم باشد پیوسته گرمی تری را میگدازد و گرمتر میکند تا سوء المزاج خشک پدید آید و هرگاه که سوء المزاج سرد باشد تریها خرج نشود و کار بدان رسد که
اندر تن تری بسیار گرد آید و هرگاه که سوء المزاج خشک باشد مضرت آن اندر سالهای کودکی پدید نیاید لیکن اندر جوانی و پیری خشکی غلبه کند
بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج غالب شود از بهر آنکه بد حرارت رطوبت معتدل است و بسبب غالب شدن سوء المزاج سرد فضلها اندر تن
گرد آید و هرگاه که سوء المزاج سرد باشد اندر حال کودکی بدحال باشد و اندر غایت جوانی و سالهای کهلی و پیری تندرست باشد و هرگاه که سوء المزاج
تر باشد و اندر سردی و گرمی معتدل باشد اندر همه حالها نیکو حال و تندرست باشد خاصه اندر سالهای جوانی و هرگاه که سوء المزاج گرم باشد و اندر خشکی
و تری معتدل باشد این شخص بغایت تندرست باشد و دندان و موی زود بر آورد و زود اندر سخن آید و اندر حرکت و رفتن آید و چون
بغایت جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند **از گفتار دویم باب چهارم** اندر آنکه هر مزاجی را تدبیر نگاه داشتن تندرستی چگونه باید کرد هر کجا که بسبب
سوء المزاج گرم مردم جوان را گرمی و خشکی غلبه کند و بدان سبب صفرا و بیماریهای صفراوی اندر وی پدید آید و تدبیر نگاه داشتن تندرستی او آن باشد
که بنگرند تا خلط صفراوی را بهیچ طریق استفراغ می باید یا نه و بهترین آن باشد که استفراغ او بنقل باشد و او را هیچ نیست که طبیعت نرم دارد و گاه گاه
بامداد شربتی آب میوه ها یا شراب آلو و مانند آن شربتی بخورد تا صفرا دفع شود و شربت و علاج دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا بجانب معده میل دارد
هر چند روزی با آب نیمگرم قی باید کرد و ریاضت آهسته کند و او را بروغن بنفشه بمالند و اندر گرمابه سخت بمالند و طعام و شراب او همه تری فزاینده

باید و از مرجع

باید و از هرچه حرارتی افزاید چون رنج و ریاضت و از خشم و از غم و کرسنگی [illegible] و نشستن اندر آفتاب و شستن اندر روی خویشتن را نکاه دارد و اگر ممکن کردد هر روز
دو بار اندر کرمابهٔ معتدل رود یکی بامداد که از خواب برخیزد دویم از پس آنکه طعام خورده باشد ولیکن نکاه باید کرد تا از پس آنکه اندر کرمابه می شود
اندر جکر دردی و کرانی می یابد یا نه اکر همی یابد بامداد که از خواب برخیزد پیش از آنکه در کرمابه شود شربتی از شربتهای کشاینده که سده بکشاید بخورد
چون سکنکبین ساده یا بزوری یا شراب افسنتین یا حب صبر و از غذاهای غلیظ پرهیز کند و اگر این شخص شخصی باشد که با تعهد خود تواند رسید
تدبیر آن کند که مزاج نکه دارد و اگر نتواند رسیدن تندرستی را بتدبیرهای موافق مزاج و عادت خویش نکاه دارد و خداوند مزاج کرم و تر را ریاضت
بسیار باید کردن پیش از طعام و پس از طعام و ریاضت اندر کرمابه رفتن چنانکه در بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است و شربتها
که ادرار بول کند بکار دارد و غرغره که لعاب از سر فرود آرند بکار دارد و از تدبیرهای که کرمی و تری فزاید دور باشد و مزاج سرد و خشک بترین مزاجها است
از بهر آنکه هرچه مردم را اندر پیری پدید آید اندر مزاج با دل کودکی و جوانی موجود باشد و تدبیرها که کرمی و تری فزاید او را موافق باشد و شراب
اندرین مزاج سودمندترین باشد و خداوند این مزاج اندر بیشتر حالها لاغر و خشک اندام باشد و بسبب این قوت غاذیه از قوتی که غذا با اندام
میرساند هر دو ضعیف باشد وی را سخت بمالند تا اندامهای او سخت شود و پس اندر کرمابه شود و زود بیرون آید و همه اندامهای او را روغن مالد
چنانکه اندر باب ریاضت یاد کرده آمده است و شربتهای لطیف بکار دارند و غذاها هرچه از وی تری کمتر تولد کند چون تابلهای خشک با ابزار
چون زیره و کرویا و نانخواه و سعتر و دارچینی و خواب و آسایش بکثر طلبد و شخصی که بهر خطا اندر تدبیر افتد زود بیمار شود او را از عادت خویش
بباید کردانید و بباید دانست که هر شخصی را که بیماری بسیار افتد سبب آن امتلا باشد یا خلطهای بد اندر تن او کرد آید و اگر تولد سبب امتلا
باشد هرگاه که اندر خویشتن امتلا ببیند زود باستفراغ مشغول شود و از پس استفراغ طعام و شراب باندازه خورد و چون کوهر آن بد باشد خلط
بد تولد کند همچنین اگر کوهر شراب نیکو باشد زیادت از اندازه خوردهم امتلا پدید آید و هم خلطها تولد کند آن شخص را کرمابه و ریاضت و مالیدن
پیش از کرمابه سود دارد و پس اگر با آنکه طعام و شراب باندازه باشد و کوهر آن نیک باشد بیشتر از امتلا رنج بیند و طعام و شراب کمتر
باز دارد و طعامی باید که غذا اکثر دهد و اگر سبب بیماری تولد خلط بد باشد نکاه باید کرد تا کدام خلط است که تولد میکند تدبیرهای ضد آن خلط
و از هرچه آن خلط تولد کند پرهیز کند و عادتهای این شخص بباید دانست و صلاح و فساد آن نکاه باید کرد اگر مصلحت آن باشد که عادت بکشت
بباید کردانید و طبع را نرم داشتن علاجی تمام است خاصه کسانی را که در تن ایشان خلطهای بد تولد کند و کسانی را که طبع ایشان خشک باشد
از طعام و شراب هرچه طبع نرم کننده باشد نخست باید خورد و شراب باید که میل بسردی دارد تا طبع زود تر نرم کند و از چیزهای قابض پرهیز
مکر کسی را که با خشکی فم معده ضعیف بود و او را از چیزی که اندر وی قبض باشد و چاره نباشد لیکن قابضی پس از طعام نرم باید خورد و هرگاه که
باشد که بمعدهٔ او همی آید و بخار آن بدماغ بر می آید بامدادان اندکی نان با شراب نار یا رب انار ترش یا رب آبی ترش یا شراب زرشک بخورد و رفتن
آهسته تر و کمتر کند پس اندر کرمابه شود حال جکر نکاه کند تا در وی هیچ دردی و کرانی باید اگر باید زود بتدبیر کشادن آن مشغول شود و شربتهای کشاینده
بکار دارد چنانکه یاد کرده آمده است و اگر اندر سر کرانی و امتلا همی باشد پیش از طعام لختی برود اما رفتن پیش از طعام بیشتر و بشتاب تر باید
طعام کمتر و آهسته تر و غرغره اندر کرمابه بکار دارد و کاه کاه ایارج فیقرا بشب وقت خواب بکار دارد و اگر شخصی باشد که اندر تن او خلطهای غلیظ
تولد کند همه تدبیرهای او لطیف کننده باشد و شربتهای او چون سکنکبین ساده و سکنکبین بزوری و عسلی و معجون فلافلی و هرگاه که طعام اندر معدهٔ
کسی تباه شود و زود فرو کذرد و طبع اجابت کند از مضرت آن برهد و اگر اندر معده و جکر و رودها بماند تدبیر دفع آن باید کرد و بچیزی که طبع نرم کند
بی رنجی و اسراف چون کمونی که بوره اندر وی هم سنگ دیگر اخلاط باشد و اگر انجیر بستنی خشک و مغز تخم معصفر و مقداری افتیمون هر سه بیکجا بکوبند
و بخورند طبع اجابت کند و اگر این شخص را قی کردن آسان بود پیش از طعام شرابی دوشاب کرم بخورد و قی کند و دست از طعامها که در معده تباه شود
بدارد و اگر شخصی را مزاج دماغ بد باشد و اندر سر وی فضلها تولد کند مضرت آن بهمه تن برسد و آن را تعهد دماغ مشغول باید بود و کرمابه خوش دارد
اندر کرمابه و تدبیر نخاط و لعاب آوردن سود دارد و این تدبیرها که یاد کرده آمده است و استفراغ با ایارج فیقرا و حب قوقایا کند و اگر شخصی را از

رنجی رسد و سبب آن گرمی شریانها بود که اندر سر او است از آن شریانها یکی را باید برید و اگر سبب درد سر قوت حس عصبها باشد که اندر دماغ بمعده پیوسته است
جهد آن کنند که اندر آمدن صفرا از معده باز دارد و هر بامداد اندکی نان با شراب انار یا رب سیب ترش یا رب آبی ترش بخورد چنانکه اندر باب
یاد کرده آمده است و هر گاه که ایارج فیقرا بکار دارد و معده را اندر تابستان بروغن آبی چرب کنند و اندر زمستان بروغن ناردین و اندر
خزان بروغن مصطکی چرب کنند و اگر شخصی باشد که معدهٔ او گرم باشد و از سر او اخلاط رقیق فرود می‌پالاید طعام و شراب او سرد کننده باید لیکن
اندر تابستان سرد کننده‌تر باید و اندر زمستان معتدل‌تر و اگر بعضی باشند که مزاج معدهٔ او گرم باشد و از سر او خلطهای سرد فرود می‌آید تدبیر آن دشوار
باشد و از هر دو تدبیر معدهٔ گرم و خلط سرد دشوار باشد و اگر با این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد که استفراغ نتواند کرد و بقی و زبا سهال
تدبیر او مشکلتر باشد و اندر تدبیر معدهٔ سرد گوارش زیره و فلافلی بکار باید داشت و اگر طبع خشک باشد اندر گوارش زیره و بوره برابر
بلیل باید کرد و اگر گرم باشد چند وزن بلیل کنند و اندر تدبیر معدهٔ سرد فرود آوردن خلط بلغمی از سر ایارج فیقرا و فلافلی و فودنجی باشد موافق
باشد و دیگر تدبیرها آنچه بدین لایق باشد و اندر تدبیر معده گرم دماغ سرد سکنگبین نافع باشد و اندر تدبیر شخصی که فم معده او ضعیف باشد زود دهنش گشتن
کند و طبع او خشک باشد غذای نرم کننده باید فرمود و از پس غذا چیزی که معده را قوت کند چون آبی و امرود که اندر وی قبضی باشد و ترشی باشد
و اندر تدبیر شخصی که اندر گردهٔ او سنگ و ریگ تولد کند و اگر شخصی خشک اندام و لاغر باشد غذاهای معتدل موافق‌تر و شربتی از کشکاب و شیر خر و آب باقلی
و غذاهای تازه خورد و گوشت مرغان دشتی چون تذرو و دراج و تیهو و کنجشک و سمانه و مرغ خانگی و گوشت بزغاله و اگر شخصی فربه و گوشتناک بود همه تدبیرهای
و لطیف کننده باید و اندر تدبیر شخصی که چشم و گوش او بسبب فرود آمدن ماده از دماغ ضعیف میشود و بسبب ضعیفی ماده را بیشتر می‌پذیرد و عطسه آوردن
دارو ها چون کندش و بلیل و عرطنیثا و مانند آن و مخاط آوردن هم بدین طریق و لعاب آوردن بغرغره سخت نافع باشد اما چشم را بیشتر تدبیرهای که چشم را
سود دارد و قوت دهد تا معده را قبول لیکن سرمه بر کنار پلک چشم باید کشید و بچشم اندر نشاید کرد و از بهر گوش شیاف مامیثا بسایند و آب غوره
سوده و آن را نیم گرم کنند و بگوش اندر چکانند و اگر شیافی از سنبل و زعفران و مامیثا و گل سرخ سازند هم بر بینگونه بکار دارند و روغن ناردین و روغنها که
تر آبها فادیه خوش کرده باشند و اگر شخصی باشد که هر یک چندی عضوی از اعضای او بیماری تب بدوری راست پدید آید و سبب آن امتلا هم برین باشد
زیاده بسبب ضعیفی ماده قوت بیشتر بدان عضوی کنند تا آن جدا گانه ممتلی گردد یا اندر عضوی از اعضا او ریشه ماده گرد آید و اندر وی بماند یا از وی
بعضوی دیگر که ضعیف‌تر باشد و در زیر او نهاده باشد دفع شود و تدبیر نگاه داشتن تندرستی و باز داشتن بیماری از آن عضو آنست که سبب آن بجویند
ماده فزونی از تن بیرون کنند و آن عضو را قوت دهند بداروها و غذاها و طلیها که موافق آن حال بود و اندر تدبیر شخصی که آب مردی او بسیار تولد کند
بدان سبب بمباشرت حاجت آید و بسبب مباشرت فم معدهٔ او ضعیف می‌شود غذاها و طلیها که موافق آن حال بود و خشک که از و آب کمتر فزاید موافق باشد
اندر غذاها سداب و طرخون بکار دارد و از غذاها که گرم و تر باشد و آب مردی فزاید دست کوتاه کنند و کمر گاه و حوالی آن بموم روغن که از موم صافی کرده باشند
بروغن آبی و روغن نیلوفر طلی کنند و اگر با این موم روغن آب عنب الثعلب یا آب خرفه یا آب کوک که بلعاب اسبغول بیامیزند قوی‌تر باشد و از چیزها که سرد تر از این
شد پرهیز کنند چون لفاح و خشخاش که گرده را نیز تباه کند و اگر تختهٔ از سرب بر پشت بندد روا باشد و هر گاه که مباشرت کند آن روز ماء اللحم خورد و اگر اندکی نان
در شراب ترید کند و بخورد سخت موافق باشد و اگر حاجت آید اندر ماء اللحم زردهٔ خایهٔ مرغ در افکنند و گوشت بزغاله و شوربای مرغ اندر افکنند و گوشت بزغاله
و شوربای او سخت نیک باشد و تدبیر خواب و آسایش کند و بفرماید تا او را بازاری درشت بمالند تا اندامهای او سرخ شود و اگر لختی روغن یاسمین بکار
دارند سودمند باشد و این همه تدبیر آن روز است که مباشرت کرده شود و دیگر روزها تدبیر صنع تولد آب کند گفتار دوم از کتاب ششم اندر اعراض نفسانی
این گفتار شش باب است باب اول اندر آنکه اعراض نفسانی چیست و از کجا پدید آید بباید دانست که قوام تن مردم از دل است و از قوت حیوانی که
در وی است این قوتیست اثر پذیرنده و از کارها که از تن مردم جدا او را پیش آید و پیش آمدن او را موافق آید اثر نیک پذیرد و از هر چه موافق نیاید
اثر بد پذیرد و نشان اثر پذیرفتن او آنست که از حالی که پیش از آن بوده باشد بگردد و بحالی دیگر شود و اعراض نفسانی اثر پذیرفتن این قوت را گویند
و دیدن حال او را چون شادی و غم و خشم و لذت و ترس و ایمنی و خجلی و اندیشه و امید و آنچه بدین ماند و بباید دانست که سبب اعراض نفسانی و مزاج اندامها
و مزاج اخلاط

و مزاج اخلاط و مزاج روح و فضلها و قوتها و اندامهای او بکردد و کردیدن باندازه موافق آمدن و ناآمدن کارها کرا و را همیشی آید ذکر قاسم باب دویم

اندر یاد کردن اثر قوت نفسانی اندر تن مردم از اعراض نفسانی اندر تن مردم فزودن از طعام و شراب است که خورده شود و فزودن از اثر خواب و بیداری و حرکت و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است از بهر آنکه از طعامها و شرابها و داروها که مردم را اتفاق افتد که بخورد هیچ بر اثر کننده تر از زهر نیست و بیشتر زهر که اتفاق افتد که خورده شود یا کسی را القصد بدهند یا اندر تن مردم قرار گیرد یا حرارت و قوت معده و جگر اندر ان اثر نکند مضرت آن پدید نیاید و اعراض نفسانی اندر حال بی هیچ مهلت اثر کند نه بینی که اندیشه که بر خاطر گذرد و سخنهای خوش و ناخوش اندر حال اثر کند و هیچ مهلت ننهد و اثرهای اعراض نفسانی با تفاوت باشد اندرین باب و از هر یکی اثر درخورد و اندازه آن کار باشد و این زهر با تفاوت باشد از بهر آنکه اگر قوت حیوانی آنکس را که او را کاری پیش آید قوی باشد یا مرد کار دیده و آزموده باشد اثر آن اندر وی کمتر پدید آید و اگر قوت حیوانی ضعیف باشد یا مرد کار دیده و آزموده نباشد اثر آن اندر وی بیشتر بود و سبب آنکه بعضی مردمان از شادی یا از اندوه عظیم که ناگاه افتد یا از خشم عظیم یا از ترس عظیم بمیرند آنست که قوت حیوانی سخت قوی باشد ناگاه افتد و قوت حیوانی هم ضعیف باشد و هم مرد کار دیده و آزموده نباشد ذکر قاسم باب سیم اندر یاد کردن منفعت و مضرت و اعراض نفسانی بر طریق جمله باید دانست که بر طبیب واجب است که منفعت و مضرت اعراض نفسانی بحقیقت بشناسد از بهر آنکه شناختن آن و تدبیر حاصل کردن دفع کردن هر یک اصلی بزرگ است اندر نگاه داشتن تندرستی و باز داشتن بیماری از بهر آنکه بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن باید جست چون شادی معتدل تا قوتها بدان سبب قویتر بود و بیماریها دفع کنند بدین سبب که طبیب با مردم بیمار هم سخن برفق باید گفتن و همه کارها بر مراد او باید فرمودن و دل خوشی او باید جست و کودکان را اندر بیماری با امید واریها و چیزی خبر باید داد و از هیبت معلم و از دوستان ایمن باید کرد تا شاد گردد و قوتهای ایشان بیماری را دفع کند و بسیار باشد که دفع مضرت بعضی اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب دفع آن قوتها که ضعیف شده باشد بعلاج باز آید و بیماری زایل گردد ذکر قاسم باب چهارم اندر یاد کردن اعراض نفسانی اندر تن مردم دو گونه اثر باشد یکی آنکه بعضی آنست که اندامها و اخلاط را و ارواح را گرم کند و حرکت آرد دویم آنکه بعضی دیگر آن است که اندامها و اخلاط را و ارواح را و خلط را سرد کند و از حرکت فرو نشاند اما آنچه گرم کند و اندر حرکت آرد خشم آنست و شادی و لذت و امید و اندیشه کارهای مهم و آنچه مهم است اندوه است و ترس و آنچه بدین ماند و گرم کردن خشم قویتر از شادی و دیگر از اعراض و بیرون کردن ترس قویتر از سرد کردن اندوه باشد و خشم باعتدال باشد اندر بیشترین مزاجها سود دارد خاصه کسی را که مزاج او سرد باشد و ریاضت کمتر کند و اندوه و ترس اندر حال تندرستی همگنان را زیان دارد لیکن بطریق علاج اندر بعضی مزاجها که بغایت گرمی باشند و اخلاط بدان سبب رقیق شده باشند و اندر حرکت آمده سود دارد و باعتدال باز آرد و خشمهای عظیم بدان ساکن گردد و رعونت و سبکباری که از شادی بافراط پدید آید هم بدان ساکن شود و منفعت خشم معتدل آنست که خون اندر تن بگستراند و قوت روح و حرارت بظاهر تن کشد و برساند و خشم بافراط صفرا را بشوراند و اندر تن بگستراند و رنگ روی را زرد کند و بدین سبب مردم گرم و صفراوی را زیان دارد و مردم مرطوب سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی ضعیف شده باشد خشم بافراط سود دارد و شادی و لذت که باعتدال باشد حرارت غریزی بر فروزاند و اندر همه تن بگستراند و مزاج را گرم کند و تن را فربه کند و قوتها را قوی کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد و تن از طعام بهره بیشتر یابد و رنگ روی بر رونق شود و فضلهای بیماری از تن دفع شود و تن مردم شادکام اثری پدید نیاید و اندوه و ترس حرارت غریزی را القبض باز گرداند و مزاج سرد و خشک میکند و مردم را بجال لاغری رساند و بدین سبب رنگ روی زرد کند و رونق تازگی ببرد و همه قوتها را ضعیف کند و بسبب ضعیفی قوتها بیماریها مستولی گردد و خجالت حرارت خون را بگستراند و بقعر تن رساند و لختی رطوبتها را فرو گذارد و تحلیل کند و بدین سبب است که روی سرخ شود و خون روان گردد از بهر آنکه حرارت لختی تحلیل پذیرفته و رطوبت لختی گداخته و آخر روی زرد شود و باندازه تحلیل مزاج را و بسبب گداختن رطوبت اندکی ضعف آرد و رسیدن باشد و این شدن از کارهای همچون منفعت شادی معتدل است و مضرت یافتن او همچون مضرت اندوه است و بسیار باشد که بیماری در علت عزلا مانده باشد ناگاه بامید بزرگ رسد بدان سبب آن بیماری بروی سهلتر گردد و خلاص یابد و باشد که از کاری ترسان باشد و آن کار ناگاه بدو رسد و بیماری عرتر گردد و خالی بودن از اندیشه و کارهای مهم کندی خاطر آورد و حرارت قوتها

ضعیف کند رنگ روی بکرداند و درد ها و بیماریها زیاده شود چنانکه اندیشه کارها هم وهم است بدان آوردن مردم را از دردها و بیماری غافل کند و بسیار باشد که بیماری زایل کند و بدین سبب است که سفرها کردن و شهرها دیدن و چیزهای سخت عجیب دیدن اندر بیماری کنند و غم سودمند بود و عشق از جملهٔ اعراض نفسانی است و بر هر که مستولی گردد مضرت آن بزرگ باشد و اندر دفع آن هیچ سودمندتر از خشم نیست و از اندیشه کارها و هم که اندران لختی خشم و ترس باشد و هیچ زیانکارتر از بیکاری نیست ولی اندهی و ایمنی و سفر و شهرها و کارهای غریب و میوهای عجیب دیدن و مشغول بکارها مهم عشق را زایل کند

از گفتار سیم باب پنجم اندر تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است از اعراض نفسانی و دفع مضرت آن آنچه مضرت است و اطبا این را طب روحانی گویند و بباید دانست که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است و دفع کردن آنچه زیانکار است بدست آورده اند و بشناخته اند اما آنچه نافع است شادی و لذتست و از بهر آنکه هر دو موافق وجود است و طبع و روح دارد و مزاج تن را گرم تر کنند و آنچه زیانکار است اندوه است و ترس و طریق حاصل کردن منفعت آن و مضرت آن دو است یکی آنکه بنگرند تا هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم چه اثر کند آن را بضد آن علاج کنند چنانکه خشم و حرارت را برافروزاند آن را نخست بشنوانیدن عذرها و سخنهای خوب و حکایتهای خنده ناک و بازیهای عجب و حاضر کردن دوستان و کسانی که با ایشان ایمن باشند علاج کنند و با این تدبیر با شربتهای خنک دهند اگر در حال خشم پردهٔ بوسلیک یا پردهٔ زنکوله کیرند خشم ساکن شود و ترس و اندوه که حرکت را فرونشانند و مزاج را سرد و خشک کنند دفع مضرت آن بامیدهای قوی و سماع و با آوازهای بلند و مجلسهای دلکشای و پردهٔ حسینی و شراب و مفرحهای گرم کننده و خویشتن را بخواندن و شنیدن فسانهها و داستانها مشغول کنند و از بهر کودکان و زنان و کسانی که ضعیف رای تر باشند و شعبده و بازیهای عجب و سماعهای گرم حاصل کنند تا از ان لذتی و طریقی یابند و او را بدان مشغول کنند و هر کسی را انگاه باید کرد که اندر چشم او چه چیز خوبتر آید و بطبع او چه چیز خوشتر و پسندیده تر آید از بهر نگاه داشتن تندرستی و حاصل کردن خوشی دلی جهد باید کرد تا آن چیز بدست آرند و خویشتن را بدان مشغول میدارند و از ان برخورداری همی بینند تا بهرهٔ لذت شادی از ان بدو میرسد و منفعت و لذت و شادی یافته میشود چنانکه فقها اندر مناظره فقر لذت سخن راندن و بر مخالف رای خویش چیره شدن حاصل میکنند و صوفیان خویشتن را اندر سماع مشغول کنند تا بر ایشان حالی پدید آید و عبارت از ان حال اینست که گویند که فلان از خویش کشت و این همه از بهر آنست که مردم را از ان لذتی و دلخوشی چاره نیست و طریق دوم آنست که مردم قدر خویش بزرگ دارد و همت بلند دارد و بتکلیف هر چه بیش از ان شادی و لذت و اندوه و ترس خویشتن داری بکند و اندران حادثه بچشم خواری ننگرد و قدر آن حادثه کمتر از اند که بباید دانست که بدان سبب تغیری بروی پدید آید و اگر تغیری بروی پدید آید از دوست و دشمن پنهان دارد تا بدان طریق بر بد و نیک روزگار خود کند تا حوادث نفسانی در وی اثر نکند

گفتار سیم باب ششم اندر آنکه همچنانکه اعراض نفسانی اندر تن اثر کنند مزاج او اندر تن اثر کند نزدیک اطبا چنان است که اعراض نفسانی مزاج حالهای تن را بکردانند لیکن از بهر آنکه نفس بر تن سلطانست تغیر حالهای تن بسبب تغیر حالهای نفس قویتر باشد و تغیر حالهای نفس از تغیر حالهای تن ضعیفتر باشد و از بهر اینست که گرمتر گشتن مزاج بسبب شادی نفس فزون از شادی نفس نباشد بسبب گرمی و تری مزاج و همچنین سرد و خشک گشتن مزاج تن بسبب اندوهمندی فزون از اندوهمند شدن نفس باشد بسبب سردی و خشکی مزاج

از جزو سیم گفتار دوم از شناختن حالها که اندر تن مردم پدید آید و نشانها باشد که خواهد و این گفتار چهار بابست

باب نخستین اندر شناختن حالها که اندر تن و سر و روی پدید آید که اندر تندرستی عادت نبوده باشد بباید دانست که پدید آمدن نشان بیماریهاست که خواهد بود و از بهر نگاه داشتن تندرستی زود بدفع آن مشغول باید بود پیش از انکه محکم گردد و بیمار شود و آنچه اندر سر و روی پدید آید نه حالست یکی اختلاج جست و هر گاه که اندر چشم و روی اختلاج بسیار افتد بیم آن باشد که لقوه خواهد بود و اگر در عضوی افتد بیم آن باشد که تشنج خواهد بود دوم خفتن دست و پای هر گاه که پیوسته گردد تا بسیار افتد بیم فالج باشد سیم سرخ گشتن چشم و روی و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن چشم از روشنایی آب و هر گاه که این حالها پیوسته گردد علت سرسام چهارم کابوس است و سر گشتن پیوسته و از پیوستگی هر دو بیم پدید آمدن صرع باشد پنجم اندوهمندی و ناخوشدلی و هر گاه که مردم بی سببی ظاهر پیوسته اندوهمند باشد

و ناخوشنا

و ناخوش باشد و از همه کارها نومیدی می نماید سیم علت مالیخولیا باشد و ششم هرگاه که در پیش بصر از چشم چیزی چون پشه باشد یا دودی می نماید و بیم فرود آمدن
آب باشد هفتم هرگاه که درد آشفته صعب با صداعی پیوسته پدید آید بیم علت انتشار باشد که اندر چشم افتد یا بیم فرو آمدن آب باشد هشتم هرگاه
تیرگی حاسه‌ها و کسلانی بود و اندر حرکتها و اصلاح همه اندامها با نشانهای امتلا هرگاه که این حالها پیوسته گردد بیم سکته باشد نهم بسیاری زکام و نزله بسیار
بیم علت ذات الریه و علت سبل باشد از گفتار چهارم باب نهم اندر همه حالها که اندر تن پدید آید آنچه اندر همه تن افتد پانزده حالت یکی آنست
که از همه تن عرق بسیار آید و برو دو حال دلالت کند یکی بر امتلا و بیم بیماری امتلا باشد دوم بر رقیق شدن اخلاط و از آن ضعف قوت تولد کند و اگر
این عرق گنده باشد و زود بر اثر آن تبی از تبهای عفونی پدید آید دوم امتلای مفرط است و از وی دو نوع بیماری صعب تولد کند یکی سکته دوم
بر آمدن خون بقی یا بسرفه و من اندر خوارزم خواجه را دیدم که همسایهٔ من بود بامداد نزدیک من آمد و گفت بباغ بیرون خواهم رفت و فصل بهار بود
و نبض بمن نمود دست بر نهادم و گفتم که فصد کن و استفراغی بکن پس بیرون شد و گفت روا باشد گفت روز آدینه است باز آیم پس از نماز فصد کنم
چون از مسجد جامع باز آمدن مغثی گشتن پدید آمد و فقاع خواست و یکدم بچشید و قی خون آغاز کرد و بسیار خون بر انداخت و اندر حال هلاک شد
و سیم هرگاه که طبع اجابت کند و ناخوشبوی فعل فزون از عادت باشد نشان تخمه و ناگواریدن طعام باشد چهارم بول که سخت گنده باشد نشان
عفونت باشد و بیم تبهای عفونی باشد پنجم سقوط شهوت با منش گشتن تولد کند و بادها اندر شکم مقدمهٔ قولنج باشد و ششم سقوط شهوت و بکسل و الم و
ماندگی یافتن بی سببی ظاهر نشان امتلا باشد و مقدمهٔ بیماری باشد تدبیر فصد و اسهال کند و هفتم شهوت طعام زیادت گشتن نشان سرد گشتن
فم معده باشد یا نشان رطوبت ترش که اندر فم معده جمع شده باشد و سردی فم معده را اترج پرورده و شراب صرف تیز اترک باید کرد و رطوبت
ترش را بقی پاک کند و بایارج فیقرا هشتم سقوط شهوت بی بادها که تولد کند نشان گرم شدن فم معده باشد شراب غوره و شراب انار و خرمای
هند موافق باشد و ضماد صندل و گل سرخ و کافور و گلاب بر معده نهادن صواب باشد و نهم آرزوی چیزهای تیز نشان تولد بادهای غلیظ باشد
اندر معده سرکه انشترغاز تیری آنرا زایل کند دهم چیزهای تیز و ترش نشان صفرا باشد بسکنگبین و شراب غوره زایل شود یازدهم سرخی
چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی آواز هرگاه که این حالتها پدید آید بیم جذام باشد دوازدهم بسیاری حصلها مقدمهٔ خراج باشد بزرگ
سیزدهم بسیاری غددها که بر تن پدید آید مقدمهٔ بیله باشد عظیم چهاردهم بهق سپید مقدمهٔ برص باشد پانزدهم هرگاه که خفقان بر مردم تندرست
پیوسته گردد بیم باشد که مفاجا هلاک شود تدبیر نگاه داشتن قوت و مراعات دل باید کرد از گفتار چهارم باب سیم اندر حالها که از نزدیک جگر
پدید آید آنچه اندر جگر افتد سه حال باشد یکی گرانی است که اندر نیمهٔ راست پدید آید آنجا که پهلوی نشست است و این گرانی خلنده باشد که اندر
جانب محدب جگر علتی است دوم سپید لعل و اندکی آن نشان سده باشد و مقدمهٔ یرقان سیم آماسیدن پشت چشم و پای نشان ضعف
جگر باشد و ابتداء علت استسقا از گفتار چهارم باب چهارم اندر شناختن اندر شناختن حالها که اندر سافل پدید آید آنچه اندر سافل افتد چهار
حالت باشد یکی گرانی و کشیدگی کمرگاه و تهیگاه با تغیر بول نشان علتی باشد اندر گرده دوم اجابت طبع که معده را بسوزد نشان حرکت خلطی تیز
و بیم باشد که در امعاء ریشها پیچ افتد سیم سوختن و آب تاختن نشان حرکت خلط تیز باشد و بیم باشد که در مثانه ریشها تولد کند چهارم خارش
مقعد که بسبب کرم خرد بود و نشان پدید آمدن بواسیر باشد و تدبیر باز داشتن بیماریها که این حالها درین گفتار یاد کرده آمده است و نشان پدید
آمدن آنست اندر گفتار معالجات هر یک اندر باب علاج آن بیماری یاد کرده شود از کتاب ششم دوم از گفتار نخستین اندر تدبیر [illegible]
اطفال باب نخستین اندر زیستن و مالیدن بچه که از مادر جدا شود و اندر حال بمقدار چهار انگشت بر ران ناف او ببرند و بلیتهٔ لطیف از
ابریشم نرم تافته تافتنی میانه ببندند بستنی خوش تا درد نکند و رگ و بروغن زیت چرب کنند و بر ناف او نهند و گفته اند زرد و دم الاخوین و
انزروت و [illegible] هر یکی راست است بکوبند و بر ناف او پراکنند از بهر آنکه نه هوا و چیزی درشت پوست او را بسوده باشد همه چیزها او را درشت آید
و از هوا سرما باید نخست تدبیر آن باید کرد که پوست او سخت تر شود تا جامه و خرقه او را درشتی نکند و بهترین تدبیری اندرین ناف آنست که او را
بنمکاب رقیق کرده چنانکه پوست او را خوش آید بشویند و بگذارند که آن آب چشم و بینی او و دهان و گوش او نرسد و اندرین نمکاب اندکی

سمامه و سماق و قسط و حلبه همه یا آنچه اتفاق افتد اندکی بر پاشنه و برابر آن آب نیم گرم خوش بی نمک بشویند و اگر پوست او سخت بی نمک آلوده باشد
و بشستن نخستین پاک نشود دیگر بار هم بدین گلاب بشویند و از هوای سرد نگاه دارند و موی روز بینی او را بآهستگی پاک کنند و دست و پای و بند
و گشادهای او را بجنبانند و بکشند و اندر بند گشادها و اندر گرداگرد گردن و اندر بن رانهای او برگ مورد گل سوده در پاشنه و بانگشت خود
دغدغه کنند مقعد او را تا گشاده گردد و اگر ثقل باشد دفع شود و هر گاه که او را نخواهند که بشت اندامهای او را هر یکی بران شکل که باید راست کنند بآهستگی
و چشم او را بحریر پاک کنند و بناگوش او را انگشت بر نهند تا اگر بول باشد بیرون آید و او را اندر خانه خوابانند که سخت روشن نباشد و هر بامداد که او را ند
ز شیر شبانگاه گوارید است او را بآب گرم بشویند پس بروغن چرب کنند بزیت تا چهار ماه بروغن تازه چرب کنند و مادینه را تا به دو ماه بروغن
بنفشه و هر گاه که خواهند که خوابانند گاهواره او را بجنبانند بآهستگی و بلحنی خوش آوازی دهند تا در خواب شود از گفتار پنجم باب دوم
در شیر دادن بچه اگر سببی نباشد که شیر مادر تباه شده باشد شیر هیچکس سودمندتر از شیر مادر نباشد لیکن یکهفته یا بیشتر مادر را از رنج زادن و از
سوء المزاج که از آن رنج تولد کند بر آساید و اگر کسی دیگر او را شیر دهد صواب باشد و مادر را آنروز که شیر خواهد داد و شیر خود می دوشد و میریزد
و اندر یک روز دو بار یا سه بار شیر دهند و نخست اندک اندک دهند تا بتدریج بشیر خوردن اندر آید و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین یا جلاب
در دهان او چکانند خاصه بامداد و خاصه نخستین بار و گروهی گفته اند که دو روز شکر سوده با روغن شیر بخت تازه دهند و هر باری که شیر دهند نخست
سر پستان دو سه کرت بمالند و شیر بیرون کنند پس سر پستان اندر شکم بچه نهند خاصه بامداد که سک شیر باشد و دیگری بدست بیاید پستان را
[illegible]ک اندک میفشارند تا آن را اندر فرو بردن آن یاری دهد تا از قوت فرو بردن کام و حلق او دردمند شود و اگر بستن اندک مایه پیش از آنکه شیر دهند
[illegible]ه گاه سودی دارد و هر گاه که خواب تمام یافت و شیر گوارید باشد گاهواره او را لختی بجنبانند پس از گاهواره بیرون کنند و بشویند و بروغن
بمالند و باز اندر گاهواره نهند و شیر دهند و دیگر باره لختی بجنبانند لیکن جنبانیدن نخستین قوی تر و بیشتر باید و جنبانیدن دوم این آهسته
تر با آن اول بجای ریاضت باشد و فضلها از تن او دفع شود و شیر دو سال بیش ندهند از گفتار پنجم باب سیم اندر احتیاط عمر دایه
میان بیست و پنج سال و تا سی و پنج سال باید که باشد و نیکو رنگ باید و فراخ سینه و خردمند و نیکو خو باید و اندر وقت فربهی و لاغری میانه
به و فربهی او از گوشت باید نه از پیه و نشانهای او اندر خوردی و بزرگی و نرمی و سختی معتدل باید و اندر وقت زادن تا بوقت دایگی چهل روز
و ماه گذشته باید زنده او نرینه باید و بچه افکنده نباید شیر او خوشبوی و خوش طعم و سپید باید و قوام شیر هم معتدل باید چنانکه قطره او بر ناخن
ستد و سخت غلیظ نباید و سخت رقیق نباید و اندر روزگار دایگی از جماع دور باید بود از بهر آنکه بسبب حرکت جماع و لذت آن ماده شیر
میل کند و بیشتر تباه و شوریده شود و آبستن شود تدبیر دایه دیگر باید کرد از گفتار پنجم باب چهارم اندر بسیاری نیکی و بدی و یکی شیر دایه
هر بامداد بآب گرم خوش غسل کند و اندر گرمابه شود بهتر باشد و چون از گرمابه بر آید دست و پای و پشت او بمالند مالیدنی معتدل و طعام
خوردنی باید که از وی خون نیک خیزد اما اگر شیر او غلیظ باشد از بهر او سکنگبین بزوری سازند از پودنه و سعتر و هر بامداد شربتی از آن بخورد
لی ترب و اگر آب شبت و سکنگبین قی تواند کرد قی کند و اگر مزاج دایه گرم باشد سکنگبین و شربتی ساده بخورند و شراب رقیق
بود و اگر سکنگبین و شراب هم انگبینه خورد صواب باشد و اگر شیر رقیق غذاهای غلیظ خورد چون هریسه و گوشت گوساله و گرنج با گندم
برخته و شراب شیرین و اگر شراب شیرین اندک و مزاج او گرم باشد غذاهای سرد و تر خورد و اگر مزاج سرد باشد نخود آب خورد و قلیه
م و لبن حسوی است که شیر زیاده کند کشک گندم و کشک جو نیم نیم یا یکو یک تخم بادیان و سه درم تخم خشخاش سپید و شیر تازه بپزند و اگر
بد آس کرده باشند و اندر شراب شویند و بپالایند و این شراب بخورند شیر زیاده کند و اگر مقدار یک اوقیه روغن گاو با شراب بیامیزند
رند هم این فعل بکند و اگر مقدار تخم بادیان و تخم گزر و شبت و گرز هم اندرین باب نافع بود و اگر شیر ناخوشبوی باشد شراب ریحان خورد
راب زرد آلوکشته با پارسی و کنگر ز و هر بوی عرق را خوش کند و بوی دهان را اندرین باب سودمند باشد معجون نوش دارو اندرین باب
سودمند بود و اندر قراباذین یاد کرده شود و اگر زنی باشد که شیر او بسیار باشد خواهند که باز ایستد آرد باقلی و آرد گندم و آب گل بسرشند

و بر پستان ضماد کنند و مرداسنگ بروغن گل بسایند و با پاچه بره و عدس و اندکی زیره بپزند و بخورند شیر باز گردد هرگاه که ازین طلیها
چیزی بکار خواهند داشت نخست پستانرا از شیر تهی کنند و تا اندرو بسته نشود و ترش نگردد و زیره و سداب شیر باز گیرد اندر قیام باب پنجم
اندر تدبیر شیر باز کردن بچه اندر تا پستان از شیر کردن نشاید مگر بسبب ضرورت و اگر باز کرده شود هر ساعت آب خیار و آب کدو و آب تخم خرفه و چیزها
که تشنگی بنشاند می باید داد و بهترین وقتی این کار را فصل بهار است پس خزان یا زمستان بتدریج اندر باید کردن از شیر نخست حسوهای خشک با شیر
آمیخته میدهند پس از شیر باز گیرند و بدین چیزها باز گردانند بسینه دراج و سینه مرغ خانگی خو کنند تا بتدریج بدیگر غذاها اندر آید از قفا باب ششم
اندر دندان طفلان چون دندانها بر آمدن آغاز گیرد چیزهایی که آنرا بسیار باید خایید ندهند تا مادهٔ دندانها بتحلیل خرج کنند و گوشت
دندانها بمغز خرگوش یا پیه مرغ می باید مالید تا نرم شود و دندان بآسانی بر آید و روغن بنفشه بآب نیمگرم بسرشند و سر و گردن بدان چرب کنند و قطره بنفشه
روغن نیم گرم در گوش او چکانند و در وقت بر آمدن دندان و اسهال و درد چشم و خارش گوش و علاج هر یک اندر باب دیگر یاد کرده شود از قفا
باب هفتم اندر علاج بیماریها که بچگانرا افتد اندر هر بیماری که بچگانرا پدید آید نخست حال دایه و حال شیر بنگرند اگر سبب آن حال دایه باشد یا بدی شیر باشد
نخست تدبیر آن کنند پس بعلاج بچه مشغول شوند بقراط اندر کتاب فصول میگوید آماس گوشت بن دندان انگشت بآهستگی بر وی نهند و روغن
زیت یا روغن بابونه یا روغن شبت بهم بزنند و طلی کنند اسهال هرگاه که بوقت دندان بر آمدن اسهال پدید آید بعلاج مشغول نباید بود پس اگر از حد
بگذرد زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کنند و اندر خرقه کنند و بر شکم او نهند که کاورس پوست کنده بسرکه بپزند و بر شکم او ضماد کنند یا زیره و گل
سرخ بکوبند و بسرکه بسرشند و طلی کنند و اگر حاجت آید مقدار نیم دانگ یا دانگی پنیرمایهٔ خرگوش که بتازی انفحه گویند اندر آب سرد حل کنند و بدهند
و آنروز شیر ندهند از بهر آنکه ممکن باشد که اندر معدهٔ او بسبب قوت پنیرمایه بسته شود و بعوض شیر خایهٔ مرغ نیمبرشت دهند و اگر از پشت یا از مغز
نان حسوی سازند صواب باشد صفت قبض هرگاه که طبع او سخت باشد زهرهٔ گاو بر ناف او طلی کنند و بآب گرم و روغن تا از
بهم آمیخته بمالند بآهستگی و شیافی از شکر و نمک سپید و سرگین موش صافی نافع است اندرین صفت بیشتر بچگان فربه را افتد خاصه که طبع
خشک بود و هنگام دندان بر آوردن نیز افتد بندهای بروغن شبت نیم گرم چرب میکنند و تدبیر نرم کردن طبع او کنند و اگر کمان افتد که از خستگی
روغن بنفشه نیمگرم بر سر او می نهند و اندامهای او بدان چرب میدارند سرفه و زکام آب نیمگرم بسیار بر سر او میریزند و کتیرا و مغز دانهٔ آبی و مغز
بادام بکوبند و با جلاب بسرشند و اندک اندک میدهند و اگر مرطوب باشد انگشت بآهستگی بر بن دندان او می نهند تا قی کند و خرخره او را تخم کتان
بکوبند و اسی کنند و بعسل بسرشند و باندکی انگبین بدهند و بماء العسل نیمگرم قطره قطره اندر دهان او میچکانند و بن گوش او بروغن زیت بکر
تا قی کند قلاع با دروج خشک بسایند و بر بینی او اندر دهند دمیدگی دهان دهان این از سه گونه باشد سرخ و سپید و سیاه باشد اما اگر سرخ باشد
بنفشه و گل سرخ سوده کفایت باشد و اگر سماق و گل سرخ و کشنیز خشک از هر یکی جزوی و زعفران نیم جزو کوفته و بیخته اندر موم روغن یا روغن گل و موم
صافی کرده باشند بسرشند و طلی کنند و اگر بشراب خرتوت بشویند وی را اندکی بدهند نافع بود و شراب غوره بغایت نیک باشد و از عدس و سماق
و کشنیز خشک بریان کرده و اندکی کافور اندر دهان او پراکنند و شیر ندهند و بعوض شیر خر دهند تا مکشکاب و روغن بادام و اگر سپید بود دهان
بشویند و ماء العسل سخت موافق بود و جلنار و نار پوست و سماق و زردچوبه از هر یکی شش درم و مازو چهار درم شب یمانی دو درم جمله را بسا
و اندر پراکنند و بچه را بر پشت سر اندر پیش داشته باشند تا لعاب از دهان او برود و دارو بحلق او فرو نشود و اگر مازو و گل سرخ از هر یکی یک جزو زعفران
نیم جزو بموم روغن عسل کنند صواب باشد و اگر سیاه باشد هلاک کننده باشد آنرا بآب عنب الثعلب و آب کشنیز تر با موم روغن اندر هاون
تا چون مرهمی شود و طلی کنند و اگر اثر ریشها بر زبان و بن دندان بماند ماشی شود بسوزند خاکستر آن بر وی کنند بادیان بلیته اندر گوش اندکی از شب یمانی
با زعفران یا نطرون بگیرند با شراب انگوری و انگبین بهم آمیخته بسرشند بلیته از پشم بدان تر کنند و اندر گوش کنند نافع باشد و اگر شب یمانی تنها
بسرشند و بشراب عفص یعنی شرابی که دهان فراهم کشد بسایند و بلیته بدان تر کنند و اندر گوش کنند نافع بود و اگر با آمدن بوی گوش درد کند
اشیاف ابیض بشیر زنان بسایند و اندر چکانند و روغن گل نیمگرم کرده اندر چکانند سود دارد و اگر درد او زیاده باشد حضض و سعد

ومرداسنگ و نمک طبرزد اندر روغن بجوشانند و اندر چکانند و این علتی است که زنان آنرا سنگی خوانند و آن آماسی بود گرم اندر عصب مغز بدید آید
و نشان این علت آنست که جایگاه مغز فرو نشسته تر باشد و در چشم و حلق فرو می آید و چشم و همه تن زرد باشد و کودک تر تر اشند و آب عنب الثعلب
و آب بقلة الحمقا و آب کشنیز تر بروغن گل قطره چند با سرکه بهم بزنند و بر سر آدمی نهند و اگر این چیزها نیابند سپیده خایه مرغ با روغن گل بهم بزنند
و ضماد کنند سپیدی چشم با آب عنب الثعلب اندر کنند **برون جستن چشم را** حضض بشیر بسایند و بر پشت چشم او طلی کنند و بابونه اندر آب بپزند
و سر و چشم او بدان بشویند **سبزی چشم** این علتی است که کنارهای سپیدی بیشود هم آب عنب الثعلب میکشند تا نیک شود **بیرون جستن ناف** آب گرم و روغن
زیت را با اندکی نمک بهم بزنند و اندر مثانه گاو کنند و بر شکم او نهند **برون جستن ناف** ناخواه بسایند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و طلی کنند **آماس ناف**
مرداسنگ و اسفیداج و حضض و شیاف مامیثا با آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند **کرم شکم** اگر کرم دراز باشد بر شکم او ضمادی از افسنتین رومی و برنگ
کابلی و زهره گاو و تخم حنظل برنهند و اگر اندکی سنج خرما و کوز هند به هند روا باشد و اگر آب سیج با شیر بیامیزند و بدهند روا باشد اگر کرم ریزه باشد برگ
شفتالو که بتازی الخوخ گویند و مغز شفتالو بکوبند و شیاف سازند و بنفط سیاه چرب کنند و بنهند صواب باشد **برون آمدن مقعده** ماذو و نار پوست
و مورد و گلنار و شب یمانی اندر آب بپزند و بچه را اندر آب وی نهند **زحیر که از سرما بود** زیره بکوبند و بروغن گاو کهن بسرشند و بدهند و اندر آب سرد
حل کرده یکدانه سیر درست شیاف کنند **فساد گوارش** سعتر و چند بید ستر و سیر و زیره راستارست بکوبند مقدار سه حبه بدهند **ضعیفی تب** می بدهند با آب
آبی و لختی قرنفل و اندکی سک **فواق** زرد حبه چند بید ستر اندر آب حل کنند تمام و بدهند و علاج زحیر که یاد کرده اند نافع بود و پوست سود من که بر سفال
بسته باشند بسایند و اندر آب سیب بدهند و اگر اندر آب آبی و اگر نیم دانگ قرنفل سوده با آب سیب بدهند سود دارد و شراب انار سود دارد و اگر
حاجت آید از سک و صندل و گل سرخ و عود خام و اقاقیا ضمادی سازند و بر معده او نهند و اگر قی بلغم باشد اندکی پودنه دشتی اندر شراب نعنع بدهند **تب و جنبی**
اندکی پوست خشخاش سپید و تخم او و تخم کوک با شکر بکوبند و او را دهند و روغن کدو یا روغن بنفشه بر سر او نهند و روغن کوک اندرین باب نافع بود
دایه را نیز ازین چیزها بدهند و ازین کوک قلیه سازند **ترسیدن اندر خواب** دایه را غذاهای لطیف دهند و بچه را از پس آنکه شیر دهند یکساعت بر دارند تا لختی
از فم معده او فرو رود و پس بخوابانند و بامداد یک انگشت انگبین در دهان او کنند زیره و سعتر اندر غذا اندر کنند و بچه را همچون عنابی کواحر سلیم
بدهند اندکی **ریشها و بثرها** مورد و گل سرخ و شاخهای گز با برگ و اذخر اندر آب بپزند و او را اندر آن آب نشانند و آنچه ریش گرد برد مرداسنگ و
اسفیداج بروغن گل بسایند و طلی کنند **سرسام** بنفشه و نیلوفر و کشک جو و کدو اندر آب بپزند و او را اندر آن نشانند و بشویند و روغن از وی
دور دارند و دایه را مطبوخ هلیله دهند و بچه را آب انار و کشکاب دهند **سوء مزاج معده** تدبیر مزاج دایه کنند و بچه را آب انار و آب خیار و آب تخم
خرفه یا طباشیر بدهند و اگر حاجت آید از کافور دو می باوی یار کنند و آب بید و آب برگ خرفه و آب تاک زرد و روغن گل بر سینه و معده او نهند
اگر حاجت آید خوید گندم تر بکوبند و بفشارند و آب او بگیرند و میان سر او بدین آبها تر کنند و او را جامه بپوشند تا خوی کند **آغاز تدبیر سخن گفتن**
نذر تدبیر پروردن بچه اندر پس شیرخوارگی چون وقت سخن گفتن بچه آید با او سخنها که نیک باشد میگویند و او را همی آموزند و اگر دیر در سخن آید بامداد
یک انگشت در زیر زبان او می مالند تا لختی نمک و سر او در پیش دارند تا لعاب از وی برود و اندر غذا ها سعتر بکار دارند و آنچه برین ماند و غذای غلیظ
از وی دور دارند خود عادت او خوش دارند و آنچه او را خوش آید آنچه ممکن گردد که بتوان داد پیش او توان نهاد پیش او نهند و بدو دهند و هرچه او را
ناخوش آید از پیش او دور دارند تا خوشخوی گردد با او همی سازند تا او نیز سازنده شود و او را از خشم و اندوه نگاه دارند و نگذارند که دژم شود و دژم
روی باشد تا تندرست بماند از بهر آنکه همچنانکه بسبب مزاج به خوی مردم بگردد بسبب خوی بد مزاج نیز بگردد همچنانکه در گفتار سیم از اعراض نفسانی گفته
آمده است و نگذارند که طعام خوردن بسیار عادت کند و پیش او طعام بسیار ننهند و اندک دهند تا چشم او بر شود و گل سیر شود و آب تیره و طعامهای
غلیظ از وی دور دارند تا گرده او سنگ و ریگ تولد نکند و هر چند روزی لختی تخم خربزه و مغز تخم خیارین و اندکی تخم بادیان با شکر بکوبند و بدهند
تا بخورد و هر بامداد که از خواب برخیزد بگذارند تا لختی بازی کند پس اندکی طعام بدهند تا چشم او بر شود و او را بازی مشغول کنند و هیچ بچه را در هیچ وقت
شراب ندهند و جز بآب خوش گرم او را نشویند و آب سرد از وی دور دارند از بهر آنکه آب سرد اندامهای او را از بالیدن باز دارد **تمت**

از گفتار ششم

از گفتار هشتم در تدبیر پیران این گفتار پنج باب است باب اول از گفتار هشتم اندر یاد کردن مزاج پیران و تدبیر ایشان و مزاج پیران سرد و
خشک است و در بعضی مردمان مزاج پیری زودتر اثر کند و در بعضی دیرتر و بباید دانست که مزاجهای اصلی بسبب تدبیرهای موافق و ناموافق و بسبب
اعراض نفسانی و بسبب بیماریهای که حاجت شود و بسبب صنعتها که مردم کنند هر گاه که قوی‌تر باشد یا گرمتر باشد و تدبیر موافق در خور در مزاج پیش آید و بیماریها
کمتر حادث شود و مزاج پیری دیرتر پدید آید هر گاه که برخلاف این باشد زودتر پدید آید بدین سبب هر گاه مردم به پیری رسد و مزاج آن پدید آید تدبیرهای او
همه موافق باید که باشد و از اعراض نفسانی آنکه اندر مزاج پیری فزاید چون اندوه و مانند آن خویشتن نگاه باید داشت و آنچه ضد مزاج پیری بود چون شادی
و دل خوشی باید جست فی الجمله همه تدبیرهای گرم کننده با گرمی و تری فزاینده باید بدین سبب هر چه گرم و تر است چون گرمابه و شراب صرف و مالیدن باعتدال
و روغنهای گرم خوشبوی چون روغن یاسمین و روغن سوسن و غیر آن و عطرهای معتدل و اندر بستر نرم غلطیدن و درنگ کردن همه سود دارد و موافق
باشد و اندر معده و امعاء او رطوبت غریب بسیار باشد تدبیر دفع آن می باید کرد تا بطریق ادرار بول یا بطریق نرم داشتن طبع و ریاضت نافع باشد
لیکن نباید که مانده شود و پیش از ماندگی از ریاضت باز باید ایستاد و هواهای بد و بخارها و دودها و بویهای ناخوش اثر در ایشان بیشتر کند خویشتن
از آن نگاه باید داشت و دور باید بود از گفتار هشتم باب دوم اندر تدبیر پیران و نرم داشتن طبع ایشان مردم پیر را غذا نشاید خورد لیکن هر بار
اندکی باید و اگر کسی را طبع احتمال کند بیکبار بسیار نخورد روا باشد و طعام خوردن بتمام آنوقت باید که از گرمابه بیرون رود و طعام خورده در گرمابه
نشاید رفت خاصه کسی که آزموده باشد و بیماریها که از سده تولد کند کشیده باشد و غذاها که سودا و بلغم افزاید نشاید خوردن و طعامهای
تیز چون کبابها و مانند آن نشاید خورد و اندر وقتی که رطوبتهای فزونی اندر تن او گرد آمده باشد بر سبیل علاج سود دارد و شیر نخجیب نافع بود خاصه اگر باد
نکند و ترش نشود و بدین سبب که برنج بشیر خاصه با عسل یا با شکر خورد سودمند باشد و اگر سنگی سخت زیان دارد را قلیه کنند با کامه و
روغن زیت تر کرده پیش از طعام خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و لبلاب را در آب و نمک بپزند و با روغن زیت و آبکامه بخورند
طبع را نرم کند و یکدرم یا دو درم علک البطم طبع پیر را نرم کند و احشا را پاک کند و زیتون بنمک پرورده پیش از طعام اندرین باب سود دارد
و چهار درم افتیمون با دانه‌ای چند انجیر خشک و لختی تخم معصفر بکوبند نیک و بخورند اجابتی تمام کند و انجیر خشک در ماء العسل آغشته پیش از طعام
هم اندرین باب نافع باشد و ازین چیزها که یاد کرده آمد هر وقت که چیزی دیگر خورد و بر یک چیز خو نکنند و در غذاها چغندر و کرفس بکار دارد
و از میوه‌های تابستانی انجیر موافقتر باشد و زنجبیل پرورده هم موافق باشد لیکن آن مقدار که تن او را گرم نکند و خشک نکند و تا بتواند فصد نکند
مگر بضرورت از گفتار هشتم باب سوم اندر تدبیر شراب پیران پیران را شراب کهن باید و رنگین تا همه تن را گرم کند و هم ادرار کند و شراب سپید
و رقیق نشاید خورد مگر وقتی که تشنگی رنجه دارد و شراب شیرین زیان دارد و بسیار خوردن شراب دماغ را و عصبها را ممتلی کند و باشد که در معده ترشی آرد
و سخت زیان دارد و اندک خوردن شراب نشاط آورد و طعام بگوارد و فضلها از تن دفع کند از گفتار هشتم باب چهارم اندر تدبیر سده که پیران افتد هر گاه که
سده اندر جگر باشد معجون نوذنجی و ملافلی اگر با بسنا اگر امروسنا آنچه ظاهر باشد اندکی بخورد بهترین چیزی مردم پیر را تریاک بزرگست خاصه بسبب
سده و هر گاه ازین معجونها چیزی بکار برده باشند تن از گرمابه و روغن مالیدن و غذای گرم تعهد کنند چون ماء اللحم و شوربای گندم و مانند آن و اگر سده
اندر شش و اعضای دم زدن باشد زوفای خشک و پرسیاوشان و سلیخه در شرابها بکار دارند و شراب زوفا سخت موافق باشد و میوه‌ها
اندرین باب نافع بود از گفتار هشتم باب پنجم اندر تدبیر شستن پیران و بوی تن خوش کردن هر گاه که مردم از گرمابه خویشتن را شسته باشد برگ مورد
بکوبند و بشراب انگوری ریحانی و انگبین بسرشند و خویشتن را بدان بمالند و بشویند اگر قسط و ابهل و مرزنگوش و ساذج هندی هم برین گونه بکار
دارند موافق باشد و تدبیر زنان خویشتن را با آرد باقلی و گوشت خربزه کوفته بشویند نافع بود از گفتار نهم در تدبیر مسافران و این گفتار هفت
باب است باب اول اندر تدبیر مسافران بر طریق جمله مردم مسافر را اندر سفر از بیخوابی و تشنگی و گرسنگی و سرما و گرما و غذاها بر خلاف عادت و از رنج و بر
ستور نشستن و رنجی دیدن چاره نباشد بدین سبب پیش از آنکه بسفر بیرون رود از هر چه بدانند و گمان برد که او را در راه پیش خواهد آمد با آن
خو باید کرد و تن را بدان راست باید نهاد مثلاً اگر قوت گرما را باشد بروز اندر خانه بجای گرم نشیند و آنچه عادت دارد از تنعم و باز داشتن گرما از خویشتن

دست از خود بدارد و اگر وقت سرما باشد بجای گشاد نشینند تا با هوای صحرا خو کرده باشند و ریاضت و حرکت بیش از عادت کنند و از طعامها که اندر سفر
خواهد خورد و اندر شهرها عادت کرده باشند خوردن و چیزی خورد که همراه او نیک باشد و بسیار نخورد تا تن پاک نکند بفصد یا بداروی مسهل بسفر بیرون نشود
و چون بیرون شود هیچ وقت که ممتلی باشند بر نشینند ولیکن وقت طعام خوردن و بوقت فرود آمدن بمنزل بار افکنند تا بوقت بر نشستن طعام
گواریده باشد و معده سبک باشد و اگر کسی را بوقت بر نشستن بطعام حاجت آید سخت اندک چیزی خورد تا در راه تشنه نشود و اگر کسی در گرما به
تشنه شود سه درم خرفه بکوبند و بسرکه در شورانند و بخورد در حال تشنگی بنشاند و اگر تخم خرفه بسرکه بیامیزد و بخورد و در راه سخن کمتر گویند تا دهان
خشک نشود و آهسته تر راندن صواب باشد گفتار هفتم باب دوم اندر تدبیر مسافران که در گرما سفر کنند باید که سر از آفتاب پوشیده دارد و اگر
گرما سخت گرم باشد سینه را بلعاب اسبغول و آب برگ خرفه تر میکنند و هر گاه که بر خواهد نشست نخست شربتی سبت جو و شراب میوه ها بخورد
و اندکی صبر کند تا در معده قرار گیرد و پس بر نشینند و در منزل روغن بنفشه و روغن گل بکار دارد و اگر باد سموم آید بینی و دهان بازاری بسته دارد
و بران دشواری صبر کند نخست لختی پیاز بریده و دوغ ترش آغشته بخورد و آن دوغ بیاشامد و روغن گل و روغن خوکدو و روغن بادام به بینی
برکنند و اگر کسی را سموم بزند آب سرد بر دست و پای او می باید ریخت و بر روی او همی کرد و روغن گل و آب بید و روغن بید و گلاب بر سر او
باید ریخت و بر روی او همیکرد و دیگر مالیند تا اندر آب سرد شود و ساعتی صبر کنند و خویشتن را بشویید و غذا اگر بدست آید از تره ها خشک سازند
و هر گاه که ساکن شود ماهی و شراب رقیق ممزوج سود دارد و اگر تشنگی کند مضمضه میکنند بآب سرد و اگر چاره نباشد جرعه جرعه میمزد و اگر تب نباشد
شیر سخت نافع بود و اگر تب یکروزه باشد دوغ ترش سخت نافع باشد گفتار هفتم باب سیم اندر تدبیر مسافران که در سرما سفر کنند هر گاه که در راه سرما
آید چون بمنزل رسد زود پیش آتش نباید نشست لیکن بتدریج خویشتن را جامه گرم بباید پوشید و اگر سرما اندروی کار کرده باشد به ازان نباشد که
زود خویشتن را جامه گرم و با آتش شتاب نکند و دست و پای وی بروغن گرم کرده و روغن زیت یا روغن فرفیون یا روغن قسط گرم کرده چرب
کنند و در خوردنیها سیر و روغن گاو بسیار کنند و اگر لختی روغن گاو خورد و دو سه شراب صرف بخورد اندر سرمای سرد خاصه روزی که باد دمه و معده
خالی دارد و از غذا اگر شیر بسیار کرده باشند می باید خورد و بعوض آب شراب باید خورد و صبر کند تا در معده قرار گیرد و پس بر نشینند و سیر بازده را
اندکی انگزد در شراب حل کند و بدهند سود دارد و مقدار تمامتر انگزد یکدرم سنگ و شراب نیم من و هنگام بر نشستن پیش آتش نشاید نشست و موزه
چنان باید که پای در وی بتوان جنبانید و اگر نخست پای را بروغن فرفیون گرم کرده بمالند یا بار دیگر بقطران و طنی بر موی بر نهند و بکاغذ اندر بپیچد
و پس پایتابه بر پیچد و بموزه فرو کنند از سرما ایمن باشد و قطران اندران باب بهتر باشد از سیر و اگر کسی را پای از سرما بر دو شلغم اندر آب بجوشانند
یا شبت یا کرنب یا انجیر و بابونه و پای اندر وی نهد و اگر نیز بدوغ نهند سخت سود دارد و سودمندی چیزی آنست که پای اندر برف آب نهند یا پای
اندر برف نهند تا سرما از وی بیرون آید و اندر پیش آتش البته نشاید رفت و پای را می باید مالید و می باید جنبانید و بروغن فرفیون می باید مالید و
این آبها که یاد کرده آمد می باید پخت و شلغم پخته نیز بر می باید نهاد و قطران مالیدن پیش از آنکه سرما بزند و پس ازان سود دارد و اگر پای زنگ بگرداند
سیاه دارد و در آب گرم نهد تا خوی تمام بیرون آید و خود بایسته و پس گل ارمنی اندر سرکه و آب حل کنند و طلی کنند و اگر رنگ پای او بزردی و سیاهی زند
نشان پوسیدگی باشد جز آنکه جدا کنند هیچ تدبیر سود ندارد از گفتار هفتم باب چهارم در تدبیر نگاه داشتن رنگ روی چیزی از رنج بر روی طلی کنند
چون لعاب اسبغول اگر سپیده خایه مرغ با کتیرا حل کنند بآب صمغ گداخته تا اثر آفتاب و باد بر روی و بر پوست روی نرسد از گفتار هفتم باب پنجم
در تدبیر باز داشتن مضرتها بیاز بسرکه و سیر مضرت آبها باز دارد و کوک نیز درین باب سودمند باشد و صواب آن باشد که مسافر را از شهر خویش لختی
با خویشتن ببرد و بهوایی که رسد همی آمیزد و اگر خاک شهر ببرد و اندر آبهای غریب افکنند و نیک بیزند و باز نگذارد و بسر کنند تا بنشیند و بپالاید
صواب باشد چکانیدن و مصعد کردن یا اندر سفال نو کردن تا بتراید و ممزوج کردن با شراب مضرتهای آب را ببرد و رب میوه های ترش اندرین باب
سودمند باشد و آب شور با سرکه بباید خورد و یا با سکنگبین و اگر حب الآس و زعرور و خرنوب در افکنند تا قوت آب گیرد صواب باشد
و مضرتهای معدن زاگها شراب و چیزها که طبع را نرم کند زایل شود و مضرت آبهای تلخ چیزهای چرب و شیرین باز دارد و آشا جلاب خوردن

وغذا اکر در آب

و غذا انگور و آب موافق باشد و آبهای ایستاده هیچ گرمی نشاید خورد و مضرت آن میوهای خشک باز دارد و چون آبی و سیب و ریواج و رب این میوه ها
و مضرت آبهای غلیظ و تیره و سبز باز دارد **از گفتار هفتم باب ششم** اندر تدبیر پیاده رفتن مسافران مردمان که پیاده رفتن عادت دارند و قوت آن
دارند ایشان را تدبیر حاجت نباشد لیکن مردمان که قوت آن ندارند و عادت نکرده باشند بضرورت بر کوهی یا بر بلندی باید رفت سواره مشکل باشد
پیاده رفتن ضرورت گردد صواب تر آن باشد که عصای سبک دارند که اعتماد بر وی کنند و همیشه باید رفت و هر گاه که اندر خود بینند که مانده خواهند شد
پیش از آنکه مانده شوند بنشینند و بیاسایند و باز برخیزند و آهسته میروند و بر عصا اعتماد میکنند همچنین هر ساعت بر همی نشینند و همی آسایند تا با آهستگی
و آسودگی راه رفته شود و اگر مانده شوند عضلهای پای او بروغن شبت بمالند و بروغن بابونه و از ترشیها و غذاهای غلیظ پرهیز باید کرد **از گفتار**
هفتم باب هفتم در تدبیر مسافران دریا اندر غذای سرما و گرما همچون تدبیر دیگر مسافران باشد و آنچه بدیشان مخصوص است آنست که بیشتری
که اندر کشتی نشستن قی بریشان پدید آید و چون قی آغاز کند باز نباید داشت تا تمام برآید و معده ساکن گرداند و خود بسیار اند و اگر افراط کند و
ضعف آرد تدبیر باز داشتن باید کردن بچیزهای که معده را قوی کند و بخارها از دماغ باز دارد خاصه که بابونه خورد و اگر شراب بود و شراب انار
با خویشتن دارد صواب باشد

والله اعلم بالصواب

تم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

کتاب چهارم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر یاد کردن استخراج مرض یعنی در شناختن هر بیماری که کدام بیماریست و شناختن نضج و بحران شناختن حال
بیماران که چگونه خواهد بود و این را طبیبان تقدمة المعرفة گویند و این کتاب چهار گفتارست گفتار اول [illegible] اندر شناختن و بیرون آوردن
که هر بیماری کدام بیماریست و این گفتار سه بابست باب اول اندر آنکه بر طبیب واجبست که بشناسد که هر بیماری کدام بیماریست و [illegible]
کردن و طریق شناختن آن باب دویم اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض باب سیم اندر آنکه طبیب [illegible]
و نوع و فصل و خاصه و عرض بیمار چگونه باز جوید و بر بیماری چگونه واقف گردد گفتار دویم اندر شناختن نضج و این گفتار پنج بابست
باب اول اندر آنکه نضج چیست باب دویم اندر یاد کردن حالهای نضج و منفعت آن باب سیم اندر آنکه نضج چگونه
و از کجا باید جست باب چهارم اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام گفتار سیم اندر شناختن بحران و این گفتار
ده بابست باب اول اندر آنکه بحران چیست و چند است باب دویم اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی آن
باب سیم اندر شناختن روزهای بحران باب چهارم اندر روزهای خبر دهنده از روزهای بحران و این روزها را
[illegible] ایام گویند باب پنجم اندر شناختن روزهای بحران باب ششم اندر شناختن بحرانها که از وقت یکدیگر [illegible]
پیش و پس افتد باب هفتم اندر آنکه هر بیماری را شناختن چگونه بود باب هشتم اندر شناختن روزهای بحران که مشکل گردد
باب نهم اندر علامتهای بحران بر طریق کلی باب دهم اندر علامتهای بحران بر طریق جزوی گفتار چهارم
اندر تقدمة المعرفة و این گفتار هفت بابست باب اول اندر یاد کردن حالها که چون پدید آید دلیل آن باشد که بیماری که از آن بیماری
که در دست خلاص خواهد یافت باب دویم اندر حالهای بد که بر بیمار پدید آید و دلیل آن باشد که بیمار پرخطرست باب سیم اندر آنکه
از نشانهای او کدام قویتر بود و اعتماد بر کدام بیشتر باید کرد باب چهارم اندر نشانهای بیماری دراز باب پنجم اندر نشانها که
بر مردم تندرست پدید آید نشان دهند بر بیماری که خواهد بود باب ششم اندر یاد کردن سببهای مرگ اندر نوبتهای تب
باب هفتم اندر شناختن سبب وقت مرگ اندر نوبتهای تب از گفتار اول باب نخستین اندر شناختن و بیرون آوردن
که هر بیماری کدام بیماریست باب نخستین اندر آنکه بر طبیب واجبست که بشناسد که هر بیماری کدام بیماریست باید دانست که غرض از طب
دو کارست یکی داشتن تندرستی بر تندرستان دویم زایل کردن بیماری از بیماران و اندر هر دو کار طبیب حاجتمند است بدانکه تندرستی
و بیماری هر دو بشناسد و اگر چه اندر نگاه داشتن تندرستی شناختن بیماری حاجت نیست اما اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت است از بهر آنکه
تواند شناخت که هر بیماری کدام بیماریست تدبیر زایل کردن آن نتواند کرد و طریق شناختن بیماری آنست که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض
بشناسد و جنس را قسمت کند و نوعها که در زیر آن باشد یکیک بجوید و بدست آورد و فصل هر نوعی یعنی آنچه هر نوعی بدان یکدیگر جدا شوند
تا نوع بیمار پس بدست آورد و نگاه میکند هیچ نوع از میانه فرو نگذارد تا هر گاه که خواهد بشناسد که هر بیماری کدام بیماریست جنس و نوع و فصل و [illegible]
این بیماری رود بتواند شناخت و بر حقیقت آن بیماری واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن تواند کرد و از خطا و غلط ایمن باشد از کتاب
چهارم از گفتار اول باب دویم اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض باید دانست که جنس بر دو وجه است یکی جنس الاجناس است
که در زیر آن جنسها بسیارست چون جسم که در زیر آن نبات و جماد و حیوان اندر آید و آن را جنس اصلی نیز گویند و اصلی از بهر آن گویند
که عام ترست یعنی نام جنس هم بر جماد و هم بر نبات و هم بر حیوان افتد بدین سبب جنس جنس اصلی باشد و جنس الاجناس ما باشد و جماد و نبات و حیوان

بقیاس با او انواع باشند و دوم جنس خاص تر است از بهر آنکه نبات و جماد و حیوان که انواع جنس اعلی است هر یک بقیاس با انواع دیگر که اندر زیر هر یکی است
و از هر یکی نوعی باشند که اندر زیر آن نیست جنسی نامی نیست که بر همه چیزها افتد که بنوع و بمعنی که از یکدیگر جدا باشند و نوع خاص تر است از جنس و نامی است کلی
و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و عمرو بنوع از یکی اند و بتشخص و عدد از یکدیگر جدا اند فصل خاص تر از نوع
و نام کلی است و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوع بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم از دیگر جانوران جدا شود و صاهل اسب از دیگر
جانوران جدا شود و خاصه خاص تر از فصل است و نامی است کلی نه ذاتی لیکن عرضی آن چون ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است
نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالف یکدیگر بوده باشند موجود بود چون سپیدی اندر برف و اندر شیر و غیر آن و سیاهی در غراب
و صرد و غیر آن **از کتاب چهارم از گفتار اول باب سیم** اندر آنکه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه بازجوید
و حقیقت بیماری چگونه واقف گردد و طریق بازجستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماریها چگونه است آنست که طبیب جنس اعلی بگیرد و آن بیماریست
که بر همه انواع و اجناس بیماریها در زیر آن اندر آید و گوید که علاج بیماری را بضد آن باید کرد و پس انواع را که اندر زیر جنس اعلی باشد
باز بسردی باید کرد و بیماری سرد است علاج آن بگرمی باید کرد و پس نوع بیماری بدست آورد و بفصل ذاتی او را از دیگر انواع جدا کنند گوید این بیماری را
از عفونت خلطی است مثلا و علاج خاصتر گوید گوید مادهٔ عفونت از تن بیرون باید کرد و پس نوع خاص تر بگوید و بفصل ذاتی او را جدا کنند
گوید این بیماری را از عفونت فلان خلط است و علاجی خاص تر گوید که فلان خلط از تن بیرون باید کرد مثال این مردی را تب غب خالصه آید
جنس اعلی بیماریست و جنس خاص تر آنست که این بیماری گرم است علاج او بسردی باید کرد و نوع او آنست که این بیماری تب است که سبب او
عفونت ماده است علاج او باستفراغ آن ماده باید کرد و نوع خاص تر که نوع بازپسین است که گوید این بیماری گرم است و سبب او عفونت
صفراست علاج او استفراغ صفرا باشد و تسکین حرارت و فصل نوع او آنست که این بیماری تب غب است و خاصه او آنست که غب خالصه است
تا بدین طریق بدست آورد که این بیماری سخت گرم است و سبب او عفونت صفرای خالص است و علاج او استفراغ صفرا و تسکین حرارت
مثالی دیگر است جنس اعلی بیماریست و جنس خاص تر آنست که این بیماری گرم است و اندر زیر آن تبهای گرم و آماسهای گرم و درد
سر گرم و غیر آن آید و اندر زیر این هر نوعی انواع بسیار اندر آید چنانکه در زیر تب گرم تب غب خالصه و غیر خالصه تب یکروزه و تب
دق اندر آید و در زیر هر نوعی نوعی دیگر اندر آید چنانکه در زیر تب غب غیر خالصه تب یکروزه و تب دق اندر آید و در زیر هر نوعی نوعی دیگر اندر آید
چنانکه در زیر تب غب دقیق غیر خالصه و غب خالصه و شطر الغب اندر آید و اندر زیر بیماری دق دق راستین و دق مشابکی اندر آید و هر نوعی را
فصل ذاتی است که بدان از دیگر نوع جدا شود چنانکه فصل ذاتی غب خالصه آنست که دیگر روز او را تب البته نباشد و فصل ذاتی غب
غیر خالصه آنست که دیگر روز بی از تب نباشد و فصل ذاتی شطر الغب آنست که یکروز تبی سخت قوی بود و دیگر روز نیم تبی ظاهر باشد
لیکن ضعیف تر باشد و خالصه حالی باشد که یکنوع را نباشد روا باشد که گاهی بود و گاهی نبود لیکن هر گاه که باشد فر آن نوع را نباشد چون تلخی
دهان که اندر تب صفراوی باشد که بر طبع بیماری پدید آید چون درد سر یا بیخوابی که از تب تولد کند هر گاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه
و عرض هر بیماری بدین ترتیب بازجوید زود بر بیماری واقف گردد و هر گاه که ازین طریق غافل باشد ممکن نیست که بر بیماری واقف گردد

از کتاب چهارم گفتار دو… م اندر شناختن نضج و این گفتار پنج بابست **از کتاب چهارم از گفتار دوم**

باب اول اندر یاد کردن آنکه نضج چیست و چگونه است و نضج پخته شدن مادهٔ بیماریست لیکن نضج از دو گونه باشد یکی را نضج راستین گویند
و این نضجی باشد ستوده و امیدوار و مردم نضجی بد و ناستوده لیکن از بهر آنکه اندر هر دو مادهٔ بیماری از حال بگردد و هر دو را نضج گویند اما نضج راستین
آنست که قوت مغیره بر مادهٔ بیماری دست یابد و چیره گردد و او را ساخته او گرداند که طبیعت دفع تواند کرد و نضج ناستوده که علت باشد
بر قوت مغیره و عاجز آمدن قوت از زایندن و باصلاح آوردن مادهٔ بیماری و بدان سبب عفونت ماده اندر مادهٔ بیماری پدید آید و عفونت
تباه شدن و پوسیده گشتن ماده باشد مثال آن هر گاه که اندر ذات الجنب سعال نفثی بر آید بقوام معتدل و برنگ سپید و طعمی بر دی

نفث بیرون کردن خون و خلط کرد

گراید

گر آید و با تپانی بر آید و اگر بر آتش افگنند بوی آن ناخوش باشد نشان نضج راستینی بود و اگر بقوام غلیظ باشد یا رقیق و رنگ کبود باشد
یا سیاه یا سبزی گراید و اگر بر آتش افگنند بوی ناخوش دهد نشان تباهی و پوسیدگی ماده باشد و هرگاه که نفث هیچ نباشد و اثر نضج پدید
نیامده باشد **از کتاب چهارم از گفتار دویم باب دویم** اندر آنکه طبیب را همیشه اثر نضج باید جست آنجا که اثر پدید آید هر خوفی و خطری
که در بیمار باشد از پدید آمدن نضج راستینی باشد از بهر آنکه غایت قوی بیماری با وقت پدید آمدن نضج باشد پس اثر نضج پدید آید بیماری
اندر انحطاط افتاد یعنی نقصان گرفتن و بیرون آمدن بیمار از خطر از پس نضج هیچ بیمار را از آن بیماری که در وی باشد هیچ خطر نبوده است و نباشد و اگر تخلیطی
و خطائی نکند و بباید دانست که حال غذا و ندبیت اندر تب همچون حال عضوی باشد که اندر وی آماسی که پخته خواهد شد و ریم خواهد گرفت همچنانکه
در آن آماس آن روز که پختن و ریم کردن آغاز کند زیادت گرد درد باشد که تب تولد کند و هرگاه که مادهٔ تب اندر رگها پختن آغاز کند
اندر آن روز تبها تب گرم آید و چون پخته شد و اثر پختگی پدید آمد تبها آهسته تر گردد و بدین سبب گفته اند فردلیل سلامت نباشد و هر وقت که
اثر نضج راستینی که غایت قوت بیماری با وقت پدید آمدن نضج بود از بهر آنکه حال تب و حال ماده که در رگها بود همچون آماسی است که پخته
خواهد شد یا در آماس ریم سپید و هموار و معتدل تولد نکند پخته نشده باشد اندر تب نیز تا در بن شیشه رسوب سپید و هموار پدید نیاید مادهٔ تب اندر
رگها پخته نشده باشد و بباید دانست که از پس نضج ایمنی از خطر باید از آن اثر نضج باشد و هرگاه که اثر نضج تمام پدید آمد بیمار از خطر بیماری
تمام بیرون آید که اگر خطائی کرده نشود و درازی و کوتاهی بیماری باندازهٔ زودی و دیری نضج باشد و هر چند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری
زودتر زایل گردد و هر چند دیرتر پدید آید دیرتر زایل شود و نضج راستینی پدید آید دیرتر زایل شود و نضج راستینی پدید آید بدان مقدار
اندر بیماری او امیدواری پدید آید و اگر چه بیماری صعب باشد و با آن نشانها بد بود و هرگاه که یک نشان از نشانهای نضج پدید آید بمقدار
اندر بیماری نقصان پدید آید و هرگز نشان نضج راستینی با نشانهای مرگ نباشد لیکن اندر بعضی بیماریها تواند بود که نشان نضج راستینی باشد
با نشانهای خطرناک یکجا بود و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید خطر بیماری کمتر بود و اگر چه نضج نشان سلامت است که تا بودن نضج نشان
هلاک شدن نیست از بهر آنکه بسیار بیماریها بود که دراز گردد و هیچ اثر نضج ظاهر نباشد و بیمار اندک اندک بسلامت از بیماری بیرون آید
لیکن اعتماد بر قوت باشد و اگر قوت بر جای بود امیدوار باشند و اگر با پدید آمدن نضج قوت ضعیف سخت بد باشد **از کتاب چهارم از گفتار** [illegible]
دویم باب سیم اندر آنکه طبیب را همیشه اثر نضج میباید جست و آنجا که اثر نضج پدید نیاید اعتماد بر قوت باید کرد و بباید دانست
از بهر آنکه مقصود نضج بسیار است طبیب را جست که اثر نضج می جوید از بهر دو کار یکی آنکه تا اثر نضج ظاهر گردد بداند که قوت ممیزه بر مادهٔ بیماری
چیره گشت و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کرد و اگر طبیعت را یاری باید داد اندر آن باب یاری دهد اگر اثر آن نیابد و قوت بر جای
باشد طبیعت را و قوت ممیزه را اندر پزانیدن ماده یاری دهد و اگر قوت طبیعت ضعیف باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاج قوی تر
و هیچ استفراغ نکند و جز بدان مشغول نباشد که آن قوت ضعیف را نگاه دارد در حق و بیمار و دار از اجر دهد که علاج غذا باید کرد تا تحلیل قوت نشود
از کتاب چهارم از گفتار دویم باب چهارم اندر آنکه اثر نضج چگونه و از کجا باید جست تا ماده اندر کدام عضو است و اثر نضج از آن عضو جوید
چنانکه اندر بیماریهای اندامهای دم زدن اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضج اندر نفث جوید و اندر بیماریهای روده ها اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماریهای
جگر در حال بول نگاه کند و اندر بیماریها و آماسهای دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن اندر حال ترابها که از زکام و بینی فرود آید نگاه کند و اندر بیماریهای
چشم در حال رمص نگاه کند و اندر تبهای در سوم بول نگاه کند از بهر آنکه مادهٔ تبهای عفونی بیشتر اندر رگها باشد هیچ رسوب نبینند و رنگ و قوام بول رقیق تر
بینند بداند که هنوز هیچ اثر نضج پدید نیست و اگر رنگ و قوام از آنکه اندر اول بیماری بوده باشد بگردد مثلا اگر سپید بوده سرخ یا زرد شود و قوام آن معتدل شود
که اندر بن شیشه رسوب کند و اندک اثری از نضج است و اگر با آنکه رنگ و قوام بول از حال بگردد لیکن قوامی در نیکو رسوبی ستوده نباشد و اندک اثر
عفونت و نشان نضج بد است و احوال بول بشرح در کتاب سیم یاد کرده آمده است و هرگاه که با تب آماسی اندر عضوی بود اثر نضج هم در بول و هم در آماس
طلب باید کرد و اگر آماس نباشد جز اندر بول طلب نباید کرد و بباید دانست که هرگاه که اندر بیماریهای سینه نفث پخته یکبار بسیار بر آید بر دو حال یک

نشان دهد یکی بر بحرانست دویم بر آنکه قوت قویست از بهر آنکه بسیار بود که اگر چه ماده پخته بود بسبب ضعیفی آن قوت بعث بسیار باشد و بیماریها که اندر آلات حلق افتد هم نضج ماده اندروی دشوارتر باشد و هم استفراغ عسرتر بود و نشان خشکی باشد مثلا در ذات الجنب آن باشد که قوت رجای بود و هنگام نضج بعث باشد و اندر بیماری سپرز و جگر و معده و روده ها خشکی طبع باشد و اندر تبها خشکی دهان و سیاهی زبان و درشتی او باشد و اندر درد چشم پدید نا آمدن رمص و خشکی چشم بود و اندر زکام و سرسام خشکی بینی و نا پالیدن تریها بود و اندر زماها و ریشها سختی موضع و نا پالودن ریم بود

کتاب چهارم از گفتار دویم باب پنجم

اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام هر گاه که اندر بیماریهای سر چون سرسام و زکام از بینی و از کام تری رقیق و تیز پالودن گیرد آغاز نضج باشد و اگر بر آن بایستد نضجی ناقص بود و هر گاه که قوام آن معتدل گردد نضج راستین بود و اندر درد چشم اشک رقیق و گرم و بسیار نشان خامی و آغاز نضج باشد و هر گاه که اندک کمتر بود و قوام آن معتدل تر بود نضج ناقص بود هر گاه باز اندک باز آید و غلیظ گردد و رمص کند و چشم بهم گیرد نضج راستین بود و اندر بیماریهای سینه هر گاه که بعث رقیق آغاز کند آغاز نضج باشد و اگر هم بر آن بایستد نضج ناقص بود و اگر قوام او معتدل گردد و به آسانی بر آید نضج راستین بود و هر گاه که از زهار زرداب رقیق بسیار پالودن گیرد نشان خامی و آغاز نضج بود و هر گاه که زرداب کمتر شود و قوام آن معتدل گردد نضج ناقص بود و تمامی نضج ریم سپید و هموار و معتدل بود و نشان خامی نضج ناقص و نضج تمام از بهر وجه پدید است اما نشان خامی آنست که هر چند بول سپیدتر و رقیق تر باشد از نضج دورتر باشد و هر گاه که از پس آنکه سپید بوده باشد بزردی گراید یا از پس آنکه رقیق بوده باشد تیره گردد و هم بر آن بماند و رسوب نکند نا تقوام رقیق باشد و برنگ ناری شود این هر سه حال نشان آغاز نضج باشد وجه دویم اندر شیشه بر سر آب یا در میان آب رسوبی همچون ابر سپید و هموار پدید آید و این نشان نضج ناقص بود وجه سیم آنکه رسوبی هموار سپید و پیوسته اندر شیشه پدید آید این نشان راستینی بود و هر گاه که نضج ناقص بود بحران هم ناقص باشد و هر گاه که نضج تمام باشد بحران تمام آید و از پس نضج ناقص بحران تمام کوشش نباید داشت و باید دانست که هوای سرد نضج را باز پس تر افکند و غذاها و شربتهای خنک همچنین و بدین سبب است که بالش و گرمابه و نطولهای معتدل اندر نضج یاری دهد و اندر فصل تابستان و سالهای جوانی و شهرهای گرم نضج زودتر و تمامتر باشد و هر گاه که ماده اندر عضوی باشد و مزاج عضو بر حال اعتدال بود و قوت عضو ماده را از دو بپزاند و هر گاه که مزاج عضو تباه شود و مزاج ماده یکسان گردد و علت متمکن شود و قوت عضو از پزانیدن آن عضو عاجز آید و هر گاه که اندر تب غب خالص روز دویم اندر بول اثر نضج راستین پدید آید تب به نوبت بیش نیاید و اگر نضج ناقص بود نه نوبت بدارد

کتاب چهارم از گفتار سیم

کتاب چهارم از گفتار سیم

اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است باب یکم اندر آنکه بحران چیست و چند گونه است بحران اندر زبان اهل یونان لفظیست مستعمله اندر جر کشتن خصمی که با خصمی پیداوری قاضی شود و یک خصم بر دیگری چیره گردد و همچنانکه دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگار برند و هر یک بدرست کردن دعوی خویش کوشند تا پس از مدتی درستی دعوی یک خصم نزدیک قاضی روشن گردد و چون درست گشت اندر حال حکم کند ماده بیماری و طبیعت همچنین اندر تن بیمار بر ایشان مدتی با یکدیگر کوشند تا اندر آن مدت ماده پخته شود و طبیعت چیره گردد اندر آن حال نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد تا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و اندر حال نشان ضعف طبیعت پیدا گردد پس بحران گردیدن حال بیماری شش گونه است یکی آنکه طبیعت یکبار عاجز آید ماده مستولی شود و حال بیمار یکبار بگردد و بیمار هلاک شود این را بحران بد گویند دویم آنکه طبیعت یکبار قوت یابد و ماده بیماری را دفع کند این هر دو اندر بیماریهای حاده باشد سیم آنکه طبیعت اندک اندک قوت میگیرد و ماده بیماری را میپزاند و دفع کند و مدتی باید تا تمام قوت گیرد و ماده را بتمامی دفع کند و بیمار سلامت یابد و این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری پخته نگردد و طبیعت عاجز باشد و بتدریج ضعیف میشود و ماده مستولی میگردد تا پس از مدتی تمام عجز طبیعت تمام ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند و کاهش نیز گویند از بهر آنکه ماده میکاهد و رطوبتها بتحلیل خرج میشود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر میشود تا سپری گردد و این هر دو اندر بیماریهای دراز باشد و طبیبان آنرا مزمنه گویند آنکه حال بیماری بگردد دگر دیدنی انجمه یعنی بحران مرکب بود و آن سلامت باشد و این چنان باشد که بحرانی بحران کند

بود تا تمام

بدو ناتمام و از پس آن قوت اندک اندک ضعیف میشود تا قوت تمام ساقط شود و مرگ آنجا مد و این از جمله بحرانی باشد و این هر دو نوع
اندر بیماریهای بد باشد که از جمله بیماریهای حادّه باشد و نه از جمله بیماری مزمن و بحران قوی و تمام بیکبار باشد و هرگاه که بحران تمام خواهد
بود اندر بیماریها اضطرابی عظیم و حالهای بیمناک پدید آید و هرگاه که بحران ناقص و بتفاریق خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب
اضطراب کوشیدن طبیعت باشد با مادهٔ بیماری و گفته اند که مثال کوشیدن طبیعت با مادهٔ بیماری و اضطراب که از آن پدید آید
همچون کوشیدن دو لشکر مخالف است با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندر تن همچون دشمنی بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه ولایت
و هرگاه که میان دو لشکر مخالف جنگ سخت نشانهای سختی جنگ اندر ولایت پدید آید چون نعرهٔ مبارزان و غبار و چکیدن
خون و مانند آن و هرگاه که این نشانها پدید آید و جنگ سخت شود در حال ظفر گروهی و هزیمت دیگر گروهی ظاهر گردد و از دو حال بیرون
نباشد یا پادشاه ولایت بیکبار ظفر یابد و دشمن بیگانه را بیکبار از ولایت دور کند یا دشمن بیگانه بیکبار ظفر یابد و والی را از ولایت بیرون کند
یا چنان شود که پادشاه ولایت بیکبار دست یابد و دشمن لختی دور کند و دشمن بار دوم و سیم رجعت کند و تا هزیمت شود و یا چنان باشد
که دشمن بر پادشاه ولایت بیکبار دست یابد و لختی ولایت بگیرد و پادشاه بار دوم و سیم جهد کند و تا هزیمت شود و ولایت بدشمن
بازگذارد طبیعت بیمار با مادهٔ بیماری هم برین سان کوشد و حال از دو بیرون نباشد یا طبیعت قوی شود و بیماری بیکبار از اعضای رئیسه
و از جملهٔ تن دفع کند این را بحران تمام گویند یا طبیعت قوی نباشد و بیماری از دل یا از اعضاء رئیسه دور کند و از دیگر اعضا و اطراف
دور نتواند کرد این را بحران انتقال گویند و مثال این همچون پادشاهی بود که شهرها نگاه دارد و نواحی بدشمن بازگذارد و بحران انتقال
بسیار گونه باشد بیشتری یرقان و آماس و خراج و بثرها باشد و بسیار باشد که بحران انتقال بدبیله و طاعون و نمله و نار فارسی
و آبله و حوزه و خناق و گردبر لون و بهق و برص و غدد و سرطان و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و درد پشت و درد سرین
و درد زانو باشد و بیماری بدان زایل شود و باذن الله عز و جل بسیار باشد که نشانی پدید آید که معلوم گردد که ماده بعضوی میل خواهد
کرد و اندرون عضو مضرتی بزرگ خواهد بود چون این نشان پدید آید قوت آن عضو نگاه باید داشت و ماده را بجای دیگر باز باید
گردانید و طریق بازگردانیدن ماده از عضوی بعضوی اندر باب دوم از گفتار نخستین از جزو دوم از کتاب سیم یاد کرده آمده است
و توقع بحران تمام از قوت قوی و خلط گرم و رقیق باید کرد و اگر قوت قوی نباشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید
کرد و هرگاه که ماده رقیق باشد بحران بعرق باشد و اگر بدان رقیقی نبود لیکن گرم باشد بحران برعاف کند یا بادرار بول
یا باسهال یا بقی و بحران بیماریهای سر بمخاط باشد و برمص و آب که از چشم آید و زرداب که از گوش پالاید و بحران بیماریهای سینه
بنفث باشد و گشادن خون از بواسیر اندر بسیار بیماریهای بحرانی نیک باشد خاصه کسی را که عادت او بوده باشد و بهترین و تمامتری
بحرانها بحران رعاف باشد پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق **از کتاب چهارم از گفتار سیم باب دوم** اندر شناختن
بحران و نیک و بدی آن اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماریها را چهار حال است و هر حالی را وقتی معلوم است
نخستین حال پدید آمدن بیماریست و طبیبان آنرا وقت ابتدا گویند دوم حال فزودن بیماریست و طبیبان آنرا وقت تزاید گویند
سیم حال بنهایت رسیدن بیماریست و طبیبان آنرا وقت انتها گویند چهارم حال نقصان بیماریست و طبیبان آنرا وقت انحطاط
گویند و بحران تمام جز اندر وقت انتها نباشد فایده مرگ هم در انتها باشد و هم در وقت تزاید و هرگز اندر وقت انحطاط
نه بحران و نه مرگ و هر بحرانی که پیش از وقت انتها باشد یا ناقص باشد باید چنانکه پس از این یاد کرده آید و آنچه اندر ابتدای بیماری
باشد هلاک کند و آنچه اندر وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک باشد یا ماده بیماری بنهایت پختگی رسیده باشد و طبیعت وی دست یافته باشد
و اندر حرکت آمده و بیکبار دفع کند یا ماده بیماری بنهایت قوت رسیده باشد و طبیعت را زبون گرفته باشد و بیکبار بر طبیعت قهر کند
و بیمار هلاک شود و بباید دانست که هرگاه بحران اندر روزهایی باشد که عادت طبیعت اندران روزها اندر حرکت آمدن آن بحران

امیدوار بود و اگر پیش از آن افتد اندر وی حرکت افتد و حرکت ضروری بود و نشان آن بود که مادهٔ بیماری سخت بد است یا سخت بسیار است
و طبیعت را گرانبار کرده است تا او را باضطراب آورده است و از بهر آنست که هرگاه که نشانهای بحران پیدا آید و اگر بحران مثلا روز چهاردهم
خواهد بود و پس حرکت آن زودتر پدید آید اگر این روز که حرکت آن پدید آید روزی از روزهای بحران باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد
که بحران اگر نیک خواهد بود از بهر آنکه مادهٔ بیماری طبیعت را باضطراب آورده است و هم بدین سبب است که در بیماریها با سلامت بحران
دیرتر باشد و بوقت خویش باشد از بهر آنکه طبیعت آرامیده باشد و مادهٔ بیماری او را باضطراب نمی آورد لاجرم ساکن تواند بود
و صبر تواند کرد تا ماده تمام پخته شود و اندر بیمارها به روز حرکت کند علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری
باشد یا بسببی ضرورت که طبیعت را بی هنگام بجنباند چون خوردن طعام یا شرابی نه بوقت و نه باندازه حاجت و نه اندر خورد مزاج بیماری
یا عارضی از اعراض نفسانی از بهر آنکه اعراض نفسانی را همان قوت هست که بحران را بجنباند و هم آنکه حرکت آنرا بجنباند چنانکه اگر
بیماری از کاری بترسد که بحران کی خواهد بود و بقی یا با سهال بازگردد یا با درار بول و اگر شاد گردد بحران بوقت بازگردد و بباید دانست
نه اندر وقت گشاده شدن بحران باشد و نه اندر وقت که قوت شکسته شده باشد مگر بنادر و اندر وقت گشاده شدن بحران نادر باشد
از کاغانس اندر روز کار خویش دو بار دیده است و جالینوس یکبار و اندر روز ششم بحران نیز کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد که اندرین روز
بحران کند بیک غلط از آنجا باشد که ابتدای بیماری نگاه نداشته باشند و پوشیده شده باشد و این روز بحساب درست
هفتم بوده باشد و هرگاه که اندر روزی که اندر وی بحران نیک چشم دارند علامتی بد پدید آید سخت بد باشد و نشان مرگ بود و بسیار باشد که
بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار باشد که در اول ساکن باشد پس مضطرب شود

از کتاب چهارم از گفتار سیم باب سیم اندر شناختن روزهای بحران و روزگار بیماری روزهای بحران باشد و آنرا الایام الباحورة گویند و بعضی روزها باشد که
خبر دهد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود و آنرا الایام الانذار یا ایام البحران گویند و بعضی روزها باشد که اندر میان این روزها گذرد
و آنرا الایام الواقعة فیما بینها گویند فاما روزهای بحران بعضی روزها باشد که در وی بحرانهای نیک بود و بعضی روزها باشد که اندر وی بحرانهای بد باشد
و ایام الانذار نیز بعضی خبر از روز بحران نیک دهد و بعضی خبر از روزهای بحران بد و روزها که در وی بحران باشد نیک یا بد تمام یا ناقص جمله بیست و یک
روز سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هژدهم و نوزدهم
و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و گروهی روز نخستین را و روز دوم
را از جمله روزهای بحران شمرده اند از بهر آنکه همه تغیر حالها و بیماریها را بحران نام کرده اند و از بهر آنکه حال بسیار روزه که تب آن را حمی الیوم گویند روز
نخست یا روز دوم بگذرد و بیماری بگذرد و گذشتن بیماری را بحران گفته اند از این سبب این دو روز را روزهای بحران شمرده اند و گفته اند
پس از چهل روز بیماری را بحران نباشد لکن بتحلیل گذرد و با آنکه بقراط میگوید اندر سقت و اندر هشتاد و اندر صد و بیست بحران باشد و میگوید
بحران بیماریهای کودکان پس از چهل روز باشد از بهر آنکه روز چهلم اندر بیماریهای مزمن روز بحران نخستین است و اندر بیماریهای حاد
روز بحران بازپسین و آنچه از پس چهل روز بحران نکند از پس هفت ماه چشم باید داشت و آنچه از پس هفت ماه نکند از پس هفت سال
چشم باید داشت و اگر سخت مزمن باشد از پس چهارده سال بحران کند از بهر آنکه اندر چهارده سالگی حالهای مردم دیگر گردد بتمام
خاصه حال زنان که ایشان اندر آن وقت حیض ببینند و اخلاط فاسد بدان از تن ایشان پاک شود و آنچه اندرین وقت بحران نکند
از آن بیماری خلاص کمتر باشد و بباید دانست که بهترین روزهای بحران روز هفتم است از بهر آنکه بیشتر بحرانها که اندرین روز باشد تمام
و بی خطر باشد و استفراغ باشد و همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد بتغیری ظاهر که اندر دلیل پدید آید یا اندر نبض یا اندر اجابت طبع
یا بجایی که اندر حلق یا اندر حس بینایی یا غیر آن پدید آید و هرگاه که این حالها که روز چهارم پدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک
باشد و اگر بد باشد بحران نیز بد باشد و اندر بیشتر حالها بحران روز ششم نیک باشد و کم اتفاق افتد که بیمار روز ششم بمیرد و گروهی گفته اند

اگر چه حالهای روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم بد نباشد و این خاصیت روز هفتم راست از جمله روزهای بحران و بیشتر آن باشد که اگر چه حال
روز چهار بد بوده باشد بیمار از پس روز هفتم روز دیگر بمیرد از روزهای بحران و نادر باشد که روز هفتم و بسیار باشد که اندر روز چهارم
نشان بد پدید آید و بیمار روز ششم بمیرد و هر استفراغی که روز هفتم باشد بیمار از آن راحت یابد و بسیار باشد که روز چهارم حالهای خوف پدید
آید و بیمار را روز ششم بحران زودتر حرکت کند لکن اگر حالهای روز چهارم خوف بود باشد از بهر آنکه بحران روز ششم آید بحرانی
باشد با خطر و با اضطراب عظیم بود و اگر استفراغی کند یا غشی یا سقوط قوت باشد و نفس بماند و اگر در خواب شود و خوابی که با سکته ماند
و حس و آواز باطل گردد بدان ماند که روز ششم ضد روز هفتم است و هر بحرانی که روز ششم بود ناقص بود و مکث کند و جالینوس حکیم روز هفتم
پادشاهی عادل و رحیم مانند کرده است که اگر رعیت را از روی حقی واجب گردد آن حق زودتر و تمامتر گذارد و اگر گناهی کنند عقوبت
کنند و اگر علاجی کند هر چه سبکتر و آسانتر کند و روز ششم را پادشاه ظالم بی رحم مانند کرده است که اگر رعیت را از روی حقی واجب گردد
غضب کند و بر گناه اندک عقوبت سخت کند و از وجه دیگر بدی بحران روز ششم را سببی دیگر هست و آن آنست که اندر بیماریهای
صعب بیمار روز دوم شکسته تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته تر از روز دوم باشد و نوبتهای تب روز جفت قویتر باشد و این
آن بیماریهای مزمنه باشد لیکن بسبب صعبی بیماری و بدی ماده همچون بیماریهای حاده نماید و حرکتهای آن زودتر باشد و بسیار باشد روز دوم
یا چهارم بمیرند لیکن بیشتر روز ششم بمیرند از بهر آنکه روز دوم هنوز قوت بر جای باشد و روز چهارم نیز لختی مانده باشد و روز ششم ضعیف
شده باشد تا علت بار نتواند کشید و با صعبی نوبت پای نتواند داشت و روز هشتم و روز هفتم اندرین هر دو روز بحران بنادر بود و اگر
بود سخت ظاهر باشد لیکن بد باشد و ناقص باشد و بر آن اعتماد نتوان کرد و هیچ روزی نیست که از بحران این دو روز خبر دهد چنانکه روز چهارم
از بحران روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بدین هر دو روز نزدیکست و روز چهاردهم اندر فضیلت و قوت
به روز هفتم نزدیکست و روز چهاردهم اندر درجه روز نهم است پس یازدهم پس بیستم و فروتر ازین سه روز که یاد کرده آمد روز
هفدهم است روز پنجم و فروتر از آن روز چهارم است و فروتر از آن روز پنجم است و روز سیم و روز هژدهم است و اندر روز بیست و یکم
بحرانها بسیار باشد و هژدهم از آن خبر دهنده است لیکن قوت بحران این روز کمتر از قوت بحران روز بیستم باشد همچنانکه قوت بحران
بیست و هشتم بسیار کمتر از قوت بحران روز بیست و هفتم است و روز سی و چهارم از روزهای بحران است و بحران او را قوتی
باشد لیکن بحران روز چهارم قویتر از بحران او بود و روزها که بدرجه بسیاری فروتر ازین روزهاست که یاد کرده آمد روز بیست و یکم
و روز سی و یکم است و فروتر ازین هر دو روز سی و هشتم است و این روز نزدیکست بدو روزها که در وی بحران نباشد و آخر روز بیستم تا تمام
چهل روز دوازده روز است که در وی بحران نباشد و آن روز بیست و دوم است و بیست و سیم و بیست و ششم و بیست و هفتم و بیست و نهم و سی ام
و سی و دوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و باید دانست که بحرانها و حرکتهای صعب و قوی تا روز چهاردهم باشد و از
پس چهاردهم تا روز بیستم هم بدان نزدیکست و روزها که از پس روز بیستم باشد قوت هر روزی که از پس تر شود بتدریج کمتر میشود و تا تمامت
چهل روز محصول این سخن آنست که بحرانهای صعب تا روز بیستم باشد و آنچه از پس بیستم بود ساکن تر و آهسته تر بود و بقراط روزهای که از پس
چهل روز باشد هیچ روزی را از روز بحران نشمرده است مگر روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم از بهر آنکه قوت بحرانهای بیست که آنرا
تا صد و بیست روز باشد لیکن کمتر اتفاق کند و نادر باشد و حرکت آن قوی بود و این سخن ساخته آمد ما ترتیب و قوت روزهای
بحران نخوانند و این کتاب زود ظاهر گردد **روز نخستین** روز نخستین و روز دوم و روز سیم و روز چهارم روز بحرانست
و این خبر دهنده از بحران روز ششم و هفتم و این چنان باشد که نشانها یک روز چهارم بود و پدید آید باشد تمامی آن روز ششم بود و اگر نشانها
خوب باشد تمامی آن روز هفتم باشد **روز دوم** بسیار بود که بیماری و تبها که بغایت گرم و سوزنده بود اندرین روز بحران کنند
روز سیم همچنانکه روز چهارم خبر دهنده است در روز ششم و هفتم **روز چهارم** روز بحرانست و با آنکه روز بحران است خبر دهنده است

از بحران روز ششم و هفتم و این چنان باشد که اگر نشانها که روز چهارم بود پدید آید بد باشد بحران روز ششم رود و اگر نشانهای نیک باشد بحران روز هفتم باشد
روز پنجم اندرین روز بحرانهای نیک بسیار بود روز ششم اندرین روز بحرانهای نیک کمتر بود و اگر اتفاق افتد که بحران نیک
بارنج و خطر بود و نکس افتد روز هفتم چند روز ششم است از بهر آنکه در وی بحرانهای نیک و بد تمام و بی رنج بود روز هشتم روز بحران نیست و اگر
نادر بحران کند نیک نباشد روز نهم روز بحران نیست و حکم او همچون روز ششم و پنجم است و نیز خبر دهنده است از روز یازدهم روز دهم
این روز چون روز هشتم است روز یازدهم چون روز سیم در روز نهم و روز پنجم است و خبر دهنده است از روز چهاردهم روز دوازدهم این روز
چون روز دهم و هشتم است روز سیزدهم در جاء او میانه است نه از جمله بحران روز که طبیب چشم دارد و که بحران کند نه از جمله روزهای است
که در وی بحران باشد روز چهاردهم روز بحران نیست و از پس روز هفتم هیچ روز قوی‌تر از این روز نیست روز پانزدهم
اندرین روز بحران کمتر بود و آنچه بود نیک نباشد روز شانزدهم این روز چون روز هشتم است روز هفدهم روز بحران است و حکم او
چون روز نهم است و از بیست و یکم خبر دهنده است روز هیژدهم اندرین روز بحران کمتر از آن باشد که اندر شانزدهم و اگر باشد نیک نباشد
روز نوزدهم اندرین روزها بحران کم باشد و اگر باشد بد باشد روز بیستم روز بحران است و از چهاردهم گذشته هیچ روز قوی‌تر
از وی نیست روز بیست و یکم روز بحران است لکن اندر بیستم بیشتر از آن باشد که اندر این روز بود روز بیست و دوم روز بحران نیست
روز بیست و سیم روز بحران نیست روز بیست و چهارم روز بحران نیست و از پس بیستم هیچ روز معتبرتر از این روز نیست
روز بیست و پنجم روز بحران نیست روز بیست و ششم روز بحران نیست روز بیست و هفتم روز بحران است و از روز بیست و چهارم
گذشته هیچ روز بقوت‌تر از این روز نیست روز بیست و هشتم روز بحران نیست روز بیست و نهم روز بحران نیست روز سی‌ام
روز بحران نیست روز سی و یکم روز بحران نیست روز سی و دوم روز بحران نیست روز سی و سیم روز بحران نیست
روز سی و چهارم روز بحران است و آنچه از پس این باشد ضعیف‌تر بود روز سی و پنجم روز بحران نیست روز سی و ششم روز بحران نیست
روز سی و هفتم روز بحران نیست روز سی و هشتم روز بحران نیست روز سی و نهم روز بحران نیست روز چهلم
روز بحران است و هر بحرانی که از پس این روز بود ضعیف بود و بباید دانست که بحرانها بعضی چهارگانی است و بعضی هفتگانی و بعضی
بیست‌گانی یعنی بعضی بحرانها بر چهار روزی بود و بعضی بر هفت روزی و بعضی بر بیست روزی اما قوت بحرانهای چهارگانی تا روز بیستم
قوی‌تر باشد و از پس بیستم قوت آن ضعیف شود لکن از آن بیرون نشود که از جمله روزهای خبر دهنده باشد قوت بحرانهای هفتگانی
تا چهل روز باشد و از پس چهل روز این نیز ضعیف شود و قوت بحرانهای بیست‌گانی تا صد و بیست و از پس صد و بیست روز بحران یا از پس
هفت ماه باشد یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک سال و بحران همه بیماریهای حاد اندر روزهای طاق باشد و بدین
سبب است که بحران تب غب روز یازدهم بیشتر از آن چشم دارند که روز چهاردهم و اندر بیشتر بیماریهای دق تبهای همچون غب در روزهای
بحران باشد مثلا هفتم و غب همچون روز نوبت تب محرقه باشد و اندر بیماریهای مزمنه عدد ماهها و سالها همچون عدد روزهای بیماریهای
حاد باشد مثلا اندر تب ربع هفت ماه همچون هفت نوبت غب باشد و روزهای خبر دهنده از بحرانهای بیماریهای مزمنه هم برین قیاس
روزهای خبر دهنده از روزهای بیماریهای بحرانهای حاده باشد و اندر بحران بیماریهای مزمنه نیز تقدم و تاخیر بسیار افتد چنانکه اندر
بحران بیماریهای حاده افتد چنانکه اندر باب ششم این گفتار یاد کرده شود از کتاب چهارم از گفتار سیم باب [illegible] اندر شناختن خبر
دهنده از روزهای بحران روزهای خبر دهنده از روزهای بحران روزها باشد که اندر آن روزها اثری از اثرهای دست یافتن طبیعت
بر ماده بیماری یا اثری از اثرهای عاجزی طبیعت از پزانیدن ماده بیماری و از دفع آن ظاهر گردد و اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده
اثرهای پزانیدن آن و اثرهای عاجزی طبیعت جمله اندر گفتار نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است و این روزها را که این اثرها در وی پدید آید
بتازی الایام الانذاریه گویند و اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است که بحران کوشیدن طبیعت است با ماده بیماری و دست یافتن

طبیعت

طبیعت بر آن باعث آمدن طبیعت از بهر انگیختن ماده بیماری و از دفع آن پس ایام الانذار روزها باشد که اثر آغاز برخاستن طبیعت با کوشیدن
ماده بیماری پدید آید و ایام بحران روزهایی باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت آن یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر گردد
و همچنانکه هرگاه دو دشمن مخالف روی بحرب یکدیگر آورند نخست نعره برآید و غبار برخیزد پس حرب سخت شود و خونها ریخته گردد
و ظفر و هزیمت از پس آن آید اندر بیماریها همچنانکه در ایام انذار اندر تن بیمار بسبب کوشیدن طبیعت با ماده بیماری و اثر
حرکت طبیعت و اثر حرکت ماده پدید آید یا سستی و گرانی ناقص آغاز کنند یا عرق اندک یا خیالی پیش چشم آید یا صداعی یا تنگی
نفس یا تاسه پدید آید و تمامت آن اندر روزهای بحران باشد که اندر باب گذشته یاد کرده آمد و اندرین باب نیز یاد کرده آمد
مثلا هرگاه که اندر بیماریهای حاده روز نخست اثر نضج پدید آید تمامت آن روز چهارم باشد و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکه
باشد بحران روز سیم بود و اگر آهسته تر بود بحران روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم باشد و نشانها پدید آید بحران
روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و بیماری گرم بود بحران روز هفتم بود و اگر آهسته تر بود بحران روز نهم بود و اگر روز
انذار روز چهارم بود و نشانها پدید آید بحران روز ششم بود و اگر روز انذار روز هفتم باشد بحران اندر یازدهم باشد یا اندر
چهاردهم و زودی و دیری نخست گرمی و سستی ماده بود و اگر اندر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی آنکه نوبت تب روز نیز آغاز
کند دوم تب عظیم تر باشد سیم آنکه اثری از اثرهای نضج پدید آید بحران اندر چهاردهم باشد و اگر علامت نضج اندر چهاردهم پدید آید
بحران اندر هفدهم پدید آید یا اندر هژدهم یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم و روز هفدهم انذار روز بیست و یکم کند و بسیار باشد که
اثر نضج اندر هفدهم پدید آید ضعیف باشد بحران از بیستم درگذرد و بچهل روز رسد و روز بیست انذار روز چهلم کند و آن روزها که اندر میان
افتد بحرانی و را ایام الواقعه فی الوسط گویند و آن چون روز سیم است که روز پنجم انذار کند و هرگاه که نشانها که
اندر روز سیم پدید آید بد باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم روز نهم انذار کند و اگر نشانهای روز پنجم بد باشد بحران بروز
هشتم کند و اگر روز دیگر انذار همان نشانها که روز انذار بوده باشد همی باشد نشان گرمی و زودی حرکت بیماری بود

کتاب چهارم از گفتار سیم باب پنجم اندر شناختن روزهای بحران

روزهای بحران اصلی اندر روزهایی باشد که هر چند عدد آن
مضاعف شود آخر روزها بحرانی بیرون نیفتد و دورهای اصلی سه است یکی دور چهارگانی و دوم دور هفتگانی سیم دور بیستگانی
تمامتر از چهارگانی بود اما حساب مضاعف شدن روزها یعنی پیوستن دورها بیکدیگر دو وجه بود یکی پیوستن اتصالی و دوم پیوستن
انفصالی و پیوستن اتصالی چنان باشد که اندر میان دو دور یکی مشترک باشد یعنی یک نیمه آن روز از حساب دور نخستین بود و دیگر نیمه از حساب
دور دوم و اندر دورهای چهارگانی روز مشترک روز چهارم باشد که آخر دور نخستین و آغاز دور دوم باشد و چون روز چهارم آغاز کنند
دور دوم باشد و آخر او روز هفتم باشد و دور سیم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد و پیوستن این دو بر سبیل اشتراک نباشد یعنی روز هشتم میان
دور دوم و سیم مشترک نباشد بدین سبب بحران سیم روز یازدهم باشد از بهر آغاز دور سیم روز هشتم باشد و دور چهارم از روز یازدهم
باشد پیوستن انفصالی بدین گونه باشد و پیوستن دور چهارم بدور سیم پیوستن اتصالی بود و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد بدین سبب بحران اندر
چهاردهم باشد از بهر آنکه چهاردهم چهارم باشد از یازدهم و هرگاه که پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد بحران اندر هفدهم باشد
از بهر آنکه هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن انفصالی باشد بحران اندر هجدهم باشد و هرگاه که پیوستن دور ششم بدور پنجم
اتصالی باشد بحران او اندر بیستم باشد از بهر آنکه روز چهارم از هفدهم در بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد
و اگر پیوستن دور هفتم بدور ششم انفصالی باشد بحران اندر بیست و چهارم باشد و الا در بیست و پنجم بود و پیوستن دور هشتم بدور هفتم
اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم
اتصالی باشد و بحران در بیست و هفتم باشد و دور یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم انفصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهل اتصالی

باشد و اما بحرانهای هفت گانی را بباید دانست که هفتهٔ نخستین از هفتهٔ دوم منفصل باشد و بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم
و هفتهٔ سیم به هفتهٔ دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد از بهر آنکه روز چهاردهم میان بحران دوم و سیم مشترک است بدین سبب اندر هر بیست روزی
سه دور هفته نخستین و دوم منفصل باشد و سیم و دوم متصل تا تمام چهل روز از چهل هشت و تا هشتاد و دو تا صد و بیست و همچنین بباید دانست
بحرانها بر گردش ماه قسمت کرده‌اند از بهر آنکه هر کاری که زود متغیر شود و زود زود حرکت کند بماه منسوب کنند و نیز ماه را تأثیر کلیست اندر دلالت کارها
که بحرکت بسیار کار دیگر منسوب نیست از بهر آنکه ماه بدین عالم نزدیکتر از دیگر ستارگانست و اثرهای ماه بیشتر آن وقت پدید آید که ماه از
نقطهٔ اجتماع تا چهل و پنج درجه اما و چهل و پنج درجه نیمهٔ تربیع باشد از بهر آنکه جملهٔ فلک را سیصد و شصت درجه قسمت کرده‌اند و چهل و پنج درجه
هشت یک فلک باشد و نود درجه تربیع تمام باشد از بهر آنکه نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و سی و پنج درجه تربیع باشد و صد و هشتاد درجه
مقابل باشد از بهر آنکه نیمهٔ فلک بود و اندر برابر نقطهٔ اجتماع باشد و بباید دانست که نیمهٔ تربیع روز چهارم باشد و اثر آن سخت و قوی باشد
و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثر آن قوی‌تر باشد و تربیع و نیمهٔ تربیع روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیف‌تر از اثر هفتم باشد و مقابل روز چهاردهم
باشد و اثر آن قوی‌تر از اثر هفتم باشد و حال چند آن کرده که بوده باشد و روز هفتم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل
دور آن از [illegible] نقطهٔ مقابل نیمهٔ تربیع باشد و در نقطهٔ اجتماع تربیع باشد و روز بیستم از نقطهٔ مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او
از هر دو نقطه تربیع تمام باشد و روز بیست و چهارم از نقطهٔ مقابله صد و بیست و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری آن از نقطهٔ اجتماع نیمهٔ تربیع باشد
بدین سبب هر چهار روزی که ماه بدین جایها رسد و این شکلها پدید آید اندر کارها که بماه منسوب بود اثری و تغیری پدید آید اگر ماه اندرین روزها
بستارهٔ سعد پیوسته باشد اثرها پدید آید که خوب باشد و اگر بستارهٔ نحس پیوسته باشد اثرهای بد پدید آید از بهر آنکه بیماریها
حادث از جملهٔ کارهاست که زود بگردد هر گاه که ماه از آن موضع اندر آغاز بیماری بوده باشد بدرجات نیمهٔ تربیع یا بدرجات تربیع یا بدرجات
مقابله دور میشود باندازهٔ او تغیر اندر بیماری پدید همی آید چنانکه اندر ماه سبب نزدیکی و دوری او از آفتاب تغیر پدید همی آید و نور او میفزاید
و میکاهد اگر بیماری سخت گرم باشد بحران اندر نیمهٔ تربیع کند و اگر آهسته‌تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله و این را بیانی دیگر هست
و آن آنست که گردش ماه اندر فلک بر اوج اندر بیست و هفت روز و سیک روزی تمام شود یعنی [illegible] بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت
کرده باشد و چون ایام اجتماع ازین مدت بیفکند بیست و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع در روز و نیم و سیک روزی را گویند که ماه پدید نشود اندر
نور آفتاب اگر مدت بیست و شش روز و نیم را که مدت گردش ماه است اندر فلک بر اوج هر دو [illegible] قسمت کنند هفته‌های
مدت گردش ماه اندر فلک بر اوج اندر برابر هفته‌های روزگار دیدن ماه باشد و چون روزگار دیدن ماه بچهار هفته قسمت کنند هر هفته روز و نیم
هشت یک روزی ازین دوی بحران روز بیستم اولیتر از آن باشد که روز بیست و یکم و اندر بیماریهای گران که از امراض مزمنه گویند بحرانها
بقیاس با گردش آفتاب باشد و آنچه مزمنه‌تر باشد بقیاس با گردش زحل باشد اما آنگاه که بحران بقیاس با گردش آفتاب باشد
شش ماه همچنان چهارده روز و نیم باشد و آنکه بقیاس با گردش زحل باشد چهارده سال همچو چهارده روز باشد از بهر آنکه آفتاب صد و هشتاد
درجه که نیمهٔ فلک است بشش ماه رود و زحل بچهارده سال و دو ماه بچهارده روز رود و بقیاس بحرانهای چهارگانی که یاد کرده آمده است با گردش
آفتاب هم بر این مثالها باشد و بباید دانست که میان طبیبان اندر روزهای بحران تا چهارده روز هیچ خلاف نیست و از پس چهارده روز خلاف
کرده‌اند بقراط میگوید روز هفدهم روز بحران است و جز هفده است بحران بیستم و ارکاغانس و دیگران میگویند روز هجدهم روز بحران است
و جز هجده است بحران بیست و یکم از بهر آنکه وی دورهای بحران هفته هفته تمام شمرده است و همچنین بیست و هشتم بر بیست و هفتم
فضل نهاده است و سی و دوم را بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم و دوم را بر چهلم فضل نهاده است و گروهی چهل و پنجم را و چهل و هشتم را
از جملهٔ روزهای بحران شمرده‌اند بقراط آنچه بتجربه یافته است اندر مقالت نخستین اندر ابتدا و انتها یاد کرده است و میگوید اندر وبائی
که بسبب تغیر هوا افتاده بود همه بیماران از بحران روز هفدهم که بعضی را روز بیستم بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس بکس ایشان

افتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز هفدهم بحرانی تمام کرد و بعضی را بحران نخستین روز هفتم کرد و هفت روز تب رها کرد و پس نکس افتاد
سه روز دیگر تب آمد و روز سیم که روز هفدهم بود بحران کرد و بعضی را بحران نخستین روز پنجم کرد و شش روز تب رها کرد و پس نکس افتاد
و سه روز دیگر تب آمد و باز یک روز تب رها کرد و دیگر روز تب آمد و بحران کرد و جمله هفده روز بود و بعضی را بحران نخستین روز ششم کرد
و شش روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز تب آمد پس یک روز تب رها کرد و روز دیگر که روز هفدهم بود تب آمد و بحران
کرد و این تبها همه محرقه بود و پس به تجربه معلوم شد که روز بحران راستین روز هفدهم است و اندر بحران روز بیستم میگوید بعضی بیماران را
روز هفتم بحران کرد و نه روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و بعضی را همچنین روز هفتم که بیستم بود و بحران کرد و شش روز
تب رها کرد و پس نکس کرد و روز هشتم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را از روز یازدهم بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم
بحران کرد و میگوید هر بیماری را که روز بیستم لرزه آمد روز چهلم بحران کرد و میگوید اگر روز هجدهم اولیتر از روز هفدهم بودی واجب کردی
روزهای که از طبقهٔ هجدهم است قویتر بودی و روزها که از طبقهٔ هفدهم است ضعیفتر بودی و بتواتر روز هفدهم را با روز هجدهم قیاس کرده است
و روز سیم را با روز بیست و یکم و روز بیست و چهارم را با روز بیست و پنجم و بیست و هفتم را با بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم و سی و
چهارم را با سی و پنجم و چهلم را با چهل و دوم و این همه را با یکدیگر قیاس کرده است و بحرانها که دیده است حکایت کرده است چنانکه اندرین باب
یاد کرده آمده است و میگوید بدین تجربها پدید آید که روز هفدهم است و او بتر است و بحران او درست تر از روز هجدهم و میگوید زن افیقراطیس را
روز چهلم اندک مایه تب عرضی افتاد و اندر هشتادم بحران کرد و تب بسته شد پس روز چهلم و روز هشتادم از جملهٔ طبقهٔ هفدهم است و میگوید بیماری
بود که بیماری ایشان دراز گشت و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست از دورهای بیست کانی جز دو بیماران دیگر بودند که بحران ایشان
اندر بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و چهارم افتاد و هم تمام بود و میگوید اگر دورهای هفت کانی هفت هفت تمام بودی واجب کردی
روز بحران روز چهل و دوم و روز هشتاد و چهارم بودی نه روز چهلم و روز هشتادم پس پدید آمد که روزها که از طبقهٔ هفدهم است قوی تر است
و با آنکه روز هفدهم را و روزها را که از طبقهٔ اوست و مناسب اوست تجربه یافت و حکایت کرد روز هجدهم و روزها که از طبقهٔ اوست
نیافت و حکایت نکرد از بهر آنکه اندر آن روزها که از طبقهٔ هجدهم باشد بحرانی که از روی حکایت شاید کرد ندید و هیچ بیماری ندید که اندر
روزی از روزها که از طبقهٔ هجدهم از بیماری خلاص یافت فرمان یافت مگر یک زن را که اندر روزی از آن روزها که از طبقهٔ هجدهم باشد
دید که فرمان یافت و بسیاری بیماران را دید که اندر روزها که از طبقهٔ هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند و بسیاری دید که اندر هفدهم و از روزها
که از طبقهٔ اوست چون روز بیست و چهارم و روز بیست و هفتم و روز سی و یکم و روز هشتادم و صد و بیستم فرمان یافتند و اندر روز چهارم
و روز هفدهم نیز دید که فرمان یافتند و بباید دانست که بسیار باشد که نکس اندر دور بحرانی افتد و حرکتهای آن بیماری که نکس باز آمد
باشد اندر روزهای بحران باشد و اندر روز بحران زایل شود و هر دوری از آن دورهای بیماری حادث باشد که حادث میشود و یعنی پدید
همی آید لیکن سبب پیوستگی دورها یکدیگر بیماری دراز نماید یا آموزنده کان اندر غلط افتند و پندارند که بیماری مزمن است مثال آن بیماری
اندر روز یازدهم بحرانی ناقص کند و اندر روز چهاردهم نکس افتد و اندر روز بیستم بحرانی کند هم ناقص و اندر روز بیست و هفتم نکس افتد و اندر روز
چهلم بحران کند و بیماری حاده باشد

از کتاب چهارم از گفتار سیوم باب ششم اندر شناختن بحرانها که از وقت خود بگذرد و پیشتر و یا پس تر
افتد سببهای که بحران از روزهای بحران بگرداند پیشتر یا پستر افکند چهار نوع است یکی حال گرمی و تیزی بیماریست و دوم سستی آن دو حال
تن بیمار و قوت و ضعف او سیوم سببهای عارضی و بیرونی چون طعام و شراب بی ترتیب و ناموافق چهارم اعراض نقصان اگر قوت تن بر جای باشد
و سببهای دیگر سخت قوی باشد بحران بوقت خود کند و پیشتر و پستر نیفتد و روزها که بحرانهای بوقت اندر وی آید الایام فی الوقت
و الواسطه گویند و آن روز سیم و روز پنجم و روز ششم و نهم و روز سیزدهم است اما بحران روز چهارم هر گاه که از وقت خود بگذرد و روز هفتم آید
یا روز یازدهم و این روزها که آن را الایام الواقعه فی الواسطه گویند روز نهم قویتر است پس پنجم پس سیم روز سیزدهم ضعیفتر است و روز ششم

نیز بحران باشد لیکن بد باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که این بیماری سلیم و بی‌خطر باشد و عارضی پیش آید که بحران از روز خود
بازپس‌تر افکند بیماری دراز شود و بسیار باشد که بیماری بی‌خطر باشد لیکن بد بیماری حالهای بیمناک پدید آید و اگر اندر این بیماری عارضی قوی پیش آید
که بحران از وقت خود بگرداند عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماریهای با سلامت عارضهای قوی پیش آید و بحران
از وقت خود بگرداند و عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماریهای با سلامت عارضهای قوی پیش آید و بیماری خطرناک شود
و بکشد از بهر آنکه عارض قوی تندرست را بیمار کند چه عجب اگر بیمار را هلاک کند.

از کتاب چهارم گفتار سیم باب هفتم

اندر آنکه بحران هر بیماری
چگونه باشد و هنگام آن مدت بیماریهای گرم تیز باشد روز هفتم بحران کنند و آنچه بدتر گرمی باشد مدت آن چهار روز باشد و بحران روز
چهاردهم زایل شود و آنکه آهسته‌تر باشد مدت آن بیست و چهار روز باشد تا چهل روز و هرگاه که نوبتهای تب محرقه اندر روزهای
جفت سخت‌تر شود بد باشد و بسیار باشد که در روز ششم هلاک شود و روز چهارم از آن خبر دهد و حالی از حالها پدید آید چون عرق سرد و غیر آن
و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر روز یازدهم باشد از بهر آنکه پس از روز پنجم در روز چهارم قوی گردد و بحران هفت روز کند
و حد بحران بیماریهای تابستانی مرض آنست که اندر تابستان زایل شود و زمستانی مرض اندر تابستان زایل شود چنانکه حد بیماریهای
گرم آنست که اندر روز چهاردهم روز بگذرد و باید دانست که بحران تبهای محرقه و غب یا بعرق باشد یا بقی یا باسهال و اما بحران تب
مطبقه باشد بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر اندر جانب محدب باشد یا بعرق باشد یا بادرار بول و بحران بیماریهای معده باشد

از کتاب چهارم گفتار سیم باب هشتم

اندر شناختن روزهای بحران که مشکل گردد و بسیار باشد که نشانهای بحران سه روز پیوسته
باشد یعنی که بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی طبیبان گفته‌اند که نگاه باید کرد تا نشانهای بحران اندر کدام روز بیشتر است و قوی‌تر است
آن روز را روز بحران باید شمرد و شرط آنکه نشانهای بحران روز میانه قوی‌تر باشد و نیز بنگرند تا از جمله این سه روز کدام روز است که روز
بحرانی است آن روز را روز بحران باید شمرد مثال آن شب هفتم عرق آغاز کنند و آن روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد روز بحران روز هفتم
را نهند اگرچه تب روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند و آن روز و دیگر روز که چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز
چهاردهم زایل شود بحران روز چهاردهم را شمرند از بهر دو چیز یکی آنکه روز چهاردهم قوی‌تر از روز سیزدهم است و دوم آنکه اندر وی دو چیز حاصل است
یکی عرق و دوم گساریدن تب و باید دانست که آن روزها خبر دهنده که ایام انذار گویند روز بحران توان شناخت و این چنان باشد که بنگرند
بحران روز چهاردهم است و باید دانست که هرگاه که قوت قوی باشد و طبیعت بر علت چیره باشد بحرانها بنظام و بوقت خود باشد و هرگاه که
قوت ضعیف باشد یا سببی از سببها که اندر باب ششم یاد کرده آمده است پیش آید علت طبیعت را از حرکت بانتظام باز دارد بحرانها از روز خود
بگردانند و چون طبیب را بتجربه معلوم شده باشد که روز بحران درست روز هفتم است روز چهارم را از آن خبر دهنده است و اندر هفته روزها
به دو بخش کنند بخش نخستین اندر نیمه روز چهارم افتد و دانند که آنچه اندر روز چهارم پدید آید از آنچه اندر روز هفتم خواهد بود خبر دهنده است
و بخش کردن هفته دوم هم بر این مثال باشد و روز بخش کردن روز یازدهم باشد و روز یازدهم از روز چهاردهم خبر دهد بدین طریق نزدیک او درست گردد
که دور هفتگانه دوری تمامست و دانند که هر حالی که اندر نیمه هفته پدید آید گواهی دهد بر آنچه اندر آخر هفته خواهد بود از بهر آنکه بعد میانه روز
میانه از اول و آخر هفته همه یکسان باشد و باید دانست که بیماریهای گرم که روز نخست بحران نکند روز چهارم کند بحران و آنچه اندر چهارم بحران نکند
روز هفتم بحران کند و آنچه اندر روز هفتم بحران کند و آنچه اندر روز هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که در روز چهارم
بحران نکند لیکن علامتهای بحران پدید آرد بحران اندر روز هفتم کند و هم بدین ترتیب میگذرد مثال این هرگاه که اندر تبهای حاده روز
نخستین نشان نضج اندر دلیل پدید آید و در نشانهای بد چیزی ظاهر نگردد بحران از روز چهارم اندر گذرد و اگر روز نخستین نشانهای
خطرناک پدید آید بیمار روز چهارم بمیرد و اگر روز چهارم از نشانهای نیک یا بد چیزی پدید آید ممکن نگردد که اندر روز چهارم بحران کند لیکن
اگر نشان درازی بیماری باشد خواهد بود و لیکن بیشتر توان دانستن و فایده شناختن درازی بیماری آنست که معلوم گردد که تدبیر

بیمار

بیمار چگونه باید کرد یعنی شربت و غذا چه و بچه اندازه باید داد و هرگاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گردد بیرون از آنکه بداند که بحران کدام
روز خواهد بود نتوان شناختن که اندر روز کدام ساعت خواهد بود و طریق (تحقیق) این آنست که بنگرد که اندر کدام ساعت از نوبت
گرمتر میشود و بیماری صعبتر میگردد حکم کند که بحران اندر آن ساعت خواهد بود و مثلا اگر بیماری اندر آغاز نوبت تب سرمای سخت
پدید آید و دشوار گرم شود و رنگ او بگردد و دیر بر رنگ باز آید و نبض او ضعیفتر شود و سباتی یعنی غنودگی که نه اندر خواب خوش باشد یا مانند
این نشانی از نشانها پدید آید بداند که مرگ بیمار اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانهای بد چون بیهوشی و هذیان یعنی سخن پراگنده
گفتن و تاسه و ضعف و تاریکی و حرارت بافراط اندر میانه تب که وقت انتها و نهایت رسیدن گرمی تب پدید آید بداند که مرگ وی
اندر ابتدای تب خواهد بود و اگر نشانهای بد چون عرق سرد ناهموار بیرون کردن و سینه و ضعیف نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید
بداند که مرگ او اندر آن وقت خواهد بود و در جمله باید دانست که مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد که بیماری و نوبت تب زیادت شود

از کتاب چهارم از گفتار سیم باب نهم

اندر شناختن علامتهای بحران بر طریق کلی نشانهای بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست
که بیمار اندر بحران است اما نشانهای نخستین پنج گونه است یکی گرمی و آشفتگی بیماریست دوم نشانهای نضج ماده که اندر بول و براز و نفث پدید آید
سیم نبض سریع و عظیم چهارم زودتر جنبیدن نوبت تبها که هر نوبت پدید آید پنجم ساکن تر شدن تبی که لازم باشد این همه دلیل آنست که بحران
زود خواهد بود و اگر این نشانها میانه باشد نشان آن باشد که بحران پسین و دیر خواهد بود و سخت دیر خواهد بود و اما نشانها که بدان بتوان دانست
که بیمار اندر بحران است بیست و پنج است یکی بی آرامی بیمار است و گردیدن اندر بستر و از جای بجستن دوم صداع صعب است و گرم شدن سر
سیم سبات چهارم بیهوشی و سخنهای پراگنده پنجم کندی حاستها و غافلی ششم خیالهای بد پیش چشم آمدن هفتم سر گشتن و تازی دوار گویند
هشتم آواز در و طنین در گوش افتادن و تازی طنین گویند و دوی نیز گویند نهم آب از چشم آمدن بی گریستن دهم سرخی چشم
بی درد چشم یازدهم جنبانیدن رگ تن و سرین دوازدهم روی سرخ شدن و درو شدن سیزدهم تنگ شدن نفس ناگاه و درد گرفتن و گوش
خواستن چهاردهم عضلها و شکم بسوی سینه کشیده شدن پانزدهم لب فرو سوین اختلاج کردن نبض جستن و جنبیدن گوش لب چپ شانزدهم
سوزش معده هفدهم درد پشت هجدهم پیچیدن ناف و آواز کردن بادها اندر شکم نوزدهم لرز سخت و تازی نافض گویند بیستم بخواری
بول بیست و یکم باز گرفتن طبع بیست و دوم تشنگی صعب بیست و سیم دیگر دیدن نبض از حال خویش بیست و چهارم درد اندر اندامها
پدید آمدن بدان سان که گویی مانده شود بیست و پنجم باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد چون سرخی که از بواسیر بالاید و از طریق
حیض از بهر آنکه نشان آن باشد که ماده میل بجانب دیگر کرده است و از این نشانها که یاد کرده آمد هر چه اندر شب پدید آید صعبتر از آن باشد
که اندر روز از بهر آنکه طبیعت اندر شب از همه کارهای خود باز ایستد و بآرام و پزانیدن علت مشغول گردد و کاری صعب باید تا طبیعت را
از آرام خود از کارها باز دارد و بباید دانست که هرگاه ماده بیماری خون باشد و میل بسوی بالا دارد بحران بیماری برعاف باشد و رعاف
گشادن خون بود از بینی و هرگاه که ماده صفراوی باشد بحران بقی بیشتر افتد لیکن اگر بیمار پیش چشم خیالهای سرخ همی بیند برعاف باشد
و رعاف عظیم که هر دم از وی بترسند ماده بیماری بدر از بیخ برکند و زود عافیت پدید آید و هرگاه که اندر وقت بحران بیهوشی و درد سر صعب
و سرخی چشم و طپیدن دل و تنگی نفس پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل یا دماغ کرده است و هرگاه که ماده بسوی ظاهر تن
میل کند بیشتری بحرانها بعرق باشد و بدیگر چیزها که اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است چون گرد خارش و دنبل و آبله
و یرقان و بهق و برص و مانند آن بسیار باشد که ماده بجهة بالا میل کند و بحران برعاف خواهد بود یا بقی لیکن عادت باشد از آنکه
ماده بر اعضای شریف گذرد چون اندامهای دم زدن و دماغ و بدان سبب تنگی نفس و بی آرامی و بیهوشی تولد کند و بحران با سلامت باشد
و باشد نیز که اگر چه ماده میل بعضوی شریف کند و هیچ نشانی از نشانها پدید نیاید از بهر آنکه آن عضو چنان سوی تنها کشیدن عادت دارد
و چون جگر که اگر بد و اندر آید یا به زهره و کشند یا مثانه از بهر آنکه هر عضوی را طریقی است که فضله بدان طریق دفع کند چنانکه طریق

دفع کند چنانکه طریق دفع معده یا بقی است یا باسهال و طریق دفع جگر با گرده و مثانه است یا زهره و طریق دفع دماغ یا برعاف یا بعطسه و هر بحرانی را نشانهاست
طبیبان بدان نشانها بشناسند که بحران کدام نوع خواهد بود و بسیار باشد که یک نشان دو چیز نشان دهد چنانکه طپیدن دل گاهی نشانه دارد
که ماده بمعده می‌آید و گاهی نشان دهد که ماده میل بجانب دل دارد و همچنین بسیار باشد که یک نشان پدید آید و نشان دهد که ماده میل بجایی دارد
ولیکن نشانی دیگر با وی یار باشد که نشان دهد که دفع ماده بکدام طریق و بر چه وجه خواهد بود چنانکه درد سر صعب و سخن پراکنده و تنگی نفس و کشیده شدن عضلهای
شکم سوی بالا این همه نشان است که ماده میل سوی بالا دارد ولیکن نشانی دیگر باید خاصه تا بتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود چون خاریدن
بینی و خطهای سرخ و دیدن پیش چشم رعاف را و اختلاج لب فرو سوین قی را و خشکی طبع اندر وقت بحران را و چیز نشانه دهد که اگر ماده
میل سوی بالا دارد و بحران بعرق یا بقی باشد یا برعاف یا بمعده مانند آن و دوم اگر بحران یا بعرق باشد یا بادرار یا بنوعی از انواع انتقال از نوعی
نیز توان دانست که بحران بکدام طریق خواهد بود چنانکه اگر آماس جگر اندر جانب محدب باشد بحران یا برعاف باشد یا بعرق یا بادرار بول و اگر
جانب مقعر باشد یا باسهال باشد یا بقی و بحران تبهای محرقه بیشتر برعاف باشد یا بعرق و پیش از عرق لرزیدن و آن لرزه را تباری نافض گویند
و بقی و باسهال نیز باشد و بحران تبهای غب بیشتر بقی باشد و بیشتر بحران برسام گرم یا برعاف باشد یا بعرق بسیار و بحران تبهای سرد که ماده آن
بلغمی باشد و بحران برسام سرد الیرقس گویند هرگز برعاف نباشد و بسیار باشد که یک بیماری چندگونه بحران کند چنانکه تب محرقه باشد و نخست
برعاف بحران کند پس بعرق بسیار کند و بحران بعرق تمام شود و این چنان باشد که دو نشان از نشانهای بحران یکجای پدید آید و هر دو بحران
ظاهر گردد چنانکه باشد که بیمار هم عرق کند با هم رعاف کند و هم قی و بسیار باشد که اندر بیماریهای زنان آبستن را افتادن بچه بحران تمام شود
و بدان خلاص یابند و باید دانست که واجب نیست که هر وقت که نشانی از نشانهای بحران پدید آید بر اثر آن بحران باشد لیکن بسیار باشد
بحران دیرتر کند و نبینی که نه هر وقت که بیمار عرق کند یا قی کند یا صداع زیادت شود و سخن پراکنده گوید یا نفس تنگ شود یا [illegible]
پدید آید و بر اثر آن بحران کند و نشانهای بحران بعضی نشان آمدن بحران باشد و بس و بعضی نشان آن باشد که بحران بکدام طریق خواهد بود
مقدمه بحران باشد اما آنچه نشان آمدن بحران باشد و بس تنگی نفس است و سخن پراکنده و درد سر و تاریکی چشم و آنچه مقدمه بحران باشد
آغاز کردن عرق است و آغاز کردن رعاف است و آغاز کردن ابتدا تب و ادرار بول و نشانهای بحران بخلاف نشانهای نضج باشد از بهر آنکه
نشانهای بحرانی همیشه نشان دهد که بحران خواهد بود دیگر باید و نشانهای نضج همیشه نشان دهد که بحران خواهد بود از بهر آنکه بسیار باشد
ماده پخته شود و بیماری بتحلیل زایل شود و بحران نکند و هر گاه که از نشانهای بحرانی آنچه نشان است و بس پیش از نضج پدید آید نشان آن باشد که
بیماری بغایت صعب است و بیمار سخت بر خطر است و هر گاه که نشانهای بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد از دو بیرون نباشد یا نشان
مرگ باشد یا نشان آن باشد که بحران با هر گشته است و بقراط اندر کتاب ابیذیمیا میگوید هر گاه که نشانهای بحران اندر وقت خود پدید آید
و بر اثر بحران نباشد یا نشان مرگ باشد که بحران بدشواری خواهد بود و در حکایت سخن بقراط بتازی بدین عبارت کرده‌اند اذا
الاعراض التی تکون فی وقت البحران اذا ظهرت ثم لم یکن بحران فربما دلت علی الموت و ربما دلت علی ان البحران تعسر
و هم بقراط میگوید بر نشانهای نیک که نه بر طریق واجب پدید آید اعتماد نشاید بود و همچنین از نشانهای بد که نه بر طریق واجب
پدید آید بترسید و نشانی دیگر باید جست درست‌تر تا بدان نشان فرق توان کرد میان آنکه بر طریق واجب باشد
و اعتماد بر آن باید کرد و این چنان باشد که هم بقراط میگوید که نشانهای نضج پدید آید از چهار حال بیرون نباشد یا نشان آن باشد
که بحران نخواهد بود یا نشان دردها و نشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن بود که اگر چه بیمار بهتر شود نکس افتد
و هر که این جزوها بر وی پوشیده باشد فرق نتواند کرد میان نشانهای بحران و نشانهای مرگ و حکایت این سخن از بقراط بتازی بدین
عبارت کرده‌اند لا ینبغی ان یثق بدلالات قد دلت علی الطریق الواجب و الا ان تشتد خوفک من علامات ردیة اذا کانت
علی غیر الطریق الواجب و لابد ان تطلب علامة البحران و صحته فاما الاشیاء التی لم ینضج فتدل اما علی انه لا یکون بحران و اما علی

او جاع و اما علی طول المرض و اما علی موت و اما علی عوده من المرض و من لم یحس بهذا فهو لا یحسن ان یرجی بغیر النفس والنبض بان
اذا او لا علی التلف و یبهما اذا او لا علی ان البحران قد حضر و بسیار دیده اند که نشانهای بحرانی پدید آمده است مثلا نبض باطل
شده است یا عرق که آغاز کرده بود باز ایستاده است و پس از آن بحران نیک تمام کرده است و این آن وقت باشد که طبیعت یکبار
دست از همه کارها بدارد و همان بدفع بیماری کوشد و بدان مشغول باشد و چون دست از همه کارها بدارد و همه بدفع بیماری مشغول گردد
ممکن باشد که چیره شود و ماده را دفع کند و ممکن باشد نیز که اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید و تا بیماری سخت عظیم نباشد
طبیعت یکبار دست از همه کارها باز ندارد و روی بعلت نیاورد و چون بیماری سخت عظیم باشد عاجز آید و تا بیماری سخت عظیم نباشد
طبیعت یکبار دست از همه کارها باز ندارد و روی بعلت نیاورد و چون بیماری سخت عظیم باشد اگر طبیعت عاجز باشد عجب نبود
که هرگاه نشانهای بحران پیوسته گردد چنانکه مثلا روز سیم و روز چهارم نشانهای آن پدید آید که بیماری زود خواهد گذشت
و بحران زود خواهد بود و نیکی و بدی بحران و نشانهای دیگر توان دانست که با آن پدید آید خاصه اگر نوبت فراز تر آید یعنی
زودتر آید خاصه اگر نبض یکبار متغیر شود اگر اندر عظمی فرآید نشان سلامت باشد و اگر ضعیف یا صغیر شود بد باشد و باید دانست که
حکما دندانها و گداز گوشت تن اندر همه بیماری نشان آن باشد که بحران نخواهد بود از بهر آنکه بیماریهای خشک یکشنده باشد چون
دق یا بحران دیر کند چون بیماریهای سوداوی و نبض بلند دلیل مشترکست اندر انواع بحرانها در استفراغ ولیکن نبض عظیم دلیل کند که ماده
میل بظاهر تن دارد و بحران یا برعاف باشد یا بعرق و نبض سریع که عظیم نباشد دلیل کند که ماده باندرون تن میل دارد و بحران
یا بقی باشد یا باسهال و در جمله هرگاه که طبیعت قوت دارد و بحران خواهد کرد نبض از بلندی فال باشد و پیش از آنکه طبیعت قوی
یابد نبض پست و متفرد باشد و این جمله که یاد کرده آمد نشانهای کلی است

از کتاب چهارم از گفتار سیم باب نهم اندر نشانهای

بحران بر طریق جزوی فاما نشان میل ماده بسوی بالا علامت یکی پدید آمدن درد سر است از بهر آنکه تا ماده میل بسوی بالا نکند درد
تولد نکند و بسیار باشد که بحران بقی خواهد بود و بجست صداعی پدید آید از بهر آنکه معده را با دماغ مشارکتست چنانکه اندر کتاب دوم یاد کرده
آمده است دوم سرگشتن است و گرانی که اندر هر دو صدغ پدید آید سیم آنکه اندر گوش آوازی همی آید چهارم آنکه گوشها یکبار
کر شود ناگاه چنانکه هیچ نشنود پنجم آنکه پس از این نشانها که یاد کرده آمده است تنگی نفس و گرانی گوش بوده باشد تا این نشانها بهم باشد
ششم آنکه سرهای پهلو و عضلهای شکم ببالا برکشیده شود هفتم آنکه درد کند هشتم آنکه سر گرم باشد و باید دانست که نشانها بتفصیل است و لیکن
آنست که هرگاه پیش نشانها چشم خیره شود و لب فرو سو میل اختلاج کند و آب از دهان میرود و باآن پیش گشتن باشد با فم معده
درد کند و دل بپلپد و نبض پست و متفرد شود خاصه اگر لرزه که آنرا نافض گویند پدید آید آن نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه
اگر تب صفراوی باشد و اندر آن حال روی بیمار زرد شود از بهر آنکه بیشتر قیها صفرا خواهد بود اگر اندر آن حال اندر معده المی
و اندر سر گرانی همی یابد بیشک قی خواهد بود و این نشانها اندر کودکان نشان تشنج باشد از بهر آنکه عصبهای ایشان ضعیف باشد و اندر زنانی
که ایشان را در رحم عادت نیست نشان درد رحم باشد و اندر سر آن نشان پراگنده شدن ماده باشد اندر تن و سبب بیماریهای گوناگون باشد
از بهر آنکه قوت ایشان ضعیف شود و هرگاه که بیماری پیش چشم خطهای سرخ و زرد و بینی سرخ باشد و ناگاه اشک از چشم روان گردد و نبض
بلند و سریع و موجی شود و بینی خاریدن گیرد و رگهای سر ضربان کند نشان آن باشد که رعاف خواهد بود خاصه اگر ماده بیماری خون باشد و عمر کم از سی
سال یا جوان و باشد و ماده صفراوی نیز بسیار باشد که بحران برعاف کند و نشان آن باشد که خطها و خالهای زرد برنگ آتش پیش چشم آید و این
نشانها بیشتر اندر تبهای محرقه صفراوی پدید آید و سرما بیشتر بیمار اندر زور بحران و خشکی پوست هر دو از جمله نشانهای رعافست لیکن آنگاه
دیگر نشانها نشان سلامت باشد و اگر دیگر نشانها نشان سلامت نباشد هر دو نشان مرگ باشد و ما از نشانها آنچه برعاف مخصوص است گرمی سر است
و آب چشم و طنین و گرانی گوش و ترشی نفس و کشیدن شکم با جانب زیر بسوی بالا الی و اگر ... تنگی نفس است در کشیده شدن

سرهای پهلو سوی بالا و در معده و آنکه خاصه نشان قی است و ضد و نشان رعاف است تیرگی و تاریکی چشم است و رنگ روی زرد شدن
و آنکه خاصه نشان رعاف و ضد نشان قی است شعاعها و خطها و خیالهای سرخ پیش چشم پدید آید و روی سرخ شدن اما اختلاج لب فرودین
نشان قی است خاصه و جاذب بدین سبب نشان رعاف خاصه و هرگاه که بحران رعاف باشد و نشانها همه نشان سلامت لیکن رعاف
ضعیف باشد و حاجت آید طبیعت را یاری دهند تا بحران تمام گردد بقراط میگوید که آب گرم بسیار بر سر همی باید ریخت و سر گرم
داشتن و اگر رعاف با فراط باشد آب سرد بر سر میباید ریخت و محجمه بر سر پهلوها همی باید نهاد و بباید دانست که بهترین رعافی آنست
که از آن جانب باشد که ماده بیماری اندر وی باشد نشانهای میل ماده بسوی فروسو این چند نشانهای میل ماده است سوی بالا و دیگر آنکه بیمار اندر گرد موی تن
المی و حرارتی یابد و بیعونهای ران و سیرها مختلج گردد نشانهای میل ماده بطریق عرق زده است اول کمتر آمدن بول دوم خشکی طبع
سیم خشک گشتن ظاهر پوست چهارم گرم شدن تن پنجم بخار گرم و تر که از تن همی خیزد ششم نبض نرم و موجی هفتم بول آنقدر
که بود رنگین و غلیظ باشد خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ شود هشتم تری که بدست بر تن او نهند هرچند دست بیدار ند
پوست که اندر زیر دست او باشد گرمتر میشود نهم آنکه هرگاه که بیمار را لرزه سخت گیرد و تب گرم نخابت شود و نشانها که نشان
همه سلامت بود دلیل آن باشد که بحران بعرق خواهد بود خاصه اگر تب خشک باشد و دلیل تیره و اندک باشد دهم بیمار گرمابه
و آب زن و تدبیر غسل کو آب بیند و بباید دانست که رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد بجانب رگها و هرگاه که میل کند
استفراغ بابیرون باشد یا با درار بول و تفصیل آن یاد کرده آمده اندر بحران عرق خاره نیست از آنکه تب سخت گرم باشد و قوت
قوی و سببهای بسیاری عرق پنج است اول بسیاری ماده دوم رقیقی ماده یعنی تنکی ماده سیم قوت دافعه چهارم ضعیفی قوت ماسکه
پنجم گشادن مسام و عرق را هرچند بیشتر پاک کنند بیشتر آید و از آن عضو بیشتر آید که ماده اندر آن عضو بیشتر باشد و هر عضوی را
که مسام او بسته تر باشد یا اندر وی ماده نباشد هیچ عرق نکند و بدین سبب است که آن پهلو که بیمار بر وی خسبد عرق نکند از بهر آنکه مسام او
فراهم فشرده بود و از سوی پشت عرق بیشتر آید که از سینه و شکم و از نیمه بر سوی عرق بیشتر آید که از نیمه فروسو اندر خواب بیشتر آید که اندر
بیداری از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی اندر اخلاط تصرف بیشتر بکند و نفس عظیمه باشد و نفس عظیم ماده ها را بسوی ظاهر کشاند
نشانهای میل ماده بطریق بول هشت است یکی سوزش و تقطیر یا گرانی اندر مثانه دوم نشان باشد سیم غلبه آب تاختن بر بیمار
فزون از عادت و چهارم غلیظی بول پنجم پدید آمدن رسوب ششم خشکی طبع هفتم کم آمدن عرق این نشانها درست کند و بباید دانست
که بحران بطریق بول اندر زمستان بیشتر باشد که اندر فصلی دیگر نشانهای میل ماده بطریق اسهال هشت است یکی سبزی بول دوم آنکه
با سبزی بول گرانی و حدبینی همی باید اندر همه تن خاصه اندر زیر ناف سیم آواز باد و قراقر چهارم برآمدن شکم و حوالی ناف نفخ
پنجم نبض صغیر با قوت و صلب ششم آنکه اندر پیشتر وقتها عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم باشد و دیگر استفراغها کمتر افتد هفتم آنکه
بیمار اندر تبهای صعب آب سرد بسیار خورد و بول سپید و رقیق باشد و دیگر نشانها نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که اسهال کند
و بسبب اسهال بحران تولد کند از بهر آنکه هرگاه که ماده چنین بطریق بول یا بطریق عرق میل نکند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد هشتم آنکه
بول بیمار رنگین تر از عادت گردد نشان آن باشد که اسهال خواهد بود نشانهای میل ماده بطریق حیض دو است یکی آنکه بیمار زن باشد
و هیچ نشان از نشانهای بحرانهای دیگر ظاهر نشود دوم آنکه اندر کمرگاه و رحم دردی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده میل
بدان جانب دارد و بحران بحیض خواهد کرد خاصه اگر وقت عادت آن نزدیک آمده است نشانهای میل ماده بطریق مقعد
و گشادن رگهای او پنج است یکی آنکه عادت بیمار رفته باشد بدانکه او را این رگها گشاده گردد و سرخی بالا آید دوم آنکه اندر مقعد
دردی و گرانی پدید آید سیم پشت و کمرگاه درد کند چهارم نبض میل بعظم و قوت دارد پنجم آنکه از نشانهای بحرانهای دیگر هیچ ظاهر نشود
نشانهای بحران بخراج هفت است یکی قوت تب دوم نابودن هیچ نوعی از نوعهای استفراغها سیم پدید آمدن اثر نفخ چهارم

درازی بیماری باشد و بحران کوشش باید داشته و از جمله حال قوت و عمر و فصل سال و مزاج و حال و حرکتهای بیماری و اوقات
او نگاه می باید کرد و بر حسب آن حکم کردن بر درازی و کوتاهی بیماری از کتاب چهارم باب پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن نشانها
که بر مردم تندرست پدید آید نشان دهد که بیماری خواهد بود هرگاه که خفقان بر مردم تندرست پیوسته گردد بیم آن باشد که مفاجا بمیرد
تدبیر آن باید کرد که دل را قوت دهد و قوت طبیعت و قوت نگاه دارد و کابوس زیاده گردد بیم باشد که صرع یا سکته ادا کند
تدبیر پاک کردن دماغ باید کرد از رطوبتهای غلیظ هرگاه که اندر همه تن اختلاج پدید آید تشنج و سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کرد
هرگاه که یک نیمه روی پیوسته اختلاج کند بیم لقوه باشد دماغ از بلغم غلیظ پاک باید کرد و هرگاه که حاسها کند شود و حرکتها گران
شوند و اندامها خدر میشود بیم فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد و هرگاه که چشم و روی سرخ شود و آب از چشم رود و در روشنایی
دیدن خوش نیاید و چشم از آن بگریزد بیم سرسام باشد تدبیر فصد و اسهال باید کرد و هرگاه که بی سببی ظاهر غمی و ترسی اندر دل همی آید
و متوحش میشود بیم ماخولیا باشد دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کرد و هرگاه که روی سرخ و ممتلی شود یا به سرخی تیرگی میل کند بیم جذام
باشد تن از اخلاط پاک باید کرد و هرگاه که تن مردم گران شود و رگها ممتلی باشد بیم آن صداعی عرق باشد یا بیم سکته و بیم مرگ مفاجا تدبیر فصد
و اسهال باید کرد و هرگاه که در روی پشت چشم و اطراف پیچی پدید آید بیم استسقا بود جگر را تعهد باید کرد و هرگاه که بول و براز سخت
گنده باشد نشان عفونت باشد و بیم تب و بیماری باشد تدبیر استفراغ باید کرد و بباید دانست که گنده بول قوی تر باشد اندر نشان
دادن از عفونت از گند براز هرگاه که مردم اندر خویشتن بگری و ماندگی همی یابد یا شهوت طعام ساقط شود بیم تب و بیماری
باشد هرگاه که عادتهای طبیعی و ناطبیعی از حال معهود بگردد بیم بیماری و عادتهای طبیعی چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری
و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و خوابها دیدن و غیر آن و علامتهای ناطبیعی آب رفتن از دهان و بینی و خون بواسیر و غیر آن
هرگاه که از این عادتها یکی بگردد و یا دو بگردد نشان بیماری باشد و هرگاه که صداع یا شقیقه پیوسته گردد بیم انتشار و آب فرود آمدن
باشد و هرگاه که خیالها چون پشه یا چون نقطه سیاه پیش چشم پدید آید و چشم خیره میشود بیم فرود آمدن آب باشد هرگاه که اندر پهلوی
گرانی و خلیدنی همی باشد نشان آمدن اندر جگر هرگاه که گرانی در پشت و تهیگاه همی یابد و حال چون از عادت بگردد آفت اندر
گرده باشد و هرگاه که طبع اجابت کند و ثفل هیچ رنگ ندارد و یا کم رنگ باشد نشان سده باشد و بیم یرقان هرگاه که سوزش آب تاختن
پیوسته گردد بیم ریش مثانه باشد هرگاه که اسهال مقعد را بسوزد هم سحج باشد و هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و تهیج میباشد و اندر شکم
نفخ میدارد و درد شکم کند بیم قولنج باشد و خاریدن مقعد اگر سبب کرم نبود باشد هرگاه که سبب بیم بواسیر باشد و بسیار دملها مقدمه سکته یا سیاه بزرگ
باشد و ملبسیار مقدمه برص سیاه باشد و بهق سیاه مقدمه برص سپید باشد باب ششم از کتاب چهارم از گفتار چهارم اندر شناختن سببهای
مرگ که اسباب مرگ سه نوع است یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل پذیرفتن قوت سیم فرو مردن حرارت غریزی اما آنچه مزاج دل تباه کند
و قوت را بتحلیل ساقط کند چهار چیز است یکی درد صعب دوم مزاج گشتن سیم مزاج غریب چون مزاج زهر چهارم تشنه گشتن راه دم زدن
خداوند برسام یعنی خداوند بیماری روی سینه بیشتر بسبب بسته شدن راه دم زدن میرند و بدین سبب است که اندرین علت بگذارند
بیمار به پشت باز خسبد و نیز تا حلق خشک شود از بهر آنکه تا به پشت باز خفته آید حلق خشک شود باب هفتم از گفتار چهارم از کتاب چهارم
در شناختن سبب وقت مرگ در نوبتهای تب هر بیماری که اندر ابتدای نوبت یا اندر وقت زیاده شدن تب بمیرد بیشتر یا اندر تبها
بود که سبب آن آماسی باشد اندر اندامهای اندرونی و اندرین وقت ماده فرو زند روی بدان موضع نهد و الم زیادت شود یا اندر بیماریهای
بی که ماده آن سخت بد بوده باشد و طبیعت از حرکت آن هزیمت شود و اگر قوت ضعیف باشد حال طبیعت با ماده همچون آتشی
باشد که اندر هیزم بسیار فرو میرد یا همچون کسی که در او کلو بعشار رسد و اندر وقت انتهای تب نیز میرند بسبب آنکه طبیعت آن ماده
ی هزیمت شود و اندر وقت انحطاط نوبت تب نیز میرد مگر بسبب سختی قوی که اتفاق افتد چون حرکت قوی یا اسهالی قوی

یا دلیل تشنج باشد یا دلیل ضعیف قوت یا عضلهای پلک چشم را از خواب اندک علامت از علامتهای بد باین باشد بقراط آن را کشنده گوید و هرگاه که یک چشم از
دیگر کهتر شود دلیل مردن بود خشم باشد و سرخی چشم دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ و بسیار باشد که بسبب آماس گرم که اندر دماغ باشد چشم
سرخ شود و ابیهه را بقراط صحت بد و بتر گفت رنگ چشم و آسمان گون شود و سرخی که بر یک سفیدی میل [illegible] صحت بد باشد و مرگ نزدیک باشد از بهر آنکه
دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد و اضطراب چشم و جنبیدن دیده بر دوام دلیل دیوانگی باشد که از رشک تولد کند و بسیار باشد که
دلیل رعشه عضله چشم باشد و نخستین را علاج نیست بدان سبب آن را هلاک کنند و گویند بیرون خواستن چشم اندر بیماریهای
حاده بد باشد که رمدی باشد یا آنکه بیمار تیز گردد باشد دلیل آن باشد که ماده بسیار بچشم فرود آمده است یا اندر نواحی دماغ آماس است
و اشک ریختن چشم بی قصدی گریستن و بی خواست بیمار و بی علامت بحران و نه اندر وقت بحران [illegible] اگر یک چشم ریزد علامت بیکبار
بار باشد بد باشد و دلیل ضعیف قوت ماسکه دماغ بود گریستن اندر بیماریهای حاده اگر بسبب رمد نباشد بد باشد و دلیل عاجزی قوت
مدبره باشد از هضم آنچه بدو رسد و اگر اندک بخ و ریم خشک بد بر باشد و هرگاه که بر دیده بیمار اگر چشم گشاده دارد چیزی مانند
خانه عنکبوت پدید آید و بر کنار پلک چشم گرد می آید و ریم سپید گردد دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد چشم گشاده داشتن بیمار
چنانکه اگر انگشت نزدیک چشم او بری هم بر نزند کشنده باشد و همچنین چشم فراخ باز کردن و سخن پراکنده گفتن یا اثر ضعف کننده باشد
احول شدن اندر بیماری حاده بد باشد و دلیل تشنج عضله اگر از تشنج عضله چشم افتاده باشد تنها و اندر دماغ آفتی دیگر افتاده باشد سهلتر باشد
و نشان بی آفتی دماغ آنست که هوش بر جای باشد و گفته اند که هرگاه که اندر زیر چشم بیمار بثره سیاه پدید آید و بیمار تیز [illegible] آرزو کند
روز دهم بمیرد **نشانها که از احوال بینی باید گرفت** کوژ شدن بینی و پهن شدن بد باشد و دلیل مرگ باشد از بهر آنکه سبب تشنج عصبها باشد و هرگاه
که بیمار دم از راه بینی زند بد باشد و هرگاه که بیمار اندر بینی بوی مشک یابد یا بوی روغن گاو یا بوی گل تر کرده که بتازی الطین گویند
بد باشد و چکیدن آب زرد از بینی اندر تبهای حاده دلیل نزدیک مرگ باشد و عطسه نا آمدن از بوی چیزها که عطسه آورد دلیل باطل شدن
حس بود و نشان مرگ باشد و هرگاه که بیمار انگشت با بینی بر میکند و اندر آن استقصا میکند و بینی پیک نباشد و آب آمدن از بینی بد باشد
نشانها که از احوال گوش باید گرفت هرگاه که نرمه گوش خشک شود و باز گردد و حلق گوش بهم فراز آمده بود و درد گوش اندر بیماریهای
حاده کشنده بود از بهر آنکه دلیل آماس گرم باشد اندر عصب شنوایی پس اگر ریش کرده گشاید و چیزی بپالاید و درد بیارامد از منخره
بیرون آید این مردم کهل و پیر را باشد و اما جوان از بهر آنکه حس قوی تر باشد پیش از آنکه ریش پخته شود و گشاید بمیرد **نشانها که از
احوال دندان باید گرفت** بهم بر زدن دندانها بیمار را کسی که چیزی خورد بد باشد و چرابیدن دندان در تب گرم اگر عادت نبوده باشد
نشان مرگ باشد از بهر آنکه سبب آن تشنج عضلهای بنا گوش باشد و بسیار باشد که عضلهای بنا گوش را در اصل آفرینش آفتی رسیده باشد
و بدین سبب دندانها چنین عادت گردد و از بهر این است که عادت بیمار نگاه باید کرد و آنچه عادت باشد از جمله نشانهای بد نباشد و بسیار باشد
دندان چرابیدن دلیل دیوانگی باشد و اگر گشت دیوانگی بوده باشد و دندان چرابیدن از پس آن پدید آید دلیل مرگ باشد گفته اند که هرگاه
که اندر تبهای گرم رطوبتی بر دندانها بسته نیک نباشد از بهر آنکه دلیل فزونی حرارت و غلیظی ماده باشد و سبز شدن دندانها بد باشد
نشانها که از دهان و زبان باید گرفت سیاه شدن زبان اندر بیماریهای حاده بد باشد و خشک شدن دهان و زبان نیک نباشد
و هرگاه که زبان خشک شود و اندر وقت انتهای بیماری درست شود و پس سیاه شود کشنده باشد خاصه اگر در روز چهارم سیاه شود
و طبیب باید که نیک تامل کند که تا چیزی خورده است که زبان رنگ آن گیرد و تا غلط کرده باشد و قوت آن قدر سوی بالا ندارد در زبان رنگ
آن خلط بگیرد و دهان گشاده ماندن اندر بیماریهای حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیف عضلهها باشد که دهان را فراز گیرد و کژ گشتن
لب اندر بیماریهای حاده بد باشد لکن و دلیل تشنج عضلهای لب باشد هرگاه که از دو لب یکی بر بالای دیگر لب آید بد باشد
و دلیل تشنج عضلهای لب باشد لکن هرگاه که از اصل آفرینش چنان بوده باشد طرقیدن لبها اندر تب گرم صعبی و حرارت باشد

خواهد بود و هر چند کودک کوچکتر باشد تشنج زودتر افتد از بهر آنکه عصبها ضعیفتر باشد و این تا مدت نه سال باشد و دوم آنکه هر گاه که مردم جوان را
اندر بیماری چشم احول شود و رو و درز و درهم می‌زند و گردن و روی کوژ کند و دندان میخاید نشان تشنج باشد و بسیار باشد که از گردن
دیگران سر تافته بی تب دراز گردد و هر گاه که با آن ماشرا گرم پدید آید حال از دو بیرون نباشد یا تشنج کند یا تب را نگارین نشان لرزه که آن را
نافض گویند آنست که اگر تبهای حاده نشانهای همه نشان سلامت باشد و بول اندک باشد نشان آن باشد که لرزه خواهد بود و بحران بدان
خواهد گشت پس اگر سبب اندکی بول اسهال کهن بود نافض کوشش باید داشت و هر گاه که نافض آید بر اثر آن عرق آید و هر چند نافض
قوی‌تر باشد عرق بسیارتر باشد چه اندر بیماریهای حاده نافض مقدمه عرق باشد **نشانهای بحران نیک** نه است یکی نضج تمام دوم
آنکه بحران اندر روزی آید از روزهای نیک بحرانی باشد خاصه روزی که قوت آن تمامتر باشد و بحران اندر روی ستوده سیم آنکه روزی
از روزهای انذار که مناسب آن روز باشد که بدو انذار کرده باشد چهارم آنکه بحران با استفراغ باشد نه با بهال و خواج پنجم آنکه با استفراغ خلطی آید که
ماده بیماری باشد ششم آنکه استفراغ بدان طریق باشد که لایق آن بیماری باشد چنانکه اندر تب محرقه بحران بطریق رعاف باشد و اندر غب بطریق
قی یا عرق هفتم آنکه استفراغ بدان اندازه باشد که بیمار طاقت آن تواند داشت هشتم آنکه بیمار از پس آن راحت یابد نهم آنکه قوت
بر جای بود و نبض نیکو باشد چنانکه باید و بباید دانست که هر گاه که نبض و قوت اندر وقت پدید آمدن صحیح بحران قوی باشد و چنان
باشد که باید خاصه اگر اندر آن وقت قوی‌تر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود و تمام
آن وقت باشد که از پس بحران راحت و سبکی اندر بیمار پدید آید و هر گاه که اخلاط بیمار نیک باشد و اثر نضج زود پدید آید از خطر ایمن باید بود
و هر چند علامتهای قوت بحران ظاهرتر میگردد ایمن‌تر میباید بود از بهر آنکه نشان آن باشد که بحران بهتر و تمامتر خواهد بود و بسیار باشد
نشانهای بیمناک نیز نشانهای قوت بحران پدید آید و نبض قوی‌تر و با نظام‌تر میشود و جالینوس بحرانهای نیک را امثال آورده است
میگوید که هر گاه که اندر بیماریهای گرم صفرایی نوبتی هر نوبتی بدو ساعت بازپس‌تر افتد و دیگر نشانها از روز نخستین تا روز یازدهم
بر نسق راست باشد و روز یازدهم اندر بول غمامه پدید آید و پیش از آن نبوده باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران کند و اندر
گذرد و باشد نیز از چهاردهم اندر گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم تب زیادت‌تر آید و حالهای ضعیف پدید آید بدین سبب امید بحران
قوی‌تر گردد پس اگر اندر شب چهاردهم لرزه کرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس بقیاس با کمال برابر باشد و اندر بیمار سبکی
پدید آید و همه روز را اندر عرق باشد گرم و شامل و بسیار هموار و شامل عرق را گویند که از همه تن آید از سر تا پای و شاملگاه یکبار دو بار
بیمار را از تب بیرون آید میگوید این بحران بحرانی درست باشد و از نکس ایمن باید بود از بهر آنکه روز چهاردهم از جمله روزهای ستوده است
همه نشانهای نیک از پیش پدید آمده است روز یازدهم اثر نضج پدید آورده است و روز سیزدهم صعب بوده است و شب چهاردهم
لرز بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده است واجب کند که گویند این بحرانی ظاهر است از بهر آنکه در وی نشان بیمناک نبوده است
گویند بحرانی با سلامت است و از بهر آنکه از تب هیچ اثر نماند گویند بحرانی تمام است و بیکست و فضیلت بحرانی که اندر روزی ستوده باشد
بر روزهای بحران چون روزها که یاد کرده آمده است تا بدان جایگاه است که اگر مثلا این نشانها که یاد کرده آمد هم بدین ترتیب
و بدین حال باشد لیکن بحران بازپس‌تر افتد و روز یازدهم هم کند بدان تمامی نباشد که بحران روز چهاردهم باشد بلکه از آن دور باشد
و اگر بیمار هیچ خطایی کند نکس افتد و اگر اندر تمامی و درستی کمتر و بازپس‌تر از این باشد که یاد کرده آمد لیکن بحران روز چهاردهم
باشد تمامتر و بهتر از بحران روز یازدهم بود **نشانهای بحران بد** نشانهای بحران بد بر خلاف بحران نیک باشد
از بهر آنکه بحران بد پیش از نضج و پیش از وقت نهایت رسیدن بیماری که آن را انتها گویند پدید آید و نه اندر روزی از روزهای
بحرانی چند و نبض ضعیف و صغیر باشد و بباید دانست که هر بحرانی که پیش از نضج و پیش از انتها چند روز استفراغ کند از بیماری
کاهد و قوی قوت باشد و بدان استفراغ غره نتوان شد چنانکه اگر بیمار اندر خویشتن سبکی یابد بی آنکه استفراغ ضعیف گشته باشد

با آنکه اثر نضج پدید نیاید اندر همه اندامها دردی باشد پنجم آنکه از نشانهای بد و خطرناک هیچ نبود و فرازنا بودن نضج ششم آنکه قوت قوی باشد
هفتم آنکه نبض با نظام نیکو باشد و بی قوت نباشد و اما آنکه از نشانها انتقال بکدام جانب خواهد بود چهار است یکی آنکه اندر آن عضوی که ماده
بدان انتقال خواهد کرد دردی پدید آید دوم آنکه رگهای عضو حوالی آن ممتلی گردد سیم آنکه عضو گرم شود چهارم آنکه اندر اندامها بیمار اندامی
ضعیفتر باشد یا رنجی کشیده باشد یا عادت رفته باشد اندر آن اندام دردی پدید آید آن اندام اولیتر باشد بدانکه ماده بدو انتقال کند
از دیگر اندامها و باید دانست که از درد یا خواستن سرهای پهلوها و کشیدن آن که آن توان دانست که ماده انتقال بکدام اندام یا بکدام
جانب خواهد کرد از بهر آنکه این نشانی است مشترک همه انواع میلهای ماده را و اماس و خراج انتقالی بیشتر اندر بیماریها افتد که میل بسردی
دارد و اندر فصل زمستان و اندر سالهای کهولیت اما در بیماریهای سرد و اندر فصل زمستان از بهر آن بیشتر باشد که مزاج سرد ماده را
از تحلیل و از نضج باز دارد از بهر آنکه نه تحلیل پذیرد و نه نضج چون مدتی برآید و طبیعت خواهد که آنرا دفع کند و بعضوی فرستد و آماسی یا خراجی
تولد کند و اندر سالهای کهولیت از بهر آن باشد که قوت مردم کهل را از دفع کلی عاجز باشد بدین سبب چاره نباشد از آنکه از عضوی بعضوی نقل
کند و سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده یا بسیاری دوم آنکه قوت سخت قوی نباشد و سخت ضعیف نباشد و بدان عاجزی نباشد
اخلاط را یا علت را از اعضای رئیسه دفع کند و بدان قوت نباشد که یکبار از تن بیرون کند و این هر دو سبب مناسب کهولت است
از بهر آنکه حال قوت اندر سالهای کهولیت بر جمله باشد که یاد کرده آمد و بسیار باشد که علامتهای بحران انتقالی پدید آید و بر اثر آن استفراغی
قوی اتفاق افتد خاصه ادرار بول سپید و بسیار و ماده انتقال نکند نشان آنکه بیماری که حاضر باشد بیماری دیگر شود آنست که مثلا هر گاه که بیند
که بیماری حاده نزدیک وقت انحطاط قوی‌تر گردد و نشان آن باشد که بیمار روی به بیماری دیگر دارد و نشانهای بحرانهای [illegible] نشانهای بحران
که بطریق خراج باشد چهار است یکی آنکه مدتی دراز بول بیمار رقیق و ناپخته باشد دوم آنکه قوت قوی باشد سیم آنکه نشانهای دیگر همه نشان سلامت باشد
چهارم آنکه هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشانهای بحران انتقالی پدید آید و باید دانست که هر عضوی که از بیمار عرق بیشتر کند انتقال بدو عضو کوشش
باید داشت و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل اند که بحران انتقالی باشد لابل که هر دو سبب بحران انتقالی باشند و هر گاه که تولد
کند دیرتر پخته شود خاصه اگر بیمار پیر باشد و هر گاه اندر وقت زیادت تب بول بسیار آید نشان آن باشد که اندر زیر سوی تن کوشش دردی
تولد کند و بیماریها که هیچ بحران ظاهر نکند و از این سبب تب ربع اندر گذرد و ناگاه اندر عضوی المی پدید آید کوشش باید داشت که آن ورمی از روی بحرانی
بحران اندر آن عضو مزاجی پدید آید و بسیار باشد که نشانهای خراج پدید آید و طبیب کوشش بدان دارد و بس اتفاق افتد که آب تاختن
غلبه کند و بول سپید و غلیظ بسیار آید و خراج بدان بگذرد و هر گاه اندر تب اعیاء اندر روز چهارم بحرانی از طریق بول ظاهر شود
و بول غلیظ نگردد کوشش باید داشت که بحران بر عافیت کند پس اگر روزگار دراز گردد کوشش باید داشت که اندر مفاصل که رگها دیده بود
خراجی تولد کند یا اندر گوشت نازک که اندر بن زنخ آن باشد بسبب سستی و زبونی ماده را قبول کند و خراج اگر تولد کند و خراج بیماریهای
مزمن بیشتر اندر اندامهای فروسوین افتد و بسیار باشد که بحران ذات الجنب بخراجی باشد که اندر مفاصل پدید آید و هر خراجی که پدید آید و بزرگ
ناگشته باز گردد از سه حال بیرون نباشد یا عظیم‌تر از آنچه بوده باشد باز آید یا بیماری نکس کند یا ماده بمفاصل افتد یا بعضوی که ضعیف‌تر باشد
یا رنجی و دردی کشیده باشد و بهترین خراجی آن باشد که از پس نضج پدید آید و از تن بر جواسته باشد و از اعضای رئیسه دور باشد
و صلب نباشد از بهر آنکه از اماس صلب الم بسیار باید کشید تا پخته شود و هر گاه که با خراج بحرانی تب همی آید اندر مدت شصت روز خراج پخته شود
یا کمتر شود و اگر موضع خراج فراخ باشد و ماده اندر وی گنج یابد به از آن باشد که موضع او تنگ باشد از بهر آنکه چون ماده گنج نیابد موضع نخستین
باز گردد و همچنان باشد که طبیب ماده بد را که از عضوی شریف بعضوی خسیس بر آمده باشد بعلاج باز گرداند یا ماده بسبب حرکت
آمدن و بازگشتن تیزتر شود و مضرت بیشتر کند و بدترین خراجها آن باشد که سر او اندرون تن دارد و نشانهای بحران که بتشنج کند دو گونه است
یکی آنست که هر گاه که کودک طفل را طبع خشک باشد و اندر خواب بسیار ترسد و بسیار گرید و رنگ سرخ یا سبز یا تیره شود نشان آن باشد که تشنج

حسم عظیم یا بسببی از سببهای دیگر نفسانی و بدنی که سخت قوی باشد و سخت عرق لرزه کند پس بمیرد و حقیقت آنست که این اخلاط مرور باشد
اخلاط را سببی نباشد و سبب آنکه قوتها مسترخی شده باشد و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته باشد و نبض ضعیف شده باشد و از نظام رفته بدان ماند
نوبت اندر اخلاط است و نباشد از بهر آنکه اندر اخلاط را سببی قوتهای قوی است و حرارت غریزی برافروزد و نبض و بانتظام شود
اما اندر آبله بسیار باشد که اندر وقت بمیرند و بیشتر اندر آن وقت عرقهای سرد ناهموار کنند و تبهای محرقه و آنکه بدان ماند اندر وقت انتهای
نوبت میرند و نشان مرگ آن باشد که عقل شوریده شود و تاسه صعب خیزد و تا غنودن صعب پدید آید پس درد سر خیزد و چشم تاریک شود
و درد دل خیزد و بیماری قرار کرده و اندر تبهای بلغمی اندر اول تب میرند و نشان مرگ آن باشد که سرما دراز گردد و تن گرم نشود و نبض ضعیف
و متفاوت بماند و گرانی و سبات پدید گردد و هر جمله مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد از روز و وقت نوبت تب که اعراض تب و بیماری
روی صعبتر باشد اگر در ابتدای نوبت باشد یا در وقت انتها و اگر علامتهای مرگ نه اندرین وقتها که یاد کرده آمد پدید آید کمتر باید ترسیدن
اگر اندرین وقتها پدید آید حکم باید کرد که نخواهد مرد والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب تمام شد کتاب چهارم

از ذخیره خوارزمشاهی الهی

مبارک باد

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی اندر شناختن تب و اجناس و انواع و اسباب علامات و علاج آن و این کتاب شش گفتار است
گفتار اول اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید و چگونه بگسارد و این گفتار چهار بابست باب اول
اندر آنکه تب چیست باب دوم اندر آنکه تب چند جنس است باب سیم اندر آنکه تب چگونه بگردد و چگونه بگسارد
باب چهارم اندر آنکه تب اندر کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند گفتار دوم اندر شناختن حمی یوم و احوال و اسباب
و علامات و علاج آن و این گفتار بیست و هفت بابست باب اول اندر احوال حمی یوم باب دوم اندر اسباب حمی یوم
باب سیم اندر علامتهای حمی یوم باب چهارم اندر سببها که بدان سبب حمی یوم بگردد و تبی دیگر شود باب پنجم
اندر علامتهای که بدان توان دانست که حمی یوم بگردد و تبی دیگر شود باب ششم اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی باب هفتم
اندر آنکه حمی یوم چند نوع است باب هشتم اندر حمی یوم که از غم و هم و اندیشه تولد کند باب نهم اندر حمی یوم
که از خشم تولد کند باب دهم اندر حمی یوم که از ترس تولد کند باب یازدهم اندر حمی یوم که از رنج تولد کند
باب دوازدهم اندر حمی یوم که از عشق تولد کند باب سیزدهم اندر حمی یوم که از درد تولد کند باب چهاردهم
اندر حمی یوم که از آماس تولد کند باب پانزدهم اندر حمی یوم که از غشی تولد کند باب شانزدهم اندر حمی یوم که از گرسنگی
تولد کند باب هفدهم اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند باب هجدهم اندر حمی یوم که از [illegible] تولد کند
باب نوزدهم اندر حمی یوم که سبب آن درشت گشتن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرمازدگی باب بیستم
اندر حمی یوم که از [illegible] تولد کند باب بیست و یکم اندر حمی یوم که از سده تولد کند باب بیست و دوم اندر حمی یوم که سبب آن

گشتن بشره و بسته شدن مسام باشد از سرما و ذکی باب بیست و سیم اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن با بیهای قابض
باشد باب بیست و چهارم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آتش باشد باب بیست و پنجم اندر حمی یوم که
سبب آن طعامها و داروهای گرم باشد باب بیست و ششم اندر حمی یوم که از شراب تولد کند باب بیست و هفتم اندر حمی
یوم که از بسیار خوردن و ناگواریدن طعام تولد کند گفتار سیم اندر شناختن تب عفونی و این گفتار سه جزوست
جزو نخستین اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات آن و شناختن اختلاف نوبتها و این جزو پنج بابست باب
اول اندر شناختن اسباب عفونت باب دوم اندر شناختن سبب اختلاف نوبتهای تب اندر صعبی و آهستگی
و درازی و کوتاهی باب سیم اندر آنکه ماده صفرا و سودا اگرچه هر دو خشکست عفونت پذیرد باب چهارم
اندر شناختن علامتهای کلی تبهاء عفونی را باب پنجم اندر شناختن سبب سرما که بیمار بوقت قشعریره و نافض یابد
جزو دوم اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تبها و اندر تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه
و خواب و بیداری و این جزو ده بابست باب اول اندر اصلها و قانونها که اندر علاج این تبها نگاه باید داشت باب دوم
اندر تدبیر آب سرد باب سیم اندر تدبیر جلاب و سکنجبین و ماء العسل باب چهارم اندر تدبیر کشکاب باب پنجم
اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت باب ششم اندر تدبیر شراب باب هفتم اندر تدبیر خواب باب هشتم
اندر تدبیر استفراغ باب نهم اندر تدبیر ضماد باب دهم اندر تدبیر گرمابه جزو سیم اندر شناختن
تبهای عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل و این جزو دوازده بابست باب اول اندر شناختن تبهای عفونی باب دوم
اندر شناختن علامتها و علاجهای تب غب خالصه باب سیم اندر شناختن علامتها و علاج تب غب غیر خالصه
باب چهارم اندر تب محرقه و علامت و علاج آن باب پنجم اندر تب مطبقه و علامت و علاج آن
باب ششم اندر شطر الغب و اسباب و علاج آن باب هفتم اندر تبهای بلغمی نایبه و علاج آن باب هشتم
اندر تبهای بلغمی لازمه و علامات و علاج آن باب نهم اندر تبها که درون سرد باشد و بیرون گرم و تبها که برخلاف این باشد
باب دهم اندر تب ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن باب یازدهم اندر تبهای خمس و سدس و غیر آن
باب دوازدهم اندر تبهای مرکب و اسباب و علامات و علاجهای آن گفتار چهارم اندر شناختن تبهای دق و تب
وبایی و علامات و علاج آن و این گفتار چهار بابست باب اول اندر شناختن تب دق و علامات و علاج آن
باب دوم اندر تبهای وبایی و علامات و اسباب و علاج آن باب سیم اندر شناختن اسباب آبله
و حصبه و احوال و علامات آن و این گفتار سیزده بابست باب اول اندر شناختن اسباب آبله و حصبه باب دوم
اندر شناختن تبها و مزاجها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فصلها که اندر وی پدید آید باب سیم اندر علامتهای آبله
و حصبه باب چهارم اندر شناختن نشانهای خطر باب پنجم اندر آنکه احتیاط چگونه کنند تا آبله نباید و اگر برآید کمتر آید باب
ششم اندر یاری دادن طبیعت تا آبله و حصبه زودتر بیرون آید بظاهر تن باب هفتم اندر تدبیر بازداشتن آبله از اندامهای
عزیز چون چشم و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بند و گشادها باب هشتم اندر تدبیر برآمدن آبله باب نهم
اندر خشک کردن آبله باب دهم اندر تدبیر خشک شدن آبله باب یازدهم اندر تدبیر طعام و شراب و خداوند آبله و حصبه
باب دوازدهم اندر تدبیر صبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن و بازگرفتن آن باب سیزدهم اندر تدبیر زایل
کردن نشان آبله گفتار ششم اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و احوال آن
و تدبیر نگاه داشتن طعام و شراب او و این گفتار پنج بابست باب اول اندر شناختن نکس و احوال او باب دوم

اندر شناختنی

اندر نشانهای نکس باب سیم اندر شناختن احوال ناقه باب چهارم اندر نگاه داشتن ناقه تا نکس نیفتد
باب پنجم اندر تدبیر طعام و شراب ناقه گفتار نخستین اندر آنکه تب چیست و چند نوعست و چگونه پدید آید
و چگونه پراکنده شود و این گفتار را چهار باب است باب اول از گفتار اول از کتاب پنجم باید دانست که تب حرارت غریبست
که اندر دل برافروزد و میانجی خون و روح اندر رگها بگذرد و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و برافروزاند فروزانیدنی
که مضرت آن اندر همه فعلهای طبیعی پدید آید این جمله یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها دالست
که حد تمام شود و باید دانست که حرارت تب چون حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن نیست از بهر آنکه حرارتهای بی میانجی چیزی دیگر
اندر افعال طبیعی مضرت کند همچنانکه آب که بچشم فرو آید مضرت آن اندر بینایی و میانجی چیزی دیگر نباید و مضرت آتش که
حلق اندر دم زدن بی میانجی چیزی دیگر پدید آید و حرارت خشم و مانند آن چون بدان حد رسد که اندر افعال طبیعی مضرت خواهد
سبب باشد و مضرت بمیانجی چیزی دیگر پدید آید چون عفونت و تب از بهر آنکه عفونت سبب است و مضرت او بمیانجی حرارت است
که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندر آن پدید آید چون شهوت طعام و شراب است و گواریدن و برخاستن و نشستن
و خوردن و جماع کردن و مانند آن از کتاب پنجم از گفتار اول باب دوم اندر آنکه تبها چند جنس است باید دانست که تن
مردم چیزیست مرکب و شاید که ترکیب آن سه جنس است نخستین اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون استخوانها و پیها و رگها
جنبنده و هم مغز استخوانها و خون و دیگر رطوبتها که اندر رگها و کوبیهای تن است چون بلغم و صفرا و سودا که آنرا اخلاط گویند جنس سیوم
روح طبیعی و حیوانی و نفسانی است و بخارها که اندر تن پراکنده است و پیشینیان این ترکیب بگرمابه مانند کرده اند استخوانها
و پیها و رگها را که اندامهای اصلی است بجای دیوارها و آخورها و سنگ و خشت گرمابه نهاده اند و خون و مغز را که اندر رگها و استخوانها
و اخلاط دیگر را نیز که اندر رگها و کوبیهای تن است بجای آب نهاده اند که اندر آخور گرمابه است و ارواح طبیعی و حیوانی و نفسانی و بخار
که اندر همه تن است بجای هوای گرمابه آورده اند این جنس تب را تب دق گویند و هرگاه که حرارت نخست اندر اخلاط آویزد پس باندامهای
اصلی بازدهد همچنان باشد که آب گرم اندر آخورهای گرمابه کنند و سنگ و خشت و دیوار گرمابه از آن گرم شود این جنس تب را تب خلطی گویند
هرگاه حرارت اندر روح و بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود همچنان باشد که اندر خانه آتش کنند و هوای خانه گرم
شود و دیوارهای خانه را گرم کند این جنس تب را تب یکروزه گویند و بتازی حمی یوم گویند یکروزه از بهر آن گویند که حرارت
نخست اندر روح آویزد و روح سخت لطیف است بنیروی بسیار در تن نتواند گردد زود تحلیل پذیرد و اگر تحلیل نپذیرد دیگر
باز نگردد دیگ شبانروز بیش ندارد و بدین سبب جنس تب این سه است که یاد کرده آمد و تب خلطی دیگر یکروزه را وجهی دیگر
گفته اند که تب دو جنس است یکی بسیط است و دیگری مرکب اما بسیط آنرا گویند که ماده آن یک خلط باشد و مرکب تب
را گویند که ماده آن دو خلط باشد یا بیشتر و انواع آن تب بسیار است نخستین تبی است که بدان سبب خود بیماری بود دوم
تبی است که عرض دردی یا عرض آماسی یا غیر آن باشد سیم تبی است که سخت گرم باشد و آنرا حاده گویند چهارم تبی است که آهسته
و گرانتر باشد و آنرا مزمنه گویند پنجم تبی است که هر روز گیرد ششم تبی است که نوبت گیرد هفتم تبهاست که بهل کند هشتم تبهاست
که صعب گردد با اعراض منکر باشد نهم تبهاست که لازم باشد و یکبار دو آنرا بتازی مطبقه گویند دهم تبهایست که لازم نباشد
و بتازی مفتره گویند یازدهم تبی است که گاهی گرم باشد و گاهی نرم تب سرد است دوازدهم تبها بالرزه است که آنرا بتازی نافض
گویند و رعده نیز گویند سیزدهم تبی است که با اندک مایه فراشا باشد و فراشا را بتازی قشعریره گویند این انواع که یاد کرده شد
انواع کلی است و تفصیل آن اندر بابهای آینده یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و اما خلطها که از عفونت اخلاط بگندیدن
و پوسیدن اخلاط تولد کند چهار نوع است از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا لیکن از بهر آنکه عفونت از

و حال آن بیرون نباشد یا از اندرون رگهای عفن گردد یا از بیرون رگها بدین سبب انواع این تبها هشت گردد چهارم اخلاط اندرون
رگها عفن گردد و بار اینهمه تبها را با یکدیگر ترکیب افتد انواع آن بسیار شود و این چنان باشد که یک تب یا تبی دیگر یا بیشتر مرکب شود
و نیز هر یکی را از این تبها درجه باشد چنانکه بعضی سخت سوزان باشد و بعضی سخت آهسته و بعضی میانه و گاه سوزان با تب مرکب میانه شود و گاه
آهسته با سوزان و گاهی مطبقه و گاهی با مغیره و وقت گسار بدن آن نوبت این تا بیمار پیوسته اندر تب باشد و چنان نماید که یک تب است
که نوبت او لازم است و هرگاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد و فرق میان آنکه یکی از دیگر صعبتر است بصعبی و سهلی
اعراض پدید آید و هرگاه که مغیره با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون نوبت مغیره آید اعراض مغیره بر آن زیاده شود
هرگاه که یکبار اعراض او زایل شود و اعراض مطبقه بر جای باشد و تبها که از عفونت خلط تولد کند که بیرون عروق متعفن گردد
آنرا دایره خوانند بعضی گردیده که نوبتی نگاه میدارد و بدور بار می آید و نایبه نیز گویند یعنی تبها که نوبت آید و مغیره نیز گویند یعنی یکبار دو بار می آید
چنانکه اگر خلط بلغمی باشد هر روز تب آید و اگر خلط صفرایی باشد یکروز آید و دیگر روز نه و این را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم غلیظ مرکب شود
یکروز گرمتر آید و دیگر روز سهلتر این را تب شطر الغب گویند و دیگر از خلطی تولد کند که اندر عروق عفن گردد آنرا مطبقه گویند و لازمه گویند نیز این
تبی باشد که یکبار رد و اگر این خلط که عفن گردد خون باشد هم از دو چیز بیرون نباشد یا اندر عروق عفن گردد یا بیرون از عروق و حال خون اندر
از دو بیرون نباشد یا گرم شود و بجوشد یا آنکه عفن گردد و تب را که از این خلط تولد کند سونوخس گویند یا گرم شود و عفن گردد
و این سه گونه باشد یا آنکه اندکی از خون عفن گردد و بیشتر درست باشد دوم آنکه اندکی خون عفن گردد و در اسهال است سیم آنکه بیشتر عفن گردد
و کمتر درست باشد تب را که از این خون تولد کند محرقه گویند یعنی سوزنده و هرگاه که خون کلی عفن گردد مردم زنده نماند و هر تبی که
از گرم شدن خون یا از عفونت او تولد کند همه مطبقه باشد و آنرا نوبت نباشد چه اگه اندر عرق گرم شود یا عفن گردد و اگه از بیرون عروق
عفن گردد سبب آن اماس خونی باشد اندر اندامی از اندامها که از اندرون شکم است چون معده و جگر و سپرز و زهره و روده ها
و شش و حجاب و عضلها و عصبها و این نوع تب از جمله آن تبها باشد که بذات خویش بیماری نباشد لیکن عرض بیماری دیگر باشد
و بر تبع آن پدید آید نه بینی که علاج هر تبی ضد مزاج آن باشد و علاج این تب علاج اماس و علاج آن عضو باشد که اماس در وی است
و تفصیل و شرح و علاج هر یک اندر جای خویش یاد کرده آید و اسباب عفونت اخلاط اندر باب پنجم از گفتار سیم یاد کرده آید ان شاء الله

از کتاب پنجم از گفتار اول باب سیم

اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه گسارد هرگاه که مادهٔ فزونی گرد آید اندر تن
و حرارت غریزی عاجز آید از آنکه او را بگوارد و بصلاح آورد و بسبب فزونی بخار آن ماده روح اندر شریانها غلیظ گردد و بدشواری
گذر تواند کرد و دوم بدشواری تواند زد و حرارت آن بدل باز دهد و از دل بشریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود و تن پدید آید از بهر آنکه
سوء المزاج گرم که اندر عضوی پدید آید شریانها را آن عضو و شریانهای عضوی که بدو نزدیک باشد و روح را که اندر شریانها باشد گرم کند و دل نیز بدان سبب
گرم شود از بهر آنکه شریانها از دل رسته است و بدو پیوسته و شریانها بحرکت انقباض دل یعنی فراهم آمدن دل فراهم آیند و تیره شوند
تا خون و روح که اندر شریانها است بسبب فراهم آمدن شریانها بدل باز گردد و لیکن اگر چه شریانها فراهم آید در راه باز گردیدن خون
و روح بدل بسته شود بیش از آنکه این راه بسته شود مقداری اندک از آنکه در شریانها است سوء المزاج پذیرفته بدل باز گردد و بدین سبب
روح که اندر دل است الحرارت غریبه او آن سوء المزاج قبول کند و بار دیگر بجای شریانها اندر همه تن پراکنده شود و بهمه تن رسد تب پدید آید
و اگر تن از خلطهای بد پاک باشد تب یکروزه آید و اگر در تن خلطها باشد حرارت اندر آن خلط آویزد و بتن که بدان خلط باز خوانند تولد کند
بدین سبب دل همچنانکه مبدء حرارت غریزی است مبدء حرارت غریب گردد از بهر آنکه گفته آمده که تب حرارت غریب است که اندر دل بر افروزد
و از دل بمیانجی روح و خون که اندر شریانها است در همه تن پراکنده شود و تب پدید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه
پدید آید و بباید دانست که هرگاه که آنچه بعفونت باز گشته باشد و دل را و هوای دل را که روح است و خون را گرم کرده و اندر همه تن

گرمی بدن

گسترده باشد و تب ظاهر گردد و بگوارد و بخار لطیف و دخانی گردد و برافروزد و میل بظاهر تن کند و تحلیل پذیرد و تب گسارده شود و تب
اینست که یاد کرده آمد و بسیار دیدن تب این وقتها که بنوبت گیرد و سبب اختلاف نوبتها و صعبی و درازی و آهستگی و درازی
و کوتاهی اندر باب نخستین و باب دوم از گفتار سیم یاد کرده آید ان شاء الله تعالی اما سببهای تب دو جنس است سببهای بیرونی
و سببهای اندرونی و سببهای اندرونی و سببهای بیرونی هفت نوع است یکی عفونت هوا است دوم بخارهای بد که با هوا
آمیخته گردد سیم آنکه مردم در آفتاب یا در گرمابه یا نزدیک آتش چندان بنشیند که دل و دماغ او گرم شود چهارم آنکه در آبی بد بنشیند
یا از آن آب بخورد چون آبهای معدن زاک و شب و گوگرد و مانند آن از بهر آنکه زاک و شب مسام را ببندد و پوست را
کثیف کند و حرارت آن بخارها را که بباید بتحلیل خرج شود باندرون تن بازگردد و اگر بخورد بکیفیت زیان دارد پنجم آنکه
بناهنگام در آب بنشیند و اگر چه آب نیک باشد ششم آنکه ناگاه یکبارگی قوی گرده شود یا ریاضت بسیار کسی را که چنان و لکن
در ریاضتها عادت کرده باشد و بر خود الحاح کردن اندر جماع هم ازین نوع باشد هفتم بیخوابی و اندیشه و اندوه بسیار و آنچه بدین ماند
و سببهای اندرونی هم هفت نوع است یکی عفونت اخلاط تن از بهر آنکه هر خلطی که عفن گردد تب آرد سیم آماسها و ریشها که بر تن برآید چهارم
اثر حرکت دم خویش اندر خون حیض و خون بواسیر و عرق و ادرار بول و نزله و استفراغ منی و آنچه بدین ماند ششم غذا و دارها
که در جوهر و مزاج باشد از بهر آنکه هر چه در جوهر و مزاج باشد حرارت غریب اندر تن برافروزد و بر حرارت غریزی قهر کند تا حرارت غریزی
را فرا گیرد چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را فرا گیرد تا بر نتواند فروخت و تخمه ازین جمله باشد یا رطوبت اصلی را که ماده حرارت
غریزیست لطیف کند و بخار گرداند تا بدان سبب حرارت غریزی ضعیف گردد و حرارت غریزی برافروزد و بسیار باشد که اگر چه
رطوبت اصلی بر حال خویش باشد حرارت غذا با حرارت دارو مزاج روح از اعتدال بیرون برد هفتم نا یافتن مقدار کفایت
از طعام و شراب بدین سبب اخلاط تن و اندامها گرم شود از بهر آنکه حرارت غریزی ماده نیابد که آن را می پزاند و میگوارد در وی
با خلاط اصلی آرد و اخلاطها و اندامها را گرم کند و بباید دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی از گواریدن و بصلاح آوردن آنچه
اندر تن گرد آید از خلط فرونی سه چیز است یکی ضعیفی حرارت غریزی دوم غلیظی و بسیاری خلط سیم غایت تباهی خلط چهارم
بازگشتن بخارها از خلط به قعر تن پنجم برافروختن حرارت غریب اندر تن بسببی از سببهای بیرونی که یاد کرده آمد

از کتاب پنجم از گفتار اول باب چهارم

اندر آنکه تب اندر کدام مزاج بود و تب اندر مزاجهای گرم و تر بیشتر تولد کند اندر
مزاجهای دیگر خاصه اگر تری فزون از گرمی باشد و ضد او نه این مزاج اعرق بول و برار کنده باشد ازین مزاج گذشته اندر مزاج
گرم و خشک تب یکروزه که از بخار رطوبت تولد کند بسیار آید و اگر از آن بگذرد عفونت شود و ازین نیز گذشته اندر
مزاجی که گرمی و سردی برابر باشد و تری غلبه دارد تبهای عفونت باشد و اندر مزاج سرد و خشک تب کمتر تولد کند خاصه یکروزه

از کتاب پنجم گفتار دوم

اندر شناختن حمی یوم و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار بیست و هفت باب است

باب اول از گفتار دوم از کتاب پنجم

اندر احوال حمی یوم اندر باب دوم از گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است
که هرگاه که حرارت اندر روح و بخارها آویزد و خلط و اندامها از آن گرم شود تب یکروزه تولد کند همچنانکه اندر خانه که آتش کنند
هوای خانه گرم شود و دیوار خانه گرم کند اما مدت تب یکروزه اندر بیشتر وقتها بیست و چهار ساعت باشد و ممکن است که چندین
بدارد دو روز و دیرتر بکشد و بسیار باشد که از بیست و چهار ساعت که یک شبانروز است درگذرد و چهل و هشت ساعت گردد که دو
شبانروز است بدارد و جالینوس میگوید که ممکن است که سه شبانروز بدارد و اندرین تب خوف باشد که خون گرم شده و عفن باشد
سبب این بسته شدن دهنها و گذرها و شریانها باشد یا بسته شدن مسام و اغلب آن باشد که هرگاه که تب یکروزه که حرارت
از روح با خلاط تن یا باندامهای اصلی در آویزد و تب یکروزه را شناختن دشوار است و علاج آسان و ابتدا کردن دق

همچنین است و باول دشوار توان شناخت و علامتش آسانست و با تب یکروزه در مزاج گرم و خشک از گرسنگی و بیخوابی و از ریاضت
و رنج و اعراض نفسانی زود تب یکروزه پدید آید و اگر هر یک را تدارک که واجب است نکنند زود تب دق یا تب غب باز گردد و اندر مزاج
گرم و تر تبهای عفونی باز گردد باب دویم از کتاب پنجم از گفتار دویم اندر اسباب حمی یوم و دیگر تبها یکسان است و جمله چهارده
نوع است هشت بیرونی و شش اندرونی چنانکه اندر باب سیم از گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده باب سیم از کتاب پنجم از گفتار
دویم اندر علامتهای حمی یوم علامتهای حمی یوم هشت گونه است یکی آنکه اسباب آن فاعله‌ای سابقه یک شد
دویم آنکه در بیشتری ازین تبها لرزه که آن را بتازی نافض گویند نباشد و اطراف نیز سرد نشود و ممکن است که در بعضی اندکی
مایه قشعریره بکند از بهر آنکه بخاری گرم و مدخل باشد که پوست را بگزد تا قشعریره پدید آید و نافض نباید و سبب آن بسیاری
بخار باشد سیم آنکه تقدمهٔ آن کسلانی بود و شکستگی و غنودن کمتر باشد چهارم آنکه نبض مختلف و صغیر نشود و اگر میل بعظم و تواتر دارد و اگر
مختلف باشد آن اختلاف با نظام باشد پس اگر بی نظام باشد سبب آن علتی دیگر باشد که پیش از تب بوده باشد چون بقی و سوء هضمی
در حشا بسیار باشد که نبض بسبب غایت سردی هوا یا بسببی از سببها که خشکی فزاید نبض صلب شود و این سببها که خشکی فزاید
چون حرارت آفتاب و رنج و ریاضت بافراط و گرسنگی و بیخوابی و غم و انواع استفراغها باشد ممکن بود که حرکت انبساط نبض
سریعتر باشد و حرکت انقباض بطی‌تر و اگر چه حرکت انبساط سریعتر باشد هم سریعتر از طبیعی باشد الا انبساط از بهر آنکه حاجت بیشتر باشد
و آنقدر که باشد از جهت طلب هوای تازه باشد از جهت بیرون کردن بخار از بهر آنکه در تن بخار بیشتر باشد و حرارت بیش از بخاری
و اگر حال نبض مشکل شود اندر احوال و مرد نگاه باید کرد پنجم آنکه حرارت تب سوزان و تیز نباشد لیکن باشد همچون حرارتی
که از شراب تولد کند و حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند ششم آنکه روز نخست اندر بول اثر نضج باشد یعنی قوام بول معتدل
باشد و در وی رسوبی یا غمامه باشد معلق یا طافی و رنگ نیز خوب باشد و نبض نیز بر جای باشد و معتدل هرگاه که طبیب روز نخست این هر دو
نشان بیافت حکم باید کرد که تب یکروزه باشد و سبب تغیر بول و نبض حالی دیگر باشد که از پیش تب بوده باشد هفتم آنکه ابتدای این تب
نرم و آهسته باشد و روزگار تزاید بیش از دو ساعت و اندر ابتدا و انتها اعراض منکر نباشد و حرارت او از اندازه بیرون نباشد
و ماندگی و درد اندام کمتر باشد یا خود نباشد و اگر صداعی باشد در دی دیگر باشد چون تب یکبار زایل گردد و پس از بیرون او عرق خوش بوی
پاکیزه با بخار زده باشد پس اگر عرق بافراط باشد حمی یوم نباشد و این علامت بعضی خاصه تر است هشتم آنکه خداوند این تب را در گرمابه
در نشانند تا معلوم گردد که حمی یوم است یا نه و این بدان معلوم گردد که چون در گرمابه شود و اگر قشعریره آید که عادت باشد معلوم گردد
که این تب عفونی است بفرمایند تا از گرمابه باز گردد و هیچ درنگ نکنند و اگر قشعریره نیاید معلوم گردد که تب تب یکروزه است
با آنکه ممکن گردد که تب تب یکروزه باشد و درنگ کردن در گرمابه اخلاط ساکن را بسوزاند و بدان سبب تب یکروزه عفونی گردد
و اگر در گرمابه درنگ نکردی تب همان یک بودی پس صواب باشد اگر گرمابه بدین قناعت کنند که بیازمایند تا تب کدام تب است
و هیچ درنگ نکنند تا این خوف نباشد باب چهارم از کتاب پنجم از گفتار دویم اندر سببها که بدان سبب حمی یوم
بگردد و تب دیگر شود و بباید دانستن که بگردیدن تب یکروزه و تبی دیگر شدن در خورد اخلاط احوال تن باشد تا خلط کدام خلط است
و استعداد آن چگونه است و در خورد سببهای دیگر بود که باشد با احوال تن و احوال خلط تن یار شود و از خطاها که در تدبیر و علاج
کرده شود چنانکه اگر اینجا حال تب واجب کند که حاذق بیمار را غذا دهد طبیب خلط کند غذا یا بار گیرد و حال تب بگردد و جنسی دیگر شود
اگر تن لاغر و خشک باشد و مزاج گرم و تب یکروزه اندر وی بسبب نایافتن غذا دراز گردد تب دقی شود و اگر مزاج صفراوی بود تب غب شود
یا تب محرقه و اگر تن گوشتناک و خون فزای بود و خون او گرم گردد تب او تب مطبقه شود و باشد که خون عفن گردد و تب
عفونی شود و اگر حال تب واجب کند که بشره را گرم کند و مسام را گشاده کند و طبیب از آن غافل باشد حرارت از اندرون

تن در اخلاط فروغ درآویزد و آن را عفن گرداند و تب عفونی شود **باب پنجم از کتاب پنجم از گفتار دوم** در علامتها که بدان بتوان دانست
که حمی یوم بگردید و تبی دیگر شد هرگاه که تب گشاده شود و هیچ عرق نکند و یا اگر عرق کند باقی تب اندر رگها مانده باشد و مدت
انحطاط تب دراز باشد و نبض بی ضعیفی بسیار دارد و صداعی که بوده باشد زایل نشود نشان آن باشد که حمی یوم بگردید و تبی دیگر شد
پس اگر شریانها گرم باشد و باقی حرارت تب اندر همه تن هموار و آهسته باشد و اگر حرارت تب غذا خورد ظاهر گردد و نبض مستولی
و با نظام باشد لیکن بطیء و صغیر نیز گراید باید دانست که حمی یوم تب دق شد و اگر رگها و چشم و روی ممتلی و برخاسته
شود و نبض عظیم باشد و رخسار برافروزد باید دانست که حرارت در خون آویخت و گرم گرد و حمی یوم سونوخس شد
یعنی تب مطبقه دموی و اگر قراشا پدید آید و نبض مختلف و صغیر شود و اندرون تن همی سوزد و تب گرانتر و رنجها زیادت شود
باید دانست که حمی یوم بگردید و عفونی شد در جمله هرگاه که حمی یوم بگردد اندر وقت انتها نوبت یا اندر وقت انحطاط
علامتی از علامتهای دیگر پدید آید **باب ششم از کتاب پنجم از گفتار دوم** در علاج حمی یوم بر طریق کلی از بهر آنکه
مدار علاج همه بیماریها بر غذا دادن و نادادن است و استفراغ کردن و ناکردن و اندر گرمابه رفتن و اندر علاج این تب
تدبیر این کار پدید باید کرد اما غذا را باید دانست که هیچکس را از خداوندان حمی یوم از غذا باز نشاید داشت مگر کسی را
که سبب او تخمه باشد و دیگر از اغذای لطیف و زود گوارنده باید داد که از وی خلط نیک تولد کند خاصه مردم صفرایی و کسی
که در ابتدای تب قراشا یافته باشد اگرچه هم در آغاز تب باشد نواله چند نان در آب زده یا اندر گلاب یا اندر آب انار
و شراب ممزوج زده گوارنده تر باشد و اگر سبب تب ریاضت و رنج یا ناخستن غذا بوده باشد آسایش باید گزید و اگر سبب
سده و بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن بخرقهای درشت یا بدستهای مخالف باید فرمود
یا پس اندر گرمابه باید فرستاد تا اخلاط لطیف گردد و مسام گشاده شود و عرق بسیار کند و تحلیل بسیار پذیرد و غذا در آن
نوبت تب باید داد یعنی در وقت انحطاط و اگر تشنه شود از آب سرد باز نشاید داشت از بهر آنکه قوت بر جای باشد و
وقت بر جای باشد از مضرت آن سرد نباید ترسید و باید دانست که آب سرد اندر راحت دادن روح و باز داشتن حرارت
غریب از وی بهترین علاجی است پس اگر اندر احشا ضعیفی باشد و تب بردی باشد اندک تر و آب فاتر باید داد و هیچکس را اندرین تب استفراغ
نشاید کرد مگر سه کس را یکی آنکه سبب آن سده و امتلا باشد دوم آنکه سبب تب کثافت بشره و بستگی مسام باشد و اندرون او ممتلی
و آنکه خداوند تخمه را گرمابه اندر آید این تب سخت نافع باشد از بهر چهار منفعت یکی تری که اندامها کسب کند دوم گشاده شدن مسام
سیم عرق آمدن چهارم آنکه مسام گشاده شده باشد و عرق آمده و بخار فاسد و حرارت تب تحلیل پذیرفته اندامها بسبب آنکه تری آب کسب
کرده باشند خشک نشود و آسایش یابد و اندر باب سیم این گفتار گفته ام که اگر در گرمابه پدید آید که تب عفونی است در حال از پای باز باید گشت
فاما اگر سبب تب بستگی مسام باشد گرمابه سودمندترین چیزیست خداوند زکام را و خداوند تخمه را از گرمابه منع باید کرد و لیکن اگر زکام
اندک مایه باشد و ماده سخت گرم و رقیق باشد روا باشد و خداوند تخمه را نیز در آنگه که طعام هضم شده باشد روا باشد در جمله خداوند حمی یوم را اندر هوای
گرمابه بسیار نشاید بود و لیکن در آب گرم چندانکه خواهد روا باشد و اگر سبب تب کثافت بشره باشد اندر هوای گرمابه
بسیار بودن و عرق آوردن سودمند بود خاصه چنانکه پیشتر یاد کرده آید هم درین باب و اگر آب بسیار بکار دارد و در آب زن
نشیند تحلیل زودتر و تمامتر باشد و اگر آب اندک باید برخلاف آن باشد و خشکی فزاید **باب هفتم از کتاب پنجم از گفتار دوم**
اندر آنکه حمی یوم چند نوع است حمی یوم سه نوع است یکی منسوب است باحوال نفس دوم منسوب است باحوال تن سیم منسوب است
باحوالی که از بیرون تن باشد و اندر زیر هر نوعی از انواع بسیار است اما آنکه باحوال نفس منسوب است تبهاییست که از
وهم و اندیشه و ترس و خشم تولد کند و آنکه باحوال تن منسوب است تبهاییست که از رنج و ریاضت و استفراغها و درد

و آماسها و از طعام و شراب نایافتن و از تخمه و سده تولد کند و آنچه بکالهای بیرون منسوبست تبهاییست که از آفتاب و سرما و از گرما یافتن
بسته و از غسل کردن بآب معدنهای بد چون زاک و شب و گوگرد و غیر آن تولد کند **از کتاب پنجم از گفتار دوم باب بیستم**
اندر حمی یوم که از غضب و غم و هم و اندیشه تولد کند باید دانست که غم و هم در حالت برخلاف یکدیگر از وجهی و مانندِ یکدیگر از وجهی
اما وجه خلاف آنست که غم حالی است نفس را که هرگاه که مردم را چیزی دربایست از دست بشود یا از آن باز ماند و بدان نرسد
یا کاری بیند از کسی که ناخوش باشد و آن کس را از آن کار باز نتواند داشت و بدان ملامت و مکافات نتواند کرد متمکن شود
و قوت حرارت غریزی بدان سبب باندرون تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالی است نفس را که
هرگاه که مردم خواهد که کاری تمام کند و همت خویش بدان کار دهد چنانکه پنداری از خواهانی و جویانی او مران کار را حرارت
غریزی او بر افروزد و دل او برمی جوشد و روح او بدان سبب گرم شود و حمی یوم تولد کند پس از بهر آنکه حرارت روح
اندر غم بسوی اندرونست و اندر هم بیرون هر دو مخالف یکدیگرند و سبب دوم آنکه مطلوب خداوند غم یا از دست رفته باشد
و اندر یافتن او متعذر باشد و یا مجبور عنه یعنی عاجز باشد از بازجستن او و مطلوب خداوند هم متحیر عنه نباشد و اگر برنج آنرا
توان یافت تا ممکن نباشد و وجه مانندگی هر دو بیکدیگر آنست که هر دو طلب کاری است که حاضر نیست و اندیشه حالیست
میان آن و این از بهر آنکه اندیشه گاهی از جهت کاری حاضر باشد و گاهی از جهت کاری که خواهد بود بدین سبب علاج حمی یوم
که ازین هر سه تولد کند از یک جنس باشد **علاماتها** اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند آنست که چشم در اندر شود و چون
فرو خوابانیده باشد و رنگ روی زرد یا سپید شود و نبض صغیر و متغیر و بول ناری و بوی آن تیز باشد اینها از بهر آنکه طبیعت آن کارها
غم آورد و گریزان باشد و حرارت غریزی و روح را بدان سبب میل اندرون میدارد و علامت حمی یوم که از هم تولد کند
آنست که اگر هم از بهر کاری باشد که شادی فزاید حرکت چشم میل سوی بیرون دارد از بهر آنکه طبیعت جویان مراد باشد و نبض هم
بدین سبب میل بعظم دارد و اگر از کاری باشد که غم آرد نشانها برخلاف این باشد و علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند
هم برین قیاس باشد اگر اندیشه در کاریست که شادی آرد حرکت چشم میل سوی اندرون دارد و نبض صغیر باشد و اگر اندر کاریست
که پسندیده و ستوده باشد چون مکارم اخلاق ورزیدن و علم آموختن و خواندن و مانند این نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال
باشد **علاج** باید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی دل است و آنکه از هم و اندیشه
تولد کند عنایت بدماغ بیشتر باید کرد و استعمال عطرها و روغنهای خوشبوی بیشتر بکار باید داشت و هر یک لطایف و کتاب
شنیدن و خواندن و تماشا و قصهها و نظاره کارها که مردم را از اندیشه خویش فراز آورد مشغول باید کرد چنانکه خداوند
حمی یوم غمی را حکایتهای خنده ناک و بازیهای عجب و الحان طرب فزای دلخوش کنند و بخندانند و خداوند حمی یوم و حمی یوم
تفکری را از هم و تفکر که از بهر کاری بود باشد همچنین بنادرهای خنده ناک و بازیهای عجب و الحان خوش و مانند این مشغول
باید کرد و اگر تفکر از بهر کاری بود که شادی فزاید گاهی بسخنهای امیدوار و گاهی بسخنهای شرعی و دنیوی و اخروی مشغول باید کرد
و در جمله هر یک بقدر آن کار تدبیر باید کرد و خداوند حمی یوم گرمابه و آب زن و مالیدن اندک و نرم باید فرمودن از بهر آنکه
مالیدن بسیار و سخت تحلیل کند و خشکی فزاید و غذاهای لطیف و زود گوار و تری فزاید چون گوشت بزغاله و گوشت مرغ خانگی
زرده و بیضه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه و غلیه کدو و اسفاناج و ماش پوست کرده و کشک جو و دوغ تازه و پالوده این غذاها
نفاریق و اندک اندک باید داد تا بر معده گران نشود و چون از گرمابه بیرون آید و از آب زن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن نیلوفر
یا روغن تخم کدوی شیرین در همه تن بمالد مالیدنی رفیق و اگر شراب خواهد شراب رقیق و ممزوج باید داد و مزاج بسیار باید کرد
و آب بسیار باید کرد چنانکه در زیر آب شود و بستر نرم باید خفتن و عطرها و اسپرغمهای تر و خنک بکار باید داشت و از جماع دور باید بود

و عطرهای

وطلیهای خنک وتر بر سینه باید نهاد چون لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه و گلاب خوش و صندل اندکی کافور و چندانی برین
تدبیرها مشغول باید بود تا ایمن شود که حمی یوم جنسی از اجناس تبها نشود **باب نهم از کتاب پنجم از گفتار دوم** در حمی یوم که از خشم تولد
کند از بهر آنکه حرارت غریزی را بجنباند و برافروزد و بدان سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح آویزد و حمی یوم تولد کند **علامت**
علامت آنست که چشم سرخ بر جوشیده شود و رنگ روی نیز سرخ شود و در پیشتر تبها گوشت روی و رگهای گردن دمیده و برخواسته شود
و اگر خشم از کاری باشد که بیمی و هراسی با وی باشد رنگ وی بزردی گراید و بسیار باشد که دست و اندامها نیز بلرزد و سبب آن ضعیف طبع
یا رطوبتی که حرارت آنرا بگدازد و بجنباند و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد **علاج** نخست رفق و مدارا
و سخنهای خوب خشم او ساکن باید کرد و حکایتهای خنده‌ناک و بازیهای طرفه و سماع آهسته و آواز نرم مشغول داشتن و چون حرارت تب
اندر انحطاط افتد و گرمابه خوش که آب سخت گرم نباشد اندر شود و در آبزن معتدل بنشیند و اگر روزگار تابستان باشد و مزاج و سحنه
احتمال کند چون از آبزن بیرون آید خویشتن را یکبار در آب سرد اندازد و برآید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر می‌بوید
و بر سینه می‌نهد و شربت آب انار شیرین و ترش سرد کرده میخورد و یا شراب غوره یا شراب سیب ترش یا شراب لیمو و غذا از تره‌های
سرد و تر باید ساخت چون کوک و کشنیز و اسفناج و کدو و مغز خیار و بادرنگ و مزورهای نرم از غوره و ریواس و ترشی ترنج و ماهی تازه
خرد مخصوص کرده و از شراب دور باشد از بهر آنکه شراب قوت خشم زیاده کند و تدبیر خواب و آسایش باید کرد **باب دهم از کتاب پنجم از گفتار دوم**
اندر حمی یوم که از بیخوابی تولد کند هرگاه که مردم را بیخوابی بافراط افتد چشمها در اندر شود و سبب تحلیل روح که تری چشم از وی است
و تحلیل رطوبت خواب از وی تولد کند و اندر پشت چشم پیچ پدید آید یعنی پشت چشم برآمده شود و گوشت همچون دمیده باشد
بسبب بخارهای خام که از ناگواریدن طعام تولد کند و بول تیره شود و سبب ناگواریدن طعام و رنگ بزردی گراید هم بدین سبب
بگسستگی و اعیاء در اندامها پدید آید بسبب رنجوری و ناآسودن روح بدین سبب حمی یوم تولد کند **علاج** وی آنست
حیلها کنند تا وی در خواب شود و اگر خواب نیز دشوار شود نطولها سازد از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو نیم کوفته و پوست خشخاش
و آن آب نیم گرم بر سر او می‌ریزند در طاس ریزند و روغن بنفشه یا روغن مغز دانه کدوی شیرین بر روی میچکانند و سر بر کنار آن دارند
و آوازی بر اندر کشند تا بکار بر آگنده شود و بدین علاجها او را خواب آید چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب
خوش نیم گرم بسیار و متواتر بر سر او می‌ریزند و اگر در آبزن نشیند اولیتر و زودتر برآید تا هیچ عرق نکند و چون از گرمابه
بیرون آید غذای لطیف و سبک اندر گرمابه خورد و شراب اگر ممزوج کند و اندکی بخورد سود دارد اما ممزوج از بهر آن باید که تری کند
و اندکی از بهر آن باید که صداع نیاورد و فایده شراب آنست که طعام زودتر گوارد و از جماع دور باشد که مضرت آن بزرگست
باب یازدهم از کتاب پنجم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند باید دانست که بیداری هر روح
را چون گسستن مرتن را از بهر آنکه بیداری چنان است که روح نفسانی حاستها را بکار میفرماید و روح حیوانی حرکتهای اندامها را
بر حسب اختیار نفسانی بر نظام میدارد و بدین حرکتها بخارهای فزونی بتحلیل از روح جدا میشود و پس هرگاه که مردم بسیار خسبد و ریاضت
که عادت داشته باشد بستد بخارهای فزونی در روح بماند و تحلیل نیابد و روح بدان سبب کدر و گرم شود و حمی یوم تولد کند
و کدر بپارسی تیره گویند **علاماتها** علامت این تب سبب آن باشد یعنی هرگاه که معلوم گردد که این کس بسیار خفته است
و ریاضت معتاد دست بداشته است باید دانست که این تب از بسیار خفتن و ریاضت ناکردن خواسته است و نشان دیگر آنست
که نبض بسبب بسیاری بخار ممتلی باشد **علاج** گرمابه و عرق آوردن و آب گرم معتدل بکار داشتن و ریاضت
معتدل کردن و مالیدن بدن پستهای مخالف غذا هم از آن نوع که اندر تبهای دیگر یاد کرده آمده است لیکن سخت اندک
و شراب ناخوردن از بهر آنکه شراب سبب زیادت بخارها باشد **باب دوازدهم از کتاب پنجم از گفتار دوم**

اندر حمی یوم که از شادی تولد کند همچنانکه از خشم با فراط تولد کند مگر هیأت چشمها که بر خلاف آن باشد و همچنانکه از خشم اندر چشم آن
بتوان دید و بتواتر اندر نبض این کمتر باشد علامتها همچون علاج حمی یوم غضبی است

باب سیزدهم از کتاب پنجم از گفتار دوم

اندر حمی یوم که از ترس تولد کند همچنانکه از غم حمی یوم تولد کند از ترس نیز هم بدان طریق حمی یوم تولد کند از بهر آنکه اندر هر دو
حال روح باندرون باز گریزد از بهر آنکه طبیعت از غم و ترس گریزان باشد علامتها علامت آن همچون علامتهای حمی یوم باشد
که از غم تولد کند و اثر ترس بر روی او بتوان دید همچنانکه اثر غم بر روی او و نبض او مختلف تر از نبض این باشد علاج آن
همچون علاج حمی یوم باشد که از غم تولد کند و از ترس ایمن باید کرد و بشارتها دادن و شراب ویرا سود دارد

باب چهاردهم از کتاب پنجم از گفتار دوم

اندر حمی یوم که از رنج تولد کند هرگاه که رنجی بمردم رسد حرارت غریزی
را فروزد و روح را گرم کند و از گرم شدن روح حمی یوم تولد کند علامتها علامت آنست که نخست رنجی رسیده باشد
و بدان سبب بند و گشادها گرمتر از دیگر جایها باشد و در اندامها دردی و ماندگی همی یابد چون بستره خشک باشد و در آخر نوبت عرق
نکند مگر که رنجی قوی بوده باشد و خشکی با فراط باشد در آخر نوبت عرق اندک کند و ممکن باشد که تا این اسهال خشک پدید آید
و نبض صغیر باشد میل بصلابت دارد و بول بسبب حرکت رنگین شود و تیز باشد و بسبب تحلیل رقیق باشد علاج آسایش و چون
چندانکه ممکن باشد بوقت انحطاط در گرمابه شود و جای معتدل نشیند که عرق بیاورد و اگر در آب زن معتدل نشیند سودمندتر باشد
و چون از آب زن بیرون آید تری آب منشفه از خود بردارد و همه اندام او بروغن بنفشه یا روغن نیلوفر چرب کنند و اندامهای
او را بروغن بدستهای مختلف همی مالند و مالند نرم تا اندامها نرم شود و تری که از آب باقی باشد اندر وی بماند پس دیگر بار در آب زن نشیند
و چون بر آید تری آب منشفه بردارد و دیگر بار اندامها را بروغن چرب کنند و همی مالند تا اندامها نرم شود و تری آب در وی بماند و
نگذارد که هیچ عرق کند و چون از گرمابه و آب زن فارغ شوند غذا اندک خورد و جمله میوههای سرد و تر موافق باشد و شراب
ممزوج اگر شراب عادت ندارد جلاب از گلاب کرده باشد خورد و بر بستر نرم نشیند و خسبد و جامه نرم پوشد و از هر چه خشکی فزاید
دور باشد خاصه از جماع

باب پانزدهم از کتاب پنجم از گفتار دوم

اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند بسیار باشد که از پس آنکه داروی
کارگر حمی یوم تولد کند از بهر آنکه دارو اخلاط تن را بجنباند و بسوزاند و ارواح را بسبب حرکت اخلاط حرکتها باشد همه ارواح گرم
کند و حمی یوم تولد کند و باشد نیز بسبب اسهالی که در احشا پدید آید حمی یوم نیز تولد کند و باشد که حرکت داروها ارواح را و خون را
گرم کند و سبب حمی یوم گردد و از پس فصد نیز از بهر آنکه تری خون و تری بخارها از تن کم شود و باشد که خون گرمتر شود و هوا اندر
شود و بخارها دخانی شود و حمی یوم تولد کند علامتها اما آنکه از داروها تولد کند بحقیقت نشان باز باید گرفت تدبیرها که اندر
باب دهم از نوع سیم از گفتار چهارم از جنس سیم یاد کرده آمده است و غذایی دهند که تری و قوت فزاید و ماء اللحم سخت سود دهد و

علاج

ماء اللحم که اندرین جای بکار آید بدین صفت باید گوشت تازه گوسفندی که آن ساعت کشته باشند کباب کنند و فربهی از وی دور کنند
و آن کباب در پاتیله سنگین کنند و مقدار پنج درم گلاب و پنج درم آب سیب ترش یا آب انار یا آب آبی ترش بر وی افگنند و همچنان
عصاره اندر سر گوشت نهند و چندان بگذارند که گوشت گرم شود و آب از خویشتن بگذارد و آب یک گوشه از وی بردارند و دیگر باره
همچنین گلاب و آب میوه بر افگنند و بگذارند تا باقی آب گوشت از وی جدا شود و رنگ گوشت سپید گونه شود و باقی آب از وی
بردارند و جمله را دیگرباره در پاتیله کنند و آب کوک و آب کشنیز تر و یا آب کدوی تر و نمک اندکی در افگنند و جوش ندهند
تا پخته شود و لختی صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و طباشیر سوده اندر افگنند و بدهند و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد
بعوض آب میوه اندک شراب ریحانی کنند قوت زیاده دهد و بر فم معده ضمادی گرم بر نهند چنانکه نیم گرم باشد از بهر آنکه هر چه نیم گرم باشد
سستی آرد و اگر این ضماد پشمین باشد بروغن مصطکی یا بروغن سنبل تر کرده سخت نافع باشد و اگر تب سخت گرم باشد و تشنگی غالب آرد

بر دل و جگر بار ضماد های خنک بر نهند و دیگر روز گرمابه و آبزن لیکن بکار دارند و غذای سرد و تر و سبک دهند و علاج آنکه از پس فصد تولد
کند همین باشد لیکن نبخه های قابض که طبع را باز گیرد حاجت نباشد باب شانزدهم از کتاب پنجم از گفتار دوم اندر حمی یوم
که از درد تولد کند باید دانست که درد سر و درد چشم و درد گوش و درد دندان و درد اندامها و درد قولنج و درد
دنبل و درد اندامی که پیچیده شود یا بشکند چون قوی باشد حرارت را بجنباند و روح را گرم کند و بدان سبب حمی یوم تولد کند علاج
بعلاج آن عضو زایل کردن آن درد مشغول باید بود از بهر آنکه سبب تب آن درد باشد و تب عرض آن باشد و چون سبب زایل کرده شود عرض
زایل گردد و عرض بیقین نماند و باشد علاج آن همچون علاج حمی یوم بقی باشد باب هفدهم از کتاب پنجم از گفتار دوم اندر حمی یوم که
از آماس تولد کند باید دانست که اندر بیغوله ران و بغل و هیب و نزدیک گوش آماسها تولد کند و حمی یوم از آن پدید آید و سبب پدید آمدن
آماسها اندر جایها دو است یکی آنکه اندرین جایها آنچه است که فضلها روی کند و لختی آنجا بماند از بهر آنکه بندگاهیست و فراخی دارد و دیگر
آنست که گوشت اینجایها نازک است و تحلل و فضله را قبول کند و نگاه داشتن اندر چند پس هرگاه که مثلا بر ساق یا بر قدم قرحه یا رنجی و دردی
پدید آید طبیعت بدفع آن برخیزد و در وی بدان موضع برنج آورد و از بهر آنکه مرکب طبیعت خون و روح است که اندر رگها و شریانهاست
بسبب قوت حرکت طبیعت خون و روح بدان جایگاه میل کند و گذر آن بر تن گوشت نازک باشد و درین بندگاه که در وی فراخی است
لختی بگذرد و لختی اندر وی بماند و آن مانده آماس تولد کند و اگر دو روز یا بیشتر بماند آنجا بسبب در آمدن عفونت پذیرد و گرم شود
و کار آن بمبالغی بیشتر یا بهادل باز آید و حمی یوم تولد کند و اندر زیر بغل و اندر لوزتین هم برین طریق آماس پدید آید پس آماس تولد
کند باید دانست که آن تب حمی یوم نیست و سبب آن آماس فضله باشد که در تعرض است و حرارت تب او را بجنباند و گرم است و بگداخته و
بجوشانیده و درین جایها ریخته و کار این درازتر و مشکل‌تر است علامت علامتهای این تب آنست که اندرین جایها آماسی پدید آید
و تب از پی آماس ظاهر گردد و نبض عظیم و سریع و متواتر باشد بسبب حرارت و بسبب آماس لختی بصلابت گراید از بهر آنکه رگ کشیده شود
علاج نخست فصد باید کرد از رگی که فصد آن مر آن عضو را موافق‌تر باشد پس طبع نرم باید کرد و ماده آماس را باسهال از تن
پاک کرد و غذا نیز کمتر باید فرمود و حیوان بار باید گرفت بعلاج آماس مشغول گشتن چنانکه در موضعش یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
اما نخست ضماد های سرد قوی کننده باید نهاد تا آن موضع را قوی کند و ماده را باز پس راند و از آن موضع باز دارد و اندر بکار داشتن این ضماد
افراط نباید کرد تا ماده خام نماند و دل را و فم معده را بشربتهای خنک قوی کردن تا چون ضماد قوی سرد بر آماس نهند گذر آن سوی دل باز نگردد
و درین شربتها چون شراب انار و شراب سیب ترش و اسپغول و سکنجبین و شراب لیمو و شراب ترنج و این میوه ها باشد و گلاب و اسپغول
و شکر نیز موافق باشد و آسایش نیز باید گزید تا آن وقت که ماده آماس بتحلیل نرم شود تا پخته شود و از شراب دور باید بود که حرارت آن
در عفن کردن ماده یاری دهد باب هژدهم از کتاب پنجم از گفتار دوم اندر حمی یوم که از غشی تولد کند ممکن است که روح
بسبب غشی حرکتی اضطرابی پدید آید و بسبب آن حرکت گرم شود و حمی یوم تولد کند علامت علامت آن آنست که از علامتهای
تبهای دیگر هیچ نباشد و احوال نبض اندر غشی مختلف باشد و گاه سردی غلبه کند و نبض باطل شود و گاه حرارت بر افروزد و نبض
سریع شود و اندر بیشتر احوال نبض خداوند غشی همچون نبض خداوند دق و ذبول باشد و صلب و دودی علاج نخست گلاب بر سر کرده که بر سینه
و بر روی او زنند و او را بید از کسنه (?) و کوزه های سوختن و بوهای خوش بویانیدن و آنکه در باب غشی یاد کرده شود بکار داشتن و غذاهای
زود گوار باید داد چون ماء اللحم و زرده خایه مرغ نیمبرشت و اگر ماء اللحم و شراب بهم دهند قوت را زودتر بجای باز آورد و اندر تن وقت حرارت
پاک نباید داشت و چون از غشی بیرون آید قوت باز آید علاج تب بشربتهای غذاهای سرد باید کرد باب نوزدهم از کتاب پنجم از گفتار دو
اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند گاه باشد که مردم گرسنه شود و حرارت غریزی از بهر آنکه غذا نیابد که آنرا هضم کند روی بخلط تن نهد
و طبیعت از کار فرو بسته بدین سبب که بر بایرضد (?) و روح از کار باز تیره شود و گرم گردد و حمی یوم تولد کند علامت علامت این آنست

بنفش صعتره حلب شود **علاج** اندر آب زن نشینند و چون از آبزن برآید روغن اندر مالد و غذا حشو باشد از کشکاب و اسفاناج یا کوک علی الجله
حسوی سرد و تر خورد چون این حسو هضم شود بتدریج سوربا و اسفیدباکو فته و دیگر غذا شود **باب هشتم از گفتار دوم**
اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند هم بدان طریق که اگر از گرسنگی حمی یوم تولد کند از تشنگی اولیتر است از بهر آنکه کار بادها که از بازداشتن آب و نا
گذشتن طعام تولد کند گرمتر و سوزانتر باشد اندک اندک آب سرد میخورد و مضمضه میکند و غرغره میکند تا پس بتدریج و به خوردن آغاز کنند
و شربت آب میوه ها خاصه آب انار ترش و آب خیار ترش و امرود حسینی و کمرابادی و اگر تواند که در آب غسل کند بباید کردن که سخت
نافع باشد پس تدبیر خواب و آسایش کند و آنچه خورد سرد و تر **باب نهم از گفتار دوم از باب هشتم** اندر حمی یوم که از سده تولد کند
اسباب سده شش نوع است یکی آنکه مردم گرمابه نباید پوست او درشت گردد و شوخ بر بشره او گرد آید و مسامات را ببندد دوم آنکه گرد بسیار بر بشره
او نشیند و مسام را ببندد سیم آنکه سرما یابد و مسام بسته شود چهارم آنکه در آبهای قابض چون آب معدن زاک و شب و آب سرد غسل کند
پنجم آنکه حرارت آفتاب بشره او را بسوزاند و مسام او بدان بسته شود ششم آنکه سرهای باریک که در همه تن پراکنده است مجوف کرده ها
و دهنهای او بسته شود و آنچه گویند حمی یوم شده است این تب را گویند که از بی تولد کند و سبب این سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد
یا بسیاری یا آماسی که اندر عضوی پدید آید و گذرها را تنگ کند یا گوشت فزونی بروید و چون ثولول و مانند آن و سبب تولد تب از این
سده آنست که تحلیل کمتر باشد و بخارها و رتجارد لیف رگها باید و خون و روح چنانکه باید درین تجاویف دم نتواند زد و نتواند گذشت
تا بدین سبب خون گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد پس اگر تب خونی باشد که آنرا سونوخس گویند از بهر آنکه در بیشتر
حالها بخار خون عذب باشد یعنی خوش پس اگر از حد عذبی باشد اندر گذرد و گرمتر و تیزتر گردد و حمی یوم جنس دیگر شود و عفونی شود و اندر
حمی یوم هم آن شود که به دق باز گردد و اندرین نوع این هم نباشد از بهر آنکه ماده بسیار باشد و این تب را بسیار دشوار توان شناخت از بهر آنکه
مانند آن تبهای عفونی باشد و اگر سده بسیار باشد تب سه شبانه روز بدارد و اگر کمتر باشد زودتر بگسارد مگر آنکه اندر تدبیر خطایی افتد
و ممکن باشد که این نوع حمی یوم یکبار دو بار معاودت کند همچو تبهای دیگر شود از بهر آنکه هنوز سده که سبب تری است بر جای باشد و نشان آنکه
این تب بگردید و عفونی شد آنست که فراشا کند و بلرزاند **علاماتها** علامات این تب آنست که هیچ سببی از اسباب و علة ظاهر نباشد
و تب بگیرد که نوبت دراز دارد خاصه اگر اندر آخر نوبت هیچ عرق نکند نه اندک و نه بسیار هرگاه که طبیب با این حالها نشانهای امتلا یابد حکم کند
که حمی یوم سده ایست خاصه اندر شخصی که خون افزای باشد یا اخلاط غلیظ باشد و فرق میان آن اندک سبب سده امتلاست یا غلیظی خلط است اگر
اگر امتلا باشد نشانهای امتلا چون سرخی روی و برخاستن رگها و مانند آن پدید آید و اگر غلیظی خلط باشد و رنگ روی و رگها بر حال خویش
باشد و از نشانهای امتلا هیچ پدید آید **علاج** از بهر آنکه تدبیر گشاده شدن سده لطیف کردن و خلط غلیظ یک نوع است
علاج این تب آنچه از سده تولد کند و آنچه از خلط غلیظ تولد کند یکنوع است و فرق اندر علاج هر دو بیش از این نیست که اگر
سبب تب سده امتلا باشد نخست فصد کند اگر امتلای بافراط باشد از پس فصد استفراغ کند مسهلی که درخور ماده و امتلا باشد
و اگر امتلا بافراط نباشد طبع را به آب میوه یا سکنجبین ساده نرم کند پس تدبیر سده گشادن مشغول شوند و تا استفراغ نکند بتدبیر سده
گشادن مشغول نباید شد از بهر آنکه ایمن نشاید شد که اگر نخست بتدبیر گشادن سده مشغول شوند اخلاط دیگر که در رگها باشد جنبیدن
و روان کردن بسبب بسیاری یا بسبب غلظی اندرون رگهای تنگ و باریک که نباید در آنجا باز گیرد و تا سده یا قویتر گردد و تبهای
عفونی تولد کند و نشان بسیاری سده صعبی تب باشد پس اگر نخست بفصد و اسهال مشغول شود و فضلهای فرونی و فاضلها از تن
بیرون کند قوت و ماده آن زبده شود و ایمن گردد از آنکه عفونی شود خاصه اگر بفصد خون بسیار بیرون کند چندانکه بیم باشد
که غشی افتد لیکن بشرط آنکه سال و عمر و سحنه و قوت و فصل اذن بار بدارد از بهر آنکه اندرین تب حاجت بفصد بیشتر باشد و اما تدبیر
گشادن سده آنست که هر وقت که تب اندر انحطاط افتد یا بکسار و اندر گرمابه شود و آب فاتر یعنی نیم گرم بسیار بر وی ریزند

و اندر آبزن

واندر آبزن نشینند و بسیار درنگ کنند از روی و بشره را آب و بخور دارد با قلی و سبوس گرم و تخم خربزه کوفته و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی
مالند و بشویند و اگر سده و قوت هر دو قوی باشد زراوند کوفته و بیخچه نیل بسرشند و با آب حل کنند و بشره را بدان مالند و بشویند و
تب معاودت نماید و نوبتی پدید می‌آید و نوبتها سخت قوی باشد چهار ساعت پیش از آنکه نوبت تب باشد در گرمابه شود و در آبزن نشیند
و چون از گرمابه بیرون آید اندر مسلخ بخسبند تا عرق کند و این تدبیر خوب است و اندر علاج این تب و بدین تدبیر از تب مطبقه خلاص
یابند و سده‌های اندرونی را بشربتهای لطیف کنند و گشاینده باید گشاد و چون سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و آب کشنه و آب بادیان
و کشکاب و تخم بادیان و پوست و بیخ آن و پوست بیخ کرفس اندر وی پخته و شراب افسنتین و غذا هم از [illegible] باید
تخم بادیان پخته باید داد و سبوس آب با روغن بادام و خلطهای غلیظ را هم بدین شربتها و بدین تدبیر لطیف توان کرد و [illegible]
و باطل از وی تولد کند از خویشتن باز باید داشت و مالیدن بسیار در گرمابه بر روغن بنفشه و غیر آن سودمند بود و جالینوس میگوید [illegible] غذا
این تب را طبیب جاهل اتفاق افتد که علاج کند و او را از غذا باز دارد و پس سه روز حمی یوم تب حاده گردد از بهر آنکه بار گران
غذا اندر تن تب اخلاط را تیز کند و هر گاه که این تب از پس سه روز یکبار و نشان آن باشد که عفونت گشت و اگر یکبار دیگر باز معاودت
کند و معاودت هم بدان سختی و گرمی کند که نخست بود و باشد که گرمتر و بول چون [illegible] حکم باید کرد که تب عفونت گشت و دراز خواهد کشید
و علاج او علاج تبهای عفونی باشد پس اگر معاودت کند که بدان گرمی کند و بول چون باشد نشان سلامت باشد همان علاج و تدبیر که
کرده آمد میکنند تا آنچه سده‌ها گشاده شود و سلامت بگذرد **باب بیست و دوم از کتاب سیم از گفتار دوم** اندر حمی یوم که سبب آن
درشت گشتن و بسته شدن مسام باشد از سرما زده که علامتهای این تب از پنج چیز توان دانست یکی از آنکه معلوم باشد که سرما
رسیده است دوم از پس بشره یعنی دست بر پوست بیمار نهادن سیم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما
از سرما رسیده [illegible] ظاهر باشد و حال بشره چنان باشد که چون دست بر وی نهند حرارت تب پس ظاهر نباشد لیکن چون ساعتی دست
بر وی نهاده دارند حرارت تب از بشره دست حرارت غریزی میل با بیرون کرده باشد و تحلیل شده است بود و قوت تب بر حال
باشد نبض بدان سبب ضعیف‌تر باشد لیکن بسبب حاجت بسرعت گراید و اندر بعضی حالها مختلف گردد و لیکن اختلاف پس ظاهر نباشد
مگر که سرما اثر تمام کرده باشد و مضرت آن قوی گشته باشد آن سبب مختلف ضعیف باشد و بصلابت گراید و چشمها بسبب تحلیل با تو
و در [illegible] باشد بول ممکن گردد که سپید گردد و سبب آنکه حرارت غریزی مقهور شده باشد ممکن باشد که بسبب آنکه حرارت میل باندرون
دارد و آنچه میباید که از مسام تحلیل شد بطریق میل کند **علاج** نخست اندر خانه گرم باید خفت و پشت و جامه را گرم و نرم باید
تا عرق کند پس آخر نوبت اندر گرمابه شود و بسیار بنشیند و آب گرم خویش بر دست تا دیگر عرق کند تا ویرا بمالند مالیدنی نرم تا مسام
گشاده‌تر شود و بابونه و مرزنگوش و شبت اندر آب بپزند و خویشتن را بدان آب بشویند و آن آب بر اندامهای او همی ریزند
و میچکانند و پس اندامها را بروغن شبت یا روغن بابونه یا روغن قسط یا روغن سوسن چرب کنند و مالند و این ترتیب که یاد کرده آمد
نگاه دارند هر یک از پس دیگر و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد پوشیده بیرون آید و یکساعت اندر مسلخ بنشیند یا بخسبد و پس غذای
لطیف بکار برد و چون دراج و تیهو بریان کرده یا کدو آب پخته و ترنج و مرزنگوش [illegible] و اگر داند که مسام بیشتر گشاده شود
و شراب آرزو کند اندکی شراب ریحانی صرف کند و اگر داند که هنوز مسام بیشتری بسته است شراب نشاید خورد از بهر آنکه شراب
اخلاط را بجنباند و بخارها را برانگیزاند و مسام را نتواند گشاد و مضرت آن بیش از منفعت آن باشد **باب بیست و سیم از کتاب سیم**
گفتار دوم اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن بآبهای قابض باشد علامتهای این تب هم از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم
که اندر چنین آب نشسته است و خویشتن را بدان آب شسته دوم از حال بشره سیم از حال نبض چهارم از حال چشم پنجم از حال بول اما
آب نشستن علامتی درست است از بهر آنکه سبب آن است و حال بشره همچون دست کسی باشد که اندر آب مانده یا آب انار بوده

کرده باشد و پوست اندر روی داشته باشد و نبض نزدیک باشد بنبض آنکه اندر باب گذشته یاد کرده آمد با آنکه ضعیف‌تر و متواتر شود
از بهر آنکه مسام بسته و پوست درهم کشیده‌تر باشد و سبب صغیری تنگ جای باشد و سبب سریعی کاری بسیاری حاجت باشد و حمیات
عفونی غرقه باشند هم بدان سبب که اندر باب گذشته یاد کرده شده است و نیز بولها سپید و رقیق باشد از بهر آنکه طبیعت بسبب بسیاری
بخارها که اندرون تن باشد بهضم آن مشغول گردد و ممکن باشد که بسبب تنگی مسام رطوبتها اندر تن بماند و نه عرق بیرون آید
و نه هوا آن را بیرون کشد تا بدین سبب بول بسیار شود علاج باید دانست که علاج این تب نزدیک است بعلاج باب
گذشته و سوا بتر آن باشد همچنان ترتیب نگاه دارند لیکن نخست اندر گرمابه شود و یک ساعت اندر هوای گرم صبر کند پس بر
آبزن بنشیند و در آبزن آبی باشد که مرزنگوش و شبت و بابونه و اکلیل الملک و قیسوم اندر آن پخته باشند و گرم کرده تا پوست
او ببخار این آب نرم‌تر شود و مسام گشاده شود و عرق کند و بخارهای که اندرون تن باز گردیده باشند و ماده‌ای که گشته
تحلیل پذیرد و از پس آنکه عرق بسیار کرده شود و اندامها از روغن چرب کنند چون روغن حب الغار و روغن مرزنگوش و روغن بابونه
و تدبیرها اندرین تب لطیف‌تر از آن باید کرد که در تبهای دیگر یاد کرده آمده است و آنچه بکار برد طعامی نرم معتدل باید چون حسوی
از خندروس و نخود درست پخته و توابل از شبت و زیره و صعتر و دارچینی و انگامه و روغن شیر تازه و ماش و اسفاناخ نیز موافق
باشد و از پس آنکه تب یکبار و یکهفته بدین ترتیب گذارند و بدینگونه غذاها قناعت کند امرن گوید اندرین تب و در همه بیماریها
تدبیر غذا درخور فصل سال و درخور قوت بیماری باید کرد چنانکه بقراط میگوید علاج الاشیاء بقدر الزمان ان عالجت
من حرارة فی الشتاء بالاشیاء البارده عرفت ان هواء الشتاء قد ما یعالج به من ذلک و اذا عالجت من البرد فی زمان
القیظ عرفت ان الحر قد یعالج به من ذلک و نفوق و یعالج المرض بقدر ما تری من کثرته و قلته یعنی هر بیماری را علاج درخورد
فصل سال باید کرد و اگر بیماری گرم است و فصل سال زمستان است باید دانست که هوای زمستان یکگونه از علاج بجای
که تو خواهی کرد و پس اندر همه بیماریها رفق باید کرد و علاج و تدبیر هر یک درخورد قوت بیماری و درخورد فصل سال باید کرد تا نافع
آید انشاء الله تعالی **باب بیست و چهارم از کتاب پنجم از گفتار دوم** اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا آتش باشد باید دانست که
بسیار باشد که مردم اندر گرمابه گرم بیشتر مقام کنند یا نزدیک آتش یا در آفتاب بنشیند دماغ او گرم شود و هوای پراکنده شود و حمی یوم تولد کند
و از حرارت آفتاب بیشتر اندر دماغ باشد خاصه اگر درین فصلها باشد که حرارت آفتاب بگدازد و بخار آن زود بدماغ بر شود و دردسر آورد
و از حرارت گرما و آتش بیشتر اندر دل باشد **علامت** علامتهای این تب چهار نوع است یکی آنکه معلوم شود ازین سببها که یاد کرده آمد
چون گرمابه و نشستن و رفتن در آفتاب و نزدیک افتاده باشد دوم دردسر و آنکه سر گرمتر از اندامها باشد سیم آنکه چشم سرخ باشد و شعاع
روشنائی نخواهد چهارم آنکه ظاهر تن گرمتر از باطن باشد و نشان آنکه باطن بدان گرمی نیست آنست که تشنگی بدان اندازه نکند
تبهای دیگر کند که بدان گرمی باشد این حرارت تبی است که از حرارت آفتاب تولد کند و اما تبی که از گرمابه و آتش تولد کند
تشنگی صعب آورد و نفس عظیم گرداند **علاج** لخلخه سازند از ده درم گلاب و یک درم روغن گل و بر سر برف مالیده سرد کنند و پاره‌ای
کتان تر میکنند و بر سر و روی و سینه او می‌نهند و می‌بویانند و صندل سپید و کافور اندرین لخلخه کنند و می‌بویانند و بر سر و سینه می‌نهند بنفشه
و نیلوفر و کاهو و شاهسفرم هم بر نهند و اندر آن خانه سرد خویشتن معده را تسکین کند لیکن بکثرت نخورد تمام چنانکه دل خوش کرده
و از شرابهای بنفشه و نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شراب ترش ترنج و آب انار ترش و شیرین سرد کرده با شکر یا بیت جو
با شکر سودمند باشد و چون تب بوقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود و اگر چه از گرم و زالهای تری باشد باک ندارد و اگر گرمابه با حجر
نشیند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند تا تری لمس کند و تب تحلیل یکبار و دار خانه گرم و هوای آن در بهاری و اگر در آبزن
بنشینند سودمند باشد و غذا او نه این تب را آبزن و گرمابه حاجت بیش از آن باشد که بروغن مالیدن و اگر در آبزن بنفشه و نیلوفر

طبی

نخستین بابونه پخته باشند سودمندتر باشد و اگر هیچ اثر زکام باشد روغن ارزن دور دارند و اگر بیاشد سر او را روغن بنفشه و نیلوفر چرب کنند
از نان سپید ... باشی و اندر آب یخ تر کرده کند یا فرو کرده و دماغش با خل زیت یا بو خیار و بادرنگ و کوک و برگ خرفه
طلب آسایش و خواب کند. باب [illegible] از کتاب [illegible] از گفتار دویم اندر حمی یوم که سبب آن طعامها و داروهای گرم باشد
باید دانست که چنانکه در حمی یوم که از حرارت آفتاب تولد کند دماغ گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد علامتش علامت آن است
که اندر جانب جگر حرارت زیاده یابد و تشنگی غلبه کند و دهان خشک میشود و چشمها و رخسار سرخ باشد و بسیار باشد که صداع آورد علاج
نخست تدبیر ادرار بول باید کرد و شربتهای خشک از آب تخم خیار یا بادرنگ و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنجبین بیاده پس طبع را نرم
کردن تیر حشت و خرمای هندو و یا آب انار ترش و شیرین با تیر حشت و خوردن خرنوب سرد کرده و شراب توت و مغز خیار و خیار
بادرنگ و لعاب اسپغول با شکر موافق باشد و تدبیرها که در باب گذشته یاد کرده آمده است اندرین باب نیز سودمند باشد
باب بیست و هشتم از کتاب [illegible] از گفتار دویم اندر حمی یوم که از شراب تولد کند علاج این تب علاج خمار باشد و آب انار
و شراب غوره سرد کرده سخت موافق باشد و مالیدن دست و پای و خواب سود دارد و اگر در سر باشد طبع را به آب میوه ها نرم باید کرد
یا فصد کردن یا قی کردن و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و غذا دراج و تیهو
و جوزه مرغ خانگی با آب غوره یا انار دانگ یا زرشک پخته باب بیست و نهم از گفتار دویم [illegible] اندر حمی یوم که از بسیار خوردن
طعام و ناگواریدن تولد کند بسیار باشد که مردم طعام بیشتر خورد و نگوارد و آروغهای ناخوش بر آمدن گیرد و این آروغ از دو گونه باشد
یکی آنکه دودناک باشد و بوی آن گنده و همچون بوی طعام که دود بدو رسیده باشد تباه کرده و بتازی آروغ چنانکه گویند طبیبان آن را
آروغ دودناک جشاء دخانی گویند و سبب آن گرمی معده باشد که اندر وی صفرا بیشتر تولد کند خاصه اگر طعامهای گرم و صفراوی خورده
یا طعامهای لطیف که زود بسوزد و بخار صفرا کرده و روح را گرم کند و سبب تب گردد و نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترشی
و تب با آروغ ترش نادر افتد و اگر تب آید ضعیف باشد و ممکن گردد که سبب تب چیزی دیگر باشد و همی باید دانست که حمی یوم که
از بسیار خوردن و ناگواریدن طعام باشد بیشتر کسی را که از پس طعامهای بسیار و ناگواریدن آن حرکت کند یا اندر آفتاب
مقام کند یا اندر گرمابه شود تا بدین سببها بخار بد اندر تن او بسیار گردد و روح را گرم کند خاصه اگر مزاج صفراوی باشد و بشره تن
و مسام بسته شود علامتها علامت این تب آن است که اعراض این تب مطبقه باشد چشمها و رخسار سرخ و نبض سریع و عظیم و تن
سخت گرم باشد و این تب بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت باز می آید و همچون حمی یوم باشد و چیزی دیگر نشود و نشان
این آن که نبض همچون نبض تندرستان باشد و بول بسبب ناگواریدن طعام سپید و ممکن باشد که بسبب بسیاری حرارت و تولد
صفرا و بخارهای گرم رنگین شود و هر وقت که بوی آروغ بگردد و همچو بوی آروغ تندرستان شود نشان زایل شدن تب باشد علاج
علاج اگر طبع نرم باشد و استفراغ گرمی باشد و طعام فاسد نیست بهیچ علاج مشغول نباید بود و اگر آب گرم جرعه جرعه بخورد و معده را
از بقیت طعام پاک بشوید و پاک کند و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و اگر بسبب استفراغ ضعیفی ظاهر گشته باشد
و اگر ضعیف باشد اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و چون از گرمابه بیرون آید معده را قوت دهد بگلشکر یا سکنجبین سفرجلی و آب
آبی ترش قابض بستانند و آب سیب ترش قابض و روغن گل بهم برزنند و بآتش بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و پشم پاره
بدین روغن چرب کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون شود و آن را گرم کنند و بر سر معده نهند و ببندند و از صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک
عصاره لحیة التیس و آب مورد و آب شاخ [illegible] بیارند و بر سر معده نهند و ببندند سود دارد و پس اگر استفراغ گرمی باشد فلفلهای دیگر [illegible] آید
و قوت ضعیف میشود از گرمابه باز باید داشت و سفوف حب الرمان باید داد و باز گرفتن طبع مشغول باید بود و خوردنیهای سرد باید داد
که فساد کمتر پذیرد و چون سماقیه و زرشک با آب غوره یا انار و آنچه بدین ماند شربت نیز چون شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار و شراب

... و شراب زرشک باید داد و تدبیر آسایش کند و هر گاه که اسهال باز ایستد معده را بروغن افسنتین طلا کنند تا قوت گیرد و اگر سخت گرم ...
... یا روغن بادرین یا روغن مصطکی طلا کنند و بهتر آن باشد که پشم پاره بروغن چرب کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون آید و آن را گرم بر فم معده ...
... نهند و هر چه بر فم معده نهند سخت گرم باید از بهر آنکه هر چه نیم گرم بود معده را ضعیف کند و هر وقت که این روغنها را گرم کنند هم اندر میان آب ...
گرم کنند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که بفصاد های قوی تر از ضماد های سیفه حاجت آید و اگر فصاد بدین تب بعد از آنکه طبع او دو یا سه ...
مجلس اجابت کند باشد اتفاق که فصد بکنند اسهال وی پیوسته گردد و باشد که اسهال کند ... که از ضعف جگر باشد و از طعام هر چه بگیرد و زود گوارتر ...
چیست ماهی تازه خورد که بر سنگ ریزه ها و ادارد گوارنده تر باشد و این را بتازی رضراضی گویند و سپید با اندر آب انار ترش و نان که خمیر او بسرکه کرده باشند
یا کفک بوزادی اندر آب انار ترش خورد و پیش از غذا اخست شربتی از شراب انار ترش یا میه ساده خورد و اگر شهوت غذا نباشد از ترشی که معده را
قوت دهد و طعام بگوارد و سود ... بگشاید بهنه لیکن این گوارش پس از آن توان داد که تب پاک گسارده شود و هیچ اثر حرارت و تب نماند
و بویهای خوش و خنک باید بوید و اگر تابستان باشد در خانه خنک باید نشست پس اگر طبع خشک باشد کار دشوارتر باشد تدبیر نرم کردن طبع باید کرد
و تأمل باید کرد تا اندر معده هیچ طعام نمانده و اگر مایه تخمت ... باید کرد پس طبع نرم کردن و اگر دشوار باشد بصحت مشغول باید بود و تدبیر گوارنیدن
طعام و دفع آن باید کرد و حب الافاویه یا معجون الراحه یا کمونی که در وی نوره دو چند ... در سخنهاست و اگر ثقل اندر امعاء
فرود سو باشد دفع آن شیافها و حقنهای موافق باید کرد و اگر درد روده با سوزشی و حرارتی باشد حقنه نرم باید کرد از عناب و بنفشه و کشک جو
نیم کوفته و روغن بنفشه و پیه بط و پیه مرغ خانگی و اگر درد روده باد و قراقر پدید آید حقنه باید کرد که اندر وی تخم کرفس و بادیان و زیره باشد
و هر که طعام بیهوده خوردن آن عادت ندارد و ناخها های غلیظ تر یا بیشتر خورد و بدان سبب تب آید استفراغ بازداشتن تب باید کرد
لیکن بتدبیر گوارنیدن و دفع آن مشغول باید بود از بهر آنکه آن تب همچون تب مطبقه چند روز پیوسته باشد و باید دانست که اگر طعام گرم بوده است
مزاج گرم است طبع بماء الفواکه نرم باید کرد و بماء الرمانین یا بشیر خشت و اگر طعام سرد بوده است و مزاج سرد طبع را بکمونی و حب الافاویه
معجون الراحه نرم باید کرد صفت روغن افسنتین که اندرین باب بکار آید روغن زیت ده استار افسنتین رومی یکمن بگیرند و اندر
... کنند و قدح اندر پاتیله پر آب نهند و بجوشانند تا روغن قوت افسنتین بگیرد و روغن بادرین و روغن مصطکی که در گفتار پنجم از کتاب ششم اندر علاج
معده یاد کرده شود ان شاء الله تعالی صفت حب غاریقون بلیل و داربلیل و دارچینی و قرنفل و مصطکی و نارمشک از هر یک ... جزوی بکوبند و بیزند
و از همه مقدار ده درم بگیرند سقمونیا ده درم و شکر طبرزد ده درم و کثیرا انگدرم در آب پوده حل کنند و دارو باید ... بسرشند و اگر بوده حاضر نباشد
با آب انار شیرین حل کنند یا بگلاب هر حبی چند کوزی یک حب بخورد یک مجلس اجابت کند و طعام بگوارد و باد ها بشکند صفت معجون الراحه
بگیرند مصطکی و قرنفل و زنجبیل و بلیل و پلپل و داربلیل و جوز بویا از هر یک ... جزوی بکوبند و بیزند از همه ده درم و سقمونیا ده درم و هلیله بسازند از آب شیرین
و شکر عسکری بقوام تمام و دارو باید و بسرشند شربتی دو درم و اگر ضعیف باشد یکدرم نافع بود گفتار سیم از کتاب سیم
اندر شناختن تب عفونت و این گفتار سه جزو است جزو اول از گفتار سیم اندر شناختن اسباب عفونت اسباب
سه نوعست یکی خوردنیهاست از بهر آنکه بعضی آنست که گوهر او بدست و زود اندر معده تباه و گنده شود و بعضی طعامها لطیف و نازکست اگر چه
گوهر او نیک باشد بسبب آنکه زود متغیر شود و تباه گردد چون شیر و مانند آن و بعضی میوه ها تر و آبناکست که قوام خون رقیق کند تا بدان سبب مایه
که مایه حرارتها گونه شد و عفونت پذیرد و بعضی خوردنیهاست که از وی رطوبتهای خام تولد کند و حرارت غریزی از پختن و بصلاح آوردن
آن باز مانده و ممکن باشد که حرارتی غریب او را تباه کند چون خیار و خیار بادرنگ و شفتالو و زردالو و غیر آن و بعضی خوردنیها که ترکیب حوائج آن
بد ساخته باشند یا از پختن سوخته باشد یا آفتی دیگر رسیده باشد یا بوقت و بی ترتیب خورده شود و بدان سبب عفونت پذیرد و نوع
دویم بدست و سبب بدی تقصیر حرارت غریزی باشد و این چنین باشد که حرارت غریزی در ابدان ضعیف باشد که غذا را و خلط خام بگداز
و در وی هیچ اثر نکند لیکن نضجی ناتمام دهد و بدان سبب رطوبتهای فزونی فاسد تولد کند و عفونت اخلاط را هیچ سببی قوی تر از سده نیست

اندر شناختن انواع عفونت و اسباب و علامات آن و شناختن آن
و این دو نوع ...
[illegible]

از بهر آنکه از سپید راه دم زدن اخلاط بسته باشد نوع نسیم هوا بد است چون هوای وبایی و هوای بیشها و آبهای ایستاده و عفن شده و ماده عفن از
بیرون نباشد یا اندر همه تن باشد یا آنکه اندر عضوی بسبب حرارت غریب یا بسبب دردی گرمتر شده باشد یا بسبب ضعیف و ناز یا اندر وی گرد آمده باشد
و آنجا عفن شده

باب دوم از جزو نخست از گفتار پنجم اندر

شناختن سبب اختلاف نوبتها در حمی ها و شکلی و درازی و کوتاهی
بباید دانست که اخلاط که عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه تولد کند که اورا سونوخس گویند و این تبی
سخت گرم و با خطر باشد از بهر آنکه لازم بود و هیچ نکسارد و بیمار آسایش نیابد و از عفونت صفرا تب غب تولد کند و تب غب تبی باشد
که یک روز گیرد و یک روز نه این تب سلیم تر باشد از بهر آنکه بیمار یک روز اندر تب باشد و دیگر روز آسایش یابد و مدت نوبتهای او کوتاه تر از نوبت دیگر تبها
باشد از بهر آنکه ماده صفرا لطیف ترین مادهاست زود پخته شود و زودتر تحلیل پذیرد و از عفونت بلغم و بیشتر وقتها تب نایبه تولد کند یعنی تبی که هر روز
نوبت می آید و نوبت این تب درازتر می باشد از بهر آنکه خلط بلغمی غلیظ و لزج باشد و دیرتر پخته شود و بیمار از این تب رنجورتر باشد از بهر آنکه هیچ روز
از تب آسوده نباشد و با خطر باشد و آن وقت نیز که بکسارد از بقیه تب و شکلی خالی نباشد و از عفونت سودا اندر بیشتر وقتها تب ربع تولد کند این سلیم تر
از تب بلغمی باشد از بهر آنکه بیمار دو روز از تب آسوده باشد و مدت آن دراز باشد از بهر آنکه خلط سودا غلیظ ترین خلطهاست و بدین سبب دیر پخته شود و دیر تحلیل دشوار
پذیرد و در باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است که جمله اخلاط و خون هم اندرون رگها عفونت کند و هم بیرون رگها پس هر کجا که بیرون رگها
عفونت پذیرد قصه یکی باشد و سبب دیگر باشد چون ورمی که اندر عضوی از اعضای اندرونی که کار آن عضو که بدل میرسد از هر خلطی این تبها تولد کند یا
گرد آمده است و هر یک بنوبت می آید و میکسارد و مگر تب بلغمی اگر چه بکسارد ولیکن گاهی گرمتر شود و گاهی آهسته تر و نشان بازآمدن نوبتها
این باشد که گرمتر شود و نشان آمدن آن آنکه آهسته تر شود و اگر عفونت خلط اندرون همه رگهای تن رسیده باشد یا بر رگها که بدل نزدیک است
رسیده باشد نوبتهای تب را این نشان پدید نباشد لیکن تب لازم و دایم باشد از بهر آنکه ممکن نگردد که اندر دو نوبت یا سه نوبت ماده عفونت
تمامی تحلیل پذیرد ولیکن از بهر آنکه رگها یکدیگر و شریانها پیوسته است و آنچه اندرون رگها باشد بجملگی پیوسته باشد پس چاره نباشد از آنکه هر عضوی عفونت پذیرد
و تحلیل میشود و بسبب مجاورت و بخار عفونت بدل باز میرسد و حرارت تب از دل بمیانجی شریانها پراکنده میشود لاجرم تب لازم و دایم باشد و تبها که
از عفونت خلطی تولد کند که بیرون رگها عفن شده باشد گسارنده شود و میکسارد و باز می آید از بهر آنکه ماده همه اندر یک عضو نباشد لیکن اندک اندک بدانموضع
که اندر وی عفن میشود گرد می آید و مدت که از بدن که اندر میان دو نوبت افتد مدت گرد آمدن خلط است هر عضوی از آن ماده که بدانموضع
میرسد و بدان خلط عفن که اندر وی است می پیوندد و پخته و مستحیل میشود و اندک اندک عفونت میپذیرد و از بهر آنکه خلط عفن بسبب حرارت عفونی
گرمتر شود لابد هم بدین سبب این حرارت لطیف است و تحلیل می پذیرد تا بخار آن بدل رسد و از دل بمیانجی روح و شریانها بهمه تن باز آید و تب سخت شود
و چون حرارت غریزی نیز هم بسبب حرکت برافروزد و آنچه تحلیل تواند کرد از باقیها تحلیل کند چون بدانموضع رسد که معظم آن خلط اندر وی است آنرا
بسبب بسیاری یا بسبب غلظی و لزجی تحلیل تواند کرد ولیکن چون آنچه از آنموضع آمده باشد تحلیل کرد و تب گسارنده شود از بهر آنکه رگها از آن ماده
خالی باشد و اگر بقیتی باز یاد تب باز مانده باشد بکیفیت چنان باشد بسبب زایل تب شود و بکیفیت چنان باشد بدین گسارنده شود تا آنوقت
دیگر باره نوبت تب آید و سبب بازآمدن نوبت اینست که ماده گرد می آید و مستحیل شود و ماده را که بدانموضع رد کیست و مستعد قبول آن حالت
باشد مانند خود میکند و سبب منقطع شدن نوبتهای تب اینست که ماده بعضی تحلیل می پذیرد و بعضی سوخته میشود و چون ماده اصفا سری شود
و ماده که مستعد قبول آن حالت نماند تب منقطع شود و هر گاه که اتفاق افتد که خون میل کند و چندان جمع شود که اماس کند اماس سبب عفونت
گردد از بهر آنکه منفذهای آن عضو بسبب آماس بسته شود و بدان سبب چون اندر وی باز داشته شود و نسیم هوا که مردم بدم زدن همی گیرد

چندانکه حاجت آنموضع باشد بدو نرسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی اندران موضع تولد کند و کار آن عفونت بعضوی که بدان پیوسته
بازدهد همچنین از عضوی بعضوی باز می آید تا بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها بهمه تن باز دهد و تب لازم شود تا آنوقت که آتش پخته شود و ماده
عفن از وی بپالاید اما اسباب اختلاف دورهای تب سه نوعست یکی زودی و دیری جمع شدن خلط اندر آنموضع که عفونت اندر وی
می پذیرد دوم کمی و بیشی ماده سیم غلیظی ماده و رقیقی و بدین سبب است که تب بلغمی نایبه باشد یعنی هر روز گیرد از بهر آنکه بلغم زودتر جمع شود و بسیارتر
از دیگر خلطها باشد اندر تن و عفونت زودتر از خلطها باشد اندر تن و عفونت زودتر از خلطها پذیرد و بسبب تریها لکن تحلیل پذیرفتن و گساریدن تب بحسب
کمی و بیشی ماده باشد و بحسب قوام آن باشد اگر غلیظ و لزج باشد تب لازم باشد و نوبتها دراز تر و اگر رقیق باشد سبکتر گذرد و زودتر گسارد و لکن اندر
همه حالها رگها از تب دشوار تر پاک شود و تب سوداوی بنوبت ربع آید از بهر آنکه سودا اندر تن از همه خلطها کمتر باشد و دیرتر جمع شود
و عفونت دیرتر پذیرد و از بهر آنکه سرد و خشکست و تحلیل دیرتر پذیرد و گساریدن تب هم بحسب کمی و بیشی ماده باشد و بحسب قوام آن لکن بر جمله صفت او باشد
سبب ترشی و تیزی سخت لزج باشد و بدین سبب زود تحلیل پذیرد و تب لازم باشد از بهر آنکه رگها از ماده تب پاک شود و تب صفراوی بنوبت
غب اندر آید از بهر آنکه سودا در تن چند و تری او بیشتر از صفرا و کمتر از بلغم باشد و گوهر او از گوهر هر دو لطیف تر و رقیق تر باشد بدین سبب نوبت او
ثلث بکشد میان بلغمی و سودا باشد علی الجمله سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی غلیظی و لزجی ماده دوم بسیاری ماده سیم ضعیفی قوت حرارت غریزی
چهارم بستگی مسام و تحلیل ناکردن و نابودن سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس هرگاه که همه سببها کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت کوتاه شود و هرگاه
که سببهای درازی جمع شود سخت دراز بود و بباید دانست که پیران از تب سخت گرم نکنند از بهر آنکه مزاج ایشان بدان گرمی نباشد و گوشت تن ایشان
کمتر باشد و نوبت تبهای مرکب از صفرا و بلغم از بهر آن شطر الغب باشد که تا ماده صفراوی تحلیل پذیرد و ماده بلغمی بدان موضع که صفرا اندر وی عفونت می پذیرد
تا بموضع دیگر تا چون تب صفراوی یکبار و بلغمی آغاز کند یکروز این دارد و دیگر روز آن تا هرگاه که هر دو ماده بسری شود و تب منقطع شود

باب سیم از گفتار پنجم از جزو نخستین از کتاب سیم

اندر ماده صفرا و سودا اگر چه هر دو خشکست عفونت پذیرد و بدان مانند که کروهی را شبهه
افتاد که صفرا و سودا بسبب خشکی مزاج عفونت پذیر نباشد خاصه سودا که عفونت پذیر است و سرد و خشکست بطلان این شبهت آنست که بدانی
که صفرا و سودا هر دو را صورت مخالف مزاج آمده است از بهر آنکه مرتبه مزاج صفرا گرم و خشکست و مزاج سودا سرد و خشک صورت هر دو تر است
از بهر آنکه اگر چه ما میدانیم که مزاج سرد و خشکست می بینیم که هر دو بصورت چون آب روانده است و قوام یکی از قوام دیگر رقیق تر است
اگر سوال کنند که صفرا چیست جواب او اینست که گردی رطوبتی است قوام او رقیق و مزاج او گرم و خشک و طعم او تلخ اگر گویند سودا
چیست گوییم رطوبتی است قوام او غلیظ مزاج او سرد و خشک و طعم او ترش و اصل درین باب آنست که بدانی که هر چه بصورت تر باشد اگر مزاج او
خشک باشد عفونت پذیرد چنین برگ مورد تر و برگ گل تر و مانندی تر دیگر آن هرگاه که برهم نهی و پوشیده شود و هوا در میان آن راه نیابد بسبب تری
حرارت غریب اندر وی تولد کند و متعفن شود و گرم گردد و آنچه عفونت پذیر باشد هم بصورت و هم مزاج خشک باشد تا بسبب رطوبت متغیر شود و چون
خاک خشک و آهک و مانند آن

باب چهارم از کتاب پنجم از جزو نخستین

اندر شناختن علامت کلی تبهای عفونی آنچه خاص تر است
آنست که از اسباب بادی اسباب واصله باشد لیکن اسباب آن سابق تر باشد و پیش از حدوث تب شبها بیخوابی و بی آرامی و گرم شدن چون
گرمی تب و تاسه و گردیدن از این پهلو بدان پهلو و برور اندر خویشتن ماند که و کسالتی می یابد و دست و پای و همه اندامها می کشد و می
تازد و هرگاه نفس تنگ میشود و رگهای سر و پهلو کشیده میشود و سر گران باشد و رگهای ناگوش و صدغ میجهد و بسیار بود و چشم گشتن آرد و بسیاری آب
در دهان و بینی و بسیاری کند که بول و براز و تهیج و تواتر نفس با این علامتها یار باشد و هرگاه که این علامتها پدید آید و تب گران گردد شود و عفونت

از ارکان

برابر آن پدید آید و ضعف آرد و رنگ روی زرد شود و هرگاه که نبض متواتر شود و علامت آغاز تب و متواتر که نبض آن باشد که نبض فاتر و صغیر
و سریع و مختلف شود و اندر میانه نبضها نبضی بزرگ و قوی همی افتد و در جمله اندر نبض و اندر نفس و حرکت انقباض سریعتر باشد از آنکه
حاجت را بیرون کردن بخار بیشتر باشد و هرگاه باشد که نبض صلب شود خاصه اگر اندر عضوی ورمی صلب باشد یا ورم در عضوی صلب باشد اگر چه ورم صلب نباشد
یا آب سرد خورده باشد تا بدان سبب نبض صلب شود یا به سببی دیگر از سببها که در باب نبض گفته آمده است صلب گردد و اختلاف نبض اندر وقت
تزاید تب و اندر وقت انتها از جمله علامتهای خاصه است تبهای عفونی را مگر در تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر نباشد از بهر
سبکی ماده و اگر نبض متواتر شود و سریع باشد چنین یاد کرده آمده است بباید دانست که تب عفونی نیست اگر حمی یوم از علامتهای
تب عفونی دیگر آنست که نوبت نخستین عرق کند و روزگار تزاید تب و تزاید بیماری مناسب باشد و مدت تزاید در آن
باشد و تا مادام که نبض اندر عظم همی افزاید و سوزندگی تزاید باشد و بیشتر تبهای عفونی را درد سر و تشنگی باشد و زبان سیاه شود
و خاصه نزدیک انتهاها و احوال بیمار بسبب کوشیدن طبیعت با علت مضطرب باشد و بول اندر آغاز بیماری خام باشد یا اگر نشان پختگی دارد
نشان ضعیف و اندک باشد و ممکن شود که سخت گرم نباشد و اندر بیماری معین و تبها که یکبار در نوبت آید نخست فراشا کند یا لرزی
قوی کند که آن را اطبا نافض گویند و بوقت گشاده شدن عرق کند یا بر بشره تری پدید آید و سبب فراشا و لرز نخست حال بود دیگر تیزی
و سوزانی خلط که عضلها را بگزد و بسوزاند دوم ضعف و ضعیف حرارت غریزی سیم سردی هوا چهارم سردی خلط پنجم میل حرارت باندرون تن
از جهت ماده که باندرون باشد و فرق میان آنکه سبب فراشا و لرزه تیزی و سوزانی خلط باشد و اگر سبب سردی خلط باشد آنست که اگر
سبب تیزی و سوزانی خلط باشد بیمار با آنکه سرما همی یابد پندارد که سوزن در اندامهای او می زنند و اگر دست بروی نهند در آن حال گرم باشد
و بسبب گرمی باطن تشنگی غلبه کند و اگر سبب سردی خلط باشد بدان ماند که تن او در میان برف نهاده است و اگر دست بروی نهند گرم
نباشد اما فراشا آن را گویم که سبب سوزندگی و تیزی خلط باشد و قشعریره نیز گویم و نافض نیز گویم لیکن فرق میان نافض و قشعریره آنست که
قشعریره پیش از آن باشد که ظاهر سرمایی یابد و باطن گرم باشد و حرکتهای بی اختیار نباشد هیچ چون لرزیدن اندامها و برهم زدن و نافض حالی
باشد که بیمار اندامهای خویش را از حرکتها بمراد فرو نتواند گذاشت و همه اندامها چنان بلرزاند که پندارد استخوانها از هم گشاده همی شود و سبب
لرزانیدن نافض آنست که قوت دافعه عضلها قوی باشد و ماده هر چند سوزانتر و قوت دافعه قویتر لرزانیدن نافض قویتر باشد و بسیاری
باشد که سرما قویتر باشد لیکن بادی لرز نباشد چنانکه اندر تب بلغمی و تب ربع باشد و سبب آن دو چیز باشد یکی آنکه ماده سوزان نباشد دوم آنکه
قوت دافعه عضلها نباشد و آن را که سبب سردی خلط باشد حمی برد گویند هم و بپارسی سرد گویند و سبب آنکه تبها که اندر آغاز سرما کنند بعرق گشاده
آنست که حرارت تب اگر چه غریب باشد رطوبت را بگدازد و تحلیل کند و سببی دیگر آنکه رطوبتها همه اندر عروق باشد و از آن سبب تحلیل بیشتر باشد
و عرق بسیار کند و اندر آغاز تب اطراف سرد شود و این علامت نیک نباشد از بهر آنکه علامت بسیاری و غلیظی ماده و ضعیف حرارت باشد
و گاه باشد که اندر بعضی تبها قشعریره با لرز مرکب شود از بهر آنکه ماده مرکب باشد از صفرا و بلغم و هرگاه که قوت ضعیف باشد و ماده بسیار ممکن باشد
که تب منقطع شود و بکر بحران انتقال چنانکه اندر کتاب چهارم اندر بابهای بحران یاد کرده آمده است و هرگاه که اندر ذات الجنب و غیر آنکه از پس آنکه
ورم ساکن شود و تب همی آید باید دانست که ماده ورم هنوز هست و هر جا که المی هست ماده میل بدان موضع دارد

باب [illegible] از کتاب [illegible]

در شناختن سبب سرما که بیمار بوقت قشعریره و نافض یابد سبب اندر این آنست که هرگاه که خلط سرد در تن سایر شود و تن او با او الفت گیرد
و بمجاورت او خو کند و حس سردی او نیابد لیکن چون حرارت بدان خلط رسد او را بجنباند حس آن یافته شود چنانکه در باب دوم از گفتار دوم
از کتاب سیم یاد کرده آمده است که سبب آن در تابستانهای گرم تا هوا را بجنبانیم اگر چه فراخ هوا ابقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد ا
حکم آن نیابیم آنست که این هوا که مماس پوست ما است چون ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته
و هوا و پوست هر دو کیفیت مانند یکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که مانند او باشد خو کرده باشد خبر نباشد هم از سوء المزاج متفق که اندر باب دوم

از فرو ریختن از گفتار هم یاد کرده آمده است و هرگاه که هوا را بجنبانیم آن هوا که مماس پوست ما باشد دور شود و هوای تازه که
مماس گردد کیفیت هوای تازه محسوس شود و هم سوء المزاج مختلف که اندرین باب که اشارت کرده آمده یاد کرده شده است همچنین تا خلط سرد
اندر موضع خویش ساکن باشد آن موضع را که با او خو کرده باشد کیفیت آن محسوس نباشد لکن چون حرارت غریب او را بجنباند و اندر تن پراکنده کند
اعضای دیگر که با او خو کرده نباشد کیفیت او بیابد همچون کسی که در گرمابه آب سخت گرم بر خویشتن ریزد و افزای رطوبت آرید و بجنبد
و نگذارد و خواهد که تحلیل کند کیفیت آن محسوس گردد اما این رطوبت که آمیزد این حرارت جنباند هم از تن این حرارت عفونت پذیرش
گیرد تا هرگاه که اینقدر که جنبیده است جمله عفن گردد و گرم شود و تب گرم پدید آید اینست سبب سرما که اندر مقدمه تب پدید آید و بسیار باشد که
سبب پراکنده شدن بلغم زجاجی درتن سرما پدید آید و بلرزاند و تب گرم تولد کند و ماده که بسبب اعیا باشد اگر بسیار شود
و هنوز عفونت نیافته نباشد سبب نافض گردد و اگر عفونت یابد سبب تب گردد و بسیار باشد که مردم طعام خورد و حرارت میل سوی
اندرون کند یا بهضم مشغول شود ظاهر تن سرد ماند و مردم بدان سبب بلرزاند و سرما یابد و گاه باشد که نافض علامت بهتر شدن
و زایل شدن بیماری باشد و این چنان باشد که نخست اثر نضج پدید آید و نافض در روز بحران افتد و بیمار از پس آن راحتی یابد چون حال
این باشد نشان دست یافتن طبیعت باشد بر علت و دفع کردن ماده و اگر بر خلاف این باشد باید دانست که سبب بسیاری خلط است
و فوت طبیعت و گاه باشد که نافض نشان مرگ باشد و این آن وقت باشد که مردم از پس پدید آمدن علامتهای هلاک و پس از ضعیف گشتن
قوت و نقصان حرارت سرما یابد و بلرزاند جزو دوم از کتاب پنجم از گفتار پنجم در شناختن تدبیرهای کلی در علاج
تبها و اندر تدبیر استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب و بیداری و این جزو ده باب است باب اول از جزو دوم
از کتاب پنجم اندر شناختن اصلها و قانونها که در علاج این تبها نگاه باید داشت طبیب را در علاج این تبها قصد به سه کار باید داشت یکی آنکه
گرمی و خشکی تب را بچیزهای سرد و تر تلافی کند و بدان تسکین دهد دوم آنکه قوت بیمار نگاه دارد سیم آنکه بنگرد که اگر ماده بسیار است
تحلیل کم کند و اگر خام است بپزاند و این چنان باشد که اگر ماده غلیظ باشد او را بچیزهای معتدل کننده رقیق کنند و اگر رقیق باشد بچیزهای معتدل
کننده غلیظ کنند و گاه باشد که با آنکه تب گرم باشد غلیظی و خامی ماده از تسکین باز دارد و پزانیدن و رقیق کردن آن مهم تر باشد
و اگر چیزهای پزاننده و رقیق کننده میل بگرمی دارد دلیل که خود همه گرم باشد و چیزهای که اخلاط را گرم کند هم گرم باشد طبیب اندر چنین
کارها نگاه کند که کدام مهم تر است پزانیدن یا ماده کم کردن یا تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن بدانکه مهم تر باشد
مشغول گردد و اندر بیشتر حالها احتیاط آنست که بسکنجبین قناعت کند و اگر ماده کمتر می باید کرد پس از یک هفته کند و آغاز
بماء الفواکه کند و هرگاه که حرارت سخت قوی باشد و طبیعت بسبب غایت گرمی تب از خود خدمت عجز یابد که بتعدیل مزاج
و تسکین حرارت مشغول باشد خاصه که اگر قوت بیماری قوی باشد نخست بتسکین حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود و چیزی که
در حلق لایق باشد چون کشکاب غلیظ یا کشکاب با کنار قرص یا ماهی تازه خورد بسرکه پخته یا آب غوره یا آب انار ترش یا آب زرشک
و تسکین حرارت اندرین حال بقرص کافور و مانند آن کنند از بهر آنکه مضرت آن بیش از آنکه ثمره کند بزرگ باشد ماده را اندر بطنها خام ترکند
و بیماری دراز گردد و هرگاه که بیند که قوت تحلیل کاری باز آمد و حرارت سکون ترشد بتدبیر ماده مشغول شود و مراعات جانب تب و جانب
قوت فرو نگذارد و اصلی بزرگتر اندر علاج آنست که بنگرند اگر مزاج طبیعی یعنی مزاج تندرستی سرد است و بیمار گرم افتاده است
دانند که از مزاج طبیعی دور افتاده است تدبیرهای سرد بجانب اختیار کنند و اگر مزاج طبیعی گرم است و بیمار سرد افتاده است دانند که
از مزاج طبیعی دور افتاده است علاج آن بضد آن و در خورد آن کنند و اگر مزاج طبیعی گرم باشد و بیماری گرم افتد از مزاج طبیعی
بس دور افتاده نباشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری هر دو گرم باشد طبیعت بیمار نگاه باید کرد چنانکه اندر باب پنجم ازین جزو یاد کرده آید
و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوای شهر و سال عمر همه گرم باشد و بیماری گرم افتد باید دانست که سبب سخت قوی است چنانکه اگر مثلا

مردی جوان در ولایت حجاز در فصل تابستان تب گرم آید بباید دانست که این تب از مزاج عمر و از مزاج ولایت و مزاج فصل بیاید
سخت دور افتاده است و سبب سخت قوی است علاج بضد آن باید کرد و هرگاه که با تب درد سر باشد بعلاج تب مشغول باید بود
لیکن گاه باشد که بسبب صعبی درد نوبت تب دراز شود و گرم شود و علاج درد سر و علاج تب برابر باید داشت و درد سر
بچیزهای بوینده ساکن کردن و هرگاه که با قولنج تب آید تا قولنج گشاده نشود گشاده ب نباید داد و سخت بحقنه نرم علاج باید کرد
شوربای خروس پس می باید داد تا تمام قوت بر جای باشد و طبع را نگاه باید و اگر بگشاده ب حاجت آید گشاده ب رقیق باید دادن با روغن بادام
چون تب ساکن گردد بعلاج اماس مشغول گردد و خداوند تب گرم را در تابستان در سردابه و چنین جای خفتن نشاید از بهر آنکه از بهر
ظاهر تن خنک شود و حرارت باندرون تن باز گردد که تن نگاه پوشیده کند و هوای خانه خنک کند تا هوایی که بنفس میگیرد خنک
و هیچ بیمار را اول بیماری از قرصها از بهر تبها خورد چون قرص کافور و قرص کهربا و قرص گل نشاید داد که بخورد مگر از پس آنکه ماده
شده باشد و استفراغ کرده [illegible] اندر تدبیر آب سرد خداوند تب گرم را از آب
باز نباید داشت لیکن چون ماده خام و غلیظ باشد و بترسند که خام تر و غلیظ تر ماند باز باید داشت و اگر خلط رقیق و صفرایی باشد
آب سرد بهترین چیزی است از بهر آنکه نضج صفرا آنست که قوام معتدل شود و آب سرد آن قوام دهد و ضد مزاج تب باشد لیکن اگر در معده
یا جگر ضعف باشد یا در اندامهای اندرونی آماسی باشد یا در عضوی دردی باشد یا حرارت غریزی ضعیف باشد یا بیمار آب سرد خوردن
عادت کرده باشد چنانکه مردم گرمسیری که سخت لاغر باشند یا چون اقرای تب باشد آب سرد نباید داد از بهر آنکه حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعف
زیادت کند و بیم خناق و تشنج باشد و در جمله نگاه باید کرد اگر ماده رقیق و گرم باشد یا اگر نیز غلیظ باشد لیکن نضج یافته باشد و تن
گوشتناک و حرارت غریزی تمام و قوت قوی و احشا بسلامت باشد و آب سرد خوردن عادت بوده باشد هیچ مضرت نکند بلکه سودمندتر
علاجی است اگر بر خلاف این باشد سخت زیان دارد و بسیار باشد که چون آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد و ماده را بر وجهی که ممکن باشد
یا بعرق یا بادرار بول یا باسهال یا بقی دفع کند و بیمار عافیت یابد و هرگاه که طبیب اندر تبهای محرقه داند که حرارت سرد است اگر آب سرد
مقدار یکمن بتغبان یا یکمن و نیم بدهند تا لرزه بر بیمار افتد و رنگ او سبز شود و حرارت فرو نشیند و تب گسارده شود و ممکن باشد که تب بقلع
گردد و گاه باشد که مانعی باشد چون ضعف معده و جگر یا آماس اندامی را از اندامهای اندرونی یا غیر آن اگر طبیب ترسد که اگر بیمار را از آب سرد باز دارد
تب دبولی شود دستوری دادن تا آب سرد خورد اولیتر باشد از باز داشتن از بهر آنکه اگر مانع خامی خلط باشد یا آماس باشد تدبیر آن سهلتر از تدبیر
دبولی باشد لیکن در چنین حال اگر آب سخت سرد نباید داد اگر با سکنجبین یا شراب ممزوج کند مضرت او اندر غلیظ کردن ماده و در صلب کردن آماس کمتر بود
و بباید دانست که کمترین مضرتی اندر بسیار خوردن آب سرد آنجا که مانعی باشد آنست که مسام را ببندد و باشد که بدان سبب نوع دیگر از تب
زیاده شود و ممکن گردد که این تب قویتر از تب نخستین باشد و کسانی را که تب باشد از بسیار خوردن آب سرد مضرتهای بسیار باشد خاصه
اگر در تن خلطی خام باشد از بهر آنکه اگر عضوی ضعیف باشد آفتی در فعل آن عضو پدید آید و بیم زدن چیزی بمجری طعام و شراب فرو بردن
دشوار شود و رعشه و تشنج و ضعف گرده و مثانه و ضعف روده و سوء هضم تولد کند و هر شربتی از آب سرد که خورده شود در معده دیر بماند و قراقر
کند و طعامی که در معده باشد تباه کند و چون از معده فرو رود اندر رگهای مسام دیر بماند دیگر در شود و بدین سبب تشنگی ننشاند و نه ادرار بول
تواند کرد و کسی را که صبر نتواند کرد با سکنجبین یا گلاب باید خورد تا زود از معده فرو رود و در تبها که بنوبت آید اندر آغاز نوبت
آب سرد خوردن سخت زیان دارد و اگر در میانه نوبت خورند مضرت کمتر از آن باشد که در آغاز نوبت و کسی را که اندر تندرستی از آب سرد
مضرت باشد اندر بیماری بیشتر باشد [illegible] اندر تدبیر سکنجبین و جلاب و ماء العسل سکنجبین سرکه است مرکب از سرکه
و عسل و آب یا از سرکه و شکر و گلاب و در جمله ترکیبی سخت نکوست از بهر آنکه سرکه بطبع سرد و خشک است و سرد لخت گدازنده است و

آن در عصبها و اندامها که آن عصب است چون معده و رحم عظیم باشد از بهر آنکه عصب سرد است و سبب سردی او آنست که اندر وی خون نیست و بدین
سبب همه سردیها او را زیان دارد خاصه که با سردی تیز و گزنده باشد و هیچ چیزی از وی نماند که مضرت سرکه بوی نرسد و منفعت او آنست که باد را
بشکند و رطوبتی که سخت لزج باشد لطیف کند پس چون سکنگبین سازند مضرت سرکه بعسل شکسته شود و مضرت عسل بسرکه و منفعت هر دو
با آب حاصل آید و آن آنست که تشنگی بنشاند و صفرا بنشاند و ساکن کند و کام و دهان تر کند و رطوبت غلیظ و لزج را که اندر گذرها
ی دم زدن و گذرهای اخلاط باشد لطیف کند و رطوبت را که بر زه عصب و دشوار برآید آسان براندازد و سده و اندامهای اندرونی بگشاید
و خلط رقیق را بادرار از رگها بیرون آورد و گاه باشد که طبع را بجنباند و اسهال کند لیکن نباید که بس ترش باشد تا این منفعتها ببرد
نباشد از بهر آنکه سکنگبین بس ترش اثری قوی کند و اگرچه منفعت او آنجا که منفعت کند زود باشد مضرت او آنجا که مضرت کند عظیم
باشد و هر که از سکنگبین ترش بزودی منفعت نیابد علامت او باشد که علت با خطر است و ماده نضج پذیرفته نیست و ارتفاع و غلیظی
بدان حدست که سکنگبین آنرا لطیف نتواند کرد لیکن غلیظ تر می کند از بهر آنکه هرچه لطیف ترست از وی جدا میشود و بتحلیل و باقی
لزج تر میشود و بسیار باشد که قوت قوی شود و سکنگبین رطوبت لزج را لطیف کند و ناگاه آنرا بسرفه براندازد و بآسانی
و گذرهای دم زدن پاک کند و اگر قوت ضعیف باشد رطوبت را بسر نتواند انداخت خناق کند پس طبیب و صاحب که اندر
حال قوت و حال ماده و کمی و بیشی غلیظی و رقیقی آن نگاه کند تا ماده نضج پذیرفته است و اندر بیماریها امید خلاص است که نه امید مینهد
و روزگار زمستان باشد سکنگبین معتدل دهد و نیم گرم کند تا خلط غلیظ را بگزاند و لطیف گرداند و اگر تابستان باشد با آب سرد
بیامیزد تا تشنگی بنشاند و قوت تب را بشکند و حرارت یاری ماده ساکن تر کند و سده های اندرونی بگشاید و لیکن برف و یخ دهد
تا خلط را لطیف تواند کرد و بگذارد که لعاب دهان بیمار لزج شود و بدین سبب اندر تبهای محرقه و مطبقه و غب سکنگبین معتدل
با آب یا گلاب آمیخته سخت موافق باشد و اندر تبهای بلغمی سکنگبین بزوری یا سکنگبین که از سرکه عنصل یا از سرکه کبر سازند موافق باشد
و عنصل بزوری قوی تر از عنصل ساده باشد اندر بیرون آوردن و لطیف کردن و سده گشادن و بباید دانست که در سکنگبین ترش دو
مضرتست یکی آنکه خداوند سرفه را زیان دارد و دوم آنکه سبب رنجانیدن پی باشد که اگر در تن خلطها صفرا تیز و شور باشد آنرا برداید
و با معا فرو آورد و گذر آن بر امعا سبب سحج گردد خاصه اگر امعا ضعیف باشد بدین سبب سکنگبین معتدل دادن صواب تر باشد تا از مضرتها
ایمن تر باشد و جلاب آنجا که خشکی غلبه دارد و بیش از گلاب دهد پس در مزاج خشک عوض سکنگبین جلاب باید داد و در تبهای حاده که اگر قوت
قوی باشد و نشان آنکه انبهار و بحران خواهد بود و پیدا باشد جز آن جلاب نشاید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد و بیم باشد
که جلاب در معده صفرا گردد و چندان آب با وی بیامیزند که غلبه آب را باشد تا صفرا نفزاید و تشنگی بنشاند و این جلاب بدین گونه
از آب بهتر باشد از بهر آنکه زودتر فرو گذارد و اما اگر شراب شکر باشد طبع را نرم کند و جلاب پخته پدید آید و بهتر از خام باشد و غذا
بیشتر دهد لیکن اندر طبع نرم کردن ضعیفتر باشد و ماء العسل همچنین باشد و آنجا که ترسد که ماء العسل در معده صفرا گردد تا آب بسیار
باید آمیخت چنانکه آب بر عسل غلبه کند تا تشنگی بیاورد و اگر در نواحی گرده خلطی باشد بادرار بول بیرون آورد و اگر در نواحی شش
و سینه رطوبتی باشد تا بآسانی براندازد و لیکن در برانداختن رطوبت سکنگبین قوی تر از وی باشد از بهر آنکه سکنگبین گزاننده تر و زداینده
ترست و هرگاه که خلط غلیظ لزج در نواحی سینه و شش گرد آید علاج آن چیزی گزارنده و لطیف کننده باید کرد تا قوت او در غشاء
صلب که آستر پهلوها و غشاء و غلاف اندامهای اندرونیست تواند گذشت و خلط را لطیف تواند کرد و قوت ماء
العسل بس از آن نیست که بلغمی را که سخت غلیظ باشد لطیف کند و مردم مرطوب سخت مزاج را سود دارد از بهر آنکه معونتی
در پاک کردن سینه و شش سکنگبین قوی تر از ماء العسل باشد و بباید دانست که اگر اندر اندامهای اندرونی چون جگر و سپرز آماس

ببب شیرینی زود جذب کنند و سرهای رگها تنگ باشد پس این جذب با جذب طبیعی تنگ آید از بهر آنکه جذب طبیعی و سببی یار شوند و فزون از آن جذب افتد
که اندر آن رگها گذر تواند کرد و سکنگبین بدین سبب ساخته اند تا قوت شیرینی سبب که تنگ تر شود و جگر را و سپرز را اندر جذب او چندان شوق
نباشد و تا بقوت سرکه ماده زودتر لطیف گردد و سده گشاده شود و بسیار باشد که ماء العسل صرف مردم تندرست را یک مجلس یا دو مجلس صفرا
کفک ناک بر انگیزاند و بباید دانست که رنگ اسهال صفراوی ناری باشد و اگر بر روی کفک باشد و رنگ بول صفراوی هم ناری باشد سبب آن یا حرارتی
باشد با فراط یا تنگی گذرهای بول و اضطراب بادها باشد که در گذرهای تنگ باز مانند و بسیار باشد که خداوند خواهش کند از آنکه بتازی
زبول گویند اجابت طبع صفراوی باشد و فایده این سخن در این موضع آنست که هر گاه که طبیب این نوع استفراغها که بیند ماء العسل بدهد و اندر بهای
و بایدی نیز استفراغ صفراوی بسیار افتد و هر چند استفراغ می باشد حرارت و تشنگی زیاده میشود و این نشان غایت حرارت باشد و ممکن باشد که
روده را اجراشه و سحج تولد کند و ماء العسل نشاید داد و نه جلاب و نه سکنگبین لیکن آب سرد بنوبت میباید داد و ماء العسل از پس کشکاب
نیک باشد از بهر آنکه ماء العسل بصحبت کشکاب در معده درنگ بیشتر کند و سبب نفخ و اضطراب گردد و ممکن باشد که بسبب درماندن اندر معده صفرا گردد
و کشکاب را تباه کند پس صواب آن باشد که ماء العسل پیش از کشکاب خورند تا زود فرود گذرد و راه کشکاب گشاده کند اما اگر بیمار را طبع خشک
و حرارت با فراط باشد بعوض جلاب و ماء العسل خرمای هندی با جلاب آمیخته باید داد سودمند آید

باب چهارم [illegible]

اندر تدبیر کشکاب طبیبان پیشین کشکاب را در علاج تبها از بهر آن اختیار کرده اند که علاج هر بیماری بضد آن باید کرد و در تبهای محرقه و مطبقه
و تب غب حرارت غریزی ناری شود و ماده تبهای عفونی بعضی سوخته و نضج نپذیرفته و بعضی خام باشد و تدبیر دفع آنچه سوخته باشد و آنچه
خام باشد هر دو بهم باید کرد و قوت بیمار اندرین میان نگاه باید داشت و قوت را بتبدیل مزاج و غذا نگاه توان داشت آنچه مزاج را
بدل کند و بگرداند شرابهای خنک است و آنچه قوت را چیزی غذایی است و معده بیمار بشربت و غذا ممتلی نشاید کرد از بهر آنکه طبیعت را
بسه کار مشغول باید کرد یکی بهضم شربت دوم بهضم غذا سیم بنضج ماده و این مشکل باشد و با این همه عوض تری که حرارت تب از تن بیمار کند حاصل
و تحلیل کرده باشد بدو باز باید رسانید از بهر این کار شربتی جستند که این منفعت از وی حاصل آید هیچ کاری کشکاب نیافتند آنرا اختیار کردند
و بقراط اندر ستایش کشکاب میگوید کشکاب سبوس ستده و از آرد لزجی یا زهمی و لزوجت و سوسنگی است یعنی هموار قوام و تری او معتدل است
و در معده فرود تر شود و نفخ نشود از بهر آنکه اندر پختن چندانکه فرزند که خواست کردن کرده باشد و نفخ از وی بیرون شده باشد از بهر آنکه طبع او در آب
تشنگی بنشاند و از بهر آنکه نرم است و قوام او هموار است ماده را معتدل کند و بپزاند و درشتی تب را نرم کند از بهر آنکه سرد و تر است
با گرمی و خشکی تب برابری کند و از بهر آنکه تمام پخته شده زود هضم شود و قوت را نگاه دارد و تن را غذا دهد و از بهر آنکه لغزنده است
زود از رگها بگذرد و رگها را بشوید و هیچ آلودگی از وی در رگها نماند از بهر آنکه با لزوجت لغزنده است ورد نیامده و این خاصیت در کشکاب
را نیست از بهر آنکه از چیزی لزج لغزیدن و رد بودن کم آید یعنی که چیزها دیگر است که بقوام کشکاب توان ساخت و از هیچ چیز این خاصیت
نیاید چون آب گندم اگر چه او در قوام کشکاب بسازند لزوجت و نرمی و همواری قوام باشد لیکن بپزانیدن نباشد و رد بودن نیز نباشد
و از وی در رگها آلودگی بسیار بماند و خایه مرغ نیمبرشت همچنین لزوجت و نرمی نیست لیکن در فم معده درنگ بسیار کند و بر آید
و از فم معده ناگوارنده رود از بهر آنکه محل هضم در آن روی حبس است و گواریدن نیست از بهر آنکه بر فم معده درنگ بسیار کند و غثیان آورد
از جمله معلوم گردد که این خاصیت زود و لزوجت کشکاب راست خاصه و بیرون از این که گفته اند که کشکاب را خاصیت دیگر است
یکی آنکه قوت او یک قوت یکسان است و در وی قوتهای متضاد نیست چنانکه در بعضی چیزهای دیگر است چون عدس مثلا که در وی قوتهای

متضاد است جرم او قبض کننده است و آب او اسهال کننده پس از بهر آنکه قوت او یکسان است و غذای که او دهد نیست باشد و قوت فزاید بدین
سبب است که مردمانی که خواهند که توالد ایشان قوی باشد و از ایشان خلطی بد تولد کند چون گوشت گیران دهند ایشان را بامدادان نان با کورش
خورند و بی گوشت و شبانگاه گوشت با نان خورند تا در غذای ایشان قوتهای مختلف بود و اگر در کاری قوت کنند در تن ایشان خلط بد نباشد
که بجنبد و سبب ضعف و بیماری شود پس چون طبیبان در کشکاب این خاصیتها یافتند آن را اختیار کردند و خاصیت دوم آنست که تن را غذا دهد
و قوت را نگاه دارد این همه خاصیتها که یاد کرده آمد جمله در وی یافته شود و نبینی که منفعتهای کشکاب یک یک از شربتهای دیگر یافته میشود چنانکه اگر غرض
تسکین حرارت و تلطیف کردن ماده باشد این غرض از سکنجبین یافته شود و اگر غرض آن باشد که تن بهره تری یابد جلاب تری فزون از کشکاب
کند و اگر غرض قوام دادن خلطی رقیق باشد از آب سرد این غرض یافته شود ولیکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با دیگر منفعتها
هم جز از کشکاب یافته نشود و از بهر اینست که آنجا که تدبیر بغایت لطافت باید کشکاب ندهند تا طبیعت بهضم چیزی غذائی مشغول نباشد چون
این معلوم شد بباید دانست که هر چه با کشکاب در معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب اضطراب گردد از بهر آنکه هرگاه که چیزهای
با وی جمع شود قوتهای مختلف پدید آید و طبیعت اندر هضم و تصرف کردن اندر آن متحیر شود خاصه طبیعت بیمار و از آن قوت
مختلف اضطراب تولد کند و هضم نیک ممکن نه و بدترین چیزی با کشکاب در معده سکنجبین است از بهر آنکه کشکاب را تباه کند
و همواری قوام او باطل کند و او را هضم نایافته از معده بیرون برد و صواب آن باشد چون کشکاب خواهد داد پیش از کشکاب بساعتی
سکنجبین دهد تا خلطها را لطیف کند و مستعد دفع طبیعت کند معده را درشت کند و سبیلهای آروغ را از کار باز دارد تا از معده بیرون رود
از بهر آنکه سکنجبین را در معده فزون از دو ساعت درنگ نباشد و چون از پس دو ساعت کشکاب خورد معده مستعد هضم آن باشد
آن را نیک قبول کند و نیک هضم کند و خلطی را که سکنجبین لطیف کرده باشد بشوید و دفع کند و رگها و گذرها و اخلاط را پاک کند
و گاه باشد که دفع او در ادرار بول کند و گاه باشد که بعرق کند و اگر از پس کشکاب بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد بهره کشکاب از معتدل
کرده و نضج داده زود دفع کند و منفعت سردی و تری که از کشکاب حاصل آمده باشد بهمه تن رسیده و ترتیب کشکاب دادن چنان باشد که کشکاب
رقیق و نزدیک اشتها کشکاب بار کرد و اگر بچیزی حاجت آید بجلاب یا سکنجبین قناعت کند و آنجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارد
کشکاب غلیظ دهد و در آن خط کشکاب با ثفل دهند یعنی کشک را آنجا که دردی در دیابیطس یا از اعراض صعب مرضی باشد
بعوض کشکاب جلاب دهند یا سکنجبین و اگر چنان باشد که مدتی طبع او سست نکرده باشد و ثفل اندر امعا مانده باشد کشکاب نشاید داد
از بهر آنکه کشکاب گذر نیابد و امتلا زیاده شود و بادها و بخارها بسیار گردد و بدان سبب دردی عظیم تولد کند و دم زدن متواتر شود
و بسبب حرکت متواتر نفس دم زدن گرم شود و خشکی و تشنگی تولد کند صواب آن باشد که نخست حقنه یا شیاف ضعیف
نرم کند پس کشکاب دهند و اگر شخصی را اندر معده کشکاب ترش میشود و بکشکاب او را حاجت است ور کشکاب رقیق دهند و اندر کشکاب اندکی
بیخ کرفس اندر ریزند و اگر چیزی قوی تر باید اندکی پلپل با آن یار کنند خاصه اگر ماده سخت گرم باشد یا با انکیس مصطکی دهند و اگر کشکاب اندر
معده محرور نفخ کند اندر کتابهای قدیم که خمر مباح بوده است آورده اند که کشکاب با اندکی خمر ممزوج باید کرد و باید دانست که کشکاب
که نیک پخته باشند نه غذا را شاید و نه علاج را و پختن او چنان باید که یک پیمانه کشک جو باشد و بیست پیمانه آب می پزند تا به پنج پیمانه آید
آنچه رقیق تر باشد از وی بپالایند و کشکاب رقیق که یاد کرده آمده است این باشد که تن را غذا اندک تر دهد لیکن تری بیشتر کند و ماده را بهتر
بپزاند و رگها را پاکتر بشوید و سردی با اعتدال کند و زودتر هضم شود و کمتر ترش گردد و کشکاب آنجا بکار باید داشت که بیماری ساکن باشد

و هر فصل خطرناک و در وی صعب باشد و نه بفصد و نه باسهال حاجتی باشد **باب [illegible] از کتاب پنجم از جزو دوم** در تدبیر
نگاه داشتن قوت هرگاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد از چیزی غذایی چاره نباشد لیکن نخست از ده چیز نگاه باید داشت
یکی طبیعت بیماری دوم اوقات بیماری سیم قوت بیمار چهارم عادت بیمار پنجم سحنه بیمار ششم شهوت بیمار هفتم وقت نوبت هشتم فصل سال
نهم عمر بیمار دهم سببها که از غذا دادن باز دارد اما آنچه تعلق بطبیعت بیماری دارد آنست که حال بیمار اندر تیزی و آهستگی و آهستگی
آدمیان کی بگردد از بهر آنکه بعضی بیماریها سخت آشفته و تیز و کشنده باشد و ماده آن سخت متحرک باشد این تباری حاده گویند و بعضی آهسته
دیر گذر دو تباری مزمنه گویند و بعضی میان این و آن باشد بدین سبب طبیعت بیماری نگاه باید کرد تا حاده است یا مزمنه یا میان این و
تدبیر غذا در خورد طبیعت بیماری و در خورد درجه آن اندر آشفتگی و آهستگی باید کرد و حال در حدت بیماری آنست که بعضی بغایت تیز
و تباری فی غایة الحده گویند و این بیماری در دوم روز یا سیم و چهارم یا پنجم بحران کند و بگذرد و بعضی حاده مطلق است
و این بیماری باشد در روز هفتم یا نهم یا یازدهم یا چهاردهم بحران کند و بعضی آهسته تر از این باشد اما در بیماری که فی غایة الحده
و بینند که قوت قوی است و تا وقت انتها قوت برجای تواند بود طبیعت را از غذای سبک باز دارند و هیچ غذا
اندر وی قوت کثافت باشد مشغول نکنند لیکن یکبار که غذا بار گیرد تا طبیعت بر علت مستولی گردد و روی بماده بیماری آورد و آن را نضج
و دفع کند و این چنان باشد که بیمار را اندک جلاب شکر عسکری با آب بسیار آمیخته بدهند چنانکه رنگ و مزه جلاب سخت ظاهر نباشد
و این را طبیبان التدبیر الذی فی غایة اللطافه گویند والبالغ فی اللطافه گویند و اگر مزاج بیمار با فصل سال سخت گرم باشد بر اثر این جلاب
اندکی سکنگبین معتدل با آب یا گلاب بسیار آمیخته بدهند یا خود بعوض جلاب سکنگبین دهند لیکن سکنگبین اختصار نباید کرد تا از نضج ایمن
از بهر آنکه نضج اندر بیماریهای حاده موقوف باشد و اندر بیماری که حاده مطلق باشد و از آن نوع باشد که روز هفتم بحران کند از روز اول
کشکاب رقیق باید داد تا اندکی جلاب یا با شراب بنفشه می باید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین می باید
مگر روز ششم و جلاب یا کشکاب باید داد و با آب انار و سخت اندک می باید داد و اگر صفرا سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین
باید داد و اگر تشنگی غلبه کند گلاب بسیار کرده باید داد و این را طبیبان تدبیر لیس فی غایة اللطافه گویند و اگر بیماری از آن نوع
روز نهم یا چهاردهم یا در میانه بحران کند هر روز دو بار کشکاب غلیظ باز باید داد تا کشکاب با ثفل و اگر شهوت قوی باشد بامداد [illegible]
و آب مزوره کدو و اسفاناج و غیر آن چون ماش و انار و خوردنی و زرده خایه نیم برشت میباید داد و این را در بیماری تدبیر غلیظ گویند و در تدبیر
تدبیر لطیف گویند و بقراط اندرین معنی میگوید الذین یاتی منتهی مرضهم بدیا فینبغی ان یدبروا بالتدبیر اللطیف بدیا والذین یاتی
منتهی مرضهم فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتداء مرضهم اغلظ ثم ینقص من غلظه قلیلا قلیلا کلما قرب منتهی المرض وفی وقت منتهی بقدر ما
قوت المریض علیه وینبغی ان یمنع من الغذاء فی وقت منتهی المرض فان الزیاده فیه مضره وهم اندرین معنی میگوید اجود تدبیر الذی
فی الامراض التی فی الغایة القصوی التدبیر الذی فی الغایة القصوی واذا کان حال احد من الاوجاع التی فی غایة القصوی یاتی فیه
بادیک ضرورة ان یستعمل فیه تدبیر الذی فی غایة القصوی من اللطافه واذا لم یکن کذلک لکن کان یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ من ذلک
فینبغی ان یکون الانحطاط علی حسب لین المرض ونقصانه عن الغایة القصوی واذا بلغ منتهی فعند ذلک یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر
الذی فی غایة القصوی من اللطافه و در بیماریهای مزمن تدبیر لطیف نشاید کرد از بهر آنکه با تدبیر لطیف قوت تا بوقت انتها
پای نتواند داشت لیکن چنان باید که با اول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف میکند تا بوقت انتها به تدبیر لطیف باز آورده شود تا قوت سلامت
برجای بماند و چون وقت انتها باشد علت را طبیعت باز گذارد و قوت را بر وی مسلط کند و بهیچ غذا مشغول نگرداند تا طبیعت کار
خویش کند از بهر آنکه قوت در بیماری همچون توشه است و بیماری همچون سفر و طبیب با بیمار همچون مسافر چنانکه مسافر توشه باندازه
سفر نهد و اگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر نهد و اگر دراز باشد توشه بیشتر نهد و باندازه خرج کند تا پیش از آنکه سفر بریده شود توشه سپری

پس نیز اندر طبیعت بیمار نگاه کنند اگر بینند که بیماری حاده کدرانده است و قوت قوی است از اول غذا باز گیرد و فرو نگاه داشتن قوت

مشغول نشود همچون مسافری که مسافت سفر او کوتاه باشد اندیشه توشه کمتر دارد و اگر بینند که بیماری دراز است در اول بیماری قوت نگاه میدارد

و تدبیر در خوردن او بسیار دو چیزهای غذایی میدهند و بتدریج بوقت انتها رسانند تا بوقت پیش از وقت انتها ضعیف نشود همچون مسافری که

مسافت سفر او دراز باشد توشه نگاه دارد و بیش از آنکه سفر تمام شود توشه کلی نکند اما آنچه تعلق باوقات بیماری دارد آنست که یکبار ناگاه

تدبیر بگردانیدن تندرست را از بیماری دارد کیفیت بیمار را بدان سبب اول بیماری که تدبیر باید کرد باید در حقیقت باشد که چیزی غذایی داده شود

چنان باید که تحت تدبیر میل تغلیظی دارد و بتدریج تلطیف میکنند تا بوقت انتها بغایت لطافت بار آورده باشند چنانکه یاد کرده آمده

ما یکبار ناگاه تدبیر برخلاف عادت کرده باشند تا قوت ضعیف نشود و اصل دیگر آنست که در وقت نوبتها تبهای عفونی و نه نزدیک آن

نه در وقت تزاید نوبت هیچ چیز که بغذا ماند نشاید داد تا کشکاب رقیق هم نشاید داد از بهر آنکه هرچه ازین نوع باشد سبب گرانی و درازی

نوبت گردد و منفذهای اخلاط را و منفذهای دم زدن را تنگ کند و اندران خطری بزرگ باشد اما آنکه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که بدانی

که تدبیر غلیظ اگرچه قوت را زیاده کند بیمار برا مدد دهد و تدبیر لطیف اگرچه قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم کند و هر غذا که گوهر او نیک باشد

و باندازه حاجت خورند قوت را نگاه دارد و این را که بیمار غذایی خورد که گوهر او نیک و باندازه حاجت باشد تدبیر معتدل گویند

و این بیمار را بافزونی قوت حاجت نیست لیکن در بیماری حرفه بدان حاجت است که تدبیر معتدل قوت نگاه دارد و در بیماریهای حاده

اگر قوت قوی باشد تدبیر لطیف مدد بیماری باز گیرند و بدان نگرند که این تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر آنکه اندر بیماریهای حاده

قوت ضعیف شدن که طبیعت ماده را پخته باشد و دفع کرده هنوز قوت بر جای باشد و بدین سبب است که در بیماریها هر چند عوارض

بیماری صعب تر میشود تدبیر لطیف تر میباید کرد تا قوت انتها بغایت لطافت آورده باشند بتدریج تا طبیعت بعلت مشغول باشد

طریق دیگر در نگاه داشتن قوت آنست که بنگرند اگر بیماری از امتلا باشد و قوت قوی باشد تدبیر لطیف باید کرد و اگر بیماری

از تهیتی یعنی از غذا نایافتن یا از استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف باشد تدبیر غلیظ باید کرد لیکن غذا اندک و بتکرار باید کرد

و اگر قوت ضعیف باشد بیماری از امتلا باشد یا اگر قوت قوی و بیماری از تهیتی تدبیر معتدل باید کرد و بقراط میگوید که ما کان من الامراض

یحدث من الامتلاء فشفاؤه یکون بالاستفراغ و ما کان منها یحدث عن الاستفراغ فشفاؤه یکون بالامتلاء و شفاء سایر الامراض

یکون بالمضادة و هرگاه که قوت قوی و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل باید کرد و یکبار اگر قوت معتدل باشد و انتها دیر خواهد بود

تدبیر معتدل و پراکنده باید کرد و اگر قوت معتدل و انتها نزدیک تدبیر لطیف پراکنده باید کرد و بقراط از بهر این گفت ینبغی ان یعطی

بعض المرضی غذاءهم فی مرة واحدة و بعضهم فی مرتین و یجعل ما یعطونه منه اکثر و اقل و ینبغی ان یعطی الوقت الحاضر من اوقات

السنة حظه من هذا او العادة و السن و از تدبیرهای سراب که در نگاه داشتن قوت باید کرد شاد داشتن بیمار است

و مراد های او دادن و رضای او جستن و او را از هوایی بهوایی موافق تر و از جایی بجایی خوشتر آوردن و دوستان او را پیش او

حاضر داشتن و گیرهای خوش بسیار بها دادن تا قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت گیرد و بقراط از بهر این گفت و قد ینبغی

لک ان لا تقتصر علی توخی فعل ما ینبغی دون ان یکون ما یفعله المریض و من یحضره کذلک و الاشیاء التی من خارج اما آنچه تعلق

بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر عادت بیمار بسیار خوردن است غذا ایکبار باز نگیرند نه در ابتدای نوبت و نه در وقت

انتها و نه در بیماریهای حاده از بهر آنکه غذا باز گرفتن از وی خطا باشد و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر معده صفراوی و قوت ضعیف هم باشد

بیم باشد که زودتر هلاک شود و اگر قوت ضعیف قوی باشد که بیم گدازش و کاهش باشد که اندر تن او پدید آید و بتازی ذبول گویند

و سبب غشی آن باشد که صفرای سوزان بمعده اندر آید و فم معده را بیازارد و قوت ببرد و بسیار کس باشد که تن قوی و گوشت

آگنده باشد هرگاه که غذا نیابد زود لاغر و ضعیف شود و غذا از وی باز گرفتن خطا باشد و هرگاه که حرارت غریزی سخت قوی باشد

[illegible]

ربی غذا اینجا صبر نتوان کرد و اگر سخت قوی باشد چون غذا باز گیرند مدد او گسسته شود و بسیار کس باشد که چون غذا باز گیرند یا دیر
یا بر فم معده او بدرد آید و بمشارکت معده سر او بدرد آید این گروه را کشکاب رقیق کفایت باشد و اگر حاجت باشد مقدار
آب انار یا غیر آن از پس کشکاب بدهند تا فم معده را قوت دهد و بقراط از بهر این گفت لا تدبیر البالغ فی اللطافة
فی من یوم فی جمیع الامراض المزمنة الا محالة والتدبیر الذی یبلغ فیه الغایة القصوی من اللطافة فی الامراض الحادة اذا لم یحتمله المریض
عز مذموم و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا باز باید گرفت یا اندک کشکاب رقیق یا آب انار و مانند آن باید داد و از بهر آنکه
اندر بیماری غذا بروی گران گردد و قوت آن بدان سبب ضعیف شود و بیم باشد که هلاک شود اما آنچه تعلق بسحنه دارد دانستنی که
بنگرند اگر بشره نازک و متخلخل باشد غذا باز گیرند و در خور طبیعت بیمار تدبیر می کنند و قوت نگاه میدارند و اگر بشره درشت
و مسام آن بسته باشد تدبیر لطیف کنند چنانکه طبیعت بیمار واجب کند اما آنچه تعلق بشهوت بیمار واجب کند و اما آنچه تعلق بشهوة
بیمار دارد دانستنی که بنگرند تا از طعامها که او را موافق و سودمند باشد کدام آرزو کند اگر آنچه سودمند باشد آرزو کند
غنیمت باید داشت و اگر چیزی آرزو کند که کم سودمند باشد و آنچه سودمندتر باشد نخواهد آن باید داد که آرزو کند از بهر آنکه
طبع او را بهتر قبول کند و زودتر گوارد و بدین سبب قوت بیش از آن باید و بباید دانست که در بیشتر حالها شهوت بیمار رمیده باشد
پس چون چیزی آرزو کند اگر طبیب آن آرزو باز دارد شهوت یکبارگی رمیده شود و قوت ساقط شود و اگر بعوض آنچه آرزو کند
چیزی دیگر دهد که سودمندتر باشد اگر طبع بیمار و آرزوی او بدان نمی گراید آن چیز با سودمندی اندر معده بیمار چنانکه باید هضم نشود و از بهر
او را قبول نکند و چون هضم چنانکه باید نشاید قوت را از آن هیچ بهره نباشد لیکن خلطی بد تولد کند و بیماری درازتر و قوت ضعیف
تر شود و مضرت آن بزرگ باشد بدین سبب اولیتر آن باشد که طبیب متابعت آرزوی بیمار کند و آنچه که دانند که آنچه آرزو کرد
سخت زیانکار نیست باز ندارند و اگر چیزی دیگر در توان یافت یا از آن نوع که آرزو کرد چیزی تواند ساخت بسازد و آرزو را
باز ندارد و بداند که مضرت در متابعت آرزو کردن بیشتر است یا در آرزو باز داشتن و طبیعت و شهوت نفوذ کردن آن را
میزان سازد و بر موجب آن میرود و اما آنچه تعلق بوقت نوبت تب دارد دانستنی که بنگرد و اگر نوبتهای تب بر یک نظام همی آید
و فرارد باز نمی آید نه در وقت و نه در پیش از آن شش ساعت غذا نشاید داد تا آن وقت که تب پاک نگسارد تدبیر غذا نشاید کرد
پس اگر چندان صبر نتوان چندان صبر باید کرد که حرارت تب اندر اخلاط افتد و از بالای تن با طراف فرو آید و پیرون
و شکم از حرارت پاک شود بقراط گوید و اذا کان للحمی ادوار فامنع من الغذاء فی اوقات نوایبها فان الزیادة فیه مضرة و اگر
وقت اخلاط یا وقت گشادن تب وقت عادت غذا خوردن بیمار باشد سخت نیک باشد و اگر تب از تبهای مطبقه
و لازم باشد اندر آن وقت که گرمتر شود تدبیر غذا نشاید کرد از بهر آنکه هر گاه که حرارت غریب یعنی حرارت تب احشا
را گرم کند غذا هضم نشود لیکن ماده تب گردد و بیماری دراز شود بقراط این معنی میخواهد آنجا که میگوید اذا کانت نوائب
الحمی لازمة فلا ینبغی فی اوقاتها ان تعطی المریض شیئا ان تضطره الی شیء لکن ینبغی ان ینقص من الزیادة من قبل اوقات
الانفصال و اگر تب گردان و نوبتهای نظام باشد غذا بوقت عادت باید داد اما آنچه تعلق بفصل سال دارد دانستنی که بنگرد اگر
فصل تابستان باشد و بیمار غذا پیش از آن خورد که هوا گرم شود غنیمت باید داشت از بهر آنکه حرارت غریزی آن وقت قوی تر باشد
و آنچه خورد بفعل سرد باید تا طبع او را بهتر قبول کند و اگر در وقتی دیگر خواهد باید کوشید تا بدان وقت باز افکند و اگر
فصل زمستان باشد بوقت نیمروز دهند که حرارت غریزی در زمستان آن وقت قوی تر باشد و آنچه خورد بفعل گرم باید و بباید
دانست که در تابستان غذا اندک تر و متفاریق باید داد لیکن گوهر او سبکتر و لطیفتر باید اما بیشتر آنکه در تابستان مسام
گشاده تر و تحلیل بیشتر باشد و متفاریق از بهر آنکه باید که تحلیل متفاریق باشد و بدل آنچه متفاریق خرج شود هم متفاریق باز آورد

ونیز اگر غذا بسیار یکبار بخورد طبیعت گرانبار شود و بهضم آن وفا نتواند کرد و در زمستان مسام بسته شود و تحلیل کمتر باشد بدل باندازه
تحلیل باز باید آورد از بهر آنکه حرارت غریزی در زمستان میل باندرون دارد و هضم بهتر باشد بدین سبب آنچه خورد یکبار باید خورد و باید بود
تا طبیعت بهضم آن وفا تواند کرد و فصل خریف بدترین فصلهاست تدبیر نگاه داشتن قوت و تدبیر پالایدن علت برفق باید کرد
و بدین سبب تدبیر معتدل و تفاریق باید و فصل بهار اگر چه فصل اعتدالست لیکن از بهر آنکه اندرین فصل اخلاط اندر تن بجنبد و بگدازد
و زیادت شود غذا اندک تر و دیر دیرتر ارزانی باید که در زمستان یا معتاد دهد باید و بقراط میگوید اصعب ما یکون احتمال الطعام علی
الابدان فی الصیف والخریف واسهل ما یکون احتماله علیها فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع بدین ربیع اول فصل بهار میخواهد یا بهاری
که بفصل زمستان ماند با طبع زمستان دارد اما آنچه تعلق بسالهای عمر دارد آنست که اگر بیمار کودک است غذا باز نگیرد از بهر آنکه هضم کودک
بسبب فزونی حرارت او بهتر باشد و گوهر اندامهای او تر و نازک باشد و تحلیل پذیرتر و بدین باز گرفتن غذا بسبب ضعیف قوت او باشد و اگر بیمار
پیر باشد هم نشاید غذا باز گرفتن و اگر چه پیر بر نایافتن غذا صبورتر از کودک تواند کرد و در نایافتن غذا بدادن مضرت زیادت رسد که بکودک
رسید و غذا بسیار دادن هم نشاید از بهر آنکه حرارت پیر ضعیف و اندک باشد و هر وقت آنرا مددی باید پراکنده تا قوت افروخته
میباشد و یکبار نشاید از بهر آنکه حرارت او را فرو کرد و بمیراند چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را فرو میراند و حال مردم وکیا
من الوقود الا الیه لان حرارتهم لطفا من الکثیر فمن قبل هذا الیقاس یکون الحمی المشتبه حاده کما یکون فی الذین هم فی النشو و ذلک
لان ابدانهم باردة اما تعلق بسببهای دارد که از غذا دادن باز دارد آنست که بنگرند اگر در معده فضله یا در رودها ثقلی باشد تا آن فضله
از معده فرو نرود و رودها از ثقل خالی نشود غذا نشاید داد و اگر بیماری استفراغ حاجت باشد بمسهل یا بحقنه یا بشیاف یا بفصد تا آن استفراغ
کرده نشود غذا نشاید داد و موافق ترین غذا اصحاب تب را غذای تب باشد خاصه کودکان صاحب مزاج ترزا از بهر آنکه
غذای تر هم مانند مزاج او و هم ضد مزاج تب باشد **باب ششم از کتاب پنجم از جزو دوم** در تدبیر شراب بباید دانست که از بهر آنکه
اندر ملتهای پیغمبران گذشته علیهم السلام خمر مباح بوده است و امروز که حرام است بعضی پادشاهان بدان میل دارند و طبیب را که در خدمت
پادشاه باشد چاره نباشد از شناختن تدبیر آن اندر کتابها یاد کرده از بهر آنکه تمامی کتاب و تمامی علاج اندرین موضع یاد کرده
آمده است بباید دانست که همه انواع خمر در همه بیماریها زیان دارد و خمر شراب سپید و رقیق و صافی که رنگ و قوام آن بآب نزدیک
باشد و بوی او تیز نباشد اگر این شراب با آب ممزوج کرده بمقداری معتدل اندر تبها و بیماریها بلغمی و تب ربع و غب که خالص
باشد قوت حرارت غریزی را مدد کند و باقی خامی خلط را بپزاند و لطیف کند و بر هضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول کند
و خواب آورد و بیمار در خواب آسایش تمام یابد و در آخر ذات الجنب و ذات الریه که ورم پخته باشد و طبیعت بدفع آن برخواسته
و تب ساکن شده سود دارد و قوت را یاری دهد تا خلط بآسانی بر اندازد و شراب شیرین از بهر آنکه بیشتر غلیظ باشد سده آورد
و خداوند تب صفراوی را و خونی را سخت زیان دارد و لیکن آنکه لطیف و قوام معتدل باشد خداوند سرفه را سود دارد و گذرهای
دم زدن را پاک کند لیکن خلط غلیظ لزج را پاک نتواند کرد از بهر آنکه خلط لزج را قوی پزند و در زداینده باید پاک تواند کرد
و ماء العسل و سکنجبین معتدل و گشاب اندرین باب بهر این کار گرند لیکن اما آنچه غلیظ باشد از شراب شیرین هوا که مردم آنرا بدم زدن
همی گیرد تا بوی اندر گذرهای دم زدن در نتواند گنجید و اثر افزاید و باز نتواند برد و آنچه سخت رقیق باشد بیش از آنکه منفعت آن
پدید آید بکار کرد و با هوا که بدم زدن بیرون کند و فرج شود و آنجا که نفث دشواری بر آید شراب علاج نشاید کرد و شراب قابض
رودها را قوی کند و اسهال را و ادرار بول باز دارد و خداوند صداع را و کسی را که اندر سر هیچ گونه گرانی باشد شراب سخت
زیان دارد و شراب تلخ و رقیق خداوند معده سرد را و ضعیف را سود دارد و لیکن مردم محرور را زیان دارد **باب هفتم از کتاب پنجم از جزو دوم**
در تدبیر خواب بباید دانست که شاید که بیمار در آغاز نوبت تب بخسبد خاصه اگر در مقدمه تب

فراشا

در اشیا یا لرزی باشد از بهر آنکه ماده در جواب باید بیرون میل کند و سرما زیاده گردد و تب درازتر شود اما از دیگ احتلاط تب ممکن نباشد که شود دارد و در وقت انتها زیان کمتر دارد

باب ششم از کتاب پنجم از جزو دوم

هرگاه که طبیب خواهد که در تبهای عفونی استفراغ فرماید نخست ده چیز نگاه باید داشت یکی وقت نوبت تب دوم وقت قوت بیمار سیم مزاج بیمار چهارم سحنه پنجم آنکه بداند که ماده تب کدام خلط است ششم حال خامی و پختگی ماده هفتم آنکه ماده یکبار آمده است یا میل دارد هشتم سال‌های عمر بیمار نهم هوای شهر و مسکن بیمار دهم فصل سال یازدهم علت بیمار اما آنچه تعلق بوقت نوبت تب دارد دانستن که بیکبار بداند که اگر تبی است نوبت رست هیچ آید روز نوبت هیچ استفراغ نکند از بهر آنکه روز نوبت روز حرکت بیمار نیست و چون ماده در حرکت باشد اگر بطریق استفراغ اخلاط را بجنباند اضطراب زیاده شود و اگر بضرورت استفراغ حاجت باشد توقف باید کرد تا نوبت تب بگذرد و اگر تب لازم باشد وقتی که آهسته شود طلب باید کرد تا در شبانه روزی که هوا خوشتر باشد آن وقت باید جست اما آنچه تعلق بقوت بیمار دارد دانستن که اگر قوت قوی باشد خلطی که بیرون باید کرد بیکبار بیرون کنند تا تن بیکبار پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد استفراغ نشاید کرد ولیکن مزاج را بشربتهای خنک باعتدال باز آورد و قوت نیز بتن باز آید پس استفراغ فرماید پس اگر قوت سخت قوی باشد یا سخت ضعیف باشد استفراغ بتفاریق باید کرد تا قوی بماند و مدت هر استفراغ چندان باید که خلط خام بعضی پخته شود و قوت با استفراغ نخست کمتر شده باشد و در آن مدت بجای باز آید و هر استفراغی که بفصد میباید کرد انتظار نضج واجب نیست چنانکه در استفراغ خلطهای دیگر از بهر آنکه اگر در فصد تاخیر کند باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکرده بماند و همچنین هرگاه که بیم آن باشد که خلطی دیگر بجنبد احتیاط اندر آن باید کرد که در آغاز بیماری که هنوز قوت برجای باشد استفراغی کنند اگر اخلاط خام باشد و نزدیک وقت انتها هیچ خلطی را نباید جنبانید تا نضج ظاهر نشود و اندر بیشتر وقتها طبیعت چون نضج تمام گرداند خلط را دفع کردن آغاز کند نگاه باید کرد اگر طبیعت کار خویش میکند طبیعت را باید گذاشت و اگر در کار طبیعت تقصیری است طبیعت را بچیزی لطیف یاری باید کرد و اگر چنان بینند که طبیعت هیچ دفع نمیکند طبیب را استفراغ باید کرد و طبیعت را مدد دادن چنانکه واجب کند و بباید دانست که هر استفراغی که بضرورت کنند و در وقت خویش کنند از بهر آن کنند تا پیش از آنکه اخلاط بجنبند روی بعضوی نهند آن اخلاط کمتر کرده باشند و این چنان باشد که بیماری بضرورت نه در وقت خویش مثلا اندر وقت انتها که بدترین وقتهای غذا دادن است غذا دهند تا قوت ساقط نشود پس اگر رنجی دیگر بار هم جهت نباید لابد با استفراغ مشغول باید شد اما آنچه تعلق بمزاج بیمار دارد دانستن که بنگرند اگر مزاج گرم است و بیماری گرم استفراغ بترنجبین و تمر هندی و بنفشه و مانند آن کنند و اگر بیماری سخت گرم نباشد و خواهند که استفراغ بهلیله و شاهتره و مانند آن کنند روا باشد اما آنچه تعلق بسحنه بیمار دارد دانستن که بنگرند اگر گوشت آلود و تن آبادان باشد و بسیار خلط است که استفراغ کردن دلیرتر باشد و اگر خشک و لاغر است بتبدیل مزاج مشغول باید شد و از استفراغ باز دارد اما آنچه تعلق بماده بیماری دارد دانستن که نگاه کنند اگر ماده بیماری خون است یا آن برابر است فصد اولیتر باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و از پس فصد کردن طبع خشک باشد طبع بچیزی لطیف نرم کنند چون گلاب یا ترنجبین یا بنفشه شراب آلو و چنان باید که کوفته و فشار ده و شکر سرخ و اندکی پوره و این حقنه در آغاز بیماری صواب‌تر باشد از آنکه بوقت انتها نزدیک باشد و اگر بول زرد و بیماری باشد فصد نشاید کرد از بهر آنکه بیم باشد که صفرا تیزتر شود و از پس آنکه طبع نرم کرده باشند تدبیر ادرار بول کنند و سکنجبین که در وی تخم کرفس و مانند آن پخته باشد پس تدبیر مسام گشاده کنند و عرق آوردن بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه یا شراب سپید یا آب نیم گرم آمیخته و اگر تب سخت گرم باشد این تمریخ و تنطیل نشاید کرد و تمریخ روغن مالیدن را گویند و هرچه بر عضوی زنند یا بر چکانند آن نطول گویند و بر ریختن و بر چکانیدن آب نطول گویند و بر ریختن و بر چکانیدن را تنطیل گویند و در وقت استفراغ نگاه

باید کرد تا خلطی که بیرون میشود مادهٔ بیماریست یا نه اگر قوت قوی است مادهٔ بیماریست چنانکه حاجت است کمتر شود رها باید کرد تا بیرون شود
و اگر نه آنست استفراغ باز باید داشت تا بیماری زیاده و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد که ماده غلیظ و لزج باشد و قوت سخت قوی باشد
و طبیعت را حاجت آید که استفراغ کند بمسهل قوی که فعل آن از آن باشد تا قوت دارد خلط را بجنباند و دفع کند و کم فعل و استفراغ
بسیار بکند تا ضعف نیارد و در چنین حال از مسهل قوی مقداری اندک باید داد یا مسهل باید ساخت بدین صفت که بر نیم درم سقمونیا
طسوجی یا هفت درم مصطکی بسرشند یا غاریقون و سقمونیا هم بر یک گونه بسرشند و اگر این دارو با عصارهٔ گل تازه یا با شراب گل خورند
روا باشد اما آنچه تعلق بخامی و پختگی ماده دارد آنست که هر گاه این اصلها که یاد کرده آمد اندر ابتدای بیماری کار بسته باشند چون آنکه ماده را
بیرون اند مشغول نباید بود تا در تن اخلاطهای بسیار نبیند و تا بیم آن نباشد که خلطی بجنبد و در وی عضوی شریف نهد پیش از نضج استفراغ هیچ
نشاید کرد و هر استفراغی که پیش از نضج کنند از بهر آن کنند تا ماده اندکی کمتر گردد و طبیعت را یکباری بود یا بلطف را توانند برانید
و هر استفراغی که از بهر آن کنند از پس ظاهر شدن نشانهای نضج باید کرد از بهر آنکه بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ باشد
در حرکت آید یا اگر خلطی پخته باشد خلطهای خام با آنکه آمیخته باشد بیامیزد و استفراغ با رنج و اضطراب باشد و گروهی پنداشته اند که مقصود در پزانیدن
خلط آنست که خلط رقیق شود از بهر آنکه خلط صفرا اینرا رقیق باشد گفته اند آنرا پزانیدن حاجت نیست و این پنداشت باطل است از بهر آنکه
مقصود طبیب آنست که خلط رقیق را قوامی دهد تا معتدل گردد و خلط غلیظ را رقیق گرداند تا قوام او معتدل گردد تا هر دو مستعد
دفع طبیعت شوند نه بینی که در تب صفرا روز نخست اندر بول هیچ رسوب نباشد و نزدیک انتها رسوب پدید آید و رسوب جز مادهٔ بیماری نیست
که پخته شود پس اگر پختگی ماده رقیق شدن بودی بایستی که رقیقی بول و رسوب نشان پختگی بودی پس چرا می‌بینیم که سبب آنکه طبیعت
روز نخست رسوب را از آب جدا نمی‌تواند کرد خامی ماده است و سبب آنکه نزدیک انتها رسوب ظاهر میشود آنست که مادهٔ بیماری
پخته شدن است که باطل باشد و هم اینجا معلوم گردد که طبیب هر گاه که خواهد که استفراغی کند نخست انتظار نضج باید کرد پس استفراغ کردن
از بهر آنکه پیش از نضج استفراغ کند بیم باشد که اخلاط بجنبد و خلط غلیظ با رقیق آمیخته شود و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ استفراغی مفید نباشد
که خلط رقیق رفع شود و غلیظ در تن بماند و عسرتر و غلیظتر شود اما اگر در تن خلطها بسیار و جنبان باشد چنانکه بقراط آنرا تایج(?)
گوید اگر استفراغ کند روا باشد تا طبیعت سبکبار شود و نشان بسیاری و جنبانی اخلاط آنست که خلط اندر تن بیمار از جای بجای میگردد
و بیمار بیقرار باشد و طبیب ترسد که بیماری بسیار اخلاط قوت را مهلت پزانیدن ندهد تا ترسد که بیماری سرسام شود یا در عضوی آماسی نفیس(?)
تولد کند اندر چنین حال اگر چه اثر نضج پدید نباشد استفراغ روا باشد از بهر آنکه اخلاط متحرک باشد و طبیعت آنرا از جای بگردانده و چون
طبیعت طبیب اندر طریق دفع آن یاری یابد دفع بواجب کند و خطر کمتر باشد و ممکن باشد که راحتی تمام پدید آید اما آنچه تعلق بمیل
ماده دارد آنست که بنگرند اگر ماده میل بسوی معده دارد استفراغ بقی کنند و از بهر قی چیزی دهند که ازو غثیان(?) بسیار دور باشد و آب
گرم و سکنجبین و مانند آن قناعت کنند و اگر میل بسوی رودها دارد استفراغ باسهال کنند و اگر میل بجانب حدبهٔ جگر دارد استفراغ
بادرار بول کنند و اگر بجانب مقعر استفراغ باسهال کنند و اگر میل براروها(?) که کلیه را موافق باشد و اگر برودهای فرو سوین دارد استفراغ
بحقنه یا بشیاف کنند و نشانهای این میلها هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید اما آنچه تعلق بسالهای عمر بیمار دارد و بهوا و مسکن و شهر او آنست
که بنگرند اگر بیمار جوانست یا کهل و شهر او شهری معتدل است و فصل سال بهارست ناتوان استفراغی که حاجت باشد نیز باید و اگر بیمار
پیر یا کودک باشد و شهر گرم باشد چون شهرهای جنوبی یا سرد باشد چون شهرهای شمالی و فصل سال تابستان باشد یا زمستان استفراغ
باز دارند و اگر ضرورت باشد استفراغها بمقدار تقی(?) و رفق کنند و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرد اگر بیمار داروی مسهل
خوردن عادت دارد و خواهد مسهل خورد طبیب مسهلی که بدان حاجت باشد بدهد و اگر عادت نداشته باشد در مسهل دادن احتیاط کند و اگر عادت
قی کردن داشته است و مسهل خوردن عادت نداشته است یا اگر مسهل خوردن عادت داشته است و قی کردن عادت نداشته است

الحقن

استفراغ بدان نوع فرمایند که عادت داشته است از بهر آنکه منفعت دران نوع بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق که تمامتر باید کرد
بیرون کشند و اگر عادت نداشته است و فصد می باید کرد فصد کند لیکن خون کمتر از آن بیرون کنند تا بر خلاف عادت رطوبت
حمله قوی کرده نباشد اما آنچه تعلق بفصل سال دارد آنست که در تابستان مسهل کمتر و باحتیاط تر فرماید و آنچه فرماید در ساعتی فرماید
که هوا خوشتر و حرارت غریزی قوی تر باشد و در زمستان نیز مسهل قوی کمتر فرمایند و آنرا که ضرورت باشد وقت چاشتگاه یا نزدیک نیمروز
فرماید که هوا خوشتر و حرارت غریزی در تن پراکنده تر باشد اما داروهای که اندران تبهای گرم بدان استفراغ توان کرد ازین
انواع باید که اندرین موضع یاد کرده می آید اگر عمر جوانی و تبها صفراوی باشد استفراغ بآب تمر هندی و شیرخشت باید کرد
یا بآب آلو و شیرخشت یا بآب لبلاب و شیرخشت و اندکی خیار سقمونیا حاجت او اندر تن پدید آمده باشد که او را استفراغ
کرده باشد و تن از ماده صفرا پاک کرده باشد و شراب بنفشه و حب بنفشه اندرین باب نافعست اما حب بنفشه بدین نسخه باید بنفشه
یکمثقال سقمونیا نیم دانگ یا دانگی کثیرا دانگی و اگر خواهند که مقعده را مراعات کنند سقمونیا را مشوی کنند و کثیرا اندر گلاب یا در آب
سیب یا در آب به حل کنند و بنفشه بدان بسرشند و حب کنند و اگر مراعات فم معده خواهند تر باید بمیدانگی بود نه بادی یار کنند
صفت حبی مسهل که حرارت را تسکین کند گشنیز تر و گل سرخ و تباشیر از هر یکی دو دانگ یا نیم درم از یکجو تا طسوجی
سقمونیا از نیم دانگ تا دانگی کثیرا دانگی حب کنند و این حب قرص را از آن حرارت بر وی غالب باشد نشاید داد **صفت**
معجونی هم بدین طریقه شیرخشت یا ترنجبین آنچه حاضر بود ده درم آب سیب و آب به و آب بیترین از هر یکی ده درم آب گشنیز دو درم
آبها را بر شیرخشت کنند تا بگدازد و بپالند در آتش نرم او را بقوام آورند یکدرم سقمونیا دو دانگ کافور را بدان مقدار که در آب حب
کنند اندر وی بسرشند پس از آنکه از آتش برداشته باشند و نیم گرم کنند سقمونیا و کافور با آن بیامیزند و این جمله شش شربت
معتدل باشد و اگر ده درم جلاب و بیست درم آب کدو یا آب ترمای هندی بگیرند و دو دانگ سقمونیا اندر وی حل کنند مسهلی تمام بود
و کسی را که منش گشتن معتدل باشد و اگر ده درم جلاب و بیست درم آنچه دارد سقمونیا اندر آب حل کنند یا اندر آب سیب یا
اندر آب به و اگر در تبهای یرقانی از بهر حسک گرم خواهند که در سقمونیا اندر آب انار حل کنند یا در آب سیب یا در ماء الجبن
حل کنند صواب باشد **صفت معجونی** که اسهال کند بگیرند مغز تخم خیارین و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنجدرم رب السوس
یکدرم و نیم ترنجبین یا شیرخشت بیست درم اندر آب آبه بگدازند و بقوام آورند و یکدرم سقمونیا یا دیگر اخلاط در وی بسرشند
این جمله شش شربت بود **صفت قرص تباشیر** مسهل که معده را قوت دهد و حرارت ساکن کند بگیرند طباشیر و عصاره
زرشک از هر یکی یکدرم سقمونیا دانگی گل سرخ دانگی کثیرا دانگی جمله را بآب گشنیز بسرشند و اگر خواهند حب کنند و اگر خواهند
جمله را بآب گشنیز بسرشند و اگر خواهند حب کنند و اگر خواهند جمله را با دو درم شکر طبرزد بآب گشنیز بسرشند یا بآب عنب الثعلب
یا بآب کمالج قرص کنند و بسایه خشک کنند و بوقت حاجت بدست مالند و بدهند **حبی** که در تبهای گرم و در سستی سینه تباه
داد بنفشه یکمثقال شیرخشت یکمثقال هر دو بعسل و خیارشنبر بسرشند چنانکه حب توان کرد و او را که حاجت باشد هر روز بطبع اجابت
کند بفرماید تا بیمار هر شب پنجدرم شیرخشت بمزد و هرگاه که حاجت افتد که ضمادی سرد و تر بر جگر نهند یا خرقه بجلاب سرد کرده برنهند
و وقتی که از طعام فارغ نشاید محمد ذکریا میگوید هرگاه که در تب ماده طبع خشک باشد نشان گرمی جگر باشد تدبیرهای سرد و تر
باید کرد و گوید من ضمادی اندرین حال سرد و تر بر جگر بیمار نهادم و طبع اجابت کردم **[illegible]**
در تدبیر گرمابه بیماری که از گرمابه باز دارد دو نوع است یکی ضعیفی قوت از بهر آنکه گرمابه تحلیل کننده است قوت را ضعیفتر کند و قوت
ضعیف را ساقط کند و مرتی و منش گشتن از بهر آنکه سبب منش گشتن ضعیف فم معده باشد و ضعیف فم معده سبب ضعیف قوت شود و بیم باشد
که غشی معدی تولد کند سیم خون آمدن از بینی از بهر آنکه در گرمابه همه اخلاط که اخته شود در حرکت آید و بیم باشد که خون نیز در حرکت آید

ن آمدن از بینی از بهر آنکه در گرمابه همه اخلاط گداخته شود و اندر حرکت آید و بیم باشد که خون نیز در حرکت آید و خون

روان شود و بدین سبب است که هر گاه طبیب خشم دارد که بیمار را خون از بینی بیاید اما اگر بیم آید ضعیف باید و خواهد

که تمامتر آید وی را اگر ما به فرماید چهارم اسهال خلطی که میباید که بدان طریق آن قدر استفراغ کند از بهر آنکه گرمابه اسهال باز دارد و اخلاط

بجانب مخالف باز گشت آن خلط بدان سبب اندر تن بماند و مضرت آن قوی گردد پنجم خشکی طبع است از بهر آنکه گرمابه اسهال

باز دارد و اخلاط را بجانب مخالف باز گشت آن خلط بدان سبب اندر تن بماند و مضرت آن قوی گردد پنجم خشکی طبع است

از بهر آنکه گرمابه اسهال باز دارد و هیچ کسی را که در امعا ثقلی باشد در گرمابه نشاید رفت تا امعا از ثقل خالی نشود از بهر این سبب

یاد کرده آمده بباید دانست که منفعتهای گرمابه سه نوع است یکی نضج دوم تحلیل سیم ترتیب و خداوند تب و بیماری های صفرایی

که ماده بیماری صفراء محض باشد اگر در عضوی آماس باشد پس از آنکه طبیعت استفراغ کرده باشد گرمابه نافع بود و صفرا را تحلیل کند و بر

نضج یاری دهد و ترتیب کند و خداوند محرقه را که ماده تب او بلغم باشد از بهر آنکه چون بلغم غلیظ باشد بجانب ظاهر تحلیل نتواند پذیرفت

چنانکه صفرا پذیرد و خداوند ذات الجنب و ذات الریه را پس از نضج استفراغ سود دارد و در نضج باقی خلط را یاری دهد

و درد را بنشاند و پوست را تر کند و مفاصل و عضلها و گذرهای دم زدن را نرم کند و بدان سبب دم زدن و رطوبت

را انداختن آسان تر شود و هر بیماری که در تندرستی گرمابه دوست دارد اگر در بیماری گرمابه خواهد از پس نضج و استفراغ

وی را از گرمابه باز نشاید داشت که از جمله منفعتها یکی است که به نضج و تحلیل تعلق دارد و از آنجا که مقصود از گرمابه ترطیب باشد چنان باید که

اگر بر تن شوخ بسیار نباشد و از فارسی رنجی نباشد و بشوخ برداشتن و خاریدن روزگار نبرد و بدان مشغول نباشد

از بهر آنکه بیم باشد که عرق کند و خشکی فزاید اولیتر آن باشد که آب خوش گرم بر وی همی ریزند بسیار و در خانه معتدل

خوش هوا نشسته باشد تا آب بر وی معتدل فرود آید و از آن پس بیرون آید و بازار تری نرم آب از وی بردارند و همه تن

روغن نیم گرم کرده چرب کنند تا مسام بگشاید و فضله که باقی باشد آن را تحلیل کرده اند و پوست سرد عصبها و رگها را نرم کنند

و تری آب اندر وی نگاه دارد و روغن گرم ناکرده این منفعتها یافته نشود و فرا شاتول کنند و چون از گرمابه بیرون خواهد آمد

بتدریج بیرون آید و تن پوشیده دارد تا باد خنک و سرما باو نرسد **جزو سیم از کتاب پنجم از تبها**

اندر شناختن تبهای عفونتی و علاج هر یک بشرح و تفصیل و تفصیل این جزو دوازده باب است **باب اول از جزو سیم**

اندر شناختن تبهای عفونتی تبهای صفرایی سه نوع است یکی تب غب است که یکروز آید و یکروز نه و ماده این تب صفرای

خالص باشد بدین سبب است که این تب را تب خالصه گویند دوم غب لازمه است و ماده این صفرا باشد که با رطوبت یکی شود

یعنی آمیخته شود و آمیختگی محکم و غلبه صفرا دارد لیکن از محکمی که آمیخته باشد فعل هر یک جداگانه پدید نشوا ند آمد و بحس دریافته نشود و از بهر آنکه

ماده این تب صفرا و رطوبت باشد و رطوبت بدشواری تحلیل پذیرد دوار تب صفرا در رطوبت آمیخته باشد تب لازم باشد و این را مطبقه گویند و حقیقت

یعنی در زیر این انواع بسیار است و بسیار اندر آید آنجا که صفرا غالبتر باشد نیز تب تیزتر و تشنه تر و اعراض آن صعبتر باشد

و در روزتر گذرد و آن را المحرقه گویند و حاده نیز گویند و آنجا که رطوبت غالب باشد تب نرم و لازم تر و عمر تر گردد و این را غب غیر خالصه

گویند و گاه گاه این نوع تب تا به درازتر یا نزدیک تر شش ماه همی آید و گاه باشد که اندر آخر این تبها سپرز شود و تبهیج در چشم

و روی پدید آید یعنی چون آماسیده شود و گوشت و پوست بیمار نرم و آویخته گردد و آن را ترهل گویند سیم تب است که یک روز

نوبت او گرمتر و تشنه تر باشد و دیگر روز آهسته تر و ماده این تب هم صفرا و هم رطوبت باشد لیکن نه هم آمیخته و یک گشته

بلکه از یکدیگر جدا باشند و بدین سبب نوبت هر یک جداگانه پدید آید آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد لیکن هم آمیخته و یک گشته

باشند تب گرمتر آید و آن روز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرمتر آید و این تب را شطر الغب گویند و بباید دانست

که ماده

که مادهٔ تب غیر خالصه میل بجانب گوشت و پوست دارد بدین سبب است که در آخر این تب عرق بیشتر آید و فراشا و لرزیدن او بدان
ماند که پوست را بسوزنها می زنند و مادهٔ تب غیر خالصه اندر رگها باشد بدین سبب است که مدت او درازتر باشد لیکن در رگها که
نزدیک جگر باشد و مادهٔ تب محرقه در رگها باشد که در حوالی دل است و هم معده و رگهای جگر بسیار باشد بدین سبب است که اعراض آن
آشفته تر و صعب تر باشد

باب دوم از کتاب چهارم از جزو سیم اندر شناختن علامتها و علاج تب غب خالصه

باید دانست که ده علامت است که غب خالصه را از غیر خالصه بدان توان دانست یکی فراشا و لرز که در آغاز تبها باشد و چگونگی آن دوم
حال حرارت تب سیم حال بول چهارم حال نبض پنجم حال عرق که در آخر تبها باشد ششم احوال نوبتهای تب از درازی و کوتاهی
هفتم حال تن اید هشتم عدد روزها نهم اعراض تب دهم انقضا این ده علامت خاصه است و بیرون ازین علامتهاییست
که آن از دیگر بیماریها اثرها و شهادتهاست چون فصل سال و عمر بیمار و سحنه و شهر و عادت و صنعت او و بیماریهای که اندر سال افتد
و بیشتر بدتیرهای گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد اندرین حال تکفه باید کرد تا شهادتها و علامتهای دیگر قوی تر شود
و اما آنچه از فراشا و لرز دانسته شود آنست که در آغاز تب بر آید همچنانکه کسی مانده باشد آب گرم بروی ریزند سرمای سخت
او بر آید و سبب این آن باشد که حرارت ماده بجنبد و اندک مایه رطوبتی بر اثر آن بعضلها رساند و آنرا بگزد و بسوزاند و باشد که
ماند که پوست و عضلهای بیمار را بسوزنها میزنند و هم بدین سبب است که این سرما سخت قوی نباشد لیکن پس از آن قوی تر شود
و بگزد و بلرزاند از بهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون کند آنجا که ماده است روی بدان آورد و این لرزه و سرما زود ساکن
شود و مدت آن سخت دراز نباشد و حرارت تب زود ظاهر شود و نوبت نخست دوم و سیم لرز و سرما قوی تر باشد و هر چند
روزگار بر می آید قوی تر میشود از بهر آنکه در تب ربع کیموس سودایی که بر عضلها ریزد نخست خام و غلیظ باشد و هنوز نضج و لطافت نیافته شود
و هر چند از روزگار بر می آید نضج می یابد و لطیف میشود و آنچه ازوی بر عضلها ریزد بسیارتر و گدازنده تر باشد بدین سبب لرز قوی تر شود
و گاه باشد که اندر تب ربع و تب بلغمی از بهر آنکه ماده که بر عضلها ریخته شود بسیارتر و سردتر باشد نیک بلرزاند لیکن فرق میان این لرز
و میان لرز صفرایی آنست که با لرز سودایی طعم دهان تلخ باشد و در بلغمی تلخ نباشد و ممکن شود که هرگاه که مادهای تب ربع و بلغمی پخته شود
و لطیف گردد طعم دهان اندکی تلخ شود و اما آنچه از حرارت تب دانسته شود آنست که تب غیر خالصه زود گرم شود و گرمی آن سوزان تر
از همه تبها باشد و آنجا که دست بر نهند تیزی تب دست را بسوزد لیکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده باشند حرارت آن موضع کمتر شود
و اما آنچه از بول دانسته شود آنست که بول سرخ و ناری و رقیق باشد و اگر تواتر ادرار [illegible] غلیظ نباشد و بسیار باشد که در روز
اول یا سیم اثر نضج پدید آید و در وی بیشتری اندر [illegible] یا چهارم پدید آید و اما آنچه از نبض دانسته شود آنست که نبض اندر آغاز
نوبت صغیر و ضعیف باشد از بهر آنکه هنوز حرارت تب اندر تن انتشار نکرده باشد و حرارت غریزی نیز میل براندرون دارد از بهر
گریختن با ماده تب لیکن از آن روز دیگر گردد و عظیم و قوی و مختلف شود اما قوت از آن باید که خلط صفرا لطیف و سبک است قوت را
از وی چندان گرانی نباشد و مانند که از خلطهای دیگر باشد از بهر آنکه هنوز حرارت صفرا قوی باشد و حاجت بدم زدن و هوای تازه اندر آوردن
بیشتر باشد عظیم گردد و مختلف از بهر آن باشد که خاصیت تبهای عفونی آنست که نبض مختلف شود لیکن اختلاف نبض تب صفرایی سخت
قوی نباشد از بهر آنکه مادهٔ صفرا بسبب لطافت و سبکی قوت را فرو نگیرد و بدان گرانباری نکند که مادهای دیگر کند اما آنچه از حال عرق
دانسته شود آنست که یکبارگی باریدن تب غیر خالصه بعرق باشد و بسیار بدتر باشد که تبهای دیگر از بهر آنکه خلط صفرا لطیف تر و رقیق تر
از همه خلطهاست و هرگاه که در تب لب بار خورده شود در پوست آن بکاری تر پدید آید چنانکه گویی عرق خواهد کرد و باشد عرق کند
و اما آنچه از احوال نوبتهای تب دانسته شود آنست که در بیشتر حالها درازی نوبت غب [illegible] ساعت باشد و کمتر چهار ساعت و درازتر
بر دوازده ساعت باشد [illegible] و شش ساعت [illegible] باشد بدین سبب است که این تب [illegible] تر از تبهای دیگر است و اما آنچه از

نوبتهای تب دانسته شود دانست که اگر بیمار تخلیط بکند و طبیب را غلطی بیفتد نوبتهای تب خالص هفت نوبت بیش نباشد چنین هفت نوبت

در چهارده روز افتد و بسیار باشد که بسبب لطافت یکنوبت بیش نباشد و بعرق یا بقی یا با سهال صفرا بگذرد اما اگر از تزاید نوبتها آید

آنست که تزاید آن یعنی فزودن را تب بیشتر و تزاید تب غب غیر خالص و دیگر تبها را نباشد اما آنچه از اعراض تب معلوم گردد

آنست که در این تب بیقراری و بیخوابی و تشنگی و خشم و ضجرت و مانند این بسیار باشد و آنگاه که صداعی باشد اندر هر چه گرانی نباشد

از بهر آنکه خلط صفرا سبک باشد و گرانی نکند و باید دانست که بسیار باشد که یکی تن را در تب غیر خالص مرکب افتد آن روز که نوبت آید پیش

این تب باشد نوبت حرکت آن باشد و بیمار هر روز در تب باشد بدین سبب هر گاه که طبیب علامتهای این تب را از نوبت جوید و نگرد

علامتها نگاه نکند در غلط افتد پس اعتماد بر علامتهای دیگر باید کرد که یاد کرده آمد اما آنکه از استفراغ دانسته شود آنست که استفراغ صفرا

بقی یا با سهال یا بعرق یا بادرار بول صفراوی همی آید معلوم گردد که ماده صفراوی خالص است و تب غب غیر خالص است و باید دانست

تبهای عفونی دو چیز است یکی گرد آمدن خلط عفن اندر تن دوم گرمی و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند پس طریق علاج

این تبها آنست که تدبیر کم کردن خلط و تدبیر باعتدال باز آوردن مزاج با یکدیگر برابر کند لیکن اندر تب غب از بهر آنکه حرارت

قوی تر باشد و ماده لطیفتر و سبکتر حاجت بتدبیر مزاج تباه و فرو نشاندن حرارت غریب بیشتر از آن باشد که بکم کردن ماده لیکن

اولیتر آن باشد که با تدبیر مزاج اندک تدبیر کم کردن ماده غافل نباشد و موافقترین چیزی اندرین باب انار ترش و شیرین است که

با شحم آن بیفشارند و با آب انار ترش و شیرین و مانند آن سکنجبین ساده همی دهند تا حرارت را ساکن کند و هم بقوت شحم طبع را نرمی دارد و آب آلو با شکر و آب تمر

هندی با آب خیار شنبر و سه آب گل شکر یا سکنجبین سرد کرده و شراب بنفشه بمقدار پانزده درم بنفشه پرورده اندر گلاب شسته

و پالوده بمقدار ده درم اسبغول با آب آلو اینهمه شربتها که حرارت غریب را بنشاند و طبع را نرم کند پس اگر با تب صداعی

باشد و طبع را حقنه نرم کردن اولیتر صفت مطبوخ بنفشه و خطمی و سبوس گندم از هر یکی ده درم عناب بیست عدد

سپستان پنجاه عدد و کشک جو سه درم شکر سرخ سه درم آنگاه بیخ زرد و سبوس را در خرقه کنند و در آب جالبند و شیره او بکشند

و بنفشه و خطمی و عناب و سپستان و کشک جو جمله در چهار من آب بپزند تا یک من باز آید و بمقدار پنجاه درم یا ده سیر از این آب پالوده

بستانند و سی درم شکر سرخ اندر وی گداز کنند و آنگاه بیخ زرد ماوی بیامیزند و حقنه کنند صفت مطبوخ دیگر بنفشه و نیلوفر

و خطمی و بابونه از هر یکی ده درم سبوس گندم ده درم انجیر زرد پنجعدد سپستان پنجاه عدد کشک جو یک مشت بیخ سوسن نیم کوفته ده درم

برگ چغندر ده عدد جمله را در چهار من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و بمقدار ده استار از وی برگیرند و ده درم لعاب

اسبغول و ده درم روغن بنفشه بادی بیامیزند و ده درم بوره در وی حل کنند و بکار دارند و اگر بیخ زرد آنگاه بادی بیامیزند تمامتر باشد

و اگر قوت مساعد باشد و سخت طبع نرم نگردد کشک آب و چربی غذا نشاید داد و قانون طبع نرم کردن و غذا دادن

و قوت نگاه داشتن و کشک آب دادن و در بابهای جزو دوم از گفتار سیم ازین کتاب یاد کرده آمده است اگر طبع به

یک مجلس یا دو مجلس اجابت میکند تدبیر طبع گشادن حاجت نباشد و باید دانست که بعضی طبیبان گفته اند که اندرین تب

داروییکه در وی گرمی و درشتی باشد نشاید داد از بهر آنکه ایمن نتوان بود از آنکه تب محرقه گردد یا سرسام باز گردد لیکن

بتری و چکنی دارد آن باید داد محمد زکریا میگوید اگر قوت مساعد میباشد و تب غیر خالص باشد بیست درم هلیله زرد

جوشیده تر باید کرد و بدست مالیدن و پالودن ده درم ترنجبین اندر وی حل کردن و در روز آسایش یعنی روزی که

تب نباشد سحرگاه دادن و میگوید ایکه و نیم سقمونیا اندر بیست درم جلاب که با آب آمیخته حل باید کردن و دادن هم اندرون آسایش

بکبار از صفرا پاک کند و از پس این شربت باز نباید داد و اگر باز آید ضعیف باشد و میگوید اگر طفل یا سال کرم باشد

یا ضعیف باشد هر شبانگاه ده درم خرمای هندی و بیست عدد آلوی سیاه فربه در یکمن آب باید کشت تا یکی نیمه و بدست

مالیدن و ده درم شکر در وی گداختن و بدادن تا بر آن بخسبد و بامداد پیش از بر آمدن آفتاب کشکاب دادن و هر گاه که اهل تخم
آلوی بدست مالیده و پخته دشوار توانند خورد دوا دیگر آن باشد که از بامداد آلو را و خرمای هندی اندر آب گرم کنند و شبانگاه
مالند و شکر در حل کنند و بدهند خوشتر و لطیفتر باشد و گروهی گفته اند اگر در ابتدای بیماری در روزگار تب زاید حاجت باشد که طبع نرم شود
و هر روز دو استار ترنگبین در یکمن آب حل کنند و بدهند و اگر بدین نرم نشود پنج استار خرمای هندی در آب گرم تر کنند و هر شب و هر بامداد
بپالایند و ده درم شیر خشت یا ترنگبین در وی گدازند و بدهند خوشتر و لطیفتر گروهی گفته اند که اگر در ابتدای بیماری و روزگار تب زاید
حاجت باشد که طبع نرم شود هر روز دو استار ترنگبین در یکمن آب حل باید کرد و بداد و اگر بدین نرم نشود پنج استار خرمای هندی در آب
حل کنند و هر شب و هر بامداد بپالایند و ده درم شیر خشت یا ترنگبین در وی گدازند و بدهند و جوارش میگویند سه استار ترنگبین در آب سرد
حل کرده کسی را که بتدبیر لطیف حاجت آید بجای کشکاب باشد و اولیتر آنست که در تبهای که دست از ترنگبین کوتاه دارند و اگر چاره
نباشد بی خرمای هندی و آب آلو ندهند و بعوض آن آنجا که ده درم ترنگبین خواهد داد هشت درم شیر خشت دهد علی الجمله ترنگبین را
اندر تب صفراوی بی چیزی ترش چون آب غوره و آب انار ترش و آب آلو و آب خرمای هندی نشاید داد از بهر آنکه این
نتوان بود که صفرا گردد و اگر در تب دل حلق خشک میشود و تشنگی غلبه میکند پیش از کشکاب شربتی تری فرمایند باید داد چون جلاب خام
یا آب آلو و آب خرمای هندی و آب انار ترش و آب کدو و آب خربزه هندی و آب برگ خرفه و آب تخم آن و لعاب اسپغول
با شکری اگر دهان خشک نشود پیش از کشکاب سکنگبین دهند چنانکه اندر بابها ارجوزه و یم از کشکاب سیم ازین کتاب یاد کرده آمده است
و اگر بیمار کشکاب نخواهد آب کدو با آب انار آمیخته بجای کشکاب باشد آنچه دادن از بهر ادرار بول اندرین تب موافق شود اهل اندرین است
که روز نوبت تب آب تخم خرفه و سکنگبین یا آب خرمای هندی و شکر یا آب خربزه هندی یا آب غوره و شکر آمیخته یا آب انار
ترش و شیرین یا آب خیار ترش و اندکی شکر چیزی دیگر ندهند و اگر حرارت سخت قوی باشد اندرین تب تنها قدری طباشیر سوده در افکنند علی الجمله
اندرین روز هیچ غذا ندهند چون کشکاب و غیر آن دور دارند و اندر تب پس از آنکه لرزه و سرما آسوده شود اگر آب سرد خورد و خواب نشیند
اگر از معده و جگر مانع نباشد چون صنعف و آماسی و خلط نضیج نیافته در میان نیاید آب سرد نشاید داد و همچنین در تب
ی اندر چیزهای سرد دادن افراط نشاید کرد الا آنگاه که ترسند که تب محرقه شود از افراط حرارت و چنان باید که وقت نوبت
نده از طعام و شراب خالی باشد و روز آسایش بامداد سکنگبین سرد کرده خورد و از پس آن بدو ساعت کشکاب خورد و از پس کشکاب یکبار ساعت
سکنگبین شربتی دیگر سخت موافق باشد و از پس دو ساعت دیگر مزوره کدو و اسفناج و بامزوره ماش مقشر یا طفیل ماش مقشر یا آب غوره
مزوره از اسفاناخ کوک سبز که و مغز بادام با شکر آمیخته اولیتر آن باشد که مزوره یا با غوره زنند و با از پس آن چیزی ترش دهان خوش کنند
زیرا که لذت چیزی تیز مبارک است و اگر در معده هیچگونه صفراوی نه باشد که مستحیل شود و صفرا گردد در حل جمز زیت بروغن بادام یا شیره مغز بادام و مغز
ن و اند که کوک موافق باشد و شبانگاه که خواهد خفتن شربتی از آب غوره با شکر و طباشیر یا آب انار و یا آب تخم خرفه یا لعاب
اسپغول بخورد و بر آن بخسبد و اگر وقت نوبت تب پس از نماز باشد بامداد شربتی کشکاب رقیق دادن روا باشد
اندر تب رها کنند شربتی سکنگبین دهند موافق باشد و پای در آب گرم نهادن و مالیدن رفاحه در آن وقت یا پس از آنکه
ت تب را از سر گشته و سکنگبین که بروز نوبت پنجم و ششم خورد بر روز هی باید بدین صفت شیره تخم خیار
درم تخم کشنه ده درم سرکه سی درم آب بجوشانند تا نیمه آید و بپالایند
کفک بر دارند پس این جلاب را با همین سرکه و بدین شیره تخمها افکنند
ی صفت تب در چهارده روز آید نگاه باید کرد اگر از بیماری تحلیل
باید کرد و از نوبت ششم که روز آسایش است از وی روز سیزدهم

آن روز غذا نباید گرفت و بسکنجبین و آب انار قناعت کرد تا نوبت تب مقدم بحران تمام کند و بگذرد باذن الله عز و جل و چون وقت بحران آید
و ماده پخته باشد اگر طبیعت کار خویش کرد و ماده را دفع کرد فبها والا تدبیر دفع آن باید کرد و نگاه داشتن تا ماده بکدام جانب
میل دارد و اگر میل بگشتن میباشد و قی همی افتد تدبیر دفع آن بقی باید کرد و اگر در روده پیچش و قراقر پدید آید و پیچیدن و گرانی
باشد و اسهال تمام نمی کند تدبیر دفع آن باسهال باید کرد و اگر تقاضای بول باشد و آنرا تمام نمیکند طبیعت را بدفع آن چیزها که ادرار کند
یاری باید داد و اگر بر پوست گرمی و تری همی پدید آید و عرق تمام نمیکند دفع آن بعرق آوردن باید کرد و برخلاف میل ماده
هیچ دفع نشاید کرد از بهر آنکه خلاف میل طبیعت باشد هیچ نشان میل ماده بنا بر استفراغ و دفع باسهال میباید کرد و اگر
بیمار از پس هضم بگرمابه خواهد روا باشد اگر نشانهای نضج پدید آمده باشد از بهر آنکه ماده تب لطیف باشد و تحلیل باسانی
پذیرد خاصه اگر هر روز اندر گرمابه رفتن عادت داشته باشد و از پس پدید آمدن نضج و از پس گرمابه هم استفراغ بهترین
علاجی است لیکن اندر روز آسایش باید و در روز نوبت تب نشاید از بهر آنکه منفعتهای گرمابه و تدبیر آن اندر جزو دوم از گفتار
سیم ازین کتاب یاد کرده آمده است و اگر بیماری باشد که بشراب میل کند یا اگر آدمی باشد که نزدیک او شراب مباح است اگر از
پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ هرگاه که از گرمابه بیرون آید و بر آساید و غذا بخورد و از غذا بیاساید شراب رقیق ممزوج
یک بهر شراب بستد و دو بهر آب مقدار نیم من آب [illegible] دو خویشتن را نیک بپوشد و عرق تمام آورد و باقی خلط را بیرون اندازد پس اگر تشنگی
و درد سر و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته شراب نشاید داد و تدبیر شراب هم اندر جزو دوم از گفتار سیم یاد کرده آمده است و از پس روز
چهارم اگر حرارتی مانده باشد سکنگبین بزوری که اندرین باب وصف کرده آمده است همی باید داد و اگر حاجت آید که اندکی بیخ کرفس اندرین
سکنگبین بار دیگر نخست اندرین بپزند و باید دانست که علاج غب لازم همچو علاج خالصه است لیکن غایت اندر پزانیدن خلط بیش از آن باید کرد
که اندر غب خالصه است و چیزهای سخت سرد دادن چندان روا نباشد [illegible] بیش از آنکه نشان نضج پدید آید استفراغ نشاید کرد
و در گرمابه نشاید رفت و از اول چیزهای نرم یا آب میوها و شراب بنفشه طبع را نشاید جنبانید

اندر شناختن علامتها و علاج غب غیر خالصه علامتهای غب غیر خالصه را دوازده علامتست یکی آنکه مدت سرما و لرز
درازتر از مدت سرمای غب خالصه باشد و بسیار بشخ لرز نباشد دوم آنکه وقت نوبت بنظام نباشد و در وقت آن مناسب نباشد سیم
عددهای نوبتهای آن از احدی معلوم نیست چنانکه عدد غب خالصه است و بهر گونه که باشد بیشتر از هفت نوبت نباشد جالینوس میگوید
جوانی را دیدم که او را شش ماه غب غیر خالصه آمد و خداوند کتاب کامل الصناعه میگوید بیماری را دیدم که او را در آخر تابستان
این تب آمد و تا فصل بهار در آن بیماری بماند با آنکه علاج صواب همی یافت چهارم آنکه اندر سرما نباشد پنجم آنکه نوبت تب دراز
باشد که بیست و چهار ساعت و تا سی ساعت در تب باشد ششم آنکه روزگار آسایش نیز دراز باشد چنانکه چهل و هشت ساعت
استوده باشد [illegible] بسبب گمان افتد که تب ربع است و ربع نباشد هفتم آنکه نضج دیرتر پدید آید هشتم آنکه عرق کمتر از تب غب
خالصه باشد نهم آنکه تشنگی سخت نبود دهم [illegible] یازدهم آنکه بول غلیظ و رنگین باشد و گاه باشد بسبب گرانی [illegible] ماده
بول بگیرد [illegible] باشد دوازدهم آنکه نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و بار مختلف باشد و در [illegible]
و نوبت چنان نباشد که اندر غب خالصه باشد بباید دانست که دوا این تب از غب خالصه ماند از [illegible]
تب باشد پس بدین مقدار که از دوازده ساعت باشد فرق آن از غب خالصه و در باشد و علاجها ماند
باشد از علاج آنچه یاد کرده اند اگر دور بیشتر بگردد [illegible] و اگر دلیل غلیظ [illegible]
گرده شود [illegible] نشود و اگر [illegible] اتفاق بیفتد از طبع نرم کردن [illegible]
حقنه از بابونه و [illegible] و برگ چغندر و تخم [illegible] و بنفشه و [illegible]

قوی‌تر و قانونها که اندر جزو دوم از گفتار سیم ازین کتاب یاد کرده آمده است جمله یاد باید داشت تا از آنجا معلوم گردد که ازین بیماری بحث
طعامهای غلیظ دور باید داشت و بتدریج بلطیف گردن چنانکه یاد کرده آمده و بیشتر بنهاد غذاهای سرد چندان دلیری نباید کرد که در عقب فالج
نشاید کرد و اگر هر چند روز طعامی که تن را شاید بخورد دست کند بسخت‌تر سود مند باشد و اسهال را توقف باید کرد تا نفخ پدید آید
چون وقت اسهال باشد مسهل معتدل باید داد و اندر کشکاب چیزهای بر نهند و لطیف کنند و اندر باید پخت چون نخود و تخم بادیان
و سعتر و زوفا و پودنه و سنبل در خور مزاج کنند و کشکاب را که از کشک جو و نخود پزند یا نیم سخت معتدل سود مند باشد و اگر دلیل
زنگین و سفن سریع بود بامداد کشکاب ساده باید داد و در میان آن کار سکنجبین با آب سرد و اگر چنین باشد که زور نبض
کشکاب و غذا بخورد هر دو باز باید گرفت و سکنجبین قناعت باید کرد و اگر چنین نباشد که در آخر نوبت کشکاب با شکر خورد
یا سبوساب یا روغن بادام و شکر را با اندکی نشاسته گندم یا آب سرد و شکر و روز آسایش ساکن باید بود و حرکت در
نشاید کرد از بهر آنکه حرکت طبیعت را از پیرایندن خلط باز دارد و خلط را بگذارد و به تا بیک جا میرد و اندر تن پراکنده گرد
و بیماری بدین سبب درازتر گردد و اگر ساکن باشد خلط عفن در جای خویش آرمیده باشد و طبیعت بروی مستولی گردد و بزا
و دفع آن کند اما آنچه اندر نفخ بیماری بد سکنجبین زوری است یا کلنگر یا سکنجبین سرشته با آب بادیان کلنگر اندر وی گرا
و اگر کلنگر اندر آب گرم مدت بمالند و اندکی تخم بادیان در روی کوفته نهند و بپالایند و سرکه را فکنند و سکنجبین بیارند
شراب لطیف و برنده باشد و چون اثر نفخ پدید آید پایستگی تدبیر استفراغ می‌باید کرد و چیزی که در نوبت بدان استفراغ
کلنگر که حجت با سکنجبین آمیخته با قدری خیار شنبر اندر وی حل کرده باشند یا تربد ترکیب کرده و شراب افسنتین همه موافقت
معده را دباغت کند و قوت دهد تا غذا را هضم کند و بلغم تولد نکند از بهر آنکه کرده در افسنتین سه قوت سود مند است یکی قوت
قبض است که معده را قوت دهد دوم قوتی لطیف کننده است سده بگشاید و رطوبت را لطیف کند و گذرهای اخلاط را پاک کند
و ادرار بول کند سیم قوتی است که هوا را جذب کند و اصل این بیماری غلط هوا است که رطوبت را گرم کند یا عفن گرداند
لیکن نشانهای نفخ پدید نیاید افسنتین نشاید داد از بهر آنکه بقوت قبض که اندر وی است ماده را صلب کند و خامی زیاده شود
نسخه شراب افسنتین بگیرند افسنتین رومی پنج درم تربد سپید تراشیده نیم کوفته دو درم سنبل یک درم گل سرخ پانزده
درم در شراب بپزند تا یک من باز آید بپالایند و هر بامداد مقدار چهل درم باده درم شکر یا با یک درم شهد بخورند نسخه دیگر افسنتین
هفت درم مصطکی دانه سادج هندی و سنبل و صبر و غافقون و گل سرخ از هر یکی دو درم زعفران نیم درم جمله را در دو من آب
بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و یک من عسل یا شکر یا ترنجبین در افکنند و بقوام آورند در بعضی نسخهای دیگر یک درم بیخ بادیان
و یک درم بیخ کرفس و نیم درم انیسون و نیم درم اسارون و یک درم پودنه یاد کرده‌اند و قرص بنفشه در این بیماری سخت نافع است
صفت قرص بنفشه بگیرند بنفشه ده درم تربد سپید یک درم رب السوس نیم درم سقمونیا دانگی حلبه را کوفته و بیخته با پنج درم شکر سرخ
اندر آب گرم کنند تا اثر نفخ ظاهر شود و این مسهل نشاید داد نسخه دیگر بنفشه و تربد و رب السوس و سقمونیا بدین
نسخه بیش بگیرند و دانگی پودنه با انیسون زیاده کنند و دانگی کثیرا و کثیرا با آب گشنیز یا گلاب حل کنند و دارو بدان سرشته
و حب کنند و بخورند صفت مطبوخ مطبوخی که بوعلی سینا ترکیب کرده است بگیرند غافث و افسنتین و هلیله کابلی از هر یکی
پنج درم تخم خربزه و خیار بادرنگ و تخم کرفس از هر یکی ده درم تربد سپید نیم کوفته یک درم خیار شنبر یک استار مویز دانه بیرون کرده
سپستان سی عدد انجیر دو عدد سکنجبین پانزده درم جمله را بپزند چنانکه رسم است و نیم دانگ سقمونیا بر صد درم ازین مطبوخ ترکیب
کنند و بخورند این مطبوخ سخت واثق است لیکن چنان داند که ده درم تخم کرفس در وی بسیار است و خطا یا از ناسخ است دو د
تا پنج درم تمام است و آب لبلاب با تربد و اسفناج و شکر یا طبوس خیار شنبر مسهلی لطیف باشد و نیم درم تربد و یک طسوج سقمونیا با

غاریقون و یک طسوج سقمونیا و هفت درم گلشکر بسرشند یا بعصارهٔ گل تازه و پنج درم شکر با شراب گل بخورند مسهل قوی اندک
فعل باشد **نسخهٔ قرص طباشیر** که در آخر تبهای صفراوی سود دارد طباشیر گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم خیار تخم خیار بادرنگ
و تخم کدو از هر یکی سه درم پاک کرده رب السوس دو درم ترنگبین پاک کرده ده درم قرص کنند چنانکه رسم است و هر قرصی یک مثقال
نسخهٔ دیگر اندر تبها که با تشنگی باشد و سرفه باشد سود دارد طباشیر گل سرخ صمغ کثیرا از هر یکی چهار درم تخم خیار و خیار بادرنگ
تخم خرفه بیخ سوسن از هر یکی هشت درم زعفران دو درم نشاسته سه درم کافور یک درم بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرص
کنند قرص یک مثقال **صفت قرص گل** از بهر تبهای غب که صفرا بر رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درم سنبل سه درم بیخ سوسن
پنج درم تخم کشنه تخم خیار پاک کرده از یکی چهار درم قرص کنند از هر یکی مثقالی **نسخهٔ دیگر** اندر تبهای غب غیر خالصه
که صفرا و رطوبت برابر باشد سود دارد گل سرخ پنج درم مغز بادام سپید کرده پنج درم گل ارمنی سه درم صمغ عربی پنج درم تخم کدو پنج درم
مصطکی یک مثقال سنبل یک درم نشاسته سه درم مغز تخم خیار پنج درم رب السوس سه درم خوردن یک مثقال **نسخهٔ قرص بنفشه**
قرص بنفشه اگر با تب سرفه باشد سود دارد بنفشه پنج درم اگر طبع خشک باشد سود دارد بنفشه ده درم تخم خشخاش پنج درم کشنه و مغز
تخم خیار از هر یکی پنج درم کثیرا و رب السوس از هر یکی چهار درم هر بامداد یک مثقال با جلاب بخورند و گاه باشد که حاجت آید
چهار درم سقمونیا و هفت درم تربد زیاده کنند و شربت دو درم کنند **نسخهٔ قرص غافث** اندر آخر تبهای کهن سود دارد و خداوند
یرقان را و درد جگر را نیز سود دارد عصارهٔ غافث پنج درم گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درم طباشیر سه درم ترنگبین دو درم خوردن یک مثقال
نسخهٔ قرص [illegible] اندر تب غب خالصه و غیر خالصه که با تشنگی بود و درد سر و طبع خشک بود سود دارد مازریون که هفت روز
آب بسرکه تر کرده باشند پس خشک کرده و آرد جو و هلیله زرد و شکر طبرزد از هر یکی را استاری یک مثقال خوردن **نسخهٔ قرص قرط**
اندر تبها که با اسهال باشد سود دارد قرط و طراثیث و بلوط و حب الآس و بذر الحماض را استاری خوردن یک مثقال **نسخهٔ قرص
امیرباریس** اندر تبها که با تشنگی و کرب و ضعف معده باشد و جگر نیز سود دارد امیرباریس زرشک را گویند بگیرند عصارهٔ امیرباریس ده درم
گل سرخ ده درم بیخ سوسن و عصارهٔ غافث و تخم خیار و خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران
و تخم خرفه از هر یکی دو درم ریوند چینی و سنبل از هر یکی یک درم کافور نیم درم ترنگبین ده درم ترنگبین را به آب حل کنند دواها را بدان
بسرشند و قرص کنند قرص یک مثقال **نسخهٔ دیگر** اندر تبهای که با آماس معده و جگر بود سود دارد امیرباریس پاک کرده از دانه
رب السوس و گل سرخ و مغز تخم خربزه و خیار از هر یکی ده درم مصطکی و سنبل و عصارهٔ غافث از هر یکی دو درم تخم کشوث و تخم کاسنی
از هر یکی سه درم روناس که بتازی فوه گویند و ریوند چینی و زعفران از هر یکی دو درم طباشیر یک درم و نیم ترنگبین شش درم
قرص کنند هر قرصی مثقالی و بباید دانست که چون خلط عفن بسیار باشد حاجت آید که پهلوها را و معده را ضمادی برنهادن که گرم کند و خلط را بپزاند
و معده را قوت دهد **صفت ضماد** بگیرند سه درم لادن و اندر هفت درم روغن سوسن و هفت درم روغن گل گدازند
و پنج درم روغن سرخ و دو درم مرداسنگ و دو درم زاج و دو درم مصطکی همه را بکوبند و بدین لادن گداخته بسرشند و هر گاه که معده
فا باشد برنهند و اگر دو درم دارچینی و دو درم اشنه زیاده کنند نیکوتر باشد و گرمابه در اول بیماری زیان دارد و رطوبت خام بگدازد
و بر آن موضع ریزد که در وی عفونت می‌ریزد و بدین سبب مادهٔ عفونت زیاده گردد و خلطی که لطیفتر باشد از او تحلیل کند
و آنچه کثیف‌تر گردد و در آخر بیماری که خلط پخته باشد و استفراغ کرده شود سود دارد خاصه که اندر پوست خارش و بثرها پدید آید
بابونه و اکلیل الملک و مانند آن اندر آب بپزند و خویشتن را بدان آب بشویند سخت نیک باشد و چیزها که در ادرار بول کند
از پس پدید آمدن نشان نضج تمام سود دارد و بهترین چیزها که اندرین باب بکار است سکنجبین بزوری است **باب چهارم
[illegible]** اندر تب محرقه دو گونه باشد و هر دو تبی باشد لازم و اگر یکبار دستکاری کنندش ظاهر

بلغ

نباشد یکنوع را ماده صفرای سوخته باشد که اندرون رگهای همه تن عفونت پذیرد و یا اندرون رگهایی که نزدیک دل باشد و دیگر قسم مورد حسکر عفونت
پذیرفته باشد و تولد بلغم شور از رطوبت رقیق باشد با صفرای سوخته آمیخته گردد پس از آنجا که ماده نوع دوم هم از تیزی صفرا باشد که رطوبت
رقیق را شور و عفن کند و اعراض این تب صعبتر از اعراض تب غب غیر خالصه است بدین سبب واجب کند که بیماری کوتاه گردد
و پیران را تب محرقه کمتر آید از بهر آنکه حرارت ایشان سخت قوی نباشد و صفرا در تن ایشان بسیار نباشد و اگر پیر را تب محرقه آید خلاص
دشواری یابد از بهر دو چیز یکی آنکه قوت پیر ضعیف باشد دوم آنکه سبب سخت قوی باشد قوت آن با این سبب برابری نتوان کرد و کودکان را
و جوانان را بسیار تر آید و محرقه کودک را سهلتر باشد از بهر آنکه مزاج کودک میل بتری دارد و بسیار باشد که کودک را در تب محرقه سبات
پدید آید یا حالی که مانند آن باشد از بهر آنکه حرارت تب بخارهای تر بر دماغ او بر آرد و اگر کودک شیرخواره باشد و اندرین تب شیر خواهد
و آنکه بخورد از معده او بر تنش شود و بقراط میگوید عرض لهم فی الحمی المحرقة رعشة فان اختلاط الذهن یحل عنه الرعشة و میگوید که هر بیماری را
که اندرین تب محرقه رعشه پدید آید اگر سخن بیهوشانه گوید رعشه زایل شود و طبیبان گفته اند سبب زایل شدن رعشه اندرین حال آنست
که دماغ تا بغایت گرم شود و سخن بیهوشانه گفتن گیرد پس از بهر آنکه دماغ که مبدا عصبهاست گرم شود و عصبها نیز گرم شود و رعشه زایل شود

علامتها

تب محرقه از دیگر تبها به پنج نوبت علامت توان شناخت یکی آنکه حرارت این تب لازم باشد و تابش سوزانتر از ظاهر
باشد و بدان سبب تشنگی سخت عظیم باشد و بقراط میگوید اگر اندر تب محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود و از بهر آنکه تشنگی اندرین تب
سبب خشکی شش باشد و بحرکت سعال رطوبتها جنبش و فرو ریخته شود از گوشت نرم که نزدیک اوست دوم آنکه در آغاز این تب فراشا
و لرزه نباشد و هیچ عرق نکنند الا نزدیک بحران و روز بحران هم در آغاز فراشا کنند و هم در آخر عرق کنند سیم آنکه زبان سیاه باشد
یا زرد یا درشت و درشتی سهلتر باشد و زردی میانه باشد چهارم آنکه فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه نوبت تب غب قوی تر باشد
و رنگ روی و چشم سرخ پنجم آنکه بحران او بقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق و بباید دانست که نکس اندرین بیماری کمتر افتد و اگر افتد نیکوتر
از دیگرها افتد

این تب همچون علاج تب غب خالصه باشد لیکن از بهر آنکه اندرین تب تابش سوزانتر از غب باشد تدبیر تسکین حرارت
قویتر باید و اصل تسکین حرارت چهار است هوای خانه خنک کردن و شربتها و غذاهای خنک دادن و نطولها و ضمادهای خنک بر سر و سینه
و دیگر بکار داشتن اما تدبیر هوای خانه آنست که در تابستان بادهای بهار پیدا آورند آهسته می کشند و برف و یخ بسیار نهند
و شاخهای بید شسته کرده بستر کنند و میوه بسیار چون سیب و آبی و بسیاری از این میوه ها بنهند و گلاب و کافور در اندکی صندل سوده
و اندکی سرکه بر میوه ها و بر بید همی زنند و بنفشه و نیلوفر اگر حاضر توانند کرد بسیار حاضر کنند و بستر بیمار را از فرش طبری سازند و اگر
خانه باشد که در وی کند رآب تواند بود و دیوار خانه گل پاکیزه اندوده باشند و عوض کاه اندران گل بنفشه کرده باشند
سخت نیک باشد و گلاب و سرکه بر دیوارها زنند تا بوی گل بیخ دهد و بستر بیمار بر تختی باشد که در زیر آن آب میگذرد و از شربتها سکنجبین
که از شیره تخم خیارین و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کشنیز ساخته باشند با آب آلو یا آب تمر هندی سخت موافق بود و
لیکن اگر طبع نرم باشد آب انار دانگ و پوست چاو یا بیز اگر نرمی طبع بیش از آن باشد که هر روز یک مجلس یا دو اجابت می کند
چیزی که بر نرمی طبع زیادت کند نباید داد و تدبیر باز داشتن نباید کرد و شراب ریواج و شراب آب انار و شراب صندل
و شراب سیب ترش با گلاب باید داد و هر ساعت شراب صندل سخت موافق باشد و آب خربزه هندی و آب خیار ترش داشته
با اندکی شکر یا اندکی سکنجبین ساده همی باید داد و همه روز این شربتها اندک اندک همی باید داد و هر گاه که از سر نضج پدید آید و حرارت
تب و اعراض آن بحال خویشتن باشد سحرگاه قرص کافور با سکنجبین ساده باید داد و وقت آفتاب بر آمدن [illegible]
کرده اگر در معده و جگر و دیگر اندامها اندر [illegible] ضعیف نباشد و آماس و دردی نباشد [illegible]
در آب سرد دادن و گشادن اثر نضج باید و قانون آب دادن در باب دوم از این [illegible] آمده است

[illegible] بگیرند صندل سپید سوده کرده پنجاه درم یک شبانه روز با یک من آب تر بیخ شنار آب غوره و یک من آب فو[ا]غار کنند پس بجوشانند

تا به نیمه آید و به دست بمالند و بپالایند و یک من شکر بر نهند و به قوام آورند شربتی ده درم با آب تخم فرفه و اگر کسی را تشنگی [illegible] این شراب

از پس آب غوره بپزند و بسیار باشد که بیمار بسبب برآمدن بخار با سر دماغ از خویشتن غافل شود و اگر تشنه شود آب نخواهد هر گاه

اثر غفلت بیند هر ساعت جرعه جرعه آب اندر دهان او فرمایند تا بکار نرود که حلق او خشک نشود و اگر حاجت باشد لعاب اسبغول

رقیق با آب انار می باید داد و دانه آلو که گوشت او بکار برده باشند و لختی باز مانده بدو دهند تا اندر دهان میگرداند

تا کام و زبان خشک نشود و دانه خرمای هندی که با آن لختی گوشت او باشد دهان تر دارد و تشنگی بنشاند و اگر مانعی باشد روغن گل و نیلوفر

سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار میچکانند تشنگی بنشاند و مانع نزله و سعال باشد با اندر سر گرانی باشد دلیل برآمدن بخار باشد بر دماغ با این مانع

هیچ ازین نشاید کرد و زبان کارترین چیزی که با این موانع بر سر نهند آنست که بر سر بیمار دوشند از بهر آنکه بیم باشد که سرسام

تولد کند لیکن اگر بخار که بر دماغ برآمده باشد بخار صفرا باشد ازین روغنها و آب سرد و شیر همه سود دارد و فرق میان بخار صفرا و بخارهای [illegible]

که بخار صفرا خواب نباشد و بینی خشک باشد و بخار بلغم بینی را تر دارد و سر گرانتر باشد غفلتی و سباتی با آن باشد و اندرین حال روی و بینی

سرخ باشد سخت خون از بینی آوردن صواب باشد و اگر نه تدبیر آن باید کرد که ماده از اعضای فرو کشند و بسیار باشد که تشنگی

گرمی و خشکی باشد شراب خشخاش هم در گشکاب بخورد با گرمی و خشکی تب برابری کند و بخواباند از بهر آنکه در خواب تری گشکاب و خشکی دیگر

تشنه بنهایت رسد و تشنگی زایل شود و اگر بیمار را نیست با رخفتن عادت دارد تکلف کند تا عادت بگرداند از بهر آنکه خفتن بر پشت

[illegible] دهان خشک کند و بیمار تشنه شود [illegible] بگیرند مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو و رب سوس

پانزده سوس و ترنجبین راست راست بکوبند و بپزند و بلعاب اسبغول حب کنند یک حب در دهان میگرداند تا تشنگی بنشاند

[illegible] که تشنگی بنشاند طباشیر یک درم کثیرا و صمغ عربی و نشاسته از هر یکی سه درم رب السوس [illegible] درم تخم فرفه

و مغز در دهن گیرد و ساعتی بدارد و پس بریزد و زبان او کلال [illegible] درشت باکیزه بمالند تا بکار رود و درشتی از وی برخیزد و بر اثر آن

اندکی لعاب اسبغول با جلاب بباید داد و پشت سینه او بخرقهای کتان و گلاب و صندل آغشته پوشیده باید داشت یا دم زدن

او باعتدال باشد و هر زمان کوشیدن زدن او میباید داشت و همچنین هر ساعت سرکه و گلاب و روغن گل اندکی کافور میباید بویانید

و بر جگر نیز خرقها کتان گلاب سرد کرده میباید نهاد و نگاه باید کرد تا وقتی که بیمار عرق خواهد کرد ازین خرقها هیچ بد و

نزند و بستر او در جنگ نکند تا تحلیلی که خواهد بود باز نگردد و بیماری دراز نشود و اگر هم اندرین تب درازی بیماری با سلامت تر از تیزی

تب باشد محمد زکریا میگوید هر گاه آب آلو بباید داد و بامداد گشکاب و قت نیمروز آب خیار با آب فرفره هندی و وقت خواب لعاب

اسبغول و ورق و نشاندن حرارت هیچ تقصیر نباید کرد و سخن طبیبان جاهل که گویند منا نعت اندر فرو نشاندن حرارت کردن

ما را پس افکند مشغول نباید بود که من هر دو طریق آزمودم طریق فرو نشاندن حرارت بیخطر تر و با سلامت تر یافتم و طریق دیگر

دست در بیکس حرارت بسته دارند نه طبیعت که بیمار بدست علت باز داشته باشند تا تب دماغ او بریان کنند

و معده او را بسوزد و عصبها را اندر کشد و قوه خشک تولد کند و بسیار باشد بسبب تشنج خشک در عصبها و عضلها پدید آید [illegible]

تولد کند سینه و گردن او را بموم و روغن بنفشه بیاراند و بباید داشت و اگر در موم روغن بنفشه و خطمی کوفته و بیخته سرشته باشند

سخت موافق باشد و گدودی را باشد و برگ فرفه کوفته بروغن گل بر سینه و گردن ضماد کنند و تدبیرهای غذا همچنانکه اندر غب

خالصه یاد کرده آمده است میباید کرد و اگر بیمار غذا نخواهد یا مانعی باشد اندر روزی دو بار گشکاب باید داد و در روز دوم آنوقت باشد

که قوت ثابت اندکی ساکن تر باشد و روزی که تب سوزان تر و صعبتر باشد گشکاب با آب آلو آمیخته باید داد تا هر بیمار را از بهر شربتی نماید [illegible]

و تا اندر صعب تب معده او از شربت خشک و چیزی که بغذا ماند نگاه باید داشت جالینوس اندرین تب در وقت صعبی تب طعام فرموده است

تا هم قوت رفته باشد و اگر بیمار را شهوت طعام نباشد بنگرند اگر در فم معده خلطی باشد آن را بقی پاک کنند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت دهند
بچیزی که در جوارش و مزاج باشد و طعامهای خوشبوی که شهوت طعام را بجنباند پیش بیمار آورند چون مرغ که اندر خمیر گرفته پخته باشند و در تنور بریان
کرده پیش او بشکافند و نان خانگی گرم سوی یابند و سرکه مصوص بچشانند شهوت طعام را بجنباند و بوی سیب و به که با آب تر کنند
شهوت را بجنباند و اگر بیمار را شهوت گل آید از ترکیبی و مغز تخم کدو و خیار و مانند آن حلوا سازند و در روغن بادام بدو دهند
و باید دانست که بیشتر این سبب فصد هوا تیزتر شود و تب سوزانتر شود و بدین سبب بحثت اندر دلیل نگاه باید کرد اگر قوام آب
غلیظ باشد و رنگ او سرخ فصد باید فرمود و اگر بر خلاف این باشد فصد نشاید فرمود و تدبیر استفراغ مسهل اندر جزو دوم از این
گفتار باید خواند و مسهل از آن نوع باید ساخت که در علاج تب غب خالصه یاد کرده آمده است و اگر طبع گشاده باشد و بیمار را گرفتن حاجت آید
اقراص طباشیر ممسک باید داد و از جلاب و سکنجبین دور باید داشت **صفت قرص طباشیر ممسک** طباشیر و گل سرخ از هر یکی
دو درم و نیم تخم خرفه و تخم گشنیز بریان کرده از هر یکی سه درم و تخم کدو و تخم خیار از هر یکی دو درم صندل یک درم رب السوس و نشاسته از هر یکی یک درم
کافور دانگی و نیم زعفران دو دانگ و بگلاب ارشته کنند و بپزند با گل قرصی مقدار یک درم و نیم صمغ عربی سود دارد و اگر در گلاب مقدار
یک درم حب الآس کوفته و آب پاره کرده در گلاب بپزند قوی باشد و شراب آبی و شراب ریواج موافق باشد و سفوف الطین بدین صفت سود دارد
و بگیرند اسبغول بریان کرده و گل ارمنی و طباشیر از هر یکی دو درم صمغ عربی یک درم و اگر اسهال خونی باشد اندر سفوف الطین دم الاخوین
در بوند چیزی زیاده کنند و سفوف با شراب آبی دهند یا با سماق یا با آب برگ خرفه و آب سماق و آب سیب نیکو باشد و هرگاه که تب
و بیماری در انحطاط افتد گرمابه نیم گرم که میل بسردی دارد روا باشد و اگر تب از این باشد که از بلغم شور تولد کند گرمابه در خورتر باشد
محمد زکریا میگوید اگر این تب در آخر بیماری سرما کند دلیل باشد چنانکه بقراط میگوید بیمار خلاص یابد و اگر سرما کند و قوت قوی باشد
بیمار بر خطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود و باید دانست که هرگاه که ماده تب اندر حوالی معده باشد حس گشتن و تا سه
قوی باشد و قی بکند بهتر باشد و اگر قی فرمایند بسکنجبین و آب نیم گرم صواب باشد اگر ماده غلیظتر باشد ایارج فیقرا که صبر آن مغسول
باشد سود دارد و تا چهار صبر باید داد تا استفراغی بکند و از پس آن انار ترش و شیرین دادن تا حرارت ایارج را تلافی کند
پس اگر تشنگی باشد و افراط آن مفرط شود آب و شراب انار که اندر وی پودنه تلخ پخته باشند و آب سیب ترش با آب آبی که بر وی
سپرده بسته اندر وی جوشانیده باشد آب انار ندارد و اگر بر معده ضمادی از صندل و گلاب و آب سیب و آب مورد تر و
بید با اندکی لادن و رامک بر نهند صواب باشد و اگر پوست انار و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند بشراب یا سرکه سرشته بر معده
نهند روا باشد و اگر قی سودا بر آید اسفنجی بسرکه تر کنند و بر معده نهند و گاه باشد که این تب بحران بعرق کند و یا برعاف
و هیچ استفراغ بحرانی را باول بار نشاید گرفت لیکن چون افراط کند بضرورت باک نشاید کرد اما تدبیر باز داشتن عرق
که جامه سبک کنند و هوای خانه خوش چنانکه یاد کرده آمده است و عرق از وی پاک نکنند از بهر آنکه هر چند پاک میکنند بیشتر آید و
بگذارند و پاک نکنند خشک شود و باز ایستد و اگر حاجت آید برگ مورد تر و آب آبی با روغن گل بجوشانند تا آب برود و روغن
این روغن در پشت و مفاصل همی مالند و اگر مورد تر نیابند برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و مازو و آبی پاره کرده اندر
شراب بپزند و مقدار چهار یک وزن آن روغن بر افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر مازو نیم کوفته اندر آب
بپزند با این اخلاط قوی تر باشد و برگ مورد و گلنار و کهربا سوده همچون غبار بر وی همی پراکنند و اگر افراط از حد بگذرد لعاب
و آب به دانه آبی یا صمغ با آب بپزند و طلا کنند و اطراف او در برف و یخ کوفته نهند و تدبیر رعاف آنست که بر سر
می نهند و پلیته بسرگین خر تر کنند و در بینی نهند یا قطره تری آن در بینی چکانند و من دیدم که هیچ تدبیر باز نتوان داشت

دست فصد کردم و مقدار بیست درم خون بیرون کردم در حال بایستاد و بسیار باشد که اندر تب سبب بر آمدن بخاری بر دماغ سبات پدید آید و تدبیر آن باشد که بیمار را بیدار همی کنند و آواز بلند می دارند و با او سخن همی گویند و پایها او از بن ران تا قدم به بندند چنانکه او را از الم آن جز بود باشد و اگر مانعی نباشد شیافی لطیف بنهند تا طبع بگشاید و بر چهره و بر گردن و بر میان دو کتف شیشه حجام بر نهند و حجامت کنند و بسیاری باشد که عطسه دادن گیرد و بدان سبب دماغ ممتلی گردد و قوت ضعیف شود و تدبیر باز داشتن عطسه آنست که چشم و بینی بیمار همی فرمایند مالیدن و بفرمود تا تکلف کند و آروغ بر می آورد و گردن و اطراف او نیک همی مالند خاصه بروغن بنفشه و اگر قطره دو سه روغن بنفشه نیم گرم در گوش چکانند صواب باشد و نمد گرم کرده بر پس گردن او همی نهند و گرد و دود از آن دور دارند و بسیار باشد که هر وقت که تب گرم تر خواهد شد صفرا بر فم معده بیمار ریزد و غشی آرد در حال آب سرد بر روی و سینه او همی زنند و گلاب و صندل و کافور بویانند و باد زنند و گشادن معده و شکم او اندیشه کنند و مالیدن و اطراف بستن تا ماده فرونشود و گاه باشد که حاجت آید که بینی بیمار بگیرند و انگشت اندکی در دهن او نهند تا حرارت باندرون باز گردد و قوت را برانگیزانند و سکنگبین با آب گرم در حلق او فرو ریزند تا از دو مقصود یکی حاصل گردد یا ماده از فم معده فروتر رود و طبع اجابت کند یا قی باز گردد و اگر این ممکن نگردد مقدار سه درم شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند و در حال که بگوش آید بیست جو و نار دانگ دهند و چون این عادت داشته باشند پیش از وقت گرم شدن تب چند لقمه نان پاکیزه در آب غوره یا در آب انار ترش در آب لیمو دهند نافع باشد ان شاء الله تعالی

باب پنجم از گفتار نخستین از جزو سیم

اندر تب مطبقه و علامت و علاج آن تب مطبقه دو نوع است یکی آنکه خون در رگها یا بیرون رگها عفن گردد و از عفونت آن تب تولد کند دوم آنکه خون گرم شود و بجوشد و بقراط این نوع دوم را سونوخس گوید یعنی تب عفونی است و سبب این لازم است اما سبب گرم شدن خون در بیشتر حالها یا سده باشد یا سببی قوی از سببهای حمی یوم و این تب تبی است که میان حمی یوم و حمیات عفونی نه اینست و نه آن و فرق میان این تب و حمی یوم آنست که سبب این تب عفونی گرم شدن خون است و سبب حمی یوم گرم شدن روح و فرق میان این تب و تب عفونی آنست که سبب این تب عفونی خلط نیست و سبب تبهای عفونی عفونت اخلاط است پس معلوم شد که این تب یکروزه است و نه عفونی است و نه دق لیکن گاه گاه این تب از حال خویش بگردد یا عفونی شود یا دق و بباید دانست که هر گاه که مردم را از ریاضتها و استفراغها که عادت کرده باشد باز مانده بسببی از سببها یا باختیار خویش باز ایستد و در طعام و شراب هم بر عادت همی رود اندر تن او و رگهای او بر ودی امتلاء سده امتلایی پدید آید و هر وقت که ناگاه حرکتی و ریاضتی قوی کند خون اندر تن بجنبد و بسبب سده امتلایی دم تواند گرم شود و یکبار بجوشد و سبب تب گردد و سببهای تولد سده اندر باب هفتم از گفتار نهم از کتاب دوم یاد کرده آمده است و اندر باب بجنبیدن از خود بجنبیدن ازین گفتار نیز اشارتی کرده آمده است سبب نوع دیگر آنست که خون اندر رگها یا بیرون رگها عفن شود و زود عفونت پذیرد و گرم شود و بجوشد چون بسیار انگور و آب میوه ها اگر یکروز تمام گرم شود و بجوشد و این تب تبی لازم باشد هیچ بگسارد و گسارید آن با بحران نیک باشد یا بمرگ و درجات این تب سه است یکی آنکه اول صعب تر باشد و اندک اندک آهسته تر شود و این را بتازی منحط گویند و این سهلتر باشد دوم آنکه هر ساعت قوت تب میفزاید و صعب تر میشود بحران روز هفتم کند و این را بتازی الزاید فی الصعود گویند علاج این مشکلتر باشد بحران آن در بیشتر حالها روز هفتم کند و این را بتازی الواقف گویند حال این تب اندر مشکلی میان این و آن باشد و بسیار باشد که هفت روز بر یک درجه و بر یک حال مانده باشد و گاه باشد که بسبب بسیاری علامتها دشوار گردد

علامتها اندر این تب علامتها سه گونه نگاه باید کرد یکی علامتهای سونوخس دوم علامتهای عفونت سیم علامتهای بگردیدن سونوخس و نوعی دیگر شدن اما علامتهای سونوخس پنج است یکی آنکه تب لازم باشد

و بالا زمی تب رنگ روی و چشم سرخ باشد و رگها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سر رگها که فصد آن عادت بوده باشد و بینی خارش کرد
و آب از چشم او همی آید دوم تب بدان سوزانی باشد که تب محرقه و غب خالصه باشد و اگر دست بر اندام او نهند گرمی او همچون
گرمی اندام کسی باشد که از گرمابه بیرون آید و گرمی و تری و خوش گرآید سیم آنکه بسیار باشد که حلق و کام و لب و زبان آماس گیرد
دوم بدشواری و اندر بیشتر حالها دم زدن او بدم زدن خداوند ضیق النفس ماند و بعضی طبیبان این تب را الحمی الربو گویند و بتازی
دشواری دم زدن را ربو گویند و سبب این ربو آن بود که خون بیشتر اندر دل و جگر و حوالی آن باشد و آنجا که گرم شود و گوشد
بخارهای آن همه اندر سینه و ششش جمع شود و ربو تولد کند چهارم آنکه نبض بسبب نرمی عظیم و قوی ممتلی گردد و بسبب تب سریع
و متواتر باشد و از بهر آنکه امتلای خون و عفونت ندارد و اندر اختلاف بدان درجه نباشد که اندر تب محرقه و غب خالصه باشد
پنجم آنکه دلیل لطیف و ارغوانی باشد و لطافت از بهر گرم شدن و جوشیدن باشد و ارغوانی رنگ خون گرم شدن و علامتهای مطبقه که از علامت
خون تولد کند سه نوعست یکی آنکه تب گرمتر از سونوخس باشد و اعراض آن قوی‌تر و با تب محرقه ماند دوم آنکه نبض سخت مختلف باشد
سیم آنکه دلیل تیره و ناخشنودی باشد و علامت بگردیدن سونوخس گویند آن باشد که هر گاه که سونوخس بگردد و عفونی یا محرقه
یا سرسام شود علامتها بگردد و علامت تب دوم پدید آید و بباید دانست که هر گاه که از روز سیم و چهارم نضج و علامت بحران ظاهر گردد
روز هفتم بحران باشد و هم برین قیاس اگر روز هفتم اثر نضج و علامت بحران ظاهر باشد علامت درازی بیماری باشد و خلط خام
با خون آمیخته باشد و آنجا که خلط خام آمیخته باشد ممکن شود که روز چهاردهم بحران کند و این تبها بیشتر گیرد و از دوازده سالگی تا چهارده سالگی
و اندر فصل بهار بیشتر باشد و کسی را که گوشت آلود و فراخ رگ باشد و بسیار باشد خاصه گوشت خوار و شراب خوار باشد و هر گاه
که با این تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد و چون دست برزنند آواز طبل کند و بیمار بی آرام باشد و در بستر همی گردد و از اجابت طبع هیچ آسایش
نیابد پس برص او خشک زند و سبزی پدید آید نشان مرگ باشد علاج اگر در سونوخس قوت مساعدت باشد بفصد باسلیق
و اکحل باید گشاد و خون تمام برداشت و اگر فصل سال موافق فصد باشد و عمر بیمار دستوری دهد چون چندان بر باید داشت
که بیمار را غشی افتد یا بحد غشی رسد از بهر آنکه غشی یکبار حرارت تب زایل کند و فصد از روز اول یا دویم یا سیم باز پس نباید افکند
و انتظار نضج نباید کرد از بهر آنکه خون جوشیده باشد و بسیار باشد که از پس غشی یا قی یا عرق کند یا اسهال صفرا و بسیار باشد که فصد و آب سرد
از دیگر علاجها مستغنی کند و جالینوس میگوید آنجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر اندر احشا آفتی نباشد علاج آن آب سرد کنیم اگر احشا
آفتی باشد که آسان در توان یافت یا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد علاج آن هم با آب سرد و کم کردن امتلا دارد و بایجک
لکار دارند محمد زکریا میگوید بسیار باشد که اندر تب حاده آب سرد و میوه‌های تب اندر حال ساکن شود لیکن بعد از آن آهسته باز آید
و باشد که تا چهار روز یا بیشتر بدارد تا رعاف پدید نیاید یا عرق نکند زایل نشود و سبب این آن باشد که طبیعت اندر بحران
بوده باشد بسبب آب سرد از آن باز مانده باشد و تاخیر افتاده پس بر طبیب واجبست که نیک تامل کند تا هیچ علامت بحران بیند
اگر بیند در آب سرد دادن تاخیر کند و اگر نه دلیر وار آب سرد دهد از بهر آنکه خطر اندر آب سرد دادن پیش از آن نباشد
که بیماری دراز تر شود و اگر ندهد خطر آن بزرگتر باشد چنانچه در علاج تب محرقه یاد کرده آمده است و میگوید من هر دو طریق
آزموده‌ام دادن آب سرد هم خطر است و بعضی طبیبان گفته‌اند اندرین تب استفراغ همچنانکه در تب محرقه دهند بدان دارو یا کنیم
و اگر با این تب تخمه باشد طعام دشواری گوارد توقف کنیم تا طعام بگوارد پس فصد کنیم جالینوس میگوید هر گاه که اندر سونوخس
فصد کرده شود ممکن نیست که تب تبی دیگر شود بدین سبب درین تب هیچ علاج نافع تر از فصد نیست خاصه چندانکه
بحد غشی آید و اگر قوت چنان نباشد که غشی احتمال کند خون بدو دفعه بیرون کنیم و هم جالینوس میگوید پس اندرین تب
بهیچ حال تاخیر نباید کرد از بهر آنکه اگر فصد کرده شود در عافیت یا عرقی اتفاق نیفتد هم باشد که بیمار بمعنا چنانکه هر گاه که در فصد

تاخیر کرده شود و هم بیم باشد که همه ابواب علاج باطل گردد از بهر آنکه اندرین تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلا را بفصد توان کرد
یا باسهال یا بادرار بول و اندر تاخیر فصد حرارت خون زیاده گیرد و قوی تر شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و با ضعیفی قوت
فصد ممکن نشود و اسهال و ادرار هر دو حرارت را زیاده کنند و قوی تر شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و تسکین حرارت
جز بچیزهای سرد نتوان کرد و چیزهای سرد ... زیاده کند و امتلا نیز بسبب آنکه بازماندن بخارها از بیرون تن زیاده شود بدین سبب
تاخیر فصد با مساعدت قوت خطایی بزرگ است و هر گاه که طبیب بسر بیمار رسد تدبیر فصد باید کرد اگر چه از پس هفت روز یا ده روز
باشد و در این التفات نباید کرد که چند روز گذشت خاصه که علامتهای امتلا بر جای باشد و قوت مساعد و اگر قوت و فصل سال و سن بیمار
عمر بیمار و شهر و عادت او بعضی موافق فصد باشد و بعضی نه بعوض فصد حجامت باید کرد و اگر از این سببها بیشتر مساعد باشد هم فصد اولیتر باشد
لیکن خون بتفاریق بیرون باید کرد اندک اندک و بعضی طبیبان گفته اند که فصد در اول بیماری باید کرد و اندر روزگار تزاید و نزدیک
انتها فصد نباید کرد خاصه اندر بسیار کس اندرین تب که نه بوقت کرده اند هلاک شده اند از بهر آنکه قوت اندر وقت تزاید
بیماری و در انحطاط آن مساعدت نکند که اندر اول کند بدین سبب طبیب را با ضعف قوت اندر فصد کردن دلیری نباید کرد
اگر چه دیگر اسباب موافق باشد اعتماد بر قوت باید کرد و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق نباشد فصد یا حجامت باید فرمود
و هر گاه که قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی دیگر اسباب سهل باشد و بیمار خلاص یابد و در حال فصد کردن در گوهر خون نگاه باید کردن
اگر رقیق و تنک باشد با صعوبتها شراب عناب و شراب انار و مثل آن قوام باید داد و اگر غلیظ باشد سکنجبین ساده و زیرباج
لطیف باید کرد تا تحلیل بیشتر پذیرد و از پس فصد آب انار ترش و شیرین باید داد یا آب خرمای هندی یا جلاب یا آب خربزه هندی
یا سکنجبین و شراب غوره و مانند آن یا آب ترشه ترنج یا آب لیمو یا جلاب و شراب ریواج که آنرا با یخ داده خوابانیده است از بهر آنکه
سردی آن و سردی برف و یخ معده را قوی کند و اندر حال غشی کنار قرص در آب غوره و آب لیمو مالیده دهند یا مانند آن چیزی
و آن روز که فصد کنند غذا ها از این نوع باید داد که در باب غب خالصه یاد کرده آمده است و قوت ضعیف باشد مزوره مطبوخ
و زیرباج و جوزه مرغ خانگی باید داد و دیگر روز فصد کرد و نگاه باید کرد تا بیماری حاده بحرانیست یا حاده مطلق است یا از جمله بیماریهاست
که با آهستگی گذرد و اگر حاده بحرانیست و قوت قوی باشد بشربت و جلاب و آب انار و آب غوره و شراب بنفشه قناعت کنند
و اگر قوت ضعیف باشد بامداد شربتی شراب غوره یا غیر آن بدهند و وقت نمرورگ کشکاب رقیق با آب انار بدهند و اگر حاده
مطلق است که توقع باشد که روز هفتم بحران کند بامداد شربتی سکنجبین با آب سرد و شبانگاه لعاب اسبغول با شکر و آب انار
دهند و اگر شبانگاه شراب دهند که صفت کرده آید صواب باشد آلوی سیاه فربه سی عدد خرمای هندی ده استار هر دو در دو من
آب بپزند تا یک من آب بپزند و بپالایند جلاب ده استار آب انار ترش و شیرین ده استار آب ترشی ترنج یا آب لیمو با آن بیامیزند
و بپزند تا بنیمه باز آید و صد درم شکر طبرزد و پنجاه درم گلاب بر افکنند و بقوام آورند هر شربتی مقدار یازده درم با بیست درم
با دو درم تخم خرفه سوده بکار برند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد بیست درم طباشیر سوده و اندکی لعاب اسبغول با وی بیامیزند و اگر
قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن باشد اندر روزی دو بار کشکاب دهند و اگر طبع از دو بار کشکاب نفور باشد دوم بار
کشک سوده با آب سرد و شکر دهند یا سویق جو یا سویق گندم با آب گرم شسته اندر آب سرد کنند با شکر دهند یا خل زیت بروغن
بادام و شکر و مغز خیار بادرنگ و کتان و قرص دهند و اگر بیماری از جمله بیماریها باشد که آهسته گذرد و بحران روز هشتم
یا بیست و چهارم یا بیست و هفتم کند پس از شربت بده ساعت کشکاب دهند و پس از هفتم و زرار مزورها که در باب غب خالصه
یاد کرده آمده است چیزی که خواهند بدهند و اگر حاجت باشد که طبع نرم کنند آب انار ترش و شیرین و با شحم او فشارده
و شکر افکنده موافق باشد یا آب خرمای هندی و آب شیرخشت یا فلوس خیار شنبر و خرمای هندی و شیرخشت و ترنجبین

شیافه سازند از خطمی و بوره گل یا ارزیر جین یا از بنفشه و انده که سقمونیا و شکر با حقنه نرم کنند و اگر در احشا ورمی باشد پنج درم فلوس خیار شنبر و ده
درم ترنگبین و ده عدد عناب و ده عدد آلوی سیاه از جمله در یک من نیم آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند بپالایند و بدهند
و فلوس خیار شنبر و عناب و ترنگبین در آب عنب الثعلب سخت موافق باشد و مقدار پنج درم فلوس خیار شنبر اندر آب کشنیز
حل کرده و پالوده هر بامداد موافق بود و سکنجبین با آب انار ترش دهند و لعاب اسبغول و شکر اندر آب انار دهند
و موضع ورم را از اول صندل و فوفل و گل ارمنی و آب کشنیز و آب عنب الثعلب و آب کشنیز بر می نهند و با قرص زعفران
آب کشنیز تر بر می نهند یا برگ خطمی و انده که اسبغول اندر آب عنب الثعلب و آب کشنیز بر می نهند و در فصد تاخیر نکنند
صفت ضماد که اندرین موضع سود دارد و موم روغنی کنند از موم سپید و روغن گل یا روغن بنفشه و عصاره کشنیز و عصاره
ساق تره ساق و برگ خرفه و دو سه قطره سرکه بهم بزنند و بر خرقه کتان طلا کنند و بر آن موضع نهند و اگر آماس اندر جگر یا اندر معده بود
حاره باشد از چیزی قوی کننده با این چیزها آمیختن چون مصطکی و آب آبی اندکی سنبل و اگر تابستان باشد ضمادهای سرد کننده بر نهند
و اگر زمستان باشد نیم گرم بر نهند و اندرین تبها این قانون نگاه باید داشت نخست که فصد کنند پس کشکاب دهند و اگر طبع خشک
باشد نخست شربتی طبع نرم کنند پس کشکاب دهند طعام نیز از آن دهند که طبع نرم کرده باشند و اگر در احشا وردی باشد یا در اول شود
نه کشکاب دهند و نه غذا اما اگر عفونت صفرا با خون آمیخته باشد تب تیزتر و سوزان تر باشد همچون تب محرقه و نوبت غب گرفتن می شود
و اعراض آن تب قوی تر پدید می آید هم از اثر آن باشد نخست فصد کنند لیکن در فصد اعتماد بر قوت باید کرد و از قانونها که
در جزو دوم یاد کرده آمده است غافل نباید بود و اندر تسکین موجب قانون و اندازه حرارت مبالغت بباید کرد بامدادی نیم
کدوی تر با جلاب دو درم طباشیر بمقدار دهند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد با آب کدو قرص کافور دهند و پس
از آن بدو ساعت کشکاب رقیق با آب انار آمیخته و شبانگاه آب خیار ترش با جلاب آمیخته یا آب خرمای هندی با شراب بنفشه
با این شراب که اندرین باب فصد وصف کرده آمده است و تخم خرفه و طباشیر با وی و هوا خنک کنند چنانکه یاد کرده آمده است
و چون هوای خانه خنک کرده باشند بیمار را جامه بپوشند تا بسبب خنکی حرارت اندرون باز نگردد و دل گرم نشود و هوای
خانه خوش بوی زدن پیش گیرد و در جهت نسیم او دل او می رسد و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور می بویاند و آوازهای بلند
و رنجها از وی دور دارند بحران بر قانونی که یاد کرده آمده است تدبیر لطیف باز گردد و انده که آب انار یا آب سیب یا جلاب
دهند و هرگاه که نزدیک بحران علامت آن پدید آید که بحران بعرق خواهد بود بیمار را از خانه خنک بخانه معتدل باید آورد
تا بحران باز نگردد و یا ناقص نشود و اگر از پس بحران اندر رگها باقی از ماده تب مانده باشد و بتحلیل آن حاجت آید آب کشته کرده
و فشارده و جوشانیده و صافی کرده با آب کشوث مقدار بیست درم با یک اوقیه سکنجبین ساده بدهند سه روز یا پنج روز و اگر
طبع خشک باشد آب آلوی کشته و زردآلوی کشته دهند تا باتر را برفق از تن پاک کند و گاه باشد که حاجت افتد که مسهلی داده شود
صفت مسهل آلوی سیاه و عناب از هر یک بیست عدد سپستان سی عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم تمر
هندی بیست درم گل سرخ هفت درم بنفشه چهار درم سنا مکی هفت درم شاهترج ده درم تخم خرفه و تخم کشوث از هر یک چهار
درم تخم بادیان و انیسون از هر یک ده درم هلیله زرد مقشر پانزده درم جمله اندر سه من آب خوب سبک بپزند پس اندر شیشه سبز
قرار کنند و سه روز در آفتاب نهند و شب جای گرم می نهند و از پس سه روز هر بامداد چهل درم با پانزده درم سکنجبین و ده درم
شراب بنفشه بدهند نافع آید ان شاء الله تعالی باب ششم از کتاب [illegible] اندر شطر الغب و اسباب
و علامات و علاج آن شطر الغب تبی است که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و نه کمابیش هر یک را حد نیست که از هر یک کدام بیشتر است
یا کمتر باشد و چگونگی او را از بهر آنکه گاه بلغم غلیظ تر و عفن تر با صفرا مرکب شود و گاه بلغم رقیق تر و آنها که تر و گاه ترکیب

محکم‌تر باشد و هر دو تب یکبار حرکت کنند و گاه بدان محکمی نباشد و گاه عفونت هر دو ماده اندرون رگها باشد و گاهی عفونت بلغم بیرون رگها
باشد و عفونت صفرا و گاه عفونت بلغم اندرون رگها باشد و عفونت صفرا بیرون بدین سبب گاه صفرا غالب‌تر باشد و گاه بلغم و گاه
هر دو یکبار حرکت کنند بدین سبب تبها که از هر یک تولد کند دشوارتر توان دانست و فرق دشوارتر توان کرد و گاهی نخست یک ماده حرکت کند
و نوبت خویش بدارد و یکبار دیگر وز ماده دیگر حرکت کند و نوبت خویش بدارد و بدین سبب علامتهای هر یک ظاهر باشد و گاه پدید و محسوس
گاهی یک ماده بیشتر باشد و گاهی هر دو بسیار باشد بدین سبب گاه اثر یکی ظاهرتر باشد و گاه اثر هر دو برابر باشد از بهر این
تفاوت و کمی و بیشی بیشتری تبهای مرکب را نامهای خاصه نیست و بعضی را نامهای خاصه هست و از جمله تبهای مرکب که آن را نامی خاصه است
یکی شطر الغب است که اندر شطر الغب ماده بلغمی ماده صفراوی را عسرتر کند تا بدین سبب نوبتهای تب صفراوی درازتر گردد و بحران
دیرتر کند و گاه باشد که ماده صفراوی ماده بلغمی را لطیف کرداند و زود نضج دهد تا بدین سبب نوبتهای تب بلغمی سبکتر شود و بحران زودتر اثر
کند لیکن بهر حال که باشد تبهای مرکب عسرتر و کندتر باشد تا گاه باشد که شطر الغب مدت شش ماه یا بیشتر بماند و بسیار باشد که شطر الغب حادث شود
و باشد که دق شود و باشد که بیمار مزمن شود و شخصی که اندر تن او صفرا باشد و عفونت زود پذیرد و در ریاضت عادت دارد اگر از ریاضت باز ایستد
و تدبیرهای رطوبت فزاینده بر دست گیرد بیماری او هم شطر الغب باشد و حال کودکان که از سالهای کودکی بسالها رسد همچون حال شخصی
باشد که در تن او تولد رطوبت بسیار باشد و در ریاضت عادت دارد پس از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای تری فزاینده بر دست گیرد
بیماری بیشتر شطر الغب باشد و شخصی باشد که اندر تن او رطوبت تولد بسیار کند هر گاه که ریاضت و تدبیرهای گرم کند و بر دست گیرد
بدین سبب بیماری او شطر الغب باشد و حال کودکان که از سالهای کودکی بسالها رسد همچون حال شخصی باشد که در تن او رطوبت بسیار باشد
و در ریاضت عادت دارد پس از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای تری فزاینده بر دست گیرد بدین سبب اندر بیشتری حال بیماری هر دو
شطر الغب باشد علامت ظاهرترین علامت آنست که یک روز نوبت درازتر و آهسته‌تر باشد و دیگر روز نوبت تب سبکتر باشد
لیکن گرمتر و آشفته‌تر باشد و بسیار باشد که اندر یک نوبت یا دو نوبت یا سه بار فراشا آید از بهر آنکه هنوز یک نوبت خویش تمام نداشته
که نوبت تب دیگر اندر آید یا در میانه تب هر دو ماده بهم باز کوشند و بدان سبب حرارت روی بموضع ماده آورد و ظاهر سرما یابد
یا ماده بر دیگر دست یابد مثلاً صفراوی که حدت‌تر شود و رطوبت را بگدازد و بر عضلها ریزد و بلرزاند تا بلغم غلیظ نیز صفرا را کمتر کند
و او را غلیظ کرداند و غلبه بلغم پدید آید و فراشا تولد کند و بدین سبب تب بسبب باز کوشیدن ماده‌ها با یکدیگر حرکت تب فرو می‌ایستد
و بسیار باشد که شطر الغب از غب دایمه و تب بلغمی نایبه مرکب شود و علامت وی آن باشد که هیچ سرما و فراشا نکند نه اندر اول
و نه اندر میان و اگر کند ضعیف و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست و اگر غلبه بلغم را باشد نوبتها درازتر باشد و فراشا
درازتر و ضعیف‌تر و نبض متغیر و اطراف زودتر سرد شود و دیرتر گرم شود و اگر غلبه صفرا را باشد نوبت کوتاه‌تر باشد و اطراف
او زودتر گرم شود و تشنگی زیاده باشد و عرق تمام کند و سرما و لرز قوی‌تر باشد و دلیل رنگین‌تر و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشد اعراض
هر دو برابر باشد علی الجمله این تب عرق کمتر کند علاج طریق صواب اندر علاج این تب آنست که بدین طبع نرم داشتن
و تدبیر تفتیح (?) و ادرار بول کردن و مسام گشادن و عرق آوردن و پاک کردن از ماده‌های تب بچیزهای بهتر و سبکتر و بدان طریق
آسانتر باشد فرزدن (?) اندر تدبیر سکنجبین حرارت کند و استفراغ قوی از پس نضج کند و از چیزهای که طبع نرم کند پیش از نضج روا باشد
آب لبلاب است اگر ماده بلغم بیشتر باشد با سکنجبین و اگر صفرا بیشتر باشد با سکنجبین یا شیره (?) و اگر صفرا و بلغم برابر باشد فلوس خیار شنبر در آب
خرمای هندی با مقداری ترنجبین و شربتها از این نوع که در غب خالصه یاد کرده آمده است جالینوس میگوید که گلاب باید که (?)
تب را افزون (?) گرداند و گلاب رطوبت زیادت دهد و تب بلغمی را عسرتر و دیرگذارتر کند و من میگویم این اعتراض بر جالینوس خطاست
از بهر آنکه در بیماریهای مرکب هیچ صواب‌تر از آن نیست که شربت مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد اندر آن شربت تصرف کند

دور (?)

و قوت حرارت او از آن شربت بکاهد ماده در بسته باشد ماده را لطیف میکند و قوت جنسی را که سبب دل در بسته تا دل را در رود را
استوار دارد و با حرارت یاری کند و آنجا که حرارت قوی باشد و این تصرف نتواند کرد هر چه کند سود ندارد و هم این کس که این اعراض
گرد نیست میگوید او بیشتر آن است که بعوض بیل چیزی معتدل در میدوی چون کرفس و شبت بکار برند انسته است که اندکی بیل اندر سکنگبین
بدان گرم نباشد و لکن آب حرارت او را معتدل کند و قوت او را بموضع ماده رساند و اگر چه اندک باشد لطیف کردن او را لطیف کردن
گرفتار نبود فقد و اندرین باب شکر و سکنگبین روزی شکری و سکنگبین ساده عسلی و شراب غوره عسلی و نقیع صبر در آب کشته و آب بادیان
موافق نباشد تا کردن سکنگبین اندر آب گرم با آب ترب مواب بود و دار اربول که باب بخورد و آب تخمها که شیره او و آب بادیان
کشیده باشند بدار و های معتدل باید کرد و تدبیر عرق آوردن را الجمله باید کرد که اندر باب هشتم از جزو دوم
از این گفتار یاد کرده آمده است و غذا هم بدان ترتیب که اندر تب غب خالصه یاد کرده آمده است روزی که تب قوی تر باشد مزوره
آب غوره و آب انار ترش با اسفاناج و مغز بادام بار بزیبا در روزی که تب آهسته تر بیش طیهوج و دراج و تذرو و جوزه مرغ خانگی
بریان کرده با زیرباج و غوره با مانند آن کرده و اندر طعام و ماکول و شبت و سعتر در آن کار و اندکی تخم بادیان و زیره بیشکنند از هر
در جوز و علت صفرا و بلغم و تدبیر استفراغ نیز هم بر آن تدبیر و ترتیب دارو ها از آن نوع باید ساخت در جمله اندر علاج این تب تا تب
علاج تب غب غیر خالصه علامتها باید کرد صفت حب مسهل که از پس نضج باید داد ایارج فیقرا یک درم تخم حنظل نیم درم سقمونیا دانگی و نیم
کتیرا دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنانکه رسمست صفت حب دیگر که اندر آخر تبهای کهن سود دارد هر شب دو درم بدهند مصطکی
و هلیله زرد و ریوند چینی عصاره غافث افسنتین گل سرخ از هر یکی یکدرم زعفران نیم درم جمله با آب کشنه سبز کنند و حب کنند
و اندر بعض نسختها بعوض هلیله زرد صبر سقوطری کرده اند و اگر عصاره غافث و عصاره افسنتین بدست نیاید غافث و افسنتین
عوض آن کنند صفت قرص گل که در آخر تبهای کهن سود دارد گل سرخ و بیخ سوسن از هر یکی چهار درم ترکیبش سه درم سنبل و افسنتین
رومی و طباشیر از هر یکی دو درم شربتی دو درم صفت قرص گل که اندر تبهای گرم باید دادن گل سرخ شش درم بزر کاهو و صمغ عربی
از هر یک چهار درم نشاسته و زرشک پاک کرده با عصاره آن و طباشیر و تخم خرفه از هر کدام دو درم کتیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی
از هر یکی یکدرم کافور دانگی الشربه وزن درمی صفت قرص که اندر تبها با سعال و اسهال باید داد سنبل و عود و زعفران از
هر یکی سه درم عصاره زرشک دو درم ریوند چینی و گل سرخ گلی که تمام شکفته باشد و طباشیر و صمغ عربی بریان کرده و کهربا از هر یکی پنج درم
تخم خرفه بریان کرده شش درم گل ارمنی هفت درم الشربه درمی و نصف از کتاب دوم از جزو سیم باب هفتم اندر تبهای بلغمی
نایبه و علامات و علاج آن هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندر وی پدید آید و گرم شود
و سبب تب بلغمی گردد و عفونت اندرون رگها باشد سر ماده را نشانکند از بهر آنکه از جای خویش بیرون نیاید و بر عضلها
ریخته نمیشود و باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتست با قوام و سپید و بی طعم و مزاج و صورت او سرد و ترست و طعم بلغم نایبه
یا شیرین باشد یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود طعام او از شیرینی به تیزی گراید و این را تازی بورقی گویند و گاه باشد که
قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد و این را تازی زجاجی گویند علامتها علامت این تب از هشت چیز باید جست یکی
از سرما و گرما و تب و چگونگی آن دوم از عرق سیم از نبض چهارم از رنگ روی پنجم از نفس ششم از بول هفتم از اعراض
که اندرین تب پدید باشد و باید دانست که هر نوعی ازین رطوبتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگرگونه است اما آنچه از جهت گرما
و سرما و چگونگی آن باید جست آنست که هرگاه که سبب تب رطوبت زجاجی یا رطوبت ترش باشد سرما و لرز قوی باشد
و سرمای زجاجی پاینده تر و قوی تر از همه باشد لیکن سرما یکبار ظاهر نشود و نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها
سرد شود تا بدان حد که گویی اندامها در میان برف است و بدشوار گرم شود و تا گرم شدن هر زمان سرما معاودت می کند

از بهر آنکه ماده پس غلیظ باشد و سبب سرما اندرین تب بلغمی باشد که اندر راه عفونت پذیرفته باشد و عفونت همی پذیرد و سبب لرز بلغمی باشد
که عفن شده باشد و از بهر آنکه عفونت نخست در بلغم شیرین و شور تولد کند پس در ترش و پس اندر زجاجی اثر عفونت این دو نوع
دیرتر پدید آید و سرمای صعب و لرز نیز دیگ اشها باشد و هرگاه که سبب تب بلغمی شور باشد در اول بیماری و آغاز تب فراشها
کند لیکن سرما بدان اندازه نباشد که از بلغم زجاجی باشد و چون مدت برآید سرما قوی‌تر شود و اگر چه بدان اندازه سرمای زجاجی نباشد
و سرما با بلغم شیرین کمتر از سرمای همه انواع بلغم باشد از بهر آنکه او بطبع نزدیکتر است و اگر دست بر وی نهند حرارت تب اندر او
هموار نباشد جای کمتر باشد و جایی بدان گرمی نباشد و آنجا که کمتر باشد نخست بدان گرمی نماید لیکن چون یکزمان دست بر جای
بدارند گرمتر شود چنانکه گویی چیزی گرم از قعر تن همی بالا آید و بظاهر تن همی رسد و هیچ حال حرارت او بدان اندازه نباشد
که حرارت تب صفرایی باشد و در بیشتر حالها مدت این تبها تا هیجده ساعت بکشد و مدت آسایش شش ساعت باشد و پاک
بگسارد و آنچه از حال عرق آمدن باید جست آنست که از بهر آنکه ماده بلغمی است گاه گاه نمی زیر پوست پدید آید چنانکه پنداری که
عرق خواهد کرد لیکن از بهر آنکه ماده بلغمی است و بس غلیظ است عرق کمتر کند و اگر عرق کند هموار نباشد و آنچه از حال تشنگی باید جست
آنست که غلبه تشنگی اندر تب بلغمی نشان شوری ماده باشد و آنچه از رنگ روی باید جست آنست که چنانکه اندر تبهای دیگر رنگ
روی برافروزد اندرین تب نیفروزد لیکن برنگ بیشتر بزردی و سبزی و سپیدی زند چون رنگ ارزیز و آنچه از نبض
باید جست آنست که اندر ابتدای تبها غشی بسیار افتد از بهر آنکه بلغمی به هیچ حال […] و ضعف فم معده باشد و بدان سبب
شهوت طعام باطل شود و طعم دهان سخت ناخوش باشد و بسبب ناخوردن طعام قوت ضعیف گردد و غشی تولد کند و از بهر آنکه
ماده این تب بلغم است و گوهر بلغم گران و نرم است نبض سرمای این تب ناگرانه و عنود باشد و بسیار باشد که […] ها
نفخ کند و باشد که سپرز بزرگ شود **علاج** اندر علاج این تبها قانونها که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است
یاد باید داشت و از بهر آنکه ماده این تبها گاهی شور و گاهی ترش و گاهی زجاجی علاج هر یک در خور ماده باید کرد و آنجا که
ماده تب بلغم شیرین باشد داروها که بکار باید داشت که اندر گرمی و لطیف کردن معتدل باشد و گاه باشد که چیزی حک با آن بباید آمیخت
مثلا چون گلنجبین یا سکنجبین ساده سرشته و مانند آن و آنجا که ماده بلغم ترش باشد یا زجاجی داروهای قوی‌تر و لطیف کننده‌تر و گرم‌تر
باید […] و چون فلفل و دارفلفل و مانند آن و اصل اندر علاج همه انواع آنست که اندر ابتدای بیماری سه چیز عنایت کنند
یکی نرم داشتن طبع باندازه اعتدال دوم قی کردن هم باعتدال سیم تدبیر ادرار بول کردن بداروهای لطیف کننده
معتدل و آنجا که بینند که ماده غلیظ نیست یا اندکست و تنها زود خواهد بود سه روز اول سکنجبین دهند و اگر بینند که ماده
غلیظ است در اول بیماری غذا اندک کنند لیکن تدبیر معتدل کنند تا اگر گرسنه بودن و بر گرسنگی خفتن و ریاضت […]
اندرین تب اگر بیم ضعف قوت نباشد سود دارد و اگر بیم ضعفی پدید آید و بنفذ اندر قوت نباید از بهر آنکه بیماریهای بلغمی مهلت
دهد بر خلاف بیماریهای حاده باشد و مهلت ندهد و آنجا که در اول بیماری اندر طعام بر عادت بیمار رفته آید و تدبیر غلیظ کرده شود
پیوسته بر آن نشاید رفت و از پس یک هفته از آن بباید گشت و در جمله اندرین تب تدبیر غلیظ چنانکه اندر تب ربع کنند نشاید کرد
نخست مزوره باید داد پس اگر ترسند که قوت ضعیف شود مزوره مرغ باید داد و بهترین تدبیری اندر علاج این تب آنست
اندر ابتدای بیماری خاصه اندر نوبتهای تب نخست فرمایند تا سکنجبین و آب گرم بسیار باید داد تا آنکه بآسانی برآید غنیمت باید داشت
و اگر بر نیاید دل در آن نباید بست و اگر چیزی بر نیارد ماده تب را لطیف کند و با […] و آنجا که ماده غلیظ باشد
نخست چیزی باید داد که آنرا لطیف کند چون سکنجبین ساده یا بزوری و نخست فرمایند تا آب ترب و سکنجبین و اگر ترب را اندر سکنجبین
غرغره کنند یک شب و بامداد آن ترب و آب سکنجبین بدهند و پس از یک ساعت ترب و تخم ترب و شبت اندر آب بجوشانند و پالایند

دادن باید

و آن آب با سکنگبین بزوری بیامیزند و بدهند و آنجا که تشنگی سخت نباشد و بی تکلف قی همی افتد خاصه اندر ابتدای تب تا هم
آن نباشد که ضعف قوت با خشکی تولد کند و کسی را که تب دشوار باشد قی نشاید فرمود و اندر تدبیر لطیف کردن ماده بهترین
شربتی گلشکر است در آب گرم که اخته و از پس یک هفته بچیزی لطیف کننده حاجت آید اندرین آب که گلشکر خواهد کرد چهت اندکی
تخم بادیان و تخم کرفس بجوشانند لطیفتر شود و سکنجبین بزوری و سکنجبین ساده و ماء العسل که اندر وی قوت زوفا باشد لطیف کننده است
بو خاس ایفون هم برین است که نامهضت زور کند و آب بادیان و مانند آن نشاید داد میگوید از پس مدت زور صواب است و اگر
بچیزی که ماده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول آورد حاجت افتد چون انیسون و مصطکی هم از پس مدت روز نشاید داد تا هم بر سرما
تب برابری کند و هم تشنگی تب را زایل کند و جمله اندر تبهای بلغمی عنایت بفم معده بیشتر باید کرد و گلشکر با اندکی پودنه و انیسون
و مصطکی خاییدن اندرین باب سخت نیک باشد صفت ضمادی که فم معده را قوت دهد سنبل سه درم لادن دو درم گل سرخ
و قصب الذریره از هر یک پنج درم زعفران یک درم جمله را بکوبند و بآب مرزنگوش و آب سیب بسرشند و بر فم معده نهند گرم کرده
و تدبیر نرم داشتن طبع اندر ابتدا از گلشکر مسهل باید کرد خاصه اگر قوت قوی باشد ده درم گلشکر اندر مقدار هشتاد درم آب لبلاب
یا ده درم فلوس خیار شنبر ده درم فانید اندر آب لبلاب یا ده درم شکر و پنج درم تخم معصفر سوده اندر آب لبلاب صواب باشد و اسهال
بلغم کند برفق و اگر صفرا با بلغم آمیخته باشد شراب بنفشه یا بنفشه پرورده یا بنفشه خشک سوده با شکر اندر لبلاب یا مقداری شیرخشت
اندر لبلاب یا ده درم گلشکر با سی درم ترنگبین پاک حل کرده صواب باشد و باید دانست که اندرین تدبیرها و شربتها افراط و الحاح
نشاید کرد و خرمای هندی و عناب و آلو و مانند این نشاید داد و اندرین تبها صفت مسهل که طبع را برفق فرود آورد و معده را
قوت دهد و چون ازین بیمار بیاید هفته بگذرد اگر به سبب تنج پدید آید دادن نشاید و تربد و مصطکی و زعفران از هر یک ده درم شکر
طبرزد سی درم هر شب یک مثقال بدهند اگر طبع نرم نباشد و اگر هر روز دو مجلس اجابت کند بدین حاجت نبود و هر شب که این شربت خورد
بامداد پنج درم گلشکر بخورد و بر اثر آن ده درم سکنجبین عسلی بخورد و آنجا که حرارت باشد و کشکاب حاجت آید اندکی بیخ بادیان و بیخ کرفس
اندر کشکاب بپزند و نخست گلشکر خورد و پس کشکاب و آنجا که حرارت ظاهر باشد کشکاب نشاید داد مدت سه روز که اول بیماری باشد
هر بامداد بیست درم سکنجبین باید داد و باید که آب و از پس سه روز هر بامداد نخست مقدار هشت درم گلشکر باید داد و از پس یک ساعت
بیست درم سکنجبین با اندکی آب و اگر تشنگی و حرارت رنجه دارد گلشکر سحرگاه باید خورد و بامداد که آفتاب بر آید بیست درم
سکنجبین ساده و اگر بوقت آفتاب بر آمدن کشکاب دهند صواب باشد و از پس کشکاب چهار ساعت بیست درم سکنجبین ساده دهند
و آنجا که دلیل رقیق و غلیظ باشد اگر فصد کنند روا باشد و از پس چهارده روز سکنجبین و قرص گل باید داد و مالیدن اندامها
بروغن و بیرون اندرین تب سودمندتر از آن باشد که اندر تبهای دیگر اندر ابتدای بیماری و آنجا که اندر تن خلطی گردان باشد
مالیدن بروغن احشا را ضعیف کند و هر گاه که بیمار مالش آرزو کند حال قوت و حال تب و حال سرما نگاه باید کرد اگر قوه
قوی باشد و تب سخت نباشد و سرما یک می لرزاند مالش سخت بروغنهای لطیف کنند سودمند باشد و اگر برخلاف این باشد
روغن مالیدن نشاید و اگر قوت و تب و سرما میانه باشد مالش و روغن معتدل باید کرد و گفته اند مالیدن بروغن زیت
و خانه عنکبوت سود دارد و آنجا که سرما و لرز بود شراب سعتر و شراب مرزنگوش سودمند باشد صفت شراب سعتر
بگیرند سعتر و ناخواه و زنجبیل و گل سرخ و پودنه و کشنیز خشک از هر یک سه درم مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد همه را اندر دو من آب
بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و پیش از وقت نوبت یک ساعت سی درم بخورند گرم کرده صفت شراب مرزنگوش
بگیرند مرزنگوش و بابونه و اذخر و عاقرقرحا نیم کوفته از هر یک پنج درم جمله را همچون شراب سعتر بپزند
و باید دانست که از وقت طعام تا وقت نوبت تب شش ساعت باید که در میان افتد و کمتر از چهار ساعت و طعام کوکب

در حاشیه: [illegible]

خورد و زیربار و خل زیت بسکر و بوده وطرحون مروزی سازند که اندر وی چغندر و اسفناج و کدو آب کامه باشد هوا بباشد

صفت حب مسهل که اسهال بلغم کند بگیرند تربد و غاریقون از هر یکی چهار دانگ حب النیل یکدرم ایارج فیقرا چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنانکه رسمست با آب کرفس **صفت حبی دیگر** تربد و مغز تخم معصفر از هر یکی یکدرم غاریقون چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون و تخم کرفس از هر یکی دانگی و نیم مقل دانگی حب کنند چنانکه رسمست هر هفته ازین نوع مسهل باید داد و در میانه هفته با تب باید فرمود

صفت ماء الاصول که از پس پدید آمدن اثر نضج سودمند دارد و ادرار بول کند بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر و پرسیاوشان و انیسون از هر یکی یک درم مصطکی و تخم کرفس از هر یکی دو درم جمله را در یکمن آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر بامداد چهل درم گرم کند و ده درم اندروی گدازند افسنتین دانگی و نیم مصطکی دانگی جمله بکوبند و با سکنجبین عسلی بسرشند و بخورند و اگر ماده سخت غلیظ باشد و نوبت سرد باشد از پس آنکه استفراغ قوی کرده باشد شربتی تریاق فاروق دهند و اگر روزگار زمستان باشد و بیمار پیر باشد و مزاج بارد باشد از پس استفراغ هر روزی دو دانگ یا نیم درم تریاق اربعه شربتی بدهند اندر آب بادیان یا اندر آب کی که در وی ریزه و اسارون پخته باشند و اندر تابستان و عمر جوانی و مزاجهای گرم ازین معجونات هیچ ندهند لیکن بر سکنجبین بزوری و کلکنجبین و قرص گل اختصار کنند **صفت ماء الاصول** که اندرین تب سودمند دارد بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کبر از هر یکی ده درم انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درم غافت و افسنتین و سکاعی و بادآورد از هر یکی پنجدرم فطراسالیون دقیق سه درم اندر دو من آب بپزند تا بنیمه آید هر بامداد ده درم بخورند با هفت درم کلکنجبین و اگر سه درم مصطکی اندرین ماء الاصول زیاده کنند بهتر باشد **صفت ماء الاصول** آنجا که لختی صفرا باشد سودمند دارد بیخ بادیان و بیخ سوسن از هر یکی ده درم بیخ اذخر هفت درم انیسون سه درم مصطکی دو درم غافت و افسنتین از هر یکی هفت درم هلیله زرد ده درم هلیله سیاه هفت درم بادآورد پنجدرم سکاعی چهار درم مویز منقی دانه بیرون کرده بپزند چنانکه رسمست **صفت مطبوخی** که آنجا صفرا بیشتر باشد سودمند دارد شاهتره و سکاعی بادآورد و افسنتین از هر یکی پنجدرم مویز منقی دانه بیرون کرده هلیله زرد ده درم بپزند چنانکه رسمست **صفت حبی** که دماغ و معده را پاک کند ایارج فیقرا هشت درم هلیله سیاه پنجدرم گل سرخ و عصاره غافت از هر یکی چهار درم نمک نفطی سه درم سکاعی و بادآورد از هر یکی چهار درم انیسون سه درم تربد ده درم مقل سه درم جمله را بکوبند و مقل را با آب کرفس حل کنند و دارو با بدان بسرشند خوراک یکدرم و نیم تا دو درم **صفت حبی دیگر** مصطکی دانگی عصاره افسنتین دانگی و نیم حنظل دانگی ایارج فیقرا پنجدرم غاریقون پنجدرم سکنجبین بسرشند و حب کنند و آنجا که مانعی باشد که بسبب آن مسهل نتوان داد اعتماد بر ماء الاصول و چیزهای لطیف کننده باید کرد که هم عرق آورد و هم ادرار بول کند و قرص گل اندرین حال و از پس پدید آمدن نضج نافع باشد **صفت قرص گل** از نسخه محمد زکریا گل سرخ ده درم عصاره غافت شش درم عصاره افسنتین سه درم مصطکی یکدرم سنبل و اسارون و عود خام و فقاح اذخر از هر یکی یکدرم شربتی سه درم اندر ماء الاصول یا کلکنجبین **صفت قرص گل** آنجا که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری دراز گردد سودمند دارد انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درم پودنه خشک و قاقله و حب بلسان از هر یکی ده درم عصاره غافت و عصاره افسنتین و فقاح اذخر و ریوند چینی و فطراسالیون و مصطکی و زعفران و سلیخه و گل سرخ و سنبل از هر یکی یکدرم شربتی چهار دانگ با ماء الاصول و اگر پشت پایها و پشت چشم و روی آماسیده پذیرد قرص گل با ایارج فیقرا باید ساخت

صفت آن انیسون پنجدرم مغز بادام تلخ چهار درم سه درم لک مغسول پنجدرم ریوند چینی شش درم ایارج فیقرا هشت درم زعفران سه درم و نیم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی سه درم پودنه خشک چهار درم گل سرخ شش درم سنبل شش درم جمله را با آب عنب الثعلب بسرشند و قرصها سازند هر یک دو درم هر بامداد یکی قرص با ماء الاصول بخورند **صفت قرص گل** نسخه جالینوس از بهر تبهای کهن که سخت باز نمانند و پشت پای و روی آماس گیرد سودمند دارد انیسون چهار درم ساذج هندی و اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام

صفت قرص
تلخ از هر کدام سه درم صبر چهار درم عصاره غافث سه درم تخم کرفس یکدرم آب کرفس قرص کنند و اندر آب بادیان و سکنگبین دهند
نسخه تابت قره کل سرخ تمام ناشکفته ده درم مصطکی و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کشنه و عصاره غافث و افسنتین از هر یک یک
طباشیر سپید درم شربتی دو درم در آب بادیان و کلنگبین و اگر ناخواه با کنگبین کبر سرشته و تعدار سه درم بدهند در آخر تبها که سخت بلرزاند و دو
شود سوددارد و غاریقون مقدار یکدرم یکمثقال با عسل سرشته بدهند سوددارد و بذر انجره یکمثقال با عسل سرشته بدهند سوددارد و اگر
تب قوی باشد ندهند که منفعت آن بمضرت باز گردد و شراب از پس نضج اندرین علت سوددارد و باشد که ماده را لطیف کند و بیراند دوا
عزیزی را مدد کند و ادرار بول کند و در گرمابه اندر آمدن بیماری که علت در اخلاط افتاده بود سوددارد و اندر گرمابه و آبزن قوی اکلیل
الملک و مرزنگوش و مانند آن باید تا اخلاط را لطیف کند و بباید دانست که نوعی تب بلغمی است که بیمار را در تب غشی افتد و سبب
او در بیشتر وقتها بسیاری و پراکندگی بلغم عفن باشد اندر تن و از بهر آنکه تبهای بلغمی از ضعف معده خالی نباشد و سبب گاهی ضعیف فم معده
سبب غشی کرد و گاهی از ماده تب بلغمی که بازدل و حوالی آن میل کند و روح از آن سرد شود و قوت مقهور شود و غشی پدید آید و
طبیعت جهد کند تا آن ماده را لطیف کند و حرارت تب و عفونت ماده بدان را یاری دهد لیکن اگرچه بدان سبب آن ضرورت سردی ماده خلاص یا
و نوبتهای آن تب همچو نوبت تب بلغمی باشد اندر چشم و روی تهیج و آماس پدید آید و رنگ روی بر یکحال نماند گاهی رصاصی باشد و گاهی زرد و گاه
کبودی و سیاهی و سبزی و چشمها تیره باشد و سرهای پهلوها بی درد و نفخ نباشد علاج این سخت مشکل است از بهر آنکه اگر ماده را بقوت بازگیرد از بند قوت بیمار
تکلیف کردن و تحلیل آن و فا نتواند کرد و از دفع آن عاجز آید بدین سبب بضرورت غذا باید داد از بهر آنکه اندر تن او خلطها باشد
که طبیعت او را بصلاح آورد و هضم کند تا قوت را مدد دهد و اگر غذا داده شود هضم درست نباشد و مدد ماده تب کرده و اگر غذا بازگیرند قوت تمامی
باطل گردد و اگر خواهند که ماده را برقی کمتر کنند سخت دشوار باشد از بهر آنکه ماده خام بسیار آید دارو های سبک برفق اجابت نکند
و بیم باشد که ماده را بجنباند و دفع نشود و منفذهای دم زدن و منفذهای روح را ببندد و اگر خواهد که استفراغی قوی کند و قوت طاقت
آن ندارد و صواب آنست که از نخست سه روز ماء العسل دهند و هیچ چیز دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی کشکاب دهند و گاه براز کشک
جو و نخود دیز بند یا نیم باد و بهر کشک جو و یکبهر نخود مشابه ده و حب کنند اگر قدری دیگر حاجت آید لختی با ن درجلاب یا در ماء العسل ترید کرده بدهند
و هر وقت که بخواهند کشکاب و جلاب چیزی دیگر خورد و اگر قدری شراب دهند سوددارد و خلط را بیزارد و قوت را مدد کند و آنگه که درد
بیماری طبع مجیب باشد نخست دو بار بحقنه از آب چغندر روانه کند یو رابپاک کنند و تن او را بروغنی که اندر وی قبض باشد چون روغن حربی
یا روغن سیر نخست بمالند و بدستهای بسیار و خشن و درشت تا خلط لطیف میشود و اندر زمستان روغن چیزی بهتر باشد جالینوس میگوید مرا اندرین
تب هیچ استفراغ شوا استم کرد الا بمالش و ترتیب مالش چنین باید نخست ساقها از بالا بزیر فرو مالند پس رانها و پشت و سینه را همچنین از بالا
بزیر فرو مالند و از سر شکمها تا با سر دستها فرو مالند بدین ترتیب از ساق آغاز کنند و بر بالا میشوند و بزیر تا سر دست فرو می مالند چنانکه
پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بیهوش گردد و چنین شمارند که روزگار بیماری یکسره در مالش مشغول دارند و یکسره در خواب و جای خواب او
خانه باید خشک و اندر گرمی و سردی معتدل از بهر آنکه قانون صلاح کردن این تب لطیف کردن ماده است بی آنکه گرم شود و هرگاه
طبع خشک شود حقنه از آب چغندر و بوره باید کرد و اگر طبع مجیب باشد امساک نباید کرد الا که ترسد که قوت ساقط شود و بماء العسل غلیظ اسهال
کمتر کند و غذا بیشتر دهد و اگر بیمار از ماء العسل نفور شود یا اگر اسهال از حد بگذرد و بعوض ماء العسل کشکاب یا گندم آب باید داد و اگر حاجت باشد
لختی سماق و نار دان و گندم یکجا بپزند رو ابا بهم و هرگاه که نبض ضعیف شود نان اندر شراب ممزوج تر کنند و بدهند لیکن اگر اندامهای اندرونی
آماس باشد نشان بدهد از بهر آنکه اگر در اندامهای اندرونی آماس باشد نه علاج را وجهی باشد و نه امید خلاص و رگ زدن هیچ روی نشاید از بهر آنکه سبب ماده
بیماری ماده خام است و اگر فصد کند تن سرد شود و خلط خام بماند و هضم غذا تباه گردد و گرمابه سوددارد و هوای سخت گرم و سخت سرد
زیان دارد و اگر کسی را تب آسان باشد امید وار بیشتر اگر ساکن کند زود خلاص شود و نوع دیگر تب بلغمی است و نوبت یکروز در میان دست رها کند

نا را تب تازی بهاری گویند و نوبت دیگر سبک‌تر باشد و به روز رها کند این را تب تازی لیلی گویند و هر دو عسر باشد و بیم باشد که بدق بازگردد و تب بهاری
سخت‌تر باشد و حرارت غریزی اندر تن پراکنده‌تر و مسام بدان سبب گشاده‌تر و تحلیل بیشتر و بدین همه سبب‌ها سبکی و گشاده‌تر بودن بیشتر پس آنگاه که با این همه
اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و غلیظ‌تر باشد و بدین سبب قوی‌تر اندر دشواری علاج تب بهاری آنست که بیمار را تب غذا
نشاید داد و بدین سبب وقت غذا دادن تب باز افتد و چون تب غذا داده شود دستوری نتوان داد تا بر امتلای معده بخسبند و باز داشتن
از خواب قوت را ضعیف کند و بماند که آورده‌اند اگر بروز اندر تب بخسبد زیان دارد و خواب روز به جای خواب شب نه ایستد و اما
طریق علاج هر دو نوع طریق علاج تبهای بلغمی است چنانکه یاد کرده آمده است

باب هشتم از کتاب پنجم از جزو سیم

اندر تبهای بلغمی لازمه و علامات و علاج آن همه علامتهای این تب علامتهای تب بلغمی است و آنگه اندرین هیچ لرز و سرما نباشد و گشاده [?] بودن سخت پوشیده
باشد و مانند تب دق باشد و عرق نکند مگر آن روز که تب رها کند

علاج

این تب همچون علاج تب بلغمی باشد فراآنکه اندر علاج این تب تنقیه تنها
و داروهای پزانده و لطیف کننده آن دلیری نتوان کرد که اندر علاج تب بلغمی نماید تو اگر دماغ اگر با وی صداعی باشد یا اندر دماغ ضعف
و از بهر آنکه بسیار باشد که در وقت تزاید به سرسام بازگردد و از بهر آنکه ماده چون لطیف‌تر گردد به دماغ بر آید لیکن او نیز آن باشد که
معده را بکلی کم قوت می‌دهد و از بهر لطیف کردن خلط از سکنگبین ساده یا سکنگبین [?] اندر روی اندک بیخ بادیان تنها باشند یا جلاب
داند که آب بادیان و آب کرفس جوشانیده اندر کند زند و از قرص گل و بقراط از بهر این گفت الحمی فی المشایخ لبیة ولا تغیر فی المشایخ
بتلاده لا دلیها ولا یقدم علی التسخین الا بعد الاحتیاط والتثبت میگوید مر پیر را تب نرم و آهسته گیرد و برمی دارد سکی آن عزه
نباید شد و چیزهای گرم دادن دلیری نشاید کرد الا با احتیاط تمام و آنگاه که دماغ قوی باشد و صداعی نباشد و تب آهسته باشد استفراغ بلغم باید کرد
کهایی که دروی تخم حنظل باشد و ادرار بول کردن بماء الاصول و اقراص غافث و اقراص افسنتین سود دارد

نسخه اقراص غافث

بگیرند عصارهٔ غافث شش درم گل سرخ و طباشیر و ترنگبین از هر یکی ده درم شربت یکمثقال

نسخه دیگر

غافث سی درم گل سرخ هفت درم طباشیر چهل درم شربت دو درم

نسخه دیگر اقراص افسنتین

بگیرند افسنتین و اسارون و انیسون و تخم کرفس و مغز بادام
تلخ و شکاعی و بادآورد و عصارهٔ غافث و مصطکی و سنبل از هر یکی دو درم شربت یکمثقال با سه جزو گلشکر با ایذر پایزده درم سکنگبین ساده

نسخه دیگر

بگیرند گل سرخ شش درم اصل السوس و سنبل از هر یکی چهار درم مصطکی و کهربا از هر یکی سه درم شربت یکمثقال و بسیار باشد که
با فراین تب با ستسقا بازگردد و هرگاه که علامت آن پدید آید بعلاج آن مشغول باید شد

باب نهم از کتاب پنجم از جزو سیم

اندر تبها که از اندرون سرد باشد و بیرون گرم و تبها که بیرون سرد باشد و اندرون گرم ماده آن بلغم
زجاجی باشد که اندر قعر تن بسیار گشته باشد و بکار آن عفونت می‌پذیرد و گرم می‌شود و بظاهر تن بیرون می‌دهد و آنگه عفونت
پذیرفته باشد اندرون تن را سرد می‌دارد و سبب آنکه پیش از آنکه تب تولد کند تن از سرمای این ماده آگاهی نمی‌یافت
آنست که ماده اندر تن ساکن بوده از جای بجای حرکت کند و نه از حال بحالی دیگر همی‌گردد بدین سبب اجزای تن با اجزای
ماده خوی کرده بود پس چون ماده از حالی بحالی دیگر همی‌گردد و حرکت عفونت اندر وی پدید آید هر چه دفی از قرارگاه خویش بجنبد
و همسایگی همه اجزای تن با همه اجزای ماده بگردد و دیگری صفرایی اما آنگه ماده او بلغمی باشد چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفونت
پذیرد و گرم شود و تن را بدین سبب گرم کند یکی آنکه بلغم تحلیل دشوار پذیرد و بکار او بظاهر تن کمتر رسد ظاهر سرد باشد
و باطن گرم سبب دوم آنکه گاه باشد که بسبب میل کردن حرارت غریزی بجانب ماده بکار بری گرم گشته و عفونت پذیرفته
از تن برخیزد و بظاهر آید و تحتی گرمی کند و زود خشک شود همچون آب گرم اگرچه بر آتش گرم کنند زود حرارت بگذارد و زود
سرد شود و آنجا که ماده او صفرا بود چنان باشد که صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدان سبب تحلیل دیرتر پذیرد و بکار او
بظاهر کمتر رسد و اندرون میسوزد **سؤال** اگر گویند که اندر باب نخستین از گفتار نخستین ازین کتاب گفته‌ایم که تب حرارت غریبست

که اندر دل برافروزد و میانجی روح و خون اندر رگها بگذرد و در همه تن پراکنده شود و تن را گرم کند اندرین هر دو تب که اندرین

یاد کرده این شرط همیکنی که حرارت از دل برافروزد و از دل بهمه تن رسد **جواب** گویم اندر همه تبها حرارت بدل رسد و

دل بمیانجی شریانها و خون و روح اندر همه تن پراکنده شود لیکن چون مانعی پدید آید که حرارت از دل بهمه اندامها راست نشود

و آنکه اندر باب بحستن یاد کرده آمده است باطل نشود چنانکه معلوم شده است که چیزی گران میل بجانب مرکز دارد و هر گاه که مانعی نبود

قرارگاه او جز مرکز نباشد لیکن چون مانعی باشد پدید آید بمرکز نشود اندر رسیده و بدین سبب گرانی او باطل نشود **علاج ب**

طریق علاج هر دو نوع یکدیگر نزدیکست و بسیار عنایت بتدبیر تب باید کرد و سکنجبین و تخم ترب و مانند آن باید فرمود

و از اول بیماری تا هفته ای و هر روز بامداد هفت درم گلشکر بخاید تا معده را قوت دهد و از پس آن شربتی آب گرم خورد و از پس

دو ساعت بیست درم سکنجبین خورد و اگر سرما قوی باشد و دلیل خام باشد بعوض گلشکر گلنگبین خورد و سکنجبین عسلی با بزوری خورد

پس بکهیمه بضع صبر دار و ایارج فیقرا و حب صبر و شراب گل خورد **صفت حب صبر** بگیرند صبر اسقوطری دوازده درم

هلیله زرد چهار درم مصطکی سه درم گل سرخ و افسنتین و زعفران از هر یکی درمی شربت دو درم **صفت نقیع صبر** بگیرند صبر اسقوطری چهار

دانگ آب گشنیز چهل درم صبر را بسایند و اندر آب گشنیز حل کنند و یک شبانه روز بنهند و این یکشربت است و اگر بعوض صبر ایارج فیقرا کنند

روا باشد **نسخه دیگر** تخم بادیان پنج درم اندر دو من آب بپزند تا به نیمی آید بپالایند و دو درم ایارج فیقرا در وی حل کنند و در شیشه

کنند و جایگاه گرم بنهند و روز سیم سی درم نیم گرم کنند و بخورند معده را از خلط لزج پاک کند و صداعی که از معده تولد کند

زایل شود **نسخه شراب گل** یکمن گل سرخ اقماع جدا کرده دو من واندر ده من آب بپزند تا به نیمه آید و بپالایند و دیگرباره تازه کنند

و بپزند تا به نیمه آید و بپالایند و ده من ایشان دو من شکر برافکنند و بقوام آورند **صفت سفوف** که از پس نقیع باید داد تر

یکدرم غاریقون چهار دانگ صبر نیم درم بسکنجبین بسرشند و سحرگاه بدهند و دیگر روز قرص گل دهند گلشکر یا گلنگبین و اگر معده ضعیف باشد

اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و اگر معده بسلامت باشد و حرارت ظاهر باشد قرص گل با سکنجبین دهند و مالیدن همه اندامها سودمند باشد

و چنانکه میل بگرمی دارد اندرین تبها سود دارد و اندر آخر این علت سکونی و تودری و مانند آن سود دارد و بعضی طبیبان گفته اند اگر مرد پیر باشد

بعلاج مشغول نباید شد که پیر از این تب خلاص نیابد و اگر مرد کهل باشد و قوی داروهای لطیف کنند باید داد چون دواء المسک و دواء الکمون

و اگر فصل زمستان باشد شلیثا و مثرودیطوس و تریاک بزرگ نافع بود و علاج آنکه حرارت در او بیش باشد رقیق تر باید کرد و در ابتدای سکنجبین ساده و شکری

باید داد و گلشکر در آخر بیماری نقیع صبر و ایارج فیقرا و آب بادیان و آب گشنیز و قرص گل و مانند آن و قانونها که اندر علاج تبهای بلغمی یاد

کرده آمده است مطالعه باید کرد

باب دهم از کتاب ششم از جزو دویم اندر تب ربع و انواع و اسباب و علامات

و علاج آن تب ربع دو جنس است یکی را ربع نایبه گویند یعنی ربعی که بنوبت آید دوم را ربع نادائمه گویند یعنی ربع لازم و این جنس

کمتر باشد و اسباب تب ربع اسباب تولد سودا و اسباب عفونت آن باشد و از اسباب تولد سودا یکی آنست که اندر سپرز ضعیفی

یا المی باشد و بدان سبب سودا که خود جذب بکند و از خون جدا نتواند کرد یا سودا اندر تن بسیار گردد و سودا بعضی در وی خون طبیعی باشد و بعضی با بلغم

باشد یا خون یا صفرا یا سودا که سوخته شود و هرگاه که ماده اندر عروق همه تن باشد ربع دایمه تولد کند و هرگاه که ماده اندر یک عضو باشد

در میان جگر یا سپرز یا جوزه تولد کند و بیشتر تبهای ربع کم خطر باشد و اگر اندر تدبیر و علاج خطا نکنند مدت دراز تر بر وی بکسال کشد و در

بدین تب از بیماری های سودایی چون صرع و مالیخولیا و از تشنج برهد و لیکن اندر علاج اگر خطا کنند و ماده سخت خام باشد

مدت وی دراز گردد و باشد که دوازده سال برآید و در آنچه دراز گشته در بیشتر وقتها با ستسقا باز گردد و بسیار باشد که تبهای مرکب

بربع باز گردد **علامتها** اندر تب ربع نخست سرما و لرز اندک باشد و هر نوبتی زیاده میشود تا بوقت انتها و از پس انتها

بتدریج کمتر شود و سرما در دستها و انگشتها بیشتر باشد و یکدیگر را نیکو بر کنند چنانکه دندانها بر هم زنند و از بهر آنکه ماده غلیظ و تیره باشد

بر گرم شود لیکن چون گرم شود گرمی او کمتر از گرمی تبهای بلغمی باشد و نشان نضج آن باشد که سرما و لرز کمتر شود و بسیار باشد که در آخر تابستانی
سه روز عرق آید و در هر ماه به ربع بار گردد از بهر آنکه ماده رقیق بعرق و استفراغهای دیگر خرج شود و آنچه غلیظ اندر تن بماند و هر گاه
که سببی از سببهای عفونت اندر آن باقی اثر کند سبب ربع گردد و همچنین هر گاه که ماده تبها مرکب شود و نوبتهای او مختلف باشد بحقیقت اخراج شود
و ثفل غلیظ بماند ربع قرار گیرد و مدت ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش از وی چهل و هشت ساعت باشد چه ساعتها از ابتدای
نوبتها تا نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد گروهی گفته اند بیشتر دورهای ربع خالصه چهل و نه دور باشد از بهر آنکه سبب حرکت خلطهای سوداوی
حرکت زحل است و استیلای قوت او بر قوت دیگر ستارگان و سیارگان هفت اند هر یکی اندر فلکی دیگر و زحل بر فلک هفتم است
هفت که اندر هفت ضرب کنند چهل و نه آید گفته اند تبهای ربع خالصه چهل و نه باید اما علامت ربع بلغمی آنست که علامتهای او درازتر باشد
و نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ باشد و در همه انواع ربع بول نخست سپید باشد و بسبزی گراید و خام باشد و از پس انتها بسیاهی گراید
و عرق ربع بقیاس با تب بلغمی بسیار باشد و بقیاس با تب صفراوی اندک باشد و علامت ربع دموی پدید آمدن نشان غلبه
خون باشد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاهای گذشته بر آن گواهی دهد و علامت ربع صفراوی آنست که نوبت او تازه‌تر باشد
و نبض سریع‌تر و متواتر باشد و عرق بیشتر کند و تشنگی و حرارت بیشتر دارد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاهای گذشته
بر آن گواهی دهد علاج اما علاج در همه انواع ربع آنست که در روز نوبت از طعام و شراب باز ایستد خاصه از آب سرد و روزه
گیرند و روزها که در میان دو نوبت باشد از طیهوج و جوزه مرغ خانگی چاره نباشد و اندر اول بیماری تدبیر لطیف نشاید کرد و غذاها و داروهای
گرم و خشک نباید داد و استفراغهای قوی نشاید کرد الا از پس نضج لیکن اندر اول بیماری استفراغی کرده شود اندک مسهلی که خلط غلیظ
کم کند صواب باشد چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و آنجا که طبیبان اندر اول بیماری مسهل صواب ببینند حقنه نرم اولیتر باشد
و تدبیر ادرار بول نخست رقیق باید کرد و از طعامهای غلیظ و از میوه‌های تر و شیر و حبوبات و از هر چه باد از وی تولد کند پرهیز باید کرد
و آسایش و گرمابه معتدل که در گرمابه گرم بکند عرق بیاورد موافق باشد و طعامهای معتدل که میل بگرمی و تری دارد سودمند باشد از
بهر آنکه گرمی و تری ضد سوداست و آنچه سردتر باشد که هم کم مضرتر باشد از بهر آنکه تری مخالف سودا باشد لیکن اگر از این نوع باشد بدان
اندازه باید که سردی آن ماده خام را اثر کند و نضج باز پس افکند و اگر چیزی گرم با آن بیامیزد تا معتدل شود روا باشد چنانکه
جالینوس میگوید من از بهر خویشتن هر روز قیلوله فرمودم که از کوک تا جواب من تمام باشد و دارچینی اندر افکندمی تا مضرت آن باز دارد
و طعامهای سرد و خشک زیان دارد و خربزه شیرین از بهر آنکه ادرار کند و ماده لطیف را بادرار دفع کند و غلیظ بماند از دم موافق باشد
و سفرجل و امرود و هر چه سخت بار گیر باشد و زود عفونت پذیرد زیان دارد و این دقایق نگاه باید داشت و بباید دانست که ربع تابستانی
زودتر گذرد و درین سبب تدبیرهای لطیف باید و شوربا و زیربا و جوزه مرغ خانگی قناعت باید کرد و استفراغ کمتر باید کرد و هر روز
که نوبت باشد سکنجبین و کشکاب همی باید داد چنانکه اندر همه بابهای گذشته یاد کرده آمده است و اگر خلط غلیظتر باشد هر بامداد هفت درم
گلنگبین یا ده درم ترنگبین ساده بسرشته بدهند و مویز منقی دانه بیرون کرده با پسته مغز و مغز بادام مچیز زد و طعام شوربا کوند
بازیربا و بدین تدبیر بسیار تبهای ربع زایل شده است و اگر در هر ماه تولد کند دراز آهنگ باشد از اول تدبیر لطیف نشاید کرد
و قانون علاج تبهای عفونی در بابهای گذشته یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشتن قوت بکار داشتن باید داشت و از کارهای
سخت و اندیشه و خشم و مانند آن خویشتن را نگاه باید داشت علاج اما علاج ربع خونی که از بسیاری خون طبیعی تولد کند
آنست که نخست رگ باسلیق یا اکحل از دست چپ بزنند اگر خون تیره باشد چندانکه باید بیرون کنند و رگ فراخ زنند تا تیرگی خون بیرون
تواند آمد و اگر خون سرخ و رنگین باشد هیچ بیرون نکنند از بهر آنکه خون نیکو اگر بیرون کنند قوت ضعیف گردد و رگ زدن و هر استفراغی که
خواهد کرد در روز نوبت نشاید کرد سه روز از نوبت باید کرد مثلا روز شنبه نوبت باشد روز دوشنبه زنند و اگر از پس روز نوبت

اندر گرمابه

اندر گرمابه معتدل شود و چندان مقام کند که تری گرمابه اندر رگهای او و اندامهای او اثر کند و عرق کرده بیرون آید سود دارد
و خلط نرم و پخته شود و طعام از پس گرمابه کردن دراج و تیهو و چوزهٔ مرغ خانگی باشد و زرده خایهٔ مرغ نیمبرشت و گوشت بره و بزغاله
در اول بیماری جگر و سپرز عنایت باید کرد و سکنگبین و گلاب بران ترتیب که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است سود دارد
و اگر بمسهل حاجت آید مطبوخ شاهتره موافق بود **صفت آن** بگیرند شاهتره ده درم عناب و آلوی سیاه از هر یکی سه درم
تخم کشنیز پنج درم پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یکی ده درم مویز منقی دانه بیرون کرده سی عدد بپزند چنانکه رسم است
و بپالایند و چهل درم ترنگبین در وی حل کنند و بپالایند و مطبوخ هلیله نیز موافق باشد **صفت آن** بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی
مقشر از هر یکی هشت درم گل سرخ و تخم هندبا از هر یکی پنج درم مویز منقی دانه بیرون کرده و آلوی سیاه از هر یکی سی عدد سپستان
سی عدد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی یک درم انیسون یک درم برگ کرفس و بیخ کشنیز از هر یکی یک دسته کوچک بود
زده شاخ سعتر پنج درم خرمای هندی بیست درم جمله را در یکمن نیم آب بپزند تا یکمن برود و یکمن بماند بپالایند و بر مقدار ده استار
سی درم ترنگبین برافکنند دیگر بار [illegible] و باز بپالایند این یک شربت است و اگر خواهند هشت درم شاهتره و پنج درم سنا مکی و پانزده درم
فلوس خیارشنبر زیاده کنند قوی‌تر بود تا از اول بیماری بیست روز بگذرد این مسهلات هیچ ندهند و شربت از پس مسهلات
آب کشنیز و سکنگبین دهند با آب انار ترش و شیرین یا آب آلو و سکنگبین و اگر حرارت قوی باشد سکنگبین با آب بادیان
خواب بیخ و قی کردن در انواع همه ربع سود دارد **علاج** علاج ربع سوداوی هم بدین نزدیک باشد تحفظ پرهیز کنند و هر روز
که نوبت تب باشد در ابزن گرم نشینند و گلاب و سکنگبین و آب انار و آب کشنیز و آب بادیان ترتیب دهند بر قانونی که اندر علاج
ربع خونی یاد کرده آمده است [illegible] و کاکنج و جوش و طبع آب لبلاب و خیار شنبر و گلشکر نرم کنند یا با ماء الجبن که سکنگبین
افیتمونی سازند یا با شراب گل یا مطبوخ هلیله و اگر بحقنه نرم استفراغ کنند صواب باشد و اگر روز نوبت اندر آغاز تب که
وقت حرکت خلط باشد قی کنند سخت سود دهد **صفت مطبوخی که بدان قی کنند** هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یکی
هفت درم سعتر پنج درم افیتمون و سنا مکی از هر یکی چهار درم تخم ترب و شبت از هر یکی پنج درم تخم خربزه نیم کوفته و بیخ خربزه از هر یکی
پنج درم جمله را بپزند و بپالایند و مقدار صد درم یا کمتر پنجاه درم سکنگبین نیم گرم بیامیزند و بخورند و اگر روزگار دراز شود این قرص
نگاه دارند **صفت آن** غافث سه درم ریوند چینی چهار درم لک مغسول چهار درم گل سرخ شش درم کشوث شش درم سنبل چهار درم
انیسون و تخم کبر از هر یکی سه درم پوست کبر چهار درم تخم بادیان پنج درم زعفران سه درم حب بان چهار درم بکوبند و بیزند و با
ترکیب ثابت قرص کنند هر یکی دو درم شربت یک قرص با سکنگبین یا در آب بادیان یا در آب کشنیز **صفت قرص دیگر**
گل سرخ و ورد سنگ و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کشنیز و تخم کشوث یا کشوث از هر یکی دو درم و نیم صمغ عربی
و نشاسته از هر یکی یک درم لک مغسول و ریوند چینی و عصاره غافث از هر یکی نیم درم رب السوس سه درم قرص کنند شربتی یک درم
صفت سکنگبین افیتمونی که اندر ماء الجبن بکار آید بگیرند افیتمون ده درم بسفایج ده درم لسان الثور پنج درم
بادرنجبویه سه درم فربق سیاه دو درم بسفایج و فربق نیم کوفته کنند افیتمون اندر خرقه کنند و جمله را در [illegible] دیگر کنند اندر صد درم
سرکه و صد درم آب بپزند تا به نیمه آید و افیتمون با آخر در آب افکنند پس آن سرکه را بپالایند و یکمن شکر برافکنند و سکنگبین سازند
و طعام مزوره ماش و کدو و قلیه خیار و زیربا بمغز بادام و تا سه هفته بگذرد دراج و چوزهٔ مرغ خانگی ندهند مگر که قوت ضعیف باشد
و از پس چهار روز گوشت بره و بزغاله دهند و از میوه‌ها امانت **علاج** ربع بلغمی آنست که اندر ابتدای علت هیچ استفراغ قوی
نکنند از بهر آنکه ماده خام باشد و اگر استفراغ کنند آنچه لطیف و معتدل باشد و ماده گرداند نضج شود و آنچه غلیظ و سوداوی است غلیظ‌تر شود
و هر بامداد ده درم سکنگبین عسلی اندر پانزده درم آب کرفس و ده درم آب بادیان گشاینده دهانه گرده بخورند و اگر طبع نرم باید کرد

سپیدرم تخم معصفر اندر مویز آب کنند و بخورند و اگر گلنگبین مسهل هر هفته یکبار بخورد صواب باشد **صفت گل انگبین مسهل**
تربد چهار دانگ زنجبیل نیم دانگ بسفایج نیم درم گلنگبین ده درم داروها بکوبند و با گلنگبین بسرشند انجمله بخورد باشد و اگر بیمار محرور باشد و ضعیف
و فصل تابستان باشد ماء الجبن و شکر دهند تا طبع نرم شود و اگر حقنه نرم بسازند صواب باشد **صفت حقنه نرم** انجیر ده عدد
خشک دو درم سبوس گندم ده درم بابونه بوره درم شبت سپیدرم در یکمن نیم آب بپزند تا بهر برود و یک بهر بماند بپالایند و بازده درم
روغن تازه و ده درم شکر سرخ و یکدرم نمک در وی حل کنند و بکار دارند و طعام از بهر نرم داشتن طبع برگ چغندر و اسفاناج
بپزند و با بکامه خوش کنند و شوربای فروس پیر و شوربای گنجشک صواب باشد و از میوه ها انجیر بکری و مویز خراسانی و اگر روز نوبت
وقت سرما تقی کنند با آب شبت و تربد و انیسون و نمک صواب باشد و اگر کسی را که دشوار بود تربد را درم درم بپزند و یکروز بنهند و طلی
نمک برکنند و یکروز دیگر بنهند و سکنگبین عسلی بر سر آن کنند و یکشب بنهند و بامداد از آن تربد چندانکه تواند بخورد و طعام ماهی شور و چغندر بچه خورد
با بوزل سوده و آن سکنگبین سوده از پس طعام با آب نیم گرم بخورد و در ریاضت و مالیدن آهسته بهر دو سود دارد و مسام بگشاید و اخلاط نرم
کند و هر وقت که نشان پدید آید مسهل قوی بخورد **صفت مطبوخی** که استفراغ قوی کند هلیله سیاه و هلیله کابلی از هر یکی دو درم
هلیله و آمله از هر یکی سپیدرم افسنتین رومی چهار درم افتیمون هفت درم لسان الثور و بادرنجبویه و بسفایج نیم کوفته از هر یکی چهار درم سنا مکی
سپیدرم آلوی سیاه و مویز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یکی بیست عدد حلبه را از رد من آب بپزند تا بچهار یکی باز آید بپالایند مقدار
صد درم بخورد با مثقالی غاریقون و نیم درم نمک نفطی و دو دانگ و نیم فربیون سیاه و اگر این ترکیب دشوار آید این حب بسازند **صفت آن**
افتیمون یکدرم ناخواه دو دانگ بسفایج چهار دانگ انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دو دانگ ایارج فیقرا یکدرم غاریقون یکدرم
نمک نفطی نیم درم مقل نیم درم حب کنند چنانکه رسم است با آب برود شربتی یکدرم و نیم بوقت خواب بخورند و اگر از این حب هر هفته دو درم و نیم
وقت خفتن بخورد صواب باشد **صفت سفوفی** که از پس پدید آمدن نضج هر هفته یکبار بخورد هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی
هفت درم بسفایج و افتیمون از هر یکی سه درم جمله بکوبند و بیزند شربتی سه درم با پنج درم شکر و از پس آن آب گرم خورد و هر گاه که
روزگار دراز شود و فصل زمستان شود معجونهای گرم بکار دارد چون معجون انکرد و فلافلی و غیر آن **صفت معجون انکرد** بگیرند برگ سداب
و فلفل و انکرد از هر یکی راستاراست بکوبند و با انگبین مصفی برسرشند شربتی مثقال ثابت قره و محمد زکریا میگوید اگر وقت
نوبت یکمثقال از این معجون بخورد و خویشتن را گرم بپوشد تا عرق کند سخت نافع باشد **صفت معجونی دیگر** زنجبیل و پلپل
ناخواه و سلیخه از هر یکی سه درم حلتیت چهار درم سنبل ده درم پودنه کوهی انیسون از هر یکی سپیدرم انگبین مصفی سه بار چند همه داروها شربتی
یکدرم با آب بادیان و کرفس **صفت معجون فلافلی** فلفل سفید فلفل سیاه و دار فلفل از هر یکی بیست درم عود بلسان
ده درم زنجبیل و تخم کرفس و سلیخه و سیسالیوس و اسارون و راسن از هر یکی یکدرم سنبل و حماض از هر یکی چهار درم انگبین مصفی دو بار چند
همه داروها شربتی یکدرم یکمثقال **صفت قرصی** که اندر تب سوداوی سود دارد برگ سداب چهار درم افسنتین سه درم جند بیدستر
یکدرم حلبه با چهار درم رب السوس صمغ عربی درم تخم خشخاش سپید شش درم میعه و انیسون از هر یکی سه درم کبریت سوخته دو درم و نیم
بکوبند و بیزند و مثلث بسرشند از پس آنکه نضج پدید آمده باشد و استفراغها کرده باشند روز نوبت پیش از وقت تب به سه ساعت
مقدار دو درم اندر آب گرم بخورد نافع آید مثرودیطوس و تریاک بزرگ بخورد مقدار دو دانگ سخت سودمند بود **علاج**
ربع سوداوی بعلاج ربع بلغمی نزدیکست طبع نرم باید داشت هم بدان طریق که اندر ربع بلغمی یاد کرده آمده است و استفراغ
قوی از پس نضج باید داد و اندر داروهای افتیمون و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد و فربیون سیاه بیشتر باید کرد و رگ باسلیق
بسیار از نضج اندر این باب سودمند بود و جالینوس میگوید بسیاری تب ربع سوداوی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج
مسهل دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین دادم و از پس آن تریاک دادم سودمند بود و شراب سپید رقیق صافی اندر این تب سود دارد

و این

و ربع دایم کمتر افتد و اگر باشد سبب آن باشد که ماده اندر سه عضو باشد اندر هر عضوی باشد و هر یکی نوبتی دیگر آغاز کند و علاج آن هم از آن انواع
که یاد کرده آمد لیکن تدبیر طعام و شراب و داروها همه باید که میل با اعتدال دارد و اولیتر چیزی سکنجبین ساده سکری باشد و گلشکر و اگر حاجت
آید سکنجبین بزوری و گلنگبین دهند و ماء الاصول معتدل و آب بادیان و آب کرفس و رگ باسلیق زدن اندرین تب سود دارد
از بهر آنکه ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که بفصد حاجت افتد

باب یازدهم از [illegible] از [illegible]

اندر تبهای خمس و سدس و غیر آن باید دانست که ماده این تبها ربع باشد لیکن کمتر و غلیظتر باشد جالینوس میگوید من منکرم این تبها را که
در عمر خویش از این تبها هیچ ندیدم مگر ضعیف و میگوید همانا سببی این از اسباب بادیه باشد چون حرکتی و ریاضتی قوی ناگاه
یا طعامی و شرابی و داروی ناموافق یا چیزی از اعراض نفسانی چون شادی و غم و خشم و اندیشه اندر مزاج اثر کند و هر وقتی
سببی از سببها تازه شود و تب تولد کند و میگوید همیشه کوشش باید داشت و باید آموخت تا خلط نضج یابد و بقراط میگوید این تبها اندر مدت
دراز باشد و تسع درازتر از سبع باشد و میگوید خمس بتر از دیگرهاست مراد او از این خمس مطلق نیست لیکن مراد او این است که بعضی از تبهای خمس
بتر از تبهای دیگر است از بهر آنکه گاه باشد که اندر تبهای مختلف اعضاء رئیسه گرم شود و بد قیاد کند و میگوید ابو علی سینا که شوان
گفت که بیماریهای که ما ندیده‌ایم ما اندر کتابها یاد کرده نیست تواند بود که ما چیزهای بسیار می‌یابیم که در هیچ کتاب نیست و تب ربع
از آن نوبت ربع همی آید که ماده او سودا است لیکن از بهر آنکه بدین نوبت همی آید که ماده او غلیظ و اندک است پس چه عجب باشد
اگر این جای ماده غلیظتر و کمتر از آن باشد و نوبت تر کرد **علاج** علاج این تبها همچون علاج تب ربع بلغمی باشد
لیکن چیزهای گرم دلیری کمتر باید کرد مگر از پس آنکه نضج تمام پدید آید و اگر استفراغی کند در خورد حال صواب باشد و مرا غلامی
بود و او را از این نوع تبها همی آمد و من همچنانکه جالینوس همی گوید نخست گمان بردم که این غلام هر وقت تخلیطی میکند این تب
بدان سبب همی آید پس کوشش باید داشتم و بر تقویم ابتدای تب نشان کردم و مدت نوبت آن نگاه میداشتم و در روزهای
که بی تب بود معلوم کردم و ابتدای تب دیگر نشان کردم و مدت نوبت آن نیز نگاه داشتم چند نوبت برین قیاس نگاه داشتم
و معلوم شد که نوبت تسع است مزاج گرم بود دوا او را دیگر روز تب سکنجبین و تخم خرفه دادم و بر اثر آن چند ساعت گلشکر دادم و در روزهای
دیگر گلشکر با سکنجبین ساده دادم و غذا زیرباها با شوربای نخود و شبت و گوشت بره غاله یا مرغ و بیشتر روز نوبت بدو روز
نخود آب دادمی یا زیربای مزوره بغیر تا دادم و روز نوبت جز سکنجبین ندادمی و سخت اندک دادمی و پس از آسایش روز نوبت بدو روز
مقدار دو درم از حب [illegible] دو بار پیش بدادم بدین طریق زایل شد

باب دوازدهم از جزو سیم از کتاب [illegible]

اندر تبهای مرکب و اسباب و علامات هر یک و علاج آن تبهای که اندر هم آمیخته بود و آنرا مرکب گویند گاه باشد که دو نوبت جنس
از یکدیگر دور باشد و مرکب شود چنین تب دق و تب عفونی بلغمی و گاه باشد که دو تب عفونی با یکدیگر مرکب شود چنین شطر الغب و گاه باشد که دو تب
یا نوعی دیگر از تبهای عفونی مرکب شود و گاه باشد که در غب مرکب شود و هر دو خالصه باشد و گاه باشد که در ربع یا سه ربع مرکب شود و گاه باشد که
سه غب مرکب شود چنانکه یکی همیشه بار دو دیگری همی گیرد و طبیب که اصل و علامت تبها نیکو نداند گمان می برد که شطر الغب است
و گاه گمان برد که تب نائبه بلغمی است و این سبب است که بر نوبتها اعتماد نشاید کرد و اعراض و نشانهای دیگر نگاه باید کرد **علامتها**
باید دانست که از نشانهای مرکب یکی آنست که تب نخستین رها نکرده سرما و لرزها و دیگر کند و تناقض ترکیب تب عفونی
با تب دق سخت مشکل باشد از بهر آنکه تب عفونی پیدا ر دو تب دق سخت ظاهر باشد و طبیب تجربه ناکرده آن بیند که یک تب
سرما کرد و تبی دیگر بر فتر میدارد سرما و دنها آغاز کند و باز گرم شود و بدین نشانها بیدارد که تبی است مرکب و از تب لازمه
و تب مفتره و گاه باشد که دو نوع تب برو بالا گیرد از پس یکدیگر چنانکه یک تب هنوز زایل نشده باشد نوبت تب دوم آید و طبیب
پندارد که سونوخس است و اندرین غایتها یا چارنه باشد از آنکه نشانهای تب نیک بجوید تا بر حقیقت هر یک واقف گردد و هر گاه

نوبت تبها گونه باشد و زود زود معاودت میکند بباید دانست که سبب قوی و ماده سخت تیز و بسیار است تا چنین نوبتها پیوسته میشود
گروهی گفته اند دو تب لازم مرکب شود از بهر آنکه ماده تب لازم اندرون رگها باشد و چون موضع ماده یکی باشد عفونت یکبار پذیرد
حرکت تب یکبار باید که باشد و این سخن درست نیست از بهر آنکه ممکن شود که عفونت اندر رگهای دو عضو تولد کند و نخست
از یک عضو حرکت کند پس بدیگر اجزاء ماده باز دهد و آغاز تب نخستین و گسارید آن تعلق بتاریخ عفونت نخستین دارد و آغاز
تب دیگر تعلق بتاریخ عفونت دوم دارد و هر یک جداگانه آغاز کند و جدا ارتفاع کند و هر گاه که تب نخستین بلرزاند لازم گردد
و هیچ عرق نکند و در میان تب وقت نیز لرزه معاودت میکند و از پس دو سه لرزه یکبار عرق کند حکم باید کرد که تب مرکب است
و همچنین هر گاه که تب مطبقه لرزه قوی باشد و مدت آن و مدت سرد ماندن دست و پای سخت دراز گردد تب مرکب شود

علاج

همچنانکه تبهای مرکب آمیخته باشد از تبهای صفراوی و بلغمی و خونی و سوداوی علاج وی نیز آمیخته باشد طبیب را واجب باشد که بنگرد
تا علامتهای کدام تب قوی‌تر است و ترکیب از چند ماده است مثلا اگر دو تب مرکب گردد اگر ماده‌ها را نشانهای استوار است تدبیر علاج دارد
و خوردن بیامیزد و اگر یکی قوی‌تر بیند علاج آن یک بیشتر کند و اگر یکی خطرناک‌تر باشد علاج آن یکی مهم‌تر دارد تا از خطر ایمن شود و اندر
تبهای مرکب تبهای [illegible] و سدس [illegible] آن اولیتر آن باشد که استفراغ کمتر کند تا اخلاط کم شود و حرارت از اندامهای
اصلی بیاویزد و بتدریج [illegible] کند و تا قوت بسبب بسیاری استفراغ ضعیف نشود اندر بیماری‌های توان داشت و تا آن برابری
تواند کرد و تا مادام که قوت برجای باشد از درازی مدت بیماری نباید اندیشید و آنجا که حرارت قوی باشد قرص کافور دادن
صواب باشد لیکن ترکیب قرص از چیزهای سرد و تر باید کرد چون مغز تخم خیار و بادرنگ و تخم خربزه هندی و تخم کدوی شیرین
و تخم [illegible] و تخم خشخاش و تخم کوکنار و مغز بادام و کثیرا و غذا نیز باید که میل بسردی و تری دارد و چیزی باید که عفونت کم پذیرد
چون زیرباج و غوره‌باج [illegible] و اندر همه ترشیها لیمو و اسفاناخ و خیار اندر کنند از بهر آنکه کدو و اسفاناخ سرد و تر است
و اگرچه نارسته چون اندر ترشیها باشد از عفونت دور باشند

از کتاب پنجم گفتار چهارم اندر شناختن تبهای دقی و دبابی و علامات و علاج آن و این گفتار چهار باب است

باب اول از کتاب پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن تب دق و علامات و علاج آن

باید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است هر گاه که یک نوع ازین رطوبتها فانی شود تب دق
تولد کند نخست رطوبتی است که اندر رگها و همه اندامهای اصلی پراکنده است بسان شبنم که اندر فصل خریف هر شب بر نباتها پدید
آید آفریدگار تبارک و تعالی اندر جبلت طبیعت قوتی نهاده است و هر گاه که سببی افتد که مردم طعام و شراب دیرتر یابد طبیعت او
بدان قوت روی بدان رطوبت آورد و آن را بپزاند و هضم کند دوم رطوبتی است که با اندامها آمیخته و سرشته است و بدان
مانند گشته و سرد [illegible] لیکن هنوز محکم نشده باشد از بهر آنکه اندر فسردن قریب عهد باشد هر گاه که حرارت قوی‌تر بود و رسد باریافتی
با فرط اتفاق افتد آن رطوبت کم گشته‌تر گردد و بتحلیل دیگر خرج شود سیم رطوبتی است که اندامها در سرشته شده است
و پیوستگی اجزاء تن جمله بدان است هر گاه که این رطوبت نخستین از تن کم شود خاصه از حوالی دل همچنان باشد چون روغن چراغ
دان خرج شود و به فروغ چراغ گسسته شود و کار بدان رسد که روغنی که فتیله اندر خود داشت خرج خواهد شدن بدین سبب تب
دق تولد کند و آن درجه نخستین باشد از دق و زود بعلاج پذیرد ولیکن بدشواری توان دانست و تا نیک تامل کرده نشود
طبیب بران واقف نشود و هر گاه که رطوبت دوم نیز خرج شود چنان باشد که روغن فتیله خرج شود و این درجه دوم باشد
از دق این را [illegible] ذبول گویند و این ذبول درجه اول و میانه و آخر باشد و آنچه بدرجه آخر باشد علاج پذیر نباشد و هر گاه
رطوبت سیم خرج شود همچنان باشد چون روغنی که اجزای فتیله بدان پیوسته باشد نیست شود و این را تفتت گویند این نوع
بهیچ حال علاج پذیر نباشد و بباید دانست که مبدل دق [illegible] چنانکه در گفتار نخستین یاد کرده آمده است لیکن گاه باشد که حرارت معده

وجگر

و جگر و شش بدق ادا کند از بهر آنکه حرارت این اندامها بدل باز دهد و همچنین گاه باشد که تب یکروزه و تبهای عفونی و ورمی بدل ادا کند
و بسیار باشد که آنجا قوت ساقط شود و غشی افتد طبیب بالضروره ماء اللحم و بدیا حمر ناد و المسک و دل بدان سبب گرم شود
و بیماری برتن بازگردد و تب دق را علت دشوار توان دانست و علاج او را آسان توان کرد و زود پذیرد و باشد که سخت
ظاهر باشد و علاج دشوار پذیرد **علامتها** علامتهای تب دق از سه وجه باید دانست یکی از نبض دوم از دلیل سیم از چگونگی
حرارت تب اما آنچه از نبض معلوم شود آنست که نبض خداوند دق صلب و رقیق و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد
و آنچه از دلیل معلوم شود آنست که اندر بول روغنی پدید آید و هر گاه که که دلیل از رسوب ظاهرتر شود و در رسوب هم صفائح سوسن
پدید آید و آنچه از چگونگی حرارت معلوم گردد یکی آنکه دق آهسته باشد و بیمار از تب خویش سخت آگاه نباشد از بهر آنکه حرارت
تب او را همچون مزاج گشته باشد دوم آنکه هر گاه که دست بر وی نهند سخت گرم نباشد و هر چند دست بر وی میدارند حرارت
بیشتر مینماید و شریانها در کفها گرمتر باشد سیم آنکه همچنانکه روغن اندر چراغ اندر چراغدان کنند چراغ بهتر فروزد و هر گاه که اندر تب دق
طعام خورند تب ظاهرتر و نبض قوی تر شود و اندکی بعظیمی گراید و درست ترین نشان اندرین تب اینست و طبیب جاهل از بهر آنکه
تب از پس طعام ظاهر میشود از طعام باز دارد و بدان هلاک شود و درازی نوبت و تکسر و گرانی اندامها و سردی دست و پای و اختلاف
نبض زیادت کند و اندرین تب حر ظاهر شدن تب نباشد **علامت** اگر حمی یوم بدین بازگردد دانست که تب فرو ل از شبانه
روز دارد و علامتی که سابق ید ظاهر شود و گرمتر از آنچه نخست بگردد و تن خشکتر از آن شود که از آن تب واجب کند و رنگ
روی زرد شود و هر گاه که این نشانها پدید آید باید دانست که حمی یوم بدق بازگشت **علامت** مرکب شدن تب دق با تب عفونت
که مدت عفونی بگذرد و عرق کند اندر تن حرارت و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن باشد که آن تب واجب کند و در بول
و براز و بش پدید آید **علامت** ذبول آن باشد که چشمها دور اندر شود و مرض خشک پدید آید و سرهای استخوانها ظاهر شود
و صدغها اندر نشیند و پوست پیشانی کشیده شود و رونق تازگی از رنگ و پوست بیرون برود و بدان ماند که غباری بر پوست است
و ابرو با گرانی بر دارد و چشمها بخشم خواب آلوده ماند و سر بینی فرو کشیده شود و موی درازتر نماید و بیشتر اندر روی پدید آید
و کتفها برافروزد و هر گاه که ذبول بدرجه آخر رسید موی ریزیدن گیرد و ناخنها کوژ شود و از علامتهای پیش از این ظاهر شود
و از بهر آنکه چندان مهلت نبود که علامتی دیگر ظاهر شود جالینوس میگوید ذبول دیده ام که سبب آن آماس روده قولون بود که
مدت آن دراز گشت و بدین ذبول ادا کرد و دیده ام که سبب آن آماس مری و آماس مثانه و آماس گرده بود و هر گاه که پس ذبول لاغری
و درازی مدت آن تب آهسته پدید آید و معلوم شود که سببی از سببها خشکی اندر دل و نواحی دل تولد کرده است حکم باید کرد که تب دق است

علاج تا قوت بر جای باشد و استخوانها بگوشت پوشیده باشد و علامتهای ذبول پدید آمده باشد امید بهی و علاج پذیرفتن باشد
طریق علاج آن از پنج وجه است یکی تدبیر هوای خانه و مسکن و موضع دوم تدبیر گرمابه و آبزن و تفریح سیم تدبیر شیر دادن و بر
اندامها دوشیدن چهارم تدبیر شربتها و داروها پنجم تدبیر غذاها اما تدبیر خانه و مسکن و موضع آنست که اگر فصل تابستان باشد
در خانه خنک نشینند که شمال اندر وی گذر یابد اگر اندر زمین خانه آب روان باشد و بستر بر لب آب افکنده باشد یا بر تخته
که آب در زیر آن میگذرد و سخت نیک باشد و اگر نه تغارهای نو پر آبهای خوش گرد او نهند و اسپرغمهای سرد و تر چون بنفشه
و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ بسیار پیش او نهند و بادبزنهای کتان تر میکنند و می جنبانند
تا هوا خنک و بستر از حله و کتان نرم باید و بهترین بستری حصیری طری است کتان اندر نهاده و هر چند روزی کتان
تازه کنند یا بیمار را گیمان حلاجان بزنند تا نرم باشد و اگر از ادیم بستری سازند و آب اندر آن کنند و بر روی دیگر بسترها افکنند
و بیمار بر آن خسبد و بنشیند صواب باشد و پیش از آنکه طعام خورد پایین از آنکه آنچه خورده باشد از فم معده فرو گذرد

وکتفهای او خرقه تر کرده بصندل و گلاب و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن بنفشه
می نهند چون گرم شد بر می دارند و دیگر بر می نهند در شبانروزی دو بار یا سه بار پیش بر نهند از بهر آنکه ضمادهای سرد بر اندامهای
دم زدن بر نهند و بسیار بر وی بگذارند خطر باشد که ضیق النفس تولد کند و آواز بگردد و اگر بیمار از عرقهای سرد بلرزد او را
نیم گرم کرده بر نهند و بسبب روغن بنفشه و روغن مغز کدو اندر ناف و کف پایها و بینی و گوش و مقعد می مالند و اگر فصل تابستان
باشد هوای خانه معتدل باید که از سرما رنج نرسد و زکام نکند و گرمابه‌ها باید سرشسته و نرم و پهنا بسیار بر نهاده و کسوت
او اندر تابستان کتان باید بصندل و گلاب و کافور خوشبوی کرده و در زمستان کرباس نرم و شسته و تدبیر آبزن و گرمابه
و تمریخ چنان باید کرد که گرمابه و آبزن خوش و نیم گرم باشد و حرارت گرمابه بدان حد نباید کرد که نفس را بگرداند و عرق آورد
گرمی آن چنان باید که او را خوش آید و اگر اندر آب بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ کوک اندر ریزند سخت نیک باشد و اگر کدو
تر ببرند و اندک کشک جو نیم کوفته اندر آبزن بریزند هم نیک باشد اندر گرمابه و نشستن در آبزن هیچ رنجی بدو نرسد لیکن گرما
بخفه برند چون در آبزن خواهد نشست تخته‌ای زیر او باز کنند و بیمار میان ازار نشسته و دو تن کرانهای او را بگیرند و او را باز دارند
و تا بگردن اندر آب فرو گذارند و سر او بر می آرند و فرو میگذارند و زود بیرون همی آورند تا ضعیف نشود و اگر نه آنست که مردم
لاغر را نشاید در آب سرد نشاندن آب سرد علاجی سخت نیکست و او را که حشی گوشت بر جای باشد هوا ساکن باشد در تخته در آب
نیم گرم نشانند و از آنجا بر آورند و اندر آبزن فاترتر از آن نشانند و بتدریج از آبزن تا آبزن همی آورند تا با آب سرد آورند
و سردی پیش از آن نباید که آب با تابستان باشد و نشاندن اندرین آبزن سرد پیش از آن نباید که او را یکبار در آب فرو برند و در حال
بر آورند چنانکه در آبزن هیچ درنگ نکند منفعت این آنست که حرارت گرمابه از وی بشود و قوت بدو باز آید و مسام که گشاده
شده باشد معتدل شود تا تری که از گرمابه و آبزن یافته باشد تحلیل و خرج شود و چون از آبزن فارغ شود همه اندامهای او را بروغن بنفشه یا بروغن
نیلوفر یا بروغن مغز دانه کدو یا بروغن بادام چرب کنند و چنان باید که با آب اندکی هم بر زنند پس اندام او بدان چرب کنند و جامه
و بستر بار آید و چون اندر گرمابه خواهد رفت یا در آبزن خواهد نشست شربتی سکنجبین بخورد و دو ساعت صبر کند پس تدبیر گرمابه
و آبزن کند و چون از گرمابه بیرون آید و بیاساید چیزی گرم بیاشامد چون حشو که از کشک جو سازند یا شربتی دوغ یا خایه مرغ نیم برشت
و اگر پس آنکه غذا خورده باشد و چهار ساعت بر آمده یکبار دیگر در آبزن نشیند یا در گرمابه رود و صواب باشد و تدبیر شیر و دوغ چنان باید
که شرط آن نگاه دارند چه اگر از آن غافل باشند وبال گردد اما شرط آنست که هیچ تبی دیگر با آن تب مرکب نباشد و در تن ماده نباشد
که عفونت پذیرد و جز تب دق هیچ عارضه دیگر نباشد و بهترین شیری شیر زنان است و شیر خر و از این هر دو گذشته شیر بز از بهر آنکه این
شیرها رقیق تر باشد و زودتر گوارد و در رگها زودتر گذرد و شیر اندر وی کمتر باشد و رگهای مدقوق تنگ و باریک باشد و خشکی بر وی غلبه دارد
و بدین سبب حاجت او بچیزی باشد که رگهای او را نرم کند و زود از وی بگذرد و اندرین معنی هیچ بجای شیر نیست خاصه این شیرها
که یاد کرده آمد و زنی که شیر او بکار دارند تندرست و جوان باید و شیر تازه ... باشد و از وقت زادن او چهار ماه گذشته باشد
و علف او یک ... دو نشان گوارید علف آنست که سرگین سخت کند نباشد و در خشکی و تری معتدل باشد و اگر سخت تر باشد
لختی از آب و گیاه او کمتر کنند و اگر سخت خشک بود آب و گیاه را زیاده کنند و علف او جو باید و سپست و کوک و کشنیز تر و اسفاناخ
و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار و خیار بادرنگ و هر بامداد که شیر خواهند دوشید پستانهای او را به آب تازه و یا گیره یا اشنه بشویند و آب گرم
مالند و بشویند و قدح را در میان آب گرم نهند و شیر اندر قدح دوشند و هم از وقت دوشیدن نزدیک بیمار آورند تا در حال
شیر او بخورد پیش از آنکه از حال بگردد از بهر آنکه شیر چون بی باشد و هی چون جدا شود در یک طرفة العین بیش بر حال خود نماند بدین سبب
قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد و نزدیک بیمار باید آورد تا روزگار کمتر شود و زود بخورد از حال نا گردیده و ترتیب و مقدار باید

روز نخست نیم سکوره خورد و روز دوم یک سکوره هر روز نیم سکوره میفزاید تا هفت روز چنانکه روز هفتم سه سکوره و نیم خورده باشد هفت روز
برین قرار دهند بفزایند و نگاه دارند و از پس آن هر روز نیم سکوره میکاهد تا هم بدان تدریج بیرون آید جالینوس میگوید هر بامداد
که شیر خورده باشد پس از یکساعت نبض او نگاه باید کرد و با نبضی که پیش از آن بوده باشد قیاس کردن که نبض قوی‌تر میشود و اندر عظیمی
میفزاید و بباید دانست که شیر نیک میگوارد و اندر معده تباه میشود و اندر بیشتر دادن توقف باید کرد و اگر در میانه این روزها که شیر
میخورد نشان حرارتی و تهمت تبی دیگر پدید آید شیر باز باید گرفت و عوض آن آب خیار یا آب خربزه هندی یا آب تخم خرفه
و قرص کافور دهند و اگر سبب شیر عفونتی تولد کند طبع را بچیزی لطیف نرم باید کرد چون شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوها
و مانند آن جالینوس میگوید احتیاط باید کرد تا شیر در معده پنیر نشود و احتیاط آنست که اینقدر شیر خورد بتفاریق خورد و اندکی
نمک یا عسل یا آب با میزد و دیگران گفته‌اند از شکر سقمونیا عسل با قند شود و بدان گرمی نباشد و اگر طبع نرم باشد نمک نیفکنند از بهر آنکه نمک اسهال کند
و شکر اندک خورد و گروهی گفته‌اند اگر جزوی شیر بستانند و دو جزو آب باران و بجوشانند تا نیمه آید و شکر برافکنند صواب باشد و اگر طبع
نرم شود و ضعفی آورد دوغ تازه بگیرد و بپالاید تا آنکه از وی جدا شود و آهن تاب کنند و چیزی قابض بر افکنند
چند طباشیر و بدهند و اگر بایست در سعال باشد یکدرم کتیرا با شیر و شکر دهند تدبیر دوغ و ترتیب آن چنان باشد که دوغ را بپالایند
تا آنکه از وی جدا شود و دیگر روز بنهند تا مزه آن خوش شود و پس از دیگر روز آنرا بجوشانند تا آب که بر سر آن پدید آید بیش باوی بیامیزد
پس نان پاکیزه بریان کرده بکوبند و ببیزند نرم و مقدار ده درم از این نان سوده اندر سی درم دوغ کنند و چندان صبر کنند که نان آغشته
شود و بخورد و روز دوم پنج درم دوغ زیاده کنند و یکدرم نان کم کنند و هر روز همچنین یکدرم نان کم میکنند و پنج درم دوغ زیاده میکنند
تا نان سپری شود و پس از آن هر روز پنج درم دوغ میکاهد و یکدرم نان میفزاید تا دوغ سی درم باز آید چه روز نخست خورده است
و نان به ده درم رسید و اگر کسی خواهد که این دوغ مدتی بیشتر خورد و نان یکدرم فزاید و نیم درم کاهد و بعضی طبیبان گفته‌اند دوغ
از روز آغاز باید کرد و آنجا که برسند که سبب دوغ تپ یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر دهند **صفت قرص طباشیر**
که اینجا بکار آید طباشیر چهار درم گل سرخ شش درم مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه از هر یکی
سه درم گل ارمنی و کهربا از هر یکی سه درم همه را بکوبند نرم و بآب لسان الحمل یا بلعاب اسپغول بسرشند و قرص کنند هر یکی مثقال
و تدبیرها و شیرها و داروها چنان سازند که وقت سپیده دم قرص کافور خورد اندر شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین آمیخته یا گلاب
و از پس یک قرص یکبار ساعت بیست درم شراب عناب و شراب خشخاش خورد با آب سرد آمیخته و وقت خواب لعاب
اسپغول با جلاب خورد یا شراب عناب با آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام با لعاب دانه آبی و جلاب و اگر معده ضعیف باشد
از این شیرها هیچ نخورد جز آب انار شیرین **صفت کشکاب سپید [illegible]** سرطان بگیرند و شاخها و پایها
او بیفکنند و اورا بسنگ و [illegible] بمالند و چند بار بشویند پاک تا شوخ و زهومت آن برود پس اندر کشکاب افکنند و بپزند چنانکه
رسمست و سرطان با وی پخته باشد و نشان پخته آنست که سوزنی بدو فرو برند اگر رطوبتی همچنانکه شیری از وی بر آید نشان باد که پخته
و اگر سرطان نیست [illegible] عناب و خشخاش در ریزند و روغن بادام بر چکانند و بدهند **صفت کشکاب که [illegible]**
آب کدو بگیرند و کشک جو و سرطان اندر وی بپزند و با روغن بدهند با روغن شیرخشت **صفت قرص [illegible]** تخم خرفه و تخم
کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه آبی شیرین از هر یک پنج درم رب گل سرخ سه درم صمغ عربی و نشاسته و صندل
سپید و کتیرا از هر یک دو درم رب سوس و طباشیر از هر یک سه درم تخم کوک و تخم کشته از هر یک چهار درم صندل مقاصری
سه درم سرطان و رب السوس از هر یک یکدرم زعفران و کافور از هر یک نیم درم ترنگبین ده درم صمغ عربی و کتیرا از هر یک درمی و نیم
بکوبند و بلعاب اسپغول یا بلعاب آبی بسرشند قرص کنند و در بعضی نسخها [illegible] و سنبل زیاده کرده‌اند مشک نوعی

رین و آس عود و سنبل و کافور از هر یکی یکدرم باید کرد و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش دهند صفت آن تخم خشخاش و تخم کدو

و تخم خرفه و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه آبی از هر یکی ششدرم صمغ عربی و طباشیر و طین قبرسی و بذر الحماض از هر یکی

سه درم نشاسته دو درم گل سرخ پنجدرم کافور یکدرم تخمها و مغزها و صمغ بریان کنند و جمله را بکوبند و بسرشند و قرصها کنند

هر یک دو درم هر بامداد یکی قرص در آب سیب مالیده یا در آب به یا در آب امرود چینی دهند و بگلاب از نیست جو سازند و در وی

نیم حب الآس و آبی بریان کرده و آنرا بامالند یکاگل ارمنی و یکدرم سرطان بحری با آب به یا شراب مورد تدبیر غذا ایشان بهار ند که اگر خوردن

از کشکاب و شربت و شیر و دوغ و غیر آن هضم شده باشد پس غذا دهند و اعتقاد ار که خواهد خورد پراکنده خورد بچند نوبت تا بردی گران

نشود و حرارت قوی نشود و از طعام ماش پوست کنده و باکوک و اسفاناج و کدو و مغز بادام پخته موافق باشد و کشک جو با عدس

سرخ و کدو و ساق کوک بپزند با مغز بادام با روغن بادام و قلیه کدو و قلیه خیار و قلیه اسفاناج و نان پاکیزه را اندر آب گرم

زیر کنند و آب از وی بریزند پس با آب یخ تر کنند تا آغشته شود و طعامی نیک شود و حرارت را باطل کند و اگر قوت ضعیف شود

آب سرد و شراب ممزوج کنند چنانکه شراب یک جزو باشد و آب سه جزو و اگر وقتی هوا غلبه کند مصوص دراج و تیهو و خروس و مرغ

و سلام و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خورد مصوص کرده موافق باشد و خایه مرغ نیمبرشت سخت موافق باشد

و پیه تر شور ناکرده پاک باشد و از میوهها انار و سیب شیرین که نیک رسیده باشد و خربزه هندی و عناب تر اندک روا باشد و از شیرینی

حلوا از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر کنند و اگر تخم خشخاش نباشد مغز کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز بادام گرفته

بدل آن کنند و نان فطیر نشاید خورد و آب بسیار سرد زیان دارد و حرارت غریزی را ضعیف کند تا چنان کند که زود بمیرند

باید دق پیران که آنرا دق الشیخ چند گویند باز کرده آید صفت ... که خداوند ذبول را سود دارد و تری فزاید

بگیرند کشک جو پاک کرده و نیم کوفته بیست درم باقلا سپید کرده ده درم ماش پوست کرده و تخم خشخاش سپید از هر یکی هفت درم

مغز بادام شیرین سپید کرده پنج درم جمله در یکمن آب کدو بپزند تا نیم پخته شود بپالایند بر سال گلاب و بیست درم آب انار و چهار درم

روغن بادام بر چهل درم از این آبکامه اگنند و مغزها اندر وی مالیده مقدار ده درم و بخورد و در گرمابه بیاشامد و دو ساعت صبر کند

پس از آن بنشیند چنانکه یاد کرده آمده است و احتیاط باید کرد تا طبع نرم شود هر گاه که طبع نرم شود غیرا از غرور و شاه بلوط

سود دارد و گاه باشد که مدقوق ضعیف و بیقوت شود و بماء اللحم حاجت آید صفت ماء اللحم گوشت بزغاله بگیرند

و سپیدی از وی جدا کنند و شرحه ها کنند و اندر پاتیله سنگین کنند و اندکی جلاب بر چکانند و سر پاتیله بپوشند و بر آتش نرم نهند

تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز ناپخته باشد آن آب از وی بر دارند و گوشت را بیفشارند تا هر تری که دارد بیرون آید

و آن تری گوشت را یکبار دیگر جوش بدهند تا پخته تر و خوشتر شود و اندکی نمک و گشنیز خشک اندر افکنند و بخورند قوت

نگاه دارد گفتار چهارم باب دوم اندر شناختن دق پیران و اسباب و علامات و علاج آن

...شد و تب نیست لیکن از بهر آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند اندر گرمی و سردی معتدل باشد و گاه باشد با سردی و خشکی بر مزاج غلبه کند

اندر گرمی و سردی و این بیماری پیران را بیشتر از آن افتد که جوانان را و بیشتر افتد که کودکان را با آنکه جوانان و کودکان نیز بسیار افتد

اسباب این پنج نوع است یکی آنکه مردم به وقت آن سرد خورد چنانکه از پس ریاضت قوی یا از پس گرمابه که مسام گشاده باشد

قوت تحلیل کرده و اندامهای اندرونی بر کشیده آن آب بخویشتن و بعضی گشته آب سرد خوردن اندامهای اندرونی را سرد کند و قوت

و حرارت غریزی را ضعیف کند بدان سبب قوت هضم اندامها کار خویش باز ماند چنانکه در آخر روزگار پیری باشد و سبب دوم آنکه

بارها در ... بدیجانب دل شود و مزاج دل را تباه کند سبب سیم آنکه ... یا غیر آن ریاضتها را افزاید و حرارت غریزی

را تحلیل پذیرد و باید از سبب طبیعت ضعیف کرد و سردی و خشکی غالب گردد و سبب چهارم استفراغهای قوی باشد که

ماده حرارت

مادهٔ حرارت غریزی باشد اندر استفراغها فرج شود سبب تخم آنکه اندر علاج بیماریهای گرم بافراط رود تا بدان سبب مزاج بگردد
و سردی غالب شود و در جمله این علتی است که چون مستحکم شود علاج پذیر نباشد و اگر آنرا علاج توانستی کرد مرگ بار نتوانستی
داشت **علامتها** این علامت از چهار وجه باید داشت یکی از سحنه و چهره دوم از گرمی و سردی بشره سیم از نبض چهارم
از دلیل اما سحنه و چهره اندرین علت خشک و بدرنگ باشد و از زردی بسبزی زند و بصورت تب دق قوقان را باشد و گرمی
و سردی بشره چنان باشد که هر وقت که دست بر وی نهند بشره سرد باشد و نبض صغیر و بطی و متفاوت باشد و دلیل رقیق و سپید
باشد و در جمله احوال او باحوال پیران ماند **علاج** باید دانست که این علت را علاج از بهر آن کنند تا هلاک نشود
و اصل علاج این علت آنست که اندر آن کوشند که مزاج را گرمی و تری باعتدال باز آورند و اسباب تری و گرمابه پس از آنکه
طعام گواریده باشد سود دارد و اگر پیش از وقت گواریدن طعام اندر گرمابه روند قوت را ساقط کرده اند و حقنه که از
پاچهٔ بره سازند موافق بود **صفت حقنه** سر بره و دست و پای او پاک کنند و بکوبند و بمشت کشک گندم و بمشت کشک جو
و ده درم شبت و ده درم بابونه و ده درم خشک و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر از آن برود و پالایند
و مقدار ده سیر از آن شوربا بگیرند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن شیرخشت تازه و پنج درم روغن بادام مانند گل موم کرده
با هم بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته و هر روز هم بدین اندازه و پنج روز فرو گذارند و باز هم این حقنه سه روز دیگر نگاه دارند
و پنج روز دیگر فرو گذارند و باز حقنه کنند چند بار برین ترتیب این حقنه نگاه دارند و هر بار که حقنه کنند از پس آن اندامها
بروغن لطیف چرب کنند چون روغن نرگس و روغن سوسن و روغن خیری و هر بامداد ترنج پرورده و زنجبیل پرورده مقداری بخورند
با عسل این چیزها و پس از یکساعت پنج زردهٔ خایهٔ مرغ خانگی نیمبرشت یا شیر بخورند و بر اثر مقدار چهل تا پنجاه درم شراب انگوری بخورند
و دو ساعت صبر کنند پس اندر گرمابه نشوند و چون از گرمابه بیرون آید بیاساید پس طعام بخورد و طعام او اسفیدبا یا گوشت بره باید پخته
و کوفته اندر پخته و برابر دارچینی و زنجبیل و خولنجان باشد و شربت از عسل باشد و اگر از پس طعام شراب خورد و مقدار صد درم بیش
نخورد و بوی نرگس و مرزنگوش و ترنج و بوی خوش و مثلث سود دارد و هر گاه که قوت بجای باز آید و اثر بهتری پدید آید
معجونهای بزرگ موافق بود چون دواء المسک و مثرودیطوس و تریاک بزرگ و از جماع پرهیز باید کرد تا خلاص یابد

از کتاب پنجم از گفتار چهارم باب سیم

اندر تبها که بر طلع آماس پدید آید و علامات و علاج آن تبهای که بر تبع آماس پدید آید دو جنس باشد
یکی آماسهایست که بر ظاهر تن باشد دوم آماسهایست که در باطن باشد اما آنچه بر طلع آماسها ظاهر باشد تب آن از جنس حمی یوم باشد از بهر آنکه
حرارت آماس بدل باز گردد و سبب تب کردن گردد و تب از عفونت نباشد و اسباب این آماسها در بیشتر حالها اسباب مادی باشد و اگر
تب از جنس حمی یوم بگردد و جنسی دیگر شود سبب آن صعبی آماس و بسیاری درد یا مادت باشد و سبب بدی و بسیاری ماده و امتلا باشد که از اسباب سابقه
حاصل شده باشد و آنچه بر طلع آماسهای باطن پدید آید تبهای عفونی باشد و صعوبت و سهولت تب بحسب نزدیکی و دوری آماس باشد از دل و نوبتهای تب بحسب مادتها
اند که و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن خلط و در جمله تبهایی که بتبع آماس باطن باشد بسیار نوعست و بعضی آماسهای باطن که آنرا نامهای خاصه است و بعضی
از اینها خاصه نیست آنچه او را نامهای خاصه است پنج است یکی آماس دماغ و غشای اوست بتازی سرسام گویند یعنی آماس سر و بتازی
و بیونانی قرانیطس گویند و تبهای که بتبع او گرم و سوزان باشد دوم آماس حلق و حنجره و نواحی آنست که بتازی خناق گویند بر طلع آن
تبی گرم باشد سیم آماس غشاء و پهلوها و سینه است و فضاها که در میان آنست و آنرا برسام گویند یعنی آماس بر و تب که بر طلع او باشد سعال و ضیق النفس
باشد و اگر ماده صفراوی و خونین باشد تب سخت گرم و سوزان باشد و اگر بلغمی یا سوداوی باشد آهسته تر باشد چهارم آماس حجاب است آنرا
ذات الجنب گویند و شوصه نیز گویند یعنی تبی که بر طلع آن باشد با دشواری نفس و با درد باشد پنجم آماس شش که بتازی ذات الریه
گویند و تبی که بر طلع آن پدید آید روی را سرخ کند و نفس متواتر باشد و سعال بود و تب بیشتر اما این پنج آماس است که آنرا نامهای خاصه است

دیگر آماس جگر است و بر طبع آن تبی گرم باشد با تشنگی صعب و تنگی نفس و آروغ طعام مایل شود و درد اندر کتف و چنبر گردن پدید آید و اندر زیر
پهلو ها بر طبع خشک باشد و دیگر آماس مری و آماس مجری طعام و شراب است و بر طبع آن تبی گرم و طعام و شراب فرو بردن دشوار باشد و هیچ جای که میان
دو کتف است درد کند و دیگر آماس معده است و بر طبع آن تب باشد گرم و آروغ طعام مایل شود و اندر زیر استخوانهای سینه دردی پدید آید و بیمار ضعیف شود
و دیگر آماس سپرز است و بر طبع آن تب سودایی باشد و موضع سپرز بلندتر شود و آماس روده است و بر طبع آن تبی باشد بحسب ماده اعراض تب و هم بحسب ماده باشد
و گاه باشد که بر طبع بارگیرد و آماس گرده است و بر طبع آن تب باشد مادر و بر بگر گاه و هر گاه که بر روی خسبند پندارد که در اندرون از پشت او چیزی
آویخته است و گرانی میکند و عقل شوریده شود و آماس زهدان است و بر طبع آن تب باشد محموم بسبب سودایی و دیگر آماس مثانه است و علامتها و علاج
این تبها تمامی بشرح اندر بابها علاج این تبها یاد کرده شود و بسیار باشد که آماس گرم اندر عضوی عصبانی پدید آید و تشنج آرد و گاه باشد که ذات الجنب
زایل شود و تب هم بر آن حال که بوده است همی آید نشان آن باشد که ماده پاک نشده است و اگر دراز کشد دق گردد و خاصه اگر آماس اندر جگر باشد
و آنجا که آید نشان آن باشد که آماس اندر حجاب باشد مهلت آن ندهند که دق گردد زودتر هلاک کند و اندر همه آماسها نبض منشاری بود و باشد که نبض باشد
مرکب از منشاری و موجی و بول نیز اندر بیشتر حالها کم رنگ باشد و میل بسپیدی دارد علاج اندر کتاب ششم علاج هر یک اندر جای خویش یاد کرده
آمده است علاج هر آماس از آنجا باید جست باید دانست که اندر علاج این تبها جهت آن است که اندر تبهای دیگر باشد از آب سرد خوردن
و در گرمابه رفتن و در آب نشستن هیچ نباشد و آنگاه که آماس چند یا چیزهای باشد فرو قاطر گرده با آب برفه و کشنیز تر با اندکی آرد جو سرد کرده بر نهادن
روا باشد از کتاب پنجم از گفتار چهارم باب چهارم در تبهای وبایی و علامات و علاج آن بحث باید دانست که معنی وبا گشتن
هوا آن باشد که جوهری از جوهرهای نباتهای بد یا زمین بد یا آبی یا میزند از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد و هوا از سبب آنکه اندر میان درختان
یا مغاکها دیر ماند یا سبب بخارها و دخانها که با وی آمیخته شود و حرکت بادهای خوش که عادت بود نرساند و اندر جای خود طبیعت هوا گردد و عفونت
پذیرد و گاه باشد که بادهای بسیار آید از زمینهای بد و از گورستانها و از مرداریها بخارهای بد بموضعی دیگر رساند و هوا را بد کند و گاه باشد که اندر باطن زمینها
بخارهای بد تولد کند و ظاهر آید و مضرت آن اندر هوا و اندر آب پدید آید و هر گاه که هوا بسببی از سببها که یاد کرده آمد بگردد و یا تولد کند
و از بهر آنکه هیچ چیز با روح جانوران آمیخته تر از هوا نیست هر گاه که هوا بد شود بیماری و مرگ جانوران پدید آید بدین سبب جانوران که حس ایشان لطیف است
چون خطاف و بسیاری پرستک گویند و چون لقلق و غیر آن از ولایتی که هوای آن بد شود بگریزند از آنکه در هوای خشک بدین سبب است که اندر
تابستانها گرم و خشک کمتر باشد لیکن هر بیماری که در روی افتد تیزتر و گرمتر باشد و زود هلاک شود و یا زود بگذرد و بهترین سالها آن باشد که هر فصلی از وی
بطبع خویش باشد چنانکه اندر فصل خریف هوا سخت گرم و سخت سرد نباشد و بارانهای معتدل آید و اندر فصل زمستان سرما و باران بی حد نباشد و باید
و سرما باشد که عادت هر موضع است و فصل بهار ربیعیت اعتدال باشد با بارانی چند معتدل باشد و اگر سرما و باران که عادت هر موضعی است
نباشد هر که فصلهای سال بر یک گونه باشد در آن سال وبا باشد و بیماری بیشتر باشد و اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب سیم حالهای تن مردم در سالهای که
فصل آن مخالف باشد بیماریها که از آن حذر باید کرد و یاد کرده آمده است باید دانست که هر گاه که وبا پدید آید هوای غار بهتر از هوای
صحرا باشد و تا اندر تن خلطی بد نباشد هوای بد اندر تن او اثر نکند لیکن اگر شخصی باشد که جماع بسیار کند و هر روز اندر گرمابه شود مسام او بدان سبب گشاده شود
و اگر در تن او خلطی بد باشد هوای بد بمسام او اندر شود و اخلاط او را تباه کند و هوای بد میوهها و نباتها را تباه کند و هر چه از میوه
و گوشت جانوران که بخورند که از آن نباتها خورده باشد مضرت او بدان رسد و اندر بیشتر وقتها اندر آخر تابستان یا اندر فصل خزان افتد و هر گاه
که اندر اول فصل خریف و در ماه ایلول افتد اندر شبها ستارگان بسیار در دنبال کشیده و در هوا ابرچها پدید آید نشان آن باشد که وبا خواهد بود
و هر گاه که اندر کانون اول و کانون آخر باد دبا و جنوب بسیار آید و هوا نمناک شود چنانکه مردم پندارند که باران خواهد بود و نباشد هم
نشان تباهی هوا باشد هر گاه که اندر فصل ربیع هوا سرد باشد و باران بار دیگر باد جنوب آید و روزی چند هوا تیره شود و شبها خنک
و روزها گرم فرو گرفته شود و هوای روز تیره باشد نشان وبا و آبله باشد و همچنین هر گاه که تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد

و اندر ...

و اندر تیر ماه ستاره بکشد میشود و بر جهانها پدید آید نشان وبا باشد و هر گاه که اندر فصلی باشد که روزی هوا تیره شود و روزی [illegible]
غبار باشد و روزی هم نشان تری هوا و بیم وبا باشد و هر گاه بینند که حشرات و جانوران زمینی که از عفونت تولد کنند چون ضفدع یعنی بزغ صحرایی
یا بسیار باشد تا بینند که موش و دیگر جانوران که در زیر زمین نهان باشند و بر ظاهر زمین نباشند چون راسو و خز بری باشند یا قلق بینند که آشیان
خود بگذارند و بیش از آنکه عادت ایشان باشد غایب شوند باید دانست که هوا وبا باشد **علامتها** علامتهای تب وبایی چهارده
نوع است که همه علتها اندر یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی را پدید آید و بعضی را نه و عامترین آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و اندر باطن
تابه عظیم و حرارت قوی باشد دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد و بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را خو شود
شود زود هلاک شود از بهر آنکه نشان قوت عفونت باشد اندر حوالی دل سیم آنکه آن باشد که عرق تیز و گنده بود چهارم آنکه نبض صغیر و متواتر باشد
پنجم آنکه گاه باشد که دل سود ایشان ششم آنکه گاه باشد که سپرز بزرگ شود و علتی چون استسقا پدید آید هفتم آنکه منش گشتن و شهوت طعام
نبودن و هم معده و جانب دل درد کند هشتم آنکه گاه باشد که سودا کند و قی صفراوی بسیار باشد نهم تشنگی صعب و خشکی زبان
و دهان و ریش گشتن دهم سعال خشک یازدهم بیخوابی و اختلاط عقل دوازدهم غشی و ساقط شدن قوت و سستی اندامها سیزدهم زمی طبع
و کفک ناک و گنده گی و ناخوشی بوی و رنگ ثفل چهاردهم پدید آمدن اثرهای سرخ بر بشره و بار نهان شدن و گاه باشد که حرارت سخت
ظاهر نباشد نه بر ظاهر و نه بر باطن و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور شدن و بیمار زود هلاک شدن گفته ام هر گاه که هوا بد شود
و هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد بدین سبب علاج وبا آنست که اندر روزگار وبا صحرا نشود هوای خانه را احتیاط کنند تا بد نشود
احتیاط آنست که هر روز در خانه چند نوبت عود و عنبر و مشک بسوزند و اندر سرکه حل کنند و هر روز اندر دهن و بیرون خانه دو سه نوبت
پراکنده کنند گفته ام که اندر هوای گرم و تر وبا بیشتر از آن افتد که اندر هوای خشک بدین سبب دست از طعامهای تری فزای باید داشت
و طعامهای خشک فزای باید خورد و در گرمابه نباید شد الا وقت ضرورت و شراب نشاید خورد البته از بهر آنکه گرمابه سده بگشاید و هوای بد
به مسام اندر شود و اخلاط را تباه کند و شراب و گرمابه هر دو تری فزاید و گوشت را بسماق و زرشک و ریواج و غوره و سرکه باید پخت و کمتر
روزها [illegible] تا امتلا تولد نکند و سرکه کبر سود دارد و هر گاه که نشانهای وبا پدید آید از بهر احتیاط تریاق و مثرودیطوس خورد
تا دل را قوی قوت کند و عفونت باز دارد و سخت صواب باشد و خداوند مزاج سرد و گرم را سود دارد و اگر گمان افتد که در تن رطوبتی است تن
از آن پاک کنند اینجمله که یاد کرده آمد تدبیر تندرستان و تدبیر باز داشتن است اما تدبیر آنکه او در تب وبایی گرفتار است آنست که
نخستین تن از اخلاط زود پاک کنند و عطرهای خوشبوی و صندل و کافور و گلاب و اسفرغمهای خنک و بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوا
کنند و هر ساعتی سرکه و گلاب با آب بید بر پراکنند و هر بامداد قرص کافور دهند با رب غوره و رب سیب و رب آلبه و آب امرود
و آب ترنج و آب ریواج و رب لیمو آنچه حاضر باشد و اگر هیچ حاضر نباشد سرکه با آب بیامیزند و قرص کافور اندر روی مالند و آب
سرد سخت باشد اگر بیمار شربتی تمام خورد سود دارد و اگر اندک اندک خورد حرارت را برانگیزد و زیان دارد و هر تشنگی که گرد آ
سخت زیان دارد طعام اگر چه آرزو نباشد نبایست اندکی باید خورد و از طعامهای ترش که یاد کرده آمد باید دانست که باروزگار
نخستین بیمار را اگر سستی و تشنگی سخت زیان دارد قوت بیمار نگاه باید داشت و نبایست خوردن بیماری که او را قوت
نگاه باید داشت و نبایست اندکی غذای نیک خوردن امید وارتر از طعام باز گرفتن باشد و اندر پیش بیمار صندل و کافور و
انار و برگ مورد و انیسون و چوب گز و سیب و آبی دیگر می باید سوخت و گل و غوره با سرکه و گلاب همی کنند
و می بویند و چون کار بدان رسد که سر پهلوها و پوست شکم طپیده شود و دست و پای سرد گردد و اندر دم زدن
سینه بر می افرازد و خواب هیچ نیاید و از خویشتن بیخبر شود از آن چاره نباشد که بیماری را کجا که کر
بپوشند تا حرارت بظاهر تن کشد **[illegible]** اندر شناختن اسباب

آبله و حصبه و علامات و علاج آن و این گفتار سیزده باب است **از کتاب ششم از گفتار پنجم باب اول** اندر شناختن اسباب آبله
و حصبه آبله و حصبه هر دو یک جنس است از بهر آنکه هر دو بثرها بسیار است که بر ظاهر تن پدید آید و هر دو از جوشیدن خون تولد کند
لیکن بنوع جدا اند از بهر آنکه مادهٔ آبله خون بسیار است گرم شده و میل بتری دارد و مادهٔ حصبه خون صفرایی است و اندک است و میل
بخشکی دارد و بدین سبب است که بثرهای او کوچکتر است و از پوست بر داشته‌تر نشود لیکن حصبه کشنده‌تر است از بهر آنکه
از خون سیاه تولد کند و هر دو از جملهٔ بیماریهای وبایی است که آنرا امراض وافده گویند یعنی بیماری که هر گاه در ولایتی
افتد خلق بسیار را این بیماری اندر آن روزگار پدید آید و سبب آبله آنست که خون اندر تن گاهی بعلل کاری طبیعی جوشد و گاهی بسبب آنکه
رقیق و آبناک شود و هر که که حرارت فزونی بدو رسید بجوشد اما آنچه بر سبیل گاهی طبیعی جوشد همچون جوشیدن شیرهٔ انگور باشد که گرم شود
و از حال بگردد و بجوشد و اجزای او از یکدیگر جدا شود آنچه تنک باشد بر سر آورد و آنچه ثقل باشد بنشیند و آنچه میانه و رسیده باشد
در میان بماند خون اندر تن مردم همچنین جوشد و اخلاط بد که از غذا آختن خون حیض است تولد کرده باشد فزون آمده و فضلها دیگر
و بخارهای بد که از پس ولادت در تن او جمع شده باشد با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچه بسبب آنکه خون جوشد همچو خوردن دهها
نرم و نازک باشد که اندر تابستان بسبب گرمی هوا بجوشد و تباه شود و مثال خون کودک همچون شیرهٔ خام است و مثال خون جوان
همچون شیرهٔ پخته و رسیده است و مثال خون پیر همچون شیره‌ای است که قوت گذشته است و سرکه خواهد شد از بهر آنکه خون کودک خام و رطوبت
ناک باشد و کم کودکی باشد که از آفت آبله خلاص یابد از اینجا معلوم گردد که سبب آبله کودکان آنست که خون کودکان از حال بگردد و اندر
پختن و جوشیدن آید تا خلط فزونی از وی جدا شود و چون او صافی و پخته گردد و حاجت کودک بدانکه خاره باشد از آنکه رطوبت کودک
از وی جدا شود و چون او پخته و بقوام شود و کم اتفاق افتد که خون کودکان بی آنکه بجوشد پخته شود از بهر آنکه مزاج کودک گرم و تر باشد
و ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته شود و از حالی بحالی بگردد بی آنکه بجوشد و سبب کاین سبب را یاد کرده آمد درست آنست که کودکان
بعضی شیرخواره باشند و بعضی بعهد شیرخوارگی نزدیک باشند و هنوز فضلهٔ غذاهای نخستین و خشکی و تری و نازکی شیر اندر تن او باشد
با آنکه طعامهای آمیخته و نابهنگام خورده بودند و حرکتهای بی هنگام کنند این همه اسباب بلغم و رطوبت ناک بود باشد و آنها که از شیرخوارگی دور و نزدیک آن
در گذشته باشند و بیشتر معتدل سالگی رسیده همچون آنکه طبیعت واجب کند که دفع آن شیر بکند و دیر قوی‌تر آید اندرین سالها نیز واجب کند
که حال خون بگردد و فضله و رطوبت نیک خون یکسان نیست از بهر آنکه مزاجها یکسان نیست تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون متفاوت
افتد و مزاج هوای هر موضعی بحالی دیگر است بدین سبب بعضی را آبله زودتر آید و بعضی را دیرتر و بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر و بعضی با سلامت باشند
و بعضی با خطر این همه بقدر و تدبیر و تیمار که کرده باشد بر قیاس واجب کند که جوانان را آبله کمتر اتفاق افتد مگر جوانی را که اندر کودکی از آبله
سلامت یافته باشد بدان قدر رفاه و رطوبت فرود آن از حد او جدا گشته باشد و خون بقوام راست رسیده باشد یا مزاج او گرم و تر باشد
و طعامهای تری فزای خورد تا خون او رطوبت ناک شود بدین سبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد و ممکن باشد که اگر چه در کودکی بوده باشد
و اندر جوانی باز بر آید و بسیار باشد که مزاج کودکی گرم و خشک باشد پس اندر جوانی بهوایی دیگر شود یا تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون
بخلاف روزگار کودکی گردد و بدین سبب مزاج او گرم و تر شود و اثر هوای بد را پذیرا گردد تا اندر جوانی آبله بر آید و مردم پیر را
آبله نیابند مگر اندر روزگار وبا که بیشتر مردم را بر آید و بیشتر و هوای بد و نفس یاران ناپذیرد دل او برسد و روح او را بگرداند و تباه گشته شد
و بیماری بیشتر باشد و روح که اندر وی است همه رگهای تن همچون تباه شود و بباید دانست که بسیار غذاهاست که خون را رطوبت ناک و مستعد تباه شدن
و جوشیدن کند چون میوه‌های تر و شیر گاو و گوسفند و جوزات و شیر شتر و شیر اسب خاصه اگر عادت کمتر بوده باشد و چیزهای گرم ما اگر خورده
شود چون عسل و شراب و داروهای گرم و مضرت آبله بیشتر آنست که بیشتر اندامها یکسان و مرکب اندرونی بر آید
و بسیار باشد که آبله با خون فزونی یا ماتر گردد یا دیده و از مادهٔ وی تولد کند **از کتاب ششم از گفتار پنجم باب دوم**

اندر نشانی

اندر شناختن تنها و مزاجها که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فصلها که در وی پدید آید شخصی که مستعد آبله و حصبه باشد تر پوست و تن آماده و خون افزای و سرخ یا گندم گون باشد و او را اندر بیماریهای حاده و مطبقه و رعاف و ریزه‌های سرخ بسیار باشد خاصه اگر شیرینی خوردن عادت دارد چون خربزه و حلوا و انگبین و انجیر و لوز و انگور شیرین و شیر و شراب بسیار خورد و هر که مستعد حصبه باشد خشک و لاغر و صفراوی باشد و اگر او را آبله بر آید آبله او سلیم تر باشد با آنکه از اول بیماری تا آخر بی تب نباشد و آبله و حصبه بیشترین اندر فصل خریف باشد یا اندر فصل بهار و نباید دانست که هر گاه که در تابستان باران بسیار آید و بادهای جنوب جهد اندر خریف آبله بسیار باشد و هر گاه که زمستان خوش گذرد و سرما که عادت ولایت باشد بر آن عادت نباشد و تابستان گرم و خشک باشد در آخر خریف حصبه بسیار باشد

از کتاب پنجم از گفتار پنجم باب سیم اندر علامتهای آبله و حصبه از علامتهای پدید

آمدن آبله آنچه مخصوص است پنج نوع است یکی تب آبله با تاسه عظیم است و با درد پشت باشد و سبب درد پشت تری و طرحیدن شریان بزرگ است و نیز دیگر مهره‌های پشت نهاده است دوم ترسیدن در خواب و هر گاه که بپشت باز گردد پای بلرزد سیم صداع و گرانی سر با سرخی چشم و روی و خارش بینی و دویدن اشک از چشم بی گریه چهارم آنکه باشد که اندر تب آبله درد سر فرو در گلو پدید آید و نفس تنگ شود و آواز گرفته پنجم آنکه اندر تب همه تن گران و سست باشد و بیش از تب آنکه رنجی بر داشته باشد مانندگی عظیم باشد **علامت** خاصه حصبه آنست که تب او گرم‌تر و تاسه ناک‌تر از تب آبله باشد و درد پشت کمتر باشد از بهر آنکه آبله را از بسیاری خون بد تولد کند و حصبه از غایت تباه خون باشد نه از بسیاری خون و منش گشتن و تاسه پدید این جمله نشانهای خاصه حصبه است و حصبه اندر بیشتر حالها یکبار بیرون آید و آبله اندر یک دفعه در دو سه روز بیرون آید و تر باشد خاصه بزرگ نباشد و از پوست بر داشته شود

از کتاب پنجم از گفتار پنجم باب چهارم اندر شناختن نشانهای سلامت و نشانهای خطر نشانهای سلامت و خطر آنکه از شش چیز جویند نخستین از رنگ آبله دوم از شکل سیم از کمی و بیشی چهارم از دیری و زودی از بیرون آمدن و پخته شدن پنجم از تب و احوال آن ششم از قوت و احوال آن اما آنکه از رنگ آبله باید جست آنست که بداند انواع آبله شش رنگست سپید و زرد و سرخ و سبز و بنفش و سیاه آنکه امیدوارتر باشد سپید باشد و اندک و پراکنده و از پس گذشته آبله سرخ امیدوارتر باشد اگر دیگر علامتهای او که یاد کرده آمد نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و از پس گذشته زرد امیدوار باشد اگر علامتهای دیگر او نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و از پس گذشته اما آنچه از شکل آبله باید جست آنست که بداند که شکل آبله بعضی بزرگ باشد و گرد و بعضی خرد باشد و بعضی پهلو با دارد یا پهلو هم پیوسته باشد و بعضی دو آبله اندر میان یکدیگر باشد اما آنکه گرد و سپید و بزرگ و پراکنده باشد امیدوار باشد و آنکه اگر چه بزرگ و سپید باشد پهلو دارد یا پهلو با هم نزدیک باشد یا در هم پیوسته باشد یا آبله در میان یکدیگر باشد بد باشد از بهر آنکه نشان بسیاری ماده باشد و آنکه خرد و بسیار سخت باشد هم بد باشد از بهر آنکه نشان بسیاری و غلیظی ماده باشد و نشان آن باشد که دیر پخته خواهد شد و اگر نه سپید باشد و سبب سپیدی گمان امیدواری همی افتد ایمن نتوان بود که بیش از آنکه پخته شود حال بیمار بد باشد و دشوار ... و هلاک شود اما آنکه از کمی و بیشی باید جست آنست که بسیاری آبله نشان بسیاری ماده باشد لیکن اگر با بسیاری اندر یکدیگر پیوسته نبود باشد و چون آبله بیرون آید تب و تاسه زایل شود نشان سلامت باشد اما آنکه از دیری و زودی و بیرون آمدن و پخته شدن و ... باید جست آنست که بداند اگر آبله خرد باشد و بدشواری و دیری بیرون آید و سخت باشد دلیل غلیظی و دیر پخته شدن ماده باشد و آنکه زود بیرون آید نشان زود پختن ماده باشد و اگر زود پخته که تب آرد نشان آنکه بیرون رفت گاهی دلیل بسیاری ماده باشد و گاهی دلیل زود پختن و اگر روز سیم بیرون آید از روزهای بحران دلیل سلامت باشد و اگر روز بد بیرون آید بد باشد و آنکه گاهی بیرون آید و گاهی باندرون باز گردد بد رنگ باشد اما آنچه از تب و احوال آن باید جست آنست که اگر تب سوزان و تاسه ناک باشد دلیل تباهی ماده باشد و اگر تب سخت سوزان

باشد و چون آبله بیرون آمدن آغاز کند وقت و تا سه کمتر و آهسته تر میشود و چون تمام بیرون آید وقت کسارده شود نشان سلامت
باشد و اگر بجنبت آنکه آبله بیرون آید بیست گرد خطرناک باشد و خطر فزون از آن باشد که آبله بیرون آمده باشد و هنوز تب دارد اما آنچه
از قوت بیمار و دیگر حال او باید جست آنست که اگر آبله بهم باز میشود و در هم می پیوندد و تا سیه شود و شکم بار گیرد هم مرگ نزدیک
باشد و اگر آبله کوچک و بی آب باشد و میط قد و بیمار سخن بیهوشانه گوید مرگ نزدیک باشد و اگر نفس آواز گیرد بباید دانست که اندر
حجاب آفتی هست تا قوت ساقط میشود و اگر با این حال تشنگی پدید آید و تا سیه شود و با بثره افسرده شوند و اگر در آبله بول بر آید
خون گرد و بس سیاه شود بیمار بزودی هلاک شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا صفراوی یا غشیها با آن یار شود
و نشانهای سلامت و خطر آنکه حصبه همه آنست که یاد کرده شد و حقیقتا چیست میان آبله و حصبه اندر [...]
اندر آنکه احتیاط چگونه کنند تا آبله بر نیاید و اگر برآید کمتر آید احتیاط از در تدبیر آنست که هر گاه علامتهای بدید پدید آمدن گیرد آبله اندر فصلهای
سال پیدا شود و یا اندر شهر بعضی مردمان را پدید آید و جوانان و کودکان که چهارده ساله باشند و آبله برآورده نباشند فصد کنند و آنها که
کم از دوازده یا کم از ده ساله باشند حجامت کنند و جمله تدبیرها که اندر باب احتیاط کردن از وبا یاد کرده آمده است بر دست گیرند و طعامهای
سرد خوردن چون قفر و سلام و طفشل و کوک و کشنه و کشنیز تر و برگ خشخاش و عناب و مانند آن و از شربتها اسغول و شکر و سکنجبین
و شراب کدو و صموف طباشیر و قرص کافور و مانند آن خورند و در آب سرد نشینند و بدان غسل کنند و از شیر و شراب و شیرینی
پرهیز کنند خاصه از خرما و انگبین و خربزه ابخر و انگور از بهر آنکه خاصیت اکسیر است که فضلها را [...] از پوست افکند و انگور جوش را
بادناک کند و مستعد جوشانیدن گرداند و از جماع و کارهای بد و از آفتاب و از غبارها و آبهای بسیار ایستاده پرهیز کنند و فضلها از
تن بماء الفواکه و ماء الجبن بیرون کنند صفت سکنجبین گل احمر ده درم گلاب دو [...] درم هم بیامیزند ده درم برگ گل سرخ
چند درم گلنار و ده درم [...] در سرکه و گلاب تر کنند و سه روز بگذارند و بعد از آن یک جوش بدهند و بپالایند و سپید ده درم شکر درافکنند
و بقوام آورند چنانکه رسم است صفت شراب که قوت آن همچون شراب کدو باشد بگیرند گل احمر یکمن نیم آب انار ترش و آب ترشی
اترج و غوره و آب ریواج و آب سماق از هر یک نیمن برگ کوک و برگ طرخون بگیرند و هر یک جداگانه بکوبند و آب کشند از آب هر یک
ده سیر و بگیرند عناب را و دانه بیرون کنند و اندر آب کنند و بپزند و عدس سرخ کنند و هر یک را جدا بپزند و از آب هر یک مقدار یکمن با این
سرکه با آبهای دیگر بیامیزند و چهار من شکر طبرزد درافکنند و بقوام آورند و ده طباشیر سوده و ده درم کافور ریاحی سوده در پاونه کنند و قدری
از این شراب گرم در روی کنند و اندر هاون مالند تا حل شود و آنرا با جمله شراب بیامیزند و چوب بید با رنج شکافته بجنبانند تا نیک
آمیخته شود و بکار دارند این شراب از پیش پدید آمدن آبله باشد و از پس پدید آمدن نیز و اندر همه بیماریهای خونی و صفراوی و اندر
طاعون سود دارد صفت شراب که خواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون صفت کرده است بگیرند چوب
کدر یکمن صندل سپید مقاصری نیمن و به دور انبوها کنند تا سوده شود بکوبند نرم و در همین سرکه معطر کنند یا در آب غوره تر کنند
و سه روز بگذارند تا آغشته شود و بعد از آن با آتش نرم بجوشانند تا چوب نرم شود و بچه بدست بمالند نیک و بفشارند نیک
و صافی کنند و آن سرکه را که ده دارند پس دوغ ترش بگیرند و بنهند تا هر چه غلیظ است [...] و آب صافی بر سر آن آید آن آب جدا کنند
و اگر از این دوغ [...] شیر از ماء الجبن سازند آب جدا کنند لطیف باشد از این آب دوغ و آرد جو فقاع سازند و بنهند تا
ترش شود و [...] این فقاع را صافی بپالایند و اگر از این آب [...] چند بار فقاع میسازند وی بپالایند بهتر باشد از آب این
فقاع همچنین بستانند و آب زرشک تر فشارده نیمن آب امرود چینی و آب سیب ترش و آب انبه ترش و آب انار ترش و آب فرنوت
که هنوز ترش باشد و آب زردآلوی خام که هنوز ترش باشد و آب غوره و آب ریواج و آب سرشاخ رز و آب گل [...] فشارده و آب نیلوفر
فشارده و آب بنفشه فشارده از هر یک ده سیر آب ترشی ترنج و آب نارنج از هر یک بیست و شش سیر آب کشنیز تر فشارده و آب برگ خرفه فشارده و آب

برگ

برگ کوک فشارده و آب شکوفهٔ خشخاش فشارده و آب کشنه فشارده از هر یکی ده سیر آب برگ بید فشارده و آب برگ سیب ترش و آب به
امرود چینی و آب برگ درخت گل و آب عصی الراعی فشارده از هر یکی ده سیر برگ گل خشک و نیلوفر خشک و عصارهٔ زرشک خشک و عصارهٔ
لحیة التیس و تخم کشنه و تخم کوک و گلنار از هر یکی بیست و شش درم آب برگ پودنه فشارده شش سیر داروهای خشک بکوبند و بترند و نگاه دار
و آبها را بهم بیامیزند و چهار من عدس سرخ و دو من کشک جو و سه من بارد انگ اندرین آبها کنند و بپزند بآتش نرم تا به نیمه آید بگذارند
تا خاییده شود که دست اندروی توان کرد بمالند و بفشارند و ثفل ازوی پاک کنند و زین جمله آبها که بچه آید بدانند که تا چند است نصف
هر سیصد درم یکمثقال کافور ریاحی را سوده با داروهای کوفته بیامیزند و در قرابه کنند و این شراب بچه بر سر آن فرود کنند
و بجنبانند تا نیک آمیخته شود و سر قرابه استوار کنند و نگاه دارند شربت از پنج درم تا ده درم این است که در کتاب قانون آورده است
و گفته است که این شراب سخت ترش باشد و گلو را هم گشاد ازبهر آنکه عفوصت دارد لیکن امیدوارم که ترشی آن معده
و امعا را اگر د وعفوصت او بقوت ترشی برابری نتواند کرد ازبهر آنکه سخت بسیار است و نیز هر گاه که این آبها همه با بار آورند چنانکه
میباید سخت یک یک باشد و قوام او درست نباشد ممکن باشد بسبب کشک و آبها متغیر شود همانا که اگر یکمن لعاب اسبغول و دو من
صمغ عربی سوده با این آبها بیامیزند و پنجمن شکر طبرزد در افکنند و بقوام آورند بیترمی و کرندگی او معتدل شود و پس از آنکه بقوام آورده باشند
و هنوز گرم باشد صد درم طباشیر سوده و ده استار صندل سوده و دیگر داروها بر این شراب بیامیزند و بچوب بید بجنبانند تا آمیخته شود و نگاه
دارند **صفت سفوف طباشیر** جوشیدن خون و اسهال صفرا باز دارد و حرارت جگر بنشاند برگ گل سرخ خشک ده درم طباشیر سپید ده درم
سماق و بذر حماض و عدس سرخ و در سنگ پاک کرده با عصارهٔ او خشک و تخم خرفه و کوک و پوست خشخاش سپید از هر یکی پنجدرم صندل
سپید دو درم و نیم کافور یکدرم هر روز بامداد این سفوف سه درم اندر سکنگبین یا در شرابی که وصف کرده آمده است بخورند اندر شراب
غوره یا در شراب لیمو یا در شراب انار یا در شراب ریواج **صفت قرص کافور** گل سرخ و طباشیر از هر یکی ده درم صندل سپید
دو درم کافور یکدرم جمله را بکوبند و بیزند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرصها کنند هر یکی سه درم هر بامداد یکی با یکی ازین شرابها
که یاد کرده آمد تدبیر باز داشتن آبله است و احتیاط کردن از آن اما چون علامتهای آبله پدید آید این تدبیرها دشوار توان کرد
ازبهر آنکه هر گاه که خون اندر تن بجنبد و در جوش آید طبیعت جهد کند تا فضله را بظاهر بعضوی خسیس دفع کند و هرگاه که بداروها او را
خنک خون را غلیظ میکند و باز می نشاند بدان غلیظی که باید نتوان کرد و اگر قراری اندک پدید آید بدان حد باشد که دیگر باره بجوشد
اندر نیاید لیکن ممکن باشد که بار دوم و سیم بجنبد و بجوشد بدین سبب هر که پس از آن تب و نشانهای آنکه حصبه پدید آید بتسکین شود
طبیعت را از دفع فضله و از کار خویش باز داشته باشی پس صواب آنست که هرگاه که نشان آبله پدید آید اگر نشانهای خون بیشتر باشد
فصد کنند و خون بسیار بیرون کنند چنانکه غشی افتد ازبهر آنکه اگر فصد واجب باشد اگر خون بسیار بیرون نکنند غشی افتد بیم باشد که
ماده باطراف میل کند و آنرا تباه کند و اگر بتسکین مشغول شود و فصد نکند همچنین باشد و فصد باسلیق اولیتر و اگر نیابند اکحل و اگر نیابند فصد
قیفال و رخصت در فصد کردن از روز نخستین باشد که اثر تب پدید آید تا روز سیم و اگر روز دوم یا سیم اثر حصبه یا آبله پدید آید فصد
نشاید کرد مگر آنجا که علامتهای خون سخت قوی باشد و اگر اندکی خون بیرون کنند چندانکه بیمار سبکتر شود و ماده کمتر روا باشد و اگر
علامتهای خون سخت ظاهر نباشد اگر هنوز آبله پدید نیامده باشد فصد کنند و خون اندکی بیرون کنند و بتسکین مشغول شوند صواب
باشد و اگر بدین تدبیر حالت آهسته بر گردد و نبض و دم زدن بحال طبیعی باز آید هم بتسکین مشغول باشند و
آب سرد که بغایت سرد شده باشد چنانکه هر که بخورد احشاء او سرد شود مقدار یکمن بتسکین بغایت کند و هرگاه
حرارت برفروزد دیگر بار مقدار یکمن بخورند و چنین که در مدت نیم ساعت یکمن و نیم خورده شود و اگر حرارت باز
برافروزد و شکم پر آب شده باشد قی کند تا آب برآید و دیگر باره آب سرد دادن باید تا سکون تمام حاصل آید.

اگر عرق و ادرار بول پدید آید باید دانست که منفعت آب سرد پدید آید و بیمار زود نیک خواهد شد هم بدین مشغول باشند
و اگر آب گذر نکند و حرارت می فزود و شربتهای دیگر چون شراب گدر و قرص کافور باز کرد و پس اگر بیقراری حرارت
بر جای خویش ماند یا زیادت میشود باید دانست که ماده قویست و چاره نیست از آنکه آبله یا حصبه بیرون آید از این تدبیرها
در گذرد و طبیعت را یاری دهد تا ماده را بطاهر دفع کند و تدبیر یاری دادن طبیعت را در باب دیگر یاد کرده آید
انشاء الله تعالی از کتاب پنجم از گفتار چهارم باب ششم در یاری طبیعت تا آبله و حصبه زودتر بیرون آید
که هوای خانه بسیار سرد نباشد و بیمار را جامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب سرد میدهند از بهر آنکه آب سرد چون اندک اندک
خورند عرق بیرون آورد و طبیعت را بر دفع آن ماده یاری دهد خاصه اگر تب سخت سوزان باشد و اندرون را حرارتی و تاسه
عظیم بود و تدبیر دیگر آنکه بیمار را بنشانند و دو دیگ آب گرم نهایت در زیر دامن او نهند و از پیش و از پس جامه دیگر بر زبر
جامه او بپوشند و از زاری گرد کرد ن او در آورند تا بخار آن بهمه تن رسد و بسر و روی او بر شود تا بدن نرم
و مسام گشاده شود و فضله زود بیرون آید و اگر هوای معتدل یا هوای گرم ضعف آورد هوای خانه خنک کنند چنانکه
معلوم است تا هوایی که بدم زدن همی گیرد و بدل و میرسد چنانکه خنک باشد و کافور و صندل می بویانند تا دل گرم نشود
و تن بجامه گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر بدین قناعت نکنند گاه گاه جامه از سینه او سبکتر کنند تا خنکی بدان
موضع نرسد خاصه اگر بدین تدبیرها و از پس آنکه آبله بیرون آید تاسه و حرارت اندرون باطل نشود و در میان سیاه باشد با این حالها
این گرم داشتن خطا باشد و گرمابه و آبزن زیان دارد از بهر آنکه قوت را ساقط کند و غشی آورد و هر گاه که غشی افتد
جز بمراعات جانب دل و علاج غشی مشغول نباید بود و هوای خانه خوش باید و اسفرغمهای خنک خوشبوی و کافور
و صندل و گلاب نزدیک داشتن و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد این تدبیر اندر یاری طبیعت دادن و بیرون آوردن
آبله و حصبه کفایت باشد و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تاسه و بیقراری دایم و آبله بدشواری بیرون آید و روز چهارم هنوز آبله
تمام بیرون نیامده باشد دست از تدبیر مسکن باید داشت و بشره بیمار را بخار آب گرم نرم همی باید داشت و مسام گشاده
کردن و گاه گاه آب گرم دادن و تدبیرهای دیگر که اندرین معنی یاد کرده آید با احتیاط و آهستگی باید کرد مگر آنوقت
که معلوم گردد که حرارت تب اندرون همچون حرارت ظاهر آهسته است و معلوم باشد که اگر تدبیری پیش گرفته آید حرارت
تب بدان تدبیر قویتر شود و بدان رسد که بیمار طاقت آن ندارد و نشان آهستگی حرارت اندرون آنست که نبض و نفس
سریع و عظیم و متواتر نباشد و ظاهر سینه سخت گرم نباشد و هر گاه که این حال باشد آبله دیر بیرون آید تدبیرهای قویتر می باید
کرد و علاج بشربتهای معتدل باید کرد و نخست چند کرت آب گرم باید داد با آب بادیان تر و آب کرفس تر باشکر
و اگر بادیان حاضر نباشد تخم بادیان با تخم کرفس با هر دو در آب بجوشانند و بدهند و انجیر خشک را بپزند تا مهرا شود و آن
آب میدهند از بهر آنکه خاصیت آن آنست که ماده را بظاهر تن دفع کند صفت شربتی که اندرین معنی سود دارد
لک مغسول پنج درم عدس سرخ هفت درم کثیرا سه درم در یمن آب بپزند تا به نیمه آید بمالند و بپالایند و بدهند صفت شربتی
دیگر انجیر خشک هفت عدد عدس سرخ سه درم لک مغسول سه درم کثیرا و تخم بادیان از هر یک دو درم همه در یمن آب بپزند
تا بمقدار صد درم آید بپالایند و آب او میدهند صفت شربتی دیگر لایق تر انجیر سی عدد مویز منقی دانه بیرون کرده
بیست عدد هر دو در یمن نیم آب بپزند تا مهرا شود و در شبانروزی مقدار ده سیر بدهند و اگر این شربت را با آب تخم
بادیان و آب تخم کرفس بپزند چنانکه چهل درم از این شربت باشد و بیست درم آب تخم بادیان و تخم کرفس سخت قوی باشد صفت شربتی دیگر
که در هر وقتی شاید دادن گل سرخ چهار درم عدس سرخ هشت درم انجیر زرد ده عدد کثیرا سه درم مویز منقی دانه بیرون کرده ده عدد
لک

لک مغسول سه درم تخم بادیان و تخم کرفس از هر یک سه درم همه در یک من آب بپزند تا به نیمه آید بپالایند و دانگی زعفران در وی حل کنند و مقدار ده سیر
شربت بدهند

از کتاب پنجم از گفتار پنجم باب هشتم

اندر تدبیر باز داشتن آبله و از اندامهای عزیز چون چشم و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بند و گشادها

اندامهای که از آفت آبله نگاه باید داشت چشم است و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بند و گشادها مضرت آبله اندرین اندامها عظیم باشد اما چشم را الم بیم باشد که تباه شود و منفذ بینی که گذرگاه نسیم هواست اگر آبله بر آید گذرگاه نسیم بسته شود و اگر اندر حلق بر آید بیم باشد که خناق کند و شش آن دم زدنست بیم باشد که ضیق النفس یا سیل ادرا کند و روده‌ها هم پیچ کند و بند و گشادها بیم باشد که خناق کند و آبله بزرگ بر آید و بند و گشادها را تباه کند اما تدبیر نگاه داشتن چشم آنست که چون نشان آبله پدید آید سماق در گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور در وی حل کنند و بچشم اندر میچکانند و آب گشنیز تر و آب تخم انار ترش اندر چکانیدن چشم از آبله نگاه دارد و اگر ماز و بگلاب بسایند و در چکانند سخت قوی باشد صفت اشیاف که چشم را از آبله نگاه دارد حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا از هر یک یکدرم زعفران نیم دانگ همه را بکوبند نرم و شیاف سازند با آب گشنیز تر بسایند و طلا کنند آبله از چشم باز دارند و هر گاه که آبله پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم در میچکانند و هر گاه که بینند که این تدبیرها سود نمی‌دارد و چشم سرخ باشد آنگاه حنظل که ترش باشد در چکانند گروهی گفته‌اند نفط سپید اندر کشیدن سخت سودمند بود و هر گاه ببینند که بر سیاهی چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه اصفهانی با آب گشنیز حل کنند و هر ساعت بچشم در میچکانند و اگر سرمه بگلاب حل کرده در چکانند سود دارد و رفاده بر پشت چشم نهند و تخته از سرب باندازه چشم بر بالای رفاده نهاده دارند و بسته دارند تا چشم را فرو نشانده دارد و تدبیر نگاه داشتن بینی آنست که هر ساعت سرکه و گلاب یا سرکه تنها به بینی بر میکشند تا صندل و شیاف ملیثا و رب غوره همی سایند و بر می‌کشند و یا قطره اندر چکانند روغن گل یا روغن مورد با اندکی کافور اندر چکانیدن و طلا کردن اندرون بینی سود دارد و تدبیر حلق آنست که از روز نخست که تب آغاز کند و علامتهای آبله پدید آید باز دارند که مزه دو میخایند و غرغره بشراب توت میکنند باشد و اگر سماق و گل خشک و عدس سرخ در گلاب بجوشانند بدان آب غرغره میکنند سخت سود دارد و با آب برغر غره کنند و تدبیر شش آنست که هر گاه آبله بیرون آید اگر سینه و آواز درشت و حرارت سخت قوی نباشد و طبع نرم نباشد اندکی مسکه و شکر میدهند و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسپغول و روغن بادام و شکر طبرزد دهند که اندرین باب نیک باشد صفت لعوق مغز تخم کدوی شیرین دو جزو مغز بادام سپید کرده یک جزو شکر سه جزو کثیرا یک جزو جمله را بلعاب دانه بهی یا بلعاب اسپغول بسرشند و اگر طبع نرم باشد لعوق صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خیار بریان کرده و نشاسته بریان کرده سازند و بلعاب اسپغول بریان کرده بسرشند و تدبیر بند و گشاد آنست که صندل و سماق و مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ خشک و اندکی کافور بگلاب همی سایند و سرکه بر میچکانند و بر بندگاه طلا میکنند و اگر بر بندگاه خراجی بزرگ بر آید زود بشکافند تا آنچه گرد آمده باشد از وی بیرون شود پس تدبیر درست کردن جراحت کنند و تدبیر نگاه داشتن روده‌ها آنست که چون آبله در اخلاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و مانند آن میدهند سود دارد

از کتاب پنجم از گفتار پنجم باب نهم

اندر تدبیر بیرون آمدن آبله هر گاه که آبله بیرون آید و تا سه تب و بیقراری بیمار کمتر شود و نبض و نفس بحال طبیعی باز آید اگر آبله در پخته شود تدبیر پزانیدن باید کرد و اگر چنانکه آبله بیرون آید و تا سه و بیقراری کمتر نشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نیاید و آبله سخت باشد و آب نگیرد علامت خیر نباشد و تدبیر پزانیدن نباید کرد اما آنچه از علامتهای خیر پدید آمده باشد تدبیر پزانیدن آنست که بابونه و اکلیل الملک یا بنفشه و خطمی و سبوس گندم آنچه حاضر باشد همه یکجا اندر آب بجوشانند و زیر جامه و دامن بیمار در نهند از پیش و پس تا بدین تدبیر آب بگیرد و پخته شود و پس از آن تدبیر خشک کردن کنند تا شفا یابد

از کتاب پنجم از گفتار پنجم باب دهم

در خشک کردن آبله هر گاه که آبله تمام بیرون آید و هفته بگذرد و اثر خشکی پدید آید اگر بزرگ باشد بسوزن زرین بباید شکافت تا ریم

و آب او بخرقه نرم برچینند و بعد از آن برگ گل سرخ خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته و بیخته یا صندل یا چوب گز سوده در زیر دامن او دود کنند
اما تابستان گل و مورد و صندل صواب‌تر و زمستان برگ سوسن و چوب گز و آتش که اندر زمستان کنند از چوب گز صواب‌تر باشد و اگر موضع
ریش گرد و گل سرخ و کندر و انزروت و دم الاخوین بسایند و بر آن موضع کنند و اگر آبله بزرگ و بسیار آب بیشتر برگ گل سرخ سوده یا آرد
ارزن و آرد جو خوابانند و اگر پوست او فراشیده شود برگ سوسن تر از شاخ فرو کشند و بر آن برگ خوابانند و برگ گل خشک سوده بر جایگاه
فراشیده بر میکنند و اگر بر ریگ نرم خوابانند سخت نیک باشد و منفعت آن اندر یک روز پدید آید و اگر دیر خشک شود از نمک آب مازو
باشند و آنجا که پوست فراشیده باشد یا آبله بترقد نمک نشاید رسانیدن و تا تمام پخته نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد
عدس سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز تر شده در آب بپزند نیک پس اندرین آب نمک در افکنند و پنبه پاکیزه نرم بدان آب تر می‌کنند
و بر آبله مینهند و آن آب بر وی می‌رسانند و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور و صندل سوده در این آب حل کنند و برگ بید سوده
و برگ زعرور و سپیده ارزیز و مرداسنگ سوده برکردن سود دارد و اگر برین تدبیر خشک نشود گل فوری یا گل قرادی سپید
جمله گل که سپید باشد و بسرخی گراید مقدار صد درم بکوبند و ده درم شب یمانی سوده و ده درم نمک اندرانی سوده با وی بیامیزند و بگلاب
ترکنند و بر آبله طلا کنند و دو ساعت بگذارند تا بر وی خشک شود پس بشویند و آن آبله را که خشک کردن حاجت بیشتر روغن دور باید داشت لیکن چون
خشک شده باشد روغن سود دارد و آبله را که ریش گشته باشد مرهم کافوری سود دارد و اگر ریش اندر بینی باشد همین مرهم کافوری سود دارد طلا کنند

 موم روغنی بسازند از موم سپید و سپیده ارزیز و اقلیمیا سیم و اندکی کافور سوده بدین موم روغن بسرشند و بکار دارند

 در تدبیر خشک ریشه آبله خشک ریشه آن پوستها را گویند که بر روی ریشها پدید آمده باشد هر گاه که آبله
خشک شود و خشک ریشه باید بگیرند اگر خشک ریشه خشک باشد و اندر زیر او هیچ تری نباشد قطره روغن نیم گرم بر روی او نهند یا روی چکانند
تا نرم شود و بهترین روغنی ازبهر این کار روغن شیرخشت است تازه و آنچه بر روی باشد روغن بسته بر زنند و روغن شیرخشت از وی دور دارند
ازبهر آنکه نشان آبله اندر وی بماند و اگر خشک ریشه سطبر باشد یا در زیر او رطوبتی باشد آن را آهستگی بروغن بردارند و رطوبت از وی
برچینند و بگیرند اگر عمقی دارد و بعضی پوست فرو ریخته باشد و روده ارمصر و مرقور و زرد چوبه و مرداسنگ و اقلیمیا و سیم و سپیده ارزیز بر وی
کنند و اگر عمقی ندارد و یا پوست برابر شده باشد نمک سوده برافشانند و بگذارند که دیگر باره خشک ریشه آرد و دیگر باره بآهستگی بردارند و بگیرند
که در زیر خشک ریشه همچنان رطوبت باشد همچنین علاج کنند و اگر رطوبت نباشد بعلاج حاجت نباید و اگر دیگر بار خشک ریشه آورد بروغن چرب کنند تا بیفتد

 در تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه ازبهر آنکه سبب آبله حرارت غریبست که اندر خون و رطوبت باشد
اثر کنند تا بدان سبب عفونت گرفته بهترین طعام و شرابی در آبله چیزی باشد که با سردی میل بخشکی دارد چون پوست عدس اندر آب انار ترش یا اندر آب
غوره یا در آب ریواج و اگر طبع خشک باشد و در سینه و حلق درشتی باشد و حرارت تب سخت عظیم باشد جلاب دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم
سینه و حلق درشت نیست یکبار بریان کنند و اقراص طباشیر دهند و اگر با جمع عربی و طباشیر اندکی شکر طبرزد دهند روا باشد و اگر طبع سخت نرم باشد
شکاب از کشک جو بریان کرده و نار دانک و تخم خشخاش بپزند هر سه را ساز است و اگر حلق درشت باشد و بخوابا رنجه دارد کشک بریان کرده و تخم خشخاش
خداوند آبله طفشل باید با آب غوره یا آب برکه و اگر سینه درشت باشد عدس سرخ و کشک بپزند و مغز بادام و اگر طبع نرم باشد کشک جو و مغز بادام بریان کرده
پس از آن همت جدا کانه با آب بپزند و آب او بریزند پس با کشک اندر افکنند و یکی تمام بپزند و ازبهر آنکه ماده حصبه گرمتر و تباه‌تر باشد و سبب و علت او غلبه صفرا است
و تباه کردن و بر جمله شربتهای خداوند حصبه سردتر باید تا با خشکی و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خوردن را بصلاح آورد چنانکه شکاب لعاب اسپغول و مانند
آن و لعاب را با آب غوره یا آب انار ترش و مانند آن باید آمیخت و باید دانست که مثلا ماده حصبه همچون آبی ایستاده است که مدتی
از دور آمدن ایستاده باشد و عفونت گرفته و حرارت آفتاب آن را سوخته باشد و لطافت از وی برده هر گاه که آب پاکیزه و بسیار با وی بیامیزند خوش
بصلاح آید با آنکه کشکاب خداوند آبله را سینه و حلق را نرم سخت موافق باشد لیکن خداوند حصبه را موافق‌تر از شیره ازبهر این سبب که

یاد کرده آمد و آب سرد خداوند حصبه را موافق‌تر از آن که خداوند آبله را و بیست اندر شراب سرد و آب غوره و آب سرشک خداوند حصبه را
موافق باشد و آب کدو و آب خربزه هندی و آب خیار و ترش نیز خداوند حصبه موافق‌تر باشد از آنکه خداوند آبله را و اگر با بیرون آمدن
تب سخت گرم باشد بدین شربتها حاجت آید

کتاب پنجم از گفتار نهم باب دوازدهم اندر تدبیر طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن

گرفتن آن بباید دانست که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نیفتد که اندر آن خطر باشد خاصه اندر حصبه سخت بیشتر و لیکن گاه
در ابتدای آن حاجت افتد بدانکه طبع نرم کند یا استفراغی کند از بهر دو معنی یکی آنکه صداعی و حرارتی در سر باشد که بر آن زایل شود و دوم تا
تلخی کمتر شود و طبیعت سبکبار گردد و علامات حاجتمندی بطبع نرم کردن و ماده کم کردن آنست که رگهای ممتلی باشد و رنگ روی سرخ
موجی باشد و تب گران باشد و سخت فروزان نباشد تبهای چنین اندر ابتدا حمی مطبقه گویند هرگاه که احوال این باشد بفصد حاجت نباشد لیکن باسهال
حاجت باشد **صفت مسهل** که اندرین حال موافق باشد هلیله زرد مقشر بگیرند و تنها بپزند و بپالایند و شکر طبرزد در افکنند و بدهند
صفت شربتی دیگر که صفرا و رطوبت را کمتر کند و هیچ گرمی نکند انار ترش و شیرین بگیرند و پوست باز کنند و او را با شحم او بکوبند
و آب بکشند و طبرزد در افکنند و بدهند اگر قوی‌تر باید شحم دو انار دیگر از دانه جدا کنند و با این انارها بکوبند تا آب آن قوی‌تر باشد و شکر طبرزد
بر افکنند و بدهند و خداوند حصبه را همچنین بکمتر باید حاجت آید آلوی سیاه یک بار بیازند و اندر جلاب خام کنند و یک شب دیگر و زیر جه
بر سر آن نهند تا سرد شود آن جلاب را بخورد و دوا از آن آلو نیز دانه چند بخورد و بباید دانست که اندر حصبه تر انگبین نشاید دادن از بهر
مضرت آن خداوند حصبه را همچون مضرت انگبین باشد محرور را تا سه دمش گشتن و بیقراری زیادت شود و بنفشه و آب جلاب
همچنین دمش گشتن و تاسه زیاده کند و همچنانکه اندر آبله او ... که اگر علامتهای خون غلبه ظاهر گردد نخست فصد کنند و از
حصبه او ... که نخست لختی صفرا کم کنند پس بتسکین مشغول شوند خاصه اگر تب سخت گرم و دهان تلخ و چشم زرد بود
تاری باشد و آنرا که طبع نرم باشد بهیچ وجه تدبیر استفراغ نباید کرد از بهر آنکه ایمن نتوان بود که استفراغ پیوسته گردد و همیشه اندر
آبله و حصبه احتیاط باید کرد تا اگر پس پنج روز طبع نرم نشود و اگر زیاده ازین حاجت آید سویق حب الرمان و کشک جو بریان کرده
نیم نیم بیکی بپزند چنانکه رسم کشکاب است و اگر طبع سخت نرم باشد صمغ عربی و طباشیر اندرین کشکاب همی افکنند و اگر بدین کار بر نیاید
بیش ازین کشکاب بمقدار سه درم سفوف الطین یا رب آبی ترش بخورد و پس کشکاب بخورد **صفت سفوف الطین** گل سرخ
و طباشیر و دو بذر حماض و سماق و زرشک و گل مختوم از هر یک جزوی پوست خشخاش و صمغ عربی و گلنار از هر یک نیم جزو شربتی سه درم
یا ده درم رب آبی و اگر کار دراز گردد دوغ ترش پالوده مسکه از وی جدا کرده با کعک و صمغ عربی سوده می‌دهند و بباید دانست که
که اندر آخر حصبه اسهال خون رقیق پدید آید حال بیمار بد باشد لیکن ممکن باشد که بعضی خلاص یابند و هرگاه که خون نابسته باشد امید خلاص نباشد
در رو و هلاک شود و آنرا که اسهال خونی نباشد امیدوارتر باشد اگرچه از خطر خالی نباشد

از کتاب پنجم از گفتار نهم باب سیزدهم اندر

تدبیر زایل کردن نشان آبله سخن اندرین نوع از کتاب زینت یاد کرده آید و تدبیر زایل کردن نشان آبله از چشم در کتاب معالجات
اندر مقالت علاج چشم یاد کرده آید اما داروها که اندر طلیهای روی بکار آید و نشان آبله اینست مردارسنگ سپید کرده و بیخ نی خشک و استخوان
پوسیده و کعک دریا و قسط و انزروت و مغز بادام تلخ و زراوند طویل و تخم ترب و تخم خربزه و تخم کنگر و آرد باقلی و کرنج و ترمس و لوبیا
و پشک کهن گوسفند و حب البان و سفال نو و تخم خربزه و نشاسته و زرد اب معصور **صفت طلایی** که نشانها از روی ببرد ...
و باقلی و استخوان پوسیده سوخته و پشک کهن گوسفند و سفال نو و تخم خربزه و کرنج شسته و آرد نخود از هر یک ده درم حب البان و ترمس ده
و زراوند طویل از هر یکی هفت درم نی خشک بیست درم همه بکوبند و بیزند و با آب خربزه بسرشند و طلا کنند پس آنکه از گرمابه بیرون آیند و پوست
و بنفشه و سبوس و نخود نیم کوفته اندر آب بجوشانند و روی بدان بشویند و دیگر بار طلا کنند **صفت طلایی دیگر** آرد باقلی ... درم
درم و نیم قسط حلو دو درم مردارسنگ سپید ده درم بیخ نی خشک سه درم همه را بسایند و بکشکاب بسرشند پس از آنکه از گرمابه بیرون آید طلا کنند همه را به

نگاه دارند صفت طلای دیگر قوی تر مس آرد کرده پنج درم مغز بادام تلخ و قسط حلو و تخم کیکر و تخم ترب از هر یکی ده درم هم برانگونه نگاه
دارند صفت طلای دیگر قوی تر اسفیداج و مرداسنگ مغسول و زندروش عاج از هر یکی سه درم بیخ نی خشک و آرد کهوذ و استخوان پوسیده
و آرد کرسنه و مغز تخم خربزه و حب البان و مغاث و قسط از هر یکی چهار درم همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و شب طلا کنند چند بار
بامداد بنفشه و بابونه در آب بجوشانند و روی بدان بشویند نافع آید از کتاب پنجم گفتار ششم اندر شناختن نکس و
احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن طعام و شراب او و این گفتار پنج بابست از کتاب پنجم
از گفتار ششم اندر شناختن نکس و احوال آن نکس بازپسین بازآمدن بیماری باشد و نکس از بیماری اصل تر باشد از بهر آنکه مردم نخست از
تندرستی به بیماری در افتد و قوت آن دارد که بیماری تواند کشید و نکس بر خلاف این باشد و مردم از بیماری به بیماری در افتد و قوت آن
ندارد که بیماری دوم کشد بدین سبب طبیب را بعلاج آن شتاب باید کرد تا حال قوت و حال بیماری نخست معلوم گردد و هر نکسی که زود افتد
بتر باشد از بهر آنکه قوت هنوز بجای باز نیامده باشد و آب قوی اندر بیماری دوم و هر نکسی که سبب آن خطای طبیب یا خطای بیمار باشد بهتر از آن باشد که
بی تدبیری خطایی پدید آید و از خطاها که سبب نکس افتد یکی آنست که ناقه را چیزی گرم فرمایند چون قرص گل و گل انگبین تا طعام هضم کند
و بباید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت تمام زایل نشود نکس آورد خاصه اگر بحران بیرقان کرده باشد یا بگریانند آنگه
چیزی و هر بیماری که بحران نکند لابد نکس افتد از کتاب پنجم از گفتار ششم باب دوم در شناختن نشانهای نکس علامتهای نکس
حالهاست که نشان دهد برآنکه اگر احتیاط تمام نکند بیماری بیمار باز آید و آن دوازده حالست یکی ضعیف قوت دوم آرزوی طعام
نابودن سوم ... گشتن چهارم طعام ناگوارنده و معده تباه گشتن و سرهای پهلوها باد گرفتن پنجم حوالی جگر و سپرز آماس گرفتن و پنجم
درو... چشم پدید آمدن ششم بیخوابی و خوش ناخفتن هفتم تشنگی بافراط هشتم آنکه تن غذا قبول نکند و در روی پدید نیاید نهم آنکه
اگر بحران ... و مانند آن کرده باشد باندرون باز گردد دهم آنکه این اعراض اندر وقت نوبتهای بیماریهای گذشته قوی تر بود
یازدهم آنکه نبض هنوز سریع بود و متواتر دوازدهم آنکه بعد از آن حال که در بیماری بوده باشد بگردد نشانهای تندرستی در روی پدید نیاید و بباید
دانست که بسیار بیماریهاست که اندر بیشترین بیماران نکس افتد چون تبهای ورمی خاصه اگر پس از آنکه تب یکبار دوار تب و سوزشی
می باشد اندر احشا و چون صرع و دردسر و درد نیم سر و سرگشتن و درد جگر و سپرز و درد گرده و نزله و بیماریها که اندر نزله تولد کند
چون درد چشم و ضیق النفس و مانند آن و در فصل خریف بیماریها بر خواسته باشد که اندر این فصل افتد نکس بسیار کند از گفتار ششم باب سوم
اندر شناختن ناقه ناقه بیمار کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و هنوز بکمال تندرستی و بقوت باز نیامده باشد و بباید دانست
بر ناقهان این حالها که در باب گذشته یاد کرده آمد و هست بیماری پدید آید و بسیار باشد تن که از ماده بیماری پاک نشده باشد یا استفراغی
اتفاق افتاده باشد تا آن بعضوی ریزد و خراجی تولد کند یا عضوی تباه شود و بسیار باشد که ناقه از بیماری برهد و اندر بیماری دیگر
افتد چه بیماری نخستین بسبب افراط که اندر علاج بیماری نخستین رفته باشد چنانکه بعضی را زبان در دسنگ شود و بعضی اندر فالج و قولنج
و درد سر و نیم سر و صرع و سکته افتد و بعضی را خارش افتد و بعضی را موی سپید شود از بهر آنکه غذا اندر نرسد و رطوبت غریزی که سیاهی
موی نگاه دارد و چون بکمال تندرستی باز آید موی سیاه شود و همچون نبات که آب و باران نیابد خشک شود و سپید گردد و اگر آب
یابد بحال تری و سبزی باز آید از کتاب پنجم از گفتار ششم باب چهارم اندر نگاه داشتن ناقه ... تا نکس نیفتد
احتیاط اندرین باب آنست که پس از آنکه تب گسسته شود و بیماری زایل گردد و مدتی هم بر آن پرهیز که اندر بیماری کرده باشد قرار گیرد
کمترین آن باشد که یک هفته پرهیز کنند چندانکه روز بحران بزرگتر روی بگذرد و از پس همه بیماری مدت بحران بیماری پرهیز باید کرد
و چون بغذا باز آید بتدریج باز باید آمدن و بسر هیچ عادت بتدریج نشاید رفتن نه بحرکت و ریاضت و نه بطعام و شراب
و نه بغیر آن و هر روز اندکی ریاضت معتدل باید کرد چنانکه هر روز قوت او بکشد و بعد از آن بتدریج بتدبیر خود شد لی

و آسایش مشغول شود و از اندیشه کارها که غم و دلتنگی آورد دور باشد و از همه استفراغها پرهیز کند خاصه از جماع

لیکن بیماری که بحران او پوشیده یا ناقص بوده باشد او را استفراغ معتدل سود دارد خاصه اگر براز او برنگ ماده

بیماری باشد و آرزوی طعام کمتر باشد و هرگاه که حال این باشد نخست قوت را مدد باید داد پس تدبیر لطیف و لغزاننده استفراغ

کردن چون آلوی سیاه و شیرخشت و فلوس خیار شنبر و مانند آن و مردم محرور را آب کشکها و شراب ممزوج سود دارد از بهر آنکه

سود دارد از بهر آنکه سودا صفرا با درار بر نیاورد و رگها را پاک کند و ناقه را بفصد حاجت کمتر باشد تا از سختی و دیگر علامتها

زود و نا چون معلوم نشود بدان مشغول نباید بود و از جمله نشانها که فصد واجب کند آنچه از درستی تر است آنست که

بقیتی از تب در رگها همی باشد و بر لب بثرها که بپارسی تبخال گویند بر آید و گاه باشد که بسبب بقیه اخلاط بد که در تن باشد حاجت

آید بدانکه خون بد بیرون کنند و بغذاهای نیک خون نیک بجای باز آورند و این تدبیر هم برفق باید کرد و چون روز ناقه

را گاهی از بهر آنکه آسایش یابد سود دارد و گاهی از بهر آنکه تن را سست کند باز دارد و بسیار خفتن بروز حرارت

غریزی را ضعیف کند و تب آورد و بباید دانست که ناقه را تدبیر لطیف زیان دارد از بهر آنکه مزاج گرم شود و تن

بدحال گردد و ضعف شهوت آن باشد که اندر رگها اخلاط بد است و اگر شهوت قوی باشد و طعام خورده میشود

بر تن او پدید نیاید از سه حال نشان دهد یکی آنکه زیاده از کفایت خورده میشود و طبیعت آنرا هضم نمیتواند کرد

دویم آنکه اندرین اخلاط بسیار است و طبیعت بدان مشغولست بهضم آنچه میخورد نمیرسد سیم آنکه قوت معده و حرارت

غریزی ضعیفست و طبیعت بسبب ضعف حرارت اندر آنچه خورده میشود تصرف بواجب نمیتواند کرد و هرگاه که

حال این باشد اگر چه از نخست آرزوی طعام نیز باشد آخر بدان باز گردد که شهوت ساقط گردد و اگر کسی را

شهوت طعام نباشد پس پدید آید به از آن باشد که نخست شهوت باشد پس باطل شود و اگر کسی را اشتها باشد

و غذا بر تن او پدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که آلت شهوتست قوی است و معده که آلت هضم است ضعیف است

بسبب قوت فم معده است و دایم بودن هضم شهوت از غلبه سودا باشد و آمدن آن از سپرز بفم معده چنانکه اندر

موضعش یاد کرده آمده است و از بسیار خوردن ترشیها و سکنگبین هم باشد که سحج کند موی سر ستردن زود زود

و استره بر سر راندن ناقه را زیان دارد و عرق آوردن زیان دارد از بهر آنکه گوشت او نازک باشد گداخته

شود و هرگاه که ناقه بشب عرق کند بسیار نشان دو حال باشد یکی آنکه طعام افزون از کفایت میخورد دویم آنکه اندر

تن او هنوز فضلها است آنرا بریاضت و تدبیر لطیف دفع باید کرد بقراط میگوید العرق الکثیر فی النوم من غیر

سبب یوجب ذلک یدل ان صاحبه یحمل علی بدنه من غذاء الکثیر اکثر مما یحتمل فان کان کذلک من غیر ان ینال صاحبه

من الطعام فاعلم ان محتاج علی استفراغ لان العرق الکثیر مع صحة العقود لا یکون الا الکثیرة المادة التی من حق الطبیعة ان

یدفعها و تلک الکثرة اما ان یکون بسبب قریب هو الامتلاء والامتلاء القریب هو من المطعوم الوقتی و مثل هذا الامتلاء

یدفع الجوع و الریاضة و العرق اندفع بالطبع و اما ان یکون بسبب متقادم و هو من الفضول السابقة و هو لا ینفع فی

مثلها الاستفراغ المنقی البدن بباید دانست که بسیار باشد که خلط رقیق بعرق شود و آنچه غلیظ و لزج باشد بماند

و نشان این آنست که مردم از پس عرق هیچ نیاید و ضعیف تر شود و هرچند حرارت غریزی قویتر باشد تحلیل بیشتر

تر باشد از اینجا معلوم گردد که بسیاری کار طبیعی نیست و سبب آن بسیاری ماده است با کشادگی مسام

یا عاجزی طبیعت از گواریدن طعام یا حرکتی یا ریاضتی بقوت [کتاب ششم از گفتار ... باب ...]

اندر تدبیر طعام و شراب ناقه تدبیر صواب آنست که صواب آنست که در طعام و شراب و طعام تأخیر نکنند که گرسنه یا تشنه شود و آنچه خورد از ترتیب غذا

لطیف

همه ضد آن باید که بوده باشد لیکن چندان افراط نشاید کرد که حال بدل شود و مزاج گردد و بیماری هضم بیماری نخستین تولد
کند چنانکه اندر باب سیم ازین گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که ناقه روزی طعام و شراب فزونتر خورده
کند چنانکه اندر با ممتلی شود و معاودت کند بدین سبب آنچه خورد بدان اندازه باید که بر معده گران نشود و هرگاه که پندارد که از طعام
گران نشود و قرار قرو باد ها تولد نمیکند و اندر امعا سخت دیر نمیماند یا سخت زود فرو میگذارد اندک اندک می باید فرمود تا بتدریج
بعادت باز رساند و وقت طعام خوردن ناقه اندر تابستان و زمستان خوشترین وقتی باید که از روز مگر ضرورتی افتد که بدان
سبب ضرورت زودتر یا زودتر روا باشد و آب سرد ناقه را زیان دارد و اخشا را ضعیف کند و باشد که تشنج ادا کند و بسیار
بوده است که ناقه بسبب آب سرد هلاک شده است و از شربتها سکنگبین سفرجلی سخت موافق باشد خاصه اگر بسبب ضعف معده
شهوت طعام ضعیف باشد و بسیار باشد که اگر
چیزی دیگر که معده را قوت دهد چون
قرص گل و گل انگبین و غیر آن
سنبل بکار کرده و الله اعلم
بالصواب و الیه المرجع و المآب
تمام شد کتاب ششم از
ذخیره خوارزمشاهی
م م م
م

بسم الله الرحمن الرحیم واعتصمت بالله الحلیم الکریم

کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر علاج بیماریها از سر تا پای بباید دانست که اندرین کتاب بیماریهای جزوی از سر تا پای یاد کرده میشود و معالجات آن و این کتاب بیست و یک گفتار است و سه بخش بخش اول دو گفتار است بخش دوم
و بخش دویم هشت گفتار است و بخش سیم یازده گفتار و این فهرست دو گفتار است **گفتار نخستین** اندر علاج بیماریهای سر و این گفتار پنج جزو است **جزو نخستین** اندر بیماریها که سبب آن و آماس تفرق الاتصال که هر دماغ باشد یا آماس و تفرق الاتصال غشای دماغ و این جزو هفت باب است **باب اول** اندر شناختن قرانیطس و اسباب و علامات و معالجات آن **باب دویم** اندر شناختن فلغمونی و اسباب و علامات و علاج آن **باب سیم** اندر شناختن صبار و دیوانگی و اسباب و علامات و علاج آن **باب** چهارم اندر شناختن قوبا و حمره که بر دماغ افتد و علاج آن **باب** پنجم اندر لیثرغس و علاج آن **باب** ششم اندر سبات سهری و علاج آن **باب** هفتم اندر [illegible] و علاج آن **جزو دویم** اندر شناختن بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بد یا ~~[illegible]~~ بخاری بد باشد در دماغ و این جزو هفت باب است **باب** نخستین اندر مالیخولیا و علاج آن **باب** دویم اندر انواع دیوانگی و علاج آن **باب** سیم اندر عشق و علاج آن **باب** چهارم اندر غفلت و ابلهی و فراموشکاری و هذیان و اختلاط و فساد تخیل و معالجات آن **باب** پنجم اندر یاد کردن بسیاری خواب ناطبیعی و علاج آن **باب** ششم اندر بیداری و بیخوابی **باب** هفتم اندر یاد کردن آبی که باندرون کاسهٔ سر گرد آید و تشنگی کودکان و علاج آن **جزو سیم** اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن خلطی بد و بلغمی غلیظ و فزونی باشد اندر گذرها و تجویفهای دماغ و این جزو چهار باب است **باب** نخستین اندر دوار و سدر و علاج آن **باب** دویم اندر کابوس و علاج آن **باب** سیم اندر صرع و علاج آن **باب** چهارم اندر سکته و علاج آن **جزو چهارم** اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکت است و این جزو هشت باب است **باب** نخستین اندر اختلاج و علاج آن **باب** دویم اندر لقوه و علاج آن **باب** سیم اندر خدر و علاج آن **باب** چهارم اندر رعشه و علاج آن **باب** پنجم اندر فالج و علاج آن **باب** ششم اندر تشنج و علاج آن **باب** هفتم اندر کزاز و علاج آن **باب** هشتم اندر [illegible] و علاج آن **جزو پنجم** اندر انواع صداع و این جزو بیست و یک باب است **باب** نخستین اندر صداع گرم بی ماده و علاج آن **باب** دویم اندر صداع گرم صفراوی و علاج آن **باب** سیم اندر علاج صداع خونی **باب** چهارم اندر صداع سرد بی ماده و علاج آن **باب** پنجم اندر صداع بلغمی و علاج آن **باب** ششم اندر صداع سوداوی و علاج آن **باب** هفتم اندر صداع که از باد غلیظ تولد کند **باب** هشتم اندر صداع ~~[illegible]~~ که از خشکی خیزد و علاج آن **باب** نهم اندر صداع که از ضعیفی فم معده خیزد **باب** دهم اندر صداع که از قوت حس دماغ خیزد **باب** یازدهم اندر صداع که از پس خواب پدید آید **باب** دوازدهم اندر صداع که از پس جماع خیزد **باب** سیزدهم اندر صداع که از بویهای و بخارها که به دماغ رسد تولد کند و اسباب و علامات و علاج آن **باب** چهاردهم اندر صداع ~~[illegible]~~ که از بادها خیزد که از بیرون براه رسد **باب** پانزدهم اندر صداع که از زخم و جراحت سر خیزد **باب** شانزدهم اندر صداع که از تولد کرم خیزد **باب** هفدهم اندر صداع که از خمار خیزد **باب** هجدهم اندر صداع که از ضربان خیزد **باب** نوزدهم اندر صداع مزمن لازم **باب** بیستم اندر صداع که از اعراض تب خیزد **باب** بیست و یکم اندر صداع که آن را شقیقه گویند

گفتار دویم از بخش اول اندر شناختن بیماریها و حالهای چشم و اسباب و علامات آن و علاج هر یک و این گفتار هفت جزو است **جزو** اول

اندر شناختن

اندر شناختن مزاج چشم و آنچه اندر انواع علاج او بکار آید بر طریق کلی و این جزو هفت باب است باب نخستین اندر یاد کردن
مزاج چشم و حالهای که بدان تعلق دارد باب دویم اندر اصول علاج بیماریهای چشم باب سیم اندر شناختن اسباب بیماریهای چشم
که با ماده است باب چهارم اندر شناختن داروهای چشم باب پنجم اندر شناختن داروهای چشم که چگونه باید کرد و چگونه
باید ساخت باب ششم اندر آنکه چشم بیمار را چگونه باید گشاد و دارو چگونه باید کشید باب هفتم اندر تدبیر نگاه داشتن چشم تا درست
باشد و دردمند نشود جزو دویم اندر شناختن بیماریها که اندر پلک چشم افتد و این بیست و نه باب است باب نخستین
اندر برد و علاج آن باب دویم اندر تحجر و معالجات آن باب سیم اندر التصاق و علاج آن باب چهارم و علاج آن
باب پنجم اندر شعره و علاج آن باب ششم اندر موی فزونی و علاج آن باب هفتم اندر انقلاب شعر و علاج آن باب هشتم
اندر دوسج و علاج آن باب نهم اندر سلاق و علاج آن باب دهم اندر شرناق و علاج آن باب یازدهم
اندر جرب و علاج آن باب دوازدهم اندر خارش اندرون پلک چشم و خارش گوشهای چشم باب سیزدهم اندر حجاب
الاجفان و علاج آن باب چهاردهم اندر سطبر شدن پلک چشم و علاج آن باب پانزدهم اندر کدر و علاج آن باب شانزدهم اندر توته
و علاج آن باب هفدهم اندر کمنه و علاج آن باب هجدهم اندر ثؤلول که بر پلک آید باب نوزدهم اندر شری که بر پلک
پدید آید باب بیستم اندر نمله که بر پلک پدید آید باب بیست یکم اندر سعفه که بر پلک ظاهر گردد باب بیست و دویم اندر انتفاخ
پلک و علاج آن باب بیست و سیم اندر سلعه که بر پلک پدید آید باب بیست و چهارم اندر تاکل و جراحت
و ریش پلک باب بیست و پنجم اندر استرخای پلک و علاج آن باب بیست و ششم اندر کبودی و سبزی پلک
بسبب زخمی که بر وی پدید آید باب بیست و هفتم اندر شپش که بر مژگان پدید آید باب ۲۸ اندر ریزیدن مژگان باب ۲۹ اندر سفید شدن مژگان
و بریدن موی آن و علاج آن جزو سیم از گفتار دویم از بخش اول از کتاب ششم اندر بیماریهای که اندر گوشه چشم افتد و علاج آن
و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو سه باب است باب نخستین اندر غرب و معالجات آن باب دویم اندر غده که در گوشه چشم افتد و علاج آن باب
سیم اندر علاج سلان و معالجات آن جزو چهارم اندر بیماریهای که اندر طبقه ملتحمه افتد و این جزو سیزده باب است باب نخستین اندر
انواع رمد و علاج آن باب دویم اندر طرفه و معالجات آن باب سیم اندر علاج چشمی که چیزی اندر وی افتاده باشد و دود و گرد
رسیده باب چهارم اندر ظفره و علاج آن باب پنجم اندر انتفاخ ملتحمه و علاج آن باب ششم اندر صلب شدن ملتحمه و علاج آن
باب هفتم اندر خاریدن ملتحمه و علاج آن باب هشتم اندر سبل و معالجه آن باب نهم اندر دوته و معالجات آن باب
دهم اندر دمعه و علاج آن باب یازدهم اندر دبیله که بر ملتحمه افتد باب دوازدهم اندر توثه که بر ملتحمه افتد باب سیزدهم اندر تفرق
الاتصال و علاج آن جزو پنجم اندر شناختن بیماریهای که اندر طبقه قرنیه افتد و معالجات آن و این جزو ده باب است باب
نخستین اندر انواع قرحه و دبیله و علاج آن باب دویم اندر بثره و سلخ و حصره و علاج آن باب سیم اندر سپیده چشم و ازرقی باب
چهارم اندر تغیر لون قرنیه و علاج آن باب پنجم اندر طبقه قرنیه و علاج آن باب ششم اندر خشکی قرنیه و علاج آن باب
هفتم اندر سرطان که بر قرنیه افتد باب هشتم اندر رگ و علاج آن باب
الاتصال که بر قرنیه افتد جزو ششم اندر شناختن بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد و علاج آن و این جزو پنج باب است باب نخستین اندر اتساع
حدقه و علاج آن باب دویم اندر تنگی حدقه و علاج آن باب سیم اندر نتو طبقه عنبیه و علاج آن باب چهارم اندر تفرق
الاتصال عنبیه و علاج آن باب پنجم اندر فرود آمدن آب و علاج آن جزو هفتم اندر بیماریهایی که آن را از آلت حس ادراک
نتوان کرد و نام و علامات آن و سبب و علاج هر یک و این جزو یازده باب است باب نخستین اندر بیماریهای رطوبت بیضیه و علاج آن
باب دویم اندر بیماریهای رطوبت جلیدیه و علاج آن باب سیم اندر حالهای قوت باصره و علاج آن باب چهارم

چهارم اندر بثره ...

اندر شبکوری و روزکوری و علاج آن **باب** پنجم اندر علاج چشمی که سر باز ده باشد **باب** ششم اندر بیماریهای رطوبت زجاجی و علاج آن
باب هفتم اندر بیماریها که بر طبقهٔ شبکیه افتد **باب** هشتم اندر بیماریهای عصب مجوف و علاج آن **باب** نهم اندر شناختن بیماریهایی
که اندر عضلهای عصب مجوف و عضلهای خاصهٔ چشم افتد **باب** دهم اندر بیرون نشستن چشم بسبب استرخای عصب مجوف **باب**
یازدهم اندر ضعیفی چشم و بینایی آن فهرست دو گفتار از کتاب ششم تمام شد بسم الله الرحمن الرحیم و ما توفیقی الا بالله

کتاب ششم

اندر علاج بیماریها از سر تا پای و این کتاب سه بخش است بخش نخستین اندر شناختن بیماریهای سر و [illegible] و چشم و علاج آن و این بخش دو گفتار است گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب ششم اندر بیان کردن انواع بیماریهای سر و اسباب و علامات
و علاج آن و این گفتار مقدمه و پنج جزو است **اما مقدمه** آنست که معلوم میباید کرد که بیماریهای سر چگونه است یکی بیماریها که بسبب آماس و تفرق اتصال
غشایی دماغ و گوهر دماغ باشد دویم بیماریست که بسبب گرد آمدن خلطی بد یا بخاری بد باشد اندر دماغ سیم بیماریهای که بسبب آن گرد آمدن رطوبتی
فزونی باشد اندر گذرها و تجویفهای دماغ چهارم بیماریهاییست که بسبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبهای که آلت حس و حرکت
پنجم انواع صداعها از هر جنس پس لاجرم بحکم این قسمت این گفتار پنج جزو آمد **جزو نخستین** از گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب ششم اندر بیماریها که
اندر شناختن قرانیطس و اسباب و علاج آن بباید دانست که قرانیطس ~~و اسباب و علاج~~ بلفظ یونان سرسام تیز را گویند خاصه و سرسام تیز آماس
غشای دماغ بود نه آماس گوهر دماغ و غشایی دماغ دو است یکی بر دماغ پوشیده است و این را غشای لین گویند و دیگری اندر زیر استخوان کاسهٔ سر است و این را
غشای صلب گویند و سرسام لفظی پارسی است همچون برسام از بهر آنکه بر سینه است و سام آماس است یعنی آماس عضلهای بر و سینه و سرسام یعنی آماس
سر و هر گاه که خلط سخت گرم و تیز و صفرایی باشد اندر غشای دماغ گذر تواند کرد و اجزای آن را از هم در تواند شید و اندر میان اجزا ایی
او خود را جای تواند کرد و تا بدان سبب غشای دماغ آماس گیرد و آماس که گوهر دماغ را سرسام گویند از بهر اعراضی که تبع آماس باشد چون تب گرم
و سخن بیهشانه گفتن و آشفتگی و شوریدن عقل و ترجمهٔ قرانیطس سخن بیهشانه است و هر گاه که دماغ یا غشای او آماس کند تب گرم و سخن بیهشانه و
آشفتگی عقل پدید آید لیکن قرانیطس آماس غشای دماغ را گویند خاصه و سرسام تیز این باشد و بسیار باشد که غشای دماغ آماس کند و گوهر دماغ نیز
بسبب همسایگی او و بسیاری آن ماده آماس کند و سخت بد باشد روز چهارم بکشد و اگر از چهارم بگذرد امید خلاص باشد و گاه باشد که آماس
اندر همه اجزای دماغ باشد و بیشتری اندر اجزای پیش سر دماغ افتد که محل حس مشترک است یا اندر اجزای میانه که محل فکر و تمییز است و گاهی ماده آماس خون صفرایی
باشد و گاهی صفرای محض و گاهی سودا که از صفرای سوخته تولد کرده باشد و این سخت بد و عسیر باشد و گاهی باشد که عقل با گریه و خنده آمیخته باشد
یعنی بیمار گاهی بی سببی که هوشیاران را از آن خنده آید یا گریستن آید بخندد و گاهی بگرید و این نیز بد باشد و گاهی باشد که غشای دماغ و رگهایی
که از سر بیرون همی آید آماس گیرد و انجنان باشد که بیمار پندارد که رگهای سر گشاده همی شود و گروهی پنداشته اند که گوهر دماغ آماس نکند از بهر آنکه
سخت نرمست و میگویند هر چه نرمست چون دماغ یا سخت است چون استخوان آماس تواند کرد از بهر آنکه گشیده نشود و هر چه کشیده نشود ممکن نیست
که آماس کند و این پنداشت باطلست از بهر آنکه گوهر دماغ با نرمی چرب است و لزج و همه چیزهای نرم و لزج کشیده شود و آماس پذیرد
و استخوان [illegible] اگرچه صلب است فزونی پذیرد و ببالد و اینمعنی اندر باب ششم از گفتار نخستین از کتاب دویم یاد کرده آمده آنجا مطالعه باید کرد
و گاه باشد [illegible] ذات الریه سرسام کرد و بسبب مشارکت غشایی سینه با غشای دماغ بعصبها که از دماغ بغشای سینه فرود آمده است
و این سخت [illegible] را که نشان صعبی حرارت و بسیاری ماده بود و گاه باشد که سبب سرسام آفت فم معده و آفت مثانه و رحم باشد بسبب
مشارکت [illegible] [illegible]اغ گاه باشد که سرسام راستین سرسام دروغین کرد یعنی قرانیطس لیثرغس کرد و لیثرغس بلغت یونان فراموشی
را گویند و بتازی [illegible] [illegible] و [illegible] طبیبان سرسام گویند از بهر آنکه سرسام دو است یکی گرم را گویند لیثرغس را سرسام دروغین شاید
گفت و این نیز بد باشد [illegible] باشد که سرسام بدتر باز گردد و گاه باشد که بدیوانگی باز گردد و هر گاه که اندر سرسام گرانی سر و گردن و سینه و دست دائم
باشد و تشنج و قی زنگاری [illegible] در ساعت هلاک شود و اگر قوت قوی باشد یک روز یا دو روز بیش مهلت ندهد و هر گاه

که خداوند

سردم

[illegible] [illegible]

باز ایستد روفس میگوید مردی را دیدم که ویرا اینعلت بود از هیچ چیز او چنان نترسیدی که از آواز رعد شنیدی بیم بودی که هلاک شود و همه قول و فعل او بسلامت
بود جز این و از بهر این کار خانها و سردابهای پوشیده ساخته بود تا هر وقت که آواز رعد پدید آید آنجا رود و آواز رعد نشنود و همچنین دیگری بوده است که همه قول و فعل
او بسلامت بوده است جز آنکه از سگ بترسیدی و او را هرگز از سگ هیچ مضرت نرسیده بود و فی الجمله احوال خداوند اینعلت مختلف باشد از دو وجه یکی از بهر محل ماده علت دوم
از بهر آمیختن خلطی دیگر با خلط سودا اما اختلاف احوال که از بهر محل باشد چنان باشد که اگر ماده در اجزای میانه گاه دماغ باشد که محل تمیز و تفکر است خرد و تمیز باطل
شود و قول و فعل او همه با آفت باشد چنانکه جالینوس میگوید مردی را اینعلت افتاد و مسکن وی حجره بود که از دریچه آن بکوی نظاره کردی و مردمان نیز با و نظاره کردندی
بر سبیل افسوس و بازی چیزها خواستندی و او نیز مردمان را آواز دادی و گفت چه خواهید تا فرو اندازم هر کسی چیزی خواستی و بر آنچه بودی هر دم می انداختی تا ویرا
هیچ نماند پیش او کودکی بود آواز داد که هیچ نماند جز این کودک اگر کسی خواهد او فرو اندازم کودک را یکی بگرفت و فرو انداخت کودک هلاک شد مردمان غمگین شدند و
بازی مردمان ماتم گشت و اگر اندر اجزای پیشین دماغ باشد که محل خیالست خیالهای باطل نماید چنانکه جالینوس میگوید یکی از طبیبان را در کار اینعلت افتاد و او را
خیالها نمودی و پنداشتی که در خانه او مطربان نشسته و ایستاده و بازی میکنند و نای میزنند فرمودی که اینها را بیرون کنند از بهر آنکه محل تمیز او پاک بود با هش
آمد که او را خیال باطل افتاده و تمیز و خرد او برجای بود و همچنین دیگری را از حکیمان این روزگار اینعلت افتاده بود سگ دیوانه او را بگزید در گرمابه شد صورت سگ
در آب پدید آمد بترسید پس از بهر آنکه آفت هنوز بمحل تمیز نرسیده بود با خویشتن اندیشید که ممکن نیست که اندرین آب و اندرین جایگاه سگ باشد اینخیال آفت دماغ است
که مرا پدید آمد بدین اندیشه خویشتن را دلیر کرد و در آب بخورد و از آن علت سلامت یافت و اگر ماده علت اندر همه اجزای دماغ باشد خیالها و اندیشها و فکرتها و قول و فعل او همه
تباه باشد و اختلاف احوال که از بهر آمیختن اخلاط دیگر باشد با ماده علت چنان باشد که اگر خلط صفرا آمیخته باشد خداوند علت کسلان و آرمیده تر باشد و اندر کتابهای
پیشینگان همی آید که یکی را اینعلت افتاده و همه هوس او آن بودی که مردمان از وی بخندیدندی و خویشتن را بر زمین افکندی و چنان نمودی که بر نمی تواند خاست
و زاری کردی تا او را یاری دهند تا برخیزد و چون کسی دست او بگرفتی او را سخت بگرفتی و نگاه داشتی بر سبیل مزاح بر جامه او بول کردی تا مردمان بخندیدندی
روفس گروسی میگوید بعضی از خداوندان اینعلت را حالها پدید آید که گاه گاه از کارهای گذشته غایب و از کارهای که خواهد بودن خبر دهد و راست آید و شناختن
سبب آن بفیلسوفیست بطبیب نیست بعلم الهی تعلق دارد که اشرف العلوم است و باید دانست که مالیخولیا علت دماغیست و بدماغ مخصوص است و لیکن گاه
باشد که بمشارکت عضوی دیگر افتد چون معده و سپرز و اگر چه بمشارکت عضوی افتد مضرت او دماغیست همچون صرع که اگر چه بمشارکت اعضای دیگر
افتد علت دماغی باشد جالینوس میگوید معده را با دماغ مشارکتی تمام است گاه باشد که آفت دماغ بسبب مشارکت معده باشد و گاه باشد که
آفت معده بسبب مشارکت دماغ باشد نه بینی که هر گاه که مردم بوی ناخوش شنوند یا چیزی پلید و کریه بینند یا از آن بر اندیشند منش گشتن پدید آید و معده از
از حال طبیعی بگردد و این مشارکت بدو عصب بزرگست که از سر بفم معده فرود آمده است و بدین سبب است که حس فم معده قوی ترست از حس همه اندامهای
دیگر هم جالینوس میگوید هر گاه که آفت اندر نخست اندر معده پدید آید پس بدماغ بر رسد و خداوند علت را بهضم طعام و آروغ و بقی و تنقیه معده راحت یابد دانیم که مبدا علت
از دماغ است و بمشارکت معده دماغ نیست ابو الخیر خمار میگوید سبب تولد اینعلت بمشارکت سپرز آنست که سپرز خازن سوداست و سبب مشارکت آنست
که هر روز قدری سودا از سپرز بمعده آید از منفذی که از سپرز بمعده در گشاده است پس هر گاه که سودا بمعده بسیار بر آید یا سودای ناطبیعی آید و قوت دافعه معده آنرا
دفع نتواند کرد و اندر معده حرارتی باشد که بخاری از آن سودای ناطبیعی بر انگیزد و بدماغ بر آرد و دماغ پذیرای آن باشد و اینعلت را مراقی گوییم و بعضی طبیبان
گفته اند هر گاه که در [illegible] معده آنجا که منفذی ثقل است آماسی باشد بسبب آماس خلط سودا که از سپرز بمعده آمده باشد بر وی فرو نتواند گذشتن و بسبب حرارتی
که آنجا باشد بخاری از خلط سودا بر خیزد و بادها تولد کند و بخار بدماغ بر آید اینعلت تولد کند مراقی اینرا گفته اند این آماس اندر ماساریقا باشد و این دو
گروه میگویند دلیل بر آنکه سبب این علت آماس است آنست که بسیار باشد که طعامی که خداوند اینعلت خورده باشد از پس دو روز قذف کند از بهر آنکه بسبب آماس
گذر نیافته باشد و دلیل بر آنکه آنجا حرارتی فزونیست آنست که اندر معده او سوزشی پدید آید و طعامهای خشک او را موافق تر باشد و ابو الخیر الخمار میگوید سبب
اینعلت آماس نیست از بهر آنکه معلوم است که آماس گرم اندرین موضع که یاد میکنند بی تب باشد و خداوند اینعلت از تب خالی نباشد پس اگر گویند این آماس
آماس سرطانی باشد صلب گوییم و اگر آماس صلب بود واجب بود که بسبب نزدیکی آماس بجگر مزاج جگر سرد شود و امراضی که بر طبع سوء المزاج سرد باشد تولد کند

وحال خداوند این علت برخلاف این باشد و جهت این قوم جز این نیست که گفتند که طعام و خلط سودا اندر معده دیر ماند و کندی تواند کرد و این حجتی ضعیف است
و ممکن است که سبب نا گذاشتن خلط ضعیفی قوت دافعه باشد و ممکن است که مانع آن بود که ماده اندر طعام اندر تواند آمدن هضم تواند کردن سبب بادها که اندر
معده تولد کند و معده را بطر نگاهدارد و قوت هاضمه و دافعه هر دو بدان سبب از کارهای خویش باز مانند و اگر هاضمه کار خود تواند کردن بادهای غلیظ را تحلیل کردی
و دافعه آن را دفع کردی **علامات** علامتهای این علت شش وجه است یکی از خاصیت است که خداوند این علت را باشد دویم از جهره و بحره خداوند این علت
سیم از بادها که در معده او تولد کند و از وغها چهارم از احوال معده پنجم از حال خواب و بیداری ششم از حالها و تدبیرها که پیش از این علت بوده باشد اما آنچه
از هیئت و بحره او باید جست آنست که خداوند این علت موی تاک باشد و موی او سطبر باشد و رنگ او یا سخت سرخ باشد یا گندم گون و بیشتری لاغر بود
و سینه و کتف و اندامهای بالایی قوی تر از اندامهای فرو سوین باشد از بهر آنکه اندر مزاج ایشان بادهای بسیار تولد کند و باد میل سوی بالا کند و چشمهای
چشم ایشان سبک باشد و پلک چشم پیوسته بر هم میزنند و سخن بشتاب و تا سین گویند و این علت کسانی را بیشتر افتد که دل و جگر ایشان گرم بود و بدان
سبب سودای سوخته اندر دل ایشان تولد کند دماغ تر باشد و بدان سبب بخارهای بد زود تر قبول کند و آنچه از خاصیت باید جست که وی را باشد
آنست که خداوند این علت همیشه از بهر که تب برد که از تب خبری میداند علاج خویش می پرسد و آنچه او را می آموزند هیچ نکند و آنچه از بادها و آروغها باید
جست آنست که اندر معده و سرهای پهلوهای وی بادهای غلیظ گرد آید و دشوار تحلیل پذیرد و آروغ بر نتواند آورد و اگر آروغ بر آید راحت یابد و از جنس آروغهای
ترش باشد پس ناخوشی که آن را نام نتوان برد و بعضی را هیچ آروغ بر نیاید بسبب غلیظی بول و ضعیف حرارت و دردهای ایشان قرار و قی بسیار کند و
و شق بر ایشان غالب باشد و شق آرزوی جماع باشد و بعضی را اندامها اختلاج کند و اختلاج جستن اندامها را گویند و بعضی را اندر دماغ آوازهای بسیار افتد
همچون آواز حرکت درختان یا آواز جلاجل یا آواز آسیا و مانند آن و این آوازها را بتازی طنین گویند و دوی نیز گویند و اینهمه که یاد کرده آمد سبب آن تولد بادهای
غلیظ بود و باید دانست که هر گاه طنین بسیار بود و اندامهای او سپر شود و حاستهای او کند و ضعیف گردد دست و پای ایشان گران شود و علامات آن باشد
که در علتی دیگر خواهد افتاد چون صرع و فالج و سکته و آنچه از احوال معده باید جست آنست که طعام بد گوارد و دهان او و لعاب تاک باشد و سبب آن ناگواریدن
طعام باشد و بعضی را شهوت طعام قوی تر باشد و بعضی را ضعیف تر بود و بهر حال که بود طعام بد گوارد و اگرچه اندکی خورد و اندر بیشتر وقتها طبع خشک باشد اگر چه طعام
بد گوارد و گاه باشد که بعضی با ثقل صفرا بیرون آید و اندر معده ایشان سوزشی قوی باشد و سبب آن گرمی بادهای غلیظ سودایی باشد از بهر آنکه بادهای غلیظ
و بخارها سودا که اندر تن مردم تولد کنند بر مثال بخارهای دخانی باشد که اندر هوا گرد آید و آتشها که آن را صاعقه گویند از آن افتد و بعضی را در معده رنجه دارد و درد
و سوزش گاهی بناف و حوالی آن فرود آید و گاهی پشت و میان هر دو کتف باز دهد و سبب آن اینست که میل قعر معده بسوی پس است و میل فم
معده بسوی اندرون پس هر گاه که درد معده اندر قعر معده باشد درد در ناف و حوالی آن باشد و هر گاه که در فم معده باشد درد میان هر دو کتف باز دهد
و آنچه از احوال خواب باید جست آنست که اورا دردسر رنجی و ضعیفی بوده است یا تبی از تبهای مرکب کشیده است یا استفراغ خونی
کرده است از بواسیر عادت داشته است باز ایستاده است یا اندر آفتاب مقام کرده است یا رنجی بتن او رسیده است از سفری یا از حرکتی و کاری
و مانند آن طعامهای سودایی خورده است چون گوشت گاو و گوشت بز و ماهیهای بزرگ و گوشت صیدهای دشتی و کوهی و آبی و گوشت قدید و نمکسود
و ترب و عدس و حبة الخضرا خاصه برگ تره او که بسر که نهاده باشد و نان خشکار و سبوس ناک خاصه اگر از گندم کهنه باشد و پنیر خشک و شرابهای
غلیظ و هر گاه که خداوند مالیخولیا خندان و تازه روی و شادکام باشد باید دانست که ماده علت خونست و خون بدان تباهی و سوختگی نیست که علاج
دشوار پذیرد و هر گاه که زرد روی و تند و بسیار حرکت بود و هر ساعت آب خواهد باید دانست که ماده با صفرا آمیخته است یا ماده خود صفرای سوخته است
و هر گاه که ترش روی و غمگین و گرفته و گریان بود و خلوت گزینند باید دانست که ماده علت سودای سوخته است و علاج عسیر تر بود و هر گاه
که آهسته و کسلان و کم گوی بود و بسیار خسبد باید دانست که ماده علت با بلغم آمیخته است بی خلاف **معالجات** نخست تامل باید
کرد که ماده علت اندر دماغ تولد کرده است یا مراقی است یا از گرمی دل و جگر افتاده است یا از ضعیفی سپرز همچنین تامل کند تا ماده

و نیز

آن ... کسی ... او را ... اگر ... نفرت ...

... از حالها ... ... کی ... از علت ...

خونیست یا صفرایی یا سودایی یا بلغمی و علاج هر عضوی ماده چنانکه واجب باشد کردن اما علاج کلی آنست که هرگاه که اعراض مالیخولیا پدید آید زود بعلاج
مشغول باید شوند پیش از آنکه علت قوی گردد و اعراض آن لازم شود خداوند علت یکبار از عادتهای تندرستان باز ایستد از بهر آنکه چون علت قوی گردد
علاج دشوار شود خاصه که این علت راست آنست که فرمان طبیب نبرد و شربت دارویی که فرماید نخورد اما جهد کنند که اول او خوش و شادکام گردد و در خانهٔ پاکیزه و دلگشای
نشانند و هوای خانه را با سفرغمها و میوه‌های خوش بوی کنند و روغنهای خوش بوی و عطرهای معتدل و اسفرغمها بویانند و طعامهای پسندیده و پاکیزه و تری
فزای دهند بمقدار معتدل و اندازهٔ هضم و قوت معده باید که پیش از طعام گرمابه فرمایند و در گرمابه آب خوش معتدل در گرمی و سردی بکار دارند و از پس طعام بچهار
ساعت مالش فرمایند مالش چنانکه تری غذا باندامهای او رسد در جمله عنایت اندر تری فزودن بیش از آن باید کردن اندر گرم کردن مزاج و از غذا باز
نباید داشت و از جماع باز باید داشت و تدبیر خوابانیدن او باید کرد و آنجا که ماده علت خود اندر دماغ تولد کند مزاج دماغ گرم باشد چنانکه خونی که بغذای
دماغ خواهد گشت اندر وی گرم شود و بسوزد و سودا گردد و گاه باشد که سبب این علت از حرارت تبش آفتاب بوده باشد یا بکار داشتن شربتهای لطیف یا
طعامهای لطیف کند یا بیخوابی یا اندیشهٔ بسیار در علمهای باریک و اصل اندر علاج اگر ازین نوع باشد آنست که مزاج دماغ را باعتدال باز آورد و دماغ را
از مادهٔ سودایی با سفرغمهای برقی و پراکنده پاک میکند و تدبیر باعتدال مزاج باز آوردن دماغ بضمادها و نطولها و بویهای سرد و تر باشد و با تدبیر
مزاج دماغ از تدبیر تحلیل غافل نباید بود و هیچ ضمادی و نطولی و سعوطی از چیزی تحلیل کننده باید که خالی نباشد چون بابونه و اکلیل الملک و گاه باشد که در
ضمادهای سرد و انجیری و نطولها شبت و بیخ سوسن و زعفران حاجت آید از بهر آنکه ضمادهای سرد و انجیری محلل بر سر نشاید نهادن و این نشاید بود از بهر آنکه
مادهٔ غلیظ را چیزهای سرد و ساده غلیظ [crossed out] کند و تحلیل نیز بمقدار باید سبب آنکه مادهٔ لطیف بتحلیل خرج شود و کثیف باز پس ماند ترکیب ضماد
بر اینگونه باید کردن بباید گرفتن بنفشه و نیلوفر و برگ خرفه و برگ کاهو و کدوی تر از هر یک یک جزو و نیم بابونه و اکلیل الملک و شبت و بیخ سوسن از هر یک یک جزو با این
تدبیر یعنی تدبیر مزاج دماغ و تدبیر تحلیل از نگاه داشتن قوت دماغ نیز غافل نباید بود و چیزهای تحلیل کننده همچنانکه ماده را تحلیل [crossed out] کند قوت را ضعیف کند
بدین سبب اندر چنین ضمادها چیزهای قوی کننده چون برگ مورد و آبی و مانند این زیادت باید کردن و پیش از آنکه استفراغ کند همه ضمادهای قوی دارند
و دیگر گلاب و آب بید و بنفشه و نیلوفر با اندکی آب بابونه و روغن او بکار نشاید داشت و اگر پس از دو سه استفراغ آب کوک و روغن گل بیامیزند و بر سر او می نهند
روا باشد و این آنجا شاید که مزاج بغایت گرم باشد و روغن گل یا روغن بنفشه آمیخته نافع باشد و تدبیر استفراغ بر این ترتیب باید هر بامداد شربتی بالطبع
که از سکنجبین افتیمونی ساخته باشند بخورد و هر هفته یک درم سنگ یا سه درم سنگ اطریفل کوچک و دو درم یا نیم درم سنگ افتیمون ترکیب کنند و
بدهند و اگر احتمال کند دانگی شحم حنظل زیادت کنند **صفت** سکنجبین افتیمونی بگیرند افتیمون و بسفایج نیم کوفته از هر یکی ده درم سنگ خربق سیاه یک مثقال
هر یک جداگانه اندر خرقهٔ فراخ بندند و خربق را نیز نیم کوفته کنند و یک شبانه روز اندر نیمن سرکه تر کنند و دیگر روز مقدار نیمن آب با وی بیامیزند و باتش نرم بجوشانند
و خرقهٔ بسفایج و خربق اندر سرکه و آب بجوشانند چون بینند که آب بسیار میشود و بمقدار سرکه باز رسد بر دمی آید خرقهٔ افتیمون اندر وی افکنند و یک جوش بدهند و برارند و از
آتش بردارند و هر سه خرقه بدست بمالند اندرین سرکه تا قوت او بیرون آید و شکر برافکنند و کفک بردارند و بقوام آورند و نیمن سرکه با یک من نیم شکر کنند و هر بامداد
شیر تر را بجوشانند اندر پاتیلهٔ سنگین و مقدار بیست درم ازین سکنجبین بمقدار چهل درم سنگ ازین آب بدهند غذا ماهی تازه خورد و خایهٔ مرغ نیم برشت و شوربا
بگوشت مرغ خانگی فربه و گوشت بزغاله و گردن و پاچهٔ بره و مانند این و بگرمابه آب خوش فاتر بر سر او میریزند و روغن بنفشه در همه اندامهای وی میمالند چون از گرمابه بیرون آید
ویرا آسایش و تدبیر غذا دادن کنند و از پس استفراغ دل او را بمفرحها قوی کنند اگر حرارت قوی باشد بمفرح سرد و اگر سخت قوی نباشد بمفرح معتدل و بباید دانست که در علاج این
نوع استفراغهای قوی و ایارجهای بزرگ نشاید داد از بهر آنکه خداوند این علت بیم باشد که دیوانه شود یا مالیخولیا مانیا گردد و بسیار باشد که از پس بیماریهای گرم نوعی مالیخولیا
پدید آید و هرگاه که اندران بیماری تن پاک کرده باشد و تدبیرهای صواب کرده آن را قوتی و مددی نباشد نطولها و ضمادها و بویهای که یاد کرده آمد اندران
کفایت بود و آنجا که مزاج دماغ سرد و خشک باشد مفرح گرم و دواء المسک و تریاق و مثرودیطوس کفایت بود و آنجا که مادهٔ بیماری از خون آمیخته باشد رگ
اکحل باید گشود و طعام خون کم کردن و غذا اسپکتر کردن و چیزهای خشک دادن که کیموس آن پسندیده باشد و یک هفته بر این ترتیب بودن پس دیگر بار هم اکحل گشادن و اگر قوت
قوی باشد خون زاید از آن مقدار که طبیب تقدیر کند که بیرون باید کردن یکبار بیرون کند از بهر آنکه استفراغ که یکبار باشد قوت بر آمدن بکار باز دهد

واگر قوت قوی نباشد آنقدر که بیرون باید کرد بدو دفعه یا بسه دفعه بیرون کنند و اگر از رگ خون رقیق آید از رگ زدن پشیمان نباید شدن که بسیار باشد که اندکی خون رقیق بیرون آید و بدین سبب است که رگ فراخ باید گشادن تا خون غلیظ بآسانی بیرون آید و زنان را رگ مابض باید گشادن یا صافن تا حیض ایشان روان شود و تن پاک گردد و آنجا که طبیب را معلوم باشد که بخار این اندر دماغ مستحکم شده است رگ پیشانی باید گشاد و پس از گشادن رگ یک هفته آسایش دهد بعد از آن ماء الجبن چنانکه پیشتر یاد کرده آمده است و استفراغ بایارج فیقرا و اطریفل کوچک و افتیمون هم بران ترتیب میکند اگر بدین علاج اثر بهتری پدید آید فبها و نعم و اگر نه داروی قوی‌تر دهد و بهترین داروی که اندرین باب نافع است ایارج جالینوس است اگر پس از آنکه سه دفعه بایارج جالینوس استفراغ کرده باشد اثر بهتری پدید نیاید حبی سازند از حجر ارمنی مغسول و ایارج فیقرا و غاریقون و شحم حنظل و سقمونیا هر یک بر آن مقدار که طبیب بخت مشاهده از بهر آن شخص صواب بیند و ایارج فیقرا و ایارج روفس و لوغاذیا نیز با مطبوخ افتیمون و هلیله کابلی و هلیله سیاه و اسطوخودوس و مویز منقی و اندک نمک هندی سودمند بود و اگر ازین نیز راحتی نیابد بحجر ارمنی مغسول با ایارج فیقرا ترکیب کنند نیم نیم بدهند اسکندر میگوید حجر ارمنی دو درم یا سه درم باندازه بباید داد و بکاهند و بیفزایند چنانکه طبیب صواب بیند از بهر هر شخصی و جای دیگر میگوید کاتیش یکدرم دهد و از پس هر شربتی از داروهای قوی باید یکی شربتی یا دو سه درم سنگ اطریفل کوچک و یکدرم ایارج فیقرا و یکدرم افتیمون ترکیب کنند و بدهند و هر گاه که این همه شرطها بجای آورند و علت بر جای خویشتن باشد نومید نباید بودن لیکن همین طریق بر دست همی باید داشت که هر وقت که هوا اگر دگر بهتری پدید آید و اگر ازین هوا بهوای دیگر شود صواب باشد و معجون النجاح اندرین باب سخت مفید باشد خون را از خلط سودایی پاک و صافی گرداند **صفت** معجون النجاح بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه و املج و بلیلج از هر یکی ده درم اسطوخودوس و تربد و افتیمون و بسفایج از هر یکی پنجدرم حجر ارمنی مغسول دو درم نیم انگبین مصفی سه چند وزن همه دارو هر شربتی چهار درم و اگر شخص ضعیف باشد و علاجهای قوی احتمال کند او را اجزاء ماء الجبن و سفوفی که بآن دهند علاج نشاید کردن **صفت** سفوف بگیرند افتیمون و هلیله سیاه از هر یک یکدرم شکر چهار درم همه را بکوبند و سفوف کنند و اگر شخص باشد که قی کردن آزموده باشد و بآسانی تواند کردن سخت از همه کارها قی کردن به و بقوت قی کردن همه بادهای سودایی از قعر تن بجنبد و بمعده آید و بقی بیرون آید و تدبیر قی برانگونه باید کرد سخت سه روز طعام خبزهای لطیف کند و بکارهای چون ترب و سرکه و سداب و کرفس بسرکه و روز چهارم طعامی خورد که از بهر قی موافق باشد و ازین کرفس و سداب و ترب لختی فرو تر بکار برد و از داروهای قی آنچه طبیب صواب بیند بدهد تا قی تمام کرده شود در مدت سه هفته سه دفعه قی کند برین ترتیب و هر باری که از قی فارغ شود ضمادی سازند از مصطکی و افسنتین رومی و گل سرخ و اسارون و سعد و سنبل بر معده او می‌نهند تا معده را قوت دهد و بعد از آنکه سه دفعه قی کند تدبیر علاجهای دیگر کنند که یاد کرده آمده و باید دانست که حال آمیختن سودا با خون مختلف باشد و گاهی که سودا لطیف‌تر و تیزتر باشد و از خون متمیز بود و اندر عروق بر سبب خون ایستادن باشد چنانکه بتازی طاقی گویند خارش و گر و بهق سیاه و مانند این از وی تولد کند و علاج این سهل‌تر بود از بهر آنکه ماده لطیف است و از خون متمیز است و گاهی که سودا ساکن‌تر و غلیظ‌تر باشد روی بشیب نهد چنانکه بتازی دوالی گویند و بواسیر و دوالی و داء الفیل از وی تولد کند و این نیز بحکم آنکه از خون متمیز باشد سهل شمارند اگرچه علاج او عسیرتر بود و گاهی همه اجزای سودا با همه اجزای خون آمیخته بود و با متمیز بیماریهای گوناگون تولد کند و این نوع مالیخولیا که یاد کرده آمده از آنجمله باشد و آنجا که سبب بیماری مالیخولیا گرمی جگر و صعود دود او بود و حال او همچون حال کمبود بود و مکمود کسی را گویند که در جگر او آفتی بود و علاج او شربتهای خنک باید کرد چون تخمها و آب کاسنی و کشکاب و آب کدو و آب خربزه هندی و شراب بنفشه و استفراغ بآب لبلاب و آب کاسنی و فلوس خیار شنبر و خرمای هندی و شیرخشت با ماء الجبن باید کرد و رگ باسلیق باید گشاد و غذای خنک باید داد و هر وقتی که طعام خورد لختی کوک و کسنه با سرکه بخورد و اگر سده باشد با حاجت آید که لختی لطیف کند لختی کرفس با آن بخورد و خوردن اسفاناخ نیز موافق باشد و کوک و کسنه خام با سرکه بخورد و بخته سودمند بود و اگر قوت هاضمه قوی باشد و اندر منفذهای جگر سده نباشد طعامهای خنک و غلیظ باید داد تا حرارت جگر باز کوشد و بآن برابری کند چون [illegible] ملام و فسرده از گوشتهای بزرگ و بطون گاو و سپیده با چه بسرکه پخته و مانند این و آنجا که سبب ضعیفی سپرز بود رگ اسیلم باید گشاد و سپرز پاک کردن و قوت دادن تدبیرهای که اندر باب علاج سپرز یاد کرده آمد و ماء الجبن که سکنجبین افتیمونی کرده باشند باید داد و هرچه اندر علاج ماده سودا اگر با خون آمیخته باشد یاد کرده آمده بکار باید داشت و آنجا که مالیخولیا مراقی باشد فی نباید فرمود مگر آنگه که بآسانی قی کند و خلط اندر قعر معده باشد و صواب آنست که طبع را نرم دارند با افتیمون و ایارج فیقرا با هم آمیخته و اگر حاجت آید هر دو را این ترکیب کنند یعنی افتیمون و ایارج فیقرا

مقدار

مقدار که طبیب بحسب مشاهده صواب بیند بخورند سخت نافع بود و معده را پاک کنند و خلطها که در معده بود بآسانی فرو گذارند و دفع
کنند و هرگاه که این طریق بر دست دارند معده و امعا بران راست باید ستد که ثقل را دفع کنند و هر بامداد شراب افسنتین مقدار سی درم
بدهند صفت شراب افسنتین افسنتین رومی ده درم گل سرخ بیست درم ترید سپید تراشیده چهار درم سنبل هندی دو درم و اندر بعضی نسخها
همی آید مصطکی و از خرو سازج هندی و صبر از هر یکی دو درم غاریقون چهار درم این همه را در دو من آب بپزند تا به نیم باز آید و بپالایند
و هر بامداد سی درم از این شراب با بیست درم شکر سوده بخورند و اگر قنطوریون باریک را بپزند و بپالایند و هر بامداد همچنین
بکار دارند سودمند بود و معده را پاک کرده اند و طعام را بگوارد و طبع را نرم دارد و هرگاه که معده پاک میشود طعام هضم میشود و ثقل طعام
دفع میشود بادها و بخارها تولد نکند و ماده علت بریده گردد و ماء الجبن که از شیر گاو سازند یا از شیر اسب طبع را نرم کند و اندکی از آن
اسهال اندک کند و بسیاری از آن اسهال بسیار کند و طعام او بکلون باید داد الوان نشاید از بهر آنکه قوت معده اندر هضم طعام الوان متحیر شود و هضم
نتواند کردن و چون یک لون باشد نیک هضم کند و حیوانی که از بهر او ذبح کنند گوشت او را اندر برف و یخ پنهان باید کردن یک روز تا نرم شود
آن کند سخت بریان نباید کرد تا خشک شود هنوز تری باید که مانده باشد و نباید فرمود تا هر وقت که معده او خالی باشد افسنتین
... و پودنه دشتی و انیسون و زیره و تخم کرفس در آب بجوشانند و بپالایند و آن ابرا در مثانه گاو کنند و بر معده او نهند و نگاه
... راقوت دهد و بادها را باز دارد و اگر خواهند که قوی تر باشد سعتر و کندر با این چیزها یار کنند و نباید دانست که بیشتری خداوندان
... از شربتها با طعام سرد و تر منفعت یابند بدو سبب یکی آنکه تریها با خشکی سودا ضد است دوم آنکه از چیزهای سرد و تر بادها و بخارها تولد کنند
و بر دماغ نرود و اگر چه منفعت یابند بدو سبب یکی آنکه چیزهای سرد و تر ایشان را منفعتی حقیقی نیست لیکن بحکم آنکه اندرین چیزها تولد سودا نیست مدد ماده سودا
از تن ایشان گسسته شود و آن ماده که حاصل شود بکار نتواند گشت امیدوار بود که طبیعت بران حسن تاثیر کرده و آنرا بصلاح باز آورد و از بهر این معنی است
که گاه باشد که تدبیر غلیظ بگذارد که سودا چیره گردد و گاه باشد که تدبیر لطیف زیان دارد و سودا را یاری دهد از بهر آنکه تدبیر لطیف
خلطها را بسوزاند و سردی و تری کمتر کند و بایستی که خداوند این علت از قذف بلغم کمتر شود راحت پدید آید از اینجا معلوم گردد که اصل
علاج مالیخولیا آنست که تری حاصل میکنند و اندر استفراغ سودا هیچ تقصیر نکنند روفس میگوید از جهت استفراغ سودا دوازده کرمه افتیمون
با ماء الجبن بباید داد و اگر ماء الجبن حاضر نباشد ماء العسل دهند و دوازده کرمه نه درم سنگ باشد و میان هر استفراغی تا استفراغ
دیگر هر روز شراب افسنتین میباید داد از بهر آنکه افسنتین در این علت سخت نافع بود معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول آورد و خون
و خلط غلیظ با ادرار بول صافی گردد و آنجا که ماده سودا با بلغم غلیظ آمیخته باشد سکنجبین که از سرکه عنصل سازند موافق باشد و خلط غلیظ را الخته
رداند روفس میگوید جماعتی را دیدم که افسنتین تنها بکار داشته اند و سلامت یافته اند از این علت ابوالخیر الخمار میگوید من
افسنتین را آزمودم در این علت هم چنان یافتم که روفس میگوید و منفعت آن بزرگ یافتم و هم چنین روفس حکایتی میگوید و آن حکایت درین
باب سخت با فایده است چنین میگوید که مردی را دیدم که عمر او سی سال بود و اندر امعای او خلط غلیظ لزج گرد آمده بود بدان سبب طبع او بسته
بودی چنانکه هر سه روز یا هر چهار روز طبع او اجابت کردی و جز بحقنه و دارو طبع او نرم نشدی و هر وقت که دارو خوردی بلغمهای غلیظ
چون سنگ شده از وی بیرون آمدی و من از بهر او سکنجبین عنصلی ساختم بعسل و او را فرمودم تا هر روز یک شربت ازین میخوردی و از آن منفعت یافت
روز یکبار طبع او اجابت میکرد و از آن بلغم لختی همی آورد مدتی بر آمد مرا بدید و با من مشورت کرد و همان سکنجبین بکار میداشت پس از قریب یکسال
دیگر پیش من آمد و گفت اندر پیرزن خویش دردی و سوزشی می بینم دست بر پیرزن او نهادم آماسی نیافتم از وی پرسیدم که در این مدت که مرا ندیدی چه
بکار داشتی گفت از آنچه تو فرموده بودی بگردیدم الا که آن سکنجبین بکار میداشتم گفتم تا دست از آن سکنجبین بدارد و چیزی دیگر فرمودم بعوض آن
مدتی چند بر آمد آن سوزشش کمتر شد من بگمان افتادم که بسبب آن سکنجبین که پیوسته بکار داشته است آن خلط غلیظ کمتر شده است

مقداریست معلوم چنانکه کرمه ربع درهمیست

تاریخ مثقالی ۱۲ ...

وخلطی تیز در تن او تولد کرده داروی مسهل دادم دارو بس کاری نکرد دیگر روز افتیمون بسبایج و اندک سقمونیا دادم طبع او اندکی گشاده شد و حرارتی
قوی که از افتیمون تولد کند زندرون او تولد کرد روزی دیگر ماء الجبن با افتیمون دادم تا بگشاد آن روز او را تب آمد و دیگر روز اعراض مالیخولیا پدید آمد چون
آنحال بدیدم خواستم که او را فصد کنم باز تا خیر کردم و بر سر زونیم او ضمادی ساکن کننده و قوت دهنده بر می نهادم و هر وقت که اعراض مالیخولیا ساکن شدی گفتی که
سوزش سخت تر است و بالا تر همی آید دیگر روز از پای چپ او نزدیک شتالنگ رگی گشادم و خون بیرون کردم مقدار بسیار آنگه سوزش سر زاندکی کم شد و اعراض مالیخولیا
بیشتری زایل شد روز دوم بدو دفعه خون دیگر بیرون کردم از بهر آنکه قوت مرد بر جای بود و فردای این روز ماء الجبن دادم بی افتیمون از حرارت که افتیمون کند اندیشه
لیکن ماء الجبن بسیار دادم تا طبع او اجابت کند و حقنه نیز فرمودم و ضمادهای خنک بر سر زوی نهادم و روزی دیگر اندک سقمونیا اندر ماء الجبن حل کردم
و بدادم بدین ترتیب هشت روز او را اعلاج کردم بسلامت از آن علت بیرون آمد هم رو فس میگوید همچنین مردی دیگر را دیدم که هر سال در فصل بهار
اندر میان پهلوهای وی دردی پدید آمدی سخت و با این درد نه تب بودی و نه هیچ نفخ و گفتی این درد سخت سوزان و در جایگاهی درد حرارتی
ظاهر نیافتی و هر سال بسبب آنکه در فصد کردی و مسهل خوردی درد لختی کم شدی تا هوا گرم نشدی سببی در هر طرف نشدی او را
گمان افتاد که فصد کردن و دارو خوردن او را سود نمیدارد اگر علاج کنند یا نکنند این درد مدتی سلطنت خویش میراند و بدان وقت زایل میشود
مدتی دست از رگ زدن بداشت و داروی مسهل نیز نخورد آن درد بروی صعب گشت و از پس چند روز آغاز ید و بسوی بالا بر آمد تا نزدیک پستان
رسید رگ زد و دارو خورد و فایده نداشت و آن درد همچنان بر آمد تا برخسار او رسید پس اندیشیدم که نباید که این درد بچشم و دماغ
وی بر آید و مرد هلاک شود و باز فصد کردم یکبار بر پای چپ نزدیک شتالنگ و یکبار بر دست و سه بار مسهل دادم پس بر میان پهلوی وی
داغی نهادم آنجا که آغاز درد از آنجا بودی آرام پدید آمد و چهار روز بگذشت روز پنجم گفت پیش چشم خیالهای سیاه می بینم از بهر آنکه فصد
بسیار کرده بودم و داروها داده خشکی تولد کرده بود نه فصد توانستم کرد و نه مسهل به تدبیرهای تری آرنده مشغول شدم تا هرگاه که طبعی تری باز آید
اگر دیگر بار مسهل باید داد بدهم این خیالهای سیاه دور روز بود در روز سیم اعراض مالیخولیا پدید آمد قوم او امید از وی بر داشتند لیکن من از بهر
آنکه دانستم که بیخ ماده گسسته کرده ام ایمن بودم و بتری باز آوردن مشغول میبودم کشکاب چند او میدادم در مهلت سی روز علت
زایل شد و از ابتدای پدید آمدن درد تا این روز که علت زایل شد هشتاد روز بود طبیبان سبب این حال چیستی گرفتند و هر
یک چیزی دیگر گفتند اما من میدانستم که در سرماهای او فضله سودائی بود بتدریج خون او تباه میکرد و او تباهی ببالا بر میداد و از بهر آنکه من استفراغها کرده بودم
و اصل آن فضله بیرون کرده آنچه باقی بود بتدریج نقصان میگرفت اگر چه بر بالا همی آمد چون بدماغ همی رسید ضعیف گشته بود لیکن از بهر آنکه آنجا
ماده یافت هم چنان خیره گشت و او را سودا کرد تا بنه مالیخولیا تولد کرد و از بهر آنکه ماده اندک بود و این خیره که بدو پیوست ضعیف بود تا استفراغها
حاجت نیامد لیکن بتدبیرهای تری آرنده باز آمد و اندر تجارب محمد زکریا رازی همی آید که جوانی را که خداوند مالیخولیا بود نزدیک او بردند
و آنچه بروی ظاهر بود از اعراض مالیخولیا آن بود که گاهی موی روی همی کندی و گاهی گلوی از دیوار می کندی و اندر خایه او غددهای سخت پدید آمد
چون باد رسیها محمد زکریا بفرمود تا وی را فصد کردند و گفت اگر خون سیاه بینند چندان بیرون کنند که رنگ خون بگردد و در یک ماده دو بار مطبوخ
افتیمون دهید و آن شب که بامداد دیگر روز مطبوخ خواهد داد وقت خواب سه درم افتیمون با مویز دانه بیرون کرده بکوبند و بدهند و بامداد مطبوخ دهید
و روغن بنفشه بر سر او نهند و بر خایه او ضمادی نرم بر می نهید و دل او خوش دارید بدین تدبیر بصلاح آمد و سلامت یافت **صفت** مطبوخ افتیمون
بگیرند افتیمون و هلیله کابلی و اسطوخودوس و مویز دانه بیرون کرده از هر یکی ده درم بسفایج پنج درم ترید نیم کوفته چهار درم
و در بعضی نسخها همی آید سنامکی هفت درم همه را در یک من و نیم آب بپزند چنانچه رسم است و بپالایند و از بهر کسی که مطبوخ نتواند خورد
حب افتیمون سازند **صفت** حب افتیمون بگیرند افتیمون دو درم بسفایج و غاریقون از هر یک یکدرم خربق سیاه و نمک هندی
از هر یک نیم درم اسطوخودوس چهار دانگ ایارج فیقرا یکدرم و نیم این دو شربت تمام باشد **صفت** مفرح که خداوند مالیخولیا را
شاید داد بگیرند بادرنجبویه و پوست ترنج و قرنفل و مصطکی و خرفه و جوز بویا و قاقله و نارمشک و بهمن سرخ و بهمن سفید
و زرنباد

نقل حو ... گرفتار مالیخولیا بود سالها دو مرتبه نیز بود
ماء الجبن میداد در تمام سال آرام داشت
دستور ماء الجبن ... بجز بانه و تخم کشوث
افتیمون در کتان بسته در آن ماء الجبن با قوت افتیمون
ماء الجبن ... پس ... نیز حب
در آن حل کنند ... نموده و تبرید دو فنجان
آب آنجا با ... طبخ مفرح سنا اضافه کنند

وزرنباد و درونج و زعفران و تخم بادرنجبویه و تخم فلنجمشک از هر یکی دو درم و نیم و مشک دانگی و نیم این همه را بکوبند و نگاه دارند و پنجاه درم
هلیله کابلی مقشر و هفتاد و پنج درم آمله مقشر بکوبند و جمله در دو من آب بپزند تا به نیم من باز آید و بعد از آن بدست بمالند و بپالایند و
و نیم من انگبین مصفا بر افکنند و بقوام آورند و به نهند و بعد از آن داروها بدو بسرشند چنانکه رسم است شربتی از آنجمله دو درم و
نیم بود و الله اعلم باب دوم از جزء پنجم از گفتار ششم از کتاب ششم در انواع دیوانگی و اسباب و علامات و علاج آن بباید دانست که انواع دیوانگی چهار
نوع است یکی را این علت یونانی مانیا گویند دوم را داء الکلب گویند سیم را صبار چهارم را قطرب اما خداوند مانیا دیوانه باشد که خوی ددان
بیند بشکند و بدرد و همیشه قصد آن میکند که در مردم افتد چنانکه عادت ددگان باشد و نظر او بنظر دیو مردمان نماند بنظر ددگان ماند و داء
الکلب نوعی از مانیا باشد لیکن گاهی بدخویی کند و گاهی مردمی کند و مهربانی و چاپلوسی کند همچون خوی سگان و علت ماده مانیا جای صفرای
سوخته بود که در دماغ گرد آید یا بخار سودای سوخته و ماده مالیخولیا خود سودا باشد یا بلغم سودایی یا بسیاری سودای طبیعی و صبار از پس
سرسام گرم و تبهای محرقه افتد و سبب آن خشکی طبع بیمار باشد تا بدان سبب حرارت و بخار صفرای سوخته بر دماغ او شود و تب ضعیف گردد چنانکه
گمان افتد که تب غب است و قطرب نوعی است از مالیخولیا و خداوند این بر یک جای قرار نگیرد و قطرب جانوریست خورد چون پشه بر سر آب میرود
و حرکتهای زود میکند از چپ و راست و پیش و پس و بی ترتیب همی میرود از جهت بی آرامی این علت را قطرب میگویند علامت فرق میان مانیا و سرسام
گرم آنست که خداوند سرسام گرم اندر تب مطبقه سوزان باشد و چشمهای او سرخ بود و رگهای چشم او برخواسته بود و چشمهای خداوند
مانیا بدور فرورفته بود و پوست روی و پشت او خشک و درشت و تن او لاغر بود و سخن بیهشانه بسیار گوید و نبض بسبب خشکی صلب
و صغیر باشد و دلیل بیشتر وقتها زیبی تمام رنگ باشد و گاه باشد که بسرخی گراید و قوام او اندر دو حال رقیق باشد اما آنچه ماده او صفرای سوخته
بود تند و جهنده باشد و زود در حرکت آید لیکن زود فرو آرامد و آنچه ماده او سودای سوخته بود ساکن تر از آن بلکه همچون غافل و متفکر بود لیکن
هرگاه بشورد و در حرکت آید او را دشوار فرو توان گرفتن و دیر آرام گیرد و خداوند داء الکلب میان این و آن باشد از بهر آنکه ماده علت او با خود آمیخته باشد
و خداوند صبار از همه بیقرارتر باشد و شوریده تر و سخن بیهشانه بیشتر گوید و دلیل سفید و رقیق باشد همچون آب صافی از بهر آنکه حرارت همه بر روی
همه بجانب دماغ آورده و از خویشتن بدین سبب خبر ندارد و گاه باشد که بول او باز گیرد و دست اندر زمان زنند و می مالند و از بیعقلی نماند گفت که حرمی بیند
و گاه باشد که لرزه بر اندامهای او افتد و خداوند قطرب از مردم گریزد و ماوا در گورستانها کند تا مردم کمتر بینند و اگر یکی را بیند از وی
بگریزد و اگر از آن جانب دیگری را بیند نیز بگریزد و ترش روی و گرفته و اندوهگین باشد و پایهای او بر سنگ و خار و مانند آن همی افتد
و مجروح میگردد از وی نیک حذر باید کرد و از بهر آنکه وی از مردم ترسد و اعتقاد او چنان باشد که از مردم بباید گریخت اگر ناگاه کسی در دست وی
افتد بدین اعتقاد از دست وی دشوار توان رستن علاج علاج این علت بعلاج سرسام گرم نزدیکتر است نگاه باید کردن
اگر امتلاء اخلاط باشد فصد باید کردن تا لختی خون کمتر شود و بهر وجه که ممکن گردد تدبیر آن کنند که تری بدو باز می آرند و هر چند
استفراغ سودا میکنند و آنجا که خلط دموی یا صفراوی از پس فصد استفراغ بمطبوخ افتیمون کنند و صفت آن در بابهای
گذشته یاد کرده آمده است صفت مطبوخ هلیله که درین علت سودمند بود بگیرند هلیله کابلی زرد مقشر پانزده درم افسنتین رومی از هر یکی چهار درم
بسفایج کوفته پنج درم شاهی مکی بیست درم فلوس خیار شنبر بیست درم ترنجبین پنجاه درم این مطبوخ به پزند چنانکه رسم است و بپالایند
و اگر حاجت آید نیم دانگ سقمونیا در وی حل کنند و بدهند این نسخه چون دستوری است طبیب در جوهر نسخه تصرف میکند در ادویه
او در زمان او میکاهد و میفزاید و در بعضی اوقات باشد که بنفشه و عناب و نیلوفر زیادت کنند و از جهت مراعات
معده مصطکی و انیسون زیادت کنند و تدبیر تری باز آوردن بدین ترتیب کنند هر بامداد شربت خشخاش از چهل درم تا بیست
درم خشخاش و سه درم روغن بادام بدهند صفت شراب خشخاش بگیرند آب نیلوفر و آب بنفشه و آب کدو از هر یک نیم من تخم خشخاش سفید ده درم
کوفته و نرم کرده بعضی طبیبان بکیفای تخم کاهو افکنند تا کوفته با این یار کنند و تخم را اندرین آبها تر کنند و یک شب بنهند پس تخمها را بدست بمالند و بیفشارند و

آب را فخ کنند و بکم شکر برافکنند و بر سر جلاب بر بزند و بقوام آورند و از پس این شربت گرمابه و آبزن و روغن بنفشه مالیدن و از پس گرمابه
آسایش و قضا دادن و قضاهای سبک و گوارنده چنانکه معلوم است و اگر بگاه بطالت بر این شراب بامداد شیر دهند و اگر طبع خشک بود ماء شراب
الو دهند تا هم تری کند و هم طبع را نرم دارد و نگاه کنند اگر در دماغ فضله خونی باشد رگ نرمان بار رگ پیشانی یا بینی بگشایند و اگر فضله سودا باشد
هر چند شب ده درم سنگ شبیار دهند صفت حب شبیار بگیرند ایارج فیقرا و افتیمون از هر یک یکدرم خربق سیاه چهار دانگ
ده دو درم کیترا یکدرم حب کنند چنانکه رسمست و اگر فضله صفراوی سوخته باشد شبیار بدین صفت سازند بگیرند ایارج فیقرا و هلیله زرد
و افتیمون از هر یکی یک جزو سقمونیا نیم جزو شربتی یکمثقال و شبیارها باندازه حاجت باید داد و افراط نشاید کرد تا خشکی زیادت
نشود لیکن چندانکه میدانند که منفعت میکند میباید داد اما نطولها چندانکه توانند بکار باید داشت و اگر در دیگر درد بینی از نطول
بکار دارند شاید خاصه پس از آن که استفراغ کرده باشند صفت نطول بگیرند بنفشه و نیلوفر و گل خطمی و شاهسفرم و کنگر و برگ بید
و گل سرخ و بیخ کوک از هر یک یک مشت برگ مورد تر یک مشت برگ عنب الثعلب یک مشت این همه بپزند و اندر گرمابه پس از آن بر سر او بچکانند
و این آب نیم گرم بر سر او بچکانند و سر و پایچه بره همی بپزند و آن آب بر سر او میریزند و سکنجبین بر سر او طلا میکنند و اگر خواب نبرد باید که کوفته
خشخاش و بابونه بپزند و ساقهای او بدان آب همی بشویند و همی مالند و پای او در آب گرم همی نهند و میشویند و اگر در آب بابونه ریخته باشند
سخت سودمند بود و مغز تخم کدو را اندر بنفشه بپروردند و روغن آن بگیرند و اندر بینی همی چکانند تا صواب بود و اندر ناف و مقعد و کف پای
او همی مالند و اگر روغن مغز کدو با شیر زنان یا با سفیدهٔ خایهٔ مرغ بر سر او همی نهند و در بینی او میچکانند تا صواب باشد و هر چه ادرار بول آورد
از وی دور دارند و هر چه سده آرد چون نشاسته و غیر آن از وی دور دارند و شراب رقیق سفید ممزوج موافق باشد و ترا فزاید و خواب
گیرد و اگر کسی را برجانند یا از حرکتهای مضطرب بر خویشتن خیانتی کند او را ببندند و علاج میکنند و اگر از بهر او جرئی چون قفس سازند و او را
اندران قفس کنند چند آنکه نزدیک غشی آید بیرون کنند از بهر آنکه جنون سخت بد باشد و اندر تری باز آوردن نیز مبالغه کنند بهر نوع و استفراغ
بماء الجبن کنند و اگر یکهفته یا بعد از شربت ماء الجبن با شکر بدهند و با ایارج ارکاغانیس یا غیر آن استفراغ کنند صواب باشد و از پس استفراغ
بتریاق فاروق دل او را قوة دهند و اندر تدبیر خواب او نیز مبالغه کنند و چیزهایی که خواب آورد چون افیون بقدر حاجت می باید بویانید تا
بخسبد و طبع او را نرم باید داشت و او را آرام باید داد بهر وجه که باشد و اگر بدین صفت علاج کنند و بهتری ظاهر نشود و او را انیکه بر نشود رنگ
طلیایهای سخت بر سر و روی او میزنند هر وقت و همچنین بر میان سر او داغ نهند مگر بدین طریقها بهوش باز آید و اگر چنان باشد طلاها
دیگر بر سر و روی او زنند والله اعلم **باب سیم از جزو دویم از گفتار نخستین** از کتاب ششم اندر یاد کردن عشق و اسباب و علامات و علاج آن اینست که عشق بیماریست که مردم
آنرا بخویشتن کشند و چون محکم شد بیماری باشند یا وسواسی مانند مالیخولیا و کشیدن آن بخویشتن چنان باشد که همه اندیشه خویش اندر خوبی
بسندیدی کی صورتی بندد و امید حاصل او در دل خود محکم کند و قوت شهوانی او را بر آن مدد می دهد تا محکم گردد **علامات** چشمهای عاشق در
فرو رفته باشد و خشک بود الا بوقت گریستن تر شود و سخن گفتن او بیشتر باشارت چشم باشد و باتبسم چنانکه کسی چیزی خوش شنود یا چیزی
خوب بیند و دم سرد بسیار کشد و هر گاه که غزلی یاد یا بیتی شنود که در وی ذکر وصال باشد طرب در وی پدید آید و اگر بیتی شنود که در وی ذکر فراق باشد
بگرید و در وی حزنی پدید آید و تمایل او از آنچه پیش از آن بوده بگردد و نبض او مختلف و بی نظام شود خاصه آنوقت که ناگاه معشوق را ببیند
یا نام او شنود یا خبر او یابد و گر کسی عشق و نام معشوق پنهان دارد بدین طریق بتوان دانست که معشوق او کیست و آن چنان باشد که طبیب انگشت
بر نبض او دارد و بفرماید تا ناگاه نام کسانی که گمان برند که عشق او بر ایشانست یاد کنند و صفت هر یک میکنند و احوال هر یک میگویند چند بار بیازمایند
تا از تغییر نبض او در نزدیک شنیدن نام و صفت آن کس معلوم گردد که معشوق او کیست و چه نام است خواجه ابو علی رحمة الله علیه میگوید این طریق

از مودم

تعفن را محکم کنند و معلق بدارند آویخته
تو آب باشد و غذا او نیز طرب را بدین
ترتیب علاج میکنند الا آنکه در فصد او
مبالغه کنند و خون ...

عشق

آزموده‌ام و بدست آورده‌ام که معشوق کیست و دیدم که عاشق بیماری گاه کشیده بود و قوتها رفته و بجهد نزول رسیده چون او را امیدوار کردند که میان ایشان
وصال و صحبت خواهد بود و بدانست که آن امید درست است قوت بدو باز آمد و علاج پذیرفت و سلامت یافت چنانچه از خود علاج پذیرفتن او تعجب
کردم و هم چنین میگوید اگر امید وصال او دشوار باشد تدبیر باید کردن تا بطریق حلال میان ایشان وصل جویند تا زود بصلاح آید علاج دیگر ۰
باید کرد تا در تن او هیچ خلطی سوخته هست اگر قوت دارد نخست تدبیرهای استفراغ آن خلط کنند و اگر قوت ضعیف باشد قوت را مدد دهند
و او را امیدها در پیش نهند تا طبیعت بدو باز آید پس تدبیر باز آوردن تری کنند و تدبیر خوش خوابی کنند چنانکه در بابهای گذشته یاد کرده شده و خصومتها
و شغلهایی مهم که مردم را مشغول دارد برسازند تا بدان مشغول باشد و اندیشه عشق فراموش کند و اگر یکی را پیش او ستودن گیرند و صفت جمال و اخلاق
او کنند و او را بدان دیگر رغبت افکنند بهتر باشد مگر لختی بدین دیگر کنند و قوت عشق نخستین کمتر شود و پیش از آنکه بر عشق دوم محکم شود شغلی
در پیش او نهند تا هر دو اندیشه از دل او برخیزد و اگر عاشق خردمند باشد او را نصیحت و پند دهند و سرزنش و دریغ داشتن روزگار او بعشق کفایت باشد و از
جمله تدبیرهای صواب یکی آنست که کنیزکی خریدن و او را بدیشان مشغول داشتن تا بتدریج اندیشه نخستین فراموش کند و دل از آن بردارد و نوعی دیگر از تدبیر
های صواب آنست که نخستین پیرزنان و مخنثان را بر گمارند تا از معشوق او حکایتهای زشت بسیار کنند که از آن مردمان را ننگ و نفرت آید تا دل
او سرد شود و چنان باید که این حکایتها با یکدیگر گویند و چنان فرا نمایند که پنهان از وی میگویند و نمیدانند که او می‌شنود تا ایشان را صاحب
غرض ندانند و بعضی را السماعها و طرب آسایش بود و دل او خوش کرد و بعضی را اندیشه عشق تازه کرد و زیان دارد و این بتجربه بتوان دانست
و بعضی را علاج اصحاب مالیخولیا باید کرد

باب ششم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم در غفلت و فراموش کاری و هذیان

و اختلال ذهن و فساد تخیل و علاج آن بباید دانست که این همه بیماریهای دماغست و آفت عقلست و سببهای غفلت و ابلهی
و فراموش کاری و هذیان و اختلال ذهن همه اندر جزو میانین باشد از دماغ لیکن غفلت و ابلهی آفتی است از جنس نقصان و بطلان عقل
چون حال کودکان یا حال پیران و خرفی که کارهای ایشان نشانی دهد از نقصان عقل و از جنس نقصان و بطلانست سبب آن سردی
مزاج دماغ باشد از بهر آنکه سردیست که روح مفکره را غلیظ کند و بفسرد و از کار باز دارد تا بدان سبب غفلت و ابلهی تولد کند
و از بهر آنست که آفریدگار تبارک و تعالی محل تفکر و تمیز را که بخش میانین است از دماغ گرمتر از آن بخشهای دیگر آفریده تا بقوت حرارت افعال
تفکر و تمیز حاصل میگردد و این سردی عارضی که سبب غفلت و ابلهی است سه گونه باشد یا سردی ساده بود و خشکی باهم باشد یا
سردی و تری باهم باشد و هذیان و اختلاط ذهن آفتیست و اضطرابی که مضرت آن اندر تمیز و تفکر پدید آید خرد او نه این علت نه آن کند
که باید کرد و نه آن گوید که باید گفت و نه آن جوید که باید جست و نه آن اندیشد که باید اندیشید و سبب این یا گرمی دماغ باشد یا نقصان گوهر
دماغ از بهر آنکه این آفتیست اضطرابی و هر ضرر همچنان از هر جنس نقصانست و آفت دماغست بسبب این سردی مزاج دماغست همچنانکه هر چه از جنس
اضطراب است سبب آن گرمی مزاج باشد و بسیار باشد که اختلاط ذهن و هذیان با فساد تخیل باهم باشد و اینچنین بود که صورتها و شکل
مردم و غیر مردم او را بر خلاف آنکه باید که باشد پیش چشم او خیالها پدید آید که موجود نباشد چنانکه بیمار گوید این فلان کس را از پیش من دور کنید و فلان را
از من باز دارید و سبب این گرمی دماغ باشد و آفت اندر جزو نخستین بود از اجزای دماغ و فراموش کاری که آنرا بتازی فساد الذکر گویند آفتیست
که سبب آن سردی مزاج بخش بازپسین دماغ بود و اینچنان بود که همه حاستها بسلامت بود و هر چه بیند درست بیند و هر چه شنود درست شنود
و لیکن هر چه دیده و شنیده زود فراموش کند و بباید دانست که اگر نخست آفت بر فراموشی بود و بر طبع آنرا بسبب مشارکت اجزای دماغ مضرت
با فعال و تفکر و تمیز باز دهد بسیار از آن باشد که اگر نخست مضرت بافعال تفکر و تمیز افتد و بر طبع آنرا بسبب مشارکت آفت فراموش کاری
پدید آید و اما اسباب اختلاط ذهن و هذیان یا بخار سودای سوخته باشد یا بخار خون سوخته یا بخار صفرای سوخته یا بخار رطوبتی عفن که اندر
تجاویف دماغ گرد آمده باشد یا سوء المزاج گرم ماده یا بخار عفونتها که از همه تن بر آید چنانکه اندر تبهای گرم بود یا بخاری که از آماس عضوی بلند
یا المی و آفتی که اندر آن عضو بود چون ورم معده و رحم و آماس بادی و غیر آن چنانکه در باب مالیخولیا شرح داده آمده است یا بخشکی دماغ بسبب بیخوابی و اندوه و شغلهای بسیار در علمها

غفلت

باریک و بغیر آن علاج بباید دانست که اگر چه محل تفکر و تمیز دیگر است و محل باز داشتن ذکر از بهر آنکه هر دو از جنس نقصان و بطلانست و اسباب
هر دو یکجنس است و علامتها و علاج هر دو بیکدیگر نزدیکست و گفته ایم که اسباب غفلت و ابلهی سه گونه است یا سردی ساده است یا سردی و خشکی بهم یا سردی و تری
بهم اما علامت سردی و خشکی بیخوابیست و خشکی بینی و ادراک محسوسات و معقولات بدشواری تواند کرد و کارهای گذشته یاد ماندن و کارهای وقتی فراموش کردن
از بهر آنکه معلوم گشت که چیزی که خشک بود نقش بدشواری پذیرد و اگر نقشها پذیرفته باشد بدشواری بگذارد و علامت سردی و تری خواب بسیار و تری
بینی و بسیاری لعاب و آب دهان و گرانی سر و چشم است و کارهای گذشته فراموش گشتن و کارهای وقتی مدتی اندک را یاد آمدن و بعضی زود
فراموش کردن و علامت سردی ساده میان این و آن باشد و علامتهای اختلاط ذهن گفته که هر بیماری که از دردی همی نالد و ناگاه از آن درد بیخبر شود
بی آنکه سبب درد زایل شده باشد بباید دانستن که از خویشتن بیخبر شده و در اختلاط ذهن افتاده و بر ازار جامه و گاه از دیوار چیدن و دست بیش چشم آوردن بر آن
انگشت ملکی می خواهد گرفت نشان اختلاط ذهن و فساد تخیل بود و علامتهای مادتهای سودایی و صفرایی و خونی و بلغمی و علامت خشکی و نقصان
گوهر دماغ همه آنست که در بابهای گذشته معلوم شده است و بباید دانست که بیشتر هذیان و اختلاط ذهن اندر تبهای وبایی افتد و
سبب آن بخارهای بد باشد که از همه تن بدماغ بر می آید و آنجا که بخار از یکعضو بر آید احوال آن عضو بر آن گواهی دهد معالجات
علاج غفلت و فراموش کاری آنجا که علامتهای سردی و خشکی ظاهر شود مزاج را بدل باید کرد بغذاهای گرم و تر و معتدل و گرمابه و آبزن فرمودن
و تن پیر خوابانیدن کردن و روغن معتدل بر سر وی نهادن و بچکانیدن چون روغن خیری و روغن نرگس و روغن سوسن خاصه پس از آنکه
موی سر سترده باشد و ضمادها و نطولهای گرم و تر بر سر وی نهادن **صفت** نطولی نافع بگیرند سر و پاچه بره و بابونه و اکلیل الملک و حلبه و شبت
و بپزند و آب آن بر سر او بچکانند و اگر پالوده عسلی با عصیده حریره نیم گرم بر سر او می نهند صواب باشد و سر او را بخرقهای درشت مالیدن
چندانکه غذا بخویشتن کشد سودمند بود و مالیدنی که تحلیل کند نشاید و آنجا که علامتهای سردی و تری ظاهر شود علاج آن از آن
نوع باید کردن که اندر علاج ثقل و غشی یاد کرده آمده است و استفراغ نخست بایارج فیقرا و شحم حنظل و اندکی جندبیدستر باید کردن بس بلوغاذیا
و ایارج ساده سر بطوس و ایارج جالینوس استفراغ کردن و از پس استفراغ دماغ را بچیزهای بوییدنی قوت دادن چون مشک و قرنفل
و مرزنگوش و جوز بوا و مانند این و خردل کوفتن و با انگبین سرشتن و گرم کردن و بر سر او نهادن از بهر آنکه طبیبان قدیم بحیله
خواسته اند اندکی حرارت غریزی را بجنبانند و بعضوی که حرارت او ضعیف گشته باشد باز آورند خردل بکار داشته اند از پس چیزهای گرم و تحلیل
کننده بکار داشتن چون نطرون و مانند آن صواب باشد کار معجون بلادر حرارتی فزونی بیفزاید هیچ از وی سودمندتر نیست
خاصه اندر علت فراموش کاری و استفراغهای رطوبتهای بافراط و مبالغت کردن نشاید از بهر آنکه بیم بود که رطوبت اصلی خرج شود
و هر گاه که رطوبت اصلی خرج شده باشد و ماده اصلی نماند و خشکی تولد کند که سبب زیادت سردی باشد و سردی و خشکی سبب
زیادتی نسیان باشد و همچنانکه مبالغت کردن اندر استفراغ ماده حرارت اصلی را کم کند امتلا حرارت اصلی را ضعیف کند
و فرو میرد اندر بدین سبب زیان کارترین کارها ممتلی گشتن است از طعام و شراب و مستی بدترین همه کارهاست لیکن اگر اندکی شراب انگوری گرم
خورده باشد حرارت اندر تن بکستر و روح قوت یابد و از بسیاری خوردن آب مستغنی کند و بسیار خفتن زیان دارد خاصه از پس
امتلا و بیخوابی بسیار هم زیان دارد از بهر آنکه روح را ضعیف کند و دماغ از بخارها ممتلی گردد و بر گذر باد نشستن زیان دارد و موافق
ترین طعامی اندرین علت گوشت دراج است و خاصیتی که او راست او را آنچنانست که خون که از غذای وی تولد کند گوهر دماغ از آن بهره بیشتر یابد و قوی تر شود
و دار فلفل پرورده کرده و وج پرورده اندر علت فراموش کاری سخت سودمند بود **صفت** آن بگیرند وج و پاره پاره کنند هر پاره چندیک انگشت
و در خمره کنند و روغن گاو گداخته بر سر آن ریزند چنانکه پنهان شود و انگشت بر سر آن ایستاده و خمره پر کنند چندی سیکی از خمره تهی باید و چهل روز بگذارند
پس بیرون آرند و روغن که مانده باشد از وی بیرون آورند و انگبین مصفی بجای وی باز کنند و چهل روز دیگر در زیر جو پنهان کنند شربتی
دو درم تا سه درم فراموش کار را برابر دو دار فلفل همچنین بپرورند و همچنین مر و مصطکی و سعد و پوست کندر از هر یکی برابر زعفران نیم دانگ
جملہ

و آن جایگاه برآمده تر نماید و بانگشت باز گوشت شود و درد و سوزش هم باید باید دانست که آماس گرم است از ماده دیگر است معالجت اگر ماده بسیار بود
و هرگاه که انگشت بر نهند فرو نشیند و ماده باندرون باز میشود بعلاج آن مشغول نباید شد و اگر ماده اندکی باشد و میان گوشت و پوست بود
علاج وی دستکاریست بشکافند و پاک کنند و شراب انگور و روغن زیت بر آن جراحت کنند و ببندند و سه روز نگشایند از پس سه روز بگشایند
و بمرهمها علاج کنند و اگر اندکی بود ضمادهای تحلیل کننده بر نهادن کفایت باشد اما تشنگی کودکان طفل را علاج آنست که دایه کشکاب جو خورد و اگر کودک را اسهال
باشد کشکاب از جو بریان کرده سازند و کودک را جاورس و تخم خرفه بریان کرده بکوبند و بنفشه تازه بکوبند و بر سر او می نهند و دایه را از گرمابه باز دارند
و سفیده خایه مرغ با روغن گل اندام بزنند و بر سر کودک می نهند و آب کدو و آب کاسنی تر و آب خرفه و آب عنب الثعلب هم با آنچه حاضر باشد بر سر کودک نهند
سودمند بود والله سبحانه و تعالی اعلم و احکم

جزو سیم از گفتار دهم اندر شناختن بیماریها که سبب آن خلطی غلیظ بلغمی بود در تجاویف دماغ و اینچهار باب است

باب نخستین از جزو سیم اندر یاد کردن دوار و سدر یعنی سرگشتن و اسباب و علامات آن و علاج باید دانست که دوار علتیست که مردم را چنان
نماید که جهان گرد او میگردد و سر و دماغ او نیز میگردد و بدین سبب نتواند بر خاستن و نتواند ایستادن و اگر برخیزد بیفتد و گاه باشد که از صعبی درد چشم نتواند گشادن
و سدر آنرا گویند که هرگاه که مردم بر پای خیزد چشم ایشان تاریک گردد و سر او بگردد و بیم بود که بیفتد و سبب این هر دو روح حرکت باصره است که اندر معدن خویش بگردد
و اندر تجاویف که زیرها و رگهای شریانها و دماغ بسبب این جنبیده و بگردد و موج کند و هرگاه که روح باصره اندر معدن خویش بگردد چنان نماید که جهان گرد او میگردد
از بهر آنکه سبب دیگر آنست که چیزها که برابر چشم او باشد از برابری بگردد و این را تبدل محاذات گویند و هیچ فرق نیست میان آنکه چشم از برابر چیزی بگردد و از بهر آنکه حس باصره
چیزها را از برابر ادراک کند و هرگاه که چشم از برابر چیزی بگردد حال همان باشد که چیزی از برابر چشم بگردد از بهر آنکه اندر هر دو حال تبدل محاذات حاصل است
و اسباب هر دو نخست یکی آنکه هرگاه که مردم اندر چیزی که سخت زود میگردد بسیار نگه کند روح باصره از نظاره آن هیئت گردانی بپذیرد و آن هیئت مدتی اندر
وی بماند و هر چند محسوس قوی تر باشد و قوتهای بدن ضعیف تر اثر محسوس اندر آلت حس قوی تر باشد و بیشتر بماند سبب دوم ضعف بیماریست از بهر آنکه
بیمار ضعیف بتکلف بسیار حرکت تواند کرد و بسبب تکلیف روح او را رنج رسد و حرکت مضطرب کند و دوار تولد آید سیم بخاری باشد که تجاویف دماغ
بگردد و اینچهار گونه بود یکی آنکه بخار خود اندر گوهر دماغ و تجاویف او گرد آمده باشد دوم آنکه خلطی بد اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد و بهر حرکتی بخار از آن
خلط بر خیزد و در منفذهای دماغ بگردد سیم آنکه اندر معده یا اندر رحم یا اندر مثانه و گرده خلطی بد یا آفتی دیگر باشد بسبب مشارکت دماغ روی بدماغ نهد و
گاه باشد که بسبب تهی بودن شکم و گرسنگی فم معده اضطراب کند و بخار و اضطراب بسبب مشارکت بدماغ باز دهد چهارم آنکه بخارها از دل یا از جگر یا از رگهای
و شریانهای همه تن بدماغ بر آید و روح باصره را بجنباند و بگرداند و بدان سبب دوار و سدر پدید آید و ماده بخار صفرا و بلغم بیشتر باشد و آنچه ماده خون باشد
هم بصفرا و بلغم آمیخته باشد سودا نیز باشد و آنچه بلغمی باشد بصرع ماند و بدان ادا کند سبب چهارم آنکه ناگاه سوء المزاج قوی پدید آید و بسبب قوت سوء
المزاج و ناکامی آن حرکت مضطرب پدید آید و دوار تولد کند سبب پنجم سببی [illegible] هیئت چیز افتادن و زخمی که بر سر پدید آید **علامات** آنچه که سبب
زخم افتادنی باشد و آنچه که سبب نظاره چیزها کردن باشد آنرا بعلامت جستن حاجت نیاید اما علاج آنچه زخم و افتادنی باشد بتسکین درد مشغول باید بود و طبع
نرم باید داشتن و قوت اخلاط از دماغ باز باید داشتن و اخلاط را بجانب پای کشیدن و فرود آوردن چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است
و آنچه از نظاره چیزها کردن افتد علاج آن آسودن و ساکن بودن است و آنجا که سبب بخاری یا خلطی باشد که خود اندر تجاویف دماغ گرد آمده بود دوار
دایم بود اگر معده پر باشد و اگر تهی دوار بر یک حال بود و پیش از پدید آمدن درد صداع و گرانی سر و طنین گوش [illegible] بود و روشنایی چشم تیره و همه حاسها کند باشد
و مزه طعامها نیابد و اگر ماده بخار خلط بلغمی باشد سر گران بود و خواب بسیار بود و نبض نرم و بطی و ضعیف باشد و همه علامتهای بلغم ظاهر بود معالجت
نخست دماغ را بحب صبر و حب قوقایا و حب اصطمیخیقون پاک باید کرد و معده را بقی نیز پاک باید کردن اگر مانعی نباشد و تدبیر قی کردن بدینگونه باید کرد که ترب بسیار بخورد
با انگبین چندانکه سیر شود و شبت بسیار در آب بجوشانند و بپالایند و مقدار صد درم از آن آب با چهل درم انگبین بیامیزد و یکدرم نمک در افکنند و نیم گرم باز
خورد از پس قی کردن معده را قوت دهد با طریفل کوچک و جلنجبین کهن با مصطکی و عود خام کوفته بهم سرشته و اگر هر بامداد یک عدد [illegible]
بخورد سخت نافع بود و اگر تشنه شود بر تشنگی صبر باید کرد چندانکه تواند نیک باشد و سکنجبین عسلی نیز موافق بود و غرغره کردن و اخلاط از سر بجانب پای فرود آوردن

دوار و سدر

میان آنکه چشم از برابر چیزی بگردد و

بلغمی و بخار

چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و طعام نخود آب و گوشت دراج و تذرو و گوشت کبک و گوشت بره بروغن زیت یا بروغن جوز بریان کرده باید یا دارچینی و زیره و اندکی گشنیز خشک اگر بدین تدبیرها زایل نشود با یارج فیقرا و ایارج روفس و لوغاذیا و مانند آن استفراغ باید کردن و اگر ماده بخار صفرا بود اندر پیش چشم بخارهای صفرا بر بود خیالهای زرد بیند و سر گرم بود و خواب کمتر کند و هر چند روز گرم تر دوار قوی تر باشد اینطریق علاج نخست قی باید کرد باب گرم و سکنجبین و از پس قی انار ترش با آب آبی یا امرود چینی و ریواج و شراب غوره و شراب سماق خوردن و دماغ را بجب بنفشه پاک کردن و اگر بمطبوخ هلیله استفراغ کند روا باشد و سفوف هلیله زرد با شکر اندر ماء الجبن نیز موافق باشد و هر بامداد آب انار ترش و شیرین خورد یا شراب غوره و مانند آن و طعام او از غوره سازند یا از زرشک یا از سماق و یا از ریواج یا از شاخ زرنو و خرمان با آب آبی و آب غوره و آب امرود و آب سماق و آب ریواج سرشته کرده حجامت پس سر و رگ پس گوش و رگ گوش زدن موافق باشد و اگر دماغ ضعیف باشد هر بامداد گوشت بانگاه پست جو و گشنیز خشک هم دو بریان کرده با شکر سرخ سوده بیامیزد و بروغن بنفشه چرب کنند و بخورد و اگر ماده خون باشد و علامتهای خون ظاهر باشد علاج آن فصد قیفال و رگ پس گوش و حجامت پس سر صواب باشد و پس از فصد طبع بمطبوخ هلیله زرد نرم کند و قوت بخار از دماغ باز دارد و آنجا که بخار از معده بدماغ باز آید طعام کم گوارد شهوت طعام کم باشد و فم معده خفقان کند و علامتهای امتلای معده و ضعف آن ظاهر باشد و دوار گاهی بیشتر باشد و گاهی کمتر و با دوار صداع بود در پیش سر و میان گاه سر علاج آن نخست قی باید کرد تا معده پاک شود و از پس قی ایارج فیقرا بکار دارند و استفراغ بحب قوقایا کند و اگر قوت ضعیف باشد نقیع صبر بکار دارند و روغن گل بر پیشانی و موضع صداع طلی میکند چند روز چند بگذرد دانگی روغن بابونه با روغن گل آمیخته بکار دارند و آنگاه روغن بابونه تنها بکار دارند و آنجا که بسبب مشارکت رحم و مثانه باشد احتباس طمث یا اختناق رحم پیش از دوار بوده باشد علاج آن اگر سبب احتباس باشد تدبیر ادرار طمث باید کرد و اگر اختناق رحم باشد علاج آن باید کرد و هر یکی اندر جای خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و آنجا که بخار از دل یا از جگر یا از سپرز بر آید و گذر آن اندر رگهای شریانها باشد که اندر پس گوش است و اندر پس گردن و علامت آن آنست که رگهای گردن بر خیزد و بزرگ شود و شریانها نباض باشند و اندر گردن و عصبهای او درد بنا شود و هر گاه که این رگها بدست گیرند یا چیزی قابض طلی کنند دوار ساکن شود علاج آن نخست بباید دانست تا ماده بخار کدام خلطست با استفراغ آن خلط مشغول شود و اگر از جگر بر آید تنقیه که اندر افعال جگر افتد و المی و افری که اندر حوالی او باشد بر آن گواهی دهند اولی آن باشد که نگاه کنند تا آفت در کدام جانب بیشتر از جگر اگر از جانب محدب باشد استفراغ بادرار بول کنند و اگر جانب مقعر باشد استفراغ بمسهل کنند و اگر از دل بر می آید پس از استفراغ شراب سیب و مفرحها بکار دارند و اگر از سپرز بر آید رگ اسلم بزنند و از کمپ و بر سپرز ضمادهای تحلیل کننده بر می نهند و فی الجمله هر عضوی را بعلاجهایی که بدان عضو مخصوص است تدبیر کنند چنانکه هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و آنجا که سبب سوء المزاج قوی باشد که ناگاه اتفاق افتد سبب و علامت آن طلب باید کرد و بضد آن بعلاج مشغول شدن و مزاج را باعتدال باز آوردن و آنجا که سبب گرسنگی و تهی بودن معده باشد بامداد پیش از بر آمدن آفتاب و پیش از آنکه حرارت گرسنگی بر دماغ شود چند لقمه نان اندر رب غوره و رب سیب و رب آبی و مانند آن زنند و بخورند و شرابهای میوه یا چنانچه شراب انار و شراب سیب و شراب لیمو و شراب زرشک و شراب غوره و شراب ریواج همه موافق باشد و این نوع باز دارد و گاه باشد که در بیماریها دواری پدید آید و آن دوار مقدمه بحرانی باشد که خواهد بود بعلاج او مشغول نباید بود اما دوار دایم خاصه پیران مقدمه سکته بود و نو دیدار اگر شغول باید شدن بتدبیرهای موافق چون قی کردن و معده را پاک کردن و ایارج فیقرا و حب شبیار خوردن و اخلاط را بجانب زیر فرو کشیدن و اگر عضوی خدر یافته شود و بر عقب آن دوار پدید آید نشان آن باشد که ماده بدماغ بر می آید و بیم سکته بود و هم بدین علاج که یاد کرده آمد مشغول باید شد و بسیار باشد که بعضی مردمان را از پس دوار صداعی پدید آید و از پس آن صداع دوار زایل گردد و باشد که از پس صداع دوار پدید آید و بدان دوار صداع زایل گردد و بهیچ دیگر از آن علاج حاجتمند نباید بود باید که درین اصل تامل بلیغ کنند والله اعلم

باب یکم از جزو سیم از گفتار ششم اندر یاد کردن کابوس و اسباب و علامات و علاج آن

بباید دانست که کابوس علتی است که مردم اندر خواب پندارد که شخصی گران بر سینه او افتاده و او را همی فشارد و نفس او تنگ میشود و خواهد که بجنبد و آواز دهد نه آواز تواند داد و نه تواند جنبید و بیم باشد که خبه شود و هر گاه که این حال بر وی بگذرد در حال بیدار گردد و این علت مقدمه سه علت

سه علت به صرع باشد یکی صرع دوم سکته سیم دیوانگی که آنرا مانیا گویند و سبب اینعلت بخاری غلیظ باشد که یکبار بدماغ برآید و سبب برآمدن این بخار ساکنی مردم باشد از حرکتهای بیداری که بخاری تحلیل میکند و چون آن حرکتها باطل شود و آن بخارها تحلیل نیابد یکبار بدماغ برآید و دماغ پرکند و مردم را فرو گیرد و ماده این بخار یا بلغم باشد یا سودا باشد یا خون غلیظ سوداوی و گاه بود که سرمای صعب بدماغ رسد خاصه نزدیک وقت خواب و دماغ را کثیف کند و فراهم فشارد و کابوس پدید آید و بخار هر ماده اندر خواب برنگ آن ماده نماید چنانکه معلومست **معالجت** اگر ماده خونی باشد نخست فصد باید کرد پس باستفراغ خلط غلیظ مشغول باید شدن و حب اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس در اینعلت سود مند بود **صفت** حبی که مردم قوی را شاید بگیرند ایارج فیقرا یکدرم غاریقون سیاه دو دانگ سقمونیا و افتیمون دو دانگ شحم حنظل دانگی و نیم کثیرا دانگی با آب کرفس حب کنند این یکشربت بود و آنچه از سرمای صعب افتد روغنهای گرم قابض و ضمادها که در بابهای گذشته گفته آمده است نافع بود ان شاء الله تعالی **باب سیم از جزو سیم از گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب ششم** اندر یاد کردن صرع و اسباب و علامات و علاج آن باید دانست که صرع علتی است که آلتهای افعال حس و حرکت را بی نظام و ناتمام کند و اندامهای مردم اندر حال صرع بر هیات طبیعی راست نتواند ایستاد و سبب کلی اندر اینعلت سده ناتمام باشد که در منفذهای جزو پسین دماغ افتد و سبب آن سده تشنج کلی پدید آید و اگر سده تمام بودی حس و حرکت بجملگی باطل شدی و اگر سده نبودی افعال و آلتهای حس و حرکت بی نظام و ناتمام نگشتی و تشنج نکردی و سبب کفک که در دهان مصروع پدید آید تشنج است و اضطراب حرکتهای آلتهای دم زدن و سبب کفک که اندر دهان خراو نیز سکته پدید آید دشوار دم زدن بود و گرفتگی راه او و بباید دانست که اسباب تشنج سه است یکی امتلا دوم خشکی سیم بهم باز آمدن دماغ و گریختن از نا پسندیده که باو رسد از بهر آنکه معلومست که تشنج گندم گشته تر تشنج باشد و از اینجا معلوم شده که سبب تشنج یا امتلا است یا بهم باز آمدن دماغ است بسبب گریختن از بخاری یا ماده نا پسندیده که بدو رسد همچنانکه معده طعام را ببندد و خواهد که دفع کند خویشتن بدان سبب فراهم گیرد و فواق و تهوع کند دماغ نیز هرگاه که بسبب چیزی نا پسندیده که بدو رسد خویشتن را فراز هم گیرد و بدان سبب اندر عصبهای چشم و روی و غیر آن حرکتهای مختلف پدید آید و تشنج کند و گروهی پنداشته اند که بی آنکه ماده اندر دماغ حاصل شود صرع تواند بود خواجه ابو علی رحمه الله میگوید اگر بدین آن میخواهند که بخاری و کیفیتی بد باشد که بدماغ رسد بی ماده این پنداشت وجهی دارد و اگر بدان آن میخواهند که مزاج بد باشد بی ماده این محالست از بهر آنکه اگر سبب مزاج بودی واجب کردی که صرع دایم و لازم بودی از بهر آنکه هر مرضی را که سبب سوء المزاج باشد تا سوء المزاج حاصل بود مرض لازم بود و سوء المزاج چیزی نیست که ناگاه یکبار پدید آید و یکبار زایل شود و اگر لازم گردد بکشد و هر چه یکبار پدید آید و یکبار زایل شود سبب آن حاصل و متمکن نباشد لیکن سببی باشد که ناگاه یکبار بدماغ رسد و زود مدد گسسته شود و آن کیفیت از عضوی دیگر بدماغ میرسد و بیشتری از معده برآید و از بر زوار دیگر اندامها نیز باشد تا از سر انگشتان دو پایها و انگشتان دست و بسیار از خداوندان اینعلت حکایت کرده اند و خبر داده اند که در آغاز صرع ایشانرا آگاهی بوده است که چیزی چون بخاری از سر دار انگشت پای حرکت کرده است و ببالا بر می آمده و چون به نزدیک دل و دماغ رسیده است صرع پدید آمده است و هرگاه که پیش از آنکه نوبت حرکت آن ماده است ساق ایشان بسته اند نوبت صرع سپری بوده است یا اندر گذشته است و آنرا که ماده صرع از چنین عضوی برآید اگر آن عضو داغ کنند یا ریش کنند و بگذارند تا مدتی بپالاید صرع او زایل شود و صرع که سبب آن کرم کدو دانه بود و غیر آن همی نوع بود و هرگاه که کرم پاک شود صرع زایل گردد و بسیار باشد که حیوانی زهرناک چون کژدم و زنبور و غیر آن زخم کند بر عضوی و زهر آن اندر عصب آن عضو اثر کند تا نیز زهر بحرکت عصب بدماغ رسد و دماغ گریز جوید از آن خویشتن را فراز هم آورد از آن تا اثر آن کمتر گردد و از نفرت دماغ و خویشتن فراز هم آوردن او تشنج پدید آید و صرع کند و گاه باشد که زنانرا پیش از وقت حیض بسته شود و آن ماده اندر رگهای ایشان تباه گردد و بخار آن بدماغ برآید همان حال افتد که یاد کرده آمد و این نوع را که سبب آن باز گرفتن حیض باشد اختناق رحم گویند و مردمانرا که خویشتن را یکبار از مباشرت کردن باز دارند و منی در موضع خویش گرد

آید و تباه شود و بخار آن بدان دماغ بر آید همان حال افتد که یاد کرده آمد و بسیار باشد که زنان را اندر روزگار حمل صرع افتد چون فارغ گردند زایل شود
و گاه باشد که بسببی از سببها جنبانیده خلطی بجنبد و موج کند یا بسبب حرارتی بجنبد و بخار شود و قوت حس و حرکت را زحمت کند
و راه قوتها بسبب زحمت او بسته شود تا آن قوتها با آلتهای خویش نرسد و گاه باشد که این زحمت از بادی غلیظ باشد که اندر منفذ قوتها باز ایستد
از اینجا معلوم گردد که صرع علتی است دماغی و اگر چه بشرکت عضوی دیگر افتد و مبدء عضوی دیگر باشد تا بخار و کیفیت بد از آن عضو بدماغ نرسد
صرع تولد نکند و همچنین اگر چه آفت صرع بجزو پیشین دماغ مخصوص است لیکن تخت مضرت اندر حرکتهای عضلهای چشم و روی اندر سمع و بصر
پدید آید پس بدیگر اجزا رسید افعال قوت تمیز و حفظ و غیر آن باطل شدی و مردان از حال طبیعی بگشتی و بقراط میگوید که بیشتر
گوسفندانرا که صرع افتد اگر دماغ ایشان را نگاه کنند رطوبتی یابند همه تباه و گنده شده و بدین معلوم شد که صرع تشنجیست که نخست اندر دماغ
افتد پس بدیگر اندامها رسد بدان ماند که تشنج که در عضوی پدید آید صرع آن عضو است و همچنان بدان ماند که حرکت عطسه صرع کوچک است
و صرع عطسه بزرگ لیکن آن است که دفع عطسه بسوی پیش آید از بهر آنکه قوت قوی باشد و ماده ضعیف و اندک و دفع صرع بدان جانب تواند
بود لیکن دفع آسان تر پذیرد و بسبب بسیاری ماده و ضعف قوت بهمه جانبها باز دهد و بسیار باشد که شخص را صرع افتد و از آن بیرون آید و تشنجی
ظاهر محسوس نباشد از بهر آنکه ماده رقیق و اندک باشد و سخت بیرون باشد و اگر ماده غلیظ و بسیار بودی سده افتادی و تشنج کردی و اگر سخت تر بودی
دماغ از کیفیت آن گرد بر جستی و خویشتن را فراهم آوردی و تشنج مخصوص گشتی و صرع کودکان از بسیاری رطوبت باشد و جهد باید کردن تا رطوبت ایشان کم کنند
پیش از آنکه بالغ شوند تا بوقت بلوغ زایل شود و بسیار باشد که نزدیک روزگار بلوغ و از پس بلوغ صرع افتد بسبب قوت حرارت غریزی باشد و اگر به تدبیر و علاج صواب پیش
باز شوند زایل گردد و صرعی که از پس بیست و پنج سالگی پدید آید دشوار باشد و مشکل زایل گردد خاصه اگر از دماغ بد باشد و علاج صواب کنند ممکن گردد که
نوبتها سبکتر و دیرا دیرتر شود و بر انواع صرع که از سده دماغ افتد کمتر باشد باید دانست که هر گاه صرع متواتر شود و نوبتهای آن صعب تر و درازتر باشد
و این آنگاه باشد که دماغ ضعیف و زبون باشد و ماده صرع را و بخارها و کیفیتهای بد را زود بخود قبول کند و دیر دفع تواند کردن و تمام دفع نتواند
کردن و هر گاه که تمام دفع کند اگر صرع گشاده شود و بگذرد همیشه تا تیمار ماده اندر دماغ حاصل باشد که باشد که اندک سبب و مدد بجنبد و تشنج کند و صرع آرد و بسیار باشد
که شخصی را حس دماغ تیز باشد و کیفیتهای بد زود بدو رسد و آن را زود دریابد و از آن سخت رنجور شود و از آن سبب بحرکت دفع کردن کوشد و خود را
فراهم آورد و از آن حرکت تشنج و صرع دماغی گونه باشد و بسیار باشد که مصروع را مدتی دراز تب آید خاصه تب ربع و سبب آن از مدت و حرارت ماده صرع پخته
شود و تحلیل پذیرد و از صرع خلاص یابد یا بعلت فالج خلاص یابد و باشد که مصروع مفلوج شود و از آن صرع بدخلاص یابد و گاه باشد که در آغاز تبها
سرمای سخت پدید آید و مردم را لرز اندر لرز گیرد که اثر ابتداء ناقص گویند پس گرم شود و عرق بسیار کند ماده صرع بدان لرزهها از جای کنده
شود و بحرارت تب پخته و گداخته گردد و بعرق تحلیل پذیرد و علت صرع سبکتر شود یا زایل گردد و همچنان که شخصی از سکته خلاص یابد بعلت فالج گاه باشد
که مصروع مفلوج شود و از صرع بدان خلاص یابد باذن الله عز و جل روفس میگوید هر گاه مصروع را بر روی و بینی او بثرها پدید آید نشان تحلیل ماده
صرع بود و بدان خلاص یابد **علامات** مشترک که در همه انواع صرع لازم بود نخست یکی آنکه زبان مصروع زرد باشد و رگهای زیر زبان سبز
بود دوم آنکه هر وقت که دلتنگ شود اندک خشمی در وی پدید آید سر او گران گردد سیم آنکه هر گاه نوبت صرع نزدیک آید زبان
گرانتر شود چهارم آنکه خوابهای شوریده بسیار بیند پنجم آنکه فراموش کاری پدید آید ششم بددلی و ترسیدن از هر چیزی و هر آوازی
هفتم اندیشهای بد همچون خداوند مالیخولیا هشتم ضجر و دلتنگی و بیصبری و بیقراری نهم از کارهای حقیر صعب آوردن
و همچنین خشم آوردن از چیزهای که نباید که مردم را از آن خشم آید اما علامت صرع دماغی آن است که سر گران باشد و حاستها کند و تیره
و در حال هشیاری و تندرستی تمام عقل نباشد و دوار و سدر لازم بود و اگر چه معده خالی و سبک بود و طبع اجابت
بر عادت میکند این علامتها هیچ کمتر نشود و علامتهای مشترک همه بر جای باشد و ماده صرع بیشتر بلغم غلیظ باشد
یا صفرا و سودا و نادر باشد که از خون ساده صرع تولد کند لیکن از خون سودائی

و بلغمی

جنبانیده

اجزا رسید و اگر بدیگر

و بلغمی بسیار باشد و علامت هر ماده و علامت ترکیب هر یک از بابهای گذشته معلوم گشته است **معالجات** علاج خاص او آن که اگر ... کنند

اگر علامت خون بینند رگ صافن بگشایند یا بر ساق حجامت کنند و تن را بمطبوخ هلیله پاک کنند و از شیرینی و لبنیات باز دارند و طعام از سماق و زرشک

و انار دانگ و غوره فرمایند و گوشت دراج و طیهوج و تذرو و بزغاله و آهو بره و درمان او کشنیز خشک فرمایند کرد و اگر در طعام او کشنیز تر کنند صواب

باشد و شراب سخت زیان دارد خاصه پس از آنکه از گرمابه بیرون آید از بهر آنکه شراب دماغ را تر کند و نشستن بسیار در گرمابه و بر گذر باد زیان دارد و گرم شده

باید داشت تا گرما و سرما بافراط بدو نرسد و اگر علامتهای خون نباشد استفراغ بحب قوقایا و حب اصطمحیقون باید کرد و اگر هر شب مقدار دو دانگ ایارج فیقرا بخورد

صواب باشد و حب غاریقون اندر صرع دماغی نافعترین و بهترین چیزیست **صفت** آن بگیرند ایارج فیقرا یک درم شحم حنظل دو دانگ خربق سیاه دانگی نیم

سقمونیا دانگی نیم حب کنند چنانکه رسم است انجمله یک شربت و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس نافع باشد و از معجونهای بزرگ مثرودیطوس معجون ترمس نافع بود

ابن سرابیون میگوید دو دانگ شحم حنظل با یک شربت مثرودیطوس بسرشند و بدهند صواب بود و علامتهای صرع معدی آنست که نزدیک نوبت صرع ... گشتن و قی

کردن و درد سر رنج دارد و فم معده را اختلاج کند خاصه اگر وقت طعام خوردن از وقت عادت باز پس تر افتد و اندر حال صرع دست و پای که اندامها بلرزیدن آید و از ... صعب و آواز

بلند از وی بر آید و باشد که جامه از بول و براز و منی و مذی پلید شود و اگر در حال صرع قی آید و خلط بسیار بر اندازد نوبت صرع سبکتر شود یا در حال بهوش باز آید و هر چند

معده پرتر و آلوده تر باشد صرع قوی تر باشد و نوبت دراز تر باشد و هر چند معده سبکتر و پاکیزه تر باشد صرع کمتر و سبکتر بود و نوبت آن کوتاه تر بود

و ناگواریدن طعام و نفخ و قراقر و آروغ ناخوش و ضعف معده بران گواهی دهد و گاه باشد که سبب صرع معدی تباه شدن اخلاط باشد نه بسیاری و علامت

وی آنست که صرع وقت سبکی و تهی معده افتد از بهر آنکه خلط تباه فم معده را خالی یابد و او را بگزد و در وی اثر کند و اگر طعامی موافق خورد مقدار معتدل

صرع زایل شود و اگر خلط تباه صفرایی باشد از تشنگی و حرارت و سوزش فم معده با رنج باشد و اگر سودایی باشد شهوت طعام قوی باشد و تفکر و

وسواس باشد و آروغ ترش بود و هر گاه که خداوند صرع معدی طعام بیشتر از مقدار معتدل خورد و میان هر دو کتف او درد خیزد تا آنچه خورده باشد

هضم نشود و درد ساکن نشود و اگر پس از آنکه طعام خورده باشد و هضم شود و چیزی زیادت خورده نباشد و این جایگاه درد میکند و سبب آن خشکی طبع باشد

و هر گاه که طبع نرم شود و درد زایل شود اما علامتهای صرع مراقی بدین سبب نزدیکست و علاج خاص او آنست که پیش از وقت نوبت صرع یا اندر حال صرع پر مرغ چرب

کنند بروغن سوسن و بحلق مصروع فرو کنند و بجنبانند تا قی کند و معده با یارج فیقرا و شراب افسنتین پاک میکنند و گلشکر و مصطکی و گوارشهای

معتدل و شراب به فرمایند آن قوت میدهند و از تخمه و ناگواریدن طعام نگاه میدارند و غذاهای زود گوار و پسندیده دهند و ضمادهای قوت

فزاینده بر معده او می نهند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند سنبل خوشبوی و گل سرخ و مصطکی و قشور کندر و بسایند و بشراب انگوری عطر یا بآب سیب یا آبی بسرشند

و گرم کرده بر معده نهند و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از همه تن بر آید نشان آن زنگ پوست و زنگ روی او و خشکی و تری و لاغری پوست و فربهی و بسیار گوشتی

و نبض و بول و تدبیرها و حالهای گذشته و حال برای هر ماده آن گواهی دهد علاج خاص او آنست که نگاه کنند تا ماده علت چیست تن را از آن پاک کنند و معده

و دماغ را قوت دهند و بخارها از دماغ باز دارد و اگر ماده خون باشد نخست از هر دو دست قیفال بگشایند یکبار و باندازه قوت خون بیرون

کنند خاصه اندر فصل بهار و اول پس از آن بچند روز رگ زیر زبان زدن و بر قفا حجامت کردن تا ماده را از دماغ باز گرداند خاصه اگر اندر دماغ ضعیف

نباشد و مزاج دماغ از آن باز ندارد و بسبب بیرون کردن خون سردی فزونی تولد نکند و آنجا که فصد واجب کنند فصد کرده آید پس از فصد یکهفته آسایش

دهند و تعهد کنند و دیگر باره فصد کنند و یکهفته دیگر آسایش دهند پس تدبیر اسهال کنند و اندر مسهل قنطوریون و شحم حنظل و خربق سیاه بکار دارند

و اگر حاجت آید پس از آنکه دارو خورده باشد رگ صافن بزنند یا بر ساق حجامت کنند و حجامت پس سر و میان دو کتف سودمند باشد و نگاه کنند اگر هنوز اندر این علامتهای

بسیار زده یابند از پس استفراغ یکهفته آسایش میدهند و قوت را آرام آغاز میکنند و بار استفراغ میکنند تا تن پاک شود و بعد از آن تدبیر غرغره

و عطسه آوردن کنند سیشا با آب مرزنگوش بگدازند و در بینی چکانند صواب باشد و تدبیر مسهل و تدبیر غذا اندر اول این باب یاد کرده آمده است

و اگر ماده بلغمی باشد پیش از روز نوبت قی فرمایند ... و در حال صرع نیز و باید دانستن که قی اندر همه انواع صرع سودمند بود و در حال از آن راحت

یابند مگر صرع دماغی که قی بسیار کردن زیان دارد و قی بحب اصطمحیقون و حب ایارج کنند **صفت** حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا یک درم شحم حنظل دو دانگ

افیتمون دو دانگ بسفایج نیم درم قنطوریون دو دانگ ملح نفطی دانگی مقل دو دانگ این حب هر هفته یکبار بدهند و در مسهلات دیگر تربد و غاریقون
و اسطوخودوس بکار دارند و ایارج روفس در این علت سخت نافع است ابن سرابیون میگوید دو دانگ شحم حنظل با یک شربت مثرودیطوس
بسرشند نافع بود و معجون عاقرقرحا هر بامداد یک مثقال سود دارد صفت آن عاقرقرحا بگیرند و بکوبند و بانگبین مصفی بسرشند و نگاه دارند وزن این انگبین
دو بار چند وزن عاقرقرحا کنند و اگر هر بامداد و شبانگاه نیم درم سنگ ایارج ترمس دهند سخت نافع بود لیکن این شربتها که مزاج را بدل کند و بگیرد اندر مزاج
باید داد مثلا مثرودیطوس بار نخستین دانگی دهند و بار دوم دو دانگ و بار سیم نیم مثقال و شربتی تمام ازوی نیم مثقالست و دیگر معجونها هم بر این
قیاس دهند و طعامهای غلیظ و گوشت جانوران مسنی سخت زیان دارد و اگر خلطی سودایی باشد علاج او بعلاج اصحاب مالیخولیا نزدیکست
و حب ایارج که در علاج صرع بلغمی یاد کرده آمده است اندر این باب موافق بود و در جمله شربتها و مسهل و معجونها و تدبیرهای طعام و شراب که اندر علاج
مالیخولیا یاد کرده آمده است اندر این باب موافق بود و اگر نیم دانگ مثرودیطوس و نیم درم افیتمون و دو دانگ شحم حنظل بهم بکوبند و بسرشند و بدهند نافع
باشد ثابت قره میگوید مزاج را معجون نجاح و تریاق ثمانیه هر سه روز از این دو یکی آنچه حاضر باشد یک مثقال بدهند و تریاق اربعه نیز از بهر تبدیل مزاج موافق
خاصه در زمستان و تیرماه شربتی یک مثقال با سکنجبین عنصلی دهند یا اندر مطبوخ زوفا و اگر ماده علت صفرایی باشد هرچه اندر علاج مالیخولیای کبدی
و در علاج سرسام گرم و علاج دیوانگی یاد کرده آمده موافق باشد و طبیب را بحکم مشاهده و باندازه علت تصرف میباید کرد و نوعی از صرع هست که آنرا
ام الصبیان گویند و بعضی از طبیبان گفته اند ام الصبیان صرع صغار اوست بدین سبب علاج آن بتری و سردی فرموده اند و آبزن و شیر زنان
بر سر دوشیدن سخت سودمند بود و اگر مصروع طفل بود علاج دایه را باید فرمود تا شیر او خنک شود و تابستان در خانه خنک شود یا در سردابه خوش
هوا باید نشست و زمستان در خانه گرم و بباید دانست که نه هر صرعی که اطفال را افتد ام الصبیان باشد اعتماد بر علامتهای حاده باید کردن
و هر علاجی که واجب کند دایه را باید فرمودن و او را از جای نگاه باید داشتن و کودکان را نگاه داشتن تا ناگاه آواز بلند یا آواز طبل
و جلاجل و مانند آن نشنود چنانکه بترسد و از سرمای سخت سرد و از گرمای سخت گرم و ناگواریدن غذا نگاه باید داشتن و سداب بویانیدن نافع بود و آن را
که سبب صرع بخاری باشد که از جگر برآید علامتهای احوال جگر طلب باید کرد و اگر علامت گرمی جگر ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت جگر کردن و بگشادن رگ مشغول باید شد و استفراغ
بماء الجبن فرمودن یا به آب لبلاب و آب کشنیز و فلوس خیار چنبر و خرمای هندی و شیرخشت و رگ باسلیق باید زد و اگر علامتهای بلغم و سردی جگر ظاهر بود
سده بماء الاصول باید گشاد و مزاج را بدل باید کرد چنانکه اندر باب علاج جگر یاد کرده آید و آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از سپرز برآید
علامتهای آن و علاج آن از باب علاج سپرز طلب باید کرد و آن را که سبب صرع بخاری باشد که از رحم برآید احتباس طمث و احتباس منی بر آن گواهی دهد
و درد زهار و بیخ رانهای زنان و اندر گرده و پشت دردی و گرانی باشد علاج خاص وی آنست که تدبیر گشادن حیض کنند چنانکه در علاج احتباس طمث یاد کرده آید
و آن را که سبب صرع بخاری باشد که از اندامی دورتر چون انگشت دست و پای و مانند آن می برآید علامت وی آنست که خداوند علت را خبر باشد که چیزی چون
باد سرد از آن موضع حرکت میکند و ببالا برمی آید علاج خاص او آنست که پیش از وقت نوبت بگیرند و هرچه باسبک تر اندر نوبت بکنند و چون وقت نوبت اندر
گذرد پای یا دست که بخار از وی همی خیزد اندر آب گرم نهند پس عصابه سخت ببندند و آن موضع را بخرقه درشت بمالند و تدبیر آن سازند که آن موضع را ریش سازد
و شیشه برو نهند و بمزند و مدتی جراحت را تازه دارند تا خلط بسیار از وی بپالاید صفت دارویی که ریش کند بگیرند بلبل و خردل و فرفیون و حب را
بکوبند و بعسل بلادر بسرشند و بر آن موضع نهند و ببندند صفت دارویی که زودتر ریش کند بگیرند زرنیخ و کنکنج و انار که بار افکنند هر سه را بعسل بلادر بسرشند
و بر نهند و ببندند و آن را که سبب صرع تری جوهر دماغ باشد علاج خاص او شراب خشخاش فرمایند و طعامهای تر فرمایند چون سر و پاچه بره و گوشت گوساله
و ماهی تازه و اندر طعام او لاخم کوکنار و تخم خشخاش در افکنند و بباید دانست که با آنچه یاد کرده شد از خاصه هر نوعی تدبیرهای دیگر هست که اندر همه انواع بدان
حاجت است و آن دو نوع است یکی تدبیرهاییست که اندر حال صرع باید کرد دوم تدبیرهاییست که اندر علاج او درست اما آنچه در حال صرع باید
آنست که مصروعی که زبان بخاید هرگاه صرع پدید آید باید که گروهه در چیده باشد از کرباس نرم و پنبه نهاده در حال در دهان وی نهند تا از خاییدن زبان سلامت یابد
و دهان گشاده ماند دوم آنکه زود خرمیان نرم بمالند و سکنجبین عنصلی بسرشند و حلق او فرو چکانند سیم آنکه چیزهای گرم گشاینده زنند و

بینی او

بینی او در مالند چون کندش و عرق سفید و شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار و بلبل و شونیز و زنجبیل و مرزنگوش و فرفیون و جندبیدستر آنچه حاضر باشد از این داروها
بیامیزند و بکار دارند و عود فاوانیا بینی او مدارند و بو دهند و اگر بسایند و در بینی دمند روا باشد و بوی ... اندر حال صرع و بیرون از صرع روا باشد
و سود مند بود و اختیار چنین آنست که نفسا بگیرند و آرد جو بسرکه انگوری بسرشند و خمیر کنند و شمامه سازند و در حال صرع و بیرون صرع می بویانند و ... مرزنگوش
حل کنند و اندر بینی چکانند اسکندر میگوید هر آنچه اندر حال صرع باید کردن اندامهای مصروع راست بباید داشت و بر شکل طبیعی نگاه داشتن و چیزی گرم بر سر او
نهادن چون ارزن گرم کرده و نمک اگر بهوش باز آید امیدوار باید بود که زود علاج پذیرد و اگر نه مشکل باشد و آنچه بیرون از صرع باید کردن از تدبیرهای
کلی اول ریاضت که پیش از طعام کنند و برفق و بیش از آنکه مانده شود از ریاضت باز ایستد و هر گاه استفراغ کرده شد و اخلاط از تن پاک کرده شد
اگر از پس آن ریاضتی کنند چندانکه مانده شود صواب باشد و مصروع را ریاضتهای اندامهای فرو سوین صوابتر بود و اندر حال ریاضت سر او بالا ... بود
و بهیچ حال سر جنبانیدن و آویخته داشتن نشاید و مالیدن از سینه و پشت بجانب قدم فرو آمدن سود مند بود بتدریج مالیدن باید و بخرقهای خشن و بحسب طاقت
آغاز کنند و هر ساعت سخت تر میمالند تا اندامها سرخ شود و پس از آن بافی چند برود تا مانع تحلیل پذیرد و از پس آنکه استفراغ کرده بود و ماده ها جانب
بالا کشیده بود اگر سر شانه کنند و گرم کنند یا داغ کنند روا باشد و اگر خواهند که در گرمابه روند هم روا باشد و غرغره کردن اندر گرمابه با تکامه
و باره فنیقرا و سعتر و مانند آن از پس استفراغ و پس از آنکه باقی ماده ها بجانب پای فرو کشیده شود سخت نافع بود و هر بامداد تنها که تا رطوبت
کند و معده را پاک دارد سود مند بود و چون سکنجبین عنصلی و شراب افسنتین و سکنجبین بزوری که در وی سعتر و زوفا و تخم بادیان و انیسون
پخته باشند و معجون عاقرقرحا که بیشتر یاد کرده آمده است و کلکلانج مصطکی و کوارش عود و معجون نجاح آنچه حاضر باشد می باید دادن و اگر فصل
زمستان باشد سکنجبین عنصلی و بزوری اندر آب گرم دهند و اگر تابستان گرم باشد در آب سرد دهند صفت سکنجبین عنصلی بگیرند پیاز عنصل
که آنرا طبیبان اسقیل گویند پاره پاره کنند و اندر سرکه آغشته بپزند تا نیک پخته شود پس بدست بمالند و بیفشارند و اگر از آن سرکه سکنجبین
سازند که عنصل بوی پخته باشند شاید صفت معجونی که خداوند صرع بلغمی و ریحی را سود دارد بگیرند سیسالیوس سه مثقال زراوند
مدحرج دو مثقال اصل فاوانیا دو مثقال جندبیدستر و اسقیل مشوی از هر یکی یک مثقال با انگبین مصفی بسرشند چنانکه رسم است هر بامداد
یک درم باید و دو درم با سکنجبین عنصلی بگیرند و از هواهای تر و جنوبی و هواهای خشک و شمالی رفتن صواب بود و مغز ساق گاو اندر روغن گل گداخته بر موضع
صرع و بر سینه و گردن اندمالیدن صواب بود و اگر اندامی تشنج کند و پیچیده بماند روغن تازه با آب گرم بیامیزند و آن اندام را بدان
آب بمالند و راست کنند و عود فاوانیا بر بازو بستن بسی سود مند بود و طبیبان متقدم این معنی آزموده اند و منفعت آن یافته اند و
عود فاوانیا را نزدیک مالیخولیا ... بیند و خواجه ابو علی رحمه الله علیه میگوید که همانا که این خاصیت در عود فاوانیا ... آن ... صفت
تریاق اربعه که مزاج را بدل کند بگیرند زراوند طویل و حب الغار و جنطیانا و مر از هر یکی ... اسیار ... بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند شربتی یک مثقال
صفت تریاق ثمانیه بگیرند زراوند طویل و ریوند چینی و پوست بیخ کبر و حب الغار و جنطیانا و قسط و عروق و مر از هر یکی ... اسیار ... بکوبند و ببیزند و با انگبین بسرشند
شربتی یک مثقال و صفت حب اسطمخیقون و حب قوقایا و ... که در این علت بکار آید پیش از این اندر باب پنجم از جزو دوم از این کتاب در معالجات خواب ناطبیعی
یاد کرده آمده است اما آنچه اندر همه انواع صرع زیان دارد و دانسته اکنون یاد کرده آید نگاه کردن در چیزها که بگردند و فرو نگریدن از جایهای دور
و بلند و در گرمابه و در گوزها بسیار مقام کردن و سرمای سخت و گرمای گرم و جماع بسیار و ... و شراب کهن و شراب نو و ... شیرینیهای
سخت شیرین و طعامهای سخت چرب و آوازهای قوی چون آواز بوق و رعد و نگاه کردن در آفتاب و اندر برف زیان دارد و همچنین غسل
کردن با آب گرم دماغ را سست کند و ماده ها بجنباند و آب سرد اخلاط را فسرده کند و طعامهای ... و گوشت جانوران بزرگ و ...
و کرنب و ترب و سیر و باقلی و پیاز و عدس جمله این ها زیان دارد و ... و اگر شبت و سداب و ... و کشنیز اندر طعامهای او بریزند سود
مند بود کرفس را خاصیتی است که صرع را بجنباند و اگر چغندر بپزند و با ... و روغن زیت چون ... سازند و پیش از طعام ... دهند
طبع را نرم کند بدین سبب سود مند بود و اگر کسی ... زیان ندارد و همه چیزهای تیز ... خردل زیان دارد و اخلاط اندر دماغ پراکنده ...

و همه میوهای تر و گشنیز و شیر همه جانوران و هرچه از شیر سازند زیان دارد دارچینی و انیسون و کرویا سود مند بود اخلاط را از دماغ

فرود آرد خاصه اگر بسیار خسبد و اگر بر امتلا خسبد و بیخوابی با فراط زیان دارد از بهر آنکه روح ضعیف شود و تحلیل پذیرد و دماغ

از بخارها پر گردد و اگر ماز و در پیش مصروع دود کنند صرع را بجنباند و مورد و سرو نیز این خاصیت دارد و جگر بز کشن زیان دارد

و صرع آورنده است و اگر گوشت بز بسیار خورد زیان دارد و بیم باشد که صرع تولد کند و اگر ناگاه چیزی شنود که از آن غمگین شود

یا بترسد یا خشمناک شود در صرع افتد و اگر مصروع پوست بز اندر خود کشد بود و آب روان صرع را بجنباند از این جمله پرهیز باید کردن

باب چهارم از جزو سیم از گفتار نخستین از بخش نخستین

اندر یاد کردن سکته و اسباب و علامات و علاج آن بباید دانست که سکته علتیست

که ناگاه افتد و یکبار قوت حس و حرکت که از دماغ باندامها می آید بسته شود و همه اندامها بیکار ماند و جمله حاسها باطل گردد و از حرکتها جز حرکت دم

زدن هیچ حرکت دیگر نبود و سکوت یعنی خداوند سکته به پشت باز افتاده و روی او از سرخی بر آمده بود و رنگ بیشتر گرد و سیاهی گراید و گاه باشد که سبز خر خر کند

اما عجب آنست که با آنکه در سکته همه اندامها بیکار ماند و هیچ عضله حرکت نکند عضلهای سینه اندر دم زدن متحرک باشد همچنان از سبیل

و ریاضت بسیار سبب آنست که عضلهای سینه اندر دم زدن متحرک شود و سبب حرکت این عضلها اندر سکته و اندر مانندگی دشوار است

دم زدن بود بر طبیعت و مجاهدت قوت را تا آنچه تواند بجای آورد و سبب کلی اندر این علت آنست که یکبار اندر دماغ سده افتد تمام

و اینچنان باشد که همه منفذها از دماغ که قوت حس و حرکت بدان منفذها از دماغ باندامها میرسد یکبار بسته شود و سبب این سده دو نوع علت

یکی امتلاء دماغ و امتلای تجویفها و منفذهای او از اخلاط غلیظ لزج و سرد دوم فراز هم گرفته شدن منفذها و تجویفهای دماغ هرگاه که از این دو نوع یکی حاصل

شود سده تولد کند و مردم در سکته افتد و صعبی و سهلی سکته باندازه سده باشد و مثال این سده همچون ابریست که پیش آفتاب بایستد و سایه بر زمین افکند

و منفعت آنرا از زمین باز دارد اما سبب سده امتلایی دو نوع علت یکی آماس دماغ و تمدد او بسبب بسیاری ماده و تمدد بیماری که تر چیدگی را گویند

دوم آنست که ماده بسیار غلیظ اندر تجویفها و منفذهای دماغ افتد و اگرچه آماس نکند راه فرود آمدن قوت حس و حرکت بر بندد و سبب سده دیگر که

از فراز هم آمدن تجویفهای دماغ بود هم دو است یکی آنکه بر سر زخمی افتد و الم صعب برسد تا دماغ و تجویفها و منفذهای او بدان سبب حرکت

انقباض کنند یعنی خویشتن را فراز هم آرند و راه قوتها بسته گردد دوم آنکه سرمای با فراط بدماغ رسد و همه اجزای دماغ از آن سبب بهم باز آید و در هم نشیند

و خواجه ابو علی این نوع سده را که از سرما تولد کند در قانون یاد کرده جالینوس میگوید سکته علتیست که ناگاه افتد یکبار و سبب او گاه تواند بود

که یکبار افتد و سوء المزاج سرد یا گرم اندک اندک باشد پس ممکن نیست که سده سوء المزاج باشد و اگرچه سخن جالینوس که میگوید سوء المزاج اندک اندک بود

درست است آنچه شیخ رئیس یاد کرده آمده است تا ممکن نیست حال او همچون حال تشنج خشک است که از سوء المزاج خشک تولد کند چنانکه بسیار

می بینیم که مزاج بتدریج خشک میشود اندک اندک تا بحد خشکی بغایت رسد یکبار تشنج پدید آید ناگاه همچنین ممکن باشد که سرما اندک اندک اثر میکند

و با بندارد اثر سرما اجزای دماغ بیکدیگر فراز هم می آید و در هم می نشیند و اندامها اندک اندک خدروی آگاه میشود تا چون سرما غلبه کند اجزای

دماغ تمام اندر هم نشسته شود و یکبار راه قوت حس و حرکت بسته گردد و آنجا که سبب ضعیف باشد اگر شده شود بفالج گشاید یا بلقوه یا بهر دو

باندازه ماده و چگونگی کشادن آن و بقراط میگوید السکتة اذا کانت قویة لم یبرأ صاحبها و اذا کانت ضعیفة لم یسهل برؤها و بباید دانست

که گاه باشد که سبب سکته خشکی طبع باشد و بدین سبب است که علاج او حقنه و شیاف و مسهل قوی باید کرد و بسیار باشد که سبب سکته غلبه خون بود

اندر همه تن و رگها و شریانها پر شود و تجویفهای دماغ پر گردد ناگاه و راه بر آمدن قوت حیوانی از دل بسوی دماغ و راه فرود آمدن قوت روح

نفسانی از دماغ بهم تنگ و اندامها بسته شود بدان سبب و حرکت شریانها فرو ایستد و دم زدن باطل گردد و همه اندامها بدان سرد شود و سکته

پدید آید و بدین سبب است که هرگاه که در تن امتلای خون باشد در حال فصد باید کرد خاصه در فصل بهار و گروهی گفته اند از طبیبان که این را

خناق قلبی گویند و از صواب دور نیست و بسیار باشد که ماده فالج منتشر گردد و هر دو جانب دماغ پر شود علت فالج را بسکته ادا کند

و هر کرا سبب تمامی خون بفصد بسیار حاجت افتد و هر وقت که فصد کنند راحت یابد بیم بود که تاخیر فصد زیان دارد و بدان سبب

که سبب

سکته

فالج

فالج یا سکته تولد کند و بسیار باشد که خداوند صداع سرد یا خداوند دوار استفراغ ناکرده و علّت کم ناشده بر سبیل علاج داروها و طعامهای
گرم خورد و ماده آهسته بدان سبب در حرکت آید و روی بجانب دماغ نهد و سبب سکته گردد و خداوند مزاج گرم و خشک را سکته نادر بود و اگر
افتد صعبتر باشد از بهر آنکه تا سببی سخت قوی نباشد علتی مخالف مزاج تولد نکند و بسیار باشد که شخصی را سکته افتد و هیچ نفس نتواند زدن
و هیچ فرق نتوان کرد که مرده است یا زنده و با اینهمه علاج پذیرد و خلاص یابد با آنکه هیچ نفس نکشد آن باشد که حرارت چندان نیست که حاجتی
افتد بنفس کشیدن و آنقدر حاجت که هست بحرکت نبض تمام میشود و سبب آنکه علاج پذیرد آنست که ماده سخت غلیظ نباشد بدین سبب هر گاه که
حال او مشکل گردد بر دفن او تعجیل نباید کرد و هفتاد و دو ساعت نگاه باید داشت **علامات** هر گاه که شخصی را گرانی سر و دوار و طنین گوش و کسلانی
اندر حرکتها و خیرگی چشم و اختلاج اندامها و دندانها برهم سودن و امتلاء در رگهای گردن پدید آید و دست و پای سرد میشود و بول زنگاری باشد
یا بسیاهی گراید و رسوب ناخالی بود علت سکته بد و سخت نزدیکست و هر گاه که ناگاه درد سر بگیرد و پس اندر سکته افتد و دم زدن او با غرغره
باشد زندروز بیک هفته هلاک شود و پس اگر تب گیرد ممکن باشد که آن ماده را بگدازد و تحلیل کند و اگر نه از هفته بر نگذرد و این از آن نوع بود
که جالینوس میگوید که بسیار باشد که سبب سکته آماس دماغ باشد و میگوید این نوع سکته ناگاه باشد و پیش از آن علامتهای آماس ظاهر بوده باشد
اما این نوع بتب گرم گشاده گردد و سخت صداع سرد بوده باشد و در سکته از لیثرغس افتاده باشد و علامت سهل سکته و صعبی آن دشواری
و آسانی دم زدنست اما پیدا آمدن کفک علامت عاجزی قوت باشد و آنرا که علت صعبتر باشد نه کفک باشد آورد و نه غرغره کند و نه دم تواند
زدن و اگر شربتی بحلق او فرو ورد از بینی او بیرون آید و زود هلاک شود و کفک اندر سکته بر خلاف آن دلالت کند که اندر صرع از بهر آنکه کفک اندر صرع
با فر نوبت پدید آید که صرع گشاده خواهد شد و اندر سکته نشان زیادت شدن سبب باشد و نشان صعبی علت دشواری دم زدن و نزدیکی
مرگ و آنکه اندر سکته دم آسان زند لیکن دم زدنی باشد بی نظام چنانکه گاه گاه سست تر میگردد و هم نشان صعبی علت باشد و آنکه دم آسان
زند و با نظام نگردد امید باشد که علاج پذیرد جالینوس میگوید نه هر که بیوفتد و حس و حرکت او باطل گردد از سکته افتد ممکن بود که اندر سبات بود و
فرق میان سکته و سبات آن بود که خداوند سکته دم بدشواری زند و دم زدن او در بیشتر حالها با غرغره باشد و سبات بتدریج تولد
کند و سکته ناگاه بود و یکبار افتد و مقدمات آن از پیش بوده باشد چون طنین و دوار و غیر آن و سکته ورمی از تب خالی نبود و سکته
خونی با علامتهای خون چنانکه معلومست و چشم سرخ بود و سکته بلغمی با علامتهای بلغم باشد و تدبیرهای مقدم بر هر یک گواهی دهد و هر که را اختلاج
بسیار بود بعد از آن در سکته افتد زود هلاک شود بدین اختلاج هم اندامها و همه تن خواهد نه اختلاج یک اندام و آنجا که شبهت افتد
که خداوند علت اندر سکته است یا مرده است پلک چشم او باز کردانند اگر حدقه نا پیدا باشد مرده است و اگر اندر سکته است حدقه پیدا بود
معالجات آنجا که سکته از سبب غلبه خون بود نخست نگاه باید کرد اگر امیدوار بود در حال فصد باید کردن و قیفال باید کشادن و خون
بسیار بیرون باید کردن و اگر طبیب صواب بیند رگهای گردن که آنرا بتازی الوداجان گویند باید کشادن پس ساق او حجامت کردن
و اگر پیش از آنکه فصد و حجامت کرده باشد بازوهای او به بندد و از زانها تا بقدم و اطراف او بمالند صواب باشد و سرکه و روغن گل بر سر او
می نهند پس تدبیر حقنه معتدل کنند تا باقی ماده را از دماغ فرو کشد چون سکته شود تدبیر لطیف مشغول باشند و بر کشکاب تنک و جلاب اختصار
کنند و بتدریج بگوشت طیهوج و دراج و تذرو و مرغ خانگی رسانند و آنجا که سبب بلغم باشد و خون با وی آمیخته باشد و علامتهای هر دو پیدا
باشد نخست فصد باید کرد پس تدبیر حقنه قوی و شیاف مشغول باید شد و اندر شیاف جاوشیر و سکبینج و مقل و اشق و زهره گاو و تخم حنظل باید که
باشد و جهد باید کرد تا پر مرغی بروغن چرب کرده یا بایارج فیقرا آلوده بحلق او فرو کنند تا باشد که قذف افتد و رطوبت بر آید و آنجا که سبب بلغم
غلیظ و لزج سرد باشد امید کمتر باشد و پس اگر طبیب امیدی بیند تدبیر استفراغ و کشادن سده و گرم کردن دماغ مشغول باشد بدین ترتیب
نخست استفراغی کند و بحقنه تیز و اگر داند که طعامی تیز خورده است یا بسیار خورده جهد کند تا دهان او بگشاید و پر مرغی چرب کرده با ایارج
فیقرا آلوده کند و بحلق او فرو کند تا قی افتد و اگر قی نیفتد بقوت که تقوی کند سودمند بود و دماغ را گرم کند و اگر روغن گرم بر سر کنند بدان

روغن سوسن بوده باشد نافع تر بود پس همه مهرهای گردن و مهرهای پشت او روغن گرم بمالند چون روغن فرفیون و روغن قسط و روغن اسقیل و مانند آن او را گرم کنند بچیزهای که یاد کرده آید پس سعوطی لطیف کننده و گشاینده اندر بینی او چکانند و سعوط چیزی را گویند که در بینی چکانند و اگر حاضر باشد یک شربت تریاق بزرگ با مثرودیطوس اندر الماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند و اگر تریاق بزرگ حاضر نباشد چون سنجرنیا و انقردیا و شیثا روا باشد و اگر سکبینج با جند بیدستر از هر کدام که حاضر باشد یک مثقال اندر الماء العسل حل کنند و بحلق او فرو ریزند و اگر تریاق بزرگ موافق باشد و اگر ممکن گردد که مسهل تواند خورد و هیچ مسهل نافع تر از حب فرفیون نیست و از پس استفراغ اندر آب گوگرد نشاندن و گرمابه خشک نافع بود **صفت** حقنه تیز بگیرند شحم حنظل و قنطوریون باریک و نانخواه و شبت و سداب و حلبه و انجدان از هر یک یک مشت سکبینج ده درم سکبوده ارمنی هفت درم سنگ روغن بادام تلخ یک اوقیه انگبین ده درم سنگ زهره گاو دو درم سنگ داروها در یکمن آب بپزند تا بمقدار ده استیر باز آید و بپالایند و روغن و انگبین و بورق و زهره گاو و سکبینج ترکیب کنند چنانکه رسم است **صفت** حقنه دیگر بگیرند شحم حنظل و بخور مریم و قنطوریون باریک و خربق سفید از هر یک یک مشت اندر یکمن و نیم آب بپزند تا بمقدار نیم من باز آید و به پالایند و ده استیر از وی برسانند و حقنه کنند و اگر حقنه زود بیرون آید و رطوبتی نیارد دیگر باره حقنه کنند تا رطوبت بسیار فرود آید نافع بود **صفت** روغن فرفیون که اندر مهرهای پشت و مهرهای گردن او مالند بگیرند سداب و بکوبند و بفشارند و آب او بستانند یکمن و روغن سوسن ده استیر با این آب بیامیزند و باتشی نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند پس قسط و عاقرقرحا و جند بیدستر از هر یک سه درم سنگ جاوشیر و بارزد و فرفیون از هر یک یک مثقال همه را نیک بسایند و روغن هنوز گرم باشد این همه داروهای سوده در وی افکنند و بمالند و اگر روغن بلسان حاضر باشد سه درم سنگ روغن بلسان با وی بیامیزند و اگر حاضر نباشد روغن ترب اگرچه ضعیف بدل آن کنند و گرم نگاه میدارند **صفت** روغن قسط بگیرند ابهل و اذخر و راسن و وج از هر یک ده درم سنگ قسط سی درم سنگ سنبل ده درم سنگ همه را اندر یکمن و نیم آب بپزند تا آب سرخ شود پس آب بپالایند و روغن زیت مقدار ده استار بر آن کنند و بجوشانند تا آب جمله برود و روغن بماند و سه درم سنگ جند بیدستر و یک مثقال فرفیون سوده اندر وی کنند و بکار دارند **صفت** روغن اسقیل بگیرند اسقیل تر چهار اوقیه روغن زیت یکمن در روغن بپزند چنانکه در روغن بالیده شود و اگر کسی خواهد که عاقرقرحا و جند بیدستر و خردل و قسط و فرفیون و مشک اندر وی کند قوی تر باشد **صفت** نطولی که بر سر او کنند و بر مهرهای پشت او میچکانند بگیرند شیح و مرزنگوش و برگ ترنج و سعتر و اکلیل الملک و بابونه و پودنه دشتی و حاشا و سداب از هر یک چندانکه خواهند بپزند چنانکه رسم است و ماند پس گرم گردن و دماغ چنان باید که بگیرند تخته آهن و باتش سرخ کنند و از پس سر او میدارند چنانکه موی او بسوزد و اگر موی سر او بسترند و جند بیدستر و خردل هر دو بسایند و بسرکه گرم کرده بر سر او طلی کنند دماغ را گرم گرداند و قرنفل و هال و بسباسه و جوز بوا و وج بگیرند و بکوبند و گرم کرده بر خرقه بندند و بر سر او می نهند نافع بود **صفت** سعوط بگیرند زهره کلنگ با آب مرزنگوش و آب سداب بسایند و در بینی چکانند و جند بیدستر سوده بماء العسل حل کنند و اندر چکانند با زرد و جند بیدستر می بویانند **صفت** حب فرفیون بگیرند سکبینج و اشق و جاوشیر و مقل و صبر و جند بیدستر و مرزنجوش از هر یکی دو درم فرفیون دانگی پاره شیر ایکدرم این جمله یک شربت باشد محمد زکریای گوید حلتیت را اندر فالج و لقوه و سکته سخت سودمند تجربه یافتم و هیچ برابر او نیست تن را گرم کند و تب آرد و اخلاط را بگدازد بامداد و شبانگاه مقدار یک باقلا اندر شراب حل کنند و بدهند و اصل اندر این علاج آنست که این ترتیب یاد کرده آمد نگاه دارند و تا نخست بحقنه و قی استفراغ نکنند نه سعوط و نه روغن و نه نطول هیچ بکار ندارند و از روغنها هر چه قویتر است بازپس دارند و نخست روغن سداب ساده و روغن سوسن اندر وی حل کنند و بکار دارند اگر منفعت نیابند قویتر بکار دارند و روغن را موم اندر گداز ندارند تا بر آن موضع که باید دیر بماند و هر گاه که بهوش باز آید پیش چهار روز همین تدبیرها میکنند از نطول و سعوط و روغن مالیدن و از این چیزها که یاد کرده آمده هر هفته یک شربت حب دهند یا حقنه کنند و غذا آب دهند و شوربای گنجشک و کبوتر بچه بخود و شبت و دارچینی و سعتر و اگر انجیر خشک یا مویز منقی با آن خورند موافق باشد و از

بی

بس هفتهٔ چهار روز هر روز بامداد روغن بید انجیر خورند با ماء الاصول هر هفته ایارج فیقرا و ایارجهای بزرگ چون ایارج لوغاذیا و ایارج روفس
و ایارج جالینوس و مانند آن بکار دارند و علاج فالج که در جزو چهارم یاد کرده آمد میکنند شفا یابد باذن الله تعالی

جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم

اندر شناختن بیماریها که بسبب آنکه گرد آمدن رطوبتی فزونی بود اندر عصبها و این جزو هشت باب است

باب نخستین از این جزو

اندر یاد کردن اختلاج و اسباب و علامات و علاج آن بباید دانست که اختلاج حرکتی است که اندر عضلها افتد بی اختیار و بی خواست مردم و تولد این حرکت از بادی باشد غلیظ متحرک و دلیل بر آنکه از باد است آنست که زود بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظ است آنست که اندر مزاج سرد و از سببهای سردی فزاینده تولد کند و عضوی را بجنباند و دلیل بر آنکه در عضله است آنست که معلوم است که هرچه نرم است چون دماغ و هرچه سخت است چون استخوان باد اندروی باز داشته نشود و هرچه میان این و آن باشد چون گوشت و عصب ممکن است که باد اندروی باز داشته میشود و اسباب اختلاج مزاجی سرد باشد یا ماده سرد و تر بسیار باشد که بسبب اعراض نفسانی روح متحرک شود چنانکه در باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم یاد کرده آمده است و حرکت روح ماده را تحلیل کند یا ماده باد تولد کند و اختلاج که در همه تن افتد مقدمه سکته باشد یا مقدمه کزاز و اگر اندر عضلهای شکم افتد و دایم گردد مقدمه مالیخولیا باشد و صرع و اگر اندر عضلهای روی افتد و دایم شود مقدمه لقوه باشد و اگر در زیر پهلو افتد و دایم گردد مقدمه آماس حجاب باشد و بادی غلیظ بادی باشد که در آنجا و یا اندامها مانده باشد و کثیف گشته همچون هوا که در جایی بماند که مردم بدان نرسند که او را بجنبانند

معالجات

نخست از هرچه ماده و سبب آن را زیادت کند پرهیز باید چون آب سرد و طعامهای سرد و بادناک و شراب بافراط و مانند آن و آن موضع را بخرقه درشت بباید مالیدن و روغن گرم چون روغن فرفیون طلا کردن و هر با بوا و جلنجبین عسلی با دیان دادن و تدبیرهای لطیف کردن و آنچه خورد گوشت آب باشد و شوربای گنجشک و کبوتر بچه و مانند آن با بسیاری سعتر و دارچینی و زیره و کرویا و آب دریا گرم کرده اندر مثانهٔ گاو یا در چیزی مانند آن کنند و بر آن موضع نهند و نمک آب نیز بجای آب دریا باشد و استفراغ بایارج روفس نیک بود و محمد زکریا رحمة الله علیه میگوید آن موضع را بخرقه درشت بباید مالیدن تا سرخ شود و پس روغن جوز طلی کردن و اگر اختلاج دایم گردد بعلاجهای سبکتر که در معالجات لقوه گفته آید باید علاج کردن

باب دوم از این جزو مذکور

اندر یاد کردن لقوه و اسباب و علامات و علاج آن بباید دانست که لقوه علتی است که در عضلهای روی افتد و از آنجمله چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کژ شود و از نهاد طبیعی بگردد و اسباب این علت چهار است یکی تشنج است که از رطوبت غلیظ تولد کند و این چنان باشد که عضلهای که حرکت این اندام بدانست یکی از رطوبت غلیظ ممتلی گردد و پهنای آن زیاده شود و درازا کم و اندامها بدین سبب اندر کشیده شود و از نهاد خویش بگردد دوم استرخای یکجانب روی باشد و این چنان باشد که عصبهای عضلهای یکجانب بسبب رطوبتی که از دماغ فرود آید تر و آغشته و سست گردد و بدان سبب حرکت اندامها بر آن همه روی سست گردد و عصبها و عضلهای آن بازنده شود و اندامهای او چون فرو آید متشنج لیکن لقوه تشنجی بیشتر باشد و لقوه استرخایی کمتر بود و علاج هر نوع یکیست لیکن بر طبیب واجب باشد که فرق کند و این و آن بشناسد جالینوس میگوید درزیست که بر میان کام میگذرد و جدا میکند هر نیمه از استخوانهای روی بدانست و زندرون دهان غشایی تنک پوشیده است و این درز بدان غشا پیوسته است هرگاه که این استرخا پدید آید که یاد کرده شد اگر درز و بند علت دهان خود تمام بگشاید و طبیب انگشت بر زبان وی نهد نیمهٔ غشا بیند مسترخی شده و آویخته و رطوبتی پیدا اندروی افتاده و رنگ او بگردیده و نیمهٔ دیگر بسلامت بیند بحال خویش معلوم گردد که لقوه استرخایی است و اگر عضلهٔ صدغ و عضلهٔ پیشانی صلب و کشیده یابد و غشای دهن بر آن صفت نیابد معلوم گردد که لقوه تشنجی است و سبب سیوم غلبهٔ خشکی است و این از آفت بیماریهای گرم و تبهای محرقه نزدیک مرگ افتد و از پس استفراغهای بسیار افتد و بسبب آن نیست شدن رطوبت اصلی باشد و آنچه از پس تبهای محرقه افتد بسبب آن نیست شدن رطوبت و سوختگی و بریان شدن دماغ و نخاع و عصبها باشد سبب چهارم آماس گردن گاهی سبب لقوه باشد و گاهی سبب فالج و این چنان بود که خناق افتد و بسبب خناق آماس عضلهٔ گردن باشد و ممکن گردد که عضلهٔ گردن تا بعضلهای روی را اندر کشد و لقوه پدید آید از بهر آنکه بعضی از او تا بعضلهای روی از زیر گردن رسته و بعضی از زیر استخوان سینه و بعضی از آخر کتف چنانکه اندر تشریح عضلها یاد کرده آمده و این نوع لقوه اندر لبها افتد و سبب آنکه تنها اندر لب پدید آید از تشریح معلوم گردد و آنچه بسبب فالج بود چنان بود که بسبب آماس عضلهٔ گردن منفذهای عصبها

اندر فشرده شود و راه فرود آمدن قوت حس و حرکت بسته گردد و دست و پای مفلوج گردد از بهر آنکه عصب دست از مهره گردن بیرون آمده و گروهی گفته اند
اینجانب که سلامت است کوژ بماند و جانب علت راست بماند و این درست نیست از بهر آنکه اگر علت در جانب راست بود و نقصان حس و حرکت و سستی عضلها اندر
آنجانب بود و محمد زکریا رحمة الله علیه میگوید بسیار خداوند لقوه را دیدم که مفلوج شد و فالج هم در آنجانب بیشتر که در وی کوژ بود نه اندر آنجانب که راست بود
و این دلیل است بر آنکه هم اندر آنجانب لقوه بود که کوژ باشد نه اندر آنجانب که راست باشد و هم او میگوید هر که مستعد لقوه باشد از حجامت کردن اندر
علت لقوه افتد و همچنین میگوید که من دیدم که دو مرد دیگر روز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت خایه مرغ خورده بودند و هر دو را همان روز لقوه پدید آمد
یکی پیری فربه بود و یکی جوان لیکن مزاج خادمان داشت و هم او میگوید مردی را دیدم که حجامت کرد و از پس حجامت گرسنگی کشید وی را علت لقوه پدید آمد و
دهان و روی او کوژ نشد جز آن نبود که یک چشم تمام نتوانست بر هم نهادن و یک چشم دیگر بر هم نهادی بدشواری بودی و هر گاه که آب خوردی آب از دهان او بر نجستی
و سبب آنکه روی او کوژ نشد آن بود که علت اندر هر دو جانب بود و جالینوس میگوید که هر گاه که عضلهای پلک چشم را فرو خوانند سست گردد و چشم بر هم نتوانند نهاد
و محمد زکریا میگوید بسیار دیدم که نخست لقوه پدید آمد پس سکته فرو گرفت و بسیار دیدم که کسی که سی سال است تا مار را این علت است و فراز نشان لقوه یکی دیگر
نبود و بسلامت بودند و از هیچ کار باز نماندند و دیگری میگوید که بسیار گونه باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهارم بگذرد از خطر بیرون آید
و هر لقوه که در دو ماه زایل نشود دراز کشد و هر چه بیش باشد زایل شدن آن عسیر بود **علامت** خداوند لقوه آب دهان از سوی راست بیرون نتواند
انداخت و اگر خواهد که بادی راست در دم نتواند دمیدن هم باد و هم آب هر دو از یکجانب بیرون آیند و علامت خاصه لقوه تشنجی آنست که حاستها بر حال
خویش باشد و پوست و عضله روی سخت بشد و طرنجیده و خطها و شکنهای پوست پیشانی بسبب طرنجیدگی پوست وی ناپیدا شود و آب دهان کمتر شود و علامتهای
خاصه لقوه استرخائی آنست که حاستها کند شود و پوست روی و عضلها نرم باشد و پلک فرو سوی چشم فرود آمده باشد چون کشیده بود و غشای
کام فرود آویخته باشد چنانکه یاد کرده آمده و آب دهان باز نتوانند داشتن و از نشانها که بدان معلوم گردد که آفت در کدام جانب است یکی آنست
که اگر جانب که علت است بدست راست کنند و به بندد جانب دیگر بتکلف راست شود و شکل هیئات او طبیعی گردد اما نشان پدید آمدن لقوه آنست
که نخست اندر لقوه استخوانهای روی پدید آید و حس پوست روی کمتر شود و اختلاج در یک نیمه روی بسیار افتد **علاج** احتیاط آنست که
تا چهار روز یا هفت روز بگذرد و او را نجنبانند لیکن اگر طبع خشک باشد روز دوم بحقنه نرم طبع او بگشایند و اگر با لقوه علامتهای که مقدمه فالج یا مقدمه سکته
همی بینند بباید شتافت و استفراغ قوی کردن بحقنه تیز یا مسهل قوی و در هفته نخستین غذای لطیف کننده معتدل اندر خشکی و تری باید دادن
چون نخود آب بروغن زیت و چیزی که رطوبت را کم کند و تحلیل کند چون عسل نباید دادن و تا مدت یک هفته و کمترین چهار روز بگذرد و استفراغ قوی
کرده نشود از علاجها که بلقوه مخصوص است چون غرغره و عطسه آوردن هیچ نشاید کردن از بهر آنکه غرغره و عطسه ماده دیگر را بموضع علت کشد و ماده
را که آنجا باشد و خام بود بشوراند کردن و همه داروهای تیز اندر ابتدای علت سخت زیان دارد از بهر آنکه هر چه لطیفتر بود از ماده تحلیل کند
و باقی را غلیظتر و عسیرتر کند و علاج و دارو اندر وی اثر بدشواری تواند کردن بدین سببها که یاد کرده آمد اولی آن بود که صبر کنند تا ماده که
بموضع علت میل کرده قرار گیرد و جز بدان مشغول نباید بودن که ماده مدد نیابد و قوت بر جای بماند تا چهل روز بگذرد و سعوط بکار نشاید داشت
و با تب هم نشاید و تدبیر صواب اندر علاج آنست که چون چهار روز گذشت یک مثقال ایارج فیقرا بر سبیل شیاف بخورد و از پس یک هفته بحقنه تیز استفراغ
کند **صفت** حقنه دیگر بگیرند شبت و بابونه و مرزنگوش و هزار اسفند و اکلیل الملک و تخم معصفر و حلبه و تخم کتان و برگ چغندر و سبوس
گندم و انجیر خشک و شحم حنظل و تخم بید انجیر و قنطوریون باریک از هر یک یک مشت روغن زیت کهن یک اوقیه ابکامه یک اوقیه انگبین یک اوقیه
و تخم معصفر و تخم بید انجیر نیم کوفته کنند و همه را بپزند چنانکه رسم است و بمالند و بکار برند **صفت** حقنه دیگر سبکتر از آن بگیرند تخم بادیان
پنج درم سداب و شبت از هر یک یک دسته همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند مقدار [illegible] درم زران بخته با یک اوقیه روغن سداب حقنه
کنند و خداوند لقوه در خانه نشیند که بس روشن نباشد و طبقی بتاریکی گراید و اندر آینه چینی نگاه میکند و فایده اندرین آنست که آینه
چینی سخت روشن نباشد بتکلف باید کرد تا صورت خویش بتوان دیدن در وی آن تکلف نافع بود و هیئات اندامها روی بدان تکلف

راست کرده و پیوسته چوز بوا اندر دهان دارد و از علاجها که طبیبان نهند آزموده اند و منفعت آن بزرگست آنست که گوشت حیوان دشتی
چون روباه و خرگور و کفتار و کاو کوهی بپزند و آنرا از استخوان جدا کنند و بکوبند و با روغن بر سر او می نهند و گوشت آهو در این باب سودمند
نیست از بهر آنکه گوشت او بدان گرم کننده نیست که این گوشتهای دیگر که یاد کرده آمد و پیوسته روی را بسرکه می شویند و می مالند خاصه ابرو
و پیشانی و اندر سرکه چیزهای لطیف کننده اندر بپزند چون حاشا و زوفا و سعتر و پودنه دشتی و از آن سرکه به بینی میکشد تا رطوبتها از راه بینی
فرود آید و اگر خردل با سرکه بسایند و طلی کنند سودمند بود و مرزنجوش و مهر اسفند و قیسوم و سداب اندر آب بپزند با آتش گرم و بخار آن
می دارند و اندر لقوه تشنجی نخست عضلها را نرم باید کرد بس تحلیل ماده مشغول شدن و روغن پیه بط و روغن مرغ خانگی اندر صدغ و مهرهای
گردن مالیدن و این گوشتها که یاد کرده آمد عصبها را نرم کند و بس گردن و پس سر نهادن و از بهر عضلهای چشم دماغ را با ایارج فیقرا
و شحم حنظل و حب قوقایا پاک کند و داروها و ضمادها که یاد کرده آمد بر پیش سر بکار دارند محمد ذکریا گوید اندر قرابادین قدیم همی
آید که خداوند لقوه را در خانه تاریک باید نشست چنانکه هیچ روشنایی نه بیند و روز و شب از آن خانه بیرون نشود تا باد بر روی نجهد و هیچ حیوانی
و میوه نخورد و هر بامداد بر ناشتا غرغره میکند بس طعام خورد و هر هفته یک روز بامداد ناشتا اندر بینی او از آن جانب که چشم بر هم نتواند
نهاد و بیست یک قطره روغن جوز یا روغن حبة الخضرا نیم گرم کرده اندر چکانند تبغار یق و در جانب دیگر شش قطره اندر چکانند بس بابونه
و سعتر و پودنه دشتی اندر آفتابه سربسته بپزند و آن آب را طشتی کنند و سر بخار آن دارند و گلیمی اندر سر کشند تا عرق کند و صبر
کند تا عرق بسیار بیرون آید بس عرق از وی پاک کند و سر و روی او بخرقه درشت بمالند و بخارند تا سرخ شود بس روغنها روغن حبة الخضرا گرم
کرده در سر و روی و صدغ و بس گردن او مالند و یکساعت آسایش دهند و بگذارند که باد بر روی جهد و دیگر باره آب آفتابه باز آرند همچنان
گرم و بر بخار آن دارند هم بر آن سان که بار نخست و هم آن روغن اندر مالند و هر ساعت همین کار میکنند چنانکه اندر یک روز ده بار این کار
کرده باشند و در هفته روز یک روز این چنین کنند و هر گاه که از بس یکماه بدین علاج نیک نشود بباید دانست که علاج پذیر نیست بعلاج آن مشغول
باشند و در هفته روز نباید بود در جمله این علت را سر بخار طبیخ بابونه و مانند آن داشتن و روغن که یاد کرده و بر چکانیدن خاصه روغنی که در وی
قوت جندبیدستر و فرفیون و عاقرقرحا باشد مفیدست و روغنها روین اندر این علت سودمند بود از بهر آنکه قابض است و غالیه و روغن بان مالیدن
و جانب علت را بسته داشتن سخت نافع باشد محمد ذکریا میگوید طعام از و باز گیرند تا تن او گرم شود و رگها خالی گردد و سر بخار آفتابه که یاد کرده
شد میدارند و روغن قسط یا روغن سداب یا روغن حبة الخضرا در سر و گردن مالند گرم کرده و اگر تب آید باک ندارد و همچنین میگوید جالینوس
گفت از بهر علتهای عصب جندبیدستر نافع است از بهر آنکه بخوردن و مالیدن هیچ دارو بدان موضع که او رسد نرسد و میگوید بلبل عصبها را گرم
کند آنرا بسایند چون غبار شود و با روغن طلا میکنند که هیچ دارو در این باب برابر او نیست و اعتماد در علاج این علت بیشتر بر غرغره است و
بر سعوط و داروهای که ترکیب سعوطها از وی سازند اینست جندبیدستر و فرفیون و شحم حنظل و عصاره قثاء الحمار و بلبل و زنجبیل و مرزنگوش
و کندش و عرطنیثا و خربق سفید و جلاهنگ و دند و تفسیا و نوشادر و شونیز و بورق و خردل و زهره و عاقرقرحا و سکبینج و وج و جاوشیر
صفت سعوطی بگیرند جندبیدستر و شحم حنظل و بلبل سفید و کندش همه را بکوبند و به آب مرزنگوش بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت
بکار برند محمد ذکریا میگوید زهره کلنگ در بینی چکانیدن با شیر زنان سودمند بود و زهره باشق و زهره شبوط و زهره گرگ و عصاره شهدانه
و عصاره مرزنگوش و عصاره چغندر و سکبینج با آب حل کنند با روغن سوسن و مقدار یک عدس فرفیون با شیر زنان الخ حاضر باشد
سوده در چکانیدن نافع بود و دو درم آب مرزنگوش و دانگی سکبینج اندر وی سوده و نیم درم روغن زیت اندر چکانیدن نافع بود و در مدت
پنج روز زایل شود و هر گاه که ازین داروها الم بدماغ رسد روغن بنفشه تازه و شیر زنان با اندکی شکر در بینی چکانیدن و بر پیش سر نهادن
و خطمی سرکه و سفیده خایه مرغ بهم بزنند و بر سر می نهند و محجمه بر پس گردن نهادن و ناآزدن ماده را از دماغ بیرون آورد تا چون بداروهای دیگر

گرم کنند تحلیل پذیرد و گرم کردن مهره گردن و شکافتن عضلهای قفا سودمند بود و همچنین آورده اند که غسل کردن به آب گرمابه که نمک بسیار کنند
بجای آب دریا باشد و اگر آب دریا میسر شود غسل کردن بدان بهتر باشد و لقوه که در جانب چپ افتد عسیرتر بود و باقی علاج لقوه البته بلغمی
طلب باید کردن و غذای خداوند لقوه نخود آب باید و بجای آب ماء العسل خورد و چون بتواند در دهان گیرد و وج و قرنفل میخاید والله
اعلم **باب سیم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم** اندر خدر اندامها و اسباب و علامات و علاج آن بباید دانست
که خدر لفظ تازیست و معنی آن بپارسی باطل شدن حس لمس است از عضوی و هر اندامی که زنده است و حس او باطل شود گویند خفته است
و این علت اندر اندامها افتد که آلت حس و حرکتست و نخست حس لمس آن عضو یا ناقص گردد یا باطل و حرکت نیز از حال طبیعی بگردد از
بهر آنکه چون منفذ قوت حس بسته شود ممکن گردد که منفذ حرکت نیز بسته شود و گاه باشد که بسبب ضعف بیشتر حرکت از حال خویش بنگردد
از بهر آنکه عصبها که آلت حس است دیگرست و آنچه آلت حرکتست دیگرست و اسباب خدر هفتست یکی آنکه مردم داروی خورد که روح را غلیظ
باشد و ضعیف کند چون افیون دوم آنکه از راه بیرون سرمای مفرط بعضوی رسد و مزاج او را تباه کند سیم آنکه حیوانی که مزاج او سرد باشد
بگزد چون کژدم ماهی که حس زخم او بر عصب افتد حس او باطل شود و خاصیت و عادت همین باشد و هم ازین نوع باشد و این ماهیست که هر که
او را بدست گیرد حس و حرکت او باطل گردد و میگویند اگر در دام ماهی گیر افتد در حال دست ماهی گیر خدر شود و رشته دام نتوان داشت چهارم
خلط غلیظ باشد اندر عضوی و بیشتر حالها بلغم باشد یا خون و سودا کمتر باشد و صفرا کمتر از سودا باشد پنجم آنکه عصبی فشار زده یا پیچیده گردد
چنانکه کسی را بر پای نشسته باشد و چون خواهد که برخیزد پای او خفته باشد و آنچه مبدء عصبی کوفته شود بسبب زخمی و افتادنی هم ازین نوع
هم باشد ششم آنکه جالینوس حکیم میگوید گاه باشد که مزاج خداوند خدر خشک بود و داروی گرم خورد و خشکی زیادت گردد بدانک
از سر انگشتان او خدر پدید آید و برتر همی آید و بر اندامهای دیگر باز دهد و آنچه اندر تبهای محرقه بسبب تحلیل رطوبتهای اصلی و غلبه خشکی در دست
و پای پدید آید هم ازین نوع باشد هفتم آنکه قوت روح حیوانی ضعیف گردد بدان سبب حس اطراف ناقص شود چنانکه در حال غشی
و حال مرگ افتد لا محاله علامتها هر گاه که سبب خدر امتلا باشد و ماده در دماغ بود حس و حرکت همه تن باطل شود و بهار روز هلاک شود و
گاه باشد که ماده یا سببی دیگر اندر نخاع باشد نقصان حس و حرکت باندازه سبب در همه تن یا در یک نیمه پیدا شود و حس اندامهای روی بسلامت
و گاه باشد که سبب اندر یک شاخ باشد از عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت و آفت در یک عضو که آن عصب بدو
پیوسته است پدید آید و هر گاه که سبب خدر خلطی بلغمی باشد لازم شود و بیشتر که نعاس باز گردد و بسیاری خدر یا مقدمه فالج باشد یا مقدمه صرع یا
مقدمه سکته یا مقدمه تشنج بود که هر گاه خدر اندر عضوی پدید آید باستفراغ زایل نشود و از پس خدر رعشه پدید آید بیم باشد که بسکته باز گردد
و گاه باشد که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام گرم بخدر و استرخا باز گردد و آنجا که سبب خدر بسیاری خون غلیظ بود علامتهای خون که معلوم است
ظاهرتر باشد و خواب بسیار آورد و رگها پر بود و معالجات آنجا که علامتهای خون ظاهرتر باشد فصد کند و خون بلغمی تمام بیرون کند و غذاهای
خون افزا باز گیرند و آنجا که علامتهای بلغم ظاهرتر باشد علاج او از جنس رعشه و فالج کنند و آنجا که علامتهای خشکی ظاهرتر بود بتدبیر تری
باز آوردن ازان مشغول شوند چنانکه اندر علاج تب دق یاد کرده آمده است و آنجا که سبب درشتی از شاخهای عصب باشد بعلاج آن موضع مشغول
شوند و از پرهیز و تدبیرهای موافق غافل نباشند و بود از آنکه استفراغی بواجب کرده باشند داروهای گرم کننده بر آن موضع بکار دارند
و روغن قسط و روغن فرفیون از جمله داروهای موافق است و درین باب فی الجمله هر چه عصب را گرم کند از علاج رعشه و فالج طلب کنند سودمند باشد
والله اعلم **باب چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم** اندر یاد کردن رعشه و اسباب و علامات و علاج آن بباید دانست که رعشه
لرزیدن اندامها باشد و این علتیست که اندر اندامها افتد که آلت حرکت ارادی باشد که هر گاه مردم خواهد که دست خویش بجنباند و کاری
فرماید حرکتی دیگر نه باختیار او با حرکتهای اختیاری آمیخته گردد و منفعت حرکت اختیاری ناقص گردد همچنین هر گاه که خواهد که بپای از حرکت فرو ماند و حرکتی نه

خدر

رعشه

باختیار یا سکون اختیاری آمیخته گردد و از هر دو رعشه تولد کند و سبب کلی در این علت سه نوع است یکی ضعیفی قوت محرکه دوم ضعیف آلت حرکت

سیم ضعیف هر دو یکجا اما آنچه از ضعیف قوت افتد دو گونه باشد یکی آنکه بیمار انرا از پس بیماری افتد و کسانی را که جماع بسیار کنند خاصه آنکه معده را

از طعام سنگ کرده باشد دوم از هیبت پادشاهی یا از ترس کاری عظیم یا از فرو نگریستن از جای بلند و رفتن بر سر دیواری یا از خشمی صعب

که دل مردم بطپید و اندامها بلرزد و آنچه از ضعف آلت افتد سه گونه است یکی آنکه عصبها سست گردد چنانچه نه مفلوج شود و نه بر حال خود راستی

بماند چنانکه از مستی متواتر و شراب خوردن بسیار افتد و از بسیار خوردن آب سرد دست بلرزیدن آید دوم آنکه از امتلا و ناگواریدن

طعام و ریاضت ناکردن اندر عصبی سده افتد و قوت روی گذر بدشواری تواند کردن و انجا که ماده سده سخت غلیظ و لزج باشد سده محکم

افتد و قوت هیچ گذر نیابد سیم آنکه خشکی غلبه کند و عصبها در حرکت فرمان برداری نکند چنانکه باید و آنچه از ضعف قوت و ضعف آلت افتد

چنان باشد که سرمای با فراط یافته باشد یا حیوانی زهرناک بگزد یا زخمی جراحتی رسد یا حرارتی سوزاننده اثر کند یا زند و نطلی گرم نبات

گرمی کرد آید تا بدین سببها هم اندر قوت و هم اندر علت ضعف تولد کند و رعشه اندر دست بیشتر افتد یا اندر سر و گاه باشد که اندر اندامها

افتد و سبب اسباب آنکه اندر دست بیشتر افتد سه است یکی آنکه هرگاه طبیعت ماده رعشه را از سر دفع کند بعضو نزدیکتر فرو ریزد دوم آنکه

بتقدیر آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را حمایت کند و ماده را از وی باز دارد و بشاخ عصبی فرستد که از نخاع رسته است تا آفت کلی نباشد

سیم آنکه قوت محرکه که اندر مهای فروسوین را کار فرماید سنگی تر است بارکش همه تن است و از بهر آنکه محرکه او قوی تر است از هر

سببی آفت قبول نکند و با سببها که ضعیف تر باشد باز کوشد و اگر چه اندر آلت او ضعیف باشد بقوتی فرونی که انجاست آنرا کار فرماید و رعشه

که در جانب چپ افتد عسرتر بود و رعشه پیران علاج پذیر نباشد معالجات بدانکه اندر همه انواع رعشه ~~اندر جانب چپ افتد~~ گرسنگی

و تشنگی و ریاضت و استفراغ رطوبت سودمند بود جز اندر یک نوع که سبب آن خشکی و فرمان نابردن عصبها باشد و آب دریا و آب معدن گوگرد

و معدن زرنیخ و معدن قیر و بوره و مانند آن نشستن سخت نافع بود و آنچه از شراب خوردن بسیار افتد علاج صواب آنست که بیکبار دست از

شراب خوردن باز دارد و گل موزد یا اندکی سرکه بر سر می نهد و طعامها خورد که خون را غلیظ کند چون کرنب و مانند آن و مغز گوشت بریان

کرده اندرین علت سودمند بود و آنچه از جهت لرزیدن سر آزموده اند یک درم اسطوخودوس با یک درم ایارج فیقرا حب کرده بدهند و اگر دو

درم اسطوخودوس با ایارج فیقرا اندر ماء العسل بدهند و از آب سرد خوردن و اندر گرمابه زدن بسیار این علت تولد کند و کم مضرت ترین آبی

درین علت آب باران است و باقی علاج رعشه از باب فالج و لقوه باید جست محمد زکریا میگوید هرگاه خداوند رعشه را بلرزیدن آید بباید دانست

که اندر دماغ او اماسی است والله اعلم

باب پنجم از جزو مذکور اندر فالج و اسباب و علامات و علاج آن بباید دانست که

فالج مطلق استرخا را گویند یعنی سست گشتن عضلها و اوتار آن و بیکار ماندن اندامی که حرکت او بدان عضلها بود و فالج لفظ تازیست و از انجا که

معنی لغت عربست فالج حالیست که اندر یک نیمه تن چیزی پدید آید بدان حال آن نیمه از دیگر نیمه جدا گردد و نام این علت از این معنی شکافته اند

و بدین سبب فالج سستی یک نیمه تن را گویند از سر تا پای مفلوج گردد و سر و اندامهای روی بسلامت ماند و اگر فالج عام بود و اندامهای سر و

روی نیز مفلوج باشد سکته باشد و گاه باشد که یک انگشت مفلوج گردد و دیگر اندامها بسلامت باشد و از اینجا باید معلوم کرد که معنی فالج نزدیک طبیبان

سستی و بیکاری اندامهاست و سبب کلی در این علت دو است یکی آنکه قوت روح ~~باشد و از اینجا~~ حساسه و محرکه در عصبها و عضلها که آلت

آنست گذر نیابد بسبب سده که افتاده باشد دوم آنکه اگر چه سده نباشد و این هر دو قوت گذر همی یابند بعضی اندامها فرمان برداری این

هر دو قوت را نشاید و آنرا قبول نتواند کرد از بهر آنکه مزاج او تباه شده باشد و سبب تباهی مزاج ~~گذر همی یابند~~ یا گرمی باشد یا سردی

یا تری یا خشکی و در بیشتر حالها گرمی حس را باز ندارد و نبینی که خداوند تب دق را اگر چه حرارت پیوسته بر همه اندامها مستولی باشد

حس و حرکت باطل نشود و مزاج سرد و تر باز دارنده است از بهر آنکه سردی ضد مزاج روح است که هر روح کثیف کند و لیکن فالجی که سبب

آن سردی ساده باشد بیشتر در یک عضو افتد و عام نشود و علاج آن سهلتر بود بضمادها و روغنهای گرم [illegible] شود اما تری علتها انگشته

خللی بر دماغ رسد

و گاه باشد که یک نیمه تن از سر تا پای مفلوج گردد و سر و اندامهای روی بسلامت ماند

کند ولیفها را و عصبها را بر هم نشاند و گوهر روح را غلیظ و تیره کند و قوتها را از فرود آمدن بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد

قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس معلوم شد که سبب فالج که اندر یک نیمه تن یا بیشتر اندامها افتد سده است یا گسسته شدن و بریدن

عصب اما اسباب سده پنج است یکی آنست که عضوی را به بند چنانچه مسام عصبها که راه فرود آمدن قوت حساسه است بسته شود و آن عضو بدان

سبب بیخبر شود و این سده عارضی باشد هر گاه که آن بند بگشایند سده زایل شود دوم آنکه رطوبتی غلیظ لزج در عصبها افتد و منفذها بدان

رطوبت بسته شود سیم آنکه در عضوی آماس پدید آید و ماده آماس منفذ قوتها را بگیرد چهارم آنکه زخمی بر اصل عصبی افتد و منفذها بدان

سبب کوفته و فشارده شود و منفذ قوت بسته گردد پنجم آنکه مهره از مهرهای گردن یا مهرهای پشت از سوی راست بسوی چپ میل کند و از

جای بلغزد و عصبی که از نخاع رسته است اندر میان دو مهره فشارده شود و منفذ قوت حساسه بسته گردد و از میلی که مهره بسوی

پیش یا پس کند منفذ قوت بسته شود از بهر آنکه ثقبه که منفذ عصب است بر پهلوی مهره است از پیش و پس نیست اما بریدن عصب هر چه از

دراز افتد قوت حس و حرکت ازو باز ندارد لیکن اگر پهنا بریده شود راه قوت هر دو بریده گردد و بباید دانست که در کتاب نخستین در تشریح دماغ

یاد کرده آمده است که دماغ را از پیش تا پس بسر درازا دو بخش کرده اند و غشاها و تجویفهای هر بخشی جدا است و هر دو بخش همانند یکدیگر است

و نخاع چون دماغ است بدو بخش از بهر آنکه از بهر دماغ رسته است لیکن جدایی هر دو بخش از یکدیگر محسوس نیست از بهر آنکه نخاع دو بخش است و ممکن است

که فضله که از دماغ فرو می آید اندر یک بخش فرود آید از بهر دو کار یکی آنکه هر بخشی از دماغ فضله خویش بدان بخش میفرستد که از وی

رسته است دوم آنکه دماغ همیشه بفرمان خدای تبارک و تعالی مصلحت همه تن نگاه میدارد و هر گاه که طبیعت قوی باشد فضله از یک

نیمه باز دارد تا علت اندر همه تن نباشد و سبب آنکه علت فالج اندر یک نیمه تن افتد اینست که پس معلوم شد که ماده فالج اندر یک نیمه دماغ

افتد و بعضی از آن ماده بیک نیمه نخاع فرود آید فالج اندر یک نیمه همه تن افتد و در چشم و روی پدید آید و هر گاه که ماده از دماغ فرود

آید و در اصل نخاع افتد اندامهای روی بسلامت باشد و باقی یک نیمه تن مفلوج گردد و ممکن بود که پوست روی خدر شود از بهر آنکه عصب حس

پوست روی از نخاع رسته است و از مهره گردن بیرون آمده است و بباید دانست که بسیار باشد که بسبب زخمی یا بسبب خشمی عظیم یا بسبب ترسی

و اندوهی یا بسبب لذتی عظیم یا بسبب حرکتی قوی که ناگاه بکنند یا نه باختیار افتد رطوبتی فزونی که در تن باشد باطراف فرود آید و عضوی مفلوج

گردد و اگر فضله اندر بندها گشاده افتد و عصبها بسلامت باشند وجع المفاصل تولد کند و ممکن است که در علت فالج حس عضوی که مفلوج

گردد بسلامت باشد و قوت حرکت باطل گردد از بهر آنکه آفت آلت اندر حرکت افتاده باشد نه در آلت حس و بسیار باشد که بحران فالج

بلقوه باشد و در آخر کتابهای قدیم یاد کرده اند که سالی فالج بسیار افتاد و بیشتری هلاک شدند و بعضی از قولنج هلاک شدند اما آنکه از قولنج

خلاص یافت بفالج افتاد و سبب این چنان تواند بود که طبیعت ماده قولنج را که با معا پیوسته بظاهر تن دفع کرد از بهر آنکه ماده پس غلیظ

بود آنرا دشوار است که راندن تا بوقت بیرون آمدی و چون دشوار است که راندن در عصبها ریخت و سبب فالج گشت و بحران بیماریهای دیگر تواند

بود از بهر آنکه طبیعت ضعیف باشد ماده آلت را بتمامی هضم و تحلیل نتواند کرد و بحران انتقال کند و سبب فالج گردد و علت فالج بیشتر در زمستان افتد

و اندر فصل بهار نیز بسبب امتلاء و حرکت اخلاط بسیار افتد و در شهرهای جنوبی بسیار افتد از بهر آنکه در هوای جنوبی دماغ ممتلی باشد و بر سبیل دفع

نزله بسیار باشد و ممکن باشد که صرع و اختناق الرحم بفالج باز گردد و سبب آنکه بحران انتقال و بباید دانست که بیشتر فالجها که از میل مهره افتد

علاج پذیر نباشد و کنده باشد و آنچه از زخم کوفتگی و فشارده که عصب افتد اگر کوفتگی سخت قوی نباشد امید وار باشد که علاج پذیرد

بباید دانست که از انواع فالج فالجی که سبب آن گسستن عصب باشد پوشیده تر باشد خاصه اگر عضوی زندرون تن باشد و علامت وی آنست که عضو یکبار

سست گردد و از پس زخمی افتاده و مانند آن از پیش افتاده باشد و از هیچ علاج سودمندی نباشد و آنچه علاج پذیر است از انواع فالج فالجی است

که سبب آن آماس گرم باشد و کشیدن عصبها و درد و تب در دیگر آن گواهی دهند که سبب آماس است و آنچه سبب آن آماس صلب باشد بحس

توان دانست و پیش از ... ردی بوده باشد و آنچه سبب آن آماس نرم باشد دشوارتر توان دانست لیکن بهیچ حال از تنگی لازم و از خدر

ذو بخش ...

علامات

ووردا بسته خالی نباشد و تدبیرهای که از پیش رفته باشد بران گواهی دهد و بباید دانست که صفت لازم علت فالج را آنست که هرگاه چون خداوند
علت خواهد که عضو مفلوج را بجنباند بدان ماند که در آن عضو مانعی است که آنرا از حرکت باز میدارد و هرگاه که سبب فالج غلیظی عصب بود یا غلبهٔ خشکی
حرکت انبساط و انقباض هر دو بدشواری تواند کرد و اندامها نرم باشد چنانکه در فالج رستنی باشد و الجمله فالج دموی باشد امتلای رگها و نبض و
رنگ چشم و روی بدان گواهی دهد و الجمله از پس قولنج و صرع و سکته و از پس بیماریهای مزمن افتد بیماری گذشته بران گواهی دهد و هرگاه

که سبب فالج سوء المزاج سرد ساده یا سوء المزاج تر ساده بود نشان وی آنست که علت بتدریج افتد و حس لمس و راحت یافتن از روغنها که عصب را گرم
کند بران گواهی دهد و پیشینگان چنین گفته اند که هرگاه بول کودک سبز گردد نشان آن باشد که در تشنج خواهد افتاد یا در فالج و نبض مفلوج ضعیف
و بطی بود و متفاوت و الجمله قوت کمتر باشد ضعیف و متواتر باشد و اندر میانه قرعها بانتظام همی افتد و بول در بیشتر وقتها سپید باشد و
ممکن است که سرخ باشد و اسباب آن نخست یکی ضعیف جگر از قسمت کردن خون بهر عضوی در خور او دادن دوم یعنی ضعف رگها که
از گرده بجگر پیوسته است و از بهر جدا کردن آب از خون و بجانب گرده رسانیدن سیم ضعیف گرده از برداشتن نصیب خویش از آن
قدر خون که آب بدو رسد چهارم در صحبت پنجم اماس و بباید دانست که یک نیمه از تن مفلوج چون آتش همی سوزد و یک نیمه چون یخ باشد
و نبض هر دستی مخالف دیگری باشد چنانکه مزاج واجب کند و هرگاه که عضو مفلوج برنگ خویش باشد یعنی رنگ تن از رستی و لاغرتر و کوچکتر
نشود امیدواری و نشان علاج پذیرفتن باشد و هرگاه که رنگ بگرداند و لاغرتر و کوچکتر شود نشان نومیدی و علاج ناپذیرفتن باشد

که بسیار بلغم

المعالجات طریق صواب در آرایش علاج علت آنست که اندر ابتدا بهیچ دارو قوی مشغول نشوند تا مدت چهار روز یا هفت روز بگذرد و اگر علت
سخت قوی بود تا چهارده روز از علاجهای قوی که اندر ابتدا شاید کردن حقنه تیز است که روا باشد و دیگر شربتهای لطیف کننده
و برانده باید چون ماء الاصول که سخت قوی نباشد چون زوفای خشک یا سکنجبین عسلی و اندکی مثرودیطوس اندر آب بادیان

باید دادن و مسهل هم سبک باید چون ایارج فیقرا و اندکی شحم حنظل و اندکی غاریقون و غذا هم لطیف باید چون اندکی نان با ماء
الاصول یا طبیخ جندبیدستر یا ماء العسل و اگر قوت ضعیف بود گنجشک بریان کرده باید داد یا دراج یا طیهوج یا مرغ سبک اندام
هم بریان کرده و سخت اندک خوردن و از پس گرسنگی خوردن صادق و صبر کردن بر تشنگی سخت نافع بود و بجای آب ماء العسل خورد
و بباید دانست که خداوند علت را آب بهتر از شراب بود از بهر آنکه شراب ماده را بعصبها فرود آورد و نیز شراب اندر معدهٔ او ترش گردد
و سرکه شود و سرکه بدترین چیزیست عصبها را و آنجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد آغاز علاج بفصد باید کرد از بهر آنکه چون مرکب

همه اخلاط است ماده در حال همه کمتر گردد و سبکی حاصل شود و اگر ماده بلغمی باشد نخست یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا شلیثا یا سجزینا یا انقردیا
یا اندر شراب کهن یا در ماء العسل حل باید کرد و بدادن پیش از فصد بیکساعت پس فصد کردن و آنجا که فصل سال و عمر و مزاج و قوت
مساعد نباشد استفراغ بحب فرفیون و حب شطرج و حب منتن باید کرد و قی فرمودن بخربق سفید و تخم ترب و مانند آن صواب باشد و پس از
آنکه استفراغ کرده باشند مزاج را بتریاق و مثرودیطوس و دیگر معجونها که یاد کرده آید بدل کنند و شربت تریاق از دانگی آغاز کنند
تا بدرم سنگی رسانند و پس بتدریج بدانگ باز آورند و اگر تریاق و دیگر معجونها حاضر نباشد سکبینج و جاوشیر الجمله آنچه حاضر باشد اندر ماء العسل
حل کنند مقدار یک باقلی و بدهند و الجمله خوردن و طلا کردن سودمند بود خاصه اگر سردی سخت غالب بود بامداد و شبانگاه دادن
ماء العسل صواب بود و بعضی طبیبان قدیم فرموده اند که مفلوج را ایارج فیقرا باید داد یک مثقال و هر روز یکمثقال میفزودن تا به پنج مثقال
برسد و بعضی فرموده اند که هر روز یکمثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال حب باید سرشت با عسل و بدادن تا در معده او دیر بماند و اثر بیشتر کند و هر
نیم مثقال [illegible] مثقال جند بیدستر وقت خواب بدهند و بعضی فرموده اند که ایارج فیقرا و جند بیدستر بجای نیم باید داد از یک درم تا پنج درم
رسانند محمد زکریا از خویشتن حکایت میکند که وی گفته است که اندر علاج فالج اعتماد بران باید کرد که هر هفته استفراغ کنند بحب قوقایا تا آن
ماده را کمتر کنند و هر روز گوارشها در دهند با ایارج هرمس تا مزاج بگردانند و روغن قسط همی مالند تا عصبها را گرم گردانند صفت حبی که

طبیبان قدیم گفته اند از بهر پاک کردن عصبها و هیچ دارو برابر این نیست بگیرند شحم حنظل و صبر از هر یک ده درم فرفیون پنج درم مقل ده درم
حب کنند چنانکه رسم است و خوردن نخستین دوازده قیراط دهند و یکهفته بگذارند و هفته دوم هژده قیراط دهند و یکهفته بگذارند و هفته سیم بیست و
چهار قیراط دهند همچنین یکهفته فرومیگذارند و بدین اندازه می‌افزایند تا بسی و شش قیراط برسد **صفت** معجونی که خداوند فالج را سود دارد
و حرارت برافروزد بگیرند زنجبیل و وج و بلبل و شیطرج و عاقرقرحا از هر یکی ده درم فرفیون پنج درم مقل دو درم الجره سه درم هلیله پیاده
و آمله از هر یک پانزده درم عسل بها دویست درم روغن جوز ده درم داروها بکوبند و نرم بهبیزند و بروغن جوز بمالند و انگبین برسرشند گر تب
از دو درم خداوند رعشه و لقوه و فالج را سود دارد و این معجون و غیر آن از هر چه مزاج را بگرداند و حرارت برافروزد از پس استفراغ باید
داد **صفت** معجونی دیگر بگیرند زنجبیل و عاقرقرحا و شونیز و قسط و بلبل و دار بلبل و وج از هر یک ده درم مرو برگ سداب خشک و الجره دو درم
جنطیانا و زراوند و حب الغار و جند بیدستر و شیطرج و خردل و عسل بها در از هر یک پنج درم داروها را بروغن جوز بمالند و جمع کنند و عسل بها در
انگبین حل کنند و داروها را بدان برسرشند منفعت این و منفعت آنکه نخست یاد کرده شد یکیست **صفت** حب فرفیون بگیرند سکبینج و غاریقون
و شحم حنظل و مقل و فرفیون از هر یک یک درم شیطرج و وج و نمک هندی از هر یک دو درم با آب کنند تا برسرشند و حب کنند شربتی تمام دو درم نیم
بود **صفت** حب شیطرج نسخه دیگر سکبینج و مقل و جاوشیر از هر یک دو دانگ وج نیم دانگ شیطرج نیم دانگ نمک نفطی نیم دانگ شحم حنظل و غاریقون از
هر یک دانگی خردل و دار بلبل از هر یک نیم دانگ سقمونیا دانگی زنجبیل نیم دانگ فانید نیم درم با آب کنند تا برسرشند و حب کنند این شربت تمام باشد
صفت حب سکبینج بگیرند سکبینج و اشق و مقل و جاوشیر و شحم حنظل و حرمل اسپند از هر یکی دو دانگ صبر نیم درم ترید چهار دانگ حب کنند با آب
کنند یا با آب سداب اینجمله یک شربت باشد **صفت** حب منتین نسخه دیگر بگیرند صبر و ترید از هر یکی نیم درم جند بیدستر و فرفیون از هر یک دانگ
ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل و قنطوریون باریک و عصاره قثاء الحمار از هر یکی پنج درم فرفیون دو درم و نیم الجره و جند بیدستر و بلبل و
سکبینج و جاوشیر و شیطرج و خردل از هر یکی یک درم حب کنند با آب سداب اینجمله ده شربت باشد **صفت** حبی که محمد ذکریا میگوید منفعت
این بزرگست و زود اثر کند بگیرند انگزد و جند بیدستر و شحم حنظل و قنطوریون باریک از هر یک نیم درم مقل چندانکه داروها بدان حب کنند
اینجمله یک شربت باشد **صفت** سفوفی که هر بامداد بدهند بگیرند زراوند طویل نیم درم بلبل نیم درم هر دو را بکوبند نرم و بهبیزند اینجمله یک شربت
باشد هر بامداد همچنین بدهند اندرین علت خاصیتی دارد **صفت** سفوفی دیگر بگیرند جند بیدستر نیم درم قنطوریون باریک نیم درم عاقرقرحا
نیم درم فودنج دو درم این سفوف اندر دو وقیه آب سداب بدهند و اگر استفراغ بحقنه کنند که از شحم حنظل و قنطوریون باریک و آنگاه
روغن زیت و انگبین سازند روا باشد هر چند روزی از این نوع حقنه بکار دارند و بباید دانست که از پس استفراغ حجامت بر سر عضله نهادن
و روغنهای گرم مالیدن و در گرمابه خشک و ریگ گرم و در آبهای گوگرد و در آب دریا نشستن و ریاضت کردن و گرسنه بودن و آواز بلند
داشتن و قرآن بآواز بلند خواندن و غرغره بخردل و آنکاه کردن نافع بود و باقی ماده را تحلیل کند و حرارت را برافروزد و هر گاه که
حجامت نهند زود بر باید داشت و شاید از دو در حال ضمادی گرم بر باید نهادن تا عصب را گرم کند و آنرا که مدت دراز گردد ایارجهای
بزرگ باید داد و مهرهای پشت و سر عصبها بروغن قسط مالیدن و قی کردن اندر اول علت بهتر آخر علت سخت سود مند بود و ماء الاصول
با روغن بید انجیر و روغن بادام تلخ اندر اول و در آخر سود مند بود و مغز خرگوش بیان کرده خداوند رعشه و فالج را سود دارد
جلوزه با عسل سود مند بود **صفت** ماء الاصول بزرگ بگیرند پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم بیخ اذخر و گز
کوهی از هر یک هفت درم تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون و نانخواه و شونیز و قنطوریون باریک از هر یکی سه درم عاقرقرحا
نیم کوفته و زنجبیل نیم کوفته سه درم قسط و زراوند گرد از هر یک چهار درم فودنج و تخم سداب و شیطرج هندی از هر یکی پنج درم جند بیدستر
یکدرم همه را در سه من نیم آب بپزند تا یکمن باز آید و بپالایند و هر بامداد چهل درم با چهار درم روغن بید انجیر با روغن بادام تلخ
نیم گرم کرده بخورد **صفت** روغن قسط بگیرند ابهل و اشق و راسن و وج و اذخر از هر یک یک جزو قسط سه جزو سنبل و جز همه را نیز ند

انگزد و سه

سود دارد و لیکن در آخر م

و با

تا آب سرخ شود و بپالایند و مقدار سه یک وزن آب روغن تازه با وی بیامیزند و با آتش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند
بس جند بیدستر و بلبل و فرفیون سوده اندر وی حل کنند و بکار دارند **صفت** روغن سداب بگیرند آب سداب
کوفته و فشارده دو من روغن سوسن نیم من هر دو را بهم بیزنند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و از آتش
بردارند و جند بیدستر و عاقرقرحا و قسط از هر یک ده درم همه را بسایند نرم و اندرین روغن کنند و بیامیزند چنانکه هنوز گرم بود
پدید آید پنج درم روغن بلسان با وی بیامیزند و بکار دارند و اگر روغن بلسان بدست نیاید روغن زیت بدل
آن کنند روا باشد **صفت** روغن سوسن بگیرند سلیخه و قسط و حب البلسان و مصطکی و زعفران ناسوده از هر یک
یک اوقیه قرنفل و قرفه از هر یکی نیم اوقیه داروها نیم کوفته کنند و یک من روغن بر سر داروها کنند و سه عدد گل سوسن در افکنند و
چهل روز در آفتاب بنهند **صفت** روغن شونیز بگیرند بادام تلخ و شونیز استار است و هر یک را جداگانه بکوبند نرم پس هر دو
بهم بمالند و روغن بکشند چنانکه رسم است **صفت** ضماد فرفیون بگیرند روغن زیت کهن نیم من موم زرد بیست درم فرفیون تازه
ده درم روغن گرم کنند و موم اندر وی بگدازند و فرفیون سوده در وی افکنند و بمالند در هاون تا هموار شود **صفت** ضمادی که
عصبها را گرم کند بگیرند عاقرقرحا و مرزنجوش خشک و میویزج از هر یک یک اوقیه نطرون و خردل از هر یک دو اوقیه بلبل یک درم
فرفیون یک اوقیه جند بیدستر چهار اوقیه همه را بکوبند نرم و بروغن حب الغار ضماد کنند **صفت** موم روغن بگیرند روغن
سوسن و موم زرد و میعه تر و بیرزد بهم بگدازند و جند بیدستر و قسط بسایند و در این موم روغن سرشند و ضماد کنند عصب را که
حس را باز آورد و اگر حس جای بشد و حرکت باطل شده بود جوز السرو و ابهل و مورد و پوست بیخ کبر اندر شراب کهن بپزند و بکوبند
و ضماد کنند و بعضی طبیبان قدیم گفته اند اگر روناس بپزند و بکوبند و ضماد کنند و بعضی طبیبان آب او بر عضو مفلوج میچکانند سودمند
بود و بباید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نباید ریخت جز آب دریا و آب معدن که گرد از بهر آنکه آب خوش چون گرم باشد
رانتشر تر کند و عصبها را نرم کند و بسیار باشد که آب سرد عضو مفلوج را قوی تر کند و از آن راحتی بیابد از بهر آنکه ماده رقیق
بود و چون سردی آب بدو رسد فراهم آید و کوچکتر شود ابن ماسویه گوید بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج از او زایل
شد و محمد زکریا میگوید مفلوج را دیدم که سبب فالج او روزه داشتن و حرارت بسیار بود او را بایاره فیقرا بخورانیدند رنجی عظیم
بدو رسید پس بگرمابه بردند و تدبیرهای تری فزاینده علاج کردند شفا یافت و بباید دانست که ممکنست که ماده فالج
در یک عصب افتد و آن عضو که عصب بدو پیوسته است مفلوج گردد و همه اندامهای دیگر بسلامت باشد و گاه بود که این نوع فالج
اندر حنجره و مری که منفذ طعامها و شرابهاست پدید آید و چیزی بگلو فرو بردن دشوار باشد از این جهت علاج وی آنست
که محجمه بر نهند و بخردل غرغره فرمایند و اگر حاجت آید رگ بزنند یعنی رگ زیر زبان و اگر مثانه و امعای مستقیم مفلوج شود
علامت وی آنست که بول و براز بی اختیار و بی مراد وی بیرون می آید و گاه بود که قوت دافعه باطل شود و هیچ دفع نتواند کرد
علاج وی حقنه کنند از روغن سداب یا روغن قثاء الحمار و بارزد و جند بیدستر و جاوشیر و حلتیت حل کرده بعصب اندر چکانند
این روغن بر زهار و بر بغوله ران طلی کنند و از بهر فالج امعای مستقیم حقنه از قنطوریون باریک و شحم حنظل و قثاء الحمار سازند با
نمکاب و شحم حنظل و اندر آب دریا و آب معدن کوکرد نشستن سودمند بود اگر خبان باشد که ثقل بنجواست بیرون آید حقنه از ماز و
جوز السرو و مانند این سازند و آنرا که فالج از پس قولنج افتد روغن سوسن و روغن نرجس و روغن نادین سودمند بود و روغن جوز
خوردن و مالیدن آزموده اند سود دارد و آنرا که فالج از سبب بسیار خوردن آب سرد بود گرمابه خشک علاجی تمام است و بسیار خوردن سیب و
انبرود و انار و عصبها را زیان دارد و طعامهای تری کننده و شورباهای چرب و ترید زیان دارد و قلیه خشک و گوشت مرغ بروغن
یا روغن جوز بریان کرده و توابل چون دارچینی و زیره و مانند آن برکرده موافق بود و مویز و انجیر خشک و فستق فایند و منفعت

ومغز حبة الخضرا و مغز جلغوزه و انگبین سودمند بود و ناطف عسل که بلبل و دارچینی و زیره و مانند آن در وی بسرشند سودمند بود و اگر مغز جوز
هندی مقشر بگیرند یک رطل بغدادی و مغز جلغوزه نیم رطل و حبة الخضرا نیم رطل همه را بکوبند و با هم سنگ آن انگبین برسرشند و دو درم بلبل و دو درم
زنجبیل و دو درم دارچینی و دو درم داربلبل همه را کوفته و بیخته بر آن مغزهای کوفته و سرشته بپراکنند و دیگر باره برسرشند و پیش از طعام بیک بار
ساعت مقدار یازده درم سنگ خورد و از پس آن قدری ماء العسل خورد و بغایت سود دارد باب ششم از جزو چهارم از گفتار نخستین از
از بخش نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن تشنج و اسباب و علامات و علاج آن بباید دانست که تشنج سه نوع است یکی تشنجی است که سبب آن
امتلای عصب و عضله بود و دوم تشنجی است که سبب آن غلبه خشکی بود و خالی شدن عصبها از رطوبت اصلی بسبب تحلیل بسیار که بوده باشد و استفراغها
که رفته بود و اندر تشنج امتلایی درازی عضله کمتر شود و پهنا زیادت و این را بتازی تعیس گویند و ماده تشنج امتلایی اندر بیشتر حالها
رطوبت باشد و خون کمتر باشد و تشنج که از ماده خون افتد چنان باشد که عضله اماس کند و ماده اندر میان لیفهای عضلها اندر
آید و خود را جای کند تا بدان سبب پهنای عضله زیادت گردد و درازا کم شود و گاه باشد که ماده تشنج باد باشد و بیشتری زود زایل
شود و بسیار باشد که سبب تشنج بحران اشتغال بلغم و الجنان باشد که ماده روی بعضوی نهد و بدو فرود آید و اندر تشنج خشک هم
درازی عضله کم شود و هم پهنا فراز هم آید بسبب خشکی و نیست شدن رطوبت اصلی بود چنانکه کسی دوالی را بر آتش کند و با آتش خشک گردد
دار و نوع سیم تشنجی است که سبب آن نه غلبه خشکی بود و نه امتلا لیکن رنجی پدید آید که عصب حساس از آن توقی جوید و طبیعت بدفع آن مشغول شود
و دفع نتواند کردن و بدان سبب عضله بهم باز آید و تعیس کند چنانکه فم معده بسبب ماده بد که بدو میرسد فواق کند و چنانکه مردم چیزی ناخوش
بیند روی فراز هم کشد و چنانکه بوی تیز بدماغ رسد عطسه کند و چنانکه کژدم گزیده را تشنج افتد بسبب زخم کژدم که بر عصب حساس
آید و چنانکه از سرمای سخت سر و رطوبت کثیف گردد و حجم آن کوچک شود و عضلها بتبع بدان سبب بهم باز آید و از بهر این است که مردم اندر سرما
جوشن را فراز هم گیرند چنانکه گاه باشد که بسبب ترس و غمی عظیم روح بباطن باز گردد و عضلها بتبع روح تعیس کنند و تشنج پدید آید و فرق
میان تشنج امتلایی و فالج آن است که اندر تشنج عصبها برطوبت آغشته نباشد لیکن رطوبت اندر میان لیفهای عضله جای گیرد و زحمت کند
و اندر فالج عصب آغشته شده باشد و سست گشته اگر نه این فرق بودی همیشه از همه رطوبتها فالج افتادی و بباید دانست که کودکان طفل
را بسبب تری که بر ایشان غلبه دارد و بسبب ضعیفی قوت دماغ و ضعیفی و نازکی عضلها و عصبها تشنج زود بسیار افتد نه چنانکه بسیار
بسبب خشکی طبع و بسبب بیخوابی و بسبب گریستن بسیار و بسبب تبی گرم زود اندر تشنج افتد و از بهر آنکه قوت جگر ایشان قوی باشد و از
بهر آنکه اخلاط ایشان غلیظ باشد و غیر تشنج ایشان زود ترگشاده شود و بسیار باشد که طفل را از پس تب گرم تشنج صعب افتد
و خلاص یابد و از پس هفت سالگی تشنج کمتر افتد الا که تبی سخت سوزان گیرد و اسباب تشنج خشک سه نوع است یکی انواع استفراغها
بود و دوم تبهای محرقه سیم حرکتهای بدنی و همه انواع تشنج خشک بد باشد و از آن خلاص کمتر باشد و بباید دانست که تشنج که از پس تب گرم
افتد دو گونه باشد یکی آنکه بحرارت تب ماده گداخته شود و بعصبها و عضلها فرود آید و این سخت بد باشد و خلاص از وی کمتر باشد و بسیار باشد که
بسبب مشارکت رحم و مثانه با دماغ باز دهد و تشنج افتد و تشنج که بسبب کرم کدودانه و غیر آن افتد بدان نزدیک باشد و هر تشنج که در زبان و لب و
چشم افتد ماننده باشد و بسیار باشد که از صعبی تشنج گردن پیچیده شود و دندان برهم ساید و هر که اندر تشنج میرد پس از مرگ ساعتی گرم بود از بهر آنکه
بیشتر مرگ خداوند تشنج بخناق بود و آنرا که از سبب اجابت تشنج افتد علامت مرگ باشد علامتها رگ خداوند تشنج کشیده باشد همچون روده که هر دو
سر او بکشند پهنای روده بهم فراز آید و دراز کشیده شود و در وضع مختلف باشد یعنی برآینده و فروشونده باشد و حرکتهای اجزای او اندر
زیر انگشت مختلف باشد و فرق میان تشنج امتلایی که یکبار افتد و تشنج خشک اندک اندک افتد و از پس تبهای محرقه و از پس استفراغها افتد
و آنچه بسبب مشارکت معده افتد منش گشتن و تاسه و سوزش معده مقدمه آن باشد و آنچه بسبب مشارکت عضوی افتد هم اندر آنجا پیش از آن
ملامت [illegible] ده باشد و اگر تشنج الی اندر اندامی پدید آید تشنج بسبب آن الم باشد نه الم بسبب تشنج و آنچه بسبب گزیدن جانوری زیان کار

افتد

افتد سبب آن ظاهر بود و آنچه بسبب آماسی افتد اندران نواحی که آماس بود علامتهای آن پدید آید و نبض صغیر و متفاوت شود و بسیار باشد که روی
سرخ و چشم احول و نفس منقطع شدن گیرد و اگر منقطع شود بدشواری نفس تواند زدن و بدحالی شود اندر وقت و گاه باشد که بدان ماند که میخندد و از
خنده نباشد و گاه باشد که طبع خشک شود و بول باز گیرد و گاه باشد که بول همچون خونابه باشد کمک و بیخوابی و دردسر و فواق و رعشه و دردبندگاه گردن
و در دیگر وقت گاه درد میان دو کتف افتد بسیار افتد و آنرا که تشنج بسبب تبهای گرم و بیماریهای دراز افتد رنگ روی بگردد و اندر خواب ترسد و چشم
احول و زبان سیاه بود و پوست سر و پیشانی کشیده شود و دندانها نوک تیز پدید آید و آنرا که تب بدان گرمی و بیماری بدان درازی نبود که طبیعت
اصلاح نیت کردن تواند لیکن بسبب حرارت تب رطوبتها گداخته شود و باندامی فرود آید و آن اندام تشنج کند این تشنج از جنس تشنج خشک نباشد و علاج
با آسانی پذیرد و آنرا که تب آید و با تب قشعریره و سرمای بد و بول او ریم بود و چشم تاریک میشود و از سر او عرق آمدن گیرد نشان آن بود که
تشنج خواهد کرد بسبب دبیله که در احشای اوست و علامات بد اندر تشنج امتلائی بیماری داشت که اندر شکم و معده پدید آید خاصه اگر شکم بسبب بیماری
باد بالا گیرد و ضربان رگها علامت آماس بلغم باشد علامت ضعیف و لاغری احشا و بول تیز و گرم اندر تشنج بد باشد و علامت آن باشد که بسبب تشنج بحران ماده
خناق بود یا بحران ماده در اطناب یا بحران ماده سرسام باشد سخت تنگی نفس زیادت گردد و چشمها زود از و برهم زدن گیرد و احول شود و دندانها
بهم خاید و گردن گوژ شود و پس تشنج پدید آید المعالجه اما در علاج تشنج امتلائی نگاه باید کرد تا قوت برجای هست یا نه اگر قوت برجای باشد
طعام او اندک نان با ماء العسل و نخود آب که در وی شبت و کرویا و سعتر پخته باشند و ابکامه و خردل بروی کرده و روغن گوز یا روغن زیت
و اگر قوت ضعیف باشد از گوشت کبک و کنجشک و طیهوج و جغوک سازند و این جغوک را بتازی قبره خوانند و از گوشتها ماء اللحم سازند با توابل لطیف کننده
چون سعتر و شبت و کرویا و دارچینی و مورابشم و استفراغ بداروهایی کنند که در علاج فالج یاد کرده آمده است از حقنه و داروهای کار و داروهای
قدف و غیر آن تا عصبها پاک شود و آنجا که علامت غلبه خون باشد سخت فصد باید کرد خاصه اگر دانند که بسبب امتلا بسیار خوردن شراب بوده باشد
لیکن خون چندانی بیرون کنند که لختی ماده کمتر شود و بیماری خفیف بیاید تا قوت برجای بود و باقی ماده تحلیل تواند کرد و اگر باستفراغ دیگر
حاجت آید احتیاط کنند و آنرا که تشنج در همه عصبها و همه تن افتد ویرا یکبار در آب سرد زدن و زود برآوردن علاج قویست از بهر آنکه
پوست او کثیف شود و حرارت غریزی باندرون بازگردد و درنگ کند و قوی گردد و ماده را تحلیل کند لیکن هر تنی این علاج برنتابد جز
مردم جوان و گوشت آلود که بتازی لحیم خوانند و شحیم را این علاج نشاید کردن و شرط آن نشاید کردن که فصل تابستان باشد و در تن
او هیچ ریش نباشد و بسیاری تشنجها بدین زایل شده است و آنرا که این علاج برنتابد برابر آب گوگرد و طبیخ روباه و طبیخ کفتار نشانند و طبیخ
کهیا و سکنجبیم آبها را گویند که چیزی اندر وی پخته باشند و کفتار را بتازی ضبع گویند و کفتار که طبیخ او در این علت و علتهای دیگر سود
دارد آنرا الضبعة العرجا گویند یعنی کفتار ماده لنگ و لنگی از بهر آن گویند که چون کفتار پیر شود لنگ گردد و طبیخ گوشت گورخر که
بتازی حمار الوحش گویند هم سودمند بود و در کتابهای قدیم سگ بچه گفته اند صفت طبیخ روباه و طبیخ کفتار بگیرند روباهی یا کفتاری
پیری و او را بکشند و او را همچنان درست و شکم ناشکافته اندر مرجلی بجوشانند و نیک بپزند با شبت بسیار و نمک تا نیک پخته گردد و از
هم فرو ریزد پس آن آبرا از مرجل برکشند و در آبزن کنند و خداوند علت را در وی نشانند و آب گرم باید که چنانچه دو ساعت در وی
قرار توان گرفت سه روز از اول ماه هر روز دو بار بامداد و شبانگاه و سه روز از میانه ماه و سه روز آخر ماه این طبیخ از این گونه بکار دارند
و هر بار طبیخ تازه کنند چنانکه روز پیش بکار دارند و طبیخ عقاقیر لطیف کننده است هم نافع باشد و عقاقیر لطیف کننده هم قیصوم و بوی
دشتی و مرزنگوش و اسفند و برگ غار و برگ سعد و شبت و مانند آن و در یک روز دو بار در آبزن نشاندن غرض پری مقامت در وی از بهر
آنکه دیری مقام قوت را ضعیف کند و روغن بیه کفتار و روغن سوسن مالیدن سودمند بود و اگر اتفاق افتد که خداوند تشنج را تب
آید بدان سبب تشنج گشاده گردد بقراط میگوید لئن یعرض الحمی بعد التشنج خیر من ان یعرض التشنج بعد الحمی میگوید اگر نخست تشنج
افتد پس تب آید بهتر از آنکه نخست تب آید پس تشنج آید تب ربع اندرین علت نافع بود از بهر آنکه تب ربع امانست از تشنج و عصب

متشنج را دبه شرحه کردن و بر نهادن و بستن و ناکشادن تا کنده شود پس آنرا بر داشتن و تازه بر نهادن و راست کردن عضو
و مالیدن برفق تا راست شود و ضمادها که از میعه تر و جند بیدستر و فرفیون و موم زرد و روغن سوسن سازند علاجی صواب است
و از ثقل روغن تخم کتان و روغن کنجد و لعاب حلبه ضمادی ساختن سودمند بود و نمک هندی و هزار اسفند گرم کرده بر اصل
عصب آن عضو نهادن آن عضو را سودمند بود و اگر حلتیت و جند بیدستر با یکدیگر سرشته چند جوزی بدهند تب آرد و در حال تشنج بگشاید
و جاوشیر نیز مردم قوی را یک مثقال دادن و ضعیف را از یکدرم تا دانگی نیم این فعل کند لیکن معده را مراعات باید کرد از بهر آنکه جاوشیر
معده را ضعیف کند و جند بیدستر سودمندترین و کم مضرت‌ترین همه داروهاست در این علت خاصه اگر از پس طعام دهند و جند بیدستر
و حلتیت و غیر آن همه اندر ماء العسل باید دادن یا اندر طبیخ زوفا یا اندر طبیخ الجذان و آنرا که تشنج اندر همه تن افتد بر پای کردن معالجه خوش
باید شدن و از جمله علاجهای نافع آزموده یکی آنست که از پشم سیاه کردن بندهای فراخ اندر کردن تا فیان کنند و هر ساعت آن پشم را بروغن گرم کرده
تر میکنند و هر ساعت سنگ آسیا گرم کنند و شراب بروی ریزند و بر بخار آن دارند و گرمابه خشک و همچنین نشستن اندر ریگ گرم سودمند بود و دارو[ها] که
اندر علاج فالج یاد کرده آمده همه اندرین باب منفعت خاصه روغن قسط و روغن فقاح الماء را اما تشنج خشک را علاج دشوار تر است و بهترین چیزی که از آب
نباشد از تشنج روغنهای تر مالیدن و بند و گشادها را بروغن خرقه داشتن و ضمادی که از بنفشه و موم و پیه مرغ و روغن بنفشه سازند بر نهادن و اگر
ممکن بود که در آبزن روغن کنجد یا شیر تازه باشد سخت نافع بود و اگر تب بود یا شیر حاضر نباشد اندر آبزن ابی کنند که در وی کشک جو باشد و بنفشه و نیلوفر
و کدوی تر و خیار و برگ بید و برگ کوکنار اندر پخته باشند و اگر آب آبزن همه آب کدو و آب خیار و آب خربزه هندی [کنند و] روغن سخت نافع بود و
حقنهای تری فزاینده کردن صواب باشد و آنرا که تب نباشد شیر تازه و شیر خر با شکر و روغن بادام دادن نافع بود و شیر خر با روغن بنفشه بهم
بیامیزند و بر سر او می نهند و شیر زنان با روغن نیلوفر و روغن مغز کدو اندر بینی میچکانند و آنرا که تب آید کشکاب و آب کدو و آب خیار و آب خربزه
هندی و روغن بادام باید دادن و اگر با این شربتها شراب رقیق سفید بیامیزند تا زودتر در رگها بگذرد نافعتر باشد و اگر آب نیز با شکر ممزوج
کنند صواب بود و روغن نیلوفر و روغن بنفشه و روغن مغز کدو و شیر زن در بینی چکانیدن و در گوش همچنین چکانیدن و لعاب اسپغول و آب برگ
خرفه فشارده بر سر او می نهند و از آرد جو و برگ خطمی ضمادی بر می نهند و هر شب وقت خواب لعاب اسبغول و جلاب و روغن بادام میدهند و طعام او
حسوهای نرم باید دادن چون کشکاب غلیظ یا جلاب و روغن بادام و گوشت آبه از گوشت بزغاله و قلیه کدو و قلیه خیار و ماش پوست
کنده و اسفناج همه باید که با کوکنار و کشنیز تر و اگر تشنج طفل را افتد شربتهای دایه او را دهند و روغنها و ضمادها بر اندامهای طفل بکار دارند
و آنرا که تشنج بسبب زخمی افتد نطولها که از کشک جو و بابونه و خطمی و بنفشه و غیر آن پخته باشند و بر موضع الم و بر سر او و اصل عصبها میچکانند
و آنرا که تشنج بسبب گزیدن حیوان زیان کار افتد علاج او اندر گفتاری که در دفع مضرت زهرهاست یاد کرده آید و آنرا که تشنج بسبب
تبهای محرقه افتد علاج او علاج تشنج خشک است که یاد کرده آمده است و ماوای او اندر هوای سرد و تر سازند و هوای خانه بتدبیری
حمیات یاد کرده آمده است سرد و تر باید کرد و آنرا که تشنج بسبب دردی باشد علاج تسکین آن درد باشد و آنرا که تشنج بسبب آماسی

عصبی افتد علاج آن علاج آماس کند والله اعلم **باب هفتم از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب ششم**
اندر یاد کردن آماس کزاز و اسباب و علامات و علاج آن بباید دانست که در لفظ کزاز چند وجه بکار داشته‌اند گاهی کزاز تشنج را گویند که
در باب گذشته یاد کرده آمده و گاهی تشنج کردن را گویند خاصه اگر عضلها و عصبهای گردن از پیش و از پس کشیده شود و گردن راست بماند
چنانکه از پیش و از پس نتواند جنبانیدن و گاهی کزاز تشنج را گویند که از سردی و فسرده که افتد و متاخران اصطلاح بر آن کرده‌اند که تشنج
آنرا گویند که ماده در عضله عضوی افتد و پهنای عضله زیادت گردد و بالا کم و بدان سبب عضو اندر کشیده شود و کزاز آنرا گویند که
عضلها و عصبهای عضوی سخت شود و از سوی پیش و پس کشیده شود و راست بماند و حرکت نتواند کردن پس بدان ماند که معنی کزاز
آنست که عضو از همه جانب کشیده شود و پهن تر و دراز تر نشود و معنی تشنج آنست که عضو بیک جانب کشیده شود و عضلها و عصبهای او

و پهن

پهن‌تر و کوتاه‌تر شود پس ازین کزاز ضد تشنج است لیکن نوعیست که در تحت تشنج افتاده است از بهر آنکه آفت هر دو عصب است لیکن صورت هر یک

ضد یکدیگر است از بهر اینکه گفته اند دو ضد اندر تحت یک جنس بسیار افتد چنانکه سیاه و سفید هر دو اندر تحت لون افتد و از بهر آنکه کزاز تشنج مضاعفت

یعنی دو تشنج است نه بینی که عضوی که از سوی پیش و پس کشیده شود درست بماند بدین سبب واجب کند که کزاز گزنده‌تر از تشنج باشد و بحران زودتر

از تشنج کند و اندر بیشتر حالها کزاز و تشنج هر دو از درد خالی نباشد و اسباب کزاز همچون اسباب تشنج است از یک وجه و از وجهی دیگر بر خلاف آن باشد

از بهر آنکه کزاز گاهی امتلا باشد و گاهی خشک بیشتر و گاهی رنجی که بعصب جداسه رسد و عصب را زان نوبت جوید و گاهی ماتمس بیشتر اینجا سبب این

وجه با سباب تشنج ماند و از آن وجه که کزاز بیشتری از بادهای غلیظ افتد که عصبها را بکشد و مخالف آنست اگر چه گاه باشد که سبب تشنج باد باشد

لیکن نادر افتد و تشنج بادی در یک عضو بیش نباشد و بزودی گشاده شود و کزاز علتیست که از بادهای غلیظ افتد که بر همه تن مستولی گردد و سخت

عسر باشد و علاج بدشواری پذیرد و تولد کزاز ازین اسباب برین وجوه افتد که یاد کرده آمد هر گاه که رطوبت اندر میان لیفهای عصب و عضله

افتد و آنجا بفسرد و صلب گردد و بران فسرده‌گی و صلبی ماند حرکت انقباض بدان سبب باطل شود و گاه باشد که رطوبت در میان و در میان لیفهای عصب

و عضله گذرها بدجانکه بر هم شکل لیفها بدر از ابکذرد و اندر پهنا جای کمتر گیرد چون ماده استرخا و بدان سبب اندر درازی عضله نقصانی پدید نباید شد و

فرق میان کزاز و استرخا آنست که ماده استرخا تر و رقیق‌تر و عصب را آغشته کند و ماده کزاز پس از آنکه در میان لیفها گذر یافته باشد بسبب از

سپهای صلب افسرده شود و بسبب فسرده‌گی و صلبی حرکتهای عضو باطل گردد و گاه باشد که ماده کزاز هنوز اندر میان عضلها جای نگرفته باشد لیکن

بنزدیک وتر و عضله رسیده باشد و آنجا صلب گردد و بفسرد و حرکت انقباض را باطل کند و سبب دیگر کزاز آنست که ماده در میان لیفها افتد و

حرکت انقباضی تر افشارد و بدان سبب درد تولد کند و گاه باشد که عصبها را از رنجی و المی بگریزد نه بر سبیل تقلص بهم باز آمدن لیکن بر

سبیل بازیدن و دور شدن از موضع الم و این نوعی کزاز است که از قی کردن بافراط افتد و از گزیدن حیوان زبان کار و از زخمی که بر عصب آید

و بدان ماند که عصبها بسبب گزیدن ماده فم معده را از آن میگریزد یا بسبب الم زخمی و الم گزیدن حیوان زبان کار از موضع الم دور میشود و گاه

باشد که خشکی غلبه کند و ایدچنان باشد که رطوبتهای اصلی از میان لیفهای عصب و عضله بتحلیل خرج شود و پهنای عصب و عضله فراز هم آید و

درازا زیادت شود و بدان سبب راه فرود آمدن قوت محرکه بسته شود و فرق میان تشنج خشک و کزاز آنست که در تشنج دراز پهنای

عضله کمتر شود و بسبب سوختن و بریان شدن مغز و عصبها از پهنا کمتر شود و درازا نه بدین سبب است که تشنج خشک خطرناک‌تر از کزاز خشک است

و از انواع کزاز بعضی باشد که از سببی عظیم و ماده قوی افتد و عسر بود و بعضی از اسباب ضعیف افتد همچون اسباب تشنج که اسباب آن ضعیف

باشد و اسباب این نوع کزاز بعینها همان اسباب باشد که در باب تشنج یاد کرده آمده است و بسیاری باشد که مردم چیزی گران بردارد

یا بر زمین سخت خسبد عضلهای او کشیده شود و کوفته گردد و یکساعت بیشتر بران شکل ماند هر چه ازین انواع افتد همه را از جمله کزاز شمرند

لیکن همه سهل باشد و زود گشاده شود و همچنانکه تشنج دماغی بد باشد کزاز دماغی نیز بد و خطرناک باشد و حال همه ~~را از جمله کزاز شمرند~~ اطفال

اندر کزاز همانست که اندر تشنج یاد کرده آمده است علامتها هر گاه که عضلهای قفا و پشت سخت شود و آب دهان و شربت بحلق فرو بردن

دشوار گردد و اختلاج اندر همه اندامها پدید آید و زبان گران کند و در همه تن خارش پدید آید اگر چه بخار نسیم از آن خاریدن لذتی نیابد

اینهمه مقدمه کزاز باشد و اگر کسی را اندر احشا قرحه و دبیله باشد و رسوب بول وریم باشد ممکن شود که آن ریم بطریق بول پاک شود و بگردد

و بعضی بجانب دماغ بر آید و کزاز دماغی تولد کند و علامت بر آمدن وی بجانب دماغ آنست که اندر پشت قشعریره‌ها بود و چشم تاریک شود

و سرو گردن عرق میکند و هر گاه که در کزاز فواق پدید آید و سخن پریشانه گوید امید خلاص نباشد و فرق میان تشنج و کزاز آنست که اندر

آغاز تشنج تا آخر حرکت عضله باشد و اندر آغاز کزاز عضلها کشیده و راست بماند بی حرکت و روی و چشم خداوند کزاز بروی خداوند

خناق ماند روی سرخ و چشمها برخواسته و گاه باشد که چشمها زود از و بر هم زند و اشک میریزد و دندانها بر هم نشیند و هیچ بحلق فرو نشود

بر دو فواق پدید آید و گاه باشد که عضلهای وی کشیده شود و بیمار خندان روی بماند و بعضی را سر و گردن بسوی پیش برو خم شود و بعضی را بسوی قفا

بار کشیده آید و از جب و راست شوانند نگریست و بعضی را عضلهای شکم کشیده شود بر شکلی که قوت دافعه را باطل کند و بول بر از گرفته شود
و بعضی را عضلهای مثانه بر شکل کشیده شود که قوت ماسکه باطل گردد و بول را باز نتوانند داشت و بعضی را عضلهای شانه کشیده شود چنانکه بعضی
رگها بگسلد یا سر رگ گشاده و بول خون گردد و بعضی را امعای مستقیم و عضله مقعد بر شکلی کشیده شود که ثقل باز نتوانند داشت و بعضی را بسبب غلبه
سردی فسرده گی قولنج گیرد و اندر بیشتر حال بول همچون آب و کف بسیار و قبهای کفک بسیار و باز نتوانند داشت و بعضی را بسبب غلبه سردی فسرده گی
بزرگ بیشتر بسبب بسیاری غلیظی بادها و بسیار باشد که عصبها و عضلهای بجای بر باشد که پیچیده شود چنانکه از جامه خواب بیرون افتد و علامت
کزاز امتلایی و کزاز ورمی همچون علامتهای تشنج امتلایی و تشنج ورمی باشد و همه انواع کزاز از بیخوابی و در دخالی نباشد خاصه در میان
وکتف المعالجات علاج کزاز امتلایی علاج تشنج امتلاییست بعینه و علاج کزاز خشک علاج تشنج خشک است لیکن از بهر آنکه کزاز در بیشتر
حال سردی فسرده گیست ضمادها و روغنها که درین نوع بکار دارند میل تری گرمی باید که باشد و در کزاز امتلایی حجامت بر این عضلها نهادن و حرارت
بدو باز آید سخت مفید بود و روغنهای گرم مالیدن و اگر عرق کند نباید گذاشت که بر تن وی سرد شود لیکن پشم پاره تر کرده پاک می باید کردن
و در روغن نیم گرم نشاندن و پیه کور خر و پیه شتر و پیه خرس و پیه کفتار و پیه کاو کوهی گداختن و مالیدن و بر روغن سداب و جند بیدستر
و قنطوریون باریک حقنه کرده هم سود دارد و از آنکه از حقنه تیز امعا مجروح شود شیر خر با روغن گاو و روغن دنبه حقنه باید کردن و اندر کزاز
خشک شیر بر عضلها باید دوشیدن و ضمادها بر نهادن از پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و روغن دنبه و موم زرد و روغن
کنجد نافع باشد صفت ضمادی موافق بگیرند آرده تخم کتان و آرده کنجد هر یکی دو جزو و آرده حلبه یکجزو همه را در شیر خر با روغن کنجد
بپزند و بر عضلها نهند صفت ضمادی دیگر بگیرند پیه بز و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و دنبه گداخته و روغن کنجد همه در هم گدازند و نشاسته
سوده در وی بپزند و بر عضلها نهند طعام ایشان حسوای نرم باید چون ماء اللحم و شورباج گندم رقیق و زرده خایه نیم برشت و شورباج
مرغ فربه این همه بی نان دهند از بهر آنکه هر چه خایید نیست در حلق بماند و از بینی بیرون آید و رنج زیادت شود و من زنی را دیدم که
کزاز وی را بگرفتی یکدو ساعت بماندی نزدیک آتش بردندی خلاص یافتی و من حمل بر آن کردم که ماده کزاز با دسرد غلیظ بود
که بر عضلهای گردن و روی و حلق او مستولی شده بود باب هشتم از جزو چهارم از گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب
ششم اندر یاد کردن حالی که بر مردم پدید آید و بتازی آنرا اللوی گویند و فنجدج نیز گویند و اسباب علاج بباید دانست که این
حالیست که بر مردم پدید آید و طبیبان آنرا اللوی گویند و فنجدج نیز گویند و اینچنان باشد که مردم چند روز طعام یا شراب بیشتر خورد
و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی گردد و بادها و بخارها در عضلها و رگهای او جمع گردد و در خویشتن ماندگی پدید آید این
ماندگی را بتازی اعیا گویند و بسبب بسیاری بادها و بخارها عضلها و رگها کشیده شود و مردم خویشتن را می پیچاند و همی یازد و تمطی
و تثاوب کند و رنگ روی و چشم سرخ شود و اینحالت را اللوی گویند و فنجدج نیز گویند و این لفظ فارسیست معرب کرده یعنی تازی
گردانیده معالجات هرگاه اینحالها پدید آید همه نشان امتلا باشد بقوی تدبیر استفراغ باید کردن و نخست ماده خوش و مواظبت کم
کردن و در بیشتر حالها مردم محرور را از این امتلا بآب سرد آسایش بود از بهر آنکه آب سرد اخلاط را از حرکت و جوشیدن فرونشاند
کبر خشک با شکر کوفته و سفوف کردن همین فعل کند و آنجا که ماده بادها و بخارها بیشتر و غلیظ تر باشد و مزاج گرم نباشد پرورده و ج م
خوردن و سفوف کردن خوردن سود دارد و بادها تحلیل کند و خادمان گرمابه رگهای سپاتی بگیرند و خالی مانند سپات و غشی پدید آید و این
رنج بدان زایل گردد از بهر آنکه این رگها گذر روحست و هرگاه گذر روح بسته شود روح جمع شود چون بگشایند روح بیکبار حمله آورد و بادها و بخارها که در تن مانده
نهاده بود تحلیل کند لیکن فرو گرفتن این رگها خطرست و هرگاه که فرو گیرد دست بر رگ دیر نشاید گذاشت و زود تر از آنکه مردم طاقت دارد که نفس فرو گیرد
دست از رگ بر دارند و الا خطر بزرگ بود جزو پنجم از گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب ششم اندر شناختن انواع صداعها و رمز منفعت معالجات آن و این جزو

اللوی

مربعی ع صداع

بن ن دیکت

از جزو مذکور اندر یاد کردن صداع گرم بی ماده و ~~سبب و علامات و علاج~~ آن بباید دانست که سبب صداع گرم که بی ماده باشد پنج نوع است یکی مقام کردن بسیار اندر آفتاب و گرمابهای گرم و نزدیک آتش دوم سخن بسیار گفتن و شنیدن و چیزی باواز بلند خواندن سیم خشم گرفتن چهارم خوردن و بوییدن چیزهای گرم پنجم طعام خوردن که از وقت عادت درگذشته باشد **علامات** هم پنج نوع است یکی خوش آمدن هوای خنک و آب سرد و مانند آن دوم تشنگی غلبه کردن سیم کم خوابی و خشکی چشم و بینی چهارم درد سر گرانی پنجم بول رقیق **معالجات** صندل و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر و مانند آن می بویند و روغن گل یا روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن بید هر کدام که حاضر باشد با گلاب و سرکه بهم بزنند و سرد کنند و بر پیش سر که موضع دماغست می نهند و مقدار هر یک بر مثال یکی بر روغن ده درم گلاب ده درم سرکه یک دو درم تا سه درم و آنرا که خشکی بیشتر باید سرکه بیشتر از روغن کنند و آنرا که میانه باید سرکه با روغن برابر کنند و آنرا که کمتر باید سه یک وزن روغن کنند یا چهار یک بمقدار حاجت می کاهند و می فزایند بحسب مشاهده و اگر حاضر باشد برگ بید و برگ سیب و برگ آبی و ساق خرفه و برگ کوک و غوره و عنب الثعلب و برگ رز و سرشته بکوبند با این گلاب و سرکه و روغن بیامیزند و بی آن ضماد می سازند و بر می نهند و اگر حرارت سخت قوی باشد پست جو و اسپغول با گلاب و آب غوره و آب بید و مانند آن تر کنند و بر سر می نهند و هر وقت که ضماد گرم شود بردارند و دیگری سرد کرده بر نهند و این ضمادها از پس سر دور دارند از بهر آنکه پس سر مبدء و جایگاه عصبهاست و این ضمادهای خنک عصب را زیان دارد و گلاب بسیار بر سر نهادن سخت نافع بود و اندکی بر سر نهادن درد سر زیاده کند و چون صداع اندر اختلاط افتد این ضمادها بدین جایگاه نباید داشتن لیکن روغن بابونه با وی بیامیزند و خشکها بمقدار حاجت می کاهند و بباید دانست که صداع آفتابی را اگر زود اندر یابند و علاج کنند زود زایل شود و اگر بزودی علاج نکنند عسیر گردد و بسیار باشد که صداعهای آفتابی بخارها را بجنبانید و بجانب دماغ بر آرد بدین سبب اندر علاج آن از استفراغ خلطی که گمان افتد که بیشتر است چاره نباشد و الا آفت کند و روغن گل و شیر زنان سرد کرده اندر بینی چکانیدن سودمند بود و شربت جو و شکر و کشکاب و اسپغول و آب انار ترش و شیرین و طعام مزوره آلوی سیاه و مزوره خرمای هندی و طفشل از عدس سرخ و آب غوره و قلیه کدو و مغز خیار و بوارد که از برگ خرفه و جغرات سازند یا برگ خرفه و آب غوره و آب انار ترش و آب انار شیرین و اگر طبع خشک بود این بوارد از آب آلو و آب خرما و تمر سازند و ماهی خورند و برکه نخته موافق باشد و آنجا که هیچ حاضر نباشد نان مغسول سود دارد و آن چنان بود که نان اندر آب سرد تر کنند و یک ساعت بنهند و آن آب از وی بریزد و آب تازه کنند و یک ساعت دیگر بنهند و پس آب دیگر باره بر ریزند و آنرا از وی اندر دوغ ترش یا آب انار یا سرکه یا گلاب و آب غوره خوش کنند و بخورند و اگر بخوابی رخنه دارد از برگ کدو و برگ کوک و اسفناج سنبوسه سازند و همه میوهای خنک چون امرود و سیب و آبی و انار و ترشی ترنج و لیمو و مانند این نافع باشد و اگر مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه بکوبند و با شکر بدهند سخت سودمند بود والله اعلم

باب دوم از جزو دوم از گفتار ... از کتاب ششم اندر یاد کردن صداع گرم صفرایی و علاج آن بباید دانست که علامتهای صداع صفرایی هفت نوع است یکی زردی روی و چشم دوم تلخی دهان و تشنگی و درشتی زبان سیم سوزانی سر چهارم بیخوابی و خشکی چشم و بینی پنجم نبض سریع ششم خیال زرد بچشم اندر آمدن هفتم ضجری و زود خشم گرفتن **معالجات** نخست بباید دانست که تدبیر استفراغ صفرا و تسکین حرارت باید کرد اما آنجا که حرارت سخت عظیم بود استفراغ از آب بنفشه و سفوف بنفشه و شراب آلو و آب میوها و خرمای هندی و آب انار ترش و شیرخشت باید کرد تا مراد و مقصود بتمامی حاصل شود و آنجا که حرارت بدان عظیمی نباشد استفراغ بمطبوخ هلیله و نقیع صبر و مانند آن باید کرد و تسکین هم ~~بشراب بنفشه~~ حرارت بسکنجبین و شراب غوره و آب تخمها و بت و شکر باید کرد و آنجا که در حلق و سینه درشتی باشد تسکین هم بشراب بنفشه و شراب آلو و لعاب اسپغول باید کرد و آنجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند و حرارت را تسکین دهد هیچ شربت موافق تر از اسپغول و شکر نیست و اگر شیر خشک و بنفشه و گل سرخ بکوبند از هر یک استاری است و شکر بوزن همه سه بامداد و شبانگاه مقدار ...

درم یاسمن درم با آب سرد بجوشانند بخار باز دارد و حرارت بنشاند و آنرا که طبع خشک باشد و در شکم بود و باد و قراقر رنجه دارد شیافی سازند از صابون تا طبع فرود
آرد یا بوره و نمک بسیار در آب کنند و پشم پاره یا پنبه بدان تر کنند و بردارند و از پس آنکه استفراغ کرده باشد آب بنفشه و نیلوفر و آب بید
و گلاب و آب کوک و آب عنب الثعلب و غیر آن بر سر می نهند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده و آنرا که از بی خوابی و خشکی برنج باشد این آبها
با روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بید بکار دارند و چون استفراغ کرده باشد شیر زنان و روغن مغز کدوی شیرین یا روغن مغز تخم خیار
یا روغن نیلوفر اندر بینی چکانند و آب کوک اندر چکانیدن خداوند بیخوابی را سودمند بود و آنرا که خشکی سخت غالب بود شیر زنان با پستان
دوشیدن و شیر خر بر سر نهادن سود دارد و لیکن اگر قوت ضعیف باشد بعوض شیر بنفشه و نیلوفر و خطمی و خشخاش و گل سفید و کدو
و جو و اندکی بابونه اندر آب بپزند و روغن خطمی و روغن بنفشه بر این آب ریزند و بهار بسر بخار این آب دارد و دارو در سر او کشند تا بخار پراکنده
نشود و هرگاه که این تدبیرها کرده باشد و یک هفته بگذرد و صداع زایل نشود بباید دانست که بتحلیل حاجت است از بابونه و خطمی ضمادی سازند
و اگر تب نباشد اندر گرمابه آب خوش فاتر بسیار بر سر او ریزند و از پس گرمابه بطعام کوک و سرکه خورد و از روغنها روغن بابونه بکار دارند
و آنرا که تب آید این ضمادها و روغنها از وی دور دارند و بعوض آن سرکه و گلاب و صندل و کافور و بنفشه و مانند آن می باید بویانید صفت
شراب آلو بگیرند آلوی سیاه و بشویند تا غبار و خاک از وی دور شود و آنرا در آب تر کنند چنانکه آب سه انگشت بهم باز نهاده بر سر او بایستد و آنرا
بجوشانند تا پخته شود و بدست بمالند و بیفشرند و آنکه از تخت آب کرده باشند دیگر بار آب گلاب با وی بیامیزند و بپالایند و چندانکه وزن آلو
بوده باشد در اصل نیم وزن آن شکر بر نهند و بقوام آورند طبع را نرم کند و در همه بیماریهای گرم نافع بود و اگر حاجت آید نیم دانگ سقمونیا
یا دانگی در وی حل کنند و بدهند طبع را نرم کند و استفراغ تمام حاصل شود صفت جلابی که طبع را نرم کند و درشتی حلق و سینه را سود
مند بود خداوند قولنج و لقوه را اگر با علت حرارتی رنجه دارد با آب بیامیزند و بجای ماء العسل باشد بگیرند شکر طبرزد یکمن
آب سه من و بآتش نرم بپزند و کفک بر دارند و بقوام آورند و با آب سرد آمیخته میخورند و اگر حرارت سخت قوی باشد بهتر که شکر یکمن لعاب
اسپغول و سه من آب با گلاب در افکنند و بپزند و بقوام آورند صفت مطبوخ هلیله بگیرند زرد مقشر بیست درم و اندر یکمن آب بپزند
تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند و مقدار ده درم شیرخشت اندر هفتاد دو درم ازین مطبوخ حل کنند و بپالایند و بخورند و اگر
شیرخشت حاضر نباشد سی درم ازین جلاب که وصف کرده آمد با چهل درم ترنجبین بر آن افکنند صفت نقیع هلیله بگیرند هلیله زرد مقشر
پانزده درم آب آلوی سیاه صد و سی درم هلیله را اندر هاونی سنگی بکوبند و از این آب آلو اندک اندک در وی چکانند و می سایند
تا آب قوت هلیله بستاند پس بپالایند و سی درم جلاب یا سی درم ترنجبین بر آن افکنند و بپالایند تا بخورند صفت نقیع هلیله نسخه دیگر بگیرند
هلیله زرد مقشر و خرمای هندی و مویز منقی دانه بیرون کرده و عناب دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی سی عدد و فلوس خیار شنبر
و بنفشه خشک از هر یکی وزن ده مثقال آلوی سیاه بیست عدد همه را در سه من آب گرم تر کنند و یک شبانه روز بنهند و هر بامداد مقدار
هفتاد درم بسنگ از آن آب بپالایند و بیست درم شکر بر افکنند تا بخورند صفت مسهلی لطیف بگیرند انار شیرین و ترش و پوست باز کنند و با پیه اندکوبند
و بیفشارند و مقدار صد درم از آن آب بپالایند و با سی درم جلاب یا شیرخشت در وی حل کنند و صافی کنند و بخورند صفت مطبوخ بنفشه بگیرند
عناب بیست عدد و بیخ سوس محکوک مرضوض ده درم بنفشه خشک هفت درم سپستان بپزند و بپالایند و بیست درم شکر و بیست درم ترنجبین و بیست
درم فلوس خیار شنبر در وی حل کنند و باز بپالایند تا بخورند صفت حب بنفشه بگیرند یک درم سنگ گل سرخ دانگی سقمونیا دانگی بکوبند خرم و بلعاب
اسپغول بسرشند و حب کنند صفت نقیع صبر بگیرند کشنیز فشارده یکمن صبر سقوطری بیست درم بر یکدیگر بنهند و در شیشه کنند و در آفتاب نهند و بوقت
حاجت سی درم بدهند و اگر کسی را در اسافل سوزش باشد بهر شربتی یک درم کتیرای سوده بر افکنند و آنرا که حرارت سخت غالب باشد و در حلق و سینه درشتی
بود اگر مقداری سرکه با آب گرم بیامیزند و بخورد طبع اجابت کند و صفرا بیارد صفت ضمادی که بر سر نهند بگیرند تخم کوک و شیاف مامیثا و صندل سرخ و صندل سفید

هلیله

و دردی بود دم

و بر سر نهند و خرقه بسرکه تر کنند

و گل سفید و فوفل از هر یک یک جزو افیون نیم جزو همه را بکوبند و بپزند و بسرکه و گلاب اندر کنند و بر سر ضماد کنند و اگر از درد بی طاقت باشد
و قوت قوی و حرارت عظیم باشد افیون در آب کوک حل کنند و طلی کنند اگر ساکن نشود و از درد بیقرار باشد یک طسوج کافور و یک طسوج
افیون در روغن بنفشه یا روغن بید حل کنند و در گوش و بینی چکانند و این همه پس از استفراغ کنند و طعام از آن نوع که در باب گذشته یاد کرده
آمد و اگر آنکه در معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کرده باشد علامت وی آنست که با صداع منش گشتن بود و شهوت طعام ضعیف
و طعام کمتر گوارد و هر گه گرسنگی و تهی معده صداع قوی گردد و تشنگی غلبه کند و دهان تلخ باشد علاج او نخست تدبیر قی باید کرد خاصه سکنجبین و آب نیم گرم
و اگر نخست ماهی تازه خورد پس سکنجبین یا آب برگ خیار خورد قی تمامتر بر آید و مهر امبد ادلتمه چندان با آب غوره یا شراب غوره و شراب انار و شراب لیمو و
شراب ریواج بخورد و سرکه و گلاب و سرکه و روغن گل بر سر می نهند و اگر با سهال صفرا حاجت آید تدبیر آن باید کرد چنانکه در این باب یاد کرده آمده
کنند و از پس استفراغ بابونه و برگ مورد و گل سرخ اندر آب بپزند و سر بدان آب می شویند و روغن بابونه یا روغن مورد بیامیزند و شمع اندر
حل کنند و بر سر می نهند تا دماغ را بغایت قوت دهد و اگر برگ سرو در این روغنها بپزند صواب باشد و همچنین استفراغ بهلیله زرد یا ایارج
فیقرا سخت نافع بود والله اعلم

باب سیم از جزو پنجم از گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن صداع گرم خونی و علامات

و علاج آن بباید دانست که صداعی که از غلبه خون تولد کند علامت آن پنج نوع است یکی گرانی سر و چشم و گرانی اندامها و ماندگی بی سببی ظاهر دوم غنودن بسیار و کاهلی
و تمطی و تثاوب سیم شیرینی دهان چهارم سرخی چشم و روی و برخواستن رگهای چشم و طپیدن دهان و پدید آمدن دملها و بثرها و در خواب
چیزهای سرخ و خویشتن را خون آلوده دیدن و خاریدن سر رگ و جای حجامت و خون آمدن از بینی و بن دندانها و از مقعد **معالجات**
رگ اکحل یا قیفال بباید گشاد و اگر قوت و فصل سال و عمر مساعد بود خون بمقدار حاجت بیرون کردن و اگر قوت ضعیف باشد حجامت کردن و طبع را
پس از فصد کردن مطبوخ هلیله و مسهلاتی که در باب گذشته یاد کرده آمد نرم کردن و شربت و غذا و ضماد و لطوخ همه از آن نوع ساختن و اگر همه تدبیرها
کرده شود و هنوز درد سر باقی باشد رگ بینی یا رگ پیشانی یا رگ صافن بباید زدن یا بر ساق حجامت باید کردن و پایها در آب گرم نهادن و باب گرم
شستن و بعد از استفراغ چیزهای خنک بوییدن

باب چهارم اندر یاد کردن صداع سرد که بی ماده باشد و علامات و علاج آن بباید دانست که علامتهای

خاص صداع سرد که بی ماده بود سه نوع است یکی آنکه اندر سر و چشم حرارتی و گرانی نباشد و از بینی تری نپالاید دوم آنکه اندیشهای فاسد بسیار کند همه از جنس رعونت
و ما فردی سیم آنکه بول رقیق و سپید باشد **معالجات** جالینوس می گوید هر دردی و بیماری که بی ماده باشد سرد یا گرم پس دشوار نیست و صداع سرد بی
ماده را روغن سداب گرم کرده بر سر نهادن کفایت باشد و آنرا که سردی سخت غالب باشد در این روغن فرفیون در افکنند و روغن قسط و روغن سوسن
و روغن یاسمین و مرزنگوش و روغن بان و روغن حب الغار همه اندر این باب نافع باشد و مشک و ارزن گرم کرده بر سر نهادن و شبت و بابونه اندر
آب بجوشانند و آن آب بر سر ریختن و مالیدن سود دارد و درد سر بهتر زایل کند و شیر خوردن و مشک بوییدن و سرکه بر خاکستر ریختن و بر سر مالیدن درد
سر زایل کند و آنرا که در تن خلطی بد بود اگر در آفتاب نشیند و سر برهنه کند سودمند بود و اگر در معده خلطی بد بود شراب انگوری خوشبوی با زیره و تخم
بادیان و انیسون و تخم کرفس و دوقو و فطراسالیون و مانند این سودمند بود و اگر در معده خلطی بد بود که شراب انگوری خوشبوی بخار بد بدماغ بر آید
و آنرا که باد سرد انگیزد باشد غذا اندکتر باید داد و مسهل باید داد تا طبع نرم شود و از آب سرد خوردن و بر پا بیرون آمدن و از همه حرکتهای نفسانی
و بدنی چون اندیشه و جماع و غم و غیر آن باز باید داشتن و طعام نخود آب بروغن زیت و گندنا و سداب و خردل و سعتر و زیره و کرویا و بلبل و حلتیت و شیر و مانند
آن باید داد و اگر طبع خشک باشد چغندر و کرنب و ابکامه اجابت کنند و انجیر خشک و ماء العسل غرغره کرده اگر بدهند موافق باشد

باب پنجم از جزو پنجم از گفتار مذکور از کتاب مذکور

اندر یاد کردن صداع سرد بلغمی و علامات و علاج آن بباید دانست که علامتهای صداع بلغمی هفت نوع است یکی آنکه گرانی سر و چشم دوم کسلانی در کارها
سیم بسیار خفتن و گران خوابی چهارم فراموشکاری پنجم نابودن تشنگی و تریها در بینی و بسیاری آب دهان و آرزوی آب گرم ششم بول غلیظ و سپید هفتم نبض بطی و متفاوت و بباید دانست
که همیشه از رنگ روی و چشم بتوان دانست که ماده صداع کدام خلط است مگر آنجا که خلطی دیگر جز آنکه سبب درد است اندر همه تن آرمیده باشد و حوالی آن رنگ روی
و چشم میل بزردی دارد یا بلغمی گرم بود **معالجات** نخست تدبیر استفراغ باید کردن بحب اصطمیقون و حب قوقایا و حب صبر و حب شبیار و ایارج فیقرا و تخم حنظل و مانند آن و اگر ممکن شود که چغندر

تیز کردن چنانکه در بابهای گذشته یاد کرده آمده است و از پس استفراغ غرغره کردن و روغنهای گرم بر سر نهادن و در بینی و گوش چکانیدن و نطولهای

موافق بر سر نهادن و عطسه آوردن و بخور ساختن و طلیهای موافق بر سر کردن اما صفت حب اصطمحیقون و حب قوقایا و شترازی یاد کرده آمده و در باب پنجم از

جزو دوم درین گفتار صفت حب الصبر بگیرند صبر اسقوطری دوازده درم هلیله کابلی چهار درم مصطکی سه درم گل سرخ و افسنتین و زعفران از

هر یک یکدرم کتیرا دو درم حب کنند چنانکه رسمست شربتی دو درم بوقت خواب بر سبیل شبیار بکار دارند صفت حب صبر نسخه دیگر بگیرند صبر یکدرم تربد

نیم درم شحم حنظل دانگی و نیم مقل و کتیرا از هر یک دانگی حب کنند بآب کرفس و آب بادیان این جمله یک شربت بود صفت حب ایارج

حب فیقرا مرکب بگیرند ایارج فیقرا یکدرم شحم حنظل دانگی نیم مقل و کتیرا از هر یک دانگی حب کنند بآب کرفس و آب بادیان و آنجا که حاجت آید ایارج روفس

و ایارج جالینوس و لوغاذیا و مانند آن دهند صفت حبی که یوحنا بن ماسویه کرده است بگیرند ایارج فیقرا یکدرم تربد مجوف تراشیده یکدرم شحم حنظل و

ملح نفطی از هر یک دو دانگ سقمونیا و انیسون و عود خام از هر یک دانگی مقل دانگی حب کنند چنانکه رسمست و از اکسیر این حبها فایده دهد بگیرند ایارج ارکاغانیس

چهار درم و هفت درم افتیمون و بیست درم مویز منقی دانه بیرون کرده اندر یکمن آب بپزند تا ده بهر برود و ایارج را در وی گدازند با یکدرم نمک

درشت و ناشتا بدهند صفت غرغره بگیرند ایارج فیقرا و عاقرقرحا کوفته و بیخته اندر سکنجبین یا در آبکامه حل کنند و بدان غرغره کنند و خردل

کوفته اندر سکنجبین یا در آبکامه غرغره کنند موافق بود صفت غرغره دیگر بگیرند عاقرقرحا و سعتر و خردل و پوست بیخ کبر همه را بکوبند و با کبسان سرشند

و بسرکه عنصلی حل کنند و بکار دارند صفت نطول بگیرند پودنه دشتی و نمام و شیح و بابونه و اکلیل الملک و سعتر و مرزنگوش و قیصوم و شبت و برگ

غار همه را بپزند چنانکه رسمست و بر بخار آن دارند و آب آن بر سر او می‌چکانند چنانکه در بابهای گذشته یاد کرده آمده است صفت

طلایی که نافع است بگیرند فرفیون افربیون و بروغن یاسمین بسایند تا همچون مرهم شود و طلا کنند در حال و در پیشانی بنشانند صفت

سعوطی بگیرند شونیز چهار درم نشادر و تربد از هر یک یکدرم و اندر بعضی نسخها بعوض تربد بورق آورده اند همه را بکوبند و بپزند و با روغن یاسمین

بچکانند یا روغن بادام تلخ بسرشند و اندکی در اندرون بینی طلا کنند و روغن یاسمین و روغن قسط و روغن سداب و روغن شبت

و روغن بابونه و روغن بادام تلخ گرم کرده در بینی و گوش چکانند سودمند بود و آنجا که در صعب باشد نیم دانگ جندبیدستر و نیم دانگ

فرفیون بروغن سوسن اندر گدازند و در بینی چکانند و مرزنگوش و نمام و سداب و بابونه و نرگس همی بویانند و بیش او عود هندی و

سندروس و هیزم گزی سوزانند و بلبل و کندش و چند بیدستر بکوبند نرم و در خرقه بندند و بویانند تا عطسه آرد و اندر گرمابه گرم

نشستن و آب گرم بر سر ریختن و روغنهای گرم مالیدن سودمند بود صفت طلا بگیرند فرفیون و بروغن سوسن یا بروغن یاسمین بسایند

تا چون مرهمی شود و طلا کنند در حال بر پیشانی صفت طلی دیگر بگیرند از فلفل و مهرزکریا و جندبیدستر و فرفیون و خردل و افیون همه را بشراب و

بشراب کهنه و بسایند و طلی کنند تا غلیظ شود و نابت فرهیکو بگیرند صبر و مر و فرفیون از هر یک دو درم صمغ عربی و زعفران از هر یک یکدرم و نیم

جندبیدستر یکدرم قسط دو درم کندر سه درم عنزروت یکدرم و نیم افیون یکدرم و نیم انجدان بسایند و اندک اندک طلی کنند چندانکه غلیظ شود و آنرا

پاره بر زبر آن نهند و ببندند و آنرا که دماغ گرم و ضعیف باشد این داروها بسپیده خایه مرغ بسرشند و روغن گل و سرکه با او یار کنند و آنرا

که با صداع سر زنجوانی باشد پدید آید روغن شبت بر سر می نهند و در گوش و بینی می‌چکانند و شربت با بیخ سوسن آسمانگونی در آب بپزند

و آن آب بر سر او میریزند و آنرا که بدین علاجها صداع زایل شود رسیل کند و اگر ساکن نشود بر هر دو جانب گردن او داغ نهند و طعام

نخود آب بروغن زیت یا بروغن کنجد و زیره و کرویا و دارچینی و سعتر و قلیه کنند یا گنجشک بریان کرده و کبوتر بچه و کبک و دراج و تذرو و قلیه

آبکامه و گوشت سرخ از سپید جدا کرده و بروغن زیت بریان کرده و آنرا که بگرمی حاجت بیشتر باشد روغن جوز بریان کنند

و حلوای عسل موافق تر از شکر باشد و طعام هرچه کمتر باید خورد و بسیار باشد که از ضعیفی در سر آواز باطل شود آب گرم بسیار بر سر او

باید ریخت و روغن گرم با نفط اندر گوش او باید چکانید و آنرا که ماده بلغمی اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی آنست که با

داغ منش گشتن و گرانی معده باشد و ترش بر آید و اگر قی کند رطوبتهای ترش و شیرین بر آید یا بلغمی بی طعم و هر ساعت دهان پر از آب

بشراب هم

بمرود

می شود علاج او نخست قی باید کردن بمطبوخ شبت و لوبیای سرخ و تخم ترب و انگبین و نمک چنانکه معلوم است و از پس قی کردن اندکی جلنجبین و انیسون و
زیره و مصطکی و مانند آن خورد و اگر دیگر روز ایارج فیقرا که بعسل معجون کرده باشند مقدار سه درم یا سه مثقال بدهند صواب باشد و آنرا
که صداع پیوسته باشد هر بامداد نقیع صبر دهند بدین نسخه بگیرند سعد و سنبل و افسنتین رومی و فقاح اذخر و تخم کرفس و تخم بادیان
و نانخواه و زیره از هر یک هشت درم همه را بپزند چندانکه آب سرخ شود و قوت داروها بگیرد و بپالایند و مقدار نیم من ازین آب ده درم صبر اندر
افکنند و در شیشه کنند و در آفتاب نهند سه روز و هر ساعت شیشه را بجنبانند از پس سه روز هر بامداد ده درم ازین آب بپالایند و سه درم
روغن بید انجیر در افکنند یا روغن بادام تلخ و بدهند و حبهای دیگر که یاد کرده آمده است همه موافق باشد و آنرا که بدین علاجها صداع زایل نشود داغ کردن
صواب باشد یکی بر میان سر و دو بر هر دو صدغ و یکی بر پس سر بالای معاک پس کردن باید نهادن سودمند بود و طعام و شراب هم ازین
نوع باید که یاد کرده آمد و خرما و پسته و زیتون پس از طعام خوردن موافق بود والله اعلم باب ششم اندر یاد کردن صداع سوداوی
و علامات و علاج آن بباید دانست که علامتهای صداع سوداوی پنج نوع است یکی وسواس و اندیشهای تباه دوم بیخوابی سیم تیره گی رنگ روی
چهارم درد سر و گرانی آن کمتر باشد از آنکه در صداع بلغمی باشد پنجم مزاج و تدبیرهای گذشته و سالهای عمر بر آن گواهی دهد بخلاف معالجات
تدبیر استفراغ سودا باید کرد بمطبوخ افتیمون و حبها که در علاج مالیخولیا یاد کرده آمده و همه تدبیرها از آن نوع باید ساخت و این حب سخت
موافق باشد بگیرند هلیله زرد چهار دانگ افتیمون نیم درم غاریقون دو دانگ نمک نفطی بسفایج و حجر ارمنی مغسول و خربق
سیاه از هر یک دانگی حب کنند چنانکه رسم است این جمله یک شربت باشد صفت نقیع صبر بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله مقشر
و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و بیخ اذخر و بیخ سوسن از هر یک ده درم سنبل و قصب الذریره از هر یک سه درم شکاعی
بادآورد از هر یک پنج درم همه اندر ده من نیم آب بپزند تا بمقدار نیمه باز آید و بپالایند و ده درم صبر سوده در افکنند و اندر
آفتاب نهند شربتی از ده درم تا بیست درم بحسب مشاهده و اندازه قوت دهند و آنرا که ماده سودا اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده
تولد کند علامت وی مزاج سوداوی باشد و آروغ ترش و ظاهر شدن علامتهای مالیخولیا بود علاج وی نخست قی باید کرد و آنرا که داروی
قوی تر باید بگیرند خربق سفید و اندر ترب بپزند و سه روز بنهند پس آن ترب بکنند و خربق را از وی دور کنند و آنرا با شبت و لوبیای
سرخ بپزند و بپالایند و با سکنجبین عسلی بیامیزند و بدهند و اگر نمک نفطی یک درم و تربد زرد یک درم و خردل نیم درم بکوبند و بعسل سرشته
و اندر مطبوخ ترب و شبت و لوبیای سرخ حل کنند و بدهند صواب باشد و استفراغها و تدبیرهای دیگر چنانکه در علاج مالیخولیا
یاد کرده آمده است می کنند نافع بود ان شاء الله تعالی باب هفتم از جزو دوم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر یاد کردن صداعی
که از باد غلیظ تولد کند و علامات و علاج آن بباید دانست که علامتهای صداع که از بادها و بخارهای غلیظ تولد کند پنج نوع است یکی درد صعب با گرانی
دوم تمددی که در ... چشم پدید آید سیم خلیدن و کر دیدن درد از جای بجای چهارم آنکه بخارها بسیار باشد و رگهای سر ضربان
کند و خیالها پیش چشم آید و گاه باشد که دوار و سدر تولد کند معالجات صواب در این علاج آن است که معده و تن را از ماده پاک کنند
بخارها و بادها از وی خیزد پاک کنند بحب ایارج و حب قوقایا و نقیع صبر از پس آنکه تن پاک کرده باشد هر بامداد ناشتا در گرمابه رفتن و شونیز و مرزنگوش
و چند بید ستر و مشک بوییدن و تخم بادیان پیش بینی دود کردن و روغن بادام تلخ در گوش چکانیدن سودمند بود صفت سعوط بگیرند ایارج
فیقرا یک درم جاوشیر و افیون و جند بیدستر از هر یک نیم درم مشک دانگی شکر چند وزن همه دارو با همه را نرم بسایند و مقدار دانگی در بینی
دمند و اگر در شیر زنان حل کنند و اندر چکانند صواب بود و بادها را بشکند و سدها بگشاید و صداع کهنه را سودمند بود و از چیزهای بخار
انگیز و بادناک پرهیز باید کرد صفت حب ایارج بگیرند ایارج فیقرا و تربد از هر یک ده درم هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یک پنج درم افسنتین
و نمک هندی از هر یک دو درم همه را بکوبند و بسرشند و حب کنند یک شربت دو درم و نیم یا سه درم و اگر در تن ماده سوداوی باشد پنج درم افتیمون
زیادت کنند و آنرا که بادها اندر معده تولد کند و از معده بر آید علامتها جز اینست که یاد کرده آمد آنست که صداع طبع ضعیف در معده باشد و هم

در وقتی که طعام بادانگیز و بخارناک خورد صداع زیادت گردد و چون طعام هضم شود ساکن تر گردد و درد از میان سر آغاز کند علاج آن نخست معده
را تنقیت باید فرمایند که پس ایارج فیقرا دهند و از پس ایارج فیقرا ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ و اگر حاجت آید نقیع صبر دهند با روغن بید
انجیر صفت ماء الاصول بگیرند پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یک ده درم بیخ اذخر و انیسون از هر یک پنج درم مصطکی و نانخواه و قردمانا
از هر یک سه درم فتیمون هفت درم سلیخه پنج درم اسطوخودوس هفت درم غاریقون پنج درم بوره جبلی سه درم جمله را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و
هر بامدادی ده درم گرم کنند و هفت درم گلنگبین در وی گدازند و چهار درم روغن بادام تلخ بر افکنند و بدهند و اگر ده درم صبر هم درین ماء الاصول
حل کنند و سه روز در آفتاب نهند و از پس آن هر روز هر بامداد مقدار ده درم یا پانزده درم با دو مثقال روغن بید انجیر بدهد صواب بود
و دواء المسک حلو و تریاق بزرگ و مثرودیطوس آنچه حاضر باشد هر هفته یکبار بخورد در روغن بید انجیر و مصطکی در افکنند و زیره سود
مند بود و هر شب بباید فرمود تا پایهای او را از بن ران تا قدم نیک بمالند و گشنیز خشک و تخم کتان و شکر اندکی بخورد و بخسبد و بدین تدبیر بخار از جانب
سر باز داشته شود باذن الله عز و جل **باب هشتم از جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب ششم** اندر یاد کردن صداعی که از خشکی خیزد و علامات و علاج آن بباید دانست که
علامتهای صداع خشک چهار نوع است یکی کم خوابی دوم خشکی بینی و چشم سیم سبکی سر و بسیار باشد که چنان سر سبک نماید که هر ساعتی سر بجنباند از بهر آنکه پندارد که حاسهای
او از کار فرو خواهد ایستاد و چنان داند که بدان حرکت حاستها تیزتر شود و آنرا که خشکی غالب شود چشمها در فرو شود المعالجات از جمله علاجهای تری فرمانیده باید
فرمود و نگاه باید کرد که مزاج بسردی میل دارد یا بگرمی و تدبیر موافق مزاج کنند و جلاب پخته و خایه مرغ نیم برشت و ماء اللحم و شوربای مرغ فربه و حسوهای چرب باید داد و
اما مردم محرور را خایه نیم برشت زرده و سفیده بهم باید دادن و بر ماء اللحم گلاب و آب سیب و آب کوک و آب کدوی تر باید افکند و در شوربا
کوک و اندکی گشنیز تر و اسفاناخ و کدو اندر باید پخت و روغن مغز کدو و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و کف پای و مقعد و
بدان چرب کردن و مبرود را بر ماء اللحم شراب کهن و دارچینی و عسل بر باید افکند و خایه مرغ زرده بی سفیده باید داد و روغن بنفشه با روغن شبت آمیخته بکار
باید داشت و مغز ساق گوساله و پیه مرغ و مسکه بر سر نهادن و در بینی و گوش گذاشتن و پالوده شکر و روغن بادام هم گرم بر سر نهادن سود دارد باذن
الله عز و جل **باب نهم از جزو پنجم از گفتار نخستین** اندر یاد کردن صداعی که از ضعف معده خیزد و علامات و علاج آن بباید دانست که علامات وی آنست که صداع سبکی
باشد و اگر طعام از وقت عادت بستر افتد تا بامداد و وقت آفتاب برآمدن چیزی نخورد صداع قوی گردد و از هر کاری که نه بر مراد او باشد زود ضجر شود
و ملول گردد و از هر بوی ناخوش که بدو رسد منش گشتن و صداع خیزد فی المعالجات بامداد بیت کیذم اندر آب نار خوردن و سیب و آبی و امرود و چیزهای
دیگر که دباغی سود دارد و در جمله در بیشتر حالها علاج این صداع بحقیقت علاج صداع صفراویست که بمشارکت فم معده تولد کند و آنرا که ضعیفی فم معده و چیزهای
آن مزاج سرد باشد گلنگبین و انیسون و مصطکی و شراب سنبل که اندر باب ضعف معده یاد کرده آید موافق باشد و یا فی علاج ان علاج
فم معده باشد و طبع نرم داشتن با ایارج فیقرا سود دارد و اگر هر هفته یکبار یک مثقال مصطکی و دو مثقال شکر بکوبند و شب بوقت خواب
بخورد فم معده را و دماغ را پاک کند و طبع نرم کند و فم معده را قوی کند والله اعلم **الباب العاشر از جزو پنجم من المقالة الاولی من الکتاب السادس**
اندر یاد کردن صداعی که از قوت حس دماغ خیزد و علامات و علاج آن بباید دانست که علامات وی آنست
که از هر آوازی و از هر بویی رنجور شود و آوازها و بویهای ضعیف زود اندریابد و افعال دماغ همه بسلامت باشد و مجری بینی پاک بود
المعالجات طعامهای غلیظ باید خوردن چون شیر و سر و پاچه بره و کشک جو و گندم پخته و هریسه بگوشت گوساله تا غذای دماغ
غلیظ گردد و حس او با عتدال باز آید و آنرا که حرارت قوی باشد اندر طعام او تخم کوک و برگ کدو و ساق خرفه و گشنیز تر
می پزند و شراب خشخاش شرابی موافق است و ماهی تازه طعامی نیکست والله ولی الشفا **الباب الحادی عشر**
اندر یاد کردن صداعی که از پس خواب پدید آید بباید دانست که در تن او کدام خلط غالبست تن را از آن خلط پاک باید کرد
بداروها که مزاج او را لایق است و خاکستر بسرکه تر کنند و بر پیشانی و هر دو صدغ او طلی کنند و خاکستر چوب انجیر سودمند تر
باشد و اگر در حالی که از خواب برخیزد در سر ... شود علاج همانست لیکن در پاک کردن خلط فزونی از تن غافل نباید بود **باب دوازدهم**

اندر یاد کردن صداعی که از پس جماع پدید آید و علاج آن بباید دانست که اسباب این صداع دو نوع است یکی خشکی که از جماع تولد کند دوم آنکه
در تن او اخلاط فاسد باشد و بحرکت جماع که مرکبست از حرکتهای بدنی و نفسانی از آن اخلاط بخارها برخیزد و بدماغ برآید **علامات** اما آنرا که علامتهای
خشکی ظاهر باشد علاج او علاج صداع خشکیست و حقنهها که کرده رفر کنند بکار داشتن چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و طعام زرده
خایه مرغ نیم برشت و ماهی تازه و نان خشک بریان کرده اندر تنور و کوفته اندر جلاب آغشته و پیدا کند و مغز بادام و مغز پسته و مغز جلغوزه و مغز فندق و مغز حبة
الخضرا کوفته اندر وی سرشته باشند باندکی تخم بادیان و شوربای مرغ فربه و کوداب بط فربه و گوشت بزغاله و آنچه بدان ماند و آنرا که علامتهای امتلائی
ظاهر کرد و تن را از اخلاط فزونی پاک باید کردن بفصد اگر فصد لایق باشد یا باسهال و دماغ را بروغن گل و روغن مورد قوت دادن و بابونه و برگ مورد
و برگ گل اندر آب پختن و بر سر او چکانیدن و طعامی که خورده باشد تا هضم نشود بجماع مشغول نباید بود و اگر فصل تابستان بود و تن پاک کرده بود
و مردجوان بود غسل کردن بآب سرد و بینی بروغن گل چرب کردن و خفتن سود دارد والله ولی الشفا **باب سیزدهم در صداعی** که از بویها و بخارها
تولد کند که از بیرون بدماغ رسد بباید دانست که آنرا که صداع از بویها و بخارها تولد کند چون بوی مشک و زعفران و چند بیدستر و حلتیت و چون
بخار معدن گوگرد و زرنیخ و مانند آن علاج آن بکافور و صندل و گلاب و بنفشه و نیلوفر و آب بید و بوی میوههای خنک باید کرد و آنرا که با گرمی خشکی اثر کرده باشد
کافور اندر روغن مغز تخم کدو مالند ~~[illegible]~~ یا اندر روغن بنفشه و نیلوفر اندر بینی چکانیدن و روغن بید را اندر قوت دادن و فراخ دماغ
را باعتدال آوردن فضیلت بر دیگر روغنها و آنرا که از صداع از بویهای چیزهای خنک تولد کند چون بوی کافور و بوی چیزهای که گرفته هم این قبیل
بمشک و زعفران و چیزهای گرم علاج کنند و بکرمابه و آب گرم **باب چهاردهم از پنجرد** اندر صداعی که از بادها تولد کند بباید دانست که آنرا
که صداع از بادهای سرد تولد کند نگاه کنند که از راه بینی بدماغ رسیده است یا از راه گوش یا از هر دو مشک یا چند بیدستر بگیرند با اندازه
حاجت و بروغن شبت یا بروغن خیری و مانند آن سود دارد و ضمادهای گرم تحلیل کنند که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده بر سر می نهند و آنرا
که صداع از بادهای گرم تولد کند و روغن گل با روغن شبت آمیخته اندر چکانند و نطولهای معتدل محلل و گرمابه معتدل سود دارد و اندر هر دو نوع صداع
از طعامهای بادانگیز و بخارناک پرهیز کنند و طبع نرم کردن اندر این باب سودمند بود والله اعلم بالصواب **باب پانزدهم اندر صداع** اندر صداعی که از
زخم و جراحت سر تولد کند نخست تدبیر آن باید کرد تا درد ساکن شود و روغن گل برنهادن در دنبالهٔ و دماغ را قوت دهد و اگر درد سخت عظیم باشد اندک سرکه
با وی بیامیزند و اگر درد عظیم نباشد سرکه دور دارند از بهر آنکه سرکه پوست سر او و عصبها را سست کند و ماده بدان سبب روی بدان موضع نهد
و درد زیادت شود و اگر جراحت رسیده باشد تدبیر رویانیدن جراحت باید کرد و نخست مزاج حوالی جراحت را باعتدال باز باید آورد تا جراحت زود
بروید و تا حوالی جراحت زود معتدل نشود جراحت برنروید و آنرا که از پس زخم و جراحت تب آید و عقل بشورد نشان آن باشد که غشای دماغ آماس می کند
اگر فصل سال و مزاج و قوت مساعدت کند رگ قیفال یا اکحل باید گشاد و اگر مانعی باشد از گشادن رگ از تدبیرها حجامت باید کردن و از پس رگ زدن
طبع را بآب میوهها و فلوس خیارشنبر یا بحقنهٔ نرم بباید گشاد **صفت** حقنه بگیرند کشک جو و بنفشهٔ خشک و خطمی اندر خرقهٔ کتان کرده از هر یکی بیست درم همه را
اندر یکمن نیم آب بپزند تا یکمن بر رود و نیم من بماند و بپالایند و ده درم روغن گل و ده درم روغن بنفشه و استیر بایند و نیم درم بوره بایند اندر وی حل
کنند و نگاه دارند چنین که وزن همه صد درم باشد یا صد و ده درم **صفت** حقنه دیگر بگیرند برگ چغندر و بپزند و از آب و مقدار هفتاد درم
بسنک بستانند و ده درم آلامه و ده درم روغن بنفشه در افکنند و بکار دارند **صفت** حقنه قویتر بگیرند بابونه و شبت از هر یک بیست درم انجیر
پستی پانزده عدد بنفشه و خطمی از هر یکی ده درم بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و یک درم بوره و یک درم نمک و ده درم انگبین در وی گدازند و آنرا
که حقنه ممکن نشود و تربد نهاده استفراغ بحب قوقایا کنند و اگر کسی را حرارت قوی باشد چون تب نباشد از حب قوقایا چاره نیست و آنرا که تب
آید از پس فصد هر بامداد آب کشنه و آب عنب الثعلب دهند با مقدار پنج درم فلوس خیارشنبر و آنرا که تب سخت گرم نباشد و آب کاکنج و آب
عنب الثعلب مقدار سی درم از هر یکی بستانند و پنج درم فلوس خیارشنبر و دو درم صبر و دانگی نیم زعفران اندر وی حل کنند و بدهند **صفت**
ضمادی آنرا که با آماس تب باشد آب عنب الثعلب و صندل سرخ و فوفل و زعفران و گل ارمنی و صبر و سبزی که بر سر آب باشد همه را جمع کنند

و بر سر او می نهند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند عدس و سماق و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و نارپوست همه را بپزند و خرقه را بدان تر میکنند و بر سر می نهند
با روغن گل **صفت** ضمادی دیگر بگیرند برگ مورد و گلنار و نارپوست هر سه در سرکه و آب بپزند و اندک مشک و عود و قصب الذریره بکوبند و شراب
کهن بر چکانند و با مورد و گلنار و نارپوست که پخته باشند بسرشند و بر سر می نهند و آنرا که تب دراز گردد ضمادهای معتدل برمی نهند چنانکه یاقوت قبض
تحلیل کند [2] **صفت** ضمادی دیگر تحلیل کننده بگیرند مر یک درم صبر سه درم مرداسنگ یک درم موم زرد پنج درم روغن گل بیست درم موم اندر
روغن گل بگدازند و دارو ها بگدازند و بسرکه تر کنند و بدین موم و روغن بسرشند و بر خرقهٔ کتان طلا کنند و نیم گرم کنند و بر سر نهند و آنرا
که حاجت بتحلیل بیشتر باشد بدل سرکه شراب کنند و بدل روغن گل روغن سوسن کنند یا روغن یاسمین یا روغن شیر خشت یا بابونه و آنرا که بادر روی
بیخوابی باشد روغن گل و روغن بنفشه بر سر می نهند و آنرا که درد قوی تر باشد روغن گل فزونتر از روغن بنفشه کنند خواب آرنده تر از بهر آنکه
روغن گل در دنشاندن تمام تر است و روغن بنفشه خواب آرنده تر و طعام کشکاب و مزوره کدو و مغز بادام و آنرا که دماغ بجنبد دو درم اسطوخودوس
بکوبند و با جلاب بدهند و طعام مغز مرغان خانگی و مغز بزغاله و برنج ترشه دهند [3] و صندل و سیب و آبی و گل سرخ و بنفشه و برگ مورد می بویانند با اندکی
کافور و آنرا که جراحت کوچک باشد برگ مورد خشک کوفته و بیخته و مرهم دو بهم بیامیزند و بر جراحت کنند و آنرا که جراحت بزرگ باشد لیکن استخوان
نرسیده باشد جراحت را بروغن گل مالند و اگر بینیم برمی نهند **صفت** اگر بگیرند صبر و انزروت و کندر را از هر یکی ده درم دم الاخوین و مر از هر یکی پنج درم
همه را بکوبند و بسفیدهٔ خایه مرغ بسرشند و موی خرگوش بدان تر کنند و بر جراحت کنند و اگر خشک بر جراحت پراکنند روا باشد و گرداگرد
جراحت ضمادهایی که یاد کرده آمد برمی نهند و ضمادها و روغن و روغنها همه نیم گرم برمی نهند مگر آنرا که علل شورین باشد و جراحت سخت قوی باشد و باقی
علاج اندر جایگاه خویش یاد کرده آید انشاء الله تعالی **باب شانزدهم از جزو پنجم از کتاب ششم** اندر یاد کردن صداعی که از تولد کرم خیزد و علامات و علاج
آن بباید دانست که این نوع صداع است که هندوان دعوی میکنند که اندرون کاسه سر کرم تولد میکند و از حرکت ایشان صداع قوی تر خیزد
علامتها علامت وی آنست که بیمار همیشه بوهای ناخوش همی یابد بی آنکه چیزی ناخوش بوی به بینی نزدیک باشد و صداع با وی بود و طنین بود
و بر سر حرکتی که کند صداع قوی تر شود **معالجات** نخست تن و دماغ را از ماده بد پاک باید کردن بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا
و مانند آن و ایارج فیقرا به بینی بر کشیدن و حل کرده اندر بینی چکانیدن و آب برگ سداب فشارده و برگ شفتالو فشرده و آب
برگ توت با صبر خوردن و اندر چکانیدن و عطسه آوردن سودمند بود و الله علیه قدیر **باب هفدهم از جزو پنجم**
اندر صداع خماری نخست قذف باید فرمود بسکنجبین و آب نیم گرم کرده و اگر شبت با تخم ترب اندر آب ترب بجوشانند و سکنجبین
بدین آب دهند تا قذف تمامتر افتد و معده پاک کرد صواب باشد و اگر قذف محکم نشود یک درم سنگ ایارج فیقرا و نیم
دانگ تا دانگی سقمونیا بهم بسرشند و بدهند تا بقوت سقمونیا استفراغ زود تر افتد و ایارج اندرین هیچ بسیار درنگ نکند
تا از وی حرارتی بیفزاید و اگر مانعی باشد که ایارج نتوان داد استفراغ با آب انار ترش و شیرین باید کرد و سقمونیا ترکیب کرده
چنانکه معلوم است و مطبوخ هلیله نیز صواب باشد و اگر از استفراغ مانعی باشد بباید خفت یا خویشتن خفته ساختن تا اگر
اندر معده باشد بگوارد و نشان گواریدن او آنست که بول او از آن حال که هست بگردد و رنگین شود و کف پای بروغن
بنفشه و نمک مالیدن و پایها اندر آب گرم نهادن و مالیدن سخت سود دارد خاصه اگر بنفشه و بابونه اندر آب پخته باشند و چون از خواب
برخیزد بگرمابه رفتن و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر ریختن تا باقی قوت شراب که اندر سر باشد و خوابی خوش آورد
و چون از گرمابه بر آید تا یک ساعت تمام نگذرد طعام نباید خورد و آنچه خورد چیزی که گرمی فزاید نشاید خورد و ماهی تازه خورد و برگ
کوک با اندکی سرکه که سخت ترش نباشد و کشنه و مانند آن موافق باشد و آنرا که بغذای قوی تر حاجت آید خایه مرغ
نیم برشت و گوشت دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی و گوشت بزغاله و مزوره زرشک و سماق و مانند این صواب
باشد و کرنب و عدس خداوند خمار را موافق باشد و آنرا که تشنگی غالب باشد آب سرد خورد مگر کسی که او را معده

صداعی که از تولد کرم خیزد

صداعی که از خمار خیزد

ضعیف باشد و از مضرت آب سردتر پد آب انار ترش و آب غوره و شراب غوره و شراب سیب ترش
و شراب ریواج و مانند آن با آب همی آمیزند و می خورد و اگر بی آب خورد روا باشد و بباید دانست که هر شرابی که مخمور خورد
سرد کرده باید مگر شراب ریواج که خاصیت وی آنست که اگر سرد کرده خورند معده را برنجاند و اگر کسی این شرابها نتواند
خورد شراب انگوری سفید رقیق ممزوج میخورد چنانکه یک نیمه آب باشد و یک نیمه شراب و لیکن وقت خواب اندکی
کشنیز خشک و شکر در دهان افکنند و روغن گل نیم گرم کرده بر سر می نهند و اگر بدین تدبیرها صداع زایل نشود از روغن گل بر روغن
سوسن باز آید و روز دوم گرمابه و شراب هم بدین ترتیب باید که باشد و چون اندکی گشاده شود در باطن آهسته و از جوجه که بریان
مرو تازه گویند سود دارد تا دو ساعت بگذرد و از پس ریاضت طعام نخورد و تا سه ساعت از پس طعام نکند ز حرکت و ریاضت
نکنند اینمعنی اندر همه انواع صداع بکار باید داشت و از پس طعام پایها از بن ران تا قدم همی باید مالید و اندر خمار از سرکه و انگامه
ترش پرهیز باید کرد از بهر آنکه هر دو عصبها را زیان دارد **صفت** سفوفی که خمار زایل کند بگیرند تخم کسنه و تخم کرفس و زرشک
پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده و گل سرخ و طباشیر از هر یکی راستار است همه را بکوبند و مقدار سه درم
با اندکی کافور از دو جو تا یک طسوج تا نیم دانگ باندازه قوت حرارت و گرمی مزاج اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش و شربتی بخورد و
و فقاعی که از آرد جو سنبل سازند بخورد تا معده را از باقی شراب بشوید خاصه اگر مقداری نمک در افکنند گوارنده تر باشد و اگر این فقاع
با آب غوره سازند خوشتر و گوارنده تر و بوی صندل سفید و بوی گلاب و کافور و بوی شاهسپرم [illegible] کرده و سرکه و گلاب بر زده
سخت سود دارد و اگر بامداد آنروز که شراب خواهد خورد یک شربت شراب افسنتین خورد شراب هضم شود و خمار نباشد و اگر باشد
سبکتر باشد و اندر کتب قدما آورده اند که هر که پنج سعد بکوبد و بخورد آنروز که شراب مورد ساده بیاشامد نخورد خمار اندکی کمتر

مست نباشد و نشود هم

و بادام تلخ نقل کردن خمار باز دارد و شراب بکوار محمد زکریا میگوید سخن بسیار گفتن و چیزی خواندن خمار شراب باز دارد
و روغن گاو و پای زهر شراب البته تیزی شراب از معده و دماغ باز دارد **باب سیم در اجزاء و بخار از گفتار نخستین از کتاب ششم**

صداع ضربانی

اندر علاج صداع ضربانی جالینوس صداع ضربانی را از جمله اماسهای دماغ نهاده است از بهر آنکه هر کجا ضربان باشد رگها ممتلی باشد و رگ
با گوشت مزاحمت کند و تفرق اتصال که از لوازم امتلاست تولد کند و درد عصب صعب و ضربان تبع آن اماس باشد معالجات
نخست نگاه باید کرد تا امتلا از کدام خلط است اگر خلطی غلیظ و عسیر است علامتهای صداع بلغمی و سوداوی ظاهر باشد استفراغ با یارجات

و سرد لیخه

بزرگ باید کرد و از پس استفراغ ماءالاصول با روغن بیدانجیر و روغن بادام تلخ دادن و غالیه و مشک و جند بیدستر
در بینی کوشش بوبانیدن و غذاهای لطیف کننده دادن و از پس آنکه ماده لطیف کرده باشد غرغره با یارج فیقرا و آنچه بدین ماند
فرمودن و اگر ماده گرم و لطیف باشد خوابگاه و خانه او خوش هوا و خنک باید و آوازها ازوی دور و پای اندر مطبوخ بنفشه و نیلوفر و
گل سرخ و شاهسپرم و کشک جو می نهند و می مالند و بر ساق حجامت کنند و ضمادهای خشک بر سر می نهند **صفت** ضماد
بگیرند بنفشه و گل سفید و نیلوفر و بابونه از هر یک دو مثقال اکلیل الملک یک درم کشک جو چند همه داروها همه را بکوبند و ده استار روغن
بنفشه و ده استار آب بهم بزنند تا از آب بیشتر برود و این داروها اندروی افکنند و چندان بر سر آتش بگذارند که قوام پالوده
و نیم گرم کنند و بر سر نهند و ازاری نرم گرد سر اندر گردانند و روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر پیشانی و صدغ او می مالند و اگر
بدین تدبیرها زایل نشود رگ پیشانی بزنند شفا یابد باذن الله تعالی **باب نوزدهم از کتاب ششم** اندر علاج صداع مزمن لازم

صداع مزمن

بباید دانست که آنجا که ماده غلیظ و عسیر باشد نخست موی سر باز کنند و دو مثقال بوره و فرفیون و سداب دشتی و تخم حرمل و اسفند
از هر یکی مثقالی خردل دو مثقال همه را بکوبند نرم و آب مرزنگوش برسند و بر سر نهند و اگر ترسند که ازین ضمادها حرارتی فزاید قوت [illegible]
بسفیده خایه مرغ و روغن گل و اندکی سرکه بشکنند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند فرفیون ده درم موم زرد [illegible] درم روغن زیت صد و بیست درم موم را اندر روغن

بکداز ند و فرفیون اندک بسایند و اندرین موم روغن بگدازند و بمالند تا همچون مرهم شود و بر سر او می نهند و اگر ماده صفراوی باشد علاج

قرانیطس کنند والله اعلم **باب بیستم از جزو پنجم** از گفتار نخستین از جزو نخستین از کتاب ششم اندر صداعی که از اعراض تب بود و علامات

و علاج آن بباید دانست که صداعی که از اعراض تب خیزد گاه باشد که اندر نوبت تب پدید آید و با تب زایل شود اگر صعب صداع بیمار را تیمار کند

و تب بدان سبب تیزتر و گرمتر شود و گاه باشد که اگرچه تب زایل شود صداع زایل نشود و لازم گردد **علامات** علامت این صداع دو نوع است

یکی آنست که با گرمی و تیزی تب بول رقیق و سپید باشد دوم آنکه گاه باشد که بول شوریده گردد همچون بول خر لیکن گاه باشد که علامت آن

باشد که صداع خواهد بود و گاه باشد که علامت ~~آن باشد و گاه باشد که صداع خواهد بود و گاه باشد که علامت آن باشد که~~

صداع هست و گاه باشد که علامت آن باشد که صداع زایل می شود و ماده تحلیل می پذیرد **المعالجات** آنجا که سبب صداع تیزی خلط و گرمی تب باشد

لخلخه و گلاب و سرکه و روغن گل بر سر باید نهادن و اگر فصل سال زمستان بود این لخلخه را نیم گرم کردن و اگر تابستان باشد یا تب سخت گرم باشد

سرد کرده می نهند و پای اندر مطبوخ بابونه و بنفشه و نیلوفر می نهند و می مالند و شربت اسبغول و شکر و گشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ سوده یا شکر

و پست جو و مانند آن بخار از دماغ باز دارد و نطول که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده بکار داشتن و موی سر ستردن و بابونه و بنفشه و زاید

نیلوفر می نهند و می مالند و شربت اسبغول و شکر و گشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ سوده با شکر و پست جو و مانند آن بخار از دماغ باز

باز دارد و آب و خطمی کشیدن و ضماد کردن سخت نافع بود و آنجا که سبب صداع بسیاری خلط باشد نخست استفراغ باید کردن پس به این تدبیرها

مشغول شدن والله اعلم **باب بیست و یکم** از جزو پنجم اندر علاج درد شقیقه درد نیم سر است بعضی را هر یک چندی بنوبت باز آید و ماده

علت اندر عضله صدغ باشد **معالجات** آنرا که علامت غلبه خون باشد رگ پیشانی و رگ بینی گشادن سود دارد و آنرا که ماده صفرا اندر معده

باشد و ایارج فیقرا اندر همه انواع شقیقه باشد دمیده است و آنرا که شقیقه بنوبت باز می آید پیش از نوبت استفراغ کردن و ماده علت از

تن بیرون کردن و داروها و چیزها که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است بکار داشتن و زعفران طلی کردن سود دارد و ضماد دبیران سود

مند بود و آنرا که شقیقه دایم باشد و چشم ضعیف می شود بزودی تدبیر سبل شریان صدغ باید کرد تا علت انتشاری تولد نکند والله اعلم **گفتار دوم**

از جزو نخستین از کتاب ششم اندر شناختن حالها و بیماریهای چشم است و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار هفت جزو است **جزو نخستین**

اندر شناختن مزاج چشم و آنچه اندر علاج آن بکار آید **جزو دوم** اندر بیماریها که در پلک چشم افتد **جزو سیم** اندر شناختن بیماریها که در گوشه چشم افتد

جزو چهارم اندر بیماریها که اندر طبقه ملتحمه افتد **جزو پنجم** اندر بیماریها که اندر طبقه قرنیه افتد **جزو ششم** اندر شناختن بیماریها که اندر طبقه

عنبیه افتد **جزو هفتم** اندر شناختن بیماریها که اندر حس ادراک نتوان کرد و نام و سبب و علامات و علاج هر یکی و مجموع این گفتار هشتاد و هفت

باب است **جزو نخستین از گفتار دوم از جزو اول از کتاب ششم** اندر شناختن مزاج چشم و آنچه اندر انواع علاج آن بکار آید بر طریق

کلی و این جزو هفت باب است **باب نخستین از جزو نخستین از گفتار دوم از کتاب ششم** اندر شناختن مزاج چشم و حالهای که بدان تعلق دارد بباید دانست

که مزاج خاصه چشم گرم و تر است و سبب گرمی آنست که شریانها و رگهای بسیار بدو پیوسته است و حرارت بدو میرساند و سبب تری آنست که

مبدا عصبها و رطوبتهای او دماغ است اما نشان گرمی او آن است که حرارت او زود از وی بشود و رگهای او ظاهر و میل به سرخی دارد و بلمس گرم

باشد و نشان تری آن است که بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و نشان سردی آنست که رگهای او ظاهر نباشد و حرکت او

زود از وی نباشد و بلمس سرد بود و نشان خشکی آنست که در و فرو رفته بود و بلمس صلب باشد و اشک نتواند آورد و حرکتهای او سبک باشد

و بباید دانست که گرمی و تری بهتر از دیگر لونهاست از بهر آنکه بسبب سردی هوای شب اندکی تری باید بهتر از دیگران بینند و چشم مردمان

سقلاب ازرق از بهر آنست که هوای مسکن ایشان سرد است و مزاج ایشان سرد و چشم پیران اهم بسبب سردی و خشکی مزاج ایشان ازرق شود

دیگر گرمی و تری چشم سیاه فزون از گرمی و تری دیگر لونها است و بدین سبب است که و برا علت آب فرو آمدن و علتهای دیگر که از بسیاری

بخار تولد کند بیشتر افتد و چشم شهلا و شعلا معتدل باشد و خوبی شکل چشم نشان قوت و اعتدال بود و شکل بد نشان ضعیف و مزاج نامعتدل بود

صداع اعراض تب

درد شقیقه

امراض چشم

دو روز دیگر

دور و نزدیک همه آسان بیند و از دیدن چیزهای روشن و درفشان بگریزد و نشان اعتدال و قوت مزاج باشد و آنچه برخلاف این باشد نشان ضعیفی و نامعتدلی باشد و آنکه از دور دشوار و از نزدیک آسان تواند دید روح باصره او لطیف و صافی و اندک باشد و سبب آنکه از دور دشوار بیند آنست که روح باصره یعنی شعاع چشم او بحرکت اندر آن مسافت افتد پراکنده گردد و آنکه از نزدیک دشوار بیند و از دور آسان بیند روح باصره او بسیار و تیره باشد و لطیف و صافی نباشد و بقوت حرکت که اندر آن مسافت افتد لطیف شود و آنکه از دور و نزدیک دشوار بیند روح باصره او اندک و تیره باشد والله ولی الشفا **باب دوم از نود و نه** اندر شناختن اصول علاج بیماریهای چشم بیماریهای چشم چهار نوع است یکی سوء المزاج ساده دوم سوء المزاج و ماده سیم تفرق الاتصال چون جراحتها و ریشها و آماسها چهارم بیماریهای ترکیبی یعنی آفتها که در ترکیب اجزای چشم افتد چنانکه احولی و بیرون آمدن مقلهٔ چشم و مانند آن و علاج این نیز هم چهار جنس است یکی بگردانیدن مزاج ساده دوم استفراغ ماده سیم علاج تفرق الاتصال چهارم بصلاح آوردن هیأت چشم و زایل کردن آفت که اندر ترکیب اجزای چشم افتد اما بگردانیدن مزاج ساده را داروها باید که ضد مزاج غریب باشد اگر مزاج غریب گرم است داروهای او آب عنب الثعلب و آب کشنیز و آب کوک و گلاب و سفیدهٔ خایهٔ مرغ و لعاب اسبغول و مانند این باشد و اگر سرد است داروهای او چون مشک و مامیران و وج و بلبل و مانند این باید و اگر تر است داروهای او سرمه و توتیا و اقلیمیا باشد و اگر خشک بود داروهای او شیر زنان و مغز خایهٔ مرغ و استفراغ ماده از چشم او بر هفت نوع توان کرد یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و ستوده‌تر و از هرچه بدگوار باشد و بخار انگیزد پرهیز کند دوم آنکه اگر بدن ممتلی باشد نخست تنش را از خلط بد پاک کند سیم دماغ او را بداروهایی که پاک کنندهٔ دماغ است پاک کند و حجامت کردن و رگ قیفال و رگهایی که اندر سر است گشادن اندر این باب سودمند باشد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده چهارم آنکه ماده را از راه بینی فرو کشند تا از چشم باز گردد و از بهر آنکه نزدیکترین راهی این است و صواب‌ترین لیکن تا نخست تن را پاک نکنند و تا ماده قرار نگیرد بدین طریق مشغول نباید بود و طریق فرو کشیدن ماده از راه بینی عطسه آوردن است بداروهایی که اندر علاج لقوه و غیر آن یاد کرده آمد پنجم رگ گوشهٔ چشم گشادن ششم آنکه بداروهایی که اشک آرد ماده را از چشم فرو پالایند هفتم آنکه ماده اگر از عضوی بچشم همی آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و تدبیر آن عضو مشغول باشند و علاج تفرق الاتصال بداروهایی کنند که تری کمتر کند و خشکی صعب نیفزاید و سوزاننده نباشد چون سرمه و زعفران و توتیا و اسفیداج و شادنج عدسی و صبر و مانند آن از بهر آنکه مزاج چشم گرم و تر است بدین سبب اندر بیشتر حالها داروهای تری فزاینده چشم را زیان دارد و هر دارویی که لختی تری کمتر کند و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد و هر عضوی که قوت یابد ماده بسیار بر او قبول نکند و آنچه بدو رسد از خود دفع کند و بر حال سلامت بماند و این معنی اصلی بزرگست اندر بیشتر حالها علاجهای چشم نگاه باید داشت و تدبیر بصلاح آوردن هیأت چشم و زایل کردن آفت که اندر اجزای چشم افتد بعضی بفصد و استفراغ باشد و بعضی بانواع حیلها که اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و بباید دانست که علاج قانون چشم آنست که طبیب پیش از آنکه دست بچشم خواهد برد نگاه کند تا در چشم هیچ آماسی هست یا صداعی هست اگر آماس بیند نگاه کند تا ماده آماس کدام خلط است و علامتهای آنکه کدام خلط ظاهرتر است و نگاه کند تا ماده اندر همه تن است یا در سر است اگر در همه تن باشد نخست استفراغهای کلی فرماید و تن را از آن ماده پاک کند پس باستفراغ دماغ مشغول شود اما اگر ماده رطوبتی غلیظ باشد یا ماده بادناک باشد داروهای مسهل فرماید در حوزها چون حب صبر و حب الایارج و حب قوقیا و مانند آن تا دماغ را پاک کند پس باقی ماده از دماغ فرو کشیدن گیرد و چشم را بآب حلبه و شیر تازه می‌شویند و چون بیند که تن پاک شد و ماده بکمی آغاز کند داروکشیدن آغاز کند و گرمابه بکار داشتن فرماید و اگر ماده رطوبتی رقیق و ماخولیائی یا با صفرا آمیخته باشد نخست فصد فرماید پس مسهل دهد پس ماده از سر فرو کشد پس بعلاج چشم مشغول گردد و هیچ چیز پیش از استفراغ و دست بچشم نشاید برد خاصه داروی محلل و از آنکه ماده رنجی باشد گرمابه و چیزهای محلل سود دارد و از آنکه ماده خونی باشد و رگهای چشم از خون غلیظ پر بود فصد کرده شود و بیرون رگها بر حال خویش باشد گرمابه بکار داشتن و از پس گرمابه طعامهای لطیف و مقدار شراب صرف بکار داشتن که دماغ را گرم کند و سده‌ها بگشاید و خون را لطیف کند و ایارج فیقرا و حب توقیایا دادن سود دارد و شیاف احمر لین کشیدن و ضمادهای محلل نهادن باقی ماده را زایل کند و آنرا که آماس ظاهر نباشد لیکن ماده‌ها بسبب چشم همی آید و منفعت علاجها ظاهر نشود نگاه باید کرد تا ماده از بیرون قحف دماغ همی آید یا از درون قحف همی آید از رگهای برون چشم و گرمی

[illegible]

سر و پیشانی و پری رگهای آن گواهی دهد و رگهای سر گشادن و پس شریان صدغ کردن و داغ نهادن و ضمادهای قوی کننده بکار داشتن سود دارد و اگر
درون قحف همی آید و غدغه بینی و عطسه بسیار و خارش چشم و بینی بر آن گواهی دهد فصد و اسهال و پاک کردن دماغ و علاجهای دیگر که اندر علاج سبل
یاد کرده آید سود دارد روا نیست که همه علاجهای صواب کرده آید و رمد بر حال خویش باشد از طریق صواب بر نباید گشت از بهر آنکه ماده سخت غلیظ و عسیر باشد
مدتی دراز باید تا ماده لطیف گردد و تحلیل پذیر و روا نیست که با رمد صداع سخت باشد و رگ چشمهای او نباید برد الا پس از آنکه استفراغها کند و تن و دماغ پاک
کند و شریان صدغ کند و دماغ را بضمادهای قوی کننده قوت دهد چنانکه اندر علاج بیماریهای سر یاد کرده آمده و اگر استفراغ ناکرده و این
شرطها بجای ناورده بعلاج چشم مشغول گردد رنجی عظیم زیادت گردد و جنایتی بزرگ کرده شود و گفته اند رمد همه بیماریهای سر و چشم که از ماده باشد سود دارد

باب سیم از جزو نخستین از گفتار ... اندر شناختن اسباب بیماریهای چشم که ماده بود بباید دانست که اسباب بیماریهای چشم که با ماده بود هفت نوع
است یکی آنکه مزاج چشم ضعیف بود و ماده که از دماغ فرود آید قبول کند و دفع نتواند کرد دوم آنکه مزاج دماغ تقیس با مزاج چشم معده و دیگر اندامها ضعیف
باشد و بخارها که از آن جا بر آید قبول کند و تقیس با مزاج چشم قوی تر از وی باشد ماده را دفع میکند و بچشم میفرستد سیم آنکه اندر تن اخلاط بد بسیار باشد
و به همه اندامهای نصیب تمام میرسد چهارم آنکه قوت غاذیه چشم ضعیف باشد تا آن غذا که بدو رسد هضم نتواند کرد و بدان سبب بادها و تریهای فزونی اندر وی
گرد آید و سبب بیماری گردد پنجم آنکه منفذها که اخلاط از آن راه بچشم آید فراختر باشد و بدان سبب بادها و تریها بدو بیشتر آید ششم آنکه منفذها که فضلهای آن
از آن راه از چشم بیرون شود تنگتر باشد و بدان سبب که اخلاط بدو فرود آید اندر وی بماند هفتم آنکه چشم اندر زیر دماغ است و فضله ناگوارید از
دماغ بدو فرود آید بر طبیب واجب است که این اسباب طلب کند و نخست بمنع سبب مشغول شود والله اعلم باب چهارم اندر شناختن داروهای چشم
و فعل و قوت هر یک بباید دانست که داروهای چشم هفت جنس است یکی داروهاییست که منفذهای بسته بگشاید دوم داروهاییست که منفذهای گشاده را
ببندد و اینرا بتازی مسدد گویند و مغری نیز گویند سیم داروهاییست که نور چشم افزاید چهارم داروهای برانده است پنجم داروهاییست قابض ششم داروهاییست
پزاننده هفتم داروهاییست خدر کننده یعنی داروهایی که عضو را بیخبر کند تا از درد آگاه شود اما داروهایی که منفذهای بسته را بگشاید گشاده را ببندد
دو نوع است یکی خشک و از زمین خیزد و بعضی نرم است ~~بعضی نرم است~~ و تر و آنچه زمینی است تریهای فزونی را کم کند و چشم را که اشک گرم همی آید
سود دارد خاصه در چشم اگر ریشی و بثره باشد لیکن بکار داشتن آن پس از استفراغ باید کرد و پس از آنکه ماده تمام از چشم باز داشته باشد و تن و دماغ
پاک کرده از بهر آنکه اگر از تن ماده ای بدو همی آید یا اگر اندر طبقهای چشم ماده بسیار باشد ماده را از تحلیل باز دارد و درد فزاید و بیم بود که طبقه را بسوزد و بخورد
و این داروها را بکار دارند تا ابو نوع دوم که نرم و تر است و تر بعضی شوینده تر است و بعضی نرم کننده تر و بعضی پزنده و تر و تحلیل کننده و حاجت بدین نوع از
بهر چهار معنی است یکی آنکه هیچ یک از این دو نوع سوزاننده تر نیست دوم آنکه هرگاه که حاجت افتد که دارو اندر چشم دیر بماند و سیلان نکند داروهای لزج
چون کتیرا و صمغ و نشاسته با داروهای دیگر بیامیزند تا بصحبت آن دارو اندر چشم دیرتر بماند و منفعت آن یافته شود سیم آنکه داروهای چشم بعضی سنگهاست
و زمینی است و درشت است و چشم عضوی حساس و نرم و نازک است طاقت ملاقات داروهای زمینی ندارد خاصه که درد مند باشد از این نوع
داروهای نرم با وی بیامیزند تا ملاقات آن چشم را رنج ندهد چهارم آنکه گاه باشد که بچیزی نرم و لطیف حاجت آید تا درشتی را که از ماده گرم و تیز تولد کرده باشد
زایل کند و چشم را بشوید و تیزی و گزندگی خلط بد از او باز دارد چون شیر زنان و آنچه لطیف و رقیق است از سفیده خایه مرغ تیزی ماده را باز دارنده تر و نرم کننده
تر و آب حلبه نیز نرم و شوینده است لیکن براننده است و میل بگرمی دارد گرم معتدل است و داروهای جنس دوم که منفذهای بسته بگشاید هم دو نوع است نخستین
چون وج است و دارچینی و فرفیون و حلتیت و سکبینج که بکار آید که از پس طبقه قرنیه بثرها با ماده غلیظ باشد و قوت داروهای براننده و تحلیل کننده بدان بیاید
نمیرسد و اثر نمیکند از این نوع داروها با داروهای براننده و تحلیل کننده بیامیزند تا منفذها را بگشاید و قوت دیگر داروها بموضع آفت رساند دوم چون زهره
جانوران و نبت و آب دیان و غیر آن از داروها که نه گرم باشد و داروهای برنده و درشت تحلیل کننده بیامیزند تا منفذها را بگشاید تولد این نوع دوم آب را که بچشم فرود آید باز
دارد و داروهای جنس سیم که داروهای زداینده است هم دو نوع است نوع نخستین آن است که ریشها را و اثر قروح را بزداید چون قلیمیا و کندر و صبر و مانند آن نوع دوم

داروهای

داروهایی است که سبل و جرب و مانند آن پاک کنند چون نوشادر و قلقطار و توبال مس و مس سوخته از بهر آنکه اینهمه سوزاننده است و بباید دانست که از داروهای
نوع نخستین قلیمیا اندر گرمی و سردی معتدل است و اندر ریزه وزن کمتر از دیگرهاست و بدین سبب پوست رویاننده است داروهای جنس چهارم که
معفن است یک نوع است که سوزاننده است و درشت است چون زرنیخ و زنگار و ظفره و صلب و جرب و مزمن را و خشکریشه را بردارد و داروهای جنس پنجم قابض است
و دو نوع است قوت بعضی معتدل تر است و قوت بعضی قوی تر است آنچه معتدل تر است گل سرخ است و عصاره لحیة التیس و سنبل و زعفران و مامیثا و ساذج
هندی این نوع آنجا بکار آید که از چشم در رمد اندر ابتدا کمتر آید نوع دوم اقاقیاست و عصاره غوره و عصاره سماق و عصاره مازوی خام و قشار الکندر
و گلنار و مانند این و منفعت این نوع در چشمهای رمد کمتر از مضرت باشد آنجا بکار آید که خواهد که اجزای چشم درست و قوی تر و بصر
تیزتر و آب دویدن باز ایستد و داروهای جنس ششم پزاننده است و تحلیل کننده چون آب حلبه و حضض هندی و بهروزه و انزروت و اکلیل الملک
و جند بیدستر و کندر و زعفران و مر را قوت تحلیل مر از همه فزونتر است و زعفران [illegible] که اندر وست پزاننده است و گرم کننده و کندر
همچنین پزاننده است و گرم کننده این داروها اندر علاج بثره و قروح و آماس چشم بکار آید و آنجا بکار دارند که خواهند رطوبتهای غلیظ را و ریم را که
در چشم که از پس طبقه قرنیه مانده باشد تحلیل کند داروهای جنس هفتم خدر کننده است چون لفاح و افیون و این جنس را کمتر بکار باید داشت از
بهر آنکه بصر را ضعیف کند و باشد که تباه کند و جز بضرورت صعب و آنجا که دردی عظیم و شوری عظیم باشد و ترسند که طبقها را بخورد بکار نشاید داشت
اینست اجناس داروها و همه داروهای چشم اندرین موضع یاد کرده شود ان شاء الله حرف الالف انزروت گرم و خشک است ترپهار را کمتر کند و ریشهای چشم
پاک کند و باقی ریم چشم را زایل کند و گوشت برویاند و ریم را پاک کند و چشم را که برهم گرد سود دارد و اندر وی قوتی تحلیل کننده است نه بسیار و گوار
نیست اثمد سرمه است سرد و خشک است و قابض است و جراحتها و ریشهای چشم را برویاند و مژه چشم و همه اجزای چشم را قوت دهد و درشتی
چشم را نگاه دارد و مور سرخ را سود دارد اسفیداج سرد و خشک است و سفری است افیون سرد و خشک است بدرجه چهارم و مخدر است
از درد آگاه کند و مادتها را که بچشم همی آید باز دارد اقاقیا سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم و آنچه مغسول نباشد سرد است بدرجه اول
همه اجزای چشم را قوت دهد و مادتها را از چشم باز دارد [illegible] گرم است بدرجه دوم جرب چشم را و غلیظی پلک را و ناخنه را سود دارد و تحلیل کند اشنه
معتدل است اندر گرمی و تری رطوبتها را بپزد و اجزای چشم را قوت دهد و ~~مادتها را از چشم باز دارد~~ اندکی مایه قابض است ابنوس گرم است و لطیف
کننده ریشهای کهن و تاریکی چشم را و غشاوه رقیق را که بر حدقه پدید آید بزداید آس مورد است ترپهار را کمتر کند و چشم را قوت دهد و آب دویدن را از
چشم باز دارد و مادتها را که بچشم فرود آید باز دارد و آب او بر پیشانی طلی کنند و او را بکوبند و ضماد کنند [illegible] و [illegible] و بشویند و اندر
داروهای چشم بکار دارند سرد و خشک است جراحتها و ریش طبقه قرنیه را درست کند و اثر جراحت که بر طبقه قرنیه افتد هموار کند و مور سرخ را سود
دارد اکلیل الملک مرکب است از جوهری سرد و قابض و معتدل اندر قبض و جوهری قبض کننده و پزاننده و تحلیل کننده بقوت نخستین چشم را قوت دهد
و فضول از وی دفع کند و بقوت دوم اماسها را نرم کند و خلط غلیظ را که از وی بپزاند و تحلیل کند اسارون گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم خلط غلیظ را و ریم را
که اندر طبقه قرنیه باشد لطیف کند و بزداید حرف الباء بسد مرجان است سرد و خشک است چشم را قوت دهد و اشک باز دارد [illegible] سوده سفید چشم را ببرد [illegible]
گرمست بدرجه دوم و خشک است بدرجه سیم علت [illegible] و جرب را سود دارد و اخلاط لزج را نرم کند و بپزاند روغن او تاریکی چشم را بزداید بلسان روغن او تاریکی
چشم را بزداید بقل پیاز است عصاره او در کنند تاریکی چشم که از خلط غلیظ تولد کرده باشد روشن کند و اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد ولیکن اندر و
مضرتیست که سر رگهای چشم را بگشاید و از آنکه موی برخواهد آمد زودتر برآید بورق گرم و خشک است بدرجه دوم اخلاط غلیظ را لطیف کند و [illegible] و سپیدی چشم کهن را باز برد
باقلی خشک سرد و خشک است بدرجه اول اگر کوبیده باشند سرد و تر باشد بدرجه دوم و اندر وی قوتیست خشک کننده و قوتیست تحلیل کننده بکوبند و ضماد کنند فراخ گشتن ثقبه نور را که از زخم تولد
کند سود دارد بیض بیضه مرغ است سپیدی او اندر گرمی و سردی معتدل است و مضرتیست تیزی خلط گرم را از چشم باز دارد و زرده او بر چشم نهند مادتها را از چشم باز دارد [illegible] مخدر است سرد و خشک است
ضماد کنند مادتها را از چشم باز دارد بنج سرد و خشک است بدرجه سیم و مخدر است ضماد او جنس [illegible] اماسها را باطل کند بادروج گرم و خشک است بدرجه دوم عصاره او اندر کشند بینایی چشم را تیز کند

وخوردن آن چشم را زیان دارد و تاریک کند توتیا سرد و خشک است بدرجه سیم اشک باز دارد و ریشهای چشم را سود دارد توبال مس گوشت فزونی را بخورد و اندر ریشها توبال
نوع سوزاننده و لطیف کننده است و توبال شابورقان اندر گرم کردن و گداختن گوشت فزونی قوی‌تر از توبال مس است توبال آهن قابض است
ریشها را گم کند و ریشها را سود دارد حرف الجیم جوزبوا گرم و خشک است بدرجه سیم اندر سرمه سبل بکار آید جلنار سرد و خشک است بدرجه دوم و قابض است
بر پیشانی طلی کنند مادتها را که از سر فرود آید باز دارد جعفریه گرم و خشک بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم عصاره او با عسل اندر کشند تاریکی چشم را ببرد
و فراسیون با عسل مزاج بدو نزدیکست جند بیدستر گرم خشک است بدرجه سیم پزاننده است عصبها را گرم کند و ریم را که از پس طبقه قرنیه باشد تحلیل کند جاوشیر
گرم است بدرجه دوم و تر است بدرجه سیم نرم کننده است و محلل اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد حرف الحا حضض هندی بهتر است اندر وی تقویت
گرم و معتدل و قوتیست سرد و قوتی سرد و خشکست بدرجه دوم بقوت گرمی ظاهر حدقه را بیفزاید و بقوت سردی و خشکی چشم را قوت دهد حرف
تخم سپندان است و ورا ابو زند گرم خشکست بدرجه سیم سر رگها را بگشاید و خلط غلیظ را تحلیل کند و سبل را سود دارد حلتیت گرم خشکست بدرجه سیم لطیف
کننده و محلل است اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد حلبه گرم است بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم اما سبلها را تحلیل کند حنظل گرم
است بدرجه سیم و خشک است بدرجه دوم اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد حرف الخا خربق سپید گرم خشکست بدرجه سیم زداینده است
ماده آب را از چشم باز دارد خلط لطیف و ترا بسوزاند و با انگبین اندر چشم کشند چشم را روشن کند و اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد خرء العصافیر سرگین
موش است گرم است رطوبت غریب را از چشم باز دارد و مژه برویاند خزف سفال است و سفال زنگین بکار آید خشکست و زداینده چشم را
قوت دهد خلاف بید است و نفت شکوفه پوست از شاخهای او باز کنند و شیر او را بگیرند و بچشم اندر کشند تاریکی چشم را ببرد سرد و تر
است بدرجه اول حرف الدال دارچینی گرم خشک است بدرجه سیم لطیف کننده است تاریکی چشم را که از رطوبت باشد زایل کند و بصر را تیز کند و رطوبت را
از دماغ فرود آرد دار بلبل گرم و خشک است بدرجه آخر دوم اندر وی رطوبتی اندکست شکوری را سود دارد دبق گرم و تر است رطوبتهای غلیظ را از چشم باز دارد
و ناصور را که اندر گوشه چشم افتد سود دارد دخان القواریر دود آبگینه گرانست گرم است و نیز اشک فرو دارد و تحلیل کند و سبل را بپوساند و ببرد و بصر را تیز کند
دخان کندر چشم را نیکو کند و ریزیدن مژه را و سلاق و دمعه و خارش را سود دارد دم الاخوین سرد است و قابض جراحت را درست کند و برویاند و چشم را
قوت دهد دم الحمار گرم است و محلل طرفه را سود دارد دم الخفاش با عسل اندر چشم کشند اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد حرف الذال ذرق الخطاطیف
خطاطیف زداینده است و پاک کننده سپیده را ببرد حرف الرا رازیانج گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه اول آب او بچشم اندر کشند اندر
ابتدای آب فرود آمدن سود دارد رماد القصب گرم خشکست بدرجه سیم حرف الزا زنجبیل گرم و خشک است بدرجه سیم لطیف و تحلیل کننده است بصر را تیز دارد
و جرب را سودمند بود زعفران گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه اول و روی قبض است و پزاننده است چشم را قوت دهد و بزداید زنجفر اندر وی ترک است
معتدل و تحلیل کنند است و از قوت قابض خالی نیست زرنیخ گرمست بدرجه چهارم و سوزاننده طرفه را سود دارد و تحلیل کند زنگار گرم است بدرجه چهارم گوشت فزونی
را ببرد و جرب و سپیدی را زایل کند زاج سوخته گرم خشک است بدرجه چهارم قابض و سوزاننده است و کم از قلقطار سوزاند زبد البحر گرم است
و تر و خشکست بدرجه دوم زداینده است و تحلیل کننده سپیده را ببرد حرف السین سلیخه گرم خشک است بدرجه سیم لطیف کننده است و از قوت قبض خالی
نیست اجزای چشم را قوت دهد و رطوبت غلیظ را ببرد و بصر را قوی کند سنبل گرم است بدرجه اول و خشک است بدرجه سیم لطیف است و از قبض و تری خالی نیست
ماده‌ها را از چشم باز دارد ساذج هندی همچون سنبل است سداب گرم و خشکست بدرجه سیم تحلیل کننده است اخلاط غلیظ را ببرد و بزداید آب او با عسل
اندر کشند بصر را تیز کند و اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد سکبینج گرم خشک است بدرجه سیم لطیف و محلل است و زداینده است سپیدی را ببرد و تاریکی
را که از رطوبت غلیظ تولد کند زایل گرداند و اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد و علت شعیره و برده را تحلیل کند سلخ الافعی سرگین افعی است با عسل بیامیزند
و اندر چشم کشند قوت بصر را قوی کند سرطان بحری خشکست و زداینده جرب را سود دارد و ظفره را ببرد و ریشها خشک گرداند و پاک کند سواد الهند
سرد و خشک است منفعت او همچون منفعت توتیاست تری چشم را کم کند سعد اندر سعوطها بکار آید و بصر را قوی کند سنگ سبویه گرم

خشک است بدرجه دوم و محلل شکوریرا ابر دو سود دارد سکر العشر از سکنجبین قویتر است سفید براندا بهار دارد **حرف الشین** شحم الافعی آنرا
و موی برآمدن را باز دارد شقایق النعمان گرم است بدرجه اول اندروی قوتی زداینده است و تحلیل کننده ریشها را پاک کند و برگ او را ضماد کنند
آماس را بنشاند و خیرگی چشم ابر و سفیدی را ببرد شب یمانی گرم و خشک است باول درجه چهارم و قابض است شاه بلوط سرد و خشک است و
قابض برآمدن گوشت فزونی را باز دارد و همه اجزای چشم را قوت دهد و خون آمدن از چشم باز دارد و درشتی پلک چشم را که از آماس تولد کند
سود دارد شراب انگوری کهن گرم و خشک است بدرجه سیم چشم را قوت دهد و خلط غلیظ را تحلیل کند شمع معتدل است و پراننده و اندر وی
تری است علت شعیره را تحلیل کند **حرف الصاد** صبر گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه سیم ~~[illegible]~~ محلل است و زداینده
جراحت و ریش را برویاند و پاک کننده تری را بچیند و چشم را قوت دهد و اورا سوخته بکار دارند موی فزونی را باز دارد **حرف الطاء** طین رومی خشک کننده
است و قابض است با آب گشنیز طلی کنند آماس گرم را بنشاند و خون برآمدن باز دارد طین ارمنی خشکتر و قابض تر از رومی و طین ساموس مانند
طین رومی است **حرف العین المهمله** عفص سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم سوخته خشکتر باشد مادتها را از چشم باز دارد عسکر الذیب گرم
و خشک است آب را تحلیل کند عسل گرم و خشک است بدرجه دوم زداینده است عاقرقرحا لطیف و سوزاننده و تیز است قوت او بعضلهای زبان [illegible]
برسد استرخای چشم سود دارد عدس آماسهای گرم را سود دارد خاصه در چشم که از اطبیان و ردبیخ گویند عتیق سوخته سرد است و خشک
چشم را قوت دهد عروق زرد چوبه است گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه اول دماغ را قوت دهد **حرف الغین** غبار الرحی بر پیشانی طلی کنند تا آب
از چشم باز دارد **حرف الفا** فرفیون لطیف است و سوزاننده آب را ببرد فلفل اسود گرم و خشک است بدرجه سیم تاریکی چشم را بزداید و رطوبت را
[illegible] و دمعه را باز دارد و فوفل سرد و خشک است استرخای چشم را سود دارد فلفل ابیض گرم و خشک است بدرجه دوم آنتهای چشم را قوت دهد
حرف القاف قشر البیض چشم را قوت دهد و تریها بچیند و دمعه را باز دارد و اورا معکس کند سپیده را ببر دارد قرنفل گرم و خشک است بدرجه سیم
بصر را تیز کند و آنتهای بصر را قوت دهد و ماده غلیظ را تحلیل کند قلیمیا خشک است و قابض و زداینده و اندر گرمی و سردی معتدل است او را بنوازند
و الوتید ریشهای چشم را برویاند و جراحت را هموار کند قرن محرق سرد و خشک است و زداینده قنباری گرم و خشک است و زداینده و محلل اثرها
که برطبقه قرنیه پدید آید بزداید قشر الرمان الحامض پوست انار ترش سرد و خشک است و پوست انار شیرین سرد و تر است و از قبض خالی نیست اما سیهارا
فرونشاند خاصه ورد بیخ را قلقطار از زاج قویتر است قلقند سخت قابض است و اندروی حرارتی است [illegible] چشم را بچیند قلقدیس گرم است و لطیف
کننده و قابض و سوزاننده او را بسوزانند لطیف تر شود و کمتر سوزاند **حرف الکاف** کندر گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول اثرها و ریشها را تحلیل کند و بزداید
و اثرهای ریشها را هموار کند و گوشت برویاند و از قبض خالی نیست کمون بصر را تیز کند و اشک فرو آورد و او را بکوبند و با صمغ بر جایگاه موی فزونی که بر چشم برآید طلا کنند
موی باز دارد و کثیرا مغری است حرارت چشم را تسکین دهد **حرف اللام** لفاح سرد است بدرجه سیم و تر است بدرجه دوم پوست او [illegible] دارد خواب
آورد و ازو [illegible] آگاه کند لبن بهترین شیرها شیر زنان است و از آن گذشته شیر خر و او سرد است و تر و زداینده است ورمها را بنشاند لؤلؤ سرد و خشک
است بدرجه دوم حدقه را بزداید و بصر را تیز کند و سپیده را و اثرها را که بر طبقه قرنیه افتد رقیق کند لاژورد زداینده است ~~[illegible]~~
و اندروی قبض است و قوی کننده است آماس را تحلیل کند و با همه اسباب بد باز کرده شد و مضرتها باز دارد لادن نرم و زداینده است رطوبتها را
تحلیل کند **حرف المیم** مامیران سرد و خشک است بدرجه سیم پاک کننده و زداینده قوت بصر زیادت کند و سپیده را و اثرها را که بر طبقه قرنیه پدید آید
ببرد مارقشیشا قوت تند [illegible] چشم را نگاه دارد و اندروی قوتی تحلیل کننده است اندک مایه بدین قوت آماس را و طرفه را تحلیل کند سنگ آسیا
همین قوت دهد گرم است باول درجه دوم و خشک با خر درجه سیم تلطیف کننده است و زداینده و در وی قبض است و خشک کننده است مس سوخته
که کارد بدان تیز کنند زداینده است سپیده را ببر دارد مسک گرم است بدرجه سیم و خشک است بدرجه دوم عصبها را قوت دهد و قوت داروها
برساند و نیز طبقها رساند مرزنگوش گرم و خشک است بدرجه سیم تلطیف کننده است و محلل بادها را بشکند مامیثا سرد و خشک است بدرجه دوم

دیگر صمغ عربی سرد و خشک است و [illegible] است بدرجه دوم و تلطیف [illegible] صمغ البطم [illegible] جراحت و ریش را برویاند محلل [illegible] زداینده [illegible] صمغ [illegible]

وقابض است چشم را قوت دهد و آماس‌ها را سود دارد خاصه وردینج را و گرم خشک است و لطیف کننده است بصر را تیز کند و آبها ببرد

و باز دارد وف النون نانکواه گرم خشک است بدرجهٔ سیم و لطیف کننده است آب و اندر چکانند خون فسرده را تحلیل کند شاستیج سرد و خشک و معدنی

تکلس سوخته قابض است مغسول او ریشها او ناخنه را و گوشت فزونی را سود دارد نوشادر لطیف‌تر از نمک است سپیده را ببرد اوزه خشک

کننده است وف اوقوج گرم خشک است بدرجهٔ سیم لطیف کننده و درد ماتها را از چشم باز دارد و علت وردینج را سود دارد و دع وبرا

سوخته بکار دارند و ریش چشم را سود دارد و سپیده ببرد اید وف الطا هندباد روی قبض است و سرد است برآماس چشم ضماد کنند سود

دارد هلیلج هلیله زرد قوت دهد و دمعه را باز دارد و قوت بلیله همچون هلیله است والله اعلم بحقایق الاشیا باب پنجم از جزو نخستین از گفتار

دو بیستم اندر شناختن داروهای چشم که چگونه تدبیر باید کرد و چگونه باید ساخت بباید دانست که اصل اندر شناختن و ترکیب کردن

داروهای چشم آنست که نخست داروها مفرد بر گیرند پس ترکیب کنند و تدبیر هر نوعی از داروها دیگر است اما تدبیر بعضی سنگها چون شادنه عدسی و توتیا

و مارقشیشا و سنگ سرمه آنست که آسو کنند و آسو چنان باشد که داروها را بکوبند و نرم بسایند چندانکه توانند و این کوفته را در آب کنند

و بشورانند و اندک اندک سو کنند اندر عصاره پاکیزه زنگیم میکردانند دیگر باره آب زیاده می کنند و می شورانند و آنچه بر سر می آید

و با آب میرود بآهستگی اندر عصاره دوم میکردانند تا هرچه نرم‌تر و لطیف‌تر و سوده‌تر است با آب برود و اندر عصاره دوم حاصل شود

این عصاره دوم را بنهند تا دارو از آب جدا شود و بنشیند بآهستگی آن آب از سر دارو بریزند و دارو را بآفتاب نهند تا خشک

شود و سر او پوشیده دارند تا غبار اندر روی نشود و آنچه درشت و تمام ناسوده باشد اندر عصاره نخستین بماند از او دیگر باره

بکوبند و هم برانکونه بشویند تا جمله دارو نرم سوده شود چنانکه هیچ درشتی نماند و این دارو را آب سوده کرده و شسته را دیگر باره از جهة احتیاط

همچون بار نخستین اندر آب کنند و بدست بمالند پس بشویند پس آب فرا گیرند و بنشانند و آب از وی جدا کنند و خشک کنند تا آنچه

درشت باشد تمامی از وی جدا شود و این شستن را بتازی تصویل گویند و تدبیر بعضی سنگهای دیگر چون قلیمیا و زاجات آنست که نخست از آن بسوزند

پس تصویل کنند پس ~~این تصویل را بتازی سوختن گویند و تدبیر بعضی سنگهای دیگر~~ و سوختن این انواع آنست که از ابشکنند و اندر کوزه نو کنند

یا اندر خنبره کنند و بگل حکمت اندر گیرند و بتنوری اندر نهند یا بدو دخانه آبگینه گران و دیگر و زنگذارند دیگر روز بیرون کنند و بکوبند و بسایند

نرم و تصویل کنند چنانکه یاد کرده آمد و صدف را و حلزون را و آنچه بدین ماند همچنین بسوزند و پس تصویل کنند و توبال مس را و مس سوخته

را همچنان ناکوفته بچند آب بشویند پس بکوبند و بسایند و تصویل کنند و اسفیداج را چند کرت تصویل کنند تا ترشی

و درشتی از وی بشود و سنبل را نخست بناخن تیز بر برند پس بهاون بکوبند چنانکه بقوت کوفتن سوخته نشود و بگیر بر فرو

گذارند تا چون غباری فرود آید و اشنه را بدست بمالند نیک تا پوستها از وی جدا شود و سفید کردن پس آب برچکانند

و بکوبند تا چون مرهم شود و بهوا خشک کنند و از غبار و از آفتاب نگاه دارند پس دیگر باره بخشکی بکوبند و بحریر فرو گذارند

تا چون غباری فرود آید و از اتبازی مهیا کوبید و زنجار را تصویل کنند و اندکی از وی با بسیاری اسفیداج ترکیب کنند و بعضی صمغها

چون انزروت و سکبینج بشکنند و با آب اندر فرغار کنند تا آغشته شود پس اندر هاون کنند و بمالند تا حل شود و کثیرا و صمغ عربی را همچنان

نخست فرغار کنند و حل کنند پس بخرقه تنک پالایند و داروها بدان بسرشند و از بهر آنکه اندر این شیاف صمغ عربی و کثیرا بیشتر

بکار آید و اندر شیافهای دیگر از بهر سرشتن و از بهر قوام باید اگر کمتر باشد شاید و افیون را بشکنند پاره‌های کوچک و بر تخته مس کنند و بر آتش

نرم یا بر جاکستر گرم نهند تا تخته گرم شود و بر دارند و نگذارند که افیون بسوزد تا فعل قوت او باطل نشود پس او را اندر آب فرغار کنند تا حل شود

و داروها بدان بسرشند و بباید دانست که اصل در ترکیب داروهای چشم آنست که بدانی که مقصود از هر دارویی چیست و منفعت آن

اندر آن باب چند است و آنچه بکار آمده‌تر و با منفعت‌تر باشد بیشتر کنی و آنچه از بهر اصلاح او است یا از بهر قوام او کمتر کنی و همچنین نگاه باید کرد تا آن دارو

که اندر

وسمه را بدارد و برد ادم

وزن ..... از روشنایی ..... طلا .....

نسخه دوا ... جهة غبار چشم نافع است

کره ماهیران راسخ خرچنک خشک

توتیای سفاله زیره سبز شره باور

اینها را بسوزانند و یاقوت رخشنده

ورق طلا و کهربا را ان بنهند و اصل ......

... طلا جهة غبار

... ادویه ... تصویل اقلیمیا زر

... طبوح ... هر روز ... جل حدث ...

... کز شره جلا ... قلقل

که اندر این مقصود بکار آید کیفیت به اندازه است اگر کیفیتی قوی و تیز دارد چون زنگار و زرنیخ مقدار او باندازه مصلحت کنی و آنچه از بهر اصلاح او باید
چون اسفیداج بیشتر کنی تا تأثیر و مضرت وی کمتر شود و اگر کیفیت او بدان تیزی نیست و منفعت او بزرگ است چون توتیای هندی و مانند آن مقدار او بیشتر باید
و قوت او بچیزی دیگر ضعیف نکنی چنانچه قوت زنگار با سفیداج بشکنی و داروهای گرم که قوت او تیز نباشد مقدار او بیشتر کنی و صمغ و کتیرا که منفعت او سخت
بسیار نیست مقدار او کمتر کنی و سکبینج و حلتیت اندر شیاف مرارت مقداری تمام باید کرد از بهر آنکه غرض از شیاف مرارت تحلیل آنست و منفعت
این هردو اندر تحلیل آب قویست و آب غوره و آب بادیان و آب هلیله و آب سماق و آب مرزنگوش و آب بادران از بهر آنست که تا قوت دارو
زیادت کند پس اولی آنست که داروها چند کرت بدان تر می‌کنند و خشک می‌کنند و باز می‌سایند و تر می‌کنند تا قوت آن اندر وی پدید آید و مقصود از مشک
آنست که مشک قوت داروها بقعر چشم و بر اندرون طبقات رساند مقدار او باندازه معتدل باید کرد و افیون از بهر نگاه داشتن قوت دارو است مقدار
او نیز باندازه معتدل باید و داروهای تازه و پاکیزه و بی‌غش باید کرد و هر یک جدا باید کوفت و بدان وزن که اندر نسخه باشد کوفته و بیخته بکار باید داشت
که اگر کسی همه داروها که اندر شیافی یا اندر ذروری بکار باید داشت یکبار اندر هاون کند و بکوبد خطا کرده است از بهر آنکه بعضی داروهاست
که بیکبار تمام کوفته نشود و از وی نخاله بماند و بعضی تمام زود کوفته شود و چون یکی زود کوفته شود و طبیب استقصا می‌کند تا دیگر کوفته شود لطافت این
که تمام کوفته شود ببرد و باقی سوخته شود و کمترین مضرتی آن باشد که اوزان هر یک از آن اندازه که در نسخه است بگردد و چون داروها بشرط
و رسم کوفته شود همه را بیکبار اندر هاون باید کرد و بآهستگی سودن تا هموار و آمیخته گردد و آنرا که شیاف خواهند کرد آب بر می‌چکانند و همی کوبند تا هموار
سرشته شود و پس شیاف کردن و اندر سایه خشک کردن و از گرد و آفتاب نگاه داشتن از بهر آنکه لطافت که دارد آفتاب بستاند و ساختن شیاف را
فصل ربیع موافقتر بود و ذرور را با خر فصل ربیع از بهر آنکه آخر فصل ربیع هوا گرمتر بود و داروها زودتر خشک شود و کوفتن و بیختن آن آسانتر
و نرمتر و سوده تر آید و اگر داروییست که با آب غوره و آب بادیان و مانند آن باید ورزید هم با خر فصل ربیع بهتر باشد باب ششم از جزو نخستین
از گفتار دوم از جزو نخستین از کتاب ششم اندر آنکه چشم چگونه باید گشاد اما اندر گشادن چشم هر چه آهسته‌تر باید بود و چشم راست بدست راست باید گشاد
مسبحه و ابهام و میل بدست چپ گرفتن و سر میل بر گوشه چشم که از سوی بینی است نهادن تا بدیگر گوشه و میل بانگشت وسطی و با ابهام نگاه داشتن تا اندر چشم
برگردد و دارو هموار بچشم رسد و چشم از حرکت میل خسته نشود و چشم چپ را بدست چپ باید گشاد و بانگشت خنصر و ابهام و میل بدست
راست از گوشه چشم تا بدیگر گوشه چشم نهادن و نگاه داشتن و چون میل از چشم بردارد یکبار انگشت از پلک چشم بر نباید داشت تا پلک چشم
باهستگی بهم باز شود و میل سخت باریک نباید خاصه سر میل که دارو بدو بر دارند لختی پرتر و بالیده‌تر باید تا دارو بیشتر بردارد و دوا را
که طبیب خواهد که پلک چشم او باز کند مژه او با ابهام و سبابه باید گرفت و بآهستگی لختی بر کشیدن و آنگه میل بر چشم نهادن و فرو بردن
برفق تا چشم باز کرده و چون فارغ شود یکبار دست از چشم بر نباید داشت لیکن برفق بر باید داشت تا برفق باز شود و چشمی که سخت درد باشد
میل بدو نشاید برد لیکن داروی سوده حل کرده اندر باید چکانید یا میل پهن بوده باید داشت تا قوت و گرانی میل بچشم نرسد و آنرا که داروی
تیز اندر کشند میل نو دارد و از پس یکدیگر نباید کشید و تا چشم از میل نخستین آسوده نشود و سوزش دارو ساکن نگردد میل دوم نشاید کشید و آنرا
که رمد یا ضربان و درد صعب باشد در چشم او چیز داروی نرم نشاید کشید و بیماریهای چشم مزمن را که با درد صعب باشد چون جرب و سبل
و ظفره و مانند این جز بداروهای تیز علاج نتوان کرد و آنرا که سعفه یا اثری بر خواهند داشت موضع او را بدارو بباید آمد
بیرون زخار بدین چنانچه بحوالی آن هیچ رنج نرسد باب هفتم اندر نگاه داشتن چشم تا درست باشد و دردمند نشود و بباید داشت
که تدبیر نگاه داشتن چشم تا دردمند نشود آنست که چشم را از دود و گرد و از باد و هواهای گرم و سرد که از اعتدال بیرون باشد
نگاه دارند و از گریستن بسیار و نگریدن در چیزهای روشن و درفشان و نقشهای خرد و خواندن خطهای باریک الا گاه گاه بر سبیل ریاضت
و از مستلقی خفتن یعنی بر پشت باز خفتن و از مستی بسیار و از طعام و شراب غلیظ که بدگوار بود و از هر چه بخار بدماغ بر آرد و از چیزهای تیز چون
گندنا و سیر و پیاز و مانند آن پرهیز کنند و طبع نرم داشتن سود دارد و طبع خشک زیان دارد و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن

کهن ؟

و بسیار گریستن بسیار و بی‌خوابی بسیار و چشم بر چیزی داشتن چنانکه نظر از وی بر ندارند و چشم بر هم زنند سخت زیان دارد و نمک بسیار خوردن و بر ملا
خفتن و شب طعام خوردن و جماع بسیار کردن و شراب تیره و غلیظ و هرچه معده را برنجاند چشم و بصر را زیان دارد و بادروج و شبت و زیتون سیده
زیان دارد و اندر آبهای شور نشستن و سر اندر آب فرو بردن و چشم باز کردن سود دارد و سرمه و توتیا با آب بادیان و آب برگ انگور پرورده اندر کشیدن بصر را
تیز کند و چشم را قوی کند و سود دارد و رب رمان و آب بادیان سوده بشکر اندر کشیدن سود دارد **صفت** رب الرمان که آسان بدست آید و چشم را
قوت دهد و بصر را تیز کند بگیرند انار ترش و شیرین و دانه او با شحم او بکوبند و بفشارند و آب او بگیرند و بپالایند و صافی کنند و مقدار یک من از این
آب و صد درم انگبین مصفی بر نهند و اندر پاتیله سنگین بآتش نرم بجوشانند و کف بر دارند و بقوام آورند **صفت** سرمه که اجزای چشم را قوت دهد
و پلک چشم و حدقه را صافی کند و ماده سبل و ناخنه را از چشم باز دارد بگیرند هلیله کابلی مقشر و صبر و مامیران و زردچوبه از هر یکی دو درم نمک طبرزد
و مروارید ناسفته و کف دریا و شکر طبرزد و زعفران و سنبل هندی و شادنج عدسی و تخم بادیان و سرطان بحری و توتیای هندی و شیاف مامیثا
زمستانی و کافور و اسفیداج و ارزیز و قلیمیا زر و گل سرخ و حضض و هلیله زرد از هر یکی یک درم همه را بکوبند و ببیزند بحریر و بهر ساعت
آب بادیان تر بر وی چکانند و بسایند تا دارو ها قوت آب بادیان بگیرد پس خشک کنند بسایه و باز بسایند نافع بود والله اعلم جزو دوم
از گفتار دوم از بخش نخستین از کتاب ششم :: اندر شناختن بیماریها که در پلک چشم افتد باید دانست که
پلک چشم را بتازی جفن گویند و این جزو بیست و نه باب است از بهر آنکه بیماریها که در پلک چشم افتد بدین قدر است لیکن از
جمله بیست و نه که بیماریست که خاصه پلک چشم است و باقی اندر پلک چشم و ابرو و سر و دیگر اجزای چشم و دیگر اندامها نیز افتد اما آنچه
خاصه پلک چشم است اینست برده :: تحجر :: الالتصاق :: شتره :: شعیره :: شعر زاید :: انقلاب الشعر :: ورد :: نیج :: السلاق ::
الشرناق :: و بیماریهای دیگر که اندر دیگر اندامها افتد اینست :: جرب :: خارش اندرون پلک :: جسا الاجفان :: الغلظ
الکد کدالتوته :: الکمنه :: الثؤلول :: الشری :: النمله :: السعفه :: التآکل و الجراحه :: السلعه :: الانتفاخ :: الاسترخاء :: موت الدم في
القمل في الشعر :: انتثار الهدب :: بیاض الهدب :: باب نخستین از جزو اندر برده و اسباب و علاج آن باید دانست که برده رطوبتی است غلیظ که اندر پلک
چشم گرد آید و غلیظ شود و بفسرد و مانند ژاله و برد را بتازی تگرگ گویند و این علت بر ظاهر چشم افتد معالجت بورق و اشق که حلتیت است بگیرند
و بسرکه ترش حل کنند و طلا کنند و شونیز با سکنجبین و انزروت و علک البطم هر سه را بهم بسرشند و بر این موضع می‌نهند و از موم زرد و روغن کله
و علک البطم با شونیز یا سکنجبین با اشق حل کنند و بسرکه بسرشند و طلی کنند قوی‌تر باشد **صفت** طلی که برده را و شعیره را سود دارد
بگیرند کندر و مر از هر یکی دو درم لادن نیم درم موم یک درم شب یمانی نیم درم بوره نیم درم همه را بکوبند و بروغن سوسن اگر نبود روغن زیت بسرشند
و طلا کنند و اگر بدین دارو ها تحلیل نپذیرد پلک چشم را از پهنا بموضع بشکافند و برده را بکفچه میل بر دارند و اگر شکاف بزرگ افتد میان گاه او
بدوزند و ذرور اصفر کنند **صفت** ذرور اصفر بگیرند انزروت پرورده بشیر خر بیست درم شیاف مامیثا زمستانی دو درم و افیون
و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مرداسنگ نیم همه را بکوبند و ببیزند و بکار دارند و اگر برده زیر اندرون پلک چشم
رفته پلک را باز گردانند و از پهنا بشکافند و برده بر دارند و چشم را بآب گرم بشویند باب دوم از جزو دوم تحجر :: و اسباب
و علامات و علاج آن باید دانست که این علت آماسی است سخت و ماده او خلطی سوداویست که اندر پلک چشم گرد آید و بفسرد و
سبب فسردن او از تری و لطافت پلک چشم است و بسبب لطافت او آنچه لطیف‌تر است آن ماده بعلت تحلیل خرج شود و آنچه غلیظ‌تر است بماند و سخت
گردد و بعضی این علت را سلعه گویند معالجت نخست رگ قیفال باید زد از آن دست که علت از آن جانب است و پس از فصد استفراغ
کردن بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن و مقصود از رگ زدن و حب قوقایا و غیر آن خوردن آنست که تا چون
مرهمهای محلل بر نهند یا بدستکاری علاج کنند مدد ماده تنها باز ایستاده باشد اما ده دیگر روی بر آن موضع نهند و المی که فزونی
نزاید پس پیوسته یک نیمه چشم را بآب گرم همی باید شست و اسفنج بآب گرم تر کرده بر می نهادن تا ماده علت نرم شود و اگر پس

پس از یک هفته مرهم دیاخلیون برنهند تا ویرانکه از دعوا باشد و اگر مدت دراز گردد و نگذارد و پلک چشم را باز گردانند و بشکافند چنانکه ماده علت را
بیابند بناخن یا بحلقه انگشترین آنرا بفشارند تا بیرون آید و گاه باشد که ماده افسرده بیرون آید و گاه باشد که ریم بیرون آید و اگر ترسند که علت
معاودت کند لبهای جراحت بناخن برای بگیرند تا جراحت دیرتر روید و ماده تها بیالاید و بعد از آن اسفنج با آب گرم تر کرده بر وی نهند و با آب گرم
همی شویند **باب سیم اندر شناختن التصاق** و اسباب و علاج آن بباید دانست که التصاق بهم بسته شدن پلک چشم را گویند و گاه باشد
که یک گوشه چشم بسته شود و گاه باشد که هر دو گوشه چشم بسته شود و گاه باشد که هر دو پلک چشم از کناره تا کناره بسته شود و گاه باشد که
پلک بر طبقه ملتحمه بسته شود و گاه باشد که بر صدفه بسته شود و سبب آن دو نوع است یکی آنکه اندر چشم یا بر پلک چشم قرحه افتد و علاج کرده
باشند و مدتی چشم بر هم نهاده داشته موضع جراحت بدان سبب بهم گیرد دوم آنکه ناخنه یا سبل بر داشته باشند و موضع جراحت چنانکه
واجب کند بزیره و نمک داغ نکرده یکبار داشته باشد معالجات علاج این علت دستکاریست آنجا که گشاده باشد میل اندر کنند
و پلک را بر دارند و موضع بهم بسته را به آلت که ناخنه را بر دارند از هم باز کنند و اگر پلک بر طبقه ملتحمه بسته باشد یا بر صدفه آهسته
آهسته و پست باید داشت تا پلک بسیار بر کشیده نشود و از بهر آنکه هم باشد که طبقه قرنیه با پلک بر آید و چشم از جای بر خواسته شود و آنرا که
هر دو پلک بهم بسته باشد و میل اندرو نتوان کرد پلک را به وصاره اندکی بر باید داشت برفق تا آلتی که از انجیل ناصور گویند و گشادن و بزیره
و نمک داغ کردن و پنبه بروغن گل چرب کرده اندر میان هر دو پلک نهادن تا باز بهم نروید و بر پشت چشم زرده خایه مرغ و روغن گل بهم آمیخته
بر نهادن و بستن و روز دوم بگشادن و هم بآب زیره و نمک تر کردن و هم بروغن گل و زرده خایه علاج کردن و روز سیم اگر ممکن گردد پنبه نهادن
که جراحت را بماند اندر کشیدن و نگاه داشتن تا دیگر باره بهم نروید و اگر هنوز شیاف کشیدن صواب بیند هم بروغن گل و زرده خایه مرغ علاج کنند
تا بوقت شیاف رسیدن **باب چهارم از جزو دوم از گفتار دوم اندر شناختن شتر چشم** اندر یاد کردن شتره و اسباب و علاج آن بباید دانست
که شتره کوتاهی پلک چشم است و سبب کوتاهی پلک چشم دیده اندر خواب و غیر خواب پوشیده نشود و لبهای هر دو پلک بیکدیگر نرسد و این چشم را چشم
خرگوش مانند کنند و خداوند این چشم را خواب خرگوش گویند و گاه باشد که هر دو پلک کوتاه شده باشد و اسباب این علت دو نوع است یکی
نقصان ماده پلک است و از مادر چنان زاید دوم حوادث که ناگاه افتد و این حوادث چهار گونه است یکی آنکه بسبب عنشی پلک را ببرند یا بشکافند
و باز دوخته چنانکه واجب کند دوم آنکه غده اندر پلک تولد کند یا گوشت فزونی بروید بسبب قرحه که بوده باشد سیم آنکه پلک بالای گرد و تشنج کند
تشنجی یابسی خشک چهارم آنکه عضله از عضلهای پلک چشم مسترخی شود از بهر آنکه پلک زبرین را سه عضله است چنانکه در تشریح عضلهای چشم یاد کرده آمده است
و ازین سه عضله یکی آنست که پلک را بر دارد و حرکت بر گشادن پلک بدو است و دو عضله آنست که پلک را فرو خواباند و حرکت بهم نهادن پلک
بدو است که هر گاه که عضله بر دارنده مسترخی شود حرکت و قوت ایشان باطل شود و چشم را فراز نتوان کرد و هر گاه که تشنج کند
چشم باز نتوان کرد و هر گاه که ازین دو عضله یکی مسترخی شود آن گوشه چشم که عضله مسترخی از جانب او باشد فراز نشود معالجات
اما آنرا که علت مادرزادی باشد علاج نیست و آنرا که سبب بریدن پلک و باز دوختن باشد علاج آن نیز متعذر است و اندر کتب یاد کرده
اند که آنرا هم از آن موضع که دوخته اند دیگر باره بباید شکافت و نیکوتر دوخت و مرهم سپید و چیزهای نرم کننده
بر نهادن تا نیکوتر بروید و این از تعذری خالی نیست و آنرا که سبب غده یا گوشت فزونی باشد غده را هم
بدان طریق که بر در او تجربه را علاج کنند بر باید داشت و اما گوشت فزونی را بداروهای تیز و شیاف
زنگاری و مانند آن بر دارد و اگر بدارو کفایت نشود گوشت فزونی را بصناره بر گیرند و سوزن زیر
آن اندر کشند و آنرا بناخن برای بر دارند و داروی تیز اندر کشند چون باسلیقون و روشنایی با زیره و نمک داغ کنند تا معاودت نکند و آنرا
که سبب تشنج باشد گرمابه و صبر به بخار آب گرم داشتن و روغن گل مالیدن و موم روغن با بنفشه و خطمی سرشته بر ظاهر چشم نهادن سود دارد و آب حلبه
شبیتی و ازان نطول ساختن سود دارد و آنرا که سبب استرخای عضله باشد داروهای قابض باید نهاد چون اقاقیا و مامیثا و آب برگ

شتر

مورد و مانند آن نافع بود ان شاء الله تعالی **باب پنجم اندر شعیره** و علاج آن و آن اماسی است دراز بر شکل جو و این آماس بر کنار پلک

تره افتد و سبب آن فضله ایست غلیظ سودایی سوداوی که انجا گرد آید و سخت شود معالجات اگر اندر سر و چشم و حوالی آن حرارتی

باشد پس از آنکه مسهل خورده و فصد کرده شود و دماغ را پاک کرده شیاف ماميثا و گل ارمنی با آب کشنیز سوده طلی باید کردن و کشکاب بیرون پیش

و بدان تکمید کردن و تکمید آنرا گویند که چیزی سازند از مس یا از گوهری دیگر و دارو ی گرم اندر وی کنند و بر موضع علت نهند تا حرارت و قوت

دارو بدو برسد و اگر این دارو را اندر رشانه گوسفند کنند یا اندر رشانه گاو همین باشد و اگر حرارتی اندر سر و چشم نباشد بآب گرم تکمید کردن

و از پس آن تکمید یکسان سر کنده بر شعیره مالیدن و نان گرم دمادم بر نهادن و مالیدن و سکنجبین اندر آب در سرکه حل کرده طلی کردن و اگر خشک تر بود اندر

شراب پختن و طلی کردن و صبر طلی کردن و مقدار دانگی بوره و چهار دانگ زرنیخ بهم سرشته بر نهادن و طلی ارشا بسوس که اندر علاج بردیا کرده آید ایست

سود دارد و خون کبوتر بچه بر چکانیدن سود دارد والله اعلم **باب ششم از جزو دوم از گفتار دوم** شعر زاید موی فزونی را گویند

که هم پهلوی مژگان بروید رستنی ناهموار نه بر رسته ای و نسق مژه طبیعی و ناهمواری وی آن باشد که بعضی بر فرو سوی دارد و بعضی بچشم اندر خلد

و بدان سبب اشک آمدن گیرد و چشم خیره شود و سبب آن رطوبت بسیار باشد که تباه شده باشد تباهی بی سوزانی و تیزی از بهر آنکه اگر

سوزان و تیز باشد تیز پرا برویاند و باطل کرداند و ممکن نگردد که از ان موی روید علاج نخست استفراغها باید کرد و ماده فزونیها ازانها

که در خورد و مزاج باشد از تن و از دماغ بیرون کردن با یارج فیقرا و مانند آن و آنرا که مزاج میل بگرمی دارد و هر با مدا د هلیله پرورده با اطریفل

گوگرد باید خورد و پوست هلیله زرد یا هلیله کابلی اندر دهان داشتن و مزیدن و عنبر بوییدن و از پس این تدبیرها تدبیر دستکاری کردن و دستکاری اندر این علت

از پنج گونه باشد یکی از و کشیدن دوم موی فزونی را بر مویهای طبیعی دوسانیدن سیم بن موی فزونی را داغ کردن چهارم دوختن پنجم شتر کردن و داروها

که اندر کشند دارو ی تیز با بد چون باسلیقون و روشنایی و شیاف احمر و شیاف ابار ... تا آن رطوبتها را که سبب علت باشد تحلیل کند **صفت** شیاف

دیره که بدین علت مخصوص تر است و سلاق او سوختن چشم را و سپیده و جرب کهن را و موی فزونی و سبل کهن را سود دارد بگیرند صمغ عربی و کثیرا

و قلیمیا و سفیده ارزیز و مرصافی و صبر و زنگار و زرنیخ سرخ و قلیمیای سوخته و مس سوخته و دارفلفل و فلفل سفید و فلفل سیاه و شادنج و نشاسته و

در وجه به و سکر العشر و توبال مس سوخته از هر یکی دو درم انزروت سه درم دم الاخوین و اقاقیا از هر یک یک درم عدد داروها بیست و پنج است همه را نرم

بسایند و یک درم برز و بآب سداب و ترشی ترنج حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند **صفت** شیاف دیگر بنسخه دیگر که اندر علت موی

فزونی و جرب بکنند و سبل و سوختن چشم را سود دارد و بگیرند زنگار شش درم صمغ عربی و اشق از هر یک چهار درم قلیمیای زر و افیون از هر یکی دو درم برز و یک درم

بآب سداب بسرشند و شیاف کنند و باسلیقون و روشنایی اندر علاج طفره یاد کرده شود و اگر موی فزونی بکنند و جای او بنشادر بخارند

سود دارد و خون ضفدع سبز مالیدن و خون حیوانی که اندر موی سگ پدید آید و آنرا قراد الکلب گویند یعنی کنه سگ و زهره ... پدید

سود دارد و اگر خون ضفدع یا خون قراد الکلب یا خاکستر مازریون طلا کنند علاج قوی باشد و خون خارپشت و زهره او و زهره

کرکس بر چکانیدن و مالیدن سود دارد و زهرها بگیرند خشک کنند و نرم بسایند و هم سنگ او چند پیه بسته سوده با آن بیامیزند و بخون

کبوتر بچه بسرشند و شیاف کنند و بآب دهان مردم حل کنند و طلا کنند و نیم ساعت بر ان صبر کنند سخت سودمند باشد و دیوچه که

جامه موی را تباه کند بگیرند و نوشادر و سیم سوخته هر سه را بسرکه بسایند و طلا کنند سود دارد و کنگر یا با لعاب اسپغول بسرشند و طلی

کنند موضع موی را سرد و ضدر کنند و موی بر نیاید ابوعلی میگوید منفعت خون ضفدع اندر این علت نزدیک من درست تر گشت و اما موی فزونی را

بر موی طبیعی دوسانیدن آن وقت توان کرد که موی فزونی یکی یا دو موی باشد و آنچنان باشد که موی فزونی و طبیعی را بصمغ یا کثیرا

حل کرده آلوده کنند و هر دو را بهم دوسانند بانگشت و چندان نگاه دارند که بر هم سخت شود و صمغ بر وی خشک شود و اما داغ کردن بن

موی را هم سر طبیبی که موی فزونی هم اندک باشد و آلت داغ سوزنی باشد زرین سر سوزن در آورده همچون سر حوکان بر اینکونه پلک را بر گرداند

و بر دیده اندر زیر پلک خمیری نهند تا حرارتهای داغ بر طوبتهای طبقهای دیده نرسد و سوزن گرم کنند تا سرخ شود و پلک

شعیره

شعر زاید

طلی

لختی برکند و موی برکند و داغ کند لیکن دو موی را پیش داغ نشاید کرد هر نوبتی دو موی بکند و داغ کند و
از پس داغ سفیدهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل بر نهند بر موضع داغ و تا اثر داغ و ریخ آن زایل نشود داغی دیگر نکنند
بر این ترتیب آنچه باشد داغ کنند و اما دوختن چنان باشد که سوزنی باریک بگیرند و از موی سر یک تار موی باریک
دو تو کنند و بدین سوزن اندر کشند چنین که دو سر موی بدین سوزن اندر آید و بن موی چون حلقه بیرون باشد
و یکتا موی دیگر هم از موی سر اندرین حلقه کنند که بکار آید و این موی دوم را دو تو کنند و بسر میل موی فزونی را اندر حلقه این موی کشند که اندر سوزن است سوزن را برفق
بکشند تا حلقه تنگ شود و پس یکبار بکشند تا موی فزونی بیرون آید و اگر موی فزونی از حلقه بجهد و بجای باز آید بدان موی دوم که اندر حلقه موی نخستین است حلقه موی نخستین را
باز پس آرند و دیگر باره همان موی فزونی را بگیرند و اندر حلقه کنند و بیرون آرند و اگر حاجت آید که دیگر باره سوزن زنند هم بر آن موضع نشاید از بهر آنکه منفذ فراخ گردد
و موی را فرو نتواند داشت سوزن هم پهلوی آن باید زد و چون موی فزونی را بر آورده باشند آنرا بر موی اصلی باید دوسانید چنانکه معلوم است نخست میل بر منفذ موی
مالند چند بار تا فرو گرفته شود و موی اندر وی بماند و این دوختن را انظم گویند اما تشمیر آنگاه کنند که موی فزونی بسیار باشد و بهترین طریقی اندر آن آنست که طبیب بیمار را بر پشت خوش
بخواباند و فره پلک بر سوی بالا بابهام و مسبحه دست چپ بگیرد و لختی بر دارد و بکفچه میل بر پشت پلک اعتماد کند تا باز گردد و سر رشته بسر سوزن باریک اندر کند
و سوزن را از اندرون پلک بسوی پشت پلک آرد جائی که داند که میانگاه پلک است و اگر خواهد بعوض رشته پشت پلک بصناره بردارند و تقدیر کنند
تا چند می باید برید چندانکه تقدیر کرده باشد بسوزن سه جای نشان کنند پس ببرد و احتیاط کنند تا جز پوست نبرد و چون از بریدن فارغ شود
سه جایگاه بسوزن بدوزد و گره بر زنند و نخست میانگاه دوزد پس دو کرانه و از هم باز مرهم سفید بسر شد و بر جراحت نهند و اندر بریدن کوشش
دارد تا بعضلها که پلک چشم را فرو خواباند آسیب نرسد و شرح این عضلها اندر کتاب نخستین بجایگاه خویش یاد کرده آمده و طریقی دیگر
اندر تشمیر آنست که پشت پلک را به انگشت یا بصناره اندکی بر دارند و دو تخته بهندام و سبک باندازهٔ پلک تراشند و چندانکه
تقدیر کنند که خواهند برید از پلک اندر میان این دو تخته کنند و سر تختها سخت بر بندند چنین که پوست پلک اندر شکنجه شود تا مدد
غذا بدو نرسد و اندر کمابیش ده روز مرده شود و از خود بیفتد و بسیار کس باشد که طاقت دستکاری ندارد و آهن نتواند دید و سخن
نتواند شنید او را بداروی تیز تشمیر کنند و این حال چنان باشد که داروی تیز بسر میل بر دارند و بر پشت پلک بر آن موضع که تشمیر خواهند
که طلی کنند بر سان برگ مورد در ساعت پوست بر دمد و اثر ریش گشتن پدید آید دارو از وی بستر ند و یکساعت آسایش دهند و بار دیگر طلی
کنند هم بر آن سان تا ریش گردد و بگذارند تا سیاه شود و خشکریشه بر بندد پس دارو از وی بشویند و موم روغن طلی کنند تا خشکریشه بیفتد و اگر حاجت آید
مرهم اسفیداج طلی کنند تا درست شود و بیشتری طبیبان این علاج دستوری دهند صفت داروی تیز بگیرند آهک آب نارسیده دو جزو زرنیخ
بوره دو جزو نفت دو جزو آب صابون دو جزو دارو بار انبیق آب بسرشند و نگاه دارند و اگر با آب کودکان نابالغ یا با آب خاکستر بسرشند
روا باشد والله اعلم بالصواب باب هفتم از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر انقلاب الشعر و علاج آن بباید دانست
که بسیار باشد که موی مژه اگر چه فزونی نباشد آنچه باشد ناهموار رسته باشد و لختی بسوی دیده اندر کشد و بخلد این را انقلاب الشعر
گویند و بدین سبب اشک از چشم دویدن گیرد و دیده برنجد و اعراض موی فزونی تولد کند العلاج علاج این نظم است و موی ناهموار
رسته را بر موی راست رسته دوسانیدن چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است جالینوس میگوید صدفهای کوچک را بباید سوخت
و بسودن و بقطران بسرشتن و موی فزونی با موی راست بباید کشید و این قطران را بر آن جای طلی کردن دیگر باره موی بر نیاید و قطعا صفت
همه افعی آنست که بر آمدن موی فزونی و موی که بر کنده باشد باز دارد باذن الله عز و جل باب هشتم اندر شناختن وردینج
و اسباب و علاج آن بباید دانست که اندر کتاب تذکرة الکحالین همی آید که علت وردینج آماسی است اندر پلک چشم و سبب آن
بسیاری ماده است که از دماغ فرود آید و گاه باشد که این آماس ریش کرده و گاه باشد که بثورها بر پشت پلک پدید آید و گاه باشد که این آماس ریش
کرده که بسبب آماس عظیم پلک بسطبر قد و خونی رقیق بپالاید و در جمله عظیمی آماس بحدی باشد که چشم نتواند گشاد و دیده نتواند دید و ...

بسبب بسیاری ماده و نازکی چشم ایشان و علامت آنکه ماده دموی است آنست که چشم سخت گران و سرخ باشد و تری بسیار باشد اندر چشم و بسیار پالاید و گاه باشد که ماده آماس خون صفرایی باشد و علامت وی آنست که آماس کمتر و سرخی کمتر و خارش و سوزش قوی‌تر بود و اندر کتاب قانون همی آید که علت ورد نیج آماس طبقهٔ ملتحمه است و عظیمی آماس به آن حد باشد که سپیدی چشم چنان باشد که حدقه را بپوشد و چشم بر هم نتوان نهاد از عظیمی آماس معالجات نخست رگ قیفال بگشاید و باندازه قوت خون بیرون کنند و آنرا گشادن قیفال متعذر باشد حجامت کنند بر پس سر یا بر هر دو کتف و آنرا اگر ممکن گردد مطبوخ هلیله دهند و غذا باز گیرند و تدبیر لطیف فرمایند و روز دوم و سوم شیر زنان اندر وی و شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده سخت نافع باشد و شیاف ماميثا و حضض و حبر طلا کردن سود دارد و ضمادها از کشنیز تر و اکلیل الملک و انهکی زعفران و زرده خایه مرغ زمایند سخت و زنان سپیده در سپیده بختن و باز زرده خایه مرغ چون مرهمی کردن و گل سرخ اندر سپیده بختن و در زرده خایه سرشتن و گل سرخ و عدس مقشر و آرد جو اندر گلاب و روغن گل بختن و زرده خایه مرغ و روغن گل یکجا آمیختن و بر پشت چشم نهادن سود دارد و پیه خرس و زرده خایه مرغ بهم سرشته ضمادی نافع است و اولی آنست که نخست بضماد و طلا مشغول شوند و بعد سه روز جز شیر زنان هیچ دیگر بچشم نرسانند و از پس سه روز اگر ذرورها یا اندر کشند روا باشد و از پس یک هفته ذرور زینایم سود دارد **صفت** ذرور بمکاسیا انزروت مربی و نشاسته و شکر طبرزد و صمغ عربی از هر یک راست راست همه را بسایند نرم و بکار دارند **صفت** آن انزروت مربی ده درم شکر طبرزد سه درم نشاسته یک درم کافور یا نیم درم این نسخه دوم قوی‌تر است **صفت** ذرور زینایم بگیرند ذرور بمکانیم درم ذرور اصفر نیم درم **صفت** ذرور اصفر صغیر بگیرند انزروت مربی ده درم شیاف ماميثا دو درم ذرور اصفر کبیر سه درم نشاسته چهار درم همه را نرم بکوبند و بکار دارند **صفت** ذرور اصفر کبیر بگیرند انزروت مربی بهفت درم شیاف ماميثای رهبانی دو درم صبر و افیون و نشاسته و تخم گل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مر و انکی نیم جمله هشت داروست هر گاه علت اندر انحطاط افتد اصفر صغیر بکار دارند و اندر آخر انحطاط اصفر کبیر و آنرا اگر پلک ریش گشته بود و چشم نتواند گشاد این علاج‌ها سود ندارد و ذرور اغبر اندر باید کرد **صفت** ذرور اغبر بگیرند توتیای کرمانی مغسول و شیح سوخته مغسول از هر یکی ده درم انزروت مربی بیکدرم شیاف ماميثای رهبانی و شیح صدف را گویند شکر طبرزد پنجدرم همه را بکوبند و بکار دارند ریشهای چشم را و سبل کرم را و جرب را سود دارد و اگر از درم انزروت مربی دو یکدرم شیاف ماميثای رهبانی زیادتی سازند صواب باشد و بباید دانست که تا از ابتدای علت سه روز نگذرد بهیچ حال ذرور بچشم نباید رسانید و هر گاه که ذرور بکار دارند ذرور بر پلک بباید کرد و آنرا اگر حاجت افتد که اندر آخر علت پلکه را بازگردانند و پاک کنند پلکه را باز گردانند و شیاف لین احمر بکار دارد

باب نهم از امراض چشم اندر سلاق

و علاج آن بباید دانست که سلاق سطبر گشتن و سرخ شدن کناره پلک چشم را گویند و اگر مدتی بر آید و اینعلت را علاج نکنند مژگان بریزد و کناره پلک بسوزد و خورده شود و بیشتری نزدیک بیغوله چشم افتد گاهی نزدیک بیغوله بزرگ افتد که از سوی بینی است و گاهی نزدیک بیغوله کوچک که سوی گوش است و سبب اینعلت رطوبتی باشد غلیظ گرم شده و سوخته شده و طبع بوره گرفته علاج آب سماق اندر میچکانند و ضمادها سازند از این نوع شحم انار ترش بگلاب بختن و عدس مقشر با شحم انار ترش و بگلاب گل سرخ بختن و بسیخته چون عصیده کرده و برگ کسنه و برگ خرفه کوفته و لسبیده خایه مرغ و روغن گل آلوده هر شب بر پشت چشم می‌نهند و بامدادگاه بگرمابه میشویند و آنرا که سلاق کهن گشته باشد حجامت ساق و رگ پیشانی زدن و هر روز اندر گرمابه رفتن سخت سود دارد و آنرا اگر حرارت قوی نباشد اندر آخر علت شیاف احمر لین و برود غوره و شیاف دیگر که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده سود دارد **صفت** شیاف احمر لین بگیرند شادنج عدسی مغسول ده درم مس سوخته هشت درم بسد و مروارید و شادنج هندی از هر یک چهار درم صمغ عربی و مرصافی و کثیرا از هر یک دو درم دم الاخوین و زعفران از هر یک دو درم جمله ده داروست همه را بکوبند و بیزند و بشراب انگوری کهن بسرشند و شیاف کنند و عادت کحالان چنانست که این شیاف دراز کنند و شیاف احمر حار گرد کنند تا میان هر دو فرق توانند کرد **صفت** برود غوره سلاق را و دمعه او جرب و سبل را سود دارد بگیرند توتیای کرمانی یک اوقیه زاج بوته یک اوقیه هلیله زرد و زنجبیل از هر یکی پنجدرم دار فلفل و مامیران از هر یک

دو درم چهار دانگ نمک هندی بکیرند همه را کوفته و بیخته بآب غوره بپرورند چند بار و آب غوره چند دفعه تازه میکنند نافع بود ان شاء الله تعالی باب دهم

از جزو دوم از گفتار دوم در تحجّر یعنی شرناق باید دانست که شرناق جسمی فربهست همچون پیهی که بعصب بافته شده و غشاء اندر روی پیه کشیده
بر ظاهر پلکه بالا این پدید آمده و علامت وی آنست که پلک سطبر شود و چشم بکرانی نکشاید و پوسته چشم تر باشد و هرگاه که انگشت مسبحه و وسطی از هم
کشاده بر پشت چشم نهند و بران اعتماد کنند شرناق اندر میان هر دو انگشت پدید آید و شرناق اندر زیر پوست همچون سلعه باشد و ضداوند
این علت روشنایی آفتاب کمتر تواند دید و زود انگشت فرود آید و عطسه بر افتد و این علت ضداوند زکام و نزله را بود و مرطوبان را بیشتر بود معالجات
علاج این علت دستکاریست و دستکاری این از رنج و خطر خالی نیست از بهر آنکه پوست پلکه باید شکافت اگر کمتر از مقدار واجب بشکافند مقصود حاصل
نباشد و اگر زیاده از آن بشکافند هم باشد که غضروف پلکه شکافته شود و شرناق اندر پوست پلکه آزاد نباشد بلکه بادها آن پیوسته بود و تمام
بر داشتن متعذر باشد و اگر چیزی ماند نمک اندر جراحت باید کرد تا باقی آن را بسوزاند و بخورد و بدین سبب از رنج و خطر خالی نیست و علی بن عیسی الکحال اندر
کتاب خویش میگوید ابن الخشاب را شرناقی عظیم پدید آمد و قوم و قرابات او بدستکاری ضنانه او نداشتند مدتی آن را بندرود و اغبر و زرور اقمود طلی صبر
و اقلیمیا حضض و سک و شیاف مامیثا و اندکی زعفران همه را بآب مورد تر سرشته علاج کردم علت زایل شد باب یازدهم

از جزو دوم از گفتار دوم اندر جرب باید دانست که جرب چهار نوعست نوع نخستین را بلغت یونانی داسوطس گویند یعنی درشتی و دوم را اطراخوطیس گویند یعنی سخت درشت سیم را طاهوتوسیس گویند یعنی مانند شکافهای پوست انجیر و بدین سبب این نوع را تینی گویند چهارم را اطرلوسیس یعنی خشکی و درشتی
اما نوع نخستین چنان باشد که اندرون پلکه سرخ و درشت گردد و اشک آمدن گیرد و منفذی از پس رمد گرم و علاج ناصواب پدید آید و سبب آن رطوبتی
شور باشد و غبار و دود که بچشم رسد العلاج نخست رک قیفال باید کشاد و حجامت باید کرد و استفراغ کردن بمطبوخ بنفشه و جلاب صفت
آن بکیرند بنفشه خشک یک و بند و مقدار چهار درم اندر جلاب خام کنند و بدهند و اگر طبع قویتر باشد بنفشه زیادت کنند صفت مسهلی
دیگر بکیرند هلیله از دمشقی مقدار بست درم و اندر شیشه کنند و مقدار صد درم آب اندر سر آن کنند و یک هفته
شیشه را اندر آفتاب نهند پس بپالایند و پانزده درم شکر سوده اندر یک نیم از آن آب کنند و بدهند صفت
مسهلی دیگر بکیرند بنفشه دو درم ترید یک درم رب السوس دو دانگ سقمونیا دانگی نیم گل سرخ دانگی حب کنند چنانکه
بیست این جمله یک شربت آب بود و این حب را اقراص بنفشه گویند درد چشم را و درد سر را که از گرمی بود سود دارد
پس از آنکه استفراغ کرده باشد پلکه چشم را باز کرداند و بشیاف ابیض کنند و اگر بداروی تیزتر حاجت آید بشیاف
اخضر خارند یا سرمه روشنایی اندر کشند و آن را که با جرب رمدی بود بشیاف احمر لین اندر باب نهم از این جزو یاد
کرده آمده و بباید دانست که این نوع را شک کردن خاریدن خطا باشد و هرگاه که پلک را باز کردانند و بخارند بآهستگی بجای باز
باید آورد و چون از رنج خاریدن و تیزی دارو برآساید زرور و اغبر که یاد کرده آمده اندر کشند بعضی طبیبان گفته اند اگر پلک را باز کرده آنند
و مازوی سوده بر کشند و یک ساعت باز کرداننده و مازو کرده بگذارند جرب باطل شود و پلکه ماده جرب قبول نکند نوع دوم درشتتر
و درد مندتر و با اشک بسیارتر باشد معالجات نخست استفراغها کنند چنانکه یاد کرده آمده پس پلکه را بشیاف احمر حاد و بشیاف
اخضر بخارند یا بالیقون اندر کشند و آن را که از این شیافها حرارتی فزاید وستانی ان بدارند و شادنج عدسی مغسول اندر کشند تا حرارت ساکن شود پس
باحمر لین همی خارند و زرور و اغبر همی کشند تا بتدریج باحمر حار باز آید و آن را که با جرب حرارت بافراط باشد و ریش کرده داروهای نرم
خنک نگاه دارند چنانکه اندر علاج ریشهای چشم یاد کرده آید و بعضی طبیبان جرب را بلبلاب بمالند و نرم کنند لیکن آنجا که حرارتی قوی باشد
این صنعت نشاید کرد و بعضی جرب کرم بشادنج عدسی خارند از بهر آنکه شادنج را اندر درشتی چشم فعلی قویست و سرمه و نشاسته و شیاف
ابیض از وی دور باید داشت از بهر آنکه از این چیزها جرب فزاید و بباید دانست که مقصود از خاریدن و تراشیدن پلک آنست
که خون بد از وی برود و درشتی زایل شود و بعضی طبیبان بمغرفه میل خارند و بعضی بشاخ درخت انجیر صفت شیاف احمر حار جرب را

خارند و شیاف احمر لین هم

وسلاق را و سبل را و کمنه را سود دارد و بگیرند نشا زج عدسی مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم مس سوخته دو درم قلقطار سوخته دو درم افیون
نیم درم زنگار دو درم زعفران و مرصافی از هر یک دانگی نیم همه را نرم بسایند و بشراب انگوری کهن پخته بسرشند و شیاف کنند و عدد داروها نه است
صفت شیاف اخضر جرب را و سبل را و سعیده را سود دارد و بگیرند زنگار صافی سه درم قلیمیای سیم و اشق و صمغ عربی و اسفیده ارزیز از هر یکی
دو درم با آب سداب بسرشند و شیاف کنند چنانکه رسم است صفت نسخه دیگر زنگار سه درم قلقطار سوخته شش درم اشق یکدرم اشق را با آب
سداب حل کنند و دیگر داروها بدان بسرشند و شیاف کنند صفت روشنایی جرب را و ظفره را و انتشار را و فرود آمدن آب را سود دارد بگیرند توتیای
هندی دو درم قلیمیای سیم و مارقشیثای ذهبی از هر یکی سه درم سرمه اصفهانی و سازج هندی از هر یک یکدرم زعفران و مروارید از هر یکی دو
درم کافور و مشک از هر یک دانگی صفت باسلیقون جرب را و ظفره را و کمنه و دمعه و خیرگی را سود دارد و بگیرند بلبل و دار بلبل
و زنجبیل و دارچینی و هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم صبر اسقوطری یکدرم و نیم نمک دریا شش درم شکرف پنج درم
سلیخه و قرنفل از هر یکی چهار درم نوشادر یک درم همه را بکوبند و بیزند بغایت نرم جمله یازده داروست صفت شیاف
سماق جرب و خارش و سوزش را و برهم گرفتگی پلک را و بیرون خواستن چشم را سود دارد و سماق را بپزند به آب صافی و بپالایند
و باز بپزند تا غلیظ شود و اسفیده ارزیز بدان بسرشند و شیاف کنند بوقت حاجت شیاف را با آب غوره یا با آب سرد
بسایند و بکار دارند صفت زعفرانی که مخصوص است بعلت جرب قلیمیا و قلقند از هر یکی دو درم زعفران یکدرم بلبل دو درم زرنیخ زرد یکدرم نیم نوشادر
یکدرم صمغ عربی ده درم جمله هفت داروست شیاف کنند بشراب انگوری کهن صفت شیاف دیگر جرب و ظفره را سود دارد و بگیرند مس سوخته نشا زج
بلبل هشت درم قلیمیا چهار درم مرصافی دو درم زنگار پنج درم صمغ عربی هشت درم با آب باران بسرشند و شیاف کنند صفت دارویی
که مخصوص است بمنفعت جرب صبر سوخته یکجزو و نوشادر نیم جزو هر دو را بکوبند و با انگبین بسرشند و بکار دارند و نوع سیم صعبتر از نوع دویم
باشد و اعراض آن قویتر و هرگاه که پلک را باز گردانند شکافها بروی پیدا باشد همچون شکافهای پوست انجیر صفت نخست باستفراغ مشغول
باید بود تا تن پاک شود و پس رگ پیشانی یا رگ گوشه چشم زدن پس این سعوط بکار داشتن صفت آن بگیرند صبر سقوطری و جند بیدستر
و جاوشیر از هر یکی نیم درم سعتر پارسی و حضض هندی و زعفران و شکر طبرزد و عدس تلخ و عنزروت از هر یکی یکدرم کندش پنج درم جمله ده داروست
همه را بکوبند و با آب مرزنگوش بسرشند و حبها کنند خرد چون بلبل و بکار دارند و این سعوط در همه انواع جرب سود دارد و لیکن باید که نخست اندکی
استفراغ کرده باشند و تن پاک کرده والا زیان او بزرگ شده باشد مادتهای بد بسوی چشم آرد و خاریدن و تراشیدن هم بدان ترتیب
که یاد کرده آمد و اگر از خاریدن بشیاف اخضر و احمر منفعتی پدید نیاید شکر طبرزد و بکنک دریا بخارید با ستقصا تا پلک باریک شود چنانکه
در حال صحت بوده است پس زیره و نمک بخایند و آب آن اندر چکانند و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم بزنند و بر پشت چشم نهند و از پس سه روز
سادنج عسلی مغسول میکشند و اگر حاجت آید ذرور اغبر و اصفر که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است میکشند و آنرا که از غلبت حرارت
بیفزاید یا آنچه تر زوده باشد ساکن نشود هم شیاف احمر و اخضر علاج می باید کرد تا پاک شود و طعامهای لطیف و سبک و پسندیده باید خورد و نوع
چهارم صعبتر از هر سه نوع بود و اعراض آن قویتر و آفت آن بیشتر و هرگاه که پلک باز گردانند باطن او سیاه و تیره و خشک باشد و خشکریشه پدید آمده باشد
علاج هم بر ترتیب علاج دیگر انواع کنند نخست استفراغها باید کرد چند کرت ایارج فیقرا دادن پس این سعوط که یاد کرده آمد بکار داشتن و هر بامداد
در گرمابه گرم رفتن تا بر تحلیل یاری دهد و بباید دانست که هرگاه که جرب کهن شود هیچ تدبیر به از تراشیدن با مسن یا کر نیست و آنرا که تازه باشد
بشیاف احمر لین و شیاف احمر حار و بشیاف اخضر و اصفر خاریدن آنچه طبیب بحکم مشاهده صواب بیند کفایت بود و از پس هر خاریدنی اغبر کشیدن

باب دوازدهم از جزو دویم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر خاریدن و ستردن پلک و گوشهای چشم و علاج آن بباید دانست که خداوند این علت را
ستردن پلک چشم سرخ باشد و چشم اشک ریزد و گاه باشد که از بسیاری خارش پلک ریش گردد و سبب آن رطوبتی شور و غلیظ باشد معالجات
پیوسته گرمابه بکار داشتن و روغن گل گرم کرده بر سر نهادن و غذاهای سبک خوردن و توتیای که با آب غوره و با آب سماق پرورده باشند

قلیمیای زر سیم

کشیدن سود دارد و برود غوره که در باب نهم یاد کرده آمده سخت نیک باشد و همه داروها که اشک آرد سود دارد از بهر آنکه رطوبتهای بد را بکداز د
و بیرون آرد و این داروها ر طبیبان الادویة الحاصة گویند و چشم را می باید شست آبی که عدس و گل اندر وی پخته باشند و الله اعلم

باب سیزدهم اندر علاج سخت شدن پلک چشم و این علت را جساء الاجفان گویند بسیار باشد که پلک سخت شود و چنانکه هر وقت که از خواب
بیدار شود چشم باز نتواند گشاد تا پلک را تر نکنند یا ساعتی بدست نمالد و اگر خواهد که پلک را باز کند بدشواری تواند نمود و اندر گوشهٔ چشم گاه گاه رمص
خشک پدید آید و سبب این علت خلطی باشد غلیظ و خشک و طعامهای سرد و خشک خوردن چون عدس و گوشت گاو و برف و دوغ و مداومت باشد
و گاه بود که این علت در آخر رمد پدید آید بسبب علاج و تدبیر ناصواب معالجات نخست غذاهای موافق باید فرمود و گرمابه و نشستن در بخار
آب گرم داشتن و چشم را بآب گرم شستن و شیاف احمر لین کشیدن و روغنهای گرم بر سر نهادن و از بنفشه پخته ضمادها ساختن و بر پشت چشم
نهادن

باب چهاردهم اندر علاج سطبری پلک چشم هرگاه مردم از پس طعام خفتن و بیگاه خوردن عادت دارد و طعامها خورد که از آن ماده
سرد و تر و بخاری غلیظ تولد کند پلکها سطبر شود و هرگاه که نگاه کنند پندارند که علت جرب است و چون باز گردانند زندرون پلک پاک باشد و گاه باشد که
پوست پلک با غلیظی سرخ باشد معالجات تدبیر لطیف باید کرد و عادت خفتن پس از طعام و عادت شام خوردن رها باید کرد اندر پشت چشم شیاف
مامیثا و زعفران و مرطلی کردن و شیاف احمر لین بکشیدن نافع بود ان شاء الله وحده العزیز

باب پانزدهم اندر گر و علاج آن گر گندوری
صلب است که اندر پلک تولد کند و بدان ماند که دملی خواهد بود یا هست و عامه آن را گر گویند و دمل نیز گویند و سبب آن طعامهای غلیظ و خام باشد
معالجات نخست استفراغ باید کرد و تن و دماغ پاک باید کردن و عادت طعام شب بگردانیدن و تدبیرهای لطیف تر باید کرد و بر آن موضع موم
و روغن بر باید نهاد و بآب گرم شستن و شیاف احمر لین کشیدن و آن را که این علاج کفایت نباشد و یا ظلیقون بر می نهند و اگر بدین نیز کفایت
نشود بناخن برای برداریم تا خون تمام برود و پس ذرور اصفر بر کنند و بباید دانست که هرگاه که اندر علاج چشم آهن بکار دارند حذر باید کرد
[illegible] ن تمام برود و الا آماس تولد کند

باب شانزدهم اندر توثه و علاج آن بباید دانست که توته گوشتی فزونیست سرخ و نرم و بر شکل
تو[illegible] و بعضی باشد که بسیاهی گراید و زندرون پلک چشم باشد و گاه باشد که بر پلک بر سوی بیرون پدید آید و گاه باشد که بر پلک فرو سوی
پدید آید [illegible] باشد که خون از وی روان شود و گاه باشد که نشود و سبب آن خون سوخته و فاسد باشد معالجات نخست فصد باید کردن
و مسهل خوردن و [illegible] کردن و از طعامهای بخارناک و گرم پرهیز کردن و سفوف نیز بکار داشتن پس توته را بمقراض
گرفتن و بناخن برای برداشتن چنانکه بیخ او برداشته شود و بر موضع جراحت آب زیره و نمک برکردن و زردهٔ خایه مرغ و روغن گل بر نهادن
و اگر بیخ آن اندکی بماند پلک را بر باید گشید و خمیر پاکیزه اندر چشم نهادن اندر زیر پلک او و بر موضع جراحت داروی تیز که پیشتر یاد کرده آمده بر نهادن و دو ساعت
نگاه داشتن تا آن موضع سیاه گردد پس دارو از وی پاک کردن و چشم را چند کرت شیر تازه شستن تا چشم را آسایش دهد باذن الله عز و جل

باب هفدهم
از جزو دوم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر کمنه و علاج آن بباید دانست که کمنه بادی غلیظست اندر پلک چشم خداوند این علت را هرگاه که از خواب بیدار شود
پندارد که اندر چشم او خاکست یا ریگ معالجات تدبیر لطیف باید کرد و گرمابه بکار داشتن و هر بامداد برشتا و شیاف ترخماطیقان کشیدن یا شیاف ذرزره
که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است صفت شیاف ترخماطیقان کمنه و جرب را و سبل را و سترخای پلک را و سبل را سود دارد
بگیرند شاذنج عدسی مغسول دوازده درم زنگار پنج درم قلقطار سوخته پنج درم مس سوخته چهار درم صمغ عربی ده درم افیون و زعفران از هر یکی یک درم
داروها منفعت عدد است همه را بکوبند و بیزند و بشراب انگوری کهن یا آب بادیان ترکهن سرشند و شیاف کنند و اندر بعضی نسخها ده درم شب یمانی
و چهار درم اقلیمیای سیم آورده اند و بر ظاهر پلک شیاف ظلوقی یا شیاف اسود که اندر علاج انتفاخ طبقه ملتحمه یاد کرده آید می مالند نافع بود ان شاء الله تعالی

باب هیجدهم اندر ثولول که اندر پلک چشم پدید آید و علاج آن ثولول را بشهر من کنزمه گویند و اندر بعضی شهرهای خراسان ازخ
گویند و سبب آن خلطی سرد غفن سودایی باشد معالجات نخست تن را از خلط سودایی پاک باید کرد و ثولول را ابدردی زنبت
سخت بمالیدن چندانکه ممکن گردد و شونیز و نمک سوده بسرکه سرشتن و طلی کردن سود دارد و اگر بدین تحلیل نپذیرد آن را بمقراض ببرند و بناخن برآرند

شعیره

برداراند و اگر خون آمدن گیرد لختی بگذارند تا برود و پس سر آن جراحت زاگ بگیرند تا خون باز ایستد باذن الله تعالی باب نوزدهم اندر شعیره که بر پلک پدید آید شعیره معروفست و این علتیست که بر پلک چشم و بر همه اندامها افتد و علامت وی آنست که چشم خارش گیرد و چون بخارند آماس گیرد و بدان ماند که زنبور یا غیر آن حیوانی دیگر بگزد و سبب این یا غلبه خون باشد یا غلبه صفرا یا غلبه هر دو و علاج نخست فصد باید کرد و پس استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و خرمای هندی و مانند آن و طعام از غوره و زرشک و نار دانگ و مانند آن ساختن و چشم را بآب گرم روشن و شیاف ابیض و عدسی درکشیدن سود دارد باب بیستم اندر نمله که بر پلک چشم پدید آید نمله معروفست و بر پلک چشم و بر همه اندامها نیز افتد و آن بثرها باشد کوچک و سوزان و آماس اندک باشد و زود ریش شود و پهن باز گردد و سبب آن صفرای سوخته باشد و آنکه بر پلک چشم افتد علامت

نمله

وی آنست که مژگان ریزیدن گیرد و کناره پلک بدان ماند که می طرقد و لون او سرخ باشد علاج نخست باستفراغ و تسکین مشغول باید بود و پس شیاف مامیثا و زعفران و حضض و مر طلی کردن و شیاف احمر لین کشیدن تا باقی ماده را تحلیل کند باذن الله عز و جل باب بیست و یکم در سعفه که بر پلک پدید آید و سبب سعفه معروفست و علامت وی آنست که اندر بن مژگان خون بسوسه پدید آید و باشد که ریش گردد و ریم کند پس درست شود و باشد که مژگان بریزد و باشد که لون او اغبر باشد و سبب آن عفونت سودا باشد و برآمدن بخار آن بر چشم و نیز باشد که لون او سفید باشد و سبب آن عفونت بلغم باشد و برآمدن بخار آن بر چشم علاج نخست تن را از اخلاط

سعفه

عفن پاک باید کرد و پس شیاف احمر لین حاد کشیدن یا شیاف دینارگون و پوست ساق ازان سوخته با روغن گل آمیخته طلی کردن و آنچه کهن گشته باشد بصمغ بیازند یا شکر بخارند همچنانکه جرب را و سر مرارتها کشیدن هم سود دارد باب بیست و دوم اندر انتفاخ پلک یعنی ترکنیده شدن پلک و اسباب و علاج آن اسباب این علت سه نوعست یکی ضعیفی احشا و تغیر قوتهای او از مرض عام دویم بسیاری خلط بلغمی و عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن تا بسبب عجز از تمامی کار خویش اثری ضعیف کند و از بلغم بادها تولد کند سیم آماس گرم باشد از جنس فلغمونی علاج اگر از سبب ضعیفی احشا باشد بعلاج احشا مشغول باید بود و اگر از سبب بسیاری خلط بلغمی باشد تدبیر لطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ بکار داشتن و صبر بسرکه گرم حل کرده طلی کردن و سرکه و آب که هم آمیخته نمک و بابونج با خرقه بآب گرم تر میکردن و بر چشم همی نهادن و اگر از سبب فلغمونی باشد فصد قیفال باید کرد و شیاف مامیثا و صندل با گشنیز سود و طلی کردن نافع بود انشاء الله تعالی باب بیست و سیم اندر سلعه که بر پلک چشم پدید آید و بسیار باشد سلعه چیزی نرم باشد اغلب چون غدد و از گوشت و پوست جدا است و اندر زیر پوست فراز باز شود و آنچه نرم و رقیق باشد همچون عسل باشد از انهد گویند و آنچه غلیظتر و خشکتر باشد

انتفاخ الپلک

سلعه

آنرا عصیدیه خوانند و آنچه غلیظتر و خشکتر از همه همچون گوشت صلب باشد از الحمی گویند و اسباب آن رطوبتهای غلیظ و عفن باشد که از ناگواریدن طعامها تولد کند علاج تن را از اخلاط بد پاک باید کرد و پس دستکاری علاج کردن و دستکاری آنچنان باشد که پوست پلک از پهنا بشکافند برفق چنانکه مبضع بغشای سلعه نرسد و جهد کنند تا سلعه را با غشا بیرون کنند درست و تمام و اگر نفسی بماند بروغن کاو و دارو تیز آنرا بباید پوشانید تا تمام بیرون آید و بباید دانست که اگر غشای او مجروح شود و رطوبتی از او بیرون آید علاج عسیر گردد و سلعه معاودت کند والله ولی الشفا باب بیست و چهارم از جز دویم از گفتار دویم از کتاب ششم اندر تاکل و جراحت و ریش که بر پلک افتد و علاج آن اما تاکل و قرحه را سبب دو گونه باشد یکی آنکه جراحتی رسد و ریش گردد و متاکل شود دویم آنکه آماسی گرم پدید آید و ریش گردد و متاکل شود و سبب گرمی و تیزی ماده پلک را ریش کرده اما علاج جراحت را اگر پوست دریده باشد در حال لبهای جراحت را فراز هم باید گرفت و بدوخت و نباید گذاشت که غباری و روغنی بدو رسد و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی پوست پلک را از میان برده باشد بباید دوخت از بهر آنکه بیم باشد که پوست کوتاه شود و پلک سطر شود و طریق علاج او آنست که داروهای خشک کننده که ظاهر گوشت را بطبیعت پوست کرداند چون انزروت و صبر میکنند تا بدل آن پوست سستی پدید آید و اگر جراحت کهن گردد و بدین داروها پوست پدید نیاید اندکی مرهم اخضر یعنی مرهم زنگاری بر باید نهاد و خاصیت این مرهم آنست که اندک او خشک گرداند و جراحت را ابرو باند و بسیار او گوشت را بخورد و ریش کند

تاکل

داروی جو

و اگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی گوشت پلک بریده باشد مرهم اسفیداج بر وی باید نهاد تا گوشت برآرد و پس مرهمی که از انزروت و نیشوبر
الکندر و زعفران و دم الاخوین سازند بر باید نهاد تا جراحت درست شود و منفعت این داروها آنست که جراحت را پاک کند و شوخ
و رطوبت را که مانع باشد از بسته شدن گوشت و درست شدن جراحت نیست کنند و نگاه باید داشت تا بر جراحت گوشت افزونی نروید و از آ
که با جراحت صداعی و عارضی دیگر باشد فصد و باسهال تن پاک باید کرد و اما قرحه را و تاکل نخست بفصد و استفراغ و پاک کردن تن مشغول
باید بود و پس قرحه را علاج کردن بداروها که قرحه را پاک کنند والله اعلم **باب بیست و نهم اندر استرخای پلک** استرخای پلک

استرخای پلک

چنان باشد که عضله که پلک را بردارد سست گشته باشد و پلک بدان سبب فرو آویزد چنانکه چشم باز کردن دشوار باشد و گاه باشد که
چنان فرود آید که مژگان بپوشد و روشن چشم را کم کرده و سبب آن بسیاری رطوبت باشد **علاج** تدبیر لطیف باید فرمود و تن را پاک
کردن بداروهای مسهل و غرغره و عطسه و مانند آن و داروهای قابض بر پشت پلک طلی کردن چون مامیثا و زعفران و اقاقیا و مرهم
بکوبند و با آب مورد تر کنند و بسرشند و طلی کنند و اگر این داروها کفایت نباشد تدبیر باید کرد چنانکه اندر علاج موی فزونی یاد کرده
آمده **صفت** طلی که استرخا و آماس پلک را سود دارد بگیرند صبر یک درم اقاقیا دو درم مامیثا و افیون از هر یک چهار دانگ زعفران

کبودی پلک

دو دانگ با آب مورد تر بسرشند و طلی کنند و اگر آماس با جراحت باشد با سپیده خایه طلی کنند **باب بیست و هشتم اندر** اندر کبودی پلک چشم
که بسبب زخمی بروی افتد این کبودی که بسبب زخمی پدید آید و گاه بود که از سبب قوت قی پدید آید **علاج** اگر حرارتی باشد نخست
بفصد مشغول باید شد و صندل و مرداسنگ بگلاب سوده طلی کردن تا حرارت زایل شود و پس سنگ بلبل سودن و طلی کردن و سفال نو بهم
سودن و سوده از آن طلی کردن و تخم ترب کوفته با آب سودن و طلی کردن سود دارد و آب شور را گرم کنند یا آب نمک اندر
افکنند تا شور شود و پنبه نو بدان تر کنند و بر پلک نهند و نمک نیم گرم سوده بر بالای پنبه نهند یا اندر خرقه بسته بروی نهند اثر

شپش مژگان

کبودی زایل شود **باب بیست و نهم اندر شپش که در مژگان پدید آید** هرگاه که مردم طعامهای بسیار خورند و ریاضت کمتر کنند
رطوبتی غلیظ ناطبیعی اندر بدن او تولد کند و هرگاه که طبیعت این رطوبت را به پوست افکند و حرارت ناطبیعی اثر کند عفونت پذیرد
و استعداد قبول صورت حیوانی حاصل کند اندر روی پدید آید اندر بن مویها و میان مژگان شپش تولد کند خاصه اگر این شخص خویشتن را پاک ندارد و اندر
گرمابه دیر دیر شود و این شپش سه گونه باشد یکی نخست خرد و سپید باشد و اندر بن مژگان پدید آید تازیان الصیبان گویند و اگر ماده غلیظ باشد نوعی بزرگتر
تولد کند و لون او بسمرت گراید یا اغبر باشد و تازیان القمقام گویند و اگر ماده غلیظتر و بسیارتر باشد آن را قرده گویند و مادتهای آن پدید آید
علاج نخست تن را از ماده بد پاک باید کرد و پس دماغ را با ایارج فیقرا و حب صبر و غرغره و مانند آن پاک کردن و پیوسته بگرمابه رفتن
و تن را پاک داشتن و جامه پاک پوشیدن و مژگان را با آب دریا و آب گرم شور و آب چکینه ریسی شستن و میویزج و عاقرقرحا بهم کوفته و بوره اندر آب بیزند
و مژگان بدان میشویند و بگیرند شب یمانی یک جزو و میویزج نیم جزو و هر دو را بکوبند و بروغن اندر حل کنند و بر بن مژگان طلی کنند و قمقام را و قرده را

ریزیدن مژگان

نخست بمنقاش پاک کنند پس شب یمانی و میویزج از هر یک نیم جزو و حجر و بوره ارمنی از هر یک نیم جزو همه را بکوبند و بسرکه عنصلی بسرشند و طلی کنند و سرمه
ادشینالی اندر کشند و بوره و میویزج سوده بمیل اندر بن مژگان همی مالند **باب بیست و هشتم اندر ریزیدن مژگان** و اسباب و علامات
و علاج آن این علت دو گونه باشد یکی آنکه اگر چه مژگان همی ریزد پلک بحال خویش باشد و غلیظ نشود دوم آنکه با ریزیدن مژگان پلک غلیظ
باشد و ریش کرده و سبب این علت یا رطوبتی باشد تیز و گرم یا رطوبتی باشد شور که از وی داء الثعلب تولد کند یا خشکی که اندر پلک چشم پدید آید
علاج نخست نگاه باید کرد تا سبب چیست بدفع سبب مشغول باید شد پس اگر علت از جنس داء الثعلب باشد داروهای تیز طلی باید کردن
و بر کنار پلک بمیل کشیدن چون ادشینالی و باسلیقون و اگر سبب تری باده باشد داروهای نرم طلی کردن چون شیاف مامیثا
و غیر آن پس حجر ارمنی اندر کشیدن و سرگین موش بعسل سرشته طلی کردن تا خلطی بد را که اندر تن پلک بود تحلیل کند و علت زایل شود و اگر
سرگین موش و سرگین زنبور هر دو راست بگیرند و اندر کشند سود دارد و پلک را بارنگ کند **صفت** سرمه که موی مژگان نگاه دارد و نیکو کند

وآنچه ریزیده باشد برآرد و بگیرند استخوان خرمای سوخته سه درم سنبل رومی دو درم و هر دو را بسایند و اندر کشند **صفت** سرمهٔ اصفهانی و قلقطار از آن
از هر یکی استار است بکوبند و بعسل بسرشند و بسوزانند پس بسایند و اندر کشند **صفت** بلبل یک درم سرمه بریان کرده یک درم ارزیز
سوخته مغسول و زعفران از هر یکی دانگی نیم سنبل هندی سه درم همه را بکوبند و بکار دارند **سرمهٔ دیگر** که مژگان را نیکو کند و اگر ریزیده باشد
برآرد و چشم کودک طفل و غیر طفل اندر کشند سود دارد بگیرند سرمه و ارزیز سوخته از هر یک نیم درم توبال مس و زعفران و کحل و سنبل هندی
و کندر و دار بلبل از هر یکی دانگی و نیم استخوان خرما چند وزن همه داروها استخوان خرما بسوزند اندر سفال نو و همه داروها بکوبند نرم و
واندکی روغن بلبسان بر این داروها مالند و بکار دارند **سرمهٔ دیگر** استخوان خرمای سوخته و سنبل هندی و تنگار لالی ورد و کندر همه را استار استار
بکوبند و بکار دارند **صفت** سرمهٔ دیگر که با قریطی باز خوانند مژگان را برآرد و دمعه را باز دارد و درستی چشم نگاه دارد قلیمای زر بگیرند
و بکوبند و بعسل بسرشند و اندر کوزه کنند و نهنبنی سفالین بر سر کوزه نهند و کنارهای او بگل بگیرند و سوراخی در میان نهنبن بکنند چنانکه جوال دوز
فرو رود و این کوزه را بر آتش انگشت نهند تا آنچه در وی است بسوزد و دود بسوراخ نهنبن برگیرند با آنچه از سر کوزه برآید پس نهنبن
و تراب انکولی بر این دارو پاشند مقداری که اندر خورد پس دارو از کوزه بیرون کنند و بسایند از این دارو یک جزو بگیرند و داروی
سوخته نیم جزو و سرمهٔ مغسول یک جزو و همه را یکجا بسایند و بکار دارند و در مترکی سوخته بر کنارهٔ پلک مالیدن سود دارد و سنبل تنها و لاژورد تنها
سود دارد و آنرا که علت با سلاق باشد شیاف دیره سود دارد و آنرا که خارش و سرخی و سوختگی باشد بگیرند اناری درست و اندر سرگین نهند
تا مهرا شود و بسایند و بر چشم نهند و مگس سر کنده خشک کرده و فندق سوخته سوده با پیه بز بسرشند یا پیه خرس طلی کنند مژگان را برآرد و سیاه کند
و سرگین خرگوش سوخته هشت درم سرگین بز کوهی سه درم بسایند و بچشم اندر کشند **باب بیست و نهم از جزو** اندر سفید شدن مژگان
و ریزیدن موی ابرو و سبب سفید شدن مژگان رطوبتی لزج باشد **علاج** نخستین تن را از رطوبت پاک باید کرد پس بگیرند برگ لاله کوهی
که آنرا شقایق النعمان گویند با روغن زیت یا پیه بز یا پیه خرس بسایند و طلی کنند مژگان سیاه کند و سرمهٔ اصفهانی بمیل بر مژگان مالیدن
سود دارد و رطوبت را تحلیل کند و از بهر آنکه موی ابرو و چشم را بر قوت بینایی یاری دهد علاج ریزیدن آن اندرین موضع لایق باشد
پس هرگاه موی ابرو بریزد انگشت دانه به پیه بط یا بروغن زیت یا بروغنی دیگر چرب کنند و بر آن ازیره جا لند سخت و بر ابرو طلی کنند موی را برآرد

جزو سیم از گفتار دوم از جزو اول از کتاب ششم اندر بیماریها که بر گوشهٔ چشم افتد و آن سه بیماری است غرب و غده و سیلان

باب نخستین از این جزو اندر یاد کردن غرب و اسباب و علاج آن غرب آماسی است که جای از نوع خراج اندر گوشهٔ چشم میان چشم و بینی و هرگاه
که آماس بگشاید و سر کند آنرا غرب گویند و هرگاه که انگشت بر وی نهند ریم بیرون آید و درست کردن آن عسیر باشد از بهر آنکه آنجا
گوشتی است نرمتر بدین سبب بیشتری ناسور گردد و گاه باشد که سوی زند رون اندر بینی گشاید و ریم کند از بینی بیرون آید از منفذی
که میان چشم و بینی است و گاه باشد که اندر پوست پلک گشاید و غضروف پلک را تباه کند و هرگاه که انگشت بر پلک مالند ریم بیرون آید
از منفذی که میان چشم و بینی است و گاه باشد که اندر پوست بسیار بود و استخوان را که اندر زیر اوست تباه کند و بپوساند و نوعی
دیگر است از غرب که بگشاید و سر نکند و با درد باشد و بمشارکت آن چشم پیوسته دردمند باشد **علاج** نخست رگ قیفال باید
و داروی مسهل باید داد و تن و دماغ پاک کردن پس ماسیثا و زعفران و مر و جبر و صدف سوخته آنچه حاضر باشد جمله یا جدا جدا طلی کنند با [illegible]
و گفته اند که خاصیت ماش آنست که او را بخایند و بر غرب نهند زایل کند و اگر بعلاج پسندیده نباشد داروهای تیز خاده کنند چون سنگ گوگرد با عسل
سرشته و زاج سوده و سکنجبین بسرکه حل کرده نیمه پس از آنکه بر دو سر کند سود دارد و آنچه نرمتر است آس ابا زکرده و با طلی کنند و آنچه تیزتر است
و بگشاید و نگذارد که پوسیده گردد و استخوان را تباه کند اما چون پخته شده و سر کرده کوز مغز پر شسته بگیرند و بکوبند و غرب را بشکافند تا ریم بیرون آید و پاک
شود پس این کوز با مغز بدان سوراخ فرو کنند و مر سوده و مورد خشک سوده و دلق مانند آن چیزها بسوراخ غرب فرو کنند و اگر از وی کار سود
پلیته سازند و به وی فرو نهند او را خشک گرداند و زایل شود و اگر برگ سداب بوستانی با خاکستر بسایند و به وی فرو نهند زایل کند و لیکن

سفیدی مژگان

بیماریهای گوشهٔ چشم

غرب

این دارو باید

این داروها باید که در اول بسوزانند و چون باری دیگر بکار دارند با آن خو کنند و نسوزانند یونس پس بگوید این بهترین داروئیست که اندر این علت بکار دارند
صفت داروی که پیش از آنکه سر کنند و پس از آنکه بپالاید سود دارد حلزون و مرده حلزون هر سه راست راست بسایند و بر این موضع نهند خواجه ابو علی سینا
اندر قانون میگوید حلزون با میان آن میباید و این جانوریست چون کرمی اندر میان نزه و گیاه گردد و بر پشت او صدفی پدید آید هرگاه از چیزی
بترسد خویشتن را بدان صدف اندر کشد و پنهان کند و آن صدف را اندر بعضی شهرها ناخن بو گویند و حلزون تنست و میان او و آن کرمیست
و آوند سداب تر با آب انار ترش اندر چکانند سخت سود دارد و اگر برگ سداب را با آب انار بسایند و پلیته کنند و بر و فرو نهند صواب باشد و سماق
خشک اندر چکانیدن سود دارد و بهترین آن باشد که هر وقت که پلیته یا داروی فرو خواهند نهاد او را بفشارند تا آنچه اندر وی باشد بیرون آید
و بشراب انگوری قابض بشویند و اندر وی چکانند پس دارو فرو نهند و اگر پلیدی اندک باشد و بیرون نتوانند آورد دو روز یا سه روز بگذارند
تا چیزی گرد آید پس بفشارند و بشویند و دارو اندر نهند و هرگاه که غرب بسته گردد و ریم بیرون آید تخم مرو بکوبند و با خمیر بمالند و شیر زنان
یا شیر خر بپزند و اندکی زعفران اندر وی افکنند و در غرب نهند تا نرم شود و بگشاید و مغز نان سپید و اندکی کندر سوده با آب کیکیز سرشته بر غرب نهادن
سود دارد و گشاده کند و تدبیر صواب آنست که غور آن بمیل بدانند پس پاره پنبه بدارو آلوده کردن و بر میل پیچیده فرو نهادن و اگر
دارو خشک باشد یا تر بدین طریق فرو باید نهاد و اگر پس دارو فرو نهادن چشم را عصابه بباید بست و ساعتی ساکن نشست باید صفت شیاف از موده بگیرند زنجار و زاک و اشک
و نوشادر و زراوند و شب یمانی از هر یک راست راست بسایند و ببول کودک سرشته کنند و خشک کنند پس بسایند و خشک کنند و بکار دارند و بیانی آنکه چون پنبه سپید باشد اندر میان
او نزدیک به بند که خاصه آنکه بن نی نزدیکتر باشد بر نهادن غرب را پاک کنند از ریم نخست این بیانونی را بانگبین آب تر کنند پس بروی می نهند پس او را
با اسفنج که اندر انگبین آب تر کرده باشند بشویند و باشد که دیگر باره این بیانونی خشک نهادن چند بار کفایت باشد صفت داروی که غرب را باطل کند
بگیرند مرو داک و عنزروت و پوست کنده سوخته و شیاف مامیثا از هر یکی راست راست همه را بکوبند و بکار دارند و تدبیر صواب آنست که زود بعلاج مشغول شوند
و منتظر نخستین او نباشند تا گوشت پاک را و استخوان را تباه نکند و علاج آهن آنرا شاید که ظاهر باشد و آن موضع بشکافند و پلیدی از وی پاک کنند
و آنرا بشراب قابض بشویند پس داروها که یاد کرده آمد آنچه لایق حال باشد بکار دارند و آنچه کهن و پخته شده باشد گوشت پوسیده از وی دور
کنند و استخوان را بخارند پس بمرهم علاج کنند و آنرا که استخوان تباه شده باشد نشان آنست که سر میل درشت باشد و آنچه نرم باشد و میل بروی
بلغزد درست و پاکیزه بود و علاج وی آنست که او را بتراشند تا پاک شود پس علاج کنند و آنرا که خواهند که داغ کنند آهنی بر شکل میلی بکنند نرم و سر او
که بر استخوان خواهند نهاد مسطح کنند و آنرا گرم کنند تا سرخ شود و در غرب نهند تا گوشت که گرداگرد باشد برجوشد پس او بخرقه ببندند و نخست خمیر گرد
در گوهای نتان برده بر چشم نهند پس داغ کنند چند کرت بدین گونه داغ میکنند تا ببینند که گوشت تباه از استخوان برخاست پس بمرهم اسفیداج
علاج کنند و بعضی طبیبان او را بعد از آن مغشر و نار پوست کوفته بیاکنند تا خشک شود و بعضی از بکاران غرب را ببندند و اپچنان باشد که آلتی سازند
چون درفش سطبر سرتیز غرب را بدان سوراخ کنند و سر درفش چنان دارند که میل فرو سو بجانب بینی دارد اما فرو سو از بهر آن باید داشت
تا منفعت اندر منفذی که میان چشم و بینی است نیوفتد چه اگر اندران منفذ افتد منفعت سفتن باطل گردد و میل بجانب بینی از بهر آن باید داشت
تا آسیب بکنارهای طبقات چشم نرسد پس بر این درفش اعتماد کنند بقوت و او را میگردانند تا خون از بینی و دهان بیرون آید چون دیدند که
خون بیرون آمد باز گیرند و بدانند که سفته شد پس درفش یا میلی باریکتر بگیرند و پنبه کهن بروی بپیچند و بروغن گاو یا مرهم زنگار آلوده کنند
و بدان فرو نهند و اگر دانند یا زرپیشه که گوارا تر توله کنند پنبه تنها فرو نهند و هر روز پنبه بیرون کنند و دیگری فرو نهند تا استخوان پاک شود
و هر روز که پنبه بیرون گیرند نگاه کنند باشد که ریزهای استخوان بروی باشد و هر وقت که خواهند که جراحت بسته شود جو کندر سوده بر جراحت پراکنند
تا خشک و بسته شود و زاج سوخته و انگینه سوده چون غبار خشک کنند والله اعلم باب دوم از جزو سیم اندر غده که در گوشه چشم افتد و علاج آن هرگاه که گوشت
گوشه چشم که سوی بینی است زیادت شود زیادتی بافراط آنرا غده گویند و این غده بفضلهایی که از چشم برخیزد و اشک بپالاید اندر گوشه چشم
باز دارد و بدان سبب علت غرب تولد کند باستفراغ و پاکی تن و دماغ مشغول باید بود پس داروهایی که اندر علاج ظفره و سبل یاد کرده آید بکار داشتن

والله اعلم **باب سیم اندر سبلان جفن** هرگاه که گوشت گوشه چشم که از سوی بینی است نقصان گیرد و از مقدار طبیعی کمتر شود تری بهارا از پالودن با فراط کردن باز نتواند داشت سیلان تولد کند یعنی آب آمدن از چشم و اسباب این علت سه است یکی آنکه طبیب اندر برداشتن ناخنه استقصا کند و لختی از این گوشت با ناخنه ببرد دوم داروهای که اندر علاج طفره و سبل و جرب بکار داشته باشد این گوشت را بخورد و نکد اردسیم آنکه بر گوشه چشم آبله بر آید و این گوشت را بخورد علاج آن اگر از این گوشت هیچ نماند و آنرا که نقصان کرده باشد بداروهای قابض و داروهای که گوشت رویاند علاج کنند **صفت** دارویی که گوشت برآرد بکار برند شیاف مامیثا یکدرم زعفران دو دانگ صبر نیم درم شب یمانی سوخته دانگی کندر دو دانگ همه را بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند و اگر بوقت حاجت شیاف را بشراب بسایند و اندر چکانند نافع باشد و اسفنج بشراب ترکنند و بر نهند سود دارد و شب یمانی اندر شراب کهن و اسفنج بدان شراب ترکردن و بر نهادن علاجی نویسته باقی اندر باب نهم از جزو چهارم بیاید بحمد الله والله اعلم **جزو چهارم از گفتار دوم اندر بیماریها**

اندر بیماریها که در طبقه ملتحمه افتد و این بیماریها سیزده عدد است رمد طرفه جربی که اندر چشم افتد طفره انتفاخ الحسا الحکه السبل الودقه الدمعه الدبیله التوته الخلال الفرد تفرق الاتصال **باب نخستین از جزو دوانه رمد و علامات و علاج آن** رمد بحقیقت آماس طبقه ملتحمه را گویند لیکن از بهر آنکه این آماس از درد و گرانی و ضربان و خلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند و ماده رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده باشد مرکب از خون و بلغم یا از صفرا و سودا یا از خون و سودا اما علامت رمد خونی آنست که چشم گرم و سرخ و گران و تر باشد و رمص بسیار کند و علامت رمد صفرایی آنست که آماس و گرانی کمتر از آماس و گرانی خون باشد و رطوبت و رمص کمتر آید و درد و خلیدن و خاریدن و سوزش و ضربان قوی باشد و علامت رمد سودایی آنست که آرمیده تر باشد و همه اعراض ضد اعراض صفرایی باشد و رمص کمتر از صفرایی کند و علامت رمد بلغمی آنست که چشم گران و تر باشد و همه اعراض دیگر ضد رمد اعراض خونی و صفرایی باشد و از آنکه ماده رمد مرکب باشد علامتهای خلطی که غالبتر بود ظاهرتر بود و آنرا که ماده از خون و بلغم مرکب بود چشم اندر خواب بهم گیرد و آنرا که از صفرا و سودا مرکب باشد چشم بهم نگیرد و اگر بهم گیرد زود باز شود اما رمد گرم خونی و صفرایی سه نوعست یکی آنکه اندر چشمها آشفتگی پدید آید از سببی بیرونی چون دود و گرد و تابش آفتاب و مانند آن و این نوع آنست که چون سبب زایل شود رمد زود نیز زایل گردد و نوع دوم صعبتر از نخستین باشد و سبب آن دو گونه باشد یکی آنکه هرگاه که سببهای بیرونی که یاد کرده آمد بسیار و پیوسته گردد اثر قوی کند و ماده را که اندر میان رگهاء طبقهاء چشم باشد تباه کند و بجنباند دوم مادتهای فزونی که از همه تن بر آید و دماغ را پر کند و از دماغ بچشم فرود آید خاصه اگر این طبقه ضعیف باشد و دماغ و رگهای او و دیگر طبقات چشم قوی باشد و ماده را بدین طبقه فرستد نوع سیم صعبتر از نوع دوم باشد و سبب آن بسیاری خلطهای فزونی باشد و آمدن بدین طبقه از طبقهای چشم و علامت وی آنست که سفیدی چشم بلندتر از سیاهی باشد و باشد که پلک را آماس کند چنانکه پلکها بر هم نتواند نهاد و باشد که پلک بسبب صعبی آماس باز گردد و نوعی رمد است که بسبب آن خشکی محض باشد و علامتهای وی آنست که چشم پاک باشد و اندر خواب پلکها بر هم گیرد که نتنی آسان و بی الم نباشد و نوعی دیگر است از رمد که بنوبت غب رنجه دارد و مدت آن اندک روز باشد و رمد با تب نادر باشد و آنرا که با رمد تب آید خاصه اندر تابستان رمد زود زایل شود و آنرا که با تب رمد صعب شود نشان آفتی بزرگ باشد **علاج** اما نوع نخستین را یعنی آنرا که سبب دود و گرد یا غیر آن باشد بمنع سبب مشغول باید بود از بهر آنکه چشم عضوی نازک است و حساس او را از همه دارو صیانت باید کرد و این نوع رمد بمنع سبب زایل گردد و مدت وی از تری او سه روز باشد و نوع دوم و سیم را بحاجت باستفراغ و پاک کردن دماغ مشغول باید بود و آنرا که سبب خلط دموی باشد یا مرکب باشد از خون و صفرا یا از خون و سودا یا از خون و بلغم ابتدا بفصد قیفال باید کرد و باندازه قوت و در خور فصل سال و عمر خون بیرون باید کرد و آن مقدار که در یک فصد بیرون خواهد کرد بچند کرت بیرون کنند چنانکه معلوم است از بهر آنکه اندر رمد غرض از فصد دو کار باشد یکی آنکه لختی خون کمتر کنند دوم آنکه ماده را جذب کنند و جذب بفصد بدین طریق باشد و اگر حاجت آید که او دوم و سیم دیگر باره فصد کنند تاخیر نباید کرد و اگر حاجت آید که از پس فصد استفراغی دیگر کنند بمطبوخ هلیله و مانند آن چون خیارشنبر و ترنجبین و بنفشه و شکر و نقیع هلیله و خرمای هندی و شیرخشت و از طعامهای غلیظ و از شراب دور باشد

و تیزی و از سرکه و از جماع پرهیز باید کرد و جیب گشاده باید داشت و بالین بلند کردن و از میوه‌های تر خوردن جز آبی و امرود نشاید خوردن
و شکر زبان دارد و از بهر آنکه اندر معده تری کند و اشک فزاید و بسیار آمدن اشک چشم را زیان دارد و در چشم اندر پیش آتش و در حجره
و از نگاه کردن و سخن بسیار کردن و بانگ کردن و قی کردن زیان دارد و معده از طعام تهی داشتن نباید و مستی کردن نشاید و مسکن او خانه تاریک باید یا ازرق
یا سیاه هر بامداد شربتی از شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب ترنج و آب تخمها خورد و اگر این شربتها با شراب خشخاش خورد مر چشم را خشک کند و نکو باشد و طریق تدبیر استفراغ
و پرهیز نهست و تدبیر چشم و داروها که اندر شیاف برانجمله باید که یاد کرده شود و باید دانست که تدبیر صواب‌تر اندر علاج این هر دو نوع آنست که نخست شیافی سازند از داروهایی
که رطوبتها را کم کند و بتازی آن را منشف گویند و مجفف نیز گویند و داروی که مزاج چشم را با اعتدال باز آرد و بتازی آن را معدل گویند این سه نوع داروها ترکیب کنند
تا رادع ماده را که از سر بچشم فرو می‌آید باز دارد و منشف رطوبتها را کمتر کند و معدل مزاج چشم را با اعتدال باز آرد تا قوت به و باز آید و فضله که اندر وی گرد آید
دفع کند و از داروهای مرکب که این منفعتها اندر وی یافته شود شیافیست که متقدمان آن را برء الیوم خوانند یعنی که اندر یک روز چشم را درست کند و بلغت سریانی
برتوما گویند و ترکیب این شیاف آنست و دو گونه سازند یکی آنکه اندر وی داروهای رادع قابض بیشتر باشد و دیگر آنکه اندر وی داروهای معدل بیشتر باشند که
تحلیل کند با اعتدال و طریق بکار داشتن وی آنست که آن را که اندر وی داروهای قابض بیشتر باشد بسپیده خایه مرغ یا بشیر زنان بسایند یا بطبیخ حلبه
بکار دارند و آن را که قابض اندر وی کمتر باشد و با قابض داروهای منضج محلل نیز باشد غلیظتر بکار دارند صفت شیاف برتوما که ماده را از چشم باز
دارد و ضربان را ساکن کند و مزاج چشم با اعتدال باز آورد و اندر یک روز چشم را درست کند بگیرند شیاف مامیثا و انزروت از هر یکی هشت درم زعفران دو درم
کثیرا یک درم افیون نیم درم همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و بسپیده خایه مرغ حل کنند و بکار دارند صفت آن بگیرند گل سرخ پانزده درم زعفران
هشت درم افیون و سنبل هندی از هر یکی دو درم صمغ عربی هشت درم بآب باران بسرشند صفت سرمه اصفهانی مغسول و قلیمیای زر از هر یکی هشت درم
مس سوخته مغسول چهار درم صبر دو درم مر و اقاقیا از هر یکی و از ده درم افیون یک درم همه را بکوبند و بسایند سخت نرم و بسپیده خایه مرغ بسرشند و نگاه دارند
و بوقت حاجت بشیر زنان حل کنند و بکار دارند و شیافهای دیگر که بنوع ثالث مخصوص است داروی ابیض است که بکار باید داشت چون آماس کمتر شود و داروی
اصغر بکار باید داشت صفت داروی ابیض قلیمیای سیم و اسفیداج و صبر از هر یکی ده درم گل سفید تازه هشت درم نشاسته سی درم افیون ده درم کثیرا هشت درم
صمغ عربی چهل درم بآب باران بسرشند صفت داروی اصغر بگیرند سنبل هندی گل سرخ و صبر از هر یکی پنج درم زعفران چهار درم نیم عصاره مامیثا هشت درم
انزروت شصت درم افیون دو درم کثیرا و نشاسته از هر یکی ده درم آن را که اندر ابتدا درد صعب بوده باشد این شیاف بسیار نباید کشید و آن را که سهلتر
بوده باشد دو بار یا سه بار بیش نباید کشید و بعد از آن چشم را بطبیخ حلبه و اکلیل الملک و طبیخ بابونه میباید شست و اسفنج بدان تر کرده و گرم کرده بر پشت چشم
میباید نهاد صفت ضمادی که اندر آشوب صعب بکار باید داشت بگیرند اکلیل الملک پنج درم زعفران چهار درم کشنیز تر نوزده درم زرده
خایه مرغ سه عدد نان میده که اندر مطبوخ آغشته باشند ده درم همه را بکوبند و چون مرهمی سازند و بکار دارند و آن را که هنوز درد باقی مانده باشد اندکی
پوست خشخاش با این ضماد بیامیزند و اما طلیها که نخست بکار باید داشت تا ماده را از چشم باز دارد از صمغ عربی و صبر و زعفران و مامیثا
و حضض باید ساخت و بر پیشانی طلا کردن و آن را که ماده سخت گرم باشد طلی از عصاره خرفه و عصاره آبی و بست جو و اسبغول
و آب عنب الثعلب و سپیده خایه مرغ باید ساخت و آن را که ماده سخت گرم نباشد طلی از گرد آسیا و مر و کندر و غیر آن و سپیده خایه
مرغ باید ساخت و آن را که ماده سخت سرد باشد طلی از جندبیدستر و زعفران و زفت و راتینج باید ساخت و تریاق بزرگ طلی کردن
نافع بود و همیشه چشم را از رمص پاک میباید کرد خاصه که آن رمص خشک باشد و پاره‌های خرد باشد و ریزه آن بچشم اندر شود و بخلد
و طریق پاک کردن آنچنان باشد که پنبه نرم بر سر میلی باریک بپیچند و بدان پنبه ریزه رمص را برمیدارند و باید دانست که رمص خشک نشان
خامی و دیر پختن ماده باشد و پاره‌های بزرگ از رمص بهتر از پاره‌های خرد باشد و طریق دیگر صواب اندر همه انواع رمد گرم آنست که نخست
سپیده خایه مرغ اندر چکانند از بهر آنکه درد را بنشاند و تیزی ماده سوزاننده را از سوزانیدن باز دارد و شیر زنان همچنین
درد نشانست لیکن اندر وی قوتی زداینده هست و لعاب دانه آبی و شیرین و صمغ عربی همه را درست هم درد نشان و شیاف ابیض بشیر زنان سوده

نکت

اندر ابتدای مدتها سفت شیاف ابیض بگیرند اسفیداج از رز هشت درم صمغ عربی چهار درم و اندر بعضی نسخها پنج درم افیون کتیرا از هر یکی یک درم همه را
بسپیده خایه مرغ بسرشند چنانکه رسمست سفت دروری که از پس شیاف ابیض بکار دارند پوست خایه مرغ بگیرند و آنرا بآب و نمک درشت بشویند و پوستهای
باریک از وی دور کنند پس بآب خوش بشویند تا شوری از وی بستانند و بخرقه اندر کنند و بمالند تا اگر پوستی اندر وی مانده باشد جدا شود و پس اندر سایه
خشک کنند و بسایند تا چون غباری شود و بکار دارند و از تدبیرهایی که ماده را بدان تدبیر از چشم باز دارند تدبیر صواب آنست که پس از آنکه استفراغها
کرده باشد پیوسته چندانه توتیا پرورده بر گوشه چشم از سوی بینی نهاده دارند سفت پروردن توتیا بگیرند توتیای کرمانی نیک و بکوبند و بپزند
و اندر هاون با آب خوش همی مالند و میسایند مدت ده روز هر روزی آنرا بشویند و بقوبیل کنند و آب تازه کنند و میسایند و پس از ده روز
خشک کنند و بکار دارند و باید که معلوم باشد که این توتیا پیش از استفراغ کردن بکار داشتن سخت زیان دارد و اندر مدت تراید مرض هیچ دارو
که اندر وی عنزروت باشد بکار نشاید داشت و جهد باید کرد تا خداوند رمد هیچ نخسبد تا شب اندر خواب شود و ماده رمد اندر خواب نخستین گرد و آنرا اگر
خواب بباید درد و رنج زیادت باید از بهر آنکه بروز بسبب گرمی هوای روز بخارهای دخانی از تن او بتحلیل خرج میشود و بشب بسبب خنکی هوای شب مسام
بسته شود و بخار تحلیل کند و اندر تن بماند و بسر و چشم برآید و بدین سبب اسفرغمهای سرد و تر چون بنفشه و نیلوفر و گلاب و شیافها که از الفاح و افیون مانند
آن سازند می بویانند تا بشب خواب آید و آنرا که از پس پاکی تن ماده رمد از فرود آمدن بچشم باز نه ایستد ضمادی باید ساخت از بنفشه و نیلوفر و سپید
و گل بر چشم نهادن و طلیها که پیشتر یاد کرده آمده است بر پیشانی و صدغها مالیدن و چشم را بآب سرد شستن سخت زیان دارد و ماده خام بماند
و دیر تحلیل پذیرد و هرگاه که ماده از فرود آمدن بایستد چیزهای قابض و محلل بکار باید داشت چون شیاف ابیض که در وی انزروت باشد
شیاف ابیض بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم انزروت بشیر خر پرورده و کتیرا و افیون از هر یکی درم صمغ عربی چهار درم
بآب باران بسرشند و شیاف کنند و بوقت حاجت بآب خوش بسایند و اندر کشند و از پس بکارها که اندر علاج رمد رنج یاد کرده آمده
بکار دارند و بهتر طریقی اندر بکار داشتن دز و ر آنست که دز و ر بهر دو گوشه چشم اندر کشند و آنرا که از پس استفراغها و پرهیز صادق تدبیرهای
صواب درد و رنج بر حال خویش باشد و سرخی و سیلان هم بر حال خویش نشان آن باشد که ماده اندر طبقهای چشم فراز است توتیا
و اسفیداج و نشاسته کشیدن و طلی کردن رطوبتهای بر را نشف کنند و آنرا که آماس مانده باشد اقاقیا و مرزنجوش و زعفران و مس سوخته
و صبر طلی کردن ماده را باز دارد و باقی آماس را تحلیل کند و هرگاه که سیلان رطوبتها و رمص خشک و بر هم گرفتن پلک زایل شود
نشان آن باشد که ماده پخته شده و رمد اندر انحطاط افتاده و شیاف احمر لین کشیدن و بگرمابه رفتن سود دارد و اگر چند روز
احمر لین بکار دارند و رمد زایل نشود و باحمر حار حاجت آید و پس از همه سرمه عنبر که اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده بباید کشید
و آنرا که با اینهمه تدبیرها مدتی از گرد و تمام زایل نشود بباید دانست که پلک چشم جرب دارد علاج جرب باید کرد و آنرا که ماده رمد بلغم غلیظ باشد یا باد غلیظ علامتها
که اندر اول باب یاد کرده آمده ظاهر باشد علاج وی آنست که نخست استفراغ بلغم کند و تدبیر لطیف فرماید و نخست شادنج مغسول میکنند و باب گرم
میشویند و هرگاه که درد برآید و رمد بگذرد شیاف احمر لین باید کشید و از پس او دو سه میل سرمه عنبر سود دارد و بکار داشتن داروهای مخدر اندرین نوع درد صعوبت فزاید
و گرمابه و شراب سپید و تریاق فاروق خوردن و طلی کردن سود دارد و آنرا که رمد بادنیک باشد و باد در دکان پس گرم کرده بر نهادن و گرمابه بکار داشتن سود دارد و آنرا
که ماده رمد خلط سوداوی باشد علامت وی آنست که چشم پاکیزه باشد و پس سرخ نباشد و پلکها کمتر بر هم گیرد و رمص اندک کند و رخساره و حوالی چشم خوارد (؟)
و بیمار و کحالان این نوع را رمد خشک گویند علاج وی آنست که نخست تن و دماغ را از ماده سودا پاک کنند و بگرمابه روند و سرمها که نخست یاد کرده آمد سود دارند
و آب از چشم بدوانند و کحالان این سرمها را الادویه للمصاه گویند یعنی داروهای مکنده و فصد اندرین علاج یاد کرده اند و آنرا که ماده
مرکب باشد علاج دشوارتر است و صواب آنست که باستفراغ و پاک کردن تن و دماغ مشغول باشند و خلطی که غالب باشد تن را از آن پاک کنند و بباید داشت
که طبع نرم داشتن و استفراغ کردن اصلی بزرگست اندر علاج رمد و بقراط گوید اگر کسی که بیماری چشم دارد اسهال افتد نافع بود از بهر آنکه رمد بماده گرم خاص از سر بزیر
او شکسته شود و پسندیده است این از بهر آن گفت که اسهال ماده را از بالا فرود آورد بدین سبب اولیتر آنست که پیوسته طبع نرم دارند

وباندازه

وباندازه قوت استفراغ می کنند و قوت نگاه میدارند و بسیار باشد که رمدهای مرکب باستفراغ مجرد زایل شود و بباید دانست که اندر زمستان مزاج سرد

و شهرهای سرد رمد صعبتر بود و دراز آهنگ تر باشد و معالج و بیمار باید که ملول نشوند و طریق صواب را ملازم باشند از بهر آنکه سرما طبقهای چشم را

متکاثف کند و بدان سبب ماده تحلیل نپذیرد و نوعی رمد هست که آنرا ماشرا گویند و بحقیقت رمد نیست و کحالان آنرا رمد نگویند ماشرا گویند و

فرق میان هردو آنست که رمد خلنده و با دمعه و درد باشد و ماشرا از خلیدن و دمعه خالی باشد و باستفراغ زایل شود و بسیار رمدها هست که بطلی

ساکن شود و هم بطلی زایل شود صفت طلی که حرارت و آماس و درد را بنشاند بگیرند عدس مقشر و صندل سرخ و گل خشک و اندکی کافور و همه را باب

کسنیز تر کنند و طلی کنند صفت طلی دیگر شیاف مامیثا و صبر و عفص و زعفران و افیون و اقاقیا و طین ارمنی و صندل سرخ از هر یک راستا راست

همه را باب بسایند و باب عنب الثعلب طلی کنند صفت طلی دیگر اماس گرم و شرناق قوی را سود دارد بگیرند گل سرخ خشک و پوست انار شیرین و عدس

مقشر هر سه اندر آب بپزند و بکوبند و بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند صفت ضمادی که درد چشم خلنده را بنشاند و رطوبتهای گرم باز دارد

بگیرند کسنیز و اندر آب بپزند و برگ نیلوفر و بنفشه با وی بکوبند و بروغن گل چرب کنند و ضماد کنند و بسیار باشد که اندر سرما و برف رمد تولد کند

علاج وی آنست که کاه بر پزند و سر بر بخار آن دارند و گرما به بکار دارند و بسیار باشد که سر پوشیده کار البسبب سردی رحم رمدی صعب تولد کند علاج

وی آنست که حقنه سازند از شبت و بابونه و روغن ناردین و حلبه و روغن نرگس و روغن سوسن مالیدن و بر دهای گرم بکار داشتن و جالینوس

میگوید اندر علاج رمد هیچ نافعتر از آن نیست که محجمه بر میان سر بر نهند پس از آنکه استفراغها کرده باشند و تن پاک کرده و هم جالینوس میگوید شراب

رمدهای خشک مزمن را سود دارد و رمدی خشک را از رمدی را گویند که چشم سرخ و خشک باشد و شراب از پس فصد باید و هم جالینوس میگوید

هر گاه ماده از دماغ بچشم فرود می آید اگر اندر تن امتلایی نباشد گرما به بکار داشتن سود دارد و آنرا که بدن ممتلی باشد شراب و گرما به خطری بزرگ است

باب دویم از جزو چهارم از گفتار دویم از کتاب [illegible] اندر یاد کردن طرفه و علامات و علاج آن طرفه نقطه سرخ باشد یا کبود که بر سفیده چشم افتد و

اسباب این چهار است یکی آنکه بعضی رگها که اندر طبقه ملتحمه است بگشد دویم آنکه بسبب زخمی و آفتی و آسیبی که از بیرون بر چشم آید خون ظاهر شود سیم

آنکه بی زخمی و آسیبی که بچشم رسد بسبب گرمی و تیزی خون از ملتحمه خراجی تولد کند و این خراج سر کند چهارم آنکه بقوت قی کردن پدید آید معالجات

آنرا اگر بیم باشد که بسبب زخمی آماس تولد کند یا تولد کرده باشد نخست رگ قیفال زنند و اندر چشم شیر زنان اندر میچکانند و اگر آماس بزرگ بود

و چشم سرخ باشد سفیدی خایه مرغ اندر میچکانند اگر رقیقتر باشد و ضمادهای رادع بر نهند آنرا که آماس نباشد نخست شیر زنان اندر

چکانند از پستان و خونی که اندر پرهای خرد باشد اندر زیر جناح کبوتر بچه و خون مرغی که او را بتازی سلبی گویند گاهی خون مجرد و گاهی با گل ارمنی

و گاهی با طافی که اندر گل سبز باشد چکانیدن سود دارد و اگر کبوتر بچه بگیرند و بر جناح او رگ بزنند و خون او اندر چکانند سودمند بود و اگر

بدین علاج تحلیل نپذیرد کندر سوده با شیر زنان آمیخته اندر چکانند و اگر این نیز کفایت نباشد آب نانخواه و آب نمک اندرانی اندر چکانند

و سعتر و زوفای خشک اندر آب بپزند و اسفنجی یا پنبه بدان آب تر میکنند و بر سر می نهند و اگر بدین نیز زایل نشود آب ترب اندر چکانند و

پوست ترب و مویز و اندکی سرگین کبوتر بر پشت چشم می نهند و آنرا که بسبب زخمی طبقه ملتحمه دریده باشد زیره و نمک بخایند و آب اندر چشم

چکانند و زرنیخ سرخ بسایند و اندر آب افکنند و بشورانند و آن آب را گرم کنند و صافی کنند قطره قطره از آن آب نیم گرم اندر چکانند طرفه

را زایل کند و کندر و سرگین کاو دود کنند و چشم را بدو دارند طرفه را زایل کند صفت شیافی که طرفه را زایل کند بگیرند شادنج عدسی مغسول

سه درم مس سوخته دو درم بسد و مروارید ناسفته از هر یکی درمی و نیم صمغ عربی و کتیرا از هر یکی دو درم نیم فوفل چهار دانگ و نیم اسفیداج یک درم

زرنیخ سرخ دم الاخوین و کهربا و زعفران از هر یکی نیم درم همه را بکوبند و بپزند و بخون جوزه مرغ خانگی بسرشند و شیاف کنند و بشیر زنان بسایند

و اندر چکانند و آنرا که بسبب طرفه سر کردن خراجی باشد شیاف ابیض و شیاف اسار علاج کنند صفت شیافی که طرفه را و درد چشم را که از گرمی باشد

زایل کند بگیرند قلیمیای زر مس سوخته از هر یکی دو درم دم الاخوین و بسد و مروارید از هر یکی چهار دانگ کشنیز و مر و زعفران و نشاسته و

زرد جوبه و اقاقیا از هر یکی دو دانگ زرنیخ سرخ و شکر طبرزد از هر یک نیم درم شیاف کنند چنانکه رسمست صفت شیافی دیگر که طرفه را زایل کند بگیرند

زرنیخ سرخ و کندر و مرو زعفران هر یکی راستار است بکوبند و بپزند و شیاف کنند و بآب گشنیز بسایند و اندر چکانند و سرکه و گلاب آمیخته نیم‌گرم نیم
جوشانیده چشم بر بخار آن داشتن و مویز منقا دانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب و صبر و نمک سفید و سرکه ضماد کردن طرفه را زایل کند
و شیاف احمر لین کشیدن سود دارد و اکلیل الملک و دم الاخوین و بیخ سوسن و زعفران و عدس مقشر با روغن گل و زرده خایه مرغ ضماد کردن
سود دارد **باب سیزدهم از جزو چهارم از گفتار دوم از جزو نخستین از کتاب ششم** اندر علاج چشمی که چیزی اندر وی افتاده باشد و دودی و گردی
رسیده باشد شیر زنان و آب خوش صافی در چکانیدن اثر دود و گرد از چشم زایل کند و اگر ریگ و گیاه پاره اندر افتاده باشد و ظاهر نشود پلک را باز
گردانند تا ظاهر شود و بسر میل بردارند یا خرقه کتان نرم بر انگشت پیچند و بدان بردارند یا بر پلک مالند تا زایل شود و اگر چیزی درشت باشد چون پارهٔ
از سر خوشه گندم یا جو اندر پلک یا اندر سفیده چشم گرفته باشد آنرا بآلتی که چفت گویند بردارند و بر اثر آن شیر زنان یا سفیده خایه مرغ اندر چکانند
باب چهاردهم از جزو چهارم از کتاب ششم در ظفره ظفره لفظیست تازی فارسی او ناخنه است و ای ناخنه غشای فرونیست غلیظ و گوهر او عصبانیست
و همچون ناخن است از بهر آنکه اندر چشم است و پیوسته تر باشد و نرمتر از ناخن است و از گوشهای چشم روید و بیشترین از این گوشه روید که از
سوی بینی است و بر طبقه ملتحمه است و گسترده شود و باشد که بکرانه سیاهی چشم رسد و بایستد و باشد نیز که از سیاهی بگذرد و دیده را بپوشاند و بینایی
باز دارد و باشد که از هر دو گوشه چشم روید و سر بر آرد و کمترین مضرتی از وی آنست که چشم را از حرکات خویش باز دارد و آنچه سفید و رقیق باشد
علاج آن سهل باشد و آنچه صلب و سرخ باشد علاج آن دشوارتر بود معالجه اما آنرا که نو پدید آید و سفید و رقیق بود داروهای زداینده چون مس سوخته
و قلقدیس و نوشادر و ملح اندرانی و زهره بز و سرمه روشنایی و شیاف اخضر و شیاف قیصر و شیاف دینارکون و باسلیقون حاد زایل
کند لیکن این سرمها و شیافهای زداینده از داروهای معفن خالی باید از بهر آنکه داروی زداینده و معفن طبقات و اجزای چشم را بسوزاند و جالینوس میگوید
بیخ سوسن ناخنه را زایل کند و کندر سوده از جمله داروهای سبک و بی مضرتست آنرا بسایند و یک عدد اندر آب گرم کنند پس آن آبرا بپالایند و بچشم اندر کشند
و انگبین با زهره بز داروئی نافعست و آنچه غلیظ و صلب و دیرینه باشد علاج آن بدستکاری باید کرد و طریق وی آنست که نخست استفراغ
فرمایند و تن را و جانب دماغ را پاک کنند و هرگاه که دستکاری خواهند کرد نخست ناخنه را از روی طبقه ملتحمه جدا کنند و این جدا کردن را بتازی
کشط گویند و سلخ نیز گویند و این کشط را برفق باید کرد چنانکه ظاهر طبقه ملتحمه را نخراشد و چنان باشد که نگاه کنند تا ناخنه بر ملتحمه رسته است یا نه
اگر نه رسته باشد آسان تر بود ناخنه را بصناره بردارند و بناخن پیرای ببرند و جهد کنند تا از ناخنه بقیتی نگذارند تا دیگر باره بروید و نگاه دارند تا
بگوشت که اندر گوشه چشم است آسیب نرسد تا دمعه تولد نکند و فرق میان ناخنه و گوشت گوشه چشم آنست که ناخنه سفید و صلب و گوشت سرخ است و نرم
و اگر ناخنه بر ملتحمه رسته باشد بموی اسب یا بریشم خام او را از ملتحمه جدا کنند و اگر ممکن نباشد پر مرغی بگیرند و بن او در زیر ناخنه کنند و او را بدان از
ملتحمه جدا کنند و اگر این نیز دشوار گردد با آهنی کند جدا کنند و اگر این نیز دشوار گردد و هیچ منفذ نباشد و همه کنارهای ناخنه بر ملتحمه رسته باشد
پس بناخن پیرای یا آلتی دیگر اندر یک پهلوی ناخنه منفذی بکنند چنانکه هست یا آلتی دیگر که آنرا شاید اندر وی گذرانند و ناخنه را بدان آلت
کشط کنند برفق پس ناخنه را بصناره بردارند و ببرند و نمک و زیره بخایند و آب او اندر چکانند تا داغ شود پس زرده خایه مرغ و روغن گل
بر پشت چشم نهند تا سوزش را بنشاند و بفرماید تا هر وقت حدقه را همی جنبانند تا پلک بر ملتحمه نروید و دیگر روز بگشاید و ناشتا زیره و نمک
خاییده اندر چکانند و از پس سه روز باسلیقون و روشنایی و غیر آن میکنند تا بیخ ناخنه را پاک کند و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه تمام
کشط نتوان کرد صواب آنست که آنچه کشط توان کرد کشط کنند و باقی را که بماند بباسلیقون و غیر آن علاج کنند و سرمه روشنایی و شیاف و هرچه
بچشم اندر کشند از پس کرومابه باید کرد و بباید دانست که طبقه ملتحمه صلبست همچون عضروف صناره اندر وی نیاویزد و اندر وقت کشط ناخنه و نقطه
و سبل صناره اندر ملتحمه آویزد اندر چیزی نرم آویزد آن علت و بیماریست **صفت** روشنایی سبل را و ظفره را و جرب را و دمعه را و تاریکی چشم را
سود دارد و سپیدی بو کیرد بگیرند شادنج عدسی مغسول و مس سوخته و قلیمیای سیم و نمک هندی و بوره ارمنی و زنگار و دارپلپل از هر یکی
چهار درم پلپل سفید و پلپل سیاه و کفک از هر یکی هشت درم صبر اسقوطری و سنبل هندی و قرنفل از هر یکی چهار درم زنجبیل و آمله از هر یکی

دو درم نوشادر از هر یکی درمی نیم همه را بکوبند و به بیزند و بکار دارند عدد داروها هفده است صفت باسلیقون ظفره و ضعیفی چشم را و انتشار و فرود
آمدن آب او و خارش و آماس پلک را سود دارد بگیرند زنجبیل و مامیران و پلپل و دارپلپل از هر یکی دو درم نمک هندی و نمک اندرانی و نمک سرخ
از هر یکی دو درم شادنج عسلی مغسول و کفک دریا و توتیای هندی و حجر بصری و کحل اصفهانی و مارقشیشای زهبی و قلیمیای سیم و قلیمیای زر
از هر یکی پنج درم سادج هندی سه درم عدد داروها بیست و یک است شیاف قیصر شادنج عدسی مغسول دوازده درم صمغ عربی و مس سوخته از هر یکی
شش درم قلقطار سوخته و زنگار از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بسرشند و بشراب انگوری کهن و به آب باران تر شیاف کنند عدد داروها پنج است
صفت شیاف زنگار ظفره را و سبل را و جرب را سود دارد بگیرند زنگار یک درم هلیله زرد نیم درم توبال مس و روی سوخته از هر یکی چهار دانگ مر صافی
نیم درم زعفران دانگی نشاسته و صمغ عربی و کتیرا و سفیده ارزیز از هر یکی یک درم دارفلفل دو دانگ عدد داروها یازده است صفت داروی
سرشته ظفره را و ناخنه را و تاریکی چشم و سفیده را سود دارد بگیرند مقناطیس و زنگار و ریوند و اشق از هر یکی چهار درم زعفران دو درم انکبید
چند و زن همه داروها بسرشند چنانکه رسم است صفت داروی نوشتر بگیرند قلقند یک درم نوشادر یک درم صمغ نیم درم همه را بکوبند و بشراب کهن بسرشند
و شیاف کنند والله اعلم باب پنجم از جزو چهارم از گفتار دوم از بخش نخستین اندر یاد کردن انتفاخ ملتحمه و علامات و علاج آن انتفاخ لفظی تازیست
و پارسی او بر دمیده شدن و آماسیدن است و این علت چهار گونه است یکی ماده او باد باشد علامت وی آنست که ناگاه پدید آید و گرانی نکند
و نخست اندر گوشه چشم از سوی بینی سوزش پدید آید چنانکه مگسی یا پشه بگزد و لون او همچون لون آماس بلغمی بود و بیشتری در تابستان افتد
و پیران را افتد و گونه دوم آنکه ماده او فضله باشد و علامت وی آنست که چشم گرانی کند و اگر انگشت بر نهند انگشت در وی نشیند و اثر انگشت
یکساعت در وی بماند گونه سیم آنکه ماده او فضله آب ناک باشد و علامت وی آنست که چون انگشت بر نهند زود فرو نشیند و زود بجای آید
و درد و ضربان نباشد و بلون خویش باشد گونه چهارم از جنس سرطان باشد و ماده او فضله غلیظ و سودایی باشد علامت وی آنست که آماس صلب
و بی درد باشد و رنگ او تیره باشد و این علت هم در طبقه ملتحمه افتد و هم اندر پلک باشد و گاه باشد که بر دمیدگی تا برو بر آید و تا برخساره فرود
آید اما آنچه اندر طبقه ملتحمه افتد بعضی با دمعه باشد و بعضی بی دمعه و آنچه در پلک افتد بی دمعه باشد معالجت اما گونه نخستین را که ماده
او باد است از او که پدید آید هیچ نشاید کرد از بهر آنکه زود تحلیل پذیرد و اگر روز دوم و سیم هنوز مانده باشد تدبیر لطیف باید فرمود و
بآب گرم باید شست و گونه دوم و سیم را همچون علاج آماس باشد نخست استفراغ کردن و ضمادهای محلل و منضج و سرمه های محلل که اندر علاج
رمد یاد کرده آمده است بکار داشتن لیکن داروهای قابض و رادع هیچ بکار نباید داشت و شیاف احمر لین و گرمابه اندر هر دو سودمند است
صفت ضمادی محلل بگیرند بابونه و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و چشم بدان آب میشویند و اسفنج و پنبه بدان تر میکنند و بر چشم می نهند
و آنگاه اگر حاجت باشد اکلیل الملک با این داروها یار کنند و صبر حل کرده بر پشت چشم طلی کنند و آب او اندر چشم کشند ماده را از چشم باز دارد
و چشم را پاک کند و گونه چهارم را علاج صداع سودایی باشد و ضمادهای مسکن و محلل بکار داشتن چنانکه اندر علاج سرطان و آماسهای
سودایی یاد کرده شود ان شاء الله تعالی صفت شیاف خلوقی بادها را بپراکند و نفخ زایل کند بگیرند مس سوخته سه درم اقاقیا دو درم کتیرا
و صمغ و زعفران و سنبل از هر یک یک درم همه را بکوبند و به آب باران بسرشند و شیاف کنند عدد داروها شش است صفت شیاف اسود
بادها را اگر اندر پلک و اندر طبقه ملتحمه باشد زایل کند بچشم اندر کشند و از بیرون طلی کنند بگیرند مس سوخته یک درم و نیم زعفران نیم درم مر زرد
و سنبل از هر یک یک درم افیون یک دانگ نیم اقاقیا سه درم همه داروها هشت است باب ششم اندر یاد کردن صلابت ملتحمه و علاج آن
و آن را بتازی جساء الملتحمه گویند بسیار باشد که طبقه ملتحمه سخت شود و چشم بدان سبب در چشم خانه نتواند گردید و همه حرکتهای او ناممکن گردد
و طبقه ملتحمه ترنجیده و سرخ و خشک و با درد باشد و چون از خواب بیدار شود چشم دشوار تواند گشاد و گاه باشد که اندر گوشه چشم اندک اندک
رمص خشک گرد پدید آمده باشد و سبب این علت خلطی غلیظ و خشک باشد معالجت نخست طبع را نرم باید کرد و پیوسته اندر گرمابه
رفتن و سر بخار آب گرم داشتن و اسفنج بآب گرم تر کردن و بر چشم نهادن و آب گرم در چشم همی چکانیدن و هر شب سفیده و زرده خایه مرغ

غن گل یا پیه بط بر پشت چشم نهادن و از طعامهای سرد پرهیز کردن و روغن شیر بخت تازه بر سر نهادن و داروهایی که اشک آرد اندر کشیدن
ابرو حجر و باسلیقون و شیاف احمر لین و احمر حار و سرمه روشنایی **باب هفتم از جزو چهارم از گفتار سیوم از [illegible] نخستین [illegible]**
اندر یاد کردن خاریدن طبقه ملتحمه و علاج آن سبب خاریدن چشم فضله باشد شور بطبع بوده و اشک سخت شور باشد و لون پلک و
لون طبقه ملتحمه بسرخی گراید و بسیار باشد که از صعبی خارش پلک ریش کرده علاج طبع نرم باید داشت و هر بامداد اندر گرمابه رفتن
و طعامهای نرم خوردن و از طعامهای شور و تیز پرهیز کردن و داروها که اشک آرد کشیدن **باب هشتم اندر سبل** سبل
علتیست که رگهای چشم سرخ و ممتلی کرده از خون غلیظ و اندر چشم خارش پدید آید و اینعلت دو گونه است یکی آنکه رگهای باطن ملتحمه سرخ
ممتلی کرده و بر ظاهر طبقه قرنیه غشایی همچون ابر سرخ فام پدید آید و اندر میان دو چشم درد ابرو سوزش پدید آید زدن و عطسه متواتر
شود و آفتاب نتواند دید و اشک روان باشد و اندر قعر چشم ضربان کند گونه دویم چنان باشد که بر ظاهر ملتحمه رگهای سرخ و ممتلی برخیزد و
بر ظاهر طبقه قرنیه غشایی چون دودی پدید آید و هر دو رخسار سرخ شود و اندر ابروان حرارتی و المی پیوسته باشد و خداوند اینعلت نه
آفتاب تواند دید و نه چراغ و هر گاه که پلک فروسوین سوی خویش کشد چنان نماید که رگهای سبل از روی ملتحمه می برخیزد و سبب اینعلت امتلای
دماغ باشد و بزرگی رگهای چشم و بسیار باشد که سبب سبل افراط کردن باشد اندر علاج رمد گرم بطلیها و ضمادها و تدبیرهای سرد قوی
ماده بدان سبب غلیظ کرده و تحلیل نتواند پذیرفت معالجت از جهت گونه نخستین ابتدا رگ قیفال گشادن باید کرد و استفراغ کردن
ایارج فیقرا و حب قوقایا و از پس استفراغ کردن بایکامه و ایارج فیقرا و مانند آن عطسه آوردن پس تدبیر قوت دماغ کردن ببوی عنبر و
ن و غیر آن و از طعامهای که بخار بر دماغ بر دهد پرهیز کردن چون باقلی و سیر و عدس و پیاز و گندنا و از طعامهای سرد و غلیظ چون ماهی
گوشت گاو و خمیر و شیر و هر چه از وی سازند و شیرینی زیان دارد و از گرد و دود حذر باید کرد و بالین بلند باید کرد و چشم نشاید بست و بسیار گفتن و
انگبین داشتن و بفروغ آتش نگریدن زیان دارد **صفت** داروئی که ماده سبل را و سده بینی را زایل کند بگیرند کندس یک درم و صبر و افسنتین دو دانگ حضض
یکی دانگ و نیم صبر چهار دانگ همه را بکوبند و با آب مرزنگوش محلول بویند و پس از آن سرمه روشنایی و باسلیقون برکشند و حب کنند همچون عدس
سه روز پیوسته هر بامداد یک حب بشیر زنان و روغن بنفشه حل کنند و بر بینی درچکانند یا برکشند **صفت** داروی دیگر بگیرند کندس و قصب الذریره و گل سرخ
از هر یک استار است هر سه را بکوبند و مقدار نیم دانگ به بینی اندر دمند و مرزنگوش می بویند و پس از آن سرمه روشنایی و باسلیقون می باید کشید و آنرا که
با سبل حرارت رنجه دارد شیاف اسود باید کشید **صفت** شیاف اسود بگیرند اقاقیای مغسول و صمغ عربی از هر یکی هشت درم مس سوخته پنج درم نیم با آب باران
سرشند و شیاف کنند و رگ پیشانی و رگ گوشه چشم زدن سخت سود دارد گونه دویم را هم رگ قیفال باید گشاد و تن پاک کردن و ایارج فیقرا
حب قوقایا بکار داشتن و غرغره و عطسه پس از استفراغ سخت نافع بود و اندر چشم داروهای تیز که خون را رقیق کند و رگها را پاک کند
یکشیدن چون شیاف اخضر و باسلیقون و غیر آن و داروها چنان باید کشید که نخست پلک را باز گردانند و باطن پلک را بدارو بخارند بسر میل
چون سوزش دارو فرو نشیند ذروری رمادی اندر کشند **صفت** ذروری رمادی بگیرند مامیران یک درم توتیای پرورده و شیح سوخته و
توبال مس مغسول و سرمه اصفهانی پرورده از هر یکی ده درم همه را بکوبند و بکار دارند سبل را و جرب را و دمعه را سود دارد و از پس آنکه
دارو کشیده باشد و آسوده بگرمابه اندر شوند و عنبر دود می کنند و آنرا که با سبل رمدی گرم پدید آید هیچ داروی تیز و بد نشاید داد و اعتماد
بر استفراغ باید کرد و بر جذب ماده بجانب پای و ذرور اغبر کشیدن و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهادن و اگر چه رمد سخت گرم باشد بهیچ وجه
شیاف ابیض بکامانشاید کشید و اقتصار بشادنج عدسی مغسول باید کرد **صفت** ذروری که سبل گرم را سود دارد بگیرند سماق چندانکه
خواهند و اندر آب صافی اغارند و ترشی او بستانند و بپالایند و صافی کنند و اندر آفتاب می نهند تا سبز شود و شیاف کنند و بکار دارند
سبل و رمد را سود دارد **صفت** شیاف دینارگون سبل رقیق را سود دارد بگیرند زرد چوبه و شادنج مغسول و صبر و شیاف مامیثا را استار است
شیاف کنند و اما سبل کهن را تدبیر بریدن است و بریدن آنرا بتازی لفظ گویند و شرط این کار آنست که نخست فصد کنند و مسهلی خورند و چون

خواهد کرد

خواهند کرد بیمار را پیش خویش نشانند و مردی استادرا بگویند تا چشم او بگشاید چنانکه لبهای پلک باز کرده و آنچنان باشد که اندر گشادن چشم هر دو ابهام
بر پلک فشارده دارند و نهاد لب پلک بر حال خویش نگاه دارند تا اندک و بسیار لب پلک باز نگردد تا اندر بریدن سبل از لب پلک هیچ بریده نگردد
و اگر بریده شود پلک بر ملتحمه روید از بهر این کار می باید که آنکه چشم گشاید استاد باشد پس سبل را از گوشهٔ چشم که از سوی بینی است بصناره
بردارند و از میان پلک بر سوی رگی که یک بصناره دیگر بردارند و جهد کنند تا صناره از طبقه قرنیه دور باشد و بلب پلک نزدیک باشد و از گوشه دیگر که
از سوی گوش است رگی که یک بصناره سیم بردارند و صنارها بدست چپ نگاه دارند و بدست دیگر ناخن پیرای برانگیزد و نخست سبل را از این گوشه چشم برد
که از سوی گوش است و هر بار که رگی ببرد مهت اندر زیر سبل کند و همچنانکه ناخنه را کشط کنند سبل را نیز کشط کنند تا همه رگهای سبل از طبقه ملتحمه جدا
برداشته شود و بدین ترتیب سبل را لقط می کنند تا بگوشه دیگر رسد که از سوی بینی است پس صنارها هم بدین ترتیب از جا پلک فرو سوی آویزد
و بدین ترتیب لقط کنند و چون فارغ شوند نگاه کنند تا بر ملتحمه هیچ رگی مانده است آنرا نیز بردارد و نشان آنکه رگی مانده است آنست که مهت بر ملتحمه بکردانند
اگر مهت بچیزی آویزد رگی مانده باشد و اگر بچیزی باز نیاویزد هیچ نمانده باشد پس زیره و نمک بخوایند و آب او اندر چشم چکانند و زرده خایه مرغ و روغن
گل به پنبه پاکیزه بردارد و بر پشت چشم نهد و رفاده بر زبر پنبه نهد و بعصابه بربندد و بفرماید تا هر ساعت چشم اندر پلک همی گرداند تا بر هم نروید
و بپشت باز خسپد و دیگر روز گل سرخ خشک اندر آب بجوشانند و چشم را بگشایند و بدان آب بشویند و میل را بروغن گل چرب کنند و اندر چشم
او بگردانند تا بدانند که پلک بر ملتحمه رسته است یا نه اگر نه رسته باشد بشکافند و دیگر باره آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و اگر تیز هم بر
هم نرسته باشد از آب زیره و نمک اندر چکانیدن چاره نیست سه روز تعلل همی کنند و از پس سه روز باسلیقون و مانند آن کشیدن گیرد تا بیخ
سبل پاک شود و اگر رمدی و آماسی گرم پدید آید بعلاج رمد و علاج آماس مشغول شود پس بعلاج سبل باز شود والله اعلم **باب نهم اندر [illegible]**

[illegible] اندر رود فره و آن آماسی باشد صلب بر طبقه ملتحمه و این آماس بعضی را اندر آن گوشه چشم که سوی بینی است
افتد و بعضی را دیگر باشد که از سوی گوش است و بعضی را اندر زیر پلک است و بعضی را آماسهای کوچک باشد گرد اگرد سیاهی بر شکل ردهٔ مروارید
و رنگ این آماسها مختلف باشد بعضی را سرخ باشد و بعضی را سفید و بسیار باشد که این علت اندر انتهای رمد گرم پدید آید علاج تدبیر
لطیف باید کرد و زور بهکانا و رج ابن علی کشیدن و آنرا که چشم سرخ باشد نخست شیاف ابیض انزروتی که اندر علاج رمد یاد کرده آمده است سه
روز می باید کشید پس بهکانا و غیر آن باید کشیدن و اگر مدت دراز گردد داروهای تیز بکار باید داشتن چون باسلیقون و شیاف احمر حاد و مانند
آن **صفت** ورج ابن علی بگیرند پوست خایه مرغ و بشویند و تصویل کنند چنانکه اندر علاج رمد یاد کرده آمده از این پوست خایه تصویل کرده ده درم
شادنج شسته دو درم نیم بیامیزند و بکار دارند **باب دهم اندر دمعه** دمعه علتیست که پیوسته بی گریه و بی مراد اشک آید و این علت
بعضی را لازم باشد و بعضی را عارض اما آنچه لازم باشد دو گونه است یکی آنکه مادر زادیست دویم آنکه بسبب استقصای دست کاری پدید آید
که اندر بریدن ظفره کرده باشد و از گوشت گوشه چشم لختی با ظفره بریده و برداشته و مادر زاد را علاج نیست و این دویم را که از گوشت
اندک مانده باشد و بیشتر بریده هم علاج نیست و آنرا که اندکی برداشته باشد علاج یاد کرده آید و آنچه عارضی باشد هم دو گونه است یکی آنکه تبع
بیماری باشد چون آماس دماغ و تبهای گرم عفونی و خونی و حمی یوم سری و گاه باشد که سبب دمعه علت غدد باشد دویم آنکه بسبب نقصان
گوشت گوشه چشم پدید آید و سبب این نقصان بعضی را بسیار کشیدن داروهای تیز باشد که گوشت نازک بخورد و نگذارد و بعضی را از
پاک کردن چشم بدستارچه درشت و دست بد و بسیار بردن و بباید دانست که مبدا دمعه سه جایگاه است یکی رگهایی که از زیر قحف دماغ است
و رگهای که اندر باطن پلک است دویم رگهاکه بیرون قحف دماغ است سیم عضلهای چشم اما آنرا که از رگهای زیر قحف دماغ آید و از
رگهای بزرگ علامت وی آنست که رگهای پیشانی و رگهای صدغ ممتد و ممتلی باشد و آنرا که از عضلهای چشم آید سبب آن ضعیفی عضلها باشد
و علامت آنست که چشم بیرون خواسته بود و دمعه پیوسته و پلک همیشه تر باشد و این سه مبدا که یاد کرده آمد هر سه این علت را اسباب سابق اند
و سبب نزدیکتر و پیوسته تر نقصان گوشت گوشه چشم است که از سوی بینی است از بهر آنکه هر گاه که این گوشت ناقص شود باقی آنرا قوه آن نباشد

رطوبتها را نگاه دارد و فرود آمدن آب را از چشم باز دارد و بر بینی باز کرد اندر منفذی که از بینی گشاده است از بهر آنکه این کار را علاج دشوار است اما آنرا که
دمعه از اندرون رگهای قحف آید نخست تن پاک باید کرد پس غرغره کردن و عطسه آوردن و مزاج دماغ با اعتدال باز آوردن و بوی خوش قوت دادن
... و روز با سه روز موی سر تراشیدن و بر پس سر و کردن حجامت کردن و آنرا که از رگهای قحف آید بر سر ضمادهای که رطوبتها را بچیند همی باید نهاد
چون غبار آسیا و کندر سوده و خاک او و آبی که از خاک بفشارند و همه چیزهای قابض اندر این باب سود دارد و آنرا که سبب دمعه ضعیفی عضلهای
چشم بود داروهای قوت دهنده تحلیل کننده میباید کشید چون برود حصرم و باسلیقون و روشنایی و آنرا که سبب دمعه نقصان گوشت گوشه
چشم باشد علاج او دارو اصفر است و صبر و دود کندر و شیاف مامیثا و زعفران مرو و مرکب این همه گوشت باز رویاند و بهتر آن باشد که
نخست چشم را بشراب انگوری بشویند پس اندکی صبر اندر گوشه چشم کنند و برگ بنگ که بتازی بنج گویند اندر شراب انگوری پخته بجوشانیک بر چشم
نهادن علاجی سودمند بود و اگر اسفنج را بشراب انگوری تر میکنند و پیوسته بر چشم می نهند سود دارد و اگر شب یمانی اندر شراب افکنند و بپزند
اثر آن خوب باشد و بسیار باشد که دمعه از گرمی مزاج چشم و دماغ باشد علامتهای وی آنست که رگهای چشم غلیظ و ممتلی و سرخ باشد و
حرکتهای چشم زود زود و سبک باشد و اشک گرم و رقیق بود و گاه باشد که بسبب سردی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که رگهای
چشم باریک و ناپیدا باشد و چشم سفید و حرکتهای او آهسته و اشک سرد و غلیظ باشد صفت سرمه که خداوند مزاج گرم را سود دارد
بگیرند شادنج عدسی مغسول و توتیای مغسول و مارقشیثا از هر یکی یکدرم بسد و مروارید از هر یکی نیم درم شیاف مامیثا و صبر از هر یکی دانگی نیم
صفت سرمه که خداوند مزاج سرد و تر را سود دارد بگیرند پلپل یکدرم ملح هندی یکدرم دارپلپل دو درم سرمه سه بار چند همه داروها باسلیقون
و روشنایی خداوندان این مزاج را سود دارد صفت داروی که ضعیفی عضلهای چشم را سود دارد بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک هندی
و مازو از هر یکی راست راست بکوبند و بپزند نرم و بکار دارند و توتیا با آب هلیله زرد پرورده اندر این علت سود دارد صفت آن بگیرند هلیله زرد
مقشر اندر آب تر کنند یک هفته و بدست بمالند و بپالایند و توتیا بدین آب بپرورند و توتیا با آب مورد تر پرورده سود دارد صفت سرمه که دمعه
را باز دارد و عضلهای چشم را قوت دهد بگیرند توتیا هشت درم سرمه یکدرم شادنج عدسی مغسول یکدرم نیم قلیمیای زر چهار دانگ همه را
بکوبند نرم و با آب هلیله زرد و آب غوره و آب سماق بپرورند آب هلیله دو جزو آب غوره و آب سماق از هر یکی یک جزو صفت دیگر هلیله زرد یک عدد آنرا
بخمیر اندر گیرند و بر خشت پخته نهند و اندر تنور بریان کنند تا خمیر خشک شود آن هلیله از خمیر بیرون کنند و آنرا با دانگی زعفران بسایند و
بکار دارند صفت کحل اصفر بگیرند زعفران یک مثقال کافور ریاحی نیم دانگ نرم بسایند و بکار دارند دمعه باز دارد صفت سرمه که مزاج خداوند
سرد را سود دارد بگیرند توتیای معدنی و اندر میان خرما کنند و بسوزند پس پاک کنند و بشویند چند بار و خشک کنند و بکوبند از این توتیا پنج درم
بگیرند و مغز قاقله کبار نیم درم هر دو را نیک بسایند و بکار دارند والله اعلم

باب یازدهم از جزو چهارم از گفتار دوم از بخش نخستین اندر دبیله که بر ملتحمه پدید آید

دبیله قرحه بزرگ را گویند که او را غوری بزرگ باشد و ریم کند بسیار و بعضی را باشد که رطوبتهای چشم از این قرحه
علاج نخست بشتابند بفصد و اسهال و شیاف ابیض انزروتی میکنند و از پس شیاف اخضر کنند صفت شیاف اخضر بگیرند قلیمیای زر و
اسفیداج ارزیز و مس سوخته و سرمه اصفهانی و صمغ عربی و کتیرا و ابار سوخته از هر یکی هشت درم مرصافی و افیون از هر یکی یکدرم همه را بکوبند
و با آب بادیان بسرشند و شیاف کنند عدد داروها نه است صفت نسخه دیگر قلیمیا هشت درم مس سوخته و ابار سوخته و مرصافی و اقاقیا از هر یک
ده درم افیون سه درم باب باران بسرشند عدد داروها شش است صفت نسخه دیگر آنک محرق و نحاس محرق کحل و توتیا و صمغ و کتیرا از هر یکی هشت درم
افیون یکدرم عدد داروها شش است و توتیای پرورده که اندر علاج دمعه یاد کرده آمد بکار دارند و آنرا که مدت دراز گردد شیاف ابیض کندری
بکار دارند صفت آن بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم افیون و عنزروت پرورده و کتیرا از هر یکی یکدرم صمغ عربی چهار درم کندر
نیم درم باب بادیان بسرشند و شیاف کنند عدد داروها شش است و زرده خایه مرغ بر پشت چشم می نهند و باقی علاج اندر علاج قرحه
طبقه قرنیه باید جست والله اعلم

باب دوازدهم اندر توته که بر ملتحمه پدید آید

توته گوشتی باشد نرم نه پس سرخ و بیشتری نزدیک گوشه چشم

باشد

باشد که از سوی بینی است و رگهای سرخ از گوشهٔ چشم بدو پیوسته باشد بر شکل ناخنه معالجت نخست بفصد قیفال و اسهال تن پاک باید کرد و مسهل

چند کرت باید داد تا ماده پاک شود از بهر آنکه این علت بسیار معاودت کند پس توثه را بصناره برگیرند بآهستگی و جرب ستی از بهر آنکه وی سست

باشد از صناره بجهد و مهلت اندر زیر رگها کند که از گوشهٔ چشم بدو پیوسته است و آنرا کشط کند همچون ناخنه و بناخن پیرای ببرد دارد

و آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند چند بار و زرده خایه مرغ بی روغن بر پشت چشم نهند یا سلیقون و مانند آن بکار میدارند **باب سیزدهم**

اندر تفرق الاتصال که بچشم افتد از تیغی یا از سنگی یا از غیر آن نخست فصد قیفال کنند و مسهل دهند تا ماده بدو بپیوندد و آنرا که خون آمده باشد

خون پاک کنند و شادنج مغسول با اندکی کافور بروی کنند و سخت بر بندند و آنرا که خون بر نیامده باشد توتیای پرورده بر کنند و زرده خایه مرغ بر پشت

جشم نهند و پیوسته فصد میکنند و مسهل میدهند تا ماده ~~بدو بپیوندد~~ گسسته شود و کوشش دارد تا رطوبتهای چشم از وی پالوده نشود و علاج قرحه و بثره

می‌کنند والله اعلم **جزو پنجم از گفتار ~~نخستین~~ دوم از جنس نخستین از کتاب ششم** اندر بیماریها که اندر طبقهٔ قرنیه افتد و آن ده بیماری است

و این بیماریها عسیرتر است ۱ بثره و سلع ۲ وحوه ۳ سپیده ۴ تغییر لون ۵ پری طبقه ۶ سرطان ۷ کمنه ۸ نتو ۹ تفرق الاتصال ۱۰ و این جزو

ده باب است **باب نخستین اندر انواع قرحه و بثره و علاج** آن قرحه بپارسی ریش است و ریشهای طبقهٔ قرنیه هفت نوع است و از این هفت چهار

آنست که بر ظاهر وی باشد و سه اندر باطن او و از جمله چهار نوع که ظاهر باشد نخست را بزبان یونانی احاوس گویند ترجمه او بتازی القتام است یعنی

تاریکی و علامت وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطه پدید آید کمتر از نخستین و سفیدتر از آن و نوع سیم بر کرانه سیاهی پدید آید و این

موضع را طبیبان اکلیل السواد گویند و این را بلغت یونانی ارحامون گویند و بیشتری از قرحه بر سیاهی باشد و اندکی بر سفیدی و علامت وی آنست

که آنچه بر سفیدی باشد سرخ نماید و آنچه بر سیاهی باشد سفید نماید و هر چه بر ملتحمه بر آید سرخ نماید و نوع چهارم را بلغت یونانی اقتسعوما گویند

و علامت وی آنست که بر سپیدی سیاهی می‌نماید همچون ابری پاشیده و آن سه نوع دیگر که در باطن قرنیه باشد نخستین را بوبری گویند و ترجمه وی

بتازی الجابست یعنی مغاکی عمیق و علامت وی آنست که همچون کاوسی باشد و در فرو رفته باشد و بس فراخ نباشد و رنگ او صافی نباشد

و خشکریشه کمتر آرد نوع دوم را قلعوصا گویند و ترجمه او بتازی المولد است یعنی دردناک و علامت وی آنست که فراختر از نخستین

باشد و عمق از آن کمتر دارد نوع سیم را ایقعاوما گویند و ترجمه او بتازی الاحتراقست و علامت وی آنست که فراختر از نخستین باشد و قرحه

سوختناک باشد و خشکریشه بیشتر آرد و اگر مدت او دراز گردد رطوبتهای چشم از وی بپالاید و اسباب این رطوبتهای گرم باشد و تیز و سوزان

و همه انواع قرحه با درد و ضربان و خلیدن باشد و هر قرحه که بزرگ و شوخناک و بسیار قبیح باشد آنرا دبیله خوانند و علاج آن اندر باب دوم

از جزو چهارم یاد کرده آمده است و باقی علاج از این باب باید کرد علاج هرگاه از این علامتها که یاد کرده آمد اثری پدید آید در حال باید شتافت

و رگ قیفال زدن و با اندازه قوت خون برداشتن و هر هفته یا نزدیک هم از قیفال اندکی خون بیرون کردن و بمطبوخ هلیله و خرمای هندی و خیارشنبر و مانند

آن استفراغ کردن دو سه بار و شیاف ابیض فیونی میکشیدن و بر ساق حجامت فرمودن و اطراف بستن و مالیدن و اگر قرحه بدین گوشهٔ چشم

نزدیکتر باشد که از سوی بینی است بیمار را چنان باید خوابانید که اینجانب بالا باشد تا ریم اندر گوشهٔ چشم گرد نشود و آنرا بسوزاند و اگر بدین گوشه نزدیکتر است

که سوی گوش است چنان باید خوابانید که این گوشه بر بالین باشد تا ریم همی پالاید و بازگه داشتن و قی کردن و عطسه دادن و جیب بستن و بالین

پست داشتن زیان دارد و آنرا که قرحه قوی باشد و ماده گرم و سوزان از شیاف ابیض کشیدن کم نشاید کرد و شیر زنان اندر چکانیدن و شیاف ابیض

بشیر زنان سوده کشیدن سود دارد و اگر طبع خشک شود بدین حب نرم کنند **صفت** آن بگیرند کتیرا و رب سوس از هر یک جزوی سقمونیا نیم جزو

و شربتی نیم درم یا چیزی که مانند این باشد بدهند و علاج رها کرم کنند و اگر پس از آن که فصدها کرده باشند و مسهلها خورده ضربان و خلیدن

و درد ساکن نشود امید از علاج گسسته باید کردن و بدتر آن باشد که با قرحه پلک درشت باشد و جرب دارد از بهر آنکه طبقات چشم درشتی بر نتابد

خاصه که قرحه باشد و اگر قرحه دیر سر کند و دیر پخته شود آب حلبه یا آب اکلیل الملک اندر باید چکانید و بدانکه سر کرده باشد شیاف ابیض انزروتی

باید کشید تا قرحه را پاک کند و شیاف ابیض که با قلیمیا کنند همین وقت سود دارد صفت آن بگیرند صمغ عربی و کثیرا و نشاسته از هر یکی دو درم
اسفیداج ارزیز پنج درم افیون و قلیمیای سیم از هر یکی یک درم علاجدار و هاش است و آنرا که دیم غلیظتر و بسیار تر باشد شیاف ابیض
که اندروی کندر است بکار دارند و صفت این شیاف اندر علاج دبیله ملتحمه یاد کرده آمده است لیکن اگر هنوز ماده بچشم اندر همی آید مزاج
کرم است این شیاف بهیچ حد نشاید کشید پس از آنکه قرحه پاک شده باشد شیاف ابار که اندر علاج دبیله ملتحمه یاد کرده آمده می کشند تا مغاک
ریش را پر کند و برویاند و از صدف سوخته و چند کرت مغسول کرده درو سازند و بکار دارند تیمهای قرحه را بچینند و خشک کند و پس
از آنکه مغاک قرحه پر شده باشد و رسته شیاف احمر لین باید کشید و از پس شیاف کحل عنبر و اگر حاجت آید پس از همه شیاف وسمها شیاف
اخضر کشیدن صواب باشد و اگر از قرحه اثری بماند علاج آن از باب علاج اثرها باید جست و اگر قرحه بلند کردد و موی سرخ شود علاج بدارو های
باید کرد که قابض و قوت دهنده و درشتی فزاینده بود باب دوم از جزو نهم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر بثره و سلخ و حفره که بر طبقه
قرنیه عینیه پدید آید تولد بثره از رطوبتی باشد فزونی عفن و تیز و سوزان که اندر میان پوستهای طبقه قرنیه گرد آید چهار است و بثرها چند
گونه است بعضی بسبب جایگاه مختلف گردد و بعضی بسبب کمی و بیشی ماده بگردد و بعضی بسبب تیزی و شوری و عذبی ماده بگردد و بعضی بسبب غلیظی
و رقیقی قوام ماده بگردد و این انواع را علامتهاست اما علامت آنچه بسبب جایگاه بگردد آنست که بعضی بثرها اندر زیر پوست بیرونی باشد که سطح
ظاهر اوست و این علاج سهلتر و با سلامت تر باشد و لون او صافی و سیاه نماید و سبب آنکه سیاه نماید دو است یکی آنکه طبقه قرنیه شفافست
و بصر را از دیدار طبقه عینیه باز ندارد و طبقه عینیه سیاهست دوم آنکه از نور بینایی که اندر عصب مجوف همی آید دور باشد و سبب صافی نمودن آنست
که رطوبت که بثره از وی تولد کند از پس یک پوست باشد بدین سبب صافی نماید و بعضی اندر زیر پوست دوم باشد و درد و خطرناکی این بثره میانه باشد
و اندر سیاهی و سفیدی میانه باشد از بهر آنکه از پوست دوم مینماید و دوری و نزدیکی او از نور بینایی میانه است و بعضی اندر زیر پوست سیم باشد
و دردناکتر و با خطرتر باشد و سفید نماید از بهر دو سبب یکی آنکه از پس سه پوست بصر را از دیدار عینیه باز دارنده تر باشد دوم
آنکه نور بینایی نزدیکتر است نور بصر بر وی همی تابد بدین سبب سفید همی نماید بدین طریق معلوم شده است که طبقه قرنیه چهار توست و علامتها آنچه
بسبب کمی و بیشی ماده و غیر آن بگردد آنست که هر کجا ماده بسیارتر و تیزتر باشد آفت و درد و ضربان عظیمتر باشد از بهر آنکه بسیاری ماده موضع را
از هم اندر کشد و بطریجاند و تیزی ماده موضع را بگزد و بسوزد و آنجا که ماده غلیظ و اندک باشد بر خلاف این باشد لیکن بسبب غلیظی ماده دیرتر پخته شود
و آنجا که ماده عذب باشد سوزش کمتر بود و درد و طریجیدن کی باندازه کمی و بیشی ماده باشد هر نوعی را که بینند بر این اصلها قیاس می باید کرد و باید دانست
که سبب خطرناکی این بثرها آنست که گوهر طبقه قرنیه صلب است و تا ماده گرم و سوزان نباشد اندر گوهر او که زنتواند کرد و خود را اندر میان اجزای او جای
نتواند ساخت و آنجا که ماده بدین صفت گرد آید بیشک آن موضع را بخورد و بسوزد و سوراخ کند اگر سوراخ کوچک باشد و از برابر ثقبه عینیه دور باشد
امید سلامت باشد و اگر برابر ثقبه باشد هرگاه که سوراخ باز رود بینایی بسته شود و چشم کور شود و آنچه در زیر پوست دوم و سیم باشد و برابر ثقبه دیگر
عینیه باشد آفت عظیم باشد از بهر آنکه پوستهای دیگر اگر بر بالای اوست همچنان بسوزد و بخورد و دیده بیرون خیزد و موی سرخ کردد و ممکن نباشد
که رطوبتهای چشم از آن راه پالوده کردد و گاه باشد که ماده ... اندک باشد و طبقه را سوراخ نکند لیکن بتحلیل دفع شود بفصد و اسهال باید شتافت
و غذا بسبزیهای خنک چون کوک و کسنه و اسفناخ و ساق خرفه و خیار و مانند آن باز باید آورد و شیاف ابیض افیونی و شیر زنان همی باید چکانید و آنرا که
درد عظیم نباشد شیاف ابیض تنزروتی باید کشید و در روز همگانا بکار داشتن و چون بوقت انتها رسد شیاف ابیض کندری کشیدن و چون اندر انحطاط
افتد شیاف احمر لین کشیدن از بهر آنکه وی تحلیل باعتدال کند و هرگاه که مزمن گردد و تحلیل نکند داروی تیزتر چون روشنایی و داروهای که اندروی
سکبینج و حلتیت و فرفیون باشد همی باید کشید و هرگاه که چیزی کشاینده چون داروی سخت تیز یا چیزی برنده چون آهن و نی و غیر آن بطبقه قرنیه
رسد و جراحتی کند سبک چنانکه پوست بیرونی طبقه بخراشد و بعضی از وی بریده شود و از روی پوست دیگر برخیزد آنرا سلخ گویند و هرگاه که جراحت
بپوست سیم رسد حفره گویند و بهترین داروها آنرا شیاف ابار است و صدف سوخته و شسته در وی نافعست باب سیم اندر سفیدی که بر چشم افتد و برداشتن آن و رنگ چشم

ازرق سیاه کردن سفیده که بر چشم افتد و کونه بود یکی آنکه بر ظاهر طبقه قرنیه افتد آنرا ابر کویند و سحابه نیز کویند و دیگر در قعر قرنیه افتد آنرا ب

کویند و این غلیظ باشد و سبب جرد و قرحه و بثره باشد که بسبب صلابت صعب سفیده بر چشم افتد علاج اندر علاج سفیده نیز بفص

حاجت آید و ند باسهال مکر آنجا که ترسند که بسبب استعمال داروهای تیز زود ایند حرارتی فزاید و ماده جذب کند اینجا بر سبیل استظ

فصد و اسهال صواب باشد و اما علاج سفیده بداروهای زداینده و پاک کننده باید کرد و آنرا اگر ماده رقیق باشد عصاره شقایق النعم

و عصاره قنطوریون با عسل برد اید و بسیار باشد که سفیده رقیق بزبان برخیزد و اینچنان باشد که شکر با نمک بر زبان نهند یک زمان

درشت کرده پس دیده را بزبان بمالند هر بامداد و اینکس پرهیز کند و آنرا که غلیظ باشد داروهای قوی تر باید چون مس سوخته و بوره

و نمک اندرانی و کفک دریا و سرطان بحری و سرمه روشنایی از بهر آنکه اندر وی ازین داروهاست سودمند باشد و نظرون با روغن زیت سوده

کشند سودمند و زداینده است و بهتر آن باشد که هرگاه که ازین نوع داروهای زداینده که سفیده را برد اید بکار دارند نخست شیاف اخض

دارند چه وی سخت نافع است و از پس شیاف اخضر دو روشکین بکار دارند صفت آن بکیرند سرطان بحری و دست برنجن اهل سند و کفک دریا سرط

بحری و سرمه روشنایی از بهر آنکه اندر وی ازین داروهاست سودمند باشد و نظرون با روغن زیت سوده اندر کشند سودمند شود ای

و بهتر آن باشد که هرگاه که ازین نوع داروهای زداینده که سفیده را برد اید بکار دارند نخست شیاف اخضر بکار دارند و از پس ذروشک

بکار دارند صفت بکیرند سرطان بحری و دست برنجن اهل سند و کفک دریا و سرکین سوسمار و سنکدان جرز که بتازی خباری کویند و توت

حری و پوست خایه شتر مرغ از هر یکی دو درم و اندر نسخه دیگر یک درم سفیده ارزیز و توبال مس و آبگینه شامی و مروارید ناسفته و ع

و سنگ سبز نوکه کارد بدان تیز کنند و دار پلپل و سفال رنگین و توتیای هندی و بن مرجان و طین قیمولیا و مس سوخته و کف البحر و ت

مجموع از هر یک دو درم و اندر نسخه دیگر یک درم ملح اندرانی و بوره ارمنی از هر یک چهار دانگ مرقیشیثا و شیرنج از هر یک پنج درم کفک

مسک دو دانک همه را نرم کنند چون غبار و بکار دارند عدد داروها بیست و هشت است صفت بکیرند سرکین سوسمار سه درم قنطوریون پنج د

درم پوست خایه اشتر مرغ سوخته سه درم توتیای هندی دو درم نیم مروارید سه درم زنگار یک درم بسد سه درم مشک دو حبه عدد دا

و از جمله داروهای آزموده سرکین خطاف است با انگبین شهد سرشته که بچشم اندر کشند و پوست خایه مرغ بجلس یک درم شکر طبرزد یک درم هر د

بسایند و بکار دارند روزی آزموده است صفت داروی که بعسل که سپیده را ببرد ارد بکیرند سرکین خطاف و عاقرقرحا و انزروت و زنگ

آبگینه و قلیمیای مس همه را نرم بکوبند چون غبار و با انگبین بسرشند و بکار دارند معسلی دیگر بکیرند انزروت و بوره ارمنی و نمک درشت از ه

درم شیرنج یک درم همه را بکوبند و با انگبین مصفا کفک برداشته بسرشند و پیش از دارو کشیدن اندر گرمابه باید رفت تا سپیده نرم شود

روزی دیگر بکیرند توتیا و قلیمیا و سرطان بحری و صدف سوخته و معصوا از هر یک دانگ استار است مشک نیم دانگ صفت شیافی که سفیده

بکیرند کفک آبگینه و کفک دریا و سرکین سوسمار و شکر حجازی از هر یکی داستار است بکوبند و ببیزند پس بکیرند ده درم وج و ده درم مامیران

نیم کوفته و اندر نیم من آب بپزند تا سه بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و داروها بدین آب ترکنند و بسایند تا سرشته شود

کنند اندر سایه و دیگر بار تر بسایند نرم و هم بدین آب دیگر باره بسرشند همچنین چهار کرت بسایند و یا بسرشند بدین آب و شیاف کنند صفت داروی که سـ

رنگی کند تا سفید ننماید بکیرند مازو و اقاقیا از هر یکی یک درم قلقند نیم درم همه را با آب شقایق النعمان بسرشند و شیاف کنند و خشک کنند بسایند

بکوبند و باز هم با آب شقایق النعمان بسرشند چند کرت و شیاف کنند و اندر چکانند و شیر خر تازه که هنوز گرم باشد اندر چکانند سفیده چشم ا

بکرداند و شیر گندم تر اندر چکانند یا اندر کشند چشم را سیاه کند و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست گوز تر و عصاره پوست انار شیرین ا

کشیدن و چکانیدن چشم را سیاه کند و سفیده را و ازرقی را بپوشد و بندق را بسوزند و با روغن زیت بسایند و بر سر کودک ازرق چشم

آنجا که جایگاه مغز است ازرقی را ببرد و این داروی آزموده ست و اگر حنظل تر بکیرند و میل اندر میان او کنند و اندر چشم کشند ازر

سیاه کند و کمتر اندکه قوت او بدان جایگاه هست که اگر چشم گربه را بدان علاج کنند چشم گربه را سیاه کند و زعفران در این باب سودمن

صفت سرمه که چشم را سیاه کند و سفیده را که اثر قرحه باشد بپوشد بگیرند سرمه اصفهانی سه درم مروارید یکدرم مشک و کافور از هر یکی دانگی دود چراغ
که از روغن زیت باشد دو درم زعفران یکدرم علاج داروها اشیافست والله اعلم

باب چهارم از جزو نهم از گفتار دوم از بخش نخستین از کتاب ششم اندر تغییر لون طبقه قرنیه

سبب تغییر لون طبقه قرنیه دوست یکی بسیاری کیموس که بدو رسد و دیگر چگونگی کیموس یعنی رنگ آن اما آنچه بسبب بسیاری
کیموس باشد علامت وی آنست که همه چیزها او را چنان نماید که اندر میان دودست یا اندر میان نم که بتازی الضباب گویند و علاج این اندر
باب علاج تری طبقه قرنیه یاد کرده آید و آنچه بسبب رنگ کیموس است علامت وی آنست که چیزها را بدان رنگ بیند اگر کیموس بلغمیست سفید بیند
و اگر خونیست سرخ بیند و اگر صفراییست زرد بیند و اگر سوداییست سیاه بیند علاج اما علاج این نوع علاج طرفه و علاج یرقانست نخست
تن و دماغ را از آن ماده که غالبست پاک کردن و شربتهای لایق آن دادن و سر بخار آبی که اندر وی بابونه و بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و مانند
آن پخته باشند داشتن سود دارد و بخار سرکه و آب بضم آمیخته و جوشانیده سود دارد و بوقت انتهای بیماری شیاف احمر لین کشیدن باقی را تحلیل
کند باذن الله عز وجل

باب پنجم اندر تری طبقه قرنیه

سبب تری طبقه قرنیه رطوبتی غلیظ باشد که بدو آید و علامت وی آنست که بر ظاهر قرنیه
چون ضبابی یا سحابی رقیق پدید آید و خداوند این علت چیزها را چنان بیند که گرداگرد آن دودیست یا ضبابی علاج نخست تن و دماغ بحب
قوقایا و ایارج فیقرا پاک باید کرد و شیاف مرارت و سرمه روشنایی کشیدن و از طعامهای غلیظ پرهیز کردن و اندر طعامها از چیزی بیشتر کردن
و رگهای زدن

باب ششم از جزو نهم از گفتار دوم از بخش نخستین از کتاب ششم اندر خشکی طبقه قرنیه

سبب خشکی طبقه قرنیه دو گونه باشد یکی آنکه رطوبتهای
اصلی کمتر شود و آنچه نصیب او باشد از وی بتحلیل ستده شود و بدل آن بدو نرسد و طبقه بدان سبب تشنج کند و فرق میان هر دو آنست که آنچه
بسبب کمتر شدن رطوبت بیضیه باشد طبقه عنبیه بر حال خویش نباشد و آنچه بسبب کمتر شدن رطوبتهای اصلی باشد رطوبت بر حال خویش باشد و
علاج هر دو نوع دشوار است و اصل آنست که تدبیرهای تری فزاینده کنند و گرمابه که آب آن خوش باشد علاجی صوابست و خداوند
علت را باید فرمود تا در آب خوش صافی شود و اندر میان آب چشم باز کند و اگر بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و اندر آبزن کنند و در
آبزن نشینند و اندر میان آب چشم باز کنند سخت سودمند باشد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بادام و شیر زنان در بینی اندر چکانند
و کشکجو و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و آن آب بر سر او می ریزند و اندر چشم سفیده خایه مرغ و شیر زنان اندر میچکانند

باب هفتم اندر سرطان که بر طبقه قرنیه افتد

سرطان آماسی است صلب سوداوی که بر طبقه قرنیه افتد و بر همه اندامها نیز افتد و بر هر اندامی که افتد حال او نخست مشکل و پوشیده
باشد و با آخر ظاهر گردد و از نخست که پدید آید چند دانه باقلی باشد و لون او تیره باشد و اگر دست بر نهند اندکی بگرمی گراید و بعضی سخت
دردناک و خلنده باشد و آنچه دردناکتر باشد زودتر ریش گردد و بعضی ساکن باشد و ریش نگردد اما آنچه بر طبقه قرنیه آید با درد سخت
و با خلیدن باشد و رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد و اما بصدعها باز گردد و هر گاه که خداوند علت حرکتی کند و برود صداعش خیزد و ماده تیز
در قیو چشم او فرود آید و شهوت طعام بشود و اگر داروی تیز اندر کشد بی طاقت شود و این علت را امید زایل شدن نباشد از بهر آنکه داروی
قویتر از این علت باید تا علت را دفع کند و هیچ داروی قویتر از این علت نیست و بدین سببست که جذام و سرطان را امید زایل شدن نباشد
علاج تدبیر صواب اندر علاج این علت آنست که جهد کنند تا آنچه با درد است ساکن شود و آنچه بی درد است همچنان بایستد و نخستین تن را
پاک باید کرد و خلط سودا کم کردن و بعلاجی که اندر باب مالیخولیا یاد کرده آمده است مشغول شدن و شیر تازه خوردن در این علت سود دارد
صفت سرمه که این علت را سود دارد بگیرند توتیای پرورده بآب خوش مغسول کرده و شادنج عدسی مغسول و نشاسته از هر یک یکدرم شیاف
مامیثا و طین مختوم از هر یکی نیم درم مروارید دو دانگ علاج داروها اشیافست و هر شب سفیده خایه مرغ یا زرده با روغن گل آمیخته بر پشت چشم همی نهند
و شیر تازه اندر چکانیدن و آب کشنیز تر سودمند باشد

باب هشتم اندر ریم باز ماندن یعنی باز ماندن ریم اندر زیر طبقه قرنیه

این علت دو گونه است
یکی آنکه ماده مجتمع باشد یا اندک باشد و جای خرد گیرد و شکل او اندر زیر طبقه قرنیه همچون شکل ناخنه باشد و بعضی را ماده منبسط باشد یا بسیارتر
باشد و جای بزرگ گیرد و همه سیاهی را پنهان کند و اسباب این علت سه است یکی آنکه گاه باشد که قرحه پاک نشده باشد از ریم جراحت بسته شود

یا سر کرده ساکن شود و ریم اندر وی بماند و دیگر انکه بسبب صداعی که نخست ماده آنجا آید یا ماده ریمی که از تیزی بوده باشد قدری انجا بماند و مستحیل

شود معالجتش علاج اینعلت و علاج بثره و قرحه یکیست نخست تن و دماغ را با قراص بنفشه و ایارج فیقرا و حب قوقایا پاک کردن پس آب

حلبه اندر چکانیده تا بپزد و شیاف ابیض انزروتی و کندری و ذرور بهما ماکشیدن و هرگاه که نضج آغاز کند شیاف کندر کشیدن صفت

آن انزروت و اشق از هر یک پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم همه را بلعاب حلبه بسرشند و شیاف کنند عدد داروها چهار است و شیاف

احمر لین نیز سودمند است و تحلیل کننده است صفت داروی معسل که اندر این علت بکار آید بگیرند مر و صبر و زعفران از هر یک اوقیه شراب

سه اوقیه عسل شش اوقیه نخست زعفران اندر شراب حل کنند پس صبر و مر سوده با آن بیامیزند پس با عسل بسرشند و اندر آبگینه نگاه دارند و بامداد

و شبانگاه میکشند صفت شیاف آلوده درد چشم صعب را و قرحه و بثره بزرگ را و موی سرخ را و ریمهای کهن را و برخاستن چشمها را و کمنه را

زایل کند و ماده ها از چشم باز گرداند بگیرند برگ گل تازه هفتاد و مثقال قلیمیای سیم محرق مغسول بیست چهار مثقال زعفران شش مثقال سنبل

هندی دو مثقال مر صافی چهار مثقال صمغ عربی بیست و چهار مثقال افیون سه مثقال سرمه سوده انکزرکار دو مثقال عدد داروها ده است همه را

بکوبند و بآب باران بسرشند و شیاف کنند و اگر بدین علاج زایل نشود علاج طرفه کنند و اگر کفایت نشود داروهای که در علاج آب فرود آمدن یاد کرده

آید بکار دارند و آنچه بدینهمه زایل نگردد قدح کنند چنانکه آب را و دیگر اطبا بدان راه که علت قدح اندر برده باشند بیرون آرند پس جراحت را علاج کنند

جالینوس میگوید من اندر روزگار خویش کحالی را دیدم که خداوند این علت را پیش خویش بنشاند و سر او بهر دو دست بگرفت و بجنبانید جنبانیدنی سخت

و ماده دیدم که زیر از آن موضع فرود آمد و آنجا که آب بچشم فرود آید بماند والله اعلم باب نهم از جزو نهم از گفتار دوم از بخش نخستین از کتاب ششم اندر نتو طبقه

قرنیه بیرون خواستن چیزی را از چیزی نتو گویند و بسیار باشد که بسببی از اسباب بادی جزوی از اجزای طبقه قرنیه برداشته تر از دیگر اجزا باشد

و همچون بثره نماید و فرق میان هر دو آنست که نتو صلب باشد و اگر میل بروی مالند فرو نشیند و بثره باد معه و ضربان باشد و لون او بسرخی و سفیدی

آمیخته باشد علاج نتو بستن است بر فاده و غذای سبک فرمودن و چیزهای قابض کشیدن چون شادنج عدسی و غیر آن باب دهم اندر تفرق الاتصال

که در طبقه قرنیه افتد بسیار باشد که قرحه بگشاید یا بسببی از اسباب بادی اندر طبقه قرنیه تفرق الاتصال افتد و صواب آن

باشد که زود بعلاج مشغول شود از بهر آنکه دو آفت از آن تولد کند یکی آنکه رطوبتهای چشم از وی بپالاید و دیگر آنکه علت موی سرخ تولد کند علاج

صواب آنست که چیزی قابض بر کنند چون توتیا با آب مورد پرورده و چون شادنج مغسول و رفاده بر نهند و ببندند و پیوسته بسته دارند و از این

نوع داروها بر چی کنند و رگ قیفال بزنند و ماده از جانب سر بسوی پای فرو کشند و غذا سبکتر فرمایند جزو ششم از گفتار دوم از بخش نخستین از کتاب ششم

اندر بیماریها که طبقه عنبیه را افتد و این بیماری پنج عدد است اتساع ضیق نتو تفرق الاتصال نزول

الماء باب نخستین از جزو دهم اندر اتساع حدقه یعنی اندر فراخ شدن حدقه هرگاه که ثقبه طبقه عنبیه از اندازه طبیعی فراختر شود نور طبیعی منتشر

گردد یعنی پراکنده شود بدین سبب اینعلت را انتشار گویند و دیگر صداع صعب که بسبب آن ماده از دماغ فرود آید و با طبقات

چشم مزاحمت کند سیم آنکه رطوبت بیضه بسیار شود و با طبقه عنبیه زحمت کند و ثقبه را فراخ کند علامت وی آنست که گرسنگی و

ریاضت سود دارد و اندر گرمای نیم روز بهتر باشد و بامداد و شبانگاه بهتر باشد و گرمابه زیان دارد چهارم آنکه خشکی مستولی گردد و رطوبت

بیضه کمتر شود و بدان سبب رطوبت را که اندر کوی طبقه عنبیه باشد نشف کند و هرگاه که طبقه عنبیه خشک شود چاره نباشد از آنکه

ثقبه فراخ شود نه بینی که هرگاه پوستی را بتیری سوراخ کنند چون خشک شود لبهای سوراخ باز کشیده شود و سوراخ بدان سبب فراختر گردد

و علامت وی آنست که سیاهی چشم کوچکتر شود و اندر حال گرسنگی و اندر گرمای نیم روز بتر باشد و ریاضت زیان دارد و گرمابه و طعامهای

تری فزاینده سود دارد پنجم آنکه آماسی اندر طبقه عنبیه افتد و علامت وی آنست که انتشار با درد و ضربان و با تب و صداع باشد علاج

اما آنچه از پس ضربت و سقطه افتد اگر چه علاج دشوار پذیرد نخست رگ قیفال باید زد و از پس حجامت کردن و بر موضع صدغ ضماد

نهادن و شیاف ماميثا طلا کردن و روی بگلاب سرد کرده یا با آب سرد شستن و نیلوفر با آب بید تر کرده بر چشم نهادن چون جراحت ساکن شود

نتوء طبقه

تفرق الاتصال

بیماریهای طبقه عنبیه

اتساع حدقه

آرد باقلی بشراب انگوری تر کرده بر نهند و اگر حرارتی هنوز باقی باشد آرد باقلی بی پوست و آرد جو باب بید یا باب تخم خرفه تر کنند و ضماد کنند و پشم پاکیزه
بزرده خایه مرغ و روغن گل و شراب انگوری بر نهادن نیک باشد و خون کبوتر بچه بچشم اندر چکانند و روز سیم شیر زنان اندر چکانیدن
و علاج آماس گرم و رمد گرم کنند و آنرا که سبب انتشار آماس گرم باشد هم بدین طریق علاج کنند و رگ گوشه چشم زدن و بر پس سر حجامت کردن
و داروهای منضج و محلل کشیدن سود دارد و آنچه از پس صداع صعب تولد کند بعلاج صداع زایل شود شیاف مرارات کشیدن و علاج آب
فرود آمدن کردن سود دارد صفت شیاف مرارات بگیرند زهره حلات و زهره کلنگ از هر یک دو مثقال زعفران یک درم پلپل صد و هفتاد عدد
رب السوس پنج مثقال و چهار دانگ اشق همه را بکوبند و باب بادیان بسرشند (بسایند) و بانگبین مصفا بسرشند چندانکه کفایت باشد اندر نسخه دیگر همی
آید که این داروها اندر ظرف مسین باید کرد و بجای زهره حلات زهره ضبع العرجا آورده اند صفت آن بگیرند زهره بز کش یک مثقال زهره کلنگ
دو مثقال سرگین سوسمار یک مثقال نیم نطرون نیم مثقال پلپل دو مثقال زعفران یک مثقال اشق نیم مثقال خربق سیاه یکمثقال باب بادیان بسایند
و بانگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر بگیرند زهره کرکس یک درم سرگین التمساح النیل و ماهی سقنقور درمی نیم نطرون نیم درم همه را باب بادیان
بسایند و بانگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر بگیرند پلپل سفید و زهره رخمه دو درمی زعفران نیم درمی خربق سفید نیم درمی همه را باب ترب بسایند و خشک
کنند و باز بسایند و خشک بکار دارند و آنرا که سبب انتشار بسیاری رطوبت بیضه باشد رگ گوشه چشم و رگ صدغ زدن و سل کردن سود دارد
و استفراغ کردن بایارج فیقرا و حب قوقایا صواب باشد و شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرود آمدن کردن سود دارد و آب دریا و آب شور
کرده بر سر میریختن خاصه که با سرکه بیامیزند علاج نیک باشد و بر قفا حجامت کردن ماده را بر پس باز کشد و آنرا که سبب انتشار خشکی باشد
گرمابه و تدبیرهای تری فزاینده و شیر زنان بر سر دوشیدن و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و روغن نیلوفر و مانند آن همچنین باب بیست و دوم
[illegible] و این دو گونه باشد یکی آنکه اندر آفرینش تنگ آمده باشد و آنرا طبیعی گویند و پسندیده دارند بهر آنکه نور بصر جمع باشد
و اندر بینایی قوی باشد دوم آنکه عارضی باشد و عارضی پسندیده نیست و اسباب وی چهار گونه است یکی آنکه بسبب غلبه رطوبت طبقه
عینیه مسترخی گردد و ثقبه بدان سبب تنگ شود چنانکه غربال خشک را تر کنند دوالهای او مسترخی گردد و چشمهای او تنگتر شود و تدبیر
متقدم و علامتهای رطوبت بران گواهی دهد و سبب دوم آنکه بسبب غلبه خشکی طبقه عینیه متشنج و پژمرده شود و ثقبه بدان سبب تنگ شود
و باشد که ثقبه وی بدان سبب بجملگی بسته شود و تدبیر متقدم و علامتهای خشکی بدان گواهی دهد سیم آنکه رطوبت بیضه کمتر گردد و مدد عینیه از
باز افتد تا بدین سبب پژمرده و کوچک شود و این نوع بیشتر از پس سرسام گرم بسیار افتد و چشم کوچکتر شود خداوند این علت از اشخاص اشباح
بیند یعنی از هر شخصی چون سایه بیند شکل و رنگ نتواند دید تدبیرهای متقدم و علامتهای خشکی و کوچک شدن چشم بران گواهی دهد چهارم آنکه
کیموسی صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و آنجا بند آید و بفسرد و علامت وی آنست که طبیب ثقبه را نتواند دید علاج آنرا که سبب تنگی ثقبه خشکی باشد
علاج او تدبیرهای تری فزاینده باشد چون شیر زنان بر سر دوشیدن و روغنهای تری دهنده اندر گوش و بینی چکانیدن و آب خرفه و آب بید
و آب کوک و لعاب اسبغول بر سر نهادن و غذاهای چرب و نرم خوردن و بر سر و مالیدن یکزمان کوتاه تا ماده را جذب کند و گاه گاه چیزی گرم خوردن
و طلی کردن هم از بهر جذب ماده و گرمابه رو و اندر آب خوش صافی نیم گرم نشستن و اندر میان آب چشم باز کردن سخت موافق بود و آنرا که سبب غلبه رطوبت باشد
استفراغ بحب ایارج فیقرا و حب قوقایا باید کرد و اقاقیه اندر آب پختن و بر سر او می چکانیدن چنانکه رسمست و شیاف زعفران صفت آن بگیرند اشق یک درم زعفران
یک درم و زنگار یک درم اخلاط زعفران چهار درم شیاف کنند چنانکه رسمست و اندر نسخه دیگر همی آید که جاوشیر یک درم صفت اخلاط زعفران بگیرند زعفران
شیاف مامیثا و گل سرخ و صبر و مر و نشاسته و صمغ عربی از هر یک جزو همه را بکوبند و بپزند و بانگبین بسرشند و بکار دارند صفت دارویی معسلی
بگیرند اشق دو مثقال زنگار چهار مثقال سرگین سوسمار سه مثقال زعفران دو مثقال صمغ عربی یک مثقال همه را بکوبند و بانگبین بسرشند صفت
معسلی دیگر بگیرند اشق و پلپل از هر یک دو جزو و روغن بلسان یک جزو زعفران یک جزو و اشق را اندر آب بادیان حل کنند و همه را بانگبین مصفی بسرشند
و بکار دارند والله اعلم باب بیست و سیم از جزو ششم از گفتار دوم از کتاب ششم اندر نتو طبقه عینیه نتو طبقه عینیه چهار نوعست و سبب جراحت

صفت

[illegible]

طبقه

طبقه قرنیه باشد بسبب قرحه یا بسببی از اسباب یاد کرده نتو را نام عام نتو سارخ است لیکن نزدیک اهل این صنعت هر نوعی را نامیست خاص اما نوع
نخستین چنان باشد که طبقه قرنیه را آفتی رسد و بشکافد و عنبیه ازان شکاف برآید و مقدار برآمدن او اندک باشد همچون سر مورچه بدین
سبب او را رأس النمله خوانند و هر گاه که نگاه کنند پندارند که بثره است و فرق میان بثره و رأس النمله آنست که تامل کنند تا لون چشم اکحل است یا اشهل
یا ازرق و نیز تامل کنند تا سیاهی چشم او کوژ گشته است و گرد او از نهاد خویش بگردیده است نشان رأس النمله است بثره نیست و نیز اندر
لون بثره نگاه کنند اگر هم رنگ چشم نیست بثره است و اگر هم رنگست و گرداگرد او خطی سپید است رأس النمله است و از سپیدی شکل تنگی قرنیه است
و نوع دوم برآمدن عنبیه بیشتر از نخستین باشد و این را رأس الذباب گویند یعنی سر مگس و نوع سیم بزرگتر باشد همچون دانه انگور باشد
و دردناکتر و بدین سبب این نوع را عنبیه گویند و نوع چهارم بزرگتر و بلندتر باشد و چون کهن گردد و قرنیه بر روی او بروید همچون سر میخی باشد که
او را بسوهان هموار کنند و پلک چشم او را نتواند پوشید بدین سبب او را مسمار گویند و بعضی کحالان او را ثولول گویند و از بهر آنکه بباد رسیده ماند او را بعضی
ملکی گویند علاج پیش از آنکه لبهای شکافتگی قرنیه غلیظ گردد چشم را پیوسته بر رفادها بسته باید داشت و سخت باید بست از بهر آنکه هر گاه که
لبهای شکاف او غلیظ گردد علاج قبول نکند و شیافها میباید کشید و شادنج مغسول ذرور کردن و اگر شادنج را در آب برگ زیتون یا در آب مورد
تر پرورده یا در عصاره عصا الراعی مالیده و حل کرده بکار دارند بهتر باشد و توتیا با آب برگ زیتون یا با آب مورد تر پرورده سخت نیک باشد و نوع سیم
و چهارم را رفاده نرم سازند باندازه چشم و بر پشت رفاده تخته سرب بر نهند بر شکل و وزن او از پنج درم تا ده درم و ببندند و از داروها
شیاف باروخ و ذرور وردی بکار دارند صفت ذرور وردی بگیرند اسفیداج ارزیز سه درم قلیمیای سیم چهار درم و دانگ صمغ عربی یک درم
و دو دانگ انزروت نیم درم مس سوخته دو دانگ و حبه شادنج مغسول چهار دانگ افیون دو دانگ همه را بکوبند و بکار دارند صفت
اکسیری که اندرین باب سودمندست بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم قلیمیای سیم و صمغ عربی از هر یک چهار درم مس سوخته و نشاسته
از هر یک دو درم همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و خشک کنند و بسایند و بکار دارند علاج داروها شاملست و همه علاجها که اندر باب علاج قرحه
و بثره یاد کرده آمد علاج اینست و آنچه کهن شده باشد آنرا علاج نیست و بسیار باشد که نتو سارخ کهن گاه گاه خونی بگشاید آنرا بذرور
شادنج و کحل مختوم علاج کنند و آنرا که خواهند که ریش آن زایل کنند رشته اندر زیر او کشند بسوزن و رشته گرداگرد او درآرند و ببندند
و اندکی بکشند و آن فزونی را که بیرون آمده است ببرند پس ذرور وردی یا شادنج مغسول یا سرمه جراحت بر کنند و برببندند و بر پشت چشم زرده خایه
مرغ برنهند باب چهارم از جزو ششم از گفتار دوم اندر تفرق الاتصال طبقه عنبیه تفرق الاتصال که اندر طبقه عنبیه و غیر آن افتد
از دو حال بیرون نباشد یا اندک و ناگذرنده و از جرم طبقه بیرون گذر نکند یا بزرگ باشد و از جرم طبقه بیرون گذرد و آنچه ناگذرنده باشد زیان آن اندر
بینایی کمتر باشد و آنچه گذرنده باشد رطوبت بیضیه بدو بیرون آید و چهار آفت بزرگ از وی تولد کند یکی آنکه چون رطوبت که حایل بیضیه است میان
عنبیه و جلیدیه از میان بیرون شود عنبیه مماس جلیدیه شود و رطوبتی که غذای جلیدیه است نشف کند مضرت این بزرگ باشد و آفت دوم
آنکه نور روح باصره که اندر عصب مجوف بچشم همی آید اندر جلیدیه مجتمع نشود و زود از ثقبه عنبیه بگذرد و پراکنده شود آفت سیم آنکه نور بیرونی بجلیدیه سخت
نزدیک باشد و بر نور روح باصره غالب گردد و قوت او باطل شود و آفت چهارم آنکه بسبب زوال رطوبت بیضیه رطوبتهای جلیدیه زود بتحلیل دفع شود
و خشکی بر وی غالب شود و اسباب تفرق الاتصال سه نوعست یکی آنکه خلط حار طبقه را بسوزد و بخورد دوم آنکه بسیاری خلط اجزای طبقه را از هم
اندر کند و بگسلد سیم سببی از اسباب یاد کرده معالجت علاج نخست تن را از اخلاط بد و خلط فزونی کم باید کرد پس داروهای قابض و قوی کننده بکار
دارند و چشم را بسته دارند والله اعلم باب پنجم اندر فرود آمدن آب بچشم فرود آمدن آب بیماریست از جمله بیماریهای سده و ماده آن رطوبت
غلیظست و موضع آن پشت طبقه قرنیه و روی طبقه عنبیه است هر گاه که چنین رطوبتی اندر این موضع گرد آید ثقبه عنبیه را که منفذ شعاع
نوریست که بمرایات پیوندد منفذ نور بیرونیست که برطوبت جلیدیه پیوندد میان جلیدیه و نور بیرونی حجاب گردد تا بدان سبب بینایی
باطل شود جالینوس میگوید که سبب این علت غلیظ شدن رطوبت بیضیه است و بدین آن میخواهد که هر بیضه که بجملگی غلیظ شود و بسبب بیرونی

که بدو رسد بعضی دیکر آن میخواهد که از رطوبتی غلیظ غریب مدد یابد و آن رطوبت بر سبیل ترشح بتدریج از ثقبهٔ عنبیه بیرون تراید و بر روی طبقهٔ عنبیه ۱
اندر پس قرنیه کرد آید و انجا بماند و حال این رطوبت اندر اینموضع از دو بیرون نباشد اگر مزاج سرد باشد بفسرد و اگر حرارتی ضعیف باشد که ایستاده بود
متکرج شود و هر دو حال سبب بسته شدن منفذ و باطل شدن بینایی باشد اما این سبب فسردن این رطوبت اندر اینموضع دو است یکی انکه رطوبت خود
سرد و غلیظ بود دویم انکه از معدن خویش بیرون شده باشد و بظاهر نزدیک آمده و از حرارت باطن دور کشته و سبب تکرج بسیاری رطوبت
و ضعیفی حرارتست جنانکه می بینیم که چیزهای تر بدان سبب متکرج میشود و اسباب اینعلت شش است یکی قی کردن بسیار دویم زخمی یا سقطه سیم سرمای
سخت صعب و سردی مزاج جنانکه کسی اندر برف و دمه و سرما کرفتار افتد چهارم ضعیفی روح باصره جنانکه پیران و بیماران و کسی را که بیماری
دراز کشیده باشد افتد پنجم صداع مزمن ششم طعامهای که از وی کیموس غلیظ تولد کند و اینعلت مردم سیاه چشم را بیشتر افتد از بهر انکه چشم سیاه
رطوبتناک باشد و دلیل بر انکه این رطوبت میان طبقهٔ عنبیه و قرنیه است آنست که بسیار باشد که طبیب اندر چشم خداوند اینعلت نگاه کند آب را
بیند بر روی عنبیه پهن کشته و فراخ باز شده و از عنبیه جز کنارها و کردا کرد او نبیند و چون قدح کرده شود یعنی چون آب کشاده شود عنبیه را
بسلامت بر حال خویش بیند و دلیل بر انکه اگر آلت قدح اندر طبقهٔ عنبیه کذری کردی بر رطوبت بیضیه رسیدی و چون طبیب خواستی که آب را فرو نشاند
بیضیه سیلان کردی و بدین سبب است که استادان این صنعت سر میل را که آلت قدحست کرد کرده اند تا عنبیه را نبرد و نخراشد و اگر نه از بهر اینمعنی
بودی میل تیز کردندی تا قدح آسان تر بودی و میل آسان کذشتی و کوهر عنبیه خود نرمست و لغزنده و از بهر انکه نرمست هرچه بدو رسد
جایی بدان چیز باز کذارد و اندر شود و از بهر انکه لغزنده است چون میل بدو رسد از وی بلغزد اگر کسی کوید که چون جای آب میان
میان قرنیه و عنبیه است آب را چگونه اندر حمل عنبیه کسی توان کرد یعنی پنهان توان کرد کوییم چون میل اندر میان دو طبقه حاصل
شود میل نیم بر سوی بر را از عنبیه فرو فشارد و از فشاردن آن فرو سوراخ شود و آب بثقبه اندر شود و حمل عنبیه او را بجوف اندر کشد
و جای کند و چون میل بیرون آید آب انجا باز ماند و پنهان شود و حدقه بحال سلامت باز آید و بعضی طبیبان کفته اند اندر حمل عنبیه
پنهان نمیشود لیکن آنجا که ماده کمتر پنهان شود آب هم انجا پنهان شود و نزدیک محققان این درست نیست کروهی دیکر کفته اند که فرود آمدن
آب آنست که رطوبت بیضیه غلیظ کردد و این هم درست نیست از بهر انکه از دو بیرون نباشد یا بعضی از وی غلیظ کردد و آنجز فرادر حال قدح تمیز نتوان
کرد و اگر تقدیر کرده آید که تمیز کرده شود پنهان کردد چون بدیکر اجزا پیوسته باشد ایمن نباشد بدانکه معاودت نکند و اگر نیز تقدیر کرده آید که اندک
حمل عنبیه پنهان بماند و معاودت نکند شک نیست که بیضه بدان سبب از مقدار طبیعی کمتر شود و مضرتها که تبع نقصان او باشد تولد کند
و اگر همگی او غلیظ کردد همگی او را بقدح زایل نتوان کرد و نشاید کرد و جز بدارو علاج نپذیرد و این که یاد کرده آمد قول متقدمانست و دلیلها که
انگیخته اند اما استاد احمد فرخ اندر کتاب خویش میکوید آب یا میان طبقه عنبیه و طبقهٔ عنکبوتیه باشد یا میان قرنیه و عنبیه باشد یا اندر عصب
مجوف و آنچه میان عنبیه و عنکبوتیه باشد بینایی باطل کند و اندر میان حدقه تیرکی پدید آید کبود فام چون ابری و آنرا علاج نیست نه بقدح
و نه بدارو و آنچه میان قرنیه و عنبیه باشد اگر سخت سطبر و فسرده و سفید باشد چون کچ یا چون یخ آنرا نیز علاج نیست نه بقدح و نه بدارو
و آنچه اندر عصب مجوف باشد هر کاه که چشم دیکر فراز کند چشم دیکر فراخ تر شود و بچشم اندر هیچ تیرکی ظاهر نباشد و اگر باشد سخت اندک باشد
و آنرا آب سیاه کویند و بعضی انچه استاد احمد میکوید اندر سخن متقدمان همی آید اعنی انچه میکوید که موضع آب یا میان قرنیه و عنبیه باشد
یا میان عنکبوتیه و عنبیه یا عصب مجوف شک نیست که او این سخن از خود نکفت لیکن آنچه بمن رسید از سخن متقدمان و دلیلها که انگیخته اند
فتق
انجا حکایت کردم و بیش از این نخوانده ام و ندیده ام اما آنچه از جمله استاد احمد میکوید اندر سخن متقدمان آنست که اندر علامتهای قدح پذیر
آب و ناپذیرفتن آن همی کوید بیمار را بفرماید تا آن چشم که قدح خواهند کرد باز کند و چشم دیکر فراز کند و پلکها برهم فشارد نیک و طبیب اندر چشم
او نگاه میکند اگر ثقبه از آنچه بود فراختر نشود آب قدح پذیر است و اگر فراخ تر شود بباید دانست که سده اندر عصب مجوفست چون اینمعنی اندر
سخن متقدمان یافت میشود بدان ماند که مقصود از این جه بیشتری کفته اند که موضع آب جز میان قرنیه و عنبیه نیست که آنچه قدح پذیرد از آبها که لون و قوام او خوب باشد

اندر میان این دو طبقه باشد و آنچه اندر میان دو طبقه باشد ممکن نیست که قدح توان کرد از بهر آنکه ممکن نیست که میل اندر میان عنبیه و عنکبوتیه توان
کرد یا بعصب مجوف توان رسانید و طبیب حاذق را از شناختن این دقیقه چاره نباشد و بباید دانست که این رطوبت اندر کمی و بیشی و اندر قوام و لون مختلف
باشد بعضی بیشتر باشد و بعضی کمتر و بعضی غلیظتر باشد و بعضی رقیقتر و بعضی صافی‌تر و بعضی تیره‌تر اما اختلاف آن اندر کمی و بیشی چنان باشد
که بعضی را بسیار باشد و همگی ثقبه را بپوشد و ببرد و بینایی باطل کرده و بعضی اندک باشد نیمه را از ثقبه یا کمتر یا بیشتر ببندد و باقی گشاده بماند
و هر چه برابر آن جانب باشد از دیدنها گرسنه است نتواند دید و هر چه برابر اینجانب باشد که گشاده است تواند دید و بسیار باشد که این رطوبت
اندر میان ثقبه باشد و گرداگرد او خالی و گشاده باشد بدین سبب هر چه بیند میانگاه آن سیاه بیند و اختلاف اندر قوام چنان باشد که بعضی را
این رطوبت رقیق و صافی باشد آفتاب و چیزهای روشن را بپوشد و از دیدار آن باز ندارد و بعضی را غلیظ و تیره باشد از دیدار آفتاب و غیر آن
باز دارد و بسیار باشد که از غلیظی بدانجا رسد که نام آب از وی برخیزد و اختلاف که اندر لون افتد چنان باشد که بعضی بلون هوا باشد و بعضی
بلون آبگینه و بعضی سفید مروارید فام و بعضی سفید گچ گون و بعضی سفید چون یخ و این را بردی گویند و بعضی آسمان گونی و بعضی ازرق و بعضی
پیروزه رنگ و بعضی سبز و بعضی زرد و بعضی اغبر و بعضی سیاه و بعضی همرنگ سیماب علامتها علامت آب فرود آمدن آنست که نخست خیالها پیش چشم
آید چون پشه و مگس یا چون مویی که برآید و فرود آید یا چون شعاعی در روغنی و هر گاه که آب محکم شود بینایی باطل شود و لون حدقه بگردد بلونهای
که یاد کرده آمد و بسیار چشمها را این خیالها پیش آید و مقدمه آب نباشد و فرق میان آنکه مقدمه آب باشد و مقدمه آب نباشد از هفت وجه است یکی
آنکه هر چه مقدمه آب باشد بتدریج می‌فزاید و بینایی تیره می‌شود تا بیکبار آب فرود آید و بینایی باطل کرده و بیشتری از وقت پدید آمدن
این خیالها تا بوقت فرود آمدن آب شش ماه بیش نباشد و هر چه از شش ماه بگذرد و چشم بسلامت باشد اغلب آن باشد که از آب
ایمن کرده فرق دویم آنکه بپرسند که اینخیالها اندر هر دو چشم پیش می‌آید یا اندر یک چشم و اگر اندر هر دو چشم می‌آید و بلون و
بزرگی و خوردی یکسانست یا نه و میفزاید و میکاهد یا نه اگر میفزاید و میکاهد بباید دانست که سبب این بخار معده است مقدمه آب نیست و
اگر میفزاید و میکاهد و همیشه بر یک لون است و نخست اندر یک چشم بود پس بهر دو چشم پدید آید بباید دانست که مقدمه آبست فرق سیم
آنکه نگاه کنند تا لون حدقه تیره است یا نه و تامل کنند تا هر دو یکسانست یا نه اگر یکی تیره‌تر است و دیگری نه مقدمه آبست و اگر هر دو یکسانست مقدمه آب نیست
فرق چهارم آنکه از پس سه ماه یا چهار ماه بنگرند تا هیچ تیرگی هست چون دودی یا نه اگر هست بباید دانست که مقدمه آبست و اگر نیست سبب
بخارهای معده است مقدمه آب نیست و فرق پنجم آنکه بپرسند تا وقت پری معده و وقت ناگواریدن طعام خیالها بیشتر بینند یا نه و چون
معده سبکتر شود و طعام بگوارد کمتر هست یا نه اگر بوقت پری معده و ناگواریدن طعام زیادت همی بیند سبب آن بخار معده است و فرق
ششم آنکه بسیار باشد که سبب خیالها صافی طبقها و رطوبتهای چشم و تیزی حس بصر باشد و فرق آنست که شنیدن و بوییدن همچنین تیز باشد
هم اندر گوش پیوسته طنینی باشد و هم پیوسته بوی چیزی بد و میرسد اگر چه ضعیف باشد و طبیبان آنرا ذکاء الحس گویند از شمار بیماریها
نباشد فرق هفتم آنکه بعضی را از پس بیماریهای گرم دماغی چون سرسام خیالها پیش چشم آمدن گیرد از بهر آنکه رطوبتهای دماغ لختی سوخته
باشد و از سوختن آن چون دودی و تاریکی اندر دماغ مانده هر گاه که آن دود اندر عصب مجوف و رگهای چشم اندر آید خیالها پیش چشم
آمدن گیرد و فرق آنست که از پس بیماریهای دماغی باشد و خداوند این علت را از علامتهای مالیخولیا خالی یابند و دیده صافی باشد و اما علامتهای
آنکه آب گشادنی و قدح پذیر است یا نه از چهار وجه بباید جست یکی آنکه آب تمام فرود آمده باشد و رنگ آب همچون هوای نیکو و صافی باشد
و کبودی آهن دارد یا سرب و علامت تمام فرود آمدن آنست که خداوند علت را اندر آفتاب نشانند و بنمایند تا چشم فراز کند
و طبیب پلک او را بانگشت فرو فشارد و بجنباند و از هر سوی بگرداند و بنماید تا چشم باز کند و بنگرد اگر آب اندکی پهن‌تر شود
از آنجه بوده باشد و بآهستگی بشکل و حال خویش باز آید تمام فرود آمده است و قدح پذیر است و اگر سفید باشد همچون گچ و هیچ
پهن‌تر نشود و از شکل و حال نگردد قدح پذیر نیست وجه دویم آنکه بنمایند که آن چشم را که قدح خواهند کرد باز کرده دارد و چشم دیگر را

فراز کند و پلکها نیک برهم فشارد و طبیب اندر چشم که باز کرده دارد نگاه میکند اگر ثقبه از آنچه بود اندکی فراختر شود بباید دانست که قدح پذیرست
و اگر فراختر نشود قدح پذیر نیست از بهر آنکه سبب فراختر ناشدن ثقبه آنست که سده اندر عصب مجوف است این علامت که یاد کرده آمد هر دو بیکجا باید
تا قدح فایده دهد یکی فراخ شدن ثقبه دوم آنکه برنگ آهن و سرب نماید و اگر از این دو یکی باشد و یکی نه قدح فایده نکند و چهارم آنکه بومانید
تا چشم باز کند و پنبه بر چشم او نهند و بدان پنبه اندر دمند دمیدنی گرم بقوت پس بردارند بزودی و نگاه کنند اگر آب جنبیده باشد و لون او نیکو
باشد قدح پذیرد و الا نه و این آزمایش پنبه از بهر آن کنند که اگر بانگشت امتحان بسیار کنند آب مشوش گردد و قدح دشوار گردد بدین سبب انگشت بکار
نبرند معالجت هرگاه که علامتهای آب پیدا آید اگر زود بعلاج صواب پیش باز شود علاج فایده دهد و اگر علاج نکنند آب محکم گردد باشد که
علاج پذیر آید و باشد که نه و خواجه ابو علی سینا می گوید که مردی را دیدم عاقل و ممیز که او را آب فرود آمد و خویشتن را علاج کرد باستفراغها و طعام
کمتر خوردن و از طعامهای تری فزاینده پرهیز کردن و بر قلیه خشک و مطجنه اختصار کرد و سرمههای محلل بکار داشت زایل گشت و نور بینایی
باز آمد و طعامها و چیزهای خشک باید خورد چون گوشت کبک و تذرو و گوشت بریان و قلیه خشک و مطجنه و نان خشکار و نان جو و مانند آن و اندر
طعام دارچینی و سعتر و حلتیت و زنجبیل و سداب و بادیان تر و خشک و ابکامه بکار باید داشت و علاج صواب آنست که نخست تن و دماغ را
بحب قوقایا و بحب الذهب و بایارج فیقرا پاک کنند و هر هفته یک شربت ایارج فیقرا عسلی اندر مطبوخ قنطوریون دهند **صفت** مطبوخ
قنطوریون بگیرند قنطوریون باریک سه درم تربد سفید تراشیده نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز از بن دانه بیرون کرده بیست درم همه
اندر صد و پنجاه درم آب بپزند تا به پنجاه درم باز آید و بپالایند و برای ایارج در این مطبوخ حل کرده بخورند صواب باشد **صفت** حب الذهب بگیرند
صبر بیست درم هلیله زرد ده درم مصطکی و کتیرا و سقمونیا و زعفران از هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم شربتی دو درم نیم **صفت** معجونی که اندر
ابتدای آب فرود آمدن سود دارد بگیرند وج و انگژد و زنجبیل و بادیان از هر یکی راست راست همه را کوفته و بیخته اندر عسل مصفی سرشته هر بامداد
یک مثقال شربتی بود و مرزنگوش و نسرین و یاسمین بوییدن سود دارد **صفت** شیافی که اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد بگیرند پلپل سفید
نیم درم اوقیداشق یکدرم همه را با آب ترب بسرشند و شیاف کنند و آب پیاز با عسل تنها کشیدن سود دارد و جلا کند و آب را ببرد و انگژد خوردن
و با عسل اندر چشم کشیدن سود دارد و زهره کرگ و کفتار و زهره ماهی که بتازی شبوط گویند کشیدن با عسل سود دارد و زهره خروس اندر بینی
چکانیدن سود دارد و از سنگلان خباری آن پوست سبز که برنوی باشد بگیرند و خشک کنند و بسایند و بچشم اندر کشند سود دارد و عصاره بخور
مریو و برگ او با انگبین اندر کشند آب ببرد و باز دارد و غرغره کردن بابکامه و ایارج فیقرا سود دارد خاصه از پس استفراغ **صفت** شیاف آزموده
بگیرند زهره گاو کشن و یکدرم انگژد اندر خرقه کنند و اندر این زهره می مالند تا همه بگدازد و حل شود پس یکدرم روغن بلسان با وی بیامیزند و
خشک کنند و شیاف کنند اندر ابتدای آب و علت انتشار سود دارد و سپیده را ببرد **صفت** شیاف مرارات بگیرند زهره کلنگ و زهره بز کشن و زهره عقاب
و زهره کبک و زهره باز از هر یکی راست راست و هیژده درم از این زهرها را یکدرم فرفیون و یکدرم شحم حنظل و یکدرم سکبینج دو درمی حلتیث
همه را با آب بادیان بسایند و بسرشند و شیاف کنند **صفت** داروی که آب را و ضعیفی بصر را سود دارد بگیرند حب الغار مقشر ده درم صمغ یکدرم همه را ببول
کودک نارسیده بسایند و اندر چشم کشند و خداوند ضعیفی بصر را با آب بسایند بول نسایند **صفت** داروی مسهل بگیرند سکبینج دو درمی حلتیث و
خربق سیاه از هر یک شش درمی عسل چندانکه کفایت باشد **صفت** داروی که بروغن بلسان کنند پلپل هشت درمی قلیمیا چهار درمی مس سوخته
شانزده درمی مر صافی ده درمی زعفران سه یک درمی روغن بلسان یک درمی داروهای خشک را با آب بادیان بسایند و زعفران و روغن
بلسان بسرشند و با داروها بیامیزند و ده درم صمغ عربی سوده با آن بیامیزند و بسرشند گاهی بعسل بکار دارند و گاهی با آب
بادیان و زهره افعی با عسل سرشته کشیدن سخت نیک باشد و خواجه ابو علی سینا می گوید مردمان معتبر زهره افعی را آزموده اند و از وی
مضرت نیافته اند از این تجربه معلوم کرده که از وی احتراز نمی باید کرد و طریق علاج این علت بداروهای خوردنی و کشیدنی اینست که یاد کرده آمد
و ماند بر قدح یعنی تدبیر آب گشادن چنان باید که چون معلوم شد که آب تمام فرود آمد و محکم شد و علامتهای قدح پذیرفتن آن ظاهر گشت

نگاه

نگاه کنند تا هیچ مانعی هست که ازان باز دارد چون صداع و زکام و سعال و غیران اگر ازین موانع چیزی باشد نخست علاج ان باید کرد و تن و دماغ
بفصد و اسهال پاک کردن و این روز که قدح کنند روزی باید که هوا گشاده و صافی و خوش و شمالی باشد و صداوند علت را اندر سایه برابر روشنایی
بنشانند و بفرمایند تا زانوها بسینه باز نهد و دستها نزدیک ساقها در هم کند و خویشتن گرد کند و کحال در پیش او بر کرسی بنشیند تا ازوی
بلندتر باشد و اگر یک چشم درست باشد ازار بر پاره معتدل بعصابه به بندد و بستی نیک و این بدرین دو فایده است یکی بیمار را و یکی طبیب را
اما فایده بیمار انست که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند و این چشم دیگر را در حرکت آرد و قدح بدان سبب دشوار گردد و فایده طبیب ان است که چون آب
گشاده شود و طبیب خواهد که از بیمار نشان چیزها که حاضر باشند بپرسد و او جز از جهت ان نباشد که بچشم دیگر همی بیند و چون بیمار چنانکه طبیب گفت
نشست یکی را بفرماید تا از پس پشت او شود و سر او بدست بگیرد و نگاه دارد و طبیب بدست خویش پلک زیرین او بر دارد و چشم را تمام بگشاید و بیمار را
فرماید تا قصد نظر به دکند چنانکه میل دیده بسوی گوشه چشم باشد که نزدیک بینی است و طبیب سر مهت را بر انموضع نهد که قدح خواهد کرد و نشان کنند
از بهر دو کار یکی انکه تا صبر کردن بیمار بر درد پیاز ماید دوم انکه بنگرد تا ثقبه عنبیه هست یا نه از بهر انکه سر مهت بر گوشه چشم باید که سوی گوش است و برابر
ثقبه باید چنانکه اندکی برتر از ثقبه باشد فروتر نشاید و مهت آلتی است که از مس سرخ آب بدان گشایند و اگر آب چشم راست قدح خواهند کرد بدست چپ مهت
بگیرد و اگر آب چشم چپ را قدح خواهند کرد مهت را بدست راست بگیرد و سر مهت بر انموضع نهد که نشان کرده است و بگرداند و تیزی او بر گوشه چشم باید که باشد
چه این بسلامت نزدیکتر است و اعتماد کند بر مهت بقوتی تمام تا مهت بگذرد و از حس آن بباید که مهت را جای گشاده پدید آید و این زمان که بر مهت اعتماد کند
بدست دیگر سر دو انگشت ابهام و مسبحه پلکهای چشم را نگاه میدارد یا بیمار چشم را نتواند گردانید و چون مهت گذر یافت نگاه همی کند تا سر مهت را
از پس قرنیه ببیند و مهت را تا برابر ثقبه بیارد و ازوی اندر نگذرد بلکه اگر مقداری کمتر از نیم جو در گذرد روا باشد و اگر بیشتر گذرد نیک نباشد و موضع
قدح ریش کرد و چون بدین جای رسید دنبال مهت بر این ابهام افکنند بسان انکسی که کاری بیاساید و بیمار را سخن خوش گوید و بشارت دهد
تا قوی دل شود و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار خواهد که قی کند بدین سبب ان روز باید که هیچ نخورد و اندران ساعت اگر منش گشتن آغاز کند اندکی
شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب انار بدهند تا ساکن شود و پنبه پاکیزه بر چشم او نهند و اندر دهن دستیکا دمیدنی کرم و اگر دهن نزدیک چشم برند
و برسان انکه کسی چیزی بیاشامد دم بر کشد هم صواب باشد و مقصود ازین آسایش چشم است پس مهت را آهستگی بگردانند تا از پس قرنیه برود و به
پیند که سر مهت بر بالای آب است پس دنبال مهت را اندکی برافرازد و ابزار سر مهت فرونشاند چون بیند که آب فرونشست و تحمل عنبیه او را
در کشید صبر کند و مهت را بر خود بیرون نیارد و نگاه کند اگر دیگر بار آب باز آید دیگر باره فرونشاند چه بسیار باشد که تحمل عنبیه لزج باشد آب را
دشوار جذب کند و باشد که آب غلیظتر یا رقیقتر باشد و دشوار فرو توان نشاند و بسیار باشد که بیکبار فرونشانند چنانکه چیزی اندر نشیبی افتد
دارو هیچ اثر نماند و بسیار باشد که عسیرتر بیشتر کند و می باز آید و بهیکا او میل نخست بدانموضع که باید از او پراکنده باید کرد و هر جزوی از او بدان جانب که
میل کند انجا باید برد و اگر رنج بسیار نماید مهت را همچنین می باید داشت و تیزی مهت را بر گوشه چشم قوت کردن تا اندکی خون بیارد و آب را با ان
خون فرو باید نشاند و اگر به قصد طبیب اندکی خون بیاید باک نباید داشت آب عسیر را بقدر خون فرو توان نشاند چه قوت خون آب را به سوی
دینت کند و اگر خون رگ بس نکند انجا بعسر و علت طرفه پدید آید و تحلیل دشوار پذیرد و اندران حال که آب را فرو می نشاند بیمار را باید گفت تا تنخنج کند از
راه حلق نه از راه بینی و آب دهان بحلق فرو برد تا بدان حرکت آب فرو سو میل کند و فرمان بردارتر شود و چون طبیب دید که آب فرونشاند مهت را
باهستگی به پیچد و بیرون آورد و زرده خایه مرغ با روغن گل بزند و بر پشت چشم نهد و هر دو چشم را سخت به بندد و اگر بر جانب گوشه چشم خون بیند
نمک کوفته بر انجا کنند و سخت به بندد و بیمار را اندر خانه تاریک آورد و بگوید تا بقفا خسپد و خویشتن را خفته سازد و هیچ حرکت نکند و هیچ
سخن نگوید و اگر خواهد که سخن گوید بدست اشارت کند و خویشتن را از سرفه و عطسه نگاه دارد و بر صدغ او ضمادهای خنک حذر کننده بر نهند
تا صداعی تولد نکند و اگر عطسه خواهد امد بینی را بدست بمالند تا عطسه ساکن شود و اگر سعالی خواهد بود داند که جلاب و روغن بادام بیو غره کند
و طعام سخت اندک باید و چیزی که بخاییدن باید نخورد و چیزی اشامیدنی خورد و روز دویم اگر خواهد که بگشاید چشم را روا باشد رفادهای رقیق

نشان سرابرم

بردارد و پنبه بسپیده خایه مرغ ترکنند و بر پشت چشم نهند و رفاده بر نهند و بربندند و اگر تا روز سیم نگشاید بهتر باشد اگر روز سیم بگشاید و فرموده
باشد تا کحل سرخ اندر آب بجوشند و چشم بدان آب بشویند و بیمار را راست بنشانند پس بپالش باز نهاده و گرداگرد او بالشها بنوماید نهاد چنانکه از همه
جانب او بالش باشد که بر آن اعتماد کند و آسوده باشد و هیچ حرکت نکند و مقنعه سیاه بر روی او فرو آویزد اگر خواهند شادنج مغسول با سرمه
سیاه اندر کشند روا باشد و اگر از پس سه روز آب معاودت کند اگر آماسی گرم تولد نکرده باشد باز مهت را بجای باز آورد چه بدان روزی ملتحمه رسته
نشود و بعضی را باشد که ملتحمه نرم باشد مهت بر وی نه ایستد تا اعتماد بر وی توان کرد گفتست بر مبضع که منفذی پدید باید کرد پس مهت بدان
منفذ اندر آوردن و گاه باشد که بر موضع قدح گوشت فزونی پدید آید از ابر ناخن برای بر باید داشت و نباید ترسید و بعضی طبیبان فرد سوی
قرنیه بشکافند و آب را بیرون آرند و اندرین خطر است و آن آن است که آب غلیظ باشد رطوبت بیضیه را با خود بکشد اما علاج خیالهای دیگر که نه
مقدمه آب آنست که گفته شد هر یک سبب و علامت بباید اگر از معده باشد با یارج فیقرا علاج کنند و معده را به گلشکر و مصطکی و
انیسون و غیر آن قوت دهد و آنچه مصالح معده است مراعات کند چنانکه اندر موضع او یاد کرده آید و اگر معده گرم باشد معده را مطبوخ
هلیله پاک کنند و به شراب لیمو قوت دهد و آنچه از دماغ باشد بخارها از دماغ باز دارند و بجانب پای فرو کشند و صندل و گلاب بر سر بوسند و
بر صدغها طلا کنند والله اعلم **جزو هفتم گفتار دوم از بخش نخستین از کتاب ششم** اندر بیماریهای چشم که از جنس ادراک نتوان
کرد و نام و علامت و سبب و علاج آن و آنچه در یازده باب است **باب نخستین اندر بیماری رطوبت بیضیه** بیماریها که اندر رطوبت بیضیه افتد
از دو بیرون نباشد یا اندر کمیت افتد یا اندر کیفیت اما آنچه در کمیت افتد چنان باشد که کمتر شود یا بیشتر و خود در ترشح بود و یا بزرگتر و هر گاه که
بیشتر یا بزرگتر از مقدار طبیعی شود میان رطوبت جلیدیه و میان نور بیرونی حجاب گردد و هر گاه که کمتر یا کوچکتر شود آفتها که اندر باب چهارم از
جزو ششم ازین گفتار یاد کرده آمده تولد کند و اگر در کیفیت افتد تغیر در هر یک از آن از سه گونه باشد یا آفتی باشد اندر قوام یا آفتی باشد
اندر لون یا آفتی باشد اندر تری و خشکی و آنچه اندر قوام باشد چنان باشد که بعضی از قوام معتدل غلیظ شود و خداوند این علت هر چه از وی
دور باشد نتواند دید و آنچه نزدیک باشد چنانکه باید نیز نتواند دید و بعضی از قوام معتدل بسیار بگردد و سخت غلیظ شود و این از دو گونه باشد
یا بعضی اجزای آن سخت غلیظ شود یا همگی او و اگر جملگی او سخت غلیظ شود بینایی باطل گردد و حکم او حکم آب باشد و اگر بعضی اجزای او
غلیظ باشد از دو بیرون نباشد یا اجزای او که غلیظ است پیوسته باشد و حال این سه گونه باشد یکی آنکه اجزای غلیظ میانگاه او باشد و خداوند این
علت اجسام را میانگاه چون سیاهی و بیرون افتاده بیند دوم آنکه اجزای غلیظ کنارهای او باشد و خداوند این علت همگی جسمهای بزرگ را به یکبار
نتواند دید و حاجت باشد مثلا که اندامهای جانوران بزرگ جدا جدا همی بیند و اگر اجزای غلیظ پراکنده باشد پیش چشم او خیالها همی نماید بر شکل آن اجزا
چون مگس و پشه و خطها و مانند آن و آنچه اندر لون افتد سه گونه باشد یکی آنکه همگی رطوبت از لون طبیعی بگردد و خداوند این علت چیزها را
بدان لون بیند اگر لون او غبیرا باشد چیزها را چنان بیند که از میان نرمه یا از میان دود نماید و اگر زرد یا سرخ باشد همان حال بیند که خداوند
یرقان و خداوند طرفه بیند دوم آنکه بعضی از لون بگردد و بعضی بر لون طبیعی باشد و پیش چشم خداوند این علت خیالها نماید به شکل و رنگ آن اجزا
سیم آنکه به سبب بخاری که به دماغ رسد با ارتجاع براید ظل آن یعنی سایه آن بخار بر رطوبت بیضیه افتد و هر گاه که آن بخار برآمدن گیرد حال دیدار
از طبیعی بگردد و چیزها بلون آن بخار نماید و آنچه اندر کیفیت تری و خشکی افتد چنان باشد که اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی و آنچه
اندر خشکی بیرون شود از سه حال بیرون نباشد یا همگی او خشک شود و خداوند این علت هیچ نتواند دید و چشم او کوچک شود یا بعضی از اجزای
رطوبت خشک و این از دو گونه باشد یا اجزای خشک پیوسته باشد یا پراکنده و حکم آن حکم غلیظی باشد و فرق آن است که خداوند خشکی
را چشم کوچکتر شود و خواب نباشد و آنچه اندر تری از اعتدال بیرون شود یا بدان اندازه آن بزرگتر و تر شود علاج تری و غلیظی و بسیاری بیضیه را
علاج پاک کردن دماغ و تن باشد و سرمهای جلادهنده و تحلیل کننده کشیدن و کم و کوچکی و خشکی را علاج همچون خداوند خشک باشد و تدبیرهای
تری فزاینده کردن سودمند باشد والله اعلم **باب دوم از جزو هفتم از گفتار دوم از بخش نخستین از کتاب ششم** اندر بیماری رطوبت

جلیدیه وان چهار نوع است یکی افتهاییست که اندر وضع مرض افتد دویم افتهاییست که اندر کمیت افتد سیم آفتهاییست که اندر کیفیت افتد چهارم
توقف الاتصال اما نوع نخستین که در وضع باشد بر سه وجه بود یکی آنکه از موضع خویش زایل شود و بسوی راست یا چپ میل کند دویم آنکه بسوی بالا بر کشیده
شود یا بسوی زیر فرو کشیده شود سیم آنکه دورتر اندر شود یا اندکی بیرون تر نشیند و اسباب میل کردن جلیدیه بسوی راست یا چپ و بسوی
بالا تشنج عضلهای عصب مجوف باشد و تشنج یا امتلایی باشد یا خشکی و علامتهای هر دو معلوم است و سبب بقعر فرو رفتن از استفراغ
و تحلیلهای رطوبتها بود و غلبه خشکی باشد و سبب بیرون تر نشستن و بسوی زیر فرو کشیدن استرخای عصب مجوف باشد و هرگاه که جلیدیه
بسوی راست یا چپ میل کند مردم احول نماید و هرگاه که جلیدیه یک چشم سوی بالا یا بسوی زیر میل کند مردم یک چیز را دو بیند و اگر جلیدیه
هر دو چشم از جای خویش زایل شود و یکی بر تر آید و یکی فروتر همچنین باشد و سبب این اندر تشریح عصب مجوف یاد کرده آمده است و هرگاه
که جلیدیه بقعر اندر شود چشم به سبب تحلیل رطوبتهای دماغ و غلبه خشکی ازرق شود و هرگاه بیرون تر نشیند چشم به سبب فزونی رطوبت اکحل
نماید هم چنانکه آبی که آب بسیار تر باشد اندر یا آب بسیاه تر نماید و اگر چون برکشند سفید و صافی باشد علاج اما تشنج امتلایی را
علاج با استفراغ رطوبتها و نطولها و غرغره و عطسه باید کرد و تشنج خشک را و تحلیل و رطوبت پذیرهای تری فزاینده باید کرد و نوع دویم که اندر
کمیت افتد بر دو وجه باشد یکی آنکه بزرگ تر شود دویم آنکه کوچک تر شود و سبب بزرگی بسیاری ماده باشد و سبب کوچکی استفراغ و خشکی تحلیل
رطوبت باشد و هرگاه که بزرگ تر از مقدار طبیعی شود نور بصر تیره شود و چیزها را کوچک تر از آن بینند که باشد از بهر آنکه نور بصر اندر گوهر جلیدیه
پراکنده شود و بدو پوشیده گردد و قوت او چنانکه باید بیرون نتواند تافت و هرگاه که کوچک تر از تر شود و بمقداری معتدل روح باصره قوی
تر و چیزها را بزرگ تر از آن بینند که باشند از بهر آنکه مقدار روح باصره بقیاس با جرم او قوی تر و بیشتر گردد و بقوت بیرون آید و این نوع تا بدین اندازه
باشد از جمله بیماریهای جلیدیه نباشد و علاج و قانون علاج هر دو نوع معلوم است و نوع سیم که در کیفیت افتد سه نوع است یکی آنکه لون
جلیدیه بگردد و سیاه باشد و یا سرخ یا زرد یا سپید دویم آنکه رطوبت بر وی غالب شود سیم خشکی بر وی غالب شود و سبب بگردیدن
لون از غلبه اخلاط باشد و سبب غالب شدن رطوبت و سبب خشکی معلوم است چند جای یاد کرده آمده است و هرگاه که لون او بگردد و لون
نا طبیعی اندر پدید آید مردم چیزها را بدان لون بینند و هرگاه که تری غلبه شود چشم خیره شود و سوخته تر باشد و هرگاه که خشکی غلبه کند و منفذ
بینایی باطل گردد و علاج دشوار پذیرد اما تغیر لون جلیدیه علاج استفراغ آن خلط که لون او در چشم پدید آید و سرمهای تحلیل کننده
کشیدن و اگر آنکه تری غلبه کرده است استفراغ با ایارج فیقرا و حب قوقایا باید کرد و سرمه باسلیقون کشیدن و اگر خشکی غلبه کرده باشد تدبیر
های تری فزای باید کرد و نوع چهارم که توقف الاتصال است علاج آن علاج آن قرحه است و علاج کم پذیرد و همه بیماریهای جلیدیه
عسیر باشد و گاه باشد که طبقه عنکبوتیه را به سبب ماده تیز و سوزاننده که بدو رسد توقف الاتصال تولد کند و علاج آن عسیرتر از همه بیماری
های چشم باشد و اگر چیزی سود دارد استفراغ آن ماده سود دارد

باب اندر علتهای قوت باصره

قوت باصره
را طبیبان روح باصره نیز گویند و احوال آن از دو وجه ظاهر شود یا از کیفیت یا از کمیت آنچه از کمیت ظاهر شود از دو گونه باشد یکی آنکه روح باصره
بسیار است و به سبب بسیاری قوت او تا دور بتواند رسید و چیزهای دور نیک بتواند دید و آنچه از کیفیت ظاهر شود هم دو گونه باشد یکی آنکه روح
باصره غلیظ گردد و بدان سبب نور نتواند دید و اشخاص را بینند و هیئت و صورت روی نیک نه بینند دویم آنکه روح باصره لطیف شود
و هم چیزها از نزدیک نیک بینند و خط باریک بینند و خط باریک خوانند و از دور دشوار بینند از بهر آنکه لطیف قوت از دور رسیدن پراکنده
شود و بسیار باشد که احوال کمیت و کیفیت هر دو مرکب شود و این ترکیب چهار گونه باشد یکی آنکه روح باصره بسیار و غلیظ گردد دویم آنکه
اندک و غلیظ گردد سیم آنکه بسیار و لطیف شود چهارم آنکه اندک و لطیف شود اما آنچه بسیار و غلیظ باشد از دور بهتر بینند از بهر آنکه اندر دوری
مسافت بقوت و کثرت لطیف شود علاج آن استفراغ با ایارج فیقرا باید کرد و سرمه روشنایی کشیدن و از طعام خوردن
بشب و از لبلاب و ماهی و باقلا پرهیز کردن و مرزنگوش بوییدن و اندر طعامها دارچینی و سعتر بکار داشتن و آنچه اندک و غلیظ باشد از دور

[illegible]

نتواند دید و از نزدیک به سبب غلیظی دشوار بیند و این آفت بیرانرا بسیار افتد و علاج این دشوارتر باشد اما از بهر انکه غلیظ است از اندک ایارج فیقرا جاره نباشد و از بهر انکه اندکست شربت کشکاب و طعامهای سبک و لطیف و رقیق فرانشده باید خورد چون شوربای گوشت بره و گوشت مرغ و مانند این و انچه بسیار و لطیف باشد از دور و نزدیک نیک بیند و انچه اندک و لطیف باشد از نزدیک نیک بیند و از دور نه تواند دید و بباید دانست که هرگاه خشکی بر روح باصره غلبه کند و گاه باشد که رطوبت جلیدیه بزرگتر شود و جز بدین سبب از دور نتواند دید

باب چهارم از جزو ششم از گفتار دویم اندر شب کوری و روز کوری اسباب شب کوری سه است یکی غلیظی روح باصره دویم تیرگی چشم و غلیظی رطوبت بیضیه سیم پیوسته اندر افتاب بودن و از بهر انکه هوای روز بقیاس با هوای شب گرم و لطیف است لطافت هوای روز و نور افتاب رطوبت چشم را و غلیظی بیضیه را لطیف کند بروز تواند دید چون شب آید لطافت هوای روز برطرف شود و رطوبتهای چشم و روح باصره غلیظ گردد و هیچ نتواند دید و انکه پیوسته اندر افتاب باشد از بهر انکه نور افتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند و انچه غلیظ تر باشد چون شب آید بماند بسبب کثافت هوای شب غلیظی زیادت شود و هیچ نه بیند و بسیار باشد که سبب شب کوری بخار معده باشد و فرق ان است که انچه از معده باشد هر وقت که معده پاک باشد علت ضعیف باشد و هر وقت که معده آلوده شود علت قوی گردد و علت شب کوری بیشتر مردمان بزرگ چشم و سیاه چشم را افتد علامات اگر خون غلبه دارد رگ قیفال و رگ گوشه چشم زدن سود دارد و استفراغ کردن بایارج فیقرا و تدبیر لطیف کردن و عادت شام بگردانیدن و بیش از طعام شراب زوفا اگر زوفای خشک باشد با شراب جشک هر دو کوفته سفوف کردن و از پس هضم طعام اندکی شراب انگوری کهنه خوردن سود دارد و جگر بز را بکارد بیازند و بر آتش افکنند و ان تری که از وی برآید برمیدارند و دارپلپل سوده و نمک هندی سوده با وی بیامیزند و بچشم اندر کشند و اگر دارپلپل نیم کوفته بر کباب این جگر پراکنند تا تری اندر چینند پس ان دارپلپل خشک کنند و بکوبند و اندر کشند روا باشد و سرمه روشنایی و شیاف مرارات کشیدن سود دارد و روغن بلسان بگیرند با اندکی افیون تا قوت ان بشکند و اندر کشند و عسل با آب بادیان بیامیزند و اندر کشند و یکساعت یک چشم برهم نهاده بدارند و دارپلپل و پلپل راست است بکوبند و به بیزند و بچشم اندر کشند با آب که از جگر بز برآید و کباب جگر و قلیه ان خوردن و چشم بخار ان داشتن سود دارد و اسباب روزکوری ضد اسباب شب کوری است و از بهر انکه هوای شب بقیاس با هوای روز تر است لطافت هوای روز خشک واندکی لطافت روح باصره را زیادت کند بدین سبب چون روز آید چشم خیره شود و بصر ضعیف گردد و این علت بیشتر مردمان ازرق و اکحل را افتد علاج تدبیرهای تری فزای باید کرد و شیر زنان اندر بینی چکانیدن و روغن بنفشه بر سر نهادن و از طعامهای شور و تیز و ترش پرهیز کردن و بسیار باشد که مردم پیوسته اندر روشنایی افتاب و صحرا باشد و در زمستان که برف آید نظر او پیوسته بر برف آید بدین سبب بصر او ضعیف شود و از دور [illegible] بیند و انچه نزدیک باشد باستقصا تواند دید و در هر چه نگاه کند سپیدی بر ان او غالب بیند علاج جامه ازرق پوشد و مقنعه سیاه پیش چشم ببایدش تا نظر او پیوسته بران افتد باب پنجم اندر علاج چشم [illegible] کاه گندم اندر آب بپزند و ان آب نیم گرم اندر چکانند و عصاره سیر اندر چکانیدن سود دارد و سکنگبین گرم کرده شراب انگوری بروی ریختن و سر بخاران داشتن و داروی تحلیل کننده چون زوفا و بابونه و اکلیل الملک اندر آب ریختن و سر بر بخاران داشتن

باب ششم [illegible] علاج بیماریهای رطوبت زجاجیه عدد بیماریهای رطوبت زجاجیه هم چند بیماریهای بیضیه باشد و سفرهای ان جلیدیه باز هم و هر گاه که زجاجیه کوچکتر شود بینایی ضعیف شود و اگر سردی و خشکی بروی غلبه کند خشک و منعقد گردد بینایی باطل گردد و علاج این علاج سفیه است و الله اعلم باب هفتم از جزو ششم از گفتار دویم [illegible] اندر بیماریهای طبقه شبکیه هر بیماری که اندر طبقهای بیشتر یاد کرده امده است افتد اندرین طبقه همان افتد و اسباب ان همان باشد و علاج ان همان الا تفرق الاتصال این طبقه را که هم اسباب بادیه ممکن است که باشد و هم امدن خلط تیز و سوزاننده باشد و تیزی خلط او را اجزو دو تفرق الاتصال تولد کند و نور بینایی از وی بیکبار بر همه اجزای چشم پراکنده شود و بینایی باطل گردد و علاج ان عسر باشد جز باستفراغ و پاک کردن دماغ علاج نتوان کرد و چون تفرق الاتصال تولد کند و چون تفرق الاتصال هم

چشم سیاه خرده

بیماریهای رطوبت زجاجیه

بیماریهای طبقه شبکیه

کرده

کرده باشد از استفراغ فایده نباشد و قوت داروهای کشیدنی دشوار بدو رسد و این علت را انتشار گویند و انتشار سه نوع است یکی آنکه اندر
باب السابع حدقه یاد کرده آمده است دوم و سیم این اندر بیماریهای عصب مجوف یاد کرده آید بباید دانست که حال طبقهٔ مشیمه و حال طبقهٔ صلبه اندر تبدل
انواع سوء المزاج و انواع تفرق الاتصال همان باشد و هر عارضه که مشیمه را افتد مضرت آن بجلیدیه باز رسد از بهر آنکه غذای نخست بمشیمه رسد و
مشیمه نصیب خویش بردارد و باقی پخته تر و صافی تر بشبکه فرستد و شبکه آنچه لایق او باشد بجذب کند و باقی صافی تر و پخته تر برطوبت زجاجیه
فرستد و زجاجیه همچنین آنچه لایق او باشد بکار برد و باقی صافی تر و پخته تر به جلیدیه می فرستد و اسباب و علامات و علاج همان باشد که بیماریهای
دیگر طبقه را والله اعلم **باب هشتم اندر بیماری عصب مجوف** عصب مجوف را همه انواع سوء المزاج مفرد و مرکب ساذج یا مادی
ممکن است که افتد و اسباب و علامات انواع صداع و بیماریهای مزاجی باشد که اندر دماغ افتد و علاج همان علاج باشد و بباید دانست که
که اندر عصب مجوف بیرون از بیماریهای مزاجی سده و ضغطه یعنی فشردن و تفرق الاتصال و ورمی و غیر ورمی بسیار افتد و همه بیماریهای این عصب بدان
اندازه که قوت بیماری باشد اندر بصر زیان دارد و بسیار باشد که بصر باطل شود و اندر عصب مجوف و اندر هیچ جزو از اجزای چشم آفتی نباشد که نور باصره
ضعیف کند یا راه او را بسته دارد لیکن سبب آن اندر بطون دماغ باشد و بیماریهای دماغی بر آن گواهی دهد و هرچه مانند این باشد از
دقایق بیماریها شناختن آن جز بر طبیب حاذق دشوار باشد و از انواع تفرق الاتصال اندر عصب مجوف افتد یکی آنکه دهنهٔ عصب فراخ تر از مقدار
طبیعی شود و سبب آن دو گونه باشد یکی آنکه عضلهای که دهنه را نگاه دارند ضعیف شوند دوم آنکه خلطی بدو اندر آید و او را از هم باز کند فراخ شدن
و باز شدن دهنه او را از هم انتشار گویند از بهر آنکه نور پراکنده شود و بیماری فراخ شدن است و انتشار عرض او و فرق میان انتشار که از فراخ
شدن دهنهٔ عصب مجوف تولد کند و انتشاری که از فراخ شدن ثقبهٔ عنبیه تولد کند آن است که آنچه از عصب تولد کند پراکندگی نور اندر اجزای چشم
پیدا شود و آنچه از ثقبه تولد کند پراکندگی نور پیدا نباشد از بهر آنکه نور از ثقبه راست بیرون آید پس پراکنده شود و چون نور از ثقبه
بیرون آید اندر اجزای چشم هیچ پراکندگی نور ظاهر نشود و اندر بیشتر حالها سبب انتشار که از عصب مجوف افتد صداع صعب امتلایی باشد
معالجات علاج انتشار نخست تدبیر تسکین صداع باید کرد و تن و دماغ پاک کردن و داروها که از جهت ابتدای آب فرود آمدن یاد
کرده آمده بکار داشتن و شیافهای مرارات از جمله داروهای نافعست و اما سده و ضغطه و اماس عصب مجوف را سبب فضلهای سرد و تر باشد
که از دماغ بدو می آید لاجرم تا راه روح باصره بدان بسته گردد و علامت وی آن است که اگر خداوند علت یک چشم دیگر که درست فراز کند باشد
فراز کند و بر هم فشارد ثقبهٔ عنبیه فراخ تر نشود و اگر فراخ تر شود عصب بسلامت باشد و فرق میان سده و اماس آن است که خداوند اماس
از گرانی و از المی که اندر قعر چشم باشد شکایت کند و خداوند سده را این شکایت نباشد و دیگر آنکه سده و ضغطه جمله بینایی باطل کند و درد و گرانی نباشد
و اماس بینایی جمله باطل نکند و درد و گرانی باشد علاج نخست استفراغ باید کرد بحب قوقایا و ایارج فیقرا و رگ گوشهٔ چشم زدن و دیوچه
بر صدغ افکندن و ماده را به سوی قدم فرود کشیدن و علاجهای آب کردن و اما تفرق الاتصال که ورمی باشد گسستن و خورده شدن عصب باشد و
علامت وی آن است که چشم دور فرو رفته باشد و بر فرده شود و بینایی باطل گردد و از علاج نیست **باب نهم اندر بیماری که اندر عضلهای**
عصب مجوف و عضلهای جنبانندهٔ چشم افتد بیماریهای این عضله دو نوع است یکی استرخا و دیگری تشنج و تشنج هم دو نوع باشد یکی امتلایی و دیگری
خشک و علامتهای هر دو معلوم است و هرگاه که عضلهای عصب مجوف تشنج کند حدقه از موضع خویش زایل شود و چشم تافته گردد چون چشم
احول و هرگاه که مسترخی شود چشم بیرون نشیند و اگر استرخا مفرط باشد بینایی باطل شود از بهر آنکه چشم تنگ بیرون آید و عصب کشیده
شود و تجویف او بسبب کشیدگی تنگ شود و راه نور بسته گردد **علاج** استرخا و تشنج امتلایی را علاج پاک کردن باشد و طریق نفل بکار
داشتن و غرغره کردن و عطسه آوردن و سرمهای قوی کشیدن و بر پیشانی و پس سر و صدغ لادن طلی کردن و اگر تشنج خشک حادث گردد بیماریهای
دماغی چون صرع و سدر و دوار و صداع صعب زایل شود و احول که کودکان را حادث باشد بسبب برابر او چراغ نهند چنانکه نظر او راست باشد
و بر روز چشم او چیزی سرخ بیاویزند و اگر میل دیده او بسوی دنبال چشم باشد بر بینی او نشان سرخ کنند و اگر میل بسوی بینی باشد بر دنبالهٔ چشم
بنشان طم

زرد سرخ برد و ساینند که نظر زیان دارد و گفته اند اگر شش گوسفند بکوبند و بفشارند و آب این او بگیرند و سرمه را بدان آب به پرورند و چشم اندر کشند
شبکوری را سود دارد **باب هفتم از جزو اول از گفتار دوم** اندر بیرون نشستن چشم که سبب استرخای عصب مجوف است سبب این دو گونه
باشد یکی قوت و دیگری ضعیفی خناق و گاه باشد که دو نازله سبب صعبی دردهان چشم بیرون نشیند و علاج آن را که سبب قوت و ضعف خناق باشد فصد
باید کرد و با قرص بنفشه اسهال کردن و چشم را بسته داشتن و رفادها بعصاره برگ زیتون و برگ مورد و داروهای قابض ترکردن و بر چشم نهادن
و بر بالای رفاده تخته سرب باندازه چشم کرده بر نهادن و بستن و بقفا باز خفتن و طعام اندک خوردن و آنرا که سبب دردهان بود ادرار طمث
فرمودن و بر پس گردن حجامت کردن و چشم بستن چنانکه یاد کرده آمده سودمند بود **باب یازدهم اندر ضعیف چشم و بینایی** بباید دانستن
که سبب ضعیف چشم و بینایی بیماری چشم و اجزای او باشد و هم بیماریهای چشم و اسباب و علامات و علاجها که یاد کرده آمد و اندرین باب
علاج ضعیفی یاد کرده آید که سبب آن محکم نباشد و علت قوی نباشد مثلا کسی را که سبب ضعف چشم و بصر گرستن بسیار باشد یا
بخاری اندک یا تری اندک و مانند آن قانون علاج او آن است که از پس طعام خوردن چندان بیدار باشد که طعام اندر معده نیم گوارد و از معده فرو
گذرد و بسیار نخوابد و از طعامهای که بخار انگیزد حذر کند و طعامهای شور و سرکه و نمک و زیتون بسیار و عدس و سیر و پیاز و گندنا و بادروج و شبت
و کرنب و باقلی و شیر بسیار و شراب و مستی و جماع و فصد بسیار و حجامت و بسیار خفتن و بسیار بیدار بودن و خط باریک نوشتن و خواندن
و بقفا باز خفتن و پرهیز از باد و پیوسته نشستن خاصه بادهای سرد شمالی و اندر برف نگریستن اندر صحرا و اندر قرص آفتاب نگاه کردن و وقت برآمدن
و وقت کسوف و گرد و دود و اندر چیزهای درفشان نگاه کردن چشم را ضعیف کند و زیان دارد و دارچینی خوردن و اندر چشم کشیدن سود دارد
و دارچینی قرادا اطریفل نگاه داشتن سود دارد و آب پیاز با عسل اندر کشیدن تاریکی چشم زایل کند و بباید دانست که ضعیف چشم پیران از خشکی
بیشتر بود سر را به صابه فرو بردن و چشم باز کردن سود دارد و روغن بنفشه در بینی چکانیدن سود دارد و آب پیاز با عسل اندر کشند و گفته اند
شلغم خام و پخته بصر را قوت دهد اگر چه سخت ضعیف شده باشد و عبارت طبیبان بتازی این است من اکثر الشلجم نیا و مطبوخا
رد علیه البصر و ان کان قد قارب الذهاب و گفته اند کوک و بعلة الحمقا و چرچیر بسیار خوردن و سرکه و نمک بسیار خوردن بصر را ضعیف کنند
و بادروج خوردن زیان دارد و آب در چشم کشیدن سود دارد و گندنا سخت زیان دارد و کرنب ضعیف بصر را که از رطوبت بود سود دارد و ترب
بصر را تیز کند **صفت** شیافی که بینایی را قوت کند بگیرند سکبینج و جاوشیر و نمک اندرانی و زنگار و پلپل سفید و روغن بلسان و زهره گاو و بز
و دار پلپل و زنجبیل و روغن بلسان را بعصاره بادیان ترکنند و داروها بکوبند و بدان بسرشند و شیاف کنند **صفت** برود ماهی بگیرند و آب انار
ترش و شیرین ... و بجوشانند تا به نیمه باز آید و چندانکه وزن آب انار باشد نیمه او عسل با او بیامیزند و بیست روز اندر آفتاب بنهند
پس بکار برند **صفت** عزیز بصر را قوت دهد بگیرند اقلیمیای زر و توتیای و صبر و توبال مس سوخته و مس سوخته و شادنج عدسی مغسول از هر یک
یکدرم سنگ پلپل و دار پلپل و نوشادر و زعفران از هر یک نیم درم برگ فلنجمشک و سرطان بحری از هر یک یکدرم نیم **صفت** عزیز دیگر بصر را تیز کند
و جرب خارش و سفیده بازدارد بگیرند اقلیمیای زر و سرمه و شادنج مغسول و ساذج هندی و صبر و توبال مس از هر یک یکدرم پلپل و دار پلپل
نوشادر از هر یک نیم درم نمک اندرانی و برگ فلنجمشک و کف دریا از هر یک دو دانگ زعفران یکدرم مشک نیم دانگ همه را بکوبند و با آب
بادیان به سرشند و حب کنند و باز سایند و بکار دارند و آنرا که سبب ضعیف چشم گریستن بسیار باشد روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر کف
پای مالیدن و بگرمابه رفتن و سر و چشم به بخار آب خوش داشتن و اندر سبزی و بوستانها و آب روان نگاه کردن سود دارد باذن الله عز و جل تمام شد
بسم الله الرحمن الرحیم گفتار سیم از کتاب ششم اندر
احوال گوش و شنوایی و بیماریها و علامات و علاج آن و این گفتار نه باب است **باب نخستین** اندر فضیلت شنوایی **باب دوم**
اندر گران شدن گوش و باطل شدن شنوایی **باب سیم** اندر علاج سده گوش **باب چهارم** اندر علاج آماس که در بن
گوش و در بناگوش پدید آید **باب پنجم** اندر علاج درد گوش **باب ششم** اندر علاج ریشهای گوش **باب هفتم**

اندر دوی وطنین و آوازهای دروغی که در گوش مردم پدید آید و از آسیبی پرونبر باشد باب هشتم اندر کوفته شدن گوش از زخمی
که بروی آید باب نهم اندر بیرون کردن آبی که بگوش اندر شود گفتار چهارم اندر احوال بینی و اسباب و علامات
و علاج آن و این گفتار ده باب است باب نخستین اندر بیماریهای که در بویایی افتد و علاج آن باب دویم اندر گندی بینی
و اسباب و علاج آن باب سیم اندر ریش بینی باب چهارم اندر ناسور بینی و گوشت فزونی باب پنجم
اندر علاج خون از بینی آمدن باب ششم اندر علاج کوفتگی و شکستگی بینی باب هفتم اندر بیرون آوردن چیزی که به بینی اندر ماند باب هشتم اندر
خارش بینی باب نهم اندر بسیاری عطسه باب دهم اندر زکام و نزله گفتار پنجم اندر احوال دهان و زبان
و لب و دندان و دهان و گوشت بن دندان و آنچه ده باب است و بیماریها و اسباب و علامات و علاج هر یک و این گفتار سه جزو است جزو اول از گفتار پنجم
اندر بیماریهای لب و دهان و گوشت بن دندان و این جزو ده باب است باب نخستین اندر منافع لب و احوال و بیماریهای آن و علاجهای [illegible]
هر نوعی از بیماریها بر طریق کلی باب دویم اندر علاج کفتگی لب باب سیم اندر علاج گوشت فزونی لب باب چهارم
اندر خونی که بر لب و گوشت بن دندان افتد باب پنجم اندر علاج سست شدن گوشت بن دندان باب ششم اندر علاج [illegible]
دمیدگی دهان و ریشهای آن باب هفتم اندر انواع سوء المزاج که بر لب افتد باب هشتم اندر انواع آماسهای لب و تدبیر آن از معالجات
باب نهم اندر آمدن آب از دهان در خواب باب دهم اندر ناخوشی بوی دهان جزو دویم از گفتار پنجم
اندر احوال زبان و بیماریهای آن و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو ده باب است باب نخستین اندر شناختن احوال
زبان و بیماریهای او بر طریق کلی باب دویم اندر علاج طعمهای ناخوش یافتن باب سیم اندر استرخای زبان باب
چهارم اندر سوزش زبان باب پنجم اندر طرقیدن زبان باب ششم اندر تشنج زبان باب هفتم اندر آماس زبان باب
هشتم اندر گنگی و فلک که در سخن گفتن پدید آید باب نهم اندر ضفدع باب دهم اندر بیماریهای ملاذ جزو سیم از گفتار
پنجم اندر احوال دندان و بیماریها و علاج آن و این جزو ده باب است باب نخستین اندر احوال دندان و بیماریهای
آن بر طریق کلی باب دویم اندر تدبیر نگاه داشتن دندانها تا درست بماند باب سیم اندر درد دندان باب چهارم
اندر شکستگی و ریزیدن دندان باب پنجم اندر جنبیدن دندانها باب ششم اندر تغیر لون دندانها باب هفتم
اندر کندی دندان که بتازی الضرس گویند باب هشتم اندر ضعیف و آب گذاشتن دندانها باب نهم اندر تدبیر دندان
کودکان که تا بآسانی برآید باب دهم اندر تدبیر دندان بر کندن تا اگر کندنی باشد بآسانی بیفتد گفتار ششم
اندر احوال بشناختن احوال حنجره و حلق و علاج خناق و ذبحه و این گفتار دو جزو است جزو نخستین از گفتار ششم اندر احوال
و اسباب باطل شدن آن و اسباب انواع تغیر و علاج هر یک و این جزو پنج باب است باب اول اندر باطل شدن آواز که سبب آن سوء
المزاج باشد باب دویم اندر گرفته شدن آواز باب سیم اندر آواز لرزنده باب چهارم اندر آواز تیره باب پنجم
اندر آواز باریک جزو دویم از گفتار ششم اندر ذبحه و خناق و بثرها که در حنجره پدید آید و فراهم گرفتن مری و این جزو چهار باب است
باب نخستین اندر ذبحه و خناق باب دویم اندر بثرها که زندرون حلق برآید باب سیم اندر طعام که بگلو اندر ماند باب چهارم
اندر زلوچه که بحلق اندر آویزد گفتار هفتم اندر یاد کردن بیماریهای آلتهای دم زدن و اسباب و علامات و علاج آن
و این گفتار یازده باب است باب نخستین اندر شناختن احوال دم زدن باب دویم اندر آنکه مردم دم زدن که از حال طبیعی به
گردد چگونه باشد باب سیم اندر ربو و ضیق النفس و نفس انتصاب باب چهارم اندر انواع سرفه و اسباب آن باب پنجم
اندر سرفه که از سوء المزاج گرم ساده باشد باب ششم اندر سرفه خشک که سبب آن سوء المزاج سرد ساده باشد باب هفتم
اندر سرفه که از سوء المزاج گرم با ماده باشد باب هشتم اندر سرفه تر که سبب آن سوء المزاج سرد با ماده باشد باب نهم اندر سرفه

که از اماس ورئیس شش باشد باب دهم اندر سرفه که سبب آن بثرات السعال باشد باب یازدهم اندر برآمدن خون از گلو

باب دوازدهم اندر ذات الریه باب سیزدهم اندر ذات الصدر باب چهاردهم اندر سل باب پانزدهم اندر ذات الجنب گفتار

هشتم از بخش نخستین از کتاب ششم اندر احوال دل و بیماریها و علاج آن و این گفتار شش باب است باب نخستین

اندر آنکه بیماریهای دل چند نوع است و طریق علاج دل کدام است باب دویم اندر ضعیف دل و خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد

باب سیم اندر ضعیف دل و خفقان که از سوء المزاج سرد خیزد باب چهارم اندر غشی و ضعیف و بی قوتی دل گفتار

نهم اندر بیماریهای پستان و احوال آن و این گفتار ده باب است باب نخستین اندر شناختن احوال شیر زنان و تدبیر زنی

که شیرش اندک باشد باب دویم اندر تدبیر زنی که شیر وی بسیار بود باب سیم اندر علاج زنی که شیرش اندر پستان بسته

و پنیر شود باب چهارم اندر علاج شیر بسته که در پستان عفن گردد باب پنجم اندر اماس گرم

که اندر پستان پدید آید باب ششم اندر اماس سرد که در پستان پدید آید باب هفتم اندر سخت

شدن پستان و غددها که اندر وی پدید آید باب هشتم اندر علاج دبیله که در پستان پدید آید باب نهم اندر

ریشهای پلید که گوشت پستان را بخورد باب دهم اندر نگاه داشتن پستان تا بزرگ نشود گفتار دهم

اندر احوال معده و مری و بیماریها و علاج آن و این گفتار شش جزو است جزو نخستین از گفتار دهم

اندر احوال مری و بیماریها و علاج آن و این جزو سه باب است باب نخستین اندر دشواری فرو بردن طعام و شراب

بحلق باب دویم اندر اماس مری باب سیم اندر قرحه و بثره مری و علامات و علاج آن جزو دویم

اندر سوء المزاج که معده را افتد و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو هفت باب است باب نخستین اندر سوء المزاج گرم

ساده که اندر معده پدید آید باب دویم اندر سوء المزاج گرم با ماده که اندر معده پدید آید و درد معده و صغیفی که از آن تولد کند و درد

معده صعب باب سیم اندر درد معده که از سوء المزاج سرد بی ماده تولد کند باب چهارم اندر درد و ضعیف معده

که از سوء المزاج سرد و خشک خیزد باب پنجم اندر ضعیف معده که از سوء المزاج سرد و تر تولد کند باب ششم اندر درد

معده و ناگواریدن طعام که از بادها تولد کند باب هفتم اندر معده و دردان که از خلط سودایی خیزد که از سپرز آید جزو سیم

از گفتار دهم از بخش نخستین از کتاب ششم اندر احوال تغییر شهوت طعام و این جزو پنج باب است باب نخستین اندر ضعیف شهوت طعام

و اسباب و علامات و علاج آن باب دویم اندر علتی که از اعلت شهوت الکلبی گویند باب سیم اندر آفت شهوت که از آن الجوع البقر

گویند باب چهارم اندر آرزوهای تباه که مردم را پدید آید باب پنجم اندر تشنگی و بسیاری آرزوی آب جزو چهارم

اندر احوال قی و هیضه معده چون آروغ و فواق و قی و مانند آن و این جزو شش باب است باب نخستین اندر فواق و سبب و علامات و علاج آن

باب دویم اندر آروغ باب سیم اندر تاسه و منش گشتن و اضطراب معده باب چهارم اندر قی و اسباب

و علامات و علاج آن باب پنجم اندر قی کردن خون باب ششم اندر هیضه

جزو پنجم از گفتار دهم از کتاب ششم اندر ضعیفی معده و بد گواریدن طعام و درد معده که از پس طعام خوردن

پدید آید و این جزو شش باب است باب نخستین اندر یاد کردن احوال معده و ضعیف آن باب دویم اندر ضعیف قوت جاذبه

باب سیم اندر ضعیف قوت ماسکه باب چهارم اندر ضعیف قوت هاضمه باب پنجم اندر ضعیف قوت دافعه

باب ششم اندر ضعیف معده و تحلیل نسج آن جزو ششم از گفتار دهم اندر اماسها و بثرها و ریشهای معده

و این جزو شش باب است باب نخستین اندر اماس خونی که در معده پدید آید باب دویم اندر اماس صفراوی باب سیم اندر

اماس بلغمی باب چهارم اندر اماس صلب باب پنجم اندر دبیله که اندر معده پدید آید باب ششم اندر ریشها

اندر خفقان که از سوء المزاج ... باب پنجم اندر ... خفقان که از سوء المزاج ...

وبهای معده تمام شد گفتارهای بخش اول بسم الله الرحمن الرحیم سهل بفضلک یا لطیف گفتار
سیم از بخش اول از کتاب ششم اندر احوال گوش و فضیلت شنوایی و بیماریها و علامات و علاج آن و این گفتار نه باب است **باب
نخستین اندر فضیلت شنوایی** بباید دانست که آلت شنوایی آلتی عزیز است و راه دانش آموختن است و شرف و فضیلت مردم بر دیگر جانوران
بدانست و بدین سبب است که آلت شنوایی را از آلت بینایی فضیلت است و جهت فضیلت این آنست که هر که از مادر کر زاید لال ماند
از بهر آنکه سخن نشنود و نتواند آموخت از آنچه پدید آمد که از بطلان فعل آلت بینایی دلو بانی اندر کمال مردم آن خلل نیست که از بطلان فعل
شنوایی است بدین سبب واجب است که گوش را که آلت شنوایی است تعهد کردن و او را از خاک و ریگ و گرد و از بادهای سرد و گرم و از آب و از حیوانی که بدو
اندر آید چون کرم و غیر آن نگاه داشتن و احتیاط کردن تا اندروی قرحه و بثره پدید نیاید و او را باطل نکند و پاک داشتن از شوخ تا راه شنوایی
بسته ندارد و طریق پاک داشتن و تعهد او آنست که هر هفته یک دو قطره روغن بادام تلخ اندر چکانند و از بهر آنکه تا از قرحه و بثره سلامت
یابد هر هفته شیاف مامیثا بسرکه بسایند و اندر چکانند و بباید دانستن که ناگواریدن طعام و شراب و بسیار خوردن و بر امتلا خفتن همه گوشها را
زیان دارد **باب دوم اندر شنوایی گوش و باطل شدن شنوایی** بباید دانست که اندر فعل آلت شنوایی همان آفتها که اندر فعل دیگر اندامها
می افتد و آفت هر فعلی یا بطلان باشد یا نقصان یا تشویش و تغییر از حال طبیعی و بطلان آلت فعل شنوایی چنانکه باید شنوایی باطل گردد و هیچ نشنود
کاو از های آهسته و هیچ نتواند شنیدن و هر آفت که مادرزاد باشد از اعلال نپذیرد و آنچه عارضی باشد چون کهن گردد هم علاج نپذیرد
و اگر پذیرد هم سخت عسر باشد و اسباب آفتهای این عضو همچون اسباب آفتهای دیگر اعضا هشت نوع است یکی انواع سوء المزاج مفرد و مرکب ساده
دیگر انواع سوء المزاج با ماده سیم انواع سده و اسباب آن چون خلطهای غلیظ و آماسها و بسیاری شوخ و ثولول و گوشت فزونی که اندروی بروید و چیزی که بوی
چون سنگ و دانه و ما و غیر آن و حیوانی که اندروی تولد کند چهارم انحلال القوه توقف الاتصال و اسباب آن چون واحتی و صدمه
که از بیرون اتفاق افتد و یا سببی اندرونی چون خلطی تیز و سوزنده که پوست و عصب را بسوزد و بخورد و انواع بثرها و ریشهای بد که تولد کند
پنجم بحران انتقال چنانکه بسیار باشد که بحران تبها و بیماریها کر شود ششم باز ایستادن اسهال صفراوی چنانکه بسیار باشد که ماده اسهال
صفراوی پاک نباشد و بدیر امساک کند یا خود باز ایستد گوش کر شود هفتم مقدمات بحران و آن چنان باشد که اندر بیماریهای حاده شنوایی باطل
یا ناقص یا مشوش گردد و آن مقدمه بحران باشد یعنی یا برعاف هشتم مشارکت دماغ **علامات** از آنکه سبب سوء المزاج ساده باشد اندر قعر گوش
زردی نباشد که بی گرانی و بی [illegible] باشد و اگر سوء المزاج سرد باشد اندر [illegible] خشکی هوای شب و خنکی بامداد دیر باشد و از هم خنکیها رنج یابد و اندر گرمیهای نیم
روز و هم گرمی ما راحت یابد و اگر سوء المزاج گرم باشد بر خلاف این باشد و اگر سوء المزاج با ماده باشد گرانی و ثقل دو فرمان بر آن گواهی دهد و اگر
سوء المزاج خشک باشد تدبیر گذشته و کم [illegible] و کم خوابی گذشته بر آن گواهی دهد و آن را که سبب انواع سده باشد اگر ثقل و گرانی نباشد سبب بسیاری سده
شوخ باشد یا ثولول و اگر گرانی نباشد سبب آن خلطی غلیظ یا آماسی باشد اما اگر آماسی اندر عصب باشد تبهای گرم و قشعریره و نافض و هذیان
و اختلاط عقل بر آن گواهی دهد و اگر نه اندر عصب بود ممکن بود که از تب خالی بود و اگر تب باشد از جنس حمی یوم باشد و هیچ آماس از در دو فرمان
خالی نباشد و اگر [illegible] سبب سده تولد کرم باشد بیرون آمدن کرم بر آن گواهی دهد و از آنکه حیوان اندر شده باشد حرکت آن ظاهر باشد و ممکن باشد که چشم او را تواند دید
و از آنکه سنگی یا دانه در افتاده باشد فرمان یا بست بر آن گواهی دهد و از آنکه سبب جراحتی باشد علامات آن سبب آن باشد که اگر قرحه و بثره باشد خون
و قرحه ظاهر باشند و اگر ظاهر نباشند از تب خالی نباشد و آنچه بحرانی باشد بیماریهای حاده و حرکات آن و روزهای بحران بر آن گواهی دهد و از آنکه سبب باز ایستادن
اسهال صفراوی باشد سبب آن علامت آن باشد و اسهال زایل شود و از آنکه سبب مشارکت دماغ باشد بیماریهای دماغ و حاستهای دیگر و گرانی زبان
بر آن گواهی دهد **معالجات** از آنکه سبب سوء المزاج ساده باشد هر نوعی را از سوء المزاج بضد العلاج باید کرد اگر سوء المزاج گرم باشد آب کوکب
و آب عنب الثعلب و آب گشنیز تر اندر چکانیدن و اگر سوء المزاج سرد باشد روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن قسط و روغن شبت اندر چکانند
خاصه اگر اندکی روغن بلسان یا روغن [illegible] از این روغنها [illegible] کنند و شحم حنظل با بیخ او اندر روغن [illegible] اندکی جندبیدستر و روغن بادام تلخ و روغن [illegible].

باید که سپید کاو و بز او زهره ان اندر چکانند و اگر شحم حنظل با پیه ان اندر روغن کنجد بجوشانند و اندر چکانند سودمند باشد و بباید دانست که هرچه
بکوش اندر چکانند نیم گرم اندر باید چکانیدن نه گرم باید و نه سرد صفت قطوری که اندر گوش چکانند هذا و ند سودا ازانکه کرم را سود دارد و قطور دارایی
را کویند که قطره قطره اندر چکانند بگیرند انار ترش و تخم ان بردارند و دانه او بفشارند و آب او بگیرند و هم چندان آب دیگر با وی یار کنند با مقداری سرکه
و روغن کل و اندکی کندر و بر اتش نهند و بپزند تا بقوام آورند و اندر چکانند و اگر سوء المزاج خشک باشد گرمابه و سر بخار آب گرم داشتن
داشتن و شیر زنان و روغن بنفشه اندر چکانیدن سود دارد و از انکه سوء المزاج با ماده باشد لکن باید کرد تا ماده علت کدام خلط است
تدبیر استفراغ ان خلط باید کرد و هیچ روغن و هیچ دارو بگوش اندر نباید چکانیدن و از پس استفراغ نطولها و قطورها بکار داشتن و رایحه کردن
سود دارد و اما اگر ماده خلط صفرایی باشد استفراغ بحب الذهب و اقراص بنفشه باید کرد و اگر سه مثقال اطریفل کوچک و یک مثقال ایارج فیقرا
و یک مثقال هلیله زرد حب کنند و بدهند ماده صفرا را از اعضاء دماغ فرود آورد و اطریفل کشنیزی که بخار صفرایی را از دماغ باز دارد آن صفت بگیرند
هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یک ده درم پاک کرده و گل سرخ و کشنیز خشک از هر یک پنج درم جمله را جدا جدا بکوبند و بپزند و بروغن بادام چرب کنند و بانگبین
مصفی بسرشند و اندر بعضی نسخها آورده اند کشنیز خشک چندوزن همه و قطورها از انکه یاد کرده آمده است اندر چکانیدن سود دارد و اگر ماده خلط غلیظ باشد
استفراغ بحب قوقایا و ایارج فیقرا مرکب با شحم حنظل و افتیمون و نمک هندی باید کردن و داروهای که اندر چکانند همه تحلیل کنند و باید
چون عصاره سداب با عسل و جندبیدستر با روغن شبت و سپرز اندر بول بز و زهره او حل کرده و گداخته قطوری آزموده است بگیرند جندبیدستر
درم نطرون و خربق سپید از هر یک یکدرم نیم و اندر بعضی نسخها مرا اند خربق چهار دانگ نیم نطرون همه را بکوبند و بپزند و با سداب بسرشند
و اقراص کنند و بوقت حاجت بسایند و اندر چکانند صفت قطوری دیگر بگیرند کندش و زعفران و جندبیدستر از هر یک یکدرم فربیون بوره از
هر یک چهار درم اقراص کنند و بشراب بسایند و اندر چکانند صفت قطوری دیگر بگیرند صبر و جندبیدستر و فربیون و شحم حنظل و زهره گاو هم
راستار است اقراص کنند و بکار دارند و عصاره افسنتین و طبیخ او و روغن مورچ اندر چکانیدن سود دارد و عصاره ترب و روغن او با نمک خاصه
اگر ترب پر آید سود دارد و یا انجیر فربه بگیرند و تخم از وی جدا کنند و عسل او از پوست او بردارند و با خردل و مقداری نطرون بکوبند
و فتیله کنند و اندر گوش نهند و آب دریا گرم کرده اندر چکانند و خربق سیاه و روغن گل و زهره بز اندر چکانند و بعضی طبیبان گفته اند
ابهل را اندر سرکه بباید جوشانید ان سرکه را اندر چکانند که اگر گوش را زایل کند و از انکه ناگاه گوش کر شود طبیخ افسنتین با زهر گاو اندر چکانند
و زهره سقنقور و زهره کشف با روغن بابونه و روغن شبت و سرکه که خربق اندر وی جوشانیده باشند نافع باشد و از انکه بسبب گرانی گوش از بحران انتقالی
باشد نخست با ایارج فیقرا استفراغ کنند پس روغن بادام شیرین نیم گرم کرده اندر چکانند و اگر حاجت آید روغن بادام تلخ در روغن قسط و آب
ترب با روغن گل آمیخته و جندبیدستر با روغن گل اندر چکانند صواب باشد صفت حبی آزموده گرانی گوش را که از سده و از خلط
غلیظ و از باد تولد کند زایل کرداند بگیرند تربد سپید تراشیده کوفته و بیخته و بیست درم شحم حنظل ده درم انزروت و دو درم نیم کثیرا هفت
درم هلیله زرد ده درم همه را بکوبند و حب کنند چنانکه رسم است و بسبیل شیاف بکار دارند شربتی یکدرم و بباید دانست که بوره با سرکه و انگبین
و زهره بز با روغن زیت یا روغن بادام تلخ و آب پیاز با عسل و روغن زیت و خربق سفید یا سیاه با روغن سوسن یا طبیخ افسنتین و جندبیدستر
با روغن بلسان یا روغن قسط یا نفط سپید و دو قطره قطران با مداد و شبانگاه اینهمه که یاد کرده آمد همه انواع درد و گرانی گوش و طنین
و دوی را که از ماده سرد خیزد سود دارد صفت قطوری که اندر چکانند کندر گداختنی که بتازی علک الانباط گویند یک اوقیه روغن
خیری دو اوقیه روغن بادام تلخ نیم اوقیه همه را بجوشانند و بامداد سه قطره اندر چکانند و شبانگاه سه قطره اندر چکانند صفت طبیخی
نافع که بتکمید بکار دارند بگیرند بابونه و شبت و برگ غار و اگر برگ غار نباشد پوست حب الغار بجای ان باشد و مرزنگوش و لبوب دشتی
خشک و عاقرقرحا نیم درم کوفته همه را اندر آب بپزند و بپالایند و اندر مثانه گوسفند کنند و پر کردن و بن گوش می نهند و اگر بیضه پدید
ترکنند و بر نهند روا باشد و نطولها که اندر بیماریهای سر یاد کرده آمده است بکار دارند صفت نطولی موافق بگیرند برگ سپید و بابونه و اکلیل

الملک

الملک و شبت و سپر سوسن و سداب و برگ عشنار و بود نه دشتی و سعتر و زوفای خشک و جندبیدستر و شیح و مرزنگوش همه را اندر آب بپزند چنانکه
رسم است و نگاه دارند و ماسره قمع در گوش نهند و قمع را بر سر آفتابه سخت کنند چنانکه بخار آب بگوش می رسد و آواز نای قوی بگوش آدمی رسانند چون
آواز بوق و غیر آن و اگر کودک طفل را گوش گران شود مادر یا دایه او بامداد سعتر و نمک اندر آنی به یکجا بخایند و آب دهان یک قطره بگوش کودک
اندر چکانند و آنرا که سبب گرانی گوش سده باشد یا آماس و قرحه و بثره علاج هر یک اندر باب خویش یاد کرده آید و استفراغ که از بهر گرانی گوش
کنند اندک اندک و بتفاریق باید کرد تا قوت باز نه ایستد و نضج ماده و فا تواند کرد **باب سیم از گفتار سیم از جزو نخستین از کتاب ششم** اندر علاج سده گوش
انواع سده بعضی مادرزادی باشد و بعضی عارضی آنچه مادرزادی باشد سه گونه باشد بعضی چنان باشد که استخوان بناگوش را که استخوان حجری گویند
منفذ ندارد و روی آفریده است مصمت باشد و منفذ آفریده نباشد و بعضی چنان باشد که منفذ آفریده باشد لیکن بگوشت آگنده بود و محکم رسته
و بعضی چنان باشد که بر ظاهر منفذ پوستی پوشیده باشد و از اندرون گشاده و خالی و آنچه عارضی باشد بعضی چنان باشد که پس از قرحه گوشت فزونی رسته
باشد و منفذ او از او بسته باشد و بعضی را ثولول بر آمده باشد و انواع دیگر چنان باشد که سنگ و دانه اندر افتد یا حیوانی اندر شود و بمیرد یا شوخ
بسیار گرد آید اما آنرا که منفذ آفریده باشد لیکن بگوشت آگنده و محکم رسته باشد علاج نیست و دشواری اندر آن عسیر باشد و آن را که بر ظاهر منفذ
پوستی کشیده باشد و منفذ گشاده و خالی مانده آوازها بلند تواند شنید و اگر انگشت بر منفذ زنند زخم انگشت بسمع اندر یابد علاج آن پوست را
سوراخ کنند و منفذ پدید آرند و فتیله سازند و بقلقطار سوده اندر کرده اند و بدین منفذ فرو نهند تا نگذارد که جراحت بروید علی الجمله
نباید گذاشت که این منفذ که نو گشاده اند فراهم شود و آنرا که سده از گوشت فزونی باشد که از پس ریش رسته باشد یا از ثولول باشد علاج
وی آنست که پوسته گوش را بنطرون و آب گرم بشویند و روی سوخته و زرنیخ سرخ بگیرند و هر دو را بسرکه بسایند نیک و اندر چکانند تا گوشت را
و ثولول را بسوزد و ریش کند پس ریش را علاج کنند چنانکه اندر موضع خویش یاد کرده آید و آنرا که سنگ یا دانه اندر افتاده باشد قطره روغن اندر چکانند
تا در آب سود و کند [illegible] دیگر که عطسه آرد ببوید و اندر عطسه نفس فرو گیرد تا آن چیز بیرون افتد و آنرا که شوخ بسیار گرد آمده باشد
روغن بادام تلخ بشب وقت خواب و بامداد دیگر ما به اندر چکانند و گوش بر تابه گرمابه نهند تا شوخ بگدازد و بیرون آید و اگر حشم سفیدان
و بوره بکوبند و فتیله سازند و بگوش اندر نهند و سر را بگذارند پس بیرون کنند شوخ بسیار بیرون آید **صفت** اقراص فرنبق گوش را
را از شوخ و عصب جسم [illegible] پاک کند بگیرند فرنبق سپید دو مثقال نطرون شش زده مثقال [illegible] سه مثقال همه را بکوبند و بسرکه به
بسایند و اقراص کنند و بوقت حاجت اندر سرکه حل کرده بگوش اندر چکانند تا زود [illegible] عصاره پودنه و عصاره برگ شفتالو با اندکی سقمونیا
اندر چکانند و عصاره ترب و عصاره پیاز [illegible] عصاره تلخ پیاز سودمند بود و همه زهرهای جانوران اندر چکانیدن آن حیوان که اندر
و صبر با سینم کرم سخت نافع بود و اگر حیوان اندر رفته باشد [illegible] و اگر کرم اندر و تولد کرده باشد این علاجها آن را پاک کند و طبیخ افسنتین
و روغن افسنتین اندرین باب سخت نافع بود و از جمله تدبیرها که آزموده اند ده درم شراب و سه درم عسل و یکدرم روغن گل و سپیده دو خایه
مرغ بهم بزنند و نیم گرم کنند و پشم پاره بدان ترکنند و بگوش اندر کنند و [illegible] بدان گوش تکیه کند و اندر خواب شود پس آن پشم پاره را
از گوش بر باید یکبار کرم بسیار از وی بیرون آید **باب چهارم از گفتار سیم از جزو نخستین از کتاب ششم** اندر علاج آماس که اندر بن گوش افتد و آن
اندرون گوش پدید آید آماسها که اندر بن گوش افتد طبیبان آنرا بتازی بنات الاذن گویند و این آماسها آماسی است که اندر گوشت [illegible] افتد چون گوشت
که اندر بغل است و پیغوله ران است و بیشتر این آماسها با درد باشد و آماسها که از بیرون گوش و از اندرون سوراخ گوش باشد با خطر تر باشد و
بهر آنکه [illegible] ازان دهد که [illegible] از بهر آنکه [illegible] کرم تر ماده او سوزان تر و حس او قوی تر باشد آماس او بدین سبب دردناک تر باشد
و آنگاه این همه اسباب جمع شود قوت احتمال نکند و پیش از آنکه ماده پخته شود و گرسنه قوت ساقط گردد و بیمار هلاک شود و آماسهای بناگوش
بعضی بحرانی باشد و بعضی نه آنچه بحرانی باشد و علامتهای بحران خوب باشد بسلامت بود و آنچه پیش از نضج ماده بیماری و پیش از روز
بحران پدید آید سخت بد باشد و ماده آماس بعضی را خون باشد و بعضی را صفرا و بعضی را بلغم و بعضی را سودا اما آنچه خونی باشد رنگ او

و روغن گزدم گوش را پاک کند و شنوا باز آورد
آنرا که حیوانی بگوش اندر رفته باشد قطران اندر
چکانند

یکساعت

سرخ باشد و رگها برخواسته و بلمس گرم باشد و از گرانی خالی نباشد و اگر صفرا سبب آن بود بلمس سخت گرم باشد و درد و سوزان برو قوی تر باشد و گرانی کمتر
کند و اگر بلغمی باشد نرم تر و گران تر باشد و درد آهسته تر و اگر سودایی باشد صلب تر و سخت تر باشد علاج بهیچ حال اطلا و ضماد که ماده را باز گرداند بر
نشاید بر وجه خاصه اگر اماس گرانی باشد لیکن جهد باید کرد تا اگر اماس گرانی باشد ماده بسیار را جذب کند بهر حیلت که ممکن گردد از محجمه بر نهادن و مرهم نهادن
و ضمادهای تحلیل کننده بکار داشتن و اگر ماده غلبه بسیار کند فصد باید کرد تا الحی کمتر شود و اگر ماده فرمان بردار کند [illegible] باید گداخت
تا در دو سه روز زیاده نشود و اگر اماس در سخت باشد ضمادهای نرم بر نهادن چون بنفشه و آب خطمی و ماء العسل و مانندان و اگر از اول باد در سخت
باشد فرفیون با آب [illegible] گرم می کنند و بر می نهند و اگر سخت دردناک باشد نمک گرم بر می نهند و اگر در میانه باشد و بر می آید تخم کتان کوفته
با ماء العسل و خطمی و بابونه و آب خطمی و حلبه و مغز بهدانه تا برفق بر زاند و تحلیل کند با مشک و اگر معلوم گردد که ریم خواهد کرد و تحلیل نخواهد پذیرفت
داروهای بر زاننده بر می باید نهاد صفت ضمادی بر زاننده بگیرند زرد باقلا و باب کرنب با بیخ سوسن بپزد تا مستطر شود و طبق روغن
گل بر افکنده بر بینه [illegible] کند و بر آن موضع نهند و اگر حاجت آید که بشکافند یا بیازند در بر زانیدن تقصیر باید کرد و از پس آنکه شکافته باشد داروهای
پاک کننده بر نهند و سرگین گوسفند را با پیه بط یا پیه مرغ خاکیان خاصیتی است اندر بر زانیدن و تحلیل کردن و اگر باید دریا گجه بر زاننده است
اگر مرهم شود صدف سوخته با عسل بهم بر نهند مرهمها سازند از زفت رومی و مقل و شوح خانه [illegible] انگبین و میعه تر و مغز [illegible] کوهی و ملک
الطیم و [illegible] سرگین گوسفندی و پیه بز و [illegible] و عاقر قرحا و مویزج و [illegible] و زیره و سنبل و بیخ سوسن و مغز [illegible] و مغز خاکیان بر زاننده است
و تحلیل کننده و اگر اماس سودایی باشد علاج [illegible] باید کرد چون مرهم کافوری و آب عنب الثعلب با اماس زیادت شود و باید [illegible] را با
کشنیز تر بسایند و طلی کنند و تن را از ماده سودایی پاک کنند بمطبوخ افتیمون و مانندان والله اعلم باب پنجم اندر علاج درد گوش و اسباب آن
اسباب درد گوش و گرانی گوش یکسان است و اندر باب دوم از این گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که سبب درد گوش تحمل کردن باشد
از هوای [illegible] دیگر ناگاه بادی سرد یا گرم بر وی رسد و از بادهای سرد بیشتر تولد کند و آنچه با ماده باشد بیشتر ماده بادناک باشد و صعبترین دردهای
گوش آنست که اماس با اندرون گوش باشد و این نوع را تب لازم باشد و اگر با اختلاط عقل افتد ناگاه بکشد و بیشتری روز هفتم هلاک شود و پس اگر
شود و سر کند و ریم آمدن گیرد امید سلامت پدید آید و علامتهای آن اندر باب گرانی گوش یاد کرده آمده است العلاج آن را که اندر تن و دماغ
خلطی باشد نخست استفراغ آن خلط باید کرد و اگر ماده گرم باشد نخست رگ قیفال باید زد و طبع را بشراب آلو و شراب بنفشه و طبیخ و ماء هندی
و حب بنفشه و طبیخ هلیله و مانندان نرم باید کرد و اگر ماده غلیظ باشد بحب شیار و حب قوقایا و ایارج فیقرا باید کردن و غرغره کردن و پس از آنکه
استفراغ کرده باشد روغن گل نیم گرم اندر چکانند و اگر درد سخت عظیم باشد روغن بنفشه با اندکی کافور اندر چکانند از بهر آنکه روغن بنفشه مرخی است
یعنی نرم کننده است عصبها را نرم کند و فرمان [illegible] و درد ساکن کند و روغن گل مرخی نیست و شیاف ابیض [illegible] اندر کنند یا سپیده خایه مرغ با شیر
زنان یا آب گشنیز تر یا آب عنب الثعلب اندر چکانیدن درد را ساکن کند و سپیده خایه مرغ اندرین باب خاصیتی دارد عجب و هر چه بگوش اندر چکانند
نیم گرم باید نه سرد شاید نه گرم این احتیاط بزرگ است از این غافل نشاید بود و هر چه از پستان چکانند سخت نافع باشد و اگر [illegible] روغن گل [illegible] سر گرم
بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند و بگوش اندر چکانند درد بنشاند و [illegible] اندر روغن گل جوشانیده سود دارد و [illegible] اندر زمین
تر باشد و روغن کدو و روغن نیلوفر در روغن نهند و عصاره برگ کدو سود دارد و اگر درد و فرمان عظیم شود و بیم باشد که تشنج
یا غشی کند از ضربهای سر [illegible] نباشد و هیچ جای روغن گاو گرم کرده نیست و اگر بنفشه و نیلوفر اندر آب بجوشانند و در آفتابه [illegible] و قمعی بر سر آن سازند
[illegible] اندر گوش نهند تا بخار آن بگوش اندر شود و عصب را نرم کند و فرمان ساکن شود و اگر کار سخت شود و کسی حاجت آید مخدر نهند که قوت
حس را [illegible] کند [illegible] ضعیف کند تا حس الم [illegible] شیاف مامیثا و یک حب افیون بشیر زنان سوده اندر چکانیدن سود دارد و افیون و جند بیدستر با شیر
زنان [illegible] بسایند و بگوش اندر چکانند روا باشد لیکن این همه بوقت ضرورت و آنوقت باید که بیم غشی بود و اگر از این مخدرات مضرتی پدید آید جند
بیدستر تنها بسایند و اندر چکانند مدت [illegible] روز این روغنها و داروهای که یاد کرده شد درد ساکن کند و بعد از آن لعاب حلبه با لعاب تخم

ابیح ص

و اسباب ص

سبب آن ص

و مردم جوان طاقت این درد ندارند چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است ص

زعفران

کتان

کتان یا لعاب تخم مرو با شیر زنان اندر چکانند و روغن زیت عذب و روغن کنجد تازه بکمیدی گیرند و این چنان باشد که روغن را گرم کنند و اندر قمقمه
گوسفند سر کنند و بر گوش و حوالی آن می نهند و هر ساعت قطره روغن نیم گرم اندر چکانند و اگر از سرما و باد سرد رسیده باشد روغن سداب و روغن
شبت و روغن حب الغار و روغن اقحوان و روغن بید انجیر و روغن مرزنجوش و روغن قسط و روغن بلسان و روغن زنبق اندر وی جوشانیده اند
چکانند و مقدار دانگی غالیه اندر یک مثقال روغن بان حل کنند و بگوش اندر می چکانند و بسیار باشد که شخصی را سرما رسد و باد سرد بگوش رسد
و درد خیزد و این شخص شراب خوردن عادت دارد شراب صافی بخورد و بر جنبد از خواب درد برخیزد و از آنکه سبب این ماده بادناک باشد این روغنها که یاد
کرده آمد سود دارد و علاج طنین و دوی و آوازهای در دماغ شنیدن علاج او باشد چنانکه اندر باب جداگانه یاد کرده آید و کادرس و نمک و
گرم بر نهادن و آب سداب و آب مرزنگوش با عسل یا روغن سوسن اندر چکانیدن سود دارد خاصه اگر جندبیدستر اندر روغن پخته باشند و از
غشا که زهره ماهی اندر وی جوشانیده باشند و روغن کژدم که اندر علاج سنگ مثانه یاد کرده آید سود دارد و اگر ماده سخت سرد باشد زهره گاو
بره را با روغن خیری بجوشند تا تری زهره برود و روغن بماند و اندر چکانند و از آنکه امید برآمدن باشد پیه روباه گداخته نیم گرم و مرهم باسلیقون
با روغن گل و پیه بط و پیه مرغ خانگی اندر چکانیدن سود دارد و پیه بز و انگبین و میپختج و زوفا از هر یکی راست راست بهم بسرشند و گرم اندر چکانند

صفت مرهم برآینده بگیرند مرداسنگ و اسفیداج از هر یکی یک اوقیه کندر و کرد آسیا و زراوند از هر یکی سه اوقیه روغن زیت بقیه سه
تازه بگیرند روغن کتان چندانکه کفایت باشد پیه را با روغن بگدازند و دارو یا بدان بسرشند و بوقت حاجت به شیر زنان حل کنند و در چکانند
و اگر در آب حلبه نیم گرم حل کنند روا باشد و هر گاه که پخته شود و سر کند علاج ریشها که اندر باب ریشها یاد کرده آید بکار دارند و اما درد گوش که از
اماس پدید آمده باشد از خطر ایمن نباشد از ضمادی از آرد جو و آرد باقلا و بابونه و خطمی و بنفشه و اکلیل الملک و روغن بنفشه و آب گرم بر شبه بر نهادن
نیک بود والله اعلم

باب ششم از گفتار سیم از جزو نخستین از کتاب ششم اندر علاج ریشهای گوش کسی را که اندر گوش ریش باشد
تدبیر لطیف و طعامهای عذب باید فرمود که از وی غذای ستوده خیزد و پرهیز باید کردن و ماده را بجانب بینی باید کشیدن بعطسه و غرغره و اما ریش
گوش اگر از بیرون منفذ او دور باشد و بظاهر نزدیک باشد و می توان دید از ابره که ممزوج یا آب کرفس سکنجبین ممزوج یا با آب عسل یا بخمر باید شست
و اگر برگ مورد و گل سرخ اندر آب بپزند و انگبین اندرین آب بگدازند و بدان بشویند نیک باشد و نشاستن چنان باشد که اسفنج یا خرقه بدین
عضوها تر کنند و سطح ریش بدان تر کنند و اگر اندرون تر باشد و نتوانند دید قطره قطره اندر می چکانند و باز بیرون می کنند و اندر یک روز چند بار
چکانند و چون شسته باشند و پاک کرده ذرورهای خشک باید دمید چون زاج سوخته و مانند آن **صفت** ذروری خشک
کننده بگیرند صبر و انزروت و کندر و دم الاخوین و خبث الحدید و زنگار از هر یکی راست راست همه را بکوبند و اندر سرکه حل کنند و پلیته بدان
آلوده کنند و بدین داروها در گردانند و نیم گرم کنند و بگوش فرو نهند و ریم و زردآبه که می پالاید باز نشاید داشت مگر که از اندازه بیرون آید لیکن می باید
شست و بجزری پاک می باید کرد و بچیزی باید شست که او را قوت زدودن و قوت باز داشتن باشد چون عصاره برگ زیتون با عسل و چون
اندر آب حل کرده و با روغن گل آمیخته و انزروت که قرحه هنوز تازه باشد و از اندرون منفذ او از باشد سنب عانه بگیرند و بر کفچه آهنین بر سر آتش نهند
تا خشک شود و بکوبند نرم از این شست یکدرم و مرصافی یکدرم کوفته و بیخته با انگبین بسرشند و اندر چکانند و اسغون با انگبین و شیاف مامیثا
با سرکه و صبر با عسل یا با شراب مرهم اسفیداج یا مرهم باسلیقون آمیخته اندر چکانیدن سود دارد **صفت** مرهم اسفیداج بگیرند مرداسنگ کوفته
و بیخته یکمن و روغن زیت یکمن و نیم مرداسنگ را با روغن زیت بهم بزنند و بچوشند بسرکه بستانند و اندک اندک بر وی می چکانند و می زنند تا قوام گیرد
و بسته شود **صفت** مرهم باسلیقون بزرگ بگیرند موم نیم من زفت هشت اوقیه مر و ریتیانج و علک الانباط از هر یکی چهار اوقیه روغن زیت چندانکه کفایت
بود **صفت** نسخه شابور ابن سهل ریتیانج و زفت و موم از هر یکی نیم سیر بیرزد چهار درم روغن زیت چندانکه حاجت آید **صفت**
باسلیقون خرد موم و ریتیانج و زفت از هر یکی راست راست روغن زیت چندانکه حاجت آید **صفت** ذروری که ریشهای تازه را بپرانند و درست
کند بگیرند دم الاخوین و کلکند دریا و انزروت و بوره ارمنی و مر و کندر و شیاف مامیثا از هر یکی راست راست بکوبند و ببیزند و بوقت حاجت

بلیته بر میلی باریک بپیچند و به انگبین مصفی بسرشند و این فرو پلیته کنند و بگوش فرو نهند وانرا که ریش گوش درد کند مر و صبر و زعفران با روغن
بادام اندر چکانند و اگر حاجت اید اندکی افیون با وی بیامیزند و اندر چکانند و استخوان هلیله و مازو و مهره سوخته با روغن چیزی در دی روغن
کتان اندر چکانند وان را که ریش دور فرو باشد و کهن و تباه کننده بود علامت وی ان است که منفذ آواز فراخ شود و باشد که استخوان برهنه شود و زرداب
کننده مر ترا اید علاج وی قطران است با انگبین امیخته و زهره کلاغ که بتازی غراب گویند با شیر زنان آمیخته و زهره کشف که بتازی سلحفاة گویند
هم با شیر زنان امیخته و پلیته که از قردمانا و نطرون و عسل پخته سازند نیز سود دارد چنانکه گمها را که از وی جدا کرده نخست بشوخ پاک کند پس این دارو ها بکار
دارند و توبال مس و زرنیخ و عسل و سرکه اندرین باب دارو [illegible] قولیست و خبث الحدید سوده هم چون غبار و از چند بار بریان کرده و اندر سرکه جوشانیده
تا بقوام عسل شود دارو بس آزموده و خشک کننده است و پاک کننده و انرا که ریش سخت پلید و شوخناک بود مرهم زنگار داین هر دو دارو که یاد کرده آمد
دارد صفت مرهم زنگاری بگیرند توبال مس و زنگار از هر یک چهار درم عصاره کندنا یک اوقیه با انگبین مصفی بسرشند چنانکه رسم است وانرا که ریم و پلیدی
بسیار اید پلیته بزهره گاو و بر از تر کنند و بگوش فرو نهند جالینوس می گوید بول کودک نابالغ اندر ریش [illegible] اما گرم کنند و اندر چکانند و در گوش [illegible] ازوی
ریم بسیار اید سود دارد و اگر مدتی دراز ازوی ریم همی آید و در دهن کند ماء شور اندر اب بزنند وان اب اندر چکانند و اب کندنا اندر چکانیدن و پلید با روغن گل
در چکانیدن و مرهم مصری در چکانیدن ریش را بشوید و پاک کند صفت مرهم مصری بگیرند زنگار و کندر و سرکه و انگبین از هر یکی استار به بزنند و پلیته بدان تر
کنند و بگوش فرو نهند و گروهی این مرهم را بدین صفت کنند بگیرند انگبین هشت درم زنگار و کندر از هر یک دو درم را بسرکه بزنند و کعکی دارند و زنگار
و کندر سوده بدان بسرشند و بکار دارند و اگر فصل تابستان بود و ریم گنده شود و کرم تولد کند علامت وی ان باشد که خارش کند و باشد که کرم با ریم بیرون آید اب [illegible]
پودنه و اب برگ شفتالو با بوره سوده سود دارد اندر چکانند کرم را بکشد و روغن شفتالو و تلخ با زهره گاو و [illegible] و سقمونیا با سرکه کرمان را بکشد و بیرون آرد
و اگر خشک ریشه بر دارد درهم باز ایستد بدان سبب درد قوی تر شود و روغن گل اندر چکانند تا [illegible] بپوشد پس دارو ها را که ریم را پاک کند و گوشت را برویاند
اندر چکانند وانرا که خون همی بر آید مدت یک هفته باز نباید داشت مگر که سخت با فراط باشد از بهر انکه ممکن است که [illegible] ممتلی باشد و اگر گشاده
شود اب لسان الحمل با اقاقیا اندر چکانیدن خون باز دارد و عصاره عصی الراعی خشک است و خون باز دارد و عصاره بادروج داغ کننده است و خون باز دارد
و بیخ بابونه گوش بسرکه حل کرده اندر چکانند و انار ترش و مازو بسرکه بپزند و عصاره ان اندر چکانند و شیاف مامیثا و حضض اندر چکانند خون باز دارد
و اگر خون اندر گوش بفسرد اب کندنا و سرکه نیم گرم اندر چکانند نافع بود ان شاء الله تعالی باب هفتم از گفتار سیم از جزو ششم از کتاب ششم اندر طنین و دوی
و آوازهای در دماغ که در گوش مردم افتد واز اسباب [illegible] باشد قیاس طنین و دوی و آوازهای در دماغ با گوش حالهای در دماغ با چشم
از بهر انکه حدوث آواز سبب شنیدن از حرکت و موج هوای [illegible] است که از قوت دفع سخن گفتن و سخن گوی متموج کند و بپذیرفتن ان اشکال و دفع و را
در رسیدن ان بگوش شنونده و اندر امدن بتجویف گوش و هوا را که اندرون تجویف است دفع کردن و جنبانیدن و جنبانیدن که سبب این عارض
همان حرکت هوا باشد لیکن حرکت هوا از اندرون [illegible] دفع هوا [illegible] و حرکت هوا و بخار [illegible] زند [illegible] از درون
ببیند یا حرکتی باشد آهسته که هوا و بخار از ان معتدار و حرکت خالی نباشد یا حرکتی باشد قوی و هم چنانکه بعضی مردمان که رطوبتها و طبقهای چشم ایشان صافی باشد
خیالهای که از اجزای کوچک اندر ترکیب اند پیوسته همی ببینند و پیش چشم ایشان پدید همی آید و دیگر انکه چشمهای ایشان همچنان درست و بسلامت
باشد ان خیالات نه بینند و بعضی مردمان نیز که دماغ ایشان صافی و حس سمع و حس شم ایشان قوی باشد پیوسته سبب حرکتهای آهسته که از حرکت بخار
اندر هوای [illegible] افتد اندر گوش خویش آوازهای در دماغ می شنوند و بویهای ضعیف همی یابند و این را ذکاء الحس گویند یک سبب از
اسباب طنین و دوی ذکاء الحس است و این بیماری نیست و سبب دیگر ضعف قوت [illegible] ذکاء الحس باشد از حرکتهای آهسته که یاد کرده آمد هم چنان منفعل شود
و طنین و دوی تولد کند و این حال مردم ناقه را باشد وان نیز بیماری نیست و انچه بیرون از این دو نوع باشد بیماری باشد و بعضی سبب حرکت معده و دیگر
اندامها باشد و بعضی بیماریهای گوش باشد خاصه و جنبانیده و موج انگیزنده و اندر هوا که اندرون گوش [illegible] قوی تر باشد و این جنبانیدن اما در گوش باشد
که اندر هوای سر و گوش افتاده باشد و اما چو شنیدن صدی که از قرعه همی بالا باید و اندرون گوش جمع می شود و اما حرکت کرمها باشد که [illegible] تولد کند

و اما امتلا

واما امتلای رگهای سر و تن چنانکه از پس تب و از پس طعام بسیار پدید آید و اما اضطراب سوء المزاج گرم که اخلاط او را بجوشاند و بخارات
را بجنباند چنانکه بعضی بیماران را باشد اندر ابتدای نوبتهای تب و اما قوت گرفتن ضعف و بدان سبب بخارها اندر دماغ پدید آید و اما افتادن چیزی
که بر سر آید و اما خوردن داروها که بخارها را بجنباند و بخار دماغ برارد چون پلپل و مانند آن و خوردن طعامی که از وی بخار بسیار تولد کند و بخار دماغ [illegible]
و هوای گوش را و هواهای ساکن را بجنباند چون سیر و گندنا و مانند آن و بسیار باشد که بسبب گرسنگی و تهی معده و ارتفاع بخار از معده بخارها را بجنباند
و اضطرابی پدید آید و گاه باشد که اندر تن هیچ اضطراب نباشد لیکن بخاری غلیظ لزج تحلیل همی پذیرد و از حرکت تحلیل طنین و دوی تولد کند
علامت آنچه بوقت پری و تهی معده بود وقت آسایش و حرکت و اندر گرما و سرما کاهد و می فزاید بمشارکت همه تن یا بمشارکت عضوی باشد و بیشتر [illegible]
معده باشد و آنچه همیشه بر یک حال باشد و فزون نشود و نکاهد ماده آن در سر باشد و از آنکه آواز گوش او همچون آواز جوشیدن دیگ باشد نشان آن
که ماده از همه تن یا از عضوی بر دماغ می شود و اگر آواز جوشیدن دیگ بود و قشعریره باشد نشان آن باشد که اندر گوش خلطی است و آن آواز
ریم و صدید است و اگر همچون آواز درخت باشد نشان آن باشد که بادی سبز و گوش درافتاده است و اگر آواز چنان باشد که ضعیف می گردد و باز بلند
می شود نشان آن باشد که خلط غلیظ تحلیل می پذیرد و انواع دیگر اسباب را علامات آن باشد معالجات خداوند این عارض را از مقام کردن
در آفتاب و گرمابه و نزدیک آتش نشستن و از حرکتهای عنیف و از قی کردن و آواز بلند کردن و بسیار گفتن و قرآن و غیر آن باواز بلند خواندن و از طعام بسیار خوردن
و از طعامهای بخار انگیز پرهیز باید کرد و طبع نرم باید داشت و از آنکه سبب عارض امتلا باشد استفراغ باید کرد و از پس استفراغ تدبیر تلطیف کردن و اما آنکه عارض
بمشارکت عضوی یا بمشارکت همه تن باشد نخست تدبیر استفراغ آن عضو و تدبیر پاک کردن تن باید کرد [illegible] پس دماغ را بروغن مورد قوت دادن
و گوش را بروغن بادام تلخ در چکانیدن و هر یک را در خور مزاج تدبیر و علاج کردن چنانکه معلوم است و از آنکه عارض اندر ابتدای نوبتهای تب پدید آید
بعلاج تب مشغول باید بودن و از آنکه سبب عارض جوشیدن ریم و صدید باشد علاج او علاج ریم گوش باشد و از آنکه سبب ضعیف باشد مزاج او
را باعتدال باز باید آورد و از آنکه این عارض از پس برسام و پس از تدبیر ناقهان باید کرد و عصاره افسنتین و روغن آن بگوش اندر چکانیدن
و سرکه و روغن سوسن بگوش اندر چکانیدن سود دارد **صفت** قرصی ارشمیدس فرموده که اندرین باب سود دارد بگیرند فرفیون سعتر سه درم زعفران بخور مریم
نطرون ده درم همه را بکوبند و اقراص کنند و از آنکه سبب خلطی غلیظ لزج باشد این قرص که یاد کرده آمده است سود دارد و طبیخ برگ صنوبر و طبیخ
برگ حب الغار اندر چکانیدن و قرنفل نیم درم و مشک دانگی بسایند نرم و با آب سداب و آب برگ [illegible] بگوش اندر چکانند و افسنتین و مرزنگوش و شیح و پودنه
دشتی اندر آب بجوشانند و سر به بخار آن دارند پس از آنکه تن پاک یا استفراغ کرده باشند و از آنکه سبب ذکاء الحس است روغن گل و سرکه بهم بجوشانند
تا سرکه برود و روغن بماند یا اندکی افیون اندر وی چکانند و حب الصنوبر و جندبیدستر بسرکه بسایند یا اندکی افیون و روغن گل اندر چکانند والله
اعلم بالصواب **باب هشتم از گفتار سیم از بخش نخستین از کتاب ششم** اندر کوفته شدن گوش از زخمی که بر وی آید بقراط این علاج فرموده است و دیگران
طلیها فرموده اند از صبر و اقاقیا و مر و کندر سپید [illegible] خایه مرغ سرشته و از مغز نان با انگبین سرشته **باب نهم** اندر بیرون آوردن آب
که بگوش اندر شود اگر در حال آب بگوش اندر شود لختی آب بکف برگیرند و گوش بر آن آب نهند و کف را بگوش بر فشارند تا لختی از این آب بگوش اندر شود
و بدان آب [illegible] بند [illegible] بر یک پای بجهد پس بیکبار دست از گوش بردارد هر دو آب بیکبار بیرون آید و اگر بیرون نیاید [illegible] ابنوبه کوبند یکی بگوش اندر نهند
و بر فرق [illegible] باشد و گاه باشد که سر فتیله [illegible] مقدار یک بدست و پنبه بر سر آن بپیچند
و بروغن چرب کنند و برافروزند و دیگر سر بگوش اندر نهند [illegible] تا بسوزد چنانکه پیش آتش بگوش رسد پس بیکبار
برکشند و روغن اندر چکانند و شیر زنان [illegible] و اگر درد آماس تولد کرده باشد ضمادی سازند از [illegible]
و اکلیل الملک و بابونه و بنفشه و خطمی و بزرکتان و آرد جو بشیر زنان سرشته بر بن گوش نهند والله اعلم **گفتار چهاردهم**
از بخش نخستین از کتاب ششم اندر احوال بینی و بیماریهای آن و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار ده باب است **باب نخستین**
اندر آفتهایی که اندر بویایی پدید آید و علاج آن آفتهایی که بویایی را [illegible] سه نوع است یکی آنکه باطل شود دوم آنکه ضعیف شود سیم آنکه از حال طبیعی [illegible]

بکردد و این ارز و کونه بود دیکر اما انکه بوی همه ی ناخوش او را خوش اید و از بوی خوش نفرت کیرد دویم انکه با بوی های ناخوش بوی همی یا بد با انکه
از بیرون بوی بوی نرسید و اسباب این افتها سه نوع است یکی سوء المزاج دویم سده سیم زخمی که از بیرون یا سجوان بینی رسد و مصفاة را که منفذ
بوی هاست زیر کند و اندر هم نشاند اما سوء المزاج از دو بیرون نباشد ساده باشد یا با ماده که اندر دو بطن پیشین دماغ گرد آید یا اندر ان دو فزونی
که از ان الحلمتان گویند و گاه باشد که سبب سوء المزاج گرم و سرد استعمال داروها باشد که اندر بینی چکانیده باشند و باشد که از هواهای سرد
از اعتدال گذشته باشد و مقام کرده و اما سده خالی نباشد از انکه اندر مصفاة باشد که اندر باب تشریح دماغ یاد کرده امده است یا اندر غشایی
که اندرون مصفاة است خلطی غلیظ یا بادی غلیظ گرفته شود و یا اماسی اندر منفذ تولد کند یا گوشت فزونی بر دید و این گوشت یا سپید باشد همچون
جانوری که او را بسیار پای گویند یا رطوبتی از سر به بینی فرو داید و بدین مجریها اندر ماند و از ان زکام گویند و اسباب و علامات و علاج ان اندر جایگاه خویش
یاد کرده می اید علامتها ان که دم زدن از راه بینی دشوار بود و او از گرفته و گران باشد نشان سده باشد و انکه سوء المزاج بیرون گشته باشد و یک
از انواع سوء المزاج اندر دماغ هیچ نباشد و تریها که عادت است از بینی همی پالاید و حس بویایی باطل گردد باید دانست که سده را اندرون مصفاة است
و انکه تریها همی بالاید و اندر بینی سده نیست و حس بویایی ضعیف است یا باطل یا از حال طبیعی بگشته است باید دانست که افت اندر دماغ است و علامتهای
مزاج ساده و با ماده طلب باید کرد چنانکه معلوم است و اندر بیماریهای سر یاد کرده امده و انکه پیوسته اندر بینی بوی ناخوش همی اید با انکه از بیرون بوی مر
نباید دانست که در منفذهای بینی او خلطی عفن است و این جمله بدان علامتها که اندر باب بیماریهای سر یاد کرده امده است بتوان دانست که خلط
عفن کدام است و گاه باشد که رطوبتی تیز به بینی فرود اید و اندرون بینی را به سوزد و ریش کند و ریش ریم گیرد و گنده شود و ان هوا که از بیرون به دم بر
از حال بگردد و گنده شود تا خداوند علت هیچ بوی خوش نیابد و فرکند بد فورسد و هر بیماری که اندر بیماریهای حاره بوی مشک یا بوی و حل و گل ترد در دهن
کا دهمی یا بد به انکه از بیرون بوی رسد بیمار بد حال باشد و علامتهای بد ظاهر می شود بباید دانست که بیمار نزدیک است علاج از انکه سبب علت
سوء المزاج دماغ باشد تامل باید کرد تا سوء المزاج ساده است یا با ماده اگر ساده باشد علاج ان بنطولها و بخارها کف نیت باشد چنانکه اگر
سوء المزاج گرم باشد نطول سازند از بنفشه و بابونه و گل سرخ و برگ نیلوفر و برگ بید همه را اندر اب بجوشانند و ان اب را بر سر او می ریزند و بر سر بخاران آن
می دارند و اگر سرکه گرم کنند و سر که بروی حکانند و بینی به بخاران دارند بخار به بینی و برآید سود دارد و اگر سوء المزاج سرد باشد نطولی از بابونه و اکلیل
الملک و سعتر و سیسنبر و درمنه ترکی و مرزنگوش سازند و سعتر و سداب و پودنه بسر که بجوشند و بخار ان به بینی بر ارند و عطرها و دیگر موافق این
بکنند و اگر سوء المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده علت کدام خلط است تخست به استفراغ ان خلط مشغول باید شد چنانکه اندر علاج بیماریهای
سر یاد کرده امده پس نطولها و بخارها بکار داشتن و عطسه و غرغره فرمودن و از انکه باطل شدن حس بویایی سده باشد علاج به داروها گشاینده
باید کرد و سعوطها و لطولها بکار داشتن صفت داروی گشاینده بگیرند کبیر اشتر آغاریه و اندر آفتاب خشک کنند و بوقت حاجت پاره ای مرزنگوش
حل کنند و اب مکیده سوی بینی اندر چکانند صفت داروی دیگر بگیرند زرنیخ سرخ و پودنه دشتی و بسایند نرم و اندر بول اشتر تر کنند و با فتاب نهند روز دهر
دو بار بجنبانند و بکذارند تا خشک شود و اگر بول دیگر بار تازه کنند بهتر باشد و قوی تر و چون خشک شود از اهم ببول اشتر تر کنند و مقدار بکدرم
بر اتش افکنند و قمع بر سر ان نهند و سوراخ بینی بر سر نایژه قمع نهند تا دود به بینی بر شود صفت داروی دیگر بگیرند حربق سیاه و شونیز و بوره همه را
نیک بسایند و با زهره گاو بیامیزند و به بینی اندر چکانند صفت داروی دیگر بگیرند شونیز و زهره کلنگ و شونیز و شحم حنظل و فرفیون و سعتر هر یک
راست است بکوبند و بیزند و شیاف کنند بشکل عدس بوقت حاجت به روغن مرزنگوش بدهند و به بینی اندر چکانند و هر گاه که چیزی به بینی
اندر خواهند چکانید تا کار کند و تمام آید و کندش سوده اندر دمیدن سود دارد و سیسنبر و مرزنگوش پوسته بوییدن و مشک و کندر
پیوسته بر اتش نهند و بینی به بخار ان دارند سود دارد و سده ضعیف را شونیز که ترکرده و سه روز پس بریان کرده و کوفته بوییدن کفایت شود
و هر گاه که از پس داروی که در بینی چکانند بینی بسوزد قطره روغن گل اندر چکانند تا سوزش بنشاند و اگر هم بر سر او ریزند و چیزی گرم دهند

بلبیسانی

تا پاک شود و آنرا که سبب سده بادی غلیظ باشد که منفذهای مصفاة اندر ماند بگیرند کندش سفید و هزار اسپند و بکوبند نرم و بروغن بادام تلخ گوهی بینی
اندر چکانند و بخار سعتر و پودنه و سداب بسرکه پخته سود دارد و آنرا که سبب سده بواسیر باشد یا گوشت فزونی علاج او در باب جداگانه یاد کرده آید
و علاج سده زکامی هم در باب علاج زکام و نزله یاد کرده آید و آنرا که حس بوی خوش همی آید و حس بوی ناخوش نیاید چند بار بوییدن سوده
آنرا به بینی اندر کشیدن سود دارد و آنرا که حس بوی ناخوش همی آید و حس بوی خوش نیاید مشک بوییدن و به بینی بر کشیدن سود دارد والله اعلم

و علاج ریش و گند بینی هم اندر باب جداگانه یاد کرده آید صح

باب دوم از گفتار چهارم از جزو دوم از کتاب ششم

اندر گند بینی و اسباب و علاج آن اسباب آن پنج نوع است یکی آنکه بخار عفن از سینه
و شش و معده بر سر آید و بوی دهان و بینی ناخوش کند دوم آنکه خلطی تیز اندر منفذهای بینی عفن گردد و گوشت بینی را بسوزد و ریش کند سیم آنکه
خلطی بد اندر استخوان مشاشی که آنرا مصفاة گویند گرد آید و آنجا عفن شود چهارم آنکه استخوان مشاشی بسبب فرود آمدن خلطهای بد عفونت پذیرد
و تباه شود و علاج این دو دشوار باشد پنجم آنکه در بینی بواسیری باشد که کهن گشته و عفن شده باشد علاج آنرا که بخار عفن از معده و از سینه
می بر آید نخست معده و سینه پاک می باید کرد و آنرا که عفونت اندر مصفاة اندر علمان باشد بتنقیه دماغ مشغول باید بود و پس داروهایی که عطسه آورد
و داروهایی که منفذ را پاک کند بکار داشتن و غرغره کردن و آنرا که سبب علت ریش بینی باشد یا ناسور بینی علاج هر یک اندر بابی جداگانه یاد کرده آید
اما تدبیر تنقیه بینی و پاک کردن منفذها چنان باشد که هر وقت که داروی بکار خواهند داشت نخست بینی را بشراب ریحانی بباید شست و آنرا
به بینی بر کشید و داروهایی که به بینی اندر دمند یا انگبین بر فتیله کنند و بدو اندر نهند داروهایی باید که از سعد و سنبل و گل و نسرین و قصب الذریره و حماما و قرنفل
و برگ مورد و برگ گل سرخ و صبر و مر و اقاقیا و مازو و سک و کافور و مشک سازند مفرد و مرکب **صفت** داروی که اندر دمند بگیرند قصب الذریره
و گل نسرین از هر یک یک درم سعد و سنبل از هر یکی چهار دانگ برگ مورد نیم درم همه را بکوبند نرم و اندر دمند **صفت** داروی دیگر بگیرند مر و حماما
و اقاقیا از هر یک راستاراست بکوبند و با انگبین بسرشند و فتیله بدان بیالایند و به بینی اندر نهند **صفت** دارویی دیگر بگیرند برگ مورد و قصب الذریره
و گل نسرین و قرنفل از هر یکی یک درم مازو نیم درم خشک چهار حبه کافور چهار حبه قلیمیا و نمک اندرانی از هر یکی چهار قیراط همه را بکوبند و فتیله را با انگبین فرو برند
و بدین داروها اندر گردانند و به بینی اندر نهند و بهترین علاجی اندرین علت آنست که بول خر اندر چکانند آزموده است و سودمند است که خلاف کنند
و عصاره پودنه نیز سودمند است و اقراص اندر ~~عود~~ و گویند که تریاق بزرگ اندرون بکار آید بشراب انگوری بسایند و اندر چکانند و دارشیشعان
بشراب در پزند و در چکانند چند روز پیوسته بکار دارند و خربق سفید کوفته و بیخته اندر دمیدن و عود بلسان کوفته و بیخته اندر دمیدن سود دارد
و آنرا که ماده عفونت اندر مصفاة باشد خردل کوفته اندر سکنگبین بروزی حل کنند و بدان غرغره کنند و بر اثر آن غرغره دیگر کنند بدین صفت
بگیرند سعد و سنبل و قرنفل و سک را و همه را بشراب ریحانی اندر پزند و بدان غرغره کنند و آنرا که ماده اندر دماغ باشد بر میان سر داغ بر نهند و اگر از راه
گوش چنانکه میل سوی صدغ باشد از هر سوی ده داغ بر نهند سودمند بود والله اعلم

ابرد صح

از هر یک صح

اندر دمیدن صح

خشک باشد صح

باب سیم از گفتار چهارم از جزو نخستین از کتاب ششم

اندر ریش بینی ریش بینی سه گونه باشد یا خشکریشه بر می آورد یا بثرهای کوچک باشد یا ریشهای تر باشد و گنده شود علاج بباید دانست که بینی
عضویست تر تر از گوش و خشک‌تر از چشم بدین سبب داروهای گوش باید که میل بخشکی دارد و داروهای چشم باید که میل بتری دارد و داروهای
بینی میان این و آن باشد و هرگاه که علاج خواهند کرد نخست رگ قیفال یا رگ بینی باید زد یا بر پس سر حجامت کردن و اگر سر و تن سخت ممتلی باشد
پس از فصد و حجامت حب قوقایا یا حب ایارج یا حب صبر باید خورد تا سر و تن از ماده بد پاک شود و اما ریشهای خشک را که با خشکریشه باشد موم روغنی
که از موم سفید مصفی و مغز ساق گاو و روغن نیلوفر یا روغن بنفشه یا روغن گل سازند همی باید مالید و اگر روغن گل از زیت انفاق سازند بهتر باشد و زیت انفاق از غوره
زیتون سازند و اگر ریش سخت خشک باشد کتیرا کوفته و بیخته و لعاب اسپغول و لعاب خطمی و روغن بنفشه بهم بر زنند و طلی کنند نخست کتیرا اندر لعاب کنند تا تر شود
و بمالند تا حل شود پس روغن بر چکانند و بهم بر زنند **صفت** موم روغنی دیگر بگیرند زوفای تر و پیه بط و پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و موم زرد
و اندکی انگبین همه را بگدازند و بسرشند چنانکه رسم است **صفت** طلی دیگر مازو و هلیله زرد بر روغن گل یا روغن بنفشه بسایند و طلی کنند و بثرها
را از روغن مورد و ~~روغن~~ گل و موم سفید مصفی و مرداسنگ و گلاب و سرکه مرهم سازند و طلی کنند **صفت** طلی دیگر بگیرند سرب سوخته و شراب

کهن و روغن مورد همه را بهم بسایند و بر آتش نرم بپزند تا بسطبر شود و اندر ضفیره مسین بکار دارند و اگر شیرینه کرده اندر این طلی اسفیداج و مرداسنگ زیادت
کنند و اگر شیرینه کهن کرده بگیرند مرداسنگ چهار درم سداب تر ده درم همه را با روغن مورد بسایند و مرهم کنند و ریشهای تر و شوخناک را بگیرند آب انار
ترش و اندر دیگ مسین بپزند تا به نیمه باز آید و پلیته بدان آلوده کنند و به بینی فرو نهند **صفت** مرهمی دیگر که ریشهای بینی را پاک کند بگیرند زاک سیاه
و قلقطار و مرداسنگ از هر یک هفت درم قلقدیس شش درم شب یمانی و زراوند گرد و مازو و توبال مس از هر یک چهار درم همه را بکوبند و بپزند نرم
و اندر سه چندان سرکه تیز بپزند تا بقوام انگبین شود و پلیته بدان آلوده کنند و به بینی اندر نهند **صفت** داروی دیگر که ریشهای بینی را پاک کند
و خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند شب یمانی و مرو زرنیخ از هر یک چهار درم زاک سیاه و قلقطار و قلقدیس از هر یک دو درم سرب سوخته
و کندر از هر یک سه درم همه را بکوبند و بپزند و بسرکه بسایند چنانکه بقوام انگبین باز آید و بر پلیته کنند و به بینی اندر نهند و بعصاره چغندر تر کشتن پلیته
بدان تر کرده و به بینی اندر نهادن تنها و با داروهای دیگر سود دارد و اقراص اندروخون گاهی بشراب حل کرده و گاهی بسرکه سود دارد **باب چهارم**
اندر ناسور بینی و فزونی گوشت ناسور بینی و گوشت فزونی گوشتی باشد نرم و سپید و دردی نکند و تری از وی پالاید و دوم گوشتی باشد سرخ و تیره
و با درد و از وی زرداب گنده همی پالاید و بسیار باشد که اندر بینی گوشت فزونی پدید آید رنگ او تیره و سخت باشد و کام نیز آماس گیرد آماسی صلب
و گمان افتد که ناسور است و آن سرطان است **علامات** فرق میان سرطان و ناسور آن است که ناسور بیشتر از پای سرسام و نزله فرس آید و نرم باشد
و گاه باشد که دراز گردد و از سر بینی برآید و گاه باشد که بکام فرو آید و سرطان تیره و صلب باشد و از او هیچ تری نپالاید و سبب صلبی و سیدی با درد باشد
و اعراض سودا یا بر آن گواهی دهد **علاج** طریق علاج ناسور دو است یکی داروی و دیگری دستکاری و بریدن و تراشیدن اما از داروها داروی
که آنرا پاک کند بدرد و رنج لیکن بروزگار دراز تر آنست که انار ترش تازه بگیرند با پوست بکوبند و بفشارند و آب او را با ثفل او به نیم پخته
کنند و دیگر روز اندر هاون مسین کنند و روز دیگر ثفل او را بر آرند و بکوبند نرم و بسایند و شیاف کنند و هم بآب او تر کنند و اندر بینی می نهند و اگر
اندر این شیاف وقت پختن قدری نوشادر افکنند قوی تر باشد و اگر انار ترش تازه حاضر نباشد پوست انار بکوبند و اندر آب انار دانه
بپزند روا باشد **صفت** داروی دیگر بگیرند اشنان سبز یک جزو مرجان یک جزو هر دو را نرم بسایند و پلیته کنند از کتان و بسرکه انگوری تر کنند و بدین دارو
اندر گردانند و به بینی اندر نهند **صفت** داروی دیگر بگیرند گوز سرو که بتازی جوز السرو گویند و با انجیر بکوبند و پلیته کنند و به بینی اندر نهند گوز سرو دو جزو
انجیر همچنین **صفت** داروی دیگر بگیرند پودنه کوهی خشک بکوبند بپزند و پلیته هم بآب پودنه یا بسرکه یا بشراب تر کنند و بدین پودنه کوفته اندر گردانند
و به بینی اندر نهند **صفت** داروی دیگر قوی بگیرند شب یمانی و سرخ ... و توبال مس و بیخ سوسن سپید و قلقند و قلقطار و زاک سیاه و نطرون از هر یک
راسن راست همه بکوبند نرم و به بینی اندر دمند و اگر پلیته بشراب انگوری یا بآب پودنه یا بآب انار ترش که با پوست کوفته باشند و فشارده تر کنند
و بدین دارو اندر گردانند و به بینی اندر نهند نیک باشد **صفت** داروی دیگر قوی بگیرند قلقدیس و قلقطار و زنجار و زاک سیاه و شب یمانی راسن راست
بکوبند و بپزند و نخست ناسور را پاک کنند و پس این دارو بکار دارند چنانکه داروی دیگر اما طریق دستکاری و بریدن و تراشیدن چنان باشد که کاردی
سازند نیم گرد چون نیم دایره باریک و تیز و آنرا اندر بینی اندر کنند و بگردانند تا گوشتهای افزونی را ببرد و بتراشد پس سرکه و گلاب به بینی باز کنند و بشویند
و نیز مرغی بگیرند و خرقه بر تا ... او بپیچند و آنرا بآب انار ترش یا غیر آن تر کنند و بداروها که یاد کرده آمده اندر گردانند و به بینی اندر نهند تا بگدازد
که منفذ بینی بروید و بسته شود و اگر ناسور اندرون تر باشد و آلت بدان نتواند رسید منشاری سازند از ابریشم یا از موی اسب و منشار بتازی اره را گویند
و چنان باشد که موی را بگیرند و گره بسیار بر زنند تا گره بجای دندانه باشد و سوزنی سازند از سرب و آنرا خم دهند و این موی بدین سوزن اندر کشند و سوزن را
به بینی اندر کنند و بمنفذی که از بینی بکام آید بیرون آرند و هر دو سر موی بگیرند و آنرا بر سان اره کشیدن بارها چند بکشند تا گوشت را ببرد و منفذ گشاده
شود پس عطسه آرند تا پارهای گوشت که بریده شده بیرون آید پس بشویند بسرکه و گلاب و دارو اندر دمند و دستکاری و داروهای قوی بعد از آن
باید که استفراغ کرده شود و تن پاک کرده آید و سرطان را بهیچ وجه نشاید جنبانید به دارو و نه بدستکاری و نه شاید برید جز پرهیز و فصد و تن از ماده
سودا پاک کردن مشغول نشاید بود و گوشت فزونی را نخست بفصد و باسهال تن پاک کند پس شافی از انار ترش کوفته و فشارده و هم

شب یمانی چهار درم صح

کندر یک درم صح

بلغ قبالا

و بکنند اند صح

با سرکه انگوری صح

زنگار

اندر آب اوکمه سازند و به بینی اندر نهند و صفت این شیاف هم اندرین باب یاد کرده آمده است و اگر این شیاف از انارها سازند روا باشد یکی ترشش
و یکی شیرین یکی تمام نارسیده و تلخ اگر گوشت سخت باشد ترشش بیشتر کند و اگر ضربی همی تر آید نارسیده بیشتر کند و گروهی اند که قلقطار و زنگار و نوشادر اندرین
شیاف زیادت کنند و هر گاه که ازین شیاف ملول شوند شیاف بیرون گیرند و بینی را بآب انارها که یاد کرده آمد طلی کنند صفت داروی دیگر بگیرند شب یمانی
و مرصافی از هر یک یکجزو و قلقطار و مازو از هر یک نیم جزو همه را بکوبند و به بینی اندر دمند و داروها که اندر علاج ریش بینی یاد کرده آمده اندر علاج این علت
سود دارد و اگر از قوت دارو آماس کند روزی چند آسایش دهند و موم روغنی که از موم صافی و روغن گل و انگبین کرده باشند طلی میکنند و هر گاه که آماس کم شود
آسایش میدهند و باز دارو بکار میدارند تا بپوسد و فرو افتد پس نفطی بکوبند و پشم پاره بدان تر کنند و به بینی اندر نهند گوشت افزون را خشک کند
و بیفکند و اندر جوز السرو همین منفعت یافته اند و اگر زاک سبز بسایند چون سرمه و بامداد و شبانگاه به بینی اندر دمند سود دارد و خشک کند و بیفکند والله اعلم

باب پنجم از گفتار چهارم از بخش نخستین از کتاب ششم اندر علاج خون آمدن از بینی و آن سه گونه باشد یکی آنکه قطره چند آید و خود بایستد دوم آنکه
قطره قطره آید و بسیار گردد و دیرتر بازایستد سیم آنکه بسیار آید و بیکبار آید و سبب آن چهار گونه است یکی آنکه خون اندر همه تن غالب شود و بجوشد و رگی
گشاده گردد دوم آنکه خون اندر رگها و شریانهای دماغ گرم شود و بجوشد و صداعی صعب تولد کند و سر رگها و شریانها گشاده شود و آنچه ازین گونه باشد یعنی
از شریانها آید علاج کمتر پذیرد سیم بحران بیماریهای حاده چهارم آسیبی و زخمی که بر سر آید و سبب آنکه قطره قطره آید بخار گرم باشد که بدماغ بر آید و رگها را
گرم کند و سر رگی گشاده شود و گاه باشد که خون آمدن از بینی سبب راحت و منفعت باشد و گاه باشد که سبب ضعف و مضرت باشد و آنرا که سبب منفعت
باشد از پس آن سبکی و راحت یابد و رنگ چشم و روی باعتدال باز آید و این منفعت مردم خون افزای و گرم مزاج را و خداوند دماغ و جگر گرم را و خداوند
ذات الجنب و ذات الریه را باشد و خداوند ذات الجنب را سودمندتر باشد از آنکه خداوند ذات الریه را و در جمله خداوند بیماریهای حاده و خداوند
آبله و حصبه را سود دارد و بحرانی بزرگ باشد و آنرا که سبب مضرت باشد ضعف آرد و رنگ روی زرد شود و بانبره و لاغری پدید آید و اطراف سرد شود
و اگر چه باز ایستد عاقبت آن محمود نباشد و از ضعیفی جگر و استسقا ایمن نباشد علامت فرق میان خون که از رگهای سر و بینی آید و میان آنکه
از شریانهای دماغ آید آنست که خون شریان رقیق و گرم و سرخ باشد که بدوری آید معلوم و ساکن میشود و باز عود میکند بحالات اما خون بحرانی و آنرا که سبب
پری رگها باشد بزودی باز نباید داشت تا آنچه طبیعت دفع می کند برود پس اگر از حد بگذرد و قوت ساقط میشود تدبیر باز داشتن باید کرد و رگ زدن بهترین
و صوابترین علاجهاست لیک رگ باید گشاد و از آن جانب باید گشاد که خون می آید و خون اندکی بیرون باید کرد تا جایگاه ماده بدان جانب میل کند و داروها که خون باز دارد
بعضی قابض است و بعضی سرد کننده و بعضی غلیظ کننده و فسرانده و بعضی لزج و سده کننده و بعضی تیز و داغ کننده و بعضی بخاصیت باز دارد و بعضی
آنست که ازین معانی دو یا سه معنی اندروست اما داروهای قابض چون عصاره لحیة التیس است و اقاقیا و گلنار و گل سرخ و عدس و مازو و عصاره برگ انبرود و
برگ آبی و عصاره عصا الراعی و مانند آن و داروهای سرد کننده چون افیونست و کافور و تخم بنگ و تخم کوک و عصاره برگ بید و عصاره شکوفه خرما
و عصاره برگ کوک و برگ لسان الحمل و باقلی و داروهای مغری چون گرد آسیا و خاک کندر و داروهای داغ کننده و قلقطار است و انواع زاگها و داروهای
که بخاصیت باز دارد چون سرگین خر و آب بادروج و آب پودنه و ازانجمله داروهای داغ کننده را کمتر و باحتیاط بکار باید داشت از بهر آنکه سر و جراحت
را بسوزد و داغ کند و خشکریشه بیوفتد خون آمدن معاودت کند و بیشتر از بار نخست آید از بهر آنکه هر گاه که خشکریشه بیوفتد سر رگ فراختر شود
صفت ترکیبی که خون باز گیرد بگیرند آب شکوفه خرما و اقاقیا از هر یک نیم اوقیه و کافور یک حبه به بینی اندر چکانند و عصاره لحیة التیس با کافور و آب
گشنیز تر و آب خیار با کافور و عصاره لسان الحمل با کافور و گل مختوم و عصاره عصا الراعی با کافور و گل مختوم و عصاره سرگین خر که تازه افکنده باشد سخت نافع باشد
و آزموده است و اگر چیزی داغ کننده و قابض حاجت آید زنگار بسرکه بسایند و اندر چکانند اندک اندک و آب لسان الحمل با گلنار سوده نیز سخت
قابض و اگر چیزی فسرانده حاجت آید افیون اندر آب گل حل کنند و اندر چکانند لیکن سخت اندک باید و افراط نشاید بهیچ حال و آب سرد بر سر
ریختن علاجی صوابست داروی دیگر پیهها بگیرند بلیته و بچیزی تر کنند و زاک بر وی پراکنند و به بینی اندر نهند دیگر بگیرند قلقطار و اقاقیا و موی خرگوش
و خاک کندر و سرگین خر تر و خشک همه را بآب کنند تا بسرشند و فتیله سازند و به بینی اندر نهند صفت دیگر بگیرند گرد آسیا و خاک کندر و صبر هر سه را

که بسیار آید و بیکبار آید صح

برآرد و بهتر باشد که اگر خشکریشه

و عصاره بادروج با کافور صح

بسرکه و سپیده خایه مرغ بسرشند و پلیته کنند صفت دیگر پلیته سپیده خایه مرغ بسرشند و بسوده زرکان الوده کنند و به بینی اندر نهند صفت دیگر
بگیرند زاک و قرطاس سوخته و خاک کندر و بآب بادروج پلیته کنند دیگر بگیرند قلقطار و زاک و اندکی زنگار و خانه عنکبوت پلیته کنند دیگر سفال
سفید نو و گرد آسیا و خاک کندر و قرطاس سوخته و زاک از هر یک راست راست بگیرند و به بینی اندر دمند جاره تا دارو بقعر بینی رسد
و بینی را ساعتی بگیرند تا خون او را باز گرداند و هر گاه که دارو اندر دمند بینی را ساعتی بگیرند و آنچه بکام فرو آید همی اندازد صفت طلی بگیرند آب برگ
بید و آب برگ اطراف رز و آب برگ سامرود و آب برگ آبی و آب عصاء الراعی و برگ مورد تر کوفته و بگلاب همه بیامیزند و سرد کنند و خرقه کتان
بدان تر کنند و بر پیشانی نهند صفت طلی دیگر بگیرند آرد جو و خطمی و گل ارمنی و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و گلنار و صندل و اندکی کافور و اندکی
افیون همه را بسرکه بسرشند و بر سر و پیشانی طلی کنند و اگر زاج کشته با سرکه حل کرده بر سر و پیشانی طلی کنند علاجی صواب است و سنگ آسیا گرم کردن
و سرکه بر وی ریختن و سر بخار آن داشتن سود دارد و گفته اند که رگ قیفال زدن علاجی صواب است لیکن آنرا که خون قطره قطره می آید
خون اندک اندک بردارند و آنرا که یکبار خون همی آید و بسیار همی آید خون بیشتر بردارند و گاه باشد که چندان بر باید داشت که بغشی رسد
تا خون در حال بایستد و طبیب این علاج بحکم مشاهده تواند کردن و پیش از آن باید کرد که قوت ساقط گردد و اندر آن وقت باید کرد که خون بسیار
و بقوت همی آید و تاخیر نباید کردن و حجامت پس سر سود مند باشد و سخت نباید آزرد که مقصود جذب است و از پس فصد اگر حاجت آید محجمه بر نهادن
صواب باشد اگر از بینی راست می آید محجمه بر جگر باید نهادن و اگر از چپ آید بر سپرز باید نهادن و اگر از هر دو بر می آید بر هر دو جانب می باید
نهادن و اطراف بستن سخت سود مند است تا انجا که اگر از خایه ببندند صواب باشد و گوشها بستن سخت صواب بود و سر کوشیده کا از پستان
بستن و اندر آب سرد نشاندن چندانکه طاقت دارند و آب سرد اندر دهان گرفتن علاجی نیکست و انجا که آب سرد نباشد برف یا یخ سرد کنند
و اگر سبب گرمی و رقیقی خون باشد و جوشیدن آن پس از آنکه تدبیرها کرده باشد تدبیر آن باید کرد که خون را قوام دهند و دوار باشد بشراب عناب و شراب
خشخاش و غذای طفشیل و عدس و آب غوره یا با آب سماق و خایه مرغ نیمبرشت و پنیر تر و مغز مرغ خانگی بهترین غذا هاست خاصه کسی را که سبب خون
آمدن زخمی و آسیبی باشد و نگاه باید داشت که اگر چیزی بکام فرو آید بمعده فرو نشود چه اگر بمعده فرو شود معده با دگر گردد و نبض ضعیف گردد و غشی افتد
پس اگر ناگاه فرو شود تدبیر قی باید کردن و اگر از معده فرو گذرد تدبیر حقنه باید کردن تا زود بیرون آید و اندر معده و روده هیچ نماند و باید دانست

بزودی صح

که گاه باشد که

که اندر بیماریهای دماغی تدبیر باید کرد که خون از بینی بیارند و طبیبان قدیم از بهر این کار آلتها و دارو ها ساخته اند و بدان سبب از بیماریها
شفا پدید آمده است صفت شیافی که از بهر این کار ساخته اند بگیرند کندش و سوبرنج و فرفیون همه را بکوبند و بزهره گاو بسرشند و شیاف کنند

باب ششم از گفتار چهارم اندر بینی خستن از کتاب ششم

اندر علاج شکستگی و کوفتگی بینی شکستن و کوفتن بینی را علاج اندر باب شکستن بینی
یاد کرده آید و آنچه مخصوص است بعلاج بینی آنست که بینی را پنبه اندر نهند یا چیزی دیگر که او را راست دارد و هر ساعت پنبه را از بینی بیرون میگیرند
و بینی راست می کنند برفق و باز بجای باز می نهند و طلی بر میکنند از بیرون بدین صفت صبر و مر و ماش و زعفران و رامک و سک و گل ارمنی
و خطمی و لادن همه را با آب گرم بسرشند و طلی کنند والله اعلم

باب هفتم اندر تدبیر بیرون آوردن چیزی که به بینی اندر ماند

داروهای عطسه آورنده که در جایگاه خویش یاد کرده آید به بینی اندر دمند و سوراخ بینی که خالیست و چیزی افتاده اندر نمانده نیست
بگیرند و از سوی دهن نفس فرو گیرند و چون عطسه فرو آید اگر بقوت عطسه بیرون آید

باب هشتم اندر خارش بینی

سبب خارش
بینی بر آمدن بخاری که هم تیز باشد بجانب سر و دماغ یا مقدمه نزله و زکام باشد یا مقدمه خون آمدن از بینی یا علامت آبله و حصبه علاج
آنرا که سبب بر آمدن بخار باشد تن و معده را از آن ماده پاک باید کرد و دماغ را ببوییدنیها قوت دادن چون صندل و گلاب و کافور و چون
سرکه و گلاب و روغن گل و سبوف گشنیز یا با طریقه گشنیزی بخار از دماغ باز داشتن و طعامهای معتدل فرمودن و آنرا که مقدمه زکام باشد بعلاج
و منع آن مشغول باید بود و آنرا که مقدمه آبله و حصبه باشد بعلاجها که اندر کتاب علاج تبها که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است میباید کرد والله اعلم

باب نهم اندر بسیاری عطسه

عطسه حرکت دماغ است بیاری هوای بیرونی که از راه بینی اندر کشد و این حرکت از جهت دفع خلطی

خارش بینی مقدمه خون آمدن باشد رگ قیفال زنند و طعامها که اندر علاج خون آمدن از بینی یاد کرده آمده است فرمودن و آنرا که مقدمه صح

والسبب علاج آن صح

تیز است که برو رسد و این عطسه مر دماغ را همچون سعالست مر شش را خواجه ابو علی سینا گوید گروهی گمان برده اند که عطسه آنوقت باشد که خلط بر
اندر دماغ مستحیل شود و هوا گردد تا دماغ آنرا بیاری هوای بیرونی دفع کند نتواند کرد لیکن حق یاری هوا در عطسه آنست که تن از هوای بیرونی ممتلی گردد
و هوای بیرونی بهوای اندرونی پیوندد و محاسن دماغ و خلط بدارد و حرکتهای عضلهای سینه و هوا اجابت کنند تا دفع دماغ بقوت جذب
هوای عزیز سوفت این عضلها تمامتر آید و خلط از جای کنده شود و هندوان گفته اند که در حال عطسه باید که سر بهم پیش دارند برابر سینه و گردن
و روی از یک سو کرده نشاید تا عطسه راست بیرون آید و رگی یا عضله کشیده نشود یا پیچیده و مانند آن مضرتها تولد کنند و بسیاری عطسه پنج کس را
زیان دارد یکی خداوند زکام را اندر ابتدای زکام زیان دارد از بهر آنکه ماده زکام پخته نا بوده باشد تا ساکن شود و عطسه بگذارد که ساکن باشد بدان سبب
خام بماند و کار دراز گردد دوم در ابتدای تبها زیان دارد و قوت را ساقط کند و دماغ را ممتلی کند سیم کسی را که نمی باید که دماغ او بسبب گرمی گرم شود
و ماده را فرود کشد زیان دارد از بهر آنکه دماغ را بجنباند و گرم کند و ماده را انجا کشد چهارم کسی را که ماده بسیار اندر سینه باشد از بهر همین که یاد کرده آمد
پنجم کسی را که خون بسیار از بینی آید زیان دارد و رگهای بینی را بگشاید و خون آید و سه کس را سود دارد یکی آنکه اندر سر بخاری اندک یا بادی یا ماده اندک باشد
سود دارد و گرانی سر زایل کند دوم آنرا که اندر دماغ خلط پخته باشد اگرچه غلیظ و بسیار باشد چون پخته باشد عطسه دلیل قوت دماغ باشد و بدین
سبب است که هر بیماری که بمرگ نزدیک باشد عطسه نتواند داد و آنرا که خواهند که عطسه دهند اگر بدارو عطسه نتوانند داد امید از وی بر باید داشت
سیم زنان را وقت زادن سود دارد و بچه بیرون آوردن بچه و مشیمه را یاری دهد علاج هرگاه که خواهند که عطسه باز دارند روغن گل خوشبوی
در روغن بید به بینی بر کشد عطسه باز دارد و حسوی گرم آشامیدن و چیزی گرم آشامیدن و آب گرم بر سر ریختن و روغن نیم گرم اندر گوشها چکانیدن
و بالشی نیم گرم کرده اندر زیر قفا نهادن و سیب و اسفنج بحری بوییدن عطسه باز دارد و تفکر و مشغول بمهمات و صبر کردن و تکلیف باز گزیدن
سود دارد و چشم و گوش و اطراف و کام مالیدن و دهان فراخ باز کردن و عضلها را بروغن مالیدن خاصه عضلهای بنا گوش و ژرف اندر
چیزی نگاه کردن و بر بستر همی گردیدن اندر باز داشتن عطسه یاری دهد و گروهی سخت زیان دارد و گروهی سعتر بگیرند و با آتش بریان کنند
و آب که از وی بچکد بگیرند و به بینی کودکان باز کنند و یا اندر چکانند عطسه کودکان را باز دارد و آنرا که بعطسه آوردن حاجت باشد کندش و فرفیون و سعد
و فلفل و جندبیدستر و خردل و عنبر و برگ کوفته و بیخته پر مرغی بر گیرند و به بینی اندر کنند عطسه آرد و عاقرقرحا و سداب وحشی و صبر همچنین
عطسه آرد و مردم محرور را صواب آن بود که از این داروها چیزی بوید و به بینی کشد و افیون و زراوند و گل نیز عطسه آورد والله اعلم

باب دهم

اندر زکام و نزله و اسباب و علامات و علاج آن زکام و نزله هر دو بیشتر گویند از بهر آنکه هر دو علت ماده از دماغ فرود آید و منفذ بینی را بگیرد و حس بوی باز دارد
زکام گویند و آنرا که بجانب حلق و سینه فرود آید نزله گویند و قیاس نزله بر دماغ همچون قیاس علت ذرب است با معده و ذرب اسهال را گویند که سبب آن
ضعیفی معده باشد و عاجزی او از گواردن طعام و اینچنان باشد که هر طعامی که خورده شود اندر معده بماند و نیک نگوارد و بدان سبب اندر معده رطوبتها
گرد آید و هر طعامی که بدو رسد او را تباه کند و ناگوارده بماند و قوت دافعه آنرا دفع کند و بروده ها فرود آید همچنین هرگاه که رطوبتها بسیار بجانب دماغ
برآید و دماغ آنرا نتواند گوارید قوت دافعه دماغ رطوبت ناگوارده را دفع کند و مجریها افکند که در زیر اوست و باندامها فرود آید و شک نیست که حوض دماغ
بر بالای معده و همه اندامهاست و حرارت غریزی همیشه باندازه خویش رطوبتها را می جنباند و می پراند و از پرانیدن آن بخار پدید همی آید
و هر بخاری که اندر معده و دیگر اندامها بجنبد جنبیدن آن سوی بالا باشد از بهر آنکه سبب جنبیدن آن حرارتست و مثال حقیقی این برآمدن و باز فرود آمدن این
بخارها و رطوبتها همچون کارگاه گلاب گرفتنست که عرق گل بقوت آتش ببالا برآید و اندر سر دیگ الانبیق گرد آید چون بسیار گردد و بدان منفذ که فرو
سوی اوست فرود آید و ماده نزله بعضی رقیق و گرم باشد و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تیز باشد و سوزاننده و تلخ باشد و بعضی ترش و نزله غلیظ بعضی
شور باشد و بعضی طعم ناخوش دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و هرگاه که نزله زود زود پخته نگردد و زایل نشود سبب بیماریهای بسیار گردد و بهر اندامی که فرود آید آنجا
علتی تولد کند اگر بچشم فرود آید بیماریهای چشم تولد کند و اگر بگوش فرود آید بیماریهای گوش و اگر به بینی فرود آید بیماریهای بینی تولد کند و اگر بکام فرود آید
بیماریهای لثه و اگر بحنجره و حلق فرود آید خناق تولد کند و اگر بمعده فرود آید درد معده و جوع الکلب و ذرب و پیشها تولد کند و اگر بشش فرود آید علت سرفه
تولد کند

و خفقان نیست ص
پیچیده ص
زیان دارد ص
لکن بعض طبیبان آنرا که بجانب بینی فرود آید ص
ابشها و ص

ودات الریه و سل تولد کند و اگر بحجاب فرود آید ورم آماس پهلو و ذات الجنب و شوصه تولد کند و اگر بروده‌ها فرود آید اسهال دماغی و سحج و ریش روده‌ها
تولد کند خاصه اگر ماده تیز یا ترش یا شور باشد و اگر غلیظ و خام و مخاطی باشد قولنج تولد کند و اگر قوت دافعه دماغ ضعیف باشد یا منفذهای که فرود
سوی دماغ است گرفته باشد و خلطی غلیظ اندر مانده بخارها که اندر دماغ ماند و اگر اندر تجویفها و منفذهای دماغ باشد و بسیار باشد که سکته آرد و اگر
کمتر باشد صرع آرد و اگر اندر رگهای دماغ باشد اندکی باشد صداع و درد شقیقه آرد و اگر بسیار باشد و سوخته گشته مالیخولیا آرد و اگر
کم و بهر یا بغشای دماغ اندر باشد سرسام آرد گرم و سرد و سبات و مانند آن و اگر اندر رگهای سر و گردن و دماغ باشد دوار و سدر آرد و اسباب زکام
و نزله دو نوع است یکی اندرونی و دیگری بیرونی اندرونی هم دو نوع است یکی آنست که هرگاه که اندر دماغ سوء المزاج گرم پدید آید یعنی گاه گاه دماغ گرم شود
و تر بخارها را بخویشتن کشد فزون از آنکه بتواند گواریدن و تحلیل کردن تا بدان سبب فزونیها بسیار گرد آید اندر دماغ و از وجهی دیگر هر اندامی که اندر
وی نوعی از انواع سوء المزاج پدید آید ضعیفی اندر وی حادث گردد و بدان سبب از هضم و تحلیل فزونیها عاجز شود و بدین دو وجه ترهای
فزونی اندر دماغ بسیار گردد و قوت دافعه بجهد خویش آن فزونی را دفع کند زکام و نزله تولد کند و سبب دوم آنست که هرگاه که مزاج دماغ
سرد شود هر تری که بدو رسد سطبر گردد و بفسرد و اندر وی بماند اگر قوت دافعه قوی دارد جهد کند و آنرا به بینی و حلق فرود افکند نزله و زکام سرد تولد کند
و اگر قوت دافعه ضعیف باشد انواع علتهای بد چون سکته و صرع و سبات و مانند آن تولد کند و اسباب فزونی هم دو نوع است یکی آنست که حرارت
فزونی بدماغ رسد و رطوبتها که اندر وی باشد بجنباند و بحلق فرود افکند و ایچنان باشد که اندر آفتاب یا اندر گرمابه یا نزدیک آتش توقفی
بیشتر اتفاق افتد یا فصل تابستان در خانه گرم که هوای بیرونی اندر وی کم زند اندر شود یا بوی چیزی گرم چون مشک و جندبیدستر و غیر آن بوی
میرسد تا بدین سبب رطوبتها بجنبد و به بینی و حلق فرود آید سبب دوم آنست که از پس ریاضت و گرمابه و از پس آنکه کاری کرده باشد و از آن گرم
شده و مسام گشاده سر برهنه کند یا از گرمابه سر ناپوشیده بهوای سرد بیرون آید تا بدین سببها مسام بسته شود و رطوبتهای گداخته که اندر
دماغ بود به بینی و حلق فرود آید و اندر بیشتر وقتها دو سبب از اسباب بیرونی و اندرونی جمع شود تا زکام و نزله تولد کنند زکامی که از جمع
دو سبب باشد قوی‌تر باشد فصد بسیار تن را متخلخل و مستعد زکام و نزله کرداند و مردم گرم مزاج را زکام و نزله کمتر از آن افتد که مردم سرد مزاج را
و کسی را که دماغ اندر تری از اعتدال بیرون باشد زکام و نزله بسیار افتد از بهر آنکه دماغ سرد و تر از گواریدن و تحلیل کردن فزونیها عاجز
باشد و خفتن روز اندر زمستان زکام آرد و خربزه زمستانی خوردن زکام را تازه کند و آنرا که مستعد آن باشد زکام آرد و روغن بسیار
بکار داشتن و مالیدن اندر زمستان و تابستان زکام آرد و تب نزله سرد آسوده دارد و بیرانه و هرگاه که تابستان سخت گرم نباشد و اندر تیرماه
بارانهای بسیار آید اندر زمستان آینده نزله بسیار افتد از بهر آنکه جنوب دماغ را ممتلی کند بقراط می‌گوید ان الکثیر من یصیبه النوازل لا یصیبه الطحال
یعنی هر کرا نزله بسیار افتد از علت سپرز ایمن باشد جالینوس می‌گوید این از بهر آنست هر کرا یک اندام ضعیف باشد دیگر اندامهای او بسلامت
باشد یعنی هر که بیک علت مبتلا باشد از دیگر علتها ایمن‌تر باشد خواجه ابو علی سینا می‌گوید از بهر آنست که اخلاط غذا او بنزله رقیق و اخلاط
غذا اندر طحال غلیظ و سوداوی باشد علامات آنرا که زکام گرم باشد چشم و روی سرخ شود و آنچه از بینی فرود آید گرم و تیز و تنک و زرد باشد
و بینی و حلق را همی سوزاند و دغدغه کند و رنج زکام زیادت شود از بهر آنکه تب دماغ را گرم کند و دماغ گرم ماده و بخارها را بخویشتن بیش کشد
و صداع نیز بسبب گرمی دماغ باشد و آنرا که زکام سرد باشد چشم و روی برنگ خویش باشد لیکن گرانی بیشتر کند و آنچه به بینی یا بحلق فرود آید
سطبر باشد یا سپید یا کبود فام و اگر تب آید از نزله و زکام زودتر خلاص یابد از بهر آنکه ماده زکام و نزله را بپزاند و اندر هر دو نوع آواز گرفته شود و سخن
به بینی گوید و حس بوییدن باطل شود و هرگاه که زکام دراز آهنگ شود بسینه فرود آید و سرفه آرد و باشد که از آغاز بسینه فرود آید و علامت
وی آنست که اندر حلق درشتی کند و با سرفه باشد علاج اصل اندر علاج نزله و زکام سرد و گرم آنست که ماده را بپزاند و پختن ماده آنست که قوام آن معتدل
کرد یعنی آنچه رقیق باشد غلیظ‌تر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه غلیظ باشد رقیق‌تر میشود تا باعتدال باز آید اما بپزانیدن ماده زکام گرم و رقیق را
گلگاب باید فرمود و اندر گلگاب عناب و سپستان و تخم خشخاش دادن و اگر ماده سخت بسیار و سخت گرم باشد زود فصد باید کرد و اگر بدان

و رطوبتها صح

که از پس باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد و هرگاه که صح

و اندر شهرهای جنوبی نزله بسیار افتد

بلغ

و اگر تب آید صداع صح

بجای و شراب خشخاش صح

بسیاری و گرمی نباشد فصد از پس سه روز باید فرمود تا ماده پخته شده باشد و اندر زکام سرد و گرم بپشت باز نشاید خفت تا ماده بسینه فرود نرود و صواب آنست که بالین پست کنند و روی بر بالش نهاده خسبد تا ماده نزله به بینی میل کند و خداوند زکام گرم از روز نخست تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب نخورد جز گلاب که یاد کرده آمد و تا زکام زایل نشود بهیچ حال حیوانی نخورد و طعام او مزوره کشک جو باشد و باقلی آب بروغن بادام و خربزه آب و باقلی و شیره مغز خیار و خیار بادرنگ و ماش پوست باز کرده و اسفاناج بروغن بادام یا سکه و اندر اول زکام عطسه زیان دارد و اگر عطسه آید باز باید داشت چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده و اگر چه زکام گرم باشد سر پوشیده باید داشت و از هوای خنک و باد شمال پرهیز باید کردن و اگر چه تشنه شود آب سرد کرده برف و یخ بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت و بروز بهیچ وجه نشاید خفت خاصه از پس طعام و گرمابه در اول زکام اگر ماده رقیق و اندک باشد سود دارد از بهر آنکه بعرق تحلیل کند و باقی غلیظ شود و عسیر گردد و اندر آخر زکام سود دارد که ماده پخته را زود بگدازد و دفع کند و اگر زکام بسیار افتد اندر حال تندرستی سببی است از اسباب منع زکام لیکن بشرط آنکه طعام ناخورده اندر شود و بتدریج و پوشیده بیرون آید و موی سر ستردن و سر خاریدن و شانه کردن مسام را بگشاید و ماده نزله را تحلیل کند و نزله باز دارد و اگر حاجت آید که مسهل دهند مسهل از بنفشه و سپستان و عناب و بیخ خطمی و تخم خطمی و خیار شنبر و شیر خشت سازند و اگر ماده زکام بحلق فرود می آید و خواهند که باز دارند غرغره فرمایند بآب عدس و آب انار و اگر بچیزی قوی تر حاجت آید تخم خشخاش و پوست خشخاش اندر آب عدس بپزند و بدان غرغره کنند صفت غرغره دیگر خشخاش نیم کوفته و گل سرخ و گلنار و پوست خشخاش و دانه گشنیز خشک اندر گلاب بپزند و سرد کنند و بدان غرغره کنند صفت شراب خشخاش بگیرند تخم خشخاش نیم من و اندر چهار من آب کنند یک شبانروز پس آنرا نیم کوفته کنند و هم اندر آن آب بپزند تا به نیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آرند و اگر ماده سخت تیز و گرم باشد قدری پوست خشخاش با تخم یار کنند و اگر خشخاش تر بدست آید صد خشخاش بعدد بگیرند و با پوست نیم کوفته کنند و در هفت من آب باران بر کنند یک شبانروز و دیگر روز آنرا بپزند تا به نیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یکمن شکر و یکمن ترنجبین بر افکنند و بقوام آورند شربتی هفت درم با گلاب و بعضی طبیبان یکدرم اقاقیا و یکدرم زعفران و یکدرم گلنار و یکدرم عصاره لحیة التیس بسایند و با این شراب بیامیزند و این شراب را ابو قوه گویند و کسی را که زکام سخت گرم و ماده تیز و رقیق باشد بامدادان و شبانگاه از این شراب می دهند و اگر هر ساعت میخورد تا مقدار ده استار اندر یک روز خورده شود سود دارد و بوقت خواب هم بدین شراب غرغره کنند و شراب بنفشه و بنفشه بشکر پرورده و شراب زوفا صواب بود و صفت شراب زوفا اندر علاج سرفه یاد کرده آید و چون ماده پخته شد شراب خشخاش نشاید خورد آب گرم سود مند تر از آن بود و از جهت گرفتگی بینی و نایافتن حس بوی و گند باقلی بسرکه تر کنند و بر آتش افکنند و سر بخار آن دارند و صندل سفید و سنگ سوخته و سنگ آسیا گرم کرده بسرکه اندر افکنند و سر بخار آن دارند و سبوس بسرکه جوشانیدن و سر بخار آن داشتن سود دارد و گل سرخ و شکر طبرزد و برگ مورد و سوسن و بوی آن بر کشیدن سود دارد و بابونه و بنفشه و کشک جو و خشخاش اندر آب بجوشانند و سر بخار آن دارند و سر بدان آب بشویند و بر سر او چکانند تا حرارت آن از اندرون بر آید و اگر زکام و نزله بسیار باشد و بحب قوقایا استفراغ سود دارد صفت حب که خداوند زکام را اندر روز کار تندرستی بکار داشتن سود دارد و بگیرند صبر مغسول و تربد و رب السوس از هر یک دو استار است حب کنند چنانکه نیم استار شربتی دو درم بوقت خواب و اگر زکام سرد باشد ارزن گرم کرده بر سر او می نهند تا حرارت آن بدرون دماغ او رسد و طعام و شراب از وی باز گیرند چندانکه ممکن گردد و بیدار دارند و بر تشنگی صبر کند و آب نخورد البته و اگر ماهی شور خورد تا تشنه گردد و بر آن تشنگی صبر کند و هیچ طعام نخورد و خویشتن را از آب خوردن و خواب کردن باز دارد و یک شبانروز نیک گرسنه و طبع نرم باید کرد بحبی که از صبر و مصطکی و رب السوس سازند بدین صفت بگیرند صبر یکدرم مصطکی نیم درم رب السوس دو دانگ تخم بادیان و بپایند از هر یک دو دانگ سقل و دانگی حب کنند با آب کرفس جوشانیده و صافی کرده بخورد و سنگ آسیا گرم کرده اندر شراب انگوری تلخ افکنند و بینی به بخار آن دارند و بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش اندر آب بپزند و بر سر او ریزند و بینی بخار آن دارند و شونیز بسرکه تر کنند شبانروزی پس بریان کنند و بکوبند و اندر خرقه بپوبندند و بویند و سوسنبر می بویند و افسون همی بویند و بوی عود و بوی قسط و بوی کندر و بوی آتش گز و بوی شونیز سود دارد و بوی لادن و کشکاب که از جهت او بپزند تخم بادیان و انجیر و مویز منقی و بیخ سوسن اندر پزند

کند و سینه میل صح

و مغز بادام صح

بپرهیزد و اگر بسیار زیان دارد از بهر آنکه بخار رقیق تر باز تحلیل نیز برد صح

گرمابه و عرق آوردن سود دارد از بهر آنکه رطوبتها و بخارها که سبب زکام و نزله است بعرق دفع شود بدین سبب گرمابه اندر حال تندرستی صح

دیگر حب الاکس

و با انگبین خورند و شراب زوفا دهند بدین صفت بگیرند انجیر زرد خشک یا تازه پانزده عدد و مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد حلبه و تخم کرفس و تخم
بادیان و بنفشه و پرسیاوشان و زوفای خشک از هر یک پنج درم بیخ سوسن ده درم بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و هر بامداد مقدار چهل درم با دو مثقال
معجون زوفا بدهند و بعضی طبیبان اندر این شراب سه درم زراوند گرد و پنج درم فراسیون در افکنند صفت معجون زوفا بگیرند اصل السوس و زوفای خشک
و پرسیاوشان از هر یکی ده درم بلبل و قردمانا از هر یک سه درم مغز بادام تلخ و زراوند گرد و بذر الانجره از هر یک پنج درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند
چنانکه رسم است و شراب بنفشه که با انگبین پزند و بنفشه با انگبین پرورده و ماء العسل سود دارد و اگر اطراف او بروغنهای گرم بمالند چون روغن
بابونه و مرزنگوش و روغن سداب و روغن بان و روغن حب الغار و روغن سوسن و ناف و مقعده و گرد و حوالی آن بروغنها چرب کنند صواب باشد
لیکن از سر و از بینی دور باید داشت و سر بجابون شستن و بخور سود دارد صفت داروئی که سر بدان بشویند مسام بگشاید و زکام براند
و تحلیل کند بگیرند نطرون سرخ نیم و قیر ملک یک و قیصوم و بسایند و اندر خرقه بندند بر شکل صره و بگل اندر گیرند و یکشبانروز بآتش اندر نهند و از
آتش بیرون کنند و بسایند بشراب انگوری رقیق و اندر گرمابه سر بدان بشویند و باشد که بطلیهای گرم حاجت آید چون خردل و انجره دشتی
و نفط سیاه تا ریش کند و تریها بپالاید و باشد که بداغ کردن حاجت آید و بوی مشک و جندبیدستر اندر انجال سود دارد و طعام سرباب
با انگبین و تخم کتان بریان کرده و کوفته و با انگبین سرشته و اندکی بلبل بادی آمیخته و حسوی که از گندم پزند و کبوتر بچه و گنجشک بریان روا باشد والله ولی التوفیق

گفتار پنجم از بخش نخستین از کتاب ششم اندر احوال دهان و زبان و لب و دندان و بیماریهای آن و اسباب و علامات و علاج

آن و این گفتار سه جزو است جزو نخستین اندر بیماریهای لب و دهان و گوشت بن دندان جزو دوم در بیماریهای زبان
جزو سیم اندر بیماریهای دندان

جزو اول از گفتار پنجم از بخش نخستین از کتاب ششم

اندر بیماریهای لب و دهان و گوشت بن دندان و این جزو ده باب است

باب نخستین اندر منافع لب

و احوال بیماریهای آن بر طریق کلی آفریدگار تبارک و تعالی لب را
از بهر پنج کار آفرید اول تا دهان و دندان بدو پوشیده باشد دوم تا آب دهان از بیرون آمدن باز دارد و نگاه دارد سیم تا هوای سرد و گرم و دود و گرد
و پشه و مگس را از حنجره و حلق باز دارد چهارم تا بر سخن گفتن یاری دهد پنجم تا زبان و دندان بدو پوشیده باشد و جمال روی بر کمال باشد و پوست لب
با گوشت آمیخته است و از گوشت جدا نیست چون پوست اندامهای دیگر و بمزاج و ترکیب مقعد است و هر دو نهایت مری و معده و روده اند
یکی آغاز نهایت او از سوی بالاست و دیگری آخر نهایت او از سوی زیر چون بمزاج و ترکیب یکدیگر دارند بیماریهای هر یک چون
بیماریهای دیگر است و از بیماری لب یکی آنست که کفتگی آرد و بتازی آنرا اشقاق الشفه گویند و مقعد را نیز بیماری کفتگی افتد و بتازی آنرا اشقاق المقعد
گویند و در لب گوشت فزونی پدید آید همچون توث و بر مقعد همچنان و هر دو را باسور گویند و انواع بیماری که دیگر اندامها را افتد از انواع سوء المزاج
و انواع آماسها و ریشها و جراحتها مانند آن هر دو را افتد و هر یکی اندر باب خویش یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب دوم از جزو نخستین از گفتار پنجم از بخش نخستین

اندر علاج کفتگی لب هر شب ناف و مقعد را بروغن نیلوفر چرب کنند و خیار یا درنگ بریده بر هم بمالند و آن کفک که از وی پدید آید طلی کنند و لعاب
اسبغول و کثیرا و لعاب سپستان خوردن و طلی کردن سود دارد صفت داروئی که کفتگی کهن را سود دارد و آزموده است موم روغن سازند از پیه مرغ
خانگی و روغن گل پس از وی کوفته و اسفیداج ارزیز و نشاسته و کثیرا از هر یک درم سنگ است از اینهمه چهار یک آن موم روغن بدو بسرشند
و طلی کنند روا باشد و اگر مرداسنگ تنها بدین موم روغن بسرشند شاید و آنرا که مرضی گرد دارد این طلی بکار دارند مصطکی و علک البطم و زوفای تر با انگبین بسرشند
و طلی کنند صفت داروئی که کفتگی کهن را و فرودی را سود دارد بگیرند مرداسنگ و شادنج عدسی و زردچوبه و دوده از هر یک نیم درم کندر سوخته و زعفران
از هر یکی دو دانگ کافور دانگی موم یک درم و نیم مرهم سازند چنانکه رسم است و هر طلی که بکار دارند آن پوست تنک که زندرون خایه مرغ می باشد یا آن
پوست که زندرون نی باشد بر روی آن نهند و طعام باچه و خایه مرغ نیمبرشته خورد

باب سیم اندر علاج گوشت فزونی

گوشت فزونی
و باسور لب را ببرند و بر دارند چنانکه باسور مقعد را با داروی تیز بنهند چون دیگ و اقراص تا ویرا گوید و اگر خداوند علت طاقت تیزی
داروها ندارد روغن گاو کهن با داروها بیامیزند تا تیزی آن کمتر کند و در جمله علاج این علت علاج گوشت فزونی است چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و گوشت فزونی را

و علامات هر نوع از بیماریهای آن ص
او همچون مزاج و ترکیب ص
و سکر و پیه بط و پیه گوساله و پیه مرغ خانگی طلا کردن و ماز و سبز که سوده طلا کردن سود دارد ص
فلدفیون ص

ابالی

که بر گوشت بن دندان پدید آید قلقد زبر سند آنرا است کند و گاز زد والله اعلم **باب چهارم اندر جوی که بر لب و گوشت بن دندان پدید آید** سبب این علت

خلطی تیز باشد که اگر افتد و گوشت را بسوزد و بخورد و اگر خلطی اندک باشد یا بدان تیزی نباشد علت سهلتر باشد و اگر سخت بسیار باشد و تیز علت

صعب باشد **علاج** نخست رگ قیفال باید زد و یا بر سپس کردن حجامت باید کرد و دو چهار رگ یا آن دو رگ که در زیر زبانست بزدن پس تدبیر استفراغ کردن

با قراص بنفشه و حب الصبر و مطبوخ هلیله و مانند آن و صفت اقراص بنفشه و مطبوخ هلیله اندر علاج بیماریهای سر یاد کرده آمد و **صفت** حب الصبر

اینست بگیرند صبر ده درم هلیله زرد یکدرم گل سرخ و مصطکی از هر یک دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم کثیرا دو دانگ حب کنند آب گرفس هایکه

ربست و از همه شیرینیها و از شیر و از دوغ پرهیز باید کردن و طعام از غوره و سماق و زرشک و انار دانگ و نشو باید داد اما آنرا که علت

محکم نباشد سماق را بگلاب تر کنند و بدست بمالند و بپالایند و بدان آب مضمضه می کنند و شب یمانی را بر کفچه آهنین کنند و بر سر آتش نهند تا سرخ شود

و بسرکه در افکنند پس خشک کنند و نرم بسایند یکجزو از این شب و دو جزو نمک طعام بیامیزند و بر جایگاه علت برمی پراکنند و ماهی طرنج نمک سود

بر آتش نهند تا سرخ شود و بسوزد پس آنرا بکوبند و یکجزو از وی بگیرند و گل سرخ خشک دو جزو بر آن موضع پراکنند **صفت** مضمضه سود بمند بگیرند

قرط و طراثیث و مازو و پوست انار و گزمازو و گلنار و گور سرو همه را آب سماق بپزند و بپالایند و بدان مضمضه می کنند اگر همین دارو ها بکوبند

و بر جایگاه علت می پراکنند سود دارد و آنرا که گوشت بن دندان کمتر شود بگیرند کندر و زراوند گرد دو درم الاخوین و اردکرسنه و بیخ سوسن رستاریست

و با انگبین و سرکه عنصل بسرشند و طلی می کنند و آنرا که علت محکم باشد اقراص نوشادر بکار باید داشت **صفت آن** بگیرند نوشادر و قلقطار و قلقدیس

دانگ سوخته از هر یک یکجزو شب یمانی دو درم مازو و آهک بسرکه کشته از هر یک دو درم نیم قرطاس سوخته دو درم نیم زعفران سوخته یکدرم

و کندر و عفاقیا از هر یک یک درم همه را نرم بسایند و بسرکه بسرشند و اقراص کنند و اندر سایه نهند تا خشک شود و هر بامداد یک قرص بمالند

و بسرکه حل کنند و بدان مضمضه کنند تا خون بپالاید پس آب غوره یا آب سماق یا بگلاب دهان بشویند و مضمضه کنند و اگر طاقت ندارد

دارد پس از مضمضه روغن گل نیم گرم کنند و بدان مضمضه کنند و یکساعت اندر دهان نگاه دارند چندگاهی بدین اقراص علاج می کنند تا خون

بر عادت و نشان وی آنست که خون که بعد از این آید نیکو رنگ و خوشبوی باشد پس بدین دارو دیگر مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و جراحت

بروید بگیرند برگ مورد و پودنه دشتی و گزمازو و عاقرقرحا و مازوی سبز و پوست انار ترش همه را نیم کوفته بسرکه بپزند و بدان مضمضه می کنند و اگر علت

سخت قوی باشد بدل اقراص نوشادر اقراص قلقند بعون بکار دارند **صفت آن** بگیرند آهک ناکشته سه درم شب یمانی و اقاقیا از هر یکی دو درم نیم

زرنیخ زرد و سرخ از هر یکی دو درم نیم نوشادر چهار دانگ همه را بسایند و بسرکه بسرشند و بر سفال نو طلی کنند تا خشک شود و هر بامداد چندانکه باید

نرم کنند و اندر سرکه حل کنند و بر جایگاه علت طلی کنند تا خون از وی برود پس دهان بشویند و روغن گل طلا کنند تا سوزش بنشاند و مضمضه

کردن بچیزهای قابض پس از آن سود دارد **صفت** مضمضه عدس و گلنار و گزمازو و گل سرخ بپزند و بدان آب مضمضه کنند و خبث الحدید بسایند

و بر جایگاه آن می پراکنند و سرکه عنصل مضمضه می کنند و هرگاه که علت اندر الحاظ افتد و اندکی ماند درو خشک بر کنند **صفت آن** بگیرند

توتیای بغوره پرورده دو درم نیم و کندر و زرنیخ و گلنار از هر یک سه درم عنبیده ارزیز یکدرم همه را بسایند و بیامیزند و بکار دارند و نگذارند که از این

داروها چیزی بحلق فرو رود و هرگاه که علت پاک شد مرهم اسفیداج طلی میکنند تا گوشت سخت شود و طلونیا بر جایگاه علت طلی کردن سود دارد

والله اعلم **باب پنجم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم** اندر علاج سست شدن گوشت بن دندان هرگاه که گوشت بن دندان سست شود نهایت

بباید آزمودن تا خون برود و نمک بر زبرین و آنچه همی آید می اندازد و صبر کردن تا خون بایستد پس آبهای قابض مضمضه کردن **صفت** ذرودی که گوشت

بن دندان را سخت کند بگیرند گل با اقاقیا و جفت بلوط و گلنار و حب الآس از هر یک چهار درم خرنوب نبطی و سماق پاک کرده و بلبل از هر یکی یکدرم

همه را بکوبند و بر بن دندانها پراکنند نزدیک من چنانست که اگر عوض بلبل عاقرقرحا کنند بهتر باشد والله اعلم بالصواب **باب ششم اندر علاج دمیدگی دهان** و ریشهای آن

سبب سپیدی دهان و بثرات که بر لب افتد و از اندرون دهان برآید گرمی معده است و بخارها که از وی برآید و اندر تنهای گرم هم بدین سبب

همی و لب بثرها برآید آنرا اتحال گویند و بثرهای دیگر که اندرون دهان برآید یا بر سطح باشد آنرا بتازی قلاع گویند و اگر کهن گردد و گوشت فرو شود

و اگر کهن گردد دهم

و حب الآس نیز گرفته اند و سرکه بپزند و بپالایند و بدان تر مضمضه میکنند صح

و برگ سرو صح

و گلنار صح

و گلنار صح

زرنیخ احمر از هرکدام درم صح

برابر آید و با آبهای قابض که یاد کرده آمد مضمضه میکنند صح

بلغ

ابن زا القروح الخبیثة گویند علامت مادهٔ قلاع بعضی را خون باشد و بعضی را صفرا و بعضی را بلغم و بعضی را سودا اما آنچه خونی باشد بلون سرخ
و با حرارت باشد و از دهان لعاب بسیار آید و آنچه صفراوی باشد لون او بزردی گراید و با حرارت و سوزش سخت باشد و آنچه بلغمی باشد لون او
سپید باشد و آب از دهان بسیار آید و درد و سوزش اندک باشد و آنچه سوداوی باشد لون او سیاه باشد و درد و سوزش کمتر باشد و این قلاع
کودکان شیرخواره را بسیار افتد از بهر ناگوار یدن شیر و سبب ناگوار یدن آن بسیاری شیر باشد یا بدی شیر لیکن علاج ایشان بهتر باشد و زود زایل شود
معالجات اما علاج کودکان آنست که نخست نگاه کنند اگر سبب علت بدی شیر است تدبیر بصلاح آوردن شیر کنند و اگر قلاع سرخ باشد مادر را
فصد فرمایند و طعام او طفیشل از عدس مقشر فرمایند و از سماق و غوره و نار دانگ و از میوه ها سیب و آبی و انار ترش دهند و اندکی گلنار و گل سرخ و طباشیر
و آرد عدس و سماق اندر دهان کودک بر افکنند و اگر قلاع صفراوی باشد مادر را آب میوه ها استفراغ فرمایند و اگر قلاع و علت قوی باشد بمطبوخ هلیله زرد فرمایند
و طعام هم از آن نوع که در باب علاج قلاع خونی یاد کرده آمد و اندر دهان کودک طباشیر و گل سرخ و صندل سپید و آرد عدس و اندکی کافور همی بر افکنند
و اگر قلاع بلغمی باشد مادر را الحشی رطوبت کم فرمایند و هر بامداد گلنگبین دهند با معتدل ادی الکامه و طعام قلیه خشک و نخود آب با سعتر و زیره دهند و با
و آنچه بدین ماند و اندر دهان کودک اندکی مامیران و سعد و حاد و شبیانی اندر بر افکنند و اگر قلاع سوداوی باشد مادر را الحشی سودا کم کنند و از تره و بادنجان
و گوشت قدید و از طعامهای غلیظ پرهیز فرمایند و اسفیدباها دهند و انار شیرین ~~و گوشت~~ صندل سپید و مامیران و حاد و سعد سوده اندر دهان کودک
می پراکنند و آنرا که دارو پراکندن دشوار باشد دارو در بن دندانها و بر زبان او مالند و اگر در آب بزنند و دهان کودک بدان میشویند روا باشد
و اگر کودک بطعام اندر آمده باشد اندر هر نوعی از طعام از این جنس دهند که یاد کرده آمد و علاج آنها که بزرگتر باشد آنست که نگاه کنند اگر
قلاع خونیست و عمر و سال و روزگار و قوت مساعدت کند فصد قیفال فرمایند یا حجامت پس گردن و پس از آن استفراغ فرمایند بمطبوخ هلیله
و علاج صفراوی بدین نزدیک باشد الا آنکه داروها که اندر دهان کنند از جهت خداوند صفرا خشکتر باید و اندر هر دو نوع شراب خرنوب
در دهان گرفتن و داشتن و بدان مضمضه کردن سود دارد و گلنار و حضض و آرد عدس و گلنار و طباشیر و سماق سوده اندر دهان می پراکنند
و صفراوی را صندل و گشنیز خشک و نشاسته کافور و تخم خرفه زیادت کنند و آب لسان الحمل آب عصی الراعی با آب عدس و با صندل و کافور
خداوند قلاع صفراوی را سخت موافق باشد و گلنار و حب الآس بسرکه در پزند و مضمضه کنند و سماق و عدس و گل سرخ اندر گلاب کنند
و بدان گلاب مضمضه کنند و اگر پس از مضمضه دهان بسوزد یا خشکی کند روغن گل اندر دهان گیرند و آنرا که لعاب بسیار باشد گلنار و برگ
عنب الثعلب و اندکی سرکه آمیخته اندر دهان گیرند و ساعتی نگاه دارند و بیرون ریزند و باید دانست که بسیاری لعاب نشان ضعیفی علت باشد و حضض بسرکه اندر بجوشانند و بدان
سرکه مضمضه کردن قلاع سرخ را و قلاع سپید را سود دارد و آنرا که قلاع بلغمی باشد یا کهن باشد حب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا استفراغ باید
کردن و داروهای قویتر بکار باید داشت و آنرا که سوداوی باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون باید کرد و معجون نجاح بکار داشتن صفت دارویی که خداوند
قلاع بلغمی تازه را سود دارد بگیرند مامیران و برگ زیتون و گلنار و سعد و قاقله و شب یمانی و هلیله زرد از هر یکی راستا راست همه را بکوبند و بدهان اندر
پراکنند صفت دارویی که قلاع کهن را که سپید باشد سود دارد بگیرند برگ زیتون و اقاقیا از هر یکی ده درم شب یمانی و قلقطار از هر یکی دو درم نیم
اربا دو درم سعد دو درم زعفران و کبابه از هر یکی چهار دانگ همه را بسایند و بدهان اندر پراکنند و این دارو قلاع سوداوی را که تازه باشد سود دارد
و نمک سوده با انگبین سرشته طلی کردن قلاع سپید را سود دارد و مضمضه با کامه و سکنگبین سود دارد و عاقرقرحا و سعد و بلیل از هر یکی راستا راست
همه را بکوبند و بسایند و بقطران بسرشند و اندر صره بندند و اندر گل گیرند و اندر آتش نهند تا بسوزد پس آنرا بسایند و بدهان
اندر پراکنند صفت دارویی دیگر قلاع سودایی را سود دارد بگیرند زرنیخ سرخ و زرد و بوره و شب یمانی و زاگ کفشگران
و قلقطار از هر یکی سه درم کفک دریا درمی نیم پوست انار و گلنار از هر یکی چهار درم اقاقیا دو درم همه را بقطران بسرشند
و بسوزند و باز بسایند و بکار دارند و از پس این داروها بسرکه که در وی حب الآس و گلنار و بجوشانیده باشند بشویند و بدان مضمضه کنند
و پس بگلاب و روغن گل مضمضه کنند باب هفتم از جزو اول از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر انواع سوء المزاج که بر لب افتد

سهل تر

و حجامت

و گوشت صید ۲

و برگ زیتون و برگ حماض و ساق خرفه و زرشک با برگ او اندر آب بپخته و بدان آب مضمضه کردن ۳

وسعد و بلیل از هر یکی راستا راست بدهان اندر پراکنند سود دارد صفت
دارویی که قلاع سودایی را که کهن باشد سود دارد بگیرند زرنیخ سرخ و عاقرقرحا و شب یمانی از هر یک ... درم

و علاج آن بباید دانست که سوء المزاج که بر لب افتد از آن بیماری نباید که آنرا بعلاج حاجت باشد مگر که سوء المزاج محکم شود یا بعرقی
ظاهر گردد ولیکن سوء المزاج تر لب را ضعیف کند و بدان سبب سخن گفتن باری شواند داد اما اگر سوء المزاج گرم باشد لبها همی سوزد
و از هوای سرد و آب سرد راحت یابد و اگر سرد باشد اندر هوای سرد و در بامدادان خشک لبها کبود گردد و حس او زایل شود و اگر خشک باشد
لبها پوسته می طرقد و پوستهای باریک از وی همی برخیزد و اگر تر باشد لبها فرو آویخته باشد و سست و نرم باشد معالجات خداوند
سوء المزاج گرم را خرقه کتان بآب کوکی یا بآب کشنیز تر یا بآب لسان الحمل یا بآب کشنه عصا الراعی یا بگلاب تر باید کرد و بیخ سرد کرده بر لب باید
نهادن و اسبغول بگلاب ترکرده و بیخ سرد کرده برنهادن و صندل سفید و گلاب و کافور طلی کردن و خداوند مزاج سرد را مشک سوده با روغن
بان و عاقرقرحا سوده با روغن یاسمین و جندبیدستر با روغن نرگس و روغن سوسن بر لب طلی کردن سود دارد و خداوند مزاج خشک را گلاب در روغن بادام باید خورد
و لعاب اسبغول و شکر و پوسته لب را بروغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز کدو چرب باید کرد و موم روغن که از این روغنها کنند مالیدن سود دارد و علاج
کفگی لب که اندر جایگاه خود یاد کرده آمده علاج اوست و خداوند مزاج تر را علاج بقوه باید کردن چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است والله اعلم بالصواب

باب هشتم اندر تدبیر انواع اماسها که بر لب افتد

اماسها خونی باشد یا صفرایی یا بلغمی یا سوداوی اما اگر خونی باشد ضربان کند و اگر صفراوی
باشد رنگ بدان سرخی نباشد ولیکن بزردی گراید و سوزانی و خلیدن بیشتر باشد و بدان سطبری نشود و اگر بلغمی باشد لبها سطبر و سفید باشد و سرد و درد
کمتر کند و نرم باشد و اگر سوداوی باشد لبها کبودفام و درشت و سخت باشد المعالجات اما خداوند اماس خونی را رگ قیفال باید زد و صندل سرخ و سفید با آب کشنیز
تر یا بآب کسنی یا بگلاب سوده طلی کردن سود دارد و شیاف مامیثا و گوشش در بینی همه بدین آبها سوده طلی کردن و خداوند اماس صفراوی را استفراغ
صفرا کردن بآب میوها و شراب غوره و آب انار دادن و طلی هم از این گونه که یاد کرده آمد بکار داشتن و خداوند اماس بلغمی را استفراغ بلغم باید کرد
بایارج فیقرا و تربد و شحم حنظل و ضمادهای تحلیل کننده بر نهادن چون شبت و بابونه و اکلیل الملک و خداوند اماس سوداوی را استفراغ سودا باید کرد
چنانکه اندر مالیخولیا یاد کرده آمده است و هیچ ضماد گرم و تحلیل کننده بر نشاید نهاد از بهر آنکه وی تحلیل نپذیرد لیکن چیزهای خشک بر باید نهاد
تا زیادت نشود و طلی از آن نوع باید که اندر علاج سرطان یاد کرده آمده است

باب نهم اندر آب آمدن از دهان اندر خواب

اسباب روان شدن
آب از دهان اندر خواب سه است یکی بسیاری رطوبت اندر معده گرم دوم حرارت عارضی که رطوبتها را که حوالی کام و زبان باشد تحلیل کند چون حرارت
روزه سیم سردی معده و بسیاری رطوبت رقیق اندر وی **علامات** اما علامت گرمی معده آنست که طعامها و داروهای گرم احتمال نکند و علامت بسیاری
رطوبت رقیق آنست که با گرمی معده تشنگی کمتر باشد و از طعامهای تری فزاید و رنج بیند و علامت حرارت عارضی آنست که چون طعام خورده شود
آب دهان باز ایستد و علامت سردی و تری معده آنست که طعامها و داروهای سرد و تر احتمال نکند و از گرم و خشک وی راحت یابد العلاج
خداوند معده گرم را رگ باسلیق باید زد و هر بامداد شربتی رب آبی یا رب سیب ترش یا رب امرود چینی یا شراب غوره یا شراب انار بخورد و طعام
گوشت بزغاله و مرغ خانگی و دراج و تذرو و طیهوج مصوص یا مطجنه و مضمضه کند بآب سماق و عدس و چیزهای قابض و خداوند معده سرد و تر
هر هفته قی کند و هر هفته یک شربت ایارج فیقرا بخورد ایارج فیقرا یک مثقال نمک هندی دو دانگ افسنتین و نانخواه از هر یکی دانگی حب کنند چنانکه
رسمست و چون معده پاک کند تریاق بزرگ و گوارشن گرم بکار دارند و طعامها قلیه خشک و کباب و گوشت بریان با سیر و خردل و فلفل و دارچینی
و زیره و نانخواه و هر شب و هر بامداد اندکی نان خشک اندر آن گاه مالند و بخورند شربتی آب گرم از پس آن بخورد و هر بامداد و شبانگاه وقت
خواب مسواک کند و هر بامداد یک درم نمک درشت با گلدسته کوچک کسنی دشتی خوردن و از پس آن پنج درم اطریفل کوچک خوردن خداوندان
معده گرم را دیگر سود دارد و خواجه ابوعلی سینا گوید موش بریان کرده آزموده اند و سود داشته است خاصه کودکان را والله اعلم

باب دهم اندر [illegible] [illegible]

اندر ناخوشی بوی دهان سبب ناخوشی بوی دهان عفونتست یعنی رطوبت تباه شده و گندیده و از حال
خویش بگردیده و آن عفونت اندر چهار جای افتد نخستین اندر بیخ دندانها افتد یا اندر گوشت بن دندانها و گاه باشد که عفونت بگوهر
دندان باز دهد دوم سوء المزاج سطح دهان یعنی تباه شدن مزاج پوست دهان و این تباهی مزاج اندر بیشتر حالها گرم باشد و رطوبتهای

دهان را از حال خویش بگرداند سیم عفونتی که در فم معده افتد و ماده عفونت با خلاط صفرا باشد یا خلط بلغم چهارم عفونتی که اندر شش افتد و این عارض
خداوند علت سل را افتد اندر آخر علت علامات آنرا که سبب تباهی مزاج سطح دهان باشد رطوبتهای دهان او زود درنج شود و هر وقت
که سواک کند و دهان بسرکه و گلاب و غیر آن بشوید بوی دهان او خوش گردد و باز چون گرم شود تغییر پدید آید و آنرا که سبب اندر بیخ دندان باشد
همچنین باشد هرگاه که غرغره کنند یا خلال و سواک کند و ماده عفونت لختی تحلیل برود دهان خوش گردد و باز معاودت کند و اگر ماده گرمست
دندانهای او بزردی گراید و اگر سردست بکبودی گراید یا بسبزی و آنرا که سبب در گوشت بن دندان بود گوشت او سست شود و بسواک زایل گردد
و باز معاودت کند و آنرا که سبب اندر معده باشد از سوء الهضم خالی نباشد و آروغ او ناخوشبوی باشد و اگر ماده صفراییست آروغ بعد از طعام
دود رنگ بود و اگر بلغمیست بوی ترشی دهد العلاج آنرا که سبب تباهی مزاج سطح دهانست یا اندر بیخ دندانهاست یا اندر گوشت بن دندانها
نخست رگ قیفال باید زد و چهار رگ زدن یا دو رگ که در زیر زبانست یا بر آوردن حجامت کردن و پیوسته دهان بسرکه و گلاب شستن و بسرکه عنصل
مضمضه کردن بامداد و شبانگاه سواک و خلال کردن و سنونها که یاد کرده آید بکار داشتن و تن را بمطبوخ هلیله پاک کردن و هر ساعت عاقرقرحا
و کزمازو و مصرو و فوفل خاییدن و اگر ماده بلغمیست و مزاج دهان سردست پوست ترنج و قرنفل و سداب و ساذج هندی و مصطکی و عود خام
و کبابه و بسباسه و جوزبوا و قاقله و فلنجمشک و زنجبیل و کندر و سعد خاییدن و اگر ماده غلیظترست مویزج خاییدن بن دندانها بصبر
و مر مالیدن اگر بدین علاج زایل نشود سطح دهان را و بن دندانها را باقراص زعفران یا زعفران و زرنیخ مالیدن و شستن صفت اقراص
زعفران بگیرند زاج سوخته یکجزو و بیخ سوسن و زعفران از هر یک یکجزو همه را بکوبند و بانگبین بسرشند و اقراص کنند و آنرا بسرکه حل کنند یا با آب
که اهلیلج اندر وی پخته باشد و بدان مضمضه می کنند و اندر بن دندانها می مالند صفت اقراص زرنیخ بگیرند قرطاس سوخته سه درم زرنیخ دو درم
سک و سماق و زنجبیل و فلفل سوخته و اقراص فلقندیون از هر یک دو درم همچون اقراص دیگر بسرشند و بکار دارند عفونت ببرد و بزداید و دندانها
پاکیزه بروید و اگر با انگبین بسرشند و بکار دارند نیک باشد و آنرا که عفونت بگوهر دندانها رسیده باشد دندانها را بر کشند و بر بندند و اگر
بجملگی دندان تباه شده باشد دندان را بر کشند و آنرا که سبب گرمی سطح دهان یا گرمی معده باشد شفتالو و خربزه و زرد آلو
تر خوردن نباشتا سود دارد و اگر وقت آن نباشد شفتالوی گشته و زرد آلوی گشته در آب تر کنند و از آن آب بیخورند و بدان مضمضه می کنند و آن
تر کرده را بیخورند و پست جو و شکر اندر آب سرد بیخورند و طعام از غوره و سماق و زرشک و نار دانگ سازند در جمله طعام او چیزی باشد
که مستحیل نشود و صفرا نگردد و آنرا که سبب اندر فم معده باشد نخست قی فرمایند پس ایارج فیقرا با اطریفل کوچک سرشته می دهند هر هفته
یک مثقال ایارج و سه مثقال اطریفل و هر بامداد اطریفل تنها می دهند و پست جو و شکر و این میوهها و طعامها که یاد کرده آمد موافق باشد و اگر
معده سرد و ماده بلغمی باشد پس از قی حب الایارج دهند بدین صفت ایارج فیقرا یک مثقال تربد یکدرم نمک هندی و قرنفل و انیسون
و زنجبیل و نانخواه و مقل از هر یک دو دانگ حب کنند بآب کرفس و هر بامداد برگ مورد و مویز منقی دانه بیرون کرده بسرشند و مقدار جوزی
جوزی بخورند و اهلیلج نیز با مویز کوفته همچنین سخت موافق بود و شراب افسنتین و نقیع صبر و مبیه و میسوس سود دارد و صفت هر یک اندر علاجهای معده
یاد کرده آید صفت سنونی که دندانها را بدان مالند گوشت بن دندانها را سخت کند و بوی دهان را خوش کند و دندانها را پاک و سفید کند بگیرند
سفال چینی و کف دریا و سقمونیا و نمک اندرانی و شنجار از هر یک سه درم جو سوخته و عود سوخته و سنبل و کزمازو و حب الآس و شب یمانی سوخته و اندر
سرکه کشته از هر یک دو درم عاقرقرحا نیم درم اگر مزاج گرمست دو درم صندل و دو درم فوفل و دانگی کافور بادی بیامیزند و اگر مزاج سردست قرنفل
و جوزبوا و کبابه از هر یکی دو درم و مشک دو دانگ بیامیزند آنرا که مزاج معده سست صفت حبی که اندر دهان دارد بوی دهان خوش کند جوزبوا و قرنفل
تازه و قاقله و فوفل و دارچینی و خاولنجان از هر یک درمی مشک دو دانگ همه را بسایند و برب سیب یا رب آبی بهی بسرشند و حب کنند
صفت حبی دیگر بگیرند پوست ترنج و برگ ترنج و فلنجمشک و قرنفل و جوزبوا و نارمشک و هال و زنجبیل و کبابه و بسباسه و سعد از هر یک دو درم مشک
دو دانگ همه را حب کنند و پیوسته یک حب اندر دهان میدارند صفت حبی دیگر آبی را میان بیرون کنند و قرنفل کوفته بجای آن باز کنند و هر دو بهم ...

نوع هم ابیرد و بیان آن حبه

بهم باز نهند و اندر خرقه تر کرده بپیچند و در گل گیرند و در زیر آتش کنند تا پخته شود و گل از وی باز گیرند و از خرقه بیرون آرند و بکوبند و آنرا الکل نشابوری

که بتازی آنرا طین الاکل گویند بر سر شسته و از جهت مردم مرطوب درم زنجبیل نیم درم کوز بوا و دو دانگ مشک با وی بسرشند و حب کنند چنانکه رسمست نگاه دارند

نافع بود **جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم** اندر احوال زبان و بیماریهای آن و علامات و علاج هر یک و این جزو ده باب است

برین تفصیل **باب نخستین از جزو دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم** اندر شناختن احوال زبان و بیماریهای آن بر طریق کلی بیماریهای زبان شش

نوعست نخستین بیماریهاست که مضرتهای آن اندر حرکات او پدید آید و ایچنان باشد که حرکات زبان از حال طبیعی بگردد و از آنچه عادت

او بوده باشد دوم بیماریهاست که مضرت آن اندر حس لمس و حس ذوق پدید آید چنانکه از هر دو حس یکی باطل شود یا ضعیف و متغیر گردد و سبب آنکه

از این دو حس یکی باطل شود و یکی برجا آنست که دو جنس عصب که آلت حس و حرکتند و استعداد قبول حس و حرکت دارند ماده علت اندر یکی کمتر افتد و اندر

یکی بیشتر افتد و مضرت اندر آن فعل پدید آید که آفت بآلت او رسیده باشد سیم انواع سوء المزاج است چهارم آنها هست که اندر وضع و شکل پدید آید

چنانکه زبان بسر حی و دراز شود و از دهان بیرون آید یا تشنج کند یا آماسی اندر وی پدید آید و آماس بیماریست مرکب که اندر شکل پدید آید و از سوء المزاج

و از تغیر شکل پنجم بیماریهای که بمشارکت اندامی دیگر افتد از بهر آنکه بیماریهای زبان گاهی از زبان باشد خاصه و گاهی بمشارکت دماغ باشد یا بشرکت

اندامی دیگر اما آنچه بمشارکت دماغ باشد از آفت دیگر حاستها و از آفت خیارغالی پیدا شود و آنچه بمشارکت معده و شش و سینه باشد نخست

نوعی از آفتها دران عضو بوده باشد ششم انواع تفرق الاتصال اما طریق شناختن سوء المزاج که کدام نوعست از شش جنس است نخست از رنگ او

دوم از حس طعم که چگونه همی یابد سیم از تری و خشکی او چهارم از حرکت او و ایچنان باشد که نگاه کنند که حرکت او سبکتر است از عادت یا سنگین تر

پنجم از شکل او ششم از چیزها که بروی پدید آید هفتم از سوزش و نرمی و درشتی او اما شناختن سوء المزاج زبان از جهت لون چنانست که سپیدی او دلیل مزاج

سرد و یا بلغمیست و زردی دلیل صفراست و سرخی دلیل خون و سیاهی دلیل سودا یا دلیل سوختن ماده و این اندر بیماریها و تبهای تیز باشد و این سخت

سرخ باشد تب چون کمتر شود زرد گردد و چون تب کمتر شود بسیاهی گراید و باندازه تیزی تب و سوختن ماده یا دلیل فرو مردن حرارت غریزی

و نزدیک آمدن مرگ باشد و اندر بیشتر حالها لون او دلیل بیماری اندامی دیگر باشد چنانکه اگر زبان سرخ و درشت باشد دلیل آماس خونی بر سر معده

و جگر باشد و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل ماده بلغمی اندر سر و گاهی دلیل یرقان بود و دلیل شناختن حال زبان از طعم وی چنانست

که اگر ترشی است دلیل است بر آنکه اگر اندر همه تن یا اندر معده رطوبتی رقیق است و حرارتی ضعیف و اگر شیرینی همی یابد دلیل قوت خون باشد و اگر

تلخی همی یابد دلیل قوت صفرا باشد و اگر طعمی با شوری همی یابد دلیل بلغم پوسیده و تباه گشته باشد و اگر طعمی عفص و قابض همی یابد دلیل سودا باشد

و شناختن حال زبان از تری و خشکی چنانست که نگاه کنند اگر خشک است و سطح دهان پاکیزه این را خشکی گویند و اگر با خشکی بر سطح زبان رطوبتی است

لزج دلیل باشد بر آنکه رطوبتی غلیظ از دماغ فرو می آید یا بخاری از معده بر می آید و حرارت بیماری آنرا لزج و خشک می کند بر طبیب واجب است

که هر گاه که بیمار را از خشکی زبان شکایت کند اینحال تامل کند تا بر حقیقت حال واقف گردد و بباید دانست که درشتی زبان تبع خشکی باشد و نرمی تبع

تری باشد و شناختن حال زبان از گرانی و سبکی اندر سخن گفتن چنانست که گرانی زبان گاهی از امتلای رگها و امتلای دماغ باشد از خون

یا از رطوبت و دلیل ضعف عصبها یا دلیل ضعیفی قوت و آنچه دلیل ضعیفی قوت باشد یا ضعیفی آواز باشد و آنچه دلیل ضعیفی عصبها باشد یا توقف

و فرو گرفتن زبان باشد اندر سخن گفتن و این را بتازی تمتمه گویند و بعضی چنان باشد که حرفها چون سین و را و غیر آن درست نتواند گفت

و این را بتازی الثغ گویند و حال آماس[2] پس باشد چنانکه اندر فرو نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است و حال تشنج چنانست که اگر تشنج دران دو عصب

افتد که حرکت زبان بهر دو سوی دهان از آنست زبان را از این سو و از آن سوی دهان نتواند برد و اگر اندر یک عضله افتد زبان سوی آن عضله شود

و اگر دران دو عضله افتد که حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس رفتن بدانست زبان کوتاه گردد و بیرون نتواند کرد و اگر دران دو عضله افتد

که حرکت گرد زبان گرد دهان بدانست زبان گرد دهان نتواند گردانید و اگر در یک عضله افتد زبان بوریب سوی آن عضله شود و اگر آن دران

دو عضله افتد که حرکت دو تو کردن زبان بدانست زبان دو تو نتواند کردن و تشنج یا از خشکی باشد یا از امتلا و تشنج خشک یا از پس

بحرور دنگی کافور و دو دی صندل و سه درم زرد آلوی کشته لکلاب تر کرده با وی بسرشند و حب کنند و از جهة صم

وضع و شکل

زبان همچون حال آماس

استفراغها افتد یا از پس تبهای محرقه و آنچه از امتلا افتد ناگاه افتد و حال بحرانها و حال تفرق الاتصال حال قلاع و خوره باشد و در جزو نخستین از این
گفتار یاد کرده آمده است و علاج این انواع دیگر هر یک اندر بابی جداگانه یاد کرده آید **باب دویم از جزو دویم از گفتار هشتم از کتاب ششم** اندر علاج
طعمهای ناخوش باید تأمل باید کردن تا علت خاصه اندر زبانست یا مشارکت عضویست چون معده و دماغ یا مشارکت همه تن است اگر
خاصه است بمضمضه و غرغره علاج کند و اگر مشارکتیست بعلاج عضو مشارکت مشغول شوند و بیشترین بمشارکت باشد اما اگر مزاج گرم باشد ماده گرم و رقیق
باشد و علت خاصه باشد سرکه و گلاب یا شیر آب خیار و توث و آب گشنیز تر مضمضه و غرغره کنند کفایت باشد و اگر ماده غلیظتر باشد سرکه عنصل بیخ
آن بگسلد و اگر سخت غلیظ باشد غرغرهها که اندر باب استرخای زبان یاد کرده آمده است و اندر طعام اشترغاز و خردل بیاز و سرکه و پیاز خام بکار دارند
و اگر شرکت معده و دماغ است و مزاج گرم و ماده رقیق است استفراغ فرمایند بحب بنفشه **صفت آن** بنفشه ده درم گل سرخ دو دانگ بوره خشک دو دانگ
سقمونیا دانگی نیم انیسون دانگی کتیرا دانگی حب کنند چنانکه رسم است **صفت** حبی دیگر صبر سقوطری ده درم مصطکی و گل سرخ از هر یک دو دانگ سقمونیا
دانگی شحم حنظل دانگی کتیرا دانگی حب کنند با گلاب و از پس استفراغ دو سه روز اطریفل کوچک خورند و اگر ماده غلیظست استفراغ بایارج فیقرا و حب
قوقایا و اگر مزاج سرد و ماده سخت غلیظست استفراغ بایارجهای بزرگ کنند و از پس استفراغ غرغرهها که یاد کرده آمد بکار دارند **باب سیم اندر**

استرخای زبان استرخای زبان از دو بیرون نباشد یا بیماری باشد زبان را خاصه یا بشرکت دماغ باشد و ماده بیماری رطوبتی باشد که بر عصبی
مستولی گردد و این رطوبت دو نوع باشد یکی رطوبتی باشد رقیق با خون آمیخته دوم رطوبتی بود غلیظ و بسیار و بر خون غالب گشته **علامتها** اگر رطوبت
رقیق باشد یا غلیظ باشد زبان سنگی تر شود و رنگ زبان سفید و آب دهان کمتر باشد و بسیار باشد که مردم الثغ و فافا را بیماری گرم افتد زبان گشاده
گردد از بهر آنکه رطوبتها که زبان او را گران داشت بگدازد و بتحلیل دفع شود و هم بدین سبب است چون کودک الثغ نیکو بحد بالغی رسد فصیح گردد علاج
اگر آنکه رطوبت خاصه زبان را باشد بغرغره و مضمضه زایل شود و اگر آنکه بشرکت باشد نخست دماغ را بایارج فیقرا و غیر آن پاک باید داشت
پس غرغره فرمودن اما اگر رطوبت رقیق باشد از داروی تحلیل کننده آن منفعت حاصل نشود که از داروی قابض شود و بهتر آن بود
که غرغرهها از محلل و قابض سازند چون از اشیعان و گل سرخ و نقاح الاذخر و طباشیر و اگر رطوبت غلیظ باشد نخست بایارج فیقرا و شحم
حنظل و ملح نفطی و انیسون استفراغ کنند پس ایارجهای بزرگ دهند پس غرغرههای قوی سازند از سعتر و حاشا و خردل و عاقرقرحا و پوست بیخ کبر
و کندش و مانند آن گاهی داروها بکوبند و اندر بن زبان می‌مالند و گاهی اندر آبگامه بریزند و بدان غرغره می‌کنند و گاهی داروها ناکوفته اندر آب
بپزند و آن آب با سرکه عنصل که با آن [illegible] انگامه بیامیزند و بدان غرغره کنند و نوشادر سوده جند بیدستر که با نمک سرشته باشند اندر بن زبان همی مالند
تا لعاب بسیار آرد سود دارد و اگر آنکه استرخا از سخن گفتن باز دارد فربیون و کندش بکوبند نرم و بسوده اندر بن زبان می‌مالند و اگر از این داروها
ضماد سازند و بر پس گردن بنهند صواب باشد و هم از این داروها حبها سازند و اگر آنکه با چیزی که دیرتر گدازد چون عنبر و لادن درمیان سرشند
و پیوسته اندر زیر زبان دارند و آب دهان همی اندازند سود دارد **صفت** حبی دیگر بگیرند علک الانباط دو درم حلتیت یک درم هر دو را بهم سرشند
و حب کنند **صفت** غرغره بگیرند نوشادر و بلبل و عاقرقرحا و خردل و بورق و زنجبیل و مویزج و سعتر و شونیز و مرزنگوش خشک و ملح
نفطی از هر یک راستا راست همه را بکوبند اندر آب گرم یا اندر آبگامه حل کنند و بدان غرغره می‌کنند **صفت** معجون که هندوان جهت این
از بهر این علت بگیرند زیره کرمانی دو مثقالی قرفه و ملح نفطی از هر یک مثقال دار فلفل صد عدد فلفل دویست عدد شکر هشت استار همه را بکوبند
و با انگبین بسرشند شربتی چهار درم و شیشا و مترود و بطرس [illegible] اندر بن زبان مالیدن و خوردن سود دارد و کودک را که دیرتر
در سخن آید با وی سخن می‌باید گفتن و تکلیف جواب گفتن و سخنان مختصر تلقین کردن و بر بن زبان او نمک با انگبین سرشته مالیدن
و گاه گاه اندکی نمک مالیدن تا لعاب برود والله اعلم **باب چهارم اندر سوزش زبان** اسباب این عارض چهارست نخست آنکه
چیزی خورد که حرارت افزاید و تشنگی آرد چون طعام شور و تلخ یا تیز که بتازی حریف گویند یا چیزی بغایت شیرین چون عسل دویم حرارت
باشد اندر تن معده یا اندر دماغ سیم تبهای محرقه چهارم آماس زبان درون شکم علاج آنگاه که سبب حرارت تن معده و دماغ باشد لعاب اسپغول

بلغم

و پیاز سرکه بکار دارند

و با خون آمیخته بود رنگ زبان سرخ باشد
از بهر آنکه رطوبت بر خون غالب نیست و آب
از دهان میرود از بهر آنکه رطوبت رقیق است
و اگر رطوبت

۱۱۱

وگلشکاب بروغن گل و روغن بنفشه باید داد و بستان اندر دهان نگاه دارد و آب لسان الحمل و آب عنب الثعلب اندر دهان می دارند و بدان مضمضه می کنند و استخوان آلوی سیاه و استخوان خرمای هندی اندر دهان بداشتن سود دارد و بروغن گل و روغن بنفشه مضمضه کردن سوزش بنشاند صفت

حبی که اندر دهان دارد مغز تخم خیار و خیار با درنگ و مغز تخم کدوی شیرین و نشاسته و کثیرا و ترنگبین همه را بکوبند و بسرشند و حبها کنند و آنرا که چیزی تلخ و شور و تیز خورده باشد همین علاج کنند و آنرا که سبب عارضه محرقه باشد بعلاج تب مشغول باید شد اما علاج تب اینعلاج نیز بکنند و آنرا که سبب عارضه آماس اندرون شکم باشد نخست رگ باسلیق باید زد و آب عنب الثعلب دادن با شکر و آب کشنه با اندکی خیار شنبر و گلشکاب با روغن بادام والله اعلم

باب چهارم و دوم از گفتار پنجم از کتاب ششم

اندر طرقیدن زبان سبب این خوردن چیزهای ترش و تیز و تلخ باشد علاج

اسپغول اندر دهان میدارند و بستان می خورند و خیار با درنگ بریده برهم مالند و آن کفک که از وی برمی آید بر زبان طلی کنند و طعام با پاچه و خایه مرغ نیمبرشت خورند و از طعامهای شور و تیز و ترش پرهیز کنند و هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اندر اینجا نیز سود دارد والله اعلم

باب ششم اندر تشنج زبان

سبب تشنج او خشکی است یا رطوبتی است غلیظ که عضلها را که حرکت زبان بر آنست ممتلی کند و پهنا باز کشد تا درازی او کوتاه گردد و زبان بدان سبب تشنج گیرد یا تشنجی باشد که اندر بیماریهای حاره و تبهای محرقه افتد که رطوبت اصلی بسبب تیزی تب بتحلیل خرج شود و عضلها همچون گوشت بریان گرده خشک شود علاج هر دو نوع از جنس علاج تشنج کلی باشد چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده شده و علاج خاصه زبان آنست که اگر تشنج امتلائی و رطوبتی باشد بر پس گردن ضمادهای تحلیل کننده چون ضمادی که از بابونه و اکلیل الملک و شبت و مرزنگوش خشک سازند و غرغره فرمایند کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه و روغن شبت و روغن زیت و روغن مرزنگوش و این روغنها نیم گرم کرده اندر دهان می گیرند و هم از این روغنها یا از روغن حبة الخضرا یا از روغن مغز زردالوی تلخ یا از روغن سداب حلوا سازند بآرد حلبه و تخم بادیان و انگبین و از این حلوا گوزه در بن های گردن ضماد کنند و ایارج فیقرا و شحم حنظل استفراغ کنند و آنرا که تشنج از تب محرقه افتد ضماد از بنفشه و خطمی و موم صافی و روغن بنفشه سازند و شیر فرو روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن کدوی شیرین و روغن بادام شیرین و آب عنب الثعلب و آب عصی الراعی و آب گشنیز تر غرغره کردن و مضمضه کنند هم را نیم گرم کرده و این آبها و روغنها نیم گرم کرده اندر دهان میدارند و بدان غرغره و مضمضه می کنند و بر سر و گردن او می ریزند و بدان روغن که بدست آید از این روغن ها می مالند

باب هفتم اندر آماس زبان

اندر باب نخستین این جزو یاد کرده آمده که حال آماس زبان همچون حال آماس لب است اسباب و علامات یاد کرده ام باید دانست که از خوردن قطر که بتازی سمار وغ گویند و از افیون زبان آماس کند و علاج آن اندر علاج زهرها یاد کرده آید علاج آماس اگر آماس خونی باشد نخست رگ قیفال باید زد پس بمطبوخ هلیله استفراغ باید کردن و هر گاه که حاجت بدان آید رگ زیر زبان بزنند و اگر آماس صفراوی باشد نخست استفراغ بمطبوخ هلیله زرد و شاهتره کنند و اندر ابتدای هر دو نوع آب گشنیز تر و آب کوک و آب کشنه و آب عنب الثعلب و گلاب در دهان می دارد و گل سرخ و عصا الراعی و پوست انار اندر گلاب بپزند و بدان مضمضه کنند و شعاع لوی تر در زبان می مالند و اگر آماس بدین تدبیرها فرو ننشیند بگیرند عدس مقشر و گل سرخ و بیخ سوسن و پوست انار و گشنیج همه را بپزند و بپالایند و بدان مضمضه می کنند و در دهان میدارند و اگر روزی چند بگذرد چیزهای پزاننده و تحلیل کننده حاجت آید انگبین اندر شیر تازه که حالی دوشیده باشند حل کنند و بدان مضمضه می کنند و آبی که اندر وی حلبه و انجیر پخته باشند و روغن زیت که اندر وی تخم بادیان پخته باشند اینهمه آنست که ماده را بپزاند و تحلیل کند و اندر آخر آماسهای گرم و آغاز آماسهای سرد سود دارد و غذا اندر این وقت چیزی پزاننده باید چون زیره با و سرمق و روغن شیر خشت تازه و اگر آماس سر کند و با لودن گیرد ماء العسل و گلشکاب با انگبین مضمضه می کنند تا بشوید و پاک کند پس مورد و سماق و عدس و برگ زیتون اندر شراب انگوری قابض بپزند و بپالایند و بدان مضمضه کنند در جمله علاج کنند در باب علاج قلاع یاد کرده آید و اگر آماس بلغمی باشد نخست بحب ایارج و حب قوقایا استفراغ باید کردن و بیخ سوسن و حلبه و مویز و انجیر بستی بپزند و بپالایند بدان غرغره و مضمضه می کنند و اندر دهان میدارند و اگر تخم کرفس و بیخ او و تخم بادیان و بیخ او با این چیزها بیامیزند تحلیل بهتر کند و شربت با الاصول قوی دهند با روغن بادام تلخ یا روغن

بر سینه دم

و حلیم

کو زبان اندر دهن تم

و اگر از این هیچ حاصل نیابند ایشم...

گرده اندر دهان میدارم

که او را نباشد ... کم ...

بیخ کوسن نپخته ... اندر وی ...

پیه انجیر و طعام شوربای گنجشک و نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و گنجشک بریان کرده و قلیه خشک با اکامه و انگبین با روغن زیت
یا با روغن گوز و اگر آماس سودایی باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون و ایارجهای بزرگ کند و پیوسته چیزی خشک اندر دهان میدارند چون آب گشنیز تر
و آب کوکنار تا آماس زیادت نشود جالینوس گوید مردی شصت ساله را زبان آماس کرد آماسی عظیم و بزرگی زبان عادت نداشت تو قایا دادم
و خواستم که گویم چیزی خشک اندر دهان دارد طبیبی دیگر بر اخلاف کرد و بیمار آن شب بخواب دید که آب کوکنار اندر دهان باید داشت چنان کرد و از آن
شفا یافت و اینخواب موافق مشورت من آمد و از چیزها که از آن سودا آید پرهیز باید کرد چون بادنجان و کرنب و عدس و گوشت قدید و ماهی شور
و اگر آماس سرطانی در زیر زبان باشد چنانکه دهان باز ماند آنرا علاج نباشد مگر آنکه زبان از بن ببرند تا از آن بلا برهند والله اعلم بالصواب
باب هشتم از جزو دویم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر گنگی و خلل که در سخن گفتن پدید آید اسباب خلل که اندر سخن گفتن پدید آید هشت است
یکی آنکه عضلهای زبان مسترخی شود دویم آنکه تشنج کند سیم انواع آماسها چهارم قلاع و قرحه و بثره و خوره پنجم آنکه جراحت بروید و رباطی یا عصبی
بدان سبب کوتاه شود ششم آنکه از پس سرسام فضله از دماغ دفع شود و بعضلهای زبان فرود آید هفتم آنکه بسبب تبهای محرقه رطوبت اصلی تحلیل پذیرد
و عضله زبان بدان سبب خشکی گیرد هشتم آنکه آفت اندر عضلهای حنجره باشد چنانکه مسترخی شود یا متشنج و خداوند اینعارض را آواز دادن
و آغاز سخن و آغاز کلمه ها دشوار باشد معالجات علاج استرخا و علاج تشنج و قرحه و قلاع و بثره و خوره علاج خشکی عضله که از پس تبهای
محرقه تولد کند و علاج فضله که از دماغ فرود آید از پس سرسام بعینه علاج آماس است استفراغ و مضمضه و غرغره هم بر اینقیاس و علاج آفت
عضلهای حنجره بر اینقیاس علاج تشنج امتلایی و تشنج خشک باشد الا آنکه اینجا غرغره باید و آنجا مضمضه و داروها اندر دهان داشتن و علاج دیگر آنکه
هرگاه که سخن خواهد گفت نفس باز کشد و مددی از هوا اندر آرد تا عضلهای حنجره را قوت بجنباند تا سخن گفتن امکان کرد و اما علاج آنکه
جراحت بروید و رباطی کوتاه باشد دستکاری و بریدن آن رباط چنانکه زبان مسترخی نشود و اگر از بریدن ترسند که خون بسیار آید اولیتر
باشد که حزم کند و اینچنان باشد که ابریشمی بسوزن در زیر آن رباط کشند و باحتیاط ببندند و رگها را گوش دارند تا در ابریشم و بند آن نباشد
تا بریده نشود و آن ابریشم را بگذارد و وهمی آزمایند تا آنروز که پاک بریده شود و ابریشم بیرون آید والله ولی التوفیق باب نهم اندر ضفدع ضفدع
غده ایست سخت که اندر زیر زبان پدید آید و ضفدع اندر شهرهای خراسان وزغه را گویند و اینعلت از بهر این نام از بهر آن گویند که لون او گوشت
آمیخته از لون زبان و سبزی رگهای او همچون رگهای آن حیوان که او را اوزغ گویند و ماده او رطوبتی باشد غلیظ علاج داروهای تحلیل کننده بروی
می نهند چون نمک و سرکه و نوشادر و زنگار و زاک و اگر بدین زایل نشود داروهای تیز که اندر علاج قلاع یاد کرده آمده برنهند و رگ زیر زبان بزنند
و کودکان را سعتر پارسی و پوست انار و نمک کوفته و بیخته بر آن موضع می نهند و اندر زبان می مالند و زاک سوخته و سورنجان سپید و خایه مرغ سرشته طلی
کنند والله اعلم بالصواب باب دهم اندر بیماریهای ملازه بیماریهای ملازه دو نوع است یکی آماسیست که اندر وی پدید آید بسبب نزله
که از سر بدو فرود آید دویم آنکه مسترخی گردد و فرو آویزد و بر سر حنجره و حلق نشیند و ماده آماس بعضی را خونی باشد و بعضی را خلط سودایی
و بعضی را خلط بلغمی و بعضی را خلط صفرایی و سبب آماسیدن وی آنست که گوشت او متخلخل است و میان تهیست هر ماده که بدو فرود آید آنرا
بزودی قبول کند و دفع نتواند کرد و در وی بماند و آماس کند و حلق فرود آید و دم زدن و طعام بحلق فرو بردن را زحمت کند و باز دارد علامتها اما علامت
آماس خونی شیرینی طعم دهان باشد و سرخی لون کام و زبان و حرارت تشنگی و علامت خلط صفرایی تلخی دهان باشد و زردی کام و زبان و حرارت
و سوزش و تشنگی و آماس بزرگ نباشد و علامت خلط بلغمی آنست که ملازه دراز شود چون دم موش و نرم باشد و سپید و سوزشی نباشد
و گرانی کند و علامت خلط سودایی سختی آماس باشد و تیرگی رنگ کام و زبان و باشد که طعم دهان ترش باشد و تدبیرهای گذشته
بر آن گواهی دهد معالجات آماس خونی را نخست رگ قیفال باید گشاد و طبع را بآب لبلاب یا آب گشنیز یا آب عنب الثعلب و خیار شنبر
و ترانگبین اندر این آبها حل کرده نرم باید کرد و بسرکه و گلاب یا آب عنب الثعلب یا آب لسان الحمل یا آب گشنیز تر سماق اندر این آبها تر کرده یا توت
و یا بعصاره گل تازه غرغره کردن و نگاه می باید کرد اگر ماده اندکیست غرغره کردن بداروهایی که سخت قابض است همچون سرکه و گلاب و

بر باید کرید وحب السعال که از بنفشه وکتیرا و رب السوس ۲

وتخم خیار وخیار بادرنگ ونشاسته کرده باشند وبلعاب اسبغول سرشته در دهان داشتن والله اعلم **باب سیم اندر علاج طعام که در گلو بمانده**

چیزی که بحلق در بماند اگر نرم باشد چون نان وگوشت واستخوانی که لغزنده بود دست بر کردن ومیان هر دو کتف میزنند تا فرو رود ویا تدبیر قی باید کرد چنانکه ممکن

شود واگر چیزی درشت باشد چون خار ماهی واستخوان ماهی درشت وغیر آن بنگرند اگر آنچیز را میتوانند دید جهد کنند تا آنرا بانبر یا آلتی دیگر برارند واگر فرو تر شده

باشد بقی یا تدبیر لعابها وحسوهای نرم دهند تا ابر ابنرمی فرو لغزاند واگر مدتی دران موضع بماند ونه فرو شود ونه بر اید هرو زیک درم تخم

سپندان که بتازی الحرف گویند کوفته بآب گرم بدهند این تدبیر سیست وآزموده اند وچیزهایی که چنین درمانده بوده است برآورده اند

واولیتر آن باشد که قی ازپس آن کنند که معده از طعام آشامیدنی پر کرده باشد وانجیر شکری در سکنجبین پزند وبدان غرغره کنند آنچیز باشد

که درمانده باشد از موضع خویش بجنباند واگر انجیر خشک در رشته بندند وآن انجیر را نیم خاییده کنند وفرو برند پس رشته را بر کشند انرا

بجنباند وبرارد واز بیرون ضمادهای پراننده برنهند آنموضع ریم کنند وخار وغیر آن از موضع خویش جدا کرد دوضمادی که از آرد جو ودو غن

زیت وآب نیم گرم سازند موافق بود والله اعلم **باب چهارم اندر دیوچه که از غذا در شکم تا حلق رسیده** اندر دیوچه که بحلق اندر اویزد وبعضی العلق گویند

بالخصوص بسیاری آبهاست که اندر وی دیوچه خورد است ومردم بنادانی از آن آب بخورند ودیوچه بحلق ودهان وکام اندر اویزد وباشد که در تر

فرو رود وباشد که بمعده رسد وبسیار باشد که روز نخست انخردی پدید نیاید وتا خون لیبا رنخوزد نتوان دید وآنچه دور تر فرو رفته باشد علامت

وی آنست که تاسه وغمی درانک پس پدید آید وگاه گاه خونی رقیق بر می اندازد پی آنکه او را علتی باشد **علاج** انرا که بتوان دید ملقاش چینند

چنانکه سر وگردن او بگیرند وبر کنند تا پاک بگسلد وآلتی هست که او را غالب گویند بواسیر را بخواهند بریدن آن آلت از بهر دیوچه

بر داشتن سخت شایسته هست واگر بیش از آنکه او را برخواهند داشت نخستین بسرکه ونمک یا بسرکه وانگزد مضمضه وغرغره فرمایند تا

بسست کرد صواب باشد واگر بعضی در تر فرو رفته باشد ونتوان دید آنرا جز بغرغره علاج نتوان کرد وبسرکه ونمک وانگزد دارویی

صفت دارویی دیگر خردل یک جزو ونوشادر یک جزو بکوبند واندر سرکه حل کنند **صفت** دارویی دیگر خردل یک جزو وبوره دو جزو بکوبند وبسرکه حل کنند

صفت دارویی دیگر افسنتین یک جزو وشونیز دو جزو بکوبند وبسرکه حل کنند **صفت** دارویی دیگر بگیرند سیر وشیح وترمس وحنظل وسر حس

بسرکه در پزند وبپالایند **صفت** دارویی دیگر بگیرند بوره سه درم بکوبند ودر مقدار ده اوقیه سرکه حل کنند وبدان غرغره کنند وعصاره

برگ درختی را که بتازی آنرا الغرب گویند در این معنی منفعتی تمامت واین درخت را بعضی از اهل خراسان پده گویند وبوره که در نان

کنند ~~[illegible]~~ از این درخت خیزد واگر بمعده فرو رفته باشد بگیرند شیح وقیسوم وافسنتین وشونیز وترمس وقسط ومغز برنک کابلی وسر حس

وکلید دارو از هر یک دو درم همه را در سرکه ممزوج بپزند وبپالایند وبدهند تا بخورد وطعام او سیر وپیاز وپوده وخردل وکرنب باشد آنرا که قی آسان باشد

از این نوع طعامها دهند وقی فرمایند وداروی قی دهند ~~[illegible]~~ دهند وآنرا که قی دشوار باشد مسهل دهند چنانکه یاد کرده آمده واگر دیوچه از جانب کام بینی بر آمده

باشد شونیز وعصاره قثاء الحمار وخربق در سرکه بپزند وبه بینی در چکانند یا بفرمایند تا بدان استنشاق کند وداروهایی دیگر که وصف کرده آمده از

بهر آنکه غرغره بدین جای بکار آید وتدبیرهای دیگر که از نوع حیلتست ویکی آنست که سیر بسرکه پرورده ونا پرورده مقداری بخورد ودر گرمابه

گرم بشود وبسیار بنشیند ودران گرمابه بسیار صبر کند وهر ساعت آب سرد کرده ببرف ویخ در دهان همیگیرد ومی دارد وباز از دهان میریزد

تا بدین حیلت از بهر جستن آب آنموضع را بگذارد وبر بالا تر آید واگر در گرمای گرمابه چندان صبر کند که بیم غشی باشد صبر باید کرد تا از گرما بگریزد

وبر بالا بر آید وهمچنین اگر سیر بخورد ودر آفتاب بنشیند ودهان باز کند وکوزه آب سرد بر لب نهاده میدارد تا از گرما بگریزد وبطلب آب سرد ببالا

بر آید تدبیری صواب باشد واگر طحلب در دهان گیرد ویا بر لب نهد تا از بهر آن بر آید صواب باشد **گفتار هفتم از کتاب ششم** بلغ

اندر بیماریهای آلتهای دم زدن واسباب وعلامات وعلاج آن واین گفتار یازده باب است **باب نخستین اندر احوال دم زدن** واسباب تغیر آلتهای

آلتهای دم زدن حنجره است وقصبه شش وشش وحجاب سینه وعضلهای سینه ورگهای وشریانها که در این اندامهاست ودم زدن

بدو حرکت وبدو سکون تمام شود که اندر میان این دو حرکت افتد همچون نبض چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است لیکن حرکت دم زدن

وانی دیوچه را بنا رسم

بدان بگیرند

بر ده وانده

حشیت

که اختیار مردم را در او بهره است یعنی اگر مردم خواهند که دم خویش بگرداند دراز تر و کوتاه تر و تیز تر و دیر تر کند تواند و حرکت نبض طبیعی محض است و مردم آن تصرف که در دم زدن کند در نبض نتواند کرد و منفعت دم زدن و منفعت نبض یکی است که در باب دویم از گفتار سیم از کتاب دویم یاد کرده آمده است و دم زدن طبیعی معتدل که مردم را در آن هیچ قصدی و تصرفی نباشد چون دم زدن که در حال غشی و در حال خواب باشد

و این دم زدن بحرکت حجاب تمام شود و آنچه قصدی و تصرفی باشد عضلهای سینه اندر آن یاری دهد و چنانکه نبض عظیم و صغیر و سریع و بطی و طویل و قصیر و متفاوت و غیر آن باشد اندر دم زدن همچنان باشد و اما چگونگی دم زدن چنانست که چون نسیم هوای بیرونی بحلقوم فرو رود شش فراخ باز شود باندازه بزرگی خویش نه باندازه فراخی جای هوا را در آنجای باشد و سینه بدین سبب باوی یار شود تا جای بر شش تنگ نباشد و کار بیشتر و تمامتر در دم زدن شش است و عضلهای سینه یاری دهنده اند و مبدء حرکت دم زدن از سوی اندرون حجابست و از سوی بیرون حلقوم و سبب تغییر دم زدن از حال طبیعی آفتی باشد که از شش و سینه افتد و آفت این هر دو اندام از دو بیرون نباشد خاصه در این دو اندام افتد یا بانبازی اندامی دیگر افتد آنچه خاصه سینه و شش را افتد چهار گونه باشد یکی سوء المزاج یعنی تباهی مزاج دویم اماس سیم سده چهارم تفرق الاتصال یعنی گسسته شدن پیوستگی اما سوء المزاج یا ساده باشد یعنی بی ماده یا با ماده باشد و ساده چنان باشد که مزاج سینه و شش گرمتر از آن شود که باید یا سردتر یا خشکتر یا ترتر آنکه ماده گرد آید و گاه باشد که سوء المزاج تر بدان حد رسد که تشنج امتلائی تولد کند یا در عضلهای حنجره و حلقوم و عضلهای پهلوها و سینه و در غشاها و رباطهای این اندامها استرخا پدید آید و گاه باشد که سوء المزاج خشک بدان حد رسد که تشنج خشک تولد کند و دم زدن دشوار کرد و مزاج شش بقیاس با مزاج دل سردتر و ترتر است و بقیاس با قصبهای حلقوم که در وی پراکنده است و بقیاس با فعل و گوهر خویش گرمست از بهر آنکه فعل او و حرکت بر دوام است و غذای او از دل بدو رسد چنانکه در کتاب نخستین در تشریح شریان و وریدی یاد کرده آمده است و مزاج سینه در گرمی و سردی معتدل است لیکن گروهی طبیبان با گروهی دیگر خلاف کرده اند گروهی گفته اند مزاج او سرد است از بهر آنکه ترکیب او از استخوان و پی و غشا و غضروف است و گروهی دیگر گفته اند گرمست از بهر آنکه دل که معدن حرارتست و مبدء شریانها در میان اوست و در وی گوشت و عضلها بسیار است و حقیقت آنست که هر گاه حرارت گوشت عضلها او و حرارت دل را که در میان اوست با سردی استخوان و پی و غشا و غضروف برابر کنی مزاج معتدل پدید آید و لیکن میل بخشکی دارد از بهر آنکه استخوان و پی و غشا و غضروف در وی بسیار است و اماس نیز گرم باشد و سرد باشد و سده گرفتن مجریها باشد و سبب سده شش و سینه گرد آمدن خلطی باشد اندر قصبهای شش و در کشادگی سینه و آن خلط یا بلغم باشد یا ریم یا خون و تفرق الاتصال چنان باشد که در سینه یا در شش ریشی تولد کند یا رگی بگسلد یا بشکافد یا از بیرون جراحتی رسد از این چهار نوع آفتها که یاد کرده آمده هر کدام که پدید آید دم زدن دشوار کرد و هر آفتی که خاصه سینه را و شش را باشد بی سرفه نباشد اگر چه بی ماده بود از بهر آنکه شش بر سبیل دفع موذی حرکت کند و دفع او بسرفه باشد و آفتها که بانبازی دیگر افتد یا بانبازی دماغ افتد یا بانبازی نخاع یا بانبازی دل و دیگر احشا چون معده و جگر و رحم و غیر آن یا بانبازی همه تن اما آنچه بانبازی دماغ رسد اندر صرع و سکته باشد و آنچه بانبازی نخاع افتد اندر استرخا و تشنج افتد از بهر آنکه عصبهای حجاب بیشتری از جفت چهارمست از عصبها که از نخاع همی آید و باقی از جفت پنجم و ششم و آنچه بانبازی دل افتد چنان باشد که در دل نوعی از انواع سوء المزاج یا آفتی دیگر پدید آید لیکن سوء المزاج دل ممکنست که علاج پذیرد و زایل شود و آفتهای دیگر چون اماس و تفرق الاتصال دل علاج پذیر نباشد و دم زدن زود باطل کرد و مردم زود هلاک شود و آنچه بانبازی همه تن باشد در احشای دیگر افتد هم بسبب انواع سوء المزاج و سبب انواع اماس و تفرق الاتصال افتد لیکن اماس احشا علاج پذیرد و مهلت علاج کردن دهد و تغییر دم زدن باندازه آفت باشد و آنچه بانبازی همه تن باشد در حال تب گرفتن باشد و گاه باشد که بسبب سستی عضلهای سینه دم زدن بگردد و این کسانی را باشد که بیماری دراز آهنگ کشیده باشند و از آن بیماری بهتر شده و هنوز قوت نیافته

باب دویم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر آنکه هر دم زدنی که از حال طبیعی بگردد چگونه باشد اندر کتاب دویم یاد کرده آمده است که سببهای دم زدن

اندر نبض ...

و آنچه با ماده باشد چنانست که خلطی سرد یا گرم اندر وی گرد آید ...

سم بعث

سه است فاعلست و آلت و حاجت فاعل قوت حیوانیست و آلت حجره است و حلق و شش و حجاب و عضلهای سینه و عضلهای که در میان
در میان پهلو های سینه است و حاجت اندر کشیدن نسیم هوای تازه است و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده هرگاه که این سببها
هر سه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد و هرگاه که یک سبب یا دو از حال طبیعی بگردد نفس از حال طبیعی بگردد یا عظیم شود یا صعب
یا شاهق یا طویل یا قصیر یا سریع یا بطی یا متواتر یا بارد یا مختلف یا مضاعف یا عسیر یا ضیق یا متین یا منخری **النفس العظیم** دم زدن عظیم
چنان باشد که سینه و شش فراخ باز شود تا هوای بسیار اندر کشد و سبب آن سه چیز باشد یکی تمامی قوت دوم فرمان برداری آلت سیم
بسیاری حاجت و هرگاه که حاجت به بیرون کردن هوای دود ناک بیشتر باشد حرکت انقباض قویتر بود و هرگاه که حاجت باندر آوردن هوای تازه
بیشتر باشد حرکت انبساط بیشتر باشد و هرگاه که اتفاق افتد که حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض قوی بباید دانست که حرارت غریزی ضعیفست و حرارت
غریب قوی باشد **النفس الصغیر** دم زدن صغیر ضد عظیم باشد و اسباب این ضد اسباب آن و گاه باشد که بسبب آفتی و المی التهابی دم زدن
حرکت تمام نتواند کرد و دم زدن بدان سبب صغیر شود و گاه گاه اندر میانه بسبب حاجت قوت باد ردباز کوشد و دمی عظیم زند و گاه باشد که نفس تنگ بود
و با تنگی صغیر بود و هرگاه که دم زدن صغیر و متفاوت گردد بباید دانست که حرارت غریزی باطل شد و اگر با صغیری متواتر شود اندر التهابی در دی باشد
النفس الشدید دم زدن سخت دم زدنی باشد عظیم و قوت حیوانی تکلف میکند تا هوای دود ناک شده را بسیار تر بیرون کند و نسیم هوای تازه بسیار
تر اندر کشد بدین سبب دم زدن سخت آید و نشان آن باشد که حاجت بسیار است و قوی بر جای است و در التهابی افتی نیست **النفس الشاهق** این ابیاری
دم زدن بلند گویند و نوعیست از دم زدن عظیم و با عظیمی سریع و شدید باشد و در این دم زدن حرکت نیمه فروسوین باشد از سینه با حرکت حجاب و بی
حرکت عضلهای نیمه فروسوین از سینه و سبب بسیاری حاجت باشد و این نوع در تبهای وبایی بیشتر افتد **النفس الطویل** دم زدن دراز و آن آن
باشد که مدت حرکت انبساط دراز تر باشد تا هوای بیرونی بیشتر در تواند کشید و گاه باشد که بسبب تنگی نفس یا بسبب دردی در کشیدن
هوا دشوار گردد و بدان سبب دم زدن دراز گردد یا اندر و یا اندر درازی مدت نسیم هوا باندازه حاجت اندر کشیده شود
النفس القصیر این برخلاف طویل باشد و هرگاه که دم زدن قصیر متواتر گردد بباید دانست که در التهابی آفتی است و اگر متفاوت شود بباید دانست
که حرارت غریزی باطل شد **النفس السریع** دم زدن زود زود و چنان باشد که حرکتهای انقباض و انبساط باشد پی آنکه اندر گرفتن هوای
بیرونی و بیرون کردن هوای اندرونی تقصیری باشد و سبب بسیاری حاجت باشد از بهر آنکه طبیعت می شتابد تا هوای دخانی را زود
بیرون کند و هوای تازه را زود تر باز آورد و بسبب این شتاب در سرعت کوشد اندر عظیمی نکوشد و گاه باشد که بسبب المی و ثقلی که اندر آلهای
دم زدن باشد یا بسبب ضعیفی که اندر قوت باشد از عظیمی بسرعت باز آید و هرگاه که اندر نفس سریع حرکت انبساط قویتر باشد حاجت بهوای تازه
آوردن بیشتر باشد و هرگاه که حرکت انقباض قویتر باشد حاجت به بیرون کردن هوای دود ناک بیشتر باشد **النفس البطی** دم زدن دیر
ضد سریع باشد و اسباب او ضد اسباب این و گاه باشد که پس در نفس بطی **النفس المتواتر** این دم زدنی باشد که مدت میان دم
زدنها کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد و این از بهر آن باشد که حاجت بعظیمی و سریعی کفایت نشود و طبیعت بدان سبب
بتواتر باز گردد بقراط می گوید که از دم زدن متواتر شش خشک شود و التهابی دم زدن مانده گردد **النفس البارد** دم زدن سرد نشان سرد
شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر دم زدن نمناک باشد نشان تحلیل حرارت غریزی باشد **النفس المختلف** اختلاف نفس
همچون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچو اسباب آن **النفس المضاعف** این از جمله دم زدن مختلف باشد و مضاعف از بهر آن گویند که حرکت
انبساط یا حرکت انقباض یا حرکت تمام شود همچون دم زدن کودکان اندر میانه گریستن و سبب آن بسیاری حاجت باشد از بهر آنقدر هوای تازه
که بیک حرکت اندر آید پسندیده نباشد و آنرا مددی باید و یا اندر التهابی افتی باشد و چندان هوا که بدان حاجتست بیکبار اندر نتوان کشیدن بدان
ماند کی اندر میانه آسایشی می جوید تا چندان هوای تازه که بدان حاجتست اندر تواند کشیدن و این نوع بیشترین خداوندان اماس جگر و
سپرز و خداوندان تشنج را باشد و اندر بیماریهای حاره علامتی بد باشد **النفس المنخری** المنخر بتازی سوراخ بینی را گویند و

التهابی در دم کند و گاه باشد که بسبب آنکه اندر التهابی که از عظیمی باز دارد و طبیعت بدان سبب

این دم زدنی را گویند که کناره بینی را بجنبانند و نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان تنگی گذرهای دم زدن بسبب خناق یا بسبب خلطی که اندر گذرها
افتاده باشد النفس المنتن چیزی گنده را گویند و فرق میان نفس گنده و میان آنکسی که بوی دهان او ناخوش باشد آنست که گند نفس را گنده
در حال حرکت انقباض پدید آید و نشان آن باشد که اندر سینه عفونتی هست و آنرا که بوی دهان ناخوش باشد پیوسته بوی ناخوش کند
النفس المنتصب آنچنان باشد که التهای دم زدن اندر هوا تصرف بدشواری تواند کرد و بدان ماند که گذر هوا تنگ است و آنرا که گذرها گرفته و تنگ
باشد سبب دشواری دم زدن الم باشد اندر التهاء و بیشتری چنان باشد که خلطی غلیظ اندر گذرها افتاده باشد و هوای بد اندر مانده و
گاه باشد که سبب عسیری دم زدن خوردن داروی مسهل باشد یا بکار داشتن حقنه تیز که اخلاط را بجنبانند و اسهال نکند و همچنین باشد
که اندر ذات الجنب فصد کرده شود و خون چندانکه بیرون باید کرد بیرون کرده نشود و اندر تن بجنبد و بشورد و دم زدن دشوار گردد
نوعی هست که دیگر از انواع دم زدن ناطبیعی از القلص الحجاب گویند ابوالحسن الترنجی اندر کتاب معالجات آورده است و می گوید هیچکس از این
طبیبان جز از جیشانین این نوع را یاد نکرده است و سبب آن نوع سوء المزاج گرم و خشک باشد و از افراط گرمی و خشکی غشایی که اندرون
سینه و پهلوهای سینه پوشیده است تقلص کند یعنی بهم باز آید و سوی بالا برکشیده شود از بهر آنکه تقلص غشاها و عصبها همه بجانب
مبدء باشد و مبدء این غشا از سوی بالاست و علامت این نوع آنست که خداوند علت را تبی لازم باشد و همه حرکتها
بروی دشوار شود و زبان از دهان بیرون نتواند کرد و چشم بیرون خواسته بود و نتواند سر فرو برد و اگر بسر فرو برد بیهوش گردد و نفس اندر حلق او گیرد و ممکن
باشد که عقل شوریده گردد و سخن پریشان گوید و سبب آن مشارکت غشای سینه باشد با غشای دماغ و نبض صلب باشد علاج تدبیر آن باید
کرد که تری باز آرند و هر بامداد کشکاب باید داد و کدوی تر و آب خربزه هندو اندر وی پخته و با شراب بنفشه آمیخته و روغن بادام یا روغن بنفشه
یا روغن مغز کدو بر چکانند و اندکی شکر برافکنند و بر سینه و پهلوهای سینه ضمادها بر نهادن از بنفشه تر و مغز کدوی تر و لعاب اسبغول و آب خربزه
هندو و اگر بنفشه و خطمی بکوبند و با موم روغن بسرشند و طلی کنند سخت نیک باشد و اگر تب گسارده شود بنفشه و خطمی و نیلوفر بپزند و اندر آب
زن کنند و او را بدان آب نشانند و خربزه هندو و آب کدوی پخته با جلاب و آب انار شیرین با روغن بادام و لعاب اسبغول با جلاب و خایه
مرغ نیمرشت و آب اسفناخ با کدو و ماش پوست کنده و پخته با روغن بادام میدهند و هر نوعی از انواع دم زدن ناطبیعی که سبب آن غایت حرارت
و بسیاری حاجت باشد علاج هم ازین نوع باید کرد و هوای خانه و خفتن گاه خشک و خنک و تر باید داشت و انواع دیگر را که سبب سردی
و تری خلطی غلیظ یا رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کرد چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آید و خداوند مزاج سرد را فانید اندر شیر تازه سود دارد
و اگر ماده بادناک باشد فانید اندر آب بادیان سود دارد و اگر سبب ضعیفی عضلهای سینه باشد روغن نرگس یا روغن یاسمین بهی باید مالید
و آنرا که ماده اندر عصبها افتاده باشد بگیرند شیح و سداب و افسنتین از هر یک یک جزو و مغز بادام تلخ و فانید از هر یک
دو جزو همه را کوبند و بسرشند و حبها کنند چند نخودی هر بامداد چهار حب با نیمشت حب بخورد و از پس آن سکنگبین عنصلی خورد
صفت حبی دیگر بگیرند جند بیدستر و شیح از هر یک جزوی افسنتین رومی و زیره کرمانی از هر یک نیم جزو فانید یک جزو حب کنند هر بامداد
سه حب بخورد و سکنگبین عنصلی از پس آن بخورد و لعوق کبریت موافق باشد باب سیم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ربو و ضیق النفس
نفس انتصاب ربو بیماریست که مردم آسوده دم نتواند زدن مگر بشتاب همچون دم زدن کسی که دویده باشد و دم زدن که بشتاب بود
آنرا متواتر گویند و سبب آن گرفتگی منفذ هوا باشد و این بیماری اگر جوانرا باشد و اگر پیر را عسیر باشد و از آن پیر عسیرتر باشد و زایل نشود
از بهر آنکه ماده علت اندر سینه پیران بحرارت ایشان پخته نشود و بقوت ایشان از قعر شش پراکنده و برانداخته نگردد و هر گاه
که خداوند این علت نفخ یا رنج پیچید رنج و تنگی زیادت گردد و سبب عسیری این علت آنست که ماده که اندر شش افتد از جمله بیرون نیاید
یا سخت بسیار باشد یا غلیظ [struck through] از جای گسسته نشود از بهر آنکه
آلت قوت دافعه اندر بیرون آوردن ماده از شش هوای دم زدنست که بقوت سرفه بیرون شود و اگر ماده رقیق باشد زود از قوت

بلغ

الحجر افی ...

سرفه جدا شود و هوا بیرون آید و ماده انجا بماند و حال ماده رقیق و غلیظ این است و اگر با غلیظی یا رقیقی بسیاری ماده یار باشد بی شک
بیماری عسیر باشد و ضیق النفس یعنی تنگی نفس بیماریست که گذرهای دم زدن گرفته و تنگ شده باشد و هوا که بدم زدن اندر اید کذر نیابد
مگر اندک و بدشواری اندر اید و اسباب ضیق النفس بیرون از انکه در اصل افرینش افتاده باشد نه نوعیست و آنچه در اصل افرینش افتد یکیست و آن
آنست که سینه در اصل افرینش تنگ باشد و آلتهای دم زدن را جای حرکت انبساط فراخ نباشد و اما اسباب نه گانه یکی آنست که اندر
شش و اندر قصبها و رگها و شریانهای او خلطی باشد غلیظ یا رقیق دویم انکه شش آماسیده باشد سیم انکه در بعضی احشا چون معده و جگر و غیر
آن اماسی باشد و بدان سبب حرکت انبساط را جای تنگ شود چهارم انکه ماده بسیار اندر فضای سینه ریخته باشد چنانکه اندر استسقا افتد
پنجم انکه بخار دخانی اندر شش بسیار باشد و حرکت انقباض از بهر بیرون کردن آن متواتر گردد و بسبب غلیظی و بسیاری آن دم زدن دشوار
باشد ششم انکه بادی سطبر اندر سینه و مجریهای دم زدن مانده باشد هفتم آنکه خشکی غالب شود و بدان سبب تخلخل شش فراهم آید
و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند هشتم انکه سرما بالتهای دم زدن برسد از بادی سرد یا از جهت طعامی و شرابی و داروی سرد نهم انکه اندر
بیماریهای گرم بنزدیک بحران پدید اید و علامت آن باشد که ماده بهاروی ببالا می نهد و همچنین اندر بیماریها و اماسهای احشا هر گاه که ماده بجانب بالا میل
کند نفس تنگ شود اگر حاسها و عقل بسلامت باشد ماده بر سپرز کوشش آید و انجا اماس کند و اگر عقل شوریده شود حاسها با افت شود ماده اندر دماغ
افتد و سرسام کند و نفس انتصاب نوعی صعبتر است از ربو و ضیق النفس و خداوند این علت نتواند هیچ پهلو بر زمین نهادن و تا راست ننشیند
یا بر پای ایستاده نباشد دم نتواند زد و بباید دانست که همه بیماریها که اندامهای یک سان و اندامهای مرکب را افتد شش را نیز افتد خاصه بیماری سده
و بیماری او بیشتر اندر فصل خریف و زمستان افتد و خریف را بپارسی پاییز گویند و هر گاه که اندر فصل خریف بارانها بسیار
افتد و تابستان خشک و شمالی بوده باشد اندر زمستان بیماریهای شش بسیار افتد در جمله هوای سرد شش را زیان دارد الا کی اگر در
هوای گرم مقام بسیار کرده باشد و رنج گرما یافته باشد که ربو ذات الریه گردد و بیماریهای شش نیز بسیار افتد و بیماریهای جگر باز
گردد چنانکه سوء المزاج سرد و گرم اندر جگر افتد یا سردتر یا ترتر یا خشکتر و بسیار باشد که مزاج اصلی طبیعی باشد لیکن بسببی
از اسباب بگردد و مزاج عرضی پدید اید یا گرمتر از ان شود که بوده باشد یا سردتر یا ترتر یا خشکتر و فرق میان مزاج اصلی و عرضی آنست که علامات
مزاج اصلی همچون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر باشد و علامت مزاج عرضی آنست که در آن تغیر مزاج پدید آید چون ترکیب سینه و تنگی و فراخی
آن که ممکن نیست که صفت آفرینش بگردد و اما خداوند مزاج گرم سینه فراخ و آواز قوی و دم زدن عظیم باشد و از هوای سرد هیچ مضرت
نیابد بلکه راحت یابد و گاه باشد که تشنه شود و باد خنک تشنگی او را بنشاند بی انکه آب خورد و گاه باشد که بسبب غلبه گرمی سرفه و خداوند مزاج
سرد را سینه کوچک و تنگ باشد و آواز باریک و دم زدن صغیر باشد و هوای سرد و آب سرد و سرما زیان دارد و در سینه او بلغم بسیار باشد و علت
ربو و سرفه بسیار افتد و خداوند مزاج تر را آواز نرم گرفته و دم زدن با خرخره باشد و آواز بلند نتواند کرد اگر چه قوت او ضعیف نباشد و سینه او
از تریها ممتلی باشد و پلک چشم او چون آماسیده باشد و این را بتازی هیج گویند و گوشت رخسار او نرم و آویخته باشد و این را بتازی ترهل گویند
و خداوند مزاج خشک را آواز درشت باشد چون آواز کلنگ و در سینه او هیچ تری نباشد و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس او تنگ شود
و بباید دانست که آواز و دم زدن از احوال سینه و شش خبر دهنده تر است و بدین سبب که اگر اندر عضلهای باسط آفتی باشد از ختناق
شود و اگر آفت اندر عضلهای قابضه باشد آواز گرفته شود چنانکه بتازی التبحح گویند و اکاهی یافتن از گرانی سینه دلیل خاصه است
بر انکه ماده در شش است و سوزش سینه و خلیدن دلیل خاصه است بر انکه ماده اندر عضلها و غشائین است و بر امدن رطوبت
بزودی و آسانی دلیل آنست که ماده در قعر شش است اگر ماده در تخلخل گوشت او باشد تنها دیر او دیر سرفه اید اگر چه سخت افتد و دوار
یعنی سرگشتن دلیل آنست که ماده در حجاب است که بیونانی دیافرغما گویند و سرخی رخسار دلیل آنست که ماده اندر شش است و انزا
که ماده در فضای سینه ریخته باشد هر گاه که از پهلو بدیگر پهلو گردد ماده از انجانب بدانجانب ریزد و او را از ان اگاهی باشد و سرفه کمتر باشد لیکن

بنکرم

و بسیار باشد

علامتها بسیار باشد که مزاج شش در اصل گرمتر از طبیعی باشد

دیر بهتر شود و باشد که از بهر آنکه گوشت شش نازک و متخلخل است ماده را در خود داماس تولد کند و باید دانست که گرد آمدن این ماده تنها اندر شش

از سه وجه بیرون نباشد یا نزله باشد که از سر فرود آید یا بسبب تحلحل او از موضعی دیگر بد و ریخته شود یا بسبب آنکه مزاج او سرد باشد رطوبتها در

وی تولد کند و نشان نزله آنست که ناگاه بیکبار افتد و اگر از موضعی دیگر بد و ریخته شود یا بسبب آنکه مزاج او سرد باشد رطوبتهای تولد کند اندک

اندک پدید آید و اگر در شش تولد می کند علامتهای مزاج سرد و تر ظاهر باشد و چشم و روی تهیج کند **علاج** علت ربو وضیق النفس نه نوعست از بهر آنکه

اسباب آن هم بدین عدد است نوع نخستین و دوم و سیمین آنست که ماده یا اندر قصبهای شش باشد یا در رگها و شریانها یا اندر تخلخل

گوشت او و تدبیر صواب اندر علاج این هر سه نوع آنست که نگاه کنند اگر سبب علت نزله است نزله باز دارند چنانکه در علاج نزله و زکام یاد کرده آمده

است و آن ماده را که بسینه فرود آمده است برفق پاک کنند و اگر ماده بسیار باشد نخست مسهلی دهند و داروها که اندر مسهل بکار دارند داروهای باید

که ماده را لطیف کند و سخت گرم کننده نباشد از بهر آنکه اگر ماده سخت گرم شود آنچه لطیفتر باشد از وی بتحلیل جدا شود و آنچه بماند غلیظتر شود و عسیر گردد

و گاه باشد که بسبب گرم شدن ماده خراجی اندر شش تولد کند و مصلحت آنست که ماده را ترمی دارند و بداروهای معتدل می پزانند و بیشینیان

اندر داروهای ربو و اندر معجونها که از بهر این علت ساخته اند برو ح و تخم بنگ بکار نوشته اند و اسبغول نیز دور داشته اند از بهر آنکه اثر این

داروها آنست که ماده را بفسراند و غلیظ کند و آنجا که غرض باز داشتن نزله باشد اگر این داروها بکار دارند روا باشد و داروهای ادرار کننده

زیان دارد از بهر آنکه ماده رقیق را بیرون آورد و آنچه غلیظ باشد بماند و اگر ماده اندر رگها و شریانهای شش باشد یا اندر تخلخل او نخست

رگ باسلیق باید زد از دست چپ پس دیگر تدبیرها کردن و اگر این علت کودک را افتاده باشد داروها با شیر مادر آمیخته دهد و آب بادیان تر

با شیر آمیخته کودک را کفایت باشد و طعام شوربای خروس پیر باید و نان که خمیر او خاسته باشد و تخم بادیان اندر وی سرشته و گوشت کنجشک

و شوربای وی و شوربای کبک و دراج و خرگوش و آهو و گوزن و شوربای گوشت روباه و شش و خاصه و ماهی طریخ که سود دارد و باغ کم

نباشد ماهی شور کرده بجای آن باشد و گوشت خارپشت و شش آن سود دارد و شش روباه و شش خارپشت خشک کرده و کوفته و با شکر

بیامیزند و بدهند اندرین علت سودی حاصل دارد و میان طعام خوردن و آب خوردن مدتی دراز باید کم تر بیت دو ساعت و تشنگی سود دارد

و آب اندک اندک باید خورد و بیکبار سیر آب نباید شد و بعوض آب ماء العسل موافق باشد و از پس طعام خفتن و خواب بسیار خاصه خواب

روز سخت زیان دارد و اگر کسی را ضعفی باشد یا ماندگی رسیده باشد چون طعام خورد خواب نتواند داشت اندکی بنشیند روا باشد

و طعام از پس ریاضت باید خورد و ریاضت بآهستگی آغاز کند پس بآخر قویتر کند و اندر بیشتر وقتها طبع نرم باید داشت و ماهی شور بینی

از طعام و کبر شور طبع را نرم کند و اگر بدین نرم نشود یک مثقال افتیمون کوفته و بیخته با یک اوقیه

سکنجبین بخورند یا شربتی کشکاب جو خورد مقدار نیم دانگ فرفیون یا کمتر با پیشتر اندر وی پخته و حلبه و انجیر اندر آب بپزند و بپالایند و از

حلوای آن ماء العسل سازند حلبه و مویز اندر آب باران پخته هم این چنین پیش از طعام بکار دارند قرصی که طبع نرم کند و رطوبت بر افکند از آسان کند بگیرند و از وی یک مثقال

طعام نیم مثقال عصارة قثاء الحمار و اگر حاضر نباشد شحم حنظل بدل آن کنند و بسرشند و مشت قرص کنند ~~و مشت قرص کنند~~ شربتی یک

قرص باشد یکروز نخورند و یکروز بدهند با ماء العسل خورند و اگر کسی را شراب خوردن عادت باشد شراب رقیق ریحانی مقدار اندکی ماده را بپزد و شراب

انگبین سود دارد و مالیدن سینه و پهلوهای سینه بدستها و کوفتهای درشت مالیدن خشک و معتدل بی روغن صواب باشد و بکفک

دریا و نطرون سوده مالیدن سود دارد و اگر از مالیدن مانده شود اندکی روغن یاسمین یا روغن خیری و مانند آن مالیدن روا باشد

هر وقت که سینه را بمالند نخست بر فک بمالند و بآخر سر دتر کنند و آواز کشیدن و بلند کردن بتدریج سود دارد و اما تدبیر دارو دادن چنان باید

که نخست بداروهای معروف آغاز کنند چون زراوند گرد و هر بامداد چهار دانگ تا یکدرم تا یک مثقال بقدر حاجت اندر آب بهاده ابتر حل کنند و بدهند

و اسقیل بریان کرده بسایند و با انگبین بسرشند و بدهند و قنطوریون اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب با میبختج یا با انگبین بدهند

اگر علت تازه باشد قنطوریون غلیظ و اگر کهن باشد قنطوریون باریک و اگر هر دو را بکوبند نرم و با انگبین بسرشند و چون لعوق بکار دارند

کر بیشتند

وشوربای خروس پیر مغز تخم کاکنج اندر وی پخته و حلبه رطبع نرم دارد

نیم پخته با یک دقیقه مرپخته و آب ... سکنجبین چهار دانگ

صواب باشد و سکنگبین عسلی و سکنگبین بزوری و سکنگبین عنصلی موافق باشد ماده غلیظ را ببرد و باستانی براردو سینه را پاک کند و هر گاه
که بداروهای مفرد کفایت نشود بداروهای مرکب باز گردد چون مطبوخها و معجونها و حبها که یاد کرده شود صفت حب غاریقون بگیرد
غاریقون سه درم رب السوس یکدرم فراسیون یکدرم تربد یکدرم ایارج فیقرا چهار درم شحم حنظل و عنزروت و مر از هر یک یکدرم
بکوبند و بامیختج بسرشند و حب کنند شربتی دو درم تا سه درم و اندر بعضی نسخها بعوض مر صبر است صفت غاریقون نسخه دیگر بگیرند
غاریقون چهار دانگ نیم شحم حنظل دانگی نیم رب السوس یکدرم انجمله یکشربت باشد نسخه دیگر بگیرند غاریقون نیم درم شحم حنظل
دو دانگ بورق دو دانگ رب السوس و تخم انجره و ابرسا از هر یک یکدرم انجمله یکشربت باشد نسخه دیگر از جهت کسی که اندر سینه او حرارتی
باشد یا تبی همی گیرد بنفشه و رب السوس از هر یک یکدرم غاریقون دانگی نیم کتیرا نیم دانگ حب کنند جمله یکشربت باشد و بباید دانست که غاریقون
و افتیمون اندر این علت منفعتی بزرگست صفت حب جاوشیر بگیرند جاوشیر نیم درم و اندر آب بادیان حل کنند و نیم درم شحم حنظل بدان بسرشند
و حل کنند و با ماء العسل بدهند منفعت جاوشیر اندر این علت بزرگست لیکن عصبها را زیان دارد و از اکه جاوشیر دهند تیمار عصبها باید
داشتن و روغنهای گرم و خوشبوی مالیدن صفت حبی دیگر بگیرند اشق یکدرم جاوشیر نیم درم و اندر آب بادیان حل کنند
و نیم درم جندبیدستر بدان بسرشند و با ماء العسل بدهند صفت حبی دیگر شحم حنظل دو دانگ تخم انجره یکدرم افتیمون نیم درم بانگبین بسرشند
و بدهند و سه ساعت صبر کنند پس سه اوقیه ماء العسل بدهند و هر گاه که تن بداروهای مسهل پاک کرده باشند قی کردن پیوسته سود دارد خاصه
آنروز که تدبیر قی خواهد کردن ترب و ماهی شور باید خورد و اگر خربق سفید را بترب اندر نشانند و یکشبانه روز بنهند پس خربق از وی
جدا کنند و از آن ترب با طعام بخورند یا پی طعام پس قی کنند قی تمامتر باشد و از مضرت خربق ایمن باشد و اگر خردل یکدرم و نمک طعام یکدرم
و بوره ارمنی نیم درم و نطرون دانگی همه را بکوبند و اندر یک وقیه انگبین بسرشند و اندر پنج وقیه آب گرم حل کنند و بدهند قی تمام آورد و اگر قویتر
خواهد چهار درم بوره اندر پنج وقیه ماء العسل بدهند و اما حبها و داروها که سینه و گذرهای دم زدن را پاک کند از این نوع بگیرند عاقرقرحا و علک
انباط بکوبند و با اندکی بازرد بسرشند و حب کنند و پیوسته اندر دهان دارند و اگر چنین لعوقی سازند روا باشد صفت لعوقی دیگر بگیرند
تخم سپندان و کنجد سفید کرده از هر یکی سی درم زوفای خشک هفت درم بکوبند و بانگبین بسرشند هر بامداد یک کفچه بخورد صفت
دارویی دیگر بگیرند شش روباه خشک کرده پنج درم پودنه کوهی چهار درم تخم کرفس و ساذج هندی از هر یک هشت درم خردل و بلبل از هر یک
چهار درم تخم بنگ دو درم همه را بکوبند و بشیر توغات بسرشند و حب کنند و بشب اندر دهان میدارند و هر گیاهی که از وی شیر بیرون آید از ایتوع گویند
و شیر درخت انجیر و تریاق بوسنجه از این شمار است صفت لعوق اسقیل سینه را پاک کند بگیرند اسقیل تر و انگبین مصفی از هر یک راست راست
و هر دو را در پاتیله سنگین بر آتش نرم نهند تا اسقیل پخته شود و لعوق گردد هر بامداد یک کفچه پیش از طعام بدهند و پس از طعام نیز بدهند تا شش
صفت دارویی دیگر بگیرند پودنه کوهی و ابرسا و حاشا و بلبل و بادیان و انیسون همه را بکوبند و بسرشند و بامداد و شبانگاه مقدار فندقی بدهند و اوزان
این داروها چنان باید که وزن همه راست راست باشد مگر بلبل که وزن او کمتر باید بقدر حاجت و بحسب مشاهده بکاهد و بیفزاید صفت دارویی دیگر
بگیرند جعده و شیح ارمنی و کمافیطوس و جندبیدستر و کندر و زوفا از هر یک مثقال همه را بکوبند و بانگبین بسرشند انجمله یک
شربت باشد صفت دارویی دیگر بوره چهار درم بلبل سفید دو درم انکدان دو درم اشق دو درم همه را بکوبند و اندر میبختج
بسرشند و حب کنند شربتی چند وزن یکدانه باقلی اندر ماء العسل بدهند صفت دارویی دیگر جندبیدستر و زراوند گرد و راتینج از هر
یک مثقال بلبل سفید و عصاره قثاء الحمار از هر یک نیم مثقال شربتی نیم درم اندر ماء العسل بدهند صفت دارویی دیگر خردل و بوره از هر یک
دو درم پودنه جویباری و عصاره قثاء الحمار از هر یک یکدرم همه را بکوبند و ببرکه عنصل بسرشند چند یک نخود کوچک اندر ماء العسل
و اگر حرارتی باشد این داروها همه را اندر سکنگبین بدهند و رسن و آب او سود دارد و جمله داروهای قوی که اندر این علت بدان
حاجت افتد زرنیخ که او را رتیانج حب کنند و اندر ماء العسل بدهند یا اندر زرده خایه نیمبرشت بدهند و اگر داروی معتدل خواهند زوفا کرمانی را

بکوبند و با سرکه ممزوج بدهند و اگر نفس فرو گیرد و خناق شود بکیرند بوره چهار درم تخم سپندان بکوبند و اندر رنج او قیه ماء العسل بهند
در حال بکشاید و دارو ها است که اندر این علت سود دارد و دکنند چون کوکرد و زرنیخ هر دو را بکوبد و باید کرده بسرشند و قرصها کنند و دود کنند و دهان
بر آن دارند صفت داروی دیگر مرصافی قسط سلیخه و زعفران و زراوند و اینجه موبر اکنده دود کنند سود دارد صفت داروی معه تر و بارزد و صبر همچون داروها
پیشین آمیخته و پراکنده دود کنند صفت داروی دیگر زرنیخ و زراوند دراز بسایند و باید کاو بکوبند و دود کنند ده روز پیوسته هر روز دو بار نوع سیم
آنکه در بعضی احشا آماسی باشد و بدان سبب حرکت انبساط را جای تنگ شود علامت این نوع را انست که تنگی نفس بتبع بیماری آن عضو پدید آید و علامتهای
آماس آن عضو ظاهر باشد و علاج او علاج آن عضو باشد نوع چهارم آنکه ماده بسیار اندر فضای سینه ریخته باشد و علامت آن یاد کرده
آمد و علاج آن علاج استسقا است نوع پنجم آنکه بخار دخانی اندر شش بسیار باشد علامت وی تشنگی است و از هوای خنک راحت
یافتن و دم زدن متواتر و سریع و اندر سینه گرانی نباشد و علاج او نخست رگ زدن است از دست چپ اگر مانعی نباشد و شراب سیب و مفرح سرد
و میوهای خنک و تر و خوشبوی خوردن و بوییدن چون سیب و ... و آبی و امرود چینی و بنفشه و نیلوفر و گل گلاب و صندل و کافور بوییدن و بر سینه طلا
کردن و اگر باستفراغ حاجت آید بماء الجبن و ایارج فیقرا کنند و اطراف او میمالند و اندر آب گرم همی نهند و میشویند علامت او آنست که از آن
که باشد بهوای خنک تر رود و اگر این ممکن نباشد خانه را خنک و خوشبوی کنند نوع ششم آنکه بادی غلیظ اندر منفذهای دم زدن مانده باشد
و علامت وی آنست که اندر سینه گرانی نباشد و از طعامهای بادانگیز زیادت گردد و علاج آن شکستن باد ها است و گشادن سده ها بتدبیرها
که اندر علاج نوع نخستین یاد کردیم و آب بادیان و تخم بادیان و ایارج فیقرا و حب الشفا اندر این باب سخت نافع است و مالیدن بر دو غن
سداب و روغن حب الغار و ضمادهای درشت و مرزنگوش و بابونه بر سینه و پهلوها نهادن سود دارد و از معجونها سجزینا و امروسیا و کمونی
سخت نیک بکشد و جبها که از سکبینج و جاوشیر و مانند آن که اندر علاج نوع نخستین یاد کرده آمده سود دارد خاصه سکبینج اندر آب سداب
نوع هفتم آنکه خشکی غالب شود و بدان سبب تخلخل شش فراهم آید و اندر حرکت انبساط فرمان برداری نکند و علامت وی آنست که اسباب
خشکی از تشنگی و غیر آن ظاهر باشد و علاج آن تدبیرهای تری آرنده است و شیر خر و شیر بز که در حال دوشیده باشند و علاجها که در باب گذشته و علاج
تعلص [illegible] یاد کرده آمده بکار داشتن نوع هشتم آنکه سرما بآلت دم زدن رسد از بادی سرد یا از خوردنی طعامی و شرابی و داروی
سرد و علامت این نوع سبب او باشد و علاج او روغنهای گرم مالیدن و طبیخ حلبه و مویز و آنچه از این نوع از علاج
نوع نخستین یاد کرده آمده بکار داشتن صفت طبیخ حلبه بگیرند حلبه شسته و مویز دانه بیرون کرده از هر یک پنج استار آب
باران سبک کوزه بپزند و بپالایند هر بامداد مقدار چهار درم گرم کنند و بخورند و اگر هم بدین طریق حلبه و انجیر بستی بپزند و بپالایند و
و انگبین بر نهند و بقوام آورند هر بامداد یک کفچه بخورند نوع نهم آنکه بیماریهای گرم بنزدیک بحران پدید آید و علاج این نوع علاج
بیماری باشد و این را علاج خاصه نشاید کرد

باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب ششم اندر انواع سرفه و اسباب آن سرفه حرکتی است

و حرکتهای اندامها است که با او در دم زدن شریک‌اند و یاوران حرکتیست که طبیعت بدان رنج از خویشتن دفع میکند همچنانکه عطسه مر دماغ را حرکتیست
از جهت دفع رنجی سرفه مر شش را همانند و اسباب سرفه سه نوع است یکی انواع سوء المزاج ساده گرم یا سرد دوم انواع آماسها است و اگرچه آماس نوعی
از سوء المزاج با ماده است فرقیست میان هر دو و آن اینست که ماده آماس در تخلخل اجزای عضوی پراکنده است و جای نافه و اجزای
عضو در هم کشیده و بدین سبب آماس را تفرق الاتصال گویند و اندر سوء المزاج بر خلاف این باشد سیم آنکه چیزی موذی یعنی نا
طبیعی بآلتهای دم زدن رسد ناگاه چون بادی سردی یا غباری یا دودی یا طعامی تیز یا ترش یا عفص خورده شود یا چیزی بغفلت بمجری
دم زدن فرو رود چنانکه کسی را افتد که در میان طعام خوردن سخن گوید و طعام بمجری خویش فرو نا شده بغافلی شتاب کند و حنجره بگشاید
و اگرچه حرکت سرفه حرکت آلتهای دم زدن است بسیار باشد که این اندامها بسلامت باشد و بسبب مشارکت همه تن یا بسبب مشارکت
یکی اندام چون معده و مری و جگر و سپرز و معالیق هر دو بمشارکت پستانها سرفه پدید آید و اما آنچه بمشارکت دیگر اندامها او از انواع سوء المزاج

انواع آماسها پدید آید چنین باشد که اکنون یاد کرده آید باید دانست که هرگاه در قصبهٔ شش یا در گوشت او سوء المزاج ساده گرم یا سرد یا خشک
پدید آید اجزای شش را که هوا بحرکت انبساط اندر کشد تا خوش آید و قوت طبیعت بر طریق دفع موذی باشد آن هوا باز آید و از آن منفذهای دم
زدن اندر شکند چنانکه دود و گرد را بشی باز آید و دفع کند و از دفع او سرفه تولد کند و هرگاه شش آماس گیرد یا مادهٔ از سر بدو فرو آید منفذهای
دم زدن تنگ شود و هوا که اندر کشیده شود روی گنج نیابد بدان سبب تمددی در اجزای شش افتد یعنی اجزای او از هم باز کشیده شود و المی
یابد قوت طبیعت بدفع آن برخیزد و آن هوا را که اندر آمده است باز شکند و سرفه تولد کند و ماده که از سر فرود آید اگر بر قصبهٔ حلقوم فرو لغزد
چنانکه چیزی بر روی دیواری فرو می لغزد تا منفذهای دم زدن و کشادگیهای شش را بر شود از فرو لغزیدن ماده هیچ سرفه نکند و اگر در میان
حلقوم فرو چکد سرفه انگیزد و هرگاه که جگر گرم شود خون که تولد کند گرم باشد و غذای شش که از جگر رفته باشد گرم بغایت باشد که بدو رسد بیم آن باشد که از این خون
بثرها در روی پدید آید و آنرا بتازی بثرات السعال گویند و ممکن باشد که از این خون جراحتی تولد کند و در آغاز تولد بثرات بر روی
نفث باشد یعنی بدانکه تری بر آید و گاه باشد که در شش سوء المزاج گرم باشد و خون که از بهر غذا بدو رسد طبیعی باشد لیکن بسبب سوء المزاج گرم شود و جایگاه
بزرگتر خواهد و بدان سبب تمدد در اجزای شش افتد و المی ان یافته شود و قوت طبیعت بدفع آن بجنبد و سرفه تولد کند و اما تولد سرفه بسبب آماس جگر و
دیگر احشا چنان باشد که اگر مثلا در جگر یا در سر حجاب یا در فرو سوی او آماسی پدید آید معالیق جگر فرو کشیده شود و بسبب سوی کشی غشاها معالیق
هم احشا و هم اجزای شش و معالیق او نیز کشیده شود و المی یابد منفذها دم زدن نیز بسبب فرو کشیدن که اجزای او تنگ شود قوت طبیعت
هم بدفع الم و هم بدفع زحمت هوا بجنبد و سرفه تولد کند و این سرفه باشد خشک و با الم باید دانست که از آنجا که اعتبار سوء المزاج و انواع
ریشها و بثرها است همه در شش و آلتهای دم زدن پدید آید و سرفه را ستی شش نوع است یکی سرفه است که بسبب آن سوء المزاج گرم ساده
دویم سرفه که سبب آن سوء المزاج سرد باشد بی ماده و این هر دو نوع را سرفهٔ خشک گویند سیم سرفه است که سبب آن سوء المزاج باشد گرم ساده چهارم
سرفه که سبب آن سوء المزاج سرد باشد بی ماده و این هر دو نوع را سرفهٔ تر گویند پنجم سرفه که سبب آن آماس و ریشهای آلتهای دم زدن
باشد ششم سرفه که سبب آن بثرات السعال باشد که یاد کرده آمده و سرفه های دیگر عرضی باشد و بر طبع بیماری دیگر تولد کند والله اعلم

باب دوم از گفتار هفتم از کتاب ششم

اندر سرفهٔ خشک که سبب آن سوء المزاج گرم ساده باشد هرگاه که اتفاق افتد که در هوای گرم مقام بسیار کرده
شود و طعامها و شرابهای گرم خورده شود و بوی داروها و عطرهای گرم بسیار بوییده شود سوء المزاج گرم ساده تولد کند خاصه در دماغ و آلتهای دم
زدن **علامت** تشنگی دوام و خشکی حنجره و حلقوم و سرفهٔ خشک و در سینه هیچ گرانی نه و مرارت یافتن از حرارت آفتاب و گرمابه و نزدیک آتش و راحت یافتن
از هوای سرد و شربتهای خنک و فرق میان سوء المزاج گرم خشک که در شش باشد و آنچه که در معده باشد آنست که خداوند شش گرم از هوای خنک راحت بیشتر یابد
از آنکه از آب سرد و خداوند معدهٔ گرم از آب سرد راحت بیشتر از آن یابد که از هوای سرد و بی سرفه باشد **علاج** بامداد و شبانگاه شربتهای خنک باید
دادن و شراب نیلوفر و لعاب اسبغول و دیاقوداسارده و چاشتگاه کشکاب در وی پخته و صندل و گلاب و کافور و آب کوک و آب برگ خرفه و بنفشه و نیلوفر
بر سینه طلی کردن و صندل و کافور و خیار بادرنگ سرد کرده می شکستن و می بوییدن و بنفشه و نیلوفر بوییدن و بر روغن بنفشه و روغن نیلوفر موم
روغن کردن و کافور اندر وی کردن و بر سینه طلا کردن و از بنفشه و نیلوفر و برگ بید و مغز کدوی تر ضماد ساختن و بر سینه نهادن و از کشکاب که در وی
عناب و سپستان و بنفشه پخته باشند حقنه ساختن و با روغن بنفشه بکار داشتن سخت نافع باشد **صفت** لعوقی که در این نوع سود دارد بگیرند لعاب
اسبغول و لعاب دانهٔ آبی شیرین و لعاب تخم خطمی و آب انار شیرین و آب خیار و خیار بادرنگ و آب کدو و آب برگ خرفه و آب
نی شکر از هر یک بیست درم صمغ و کتیرا و مغز بادام سپید کرده شیرین و شکر عسکری از هر یک پنج استار تخم خشخاش ده درم شکر
طبرزد نیمن آنچه بتوان کوفت بکوبند و اندر این لعابها و آبها بیزند تا مفقود شود و هر ساعت اندک اندک می مزند **صفت** لعوقی
دیگر کتیرا نیم کوفته یک جزو مغز بادام سفید کرده دو جزو کتیرا در جلاب نم تر کنند تا حل شود و با انگشت بمالند و مغز بادام با او بسرشند بقوام لعوق و اگر
کسی شیرین تر خواهد شکر سوده بر افکنند و بسرشند و پیوسته اندک اندک می مزند **صفت** حب السعال بگیرند نشاسته و کتیرا و صمغ و مغز بادام

شیرین و مغز کدوی شیرین و مغز تخم خیار از هر یکی راستار است ترنجبین پاک کرده ده درم چیدو زن همه دارو ها حب کنند چنانکه رسمست بلعاب دانه ابی یا بلعاب اسبغول پیوسته ازین حب یک حب در دهان میدارند و اگر درشتی سینه و حرارت بر حال خویش بماند و دراز اهنگ شود صمغ درخت بادام یا صمغ درخت آبی بگیرند مقدار صد درم و دردو بیست درم اب و صد درم جلاب و پنجاه درم لعاب اسبغول بپزند تا بقوام انگبین آید و پنجاه درم روغن بادام برچکانند و بزنند تا آمیخته شود و پیوسته می مزد و پستان دانه دانه در دهان میگیرد و می مزد و اگر پستان را بپزند و لعاب او بستانند و شکر بر نهند و بقوام آورند صواب و نافع بود و طعام از کشک جو و اسفناخ و باقلی و ماش پوست کنده و کدو و برگ کوک سازند باب ششم اندر سرفه خشک که سبب ان سوء المزاج سرد ساده بود و اسباب آن باشد و علامتهای مزاج سرد ظاهر باشد معالجات نخست اسباب را بدل باید کرد و سوء المزاج و سرفه نو اگر سبب آن رسیدن هوای سرد باشد بالتهای دم زدن یا مانند آن سببی نفس فرو گرفتن یکزمان تا چندانکه ممکن گردد و طاقت دارد نفس را گرم کند و سوء المزاج سرد را زایل کند و اگر کهن گشته باشد مر صافی و میعه تر با انگبین بسرشند و اندک اندک در دهان میگیرند و یکدرم سکبینج و یکدرم روغن بلسان بهم بسرشند و بدهند صفت لعوقی نافع بگیرند حب الرشاد و لعاب تخم کتان از هر یک پنجاه درم انگبین صد درم بقوام آورند و آب انار شیرین یکجزو انگبین یکجزو فانید یکجزو در پاتیله کنند و بقوام آورند شراب زوفا بگیرند انجیر بستی پانزده عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد بیخ سوسن پوست کنده ده درم برسیاوشان پنج درم زوفای خشک سه درم ابرسا دو درم بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و انگبین بر نهند و بقوام آورند این شراب با مثرودیطوس یا با دواء المسک یا با سنجرنیا دهند و سینه او را بروغن سوسن و روغن نرگس و روغن خیری و روغن یاسمین و موم زرد می مالند صفت شراب نافع بگیرند شراب انگوری کهن دویست درم فطراسالیون دو درم بیخ سوسن سه درم زوفای خشک سه درم برسیاوشان و علک الانباط از هر یک سه درم مویز دانه بیرون کرده هشت درم در این شراب بجوشند و بپالایند هر بامداد پنجدرم با ده درم آب با دانگی روغن مصطکی بدهند و طعام او حسوا گندم و سبوسه آب باشد یا عسل و فانید و در حسوها سبوس آب و حلبه و خرما و انجیر در پزند و روغن ان روغن پسته باشد و روغن حبة الخضرا و روغن جلغوزه نافع باشد باب هفتم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر سرفه که سبب ان سوء المزاج گرم با ماده باشد اسباب این نوع اسباب زکام و نزله است و علامت او تشنگی است یا دغدغه در حنجره و گرانی در سینه و رطوبتی که بسرفه بر آید و گاه باشد که تب آید بنوبتهای مختلف معالجات نگاه باید کرد تا ماده رقیقست یا غلیظ اگر رقیق باشد بامدادیاقوذا باید داد و چاشتگاه کشکاب و در کشکاب پستان و عناب و ترانجبین و شبانگاه لعاب اسبغول دادن و در میانه روز لعوق کثیرا و اگر در باب پنجم از این گفتار یاد کرده آمده است و اگر سرفه پدید باشد حب السعال در دهان میدارد و یاقوذا در علاج زکام و نزله یاد کرده آمده صفت حب السعال نسخه بگیرند کثیرا و رب السوس از هر یک پنجدرم افیون نیم کوفته نیم درم و در بعضی نسخها نیم دانگ آورده اند حب کنند بلعاب اسبغول یا لعاب دانه به و در بعضی نسخها افیون نیست لیکن بسرشند بعصاره برگ کوکنار و هر دو نیکو فرموده اند و اگر سرفه پدید باشد حب السعال اندر دهان میدارند و اگر بکرار حاجت آید که بعصاره برگ کوکنار بسرشند روا باشد و تخم خشخاش با مویز دانه بیرون کرده نیکو بود دارد صفت این نسخه ماسویه بگیرند تخم خشخاش سپید ~~بیست درم اسبغول پنجدرم تخم خشخاش~~ سیاه ده درم تخم خطمی و کثیرا و صمغ و مغز تخم خیار و مغز دانه آبی از هر یک پنجدرم بیخ سوسن مقشر بیست درم اسبغول پنجدرم همه را نیم کوفته کنند مگر اسبغول را و تخم خشخاش و تخم خیار و بیخ سوسن در مقدار دو من آب باران تر کنند یکشبانه روز و اسبغول و تخم خطمی را جداگانه لعاب بیرون کنند و کثیرا و صمغ جداگانه اندر مقدار ده استیر آب باران حل کنند دیگر روز آن تخمها که تر کرده اند بپزند تا آب به نیمه باز آید و بدست بمالند و بفشارند و بپالایند و لعابها و کثیرا و صمغ حل کرده با وی بیامیزند و نیم من شکر بر افکنند و بقوام آورند صفت حب السعال که در این نوع سرفه سود دارد بنفشه و کثیرا و رب السوس از هر یک یکدرم مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین و مغز بادام سفید کرده و تخم خشخاش از هر یکی دو درم آرد باقلی دو درم پوست خشخاش یکدرم نشاسته یکدرم شکر ده درم همه را بکوبند و بلعاب دانه آبی بسرشند و حب کنند و اگر ماده غلیظ باشد ده درم بنفشه پرورده در آب باقلی بدست بمالند بپالایند نیم گرم بدهند صواب باشد

صفت دیاقوذا اندر علاج زکام و نزله یاد کرده آمده است

واکر بنفشه اندر شراب زوفا دهند بهتر باشد صفت شراب زوفا که درین نوع سرفه موافق باشد بکیرند عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد
مویز دانه بیرون کرده ده درم انجیر بستی ده عدد اصل السوس ده درم کشک جو یکمشت تخم خشخاش هفت درم تخم کتیرا و خطمی و دانه آبی از
هر یک پنجدرم همه را در دو من آب بپزند تا بیکمن باز آید و بپالایند هر بامداد مقدار چهل درم کرم کنند و پنجدرم بنفشه پرورده در وی بکدازند و
بدهند یا سه درم روغن بادام با روغن بنفشه صفت شرابی که سینه را و طبع را نرم کند عناب بیست عدد سپستان سی عدد مویز دانه بیرون کرده ده درم بنفشه خشک چهار
درم اصل السوس مقشر پنجدرم انجیر بستی ده عدد همه را بکوبند و در یکمن نیم آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند این جمله دو شربت باشد در هر شربتی هفت
درم فلوس خیار شنبر و ده درم ترانکبین بر نهند و بدهند صفت شراب بنفشه خداوند سرفه کرم را و تب را سود دارد و طبع را نرم کند بکیرید بنفشه تر
نیمن و دو من آب کرم کنند و بنفشه اندرین آب نهند و یکشبانه روز بکذارند و دیگر روز بپزند تا به نیمه باز آید و بدست بمالند و بفشارند و یکمن شکر بر
افکنند و بقوام جلاب آرند صفت مسهلی که خداوند این سرفه را شاید بکیرند عناب سی عدد بنفشه خشک بیست درم هر دو را اندر یکمن نیم
آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و مقدار هفتاد درم ازین مطبوخ بستانند و ده درم فلوس خیار شنبر و بیست درم ترنجبین و ده درم
شکر در وی بکدازند و سه درم مستان الشورسوده باوی باشد بیامیزند و بدهند این مسهل نسخه ابن ماسویه است و اکر اندر سینه سوزشی
و حرارتی باشد موم روغن بسازند از موم مصفی و روغن کل و آب خیار شنبر و آب کدو و آب کشک خرفه فشرده همه را اندر دهان بمالند
و خرقه بدان تر کنند و سرد کنند و بر سینه نهند و موی سر باز کردن سر بنوره مالیدن در کرمابه مسام را بکشاید و ماده را که از سر بسینه فرود میاید
تحلیل کنند و اکر بوره و اندکی تعنا با انجیر پخته بسرشند و طلی کنند تا ریش کنند و تر بها بپالاید صواب بود باب ششم از کفتار هفتم از کتاب
ششم اندر سرفه تر که سبب آن سوء المزاج سرد با ماده باشد سبب این نوع سرفه نزله است و اسباب نزله معلوم کشته است
و علامتهای او چون علامات ربو و ضیق النفس است معالجات قانونها که اندر علاج ربو و ضیق النفس یاد کرده آمده نگاه باید
داشت و اکر با استفراغ حاجت آید استفراغ بحب غاریقون باید کرد و صفت آن اندر علاج ربو یاد کرده آمده و هر بامداد این شراب مقدار چهل درم
با پنجدرم کل انکبین و دو درم روغن بادام همی باید داد صفت شراب انجیر بستی و مویز دانه بیرون کرده از هر یک چهل عدد بیخ سوسن و پرسیاوشان
و بیخ بادیان از هر یک هفت درم همه را اندر دو من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و بکار دارند و اکر ماده غلیظتر باشد با روغن بادام تلخ دهند
و اکر در سینه درشتی باشد و اندک مایه حرارتی باشد مقداری کشک جو اندرین شراب بپزند و اکر حرارت و درشتی بیشتر باشد کشکاب
دهند و اندر کشکاب چهار یک وزن کشک جو نخود و یکدرم تخم بادیان و چهار درم بیخ سوسن مقشر اندر آن بپزند و کشکاب کسی را دهند
که اندر معده او ترش نمیشود صفت شراب زوفا که اندرین نوع سرفه موافق باشد بکیرند انجیر شکری ده عدد و مویز دانه بیرون کرده ده درم حلبه شسته
و تخم بادیان و تخم کرفس و پرسیاوشان و بیخ سوسن و زوفای خشک و فراسیون از هر یکی پنجدرم همه را اندر سه من آب بپزند تا
بیکمن باز آید و بپالایند هر بامداد ده درم کرم کنند و دو مثقال ازین معجون در وی کنند و بدهند صفت معجون رب السوس و زوفای خشک
و پرسیاوشان از هر یک ده درم قردمانا و بلبل و تخم انجره و انیسون از هر یک سه درم مغز بادام تلخ و زراوند کرد و تخم انجره از هر یک پنجدرم و اندر بعضی
نسخها ایرسا و حرف از هر یک پنجدرم آورده همه را بکوبند و بپزند و با انکبین مصفی بسرشند صفت معجونی که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را بپزاند
زوفای خشک و ... و بیخ سوسن و حرف و قردمانا و بسل و تخم انجره و انیسون از هر یک ... را استارت با انکبین مصفی بسرشند چنانکه ... شربتی یک نیمه صفت حبی دیکر که ماده غلیظ را پاک کند رب السوس ... و قردمانا و ... مغز بادام تلخ از هر یک دو درم انکرد
یکدرم بماء العسل بسرشند و حب کنند و سوسته اندر دهان می دارند حب دیکر رب السوس و کتیرا و ... و مغز بادام شیرین ... را استارت
حب کنند چنانکه ... حبی دیکر که خداوند سرفه را که ... آرام نکیرد سود دارد ... و میعه و کندر از هر یکی ... استارت
افیون دانکی نیم حب کنند هر یک بوزن دانکی و ... اندر دهان نهد صفت لعوقی بکیرند تخم کتان بریان کرده ده ... و ... بکوبند و

و با انکبین مصفی بسرشند و اکر بعوض بلبل بوده کوهی یا تخم ترب کنند روا باشد صفت لعوقی دیکر بکیرند جاوشیر و خردل و مغز بادام تلخ راست راست و با انکبین بسرشند و اندر دهان داشتن سود دارد و صبر سقوطری با انکبین سرشته اندر دهان داشتن سود دارد صفت معجون نسخهٔ علی صهاربخت بکیرند مویز منقی را نیم پرداز کرده صد درم بجلاب بخته تر کنند یکشبانه روز پس بکوبند و ده درم مصطکی کوفته و بیخته بدو بسرشند و هر بام داد سه درم بخورد صفت لعوقی دیکر هم از نسخ علی صهاربخت بکیرند مغز بادام تلخ شش درم باز رد و میویز از هر یکی چهار درم و زعفران و جاوشیر از هر یک دو درم با انکبین بسرشند صفت لعوقی دیکر هم از نسخهٔ وی پر سیاوشان چهار درم بلبل بعدده دانه مغز جلغوزه ده دو اقیه روغن نار دین یکدرم انکبین و روغن کاو چندان که بدو سرشته شود صفت لعوقی دیکر هم از نسخهٔ او بکیرند باززرد و حلبه از هر یک سه درم زعفران یکدرم جاوشیر و مرد و مغز بادام تلخ از هر یک چهار درم با انکبین سرشند صفت لعوق سیر که سینه را پاک کند بکیر سیر پاک کرده نیم روغن کاو و نیمه سیر در روغن بیزند و مهرا کنند و بکس انکبین افکنند و بقوام آورند صفت حب السعال بکیرند رب السوس و بلبل و بابیدر اسفارست حب کنند چنانکه رسمست فی استفراغ با یارج روفس صواب است والله اعلم

باب نهم از کفتار هفتم از کتاب ششم اندر سرفه که سبب آن آماس در پیش شش باشد آماس شش سه نوعست یکی ذو نزله است که از سرفه دو آید سر دیگر دیم ذات الجنب و ذات الریه کردد چنانکه اندر جایکاه خویش یاد کرده آید سیم امتلای خونی اندر تن و فزونی غذا که بدو رسد و او از آن نتواند کوارید و بدان سبب فضول و فضل غذا اندر وی بماند و آماس کند و ماده آماس خون باشد یا بلغم یا سودا ولیکن در بیشتر حالها خون باشد و بلغم و سودا بنادر باشد و صفرا خود نباشد از بهر آنکه صفرا تیز و کذرنده باشد و کوشت شش متخلخل است و نازک و ماده خلط صفرا اندر وی باز نماند و آماس نکند لیکن زود ریش کند یا رکی بطرقاند و خون از کلو آمدن کیرد علامات اما علامات آماس خونی تب لازم است و کرانی سر و سینه و دشواری دم زدن و سرخی زبان و عطشی و سریعی نبض و سبب سرخ شدن رخسار آنست که پیوسته بخارهای شش بسیار از دهان بر می آید و از بهر آنکه کوشت رخسار کوشتی خالص است سرخی اندر وی پدید آید و از بهر آنکه مسام او کشاده است بخار بسیار پذیرد و دیکر اجزای روی سرخ نکردد از بهر آنکه اجزای روی از کوشت برهنه است و علامات اماس بلغمی آنست که رخسار سخت سرخ نشود و تب نباشد و اکر باشد تبی نرم باشد همچون تبهای بلغم و آب دهان بسیار باشد و اندر سینه کرانی باشد بی سوزش و دم زدن اندر بیشتر وقتها با خرخره باشد و دشوار بود و اکر آماس سودایی باشد بلغمی علامت او آنست که تنکی نفس اندک اندک پدید آید اندر مدت دراز و سرفه همیشه خشک باشد علاج این نوع سرفه اندر علاج ذات الریه و ذات الجنب و شوصه یاد کرده آید از بهر آنکه جای علاج آماس آنست والله اعلم

باب دهم اندر سرفه که سبب آن النزلات السعال باشد تولد بنزلات السعال اندر باب چهارم از این کفتار یاد کرده آمده است و علامت وی آنست که نبض خداوند علت سریع باشد و دلیل کرم از هوای کرم و شربتهای کرم رنج بینند و از هوای خنک و شربت خنک راحت بینند علاج علاج این نوع فصد است و حجامت و اسهال صفرا و شرابهای کرم نرم دادن چنانکه اندر باب دویم از جزو دویم از کفتار ششم اندر علاج بثرها که زندرون حلق بر آید یاد کرده آمده والله اعلم باب یازدهم اندر بر آمدن خون از کلو یا از حنجره یا از حلقوم و قصبه شش و رکهای او و رکهای سینه باشد یا از مری و معده و جکر باشد و اسباب آن سه نوعست بادیه است و واصله و سابقه اما اسباب بادیه اندر این علت هفت نوعست یکی جراحتی باشد از زخمی و افتادنی و مانند آن دویم سرفه صعب یا فریاد کران بالحاح سیم خشمی و ضجری چنانکه دیوانکی را افتد که از هر سخنی و چیزی خشم کیرد و ضجری کند چهارم دارویی یا طعامی تیز خوردن پنجم بر زمین بی بستر خفتن ششم زلوی در حلق آویختن هفتم اندر هوای کرم مقام داشتن و اسباب واصله دو نوعست یکی از کسستن و کشاده شدن و طرقیدن رکی باشد از قوتی که بدو رسد یا از تیزی خلطی که اندر میان رکی باشد دوم دبیله اندر سینه و شش و معده و جکر ریش یا آماس خونی پدید آید و خون تراییدن کیرد و اسباب واصله و اسباب سابقه اندر پیش افتاده باشد و آن هفت نوع است یکی پری رکها و اندامها از خون فزون آمدن از غذای اندامها چنانکه کسانی را که طعامهای قوی خوردن و ریاضت کم کنند و ممکن است که اندامی از کسی جدا کنند چون دست یا پای و جراحت او بسته شود و نصیب آن اندام از خون که غذای او کشتی اندر تن بماند و امتلای خونی پدید آید و رکها پر شود دویم باز استادن

اسباب ۳

و طعامها ص

فی

خونی که از استفراغ آن عادت کرده باشد چون حیض و چون بواسیر و مانند آن سیم تیزی ماده تا بدان سبب رگها را بگشاید و بیرون تراود
چهارم بادی که اندرون تولد کند و رگ را بطرقاند پنجم آنکه سردی و خشکی بر آلتهای دم زدن غالب شود و بدان سبب اندر حرکت انبساط
بطرقد ششم آنکه رطوبت غالب شود و بدان سبب رگها سست شود و آغشته و خون از رگها تراییدن گیرد و بقصبه اندر آید هفتم آنکه
حرارتها پیوسته بدو میرسیده باشد چون حرارت آفتاب و گرمابه و آتش و مانند آن علامتها خونی که از حنجره و ملازه آید برنگ خون ناب
باشد و بی سرفه و تنحنح برآید و آنچه از قصبه شش برآید اندک بود و کفک ناک و با درد باشد و آنچه از گوشت شش باشد بسرفه صعب برآید و
رقیق و کفک ناک باشد و بی درد آید اگر چه بسرفه صعب آید و هرچند روزی باز ایستد و باز برآمدن گیرد و رنگ او بسفیدی گراید همچون رنگ شش و آنچه
از سینه برآید نه از شش خونی اندک و غلیظ و سیاه بود همچون خون فسرده بسبب دوری راه از کفک خالی نباشد و بسرفه صعب برآید و با درد
سینه باشد و هرگاه که خسپد سرفه زیادت شود و آنچه از رگهای شش آید خونی گرمتر و بقوامتر و بسیارتر و گلگون مانندتر باشد و کفک ناک نه باشد اما آنچه سبب
گسستن یا شکافتن رگی باشد خون ناب بسیار باشد و اگر سبب آن تیزی خون باشد که از رگ بر [illegible] یا تب باشد و اسباب تیزی خون
از پیش رفته باشد و اگر تیزی خون شش را ریش کرده باشد یا ریم برآید یا پوست پاره یا حلقه از حلقها قصبه که اندر شش پراکنده است یا گوشت
پاره برآید از گوشت شش و اگر ریش کرده نباشد اندک اندک آغاز کند پس یکبار بگشاید و بسیاری خون بدرنگ برآید و اگر سبب آن امتلای خونی باشد
خون ناب بسیار و بی درد باشد و از برآمدن آن راحت و سبکی یابد و آنچه از آماس خونی برآید سخت اندک باشد و علامتهای ذات الریه ظاهر بود و آنچه از
اندامهای دیگر برآید چون معده و جگر و سپرز ریقی برآید و آنچه بسبب آویختن زلو بود باشد با غم [illegible] صعب و خون رقیق و رنگین باشد و اسباب سرفه و بیماریهای دیگر هیچ نباشد
و بباید دانست که خونی که از سینه برآید بدان خطرناکی نیست که از شش برآید اگر چه بسیار باشد که این موضع که خون از وی می تراید ریش گردد ناصور شود و هر
چند یک بار ایستد و باز برآمدن گیرد و آنچه از شش از آماس خونی برآید آن خطرناک نباشد که از قرحه برآید از بهر دو کار یکی آنکه ماده خونی بد نباشد
دوم آنکه می تراید و اندر وی باز ماند و نیست و انرا که [illegible] رگها از خون پر باشد طبیعت اندر دفع خون فرو نهی کوشد تا بدان طریق که نزدیکتر و آسانتر هر چه
دفع کند یا از رگ بیرون تراواند یا رگی را بشکافد یا بر جهتی دیگر دفع کند چنانکه خون حیض و خون بواسیر و مانند آن و هرگاه که رگها قوی باشد و خون بدین وجهها دفع شود امتلا
بر حال خویش بماند و فضله خون بتجویف دل اندر آید و جایگاه دم زدن بگیرد و مفاجات بکشد و هرگاه از شش خون برآید هم باشد که ریش گردد از بهر آنکه خون
از جراحتی آید و جراحت شش اندر جنبش بیشتر و قیتها ریش گردد و اگر کسی را خون برآید و باز ایستد و باز بی‌آنکه [illegible] برآمدن گیرد نشان آن باشد که ریش گشته و این بار دوم
از ریش می تراید و خونی که از شش برآید از دو روی خطرناکی باشد یکی آنکه اگر افراط کند خطرناک باشد و بسیار باشد که بیمار را خون از گلو برآید و
آماس جگر و آماس سپرز بدان زایل شود و انرا که بابت خون از گلو برآید خطر باشد و بسیار باشد که خون از گلو برآید و این علاج از چهار وجه است یکی رگ زدن
اگر مانعی نباشد دوم ماده را بسوی زیر فرو کشیدن سیم مزاج عضو را باعتدال باز آوردن چهارم داروهای بازدارنده دادن تا خون باز دارد
و جراحت بسته شود اما رگ زدن اگر مانعی نباشد اگر خون از سینه و شش برآید رگ باسلیق باید زد و اگر از کام و ملازه آید رگ قیفال و اگر از معده و جگر باشد رگ
الکحل بزنند و هرگاه این علت بسیار افتد چنان باید که هرگاه اندر تن خویش گرانی یابد و پری بیند بشتابد و رگ زند خاصه کسی که سینه او تنگ
باشد و اولیتر آن باشد که نخست رگ صافن زنند تا ماده را از بالا فرو کشد پس باسلیق زنند تا ماده که اندر سینه و شش بود کمتر شود و آماس نکند و خون بتفاریق
بیرون کنند تا قوت ساقط نشود و تدبیر بزیر گردانیدن ماده از سوی بالا بزیر آوردن مالیدن و بستن اطراف و شیشه بر ساقها نهادن و رگ صافن و مابض
زدن و حقنه کردن و تدبیر باعتدال بازآوردن عضو آنست که از حرکتها و کارهای سخت و از سخن گفتن بسیار و آواز بلند کردن و از خشم و ضجرت
و از شراب بسیار خوردن و از نگاه کردن در چیزهای سرخ و از مباشرت پرهیز کنند و از طعامهای تیز و گشاینده و رباشی چون صبر و کرفس و شراب کهنه
و پنیر کهن و خرما و انگبین و جمله شیرینیها و انرا که تسکین حرارت حاجت بیشتر باشد طعام او از سماق و غوره و زرشک و انار و دانه انار و ریش
و ترشی ترنج و برگ حماض باید ساخت چیره پخته اگر تب نباشد مغز بادام و مسکه و هر بامداد شراب ریواس و گل ارمنی دهند و انرا که حرارت بیش
قوی نباشد پنیر تر نمک ناکرده و شیر تازه جوش نیده و پخته و دوغ گاو پزند یا جو و ساکه از گاورس پوست کنده و کلک سازند و زرده خایه

دوم آنکه اگر ریش گردد خطر باشد هم
و آماس جگر و آماس سپرز [illegible]
و انرا که بایست خون از گلو [illegible]
و بسیار بود که خون از گلو برآید [illegible]
و اگر از کام [illegible] حلق فرود رفته باشد [illegible]

و اگر نه [illegible]

نیمبرشته و گوشت طیهوج و دراج و کبک و مانندان موافق باشد و تدبیر باز داشتن خون و داروهای باز دارنده دادن چنان باید که نگاه کند
تا خون از کدام موضع همی آید و اسباب و علامات آن باز جویند اگر از شش می آید نخست بعلاجهای کلی که یاد کرده آمده است مشغول باشد از رگ
زدن و ماده را از بالا فرود کشیدن و مزاج را باعتدال باز آوردن بدان طریق ها که یاد کرده آمده است و اگر طبع خشک باشد مسهل نرم یا حقنه نرم سازند صفت
مسهل بگیرند بنفشه ده درم آلو سیاه و عناب از هر یک سی عدد سپستان هفتاد عدد خیار چنبر پانزده درم همه را بپزند چنانکه رسم است و بپالایند و
و چهار درم بوره سوده و پانزده درم شکر سرخ در وی حل کنند و بکار دارند و هر بامداد کشکاب دهند و در کشکاب سرطان
می بپزند و اگر تب سخت گرم باشد بجای آب که کشک جو بدان بپزند آب کدوی تر یا آب عنب الثعلب که بگلاب بدان گرفته باشند بعرق و غذا
کدوی تر و اسفناج و ملوخیا و کشک جو بزند آب کدوی تر دهند بمغز بادام تا تب زایل شود و پس از آنکه تب زایل شود داروهای که خون باز دارد آغاز
کنند چون آب لسان الحمل تنها که با گل مختوم و آب برگ خرفه با کهربا و گل ارمنی عصا الراعی بهترین چیز است در این علت و بنادج عدس
مغسول بهترین چیز است از بهر آنکه هم خون باز دارنده است و هم خشک کننده ریش را خشک کند و بر و باندیک درم تا
دو درم با یکی از این آب ها بدهند و آب او که خورد چنان باید که صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و شادنه عدسی در وی حل
باشد و یا لوده و برگ لسان الحمل و خطمی و آرد جو بگیرد همه را هم کوبند و بگلاب تر کنند و ضمادها سازند و بر سینه بهند و موم
مصطکی با روغن گل یک از آن و یا آب عصا الراعی بهرند و بر سینه طلا کنند صفت داروی که اندرین باب سود دارد بگیرند
طباشیر و گل سرخ از هر یکی سه درم گل ارمنی و گل مختوم و شادنه عدسی از هر یک پنج درم افیون دو درم تخم خشخاش سفید سه درم تخم
تخم خرفه پنج درم رب السوس سه درم اقاقیا و عصاره لحیة التیس از هر یک سه درم همه را بکوبند و بیبزند و بیست درم اسبغول با وی
بیامیزند شربتی دو درم با آب بادرنگ یا با آب اطراف رز کوفته و افشرده با گلاب و اگر حرارت قوی نباشد سه درم کند بدین داروها یا کند از بهر
آنکه کند داروها را به شش رسانند و خون باز دارد و ریش را خشک کند و گوشت باز آورد صفت داروی دیگر بگیرند گل مختوم از هر یک
پنج درم صمغ عربی هفت درم بسد و کهربا از هر یک سه درم گلنار دو درم همه را بکوبند شربتی دو درم با آب لسان الحمل و اگر سبب بر آمدن
خون از شش یا از سینه نزله گرم باشد علاجهای کلی که یاد کرده آمده است پیش باید داشت از رگ زدن و حقنه کردن و اطراف
بستن و از بالا بزیر فرود مالیدن بروغن گرم کرده یا روغنی گرم چون روغن قثاء الحمار و روغن از سر و بینی دور باید داشت و در کشکاب
میوه های قابض باید پخت چون حب الآس و آبی و امرودی و قدید و زعرور و کندر کهربا و افراص کهربا دادن با آبی و اگر بدین
تدبیرها کفایت نشود موی سر بباید سترد و اگر همه زن باشد و ضمادها که از سرگین کبوتر یا از تفسیا سازند بر سر نهادن جالینوس میگوید زنی را خون
از گلو بر آمدن گرفت بسبب نزله خواستم که او را رگ زنم مانع بود که نشایست و حقنه نیز فرمودیم کرد و غذا حسو فرمودیم کردن و میوه ها قابض اندر وی پخته
و ضماد سرگین کبوتر بر سر او می نهادم و از بهر این ضماد او را دستوری دادم تا بگرمابه شود و تریاق بزرگ تازه نارسیده مقدار باقلائی میدادم تا بسبب افیون خواب
یابد و از سر فرو بر آساید و ماده غلیظ شود و سیلان نکند روزها دیگر هیچ بخشانیدم و بر اجزا آنکه اطراف او بر هم مالیدیم تا ماده از بالا فرو آرم و مقدار یک
باقلای کوچک تر از آنکه داده بودم تریاق تازه دادم و میخواستم که او را بتدریج بانگبین خوردن آرم تا سینه او را پاک کنیم و در کشکاب از نگه
نان ترید کردم تا قوت او را نگاه دارد تا روز چهارم بدین ترتیب نگاه همی داشتم روز چهارم تریاق رسیده دادم با انگبین بسیار تا سینه او را
پاک کند و پس از آن تدبیرها تمام کردم و بفرمودم تا ضمادها که در وی تفسیا باشد بر سر او می نهند و او را از گرمابه باز داشتم بدین طریق
شفا یافت خواجه ابوعلی سینا میگوید اگر ماده بسیار باشد از حب قاقویا دادن چاره نباشد خاصه پس از آنکه رگ زده باشند و اگر سبب بر آمدن
خون از حلق بسیاری خون بود در تن تا بدان سبب رگی گشاده شود نخست رگ باسلیق باید زدن و خون بتفاریق بیرون کردن چنانکه دیگر
روز و سه دیگر روز رگ میگشاید و خون بیرون میکنند تا قوت بر جای ماند و از غذا بکشکاب که در وی عدس مقشر و عناب و آبی و حب الآس
و زعرور و خرنوب شامی پخته باشد قناعت کنند و بنان که در آب سرد ترید کنند یا در مزوره که بفعل و قوت سرد باشد و عناب سود دارد

بلبح

خنک

سپستان

چهل درم برخست انزروی کدازند

پنج درم لسان کهربا برادر ادرهم

کندروم

وبرگ خرفه خاییدن و آب آن فرو بردن سخت سودمند باشد و در حال خون باز دارد از پس آنکه رگ زده باشد و سه روز گذشته اگر قوت مساعدت کند طبع
را نرم باید کردن به آب لبلاب کوفته و فشرده با شکر یا اگر چهار درم بنفشه خشک کوفته در جلاب کنند و بدو دهند و اگر مطبوخ هلیله دهند نیز روا باشد
و بیمار باید که راست بنشیند و حرکتها کمتر کند و بر پهلو نخسبد تا اجزای سینه او بر نیفتد و موضع جراحت فسرده نشود و سرفه
تولد نکنند زیرا که هرگاه که اجزا بر هم افتد و موضع جراحت فسرده شود سرفه تولد کند و سخن گفتن بسیار و آواز بلند کردن و خشم و ضجره زیان
و اگر با این خون برآمدن سرفه سخت نباشد سرکه و گلاب غرغره می کنند تا خون که در شش بسته باشد زایل گردد و اگر از این سرکه و گلاب نخورد
روا باشد پس اگر سرفه سخت باشد از سرکه بپرهیز کنند و سرفه را لعابها و لعوقها که در جایگاه اش یاد کرده آمده نشانند و
داروها که در علاج او بکار آید داروهای قابض باید خوردن چون گل ارمنی و گل مختوم و گل شاموس که او را طلق گویند و کهربا و شب
یمانی بریان کرده و عصاره لحیة التیس و گل نار و مازو و سماق بریان کرده و گل سرخ و اقاقیا و جفت بلوط و سرگین کوزن و شادنه
و تخم لسان الحمل از هر یک [illegible] تنها اگر تب نباشد و اندر شش آماس نبود این داروها را با شراب انگوری قابض دهند تا زود بموضع
رساند و اگر تب باشد و در شش آماس باشد با شراب آبی و شراب مورد دهند یا آب اطراف رز و اگر از گل مختوم و صمغ عربی
و اندکی کافور قرصها سازند و اندر دهان می دارند صواب باشد و اگر تب زایل شود و خون هنوز می آید غذا پاچه بره و خایه نیمبرشت که در وی
عدس و حب الآس پخته باشند و روغن گاو و شیر گاو جوشانیده باید داد و شیر خام زیان دارد و ماهی تازه خورد و گوشت
طیهوج و دراج و گوشت مرغی که او را قطا گویند موافق باشد از بهر آنکه از این گوشتها خون کمتر تولد کند ضمادی که بر سینه نهند
بگیرند پوست انار و خاک کندر و مازو و آرد جو و گلنار و گرد آسیا و برگ مورد و اطراف رز و خرمای قصب همه را بکوبند و بیزند تا چون
عصیده شود و روغن گل با روغن مورد بر چکانند و بهم بزنند و بر سینه نهند و اگر سبب برآمدن خون از گلو تیزی خون باشد
تا بدان سبب سر رگها گشاده شود نخست علاجهای کلی باید کرد یعنی رگ باید زد و خون اندکی بیرون کرد و ماده را از بالا فرو آوردن بمالیدن
و بستن اطراف و حقنه نرم و اگر حاجت آید که طبع را بمسهل از بنفشه و خیارشنبر و سپستان و ترنجبین و آنچه بدین ماند باید ساخت
و کشکاب آب کدو تر یا آب عنب الثعلب و سرطان دروی پخته چنانکه در بیشتر یاد کرده آمده است در علاج برآمدن خون که از شش
برآید و بلعاب اسبغول با جلاب خام دادن و آب لسان الحمل و آب عصاء الراعی و آب خیار و آب تخم خرفه با شکر دادن و
و شراب خشخاش و شراب بنفشه دادن و در جمله تدبیر آن باید کرد که تیزی خون زایل کند و تری بیفزاید صفت
دارویی که در این نوع سود دارد بگیرند طباشیر و گل سرخ و گل ارمنی و گل مختوم و شادنه از هر یک ده درم بسد
~~[illegible] صفت دارویی که نوع سود دارد بگیرند طباشیر و کهربا و مروارید از هر یک پنج درم صمغ و کثیرا از هر یک شش درم~~
تخم خشخاش سفید تخم خرفه تخم خیار و سرگین کوزن سوخته و برگ لسان الحمل از هر یک هفت درم اقاقیا و عصارة لحیة
التیس از هر یک پنج درم رب السوس سه درم نشاسته پنج درم همه را بکوبند و بیزند و هر بامداد تناول نماید و اگر
علاج دشخوار پذیرد و جراحت دشخوار بسته شود علاج آن نخست رگ زدن است و خلط تیز را بمسهل و حقنه نرم از تن پاک کردن
و مزاج را باعتدال باز آوردن و تدبیرهای تری فزای کردن و سرفه را ساکن کردن بلعابها و لعوقها که معلوم است
و اقراص کوکب در این نوع سود دارد و داروهای این نوع سندروس و شادنج و دم الاخوین و کهربا و گل ارمنی بیشتر باید کرد و اگر
سبب برآمدن خون شکافته شدن رگهای شش باشد و سینه از سرمای بافراط که رسیده باشد جالینوس می گوید جوانی را این عارض
افتاد نخست روز مزاورا رگ زدم و اطراف او بفرمودم مالیدن و بستن چنانکه شرط است و غذا حسو دادم و بر سینه او ضماد نفسیا
بر نهادم و سه ساعت بروی بگذاشتم پس برداشتم تا گرمتر از آنچه میباید نشود و دیگر روز کشکاب دادم و اسفاناخ بگوشت
بط و چون مزاج باعتدال باز آمد و از آماس شش ایمن شدم تریاق کهنه دادم و بتدریج بشیر خر و دیگر علاجها باز آوردم می گوید

یا آمیخته با یکدیگر

صفت

نرم کنند مسهل

[illegible]

هرکرا این عارض افتاده من او را روز نخست یافتم نیک شد و هرکرا روز نخست نیافتم احوال ایشان مختلف شد و جمله پس

از آنکه ماده را از بالا فرو آورده بود و مزاج عضو به داروهای معتدل که میل بگرمی دارد و سخت قابض نباشد باعتدال

باز آورد چون سنبل و سلیخه و دارچینی و قرطم و کندر و زعفران و مصطکی و مرو اوفید و داروهای قابض بااین داروها آمیخته دهند

و اگر این داروها را اندر آب بجوشانند و داروی قابض اندر آب دهند صواب باشد و داروهای قابض گل مختوم است و گل

ارمنی و صمغ عربی و کتیرا و نشاسته و کهربا و بسد و شب یمانی بریان کرده و گل سرخ و گلنار و طباشیر و سرو کوزن سوخته از این

جمله یا بعضی از این مقدار دو درم کوفته و بیخته اندر این آب که یاد کرده آمد یا در آب باران بدهند صفت داروی دیگر بگیرند

گلنار و عصاره لحیة التیس و جفت بلوط و خاک کندر و سلیخه و بسد همه را نیکو بکوبند و بیزند شربتی دو درم در آب باران

یا در بیند قابض بدهند داروی دیگر بگیرند علک سماج سه درم تخم کتان پنج درم سنبل سه درم بسد و گل سرخ از هر یک

پنج درم کهربا سه درم نیم اقاقیا سه درم شربتی یکدرم و نیم در آب باران یا در آب گل تر که از وی بفشارند یا در نبید قابض و غذا

گوشت دراج و تذرو بریان و چکاوک بریان و اگر طلب با انار دان و مویز پخته و بدل آب نبید قابض و انجا که نبید نباشد تلخ

انگور اندر وی بجوشانند و موم مصفی با روغن سوسن بگدازند و آب مورد تر با وی بیامیزند و بر سینه طلی کنند و اگر مورد

تر نباشد روغن سوسن با روغن مورد بیامیزند و موم در وی گدازند و ضمادی که از پوست انار و مازو و گرد آسیا و خاک کندر

و گلنار و برگ مورد و خرمای هسب و اطراف نبخته باشد بر سینه می نهند صفت این ضمادیشتر هم درین باب یاد کرده و اگر

بر آمدن خون طرفه نرکی باشد پس حرکت سخت و جستن از جای بجای و بانکی بلند زدن و زخمی زدن یا بر سینه افتادن

علاجها کلی باید کرد و داروهای قابض چون گل ارمنی و عصاره یا آب باران و شراب ممزوج یا آب آبی دادن صفت داروی

قابض بگیرند گل مختوم و کهربا از هر یک سه درم گل ارمنی دو درم نشاسته و زعفران از هر یکی درمی و نیم شربتی دو درم

این داروها با مرادو یا نگاه بوقت خواب بدهند و برکه خرقه خواستن وارو تدبیر ساختن سود دارد و بدل آب

باران دهد و صمغ عربی و گل ارمنی در اینکار و آنچه کفتیم و از حرکت کردن بازدارد و ضمادی که بیشتر یاد کرده آمده

بر سینه می نهند و اگر سبب بر آمدن خون برقیدن رگی باشد از مادتی غلیظ که از اندرون رگها بود نخست ماده را از بالا فرو

باید آورد بمالیدن و بستن اطراف پس داروهای که ماده را ببکنند و طریقی که بهتر کنند تا بود داروی فلونیا و

شجرنیا و تریاک بزرگ تازه تا بس موداروها که در علاج سکته شرح کرده شد پس مرهای با قراط کنند و بدهند

یاد کرده آمده اندر علاج این نوع نکار رایس و اگر سبب آمدن خون کشاده شدن سر رگها باشد بسبب رطوبتهای

تنک که بنزله فرود آید بالا از جانب سر بر سینه و تنفس آید سر رگها را گشته و نرم کند یا بدان سبب سر رگها بهم بقوتی که رو کشاده شود بسیار از آنکه ماده را از بالا فرو آورده باشد بمالیدن اطراف بتحران داروهای قابض که بطرف تمالی اکرم کند و مزاج

عضو را کرم کند کار باید داشتن چون بیخ اذخر و مصطکی و قرص بریان کرده و پودنه کوهی و جندبیدستر و تلقدیس و عود و آبیاتاق را

بر سیلج و خرمی و کتان و بریان و فلونیا و تریاق و فرود دیقون و شجرنیا و فلونیای فارسی و برومی آنکه و آنکه نبی دادن باید کار خشک

کند و مزاج بگرداند و چون باز دارد و این ضمادها این نوع اذخر و علک سادج و زیره بریان کرده و اقاقیا

و عصاره لحیة التیس و جندبیدستر و تلقدیس بکار باید داشت و طعام از گوشت لبک و بت و دراج و تخسک

بریان کرده و جانوران و اگر سبب بر آمدن خون آماس شش باشد و خون از وی همی بر آید نخست رگ باید زدن و

ماده را از بالا فرو آوردن و حقنه کردن و مسهل دادن و هیچ داروی قابض نشاید داد زیرا که داروی قابض

آماس را سخت کند و انضمام را ... لکن ماده را باید بر برانیدن و شش را از وی پاک باید کردن چنانکه در

علاج

وسعدم

چند بیشتر یکدرم و نیم درم

وحرماء

علاج ذات الریه یاد کرده شود و اگر بسبب برآمدن خون زخمی باشد که بر جگر افتد نخست علاجها که گفتیم باید کرد و این سفوف بباید داد دیگر زند و بوند
چینی ده درم گل مختوم پنج درم گل ارمنی پنج درم زرنیخ دو درم نیم و باقی علاج از باب علاج جگر باید جست و اما داروهای قابض که در همه
انواع خون برآمدن سود دارد و نافع ترین همه شاد نه مغسول است یک مثقال بعصاره برگ خرفه یا در عصاره بادروج یا اندر عصاره
لسان الحمل یا اندر عصاره برگ عصا الراعی و برگ خرفه خاییدن و خوردن سخت نافع است و بسیار باشد که در حال خون باز دارد و آب
خیار با یکی از این عصارها که یاد کرده آمد خاصه اگر در وی قابض تر و کوزن سوخته یا داروهای قابض آمیخته منفعت بزرگ است و آب نعناع
را نیز منفعت بزرگ است و درختی که او را بتازی عذب و بفارسی پده گویند ثمره آن یک درم نافع است و شکوفه گشنیز مقدار یک درم با بسد و بادام
و شبا نگاه و بسد و طین شاموس هر دو نافع است استاد احمد فرخ در کتاب خویش میگوید که طین شاموس طلق است و خواجه ابو علی سینا
میگوید همانا که او طلق نیست و بزبان یونانیان طین شاموس را نامیست که ترجمه او کوکب الارض است و بیشتر اهل روزگار خاصه اهل این
صنعت کوکب الارض طلق را شناسند و خون بزغاله بیش از آنکه بفسرد سه روز بدهند هر روز نیم اوقیه خون باز دارد و حب الآس دو درم
سنگ در عصاره لسان الحمل یا در عصاره گل تر و تخم لسان الحمل همچنین سودمند است و آب بریان کرده نافع است و بیشتر آنکه گوشت با پیه ماهی و حیوانی دیگر چون
بزغاله و آهو بره و گلاب یا در عصاره گل تر یا در عصاره بادروج یا در شراب قابض نافع است و اگر گل مختوم بدست نیاید طین شاموس با اندکی
برکه نافع است و سپیجانی و زرده خایه نیم برشت نافع است و ریشم ماهی نافع است و خون برآمدن را که از ملکه گرم کند نای نبطی و حب الآس را بستانند
راست و دو درم کوفته در آب عصا الراعی نافع است و عصاره کندنای شامی یک اوقیه را که نیم اوقیه نافع است و اسفنج سوخته در بیند قابض آب
و عصاره کندنای شامی یک اوقیه و قنطوریون هم خون باز دارد و هم سینه را پاک کند اگر حذاوند هلکت را نیست آید با آب بدهند و اگر
تب نیاید در بیند قابض و اهل صقلاب که راکه این عارضه افتد بیخ قنطوریون غلیظ بپزند و آب آن بدهند و اگر دو درم عصاره لسان
الحمل و دو درم عصاره لسان الثور و ده درم عصاره برگ خرفه و شاخهای درخت گل الجه تر و نازک بستانند یکی اوقیه بکوبند و بفشارند و آنکه از جگر آید بیاشامند و
و همه را بیامیزند و گل مختوم در وی حل کرده بدهند سود دارد و آب معدن آهن و آبی که آهن در وی گرم کشته تابند بسیار نافع است و اگر
ترسند که خون در شش بفسرد از اول که خون پدید آید سرکه ممزوج با آب بدهند الا کسی را که سرفه سخت باشد و اگر جوب الخیز بسوزند و خاکستر او در آب
کنند و آن آب را با حاشا بدهند خون فسرده را پاک کند و سعتر با عسل در این باب سودمند است و علاج خون فسرده در بابی مفرد یاد کرده شود
ان شاء الله تعالی باب دوازدهم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ذات الریه اماس شش است و اسباب او سه گونه است

ذات الریه

یکی آنکه نزله گرم باشد یا سرد که از دماغ بدو فرود آید و این نوع بیشتر باشد دوم آنکه خناق بگشاید و ماده آن بشش فرود آید و آنجا باند و اماس کند
سیم آنکه ذات الجنب ذات الریه گردد و سبب آنکه شش دایم الحرکه است و متخلخل و نازک بدین سببها ماده تنها را قابلست و بباید

متخلخل

دانست که ذات الریه علتی است عسیر و از بهر آنکه تا ماده علت پخته نشود و شش از وی پاک نگردد بهتری
پدید نیاید و شش عضو نازک است و دو منفعت بزرگ از وی حاصل است و قوام زندگانی بدان دو منفعت
پیوسته است یکی آنکه بحرکت انبساط هوای نسیم تازه بخویش میکشد و آنرا بمزاج خویش معتدل می کرداند و بدل
میرساند تا حرارت غریزی بدان افروخته شود و دل از نسیم تازه راحت همی یابد و بحرکت انقباض هوا را که بدل
درآمده باشد و از حرارت دل سوخته و دودناک شده از دل بیرون میکنند تا دل آسایش همی یابد چنانکه در تشریح شریان
و وریدی یاد کرده آمده است و از بهر این دو منفعت بزرگ که از حرکت او حاصل میشود خونی که غذای او خواهد بود
نخست در دل نیم پخته شود و بتمامی پختگی نزدیک آمده باشد که بدو رسد تا موٴنت پزانیدن آن بر وی سبکتر آید
تا اندرین دو منفعت خللی و فتوری نیوفتد پس عضوی که می باید که غذای او اندر دل و دیگر اندامها پخته شود
تا موٴنت نخستین غذای خویش نباید کشید ماده علت را که در وی افتد بی شک بدشواری تواند پزانید و بدشواری

از خود دفع تواند کرد و ماده ذات الریه در بیشتر وقتها بلغم است یا خون از بهر آنکه گوشت او نازک و متخلخل است ماده صفرا کمتر در وی باز
ماند و گاه که سبب باشد که ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت علاج کمتر از بهر آنکه ماده آن بس گرم باشد و بدل نزدیک بود از بهر آنکه ی
خشک نیابد از بهر آنکه هر عضوی از تربت قوی می استاند و نصیبی بر میدارد و شش تربت از هر عضوی حرارتی می پذیرد و از هر ماده که اندر
اعضا باشد جزوی با وی آمیخته شود و از قوت خشک با وی چندان آمیخته مانده نباشد که با حرارت حمره برابری کند و خشک فهاد زبان
برابری نتواند کرد از بهر آنکه قوت فهاد کند رنو بنده نباشد و استخوانهای سینه و عضلها و خصلها از آنجا باشد و گاه باشد که ماده
ذات الریه بتحلیل دفع شود و گاه باشد که ریم گردد و گاه باشد که هموار و سپید و نخته باشد و گاه باشد که تیره باشد همچون ثقل شراب که از آن
دردی گویند و گاه باشد که صلب گردد و گاه باشد که فراخی کند و گاه باشد که بحجاب و غشاهای آن فرود آید و ذات الجنب گردد و این نادر باشد
و گاه باشد که اندر بازو و ساعد خداوند علت ارتخای عصبی تا سر انگشتان فدری پدید آید و گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند و خفقان
و غشی آرد و گاه باشد که بجانب دماغ میل کند و این نیز کمتر باشد که خداوند ذات الریه را اثرهای ابناک در نفس گرد آید و حال او چون حال
مستسقی باشد و منفعت رعاف در ذات الریه کمتر از آن باشد که در ذات الجنب از بهر آنکه ماده این علت مخالف ماده آن است و طریق
جذب از نفس دورتر از آن است که از جانب علامتهای کلی انواع ذات الریه را ده چیز است یکی با این علت تبی لازم باشد از بهر آنکه آماس حملا باشد
ولیکن این تب که در اول علت آغاز کند ضعیف باشد و نوبتهای آن مختلف باشد پس می فزاید و قویتر می شود باندازه فزودن آماس و ماده و اگر ماده
بلغمی باشد تب نرم و آهسته باشد چون تب بلغمی و گاه باشد که بلغم رقیق باشد و بسیار نباشد و عذب باشد تب ظاهر شود و رنج آن پدید و نیاید و
که باشد اطراف سرد می شود دویم آنکه نفس تنگ باشد سیم آنکه در سینه گرانی باشد و ممتدی باندازه بیشی و کمی ماده چهارم آنکه با این گرانی دردی
از قعر سینه با استخوانهای سینه و میان هر دو کتف بیرون دهد پنجم آنکه فربالین بود و در زیر کتف یا در ترقوه یا در پستان یا در بهر جایی
و گاه باشد که این جزبان پیوسته باشد و گاه باشد که با سرفه پدید آید ششم آنکه خداوند این علت بقفا باز نتواند خفت و از خفتن بدین
شکل رنج بیند هفتم آنکه هیلیه بر زبان او رطوبتی با غلیظ شدن و رنج و چون کار را فرارسد زبان سیاه گردد هشتم آنکه در چشم و در روی آماسی
و تهیجی ظاهر شود و رخسار او سرخ گردد خاصه در وقت تب و حرکتهای چشم آهسته تر و گرانتر از حرکتهای عادتی گردد
و حرکتهای چشم در بیشتر وقتها چون ممتلی نماید این همه بسبب بسیاری بخارها که بر آید نهم آنکه در بیشتر وقتها خاصه در وقت تب
چون خواب آلودی باشد هم بسبب بسیاری بخار دهم آنکه نبض موجی و نرم باشد از بهر آنکه آماس در عضوی نرمست و ماده
آماس رطوبتست و نفس عظیم باشد از بهر آنکه حاجت بسیار باشد بسبب تب و آلت نرمست و آنرا که قوت قوی باشد
حاجت بعظیمی نوبت شود و اگر بتواتر باز گردد و حال دم زدن هم بقیاس حال نبض باشد و ذات الریه که از جنس حمره
باشد با تنگی نفس باشد لیکن گرانی کمتر باشد و حرارت زندرون سینه سخت عظیم باشد و اگر ذات الریه صلب گردد
تنگی نفس زیادت شود و سرفه خشک و متواتر باشد و حرارت کمتر باشد و گاه باشد که اندر ذات الریه صلب سنگ تولد
کند و فولس از جالینوس حکایت میکند که او دیده است که بسرفه سنگها بر آمده است همچون ژاله و بتازی ژاله البرد گویند
و اسکندر میگوید که من دیدم که سنگی بزرگ بر آمده است همچون سنگها که از مثانه بیرون آورند و پس از آنکه این سنگ بر آمد
سرفه ساکن شد و فولس میگوید که من دیده ام که سنگهای خورد و درشت همچون خسک بر آمده است بعدد چهار یا پنج و بوزن
هر یک چند سه قیراط و بسرفه صعب بر آمد و پس از آن سرفه کمتر شد و ذات الریه بسل باز گشت و بیمار در سل هلاک شد
و آنرا که ماده ذات الریه رطوبتی باشد رقیق نفس تنگ باشد و آب دهان بسیار آید و آنچه بسرفه بر آید تنک باشد و رخسار
سرخ نشود و در سینه حرارت نباشد و گاه باشد که در شش رطوبتی آبناک گرد آید و حال خداوند علت همچون حال خداوند استسقا
باشد و تب آهسته دارد و نفس تنگ باشد و آنرا که آماس و جراحت اندر قصبه شش باشد در میان پشت ضربانی یابد

وگاه باشد م

انکه م

و حرارة ۲

و دردی

دوروی آهسته و نبض ضعیف گیرد و اندر رم او خارش کند و آواز او تیره گردد و اگر آماس ریش گردد بوی دهان بگیرد و بوی ماهی گیرد و بیرون تری
اندک برآید و گاه باشد که تیره برآید در ریش و علامت وی آنست که نفس تنگ و سریع باشد و یا تواتر و سینه گرانی کند و زندروی سینه [illegible]
و حرارتی عظیم باشد و اگر ماده ذات الریه تحلیل و قمع خواهد شد علامت وی آنست که بیرون اندک رطوبتی پخته برآید با آسانی و بهتری پدید آید با تدریج
پاک شود و اگر ریم خواهد کرد علامت وی آنست که اندک که تب لازم باشد و در معالیق خشن درد و تمدد پدید آید اگر قوت قوی باشد و پخته شود و ریم
همواره برآید با ذات الریه خراج گردد و زود گشاده شود و بتدریج پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد زود پخته نشود و عفونت پذیرد و امید خلاص نباشد و اگر دهان شیرین
باشد نشان آن باشد که ریم گشته و پخته شده و اگر در مدت چهار روز پاک گردد بیماری دراز خواهد گشت و چون روز گردد پشت پای آماس کند از بهر آنکه قوت غاذیه ضعیف باشد
و اگر ریم بطریق بول [illegible] آید امید سلامت باشد و اگر بعلت سل باز گردد تا زه ماه از یک روی برود و شب در تب باشد و پیوسته تن تشنه گرم باشد و علامتهای سل گردد [illegible]
یا در کرده [illegible] اگر ذات الریه ذات الجنب گردد تنگی نفس کمتر شود و پهلوها خلیدن گیرد بقراط میگوید اگر [illegible] ذات الریه را اندر [illegible] و جوانان آن [illegible] آید
[illegible] سود کرده از ذات الریه خلاص شود و اگر [illegible] باخراجها برآید همچنین علامت سلامت [illegible] علاج اگر آماس خونی باشد و علامتهای آن ظاهر گشت فصد باید [illegible] کردن
از بازوی جانب بزنند و طریق شناختن که ماده در کدام جانب است نگاه کنند تا رخسار در تب از کدام جانب سرخ مشبع و حس گرانی سینه از کدام جانب بیشتر آید
و بر کدام جانب خفته رطوبت بیشتر برآید اگر بر پهلوی چپ خفته [illegible] که بیشتر برآید ماده در پهلوی راست بود [illegible] رگ صافن [illegible] رگ باسلیق بزنند [illegible] و اگر
ضعف بیمار [illegible] رگ اکحل و رگ قیفال نیز باید زد و خون باندازه قوت بیرون باید کرد چنانکه هر سه روز رگ دیگر بزنند و [illegible] باسلیق [illegible] بزنند و گاه باشد که پس از آنکه معلوم
شود که ماده کمتر گردد [illegible] حاجت افتد باینکه حجامت کنند تا باقی ماده کمتر شود و [illegible] برآید جالینوس میگوید اگر تب سخت گرم نباشد از مسهل دادن حذر باید کرد و رگ باید زد و از بهر
آنکه رگ زدن یا خطر است و مسهل دادن را خطر بزرگ است از بهر آنکه [illegible] که مسهل ماده را بجنباند و اسهال نکند و باشد که اگر اسهال کند و از افراط [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] باید رگ باید زدن [illegible] و درد سوی پهلوها [illegible] داروی مسهل باید داد و اگر طبیب [illegible] که هم رگ زنند و هم مسهل
دهند اعتماد [illegible] و شیرها را غلیظ کند [illegible] آسکاسی [illegible] باید داد و آب [illegible] ذات الریه که از [illegible]
شربتها [illegible] باید داد چون ماء العسل و جلاب و کشکاب [illegible] انواع ذات الریه و ذات الجنب و ذات الصدر جهد باید کرد تا سینه از رطوبتها پاک شود و از آنکه
بسبب [illegible] شربتهای خنک حاجت افتد شربتهای خنک هم زداینده و تری فزاینده باید داد چون آب خیار و آب خربزه هندی و آب کدو و سکنگبین که [illegible]
نافع است هم سینه بزداید و هم حرارت و تشنگی بزداید و سکنگبین [illegible] ماده را لطیف کند و بگسلد لیکن اگر قوت قوی باشد پاک نگرداند از بهر آنکه ماده را [illegible] بر نتواند
انداخت و اگر قوت قوی باشد سینه را پاک گرداند لیکن احتیاط آنست که سکنگبین [illegible] ندهند تا بر وفق مقصود آید و اگر سکنگبین [illegible] اولیتر آنست که با [illegible]
بیامیزند و انواع که دهند و ماء العسل و جلاب زداینده و تری فزاینده است و کشکاب [illegible] لیکن جلاب و ماء العسل زداینده ترین شربتی است لیکن اگر ذات الریه [illegible] خام
باشد یا [illegible] دیگر آماس باشد ماء العسل را با آب بسیار بباید آمیخت چنانکه آب بر وی غلبه گیرد و در [illegible] جلاب ممزوج و کشکاب رقیق موافق تر و نبیذ شیرین زداینده است
[illegible] نبید سفید اما در علت ذات الریه و ذات الجنب تا ماده پخته نشود نبید نشاید داد و از آنکه نبید فراخ گرم شود و تشنگی فزاید و [illegible] آن مشغول باید بود و سکنگبین [illegible] و آب
خربزه هندی و مانند آن اولی و کسی که در جگر و سپرز [illegible] دارد نشاید داد نبید و نبید سرخ و شیرین قوت یاری دهد و باقی ماده را لطیف کند و جهد باید کرد تا معده و امعا
خالی دارند تا با سینه و [illegible] آن فراهم نکنند یعنی معده را از طعام سبک دارند و اگر طبع باندازه عادت اجابت نکند تدبیر آن کنند که طبع نرم شود و داروی
مسهل و حقنه از آن نوع [illegible] که در علاج برآمدن خون از گلو یاد کرده آمده است صفت [illegible] که طبع را نرم کند بگیرند فلوس خیار شنبر و مویز طائفی
دانه بیرون کرده از هر یک [illegible] در چهار سکره آب بپزند تا بنیم باز آید و بپالایند و یک سکره آب عنب الثعلب با وی بیامیزند اگر قوت
قوی باشد این جمله یک شربت کنند و اگر ضعیف باشد دو شربت و بادها که در معده و امعا تولد کنند [illegible] دارند از بهر آنکه بادها و بخارها [illegible] اندر این
علتها زیان دارد و ضمادها و طلیها [illegible] نخست از موم و روغن بنفشه سازند پس زرده مرغ و لعاب خطمی در افزایند و بتدریج بابونه و بیخ خطمی و بیخ
سوسن و بنفشه و خیار [illegible] در افزایند و بپزند تا چون عصیده شود و اگر ماده خام تر باشد ضماد از کرنب پخته و برگ [illegible] و کوفته [illegible]
و آنجا که ماده [illegible] باشد ضمادهای خشک زیان دارد و تکمید تر و خشک نافع است اما اگر ذات الریه از جنس حمره باشد تر صواب تر و اگر از جنس
فلغمونی باشد خشک اولیتر با آنکه تکمید تر سود نکند زیان نکند و خشک از آنکه زیان کند زیان عظیم کند و تکمید تر با آب گرم یا روغن بنفشه گرم باشد
در مثانه گاو یا اندر آلتی که از مس و غیر آن کنند و تکمید خشک ارزن گرم کرده باشد یا سبوس یا نمک و آنچه از این انواع بکار دارند جهد باید کرد

گرده و تامل کردن تا ماده در کدام جانب است [illegible] از آن بازوی که برابر آن بود رگ [illegible] بزنند و آن چنان باشد که اگر ماده در جانب راست باشد رگ از بازوی راست زنند و اگر در جانب چپ باشد [illegible]

[illegible] و ماء العسل

از اکحل

تا بخار آن از روی بیمار باز دارند تا تاسه و ضیق النفس تولد نکند و آنجا که خشکی غلبه دارد یا ماده علت سخت غلیظ و فسرده باشد بخار و ضماد و کماد تر از
راه بینی به شش رسد سود دارد و ضماد چرب در دل اندر ظاهر کشیدن ماده بجای نجامت باشد و تا مادام که اماس خام باشد غذا کشکاب و گندم
و آب اسفناج و سرمق و خبازی و باقلی و ماش مقشر باید داد و اگر قوی نباشد کشمش موافق است و سندروس چیزی معتدل است و خندروس بپارسی
جو گندم گویند و این جو برهنه همچون گندم باشد یا گندمی است بشکل جو و خوشهٔ آن بخوشهٔ جو ماند و اگر در سینه درشتی باشد غذا سپستان و بنفشه و بیخ
سوسن و بیخ خطمی و مغز تخم خیار و صمغ و کثیرا و دانه ای در کشکاب و گندم آب می پزند و اگر این اخلاط را به پزند و بپالایند و شکر بر نهند و شرابی
پزند صواب باشد و چون اماس گشاده شود حسوا از آرد باقلی و کرسنه و آرد نخود و خندروس سازند و با انگبین دهند و ماء العسل [illegible]
سخت موافق است تا سینه را پاک کند و لعوق [illegible] شکر نبات و مغز بادام [illegible] تر روی [illegible] ریشه زداینده و قوت [illegible]
مانع است و گاه باشد که بدین لعوقها چیزی که حس را کند گرداند و بیاگاهی افزاید یار کنند چون تخم خشخاش و تخم بنگ تا سرفه [illegible]
دم زدن متواتر باشد لعاب اسپغول رقیق با جلاب جرعه جرعه میدهند و آب نیم گرم بر پهلوها و سینه همی زنند تا دم زدن باعتدال
باز آید و اگر دردی باشد ساکن شود و هر گاه که اماس ریم کند و گشاده خواهد شد بیکبار دم زدن و گرانی سینه و درد زیادت شود و
تب گرمتر شود آنروز که گشاده شود تنگ بکرانه در آن روزی چند که این علامتها پدید آید اگر تن پاک کرده باشد و ترتیب علاجها
که یاد کرده آمده است بجای آورده طبیعت را به تدبیرهای براننده یاری باید داد و ضمادی که یاد کرده آمده است که از کرنب و برگ
بادیان [illegible] بر نهادن و آرد جو و علک الانباط و خرما و انجیر خشک همه را اندر شراب شیرین سفید بجوشانند تا جوشیده شود بر نهادن و اگر قوی تر
باید سرگین کبوتر و نطرون در این ضماد زیادت کنند بمقدار حاجت و این قوت باید که امروز و فردا دهد که امید دارند که امروز و فردا بکشاید
بیمار را بفرمایند تا بر آن پهلو خسبد که اماس است و شربت ماء العسل دهند و اگر حرارتی باشد ماء العسل بکشکاب دهند یا فروج کرده
دهند و اگر حرارت قوی نباشد شراب زوفا دهند لکن تو آب باشد **صفت** قرصی براننده بگیرند تخم خطمی و تخم خیار و تخم خربزه و تخم خبازی و تخم کرد
و انجیر و بیخ سوسن و انگبین پخته باشند و رب السوس و فقاح الاذخر و اکلیل الملک و بنفشه و کثیرا همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص کنند و اندر شراب انجیر
دهند و اگر آنروز که [illegible] اماس پخته شد مثرودیطوس با تریاق دهند یا عنبری را آنگاه دارد صواب باشد اما در ذات الریه [illegible]
باشد و فرمادر [illegible] وقت [illegible] نشاید خاصه اگر بیمار لاغر باشد و حب الصنوبر و لعوق براننده است **صفت حب الصنوبر** بگیرند جلوزه پاک کرده ده درم کثیرا و تخم خیار
پاک کرده و صمغ عربی و مغز بادام تلخ سفید کرده و نشاسته و رب السوس و خطمی پاک کرده از هر یک سه درم حلبه شسته و تخم کتان بریان
کرده و پرسیاوشان و مغز بادام شیرین سفید کرده و نشاسته و مغز پنبه دانه از هر یک چهار درم تخم بادیان دو درم فرماید [illegible] انگبین نیم
روغن گاو و بیخ [illegible] روغن گاو و انگبین به پزند تا نرم شود داروها کوفته بدان بسرشند و در بعضی نسخها بیست درم زراوند زیاد کرده آید
و دیگر حبها و لعوقها که در علاج سرفه یاد کرده آمده است و در قرابادین یاد کرده آید می باید داد بوقت حاجت و تدبیر گشادن ذات الریه که کام
پخته باشد انست بینی دود کردن و دهان فرا آب داشتن تا دود بگلو فرو رود و بیمار را بر کرسی نشاندن و کتفهای او نگاه داشتن
و کرسی را بجنبانیدن و ماهی شور دادن و ایارج فیقرا و شحم حنظل حب کردن و شب در دهان داشتن و حب قوقایا همچنین
و انگژد اندر شیر حل کرده دادن و خردل اندر ماء العسل دادن و پس از طعام قی فرمودن لیکن در قی خطر است
از بهر آنکه باشد که بیش از اندازه گشاده شود و ماده را بیکبار بجنباند و خناق بیکبار تولد کند و بباید دانست
بیشتر کار این تدبیرها براننده و گشاینده که از پیش یاد کرده آمده از ماء العسل و شراب زوفا و ضمادها و لعوقها و نعوخها

که در وی زوفا و حاشا و فراسیون

و اگر این اخلاط در کشکاب بپزند تو آب

یا در شراب زوفا

فرماید رسم

بزرگ

بزرگ و تریاق مثرودیطوس پس از رگ زدن بکار داشته‌اند و خواجه ابوعلی سینا رحمة الله علیه میگوید این طریق نیکست لیکن طبیب حاذق را شاید این طریق
سپردن تا اگر حالی نو گردد که تدارک باید کرد تدارک کند و از خویشتن داند که تدارک کند فاما اگر طبیب حاذق باشد ویرا نشاید این طریق سپردن مگر
با حتیاط تمام تا حرارت آماس زیادت نشود و علت بر علت بیفزاید و هرگاه که آماس گشاده شود و ریم آمدن گیرد و بیمار اندر خویشتن سبکی یابد جهد
باید کرد تا ریم پاک برآید و سینه پاک شود و تدبیر پاک کردن سینه در علاج سرفه تر و علاج ضیق النفس یاد کرده آمده است و بسیار باشد که اماس
پیش از آنکه تمام بگشاید ریخته شود و تمام بگشاید بسببی از سببها چون خشمی و حرکتی سخت و قی کردن و مانند آن و خون برآمدن گیرد در حال رگ باید زد
و علاج برآمدن خون از گلو کردن چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است والله اعلم باب سیزدهم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر ذات
الصدر گرد آمدن ریم را اندر فضای سینه ریخته شود ذات الصدر گویند و اسباب آن دو نوعست یکی آماسی باشد اندر غشا و عضلهای سینه
یا قرحه و دبیله که بگشاید و ریم اندر فضای سینه ریخته بود دوم آنکه ذات الجنب و ذات الریه بگشاید و ریم اندر فضای سینه ریخته شود و هرگاه که
ریم اندر فضای سینه ریخته شود از گلو برآمدن آغاز کند اگر اندک باشد از راه گلو پاک شود و اگر بسیار باشد از پس چهل روز پاک نشود و هرچه اندر مدت
چهل روز پاک نشود حال بیرون نباشد یا علت سل بار گردد از بهر آنکه ریم از راه گلو برآید و بر شش گذرد و گذشتن او بر شش آنرا بسوزد
و ریش کند و اگر ریم از ذات الریه گشاده شود و نخست شش ریش کرده باشد هو ریش شش سل است دوم آن موضع را که ریم بر وی ریخته شده است
ریم آن موضع را بسوزد و تباه کند و ریشی پدید آید چنین تولد کند سیم آنکه اگر طبیعت قوی باشد پیش از آنکه اجزای سینه را تباه کند آن ریم را هم بدان
راه که غذا بدین موضع میرسد باد رار یا باسهال دفع کند و اینچنان باشد که طبیعت ریم را بر رگها که دهنهای آن از بهر غذا رسانیدن با جزاء سینه
پیوسته است دفع کند تا اندران رگها بگذرد و بقعر جگر آید و از جگر بدان رگها شود که بروده‌ها پیوسته است و باسهال دفع افتد یا
بدان تجویف که بگرده پیوسته است و باد رار دفع افتد اندر دفع این بدین هر دو جانب امید سلامت لیکن آنچه باد رار بول دفع افتد امید سلامت
اندر وی بیشتر است از بهر آنکه اندران تجویف که از جگر بگرده پیوسته است قوتی جاذبه است که آب را و فرو نیها را و اندکی خون از جگر بکشد و بگرده آرد
و قوتی دافعه است که هر فرو نیها را بمثانه دفع کند و رگها که بروده‌ها پیوسته است از بهر غذا رسانیدن است تنها آن جذب و دفع که آن
کند این رگها نتوانند کرد و بمعاونت طبیعت حاجت آید تا ریم باسهال دفع شود و زود و دیر گشادن ریشها و اماسها بر سینه بحسب
قوت طبیعت و مزاج بیمار و عمر او و بحسب قوت علامتهای علت و بحسب فصل سال و هلاک بیماران اندرین علت بیشترین سبب ضعیفی
احشای ایشان باشد و هلاک جوانان بیشتری زودتر باشد از بهر آنکه حس جوانان قوی باشد و بدین سبب گاهی از درد بیشتر باشد علامتها آنچه
از گشادن ذات الریه و ذات الجنب است علامت وی آنست که نخست این دو علت یکی بوده و آنچه از گشاده شدن ریش سینه افتد نخست اندر
سینه گرانی و تمددی پدید آید و پس از دو روز دردها تولد کند و تبهای تیز و مختلف آمدن گیرد و سبب آن دو سبب بر دیگر ریش دل چون ریش با نضج رسد
تب تیزتر شود و دشواری دم زدن و سرفه زیادت گردد و چون گشاده خواهد شد و ریم بیرون خواهد آمد تب گیرد با لرزه سخت و اندر بیمار تا بسه
و دم زدن متواتر پدید آید و سرهای انگشتان گرم باشد و چون ریش گشاده شد و ریم اندر فضای سینه ریخت تب آهسته‌تر گردد و باشد که زایل
گردد و دم زدن آسان‌تر شود و ریم آمدن گیرد و سخن بشتاب‌تر از عادت گوید و اندر دم زدن صعدیی فراز هم می‌آید و هرگاه که از پهلو به پهلو همی گردد
ریم از جای بجای میرود و آواز آن بر می‌آید اما اگر ریم اندر یک نیمه سینه باشد گرانی و تمدد و گرمی و سوزش اندران نیمه باشد و اگر اندر هر دو نیمه
باشد گرانی و سوزش و گرمی و تمدد اندر همه سینه باشد و اگر خرقه بگل سرخ آغشته کنند و بر سینه بیمار پوشند جایگاه ریم زودتر خشک شود
و اگر علت دراز آهنگ شود از بهر آنکه حرارت غریزی و قوت طبیعت ضعیف کرده باشد و پای که از معدن حرارت دورتر است بهره حرارت
کمتر یابد و قوت هاضمه او ضعیف باشد و این علامتی بدست و ریم از گلو بدشواری برآید و سبب دشواری یا سطبری ریم باشد یا ضعیفی
قوت و فرق میان بلغم و ریم آنست که بلغم اندر سر آب بایستد و ریم اندر بن آب نشیند و اگر ریم بر آتش افگنده باشد و بلغم گنده نباشد و گند ریم
همچون گند استخوان باشد که بسوزند علاج چون علامتهای که یاد کرده آمده است ظاهر شود و ریش سینه گشاده گردد و ریم برآمدن

رعاف کند جهد باید کرد تا سینه از ریم پاک شود و تبرّیها و علاجها و تدبیرها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است چه علاج این علاج
ذات الریه است بعینه و آنجا که بیند که ریم با ادرار بول دفع میشود یاری باید داد تا زودتر زایل شود و داروهای که خلط را و گرده را و مثانه را پاک کند
و آنجا که بیند که با اسهال دفع شود خواهد داروهای مسهل دادن تا زودتر دفع شود باذن الله عز و جل و داروهای مدر و مسهل [illegible] دوم در خور مزاج
و عمر بیمار و در خور فصل سال باید داد **باب چهارم از گفتار هفتم از کتاب** در ریش شش که آن را سل گویند و کسانی باشند که اگر چه شش ایشان
ریش نباشد حال ایشان همچو حال مسلولان باشد و این کسانی را باشند که پیوسته رطوبتهای نزج از سر ایشان به شش فرود می آید و گذرهای دم
زدن ممتلی میشود و تنگی دم زدن و سرفه صعب تولد می کند و کار بدان رسد که قوت ضعیف گردد و تن لاغر شود و کاهش گیرد و اگر چه این علت
تحقیق علت ربو و ضیق النفس است حذاق این علت را مسلول گویند و اسباب سل چهار نوع است یکی آنکه نزله تیز از سر به شش فرود آید و شش را تا که
ماده تحته شود و تیزی آن شش را بسوزد و ریش کند دوم آنکه آماس شش که آن را ذات الریه خوانند ریم کند و ریش گردد سیم آنکه ذات الجنب پخته شود
و ریم کند و آن ریم به سرفه برآید و بر شش گذرد و گذشتن آن بر شش را بسوزد و ریش کند چهارم سببی از سببهای زندرونی یا بیرونی پدید آید و بدان
سبب سر رگهای شش گشاده شود یا رگی بگسلد و خون از گلو برآمدن گیرد و شش ریش گردد و این سبب اندر باب خون از گلو برآمدن
یاد کرده آمده و اندر بیشتر حالها سبب این علت نزله تیز باشد و میان طبیبان خلافست اندر آنکه چون شش ریش شود درست شود یا نه و بهی گفته اند که
ممکن نیست که درست شود از بهر آنکه هر عضو را که جراحتی رسد آن عضو را ساکن باید داشت تا جراحت درست شود و شش همیشه متحرکست و او را سکون نیست
جالینوس میگوید حرکت جراحت عضو را از درست گشتن باز ندارد و اگر سببی دیگر با جراحت یار نباشد و دلیل بر این آنست که حجاب نیز همیشه متحرکست
و خلاف نیست که جراحت او درست میشود و هرگاه که جراحت شش را آماس نباشد و تیزی و سوزانی خلطی نباشد که شش را بخورد و ریش کند
لیکن رگی گشاده شده باشد یا طرقیده بسببی از سببهای بیرونی یا زندرونی اگر آماس نگیرد و ریم نکند درست شود و اگر سبب جراحت و ریش گشاده
شدن آماس یا تری خلط باشد درست نشود از بهر آنکه تا ریش از ریم پاک نشود ممکن نیست که درست گردد و پاک نشود [illegible] جراحت بی سرفه باشد و سرفه
جراحت را باز برکند [illegible] و حرکت سرفه درد فزاید و [illegible] را انگیزند اگر داروهای خشک دهند تا ریش را خشک کند سرفه و درشتی سینه
زیادت شود و ریم را خشک کند و از برآمدن باز دارد و اگر داروهای نرم و تر دهند ریش را تازه دارد و تا ریش تازه همی باشد درست نشود
و اگر سبب جراحت تری خلط باشد نخست مزاج را معتدل باید کرد و تری خلط را زایل کردن و مدتی اندرین کار شود و اندرین مدت جزوی دیگر
که درست باشد از شش سوخته گردد و ریش فراختر شود و باشد که ناصور گردد و اگر سبب جراحت پختن ریم کردن و گشادن آماس باشد
و سببهای دیگر همان [illegible] و آن آنست که رگهای شش هم جراحت تا هوا بسیار تواند گرفت و صلابت [illegible] اخلاط که اندروی پخته شود مفاد
تواند کرد و هر شکافی و جراحتی که بر جسمی [illegible] افتد دشوار درست گردد و آفت دیگر آنست که هر شربتی که از بهر علاج این جراحت اعتماد بدان کرده
جراحت رسد مسافت بس دور است و هر عضوی بهره از وی برداشته باشند و قوت او ضعیف گردد و بدین سبب اثر دارو ضعیف باشد
و اگر داروی سرد داده شود قوت دارو بجایگاه نتواند رسید از بهر آنکه داروی سرد که زنده نباشد و اگر داروی گرم داده شود حرارت تب زیادت شود
و اگر داروی خشک داده شود حرارت تب نیز زیادت شود و داروی خشک تبهای دق را زیادت دارد و ریش را خشک کند تا درست شود
و صفت داروی خشک بیشتر یاد کرده آمده است و جراحتی که بر قصبه شش افتد علاج پذیر باشد و از جراحتی که ممکن است که درست گردد جراحتی
باشد که بر غشای زندرون قصبه افتد و گوشت شش اندرو نرسد و علت سل اگر چه علتی [illegible] الا که گریزد و مهلت دراز دهد و باشد که جوانی
با کهولت برد و خواجه ابوعلی سینا رحمه الله علیه میگوید [illegible] را دیدم که [illegible] بیست و سه سال [illegible] ای سرد فصل
زمستان این علت بیشتر افتد و آن آن که مشکل گردد که علت سل هست یا نه فصل خریف اشکال بردارد از بهر آنکه خریف سخت زیانکار است بدین علت
و اندر بیشتری این علت از هجده سالگی تا سی سالگی افتد و مردم [illegible] مزاج را بسیار افتد و آنکه کودکان را افتد از این علت امیدوارتر باشند
و علاج بهتر پذیرد و بباید دانست که این علت بیشتر کسانی را افتد که بر و سینه ایشان تنگ باشد و گردن ایشان دراز باشد و میل سوی پس دارد

سلع

انکه

آنچه یاد کرده آمد از سببهای که دلیل [illegible] دارد بر جای [illegible]

و علوم

وحلقوم بیرون داشته باشند و کتف ها از گوشت برهنه بود و سوی پشت بیرون آمده بود چون بال مرغان و پیشینگان این بیماری را [illegible] خوانده اند

علامتها

یعنی خداوند پر و اندر سینه و حوالی آن بادهای بسیار افتد از بهر کوچکی سینه پس که این صنفها دماغ ضعیف باشند و رطوبتها را قابل باشند
و از ایشان هضم نتواند کرد و هم شرطها و نشانها حاصل شد خاصه اگر ایشان اطلاق تیز و صفرایی باشند علامتها هرگاه که خداوند نزله و سرفه را
و خداوند علت ذات الریه با سرفه خون و ریم برآمدن گیرد و تن لاغر شدن و کاهش کردن آغاز کرد و تب نرم لازم گردد و رخساره سرخ گردد
و اندر شب بیشتر پس از آنکه طعامی خورده شود تب ظاهرتر شود و باید دانست که بیمار اندر سل افتد و باید دانست که سبب لازم شدن تب نرم یکی
نزدیکی جایگاه علت بدل و سبب سرخ شدن رخساره برآمدن بخارات چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است و سبب ظاهر شدن
تب اندر شب و بعد از طعام آنست که از آنچه خورده شود تری حاصل آید و از بهر آنکه طبیعت مقهور است و تب لازم است از آن گرمی بهره تن نشود
لیکن [illegible] تب گردد و تب را افزون کند و گاه باشد که تب سل با تبهای دیگر آمیخته شود چون تب ربع و خمس و شطر الغب و نایبه و بدترین تبها که
با این آمیخته گردد تب خمس است پس تب ربع پس شطر الغب پس نایبه از بهر آنکه ماده تب ربع و خمس و شطر الغب غلیظ و سودایی باشد
و علاج آن با علاج این هیچ نزدیکی ندارد و این علامتها که یاد کرده آمده علامتهای دیگر که اندر باب گرد آمدن ریم اندر سینه یاد کرده آمده است
پدید آید و باشد که اندر شب [illegible] یا بوقتهای دیگر خوی کند و سبب این ضعیفی قوت و عاجزی طبیعت از توقف کردن اندر غذای تحلیل حرارت
غریزی و چون بیماری بنهایت رسد ناخنها بازگردد و موی ریزیدن گیرد و گردن بیرون داشته شود و سپیدیها باید و پوست پیشانی بر استخوان
کشیده شود و بعضی را چون کار بآخر رسد پشت پای آماس کند و سبب او نقصان حرارت غریزی و عاجزی طبیعت و تباه گشتن مزاج و اخلاط
و ایکسانی را افتد که غذا بیشتر باشد و از طعام باز نایستد و هر روز بیش از آنکه اندازه بیماران باشد چیزی میخورند و از آنکه بسبب علت تری غلط بوده

صنوبری

باشد رطوبتهای که برآید تره آب دریا دارد و شوره تیز و نبض اندر ربیع و تخلخل معتدل باشد و تشنگی غلبه کند و شهوت طعام برود و سبب ضعیفی قوت
و چون قوت ضعیف شد بادها اندر سینه تولد کند و در پهلوهای بالا آید و شکم در کار آید و چون کار بآخر رسد حلقهای قصبه شش و پارهای رگها
با ریم برآمدن گیرد و خلطی که می برآید غلیظ شود و بس بایستد و هیچ بر نیاید بسبب ضعیفی قوت که بر نتوان انداخت و چون حال چنین باشد
بیش از چهار روز مهلت ندهد و بیشتری بخناق هلاک شود و بسیار باشد که آخر بیماری سرفه صعب پدید آید و خون تاب برآمدن گیرد و اگر
سرفه را علاج کنند و خواهند باز دارند خون در شش بماند و هلاک کند و اگر باز ندارند خون برمی آید تا هلاک شود و فرق میان این خون که بآخر برآید و آنچه

ان است که انچه اول برآید

باول برآید آن است که موریشش تمامت و آنچه آخر برآید دلیل مرگ باشد و هرگاه که خداوند سل را بر هر دو فک آن چیزی چند دانه باقلی برآید
از پس آن دو روز بمیرد و هرگاه که بر سر انگشت [illegible] ابهام گوشت بری پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ برآید و [illegible] اندر روز چهارم
بمیرد و هرگاه که بر میان سر او چیزی چند باقلی برآید و رنگ او [illegible]
اندر اول [illegible] آمد و چنین گفته آمده است که سل حقیقی
بدین سبب [illegible] سل گویند و سل حقیقی از تب لازم خالی نبا[شد]
تب و علاج ریش [illegible] یکدیگرند خاصه علاج
هیچ ریش بهتر نشود تا او را حرکت نکنند و گر [illegible]
رساند از بهر آنکه مسافت بس دراست
باشند ریش ناپخته بماند بسبب تری
که ریش را شاید با داروها و [illegible] تبها
تب کند و دیگر روز علاج ریش را
که یاد کرده آمد علاج [illegible] سینه

اگه هرگاه جراحت شش اماس کند وریم گیرد وکفنا یه ممکن نیست که درست شود ولیکن ممکن است که اگر علاج صواب کنند شش بریک حال بایستد
ودرزگتر نشود وچیزی دیگر ازشش تباه نگردد پس علاج راستینی که دراو امید صوابست آنست که روز نخست که خون ازگلو براید معلوم کردد که ازشش برامده است
درحال پیش ازانکه اماس کند بعلاج مشغول شوند چنانکه جالینوس میگوید انکسانی که ایشان را خون ازگلو برآمد وبرامدن ازشش بود هر کرا
روز نخست یافتم وعلاج کردم همه شفا یافتند وهرکرا روز نخست نیافتم احوال مختلف بود وعلاج آنست که بیماررا ساکن بکنند واورا ازهمه حرکتها
بازدارند ودرحال رگ باسلیق زنند واندکی خون بگیرند پس بیرون کنند تا خون ازشش وحوالی آن کشیده شود و دست وپای او ازدوی دور کرده
واطراف بمالند وببندند چنانکه معلومست پس شربتی بیارند از سرکه ممزوج باآب بسیار بدهند تا بخورد واین سرکه از بهر
این باید داد تا اگر اندر شش لختی خون که از جراحت جدا شده است گرد آماده باشد وفسرده آنرا پاک کند واگر در مدت سه ساعت سه بار یا
دوبار شراب باشد پس اقراص کهربا دهند اندر شراب مورد یا اقراص بسد در آب ... باران یا آب خیار وصفت اقراص در قرابادین یاد کرده
آید وکشکاب دهند ودر کشکاب پاچه ربه وحب الآس وآبی کوفته وسیب کلوکر وانار بار سیده اندر بزنند وروز نخست هیچ طعام ندهند
بدین کشکات قناعت کنند واگر قوت ضعیف باشد حسوی دهند نیک از آرد جو وآرد باقلی وآرد نخود ساخته بروغن بادام و شکر
یا عسل یا اندکی نان اندر ماء العسل ترید کنند یا خایه مرغ نیمرشت دهند واگر بیماری قوی باشد روز دوم باید که خون بیرون کنند وغذا بار روز
چهارم ازین نوع دهند که یاد کرده آمد وسینه بیمار بروغن گل چرب کنند واگر فصل زمستان باشد بروغن ناردین که بروغن مصطکی
... چرب کنند وآب نی ترکوفته وفشارده دادن خون بازدارد وعلاجهای دیگر درباب خون برآمدن ازگلو یاد کرده آمده از انجا کرینند
واسفنج بسرکه وآب نیم گرم آمیخته تر کنند وبرآن موضع نهند که الم باشد صفت ضمادی که برآن موضع نهند بگیرند گرد آسیا وخاک کندر وسپیده
خایه مرغ بسرشند وبرنهند صفت ضمادی دیگر بگیرند شب یمانی واقاقیا ونار پوست کوفته وبیخته بسرکه ممزوج با آب بسرشند صفت
ضمادی دیگر آبی ... در شراب کلوکر بپزند وبکوبند وبرآن موضع نهند این تدبیرها که پیش ازان کنند که اماس بگیرد وازپس روز هفتم ... زوفا
روغن گل وسرکه تر کنند وبرنهند واگر روغن مورد یا روغن مصطکی وشراب کلوکر برنهند صواب باشد وکلوکر قابض باشد ...
پس ازان بوی رسد که جراحت اماس گرفته باشد وریم گرفته وتب وسرفه لازم شده واپس ازان شربتها دهند در جمله ... باید دانست که در
شبانه روزی اجابت پیش از سه مجلس نباشد وشربت ... سه سکره قرار دهند واستاد احمد فرخ در کتاب ... آورده که
مقدار وزن نیم شیر باید ومیگوید هرگاه که بیماررا شیر دهند تنها باید که دهند وهیچ طعام دیگر ندهند ... جانوری را که شیر او دهند
نکو باید داشت تا گیاه کوهی خورد وآب باران باید داد واگر نباید آب چشمه ... کوه او باید که باران کم آید تا هوای او
... آب کنند بعد ازانکه در اول آب
... سود ... شیر دهند ... بهتر ... ضعیف باشد شیر با انگبین گشنیز
حب آید شیر با ماءالشعیر دهند واگر معده ضعیف
... زردچوبه ... دوغ ... ترتیب باید داد
... آب ... باشد
دوغ ... کنند ... نشود ... تا گوارد
... دوغ زیادت میکنند تا نان نماند
... مستعقب این
شش بسیار باشد
... باشند

شکل ازجهت
... ومجلس

شده از جهت

شده از جهت تب کشکاب باید داد و اندر کشکاب سرطان ماده اندر ریختن و ماده بدان توان دانستن که سوزش به پشت او فرو بوند اگر
رطوبتی همچون شیر براید ماده باشد اطراف او بکنند و او را به آب نمک و آب خاکستر بشویند تا از شوخ و رطوبت لزج که بر ظاهر او
باشد پاک شود و اگر قوت بیمار ضعیف باشد اندر کشکاب پای بچه بره و بزغاله بپزند و اگر طبع نرم باشد حاجت باشد بدانکه
باز گیرند اندر کشکاب مورد دانه فرمایند پخت و شراب مورد دهند و مورد دانه پختن اندر کشکاب بهمه وقتها اندرین
علت سود دارد و اگر سرفه سخت قوی باشد اندر کشکاب و جنینها اگر از بهر او باشد تخم کوکنار فرمایند پخت اگر اندر تن
بسیار فضله باشد بمطبوخ خیار شنبر استفراغ فرمایند **صفت** آن بگیرند خیار شنبر پاک کرده پنجاه درم بنفشه خشک هفت
درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم عناب ده عدد سپستان سی عدد همه را اندر دو من آب بپزند تا دو بهر برود و یک
بهر بماند و بپالایند و سی درم ترنگبین پاکیزه اندر وی بجوشانند و باز بپالایند و باز بجوشانند تا بمقدار صد درم باز آید و
بدهند تا بخورد **صفت** مسهلی دیگر بگیرند خیار شنبر پاک کرده پنجاه درم بنفشه خشک ده درم عناب پنجاه عدد سپستان
صد درم مویز منقی دانه بیرون کرده سی درم همه را اندر دو من و نیم آب بپزند تا به نیم من باز آید و بپالایند و نیم من فانید و چهل درم
روغن بادام بر او فکنند و بجوشانند تا بقوام انگبین آید و چهل درم بنفشه خشک کوفته و بیخته بدو برسرشند و نگاه دارند
و باندازه قوت بیمار بدهند و اگر مسهل دادن نخواهند حقنه نرم کنند و اگر دماغ گرم باشد و بخارها می کشد و می پرورد و از آن
بخارها رطوبتی بشش فرو می چکد نخست رگ قیفال باید زد پس تن بمسهل پاک کنند و چون تن پاک کرده باشند داروهای پاک
کننده و رویاننده دهند و آشامیدنیها از کشک جو و آرد باقلا و نشاسته و کتیرا و مغز دانه آبی سازند و سرطان تازه و پاک کرده
اندر ریزند و روغن مغز تخم کدو و شیرین برافکنند و بدهند با شکر و بی شکر روا باشد و اگر اندر سینه ریشهای بسیار باشد
آشامیدنیها از کرنج و آب سبوس سازند یا از کاورس پوست کنده و آب سبوس و تخم خیار با شکر دهند یا با انگبین و حب
السعال بکار دارند و علاجها که در باب سرفه نیز یاد کرده آمده است بو کز بینند و بکار دارند و بجای آب آب باران دهند
و اگر پیش از طعام اندک مایه بشویند روا باشد و دماغ قوی کنند تا بخار کمتر پذیرد و نزله باز دارند بتدبیرها که اندر
باب نزله و زکام یاد کرده آمده است و اگر اندر سینه خشکی باشد و آواز گرفته باشد هر بامداد دیلی و قید آب لسان الحمل
کوفته و فشرده با دو مثقال روغن بنفشه یا روغن مغز کدو بدهند و از پس سه ساعت کشکاب دهند سرطان اندر وی
پخته یا بنفشه پرورده و روغن بادام و بوقت خواب لعاب اسپغول و صمغ عربی و گل ارمنی و اگر گل ارمنی سوده با لعاب دانه آبی
یا با آب باران بدهند سخت صواب باشد از بهر آنکه گل ارمنی ریشهای شش را خشک کند و برویاند و هر گلی که شود نیز
بدین کار سود دارد مگر که دم زدن تنگ شود و چون دم زدن تنگ شود گل نباید خورد **صفت** لعوقی که خشکی بر سینه
را نرم کند بگیرند آرد باقلی سپید کرده پانزده درم نشاسته و کتیرا و صمغ عربی از هر یک پنج درم رب سوس بیست درم تخم خطمی پانزده درم
تخم خشخاش سپید ده درم مغز بادام سپید کرده بیست درم دانه آبی پوست باز کرده ده درم تخم خیار و تخم خرفه و تخم کدو پاک
کرده از هر یکی پنج درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم مویز را بر روغن بنفشه یا بر روغن بادام بپزند و مغز بادام و دیگر مغزها جداگانه بکوبند
و داروها خشک بکوبند و ببیزند و مغزها را با این مویز بکوبند و برسرشند تا همه یکی شود و پس داروها دیگر بدان بکوبند با لختی میبختج برسرشند بدو
پیوسته اندر دهان میدارند و اگر دماغ گرم باشد و از دماغ چیزی بشش فرو میچکد این لعوق را دهند **صفت** لعوق
بگیرند تخم خشخاش سپید بیست درم تخم خشخاش سیاه ده درم بیخ سوسن پاک کرده کوفته و بیخته سی درم دانه آبی و تخم خطمی از هر یکی
پانزده درم کتیرا ده درم صمغ پنج درم همه را یک شبانروز اندر آب باران تر کنند پس به آتش نرم بپزند تا یک نیمه آب برود و بپالایند و یکمن
میبختج و نیم من فانید و ده استار لعاب اسپغول اندرین آب کنند و بقوام آورند و اندر بعضی نسخها میبختج نیم است و انگبین نیم من
بامداد ازین لعوق مقدار ده درم با کشکاب بدهند و شبانگاه پنج درم بی کشکاب تا آن خلط تیز را که از سرفه پدید می آید باز دارد
صفت حبی که بشب اندر دهان دارند بگیرند دانه آبی پوست باز کرده پنج درم کتیرا و صمغ عربی از هر یکی سه درم تخم خیار و تخم کدو پاک کرده
از هر یکی هفت درم رب سوس پنج درم همه را بکوبند و بلعاب دانه آبی برسرشند و حبها کنند و اگر ماده که از سینه و شش باشد بتنخواد
براید شراب زوفا دهند **صفت** شراب زوفا عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد پرسیاوشان پنج درم بیخ سوسن کوفته ده درم
مویز دانه بیرون کرده بیست درم انجیر لیستی پنج عدد همه را اندر دو من و نیم آب بپزند نیک تا بمقدار نیم من باز آید و بپالایند این مقدار را اندر سه روز
با بنفشه پرورده بدهند و طعام سبوس آب دهند یا پاینده و روغن بادام و از افیون و تخم و دیگر داروها که نزله باز دارد پرهیز کنند از بهر
آنکه این چیزها ماده را اندر سینه سطبر کند و از برامدن باز دارد **صفت** حبی که ریشها را از سینه و از شش کمتر کند و ریش را
خشک کند بگیرند صبر اسقوطری با آب باران شسته و ... سپید کوفته و بیخته از هر یکی چهار دانگ رب سوس نیم درم کتیرا
دانگی حب کنند چنانکه ... هم آست و اگر کسی را طبع قویتر یا ضعیف تر باشد طبیب این داروها می فزاید و می کاهد بحسب حاجت

واکر باریم خون از کلو برآمدن کیرد علاج آن از بابی که انواع خون برآمدن یاد کرده آمده است بکزینند

صفت قرصی که اندرین وقت سود دارد بکیرند کل مختوم سه درم کل ارمنی ونشاسته وکل سرخ از هر یکی چهار درم کهربا وحب الاس از هر یکی بخن... صمغ عربی هفت درم رب سوس ... همین را بکوبند وبدبیزند وباب بنفشه بسرشند وقرص کنند هر یک دو درم هر بامداد یک قرص باب بارا دهند با انجبی را بجوشند وصمغ عربی وکل ارمنی وطباشیر درافکنند واز اکر اندرین علت خشکی برانداما مستولی کردد شیر ودوغ وروغن دادن سخت سود دهند باشد از بهر که شیر سه جزو است اب است وروغن وپنیر قوت اب زداینده است ریش را بزداید وپاک کند وروغن غذا دهنده است خشکی را زایل کند وتری بازارد واخلاط بد را معتدل کند وپنیر لزج است لزوجت او هم غذا دهد وهم تحلیل کند یعنی ریش را همچون سریشم کند برو پاید خواجه ابو علی سینا رحمة الله میکوید هر کجا خشک کردن ریش حاجت کمتر است خداوند این علت را شیر دادن سخت نافع است ومیکوید بهترین شیرها شیر زنان است واز ان کذشته شیر خر واز ان کذشته شیر بز خاصه که اندر شیر بز قبضی است وکسانی را که شیر زنان یابند از پستان اندکی خورند واکر شیر یک زن بسنده نباشد از دو زن خورند یا از سه زن وان زن که شیر او دهند طعامهای پسندیده باید وزن تن درست وبسیار خون وکوشت الود باید نه پیه الود وجانوران دیکر که شیر ایشان خواهند داد علف ایشان برک لسان الحمل باید ولبلاب واطراف ... ودرختی که اورا کاورا بتازی العوسج کویند وبرکهاب وابه وامرود تا اندر شیر ایشان قوت قبض بود وپالیدن ریش تمامتر باشد واکر مقصود درزدودن ریش باشد علف ایشان حاشا باید وجند قوقی وطلخنقوق ونباتها که انرا بتری بشکنند از وی شیری اندک پدید اید خواجه ابو علی سینا میکوید اندر شیر دادن همه شرطها بجای باید اورد واکر بیک شرط خطا افتد وبال کردد شرطها ان است که بیمار را طبیب نباشد واکر شیر خر دهند خر جوان باید واز وقت زادن تا بدین وقت که شیر او دهند چهار ماه یا پنج ماه کذشته باید وقدحی که شیر در وی دوشند بچند اب کرم شسته وپاک کرده باید وباستقصای تمام ودیکران کفته اند اکر قدح از سیم باشد یا از سپید روی یا از ابکینه یا قدحی باشد که رنک دارد تا بشستن زود پاک شود دران حال که شیر دوشند خر بنزدیک بیمار باید اورد تا دران حال که بدوشند بخورد دران وقت که شیر می دوشند قدح اندر میان اب کرم باید که نهاده باشد واین چنان باشد که اندر قدحی یا طغاری بزرکتر اب کرم باشد واین قدح را اندران اب نهاده باشد وروز نخست نیم سکره شیر بیش ندهند ومقدار ان بوزن پانزده درم باشد روز دوم دو بار چندان دهند روز سیم هم بدان مقدار که روز نخست داده اند زیادت کنند مثلا روز نخست پانزده درم داده اند وروز دوم سی درم روز سیم چهل وپنج درم برین اندازه می فزایند واکر طبع اجابت نکند دو دانک نمک هندی ونیم درم نشاسته تا یک درم اندر شیر خر حل کنند وبدهند وهر روز شیر همی فزایند چنانکه یاد کرده امد اکر تا روز ششم طبع نرم نشده باشد سه سکره شیر ومقداری شکر ودو دانک نمک هندی ویک درم نشاسته وپنج درم روغن بادام همه را بیامیزند وبدهند اکر فزونی از سر مجلس حاجت

کند م م م
م م

واگر حرارت باشد واز داروهای سرد منفعت نباید واگر گرم زداینده ترشد این لعوق بسازند وبدهند صفت لعوق خشخاش وباه خشک کرده وتخم بادیان وبیخ سوسن وپرسیاوشان بکوبند وبه بیزند واز شکر طلابی سازند لعوق به انگبین وداروها بدان برشند وهر بامداد یک کفچه بدهند

خواجه ابو علی سینا رحمة الله علیه میگوید از چیزهای که من بسیار کس آزموده ام وسودمند یافتم گلشکر تازه است که در آن سال کرده باشند وهر روز چندانکه تواند بخورد واگر با نان همه گلشکر خورند صواب باشد ومیگوید زنی را دیدم که این علت ربو دراز گشته بود ودل از خویشتن برداشته ومرگ را ساخته را در او را بگلشکر علاج کرد شفا یافت وگوشت بدو بازآمد وفربه گشت ومیگوید شنوام گفت که چه مبلغ گلشکر بدادم ترسم که استوار ندارند وطعام با اسفیداج دراج دهند وطیهوج وتذرو وکبک وگنجشک وقبره همه بریان کرده تا خشکتر باشد وبایچه وماهی بریان کرده که بروغن شیر باشد واگر چیزی آشامیدنی باید با عسل خورد وبجای آب آب باران خورد واگر در میان گزنت هلیون پخته روا باشد لیکن اگر ارزش پلید باشد چیزهای شور زبان دارد الحی یاد کرده آمد از ترتیب شیر دادن ومقدار وزن آن حکایت بشنیدنست واولیتر آنست که نگاه کند تا چه مقدار میکوارد اعتماد بران کند وچندانکه اعار کند وبتدریج می فزاید وبدان مقدار که می گوارد قرار دهند چنانچه درین کتاب یاد کرده اند میزانیست اعتماد بر مشاهده باید کرد وآنچه اگر تب همی آید شیر نشاید داد اگر دوغ دهند روا باشد وهمه شرطها بجا باید آورد وآنچه در بعضی طبع نرم داشتن حکایت کرده اند در حق همه بیماران اعتماد بران نشاید کرد اعتماد بر قوت باید کرد احتیاط باید کرد تا بسبب نرمی طبع قوت ساقط نشود خاصه اگر در تن فضله نباشد واگر در میان شیر دادن تب آید قرص کافور باید داد وشیر باز باید گرفت واگر نرمی طبع پدید شود سفوف الطین وشراب مورد باید داد

صفت سفوف الطین صمغ عربی وطباشیر وگل ارمنی وحب الآس از هر یک ده درم کندر وپرسیاوشان از هر یک پنج درم شربتی سه درم

صفت قرص کافور تخم کدوی شیرین وتخم خیار بادرنگ وتخم ابی کرده از هر یک پنج درم گل سرخ سه درم صمغ وبادام وصندل سفید وکثیرا ونشاسته از هر یک دو درم رب السوس وطباشیر از هر یک سه درم تخم کسنی یک درم کافور نیم درم بلعاب اسغول برشند واقراص کنند والله اعلم

باب یازدهم از گفتار هفتم از کتاب ششم اندر علاج ذات الجنب

آماسی است گرم ودرد ناک اندر نواحی سینه اما اگر آماس در عضلهای سینه باشد خاصه عضلهای زندرونین آنرا شوصه گویند واگر در غشا باشد که اندرون سینه بدان پوشیده باشد وسینه را همچون بطانه است یعنی آستر آنرا برسام گویند یعنی آماس سینه سام آماس است وبر سینه واگر اندر حجاب باشد که میان احشای بر سو ین وفرو سوین ایستاده است آنرا ذات الجنب گویند وبسیار باشد که در جگر آماس گرم افتد ومعالیق او کشیده میشود ودرد او بحجاب بازمی رسد ونفس تنگ میشود وبیمار وطبیب هردو پندارند که ذات الجنب است از بهر آنکه همچنانکه در ذات الجنب سرفه وتنگی نفس باشد اندر آماس جگر نیز باشد وآماس جگر را ذات الکبد گویند وفرق میان ذات الجنب وذات الکبد آنست که پیشتر یاد کرده آید ان شاء الله

واسباب ذات الجنب چهار نوع است یکی نزله که از سر بر رگها فرود آید دوم آب سخت سرد خورند واندر هوای سرد مقام داشتن تا بدان سبب ماده‌ها اندر سینه وحجاب بازماند سیم شراب صرف بسیار خوردن تا بدان سبب اخلاط در حرکت آید ورگها ممتلی شود چهارم طعامهای غلیظ که خون را غلیظ کند خوردن چون قلیه وگوشت گاو ومانند آن تا بدان سبب ماده غلیظ که خون را غلیظ کند اندر رگها بماند والم آن اندر سینه‌ها وپهلوها پدید آید وماده این علت اندر بیشتر حالها صفرای خالص باشد یا خون گرم صفرایی وبدین سبب است که اندرین علت تبها بنوبت غب گرم تر شود وهم بدین سبب است که مردم بلغمی را وکسانی را که از معده ایشان آروغ ترش بر آید این علت نباشد یا اگر گاه باشد که بلغم گرم وعفن شود واین علت تولد کند ودیرتر زایل شود وتب آن همچون تب بلغمی باشد وگاه باشد که سودا اندر تن گرم شود وذات الجنب از وی تولد کند واین نادر وعسیر باشد واین علت اندر فصل خریف واندر زمستان واندر شهرهای سرد وشمالی بیشتر افتد واندر شهرهای گرم جنوبی واندر تابستان کمتر افتد لیکن تابستان هرگاه جنوبی وبارنده باشد وفصل خریف همچنان جنوبی وبارنده باشد اندر آخر خریف این علت

بسیار افتد و ذات الجنب بر از کمتر افتد و اگر افتد بدشواری از وی خلاص یابد از بهر آنکه ماده علت بحرارت پراکنده شود و بقوت این‌ها ن

بر نیفتد و اگر زنی آبستن را این علت افتد هلاک شود و حال این علت همچون حال آماسهای دیگر است از سه حال بیرون نباشد یا بتحلیل زایل شود

یا ریم کند و آنچه ریم کند بعوزت باید که پخته شود و بگشاید تا پاک شود و چون که ماده شود از سه حال بیرون نباشد یا بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد

و پاک شود یا بدان عضو که اندر آید آنجا علتی دیگر تولد کند یا بظاهر و بجایگاه خالی میل کند و آماسی و خراجی تولد کند اما آنچه بعضوی دیگر

اندر آید و بگذرد و پاک شود از راه طریق بیرون آید یا بگذرهای دم زدن بگذرد و بشش اندر آید و از آن راه پاک شود یا رگهای باریک که رگ

اجوف پیوسته است بگذرد و با جوف اندر آید و با درار بول پاک شود و یا بجانب روده‌ها میل کند و بطریق اسهال پاک شود و چگونگی میل کردن آن

بطریق ادرار و اسهال بشرح اندر باب ذات الصدر یاد کرده آمده است و آنچه بعضوی دیگر اندر آید و اندر آن عضو علتی دیگر تولد کند از اینگونه

باشد که ماده ذات الجنب گاهی بجانب دماغ بر آید و بیماریهای دماغی و برسام و اختلاط عقل تولد کند و گاه باشد که ذات الریه تولد کند

از بهر آنکه ماده بشش اندر آید و پاک بیرون نشود بسبب ضعیفی قوت یا بسبب دیگر و آنجا بماند و آماس کند و گاه باشد که بسبب بسیاری

ماده گرم و ضعیفی قوت ماده اندر گذرهای دم زدن بماند و خناق کند و گاه باشد که ماده بجانب دل میل کند خفقان و غشی آرد و گاه

باشد که ماده اندر عصبها افتد که بدو پیوسته است و تشنج کند و این زود هلاک کند و آنچه بظاهر میل کند و از وی آماس و خراج تولد کند چنان

باشد که ماده بجایگاه نرم و خالی میل کند چون بس گوشت و بنهای ران و آنجا خراجی و آماسی پدید آید و باید دانست که بسیار باشد

که ماده علت سخت تیز باشد و بسیار باشد بیش از آنکه پخته شود طبیعت از نطافتی آن را دفع کردن گیرد و بسیار باشد که بسبب این دفع

و کمی قوی باشد چون حرکت قی و حرکت خشم و مانند آن و این انواع دفع ستوده نباشد بلکه با خطر باشد علامتها علامتهای ذات

الجنب نفس تنگ و صغیر و متواتر است و تمدد در زیر پهلوها و درد خلنده خاصه بوقت باز کشیدن نفس و تب لازم و نبض صلب

و منشاری و سرفه خشک اندر اول بیماری اما سبب تب آماس است و سبب تنگی نفس فشردن آماس است و سبب تمدد بسیاری ماده و سبب

خلیدن تیزی ماده و سبب سرفه خشک خامی آماس و سبب صلبی نبض مشارکت غشای حجاب اندر آماس و اگر اندر اول بیماری رطوبتی بر آمدن

آغاز کند و بآسانی بر آید امید سلامت و زود گذشتن بیماری باشد و بر آمدن این رطوبت از بیماری طبیبان نفث گویند خاصه اگر پخته

و امید آن اندر وی پدید آید یا رنگ بگردانیده باشد یا چرب باشد و یا آمیخته باشد و از آنکه در وی از پختگی و امید آن باشد و رنگ نگردانیده

باشد یا چربی با وی آمیخته نباشد بزاق گویند و امید پختگی و اثر آن اندر وی آن باشد که بآسانی بر آید و از بر آمدن آن آسایش باید و آن

ماده بیماری باشد که از موضع آماس می بر آید و نشان آن باشد که ماده زود پخته خواهد شد و هم بدین طریق تحلیل یابد که

خواهد شد و اندر ذات الجنب خالص هذیان نباشد از بهر آنکه دماغ را علت بسیار نیست و اندر برسام این علامتها باشد

و علامت خاصه او آنست که درد و تمدد و خلیدن پهلو و سینه بجنبش کردن بر آید و در شوصه هم این علامتها باشد و علامت خاصه او

آنست که درد و تمدد و خلیدن اندر پهلوهای سینه باشد و درد پهلوی پشت بزیر شانه دست باز زند و در ذات الجنب تب تیز آید و تنگی

نفس کمتر از تنگی نفس ذات الجنب باشد و گاه باشد که آماس شوصه در عضلهای بیرونی باشد یا در غشای بیرونی که بر استخوان سینه

پوشیده باشد و این آماس گاه باشد که بظاهر بتوان دید لیکن درد این و هم اعراض کمتر از اعراض برسام و ذات الجنب باشد و نفث نباشد و گاه

باشد که آماس پخته شود و سوی ظاهر میل کند و گاه باشد که طبیب را حاجت افتد بر اندن و شکافتن آن و بسیار باشد که اندر آخر ذات

الجنب هم اعراض برسام پدید آید چون خفقان و هذیان و تواتر نفس و تشنگی و غشی و مانند قی صفرایی و سوزانیدن تب و تنگی نفس و سخت

زیر گردد و فرق میان برسام و ذات الجنب اندر آخر این اعراض پدید آید و در برسام اول پدید آید و دم زدن او از اول

علت بدم زدن طبیعی نزدیک باشد پس متواتر شود و اندر ذات الجنب احوال چشم سلامت باشد و اندر برسام اندر نخست چشم سرخ گردد

و رگهای او ممتلی و بر خاسته شود و سیاهی چشم ببالا بر کشیده شود و نبض برسام عظیم باشد و نبض ذات الجنب صغیر و فرق میان ذات

در جمله هرگاه که از پس باد جنوب ناگاه باد شمال آید بر مردم زندانی علت بسیار افتد هم بسیار

دیگر باشد و حال همه آماسها

یا صلب گردد و بدین سبب حال این علت هم چنین از سه بیرون نباشد لکن تا در باشد که صلب شود بهتر یا بتحلیل زایل شود یا ریم کند

گاه بهتر و گاه باشد که بیمار بحی ذات الریه بعلت سل ادا کند

آنست که اندر ذات الجنب

الجنب و ذات الریه آنست که نبض خداوند ذات الریه موجی باشد و درد او گران و تنگی نفس بیش او بیش از تنگی نفس ذات الجنب باشد و علامتهای دیگر
که اندر باب دیگر یاد کرده آمده است ظاهر باشد و فرق میان ذات الجنب و ذات الکبد آنست که خداوند ذات الکبد زرد روی و بدرنگ باشد
و گاه گاه بر فتد و اندر پهلوی راست الی گرانی باید و درد او خلنده نباشد و باشد که زبان سیاه گردد و بول غلیظ باشد همچون بول خداوند
استسقا و اگر آماس اندر جانب ربوی جگر باشد مدت نهادن نتواند داشت و اگر در جانب فرو سوی باشد نفس تمام بر کشیدن دشوار باشد
و بدان ماند که چیزی از پهلوی او آویخته است و ذات الجنب که از جانب چپ باشد بسبب نزدیکی دل بتب آن گرم و آماس باکتر و خطرناکتر و
اعراض آن صعبتر باشد لیکن هم بسبب نزدیکی حرارت دل امیدوارتر باشد که زود پخته شود و بتحلیل باز گردد و آنچه از جانب راست باشد بسبب
دوری او از دل اعراض و تبهای او ساکنتر باشد لیکن پختن و تحلیل او دیرتر باشد و اگر نفث خداوند ذات الجنب خون باشد کار او مشکل باشد
کار خداوند استسقا که باب بود از بهر آنکه علاج استسقا گرم و خشک باید و تب را علاجهای تری و سردی کننده باید و همچنین نفث خون را علاج قابض
باید و ذات الجنب را علاج نرم و محلل باید و بول سرخ و ناهموار و تیره دلیل آن باشد که اندر دماغ حرارتیست عظیم و از علامتهای بد باشد
و براز گنده سخت زرد بد باشد و اگر اندر تب گرم سوزان اطراف سرد باشند و درد سوی پشت باز میدهد و با بر پهلوی دیگر جانب که آماس است
بجنبد درد زیادت شود و این همه علامتهای ناستوده است و اگر آخر ذات الجنب و ذات الریه اسهال پدید آید علامت آن باشد که جگر ضعیف
شده خاصه اگر تنگی نفس و تاسه و تب بدان افزود روز چهارم یا بیشتر از آن هلاک شود و اگر در اول بیماری اسهال افتد سود مند
باشد و اگر در حوالی شراسیف و فرو سوی آن اختلاجی باشد علامت حرکت ماده باشد و در بیشتر حالها سوی بالا شد و بیم سرسام و
اختلاط عقل باشد بسبب مشارکت حجاب با دماغ و اگر آماس و خواهی که از ماده ذات الجنب بر ظاهر تن پدید آمده باشد یکبار باز
گردد و انگه تب زایل شود و با نفسی نیکو و تمام بر آید دلیل آن باشد که ماده ببیش باز گشت و هلاکت نزدیکست و نفث خام و زرد و سیاه و سرخ
و اندک و دیر او بر تحت بد باشد و اسباب کمی و دیری نفث چهار نوعست یکی آنکه ماده اندک باشد دوم آنکه اگرچه ماده بسیار باشد
خشک و غیر و لزج باشد سیم آنکه آلت درد مند باشد چهارم آنکه قوت ضعیف باشد پس هر گاه که طبیب نفث اندک بیند تأمل ب
باید کرد تا ازین اسباب کدام باید اعتماد بران باید کرد و بسیار باشد که بسبب خشکی و لزجی ماده در قصبهای شش سده تولد کند
و [illegible] گردد و هوای دود ناک و سوخته بدان شش اندر بازماند تب بدان سبب تیزتر شود و بسبب تیزی نفس متواتر شود و بسبب
تواتر تنفس نفث ماده دشوارتر و عسیرتر و لزجتر شود و از لزوجت سده می فزاید و از سده حرارت می فزاید و از حرارت تواتر نفس می فزاید
و باز از تواتر تنفس لزوجت می فزاید و نوعی ذات الجنب است که دم زدن آسان باشد و نفث نیز بآسانی بر آید لیکن درد سوی پشت
بیرون می دهد و این درد پشت بدان ماند که بچوب زده باشند و بول ناریم و چون آمیخته بود ازین نوع خلاص کمتر یابند و میان روز
پنجم و هفتم بکشند و اندک باشد که تا چهارده روز بکشد و تیزی اگر از هفتم بگذرد سلامت باشد و نوعی دیگر است که میان هر دو کتف
سرخ گردد و کتفها گرم شود و خداوند علت نشسته نتواند بود و اگر شکم او گرم شود و اجابت کند روز [illegible] هلاک شود و اگر از روز هفتم
بگذرد [illegible] رستگاری چنان باشد که نفث بسیار گوناگون بر آید و در [illegible] شود در روز نهم بمیرد یا برهد و نوعی دیگر است که با تمددی و دردی
باشد و مریض از جنبیدن تا ساق و دلیل صافی باشد [illegible] نباشد و بزاق باشد و این نوع نیز بد باشد و علامت آن باشد
که ماده روی ببالا دارد و اعراض سرسام پدید خواهد آمد و اگر از روز هفتم درگذرد [illegible] و بباید دانست که اندر ذات الجنب بعضی
زودتر پاک شود و بعضی دیرتر و هر چه ماده گرمتر باشد زودتر پخته شود و زودتر پاک شود خاصه اگر مزاج و قوت و فصل سال و عمر مساعد
باشد اما آنچه نخست زود خواهد پخت و زود پاک خواهد شد از روز نخست رطوبتی رقیق خام بر آمدن گیرد و امید آن پدید آید که روز
چهارم پخته شود و از آن روز که نشان پختگی پدید آید تا هفت روز پاک شود و اگر این روز که این پختگی پدید آید تا چهارده روز پاک
شود و اگر در این مدت پاک نشود ریم کند و سبب پاک نشدن در این مدت بسیاری ماده باشد و ضعیفی قوت و اگر ماده در هفتم پخته نشود

دم زدن دشوار گردد

بحث م

ع

رطوبت که یاد کرده آمد روز نخست بر آمدن آغاز کند
پیش از روز چهارم یا روز چهارم بر آمدن آغاز کند
باشد که روز هفتم اثر پختگی پدید آید و از آن روز که

یا هیچ رطوبتی و نفثی پدید نیاید باید دانست که علت دراز خواهد بود و مدتی دراز باید تا نخست پاک شود و بعد پاک شدن آن در مدت چهل
روز یا شصت روز باشد و قوت بیمار چندین روزها پای تواند داشت و بیشتر ایشان ضعیف گردد و بیشتر در چهاردهم هلاک شود لیکن اگر قوت
قوی باشد و شهوت معتدل و خواب و دم زدن هم بسلامت باشد و دلیل نیز خوب باشد علت دراز گردد و با آخر ریم کند هر نفثی که از آن روز
که برآمدن آغاز کند اگر تا چهل روز پاک نشود ریم کند و هر چه ریم کند احوال او چون احوال ایشان باشد که اندر باب سل و ذات الریه یاد کرده آمده است
در جمله پاک شدن و بدترین از ذات الجنب سهل تا چهارده روز باشد تا بیست روز و از ذات الجنب قوی تا چهل روز باشد تا شصت روز
و نشانهای آن که علت برجای شود و پس بیشترین پس از شدت هلاک شوند علامتهای ریم کردن آنست که درد سختتر شود و نفس تنگتر و تب سوزانتر
نگیرد قوت ضعیفتر و زبان درشت و دهان خشک و شهوت باطل گردد و بجوابی سخن بهشانه کوتاه پدید آید و گرانی در پهلو یافته شود
و پس از آنکه ریم تمام شود درد ساکنتر شود و گرانی پهلو زیادت شود و نزدیک گشادن نبض عریض گردد و تب سخت گردد و سخت لرزاند
و یکبار دو بگشاید و گاه باشد که بسبب سوزانیدن ریم تب سوزان باشد و اگر در مدت چهل روز پاک نشود و باقی قوت ضعیفتر شود و تن کاهش
گیرد و سل باز گردد و هر چند تب گرمتر باشد آماس زودتر پخته شود و زودتر گشاید و هرگاه که درد نخست و دردی دلیل و در عرق آن نشانهای ستوده یافته
شود و اگر پس از آن اعراض حایل پدید آید سبب آن اعراض و بیشتر غالبها ریم کردن آماس باشد و هرگاه که بقصد و نفث و اسهال درد و اعراض دیگر
زایل شود و اگر قوت قوی باشد و نشانهای سلامت ظاهر بود آماس ریم کند و بذات الریه باز گردد و اگر قوت ضعیف باشد و نشانهای بد
ظاهر باشد زود هلاک کند و آنرا که بذات الریه باز گرد نخست عرق افتد و رخساره سرخ شود و سر انگشتان گرم شود و آنرا که ذات الجنب ریم کند
و بگشاید و ریم اندر فضای سینه افتد بیمار چند روز پندارد که بهتر است لیکن بدتر شود و اگر ریم بسیار باشد و قوت ضعیف باشد تب کمتر شود و یا خفه
هلاک کند و اگر جدا و بند ذات الجنب را لمند و پهلو ها زیادت شود و نفس متواتر گردد و قوت ضعیف باشد نشان غشی باشد و اگر تواتر کم از آن
باشد بذات الجنب واجب کند از سینه بیرون نیاید باشد تا بسبات آرد یا تشنج یا آماس در پخته شود و اما سبب سبات و تشنج بخارهای تر باشد که
بدماغ بر شود چه اگر ماده تر بودی و نیز گرمی غالب بودی تواتر نفس و تواتر نبض زیادت بودی و اگر دماغ ضعیف باشد ماده را قبول کند
دفع نتواند کرد و اندر سبات افتد و اگر دماغ قوت دارد که ماده را از خویش دفع کند بتشنج باز گردد و اگر ماده تیز غلیظ باشد که انفعال نکند لیکن در
پخته شود و اگر اعراض ذات الجنب قوی اگر نفثی تمام بوده باشد ساکن گردد و بباید دانست که ماده به راه ادرار بول یا بطریق اسهال دفع خواهد شد
پس اگر اندر بول و براز ظاهر شود تامل باید کرد و اگر اندر عضلهای شکم و زیر اسف حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که در سیفوله ران
یا در ساق پای و بر جای خواهد کرد و اندرین امید سلامت باشد و تواتر اندر موقت استفراغ میسر باید کردن و اگر تنگی نفس و ماسه زیادت
شود و در پستانها و چنبر کردن حرارتی و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده بر بالا میشود و خراج و آماس اندر پس گوش خواهد کرد و پس اگر
ماده تیز باشد و این نشانها جزی پدید نیاید و ماده از دماغ دفع شود سرسام و اعراض آن پدید آید و هلاک کند **علاج** باید دانست
که علاج ذات الجنب خونی و صفراوی بیکدیگر نزدیکست لیکن اگر خون غالب بود نخست رگ باسلیق باید زد و در روز نخست که هنوز ماده در حرکت
باشد و قرار نا گرفته از جانب مخالف باید یعنی از آن دست که مقابل علت نباشد تا ماده از آن سوی کشد و اگر یک شبانه روز گذشته باشد
و ماده قرار گرفته از آن دست باید زد که علت سوی او باشد و اگر قوت بیمار قوی باشد خون چندان بیرون باید کرد که رنگ خون بگردد از بهر آنکه
خون سیاه در حوالی این آماس باشد و اگر خواهند که قوت را نگاه دارند بدو دفعه خون بردارند یا به سه دفعه و اگر صفرا غالب باشد نخست تدبیر
اسهال باید کرد بمطبوخ خیارشنبر یا حقنه نرم بعضی طبیبان اهل معرفت گفته اند اگر چه ماده علت صفرا بود صواب آنست که نخست رگ زنند از بهر آنکه
رگ زدن ایمن‌تر از مسهل دادن است چه ممکن است که مسهل اجابت نکند و اخلاط را بجنباند و اضطرابی تولد کند و دلیر آنست که بموضع درد نزدیکتر است
کند اگر درد با ستخوان سینه و چنبر گردن میرسد رگ زدن صوابتر و اگر بزیر اسف بیرون میدهد مسهل صوابتر باشد از بهر آنکه رگ باسلیق
از آن موضع خون اندکی میکشد و روز نخست و دویم تا از استفراغ فارغ شدن شربت شراب بنفشه و شراب نیلوفر دادن تا ب امیختن
دهیم

و جلاب

وطلاب رقیق وسعید واگر تشنگی غالب باشد خربزه هندو سنگی که بس ترش نباشد با آب انبجه یا با آب خربزه هند صواب باشد

وازپس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده اندر طلاب رقیق گدازند و روغن بادام بر افکنند و بدهند و سکنجبین بنهند و در سکنجبین عناب

وسپستان و بنفشه در پزند وبا شکر و روغن بادام دهند صفت شرابی که هر بامداد دهند بگیرند بنفشه تازه یمنی دانه آبی شیرین ۱۰ درم کثیرا

بیست درم تخم خطمی پانزده درم اسپغول ۱۵ درم همه را در پنجمن آب ترکنند یک شبانه روز پس با آتش نرم بجوشانند تا به نیمه باز آید

و بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آورند و نزدیک من اولیتر آنست که این اخلاط بی کثیرا و اسپغول پزند و اسپغول

جداگانه لعاب بگیرند و کثیرا را جداگانه بکوبند و چون دیگر اخلاط را پخته باشند و پالوده شکر بر افکنند و کفک

بردارند ولعاب اسپغول با وی بیامیزند و بقوام آورند از بهر آنکه کثیرا و لعاب اسپغول دشوار پالوده شود و اگر تخم آبی

جداگانه لعاب کنند پس با وی بیامیزند و کثیرا اندر وی پراکنند تا با وی بیامیزد و بقوام آید چون لعاب اسپغول

صواب باشد شربتی هر بامداد بیست درم با چهار درم روغن بادام صفت دیگر بگیرند آب انار شیرین یکمن شکر یکمن هر دو را بپزند

تا به نیمه باز آید و نیم من شکر بر افکنند و بقوام آورند و همچون شراب دیگر بکار دارند صفت دیگر بنفشه خشک سی درم عناب سی عدد

سپستان پنجاه عدد مویز طائفی دانه بیرون کرده سی عدد خطمی و اسپغول و تخم آبی و کثیرا از هر یک ده درم ملوس خیارشنبر پاک کرده

بیست درم با روغن بادام صفت مطبوخ مسهل بگیرند عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد بنفشه ده درم ملوس خیارشنبر پانزده درم

ترنگبین سی درم چنانکه بپزند رسم است و بپالایند و بدهند و اگر خواهند که قوی تر باشد سه درم لسان الثور با پنج درم در این مطبوخ

زیاده کنند و اگر صفرا سخت غالب نباشد ده درم بیخ سوسن مقشر در این مطبوخ زیادت کنند و سه درم تربد تراشیده و نیم کوفته

و اولیتر آنست که بیخ سوسن و تربد اندر مسهلی که پس از آن دهند که نضج پدید آمده باشد و اگر بیمار مسهل را کاره باشد سه درم

لسان الثور کوفته و بیخته در طلاب کنند و بدهند و پس از روز چهارم اگر نضجی پدید آمده باشد اندر شرابهای که در پیش گفته شده

و بیخ سوسن مقشر زیاده کنند از هر یک ده درم و بخته آنرا با لونه و اگر بسپستان و تخم خطمی و خبک و شکر سرخ یا فانید سازند

و روغن بنفشه برافکنند و نمک طبرزد معتدل و بعوض آب طلاب دهند و شراب بنفشه و شراب نیلوفر با آب انبجه و لعوقها و تدبیرهای

برآنند و پاک کننده که در باب ذات الجنب یاد کرده آمده بکار بندند و در آن بکار برند صفت ضمادی که ماده را براند و درد را

بگیرند بنفشه و خطمی از هر یک یک جزو و بیخ سوسن و آرد جو و آرد باقلی از هر یک جزوی نیم با موم و روغن بنفشه بسرشند چنانکه رسمست

و اگر بتحلیل حاجت بیشتر باشد تخم کتان زیاده کنند و بخته بسرشند و اگر حرارت کمتر باشد بجای روغن بنفشه روغن سوسن کنند یا روغن

و اگر حرارت قوی باشد [illegible] و بسخه برگ نیلوفر و گل سفید و کدوی تر زیاده کنند

و نیز [illegible] چون عصیده بپزند و بر موضع درد نهند درد را بنشانند و ماده را براند و تکمید با سبوس تر کرده کنند یا آب گرم

و اگر روغن زیت را با آب گرم بیامیزند پارچه تر کرده در دستار بندند [illegible] و فربیون کوبند و [illegible]

[illegible] طلا کردن سودمند بود و هر گاه که بینند که ضماد و تکمید [illegible]

حاجت خاصه بفصد و هر گاه که فصد کرده باشند و مسهل داده و اعراض بیماری ساکن تر شود باید دانست که اماس ریم خواهد کرد

[illegible] قوت ضعیف [illegible]

و ریخ نماید و اگر [illegible] فصد کرده شود ماده پخته گردد و نضجی نیک پدید آید پس اگر اندر قوت ضعفی بیند بقدر بدگرداند

باستفراغ حاجت آید و اگر قوت بیمار بر جای باشد و از پس فصد غشی افتد تا نفس تنگ شود نشان آن باشد که بدین فصد

ماده علت کمتر شده است [illegible] بسیار باشد که هر روز مجلس اجابت می افتد اگر از فصد [illegible] نیاز کند

که بینند ماده پخته شود [illegible] پاک شود و آب گرم و سکنجبین رقیق با شکر [illegible]

و تخم خطمی ۱م

شکم نرم [illegible]

بر سیاوشان ۲م

یا با عسل خورد بر آن پهلو بیمار را خفتن یاری دهد بر نفث و سینه را و پهلوها را پاک کند و جالینوس اندرین علت با قوداف فرموده
است تا ماده ساکن کند و براند و بیمار را خواب آورد و خواجه ابو علی سینا میگوید با قوداکسانی را باید داد که خواب می باید
و انکه خواب همی آید نشاید داد از بهر آنکه ممکنست که ماده غلیظ گردد و نفث دشوار شود و نیز ممکنست که شکر یا عسل با وی یار
نه باشد مضرت او باز دارد و اگر ضرورت باشد و یا قوداف باید تا از تخم خشخاش باید ساخت بی پوست و اندرین اسفرایها و ادویه که
اعراض علت آهسته شود و نفث بسیار بوده باشد و غذا از کشک جو و آرد باقلی و اسفاناج و ملوخیا باید داد با شکر و اگر هنوز
اضطرابی باشد بکشکاب رقیق و نفث باید کرد و اگر ماده ذات الجنب بلغمی باشد یا سوداوی شد فصد نیز باید کرد و لیکن حقنه تیز
و ضمادهای برانده و تحلیل کننده بکار باید داشت و بجای آب ماء العسل باید داد و آب گرم جرعه جرعه نوشیدن سود دارد و هر بامداد
بکمرنیت بدین سان بخورد و کشکاب از کشک جو و کشک گندم و نخود باید فرمود و مقدار یکدرم تخم بادیان و نیم درم بیخ سوسن اندرو
بجوشند و سکنگبین عسلی ممزوج خلط غلیظ را لطیف کند اگر باد اریک زیت بدهند صواب باشد و طعام نخوداب بروغن زیت یا روغن
بادام شیرین و تلخ آمیخته سوسات بالحمص یا فانید و شورباهایی که اندرو نی چکنند و کلم و شبت و نخود کبیر باشد و حسوها که از حلبه
باشته و آرد باقلی ساخته باشند و روغن بادام گرم کرده تجرع کردن سود دارد و سکنگبین بزرانند و پاک کنند و است
و ماهی شور پاک کند و شبت تخمه و بزر انده و پاک کننده است و اگر ماده پس غلیظ و فسرده باشد و نفس تنگ باشد و نفث
باز ایستد زوفای خشک و خردل کوفته در ماء العسل گرم کرده و بدهند مقدار سه درم دگاه باشد که تنگی نفس بدان ... که بگوزن
باقلی بکار برد چنانکه بر سر انگشت بردارند بطرون بریان کرده باشد با روغن زیت یا ماء العسل گرم کرده بر پشت بدهند سود دارد
و مقدار یکوزن باقلی انگرد با سکنگبین عسلی ممزوج کرده بدهند درد را بنشاند و اگر زنکار و عراق حلق او و معده را بگیرد زرده خایه مرغ
نیمبرشت بدهند نارنج آنرا بزدارد یا روغن بادام گرم کرده تجرع نماید و ضماد از برگ کرنب و برگ با دیال پخته بیمار بسیار بابونه
و اکلیل الملک و روغن سوسن یا یاسمین و روغن بنفشه را از دود و باد و از حمام و از آفتاب و از طعامهای بسیار خوردن و از جماع حذر
باید کرد تا شفا یابد باذن الله **گفتار ششم از کتاب ششم** اندر احوال دل و بیماریها و علاج آن و این گفتار شش باب است
باب نخستین اندر بیماریهای دل و انواع آن و طریق علاج دل و کدام اسباب بیماریها و آفتها که دل را افتد چهار نوع است یکی انواع سوء المزاج ساذج
بود و مرکب و ساده و با ماده دوم انواع اماسها سیم تفرق الاتصال چهارم بیماریها که بمشارکت اندامهای دیگر افتد اما سوء المزاج
انچه محکم باشد علاج پذیر نباشد و آنچه محکم نباشد علاج دشوار پذیرد و ماده بیماریهای دل یا اندر رگهای دل باشد یا در میان دل و میان
غلاف دل باشد و انچه اندر میان دل و غلاف دل باشد رطوبت بیشتر باشد یا با ماده بادناک باشد و هر گاه که بسیار گردد دل
دل را تملی کرداند و دل را انقباض و از حرکت انبساط باز دارد و دو نوع را خفقان کند و بکشد و آنچه در رگهای دل باشد سده گویند
و سده را بیرون شدن دم گرم و دود ناک بسته و راه اندر آمدن هوای تازه گرفته شدن دارد و نوع را خفقان کند و بکشد و اماس
یا اندر گوهر دل باشد یا اندر غلاف او و غلاف ورا اسقاف گویند و آماس گوهر دل یا سرد باشد یا گرم گرم در حال بکشد و سرد نادر
افتد و اگر افتد بیش از یکروز مهلت ندهد از بهر آنکه اماس نوعی سوء المزاج و سده و تفرق الاتصال و ازالت فالی باشد و از حرکت
انبساط و انقباض باز دارد و بدین سبب زود هلاک کند و آنچه اندر غلاف دل افتد مدتی مهلت دهد جالینوس میگوید بوزینه سپر بود
هر روز لاغر تر میشد او را بکشتم اندر غلاف دل او اماس دیدم صلب چندانکه یکدانه عدس دانستم که لاغری و بدحالی او از آن اماس
بود و هم جالینوس میگوید بوزینه داشتم و جالینوس بوزینه بسیار داشتی تا اگر او تشریح اندامها جایی مشکل شدی یکی را بکشتی و آن اندام را
کردی از بهر آنکه اندامهای بوزینه با اندامهای مردم ماند میگوید آن بوزینه لاغر شدن گرفت و هر روز لاغر تر میشد چون وی را کشتم
اماس صلب اندر غلاف دل وی یافتم چند یکدانه باقلی دانستم که سبب لاغری او آن بود و بسبب تفرق الاتصال سه نوع باشد

هوای حر
بتازی

یکی قوت

یکی تفرق الاتصال که از لوازم اماس است دوم آنکه از لوازم قرحه و بثره است سیم آنکه از جراحت افتد و ...
دل ازین انواع هیچ احتمال نکند و گفته اند که هرگاه که بر کوه مرد دل بثره پدید آید چون سیاه از بنفش برود و بیمار
هلاک شود و واجب آنکه تجویف دل بکذرد او در ساعت هلاک شود و اگر بگذرد نکند در روز دیم هلاک شود و بیماریها که بمشارکت
اندامهای دیگر افتد بعضی بمشارکت دماغ باشد و بعضی بمشارکت معده و امعا و رحم و مجاری نفس و بعضی بمشارکت همه تن
چنان باشد که در تبهای محرقه و غیر آن خفقان و غشی پدید آید و آنکه بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف شود و بعضی
از عصبهای او که بعضلهای سینه پیوسته است که آلت دم زدن است ضعیف گردد دم زدن از حال طبیعی بگردد و نسیم
هوای تازه چندانکه باید بدل نرسد و هوای دودناک باک از دل بیرون نشود و بدین سبب سوء المزاج دل و غشی و خفقان
تولد کند و آنچه بمشارکت جگر افتد بچند نوع است یکی آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب از طعام که خورده شود غذای
تمام و خون پاکیزه حاصل نشود و نصیبی که دل را باید حاصل نگردد چون نصیبی که دل را باید از غذا بدو نرسد ضعیفی و بی قوتی پدید آید
دوم اندر جگر خون سوداوی تولد کند و بدان سبب غذای دماغ و دیگر اندامها سوداوی شود و از دماغ بطریق شریانها
بدل رسد و خفقان و اندر تنهای بد و غمها تولد کند سیم آنکه اندر جگر خون بلغمی تولد کند و هم بدان طریق بدماغ رسد و از دماغ بدل
باز آید و کسلانی و فراموشکاری و کندفهمی تولد کند چهارم آنکه جگر را خون گرم یا خون سرد بدو می فرستد و از آن خون سوء المزاج
تولد کند پنجم آنکه در جگر اماس افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستن غشا با دیگر احشا بکشد بگر رگی بغشای دل باز دهد و آنچه
بمشارکت فم معده افتد سه گونه افتد یکی آنکه در فم معده خلطی بد باشد و بسبب نزدیکی و همسایگی رنج آن بدل باز دهد و خفقان و غشی آرد
دوم آنکه بسبب حرکت خلط بد که بقی رانده شود خفقان و غشی پدید آید سیم آنکه معده را درد خیزد و بسبب همسایگی درد بدل باز دهد و بسیار
کوکند و آنچه بمشارکت مجاری نفس و غیر آن تولد کند چنان باشد که ماده ذات الجنب و ذات الریه از ماده خناق انتقال کند و بجانب
دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خفه کند و بکشد و آنچه بمشارکت رودها بود چنانکه اندر رودهای حب القرع باشد یا رنج
دارو که از آن بدل و دماغ برآید و خفقان و ضعف آرد و آنچه بمشارکت رحم افتد چنان باشد که سبب مشارکت که رحم را با دماغ است بخارها
برآید و اندیشهای بد و سواس آرد و از دماغ بطریق شریانها بدل باز دهد و خفقان و غشی آرد و خفقان علتی است که از انواع سوء المزاج افتد
و هرگاه که اسباب خفقان قوی گردد غشی آرد و خفقان طپیدن دل را گویند و غشی آنست که مردم بیفتد و بیهوش گردد و بعضی مردم عام
ربو را که بیماری تنگی دم زدن گویند خفقان گویند و فرق میان هر دو آن است که ربو دم زدنی باشد پیوسته و کوتاه و بشتاب چنانکه
دم زدن کسی باشد که دویده باشد و گرما یافته و خفقان طپیدن دل باشد طپیدنی که با اختلاج ماند و اختلاج جستن اندام باشد و عوام آن را پریدن
اندام گویند و بسیار باشد که سبب خفقان لطافت حس باشد و زود پدید آید و زود ساکن شود و بی سببی قوی پدید آید و بی علاج قوی زایل شود
و گاهی باشد که اگر شربت آب سرد تر خورد در وی اثر کند و خفقان پدید آید و اسباب غشی دو نوع است یکی
تحلیل روح دوم خفه شدن روح و اسباب تحلیل شدن روح سه نوع است یکی استفراغ بسیار چنانکه یا
حلل یا رفتن خون از رگی یا از جراحتی یا از روی دیگر چون اسهال و طمث و نفاس و گشاده شدن رگهای
بواسیر دوم آنکه شادی یا لذتی بافراط چون لذت جماع یافته شود و دل بدان سبب تافته
شود و هرگاه که شادی بافراط ناگاه باشد دل بیش از آن گشاده شود که عادت
اوست و روح بدان سبب تحلیل پذیرد و دل همچنان گشاده بماند و غشی افتد ...
و اندر آن غشی هلاک شود سیم آنکه دردی عظیم چون در

و تنج و غیر آن پدید آید و طبیعت روح را بجنباند و از جهت دفع الم قوت روح را بدان موضع فرستد دل بدان سبب
سرد شود و روح تحلیل پذیرد و غشی افتد و اندران غشی هلاک شود و اسباب خفه شدن روح دو نوع است یکی امتلا
بافراط است خاصه از شراب و امتلای بافراط حرارت غریزی روح را خفه کند و فرو میراند دوم اگر غمی یا ترسی
بافراط پدید آید ناگاه و دل بدان سبب فراهم آید و روح خفه شود و هلاک شود و اسمعیل در کتاب دوم در باب نوزدهم
از جزو دوم از گفتار نهم بشرح یاد کرده آمده است انواع اختها و بیماریها که دل را افتد اینست که یاد کرده آمد و طریق علاج اکنون
یاد کرده آید باید دانست که دل رئیس اندامهاست و شریفتر است علاج باحتیاط تر از همه اندامها باید کرد چه در استفراغ و چه در تبدیل
مزاج و بیماریهای امتلائی که در دل افتد بیشتر سده باشد که منفذ دم زدن را البته دارد و بعضی گاز غلیظ باشد که از عضوی دیگر
بدو می برانند و از جهت سده امتلائی رگ باسلیق باید زد از دست راست و از جهت سده بخاری باسلیق از دست چپ باید گشاد
و در جمله حالهای استفراغ بفصد بی خطرتر است از بهر آنکه در فصد حاجت نیست بدارو که قوت او بدل رسد و احتیاط
اندر و تنها آن نیست که قوت نگاه دارند و یکبار خون بسیار بیرون نکنند و دیگر علاجها باحتیاط تمام
باید کرد و هر دارو که بکار دارند چه معجون که مزاج بدل کنند و چه دارو که استفراغ کند هیچ خالی
نباشد از داروها که بدل مخصوص است و روح را قوت دهد از بهر آنکه داروهای مسهل که ضد اخلاط تن است
بدین سبب داروها که غرض از وی پاک کردن خلطها باشد از دل آمیخته باید داروها که بدل مخصوص است تا قوت
داروهای دیگر بدل رسانند و روح را افروزانند و داروها که غرض از وی تبدیل مزاج است هم از این داروها که مخصوص است بدل
با وی باید آمیخت از بهر دو کار یکی آنکه تا قوت داروهای دیگر بدل رسانند دوم آنکه اگر مزاج گرم است بداروهای سرد
علاج می باید کرد اما هم یکبار سردی نشاید کرد از بهر آنکه دل معدن روح است و گوهر روح گرم است و گرمی را اصلی
و غریزی و گرمی غریب نسبت سوء المزاج غریب تحلیل پذیرد و اندک شود و باشد که بوزد و دود و ناگاه شود و بیم بود اگر داروها
سرد افراط کرده آید بیم آن باشد که باقی روح را فرو میراند صواب آنست که داروهای گرم که بدل مخصوص است بسبب
با داروهای سرد بیامیزند و بدین سبب است که پیشینگان اقراص کافور که از بهر سوء المزاج دل ساخته اند بی زعفران نیست
و آنچه از بهر استفراغ ساخته اند بی لسان الثور یا چیزی که مانند آن باشد نیست از بهر آنکه دانسته اند که آفریدگار تبارک و تعالی
طبیعت را بمنفعت حکمت الهی گردانیده است و نگاه داشتن مصالح تن نگاه داشته و هرگاه که طبیعت قوی باشد
بمقتضی حکمت رود مثلا که قوت زعفران که اندر اقراص کافور باشد جداگانه کند و از جداگانه
بروح رساند تا روح را افروزد و قوت کافور بدل رساند تا مزاج گرم او باعتدال باز آید
بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی و اگر طبیعت قوی نباشد هیچ علاج سود ندارد و اندرین ترکیب
فایده دیگر هست و آن آنست که داروهای سرد گدازنده نباشد و قوت آن بدل نتواند رسید
بدان سبب حاجت افتاد که از آن با داروهای گرم با دل خاصیت آشنایی دارد تا قوت از آن بدرقه باشد
که بدل رساند و داروهای که دل را سود دارد بسیار است لیکن آنچه با وی خاصیت آشنایی
دارد اینست که اینجا یاد کرده آید آنچه باعتدال نزدیک است یاقوت و بیجاده و فیروزه
و زر و سیم و آنچه گرم است در و نجست و جدوار و مشک و عنبر
و زرنبا و ابریشم و زعفران و بهمن سرخ و سفید و قرنفل و عود

عام

خام و بادرنجبویه و تخم او و بادروج و تخم او و شاهسفرم و تخم او و برگ ترنج و پوست او و قاقله و کبابه و بسباسه و ساذج هندی و ابریشم و آنچه سرد است مروارید

و کهربا و بسد و کافور و صندل و طباشیر و گل مختوم و ترشی ترنج و کشنیز تر و خشک

باب دوم از گفتار هشتم

اندر ضعیف دل و خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد اسباب سوء المزاج گرم که دل را افتد پنج نوعست یکی اعراض نفسانیست چون خشم و اندیشه بسیار و کارهای مهم دوم تنگی نفس و گرفتگی منفذ هوای تازه که بدل رسد سیم در گرمابه گرم و هوای گرم درنگ بسیار کردن چهارم پیوسته طعامها و شرابهای گرم خوردن خاصه اگر تشنه شود و آب سرد کمتر یابد پنجم پیوسته بوی داروها و عطرهای گرم بخویشتن نزدیک داشتن علامات خفقان گرم آنست که با سوزش و تشنگی باشد و از هوای گرم و گرمابه و نزدیکی آتش بتر شود و در هوای سرد و بوی گلاب و عطرهای سرد و خنک راحت یابد و گاه باشد که خفقان گرم با تب باشد و این اسباب که یاد کرده آمد در پیش افتاده باشد علاج اگر خون ظاهر بود رگ باسلیق زنند و شربتهای خنک و بویهای خنک بکار دارند **صفت** ضماد صندل صندل سفید و گلاب بسایند و اندکی سپیده که خوش بوی بر چکانند و کافور برو مالند و آب سیب ترش و آب آبی بیامیزند و دستارچهای کتان بدان تر کنند و بر دل نهند و آب آهنگران با گلاب آمیخته اندر ضمادها بکار داشتن سود دارد **صفت** پیراهن صندل صندل سفید با گلاب بسایند و کافور اندر وی مالند و پیراهن توزی بدان تر کنند و بر بالش گسترند سخت صواب باشد **صفت** شراب صندل سفید کوفته یا سوده مقداری درم کشنیز خشک کوفته پنج درم اندر صد درم آب غوره و پانزده درم سپیده که یکمن آب تر کنند و یکشبانروز و دیگر روز از آتش بر نهند باتش نرم تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بدست بمالند پس بخرقه کتان بپالایند و یکمن نبات طبرزد بر افکنند و نیم درم زعفران شاخ اندر خرقه توزی بسته در افکنند و بپزند و کفک بر دارند و بقوام آورند و خرقه زعفران اندر وی بمالند و از وی دور کنند و بنهند تا فاتر شود پس ده درم طباشیر سوده و نیم مثقال کافور و ده درم صندل سوده در وی مالند و بیامیزند شربتی پنج درم با شراب سیب یا با آب تخم خرفه **صفت** اقراص کافور بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر چهار درم از هر یک تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدوی پاک کرده از هر یک سه درم تخم کوک و تخم کسنه از هر یک دو درم نیم صندل سفید سوده سه طان نهری بریان کرده و رب السوس از هر یک یک درم زعفران و کافور از هر یک دو دانگ ترانگبین ده درم کثیرا درمی نیم کشنیز خشک درمی و نیم را بکوبند و بلعاب دانه آبی بسرشند و اقراص کنند **صفت** شرابی که تشنگی و حرارت بنشاند بگیرند آب انار ترش و آب آلوی ترش و آب خرمای هندو و آب ترش ترنج و آب غوره از هر یک راست راست و شکر بمقدار آنها بر نهند و بقوام آورند **صفت** سفوفی که دل گرم را سود دارد بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یک یک درم کشنیز خشک کرده دو درم کافور نیم دانگ شربتی یک مثقال در آب سیب **صفت** سفوفی دیگر بگیرند مروارید و کهربا و بسد و لسان الثور و شب یمانی و گل مختوم از هر یک یک مثقال سک نیم مثقال شکر طبرزد هفت مثقال شربتی دو مثقال با شراب سیب یا با شراب انار و اگر بجز از فصد استفراغی دیگر حاجت آید مطبوخ هلیله دهند و اگر بیشتر دهند اولیتر و اگر حرارت زیادت شود و ترسند که آماسی یا بثره تولد کند داروهای خنک حاجت آید چون افیون و تخم لفاح بگیرند افیون نیم درم تخم لفاح دانگی و نیم کافور یک طسوج مشک و زعفران از هر یک راست راست یعنی طسوجی ترکیب کنند و بدهند و ترتیب شربتها دادن بدینگونه باید داد بامداد شربت سیب یا شربت ترنج با اقراص کافور بدهند و اگر خواهند که اقراص کافور اندر آب انار یا آب تخم خرفه یا آب خیار دهند روا باشد و گلشکاب بجای این آب دادن روا باشد ~~و گلشکاب بجای این آب دادن روا باشد~~ و وقت خواب شربتی ازین سفوف که یاد کرده آمد با آب انار بدهند و اگر بیمار سفوف را کاره باشد گل ارمنی با آب انار بدهند و لعاب اسپغول نیز بدهند و اگر تب نباشد بجای این آبها دوغ گاو سود دارد و طعام ماهی تازه خورد و بسر که پخته و مصوص و افسرد و فروره ریواج و انار دانگ و غوره دهند و نان با شراب سیب دادن و نان اندر گلاب و اندر شراب ریحانی بهم آمیخته ترید کردن و آب ترشی ترنج و آب لیمو با گلاب آمیخته و شکر ترشی آن شکسته و سرد کرده سود دارد و اگر قوت ضعیف باشد و بیم بود که حرارت غریزی با این شربتهای خنک پای ندارد اندک کبابه و قاقله و پوست ترنج و مانند آن چیزی با آن غذاها و شربتهای خنک ~~پای ندارد~~ بیامیزند و لسان الثور و آب آن سخت نافع است و دلیری کردن بدادن آن آب باک نیست و تحویل کردن

و سبب

سوء المزاج گرم خیزد اسباب

علامتها

و هوای خانه را خنک کنند و بر سینه ضمادهای صندل و کافور و کافور بکار دارند و پیراهن صندل بوشند و شراب صندل

و بهو اخنک کنند و هر گاه اندکی گلاب بر پیراهن پاشند و در پوشند و اگر دستار توزی همچنین صندل کنند

بهوای خنک بهترین علاجست محمد زکریا می گوید اگر خداوند خفقان گرم شهری گرم مقام سازد عمر او کوتاه گردد و میگوید هرگز من ندیدم از خداوند
خفقان گرم بکمتر از پنجاه سالگی مردند و هیچکس را ندیدم که به پیری رسید باب سیم از گفتار هشتم از کتاب ششم اندر خفقان و ضعیف دل که از سوء المزاج
سرد خیزد و اسباب سوء المزاج گرم باشد علامت رنگ روی خداوند سوء المزاج سرد بسپیدی و کبودی گراید همچون آنکه از زیر پوست سلاقی دود برآید
اندر روی پدید آید و تشنگی کمتر باشد و از هوای گرم و بوی عطر راحت یابد علاج اگر علت محکم نباشد شراب صرف ریحانی معتدل اندکی
موافق باشد و بوی مشک و عود خام و عنبر سود دارد و غالیه بر سینه طلی کردن و روغن ناردین بمالیدن با قبض ... باخلاط و دوالمسک داران خوردن
سرد را ساکن گرداند صفت ضمادی که خفقان سرد را زایل کند بگیرند قسط و سنبل و سعد و دارچینی و سک همه را بکوبند و بآب مورد و
بشراب ریحانی بسرشند و بر دل نهند صفت مثلثه پاک کرده از بیرون و از اندرون ز آب او بکشند و یکشب بنهند تا صافی
شود و دیگر روز بپالایند و یکمن شراب ریحانی و یکمن از آن آبی پالوده بهم بیامیزند و نیم انگبین بهم بر نهند و سنبل و دارچینی و مصطکی و قاقله
و قرنفل و کبابه از هر یک یک درم عود هندی نیم درم زعفران شاخ چهار دانگ همه را نیم کوفته اندر خرقه بندند فراخ و اندر این شراب افکنند و می زنند
و هر ساعت همی مالند و چون شراب تمام پخته شود و بقوام آید این خرقه از وی جدا کنند و بفشارند و دانگی مشک سوده بر وی پراکنند
و بیامیزند و گوارش عنبر که اندر باب علاج معده یاد کرده آید سود دارد و تریاق فاروق و مثرودیطوس سود دارد صفت
دارویی که خداوند خفقان سرد را سود دارد بگیرند باد رنجبویه بیدستر از هر یکی یک درم و بسپد و جوز بوا از هر یک سه درم قرنفل دو درم
شربتی دو درم با شراب سیب یا با شراب انگوری یا با میبه و ریاضت باید فرمودن و طعام او همچون طعام خداوند صداع سرد باید داد از دارچینی
داربزارهای گرم سازد چون زیره و کرویا و نانخواه و گوشت گنجشک و کبوتر بچه بریان موافق بود و اگر سوء المزاج سرد با تری بود علامت
وی آن باشد که خداوند علت پندارد که دل او در میان آب نهاده است خفقان بر سان آن بود که کبوتر بچه در آب افتد مضطرب
و علاج وی آنست که نخست استفراغ کنند بحب اسطمیخیقون مرکب کرده با ایارج فیقرا یا بحب قوقایا اگر ایارج فیقرا بگیرند یکمثقال و یک
درم افیتمون با سکنگبین بسرشند و بدهند سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد ایارج لوغاذیا و ثاذیطوس موافق باشد و
اگر قی کردن آسان بود قی باید فرمود و از پس استفراغ دوالمسک و حلوا و معجونها و مفرحها گرم باید داد صفت دوالمسک گرم افسنتین
و حب ... از هر یک شش درم نانخواه و زعفران و تخم کرفس از هر یک چهار درم سنبل و ساذج هندی از هر یک دو درم جند بیدستر و مشک
از هر یک یکدرم همه را بکوبند و بپزند و بانگبین مصفی بسرشند شربتی یکمثقال اندر آب لسان الثور مقطر صفت دوالمسک جلو زرنباد
و درونج از هر یک یکدرم مروارید و کهربا و بسد و ابریشم خام مقرض از هر یک درم نیم بهمن سرخ و سپید ساذج هندی و قاقله و قرنفل و جند
بیدستر و اشنه از هر یک چهار درم زنجبیل و دار بلبل از هر یک دو دانگ مشک دانگی و اندر نسخه دیگر دانگی و نیم همه را بکوبند و بانگبین کف
آتش نارسیده بسرشند صفت مفرح گرم بگیرند کهربا و برگ بادرنجبویه و ابریشم خام مقرض و تخم بادرنجبویه از هر یک دو درم لسان الثور
و گل سرخ از هر یک چهار درم مروارید شش درم ساذج هندی یکدرم و نیم سنبل و سلیخه و قاقله و فرنجمشک و گل سوسن و کندر و عود خام هندی
و اسطوخودوس و افتیمون و زرنباد و درونج و دارچینی از هر یک یک درم آمله دو درم و نیم بادرنجبویه دو درم نیم بهمن سرخ و سپید چهار درم و نیم
قرنفل یکدرم عنبر و مشک از هر یک دو دانگ نیم یاقوت دو درم و نیم حجر ارمنی مغسول دو درم و نیم زعفران یکدرم و نیم بسد سه درم همه را بکوبند
و بانگبین مصفی بسرشند شربتی دو مثقال صفت انوشدارو بگیرند گل سرخ شش درم سعد پنج درم قرنفل و مصطکی و سنبل
و اسارون از هر یک سه درم قرفه اندر پنج من آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بدست بمالند و بپالایند و یکمن انگبین بسرشند
یا نبات را بر افکنند و بقوام آورند و داروهای کوفته بدو بسرشند و نگاه دارند شربتی دو درم این دارو آزموده است دل را قوت دهد و
خوشبوی کند و رنگ روی را تازه و برافروخته و صافی کند و بوی عرق خوش کند پیش از طعام یا بعد از طعام صفت سفوفی که خداوند
خفقان سرد و تر را سود دارد بگیرند نعنع و کهربای بریان کرده و بسد بریان کرده و شب یمانی بریان کرده و سعد از هر یک سه درم

سرد خیزد سوء المزاج صح

کنند و بکوبند و قرنفل او را اندر شراب افکنند یکشب و دیگر روز بپالایند و بپالایند صح

و سنبل صح

زراوند مدحرج و درونج از هر یک نیم یک درم شکر بیست درم شربتی سه درم اندر شراب افسنتین **صفت** شراب افسنتین بگیرند افسنتین
رومی پنج درم گل سرخ پانزده درم سنبل دو درم تربد سفید نیم کوفته دو درم همه را اندر دو من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و
هر بامداد بیست درم گرم کنند و سنوف با وی بدهند نافع بود ان شاء الله تعالی **باب چهارم از گفتار ششم از کتاب ششم** اندر خفقان
گرم که از سوء المزاج خشک خیزد و سوء المزاج خشک از دو بیرون نباشد یا گرم و خشک باشد یا سرد و خشک و احوال خداوند مزاج گرم
و خشک همچون احوال خداوند [دق] باشد و علاج او علاج دق آمیخته با علاج خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد چنانکه اندر باب دوم این
گفتار یاد کرده آمده است و احوال خداوند مزاج سرد و خشک همچون احوال بیماری باشد که از ادق الشیخوخه گویند و علاج او و علامات آن
بقیه و هم اندر کتاب پنجم یاد کرده آمده است **باب پنجم** اندر خفقان و وسواس که از سوء المزاج سودایی خیزد و از برآمدن بخارها
سودایی بسوی دل احوال خداوند این علت همچون احوال خداوند مالیخولیا علاج اما اگر تولد سودا از بلغم افتاده باشد نخست مسهلی بباید داد
بدین نسخه تربد و افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و هلیله کابلی از هر یک یک جزو و ایارج فیقرا یک جزو و نیم عود هندی نیم جزو همه را بکوبند
و حب کنند شربتی از دو درم **صفت** حبی دیگر تربد و افتیمون از هر یک یک درم شحم حنظل و غاریقون و حجر ارمنی مغسول از هر یک دانگی و نیم
سقمونیا دانگی ملح ~~صفت~~ نفطی دانگی خربق سیاه نیم دانگ اسطوخودوس دو دانگ مقل دانگی حب کنند چنانکه رسمست و اگر تولد سودا از
صفرا افتاده باشد استفراغ بدین حب کنند بگیرند افتیمون و سنای مکی و شاهتره از یک جزو و هلیله زرد یک جزو و دو دانگی ~~[illegible]~~
مغسول دو بهر از یک جزو و دانگی گل سرخ دو بهر از هر یکی جزوی همه را بکوبند و حب کنند با آب سیب شیرین شربت چهار
درم و اگر ماده علت سودایی محض باشد حب شبیار دهند تا دماغ و نواحی دل پاک کنند **صفت** حب شبیار بگیرند هلیله کابلی و افتیمون
از هر یک یک جزو و ایارج فیقرا یک جزو و نیم اسطوخودوس دو بهر از هر یک جزوی خربق سیاه از یک جزو و دانگی مصطکی و عود خام
و بسفایج از هر یک نیم جزو و حجر ارمنی مغسول از یک جزو و دو دانگ شحم حنظل یک جزو همه را به آب سیب شیرین بسرشند و حب کنند
و شربتی از یک درم تا یک مثقال بوقت خواب این حب دهند و بامداد غرغره فرمایند بسکنگبین که از سرکه کبر سازند **صفت** مسهلی که ماده
سودایی را پاک کند هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک ده درم افتیمون و قرنفل از هر یک نیم درم دواء المسک سه درم همه را بهم بسرشند
و حب کنند و سه روز بنهند تا مختمر شود پس اندر شراب ریحانی حل کنند و بدهند و در بعضی نسخها بجای قرنفل دانگی و نیم حجر ارمنی مغسول آورده اند
صفت حبی دیگر ایارج فیقرا و شحم حنظل [و افتی]مون و اسطوخودوس از هر یک نیم درم حجر ارمنی مغسول و حجر لاجورد مغسول از هر یکی دانگی و نیم عود
هندی و مصطکی و نعنع از هر یک دانگی تخم حنظل و غاریقون و ملح نفطی از هر یک دانگی و نیم خربق سیاه طوجی سقمونیا نیم دانگ جمله یک
شربت باشد **صفت** معجونی دیگر هلیله کابلی و هلیله سیاه و آمله و تخم فلنجمشک و تخم بادرنجبویه و اسطوخودوس و لسان الثور و افتیمون
و گل ارمنی و عود هندی و سعد و قرنفل و گشنیز خشک از هر یک سه درم کهربا و بسد و مروارید و ابریشم محرق و حجر ارمنی مغسول از هر یک
درمی و نیم تخم خرفه و مغز دانه کدو از هر یک چهار درم همه را بکوبند و بپزند شربتی یک مثقال اندر آب بادرنجبویه که اندر وی شراب سیب و شراب لسان الثور
بجوشانند اندرین علت سود دارد **صفت** آمله لسان الثور خشک سی درم برگ بادرنجبویه پنج درم سنبل و سادج هندی از هر یکی دو درم
شیره آمله چهل درم همه را اندر سه من آب بپزند تا به یک من باز آید و یک من شکر بر افکنند و بقوام آورند شربتی بیست درم با گلاب یا آب سیب
شیرین **صفت** دواء المسک که خداوند این علت را سود دارد بگیرند دارچینی و مصطکی و قرنفل و سنبل و سک و کبابه و جوز بوا و خیربوا
و قاقله کبار و سعد و پوست ترنج و عود خام و زعفران و دارفلفل و تخم بادرنجبویه و تخم فلنجمشک و تخم مرزنگوش و زنجبیل از هر یک پنج درم
مشک دو مثقال همه را بکوبند و بپزند و نگاه دارند و هلیله کابلی مقشر ده استار اندر یک من آب تر کنند و یکشبانه روز بنهند و بپزند تا دو
بهره آب برود و بپالایند و یک من انگبین مصفی بر افکنند و بقوام آورند و بنهند تا نیم گرم شود و داروها بدان بسرشند شربتی یک مثقال با پانزده
درم شراب شیرین والله اعلم **باب ششم از گفتار دهم از کتاب ششم** اندر غشی و ضعیفی قوتی و اسباب و علامات و علاج آن اندر باب

بلغ

تا سه درم صح

هر یک ۳

تربد ه

نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است که هرگاه که اسباب خفقان قوی گردد همان اسباب بعینها اسباب غشی باشد [illegible] انجا که
سبب غشی امتلا باشد رگها فشارده بود و نبض قوی باشد لیکن بسبب امتلا گرانی و دیری بود در نبض و انجا که تحلیل روح باشد نبض
ضعیف و صغیر و بطی باشد و آنرا که غشی بتدریج افتد نخست نبض او صغیر شدن گیرد و رنگ او بگردد و انجه سبب آنکه خون او از ظاهر تن
بر اندرون باز شود و حرکت چشم ضعیف گردد و پیش خیال ظلمتی یا خیال رنگی دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندک مایه عرق کند سرد و باشد که همه
تن سپید شود و اگر غشی قوی بود چشم باز نتواند کرد و آنرا که در غشی رنگ روی سبز شود و سر و گردن او در پیش آویخته شود و سر را
نتواند داشت هرگاه که سر و گردن او راست کنند در حال بمیرد در جمله بباید دانست که غشی قوی را علاج نیست و هرگاه که از پس
اسهالها از پس رگ زدن دردی و جراحتی و آنچه علامتها که یاد کرده آمده چیزی پدید آید بتدارک و نگاه داشتن قوة مشغول باید شد و آنرا
که پیش از غشی تاسه بود و منش گشتن پدید آید ~~بتدارک و نگاه داشتن~~ بباید دانست که سبب از معده میخیزد و امید علاج بیرون هست
و اگر از اسباب مشارکت اعضا و علامات آن و اسباب سابقه و بادیه چیزی ظاهر نشود بباید دانست که سبب از دل خواسته است
و زود هلاک شود و اگر کسی را در میان رگ زدن غشی افتد بی آنکه خون بسیار بیرون کند و رگ زدن عادت داشته بود و هیچ بار غشی
نیفتاده باشد بباید دانست که در تن او ماده بیماریست و معده او ضعیف است و کسانی باشند که چون رگ زدن آغاز کنند
غشی افتد از آن غشی نباید ترسید و بباید دانست که سبب آنست که رگ زدن عادت نبوده است خاصه اگر دانند که معده قوتی دارد و اخلاط
تن بدان بد نیست که از حرکت خون غشی تولد کند علاج آنرا که سبب غشی است سوء المزاج محکم باشد او را علاج نیست و آنرا
که غشی بمشارکت عضوی دیگر افتد امیدوار باشد که علاج پذیرد و اگر طبیب خداوند غشی را در حال غشی باید دیدن آنجا که بهوش
باز آمده است بتدبیر باز داشتن سبب مشغول نتواند بود بیاری قوت و مدد دادن روح مشغول باید بود و چیزهای بوییدنی که در حلق
اندر چکانند خداوند مزاج گرم صفرایی را صندل و گلاب و خیار بادرنگ سرد کرده حرارت غریب را تسکین دهد و گلاب
سرد کرده در حلق او چکانند ~~خداوند مزاج گرم صفرایی را کافور و صندل و گلاب و خیار بادرنگ~~ و بر سینه و روی او زنند و آب سرد با اندکی
شراب رقیق یا ماء اللحم آمیخته در حلق چکانیدن صواب باشد و چون بیدار شود صندل و برای پوشانند و طعام مصوص و فسرده دوغ دهند و خداوند
مزاج سرد را بوی مشک و غالیه دهند علاج باید کرد و شراب گرم کرده با دواء المسک گرم بمقدار طسوجی در حلق او در چکانیدن و فم
معده او را بروغن گرم کرده چون روغن ناردین و روغن مصطکی همی مالند و اگر چنان اتفاق افتد که خداوند غشی روزه داشته باشد یا بسببی دیگر
گرسنه بوده شراب از وی دور باید داشت از برای آنکه هرگاه معده تهی باشد شراب و برآشفتن و اختلاط عقل آرد علاج او بوی طعامهای
محکم خوش و باندکی ماء اللحم باید کرد و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا بسببی دیگر او را استفراغی افتاده باشد چون رگ زدن بسیار
یا از جراحتی خون بسیار رفتن آب سرد و گلاب سرد بر سینه و اندام او نشاید ریخت لیکن بوی کباب و بوی مرغ بریان کرده و گشنیز خشک
بروی مالیده چنانکه رسمست و بوی سیب و آبی که بآتش برافکنند و بوی نان گرم علاج باید کرد و فم معده را بروغن گرم مالیدن و ماء اللحم با اندکی
شراب رقیق در حلق او چکانیدن تا با ماء اللحم بدرقه کند و زودتر بتن رسانند و روح را مدد رسانند و اگر غشی از پس هیضه افتد اندکی مشک
اندر آب آبی با ماء اللحم آمیخته در حلق او چکانند چون بهوش باز آید هم ازین ماء اللحم دهند اندک اندک و گل نشابوری که بوی کافور پرورده
باشند فرمودن صواب باشد و اگر سبب غشی عرق کردن بسیار باشد اطراف او را بگلاب و آب سرد همی مالند و برگ مورد خشک
کوفته و بیخته و مازو و مانند آن بر اندامهای او پراکنند تا عرق را باز دارد و قوت را بآب آبی و ماء اللحم و بویهای خوش مدد کنند و اگر در حال غشی
منش گشتن و فواق پدید آید یا پیش از آن حال بوده باشد که بوی طعام از وی دور باید داشت و جهد باید کرد تا قی کند و پر مرغ بگلوی او فرو کردن
و فم معده او را بجنبانیدن و با آوازهای بلند چون آواز طبل و بوق و مانند آن بیدار کردن و چیزی که عطسه آرد در بینی او داشتن چون کندش و مانند آن
پس اگر بدین تدبیرها بیدار نشود و عطسه ندهد بباید دانست که در وی امید نمانده و اگر سبب غشی درد [illegible] در قولنج و مانند آن بود [illegible]

عادة رگ زدن داشته باشد و

و چیزهای بوی

[illegible]

حس او را ۳

باید کرد پس علاج تولیج کردن واگر سبب گزیدن حیوانی زهرناک یا خوردن طعام زهرناک باشد تریاقها و پادزهرها باید داد و اگر
غشی عرض از اعراض نفسانی باشد بوی عطر که موافق مزاج او باشد علاج باید کرد و اطراف او را بآب سرد و گلاب سرد مالیدن و فم
معده را بروغن گرم مالیدن و زمانی اندک بینی او را گرفته داشتن و باهستگی مالیدن و گلاب و ماء اللحم در حلق او چکانیدن و بباید
که جهد کردن تا قی افتد در بیشتر انواع غشی سود دارد و لیکن در غشی که سبب آن عرق بسیار باشد زیان دارد و اطراف مالیدن و
گرم داشتن و فم معده را بروغنهای گرم مالیدن و بیدار داشتن و از سخن کردن منع کردن سود دارد و اگر در حال غشی سرپا یا فته باشد یا
از شربتهای سرد احشای او سپید شده باشد و کسانی را که در فصد یا از پس آن غشی افتد سبب آن ضعیف معده باشد و غلبه صفرا
پیش از فصد شربتهای که معده را قوت دهد و تسکین صفرا کند باید داد چون شراب انار و رب سیب و رب آبی و لیمو و اگر
غشی اختناق الرحم باشد بوی عطر از وی دور باید داشت و بعلاجهای دیگر مشغول باید بود و بوی دارو های که با معده و مزاج او موافق
باشد می باید بویانید چون شیر و اشترغاز و بیر و انگزد و آنچه بدین ماند والله اعلم **گفتار نهم از کتاب ششم** اندر احوال بیماری
های آن و این گفتار ده باب است **باب نخستین اندر شناختن شیر زنان** و تدبیر زنی که شیرش اندکی بود اگر چه شیر و منی و خون
هر سه بصورت مخالف یکدیگرند و جایگاه تولد و تغیر صورت هر یک اندامی دیگر است اسباب تولد هر سه یکسانست و اسباب کمی و بیشی
هر سه رو نوعست یکی از جهت ماده است دوم نوعست یکی آنکه هر گاه که طعام اندر کمیت و کیفیت معتدل باشد از وی خونی نیک و تمام تولد کند و هر گاه
که بر خلاف این باشد از وی خونی بد و اندک تولد کند مثلا از طعامی که در سردی یا در خشکی یا در گرمی یا در تری یا در گرمی و خشکی یا در سردی
و خشکی یا در سردی و تری یا در گرمی و تری از اعتدال بیرون باشد خون کمتر تولد کند شیر و منی کمتر بود دوم آنکه خون از جانب دیگر بیکجانب تولد کند و
آنچنان باشد که در عضوی اماس خونی پدید آید یا از جانبی دیگر استفراغی افتد و آنچه از جهت مزاجست چنان باشد که مزاج همه تن یا مزاج
بستان در تری یا در خشکی از اعتدال بیرون باشد اگر در خشکی نامعتدل باشد ماده را خشک کند و اگر تری نامعتدل باشد
ماده بسبب افراط تری از رگهای آن بیرون شود و شیر تواند گشت تا از وی شیر پسندیده تولد کند علامتهای شیر پسندیده از خون صافی تولد کند و
و شیر ناپسندیده یا از خون صفرایی یا از خون بلغمی یا از خون سودایی تولد کند اما شیر صفرایی زرد و گرم و رقیق باشد و بوی و طعم او تیز گونه باشد و شیر بلغمی سفید
و آبناک باشد و اگر با بلغم گرمی غلبه دارد و طعم او شور باشد و اگر سردی غلبه دارد طعم و بوی او ترش گراید و شیر سودایی سطبر باشد و اندک
باشد که بسبب خشکی مزاج قوام شیر سخت غلیظ گردد همچون رشته بیرون آید و آنچه از خون صافی تولد کند رنگ و قوام او معتدل باشد
و طعم و بوی او خوش معالجات هر چه منی را زیادت کند شیر را همچنان زیادت کند چون تودری سرخ و تخم خشخاش سفید و پستان بز
و پستان گوسفند و طعام هایی که گرمی و تری دارد و از وی کیموسی نیک تولد کند سخت نگاه باید کرد تا سبب اندکی شیر یا سبب تباهی او چیست
اگر سبب خوردن طعامهای ناموافق باشد از آن باز دارند و چیزهای موافق دهند و اگر سبب رنج و ریاضت و کاری سخت باشد آسایش فرمایند
و اگر سبب استفراغ خون باشد تدبیر باز داشتن آن باید کرد و اگر سبب نوعی از انواع سوء المزاج باشد شربتها و طعامهای
بدل کننده فرمایند و اگر در تن خلطی بد باشد تن را از آن خلط پاک کنند اما خداوند مزاج گرم صفرایی را سکنجبین با جلاب آمیخته و شیره
تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو با جلاب آمیخته و مغز سر بره و شیر بز و شیر گاو با شکر و ماهی تازه تر و شوربای گوشت بره
که در وی بلوخیای بستانی و اسفناج پخته باشد ~~...~~ موافق باشد و خداوند مزاج بلغمی و سودایی را در طعامها زیره و جرجیر و شبت
و کرفس تر و بادیان ترهی فرمایند و قلیه نرگسی و دارچینی و حسوا که از آرد گندم و شیر تازه و برگ بادیان و حلبه سازند
موافق باشد و اگر شیر او همچون رشته بیرون آید بنفشه و خطمی و کشک جو در آب زنند و بر سینه و پستانها طلی کنند
و بچکانند و طعامهای تری فرمایند صفت معتدل که شیر زیادت کند بگیرند آرد گندم و ارزن و در شراب انگوری
بسرشت بمالند و حل کنند و بپالایند و آن شراب بدهند و ثقل او را ضماد کنند و بر پستان نهند صفت طلای معتدل بگیرند

و هرگاه که خون تولد کمتر کند

و ملیّن آن با شکر

کشک گندم نیم کوفته سی درم کشک جو نیم کوفته و نخود پوست کنده از هر یک بیست درم برگ سپست تربیت درم و اگر برگ نباشد تخم او ده درم انجیر خشک ده عدد توذری ده درم همه را بیامیزند و هر بامداد مقدار بیست درم با چهار عدد انجیر و کلید و شاخ برگ بادیان تر درگیلین آب پزند و مقدار پنجاه درم باز آورند و صد درم شیر تازه بر سر او کنند و نیز چنانکه رسمست و پنج درم روغن بادام و بیست درم شکر سوده بر افکنند و بدهند صفت شربتی دیگر بگیرند ده درم روغن گاو و گداخته با یک قدح شراب انگوری بیامیزند و بدهند و سالاره با کشک جو بیامیزند و بدهند و ترب و سبوس گندم اندر شراب پزند و به پالایند و بدهند و نخود در شیر تر کنند و یک شب بنهند بامداد آن شیر با شکر بدهند صفت دیگر تخم گشنیز و تخم پیاز و تخم شلغم و تخم شبت و تخم ترب تخم گندنا و تخم بادیان از هر یک راستا را آرد نخود بریان کرده برابر همه برابر تخمها هر بامداد پنج درم کوفته و بیخته با پنج استار شیر تازه بخورد صفت طعامی دیگر تخم گندنا و تخم شبت و تخم حلبه و تخم شبت و توذری از هر یک مقدار سه درم همه را در آب بپزند و هر بامداد بپالایند و مقدار پنج درم ~~از آن با آب بادروج~~ سی درم انگبین و ده درم روغن گاو و نان در وی مالند و بدهند و اگر کسی بعوض انگبین طبخ کند یا شکر کند روا باشد صفت ضمادی که شیر زیادت کند بگیرند آرد باقلی ده درم تخم بادروج پنج درم تر بسرشند و بر پستانها نهند والله اعلم

بهتر بود آب بادروج

باب بیستم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر تدبیر زنی که شیر او بسیار باشد و اسباب و علامات و علاج آن بسیار باشد که از سبب بسیاری شیر پستانها را درد خیزد و آماس کند و بیماریها دیگر تولد کند و گاه باشد که زنان زا آبستنی شیر اندر پستان پدید آید خاصه که حیض باز گرفته باشد و گاه باشد که مردم جوان را که بوقت بلوغ رسید ~~مدتی~~ شیر اندر پستان پدید آید و در خیزد خاصه در آن وقت که جوان اندر پستان او با دریسه پدید آید علاج اگر از سبب باز گرفتن حیض باشد تدبیر گشادن آن باید کرد و اگر از سبب بسیاری طعام و شراب باشد از آن باز باید داشت و از چیزهای خنک که درین باب سود دارد طفلیت که از عدس و سرکه پزند و گک خوردن و ضماد کردن آرد باقلی با روغن گل و سپید که ضماد کنند ~~...~~ و از چیزهای گرم برگ سداب خوردن و ضماد کردن و تخم سداب و سداب کوهی و زیره خوردن و با سرکه ضماد کردن و بیخ کرنب کوفته ضماد کردن و اشق به سرکه حل کرده و طلا کردن و آرد عدس و آرد باقلی و زعفران و کوزکندم کوفته و با آب سرشته ضماد کردن و سرطان نهری بریان کرده سوده بگلاب تر کرده طلی کردن بخاصیت سود دارد و سرطان بحری همچنین والله اعلم بالصواب باب بیست و یکم از گفتار نهم اندر علاج شیر که اندر پستان زنان منعقد و پنیر شود سبب بسته شدن شیر در پستان از دو بیرون نیست یا مزاجی گرم نهایت است که تری شیر را خشک کند یا سرد نهایت که آن را ~~...~~ علامتهای مزاج ~~...~~ سرد و گرم بسیار جای معلوم شده است العلاج خداوند مزاج گرم را روغن بنفشه بر پستان طلی باید کرد و آب نیم گرم بر سینه و پستانها ریختن و موم روغن که از موم صافی و روغن بنفشه ساخته باشند با گشنیز تر در هاون بمالند تا چون مرهم شود و ضماد کنند و گشنیز تر و ساق و برگ خرفه ضمادی نیکست و سرکه و روغن گل بهم زده گرم کردن و خرقه بدان تر کنند و بر پستانها پوشند و برگ عنب الثعلب و برگ کاکنج کوفته ضماد کردن سود دارد و خداوند مزاج سرد را موم روغن از موم زرد و روغن خیری و روغن قسط و روغن سوسن سازند صفت ضمادی که خداوند مزاج سرد را سود دارد بگیرند پودنه خشک و کوفته از آب بپزند چون اسپیده و با موم روغن در هاون بمالند و بر پستانها نهند صفت ضمادی دیگر سرکه و روغن بنفشه و حلبه کوفته و بیخته بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی بگیرند برگ کرنب بکوبند و اندکی مر و اندکی زعفران بوی بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر نان پیده و آرد جو و جرجیر و حلبه و خطمی و تخم کتان کوفته بپزند از هر یک راستا راست و ضماد کنند و تخم بادیان و آب بادیان خوردن سود دارد و خراطین سوده طلی کردن سود دارد ضمادی دیگر جعده اندکی بپزند و ضماد کنند نطولی که سودمند است بگیرند مر و افسنتین و پودنه و آرد نخود و برگ غار و تخم کرفس و زیره نبطی و قاقله همه را بپزند و بر سینه و پستانهای چکانند و اگر پستان آماس کند سرکه و آب بهم بیامیزند و نیم گرم کنند و خرقه بدان تر کنند و بر پستان افکنند و پودنه با سرکه

دیگر آب

وشراب انگوری پخته ضماد کردن سود دارد والله اعلم و مارقیشا سوده چون غبار و روغن گل و سفیده خایه مرغ طلی کردن سود دارد
نطولی که باقی آماس را تحلیل کند بابونه و شبت و نمام و حلبه و قیصوم و جند بیدستر در آب پزند و بر سینه و پستان همی
چکانند باب چهارم از گفتار نهم از کتاب ششم اندر علاج شیر بسته شده که در پستان عفن گردد و چغندر پزند تا مهرا شود و آنرا با
مغز نان و آرد باقلی بکوبند و روغن کنجد بر چکانند و برسرشند و ضماد کنند و آرد کنجد و روغن گاو و آرد باقلی و نان خشک کرفته [حاشیه: وانگبین هم]
بهم برسرشند و ضماد کنند و تخم کتان و حلبه و خطمی و تخم خطمی و بابونه از هر یک یکمشت بکوبند و بپزند تا چون عصیده شود و ضماد کنند هر روز دو بار
این ضمادها آنچه اختیار افتد تازه کنند تا زود پخته شود و به آب گرم تکمید کنند و اگر اتفاق افتد تا کنند که گوشت پستان
کوفته شود و ماش و دانه مویز بکوبند و به آب سرد برسرشند و ضماد کنند ~~هر روزی دو بار این~~ ضمادها والله اعلم باب پنجم اندر آماس گرم که در پستان
پدید آید سرکه با آب گرم آمیخته در مشانه گوسفند کنند و بر آن موضع نهند و سکنگبین و روغن گل بهم بیامیزند و آرد باقلی بدان برسرشند [حاشیه: یا در مشانه گاو]
و ضماد کنند و برگ عنب الثعلب بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و بر آماس نهند و از پس سه روز ضمادها که در باب گذشته
یاد کرده آمده بکار دارند صفت ضمادی که در اول بکار آید آرد باقلی و اکلیل الملک کوفته و بیخته بروغن کنجد و آب گرم برسرشند
و بر آماس نهند صفت ضمادی دیگر که باخر بکار دارند نان خشکار و آرد جو و آرد باقلی و حلبه و خطمی کوفته و بیخته از هر یک پنج درم [حاشیه: و تخم کتان کوفته بر سرکه تر کنند و طلی کنند هم]
مر سه درم زعفران دو درم همه را بزرده خایه مرغ برسرشند و طلی کنند و هر گاه در سر پستان در خیزد نخست رگ باید زد
و صندل و اقاقیا طلی کردن تا سرطان باز نگردد باب ششم اندر آماس سرد که در پستان پدید آید کرفس بکوبند و بر پستان نهند
نهند و بابونه کوفته در آب بادیان و آب کرفس سرشته بر نهادن سود دارد و ضمادهای گرم که در باب گذشته یاد کرده
آمده هم درین باب سود دارد والله اعلم باب هفتم اندر سختی پستان و غددها که اندر وی پدید آید نخست روغن بنفشه و زرده
خایه مرغ طلی کنند و موم روغن از روغن گل باز هره گاو بیامیزند و طلی کنند و گاه باشد که حاجت آید که قطران با وی [حاشیه: و برگ مازو کوفته برنهادن سود دارد هم]
بیامیزند و دردی سرکه بر نهادن سود دارد و غددها را که تازی سلعه گویند برگ شوکران و برگ سداب تر بکوبند و ضماد کنند
والله اعلم باب هشتم اندر علاج دبیله که در پستان پدید آید تخم کتان و کنجد و بیخ سوسن و میعه تر و سرگین بز و سرگین کبوتر و نطرون و زرنیخ
از هر یک راستار است همه را بکوبند و بروغن کنجد و مغز ساق گاو و پیه مخته برسرشند و ضماد کنند باب نهم اندر علاج [illegible]
در پستان پدید آید و گوشت پستان بخورد بگیرند شراب انگوری کهن ده من و سماق پوست کرده نیمن مازو سبز ده استار سلیخه
ده استار کوز سرو نیمن همه را اندر شراب تر کنند و بیست روز بنهند و از پس بیست روز آنرا باتش نرم بپزند و بچوب سرو
همی جنبانند چون به نیمه باز آید بدست بمالند و بپالایند و شراب را باتش باز برند و بجوشش دیگر دهند و نگاه دارند و وقت
حاجت بر ریشهای که بر اندامهای نرم و نازک بر آید چون دهان و زبان و غیر آن طلی کنند نافع بود باب دهم
اندر تدبیر نگاه داشتن پستان زنان تا بزرگ نشود بگیرند اسفیداج و طین قیمولیا از هر یک دو درم هر دو را بعصاره برگ بنگ
یا بطبیخ تخم بنگ برسرشند و لختی روغن مصطکی با وی بیامیزند و سه روز طلی کنند و پیوسته خرقه کتان به آب مازو تر کرده
و سرد کرده بر پستان پوشیده دارند و در گرمابه کمتر شود صفت طلی دیگر گل پاکیزه که بتازی آنرا الطین الحر گویند بیست درم
شوکران دو درم بسرکه برسرشند و سه روز طلی کنند صفت طلی دیگر طین شاموس و اقاقیا و اسفیداج از هر یک راستار است بکوبند
و بعصاره بنگ برسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر کندر و ودع و آرد جو بسرکه برسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر الطین الحر و مازو سبز
بکوبند و بانگبین برسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر شب یمانی سوده و روغن زیت اندر هاون سرب بسایند تا لختی سرب
با وی بسایند سوده شود و طلی میکنند پیوسته سودمند باشد

گفتار دهم از کتاب ششم

اندر احوال معده و مری و بیماریها و علاج آن و این گفتار شش جزو است جزو نخستین اندر احوال معده و مری و بیماریها و علاج آن و پنج جزو

سه بابست **باب نخستین** اندر دشخواری فرو بردن طعام و شراب بحلق اسباب این علت یا اندر نفس مری باشد
یا در همسایه او و آنچه در نفس مری باشد چهار نوعست یکی آماسی باشد که اندر نفس مری پدید آید دویم نوعی از انواع سوء المزاج سیم
ضعیفی قوت خاصه اندر آخر بیماریهای حاده و غیر آن چهارم خشک شدن رطوبت اندروی بسبب حرارت تب یا غیر آن
و آنچه اندر همسایه او باشد سه نوعست یکی آماسی باشد که اندر عضلهای حنجره افتد چنانکه اندر خناق افتد دویم آنکه مهره از مهرهای
گردن از جای بیفتد و سوی پیش میل کند سیم آنکه بسیار دیده اند که بمقعده گراز این علت پدید آمده و خواجه ابو علی سینا
میگوید از آشنایان من یکی را این دشخواری طعام فرو بردن پدید آمد و منفذ طعام سخت گرفته بود چنانکه اندر خناق بگیرد
پس او را قی کردن افتاد و کرمهای بزرگ بسیار برافکند آن دشخواری زایل شد که سبب کرمان بوده اند که منفذ گرفته بودند
علامتها آنچه سبب آن انواع سوء المزاج باشد اندک اندک پدید آید و طعام اندر منفذ بدشخواری و دیری گذرد و هیچ علامتی
از علامتهای آماس و غیر آن ظاهر نباشد و آماس گرم از تب خالی نباشد لیکن سخت ترتب از تب قوی نباشد و تشنگی غالب
بود و با آماس سرد تب نباشد و اگر آماس خراج خواهد گشت درد زیادت شود و گاه گاه تب لرزه گیرد و باشد که
خراج پخته شود و بگشاید و ریم بقی برآید و تب زایل شود و علت قرحه بماند و بعلاج نیک شود و آنچه مقعده گراز باشد نخست
اسباب آن بوده باشد و علامتهای آن پدید آید و اگر سبب از جای بیفتادن مهره گردن باشد نخست اسباب آن
بوده باشد و هرگاه که بر پشت بر خسبد منفذ گرفته شود **علاج** آنچه اندر آخر بیماریها بسبب ضعیفی قوت پدید آید علاج دشخوار
پذیرد و نشان نزدیکی مرگ باشد و تدبیر جز آن نباشد که بدان طریق که ممکن گردد قوت را یاری دهند و مهرهای گردن بروغن
بنفشه و بموم روغن مالیدن روا باشد و آنرا که سبب سوء المزاج گرم باشد همچنین روغن بنفشه و موم روغن همی مالند
یا باب گشنیز تر و آب کوک و مانند آن بر پس گردن تا میان هر دو کتف می مالند و دوغ ترش و شربتهای خنک جرعه جرعه
میدهند و آنرا که سوء المزاج سرد باشد و بیشتری ازین نوع افتد پس گردن بروغن ترب و روغن مشک و روغن بلسان همی
باید مالید و علاج معده سرد باید کرد چنانکه پیشتر یاد کرده آید و آنرا که سبب تری و استرخای مری باشد ~~علامتهای تری~~
~~و استرخای مری باشد~~ علامتهای تری بر سطح دهن و زبان ظاهر بود نخست معده را پاک باید کرد چنانکه ~~بیستر~~ یاد کرده آید آنرا
که سبب ~~تری و استرخای~~ در داروهای خوشبوی که در وی قوت حرارت و قوت قبض باشد بکار داشتن چون مصطکی
و انیسون بریان کرده و بهمن سرخ و سفید و سنبل و نارنج هندی و کندر و ناردین و اگر بداروهای قابض تر حاجت آید چون گلنار
که در وی قوت سردیست با این داروها بکار داشتن روا باشد لیکن بدان مقدار که قوت داروهای گرم بروی غالب بود
و روغن مصطکی و روغن قسط همی مالند و خواجه ابو علی سینا میگوید که نزدیک من آنست که انگدان اندرین باب سخت نافع است
و آنرا که سبب خشکی مزاج بود پیه خوردن و پیه بط و مغز ساق گاو و مسکه خوردن و مالیدن سود دارد و گشکاب با روغن بادام و لعاب
اسبغول خوردن جرعه جرعه و بدان غرغره کنند و غذا زرده خایه مرغ نیم برشت و قلیه کدو و اسفاناج و آنچه بدین ماند و علاج آماس
اندر باب دویم یاد کرده آید و علاج مهره گردن که از جای بیفتد و سوی پیش میل کند اندر دست کاری یاد کرده شود **باب دویم**
از جزو اول از گفتار دهم اندر آماسهای مری یا از جنس فلغمونی باشد یا از جنس ماشری یا آماسی بود نرم یا آماسی صلب بود
علامتهای آن اندر باب نخستین یاد کرده آمده است علاج آن بعضی داروهای خوردنی باشد و ~~سکنجبین و بدان قی کند~~
~~آن ماده اندر قی پدید آید و اگر طبقهای معده ماده را اشراب کرد اندر قی و بول و براز پدید آید نباشد لیکن علامتهای~~
~~دیگر بران گواهی دهد و سوء المزاج ماده را علامت درست بر غثیان است اگر معده ماده را تشرب کرده باشد هر روز قی~~
~~و تهوع باشد لیکن هیچ برنیاید و اگر تشرب نکرده باشد هم اندر قی و هم اندر بول و براز پدید آید و اگر قی باشد و تهوع~~

کند و بیفتی

وبعضی بداروها که از بیرون بکار دارند و انچه بخورند همه داروهای معده است و علاج این علاج اماس معده است بعینها و فرق
اینست که معده را دارو بر شکم و فرو بر سینه برنهند و اماس مری را سوی پشت بر میان دو کتف نهند و انچه خوردنی است
از جهت اماس معده شربت بیکبار خورند و از جهت اماس مری جرعه جرعه خورند و بعضی را اندر دهان می دارند و اندک اندک
فرو می برند و هر دو نوع از داروهای خوردنی و بر نهادنی نخست داروهای باز دارنده باید که آنرا رادع گویند خاصه

تباری م

اگر اماسی گرم ماشرامی باشد و پس از آن داروهای تحلیل کننده با آن بیامیزند و باخر داروهای تحلیل کننده تنها و داروی
باز دارنده بکار دارند اما داروهای خوردنی نخست لعوق ها باید که از عدس و طباشیر و تخم خرفه و لعاب اسغول و آب
کدوی تر سازند و بتدریج اندرین لعوقها آب بادیان و رب السوس و تخم کتان و انجیر و خرما و مانند این زیادت
میکنند و طعامهای آشامیدنی از آرد جو و آرد عدس بریان کرده بشیره مغز بادام و شکر و باخر اندرین سپوساب و غیر آن

وسبستان و سپوس آب بارومن بادام م
کتان م

از آشامیدنیها تخم و نخود و آرد کرسنه و بیخ سوسن آسمانگون ~~نیم ایرسا~~ و خردل و اشق و بادام تلخ و خرما و انجیر و انکبین زیادت
میکنند بتدریج و داروها که از بیرون بکار دارند ~~آب مورد تر و آب آبی و گلاب و آب سیب و آب برگ خرفه و آب~~
ترکیب و ترتیب آن برینگونه باید کرد **صفت** ضمادی خشک که نخست بکار دارند آب مورد تر و آب آبی و گلاب و آب سیب
و آب برگ خرفه و آب حی العالم از هر یکی راپستار است همه را با موم روغنی از موم صافی و روغن گل در هاون بمالند تا آمیخته شود
و صندل سفید سوده بدان بسرشند و طلی کنند **صفت** ضمادی که از پس این بکار دارند آرد جو و صندل و آب عنب الثعلب
و آب لسان الحمل و تراشه کدوی تر نیک بکوبند همه را در هاون بمالند و بیامیزند **صفت** ضمادی پزاننده بگیرند آرد جو و خطمی و
بابونه و اکلیل الملک و صندل همه را با آب عنب الثعلب و آب کاکنج بسرشند و طلی کنند و اگر بداروهای قوی تر حاجت آید اشق و مقل

وآب کرنب م

و ملک الانباط و تفسیا و خردل و سرگین کبوتر و انجیر و پیه بط و پیه مرغ درین ضمادها زیادت کنند **باب سیم که اندر قرحه**
و بثره که در مری افتد و علامات آن اندر مری قرحه و بثره بسیار افتد گاه باشد که سبب آن خلطی تیز باشد که بنزله فرود آید و گاه باشد که اماس
مری بپزد و ریم کند و ریش گردد علامتها فرق میان اماس مری و قرحه و بثره او آنست که درد اماس بیشتر از لقمه خرد
که آنرا جای بزرگتر باشد و درد قرحه و بثره از گذشتن طعامی خیزد که آنرا طعمی بود شور یا تیز یا ترش یا قابض و از گذشتن آن
رنجی رسد و از طعامهای چرب و نرم و اندک درد کمتر باشد و قرحه از سخت شدن اماس و ریم کردن اماس بزرگ
باشد علاج آن دشوارتر و خطرناکتر باشد و فرق میان قرحه مری و قرحه معده آنست که درد قرحه مری بمیان دو کتف بیرون
آید و درد قرحه معده اندر شکم باشد و علامتهای دیگر از تب و غشی و سپید شدن اطراف و خشک شدن کام و زبان و تشنگی
و آروغ کنده همه یکسان باشد و تا ریش کهن نشود آروغ کنده نگردد علاج قرحه مری و قرحه معده یکیست و فرق جز آن نیست که
اندر داروهای مری ادویه لزج باید داد تا زود فرود نرود و بر سطح ریش بماند و شربت اندک اندک دهند و از پس یکدیگر دهند

با اجزای دارو م

اما انچه علاج است و داروها که اندر علاج قرحه معده یاد کرده آمد انشاء الله تعالی وحده العزیز **جزو دویم از گفتار دهم از کتاب**
ششم از گفتار دهم **باب نخستین اندر سوء المزاج گرم** اندر انواع سوء المزاج گرم که اندر معده پدید آید و علامات و علاج آن و انچه هفت بابست
ساده و اسباب و علامات و علاج آن سوء المزاج گرم ساده که اندر معده پدید آید اسباب آن از دو بیرون نباشد یا خوردن
و بکار داشتن طعامها و شرابها و داروهای گرم باشد و اندر هوای گرم مقام داشتن و علامتهای گرمی بی ماده پنج نوعست یکی
آنکه اسباب گرم شدن اندر پیش افتاده باشد دویم آروغ دوناک باشد یا ترش و آروغ ترش بیشتری از طعامهای
شیرین افتد و انچنان باشد که طعام شیرین را حرارت معده بجوشاند و ترش کند لیکن آروغ ترش از حرارت ضعیف تولد کند
و اگر حرارت قوی تر باشد این شیرینی را بسوزد و تلخ کند و آروغ دوناک شود و علامت گرمی اندر آروغ ترش نیست طعم

که اگر چه آروغ ترش باشد م

دهان میل تلخی دارد و تشنگی غلبه کند و آب و هوای سرد خوش آید و دلیل بر آنکه ماده گرم طعامها ترش کند آنست که شیر تازه اندر هوای گرم زود تر از آن ترش گردد که در هوای سرد و گاه باشد که سبب آروغ ترش و دود ناکی بی خوابی باشد از بهر آنکه هضم نیک اندر خواب باشد و چون مردم بی خواب ماند طبیعت بهضم مشغول نتواند شد و طعام ناگواریده اندر معده بماند و حرارت غریب آنرا گرم کند و بسوزد و آروغ دود ناک شود یا ترش سیوم آنکه طعامهای لطیف زود تباه کند و طعامهای غلیظ زود تر گوارد چهارم آنکه آرزوی طعام کمتر باشد و هضم نیک باشد مگر سوء المزاج مفرط شود یا هضم ضعیف شود و طعامهای سرد و آب سرد آرزو کند و طعامهای گرم را کاره باشد علاج دوغ گو اندرین باب بهترین چیزیست و آب انار ترش و شیرین و بیست جو اندر آب سرد و اگر حرارت قوی تر باشد دوغ با طباشیر دهند و با قراص کافور و آب غوره و شراب ترشی ترنج و شراب ریواج و شراب لیموخت موافق باشد و اگر قرص کافور با شراب ها دهند صواب باشد **اقراص** کافور که اندرین باب سود دارد بگیرند طباشیر و صندل سفید و تخم کدوی شیرین و تخم خیار و تخم خیار بادرنگ پاک کرده و تخم خرفه از هر یک پنج درم گل سرخ هفت درم کافور یک درم زرشک پاک کرده شش درم گل ارمنی چهار درم همه را بکوبند و بآب برگ خرفه بسرشند یا بآب کدو بسرشند و اقراص کنند هر قرصی یک مثقال شربتی یک قرص با آب تخم خرفه دادن سود دارد و برگ کوک و ساق او باید که دادن سود دارد و اندر طعامها کشنیز تر و کوک و کدو اندر ریختن و بطون کاو سرکه کرده و مصوص که از گوشت مرغ و آب غوره و آب انار و آب زرشک و آب سماق سود دارد و مزورها هم ازین نوع باید داد و اگر معده با گرمی ضعیف باشد سکنگبین سفرجلی و شراب انار دهند **صفت** سکنگبین سفرجلی آبی ترش ظاهر و باطن او پاک کرده بکوبند و آبش بکشند و یکشب بنهند تا صافی شود دیگر روز بپالایند و بر مقدار یکمن آب آبی پنج استار سرکه و یکمن شکر برافکنند و بقوام آورند **صفت** شراب انار بگیرند آب انار ترش یکجزو شکر نیم جزو بپزند و کفک بردارند و بقوام آورند و اگر حاجت آید دو سه شاخ پودنه تر اندروی بجوشند چون تمام جوشیده باشد و بقوام آورده پودنه ازوی بیرون کنند **صفت** سفوفی بگیرند گل سرخ ده درم طباشیر سه درم سماق پاک کرده سه درم کشنیز خشک دو درم شربتی دو درم با یکی ازین شرابها که یاد کرده شد **صفت** ضمادی بگیرند آب تراشه کدو و برگ و ساق خرفه و برگ بید همه را بکوبند و صندل سفید سوده بآن بیامیزند و بر معده نهند و طحلب بر نهادن خاصه با صندل و اندکی کافور سخت موافق باشد و اگر آب سرد اندر مثانه گاو کنند و بر معده همی نهند صواب باشد و نگاه باید کرد تا سردی ضماد حجاب و جگر را سرد نکند و هرگاه که گمان افتد که سردی با جگر و حجاب رسیده است بروغنهای گرم تکمید کنند و اگر در سوء المزاج گرمی و خشکی پدید آید گشکاب و روغن بادام و شیر خر باید داد و روغن بنفشه همی مالید چنانکه اندر علاج دق یاد کرده آمده است والله اعلم **باب دوم از گفتار دهم از کتاب ششم** اندر سوء المزاج گرم با ماده که در معده پدید آید و درد و ضعیفی معده که ازان تولد کند علامتها هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است موجود باشد و سبب آنکه اندر معده ماده گرم بود صفراوی که طعامها تباه کند آروغ گاهی بوی ماهی تباه گشته دهد و گاهی بوی زنگار دهد و این نشان غایت گرمی باشد و گاه باشد که سبب آروغهای که یاد کرده آمده طعامی باشد که زود بگردد و بوی آن چون ترب و ماهی شور و خایه مرغ بریان کرده و حلوای سوخته و آزمایش درست آنست که طعامی دهند که از دود ناک شدن و بوی آن بگردیدن دور باشد چون نان جوین اگر معده آنرا دود ناک کند باید دانست که معده ناریست و اندر تن خداوند معده گرم خون نیک تولد کند لیکن خون او اندک و تیز و ناخوش بوی باشد و مخالف مزاج اصلی تن تند رست باشد بدین سبب اندامهای او از غذا نگیرد و پرورده نشود و خون در رگهای او بماند از بهر اینست که مردم محرور و صفراوی لاغر باشد و رگهای او ظاهر و پر خون باشد و در باب گذشته گفته ایم که خداوند معده گرم را آرزوی طعام کمتر باشد و هضم قویتر لیکن باید دانست که هرگاه سوء المزاج مفرط باشد

واندر آب زنان همی باید نهاد

را و رطوبتها را م

قوتها را ضعیف و هضم نیز ضعیف گردد و گاه باشد که معده بغایت گرم باشد و قوت هنوز بر جای باشد و بسبب غایت
گرمی و گزیدن ماده گرم دهن های رگها را اندامها تا تحلیل کند و گدازش بیشتر بود و طبیعت بدل آنچه تحلیل افتد باز طلبد
و گرسنگی غالب شود و اندر آن گرسنگی صبر نباشد و اگر طعام دیرتر یابد غشی افتد و گاه باشد که بسبب حرارت غریبی گدازند
و تحلیل کننده اندر حال گرسنگی و تهی معده لعاب آب دهن آمدن گیرد و چون طعام خورده شود لعاب باز ایستد و هر گاه
که در معده ماده گرم صفرایی باشد غثیان و قی بسیار آید لیکن اگر معده سبک باشد غثیان و سوزش سبک بود و تشنگی
غالب شود و باید دانست که ماده سخت رقیق است اما اگر ماده بسیار باشد غثیان پیوسته باشد و اگر اندک بود تا طعام
نخورد غثیان و همچنین اگر ماده در قعر معده باشد و طبقهای معده و اجزای او را تشرب نکرده باشد یعنی اندر نخورد
باشد تا طعام نخورد و ساعتی نگذرد غثیان پدید نیاید و همچنین چون خورده شود و دو ساعت بگذرد ماده صفرایی با طعام بیامیزد
طعام از قعر معده بر آید و غثیان پدید آید و اگر شربتی زداینده خورد چون ماء العسل و جلاب و سکنگبین و بدان قی کند آن
ماده اندر قی پدید آید و اگر طبقهای معده ماده را تشرب کرده باشد آن اندر قی و بول و براز پدید آید لیکن علامتهای دیگر بر آن
گواهی دهد و سوء المزاج با ماده را علامت درست تر غثیانست اگر معده ماده را تشرب کرده باشد آرزوی قی و تهوع باشد
لیکن هیچ بر نیاید و اگر تشرب نکرده باشد هم اندر قی و هم اندر بول و براز پدید آید و اگر قی باشد و تهوع ساکن نگردد دلیل آنست
که معده بعضی ماده را تشرب کرده است و بعضی را تشرب نکرده و اندر فضای معده ریختست و اگر تهوع و قی را دو دی و بوی [illegible] باشد باید
دانست که ماده از عضوی دیگر بمعده میریزد و اگر تهوع و قی پیوسته باشد دلیل آنست که ماده اندر معده تولد می کند و حال تشنگی بر
کیفیت ماده گواهی دهد از بهر آنکه بسبب تشنگی یا گرمی ماده باشد یا شوری و تشنگی که از ماده گرم خیزد آب سرد آن را بنشاند و آنچه
از ماده شور خیزد آب گرم ساکن شود علاج نخست نگاه باید کرد تا ماده اندر معده تولد میکند یا از عضوی دیگر چون دماغ و سپرز و جگر بدو میریزد
و همچنین نگاه باید کرد تا طبقات معده ماده را تشرب کرده است یا ماده اندر فضای معده ریخته است آنچه اندر [illegible] آمده است [illegible]
باید کرد بقی یا باسهال در جمله بدان طریق که بر خداوند علت آسان تر بود و پس بعلاج و پاک کردن آن عضو مشغول باید بود و فم معده را قوت
دادن تا ماده را که بدو همی آید از خود باز دارد و بسیار بود که معده پاک بود و ماده را قبول نکند لیکن در حال گرسنگی زبون گردد و آنچه
قبول نکرده است قبول کردن گیرد و این کسانی باشند که اگر گرسنه شوند و طعام دیرتر یابند بیهوش گردند و تدبیر ایشان آنست
که بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج بخورد و طعامها هم ازین نوع سازند
و گاه پیش از آن که معده غذا طلب کند و مادتها اندر جنبش آید طعام خورند تدبیر این قوم و تدبیر کسانی که بوقت خشم و غم و غیر آن معده
ایشان مادتها را قبول کردن گیرد یکیست و این قوم دوم تا قی نکنند آسوده نشوند و از پس قی کردن شراب قوت دهنده باید داد و اگر ماده
اندر فضای معده ریخته باشد و قی کردن بر خداوند علت آسان بود قی باید کرد خاصه اگر ماده میل بفم معده دارد و تدبیر قی [illegible] باید که ماهی
تازه خورد و قی بسکنجبین کند یا بسکنجبین آمیخته صفت شربتی که صفرا برآرد بگیرند گلاب سی درم آب سرتق پخته بیست درم آبی که بیخ خربزه
و بیخ بیار اندر وی پخته باشند ده درم سکنگبین ده درم نمک طعام نیم درم همه را بهم بیامیزند و بدهند و آب سرتق تنها پخته با سکنگبین قی
آرد و سکنگبین با آب برگ خیار همچنین قی آرد و از پس قی شراب انار ترش دهند یا سکنگبین شکری با آب انار ترش آمیخته و اگر خداوند
علت قی کردن عادت ندارد و بروی دشوار باشد یا ماده اندر قعر معده باشد استفراغ بمطبوخ افسنتین کند صفت
آن افسنتین رومی پنج درم خرمای هندی بیست درم گل سرخ بیست درم همه را اندر چهارصد درم آب بپزند تا بصد درم باز آید و بپالایند و یک درم صبر [illegible]
ترکیب کنند و بدهند و اگر بعوض ترنجبین شکر کنند روا باشد صفت مطبوخی دیگر بگیرند خرمای هندی بیست درم آلوی سیاه بیست عدد
گل سرخ دو درم [illegible] همه را اندر گلاب بپزند و سی درم ترنجبین اندر وی بگدازند و [illegible] بپالایند

بیامیزد

اگر از عضوی دیگر بدو همی آید نخست

بقی کردن

یا باسهال

و مقدار سی درم ترانگبین اندر وی بگدازند
از پس مطبوخ بگذارند و بپالایند

تخم کاسنی [illegible]

ریوند چینی ترکیب کنند و بدهند و اگر شخص باشد که بدین مطبوخها او را اجابت نیوفتد مطبوخ هلیله دهند و بیست جو اندر آب انار

داروی نافع است آنرا که در فم معده او رطوبتی سوزاننده باشد پس آن رطوبت را بجنباند و آب انار فم معده را قوت دهد

تا آنرا قبول نکند و اگر طبعهای معده ماده را تشرب کرده باشد صبر آنرا پاک کند و صبر مغسول قوت دهنده تر است از صبر ناشسته

از بهر آنکه اندر وی داروهاییست که صبر را یاری دهد بر پاک کردن و رزودن و ایارج ساده اندر پاک کردن قوی تر است

و به انگبین سرشته اندر اسهال قوی تر است و اگر خداوند علت را آرزوی طعام کمتر باشد و غثیان رنجه دارد اندر

ایارج بعوض زعفران گل سرخ باید کرد و تا حقیقت نگردد که سوء المزاج با ماده است ایارج فیقرا نشاید داد از بهر آنکه اگر در

معده نباشد سوء المزاج زیادت شود ایارج سودمند ترین چیزیست خاصه در شراب افسنتین نسخه جالینوس صفت آب افسنتین

رومی پنج درم گل سرخ بیست درم همه را اندر یکمن آب بپزند تا چهار یکی باز آید و بپالایند و بدهند با اندکی شکر و اولیتر آن

باشد که ایارج فیقرا با هلیله زرد دهند **صفت** آن بگیرند ایارج فیقرا یک درم هلیله زرد دو گل سرخ دو درم کتیرا نیم درم بآب کاسنی سرشته و حب

کنند و صبر اندر سکنگبین حل کنند و بدهند و اگر دانگی سقمونیا اندر دوغ پالوده حل کنند و یکساعت بزنند تا نیک آمیخته شود و بدهند

روا باشد لیکن بباید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد و تا ضرورت نشود سقمونیا علاج نشاید کرد شراب گل

و گلشکر سهل دادن صواب تر بود و کسانی که داروها و شربتها را کاره باشند چند دو استار گیر

بلیله زرد گل سرخ بباید داد و چند ویست پنج درم

سقمونیا اندر سکنگبین حل کنند و بدهند روا باشد و اگر حب

واگر ماده باشد

مغسول پاک کننده تر و ایارج فیقرا اندرین

باب سودمند تر است

صحیح البیاض

صحیح البیاض

صحیح البیاض

سکنگبین

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هفتم از ذخیره خوارزمشاهی اندر بیان کردن احوال بیماریها و آفتها که ممکن است که همه اندامها افتد از سر تا پای چون
آماسها و ریشها و جراحتها و کوفتگی و شکستگی اعضا و از جای بیرون آمدن اندامها و داغ کردن بشرطی تمام و این کتاب هفت
گفتارست گفتار نخستین اندر بیان کردن آماسها و بثرهای گرم و این گفتار سه جزوست جزو نخستین اندر شناختن انواع آماسها
و قانون علاج آن و این جزو نه بابست باب اول اندر یاد کردن آماسها و بثرهای گرم باب دوم اندر یاد کردن آماس فلغمونی
باب سیم اندر یاد کردن حمره باب چهارم اندر یاد کردن ماشری باب پنجم اندر یاد کردن طاعون باب ششم اندر یاد
کردن غدودها که اندر بیغوله ران افتد و نه از انواع طاعون بود باب هفتم اندر یاد کردن خراج باب هشتم اندر
یاد کردن دملها باب نهم اندر یاد کردن سری جزو دوم اندر انواع بثرهای گرم و این جزو چهار بابست باب اول
اندر یاد کردن جمره باب دوم اندر یاد کردن نار فارسی باب سیم اندر یاد کردن نمله باب چهارم اندر یاد کردن کاورسه
جزو سیم اندر شناختن انواع بثرهای گرم و ریشهای دیگر که بر سطح بدن پدید آید و این جزو پنج بابست باب اول
اندر یاد کردن سعفه و شیرسه باب دوم اندر یاد کردن خشک ریشه که بتازی الحصف گویند باب سیم اندر
یاد کردن نبات اللیل باب چهارم اندر یاد کردن جرب باب پنجم اندر یاد کردن قوبا گفتار دوم اندر بیان کردن
انواع آماسهای سرد و این گفتار هشت بابست باب اول اندر یاد کردن مادتهای سرد که آماسهای سرد از آن تولد کند
و اندر انواع آماسهای سرد باب دوم اندر یاد کردن آماسهای نرم که بتازی الورم الرخوه گویند باب سیم
اندر یاد کردن آماسهای سخت که از بلغم غلیظ و از ماده سوداء خیزد و نه از جنس سلعه و سرطان بود باب چهارم
اندر یاد کردن سرطان باب پنجم اندر یاد کردن آماسهای بادناک باب ششم اندر یاد کردن خنازیر باب هفتم
اندر یاد کردن سلعه باب هشتم اندر یاد کردن غدود و مسامیر و انواع آن گفتار سیم اندر انواع ریشها
و ریشها از هر جنس و این گفتار دوازده بابست باب اول اندر یاد کردن احوال انواع ریشها
و جراحتها باب دوم اندر یاد کردن ریشی که صدید پالاید باب سیم اندر یاد کردن ریشی وسخناک
باب چهارم اندر یاد کردن ریشی که آنرا بتازی غایر و کهف و مخبا گویند باب پنجم اندر یاد کردن
ریشهای متعفن باب ششم اندر یاد کردن ریشها که عسر بود و مندمل شود باب هفتم اندر یاد کردن ریشی
که کرم اندر اندر افتد باب هشتم اندر یاد کردن ریشی تلحیه باب نهم اندر یاد کردن ریشهای
متآکل که بی عفونت بود باب دهم اندر یاد کردن قرحه که ناسور گردد باب یازدهم اندر ریشها
که استخوان تباه کند باب دوازدهم اندر یاد کردن سوختگی آتش و روغن و آب گرم گفتار چهارم
اندر یاد کردن اخراج ادم و این گفتار یک بابست گفتار پنجم اندر یاد کردن انواع جراحتها و این گفتار نه بابست
باب اول اندر یاد کردن انواع جراحتها باب دوم اندر یاد کردن جراحتی که شکاف
راست دارد باب سیم اندر یاد کردن جراحتهای گرد و بزرگ و ناهموار باب چهارم اندر یاد کردن جراحتها

کم از نظام

که از ظاهر تن در باطن فرو شود باب پنجم اندر یاد کردن سیلان خون بافراط باب ششم اندر یاد کردن جراحتها که بر عصبها
افتد باب هفتم اندر یاد کردن بیرون آوردن خار و پیکان و اور د خر باب هشتم اندر یاد کردن علاج کسی که
او را چوب زده باشند باب نهم اندر یاد کردن سحج ران و سحج پاشنه گفتار ششم اندر بیان کردن
داغ نهادن و این گفتار دوازده بابست باب اول اندر یاد کردن منفعت داغ نهادن و بیماریها که علاج آن داغ بود
باب دوم اندر یاد کردن داغ نهادن بر سر از بهر درد چشم کهن و ضیق النفس و علت جذام باب سیم اندر
یاد کردن داغ نهادن صدغ باب چهارم اندر یاد کردن داغ نهادن پلک چشم که از بهر فرونی باب پنجم اندر یاد
کردن داغ نهادن ناسور گوشهٔ چشم اندر یاد کردن داغ نهادن خراج که از سوخته تولد کند باب
ششم اندر یاد کردن داغ نهادن جگر باب هشتم اندر یاد کردن داغ نهادن سپرز باب نهم اندر یاد کردن داغ نهادن معده
باب دهم اندر یاد کردن داغ نهادن شکم باب یازدهم اندر داغ نهادن سر کتف باب دوازدهم اندر یاد کردن داغ نهادن سرین گفتار هفتم
جبر ... این گفتار دو جزوست جزو نخستین اندر شناختن احوال ردادی یعنی بجای باز بردن اندامها که از
جای خویش بیرون آمده باشد و این جزو دوازده بابست باب اول اندر یاد کردن احوال اندامها که از جای خویش
بیرون آمده باشد بر وجهی کلی باب دوم اندر یاد کردن بیرون آمدن منه که بتازی الفک گویند باب سیم اندر تدبیر
کردن بیرون آمدن ترقوه باب چهارم اندر تدبیر بیرون سر سفت باب پنجم اندر تدبیر بیرون آمدن بندگاه سر مرفق
باب ششم اندر تدبیر بیرون آمدن بندگاه ساعد و انگشتان دست باب هفتم اندر تدبیر بیرون آمدن مهرهای پشت
باب هشتم اندر تدبیر بیرون آمدن عصعص باب نهم اندر تدبیر بیرون آمدن بندگاه ران باب دهم اندر تدبیر بیرون آمدن
بندگاه زانو باب یازدهم اندر تدبیر بیرون آمدن نهنبن زانو از جای خویش باب دوازدهم اندر تدبیر بیرون آمدن شتالنگ
جزو دوم اندر شناختن جبر یعنی تدبیر بستن استخوانها که شکسته شود و این جزو ده بابست باب اول اندر یاد کردن احوال
شکستگیهای استخوان باب دوم اندر یاد کردن قانونها که در مجری بکار آید باب سیم اندر تدبیر بریدن شظایا باب چهارم
اندر تدبیر بستن استخوانها که چگونه باید کرد باب پنجم اندر تدبیر گشادن استخوانهای بسته باب ششم اندر تدبیر شکستن استخوان
با جراحت باب هفتم اندر تدبیر استخوان که کوژ بسته باشند و بر آن گرهی رسته شده باشد و حاجت آید بدانکه دیگر
باره اندر آن شکند باب هشتم اندر طلیها و داروها که اندر مجری بکار آید باب نهم اندر یاد کردن منفعت و مضرت
آب گرم و روغن باب دهم اندر تدبیر خرد در شکستن هر اندامی از اندامهای مردم و باز بستن هر یک گفتار نخستین
از جزو نخستین اندر انواع اماسهای گرم باب نخستین اندر یاد کردن انواع اماسها و بثرهای گرم بباید دانست
که ماده اماسها و بثرهای گرم یا خون بود یا صفرا لیکن از خلط مفرد اماس و بثره تولد نکند و خون طبیعی تا از حال خویش
بنگردد سیلان نکند و بیکجای جمع نشود و از آن اماس بثره نخیزد و هر گاه که لختی صفرا با خون بیامیزد و خون گرمتر شود
و تیز گردد سیلان کند و از وی اماس و بثره پدید آید از بهر آنکه حرارت صفرا از حرارت خون اندر گذشته است و آن
کیفیت تیزی که او راست هیچ خلط دیگر را نیست بر این سبب از هیچ خلط مفرد اماس و بثره تولد نکند تا لختی صفرا با وی بیامیزد
و با حرارت و تیزی آن در وی اثر نکند و همچنین صفرای طبیعی که اثر احمر گویند تا بر حال خویش بود از وی اماس تولد نکند از بهر آنکه
بس لطیف بود و پس اگر از حال طبیعی بگردد و بسیار بود که با خون برگها بگذرد و بهم اندامها رسد از وی برقان تولد کند و اگر
سخت گرم شود و در یک عضو گرد آید بسبب لطافت و رقت اندر گوشت بپاید و بظاهر پوست آید از وی نمله تولد کند ۲
در گوشت بماند از وی نمله متأکله تولد کند و از سودای طبیعی همچنین برقان سیاه تولد کند و چون از حال بگردد از وی اماسها

و الاعلام برد ... ... (marginal note, partly illegible)

و ریشهای سودایی تولد کند چنانکه بعد از این یاد کرده آید و ترکیب و آمیختن اخلاط بیکدیگر بیشتر بود لیکن هرگاه که یک خلط غالب شود
چنانکه اخلاط دیگر که با وی آمیخته شوند آماس را و بثره را بدان خلط غالب باز خوانند و انواع آماسها و بثرهای گرم ده است شش
آماسهاست و چهار انواع بثرهاست اما انواع آماسها یکی فلغمونی است دوم حمره است سیم ماشری است چهارم طاعون است
پنجم خراج است و دمل است ششم شری است و انواع بثرها یکی حمره است بجیم و آنرا آتش پارسی گویند دوم بثرهای بزرگ است
پر آب آنرا بتازی خالفات گویند و نفاطات گویند سیم کاورسه است چهارم نمله است [illegible] اندر
یاد کردن آماس فلغمونی و معالجات آن باید دانست که فلغمونی آماس خونی است و پیشینگان همه آماسهای گرم را فلغمونی گفته اند
پس قرار بر این افتاده است که فلغمونی الا آماس خونی را نگویند و گوهر خون از دو بیرون نباشد یا نیک بود یا بد و قوام آن
هم از دو بیرون نباشد یا غلیظ بود یا رقیق و آماسی که از خون غلیظ بود هم اندر پوست بود با ضربان بود و آنچه از خون رقیق بود اندر پوست
بود و با ضربان بود از بهر آنکه سبب ضربان آماسها و درد نزدیک شاخهای شریان بود بدان جایگاه و شاخهای شریان اندر گوشت
و اندر پوست و اندر پوست درست بدین سبب آماسها در پوست بی ضربان بود و آماس گوشت با ضربان بود و هر دو نوع
باستفراغ و تحلیل زایل شود از بهر آنکه ماده آنچه از خون بود نیک باشد و فلغمونی که اندر هر اندامی پدید آید هر یکی را نامی خاصه است بحسب
آن اندام آنچه اندر غشاء دماغ افتد یا در گوهر دماغ آنرا سرسام گویند و آنچه در چشم افتد در طبقه ملتحمه آنرا رمد گویند و آنچه اندر غشای حجاب و پهلوها
افتد آنرا ذات الجنب گویند و آنچه اندر شش افتد آنرا ذات الریه گویند و آنچه اندر حنجره افتد آنرا خناق گویند و آنچه اندر گوشتهای
نرم در عضلها افتد و بزرگ باشد و پخته شود آنرا خراج گویند علامتها هر چند آماسها غایرتر بود یعنی اندر گوشت نشسته تر بود ضربان
و درد بیشتر بود خاصه اگر شاخی بزرگ از شاخهای شریان بدان جای نزدیک باشد و زودتر پخته شود و اگر آماس اندر عضوی بود که او را
حس است درد صعبتر بود و ماده آماسهای خونی بیشتر با صفرا آمیخته بود و گاه باشد که ماده صفرایی زودتر تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و گاه
باشد که رطوبتی رقیق با خون آمیخته شود و آماس همچون تهیجی نماید و برنگ سرخ و بلمس گرم باشد و صلب نباشد و هرگاه که آماس
پخته خواهد شد و ریم خواهد کرد ضربان و درد صعبتر باشد و هرگاه که پخته شود درد و ضربان آهسته گردد و آماس پخته نشود و عضو را تباه
کند و بسیار باشد که اگر چه ماده اندک بود ولیکن بد و تباه بود و تباهی آن عضو را ~~[illegible]~~ و تباه کند و علامت آن است که آماس تیره شود
و بسبزی و سیاهی گراید و حس عضو باطل گردد و اسباب آماس یا سابقه بود یا بادیه اما اسباب سابقه امتلا باشد و تباهی اخلاط و ضعیفی
و زبونی آن اندام که آماس در وی افتد و اسباب بادیه زخم بود و آسیب و افتادن از جای و آنچه بدین ماند علاج اما اگر سبب
آماسها سببی از اسباب بادیه باشد نخست نگاه باید کرد اگر در تن امتلا بود نخست رگ باید زد و باشد که داروی مسهل نیز باید داد و اگر
در تن امتلایی نباشد زودتر بعلاج آماس مشغول باید شد و داروهای نرم کننده و تحلیل دهنده بکار باید داشت و اگر آماس
در عضوی شریف بود نخست داروهای رادع بکار باید داشت و تدبیرهای دیگر که ماده را از آنجانب باز گرداند فی کردن چنانکه معلوم است
پس داروهای رادع با داروهای نرم کننده همچنین میامیختن و چون در انحطاط افتد هم داروهای تحلیل کننده بکار باید داشتن و تدبیرهای دیگر
که ماده از آنجانب باز گرداند می باید کردن تا آنجایگاه را زبون گرداند و ماده فرونتر از آن انجا گرد نیارد و تحلیل کند صفت ضمادی
که در ابتدای آماسهای گرم که از اسباب بادیه افتد بکار دارند بگیرند [illegible] که از رانها و دنبه گوسفند بردارند و بروغن شبت یا دستمال
نیمگرم چرب کنند و بر آن موضع می نهند درد را بنشاند و آماس را تحلیل کند و در آخر آماس بکار دارند البته لیکن باخر که ضربان و درد ساکن
شده باشد بکار آید صفت [illegible] بگیرند آرد جو با آب کشنیز تر سرشته و طلا کنند صفت [illegible] بگیرند صندل سرخ و زعفران و [illegible] باب کشنیز
تر بسایند و طلی کنند صفت ضمادی که درد را بنشاند بگیرند سبوس گندم و خطمی و بابونه همه را بکوبند و بپزند و بعصاره برگ کرنب بسرشته و طلی کنند
درد را بنشاند و تحلیل کند صفت ضمادی تحلیل کننده بگیرند موم صافی یکجزو و روغن شبت شش جزو و موم در این روغن بگدازند و بابونه

بمیراند صح

بکو

بگیرند و بکوبند نرم و بدین موم روغن بسرشند و طلی کنند اما اگر آماس سخت گرم یا در عضوی شریف بود و ضربان و درد قوی بود بگیرند
حی العالم و پوست انار ترش تازه و بشراب بپزند و بسایند و ضماد کنند و سماق و آرد جو همچنین بپزند و برنهند تا ماده را از جایگاه
آماس باز دارد و آنچه حاصل بود نیست کند و حرارت آماس را تسکین دهد و مزاج عضو را باعتدال باز آورد و اگر درد سخت باشد ضماد
چنان سازند که دوری یا قوت قبض و قوت تحلیل بود چون نشستوه ملکی که بموم روغن از روغن گل و موم مصطکی کرده باشند گل آلوده کنند
و بر جایگاه درد نهند اگر فصل تابستان سرد کنند و اگر زمستان بود نیم گرم کنند یا اسفنجی بشراب قابض یا بسرکه و گلاب تر کرده برمی نهند و بنگرند
اگر اثر نخس و ریم کردن پدید آید داروهای نرم پزاننده برنهند و اگر نه بداروهای تحلیل کننده قناعت کنند و بسیار باشد که باول که آماس
پدید آید و در تن امتلا نباشد سببی از سببهای مادیه باشد بیارند کفایت شود و اما اگر امتلا را بخست رگ زنند و حجامت کنند پس داروهای
مسهل دهند چون آب میوه ها و مطبوخ هلیله و بنفشه و لبلاب و پس از رگ زدن و حجامت کردن و مسهل دادن داروهای رادع بکار
باید داشت و در میانه داروی محلل را در رادع بکار گیرند و باخر همه محلل بکار دارند **صفت رادع** بگیرند شیاف مامیثا و فوفل و اقاقیا و صندل
سرخ همه را بسایند و بکوبند و باب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و داروها که در علاج اوجاع مفاصل گرم یاد کرده آمده است اندرین جای
نافع بود **صفت ضمادی دیگر** که اندر میانه روزها براید بکار داشت بگیرند آب پخته و مهرا کرده بکوبند و با آرد جو بسرشند و طلی کنند **صفت ضمادی دیگر**
بگیرند شیاف مامیثا و حضض و زعفران و حماما و مر بکوبند و باب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند و هر گاه که ببینند که رنگ وی بگرداند و بسبزی و سیاهی
میگراید و سکاسی و آزردن صواب بود و هر آماسی که در گوشت نرم و جایگاه فراخ افتد چون بناگوش و بغل دست و بیخ ران تا پخته
نشود چاره نباشد پس صواب آن بود که نخستین از مادتهای بد پاک کنند پس داروهای پزاننده برنهند جالینوس گوید که هر گاه
که آماس بزرگ و ضربان صعب بود امید تحلیل نباید داشت و داروهای پزاننده و داروها که آماس تحلیل کند و گرم نکند بر باید نهاد از بهر آنکه
نشاید بود از آنکه آماس صلب شود و رنگ او سبز گردد یا سیاه **صفت ضمادی دیگر** که ماده را تحلیل کند و نگذارد که صلب گردد و رنگ
بگرداند از وصف جالینوس است بگیرند آرد جو یا پوست جو و از سرکه و آب کشنیز تر بپزند و ضماد کنند لیکن این ضماد با اول علت بر نشاید
نهادن و هر گاه که ببینند که درد و ضربان و حرارت آماس کم شود بباید دانست که در تن امتلا نیست و اخلاط بد اندر رگها نمانده است و باید آماسهای
یکسان که اثر آن تباهی الاعضاء المتشابهة الاجزاء گویند چون گوشت و عصب و غشا و مانند آن رسیده است و در میان اجزای آن رفته و جای
گرفته آنست که نخستین تن پاک کنند پس آماس را به پزانند یا دیوچه بر افکنند پس بگیرند آرد جو پنج درم سنگ و روغن دست نخست پنج درم
و پنجاه درم سنگ آب صافی به پزند تا سطبر شود و طلا کنند و اگر حاجت افتد پس از آن داروهای تحلیل کننده قوی برمی نهند و اگر ببینند
که ریش باید کردن داروهای ریش کننده برنهند و اگر آماس در عضوی بود که در وی رگهای بسیار بود یا نزدیک بندگاهی بود زودتر باید
شکافت تا رگها و بندگاه را تباه نکند و اگر در گوشت بود تا تمام پخته نشود نشاید شکافت از بهر آنکه زودتر شکافند مدت سیلان ریم و زرداب
دراز گردد و بباید دانست که آماس بیخ ران و مانند آن جایی که پوست او فراخ تر بود ضربان و درد آن کمتر بود و اگر چه آماس
بزرگ باشد از بهر آنکه نسبت فراخی جای پوست و رگها تر نجیده نشود پس از بهر آنکه درد و ضربان و تمدد کمتر بود در غلط نباید
افکندن و بوقت حاجت بباید شکافت و اگر خداوند علت جراحت آهن نخواهد بداروی سوراخ باید کردن **صفت دارو** بگیرند عسل بلادر و زرنیخ
تر همه را در مغرفه کنند و بر آتش نهند تا آمیخته گردد و بر جایگاهی که سر جراحت خواهد بود برنهند و نیم روز بگذارند سوراخ کند **صفت داروی دیگر**
آهک آب نارسیده بگیرند و با پیه بسرشند و بر سوراخ نهند **باب ششم از گفتار نخستین از جزو [illegible]** اندر یاد کردن
حمره و معالجات آن بباید دانست که حمره آماسی بود خونی و از خون بد و گرم تولد کند و قوام خون رقیق بود و باشد که اندک تغلیظی
گردد و بیشتر بن باخر ریش گردد از بهر آنکه ماده آن خون بد باشد **علامتها** فرق میان حمره و فلغمونی آنست که حمره سخت
سرخ بود و رنگ فلغمونی در گوشت پنهان بود و بدان سبب بسبزی گراید و بر حمره هر کجا انگشت برنهند سرخی برود و سپید گردد و بسرخی باز آید

وفلغمونی بر خلاف این بود واندر سرخی حمره زردی همچون رنگ زعفران آمیخته بود و اندر سرخی فلغمونی نباشد وحمره در پوست بود و بدان سبب زرد و طرنجید که کمتر بود و حرارت حمره خالص سوزان بود و اگر صدید با خون آمیخته باشد لقاحات برآورد وفلغمونی درین معانی بر خلاف این بود وحمره بیشترین ثابت بود وفلغمونی بسیار باشد که با تب بود وحمره بیشترین اندر روی پدید آید و از سر بینی آغاز کند و در همه روی بگسترد و باشد که قوت حرارت و پوست البسوزد **علاج** نخست استفراغ باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و مانند آن پس اگر حاجت آید استفراغ خون کردن و رگ زدن و حجامت کردن خاصه اگر ماده درمیان توهای پوست بود و باشد که بعد از استفراغ خون دیگر باره اسهال صفرا باید کرد و این طبیب را بمشاهده حال معلوم گردد پس طلیهای سرد بکار باید داشت و آب سرد ریختن چندانکه رنگ بگرداند سودمند بود وحمره خالص بدان زایل گردد لیکن در کار داشتن طلیهای سرد قابض و اندر آب سرد ریختن احتیاط باید کردن تا ماده بعضوی شریف باز نگردد غافل نباید بود و نیز احتیاط باید کردن تا عضو سیاه نگردد و تباه نشود و بباید دانست که طلیهای سرد اندر علاج حمره سودمندترست و استفراغ اندر علاج فلغمونی از بهر آنکه ماده فلغمونی غلیظتر باشد و هرگاه که بیم آن باشد که عضو سیاه گردد از داروهای سرد قابض بداروهای نرم کننده و تحلیل کننده باز باید گشت چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است و اگر حمره پهن باز شونده بود مرهمی باید ساخت از داروهای خنک و تحلیل کننده و خشک کننده **صفت آن** بگیرند نسج کهن ناشسته و سوخته دوازده درم سنگ و انگشت چوب صنوبر دوازده درم و موم زرد پانزده درم سنگ و روغن مورد پنج وقیه خاک ارزیز که اصفهانی را خبث الرصاص گویند نه درم سنگ پیه بز گداخته ناشسته پانزده درم سنگ پیه را بگدازند یا بکوبند و با موم روغن بیامیزند و داروهای کوفته و سوده در وی بسرشند و طلی کنند **صفت مرهمی دیگر** بگیرند خبث الرصاص و عصاره سداب تر و روغن مورد و موم صافی هم مرهم سازند و طلی کنند **صفت مرهمی دیگر** بگیرند خبث الرصاص سوده و برگ چغندر و روشنا که هر یک بهم بسایند و بسرشند و هر نوبت طلا میکنند با وقع افتد

گفتار پنجم از قسم نخستین از جزو دهم از باب چهارم اندر یاد کردن ماشرا و علاج آن

بباید دانست که ماشرا آماسی است لیکن سخت گرم و سوزان بود و ماده آن خونی گرم بود با صفرای بسیار که آنرا احمر اگویند آمیخته و حمره خالص بود و نیز نزدیک باشد و این ماشرا بیشترین اندر بینی و روی و حوالی چشم و پیشانی افتد و از سر بینی آغاز کند همچون حمره خالص و من آنچه دیدم ازین علت اندر بینی و روی دیدم و ممکن است اندر دیگر اندامها نیز افتد **علاج** هرگاه که ماشرا پدید آید زود عصارهای خنک طلا باید کرد چون عصاره الزرایع و حی العالم و نیلوفر و عصاره گشنیز تر و عنب الثعلب و تراشه کدوی تر و اسبغول و آنچه بدین ماند و استفراغ صفرا کردن بداروهای سهل چون آب انار ترش و شیرین و مطبوخ هلیله زرد و حبهای قوی سخت سودمند باشد تا ماده را از سر و روی فرود آورد و رگ زدن نیز پس از آنکه تیزی صفرا کم شده باشد سودمند بود و عصارها را که یاد کرده آمد با موم روغن که از موم سفید و روغن گل سازند آمیخته طلا کردن سودمند بود و با حر که آن موضع را بیا زنند صواب بود و داروهای تحلیل کننده که در علاج فلغمونی یاد کرده آمد بکار داشتن سودمند بود و ماشرا که بسببی از اسباب بادیه باشند و از ریشها پدید آید ضمادها از آرد جو و آب گشنیز تر بر نهادن و آزدن واجب بود خاصه اگر سیاهی گراید یا سلب میشود و از طلیهای عصاره نعنع با روغن گل و عصاره سداب با سرکه و روغن گل و قیمولیا با اسفیداج و سرکه و روغن گل و مردارسنگ و عصاره برگ چغندر یا بعصاره کنند تا سودمند بود و اگر عصاره نعنع و عصاره سداب بدست نیاید سداب خشک و نعنع خشک سوده بجای آن بکار برند **صفت ضمادی دیگر** بگیرند مردارسنگ و اسفیداج و زعفران و گوگرد زرد ناسوخته هم را با می سوخته بسرشند و طلا کنند **صفت ضمادی** که ماشرا و نمله و سوختن آتش را سودمند بود بگیرند برگ خبازی تر یک رطل بغدادی در آب و روغن گل بپزند و بسایند با چهار وقیه روغن گل و دو وقیه و نیم مردارسنگ و دو وقیه و نیم اسفیداج با گشنیز تر یا با آب برگ خرفه و معواری مغز بادام یا قرص باوی بسرشند و مرهم کنند **صفت دیگر** بگیرند موم چهار وقیه روغن گل سه وقیه خایه مرغ شش عدد غاریقون چهار وقیه همه را بسرشند و مرهم عاریقون نیاتیست که انگبین بدان حلاوت دهد و هم اقطیونس میگویند این دارو را جایی دیگر فهد لقول نوشته است و میگویند بوی البلابس که گویند

و آنست که آبگینه را بدان جلا دهند صفة مرهم دیگر که ماشرای مزمن را سود مند بود بگیرند روغن بید انجیر یک رطل بغدادی موم سپید اوقیه مردار سنگ چهار اوقیه زنگار دو اوقیه نیم مردار سنگ و زنگار را ببرکه بسایند و با موم و روغن گل مرهم کنند کتاب

هفتم از اقسام ششم از جزو اول باب پنجم اندر یاد کردن طاعون و معالجات آن بباید دانست که اطبا ما تقدم هر آماسی که در گوشت نرم

افتادی چون گوشت پس گوش یا در گوشت بندی چون پستان و خایه و گوشت بن زبان یا در جایگاهی فراخ چون بغل دست و بیخ

ران انرا طاعون گفتندی پس اتفاق بران کردند که طاعون اماس گرم را گویند که درین جایها افتد که یاد کرده آمد و بعد از مدتها

قرار بران نهادند که هر اماس گرم را که درین جایها افتد و حرارت سوزانیدن آن از اندازه بیرون بود و ماده آن مستحیل

کننده باشد و همچون زهری شده و عضو را تباه میکند و رنگ او و رنگ حوالی او بگردانند و مضرت آن بطریق شریان بدل باز دهد

و خفقان و غشی آورد طاعون انرا گویند علامتها آنچه در گوشت پس گوش و در بغل دست و پستان افتد کشنده بود از بهر آنکه بدماغ و دل

نزدیک بود و آنچه رنگ او سرخ بود یا بزردی گراید سلیم تر باشد و آنچه بسیاهی گراید سخت بد باشد و طاعون اندر هوای بد

و سالهای و بایی و اندر شهرهایی که آنجا و با بیشتر باشد بسیار افتد علاج دل را قوت دادن و شربتهای خنک و خوشبوی چون شراب

ترشی و ترنج و شراب لیمو و شراب انار و رب سیب و رب آبی و میوه‌های خوش بو بابیدن چون صندل و کافور و گلاب و نیلوفر و مانند

آن و طعام از عدسی و مصوص فرمایند از گوشت دراج و تیهو و تبرغاله و مانند آن و هوای خانه را بمیوه‌های خوشبوی و برگ بید

و نیلوفر و بنفشه و گلاب و کافور و صندل و سیب معتدل و خنک گردانیدن و گلاب و صندل بر دل می نهند و هر چه علاج سوء المزاج

گرمست که دل را افتد و هر چه علاج بیماریها و تبهای وبایی یاد کرده آمده است علاج اینست و هیچ ضمادی و طلای سرد رادع بر نشاید نهاد و بر

زدن نیز مشغول نشاید بودن مگر امتلای قوی خونی بود و خلط بد کم کردن آنگاه واجب شود و جایگاه علت را آزدن و بانکی

مزیدن و باب گرم شستن تا خون در وی فسرده شود صواب بود و هر گاه که خفقان قوی گردد و آب گرم و طبیخ بابونه و شبت نطول

میباید کرد تا ماده را از دل باز گردانند و بجایگاه علت باز آورد و تحلیل کند و تدبیر پزانیدن علت باید کردن بداروهایی که در

علاج خراج یاد کرده آید ان شاء الله تعالی از کتاب هفتم از اقسام ششم از جزو اول باب ششم اندر علاج اماسهایی که در گوشت

غدوی و در بغوله ران بود و نه از انواع طاعون بود و معالجات آن بباید دانست که اسباب گوشت غدوی و اماس

بغوله ران یا دفع طبیعت بود که ماده را از عضو شریف دفع کند یا المی بود اندر فروسوی ران و ماده که روی بدان عضو دارد

برین جای گذرد و بسبب فراخی جای و زبونی آن لختی در وی بماند اما آنچه بر سبیل بحران و دفع طبیعت افتد باز نشاید داشت و هیچ داروی

رادع بدو نشاید برد و باشد که بدان حاجت آید که داروهای نرم کننده با محجمه بر نهند تا تمامت ماده بدو آید پس از وی تحلیل کنند

و آنچه بر سبیل گذر آنجا باز مانده باشد نگاه کنند اگر در تن امتلایی بود نخست استفراغ باید کردن و تن از اخلاط پاک باید کردن و طعام

باید که باندکی باز آوردن و تدبیرهای لطیف کننده و تا استفراغ کرده نشود هیچ داروی رادع و هیچ داروی نرم کننده بر نشاید نهاد

از بهر آنکه مضرت داروی رادع آنست که ماده را باندرون باز برد و بیم باشد که باحشا باز گردد و آنجا که اماسی کند و مضرت داروی

نرم کننده آنست که اگر در تن امتلایی بود و ماده بسیار آنجا روی نهد و اماس عظیم شود و خراجی و ریشی تولد کند و هر وقت که استفراغ

کرده باشد یا اگر در تن امتلایی نباشد داروی نرم کننده بر باید نهاد تا تحلیل کند و اگر استفراغ ناکرده در دخیز دو روغن زیت

گرم کرده و پشم پاره بروی نهادن صواب باشد تا درد بنشاند و در تدبیر آنکه از وی دور باید داشت اگر چه با خبر بدان حاجت بود

لیکن در ابتدا در ذریاد گندم و آرد جو و آرد گندم نیک تحلیل کند و آرد جو با سلامت تر است اگر این اماس در پستان

یا در خایه افتاده باشد و در امتلایی نباشد و بیم آن نباشد که ماده بعضوی شریف باز گردد نخست داروهای رادع بر باید نهاد

علاج اماسهاست که در ابتدا و انتها و اختلاط بکار دارند بران ترتیب همی باید کرد و هر گاه که ترسند که اماس صلب خواهد گشت داروهای

نرم کننده بکار باید داشت چنانکه در علاج فلغمونی یاد کرده آمده است

باب هفتم از جزو اول از گفتار نخستین از کتاب پنجم

اندر یاد کردن خراج و علاج آن. بباید دانست که خراج آماسی است گرم و مادهٔ آن از خونی غلیظ و بد بود و از دو گونه بود بعضی
آماسی که اندرون و مانده باشد که پخته خواهد شد و ریم خواهد گشت و بعضی آماسی بود درست همچون فلغمونی و با فرجام گردد که پخته شود و
ریم کند اما آنچه زود پخته شود آنرا خراج گویند و آنچه دیر پخته شود و سخت سوزان بود آنرا طاعون گویند و هر آماس خونی که اندر اندامهای
اندرونی افتد از تب خالی نباشد و آنچه در اندامهای بیرون افتد حرارتی مانند آب اندر آن عضو پدید آید. خراج که مادهٔ آن
سخت گرم بود رنگ او سخت سرخ بود و آماس او فراخته‌تر و سر او تیزتر بود همچون شکل مخروط و زودتر پخته شود و درد او سخت‌تر کند
و هر چه مادهٔ آن غلیظ‌تر و آهسته‌تر باشد پهن‌تر بود و رنگ او بدان سرخی نبود و دیر پخته شود و باشد که مادهٔ آن میل اندرون باشد
و این بد باشد و آنچه باندرون گشاده کند بدتر بود و بعضی باشد که زندرون باشد و بیرون سر کند و آنچه سر او از اندرون گشاده شود بهترین
آن بود که اندر تجویفی گشاده شود که خاصیت آن عضو را بود و فضل آن عضو از آن تجویف بیرون انداخته شود چنانکه مثلا اندر معده خراجی
بود و سر او اندر تجویف معده گشاده شود بهتر از آن بود که بظاهر معده گشاده شود اندر تجویفی که میان معده و عضلهای شکم است
همچنانکه خراج دماغی که بجانب منفذ بینی گشاده شود بهتر از آنکه اندر جوفی گشاده شود که منفذ ندارد که فضله از وی بیرون آید
و خراج اندر مفاصل نادر بود از بهر آنکه اندر وی خلطی مخاطی است و جای او فراخ است خلط در وی مختنق شود چنانکه خراج کند پس
اگر باشد ماده سخت بسیار بود و دردمندترین خراجها بود و با آفت خراجی آن که بر سر عضله افتد خاصه عضله که در وی عصبها بسیار
بود و حس او قوی بود و بسیار باشد که خراج پخته شود و ریم کند و بظاهر پوست پدید نباشد از بهر آنکه ریم در قعر گوشت بود یا پوست
آن موضع غلیظ بود و هر گاه که خراج در طریق پختن آید ضربان و درد و تمدد و گرمی آماس و گرمی حوالی آن زیادت شود و هر گاه که
پخته شود آماس نرم گردد و درد ساکن شود و ضربان زایل گردد و بباید دانست که ریم سپید و هموار که با خوشبوی نباشد دلیل آن
باشد که طبیعت قوی است و در ماده تصرف تمام کرده آنرا نیک بپزانیده و سلامت است و از عفونت دور است از بهر آنکه لون اندامهای
اصلی سپید است سپیدی ریم دلیل قوت طبیعت است از بهر آنکه با طبیعت قوی نباشد ماده را برنگ اندامهای اصلی نتواند کرد و ریم ناهموار
و ناخوشبوی و رنگ و قوام او مختلف بر خلاف آن دلیل کند که ریم سپید و ناهموار و بوی ناخوش دلیل عفونت بود و اما علامتهای
خراج باطن آنست که در جنب المی باشد و نبض صلب بود و تبهای بی‌ترتیب آید در اوایل تبها [illegible] بود و مدت فترات در اول
بیماری درازتر بود و پس کوتاه‌تر میشود و گرانی اندر جایگاه خراج زیادت میشود و الم کمتر هر گاه الم و قشعریره و تب ساکن گردد
و گرانی نماند بباید دانست که خراج پخته شد و هر گاه که تبها و درد معاودت نماید جایگاه خراج سوختن و خلیدن گیرد بباید دانست
که خراج را تب و درد و گرانی و خلیدن از پس آن زایل شود بباید دانست که خراج گشاده شد و سر کرد خاصه اگر بمجری بول یا براز یا بقی
یا بنفث ریم بیرون آید و بر هر عضوی که ریم میگذرد سوزشی در وی پدید همی آید هر گاه که ریم بسیار بیکبار بیرون آید قوت ضعیف گردد و بسیار
باشد که خفقان و غشی تولد کند از بهر آنکه قوت تحلیل پذیرد و ساقط شود و باشد که هلاک شوند و اگر خراج اندر سینه گشاده شود و ریم
اندر فضای سینه ریخته شود حالی همچو حال خداوند خناق پدید آید و باشد که هلاک کند نخست استفراغ باید کردن و ماده را الی جانب
مخالف جذب کردن چنانکه در علاج آماسهای گرم معلوم شده است لیکن احتیاط باید کرد تا بسبب استفراغ و جذب ماده بعضوی شریف باز نگردد
پس تدبیر پزانیدن باید کردن و قوت را نگاه باید داشت بغذاهای ستوده لیکن اگر خراج در جنب بود بضرورت تدبیر لطیف باید کردن و هر گاه
که خراج ظاهر عظیم بود و ترسند که قوت طبیعت ماده را تمام نتواند پزانیدن و بیم باشد که بدان سبب آفتی در آن عضو تولد کند
خراج را باید شکافت و احتیاط باید کردن تا آهن بعضوی شریف که احتمال آن نتواند کرد نرسانند و همچنین هر گاه که خراج عظیم
و طبیعت ضعیف داروهای مغری و منضج بر وی نهند داروی مغری مسام و منفذ بینی و نسیم را بگیرد و از وی منضج حرارت

ضعیف

ضعیف را بجنباند و بدان سبب عفونتی پدید اید درچنین حال خراج بباید شکافت و بباید از پس داروهای تحلیل کننده بر نهادن

و هر خراجی و قرحه که بشکافند هم اندر درازا لیف عصبها باید شکافت از بهر انکه بر راستا شکنهای جلدها که بتازی اسرار الاکف سیره

گویند و الغضون گویند مگر عضوی مخصوص را چون پیشانی که اسرار بر راستای شکنها و خطها نشاید شکافت از بهر انکه پوست پیشانی از عضله

جدا نیست و هرگاه که از پهنا بریده شود عضله سست گردد و بر نتواند داشت چشم باز نتواند کرد و انجا که خواهد که تا که فعل عصبی باطل کنند

تا از تشنج ان عضو ایمن شوند لیف عصب را از پهنا باید بریدن درازا لیفهای عصبها بیشتر اندر درازی قامت مردم و اگر خراج در بغوله

ران بود از پهنا تن باید شکافت و بر راستا خطها و شکنهای آن جایگاه و اگر در بغل دست بود از پهنا باید شکافت و اگر بر سر بود از درازا

باید شکافت بر راستای رستن موی تا چون موی بر اید جراحت را بپوشد و اگر بر حوالی چشم بود بعضی نوریب باید شکافت و بعضی هلالی

بر راستای خطها و شکنها چو انا بر ا در حال خنده پدید آید و بیماران را و لاغران را پدید آید و اگر بر بازو و ساعد و ساق

بود و ران و اگر بر پشت یا بر شکم بود هم از درازا باید شکافت و اگر بر پهلو بود بوریب باید شکافت بر راستا نهادن عضلهای

پهلو و اگر بر سرین بود هلالی باید شکافت و هر خراجی و قرحه که شکافته شد روغن و آب و دارویی که در وی پیه باشد از وی دور

باید داشت و اگر بضرورت جراحت را بباید شست بماء العسل شویند و اگر بشراب ممزوج یا آب با سرکه ممزوج روا باشد و اگر پس از انکه

خراج را بشکافند حرارت و سوزش سخت پدید اید ضمادی از عدس مقشر پخته بر باید نهادن و اگر ساکن باشد و حرارت فزونی پدید نیاید

مرهمها و داروهای رویاننده بر باید نهادن و هرگاه که خراج شکافته شود و ریم از وی پاک کرده آید رو و پوست را بر گوشت باید رسانید

و خرقه پیچیده بر شکل بالشتی بر وی نهادن و بستن تا گوشت بر پوست رسته شود و گوئیفی در میان بیافتد که دیگر باره ریم کند و ناصور گردد

و اگر حاجت آید نخست خرقه پاکیزه بر سر میل باید پیچید و در غور ان گردن و بگردانیدن و ریم از وی پاک کردن و جهد باید کرد تا انجا که شکافند

که از رگها و شریانها و عصبها و از فربهی دور بود و جایگاه لاغرتر با گوشت تا کتر باید گزید از بهر انکه جراحت که بر جایگاه فربه افتد

روید و پوست بر گوشت پیوسته نگردد بدین سبب اگر ضرورت گردد جراحت بر جایگاه فربه سیم باید کرد و هم جراحتها را جهد باید کرد

تا سر جراحت فراسوی خراج باشد چنانکه ریم از وی باسانی فرو پالاید و جایگاه لاغرتر با گوشت تا کتر از ان باید گزید که مزاج آن جایگاه

خشکتر بود و جراحت زودتر درست شود و پوست بر گوشت زود رسته شود بدین سبب اگر بر جایگاه لاغر و گوشتهای که جراحت

بزرگ و دراز کند تا ریم پاک بیرون آید صواب باشد و جایگاه ریم را بلمس انگشت و لون جایگاه توان دانست و الجیان باشد

که دو انگشت بر نهند اگر چیزی از زیر یک انگشت بیرون رود و دیگر انگشت حس او بیابد که در زیر او چیزی زیادت گشت یا حرکتی

کرد معلوم گردد که جایگاه ریم است و لون آن جایگاه سپید باشد و نخست سرخ بوده باشد و بعضی باشد که جایگاه ریم بسردی

و زردی گراید از بهر انکه نضج ماده نیکو نباشد و اگر خراج بزرگ باشد و ریم از تنگ شکاف پاک نشود نخست انجا که شایسته تر

بینند بباید شکافت چندانکه انگشت در وی تواند در پس انگشت مسبحه از دست چپ در وی باید کرد و انجا که سر انگشت رسیده

باشد بباید شکافت و اگر بزرگتر بود انگشت در شکاف دوم باید کردن و دیگر باره انجا که سر انگشت برسد بشکافند تا تمام شکافته

شود و ریم پاک بیرون آید و انرا که ممکن گردانند که بزانند یا خود سوراخ شود و سر گنده بباید بزانند و دستکاری نباید کردن و کسانی باشند

که دستکاری کم اهنه و خراج سر بسکیند پس تن انجا که شایسته تر بود نشان باید کردن چنانکه پوست شکافته شود و داروی بزاننده

و سوراخ کننده بران جایگاه باید نهادن تا زودتر سوراخ کند و آب گرم خراج سلیم را سود مند بود و بزانند خراج بدر از بان

دارد از بهر انکه ماده را بدر آورد صفت دوی بزاننده پیاز نرگس بزاننده است خاصه اگر در ماء العسل و اندکی روغن سوسن

بجوشانند و بیخ سوسن تر کوفته و با انگبین سرشته بزاننده است و زفت رومی یا شونیز جا نه با انگبین بزاننده است صفت داروی دیگر

قوی بگیرند موم زرد و زرنباد و روغن گاو از هر یکی یک رطل بغدادی و زفت و انگبین از هر یکی نیم رطل زنگار سه درم روغن زیت

چندانکه کفایت بود صفت داروی دیگر بگیرند اشق شش جزو و موم چهار جزو و گوگرد زرد سه جزو و نطرون سه جزو روغن زیت چندانکه کفایت
شود صفت داروی دیگر بگیرند مغز پنبه دانه و گوز مغز بریان کرده و خمیر و برگ کرنب پخته و پیاز پخته و خردل و سرگین کبوتر همه را بکوبند و مرهم
سازند زود بپزاند و سوراخ کننده است بغایت و مرهم داخلیون اندر لعاب خردل نرم کوفته و صابون با اخگر سرشته بپزاننده
و سوراخ کننده است صفت داروی دیگر بگیرند عسل بلادر و زفت تر هر دو را بآتش دارند تا نرم و آمیخته شود و بر نهند و نیز رنگ آ
صفت داروی دیگر بگیرند تنخار و آهک آب نارسیده و در آب گرم کنند چنانکه سه انگشت آب بر سر او باشد و یک شبانروز
بگذارند پس بجوشانند و صافی بپالایند و اندرین آب دیگر باره تنخار و آهک تازه کنند و همچنان بنهند پس بجوشانند و بپالایند
سه بار یا بیشتر اندرین آب تنخار و آهک تازه میکنند پس بپالایند و این آب را در ظرف مسین بجوشانند نمکی از وی پدید آید از آن
نمک یک جزو و ربع وزن او نوشادر با وی بسایند و در لعاب خردل بسرشند و اگر اندکی عسل بلادر با وی یار کنند قوی تر بود زود سوراخ
کند صفت داروی دیگر بگیرند زراوند را با روغن زیت کهن بسایند و با عسل بلادر بیامیزند و بر آتش نرم نهند تا چون مرهم
شود و اگر سرگین کنجشک یا سرگین بط یا سرگین بار با وی بیامیزند روا بود صفت داروی دیگر که باقی ریم را تحلیل کند و جراحت را پاک کند بگیرند
عاقرقرحا و مویزج و بورق همه را با انگبین بسرشند و بر بیرون طلا کنند صفت داروی دیگر بگیرند حجر ارمنی دوازده درم سنگ اشق دوازده درم
سنگ ادریاقلی شش درم همه را بر بنایج تر بسرشند و بر پوست پاره طلی کنند و بر خراج نهند و بگذارند تا خود بیفتد و این دارو
در وقتی که سر بسته بود اگر یکزمان بگذارند زود خشک شود در حال طلا باید کردن صفت داروی دیگر بگیرند نوشادر یک جزو و بازرد ربع یک جزو و مردار سنگ
یک جزو و نیمه یک جزو و روغن زیت کهن یک جزو و ثلث یک جزو بهم بیامیزند و طلی کنند اما خراج دبیله که در باطن بود علاج نخست استفراغ و تبدیل
مزاج باید کرد و چون صافی کردن پس ماده را بپزانیدن بداروهای لطیف و معتدل چون شراب رقیق و سفیدانج که اندکی دارچینی
اندر طعامها کردن و اگر هر بامداد دو دانگ صبر و دانگی زعفران بخورد زود پخته شود و سر کند و هر گاه که سر کند بگیرند اسپغول پنج درم سنگ
تخم مرو سپیدان و سعد و سپند از هر یکی یکدرم تخم خبازی و تخم خطمی از هر یک چهار درم سنگ صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و مغز تخم خربزه از هر یکی
سه درم سنگ و ازین شربت سه درم سنگ بامداد و سه درم شبانگاه در آب سرد و مقداری روغن گل و طعام حسوی از برنج و کشک جو
نیم کوفته و اندکی نشاسته و مغز بادام با اندکی صمغ عربی سوده و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و امروسیا سخت سودمند بود و اگر در دبیله
بگیرند تخم مرو و تخم خطمی و تخم خبازی پاک کرده و کثیرا از هر یکی استار استار همه را بکوبند و بروغن گل یا روغن بنفشه یا روغن بادام چرب کنند
شربتی سه درم سنگ بامداد و سه درم سنگ شبانگاه با شیر خر مقدار سه وقیه در دبیله بنشانند و اگر دبیله اندر اسافل بود لعاب حلبه و لعاب
تخم کتان و کثیرا و صمغ و زرده خایه مرغ و روغن گل حقنه کنند و باقی علاج اندر علاج قروح معده و قروح مثانه باید جست از کتاب پنجم
گفتار نخستین از جزو اول اندر یاد کردن انواع دمل و معالجات آن بباید دانست که دمل از جنس خراج است و سبب آن بد گواریدن
طعام و حرکتها و ریاضتها که بر امتلا کنند باب هر گاه که دمل پدید آید در علاج آن تغافل نشاید کرد از بهر آنکه بیم باشد که خراجی گردد بزرگ و علاج
آن تا مدت سه روز علاج اما سببهای گرم باشد نخست اگر مانعی نباشد رگ باید زد و حجامت کردن و مروشبت و آلوی سیاه و عناب
و زردالو کشته ترش و خرمای هندو و اندکی زرشک و یکدرم سنگ تمر هندی خشک در آب کردن و بامداد صافی کردن و بخوردن و آب انار ترش
ترش و آب غوره با سکنگبین سود دارد و استفراغ کردن بطبیخ هلیله زرد و شاهتره و سنا مکی و خرمای هندو صواب باشد و از طعامهای غلیظ و از
گوشت و شیرینیها پرهیز باید کرد و آنچه خورد باید که میل بترشی دارد و از اول که دمل پدید آید چیزهای خنک بر باید نهاد چون اسپغول بگلاب
و سرکه تر کرده و آرد جو با عنب الثعلب و آب کشنیز تر سرشته و از پس سه روز تدبیر تحلیل و پزانیدن باید کرد و نخست اسفیداج و روغن نیم گرم
کرده تر بباید کرد بر دمل می نهادن چند کرت تا زود بپزاند و آرد گندم خاییده پزاننده است و موم گداخته با اندکی زفت و ریناج اندر روغن گل
میل بگرمی دارد چون روغن سوسن پزاننده است و روغن کتان نیز پزاننده است و تخم کتان و تخم مرو کوفته و اندر شیر جوشانیده پزاننده است صفت داروی دیگر

بگیرند

بگیرند روغن کاو یک وقیه و نیم خمیر ترش دو وقیه تخم مرو کوفته و اسپغول ناکوفته از هر یکی یک وقیه و نیم شیره الخیر سه وقیه حلبه و تخم کتان از هر یکی پنج درم همه را
در شیر زنان بجوشانند و ضماد کنند دارو بیست معتدل و بپزاننده و جرجیر اندر روغن کاو پخته بپزاننده است و اگر دمل سخت گرم نباشد و دیر
پخته شود سخت از آن ریگی که بدان عضو بسیار برآید باین علاجها گرمابه و ریاضت بهنگام سود دارد از کتاب هفتم از گفتار نخستین از جزو
[illegible] اندر شری و علاج آن شری اماسهای بود بسیار و کوچک پهن و پست و با خارش و با تاسه صلب و ... [illegible] پدید آید یکباره
و سبب آن بخاری باشد غلیظ که اندر تن بجنبد و این بخار یا از خون صفراوی خیزد یا از بلغم بورقی علامات آنچه خونی بود سرخ و سوزان و گرم
بود و زود برآمد و بیشتری وقت چاشتگاه پدید آید که آفتاب بلند برآمده باشد و آنچه بلغمی بود بدان سرخی و سوزانی نباشد و با
که رنگ برآید او بسپیدی دارد و بیشتری شبانگاه پدید آید یا در شب باشد که تری همچون عرق از وی می تراید علاج آنکه علامتهای
خونی ظاهر بود در حال که پدید آید آب غوره طلی باید کرد و شراب غوره و آب غوره با سرد دادن تا ساکن شود و هر گاه که ساکن شود
در حال رگ باید زد یا حجامت کردن و اگر آب غوره حاضر نباشد سرکه و گلاب و آب کرفس و روغن گل طلا باید کرد و بآب انار ترش
و شیر خشت و نقیع خرمای هندو دوغ ترش سکنجبین کردن و نقیع سماق سه وقیه سکنجبین تمام کند و اگر سر رگ زدن معاودت کند و قوت
قوی باشد هلیله زرد و ایارج فیقرا استفراغ باید کرد بگیرند هلیله زرد دو درم سنگ ایارج فیقرا یک درم سنگ کثیرا دانگی حب کنند با کرفس
بدهند و اگر حرارت عظیم باشد آب انار و دوغ ترش و غیر آن یا قرص کافور یا قرص طباشیر باید داد و اگر مدتی دراز گردد نقیع صبر
باید داد و با شیر یا آب عنب الثعلب و اگر شری با غثیان بود دیاری باید داد تا قی تمام کرده شود و آب گرم دادن شربتهای متواتر
سود دارد و طبع را نرم کند و اما آنکه علامتهای غلیظ بلغمی ظاهر بود هم نخست طلی [illegible] باید کرد و سپس استفراغ بلغم کردن به هلیله و تربد
بدین صفت بگیرند هلیله زرد دو درم تربد سفید یک درم سنگ زنجبیل دو دانگ سقمونیا یک دانگ انیسون دانگی کثیرا حب کنند با کرفس این جمله
یک شربت بود و هر بامداد ده درم سنگ گلنگبین یا ده درم سنگ سکنجبین ساده بر [illegible] شربت دهند و اگر گلشکر بدهند باشد درم سنگ انیسون
روا بود و گرمابه و عرق آوردن مسام گشاده داشتن هر دو نوع را سود دارد و یک درم سنگ کبابه سوده با ده درم سنگ شکر سفوف
کردن شری بلغمی را سود دارد و سه درم سنگ تخم فنجنگشت کوفته و بیخته با سه وقیه شیر تازه سود دارد و اگر خشک تخته نمود را بنهند و آن
آب که از وی بچکد بر [illegible] نهند سود دارد و گل سرخ که طبیبان آنرا تباری المغره کوفته و بکوبند و در آب حل کنند و بنشانند آن آب سود دارد
از کتاب هفتم از گفتار نخستین از جزو دوم باب اول اندر چرچره و علاج آن چرچره بثره بود سخت گرم و سوزان و با خارش
صعب خورنده بود و پوست را بسوزاند و بخورد و طبی بگوشت فرو رود و خشکریشه سیاه برآورد همچون خشکریشه جایگاهی که داغ
کرده باشند و تری کمتر دارد و ماده او بسوداییل بود و بثرها اندک بود و پراکنده و بزرگی آن چند نخودی بود یا بزرگتر و بعضی باشد که
هیچ بثره پدید نیارد لیکن آنجایگاه بخارد و بسوزد و نخست سرخی پدید آید پس رصاصی شود یا رمادی و گاه باشد که تنها صعب گیرد و
هلاک کند علاج اگر قوت قوی باشد و مانعی نباشد نخست رگ باید زد و خون بسیار بیرون کنند چندانکه نزدیک شود بدانکه غشی خواهد افتاد
و گاه باشد که جایگاه علت را بآب [illegible] تمام و خون بیرون کردن و ضمادها که بکار دارد چنان باید که در [illegible] قوت
تحلیل و تخفیف باشد چون ضمادی که از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان خشک آرد که در روی سوس بسیار بود و این همه را بهم ضماد
کنند صفت ضماد بگیرند انار ترش و بشکافند و در سرکه بپزند و بسایند نیک و بر خرقه طلی کنند و بر موضع نهند این ضمادیست که
در [illegible] سود دارد اندر شبانروزی بسیار بکار باید داشت بامداد و شبانگاه و نیم شب و طعام از چیزی سازند که تری
[illegible] و مانند آن عضوی که بدان روغهای خشک کننده محتاج بود و بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یکی درم سنگ بوره
پنج درم سنگ نیک بسایند و طلی کنند و [illegible] انگبین سرشته طلا کنند سود دارد ان شاء الله تعالی از گفتار نخستین از کتاب هفتم از جزو دوم
باب اول اندر نار فارسی و علاج آن آتش فارسی بثره باشند پر آب و رقیق با خارش و سوزش صعب و سبب آن بسیاری

صفت ضماد دیگر

و گرمی و تیزی خون بود نخست رگ باید زد و بطبیخ هلیله و خرمای هند و استفراغ کردن هر بامداد کشکاب و آب کدو و آب خیار و آب خربزه
هندو و اسبغول و شکر و مانند آن خوردن و بثرها را باید شکافت و آب از وی بر چیدن و اگر لختی پوست آن بثره بناخن
ببرند تا آب از وی گرد نیاید و آنچه از وی تراود و بر می چینند صواب باشد و گل ارمنی در سرکه حل باید کرد و حوالی آن طلی کردن و بر بثره مرهم
اسفیداج طلی کردن [illegible] گفتار نخستین از کتاب هفتم از جزو دوم باب سیم اندر نمله و علاج آن نمله بثرهای خورد باشند یکدیگر نزدیک
و در هم پیوسته می گردد و پهن باز میشود و با خارش و سوزش بود و بلمس گرم بود و سوزش او همچون سوزش گزیدن مور بود و بسیار
باشد که نمله یک بثره بود و باشد که بثرات پراکنده بود گرد همچون ثولول و بثری چنان باشد که پهن بود و بعضی باشد که او باریک باشد
همچون ثولول معلق و رنگ نمله میل بزردی دارد و بعضی باشد که ریش گردد و بعضی بتحلیل زایل شود و سبب آن ماده بود تیز و زیر پوست
با خون آمیخته و اندر رگهای باریک که اندر زیر پوست است روان گشته نخستین تسکین حرارت باید کرد بمطبوخ هلیله استفراغ صفرا کردن
و اگر خون سخت غالب بود نخست رگ باید زد پس باستفراغ صفرا مشغول بودن و گرداگرد آن موضع طلا کردن بصندل و فوفل و شیاف
مامیثا و اسفیداج ارزیز و گل ارمنی از هر یک یک جزو و قشور بیروج و افیون از هر یکی نیم جزو همه را بکوبند و بسرشند بگلاب و اقراص کنند
و بوقت حاجت بگلاب حل کنند و طلا کنند و اگر اندکی سرکه بر چکانند صواب باشد و بر آن موضع که ریش گشته باشد مرهم اسفیداج طلا کنند
و اگر نیز خارش و سوزش بود و ریش نشده باشد هم این طلا فوفل و صندل هم بر موضع خارش و هم گرداگرد آن و هر وقت که بشویند برگ
بید در آب بجوشانند و بدان آب بشویند و طعام عدسی با غوره و آنچه بدین ماند دهند و قریص و افشرد روا باشد از کفایه گفتار نخستین از
کتاب هفتم از جزو دوم باب اندر کاورسه و علاج آن کاورسه بثرهای خورد بود و بسیاری و اندکی و صلبی و نرمی آن باندازه ماده بود و بحسب
آن و در جمله میل بصلبی از بهر آنکه ماده آن بلغم بود یا سودا یا صفرا گرم شود با وی بیامیزد و صلب صلبی آن اینست [illegible] ان بعلاج
نمله نزدیکست از بهر آنکه وی نوعی از نمله است لیکن مسهلات از بهر آن دهند از تربد یا از افتیمون خالی نباید که باشد [illegible]
گفتار نخستین اندر انواع بثرها و ریشهای دیگر که بر سطح تن پدید آید باب نخستین اندر سعفه و شیرینه و علاج آن سعفه و شیرینه
بثرهایی که بر سطح تن بهم بر آید و غایر نباشد یعنی بگوشت اندر زود فرو نشود لیکن بعضی باز شود و درد و سوزش و خارش
کمتر بود و سعفه بیشتری بر پوست سر بدر آید و شیرینه بر روی و دیگر اندامها باشد و سوزش شیرینه بیشتر از سوزش سعفه باشد و تراینده
تر از سعفه باشد و آنچه از سعفه تراید ریمی بود غلیظ و لزج باشد و قوام او همچون قوام انگبین بود و باشد که رقیق‌تر بود و باشد که
خشک بود و هیچ از وی نتراید و باشد که شوره بر آورد همچون نمک و آنچه از شیرینه رقیق باشد اما سعفه را بگیرند اگر خون غلبه
دارد و علامت آن ظاهر بود رگ قیفال بفرماید زد پس بر هر دو جانب گردن حجامت فرمایند و اگر کفایت نشود رگ پیشانی
بفرمایند زد و اگر سعفه خشک باشد رگ پس گوش بزنند و آن چون درد سر مالند پس مرهم سرخ که از مردارسنگ و زردچوبه و سرکه و روغن
زیت بسازند طلی میکنند و سبوس گرم و برگ چغندر بسرکه و آب میپزند و سر بدان میشویند و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن مغز
کدو در می چکانند و اگر علامتهای غلبه خلطی دیگر ظاهر بود تن از آن خلط پاک باید کرد و سعفه بیشتری از خونی تولد کند که با صفرا
بر آمیخته بود یا با بلغم شور و تباه شده اما آنچه از خون صفرایی تولد کند ریم او رقیق و سوزان بود و آنچه از بلغم شور تولد کند ریم او
غلیظ بود و استفراغ صفرا بمطبوخ هلیله و افتیمون و سقمونیا باید کرد و استفراغ بلغم بحب صبر و حب قوقایا باید کرد پس داروها طلا کرد
صفت [illegible] بگیرند توفال مس و سرب سوخته و انزروت و قرطاس سوخته از هر یکی دو جزو و کوکرد زرد یک جزو همه را بسایند
و طلا کنند صفت داروی دیگر هم کودکان را سود دارد بگیرند زردچوبه و حنا و زراوند طویل و مردارسنگ و انار پوست همه را بکوبند و بسرکه
تر کنند و بروغن گل حل کنند و طلا کنند صفت داروی دیگر هم کودکان را سود دارد بگیرند از مردارسنگ و زردچوبه و مغز بادام تلخ همه را
بسرکه بسایند و بروغن گل حل کنند و طلا کنند صفت داروی دیگر هم کودکان را سود دارد بگیرند مردارسنگ و قلیمیا و بادام

رشا

تلخ سوخته و زرد چوبه و ریتا راست بکوبند و بسایند و با سرکه و روغن گل طلا کنند صفت دارو دیگر کودکان را مازوی خام که یک سوراخ
بود در روغن گاو بریان کرده بسرکه طلا کنند و در ماهی سر او زاین روغن در بینی آن کودک چکانند و بعضی طبیبان مورد خشک با آن یار
کنند و بعضی امله یار کنند صفت دارو دیگر محمد زکریا گوید سعفه به ازین دارو نیست بگیرند سفال تنور کهن یک جزو و نمک نیم جزو و نرم
بسایند و بسرکه تر کنند و طلا کنند و هم او میگوید اندر علاج سعفه و کر و ریشهای پلید اعتماد بر نمک و سرکه باید کرد از بهر آنکه هیچ
اندر نیست کردن ماده بد و خشک گردانیدن آن بجای آن نیست صفت دارو دیگر بگیرند کشنیز خشک سوخته و سفال تنور چهار بسرکه
بسایند و طلی کنند صفت دارو دیگر سعفه تر را بگیرند خرزهره و در آب بپزند و سر بدان آب بشویند پس بگیرند توفال مس و مر
و فتیل از هر یکی دو جزو سنا و کندر و شب یمانی از هر یکی چهار جزو زراوند طویل و قلقطار و صبر و آب که از شاخ رز چکد
از هر یکی یک جزو و بسرکه و روغن گل طلا کنند و اگر این آب بدست نیاید خاکستر چوب رز بجای آن بکار دارند و سعفه که بر روی افتد بثرها
بود سرخ و علاج آن گرمابه است و روی بنجار آب داشتن و رگ پیشانی زدن و دیوچه بر افکندن و گل ارمنی و کافور با سرکه و گلاب طلا کردن
نافع بود از گفتار نخستین از کتاب ششم از جزو دوم اندر خشکریشه که بتازی انرا الحصف گویند این عارض بثرهایی بود سخت سرخ
و خورد و سوزاننده همچون سوزانیدن سر سوزن و اندر تابستان پدید آید خاصه انوقت که مردم گرم شود و عرق کند علاج
نخست رگ باید زدن پس بمطبوخ هلیله و شاهتره استفراغ کنند و در گرمابه و کشنیز تر و سرکه و گلاب سود دارد و در آب سرد نشستن
و سرکه و گلاب مالیدن سود دارد و طعام چیزهای سرد و تر باید فرمود از گفتار نخستین از کتاب ششم از جزو دوم باب سیوم
اندر بنات اللیل و علاج انکه مسام ظاهر تن بسته شود و پوست درشت گردد و طعام نیکو هضم نشود اندر رشتهای سرد در دستی و فالج
و بثرهای خورد بر سطح تن پدید آید انرا بنات اللیل گویند طلی کردن سود دارد و اگر این خارش دراز آهنگ شود و ماده آن از خلط بورقی
بود آرد جلبه با انگبین بیامیزد و در گرمابه طلی کند و بطبیخ شحم حنظل بشویند و آب کرفس و سرکه و روغن گل یا آبی که خرزهره در وی جوشانیده
باشند طلا کنند سود دارد و آب انار با طبیخ تخم حنظل طلا کردن سود دارد و اگر کرنج سپید بگیرند دو وقیه و بکوبند و بسرکه بسایند تا چون
مرهم شود و بکوفته گوگرد سوده با وی بسرشند و در گرمابه طلا کنند و کسی را که قی کردن آسان بود قی کردن سود دارد صفت داروی دیگر سود دارد
بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و انیسون از هر یکی یکمثقال ریوند چینی گل سرخ از هر یکی ده مثقال هم سنگ شربت چهار درم سنگ
اندر عصیر سیستر سه روز پیوسته بدهد و اگر حاجت آید یکهفته بدهد از گفتار نخستین از کتاب ششم از جزو دوم باب چهارم اندر جرب
که بفارسی گر گویند این گر اگر خون عفن و غلیظ تولد کند که بر گها اندر گرد آمده باشد و طبیعت از ظاهر تن دفع میکند و اگر دو گونه
باشد خشک باشد و تر باشد علاج نخست رگ باید زد پس بمطبوخ هلیله زرد و هلیله کابلی و شاهتره و خرمای هندی استفراغ کردن و اقراص
بنفشه بر مسهلی موافق تقویت و از پس استفراغ شاهتره خوردن یا هلیله زرد با شکر سفوف کردن یا با اطریفل شاهتره بکار داشتن
و نقیع صبر اندر آب گشنیز تر کنند یک شبانروز بامداد بخورند سه روز پیوسته بخورند و سه روز بیاسایند یا نه درم سنگ یا نه مثقال خورده
شود و اگر کهن شده باشد طبیخ شاهتره سود دارد بگیرند هلیله زرد ده درم سنگ شاهتره هفت درم سنگ سنا مکی پنج درم سنگ
مامیران دو درم سنگ افتیمون چهار درم سنگ افسنتین رومی سه درم سنگ گل سرخ ده درم سنگ تخم کشنیز نیم درم سنگ بپزند و
بپالایند و پانزده درم سنگ فلوس خیار چنبر و سی درم شیرخشت در وی حل کنند و بپالایند این یک شربت بود
خداوند گر را سود دارد صفت حب شاهتره بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم سنگ صبر هفت درم
سقمونیا با آب شاهتره بیاسایند و داروهای کوفته بدو بیامیزند و در سایه خشک کنند و دیگر باره بسایند
و آب شاهتره تازه کنند تا سه روز پس حب کنند شربتی دو درم سنگ یا دو مثقال صفت قرص شاهتره
بگیرند هلیله زرد ده درم سنگ سنا مکی و شاهتره از هر یکی پنج درم سنگ ریوند چینی یک درم سنگ چوب کرده

دو درم سنگ بکوبند با کشمش بسرشند شربتی سه درم سنگ با میویها صفت اطریفل صغیر خداوند گرمی تر را سود دارد بگیرند هلیله زرد
و بلیله و امله و برنگ کابلی مقشر از هر یکی یک جزو تربد دو جزو بکوبند و ببیزند و برشتند سه درم سنگ اگر از بهر استفراغ خورد
شربتی از ده درم سنگ تا بیست درم سنگ باید کرد و اگر استفراغ بسیار کرده شود منفعت پدید نیاید هر بامداد شربتی
از پوست گندم با شکر و آب بسیار بباید داد محمد زکریا میگوید که شیر گوسفند باید که علف او شاهتره دهند خداوند گرمی را سود دارد
و از پس این تدبیر داروها طلا کردن اما اگر تر را داروها باید که نیک خشک کننده بود و گرمی خشک را بدان خشک کننده بباید صفت دارو گرمی تر را
بگیرند سیماب کشته و حب الغضه و برگ خرزهره و گندش و شحم زهره و مردار سنگ همه را بکوبند و بیزند و بروغن گل تر کنند و طلی کنند شب
و بامداد بگرمابه اندر شوند و بشویند صفت داروی دیگر تر را بگیرند زرنیخ زرد و سرخ و مردار سنگ و حب الغضه و زرد چوبه و گندش
و برگ خرزهره و نوشادر و زراوند از هر یکی سه وقیه سیماب کشته یک وقیه همه را بکوبند و بسرکه و روغن زیت طلا کنند و اگر بجای حب الغضه
قلیمیای سیم کنند بهتر بود صفت داروی دیگر تر را بگیرند زراوند گرد و دراز و مغاث و گندش و عدس و مرواشنو و بادام تلخ و زرد چوبه
از هر یکی یک جزو مردار سنگ و حب الغضه از هر یکی دو جزو و همه را بکوبند و بروغن زیت و سرکه طلی کنند صفت دارو گرمی تر را بگیرند
حب الغضه و گندش و برگ مورد خشک و زراوند طویل و شحم زهره روی سوخته و سیماب کشته و اشنان و سرگین سگ که سپید بود و
مردار سنگ و گوگرد و زرنیخ زرد و سرخ و اسفیداج ارزیر و حب البلسان از هر یکی راستارست همه را بکوبند و بروغن زیت یا
بروغن گل یا بروغن حب الغار تر کنند و طلی کنند صفت داروی دیگر تر را بگیرند مامیران و حب الغضه و فیل و مردار سنگ و گوگرد و زرد چوبه
راستارست بسرکه و روغن زیت و روغن گل طلا کنند صفت داروی دیگر تر را بگیرند قلیمیای سیم و مردار سنگ و زرد چوبه و قاشتر
بلوط و نمک خمیر و گندش و سفال تنور کهن و گوگرد راستارست بروغن زیت کهن طلا کنند صفت داروی دیگر تر را بگیرند تخم
ریواج بیست درم سنگ مغز دانه زردالوی تلخ بیست درم سنگ سیماب کشته دو درم سنگ نمک خمیر دو درم سنگ همه را بکوبند
و بسرکه تر کنند و با جراحات طلی کنند در گرمابه و اگر بار ده گنجد طلی کنند روا باشد صفت داروی دیگر تر و خشک را بگیرند قسط حلو و گندش
~~بگیرند حب الغضه مردار سنگ~~
از هر یکی یک درم میویزج نیم درم سنگ روغن گل نیم درم سنگ در گرمابه طلی کنند صفت داروی دیگر تر را بگیرند
نیم درم سنگ روغن گل ~~نیم درم سنگ در گرمابه طلی کنند~~ در هاون بمالند تا مرهمی شود در گرمابه طلی کنند صفت داروی دیگر
بگیرند حب الغضه و مردار سنگ و کشنیز خشک سوخته و گلنار و سنبل از هر یکی نیم درم سنگ گندش نیم درم سنگ بروغن گل طلا کنند
در یکشب دو بار اما خارش را که با گرمابه شد آب کرفس و سرکه و گلاب و روغن طلا کردن اندر گرمابه سود دارد و خداوند رطوبت را طبیخ
هلیله و طبیخ تخم حنظل طلا کردن سود دارد صفت داروی سود بگیرند آب انار ترش و اندکی بوره در روی برنهند و با روغن گل اندر گرمابه طلا
کنند صفت داروی دیگر بگیرند تخم خشخاش و بکوبند نرم با چون مرهمی شود و با سرکه طلا کنند صفت داروی دیگر بگیرند زرد باقلی
و گوشت جوز بی تخم از هر یکی یک جزو بوره نیم جزو و آب کرفس چندانکه همه را بپرورد و تر کنند و طلا کنند صفت داروی دیگر بگیرند
آرد عدس و گل سرخ که بتازی المغره گویند با سرکه و روغن گل طلا کنند و خارش چشم را سپیده خایه مرغ و نشاسته با گلاب برنهند
و ضماد کنند و خارش انگشتان را آب چغندر گرم کنند و انگشتان در وی نهند و بروغن بان طلا کنند و اگر خارش اندر زنخدان بود
بگیرند تخم حنظل یک درم سنگ و بوره یک درم سنگ و صندل سرخ دو درم سنگ سنبل رومی یک درم همه را بکوبند و بسرکه و روغن گل طلا کنند
و خارش پیرامن اگر گرمابه خوش آید و طبیخ باسغرم و مورد و گوشت جوز بشستن سود دارد و خارش مقعد و فرج زنان را بگیرند
شب یمانی بریان کرده و قطران و نبات راستارست مقدار یک درم بپنبه بر دارند و حمول کنند و آب انار ترش و شیر میش در
آفتاب نهند تا اندکی غلیظ شود و حمول همی کنند گرم کرده از کتاب ششم از گفتار نخستین از قسم سیم باب پنجم
اندر قوبا که بپارسی بریون گویند سبب این علت دو چیز باشد یکی خلط بد اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط بد نیز دو گونه باشد

بگیرند سیماب کشته و میوه تر درم

یا خلطی بود تیز و رقیق و یا خلطی بود غلیظ و سودایی یا خون آمیخته و قوت طبیعت چنان بود که اخلاط بد را از اندامهای شریف
باز میدارد و بیطا هر بر پوست دفع میکنند علامتها اگر خلط تیز بود و رقیق بر بیرون تراونده و خلنده و سوزان بود و اگر خلط
غلیظ و سودایی بود بر بیرون خشک بود و بدان خلندگی نبود و اگر اخلاط آمیخته و با یکدیگر برابر بود علامتها میانه بود علاج تامل
باید کرد تا ماده علت کدام غلطست با استفراغ آن مشغول باید بود و اگر اخلاط آمیخته بود استفراغ اخلاط یکسان باید کرد
و اگر یکی غالب بود تدبیر استفراغ خلط غالب باید کرد و از خلط دیگر غافل نباید بود اما استفراغ خلط رقیق و تیز بداروها باید کرد
که اندر علاج گر یاد کرده آمده است و استفراغ خلط غلیظ سودایی بداروها باید کرد که اندر علاج بیماریهای سودایی یاد کرده آمده است
چون مالیخولیا و غیر آن و پیوسته اندر گرمابه رفتن و آب گرم و خوش شستن بهترین علاج هاست از بهر آنکه آب گرم و خوش
مسام را بگشاید و تیزی آب خوش و گرمی آن خلط غلیظ را تحلیل کند و تیزی خلط بکار باید داشت اما اگر بیرون تر بود داروهای آن
خشک کننده باید و اگر تری اندک بود داروهای زداینده بود و بر بیرون کهن را داروهای قوی باید و تحلیل کننده و زننده
و آنچه که تری اندک بود و بگوشت فرو رفته باشد کشکاب غلیظ مالیدن سود دارد خاصه اگر آرد باقلی و آرد جو با وی بسرشند
و طلا کنند و چغندر و سبوس گندم و تخم خربزه نیم کوفته هر سه اندر آب بجوشانند تا نیک پخته شود و آن آب طلا کنند و
تخم ترب کوفته و نشاسته بیامیزند و بسرکه تر کنند و طلی و روغن گندم با ترشی ترنج آمیخته طلا کنند سود دارد و هلیله زرد بسرکه
سوده طلی کردن سود دارد و سر مرغ و پیه بط مالیدن سود دارد و کودکان را که بن دندان که بکشته طلا کنند سود دارد و همچنین
آلو و کثیرا بسرکه تر کرده با ترشی ترنج دارو بی آموزده است بر بیرون که کهن گشته نباشد زایل کنند و مازو بسرکه سوده و زاج
و زرانگ بسرکه حل کرده سود دارد و آنچه که تری بیشتر او حضض و مازو و صمغ و کثیرا و شیاف مامیثا و مقل و توفال مس و سحق
با سرکه طلا کنند سود دارد و آنچه بدین داروها زایل نشود نخست دیوچه بر باید افکندن تا خون بد را برکشد پس محجمه بر نهند تا
دیوچه باقی باشد آنرا پاک کند پس موم روغن که از روغن گل کرده باشند طلی کنند و دیگر روز آرد جو و آرد نخود و تخم خربزه و سبوس
گندم و کثیرا در آب جو تا نیده طلی کردن و شب رها کردن و دیگر روز اندر گرمابه بطبیخ بابونه و بیخ خطمی بشستن و اگر چیزی بماند
دیگر باره دیوچه بر نهادن و همین علاج دیگر باره کردن و اشق بسرکه حل کرده بر بیرون کهن را سود دارد و کندش و زرد چوبه کوفته و نخود
و اشق در آب حل کرده هر سه بسرکه بسرشند و طلی کنند سود دارد و نفط سفید چند کرت طلی کردن سود دارد صفت داروی قوی بگیرند
زراریح و بنجیا با روغن گاو سه روز بگذارند پس روغن بپالایند و آن روغن طلی کنند تا بیرون بردارند مازوی سفته بچد رم بول گاو
یک سکره و سرکه یک سکره مازو را در این بول و سرکه بپزند تا نرم شود و بسایند و طلا کنند صفت داروی دیگر بگیرند پشم ماهی
چهار جزو کندر دو جزو هر دو را بسرکه حل کنند و طلا کنند صفت داروی دیگر بگیرند خرنوب سیاه چهار مثقال آرد ترمس و سرطان
سوخته و نطرون از هر یکی سه مثقال همه را بکوبند و بیزند و همچنان خشک بر پراکنند صفت دارو بر بیرون که بر خایه باشد بگیرند
اسفیداج هشت درم گوگرد زرد دو درم سنگ موی زنج یک درم سنگ همه را بسرکه طلی کنند و هر گاه که بر بیرون علاج کنند
پاک شود داروهایی که آن موضع قوت دهد طلی می باید کرد تا معاودت نکند از کتاب پنجم از گفتار [illegible] اندر آماسهای [illegible]
آن از کتاب پنجم از گفتار دوم باب اول اندر شناختن ماده آماسهای سرد یا بلغم یا سودا یا بادی غلیظ یا ماده مرکب از این اخلاط بدن آماسهای
سرد یا بلغمی بود یا سودایی یا بادی مرکب از این انواع و ترکیب اخلاط بسیار است نادر بود بلکه بیشتری بکماییشی بود و علامتهای اخلاط و علامتهای
کماییشی آن بسیار جای یاد کرده آمده است علامتها اما آماسهای بلغمی چگونه است یکی آنکه آماسی بود نرم و ماده آن بلغم ساده بود
و آنرا بتازی الورم الرخو گویند لون او سفید باشد و بلمس گرم نباشد دوم آنکه آماسی بود انباک و ماده آن بلغمی بود رقیق بهجو
آب و این آماس استسقا یک عضو باشد سیم آماسی بود صلب تر و با دست باز کوفته و ماده آن بلغمی بود غلیظ و لزج چهارم آنکه

آماسی بود صلب و ماده آن بلغمی بود غلیظ رو فسرده تر و این نوع حنازیر باشد یا غدد یا صلعه صلب سیم آماسی بود که از بخار بلغم خیزد آنرا بتازی تهیج گویند و این چنان باشد که بخار بلغم بسر بر شود و بپشت چشم و رخسار چون آماسیده نماند اما سودا بی دو گونه باشد یکی آماسی بود صلب و از آن بهیج حس و الم نباشد آنرا بلغت یونان سقیروس گویند و بعضی این سقیروس باشد که از آن حس اندک بود ولیکن بهیج الم نباشد و ماده آن سه گونه باشد یکی سودای خالص بود و گران آمیخته بود سبب باشد که بتازی ایار خوانند دوم خلطی بود مرکب از سودا و بلغم و سیم کسی که بود سیم بلغم غلیظ و صلب بود و لون او رصاصی باشد و باشد که بر وی آمده باشد موی ضعیف که بتازی زغب گویند برآمده باشد و سیم نوع از انواع سقیروس علاج پذیر نباشد و گونه دوم از آماس سودا سرطان است و فرق میان سقیروس و سرطان آنست که سقیروس را حس و الم و ضربان و التهاب نباشد و رگهای که حوالی سرطان بحسب کمی و بیشی این علت متهیج بود و ماده سرطان دو گونه باشد یکی سودای خالص بود و یکی سودا بود که با صفرای سوخته آمیخته بود و با درد و سوزش و التهاب و ضربان او باندازه کمی و بیشی آمیختن صفرای سوخته بود یا سودا و پدید آید سقیروس بیشتر چنان باشد که نخست آماسی گرم بود و باشد که بسبب گرمی و افراط و بی ترتیبی علاج بدان باز گردد و سرطان بیشتری که در ابتدا پدید آید نرم و متحلل و بدین سبب بیشتری زنان را افتد اندر پستان و اندامهای عصبانی چون رحم و مردان را بیشتری اندر حوالی حلق و حنجره افتد و اندر زیر دخنت که پدید آید چند یکدانه باقلی بود یا گوجکتر و صلب بود و لون او تیره بود و در وی حرارت اندک بود و سرطان بعضی با درد و صعب بود و بعضی ساکن تر بود و در وی حرارت اندک بود بعضی ریش کرد و بعضی ساکن بماند و ریش نکرد و آنچه ریش نخواهد گشت دو گونه باشد یکی آنکه باد و بخار و بلغم مرکب شود یا لاید با در عضوی گرد آید و آن عضو را الطرخاند باشد که مدار و ریش کرد اما آنچه از درد و سوزش او صعب بود و ریش کرد و ماده او سودای سوخته باشد که از صفرای سوخته تولد کرده باشد و اما آماسهای بادی از کتاب مغز الغنا

روم باب دوم اندر آماس نرم که بتازی آنرا الورم الرخوة گویند نخست باستفراغ ماده بلغمی و پرهیز کردن از طعامها که از وی رطوبت خیزد مشغول باید بود پس داروهای خشک کننده و تحلیل کننده بکار باید داشت و این چنان باشد که آن موضع را بگرمابه در شست بمالند و اسفنجی نو بسرکه ممزوج با آب تر کنند و بر آن موضع نهند و مزاج معتدل باید چنانکه بتوان خورد و اگر گوشت خداوند علت سخت باشد اسفنج بسرکه ناب تر باید کرد و گوشت بسرکه جوش باید و چند آنکه علت اندر تر زاید بود سرکه ترش تر باید داد و بوقت اشتها ترش نغات باید و اگر بجای سرکه آب غوره کنند یا آب خاکستر چوب انجیر و چوب رز و چوب بلوط روا باشد و چنان باید که موضع آماس را و حوالی او را جمله بدین اسفنج پوشیده دارند با ماده بجای دیگر نشود و اگر به کفایت نشود شب یمانی سوده اندر سرکه حل کنند و بر وی نهند و اگر اسفنج حاضر نباشد کرباس دو تو بجای او باشد از پس یکدیگر بر وی نهند و آب آهک اندرین باب قوی باشد و روغن گل با سرکه و نمک سودمند باشد و اگر آب برگ مورد تر با سرکه و روغن گل و ... آن سودمند باشد و اگر آماس اندر عضوی عصبانی باشد و یا از دردی بود که نخست بر وفق سر و سینه و نقرس و ظهر که از روغن زیت ساخته باشند و بشراب انگوری سیاه نیم گرم رحکانیدن درد بیارامد لش ندپس داروها طلا کردن صفت داروی که آنرا طلاء الذیل گویند بگیرند مرد خضض و صبر و سعد و اقاقیا و شیاف مامیثا و زعفران و دانه گل ارمنی بکوبند و بسرشند بسرکه و آب کرنب و بنادق کنند همچون بیاده شطرنج و بوقت حاجت بکار دارند صفت داروی دیگر بگیرند بوره ارمنی و سعد و گل ارمنی و زیره و پشک گوسفند و قصب الذریرة و خاکستر برگ رز و آرد جو همه را بسرکه بسرشند و ضماد کنند و شب یمانی سوده و خضض هر دو را اندر سرکه و آب خاکستر طلا کنند سود دارد و سرگین گاو با کندر و میعه و شهد و قصب الذریره و سنبل و سلیخه بهم آمیخته و هر یک جدا ضماد کردن سود دارد و اگر آماس اندر بیماریهای و پشت چشم باشد این دارو که آنرا طلاء الذیل گویند بگلاب و آب بسته واندک سرکه بسایند و طلا کنند و تهیج را اگر از پس تنهائی بیماریهای دراز پدید آید سرکه و گلاب و روغن گل و آب برگ مورد تر و برگ کرفس کوفتن و ضماد کردن سود دارد

صفت کمادی دیگر نیک‌تر بگیرند چوب انجیر یا چوب بلوط یا چوب رز و بسوزند و در آب کنند و یک شب بگذارند و بامداد پالایند و نگاه دارند
تا آماسهای نرم و آبناک را سود دارد با سرکه همی آمیزند و نمد مرغزی بدان تر میکنند و بر آماس می‌نهند از کتاب ششم از گفتار دوم باب
سیم اندر آماسهای سخت که از بلغم غلیظ و از ماده سودایی خیزد و نه از جنس سلعه و نه از جنس سرطان بود نخست تن از ماده فرو
پاک باید کرد بانواع استفراغها و بباید دانست که علاج آماسهای سخت و علاج نقرس سرد بهم نزدیکست و اندر کتاب ششم
علاجهای انواع نقرس یاد کرده آمده است آنرا مطالعه باید کرد و ضمادها که پیه‌ها و روغنها و لعابها و مغزها کنند و داروهای تحلیل
کننده بکار می‌باید داشت اما پیه‌ها چون پیه بط و پیه همه مرغان آبی و پیه مرغان خانگی و پیه سباع چون شیر و خرس و گرگ و روباه و پلنگ
و کفتار باشد و پیه بهایم چون پیه گوساله و پیه گرده گرگش و پیه گورخر و روغنها روغن زیت کهن و روغن تخم کتان و روغن بان
و روغن سوسن و لعابها لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و داروهای تحلیل کننده چون سبعه تر و اشق و جاوشیر و بارزد
و مغزها مغز ساق گاو و مغز ساق گوزن آنچه بدست آید جمع باید کرد و بکار داشت آماس و این پیه‌ها همه تازه باید و نمک
نارسیده باید و تخم شبت نیز یک تحلیل کننده است صفت داروی نرم کننده بگیرند کاسنی برگ کرنب و سکبینج و اشق
و مقل همه را بسرکه حل کنند و براندایند صفت داروی دیگر بگیرند درد روغن کتان و درد سرکه و بجوشانند و روغن پیه
گوسفند گداخته با آن برآمیزند و براندایند و قثاء الحمار و بیخ خطمی نرم کننده است و بباید دانست که سرکه در اول علت
بکار نباید داشت و بر عصب و بر عضوهای عصبانی کمتر بکار باید داشت و بر عضوهای لحمانی بیشتر بکار توان داشت و گاه گاه بر
آماس ابسرکه طلا باید کرد و هم بیاری سرکه علاج کنند و بر اثر آن جاوشیر و مقل و اشق و مانند آن طلا کردن بتدریج و بجای اسفنج
و سنگ مارقشیشا سنگ باشد هر چند روز این علاج میباید کرد و در میانه داروهای نرم کننده بکار میباید داشت از کتاب هفتم
از گفتار دوم باب سیم اندر سرطان و علاج آن تدبیر صواب اندر علاج این علت آنست که او را نگاه دارند
تا آنکه پدید آید همچنان و همچنان بماند زیادت نشود و ریش نگردد و ممکن است که از اول که پدید آید اگر زود در علاج کنند
بکلی زایل شود و لیکن اگر محکم تر شد زایل شدن آن ممکن نیست و بسیار باشد که اندر جثه سرطانی آهسته و پنهان پدید آید
و علاج صواب آنست که آنرا بهیچ وجه نجنبانند و اگر علاج کنند باشد که بهلاک انجامد و اگر نه آنرا بگوشتش باز گذارند
مدتی دراز آهسته باشد و بسلامت بوده اگر استفراغ بوقت می‌کنند و غذاهای سرد و تر بکار می‌دارند چون اسفیدباج با روغن
بادام و ماهیهای خرد کان و خایه مرغ نیمبرشت و ماش و اسفاناج و کدو و مانند آن آنرا که حرارتی فزونی بود دوغ تازه
سودمند دارد و این دوغی باشد که در آن حال مسکه از وی جدا کرده باشند و هنوز طعم ترشی نگرفته باشد و بعضی سرطانها اگر کوچک باشد و از
اندامهای شریف دور باشد از بن توان برید چنانکه بیخ آن بریده شود و این چنان باشد که گوشت پاکیزه لختی با آن بریده کنند
تا خون بسیار از وی برود و پس جراحت را مرهم کنند و باشد که از پس آنکه سرطان بریده باشد داغ باید کرد و بسیار باشد که از
بریدن و داغ کردن آن خطری عظیم تولد کند خاصه اگر بعضوی شریف نزدیک باشد و حکایت کرده‌اند که بعضی از طبیبان پیشینگان
پستان زنی که سرطان داشت بکلی ببریدند و بر دیگر پستان او سرطان پدید آمد خواجه ابو علی سینا رحمة الله علیه میگوید ممکن که در
پستان دیگر ماده سرطانی بوده است و سرطان خواست شد لیکن پس از بریدن آن یکی پدید آمد و نیز ممکن است که اندر تن ماده بسیار بود
دردی بران یکی داشت چون آن یکی بریده شد بدیگری بازگشت در جمله هر وقت که علاج خواهند کرد نخست تن را از ماده سودا
پاک باید داشت و استفراغ اندرین علت بماراطیس صواب تر بود و هر چند روزی چهار درم سنگ افتیمون اندر ماراطیس بزاید و داد
و یا در ماء العسل و اگر بجای افتیمون هر چند روز طبیخ افتیمون دهند یا سکنگبین با آمیخته صواب باشد و هر چند در علاج مالیخولیا یاد کرده
آمده است و هر چه اندر علاج جذام یاد کرده شود سبب این علت آنست که حرارت جگر بغذای موافق و بیشتر نهادن ضمادها ساکن باید داشت

داعتدال بازآوردن یا سوختن خون باز دارد و بباید دانست که داروی تحلیل کننده را اندرین علت مفرط نرسد از ضعف
بود از بهر آنکه ماده را تحلیل کننده دیگر که باقی غلیظتر شود و علت صعبتر گردد و داروهای معتدل باید که تحلیل آن با اعتدال
بود و سوزاننده نباشد سود دارد و توتیای مغسول خاصه که با روغن گل طلا کنند ممکن بود که ماده غلیظ سرطان
را بحکاکی تحلیل کند رقیق خاصه که زود دریابند و علاج ازین نوع کنند و کمترین آن بود که هم بدان حال بماند و زیادت نشود و حکاکه
سنگ آسیا یعنی آنچه از سنگ آسیا که با هم بسایند سود دارد و آنچه از سنگهایی که کارد بدان تیز کنند با شبه دار سرب یعنی آنچه از سرب
حل شود و چون آنرا با آب کشنیز تر یا بعصاره کوک بسایند تا چیزی از آن سوده گردد و این داروها را طلا کردن نگذارد که
سرطان زیادت گردد و نگذارد که ریش گردد و من این طلا به سرب که بدین نهاد حاصل آید توتیا و اسفیداج و صبر از هر یک اندکی برنهادم در هاون
فروصلایه سرب سوده شده در اول پدید آمدن سرطان از موم آنرا زایل گرداند و گل ارمنی و گل مختوم یا اسفیداج سرب با زیت انفاق
یا عصاره کوک یا عصاره حی العالم اسپغول در میان فروصلایه سرب سودن و طلا کردن سود دارد ~~خاصه اگر حرارتی و شورشی و ضربانی~~
ریش گردد و غوزه کوفته ضماد کردن و سرطان نهری تازه کوفته با قلیمیا ضماد کردن سود دارد خاصه اگر حرارتی و شورشی و ضربانی
باشد گل ارمنی بسرکه حل کرده طلا کردن سود دارد و هرگاه که ریش گردد و پوست خشخاش در آب عنب الثعلب تر کرده بر وی نهاده
باید داشت و هرگاه که خشک میشود هم بآب عنب الثعلب تر میکردن صفت داروی سودمند بگیرند نشاسته و کندر و اسفیداج ارزیز
از هر یکی یکدرم گل ارمنی و گل مختوم و صبر از هر یکی ده درم سنگ بکوبند و بیزند اگر ریش تر بود این داروها بر وی می پراکنند و بعضی
بروغن آمیخته کرده اگر دارد و طلا میکنند و خاکستر سرطان نهری و قلیمیا از هر یکی راست استار است در قیروطی روغن گل کرده شود دارد و
طلا از سرب که بعصاره برگ خرفه و عصاره کوک سوده باشند با لعاب اسپغول طلا کنند سود دارد از کتاب پنجم گفتار دوم

باب پنجم اندر آماسهای بادناک و علاج آن آماسهای بادناک دو گونه باشد یکی آنکه از بخار لطیف خیزد دوم بادی غلیظ خیزد
و آنرا بتازی نفخه گویند طرخیده باشد همچون چیزی که باد در وی دمیده باشند و اگر دست بروی زنند آواز طبل دهد خاصه آنچه
در عضوی بود که میان او گشاده باشد روده و بندگاه زانو و غیر آن و بسیار باشد که در میان استخوان و غشا که در وی پوست
پوشیده است و میان اوتار و غشاها که در هر یک پوشیده است بادی تولد کند و آنرا از هم باز کشد درد صعب تولد کند بسبب
آنکه بادی غلیظ شود و مسام بسته شود و تحلیل بسیار پذیرد و بسیار باشد که باد اندر بندگاه گرد آید و آماسیده شود و پندارند که
ماده آماس خلطی دیگر است و بشکافند و هیچ ماده بیرون نیاید مگر بادی صفت آنچه از بخار لطیف خیزد از جنس تهیج بود و علاج آن
پیشتر یاد کرده آمده است و علاج باد غلیظ آنست که عضو را تخلخل کنند و مسام را بگشایند و داروهای تحلیل کننده بکار دارند
تا ماده تحلیل رفع توانند شد و گاه باشد که بمجمره آتش تحلیل پذیرد و روغنهای گرم چون روغن زیت که در وی تخم کرفس و بادیان
و انیسون و نانخواه و زیره و سداب و مانند آن پخته باشند طلا کردن سود دارد صفت مرهم تحلیل کننده خاصه باد را
که در حوالی اوتار و عضلها بود بگیرند و شوخ گرمابه یعنی شوخ دیوار گرمابه در آب حل کنند و مقداری آهک آب نارسیده در وی کنند و بجوشانند
چنانکه طلا توان کرد با آهک اندر شراب انگوری جوشانیده طلا کنند پخته در موم و روغن از موم زرد و روغن بسبب بر سرشند و طلا کنند
و اگر این آماس بادناک اندر عضلها بود بسبب آماسی صدمه یا آسیبی بود داروهای تیز و گرم دور باید داشت و داروهای
درد نشاننده تحلیل کننده بباید آمیخت و منجیه با روغن زیت پشم زوفا بدان تر کردن بر نهادن سود دارد اگر حرارتی باشد
پشم زوفا بروغن چوب کنند و بر نهند و اگر زوفای تر در روغن گل حل کنند صواب باشد این همه را گرم کرده بکار باید داشت و هرگاه
که سرد شود بر باید داشت و دیگری گرم بر نهادن از بهر آنکه چیزی سرد عصب را و عضله را زیان دارد و نگذارد که باد تحلیل پذیرد
و در ابتدای آماس روغن گل و روغن بنفشه و روغن شبت آمیخته بر باید نهاد و چون درد ساکن شود داروهای تحلیل کننده بر باید نهاد

چون وقت

چون روغن شبت و نطرون و پیه و آب خاکستر که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است گفتار دوم از کتاب [illegible]

باب ششم اندر آماسها که آن را بتازی خنازیر گویند این علت را بفارسی خوک گویند از جای بجنبد و فراتر و بازتر شود و همرنگ
و همچنین سلعه آماسی بود کوچک و صلب و همرنگ تن بود و فرق میان سلعه و خوک آنست که سلعه جنبان بود و آن را در زیر پوست
فراختر و بازتر توان و خنازیر باشد که بسیار بوده باشد که یکی بوده باشد که بسیار بود و در زیر بغل دست پدید آید و در هم و
کوتاه کردن این علت را بزار ده باشد و بعضی باشد که قلیده شود و گرد گردن در آید و بعضی را باشد که سخت بزرگ شود
و این نادر بود و بعضی بی درد بود و علاج آنچه بی درد بود و علاج جوانان عسرتر بود و آنچه کودکان را بود سهلتر بود علاج از طعامهای
غلیظ و از ترشیها و از طعام خوردن شب پرهیز باید کرد و تدبیر لطیف کردن و استفراغ رطوبت کردن بقی و دار وی مسهل
بفصد و حب و اصل مسهلی سودمند است و حبهای دیگر بلغم غلیظ و سودا را فرود آورد و چون حب افتیمون و مانند آن سودا
و حجامت خداوند این علت را سود دارد و از بهر آنکه ماده علت بخود جذب تواند کرد و چون لطیف را جذب کند و باز
ماده دیگر بدان موضع گرد آید و بالین بلند باید داشت و از بسیار گفتن و آواز بلند کردن و از خشم و ضجرت دور باید بود صفت حب مسهل بگیرند
و سلیخه و حب البلسان و اسارون و دارچینی و مصطکی و زعفران از هر یکی یک درم سنگ صبر شانزده درم سنگ اسطوخودوس و شحم حنظل
هر یکی پنج درم سنگ تربد هفت درم سنگ سقمونیا چهار درم سنگ نمک هندی دو درم حب کنند چنانکه رسمست شربتی دو درم و نیم تا سه درم

صفت حب [illegible] بگیرند ایارج فیقرا سه درم و نیم غاریقون دو درم نیم شحم حنظل یک درم و نیم انزروت چهار درم سنگ تربد هفت درم
جاوشیر یک مثقال حب کنند باب گندنا شربتی هر روز یک درم سنگ صفت سفوفی سودمند بگیرند تربد و زنجبیل و شکر راست راست بهم
و بیامیزند شربتی از یک مثقال تا دو درم سنگ هر بامداد سخت چیزهایی که نرم کننده است طلا کردن سود دارد چون پیه مرغ
و پیه بط و مانند آن و پس داروهای تحلیل کننده بکار باید داشت چون مرهم داخلیون و مرهم الرأس از بهر آنکه این همه مرهم ها حرارت غریزی
بدان موضع آورد و تحلیل بدان حرارت بود صفت مرهم داخلیون بگیرند مرداسنگ سوده یک وقیه روغن زیت دو وقیه
در پاتیله کنند و بر آتش نرم نهند و آن را برفق میگردانند تا مرداسنگ حل گردد و روغن سیاه شود پس بگیرند لعاب حلبه و دو وقیه
تخم کتان یک وقیه و لعاب خطمی یک وقیه و لعاب خطمی یک و برین روغن افکنند و بر زنند تا غلیظ شود نگاه دارند صفت مرهم [illegible] بگیرند مقل
اشق پنج جزو جاوشیر دو جزو کندر سه جزو مرداسنگ چهار جزو مر و بارزد از هر یکی دو جزو زراوند سه جزو داروهای خشک را بکوبند
و صمغها را به سرکه حل کنند و باز بموم و روغن اندر گدازند و همه را با هم بیامیزند و بکار دارند و اگر خواهند که مرهم داخلیون را قوت زیادت
دهند بیخ سوسن آسمان گون و زفت و زراوند گرد از هر یک یک جزو با وی بیامیزند و بسرشند و پشک گوسفند و تخم سپندان
قثاء الحمار و آرد باقلی و آرد جو و مغز بادام تلخ و انجیر نارسیده که از درخت بیفتد و خشک شود و سعید کرده و مقل همه اینست که
داخلیون را بدو قوت زیاده کند صفت مرهم [illegible] زنگار ده درم سنگ موم و علک الانباط از هر یکی پنجه درم سنگ
سرکه ایستاره مرهم سازند چنانکه رسمست و بعضی طبیبان اندرین مرهم پنج درم سنگ زرنیخ زیادت کنند و هرگه که ماده علت برید
و گوشت پوسیده پاک شود داروها رویاننده بکار دارند صفت مرهمی دیگر که خنازیر را نرم کند بگیرند آرد باقلی و آرد
[illegible] بط از هر یک یک جزو و بیخ حنظل و شب یمانی و بیخ سوسن و زفت تر از هر یکی نیم جزو و زفت را و پیه را بروغن زیت بگدازند دارو
بسرشند صفت مرهمی دیگر بگیرند حلبه چهار جزو و آهک و نطرون از هر یکی یک جزو و همه را با انگبین بسرشند و بکار دارند صفت [illegible]
بگیرند زرنیخ و توبال مس از هر یکی دو جزو و شب یمانی و زرنیخ از هر یکی یک جزو و همه را با انگبین بسرشند و بکار دارند صفت [illegible]
بگیرند تخم کتان و بیخ سوسن هر دو را اندر شراب انگوری بپزند و سرگین کبوتر بمقدار حاجت با وی بسرشند و ضماد کنند
کندی میگوید میانه سرو که بتازی شاس قرن الماعز گویند بگیرند و بسوزند و یک هفته هر بامداد دو درم سنگ بدهند این علت را ببرد

و باید دانست که بعضی خنازیر باشد که ماده او ماده سرطانی بود داروهای گرم اندر علاج آن بکار دارند با روغن گل باید سرشت و بعضی
باشد که در وی حرارتی بود ضمادی از پوست گندم و آب گشنیز تر باید ساخت از هر کدام کفجه‌ای و عدس دو جزو با آب گشنیز تر سرشته
و طلا کنند و روغن مغز شفتالوی بریان کرده در بینی چکانیدن سود دارد و هرگاه که خنازیر بشکافند احتیاط باید کرد تا رگها و عصبها را که
نزدیک او باشد نگاه دارند و در کتب آورده اند که یکی از پیشینگان خنازیر بشکافت و شاخی از عصب الراجع ببرید آواز خداوند علت
باطل گشت و اگر عصب بریده نشود ولیکن برهنه شود و هوای سرد بدو رسد مزاج او تباه گردد و فعل او باطل شود و بدین سبب صواب
آنست که هرگاه بشکافند جانب سلیم تر بشکافند و باقی را بداروهای تیز پاک کنند تا چنین آفتی نیفتد از گفتار دوم از کتاب هفتم باب ششم
اندر سلعه و علاج آن سلعه از جمله آماسهای سرد است و ماده آن بلغم غلیظ بود و قوام آن بعضی همچون گوشت است و بعضی همچون عصیده و بعضی
چون عسل و بعضی باشد که ماده آن خشک گردد و اگر بشکافند چیزی باید خورد همچون ارزن و مانند آن و هر نوعی را کیسه بود و ماده در آن
کیسه باشد و بسیار باشد که در زیر بند و گشادگی زانو و غیر آن همچون سلعه چیزی پدید آید و سلعه نباشد لیکن عصبی بود که چیزی چون گره
پدید آید و فرق میان سلعه و آن آنست که سلعه از همه سوی جنبان بود و این گره بجز از چپ و راست نجنبد از درازای عصب تواند جنبید و
باشد که بسبب زخمی بود علاج آنچه صلب تر بود علاج وی آنست که پوست بشکافند و سلعه بیرون گیرند و شکافتن آن چنان باشد که پوست را
بکشند بدست چپ یا کسی دیگر بگیرد و بکشد تا پوست از سلعه برخیزد و جدا گردد و آن پوست را برفق بشکافند از بهر آنکه ممکن بود که پوست
سلعه یعنی آن کیسه که سلعه در وی بود با پوست دیگر برخاسته باشد و این رفق از بهر آن باید تا آن کیسه شکافته نشود و چون
شکافته شد کنارهای پوست را بصنارها برداشته میدارند و بازکشیده تا سلعه کشط کند و بعضی باشد که آسان کشط توان کرد آنرا
برفق سلخ کنند و کیسه را درست بیرون کنند تا آنچه در وی بود چون سلعه درست بیرون آید اگر سلعه کوچک بوده باشد و از پوست
فزونی پدید نیاید خون از جراحت پاک باید کرد و جراحت را بماء العسل بشویند و بدوزند و داروهای رویاننده برنهند و اگر سلعه بزرگ
بوده باشد و از پوست فزونی پدید آید آن فزونی از وی ببرند تا زشت نباشد پس جراحت را بماء العسل بشویند و بدوزند و اگر سلعه
در پهلوی عصبی باشد که باریک باشد و کشط توان کرد کشط کنند و اگر نتوان کرد آنچه از وی بیرون توان کرد بیرون کنند
و روغن گرم کاو کهن نیم گرم کرده بر جراحت می نهند تا باقی بپوسد و بپالاید و باقی کیسه نیز بیرون آید و در جمله جهد باید کرد تا سلعه را
بیرون گیرند و اگر کیسه بریده شود باقی را بصنارها بگیرند تا جمله را برفق کشط و بیرون آید و اگر حاجت آید کیسه را که بریده شده باشد بدوزند
و استوار کنند تا اگر ماده سلعه رقیق باشد از وی بیرون نشود تا کیسه درست بیرون آید چه اگر کیسه در وی بماند دیگر باره پر شود
و اگر چه اندکی بماند همچنین بود و اگر قوام سلعه نرم باشد همچون عسل و مانند آن احتیاط اندر نگاه داشتن کیسه بیشتر باید کرد و اگر کسی خواهد که سلعه را
بدارو نرم کند تا تحلیل پذیرد روا باشد و از داروهایی که بدین کار مخصوص است اشق است که بر وی ضماد کنند و مرهم باسلیقون که آنرا
مرهم الاربعه گویند اندرین باب سخت سودمند است صفت بگیرند موم و ریتیانج و پیه گاو و زفت را استوار است همه را بر شند و گداز
و بتی بر کنند صفت داروی دیگر که سلعه را ببرد و ریش کند بگیرند آب آهک نارسیده چهار جزو و دردی شراب انگوری سوخته دو جزو
نطرون دو جزو همه را در آب خاکستر بجوشانند و در چغری کنند و پیوسته آنرا برمی دارند تا خشک نشود صفت داروی دیگر
که سلعه و غدد و ثآلیل را زایل کند بگیرند خربق و زرنیخ سرخ از هر یکی دو جزو و توبال مس چهار جزو همه را بسایند نرم و بروغن گل بسرشند
و طلی کنند و اگر بعوض خربق تخم انجره کنند با این داروها روا باشد صفت ضمادی که سلعه عسلی را و همه خراجها را بپزند و تحلیل کنند
بگیرند لادن و بارزد و مقل و اشق و شوخ خانه مگس و انگبین و علک الانباط را استوار است همه را بر شنند و ضماد کنند صفت داروی دیگر
بوره بگیرند و قلقطار یک جزو و زرنیخ سرخ یک جزو با موم و روغن طلی کنند و مویز دانه بیرون کنند ضمادی سودمند است و اولیتر آن بود
که پوست بشکافند و ضماد بر سلعه نهند از کتاب هفتم از گفتار دوم باب هفتم اندر غدد و سامیر و ثآلیل و انواع آن و علاج آن

غدد از

غدد از جمله اماسهای سپید است و ماده آن بلغمی باشد غلیظ و فسرده سخت که پدید آید نرم بود چنانکه اگر بمالند و انگشت بقوت بروی
فشارند پراکنده شود و باز گرد آید علاج بعلاج سلعه نزدیکست بلکه همان است و بعضی باشد که از اول که پدید آید آنرا بقوت بمالند
و بفشارند و پاره سپیدسنگی باندازه آن بر آن نهند و ببندند و سه روز بسته دارند آنرا ببرد و باطل کند خاصه اگر صبر و
حضض و اقاقیا و سریشم کمانگران بر کاغذی طلی کنند و بروی نهند پس سرب بر نهند و ببندند بسیار باشد که اندرین گوشت زیادت ازین
ازین نوع غدد پدید آید آنرا بزبان سریانی فوخلیا گویند علاج وی همین است که یاد کرده علاج آنچه از بهر این نوع فرموده اند خاکستر حلزون
با پیه نمک ناکرده بسرشند و گرم کنند و بر آن موضع نهند و خاکستر جانوری که آنرا عرس گویند و بپارسی راسو گویند با موم و روغن سوسن بسرشند
و گرم کنند و بکار دارند و این دارو خنازیر را سود دارد نوعی دیگر آنست که از غدد که آنرا بتازی مسامیر گویند و آنچه نیز باشد
همچون ثولولی نگونسار یعنی چنانکه ثولول بیرون پوست این زیر درون پوست باشد در گوشت نشسته و شکل آن گرد باشد
همچون سر میخی و لون او سپید باشد از بهر آنکه ماده بدان رطوبتی باشد فسرده و آنرا مسامیر از بهر آن گویند که خویشتن را اندرون
پوست جای کرده باشد و در گوشت نشسته و شکل او همچون سر میخی بود بیشتر از انگشتان پای پدید آید و باشد که مردم از رفتن باز دارد
بنگرند اگر بیرون توان کرد همچون سلعه بیرون کنند و اگر نتوان مالید و شکستن باید شکست و سپیده سرب بر بستن
چنانکه یاد کرده آمد و علاج خاصه آن آنست که از زرنیخ و نوشادر و زنگار بگیرند و بآب صابون بسرشند و طلی میکنند و اما ثالیل
نخست استفراغ سودا باید کرد و تدبیرهای تری فزاینده کردن و استفراغ بماء الجبن صواب بود و از چیزها که اندرین باب بکار آید
مازو و شب یمانی با تخم حنظل ضماد کنند و خربق بنطی تر مالیدن و برگ مورد تر مالیدن سود دارد و باآب صابون و
شخار و اشنان بسرشتن سود دارد و کرمازو بکوبند و بسرشند و ضماد کنند از بیخ برآورد و کفک بول که از زمین برخیزد
طلی کردن آزموده است و منی همچنین آزموده است سود دارد و هر روز سرکه و نمک مالیدن سود دارد صفت ضمادی نیک
بگیرند زرنیخ زرد سوده و بکوبند با گوشت مویز و بسرشند و ضماد کنند و سه روز بکار آورند پس بگشایند از بیخ برآورد و اگر چیزی بماند
همان ضماد کنند از کتاب ششم گفتار سیم اندر انواع ریشها و سوختگی آتش و مانند آن از کتاب ششم گفتار سیم باب یکم
اندر یاد کردن ریشها و احوال آن هر خراجی و جراحتی و هر تفرق الاتصالی که در گوشت افتد و ریم کند آنچه سخت فراخ بود و [illegible]
ریم کند همه را بتازی قرحه گویند و سبب ریم کردن آنست که آنچه بدان عضو آید از غذا بسبب ضعیفی آن موضع تحلیل گردد و تباه شود
و فضلهای دیگر اندامها که بدو پیوسته باشد آنجا رود از بهر آنکه موضع زبونتر بود و بسبب سوء المزاج آن عضو و آنچه رقیق باشد از ریم
آنرا بتازی صدید گویند و آنچه معتدل و هموار و سپید باشد آنرا [illegible] گویند و مدّه گویند و آنچه غلیظ باشد آنرا وسخ گویند و
این وسخ بعضی سپید باشد و بعضی سیاه زند و بعضی همچون دردی شراب بود اما صدید از ماده گرم و رقیق تولد کند و وسخ از
ماده غلیظ و تباه و قیح از ماده که باعتدال نزدیک بود و قرحه را که از وی صدید پالاید بچیزهای خشک خشک علاج باید کرد و قرحه را که وسخ ازو
بداروی لطیف و زداینده و قرحه بعضی بر ظاهر تن بود و بعضی با غور بود و از دو گونه باشد بعضی را گوشت گرداگرد آن بود صلب گشته
باشد و لبهای قرحه سطبر شده آنرا ناصور گویند و آن قرحه بود که در گوشت خانه کرده باشد و بگذاشته همچون نایره و آنچه
گرداگرد آن صلب نباشد آنرا گویند که در گوشت خانه کرده باشد و عطف کرده یعنی بجایی بازگشته چنانکه گذر او راست نباشد و اندرون
او فراخ باشد و مخبا آنرا گویند که خانه در زیر پوست کرده و ریم بمیان گوشت و پوست بود و گروهی دیگر قرحه را که بر گوشت خانه کرده
باشد و اندرون او فراخ بود آنرا کهف گویند و آنرا که اندرون او تنگ بود ناصور گویند ناصور بعضی راست بود و بعضی منعطف
چنانکه یاد کرده آمد و نیز ناصور که نهایت آن بعصب رسد سخت دردناک بود خاصه در آن وقت که میل بدو رسد هر ناصور که
نهایت او باستخوان رسد از وی چیزی رقیق پالاید و میل بزردی دارد و آنچه نهایت او برباط رسد پالایش هم رقیق پالاید و میل

بسفیدی دارد و آنچه نهایت او برکهای ورید رسد از وی خون صافی بالاید و آنچه نهایت او بشریان رسد از وی خونی اشقر و
گرم و درفشان بالاید و آنچه بگوشت اندر بود اندر وی رطوبتی لزج و تیره و غلیظ بالاید و بسیار باشد که ناصور دو دهانه دارد و بیشتر
در ریشهای بعضی مخالف رنگ تن و بعضی صلبتر باشد با آماس بود و بعضی بی آماس و بعضی با درد بود و بعضی بی درد و بعضی پاکیزه تر و بعضی آلوده و بعضی همرنگ تن
باشد و بعضی مخالف رنگ تن و بعضی صلبتر باشد و بعضی نرمتر بود و بعضی گرمتر باشد و بعضی سرد بود و بعضی عفن باشد و بعضی نه و آنچه
عفن باشد بعضی پهن باز میشود و ماده او سخت تیز بار و گوشت درشت را میخورد و آنرا بتازی القرح الساعیه گویند و متاکله نیز گویند و بعضی را
ماده بدان تیزی باشد لیکن بسبب عفونت پهن باز میشود و این را نیز ساعیه گویند لیکن متاکله گویند اما آنچه متاکله باشد بی عفونت بود
و بی تب و ساعیه بیشتری بسبب عفونت با تب بود و ریشهای گرم را زود سر تیز شود و بن او سوراخ بود و پهن باشد و با خارش و سوزش
بود و زود دیخته شود و ریشها که صلب بود و بسبزی و سیاهی گراید بد بود و لون او که مخالف لون دیگر اندامها بود چون سفید و زرد
در صاصی و آنچه بسبزی و سیاهی گراید هم نشان تباهی مزاج جگر و نشان تباهی خون بود و بدین سبب پیر در پوست شود و ریشها که
از پس بیماریها پدید آید بد بود از بهر آنکه طبیعت باقی خلطهای بد بانجا دفع کرده باشد و هر ریشی که گرد اگرد او موی بریزد بد بود و زنگار
ترین چیزها ریشها را بد را باد جنوب است و هوای گرم و تر هر ریشی که آماس گیرد و ریم کند و سر او گشاده شود اگرچه بسبب نزدیک باشد
از وی بیم تشنج و اخلاط عقل نباشد لیکن اگر ریش بزرگ بود و آماس او بیک بار اندرون باز گردد و سر نکند و چیزی نپالاید و برین جملها که
یاد کرده آمد اگر بر نیمه فروسوین بود اخلاط عقل و ذات الجنب و نفث خون توقع باید داشت و هر گاه که مزاج همه تن و مزاج جگر
معتدل بود ریشها و جراحتها زود علاج پذیرد و زود درست شود و هر گاه که مزاج از اعتدال بیرون بود و خشک بود و بیشتر
و مزاج عارضی تر بود بدین سبب است که ریشهای پیران و خداوندان استسقا علاج دشوار پذیرد و ریشهای بر گوشت زنان
آبستن نیز بسبب باز گرفتن حیض علاج دشوار پذیرد و اما سبب علاج ناپذیرفتن ریشهای پیران دو است یکی اینکه یاد کرده آمد و دیگر آنکه
در تن ایشان خون نیک تولد کمتر کند و بسیار باشد که ریشها و جراحتهای پیران درست شود و ما سر ریش شکافته شود از بهر
آنکه پاک ناشده درست شده باشد و چون درست شود ماده بد در وی گرد آید از بهر آنکه در تن ایشان خون نیک تولد کند بدین سبب
ریش جراحت ایشان اگرچه درست شود ماده بار شکافته شود و تازه گردد و بسیار باشد که ناصور درست شود پس باید که پایه
جوکی چون سرفه و غیر آن شکافته شود و هر ریشی که مدت آن دراز گردد و عفن و متاکل گردد و چیزی بسیار از گوهر آن جایگاه
بپالاید هر گاه که درست شود مغاکی در وی پدید آید و بی مغاکی نباشد خاصه اگر درازی مدت یکسال بود و هر ناصوری که عظمی گرد او بود
ممکن بود که از وی پارهای استخوان بیرون آید و ریش بود ای ممکن نیست که درست گردد مگر بعد از آنکه همگی آن ناهن بردارند و گوشت
و استخوان پاکیزه باز شوند پس جراحت را علاج کنند و داروها و همه ریشها را پاک کننده و زداینده و خشک کننده باید و اگر گوشت بعضها را
چیزهای نرم کننده باید و بعضی ریشها بود و آنرا دارو بصورت سیلان باید بعضی را و نده و لیکن بقوت خشک کننده باید و اگر ناصور تر گونه
باشد چنان که قوت خشک کننده که آن فزونی از صورت روانی و تری بود و ریشها را بباید و بست از بهر سه کار یکی
از بهر آنکه باد و یخ و ریم آن پاک بپالاید و این بستن چنان باید که اجزا از الحت تر به بندند تا آنرا می فشارد و دهانه آن بست تر
بندند تا ریم را از پالودن باز ندارد دوم آنکه تا دارو را بر وی نگاه دارد و این بخت محکم نباید تا در آماس تولد کند سیم از
بهر آنکه تا لبهای دهانه ریش فراهم آورد و این بند بست نباید و سخت محکم نباید تا درد و آماس مند نشود و اگر ریش با آماسها بود
آماس را علاج باید کرد و از تعهد ریش غافل نباید بود و چون آماس زایل شود همگی بعلاج ریش مشغول باید بود و همچنین اگر گوشت حوالی
ریش تباه شود و سبز گردد یا سیاه نخست بعلاج آن مشغول باید بود و آنرا بباید زد و محجمه بر نهادن و خون او بیرون آوردن

بس الیفی

۲ بود از علتی دشوار پذیرد و کسی که مزاجی گرم و ... دارد و چون مزاج کودکان
علتی عسر ... مزاج خشک ... مزاج ... خاصه ... صح

پس اسفنج خشک برنهادن و بستن پس داروهای خشک کننده کردن و تامل باید کرد تا اندرین ماده بدان موضع می بالاید یا نه اگر می بالاید نخست

تن را از ماده پاک باید کرد بفصد و اسهال و قی پس علاج ریش مشغول گشتن و قی نخست سودمند باشد و بسیار باشد که تن از ماده بد

پاک کند مزاج آن عضو باعتدال باز آید ریش درست گردد و بعلاج بسیار حاجت نباید و باشد که علاج دیگر درست شود و ترتیب علاج قرحه

که نخست داروهای پر انندده بر نهند تا درست شود و ریشهای وسخ نغنی ریشها که ریم و پلیدی بسیار دارد داروهای تیز نده و

زداینده باید داد خاصه در اول علاج از بهر آنکه در اول حس تیزی دارد کمتر باید بسبب آلودگی و بسیاری پلیدی پس چون اندازه که وسخ

آن کمتر میشود از تیزی دارو کمتر می باید کرد از بهر آنکه ~~در اول~~ حس چون وسخ کمتر میشود حس تیزی داروی قوی تر میشود از بهر آنکه دارو را

قرحه ملاقات تمامتر بود در همه حالها جهد باید کرد تا ریش را درد مند نکند خاصه اگر حرارت و التهابی بود از بهر آنکه هر جا که المی که دردمند شود اگر

سوء المزاجی بود زیادت گردد و اگر نباشد حاصل گردد و در دارد داروهای نرم کننده و بروغنها که ساکن بود انگرد و اگر چه این همه ضد

قرحه باشند و بدین سبب گفته اند که روغن اندر ریشها دور باید داشت و اگر چاره نباشد روغن بید انجیر و روغن مصطکی و روغن مورد

بکار باید داشت و باید دانست که تا درد ساکن نشود و قرحه درست نشود و بسیار باشد که قرحه نرم و مرحل بود و گوشتی بر او رسته است و

بد و بحجره باز کرده از اطلای خشک علاج باید کرد چون عصاره عنب الثعلب و گل ارمنی و صندل و کافور و مانند آن یخ و برف سرد کرده تا مزاج

عضو باعتدال باز می آید و جایگاه قرحه کوچکتر میشود و قرحه می روید تا جملگی درست شود و بسیار باشد که قرحه گوشت فزونی آورد آن

گوشت را بداروهای خشک خشک کننده بطلی کردن تا خشک شود پس اگر آن زا برداشتن چنانکه خشک ریشه بردارند و باید دانست که بعضی

داروها بقیاس با بعضی اشخاص تیز بود و با بعضی نرم تر بدین سبب در علاج کسانی که نازک اندام و نرم گوشت باشند و باد دارهای تیز

و داروهای قابض و روغنها باید آمیخت هر یک باندازه حاجت بحسب مشاهده و قرحه که دشوار درست شود دارو چاره قرحه بروز

باید داشت پس گشادن هر عضوی که بروی ریشی آن را ساکن باید داشت خاصه اگر تن اخلاط بد بود یا مزاج بد بود بدین سبب است که

نخست تدبیر استفراغ و تدبیر صلاح مزاج باید کرد و باید دانست که اندر علاج ریشهای باطن حاجت بداروهای معری بیشتر بود داروهای

قرحه میان این و آن باید ساخت و ریشها که از تازی کهف گویند یا حیا گویند شود ناسور گردد و ریشها که ریشه این آورده ازرق

نزدیک باشد حوالی آن نو دانه پس گیرد بدین سبب در علاج چنین ریشها نخست تدبیر استفراغ باید کرد و باید دانست که

که هر دارو که در علاج قرحه بکار دارند از دو حال بیرون نباشد یا موافق آن بود یا نه اما اگر موافق آن بود در حال منفعت نکند از وی مضرتی پدید آید

و اگر موافق نبود از دو بیرون نباشد یا ضعیف تر از آن بود که میباید و علامت وی آنست که آنچه توقع بود از منفعت آن ظاهر نمیشود و

مضرتی دیگر تولد میکند چون حال این بود در قوت آن دارو زیادت باید کرد و اگر گرمتر از آن بود که میباید حرارتی و سرخی پدید آید و از آن

دارو بداروهای خشک تر باز باید گشت و اگر سردتر از آن بود که می باید حوالی قرحه را سیاه کند یا بسبزی و تیرگی میل کند دارو ی

گرم در وی زیادت باید کرد با میل تیزی داروی قرحه را مترهل میکند داروی قابض چون گلنار و مازو در وی زیادت باید کرد یا نخست تیز

و زداینده بود خشکی می آورد و با فراط زداینده که خشکی آن را باید گشت از بهر آنکه داروی زداینده نخست قوی بود و اندام را بخورد

و گوشت را بگداز د و سده پدید آید و قرحه را گرم کند و دور فرو برد و لبهای قرحه را زشت کند و باز گرداند و بسیار باشد که سبب نا

موافق دارو و سوء المزاج آن عضو بود نخست تدبیر اصلاح مزاج باید کرد و اگر سوء المزاج آن عضو بود و دردهای مخالف و ضد آن

مزاج بود و اندر ضد آن قوی بود بکار باید داشت از کتاب هفتم از گفتار سیم باب دوم اندر علاج ریشها

که صدید بالاید علاج ریشها که صدید بالاید بداروهای خشک کننده قابض باید کرد از نخست پس بداروهای رویاننده که گوشت برویانند

و هر گاه که مزاج تر بود و منفعت داروی خشک کننده پدید نیاید آن را بداروهای زداینده چون انگبین تیزترت باید داد و داروهای قابض چون شب

[illegible]
[illegible]

وگلنار و روغن آن و روغن مورد باید کرد و باید داشت که داروهای خشک کننده و بعضی سرد است چون افیون و بیخ تفاح و بنگ
و بعضی سخت گرم است چون زرنیخ و زفت و بعضی معتدلتر است چون مازو و نارپوست و شب یمانی و اقاقیا و جلنار و مردارسنگ
و آرد جو و سپیست جو و شقایق النعمان **صفت ضمادی خشک کننده** نافع بود بگیرند گوز تر و برگ آن و بکوبند و ضماد کنند جراحتهایی
بود نافع رطوبتها را بجنباند **صفت مرهمی سپید کند** بگیرند مردارسنگ سوده و از آنگاهی سه گرمی بپرورند و می سایند و گاهی روغن
تا سپید شود این را مرهم خام گویند ریشها و جراحتها اگر تازه باشد سود دارد و اگر یک وقیه ازین مردارسنگ با یک وقیه زردچوبه
سوده بسایند و بسرشند و سرکه و روغن مرهمی سرخ شود و سخت همه ریشها را سود دارد و اندر بعضی نسخها بجای زردچوبه داروهای
دیگر یاد کرده بدین گونه بگیرند ازین مردارسنگ شش جزو و روی سوخته بصری و زردچوبه و مازو و گلنار و دم الاخوین و شب یمانی
و قلیمیای سیم از هر یکی یک درم سنگ همه را بیامیزند و بکار دارند و اگر خواهند که قرحه را بشویند آب دریا و شب یمانی و آبی که سعد در وی
پخته باشند و آبی که برگ ~~از درخت یا برگ سیب در وی پخته باشند~~ هلیله و بلیله و آمله در وی پخته باشند و آبی که برگ آزاددرخت یا برگ
و گاه باشد که مرهم و درد را با انگبین باید سرشت تا شوید و داروی خشک کننده را قوت دهد و اگر آماسیده بود این داروها
زیان دارد تا آماس زایل شود و این علاج نشاید کرد

از کتاب ششم از گفتار سیم باب سیم

اندر علاج ریشهای وسخ که ریم و بلندی بسیار دارد و در رطوبتهای گوناگون پالاید بداروهای زداینده و قوی علاج باید کرد خاصه در اول علاج هرچه قویتر و سوزاننده‌تر
بود آن را بکار باید داشت چنانکه در باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است پس بتدریج بچیزهای نرم و تر باز آیند چون شیطرج و
زراوند با اندکی سرکه و انگبین و علک البطم یا مرهم سپید سنگ آن روغن گاو یا روغن گل و بیخ سوسن با انگبین و آرد کرسنه یا نبات جاوشیر
سود دارد و داروی روغن زیت و شب یمانی از هر یک راست استار است مرهم کند ریش و بیخ را پاک کند و خشک کند خاصه در آخر
علت و قرابسیون با انگبین ریش را اگر سخت وسخ بود پاک کند و زیتون پرورده با نمک ضماد کردن سود دارد و مرهمها که در قراباذین یاد کرده
آید همه سودمند باشد چون مرهم زنگار و مرهم هندی و قرص اسود و قرص اخضر و غیر آن

از گفتار سیم از کتاب هفتم باب چهارم

اندر علاج ریشها و غیر آن که در و فرو رفته باشد و بتازی آن را غایر گویند و علاج ریشها که آن را کهف گویند و مخابی گویند علاج قروح غایره
کهوف و مخابی بداروهای زداینده و خشک کننده باید کرد و سخت نگاه باید کرد اگر قرحه سر فرو دارد چنانکه پلیدی را از وی بطبع راست
فرو پالاید نیها و لیه و اگر برخلاف این بود جهد باید کرد تا اگر ممکن بود که بیمار بر شکلی نشیند و خسپد که از قرحه بطبع فرو پالاید و اگر ممکن
باشد آن را بباید شکافت و دهان منفذ فرو سوی ساختن چنانکه پلیدی از وی بطبع فرو پالاید و اگر این منفذ ساختن ممکن نگردد یا در آن خطری
باشد قرحه را از سر تا آخر او بباید شکافت تمام تا کهف و مخبا نماند پس علاج جراحت کردن و اگر آن را دهانه دیگر گشاده باشد
چنان باید بست که آن جایگاه از هر دو دهنه دورتر باشد سخت‌تر بندند و آنچه به دهنه نزدیکتر بود سست‌تر بندند چنانکه در باب نخستین
یاد کرده آمده است تا بند میانه آن را بفشارد و از هر دو دهنه پلیدی بآسانی می پالاید تا پاک شود و اگر بهیچ وجه شکافتن ممکن نشود داروهای
زداینده و خشک کننده بر فتیله می باید کرد و اندر فرو نهادن و ترکیب آن چنان باید کرد داروی زداینده و خشک کننده هیچ دو فعل
یکدیگر باطل نکنند خواجه ابوعلی سینا رحمه الله میگوید مرهم رسل را اندرین باب اثر بود دم و منفعت او تمام باشد و قنطوریون کوفته و بیخته
و آرد کرسنه هر یک جدا در کهوف و مخابی کنند و آن را بدیگر چیزها تر کنند سود دارد و باید دانست که اگر جایی از دو پاک بود و پوست را
بر گوشت بندند چنان گردد که گوشت بر پوست استوار گردد و کهوف و مخابی را و قروح غایره را خیر بداروهای سیال و زداینده
یا فتیلها که بدان آلوده کنند پاک نتوان کرد و انگبین زداینده نیکست خاصه با شراب آمیخته و آب دریا زداینده و ریشها که بر این گونه بود
پس از آنکه زدوده کرده باشد بر زیر آن طلیها و ضمادها که مزاج عضوها با اعتدال باز می آورد و گرمی و تیزی داروهای زداینده
برابری کند بر باید نهاد و بسیار باشد که از کهوف و مخابی یکبار رطوبت پالاید و زود خشک شود و پوست بر گوشت استوار گردد

از کتاب

از کتاب ششم از گفتار سیم باب پنجم اندر علاج ریشهای متعفن نخست تن را از خلط غالب پاک باید کرد و مزاج همه تن و مزاج
آن عضو را بصلاح باز آوردن و اگر حاجت آید آن عضو را محجمه بر نهادن و خون بیرون کردن و دیوچه بر افکندن و طلیها
و ضمادهای موافق بکار داشتن و غذای موافق باندازه معتدل فرمودن و بسیار باشد که ریش عفن و بد را حاجت آید
که بداروی تیز یا باهن پاک بردارند تا خون صافی و گوشت پاکیزه و استخوان سپید پدید آید و دردی که از داروهای تیز تولد کند
بروغن گاو تسکین توان کرد چنانکه هر ساعت تازه تازه می نهند و اصلاح علاج همه ریشهای عفن آنست که پلیدی و ریم یاد کرده
آمده است و شستن باب دریا و مانند آن بکار داشتن آن داروها پس علاج گوشت باز آوردن باید کرد تا آنچه از آن موضع
کم شده باشد از گوهر گوشت بجای باز آید و این داروها بود که خشکی و زدودن آن معتدل بود چون کندر و آرد جو و کرسنه و بیخ
سوسن آسمان گون و زراوند و بیخ نبات جاوشیر و قلیمیای توتیا و مانند آن و چون گوشت باز آید و سطح آن موضع هموار شود تدبیر
کردن قرحه باید کرد و اگر سطح آن موضع راست نمیشود و تری همی بالاید باید دانست که داروی خشک کننده تر و زداینده تر میباید نهاد
داروها بمقدار حاجت قوی تر باید کرد و با انگبین بدو دادن و اگر نخست خشک میشود و هیچ تری در وی نماند باید دانست که داروی
بدان زدایندگی و خشکی نمیباید و قیروطی باید ساخت بر روغن زیادت کردن بسیار باشد که داروها که قوت زدودن آن قوی
بود گوشت را بگدازد و صدید گرداند و بسبب زیادت تری قرحه این حال بود و نشان این آن بود که غور قرحه زیادت شود و لبهای
آن ناهموار و صلب و سرخ برتیده شود و هر که حال این بود باید دانست که قوت زدودن دارو کمتر می باید و نشان درست
تر از آن قوت زدودن کمتر می باید دانست که بیماری دارو آسوده تر باشد و عوسج و شقایق النعمان و قشر صنوبر جوشانیدن و
با قیروطی آمیخته اندرین حال سودمند بود و هر دارویی که بر نهند سر و رشته دارند و آرد کرسنه با اندکی شب یمانی و کوفت
ماهی قدید بمقداری مغزبان و زراوند و بیخ کرنب و بیخ خنثی و بیخ قثاء الحمار و تخم کتان با قلقدیس سوده و حاشا با مویز با انگبین
بر سرشند و زیره و نطرون و آرد کرسنه با آرد جو با پلپل سرشته سود دارد و بصل الحار با انگبین پخته و لعوق کردن سود دارد
صفت داروی نیک. بگیرند زراوند طویل و عصاره برگ بیدانجیر از هر یکی جزوی زنگار نیم جزو طلی کنند و اگر این دارو بعصاره
قثاء الحمار قوت دهند صواب بود صفت داروی دیگر زراوند و مازو و روغن زیت را بستار است طلی کنند صفت مرهمی
بگیرند از زوت و روی سوخته و مازو و زنگار و زراوند را بستار است همه را بمقداری علک بر سرشند تا علک داروها را
نرم دارد و این مرهم پس از آنکه قرحه پاک کرده باشد سود دارد صفت مرهمی دیگر. بگیرند زاک سرخ بیست و چهار درم سنگ
نار پوست شانزده درم سنگ کندر و مازو از هر یکی سی و دو درم سنگ موم صد و بیست درم سنگ روغن زیت کهن یک قیروطی
مرهم کنند چنانکه رسم است در نسخه وزن روغن نیفزاید و می کاهد قیروطی رقیق باشد صفت مرهمی دیگر. بگیرند ارزیز سوخته بکوکرد و مس سوخته
و اسفیداج ارزیز و کندر و مردار سنگ و مر و قلیمیا و اشق و جاوشیر و مصطکی از هر یکی دو درم سنگ پیه گرده
گاو و تریاک و علک الانباط و روغن مورد و موم از هر یکی سه درم سنگ آنچه گداختنی است در سر گدازند و دیگرها کوبند و
بر سرشند و اگر ریشها بر قضیب و مانند آن عضوی بود دارو قرطاس سوخته و دارو اندرون بکار دارند صفت داروی مجرب
بگیرند اقماع الرمان دو مثقال شب یمانی چهار مثقال گلقند دوازده مثقال اندر نسخه هرا افیون و زراوند مدحرج همی آید همه را بکوبند و
بمیبختج بر سرشند اقراص العابد و شر همه ریشها را سود دارد دیگر بگیرند نار پوست ده مثقال هر یک هشت مثقال صبر هشت مثقال شب یمانی
پنج مثقال کندر چهار مثقال سه مثقال زهره گاو در او شش مثقال همه را بسایند و بر آب شیرین بر سرشند و اگر قرحه گرم باشد یا روزگار
معالجت تابستان بود مرهمهای خشک بکار باید داشت بوقت آنکه قرحه را داروهای نخست گرم چون زفت و نیتایج را باید
دور باشد مگر آنجا که مزاج از اعتدال نخست دور باشد صفت مرهمی دیگر بگیرند مردار سنگ یک وقیه روغن زیت یک وقیه مرداسنگ را

درین روغن بریزند تا حل شود پس بگیرند دم الاخوین و کندر و انزروت و بارزد و زفت تر از هر یکی درم سنگ بسایند
و بدان بسرشند و بریزند تا قوام مرهم گیرد صفت مرهمی که زنان بسیار که اندر تابستان بکار دارند بگیرند مردارسنگ سوده بیخته درم
سنگ با سرکه بسایند چندانکه حل شود و روغن گل بر وی چکانند و می‌سایند تا غلیظ شود همچون مرهم پس بگیرند اسفیداج بیخته درم سنگ
و اندکی کافور در وی بسرشند و بکار دارند و گاه باشد که اندرین مرهم اندکی صبر و کندر و دم الاخوین و انزروت بسایند سرشت
صفت داروی رویاننده ریشهای تر را سود دارد بگیرند کندر و صبر و دم الاخوین و انزروت و نوشادر و
زراوند طویل از هر یک استار است همه را بسایند و ذرور کنند و اگر قرحه گوشت فزونی برآوردن گیرد اشنان بسایند نرم و ذرور کنند
و اگر چیزی قوی‌تر باید زنگار سوده یا زنگار سوده ذرور کنند مرهم زنگار گوشت فزونی را ببرد صفت آن بگیرند اشق و اندر سرکه تر
کنند تا نرم شود و بسایند و زنگار که به سرکه تر کرده باشند دور دارند از بهر آنکه نوشادر بس تیز بود [illegible]

باب ششم

اندر علاج ریشها که مندمل نشود و عسر گردد اسباب عسری قرحه هفت است یکی بسیاری خون دوم کمی خون
سیم بدی خون و این از دو گونه بود یکی آنکه رطوبتی بد با خون آمیخته باشد و اندر ریش بدان سبب تری فزاید و مندمل نشود دوم آنکه
خلطی سوزاننده و گدازاننده با وی آمیخته باشد چهارم نوعی از انواع سوء المزاج بر همه تن و بران عضو غالب بود پنجم آنکه در عضوی
که بالای اوست آماسی بود و ماده آن آماس بدین قرحه می‌بالاید چنانکه اگر اندر جگر یا اندر سپرز آماسی بود و بر پای قرحه بود
آن قرحه مندمل نشود تا نخست آماس جگر یا آماس سپرز که سبب عسری قرحه زایل نشود ششم آنکه بر لب قرحه یا در زیر آن گوشتی
بد بود یا گوشتی صلب هفتم آنکه اندر قرحه استخوانی بود علاج اگر سبب بسیاری خون بود علامتهای آن ظاهر بود علاج
نخست بفصد و اسهال باید کرد پس قرحه علاج کردن و اگر سبب کمی خون بود همه تن و قرحه و حوالی آن خشک و لاغر بود نخست تدبیر
معتدل باید فرمود تا خون معتدل زیادت شود و پیوسته آب گرم تکمید کردن چنانکه آن عضو سرخ شود و حوالی قرحه نرم گردد و
فزون ازین تکمید نباید کرد تا ماده دیگر آنجا کشیده نشود و بسیار باشد که خرقه به آب گرم تر کنند و بر قرحه نهند و ببندند سود دارد
صفت آن بگیرند موم و روغن زیت و علک و زفت را استار است درهم گدازند و بکار دارند و اگر سبب بدی خون بود نخست خلط
غالب و بد از تن پاک باید کرد اما اگر بدی خون از رطوبتهای بد بود که با خون آمیخته علاج آن پس استفراغ علاج قرحه وسخ است چنانکه اندر
جایگاه خود یاد کرده آمده است در جمله داروهای تیز و خشک کننده بر باید نهاد تا قرحه خشک شود پس مرهم کاوه بر وی نهادن تا گوشت پلید
برخیزد پس تدبیر رویانیدن کردن و گاه باشد که داغ سود دارد و اگر سبب بدی خون خلطی تیز سوزاننده و گدازنده بود که با وی آمیخته
نباشد علاج آن با استفراغ و محجمه نهادن بود بر حوالی قرحه و آزدن و خون بیرون کردن پس تدارک آن کردن به داروهای خشک
کننده که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است و اگر سبب قرحه و مندمل نشدن نوعی از انواع سوء المزاج بود مزاج را بدل باید کردن چنانکه
معلوم است و اگر سبب آماس عضوی بود چون جگر و سپرز نخست علاج آماس باید کرد پس علاج قرحه و اگر سبب رگی باشد که
ماده بدان رگ از اندامی دیگر بدین موضع همی آید رگ بباید زدن و اگر رگی باشد که سبل توان کرد یا توان برید بباید کردن تا آن ماده
از آن گشته شود نخست استفراغ همه تن باید کرد و اگر سبب گوشت بد یا صلب بود بر لب قرحه یا در زیر او آنرا با آهن باید خارید و خون
از وی روان کردن و آن گوشت صلب برداشتن پس مرهم کردن و اگر سبب استخوانی بود در زیر قرحه آنرا برهنه باید کردن و بریدن
تا پاک شود و اگر نتوان بریدن بباید برید چنانکه در جایگاهش یاد کرده آمد اما داروها که مخصوص است بعلاج ریشها که عسر باشد
و مندمل نشود و بعضی آنست که اکنون یاد کرده آمد صفت داروی نیک بگیرند مس سوخته و توتیا و نمک اندرانی از هر یکی دو و قیراط موم روغن
مورد چندانکه کفایت بود صفت داروی دیگر بگیرند سونش مس و سونش آهن و این را با آب غوره یا سرکه تر کنند و در گل گیرند و بسوزانند
پس بیرون کنند و بسایند و ذرور کنند و بکار دارند و اگر این ذرور با مردارسنگ مرهم کنند سود دارد صفت داروی دیگر بگیرند مردارسنگ

یک وقیه سرکه تیز سود و وقیه روغن زیت یا روغن مورد دو وقیه مرداسنگ را با این سرکه و روغن بر آتش نرم نهند و برفق می جنبانند تا
مرداسنگ حل شود پس بگیرند ودع سوخته و ارزیز سوخته و شسته از هر یکی چندانکه با این مرداسنگ راست شوند و بقوام مرهم شود صفت دیگر
صمغ ده درم سنگ صمغ الصنوبر نه درم سنگ قلیمیا سه درم سنگ قلقطار شش درم سنگ روغن مورد چندانکه کفایت بود داروها
و مرهمهای دیگر اندر قرابادین یاد کرده آید از کتاب ششم از گفتار سیم باب هفتم اندر قرحه که کرم در افتاده باشد قرحه که
عفونت پذیرفته باشد و کهنه شده و کرم در افتد بدین سبب علاج آن بچیزهای خشک کننده باید کرد چون خراطین الجره بسرکه سوده یا
سکنگبین و نخست بشراب بباید شست یا بانگبین و برگ سرو و کوزمازه و خاکستر کدوی خشک و خاکستر پوست خیار و خاکستر پوست
و پشم شوخگن سوخته و لسان الحمل و پوست جوز همه داروهای خشک کننده است و داروها که کرم را بکشد و تولد آن باز دارد و طبیخ افسنتین
و طبیخ قنطاریون و طبیخ فراسیون بدین طبیخها بشویند و افسنتین و قنطوریون و فراسیون بسایند و با انگبین بیامیزند و ذرور کنند اگر آن
ذرور بشراب تر کنند و طلی کنند صواب بود و عصاره پودنه جویباری و عصاره برگ کبر با شراب یا سقمونیا کرم را بکشد و اگر با آن
عصارها زراوند مدحرج و قنطوریون و قیق و بیخ نبات جاوشیر بیامیزند نخست موافق بود و داروها که اندر علاج کرم گوش یاد
کرده آمده است هم اندرین باب سودمند باشد از کتاب ششم از گفتار سیم باب هشتم اندر ریش بلخی علاج آن ریش اندر
نواحی بلخ ریشی بود که از سطح گوشت دور فرو نرود و دهن باز نشود و با خفقان بوده باشد که غشی آورده باشد که تب بود و این ریش
اندر نواحی بلخ بیشتر باشد و این ریش را بدین سبب ریش بلخی گویند و در رباط دهستان نیز بسیار بود و اهل بلخ [illegible]
گویند و در رباط دهستان سناقر گویند علاج نخست فصد باید کرد پس استفراغ صفرا کردن و هر بامداد دوغ و شرابهای ترش و قرص
کافور باید داد و کشکاب و طعامهای معتدل که میل ببردی و تری دارد باید فرمود و بر دل طلیهای خنک چون صندل و گلاب بر می نهادن و قرحه را مرهم
اسفیداج بر نهادن و اگر از هوای گرم بهوای خنک شود نخست سودمند بود از کتاب ششم از گفتار سیم باب نهم اندر علاج ریشهای
متاکله که بی عفونت بود تدبیر استفراغ و شربت و غذا هم از آن نوع باید کرد که در علاج ریشهای بلخی یاد کرده پس دوی جهد بر افکندن
بر الموضع و بر حوالی آن تا ماده بدو بیرون شود و بسیار باشد که حاجت آید که قرحه را با آهن پاک بردارند تا آن عضو را از این پاک کنند
تا تباهی بعضو دیگر باز ندهد و عضو را در آب یخ می باید نهاد و آب برگ مورد تر و گلاب بر سرکه کرده عصاره عصا الراعی سرد کرده بر چکانیدن
و اگر ماده بدان گرمی نباشد شراب قابض و سرکه ممزوج با گلاب یا آب سود دارد و ضمادها از نار پوست و عدس و بزرالورد و برگ
مورد تر و برگ حماض بشراب قابض باید ساخت و از طبیخ این داروها نطولی باید کرد و برگ حماض بشراب قابض جوشانیده و گل ارمنی
بسرکه یا بسکنگبین گداخته و برگ لسان الحمل کوفته با پوست جوز رشته و برگ زیتون تر کوفته ضماد کردن سود دارد و برگ زیتون تر کوفته
و کدوی خشک سوخته با برگ لسان الحمل کوفته ضماد کردن سود دارد از کتاب ششم از گفتار سیم باب دهم اندر علاج قرحه که
ناصور گردد احوال و انواع ناصور و علاج آن بعضی با علاج بواسیر یاد کرده آمده است و آنچه بدین جایگاه لایقتر بود بعضی گفته اند باید
که علاج ناصور تازه سهلتر بود و آنچه کهن باشد علاج آن عسرتر بود خاصه آنچه مجوف بود یا عطف کرده بود چاره نباشد از آنکه
او را با آهن بتراشند و پاک کنند یا به آتش داغ کنند یا بداروی تیز بسوزانند و این صعب و دردناک بود خاصه اگر بعضوی شریف
نزدیک بود و در جمله لبهای ناصور را با آهن باید تراشید و گوشت پلید تباه شده را بر باید داشت و اگر تجویف و عطف کرده بود باید شکافت
تا منفذ آلت داغ راست گردد پس بمرهم علاج کردن و سوزانیدن بداروی تیز چنان باشد که داروی تیز بکار دارند تا گوشت پلید را
بسوزد و بریان کند چنانکه از وی حبه اگر در دو از انگشتین بر توان داشت صفت داروی تیز بگیرند نوشادر و زرنیخ و گوگرد و زنگار
سیماب کشته را استار استار هم سنگ همه سونش آهن هم سنگ سونش آهن شنجار و آهک نیم آنچه همه را بیامیزند و مصعد شد چنانکه رسم اهل صنعت
با همه در شیشه کنند و شیشه را در گل حکمت گیرند و در آتش نهند تا بسوزد پس بیرون کنند و بسایند و در ناصور کنند تا آن را بسوزاند

چنانکه یاد کرده آمد و چون گوشت پلید و نابکار سوخته و نابکار شده و کلبتین بر داشته شد روغن گاو برمی نهند هر ساعتی تا درد و سوزش ساکن
بآن شود و پس علاج قرحه کنند چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است و ناصور که تازه باشد آنرا با آب دریا یا آب صابون و زرنیخ و نوشادر
یا آن آمیخته یا آبی که از وی سوخته و نوشادر مصعد کرده باشند یا آبی که تنکار و آهک و کلس قشور البیض از هر یکی راست تا راست ذرور کنند
یا با انگبین بسرشند و بکار دارند و داروهای دیگر و اندر قرابادین یاد کرده آمد **از کتاب هفتم از گفتار سیم باب یازدهم**
اندر ریشها که استخوانها را تباه کند و علاج آن بسیار باشد که ریش کهن متعفن گردد و عفونت باستخوان رسد علامتهای علامت تباه
شدن استخوان چهار نوع است یکی گوشت کز عفن گردد و کنده شود و زرد آب پالودن گیرد و میل حجام آسان بگوشت بگذرد و باستخوان
رسد دویم آنکه سطح درست گردد و حس درشتی آن بسر میل توان یافت و باشد که چنان تباه شده باشد که سر میل در وی فرو تواند
نشست همچون چیزی مخلخل سیم آنکه عفونت تازه باشد غشا که بر استخوان پوشیده است از وی زایل شده باشد و سر ماز هر سوی لغزان
بود چهارم آنکه اگر استخوان برهنه شود لون او بگردیده باشد   اگر عفونت تعفن استخوان فرو رفته باشد آنرا باید تراشید و
استخوان پاکیزه باز باید برد و اگر استخوان و مغز در وی تباه شده باشد همگی آن بباید برید و اگر استخوان بازو یا استخوان ساق تباه شود
بمفصل نزدیک باشد مفصل بباید گشادن و استخوان بیرون کردن و اگر مهره پشت و مهره سر ران تباه شود آنرا بریدن خطر
باشد بسبب نخاع از علاج آن دور باید بود و بعضی طبیبان استخوان تباه شده را داغ کنند تا فرو ریزد و متقشر شود اما تراشیدن
و بریدن چنان باشد که ریسمان بزیر گوشت اندر آید و گوشت را از استخوان بر دارد و از وی دور کنند و اگر در زیر استخوان
باید کرد تا دندان منشار بگوشت و صفاق و عضوی دیگر نرسد و استخوان زیر که اندر جراحتها و ریشها بود آنرا بتعجیل بیرون نشاید
کرد لیکن آنرا بطبیعت باز باید گذاشت و طبیعت را باهستگی یاری دادن تا آنرا دفع نه بدست و نه بدارو نشاید جنبانیدن
تا آنوقت که طبیعت آنرا دفع کند و نزدیک پوست آورد پس داروها که استخوان را بیرون آورد بر وی باید نهاد چه اگر پیش از آنکه
طبیعت آنرا دفع کند و نزدیک پوست آورد پس داروها که استخوان را بجنبانیم باشد که تشنج و اختلاط عقل و تبهای گرم محرقه ادا کند و قرحه
ناصور گردد پس اگر طبیعت باز گذارند تا آن را بمرهم دفع کند ازین خطرها ایمن شوند و داروی که استخوان را بیرون آورد ازین نوع بود بگیرند روغن زیت کهن و موم زرد
و شوخ نکس انگبین و یک جزو فرفیون و یک جزو لبن الیتوع و سه جزو زراوند طویل قیروطی سازند چنانکه رسمست **صفت داروی دیگر** بگیرند اشق و مقل
هر دو را بروغن سوسن بسایند و مرهم کنند و بکار می دارند سود دارد **از کتاب هفتم از گفتار سیم باب دوازدهم** اندر سوختگی آتش و
روغن گرم و آب گرم مقصود ازین علاج سوختگی آتش و غیر آن دو چیز است نخست آنکه تا بر نداوت آب نگیرد و ریش نشود دیگر آنکه اگر آب گرفته باشد
و ریش شده تا درست شود داروها که نخست بکار باید داشت تا بر ند داروهاست سرد کننده و ناسوزاننده چون سفیده خایه مرغ با روغن
گل آمیخته آنرا به پر مرغ برانداید و صندل و فوفل و خشت پخته سفید یا سفال سفید بود همه را بگلاب و آب عنب الثعلب بسایند و طلی کنند و قیمولیا و گل
ارمنی و هر گلی که سفید و سبک سنگ بود و سرکه ممزوج بسایند و طلی کنند تا سوزانندگی بنشاند و عدس و برگ گل بپزند و بسایند و با روغن گل
طلا کنند و برگ خطمی و آرد جو بجز بریخته و شسته و برگ سپیدار کوفته با روغن بسایند و طلی کنند و برگ خطمی یا برگ چنار بمقدار یک رطل بغدادی بگیرند تا بیشتر
و رگها و لیفها از وی بیرون کنند پس مرداسنگ و سفیده ارزیر از هر یکی دو قیره و نیم روغن گل چهار قیره آب گشنیز تر و آب عنب الثعلب از هر یکی
یک قیره همه را در هاون بسایند و طلی کنند این طلاها آماسهای گرم را نیز سود دارد و داروهای دیگر پس بکار باید داشت مرهم آهک **شسته صفت آن**
آهک آب نارسیده بگیرند و آنرا هفت بار بشویند و خشک کنند ازین آهک شسته چهار قیره و از روغن گل شش قیره و موم مصفی دو قیره موم را
با روغن بگدازند و آهک را در وی بسرشند و طلی کنند و اگر سفیده ارزیر و آهک شسته و روغن گل بسایند و طلی کنند سود دارد و اگر قیمولیا
با سفیده خایه مرغ و اندکی سرکه هم با آهک بسایند و طلی کنند سود دارد **صفت داروی سودمند** بگیرند سوزش مس و سوزش آهن و گل پاکیزه که
آنرا بتازی الطین الحر گویند و اگر بجای طین الحر گل سرخ کنند که بتازی طین المغره گویند هم نیک باشد همه بسرشند و اندر تنور بسوزانند و بسایند و

الوجی

بر سوختگی که ریش گشته باشد و حرارت کمتر بود و خواهند که خشک کنند بکار دارند این دارو را اگر پیرترن گویند اگر سرگین کبوتر اندر حقه کنند و کل کنند
و بسوزند تا خاکستر شود آنرا با روغن گل بسایند و طلی کنند ریشها را اگر حرارت آن کمتر بود سود دارد و اگر عسر گردد علاج ریشهای عفن کنند چنانکه
یاد کرده آمده است و سوختگی آب گرم و روغن در حال صندل و گلاب و کافور طلی باید کرد و باید گذاشت که خشک گردد و هر ساعت خرقه
آب سرد تر می باید کرد و بر روی می پوشانیدن تا آبله نگردد و بر نبدد و گروهی گفته اند در حال آب زیتون بر باید ریخت تا آب خاکستر بالا که آتش
ترشش نباشد با آب ساق و مرهم سفیده که آنرا در قرابادین یاد کرده آید سود دارد و اگر ریش کرده مرهم اسفیداج طلا کنند نافع بود از کتاب ششم گفتار ۴
اندر جذام و احوال و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار یکبابست هر گاه که خلطی سوددار در یک اندام یا در یک جای از یک اندام گرد آید علت
سودا در آنجا تولد کند سرطانات و آماسهای صلب و سقیروس و مانند آن لیکن اگر سودا رقیق باشد خوره تولد کند و اگر همچنانکه سرطان سودا الطاهر تن
مندفع میشود بهق سیاه و کلف و برشش و نمش و توبا تولد کند و اگر همچنانکه سرطان جذام همه عضو است جذام سرطان همه تن است بدین سبب همچنانکه علاج سرطان عسر است
لیکن از بهر آنکه جذام اندر همه تن بود و مزاج همه تن اندران یکسان گشته بود علاج آن یکنوع بود و یکبارگی بعلاج آن مشغول توان بود
ازین روی طریق علاج آن یکسان بود و سهلتر بود و سرطان در یکعضو بود و مزاج آن عضو مخالف مزاج دیگر اعضا بود و با علاج آن از
مراعات احشا و دیگر اعضا غافل نشاید بود طریق علاج آن ازین روی عسرتر بود و سبب فاعل اندرین علت سوء المزاج گرم و خشک بود
اندر جگر یا اندر همه تن و بدان سبب خون بسوزد و سودا گردد و سبب ماده غذاهای سودایی بود و غذاهای بلغمی که حرارت اجزای لطیف آنرا
تحلیل کند و باقی را سودا گرداند و طعام خوردن از پس سیری سبب تولد ماده بلغمی باشد و حرارت اندران ماده هم این فعل کند که یاد
کرده آمد و کثافت بشره و بسته شدن مسام اندرین باب یاری دهد حرارت غریزی را فرو گیرد و ضعیف کند و خوز از ردکند و غلیظ
کند خاصه که سپرز ضعیف باشد یا منفذ فرود آمدن سودا از جگر بد و بسته باشد تا بدان سبب که سودا با خون اندر همه تن پراکنده
شود و تباهی هوا و تولد فرزند در ایام حیض و مجاورت مجذومان از جمله اسباب این علت است از بهر آنکه این علت از جمله بیماریهای
معدی است و میراث تبرآید از بهر آنکه چهره مجذوم همچون چهره شیر گردد بدین روی و سطبر و ترش و گرفته شود و گفته اند که داء الاسد
از بهر آن گویند که این علت شیر را بسیار افتد و جذام که ماده آن سودا بود یعنی سودا که از صفرا سوخته باشد سوزاو تیز بود و اعراض
او تیز و زود ریش کرد لیکن علاج زود پذیرد و جذام که ماده آن ثفل خون بود سلیم تر و ساکن تر بود و ریش نکرد و آنچه از
سودای سوخته بود اعراض آن صفرا بود لیکن علاج دشوار پذیرد و خاصیت جذام آنست که مزاج آن ضد گرمی و تری است که مزاج حیوان
بود و بدین ضدی مزاج اندامها تباه کند تا چون با عضای رئیسه رسد هلاک کند و تباه شدن اندامها نخست از اطراف و اندامهای نرم
آغاز کند و موی را بریزاند و لون آن بگرداند پس اندک اندک اندامهای دیگر میگردد و تباه میکند علامتها خاصه جذام پانزده نوع است یکی آنکه
هر گاه علت جذام پدید آید نخست لون او سرخ گردد و سرخی بسیاهی زند دویم نفس او تنگ شود و آواز درشت و گرفته شود از بهر آنکه شش
و قصبه شش او بی آفت نباشد باین درشتی آواز را بتازی الحج گویند و بیشتر گرفتگی در آواز پدید آید و آن گرفتگی را در آواز اهل
تازی غنه گویند سیم آنکه عطسه بسیار دهد چهارم آنکه باشد که منفذ بینی گرفته و بسته شود و بوی گند نشود پنجم موی او اندک و باریک
میشود ششم از سر و روی او و سینه عرق بسیار آید هفتم بوی عرق و بوی نفس او ناخوش هشتم اخلاق مردم سودایی پدید آید
کینه ور و لجوج و معجب شود و خوابهای سودایی بسیار بیند نهم اندامهای او در خواب بخت گران شود دهم آنکه بیشتر موی افتادن ابروی او
و موی روی او بریزد و باشد که پوست نیز از جایگاه موی افتادن گیرد یازدهم ناخنان می طرقد و میشکافد دوازدهم چهره زشت گردد
و لبها سطبر و سیاه شود و بر همه اندامهای او غدد و ها پدید آید و لون او سیاه شود سیزدهم خون اندر مفاصل او لفرد و عفن گردد چهاردهم
آنکه اگر ماده صفرایی بود اندامها ریشها گردد و بینی خورده شود و پس بیفتد و اطراف افتادن گیرد و صدید کند و از روی صدید پالاید پانزدهم آنکه
نبض مجذوم در جمله ضعیف و بطی بود از بهر آنکه علت سرد است و قوت ضعیف و حاجت آید اندک و آلت صلب و اگر اندر میانه قوتی کند متواتر شود

او سوختگی

از بهر آنکه سریع و عظیم تواند **علاج** چون ابتدا ارخدام پدید آید بباید شناخت و استفراغ کردن تن از ماده بد پاک کردن و
اگر علامتهای خون ظاهر بود و اشتق باشند در آنکه خون بسیار است فصد باید کرد و مبلغی تمام خون بیرون و اگر فصد از هر دو دست
کنند صواب بود و اگر بر بسیاری خون و اشتق نباشد فصد نشاید کرد لیکن اگر خواهند لختی خون کم کنند رگهای کوچک
باید گشاد خاصه اطراف رگها که از گشادن آن احشار ا هیچ مضرت نرسد خون بینی و رگ پیشانی و اگر آواز سخت کند شده باشد
و بیخ و صعب گشته و بیم خناق بود به فصد حاجت آید خاصه فصد دواج و از پس فصد بیکهفته تدبیر استفراغ باید کرد یا ایارج فیقرا لوغاذیا و
مطبوخها و حب اخلاط آن افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و هلیله سیاه و هلیله کابلی و خربق سیاه و حجرارمنی بود و اگر ماده از سودا و صفرا
بود و حب حنظل و سقمونیا و صبر و قثاء الحمار با آن بیامیزند و ایارج فیقرا لسقمونیا قوت داده شود سودا را خاصه اگر اندکی حجرارمنی و خربق سیاه
با آن یار کنند و تنا و ریطوس نیز سودا را **صفت مطبوخی سودمند** بگیرند هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی ده درم نانخواه پنج درم حلبت
نیم درم مویز دانه بیرون کرده نیمن جمله را در دو من آب بپزند تا بمقدار نیمن باز آید و بپالاید و پنج درم انگبین بمقدار هفتاد درم ازین مطبوخ بیامیزند
و بدهند و همه تن او بروغن گاو بمالند و در آفتاب نشانند تا گرم شود بفرماید تا هفتاد گام برود و بخسپد و از پهلوی است بر دیگر پهلو میگردد
و بر شکم می خسپد و بر پشت باز می برند در جمله خداوند این علت را اگر هنوز علت مستحکم نشده باشد هر ماه یکبار یا دو بار مسهلی استفراغ باید کرد
بحسب مشاهده و تدبیر آن باید ساخت که هر روز یکبار یا دو بار اجابت افتد و اندیشه و غم و رنج و بیخوابی و از هر چه رطوبت غریزی را تحلیل کند
و خشکی فزاید پرهیز باید فرمود و داروی قوی اندر فصل خزان در هر فصلی یکبار یا دو بار بیش نشاید داد و دماغ را بغرغره و سعوط پاک باید
و هر باید داد پس از آنکه فضول از رودها فرود آید ریاضت باید فرمود و کشتی گرفتن و آواز بلند کردن خنبد اگر تواند پس فرمودن
تا او را بمالند و عرق که بیرون آید از وی بر چینند پس بروغنهای معتدل بمالند چون روغن مورد و روغن قسط و گاه باشد که روغن بابونه
زنان باید مالید لیکن نخست که علاج آغاز کنند چیزهای قوت دهند باید مالید چون هلیله و مازو باسرکه و هر گاه که خشکی غلبه کند شیر زنان
و روغن بر بینی اندر باید چکانید و هر گاه که بنشستن گشتن پدید آید قی باید کرد نخست که قی خواهد آمد روغن مصطکی و روغن اندر گرمابه باید رفت
و چون بیرون خواهد آمد روغن مصطکی و روغن مورد و مانند آن در همه تن مالیدن و چون بیرون آید مقدار نیم ساعت بباید آسود پس
پس تدبیر قی کردن پر مرغی فرو کردن تا مقصود حاصل شود پس شراب افسنتین باید و از پس استفراغها روغن بادام باید داد
یا عصیر انگور تازه و بباید دانست که عرق آوردن و اندر گرمابه داروهای تحلیل کننده طلی کردن قانون علاج این علت است **صفت** داروهایی
تحلیل کننده آرد حلبه آرد باقلی بوره اشنان راستار است بیامیزند و در گرمابه طلی کنند **صفت داروی دیگر** آب چغندر آب کرنب
بوره با وی بیامیزند و طلی کنند **صفت آن** بیخ کبر و بیخ حماض و گل ارمنی سوخته بوره با وی بیامیزند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** گوگرد سوخته علک سبز
بسرکه بسایند و طلی کنند **صفت داروی دیگر** طبیخ حلبه بگیرند و صابون در وی حل کنند و او را بدان بشویند و عاقرقرحا و میوزج و خردل و سعتر
و صبر و فوتنج و حب الغار و فلفل و دارفلفل همه از جمله داروهای تحلیل کننده است اندر گرمابه طلی کردن سخت نافع بود و معجونها که درین علت باید داد
بهترین همه تریاق فاروق است و تریاق اربعه و قرص افعی که در تریاق فاروق بکار آید سخت نافع است یکمثقال بدهند با یکوقیه شراب
غلیظ و اقراص عنصل نیز نافع است و گوشت افعی و هر دارویی که در وی گوشت افعی باشد سخت سودمند بود و افعی باید که ماوای زمین شوره
نباشد و نزدیک آب نباشد از بهر آنکه آنچه در زمین شوره ماوا دارد تشنگی صعب آورد و هلاک کند و آنچه نزدیک آب بود منفعت اندک دارد
بهترین آن بود که در کوه ماوا دارد و سفید بود و سر و دم او هم باز او رند و بیکبار بیفکنند اگر از وی خون بسیار آید و زمانی دیر می جنبد و می پیچد نیک
باشد و اگر زود بمیرد از حرکت فرا ایستد و خون بسیار برود ضعیف و بی منفعت بود آنچه نیک بود از او پاک کنند و در شوربا پزند گوشت آن
و شوربای آن سخت نافع بود **صفت شوربای افعی** افعی پاک کرده را بگیرند و با شبت و نخود و گندنا و اندکی سیر و نمک در آب بسیار
بپزند تا مهرا شود و استخوانها از وی پاک کنند و نان پاکیزه در وی ترید کنند و بخورند و شوربا بیاشامند و گوشت نیز لختی بخورند و اگر خواهند که

شور با جوشش آید کبود تیره باوی به پزند و منفعت این طبیخ زود ظاهر نشود ولیکن بسیار تیز یکبار منفعت این طبیخ پدید آید و باشد که سخت
روزی چند عقل زایل شود پس پوست او جدا کرده پس عاقبت شفا یابد و اگر این طبیخ بکار آورد او را رسد و انتفاخ پدید
دیگر باره این طبیخ نباید ساختن و بکار داشتن و نیز گفته اند که اگر مار سیاه گرا و را بتازی اسود سالخ گویند بگیرند و بکشند و در خاک
نهان کنند تا کرم در افتد آنرا با کرمان بیرون آورند و خشک کنند و بسایند کسی را که این علت صعب بود سه روز هر بامداد دیگ
سنگ با شراب علی بدهند و طبیخ اسود سالخ طلا کردن سود دارد صفت آن اسود سالخ را بکشند و پاک کنند و در دیگ نهند و هشت وقیه
خل الخمر و یک وقیه آب در وی کنند و شیطرج برد لوف از هر یکی دو وقیه در افکنند و بر آتش نرم بپزند تا مهرا شود پس علاج بالا یند و
دوی روی بستر ندو سه روز این طبیخ طلا کنند و داروها که در وی گوشت افعی بجز باشند مالیدن سخت سود دارد و کا باشد که خشکی
غالب شود طلی که تری فزاید و اندر گرمی معتدل بود سود دارد چون روغن بنفشه که با روغن خیری آمیخته باشند و پیه مرغان و پیه
درنده کان و پیه کاو و روغن قسط و روغن سوسن و طلا پس از استفراغ باید پیش از آن نشاید از بهر آنکه مسام را به بندد و روغن
بنفشه با روغن خیری اندر بینی چکانیدن اگر خشکی غالب نباشد دماغ را بغرغره ها و سعوطها که در علاج بیماری سر یاد کرده آمده است
پاک کردن اصلی بزرگست اندر علاج این علت صفت سعوطی بگیرند دار فلفل و مامیران و شیطرج برنک کابلی مقشر از هر یکی یکدرم خرد
مشکطرامشیع از هر یکی پنجدرم عصاره فرنجمشک سه قولوطی نه وقیه است روغن تازه سه قولوط عصاره را با روغن بیامیزند و داروها در
بپزند تا آب برود و روغن بماند و بپالایند و صافی کنند و اندر شیشه کنند و بوقت حاجت آب بسیار به بینی کشند پس
ازین داروها لختی به بینی در کشند و هر گاه نفس تنگ شود آواز گرفته گردد و شیر تازه شربتی برکشد راست خاصه شیر گوسفند در آن
که بدوشند بدان مقدار که هضم شود و اگر ممکن گردد که بدان قناعت کند سخت صواب بود و اگر قناعت نه افتد نان پاکیزه در
تر ید کنند یا اسفیدبا خورند بگوشت بره و آنچه بدان ماند و چون بصلاح باز آید دست از شیر خوردن بدارند و اندر میانه طعام
چیزهای تیز خورند تا قی کنند و چون قی کرده باشند و استفراغ نیک افتاده باشد بر شیر خوردن باز آیند چنین که اندر سه بار
چند بار این ترتیب بردست و در میانه سر استفراغی نیز شیر تازه دادن سخت موافق بود که یاد کرده آمده علاج آنهاست که علت ایشان محکم نباشد
و دیگر آنرا که علت ایشان محکم شده باشد ایشان را فصد باید کرد و زمسهل قوی شاید داد از بهر آنکه فصد و اسهال ماده علت اندر تن ایشان
بجنبد و تن از آن پاک نشود ولیکن بآهستگی طبع نرم باید داشت تا ماده میل بجانب اعضا کند و از بیرون داروهای تحلیل کننده
می باید مالید و از شربتهای موافق بعضی اینست که اکنون یاد کرده آید بگیرند سرکه یک وقیه و نیم قطران یک وقیه و نیم عصاره کرنب صحرایی
سه وقیه همه را بیامیزند و بدهند بامداد و شبانگاه شربتی دیگر بگیرند برادة عاج ده قیراط و اندر سه وقیه شراب و روغن گاو بهم آمیخته بدهند
شربتی دیگر عفص ده قیراط با ماء العسل که بدین توام الوق باشد لیسرشند و بدهند شربتی دیگر ذریره کرمانی پنجدرم
سنگ بکوبند و با ماء العسل که بدین توام باشد بدهند و عصاره پودنه سود دارد و ماهی شور هر چند گاه بر سبیل دارو خوردن
سود دارد و همه چیزهای شور و تیز زبان و تر سود دارد الا که قی خواهد کردن هم بر سبیل دارو روا باشد صفت دوایی مرکب
که هندوان ساخته اند و آزموده بگیرند هلیله سیاه و شیطرج هندی از هر یکی ده درم سنگ دار فلفل پنجدرم سنگ چند بید ستر
دو درم و نیم همه را بکوبند و آنگه پیش گوید دهان پوشیده دارد و بینی را بروغن گاو چرب کند و ببندد و داروها را بروغن گاو گداخته
چرب کنند و با نگبین بسرشند شربتی از یکمثقال تا ده درم سنگ پس از آنکه تن پاک کرده باشند بانواع استفراغها و اگر مقدار شربت از
داروها با هم بیامیزند سنگ آن دوا الملک خورد صواب بود از بهر آنکه دوا الملک باد زهر پیش است دوایی دیگر که علمای هندوان
ساخته اند از بهر ملوک خویش جذام و برص و بهق و قوبا و خارش و گرگین را سود دارد و عقل باز آورد و فرمشکاری به برد بگیرند هلیله زرد
و آمله و شیطرج هندی از هر یکی بیست و چهار درم سنگ کوز بوا و خیر بوا و قشور الکندر و موز فوا و فلفل و دار فلفل و فلفلمویه و ناردین و قیصوم

و نارمشک و کندش و عصاره اسفند و شاذنه هندی از هر یکی هشت مثقال پس از زرق چهار مثقال فانید چراجی با فانید سکزی دو رطل و نیم بغدادی نیم کوفته کنند و بگذارند چندانکه بقوام انگبین باشد و ذرورها بدان بسرشند و بنادق کنند هر یکی یک دینار سنگ هر بامداد یک بندق بخورند در آب گرم با در نبیذ این معجون را طلبیان خان دارو گویند **صفت دیگر** معجون سلاحه گویند خداوند ریختن مژه چشم را و سفید شدن موی را بنادق و ضیق النفس و خفقان را و اسهال صعب را و استسقا را و یرقان را و ناسور را و سقوط شهوت را و کرو خارش را و ریشهای کهن را و کسی را که فرزند نباشد سود دارد و پیر از اکحال جوانی باز آورد بگیرند سلاحه پاک کرده و شسته دویست و شصت دینار سنگ و سلاحه بول بز کوهی بود که وقت کشتن بر سنگ از آن چرب شود و سیاه گردد و هلیله و آمله و فلفل و دارفلفل و زنجبیل (?) دست و خیربوا و خرد و لبسباسه و عود و بسباسه و ... و طباشیر و دالنکت و برنگ کابلی و ناطس از هر یکی چهار مثقال مقل دویست و شصت دینار سنگ شکر طبرزد صد و سی و چهار دینار سنگ زر خالص و سیم صافی و مس پاکیزه و آهن نرم و آهن پولاد و سرب از هر یکی دینار سنگ ~~شکر طبرزد صد و سی و چهار دینار~~ این گوهرها را بسوزند و داروهای دیگر را بکوبند نرم و بیزند مرا را روغن چرب کنند و با انگبین بسرشند و روغن گاو سی و چهار دینار سنگ انگبین شصت و هفت دینار سنگ شربتی یکمثقال با شیر گرم یا آب گرم **صفت سوختن فولاد** فولاد را بگیرند و صفایح زنند پس بگیرند هلیله و بلیله و آمله از هر یکی را استار است چندانکه خواهند و همه را در آب بپزند و بپالایند و آب آن در هر دیگی مسین کنند و بر آتش نهند و صفایح پولاد را سرخ میکنند بآتش و اندرین آب ~~بپزند و بپالایند و آب~~ آن همی افکنند بیست و یکبار پس آن را بپالایند و آنچه از فولاد اندر آب بگیرند هشت مثقال برکشند و نگاه دارند و همان آب را در دیگ مسین کنند و بر آتش نهند و زرم آهن را سرخ میکنند بآتش و اندرین آب می افکنند تا بیست و یکبار پالایند و آنچه از آهن اندر آب نشسته باشد بگیرند و هشت مثقال دیگر برکشند و نگاه دارند و سیم پاکیزه بگیرند و هشت مثقال دیگر برکشند و سیم پاکیزه برگیرند و سوهان کنند و آن را بکفگیر آهنی در نمک بزنند تا سوخته شود و اگر تمام سوخته نشود اندکی گوگرد بر افکنند تا تمام بسوزد و هشت مثقال دیگر برکشند و نگاه دارند و زر خالص هشت مثقال سوهان کنند و با آن بیامیزند و بکدازند و باز سوهان کنند و در کفگیر آهنی در نمک آب نیز زنند و بجوشانند تا آب برود و زر و سرب بماند پس بهاون بکوبند تا چون خاک شود و همه را بهم بیامیزند و داروها نیز با آن بیامیزند **صفت سیاه کردن سلاحه** آب خنک را و بول گاو را بر سلاحه افکنند اندر جامی پاکیزه چندانکه بر زبر آن بار ایستد اندر آفتاب نهند پس بپالایند و سه روز اندر آفتاب نهند و باز بپالایند تا سه بار این تدبیر کنند پس آن ثفل غلیظ را اندر آفتاب نهند بیست و یک روز تا غلیظ شود و همچون عسل سیاه گردد **معجون دیگر** سلاحه را بگیرند سلاحه پاکیزه یک جزو و مقل چهار جزو و چند وزن هر دو انگبین صاف کرده و هم چند وزن انگبین شکر سوده و چند نیم وزن انگبین روغن گاو و مقل را بکوبند و همه را بهم بسرشند اندر آبگینه نگاه دارند شربتی یکمثقال با شیر گاو نیم گرم کرده **صفت آن** هلیله زرد و هلیله سیاه پاک کرده از هر یکی پانزده درم حلیت طیب هر سه درم مویز پاک کرده ملوک همه را اندر چهار زورق آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند پس بفشارند و بپالایند و انگبین چندانکه باید بر افکنند و بیامیزند و بقوام آیند تا هفتاد بر رود و گاهی بر پهلوی چپ و گاهی بر شکم و گاهی بر پشت باز می غلطد و طعام و نان و انگبین دهد مقداری معتدل هفت روز این دارو برینگونه دهند ابوعبیده جوزجانی اندر ترجمه قانون نیز و انگبین میگوید و من گمان میبرم که آن غلط است و تصحیف افتاده و در قانون الخمر والعسل است او الخبز والعسل خوانده است و این گمان از بهر آن می افتد که بسیار کلمهای مشکل را ترجمه ناکرده نقل کرده است و بسیار جای که فضلا را اگر بشرحی فزونتر حاجت بوده است و دانسته است که بترجمه بی شرح مفهوم نشود و آن فصل را ترجمه ناکرده فروگذاشته است و هر که ترجمه ابوعبیده با اصل قانون مقابله کند برین حال واقف گردد **صفت طلا کردن** ماری که او را اسود سالخ گویند بکشند و اندر دیگ سنگین کنند و هشت وقیه سرکه ترش و یک وقیه آب و دو وقیه شیطرج تر و دو وقیه بیخ لوف همه را بپزند بآتش نرم تا مهرا شود و استخوان مار از گوشت جدا کنند و بپالایند و ثفل او در آبگینه نگاه دارند و خداوند علت را موی سر و ابروان گسترند و سه روز این دارو کنند سود دارد **صفت طلای دیگر** مویزج و هلیله سیاه و آمله پاک کرده استار است

این

بزیت انفاق بجوشانند و طلا کنند و طعام خداوند این علت نان جو پاکیزه باید کرد و نان سپندروس و حسو که از
سندروس سازند و اسفیدباها بگوشت مرغ و ماهی تازه خورد و اندر طبیخ ایشان برگ چغندر و ترب کنند باید که باشد گاه گاه
وکبر و بادیان نیز سود دارد و ماهی شور بریان کرده و تخم معصفر و جلغوزه موافق باشد و طعام باندازه هضم باید که باشد و هرگاه
علت ساکن بود اگر شراب رقیق و جوان بمقداری معتدل بخورد گفته اند که سود دارد و شراب کهن بهیچ حال نشاید
بگیرند هلیله سوخته و مازو هر دو را بسایند و با سرکه طلا کنند گفتار نهم اندر جراحتها که افتد از کتاب هفتم از گفتار [illegible]
اندر احوال جراحتها باید دانست که جراحتها ده نوع است یکی آنکه شکافی بود در اندامی دویم آنکه گرد بود سیم آنکه پهلوها فرازو بهم
چهارم آنکه لختی گوشت ازوی گرفته بود پنجم آنکه غور دارد و دور اندر شده باشد و غور او ظاهر نباشد ششم آنکه غور او ظاهر باشد هفتم
آنکه گوشت او کوفته شده باشد و خون اندر اجزای آن گرد آمده هشتم آنکه آماس کند نهم آنکه از ظاهر تن اندر باطن رفته دهم آنکه
باستخوان رسیده بود و بعضی اندامهااست که جراحت احتمال نکند و اگر جراحتی بدان رسد خلاص نباشد و آن دماغ است
و گرده و مثانه و زود های باریک و جراحت جگر نیز خطرناک بود ولیکن از ان سلامت بسیار تر از ان باشد که از جراحتهای اندامهای
دیگر که یاد کرده آمده دل بهیچ حال احتمال جراحت و مهلت ندهد و جراحتها که بر عصب و کنار عضله افتد خطرناک باشد و رنگ روی بگردد و
نبض قوت ساقط شود و غشی و تشنج و اختلاف عقل پدید آید و جراحت که بر پیش زانو بود نزدیک بهنن زانو خطرناک بود و از ان خلاص
دشوار بود و هرگاه که از جراحت عصب و کناره عضله تشنج و اختلاط عقل پدید آید و از قبول علاج نومید شوند تدبیری آن بود که عضله را از
از بنها ببرند و بباطل فعل آن عضو که از عضله بدو پیوسته باشد رضا دهند و هر که را بر شکم جراحت رسد بنوعی باتفاق تا اسهال پدید آید هلاک
شود و بعضی طبیبان گفته اند که جراحتها بر عصبها و رگها افتد ملتحم نشود یعنی درست نشود و نروید لیکن چیزی چون طامی گرد ان اندر آید و لبهای
جراحت فراهم کشد و نگاه دارد و بعضی گفته اند که جراحت سر ماهاست که ملتحم نشود و تنها دیگر ملتحم شود جالینوس میگوید هم از روی
قیاس ممکن است که جراحت شریان نیز ملتحم شود و مشاهده دیده ام که ملتحم شده اما آنچه دیدم شریانی است که در زیر باسلیق است و
شریان صدغ و شریان ساقها این شریانها دیدم که ملتحم شده و آنچه از روی قیاس آنست که استخوان اندر طرفی سختی است
و گوشت اندر نرمی طرفی است و رگها و شریانها دیدم که میان این و آنست پس واجب کند که حال این میان این و آن بود و خلاف
نیست که استخوان کودکان ملتحم شود و گوشت خود بی شبهه ملتحم شود پس قیاس آنست که رگها و شریانها که استخوان نزدیکترست
ملتحم شود خاصه اگر رگها نرم بود و جراحت کوچک و اگر جراحت از پوست چیزی کم کند خلاف نیست که بدل آن باز بروید لیکن بجای
آن چیزی روید همچون پوست املس بی موی بار رگهای باریک بسیار باشد که رفتن خون که باندازه معتدل بود سود دارد از بهر آنکه هرگاه
مقداری خون برود آماس و تب تیره نباشد و بدین سبب بهترین علاجی آنست که تدبیر باز داشتن آماس کند چنانکه اندر علاج آماسها یاد
کرده آمده است و بابی جداگانه اندرین معنی از پس یاد کرده آید و رفتن خون اندک اندک یاری باید دادن تا در جراحت باز نماند و
آماس نکند و رفتن خون بسیار باز باید داشت و تدبیر باز داشتن اندر بابی جداگانه یاد کرده آید انشاء الله تعالی از کتاب [illegible]
گفتار نهم باب دویم اندر علاج جراحت که شکافی بود راست و هموار و از گوشت آن جایگاه هیچ رفته نباشد آن را زود
خشک بند باید کردن و این چنان بود که لبهای جراحت را بهم پیوسته آورند و رفاده برنهند و ببندند محکم و نگاه دارند تا در میان جراحت
چیزی در نیفتد چون موی و روغن و غیر آن چه اگر ازین نوع چیزی در افتد دیر در پوست گردد و روزگاری بدان در ماند و از طعامها و
شرابها که خون اندر تن زیادت کند پرهیز کند تا جراحت آماس نکند و درست شود و چون بستن بعلاجی دیگر حاجت نیفتد و تدبیرهای دیگر که از
جهت باز داشتن آماس باید کرد آنست که خرقه را به سرکه و گلاب تر کنند و برگرد اگرد جراحت نهند و اندرین باب هیچ داروی بهتر
از انار ترش و شیرین که بشراب قابض پخته باشند نیست آن را بکوبند و ضماد کنند آماس را باز دارد و آماسها را اگر نه از جراحت بود هم سود دارد

و منفعت این تدبیرها آن وقت پدید آید بکر ند اگر فصد باید کرد نخست فصد کنند و خون مخالف کشند و غذی کم کنند و اگر مسهل باید داد مسهل دهند

[illegible] باب پنجم اندر علاج جراحتها که گرد بود یا ناهموار بود یا زاویها دار و نخست بزرگ بود و پوست یا گوشت

رفته بود و غور دارد و اگر جراحت غور دارد غور او راست بود و در گوشت و جراحت تازه بود خشک بند باید کرد چنانکه بند بر غور جراحت
بود تا ماده در وی گرد نیاید و شرطها که در بستن ریشها یاد کرده آمده است تامل باید کرد و اندر بستن جراحتها که احتیاط بجای آوردن
و همه جراحت تازه را خشک بند باید کرد دو روز یا سه روز بسته باید داشت تا چون بگشایند بسته شده باشد و اگر بگشایند و باز بندند دیگر روز
دیگر بسته دارند محکم شود صواب بود و اگر جراحت ناهموار بود و بند بر غور او افتد حاجت آید بدانکه او را بشکافند و شرح کنند پس علاج کنند
و اگر این جراحت چنین کهن باشد علاج آن از آن قرحه بوده باشد که جراحت عظیم بود و آن عضو را که جراحت بروی افتاده بود و
بباید برید و ازین جدا کردن و اگر جراحت با غور بود و سر او تنگ بود بباید گذاشت که سر او بسته شود تا ریم اندر قعر او گرد نیاید و این
چنان بود که پاره پلیته کهن اندر نهند تا گوشت بروید و اگر جراحت آید پلیته کهن را بروغن زیت تر کنند و بر سر جراحت نهند و داروهای
رویاننده و مرهمها که علاج بدان میکنند بر فتیله باید کرد و بدو فرو نهادن و هر بار فتیله چرب از آن باز نهادن که پیش از آن نهاده
باشند و پیه کهن بروغن گاو تر کرده بر سر آن نهادن تا آنگه از قعر جراحت گوشت بر آوردن گیرد و غوری نماند که تباهی
افزاید و جراحتی را که مشروح خواهند کرد و بخواهند شکافت هرچه اندر باب شکافتن ریشها آمده است اندرین باب نیز همان بجای باید
آورد و حاجت بشکافتن از بهر آن بود تا در غور جراحت چیزی نماند که اگر سر جراحت بسته شود و قعر او دیگر باره آماس کند و ریش گردد و اگر
جراحت ناهموار بود و زاویها دار دیا لختی گوشت یا پوست رفته باشد و لبهای جراحت ناهموار بود و فراز نتوان آورد و ابزار
بدو پیوسته جای باید دوخت پس بستن و دارو کردن و داروهای تر از وی دور باید داشت و داروهای رادع و خشک کننده
بکار باید داشت و اگر جراحت چنان بود که گوشت کوفته شده باشد و چون اجزای گوشت مرده هر چه زودتر بداروهای نرم
تحلیل باید کرد و باید دانست که داروی خشک کنند باید که قوت خشکی آن معتدل بود از بهر آنکه اگر سخت خشک کنند بود غذا را که بدان موضع
از شایستگی آن برد که از وی گوشت روید و اگر سخت زداینده بود آن ماده را رقیق و سیال کند و ماده گوشت نیست کند پس باید
داروها هم اندر قوت خشک کردن و هم در قوت زدودن معتدل باشد تا رطوبت فزونی را نیست می کند و باقی خون را گوشت میگرداند
و اندر قوت سردی و گرمی در خورد مزاج مجروح و در خور مزاج فصل سال باید و داروهایی که جراحت را ملتحم کند و خشک کننده و تر باید و
در وی نوبت زدودن هیچ نباید از بهر آنکه اندرین جای مقصود دارویی تواند بود که در وی قبض و خشکی زیادت بود و زداینده گی
هیچ نبود اما اگر حرارت بر گوشت بود داروها ازین جنس باید کرد برگ درخت صنوبر اندر سرکه ممزوج یا اندر شراب انگوری پخته و مازو و بزر
و نار پوست و قلیمیای مغسول و لسان الحمل خشک کرده و حجر الدم مغسول و حجر الدم شادنه عدسی را گویند این همه هر یک جداگانه برانگیخته
جراحتهای کوچک را گوشت برویاند و در پوست کند و در بالای این داروها گرداگرد جراحت برگ حماض و برگ عوسج و برگ علیق بر نهاد
و اگر جراحت بزرگ بود بیشتر سود دارد و اگر جراحت در عصب افتاده باشد خراطین سوده بر نهادن سود دارد و شیر سوخته تنها [illegible]
سوسن دشتی بر نهادن سود دارد و آنرا که جراحت با زور بود این داروها کفایت بود و اگر کهن باشد جو سوخته یا اسفیداج ارزیز [illegible]
که از روغن مورد کرده باشند و قلقطار سوخته آمیخته و مرهم عصاره قنطوریون و مشکطرامشیع با شراب سود دارد و اگر جراحت بر بود
خمیر خشک سوده بر پراکندن سود دارد و زراوند مدحرج اندر شراب پخته کوفته و بیخته و لسان الحمل خشک بروغن مصطکی یا روغن مورد مرهم
کرده و نیم جاوشیر با سرکه ممزوج کرده سود دارد **صفت مرهمی که گوشت برویاند** بگیرند خرقه کتان شسته و پاکیزه و بکوبند چون سرمه پس زیت
انفاق با روغن مورد بگیرند و اندکی بارز داندروی گدازند و خرقه کتان کوفته در وی بسرشند و مرهم سازند این را مرهم کتان
گویند **صفت ذروری خشک** بگیرند اسفیداج و مرداسنگ از هر یکی یک جزو خبث الرصاص و مرو ماز از هر یکی نیم جزو و همه بسایند نرم

دیگر

و بکار برند صفت داروی دیگر صدف سوخته دوازده جزو انار خورد نارسیده که از درخت بیفتد و خشک شود قلقدیس از هر یکی
شش جزو سروی گوزن سوخته و قلیمای دریتالج و بیخ سوسن از هر یکی چهارده جزو سادکندر و پوست درخت صنوبر از هر یکی شش
جزو انار پوست و اسفیداج و شب از هر یکی هشت جزو مازو یک جزو و مرهمها دیگر و ذرورهای که صفت آن اندر قراباذین یاد کرده آید

از کتاب ششم از گفتار پنجم باب چهارم اندر جراحتها که از ظاهر تن در باطن افتد جراحتی بود که بر شکم افتد و عضله شکم را ابتار بی
مراق البطن گویند بشکافند و روده بیرون افتد هرگاه که چنین جراحتی افتد نخست روده را بجای خویش باز باید برد و جراحت
را بدوختن و اگر جراحت کوچک بود و روده باد گیرد و بجای باز نشود و سبب باد گرفتن هوای سرد باشد که بدو رسد
تدبیر آن دو گونه باشد یکی آنکه بکوشند تا ماده را تحلیل کنند دوم آنکه اگر روده بجای باز نتوان برد جراحت فراختر
کنند اما تدبیر تحلیل باد آنست که اسفنجی بآب گرم تر کنند و بفشارند تا آب از وی برود و گرمی در وی بماند و بدین اسفنج تکمید کنند
تا باد بدان حرارت تحلیل پذیرد و تکمید بشراب گرم قابض گرم کرده تحلیل کننده تر بود از بهر آنکه حرارت شراب بیش از حرارت آب گرم
بود و این شراب قوی و سیاه رنگ باید پس اگر باد بدین تدبیر تحلیل نپذیرد و حرارت فراختر باید کرد و روده را بجای باز بردن
و بدوختن و دوختن چنان باید که دوری و نزدیکی زخم سوزنها معتدل بود و پس فراخ نباشد تا روده را تواند داشت و بس تنگ نباید
تا زخم سوزن در رحم نیفتد و صفاق اندرونی را با مراق البطن روانیده نگاه باید داشت از بهر آنکه صفاق عصبانی است دشوار با وی ملتحم شود
و زخم سوزن چنان باید که سوزن نخست بر لب جراحت مراق زنند و از اندرون و بیرون گذرانند پس یکدیگر لب مراق
بگذرانند چنانکه تن سوزن سوی خویش دارند تا بر نیسان جراحت تمام دوخته شود و اگر جراحت بزرگ بود کسی دیگر لبهای جراحت
فراهم گرفته نگاه می دارد و اندک اندک بدوزد و باز میگذارد تا میرود و پس جراحت را رفاده سه سو یا بشکل صنوبره چنانکه مثلا جراحت مستقیم بود
رفاده یکی از یک سوی خط تا لبهای جراحت را نیک فراهم گیرد بدین شکل خوابانند که گرانی روده‌ها از جانب جراحت دور باشد مثلا اگر جراحت
بر جانب راست بود میل او بر جانب چپ باید که باشد و اگر جراحت فرو سوی شکم بود سینه وی نشیب تر باید و اگر بر بالا تر بود
سینه او بلند تر باید تا گرانی روده از جایگاه جراحت دور بود نخست داروی روینده بر باید کرد پس جراحت را دور بود و نخست
داروی رویاننده تر باید کرد پس جراحت بستن و چون جراحت بسته باشد پاره نمد مرغزی بروغن زیت گرم کرده و جراحت بتند و بر بغل ازان
او نهند و حقنه سازند نرم از لعابها و روغنها و بدان حقنه کنند و اگر جراحت بروده رسیده باشد حقنه و شراب سیاه قابض هم
کرده کنند اما جراحت که بروده صایم افتاده باشد علاج سود ندارد و امید درست شدن باشد از بهر آنکه رقیق است و رگها
و شریانها در وی بسیار است و مزاج او گرم است و پیوسته صفرا از جگر بدو فرو میرود و اگر بر رودهای فرو سوین افتاده باشد
علاج توان کرد از بهر آنکه این رودها گوشتناکتر است و اگر ثرب بیرون آمده باشد در حال که هوا بدو نرسیده از طبیعت خویش بگردد
بفرود و اگر بجای باز نهند پوسیده شود بدین سبب طبیبان هرچه بیرون آمده باشد آن را ببرند و جدا کنند و جای باز نهند البته و داروهای
رویاننده اندر قراباذین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

از کتاب ششم از گفتار پنجم باب پنجم اندر سیلان خون از فرط
و اسباب و علاج آن و اسباب سیلان خون چهار نوع است یکی گشاده شدن دهنهای رگها بسبب جراحت یا افراط بسبب
ضعف خون و تهلهل تشنج لیفها و رگها دوم امتلای خون سیم حرکت قوی یا بانگی بلند کردن و از جای جستن چهارم شکافتن و بریده شدن رگی
بسبب جراحتی یا بسبب تیزی ماده یا داروی که سر رگی را بسوزد و بخورد و سیلان کند و سیلان خون که از رگهای شریان بود بستن آن
مشکل بود از بهر آنکه شریان پیوسته در حرکت بود و حرکت آن دو نوع بود یکی حرکت انبساط و دیگر حرکت انقباض و حرکت بیرون شود و خون تیز بدین
حرکت بیرون آید سبب بستن و باز داشتن او دشوار بود و اگر چه حکمت که جراحت شریان ملتحم شود از آن خالی نیست که التحام متعذر باشد و باشد که بنفع ملتحم شود

ولیکن چیزی چون طاقی گرد آن پدید آید و لبهاء جراحت فراهم کرو نگاه دارد و لیکن ممکن است التحام بعضی چنان باشد که از وی چیزی تیز و تنک
اندک و در زیر پوست چنانکه جایی یاکرده باشد و همچون آماسی پدید آید و اگر انگشت بر نهند بجای شود و همچون قبق و بسیار باشد که بسبب تیزی
خون یا بسبب امتلا یا بسبب حرکت سخت شریانی در زیر پوست شکافته شود و قبق پدید آید همچون آماس نرم و اگر دست بر نهند بجای باز شود
و این نوع قبق اندر رگهای گردن و نیو... ران و زیر زانو بسیار افتد و اندامهایی که خون از وی سیلان کند جگر است و شش و منی و
مثانه و گرده و رحم است و آنچه از شش و گرده و مثانه آید خطرناکست و آنچه از منی آید بی خطر بود و آنچه از جگر آید کم خطرتر است از آنکه
از شش آید و حال سیلان خون از شریانها مختلف است آنچه از شریانهای کوچک آید چون شریان دست و پای و گردن خطرناک
بود و بیشتر بر نتوان بست و باز نتوان داشت و آنچه از شریانها کوچک آید چون شریانی که بر میان سر است نتوان بست و بی
خطر بود و بسیار باشد که سیلان خون از شاخهای جانب کوچک شود از شریان و خود باز ایستد و اگر رنگ خون اغوانی بود
و گرم و رقیق بود و از رگی می جهد و می ایستد و باز بیرون میرود چنانکه میان هر جستنی سکونی بود همچون حرکت نبض باید دانست که از شریانست
و اگر هموار بیرون می آید و بدین رنگ نباشد که یاد کرده آمد باید دانست که از رگهای دیگر است فصل تدبیر باز داشتن خون
پنج نوع است یکی آنکه خون را از آن جانب که میرود بجای دیگر گشند چنانکه اگر از بینی راست خون آید محجمه بر جگر نهند دوم آنکه خون را طریقی دیگر
پدید آید تا قوت بیرون آمدن و از جایگاه جراحت باز ایستد و این چنان باشد که اگر مثلا خون از بینی چپ می آید سیم از آن جانب رگ
زنند سیم آنکه راه آمدن خون پدید آید بدان موضع که جراحتست به بندند و آن عضو را چنان آنجا که از جراحت دورتر باشد به بندند
و این چنان باشد که آن عضو را چنان دارند که افراشته تر از دیگر اندامها بود تا خون آمدن بدان موضع قوت نتواند کرد و این بستن
چنان باید که از آنجا که عصابه بر نهند و بستن آغاز کنند پیش باز می آیند و عصابه بر می پیچند و می بندند صواب آن باشد که از جانب دیگر
که خون را از تن باز پس آورد بخویشتن باز ایستد و اگر بر جایگاهی بود که دشوار توان بست حوالی آن جایگاه اندر گیرند تا گذر رگهایی
خون آنک رگ کند پس دارو ها که بیشتر یاد کرده آید بر نهند چهارم آنکه بداروهای جذب کننده و غلیظ کننده دهند خون را ساکن کنند و همچنان
باشد که طعامهای غلیظ کننده دهند چنانکه کعک و عدس و عناب و آب سرد فرمایند داد در هوای خنک نشانند در آب سرد
پنجم آنکه جراحت که روی بود بریسمان کتان یا ابریشم به بندند پس دارو بر نهند و بسیار باشد که رگها از پهنا ببرند تا هر دو سر
اندر کشد و گوشت گرد هر دو دهانه رگ در آید و از افروسیده و آن در جایگاه گوشتناک بهتر آید و باید دانست که فرو بستن
خون بر جراحت و خشک ریشه که بر سر جراحت بسته شود سیلان خون باز دارد و هرگاه که رگ بسته دارند و آب یخ گرد اگرد
جراحت بر می نهند خون اندر دهنه جراحت بفسرد و سرکه جراحت را داغ کشد با داروهای تیز داغ کننده بر نهند چنانکه ریشه
بر آورد و لیکن بیم باشد که هرگاه که خشک ریشه بیفتد دیگر باره خون گشاده شود بدین سبب داغ کردن با آهن گرم کرده صوابتر
با داغ زرف تر بر آید و خشک ریشه غلیظ بر آورد و پیش از آن خشک ریشه بیفتد و گرد گرد آن گوشت بر آمده باشد صفت
داروی داغ کننده آهک نارسیده را بگیرند و سفیده خایه مرغ بر سرشند و از موی خرگوش که آن را تازی وبر گویند بر دارند
و بر جراحت نهند و به بندند صفت داروی دیگر تو تیز بگیرند آهک آب نارسیده و زیره کوفته و اندکی قلقطار با وی بیامیزند
و بر جراحت کنند و به بندند صفت داروی دیگر که خون را باز دارد و جراحت را بر و یاند بی آنکه داغ کند از این انواع باید که
بگیرند صبر و سادکند رو دم الاخوین و بکوبند نرم بس و بر خرگوش یا قریانیه نرم سپیده خایه مرغ آلوده کنند و بدین داروی
سوده اندر گردانند و اندر جراحت رگ نهند و به بندند تا ملتحم نشود نگشاید و اگر این دیبه را با دارو فتیله کنند و در
دهنه جراحت رگ نهند با جراحت ملتحم شود طبیعت بفرمان خدای تعالی تدبیر بیرون سوختن آن فتیله می کنند تا جراحت تمام

ملتحم شود و طبیعت فتیله را تمام بیرون سوخته باشد **صفت داروی مرکب** که جالینوس وی را ستوده است بگیرند حلقطار
جزو و صبر و فلفل از هر یکی هشت جزو و زرنیخ چهار جزو و حلیتیت شش جزو این دارو را بر فتیله پراکنند و بر جراحت نیز پراکنند
سود دارد و زود بر رویاند **صفت داروی دیگر** بگیرند دم الاخوین و انزروت و صبر و کندر کنند **صفت داروی دیگر** بگیرند
بنجره و قثاء الکندر بنجره و دم الاخوین و انزروت از هر یکی نیم جزو سفیده خایه مرغ و قرداماخو کوشن خانه عنکبوت بکار دارند و دا
معزی که خون باز دارد و صبر سقطری و قثاء الکندر را هنرا انگور که از نیسه که حلیتیت مغسول است و علک بطوخ و نشاسته گندم و کرد
و صمغ و کندر و رتیانج و داروهای خشک که خون باز دارد و صبر است و قثاء الکندر و دانه انگور که از نیسه که بیرون کنند و مازو
جرب کرده پس سوخته و زنگار آهن و استخوان سوخته و صدف سوخته باشسته و اسفنج و اندر زفت یا اندر شراب غشتر پس سوخ
و جو سوخته و سرگین اسب و سرگین خر سوخته و ناسوخته **از کتاب هفتم از کتاب زخم باب ششم** اندر جراحتها و ریشها که بر عصبها افتد
بباید دانست که از بهر آنکه مبداء عصبهای دماغ است حس آن قوی است بدین سبب است که از جراحت آن الم صعب و تشنج
و اختلاط عقل تولد کند و بسیار باشد که بی آنکه المی بوده باشد تشنج کند به سبب آماسی بزرگ که در عصب یا در عضله پدید آمده باشد
و آماس پس عصب از تب خالی نبود و گاه باشد که نه اندر موضع جراحت آماس پدید آید و تشنگی غلبه کند و دهان خشک میشود و سختی
رنجه دارد و حال جراحتها که بر اوتار و عضلها باشد همین بود خاصه اگر بر وتر سوین افتاده باشد که بر عضله پیوسته است بباید دانست
که عضو عصب زود عفونت پذیرد از بهر آنکه گوهر عصب رطوبتی است فسرده و هر گوهری که بدین حال بود به هر جراحتی و رطوبتی غریب که بدو
عفن گردد از بهر آنکه بدان بخته شود و بدین سبب است که آب سرد و گرم آن را زیان دارد و بسیار گاه باشد که بروغن گرم گرد
حاجت آید از بهر دو کار یکی آنکه دویم آنکه بادها را رقیق کند و تعجیر جراحت رساند لیکن از بهر آنکه
خشکی داروها با تری روغن برابری کند مضرت آن پدید نیاید و جراحت عصب آنچه از درازا افتد سلیمتر از آن بود که از پهنا افتد از بهر آنکه
لیفهای آن اندکی مجروح شده باشد و باقی بسلامت بود و آنچه از پهنا افتد بیشتری لیفهای آن را آفت رسیده باشد و آفت
بدماغ باز دهد و تشنج و اختلاط عقل آورد و بسیار باشد که عضو مجروح را از تن جدا باید کرد تا از آفتهای آن خلاص یافته شود و جراحت
غشاها سلیمتر از جراحت اوتار و عصبها از بهر آنکه غشا درشتی احتمال کند و بباید دانست که جراحت و آماس و درد عصب را داروهای
لطیف باید و گرم و خشک و اندر گرمی و خشکی معتدل چنانکه گرمی او وی را بسوزد و خشکی آن وی را خشک کند و اندر وی قوت جاذبه باید بود
و از قوت قابضه خالی باید خاصه در اول علاج بلی در آخر داروی قابض که در وی قوت زداینده بود چون روی سوخته و توبال پس و مانند آن
بکار داشتن روا بود و روی سوخته دارویی است که گوهر او گرانست و لطافت اندر وی پس که پدید آید که از آن دارویی لباید
دیگر که جراحتی لطیف که در گوهر چیزهای غلیظ بود ظاهر کند و آن را لطیف کند و آنگاه قوت آن را بجایگاه رساند و اگر چیزی
سخت گرم بود و خشک کردن آن تمام بود و اگر عصب برهنه شده باشد هیچ چیزی که در وی تیزی باشد بر نشاید و مضرت آن
در وی بزرگ بود بر نشاید نیم گرم کرده باید چنانکه بگرمی گراید **علامت (?)** عصب را بزودی علاج رویانیدن باید کرد دیگر پس از آنکه در نشانده باشد
بنجرها و روغنهای گرم کرده خاصه زیت انفاق و گرم کردن چنانکه باید که سخت سوزان نباشد از بهر آنکه نیم گرم بقیاس با طبیعت عصب سرد و بیجان
باید که میل بگرمی دارد و اگر با جراحت درد بود یا آماس بود تا هر دو را زایل نشود علاج جراحت نتوان کرد **صفت ضمادی** که درد
عصب را بنشاند آرد باقلی بگیرند یا آرد کرسنه یا آرد ترمس تلخ با پوست جو و آن را بسکنگبین عسلی که میل بترشی دارد یا با آب خاکستر
بسرشند و بکار دارند **صفت مرهم** که جالینوس آن را بستوده است آماس عصب را زایل کند خاصه آماس فلغمونی را بگیرند
فلقدیس درمی و دانگی و نیم توبال پس دو وقیه و دو درم سنگ زیت نه وقیه قثاء الکندر یکوقیه و نیم بارزد یکوقیه موم
هفت وقیه خل خمر دو رطل و یک و چهار یک بغدادی و داروهای خشک را ده روز بسرکه بسایند و آنچه گداختنی بگدازند و بیامیزند

بر این اندام که جراحت بروی بود هر روز دو بار پایه با زیت نیم گرم کرده بر وی نهند و هرگاه که ضماد بر نهاده باشند گرد اگرد آن
پشمی به که در روغن زیت نیم گرم کرده بر نهند و هرگاه که ضماد بر نهاده باشند از شبانگاه را رها ندارند از بهر آنکه عصب را هیچ از این مادر چیزی
سرد زیانکارتر نیست و اگر جراحت زخم پیشانی بود یا غیر آن و آماس و عفونت نباشد مرهم فرفیون سودمند بود و اگر جراحت تنگ بود
فراختر باید کرد و هرگاه که جراحت عفونت پذیرد و تشنج بود و آرد کرسنه سود دارد و هرگاه که آماس گیرد آرد جو و آرد باقلی و مانند آن
اندر آب خاکستر سرشته یا در آب ساده که در وی قوت تشنج بود و اگر حرارت از دراز بود و عصب برهنه بود و آن اندک گوشت بر نباید
پس داروها بر نهادن و بستن چنانکه لبهای جراحت بهم فرا گرفته باشد و اگر جراحت از پهنا بود دوختن آن ضرورت گردد پس اگر
جراحت با درد بود و بیم آن بود که عصب از پهنا مجروح شده است پوشیده گردد و آن را سر باید کرد یعنی از پهنا تمام باید برید و جهد کردن
تا آماس نگیرد و عفن نشود از بهر آنکه اگر آماس گیرد تشنج و اگر عفن گردد عضو ناکار گردد بدین سبب نباید گذاشت که سر جراحت زود بسته
شود و اگر سر جراحت تنگ بود آن را فراختر باید کرد تا زرداب و ریم گرد نیاید و غور نکند و بدین سبب آن را اندر شبانروزی سه بار یا چهار بار
بباید گشاد کمترین آنست که بامداد و شبانگاه و باید گشاد و اگر جراحت فراخ بود و عصب برهنه بود داروهای سخت گرم چون فرفیون
فرمایند آن احتمال نکند و هیچ دارو که اندر وی اندک مایه سوزانی بود هم احتمال نکند و از داروهای خشک کننده توتیای مغسول بکار باید داشت
و مرهم اسفیداج شسته و روغن گل و روغن مورد باید ساخت و اگر علک بکار دارند هم بهتر بکار باید داشت و اگر سر عصب برهنه باشد
داروی گرم ریخت بر ساق او یا بر عضوی دیگر یا بر عضو کسی دیگر که بنجد و فراخ او مانند او بود یا یا از بود و یا اگر حاجت آید آن دارو را
دیگر بشکند و باعتدال باز آید و اگر کمتر باید کرد کنند و در جمله اگر دارو از بهر خشک کردن ساخته باشد و اگر یکبار بر جراحت و بیار مانید
و اثر آن نگیرند روا باشد و اعتماد بر آن کنند و دارو هارا چنانکه واجب کند می کاهند و می افزایند و اگر عصبها مجروح و علت قوی بود و اقراص
قلقطار و اقراص اندرون و مانند آن بکار داشتن روا بود و بهر حال در هر صفتی که باشد بر بالای دارو ندی نرم روغن زیت چرب کرده
بر باید نهاد و اگر جراحت بر نیمه فرو سوین بود کمرگاه و زهار و بنول را از آب باید داشت و مجروح را بر بستر نرم باید خوابانید و بهیچ حال نباید
که آب یا روغن بجراحت عصب رسد و آن را نه بر روغن و نه بر روغن آب نشاید شست و آن را بخرقه نرم پنبه نرم و پشم نرم پاک باید کرد و اگر نسبی
از اسباب روغن حاجت آید سخت منفجه آلوده باید کرد پس روغن و رسانیدن جالینوس میگوید که مردی را جراحتی رسید آهنی بر یک
و جراحت بعصب دست رسید طبیب آن جراحت مرهم رویاننده بر نهاد جراحت آماس گرفت پس او روی نرم کننده بر نهاد
چون ضمادی که از آرد گندم و آب روغن کرده باشد و دست مرد بدین سبب بپوسید و مرد هلاک شد چنانکه عصب نازک را ست
داروی قوی استعمال کند و رباطها که بعضل پیوسته است میان این و آنست و اگر عصب کوفتگی بود و جراحت و آماس نبود آب خاکستر و مانند
آن چیزی که ریشها را بخشکاند علاج نشاید کرد لیکن تدبیر تسکین درد باید کرد و روغنهای محلل گرم بر نهادن چون روغن اقحوان و
روغن سداب و برگ خطمی کوفتن و ضماد کردن و گوشت صدف بر نهادن سخت سودمند بود و اگر با کوفتگی آماس بود عنب الثعلب با سرشت
انگوری ضماد کردن سود دارد و اگر زخمی رسد و عصبی بجیده شود یا صلب گردد و مقل الیهود ده درم سنگ در آب حل کنند و ده درم
بیخ خطمی کوفته و بیخته با وی بسرشند و ضماد کنند و بیخ سوسن را با بعصیر العنب بسرشند و ضماد کنند و تخم مرو بگیرند و بمنفجه ضماد کنند
و دیافیلون با نیم وزن او پیه کبوتر سرشته سود دارد و تدبیر کسی که جراحت بر عصب افتاده باشد نوبت لطافت باید
و آن را که جراحت آماس کند و در ذخیره هیچ باز غذا دادن نیست از بهر آنکه آورا بفصد و استفراغ خون بسیار حاجت
بود پس غذا دادن با جابت طبع و استفراغ خون مضرت فزاید باید دانست که بهترین داروهای جراحتها و ریشها
عصب را علک البطم است خاصه کسانی را که مزاج ایشان تر بود و علک البطم تنها ذرور کنند یا با اندکی روغن زیت

چند انگه آنرا زوجی دهد و رتیانج بدل آن بود و لسانی که گوشت ایشان صلبتر بود و مزاج خشکتر لطیفتر فرفیون با آن بیامیزد و گر
بیشی آن درخور مزاج کنند اگر فرفیون تازه بود کمترین بجزو کنند از دوازده جزو علک البطم و ششتری
ثلث آن وار فرفیون گذشته لبن الیتوع و حلتیت و سکبینج و جاوشیر اینهمه داروهای گرم کننده است و قوی است
و آنچه ضعیفتر است شوخ گرمابه است که آنرا بتازی وسخ الحمام گویند و خاکستر کوره که در روی مس پالایند و زاق الذهب
و گاه باشد که اگر فرفیون حاضر نباشد بجای آن شوخ خانه نمس انگبین کنند و بیشتر مرهم باسلیقون با همین داروها که یاد کرده
آمد سود دارد و مرهم انگ مغول که آب دریا شسته باشند و نخست آب را بافتاب گرم کرده سود دارد و داروهای
و مرهمها در قرابادین یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

کتاب ششم از گفتار پنجم باب هفتم

اندر جراحتها که کوچک بود که آنرا
بتازی الوخز والخزق گویند و اندر بیرون آوردن خار و پیکان و مانند آن جراحت وخز والخزق هر دو جراحتی را گویند که از آهنی یا از خار
یا مانند آن افتد لیکن وخز آنرا گویند که از چیزی کوچک و باریک افتد چون سر خاری و سوزن و مانند آن و جراحت بزرگتر
را نیز که از پوست بیرون بر فرو گذرد الوخز گویند والخزق بازای معجمه جراحتی را گویند که بزرگتر از آن گویند که بزرگتر از آن بود اما وخز سلیم بود
آنرا بعلاج حاجت نباید مگر مزاج مجروح و گوشت او بد بود اماس و درد باید کرد و هم علاج جراحت باید کرد چنانکه در باب گذشته
یاد کرده آمده است و اندرین باب علاج بیرون آوردن خار و پیکان و آنچه بدان ماند یاد کرده آید و بیرون آوردن بعضی بفشاندن
جراحت بود و بعضی بالتی باشد که آنچیز را بدان بگیرند و برکشند و بعضی بداروهای جاذب بود تا هرچه بفشار ممردن و بالت بیرون
نتوان آوردن بخاصیت دارو بیرون آورند و فشاردن جراحت تا خار و غیر آن بیرون آید کاری ظاهر است تعلیم حاجت نیست
و آنچه بآلت بیرون آید نخست باید که منفذ جراحت بنگرد تا بیرون آوردن پیکان و غیر آن هم از آنجانب که اندر آمده است آسانتر آید
یا از جای دیگر بگذرانیدن و این چنان باشد که جراحت تنگ بود و پیکان دور اندر گذشته باشد یا بود که پیکان شاخی دارد
که اگر او را برکشند المی عظیم رسد و جراحتی دیگر کند صواب آن بود که اگر ممکن بود که مانعی و بیم بریدن شریانی و عصبی نباشد
برابر آن جایگاه بشکافند و پیکان از آن جانب بیرون برند در جمله احتیاط باید کرد تا پیکان و غیر آن شکسته نشود و نخست
باید آزمود بآهستگی بجنبانیدن تا چنان گردد پس برکشیدن و آلت برکشیدن انبری باشد که گرفتگاه آن سوهان بود
تا آنچیز را بگیرد و سخت دارد و بسیار باشد که پیکان زهرآلود باشد و گوشت را تباه کند آن پوست را پاکیزه باید داشت علامت
آن آنست که رنگ گوشت بگردد و حال او همچنان حال گوشتهای مرده شود و سست و بدرنگ و اگر پیکان اندر استخوان سخت شده باشد
و بر نمیتوان کشید گرداگرد آن بمثقب باید سفت تا آسان بر آید و اگر پیکان اندر اندامی شریف نشسته باشد چون دماغ و دل و شش و
جگر و مثانه و روده و علامتهای بد ظاهر شده است دست بدان نشاید برد و نباید جنبانید و طبیب باید که خویشتن را از علاج
و خصومت آن صیانت کند تا ملامتی بدو باز نگردد خاصه که میداند که مجروح را خلاصی نخواهد بود پس اگر علامتهای بد پدید نباشد گمان
افتد که مجروح خلاص یابد و خطر علاج باولیای او باید گفت پس علاج کردن از بهر آنکه بسیار دیده اند کسانی را که جراحتها با خطر افتاده است
و امید خلاص نبوده است و علاج کرده اند و خلاص پدید آمده است اما داروها از این نوع باشد اشق را حل کنند و بر آن موضع نهند
چیزی را که در جراحت مانده بود برکشد و اگر با انگبین سرشته کنند قویتر بود و زراوند مدحرج با انگبین سرشته ضماد کنند و بیخ نی بکوبند
و ضماد کنند تنها و با عسل و برگ خشخاش سیاه و برگ درخت انجیر با پوست جو و تخم بنگ که بتازی بزر البنج گویند خاصه با قلقدیس
و انواع آن جبری و زراوند و پیاز نرگس این داروها جاذب است و صقدع سلوخ اندرین باب سخت عجب است خاصه چیزی را که در
استخوان سخت شده و بدین خاصیت است که دندان از ابگکند و سرطان سوده نیز و انفحهای جانوران و جانوری که بتازی او را الوطواط گویند خاصه

سر او باور زوانده طویل و پنج نی و پیاز نرگس تخت جاذبست از کتاب هفتم از گفتار پنجم باب هشتم اندر علاج کسی که
او را چوب زده باشند بهترین چیزی که درد را تسکین زخم چوب را بنشاند و عفونت از جایگاه زخم باز دارد پوست گوسفندست
گرم و تر که آن ساعت از مسلوخ جدا کرده باشند آنرا بر جایگاه زخم بپوشند و بگذارند تا بر وی روز خشک شود و تا دیگر روز بر ندارند
و چون بر دارند آماس و درد زایل شده باشد خاصه اگر نخست نمک سوده نهایت نرم بر آن جایگاه پراکنند بر پوست بر پوشند
و اگر سفال نو کوفته و بیخته یا خاکستر بجای نمک بکار دارند روا بود و اگر مرداسنگ و اسفیداج بگیرند راست استوار است و قیروطی
سازند از روغن گل و موم مصفی و طلا کنند صواب بود و سود دارد و طعام او نخود آب خورد و از نخود تر کرده اگر فصل تابستان بود
و مزاج گرم و خشک بود طعام قلیه کدو و ماش مقشر و برگ چغندر و کوک فرمایند و شربت زنجبیل و ریوند چینی راست استوار است از هر
یک درم سنگ یا یک دینار سنگ در جلاب و اگر زخمی و آسیبی و سقطی افتد در حال فصد باید کرد اما مانعی نباشد یا حجامت بر جانب مقابل
برنهادن و اگر طبع خشک باشد حقنه نرم یا آب میوه‌ها و خیار شنبر طبع نرم باید کرد از کتاب هفتم از گفتار پنجم باب نهم
اندر علاج آنها که از عرق و نشستن بر اسب پدید آید و سحج باشد و انگشتان صعب از موزه پدید آید بسیار باشد که مردم که بستوری
نشینند و عرق کند و پوست رانها بر زین یا بر پالان و غیر آن سوده شود و ظاهر پوست را برود و مردم گوشتناک را نیز از بسیار
رفتن رانها بر هم نساید و ظاهر پوست برده باشد که آماس کننده باشد که نیز پوست گسسته شود و فرود آید صفت آن
سحج سطحی را اگر جز سوده شدن پوست نباشد علاج آنست که آن جایگاه برهنه کنند تا هوای خوش بر وی رسد و آب سرد و گلاب بر
بزنند و یخ بر مالند و اگر اقاقیا و مازوی سوخته و بیخته بر پراکنند صواب بود و طبیخ سماق و نعناع او نخست سودمند بود و مرداسنگ با شراب
سوده طلا کردن سود دارد و آب دریا نیم گرم کرده سود دارد و دردی شراب خشک سود دارد و سحج موزه را شش تازه برنهادن
خاصه شش اشتر سود دارد و شش را کباب کنند و بر آن موضع نهند آماس و درد را ببرد و درست کند اگر آماس نباشد چرم موزه کهن
سوخته بسایند و بر پراکنند سود دارد و کدوی سوخته نیز سودمند و آزموده است و روغن گل و زرنیخ سرخ سود دارد و مرهم
اسفیداج سود دارد صفت آن بگیرند اسفیداج و اثنق و روغن گل و مورد یا روغن بیدانجیر یا روغن سوسن مرهم کنند نخست اثنق را
بآب یا شراب حل کنند یا اسفیداج با وی بیامیزند و مرهم کنند گفتار ششم اندر داغ کردن و این دوازده بابست از کتاب
هفتم از گفتار ششم باب اول اندر یاد کردن منفعت داغ کردن و بیماریها که علاج آن بداغ کردن باید دانست که منفعت
داغ آنست که رطوبتهای بد را که بسیار گرد آید و مزاج او گوهر آن اندام را تباه کند و علامتهای بد را باشد طبیب خواهد که
اندام را از این خلط و رطوبت پاک کند و داروهای گرم و خشک بپاک کردن آن وفا نتواند کرد و داغ کردن بآتش از آنیت کند و منفذهای
بزرگ را که مدد آن بدان منفذها باشد از مهار سید ببندد و سخت کند و بیماریها که علاج آن بدان داغ باید کرد شانزده بیماریست یکی
درد چشم کهن که سبب آن نزلهای دماغی بود دویم ضیق النفس است که سبب آن نزلهای بسیار بود سیم جذام است چهارم فرود آمدن آب
بچشم و باز داشتن آن تا فرود نیاید پنجم بر آمدن موی فزونی بر پلک چشم ششم ناصور گوشه چشم که بتازی غرب گویند هفتم خراج که از شوصه
تولد کند هشتم خراج که در جگر باشد و ریم اندر غشا بر جگر افتد و ضماد و شربت سود ندارد نهم بیماری سپرز دهم در ضعیف معده
که از نزلهای بسیار تولد کند یازدهم علت استسقا دوازدهم بیرون آمدن مهره استخوان بازو و از سر کتف بسبب بسیاری رطوبت
یا بسبب زخمی و آسیبی سیزدهم سستی بندگاه سرین چهاردهم عرق النسا پانزدهم علت فتق که بتازی قیله الما گویند شانزده علت فتق که
در پیوند ران افتد اندر داغ کردن سر از بهر درد چشم کهن و ضیق النفس و علت جذام اما خداوند درد چشم و خداوند ضیق
النفس را که سبب آن نزلهای بسیار بود میان سر باز باید کرد و یک داغ بر نهادن و داغ چنان باید اما خداوند درد چشم و خداوند بو
سر جمله بسوزد و چون پوست باز افتد استخوان را نیز باید تراشید تا بخار ماده نزله بیرون تواند شد و اگر نزله نخست بسیار باشد داغ

دو باید کرد

و باید کرد یا سه وجراحت و داغ مدتی گشاده باید داشت تا رطوبتهای بپالاید پس مرهمهای رویاننده علاج کردن و آنرا
ترسند که علت خواهد بود بر سه او پنج داغ باید نهاد یکی آنجا که حد رستنگاه موی پیشانی است دویم آنجا که از یافوخ بر
سیم پس سر آنجا که برتر از نقره است و نقره آن مغاک را گویند که بهم پس گردنست و داغ دیگر از پس گوش تیکی سوی راست
سوی چپ بر جایگاه زرفتری در تشریح استخوانهای سر یاد کرده آمده است از گفتار ششم از کتاب هفتم باب
اندر داغ کردن صدغ کسانی را که در دیده و در شقیقه بسیار بود و صعب بود و ترسیده که آب فرود آید بعضی طبیبان
گویند و بعضی پوست صدغ بشکافند شریانرا بر سنه کنند و داغ کنند تا بسوزد و سر ما اندر شد تا خون اندر وی لند زکند از گفتار
هفتم از گفتار ششم باب چهارم اندر داغ کردن پلک چشم که موی در دل بر ساند و موی فزونی بر باید کند و برین موی داغ بر نهاد
بآلتی باریک و باشد که بر هر دو سوی داغ کنند و باشد که بن همه مویها را داغ کنند و بعضی داغ بدارو کنند و این چنان باشد که
سوزاننده بر پشت چشم طلا کنند بران موضع که تمیز کردن رسمست هم بدان شکل و بدان مقدار که تمیز کنند و دارو یکروز بر وی
بگذارند و دیگر روز بشویند و پاک کنند و یکروز دارو بگذارند و دیگر روز دارو برنهند و دیگر روز بگذارند هم برین ترتیب
بنهند روز دارو برنهند تا پوست سیاه گردد سوخته شود پس اسفنج باب گرم تر کرده برمی نهند تا پوست سوخته بیفتد پس مرهم
کنند تا درست شود و اگر پلک چشم مسترخی شده باشد داروهای قابض برنهند چون اقاقیا و ماز و شب یمانی و طین قبرسی و
و اگر پلک بهم باز نشیند و تقلص کند مرهم باخلیون و موم روغن طلی کنند داروی تر نشیند بگیرند آهک آب نا داده و صابون و بوره
ارمنی ایستارات بسایند و آب خاکستر چوب بلوط و چوب انجیر و بول کودکان نارسیده بسرشند از کتاب هفتم از گفتار
ششم باب پنجم اندر داغ کردن ناصور گوشه چشم را بتازی غرب گویند ناصور گوشه چشم را بتازی غرب گویند و داغ کردن آن چنین
باشد که ناصور را پاک بردارند تا استخوان ظاهر شود بنگرند تا اگر استخوان درست و پاکیزه باشد لختی بتراشند و اگر تباه
شده باشد داغ کنند بآلتی باریک و لختی اسفنجی که خرقه باب سرد تر کنند و بر چشم نهند پس استخوانرا داغ کنند یکبار دو بار
و سه بار منفذی از آن همی بیرون آید بدانند که منفذ گشاده شد پس فتیله مرهم بر آنجا فرو نهند یکروز و زنجار کهن تنها فرو نهند از کتاب
هفتم از گفتار ششم باب ششم اندر داغ کردن خراج که از شوصه تولد کند این خراج را طبیبان ذات الجنب گویند
و هرگاه که فراخ و بزرگ بوده بنعت پاک نشود و ریم کند آنرا داغ باید کرد و داغ کردن آن باهن نشاید کردن و شکافتن
نشاید کرد از بهر آنکه در آن خطری عظیم بود و اگر نیز از خطر خلاص یابد آن موضع ناصور گردد و درست نشود لیکن آنرا داغ به
بیخ زرآوند طویل کنند و این چنان باشد که روغن زیت گرم کنند سخت گرم و زراوند طویل بدو فرو نهند و یکزمان
بدارند تا زراوند نیز گرم شود و آنجا که سر هر دو استخوان جبر کردن بهم پیوندند بدان موضع داغ کنند و لختی سوی
موضع به بالا بر شند پس داغ کنند و نزدیک او داغ آنجا میل بسوی پیش دارد و داغ دیگر کوچک برنهند یکی از سوی
راست و دیگری از سوی چپ و داغ دیگر بزرگتر بر میان پهلوی سیم و چهارم برنهند آنجا میل سوی پیش دارد و داغ دیگر بر میان
پهلو نهند پنجم و ششم برنهند و یک داغ بر بالای فم معده برنهند و یک داغ بر میان دو کتف برنهند و داغ فروتر ازین که بر میان کتف
و پشت باده باشد سخت ظاهر نباشد یعنی کوچک باید و داغها را بمرهم اسفیداج و مرهم آهک علاج کنند از کتاب هفتم
از گفتار ششم باب هفتم اندر داغ کردن جگر هرگاه که اندر جگر خراجی باشد پدید آید و علامتهای آن از تب و گرانی و درد اندر جانب راست
ظاهر شود و باید دانست که خراج اندر گوشت جگر است و بعلاج آن مشغول باید بود چنانکه اندر باب علاج قرحه جگر یاد کرده آمده است
و هرگاه ... جگر عظیم بود و علاجها هیچ منفعت نکند باید دانست که خراج اندر غشای جگر است و علاج بداغ باید کرد و این
داغ باید کرد که آلت داغ بگیرند و در آخر جگر آنجا که نزدیک بغور رانست اندکی برتر یک داغ برنهند چنانکه پوست جمله بسوزد

بفشارند و ریم بیرون آید چند گشاده باید داشت تا پاک شود و فتیلهای بواقی و شوینده مینهادن تا پاک شود پس دارو های رویاننده
بر باید نهاد **از کتاب هفتم از گفتار ششم باب هشتم** اندر داغ کردن سپرز پوست شکم را اگر برروی سپرز است
بصنارها بر باید داشت پس داغ کردن و آلت داغ آلتی باشد از آهن دراز کشیده و سر او بدو شاخ یا بیکبار ده داغ نزدیک
یکدیگر بر سه جایگاه دو داغ برنهند چنانکه شش داغ باشد و بعضی طبیبان قدیم یک آلت ساخته اند چنانکه بیکبار شش داغ باشد
از کتاب هفتم از گفتار ششم باب نهم در داغ کردن معده کسانی را که نزله بسیار از دماغ بمعده می آید و معده را تباه
میکند و داروها فایده نکند فم معده را داغ باید کرد در سه موضع بر شکل مثلث چنانکه یک داغ اندکی فروتر از غضروف و کم از آن نباشد
خنجری باشد و دو دیگر از دو جانب آن فروترک تا بر شکل مثلث آید و داغها چنان باید که از سطبری پوست فروتر نباشد
و کم از آن نباشد که جراحتهای داغ را علاج نباید کرد یا همیشه گشاده باشد و رطوبتها بپالاید **از کتاب هفتم از گفتار ششم باب دهم**
در داغ کردن خداوند استسقا هرگاه که علاجها فایده نکند و خداوند علت ترک نکند پنج داغ باید کرد فم معده و جگر و سپرز و
قعر معده بالای ناف **از کتاب هفتم از گفتار ششم باب یازدهم** اندر داغ کردن سر کتف هرگاه که مهره استخوان بازو از
سر کتف بسبب حرکتی قوی یا بسبب زخمی و آسیبی و غیر آن یا بسبب رطوبتی لزج که آنجا گرد آید و عصب را ست کند و مهره را بلغزاند
نخست مهره بجای باز باید برد پس داغ کردن و داغ چنان کنند که خداوند علت را بپهلوی دیگر که درست باشد بخوابانند و پوست
آن موضع که مهره از وی بلغزیده بود بصنارهها یا بسر انگشتان بگیرند و بر دارند تا قوت داغ بعصبها و رباطها که آنجاست نرسد پس گرداگرد آن
موضع داغها برنهند کمترین چهار داغ برنهند بر شکل مربع و داغها چنان باید که سطبری پوست را تمام بسوزاند **از کتاب هفتم از گفتار
ششم باب دوازدهم** اندر داغ کردن بندگاه سرین بسیار باشد که علت عرق النسا و درد سرین از آن گرد آمدن رطوبتی لزج
اندر بندگاه سرین گرد آید و عصبها و رباطهای بندگاه سرین ست شود و مهره سر استخوان ران از حقه سرین بیفتد و با جای باز
شود داغ باید کرد و این چنان باشد که گرداگرد مهره ران داغها برنهند و بعضی طبیبان آلتی ساخته اند از آهن بر شکل قدح و این
قدح را دو بالی در از گرده ~~این چنان باشد~~ که گلو و قطر قدح نیم بدست و سطبری لب همچنان و اندرون دایره دویم و دایره سیم همچنان
و در دو میان هر دایره چند سطبر یک انگشت این آلت را گرم کنند و بیکبار حقه داغ کرده شود و مدتی قرحه داغ را گشاده باید داشت
بپالاید پس مرهمهای رویاننده برنهند **از کتاب هفتم از گفتار هفتم** در جبر و اندر وادی جبره تحقیق اندر وادی یعنی بازدن اندامها که از جای
خویش بیرون آمده باشد **از کتاب هفتم از گفتار هفتم باب اول** اندر احوال اندامها که از جای خویش بیرون آید و علامتهای بیرون
آمدن علاج آن بر طریق کلی اندامها که از جای خویش بیرون آید و از نهاد طبیعی بشود بتازی خلع گویند و این از دو گونه باشد یکی آنکه از
جای افتند ولختی اندرون تر شود و دیگر آنکه لختی بیرون تر آید و آنرا که از جای بجنبد و تمام بیرون نشود زوال المفصل گویند و الوثی
نیز گویند و آنرا که استخوان از جای جنبیده نشود لیکن گوشت و رباطها که حوالی بندگاه باشد کوفته شده باشد الوهی گویند و گاه باشد
که عصبها و رباطهای بندگاه کشیده شود و دراز گردد و استخوان بر جای خویش بود و کسانی باشند که مفاصل ایشان در اصل
ضعیفتر بود و زود از جای بیفتد از بهر آنکه مغاکها که سر استخوانها بدان اندر است سخت محکم نباشد و بعضی را بود که رطوبتها که در مفاصل گرد آید و عصبها را
اغشیه ست شود بهر حرکتی و آسیبی که رسیده باشد کنارههای آن مغاک و سر استخوان بندگاه نشسته بود و شکسته شود و بندگاه بدان سبب
ست گردد و از جای بیرون بیرون شود و بندگشادهتن مردم بعضی آسانتر از جای بیرون شود و بعضی میان این و آن بود و آسانتر
از جای خویش بیرون آید بند بندگاه زانو است تا بدان حرکتهای بسیار گوناگون توان کرد و نرمی و روانی آنرا ابدان نهی که بر سر زانو
محکم کرده آمده است تا زود از جای بیرون نشود و از بهر آنکه زود از جای بیرون تواند آمدن زود بجای باز تواند شد و بندگاه سخت اندر

نرمی و روانی بود این نزدیکست خاصه اندر مردم لاغر و کم گوشت و بندگاهها که محکم است و از جای دشوار بیرون شود و بجای باز
توان برد و بندگاه کشادی که میانه است و بندگاه کشاده‌تر ازین است و گاه باشد که بندگاهی محکم است از رطوبتی لزج که در وی
گرد آید سست گردد و آسان بیرون آید چنانکه خداوند عرق النسا که مدت آن دراز گردد و آسان از جای بیرون آید و
رطوبت لزج مفصل او را سست کند تا هر ساعت سر استخوان او آسان بیرون آید و رطوبت لزج و آسان بجای باز شود و آسانی و دشواری
بجای باز شدن بندگاه باندازه و بندگاه آسانی و دشواری بیرون آمدن آن بود که هرچه دشوارتر از جای بیرون آید دشوارتر بجای
باز شود و هرچه آسانتر بیرون آید آسانتر بجای باز شود و بدترین از جای بیرون آمدن بندگاه آن باشد که کنارهای مغاک که مهره در دیگر
استخوان در وی نهاده باشند شکسته شود از بهر آنکه محکمی بندگاه بیشتری بدان کنارها باشد و چون از محکمی باطل شود بندگاه سست
گردد علامتها علامت بیرون آمدن بندگاه دو نوع است یکی آنکه مغاکی نامعهود اندر وی پدید آید دوم آنکه حرکتهای آن بندگاه باطل شود
و اگر مشکل گردد آن بندگاه را با بندگاه دیگر جانب که درست شود برابر کنند تا اگر از جای بیرون آمده باشد تفاوت پدید آید و علامت
زوال مفصل آنست که آن موضع که بلندتر بوده باشد مغاک شود و آنچه مغاک بوده باشد بلند شود و علامت کشیده شدن عصب و رباط
آنست که آن عضو چون آونخته شود و حرکت او باطل گردد یا ضعیف شود و چون بدست راست کنند راست شود و چون دست از وی
بدارند باز آونخته شود و گاه باشد که مغاکی در وی پدید آید چنانکه انگشت در وی اندر نشیند علاج علاج تمام همه انواع کسر و خلع و در تنی
آنست که نخست رگ زنند خاصه رگی که بدان عضو پیوسته باشد پس یک مثقال گل ارمنی بدهند با جلاب که از گلاب پخته باشند و طبع را
نرم کنند بفلوس خیارشنبر و ترنجبین و خرمای هندی و اگر باب لبلاب و خرمای هندی و مانند آن و بنفشه و آب میوه‌ها با شکر سهل لطیف
و موافق بود و طعام مزوره بروغن بادام تا از تب و آماس ایمن شود و پس بنگرند اگر خلع چنان است که باید کشیدن و راست کردن
کفایت شود راست کنند و اگر با آن جراحت است یا آماس است یا قرحه است نخست قرحه را و جراحت را و آماس را علاج کنند پس
خلع را خاصه اگر خلع بندگاه بزرگ را افتاده باشد علاج آن دردمند و بیم باشد که تشنج آرد کند و اصل علاج آنست که بیازمایند اگر بآسانی
بجای باز توان برد بی دردی عظیم بجای باز برند و بجراحت و آماس التفات نکنند و اگر دردی عظیم تولید کند دست از علاج خلع بباید داشت
و اگر از بستن نیز دردی عظیم کند بند باز کنند در حکایتهای پزشکان همی آید که مردی را سنگی گران بر سر فتاد و پوست و گوشت از وی
باز شد و استخوان بازو برهنه پدید آید و پیوسته جبر کردن که بتازی انزال الزرقه گویند از جای بیرون شد مجری جاهل استخوان را بجای باز برد
و گوشت و پوست از وی باز شده آن را بجای خویش باز نهاد و بسته آن گوشت تباه و گنده شد بدین سبب استخوان نیز تباه گشت و
سبز شدن نداند است که آن گوشت را باید برید و آن جایگاه بریدن را بروغن زیت گرم کرده داغ باید کرد آنگاه بر بجای باز بردن بندگاه
چنان باشد که آن عضو را بآهستگی اندک اندک از سوی چپ و راست بجنبانند و پس راست بکشند برفق تا بجای باز آید و بسیار باشد که
آوازی شنوند که بدان معلوم گردد که بجای باز شد پس بربندند از بهر دو کار یکی تا باز بیرون نشود و بر نهاد طبیعی محکم شود دوم آنکه تا آماس باز دارد
و بجز و خشک بستن نشاید از بهر آنکه آن موضع را گرم کند و بیم باشد که آماس پدید آید اولیتر آن باشد که ضمادی سازند از معاث و
گل ارمنی و آب برگ مورد تر خرقه را بدین ضماد تر کنند و سرد کنند و بربندند و آرد ماش و آب مورد نیز ضمادی نیک است و بستن محکم
نباید و عصابه که بندند سه بار یا چهار بار بیش بر نباید گردانید و ضمادی که از بهر ضماد المفصل کنند و گرم کنند باید چون مازو و گلنار و اقاقیا
با مقداری اشنه و قسط و چند بید بیستر آمیخته و اگر از کوز سرو و ابهل و داروهای رقیق ضماد سازند روا باشد از کتاب ... از گفتار

باب دوم اندر بیرون آمدن فک که بتازی الفک گویند فک را بشهر مرو منه گویند و بیرون آمدن آن از جای خویش کم افتد و اگر
افتد بیشتر یک جانب را افتد و بیرون آمدن تمامی نادر بود علامتها علامت بیرون آمدن منه آنست که دهان گشاده ماند و حرکت منه یکبار
باطل شود از بهر آنکه عضلها که از پس سر و گردن بدو پیوسته است او را بجنبانند لیکن دهان تمام فراز کردن دشوار بود و منه بیرون خفته

باشد و کشادگی دهان برخلاف آن باشد که بوقت شاوب و غیر آن باشد و اگر از یک جانب بیرون آمده باشد
شکل بیرون آمدن منه بوریب بود و دندانها از برابر یکدیگر بشوند علاج هرگاه که منه از جای بیرون آید باید شتافت و بزودی
بجای باز بردن و اگر تاخیر افتد دشوار گردد و آفتهای بزرگ پدید آید و صلب شود و بجای باز بردن مشکل گردد و اما پس گردد
عضلها کشیده شود و تپ لازم و صداعی عظیم تولد کند بسبب کشیده شدن عضلها و باشد که اسهال و قی و صفراوی پدید آید و باشد که
زود هم هلاک کند و تدبیر بجای باز آوردن چنان باشد که یکی را بفرمایند تا سر بیمار بگیرد و راست دارد و بیمار را بفرمایند تا اگر چه
باز است چندانی دیگر که تواند باز کند و بفرمایند تا منه را نرم دارد و طبیب منه را بگیرد و باهستگی بجنباند بسوی چپ و راست پس منه را
بنشیند باید سوزد و باهستگی برآرد و بجای باز برد چنانکه دنبال منه همچون منقاری درآورده است اندر حلق منه بر سوی از سوی خویش کشد
و ببالا برآورد و بجای باز برد صواب بود و این طبیب را که این کار کند بتازی رداد گویند و بیمار بستلقی خسبد یعنی بر پشت باز
افتد و سر بالش بنه نو نهاده باشد و موکلی نزدیک او باشد که او را نگاه دارد تا سر بر بالش نگرداند و علامت بجای باز آمدن
آنست که دندانها بر سوی و فرو سوی با یکدیگر برابر شوند و چون بجای باز آمده باشد رفاده تقیروطی موم روغن گل اندوده برنهند و ببندند
نوشش و آغاز اگر منه از جای بیرون آید و مدتی در میان افتاده بجای باز بردن دشوار گردد و آب گرم و روغن بنفشه اندر گرمابه نطول میباید
کرد تا نرم شود و بجای باز بردن از کتاب نهم از گفتار نهم باب بیستم اندر بیرون آمدن ترقوه از جای خویش ترقوه چنبر گردن را
گویند و خلع آن سوی اندرون نتواند بود از بهر آنکه این سوی بسته است از وی جدا نشود لیکن ممکن بود طرفی دیگر که بر سفت پیوسته است
بسبب زخمی و آسیبی که بدو رسیده باشد از جای بجنبد علاج رداد تجربه ناکرده اندر کتفی که لاغر باشد غلط افتد پندارد
که عضله از جای رفته است و از بهر آنکه سر کتف را نیز بلند بیند و جایگاه ترقوه آنست که او را بدست راست کنند و رفادهای بسیار نهند
چنانکه از پس اندر بستن ترقوه شکسته یاد کرده آمد از کتاب نهم باب بیست و چهارم

اندر بیرون آمدن سر سفت از جای خویش

سر سفت را بتازی منکب گویند و شهرترین دوش گویند و این بند کاهیست که آسان از جای بیرون آید و آسان
بجای خویش باز شود و بیرون آمدن چنان باشد که مهره استخوان بازو از مغاک سر کتف بیرون آید و این بسیار افتد از بهر آنکه مغاک
سر کتف سخت تنگ نیست تا مهره نیک اندر وی نشسته باشد و رباطها آن را نیز محکم گرفته تا بدو حرکتهای گوناگون توان کرد و بیرون آمدن
آن چنان باشد جز و فرو سوی نباشد از بهر آنکه از بالا فراشتگی سر دوش او را باز دارد و از سوی پس کتف باز دارد و از جانب پیش ...
آید که ممکنست که بجنبد و فرو سوی مانعی نیست پس بدین سبب چون از جای بیرون آید و بجای باز توان برد و مردم فربه را بر خلاف این بود
و اگر کودکی را بوقت زادن بسبب دشواری زادن بازو از جای بیرون آید و زود بجای باز برند بازوی او کوتاه بماند و نبالد و
بندگاه او باریک بود و دشوار بر تواند خواست از بهر آنکه پای او تن او را بر تواند داشت و بسیار باشد که زخمی رسد و بر سر دوش
و آماسی گرم پدید آید و گمان افتد که بندگاه بیرون آمده است و نباشد علامتها علامت بیرون آمدن استخوان بازو که از جای بیرون
آمده باشد تهی باشد و مهره سر استخوان اندر بغل پیدا بود و بندگاه این مرفق این دست از پهلو دور ماند و باز و به پهلو باز توان
نهاد و اندر آن تکلف بکند بدشواری و بدرد توان کرد و بهیچ حال به پهلو نرسد و دست به بالا بر نتوان برد و همه حرکتها دشوار
بود و اگر زود بجای باز برند آسان بجای باز شود و اگر روزگاری در میان افتد دشوار گردد و بجای بردن آن چنان بود که ردادی آستین
بازو را بگیرد و انگشت میانی از دگر دست اندر بغل او کند و مهره استخوان بازو بدان بر دارد و قوت کند زود بجای باز شود و اگر
همین کس در حال دیگر دست اندر بغل خویش کند و آن مهره را بر دارد و باسانی بجای باز شود و اگر روزگاری در میان افتاده باشد
و صلب و دشوار گشته اندر گرمابه باید برد و آب گرم و روغن گرم بر آن موضع می نهادن و می چکانیدن تا نرم شود پس باید فرمود تا بر پشت

ترقوه از جای بیرون آمدن معلوم نخواهی کردن علامت درست

آنست که چون ترقوه را بدست راست کنند هر دو سر بر تن او ... از جای باز

باز خسبد

باز خپسید و گردهٔ از پوست یا غیر آن چیزی ساخته که نه سخت صلب بود و نه سخت نرم آن گردهٔ را اندر بغل دست او نهند و زور هم
بر پهلو نشیند و پاشنهٔ خویش اندر بغل او زبر آن گردهٔ نهد و توقف کند و دست او بخویشتن میکشد و بقوت پاشنه آن گردهٔ
رفع میکند تا بدین تدبیر بجای شود و کسی دیگر او را نگاه میدارد تا از کشیدن ذات بیمار بر پهلو نگردد و اگر بازوی دست راست بیرون
آمده باشد پاشنهٔ پای چپ اندر بغل او نهد و اگر بازوی چپ بیرون آمده باشد پاشنهٔ پای چپ در بغل چپ او نهند و طریقی دیگر آنست
که مردی قوی دراز بالا که دراز تر از بیمار بود و او را بردارد و دوش خویش اندر بغل دست او نهد و او را از پشت خویش باویزد
و دست او گرفته باشد و او را بسوی شکم خویش بکشد چنانکه بیمار بدین دست از پس پشت او آویخته باشد تا استخوان بازو باز شود
و طریق دیگر آنست که نردبانی بیاورند و بر عتبهٔ نردبان گردهٔ بسته باشد یا بر ساخته چنانکه اندر بغل دست نشیند پس او را بردارد و بغل او
بر آن مهره نهد و دست او بگیرند و فرو میکشند و او را از نردبان آویخته باشند تا بدین تدبیر بازوی بجای باز شود و طریقی دیگر
آنست که بعوض نردبان چوبی بود دراز و محکم و سر چوب همچون گردهٔ بود و چیزی نرم بر سر چوب نهند و سر چوب در بغل او نهند و بازوی
او را به پهلو باز نهند و ساعد او را بر بازو نهند و ببندند و عصب را به یکدیگر بغل می اندازند و بدین دست باز می آورند و صلب وار ببندند
و هفت روز یا بیشتر تعهد دارند تا نیک شود از کتاب ششم از گفتار هفتم باب پنجم اندر بیرون آمدن بندگاه مرفق را بتهر
می ارشتی گویند و تا قوتی و آسیبی عظیم بدو نرسد از جای بیرون نشود چون بیرون شود دشوار بجای باز شود علامتها بیرون شدن
این بندگاه از جای خویش هم بلمس توان دانست و هم بچشم توان دید علاج هرگاه که مرفق از جای بیرون شود زود
بجای باید برد و طریق بجای باز بردن او چنان است که او را بفرمایند تا کف دست گشاده دارد و یکی را بفرمایند تا ساعد او در
دگاه دارد و بخلاف کشیدن آن میکشد تا بیمار کشیده نشود و زود دست بر بندگاه دارد و چون بیند که تمام کشیده شد استخوان
ساعد را بجای باز برد بقراط میگوید اگر خلع از سوی پیش افتاده باشد دست را دو توی باید کرد یعنی ساعد را با بازو و باز باید نهاد تا کف
دست بسر دوش رسد و بندگاه بجای باز رسد و اگر باز پس گردیده باشد و از جای بیرون آمده بکشیدن بجای باز برند
از کتاب ششم از گفتار هفتم باب ششم اندر بیرون آمدن بندگاه سر انگشتان تدبیر بجای باز بردن این بندگاه و بندهای انگشتان
سخت مشکل نیست و طریق آن کشیدنست برفق تا شکل بندگاه انگشتان راست گردد و استخوان بجای باز آید پس نگاه باید داشت تا نیک
شود از کتاب ششم از گفتار هفتم باب هفتم اندر بیرون آمدن مهرهای پشت از جای خویش بیرون شود زود هلاک کند
از بهر آنکه نخاع فشارده شود و هر گاه نخاع فشارده شود هلاک شود و عصب نیز از نخاع رسته است اگر فشارده شود هم هلاک کند
و اگر مهرهٔ گردن از جای بیرون شود خاصه مهرهٔ نخستین دم زدن باطل شود و در حال هلاک کند و هر آن عصب که حرکت دم
زدن بدانست فشارده شود و اگر مهرهٔ پشت که از انقار صلب گویند از جای بیرون شود و بیرون شدن آن از اندرون فرو سو
بود آنرا علاج نیست از بهر آنکه دست بدان نرسد تا آنرا راست کنند و بیرون گیرند و بجای باز برند و گروهی کوشیده اند
تا آنرا بجای باز آورند بیمار را بر نردبان کشیده اند و محجمه بر موضع مهره بر نهاد و بیمار را استنشاق و عطسه آورده و چیزهای بادناک داده
تا در شکم او بادها پدید آید و آن مهره را زحمت کند تا بدین تدبیرها یار گردد و مهره را بسوی بیرون دفع کند هیچ سود نداشت بقراط
آن گروه را ملامتها کرده است و بسیار باشد که سیناس بشکند سیناس آن استخوانها را گویند که از مهرهٔ پشت بر آورده باشد
چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده است و هر گاه که یکی از این سیناس شکسته شود آن موضع اندر نشیند پندارد که مهره از جای
بیرون آمده باشد و اندرون سوی شده گروهی را این پنداشته بوده و علاج این کرده اند و خلاص پدید آمده است پنداشته اند
که مهره بیرون آوردن او اند و این ممکن نیست از بهر آنکه هر گاه مهرهٔ صلب اندرون شد بول و براز باز نگرفته باشد از آفتی که در نخاع و عصب پدید آید
خالی نباشد و بآخر بول و براز بی خواست او بیرون آید و اگر سوی ظاهر بیرون آید مضرت آن نخاع کمتر است لیکن از

زمضرت خالی نباو عصبها که فرود آن مهره باشد ضعیف شوند و بابها و عضله مثانه و مقعده هم ضعیف شوند و هلاک نزدیک بود
ز بیرون آمدن یک مهره پشت متوتیس نشود و یکی کوتر نشود و شکستن شناس باکی نباشد هرگاه که سقوط افتد یا آسیبی رسد
ز مهره پشت بیرون آید طریق بجای آوردن آنست که ردا از ابهر دو جانب زانو بردارد و قوت چنانکه خادم گرمابه کند پشت مرد را
بر زانو نهد و او را یکزمان بدارد و بجنباند طریق دیگر آنست که او را بر شکم خوابانند و پاشنه خویش بران مهره نهند و بر قوی بایستد
و طریق دیگر آنست که چون به کرمانان باز برند بر پشت او بمالند بقوت و مهره را بدان جای باز برد و اگر بدین طریقها بجای باز نشود تدبیر آن
بود که بقراط ازموده است میگوید تخته بگیرند باندازه درازی او و پهنای او تا دکانی کنند باندازه مرد نزدیک دیواری چنانکه دوری
میان دکان و دیوار یکقدم بیش نباشد و بستری نرم بدین دکان باز کنند و مرد را اندر گرمابه برند تا اندامهای او نرم شود
پس بیرون آورند و برین دکان خوابانند چنانکه بر شکم خفته باشد و دستاری دوتا بر سینه او پیچند و کنار دستار از بغل او بیرون
آورند و بر میان دو کتف او بند کنند و چوبی بر شکل دسته هاون بگیرند و کنار دستار بدین چوب اندر بندند و این چوب استاکردی
دهند که بر بالین بیمار ایستاده باشد و دستاری دیگر بیاورند و هر دو پای مرد از بالای زانو بدان دستار ببندند و آنجا که
بن رانها بود بند کنند و کنار دستار همچنان چوبی دیگر اندر بندند و بشاگردی دیگر دهند که بر نزدیک هر دو پای مرد ایستاده باشد هر دو را
بفرمایند تا چوب بیمار را لخت بگیرند و بکشند بسوی خویش و مرد دو هر دو کف بران مهره نهد و قوت کند تا بجای باز شود و اگر بدان جای آید
کرین مهره بایستد و قوت کند باید ایستاد و باک نباید داشت و اگر بدین تدبیر بار است نشود بیمار قوت دارد تخته بگیرند معتدل
اندر دیوار که نزدیک دکانست سوراخی کنند چندانکه سر تخته اندرین سوراخ نهند و میان تخته برین مهره نهند و بر دیگر سر تخته
قوت کنند و فرو فشارد تا مهره را بجای باز برد پس تخته دیگر بپهنای آن سه انگشت و درازی آن چندانکه جایگاه مهره را که بجای باز
برده آید ولختی جای مهره ها درست بگیرد و خرقهای کتان با بشاقه پاک کرده برین تخته چند هموار و بران جای بنهند و ببندند
و اگر پس از آنکه این همه تدبیرها کرده باشند هنوز لختی از جذبه مانده باشد طلبها نرم کننده می باید مالید و این تخته بر بسته می باید داشتن وطریق
بجای باز بردن مهره گردن آنست که بیمار را بقفا باز خوابانند و سر او بکشند و مهره را بمالند تا بجای باز شود و ضمادی قوی کننده
بر نهند و ببندند و خرقها چند تا باندازه درازی گردن و بر بالای ضماد بنهند و ببندند چنانکه بند علق نباشد لیکن بر پیه و بر سینه
باشد **از کتاب هفتم از گفتار هفتم باب هشتم** اندر تدبیر بیرون آمدن عصعص از جای خویش بسیار باشد که سقوط افتد یا زخمی
رسد و عصعص از جای بیرون شود **علامتها** علامت وی آنست که آنجایگاه اندر مغاک افتد و خداوند علت را خم کردن پای
پای و دوتو کردن زانو دشوار بود تدبیر آنست که ردا انگشت میانین در مقعد بیمار کند و مهره عصعص را بجوید و قوت کند تا بجای باز
شود پس ضمادی کننده بر نهند و ببندند و بیمار طعام اندک اندک خورد تا کمتر بر باید خواست بحاجت و بآن نرم باید داشت
از کتاب هفتم از گفتار هفتم باب نهم اندر بیرون آمدن بندگاه از جای خویش بیرون آمدن مهره استخوان ران از جوی برین
بسیار افتد و گاه باشد که سوی پیش افتد و گاه باشد که سوی پس افتد و گاه باشد که راست فرو سوی آید همچون بندگاه
ران و دوش **علامت** استخوان که از جای خویش بیرون آید اگر از سوی اندرون افتد این پای که بیرون آمده باشد درازتر از دیگر پای بود
و زانو دوتو تواند کرد و بندگاه بن ران تواند کرد و بنوله ران آماسیده بماند از بهر آنکه سر استخوان اندر بنوله ران آمده باشد
و اگر سوی بیرون افتاده بود این پای کوتاه تر بود و بنوله ران اندر مغاک ران افتاده بود و برابر آن آماسیده نماند از بهر آنکه
سر استخوان از آن جانب آمده باشد و زانو بدان ماند که در قعر افتاده است و اندرون شده و اگر سوی پیش افتاده
شد اگر خواهد که پای دراز کند تواند کرد و اگر خواهد که زانو دوتو کند به رصعب تواند کرد و اگر خواهد که برود ممکن نبود که تواند رفت و
ل باز کیسه و بنوله ران آماسیده بود و حوالی مقعد بجوغنده و فراهم آمده باشد از بهر آنکه استخوان سوی پیش آمده بود و اگر خواهد

و اگر خواهد که برود

و اگر خواهد که برود چون پاشنه بر زمین نتواند نهادن و اگر سوی پس افتاده باشد پای کوتاه شود و پای او را از گردن و با خویشتن
گرفتن نتواند و اندرین ران پستی پدید آید و سر ران سوی مقعد بود و آن موضع بدان سبب چون آماسیده نماید
هر گاه که استخوان گوی ران از جای خویش بیرون آید زود بجای باز باید برد و اگر تاخیر افتد رطوبتها بدان جای ریخته شود و
عفونت و تباهی پدید آید و طریق بجای باز بردن وی آنست که اگر فرو سوی آمده باشد از اینسو کنند و از سوی چپ و راست بجنبانند
تا سر استخوان برابر جای خویش آید پس بجای باز آید و هر گاه که برابر جای خویش آید خود بجای باز شود و نگاه دارند و ضماد بر نهند و ببندند
پس نواری گرم بکشند و یک سر زانو همچون رکابی سازند و پای او اندران رکاب نهند و آن زانو بر ساق و بر ران او ببندند و
سر دیگر را آورند و بر سر دوش او نهند و بسوی پشت او فرود آورند و بزیر بغل او در آورند و بر سینه او اندر گردانند و ببندند تا پای
نتواند کشید تا مهره ران باز از جای بیرون نشود و اگر سوی اندرون افتاده بیمار را دو تو بدارند چنانکه کسی در نماز بر کوع ایستاده
باشد و مردی قوی او را ازین سوی که بیرون ران است گرفته دارد و استاد در داد و سر ران بجانب اندرون که تازی جانب انسی گویند
اندر کشند تا بن ران از سوی بیرون که جانب وحشی است باز آید پس از زیر ران ببالا بر دارد که او آنجاست و چون ببیند که برابر
جای خویش آمد بجای خویش باز برد و اگر شاگردی جلد بیابد ران او بنواری گرفته دارد و او را در آن حرکت که خواهد یاری دهد
بود و اگر سوی پیش افتاده باشد هم بدین طریق بجای باز باید برد لیکن کشیدن را و جنبانیدن بر خلاف این باید از بهر آنکه
بیرون آمدن بر خلاف آنست و اگر مهره پیش یا پس افتاده طریق بجای باز بردن آن چندگونه است و بهترین و آسانتر آنست که ران او بنواری
بر بندند و مردی قوی آن نوار بر دوش خویش افکند و بکشد و دو مرد دیگر بگیرند و همچنان بکشند چنانکه بیمار را از جای بر بایند بدان
پای آویخته شود و مهره سر ران بجای باز افتد پس ضماد بر نهند و ببندند تا درست شود از کتاب ششم از گفتار پنجم باب دهم

اندر بیرون آمدن بندگاه زانو از جای خویش بندگاه زانو از جای خویش زود بیرون آید بهر جانبی افتد مگر سوی پیش از بهر آنکه بهن
زانوی او نگاه دارد   بیمار را بر کرسی بنشانند و مردی قوی ران او را نگاه دارد و دیگری دست اندر بغلهای او کند و
نگاه دارد و دیگری استخوان ساق او بگیرد و بکشد و آن دو مرد او را نگاه دارند و بیاری کشند و استاد را دو دست بر بندگاه دارد
تا چون استخوان برابر جای خویش آورد خود بجای باز شود و در حال ببندند و ضماد بر نهند نافع بود ان شاء الله تعالی وحده از کتاب ششم از گفتار پنجم باب یازدهم

اندر بیرون آمدن بهن زانو از جای خویش بسیار باشد که بهن زانو از جای خویش بیرون شود علاج وی آنست که پای بیمار را راست
فرو کشند و بهن زانو را بجنبانند و بجای باز برند و از آن جانب که لغزیده باشد رفادها بر نهند و ببندند تا او را نگاه دارد و از لغزیدن بجای
باز دارد و ضماد بر نهند و ببندند و بر بالای بند تخته دو سه بر نهند چنانکه رسمست و ببندند تا پای دو تو نتواند کرد و چون بند باز گشاید زانو را باهستگی
دو تو کنند از کتاب ششم از گفتار پنجم باب دوازدهم

اندر بیرون آمدن بندگاه شتالنگ چون بندگاه شتالنگ از جای بیرون آید
علاج هم بکشیدن باید کرد همچون بندگاه زانو لیکن اگر تمام از جای بیرون آمده باشد و دشوار بجای باز شود علاج وی آنست که چوبی
بزمین اندر سازند محکم و بیمار را بیاورند و بقفا باز خوابانند چنانکه این چوب اندر میان هر دو ران او باشد و کرباسی بدین چوب ببندند
تا چون پای بیمار بکشند بن ران او از چوب جسته نشود پس قدم او بگیرند و بکشند بقوتی تمام و یک مرد پای دیگر را فرو کشد و نگاه
می دارد و اگر چه این چوب از بهر آنست تا بیمار فرو کشیده نشود اولیتر آن بود که مردی بقوت ساق او نگاه دارد و دیگری ران
او را نگاه دارد تا چون بر نیکو کشیده شود ~~و اولیتر آن بود~~ بندگاه بجای باز شود و چون بجای باز شد ضماد بر نهند و ببندند و بند چنان کنند
که کف پای فرود آورند و بر گردانند و بر بالای اشتالنگ بند کنند و لیکن پاشنه را نگاه دارند تا از بند در دمند نشوند و بیمار را چهل روز از رفتن
باز دارند و اگر پیش از آنکه بندگاه محکم شود حرکتی کند بندگاه ضعیف شود و باز بیرون آید و رنجها تولد کند و بند انگشتان دست همه بندها
که بجای باز برند و راست کنند اگر از آن الحی آماس و ناهمواری بماند بدارو های نرم کننده که در علاج آماس صلب یاد کرده آمده است علاج کنند

جزو پنجم اندر مجری استقصا استخوانها که درهم شکسته شود از اندامهای مردم باب نخستین اندر … شکستگیها استخوانی که شکسته
شود بعضی از وی از آن شکسته و بعضی از بنها و بعضی خورد شکسته شود و مجران هر نوعی را نامی نهاده اند اما آنچه دراز شکسته شود آن را اهلاط
گویند و آنچه از بنها شکسته شود که گرد شکسته بود و تمام شکسته شود آن را فتری گویند و فجلی نیز گویند و باشد که الی در از پی
دارد چون قلم آن را انشطب گویند و باشد که شکستگی شاخ شاخ از انشعب گویند و منشظی نیز گویند و باشد که استخوان بریده شود و آن را عص
گویند و اگر ریزه ریزه بود سویقی گویند و جریشی نیز گویند و خشخاشی نیز گویند و هرگاه که استخوان تمام شکسته شود جایگاه شکستگی که از برابر یکدیگر
بیفتد و غشار اگر بر استخوان پوشیده است و گوشت را که حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و آنچه گرد
شکسته شود دیر درست گردد و بقراط میگوید اگر بسوی بیرون باز گردد و میل زانسوی کند به از آن باشد که میل سوی اندرون کند از بهر آنکه ملاقات
آن با عصبها بیشتر بود و هر شکستگی که بر بندگاه افتد و بر مغاکها که پیه استخوان دیگر اندروی نشیند هرگاه که درست شود آن بندگاه
صلب بود از بهر آنکه شدی بر آن استخوان پدید آید و حرکت آن عضو بدان سبب دشوار گردد و مدتی باید تا نرم شود و شکستگی که در بندگاه استخوانهای
کوچک افتد صلب تر گردد و همچنین آنچه در بندگاهای افتد که مجاورت استخوانها بیکدیگر نزدیک تر بود و گشادگی بنها کمتر چون بندگاه انگشتها
هرگاه که درست گردد صلب تر بود و صعب ترین شکستگی آن بود که استخوان گرد شکسته شود از بهر آنکه دیرتر بسته گردد و بسیار باشد که چون
استخوانی شکسته اماسی که جراحتی با آن بود و خون بسیار رود و گوشت که حوالی آن استخوان بود کوفته شود و هر یک را از این اعراض
علاج باید کرد و کوفتگی گوشت را از عفونتی نگاه باید داشت تا لختی خون از وی برود و الا متاکل شود و تباه گردد و از استخوانها شکسته
جز استخوان اطفال باز نروید از بهر آنکه وقت نخستین اندر تن ایشان بود و استخوان جوانان و پیران اگرچه بسته شود باز نروید لیکن بجایی
همچون غضروف بر حوالی آن جایگاه پدید آید و آن شکستگی را سخت بگیرد همچون کفشگر روی گران که خیرهای شکسته بدان محکم کند و از
همه استخوانهای تن مردم استخوان بازوی دشوارتر بسته پس استخوان شانه و ساعد پس ترقوه که شکستگی که از اندرون بود اما استخوان
ران و استخوان ساق زودتر بسته شود و مدت بسته شدن هر عضوی پدید است بینی اندر مدت ده روز بسته شود
استخوان پهلو اندر بیست روز و استخوان ساعد اندر سی روز یا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز بسته شود و بعضی باشد که سه ماه
و چهار ماه بسته شود و سببها که استخوانها بدان سببها دیر بسته شود چهار نوع است یکی آب بسیار بر جایگاه شکسته ریختن دوم
بند آن زود گشادن سیم شتاب کردن اندر حرکتها چهارم طعامهای لطیف کند خوردن و استخوان مردم صفرایی و خشک مزاج دیرتر بسته
شود از بهر آنکه خون ایشان بنا شد و بدین سبب که خداوند استخوان شکسته را طعام غلیظ فرمایند چون هریسه و پاچه و کفک و آنچه
بدین ماند علامت بسته شدن استخوان آنست که رنگ خون بر ظاهر پوست آنجایگاه پدید آید از بهر آنکه خون شکسته درست گردد
طبیعت از آن ماده که آنجا آماده کرده باشد مستغنی گردد و بظاهر دفع کند از کتاب ششم از گفتار هفتم باب دوم
اندر یاد کردن قانونهای مجری قانون بزرگ که اندر مجری ورزادی دو کار است یکی کشیدن عضو است و دیگر بستن اما کشیدن
چندان باید که هر دو سر استخوان شکسته و از جای بیرون آمده برابر یکدیگر آید چنانکه مجرور داد آن است برآورد و بهم باز نهد و
این کشیدنی باشد باعتدال و بمقدار حاجت کشیده آید که تشنج ادا کند و المهای صعب پدید آید و تبها تولد کند و بعضی باشد که
بابستر خادا کند و مضرت کشیدن اندامها و مزاجهای ترکتر از مقدار حاجت کشیده شود و استخوانها بنظام خویش باز نشود و بعضی
اندر استخوان شکسته و از جای بیرون آمده باشد یکسانست و هرگاه که عضو چندانکه باید شکسته کشیده شود و مجبر دست بروی مالد و
آن را بنظام خویش باز آورد پس رفادها بر نهند و ببندند و عضو شکسته را پس از آنکه بسته باشند چندانکه ممکن گردد و ساکن و بسته باید داشت
لیکن چون اماسی و المی و جراحتی باشد بوقت بازی گشاد و اگر اماس و الم و جراحت نباشد زود باز نباید گشاد لیکن گاه گاه
حرکتی باید کرد چندانکه احتمال کند تا طبیعت آن عضو پلان و مرده نشود و هرگاه که استخوان شکسته را یا از جای بیرون آمده را بجای باز نهند

باز جای نهند

بازنخواهند بست جهد باید کرد تا درد عصب تولد نکند و باید دانست که بسیار باشد که آن عضو را سخت ببندند و بند آن دیر ترک شود
و بیک گوشها زندارند آن عضو بمیرد و پوسیده شود و بدان حاجت که آنرا از تن جدا کنند و چون معلوم شد است که استخوان
شکسته جز استخوان اطفال باز نروید باید که معلوم کرد که مقصود از بستن جز آن نیست که لحامی بر حوالی آن موضع بروید همچون
پس از هر چه خون را لطیف کند و ماده و شید را تحلیل کند چون حرکتهای قوی و جماع و خشم و هوای گرم و مانند آن پرهیز باید کردن
و داروی و جای خویش خنک باید داشت و ضمادهای قابض و مقوی که در وی قوت و حرارت بود بر نهادن همچون داروهای که در علاج
یاد کرده آمده است خاصه که در وی اهل و کوز و مورد و تمیر اباشد و هرگاه که بسته شدن استخوانی که از مدتی که باید از آن بگذرد محکم نشود
دانست که آنجا ماده اندک است که از آن سبب تولد نکند پس همچنانکه زینهار اگر دیر درست شود بگذارند و بگذارند تا آن ماده بیابد
پالاید این موضع را بر رفق بباید خارید و کف دست بروی بباید مالید تا آن موضع گرم شود و ماده بدو خون ضعیف بکار تحلیل
و خونی قوی بکار ... سده بسته گردد و بسیار باشد که رنگ استخوان بگردد و پوستها بر می خیزد و بدان حاجت که بند
بگشاید و هرگاه که حال این بود از آنجا نشاید بست لیکن بر فاد بباید بست و اگر بهنگام پیچیده شدن استخوان جراحتی افتد راست
کردن استخوان و بستن آن تاخیر نشاید کرد تا آن وقت که جراحت درست شود از بهر آنکه کشیدن عصب که از آن کشیدن
عظیم تولد کند و با این همه هرگاه که درد عظیم و خطری بزرگ خواهد بود در راست ناکردن و نابستن و ناکشیدن و درد ناورد
اولیتر آنست که راست کنند از بهر آنکه کوژی یک عضو بهتر از خطر هلاک بود و پس صواب آن بود که در حال شکستگی و اعراض آن نگاه کنند
که باید کشیدن آنقدر که بتوان کشید بکشند و آنچه راست توان کرد راست کنند و مبالغه نکنند و اگر بعضی راست ناشده بماند همچنان
بگذارند تا بیم خطر بزرگ نباشد و اگر شکسته راست کرده و بسته پس درد عظیم تولد کند بباید گشاد و اگر حاجت آید که استخوان
کرده را از هم جدا باید کردن و بی نظام بباید گذاشت تا بیمار از آن درد خلاص یابد و خطری تولد نکند و بقراط میگوید هر که استخوان شکسته
باید فرمود تا خربق می خورد و غرض او از این آنست که ماده بیمار ابسوی اندرون کشد و جالینوس از این خربق فرمودن بد دلی می نما
و بعوض خربق غاریقون میفرماید و او با سکنجبین که در وقت قوت خربق بود میگوید روزگار بقراط و روزگار خویش کرده است
اندرین باب عجب است و شکستگی اگر از دراز بود و سخت تر باید بست چنانکه شکاف استخوان فراهم فشارده شود و هم باز نشاند
نهاد و نشاید بست و باید دانست که اگر سر استخوان شکسته شاخ شده باشد همچون پراکنده شود و از آن تازی شظایا گویند تا آن
تا آن شظایا راست و بهندام نکند و بسته نگردد و محکم نشود تا عضو را بقوتی تمام یا با آلتها و رسنها بکشند شظایا را بر یکدیگر نشود و هر یک بجای
خویش بهندام باز نشیند و هرگاه که عضو را چنانکه باید و چندانکه شاید کشیده باشد موضع شظایا را بدست بباید مالید و راست باز
پس عضو را از کشیدن بآهستگی رها باید کرد و پس بستن عضو را بر آن هندام نگاه دارند و نگذارند که شظایا دیگرباره از هندام بشود لیکن هر آن بخ
نشاید بست که درد عظیم فزاید و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و عضله را می خلد و درد زیادت میشود آن موضع را
بباید شکافت و آنچه بیرون توان گرفت بیرون گرفتن و آنچه باید برید بریدن و اگر حاجت شکافتن بزرگ بباید
عضلها و رگها را نگاه باید داشت و اگر آفتی و علتی تولد کند مهل فرو باید گذاشت و اگر استخوان منقت شده باشد یعنی ریزنده باشد هم
بیرون باید کرد و اگر ریزها بسیار باشد همچون او از خشخاش آواز میدهد لیکن از هندام بیرون افتاده نباشد امیدوار بود که بر جوا
آن و شید بسته شود و از احکم فرو گیرد از گفتار هفتم از کتاب هفتم باب سیزدهم اندر بریدن شظایا و بریدن شظا
چنان بود که بندی نرم سوراخ کنند باندازه شظیه و بر آن موضع نهند و شظیه را بدان سوراخ بیرون آورند پس پوستی بزیر نهند و شد
نیز بدین باید بیرون آورند و دست بر نهند و فرو فشارند بر فق چنانکه منشار بر اصل شظیه نشیند و او را از اصل بردارد و منشار
کار منشاری بود باریک و تیر لطیفتر از منشار نشارگران و بعضی جراحان استخوان نخواهند برید بر راه سوراخ کنند چنانکه سوراخها

بیفکند و این از خطر خالی نباشد از بهر آنکه ممکن بود که سر پاره بگذرد و بجایگاهی درست یا بعضوی شریف رسد و صواب آن بود که صحیفه نرم در زیر استخوان تا سر پاره از اندازه بیرون نشود و این نیز هم از رنج و خطر خالی نباشد **از کتاب ششم از گفتار پنجم باب چهارم** اندر آنکه استخوانهای شکسته چون باید بست و اندر صفت ضمادها و عصابها و تختهای جایگاه شکستگی از بهر آن باید بست که حوالی آن و جنبان باید که لختی زبر جایگاه درست افتد تا شکسته را اینک فرو گیرد و اندر سختی بند افراط نشاید کرد و بند حوالی آن نرم تر باید تا غذا را باز ندارد و رفادها و عصابهای نرم و پاکیزه باید نهاد و پهنای عصابه که بر پیچند در خورد هر عضوی باید عصابه سینه و پهلو مثلا پهن تر باید و عصابه ساعد و ساق کمترین سه انگشت پهنا باید و عصابه انگشتان تنگ پهنا باید غرض از رفادها دو کار است یکی آنکه تا جایگاه بند هموار شود و بند راست آید و عضو را نیک نگاه دارد تا کوژ نشود دوم آنکه تا تخته بر جایگاه شکستگی نهند بر رفادها نهاده شود تا ملاقات آن با پوست بتوسط رفاده باشد و اگر ترسند که آماس گیرد بقراط فرماید قیروطی از زیت انفاق و موم صافی طلا باید کرده باشد که رفادها بهوای گرم باب سرد کرده باشد که بسرکه ممزوج تر باید کرد و رفاده از کتان باید ساخت تا آماس تحلیل کند و عضو را باز دارد و عن باره و شراب قابض آماس پس تحلیل کند و عضو را قوت دهد و زیت انفاق که در وی قوت مصطکی و آس بود تحلیل کننده است و قوت دهنده و بیشتر شکستگیها که مخالف و ناهموار بود از قرحه خالی نباشد و اگر آنجا قرحه باشد قیروطی پیرامون آن نشاید و بر رفاده شراب قابض تر باید کرد و بر نهادن داروها که اندر علاج شکستگی بکار آید اندر جای جداگانه یاد کرده آید و شکستگی بزرگ را بر عصابه باید بست تخت رفاده بر باید نهاد و پس تخته بر نهادن و تخته از چوبی نرم باید چون انار و بید و بنج و آنچه بدین ماند و هموار باید لیکن آنجا که بر شکستگی نهند اندکی غلیظتر بود شاید و تخته از چهار جانب بر باید نهاد تا شکستگی را نگاه دارد و عصابه سه عدد باید یکی رفادها را فرو گیرد دوم تخته را نگاه دارد و فضول از جایگاه شکستگی باز دارد و سیم هم از بهر این دو معنی و از بهر تمامت این عزمت ها و بند عصابه نخستین از سوی فرو سوی باید پیچید و از بند عصابه دوم از بالا فرو سو باید پیچید و عصابه سیم از بالا فرو سوی باید پیچید تا همه بندها و رفادها را نگاه دارد و تخته پیش از پنج روز بر نباید نهاد که ترسند که عضو کوژ شود و آفتی بزرگ تولد کند و هر چند که عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید بست لیکن رفادها بیشتر باید داشت تا عضو جنبان و و آنچه نباشد و اگر ترسند که آفتی رسد فرو تخته تر باید بست رفادها بیشتر باید و کوشش باید داشت تا عضو اگر همه روز نخستین بود **از کتاب ششم از گفتار پنجم باب پنجم** اندر آنکه استخوانهای بسته را که باید گشاد و اما گشادن بند را بقراط میگوید روزی می باید گشاد و در روزی زتا بیمار صحر نشود و خارش رنجه ندارد و هر بار که بگشاید هم بر آن نهاد که بوده باشد باز باید بست و شکل بند و نهاد و رفادها و تختها نشاید گردانید تا آنچه بسته کرد تباه نشود و در دو تخته روز چون هفته در گذرد سر چهار روز باید گشاد یا هر پنج روز از بهر آنکه پس از هفته از آماس و خارش ایمن شوند و تدبیر اندک اندک بیشتر میکشد تا غذا بدان موضع میرسد راه یابد و اندر برداشتن تخته شتاب نباید و اگر چه گمان افتد که بسته شد از بهر آنکه ممکن بود که سخت محکم نشده باشد عضو کوژ گردد و بسیار باشد که ده روز یا بیست روز بسته دارند و نگشایند و هیچ مضرت نباشد لیکن صواب آن بود که از جهت احتیاج هر چند روزی بگشایند و نگاه کنند تا اگر لون پوست و حال گوشت متغیر شده باشد تدارک آن مشغول شوند **از کتاب ششم از گفتار پنجم باب ششم** اندر آنکه عضوی را هم استخوان شکسته باشد و هم جراحت رسیده چون باید بستن هر گاه که استخوان عضوی شکسته شود یا شکستگی جراحت رسد رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت و این چنان بود که جایگاه جراحت را برهنه بگذارند و بر حوالی آن رفادها و تختها بر نهند و بر بندند بر شکلی که موافق تر بود و جراحت را مرهم بر نهند و رفاده بر نهند بشراب قابض سیاه تر کنند و بعضی مجبران رفاده بر حوالی جراحت نهند و تخته را سه بند چنانکه مرهم بدان فرو شود و ریم پلیدی از وی بیرون آید و عصابه بر روی تخته بپیچند تا نکشد و هوای سرد و گرم بجراحت نرسد

بدان

و باشد که بدان حاجت آید گرفاده ببرگ و گلاب تر کنند و سرد کنند و بر حوالی جراحت نهند تا آماس باز دارند و قیروطی
از حوالی جراحت دور باید داشت خاصه اندر تابستان تا بیم عفونت باشد از کتاب هفتم از گفتار هفتم باب ششم
اندر تدبیر استخوان که کوژ بسته باشد و بران کوژی رسته باشد و حاجت آید بدانکه دیگربار کا بشکنند هرگاه که استخوان شکسته
کوژ بسته شود حاجت بدانکه آنرا دیگربار بشکنند و راست ببندد لحت حال و شید باید دانست که لحت صلب است یا نه
اگر لحت صلب است لحت آنرا نرم باید کرد و بدارویهای که آماسهای صلب را و سقیروس را بدان نرم کنند چون پوست و بیخ خبازی
و دنبه و روغن و دردی و مانند آن نرم باید کرد و دنبه گداخته و مغز پسته و بادام و مغز پنبه دانه سود دارد و شید را نرم کند و
در آب زن نشستن و آب فاتر بسیار بر عضو ریختن سود دارد و چون این همه کرده باشند بباید آزمود و اگر نرم نشود
گوشت را شرح کنند و شید را بجنبانند پس استخوان را بشکنند و راست کنند و باز ببندند و جراحت را نیز مراعات کنند چنانکه اندر باب شکستن
یاد کرده آمده است و بسیار باشد که شید بدین تدبیرها نرم شود و آن کوژی را بدست و بهدام توان کرد و باز بستن و دیگربار شکستن
حاجت نیاید انشاء الله تعالی از کتاب هفتم از گفتار هفتم باب هشتم اندر طلیها و داروها که اندر مجبری بکار آید داروها که اندر طلای مجبری بکار آید بعضی
آنست که آماس و خارش باز دارد و بعضی عضو را قوت دهد و شید را سخت کند و بعضی بند گاه که صلب شود نرم کند و بعضی شید را
معتدل کند و بعضی استرخا و مفاصل را سخت کند اما آنچه آماس و خارش باز دارد و از قیروطی است و شراب قابض نطول کردن و ضماد
کنانست ببرگ و گلاب یا آب به تر کرده یا همچنان خشک بهوای خنک کرده بروغن بابونه یا شراب قابض آمیخته چنانکه اندر باب
چهارم ازین جزو یاد کرده آمده است و آب نیم گرم نطول کردن خارش را ببرد و بباید دانست که هرگاه که هر کجا که جراحت بود
یا استخوان شعب بود آب نیم گرم بکار نشاید داشت از بهر آنکه گوشت حوالی استخوان نمعت بود و استخوان نیز نازک باشد و سبب تعفن
شود و داروها که سستی را سخت کند و عضو را قوت دهد ازین نوع بود باید که اکنون یاد کرده آید صفت داروی آزموده مغاث
ماش مقشر از هر یکی ده درم سنگ مر و صبر و خطمی سفید و اقاقیا از هر یکی پنج درم سنگ گل ارمنی سه درم سنگ همه را بسفیده خایه مرغ
بسرشند و طلی کنند آماس و جراحت باز دارد و بند را سخت کند صفت داروی دیگر برگ سیب و برگ مورد و برگ بید بکوبند و بفشارند
پس بگیرند سک و گل و صندل سرخ و گل ارمنی و لادن و فوفل و خطمی و ماش و اقاقیا و اکلیل الملک و مرزنگوش و اگر بجبری گرم در آن پس
زیادت کنند صفت داروی دیگر ماش مقشر مغاث گل ارمنی از هر یکی ده درم سنگ اقاقیا و صبر از هر یکی سه درم سنگ با آب مورد بسرشند
و طلی کنند و طبیخ مورد و از کرتباتی بر اجب الآس گویند بجای آب مورد بود و ماش و زعفران و مر بشراب قابض بسرشند ضمادی نیکست
و شید را صلب کند صفت داروی که بند گاه را و شید صلب را نرم کند خرما و دنبه و اندکی روغن شیره بهم بسرشند و ضماد کنند
صفت داروی دیگر تخم بید انجیر پاک کرده بکوبند و نیمه وزن آن روغن گاو و چهار یک وزن آن انگبین بسرشند و ضماد کنند صفت داروی دیگر
و اگر بجبری گرم تر حاجت آید سکبینج و جاوشیر و جند بید ستر اندر ضمادها زیادت کنند صفت داروی دیگر دردی روغن
کتان و دردی روغن زیت و دردی روغن کنجد و حلبه در سیر پخته و روغن دنبه همه را بسرشند و طلی کنند صفت داروی دیگر بیخ خطمی و
بیخ قثاء الحمار و اشق و لادن و زوفای تر و پیه بط و مقل و بارزد و مغز گوساله و روغن سوسن بهم بسرشند و طلی کنند صفت داروی دیگر
زیت کهن دو رطل و روغن سوسن نیم رطل میعه تر چهار یک رطلی موم زرد نیم رطل علک البطم دو وقیه فرفیون دو وقیه مغز استخوان گاو
چهار وقیه بسرشند و ضماد کنند و جند بید ستر و قسط و سرگین کبوتر و خردل غدد و ها که بر مفاصل پدید آید بگدازد صفت داروی دیگر
که استرخای مفاصل را سود دارد و ابهل و کوزبه و زعفران و راسن و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ وج بسرشند و ضماد کنند
و داروی که مفاصل را و شید را سخت کند همه اندرین باب نافعست صفت داروی دیگر که بر معده نهند المی اگر بمعده رسیده باشد

سود دارد دیگر مویز منقی بیخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم سنبل قاقیا و مصطکی و برگ مورد دهند از هر یکی پنج درم سنبل زعفران و کوزبرد
از هر یکی یک درم سنبل همه را بکوبند از هر یکی یک درم سنگ همه را بکوبند و به آب لسان الحمل بسرشند و بوزن دو درم بشربت سکنگبین سفرجلی دهند یا سکنگبین ساده
یا آب به و کهربا **صفت** [illegible] که بر جگر گرم نهند الی اگر بدو رسیده باشد سود دارد دیگر صندل سرخ و صندل سپید و گل سرخ
و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم سنگ آرد جو سه درم سنگ زعفران یک درم سنگ کافور نیم درم سنگ همه را بگلاب و روغن گل بسرشند ضماد
کنند سکنگبین ساده دهند یا سفوف ریوند **صفت** ضماد دیگر ریوند چینی ده درم سنگ رواس دو درم سنگ مغول پنج درم سنگ طباشیر
پنج درم سنگ شربتی یکی دینار سنگ با سکنگبین و عصاره گل آمیخته و اگر حرارتی نباشد ضمادی بدین گونه سازند دیگر گل سرخ پنج درم سنگ سنبل
و مصطکی و دارچینی از هر یکی ده درم سنگ برگ مورد ده درم سنگ لادن دو درم سنگ لادن را بروغن خیری حل کنند و داروها بدین
بسرشند و شربت مثرودیطوس دهند یا بوند یا زنجبیل **صفت** ضمادی که جگر را و دیگر اندامها را سود دارد دیگر نعناع و گل رمنی و برگ مورد
راسن ستاره است بکوبند و بیامیزند و ضماد کنند نافع بود ان شاء الله تعالی **صفت** [illegible]

اندر سفت و مضرت روغن و آب
گرم باید دانست که روغن و آب نیم گرم پیش از آنکه ببندند سود دارد از بهر آنکه عضو را و عصبها را نرم کند تا از کشیدن الم کمتر رسد و از
و از پس آنکه بسته شود هم سود دارد صلابت عضو را و بند گاه را نرم کند و فضله را که آنجا بود تحلیل کند و خشکی رگها را و عصبها را که از
بستن تولد کرده باشد زایل کند لیکن اندر روزگار بستگی بازآورد و بگذارد که ماده دوشند صلب گردد اما اگر ضماد خشک شود و بیم
و زد خواسته و خواهند که بگشایند اندکی روغن طلی کردن روا باشد تا در زایل کند خاصه کودکان را یا کسانی را که فراخ اندام
تر بود و اگر در دو خواسته نباشد بهیچ حال روغن طلی کردن نشاید و بعضی مجبران هر گاه که بند گشایند آب نیم گرم نطول کنند با ماده و شدید
آنجا بیشتر آید لیکن باید که آب سخت فاتر نباشد چنانکه بیمار اعتدال آن می شناسد تا تحلیل کند و آن مقدار باندکی فضول ... را
اندر پوست و رگها پدید آید و بسیار نباشد که تا تحلیل کند انشاء الله تعالی [illegible]

اندر شکستگیهای اندامها از سر تا پای
شکستگی استخوان را بتازی الشجه گویند اما اگر پوست برود آن را القاشره گویند و اگر گوشت و رگ بشکافد آن را الباضعه گویند و اگر پوست و گوشت ببرد
آن را الجایفه گویند و اگر بشکند و خون روان شود آن را الدامیه گویند و اگر جراحت از گوشت بگذرد و بدان پوست که بر استخوان پوشیده است
برسد آن را المتلاحمه گویند و اگر جراحت بدان رسد که بر استخوانها پوشیده است آن را السمحاق گویند و اگر چنان بشکند که پاره از استخوان بیرون
باید کرد و آن را المنقله گویند و اگر میان جراحت شکستگی و میان پوست که بماند بر دماغ پوشیده است آن را المأمومه گویند و الآمه نیز گویند و اگر
استخوان بشکافد و اگر جراحت بدماغ رسد آن را الدامغه گویند اگر استخوان بشکافد و بشکند آن را الهاشمه گویند اما علاج دامیه و قاشره
و باضعه و متلاحمه و موضحه آنست که اندر علاج جراحتها و ریشها یاد کرده آمده است و آنچه اندرین موضع یاد کرد علاج هاشمه و منقله و امثال آنست
و باید دانست که بسیاری باشد که استخوان سر شکسته شود و پوست شکافته نشود لیکن آماس کند و معالج بعلاج آماس مشغول
شود و شکستگی را علاج نکنند و بود که آماس زایل شود و پس از آن استخوان تباه گردد و از تباهی آن بیماریهای گرم و رعشه و اختلاط
عقل پدید آید و دیگر آفتهای دماغی و بود که سوز آماس زایل ناشده تباهی استخوان و آفتهای دیگر پدید آید و حاجت آید بدانکه پوست
را بشکافند و بسیار باشد که پوست هر یک جای بشکافند و استخوان اندر زیر پوست چند جای شکسته بود و معالج آن یک
شکستگی را علاج کند و چنان گمان کند که شکستگی همانست و از پس مدتی که یاد کرده آمده است پدید آید پس بر
معالج واجب است که نیک تامل کند و نشان پوست و گونگی گوشت سر و ناهموار شدن آن بنگرد و سبب شکستگی باز جوید تا معلوم
گردد که جراحت از چه رسیده است و چه زخم شکستگی از آن تواند بود و اگر نه آفتها که از پس زخمها پدید
آید سر افتد که شکسته است و هذر و باطل شدن آواز و رعشه و اختلاط عقل و هر گاه که گمان افتد که استخوان اندر زیر پوست شکسته است
پوست را بشکل صلیبی باید شکافت و استخوان را برهنه کردن و از شکافتن پوست خون بسیار رود و جراحت را

گفتار ششم از کتاب هفتم ... ماننده

ما نحن فیه

بگرفتهای

بخرقهای خشک و پاکیزه بباید اکند یا خرقها را ابکره ممزوج آب یا گلاب تر کنند و بفشارند تا آب از وی جدا شود و بدان پاک کنند و
رفاده را بشراب و روغن زیت تر کنند و بر نهند و ببندند تا دیگر روز اگر آفتی ظاهر نشود و استخوان را علاج کنند و اگر آفتی پدید آمده باشد
از علاج آن دور باشد و بباید دانست که کمترین شکستگی استخوان آنست که ترکی اندر وی پدید آمده باشد که دیگر روی استخوان
درست مانده باشد و ترک بدو نارسیده و بتازی این را صدع گویند و این صدع باشد که پوشیده بود چنانکه نتوان دید بچشم مگر
علاج صواب آنست که آن را بتراشند تا از آن هیچ نماند و اگر قطره مداد یا حبر آن بروی بچکانند تا صداع ظاهر شود صواب باشد
و آنجا که استخوان بدان تراشند بعضی پهن تر باید و بعضی باریکتر بجهت آنچه پهن تر است بکار دارند تا بتدریج بباریکترین باز آید تا از صدع
هیچ نماند پس دارو کنند و ببندند و اگر صدع در فرو رفته باشد از تراشیدن افراط نکنند و دست باز گیرند و حال غشا که زاندرون
قحف دماغ است تامل کنند و اگر بر وضع خویش مانده بود و آماس و درد و تب و غشی و اختلاط عقل کم باشد و اگر وضع خویش بگردیده باشد این
آفتها بیشتر بود و داروها که بکار دارند ابرسامت و آرد کرسنه و ساذج و زراوند و بیخ و پوست جاوشیر و مر و انزروت و دم الاخوین
آنچه حاضر بود ازین داروها و جراحت ذرور کنند پس از آن لبهای جراحت فراهم گرفته باشد و دوخته و اگر جراحت چنان بود که تا باستخوان
رسیده باشد روغن گل نیم گرم کرده بر بچکانند پس لبهای جراحت فراهم گیرند و بدوزند و ذرور کنند و خرقه کتان بسفیدی خایه مرغ
تر کنند و بر ذرور نهند و رفاده بشراب انگوری قابض و روغن زیت تر کرده بر زبر آن نهند و ببندند و در همه انواع جراحتهای
سر خاصه اندر شکستگی استخوان و تراشیدن و پاره بیرون کردن و مانند آن از سرما و هوای خنک نگاه دارند اگر چه
تابستان بود و بیمار را آسوده دارند و بخوابانند و اگر رگ باید زدن بزنند و اندر ترکی و شکستگی فصد آن نکنند که همه استخوان
تراشند یا بیرون کنند از بهر آنکه هر جای این نتوان کرد یا آنکه بسیاری کسان را استخوانها از سر بیرون کرده اند و گوشت بر جراحت
برست و درست شدند و سلامت یافتند اما شکستگیها که با هم متصل و مانند آن بود بباید دانست که حال استخوان سر بخلاف
استخوانهای دیگر است و بر دی پوشیده نیست چنانکه پاره استخوانهای شکسته بیرون باید کرد و بباید بست و بجای باز نباید برد که حاجت
دیگر هست و آن آنست که استخوانهای دیگر را بدین سبب ناچار استخوان شکسته از سر بیرون باید کرد ~~و بباید بست و بجای باز نباید برد~~ — تا صدید از وی بیرون آید
چنانکه باید و اگر استخوانهای دیگر کرده بسته باشند صدیدی زاندرون استخوان پدید آید بباید دانست که آن صدید اندر تعفن آنجا که
تولد کند و بمغز اندر شود استخوان را باید کرد و آن صدید پاک کردن و نباید که شاد که جراحت بسته شود مگر که از تولد صدید ایمن شوند
تا تدبیر رویانیدن جراحت کنند و اگر زاز تولد صدید ترسند و از آنکه زاندرون شود و استخوان را ببایستی بریدن
و از جایگاه موافق باید برید و آن جایگاهی بود که برابر صدید بود با این همه باید که از عصب دور بود چون استخوان بیرون
جایگاه باید داشت تا هوای خنک بغشای دماغ نرسد و روغنی که نیم گرم بود گرم بروی بچکانند و اگر سیاهی بر گوهر
استخوان بود یا بر گوهر حجاب از علاج آن دور باید بود و بباید دانست که حرارت غریزی فرو مرده و آنجا که استخوان بیرون
باید کرد هر چه زودتر بیرون کنند بهتر بود و از آفتها دورتر و اندر تابستان فزون از هفت روز مدافعه نباید کرد و اندر زمستان
ده روز و این مدافعه آنجا توان کرد که غشای دماغ که آن را بتازی ام الدماغ گویند و در فشاردگی نباشد و کناره استخوان
شکسته او را می خلد و اندر همه احوال آنجا که تنگی و فشاردگی و خلیدن بود با آماس و تشنج و سکته ادا کند لیکن ممکن بود
که آن استخوان در حال بیرون باید کرد تا در حال تشنج و سکته زایل شود بیرون کردن استخوان چنان باید که نخست
موی سر بسترند و پوست سر ببرد و شکاف صلیب وار بشکافند و ازین دو شکاف بکشاف بر زخم شکستگی بود لیکن
تا مر بشکافند و استخوان از ابر هنه و شکستگی بیرون کنند و این چنان باشد که بیمار را بنشانند یا بر شکل بخوابانند که آنجایگاه را
توان برید و پاره پنبه در گوش او کنند تا آواز برید نشود و بندهای جراحت را اگر بسته باشند بگشایند و گوشتها بردارند

و اما استخوان پاک کنند و آنرا باهستگی بدستره باریک بر برند چنانکه آسیب بغشای دماغ نرسد و اگر استخوان قوی بود آنرا

بمثقبها سنبند و مثقب را بپارسی پرماه گویند و مثقب چنان باید که تیغ او باندازه سطبری استخوان بود و چون استخوان بگذرد و دیگری باشد

که آنرا باز دارد تا بغشاء دماغ فرو نشود و میان هر دو سوراخ که بمثقب کرده باشند بسوراخی دیگر چندان بود که سر میل بر نهند

و هرگاه که بدینگونه سوراخها کرده باشند آنچه میان هر دو سوراخ بود بدستره باریک و تیز برند تا استخوان شکسته جدا شود پس بمنقار یا گلبتین

بردارند باهستگی و بیکبار برندارند که تا غشا برنجد گرد و پس درشتی کناره‌ها بآلتی لطیف نرم کنند و درین حال که درشتی کنارها

نرم کنند چیزی در زیر استخوان تا غشا را و دماغ را نگاه دارد و استخوانها کوچک و شافهای باریک که بماند آنرا باهستگی بردار

برچینند پس مرهم و دارو کردن گیرند نخست تخم کتان در نمک و پاکیزه باندازه جراحت بروغن گل چرب کنند و درو نهند کشایند

و پاک کنند و ذروری از داروهای بسر بر غشا برابر کنند پس دارو که اندر علاج ریشها یاد کرده آمده است بکار دارند و بسی گوید

بسیار باشد که از پس علاج کردن باهن آماسی گرم اندر غشای دماغ یا اندر دماغ پدید آید و با این تب سخت بود و آماس تا از آن

افتد که استخوان برداشته باشد و از رنج بریدن آن استخوان و از حرکتها که اندر آن باید کرد یا از آنکه پاره استخوان که غشا را خلد

یا از گرانی وقتها در افتاده یا از هوای خنک یا از بسیاری طعام و شراب اما اگر ازین سببها که یاد کرده آمد نخست

سبب باز باید دانست تا علاج آسان بود و اگر سببی پوشیده تر باشد فصد باید کرد و اگر مانعی نباشد تدبیر لطیف فرمودن

و نطولی از طبیخ خطمی و حلبه و بابونه و روغن تخم کتان یا روغن بابونه و آب گرم بر حوالی جراحت بر نهادن و پر مرغ گداخته اندر روغن

و بسر و کردن و مهرهای پشت مالیدن و روغن اندر گوشهای وی چکانیدن و او را در آب گرم نشانند و اگر بداروی

مسهل حاجت آید و مانعی نباشد داروی مسهل باید داد

شکستگی بینی

بینی دو بخش است استخوانست و

بخش فروسوین غضروفست و غضروف را شکستگی نباشد لیکن کوفته شود و فرو نشسته و بینی بدان سبب پهن شود و

هرگاه که استخوان بینی شکسته شد اگر زود علاج نکنند در وی آفت پدید آید یکی آنکه هر دم خشم شود یعنی حس بوی باطل

شود و تباهی آنرا کند و بوی شنود آنرا خشم گویند دوم آنکه بینی کوژ شود و بران کوژی بماند پس چنان باید که روز اول علاج

کنند و اگر دیر تر افتد زندرون و زور باید که راست کرده شود چه از پس ده روز دشوار بود و بستن و راست کردن

وی چنان باید که میل المس یا هذام در بینی کنند برفق چند آنکه بجایگاه شکستگی رسد و آن استخوان شکسته را بدان بر دارند

و راست کنند و دست بر ظاهر بینی همی مالند برفق تا راست شود آنگاه که این میل بیرون آورند و فتیله باز نهند هم

چنانکه شکل بینی راست شود و در بینی اندر نهند اگر چه یکسوی بینی شکسته بود اندر هر دو سوراخ بینی فتیله اندر نهند

و از اندرون فتیله تا پره از پر مرغ اندر نهند تا نفس بدان بیرون آید و فتیله را بمغاث و اقاقیا آلوده کنند و لختی

بر کاغذی طلا کنند و از بیرون بر نهند و بینی را ببندد نشاید کردن از بهر آنکه بینی پهن شود و تا بینی درست شود و

آنرا بانگشت راست توان کرد و بسیار باخنصر اندر بینی کنند راست و فتیله اندر نهند تا آنرا راست بدارد

و اگر آماسی پدید آید مرهم و بافیلون بر باید نهاد تا آماس را تحلیل کند یا از سرکه و روغن زیت و نان سفید و سا و کنند ضمادی

کنند و بر نهند اگر غضروف یکسوی شده باشد و راست نشود خرقه بگیرند نخست از کتان یا از کرباس دو تو در پهنا

یک انگشت و اگر بجای خرقه دوال بود روا باشد یکسر این خرقه بسریشم یا غیر آن چیزی آلوده کنند بر یک پهلوی

بینی نهند از آن جانب که می باید که بینی بدان جانب باز آید چون سریشم سخت شود خرقه را بکشند چندانکه راست شود

و دیگر سر خرقه بسریشم یا غیر آن چیزی آلوده کنند در یک پهلوی بینی نهند از آن جانب که می باید که بینی بدان جانب باز آید چون

الیتم

و در آن موضع ... کنند و ... و ... گرم ... در روغن گل ... کنند در ...
... بر ... دماغ ... بینی ...
و ... ... علاج ... شکسته ... روغن گل ... کنند

بریشم سخت شود و خرقه را بکشند چندانکه راست شود و دیگر پاره خرقه پس پاره آورند و آنرا العصابه بربندند
و بینی را فتیله اندر نهند و ضماد بر نهند **شکستگی چنبره زنخدان** که بتازی اللحی گویند شکستن منه بیشتر سوی اندرون
بود و اگر منه چپ شکسته بود مجبر انگشت سبابه و وسطی از دست راست اندر دهان وی کنند
و آنرا بیرون سوزد و دستی دیگر از بیرون بر آن موضع نهاده دارد تا آنرا راست کند و راستی آن از راست شدن
دندانها معلوم گردد و اگر منه راست شکسته بود مجبر انگشتها از دست چپ اندر کند و اگر شکستگی از هم جدا شده باشد
که سوی پس باشد آنرا باید کشاد و این چنان باشد که مجبر یکی را بفرماید تا بن منه را دست بر نهد و نگاه دارد و دیگری را بفرماید
تا سر منه را بکشد و مجبر بدست راست کند و هم باز نهد چنانکه رده دندانها راست شود و اگر با شکستگی جراحتی بود و شظیه بود بیرون
باید کرد و اگر حاجت آید که جراحت را فراختر کنند تا شظیه بیرون آید بباید کرد پس دارو و رفاده بر باید نهاد و بستن و بستن
چنان باید که عصابه بگیرند و میانگاه عصابه بر قفای او نهند و بر دو گوش برآورند تا گوشه منه گذرانند و بمیان سر برآورند
و بچپ و راست فرود آورند تا بنقره قفا لیس بزیر منه اندر آورند و بهر دو جانب رخسار برآورند تا بمیان سر و ببندند
پس عصابه بر پیشانی نهند و به پیش باز آورند تا همه بندها نگاه دارند و اگر حاجت بر جایگاه شکستگی کوچک لطیف بر نهند
و بیمار را از سخن گفتن و از حرکت باز دارند و طعام او آشامیدنی فرمایند و اگر آماسی گرم پدید آید ضمادها و نطولها مسکن و محلل کار
دارند و اندر بیشتر حالها در مدت سه هفته بسته شود و از بهر آنکه استخوان سر نرم است و در روی مقعر است **شکستگی چنبر گردن**
که بتازی ترقوه گویند هرگاه که ترقوه شکسته شود و استخوان بازو پس دوش فرود آید و بستن وی چنان باشد که بیمار را
بر کرسی نشانند و مجبر یکی را بفرماید تا بازوی او بگیرند و آنرا بر بالا می دارد و باز برداشتن از سوی بالا فرو می کشد و دیگری
را بفرماید تا گردن بازوی دیگر دوش بگیرند و نگاه می دارند و مجبر بانگشتان جای شکستگی راست می کنند
آنچه بیرون می آمده باشد راست می کنند و بجای باز می آورند و آنچه از اندرون شده باشد بظاهر می کشد و راست می کند
و اگر بدین سبب راست نشود و بیشتر باید کشید خرقهای بسیار بگیرند و بر شکل گوی بدوزند و گرد کنند بهندام و اندر بغل او
نهند و پس استخوان بازوی ببالا بر می دارند چنانکه استخوان مرفق با استخوان پهلو رسانند تا بدین طریق بازو و ترقوه
بجای باز شود و اگر گوشه ترقوه چنان زاندرون شده باشد که بدین طریق بجای باز نتوان برد و بیمار را بقفا باز
خوابانند و در میان کتفهای او بالشی دو تو اندر نهند و اگر بالش سخت بود بجای بالش بهتر بود و هر دو پاره دوش
او را از زیر فرو بسوزند تا استخوان ترقوه بدین گونه بیرون آید و بجای باز آید و مجبر آنرا بدست بگیرد و راست کند و ب
بندد و اگر شظیه بر خواسته و می خلد آن موضع بباید شکافت و شظیه بیرون کردن و کوشش باید داشت تا جراحت
شکافتن بسفاق سینه نرسد و این چنان باشد که آلتی در زیر استخوان شکسته در آورند تا صفاق را نگاه دارد و اگر
از پس شکافتن آماسی گرم پدید آید رفاده را بروغن گل چرب کنند و اگر آماس نکند جراحت را باید دوخت و مرهم بر نهادن
و مدت بسته شدن آن کماهست یا کمتر **شکستگی کتف** از کتف بیشتر اطراف و پهلوهای آن شکند و جایگاهی
که میان تر است کم شکند و شکستن آن بدرستی و خلیدن و بلمس بدانند و بسیار باشد که شکستگی شکافی بود و بیماری
شکاف را صدغ گویند و آنرا ~~القصع گویند و از شکستن کتف بر حالی باشد~~ بحس درستی توان دانست و بسیار بود که شکستگی اندر نشیند
و مغاکی اندران موضع پدید آید تازی آنرا القصع گویند و از شکستن کتف بر حالی که باشد خللی اندر حرکات و اندر افعال دست پدید آید
و اما القصع را حاجت افتد بدانکه محجمه بر نهند تا آنرا بر کشد پس دارو بر نهند و ببندند و دیگر انواع شکستگی چندان داروی
شکستگی حاجت نیاید و اگر آماس کرده باشد بداروهای مسکن محلل حاجت افتد و آنرا کشیشه بر نهند احتیاط

آن پاره

تا ماده بسیار آنجا نیاید و احتیاط اندرین آن بود که نخست رگ زنند و غذا اندک دهند و طبع را بتبع الفواکه و فلوس خیار شنبر نرم کنند و اگر
استخوان شکسته شظیه برخاسته باشد چاره نباشد از آنکه بشکافند و شظیه بیرون کنند **شکستگی استخوان سینه** شکستگی استخوان سینه
از دو گونه باشد یکی آنکه مهرها بشکند و از جای خویش بیرون جهد و در حال بیرون جستن آوازی کند که تازی آن آواز را فرقعه گویند
بدین آواز و بلمس توان دانست که دوم آنکه مهره زیر اندرون شود و سینه اندر نشیند و ضیق النفس و سرفه خشک پدید آمده باشد
که بر فرو خون برآید علاج او بچون تر قوه یکی باشد اگر مهره بیرون آمده باشد و تن او را بفرمایند تا هر دو بازو و سر دوش او را پس
کشند و مهره که بیرون آمده باشد بجای باز جای برد و برفق راست می کند پس دارو و رفاده برنهند و ببندند و اگر مهره از اندرون
شده باشد محجمه آتش برنهند و برکشند و آن احتیاط که در علاج کتف یاد کرده آمده است بکنند و ضماد شکستگی برنهند
و ببندند **شکستگی پهلو** گوهر بعضی پهلوها همه استخوان است و آن هفت پهلو هاست که آن را پهلوی سینه گویند و هرگاه که از این
پهلوها را یکی آسیب رسد ممکن است که هر جزوی از وی آسیب رسد که بدو رسید شکسته شود که هر بعضی دیگر که فرودتر از آنست
لختی استخوانست و لختی غضروف و اگر آسیب باستخوان رسید شکسته شود و اگر بغضروف رسید کوفته شود و هرگاه پهلو شکسته شود
سرفه خشک و ضیق النفس و نفث خون و خلیدن آن فزون از خلیدن ذات الجنب بود و شکستگی آن بلمس توان دانست و
بدست راست توان کرد و اگر زیر اندرون نشسته باشد بدست راست نشود و بعضی طبیبان گفته اند که او را طعام بسیار
باید داد خاصه طعامهایی که از وی باد تولد کند تا معده و امعا را ممتلی کرده و شکم منفخ شود و پهلوها بیرون نشوند و این علاج
بس موافق نیست از بهر آنکه امتلاء را آماس زیادت کند و ضجرت و بی آرامی آورد و بعضی گفته اند که محجمه بر باید نهاد و تا آن را
برکشد و بجای باز آورد و این بصواب نزدیکتر است لیکن ایمن نشاید بود از آنکه محجمه ماده را جذب کند و اگر
استعداد چنان بود آن بکشند پس محجمه برنهند باکی نباشد و این استعداد چنان بود که نخست ماده کم کنند بفصد و اسهال و تدبیر لطیف
فرمایند پس محجمه برنهند اگر شظیه افتاده باشد و در خلیدن صعب شود آن موضع باید شکافت و استخوان برهنه کردن و شظیه
را ببریدن و بیرون کردن و صفاق را نگاه داشتن تا جراحت شکافتن بدو نرسد چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده است
پس جراحت را باید دوخت و مرهم کردن و بعضی طبیبان گفته اند که استخوان پهلوها را بستن چنان باشد که پشم را
بروغن زیت گرم کرده تر کنند و بر الموضع نهند و بر میان پهلوها رفادها برنهند چنانکه برابر هموار آید **شکستگی مهره پشت** مهره پشت
کمتر شکند لیکن کنارهای آن کوفته شود و غشا و نخاع یا خود گوهر نخاع و عصب اندر میان هر دو مهره فشارده شود و در فزودن هلاک شود
اگر این آفت مهره گردن را افتد از علاج آن دور باید بود و اگر علامتهای بد ظاهر نباشد آماس را که تولد کرده باشد علاج باید
کردن و روغن با آب نیم گرم آمیخته نطول کردن و ضماد مسکن و محلل برنهادن و اگر خارها که بر پشت مهره است شکسته شود
آن را بانگشت توان دانست آن موضع را باید شکافت و شکسته بیرون کردن و جراحت را مرهم کردن و اگر آن مهرها که فرود از
پهنه است چیزی شکسته شود آن را بانگشت توان دانست یا مهره عصعص شکسته شود یا کوفته شود مجرا انگشت بمقعد اندر کنند و مهره را
بردارد و دیگر دست بر ظاهر آن می مالد تا راست کند و ضمادها و شکستگی برنهند و ببندند و اگر شظیه افتاده باشد باید شکافت
و شظیه بیرون کردن و مرهم جراحت کردن **شکستگی بازوی** شکستگی بازو را علاج کشیدنست اما استخوانها راست
شود و بجای باز نشینند و کشیدن بازو چنان باشد که مجبر یکی را بفرماید تا بن بازو که بدوش نزدیکست بگیرد و دیگری را بفرماید تا
مرفق بگیرد و هر دو را بفرماید تا بکشند و خود استخوانها بدست راست میکند پس بهمین دوارها شکستگی کند و گرد بازوی اندر او
پس تخته را بلفافه اندر پیچد و بر رفاده اندر نهند و ببندند و بستنی معتدل تا دردی تولد کند و نه استخوان کوژ گردد و نه باید که دست آویخته
باشد و حرکتی کند و اولیتر آن بود که عصابه اندر گردن آن کنند و ساعد بر آن عصابه نهند پس سینه باز ببندند و در مدت هفت روز هر سه روز

بگشایند

بگشایند و دارو تازه کنند و اگر استخوان از جای بجنبد پس از سه روز بگشایند و دارو تازه کنند و راست کنند و چون مدت هفته بگذرد
هر روزی بگشایند و اگر در دی یا آماسی پدید آید زودتر باید گشاد و زبر آن کنند و اگر درد اول آماس کند تخت برنشاند بست لیکن
روغن بنفشه نیم گرم نطول می‌باید کرد و رفادها [illegible] بر آن محل طلی کردن و بر نهادن و حوالی آماس آب کشته و آب گشنیز تر
و صندل سفید و صندل سرخ طلی کردن و بستن مدت چهل روز بسته باید داشت یا هر هفته یا هر دو روزی باید گشاد و از پس چهل روز
آب نیم گرم نطول کردن **شکستگی [illegible]** [illegible] دو نوع است یکی بطرتر است و دیگر بار گیرتر و آنچه سطبرتر است فروسوی است و آنچه بار گیرتر
برسوی است و اگر هر دو شکسته شود آفت بزرگتر بود علاج دشوارتر و اگر یکی شکسته بود سهلتر بود و استخوان فروسوین دیر بسته شود و
برسوین زودتر و بستن این همچون بستن بازو است و مدت بسته شدن سی روز بود **شکستگی رسغ** استخوان رسغ کمتر شکند از بهر آنکه
سخت صلب است و هر گاه که آفتی رسد بیشتری آن بود که از جای بیرون آید و علاج آن کشیدن است و بجای باز بردن چنانکه در جبر و
نخستین در بین گفتار یاد کرده آمده است **شکستگی استخوان کف و انگشتان** استخوانهای دست و انگشتان و پای شکسته را
بکشند و مجبر بر یکی انگشت ابهام و پس با به برمی گردد و راست میکنند و اگر ابهام شکسته بود بستن آن چنان بود باشد که از کف
دست به پیشه دارند و اگر خنصر شکسته بود او را با بنصر بسته دارند تخت خنصر را دارد و رفاده جداگانه برنهند و لفافه برافکنند
و اگر سبابه شکسته بود او را با وسطی ببندند و جمله شکسته یا درست ببندند تا درست شکسته را بجای تخته بود او را راست دارد
شکستگی استخوان زهار که بتازی الورک گویند و استخوان زهار شکستگی استخوان ورک باشد شکافی بود از دراز و اگر این
نوع شکستگی را درد و خلیدن و دیگر اعراض کمتر بود علاج وی عسر بود از بهر آنکه استخوان درمیان گوشت است و از ظاهر دور است و
دارد و بد و کمتر رسد و هر گاه که استخوان بهن که بر بالای عصعص است شکسته شود علاج آن سخت عسیر بود و اگر استخوان شکسته میل سوی اندرون
کند و درد و خلیدن صعب پدید آید در ران و ساق حذر شود علاج وی آنست که بیمار را بر شکم خوابانند و مرد قوی بر پایهای او بکشند و
و یکی دستها و سینه او را نگاه دارد و مجبر پس او را می‌مالد بقوت و استخوان شکسته را راست میکند پس ضماد برنهد و ببندد و
و بیمار را بر پشت باز خوابانند و بالشی سخت در زیر پشت او نهند و بعضی مجبران علاج او همچون علاج سر سفت کنند و استخوان زهار شکند
کمتر شکند و آن را بدست باز باید کرد **شکستگی ران** علاج شکستگی ران همچون شکستگی بازو است سخت بباید کشیدن بقوت و
راست کردن اما اگر بورک بود نزدیکتر بود دارای بگیرند و میان گاه او بپشم اندر نهند یا پنبه مقداری معتدل و بدوزند و آن را بریسمان
هر دو ران اندر آورند و آن پنبه بر جایگاه زهار و مقعد او نهند و هر دو سر از بالا برآورند یکی سر سوی پیش و دیگری سوی
سوی پشت و دو مرد قوی از آنگاه دارند و دو مرد دیگر سر اگر نزدیک زانوست بگیرند و همه بیکبار قوت کنند و
و بکشند و مجبر شکسته را بدست راست کند و دارو و رفاده و تخته برنهند و ببندند و اگر شکستگی نزدیک زانو نزدیکتر بود بن ران
دو مرد بگیرند و زانو هم را دیگری بگیرد و بکشد و مجبر استخوان راست کند و ببندد ~~و اگر شکستگی نزدیک زانو نزدیکتر بود~~ و درین وقت که استخوان
راست میکند بیمار را بر شکم خوابانند و چون بسته باشد چوبی یا بالشی درمیان هر دو ران او نهند تا هیارة را بر آن شکل که
راست کرده باشد بماند و تختها باید که لختی تعمیر دارد تا بر فاده نشیند بهندام و اگر شکستگی عظیم بود چنان بایست که ساق نیز نتوان
جنبانید و این چنان باشد که تختها را دراز کنند و رفاده بهندام و هموار نهند و مدت بسته شدن استخوان پنجاه روز **شکستگی
زانو** شکستگی زانو چشم بهن زانو افتد و شکستن وی آنست که کوفته شود یا شکافته شود کوفتگی و شکستگی آن بلمس توان
دانست و بستن وی چنان باشد که ساق بکشند و زانو راست بدارند و بهن او و کوفتگی آن را بدست راست کنند و بهیأة
و شکل طبیعی باز آورند پس دارو رفاده برنهند و ببندند **شکستگی ساق** بستن استخوان ساق همچون بستن استخوان ساعد است

ساعد است از بهر آنکه همچنانکه استخوان ساعد دو است یکی سطبرتر و یکی باریکتر چنانکه در تشریح یاد کرده آمده است هر گاه که هر دو استخوان
شکسته شود ساق و قدم از جانبی همی افتد و از آنجانب که درست بود راست باشد و اگر استخوان کوچک شکسته و باریکتر است
ساق بجانب وحشی میل کند و رفتن ممکن نبود و بستن وی چنان باشد که مردی قوی زانو بگیرد و دیگر آنجا که نزدیکتر است شتالنگ است
بگیرد و ساق هر دو را بکشد و مجبر زانو را فرا گیرد و بر آن برآید و اگر نزدیک شتالنگ شکسته بود و رفاده
و تخته باید که بقدم فرود آید تا حرکت مفصل را باز دارد **شکستگی شتالنگ** شتالنگ کمتر شکسته شود از بهر آنکه استخوان
او سخت راست و از آسیبها دور است و بیشتر آفتی که بدو رسد آن بود که از جایی بیوفتد و علاج اندر جزو دوم یاد
کرده آمده است و شکستن پاشنه چنان افتد که از جای بلند بیوفتد قوت بر پای افتد بسیار بود که خون اندر کف پای
گرد آید و آنجا فشرده باشد که با اختلاط عقل و ارتعاش و تشنج و تبهای گرم اداکند و باشد که آماس کند چنانکه ظاهر باشد
و لون پای بگردد و تیره شود و علامت آنکه عفونت می پذیرد و اگر آماس پس ظاهر بود که بچهره کند و اگر نیک بسته نشود
و منفعت پاشنه باطل شود **شکستگی قدم و انگشتان** بستن و علاج آن همچون علاج دست و انگشتان
دست است والله اعلم بالصواب

والیه المرجع والمآب تمام شد کتاب
هفتم از ذخیره خوارزمشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب هشتم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر زینت یافتن و آراستگی و پاکیزگی ظاهر تن است تا پای و این کتاب سه گفتار است گفتار اول
اندر احوال موی و این گفتار شانزده باب است باب اول اندر یاد کردن که سبب باطل شدن موی چیست باب دوم اندر داروها
که موی را نگاه دارد باب سیم اندر داروهای که موی دراز کند باب چهارم اندر داء الثعلب و داء الحیه باب پنجم اندر
داروها که موی را بسترد باب ششم اندر علاج کسانی که آهک و زرنیخ ایشان را بسوزد باب هفتم اندر داروها که بوی آهک ببرد
باب هشتم اندر داروها که موی را باطل کند باب نهم اندر داروها که موی را جعد کند باب دهم اندر علاج موی که
بشکافد و ببرد باب یازدهم اندر باریک کردن موی باب دوازدهم اندر سبوسه که در سر پدید آید باب سیزدهم اندر نگاه
داشتن موی که زود سفید نشود باب چهاردهم اندر انواع خضاب باب پانزدهم اندر تدارک مضرتهای
خضاب گفتار دوم اندر احوال بشره و آنچه بر وی پدید آید و این گفتار یازده باب است باب اول اندر گردیدن رنگ
روی از باد و سرما و از آفتاب و غیر آن باب دوم اندر نشانها و زخمها که بر چشم و حوالی آن پدید آید
باب سیم اندر اثرهای ریشها آبله و برش و خش و کلف باب چهارم اندر نشانهای کبود و نقشها که بر اندامها کنند
و تدبیر باطل کردن آن باب پنجم اندر بادشنام باب ششم اندر بهق و وضح و برص باب هفتم اندر گند بغل و عرق
باب هشتم اندر گند بول و غایط باب نهم اندر شپش که در پوست پدید آید باب دهم اندر طرقیدن پاشنه
و انگشتان پای باب یازدهم اندر علاج انگشتان پای که برزین گفتار سیم اندر حالها که تعلق بتن و اطراف
دارد و این گفتار ده باب است باب اول اندر احوال فربهی و لاغری و اسباب و علاج آن باب دوم اندر فربه کردن
یک عضو جداگانه باب سیم اندر تدبیر لاغر کردن فربهی بافراط باب چهارم اندر تدبیر لاغر کردن عضوی جداگانه
باب پنجم اندر تعفف و جذام که ناخن را افتد باب ششم اندر برص که بر ناخن افتد باب هفتم اندر زرد شدن
ناخن باب هشتم اندر تدبیر کندن ناخن معیوب تا نیکوتر بر آید باب نهم اندر نگاه داشتن ناخن تا نیکو بر آید
باب دهم اندر داحس از کتاب هشتم از گفتار نخستین باب اول اندر یاد کردن سبب باطل شدن موی تولد موی
از بخار دخانی بود که در مسام بسته شود و آنجا بماند و مدد آن مددی پیوندد و آن را بیرون دفع میکند خاصه اگر رطوبتهای تن چرب
و لزج بود تن از موی برهنه نشود چنانکه درختانی هستند که از برگ برهنه نشوند و چنانکه درختانی هستند که از برگ برهنه که درختها که
رطوبت آن چرب و لزج از برگ برهنه نشود چون درخت سرو و مورد و زیت و مانند آن و اسباب باطل شدن
موی دو نوع بود یکی آنست که بخار دخانی کمتر بود چنانکه کودکان و زنان را که بخار ایشان تر بود و رقیق بدان سبب ایشان را
موی نروید دوم سببی بود عارضی چنانکه کسی را افتد که بیماری دراز کشد و در تن ایشان ماده نماند که غذای موی گردد بدان
سبب موی ایشان سفید بار برنیاید و این بیماری و سل افتد بسبب سردی رطوبت ایشان و سبب آنکه منی ایشان
متراکم شود و سرد گردد و سپیدی آن باندامهای شریف باز دهد و قوت حرارت ایشان باندکی باز آید بدان سبب بخار
رطوبت ایشان خالی نباشد و آنچه باشد اندک و رقیق بود و ماده مو را نشاید چنانکه نباتی را افتد که آب حاجتمند بود چون
آب نیابد خشک شود و بریزد و باز برنیاید چنانکه کسانی را افتد که پیوسته عمامهای گران بر سر دارند تا بخار ایشان
بدان سبب رقیق شود در مسام هیچ نیاید سیم آنکه ماده موی و غذای او از وی باز افتد بسبب آنکه دماغ فروتر نشیند

آبی و خاکی کمتر بود بدین سبب است

و ملاقاتی که او را باع تجفف دماغ بوده باشد باطل شود تا بدان سبب موی را نتواند داد چنانکه بوقت ملاقات می داد پس سبب
اصلع یکی آنست و دیگر آنکه ماده اندک بود و سببها که در پوست بود در پیوسته و چه است یکی آنکه مسام بسته شود تا ماده در وی
گذر نیابد و باید دانست که بستگی مسام از اصل بود که پوست سخت بود و تن بردار و همچون کاغذ و خشکی بروی غالب بود و بدین
سبب است که مردم محرور زود اصلع شوند از بهر آنکه ماده اندر مسام پوست بگذرد ولیکن در وی نیابد و منعقد شود بسبب تخلخل پوست
و فراخی مسام سیم آنکه ماده در پوست تباه کرد و متغیر شود تغیر کرده ماده از اخلال بیرون شود که تولد موی را شاید و علامت تخلخل پوست آنست
که موی بآسانی از بیخ برآید و علامت تباه شدن ماده موی آنست که نخست رنگ و شکل و قوت موی بگردد پس فرو افتد این باشد
که بعضی سپید سرخ یا زرد شود و بعضی از میان کاه می گسلد و بعضی از بیخ برمی آید و بعضی جعد نباشد و بعضی جعدی بگذارد و باید دانست که اصلع
را علاج نیست لیکن تولد آن باز توان داشت و پدید آمدن آن را تاخیر توان کرد و بقراط می گوید که هر گاه که مردم اصلع را علت دوالی
پدید آید موی سر ایشان برآید این خداوند داء الثعلب را می گوید و موی پلک چشم ایشان و موی ابروی بآسانی باطل نشود از بهر آنکه
بیخ آن در عضو سست و حبشی و زنگی را اصلع کمتر افتد از بهر آنکه پوست سر ایشان صلب است و مسام تنگ است و بدین سبب است
که موی ایشان دراز نشود و باریک بود ولیکن آنچه باشد محکم باشد و دشوار از بیخ برآید و مردم التغ اصلع نشود از بهر آنکه
دماغ ایشان تر بود و بدین سبب ماده غذای موی ایشان بریده نگردد و سبب تری دماغ ایشان از آنکه دور بسیار بود

[illegible] اندر دارو ها که موی را نگاه دارد و باید دانست که در دارو ها که قوت موی را نگاه دارد چهار
قوت باید که باشد یکی حرارت لطیف دیگر قوت جذب سیم قوت قابضه چهارم خاصیت آن در موی نگاه داشتن
و آن شقایق النعمان است چهار جزو و اکلیل الملک با بیخ او و اطراف درخت انجیر از هر یکی یک جزو لادن پنج جزو پرسیاوشان
دو جزو این داروها را بسایند و با روغن مصطکی بکار دارند صفت داروی دیگر بیخ ماش و بیخ درد و خاکستر و حب الصنوبر تازه
از هر یک یک جزو بوره دو جزو همه را با روغن مورد بسایند و بکار دارند و اگر سبب اندک شدن موی خشکی مزاج و کمی خون بود
آسایش باید کرد و غذاها و حب و پسته و ده که میل آن بحرارتی لطیف بود بکار داشتن و از چیزهای شور و ترش و عفص از
مباشرت و شراب کهن پرهیز باید کرد و در آب خوش می نشستن و گرمابه معتدل بکار داشتن و اشنان و
صابون و بوره دور داشتن و موی را بآب باقلی و تخم خربزه و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و مانند آن می شستن و اگر
سبب تنگی مسام بود موی را ببوره گفک دریا می باید شست و خردل و بوره و سداب و پیاز در پوست مالیدن و
روغن از روی دور می باید داشت و اگر سبب تخلخل پوست و فراخی مسام بود داروی که اول یاد کرده آمده است چیزی قابض در وی
زیادت سود دارد و در آب نیم گرم نشستن پس یکبار ناگاه در آب سرد جستن [illegible]
اندر دارو ها که موی را دراز کند و دارو ها که موی را دراز کند رطوبتها بود و لزج چون لعاب برگ کنجد و برگ کدو و برگ خطمی و ورد و عنبها
که در وی حرارتی و قبضی بود چون روغن سوسن و روغن زیت و دیگر را در گل گیرند و بر آتش نرم نهند تا بگدازد و مغز دانه زردآلوی
تلخ بگیرند و بسوزند و بسایند و در روی بمالند و بکار دارند و برگ آزاد درخت و عصاره او خاصیتی نکوست و تخم کتان
سوخته با روغن شیره سودمند است صفت آن بگیرند آزاد درخت و عصاره و پرسیاوشان تازه
و عروق ابلاد همه بکوبند و بسرشند بلعاب خطمی و مانند آن و بر سر نهند و اندر میان موی کنند یک شب صفت دیگر آن بگیرند خردل کوفته
با طبیخ چغندر و موی را بدان بشویند پس روغن آمله یا روغن مورد بکار دارند صفت دیگر زهره گاو و زهره گرگ و بلیله کابلی و بلیله
آمله سیاه دارد و مازوی درست از هر یک راست همه را بکوبند و بعصاره عنب الثعلب نرم کنند هفت روز پس بر نهند تا خشک شود

بکوبند

و بکوبند و بالعاب خطمی و مانند آن بکار دارند و نخست موی را بانگبین شسته باشد صفت داروی دیگر گشک جوی درم سنگ آمله پنج درم در یک
آب بریزند و بمالند تا به نیمه باز آید پس درم سنگ برگ خطمی و ده درم سنگ برگ کدو و ده درم سنگ برگ کنجد تر یا خشک در وی بزنند و بمالند
و چند نیم و نرا آن آب روغن بنفشه باوی بیامیزند و بآتش نرم بزنند تا هیچ آب نماند و ده درم سنگ لادن در وی گدازند و بکار
دارند اندر بعضی نسخها بجای روغن بنفشه روغن بان آورده اند باب چهارم از گفتار نخستین از کتاب ششم اندر داء الثعلب
و داء الحیه سبب داء الثعلب و داء الحیه آنست که ماده تباه در پوست و در مسام که موی از و بر آید گرد آمده باشد و بیخ موی غذا
از آن ماده تباه گردد و این علت را داء الثعلب از بهر آن گویند که روباه را بسیار افتد و مردم را بر سر و ابرو و روی افتد
چون درم درم بزرگتر و داء الحیه آن بود که موی بود یا پوست برود لیکن پوست و باشد که شکل آن دراز بود همچون شکل مار و
داء الحیه از بهر این دو معنی گویند یکی آنکه پوست باریک از آن موضع برود و همچنان از مار برود و دوم شکل آن موضع دراز بود همچون شکل
مار و ماده این علت از وی خیزد و بعضی سوداوی بود و بعضی صفرایی و بعضی بلغمی و بعضی را خون تباه کرده باشد لون آنجایگاه
دلالت کند بر آنکه ماده که آنجا بود خاصه اگر بانگشت بمالند و انواع اخلاط که معلوم است و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهند
و هر جا مالند زود تر سرخ شود زود زایل شود علاج نخست تن از خلط پاک باید کرد یا ایارج فیقرا و حب شیار و بغرغره
و دارو های چکانند چنانکه در علاج انواع صداع و علاج پاک کردن یاد کرده آمده است پس داروها که ماده
را تحلیل کند و چون تنک را جذب کند طلی کردن و داروهای قوی در طلیها بکار دارند چون نقسیا و فرفیون و آنچه بدین ماند
و فرفیون تازه از نقسیا قوی تر است حرارت آن از ابروغنی معتدل بباید شکست و هر چه تازه بود قوی تر بود و فرفیون و نقسیا
از پس سال ضعیف شوند و اگر تازه بود و در داروها که ترکیب کنند اندک باید کرد و بمزاج معتدل کردن و زود برداشتن و
اگر کهن بود بیشتر باید کرد و خراج کمتر کردن در جمله قوت دارو چنان بود تا در پوست بگذرد و از دارو که قوت
دهنده که در وی قبض بود چاره نباشد تا پوست را چندان قوت دهد که ماده دیگر را قبول نکند و نخست قابض باشد تا
غذا را باز ندارد و هر گاه که طلی کنند نخست داروی کمتر و ضعیفتر طلی باید و اثر آن نگاه کردن که از اثر خود کند بر آن بیاید
نباید کرد و اگر اثر نکند قوت آن زیادت باید کرد و اگر دارو سخت قوی بکار دارند و اثر قوی کند قوت آن کم باید کرد
و نگاه باید داشت تا آماس و قرحه تولد نکند خاصه کسی را که اندام ایشان نرم و ترو نازکتر بود و هر گاه که آماس پس قرحه پدید آید طلی باید
و پیه مرغ و پیه بط و قیروطی باشیر طلا کردن چون اثر آن زایل بطلی معتدل معاودت باید کرد و نشان اثر دارو آنست که سرخ
شود و لون خون پدید آید و اگر از دارو مالیدن بانگشت سرخ نشود نخست بخرقهای درشت باید مالیدن پس بخرقه تیز
چون پیاز و پوست ترب مالیدن و طلی کردن و اگر بدین سبب نیز سرخ نشود بباید از و محجمه بر نهادن یا سوزن بهافه و بر دن
تا ماده از آن کشد و کلاه باموی برداشتن سود دارد و سر حوی گوید ماده را تحلیل کند و هر دو روز یک بار یا هر روزی
بهتر و پس طلا کردن و اگر کسی باشد که نخواهد که موی را بستر دو داروها تو او رقیق باید تا در بن موی اندر شود و آنرا با استفراغ
حاجت بود و ماده صفراوی بود و استفراغ یک تو تو یا باید کرد یا ایارج فیقرا مرکب یا سقمونیا و مطبوخ هلیله و اگر ماده بلغمی بود ایارج فیقرا
با تربد و شحم حنظل مرکب باید کرد و اگر ماده صفراوی بود مطبوخ افتیمون و ایارج لوغاذیا و ایارج روفس و مانند آن باید داد و اگر
جایگاه علت سرخ بود و رگها ممتلی بود رگ باید زد پس رگ پیشانی و رگ سر باید زد و در آن احتیاط باید کرد
تا درست نگردد و نگشاید که رگ پیشانی و سر زدن خطا است بدان دلیری و شتاب نباید کرد از بهر آنکه آنجا اعادت
حاجت بود و اگر استفراغ یکنوبت کفایت نباشد از بهر آنکه آنجا دو بار یا سه بار معاودت باید کرد
و در میان استفراغ یکنوبت کفایت آسایش باید داد چنانکه در مدت یکماه سه بار استفراغ کرده شود یا چهار بار لیکن مسهل

بیشتر چون ایارج فیقرا و چیزی که با وی ترکیب کنند و بسیار باشد که پس از استفراغ بعلاج دیگر حاجت نباشد و غرغره و سعوط پس از استفراغ
بغایت سود دارد و استفراغ کردن در علاج انواع صداع یاد کرده آمده است و اما داروها که در طلی بکار دارند آنچه قوی‌تر است فرفیون است
پس نفاطیس حرف و خردل و ذراریح سوخته و مازو و برگ سرشته و مویزج یا روغن حب الغار سوده و شیر یتوع طلی کنند نفاخات
برخیزد و آب از وی بیرون کنند تا خشک شود پس چون پوست بیفکند موی برآید لیکن یکسان برنهند و زود بردارند از داء الثعلب بگلیم
موی برآوردن و تخم جرجیر و بذر الجرجیر و بیخ نی سوخته و برگ او و سرگین گوسفند و سرگین موش سوخته و دارفلفل و خردل و بندق
سوخته و کندش و برگ انجیر و خربق سیاه و سپید و گوگرد و قطران و مامیران و بادام تلخ سوخته با پوست و زهره گاو و زفت
و سرجبین این همه داروهای این علت است که در طلیها بکار دارند صفت داروی دیگر بگیرند لقا و فرفیون و روغن حب الغار
از هر یکی دو مثقال گوگرد خربق سیاه یا سفید آنچه حاضر باشد از هر یکی یک مثقال همه را بکوبند و بقیروطی بوم بسرشند صفت داروی دیگر
بوره ارمنی یک جزو و نوشادر نیم جزو و هر دو را بسوزند و در سرکه بسایند و نخست آن موضع را بمالند پس این دارو را طلی کنند سیر و
پوست بکار دارند و نفاخات برخیزد و آب آن بیرون کنند همچنانکه از نفاخات شیر یتوع و ذراریح و خردل سوده اندر
روغن بجوشانند تا بقوام غالیه گردد و طلی کنند نفاخات برخیزاند نفع در غالیه طلی کردن سود دارد و اهل مروت فرفیون و
مویزج و نفسیا و خردل و آنچه بدین ماند در غالیه بکار دارند و سرکه ناب و روغن گل راستار است بهم بزنند و طلی کنند
منفعتی کند و از شراب از خمار و از امتلای طعام و از طعامهای نفاخ پرهیز باید کرد و بعضی طبیبان گفته‌اند شراب ممزوج
با آب مسام را بگشاید و بخاری که ماده موی است بسیار کند و برآورد و مالیدن بپیاز موی موی برآورد و هر سه روزی
استره بر سر راندن و آنچه برآمده باشد ستردن سود دارد و آب بر سر کردن زیان دارد و اگر چاره نباشد سر به پرسیاوشان
و مرزنگوش و تمام در آب باید پخت و سر بدان آب می شستن از کتاب ششم از گفتار نخستین باب پنجم اندر یاد کردن
داروها که موی را بسترد صفت دارویی که موی را بسترد بگیرند آهک آب نارسیده و زرنیخ از هر یک راستار است صبر یک
وزن یک جزو در آب کنند و بسرشند و بنهند پس طلی کنند و اگر آهک بیشتر کنند و زرنیخ کمتر روا بود و اگر آهک و زرنیخ راستار است
در آب بپزند یا در آفتاب نهند و بپالایند و دیگر باره آهک و زرنیخ راستار است تازه کنند هم در آن آب تا چنان شود که پر مرغ
بدو فرو برد و در حال موی را ببرد پس اندکی روغن برافکنند و بیامیزند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
و اگر خواهد که موی باز برآید ضعیف بود در آهک و زرنیخ خاکستر چوب رز یا بوره درافکنند و نیک بیامیزند و طلی کنند
و با آرد جو و با آرد باقلی و تخم خربزه شویند و اگر پوست سخت نازک بود بگیرند نشاسته گندم صد درم سنگ آهک پنجاه
درم سنگ زرنیخ زرد بیست سنگ همه بیامیزند و بسرشند و طلی کنند و اگر ده درم سنگ آهک و دو درم سنگ زرنیخ زرد
در گلاب بسایند و بنهند تا برسند و آنرا بپالایند و آن گلاب طلی کنند پس بآرد باقلی بشویند صواب بود ان شاء الله تعالی
از کتاب ششم از گفتار دوم باب ششم اندر علاج کسانی که آهک و زرنیخ ایشان را بسوزد و کسانی را که بشره ایشان نازک بود
و آهک ایشان را بسوزد و هر گاه که آهک طلی کنند زودتر باید شست و صواب آن بود که نخست روغن گل طلی کنند پس آهک
و طلی آهک کتان نوع باید کرد یا نشاسته در گلاب و چون خویشتن از آهک شسته باشند در آب سرد بنشینند و عدس
مقشر بسایند با گلاب و صندل طلی کنند و اگر سوختگی قوی‌تر بود مرهم اسفیداج حاجت آید و مرهم دارسنگ پرورده که با سفیده
خایه مرغ و روغن گل و اندکی کافور بسرشند و طلی کنند نافع بود از کتاب ششم از گفتار دوم باب هفتم اندر یاد
کردن داروها که بوی آهک را ببرد گل با سرکه و گلاب طلی کنند نافع بود و شاه اسفرم سوده و سعد و گل سرخ و سفید و حنا
و آرد جو و اذخر و ثفل معصفر و برگ از هر یک جدا آمیخته بوی آهک ببرد و برگ شفتالو که بتازی الخوخ گویند خاصیتی دارد

درین باب

وضمادی که از شونیز کنند یا از کنجد و آب سود دارد از کتاب نهم از گفتار چهارم باب دوم اندر گزیدن قرد که بفارسی کپی گویند سخت ضمادهای
جذب کننده برنهند چون ضمادی که از خاکستر و سرکه و انگبین و بادام تلخ و انجیر سازند و خاصه از انجیر خام و ضماد مرداسنگ و نمک
وضماد بادیان و انگبین سود دارد و مرداسنگ که گداخته اند اندر آب آماس را بنشاند و شونیز و انگبین و بادام تلخ و انجیر سازند و خاصه از انجیر خام
وضماد مرداسنگ و نمک و بادیان و انگبین سود دارد و مرداسنگ که گداخته اندر آب آماس را بنشاند و شونیز و انگبین جرب را
گشاده دارد از کتاب نهم از گفتار چهارم باب سوم اندر گزیدن راسو درد گزیدن او زود اندر تن پراکنده شود و بیمار [illegible] ضماد
کردن و انجیر و آرد کرسنه سود دارد و گوشت او بر گزیدگی نهادن در حال درد بنشاند و سود دارد از کتاب نهم از گفتار چهارم
باب چهارم اندر گزیدن حیوانی که مولی گویند این حیوانیست کوچکتر از راسو و لون او خاکستر گونست و تن او لطیف است و بار
و دهان او سخت دراز است و فراخ گویند هر جانوری را که ببیند بجهد و در خایه او آویزد و بعضی گفته اند صورت او چون موش است و
هم رنگ اوست ولیکن بینی او تیزتر است و چشمهای پدید آید و همه تن را جلد و گرد اگرد آن جایگاه که او گزیده باشد سرخ شود و تر باز آید
و اندر تره ها رطوبتی باشد با خون آمیخته و با سوزش بود و باشد که متآکل شود و عسر البول و سوزش [illegible] پدید آید و عرق سرد کند
بر گزیدگی او بازو [illegible] باید نهاد و مثانه را با پیه که و آب شور گرم کرده نطول کردن و علاجهای آن معلوم است کردن وارد جو
با سکنجبین ضماد کردن سود دارد و اگر آماس نباشد عاقرقرحا سوده بر کنند با سرکه کوفته برنهند و برگ خبازی نیز نیک باشد
و اگر آماس باشد پوست انار شیرین بپزند و ضماد کنند و شیح ارمنی با شراب اندر گلو نشانند یا جرجیر یا نانخواه یا گوزبه و دو آن
شراب بدهند سود دارد و سکنجبین با شیر آمیخته سود دارد و عصاره برگ عاقرقرحا با شراب آمیخته بهترین چیزی است و طبیخ قیصوم و
طبیخ لبلاب با شراب [illegible] و سود اندر حل کرده سخت سودمند بود و گوشت این حیوان ضماد کردن سودمند است تمام شد کتاب السموم
بتوفیق الله و توفیقه از کتاب نهم گفتار پنجم اندر گزیدن حشرات از کتاب نهم از گفتار پنجم باب اول اندر تدبیر زخم کژدم [illegible] کژدم ماده بزرگتر
و فربه تر بود و نر کوچکتر لیکن نیش ماده باریکتر بود و نیش نر غلیظتر بود و بعضی را دو نیش بود و از زخم او دو نشان پدید آید و کژدم نر ده بسیار است
و باشد که خرد و باد آور اندر باید و از شهری بشهری دیگر برود و گروهی گفته اند کژدم نه گونه است سپید است و زرد و سبز و سرخ و کبود و
همرنگ ریگ و سیاه و دو رنگ و ذهبی یعنی دینار گون و بعضی اندکی تن ایشان زرد است و سر و دنبال و سر وی سیاه است و
او بوقت برآمدن شعری بود و بعضی را مهره دنبال بود بیشتر و بعضی را کمتر و بیشترین شش مهره بود و از زخم او همه تن گرم شود و جایگاه زخم
او [illegible] بود و آماس سخت پدید آید و گاه باشد که لرزه برافتد و اختلاط عقل پدید آید باشد که گاهی سرد میشود و گاهی گرم و سر او چنان بود که تیر اندر
[illegible] بر وی میزنند و گاه گاه باشد که لرزه برافتد نخلد همچون خلیدن لهبا و اختلاج کند و قی افتد و چیزی از زخم برآید و بعضی دو اطراف سرد شود
و [illegible] خار بر همه تن پدید آید و گوشت قضیب ممتد شود و اندر شکم باد پدید آید و باشد که ضراط بر وی افتد خاصه اگر زخم او بر اسافل بود و همه تن
و اندر بغل و ریشت آماسی پدید آید خاصه اگر زخم بر نیمه بالا بوده باشد و لون بگردد و همه تن [illegible] مالزیدن گیرد و تری دهان و لب بیفزاید
و از چشم رطوبتی همی آید و بر گوشه چشم سفید و مقعده بیرون آید و قضیب بایستد و زبان سطبر شود و دندانها بر هم زدن گیرد و باشد که
دندانها بر هم نشیند نتواند از هم برداشتن این علامتی بد بود جالینوس میگوید اگر زخم بر شریان افتد غشی آورد و اگر بر عصب افتد تشنج آورد و اگر بر وریده افتد
عفونت آورد علاج سخت تدبیر جذب باید کرد بسنگ و کاورس گرم کرده تکمید کردن و حلتیت و سیر و عاقرقرحا خوردن سخت سودمند است
ولعبه بربری و بصل الاسقیل نافع است و تریاق بزرگ و مثرودیطوس و تریاق غوره و تریاق اربعه و [illegible] سخت سود دارد و قومی گفته اند اگر چند
یک کنجد بیش بدهند در حال درد ساکن شود و هیچ زیان ندارد از بهر آنکه [illegible] سنگ از وی گشنده است و سیر کوفته با شراب سود دارد
و بهترین آن بود که سخت سیر بخورند و اندک صبر کنند پس شراب صرف از پس آن بخورند و گرم بپوشند و اگر اندر گرمابه شوند تا عرق کنند سود دارد
و از پس گرمابه شراب صرف بخورند صفت تریاق سودمند بگیرند سیر و گوز از هر یکی جزو و برگ سداب خشک و انگژد و مر از هر یکی نیم جزو و همه را با انجیر

او [illegible] است و در دندانهای او [illegible]
[illegible] او اندر انبان [illegible]
[illegible] و در [illegible] صح

گر در آب آغشته باشند و نرم شده باشد برشته شربتی سه درم سپنک اندر شراب **صفت** تریاقی دیگر بگیرند جاوشیر قردمانه بید بستر فلفل سفید راست است بمر رامیعه وانگبین سرشند بمانیم نعنی میعه وانگبین **صفت** تریاقی دیگر بگیرند پنج خطل و بیخ کبر و فستین وزراوند طویل مدحرج و طرحقون راستار است شربتی کودک را دو دانگ و بالغ یکدرم سپنک این تریاق سخت نافع است وابیرادار وی عقلی گویند این را نظیر نیست و عرب گزدم زده را دو درم سپنک بیخ خطل بدهند در حال راحت پدید آید و گفته اند تستان سرگو فرو بیخ و برنج گاو برشته دو مثقال بخورند سخت سود دارد و اگر کسی ترب و بادروج خورده باشد زخم گزدم او را زیان ندارد و بلح زرک که برندار در برده باینده و با شراب بخورند سود دارد و گفته اند که اگر فرفیون و بذرالنج را راستار است بانگبین سرشند و بدهند سود دارد **صفت** داروی دیگر زراوند شونیز بیخ جاوشیر مرالطرل راستار است شربتی دو درم سپنک با شراب و زراوند طویل و عاقرقرحا بمانیم با انگبین سرشته سخت سود دارد و دارو ها مالیدن سخت تن گزدم است و دنبال او طلی کنند و ضماد کنند و موش را زنده بشکافند و بر آن موضع نهند آزموده است وضفدع آزموده است شکافتن و بر آن موضع نهادن و بداد هندی آزموده است و سیر و انجیر خام و جند بیدستر و بلادر سخت نافع است و نشخار اندر سر که طلی کردن نیک است و گوگرد زنده با ریتاینج و علک البطم سودمند است و گوشت ماهی شور و زیر نخچه تا روغن کا وضماد کردن سود دارد و سبوس با سرگین کبوتر نیکست و گوگرد زنده ~~با ریتاینج و علک البطم سودمند است و گوشت ماهی شور و زیر نخچه تا روغن~~ و فرنجمشک نانخواه و نفط سفید گرم کرده بر چکانیدن و روغن زیت که بتازی انوزع گویند در روی بخچه بر چکانیدن بگرمی سخت سود دارد

از کتاب نهم از گفتار پنجم باب دوم اندر زخم جراره جراره گزدمی است شکل تن او همچون برگ انگدان بخوزستان و عسکر مکرم و سعد انگدان بسیار بود و دنبال بکشند جراره از بهر آن گویند و راکه زهر او گرم باشد و در حال که زند درد او سخت نباشد لیکن روز دیگر یا دویم روز تاسه پدید آید و لون بگردد و باشد که یرقان پدید آید و زبان بیاماسد و جایگاه زخم او ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم باز گیرد و هلاک کند سخت خفقان پدید آید و غشی پدید آید پس هلاک شوند و هر که از زخم او سبب آنکه در حال درد سخت نباشد تغافل نشاید کرد از بهر آنکه سخت بد است **علاج** سخت تدبیر جذب باید کرد تهبیر آن است که پس از علاج تمام داغ کنند و شربت آب کوک تلخ شوق و گلاب فرمایند و پوست سیب با آب بید آزموده است و را این سودمند است و داروی عسکری که در باب گذشته یاد کرده آمده است سخت نافع **صفت** تریاقی نیک بگیرند طلحستوق خشک و برگ سیب ترش و کشنیز رکف راستار است سفوف بر دهان می اندازند و حرارتها با آب میوها و عصاره خنک می نشانند و اگر خفقان پدید آید شراب سیب شامی و پوست سیب و دوغ ترش با قرص کافور سود دارد آب میوها با روغن گل تر کرده تارسه بنشانند و اگر بول خون شود فصد باید کرد و اگر شکم باز گیرد حقنه کردن و اگر زبان بیاماسد رگ زیر زبان زدن آب کشنه غرغره کردن و سکنگبین و اگر جایگاه زخم خورده شود و در نسبت تیزی زهر دارو های آن بر باید کرد و حوالی آن را بگل ارمنی خوب به که طلی کردن خوردن جراحت را علاج قرحه کردن

از کتاب نهم از گفتار پنجم اندر گزیدن عنکبوت ها و رتیلا خداوندان تجربها که این چیزها را کوشش می داشته اند می گویند رتیلا شش نوع است ابن سینا نوعی دیگر گفته اند و بعضی از معتمدان گفته اند یکنوع رتیلا جانوریست همچون عنکبوت و گرد است شکل دانه انگور و رنگ آن نیز سیاه و دویم تن بهن تر است و برگردن او سنگهاست پیدا چنانکه چیزی اندر بریده باشد و بر دهانش سه چیز رسته است و بپردن خواسته و تخلل و نرم سیم چند موری است لون و رنگ او خاکستر گونست و بر تن او چیزی رسته خورد و سرخ خاصه بر پشت او چهارم همه تن او و سر او سرخ است دو پر دارد همچون مور زرک پنجم همه تن او دراز و باریک است و بر تن او نقطهای است خاصه بر گردن او ششم تن او دراز است همچون سوزن و سطر است و در زیر گردن او چیزکی است چون سوزن ابن طبیب که این وصف کرده است می گوید اعراض گزیدن همه یک نوع است و این ها پس اعراض زیادت گفته است و طبیبی دیگر گفته است می گوید رتیلا جانوریست که بدان عنکبوت ماند که بتازی فهد گویند یعنی یوزه و او را بدین نام از بهر آن گویند که آن بجهد و مگس بگیرد و جستن همچون یوز و این رتیلا بسیار گور است و جالینوس میگوید که ناز

درآن

و بدترین ایشان مصری است و بعضی گرد است چون دانهٔ انگور و بعضی نقطه نقطه است و بعضی سفید است و شکم گرد و دهان خورد و در پشت او خطهای
درفشان بدین سبب میگویند که بستاره مانند کرده اند و او را گوک گویند و بعضی زرد است و مویناک است رعشی دارد و بعضی دیگر با انگور ماند و از آن جمله رتیلا را
عنبیه گویند و بعضی را دهان بر میان سینه است و پایها کوتاه است و میل سوی پس دارد و هرگاه که خواهد که کسی را بزند رطوبتی اندک از دهان بیندازد
را غلیه گویند بر شکل مورچه است گردن او سرخ است و سر او سیاه و پشت او سفید منقط بنقطهای الوان بعضی را زنبوریه گویند خورد است چند
پیلهٔ آن کرم پیله و دهانش در خورد او سخت خورد و شکم سرخ و دست و پای سفید و مویناک است و بعضی را دوحه گویند و بدان ماند و آن مصری که
یاد کرده آمده است سخت بد است و تنگش بزرگ است و سرش بزرگ و مضرتها که از گزیدن رتیلا پدید آید از قول اگر گفت رتیلا بس تو غیب
آنست که جایگاه گزیدگی او بیاماسد و آماس اندر بیشتری تیره باشد و بسبزی گراید و اندر بعضی سرخ باشد و با خارش بود و حوالی آن گرم
آید و دیگران گفته اند اما پس گزیدن سخت بر خواسته نباشد و گرم نباشد و آدمی گوید عصبهای و استخوانها سردی میل کند چون استخوان پشت او
و قطن و کتف و باشد که همه تن سرد شود و لرزه پدید آید و درد سخت بود و بیخوابی بود و گونهٔ روی زرد شود و چشمها بدان ماند که تر میشود و فزون آن بر
عادتی قطره قطره خون چکیدن گیرد و زیر ناف شکم و حوالی زهار چون فارغ بود پندارد و طبیعت ماده ابناک از بالا و زیر دفع می کند و باشد که
اندر آن ماده همچون خانهٔ عنکبوت چیزی پدید باشد و اندر ناحیت ران و اندر خانه نفخی پدید آید و مفاصل فرا هم آید بر سبیل تشنج و درد
و غشیان و عرق سرد پدید آید و زود ساکن شود و دیگران گفته اند که از گزیدن رتیلا سرخ سوزشی سخت پدید آید و زود ساکن شود
و از گزیدن سیاه منقط در روی پدید آید یا سرما و فراشا و رعشا و در اینها گران شود و از گزیدن کوسه دردی صعب با خارش و قشعریره و
و گرانی سر و استرخای همه تن و از گزیدن عنبیه دردی صعب پدید آید و شکم باز گیرد و زود و دیگر شد و گزیدن غلیه سلیم باشد و از گزیدن
آبلها بر آید و زبان سنگین شود و از گزیدن زنبوریه اما پس آن عضو گداز و سبات پدید آید و زود بکشد و اعراض آن همچون
اعراض عنبیه باشد و مصری سخت بد باشد **علاج** تخت قانون کلی و طریق جذب زهر از جراحت بحجامت باید آورد و در آب شور گرم نطول
کردن و تریاقها که اندر علاج کژدم زده یاد کرده آمده است دادن گرمابه و ابزن سخت نافع بود در حال که اندر گرمابه شود و در سکون
گردد چون بیرون آید باد برخیزد پس هر ساعت اندر گرمابه باید برد **صفت** تریاقی گزیدن رتیلا را و تنین بحری را و اخیاس
فلفل سفید و زراوند و بیخ سوسن آسمان گون و ناردین و عاقرقرحا و دوقوه خرق سیاه و کمون حبشی و برگ سوت و امرو نطرون و اقاع انار
و انفحه خرگوش و دارچینی و سرطان نهری و میوه عصاره و خشخاش و حب بلسان از هر یکی یکی وقیه همه را بکوبند و بعصاره
کبر بسرشند و اقراص کنند هر قرص یک درهم یک قرص یک شربت بود تا بنبید دهند و اندر نسخه دیگر بیخ سوسن سفید و حب عود بلسان و بذر الخند
قوقی هر یک پنج درم ابهل و جوز السرو از هر یک سه درم سنبل و حب الغار و زراوند مدحرج و حب البلسان و دارچینی و خیطیانا و بذر الخندقوقی
و جوز السرو و بذر الکرفس زیادت آورده اند **صفت** دیگر شونیز ده درم سنگ دوقوزیره از هر یکی پنج درم ابهل جوز سرو از هر یک
سه درم سنگ سنبل الطیب حب الغار زراوند مدحرج و حب البلسان دارچینی خیطیانا بذر الخندقوقی بذر الکرفس از هر یکی دو درم
سنگ با انگبین بسرشند یک کوز اندر شراب کهن و طبیخ سرطان و طبیخ جوز السرو با دارچینی و طبیخ مرغ آبی و طبیخ بیخ جالیون با شراب آمیخته
سود دارد و زراوند بنام مقدار سه درم سنگ اندر آب گرم سود دارد و حب الصنوبر و زیره حبشی و برگ درخت چنار و کوه
و نخود سیاه و حب الآس و تخم قیصوم و تخم شبت و زراوند و ثمر الطرفا و عصاره حی العالم و شیر گوک دشتی از هر کدام که باشد
اندر شراب سود دارد و خاکستر چوب انجیر بشراب سرشته و طلی کردن نیک باشد و زراوند با شیر درخت انجیر سود دارد و در آب
گرم کرده و همه آبهای شور گرم کرده نطول کردن سود دارد و سفید بود **از کتاب نهم از گفتار [illegible] باب چهارم** اندر گزیدن عنکبوت
اندر شکم پدید آید و فراشا و اطراف سرد شود و نعوظی پدید آید **علاج** آن علاج رتیلاست و شراب صرف هر ساعت اندکی

دکرباه و عرق آوردن و شونیز اندر شراب و سعد اندر شراب و سداب خشک تنها اندر شراب و اگر سعد و سداب بیکجا دهند اندر شراب بهتر بود

و حیوانی دیگر است همچون عنکبوت درازپای گزیدن او درد معتدل آورد و قی و بول و غایط دشوار کرد و بصری بد تر است کشنده است

و علاج او هم علاج رتیلاست و دو حیوان دیگر است هم از جنس رتیلا و عنکبوت تن او پهن است و پایها سپید است این دو یکی را بر سر

دو قرونی است یکی پیش سر او و پست فرود آمده است و چون خطی دیگری مقاطع است از پهنا بر وی گذشته است بدین سبب مانند

کاو را دو دهانست و چهار نیش و آن دیگر بعوض این دو قرونی که یاد کرده آمد دو خط است بی قرونی مضرت گزیدن او سخت است و چون مضرت کزیدن

بدن کژدم در دی سخت کند و آن موضع سپید شود و تهیج اندر وی پدید آید و اندر سر بیخوابی آورد و علاج او علاج رتیلاست و حقنه جاد شیر و قیء دوم و

و خندقوقی بد و مخصوص تر است از کتاب نهم از گفتار چهارم اندر گزیدن شبش کرکس جانوریست همچون شبش و همچون کنه و سخت کوچک است جالینوس میگوید

از کوچکی او از وی پرهیز نتوان کرد و او را نتوان دید لیکن مضرت گزیدن بزرگست خون از بینی و مثانه و مقعده و از بن دندانها بگشاید

و از معده نیز خون برآید و از شش بسرفه خون برآید و باشد که کار از دست بشود و علاج سود ندارد و بر موضع گزیدن او وفا ذهر افزوده

طلی باید کرد و عصاره کوک و عصاره کدوی تر و هر چه حرارت را ساکن کند و جانوری دیگر است پایها بسیار دارد و زهر او زیر است

و حکم او چون شبش کرکس است از کتاب نهم از گفتار پنجم اندر گزیدن جانوری که پایهای بسیار دارد و بدین نام معروفست این جانوریست

دراز انچه بزرگتر باشد از وی باشد که بدستی بود و تیزتری چند یک انگشت بود و چهل چهار پای دارد از هر سوی بیست و دو هم از پیش تواند

رفت و هم از پس گویند که بگوش اندر شود بعضی مردمان او را گوش خیزه گویند گزیدن او سلیم باشد از زهری خالی نیست و درد پدید آید

و ساعتی بیارامد نمک و سیر که بر گزیدن او طلی کنند کفایت بود از کتاب نهم از گفتار پنجم باب اندر گزیدن کربا سه که تازی سام ابرص گویند و

انواع آن خوردی و بزرگی مضرت گزیدن او آنست که دندان اندر آن جای که بگزد و بکند از دو دندانهای او خورد بود باریک و سیاه درد

و خارش اندر آن جای پدید آید علاج وی آنست که پشم یا قز بر آن جای همی مالند و از پنبه و درازی همی گردانند تا آن دندانها در وی

آویزد و بیرون آید و روغن خاکستر ضماد کنند و دندانهای او را بیرون آورند پس محجمه بر باید نهاد و بمزید و در آب گرم نهادن

و گفته اند طلحقون دادن سود دارد و اگر در صعب شود تریاق رتیلا دهند و جانوری دیگر بدین کرباسه ماند چهار پای دارد و دنبال

کوتاه است این جانور را سالامندرا گویند چنین می گویند که این جانور را در میان آتش اندازند نسوزد و سوخته نشود و آتش را بکشد

و مضرت زهر او آنست که درد سخت کند و حرارتی عظیم همچون آتش اندر تن پدید آید و اماسی گرم اندر زبان تولد کند و زبان سته شود و یرقان و

بحران اندر ماند لرزه زند و بر اندامها افتد و خدر شود و باشد که جایگاه گزیدن او سیاه گردد و باشد که عفن شود و بیفتد علاج

او همچون علاج زرنیخ است و علاج خاصه او تریاق است از زهر صنوبری که باشد با انگبین و طبیخ کمافیطوس سود دارد و گفته اند طبیخ صفدع

خوردن و گوشت او ضماد کردن سود دارد و خایه سنگ پشت صحرایی و دریایی پخته بخورند سود دارد از کتاب نهم از گفتار پنجم باب

هشتم اندر زخم انواع زنبور از زخم و آماس سرخ و در صعب تولد کند و نوعی زنبور است بزرگ و سر او سیاه و بر تن او دایرها بسیار است

در زخم او تشنج افتد و بضعیفی زانوها و باشد که بکشد و انواع دیگر کوچکتر اند بد باشد که از زخم ایشان بجایی صعب پدید و ترها بر آید و

زبان باز گردد علاج در حال سه کف کشنیز خشک بخورند درد ساکن شود و گویند که درم سنگ تخم مرزنگوش در حال در ذنب شاند و عصارهای

خنک سود دارد و سیاه فی از یخ بردارند سود دارد و آب خبازی طلی کردن خاصیتی عجب دارد و آب خطمی و آب بادروج همچنین و البقلة الیمانیة

و عنب الثعلب و کنجد کوفته و برگ او ضماد کردن نیک باشد و آب غوره بر زمین با کیزه بزنند و طلی کنند سود دارد و سرگین گاو با سرکه و برگ نام

سود دارد و افیون و تخم شوکران و کافور بعصاره خرفه و غیر آن طلی کنند و خرقه بر آن پوشند و حوالی آن گل و سرکه طلی کردن و طحلب با

سرکه ضماد کردن سود دارد و به آب گرم و نمک تکمید کردن و سیر و انجیر خام طلی کردن سود دارد و شوره دیوار با سرکه طلی کردن و آن موضع را

در آب گرم داشتن یک ساعت پس آنگاه به آب شور و سرکه باز آوردن آزموده اند در حال درد ساکن شود و کسی در وی مالیدن درد

بنشاند

درد بنشاند و علاج انگبین بدین نزدیکست **از کتاب نهم از گفتار پنجم باب نهم** اندر گزیدن مورچه پرنده جانوریست مانند مور لیکن از وی بزرگتر است
و نیش دارد و همچون زنبور کوچک است لیکن درازتر از وی است و باریکتر است و پایهای وی همچون پای عنکبوت است و ازو زرد و درازتر ها
عنکبوت است و دایرها که بر تن زنبور باشد بر تن او کوچکتر است خانه از گل سازد و درونهای خانه او فراخ بود و بچه او همچون بچه عنکبوت باشد و زنده
پس پوست بگذارد و بپرد و زخم او همچون زخم زنبور بود علاج او همانست **از کتاب نهم از گفتار پنجم باب دهم** اندر زخم کژدم دریایی میگویند مضرت او آنست که
جانکه در استسقا و بی خواست او باد از وی رها نشود و علاج او علاج رتیلاست و علاج تنین بحری **از کتاب نهم از گفتار پنجم باب یازدهم** اندر گزیدن ضفدع
دریایی سرخ باشد و جانوری پلید است و زهر او بدست هر جانوری که بنبد قصد کند و بدو جهد از دور و اگر تواند گزیدن سوی او بدمد
و دمیدن او زیان دارد و مضرت او آنست که گزیدن او آماسی عظیم کند و زود بکشد **علاج** او تریاق تریاق بزرگست و آنچه بدان ماند و
تریاقها که در علاج رتیلا یاد کرده آمده است تا راحت یافته شود و اکنون عذر و بر تمام شدن این کتاب و عذر تقصیری که اندرین کتاب ا
و عذر بیماری طبیبان اندرین سه فصل گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل اول** اندر عذر و بر تمام شدن این کتاب و عذر تقصیری
یک عذر آنست که فرمان عالی خداوند لایزال خان بود که دارو خانه بهاء الدوله را این بنده تیمار نماید و مردم خوارزم چون دیدند که
آن خبر درست بنده میرود بیشتری روی به بنده داشتند و گاه بیگاه از سوال و جواب مردمان نزدیک بنده زحمتی بودی و بنده را هر روز در
هر ساعت گوش بسوال کسی بایستی داشت و دل بجواب او مشغول تا سهوی و تقصیری نیفتد و ابدا از نیمی بیشتر بوده است و علوم ا
که مطالعه کتب و گزیدن سخنها و شرح دادن و مذهب کردن و بر نسق و ترتیبی که باید جمع کردن در میان این زحمت و دل مشغول نشود و ممکن
بدین سبب بنده را فرصت این بحث اندک بودی از بهر آنکه فرصت اندک بود و این خدمت دیر از دست بر آمده است و حکایت
و نسخ خوب اندرین باب لایق مردی بوده است بشهر گرگان از ولایت گیلان منجم و فاضل او را کیا کوشیار گفتندی و بروزگار امیر
قابوس بوده است و امروز فرزندان او در نواحی آن مقام دارند و علم نجوم ورزند و بنده ایشان را بشهر قم دیده است و اندر
و اندر دست ایشان کتابهای دید بخط این کیا کوشیار و خطی بخت عجب از خوبی و پاکیزگی و همواری بنده تعجب کرده ایشان چون دیدند که بنده تعجب میکند
گفتند ما را حکایت کرده اند از وی که عادت او چنان بوده است که در وقت ملول و مشغول هیچ دفتر و قلم بر دست نگرفتی و از روز
نشاط خیری نوشتن داشتی قلمهای بسیار بر دی و پیش خویش نهادی و بهر قلمی خطی چند نوشتی چون دانستی که سر قلم بخواهد شکست آن قلم
نهادی و دیگری برداشتی چون ملول شدی یا نجی بایستی گفت دفتر از دست نهادی پس کسی او را گفت تا تو دفتری را تمام کنی روزگار
بسیار باید وی گفت بلی روزگار بسیار باید لیکن هر چه از پس من دفتر را بینند نگویند بد نوشتست لیکن گویند درست و خوب و پاکیزه نوشتست
این نیز بوقت ملالت و مشغولی بدین خدمت کم مشغول بوده است بامید آنکه تا هر که این خدمت را مطالعه کند گوید جمع نیکو کرده است و نیکو
و تمام شایسته کرده است عذر دیری اینست **فصل دویم** اندر عذر تقصیری که اندرین کتاب است تقصیر اندرین کتاب آنست که بنده این کتاب را
کتاب ادویه مفرده جمع نکرد و قرابادین جمع نکرد و عادت چنانست که هر کتابی که بدین حجم و بدین شرح باشد از کتاب ادویه مفرده خالی
نباشد از بهر آنکه قصد بنده آن بوده است که هر چه اندر کتابهای دیگر مختصر است و بشرحی تمام تر حاجت آمدست آن شرح تمام کند و هر
که سخن آن درازتر است و آنرا بسخنی اندک بیان توان کرد آن درازی بیفکند و بر طریق اختصار آن روشن کند و هر فایده که اندر کتابها
جمع کند و شرح ادویه مفرده چنانکه می باید از هیچ کتاب نیست و معرفت آن چیزی نیست که بقوت علم و بطریق قیاس بدست توان
آورد و خوب بشاهد و سماع توان دانست و بنده را روزگار آن نبود که در جهان بگردد و نباتها و داروها ببیند و از نایدوار استادان
بپرسد و جوید و چون این روزگار نیافت و متقدمان این معنی چنانکه می باید شرح نکرده اند بنده بر ایشان نتوانست آورد و جز آنکه
داروی چند که معروف تر است چون داروهای مسهل و داروهای قی و مانند آن منفعت و مضرت غذاها و میوها هر یک اندر
جایگاه خویش یاد کرده آمده است و آنچه متقدمان گفته اند خود در دستهای مردمان بسیارست بدین سبب این کتاب از کتاب ادویه

باب یازدهم

مفرده خالیست و بوجهی مستغنی است از بهر آنکه هرچه معروفست و بیشتر بکار دارند یاد کرده آمده است و شرح داده و اگر کسی خواهد که او دیگر مفرده قانون
کتاب اضافت کند نیک باشد و بنده این نکرد از بهر آنکه اگر این کتاب بدین اضافت کردی همان کس که خواهند گفت چرا این کتاب او دیگر
مفرده نیست توانند گفت که او دیگر مفرده جمع نوشت و با آنکه اگر این با این اضافت کرده هم از تقصیری خالی نبودی از بهر آنکه با تقصیر است
و اندرین کتاب تقصیر دیگر است و آن آنست که این کتاب را قرابادین نیست از بهر آنکه قرابادین نسخهای معجونها و جوارشها و شرابها
و ضمادها و مانند این چیزها بود و قرابادینهای بسیار کرده اند و در دست مردمان موجود است و بنده اگر این کتاب را قرابادین کردی
چرا آن نبودی که یکی از قرابادینها نسخه کردی لیکن بنده اندرین تقصیر قصد کرد و این کتاب قرابادین ناتمام بگذاشت از بهر آنکه این
کتاب بنام خداوند جمع کرده بود و تا بنده در خدمت است هر روز دولت افزونست بحمد الله تعالی پس بنده بر سبیل فال این باقی را روا
داشت امید زیادت دولت و باز داشتن عین الکمال را این دولت ایزد تعالی پاینده دارد بمنه و کرمه **فصل سیم اندر عذر طبیبان**
از جهة بیماری که ایشان را افتد اسباب کلی که از آن بیماریها تولد کند پنج نوعست یکی آنکه هوا بسببی از سببها متغیر شود و وبا پدید آید دوم
تدبیرهای بد و بی پرهیزی سیم اعراض نفسانی چهارم اسباب بیرونی چون صدمه و ضربه و کوفتگی و مانند آن پنجم بیماریها که بمیراث
بوزند پدید آید اما آنچه از تغیر هوا بود افتد طبیب اندر دفع آن بیش از آن تدبیر تواند کرد که هوای خانه خویش را تدبیر کند تا مضرت آن بهم کمتر رسد
و اندر طعام و شراب و شربت و آنچه شرطست بجای آرد چنانکه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است لیکن اگر طبیب را باختیار خویش
باز نگذارند و نزدیک بیماران برند اگر بیمار شوند از او دو سبب قوی باشد یکی آنکه هر ساعت از هوای خانه خویش که از آن تدبیر اصلاح کرده
باشد بهوای شهر بیرون باید آمد و این چنان باشد که هر ساعت از هوای نیک بهوای بد شوند و از آنکه هر ساعت هوا بدل
کند وی که در حال بد شود و دوم آنکه چون نزدیک بیمار آید نفس بیمار و بخار خانه و هوای خانه که بیمار در آنجا بود و بخار بیماری
اندر آن خانه گرفته او را بنفس می باید گرفت و چون این دو سبب جمع شوند اگر بیمار نشود دولتی عجب باشد خاصه که می داند که
زیانکار است و می ترسد آن ترس و دانش او را در وی اثری بزرگ باشد و سببی هم باشد و آنجا که هوا متغیر نشود و
و سببی و بایی نباشد عذر بلیغ هست و آن آنست که طبیب را ابتدا دلیل باید را دو بیشک اندر و دیدار او کراهیتی از آن نوع خاصه
که بیشتر مردمان قاروره پلید و ناشسته دارند و اندر خرقهای پلید درشت عرضه کنند و از آن یاد کراهیت و نفرت بوده بیخ
که بیماری قی کرده باشد یا اسهال افتاده باشد یا نفث و سر فوطی ناخوش بار یمی را آورده باشد طبیب را تکلف دیدار
آن باید کرد و باشد که عرق کرده باشد طبیب را دست بر نبض او باید نهاد تا دست بدان عرق که ماده بیماری است آلوده شود
و همه خلق را از آنکه یاد کرده آمد طبع نفور گردد و تحمل آن نتواند کرد و اگر طبیب را که این همه تحمل کند در طبع نفرتی آید در وی اثر کند و تکبری
آورد و عجب باشد که بیماری بود که فرمان طبیب نبرد و طبیب را بر بیماری خویش ملامت کند طبیب را بر بیماری خویش متهم
کند طبیب را آن غصه باید خورد و مدارا باید کرد خاصه اگر بیمار مخدوم بود و سببی دیگر آنست که پیوسته سخن طبیب را در درد و بیماری
و قی و اسهال و نفث و مانند آن باید شنید و از آن جواب خوش باید داد و این همه انواع بی مرادیست و کسی را اگر چندین بیماری
که بمیراث آید باید کشید اگر بیمار عجب نباشد آن نوع بیماری آنست که طبیب اگر منع آن نتواند کرد معذور باشد و اگر بیماری که
که بمیراث آید معذور باشد و بیماریهای دیگر که از تدبیرهای بد و بی پرهیزی افتد بر طبیب عیب باشد و آن در آن نبود

تمام شد کتاب ذخیره خوارزمشاهی
بتوفیق بخشنده بی منت الهی
بر دارنده و خواننده
مبارک باد

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از انکه کتاب ذخیره خوارزمشاهی ختم کرده شد و سبب خالی گذاشتن آن کتاب از ادویه مفرده از قرابادین یاد کرده
آمده عذر آن خواسته شد اندیشه فتاد که اگر عذر خالی گذاشتن آن کتاب از ادویه مفرده آنست که ماهیت و صفت همه
داروهای نباتی و معدنی معلوم نیست و هیچکس از متقدمین و متاخرین آنرا بیان شافی نکرده اند و بدانچه ضمان کرده اند از یاد
کردن ماهیت و صفت و نبت و معدن همه داروها وفا نکرده اند و آنچه ایشان نکرده اند تمام کردن ممکن نشده از بهر آنکه معرفت
آن بقوت علم و قیاس بدست نتوان آورد و جز بمشاهده و سماع نتوان دانست و بنده را روزگار جوانی فراغت آن
نبود که سیاحت آن کردی و نباتها و معدنها طلب کردی و داروها بدیدی و بیازمودی و هر یک را بحقیقت بشناختی اما
حیوانی برخلاف آنست از بهر آنکه حیوانات جمع کرده شد را می توان دانست و منافع آن معلوم است و بیشتری آزموده است بسبب این
تمامی کتاب را این گفتار اندر منافع اعضای حیوانات جمع کرده شد و چون غرض از جمیع این گفتار تمامی کتاب بود تا مرانست
که قرابادین جامع بترتیب خوبتر جمع کرده شد و چون عذر خالی گذاشتن این کتاب از ادویه مفرده این بود که یاد
کرده آمد واجب اندر قرابادین این کتاب داروها که در علاج هر اندامی بکار آید نام آن داروها شمرده آید و
اندر آخر هر باب طبع و فعل هر دارویی یاد کرده آید تا مبتدی را فایده قرابادین بیشتر باشد و بر منفعت هر معجونی واقف
شود و بداند که هر دارویی اندر هر معجونی از بهر چه کار کرده اند و اگر حاجت آید که داروی ترکیب کنند اندر ترکیب
آن بر بصیرت بود و اگر ماهیت و منبت و معدن داروها یاد کرده نیاید و طبع آن این منفعتها که گفته آمد حاصلست بسبب آن
قرابادین این کتاب دو مقالت است مقالت اول اندر یاد کردن داروهای مفرده که بترتیب
یاد کرده آمد و مقالت دوم اندر یاد کردن انواع داروهای مرکب و این گفتار و این قرابادین را تتمه کتاب ذخیره
نام کرده شد و هو الموفق المعین

مقالت ششم اندر بیان کردن احوال منافع حیوانات از هر جنس بترتیب
حروف. باید دانست که چون مضرت چیزهای نباتی و معدنی و مضرت حیوانات گفته اند واجب
دانستیم که درین گفتار احوال منافع حیوانات بیان کنیم

حرف الالف انسان. باید دانست که آب دهان مردم ناشتا

کژدم و مار و کرمی که در گوش باشد بکشد و آب دهان محرور خشک فراج در سبیل افکند نافع بود و شوخی دندان مردم ناشتا

تو باهی کودکان را ببرد و قوباء را بیون گویند و دندان مردم سوخته گزیدگی افعی را نافع بود و نجاست مردم خشک کرده گزیدگی

کند نافع بود و بیشتر زنان علت سل را نافع بود و خاکستر موی مردم با روغن گاو و آماس و ریشی و جراحت را نافع بود و خاکستر

خاکستر مردم بر گزیدگی کلب الکلب مالند نافع بود خاصه بول کودکان که بوقت بلوغ نزدیک بوند و اگر بول مردم که [illegible] ببرد

خرد در دیگ مسین بزند تا سپید و از چشم برد و طرفه زایل کند و بول مردم یک سکره با ماء العسل یا کوز آب یرقان ببرد و کفک بول مردم که از بن

خرد تولول را نافع بود و بحر جان تولول گند ره گویند و بخراسان ازخ و منی مردم برقوبا نافع بود و خون حیض بر نقرس طلا کنند

بنشاند و منی مردم در نقرس بنشاند و خون حیض حمول کردن آبستنی باز دارد دب اگر به شیر طلا کنند پاره را قوت دهد

دعوط پدید آید ارنب بری خون خرگوش طلا کردن کلف را ببرد و خاکستر قحف سر او داء الثعلب ببرد و شکم و احشای او

برتابه بریان کرده و باسوده و با روغن گاو و طلی کنند موی برآورد و مغز سر او تنها یا با روغن گاو طلا کنند یا بسر گردن و

دندانهای کودکان مالند دندان بآسانی برآید و مغز سر او رعشه که از پس بیماری افتد نافع بود و پنیر مایه گرم و

خشک بود و معده را نیک بود و لیکن خونی که در معده و شش فسرده بود و شیر که در معده بسته بود نافع افتد و تحلیل کند و

اسهال کهن باز دارد و ریش روده‌ها را نافع بود و اگر زنی از پس پاکی پنیر مایه خرگوش حمول سازد بر حمل معاونت کند و

اگر از پس پاکی بخورند آبستنی باز دارد و خاصه اگر به بامداد با سرکه بخورند اختناق رحم را نافع بود و پنیر مایه او را اندر

اندرین معنی خاصیتی عظیم دارد و یعنی اختناق رحم و پنیر مایها فادزهر شوکران است و پنیر مایه بزغاله و آهو بره و پنیر مایه اشتر هم

نیک بود درین معنی و شربتی از وی نیم قیراط باید و پنیر مایه خرگوش مار گزیده را نافع بود و تازه خوشتر بود و خون

خرگوش باشد اب فادزهر جرارمنی است و شکم خرگوش با داروها رویانند و بر جراحتی که خون باز نمی ایستد بر نهند

بر جراحت بگیرد و طبیخ او وجع المفاصل را بجای طبیخ روباه شد و سرگین او تولول ببرد ارنب بحری جانوری با صدف است

و سرخ رنگ خون او بر بهق و کلف نافع بود خاکستر سر او داء الثعلب موی برآورد خاصه اگر با پیه خوک بس بود و

موی ببرد و صدف او سوده حلی چشم کند خوردن او شش ریش کند و زهر باشد ابن عرس اگر کسی را بگزد گوشت او

بر گزیدگی او نهند در حال دردنشاند و بر گزیدگی سگ دیوانه طلی کنند نافع بود و گوشت او بر گریا قدید او گزیدن مار را نافع

بود و طبیخ او گوشت بر که نهاده ضمادی نیک است و نطول نافع بود بر گزیدگی جانوران زیانکار و را سو در خانه داشتن

خانه از حیوانات پاک کند افعی شوربای افعی جذام را نافع بود و روغن زیت افعی در روی جوشانیده همچنین جالینوس

میگوید ریسمانی که بر گلوی افعی ببندند تا بخت آن ریسمان بر گردن کسی که خناق دارد یا ملازه و آماسیده بود

بر بحند سودمند باشد و گوشت افعی بر گزیدگی افعی ضماد کنند سودمند باشد و در دنیا ید جوف البابر البقر الاهلی و ...

سکباج گوشت اهلی و تریص او که با گشنیز و اندکی زعفران کنند مادتها که بمعده و امعا آید از آمدن باز دارد بدین منفعت خداوند

اسهال صفراوی را سودمند بود دبطون گاو و گواهی سبب که تخته خداوند یرقان را سودمند بود و روغن گاو مردم صفراوی نافع بود

و زهره گاو اهلی اندر داروها که موی را نگاه دارد در افتد سودمند بود زهره گاو اهلی و پیه خوک اندر داروهای داء الثعلب در افتد

چنانکه در جایگاهش یاد کرده آمده است و زهره گاو اندر خانه مور ریزند و اندر زهره گاو اهلی سنگی یابند آن را گاو مهره گویند

و کودکان را از جهت ریاح الافرشت و بادکود کار را مقدار نیم دانگ تا دانگی بدهند تب آورد و بحرارت تب این علت زایل

شود و سرگین گاو اهلی اندر ضماد استسقا اندر افتد چنانکه در جایگاهش گفته آمده است و سرگین گاو اهلی با عناب بر پیه

نهادن و یک شب گذاشتن سوسه را ببرد و مغز ساق گاو اندر ضمادهای آماس صلب در افتد و استخوان گاو سوخته و سفید گشته

باباکهن

بالکمین برشند و برگزیده کی سگ نهند سودمند خون کاو بوزکه بتازی ثور کویند بکیرند و بر آماس صلب طلی کنند سودمند باشد

و سرهٔ کاو ابلی بسوزند و با سرکه بروضح طلی کنند رنگ آن همرنگ جای دیگر کند و پیه کاو وحشی با روغن کاو و پیه مرغ

بر گزیدگی تمساح ضماد کنند سودمند بود و پیه او طلی کردن کشتن حشرات باز دارد و اندر ضماد آماسهای صلب و ضماد تشنج نحت سودمند بود و سرهٔ کاو وحشی

سوخته سفید شده دندان سفید کند و گوشت بن دندان سخت گرداند و در دنبال ماند و اگر در چشم کشند مغول را به و خداوند علت تقطار را بول نفع

بود و کسی را اگر خون از گلو بر آید سودمند بود و اندر ریش بد بکار آید و قضیب کاو وحشی بریان کرده کسی را که مار گزیده باشد سود دارد و قوت باه

زیاده گرداند و قضیب کاو جوان را ابی خشک کنند و بکوبند نیم درم به سنگ با زرده خایهٔ مرغ نیم برشت بدهند باه را سودمند بود

پیه بط و پیه مرغ آبی اندر علاج تشنج و علاج آماسهای رحم بکار آید و در رحم و آماسهای از اسودمند بود گوشت بط گرمتر از گوشت همه جانوران

و از مرغان و بعضی طبیبان گفته اند گوشت ایشان مردم سرد مزاج را گرم کند و گرم مزاج را تب آورد و پیه بط بهتر از پیه همه مرغان است و

رنگ روی روشن گرداند و آواز صافی کند و گرم مزاج تب آورد با پیه مرغ خانگی و با مرداسنگ بسرشند و طلی کنند نشان

زخمها بردارد اندر شیافها که از بهر قوت باه سازند بکار آید و گوشت او دیرگوارد و آنرا که بگوارد غذا تمام دهد و قوت باه را

زیادت کند و منی بیفزاید و کوداب بط با شکر و تخم گزر قوت باه زیادت کند و سرگین بط با زراریح و روغن زیت بسایند و بعسل

بلادر بیامیزند و بر آتش نهند تا مرهم شود جذام عسر را ببرد و در آنجا که بط سفید و مرغ آبی سفید باشد جانوران زیانکار قرار نگیرند

و پیه بط جانوران زیانکار را بکشد باز سرگین باز بجای سرگین بط باشد اندر آن مرهم که یاد کرده آمده و زهرهٔ باز در شیاف

مرارت بکار آید حرف التاء التمساح جانوری است اندر نیل مصر باشد زیانکار صعب است و پیه او و گوشت او بر گزیدگی او

ضماد کنند در ساعت درد بنشاند و سرگین او سفیدی چشم را ببرد و کحالان تجربه کرده اند حرف الثاء الثعلب خون روباه کننده است

و پوستین او گرم کننده تر از دیگر پوستینهاست پوشیدن آن مرطوب را سودمند بود و رطوبتها را تحلیل گرداند و طبیخ او نطول

کردن اندر آن نشستن خداوند اوجاع المفاصل را سودمند بود و روباه کشته یا ناکشته در روغن زیت بپزند همچنان بپزند تا مهرا شود

این روغن سودمند تر از طبیخ باشد و آنرا نیم گرم کنند و به و اندر نشینند پس از آنکه استفراغها کرده باشند ماده را از مفاصل

تحلیل کند و پیه روباه اندر گوش چکانند درد گوش بنشاند و شش او خشک شود خداوند ضیق النفس را سودمند بود شربتی

یک درم تا دو درم با شکر یا با فانید و شش و جگر خشک کرده مقدار ده درم به سنگ خداوند سپرز را سود دارد و روباه در آب

بپزند بی هیچ چیز تا مهرا شود و گوشت او بفشارند و آب بگلوی است فرو ریزند جذام را ببرد مجربست حرف الجيم الجمل گوشت

اشتر گرم کننده است کوهان او و دو دکنند بواسیر را سود دارد و از اشتر همه جانوران را بیم باشد که وضح پدید آید مگر از شیر اشتر

و همه شیرها خداوند درد جگر و سپرز را زیان دارد دیگر شیر اشتر و خداوند استسقا را سودمند بود خاصه اگر شیر اشتر اعرابی بود

و شیر او با بول او بدهند نافع بود و اگر بروغن بید انجیر دهند صلابت احشا را نیز ببرد و شیر اشتر اعرابی حیض بگشاید و خداوند بواسیر را

سودمند بود و پنیر مایهٔ اشتر مقدار یک نخود در آب حل کنند و بخورند پیش از وقت مجامعت به دوازده ساعت قوتی عظیم دهد

باه را اندر آن کار و اگر رنجه دارد آب پیه دنبل کنند و قضیب و دنبال اشتر مست بسوزند و خاکستر آن بشراب کهن بسرشند و بر قضیب

و مقعده طلی کنند قوتی عظیم دهد و شش اشتر کباب کنند و بر پای که موزه سوده باشد و ریش گشته و آماس کرده

نهند آماس را ببرد و درد بنشاند و همه آماسهای دیگر را سودمند بود و موی را بول اشتر اعرابی شستن سوسه ببرد و اندر ادویه

مفرده قانون میگوید دماغ اشتر خشک کرده با خل الخمر مصروع را بدهند سودمند بود جراد از انواع ملخ بهتر آنست که تن او گرد

و پرنده نیست و فربه باید که باشد دوازده عدد از آن بگیرند و سر و اطراف بیفگنند و او را با اندکی برگ مورد خشک همچنان

بخورند خداوند استسقا را سودمند بود و او را بریان کرده خوردن خداوند تقطیر البول و کژدم گزیده را سودمند بود و او را دود کنند

خداوند عسر البول و خداوند بول ابسیر را سودمند بود و اگر خداوند عسر البول زن باشد منفعت آن او را زودتر بود **طایر حمام وحشی و**

والاهلی گوشت خانگی و جگر او بسوزند و بروغن زیت بر ترقیده کی پشت پای و روی که از سرما ترقیده باشد طلی کنند سودمند بود و جگر

او سوخته با روغن زیت بر خنازیر طلی کنند سودمند بود بخاصیت و پیه خانگی شیاف کنند باه را قوت دهد و شیر خانگی سر فرو او وقت بول را

سودمند بخاصیت و پیه خر وحشی طلی کنند کلف را ببرد و با روغن قسط طلی کنند در پشت و در درد گرده را اگر از باد غلیظ بود سودمند بود

و سپرز خر وحشی خشک کرده دو درم سنگ با شکر یا سکنجبین خداوند درد سپرز را سودمند بود و خون خانگی بر پیشانی

طلی کنند رعاف که از حجاب دماغ می‌آید باز دارد و گفته‌اند خایهٔ خر وحشی باه را قوتی عظیم کند و کسی را اگر از بینی بوی ناخوش آید

بینی را ببول خانگی بشویند سودمند بود و این بهترین علاجی است و سرگین خانگی که تر باشد بیفشارند و آن تری بر

پیشانی طلی کنند و به بینی اندر چکانند خون بینی باز دارد و بول خر وحشی سنگ مثانه را بریزاند **حمام** گوشت کبوتر بچه که هنوز برنخاسته بود

گرم و تر است بدین سبب غلیظ باشد و آنچه برخاسته و در پریدن آمده بود سبکتر باشد و خایهٔ کبوتر زهومتناک باشد و خون

بگرمی بر پیشانی چکانیدن رعافی که از حجاب باشد باز دارد و اگر زیر بال کبوتر رگ زنند و او خون بچشم او در چکانند ترفه

را ببرد و اگر پرهای تازه که در بال او باشد بکشند و آن خون که در قصبهٔ او باشد در چشم چکانیدن همان منفعت کند و در حکایات

چنین می‌آورد که سرگین کبوتر با هم سنگ شکر طبرزد اندر آب سرد بخورند گرده و مثانه را از سنگ و از مادهٔ آن پاک کردانند

و کودک را نیم درم دهند و بالغ را یکدرم و اندکی علف این کبوتر بچه تخم کتان باید و بعضی گفته‌اند سرگین کبوتر و فلفل و نمک

را بستار است هر روز یکدرم با شکر طبرزد باید دادن و سرگین کبوتر اندر مرهم بریزانند بکار آید و جراحتها را بریزاند

و سوراخ کند و اندر ضمادها استسقا بکار آید و سرگین کبوتر اندر خرقهٔ کتان ببندند و بسوزند و با روغن گل بیامیزند ریشی را که جراحت

تر بود بهتر کند و خشک کرداند و گفته‌اند اگر بال کبوتر دشتی با هم سنگ آن نمک که بتازی الملح گویند بیامیزند و بسوزند

و اندر خمیر کنند بدان مقدار که نمک کنند و نان بپزند آن نان خداوند خنازیر بخورد خنازیر نیست شود و اگر سوده بریان کنند

هم این منفعت کند و خون کبوتر دشتی و اهلی بر جراحت سر کنند آماس نکند اگرچه جراحت باستخوان رسیده **حیه** از مار

گوشت و پوست بکار آید و این ماران بزرگ باشند چون افعی خاصه ماری که آن را اسود سالخ گویند و افعی در منفعت فروتر

از همه باشد طبیخ مار که سر و دم او جدا کنند سودمند بود و گوشت مار ماده بهتر باشد و پوست مار نر و خاصیت گوشت مار آنست

که اگر کسی خورد که اندرو فضله باشد آن فضله را سوی پوست آورد و بدین سبب است که شپش اندر اندامها پدید آید و اندر کتب حکایت

آورند که یکی را دیدند که گوشت مار خورده بود در گردن او جراحتی پدید آمد بشکافتند شپش بسیار یافتند اندر وی و طبیخ او و گوشت او

قوت را مدد کند و حاستها را تیز کند و جوانی بر مردم نگه دارد و خداوند جذام و خداوند درد عصبها را اگر از سردی بود سود

مند بود و نمک او نیز سودمند بود و طبیخ او طلی کنند بر جذام سودمند بود و پوست او اندر شراب بجوشانند و بگوش اندر

بچکانند درد گوش را سودمند بود و اگر با سرکه بجوشانند و بدان سرکه مضمضه کنند خداوند درد دندان را سودمند بود و مهرهٔ مار

با خویشتن داشتن سودمند بود و بعضی گفته‌اند مهرهٔ مار سنگ مثانه را بریزاند و جالینوس این معنی را منکر است **حربا** جانوریست

از جنس کرباسه بزرگ پوسته روی بآفتاب دارد و گفته‌اند خون او بر جایگاه موی که از چشم برآید طلی کنند موی را

نیست کند **[illegible]** جانوریست خرد [illegible] او را بسوزانند اندر داروهای چشم بکار آید خصوصا در ذرور **[illegible]**

جانوریست معروف خایهٔ او را جندبیدستر گویند بهتر آن بود که دو خایه از یک موضع از پوست پیدا باشد و آنچه بدین صفت

نبود مغشوش باشد و غش آن جاوشیر وضع کنند و طی جندبیدستر با آن بیامیزند و بخون بسرشند و اندر مثانه کنند و خشک

کردانند

گرداند گرم است تا آخر درجهٔ سیم تا بدرجهٔ چهارم و خشک است بدرجهٔ دویم هر اندامی را که بدان طلی کنند گرم کند و بادها بشکند و خداوند رعشه
و فالج و تشنج رطوبتی را و خداوند نسیان را و خداوند سبات را با انگبین و فلفل بدهند و در دیبه که از باد و سردی بود و بوی
و خمار آن زایل شود و یک عدس از وی با روغن ناردین بگوشش بچکانند درد گوش که از باد بود زایل گرداند و بوی او
آماس شش را که از باد غلیظ بود ببرد و خداوند فواق را که از امتلای بود با سرکه بدهند سودمند بود خداوند معض را هم با سرکه سودمند
بود و دو درم سنگ بود و نیم جند بیدستر ~~با روغن زیت سوده برگزیده کی جانوران زهرناک طلی کنند سودمند بود و جند بیدستر~~
بعسل بسرشند و بدهند حیض بگشاید و مشیمه بیرون آورد و لخت خون را باسلیق زنند پس این شربت دهند و جند بیدستر با روغن زیت
آنچه اغبر باشد و بسیاهی زند زهر است و اگر سلامت یابند در پیسام افتند و فاد زهر جند بیدستر تریاک است و خل الخمر و مسیر
انجا که جند بیدستر نباشد وزن آن وج و نیمهٔ آن فلفل بجای آن بود **خفاش** دیسقوریدوس میگوید بجا آن اگر از نخستین شکم آید بکشند در
شکم او دو پاره سنگ یابند یکپاره نیلگون و دیگر پاره بالوانی بسیار آن هر دو سنگ را پیش از آنکه غبار بدو رسد اندر
پوست گوساله کنند و بر بازوی مصروع بندند یا بر گردن او سودمند بود دیسقوریدس گوید من آزموده‌ام صرع بسیار زایل شد و او را خشک
کنند و بسایند و یکدرم سنگ از آن بخورند قوت بصر را قوی گرداند و اگر او را با بچه او را بکشند و در آبگینه بسوزند چنانکه
رسمست و بسایند تا چون غبار شود و با انگبین در چشم کشند قوت بصر را زیادت کند و گفته‌اند دماغ او بخورند کسی را که آب
بچشم او فرود می‌آید سودمند بود و او را اینک خشک گردانند بمقدار یک درمی خداوند خناق را نافع بود و خاک خانه
او با شیر گاو بیامیزند و فانید در حی که دارند کسی را اگر آب تاختن باز گرفته باشد زنهو بدهند زود آب گشاده گردد و مجربست
دیسقوریدیس :. شب پرک باشد او را بکشند و پاک کنند و خشک گردانند و بکوبند چنانکه بسر انگشت بردارند با شکر یا با انگبین
خداوند بیز زر را بدهند و هفت عدد از شب پرک بگیرند و بکشند و پاک گردانند و اندر دیگی سفالین کنند و سبوس که بر سر آن
کنند و سر دیگ بپوشند و دیگ را بگل حکمت اندر گیرند و اندر تنور گرم نهند تا پخته شود و بگذارند تا سرد شود پس سر دیگ بگشایند
و گوشت آن بدان سبوس که بماند هر بامداد ده درم سنگ خداوند بواسیر را بدهند نافع بود و شیخ الرئیس می‌گوید این علاج
آزموده‌ام و شیر زرق بول او دست ناخن سپیده بردارد و مغز سر او با انگبین در چشم کشند آب فرود آمدن باز دارد و
خاکستر او قوت بصر کند **خراطین** کرمی سرخ است در اندر زیر سبوی آب و اندر میانهای گل پدید آید او را بکوبند
و بر جراحت که بر عصب افتد ضماد کنند و سه روز بسته دارند سودمند بود و او را در پیه بط بجوشانند و بگوشش اندر چکانند درد
گوش را سودمند بود و بروغن زیت بجوشانند خداوند درد دندان را از آنگوشش اندر چکانند بجانب مخالف سودمند بود و او را
خشک کرده بسایند اندر شیافی که بتازی اطلا گویند یرقان را سودمند بود و او را بول آورد و سنگ مثانه را بریزاند و خداوند
حبس البول را سودمند بود و او را خشک گردانند و بسایند و با روغن کنجد طلی کنند بر قضیب و قضیب را فربه گرداند
خنفسا او را بروغن بجوشانند بگوشش اندر چکانند درد گوش ببرد و نوعی از خنفساست آن را درم درده گویند بروغن بجوشانند
و آن روغن بر بواسیر طلی کنند سودمند بود و بر مقعد طلی کنند اگر بیرون آمده باشد بجای باز شود **خوف الدیک یعنی دراج** طبیخ
خروس پیر خداوند فالج و خداوند رعشه و وجع المفاصل و ضیق النفس را سودمند بود و درد معده را سودمند بود و خایه خروس
غذای نیک دهد و باه را قوت دهد و پوستی که از اندرون سنگدان خروس و ماکیان باشد خشک کنند و بکوبند معده را
سخت موافق بود و نجاست خروس یکدرم سنگ دارچینی یکدرم سنگ وج دانگی و نیم با دو وقیه جلوزه اندر اسنجه بدهند سنگ
گرده و مثانه را بریزاند و اگر باد در دباشد این شربت با لعاب تخم کتان بدهند درد بنشاند و پوست خایه ماکیان که بچه از وی بیرون
برآمده باشد و حجر الیهود در استار است بمقدار یک لعقه با آب خنک یا شراب کهن بدهند سنگ مثانه را پاک گرداند

سوده بر گزیدگی جانوران زهرناک طلی کنند سودمند بود و جند بیدستر صح

دیسقوریدس

وپر ماکیان آماس صلب را نرم کند وگوشت خروس ناپسیده که هنوز ز بانگ نیامده باشد وگوشت ماکیان که هنوز از خایه بردن
نیامده باشد لطیف است که بهر دماغ وعقل را زیادت کند وآواز صافی گرداند ومنی بیفزاید وگوشت ماکیان وشوربای
آن حرارت را ساکن کند وگوشت ماکیان کهن نیک نبود ومغز ماکیان رعافی که از حجاب دماغ آید باز دارد وخروس را وماکیان را
سینه بشکافند وبر گزیده کی جانوران زیانکار نهند زهر بیرون کشد وچون فاتر شود دیگر باره بر می نهند ماکیان اشتر بچه قرحه وشقاق
را سودمند بود وپوست ماکیان تر بهاء چشم را کشف کند وموباز دارد وآواز اکه مکلس کند سفیده بردارد دراج
گوشت او لطیف است غذای لطیف دهد دماغ وفهم آب پشت زیادت کند گرداند وموی بغل کند وپر دراج طلی کنند موی باطل کند
دود از انواع کرم کرمی است بشبها تاریک روشن نماید سر واطراف او بیفکنند وتن او در خیری بسیس خشک کنند سه روز در
آفتاب نهند ویک کرم باده از ده درم بقیع الجره بدهند سنگ مثانه وگرده پاک کند وبعضی گفته اند یک کرم به زور دهند سنگ گرده
ومثانه پاک کند وجانوریست در میان تره وپاکیزه باشد پشت او همچون گنبدی بود گرد وبزرگ وشکل او چند نیم نخود است
پشت او سرخ است در میان سرخی نقطهای سیاه دارد ولیکن پرنده نیست از شمار کرم است بگرجان او را عدسک گویند از بهر
آنکه چون بکت سه عدد ازین جانور بخورند درست وناکوفته ونا سوده سنگ مثانه را بریزاند وپاک گرداند دود القرمز کرمی است
رنگرزان بکار دارند ورنگ قرمز بدان بار خوانند بعضی چنان گویند لون او قرمزی است منفعتهای او همچون منفعتهای حراطین است
وکرمی دیگر است خاصیت شپش وموی را تباه کند کسی را اگر بر پلک چشم موی فزونی بود آن را بکنند وآن کرم را بکوبند وبا
نوشادر وپشم خر سوخته همه راست راست بر کرم بسایند وبر آنجا طلی کنند نافع باشد ومجرب دود الرماد دراز
بر ثولول طلی کنند از بیخ برآورد واندر قیر وطلی بیامیزند وناخنها که باید افکندن بر نهند وبربندند زود بیفکند وپایه که بسایند وطلی
کنند سودمند بود واندکی از وی در داروهای ادرار کننده بکار دارند ادرار قوی کند بدین سبب خداوند استسقا
را سودمند بود وپیه طسوج قرحه مثانه او وداء الرب را رانج را مجوب نی شریف است گزیدن سگ دیوانه را نافع بود
ذیب بر پوست گرگ نشستن وخفتن قولنج را سودمند بود واگر از پوست او کری سازند وبر پشت بندند سودمند بود
ومحمد ابن زکریا رحمة الله میگوید من بسیار دیدم صاحب قولنج که بر پوست گرگ نشستن وخفتن عادت کردند سودمند بود
وسرگین گرگ استخوان پاره ها که اندر سرگین او باشد در داروهای قولنج بکار دارند قولنج بکشاید اما سرگین او
سفید وبی موی خاصه اگر بر سر خار وبر سر سنگ افکنده باشند وسرگین او مقدار یک مثقال
در قصبه سیمین کنند وبرشته بر تهی گاه بندند سودمند بود واگر امعای او خشک کنند وبسایند وبا داروهای
قولنج بدهند منفعت او قویتر از سرگین او باشد وجگر گرگ خداوند درد جگر را سودمند بود خاصه با ریوند چینی
دهند وجگر هیچ حیوان بدان سازندگی نبود که جگر اوست با مزاج مردم وبدان اعتدال وخداوند جگر گرم و
جگر سرد را موافق است ومعجون اثاناسیا که اندروی جگر گرگ باشد همچون موافق بود درد جگر را ذباب
مگس را بر گزیدگی زخم زنبور مالند در زنشاند ودر شیاف قولنج بکار آید وپیه مگس کنند در تن او در شعره مالند سودمند بود
خاصه بخت بآب گرم تکمید کرده باشند دود القز مرغی است معروف زهر او را اذا رجه در دعوه در گوش چکانند از جانب
مخالف سودمند بود وبا آب سرد اندر چشم کشند سفیده را ببرد وسرگین او دود کنند بچه از شکم ما در بیفکنند و
زهر او بر زخم مار وکژدم طلی کنند نافع بود دود السمک ماهی شور بطبع الکابه نزدیک باشد وطبیخ ماهی شور حقنه کنند
درد سرین را سود دارد وپیه ماهی خورد شور کرده درد سرین واماس ملاذه را ببرد وطبیخ همه انواع ماهی طبع را
نرم کند ماهی تازه خوردن بگرمی منی را زیان ندارد وزیادت منی کند خایه ماهی بازرده خایه مرغ وکند ناعجه کنند باه را

قوی کند

مرغی معروفست بشهر مرو کلجه گویند گوشت او بسیار خوردن هم باشد که تند دهد شیخ ادا کند از بهر دو خبر کی اگر خرتی خورد و دیگر اگر در گوهر گوشت او قوت
کند تند دآورد بدان باید که خوردن او از بهر باشند کی گوهر اوست بجزتی **تمساح** حیوانیست چون سوسمار بعضی گفته اند سوسمار است در رود نیل مصر باشد و بعضی
گفته اند بچه تمساح است هر بچه که بیرون آب از وجدا شود و بیرون آب بزرگ شود سقنقور است و بهترین آن بود که در هنگام بهار گیرند بعضی آن وقت که
بگشتن آمده باشد بهترین اندام او ناف و حوالی آن باشد و گوشتی که بر حوالی گلیه او باشد و پیه و نمک او و گوشت او باه را
زیادت کند و بیماریها که از سردی بود سودمند بود و پیه او با پیرزد شیاف کنند و با دل شب نهند قوتی عجب کند سرطان گوشت او
خار و پیکان از جراحت مانده بود بیرون آورد و سوخته اندر داروی کلف و بهق بکار آید و اندر داروی قوبا سودمند بود چنانچه
اندر جایگاهش یاد کرده آمده است و آماسهای صلب را بدان ضماد کنند تحلیل کند اگر تازه بکوبند و با قلیمیای سیم بسرشند
و بر آماسهای سرطان ضماد کنند نافع بود خوردن او خداوند علت را سودمند بود خاصه اگر او را بشیر خر پزند عرق آن سخت
موافق بود خاکستر او در علاج شقاق مقعد در آید و بر گزیدن رتیلا ضماد کنند سودمند بود و گوشت او دیر گوارد
و بریان کرده و کوفته و پخته با انگبین بخورند گزیدگی سگ دیوانه را سودمند بود و او را با ماش پزند اصلاح او بود و
سرطان نهری که مجری الاعضا گویند چوب چشم و طفره و ریش آن را سود دارد **[illegible]** خون کثف دشتی باز هره او در بینی
مصروع چکانند سودمند بود زهر او بر نشا زیر طلی کنند سودمند بود و خایه او پیه فه کودکان را ببرد و خون کثف بجری
با پنیر مایه فادزهر گزیدگی جانوران زهرناکست و فادزهر کسی است که چیزی از یتوعات خورده باشد و زهره او در علاج گوش
که در مجری بول و در مثانه بسته شود خاصیتی دارد و همچون پنیر مایه خرگوش **سام ابرص** این حیوان را کرباسه گویند او را
بشکافند و بر زخم کژدم ضماد کنند در دنبال گوشت او در خار که در جای بماند ضماد کنند برآورد و بر ثؤلول ضماد کنند
در دنبالند و گوشت او را خشک کنند و بکوبند و با روغن زیت طلی کنند موی برآورد و خون او بر فتق کودکان طلی کنند
سودمند بود و اگر آنکه سنگ در خون او حل کنند و در احلیل کودک چکانند فتق کودکان را ببرد و نوعی کرباسه است که
او را تبازی سه او در مرهمها که خار و پیکان برآید بکار می آید **حرف الصاد صدف** ترها را نشف کند و چشم را
قوت دهد و سوخته او موی او فزونی باز دارد و اندر مرهم ریشهای بد بکار آید استخوان سوخته و صدف سوخته و ناسوخته
سرگین اسب و سرگین خر سوخته بر جراحتها که خون بازی ایستد بر می نهند خون باز دارد **حرف الضاد ضان** پوست گوسفند
گرم از زمان که از سلوخ جدا کنند بر کسی که او را چوب بسیار زده باشند بر پوشند و بگذارند تا دیگر روز و چون از وی بردارند
آماس و درد زایل شده باشد و قوت زهر او همچون زهره گاو اهلی بود پیه گوسفند و خایه او پزند چنانکه در جایگاهش
یاد کرده آمده است و طبیخ آن حقنه کنند قوت باه زیاده کند و بره گوسفند از مثانه بزرگ باشد چنانکه میرود و بر گیاه میمالند
بدان سبب بر پوست و بر آلیشان و بر پشم آن و بیخ پدید آید باشد و آن شوخ بیشتر از شیر یتوعات باشد آن شوخ را الطسان
زوفای تر گویند بر آماسهای صلب و بر شید ضماد کنند تحلیل کند خاصه آماس رحم و شانه خوردن و طلی کردن آن
گرده و جگر را سودمند بود و گرم کنند **ضبع** طبیخ او اندر انواع اوجاع المفاصل منفعتی تمام دارد و در جایگاهش یاد کرده
آمده است سرگین او نمش و سفیدی چشم را سود دارد **ضفدع** او را بروغن زیت و نمک پزند روغن ا
خداوند جذام و مار گزیده را نافع بود و شیخ الرئیس در کتاب قانون میگوید طبیخ او خوردن آزموده اند و از گزیدن مار
خلاص یافتند طبیخ او در آب پخته باشند یا هم بروغن زیت بر آماسهای عصبها و بر اوتار طلی کنند سودمند بود و ضفدع
مرغزاری خشک کنند و بسایند و با لعاب اسبغول طلی کنند موی آنجایگاه باطل کند و ضفدع سلوخ طلی کنند
خار و پیکان برآورد و بدین خاصیت است که دندان را بیفکند **حرف الطاء طاوس** در آنخانه که طاوس بود جانوران بگریزند چه

بیاید بگیرد و بکشد تیهو گوشت او لطیف است ناقه را سودمند بود از بهر آنکه بوی دار از وی خون لطیف خیزد روح را بدل کند و در اثر وی گرد آید شد
و فربه گرداند و منافع کبک بمنافع او نزدیک است لیکن او لطیفتر است و در قبض شکم منفعتی عجب دارد حرف الظاء ظلیم پوست خایه شتر مرغ اندر
داروهایی که جانوران زیانکار را دور کنند تا از دود او دیگر پرند بکار آید ظبی مشک از آهوست عضوها را قوت دهد و قوت دل او
که جانوران را باندرون چشم رساند و در قوت بینایی بیفزاید نهایت حرف العین عنز پیه بز خداوند اسهال را بهتر از پیه دیگر جانوران
سرون و ظلف و موی او آن همه جانوران که سرون و ظلف و موی دارند بسوزند حشرات از بوی آن بگریزند میان سروی
بزکر آزاماسیس القرون الاعز گویند بسوزند و بکیفته هر بامداد خداوند علت خنازیر بخورد خنازیر نیست گرداند و سروی
راست برابل بسوزند و در معجون اثاث بکار دارند در جگر را سودمند بود و بول بز کوهی که بوقت گشتن بر سنگ کرده باشد
و سنگ از آن سیاه و چرب شده بود از اصلاحه گویند خدام و ریختن موی او سفید شدن موی را دو قره را نافع بود
وضیق النفس و خفقان و اسهال صعب را و یرقان و استسقا و باسور و سقوط شهوت و گرد خارش و ریشهای کهن را و
حی را اگر فرزند نیاید سودمند بود و پیر از اکحال جوانی باز آورد و خون بز کشن سنگ مثانه را بریزاند و در جایکاه کشن یاد کرده آمده است
شتالنگ بز کشن بگیرند و بکوبند و با سکنگبین بدهند سیر زر البکد از دو باه را قوت دهد زهره بز کشن با روغن گل در گوش
چکانند طنین را ببرد و حجر التیس سنگی است معروف در زهره بز کشن باشد و منافع آن معلوم است و سرگین بز ابلی که در خاک
شده بود هم جراحتها را خشک گرداند و در پیه بز کوهی خزی باشد در غلاقی همچون مثانه کوچک از آن در حال که بیابند در دهان
گیرند همچون سنگی شود و رنگ آن بسبزی گراید در معده که از پیه دی بود سودمند بود و قومی گفته اند فادزهر است و نیم بر
کوهی مقدار دو دانگ در معده سپر و رابر برد و بول بز ابلی و وحشی خداوند سپر زرا سودمند بود عصفور مغز سر گنجشک و زرده
خایه او باه را قوت دهد و مغز او در وقت انجیر نیز در وقت نشاط و طلب جفت کنند بگیرند و با روغن یاسمین بر کف پای
طلی کنند باه را قوت دهد عقرب روغن عقرب مالیدن و روغن معجون عقرب خوردن سنگ مثانه را بریزاند عنکبوت
بر جراحتها نهند خون آمدن باز دارد و اگر بر قرحه نهند آماس را باز دارد و عنکبوت که نسج خانه او غلیظ و سفید باشد یا
مرهمی بر شند و بر صدع نهند و بر پیشانی خداوند تب غب نهند سودمند بود و تب از ایل گرداند و اگر این نسج را در
پوست پاره نهند و بر گریبان و بر بازوی بندند تب غب زایل شود و این بخاصیت بود و خانه عنکبوت در شیافها که از جهت
خارش مقعد کودکان سازند بکار آید علق دیوچه بر حوالی قوبا و ریشهای بد افکند خون از وی بکشد و سودمند بود حرف الفاء
فانیس این حیوانیست همچون فرد در ولایت شام باشد و در جویها پدید آید و شیخ الرئیس میگوید که پندارم که حیوانیست که از آ
تبازی الاکحل گویند او را با سپر که یا در شراب بخورند دیوچه که بحلق فرو رفته باشد بر آورد و بوی او اختناق رحم را سودمند بود
او را بسایند و در احلیل مردم فرو کنند سودمند بود و حبس البول را هفت عدد از وی با یک باقلی فرو برند بگلو پیش از وقت
نوبت تب ربع زایل کند و اگر با باقلی فرو برند فادزهر گزندگی حیوان زیانکار باشد فاره خون موش بر ثولول طلا کنند از
بیخ بر آورد و سرگین او با انگبین بر داء الثعلب طلی کنند موی بر آورد و خاصه اگر سوخته باشند سرگین او شیاف کنند قولنج
کودکان بگشاید سرگین موش رطوبت غریب را از رحم پاک کند و قره بر آورد و موش را بشکافند و بر زخم کژدم نهند
درد بنشاند بریان کنند و خشک گردانند لعاب دهان کودکان باز دارد و موش مشک مضرت باز دارنده است فرس
گوشت اسب بسایند و اول بسوزند و بسایند با آب بر برژه ها طلی کنند سودمند بود و پنیر مایه اسب اسهال مزمن و قروح الامعا را
سودمند بود و استخوان زانوی اسب را بکوبند و با سرکه بخورند درد سپر را نافع بود و سرگین اسب و استخوان سوخته و سم سوخته را
ناشسته خون از جراحتها باز دارد و مجربست حرف القاف قبج گوشت قبج اسهال را باز دارد و فربه کند و معده را و خداوندان استسقا

بوامند

سودمند بود و باه را زیادت کند گرداند زهره کبک اندر شیاف حرارات بکار آید قطا خداوند اسهال و خداوند استسقا را سودمند بود

و سودا را زیان دارد قنفذ خارپشت دو نوع است دشتی و جبلی پشت او خارهای بزرگ باشد طبع هر دو گرم است و خار

پشت سوخته کرده خداوند داء الفیل و تشنج استرخا را و بیماریهای عصب را سودمند بود گوشت تازه او بیماریهای سنگ و گرده را

گر بشب در جامه کمیز کند سود بود و تبهای مزمن زایل کند و بسیار خوردن عسر البول آرد و پوست او بسوزند و بر سرشند بر داء الثعلب

طلی کنند سودمند بود گوشت او مرطوب را سودمند بود و فربه گرداند حرف الکاف کرکس زهره کلنگ در شیاف حرارات

بکار آید کلب بول سگ بر ثولول طلی کنند نافع بود و نیز مایه سگ کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد بدهند خلاص یابد و خون

سگ دیوانه نیز نافع بود و خون حیوانی که در موی سگ باشد که آنرا قراد الکلب گویند بر جایگاه موی فزونی که در چشم بر آید طلی کنند سود

مند بود و گوشت سگ بچه چشم باز کرده اگر دیوانه بخورد بهوش باز آید سرگین سگ بسرکه حل کرده کسی را اگر خون در معده فسرده باشد

نافع بود و سرگین سگ که سفید باشد اندر علاج خناق بکار آید و این اندر علاج یاد کرده آمده است بول سگ اگر بگذارند که

گنده شود و بر موی سفید طلی کنند سیاه گرداند و مدتی بدارد حرف اللام لقلق جانوران زیانکار از وی بگریزند و هر چه باید بگیرد و بکشد

و بخورد حرف المیم مرغابی جانوریست بدین نام گوشت او بر گزیدگی وضماد کنند در وقت بنشاند حرف النون نسر زهره کرکس

اندر شیاف حرارات بکار آید نقاره مرغیست که آنرا بتازی نغار گویند اندر آن خانه که آن مرغ باشد ارضه نباشد

حرف الواو ووع سوخته اندر علاج سیلان خون و علاج ریش عسر بکار آید حرف الهاء هدهد اندر آن خانه که هدهد ماوی دارد از صنف

و زهره هدهد اندر داروی چشم بکار آید خاصه بر جایگاه فزونی که بر چشم بر آید طلی کنند موی باطل کند و نافع بود

الحمد لله رب العالمین

م م م

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب قرابادین از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر آغاز کردن قرابادین از کتاب ذخیرهٔ طبی و این تتمه دو مقاله است باید دانست نخست که
بجمع کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی مشغول گشتم عزم آن کردم که این کتاب را کتاب ادویهٔ مفرده نباشد و کتاب قرابادین نباشد
از بهر عذری که در آخر کتاب خواسته آمده است و یاد کرده بدین سبب معجونها و داروهای مرکب که آرند درین کتاب هر یکی در آن جای
که بکار بایست آورده شده است تا خواننده این کتاب را از بهر علاج بیماری که بدان مشغول باشد از بهر ساختن معجونی که بدان
حاجت و شناختن آن اخلاط بکتابی دیگر باز نباید گردد و اکنون که اندیشه افتاد این تتمه ساخته شد و قصد کرده آمد تا بنجا که کتاب در
فن خویش تمام است قرابادین نیز در فن خویش تمام باشد و واجب گشت نام هر دارویی که در علاج هر اندامی بکار آید شمرده آید
و اندر آخر هر بابی طبع و فعل هر دارویی یاد کرده شود تا مبتدی را فایده ازین قرابادین بیشتر باشد و بر منفعت هر معجونی واقف
تر شود و پس هر دارویی اندر هر معجونی بداند که از بهر چه کار است و اگر حاجت آید که دارویی ترکیب کند اندر ترتیب دادن
آن بر بصیرت بود اگر چه ماهیت و نبت و معدن داروها یاد کرده نیاید زیانی بدان ندارد لیکن بضرورت اگر بعضی معجونات و
مرکبات دیگر از اقراص و سفوفات و ضمادات و غیر آن مکرر می افتد از بهر آنکه هم در ابواب معالجات آمده است و هم
در قرابادین می آید لیکن سخت بسیار نیست و اگر جمله مکررات جداگانه جمع کنند در دو کاغذ بیش نیفتد و ازین مقدار مکررات نه
کتاب را تغیر باید کرد و نه قرابادین ناقص باشد و ما نقص شاید کرد و این عذر ظاهر است و طریقی بس ستوده نیست و این قرابادین بر دو
مقاله است ترتیب داده شد گفتار نخستین در بیان کردن نام داروهای مفرد که از بهر هر علاجی در هر اندامی در معجونها و
مطبوخها و حبها و ضمادها و غیر آن بکار آید و در آخر هر بابی ازین بابهای هشت گانه که در گفتار نخستین یاد کرده شود و طبع و فعل و
خاصیت آن داروها بر سبیل اختصار یاد کرده آید تا هم فایده قرابادین تمامتر آید و هم بجای کتاب ادویهٔ مفرده باشد و آنچه
زداید است که در کتابهای دیگر یاد کرده آمده است که طبیب در عمر خویش نفرماید و رغم باید که نفرماید ما ترک کرده ایم تا مبتدی را
آسانتر بود و بر منفعت هر معجونی واقفتر بود و بداند که مفرد است ادویه در معجونها و داروهای مرکب از بهر چه کارست گفتار دوم
اندر بیان کردن معجونها و داروهای مفرد و مرکب و این سی و یک باب است گفتار نخستین اندر بیان کردن داروهای مفرد
که در مرکبات بکار آید و این سی و هشت باب است باب اول اندر یاد کردن داروها که در طلی و ضماد و نطول و شموم صداع و سام گرم
و صداع گرم و بیخوابی و مالیخولیات و دیوانگی بکار آید باب دوم اندر یاد کردن داروها که در حقنه اندر سام گرم و صداع
گرم بکار می افتد باب سیم اندر یاد کردن داروها و ضماد و نطولهای بیماریها از سر تا پای که از سردی و تری و از بادهای غلیظ بکار
آید و داروها که آن را ببویند و داروها که بدان غرغره کنند و داروها که در بینی دمند و در چکانند و دیگر داروهایی که بدان عطسه کنند و این
بیماریها چون لیثرغس باشد و اخذه و نسیان و سبات و کابوس و سکته و صرع و فالج و لقوه و خدر و تشنج بلغمی و کزاز باب چهارم
اندر داروها که در شربت و مسهل و معجون اصحاب وسواس و بیماریهای سودایی چون مالیخولیا و غیر آن و بیماری عصبی و بلغمی بکار آید
چون صرع و سکته و فالج و آنچه بدین ماند باب پنجم در یاد کردن داروهای چشم باب ششم اندر یاد کردن داروهای
گوش باب هفتم در یاد کردن داروی بینی باب هشتم در یاد کردن داروهای نزله و زکام و عطسه باب نهم اندر یاد کردن
داروهای لب و گوشت بن دندان باب دهم اندر یاد کردن داروهای زبان باب یازدهم در یاد کردن داروهای صدع و
ملاده و زبان باب دوازدهم در یاد کردن داروهای دندان باب سیزدهم در یاد کردن داروهای آواز باب چهاردهم
اندر یاد کردن داروهای ذبحه و خناق باب پانزدهم در یاد کردن بثره که اندرون حلق و دهان بود و داروهای دیوجه که بحلق فرو رود

باب شانزدهم

باب شانزدهم اندر یاد کردن ربو و ضیق النفس باب هفدهم در یاد کردن داروهای سرفه باب هجدهم در یاد کردن داروهای بر آمدن
خون از گلو باب نوزدهم در یاد کردن داروهای دل باب بیستم در یاد کردن داروهای معده باب بیست و یکم در یاد کردن داروهای جگر
باب بیست و دویم در یاد کردن داروهای سپرز باب بیست و سیم در یاد کردن داروهای یرقان باب ۲۴ در یاد کردن داروهای استسقا
باب ۲۵ در یاد کردن داروهای سحج و زحیر باب ۲۶ در یاد کردن داروهای مقعد و شرخ باب ۲۷ در یاد کردن داروهای کرمان که
در امعا تولد کند باب ۲۸ در یاد کردن داروهای قولنج باب ۲۹ در یاد کردن داروهای کلیه و مثانه باب ۳۰ در یاد کردن داروهای که
در بیماری مخصوص بمردان بکار آید باب ۳۱ در یاد کردن داروهایی که مخصوص است در بیماریهای زنان باب ۳۲ اندر یاد کردن داروهای
نقرس و درد اندامها باب ۳۳ اندر یاد کردن داروها و آماسها و بثرها باب ۳۴ در یاد کردن داروهای جراحتها باب ۳۵ اندر
یاد کردن داروها که اندر اندامهای از جای بیرون آمده بکار آید باب ۳۶ در یاد کردن داروهای موی سر و موی دیگر اندامها باب
سی و هفتم در یاد کردن داروها که بشره و اطراف را پاک گردانند و آراسته و نیکو میدارد باب ۳۸ در یاد کردن فادزهرها و داروها که مضرت
زهرها باز دارد و ترتیب قرابادین و برین نسق از بهر آنکه نهاده اند که تا بر خواننده این کتاب آسانتر آید مثلا اگر بر بیماری واقف شود
و خواهد که معالجات آن باسهل الطریق واسهل الاخذ دریابد درین گفتار نگاه کند و بر آن موجب آنچه بدان بیماری منسوب باشد بتحقق ضمایی
در آن تصرف میکند تا غرض حاصل شود از کتاب قرابادین گفتار اول باب اول در یاد کردن داروها که در طلی و ضماد و نطول بیماریهای سر بکار افتد باید
دانست که داروها چنانچه در طلی و ضماد و نطول و شموم و خداوند سرسام گرم و صداع گرم و بیخوابی و مالیخولیا و دیوانگی بکار آید اینست که یاد کرده
میشود بنفشه و نیلوفر و خطمی و خشخاش و کوکنار و مورد و عنب الثعلب و خرفه و کدوی تر و صندل و فوفل و شاهسفرم و گل و سرکه و کافور
و کشک جو و غوره و آب غوره و بیخ نعناع و بذر قطونا در کتاب حفظ الصحه طبع و فعل هم یاد کرده آمده است و باقی برگ بید و بابونه و برگ
نی تر و افیون و برگ رز و برگ سیب و برگ آبی طبع و فعل این هم درین موضع یاد کرده آمد اما برگ بید سرد است و در وی خشکی و قبضی
بود و برگ آن ضماد کنند خون آمدن باز دارد و آب گرم آن در دستگرم بنشانند برگ آن بکوبند و سر و موی بدان بشویند موی را خوب و دراز کند
و سبوسه کمتر گرداند اما بابونه قوت او بنزدیک جالینوس بقوت گل نزدیکست گشاینده و لطیف کننده خاصیت او آنست که تحلیل کند و جذب
نکند اما محلات دیگر از جذب خالی نبود آماسهای گرم را نرم کند و تحلیل گرداند اما برگ نی تر سرد است بر آماسهای گرم و حمره و نمله ضماد کنند و
خاکستر نی گرم است اما افیون سرد و خشک است بدرجه سیم بخواباند و درد بنشاند بغایت و اما برگ رز سرد است و در وی قبضیتی است بکوبند
و ضماد کنند در دستگرم را بنشاند و اگر بخورند اسهال کهن باز دارنده بود و اما برگ سیب و برگ آبی هر دو طبع سیب و آبی باشند و در کتاب
حفظ الصحه طبع و فعل آن یاد کرده آمده است از کتاب قرابادین گفتار اول باب دوم در یاد کردن داروها که در حقنه خداوند سرسام و صداع گرم
بکار آید و بباید دانست که داروها که درین باب بکار برند بنفشه است و نیلوفر است و کشک جو و خطمی بابونه و پوست خشخاش و برگ چغندر و سبوس
گندم و سپیده خایه مرغ و شکر سرخ و شکر قوالب و خبازی و روغن بنفشه و روغن گل و خیار شنبر و اما طبع و فعل این داروها در کتاب حفظ الصحه
هر یک اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است از کتاب قرابادین گفتار اول باب سیم اندر یاد کردن داروها که در جزئیات امراض در ضماد و نطول
و طلی و غیر آن بکار افتد بباید دانست که داروها که در بیماریهای سر تا پای که از سردی و تری بود و از بادهای غلیظ باشد و داروهای دیگر که
ببویند و داروها که بدان غرغره کنند و داروها که در بینی دمند و در چکانند و داروها که بدان حقنه کنند و این بیماریها نرس است و سبات
و اخذه و نسیان و غفلت و کابوس و صرع و سکته و لقوه و خدر و رعشه و تشنج بلغمی و کزاز و اما داروهای ضماد تمام بود و نه دشتی و سعتر و زوفای خشک
و جوز السرو و فرفیون و عاقرقرحا و مرزنجوش و صبر و دارفلفل و فلفل سپید و کندش و انزروت و مشک و جندبیدستر و فقاح الاذخر و قسط و اهل
و شیح و مر و حضض و کندر است و اما داروهای نطول سداب و قیسوم و شبت و بیخ سوسن آسمانگون و برگ ترنج و نمام و پودنه و سعتر و زوفای خشک
و مرزنجوش و بابونه و شیح و ورق الغار و اکلیل الملک و حاشا و اما داروهای که غرغره و سعتر و قیسوم و عاقرقرحا و فلفل و شیح و سوسن آسمانگون و پودنه

و داء از فلفل و زوفای خشک و خردل و زنجبیل و بیخ کبر و بورهٔ ارمنی و انگاره و طبیخ سماق انار وان و نونشا در و سرکه عنصل است و اما داروها که
ببویند مرزنجوش و سداب و قرنفل و جندبیدستر و شیح و تفسیا و جوز بوا و بسباسه و اما دارو که به بینی در چکانند فلفل و دار فلفل و فرفیون و آب
مرزنکوش و بوره و خردل و مشک و جاوشیر و سکبینج و اشق و حلتیت و هزار اسفند و کندش و عصارهٔ چغندر و عصارهٔ قثاء الحمار و عصاره
شهدانج و عرطنیثا و خربق سفید و شونیز و مویزج و مر و جندبیدستر و تفسیا و زهرهٔ کلنگ و چیلاهنگ و وج و برگ خرزهره و اما داروهای
حقنه برگ چغندر و هزار اسفند و مرزنجوش و انگاره و سداب و شبت و عرطنیثا و خربق سفید و بو د زد شتی و بوره و پوست بیخ کبر و تخم معصفر
و حلبه و تخم کتان و انجیر و شحم حنظل و قنطوریون باریک و تخم بید انجیر و تخم بادیان و نانخواه و انجدان و بسفایج و افتیمون و نمک هندی و تخم انجره
و روغن بادام تلخ و داروهای این باب بیشتری آنست که طبع و فعل آن در کتاب حفظ الصحه هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آمده است و آنچه در آن
جایگاه یاد کرده نیست اینست اما جندبیدستر گرم است تا آخر درجهٔ سیم یا اول درجهٔ چهارم از همه داروهای گرم کننده لطیف کننده تر و
قوی‌تر است و خداوند نسیان و لیثرغس و خداوند سبات و صداع سرد را و صداع ریحی را سود مند بود و به سرکه و عنصل بسایند و بر سر نهند
و بر صدغ و پیشانی خداوند لیثرغس طلی کنند بعد از چهار روز نافع بود و اما مفتاح الاذخر آنچه عرابی بود گرم و خشک است به درجهٔ دوم و اما قسط
گرم و خشک است به درجهٔ سیم تقطیع کند و بادها را بشکند و اما ورق الغار گرم و خشک است به درجهٔ دوم گشاینده است و در وی قوتی قبض کننده
و رویاننده باشد و اما حصف در گرمی و سردی معتدل است و در خشکی به درجهٔ دوم است و در وی تحلیل است و قبض و تحلیل فزون از قبض است
و اما کندر گرم است به درجهٔ دوم خشک به درجهٔ اول فتور کند و خشک است به درجهٔ سیم قوت حافظ و ذهن زیادت کند اما اکلیل الملک گرم و خشک است
به درجهٔ اول و گفته اند معتدل است در گرمی و سردی فی الجمله مرکب است و حرارت غالب صداع زایل کند و براننده است و تحلیل کننده و لطیف کننده است
و اندامها را قوت دهنده است اما حاشا گرم و خشک است به درجهٔ سیم در خشکی او بوی دز دشتی زیاده است مقطع است و سخن و محلل شراب آن
سرمای زمستان باز دارد اما نونشا در گرم و خشک است تا آخر درجهٔ سیم لطیف کننده است و گدازنده اما خل العنصل برنده است و زداینده
و عنصل گرم و خشک است به درجهٔ دوم و هر گاه که قوت سرکه و قوت عنصل یار باشد برندگی زیادت شود و گرمی کمتر اما تفسیا صمغ سداب دشتی است
اما آنچه تازه بود قوی باشد و آنچه سالها بر وی گذرد ضعیف شود گرم و خشک است و بسوزانند و در وی رطوبتی است بدین سبب سوزانیدن او
پس از یکسال پدید آید براننده است و پاک کننده اما جوز بوا گرم و خشک است میان آخر درجهٔ دوم و سیم و این بسباسه است ابن ماسویه میگوید پوست
جوزبوا است بعضی گویند قوت او همچون قوت نارمشک است و لطیفتر از وی بود دیسقوریدس میگوید معتدل است و دیگران میگویند گرم و خشک است و به درجهٔ
دوم بادها را براکند و دردسر و شقیقه که از باد غلیظ بود ببرد اما زهرهٔ کلنگ قوی است و زهرهٔ مرغابی که صید کند و ببینند قوی‌تر از زهرهٔ بهایم است
و زهرهٔ مرغابی صید کننده قوی‌تر از زهرهٔ سباع است و باسلامت‌ترین زهرهای مرغابی زهرهٔ خروس است پس زهرهٔ ماکیان و کبک و دراج
و از زهرهٔ بهایم زهرهٔ گاو قوی‌تر است پس زهرهٔ کفتار پس زهرهٔ خروس پس زهرهٔ بز پس زهرهٔ میش و زهرهٔ بز قوی‌تر و باسلامت‌تر بود و آنچه
زنگاری و لاجوردی و سخت سرخ بود بد باشد و ضعیف‌ترین زهرها زهرهٔ خوکست پس زهرهٔ شنبوط و زهرهٔ سلحفاة قوی‌تر از زهرهٔ چهارپایان است
و دیسقوریدوس میگوید اصلاح زهره آنست که هر دو سر آن ببندند و در آب بجوشانند چنانکه مردی دو تیر وار برود یا سه تیر وار برود و پس
بسایه خشک کنند و نگاه دارند اما زهرها تیز است و زداینده و قوت و تیزی آن بحسب نری و مادگی حیوان و تشنگی و سیرابی و رنج و
آسودگی بگردد و گروهی گفته اند زهرهٔ خروس لعوق کنند خداوند صرع را سود مند بود بغایت و اما تخم بید انجیر گرم و تر است قولنج بگشاید
و اما تخم انجره گرم است با اول درجهٔ سیم و خشک به درجهٔ دوم و خشکی تخم او از خشکی نبات او بیشتر است و اما مومیایی گرم است و خشک است به درجهٔ دوم
لطیف است و محلل دردها و کوفتگی و شکستگی و از جای بیرون آمدن اندامها ببرد و شقیقه و دوار و صرع و فالج و سکته را نافع بود مالیدن
و خوردن و در گوش و بینی چکانیدن گرانی زبان ببرد و یک حبه با یک حبه جندبیدستر بروغن ناردین حل کنند و در بینی چکانند
دردسر کهن را ببرد و یک حبه با آب مرزنجوش در بینی چکانند صرع را ببرد و مالیدن آن چنان باشد که بروغن یاسمین و مانند آن

حل کنند

حل کنند و طلی کنند بغایت سودمند بود اما حیلاهنگ در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است فی الجمله این دارو بفعل خربق نزدیکست
جز آنکه این دارو را خاصیت موش کشتن نیست اما وج گرم و خشکست باول درجه دوم تا بمیانه آن لطیف کننده و محلل است و زداینده و آنکه
بسوزند و اما خرزهره گرم است و گشاینده و عطسه آورنده **از کتاب قرابادین از گفتار اول باب ۴** در یاد کردن داروها که در شربت مسهل و معجونی
و امراض الراس بکار افتد بباید دانست که داروها چنانچه در شربت و مسهل و معجون اصحاب وسواس و مالیخولیا و بیماریهای سودایی و بلغمی
بکار آید چون صرع و سکته و فالج و لقوه و لیثرغس و آنچه بدین ماند اینجایگاه گفته آید اما داروهای مسهلات بیماریهای سودایی افتیمون است
و بسفایج و نمک هندی و هلیله کابلی و هلیله سیاه و شحم حنظل و غاریقون و تربد و سنا مکی و مویز بیدانه و اسطوخودوس و خربق
سیاه و حجر ارمنی و حجر لاجورد و سقمونیا و اما داروهای معجونها شربت اصحاب مالیخولیا سنبل است و افسنتین رومی و گل سرخ و سفید و
و تربد و ساذج هندی و مصطکی و صبر و ایارج فیقرا و اما داروهای معجونات وسواس سنبل است و مشک و ساذج هندی و قرنفل و مصطکی
و جوزبوا و پوست ترنج و بادرنجبویه و قرفه و قاقله و نارمشک و بهمن سرخ و سفید و زرنباد و درونج و زعفران و تخم بادرنجبویه و تخم
ملنجمشک و برگ آن و لسان الثور و ابریشم و عود و مروارید و بسد و اما داروهای مسهلات بیماریهای عصب چون لقوه و سکته
سکبینج است و جاوشیر و اشق و فرفیون و جندبیدستر و غاریقون و شحم حنظل و صبر و وج و خردل و فلفل و دارفلفل و نمک هندی
و زنجبیل و حرمل و تربد و هلیله زرد و هلیله کابلی و قنطوریون باریک و شیطرج و عصاره قثاء الحمار و مقل و مانند وایارج فیقرا و اما
داروهای شربت اصحاب فالج و لقوه پوست کبر است و پوست بیخ بادیان و انیسون و افتیمون و اسطوخودوس و غاریقون و پودنه
جبلی و عاقرقرحا و جندبیدستر و نانخواه و قنطوریون و قسط و شیطرج و شونیز و زراوند گرد و تخم کرفس و پوست بیخ کرفس و سلیخه و قردمانا
و تخم سداب جبلی و اما داروهای معاجین اصحاب فالج و لقوه هلیله سیاه است و فلفل و شیطرج و عاقرقرحا و زنجبیل و فرفیون و حلتیت
و وج و دارفلفل و مر و سداب و زراوند و خردل و آمله و جندبیدستر و خبطیانا و حب الغار و عسل البلادر و روغن جوز و اما داروهای
معاجین اصحاب صرع پوست بیخ کبر و مر و خبطیانا و قسط و حب الغار و جندبیدستر و زراوند گرد و سیسالیوس و اصل فاوانیا و اسقیل موشی
و اما داروهای قروحات از بهر مفلوج و مسکوت ابهل است و وج و اذخر و قسط و سنبل و جندبیدستر و فرفیون و عاقرقرحا و سلیخه و مصطکی
و قرنفل و زعفران و قرفه و شونیز و روغن سداب و روغن بادام تلخ و راسن و سوسن و حب البلسان و اما داروهای این باب بیشتری طبع و
فعل آن در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است و بعضی که تعلق بقوت دل دارد بیشتر در باب داروهای دل یاد کرده آید و آنچه درین موضع
یاد می بایست کرد اینست اما ساذج هندی گرم و خشک است بدرجه دوم و معده و جگر را سودمند بود و بدین منفعت اصحاب سودا را که طعام
در معده ایشان ترش گردد موافق بود و اما مصطکی گرم و خشکست بدرجه دوم معده و جگر را سود دارد و بلغم را که در معده بود بگدازد و رطوبتها
را دفع کند و از دماغ فرو آورد و اما سنبل دو است هندیست و رومی هندی را سنبل الطیب گویند و سنبل عصافیر گویند و رومی را
ناردین گویند گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم دماغ را قوت دهد و اما نارمشک بعضی طبیبان گویند گرم و خشکست بدرجه
لطیف است و محلل معده و جگر سرد را سودمند بود و مجربست و اما مقل استفراغ رطوبت کند و مضرت داروها از روده و معده باز دارد
و اما سلیخه چند نوعست بهترین آنست که سرخ بود و چوب او باریک بود و پوست او سطبر بود و طعم [illegible] باشد و زبان را بگزد و در چوب او
منفعتی نیست منفعت در پوست اوست گرم و خشکست بدرجه دوم بادهای غلیظ تحلیل کند و در وی قوتیست قبض کننده و بدین قوت داروهای
قابض را یاری دهد و بقوت تحلیل کننده داروهای مسهل را یاری دهد و بهردو قوت اندامها را قوت دهد و رحمت خداوندی و قدرت آفریدگار تبارک و تعالی
آنجا پدید آید که مانند این درهم کارها تعبیه کند و از بهر منفعت بندگان فتبارک الله احکم الحاکمین و اما قردمانا گرم و خشکست بدرجه سیم بیماریهای عصب
و دردسرین که از سردی بود و فالج را نافع بود و طبیخ آن مصروع را سودمند بود و اما آمله بعضی گفته اند گرم است و بعضی گفته اند سرد است سرمایک الهندی
میگوید در وی گرمی است و در خشکی وی شک نیست عصبها را نافع بود و دل را قوت دهد و فهم و حفظ زیادت کند اما خبطیانا این دارو را نام

از بهر آن خبطیانا نهاده اند که سخت کسی کم شناخته خبطلین الملک بود و از بهر آن بد و باز خوانند مع بینی است رومی بر سر کوه روید در سایه و جای نمناک
و درازی ساق آن دو گز بر آید و ستبری یک انگشت و برگهای او از یکدیگر دور باشند و برگ لسان الحمل را ماند یا برگ چغندر و لون او زرد بود و سیاهی
زند و میان او زرد باشد و نزدیک باشد بر پیوند گرم است به درجه سیم و خشک است به درجه دویم سده بگشاید و التوای عصب را ببرد خامه اگر دو درم سنگ
بخورند و اما حب الغار این دارو را حب الرهمست گویند گرم و خشک است به درجه سیم درد عصبها را ببرد و روغن او مانندگی همی دهد و معده را سست کند
و قی آورد و روغن او هم این فعل کند اما بلادر گرم و خشک است به درجه چهارم خداوند فالج و لقوه و درد عصبها را که از سردی بود سودمند بود و اما اسیسالیوس
انجدان رومی است اندکی از انجدان دیگر دراز تر است و سفید گرم و خشک به درجه دویم لطیف کننده است و تحلیل کننده و خداوند صرع را سودمند بود
و بلغم فسرده بگدازد و در شراب خورند مضرت سرما باز دارد و چون در سفر کار برند درد پشت را ببرد و اما اصل فاوانیا این دارو را عود الصلیب گویند
دو نوع است یکی نر و یکی ماده و آنچه نر است بیخی است بستبری انگشت و در طعم آن قبضی است و آنچه ماده است بیخ آن از او فرع او را شاخها بسیار است
سخت گرم نیست لیکن بگرمی وصف کنند و در وی قوتهای بسیار است و قبض کننده و سده گشاینده و تحلیل کننده و خلط غلیظ را لطیف کند
و تقطیع کننده و زداینده و نگاینده پس از زمانی تیزی و قبضی پدید آید مصروع را خوردن و بر بستن سودمند بود و صرع را باز دارد و آزموده اند
و بر مصروع بستند صرع زایل شده است و چون بگشاده اند صرع باز آمده و شیخ الرئیس میگوید که این نوع است از فاونیا رومی چه آنچه از هند آورند
در آن این خاصیت نیست و گفته اند ثمره آن بر آتش افکنند دود آن مصروع و دیوانه را بهوش باز آورد و آزموده اند و اما اسقیل مستوی
اسقیل را بصل الفار گویند از بهر آن موش را بکشد طعم او تیز است و پختن او و بریان کردن تلخی قوت او را بشکند و نوعی از وی زهر است
و کشنده بود و اما بهترین آن بود که رنگ او درفشان بود همچون لون سرخ دن و در طعم او با تیزی و تلخی شیرینی بود گرم است به درجه سیم خداوند
صرع و مالیخولیا و خداوند اوجاع مفاصل و فالج و عرق النسا را سودمند بود و اما حب البلسان گرمتر از عود بلسان است و عود گرم و خشک است
به درجه دویم و روغن بلسان از هر دو گرمتر است تا باول درجه سیم بدان گرمی که مردم گمان برند نیست عود ریش سر را پاک کند تمت کتاب قرابادین

گفتار اول باب ۵ در یاد کردن داروهای چشم بباید دانست که داروهای این کتاب بر نسقی دیگر است و این باب چون مختصر کتاب ادویة العین
و تذکرة الکحالین است از بهر آنکه اعراض آن درین باب یاد کرده آمده و داروهای مفرد و مرکب که در علاج چشم بکار آید جمله در کتاب ششم که کتاب
معالجات است نام برده شود تا خواننده این بکتاب معالجات و ترتیبی که آنجا یاد کرده آمده است اینجا بباید و تدبیر نگاه داشتن چشم آنست
تا درست بماند برود رمان و سرمه که اجزای ... چشم را قوت دهد بکار می برند تا عرض حاصل آید اما برو رطوبتی غلیظ است در پلک چشم سکبینج
و با زرو بسر که ترش حل کرده طلی کنند نافع بود و همچنین طلی را اسا سوس درین باب سودمند بود و اما نحر اماسی است کوچک در پلک چشم و
سخت بود و اما شعیره آماسی است بر رستنگاه مژه استفراغ باید کردن و مرهم داخلیون بر نهادن و خون کبوتر بچه چکانیدن و تکمید کردن
آب گرم و از پس تکمید کردن مگس سر کنده مالیدن اما شعر زاید موی است باسلیقون و روشنایی و شیاف اخضر و شیاف ویزه و پیروز
زهره هدهد طلی کردن و خون خارپشت مالیدن و زهره کرکس و زهره خارپشت مالیدن اما دروینج اماسی و موی است در پلک چشم
شیر زنان و شیاف ابیض و ضماد گشنیز تر و اکلیل الملک و اندکی زعفران و زرده خایه مرغ با روغن گل خصوصا که او دکانرا در اول اوز
دویم روز مر صو فصد فرمودن و ضماد نان میده و پخته و زرده خایه مرغ و ذرور ملکایا و ذرور تمانیم و اصفر صغیر و اصفر کبیر و ذرور اغبر
در آخر و در حالت ریش گشتن دروینج ضماد عدس و گل سرخ و سویق الشعیر با روغن گل و اما سلاق ضماد شحم انار ترش و عدس مقشر و گل سرخ
بگلاب پخته و بیخته محض کرده و شیاف احمر لین و برود غوره و اما جرب خاریدن پلک چشم بود و دانه چند بر زیر پلک بر آمده شیاف احمر حاد
پس از استفراغ و خاریدن بشیاف احمر لین از پس آنکه بشکر خاریده باشند و آسوده شده و ذرور اغبر کشیدن و باسلیقون و شیاف
سماق و شیاف زعفرانی و شیافی دیگر و داروی تیز اما خاریدن اندرون پلک چشم گرمابه و توتیای پرورده بآب غوره و آب سماق روزه
و اما جساء الاجفان گرمابه و بخار آب گرم و ضماد بنفشه پخته و اما ستبری پلک تدبیرهای لطیف کردن از پس طعام خفتن و مامیثا و زعفران

در طلا کردن و شیاف احمر حاد و لین کشیدن و دیاخیلون بر نهادن و اما مکنه تدبیر گرمابه است و بخار آب گرم و شیاف طرخاطیقان و اما سبل

استفراغ سودا نافع بود و دوری زیت طلی کردن و شونیز و نمک بسرکه سوده طلی کردن و اما تری فصد و استفراغ صفرا و آب غوره و شاذنه بعد

مغسول می کشیدن و اما نمله استفراغ اخلاط عفن کنند و احمر حاد و یا شیاف دیره و کشیدن روشنائی سودمند بود و اما انتفاخ تدبیر لطیف باید

صبر و سرکه طلی کردن و شیاف ابیضا و صندل آب گشنیز طلی کردن و با گل و جراحت که بر پلک پدید آید صبر و انزروت و مرهم سفیداج طلی کردن

تا گوشت بر آورد و پس مرهم زنجاری طلی کردن تا خشک شود و آماس سخت جای پلک تدبیر لطیف باید و غرغره و عطسه و داروهای قابض

طلی کردن و طلی که آماس پلک را سودمند بود و اما کبودی و سبزی که از زخم پدید آید سفال نو با مرهم سوده طلی کردن و تخم ترب طلی کردن

و جو ملفل طلی کردن و اما شبش که در مژگان پدید آید مژگان با آب دریا شستن و آب شور و با آب چغندر و بطبیخ مویز

و عاقرقرحا و بوره شستن و لاجورد تنها اگر این عارض با سلاق بود شیاف دیره و اگر با سوزش و خارش بود ضماد انار پوست بسرکه پخته

سودمند بود و اما سفیدی مژگان شقایق النعمان بروغن زیت سوده طلی کنند و سرمه روشنائی کشیدن و حلزون سوخته با پیه بز سوده

طلی کردن و اما غرب ماش خائیده بر نهادن با صبر و مر و زعفران و شیاف ابیضا هر یک جدا و آمیخته با آب طلحشقون طلی کردن و با برگ

کبوتر سرشته طلی کردن و سکبینج بسرکه طلی کردن و حلزون و صبر و مرهم سرشته و شیاف آزموده و ذروری که غرب را باطل کند و اما غده که در

گوشه چشم و بینی افتد استفراغ بلغم و سودا و داروهای ظفره و سبل بکار داشتن و اما سیلان داروی که گوشت بر آورد و اما رمد شیر زنان سفیده

خایه و طبیخ حلبه و شیاف برنیا و نسخه ذروی ابیض بکار آید و شیاف ابیض با انزروت طلی که آماس و درد و جراحت بنشاند و طلا دیگر

و ضمادی که درد خلنده را بنشاند نافع بود و اما طرفه شیر زنان و خون کبوتر بچه و کندر سوده با شیر زنان و آب نانخواه و آب نمک اندرانی و طبیخ

سعتر و زوفای خشک و شیافی که طرفه زایل کند و شیافی که طرفه و درد چشم که از گرمی بود زایل کند و شیاف دیگر و شیاف احمر لین و اما ظفره سرمه

روشنائی و شیاف اخضر و شیاف قیصر و شیاف دینارگون و باسلیقون انی و انگبین با زهره بز آمیخته و بغنغ و کندر و داروی سرشته و داروی

دیگر و اما انتفاخ ملتحمه و محلل و شیاف خلوقی و شیاف اسود و شیافی که از بیرون طلی کنند و اما جسا الملتحم گرمابه و بخارات گرم پس از استفراغ سفیده

و زرده خایه مرغ با پیه بط سرشته ضماد کردن و برو و غوره و باسلیقون و شیاف احمر حاد و سرد و اما سبل و سبله یعنی بگشاید و داروی دیگر سبل

ابیض و ذرور رمادی و داروی که سبل گرم را سودمند بود و شیاف دینارگون و اما ورقه ذرور ملکایا و شیاف ابیض با انزروت و سرمه که خداوند

مزاج گرم را سودمند بود و توتیای پرورده و سرمه که خداوند مزاج سرد را سود دارد و داروی که خداوند ضعیف عضلهای چشم را سودمند بود و توتیای

پرورده و سرمه که دمعه باز دارد و سرمه دیگر و کحل صفرا و اما دبیله که بر ملتحمه بر آید فصد و استفراغ بمسهل و شیاف ابیض افیونی و شیاف آبار نسخه دیگر شیاف

ابیض کندری اما قرحه فصد و استفراغ و حجامت ساقها و شیاف ابیض کندری که با قلیمیا کنند و شیاف آبار و اما بثره و سلخ و حفره که بر قرنیه افتد

فصد و استفراغ شیاف افیون و شیاف ابیض انزروتی و ذرور ملکایا و شیاف ابیض کندری و شیاف احمر لین و ذرور مسکین و پوست خایه حکا

با انگبین و داروی سر عسل و مغسل دیگر و ذرور و شیافی که سفیده بر دارد و داروی که سفیده رنگین کند و سرمه که چشم را سیاه گرداند و تغیر لون قرنیه

علاج یرقان کنند و علاج طرفه و شیاف احمر لین و تری قرنیه را قوقایا و ایارج فیقرا بشربت کردن مرارات و سرمه روشنائی و اما خشکی قرنیه

نطول بنفشه و نیلوفر و سعوط بشیر زنان و روغن بنفشه و نیلوفر و قطور ان سفیده خایه مرغ و شیر زنان اما سرطان قرنیه آماسی است صلب و سودائی بود

و زرده خایه و روغن گل بر پشت چشم نهادن قطور اگر از آب گشنیز تر کنند بر نهند و استفراغ سودا کنند و سرمه که بدان علت شاید و ضماد و سفیده و زرده

خایه مرغ و شیر زنان و اما باز ماندن ریم در زیر قرنیه و قوقایا و ایارج فیقرا بکار می بردن بدفعات و قطور از آب حلبه و شیاف ابیضا اما انخراق القرنیه

قرنیه توتیا با آب مورد پرورده و شادنج مغسول پرورده پیوسته بسته داشتن و اما انتساق حدقه اگر از زخمی و سقطه افتد فصد و حجامت بر پس سر کنند

و ضماد از آرد باقلی و آرد جو و برگ خرفه و آب سیب و ضماد و روغن گل و زرده خایه مرغ و قطور از خون کبوتر بچه و اگر از پس صداع صعب افتد شیاف

مرارات و نسخه دیگر و اگر از کثرت ازدحام رطوبت بیضه افتد رگ گوشه چشم زدن و رگ صدغ زدن و سبل کردن و قوقایا و ایارج فیقرا بشربت می داد

واگر از خشکی افتد شیر زنان بر سر او شیدن و روغن بنفشه و روغن نیلوفر در بینی چکانیدن و تدبیرهای تری فزاینده و اگر سبب غلبهٔ رطوبت
توتیا و ایارج فیقرا دادن و نطول از طبیخ اما دیه و شیاف زعفران و داروی مغسل مغسلی دیگر اما سوء طبقهٔ عنبیه شیاف بازکشیدن و بستر داشتن
و شادنج عدسی مغسل و زور کردن و توتیای پرورده بآب برگ مورد و آب برگ زیتون و ذرور زردین و اکسرین و اما تفرق اتصال طبقهٔ عنبیه
توتیا و ایارج فیقرا دادن و داروهای قابض بر نهادن و بسته داشتن و اما فرود آمدن آب در ابتدا شیاف فرود آمدن آب سودمند بود و
شیاف آزموده و شیاف مرارات و داروی آب را ضعیفی بصر را سودمند بود و داروی مغسل و داروی که روغن بلسان کند و اما
شبکوری دار فلفل سوده و نمک هندی با آب … کباب جگر بز بر آید می شیدن اما ذرور کوری چیزی که تری فزاید کردن و اما جحوظ چشم
سرمازده طبیخ زوفا … و بابونه و اکلیل الملک داشتن و اما برون خواستن چشم فراستفراغ کردن و حجامت
بی شرط بر بس کردن و می کشیدن و شیاف مرارات و داروهایی که از جهت آب فرود آمدن یاد کرده آمده است و اغبر می کشیدن و اما
ضعف بینایی را قوت دهد و برد و ارالزمان و خونریزی و بباید دانست که بیماریهای دیگر را چون شتره و التصاق جفن و ثولول و نونه
و چیزی که در چشم افتد و شرطاق و تنوقرنیه این را علاج بر طریق آن یاد کرده نیامده است که علاج آن دستکاریست از آنجا جویند از کتاب
قرابادین از گفتار اول باب ششم در یاد کردن داروهای گوش بباید دانست که داروها چنانچه در علاج گوش و باطل شدن شنوایی در گوش
درچکانیدن باید و اگر حرارتی باشد آب عنب الثعلب و آب کوک و آب گشنیز تر و قطور از انار ترش که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است
و اگر سبب سوء المزاج سرد و بادهای سرد باشد جندبیدستر و نطرون و خربق سفید هر سه بآب سداب درچکانیدن نافع بود و صبر و کندش و
فرفیون و زعفران و خربق و بوره هم با شراب انگوری درچکانیدن و صبر و فرفیون و تخم حنظل و زهرهٔ گاو و جندبیدستر هم در طبیخ افسنتین
سوده و حل کرده بر پنبه در نهادن و انجیر با بوره و خردل سرکا اهل در وی پخته تا سرکه سیاه شود و جندبیدستر با روغن شبت و آب سداب
با انگبین آمیخته و خربق سیاه و زهرهٔ بز هر دو با روغن گل آنرا اگر ناگاه گوش گرشود و طبیخ افسنتین با زهرهٔ گاو و بوره با سکنجبین عسلی
و روغن بلسان با جندبیدستر و خربق سیاه یا بغید با روغن سوسن که با طبیخ افسنتین و علک البطم با روغن خیری و روغن بادام تلخ جوشانیده
بامداد سه قطره و بیرزد در بول پرورده یعنی بول بز و زهرهٔ بز گداخته آنرا اگر تری می تراود و عصارهٔ ترب را با نمک بروغن ترب و
کودک را از مضو باید که بامداد سعتر و نمک اندرانی بخاید و آب در یا یکقطره و گرانی گوش که سبب آن بحران انتقال باشد بروغن بادام شیرین
و روغن بادام تلخ و روغن قسط و عصارهٔ ترب با روغن گل آمیخته با عسل و روغن زیت و اما داروها که در تکمید بکار آید از جهت گرانی گوش
بابونه و شبت و برگ غار و مرزنگوش و پودنهٔ دشتی خشک و عاقرقرحا هم بپزند و طبیخ آن تکمید کنند نافع بود و اما داروها که در نطول بکار آید
از جهت گرانی بابونه و اکلیل الملک و شبت و سداب و برگ و پودنهٔ دشتی و سعتر و زوفا خشک و جندبیدستر و مرزنگوش و برگ بید
و اصل السوس اما داروها که شوخ از بن گوش پاک گرداند و حیوانی را که در گوش بود و کرمی تولد کند بکشد روغن بادام تلخ و روغن عقرب
فتیلهٔ بوره و خردل و انجیر و عصارهٔ پودنه و عصارهٔ ترب و عصارهٔ پیاز خاصه تلخ پیاز و صبر و زهرهای جانوران و طبیخ افسنتین و عصارهٔ
برگ شفتالو با اندکی سقمونیا و اما داروهای آماس بن گوش و درد آن اگر در سخت باشد تکمید بآب خوش نیم گرم کرده و بنفشه و خطمی هر دو
با طبیخ حلبه یا با ماء العسل و خطمی و بابونه با طبیخ حلبه و انجیر در آب در یا پخته و مقل و علک البطم و عاقرقرحا و مویزج و قردمانا و فلفل
و بیخ سوسن و زیره و زفت و میعه و مغز گاو کوهی و پیه گوسفند و پیه بز و مغز کبک و مغز مرغ خانگی و شوخ خانهٔ مگس انگبین و سرگین گوسفند
و پیه بط و آرد باقلی و آب گزنب با روغن گل نافع بود و اما داروها که از جهت درد گوش درچکانند روغن گل نیم گرم و روغن بنفشه نیم گرم با
اندکی کافور و آب عنب الثعلب و گشنیز تر آب گرفته و سفیدهٔ خایهٔ مرغ و روغن کدو و روغن بید و عصارهٔ کدو و سحر بطبیخ بنفشه
و نیلوفر و اگر درد بیقرار بود دیکجه فلونیا و شیر زنان و شیاف ابیض با شیر زنان درچکانیدن سودمند بود اما داروهای برآرنده و
تحلیل کند و لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و پیه روباه و پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه بز با انگبین و زوفای خشک و مثحیه و لعاب تخم مرا

بالشیر زنان

با شیر زنان و اگر سرما رسیده باشد و باد برزده روغن بید انجیر و روغن سداب و روغن شبت و روغن حب الغار و روغن قسط و
روغن فرفیون و روغن بلسان و آب مرزنجوش با روغن زفت و انگبین و روغن خنفسا در وی جوشانیده و روغن خیری و
زهرهٔ گاو در وی بخته و روغن کرنب تکمید بگاورس و نمک و روغن زیت بسیر در وی جوشانیده و غالیه با روغن بان و روغن اقحوان
سودمند بود اما داروهای ریشی گوش سرکه ممزوج آب گرم و سکنجبین عسلی و خمر و صبر و انزروت و کندر و مر و زفت برزد و روغن زفت
و زهرهٔ کشف و زهرهٔ گاو و بورهٔ ارمنی و دم الاخوین و زنجار و شب یمانی بریان کرده موم و کفک دریا قطران توبال مس و زرنیخ و اگر خون
همی پالاید عصارهٔ لسان الحمل اقاقیا عصارهٔ عصا الراعی و عصارهٔ بادروج الفخر خرگوش سرکه حل کرده عصارهٔ مازو سرکه بخته عصارهٔ انار
ترش سرکه بخته کرده حضض شیاف ابیضا کنه و سرکه نیمانیم و اما داروهای کرمینین و دونی را بر عصارهٔ افسنتین و روغن افسنتین
و سرکه روغن سوسن و خربق سفید و زعفوان و نطرون و قرنفل و شکنه عصارهٔ سداب و طبیخ برگ غار و طبیخ مرزنگوش و افسنتین
و شیح و سعتر و بود نه دشتی و آنچه درین موضع طبع و فعل این یاد باید کردن از داروهای این باب آنست که اکنون یاد کرده شود و آنچه
و باقی در کتاب حفظ الصحه و بعضی در بابهای گذشته یاد کرده آمده است و داروهای بابهای دیگر هم برین ترتیب یاد کرده شود زفت سه نوع
دریایی و صحرایی و جبلی اما دریایی سالست و صحرایی از درخت سو رمی تراود و ثمرهٔ این درخت را فضم قریش گویند نخست سال باشد
و پس خشک شود و نوعی دیگر از درخت صنوبر آید در جمله گرمست و پزاننده خلط غلیظ را بپزاند زفت را معطر و روغن آن بگیرند لطیفتر
باشد اما میوه تر در میوه تر قوتی است قبض کننده و خشک کننده و میوه دو نوعست ترست و خشک اما تر چون صمغ از درخت بپالاید
و زرد و صافی بود و بعضی آنست که پوست درخت را بجوشانند و صافی کنند بسیاهی زند و ثقل این میوه خشک است و میوه خشک
خداوند معده تر را سودمند بود و طبع بازگیرد و گفته اند میوه تر خوردن و حمول کردن حیض فرود آورد و باد و بار اشکند و دود
از بلغم و دماغ فرود آورد و گرم و ترست خداوند زکام و نزله را و سرفه را نافع بود اما شوخ خانهٔ مگس انگبین اما انگبین گرم است
و خشک بدرجهٔ دوم و شوخ خانهٔ مگس او گرمست بدرجهٔ سیم و پزاننده است اما سرگین گوسفند فی الجمله سرگین گرم است و خشک
و سرگین گوسفند معتدلست با پیه بط ترکیب کنند معتدلتر بود و اما پزاننده است اما خاصیت خنفسا آنست که اگر روغن که آنرا
در وی بجوشانند بیماریهای گوش را نافع بود و اما عقوب را دو خاصیت است یکی آنکه سنگ شانه را بر نیطاند دوم آنکه روغن او
درد گوش را ببرد اما تکمید بگاورس و نمک منفعت این هر دو درین جایگاه است که هر دو خشک بود و زود گرم شود و بودن هر دو
گران است تکمید کردن بدان قوت آتش کرده بموضع خلط رساند و اما دم الاخوین درین دارو حرارت بسیار نیست بعضی گفته اند سرد است
اما در خشکی بدرجهٔ دوم است و ریش و جراحت را خشک کند و اما زنجار گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم و زداینده است و تیز است
و با موم و روغن معتدل شود و خشک گرداند و اما شب یمانی انواعست یمانی سفید است اندکی بزردی گراید و قابض است و
آنچه بذوق قابض نیست شب نیست گرم و خشکست بدرجهٔ دوم ریش را خشک کند با هم سنگ آن نمک ریشهارا از بهن باز ستاند
باز دارد و اما موم معتدلست ریشها تر کند و مادهٔ همه مرهمهاست در وی اندکی قوت پزاننده است و اندک قوت تحلیل و اما
کفک دریا گرم و خشکست بدرجهٔ دوم زداینده است و سوزاننده است و اما قطران گرم و خشکست بدرجهٔ سیم محللست بدرجهٔ چهارم گوشت
نازک را سخت کند بدین منفعت ریشها را سودمند بود و اما توبال مس خشک کننده بود ریشی را که بهن باز می شود و در دیگر جای می شود
بر جای فرو آورد تا بهن باز نشود اما زرنیخ گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دوم و زرنیخ سرخ و منفعت بیش بود از قلغند و اما
عصارهٔ لسان الحمل سرد و خشکست قابض و را دو عست ریش پلید را و آتش فارسی و ریشها که بهن باز نشود سودمند بود
خاصه با قیمولیا و اسفیداج چون مرکب کنند و اما اقاقیا عصارهٔ قرط است و روی سوزانندگی است و شستن از وی نشود
و شسته سرد و خشکست بدرجهٔ دوم ناشسته سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ سیم سیلان خون باز دارنده است

و اما عصارهٔ ماذو بیر کرنجیته ماذو خشکست بدرجهٔ سیم سیلان خون را باز دارد و سردست بدرجهٔ اول و قابض قوی است رطوبتها
را از سیلان باز دارد و اما ماميثا سرد و خشکست بدرجهٔ اول و قابض است و رطوبت را باز دارد و از سیلان بغایت و اما کندنا
زنبطی کرم است بسه درجه و خشک بدرجهٔ دوم و دشتی کرمتر و خشکتر با سرکه معتدل شود و درد و آماس را اینک کند از کتاب قرابادین انگفار
اول باب هفتم در یاد کردن داروهای بینی بباید دانست داروهای که سدهٔ بینی بکشاید آب مرزنجوش است و بول شتر اعرابی و زرنیخ
سرخ و خربق سیاه و بوره و شونیز و زهرهٔ گاو و زهرهٔ کلنک و شحم حنظل و خربق سفید و کندش و سیسبر و میعهٔ خشک و فلفل و خردل و روغن
بادام تلخ و بجار صعتر و سداب و بودنه و دشتی بیرکرنجیته و اما داروهای که گند بینی ببرد سنبل است و برگ مورد است و قرنفل و ماذو و مشک و کافور
و نمک اندرانی و خربق سفید و خردل و قصب الذریره و گل نسترن و سعد و حماما و قلمیا و بول خر و عصارهٔ بودنه و سرکه آب و از شیشعان
نجیته عود و بلسان اما داروهای ریش بینی روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن زیت و روغن گل و روغن مورد و موم سفید و مغز
ساق گاو و پیه مرغ خانگی و لعاب خطمی و لعاب اسبغول و انگبین و گلاب و شراب کهن و شب یمانی و ماذو و سداب تر و توبال
مس و کندر و مر و زرنیخ و قلمیا سیم و بورهٔ ارمنی و عصارهٔ چغندر و آب انار ترش و در دیگ مسین بقوام آورده و کتیرا و هلیله زرد
و کرنا زک و گلنار و مرداسنج و اسفیداج و سرب سوخته و زراوند گرد و زوفای تر اما داروی ناسور بینی شیاف کرا از آب انار ترش کنند
و مر و فتیله کر از بودنهٔ جبلی و سرکه بسازند و شب یمانی و مس سوخته و توبال مس و قلقند و قلقطار و قلقدیس و زاک سیاه و نطرون و
ماذو و جوز السرو و زاک سبز و اشنان سبز و الجبر و شخار و بیخ سوسن سفید و عصارهٔ برگ ... باکافور و عصارهٔ بادروج باکافور و عصارهٔ
برگ بید باکافور و صبر و بورهٔ زرکران و قلقطار و انواع زاکها و زنجار بسرکه سوده و عدس و سرکین خر و آب بودنه و عصارهٔ برگ
لسان الحمل و عصارهٔ برگ امرود و قرطاس سوخته و عصارهٔ لحیة التیس و غبار آسیا و غبار سفال نو اما داروهای شکستگی و کوفتگی بینی صبر و مر
و زعفران و خطمی و ماش و لادن و گل ارمنی و رامک و سک و آب گز اما داروهای خارش بینی گلاب و سرکه و صندل و کافور و روغن گل و
اطریفل کشنیزی و قصب الذریره کرم و خشکست بدرجهٔ دوم لطیف کننده و در وی قبضی است اندک و تیزی اما در سعد قبضی است اندک و خشک
کننده و سوزاننده نیست لیکن بسیاری آن خون را بسوزد و باشد که جذام آورد و کشاینده است تا بدان حد که قوتهای عروق را
بکشاید و عفونت بینی و بن دندانها ببرد و بوی دهان خوش کند و بادها بشکند و در مرهمها افکنند ریش پلید و عفن را خشک کند و اما حماما
کرم و خشکست بدرجهٔ دوم در وی قوتیست زداینده و قوتی قبض کننده و فعل و خاصیت او همچون فعل وج است لیکن این بزاننده تر
و خشکتر است بی خلاف و اما قلمیا در کرمی و سردی معتدلست و در خشکی بدرجهٔ سیم است قلمیاء زر لطیفتر از قلمیای سیم است خشک
کننده است و زداینده است و ریشهای پلید را پاک کند و گوشت فزونی را بخورد و اما بول خر ریشهای تر و ریش کهن که بینی باز می شود
سودمند بود و در بینی چکانند گند بینی ببرد و اما عصارهٔ بودنهٔ جبلی و دشتی در بینی چکانیدن خلطهای فزونی را از سر فرود آورد و
و سرکه آب و از شیشعان در وی نجیته باشند و اما از شیشعان کرم بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم تا باول درجهٔ سیم محلل است و در وی
قوتی قبض کننده است بینی بدین بشویند و استنشاق کنند گند بینی ببرد اما کتیرا سرد است و اندکی خشک کننده همچون صمغ است و اما
کرنا زک سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم و جلنار سرد و خشکست و اما مرداسنج جالینوس میگوید خشک است اندکی و دیگران میگویند
میل بسردی دارد و اما مغسول بخلاف سرد است و در وی قوتی است قبض کننده و قوتی خشک کننده و قوتی بغربه کننده و قوتی لطیف کننده
و اما زداینده کی آن ضعیف است ماده همه مرهمهاست و گوشت رویاننده است بعرض و جالینوس میگوید نه زداینده است و نه تری دهنده
و نه گوشت روياننده و نه قبض کننده لیکن مادهٔ مرهمهاست اما اسفیداج سرد و خشک است بدرجهٔ دوم آنچه بسرکه کنند لطیفتر است و
گوشت برویاند و گوشت پلید را بخورد اما سرب سوخته سرد و تر است بدرجهٔ دوم و سوخته ریش پلید را نافع بود و اما زاک سیاه زاک
کفشکرانست از همه انواع زاک این قابضتر است و همه زاکها کرم و خشکست بدرجهٔ سیم اما قلقطار نوعی است از زاک و کوهرزاکها

کوهرکه ازنده است باکوهرهاکه ازنده آمیخته ازبهرآنکه همه که ازنده بوده است یعنی بعضی همه سنک شده است آنچه سنک شده است لختی سه
اما قلقطار زرد است و قلقدیس سفید است واما قلقند سبز است وهمه زاکها سوخته که اخته شود جز سوری که آن بسته تر است و درج
زاکهار سبز بسته تراز زرد است و زاک سبز مصری قوی تر است از قبرسی لیکن در بسیار بهای خشم قبرسی قوی تر است و زاک سوخته لطیف تر است
ناسوخته قوی تر و لطیفترین همه زاکها قلقدیس است پس زاک سبز معتدلترین همه زاکها قلقطار است و غلیظترین همه سوری است و
سبب است که او که ازنده نیست و زاکها که در وی نقطهای چون نور می نماید نزدیکست بقلقطار و بهترین قلقطار است و قابضترین همه
زاک کفشکر انست تا زاک باشد و ریزنده و زاک حبر بهترین آنست لیکن صلب بود قوت او همچون قوت قلقطار است و قبض قلقطار
همه زاکها بسوزند و خشک نشیبه برآورد و زاک سرخ کمتر از زاک قلقطار سوزد اما روی سوخته و مس سوخته کرم و خشکست بدرجه سیم تیز است
و قابض مغسول داروی نیکیست خشک کننده است و ردیانیده است و باقی فعل آن در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است واما زر
کرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دویم و زراوند دو نوعست کرد و دراز کوشت رویانیده است و پاک کننده و تر و کرمتر و کرد لطیف
و بادهارا بشکند و تر زداینده تر و دندانهارا بزداید و بهق را ببرد و زوفای تر در منافع اعضای جانوران یاد کرده آمده است واما اش
بهترین انواع اشنان سفید است آنکه زبل العصافیر خوانند و جرو العصافیر هم خوانند و سبز تیز است و زداینده و پاک کننده واما تنجار
و سوزاننده و زداینده کوشت فزونی و عفن را انجبار و بیخ سوسن سفید سوسن آزاد است کرم و خشکست بدرجه دویم بیخ آن خشک کننده
و زداینده واما عصارة لحیة التیس کرم است و در وی اندک کرمی چند آنچه سردی او را بشکند سردی او بدرجه اول است و خشکی بدرجه
قابض است بیخ او قابضتر از برک است برک او رنیش کهن را خشک کند و برویاند و شکوفه او قوی تر است درین باب و اما قرطاس سوخته
بدرجه اول و خشک بدرجه دویم خون از جراحت باز دارد اما زاک سرد و خشکست و رادع و اما سنک اصلی از آمد است و بعضی از ما ذو
بدرجه اول و خشک بدرجه دویم درد عصب را سود مند بود بغایت اما عصارة برک کز قابض و زداینده است از کتاب قرابادین
کفتار اول باب هشتم . در یاد کردن داروهای زکام و نزله و عطسه بباید دانست داروهای که عطسه زکامی باز دارد روغن کل
و روغن بید و بوی کمیبه آب کرم بر سر ریختن و حو کرم آشامیدن و با تش کرم در زیر قفا نهادن و بوی اسفنج بحری اما داروها که عطسه
و خربق سفید و کندش و فلفل و جند بیدستر و خردل و عرطنیثا و صبر و سداب دشتی و عاقرقرحا اما داروهای زکام کرم عنابست و سپستان
و بنفشه و تخم خشخاش و تخم خطمی و خیار چنبر اما داروهای غرغره که نزله باز دارد طبیخ عدس طبیخ انار پوست خشخاش و کل سرخ و کلنار
و اقاقیا و مر و عصارة الحیة التیس و حب الآس و کشنیز خشک اما داروهای بخار که سده زکام کرم بکشاید با قلی بسر که تر کرده و بریان
و بوی عود و بوی قسط و بوی کندر و بخار شراب انکوری از سنک آسیا کرم کرده باشند و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بابونه و مرزنکوش
اما داروهای که نزله و انجیر خشک و مویز و تخم کرفس و حلبه و تخم بادیان و بنفشه پرورده بانکبین و شراب بنفشه عسلی و زوفای خشک
و بیخ سوسن و معجون و زوفا و شراب زوفا و سداب دشتی کرم و خشکست بدرجه چهارم و سوزاننده و اما عاقرقرحا کفته اند سرد است و لطیف
لیکن درست آنست که کرم و خشکست بدرجه سیم و سوزاننده است و اما بیخ سوسن طبیبان ما تقدم چنین آورده اند در درآسو
که معتدلست اما بکیفیتی از دو کیفیات چهار کانه بکرمی باید که میل دارد از کتاب قرابادین کفتار اول باب نهم در یاد کردن درد
لب و کوشت بن دندان بباید دانست داروهای ترقیدن لب روغن بنفشه است و نیلوفر در ناف و مقعد مالیدن و کفک خیار بادرنک
و لب طلی کردن و لعاب اسبغول و کشکاب و سپستان و لعاب کرفته و مسکه خوردن و طلی کردن و پیه بط و پیه کوساله و پیه مرغ خانکی
و بسر که سوده و اسفیداج و نشاسته و کتیرا و موم و مرداسنج و مصطکی و علک البطم و زوفای تر و روغن کل و شادنج و زرد چوبه و سم
و عنبر و روغن بلسان با روغن بان که خته واما داروهای خوره کوشت بن دندان مضمضه بطبیخ سماق و کل سرخ و سرکه و حب الآس در
پخته و شب یمانی بریان کرده و در سرکه کشته و نمک سوخته و ناسوخته و ماهی و ترنج سوخته با کل سرخ و عدس و باذ و دانار پوست و کزما

بلنار و جوز السرو و برگ سرو و نوشادر و قاقطار کندر و قلقدیس و قرطاس سوخته و زعفران و برگ مورد و بود دشتی و عاقرقرحا
و زرنیخ و مر و خل العنصر و اسفیداج ارزیر و آهک بسرکه شسته و حنا و توتیای بغوره پرورده و قرط و طراثیث و خبث الحدید و اما داروهای
گوشت بن دندان سخت کند گل سرخ با اقماع و جفت بلوط و جلنار و حب الآس و خرنوب نبطی و سماق و فلفل سیاه و اما داروهای دمیدگی
بن جلنار و گل سرخ و آرد عدس و سماق و صندل سفید و کافور و سعد و حنا و شب یمانی و شراب خرنوب نبطی و خرنوب و طبیخ برگ زیتون
و شیر خشک و نشاسته و کزمازک و مازو و انار پوست و آب عنب الثعلب خشک و اقاقیا و حضض بسرکه پخته و هلیله زرد و قلقطار
و زعفران و نوشادر و قطران و زرنیخ سرخ و زرد و بوره و نمک طعام و زاک کفشگران و مامیران و کبابه و قاقله و برگ حماض و برگ
حرف و زرشک و طباشیر و اما داروهای آماس لب صندل سرخ و سفید و شیاف مامیثا و موش در بندی با آب گشنیز تر و آب کسنه و گلاب و
گر آماس بلغمی باشد شبت و بابونه و اکلیل الملک اما داروهای آب آمدن از دهان رب آبی ترشی و رب سیب ترش و رب امرود
چینی و شراب غوره و شراب انار و مصوص دراج و مانند آن و مضمضه آب سماق و عدس و ایارج فیقرا و نمک هندی و انیسون و
نانخواه و تریاق بزرگ و گوارشهای گرم و سیر و خردل و فلفل و زیره و دارچینی و نان خشک با آبکامه و نمک درست کشته و اطریفل کوچک
و اما داروهای بوی دهان سرکه و گلاب و سرکه عنصل و فوفل و عاقرقرحا و کزمازک و پوست ترنج و قرنفل و سداب و اسارون هندی و سعد
و مصطکی و عود خام و کبابه و جوز بوا و قاقله و زنجبیل و کندر و فلنجمشک و بسباسه و مویزج و اقراص زعفران و اقراص زرنیخ و صبر
سفوفها که در کتاب معالجات یاد کرده آمده است اما داروها و اقراص این است زاک سوخته و بیخ سوسن و زعفران و انگبین و
قرطاس سوخته و زرنیخ و نمک و سماق و زنجبیل و فلفل سوخته و اقراص قلقدیون و اما داروهای سفوفهای شحار و سحقون نیا و نمک
درانی و جو سوخته و عدس سوخته و سنبل و کزمازک و حب الآس و عاقرقرحا و شب یمانی بریان کرده و در سرکه کشته و کفک دریا
و غال چینی و اما داروهای جهاسعد و کبابه و مشک و کافور و قرنفل و دارچینی و خولنجان و فوفل و نارمشک و هال و فلنجمشک و پوست
بیخ و برگ ترنج و اما شادنج باشسته گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و شسته سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه سیم گوشت فزونی
خورد اما زرد چوبه گرم و خشک است بدرجه دوم سخت زداینده است اما آهک شسته خشک کننده است و در حرارت معتدل است
گوشت فزونی و پلید را بخورد اما حنا سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم در وی قوتیست تحلیل کننده و قوتی خشک کننده و قوتی
گشاینده بدین دو قوت دهنهای رگها بگشاید و روغن آنرا قوتی است گرم و نرم و طبیخ آن سوختگی آتش را ببرد و برگ آن ریش را
خشک کند اما توتیا سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مغسول همه ریشی را سودمند بود تا رفتن سرطان را اما طراثیث فطر است
و در قوت جلنار است و قابض است حرکت خون باز دارد درهم اندامها و اما خبث الحدید خشک است بدرجه سیم و اما مامیران گرم و خشک است
با خر درجه دوم زداینده است و پاک کننده است و اما کبابه را قوتی است همچون قوت روناس لیکن کبابه لطیفتر است و گفته اند دو در
و قوتیست سرد کننده و حقیقت آنست که گرم و خشک است بدرجه دوم عفونت گوشت بن دندانها را و قلاع عفن را پاک کرداند و اما قاقله
دو گونه بزرگ است و کوچک هر دو گرم و خشک است بدرجه سیم در وی قوتی قبض کننده است و اما خولنجان ماسرجویه گوید خسرو دارو است
گرم و خشک است بدرجه سیم محلل است بوی دهان خشک کند و اما هال خیربوا است لطیفتر از قاقله باشد گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه
سیم معده را بغایت سودمند بود آورده اند که خائیدن خیربوا بوی دهان خوش کند از کتاب قرابادین از گفتار اول باب دهم
در یاد کردن داروهای زبان بباید دانست که داروهای تشنج زبان آنچه پس استفراغ بکار آید از داروهای مضمضه و ضماد و غرغره و بابونه و اکلیل
الملک و شبت و زعفران و حلبه و مرزنجوش و روغن آن و انجیر و روغن سداب و روغن جوز و روغن زردآلوی تلخ و روغن حبة الخضرا
و نم بادیان و انگبین از جهت تشنج خشک است و روغن بنفشه و نیلوفر و شیر خر و روغن مغز کدو و روغن بادام و عنب الثعلب و آب
عصا الراعی و آب گشنیز تر و آب خرفه نیمگرم و ضماد از بنفشه و خطمی و موم روغن از بنفشه و اما داروهای استرخای زبان استفراغ با ایارج

فیقرا

فیوا و تخم حنظل و نمک نفطی و اما داروهای غرغره و ضماد سعتر و خردل و عاقرقرحا و پوست بیخ کبر و کندش و خاشا و کل سرخ و دار شیشعان و
فقاح اذخر و نوشادر و فرفیون و فلفل و بوره و زنجبیل و شونیز و مویزج و مرزنجوش و عنبر و لادن و طباشیر و معجونهای بزرگ خوردن و بر بن زبان
مالیدن چون تیلینا و مثرودیطوس و وحرنا و سنجرنیا و اما داروهای سوزش زبان لعاب اسبغول و کشکاب و روغن بادام و روغن کل و روغن بنفشه
و سپستان و آب لسان الحمل و آب عنب الثعلب و دانه آلوی سیاه و دانه خرمای هندی و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین و مغز
تخم خربزه و نشاسته و ترانجبین و کتیرا و اما داروهای طرقیدن زبان لعاب اسبغول و سپستان و کفک خیار بادرنگ و باجه بره و خایه مرغ نیم
برشت و داروهای سوزش زبان و داروهای آماس زبان مطبوخ هلیله و آب کشنیز تر و آب کوک و آب کشنه و آب عنب الثعلب و کلاب و
عدس و انار و عصارة الراعی و پوست بیخ سوسن و کشک جو و انگبین و شیر تازه و حلبه و انجیر و روغن زیت و تخم بادیان در وی پخته و برگ
مورد و سماق و برگ زیتون و تخم کرفس و بیخ بادیان و اصل السوس و عنب الثعلب و غیر آن از کتاب قرابادین نقل افتاد در باب یازدهم
در یاد کردن داروهای ملازه و ضفدع بباید دانست که داروهای ضفدع سعتر فارسی است و انار پوست و نمک و سرکه و نوشادر و زنجار و زاک سوخته
و سورنجان بسفیده خایه مرغ سرشته و عدس جوشانیده و اما داروهای آماس ملازه و اگر آماس خونی بود یا صفرایی بود آب لبلاب و آب
کشنه و آب عنب الثعلب و خیار شنبر و هلیلهٔ زرد و خرمای هندی و شاهتره از بهر نرمی طبع و اما از بهر مضمضه و غرغره سرکه و کلاب و شراب خرتوت
و سکنجبین ممزوج بآب کرم و عصارهٔ کل تازه و آب عنب الثعلب و آب لسان الحمل و آب کشنیز و سماق درین آبها تر کنند و خرنوب نبطی و مازو
و جلنار و کزبارک و اقاقیا و صندل سفید و شیاف مامیثا و رب جوز و عدس مقشر و زردچوبه و برگ سوسن و شب یمانی و زعفران و کافور
و حب الآس و نوشادر و بلوط و کتیرا و صمغ و نشاسته و لعاب اسبغول و لعاب خطمی و کشکاب ممزوج با کلاب و اگر ماده بلغمی بود و از بهر استفراغ
حب قوقایا و حب صبر و ایارج فیقرا و از بهر غرغره دردمیدن سکنجبین عنصلی و سکنجبین عسلی و انگامه و خردل و مازو و بسر کوفته سوده و شیاف
مامیثا و کل سرخ و کزبارک و جلنار و زردچوبه و هلیلهٔ زرد و شب یمانی و حضض و حنا و قسط و زرنیخ و قصب الزریره و قاقله و خطاف
سوخته و سرکین سک مدبر و اگر ماده سودایی بود علاج همچون علاج آماس زبان بود و علاج خناق سودایی بود و اما داروهای استرخای ملازه
اگر حرارتی باشد با ستر خاء صندل و جلنار و کافور این همه با شراب خرنوب طلی کنند با آب عنب الثعلب و غیر آن غرغره کردن و اگر حرارتی نباشد
بنوشادر و مازو و زراوند و نمک آب تلخ غرغره کنند و با انگامه و خردل و داروهای استرخای زبان بکار دارند و کودکان را مازو و بسر کوفته سوده
بر یافوخ طلی کنند و اما داروهای دیگر مغاث اقاقیا و سرشیش کفشگران و سرکه که در وی کشنیز خشک و برگ مورد جوشانیده باشند اما مغاث
گرم و تر است بدرجهٔ دوم اندامهای کوفته و شکسته را قوت دهد و در دباه زیادت کند و صلابت حلق و نفس را نرم کرداند از کتاب قرابادین
نقل افتاد در باب دوازدهم در یاد کردن داروهای دندان بباید دانست داروهای که بدان مسواک کنند و آفتها از دندان باز دارد و سره خرکوش
سوخته و کوفته و بیخته و نمک با انگبین سرشته سوخته و ناسوخته و شب یمانی بریان کرده با اندکی مر و مضمضه بشراب انگوری که بیخ توت
در وی پخته باشند و اما داروهای خنک و معتدل که درد بنشاند عصارهٔ برگ مورد و عصارهٔ برگ زیتون و آب عنب الثعلب و سرکه و حب الآس
در وی پخته و روغن کل و مصطکی در وی جوشانیده تا بنیمه باز آید و روغن زیت و روغن کل با سه وزن آن شراب مویزی جوشانیده و
عاقرقرحا با کافور آمیخته و روغن کل و افیون در وی حل کرده و روغن کل با سرکه جوشانیده و روغن کل با شراب انگوری جوشانیده فلونیا
و اما داروهای کرم که درد بنشاند سکبینج و مهر اسفند و تخم بادیان و شحم حنظل و عاقرقرحا و انجره و خردل و زرنباد و بیخ قثاء الحمار و کندش
و سیر و سعتر و خربق سفید و شیطرج و پوست بیخ کبر و زراوند کرد و مویزج و پودنهٔ جبلی و فلفل سفید و تریاق اربع و زنجبیل و سنجرنیا و
تریاق بزرگ و تکمید کرم کرده روغن کنجد در دهان داشتن خاصه روغن شبث و بابونه و اما داروها که بسوزند و دود کنند تخم حنظل
و تخم حنظل و تخم پیاز و سپندان و برگ سداب و جعده و خردل و عاقرقرحا و سم خر و تخم کندنا و بذر البنج و اما داروهای که در بینی چکانند
عصارهٔ قثاء الحمار تر و عصارهٔ بیخ چغندر و آب مرزنجوش و آب کبر تر و اما داروهای کاداکی سنجرنیا تریاق بزرگ و شونیز بریان کرده

وبسرکه پرورده و فلفل و عاقرقرحا با میرزد سرشته و مر با قطران سرشته و شونیز و مویزج و بذر البنج با میرزد سرشته و عاقرقرحا و افیون و زعفران
هر سه با قطران سرشته و زنجبیل با سرکه و انگبین سرشته و فلونیای فارسی و کافور و اما داروهای جنبیدن دندان جلنار و پوست انار ترش
و زرنیخ سرخ و شب یمانی و گل سرخ و سماق و سنبل و اذخر و داز هلیلهٔ زرد و سک و ماذو و کزمازک و نوشادر و نشاسته و نمک سوخته و خاکستر
کرم و زعفران و مر و مصطکی و سداب و اما داروهایی که دندان سفید کند سعال چینی و سقمونیا و آبگینهٔ فرعونی و سنباده و کفک دریا
و نمک اندرانی و صدف سوخته و زراوند کرد و خاکستر بیخ نی و جو سوخته و فلفل و ساوج و ماذوی سوخته و حضض سوخته و سنبل و حماما و اما
داروها که بادها از گوهر دندان بیاورد سعد و سنبل و فلفل و مویزج و زراوند کرد و قسط و اذخره و کفک دریا و سقمونیا و سنجبینا و شخار و تخم
حنظل و عاقرقرحا و اما داروهای ضعیفی و گندی و آب که نشتن دندان اما خداوند مزاج گرم را برگ خرفه و تخم او نیم کوفته و تر کرده و بادروج
و شیرخر و زیت انفاق و مزاج سرد را مغز جوز گرم کرده و مغز فندق و مغز بادام و مغز جوز هندی و زردهٔ خایهٔ مرغ و درو روغن زیت در
دیگ مس بر آتش نهادن تا سطبر شود یا در آفتاب نهادن و علک الانباط و موم زرد و حب الغار و مغز بادام تلخ و زراوند طویل و نمک هندی
و قبر خم شراب و تریاق بوشنجه و روغن بلسان و روغن بان و روغن خردل و اما داروها که هنگام دندان برآمدن طفل بکار آید پیه مرغ و پیه
بط و مسکه و مغز خرگوش و شیر و سک و عصارهٔ عنب الثعلب با روغن گل آمیخته و اما داروهایی که دندان بیفکند پوست درخت خرنوب
با عاقرقرحا با سرکه سوده و در آفتاب پرورده و زرنیخ با سرکه پرورده و درو سرکه و بذر الاذخره و میرزد و بذر الخیر تر و بیخ تیوع تر و بیخ
قیصوم و شیر تیوع و ضفدع که در زیر درختان گردد و قیسبیل گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و جعده از جنس شیح است و دو نوع است بزرگ
و خورد اما خورد گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دویم و بزرگ گرم و خشک است بدرجهٔ دویم و لطیف کننده است همه سدهای باطن
بگشاید با سرکه بر سر ضماد کردن آماس صلب را ببرد و حیض و بول باز گرفته بگشاید و حب القرع را بکشد و قطران گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم
و درد دندان و کاواکی که در دندان بود سود مند باشد و کرمهای امعا را بکشد و حیض فرود آورد
و مجربست که پوست بیخ توت با روغن گاو کوفته درد دندان را ببرد از کتاب قرابادین از گفتار اول باب سی دوم
اندر یاد کردن داروها که آواز را بکار آید میباید دانست داروها که آواز باطل شده را سود دارد
لعاب اسبغول است با جلاب گرم و طبیخ اسفاناخ و طبیخ خبازی و شوربای مرغ فربه و زردهٔ خایهٔ مرغ
فربه نیمرشت و شیر تازه با شکر و نی شکر و مسکه و شکر دارده سفید و انار ریبی و گرمابه آب نیم
گرم لعوق آب کرنب با اندکی اذخره و کندنا و نبطی و طبیخ حلبه و زنجبیل لعوق کرده شاخهای کرنب تر
لعوق انجیر تر و لعوق میبخته و اما داروهای گرفته شدن آواز گلاب و روغن بادام و آنچه در علاج
باطل شدن آواز یاد کرده آمده است خردل بریان کرده فلفل و مرد کنده و میرزد و سپستان و مغز بادام
ساتیه و تخم کتان بریان کرده و جلغوزه و انیسون و صمغ عربی و رب السوس و فانیذ و تخم بادیان و عنصل و انگبین
و روغن گاو و باقلی و مویز و خرما و انجیر و حلبه و نیشکر و ماء العسل و فلفل و اذخره و علک البطم و ریتاج و لبنی و بیخ جاوشیر و اما داروهای آواز
باز داشتن و خنده و خشم و غیر آن بقفا باز خفتن و تخته سرب باندازهٔ طاقت بر سینه نهادن برین شکل تکلف کردن و استفراغ بحقنه تیز و
بلوغا دیا و مانند آن و طعامها که درو خردل بود و داروهای گرفتگی آواز از کتاب قرابادین از گفتار اول باب چهارم در یاد کردن داروهای
ذبحه و خناق بباید دانست که تدبیر باز داشتن خناق رگ اکحل و باسلیق زدن بود و رگ زیر زبان از زیر و شیشه بر مهرهای دویم از مهرهای
گردن نهادن چنانچه گذر دم زدن گشاده گردد و بر هر دو جانب گردن حجامت کردن و شیشه بر میان سر نهادن و فرو سوی زنخدان و بر ساق
و کاهل نهادن و اطراف بستن و حقنه کردن و بر قفا خفتن و بر حلق ضمادها نهادن و اما داروهای ضماد و طلی لسان الحمل تر کوفته و خطمی و برگ
عنب الثعلب و کشنیز تر و گلاب و آرد جو و عدس مقشر و بابونه و صندل سفید و بنفشه و گل ارمنی و فوفل و شیاف مامیثا و روغن گل و گل ارمنی

وحلبه وتخم کتان وشبت وبابونه وبرگ کرنب وتخم آن ومرزنجوش واکلیل الملک وزعفران وترخس وقثاء الحمار وسرگین سگ که استخوان داده باشند

وزهره گاو وسرگین مردم وقنطوریون باریک وضماد الخطاطیف وعاقرقرحا وانگبین وسرکه وعسل بلادر واما داروهای غرغره افشره گوز تر با

سکنجبین آمیخته وافشره جوز با شیر خرما وآب عنب الثعلب با شراب بنفشه وبا شراب خرتوت وانار ترش شیرین با پوست پخته ودانه ازان جدا

کرده وشب یمانی ومازو وگلنار وعدس مقشر وگل سرخ وسماق وصندل سرخ وسفید وفوفل وآب گشنیز تر وبیخ سوسن در آب عنب الثعلب وآب

گشنیز تر پخته وخیارچنبر در وی حل کرده وشیر تازه با خیارچنبر وبوره با شراب خرتوت وخمیر ترش در طبیخ حلبه وانجیر وخمیر در آب انار

ترش وشیرین که پخته ومسکه وروغن گاو که درخته وعصاره کرنب با مسحیه وانگبین وپیاز نرگس کوفته وبا شیر خر وتخم مرو تخم کتان کوفته

با شیر تر وانجره ومر وسرگین خطاطیف وسرگین خرگوش وسرگین سگ وفلفل ونوشادر وجندبیدستر وعاقرقرحا وحرمل وخردل وتخم

ترب هریک ازین داروها کوفته در سکنگبین یا در شراب خرتوت صرف وشراب خرتوت با آب غوره وآب سماق وعصاره گل تر وشراب

خشخاش با آب غوره وعصاره گشنیز تر با عصاره مورد تر آمیخته وبلوط در وی جوشانیده وطبیخ آلو وزعرور واندکی شبت در وی پخته

واما داروهای که حلق در دمند وبگشاید گلنار ومازو وصندل سفید وسماق ومامیثا وعدس مقشر وزرجوبه وگل سرخ وبرگ سوسن

وشب یمانی واما داروها که غرغره کنند تا شسته شود وپاک گرداند روغن گاو که درخته با آب گرم آمیخته وروغن بنفشه با آب گرم آمیخته وجلاب

نیمگرم وزرده خایه مرغ با روغن بادام ونشاسته وکتیرا در آب گرم که درخته واما داروهای خناق بلغمی استفراغ با یارج فیقرا وحب قوقایا و

حقنه تیز وغرغره کردن با افشره جوز وانگبین وعاقرقرحا وسکنجبین عسلی ترب در وی جوشانیده ومسحیه وذوالخطاطیف در وی حل کرده

واما داروهای خناق سوداوی استفراغ با یارج فیقرا وشحم بطبیخ افتیمون وحقنه تیز وغرغره کردن بگلاب گرم وبماء العسل گرم کرده ومسحیه با آب

گرم وبطبیخ اکلیل الملک وتخم کتان وحلبه بشیر تازه وذوالخطاطیف در ماء العسل ودار الحرمل وماء العسل واخلاط ذوالحرمل کوفته دردمیدن

سودمند بود بغایت اما تدبیر کردن خناق که از بیرون آمدن مهره گردن بود از جای خویش اگر چنان باشد که مانعی بود استفراغ بفصد و

حقنه کردن ومهره گردن را بضمادهای قابض بجای باز آوردن واما داروهای ضماد قابض که بر مهره گردن کنند اینست مازو وانار پوست

وقرط وعصاره قرط ومورد وجوز السرو وسرشیر کفشگران وسریشم ماهی این ضماد ترتیب دهند وبرمی نهند وبگذارند تا خشک شود ودیگر

باره برمی نهند از کتاب قرابادین از گفتار دهم از باب یازدهم در یاد کردن داروهای شربها که در حلق ورمی برآید وداروهای حلق بباید دانست

که چون بثره در این عضو پدید آید رگ اکحل وباسلیق بگشایند واستفراغ بآب میوها وخیارچنبر وگشکاب با روغن بنفشه وروغن کدو اسپغول

وهرگاه که ریش گردد وریم برآید علاج آن علاج خناق است که پخته شود وبگشاید واگر پخته نشود هر ساعت اندکی موم روغن در دهان میگیرند

وفرومی برند وحب السعال نرم نافع واما داروهای دیوجه نمک بسرکه وانجره وخردل وبوره ونوشادر وافسنتین وشونیز وسرو شیح ونرمس

وحنظل وبرنگ کابلی وترخس وعصاره برگ غرب واگر بمعده فرو رفته بود شیح وقیسوم وافسنتین وشونیز وترمس وقسط وبرنگ کابلی از هر یکی

یکدرم سنگ بنیزند وهمچنان باز خورند کتاب قرابادین از گفتار اول از باب سیزدهم اندر داروهای ربو وضیق النفس بباید دانست

داروها که در لعوقها وحبها بکار آید زراوند گرد وقنطوریون باریک وسکبینج وانغیل مشوی وسکنجبین عسلی وسکنجبین عنصلی وغاریقون و

رب السوس وشحم حنظل وانزروت ومرد بوره وتخم انجره وایرسا وافتیمون وجاوشیر وانشق وجندبیدستر وعاقرقرحا وعلک الانباط

وتخم سپندان وزوفای خشک وپودنه جبلی وتخم کرفس وتخم بادیان وساوج هندی وحماما وفلفل وحاشا وانیسون وشیح ارمنی وکندر وفلفل

سفید وریتانج وعصاره قثاء الحمار وخردل وراسن وتربد وفراسیون وجعده وبذر البنج وکماقیطوس والجدان وبزر ودکنجد

وپوست کننده شش روباه واما داروها که بسوزند ودود کنند زرنیخ وقسط ومرو سلیخه وزعفران وزراوند ومیعه وتربد وصبر وکوکرد و

فراسیون وارسا سوس میگوید فراسیون گرم وخشک است لیکن در گرمی وخشکی بدرجه سیم سینه را پاک کند وبذر البنج سه نوع است سیاه

وسرخ وسفید اما سیاه سرد وخشک است تا آخر درجه سیم وسفید با دل درجه سیم وسرخ میان این وآن حذر کننده است درد ها بنشاند ونفث

وخون باز دارد و هاجرسفید بکار نباید و نشاید داشتن و نیز زرد گرم است بدرجهٔ دویم و خشک بدرجهٔ سیم تحلیل کننده است خداوند ضیق النفس
و سرفهٔ کهن را سودمند بود اما گوگرد گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم دود آن زکام باز دارد و کمافیطوس گرم است بدرجهٔ دویم و خشک بدرجهٔ
سیم سدها بگشاید و اندامهای اندرونی را نیز زداید و در وی قوتی اسهال کننده است و زدودن او فزونتر است از گرم کردن و با
انگبین بر جراحتها و ریشها نهند جراحتها را برویاند و ریشهای کهن را درست کند و با ماء العسل خداوند عرق النسا را سودمند بود
و علک الانباط گرم است و محلل و ریبا نیز همچنین گرم و محلل است اما گرمی و تحلیل ریبا نیز بیشتر از علک الانباط از کتاب قرابادین کفایه

اول باب بنفشه ... در یاد کردن داروهای سرفه بباید دانست سبب سرفهٔ گرم را داروها بنفشه است و نیلوفر و سپستان و آلوی سیاه
وکشک جو و تخم خشخاش و لعاب اسبغول و دانهٔ آبی شیرین و لعاب تخم خطمی و آب انار شیرین و آب خیار و آب کدو و آب برگ نیشکر
و آب برگ خرفه و کثیرا و کافور و گلاب و نشاسته و گندم و صمغ بادام و مغز بادام شیرین و مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین و مغز
دانهٔ آبی و صندل سفید و عناب و رب السوس و دیوست و عصارهٔ برگ خشخاش و عصارهٔ برگ کوک و عصارهٔ آرد باقلی و ترنجبین
و فلوس خیار چنبر و شیرخشت و شراب زوفا و لعوق خشخاش و شراب بنفشه و بنفشهٔ پرورده و لسان الثور اما داروهای سرفهٔ سرد
شراب مر است و میعهٔ تر تا با انگبین و روغن بلسان با انگبین و لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان با انگبین و انجیر و ایرسا و قطرا
سالیون و زوفای خشک و بیخ سوسن و علک الانباط و پرسیاوشان و مویز دانه بیرون کرده و سکبینج با انگبین و دوا المسک و بیخ ربیا
و تخم بادیان و بیخ بادیان و حلبهٔ شسته و تخم کرفس و فراسیون و قردمانا و فلفل و زراوند گرد و تخم انجره و حرف و مغز بادام تلخ و بیوزیدان دشتی
و انیسون و انجره و بزر دو کندر و افیون و تخم ترب و جاوشیر و قطران و زعفران و سیر و روغن گاو و فانید و انگبین و روغن پسته
و روغن حبة الخضراء و روغن جلغوزه و مغز پسته و دانهٔ خرما و قطراسالیون کرفس جبلی است بر سنگ روید گرم و خشکست بدرجهٔ دویم و لطیف کننده
و محلل است سدهها را بگشاید و خداوند سرفهٔ کهن و ضیق النفس را سودمند بود و اگر قطیر یکوقیه و نیم بخورند ریش پاک کند و سرفهٔ کهن را ببرد
و انیسون را زیانهٔ رومی است گرم و خشکست تا بدرجهٔ سیم بریان کرده بادها را تحلیل کند و تهیج و آماس اطراف را ببرد و بقوت تحلیل سرفهٔ بلغمی و تشنگی
بلغمی را ببرد و تخم کتان گرم است بدرجهٔ اول و در تری و خشکی معتدلست و برانندهٔ و زدایندهٔ بریان کنند سرفهٔ بلغمی را ببرد و مغز پنبه دانه گرم
و تر است سینه را پاک کند و سرفه را ببرد و پرسیاوشان جالینوس میگوید معتدلست و شیخ الرئیس میگوید همانا اندکی میل بگرمی و خشکی دارد لطیف و
محلل است در وی قوتی قبض کننده است سیلان بادها باز دارد و شش و سینه را پاک کند کتاب قرابادین کفایه اول باب [illegible]

اندر یاد کردن خون برآمدن از گلو بسبب بسیاری خون و گشاده شدن سر رگها گل ارمنی است و گل مختوم و گل ساموس و کهربا و شب یمانی بریان کرده و
عصارهٔ لحیة التیس و جلنار و گزمازک و سماق و گل سرخ و اقاقیا و شادنه و جفت بلوط و سره کوزن و تخم لسان الحمل و صمغ و عصارهٔ خرفه و لسان الحمل
و عصا الراعی و عصارهٔ اطراف رز و شراب مورد و شراب آبی و اما داروهای ضماد پوست انار ترش است و خاک چغندر و مازو و آرد جو و گلنار و
غبار آسیا و برگ مورد و اطراف رز و خرمای قصب و روغن مورد و روغن گل این همه مخبص بر سینه نهند و اما داروهای خون که از سینه و شش برآید
کهربا در آب برگ خرفه و سرطان در گشناب پخته و شادنج در عصارهٔ عصا الراعی و گل مختوم در عصارهٔ لسان الحمل و تباشیر و بسد و گل سرخ و تخم خشخاش
و تخم خرفه و رب السوس و اقاقیا و کندر و داروها که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است اما داروها که در گشناب پزند سرطان تازه و آب
کدوی مقطر و آب عنب الثعلب مقطر و امرود قدیه و آبی و کندش کوهی و بستانی و عناب و عدس مقشر و خرنوب شامی و اما داروهای شکافته شدن
رگها در سینه بسبب بکار بردن آوازها بافراط در سفر و غیر سفر کندر و تخم کتان و سنبل و بسد و گل سرخ و کهربا و جند بیدستر و اقاقیا و عصارهٔ گل تر و
آب باران بیرز و تریاق بزرگ و اما داروهای ضماد انار پوست و گزمازک و غبار کندر و غبار آسیا و برگ مورد و موم زرد و روغن سوسن
و روغن مورد و آنرا که سبب حرکتی عنیف باشد گل مختوم و کهربا و گل ارمنی و شب یمانی و زعفران و آب باران و شراب مورد و عصارهٔ آبی و عصارهٔ
خرفه و عصارهٔ لسان الحمل و آنرا که سبب نرم شدن رگها بود از بسیاری رطوبت از پس استفراغ بیخ اذخر و مصطکی و زیره بریان کرده و بیوزیدان جبلی

و جند بیدستر

وجندبیدستر و قلقدیس و زعفران و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و سنجرنیا و فلونیا رومی و فارسی و اما داروهای ضماد علک سیاج و زیرهٔ بریان
کرده و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و جندبیدستر و قلقدیس و اذخر و آنرا اگر خون از آماس شش برآید فصد و استفراغ بحقنه و داروی مسهل و هیچ داروی
قابض نشاید دادن و تدبیر نرانیدن ماده و پاک کردن شش باید کردن و اگر بر جگر زخمی آمده باشد علاج جگر باید بر بوند چینی و لک مغسول و گل
ارمنی و اما داروهای قابض همه انواع را سودمند بود عصارهٔ برگ خرفه و عصارهٔ بادروج و عصارهٔ لسان الحمل و عصارهٔ عصا الراعی و آب
خیار با این عصارها و شادنج مغسول یک مثقال با این عصارها و سره کوزن و عصارهٔ نعنع و ثمرهٔ درخت مده و شکوفهٔ کشنیز تر سه درم سنگ با آب سرد
بامداد و شبانگاه و خون بزغاله پیش از آنکه بفسرد و نیم دقیه سه روز بدهند و حب الآس دو درم سنگ در عصارهٔ لسان الحمل و تخم لسان الحمل و عصارهٔ گل تر
و پنیر مایهٔ خرگوش و آهوبره و بزغاله اندر عصارها و اندر شراب قابض و شب یمانی و زردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت و سریشم ماهی و عصارهٔ گندنای شامی
با نیم و خبر سرکه و اسفیداج سوخته و ربینه قابض و قنطوریون و آب معدن آهن و یکدرم تخم گندنا و یکدرم حب الآس که در عصارهٔ مذکور است

قرابادین زگفتار اول باب نوزدهم

در یاد کردن داروهای دل بباید دانست داروها که دل را قوت دهد یاقوت است و بیجاده و فیروزه و
لعل و زر و سیم و گل مختوم و حجر ارمنی و حجر لاجورد و اما داروهای سرد کافور و صندل و تباشیر و مروارید و بسد و سیم و کشنیز تر و ترشی ترنج و غیر آن
و اما داروهای گرم درونج و جدوار و مشک و عنبر و عود و زرنباد و ابریشم و زعفران و بهمن سرخ و بهمن سفید و قرنفل و بادرنجبویه و تخم آن و
شاهسفرم و بادروج و تخم آن و فلنجمشک و تخم آن و برگ ترنج و پوست و تخم آن و قاقله کبار و ساذج هندی و کبابه و وارشن و کهربا و سوسن آزاد
و اما داروهای دیگر که بعرض و فعل و طبیعت خویش دل را سودمند بود افتیمون و اسطوخودوس و ارمال و آمله و آذریون و انفحه و بسفایج و خیر[illegible]
و دارچینی و زرنب و سلیخه و سنبل و سک و سعد و سندروس و سیب و طلخشقون و غاریقون و کندر و مومیای و فستق و نیلوفر و خرمای هندی
و نعنع و نمام و بباید دانست که داروهای دل که یاد کرده آمده است بعضی اسهال کننده است و بعضی اسهال باز دارنده و بعضی لطیف کننده و بعضی
غلیظ کننده و قوام دهنده و بتازی لزج گویند و بعضی انواع استفراغ را باز گیرنده است و بتازی مغری گویند و بعضی گشاینده است و بتازی
محلل گویند و بعضی مفتح نیز گویند و بعضی بادها باز دارد و بتازی رادع نیز گویند و بعضی بخر کننده و بتازی مخدر گویند و بعضی عرق آورنده است
و بعضی ادرار کننده و بعضی رطوبتها را کمتر کننده است و بتازی ناشف و مجفف نیز گویند و این نوع را معنی مغری توان گفت اما داروهای مسهل که دل را
سودمند است از دو وجه زیان کار است و از دو وجه سودمند است یکی آنست که خلط بد را از همه تن و از حوالی دل باز دارد و دماغ پاک کند و دل
و دماغ پاک شوند و صافی گردند و روشن شوند و دل قوت گیرد و این داروها چون افتیمون است و اسطوخودوس دوم آنکه بعضی داروهاست که مقداری
اندک از آن در مفرحها افکنند چندانکه قوت آن با داروهای دیگر بدل رسد و خون دل را صافی گرداند و مادهٔ بد را از دل فرد کند تا خون دل پاکیزه شود
و دل قوی و شادمان گردد و این داروها حجر ارمنی است و حجر لاجورد اما زیانکاری آن است که داروی مسهل اگرچه اخلاط بد را از تن بیاورد لختی اخلاط نیک را
بجنباند و لختی از آن بیاورد و بدین سبب ضعف تولد کند و دوم آنکه طبیعت قهر کرده‌اند تا چیزی از وی بستانند و اسهال دفع کند و کار طبیعت آنست
که اخلاط را در تن بمقر خویش جذب کند و هر خلطی را در قرارگاه نگاه دارد و کار داروی مسهل بر خلاف است و تا طبیعت را عاجز نکند و بروی چیره نگردد
اسهال نکند بدین سبب ضعف آورد و از اینجا معلوم گردد که داروی آنرا نفع کند که ضعف دل آورد و از نوع توحش بود خداوند دل را از این زیان دارد
و اما داروهای قابض و مقوی و مغری چون گل مختوم است و بهمن و مانند آن گوهر دل را و گوهر روح را بلزوجت و بقوت قبض غلیظ کند و قوام
دهد تا گوهر روح از هر سببی منفعل نشود و تحلیل نپذیرد و منفعت این داروها اصحاب توحش را اکثر کند لیکن بیشتر منفعت آن اصحاب ضعف
قوت را بود و کسانی را که خون ایشان رقیق بود و داروهای لطیف کننده و خون غلیظ سودایی را لطیف کند و تیرگی را از خون جدا کند بدین
سبب اصحاب توحش را منفعت آن فزون از آن بود که اصحاب منفعت قوت را و اما داروهای عرق آرنده و ادرار کننده خون را غلیظ کند
و تیره از بهر آنکه مادهٔ لطیف رقیق را از خون جدا کند بدین سبب منفعت آن کسانی را بود که خون ایشان رقیق و آبناک بود و اصحاب توحش را
زیان دارد از بهر آنکه خون همه تن و خون دل قویتر و تیره‌تر شود و خشکی زیادت گردد و اما داروهای گشاینده که بتازی مفتح گویند داروهایی بود

گشاده بگشاید و منفعت آنست که منفذ داروها بگشاید تا داروهای دل بدل رسد اما داروهای محلل اصحاب توحش را که سبب توحش سردی و غلیظی خون باشد نافع بود
و اما داروهای رادع خداوند سوء المزاج گرم را سودمند بود و داروهای مخدر قوت داروها نگاه دارد تا اندامهای دیگر که دارو نخست بدان رسد قوت
از و بستانند تا همگی قوت دارو بدل رسد و در دل چندان نگاه دارد که اثر و منفعت دارو ظاهر شود و اما داروهای تریاقی هم موافق طبیعت مردم است و طبیعت
حیوانی از دل خیزد بدین سبب هم داروهای تریاقی دل را قوت دهد و شاد دارد و بباید دانست که هم داروهای نفاخ اصحاب توحش را و اصحاب ضعیف قوت را
زیان دارد از بهر آنکه بخاری غریب ناملایم با روح بیامیزد و بسبب آن بخار با روح بسبب خلطی فزونی باشد با اندامها پس روح بدان سبب تیره و تاریک شود
و در افعال خویش کسلانی کند و ضعف و توحش زیادت شود و اما یاقوت معتدل است منفعت و خاصیت آن در شادی آوردن و دل را قوت دادن و با مضرت
داروهای زهرناک ضدی خاصیت عظیم است و بدان ماند که قوت درین باب بطبیعت و جرم یاقوت نیست لیکن خاصیت محض است همچون خاصیت
مغناطیس از بهر آنکه آن مقدار که از جرم یاقوت در شربتها افتد مقداری نباشد که در همه تن پراکنده شود و بگذرد و بدل رسد و نیز معلوم است که جرم آن
هضم نمی شود و مستحیل نمیگردد و استحالت بیش از آن نمی پذیرد که از تن مردم گرم شود و از پس گرم شدن خاصیت آن پدید آید همچون کهربا نخست
آنرا بمالند و گرم کنند تا کاه را از و برباید و انفعال و استحالت یاقوت بیش از گرم شدن نیست و از بهر این گفته اند که یاقوت در دهن داشتن
دل را قوت دهد از بهر آنکه در دهان گرم شود و خاصیت پدید آید و اما بیجاده گوهر نورانی است و درفشان همچون یاقوت روح را قوت کند و روشن
گرداند و دل شاد دارد و اما فیروزه بخاصیت شاد کننده است و در وی قبضی است و قوت قبض دل را قوت دهد و روح را جمع کند تا قوت
زیادت شود و اما یاقوت گوهر لعل نورانی تر است از بیجاده دل را شاد دارد و روح را روشن گرداند و زر معتدلست و نورانی هم بخاصیت
و هم بنور دل را قوت دهد و سیم معتدلست میل بسردی دارد و خاصیت او ضعیفتر از خاصیت زر است و گل مختوم در گرمی و سردی معتدلست
و خشکی در آن غالب است و ترکیب رطوبت آن با خشکی که آنراست ترکیبی محکم است بدین سبب لزج است و نشف کننده از بهر آنکه خشکی غالب است
و خاصیت آن در قوت کردن و شاد کردن دل خاصیتی عجب است تا حدی که پادزهر است و اما حجر ارمنی مفرح است از دو وجه یکی خاصیت دیگر
آنکه دل و دماغ را از بخار تیره و دخانی پاک گرداند و اما قوت و خاصیت لاجورد همچون حجر ارمنی است لیکن لختی ضعیفتر است و اما کافور سرد
و خشک است بدرجه سیم لیکن بخاصیت با گوهر روح موافقست و این خاصیت بر سردی طبع او غالب است تا نزدیک درجه سیم مفرحی قویست و قوت
عطریت و تلطیف و قبض که در وی است یاری دهنده است قوت تفریح را و اما تباشیر خداوند خفقان و غشی را که از گرمی بود سود دارد
و قوت قبض او درین یاری دهنده و از جهت خداوند مزاج سرد با زعفران ترکیب کننده تا معتدل شود و اما طبع مروارید بکهربا نزدیکست لیکن
نورانی است مروارید را بیشتر است خاصیت آن در تفریح عظیم است و اما بسد سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دویم بخاصیت و بقوت
نشف و تیبوه نیز دل را قوت دهنده است و شاد کننده و اما ترشی ترنج دل را اگر گرم باشد قوت دهنده است بخاصیت و عطریت اما درونج
گرم و خشک است باول درجه سیم خاصیت آن در تفریح و تقویت دل قوی است و در وی قبض کننده است بدین قوت تریاق هم زهرهاست مضرت
هم زهرها از دل باز دارد و اگرچه گرم است گرمی طبع خاصیت شاد کردن دل را باطل کند و اگر اندکی کافور با وی بیامیزند گرمی او شکسته شود و
خاصیت شادی دادن نماند و اما جدوار چوبی است مانند زراوند با بیش روید و بیش از آن ضعیف شود و شاخ نتواند از و بدین سبب قویترین
پادزهرها بیش است و پادزهر گزیدن افعی است گرم است و گرمی آن بافراط نیست و با قوت پادزهر مفرحی قویست و اما درنباط گرم و خشک است
بدرجه دویم در وی قبضی است و قوت لطیف کننده و خاصیت تمام دارد و در شادی کردن دل و در تریاقهای بزرگ افتد از بهر آنکه یاقوت
لایح سخت ملایم است و روح طبیعی را که در جگر است هم نافع بود بدین سبب از جمله داروهای فربه کننده است و اما مشک گرم و خشک است بدرجه
سیم در وی خاصیتی بزرگست در قوت دادن گوهر روح را و در شاد کردن دل پادزهر قویست خاصه مضرت قرون سنبل را و مضرت بیش را و آنرا
که باعتدال حاجت آید حرارت آن بکافور معتدل کنند و خشکی آنرا بروغن بنفشه و روغن گل معتدل کنند و اما عنبر گرم و خشک است بدرجه دویم
لطیف است و در وی خاصیتی تمام است و در قوت دادن دل از دو وجه یکی عطریت دویم از وجهت منفعت و عطریت معلوم است منفعت لطافت

و از وجهت هم ازین باب

و از وجه هم درین باب یاد کرده آمده است اما عود فعل و منفعت آن بمنفعت عنبر نزدیک است و هم اندامها را قوت دهنده است
لیکن قوت عنبر قوی‌تر از عود است و اما ابریشم گرم و خشک است بدرجهٔ اول لطیف است و نشف کننده است روح حیوانی را و روح
طبیعی را و نفسانی را قوت دهنده است و اما زعفران گرم و خشک است بدرجهٔ اول لطیف است و نشف کننده است روح حیوانی را و روح
طبیعی را بدرجهٔ اول قابض و محلل است و عطریت این هر دو قوت را یاری دهد بدین سبب خاصیت آن در قوت دادن گوهر روح و شاد کردن
دل عظیم است و اما بهمن سرخ و سفید گرم و خشک است بدرجهٔ اول اما سرخ لختی گرمتر است در هر دو قوت قبض است و قوت لطیف کردن و سده گشادن
و اما قرنفل گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و گفته‌اند بدرجهٔ دویم خاصیت آن در منفعت معده و جگر بیشتر است بعطریت دل را سودمند بود و اما بادرنجبویه
گرم و خشک است بدرجهٔ دویم بخار سودایی را از روح و دل دور کند و قوت عطریت و تلطیف و قبض و تفریح که در وی است درین باب یاری دهد و شاهسپرغم
معتدل‌تر از مرزنجوش است خداوند خفقان بلغمی و سودایی را سودمند بود و اما برگ ترنج و پوست آن از جملهٔ داروهای تریاقی است اما قاقله کبار گرم
و خشک است تا آخر درجهٔ دویم شاد کننده است و تلطیف و قوت دهنده است بقبضی که در وی است بقوت تلطیف و تفتیح و بعطریت و بقوت ادرار بول
و پاک کردن مجاری دل را سود دارد و اما ساذج هندی بقوت ادرار بول توحش زایل کند مرطوب را سود دارد و اما آس تلطیف کننده است
بدرجهٔ دویم بعطریت و خاصیت خفقان زایل کند و دل شاد کند و اما سوسن آزاد قوت سوسن بقوت زعفران نزدیک است و در تفریح و قوت دادن
دل سوسن قوی‌تر است از بهر آنکه در زعفران با قوت تفریح قوتی است که دل را قوت انبساط آرد روح را بر تبع آن تحلیل کند و در سوسن با قوت تفریح
قوت امساک بیشتر است بدین سبب زعفران اندر حال غشی زیان دارد و سوسن سود دارد از کتاب قرابادین از گفتار دوم باب بیستم
اندر یاد کردن داروهای معده بباید دانست که داروهای گرم معده را گرم بی ماده دوغ گاو است آب انار و پوست جو اندر آب سرد و طباشیر اندر دوغ
قرص کافور اندر آب انار و شراب ریواج و شراب ترشی ترنج و شراب لیمو و آب غوره و آب تخم خرفه و کسنیز با سرکه برگ کوک با سرکه و اما داروهای
معدهٔ گرم ضعیف سکنگبین سفرجلی شراب انار که در وی شاخهای نعنع بود سفوف طباشیر داروهای معدهٔ گرم و خشک است شیر خر آب انار با روغن گل
ایارج فیقرا با هلیلهٔ زرد ترکیب کرده شراب گل گلشکر مسهل گلشکر با سکنگبین رشته مطبوخ افتیمون ماء الجبن مطبوخ شاهتره شراب انار و
مسهل ایارج فیقرا که معده را از خلط صفرا پاک کند گوارش مسهل گوارش طباشیر حبی که اندرین باب سودمند بود در اطمیقون این مطبوخها با ایارج فیقرا و
حبها که اندر کتاب ششم در معالجات معده یاد کرده آمده است و اما داروهای معدهٔ سرد بی ماده شیر و انگبین و دواء المسک مر بخر بنافید اذیقون فلافلی
زنجبیل پرورده تریاق بزرگ مثرودیطوس میبه معجون کند روغن سوسن روغن مصطکی روغن قسط روغن بلسان آمیخته زیره و نانخواه دارچینی فلفل انگدان
انگزد کرد با شیر کودک تندرست فربه در کنار گرفتن معده را گرم کند چنانکه شهوت پدید آید داروهای معدهٔ سرد و خشک شیر خر با انگبین کشکاب با انگبین
آنکه فلفل در وی پخته شراب با شوربای مرغ فربه آمیخته داروهای معدهٔ سرد و تر ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا با ماء الاصول با روغن بادام تلخ گوارش عود
مسهل ایارج که معده را از اخلاط پاک کند حب الافاویه مسهل کمونی فلافلی قرص گل میبه شراب سنبل شراب مشک شراب عنبر شراب عود شراب مرکب گوارش عود سفوف
عود گوارش عنبر کری گوارش مشک حب صبر که نسخهٔ اسحق چنین است سکنگبین نسخهٔ او دارد که خداوند آروغ ترش را سود دارد شراب خبث الحدید ضمادی که
معده را گرم کند روغن بروغن مصطکی داروهای معدهٔ بادکن اگر در معده بادها باشد غلیظ استفراغ بحقنه تیز حب سکبینج جلاب گرم سعتر انیسون مصطکی
و مرزنجوش در وی پخته یک مثقال کرویا در شراب گرم نکمیده با زن گرم و نکمیده بسرکه تخم کرفس مرزنجوش دوقو حب الغار معجون ابهل گوارش انیسون
انگدان شراب کهن اگر طبع نرم باشد یک درم تخم کرفس اندر شراب بجوشانند و بدهند داروهای باطل شدن شهوت طعام اگر سبب امتلای تن باشد
از غذا چند روز باز باید داشت تا شهوت باز آید و اگر سبب بسته شدن مسام باشد ریاضت گرمابه عرق آوردن و اگر سبب تقصیر جگر باشد اندر جذب
کیلوس زنجبیل پرورده و ترنج پرورده کبر بسرکه سکنگبین بزوری میبه تریاق مثرودیطوس ریاضت گرمابه ناشتا یک پیاله شراب کهن و اگر سبب
بستگی مجری سودا بود که از سپرز بمعده آید کبر بسرکه سیر بسرکه شلغم بسرکه خردل بپیاز بسرکه مصوص پنج انگدان بسرکه اشترغاز بسرکه فلفل حلتیت
ایارج فیقرا با اندکی افیون و اگر سبب آفتی بود که بعصب دماغی که بمعده آمده است رسیده باشد ایارج فیقرا حب قوقایا بوی عود و عنبر و مشک

ضماد کرم که اندر معالجات یاد کرده آمده است و اگر سبب بیماری دراز باشد سکنجبین سفرجلی بیه شراب بود و نه این همه از پس قی کردن و اگر مزاج کرم باشد

پوست جو بسر که یا انار ترش و شیرین که در کتاب معالجات است شراب افسنتین بنسخه خواجه ابو علی سینا ماهیانه داروهای شربت کلی اگر سبب اندر آمدن سودا

بسیار باشد اندر معده فصد باسلیق و فصد اسلیم طبیخ افتیمون اطریفل صغیر تازه شوربای بره و بزغاله که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است شراب

ممزوج که دروی زیره جوشانیده باشند و اگر طبع نرم نباشد کوارش خوزی آب کرم بناشتا زرده خایه مرغ نیمبرشت کوداب مرغ فربه کوداب بط فربه حلوای شکر

و روغن بادام و نشاسته لوزینه تر کعک اندر سفیدباهای چرب و اگر سبب سردی معده باشد قی کردن ایارج فیقرا کمونی سنجرنیا و دواء المسک

تریاق بزرگ اطریفل بزرگ شراب هم از آن نوع که پیشتر یاد کرده آمده است و اگر سبب تحلیل بسیار باشد و تحلل مسام و سوء المزاج کرم آسایش روغن معده

و طلی کردن اندر آب سرد نشستن شراب لیمو ترشی ترنج شراب ریواج مصوص فرد هلام از کوشت کوساله البطون کاو هریسه سرد و پاچه و اگر سبب نزله باشد

ایارج فیقرا داروهای خوشبوی بوی سیب بوی آبی مورد و بوی زیره وار شربتها میسوس شراب ریحانی و زیره دروی آمیخته حفظ قوت

بدین بویها و شربتها و طعامهای موافق نگاه دارد و اگر مزاج کرم باشد بوی کافور و کلاب بوی مرغ بریان کرده بوی بزغاله بریان کرده بوی نان کرم

خانگی نان ترید کرده ماء اللحم سکباج که در جایگاه خویش وصف کرده آمده است مطبخه او وصف کرده آمده است ضماد که وصف کرده آمده است اگر

غشی افتد موی صدغ کشیدن و چیزی بر زمین زدن و رخسار او نشلیدن و کوش او مالیدن و آواز بلند ناگاه بدو رسانیدن

قی کردن عود و مصطکی ایارج فیقرا زیره نانخواه خاییدن مغز بادام تلخ داروها که در جایگاه خویش وصف کرده آمده است داروهای تشنگی

سکنجبین آب انار ترش آب میوهها سیب ترش ریواج امرود چینی آب یخ خوردن و بر اثر آن خفتن کشکاب آب کدو و آب خیار بادام آب اسبغول

آب انار روغن بنفشه کتیرا در دهان داشتن بهوای خنک رفتن بوی میوه خشک بوی بنفشه و نیلوفر بوی کافور و کلاب بوی صندل قرص کافور

با دوغ ترف اندر دهان داشتن چیزی که تشنگی بنشاند آبی که تشنگی بنشاند چنانکه در جایگاه خویش یاد کرده آمده است اگر استفراغ حاجت باشد فصد باسلیق

مطبوخ هلیله یا ماء الجبن بمغز تخم معصفر کرده و اگر سبب تشنگی رطوبت شور باشد استفراغ بقی با یارج فیقرا آب کرم خوردن بناشتا اگر تخم با دیان دروی

جوشانیده باشند شرابی که اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است داروهای [illegible] استفراغ بقی با یارج فیقرا سکنجبین سرشته با آب کرم و روغن بادام تجرع کردن

حسوی چرب و اگر ماده سرد و تر باشد ایارج فیقرا با انگبین سرشته نانخواه صعتر بود نه دشتی سداب بناشتا خاییدن کمونی سنجرنیا تریاق بزرگ قیء ادیقون

طبیخ سداب و مرزنگوش با انگبین یکدرم اسارون سوده با انگبین نیمدرم چند بسته بر سر که سفوف که اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است

قی بلادلی کمونی [illegible] استفراغ بقی و ایارج فیقرا و اندکی سقمونیا یا یارج فیقرا مصوص آب غوره انار دانگ سیب شراب افسنتین

شراب انار دانگ کهن ضماد که از صندل و گل گلاب و سک کافور و آب سیب بود شراب خرمای هندی و آب آلوی ترش رب غوره

شراب انار ترش تباشیر رب لیمو رب آبی شراب ریواج شراب ترشی ترنج گل درست بر کشناگرده در آب نجتین پوست جو اندر آب انار پوست که بر ظاهر

سفال بسته باشد نان خشک اطراف در آب برگ رز طبیخ سماق و اگر طبع خشک باشد حقنه نرم نسخه عصام مهار کت سفوفی دیگر ضمادی که اندر جایگاه خویش

وصف کرده آمده است اگر ماده سودایی باشد ضماد از لادن و اشنه و اکلیل الملک و مورد و شراب

قابض استفراغ بطبیخ افتیمون تقویت معده بدواء المسک داروهای [illegible] رگ زدن اقراص کلنار اندر آب باران عصاره لسان الحمل

اقراص کهربا در آب لسان الحمل آب بادروج آب عصا الراعی آب خرفه آب باران طلونیای فارسی سنجرنیا و خرما طغیشل با آب سماق داروهای [illegible]

طباشیر سوده اندر آب انار ترش آب سیب کوهی آب مورد اقراص عود اقراص [illegible] ضماد از صندل و گل و آبی سیب بریان کرده و مورد و کلاب و کافور

از پوست جو و آرد مورد و تر و نان خشک و سرکه کهن از آبی و سیب بسر که پخته و کلنار و افسنتین و مصطکی و روغن مورد و روغن گل آبی بسر که پخته و شکوفه

رز بسر که ممزوج اگر غشی افتد و عرق سرد و گل ارمنی اندر سر که حل کرده بر پای طلا میکنند و خرقه تر سر د کرده می پوشانند و هر ساعت تازه میکنند

اگر قوت جاذبه ضعیف باشد طعام لطیف چون تذرو و دراج و کنجشک داروها [illegible] دارچینی و زیره و کرویا و نانخواه و زعفران و شراب قابض

و ضمادی که اندر جایگاه خویش وصف کرده آمده است اطراف مالیدن و از پس طعام ریاضت باهستگی کردن و اگر قوت ماسکه ضعیف باشد رب سیب

رب آبی

رب آبی شراب لیمو کشکاب با کاورس پخته دوغ آهن تاب کرده تباشیر گل سرخ قوطرانیث کهربا کرنج کاورس مقشر با آب غوره پخته انار دانگ
آب آبی ترش طیهوج کبک جوزه مرغ خانگی بریان کرده ضمادی که در جایگاه خویش وصف کرده آمده است و اگر سبب افزاینده باشد نخست استفراغ بس
گوارش خوزی طعام کبک و تذرو خرگوش آهو گنجشک هم بریان کرده و اگر قوتها همه ضعیف باشد خداوند مزاج گرم را مید ساده سکنگبین سفرجلی
شراب انار مصوص با آب سماق و آب انار و خداوند مزاج سرد را اطریفل بزرگ گوارش عود سنجرینا اندر ماء العسل یا در شراب کهن اطریفل که
جایگاه خویش وصف کرده آمده است ضمادهای گرم و اگر قوت دافعه ضعیف باشد آب میوه ها ماء الجبن سکنگبین فلوس خیارشنبر در آب سبز هلیله
پرورده انجیر خشک اندر جلاب آغشته یا اندر ماء العسل آلوی سیاه اندر جلاب آغشته ماش مقشر و اسفاناج انیسون تخم معصفر روغن بادام و اگر تشنج
لیفهای معده متهلهل باشد شراب سور اطریفل بزرگ اطریفل کوچک گوارش عود مصطکی بود زیرپوست که از اندرون سنگدان مرغ اهلی بود جرم مست

داروهای آماس معده که از خون بود

فصد باسلیق ضمادها طلیها از این داروها روغن آبی امرود تر آب آبی سیب گلاب صندل موم صافی روغن
گل آبی بریان کرده تراشه کدوی تر برگ خرفه آرد جو صندل سفید بنفشه آب عنب الثعلب اندکی زعفران برگ عنب الثعلب گشنیز خشک خطمی بابونه
اکلیل الملک بیخ سوسن روغن بنفشه افسنتین رومی سنبل بط روغن سوسن سیب صبر مصطکی روغن ناردین روغن که اندر جایگاه خویش وصف
کرده آمده است در کتاب معالجات و شربتها آب انار رب سیب رب آبی کشکاب آب لسان الحمل آب گشنیز آب عنب الثعلب با فلوس خیارشنبر
وانه کی زعفران شراب بنفشه نیلوفر با آب آمیخته آب بادیان آب کرفس اقراص طباشیر گل سرخ شیر تازه با آب گرم آمیخته ماء العسل شونیز داروی
که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است

داروهای آماس معده که از صفرا

کشکاب سرطانی با آب انار ترش آب کدو با آب انار آمیخته آب خیار
با آب تخم خرفه آمیخته آب گشنیز مقداری اندکی تخم خیار بادرنگ کوفته و در وی آمیخته و اندکی شکر قرص گل که اندر باب وی یاد کرده آمده است ضمادها
که از تراشه کدو و برگ خطمی و آرد جو و آب خیار بادرنگ برگ لسان الحمل برگ خرفه

داروهای آماس معده که از بلغم بود

آب بادیان تر آب کرفس
روغن بادام شیرین روغن بادام تلخ روغن بید انجیر مطبوخ اکلیل الملک حماما بابونه شبت افسنتین سنبل مصطکی کندر بیخ خطمی اشق جاوشیر
مقل میعه تر بدبیه مرغ خانگی موم زرد روغن سوسن و روغن ناردین خاکستر چوب رز اذخر سرکه طعام هلیون کباب کرنب برگ چغندر روغن زیت
بجای آب ماء العسل

داروهای آماس صلب که در معده بود

شیر اشتر خیارشنبر اندر ماء العسل روغن بید انجیر بادام روغن سوسن و اخلاط آن
اینست اکلیل الملک حلبه و بابونه حب الغار خطمی و افسنتین اشق مقل انجیر خشک شراب انگبین تخم کرنب مغز بادام تلخ میوتر مر سعد مصطکی سنبل
اذخر تخم کتان موم روغن ناردین بنفشه خشک گل سرخ قصب الذریره طعام از آن انواع که در آماس بلغمی یاد کرده آمده است

داروهای دبیله که در معده بود

شیر تازه گرم با آب گرم طبیخ حلبه روغن بادام تلخ روغن بید انجیر المحتقوق تخم مرو صبر اندر آب گشنیز ایارج فیقرا اخلاط ضماد المحتقون
خشک حلبه روغن کنجد انجیر خشک بابونه افسنتین رومی

داروهای بثرها و تبها که از معده بود

رگ زدن دوغ ترش با طباشیر و گل سرخ جلاب
ماء العسل ایارج فیقرا رب انار ترش اندر دوغ ترش حل کرده کشکاب با آبی انار ترش خیارشنبر اندر آب گشنیز شربتی که اندر کتاب
معالجات وصف کرده آمده است و اخلاط ضمادها طلیها تراشه کدوی تر خطمی سماق مازو گلنار آب گل سرخ آب برگ خرفه آب غوره آب
سیب ترش لسان الحمل طعام بطون کاو قریض فویقی از گوشت گوساله بطون بر سرکه جوزه مصوص با غوره آب سیب ترش آب لسان الحمل
آب انار ترش آب لیمو آب سماق آب ریواج آب ترنج

از کتاب قرابادین گفتار دوم باب بیست و یکم

اندر یاد کردن داروهای جگر داروهای
جگر گرم اگر ماده نباشد کشکاب با آب انار ترش آمیخته آب سرد نباتشا خاصه اگر مرد جوان باشد و روزگار گرم آب خیار آب کدو سکنگبین
آب گشنیز آب عنب الثعلب آب غوره شراب ترشی ترنج اسبغول و شکر اندر آب انار ترش دوغ ترش صافی کرده طباشیر اندر آب سرد آب تخم خرفه
با سکنگبین شراب ریواج سرطان اندر کشکاب پخته و اگر ماده باشد استفراغ بمطبوخ هلیله زرد آب لبلاب آب عنب الثعلب آب گشنیز با فلوس
خیارشنبر هیر آب با سفوف هلیله قرص امیرباریس سفوفی که با شیر اشتر دهند قرص کافور قرص طباشیر قرص دیگر کشکاب تخم کشنیز زیره
اندر وی پخته ضمادها که اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است و اخلاط ضمادها این است گل صندل کافور گلاب برگ خرفه روغن گل آب خیار

آب کدو پوست جو پوست عدس فوفل بنفشهٔ خشک موم زعفران افسنتین روغن بید و اگر طبع نرم باشد آبی و برگ گل بپزند و ضماد کنند طعام کشنیز
با اندکی کشنیز تر پخته و بسرکه خوش کرده ماهی تازه بسرکه پخته با کرفس و کشنیز طبیخ و فروداز گوشت دراج بزغاله و گوساله با آب غوره و آب زرشک [illegible]
اگر استفراغ باید کرد نخست سه روز ماء الاصول باید داد اخلاص آن پوست بیخ کبر پوست بیخ بادیان نانخواه و انیسون سنبل اذخر گل ایرخ قنطوریون
باریک عاقرقرحا زنجبیل قسط زراوند طویل تودری تخم سداب فوه ماشیطرج جندبیدستر سلیخه اسارون مصطکی وج حلبه ریشهٔ بیخ کبر روغن
بادام تلخ روغن بید انجیر و اخلاط چنانکه استفراغ بدان کنند ازین نوع باید ایارج فیقرا غاریقون لک مغسول ریوند چینی انیسون مقل و اخلاط
مطبوخ هلیلهٔ کابلی افسنتین رومی غافث گل ایرخ تربد سفید سنبل پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان انیسون افسنتین رومی بسفایج مویز
منقی انجیر پستی فانید ماسکانی طبیب باندازهٔ حاجت ازین داروها میفزاید و میکاهد و از پس استفراغ ماء الاصول که یاد کرده آمده طبیخ حلبه
با روغن بادام تلخ شراب افسنتین اقراص ریوند نسخهٔ دیگر دواء الملک و دواء الکرکم بزرگ و دواء الکرکم نسخهٔ دیگر قراص اللوز اقراص غافث انانا
سیای بزرگ و کوچک جندبیقون ضماد گرم این همه اندر کتاب سادس یاد کرده آمده است داروی جگر گرم آب انار ترش شیرین با روغن بادام
شیرین کشکاب گندم با روغن بادام زردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت آب کدو آب خربزه هندو آب خیار لعاب اسبغول اندر جلاب پنیر تر شیر تازه
با شکر جلاب خام داروهای سده که از جانب مقعر بود ایارج فیقرا اسفایج غاریقون انیسون برخس کمافیطوس نعنع صبر با انیسون و روغن بادام تلخ
مطبوخ حنطیانا مطبوخ ریوند حب اصطمخیقون مطبوخ افتیمون اماغاذیا سادریطوس و دواء الملک و دواء الکرکم تریاق ربع صد اقیقون اسامانسیا
فودنجی امروساسنجیا معجون خطایا معجون مشک معجون انگدان که در جزو دویم از قرابادین یاد کرده آمده است اخلاط ضمادها که گرد را ... کمافیطوس
انیسون مصطکی زعفران روغن ناردین موم زرد آرد ترمس جعده فوه تخم کرفس تخم بادیان داروی سده که در جانب محدب باشد آب کشنیز آب
طلخشقوق آب کرفس آب برگ ترب آب کشوث طبیخ کشوث سکنگبین ساده سکنگبین بزوری آب بادیان تر طبیخ غافث حرس
کمافیطوس اصل السوس لیمون لک مغسول سکنگبین عنصلی برکه سیر سرکه انگدان سرکه کبر اسارون سلیخه فطراسالیون زراوند مدحرج
فوه ایرسا غاریقون جعده عنصل قنطوریون باریک حنطیانا ترمس سکنگبین که بقوه سازند انجیر پستی فستق ماء الاصول داروها که در کتاب
سادس یاد کرده آمده است داروی زردی جگر عصارهٔ برگ سرو تر با سکنگبین دو وقیه طبیخ برگ سرو با نیم درم ریوند چینی و دنگ زعفران
و فقاح الاذخر و فوه و اسارون و تخم کرفس داروی دیگر اخلاط آن عصارهٔ غافث است عود خام عود بلسان و سنبل و مصطکی و اگر با درد جگر
اسهال بود در دی ببندد پخته لک ریوند سلیخه خبث الحدید داروی آماس جگر گرم آب کشنیز آب عنب الثعلب آب لسان الحمل آب کاکنج آب عصا الراعی
آب کدو آب خیار آب کشوث در ابتداء علت همه با سکنگبین و در اخر با خیارشنبر ترنگبین روغن بادام اگر حرارت ضعیف بباشد آب
کرفس و خیارشنبر طبیخ افسنتین قصب الذریره اقراص زرشک با سکنگبین که حرارت بنشاند در جایگاه خویش یاد کرده آمده است آب بادیان
آب لسان الثور آب لبلاب و ضماد در ابتداء علت از تراشه کدو و آب عنب الثعلب و آب خیارشنبر تر آب کشنیز آب لسان الحمل صندل ایرخ و سفید
موم روغن گل کافور اسپیدبر آرد جو با فوه بابونه اکلیل الملک خطمی با این اخلاط بیامیزند و ضمادها که در کتاب سادس اندر جایگاه خویش وصف کرده
آمده است و اگر آماس اندر جانب محدب بود آب میوه سکنگبین شراب فوه و فاشرا انجیر کشکاب با انگبین این همه یاری دهنده است اندر آماس
و برانیدن و ازپس پختن و سر کردن آماس ماء الاصول غافث دردی زیادت کرده با فلوس خیارشنبر و روغن بادام طبیخ حاشا طبیخ
ذوفا طبیخ بودنه دشتی طبیخ قنطوریون و فراسیون اگر حرارتی باشد آب تخمها با شکر و ضمادها که در معالجات گفته آمده است داروهای آماس [illegible]
اندر جگر طبیخ حلبه طبیخ مویز و عناب و انجیر نسخهٔ لوحا اسرافیون که در کتاب وصف کرده آمده است طبیخ تخم کتان حلبه غوزه پیه بط پیه مرغ
خانگی مغز ساق گاو روغن ناردین روغن مصطکی روغن بلسان اندر طبیخ سداب و شبث و تخم ملنجمشک یک درم با آب کرفس غافث یک درم
با آب کشنیز برگ لسان الحمل خشک کرده با آب کرفس و آب بادیان روغن بادام تلخ و حلتیت آن با شراب فوه جعده کمادریوس لوف اقراص
گل معجون گل انانا ماسیا طبیخ ذوفا سقوف که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است و ضمادها که در کتاب وصف کرده آمده است داروهای آماس [illegible]

داروهای آماس که [illegible]

[... از زخم ...] رگ زدن طین مختوم بالعاب اسبغول و روغن گل ریوند چینی قوه دارویی که اندر ابتدای آماس سود دارد دارویی که در وی
قوت و تقویت و تحلیل باشد داروی دیگر که در کتاب وصف کرده آمده است داروی جگر سرد که بیشتر یاد کرده آمده است ایارج فیقرا غاریقون
مطبوخ هلیله قرصی نافع که اندر کتاب یاد کرده آمده است [از کتاب قرابادین از گفتار اول باب دوم] اندر داروهای سپرز ایارج فیقرا غاریقون
دو درم سکبا دو داوقیه سکنگبین آب عنب الثعلب آب کرفس آب برگ گز آب برگ بید بده که بتازی غرب گویند آب کشوث هم آنها با
سکنگبین اقراص ریوند غاریقون در وی زیادت کرده آب گشنیز با شراب برگ بید خشک کرده با شکر برگ بید خشک کرده برگ کدو گزبل
خشک کرده و سوده با شکر پوست بیخ کبر با سکنگبین بزوری یکدرم قوه با سکنگبین دو درم تخم خرفه با سرکه برگ لسان الحمل خشک کرده
یک لعوق با سکنگبین فنجنکشت [در داروهای آماس سپرز صلب] سکنگبین از سرکه کبر با اندکی زعفران آب بادیان آب کرفس الخبیر سرکه و غار کرده
قنطوریون وج حب العقد کمافیطوس کمادریوس فراسیون با آب آهنگران جبة الخضرا با سکنگبین حرف شونیز افتیمون پنجدرم با سکنگبین
پوست خشک شیر اشتر با بول ها دار الاصول با ضمادها که در کتاب وصف کرده آمده است [در داروهای آماس ... بود] سکنگبین داروهای آماس
صلب آبزن کرم قرصی که باد سپرز را بشکند داروی دیگر ضمادی که اندر کتاب یاد کرده آمده است [از کتاب قرابادین از گفتار اول باب دوم]
داروهای یرقان که از گرمی جگر و بسیاری صفرا خیزد آب انار آب کشنیز آب کدو آب خیار آب خربزه هندو سکنگبین کشکاب پوست جو
قرص کافور انبرباریس طبیخ خرمای هند و خیارشنبر سکنگبین بزوری طبیخ هلیله زرد آب لبلاب با خیارشنبر شیر آب و سفوف هلیله
دارویی که در کتاب وصف کرده آمده است قی کردن رگ زدن [داروهای یرقان که از سده جگر خیزد] آب کرفس آب بادیان آب شبت روغن
بادام تلخ روغن فستق آب برگ ترب تخم خربزه انیسون تخم کرفس سکنگبین تخم برسیاوشان طبیخ برسیاوشان کوفته و بیخته انیسون
نمک درست دو درم با یکدرم کشنیز هر بامداد برگ حلیند خشک کرده و بیخته با سکنگبین یکدرم قوه با زراوند خایه مرغ یکدرم سلیخه با شراب
با شراب کهن یکدرم بوره با دو وقیه آب ترب یک وقیه شراب اندر آبزن دهند اقراص افسنتین اقراص ریوند اقراص انیسون با سکنگبین
بزوری حقنه تیز مسهلات که اندر کتاب یاد کرده آمده است شیر آب [داروهای یرقان سیاه] فصد باسلیق از دست حب فصد اسلیم استفراغ به داروی
مسهل اخلاط آن هلیله زرد هلیله کابلی بیخ کرفس بیخ بادیان شکوفه کبر اسقولوقندریون خربق سیاه بسفایج مویز دانه بیرون کرده
آلوی سیاه خرمای هندی افتیمون ایارج فیقرا غاریقون تربد سکنگبین افتیمونی شیر آب با سفوف هلیله کابلی که در کتاب یاد کرده آمده است
سکنگبین که در کتاب وصف کرده آمده است [از کتاب قرابادین از گفتار اول باب ...] اندر داروهای استسقا داروهای الغیه ایارج فیقرا تخم
حنظل غاریقون تربد سکنگبین بسفایج سقمونیا خربق سیاه عود خام مصطکی سنبل شراب افسنتین تریاق شرودیطوس دواء الکرم دواء المسک
گل کلالج ردوی شیر اشتر اعرابی با بول اشتر بول بز با سکنگبین هلیله زرد مبه دارچینی حب یقون مصطکی زعفران قرنفل خردل سیر آبی
شیرین تلخ سلیخه و سنبل و دارچینی و بوره و زراوند گرد [داروی استسقا که با گرمی بود] آب کشنیز با سکنگبین آب بادیان ترب با آب عنب
الثعلب آمیخته داروها که ادرار بول آورد داروها که عرق آورد مالیدن ریاضت غرغره قی کردن آب باقلی با آب خرمای هندو و یا بزنگبین
آب تلخشقون آب شاهتره آب اشنان تر اشنان فارسی آب برگ ترب با سکنگبین برگ باذریون تخم باذریون روی خنتی بیخ سوسن
آسمانگون گل کلاله سر و نسخه ثابت کل کلاله نسخت محمد ابن ذکریا نسخه دیگر معجون مسهل حب ریوند نسخه محمد ذکریا حب قوی تر حبی سبکتر سکنگبین
که ادرار بول آورد سفوف دیگر سکنگبین که شکم براند سفوفی که شکم براند قرصی که شکم براند قرص دیگر قرص انبرباریس نسخه دیگر کل کلاله بزرگ
شیر اشتر عربی ضمادها که اندر کتاب یاد کرده آمده است و اخلاط اینست سرگین بز سرگین گاو خشک کرده آرد جو آرد گاورس سرگین آهو
طراتجر آرد کرسنه بول کودکان بول بز کشن آرد حلبه سرگین کبوتر علک البطم پیه کهن سرگین گوسفند گل ارمنی [داروی استسقا که با سردی بود]
تخم بادیان تخم کرفس نانخواه سنبل وج اسارون انگدان بودنه دو قوهلیون حرشف عصاره بودنه روغن بادام روغن
فستق حب الخواص شبرم حبی که اسهال بیاورد حبی دیگر با زریون حب غاریقون تریاق مثرودیطوس اثاناسیا معجون ملک دارویی که ادرار کند

ضمادی که اندر همه انواع استسقا سود دارد و اخلاط آن اینست حماما سنبل قردمانا مقل اشق سورنجان مس سوخته سعد زعفران صبر کندر مر حب البلسان
عود هندی لادن سلیخه قسط عاقرقرحا میویزج زراوند گرد اکلیل الملک ایرسا قثاء الحمار شحم حنظل قرنفل مصطکی گل سرخ سرگین کبوتر شراب کهن روغن
بان موم زرد داروها [illegible] اگر حرارتی باشد آب کرفس بادیان تر آب خنک طبیخ بابونه و اکلیل الملک و ضماد از صندل و عود و لادن سک
و اگر حرارت نباشد مار الاصول قیدادیقون سنجرنیا زیره کند زنانخواه خائیدن معجون حب الغار معجون وج کلنگبین مصطکی بوره سداب خشک
معجونها که بادها بشکند شیر اشتر با سکبینج تکمید کاورس و نمک داروها [illegible] استفراغ بقی و باسهال و بغرغره حب یوند که اندر استسقای زقی وصف
کرده آمده است اقراص شبرم ایارج فیقرا حب سکبینج حب بهرامی حب شبرم نسخه ثابت اقراص لک نسخه محمد زکریا دواء الکرکم تألیف محمد کل کلانه تألیف عیسی صهبار
نخست ضمادی دیگر که در کتاب سادس وصف کرده آمده است ضمادی دیگر یوحنای ماسویه و اندر طعام تخم بادیان و زیره و نانخواه و تخم کرفس انیسون
دارچینی فلفل کرویا کند نانخود فستق کو نشت کبک دراج تذرو طیهوج والله اعلم از کتاب قرابادین اول [illegible] پنجم اندر داروهای اسهال داروهای
دماغی قی کردن غرغره ایارج فیقرا حب قوقایا حب صبر شراب خشخاش اگر دماغ گرم باشد ضمادی که اندر کتاب وصف کرده آمده است و اخلاط آن اینست صندل
سرخ فوفل اقاقیا ثلث ماميثا طین سقمونیا طین ارمنی عدس مقشر زعفران حضض آب لسان الحمل تخم لسان الحمل بارتنگ گویند در بزر و آب برگ خرفه
و اگر دماغ سرد باشد داروها غسل و صداع سرد داروها [illegible] مطبوخ هلیله زرد خرمای هندو گشکاب سفوف حب الرمان اقراص طباشیر
دوغ آهن تاب ترید سکباج کو نشت بذر الحماض بریان کرده با جگر بز مویز منقی سفوفی که اخلاط آن اینست گل سرخ انبرباریس لک مغسول فوه طباشیر
صندل سفید نشاسته صمغ کثیرا ربوند چینی بذر الحماض زعفران و اگر بسبب ادا کند تخم خبازی تخم خطمی نشاسته صمغ عربی همه بریان کرده گل ارمنی
فلافلی فودنجی سلیخه سنبل قصب الذریره زعفران عود بلسان حب بلسان سعد کرفس اذخر اشنه لادن قردمانا سک و ارشیشعان نانخواه خردل
جکند رانکدان شراب کهن بنا نشا مقداری درم و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه باشد گل ارمنی کلنار عصاره قرظ سنبل مصطکی زعفران
آب برگ مورد و آب سیب پنیر مایه خرگوش داروها [illegible] جگر بود گل ارمنی گل مختوم گل قبرسی سفوف الطین قرص طباشیر شراب مورد و اگر جگر
گرم باشد کشکاب سرد نانشا شراب خشخاش قرص کافور اما سفوف الطین از این داروها مانند گل ارمنی طباشیر صمغ بریان کرده گل ارمنی بلوط
حب الآس نشاسته بریان کرده رب آبی و اگر سبب اسهال امتلاء همه تن بود رگ اکحل گشادن آب لسان الحمل برگ خرفه داروها [illegible]
اگر سبب رطوبتی لزج باشد اندر معده قی و استفراغ با ایارج فیقرا حب صبر پس گوارش خوزی معجونی مختصر سفوف حب الآس سفوف حب الرمان گوارش
کندر مخوس امرود سیا سنجر بنا سفوف خشخاش حلیلا نا سفوف عود حبی که اسهال بلغمی باز دارد حبی دیگر معجون سود مند و اگر سبب حرارت معده و تولد
صفرا باشد شراب مورد ساده با آب انار ترش رب غوره رب آبی ریواج رب سیب طباشیر اسبغول بریان کرده گل ارمنی صمغ بریان کرده روغن
گل روغن گاو آهن تاب طباشیر تخم گل شبر بند با آب باران یا آب سماق تخته گشنه دشتی پخته و برگ چاشنی داده با قلی منبو دبا پوست سرکه پخته
سماق غوره خشک با خایه مرغ نیمبرشت سماق طباشیر گوارش سماق و اگر سبب اسهال صفرا و بلغم بود هلیله زرد حب الرشاد سماق ثمرة الطرفا سک
انیسون تخم لسان الحمل با ریوند دم الاخوین آب باران نمک بریان کرده انار دانگ و اگر سبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه بسبب رطوبت
لزج بر سطح معده آلوده باشد قی استفراغ رطوبت پس گوارش خرنوب نبطی اقراص کلنار گوارش خوزی گوارش کندر امرود سیا سفوف عود
قرصی که اخلاط آن اینست قرظ طراثیث کلنار تخم گل سماق بلوط بریان کرده زیره بلوط تر کرده و بریان کرده خرنوب نبطی ملح مویز بریان کرده
رب آبی و لک و سبب ضعیفی قوت ماسکه بتر ها بود که بر سطح معده بر آید رگ باسلیق زدن بر ساق حجامت کردن نقیع هلیله زرد استفراغ کردن
بخرمای هند و دهرور صمغ عربی و اسبغول بریان کرده و روغن گل با آب سرد می دهند داروها [illegible] رگ باسلیق زدن استفراغ بمطبوخ
افتیمون پس سفوف حب الرمان دادن بدین اخلاط کند سعد بریان کرده سفوفی بدین اخلاط کند سعد جوز السرو سک لعک بغدادی شربتی با
شراب کهن دهند داروها [illegible] که آنرا زلق الامعا گویند اگر سبب بسیاری رطوبت باشد اندر داروها ایارج فیقرا حب الصبر اطریفل بزرگ
شراب افسنتین سکنگبین عنصلی میبه چند یقون گوارش خرنوب با آب عوسج سماق یا آب خرنوب تر گوارش خوزی با شراب مورد بر معده ضماد کردن

اندر کتاب سادس

که اندر کتاب سادس یاد کرده آمده است زلق الامعا بثرها بود علاج بثرها مقعده علاج اینست دوغ ترش آهن تاب کرده با طباشیر و بزر الحماض
و شکر آب انار ترش و شکر و نیشکر سفوف طباشیر با رب آبی کشکاب از کشک جو بریان کرده و گاورس پوست کرده با روغن گل و کشکاب از کشک جو
که برنج هر دو بریان کرده و ضماد که اندر کتاب سادس وصف کرده آمده است داروها که [illegible] که آنرا در ابتدای پیچ چهار درم صمغ عربی کوفته اندر آب سرد
حل کرده و کفایت بود عصارهٔ گل سرخ تر بزر الحماض بریان کرده و صمغ عربی کثیرا نشاسته اسبغول بریان کرده تخم شاهسفرغم بریان کرده روغن
گل ریوند چینی انبرباریس تخم گشنه عصارهٔ لسان الحمل تخم لسان الحمل بارتنگ و طبیعت آن سرد و خشک است کشکاب حب الآس در وی پخته با گل ارمنی
آشامد که اندر کتاب سادس در علاج ذوسنطاریا وصف کرده آمده است مقلیاسا داروی سودمند دیگر داروی حب آزموده داروی قوی حقنه دیگر طبیخ
ماهی شور حقنه کردن اقراص زرنیخ سرخ زرنیخ زرد آهک قرطاس سوخته اقاقیا عصارهٔ لسان الحمل نسخهٔ دیگر زرنیخ زرد نان جو بره زرنیخ عصارهٔ
لحیة التیس مرداسنگ رب غوره اسفیداج آهک و اگر سبب پیچ بلغم شور بود داروها ازین نوع باید صمغ عربی مصطکی هلیلهٔ کابلی بروغن گاو بریان
کرده و تخم کتان بریان کرده و تخم مرو بریان کرده نشاسته تخم گندنا بریان کرده حب الآس بریان کرده انیسون ریوند چینی و اگر سبب ذوسنطاریا
گشاده شدن سر رگی بود داروها اقراص کهربا بباید و اقراص گلنار و اگر سبب رطوبتی باشد که در رگها رست کند تا گشاده شود تریاق بزرگ
فلونیای رومی فلونیای فارسی سنجرنیا داروها ذو زحیر اما آنچه در زحیر تنها افتد اسبغول بریان کرده آب آبی روغن گل صمغ عربی امرو صمغ عنبر اکل ارمنی
بزر الحماض تخم خطمی کهربا دوغ و اگر سبب زحیر بلغم شور باشد مقلیاسا بدین اخلاط هلیله کابلی آمله هر سه اندر آب جو نشانیده و پس خشک کرده روغن
گاو بریان کرده مصطکی گل ارمنی تخم کتان کنند تا حب الرشاد هر سه بریان کرده و آنچه اندر شیافها و طبیخها افتد و اندر بخورها مرداسنگ سفید اقاقیا
گلنار ماذو اسفیداج شب یمانی نشاسته صمغ دم الاخوین گل ارمنی زعفران حضض افیون گل عدس سماق خرنوب عنب الثعلب از کتاب قرابادین
از گفتار داروها باب بیست و هشتم اندر داروهای مقعد و شرح داروهای سستی و بیرون آمدن مقعد گل سرخ عدس مقشر پوست انار ترش جفت بلوط
خرنوب برگ مورد و اگر سردی بود داروی مرزنگوش ماذوی بریان کرده روغن زیت آهن پاره کهن روغن ترب روغن مغز زردالو
روغن مغز شفتالو این همه در آب بپزند و در آن آب نشینند و نقل ضماد کنند داروها که [illegible] قطاع انار ماذو و بلوط صدف سوخته قرطاس سوخته
دوغ سوخته خاکستر سرطان نهری عصارهٔ لحیة التیس شاه بلوط خاکستر پلاس کهن اسفیداج اقاقیا شب یمانی [illegible] گل سرخ عدس
مقشر برگ عنب الثعلب داروها که در آب عنب الثعلب و مرهم آبی با روغن گل و طلی کنند داروهای که مقعد بیرون [illegible] داروهای آب سرب
سوخته و شسته گل سرخ سماق مر شراب انگوری قابض که داروهای قابض در وی پخته باشند داروها [illegible] حرارت و آماسهای گرم بود سپیدهٔ
خایهٔ مرغ و روغن گل هر دو اندر هاون سرب سوده طلی کردن مرهم کافوری مرهم دیگر اخلاط مرهمها موم سفید روغن گل سفیده ارزیز مرداسنگ
پرورده نشاسته افیون کافور قلمیا سیم کند آب خیار آب کشنه آب عنب الثعلب و اگر حرارت سخت قوی نباشد موم زرد روغن کنجد پیه بط
مغز ساق گاو کوهان اشتر مغز ساق گوزن مومیایی نشاسته کتیرا ذوفای تر پیه مرغ خانگی خمیر جو با مغز گاو سوده خمیر جو با نشاسته سوده [illegible]
داروها [illegible] برگ کرنب پیه گاو مرداسنگ پرورده سفیده ارزیز موم زرد پیه بط مرغ خانگی زعفران زردهٔ خایهٔ مرغ روغن کنجد روغن
خیری روغن سوسن روغن مغز زردالو روغن مغز شفتالو مقل طبیخ بابونه اکلیل الملک مقلیا کوهان اشتر سرشته دود کردن داروها که بخورند
حب مقل گوارش مقل نسخهٔ دیگر قلیه کنند تا بکوهان اشتر زردهٔ خایهٔ مرغ مغز بادام فندق گوز هندی و مویز انجیر شراب مویزی باداد سیار
شراب دوشابی باداد سیار داروها [illegible] مقعد اگر سبب آن کرم خورد باشد علاج آن گفته است اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است و اگر مقعد
ناسور بود رگ باسلیق زدن و میان دو سرین حجامت کردن و مطبوخ افتیمون استفراغ کردن و آنچه بر جایگاه خارش بکار آید مقل اندر روغن
زردالوی تلخ حل کرده شب یمانی بریان کرده قطران مور دشو [illegible] گوز سوخته نار پوست زوفای خشک پیه بط عصارهٔ پودنه صبر زهرهٔ گاو عصارهٔ
سداب روغن بید انجیر سرکه آب انار ترش داروها که مرهمها ضمادها را [illegible] بابونه اکلیل الملک تخم کتان موم سفید زردهٔ خایهٔ مرغ اسفیداج پیه
بط روغن گاو کندر روغن گوز بباز پخته سکنجبین میوهٔ تر زردالو جند بیدستر داروها که [illegible] آب بباز تر زهرهٔ گاو عصارهٔ بخور مریم

شحم حنظل مغز بادام بادام تلخ سرشته سرکین کبوتر بچه عرطنیثا و مقل بهم سرشته داروهای خون بند دارد آب بارتنگ کندر دم الاخوین

شیاف ماميثا گلنار سفیده خایه مرغ و سرخرگوش خانه عنکبوت برگ مورد خرنوب بلوط شب یمانی ناربوست داروهای نور گشته و سیر شراب قابض

شستن خاکستر کوز سر خاکستر جفت بلوط خاکستر شحم حنظل هر سه ذرور کردن فلفلمویه بوره زرگران سک دم الاخوین کندر گلنار ماذو سرمه اقاقیا

شب یمانی قسط پوست بیخ کبر بیخ هزار اسفند خرزهره کوگرد زرد روغن کنجد روغن زیت روغن زیبق زرنیخ زرد زرنیخ سرخ نوشادر زراریح روناس

آب شخار خربق سیاه آهک موبزج شخار قثاء الحمار قطران روغن افعی چنانکه در کتاب معالجات در جایگاهش وصف کرده آمده است سر ماهی شور پنیر خشک

کهن دنبال ماهی شور خرنوب تازه و عصاره آن اشنان سبز عسل بلادر سورنجان بیخ خطمی فرفیون نفط سیاه بیخ کرفس بیخ خرزهره برگ خرزهره خار انگبین

تخم گندنا مقل رشانه هزار اسفند برگ مورد پوست بار سیاه روغن مغز زردآلوی تلخ کنجاره مغز زردآلوی تلخ عشقه داروهای که خون بند عصاره خبازی

بابرگ خبازی گل سرخ زرده خایه مرغ روغن گل عصاره سداب عصاره برگ لسان الحمل گل مختوم قطران سوخته داروهای معجون نبهاکه خداوند بواسیر

اطریفل مقل حب مقل سفوف هلیله سیاه سفوف خبث الحدید معجون معلی داروی دیگر شرابی که خون باز دارد و گوارشی که خداوند ناسور را سود دارد معجون رکنی حب

سندروس معجون مختصر این هم اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است داروهای که ناسور را بشکند آنچه اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است حبهاست

و سفوفست و لعوق است و حقنه و اخلاط این داروها صبر است هزار اسفند خیار شنبر اشق غاریقون عصاره غافث حب النیل سلیخه تخم حنظل معلی

آب گندنا زرنباد درونج هلیله سیاه هلیله شیطرج هندی عاقرقرحا نوشادر وفلفل دار فلفل تخم کتان تخم کرفس تخم ترب تخم سپاز حلبه بیخ کبر پرسیاوشی

سنبل قرنفل دارچینی حب بلسان فلفل سفید دار فلفل اسارون سلیخه قصب الذریره رب گندنا انگبین روغن بیدانجیر روغن حبة الخضرا فانید

داروهای نشستن و مقعد سفیده خایه مرغ روغن گل اندر ماون سرب بالیدن مرداسنگ نشاسته سفیداج موم روغن کاو پیه بط روغن بیدانجیر

نان میده اندر آب پخته با زرده خایه مرغ برگ چکندر آرد حلبه با روغن کاو پخته و سرشته اقراص قلقندیقون شیاف غرب

کر ناسور کوشه چشم بکار دارند صبر مردم الاخوین انزروت در زنگار کندر سرمه گلنار زاک از کتاب قرابادین کفایه داروهای اندر داروهای

کرمان و داروهای کرمها را بکشند و ضعیف کنند فراسیون قردمانا شیح ترمس سلیخه بودنه عصاره او نعنع قسط افتیمون فتیل مرکافیطوس قنطوریون مشکطرا

مشیع تخم بادیان سعتر افسنتین بادام تلخ بیخ انگدان بسبر کرپروده تخم کرنب پوست درخت بده که تبازی الغرب گویند زیره بریان کرده قیصوم

انیسون تخم کرفس شونیز حرف بیخ راسن خشک صبر تخم سرمق لبلاب سعایج حب النیل بر بلک کابلی مازریون خرما بوره ترمس غافث نمک هندی نوشادر

زهره گاو انگامه داروهای کرم خُرد سکنکبین بزوری تخم کرفس با سکنکبین ساده یا دوغ کشنیز خشک با مداد سه درم کوفته و بیخته فوفل برگ شفتالو

بیخ کرفس پوست درخت توت طبیخ پوست درخت انار ترش اگر خداوند علت را تب آید آب کشنیز با آب طلحشقون آب کرفس با سکنکبین کرفس بسبر کرپروده

خرنوب بسیار خوردن و اگر اسهال باشد آب لسان الحمل برگ لسان الحمل خشک کرده آب سماق طراثیث گل مختوم اندر شراب انگوری گل سرخ که بتازی المغرة

گویند خربزه بقول بعضی طبیبان خشک داروهای ضماد تریاق بزرگ در طبیخ شیح برشکم طلی کردن برگ شفتالو کوفته شونیز بسبر که تر کرده و پخته در آب حنظل شحم

حنظل ضماد که در کتاب وصف کرده آمده است از کتاب قرابادین کفایه داروهای بیست و ششم اندر داروهای قولنج و درد شکم داروهای که نفخ و درد شکم

اگر سبب تولد باد بود تخم بادیان زیره نانخواه هر سه آب جوشیده و آن آب با شراب کهن ممزوج کرده سکنجبین با خمر با تخم سداب نانخواه زیره حب الغار

انیسون و تخم کرفس کوفته و با فانید سرشته معجون حب الغار حب طبیخ ایارج فیقرا و اگر سبب خلط صفرایی بود فلوس خیارشنبر و شیرخشت آب انار

شیرین با شکر روغن بادام کشکاب با شکر و روغن بادام و اگر سبب خلط سرد بود ایارج فیقرا اندر طبیخ تخم کرفس بادیان سکنجبین فلافلی حب الافاویه

حب البلسان حب البان هر دو کوفته با نانخواه و آب گرم داروهای قولنج که سبب آن خلط غلیظ بود شکر سرخ فانید روغن بیدانجیر بستی مویز دانه بیرون کرده

سپستان فلوس خیارشنبر روغن بید انجیر ایارج فیقرا با انگبین و شیر تازه لبلاب شراب انجیر بامنفنج تخم کتان حلبه حب الرشاد ترانگبین آب

تخم معصفر گندنا نبطی سبوسات تخم معصفر و روغن بیدانجیر و فانید طبیخ چکندر با نیمدرم بوره شیاف از شکر و بوره و نمک هندی و زهره گاو و

اگر حرارت غالب بود شراب بنفشه شراب میوه شراب آلو شراب کاکنج اسبغول در جلاب برگ چکندر روغن بادام داروهای شیاف ها

بوره نان نمک کاو نبید

بوره نان نمک فانید شکر سرخ تخم حنظل انزروت سقمونیا سکبینج مقل جاوشیر اشق صابون زنجبیل شقاقل برگ سداب هزار اسفند عرطنیثا ترب

تراشیده بر شکل شیاف و بعسل آلوده داروهای نطول زیره تخم کتان حلبه مغز تخم معصفر انجیر پستی سداب شبت برگ چغندر سبوس گندم برگ خطمی بادام

تلخ عناب سپستان بیخ سوسن برگ درخت غار سکبینج مقل اشق جاوشیر جند بیدستر نمک نفطی فانید روغن کلانه ابکامه انگبین روغن بیه بط بیه مرغ

بیخ خطمی بیه کبوتر بچه اکلیل الملک بابونه بیه گوزن تخم بادیان تخم معصفر تخم کرفس تخم شبت انیسون میویزج بر روغن زیت عرطنیثا تخم حنظل نوشادر

داروهای مسهل مفرد طبیخ لبلاب طبیخ بنفشه حلتیت تخم بید انجیر تخم حنظل سقمونیا مصطکی سکبینج صبر شبرم مقل پوست شبرم خرماز عوان انزروت

تربد تخم کرفس انیسون سرگین کلنگ کرگ روده کرگ جند بیدستر بنفشه خیارشنبر رب السوس نمک هندی فانید انگبین شکر سرخ بوره داروهای

مسهل بترتیب کتاب معالجات ایارج فیقرا عسلی مار الاصول با حلتیت تخم بید انجیر تخم حنظل سقمونیا مصطکی سکبینج صبر شبرم مقل پوست شبرم کازود

اسهال کند قولنج ثفلی و بلغمی و ریحی را و حبی دیگر شربتی که درد را بنشاند و رودها سست نکند و شکم باز نگیرد و حبی که زود اطلاق کند حبی قوی که در حال

درد قولنج بنشاند و پس از چند ساعت اطلاق کند شربتی که آنرا کراهیتی نباشد اللولو حب سکبینج حب الافاویه معجونی که بوقت ضرورت دهند قولنج بنشاند

معجون خیارشنبر معجونی که خواب آورد و درد بنشاند و قولنج بگشاید ترب لانته شهریاران سفوجلی مسهل معجون مسهل گوارش خوزی داروهای ضماد و نطول

علک البطم تربت مویزج حب الغار مرزنجوش بذر الانجره ترمس خشک تخم حنظل سقمونیا روغن حب الغار زهره گاو خربق تخم انجره افسنتین موم بیه بط

ماهودانه توبال مس مغز تخم معصفر ارزن گرم با تخم کرفس و نانخواه و حلبه روغن شبت روغن حب الغار روغن خردل هم با فرفیون و جند بیدستر

داروهای قولنج بارد حاشا ذوفای خشک سعتروج تخم سداب تخم نخنکلینت تخم بید انجیر بابونه قنطوریون خشک عصاره سداب عصاره بودنه

روغن زیت بیه بط سکبینج عصاره پودنه جاوشیر جند بیدستر انگزد میعه تر داروهای که قولنج بادی گشاید چیزهاکه نیز یاد کرده آمده است مطبوخی که قولنج ریحی را

بگشاید حب الرشاد مقدار پنج درم در آب فانید و روغن شیر تازه سخت نافع بود داروهای قولنج گرم صفراوی رگ باسلیق زدن رگ مابض زدن

یا صافن آب خیار با شکر لعاب اسبغول با جلاب شراب بنفشه آب عنب الثعلب آب کشنیز آب خطمی آب انار ترش و شیرین هم با خیار و ترنجبین روغن

گل با جلاب و لعاب اسبغول آلوی سیاه اندر جلاب آمیخته لعوق بنفشه داروهای حقنه قولنج گرم که از آن تب تولد کند گشکاب با خیارشنبر و ترنجبین گشکاب بنفشه

و سپستان در وی پخته آب عنب الثعلب آب کاکنج با گشکاب روغن بادام روغن شیره سه وقیه از لعاب خباری و خطمی و دانه آبی با یکو قیه فانید

و یکو قیه روغن بنفشه و اگر یکدرم سرگین با این لعابها بیامیزند صواب بود عصاره برگ چغندر و روغن شیره با یکدرم بوره طبیخ خطمی بنفشه و

سبوس گندم با شکر و روغن شیره و بوره و اگر ماده صفراوی بود دانه که انطاکی با کشنیز و خیارشنبر و اگر ماده غلیظ بود تخم کتان بابونه شبت

کرنب و حلبه بکار دارند داروهای ضماد برگ بنفشه تر برگ خطمی برگ عنب الثعلب برگ کاکنج بنفشه خشک آرد جو بابونه اکلیل الملک

موم روغن بابونه و روغن بنفشه آرد باقلی زرده خایه مرغ بریان کرده لعاب تخم کتان آرد جو داروهای قولنج اگر سبب آن ضعیفی قوت

دافعه قولون بود سنجرنیا و خمر با شنر و دیطوس بنادر بنادریطوس ایارج فیقرا طبیخ سلیخه در وی پخته بر شکم و تهیگاه مالیدن شراب تر

داروهای بیت و زخم اندر دارو های کرده و مثانه دارو های سوء المزاج گرم کرده را افتد راحت جستن و آسودن روغن گل با اندکی

سرکه حل کردن آب تخم خرفه سکنگبین با آب خیار دوغ ترش آب بنفشه شراب آلو استفراغ بطبیخ بنفشه آب کشنیز و عنب الثعلب با خیارشنبر و آب

انار آب تخمها با شکر گشکاب با روغن بادام ضمادها از اسبغول آرد جو آب کشنیز تر سرکه روغن گل با آب بری خرفه آب عصاره الراعی بنفشه نیلوفر

سوء المزاج قی آوردن و داروها و چیزها که در علاج دارو ها که در علاج قولنج بلغمی یاد کرده آمده است داروهای گرده مغز بادام و پسته حبة الخضرا

مغز گوز هندی مغز فندق تخم خشخاش همه با شکر نخود باقلی لوبیا هر سه اندر سفید با خایه بیه مرغ خانگی بیه بط بیه کرده بریان کرده بیه کنده

با مغزها که یاد کرده آمد و اندکی تخم بادیان زنجبیل لک مغسول حقنه از طبیخ سر بره و کبوتر بچه و روغن بیه و بیه کرده داروهای لک صمغی است که از طرف

دریا آورند و زنان از وی گونه سازند و غیر مغسول استعمال نشاید کرد صفت غسل آن بگیرند لک منقی از چوب و بکوبند خورد و آبی که راوند و بیخ اذخر

در آن جوشانیده بود بر آن ریزد و بدستها و ان بمالد پس بجزیزی تنک بپالاید آنچه بماند دیگر بار در هاون کنند و بآب سحق کنند همچنان

بسنجل فرو برد تا همه درین باب فرو نشیند و آب از روی آن بریزد و بگذارد تا خشک شود بعد ازان استعمال کند و طبیعت آن در اول
گرم و خشکست داروهای آماس گرم که بیرون کار دارند حقنهٔ نرم و ضماد از بنفشه و آرد جو و آرد باقلی و خطمی و صندل و شیاف مامیثا و تراشهٔ کدوی تر
آب عنب الثعلب روغن گل روغن بنفشه آب کشنیز تر آب برگ خرفه گلاب و اندکی سرکه بیامیزند و آب خرفه حلبه و بابونه در افزایند و آرد جو
بکاهند و روغن شیره تنها کنند و آب خرفه بابونه و خطمی و قیسوم اندر روغن زیت بپزند و پشم بارها بدان تر میکنند و بران موضع می نهند و
اندر ضمادهای تحلیل کننده آرد گندم نابیخته و برگ حلبه و برگ کرنب و بیخ سوسن و پوست خطمی و بابونه و انگبین و روغن شیره و پیه بط
و پیه مرغ زیادت کنند و اگر بباید بپزانید انجیر پستی در ماء العسل بپزند و چون عصیده کنند و بران موضع نهند اگر مازریون اریسا کنند
ترکیب قویتر بود داروهای شربتها آب کشنیز آب خیار شنبر ماء الجبن شراب بنفشه شراب عناب که در وی عناب و تخم خشخاش و کشنیز خشک
و عدس مقشر پخته باشد آب تخمها با سکنگبین و روغن بادام برکشکاب و آب تخمها و آب تخم خرفه با سکنگبین اسبغول با جلاب آب نیم گرم
شربتها مادام استفراغ بطبیخ انجیر و عناب و سپستان و بیخ انگدان و بیخ کرفس و خیار شنبر و هر گاه که آماس پخته شود و ریم برید آید بنادق البزور
سفوفی که ریم را پاک کند همه اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است حبی که یاد کرده آمده است داروهای آماس قی متواتر سکنگبین عسلی شراب
التین لعوق خیار شنبر حقنه که اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است داروهای آماس پوسیده ماء الجبن که بسر که افتیمون کنند طبیخ افتیمون
حقنهای نرم که ابوالحسن الترنجی میگوید ابو ماهر طبیب بکار داشتی اخلاط حقنهٔ خشک اطراف کرنب اطراف چکیده روغن خطمی درجه بسته انجر
بستی برسیاوشان تخم خیار تخم خیار بادرنک تخم خربزه زردهٔ خایهٔ مرغ روغن شیره اخلاط ضماد ابو ماهر میگوید تراشهٔ کدو و خیار شنکوفه بید
برگ خبازی همه را بکوبند و آب بگیرند و آن آب در هاون سرب بسایند و بمالند تا کبود شود و روغن بنفشه درچکانند و باز بمالند و خرقهٔ کتان بدان
ترکنند و بر موضع کرده نهند اخلاط ضمادی دیگر تخم کتان حلبه خبازی شبت بابونه خطمی مقل اشق علک البطم را بطبیخ داروهای جگر که صلب بود اندرین باب
نافع است داروهای آماس گرم که از آماس گرم باسر دبیلی باز گردد حقنهٔ نرم که یاد کرده آمد و هر گاه که آماس ریم کند کشکاب با شراب بنفشه یا با شراب انجیر تخم
خیار بادرنک تخم خرفه تخم کدو هر سه بیخته درم پاک کرده و مصطکی با ماء العسل مسکه انگبین اقراص کاکنج با شیر خر سفوفی که ریم باز گرفته را بگشاید ضمادی
که ریم باز گرفته را بگشاید و پاک کند شرابی که گرده را پاک کند سفوفی که آن را المجموع خوانند ضمادی دیگر همه اندر کتاب معالجات یاد کرده آمده است داروهای
شیره و جرب گرده و جمله آلات بول رگ باسلیق حجامت کم کاه استفراغ بحقنه اخلاط حقنهٔ خشک بابونه اکلیل الملک اطراف کرنب اطراف چکیده تخم معصفر تخم
کتان تخم حلبه سبوس گندم خطمی سپستان عناب کشک جو روغن بنفشه شکر سفید نمک سفوف البزر و اخلاط سفوف تخم خیار و خیار بادرنک و تخم خربزه
نشاسته کثیرا تخم خشخاش بذر البنج رب السوس تخم خرفه بذر قطونا شربتی سه درم با شراب انجیر و آب شاهتره و شراب شیرین شیاف الابیض اندر چکانیدن
با شیر زنان و روغن گل در آب کوکرد نشستن آب آهنگران خوردن آب کوکرد اندر جوشانیدن اندک اندک خوردن تباشیر تخم خرفه صمغ نشاسته کثیرا
ریوند چینی زرشک مامیران حبی کنجد سفید بریان کرده کوکرد خوردنی شکر طبرزد و تخم خیار و خیار بادرنک این همه سفوف کردن شیر خر اندرین علت سخت
نافع است داروهای زداینده اندر جرب مثانه و گرده منفعت بزرگ است چون ماء العسل کشکاب با انگبین طبیخ حلبه با انگبین آمیخته آب تخم خیار با
خربزه آمیخته داروهای بول خون باسلیق زدن سفوف کاکنج ریوند چینی افتیمون اگند طبیخ مختوم طبیخ قبرسی نشاسته کثیرا صمغ عربی کاکنج صمغ لکام
دم الاخوین مرتبه عقیق با آب عنب الثعلب سرشته شراب مورد شراب غوره شراب ریواج شراب عناب شراب کاکنج خیار و خیار بادرنک تخم خربزه کدو
سکنگبین سفرجلی کشکاب با سفوف خشخاش اطفار الطیب رانک اقاقیا اگند بلوط اقراص کهربا اقراص شبت قرص دیگر شربتها که اندر علاج بول
خون و بول غسالی یاد کرده آمده است اخلاط اقراص و شربتهای افیون صمغ کوز کلنار عصارهٔ لحیة التیس کندر تخم کرفس افیون شب یمانی کثیرا دم
الاخوین تخم خشخاش صمغ آلوی سیاه سک عصارهٔ برگ مورد سرون کوزن سوخته داروهای بادانه داروهای ضماد آبزن عدس مقشر آبی کوهی سیب
کوهی حب الآس تخم خشخاش عصارهٔ برگ مورد تر اقاقیا کلنار و کوز السرو و گل سرخ انار پوست و اگر زحمتی افتاده باشد اندر ضمادها حضض
صبر مر گل ارمنی اقاقیا سرکه و گلاب باید ساخت و اگر سبب علت سوء المزاج سرد و خشک بود طبیخ سر بره و کبوتر بچه و روغن در حقنه باید کرد

ودیگر اکنده که در باب لاغری کرده یاد کرده آمده است داروهای بسته شدن بول از گرده و مثانه و قطره بول مرقومانا عوه با دینا حب البلسان واظفار
الطیب بنیر مایه خرگوش غاریقون زراوند طویل خاکستر شبت فوموا اهل حلتیت انشق سکنکبین ساده سکنکبین عنصلی طبیخ بابونه وسداب
نخود آب از نخود سیاه خاکستر چوب زرد چوب انجیر طبیخ قیسوم شیح اطراف کرنب و از خر سرکین کبوتر ماء الاصول روغن بیدانجیر داروهایی که سنگ
مثانه را بریزاند آب کرفس آب ترب داروهایی که قرحه مثانه را سود کند آب تخمها جلاب ماء العسل مپخته ماء الاصول از بیخ بادیان و بیخ کرفس
و از خر و مغز جلغوزه فطراسالیون بیخ کرفس توموراسن خشک تخم کتان ما مپخته پنیر تر آب تخمها زوفای خشک داروهای ... بذر البنج بیخ لفاح
قشر لفاح افیون پوست خشخاش شیاف ابیض شیر زنان روغن گل تخم کوک تخم خرفه شراب بنفشه شراب خشخاش اقراص گل اخلاط آن تخم خیار
گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین تخم خشخاش سفید مغز بادام شیرین رب السوس نشاسته کتیرا تخم کرفس افیون کاکنج تخم بادیان زعفران بذر الخماص
کندر داروهایی که قرحه را پاک کند و دیگر کتیرا صمغ عربی نشاسته گل ارمنی گل قبرسی گل مختوم و تخم خشخاش سفید و سیاه بذر البنج دردا حمر گلنار
طباشیر سماق کهربا ریوند چینی آب لسان الحمل تخم دم الاخوین حب الآس قرطاس سوخته عنب الثعلب دوع محرق بسد مروارید طین مختوم مغسول
سرون گوزن سوخته مقل تخم خیار بادرنگ تخم خربزه تخم خرفه تخم کرفس انیسون زوفای خشک اسفیداج ارزیز شسته و خشک کرده آهک بسرکه و
آب شسته چند بار قرطاس سوخته حب الآس صمغ البطم شب یمانی اقاقیا تخم خطمی خبازی غوره خشک گل پارسی وارامک کاکنج فطراسالیون سعتر فارسی
ملق رب سوس شیر خر عصاره لسان الحمل داروهایی که قرحه خبیث ... کرده کشک جو سبوس گندم کعک برگ چکندر پرسیاوشان برگ کرنب
لعاب تخم کتان معصور روغن بنفشه شکر سفید داروهایی که ... کشک جو سبوس گندم کعک بغدادی گل سرخ گلنار حضض شیاف
ماميثا برگ سماق خرمای قصب برگ لسان الحمل ساذکند برگ مورد آبی ترش سیب ترش برگ عوسج خرنوب نبطی انار پوست میوه تر موم سفید
روغن بنفشه داروهایی که اندر ... روغن بیدانجیر با ماء العسل داروهایی که اندر قولنج ریحی وصف کرده آمده است روغن بان حلتیت جند
بیدستر و مشک و غالیه مالیدن عصاره سداب با مشک و با روغن بان با حلیل اندر چکانیدن با روغن سوسن وغالیه اندر چکانیدن سداب
بودن شبت جند بیدستر ضماد کردن تخم کرفس افیون تخم بادیان سعتر فلفل سلیخه فانید شیاف کردن داروهای ... تریاق بزرگ مثرودیطوس سکبینج
ابهل و سیاه دانه الکرم سعد کندر شکوفه اذخر در آب سداب آلوده و پخته و خوردن و در مجری بول چکانیدن بنجنکشت و روغن ناردین با جند
بیدستر و حلتیت و بزرو جاوشیر اندر چکانیدن و مالیدن اندر آب کوکرد و آب دریا نشستن داروهای ... بلوط بلوط الملک شاخ آس
خشک تخم محلب سعد قرفه خولنجان وج کهربا جند بیدستر قسط تلخ خاشا عاقرقرحا حب الرشاد بهمن سرخ حب الآس سندروس قرنفل هلیله کابلی
... بریان کرده برگ مورد خشک برگ سیب برگ حنا گلنار زیره کرمانی لادن خرمای هندو قاقله شونیز تخم سداب روغن بیدانجیر
مومیایی روغن زنبق تریاق بزرگ مثرودیطوس سکبینج اطریفل کوچک با سکبینج وانذکی بلوط الملک شاخ بهمن سرخ حب الآس و بلوط و ساذ
کندر و زیره کرمانی برابر هر یا مداد سه درم سفوف کند اطریفل بزرگ هم داروها که قوت باه را زیادت کند و اگر مزاج گرم باشد کشکاب با روغن
گل چرب با جلاب شراب بنفشه شراب خشخاش با شراب غوره یا با شراب ریواج بنادق البزور یا جلاب عرق آوردن اندر گرمابه داروهای ...
آنرا که سبب آماس گرم باشد رگ باسلیق زنند و شاونه بر روغن بنفشه چرب دارد و علاجها که بیشتر یاد کرده آمده است بکار دارند و آنرا که سبب آماس
سرد بود روغنهای محلل اندر قضیب چکانند ضمادهای بر زهار نهادن علاج آماس کرده سرد کردن و آنرا که سبب بادی غلیظ بود ماء الاصول با روغن
بیدانجیر سکبینج ناردین روغن یاسمین روغن سداب با جند بیدستر بقضیب اندر چکانیدن اخلاط ماء الاصول تخم کرفس تخم بادیان انیسون
بیخ کرفس بیخ بادیان کرویا نانخواه زیره سنبل گل وج فوه ریوند چینی مویز منقی بیخ سوسن انجیر پستی و آنرا که سبب قروح مثانه باشد داروهای آن
یاد کرده آمده است و آنرا که سبب عسر البول گرد آمدن ریم باشد اندر مثانه حقنه نرم از خطمی و تخم خبازی و تخم کتان و کشک جو و سبوس گندم و جاورس
و روغن بابونه و روغن شبت و آخر علت اندرین حقنه فانید زیادت کند داروهای ... اطراف کرنب برگ چکندر و حلبه اکلیل بابونه بازنجه
آرد باقلی آرد نخود سرکین کبوتر روغن زیت روغن بابونه روغن شبت آب نیمگرم داروهای ... مثانه ... ابهل اسارون

حماما نانخواه فطراسالیون تخم کرفس فوه سنبل بادام تلخ تخم خربزه درارایج اشق آب کرفس آب ترب آب نخود آب جنگلی تب بادیان بنادق البزور سوف
وقرص کاندر داروهای آماس یاد کرده آمده است و داروها که سنگ و ریگ از مثانه پاک کنند مثانه را سوسرطان نهری تریاق مثرودیطوس امروسیا د
دارالکرکم سکنگبین عنصلی و آنرا که سبب عسر البول بسته شدن خون بود اندر مثانه نطولها و ضمادها از فرهرا سغند مشکطرامشیع و بوره
و عاقرقرحا و خردل و سرگین کبوتر و حب الغار و شب یمانی و حماما و اکلیل الملک و آرد نخود سیاه و بابونه و دوقو و تخم ترب و تخم کرفس بوستانی و کوهی
و طبیخ کرنب و روغن سوسن و روغن بلسان سکبینج مقل جاوشیر وج موم پیه بط روغن شبت و آنرا که سبب عسر البول رطوبت لزج باشد سرگین
کبوتر دشتی موش کر مومیایی در طبیخ شبت و بول کودکان بقضیب اندر چکانیدن سنگدان مرغی که آنرا ابتازی الوجه گویند با نمک هندی حلتیت با
شیر خرلوق اسقیل آب کرفس و آب ترب با روغن بادام و آنرا که سبب عسر البول باز داشتن بول و ضعیفی قوت دافعه مثانه بود در آب گرم
نشستن و ضمادهای نرم کننده بر نهادن و روغن شبت مالیدن و آب حماما طبرون کرفتن و آنرا که سبب عسر البول سوء المزاج سرد و باطل شدن
حس مثانه بود تریاق مثرودیطوس سنجرنیا و روغن بیدانجیر با ماء الاصول روغن خنک مالیدن و طبیخ بابونه و خطمی و خسک نشستن طبیخ افادیه
بجای آب دادن چون سلیخه دارچینی سعد سنبل قرنفل بسباسه و هم بدین طریق تکمید کردن و هم ازین افادیه معجون ساختن و هر بامداد دادن
و علاجها که بخاصیت سود دارد و زعفران ناسوده یکشاخ بحری قضیب اندر نهادن مثانه گوسفند کشن سوخته و سوده با شراب شیرین کبوتر بچه که بکنند
و سینه او بشکافند و بگرمی بر زهار نهند و خون او را بر زهار چکانند نمک طبرزد شیر آشته و شیاف کنند جند بیدستر و خسک با روغن سداب اندر چکانند
زهره حیوانات اندر چکانند بوره ارمنی نمک بحری اندر نهادن داروهای قی کردن رگ باسلیق زدن بنادق البزور شراب بنفشه خشخاش شراب
کاکنج کشکاب روغن گل بادام اسبغول جلاب تخم شاهسفرم هم با جلاب شیاف ابیض با شیر خر اندر چکانیدن بنادق البزور اینست تخم خیار تخم خیار
بادرنگ تخم کدوی شیرین تخم خرفه صمغ دم الاخوین کندر افیون تخم کرفس مغز بادام شیرین گل ارمنی پوست خشخاش داروهای نیم کشکاب غلیظ سرد کرده
روغن گل بر چکانیده و اسبغول و شکر در آب خیار ترش با آب انار ترش تخم خرفه با آب انار ترش کدوی بریان کرده آب رب آبی رب ریواج
قرص طباشیر فقاع که از آب دوغ ترش و آرد جو کنند رگ باسلیق زدن قی کردن در آب نشستن چندانکه تشنگی بنشاند آب سرد بسیار خوردن
و قی کردن گرمابه و عرق آوردن حقنه نرم کردن داروهای بلوط تخم محلب سعد مرقولنجان قرفه وج راسن خشک کندر کشنیز
بسرکه تر کرده و بریان کرده گل ارمنی صمغ عربی گلنار شب یمانی اطراف مورد مغز بادام شیرین مغز زردآلوی تلخ حب الخرا کنجد سفید فانید شونیز نانخواه
کهربا هلیله سیاه عدس مقشر گوشت روباه بریان کرده خرگوش خشک کرده تخم شبت عاقرقرحا هلیله کابلی بلیله آمله هر سه اندر آب آبی جوشانیده
پس بریان کرده اندر شراب مالیدن و خوردن در آب دریا و آب گوگرد نشستن کمونی اخلاط آن نرم کوفته و بیخته باشند تریاق بزرگ
مثرودیطوس سنجرنیا القوقایا اندر ماء العسل خداوند مزاج گرم را قرص طباشیر تخم شاهسفرم ماذوی سبز داروهای شراب عناب شراب خشخاش
شراب ریواج شراب کاکنج رگ صافن زدن و رگ باسلیق زدن پس فصد داروها بکار داشتن شب یمانی گلنار دم الاخوین کتیرا صمغ تخم خشخاش
گل مختوم عصاره لحیة التیس کهربا سرون گوزن سوخته عصاره برگ خرفه عصاره برگ لسان الحمل شراب مورد داروهای این
علت بعضی سبزیهاست و بعضی میوهها و بعضی آچارها و بعضی شرابها و بعضی داروها اما سبزیها کرفس است و گشنیز شبت پودنه کشوث بادیان خشک
برگ ترب و ترب قسط دراسن و میوهها خربزه است و خیار مغز خیار بادرنگ انگور سفید انجیر خشک بادام تلخ زعرور فستق و آچارها کبر
بسرکه است هلیون بسرکه عنصل بسرکه زیتون پرورده بشرابها سکنگبین که از سرکه کبر سازند آب ترب شراب سفید لطیف داروها مقل
و صمغ و زعرور کرفس کوهی افسنتین سلیخه بیخ خیار رشتی عود بلسان حب بلسان پرسیاوشان بزرساوج زیره دشتی تخم بادیان بیخ
سطافیلون آب اوکمافیطوس جعده بیخ هلیون سعد مصری قشور اصل الغار سقوردیون سداب دشتی بوره ارمنی حجر الیهود مشکطرا
مشیع معجون العقارب رماد العقارب دهن العقارب آبگینه سوخته سنگ اسفنج خون تیس خشک کرده خاکستر پوست خایه مرغ که بچه
از و بیرون آمده باشد سنگ که از مثانه بیرون آید سرگین کبوتر بچه حب القلب خاکستر کرنب نبطی داروهای بیشکی و بموضع رسانند

و بر اف ل

فلفل دار فلفل

فلفل دار فلفل دارچینی سلیخه داروهای خشکاننده و باکو هر کرده سازنده تخم کتان لعاب تخم کتان جلغوزه فندق تخم خطمی صمغ بسفایج صمغ کوز
فلونیای فارسی داروهای که ضعیف [illegible] بهمن سرخ بهمن سفید زرنباد کل سوسن سوسن خشک تخم فلنجمشک کل سرخ صندل کلنار رب سوسی
رب آبی داروهای که خون آمدن باز کرده و منی باز دارد که از رکذر سنگ باشد و جراحت بر وی یابد کل ارمنی دم الاخوین اقاقیا مغسول کهربا افیون آب
سماق آب لسان الحمل از کتاب قرابادین [illegible] اندر داروهای بیماریهای مردان خاصه داروی آماس کرم اندر قضیب و خایه قی کردن
رگ صافن زدن بر ساق حجامت کردن بر فرود کمرگاه حجامت کردن شیافها که معده را بجانب مقعد آورد نهادن ضماد و طلا سرکه گلاب روغن گل
عصاره کشنه عصاره کشنیز تر عصاره کدو عصاره عنب الثعلب عصاره نی تر آرد باقلی آرد جو برگ کاکنج آرد عدس زرده خایه مرغ اندکی زعفران
بنفشه لعاب خطمی سفید طین قیمولیا برگ عنب الثعلب برگ خشخاش برگ کوک و آخر تر داروهای محلل تر با این داروها بیامیزند چون بابونه و لعاب
تخم کتان میپخته ماء العسل برگ کرنب پخته مویز دانه بیرون کرده زیره کرمانی حلبه خاکستر دانه خرما خاکستر کرنب نبطی بیخ سوسن داروهای [illegible]
و قضیب [illegible] اکلیل الملک با میپخته محیض کرده زرده خایه مرغ و آرد کندم بهم سرشته آرد باقلی در شراب کهن با میپخته محیض کرده بابونه پخته کرده مویز دانه
بیرون کرده زیره موم زرد مصطکی انزروت ضماد کنند و مشک با روغن بید انجیر یا با روغن زنبق بجری قضیب اندر چکانند آماس صلب را آرد حلبه
آرد باقلی آرد نخود زیره مقل تخم پنجنگشت پیه بط پیه کوساله روغن زیت روغن سوسن برگ کرنب پخته پیه مرغ خانگی ماء العسل مقل مویز دانه بیرون کرده
داروهای [illegible] عصاره ورق النیح شوکران آب کشنیز تر ترب سوده سنگ آسیا سنگ فسان برهم سوده با آب کشنیز تر داروهای
بزرگ شدن پستان داروهای نایه اگر بر زبار بر آید گرمابه آبزن روغنها گرم طلی کردن ضمادهای گرم کننده و قوت دهنده که اندر داروهای نقصان
باه وصف کرده شود داروهای نایه و قضیب [illegible] صبر مرداسنگ توتیای بغوره قلیمیای مغسول الشراب مروارید جزو کدوی خشک خاکستر شبت و اگر ریش
کهن بود و تری بسیار تر او داروی سوخته پوست درخت صنوبر سوخته کندر انزروت شادنج کلنار اقاقیا پوست درخت بید کرتبازی غرب کوبند
سوخته شب یمانی زاج سوخته مازو زنگار اقماع انار ترش خبث الحدید دم الاخوین قرطاس محرق روغن کل زراوند و قلقطار مر زعفران نوشادر
سرکه و اگر ریش پلید باشد و خورنده آهک آب نارسیده زرنیخ زرد عصاره برگ اسبغول سرکه خاکستر چوب رز بآب بسایند و طلی کنند داروهای [illegible]
و تمدد داعیه از آماس کرم رگ زدن و برهنه حجامت کردن بر روی ران حجامت کردن [illegible] استفراغ بفصد و اسهال و حجامت برهنه
و روی ران و بوجه برافکندن بر بهنه و روی ران و آنچه طلی باید کرد اقاقیا ماميثا نوشادر صبر زعفران اشنان جامه شستن روغن زنبق.
بسرکه روغن کل بوره مویزج سفیده خایه مرغ انکبین داروهای [illegible] در آبزن نشستن روغن زنبق آب کرم بر ان جای ریختن
روغن بابونه کرم مالیدن شبت پخته ضماد کردن کوارش زیره معجون حب الغار خوردن داروهای قابض بر نهادن چون اقاقیا و صبر عصاره لحیة التیس
مرانزروت مصطکی کندر انار پوست اقماع انار ترش مازوی سبز سماق دباغان کلنار برگ مورد شب یمانی طراثیث سرشیر کفشگران سرشیم
ماهی کوز سرو برگ سرو اهل زیره زفت علک البطم ریتیانه مقل اشق دلق سعد مرزنگوش کودکان را مقل بشراب قابض حل کنند و بر ان جای نهند روغن
یاسمین جندبیدستر می مالند مصطکی زعفران و نعل موزه کهن سوخته بر زرده خایه مرغ سرشته ضماد کنند داروهای [illegible] کوارش زیره سنجرنیا معجون حب
الغار معجون انکدان حبی که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است بدین اخلاط تخم کرفس انیسون فراسیون مصطکی زعفران هلیله کابلی بلیله آمله
سکبینج مقل فودنج فطراسالیون فقاح اذخر قسط زرنباد درونج اسارون و آنچه بقضیب اندر چکانند روغن فستق سک جندبیدستر غالیه با روغن
بان داروهای استسقای طبلی درین باب نافع باشد داروهای [illegible] معجون کنند ضمادهای استسقای آبی ضمادی بدین اخلاط آرد جو سعد کل ارمنی زیره برگ
مورد پشک گوسفند سرکه آب مورد حلبه سرگین کبوتر علک البطم پیه کهن روغن زیت خاکستر درخت بلوط خاکستر بیخ کرنب رگ کردن داغ کردن
[illegible] خداوند مزاج سرد خشک را شیر و انکبین خرمای با شیر آغشته دواء المسک شقاقل پرورده زنجبیل پرورده ماء اللحم زرده خایه
مرغ نیمبرشت با اندکی انکبین فلفل زلیبیای عسلی قطایف لوزینه شراب شیرین مزه [illegible] بوئیدن اندر گرمابه روغن یاسمین بکار داشتن و خداوند
مزاج سرد و تر را دواء المسک مترودیطوس معجونهای باه که در جایگاه خویش یاد کرده آید ماء اللحم شراب کهن کباب بریانی قلیه خشک ابزارهای گرم شراب انکبین

بجای آب ماء العسل و خداوند مزاج گرم و خشک را آسودن بزمینهای تری فزاینده قلیه کدو اسفاناج ماش مقشر کشک جو دوغ تازه ماهی تازه خایه

مرغ نیمبرشت مرغ فربه بره و بزغاله فربه لبوق و ترنگبین شیر تازه در سنگ گرمابه و آبزن ناطر روغن بنفشه با روغن یاسمین آمیخته و خداوند مزاج گرم و تر را

جماع کمتر زیان دارد و احوال دیگر و تدبیرها در کتاب معالجات یاد کرده آمده است داروها که شهوت باز گیرند شراب نیلوفر شراب لیمو تخم خرفه عصارهٔ نی تر دوغ ترش

کشنیز عنب الثعلب پوست جو عدس با ایسا شاهد از نخته با تخم کوکنار در طبیخ عدس سداب و جند بیدستر و بذر البنج را سنا راست یا بشراب ممزوج یا با آب سرد

استفراغ نقصان داروهای فاد و شهوت ملحلت تحلت بل خرفه کشنیز تر اسبغول ورق البنج شوکران پوست خربزه اسفاناج شسته مرداسنگ قیمولیا سرکه مرطوب

را اگر حرارت باشد با سکنگبین یا با سرکه داروهای سرعت انزال و بسیار مردی را اگر سبب بسیاری خون و بسیاری منی باشد آب غوره آب انار سکنگبین

رگ زدن فقاح اذخر قصب الذریره اقاقیا لادن روغن یاسمین و اگر سبب گرمی و تیزی منی بود هم این داروها که یاد کرده آمد سود دارد و اگر سبب

ضعیفی آلتهای تناسل و سوء المزاج سرد بود استفراغ تقی بحب شیلج حب منتن حب اصطمیقون داروهای ضمادها طلیها که سرعت انزال را دوزی و بندی باز دارد

آبزن بدین اخلاط مورد مرزنگوش انار پوست جفت بلوط سعد ضماد بدین اخلاط فرفیون قسط سنبل سعد اقاقیا رامک روغن بنفشه روغن مورد مشک با

روغن نرگس طلا کردن روغن قسط طلی کردن عصارهٔ مورد تر عصارهٔ لحیة التیس فرفیون روغن بلسان اطریفل کبیر خبث الحدید کرده باشند خوردن گوارش خوزی شش

داروها ضعیفی قوت باه ضعیفی قوت و نقصان آن یا از ضعیفی دماغ بود یا از ضعیفی دل و جگر و گرده و داروهای آن اندر باب گذشته باید جست و مراعات

آن عضوها مشغول باید شد و آنچه از سستی قضیب و نقصان آب و باد بود داروهای آن اندرین باب یاد کرده شود و داروهای آن بعضی طعامها باشد

و بعضی داروها که از انواع طعامها سازند و بعضی داروهای مرکب و بعضی شرابهای معجونها که بخورند و بعضی که طلی کنند اما آنچه طعامهاست نان پاکیزه است

و گوشت میش جوان و درشت و زردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت و مغز سر بره و مرغ و گوشت کبوتر بچه و گوشت بط و گوداب و بیه آن و خایهٔ گنجشک و خایهٔ خروس

و کباب با دارچینی و کبابه و گرنج بشیر و نخود و لوبیا و گزر و شلغم و باقلی و پیاز و جرجیر و گندنا و هلیون و حرشف و مغز بادام شیرین و فستق و جلغوزه و فندق

و گوز هندو و حلبه و شیر تازه و انجیر و انگبین با روغن گاو و انگور شیرین و مورد ماهی تازه گرم با پیاز خایهٔ ماهی تازه بریان کرده گوشت اشتر جوان

طعامها که ازین چیزها ترکیب کنند اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است و داروها که هم از انواع طعامها سازند در تاجه اکاز هم اندر کتاب معالجات

وصف کرده آمده است و از داروهای مرکب و معجونها مثرودیطوس است و دواء الملک خاصه کسی را که تقصیر از دل بود و من نوش دارو را درین باب و در

جمله در قوت دل اثری تمام دارد و دیدم و اندر کتاب معالجات چهارده معجون وصف کرده آمده است بدین اخلاط تخم هلیون شقاقل زنجبیل تخم جرجیر تخم

الجزر مشوی سره سقنقور حب الرشاد لسان العصافیر دارچینی فلفل حلتیت عسل بلادر حلبه خرما انگبین روغن گاو تخم پیاز سفید مغز گنجشک

لفاح النخل اذخر کندر مغز بادام مغز فندق مغز فستق مغز گوز هندو مغز جلغوزه مغز حب الفلفل دار فلفل زنجبیل حب الصنوبر تخم کرفس گوهی زهرهٔ بز کشن

جاو شیر آب مرزنگوش قاقله کرنب دانه بوزیدان سک روغن حب الصنوبر الصغار خایهٔ خرگوش خشک کرده و نمک اسقنقور مغز پنبه دانه مغز گوز عجمی نعنع

کنجد مقشر خصیة الثعلب وج روغن بادام شیرین تخم خشخاش سفید کثیرا خولنجان ترنگبین قضیب گاو جوان خشک کرده داروهای مالیدنی بوزیدان سنبل سعد خردل

دارچینی خولنجان شیر تازه سداب زهرهٔ گاو پیه گاو پیاز نرگس عاقرقرحا مویزج سیسنبر مغز پنبه دانه روغن بان روغن زنبق روغن قسط روغن

خیری جند بیدستر فرفیون حلتیت فلفل مشک وج اهل داروهای خوردنی سر گوسفند و خایه دنبه او نخود تخم جرجیر تخم شلغم تخم هلیون روغن کنجد روغن گوز

خایهٔ بز روغن بان روغن سوسن مسکر پیه بط پیه کبوتر بچه حلبه انجیر خشک شبت جرجیر نعنع برگ حیکند رحلبه شلغم تخم پیاز مویز دانه بیرون کرده روغن

خیری روغن حبة الخضرا پیه اسقنقور پیه سوسمار نمک کرده مغاث بوزیدان شقاقل پیه تازه روغن محلب روغن گوز هندو تخم کتان حلبه تخم ترب خرما

معصفر مرزنگوش خشک روغن نرگس شیر گاو تازه زنجبیل مغز حبة الخضرا دنبه گداخته آرد گندم آرد نخود جند بیدستر روغن شیر تازه آب گندنا سر کشن

و گردن او پاچه و خایهٔ او تخم پیاز شلغم تخم شبت آب خشک داروهای شیاف پیه بط مغز پنبه دانه عاقرقرحا روغن گوز هندو زفت رومی قنطوریون باریک

موم گداخته روغن سوسن لعبهٔ بربری پیه خر پیه اسقنقور بداسرد داروهای آبزن برکتان خفتن و برگل تر خفتن و بر برگ بید تر خفتن و بر زمین سرد خفتن

کمرگاه خنک داشتن کمری از صحیفهٔ سرب بر میان بستن شیاف از یخ نهادن داروها که قوت جماع کم کند بکار داشتن شراب انگوری حقنه کردن اول مشغولی

داند و کارهای

ارجعه قوت

سان العصافیر تخم گزر و شلغم و جرجیر و تودری سرخ و سفید هر یک پنج درم فلفل دو درم شقاقل چهار درم مغز گنجشک دو درم بکوبند و بعسل بسرشند و دو درم تا دو مثقال بخورند

سفوف حبه درشب و در روز بول دهی مهرو تقویت باه دستی رقت دل و سیلان بحریف از علاج آن و از ترجمه باه نبک شیا فوفل مغز سفید نیم حلاوه عنبر در سفال پاک اندک بود و هفته دارچینی هل سفید نیم مثقال سنبور کوفته و بیخته ای فی نه و سرکه در آتش نرم کوفته با چهار ریع عسل از ده تخم مرغ کبد را آنکه معجون کن آمیخته مغز پسته دو مثقال دو نیم مثقال مثقال دو نیم دانگ و همه سران خار هم مجموع ادویه در یکدیگر تناول نماید

وانده کارهای هم سود دارد جماع کردن بتکلف و بی بهترین علاجیست داروها که بعد بود روغن تازهٔ ناردین ابهل روغن حنا رامک مازو کندر کلنار

داروهای که حیض بنده کند قطران دیوچه کربیا زنی علق کویند شیر تازه زفت رومی روغنهای گرم آب بادروج این همه نیک باشد اگر سبب افراط ریختن حیض

داروهای بیماری گرم اندر داروهای بیماری زنان خاصه داروهای افراط طمث از تیزی خون عصارهٔ برگ خرفه عصارهٔ برگ لسان الحمل کلنار گل ارمنی گل سرخ

ساذج مغسول دم الاخوین گل ارمنی گل مختوم بر آب آبی سرشته همه را استارست شیافی بدین اخلاط سرمه آب مورد تر بر داشتن دو دانک یا چهار دانک بزر البنج

با شکر دادن سرطان کوزن سوخته با سرکه ممزوج تخم خشخاش با شراب تخم گل با سرکه ممزوج با قرص کهربا اقراص شب و اگر استفراغ حاجت بود مطبوخ هلیله

زرد و شاهتره طعام آب غوره سماق زرشک عدس انار پوست پالوده نشاسته لوزینه بدل کلیچه کوشت کبک دراج طیهوج و تذرو و آهو و آنرا اگر خون

باخلطی بلغمی آمیخته بود استفراغ بحب سکبینج و حب منتن و اگر با خلط سوداوی آمیخته بود استفراغ بمطبوخ افتیمون و حب اصطمیقون کند داروهای افراط طمث

اگر قرحه کهن بود نخست رحم را بباید شست بماء العسل المجفف و زراقه پس داروها بکار داشتن چون صبر کندر دم الاخوین ببندد که با زعفران شیاف نابینا

نشاسته سفید ارزیر حضیض مردارسنگ زاج سرخ انزروت توتیا قلیمیا قرطاس سوخته سرون کوزن سوخته و اندر سرکه سرشته موم سفید روغن گل

زنجار داروهای فرط خون سبب بیرون که باسلیق زدن بر پهنه و روی ران حجامت کردن اقراص کهربا خوردن آب کنند نا با مقل در روی بخته و حل کرده

حقنه کرده روغن کنند نا روغن زردآلو با مقل حل کرده حقنه کردن افراط طمث سبب آن رگ اکحل و باسلیق و صافن زدن بر سینه و روی ران حجامت

کردن و شیافی بدین اخلاط کنند و شیاف کنند اقاقیا بونس در بندی با سرکه بر روغن گل سرشته و ضمادی بدین اخلاط برگ مورد تر انار پوست عدس مقشر

اندر شراب قابض بپزند و ضماد کنند و شیاف کنند و بدان شیاف حقنه کنند حمول بدین اخلاط زعفران کافور مردارسنگ حب الغار روغن گل سفید

خایهٔ مرغ قطر شراب شب یمانی قطران بهم بر سرشند حمول سودمند داروهای جرب آلتهای بدل بول سود دارد داروهای افراط طمث بسبب گشاده شدن رگهای

رحم و بسبب شقاق آنرا اگر سبب ستقصای البکارت باشد در شراب قابض در طبیخ داروهای قابض باید نشانید و مرهم رویاننده بر پشم پاره نرم کنند

بر مایه بپیچند باندازه و بنهند تا بکارت معاودت نکند اخلاط مرهم صبر کندر دم الاخوین و انزروت صمغ عربی بسرشند و آب لسان الحمل شیاف کنند و هم از آن

ضماد کنند و هم از آن شیاف کنند و هم از آن حقنه کنند این مرهم در همه انواع خون آمدن سود دارد و آنرا که سبب زادن بود و هم این کار دارند و شیافها که در

شقاق مقعد وصف کرده آمده است توتیای مغسول با زرده خایهٔ مرغ و آنرا که سبب ترقید کی رگ باشد بسبب بسیاری خون یا بسبب حرکت سخت

طبیخ مازو و انار پوست و گل سرخ و کوز سرو و کلنار و حقنه کردن چند بار و بر شکم و زهار و پشت مرهمی که وصف کرده آمده است ضماد کردن داروهای سبب

سبب سیلان رحم حقنهای قابض ضمادهای قابض سیلان رحم را علاج همچون سیلان بود داروها عصارهٔ لسان الحمل خوردن و حقنه کردن شیر تازه که

خبث الحدید در وی بخته باشند پس آهن تاب کرده با اقراص تباشیر کافوری صمغ عربی کثیرا تخم کتان در روی بخته در آب گرم داروی بدین اخلاط

گل مختوم گل ارمنی شب یمانی دم الاخوین از هم دو درم کافور دو حبه مشک دانکی با شراب مورد و شرابی بدین اخلاط خبث الحدید قثاء الکندر سک

همه را استارست اندر شراب قابض تر کنند یکهفته و بپالایند و آن شراب میخورند داروی دیگر که در کتاب معالجات یاد کرده آمده است داروهای حس

طمث قوما تخم کرفس انیسون خرف خردل شونیز شیر جاشا حلتیث زراوند اسارون خربق دو قوجه جاوشیر سکبینج اشق جندبیدستر

وفرفیون کندر سداب زیره سعد فلفل فوه سلیخه دارچینی میوه خشک افتیمون فطراسالیون اصل اللوف فقاح اذخر سنبل راسن مشکطرامشیع

و ابهل خشک نخود سیاه لوبیا راسن انتر غاز اشنان تخم مرزنگوش کاشم تخم هزار اسفند غاریقون قسط ایارج فیقرا اسنج بیادجرنا داروها که زود

و شیاف کنند تخم حنظل جاوشیر سکبینج قوما حلتیث فرفیون بود دشتی فر ابهل سداب خشک مویز دانه بیرون کرده زهرهٔ گاو اشنان پارسی

عاقرقرحا شونیز سداب تر بزر و مشک جندبیدستر روغن بان خربق سیاه کندش روغن بلسان بورهٔ ارمنی الخیر خشک داروهای آن

تا حامل شوند استفراق رطوبت تا حامل شوند بحب سکبینج و مانند آن ماء الاصول با روغن بید انجیر حقنهای بزرگ حمولها و بخورها بدین اخلاط عود خام

ملدار زعفران حماما سنبل اکلیل الملک ساذج هندی پیه بط پیه مرغ خانگی پیه بز موم زرد روغن ناردین زردهٔ خایهٔ مرغ جوشانیده و مشک مصطکی

میوه تر شب یمانی سماق مرانگبین زهرهٔ شیر زهرهٔ گرگ زهرهٔ خرگوش دار شیشعان پشم خرگوش سداب خشک زرنیخ سرخ تخم مرو بزر و حب الغار

معروف دلالهای صفهان از تجربات مرحوم
امیر حنفی حد الآن کند سفید باسوده
کرده با شیر حقنه می‌کنند

نفط سفید نفط سیاه روغن بلسان روغن سوسن پنیرمایهٔ خرگوش زهرهٔ آهوی کشن وآنچه بخور کنند عاج بول فیل تخم سیسالیون وآنچه در حقنه
بکار آید علک شاخ سعد مرشبت بابونه مرزنگوش حلبه انجیر خشک داروهای آماس زهدان اسفید بامای چرب پیه بط پیه مرغ خانگی چهار مثقال پوست خیار
شنبر با جلاب یا با شوربای مرغ فربه دارچینی حلتیت جندبیدستر سکنطرامشیع طبیخ حلبه وخرما با روغن یا دام طبیخ حلبه وتخم کتان جبی بدین اخلاط
اهل دارچینی سلیخه قرفه مرواریدکرد قسط مرمیو افیون خشک مشک وجهاومجو نهابدین اخلاط سداب خشک فراراسفند حلتیت انیق نوه مقل جندبیدستر
شیرهٔ انجیر تر بخور ها بدین اخلاط گوگرد زرد مرجاو شیر بز زد زهرهٔ گاو سرگین باز سرگین کبوتر وآنچه بخاصیت سود دارد سنگ مقناطیس در دست چپ
گرفتن بسد بر ران بستن خاکستر سم خر دود کردن چشم ماهی شور دود کردن داروهای ... زهدان
وغیر آن ریاضت معتدل قی کردن بطبیخ شبت وانگبین ترنج پرورده آبی بریان کرده بار بارهای عود در وی نشانده گوارش عود گل بشکر با مصطکی
میبه شراب ترنج شراب لیمو شراب غوره شراب انار بیاز بسر که پرورده اشنه اگر شر تنها وگوارشها بدین اخلاط قرنفل قسط شیرین کوز بوا اسک
عود قاقله کبابه زیره مدبر سعتر فارسی جندبیدستر زرنباد درونج مروارید بسد کهربا ابریشم خام سنبل نشاسته زعفران داروهای ... اگر نفاس بسیار بود داروهای اقراط طمث بکار دارند داروهای ... حب مقل حب سکبینج حب شیطرج مار الاصول با روغن بادام تلخ یا روغن بیدانجیر
حقنها بدین اخلاط سعتر فارسی اهل نانخواه کاشم شب یمانی سداب خشک حلبه روغن کنجد روغن سوسن بیش ازحمل روغن بلسان تنها نفط
سفید تنها حمول کنند وبیش از آنکه مجامعت کنند پنیر مایهٔ خرگوش بردارند وازمجونها دوا المسک سنجرنیا دحمرما کا سکبینج منترو دیطوس مفرح بکار داشتن
وازبس اسقاط مقل فراراسفند سعتر خردل سفید علک الانباط دود کردن داروهای ... چوب اسنان تراشیده ونرم کرده وطیشار
تراشیده شاخ سداب بقطران آلوده کرده بآب حنظل هر کدام بفم رحم رسد مقصود حاصل شود فراراسفند خوردن وبخوشیاشان بر داشتن روغن
بلسان بر داشتن انکز دبرز دهر دو چشم ماهی شور دود کردن سم خر وسرگین او دود کردن داروها بدین اخلاط میخورند انکز دسداب خشک
مرطبیخ اهل زراوند طویل جنطیانا حب الغار قسط بحری سلیخه فوه عصارهٔ افسنتین قردمانا فلفل مشکطرامشیع دارچینی محرور را طبیخ افسنتین
طبیخ شاهتره آب سرد با یکدرم خطمی سوده طبیخ حلبه وانجیر داروهای ... نوشادر انیق خربق سیاه موبیج زراوند گرد بخور مریم
شحم حنظل حب مازریون زهرهٔ گاو وقسط برگ سداب مر داروهای ... حب منتن حب سکبینج ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا با ماء العسل با روغن بیدانجیر
معجون وحجرا تریاق اربعه دواء الکرکم داروهای احتباس طمث داروهای ... رگ صافن زدن رگ باسلیق زدن استفراغ بسپستان وبنفشه
وعناب وخیار شنبر وآب عنب الثعلب اگر تشنه باخیار شنبر وضمادها بدین اخلاط عدس بنفشه عصارهٔ لسان الحمل عصارهٔ عنب الثعلب وبرگ
اواسبغول وبرگ او برگ خرفه عصارهٔ خرفه برگ کشنیز طحلب تراشهٔ کدوی تر آرد جو روغن گل روغن ناردین زیت انفاق نیمگرم کرده آب
خوش نیمگرم با روغن نطول کردن عصارهٔ لسان الحمل با روغن حقنه کردن نبید نیمگرم نطول کردن طبیخ خطمی وخشک کتان وفراراسفند نطول
کردن با عصارهٔ لسان الحمل وازبستر داروهای محلل بیشتر کنند لعاب تخم کتان لعاب حلبه لعاب خطمی نیم گرم حقنه کنند آرد گندم با سپیده اندر شیر تازه
بخته ضماد کنند با اندکی سرگین کبوتر وشیافها بدین اخلاط می نهند علک البطم زوفا بر زد روغن گاو کهن چون سر کرده باشند مرهم باسلیقون
با روغن گاو حقنه کنند وعلاجهای قروح رحم بکار دارند هر بامداد دو دانگ صبر دنگی زعفران حب کنند وبدهند وداروها وضمادها که در کتاب
معالجات وصف کرده آمده است بکار دارند داروهای ... داروهای علاج آماس کرده ومثانه این است داروهای ... مرهم وباخلیون و
باسلیقون پیه مغز بز کوهی مسکه مقل روغن نرگس روغن سوسن روغن شبت روغن اقحوان روغن بابونه روغن حلبه روغن بیدانجیر
پیه خراهلی پیه خر وحشی روغن کتان جندبیدستر صبر پنیرمایهٔ خرگوش زعفران اقحوان علک الانباط صمغ بادام خطمی آب کشنیز تر آب برگ خرفه
شیر زبان روغن گل برگ کرنب شکوفهٔ کرنب اما چون سرطان شود روغن گل برگ کرنب آب کشنیز آب کشنیز تر آب کوک وکلاب بر قهر وسلایهٔ
سرب می سایند تا کبود شود وبدان حقنه می کنند داروهای ... اگر سبب علت احتباس طمث بود داروهای آن بکار دارند ودر آبزن طبیخ
بنفشه وبابونه واکلیل الملک وبلبلاب ومرزنگوش بویهای ناخوش می بویانند وبویهای خوش بقبع بزخم میرسانند واگر سبب خلط غلیظ بود

اطراف بستن و مالیدن بطبیخ بابونه و شبت و اکلیل الملک نشستن و مروینمک و خردل مالیدن محجمه بر روی ران و ساقها نهادن
و بویهای ناخوش بویانیدن چون قطران و جندبیدستر و سکبینج برزد و چراغ مقل سوخته کنند نار سوخته سم خر سوخته و کوکرد و پشم سوختن
و اندر طبیخ انکدان و قیسوم و حلبه و کرنب و فهرار اسفند و شبت و اکلیل الملک و تخم کرفس و سعد و محلب و برک غاز و قسط و بابونه و اذخر
و سداب و نانخواه و عاقرقرحا و سلیخه و پودنه و مانند آن نشاندن و بدان تکمید کردن و تنطیل کردن داروها که درین جنس ...
کرنب دانه فلفل روغن حب الغار روغن سوسن غالیه روغن فرفیون سنجرنیا روغن حب الغار داروی اندر شراب حل کرده میوه تر کندر
سیسالیوس تخم انجره و حقنهای که رطوبت فرود آورد و داروها که خداوند این علت در حال سلامت دهند ایارج فیقرا تخم ایارج روفس بنادر
یطوس حب شیطرج حب منتن حب سکبینج حب اصطمیقون ایارج لوغادیا معجون نجاح سنجرنیا و حرتا فلافلی کمونی سکبینج با طبیخ افتیمون یا در طبیخ
لوبیاء سرخ و یا در طبیخ سداب یا در طبیخ بنجنکشت غاریقون در ماء العسل جندبیدستر در ماء العسل سکنکبین عنصلی ترش سرکه عنصل
داروها که ... داروهای احتباس طمث داروانیست و ضمادها استسقاء زقی داروها یاد نیفتد ایارج فیقرا لوغادیا ارکاغانیس
سنجرنیا اندر ماء الاصول روغن سداب روغن شبت مالیدن و بدان تکمید کردن اندر طبیخ سداب و تخم بنجنکشت و قنطوریون و زیره کرمانی
و مرزنکوش و بادیان و انیسون و پودنه و تخم کرفس و نانخواه و سلیخه نشاندن داروها که گرم کردن مشک زعفران سک هر سه بردارند در شراب ریحانی
جوشانیده و خرقه بدان تر کرده کرنب دانه اندکی با روغن زنبق بردارند داروها که ... کل اقاقیا سوسن سرشته بگوشت بردارند
مازوی خام فقاح اذخر پوست صنوبر سرمه مردارسنک آبگینه ... اندر داروهای درد اندامها و درد پشت
و کمرگاه حب منتن حب سکبینج ایارج فیقرا تخم تریاق اربعه با ماء الاصول با روغن بیدانجیر سنجرنیا تریاق بزرک مثرودیطوس طبیخ نخود سیاه با اوج
و انکبین و روغن سرکا و داروهای ... روغن فرفیون روغن قسط روغن سداب روغن سوسن و اگر سبب امتلاء رک بزرک بود که در پشت است
رک باسلیق و مابض زدن و روغن کل مالیدن داروهای کوژپشتی و بیرون آمدن مهرها از جای خویش و این علت را بتازی حدبه و ریاح الافرسه
کویند داروهای فالج داروهای ربوه و ضیق النفس داروانیست و ضماد بدین اخلاط جاوشیر مقل اشق سکبینج حلبه برک درخت غاز روغن
سداب روغن فرفیون معجونها که در جزو سیم از تسمه یاد کرده آمده است داروهای ... آب کشنیز آب عنب الثعلب با خیارشنبر مطبوخ شاهتره
هلیله آب بادیان با آب کشنیز آمیخته با آب عنب الثعلب و با خیارشنبر حب صبر سورنجان هر دو نسخه اندر کتاب معالجات وصف کرده آمده است و ضماد دیگر
همچنین و ضمادها بدین اخلاط حضض صبر صندل اقاقیا پوست درخت بندی عدس مقشر اندکی کافور کل ارمنی شیاف مامیثا زعفران خاکستر کرنب
آب کشنیز اسفیداج سرب بشیر تازه سوده برک کوس کوفته طحلب کشنیز تر و اسبغول و سرکه و زعفران و افیون بشیر کاو شوطلا با موم روغن سرشته
لوبیا پخته انار پوست اندر شراب انکوری قابض پخته و با سماق و آرد جو و حی العالم سرشته برک کرنب پخته با زرده خایه مرغ و در روی سرکه و آرد جو
در روغن کل داروهای ... کلنکبین عسلی یا آب بادیان ماء الاصول با روغن بیدانجیر یا روغن بادام تلخ ایارج فیقرا و تربد
حب منتن حب سورنجان حب شیطرج حبها که در کتاب معالجات وصف کرده آمده است راهوان بزرک استخوان سوخته کشنیز خشک تخم خنثی اسس
سفید بلوط در سرکه آغشته و خشک کرده و بریان کرده عدس مقشر سورنجان و ضمادها بدین اخلاط حضض و اشق با سرکه کهن و روغن زیت دانه
بیدانجیر با روغن کاو و اندکی سرکه کنجد و تخم کتان و دنبه بهم کوفته و شربت طبیخ کنفتار و اخلاط ضماد که بجای استخوان سوخته باشد اهل و کوز سرو و
استخوان سوخته داروهای ... رک باسلیق زدن و رک صافن و عرق النسا و رک پشت پای میان خنصر و بنصر و استفراغ بحب منتن و حب
شیطرج بحقنه تیز با داروهای ادرار کننده با این اخلاط کماذریوس جنطیانا زراوند کرد تخم سداب و ضمادها و نطولها با این اخلاط کرنب نبطی
پخته زعفران زرده خایه مرغ بابونه اکلیل الملک خطمی حلبه مقل اشق جاوشیر پیه کرده بز پیه مرغ خانکی مغز ساق انکبین روغن کاو روغن کنجد
موم اندکی سرکه تخم سداب دشتی حب الغار انکبین نطرون شیح ارمنی قردمانا شحم حنظل نانخواه سداب زفت رومی برز کوکرد ضماد رسنده کننده
و بدین اخلاط خردل سرکین کبوتر تیز استر طبیخ انجیر تغسا موریج زراریح فرفیون بوره غاریقون عاقرقرحا روغن سداب داروهای ...

[داروهای قی] قی متواتر ایارج فیقرا مرکب با حجر ارمنی و افتیمون ماء الجبن که سکنجبین افتیمونی کنند و ضماد و نطول بدین اخلاط خاکستر کزنب ثمرة الطرفا
سرکین بز آرد حلبه تخم ترب جرجیر زیت انفاق ترمس نطول کردن [داروهای شربت] ماینبغی گل ارمنی با آب گرم طلا میکنند روغن گل مالیدن قی کردن
[داروهای ضماد] برگ مورد تر سرو تره بنجنک کوز سرو کوز مرز اهل مغز فستق پخته به بط با سرکین و سرگین گاو و اگر کبود شود گندم با زفت سرشته
ضماد کنند [داروهای ...] پیوسته با آب دریا شستن یا طبیخ عدس و ضماد با ازملوس الخبز پخته زفت رومی [illegible]
[illegible] اندر دارو نرهای گرم و سرد و داروهای آماس گرم که بلغت یونان فلغمونی گویند استفراغ بفصد و اسهال طبیخ هلیله و
آب کشنیز و آب عنب الثعلب و آب لبلاب و فلوس خیار شنبر و ضمادهای در نشان چون بنفشه خطمی کل ارزان و دنبه گوسفند باز کشنید بروغن
زیت پخته بروغن دست پخت سخت نیم گرم کرده چرب کرده سبوس گندم خطمی با بابونه بعصاره کزنب سرشته آرد گندم با آب صافی پخته و با روغن کنجد
آمیخته و ضمادهای رادع چون صندل و فوفل و زعفران با آب کشنیز تر سرشته حی العالم و پوست انار ترش تازه بشراب پخته و سماق و آرد جو بشراب پخته
اسفیدج بشراب قابض تر کرده بسرکه و گلاب تر کرده شیاف مامیثا فوفل اقاقیا آبی پخته با آرد جو سرشته و ضمادهای محلل موم صافی با روغن شبت که آمیخته
و با بابونه با دی سرشته کشنیز تر کوفته با روغن گل آرد جو با پوست جو بسرکه و آب کشنیز پخته [داروهای ...] عسل بلادر زفت بره آمیخته آهک آب نارسیده با بیه
آمیخته کوفته و سرشته [داروهای ...] استفراغ صفرا بمطبوخ هلیله زرد فصد حجامت آب سرد بر ریختن و عضو را در آب سرد نهادن داروهای رادع
قابض که در اوجاع مفاصل گرم و در فلغمونی وصف کرده آمده است [داروهای ...] عصاره کوک عصا الراعی و حی العالم نیلوفر که در ابتدا نهار و بید
عصاره کشنیز تر و کشنیز و تراشه کدو تر اسبغول ضماد کردن باول و میانه این عصاره‌ها با موم روغن گل ضماد کردن و با آخر داروهای فلغمونی محلل
بکار داشتن و نخست استفراغ صفرا کردن پس فصد کردن و هرگاه که نفسی میل دارد عصاره نعنع با روغن گل عصاره سداب با سرکه و روغن گلب
قیمولیا با اسفیداج و سرکه و روغن گل مرداسنگ با عصاره برگ چکندر سوده یا بعصاره کنه تا داروها که در کتاب حمالیات وصف کرده آمده است
[illegible] مراعات دل باید کردن بشربتهای خنک چون شراب ترشی ترنج شراب لیمو شراب انار و شراب آبی شراب صندل بویهای خوش بوییدن
چون صندل و کافور و گلاب و بنفشه و نیلوفر و هوای خانه بدین بویهای سرکه و گلاب خوش کردن و علاج سوء المزاج گرم از آن دل و علاج بجارها و
تبهای و با کردن و جایگاه علت را آزدن و فربیدن و آب گرم شستن طبیخ با بونه و شب یمانی نطول کردن و تدبیر پزانیدن علت کردن [داروهای ...]
[illegible] و بیغو که ران که از انواع طاعون بود تدبیر لطیف استفراغ اخلاط فزونی داروهای محلل روغن زیت گرم کرده بر پشم پاره بر آن
موضع نهادن در دبشنانه و اگر این آماس پستان و خایه بود پس استفراغ داروی رادع بکار باید داشت پس محلل [داروی خوب] اما داروهای پزاننده
پیاز نرگس است دم ماء العسل و روغن سوسن پخته بیخ نی تر کوفته و با انگبین سرشته زفت رومی شوخ خانه تکس انگبین موم زرد دیتیانه روغن
کاو روغن زیت اشق علک البطم کو کو نطرون منونیه دانه مغز گوز خمیر ترک کزنب پیاز پخته خردل سرکین کبوتر مرهم داخلیون بالعاب خردل یا
صابون یا انجیر سرشته عسل بلادر با زفت سرشته سرکین کنجشک سرکین بط سرکین باز زراریح و عسل بلادر و زیت کهن داروها که باقی ریم را
پاک کند عاقرقرحا مویزج بورق مارقشیشا اشق آرد باقلی ریتیانه طعامها سلیخه قصب الزریره اسارون در آب پزد و از آن آب جلاب سازد
شراب رقیق سفید اندک اندک هر بامداد دو دانک صبر دانکی زعفران جزر کنند اسبغول تخم مرو تخم خبازی تخم خطمی صمغ عربی کثیرا نشاسته مغز
خربزه شیرخشت گل ارمنی سعد روغن گل روغن بنفشه روغن بادام [داروهای ...] فصد حجامت آب میوه‌ها آب کشنیز با سکنجبین آب انار ترش و
شیرین مطبوخ هلیله و ضمادها نخست اسبغول بسرکه و گلاب تر کرده خطمی بگلاب و اندکی سرکه آرد جو با عنب الثعلب آب کشنیز تر پس از سه روز گندم
خائیده اسفیج با آب و روغن گندم با نان گندم در آب روغن زیت پخته بر نهادن موم با زفت و روغن کتان که داخته موم با ریتیانه و روغن
سلوس تخم کتان تخم مرو کوفته و با انجیر که در ماء العسل آغشته باشند سرشته تخم مرو کوفته و اندر شیر جوشانیده و ریاضت معتدل گرمابه ناشتا [داروهای]
[illegible] آب غوره آب سرد شراب غوره آب انار ترش و شیرین نقیع خرمای هندو و نقیع دوغ ترش قرص کافور قرص طباشیر مالیدنی
آب غوره آب سرد شراب غوره سرکه و گلاب و روغن گل چون ساکن شود فصد و حجامت استفراغ بهلیله زرد ایارج فیقرا نقیع صبر با آب کشنیز

و آب عنب الثعلب

[margin, partly illegible:] ... پزانیدن ماده ... داروهای لطیف چون ... اندر
[margin, partly illegible:] ... روغن زیت ... داروها ... استفراغ ...

داء آب عنب الثعلب آب گرم بسیار شربتهای متواتر و شراب بلغمی را الحتی خون بیرون کردن استفراغ بلغم بدین داروها هلیله دو جزو تربد یکجزو زنجبیل ثلث
یکجزو سقمونیا سدس یکجزو انیسون سدس یکجزو کتیرا سدس یکجزو شربتی چهار درم با سکنجبین سرشته گلشکر با افتیمون کبار یکدرم سه درم شکر
و سه درم تخم انجبکشت باسه وقیه شیر تازه آب خوردن آبی که خشت پخته نو در وی نهاده باشند تا الحتی نشف کند آبی که گل سرخ که بتازی المعده کوبند
در وی آغشته باشند و شورانیده و حل کرده و بیفشانند که ما به و عرق آوردن داروهای [illegible] فصد کردن و خون بسیار بیرون کردن شربتهای خنک چون
سکنجبین و شراب غوره و مانند آن و ضمادها از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان خشک و آرد سبوس پاک بیخته و بهم سرشته انار ترش بسرکه پخته
و نرم سوده و جمره که بر لب و بر خایه و قضیب افتد و قلقطار قلقدیس بوره همه در آب بسایند و طلی کنند بسنگ تر با انگبین بسایند و طلی
کنند داروهای آتش پارسی فصد و استفراغ بطبیخ هلیله و خرمای هندی شربتها که از جهت آتش پارسی وصف کرده آمده است بکار داشتن صندل و فوفل
شیاف مامیثا اسفیداج ارزیر گل مختوم قشور سرنج و افیون بکار داشتن و اندکی سرکه طلی کردن و اگر موضع ریش گردد بر آن موضع مرهم اسفیداج
طلی کردن و شستن بطبیخ برگ بید داروهای [illegible] داروها اینست لیکن مسهل از تربد و افتیمون خالی نباید که داشت داروهای سعفه [illegible]
رگ قیفال زدن بر هر دو جانب کردن رگ پیشانی زدن رگ پس گوش زدن و آن چون در سو مالیدن مرهم سرخ طلی کردن بدین اخلاط مردار سنگ
زردچوبه سرکه و روغن زیت سبوس گندم و برگ چغندر که بسرکه ممزوج پخته باشند شستن روغن بنفشه روغن نیلوفر روغن گل بکار داشتن
توبال مس سرب سوخته گوگرد زرد مغز بادام تلخ حنا زراوند طویل نار پوست بسرکه روغن گل بسفال شور کهن نمک هر دو بسرکه سوده و قلیمیا
مرقشیثا سیاه کندر شب یمانی قلقطار صبر آب که از شاخ رز بچکد خاکستر چوب رز ما ذوی سنبل سوراخ روغن گاو بریان کرده مورد خشک
و سعفه که بر روی باشد که ما به بخار آب گرم گل ارمنی اندکی کافور سرکه گلاب دیوجه بر افکندن رگ پیشانی زدن داروهای شقاق فصد کردن
استفراغ بطبیخ هلیله و شاهتره آب گشنیز تر و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کردن اندر گرمابه حنا و سرکه و طبیخ مورد تر با سرکه و گلاب در آب سرد
نشستن داروهای ثالیل فصد و استفراغ خلط بد تنقیه صبر آب انار حنا آب کرفس طلی کردن سبوس گندم و سرکه آب چغندر و آرد باقلی سرکه
آب حلبه با انگبین قثاء الحمار طبیخ شحم حنظل آب انار کج یکجزو بسرکه پخته و سوده گوگرد یکجزو بهم سرشته سفوفی بدین اخلاط تخم کرفس تخم بادیان ریوند
انیسون گل سرخ ترانگبین هم سنگ هم شربت چهار درم یکهفته بخورند داروهای گر فصد استفراغ بطبیخ هلیله و شاهتره و باقرص بنفشه آب شاهتره
اطریفل شاهترج تنقیه صبر حب شاهتره اقراص بر یکی هلیله زرد با شکر داروهای مالیدن کشنه حب الغضا برگ خرزهره کندش شنجار مرداسنگ
روغن گل زرنیخ زرد زرنیخ سرخ زردچوبه نوشادر زراوند طویل مر اشق بادام تلخ برگ مورد خشک روی سوخته اشنان سرگین سگ که سفید بود
گوگرد سفید ارزیز حب البان روغن زیت حب الغار خاکستر بلوط نمک خمیر سفال تنور کهن مامیران قنبیل تخم ریواج سعتر داء [illegible] زرد آلوی تلخ قسط
شیرین میعه تر کشنیز خشک سوخته گلنار داروهای خارش [illegible] آب کرفس و سرکه و روغن گل مرطوب را طبیخ حلبه شحم حنظل آب انار ترش با روغن
گل و اندکی بوره و تخم خشخاش سفید کوفته با سرکه آرد باقلی گوشت خربزه با تخم خربزه و اندکی بوره در آب کرفس قثاء الحمار داروهای بنات اللیل
خارش [illegible] سفیده خایه مرغ با گلاب ضماد کنند خارش [illegible] آب چغندر را گرم کرده در وی نهند و روغن طلی کنند خارش [illegible] شحم حنظل یکجزو صندل سرخ
سناء مکی پنج جزو همه با سرکه و روغن گل خارش [illegible] گرمابه آب گرم طبیخ شاهسفرغم مورد گوشت خربزه خارش [illegible] شب یمانی بریان کرده با
هم سنگ آن قطران حمول کردن داروهای قوبا استفراغ خلط فزونی گرمابه آب خوش آرد باقلی آرد جو بهم سرشته سبوس گندم و چغندر تخم خربزه
و هر سه بهم پخته روغن گندم با ترشی ترنج هلیله زرد بسرکه سوده راسک بسرکه سوده حضض با ذوج عربی و کتیرا مقل و شیاف مامیثا و توبال مس
و سحسوبه همه با سرکه کندش و زردچوبه با اشق حل کرده با آب خوش و نفط سفید با ذراریح و روغن گاو و گداخته سه بار طلا کردن و این روغن را
بس بر هم علاج کردن ما ذوی ناسفته با بول گاو بسرکه پخته سریشم ماهی و کندر بسرکه حل کرده روغن خایه اسفیداج گوگرد مویزج هر سه بهم بسایند
داروهای [illegible] استفراغ ماده بلغم اسفیچ در طبیخ بسرکه آب غوره تر کرده آب خاکستر چوب زردچوبه انجیر و چوب
بلوط شب یمانی اندر سرکه سوده و آب آهک روغن گل با سرکه و نمک آب برگ مورد تر با سرکه و روغن گل آب برگ [illegible] طلا ما بدین اخلاط

مرحفض صبر اقاقیا شیاف مامیثا زعفران گل ارمنی شب یمانی بورهٔ ارمنی خاکستر برگ کرنب زیره نبشک گوسفند قصب الذریره آرد جو سرگین گاو
کنده میوا انشه سنبل افسنتین طبیخ کرنب طبیخ شبت طبیخ پوست ترنج نطول کردن اگر آماس با درد بود ذوفای تر مسحقه قیروطی از روغن زیت شراب انگوری
سیاه نطول کردن [illegible] گر از جنس سلعه و نه از جنس سرطان بود پیه بط مرغ خانگی پیه شیر پیه خرس پیه گرگ پیه روباه با پیه کلنگ پیه کفتار پیه گوساله
پیه کرده بر کنش پیه گورخر روغن زیت روغن کتان در روی روغن بان روغن سوسن لعاب حلبه تخم کتان میوه تر اشق جاوشیر بزر و ذوفای تر
مغز ساق گاو مغز ساق گوزن مغز تخم بید انجیر خاکستر کرنب رتیانه مقل قثاء الحمار بیخ خطمی سرکه نجار سر کرا ز سنگ آسیا یا همه تازه نمک کرده [illegible]
سرطان استفراغ بمار الجبن طبیخ افتیمون با سرکه افتیمون اندر مار الجبن داروهای مالیخولیا داروهای جذام تدبیرهای تری و سردی آورنده اما
طلیهای توتیای مغسول با روغن گل سوزنش سنگ آسیا سوزنش فسان آب تره آب گشنیز آب کوک و اسفیداج بر تخته سرب سوده گل ارمنی بسرکه حل کرده
داروهای [illegible] محجمه آتش بر نهادن زیت کهن تخم کرفس با دیان ناخواه سداب و غیر آن در روی جوشانیده طلی کردن شوخ دیوار گرمابه آهک
آب نارسیده در شراب انگوری جوشانیده ذوفای خشک موم زرد روغن شبت بهم آمیخته و اگر در روی حرارتی باشد شیم ذوفا بروغن گل تر کرده روغن
بنفشه روغن گل روغن شبت بهم آمیخته داروهای [illegible] استفراغ بقی و داروی مسهل حب و اصلی حب خیرزان ترید زنجبیل مصطکی و شکر بکار داشتن مرهم
و باخلیون مرهم الرسل مرهم زنگار مرهم بدین اخلاط آرد باقلی آرد جو پیه بط بیخ حنظل شب یمانی بیخ سوسن زیت تر روغن زیت حلبه آهک نطرون
رتیانه توبال مس زرنیخ مویزج و آرد کرسنه سرکه انگبین تخم کتان بزر و سرگین کبوتر مساس قرن الماعز مر ابداد دو درم سوخته و سوده بخورد
یکهفته و اگر حرارتی باشد ضماد از پوست جو و از آرد جو آب گشنیز تر سازند و از مرد حفض داروهای [illegible] اشق بسرکه حل کرده خاکستر بیخ کرنب زفت و مسکر
سرشته موم رتیانه پیه گاو زفت و بق آهک آب نارسیده در روی شراب سوخته نطرون مغز خربق زرنیخ سرخ توبال مس روغن گل تخم انجره بزر
مقل شوخ خانه مکس انگبین علک البطم بوره قلقطار مویز دانه بیرون کرده داروهای قمد و دشنامیز ثالیل صبر حضض اقاقیا سریشم کمانگران بر کاغذی کرده
بر نهند و سرب بر زیر آن نهند خاکستر حلدون با پیه تازه سرشته خاکستر آبی عنبر پهی با موم روغن سبوس انزروت نوشادر زنگار آب صابون
سرشته بر مسامیر نهند ماذو و شب یمانی با شحم حنظل بر ثالیل ضماد کنند و سه روز بگذارند پس بگشایند داروهای [illegible] گوز تر برگ گوز تر
بکوبند و ضماد کنند و اگر بشراب پزند پس ضماد کنند نافع بود مرداسنگ سوده بسرکه و روغن زیت پرورده زرد چوبه روی سوخته بصری ماذو
گلنار دم الاخوین شب یمانی قلیمیا اسیم اگر ببایدشست بآب دریا شویند و آب شب یمانی و آب کرسعد در روی پخته باشند و آب کبر برگ آزاد
درخت یا برگ سدر در روی پخته باشند داروهای [illegible] شیلرح زراوند با سرکه و انگبین و علک البطم با روغن گاو و با روغن شرح بیخ سوسن
با انگبین آرد کرسنه با نبات جاوشیر در روی روغن زیت و شب یمانی با انگبین فراسیون با انگبین زیتون پرورده بنمک مرهم زنگار مرهم
نمک هندی قرص اسود قرص اخضر داروهای [illegible] زراوند طویل عصارهٔ برگ بید انجیر عصارهٔ قثاء الحمار سعد انزروت روی سوخته علک الانباط
زاج سوخته سرخ آهک آب نارسیده شب یمانی نار پوست کندر ماذو موم سفید روغن زیت کهن اسفیداج از زیر مرقلیمیا سیم مرداسنگ
اشق جاوشیر مصطکی پیه کرده گاو رتیانه روغن مورد سرکه بیخ حلکند بیخ قثاء الحمار تخم کتان حانیا مویز انجیر نطرون زیره آرد جو بصل الفار
اقماع الرمان قلقند میبه زهرهٔ گاو دم الاخوین بزر و زفت نوشادر اشنان شنجار داروهای [illegible] فصد اسهال تکمید بآب گرم حوالی قرحه آزردن
و محجمه بر نهادن و خون بیرون کردن علک انباط زفت موم روغن زیت روغن گاو کهن سوخته رتیانه نمک اندرانی سریشم کفشگران بآب غوره
تر کرده و سوخته مرداسنگ سرکه روغن مورد دوغ سوخته از زیر سوخته صمغ صنوبر قلیمیا قلقطار داروهای [illegible] نشستن با انگبین خواتیم
البحره سکنکبین سرشته و برگ سرو و کوز سرو و خاکستر کدوی خشک خاکستر پوست خیار خاکستر شبت شیم شوخکین سوخته لسان الحمل پوست
جو این همه خشک کننده است و آنچه مخصوص است بکشتن کرم طبیخ افسنتین طبیخ قنطوریون فراسیون با نمک سوده و با شراب سرشته عصارهٔ
پودنه عصارهٔ برگ کبر با شراب باسقمونیا زراوند قنطوریون غلیظ بیخ جاوشیر داروهای کرم کشی داروهای [illegible] فصد استفراغ سودا صفرا شربهای
ترش قرص کافور ضماد صندل و گلاب بر دل از آن هوا بهوای دیگر شدن قرحه را مرهم اسفیداج کافور داروهای [illegible] استفراغ

هم از آن نوع

هم از آن نوع کریش بلغمی را عضو را در آب یخ نهادن آب برگ مورد و گلاب عصاره عصا الراعی شراب قابض شراب ممزوج بگلاب
این همه سرد کرده نطول کردن انار پوست عدس بذر البور د برگ مورد تر برگ حماض ضماد کردن طبیخ آن نطول کردن گل ارمنی بسبر کا حل کرده
برگ لسان الحمل با پوست جو سرشته برگ زیتون ترکدوی خشک سوده با برگ لسان الثور سرشته **سوختن آتش** لبهای ناسور تر اشیدن دکو
تباه شده بر داشتن بدارو تیز سوزاننده و اخلاط داروی تیز در جایگاهش وصف کرده آمده است بر روغن گاو سوزش آنرا ساکن کر
و اخلاط داروهای دیگر صبر است زنگار مردار سنگ کلس قیشور البیض ناسور تازه را شستن با آب دریا و آب گرم و صابون و زرنیخ و نوشادر
شنجار و کلس قیشور البیض **سوختگی آتش** سفیده خایه مرغ روغن گل صندل فوفل خشت پخته سفید بوگلاب عنب الثعلب قیمولیا گل ارمنی و
کرسفید و بسنگ سبک بود سرکه ممزوج عدس برگ گل آرد جو بجریز پخته برگ گشنیز کوفته برگ خطمی کوفته برگ خبازی پخته با مردار سنگ و سفیده
و آب گشنیز تر آب عنب الثعلب در روغن سرشته مرهم آهک سوزش مس طین اطر الملوه برگ مورد خشک آب زیتون انگامه **داروها**
آنچه از بهر استفراغ دهند ایارج فیقرا اسقمونیا قوت داده حجر ارمنی خربق سیاه بنادریطوس ایارج فیقرا حبهای مطبوخها بدین اخلاط با اف
اسطوخودوس بسفایج هلیله کابلی هلیله سیاه خربق سیاه حجر لاجورد حجر ارمنی شحم حنظل سقمونیا صبر قثاء الحمار مطبوخی که در جایگاهش وصف
آمده است و اما شربتهای تریاق فاروقی قرص افعی تریاق اربعه اقراص عنصل گوشت افعی شوربای افعی طبیخ اسود شادنج داروها که در
علاج وصف کرده آمده است و اما مکرر شربتهای تریاق فاروقی قرص افعی تریاق اربعه اقراص عنصل گوشت افعی شوربای افعی طبیخ اسود ش
داروها که در باب علاج یاد کرده آمده است داروها که هندوان ساخته اند معجونی که هم هندوان ساخته اند معجون سلاحه که آنرا جوان دارو
روغن بادام عصاره انگور تازه و آنرا که ماده قی ظاهر بود و فصد ثواب بود و اما داروهای مالیدنی داروهای تحلیل کننده باید خاص
کرنا برجون آب حلبه آب چکندر بانذکی بوره و آرد باقلی اشنان آهک بیخ حماض کوکرد سیاه کندر عاقرقرحا مویزج خردل سعتر
بود حب الغار فلفل دار فلفل صابون اندر طبیخ حلبه حل کرده تریاق فاروق شبشار طعام خداوند این علت چون باکیزه باید ما
خندروس و اسفید باهای مرغ ماهی تازه و شیر و انگبین و انجیر و انگور و فقاح موافق بود و شراب کهن بهیچ حال نشاید و از سبز
کندنا و ترب و برگ چکندر و طبیخ آن **از کتاب ترا یاری کفایت اول ابتدای بابهم** اندر جراحتها داروهای جراحت که بر گوشت بود بر
صنوبر اندر سرکه ممزوج یا اندر شراب انگوری پخته مازوی سبز انار پوست قلیمیای مغسول لسان الحمل خشک کرده ساوج عدس مغسول
حماض برگ رز برگ گوک برگ عوسج پنیر تر که از شیر ترش کنند خراطین سوده سیر سوخته بیخ سوسن دشتی سفیده ارزیز باقوطی
موم و روغن مورد کنند قلقطار سوخته با میبختج مر و عصاره قنطوریون مشکطرامشیع با شراب خمیر خشک سوخته زراوند مدحرج اندر شراب
پخته لسان الحمل خشک با روغن مصطکی و مورد و بیخ جاوشیر با سرکه ممزوج خرقه کتان شسته و کوفته چون سرمه زیت انفاق بیرزد و فرد را
اخلاط اسفیداج مردار سنگ خبث الرصاص مرماذ و صدف سوخته انار جرد نارسیده که از درخت بیفتد و خشک شود قلقدیس س
کوزن سوخته قلمیا رتینا نه بیخ سوسن ساد کندر پوست درخت صنوبر انار پوست شب یمانی **داروهای خوردنی** صبر کندر دم الاخوین و
خرگوش خانه عنکبوت فلفل قلقطار زرنیخ حسن انزروت قثاء الکندر نشاسته گندم غبار آسیا صمغ رتینانه مازوی بر روغن حر
و سوخته زنگار آهن صدف سوخته ناشسته اسفیج انزروت اندر شراب آغشته و سوخته سرگین اسب سرگین خر سوخته و ناسوخته جو سوخته
رنگ شده زیره سوخته کفک دریا آهک آب نارسیده سفیده خایه مرغ و اگر زیره و آهک و قلقطار بهم ترکیب کنند قوی باشند **داروهای**
... زیت انفاق آرد باقلی آرد نخود آرد کرسنه آرد ترمس تلخ پوست جو سکنگبین عنصلی خاکستر آب سکبینج مرهم آهک ضمادی که جالینوس
آنرا ستوده است علک البطم تر باو بانذکی زیت انفاق روغن اقحوان روغن شبت سداب برگ خطمی گوشت صدف و اگر آماس بود
گوشت مویز با شراب انگوری بشیم زوفا بسرکه و روغن زیت ترکرده و اگر عصب سست و پیچیده بود مقل الیهود با بیخ خطمی و بیخ سوسن با گوشت
مویز با شراب انگوری اشق بیرزد فرفیون بد روی زیت سرشته تخم مرو باخلیون با نیم وزن آن سرگین بز سرشته البن الیتوع حلتیت

سلیخ و بیخ الحماض خاکستر کوزه مس بالادن اشق مرهم باسلیقون داروها که [illegible] بردن آرد اشق با انکبین سرشته زراوند مدحرج با انکبین
برک خشخاش برک انجیر بذر البنج قلقدیس و انواع جبری پیاز نرکس ضفدع مسلوخ سرطان انفحه جلد جانوران زراوند طویل بیخ سر جانوری که آنرا
بتازی القطاه کویند داروهای زخم [illegible] پوست کوسفند کرم و تر که آنزمان از مسلوخ جدا کرده باشند بر جایگاه زخم پوشند و یکشب بگذارند تا بر وی
خشک شود و نخست نمک سوده بران جایگاه براکنند پس پوست بر پوشند سفال نو خاکستر کوکی همان منفعت کند مرداسنگ اسفیداج قیروطی
ز موم روغن گل داروهای بیخ دندان [illegible] بهوای خنک برهنه کردن آب سرد گلاب سرد بر زدن یخ مالیدن اقاقیا مازوی سوخته و کوفته برکردن
بیخ سماق و مرداسنگ سوده با آب دریا نیمگرم کرده در وی شراب سوخته [illegible] شنشن تازه خاصه شش اشتر جرم موزه سوخته
روغن گل زرنیخ سرخ مرهم سفید اسفیداج چنانکه در جایگاه خود یاد کرده آمده است [illegible] اندر
داروهای اندام که از جای خویش بیرون آید داروها که آماس و خارش باز دارد و مفصل را قوی کند گل ارمنی آب برک مورد تر آرد ماش مازو
گلنار اقاقیا اشنا قسط جند بیدستر کوز سرو ابهل قیروطی از موم صافی و زیت انفاق افاده کتان بهوای سرد کرده با آب سرد کرده پس که ممزوج کرده
روغن بابونه شراب قابض صبر خطمی سفید برک سرو برک بید برک مورد مسک گل صندل سرخ فوفل لادن راسن مرزنکوش اکلیل الملک سفیده
خایه مرغ طبیخ وج داروها [illegible] روغن دنبه روغن سرخ تخم بید انجیر روغن کاو انکبین سکبینج جاوشیر حلبه در وی روغن کنجد
بیخ خطمی زوفای تر پیه بط پیه و مغز کوساله روغن سوسن میعه تر روغن زیت کهن مغز ساق کاو علک البطم فرفیون سرکین کبوتر خردل قسط
داروها [illegible] سیب پخته گل سرخ زعفران کوز برو آب لسان الحمل و صندل سرخ صندل سفید گل سرخ بنفشه آرد جو کافور روغن
گل سنبل لادن روغن خیری داروها [illegible] ایرسا آرد کرسنه ساو کندر زراوند پوست بیخ جاوشیر انزروت دم الاخوین [illegible]
[illegible] اندر داروهای سر و موی و دیگر اندامها شقایق النعمان اکلیل الملک اطراف درخت انجبر لادن سیستان پرسیاوشان
مصطکی روغن گل بیخ ماش بیخ مورد خاکستر مورد حب صنوبر تازه روغن مورد آرد باقلی تخم خربزه لعاب اسبغول لعاب خطمی داروهای [illegible]
لعاب برک چکندر برک کدو برک خطمی روغن سوسن روغن حبار روغن مورد طبیخ حلبه داروها [illegible] تفسیا فرفیون پیاز پوست ترب
حرف خردل ذراریح سوخته زفت مویزج حب الغار شیر یتوع کیلک کنک دریای سوخته و برک نی سرکین کوسفند سرکین موش سوخته دارفلفل بندق سوخته
کندش بیخ انجبر خربق سفید و سیاه کوکرد قطران ماميران بادام تلخ سوخته با پوست زهره کاو پیه خرس بوره افریقی نوشادر سرکه داروها [illegible]
[illegible] آهک زرنیخ ثمن وزن ما دجیر صبر آب آهک زرنیخ مکرر بر روغن جوشانیده تا آب برود و روغن بماند و در بعضی نسخها با آهک
و زرنیخ خاکستر چوب رز آورده اند و در بعضی آهک و زرنیخ در کشکاب بسایند و آب کشکاب طلی کنند و بار دیگر آرد باقلی و آرد جو و تخم خربزه بشویند و
داروها که بوی آهک ببرد بگل سرشتن بسرکه و گلاب تر کرده برک شاهسفرغم سعد گل سرخ و سفید حنا اذخر قرنفل معصفر برک رز برک شفتالو [illegible]
[illegible] عصاره ورق البنج با سرکه شوکران بذر البنج بسرکه سوده ضفدع مرغزاری خشک کرده با لعاب اسبغول قیمولیا اسفیداج شب یمانی
خون کشف که در آب خویش ماده دارد خشک کرده بوره سرخ مرداسنگ صندل مروارید بذر الانجره بر روغن گل سوده پیه دراج اسبغول بسرکه
داروها که موی [illegible] آرد حلبه بذر البنج الابیض شب یمانی و آهک مرداسنگ کزمازو سوسن حب السفرجل گل خوزی آملج کتیرا داروها [illegible] روغن شیره
نیمگرم مالیدن روغن شبت با آب نیمگرم شستن داروها که موی غلیظ باریک کند اندکی بوره با گل و هر چه موی بدان بیامیزند بشویند داروها [illegible]
لعاب گل روغن بنفشه لعاب خطمی لعاب اسبغول طبیخ چکندر عصاره برک چکندر طبیخ حلبه تخم خربزه آرد نخود آرد ترمس آرد باقلی عصاره برک بید عصاره
برک کنجد عصاره شهدانج بادام تلخ مقشر کوفته با خل الخمر و عصارها و آردها که یاد کرده آمد هم در خل الخمر بوره زهره کاو طبیخ حنظل در وی شراب خردل
خربق مویزج آبگینه سوخته قیمولیا سرشته بزهره کاو حب البان صابون پیه بط روغن خیری زوفای تر تفسیا لادن بول اشتر عرابی سرکین کاو داروها [illegible]
[illegible] استفراغ نقی و استعمال ایارج فیقرا مرکب شحم حنظل مغز [illegible] و ازکربا به دستی و مباشرت و گلاب و کافور پرهیز کردن و
داروها که می باید خورد هلیله پرورده اطریفل کوچک مثرودیطوس اعمایاتریاق بزرک کوشت افعی معجونها بدین اخلاط حلبه سیاه آمله عسل بلادر

آمله کابلی

برنگ کابلی دارفلفل خبث الحدید غاریقون قرنفل داروهای کرموی بدان بشویند طبیخ حنظل شونیز روغن زیت صحرایی روغن بان داروهای که بار

که خفتن را باب بی و دفع ریسته اندر داروها کرنبشره و اطراف را پاک کنند داروها کر رنگ روی را برافروخته دارد نخود آب خایهٔ مرغ نیم برشت

انجیر نان میده شیر تازه انجیر خشک شیره شراب بهم آمیخته هلیلهٔ پرورده اطریفل کوچک حلتیت فلفل سعد قرنفل زعفران ذوفای خشک وج با پوست جو

با شکر آمیخته ترب کند نا پیاز کرنب ریاضت شادکامی نظارهٔ بازیها خاصه نظارهٔ اسب تاختن و کوی زدن و داروها کر طلی کنند آرد باقلی مقشر آرد جو

آرد کرسنه آرد کندم با سپیده آرد نخود نشاسته آرد عدس آرد کرنج ابریسام ریشم ماهی اسفیداج لادن کندر مصطکی پوست خایهٔ مرغ صدف مقل مرداسنگ

اسفیداج استخوان پوسیده محلب فوه بادام شیرین و تلخ خیار تخم خربزه تخم کدوی شیرین تخم جرجیر تخم ترب تخم کتیرا برگ عصارهٔ قسط زرد آب معصفر طبیخ

حلبه طبیخ اکلیل الملک سفیدهٔ خایهٔ مرغ طبیخ کوشت صدف تخم سپندان زرنیخ سرخ برزو داروهایی که نشان زخمها که بر جسم باشد ببرد

مرداسنگ با پیه مرغ سرشته سک فلفل برگ کرنب کندر ترب بوره زرنیخ این همه با آب کشنیز تر آب کرفس آهک بورهٔ سرخ با سرکه طبیخ افسنتین با انگبین

علک البطم لادن مرهم دیاخلیون قیمولیا سرکین کبوتر صابون بادام تلخ صدف سوخته تخم سپندان ماش مقشر نخود مقشر کوفته ترمس کفک دریا

استخوان پوسیده کشکاب زرد معصفر سریشم سفال نو داروهایی که ثآلیل و نملت و بشش ببرد ابرسا قسط مرداسنگ مغسول سرکین کوزن

سوخته بوره اشق زرد آب معصفر سریشم سفال نو پنج نی خشک پشک کوسفند کهن کشته و پوسیده شده استخوان پوسیده نشاسته ترمس تخم

خربزه کرنج پاک کرده آرد نخود حب البان کشکاب زراوند طویل سرمه علک البطم اکلیل الملک طبیخ حلبه کندر نطرون آهک موم انکبین عصارهٔ

برقسط فودنج تفسیا پیاز عنصل تخم ترب خردل انجیر بسرکه آغشته مغز بادام تلخ سیماب کشته بازریون داروهایی که فضای بود در کره برنداما

کرده بشنند نطرون علک البطم بعسل بلادر ریش کردن داروهایی که بن ببرد سکبینج فوه تخم ترب جرجیر شحم حنظل بازریون خردل سقمونیا سرکه سرمه

مازو استخوان ماهی سوخته زاک سرخ خربق سیاه و سفید آهک نوطلا شسته داروها که جوزهٔ چون معجون نجاح طبیخ افتیمون اطریفل بازریون

به زمعجونهای دیگر که در کتاب وصف کرده آمده است داروهایی که بوی بغل ببرد آنچه خوردنی است سلیخه فلنجه کرفس کنکر هلیون زردآلو و آنچه

مالیدنی است آب مورد تر طبیخ تمام مرزنکوش شاهسپرغم اشنه برگ سبوس سک سنبل شب یمانی مرساوج هندی کل تو تیا مرداسنگ سفید

کافور دارچینی اظفار الطیب قسط طین البحره خبث طین الجزه سرب سفیداج مغسول زعفران سنبل رومی داروهایی که تن برگ حماض بیخ حماض

شب یمانی سماق با روغن زیت سلیخه زراوند عاقرقرحا بیخ خطمی نمام جعده انیسون مشک طرامشیع بزر الانجره برنجاسف قردمانا طبیخ جلنار

طبیخ ترمس طبیخ کزبوده کوهی طبیخ سرو صبر زهرهٔ گاو زهرهٔ بز زرنیخ سرخ بوره با سرکه روغن زیت خربق سفید برگ خر زهره برگ حنظل

خردل کندش سیماب داروهایی که ترقیدن بشنند اشد کنند مازوی سوده با پیه بز اسفیداج سرب با اسفیداج ارزیز با روغن سندروس صمغ عربی کتیرا

بسفایج بیخ بسفایج شلغم اندر روغن بخته پنبهٔ چرب هر شب اندر ناف نهادن ترقیدن لب با زدارد روغن بادام روغن شیر بخت با آب

انکور سفید یا با شراب سفید هر بامداد بیست درم خوردن تدبیر آنچه تا مرد فربه آید خرفه دو تو یا سه تو برانکشت پای بپیچند و چند بار بر روی آب

تاختن داروهای فربهی نشاط و کامرانی و آسایش و بستر نرم و جامهٔ نرم و عطر موافق مزاج شراب غلیظ هریسه کوداب نان کرنج بشیر بره و زغاله

بریان کوشت بط فربه مغز بادام فندق پسته کوز هندی با شکر پنیر تر تربد دوغ تازه کفک انکور سفید جلغوزه کیلاجه الخضرا بهمن سرخ

زراوند کرد تودری سرخ تودری زرد بشبهداج پوست نخود کنجد مقشر کشک جو کندم اندکی زیره با اندکی شونیز تخم خشخاش با نبید روغن

کاو شکر نان میده خشک حلبه شسته و بریان کرده انزروت آرد میده تخم سپید انجبر بزر البنج الابیض معجون و کوارش و اقراص که در جایگاه خویش

وصف کرده آمده است داروهای لاغری خوردنیهای تلخ و شور و آچارهای ترش و کامهای نان خشکاره و نان جو و توابل بسیار چون فلفل و خردل

و سیر و زیره و کرویا و کرسنگی و تشنکی و جامهٔ درشت پوشیدن و بر بستر نرم ناخفتن و آب سرد ناخوردن و ریاضت بسیار و قی بسیار و معجونهای

لطیف کننده چون تریاق بزرگ نمک افعی کمونی فلافلی سنجرنیا انقردیا اثاناسیا امروسا اطریفل کوچک داروهای ادرار کننده که در

علاج اوجاع مفاصل بکار آید چو جنطیانا تخم سداب زراوند کرد فطراسالیون جعده و قنطوریون تخم کرفس مرزنکوش سندروس کهربا

سرکه ناشتا آنگاه ناشتا اندکی شراب بر ریق داروهای [illegible] ناخن هر بامداد شیر تازه خوردن روغن بادام شیر خشت با شکر و سکنگبین ماء الجبن ضماد از
نقل نقاع تخم کتان پیه گوسفند گداخته صمغ [illegible] کوز بهر و آرد نخود آرد ترمس و سرکه تخم کتان خرف دردی شراب دردی سرکه سوخته زرنیخ سرخ
ربیناه زفت حماض کوفته باشد با سریشم ماهی [illegible] مازو شب یمانی پیه بط زهره گاو بذر البنج [illegible] صمغ سرد برنهادن و چند روز
بسته داشتن مصطکی برنهادن سپس بسوزن آزردن سپس سیر برنهادن مویز کوفته برنهادن جاوشیر با مویز کوفته برنهادن کوکرد با پیه همچنین [illegible]
ناخن [illegible] چون ناخن جدا شود انگشت را [illegible] بانداز و ساختن و بانگشت فرو کردن چنانکه اندر جایگاه خویش یاد کرده آمده است [illegible]
افیون بذر البنج با سرکه طلی کردن بذر قطونا سرکه بر بالای آن نهادن انگشت در آب سرد نهادن و حضض با سرکه سوده سماق اقاقیا رند شکاعی با سکنگبین
مازو با انگبین صبر گلنار با انگبین روغن اندر نهادن علاج دمل کردن کتاب [illegible] اندر داروهای فاد زهر و جمله داروها
که بر قی یاری دهد تریاق الطین و تریاق بزرگ مثرودیطوس جدوار تخم شلغم پنج درم با شراب مطبوخ انجیر خشک و بندق برگ پودنه جو بیاری اندر
شراب سداب اندر شراب خواتیم الحجره اندر شراب شیر تازه بسیار مسکه روغن گاو و روغن بادام سرگین خرگوش پیرز و چهار درم با یکدرم مر
اندر شراب شیرین یا در ماء العسل و دواء الحلتیت اندر شراب گرم بشیر کوفته اندر شراب دواء المسک تریاق فو نسخه شرابی که افعی در او افتاده باشد و مرده
دو مثقال تخم ترنج پنج مثقال پنج انگدان پنج پنجنگشت حب البلسان روغن بلسان دارچینی حنطیانا با جاوشیر با زراوند ثمره درخت خبازی
مازریون راسن تیسوم قردمانا غاریقون طبیخ آبی ابن عرس و گوشت او تخم جرجیر پالوده روان لعابها و حسوهای نرم و چرب لعاب اسبغول عصاره
خرفه عنب الثعلب عصاره گشنیز تر آب کشته آبیج کشکاب با روغن گل گلاب کافور طبیخ سرطان نهری در جمله هرچه تیز است و گرم بغایت است
چون فرفیون بنوعی و فودنج و سنبل داروهای آن چیزهای خشک است و نرم شیر خر و مسکه و شیر تازه و مانند آن و قرون سنبل را خاصه یک مثقال
کافور با یک وقیه گلاب و ضماد صندل گلاب و کافور بر دل نهادن و فرفیون را دوغ ترش و آب خیار ترش و خربزه و آب انار ترش و سماق و پوست جوز
و هرچه خدر کننده و فزاینده است چون افیون و بیروج و بذر البنج و مانند آن علاج آن بچیزهای گرم لطیف کننده باید کرد چون تریاق بزرگ
و مثرودیطوس و دواء الحلتیت و سیر و مانند آن و هرچه گوهر آن ضد گوهر آدمی است چون بیش و قرون السنبل داروی آن دواء المسک است
و مثرودیطوس و بوی خوش و دواء اللک و هرچه تیز است و برنده و سوزاننده چون زرنیخ و ارسنجری و مانند آن داروی لعابها و حسوهای نرم است
و شیر و مسکه و روغن گاو و هرچه تیزی آن بشکند و خون آن از احشا باز دارد و هرچه سده کند و راه دم زدن در هم تنگ است بگیرد و بول باز گیرد
چون مردار سنگ و اسفیداج و جستن داروی آن از بس قی کردن لعابها و حسوهای نرم است و شیر تازه و مانند آن و حقنه کردن و سقمونیا در ماء
العسل دادن تا طبع بگشاید و عصاره افسنتین با ماء العسل و مداوات معروف با بول بیاورد و هرچه آن را با چیزی خاصیت است آن چیز داروی
آنست چون آهن که با مغناطیس خاصیت دارد بدین سبب داروی سوهش آهن مغناطیس است تا آن را جمع کند و آن را بیرون آورد طریق ساختن
استعمال داروهایی که مضرت زهرها باز دارد اینست و فاد زهر هر زهری از کتاب السموم یاد کرده آمده است داروهای طلا کننده مضرت زهر دفع کند
نفط سفید شیر خام و پخته که با روغن گاو و جند بیدستر با روغن زیت عصاره کنند تا عصاره پودنه جو بیاری کوکو سوده با بول مرغ خانگی و خروس
که سینه او بشکافته زنده و سرکه و نمک زهره گاو و خاکستر چوب انجیر چوب رز با سرکه و سیر و نمک و سرگین بز خردل و سرکه و آهک آب صابون سرشته
زفت جوشانیده با نمک طبیخ سوسن دشتی زنده که بتازی الجرد گویند طبیخ ابن عرس زنده سار مالست آب دریا گرم کرده داروها که با خویشتن
طلی کنند جانوران زیانکار بگریزند مغز خرگوش با سرکه و روغن زیت گداخته میعه با روغن زیت برگ صنوبر تازه با روغن زیت جوشانیده
و حب الصنوبر با برگ پنجنگشت اماتیسوم انگوان و دو قو حب البلسان پنج حرف این داروها با روغن زیت بجوشانند آن روغن طلی
کنند روغن ترب شر را باز دارد داروها که در خانه بگسترند و دود کنند جانوران زیانکار بگریزند چوب نارنج سوسن پیرز و سرون و سم
و موی ظلف جانوران مقل سکبینج انگژد برگ غار حب الغار شونیز همه حشرات از دود این داروها بگریزند و آنچه در خانه بنهند و بگسترند
قطران جعده پنجنگشت سیسنبر پودنه دشتی و کوهی درمنه حلتیت برگ غار داروهای مرکب اندر کتاب سموم یاد کرده آمده است داروها

ایکه زهر سکد دارد

کر بکزیدن سک دیوانه سرطان نهری حنطیانا کندر طین البحر و پنیر مایهٔ خرکوش پنیر مایهٔ آهو حب العرعر زراوند مدحرج حب الغار مرحما تخم سد
دشتی شونیز حضض حلتیت افسنتین جعده طین مختوم کمازریوس چشم سرطان پنیر مایهٔ سک خون سک دیوانه دواء الزراریح که در جایکاه شو
وصف کرده آمده است جکر آن سک بریان کرده دل آن سک بریان کرده پوست صمغ الارجا بریان کرده تمام شد کفتار نخستین از تتمهٔ کفتا
قرابادین بحمد الله تعالی و توفیقه کفتار دوم اندر یاد کردن داروهای معجونهای مرکب و این کفتار سی و یک باب است باب اول اندر یا
کردن طریق اصحاب تجربه را و اصحاب قیاس اندر علاج داروهای مفرد و مرکب باب دوم اندر یاد کردن اسباب حاجتمندی بشناختن داروه
مرکب باب سیم اندر یاد کردن اوزان داروهای مرکب باب چهارم اندر آنکه داروها چکونه ترتیب باید کردن و بچه صفت باب پنجم
اندر تدبیر داروهای که بباید شست و بباید سوخت و بریان باید کرد باب ششم اندر عمل معجونهای بزرک چون نست باب هفتم اندر عمل معجونها
دیکر که حاجت بدان بیشتر بود باب هشتم اندر ایارجات باب نهم اندر کوارشها باب دهم اندر اطریفلها باب یازدهم اندر قرصها باب
دوازدهم اندر سفوفات و قماح باب سیزدهم اندر لعوقات باب چهاردهم اندر شرابها باب پانزدهم اندر ربها باب شانزدهم اندر عمل پروردها
باب هفدهم اندر نقیعها و مطبوخهای مسهل و انواع ماء الاصول باب هجدهم اندر عمل حبهای مسهل و غیر مسهل باب نوزدهم اندر داروهای قی کردن
باب بیستم اندر داروهای غرغره باب بیست و یکم اندر سعوطات و سمومات و بخورات و قطورات و عطوسات باب بیست و دوم اندر طلیها
و ضمادها باب بیست و سیم اندر نطولها باب بیست و چهارم اندر روغنها باب بیست و پنجم اندر عمل مرهمها و ذرورها باب بیست و ششم اندر داروهای
دهان و کام و زبان و ملازه باب بیست و هفتم اندر عمل داروهای چشم باب بیست و هشتم اندر عمل حقنها و شیافهای مسهل و غیر مسهل باب
بیست و نهم اندر یاد کردن شرح برسختن و پیمودن که قدما بزبان یونان یاد کرده اند باب سی ام اندر تعبیر نام داروها که بزرکان نام آن اندر
بعضی جایها بزبان یونان آورده و بعضی بزبان سریان باب سی و یکم اندر بدلهای داروها که حاضر نباشد باب اول اندر یاد کردن طریق اصحاب
تجربه و اصحاب قیاس اندر علاج کردن بداروهای مفرد و مرکب پیشینکان دو کروه بوده اند یکی اصحاب تجربه و یکی اصحاب قیاس اما بعلم اصحاب
تجربه نام داروهای مفرد بوده است و نخست نسخهای داروهای مرکب که طبیبان آن روزکار ساخته اند و آنرا ظاهر داشته اند و بقراط آنرا
طب قدیم خوانده است و آن چیزهای بوده است که طبیبان از داروهای مفرد ساخته اند که منفعت آن آزموده اند این چنان بوده است که چند داروی
مفرد را اندر علاج چند بیمار آزموده اند از آن داروها داروی مرکب ساخته اند از جهت بیماریهای مرکب و هر چند دارو آزموده اند که در علاج
یک بیمار سودمند آمده است لیکن بعضی از آن اندر مزاج یک شخص سودمند آمده است و در مزاج شخص دیکر نه بدین سبب چند داروی که برابر
یک درجه بوده است ترکیب کرده اند تا اشخاص بسیار از آن منفعت یابند و این تدبیر صوابست و اما اصحاب قیاس نخست طلب دانستن اختلاف
مزاجهای مردم کرده اند و دانستن اختلاف احوال بیماریها و اختلاف اعراض که از لوازم بیماریها باشد همچنین اختلاف مزاجها و فعلها و خاصیتها
و داروهای مفرد که و کیفیت فعل هر یک اندر فعل هر مزاجی و هر بیماری و هر اندامی بدانسته اند و نیز دانسته اند که داروها بعضی کرم است و بعضی سرد و بعضی
تر و بعضی خشک و درجهٔ هر یک اندرین کیفیتها یاد کرده اند چنانک کفته اند کیفیتهاء داروها چهار درجه است مثلا افسنتین کرم است بیک درجه و
خشک بدو درجه انیسون کرم است بدو درجه و خشک بسه درجه افیون سرد و خشکست بچهار درجه سیر سرد و خشکست تا آخر درجهٔ دوم بدین ترتیب کیفیت
سر داروی بساخته اند و آنرا احدی به نیسان نهاده درجهٔ قوت آن یاد کرده و پس از آن معانی ساخته اند هر کاه که بیماریهای مرکب دیده اند تدبیر
صواب کرده اند و بقیاسهای درست داروهای مرکب ساخته اند و بدان علاج کرده اند از کتاب قرابادین کفتار دوم باب دوم اندر یاد کردن
اسباب حاجتمندی طبیبان بشناختن داروهای مرکب از بهر چهار معنی بوده است یکی آنکه احوال طبیعت بیماریهای مختلف دیده اند دوم آنکه احوال
و اوضاع اندامها که بیماریها اندر آن بوده مختلف یافته اند سیم آنکه طبیعت و قوت داروهای مفرد نیز مختلف دیده اند بوده است چهارم آنکه خواسته
که داروها دارند که در علاج بیماریها بسیار بکار آید و فادزهر داروهای زیانکار باشد و مضرت کزیدن جانوران زیانکار باز دارد اما سبب ترکیب
داروها از جهت اختلاف طبیعت بیماریها چنان باشد که بیماری یابند سرد یا کرم بدرجهٔ معلوم و داروی مفرد نباشد که با مزاج آن بیماری برابری کند

بضرورت دو دارو برهم ترکیب کنند از هر دو یک مزاج پدید آید که با مزاج بیماری برابری کند مثال این بیماری باشد که در علاج آن به داروی گرم کننده
حاجت آید که به دو درجه گرم کند و در آن حال یا در آن موضع دارو حاضر نباشد لیکن داروی دیگر حاضر بود که به سه درجه گرمی کند پس بضرورت داروی
که به یک درجه سردی کند با آن بیامیزند تا حرارت آن دارو شکسته شود و از هر دو دارو نزدیک دو درجه گرم کند بی‌شک حرارت داروی نخستین شکسته
شود خاصه اگر از این داروی دویم مقداری بیشتر کنند تا از هر دو مزاجی آید که نزدیک دو درجه گرم کند مثال دیگر تب غیر خالص است از بهر آنکه تولد
این تب آورد و خلط باشد که آمیخته گردد بضرورت علاج آن داروهای مرکب باید کردن مثال دیگر آماسی که از خون و صفرا بود علاج آن بیک
داروی مفرد تمام نشود و مثال دیگر اوقات بیماری است چنانکه اندر علاج آماس گرم و صداع گرم و نقرس گرم نخست داروهای رادع بکار دارند
پس محلل با رادع ترکیب کنند پس آخر هم بکار دارند دیگر سوء المزاج یابند محکم یا گرم یا سرد یا غیر آن و دانند که قوت به داروی مفرد بران برابری
نتواند کرد بضرورت چند دارو که ضد آن سوء المزاج باشد ترکیب کنند تا قوت همه داروها یکی گردد و یکدیگر را یاری دهند و سوء المزاج را
بگردانند و سبب ترکیب داروها از جهت احوال و اوضاع اندامها چنان باشد که اندامی باشد از معده دور چون گرده و مثانه و شش و بسبب
دوری قوت داروها دیر بدو رسد پس بضرورت داروها که از بهر این اندامها زنند با داروی دیگر ترکیب می باید کرد که آنرا بر دوی بجایگاه رساند
و داروی دیگر که قوت آنرا بستاند و آنرا هضم نکند و اما آنچه دارو را زود بجایگاه رساند چون تخم کرفس است و پوست سلیخه و انیسون و این را
طبیبان بتازی مبذرق خوانند یعنی بدرقه کننده و آنچه قوت داروها نگاه دارد تا اندامی دیگر آنرا هضم نکنند چون افیون است و بزر البنج و
پوست بیخ سافلیک و اگر اندامی را که فعل آن شریف است و از مصلحت همه اندامهاست چون معده و جگر علاج کردن به داروهای محلل حاجت آید و از
داروهای محلل یا داروی قابض و خوشبوی چون مصطکی و دارچینی ترکیب باید کردن تا قوت آن اندام ساقط نشود و اگر اندامی بود که می باید که آن دارو
که بدو رسد لختی اندر وی بماند درنگ کند چندانکه فعل دارو تمام حاصل شود و آن مثلا جگر باشد و از داروی باشد که سده بگشاید و زود
از جگر بیرون شود اندکی داروی دیگر که آنرا از جانب مخالف کشد چون تخم ترب با آن ترکیب کنند تا آنرا متحیر کند و بر یکجایگاه بدارد تا منفعت
داروی گشاینده تمام شود و اگر اندامی باشد که حس آن قوی باشد چون چشم و فم معده و روده و مثانه یا داروهای آن دارو خیره کننده چون
افیون و مانند آن ترکیب کنند تا لختی حس آن کمتر شود و از درد خبر کمتر یابد یا بسبب ضعیفی درد قوت آن اندام ساقط نشود و اگر اندامی بود
که گوشت آن و منکرز بود چون گرده یا داروها که در علاج آن بکار دارند چون صمغ و کثیرا و نشاسته داروی پاک کننده با آن نباید آمیخت چون
تخم خیار و پرسیاوشان و همچنین داروی که قوت آنرا نگاه دارد چون چلغوزه و زهر آن با آن نباید آمیخت و اگر اندامی را با اندام دیگر مشارکت
باشد چون معده و دماغ و داروها که از بهر یک سازند مرکب باید کرد از داروی که هر دو اندام را موافق بود و سبب ترکیب داروها از جهت اختلاف
احوال و طبیعت داروهای مفرد آنست که بعضی داروهاست که طعم و بوی آن ناخوش است و معده دشوار آنرا قبول کند چون جاوشیر بضرورت جز
خوشبوی چون دارچینی و سنبل و چیزی خوش طعم چون انگبین و شکر با آن یار کنند تا بوی و طعم آن بد و بپوشد و بعضی داروها منش گشتن و قی آورد
چون بنفشه و خیار چنبر بضرورت آنرا با چیزی که قی باز دارد ترکیب باید کرد چون خیربوا و گل و مانند آن و بعضی داروهاست که جگر را سود دارد چون
ریوند و زعفران و سنبل و زرشک و غافث و سنبل بضرورت از داروها که زیان دارد بی داروی که سود دارد بکار نباید داشت و بعضی داروهاست که
دل را سود دارد چون زعفران و مشک و سوسن سفید و سنبل و عود هندی و لسان الثور و باردین و ابریشم و بهمن سرخ و بهمن سفید و بعضی
دل را زیان دارد چون آب گشنیز تر و اسبغول و تفاح و بزر البنج و بعضی داروهاست که گرده را سود دارد چون کاکنج و تخم خیار بادرنگ و حب الفقد و
آنچه بدین ماند و بعضی داروهاست که سپرز را سود دارد چون زراوند و بیخ کبر و کزمازو و اشق و سپندان و بعضی داروها اسهال صفرا کند چون
صبر و سقمونیا و افسنتین و هلیله زرد و خرمای هند و بعضی اسهال سودا کند چون افتیمون و حجر لاجورد و حجر ارمنی و نمک هندی و غاریقون
و خربق سیاه و بعضی اسهال بلغم کند چون تربد و قثاء الحمار و حب النیل و فرفیون و جاوشیر و سکبینج و مقل و بعضی معده را پاک کند و خلط
از وی آورد چون تربد و بعضی از روده‌ها آورد چون سکبینج و بعضی از پیوندها آورد چون سورنجان و بعضی از شش و سینه آورد چون غاریقون

و بعضی از عصبها آورد

و بعضی از عصبها آورد چون شحم حنظل و بعضی از جگر آورد چون مازریون و بعضی از سپرز آورد چون جاوشیر و از دماغ آورد چون صبر و اسطوخودوس
و بعضی خلط تقطیع کند و رقیق کند خاصه آنکه اندر سینه نشسته بود چون جعده و فراسیون و بیخ سوسن آسمان گون و زوفای خشک و حاشا
و عنصل و بعضی اخلاط رقیق را غلیظ کند چون صمغ و کتیرا و نشاسته آنجا که اخلاط آمیخته باشد و اندر همه اندامها پراکنده بهیچ داروی
علاج آن نتوان کرد بضرورت داروی مرکب باید ساخت از این داروها که استفراغ اخلاط و استفراغ اندامها مخصوص کنند تا مقصود حاصل آید و
بعضی داروها ادرار بول کند چون بادیان و تخم کرفس و فطراسالیون و مانند آن و بعضی حیض باز گرفته را بگشاید چون ابهل و جندبیدستر
و مشکطرامشیع و بعضی اسهال باز گیرد چون گل ارمنی و طباشیر و غیر آن و بعضی حیض را باز دارد چون کربا و صمغ و مانند آن و بعضی اخلاط را
ساکن کند چون پوست خشخاش و تخم کتان و بعضی اندر مجاری زود بگذرد و داروهای دیگر بموضع رساند چون سلیخه و دارچینی و اسارون و تخم
کرفس و بعضی خلط را بفسراند و عضو را خدر کند چون افیون و بذرالبنج و لفاح اما افیون قوت جوانرا زیان دارد دفع مضرت آن بمشک و عنبر
و جندبیدستر توان کرد و بذرالبنج قوت نفسانی را زیان دارد و چون صبر آنرا با مقل بکار باید داشت و سورنجان شهوت طعام ببرد و بسیار خوردن
آن عصبها را سخت کند آنرا با مصطکی و عود و بود و نه یا ربا یکرد و بر عضلها موم روغن بکار باید داشت تا سخت نشود و تربت تنها منفعت نکند
طبیعت وی آنست که رطوبت را بجنباند و جذب کند لیکن دفع نتواند کرد او را با زنجبیل یار باید کرد تا رطوبت را بیاری آن دفع کند و بسبب
شناختن داروهای مرکب از جهت بیماریهای بسیار و فاد زهرها چنانست که خواستند که داروی دارند که هم در علاج داروهای بسیار
بکار آید و هم فاد زهر باشد تدبیر کردن معجونهای بزرگ ساختند چون تریاق فاروق و مثرودیطوس و سنجرنیا و شلیثا و مانند آن بدین معنی
که یاد کرده آمد معلوم شد که حاجتمندی بداروهای مرکب از بسیار وجه است و بداروهای مفرد علاج تمام نباشد و اصحاب قیاس در شناختن
داروهای مرکب برحق بوده اند و دوای ایشان صواب است **از کتاب قرابادین گفتار دوم باب سیم** اندر یاد کردن قانون اوزان داروهای
مفرد اندر داروهای مرکب هر داروی که منفعت آن بسیار باشد و روی منفعتی بود که از دیگر داروها نباشد و آن عضو که مقصود باشد بعلاج
از معده دور باشد و منفعت آن شریف از وی اندر داروی مرکب مبلغی تمامتر باید کرد خاصه اگر اندر ترکیب داروی نخواهد بود که قوت دیگری را ضعیف
کند و هر داروی که بسیار منفعت بود و لیکن سخت قوی بود از وی مقدار معتدل باید کرد از بهر دو معنی یکی آنکه از داروهایی که سخت قوی باشد بسیار نباید کرد
دیگر آنکه از داروی که منفعت آن بسیار باشد مقدار اندک نشاید کرد تا آن ترکیب از منفعت آن کم بهره نباشد بدین سبب از این دارو مقدار معتدل
اولیتر و هر داروی که سخت قوی باشد و منفعت آن بسیار تر باید کرد خاصه اگر عضو مقصود از معده دور باشد هر داروی که قوت آن ضعیف باشد
و منفعت آن شریف اندک از وی مقدار معتدل باید کرد از بهر آنکه بسبب ضعیفی بسیار باید کرد و بسبب اندک منفعت اندک باید کرد پس اگر مقدار معتدل کنند
ضعف آن فعل نزدیک معتدل آید و هر داروی که منفعت آن اندک بود و لیکن منفعتی شریف بود از وی نیز مقداری معتدل باید کرد و هر داروی که
قوت آن قوی باشد و منفعت آن بسیار و شریف باشد و عضو مقصود نزدیک بود از وی مقداری معتدل باید کرد و هر داروی که منفعت آن بسیار
و شریف بود و قوت آن قوی لیکن منفعت آن از داروهای دیگر نتوان یافت مقدار آن افزون از معتدل باید کرد علی الجمله هر گاه که همه اسباب بسیار کردن
داروها اندر یک دارو جمع یابند از وی مقداری سخت اندک باید کرد و هر گاه اسباب کمی و بیشی برابر یابند مقدار آن معتدل باید کردن **از کتاب قرابادین**
گفتار دوم باب چهارم اندر آنکه داروها چگونه ترکیب باید کردن و داروهای مرکب معجونها باشد و بعضی اقراص و بعضی جبها و بعضی مطبوخها و بعضی
شیافها و بعضی ضمادها و مرهمها و آنچه بدین ماند و هر گاه که داروی مرکب خواهند کرد نخست داروها بباید شناخت و بباید گزید تا بهترین باشد پس از
خاک و چیزها که با آن آمیخته باشد پاک باید کرد و پوسیده و تباه گشته دور باید کرد و از داروها هر چه کوفتنی باشد بدستاس زعفران آس باید کردن
بهاون سنگین باید کوفت و اگر هیچ دو نباشد بهاون رویین پاکیزه باید کوفت و بحریر باید بیخت و داروها هر چه نرمتر بسایند ترکیب آن
خوشتر آید و منفعت آن تمامتر بود و دیگر داروها و گوارشها که بس نرم نباید خاصه گوارش زیره چنانکه جالینوس گوید من گوارش زیره بکار
داشتم و آن منفعت که از آن توقع کردم نیافتم لیکن ادرار بول آورد و از آن رنج دیدم اندوهگین شدم گفتم مزاج بدان حد تباه است

کمر ازین دارو منفعت که ازان توقع کردم نیافتم لیکن مضرت میکند تا پس گمان بودم که اخلاص آن سخت نرم نمی باید و داروها هر یک جدا می باید
کوفت و ازان رهست باید کرد و هرچه صمغها با عصارها باشند آنرا در شراب یا غیر آن تر باید کرد و حل کردن و اندر هاون بمالیدن تا هموار گردد
و با خر آن پیوسته شود پس آنرا با انگبین بباید آمیخت پس داروهای کوفته بر باید پراکندن و بسرشتن اما آنچه اندر زمستان بسرشند انگبین آب بار
همسنگ داروها باید و آنچه در تابستان بسرشند دو بار انگبین صاف کرده باید انگبین از موم جدا کرده کفک بر داشته دارو اندر خمره چندان
باید که مقدار چهار انگشت ناقص بود و با اگر دارو بی باشد که بر جوشد و دم زند تباه نشود و خمره را نشکند و حجمهای بزرگ هر چند گاهی بباید جنبانید
تا بخار ازوی برود و دم بزند تا آن وقت که تمام شود بعد ازان نگاه باید داشت و اقراص نخست داروهای نرم باید کرد و اندر هاون بگلاب
یا بدان عصاره که اقراص بدان خواهند سرشت و گلاب یا عصاره اندک اندک بر دارو می باید چکانیدن و می کوفتن تا هموار سرشته شود چنانکه
اقراص توان کرد و اندر سایه خشک باید کرد و هر بامداد و شبانگاه بر می باید گردانید و از غبار و دود نگاه باید داشت تا خشک شود و تباه نگردد
و سکنج نشود اگر اقراص لک سازند نخست لک را پاک باید کردن و شبستن و شستن الخبان باید که ریونه چینی و بیخ اذخر اندر آب بپزند
و لک را بکوبند و بجز برین فرو گذارند و اندر هاون کنند و این آب بروی میچکانند و می مالند و می پالایند تا تمام بجز برین فرو گذرد و صمغها که در وی
مثل کتیرا و صمغها بود نخست آنرا بگلاب یا بعصاره که در کتاب یاد کرده آمده است حل باید کرد و در هاون بمالیدن تا هموار شود پس دارو بروی
افکندن و می کوفتن تا سرشته شود پس حب کردن و داروهای مطبوخ را آب باندازه باید کرد و با آتش نرم باید پخت تا آتش قوت آن باطل نکند
و بنفشه و افتیمون و برسیاوشان از جمله داروهای نازک است آنرا بسیار نباید پخت تا آتش قوت آن باطل نکند و آنرا نسوزد لیکن چون
داروهای دیگر نزدیک تمام پختن آنرا در مطبوخ افکند تا اندکی بجوشد و یکساعت بنهد تا بر آساید و آنرا ایدست فره بکفچه بباید مالید لیکن بخرقه
پاکیزه بباید چکانید و بپالودن تا صافی شود و طعم آن سخت ناخوش نبود و خیار شنبر نیز ازان جمله است که قوت و لطافت آن از پختن باطل شود
و طعم آن ناخوش آید و شیر خشت را هم نشاید پخت لیکن از مطبوخ پالوده برین هر دو باید کرد و بمالیدن و بگداختن و بپالودن و بباقی
مطبوخ بیامیختن و هر دارو که همگی آن اندر مطبوخ گداخته شود چون نمک هندی و غیر آن مقدار چندان باید کرد که در کتابها مقدار شربت آن
یاد کرده اند و آنچه همگی او گداخته نشود چون تربد و غاریقون و مانند آن مقداری زیادت باید کرد و این چنان باشد که اگر درخت وی نیم درم سنگ کنند
در مطبوخ دو درم باید کرد از کتاب قرابادین از گفتار دوم باب اندر تدبیر بعضی داروها که بباید شست و بباید سوخت و بریان باید کرد بریان
کردن باید نخست هلیله را پاک باید کرد و بکوبند و بپزند در آب و بجوشانند تا آب را نشف کند پس آنرا بروغن زیت یا روغن گاو بجوشانند و نگاه
دارند تا نسوزد بریان کردن تخمها تخم را پاک کنند و سفال نو بر آتش نهند تا گرم شود پس از آتش بردارند و تخم بروی میکنند و میگردانند تا تخم از سفال
گرم گردد و بوی آن پدید آید و نگاه باید داشت تا نسوزد شستن کانها که در داروهای چشم بکار آید چون توتیا و شادنج و قلیمیا و غیر آن نخست آنرا
نرم بباید سود و بآب صافی در هاون می کردن و آنرا در لب لختی می سودن و از هاون بعصاره چینی باز میگردانیدن تا هرچه با آب برود درین
عصاره گرفته شود و باقی همچنین می سودن و با آب درین عصاره میگردانیدن تا هرچه گوهر دار بود و بتوان سود سوده شود و با آب برود
و آنچه ریگ بود بماند پس عصاره بباید پوشید و بنهادن تا دارو درین عصاره بنشیند پس آب ازوی بریختن و باقی را در آفتاب خشک کردن
و از گرد نگاه داشتن و مروارید و بسد که در مفرح بکار آید همچنین باید کرد و این را مغسول خوانند و حجر ارمنی و حجر لاجورد که اندر داروها بکار آید همچنین
باید کرد و این را مغسول خوانند سوختن بسد و غیر آن بسد و گهربا و صدف و غیر آن هر یک را اندر کوزه سفال نو باید کرد و کوزه در گل حکمت گرفته اند
و در تنور گرم نهادن یکشب که تا چنان شود که نرم بتوان سودن سوختن آبگینه گوهر آبگینه را در آتش باید نهاد تا سرخ شود پس در آب شخار
و سرد انداختن تا زبر آن شود و آسان بتوان سود و یاقوت و یشب را و هرچه مانند آن باشد همچنین باید کردن تا کوفته شود لیکن در آب
سرد باید انداخت بی شخار سوختن ... تابستان که آفتاب اندر اسد باشد سرطان بباید گرفت و اطراف او دور کردن و شکم او پاک کردن
و بشستن و در کوزه نو نهادن و کوزه را در گل حکمت گرفتن و یکشب اندر تنور گرم که آتش ازوی بیرون کرده باشند نهادن تا خاکستر شود

لیکن زیان شود

لیکن بریان شود و اگر در شیشه آبگینه نهند بهتر شود و کژدم را اگر در معجون عقوب بکار آید همچنین باید سوخت لیکن کژدم را اندر شیشه باید کرد
تا آبگینه رطوبت او نگاه دارد و نشف **عمل قیروطی موم** نخست روغن گرم باید کرد و موم اندر آن گداختن و اندر ده درم سنگ روغن دو درم
سنگ موم باید کرد و با دو درم سنگ و نیم و آنچه با وی ترکیب خواهند کرد از عصارها و غیرها اندک اندک اندر هاون برین موم روغن باید افکند
و بدست هاون همی مالیدن تا هموار گردد و مرهمها و ضمادها هم برین گونه باید ساخت خاصه آنچه در وی موم روغن بود و هر چه موم او غن کنند
اندر فصل زمستان اندر ده درم سنگ روغن دو درم سنگ موم باید کرد و اندر فصل تابستان سه درم سنگ موم باید کرد **عمل روغنها** و هر تخمی
و گیاهی که بر روغن آن حاجت آید نخست آنرا نیم کوفته باید کرد و اندر آب فرغار کردن و یکشبانروز نهادن و آب چندان باید کرد که دو انگشت
بالای دارو بود و دیگر روز بجوشانیدن و بمالیدن بدست بفشاردن و بپالودن و سه یک وزن آن آب روغن کنجد با وی بیامیختن
و با آتش نرم بجوشانیدن تا آب برود و روغن بماند و اگر داروی سخت تر باشد آنرا شش ساعت می باید پخت و هر ساعت آب گرم زیادت
میکردن پس بمالیدن و بپالودن پس روغن بر افکندن و بجوشانیدن تا آب برود و روغن بماند و اگر داروی نازکتر بود اندر قدحی چینی
کنند یا اندر شیشه و شیشه در دیگ نهند در میان آب و بجوشانند تا در و پخته شود و پس بمالند و بپالایند و آب را به شیشه باز گردانند و روغن
بر افکنند دیگر باره هم در میان آب نهند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند **از کتاب قرابادین باب ششم از کتب ...**
اندر عمل معجونهای بزرگ تریاق از گزیدن افعی و گزیدن همه انواع ماران و از زخم کژدم و از گزیدن رتیلا و سگ دیوانه خلاص دهد و مضرت
همه زهرهای دیگر کشنده است باز دارد و همه بیماریهای بلغمی و سودایی زایل کند خاصه جذام و خداوند فالج و صرع و سکته و لقوه و رعشه
و از غلبهٔ رطوبت بود و خداوند وسواس را سود دارد و مردم را دلیر کند و خفقان و بلغم و سوداوی و ضیق النفس بلغمی را و کسی را
که آواز گرفته باشد باطل شده سود دارد و درد سر بلغمی و شقیقه و دوار بلغم زایل کند و خداوند استسقا را که از سردی جگر تولد کند و کسی را
که بسبر قه خون بر اند از دبسبب تری که رگهای شش و سینه را سست کرده باشد و خداوند قولنج بلغمی را و خداوند بنج را و قروح الامعا را
که از سودا و بلغم شور تولد کند سود دارد و خداوند درد گرده ومثانه را سود دارد و سنگ شانه را بریزاند و سده جگر و سپرز را
بگشاید و حیض بسته را بگشاید و کودک را اگر اندر شکم مادر مرده باشد بیرون آورد و بادهای غلیظ را که اندر احشا بود بشکند و آماسهای سخت
را که اندر جگر و سپرز بود زایل کند و هیضه باز دارد و خداوند حب القرع را سود دارد و خداوند یرقان طحال را و خداوند شهوت کلبی را
و خداوند تب ناقص را اگر گرم نشود سود دارد و حرارت غریزی را و روح را مدد کند و سر که اندر تندرستی بکار دارند باندازه حاجت مضرت
زهرها و بیماریهای وبایی از وی باز دارد و اندر بیماریهای حاده و بیماریهای خونی و صفرایی زیان دارد **افعال آن** اقراص عنصل چهل و هشت منقال
و دو مطریوس اندر عهد جالینوس از این اقراص چهل و هشت مثقال میکرده است اقراص افعی بیست و چهار مثقال اقراص اندروفود دن
و فلفل سیاه و افیون از هر یکی بیست و چهار مثقال دارچینی در عهد اول دوازده مثقال بوده است و ماغنیوس در عهد جالینوس مقدم طبیبان
بوده است بیست و چهار مثقال میکرده است گل سرخ دوازده مثقال تخم شلغم دشتی و سیر دشتی که طبیبان اسقوردیون گویند و بیخ سوسن آسمان
گون که ایرسا گویند و غاریقون و رب السوس و روغن بلسان از هر یکی دوازده مثقال مر و زعفران و زنجبیل و ریوند چینی و بیخ برگ که
قنطافیلون گویند و بعضی گفته اند که قنطافیلون نباتیست که آنرا پنجگشت و بو دوگوهی و فراسیون و فطراسالیون و اسطوخودوس
و قسط و فلفل سفید و دار فلفل و کندر و مشکطرامشیع و فقاح الاذخر و صمغ البطم و سلیخه و سنبل هندی و جعده از هر یکی شش مثقال لبنی تخم
کرفس بیالیوس تخم سپندان سفید که آنرا حرف بابل گویند و اندر کتب تا یفلین گفته اند و کماذریوس و نانخواه و کمافیطوس و عصاره
لحیة التیس و سنبل رومی که آنرا ناردین گویند و ساذج هندی و حنطیانا و تخم بادیان و گل مختوم و قلقطار نیمبرشت و حماما و دوج و
حب البلسان و هیوفاریقون و فوه و صمغ و قردمانا و افیون و اقاقیا از هر یکی چهار مثقال دوقو چهار مثقال اندر نسخه سراسون د
مثقال است قنه مقل الیهود و اندر نسخه دیگر مقل فیقواست و جاوشیر و قنطوریون باریک و زراوند از هر یکی دو مثقال و سیکنا ز

زراوند طویل کرده اند و متأخرین زراوند گرد میکنند از بهر آنکه قوی‌تر است جندبیدستر دو مثقال و اندر بعضی نسخها چهار مثقال است
انگبین مصفی رطل بغدادی شراب شیرین طعم نوادانه جاوشیر وقنه و ابنی و رب السوس و افیون و عصارهٔ لحیة التیس و اقاقیا اندر شراب
حل کنند و داروها بدان ملوث کنند یعنی بدان بمالند و داروها اندر شراب حل کرده باشند با انگبین بیامیزند و داروهای دیگر در وی
بسرشتند و اندر خرهٔ سیمین یا در خرهٔ زرین یا خرهٔ چینی نگاه دارند و چنین میگویند این بهترین نسخهاست نسخهٔ دیگر این نسخه جالینوس
از اندرماخس روایت کرده است و در بیمارستان جندیشابور بکار داشته اند گوشت افعی اندروماخس آورده و بدان تمام شده است نسخه اقراص
اسقیل چهل و هشت مثقال اقراص الافاعی بیست و چهار مثقال قرص اندروخون بیست و چهار مثقال بیخ سوسن آسمانگون دوازده مثقال فلفل
سیاه و دارفلفل از هر یکی بیست و چهار مثقال برگ گل سرخ دوازده مثقال بیخ سوسن مکحول دوازده مثقال تخم شلغم دشتی و اسقوردیون
از هر یکی دوازده مثقال روغن بلسان ده مثقال فلفل سفید ریوند چینی مرصافی قسط زعفران سلیخه سنبل هندی مشکطرامشیع
فراسیون فقاح اذخر بودنه کوهی کندر جعده اسطوخودوس فطراسالیون سیاست زنجبیل اصل قنطافیلون از هر یکی شش مثقال تخم
کرفس کمافیطوس میعه تر دم رحاما و ناردین و طین مختوم و کمادریوس و فودساذج هندی و قلقطار و جنطیانا و حب البلسان و افیون
و عصارهٔ لحیة التیس اقاقیا و صمغ عربی و تخم بادیان و قردمانا و سالیوس و هیوفاریقون و حرف ابیض و نانخواه و سکبینج از هر یکی چهار مثقال
جندبیدستر زراوند طویل دوقو و تخم کرز دشتی و مو الیهود و جاوشیر و قنطوریون باریک و بارزد از هر یکی دو مثقال اندر نسخه دیگر افیون و غاریقون
از هر یکی دوازده مثقال آورده اند نسخهٔ دیگر خواجه ابوعلی اندر کتاب قانون آورده است بدین تفصیل اقراص اسقیل بیست و هشت مثقال
اقراص افعی و اقراص اندروخورون و فلفل سیاه و افیون از هر یکی بیست و چهار درم سیر دشتی و گل سرخ و تخم شلغم دشتی و ایرسا و غاریقون
و رب السوس و روغن بلسان و دارچینی از هر یکی دوازده مثقال مرصافی فراسیون زعفران دارفلفل زنجبیل بودنهٔ کوهی فطراسالیون قنطا
فیلون ریوند چینی قسط المر و الابیض اسطوخودوس فلفل سفید مشکطرامشیع فقاح الاذخر علک الانباط لسان العصافیر سلیخه سنبل از هر یکی
شش مثقال جنطیانا و حرف ابیض لبنی سالیون ناردین نانخواه کمافیطوس کمادریوس و سوقیطوس ساذج افتیمون قوموتخم کرفس
تخم بادیان طین بحره قلقطار مشوی حماما و هیوفاریقون و حب البلسان اقاقیا صمغ عربی قردمانا از هر یکی چهار مثقال ذوفا او قیه جاوشیر مو الیهود
قنطوریون زراوند مدحرج جندبیدستر از هر یکی دو مثقال و اندر بعضی بودنهٔ جویباری و کبه و کثیرا و اودوغا و انیا و زراوند طویل و بذر البنج از هر یکی
دو مثقال فذلک سیون خلطا سوی العسل و العسل ضعفی الادویه فیصیر جملة ما فی الترياق والف و اربع مائة و اربع و ثلاثین مثقال صفت افعی
بباید دانست که انواع افعی بسیار است آنچه اندر تریاق بکار آید مارگیران آنرا بارکرده گویند و ماده باید و نشان ماده آنست که اندر دهان او
چهار دندان زهر بود که آنرا انیش دندان گویند از هر جانبی دو و نر را یکی باشد و بهتر آن باشد که بلول اشقر گون بود از بهر آنکه سیاه سخت زهرناک بود
و زهر آن بد بود و ضعیف بود و اشقر معتدل و زهر ماده ضعیفتر از نر بود و مخرج سفل او و فرج به دنبال نزدیکتر بود و دنبالش دراز نباشد و این مارگیران
کلته دم گویند و جوان باید و تندرست و نشان جوان آنست که حرکتهای او قوی باشد و زود باشد و نشان تندرستی قوت او آن باشد که سر افراشته
دارد و چشمهای او سرخ بود و دلیر بود و تیز نگرد و شکم و پوست او صلب بود از بهر آنکه صلابت نشان آن باشد که در تن وی رطوبتهای فزونی کمتر است
و سر او پهن باشد از بهر آنکه نشان باشد که دماغ او قوی است و اندر میانه فصل بهار باید گرفت که آفتاب اندر ثور بود و اگر بهار طبع زمستان دارد آخر بهار
یا اول تابستان باید گرفت تا قوی باشد و ماوی گاه اندر میان درختان بباید خاصه درخت بلوط و آب نزدیک نباید و اندر زمین شوره نباید لیکن
صحرای پاکیزه باید و بهتر آن باشد که در حال او را بگیرند بکشند تا اضطراب بسیار نکند و خشم افزون نشود و بسته و بیمار نشود و پس اگر توانند که او را بی رنج
و آزار در بیاورند تا پیش طبیب کشند صواب باشد و کشتن او چنان باید که مقدار چهار انگشت از سر و دم او ببیک زخم بیفکنند از بهر آنکه تولد زهر اندر دهان
و جانب سر او باشد و اگر زود از حرکت فروایستد ضعیف باشد بدین کار نشاید و آنچه شایسته آید شکم او بباید شکافت و باز کردن و پوست او باز
باید کرد از بهر آنکه پوست او و پوست همه جانوران فضلها را در همه تن بود و قبول کننده است و آنرا با آب صافی و اندک نمک بباید شست بسیار بار پس آنرا

در آب صافی

در آب صافی و اندک نمک بدان مقدار که شور نگردد و خوش طعم آید و شاخی شبت بباید پخت اندر دیگ سفال نو یا مس بار زیر اندوده و پاکیزه با آتش نرم می باید
پخت تا مهرا شود و گوشت از استخوان جدا شود و سر دیگ پوشیده باید و گوشت را از استخوان جدا باید کرد و بهاون سنگین بکوفتن چهار وزن گوشت
نان سفید پاکیزه بریان کرده خمیر او خاسته کوفته و پخته بادی می باید کوفت و بسرشتن تا هموار گردد و اگر در سرشتن به آب حاجت آید از آن آب گوشت آن قطره قطره
بر می باید چکانید و کوفتن تا هموار سرشته شود پس اقراص باید کرد پهن و باریک هر یک بوزن یکمثقال اندر سایه خشک باید کرد و از آفتاب و غبار و باران
نگاه داشتن و بامداد و شبانگاه می باید گردانید تا هموار خشک شود و اگر هیچ نمی در وی باشد بر نباید داشت تا گرد نگیرد و اندر خمره چینی یا در آبگینه نگاه باید داشت
اما شبت اندر پختن آن از بهر آن باید کرد که شبت تحلیل کننده است تا فضلهای بد را که در وی مانده باشد تحلیل کند و سرشتن اقراص از بهر آن با نان باید تا نان رطوبت را
نشف کند و گوشت را نگاه دارد و چون اقراص کرده نهند دست را بروغن سوسن بباید مالید تا اقراص را نیز بدان چرب باید کرد و نگاه باید داشت [illegible]

اقراص

اسقیل پیاز کوهی است بهترین آن باشد که سخت خرد نباشد و بزرگ نباشد چه آنچه سخت بزرگ باشد رطوبت او بیشتر باشد و آنچه خرد باشد بس خشک باشد
و آنچه میانه باشد معتدل بود و رنگ ظاهر او میل بسرخی دارد یا بنفشی آنرا سر و بن بیفکنند و در خمیر پاکیزه کنند اندر تنور آرمیده نهند تا خمیر پخته شود
همچون نان پس از تنور برآورند و بنهند تا سرد شود و بگشایند و او را از خمیر بیرون گیرند و پوست او را دور کنند و بکوبند تا چون مرهم شود و گرسنه تازه
بگیرند و آرد کنند و او را بدان آرد بسرشند و می کوبند و می سرشند تا هموار سرشته شود و اقراص کنند همچون اقراص افعی و دست را بروغن چرب کنند تا تیزی
اسقیل باز دارد و منفعت آرد گرسنه آنست که تا زود رطوبت را نشف کند و نگذارد که گرد گیرد و بفن گیرد و اندر وی قوتی است که احشا را از کرم که در رودها
تولد کرده باشد پاک کند و مضرت زهرهای گزندگان زیانکار بشکند صفت اقراص [illegible] خوردن و این اقراص را نسخهای مختلف کرده اند اما این نسخه اختیار جالینوس است
بگیرند دار شیشعان شش مثقال است اسارون شش مثقال زعفران دوازده مثقال فقاح الاذخر دوازده مثقال عود بلسان شش مثقال حماما بیست و چهار مثقال
فوه شش مثقال اقحوان سفید بیست مثقال مصطکی شش مثقال همه را بکوبند و ببیزند و بشراب ریحانی صافی کرده بشراب میوزی بسرشند و دست را بروغن
چرب کنند و اقراص کنند همچون اقراص اسقیل اندر سایه خشک کنند و نگاه دارند نسخه دیگر دار شیشعان شش مثقال قصب الذریره و قسط و اسارون
و عود بلسان و فوه و حماما و جعده از هر یکی بیست و چهار مثقال مصطکی و اقحوان سفید و فو از هر یکی شش مثقال دارچینی بیست و چهار مثقال سنبل هندی شانزده
مثقال مر صافی بیست و چهار مثقال زعفران دوازده مثقال نسخه دیگر دار شیشعان و قصب الذریره و اسارون و عود بلسان و حماما و فو و گشنیز و اقحوان
سفید از هر یکی هجده مثقال سنبل هندی ساذج هندی از هر یکی دوازده مثقال مر صافی بیست و چهار مثقال نسخه دیگر که در بیمارستان جندیشاپور بکار
داشته اند دار شیشعان شش مثقال فقاح الاذخر دوازده مثقال قصب الذریره شش مثقال یاد کردن مدت قوت تریاق و آزمودن آن بباید دانست
که تریاق را کودکی و جوانی و پیری است نخست از پس شش ماه رسیده شود و حکم آن حکم کودک بود و هر روز قوت آن می افزاید اما در شهرهای گرم تا مدت ده سال
و در شهرهای سرد تا بیست و حکم آن حکم نوع باشد پس هم برین قیاس اندر شهرهای گرم ده سال بر آن قوت بماند و در شهرهای سرد تا بیست سال و درجه آن
درجه جوانی باشد پس اندر شهرهای گرم از پس سی سال قوت آن نقصان همی گیرد تا چهل سالگی رسد و درجه آن درجه پیری باشد و اندر شهرهای سرد
از پس چهل سال نقصان همی گیرد تا شصت سالگی رسد و از پس شصت سال بدرجه معجونهای دیگر باز آید چون دواء المسک و غیر آن و مار گزیده را
تا داروها در کار آید پس شربتی تریاق دهند اگر داروها از کار باز دارد تریاق تازه است و اگر باز ندارد یا پیر است یا مغشوش و آزمودنی دیگر آنست
که خروس دشتی را بگیرند یعنی تذروی را در یک شربت تریاق بدهند پس مار گزنده را بدو فرا گذارند و اگر از گزیدن آن خلاص یابد تریاق تازه
باشد اگر خلاص نیابد یا پیر باشد یا مغشوش و اگر نخست مار بدو فرو گذارند پس تریاق دهند همان باشد و خروس دشتی از بهر آن کرده است که طبع
خشکتر باشد تریاق زودتر در وی پدید آید و دفع مضرت داروهای دیگر توان آزمود چنانکه کسانی را که افیون و شوکران و مانند این داده باشند
تریاق بدهند و بنگرند تا مضرت آن دفع کند و اگر دفع نکند تریاق تازه بود و اگر نکند پیر باشد یا مغشوش [illegible] و آنچه بادی دهند
از بهر هر بیماری مار گزیده را یکمثقال اندر چهار اوقیه شراب دهند و کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد یکمثقال با یکدرم سنگ سرطان نهری بریان
کرده اندر چهار اوقیه شراب دهند و کژدم زده را هم شراب دهند و کسی را که زنبور زده باشد با سرکا دهند و هم اندر سرکه حل کنند و بر آن موضع

طلی کنند از بهر دفع مضرت چیزهای زیانکار چون افیون و شوکران و فرفیون و ذراریح و مانند آن اندر شراب دهند و خداوند شهوت کلبی را اندر
مقدار سه وقیه شراب ممزوج دهند و خداوند استسقا را یک بندق باسرکه ممزوج دهند و خداوند ضیق النفس را یک بندق باسرکه ممزوج بدهند
و خداوند ضیق النفس را یک ترمس اندر یک اوقیه سکنگبین عنصلی دهند سه روز و خداوند سرفه بلغمی را و خداوند درد سینه و درد پهلو را چند یک
ترمس اندر ماء العسل دهند یا در جلاب و خداوند تب بلغمی یک ترمس اندر یک اوقیه شراب دهند یا اندر آب گرم و خداوند صرع را اندر سکنگبین
عنصلی حل کنند و بدان غرغره فرمایند و هم اندر سکنگبین عنصلی دهند و خداوند صداع و شقیقه را هم سکنگبین عنصلی دهند و هم بدان غرغره
کنند و خداوند رعشه و لقوه و مانند آنرا با ماء الاصول دهند و خداوند جذام را اندر ماء الجبن دهند و خداوند برص را اندر ماء الغسل دهند
و خداوند قولنج را اندر طبیخ بادیان و زیره دهند و خداوند حب القرع را اندر طبیخ قیسوم دهند و کسی را که اندر معده و امعا بادها رنجه دارد
اندر طبیخ زیره دهند و خداوند درد گرده و مثانه را اندر طبیخ کرفس دهند و خداوند اسهال خونی و خداوند قروح امعا را در آب سماق دهند
مقدار دو دانگ با شراب سیب دهند و خداوند نفث الدم را در اول علت با سرکه ممزوج دهند و در آخر علت با ماء العسل دهند و کسی را که آواز باطل
شده باشد هم اندر ماء العسل دهند و اگر تریاق بی ماء العسل در دهان گیرد و نگاه دارد تا میگدازد صواب بود و از جهت حیض که باز گرفته باشد و
از جهت بچه که اندر شکم مادر مرده باشد اندر طبیخ سداب دهند یا اندر طبیخ مشکطرامشیع یا اندر طبیخ ابهل و ترمس **تریاق مثرودیطوس** پادشاهی بوده است
این معجون وی ساخته است و این نام نام اوست و داروهای این معجون اندر بیماریهای گوناگون آزموده است و اندر دفع مضرت زهرها نیز
آزموده است و در آن روزگار تریاق این بوده است تا بدان وقت که اندروماخس گوشت افعی اندر تریاق فاروق زیادت کرد و اندر داروها
زیادت و نقصان کرد تریاق فاروق تمام گشت و اندر دفع مضرت زهرها قوی آمد و اما اندر دیگر منفعتها این معجون مثرودیطوس با تریاق برابر است
و در بعضی کارها از تریاق نافعتر است خاصه اندر قوت باه و شهوت آن و هرچه از منفعت تریاق یاد کرده آمده است منفعت این معجون همان است
لیکن شربت این اندکی زیادت از شربت تریاق باید **منافع آن** زعفران مرغاریقون زنجبیل دارچینی کتیرا از هر یکی ده درم سنگ سنبل هندی کندر خردل
سفید اذخر عود بلسان اسطوخودوس قسط ساالیوس کمافیطوس قنه علک البطم دارفلفل عصاره لحیة التیس جندبیدستر ساذج هندی میعه جاوشیر
از هر یکی هشت درم سنگ سلیخه فلفل سفید فلفل سیاه سورنجان جعده سقوردیون دوقو اکلیل الملک جنطیانا روغن بلسان حب البلسان اقراص
فرفیون مقل از هر یکی هفت درم سنگ سداب دو درم سنگ اشق ناردین مصطکی صمغ عربی فطراسالیون قردمانا تخم بادیان از هر یکی پنج درم سنگ
فو اقاقیا سره اسقنقور بری میو فاریقون از هر یکی چهار درم سنگ و نیم شراب ریحانی کهن چندانکه صمغها بدان حل کنند انگبین مصفی چند دو بار هم
داروها بسرشند چنانکه رسم است و از پس شش ماه بکار دارند و این نسخت تمامترین است و اندرین نسخه سیزده داروست که در نسخه جالینوس نیست در آن
غاریقون است و سورنجان و سداب و اشق و سکبینج و اسارون و کتیرا و اسطوخودوس و کمافیطوس و اکلیل الملک و عود بلسان و فلفل سیاه و مقل اندر
نسخه جالینوس دو داروست که اندرین نسخه نیست و آن بیخ سوسن است و نمک هندی و اندر نسخه ساوتخم سداب است و اندرین نسخه نیست و جنطیانا
پنج درم سنگ است علک البطم بیست و چهار درم سنگ اذخر و مر از هر یکی ده درم سنگ **صفت قرص [illegible]** که درین معجون بکار آید بگیرند مویز دانه برون کرده
چهار درم سنگ دارچینی مقل اظفار الطیب سنبل رومی پوست سلیخه اکلیل الملک سعد حب الغار از هر یکی سه درم سنگ قصب الذریره نه درم سنگ زعفران
یکدرم سنگ مغز الیهود دو درم سنگ و نیم در بعضی نسخها مغز نیست و اندر بعضی نسخها دو درم سنگ و نیم و در شیشعان است **تریاق اربعه** پیش از آنکه تریاق
فاروق ساخته شد تریاق این بوده است مضرت زهر جنبندگان زیانکار باز دارد چون کژدم و عنکبوت و مانند آن و خداوند بیماریهای سرد را سود دارد
خاصه صرع را که ناگاه افتد و خفقان که از سردی و تری بود و بادهای غلیظ را که اندر معده و امعا بود و اوجاع مفاصل که از سردی بود **صفت آن** جنطیانای
رومی حب الغار زراوند طویل مرصافی از هر یکی راستاراست یک یک بکوبند و ببیزند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک مثقال در آب گرم بعضی طبیبان بجای مر
قسط کرده اند و مجاریحیت میگویند اندر بعضی نسخها یک جزو زعفران زیادت کرده اند و بعضی طبیبان بجای زراوند طویل زراوند مدحرج قویتر است **تریاق [illegible]**
از پس تریاق اربعه این تریاق ساخته اند و منفعت این زیادت **منافع آن** زراوند طویل و ریوند چینی پوست بیخ کبر حب الغار جنطیانا قسط مر و عود

از هر یکی راستاراست

از هر یکی ده استار است همه بکوبند و بانگبین بسرشند شربتی یک مثقال **تریاق طین** این تریاقی است آزموده کسی را که زهر داده باشند یا حیوانی زهرناک گزیده باشد
این تریاق بدهند قی همی آورد تا قوت زهر پاک از تن بیرون کند و تا قی آورد همی باید داد تا تن پاک کرد و اگر تهمتی افتاده باشد که زهری داده اند
و نداده باشند بدین تریاق پدید آید که داده اند یا نه اگر در تن زهر نباشد هر چند ازین تریاق دهند قی نیفتد **[illegible]** حب الغار گل مختوم از هر یکی استار است
بکوبند و بروغن گاو چرب کنند و بانگبین بسرشند **شلیثا** خداوند بیماریهای سرد بلغمی و سودایی را سود دارد چون صرع و لقوه و سکته و فالج و رعشه
و خفقان و دیوانگی سودایی و بیماریهای رحم را چون خفقان الرحم و کودک اندر شکم نگاه دارد و بادهای غلیظ را بشکند و درد شقیقه و دوار که از
بلغم بود خاصه اگر در بینی چکانند مضرت عقرب و دیگر جانوران باز دارد و تقطیر بول باز دارد و اوجاع مفاصل را اگر از بلغم بود سود دارد
و خواجه ابوعلی سینا رحمة الله میگوید ترکیب این معجون ترکیب عجیبست و طبیبان این منفعتها از وی ضمان کرده اند و من از وی اثر بزرگ دیده ام
جز آنکه استرخای زبان و گوفتگی زبان را سود دارد و واضح میگوید معجون مشوش است بروی اعتراض نیست و سخن او مقبول است و عجبتر اینست که نسخهای
این معجون مشوش است و هیچ نسخه اندر کتابی با دیگری برابر نیست هم او از ان دارو و هم ترتیب آن متفاوت است و من از جهت موفی این
معجون نسخها نوشتم **[illegible]** مشک کافور عنبر از هر یکی دو درم سنگ مروارید ناسفته و زعفران از هر یکی سه درم سنگ زر و سیم از هر یکی نیم درم
سنگ حماما و تخم هزار اسفند و فرفیون و اشنان نبطی و اشنه و تخم کرفس و تخم سداب و سرگین گاو کوهی و کوکرد سرخ و زرد و خربق سفید و لبنی
و سعد و دارچوبه و این چوب هلیون باشد و بیخ هزار اسفند سفید و مامیران و حب المحلب و عود بلسان و شیسبان از هر یکی دو درم فقاح
الاذخر و ساذج و کوزبوا و جندبیدستر و بذر الجرجیر و تخم گزر از هر یکی دو درم سنگ زرنب و دبگ کبه و زاج کفشگران و شونیز و سرگین
و بیخ کبر از هر یکی نیم درم سنگ بریشم خام و تخم شبت و بیخ زرنباد و درونج و زنجبیل و جنطیانا و لسان العصافیر و ملح هندی و عاقرقرحا و سنبل
بسد و مغز البهود و دوقو و بذر قطونا از هر یکی چهار درم قرنفل اسارون قسط سلیخه مقل قاقله پرسیاوشان از هر یکی هشت درم سنگ بسباسه
ایرسا از هر یکی دو درم سنگ نعناع خشک بیست عدد عیدان السلیخه از هر یکی نیم درم سنگ فقاح الاذخر وزن عشر دراهم تخم بادیان و ذودفا
خشک از هر یکی دو درم سنگ نعناع خشک بیست عدد سعتر فارسی و سعتر خوزی از هر یکی چهار درم باد آورد و گره گاه که اندر دیوار کهن شده باشد
و بتازی کوب الطین البال فی الحیطان گویند و ریوند چینی از هر یکی هفت درم سنگ فلفل سفید و فلفل سیاه و دار فلفل و افیون و زراوند
طویل و زراوند مدحرج و بذر البنج از هر یکی بیست درم سنگ کوز هندی دو درم سنگ چهار دانگ شکوفه بید و بیخ کسنج و موم المجوس
و جعده و عصاره ایرسا و دارشیشعان و قیسوم از هر یکی یکدرم سنگ انگدان سیاه چهار دانگ اکلیل الملک چهار درم شحم الغول اصابع صفر گشته
برگشت حلتیت سکبینج جاوشیر از هر یکی دو درم سنگ خاک چهار راه و بتازی الاربع الطرق مربعه گویند چهار درم سنگ و اندر بعضی نسخها داروها با زیادت است
برین ترتیب اسفند سفید از هر یکی دو درم سنگ ریوند چینی و حب البلسان و حب الآس مصری و مختوم الملک و حجر دارو و حلتیت منتن از هر یکی دو درم سنگ
خیربوا سه درم حب البان مقشر چهار درم سنگ طباشیر یکدرم سنگ کشوث کهربا مورد و اسقوم جفت آفرید ابهل مغاث مرماحوز بهمن سرخ بهمن سفید
از هر یکی دو درم افیون سه درم درمنه کوهی بتازی منبج گویند سه درم پوست ترنج خشک عود فادانیا از هر یکی چهار درم گوزدانه نیم درم مغناطیس شش درم سنگ
بوزیدان کوهی و بادام تلخ از هر یکی هفت درم داروهای خشک را بکوبند و صمغها و عصارها در شراب تر کنند تا حل شود و بانگبین مصفی بسرشند و یک جوش
بدهند تا لختی شراب ببرد و داروی کوفته بروی کنند و بسرشند و شش ماه نگاه دارند شربتی چند یک گوز با آب گرم **[illegible]** مشک دو درم سنگ مروارید
ده درم نخاله زر و سیم از هر یکی نیم درم سنگ عنبر چهار درم سنگ زرنب نیم درم سنگ ابریشم چهار درم مقل سنبل الطیب از هر یکی چهار درم سنگ
زعفران دو درم سنگ زرنباد درونج از هر یکی چهار درم سنگ بیخ سوسن آسمانگون یکدرم سنگ حماما دو درم سنگ مصطکی نیم درم سنگ ساذج هندی
ده درم سنگ حب البلسان نیم درم سنگ بسباسه یکدرم سنگ تفاح دو عدد عود بلنجه از هر یکی یکدرم سنگ کوزبوا ده درم سنگ جندبیدستر دو درم
فرفیون دو درم فقاح الاذخر ده درم تخم شبت جنطیانا رومی و شکوفه لسان العصافیر از هر یکی چهار درم قاقله هشت درم تخم هزار اسفند هشت درم سنگ
تخم بادیان شش درم سنگ چوب پرسیاوشان هشت درم سنگ نمک هندی چهار درم سنگ شونیز نیم درم سنگ سعتر فارسی چهار درم سنگ

زاج کفشگران نیمدرم اشنان نبطی دو درم تخم کرفس تخم سداب اشنه کوکرد زرد از هر یکی دو درم سنگ سرگین گاو کوهی یا بز کوهی دو درم سنگ
باد آورد هفت درم سنگ بذر الجرجیر دو درم سنگ ابهل چهار درم سنگ فلفل سیاه دار فلفل بذر النج از هر یکی بیست درم سنگ عاقرقرحا چهار درم
سنگ افیون بیست درم سنگ تراب المربعات من الطرق چهار درم سنگ زراوند طویل بیست درم سنگ زراوند مدحرج چهار درم سنگ
ریوند چینی هفت درم سنگ بذر الزوفرا ده درم سنگ تخم کاسنی چهار درم سنگ کافور خربق سفید خربق سیاه سعد میعه تر و مامیران چینی و تخم هلیون
از هر یکی دو درم سنگ و اصابع الصفر و شوالنول اینج کسره و کنت ترکنت از هر یکی دو درم سنگ عود بلسان دو درم سنگ ماء الشونیز دماء
الشرک یکدرم سنگ حب المحلب یکدرم سنگ بیخ اسفند و اسفند یعنی خردل سفید دو درم سنگ عقد الطین فی الحیطان هفت درم سنگ سرگین روباه
نیمدرم سنگ بوست بیخ کبر نیمدرم سنگ هزار حشان و ششبندان از هر یکی چهار درم سنگ بسرشند چنانکه گفته آمد و شش ماه نگاه دارد و شربتی چند
یک نخود در آب کرفس و آب بادیان و اگر در بینی کنند چند یکدانه گندم باب شهدانج این دو نسخه خواجه ابوعلی سینا رحمه الله اندر کتاب
قانون آورده است و این نسخه سیم صاحب کتاب کامل الصناعه اندر کتاب خویش آورده است نسخه دیگر مشک خالص دو درم سنگ مروارید
ده درم سنگ نحالهٔ زر و سیم از هر یکی نیمدرم زرنب نیمدرم ابریشم چهار درم زعفران ده درم سنگ قرنفل سنبل الطیب از هر یکی بیست درم
بیخ سوسن آسمانگون یکدرم سنگ حماما دو درم سنگ مصطکی سه درم سنگ و بق ساذج هندی از هر یکی دو درم سنگ حب البلسان نیمدرم
سنگ بسباسه یکدرم تفاح هشت عدد فلفل سفید زنجبیل بیخ سیب از هر یکی چهار درم سنگ قسط هشت درم سنگ جوزبوا ده درم سنگ
جندبیدستر ده درم سنگ فرفیون ده درم سنگ فقاح اذخر ده درم سنگ تخم شبت جنطیانا شکوفه لسان العصافیر از هر یکی چهار درم سنگ
چوب پرسیاوشان هشت درم سنگ نمک هندی چهار درم سنگ قاقله هشت درم سنگ تخم هزار اسفند هشت درم سنگ تخم بادیان
شش درم سنگ شونیز نیمدرم سنگ اشنان نبطی و تخم کرفس و تخم سداب و اشنه و کوکرد زرد از هر یکی دو درم سنگ سرگین گاو کوهی یا سرگین
بز کوهی دو درم سنگ باد آورد هفت درم سنگ بذر الجرجیر ده درم سنگ ابهل چهار درم سنگ فلفل سیاه دار فلفل بذر النج الابیض از هر یکی
بیست درم سنگ افیون بیست درم سنگ زراوند مدحرج چهار درم سنگ ریوند چینی هفت درم سنگ بذر الزوفرا ده درم سنگ بند د
هندی چهار درم سنگ و نیم بذر قطونا و تبر از هر یکی چهار درم سنگ و دو دانگ حجر الیهود چهار درم سنگ کافور و خربق سفید و شاهتره و میعه تر
و مامیران چینی و تخم هلیون از هر یکی دو درم سنگ اصابع صفره مراسعان و پرسیاوشان و بیخ کندنا و کنت برکنت از هر یکی ده درم سنگ حب
المحلب دو درم سنگ ماء السوس و ماء الشوک از هر یکی یکدرم سنگ عقد الطین فی الحیطان هفت درم سنگ روباه نیمدرم سنگ بوست بیخ کبر
هزار حسان و ششبندان از هر یکی چهار درم سنگ بسرشند چنانکه رسم است منفعت این دارو بزرگ نیز گویند خداوند صرع را و فالج را و تشنج و نقرس و اوجاع
مفاصل و رعشه و صداع کهن و دوار و درد دندان و وسواس را سود دارد و خداوند درد چشم بلغمی را سود دارد و ماده تها از چشم باز دارد از
پس آنکه چشم را آب گشاده باشند در چشم کشند از معاودت آن ایمن کردند و خداوند درد سینه و پهلوی تر اسیف را در ماء العسل دهند سود
دارد و کسی را که بقی خون برآرد در آب بادیان دهند سود دارد و یرقان طحال را زایل کند و کونر را صافی کند و قروح امعا و مثانه و بحش رود ها
را سود دارد و فضلهٔ مثانه را با درار بیاورد و بر قضیب طلی کنند شهوت جماع بجنباند و نقوع پدید آورد و تبهای کهن را زایل کند و آماسها را
تحلیل کند و اندر حقنه بکار دارند شکم را اطلاق کند و مضرت زهرهای جانوران باز دارد افلاد [illegible] مرصافی سلیخه اذخر از هر یکی یکوقیه و نیم جند
بیدستر فطراسالیون از هر یکی پانزده مثقال تخم کرفس دو وقیه سالیوس یکمثقال مر قسط دارچینی اقراص اندروسخوا و اندر نسخه دیگر اندر
نعمان و میعه تر و اسارون از هر یکی شش مثقال انیسون دو مثقال فلفل سفید دوازده مثقال دار فلفل چهار مثقال سنبل هفت مثقال حماما
زعفران از هر یکی چهار مثقال افیون دو مثقال انگبین مصفی سه بار چند وزن همه داروها بسرشند و شش ماه نگاه دارند و شربتی از یکدرم سنگ
تا یکمثقال صفت [illegible] بگیرند حماما دار شیشعان قسط مر قصب الزریره قرنفل فلفل سفید نانخواه از هر یکی سه مثقال فر
یک مثقال سنبل هندی و ساذج هندی از هر یکی نه مثقال دارچینی مصطکی زعفران از هر یکی شش مثقال مرصافی شش مثقال همه را بشراب

صافی بسرشند

را از رجاسه معا

و دیر باشد و باشد که اسهال روز ... کند و ماده را از اعضای غذا آورد و چون معده رود ها از جگر بیرون اندکی جذب کند و رطوبتها نیز از دماغ فرود آورد
و خداوند لقوه و گرانی زبان و استرخاء اندامها و خداوند اوجاع مفاصل و خداوند قولنج را سود دارد بإذن الله تعالی نسخه دیگر اصل الاذخر
فقاح الاذخر اسارون عصارهٔ غافت عود بلسان حب بلسان دارچینی سلیخه سنبل قرنفل بسباسه کوزبوا اسطوخودس از هر یکی سه درم زعفران دو درم
جند بیدستر صبر همه داروها در بعضی نسخها بدل قرنفل کبابه است و صبر شصت درم سنگ است نسخه دیگر از نسخه یحیی بن ماسویه از جهت خداوند بواسیر و خداوند
تبهای کهن ساخته و صداع بلغمی و سودایی ببرد اصل الاذخر مر انیسون جنطیانا قسط قصب الذریره سلیخه عصارهٔ افسنتین شاه ترج زعفران
جعده از هر یکی یکدرم سنگ حضض عصارهٔ غافت از هر یکی سه درم سنگ شربتی یکدرم سنگ و نیم نسخه دیگر تبهای کهن را زایل کند و جگر و سپرز را پاک کند
اسطوخودس پنجدرم سنگ مصطکی سه درم سنگ فقاح الاذخر عصارهٔ افسنتین غافت از هر یکی دو درم سنگ و نیم جعده سه درم سنگ سنبل سلیخه
دارچینی عود بلسان اسارون حب البلسان و زعفران از هر یکی دو درم سنگ صبر چند وزن همه داروها نسخه دیگر عصارهٔ غافت عصارهٔ افسنتین
دارچینی فقاح الاذخر کوزبوا قرنفل مصطکی اسارون سلیخه عود بلسان حب بلسان سنبل بسباسه از هر یکی سه درم سنگ زعفران دو درم سنگ
صبر سی درم سنگ نسخه دیگر صبر شصت درم سنگ است اما هر که در معده او کیموس غلیظ باشد یا در جگر و سپرز او سده باشد ایارج فیقرا پیش از آن باید داد
که طعام بگوارد تا ایارج با طعام بیامیزد و با آن برود اندر گوارشها گوارش ... این گوارش معروفست از بهر کسری ساخته بوده اند و به و باز خوانند و من شیخ
بلخ یکی را دیدم که او را در معده بودی بسیار علاج کردند از هیچ دارو شفا نیافت از این شفا یافت اخلاط آن پوست ترنج قرنفل عود هندی کبابه قاقله
خیربوا از هر یکی پنجدرم سنگ نارمشک انیسون تخم کرفس جند بیدستر افیون بذر البنج الابیض از هر یکی سه درم سنگ روغن بلسان دو درم سنگ
بادرنجبویه تخم مرزنگوش زعفران از هر یکی پنجدرم سنگ عنبر اشهب یکمثقال با روغن بلسان بگدازند و افیون بشراب حل کنند و همه با انگبین بسرشند
و دو ماه بنهند تا برسد و گروهی شش ماه بنهند شربتی دو درم سنگ خفقان او در معده و بیماری رحم را سود دارد و پیران را سخت موافق باشد
نسخه دیگر خیربوا دارچینی قاقله بسباسه از هر یکی چهار درم سنگ دارفلفل زنجبیل از هر یکی دوازده درم سنگ بذر البنج الابیض افیون مشک تبتی
از هر یکی دو درم سنگ روغن بلسان شش درم سنگ با انگبین مصفی معجون کنند گوارش عود معده را و دل را قوت دهد و پیران را سود دارد اخلاط آن
عود هندی قرنفل سادج زنجبیل قاقله فلنجمشک دارفلفل از هر یکی دو مثقال زعفران یکدرم سنگ با انگبین مصفی بسرشند چنانکه رسم است
شربتی دو مثقال نسخه دیگر سنبل الطیب سنبل رومی تخم کرفس انیسون مصطکی از هر یکی یکدرم سنگ قرنفل دو درم بسباسه یکدرم سنگ و نیم قرفه سنگ
از هر یکی دو درم سنگ هلیله کابلی اندر شراب فرغار کرده بریان کرده دو درم سنگ مرتحسک دو درم سنگ و نیم کوزبوا یکدرم سنگ و نیم مرچوبه سه درم سنگ
قصب الذریره گل سرخ عود هندی از هر یکی دو درم سنگ همه بسرشند شربتی دو مثقال گوارش مشک ضعیفی باده را و باد ناسور را و خفقان را سود دارد
اخلاط آن مشک تبتی نیم مثقال خیربوا قاقله قرنفل زنجبیل دارفلفل و فلفل از هر یکی دو درم سنگ دارچینی سه درم سنگ عود هندی یک اوقیه زعفران دو درم
سنگ شکر چند وزن داروها همه با انگبین بسرشند شربتی دو درم سنگ گوارش ترنج بادها را بشکند و طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند
اخلاط آن پوست ترنج خشک سی درم سنگ قرنفل کوزبوا دارفلفل خیربوا دارچینی خولنجان زنجبیل از هر یکی یکدرم سنگ مشک تبتی دانگی و نیم با انگبین
مصفی بسرشند شربتی دو درم سنگ گوارش دیگر این گوارش خواجه علی ترکیب کرده است و از جمله مجربات اوست اخلاط آن عود هندی سه درم سنگ
مشک تبتی ده دانگ کافور ریاحی دانگی و نیم بسباسه نارمشک سعد فلنجمشک زرنب زرنباد از هر یکی یکمثقال دارچینی یکمثقال مصطکی زنجبیل
فلفل قرنفل از هر یکی دو درم سنگ لسان الثور پنجدرم سنگ تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی سه درم سنگ با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو درم سنگ
بادها بشکند و خفقان و دلتنگی را ببرد گوارش دیگر این گوارش هم ترکیب اوست رطوبت معده را کمتر کند و طبع فرود آورد و طعام بگوارد و بادها
زنجبیل دارچینی زعفران فلفل فلنجمشک زرنباد از هر یکی پنجدرم سنگ زرنب سعد سادج هندی یکدرم سنگ با انگبین مصفی بسرشند شربتی
دو مثقال گوارش تخمها قوت باه زیادت کند اخلاط آن تخم هلیون تخم پیاز تخم شلغم تخم ... تخم گندنا تخم گزر تخم جرجیر تخم انجره حب الخضرا لسان العصافیر
کنجد مقشر تخم ترب تودری زرد مغز جلغوزه حب الرشاد از هر یکی سه درم سنگ زنجبیل شقاقل خولنجان فلفل از هر یکی پنجدرم سنگ دارچینی کوزبوا

بهمن رخ بهمن سفید از هر یکی دو درم سنگ سره اسقنقور پنجدرم سنگ اسقیل مشوی سه درم سنگ فانید سنجری چند وزن همه دارو با همه با انگبین
مصفی بسرشند شربتی دو درم سنگ اندر شیر تازه یا اندر مثلث یا اندر ماء العسل گوارش دیگر خداوند ضعیفی و ضعیفی کرده را سود دارد و اخلاط
غلیظ را دفع کند و باد ها را بشکند اخلاط آن دارچینی عود هندی زراسن خشک از هر یکی شش درم سنگ قرنفل فلفل سیاه دارفلفل سنبل اسارون
از هر یکی پنجدرم سنگ زنجبیل یک وقیه نعنع هشت درم سنگ خیربوا قرفه از هر یکی دو درم سنگ مصطکی انیسون تخم بادیان سلیخه از هر یکی سه درم سنگ
با انگبین مصفی بسرشند اندر کتاب قانون این گوارش بدین نسخه است مرا صواب می آید اگر بجای قرفه کبابه کنند و سه درم سنگ خولنجان زیادت
کنند گوارش دیگر بادها بشکند و طعام بگوارد و اسهال باز گیرد و خداوند هیضه را سود دارد اخلاط آن زنجبیل بیست درم سنگ صمغ عربی خیربوا
از هر یکی ده درم سنگ قرنفل دارچینی از هر یکی پنجدرم سنگ گوز بوا یکعدد زعفران یکدرم نشاسته گندم چهل و دو درم سنگ شکر طبرزد یک رطل
بغدادی گوارش دیگر طعام بگوارد و اسهال باز گیرد و خداوند هیضه و معده و جگر ضعیف را سود دارد اخلاط آن زنجبیل فلفل دارفلفل دارچینی قرفه
ساذج هندی سنبل الطیب شیطرج هندی گوز بوا صندل سفید و حب البلسان و قاقله و بسباسه قرنفل نارمشک طالیفر سعد طباشیر عود هندی
از هر یکی نیم اوقیه کافور ریاحی مشک تبتی از هر یکی دو درم سنگ و نیم شکر طبرزد ده وقیه و نیم همه با انگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر اسهال صفرایی باز
دارد زرشک پاک کرده ده درم سنگ گل شش درم سنگ طباشیر چهار درم سنگ بذر الحماض بریان کرده هفت درم کهربا چهار درم حب الآس شش درم
سنگ شاه بلوط پنجدرم دقیق الجوزی چهار درم سنگ پوست سیب ده درم سنگ پوست غبیرا ده درم سنگ ناردانگ بریان کرده پانزده درم سنگ
کافور سه درم سنگ زعفران پنجدرم فلفل چهار درم نیلوفر پنجدرم برب ترنج بسرشند با طبرزد شربتی دو درم سنگ گوارش هندی خداوند قولنج و خداوند وجع المفاصل
و نقرس را و خداوند ضعف معده را سود دارد اخلاط آن شیطرج هندی ساذج هندی از هر یکی چهار درم سنگ گوز بوا نانخواه از هر یکی دو استار
نارمشک دو استار قرنفل پنجدرم سنگ گوز بوا دو استار بسباسه چهار درم سنگ فانید ده استار شربتی دو درم سنگ فانید کهن گوارش دیگر
خداوند معده سرد را سود دارد و فرامشکاری را ببرد و زنگ را سرخ کند و ذهن و تفکر را لطیف کند این را گوارش حکما گویند میگویند این گوارش
سلیمان پیغمبر ع کرده است اخلاط آن فلفل دارفلفل هلیلهٔ سیاه آمله چند سیستر از هر یکی چهار درم سنگ قسط بلادر برنگ کابلی شکر طبرزد و حب الغار
از هر یکی دوازده درم سنگ سعد بیست درم سنگ عسل بلادر داروهای خشک را بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب کنند و بلادر اندر عسل یکبار زنند و
بیامیزند و همه بسرشند عسل دو بار چند وزن همه دارو ها شربتی پس از شش ماه دو درم سنگ اندر طبیخ کرفس و بادیان و آنگاه این گوارش بکار دارد
خویشتن از رنج و ریاضت سخت و خشم و غم نگاه دارد و از مباشرت بسیار پرهیز کند و طعام او اسفیدباج باشد گوارش دیگر معده را گرم کند و طعام بگوارد
و اسهال بلغم باز دارد اخلاط آن کندر شصت درم سنگ فلفل دارفلفل از هر یکی ده درم سنگ شکر بیست درم سنگ زنجبیل خولنجان از هر یکی دوازده درم سنگ
گوز بوا قرنفل خیربوا از هر یکی پنجدرم سنگ مشک تبتی نیم درم سنگ با انگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر معده را گرم کند و شهوت طعام پدید آورد و اسهال بلغمی
باز دارد اخلاط آن کندر گلنار الجدان سفید نانخواه انیسون شونیز از هر یک استار است با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم سنگ گوارش بسیار معده ضعیف را سود دارد
و خداوند بواسیر را سود دارد و گونهٔ روی صافی کند و قوت باه زیادت کند اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله فلفل دارفلفل زنجبیل سعد شیطرج هندی سنبل از هر یکی
ده درم سنگ تخم سیب تخم گندنا از هر یکی چهار درم سنگ خبث الحدید سوده چهارده درم سنگ ببرگ فرغار کرده و خشک کرده و بریان کرده صد درم سنگ با انگبین
مصفی و روغن گاو بسرشند و شش ماه نگاه دارند تا برسد شربتی دو درم سنگ و بعضی مردمان درین گوارش دو درم سنگ مشک زیاده کنند نسخه دیگر هلیله کابلی
بلیله آمله فلفل دارفلفل زنجبیل زیرهٔ کرمانی تخم شبت تخم کرفس تخم گندنا تخم خربزه تخم شلغم تخم گندر فلنجه گل سرخ سلیخه سعد دارچینی قرنفل گوز بوا از هر یکی یکدرم سنگ بسباسه
بال قاقله سک عود خام مشک تبتی از هر یکی دو درم سنگ تخم سپندان سفید سه وقیه خبث الحدید سه بار چند وزن همه دارو ها با انگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر خداوند
معده گرم را سود دارد هلیله کابلی ... بلیله آمله پنج سوسن گل سرخ اذخر از هر یکی ده درم سنگ خبث الحدید چند وزن همه دارو ها شکر طبرزد یکبار زنند و بقوام آورند
دو دارو ها بدان بسرشند شربتی دو درم سنگ اندر آب سیب مانند آن گوارش حب الآس معده را قوت دهد و اسهال و قی بلغمی باز دارد اخلاط آن حب الآس یکمن هلیله
سیاه بلیله آمله طالیسفر ... بیست درم سنگ فلفل دارفلفل از هر یکی ده درم سنگ مصطکی قردمانا کرویا انیسون زیرهٔ کرمانی سنبل سلیخه قاقله

قسط از هر یکی

قسط از هر یکی شش درم کوز بوا تخم کرفس نانخواه از هر یکی پنج درم ساذج هندی حماما از هر یکی چهار درم سنگ همه را بکوبند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یکدرم سنگ
معده و جگر ضعیف را سود دارد و طعام بگوارد و اسهال باز دارد و کسی را که هم آب زرد باشد سود دارد و ادرار بول آورد اخلاط آن قسط قرفه سنبل حب البلسان
سلیخه از هر یکی ده درم سنگ کوز بوا پنج عدد قاقله قرنفل انیسون اکلیل الملک شیطرج ناردشک از هر یکی چهار درم سنگ بسباسه سه درم سنگ درونج سه درم
سنگ زراوند طویل ریوند چینی اشنه از هر یکی پنجدرم سنگ در بعضی نسخها دو درم سنگ است هلیله سیاه هلیله کابلی از هر یکی دو استار هر دو بروغن زیت
بریان کرده بلیله ده عدد حب الآس چند وزن همه دارو ها همه نرم بسایند چون سرمه شکر طبرزد بقوام آورند و بدان بسرشند شربتی چند وزن بادام و در آب
سرد دو ماه بنهند تا برسد پس بکار دارند بزرگ قسط قرفه سنبل حب البلسان سلیخه از هر یکی ده درم سنگ کوز بوا پانزده عدد قاقله قرنفل انیسون
اکلیل الملک شیطرج هندی ناردشک از هر یکی چهار درم سنگ بسباسه سه درم برنگ کابلی هشت درم زراوند اشنه ریوند چینی از هر یکی دو درم سنگ سعد
زنجبیل از هر یکی ده استار قصب الذریره فلفل دار فلفل از هر یکی پنجدرم سنگ هلیله سیاه بریان کرده دو استار بلیله ده عدد حب الآس هم قفیر چند نشابوری
همه بعسل طبرزد بسرشند کوارش خوزی کوکب اسهال باز دارد و بادها را بشکند و معده را قوت دهد و طعام بگوارد اخلاط آن دانه مویز بریان کرده نیمی حب الآس
مشوی ده استار خرنوب نبطی دانه از وی بیرون کرده گلنار کنند کز تازه نانخواه از هر یکی دو درم سنگ همه با انگبین مصفی بسرشند یا بعسل نسخه دیگر
حب الآس سه من سعد یمن فلفل ده استار خولنجان ده استار سنبل زنجبیل از هر یکی پنج استار همه را نرم بکوبند و بپزند مگر حب الآس که آن درشت باید پس
با انگبین مصفی بسرشند کوارش شهریاران معده و جگر سرد را و کسی را که استسقا بود سود دارد و اسهال کند شیطرج هندی زنجبیل فلفل دار فلفل
قرفه قاقله صغار قرنفل ناردشک ساذج هندی نشاسته گندم مصطکی قاقله کبار دارچینی سنبل سلیخه تخم کرفس نانخواه تخم بادیان افیون شش درم
افتیمون تربد از هر یکی دو از ده درم سنگ سقمونیا ده درم سنگ شکر طبرزد بیست درم سنگ با انگبین مصفی بسرشند کوارش ... بادها را بشکند اخلاط آن
فلفل تخم کرفس از هر یکی دوازده درم سنگ انجدان سیاه دوازده درم سنگ فطراسالیون میر از مافوینج جاساسیسالیوس از هر یکی هشت درم سنگ
انجدان سفید سیزده درم سنگ با انگبین بسرشند نسخه دیگر معده و جگر سرد را و کسانی را که جگر صلب و کرده سرد را سود دارد و استسقا باز دارد
اخلاط آن انجدان سیاه ده درم سنگ تخم جرجیر تخم گندنا از هر یکی هشت درم سنگ زنجبیل فلفل آملا از هر یکی هفت درم سنگ نانخواه تخم کرفس انیسون
قاقله صغار زیره کرمانی دارچینی از هر یکی پنجدرم سنگ هلیله سیاه هفت درم سنگ قرفه هفت درم فلفل دار فلفل هر یکی چهار درم سنگ قرنفل یکدرم
سنبل فانید شصت درم سنگ با انگبین مصفی بسرشند شربتی دو درم سنگ اندر طبیخ بادیان و انیسون مصطکی سنبل کوارش ... اسهال صفراوی را
باز دارد و معده را قوت کند اخلاط آن سماق پاک کرده سی درم سنگ پوست بنق و پوست جو و پوست سیب و کعک بغدادی و خرنوب شامی از هر یکی ده درم
سنگ بشراب سیب و شکر طبرزد بسرشند شربتی پنجدرم نسخه دیگر سماق دو جزو حب الآس یکجزو خرنوب نبطی دانه بیرون کرده سه جزو صمغ عربی گلنار از هر یکی
نیم جزو همه با مویز دانه بیرون کرده بسرشند کوارش ... اسهال صفراوی باز دارد و تشنگی بنشاند و کسی را که تب آید سود دارد اخلاط آن طباشیر گل سرخ
از هر یکی ده درم سنگ بذر الحماض و صمغ عربی از هر یکی ده درم سنگ گلنار سماق عصاره لحیة التیس از هر یکی هفت درم سنگ زعفران افیون از
هر یکی ده مثقال حب الآس ده درم سنگ گلنار یکدرم قاقله کبار یکدرم سنگ مصطکی و عود از هر یکی پنجدرم سنگ بشراب آبی بسرشند شربتی سه درم سنگ
یا چهار درم کوارش ... اسهال که از صفرا و بلغم بود باز دارد اخلاط آن هلیله زرد بریان کرده چنانکه در اول کتاب یاد کرده آمده است یک جزو حب الرشاد
نیم جزو حب الآس سماق ثمرة الطرفا سک از هر یکی سدس یکجزو همه داروها را بکوبند مگر حب الرشاد بیامیزند سفوف کنند شربتی دو درم سنگ بشراب
آبی یا بشراب مورد کوارش ... نسخه عیسی صهاربخت زیره مدبر صد اب خشک فلفل زنجبیل از هر یکی ده استار بورق ارمنی بیست درم سنگ با انگبین
مصفی بسرشند نسخه دیگر معده را گرم کند و بادها بشکند و آروغ ترش را ببرد و سده بگشاید و اگر کسی را قولنج رنج باشد پیوسته این معجون بکار دارند
از قولنج ایمن باشند زیره مدبر صد درم سنگ زنجبیل بیست درم سنگ فلفل ده درم افتیمون سی درم بوره نان بیست درم با انگبین مصفی بسرشند
کوارش ... همه اندامها را قوت دهد و بادها را بشکند و بسیاری بول که از سردی مثانه بود باز دارد و سرفه بلغمی را ببرد و باه را قوت دهد و بوی
دهان خوش کند و گونه صافی کند و باد ناصور و دیوانگی و درد سر که از سردی بود ببرد و خداوند نقرس و قوبا را و خداوند بهق را سود دارد و کسی را که

ریشهای بلید دارد و اندر کرده ریگ دارد سود دارد و سیاهی موی را نگاه دارد و هر که هیشت ویکر و زاین گوارش بکار دارد و ازین بیماریها ایمن باشد
اخلاط آن سنبل قرنفل قاقله سلیخه دارچینی خولنجان زنجبیل زعفران فلفل سفید قسط بحری سعد عود بلسان حب الآس اسارون قصب الذریره از هر یکی
یکجزو مصطکی پنج جزو شکر چند وزن همه داروها با انگبین مصفی بسرشند و یکهفته نگاه دارند شربتی دو مثقال بناشتا و اگر از پس طعام بساعتی خورند
روا باشد و هر چند کهن بیشود بهتر بود در باب نهم از کتاب قراباذین از اندر اطریفلها اطریفل دیگر معده و امعا را سر در اقوت دهد و گرم کند و طعام
بگوارد و مثانه را قوی کند و قوت باه بیفزاید اخلاط آن هلیله کابلی آمله بوزیدان بسباسه شیطره هندی شقاقل از هر یکی یکجزو مردو قودری هر دو بهمن
لسان العصافیر از هر یکی نیم جزو همه بکوبند و بحریره بیزند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند نسخه دیگر هلیله سیاه شش درم سنگ بلیله
آمله تخم کرفس کوهی شیطره هندی نانخواه سعتر فارسی از هر یک یک اوقیه سنبل حماماوج هیل از هر یکی سه درم سنگ دارچینی چهار درم سنگ
فلفل سفید و سیاه نارمشک نمک هندی از هر یکی نیم اوقیه خبث الحدید سه اوقیه خردل یک اوقیه و نیم نوشادر پنج درم سنگ بکوبند و بیزند و بروغن گاو
چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند شربتی یک ملعقه نسخه دیگر طبع را نرم کند و معده را از صفرا و بلغم پاک کند اخلاط آن هلیله زرد و هلیله کابلی
آمله از هر یکی دو درم سنگ شاهتره ده درم سنگ گل سرخ پنج درم سنگ با انگبین مصفی بسرشند شربتی از چهار درم تا پنج درم اطریفل دیگر معده ضعیف را
سود دارد و رطوبت را کمتر کند و گونه صافی کند و خداوند بواسیر را سود دارد اطریفل دیگر هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی استار است همه
بکوبند و بیزند و بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند اطریفل شاهتره خداوند بیماریهای صفرایی را سود دارد و سر گشتن و تاریکی
چشم که از معده خیزد ببرد اخلاط آن هلیله زرد چهل درم سنگ هلیله کابلی سی درم سنگ هلیله آمله از هر یکی بیست درم سنگ شاهتره
پانزده درم سنا مکی ده درم گل سرخ یک استار انیسون مصطکی از هر یکی پنج درم همه بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین بسرشند
اگر رطوبتی باشد شش درم تربد با آن یار کنند و اگر سقمونیا بقدر حاجت با وی یار کنند اسهال بیشتر کند نسخه دیگر مختصر هلیله سیاه هلیله کابلی
بلیله آمله زنجبیل کنجد مقشر شکر همه راستار است بروغن گاو چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند اطریفل شونیز خداوند بیماریهای سودایی را سود دارد
و سیاهی موی نگاه دارد تا دیر سفید شود اخلاط آن هلیله کابلی بیست درم سنگ بلیله آمله از هر یکی ده درم سنگ سنا مکی افتیمون تربد از هر یکی پنج درم
سنگ شیطرج سه درم بسفایج دو درم سنگ افیون نمک نفطی از هر یکی دو درم سنگ با انگبین بسرشند چنانکه رسمست اطریفل غددی خداوند خنازیر و خوانیق
را سود دارد دیگر بند هلیله سیاه پانزده درم بلیله آمله تربد از هر یکی هفت درم سنگ بسفایج اسطوخودوس سنا مکی از هر یکی پنج درم سنگ شیطرج و زرنباد
و غاریقون از هر یکی سه درم سنگ انیسون مصطکی خیربوا قرنفل قرفه سنبل جوزبوا از هر یکی دو درم سنگ نوشادر سه درم سنگ غدد که در گردن گوسفند باشد
خشک کرده پنج درم سنگ با انگبین بسرشند شربتی پنج درم سنگ اطریفل مقل خداوند بواسیر را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی هلیلج آمله از هر یکی ز استار است
مقل چند وزن همه مقل را با آب گندنا حل کنند و با انگبین مصفی بیامیزند و یک جوش بدهند تا آب گندنا کم شود و مقل با انگبین آمیخته شود
پس هلیلها بدان بسرشند شربتی چهار درم سنگ اطریفل الوان خداوند بهق سفید و برص را سود دارد و موی را نگاه دارد تا بی وقت سفید نشود
و همه بیماریهای بلغمی را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بیست درم سنگ بلیله آمله از هر یکی پانزده درم سنگ برنگ پانزده درم شیطرج سعد زنجبیل
از هر یکی سه درم سنگ تا چهار درم سنگ نسخه دیگر مختصر خداوند بهق و برص را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله افتیمون دو قوا از هر یکی پنج درم
کوزبوا عاقرقرحا شیطرج از هر یکی دو درم سنگ دارفلفل قرفه از هر یکی چهار صد درم با انگبین مصفی بسرشند شربتی سه درم سنگ نسخه دیگر خداوند وسواس
و اندیشهای بد و خداوند مالیخولیا را سود دارد اخلاط آن هلیله کابلی بلیله از هر یکی ده درم سنگ افسنتین سنا مکی شیطرج افتیمون بسفایج تربد
اسطوخودوس از هر یکی پنج درم سنگ سنبل مصطکی کوزبوا از هر یکی ده درم سنگ لسان الثور بلنجمشک حجر لاجورد حجر ارمنی مغسول بادرنجبویه
از هر یکی چهار درم سنگ تخم کرفس انیسون از هر یکی دو درم سنگ همه بکوبند و بیزند و بروغن بادام چرب کنند و با انگبین مصفی بسرشند با مویز دانه
بیرون کرده و کوفته نسخه دیگر خداوند حب القرع را سود دارد دیگر بند برنگ کابلی مقشر ده درم [illegible] قسط از هر یکی نیم [illegible] ترمس افسنتین
روغن نفطی خردل سفید شحم حنظل سعد راسن خشک از هر یکی سه درم سنگ و نیم [illegible] با انگبین [illegible] بسرشند شربتی [illegible]

خداوند گر دسعفه و خارش را سود دارد اخلاط آن هلیلهٔ زرد یک جزو سنا و مکی شاهتره از هر یکی نیم جزو ثلث یکجزو افسنتین رومی ربع یک جزو
همه بکوبند و بکشمش بسرشند شربتی چند یک کوز بعضی مردم سنا و مکی و شاهتره از هر یکی نیم جزو کنند و بجای افسنتین یک جزو ریوند دو درم سنگ چوب
گز کنند و بکشمش بسرشند و با بیست درم سنگ طبیخ عناب دهند و بعضی دیگر هلیلهٔ زرد و بلیله و آمله و شاهتره از هر یکی یک جزو کنند و همه بروغن
گاو چرب کنند و بکشمش بسرشند شربتی از چهار تا پنجدرم سنگ اطریفل کشنیزی خداوند صداع گرم را سود دارد و بخارها از سر باز دارد اخلاط آن هلیله کابلی
بلیله آمله کشنیز خشک از هر یکی یک جزو همه با روغن بادام چرب کنند و بکشمش بسرشند و بعضی مردمان کشنیز همسنگ هلیلها کنند چنانکه اگر هلیله
و بلیله و آمله از هر یکی دو درم سنگ بود کشنیز سی درم کنند نسخه دیگر خداوند عرق مدهنی را سود دارد و طبع فرود آورد و مادهٔ این علت را از بن پاک
کنند این اطریفل دو روز پیوسته بکار دارند از این علت سلامت یابند اخلاط آن هلیله کابلی بلیله آمله تربد زنجبیل از هر یکی راستار است فانید نیم داروها
بسرشند و بکار دارند باب یازدهم اندر قرصها قرص ورد این دارو دیست که طبیبان متقدم مبارک و بزرگ داشته اند و منافع او بسیار است معدهٔ ضعیف را
که فضلها می پذیرد و از دیگر اندامها بدو می آید قوت تا آن فضلها را دفع کند و آروغ ترش را باطل کند بخورند و بر پیشانی طلی کنند با سرکه
درد را بنشاند و نزلها باز دارد و بازرو بادی بسرشند و بدندان که خورده باشند اندر نهند سود دارد و بگوش اندر چکانند با آب مرزنگوش
درد گوش بنشاند و سرفهٔ کهن را با خون بر آمدن را اگر بسرفه بر آید سود دارد و خداوند تبهای کهن را با آب مرزنگوش بدهند تا تب زایل شود
و کسانی را که جانوری زهرناک گزیده باشد یا زهری داده باشند با آب سداب بدهند سود دارد و با شراب آبی دهند اسهال خون باز دارد
و ریش روده‌ها را اگر از بلغم بود و ریش مثانه را سود دارد و با رب کوز یا بنفشج غرغره کنند خناق بلغمی باز دارد اخلاط آن ورد صافی چند بید ستر
سنبل سلیخه گل مختوم پوست بیخ لفاح از هر یکی چهار درم سنگ افیون زعفران قسط مر کوکب الارض از هر یکی پنجدرم سنگ کوکب الارض طلق را گویند
تخم خشخاش سپید شش درم سنگ دو تو انیسون سالیوس بذر البنج میعه تخم کرفس از هر یکی هشت درم سنگ میعه و افیون بشراب ریحانی حل کنند
و داروها خشک کنند و بکوبند و بیزند و بدان بسرشند و اقراص کنند نیم درم سنگ و در سایه خشک کنند و از پس شش ماه بکار دارند و در بعضی نسخها کوکب
الارض چهار درم سنگ است قرص گل نسخهٔ معروف خداوند درد معده را سود دارد و رطوبت معده را ببرد و ماده و تبهای مزمن بلغمی را ببرد اخلاط آن برگ گل سرخ
بیست درم سنگ سنبل اصل السوس از هر یکی ده درم بمثلث بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند شربتی ده درم سنگ با سکنگبین ساده یا با سکنگبین
بزوری نسخه دیگر خداوند تبهای آمیخته را سود دارد اخلاط آن گل سرخ شش درم اصل السوس چهار درم سنبل دو درم بمیبخته بسرشند و اقراص کنند قرص گل سنبل
اسهال صفرا گشند بگیرند گل سرخ ده درم سنگ رب سوس پنجدرم سنبل سه درم سقمونیا سه درم مصطکی دو درم سنگ بسرشند و اقراص کنند شربتی دو درم سنگ و نیم با جلاب
و آب سرد خداوند تب را بدهند در بعضی نسخها گل دوازده درم سنگ مصطکی دو درم سنگ بسرشند و اقراص کنند و بجای رب السوس اصل السوس و سنبل هر یکی
هشت درم سنگ است و مصطکی نیست نسخه دیگر درد معده و آماس معده را ببرد اخلاط آن گل شش درم سنگ سنبل سه درم سنگ رب السوس چهار درم اکلیل الملک
بابونه اذخر از هر یکی سه درم مصطکی و کهربا از هر یکی دو درم شربتی یک مثقال از جهت درد معده با طبیخ انیسون دهند و از جهت آماس با آب عنب الثعلب
دهند نسخه دیگر تبهای کهن و تبهای آمیخته را سود دارد و یرقان را ببرد و سدهٔ جگر بگشاید اخلاط آن گل ده درم سنگ سنبل دو درم طباشیر رب السوس از هر یکی
سه درم سنگ غافت پنجدرم انیسون مصطکی از هر یک یکدرم ترنگبین پاک کرده ده درم سنگ ترنگبین بگلاب حل کنند و داروها بدان بسرشند
شربتی از یک مثقال تا دو درم با سکنگبین ساده یا بزوری بحسب حاجت نسخه دیگر گل هفت درم سنگ سنبل چهار درم افسنتین عصارهٔ غافت از هر یکی سه درم
سنگ انیسون یکدرم سنگ مصطکی زعفران ریوند چینی از هر یکی دو درم لک رب السوس از هر یکی سه درم شربتی دو درم با سکنگبین نسخه دیگر آماس کهن را
که در معده بود و در جگر باشد ببرد اخلاط آن گل پنجدرم اکلیل الملک پنجدرم سنگ بابونه پنجدرم اذخر سه درم صندل سرخ سه درم فوفل پنجدرم اصل السوس
مقشر کوفته و بیخته هفت درم سنبل سه درم مصطکی سه درم کهربا چهار درم شربتی دو درم سنگ با آب عنب الثعلب یا با سکنگبین یا با طبیخ کرفس
و بادیان بحسب حاجت نسخه دیگر تبهای بلغمی را ببرد اخلاط آن گل سرخ ده درم اصل عصارهٔ غافت افسنتین از هر یکی چهار درم سنگ مصطکی سنبل
عود خام اذخر از هر یکی یکدرم سنگ شربتی سه درم با ماء الاصول نسخه دیگر خداوند شطر الغب را سود دارد اخلاط آن گل سرخ اصل السوس از هر یکی

چهار درم طباشیر دو درم ترنگبین سه درم سنگ زرشک از هر یکی سه درم سنگ ریوند چینی چهار درم طباشیر گل سرخ لک مغسول صمغ بریان کرده از هر یکی
پنجدرم بذر الحماض بریان کرده شش درم گل ارمنی هفت درم اقراص کنند بلعاب دانهٔ آبی بسرشند نسخهٔ دیگر غب غیر خالص را سود دارد و حرارت بنشاند
اخلاط آن گل سرخ شش درم بذر الحماض صمغ از هر یکی چهار درم نشاسته سه درم سنگ زرشک طباشیر تخم خرفه از هر یکی دو درم سنگ کثیرا زعفران سنبل ریوند از
هر یکی یکدرم سنگ کافور دو دانگ نسخهٔ دیگر تبهای آمیخته را که مادهٔ صفرا و بلغم بود و صفرا غالب بود سود دارد اخلاط آن گل ده درم سنبل [illegible] درم سنگ اصل السوس
پنجدرم سنگ تخم خیار دیار سنگ قرص کافور تب گرم را و درد معده را که از گرمی بود سود دارد و تشنگی بنشاند و خداوند یرقان را سود دارد اخلاط آن زرشک دانه از
بیرون کرده طباشیر گل سرخ از هر یکی هفت درم سنگ تخم کوک تخم خرفه و تخم کاسنی از هر یکی سه درم مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنجدرم سنگ صندل سفید دو درم
سنگ کثیرا سه درم سنگ رب السوس دو درم سنگ کافور یکدرم سنگ بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند شربتی دو درم سنگ با سکنگبین نسخهٔ دیگر تبهای خونی
و صفرایی و محرقه و مطبقه را سود دارد و جگر گرم را خشک کند و تب دق را سود دارد اخلاط آن طباشیر پنجدرم تخم کوک پنجدرم تخم خرفه پنجدرم سنگ تخم کشنیز
سه درم سنگ مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی هفت درم سنگ رب سوس سه درم سنگ صندل سفید سه درم ترنگبین پاک کرده دو درم سنگ
کافور نیم مثقال بلعاب دانهٔ آبی اقراص کنند هر یک دو درم سنگ با جلاب دهند یا با سکنگبین و خداوند تب صفرایی را با شراب غوره دهند
خداوند تبهای گرم را و خداوند درد معده را و درد سر را سود دارد طباشیر پنجدرم سنگ و قاقلا از هر یکی دو درم سنگ کافور یکدرم و نیم
تخم خرفه پنجدرم تخم کوک [illegible] رب سوس سه درم صندل سفید دو درم سنگ بلعاب دانهٔ آبی اقراص کنند با جلاب دهند و اگر با دوغ دهند صواب
باشند نسخهٔ دیگر سدهٔ جگر بگشاید و تبهای گرم را ببرد اخلاط آن بنفشهٔ خشک نیلوفر خشک از هر یکی سه درم سنگ تخم خیار و خیار بادرنگ و طباشیر و زعفران
از هر یکی دو درم سنگ گل سرخ سه درم ریوند چینی لک مغسول از هر یکی دو درم کثیرا یکدرم سنگ رب السوس دو درم ترنگبین ده درم سنگ اقراص و
با سکنگبین دهند نسخهٔ دیگر ترکیب خواجه ابو علی سینا تخم کوک تخم خرفه از هر یکی دو درم سنگ تخم کدوی شیرین و تخم خیار از هر یکی دو درم سنگ و ده دانگ
رب کز را اگر بیابند و اگر نیابند صندل مقاصری از هر یکی دو درم سنگ و دو دانگ سرطان محرق زعفران رب سوس کافور از هر یکی یکدرم سنگ
گل سرخ چهار درم خداوند تبهای محرقه را و تب دق را سود دارد و دق خون و اسهال خون باز دارد و اگر کسی سه درم سنگ طباشیر و دو درم سنگ مغز کدوی
شیرین و دو درم سنگ تخم خشخاش سفید درین باب زیادت کنند صواب باشد قرص طباشیر اسهال صفرا باز دارد و تشنگی بنشاند و تبهای گرم را سود دارد
اخلاط آن طباشیر گل سرخ سماق پاک کرده از هر یکی ده درم سنگ بذر الحماض و بذر البقلة از هر یکی پنجدرم سنگ با شکر آبی یا با پوست جو و بنگر اگر اهل سماق
زرشک پاک کرده کنند دو درم سنگ شاه بلوط زیاده کنند صواب باشد نسخهٔ دیگر سوزش دل را و سینه را و تبهای گرم را سود دارد اخلاط آن گل سرخ شش درم
طباشیر و کثیرا از هر یکی چهار درم سنگ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو و تخم خرفه از هر یکی شش درم زعفران دو درم رب سوس سه درم سنگ نشاسته
سه درم سنگ کافور یکدرم بلعاب اسبغول بسرشند شربتی دو درم سنگ با سکنگبین نسخهٔ دیگر اسهال صفرا باز دارد و تشنگی بنشاند و خداوند تبهای صفرایی را
باز دارد اخلاط آن طباشیر پنجدرم سنگ گل سرخ هفت درم صمغ و نشاسته و بذر الحماض و گل ارمنی و زرشک پاک کرده و تخم خرفه بریان کرده از هر یکی سه درم سنگ
مقاصری دو درم شربتی دو درم با شراب آبی و مانند آن نسخهٔ دیگر حرارت دل و تشنگی بنشاند اخلاط آن طباشیر تخم خرفه تخم خیار تخم کوک و صندل از هر یکی استار است
شربتی یک مثقال با یک طسوج کافور با آب سیب و مانند آن دهند اسهال صفرا اگر با تب بود باز دارد و حرارت تب را ببرد طباشیر ده درم
گل ارمنی بذر الحماض بریان کرده صمغ عربی بریان کرده از هر یکی ده درم سنگ گل سرخ نشاسته بریان کرده از هر یکی هشت درم سنگ اقراص کنند هر یک
دو درم سنگ با رب آبی دهند خداوند علت ذوسنطاریا و ینیطن را سود دارد طباشیر ده درم سنگ تخم خرفه تخم کوک از هر یکی پانزده درم سنگ کشنیز
خشک یک شبانروز بسرکه تر کرده پس بریان کرده پنجدرم سنگ گل ارمنی پنجدرم گلنار دو درم سنگ اقاقیا دو درم سنگ صندل سفید دو درم صمغ عربی
دو درم کافور نیم درم اقراص کنند هر یک سه درم سنگ با آب انار ترش و با گلاب سرد کرده دهند نسخهٔ دیگر بیماری جگر گرم را سود دارد اخلاط آن زرشک
پاک کرده ده درم سنگ تخم کشنیز و تخم خرفه و تخم خیار مقشر از هر یکی سه درم سنگ گل سرخ پنجدرم ریوند چینی یکدرم سنبل نیم درم شربتی یک مثقال تا دو درم
با سکنگبین نسخهٔ دیگر آماس جگر و سدهٔ آن را سود دارد و تشنگی بنشاند اخلاط آن زرشک پاک کرده پنجدرم تخم خیار مقشر و طباشیر از هر یکی سه درم سنگ

مصطكی لك ریوند چینی از هر یكی یكدرم سنك سنبل رب سوس ترنكبین پاك كرده از هر یكی دو درم سنك عصارهٔ افسنتین عصارهٔ غافت از هر یكی
سه درم سنك شربتی دو درم سنك با سكنكبین نسخهٔ دیگر بیماریهای جگر را اگر با تب بود سود دارد و یرقان ببرد و سده بگشاید اخلاط آن زرشك پاك كرده
پنجدرم سنك ترنكبین پاك كرده سه درم سنك سنبل یكدرم سنك طباشیر سه درم زعفران لك ریوند از هر یكی یكدرم رب السوس دو درم ترنكبین بآب
كشنیز یكبه ازند و داروها بدان اقراص كنند و با سكنكبین دهند یا بآب كشنیز نسخهٔ دیگر آماس معده و جگر گرم را و تبهای گرم را سود دارد اخلاط آن
زرشك پاك كرده رب سوس گل سرخ و تخم خیار و تخم خربزهٔ مقشر از هر یكی سه درم سنك مصطكی سنبل عصارهٔ غافت از هر یكی دو درم سنك فوه ریوند
چینی زعفران از هر یكی یكدرم سنك تخم كشوث تخم كسنه از هر یكی سه درم سنك طباشیر یكدرم سنك و نیم ترنكبین یكدرم سنك ترنكبین بآب كشنیز حل كنند و
داروها بدان بسرشند و اقراص كنند و با سكنكبین دهند نسخهٔ دیگر درد جگر را اگر با تب بود سود دارد اخلاط آن زرشك پاك كرده سنبل تخم خرفه رب سوس
بنفشه كتیرا نشاسته از هر یكی سه درم سنك نیم طباشیر مصطكی زعفران كافور از هر یكی یكدرم سنك تخم خربزه و تخم خرفه و خیار بادرنك و تخم كدوی شیرین
از هر یكی دو درم سنك ترنكبین پاك كرده دو درم سنك بلعاب دانهٔ آبی بسرشند و اقراص كنند هر یك دو مثقال تا سه مثقال با جلاب پخته دهند
نسخهٔ دیگر تركیب خواجه ابو علی سینا آماس جگر را و سده را تحلیل كند اخلاط آن زرشك پاك كرده با عصاره او پنجدرم سنك عصارهٔ غافت و طباشیر
از هر یكی دو درم سنك لك مغسول زعفران كند ر سنبل عصارهٔ افسنتین ریوند چینی لسان الثور از هر یكی دو درم سنك و نیم زعفران یكدرم بآب كشنیز
بسرشند قرص لك بیماریهای سدهٔ جگر را سود دارد و طعام بگوارد اخلاط آن لك مغسول ریوند چینی مصطكی از هر یكی سه درم سنبل تخم كرفس نانخواه اذخر
ابهل بادام تلخ قسط فوه عصارهٔ غافت اسارون جنطیانا از هر یكی یكدرم سنك و نیم اقراص كنند از هر یكی یكمثقال و با سكنكبین بزوری دهند
نسخهٔ دیگر بیماریهای جگر را و سده را سود دارد اخلاط آن لك مغسول فوه انیسون تخم كرفس افسنتین اسارون مغز بادام قسط دارچینی زراوند طویل
عصارهٔ غافت از هر یكی ده استار است در بعضی نسخها رب سوس و عصارهٔ زرشك زیادت كرده اند قرص آماس جگر را و سپرز را و زخم اگر بن مردم آید
سود دارد اخلاط آن ریوند چینی هشت درم سنك فوه لك مغسول از هر یكی چهار درم تخم كرفس غافت انیسون از هر یكی سه درم همه بكوبند و ببیزند و بسرشند بسكنكبین
و اقراص كنند مثقال مثقال شربتی یكقرص نسخهٔ دیگر خداوند جگر سرد را سود دارد ریوند چینی ده درم سنك سنبل مصطكی غافت افسنتین انیسون تخم
بادیان از هر یكی دو درم سنك و نیم بآب بادیان بسرشند و اقراص كنند مثقال مثقال نسخهٔ دیگر بیماری درد جگر را سود دارد و اسهال باز دارد اخلاط آن
ریوند لك مغسول از هر یكی سه درم سنك طباشیر گل سرخ از هر یكی چهار درم سنك بذر الحماض پنجدرم سنك زعفران نیمدرم اقراص كنند هر یك دو درم سنك
نسخهٔ دیگر اسهال [illegible] باز دارد اخلاط آن ریوند از باربیس پاك كرده تخم كسنه از هر یكی ده استار است بكوبند و ببیزند و بصمغ عربی بسرشند و اقراص كنند شربتی یكمثقال
بآب لسان الحمل دهند و مانند آن و اگر تب نباشد با شراب انگوری دهند كه آهن سرخ كرده در وی افكنده باشند چندین بار یا با دوغ كه آهن سرخ كرده
در وی افكنده باشند نسخهٔ دیگر اسهال خون باز دارد اخلاط آن ریوند یكدینار سنك گل ارمنی صمغ عربی از هر یكی یكدینار و نیم این جمله سه شربت باشد اندر
آب كسنه دهند یا در آب لسان الحمل اقراص افسنتین خداوند تبهای كهن را سود دارد و سده بگشاید و ادرار بول آورد و شهوت طعام پدید آورد اخلاط آن
افسنتین رومی انیسون اسارون تخم كرفس مغز بادام تلخ از همه ده استار است اقراص كنند شربتی یكمثقال تا دو درم سنك نسخهٔ دیگر بیماریهای معده و جگر و
سپرز را سود دارد و تبهای آمیخته را ببرد اخلاط آن انیسون دو مثقال اسارون افسنتین رومی تخم كرفس مغز بادام سنبل مصطكی از هر یكی یكمثقال و نیم
عصارهٔ غافت یكمثقال اقراص كنند چنانكه رسمست نسخهٔ دیگر خداوند درد معده را كه از پس طعام خوردن پدید آید و تا قی نكند ساكن نشود و این قرص را
اقراص ایلاوس گویند اخلاط آن افسنتین رومی ده درم سنك تخم كرفس انیسون از هر یكی پنجدرم سنك سلیخه بیست درم سنك فلفل چند بیدستر
افیون از هر یكی دو درم سنك اقراص كنند درم درم با شراب بود و مانند آن دهند اقراص كبر خداوند درد سپرز را سود دارد پوست بیخ كبر چهار استار
اشق چهار استار زراوند طویل دو استار تخم بنجنكشت فلفل سیاه از هر یكی شش استار اشق را بخل الخمر حل كنند و داروها خشك بكوبند و بدان
بسرشند و اقراص كنند هر یكی دو درم با سكنكبین دهند اخلاط آن پوست بیخ كبر شش درم سنك زراوند طویل تخم بنجنكشت از هر یكی شش درم سنك
پوست بیخ كبر شش درم سنك زراوند طویل قسط سداب خشك اشنه از هر یكی سه درم سنك تخم بنجنكشت هشت درم سنك اشق شش درم

بنجنكشت

اقراص کنند چنانکه یاد کرده آمده است شربتی یکدرم سنگ و نیم با سکنکبین قرص دیگر خداوند سپرز صلب را سود دارد اخلاط آن پوست بیخ کبر فوه تخم بنجنکشت
از هر یکی هفت درم سنگ اسارون مصطکی از هر کدام یکدرم سنگ عصارهٔ غافت عصارهٔ افسنتین از هر یکی سه درم شربتی از یکدرم تا یکمثقال با
سکنکبین نسخه دیگر خداوند درد سپرز و درد جگر را سود دارد اخلاط آن اسقولوقندریون پنجدرم سنگ و این بیخ کبر رومی بود جعده کزمازو حب
البلسان کاکنج کوهی بلوط جاوشیر قسط از هر یکی دو درم سنگ افسنتین سه درم سنگ اقراص کنند اقراص غافت بیماریهای سپرز و جگر را و تبهای کهن را
سود دارد اخلاط آن عصارهٔ غافت عصارهٔ افسنتین صبر از هر یکی پنجدرم سنگ هلیلهٔ زرد مقشر سه درم سنگ مصطکی زعفران از هر یکی یکدرم سنگ
حب السوس دو درم سنگ بآب کرفس بسرشند و اقراص کنند شربتی یکدرم و نیم با سکنکبین نسخه دیگر تبهای بلغمی را سود دارد و گل سرخ دو درم سنگ
عصارهٔ غافت شش درم سنگ عصارهٔ افسنتین شش درم مصطکی یکمثقال اسارون سنبل اذخر عود خام از هر یکی یکدرم شربتی یکمثقال با ماء الاصول
نسخه دیگر خداوند آماس جگر و سپرز را و خداوند استسقا را سود دارد اخلاط آن عصارهٔ غافت پنجدرم سنگ اذخر زعفران سنبل بیخ کبر از هر یکی سه درم
سنگ جعده قسط قردمانا حب البان اشق زراوند طویل از هر یکی دو درم کماذریوس کمافیطوس بزر ورد کزمازو اسقیل مشوی از هر یکی یکدرم
سنگ جاوشیر بزر و بآب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند شربتی یکدرم سنگ و نیم با سکنکبین نسخه دیگر بیماریهای غیر بلغمی را ببرد
اخلاط آن غافت چهار درم سنگ گل سرخ یکدرم و دو دانگ طباشیر دو درم و نیم اقراص الفوه خداوند سپرز را و تبهای کهن را و خداوند درد جگر را سود دارد
اخلاط آن فوه که بفارسی روناس گویند و پوست بیخ کبر و زراوند گرد و افسنتین از هر یکی ده استار است اقراص کنند هر یکی یکمثقال با سکنکبین ترش
نسخه دیگر فوه دوازده درم پوست بیخ کبر زراوند طویل اصل السوس از هر یکی یکدرم سنگ در نسخه دیگر از هر یکی دو درم سنگ ایرسا است با سکنکبین
بسرشند و اقراص کنند قرص دیگر خداوند تبهای بلغمی کهن را سود دارد و طعام بگوارد و مادهٔ غلیظ را لطیف کند اخلاط آن انیسون تخم کرفس تخم بادیان
از هر یکی سه درم نعنع فاقلهٔ خیربوا فطراسالیون مصطکی زعفران سنبل گل سرخ از هر یکی یکدرم سنگ هر یک چهار دانگ شربتی یکقرص با ماء الاصول
نسخه دیگر خداوند تب بلغمی و تهیج که در بیماران پدید آید سود دارد و سده بگشاید و خداوند جگر را که ضعیف باشد سود دارد اخلاط آن افیون چهار
درم سنگ ساذج هندی اسارون از هر یکی سه درم سنگ افسنتین رومی بادام تلخ سنبل صبر از هر یکی چهار درم سنگ عصارهٔ غافت سه درم
مصطکی یکدرم تخم کرفس یکدرم اقراص کنند هر یکی یکمثقال با طبیخ افسنتین و در بعضی نسخها یکدرم سنگ تخم شبث آورده اند در نسخه دیگر دو درم
غاریقون آورده اند قرص ... سپرز صلب را بگداز د اخلاط آن ایرسا چهار درم سنگ فلفل سفید سنبل اشق از هر یکی دو درم سنگ اشق بسرکه
حل کنند و داروهای دیگر بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک دو درم سنگ با سکنکبین دهند اهرن گوید آن طبیب که این قرص ساخت
میگوید من خوکی را سه روز این قرص دادم پس او را بکشتم سپرز او بگداخته بود اقراص کزمازو این قرص جالینوس ساخته است سپرز را بگدازد و از این
قرص همی حکایت کنند که از قرص ایرسا اخلاط آن کزمازو چهار مثقال فلفل سفید سنبل اشق از هر یکی دو مثقال اشق را بسرکه عنصل کنند و داروها
بدان بسرشند و اقراص کنند هر یک یک مثقال با سکنکبین بدهند نسخه دیگر کزمازو ده درم سنگ اسقولوقندریون هفت درم سنگ حب البان
شش درم سنگ حب العقد شش درم جعده شش درم پوست بیخ کبر هفت درم زراوند طویل شش درم فوه پنجدرم قرص عود هیضه باز دارد و غشی را که
از پس استفراغها افتد بسبب ضعف قوت زایل کند و قوت باز آورد و قی باز دارد اخلاط آن عود خام قرنفل سنبل از هر یکی یکدرم سنگ گل نشاپوری
دو درم سنگ طباشیر سه درم سنگ کبابه دو درم سنگ بغدادی دو درم سنگ کندر سه درم گل سرخ سه درم سنگ اقراص کنند هر یک دو درم با شراب
سیب دهند یا با شراب آبی یا با ماء اللحم هر کرا قی افتد که درین قرص نیم مثقال پوست پسته که بر ظاهر سفال پسته باشد زیادت کنند صوابتر باشد
نسخه دیگر عود خام چهار درم سنگ مصطکی قرنفل کبابه سنبل از هر یکی یکدرم سنگ شکر چند وزن همه شربت یکمثقال قرص ... قی و هیضه باز آورد
اخلاط آن کندر ده درم سنگ گل نخاجی ده درم سنگ کبابه قاقله سنگ بغدادی از هر یکی دو درم کافور دانگی مشک دانگی قرنفل نیم درم سنگ
اقراص کنند هر یک یک مثقال با شراب نعنع در نسخه دیگر سک یکدرم سنگ طباشیر سه درم سنگ مصطکی یکدرم سنگ این سه دارو زیادت است
و مشک نیست و قرنفل یکدرم سنگ است و کافور دو دانگ است نسخه دیگر خون برآمدن بسرفه و قی باز دارد اخلاط آن کندر دم الاخوین

از هر یکی سه درم سنگ کهربا پنجدرم سنگ ساذج هندی پنجدرم سنگ گل مختوم ده درم سنگ شب یمانی دو درم گلنار سه درم افیون دو
دارچینی دو درم سنگ تخم خشخاش سه درم سنگ صمغ عربی سه درم سنگ اقراص کنند شربتی دو درم سنگ با عصارهٔ برگ خرفه یا با عصارهٔ
بادروج نسخهٔ دیگر قوابض بلغمی بنشانند اخلاط آن کندر پنجدرم سنگ راسن سه درم سنگ پودنهٔ نهری دو درم سنگ برگ سداب ده درم سنگ
تخم سیسنبر سه درم سنگ سعد پارسی دو درم نانخواه یکدرم و نیم سنگ اقراص کنند هر یکی یکمثقال با طبیخ زیره و نانخواه دهند نسخهٔ دیگر
خداوند حیضه را سود دارد اخلاط آن کندر گل نخاجی از هر یکی ده درم سنگ کبابه قاقله از هر یکی یکدرم سنگ تخم کافور دانگی و نیم سنگ بغدادی
دانگی قرنفل دانگی شربت یکمثقال با آب انار ترش قرص حب الآس اسهال و قی باز دارد اخلاط آن حب الآس سماق کزمازو گل ارمنی
بلوط نشاسته بریان کرده از هر یکی ده درم سنگ مقل مکی ده درم سنگ مازو نار پوست از هر یکی پنجدرم سنگ نسخهٔ دیگر قی و اسهال
و حیضه باز دارد و خواب آورد و حس معده را حذر کند اخلاط آن قرنفل ده درم سنگ سک یکدرم سنگ قرفه دو درم راسن یکدرم و نیم مصطکی افیون
پوست بیخ لفاح از هر یکی یکدرم و نیم سنگ این جمله ده قرص کنند شربتی یک قرص قرص الکهل خون بر آمدن بسرفه باز دارد دیگر بند سر مر اصفهانی شادنه
مغسول دم الاخوین از هر یکی سه درم سنگ گلنار مازو از هر یکی دو درم سرون گوزن سوخته اقاقیا از هر یکی یکدرم سنگ لادن زعفران
از هر یکی نیمدرم سنگ پرسیاوشان یکدرم و نیم همه را بکوبند و بیزند و بآب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند شربتی دو درم سنگ و در بعضی نسخهها
سه درم کهرباست در آب باران خورند و نخست طباشیر و گل ارمنی در آب باران افکنند یکشب و دیگر روز این قرص در آن حل کنند و بدهند
قرص بسد برآمدن خون بسرفه باز دارد و قی و اسهال خون باز دارد اخلاط آن بسد ده درم سنگ کندر اقاقیا گلنار از هر یکی چهار درم سنگ
صمغ عربی سه درم کثیرا گل مختوم از هر یکی دو درم سنگ دارچینی یکدرم سنگ اقراص کنند شربتی ده درم سنگ با رب آبی نسخهٔ کتاب چنین است
و مرا چنین می افتد که دارچینی تصحیف است و ریوند چینی می باید اقراص کسی را از قی و بسرفه خون بر آید سود دارد و اسهال خون باز دارد و آمدن
خون از بواسیر و افراط طمث باز دارد اخلاط آن کهربا بسد و مروارید و ودع سوخته و سرون گوزن سوخته شادنج مغسول از هر یکی سه درم
گل سرخ تخم خرفه کشنیز خشک سماق نشاسته بریان کرده صمغ عربی بریان کرده گلنار از هر یکی پنجدرم سنگ طباشیر اقاقیا عصارهٔ
لحیة التیس از هر یکی ده درم سنگ همه بکوبند و بیزند و بتقیع گلنار اقراص کنند و اگر سرفه صعب باشد بلعاب اسبغول یا بآب لسان الحمل بسرشند
و اقراص کنند هر یکی دو درم سنگ نسخهٔ دیگر ریش روده ها و بول خون را باز دارد اخلاط آن کهربا پنجدرم سنگ صمغ بادام پنجدرم گلنار عصارهٔ لحیة التیس
از هر یکی سه درم سنگ کندر ده درم سنگ تخم کرفس ده درم سنگ افیون دو درم صمغ عربی گل ارمنی از هر یکی سه درم دم الاخوین دو درم سنگ
طباشیر دو درم اقراص کنند و با رب آبی دهند نسخهٔ دیگر بول خون باز دارد اخلاط آن کهربا نشاسته صمغ عربی کثیرا مغز بادام تخم کدوی شیرین مغز تخم خیار
از هر یکی سه درم سنگ گلنار اقاقیا از هر یکی یکدرم سنگ و نیم بلعاب اسبغول یا بآب لسان الحمل بسرشند و اقراص کنند با عصارهٔ برگ خرفه دهند یا
بآب سماق نسخهٔ دیگر خون بر آمدن بقی باز دارد و کهربا لک مغسول مصطکی تخم خشخاش از هر یکی ده درم سنگ زعفران دو درم بعصارهٔ لسان الحمل
بسرشند نسخهٔ دیگر بول خون باز دارد اخلاط آن شب یمانی سرون گوزن سوخته کثیرا گل ارمنی مغسول جلنار تخم خرفه راستار است بعصارهٔ خرفه بسرشند
و اقراص کنند نسخهٔ دیگر شب یمانی دم الاخوین جلنار از هر یکی سه درم سنگ کثیرا نشاسته درم سنگ صمغ عربی دو درم سنگ بعصارهٔ خرفه بسرشند
و اقراص کنند با شراب مورد دهند نسخهٔ دیگر نشاسته کثیرا تخم خیار از یکی هفت درم سنگ گلنار سه درم سنگ شب یمانی یکدرم سرون گوزن
سوخته سه درم گل مختوم پنجدرم سنگ تخم خرفه پنجدرم افیون یکدرم اقراص کنند و با شراب خشخاش دهند قرص بطین بول خون باز دارد و قرحه مثانه را
سود دارد اخلاط آن گل مختوم طباشیر کثیرا صمغ عربی صمغ فارسی تخم خرفه تخم خیارین راستار است همه بکوبند و بمیبختج بسرشند و اگر حرارت غالب بود بلعاب
اسبغول بسرشند و با کشکاب دهند نسخهٔ دیگر گل مختوم دم الاخوین کندر نشاسته مغز تخم خربزه مغز تخم خیار مغز تخم کدو رب سوس تخم کرفس ریوند چینی
مغز حلغوزه تخم خشخاش بذر البنج الابیض راستار است بمیبختج بسرشند و اقراص کنند نسخهٔ دیگر خداوند کلیه ضعیف را و قرحه را سود دارد و بول
خون باز دارد اخلاط آن گل ارمنی گل مختوم گل قبرسی صمغ عربی بریان کرده نشاسته بریان کرده طباشیر سماق گل سرخ صندل سفید از هر یکی یکدرم سنگ

کهربا

اقراص ب

کلنار دو درم سنگ تخم خرفه بریان کرده سه درم سنگ حب الآس بریان کرده طباشیر سماق بلوط بریان کرده از هر یکی سه درم سنگ اقاقیا دو درم
سنگ اقراص کنند بعصارهٔ لسان الحمل و مانند آن شربتی یک مثقال با شراب مورد یا با شراب آبی در تتمهٔ دیگر مرون کوزن آورده اند دو درم سنگ
و بسد چند وزن هم دارد یا نسخهٔ دیگر قرحهٔ کلیه را سود دارد و پاک کند و ریم بیاند اخلاط آن گل ارمنی گل مختوم صمغ البطم مقل هم رستاره است مقل را بشراب
شیرین حل کنند و دارو ها بدان بسرشند و اقراص کنند هر یکی یک مثقال قرص کلیه کلیه و مثانه را و بول خون را باز دارد و سوزش بول را سود دارد و تخم
خیار بادرنگ پاک کرده ده درم سنگ گل ارمنی و صمغ عربی و کندر و دم الاخوین از هر یکی دو درم سنگ و نیم تخم خشخاش سفید مغز بادام شیرین رب
سوس نشاسته کتیرا از هر یکی دو درم تخم کرفس دو درم کاکنج شش درم افیون یک درم سنگ همه را بکوبند و بلعاب دانهٔ آبی یا بلعاب اسبغول بسرشند
و اقراص کنند شربتی یک قرص با شراب بنفشه دهند این نسخه ایست آزموده نسخهٔ دیگر خداوند قرحهٔ کلیه را و مثانه را سود دارد و خداوند تقطیر البول را
سود دارد اخلاط آن بذر البنج بذر الکرفس شهدانج از هر یکی شش درم سنگ تخم بادیان دو درم زعفران بذر الحماض مغز جلغوزه افیون مغز بادام از هر یکی سه درم
سنگ کاکنج بیست و پنج عدد تخم خیار پاک کرده دوازده درم نسخهٔ دیگر سوزش بول را و قرحهٔ کلیه را و مثانه را سود دارد اخلاط آن تخم خیار بادرنگ
مقشر و تخم خیار و تخم خرفه تخم خطمی تخم خبازی از هر یکی پنج درم تخم خشخاش سفید سه درم سنگ مغز دانهٔ آبی پنج درم سنگ رب سوس نشاسته از هر یکی پنج درم سنگ
صمغ عربی کتیرا از هر یکی چهار درم سنگ تخم خربزهٔ مقشر شیرین از هر یکی هفت درم سنگ کاکنج کوهی ده درم در بعضی نسخها یک درم سنگ افیون درین قرص آورده اند
بمیفختج بسرشند و با عصارهٔ لسان الحمل دهند نسخهٔ دیگر قرحهٔ کلیه و مثانه و بول خون را سود دارد اخلاط آن تخم کتان بذر البنج الابیض از هر یکی پنج درم سنگ
تخم بادیان زعفران از هر یکی دو درم سنگ بذر الحماض مغز جلغوزه بریان کرده مغز بادام تلخ افیون از هر یکی سه درم سنگ کاکنج بیست عدد شهدانج
شش درم سنگ تخم خیار مقشر ده درم سنگ کتیرا صمغ از هر یکی سه درم مر یک درم سنگ قرص اللبوب قرحهٔ کلیه و مثانه را از ریم پاک کند اخلاط آن مغز فندق
مغز بادام شیرین مغز دانهٔ آبی شیرین از هر یکی چهار درم سنگ زنبق تخم خیار تخم خربزه تخم کدوی شیرین همه پاک کرده رب سوس بذر الحماض از هر یکی پنج درم
سنگ تخم محلب پاک کرده سه درم سنگ نشاسته تخم خطمی تخم خبازی تخم خرفه از هر یکی سه درم سنگ مغز جلغوزه مغز بادام تلخ از هر یکی چهار درم تخم کرفس
دوقو از هر یکی سه درم سنگ بذر البنج الابیض افیون از هر یکی دو درم سنگ گل ارمنی ده درم سنگ همه بکوبند و بلعاب تخم کتان بسرشند و اقراص کنند
یکی دو درم سنگ با میفختج یا با جلاب نسخهٔ دیگر خداوند جرب و مثانه را سود دارد اخلاط آن مغز تخم خربزه دو درم مغز تخم خیار پنج درم مغز تخم کدوی شیرین
خطمی پاک کرده مغز بادام شیرین کتیرا نشاسته رب السوس تخم خشخاش سفید گل ارمنی تخم کرفس از هر یکی دو درم سنگ بذر البنج الابیض دو درم سنگ
و در بعضی نسخها بذر البنج یک درم سنگ است اقراص کنند و با شراب بنفشه دهند این شراب را بنادق البزور گویند نسخهٔ دیگر قرحه و جرب و مثانه را سود دارد
اخلاط آن تخم خربزه تخم خیار تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم سنگ گل ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین از هر یکی سه درم سنگ افیون دو درم سنگ تخم کرفس سه درم سنگ
اقراص کنند با شراب خشخاش دهند یا با جلاب نسخهٔ دیگر سنگ گرده و مثانه پاک کند و بول باز گرفته بگشاید اخلاط آن اسارون فطراساليون از هر یکی چهار درم
فوسوج از هر یکی شش درم دوقو هفت درم تخم کرفس و افیون حب بلسان از هر یکی چهار درم سنگ تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی پنج درم تخم خربزه دو درم
کتیرا دو درم اقراص کنند هر یکی دو درم با آب توت و آب کرفس دهند یا با آب نخود سیاه قرص خشخاش قرحه و جرب مثانه و سوزش بول و خون آمدن در بول
سود دارد اخلاط آن تخم خشخاش سفید تخم خشخاش سیاه از هر یکی دو درم سنگ بذر البنج الابیض چهار دانگ کتیرا نشاسته صمغ عربی از هر یکی یک درم سنگ
ریوند چینی دوا المسک با آب لسان الحمل اقراص کنند هر یک دو درم سنگ و با سکنجبین سفرجلی دهند نسخهٔ دیگر سرفه را و درد سینه را و تب را و خون بر آمدن
بسرفه و اسهال خون و بول باز دارد و سوزش بول را سود دارد اخلاط آن گل سرخ صمغ عربی از هر یکی چهار درم سنگ نشاسته و کتیرا از هر یکی دو درم سنگ
تخم خشخاش سفید و سیاه از هر یکی سه درم سنگ طباشیر رب السوس از هر یکی دو درم سنگ زعفران دو دانگ اقراص کنند بلعاب دانهٔ آبی در بعضی
نسخها سه درم سنگ حب الآس بریان کرده آورده اند و زعفران نیم درم سنگ خداوند سرفه را با شراب زوفا دهند و بر آمدن خون را با شراب خشخاش
دهند و خداوند تب را با جلاب دهند یا با شراب بنفشه قرص گلنار اسهال و بسیاری بول باز دارد اخلاط آن هلیلج گل ارمنی صمغ عربی از هر یکی چهار درم
گل سرخ و گلنار و اقاقیا از هر یکی هشت درم سنگ کتیرا دو درم همه بکوبند و اقراص کنند هر یک دو درم سنگ نسخهٔ دیگر اسهال خون و خیر باز دارد خاصه

اسهال از جگر بار

اسهال که از جگر باشد اخلاط آن گلنار قرط سماق پاک کرده بلوط حب الآس بریان کرده از هر یکی هشت درم سنگ شک دو درم سنگ صمغ عربی دو درم
گل پنج درم طباشیر سه درم سرکه فغار کرده و بریان کرده سه درم کهربا چهار درم سنگ اقراص کنند و بآب آبی دهند نسخه دیگر خون آمدن از مقعد و امعا و
اسهال باز دارد اخلاط آن گلنار سرخ از هر یکی شش درم سنگ اقاقیا هفت درم سنگ کهربا پنجدرم سنگ کندر دو درم مصطکی و افیون از هر یکی یکدرم سنگ
سلیخه و گل مختوم صمغ عربی از هر یکی چهار درم سنگ قرص بنفشه خداوند تب را که با سرفه بود سود دارد اخلاط آن بنفشه مغز بادام شیرین مغز کدوی شیرین مغز تخم خیار
و گل سرخ از هر یکی پنجدرم سنگ رب السوس گل ارمنی نشاسته از هر یک سه درم سنگ کتیرا پنجدرم سنگ اقراص کنند هر یک یکمثقال شربتی قرص دهند با جلاب
یا با سکنجبین نسخه دیگر اگر با تب و سرفه طبع خشک بود سود دارد اخلاط آن بنفشه دو درم سنگ مغز بادام مغز تخم خیار از هر یکی پنجدرم سنگ کتیرا رب السوس از هر یکی
چهار درم شربتی دو درم سنگ با جلاب یا با شراب بنفشه نسخه دیگر قولنج را بگشاید و خداوند تب و سرفه را سود دارد اخلاط آن بنفشه ده درم سنگ تربد پنجدرم سنگ
رب السوس سه درم و نیم سقمونیا سه درم مصطکی یکدرم کتیرا نیم درم سنگ با یکدرم سنگ اقراص کنند شربتی دو درم و نیم با جلاب دهند و از جهت قولنج اندر طبیخ
مویز منقی و ملوس خیار چنبر و انجیر دهند قرص قرط اسهال صفرایی که اندر تبهای گرم افتد باز دارد قرط و طراثیث و بذر الحماض بریان کرده حب الآس بلوط
راست راست اقراص کنند هر یکی یکمثقال با شراب سیب و شراب آبی دهند قرص [illegible] کسانی را که با تب گرم طبع خشک بود سود دارد و طبع فرود آورد
اخلاط آن مر سه درم سنگ ترمس شامی مقشر پنجدرم سنگ برگ سداب سنبل فودنج قردمانا فوه مشکطرامشیع انگژد سکبینج جاوشیر از هر یکی دو درم سنگ
و اگر ده درم سنگ سلیخه زیادت کنند صواب باشد اقراص چنانکه رسمست شربتی دو درم نیم سنگ با طبیخ ابهل و اگر ترمس نیابند بدل آن دارچینی کنند و صمغها
در آب سداب حل کنند قرص [illegible] آماس صلب را که در معده و جگر باشد ببرد اخلاط آن سنبل فقاح الاذخر سلیخه گل سرخ ریوند چینی قصب الذریره از هر یکی سه درم سنگ
زعفران مر انیسون قسط فلفل از هر یکی یکدرم سنگ مقل مصطکی از هر یکی دو درم اشق نیم درم سنگ اشق را بمثلث حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص کنند
هر یکی دو درم سنگ از جهت آماس معده با مثلث دهند و از جهت آماس جگر با سکنجبین دهند قرص غافث سپرز غلیظ را بگدازد اخلاط آن اغاریقون پنجدرم سنگ
طباشیر ابرباریس از هر یکی دو درم سنگ گل سرخ پنجدرم سنگ عصاره غافث سنبل لک مغسول ریوند چینی پوست بیخ کبر اندر سرکه فغار کنند و خشک کنند
از هر یکی یکدرم نیم اقراص کنند هر یک دو درم سنگ با سکنجبین قرص [illegible] خداوند قروح امعا را بدان حقنه کنند قرحه را پاک کند و زود درست کند اخلاط آن
زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد از هر یکی نیم من آهک آب نارسیده یکمن قرطاس سوخته هشت درم سنگ اقاقیا ماذو زرنیخ اندر سرکه فغار کرده خندروس خشک کرده
همه راست راست اقراص کنند نسخه دیگر زرنیخ زرد و نان میده و قرطاس سوخته از هر یکی یازده درم سنگ زرنیخ سرخ بیست و پنجدرم سنگ عصاره لحیة
التیس مردارسنگ از هر یکی سه درم رب غوره اسفیداج از هر یکی پنجدرم سنگ اقراص کنند قرص [illegible] این قلقند یونی گویند خوره دندانها و گوشت بن دندان
و ناصور آنرا سود دارد اخلاط آن آهک آب نارسیده سه درم شب یمانی ده درم و نیم اقاقیا دو درم سنگ و نیم صبر سه درم سنگ زرنیخ سرخ دو درم زرنیخ
زرد دو درم نوشادر چهار دانگ همه را بسرکه بسایند و بر سفال طلی کنند و در آفتاب خشک کنند و بوقت حاجت بسرکه حل کنند و طلی کنند تا خون برود
نسخه دیگر زرنیخ سرخ و زرد و آهک و ماذو و شب یمانی راست راست بسرکه می سایند و در آفتاب می نهند دو ماه خزیران و تموز هر روز بسایند باب دوازدهم
اندر سفوفات و [illegible]
سفوف طباشیر دل گرم را سود دارد اخلاط آن طباشیر گل سرخ از هر یکی سه درم گشنیز خشک دو درم بسد مروارید کهربا
از هر یکی نیم درم سنگ کافور دانگی شربتی دو درم سنگ با سکنجبین سفرجلی نسخه دیگر معده گرم و خفقانی را سود دارد اخلاط آن بگیرند گل سرخ طباشیر از هر یکی
ده درم سنگ سماق سه درم سنگ گشنیز خشک بسرکه تر کرده و بریان کرده پنجدرم سنگ شربتی سه درم سنگ با آب انار ترش یا با سکنجبین سفرجلی
سفوف طین دل گرم را سود دارد اخلاط آن گل ارمنی گشنیز خشک از هر یکی یکدرم سنگ طباشیر کهربا از هر یکی نیم درم کافور نیم دانگ این یک شربت تمام باشد
با دوغ گاو دهند سفوف درونج دل سرد را سود دارد اخلاط آن درونج لسان الثور از هر یکی شش درم زرنباد سه درم سنگ بکوبند و بیزند شربتی یکمثقال با
دو اوقیه شراب کهن نسخه دیگر خفقان را که از سردی و تری بود سود دارد اخلاط آن نعنع کهربا بریان کرده بسد بریان کرده شب یمانی سعد از هر یکی سه درم
سنگ زراوند مدحرج درونج از هر یکی نیم درم سنگ مشک دانگی سنبل مروارید از هر یکی یکدرم سنگ شکر بیست درم شربتی سه درم سنگ با طبیخ افسنتین
نسخه دیگر دل سرد را سود دارد اخلاط آن کهربا جند بیدستر از هر یکی یکدرم پوست ترنج نیم درم سنگ تخم فلنجمشک نیم درم سنگ همه بکوبند با شراب کهن دهند

سفوف دیگر معدهٔ سرد و تر را سود دارد و بادها بشکند و بوی دهان خوش کند اخلاط آن قرنفل کبابه از هر یکی پنجدرم سنگ مصطکی سنبل از هر یکی سه درم
سنگ عود خام بیست درم سنگ شکر چند وزن همه داروها شربتی یکمثقال با کلنکبین عسلی در نسخهٔ دیگر پنجدرم سنگ مشک بغدادی آورده اند و قاقله
ده درم عود بانزده درم سنگ سفوف ارسطاطالیس که از بهر سکندر ساخته است و زیب و تباهی معده و زردی روی و وسواس و فرامشکاری ببرد و طعام بگوارد
و بوی دهان خوش کند و مفرح است اخلاط آن ترنج ساذج هندی عود هندی بال اسارون هلیله کابلی مصطکی ملنجشنک بادرنبویه زیرهٔ کرمانی دار چینی
اشنه فلفل دار فلفل زنجبیل قرنفل انار دانک کوزبوا کافور قاقله از هر یکی دو جزو مشک عنبر از هر یکی یکجزو شکر شش بار چند وزن همه داروها شربتی
از یکدرم سنگ تا سه درم پیش از طعام و پس از طعام روا باشد سفوف غاذه معدهٔ سرد و تر را سود دارد و جگر ضعیف را قوی کند اخلاط آن عیدان الملک
حب الآس بلوط مصطکی نار پوست مازو از هر یکی یکجزو کندر زنجبیل از هر یکی ربع یکجزو شکر طبرزد دو بار چند وزن همه داروها شربتی سه مثقال یک هفته این
سفوف بکار دارند و گوشت نخورند نسخهٔ دیگر فواق بلغمی را ساکن کند اخلاط آن تخم کرفس فطراساليون سعد از هر یکی دو درم سنگ دوقو پوست پسته که
بر ظاهر سفال باشد انیسون بودنه اسارون قسط زیرهٔ کرمانی از هر یکی سه درم سنگ وج نیمدرم سنگ شربتی دو درم سنگ نسخهٔ دیگر آرزوی گل باطل کند
و آرزوهای زنان حامل ببرد اخلاط آن خیربوا قاقله کبابه راستاراست در بعضی نسخها بجای کبابه ببابه است شکر طبرزد چند همه داروها شربتی دو درم سنگ
با آب گرم نسخهٔ دیگر درد جگر و تهیج را ببرد اخلاط آن گل سرخ هشت درم سنگ سنبل مصطکی عصارهٔ غافت افسنتین رومی ریوند چینی از هر دو دو درم سنگ
فقاح اذخر اسارون رب السوس از هر یکی یکدرم سنگ و نیم زعفران یکدرم سنگ شربتی دو درم با سکنگبین نسخهٔ دیگر که مصروع را سود دارد
اخلاط آن غاریقون یکمثقال زراوند مدحرج نیم قیراط نیم مثقال شکر دو بار چند وزن همه داروها این یک شربت باشد با آب گرم دهند رطوبتهارا
که مادهٔ صرع است فرود آورد نسخهٔ دیگر که مخمور را سود دارد اخلاط آن تخم کسنه تخم کرنب در یک وقیه آب انار سفوفی که مستی باز دارد تخم کرنب
نبطی مغز بادام تلخ بودنه مغز بادام شیرین همه راستاراست یا نخواه نمک سداب زیرهٔ کرمانی از هر یکی ثلث چندین شربت سه درم سنگ با آب سرد
یا با آب انار بخورند بناشتا اگر حرارتی غالب نباشد نسخهٔ دیگر حرارت جگر و خمار شراب ببرد و اسهال صفرایی باز دارد و غلبهٔ خون ساکن کند و کسانی
را که ابله برخواهد آمدن سود دارد اخلاط آن گل سرخ دو درم سنگ طباشیر بیست درم سماق بذر الحماض عدس مقشر زرشک تخم خرفه تخم کوک تخم خشخاش
سفید از هر یکی پنجدرم سنگ صندل سفید دو درم سنگ و نیم کافور یکدرم سنگ شربتی سه درم با یک وقیه شراب حماض ترنج با شراب غوره یا شراب
ریواج با شراب انار نسخهٔ دیگر که بادهای غلیظ را بشکند و خلطهای غلیظ را که در معده باشد بکشد اخلاط آن نانخواه تخم کرفس انیسون از هر یکی
پنجدرم سنگ مصطکی سه درم کندر چهار درم فقاح اذخر قسط از هر یکی سه درم سپندان سفید سی درم سنگ همه بکوبند شربتی دو درم سنگ
با فانید کوفته نسخهٔ دیگر که خداوندان معدهٔ گرم را سود دارد اخلاط آن کهربا گل سرخ از هر یکی پنجدرم سنگ عود خام سه درم سنگ زرشک پاک
کرده پنجدرم سنگ مصطکی ده درم طباشیر سه درم سنگ شک سه درم زعفران دو درم سنبل دو درم سنگ کافور دو درم سنگ زیره دو درم و نیم سنگ
انیسون دو درم و نیم سنگ همه بکوبند شربتی دو درم سنگ با یک وقیه رب السوس نسخهٔ دیگر که قی صفرایی و بلغمی باز دارد اخلاط آن عود خام طباشیر از هر یکی
سه درم سنگ زرشک پاک کرده پودنه از هر یکی پنجدرم سنگ مصطکی دو درم طباشیر سه درم سنگ شک سه درم زعفران دو درم سنبل دو درم
کافور دو درم زیرهٔ کرمانی دو درم و نیم انیسون دو درم و نیم همه بکوبند شربتی دو درم با یک رب سوس نسخهٔ دیگر که طبع را فرود آورد و معده را
سود دارد و فضول از تن بیرون آورد و بر سیری و گرسنگی خوردن روا باشد مصطکی یکجزو شکر دو جزو شربت تمام چهار درم سنگ اگر
سه شب پیوسته بخورند تن را پاک کند سفوفها خون آمدن بسیار که از زخمی و آسیبی بود باز دارد اخلاط آن بگیرند کهربا طین ارمنی گلنار دم
الاخوین راستاراست شربتی سه درم سنگ با دانگی افیون اندر یک وقیه نقیع سماق سفوف حب الرمان اسهال که سفید و رقیق باشد و با ثقل آمیخته
باز دارد و معده را سود دارد اخلاط آن حب الرمان بریان کرده کوفته و بیخته چون سرمه صد درم سنگ که در سرکه فرغار کرده و بریان کرده
از هر یکی بیست درم سنگ خرنوب نبطی ده درم سماق ده درم گلنار ده درم همه بکوبند و ببیزند شربتی سه درم با رب آبی نسخهٔ دیگر اسهال سودایی
باز دارد حب الرمان ده درم سنگ بهمن سرخ زرنباد بریان کرده کهربا تخم سداب تخم شاهسفرم از هر یکی یکدرم سنگ شربتی سه درم سنگ

قرطاطانیث

قوط طراثیث جفت بلوط کلنار اقماع الرمان از هر یکی سه درم سنک شک بغدادی پنجدرم سنک حب ... ام دا از موی تا از سر کردن
کرده باشند ده درم سفوف حب الرمان چند وزن همه دارو باشربتی از سه درم تا چهار درم سنک نسخه دیگر بازدارد انارپوست از هر یکی شش درم
کعک بغدادی ده درم بذر البنج افیون از هر یکی یکدرم شربتی دو درم سنک نسخه دیگر جهت بیج و قروح امعا را سود دارد وصمغ عربی بریان کرده
هفت درم سنک نشاسته بریان کرده چهار درم سنک اسبغول بریان کرده ده ده درم سنک تخم مر بریان کرده تخم شاهسفرم بریان کرده
شاه بلوط بریان کرده حب الآس بریان کرده بذر الحماض بریان کرده طباشیر گل ارمنی از هر یکی شش درم سنک شربتی سه درم با شراب مورد
در نسخه دیگر تخم خشخاش و تخم خرفه آورده اند نسخه دیگر بیج را و حصفی را و بواسیر را سود دارد اخلاط آن اسپیدان سفید بریان کرده سی درم سنک با شراب
مورد و زیره بدبر تخم کتان بریان کرده تخم گندنا بریان کرده از هر یکی ده درم مصطکی سه درم سنک هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو
هفت درم سنک هلیله و مصطکی و زیره بکوبند و باتخمهای ناکوفته بیامیزند شربتی سه درم این سفوف را و دیگر را که از پیش یاد کرده آمد
مقلیاثا گویند نسخه دیگر آمدن خون از مقعد و از رحم باز دارد اخلاط آن کشنیز خشک بریان کرده سماق پاک کرده از هر یکی ده درم سنک بازوی
بی سوراخ بلوط بریان کرده قرنفل کلنار از هر یکی پنجدرم سنک جند بیدستر ده درم صدف سوخته کهربا بسته از هر یکی ده درم سنک شربتی
دو درم سنک با آب سرد نسخه دیگر اسهال بلغمی باز دارد و گوز بریان کرده سه درم سنک نانخواه یکدرم سنک کندر نیم درم سنک همه بکوبند یک
شربت و کودکان را دو درم دهند با آب گرم نسخه دیگر زنان آبستن را سود دارد و بادهای رحم را ببرد و معده و جگر را قوت دهد مروارید
عاقرقرحا از هر یکی دو درم سنک و زنجبیل مصطکی از هر یکی پنجدرم سنک زرنباد درونج تخم کرفس وج گوز بوا دار فلفل دار چینی خیربوا از
هر یکی سه درم سنک بو... تخم بادیان از هر یکی پنجدرم سنک شکر همسنک همه داروها شربتی از ده درم سنک تا سه درم سنک سفوف دیگر معده را سود دارد
و کرم دراز و حب القرع را از روده پاک کند اخلاط آن هلیله کابلی آمله پاک کرده برنگ کابلی از هر یکی دو درم سنک و نیم تربد سفید کوفته و بیخته
سی درم سنک فانید دو بار چند وزن همه داروها شربتی دو درم سنک نسخه دیگر سلس بول را سود دارد و بسیاری بول که از سردی بود و از
ضعیفی قوت ماسکه مثانه سود دارد اخلاط آن بلوط پنجاه درم سنک کندر سی درم سنک کشنیز بریان کرده گل ارمنی صمغ عربی از هر یکی ده درم سنک
گلنار کزمازج از هر یکی پنجدرم شربتی سه درم با آب سرد نسخه دیگر کوفتگی جگر و سپرز و معده را و احشا را که از زخمی و آسیبی افتاده باشد سود دارد
اخلاط آن گل ارمنی گل مختوم از هر یکی سه درم اکلیل الملک چهار درم سنک لک مغسول ریوند چینی از هر یکی سه درم سنک زعفران دو درم سنک
قصب الذریره سه درم سنک قسط دو درم سنک شربتی ... و درم سنک با آب عنب الثعلب و خیارشنبر نسخه دیگر بول خون باز دارد اخلاط آن
شادنج عدسی مغسول دم الاخوین بسد کهربا شب یمانی جلنار بذر البقله گل ارمنی گل قبرسی از هر یکی دو استار شربتی دو درم سنک با آب
سماق نسخه حرقة البول را سود دارد و سرفه را که از گرمی بود سود دارد و بول خون باز دارد اخلاط آن تخم خرفه پنج استار کثیرا ده استار صمغ عربی تخم
خشخاش از هر یکی پنج استار تخم کوک سه استار کهربا دو استار شکر سفید همسنک همه داروها شربتی پنجدرم سنک تا هفت درم با آب سرد سفوف
سورنجان خداوند نقرس و اوجاع مفاصل را سود دارد اخلاط آن سورنجان هفت درم سنک زیره بریان کرده بوزیدان جو بیاری از هر یکی دو درم سنک
فلفل یکدرم سنک شکر همسنک همه داروها شربتی از سه درم سنک تا دو درم سنک سفوف نمک معده و جگر را و اوجاع مفاصل را و همه بیماریها که از فضله
بود سود دارد اخلاط آن نمک طعام نیم من نوشادر دو وقیه فلفل سفید سه وقیه زنجبیل دو وقیه فلفل سیاه دو وقیه انیسون یکوقیه بذر الجرجیر یکوقیه
نانخواه یکوقیه تخم کرفس یکوقیه سنبل یکوقیه بوره دشتی دو وقیه همه بکوبند و بیزند و بیامیزند شربتی دو مثقال با آب گرم نسخه دیگر سیلان منی
بی اراده چکیدن منی باز دارد اخلاط آن تخم کوک سه درم سنک تخم سداب سه درم گل سرخ کلنار از هر یکی پنجدرم ... درم سنک
بذر البنج دو درم سنک بلوط سه درم ... کندر سه درم سنک کسیلا دو درم سنک میوه تربه درم سنک زیره دو درم سنک تخم خرفه چهار درم
سنک همه بکوبند و همسنک همه داروها فانید کوفته بیامیزند و هر بامداد از پنجدرم سنک تا هفت درم سنک بکوبند و بورند و اگر با این ...
هلیله کابلی و بلیله و آمله از هر یکی ... هفت درم سنک بیامیزند صواب بود نسخه دیگر با ماء الجبن دهند ... آماس جگر ...
سود دارد اخلاط آن هلیله ... دو درم سنک تخم کشنیز تخم کشوث تخم خیارین دو درم ... ریوند چینی از هر یکی یکدرم سنک

سقمونیا پنج درم سنگ شراب دو درم سنگ نسخهٔ دیگر ادرار بول آورد و جهت خداوند آماس جگر را سود دارد اخلاط آن تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم
خربزه از هر یکی پنج درم تخم کشنیز تخم کشوث از هر یکی یک درم سنگ تخم کرفس تخم انیسون تخم بادیان از هر یکی دو درم سنگ عصارهٔ زرشک چهار درم سنگ ریوند
چینی یک مثقال رب السوس دو درم سنگ لک مغسول چهار درم زعفران سنبل مصطکی افسنتین از هر یکی یک درم سنگ کافور دو دانگ شربتی سه درم سنگ
در بعضی نسخها رب سوس و لک و زعفران و سنبل مصطکی افسنتین کافور نیست نسخهٔ دیگر تن را فربه کند نخود سفید اندر سرکهٔ ممزوج فرغار کرده و خشک کرده پنجاه
درم سنگ برنج شسته و خشک کرده سی درم سنگ مغز بادام شیرین سفید کرده سی درم سنگ کشک جو سی درم کشک گندم سی درم خشخاش سفید با تخم وی
چهل درم سنگ نان سفید پاکیزه خشک کرده شصت درم سنگ شکر طبرزد نیمن همه بکوبند و بیامیزند و هر روز سی درم سنگ با شیر تازه جوشانیده
بدهند نبات شنتا یا با سبوسیاب باب سیزدهم اندر لعوقها صفت لعوقی که سرفهٔ گرم را سود دارد اخلاط آن مغز تخم خیار پنج درم سنگ مغز بادام شیرین شش درم
سنگ کتیرا نشاسته رب السوس مغز تخم آبی شیرین از هر یکی سه درم تخم خطمی تخم خبازی پاک کرده از هر یکی شش درم سپستان سی عدد مویز دانه بیرون
کرده بیست عدد اصل السوس همه اندر یک من آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و ده استار شکر طبرزد برافکنند و بقوام آورند و داروهای دیگر کوفته
و بدان بسرشند و بعضی از مردمان بوقت پختن پانزده درم سنگ فلوس خیار چنبر و پنج درم سنگ بنفشهٔ خشک و بیست عدد عناب و هفت درم سنگ
خشخاش سفید با تخم نیم کوفته درافکنند و بوقت سرشتن ده درم سنگ آرد باقلی با داروها بیامیزند و سی درم سنگ روغن بادام برچکانند و بسرشند
لعوق خشخاش نزلهٔ گرم و رقیق را ساکن کند اخلاط آن تخم خشخاش سفید ده درم سنگ نشاسته کتیرا صمغ عربی از هر یکی یکسهم چهار درم سنگ مغز تخم کدوی شیرین
مغز دانهٔ آبی شیرین از هر یکی سه درم سنگ همه بکوبند و بیزند و بجلاب پخته بسرشند نسخهٔ دیگر [illegible] خشخاش با تخم نیمن عناب پنجاه عدد سپستان صد عدد خشخاش
نیم کوفته کنند و همه در آب بپزند تا بربعی باز آید و بپالایند و نیمن شکر و نیمن میفختج برافکنند و بقوام آورند پس بگیرند صمغ کتیرا نشاسته از هر یکی پنج درم
سنگ بکوبند نرم و بدان بسرشند و در نسخهٔ معتمد همی آید اقاقیا زعفران مر گلنار عصارهٔ لحیة التیس یک درم سنگ [illegible] آورده اند لعوق سپستان
سرفه را که از گرمی بود ببرد لعوق سپستان صد و پنجاه عدد عناب گرگانی پنجاه عدد اصل السوس مقشر سی درم سنگ مویز دانه بیرون کرده چهل درم سنگ

اخلاط آن

فلوس خیار چنبر بیست درم سنگ همه اندر سه من آب بپزند تا یک من آید و بپالایند و صد درم سنگ فانید و صد درم سنگ میفختج برافکنند و بقوام
آورند پس چندانکه کفایت بود آرد باقلی در وی بسرشند لعوق [illegible] ذات الریه ذات الجنب را سود دارد اخلاط آن فلوس خیار شنبر پنجاه درم سنگ
در اندکی آب حل کنند و بپالایند و پنج درم سنگ کتیرا و پنج درم صمغ بادام سوده و پنج درم آرد باقلی و ده درم مغز بادام شیرین کوفته و ده درم سنگ
نبات کوفته بدان بسرشند و مقداری روغن بادام برچکانند و بزنند و بسرشند تا روغن در وی آمیخته شود و بکار دارند لعوق زوفا سینه را
از اخلاط غلیظ پاک کند و دمادم ببرد اخلاط آن زوفای خشک بیخ سوسن آسمانگون هر دو بکوبند و بیزند و با انگبین یا بسکنگبین عسلی بسرشند
و بکار دارند و اگر بیخ سوسن حاضر نباشد بجای آن [illegible] نیز کنند لعوق [illegible] سینه را پاک کند اخلاط آن مغز چلغوزه بیخ سوسن صمغ عربی کتیرا از هر یکی
یک جزو تخم کتان بریان کرده تمر هیرون دانه بیرون کرده از هر یکی هفت جزو بکوبند و با انگبین بسرشند و بکار دارند نسخهٔ دیگر مغز چلغوزه بکوبند نرم
و با دو همسنگ آن با انگبین بسرشند شربتی یک استار لعوق تخم کتان سینه را پاک کند اخلاط آن تخم کتان بریان کرده یک جزو کندر نیم جزو زیره [illegible] از هر یکی
ربع یک جزو همه بکوبند و با انگبین بسرشند بامداد و شبانگاه یک لعقه بخورند نسخهٔ دیگر تخم کتان بریان کرده بکوبند و با دو همسنگ آن انگبین مصفی
بسرشند شربتی ده درم سنگ لعوق حب القطن سینه را از مادهٔ غلیظ پاک کند اخلاط آن حب القطن که پنبه دانه باشد ده درم سنگ مغز بادام شیرین
ده درم سنگ لعوق کرسنه آرد باقلی پنج درم سنگ کرسنه فراسیون از هر یکی سه درم سنگ پانید شصت درم سنگ داروها بکوبند نرم و با پانید
بگدازند و بقوام آورند و داروها بدان بسرشند شربتی یک لعقه بامداد و شبانگاه همی خورند لعوق کرنب سینه را از مادهٔ غلیظ پاک کند اخلاط آن
کرنب پخته و فشارده یک من نیم انگبین نیم من بپزند و بقوام آورند پس بگیرند حب الصنوبر کبار مقشر مغز پنبه دانه از هر یکی یک اوقیه تخم کتان بریان کرده حلبه
از هر یکی نیم درم سنگ مغز فستق پانزده درم سنگ آرد باقلی ده درم سنگ همه بکوبند و بدان بسرشند شربتی پنج درم سنگ با شیر خر لعوق زوفا
سینه را از خلط پاک کند [illegible] کرسنه رب السوس پرسیاوشان از هر یکی هفت درم سنگ تخم بادیان فراسیون زوفای خشک غاریقون از هر یکی
پنج درم سنگ میویزج صمغ البطم از هر یکی یک درم سنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنگ مویز صمغ و میویز اندر میفختج حل کنند و داروهای خشک
بکوبند و بیزند

بکوبند و بیزند و هم با انگبین بسرشند شربتی یکمثقال لعوق التین سینه را از مادهٔ غلیظ پاک کند اطلاق آن بگیرند مغز جلغوزه مغز فستق مغز بادام تلخ از هر یکی پنج درم
مغز پنبه دانه حب الفلفل از هر یکی چهار درم سنگ بذر الانجره بذر الرازیانج کرسنه حلبه از هر یکی چهار درم سنگ همه بکوبند و اندر طبیخ التین و میفختج بسرشند با روغن
بادام تلخ شربتی از دو درم سنگ تا سه درم سنگ با سکنگبین عسلی لعوق البطم سرفهٔ کهن را ببرد و آواز صافی کند و سده بگشاید و سینه را از خلط غلیظ پاک کند
اطلاق آن تخم کتان بریان کرده مویز دانه بیرون کرده از هر یکی یکمن مغز جلغوزه مغز بادام شیرین مغز بادام تلخ از هر یکی شش درم سنگ بندق بریان کرده صمغ علک البطم
اصل السوس از هر یکی سه اوقیه فلفل سفید آرد باقلی آرد نخود ریوند چینی نشاسته نانخواه صرف میعه ترنجبین سوسن آسمانگون از هر یکی یک اوقیه زعفران کندر
از هر یکی نیم اوقیه بکوبند و بشیر خر بسرشند و اقراص کنند و بسایه خشک کنند پس بکوبند و با انگبین بسرشند شربتی یک لعقه بامداد و یک لعقه شبانگاه لعوق ببرد
خلط غلیظ را از نفس برآورد و سینه را از ریم پاک کند اطلاق آن مغز بادام تلخ بادام شیرین مغز جلغوزه میویز تخم کتان انیسون کتیرا صمغ از هر یکی چهار درم سنگ
رب السوس سه درم سنگ آب بادیان تر صافی کرده صد درم سنگ فانید دو استار در آب بادیان بگدازند و بقوام آورند و میوه اندر وی حل کنند و داروهای دیگر
بکوبند و بدان بسرشند نسخهٔ دیگر تخم بادیان ده درم سنگ مغز بادام تلخ رب السوس کتیرا خیربوا زنجبیل از هر یکی پنج درم سنگ صمغ و نشاسته و تخم خشخاش از
هر یکی ده درم سنگ طباشیر چهار درم مغز تخم خیار مغز بادام شیرین مغز جلغوزه از هر یکی هفت درم سنگ همه بکوبند و با انگبین بسرشند و معجون کنند لعوق حلبه
سینه را از بلغم غلیظ پاک کند و دم و دم ببرد اطلاق آن حلبه تخم حلبه تخم کتان از هر یکی ده درم سنگ مغز بادام شیرین مغز بادام تلخ رب السوس مغز جلغوزه از هر یکی
پنج درم سنگ کتیرا صمغ نشاسته تخم بادیان از هر یکی سه درم سنگ همه بکوبند و بیزند و بروغن گاو بمالند و با انگبین مصفی یا میفختج نیکو بسرشند لعوق حب الرشاد
سینه را از بلغم سرد و غلیظ پاک کند اطلاق آن حب الرشاد ده درم سنگ شونیز چهار درم سنگ انیسون تخم بادیان از هر یکی یک مثقال با دو درم سنگ با سکنگبین
لعوق اسقیل سینه را از بلغم غلیظ پاک کند اطلاق آن آب اسقیل بگیرند چند انکه کفایت بود و اسقیل پیر کوهی بود و آنرا با دو همسنگ آن انگبین مصفی
بجوشانند و بقوام آورند لعوق دیگر ماده تهارا ابیزاند و سرفهٔ بلغمی را سود دارد و سینه را پاک کند اطلاق آن سیر پاک کرده نیمن در نیمن روغن گاو بیزند تا
مهرا شود پس بکوبند و بمالند تا نیک سرد شود و یکمن انگبین مصفی بر افکنند و با تش بقوام آورند باب چهاردهم در انواع اشربه سکنگبین
ساده شکر سفید یکمن اندر پاتیلهٔ سنگین کنند و روی شکر اندر پاتیله هموار کنند و خل الخمر در افکنند چند انکه جملهٔ شکر گشاده باشند و شکر پوشیده
نشود و بر آتش نرم نهند تا شکر بگدازد و لختی کفک بر دارند هشت طاسی با هشت خرقه پس هفت اوقیه گلاب بر افکنند و اندکی بجوشانند و باقی
کفک بر دارند و از آتش فرود آورند و اگر خواهند که ترشی سخت ظاهر نباشد سرکه کمتر کنند سکنگبین بگیرند خل الخمر صافی نیمن آب عذب صافی دو من پوست
بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم سنگ تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی دو درم سنگ و نیم همه اندر سرکه و آب فرغار کنند و یک شبانروز بنهند و دیگر روز
بجوشانند تا یک ربع آن برود و از آتش بر دارند و یکمن شکر یا انگبین در این آب و سرکه افکنند و با تش نرم بجوشانند و کفک بر دارند تا بنیمه باز آید
پس بپالایند و اگر خواهند یکمثقال زعفران سوده در آن حل کنند روا باشد سکنگبین رمانی تشنگی بنشاند و خداوند تب محرقه را سود دارد آب انار ترش
و شیرین نیمن سرکه پنج استار زرشک ده استار گلاب نیمن شکر طبرزد یکمن نیم بجوشانند و بقوام آورند شربتی بیست درم سنگ سکنگبین رمانی خداوند
درد جگر را سود دارد و اندر تبهای محرقه و سرسام سود دارد اطلاق آن تخم کشنیز بیست درم سنگ ریوند چینی سه درم سنگ تخم را نیمکوفته کنند و ریوند
جدا گانه بکوبند نرم و در صرهٔ کتان بندند و هر دو اندر دو من آب بیزند تا بنیمه باز آید و صرهٔ ریوند را هر ساعت بمالند تا قوت همه در آب دهد و صره
از وی بر دارند و بپالایند و پنج استار خل الخمر و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آورند شربتی ده درم سنگ تا پانزده درم سنگ و اگر خواهند تخم کشوث ده درم
سنگ تخم شاهتره ده درم سنگ گل سرخ زیادت کنند قویتر باشد سکنگبین مسهل که اسهال صفرا کند سرکه و انگبین یا شکر هم بدان اندازه که سکنگبین
ساده را گفته آمده است لیکن گلاب بیشتر کنند عدد از صد درم سنگ تا نیمن و اگر شراب شلا یکمن باشد چهار درم سنگ سقمونیا و چهار درم سنگ عصارهٔ قثاء
الحمار در خرقهٔ کتان بسته در دیگ افکنند هر ساعت بمالند تا خرقه تهی شود و دو درم سنگ بیخ بادیان و یکدرم سنگ بیخ کرفس با آن در افکنند
و بقوام آورند پس خرقهها و بیخها از وی بر آورند شربتی یکوقیه با گلاب یا با جلاب و وقیه نیز دیگ طبیبان ده درم سنگ است دو درم شربتی قریب دانکی
سقمونیا افتد و دانکی قثاء الحمار و اگر عصارهٔ قثاء الحمار حاضر نباشد بدل آن رب هلیله کند یا رب تربد و صفت این ربها بجایگاه خویش یاد کرده

آمده است

و بیخ کرفس و بادیان اصلاح سقمونیاست نسخهٔ دیگر هم مسهل است که اسهال بلغم کند اخلاط آن سکنگبین بزوری سازند بر آن سان که یاد کرده آمده است
لیکن سرکه که آن سرکه را اسقیل کنند و مقدار پنج استار تخم معصفر پاک کرده بکوبند و حلتیت آن با سرکه گاه در آب بیامیزند چنانکه سست و اندر
بجوشند بیست درم سنگ رب تربد اندر خرقه بسته در دیگ افکنند و هر ساعت بمالند تا خرقه تهی گردد پس برآورند شربتی از ده درم سنگ تا پانزده درم
نسخهٔ دیگر که اسهال سودا کند اخلاط آن بگیرند افتیمون سی درم در خرقهٔ توزی بندند و بسفایج کوفته هم سی درم سنگ در خرقهٔ توزی ببندند جدا گانه
و چهار درم سنگ خربق سیاه کوفته و بیخته در خرقه دیگر بندند جدا و یکمن شکر و صد درم سنگ خل الخمر و یکمن در دیگ کنند و خرقهٔ بسفایج و خربق در وی
افکنند و بجوشانند بآتش نرم و کفک برمیدارند تا نزدیک تمامی رسد پس خرقهٔ افتیمون در افکنند و هر ساعت خرقها می مالند تا قوت داروها بیرون شود
چون تمام شود خرقها از وی برآورند و بیفشارند و سکنکبین بکار میدارند شربتی درم سنگی نسخهٔ دیگر که اسهال آب کند و خداوند استسقا را سود دارد
اخلاط آن خل الخمر ده استار آب صافی نیمن برگ نازبون تازه یک اوقیه اندرین سرکه و آب فرغار کنند یک هفته پس بجوشانند بآتش نرم و بپالایند
و یکمن شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آورند و اگر بعوض آب گلاب کنند پنج استار یا کمتر عصارهٔ آبی با آن یار کنند سخت لطیف شود و هیچ زیان نکند
این جمله ده شربت تمام باشد سکنگبین اقیمویا از بهر بیاض [illegible] سود دارد و حرارت خمار و صفرا بنشاند و اسهال صفرا باز دارد اخلاط آن خل الخمر صافی
بگیرند یکجزو گلاب دو جزو بیامیزند و یکوقیه برگ گل سرخ خشک نیم وقیه جلنار یکوقیه چوب رمح تراشیده درین سرکه و گلاب تر کنند سه روز پس
بجوشانند تا لختی گلاب برود و بپالایند و دو من یا سه من شکر طبرزد بر افکنند و بجوشانند و بقوام آورند صفت شراب که قوت او شراب گز برابری کند
اخلاط آن خل الخمر یکمن نیم غوره آب انار ترش و حماض ترنج و آب حماض ریواج و عصارهٔ توت ترش و نعنع سماق و عصارهٔ انبرباریس از هر یکی نیمن
عصارهٔ کوک عصارهٔ ترخون از هر یکی ده استار نعنع عدس طبیخ عناب از هر یکی ده استار هم بیامیزند و چهار من شکر برنهند و بقوام آورند و ده درم سنگ
طباشیر و ده درم کافور بسایند و لختی ازین شراب گرم در هاون سنگین و طباشیر و کافور در آن شراب بمالند و آنرا با باقی شراب بیامیزند و بچوب
بید یا بچوب رمح بجنبانند تا آمیخته شود و شربتی یکوقیه با گلاب بدهند همه بیماریهای خونی و صفرایی را و خناق گرم را و طاعون را سود دارد نسخهٔ دیگر
خداوند آبله را بدهند سود دهد باشد و آبله آسانی برون آید اخلاط آن گل سرخ عدس مقشر از هر یکی هفت درم سنگ انجیر بستی زرد ده عدد کثیرا سه درم
سنگ مویز سفید دانه بیرون کرده ده درم لک آب کرده و مغسول شده درم سنگ تخم بادیان تخم کرفس از هر یکی چهار درم سنگ همه اندر یکمن نیم آب
بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند ده استار ازین طبیخ با لوده با دانگی زعفران یا بسه دفعه یا بدو دفعه بدهند نسخهٔ دیگر مختصر اخلاط آن انجیر زرد سی عدد
و مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد تخم بادیان سه درم سنگ از مقدار یکمن نیم آب بپزند تا نیمی باز آید و بپالایند و مقدار ده استار اندر یکروز
بدهند بدو دفعه یا بسه دفعه صفت شراب میوها حرارت صفرا بنشاند اخلاط آن آب غوره نقیع سماق نقیع اجاص نقیع بنفشه عصارهٔ زرشک نقیع خرما هندو
عصارهٔ حماض ترنج همه را استار است بپزند و چند نیمه در آن هم شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آورند شراب عناب خداوند ذات الریه گرم را سود دارد اخلاط آن
عناب گرگانی دانه بیرون کرده پنجاه درم سنگ بیخ سوسن مقشر نیمکوفته بیست درم سنگ فلوس خیارشنبر چهل درم سنگ همه در سه من آب بپزند تا به نیمه
باز آید و بپالایند و بشکر بر افکنند و بقوام شراب میوها قی و اسهال صفرا باز دارد اخلاط آن بگیرند آب سیب و آمرود و انار ترش غوره حماض ترنج همه بکوبند
و بیفشارند و آب همه بستانند و مقداری سماق و زعرور و حب الآس و زرشک همه نیمکوفته کنند و درین آب میوها فرغار کنند دو روز پس بیفشارند
و صافی کنند و چند سه یک وزن همه شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آورند و بوقت حاجت بکار دارند شراب مغوها طبع نرم دارد اخلاط آن بگیرند زرد آلوی
کشته مویز سیاه دانه بیرون کرده از هر یکی یکمن شفتالوی کشته آلوی سیاه و عناب از هر یکی نیمن بنفشه انجیر بستی مویز منقی دانه بیرون کرده
کشمش از هر یکی ده استار سپستان پنج استار همه را مجروح کنند یکشب اندر آب فرغار کنند چنانکه دو انگشت آب بر سر آن ایستد و بپالایند
صافی و یکمن شکر بر افکنند و پنج درم سنگ بنفشه در صره بسته در دیگ افکنند و بقوام آورند شربتی بیست درم سنگ شراب [illegible] قی صفرایی باز دارد
و معده را قوت دهد اخلاط آن آب انار ترش یکمن نقیع تر ده شاخ عود خام سک مصطکی از هر یکی یک درم سنگ پوست پسته که بر ظاهر سفال پسته باشد
پنج درم سنگ عود و سک بکوبند و در خرقه بندند و مصطکی جدا در خرقه بندند هر دو خرقه در آب انار افکنند و برگهای نعنع و پوست پسته در وی بگذارند
بوقت حاجت بگلاب حل کنند

بوقت حاجت بگلاب حل کنند و بکار دارند و پوست پسته بپزند محمد ذکریا اندرین شراب بعوض مصطکی پنج درم سنگ کندر آورده است و دو مثقال

قرنفل و ده عدد برگ ترنج زیادت آورده است و در نسخهٔ او عود نیست و اگر پوست پسته تنها بجوشانند و باندک سیک و شکر بر نهند و بقوام آورند

صواب باشد **شراب انار مسهل** بگیرند آب انار ترش و شیرین از هر یکی یکمن تربد سفید تراشیده نیکوفته دو وقیه تربد را در خرقه بندند و در آب انار

افگنند و بجوشانند تا آب انار طعم تربد گیرد پس خرقه بمالند و بیفشارند و بیرون اندازند و یکمن شکر برافگنند و کفک بردارد و پنجدرم سنگ

سقمونیا در خرقه بندند و یکدرم سنگ زعفران درین شراب افگنند و بمالند تا خرقه تهی گردد شربتی از یک وقیه تا دو وقیه **شراب آلوی مسهل**

بگیرند آلوی سیاه قوشتی صد عدد عناب گرگانی دانه بیرون کرده سی عدد خرمای هندی پاک کرده سه وقیه بنفشه خشک دو وقیه تربد سفید تراشیده

نیم کوفته دو وقیه تربد جدا گانه در خرقه بندند و همه در پنجمن آب صافی بپزند تا ده بهر آب برود و یک بهر بماند و بپالایند و سی استار ترنگبین و نیم من

شکر برافگنند و کفک بردارند و یکدرم سنگ سقمونیا و نیمدرم سنگ زعفران در وی بگدازند و نگاه دارند **شراب نعنع** معده را قوت دهد و قی و اسهال

باز دارد و فواق بنشاند **اخلاط آن** بگیرند انار ترش و شیرین و پوست باز کنند و دانهٔ آن با تخم آن بکوبند و بفشارند و آب بگیرند و چند نیم وزن آب

عصارهٔ نعنع با آن بیامیزند و بجوشانند و کفک بردارند و چند نیم وزن عصارهٔ نعنع شکر برافگنند و بقوام آورند **شراب بنفشه** بگیرند گل بنفشه تر نیم من

در دو من آب صافی جوشانیده فرغار کنند یک شبانروز دیگر روز بجوشانند چون جوشانیده نی سبک و بمالند و بفشارند و بپالایند و یکمن شکر

طبرزد برافگنند و بقوام آورند و اگر اندر یکمن آب دو بار یا سه بار بنفشه فرغار کنند و بجوشانند و پس شکر برافگنند قوی تر و بر و سینه را نرم کنند و طبع آورد

و بعضی مردمان نخست جلاب کنند چنانکه رسم است پس از آن آب بنفشه در وی فرغار کرده و جوشانیده و از وی پالوده باشد با جلاب بیامیزند و بقوام

آورند **شراب نیلوفر** تشنگی بنشاند و هم اندر تبهای گرم و سرسام سود دارد و بعضی مردمان نیلوفر حط کنند بر رسم گلاب و یکمن آب نیلوفر را دو من شکر

برافگنند و بقوام آورند و بعضی برگ نیلوفر اندر آب یا اندر گلاب فرغار کنند همچنانکه بنفشه را یاد کرده آمده و هم بر آن سان **شراب بنفشه** خداوند ذات

الجنب را سود دارد **اخلاط آن** بگیرند بنفشه تر نیمن دانهٔ آبی شیرین ده درم سنگ کتیرا بیست درم سنگ تخم خطمی پاک کرده پانزده درم سنگ صمغ ده درم

سنگ همه در سه من آب گرم فرغار کنند یکشبانروز پس بجوشانند چون جوشانیده نی اندک و بپالایند و نیمن شکر طبرزد برافگنند و بقوام آورند شربتی

دو وقیه با گشکاب گرم و اولیتر آن باشد که بنفشه جدا فرغار کنند و کتیرا و صمغ جدا بجوشانند و لعاب بگیرد و صمغ و کتیرا در آب بنفشه و لعابها بگدازند

و شکر بر نهند و بقوام آورند **شراب انار** خداوند ذات الجنب را سود دارد **اخلاط آن** بگیرند آب انار شیرین دو من آب نیشکر یکمن آب سیب شامی نیمن همه بجوشانند

تا بنیمه باز آید و یکمن شکر برافگنند و بقوام آورند **شراب خشخاش** این شراب را دیاقوذا گویند خداوند سرفه را سود دارد و نزله را از فرود آمدن بسینه و

نفس باز دارد و کسی را که بسرفه خون برآورد سود دارد **اخلاط آن** بگیرند صد عدد خشخاش تازه که هنوز بر درخت باشد و خشک شده باشد لیکن بغایت

خشکی نباشد و در خوردی و بزرگی میانه باشد آنرا نیکوفته کنند و در هفت من آب باران و اگر آب چشمه پاکیزه و فرغار کنند دو شبانروز دیگر بگدازند

پس باتش نرم بپزند تا مهرا شود و بفشارند و آب صافی کنند و بر هر دو من سی استار انگبین و سی استار میفختج برافگنند و بقوام آورند پس بگیرند

اقاقیا زعفران گلنار عصارهٔ لحیة التیس از هر یکی یکدرم سنگ بسایند نرم و بدین شراب بیامیزند تا اگر در سینه خلط غلیظ باشد بجای میفختج هم

انگبین کنند و اگر نباشد هم میفختج کنند از بهر آنکه درین باب وی سودمند است **نسخهٔ دیگر** سینه و حلق را نرم کند و خداوند سرفه را سود دارد

اخلاط آن خشخاش سفید بیست عدد تخم خطمی کتیرا صمغ تخم خیار دانهٔ آبی شیرین از هر یکی پنجدرم سنگ بیخ سوسن تراشیده نیکوفته بیست درم سنگ

اسبغول ده درم سنگ همه در شش رطل آب بپزند تا بنیمه باز آید و این شش رطل تر و من یکسان باشد و بپالایند و یکمن میفختج برافگنند و بقوام

آورند و بعضی مردمان میفختج را نیمن کنند و نیمن فانیذ کنند و اگر کسی بجای هر دو شکر کند روا باشد **شراب خشخاش** خداوند سل را و کسی را که بسرفه خون

برآورد و سرفه صعب را که بشب بیدار دارد سود دارد **اخلاط آن** خشخاش سفید و خشخاش سیاه از هر یکی پنجاه درم سنگ تخم کوک و بزر البنج

الابیض از هر یکی سی درم سنگ همه نیکوفته کنند و در مقدار پانصد درم سنگ آب صافی بپزند تا بمقدار درم سنگ باز آید و بپالایند

و پنجاه درم سنگ لعاب سپغول و صد درم سنگ میفختج با وی بیامیزند و بقوام آورند **نسخهٔ دیگر ساده** تخم خشخاش نیمن بگیرند و نیم پخته کنند و سه من

در آب بپزند حل کنند و یک شبانروز بنهند و دیگر روز بپزند و به نیمه باز آورند و بمالند و بفشارند و بپالایند و همین منضج و نیمن شکر برافکنند و بقوام آورند
و اگر در سینه خلط غلیظ بود بدل شکر انگبین کنند **صفت منضج** بگیرند انگور شیرین و دانه کنند و بفشارند و آب وی بکشند و در پاتیله کنند و بر آتش دان
کرد زنند چنانکه فروغ آتش گرد پاتیله بر نیاید و بآتش نرم بجوشانند و کفک بر میدارند و نگاه میدارند از بهر و یا قوه **شراب عنب** در گلو و آماس آنرا
و آماس قرحه و معده را سود دارد **و خلاف آن** بگیرند عصیر انگور قابض که فراهم کنند سه من سماق پنج سوسن مغشر نیمکوفته مازو گلنار گل سرخ تمام ناشکفته
از هر یکی شش استار زعفران دو درم سنگ مرشب یمانی از هر یکی یک درم سنگ همه بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و نیمن انگبین برافکنند و بقوام آورند
صفت جلاب ساده بگیرند شکر یکمن گلاب سه من بجوشانند بآتش نرم و کفک بر میدارند تا به نیمه باز آید و از آتش برمیدارند و یک درم سنگ زعفران سوده
در وی حل کنند بگرمی و بوقت حاجت و یخ در افکنند **شراب و د** معده را قوت کند و اسهال باز دارد بگیرند امرود خام که نزدیک پختن رسیده باشند
و هنوز عفص باشند آنرا پاره کنند و از بیرون کنند و بپزند تا مهرا شود و بفشارند و بپالایند و بآتش باز برند و بقوام آورند **شراب سیب** معده و دل
ضعیف را قوت دهد خاصه که با ضعیفی گرم باشند و قی و خفقان باز دارد و تشنگی بنشاند بگیرند سیب کوهی ترش و شیرین و بکوبند و آب آن بگیرند
و بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و یکشب بنهند و دیگر روز بآتش باز برند و باهستگی بجوشانند تا بقوام آید این رب سیب باشد و اگر شراب سیب خواهند
شکر برافکنند پس بقوام آورند **شراب غوره** حرارت معده را و تشنگی را بنشاند و غلبهٔ صفرا و مضرت طعامها و شرابهای گرم دفع کند بگیرند عصارهٔ غوره و
بجوشانند باهستگی تا به نیمه باز آید و کفک بر میدارند و یکشب بنهند و دیگر روز صافی بپالایند و بآتش باز آورند و بر هر یکمن آب غوره نیمن شکر برافکنند
و اگر شیرین خواهند یکمن شکر برافکنند و بجوشانند تا غلیظ شود و اگر خواهند که خوشبوی باشد در وقت پختن مقداری قرنفل سوده در صره بندند
و در پاتیله افکنند و هر ساعت بمالند **شراب امرود** معده را قوت کند و اسهال و حیض باز دارد و هم اخشار ا قوی کند **اخلاط آن** بگیرند حب الآس امرود قند بید
از هر یکی ده درم سنگ همه را نیمکوفته کنند پس بگیرند آب سیب ترش کوهی و آب آبی ترش و آب انار ترش از هر یکی پنجاه درم سنگ قرط طراثیث
از هر یکی یکمن همه بجوشانند تا آب به نیمه آید و بپالایند و بآتش بقوام آورند **اخلاط آن نسخه دیگر** حب الآس بگیرند و نیمکوفته کنند و بجوشانند تا مهرا شود و بدست
بمالند و عصارهٔ آن بستانند و برده جزو آن عصاره شکر طبرزد برافکنند و بقوام آورند **شراب گل** برگ گل تازه بگیرند دو من اندر ده من آب بجوشانند
تا گل پخته شود و رنگ بگذارد و بفشارند و دیگر باره هم درین آب دو من دیگر بپزند و از آب بردارند و بفشارند و دو من انگبین برافکنند و بقوام آورند
و اگر بجای انگبین شکر کنند صواب باشد و اندر یکمن آب پنج بار یا هفت بار آب گل تازه کنند بهتر بود و این را شراب الورد گویند **نسخه دیگر** که از گل خشک کنند
طبع را بهتر فزود آورد **اخلاط** بگیرند گل سرخ یک رطل بغدادی در چهار رطل آب صافی بپزند تا بیک رطل آید و بپالایند و یک رطل شکر طبرزد برافکنند و بقوام آورند
شربتی چهل درم سنگ با آب سرد و شربت تمامتر شصت درم بود و هر گاه که از پس وی آب سرد خورند یک مجلس برانگیزاند و اگر مقداری ده درم سنگ یا پانزده
درم سنگ سکنگبین با آن بیامیزند **شراب صندل** خداوند دل گرم و تبهای گرم را سود دارد **اخلاط آن** صندل سفید بسوهان کنند مقدار پنجاه درم سنگ و ده استار سرکه
و یکمن نیم آب بیامیزند و صندل اندرین سرکه و آب فرغار کنند دو شبانروز و پس بجوشانند تا بمقدار نیمی باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یکمن شکر طبرزد
برافکنند و بقوام آورند و یک مثقال کافور در وی مالند و یک درم سنگ زعفران سوده شربتی پنج درم سنگ با آب تخم خرفه **شراب هلیله** هلیله خداوند وجع مفاصل
گرم و تبهای محرقه را سود دارد **اخلاط آن** بگیرند هلیلهٔ زرد و بآب گرم شسته صد عدد و اندر دفینه کنند و آب صافی در سر وی کنند چندانکه یک بند انگشت در سر آن بایستد
و سه روز در آفتاب بنهند و آن آب از وی بیرون کنند و نگاه دارند و آبی دیگر در سر این هلیله کنند و در آفتاب بنهند و همین تدبیر کنند تا هلیله سفید شود
و بیشتری طعم او ببرد و پس آن آبها در پاتیله کنند و صد درم سنگ تر انگبین برافکنند و بآتش نرم میجوشانند و کفک بر میدارند تا بقوام آید شربتی دو
وقیه یا سه وقیه و اگر در نیمن ازین شراب یک مثقال سقمونیا حل کنند صواب بود **شراب افسنتین** معده را از صفرا پاک کند **اخلاط آن** بگیرند گل سرخ هفت درم سنگ افسنتین رومی
پنج درم سنگ شاهتره دو درم آلوی سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنگ همه اندر دو من نیم آب بپزند تا بمقدار نیمی باز آید و بپالایند هر بامداد
چهار اوقیه بخورد با یک درم سنگ صبر این جمله شرابهای خنک است محرور را شاید از بهر آنکه پس ازین شرابهای گرم یاد کرده آید که مرطوبان را شاید **صفت**
سکنگبین عنصل خداوند ضیق النفس را و درد پهلو را و درد معده که از سردی بود و تری سود دارد و طعام بگوارد و آروغ ترش را ببرد **اخلاط آن** پیاز عنصل
یکمن زنجبیل

یکمن زنجبیل تخم بادیان انیسون بیخ انجدان عاقرقرحا پودنهٔ دشتی از هر یکی یک اوقیه فلفل سیاه تخم کرفس زیرهٔ کرمانی از هر یکی دو اوقیه تخم کزر دشتی
نانخواه انجدان سفید ساذج هندی از هر یکی نیم اوقیه قردمانا دو درم سنگ سداب خشک شش وقیه سرکه عنصلی دوازده من انگبین سه من مثلث دو من
داروها نیکو کوفته کنند و سرکه و انگبین و مثلث بهم بیامیزند و داروها در وی کنند و هفت روز بنهند پس بپالایند و در قرابه کنند و نگاه دارند و پیش از طعام
و پس از طعام بکار دارند خل العنصل بگیرند اسقیل سفید و اسقیل بیابانی ز کوهی را کوبیده آنرا پاک کنند و بکارد چوبین پاره کنند و بر رشتهٔ ریسمان پنبه اندر کشند
چنانکه پاره ها از یکدیگر دور باشند و بهم باز نیاید و چهل روز اندر سایه بیاویزند تا خشک شود یکمن ازین اسقیل بگیرند و اندر ده من خل الخمر کنند و شصت روز
اندر آفتاب نهند پس بخرقه بپالایند و بعضی مردمان بر یکمن اسقیل سرکه سه من و ده استار کنند و بعضی اسقیل را خشک کنند و پاک کنند و پاره پاره کنند و
همچنان تر یکمن اندر ده من انگبین اندر ده من سرکه کنند و شش ماه بنهند پس بکار دارند آنچه بر بیخ کوبند اسهال بهتر کند و همه انواع آن قصبهٔ شش را پاک کند
و آواز صافی کند و طعام بگوارد و صرع و مصروع و معتوه و وسوسه را سود دارد و خداوند عرق النسا را و سپرز صلب را سود دارد و بشره را نیکو و صافی کند و بصر را
تیز کند و غرغره کردن بدان گوشت بن دندانها سخت کند و در گوش چکانند درد گوش را و گرانی گوش را زایل کند شربتی از وی با سکنگبین اندک اندک
دهند و بتدریج بیک اوقیه رسانند تا بیک اوقیه و نیم شراب تربد اسهال بلغم کند اخلاط آن تربد سفید کرده تراشیده نیم کوفته صد درم سنگ در شیشه کنند و آب
صافی بر سر آن کنند چندانکه انگشتی بر بالای آن بایستد و سه روز دیگر اندر آفتاب نهند و بپالایند و دیگرباره آب تازه کنند و سه روز دیگر اندر آفتاب
نهند همچنین آب تازه میکنند تا تربد را هیچ طعم نماند پس یکمن شکر برین آب نهند و بقوام آورند شربتی دو وقیه یا سه وقیه و اگر سقمونیا بر نهند بوقت حاجت
صواب باشد و اگر بدل آن آب بادیان باشد بهتر باشد و اگر با تربد بیست درم سنگ زنجبیل نیم کوفته کنند اسهال بهتر کند صفت ماء العسل خداوند بیماریهای
سرد را و درد سینه را و درد جگر را سود دارد اخلاط آن بگیرند انگبین یک جزو آب صافی دو جزو با آتش آهسته بپزند و کفک بر دارند و از سه جزو بنزدیک
یک جزو باز آورند و نگاه دارند اگر خواهند که گرمتر باشد لختی دارچینی و خولنجان و زعفران کوفته و بیخته در وی کنند صفت جلنجبین خداوند تب گرم را اگر با سرفه و
تشنگی بود سود دارد اخلاط آن بگیرند گل سرخ تازه ده من و در پنج من آب گرم کنند و در خمرهٔ آبگینه و یک شبانروز بنهند پس بدست بمالند و بفشارند
و بپالایند و پنج من انگبین بر افکنند و بقوام آورند صفت میبه معده را قوت دهد و قی و فواق باز دارد و خداوند درد جگر را سود دارد اخلاط آن
بگیرند عصارهٔ آبی ترش سی رطل بغدادی شراب خوشبوی کهن بیست و پنج رطل هر دو بیامیزند و با آتش نرم بپزند تا بنیمه باز آید و کفک بر دارند
و ده رطل انگبین صافی بر افکنند و بقوام آورند نخست بگیرند زنجبیل و مصطکی از هر یکی دو درم سنگ قاقله کبار و صغار دارچینی از هر یکی چهار
درم سنگ قرنفل سه درم سنگ زعفران ساذج چهار درم سنگ داروها نیکو کوفته کنند و در صره بندند فراخ و در دیگ افکنند و هر ساعت می مالند
تا قوت اندر شراب دهد چون بقوام آورد نیم درم سنگ مشک بسایند و در اندکی ازین شراب حل کنند و با جمله بیامیزند و نگاه دارند نسخهٔ دیگر
بگیرند عصارهٔ آبی جوشانیده و بنیمه باز آورده یکمن عصارهٔ سیب کوهی نیم من شراب کهن نیم من با انگبین بقوام آورند و نخست بگیرند عود هندی
کوفته دو درم سنگ مصطکی زعفران ساذج از هر یکی یکدرم سنگ بسباسه یکدرم سنگ و نیم سنبل قرنفل کوزبوا بال قاقله دارچینی از هر یکی نیم درم
سنگ همه کوفته کنند و در صره بندند بر آن سان و در دیگ افکنند و با آتش نرم بقوام آورند پس یکدرم سنگ سک و دو دانگ مشک نرم بسایند
و هم بر آن سان با شراب بیامیزند و نگاه دارند صفت میبختج بر آن را خداوندان معده و جگر سرد را سود دارد و بر گواریدن طعام یاری دهد اخلاط آن
بگیرند شراب کهن پنج رطل بغدادی عسل صافی یک رطل و نیم زنجبیل پنج درم سنگ قاقله ها از هر یکی نیم درم سنگ قرنفل دانگی دارچینی دانگی و نیم زعفران
دانگی فلفل سیاه مشک از هر یکی دانگی و نیم همه را نیکو کوفته کنند مگر مشک را و زعفران همه در صرهٔ کنند و شراب را آهسته بجوشانند و این صره
در وی افکنند و هر ساعت بمالند و بقوام آورند و صره از وی بر دارند و مشک و زعفران بسایند و در وی حل کنند و نگاه دارند نسخهٔ دیگر بگیرند سنبل
قرنفل عود خام میوه قاقله از هر یکی سه درم سنگ زنجبیل فلفل دارچینی از هر یکی پنج درم سنگ زعفران دو درم سنگ سک یکدرم سنگ مشک نیم درم سنگ
همه را نیکو کوفته کنند مگر مشک را و سک را و در صرهٔ کتان بندند و هشت من شراب کهن در جایی کنند و این صره در وی افکنند و یکشبانروز بگذارند
روز دیگر دو من انگبین و یکمن شکر بر افکنند و بجوشانند و بقوام آورند پس مشک و سک بسایند و در وی حل کنند و بکار دارند نسخهٔ دیگر بر انرا

در زمستان سود دارد بگیرند عصیر انگور ترش رسیده ده ورق و این بیست و دو من نیم آب باشد با آتش نرم بجوشانند تا بنیمه آید نخست بگیرند هال
قاقله قرنفل دار فلفل از هر یکی یکدرم سنگ و نیم همه را نیمکوفته کنند و در صره بندند و صره را از شراب برآورند پس سه درم سنگ زعفران سوده در وی حل کنند
و در قرابه کنند و سر قرابه استوار کنند و اگر خواهند که وقتی دارو در آفتاب نهند پس از آفتاب بردارند و نگاه دارند و هر چند کهن تر شود بهتر بود شراب
الیس ضعیفی جگر و سپرز و تباهی مزاج را سود دارد و چنین گویند و بقراطیس بوست این شراب بکار داشتی و همه عمر تندرست بودی اخلاط آن
ایرسا تخم بادیان فلفل سفید از هر یکی یکدرم سنگ سلیخه چهار درم فرافسنتین از هر یکی دو درم سنگ همه بکوبند و بیزند و در صره توزی بندند و در
قرابه افکنند و هفت رطل و نیم شراب انگوری بوزن بغداد در سر آن کنند و سر قرابه بگل بگیرند و پس چهل روز بکار دارند و در بعضی نسخها چنین آمده است که پس از شستماه
بکار دارند و یک دورق انگبین با آن بیامیزند شراب خداوند خفقان و معده ضعیف را سود دارد بگیرند برگ ترنج تازه بنجاه برگ و خاک
از روی آن پاک کنند و آنرا در دو من نیم شراب کهن فرغار کنند هفت روز از پس هفت روز بجوشانند چو بجوشانید نیک و بپالایند و یکمن انگبین
برنهند و بقوام جلاب آورند شربتی دو وقیه نسخه دیگر این شراب را شراب اسلمو گویند معده را قوی کند و آرزوی طعام پدید آرد و خفقان را سود دارد
اخلاط آن بگیرند پوست ترنج یمنی مرماحوز یک اوقیه قرنفل دو مثقال عود یکمثقال همه نیمکوفته کنند و اندر صره بسته در قرابه افکنند و دو من نیم شراب کهن
در سر آن کنند و سه شبانروز بگذارند و از پس سه روز سه من نیم شکر طبرزد بر نهند و یکمثقال مصطکی و نیم درم سنگ زعفران و دو دانگ مشک سوده در صره
دیگر کنند و در میان شراب افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و صره را بدست بمالند و از شراب برآورند و این شراب مقدار یکی وقیه با جلاب بکار دارند
شراب عود معده سرد را و ضعیفی را سود دارد اخلاط آن بگیرند عود هندی سک نیم ادی از هر یکی پنج درم سنگ سنبل قرنفل مصطکی کوزبوا از هر یکی دو درم سنگ
همه را نیمکوفته کنند و در صره بندند فراخ و اندر یکمن گلاب بنهند با آتش آهسته تا بنیمه باز آید و صره بمالند و بفشارند و یکمن شکر طبرزد در افکنند و کفک
بردارند و بقوام آورند دانگی مشک سوده در وی حل کنند و بکار دارند شراب عنبر درد معده و درد عصبها را سود دارد اخلاط آن بگیرند انگبین دو من
آب صافی دو من بجوشانند و کفک بردارند و بقوام آرند و یکمثقال عنبر و یکمثقال زعفران سوده در وی حل کنند شربتی از سه درم سنگ تا پنج درم سنگ
شراب مشک اندامها را قوت دهد و معده را و بیماریهارا و تبهای بلغمی را و پیران را سود دارد اخلاط آن انگبین یکمن آب دو من بجوشانند و بقوام آورند
و یکمثقال مشک و یکدرم سنگ زعفران در آن حل کنند و نگاه دارند شربتی سه درم سنگ شراب سنبل درد معده و درد جگر و سپرز را و تبهای کهن را سود دارد
اخلاط آن بگیرند سنبل بیست درم سنگ انگبین دو من آب دو من نخست سنبل را در آب بپزند تا کمتر از یک نیمه بماند و بپالایند و انگبین برنهند
و بقوام آورند شربتی ده درم سنگ شراب لسان الثور دل را قوت دهد و توحش سودا ببرد اخلاط آن آب لسان الثور معطر یکمن آب بادرنجبویه معطر یکمن شکر
یکمن انگبین نیمن بپزند و کفک بردارند و بقوام آورند و یکدرم سنگ زعفران در وی حل کنند شربتی دو درم سنگ و اگر آب لسان الثور نیابند
لسان الثور خشک اندر گلاب بجوشانند ده استار اندر یکمن بنفشار ند و بپالایند و شکر بر افکنند و بقوام آورند شراب دل ضعیف سودایی را
سود دارد اخلاط آن بگیرند آب سیب دو من آب شیرین یکمن شراب ریحانی یکمن همه بیامیزند و یکمثقال قرنفل هم نیمکوفته اندر صره بندند و در میان
آبها افکنند و با آتش آهسته بجوشانند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و از میان آبها بیرون گیرند و یکمن شکر طبرزد برنهند و بقوام آورند شربتی دو وقیه
صفت شرابی که فواق را که از پس طعام غلیظ پدید آید بنشاند یا از پس شراب ممزوج بگیرند زیره انیسون بویه کنند در استار است اندر مقداری آب
بجوشانند و بسبکی باز آرند از آن جرعه جرعه بدهند صفت شراب که از فواق که از سردی معده بود بنشاند اخلاط آن بگیرند از اسی فودنج سعد تخم کرفس
انیسون از هر یک استار است بجوشانند بر سان شراب صفت شراب دیگر که فواق که از باد غلیظ بود بنشاند اخلاط آن بگیرند تخم سداب خشک
نانخواه از هر استار است هر دو نیمکوفته اندر شراب کهن بپزند و بپالایند صفت شراب که تن را گرم کند و فربه کند خاصه کسی را که لاغری از سوء المزاج
سرد باشد و کونه روی را تازه و درفشان کند اخلاط آن بگیرند تخم کرفس تخم بادیان انیسون زیره نانخواه انجدان مغز کاشم کرویا کشنیز خشک
فلفل دار فلفل دارچینی کندر سنبل قرنفل کوزبوا سعد تخم سداب بذر الجرجیر بذر البصل از هر یکی یکمثقال خبث الحدید دو مثقال همه اندر سه من
شراب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند هر روز مقداری درم سنگ تا چهل درم سنگ نسخه دیگر که معده را قوت دهد و تن را فربه کند

دار آرزوی گل خوردن

ترنج

نسخه دیگر

وآرزوی گل خوردن ببرد اخلاط آن بگیرند خبث الحدید پرورده چون سرمه شونیز نانخواه کاشم زیره حلبه از هر یکی یک کف سداب تر کرفس تر
نعنع از هر یکی یک دسته معتدل این همه اندر هفت رطل دوغ کنند بر رطل بغدادی و دو روز بنهند و از پس دو روز نیم رطل از وی بپالایند بامداد
و بخورند و از پس چهار ساعت طعام نیک بخورند و سرکه و تره و چیزی شور بخورند و از آن پرهیز کنند و هر گاه که تشنه شوند بجای آب از آن دوغ
می پالایند و میخورند تا جمله در مدت دو روز یا بیشتر بکار برده شود شراب افسنتین معده ضعیف را و سپرز و جگر صلب را سود دارد و طبع را نرم کند اخلاط آن
بگیرند شراب کهن سه من انگبین مصفی یک من شراب را بر آتش نرم نهند و انگبین در وی بگدازند و بگیرند قسط تلخ مصطکی اذخر ساذج هندی سنبل
گل سرخ صبر غاریقون از هر یکی دو درم سنگ افسنتین رومی هفت درم سنگ زعفران یکدرم سنگ همه نیمکوفته اندر صره کتان بندند و درین شراب
و انگبین افکنند و جوشی چند برآهنند و بسیار همه اندر قرابه کنند با صره داروها و هفت روز اندر آفتاب نهند و هر روز آن صره را بجنبانند و در آن
شراب بفشارند روز هفتم صره بیرون اندازند و شراب بوقت حاجت بکار دارند شربتی یک اوقیه با اندکی شکر شراب افسنتین ترکیب خواجه ابو علی سینا است
میگوید من این شراب ترکیب کردم و آزمودم منفعت این بسیار از منفعت آن یافتم اخلاط آن بگیرند افسنتین رومی صد درم سنگ و اندر سه من
آب صافی بپزند تا بمقداری استار باز آید و بفشارند و بپالایند پس آبی را در خرقه تر بپیچند و در زیر آتش نرم بریان کنند و پاک کنند و بفشارند
و در عصاره آن ثلث وزن آن آب پالوده بگیرند و آن دو استار باشد و ربع آن انگبین و آن هفت استار و نیم باشد و نیمه آن شراب و آن
پانزده استار بود و همه بیامیزند و بآتش نرم بقوام آورند نسخه دیگر معده را قوی کند و سده بگشاید و طبع فرود آورد اخلاط آن بگیرند گل سرخ هفت درم
غاریقون چهار درم سنگ صبر زعفران پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی دو درم سنگ نعنع سه درم سنگ پودنه یکدرم و نیم تخم کرفس انیسون
از هر یکی یکدرم سنگ افسنتین رومی سه درم سنگ بیخ سوسن سه درم سنگ جاشا سه درم سنگ سنبل ساذج هندی اسارون از هر یکی یکدرم
سنگ همه اندر چهار من شراب بپزند تا بنیمه آید و صافی بپالایند و سی استار انگبین بر افکنند و بقوام آورند نسخه دیگر بادهای رودها را بشکند
و قولنج بگشاید اخلاط آن افسنتین رومی پنجاه درم سنگ سلیخه بیست درم سنگ تخم کرفس سی درم سنگ همه اندر دو من آب بپزند تا دو بهر آب برود
و یک بهر بماند و بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آورند شربتی از ده درم سنگ تا پانزده درم سنگ شراب زوفا خداوند نزله سرد را سود دارد اخلاط آن عناب
بیست عدد سپستان سی عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست درم سنگ انجیر دوازده عدد پرسیاوشان بیخ سوسن بنفشه از هر یکی چهار درم سنگ بیخ اذخر
و فقاح الاذخر زوفای خشک از هر یکی سه درم سنگ زراوند مدحرج مصطکی اسقیل مشوی از هر یکی دو درم سنگ همه در دو من آب بپزند تا بمقدار یکمن
باز آید و بپالایند شربتی هر بامداد چهل درم سنگ معجون افعی و یکدرم سنگ روغن بادام تلخ و یکدرم سنگ روغن بادام شیرین نسخه دیگر آماس جگر را سود دارد
اخلاط آن حلبه ده درم سنگ تخم کتان هفت درم سنگ پرسیاوشان بیخ سوسن از هر یکی پنجدرم سنگ تخم خبازی از هر یکی چهار درم سنگ زوفای خشک سه درم سنگ
انجیر سفید دو عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بپزند بیست درم سنگ جلنجبین بسرشت و بپالایند شربتی چهل درم سنگ با یکدرم سنگ روغن بادام تلخ و یکدرم
سنگ روغن بید انجیر صفت شراب زوفا تنگی نفس را سود دارد اخلاط آن عناب بیست عدد سپستان سی عدد مویز منقی بیست درم سنگ تخم خطمی تخم خبازی بیخ سوسن
آسمان گونی فراسیون زراوند مدحرج از هر یکی سه درم سنگ بیخ سوسن پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس از هر یکی پنجدرم سنگ قیطوریون رقیق و غلیظ
پوست بیخ کبر جاشا پودنه کوهی شیح ارمنی برنجاسف زوفای رمی از هر یکی چهار درم سنگ ساذج هندی مصطکی سنبل از هر یکی دو درم سنگ انجیر سفید
پانزده عدد همه اندر پنج رطل آب صافی بپزند تا یک رطل و نیم باز آید و بپالایند شربتی هر بامداد چهار اوقیه با یک مثقال فعی و یک مثقال روغن جلغوزه و اگر
قویتر باید نیمدرم سنگ تریاق اربعه با آن یار کنند نسخه دیگر تنگی نفس را سود دارد اخلاط آن انجیر دو عدد مویز منقی دو درم سنگ حلبه تخم کرفس تخم بادیان
پرسیاوشان بیخ سوسن زوفای خشک فراسیون از هر یکی پنجدرم سنگ بپزند چنانکه رسم است شربتی چهار اوقیه با دو مثقال معجون زوفا نسخه دیگر
ماده غلیظ را از سینه پاک کند اخلاط آن انجیر سفید خرما از هر یکی ده عدد حلبه پنجدرم سنگ بیخ سوسن ده درم سنگ پرسیاوشان هفت درم سنگ بیخ بادیان
تخم کرفس تخم بادیان زوفای خشک از هر یکی ده درم سنگ بذر الانجره پودنه فراسیون از هر یکی پنجدرم سنگ بپزند چنانکه رسم است شربتی چهار اوقیه نسخه دیگر
تخم کرفس تخم بادیان زوفای خشک تخم ترب پرسیاوشان از هر یکی یک کف همه در یکمن آب بپزند و بپالایند هر بامداد دو استار بخورند شراب [illegible]

انجیر کلیه را گرم کند و طبع فرو دآورد و درد پشت را که از سردی بود سود دارد **نوعی دیگر** بگیرند انجیر بستی و اگر بستی نباشد انجیر زرد خشک کرده چندانکه
آب بالای آن بایستد و بپزند تا مهرا شود و یک شب بنهند و آب از وی بپالایند و نیمه وزن آن انگبین بر نهند و بقوام آورند و بوقت حاجت بکار دارند
و اگر از بهر طبع فرو دآوردن خواهند مقدار دو درم سنگ شیر انجیر را بشویند تا غبار از وی پاک شود زودتر اجابت کند **نوعی دیگر** گرده را گرم کند و باه را
زیادت کند **اقلادآن** انجیر خشک فربه پنجمن حلبه سه درم سنگ انجیر را بشویند تا غبار از وی پاک شود و در آب کنند چندانکه آب چهار انگشت بر بالای آن بایستد
و دو شبانروز بنهند تا آب قوت انجیر بستاند پس بجوشانند جوشانیدنی سبک و در کرباسی پاکیزه بفشارند و بپالایند و هم چند وزن آن انگبین
بادی بیامیزند و بقوام آورند بگیرند تخم هلیون تودری سرخ و سفید از هر یکی درم سنگ همه در صره کتان بندند و پیش از آنکه این شراب بقوام آورند
در دیگ افکنند و هر ساعت همی مالند تا قوت اندر شراب دهد پس صره را بفشارند و بیرون گیرند و شراب نگاه دارند شربتی دو دو قیه **نسخه دیگر**
درد پشت را سود دارد و قوت باه را زیادت کند **اقلادآن** بگیرند یکمن نخود دانه پنجمن آب بجوشانند تا بنیمه آید و بپالایند پس بگیرند یکمن نیم انگبین و یکمن نیم
طبیخ انجیر پالوده و صافی کرده همه بیامیزند و بجوشانند و بقوام آورند نخست صره پاکیزه یکدرم سنگ سنبل یکدرم سنگ دارچینی یکدرم خولنجان نیمدرم سنگ
زعفران ناسوده و دیگر داروها کوفته در آن صره بسته اندر دیگ افکنند و هر ساعت بمالند و با آخر برگیرند و شراب نگاه دارند **شراب کزر** درد پشت را سود دارد
و باه را قوت کند **اقلادآن** کزر دو من پاکیزه بشویند و بن سینه او بیفکنند و آنرا درم درم ببرند و در دیگ سنگین کنند و سه درم سنگ حلبه و دو من آب
در وی کنند و سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند یا بخمیر تا بخار بیرون نشود و با آتش آهسته بپزند و بنهند تا آهسته شود چنانکه دست در آن توان کرد پس
سر دیگ بگشایند و آن آب از وی بپالایند و در کرباسی پاکیزه بفشارند و آب آن بستانند و همسنگ آن انگبین بر نهند و داروها که در شراب
انجیر یاد کرده آمده است در افکنند و همچنان بپزند و بعضی مردمان همسنگ آب کزر شراب انگوری بادی و با انگبین بیامیزند و بقوام آورند
شراب انگوری باه را قوت کند **اقلادآن** بگیرند عصیر انگور در هیتر ده من و ده استار داروی کوفته و در صره بسته در افکنند و نگذارند تا بجوشند و شراب شود
داروانیست تخم شلغم تخم جرجیر بوزیدان بهمن سرخ و سفید تخم هلیون لسان العصافیر حب الفلفل لعبه بربری تخم کزر از هر استاری است هر چند روزی
صره بجنبانند و بفشارند چون شراب رسیده شود صره از وی بردارند و شراب بکار دارند نافع بود انشاء الله تعالی **باب نوزدهم اندر ربها**
اسهال و قی که از گرمی بود باز دارد بگیرند آبی ترش خوش و پاره کنند و میان آن پاک کنند و بکوبند و بفشارند و آب او با آتش معتدل بپزند تا از چهار جزو یک
جزو باز آید و کفک بر دارند و بنهند تا سرد شود و بپالایند پس با آتش باز برند و با آهستگی بقوام آورند **رب انار** حرارت معده و تشنگی را بنشاند و قی
باز دارد و اندر تبهای گرم سود دارد بگیرند انار ترش خوش و دانه کنند و بفشارند و آب آن در دیگ سنگین کنند و بپزند و بچهار یک باز آرند و کفک بر دارند
و اگر شاخی چند نعنع با وی اندر دیگ افکنند صواب باشد **رب سیب** غلبه صفرا و خون بنشاند و دل را قوت کند و اسهال صفرایی و قی باز دارد بگیرند سیب شامی
و کوهی و پاره کنند و میان آن پاک کنند و بکوبند و بفشارند و آب آن بجوشانند با آهستگی و بچهار یک باز آید **رب غوره** تشنگی و صفرا بنشاند و اندر تبهای
گرم سود دارد بگیرند غوره آبدار و دانه کنند و بکوبند و بفشارند و آب آن با آهستگی بپزند و بچهار یک باز آورند **رب** خداوند قی و اسهال صفرا باز دارد
و اندر تبهای گرم سود دارد بگیرند عصاره ریواج ترش و با آتش معتدل بجوشانند و بنیمه باز آورند و هر یکمن را نیمن شکر بر نهند و بقوام آورند و بعضی
مردمان اندکی زعفران سوده بگرمی در وی حل کنند **رب توت** خداوند خناق را سود دارد بگیرند عصاره توت ترش شامی و بپالایند و با آتش آهسته بجوشانند
تا بنیمه باز آید پس بگیرند از این رب پنج جزو مثلث سه قسط و بجوشانند تا بسه یک باز آید و بگیرند شب یمانی و مرو زعفران از هر یکی یکدرم سنگ و بسایند
و در وی بگرمی حل کنند **رب گوز تر** خداوند خناق را سود دارد بگیرند پوست گوز تر که بر طارم سفال بستر باشند و بکوبند و عصاره بستانند و بجوشانند
تا یک بهره برود و دو بهره بماند پس بگیرند از این عصاره و انگبین مصفی از هر یکی پنج قسط مثلث یک قسط و بجوشانند تا بسه یک باز آید پس بگیرند مر یک اوقیه
و نیم زعفران و شب یمانی از هر یکی یک وقیه همه بسایند نرم و بگرمی اندر وی حل کنند و بیامیزند **رب مورد** قی و اسهال باز دارد خاصه اگر با سرفه باشد
بگیرند حب الآس تازه و پخته و بفشارند و عصاره بستانند و بپزند تا بنیمه باز آید و نگاه دارند **رب بهی** قی و اسهال باز دارد و معده ضعیف را سود دارد
بگیرند خرمای تر تمامتر نارسیده دانه بیرون کنند و بکوبند و عصاره آن بپزند و بسه یک باز آورند و نگاه دارند **رب اقوی مسیا** تشنگی بنشاند

رب ریواج

و طبع نرم کند

وطبع نرم کند وخداوند تبهای گرم را سود دارد وبگیرند آلوی سیاه ترش وخوش ودانه از برون کنند ودر آب بپزند وبنهند تا سرد شود وعصارهٔ آن بستانند
وبجوشانند تا از پنج جزو یکی ماند ونگاه دارند والله اعلم باب شانزدهم اندر عمل پرورده‌ها گل انگبین معدهٔ ضعیف را سود دارد وبگیرند برگ گل سرخ
یا سفید تخمها وبرگهای خورد که با تخم آمیخته باشد از وی پاک کنند وشکر پاک کرده بکوبند وبغربالی فرو کنند وبهر ده من شکر سه من گل اندر مالند واین چنان باشند
که گل وشکر بطشتی یا بلاکی چوبین یا تغار سفالین اندر کنند یک تو گل ویک تو شکر تا نیمه اشود وهمچون یک جنس شود ودر خمره کنند وسر آن بگل باسب
به بندند وچهل روز در آفتاب بنهند وهر روز بکفچهٔ چوبین بجنبانند واز پس چهل روز بکار برند وبعضی جدا گانه گل بدست بمالند ودر هر ده من انگبین
چهار من گل وبعضی مردمان پنج من کنند وخواجه ابو علی سینا رحمه الله اندر کتاب قانون میگوید که گلنگبین پس از شش ماه بکار دارند بنفشه پرورده
خداوند سرفهٔ گرم را سود دارد وسینه را نرم کند بگیرند بنفشه تازه واقماع او لختی دور کنند وبر یک جزو بنفشه دو جزو شکر کوفته برافکنند وبمالند چند گل شکر را
ودر آفتاب بنهند وهر روز بجنبانند تا تمام شود ترنج پرورده معدهٔ ضعیف را سود دارد وطعام بگوارد وبگیرند ترنج از دراز بچهار پاره کنند وترشی از وی جدا کنند
وپوست او لختی باز کنند سخت باریک ولختی بر روی بگذارند وهفت شبانروز اندر نمک آب بنهند وهر دو روزی آب ونمک تازه کنند پس از آن بشویند ودر آب
خوش بنهند سه روز درین آب بگذارند پس آن آب از وی بریزند وبچشند اگر شوری مانده باشد یکروز زیاده وروز دیگر در آب کنند تا شوری از وی جدا شود
یکروز بر سبدی بنهند تا آب از وی برود پس بگیرند یک جزو انگبین ودو جزو آب صافی بجوشانند وکفک بر دارند پس ترنج را درین انگبین وآب بپزند
تا آب برود وانگبین در ترنج بگذارند وبر نشیب او چون فرود آید بماید ازین انگبین بر آرند ویکباره جدا بنهند تا انگبین از وی بپالاید وبگیرند انگبین
دیگر بگیرند وکفک بر دارند وآن ترنج پاره‌ها بر سان تتماج ببرند ودرین انگبین بجوشانند چو شانیدنی تمام وانگبین چندان باید که یک انگشت بر سر ترنج
ایستاده باشد واز آتش بر دارند پس هر دو من ترنج را یکمثقال زعفران ویکمثقال خیربوا ویکمثقال دار فلفل ونیم مثقال دارچینی ونیم مثقال قرنفل ودانگی ونیم
مشک هم بسایند نرم وبدین انگبین وترنج برافکنند ونیک بجنبانند تا داروها هموار بهمه رسد هلیله زرد آنچه بهندوستان وبچین پرورند بهتر ازین باشند
که اینجا پرورند ومنفعتهای وی آنست که معده را قوی کند وتربها را کم کند از وی ودماغ را پاک کند وبخارها که اندر دماغ باشد تحلیل کند وبخارهای معده را
از دماغ باز دارد بگیرند هلیله کابلی درست وبزرگ چنانکه خواهند وزمین بکنند بمقدار یک گز جایگاهی که نمناک بود وزمین پاکیزه باشد وریگ پاکیزه
بیارند ودرین زمین کنند مقدار انگشت وآب بر زنند تا تر شود ودو روز بگذارند پس هلیله از میان ریگ بیرون همی آورند وریگ را تازه میکنند وباز
اندر میان آن میکنند تا ده روز بگذرد وهلیله تر شود وبزرگ گردد واگر درین ده روز نیکو نشود یکبار یا دو بار همچنان در میان ریگ میکنند وریگ را
تر میدارند تا هلیله تر وبزرگ شود پس هلیله را بشویند سه چهار بار پس خرما وکشنک جو در آب بسیار بپزند نیک وبپالایند وهلیله را بدان آب
بپزند بآتش آهسته تا نرم شود وبنهند تا بیاساید وهلیله را از آن آب بیرون کنند وبشویند ویکساعت بنهند تا آب از وی فرو پالاید پس انگبین
صافی کرده پاک کرده وکفک بر داشته گرم کنند وچند نیمهٔ وزن انگبین گلاب با وی بیامیزند وهلیله را بسوزن بیازانند ودرین انگبین وگلاب
بپزند نیک وداروها که در باب ترنج پرورده یاد کرده آمده است هم بر آن وزن نیمکوفته کنند ودر صره بندند ودرین دیگ افکنند وهر ساعتی این صره را
بجنبانند وبفشارند چون هلیله تمام پخته شود همچنان در آن انگبین بگذارند ده شبانروز سر گشاده تا هلیله قوت داروها بستاند پس هلیله را از آن
انگبین لختی بر دارند واندکی مشک وعنبر وزعفران سوده اندر وی حل کنند وآنرا با جملهٔ انگبین بیامیزند وجمله اندر خمره کنند ونگاه دارند وهر چند کهن
تر شود بهتر وانگبین در هر جنبشی چندان باید که دو انگشت بر سر هلیله بایستد زنجبیل پرورده معدهٔ سرد را سود دارد وگرده ومثانه را گرم کند وادرار
بول آورد وتب لرزه را ببرد وبعضی مردمان زنجبیل را هم بر آنسان بپزند که هلیله را لیکن پس از آنکه با خرما وکشنک جو پخته باشند بآب خرما
تنها یکبار بجوشانند واز آن آب بر دارند وبنهند تا آب فرود آید پس انگبین وآب بهم آمیخته بپزند تا تمام شود پس بانگبین مصفی بپزند وهمان
داروها در افکنند وبعضی دیگر زنجبیل را در شراب انگوری فرغار کنند یکماه واندر آفتاب مینهند تا نرم شود پس از آن شراب بیرون کنند وبشویند
ودر آب وانگبین بپزند یکبار یا دو بار واز آن انگبین بر آورند وبانگبین صافی دیگر باره بپزند وبا آن بگذارند وداروها همچنانکه در باب ترنج و
هلیله یاد کرده آمده است در افکنند واگر بجای شراب گلاب کنند وآن گلاب با انگبین بیامیزند وبختن نخستین بر آن صواب باشد آمله پرورده

منفعت او همچون منفعت هلیله است و خلط زیادت کند بگیرند آمله درست که شکسته نباشد و هفت روز اندر آب خویش صافی فرغار کنند پس دو یا سه
با انگبین بپزند چنانکه هلیله را و زنجبیل را همان دارو ها در افکنند شقاقل پرورده منفعت او ضعیف را سود دارد و باه را زیادت کند اما اگر تر یابند پوست او
باز کنند و پاره پاره کنند بر سان ترنج پرورده و همان دارو ها در افکنند و اگر خشک بود مدتی اندر آب گرم فرغار کنند و هر روز آب تازه میکنند تا نرم شود
پس بیرون آرند و با انگبین و آب بپزند و دیگر باره اندر انگبین تازه بپزند چنانکه معلوم است و همان دارو ها در افکنند راسن پرورده فالج را و کرده و مثانه سرد را سود
دارد و ادرار بول آورد و پشت را گرم کند بگیرند راسن تر چندانکه خواهند و بشویند پاکیزه و پوست باز کنند و پاره کنند چند انگشت و در انگبین
و آب بپزند تا نرم شود و از آن انگبین بر آرند و بنهند تا آن انگبین ازوی فرو رود پس با انگبین مصفی بپزند و دارو ها که در باب گذشته یاد کرده آمده است
بکوبند نرم و بپزند و در بین انگبین کنند و نیک بجنبانند تا بهم رسد و نگاه دارند کزر پرورده مثانه را نرم کند و پشت را گرم کند و درد پشت را ببرد و قوت باه
زیادت کند بگیرند کزر پاکیزه هموار و بشویند پاک و پوست او باز کنند باریک و میان بیرون کنند پاره پاره کنند چند انگشتی پس بگیرند انگبین
یک جزو و آب صافی دو جزو و کزر اندروی بجوشانند تا نیم پخته شود و از آن انگبین بر آرند و با انگبین مصفی بپزند و دارو ها که یاد کرده آمده است
در افکنند و بهم اجزا انگبین و کزر برسانند و نگاه دارند شلغم پرورده منفعت این منفعت کزر یکی است شلغم دراز بگیرند و پاک بشویند و پوست باز کنند باریک
دراز دراز پاره کنند همچنانکه ترنج را و در آب و نمک فرغار کنند سه روز یا چهار روز پس از آن بیرون کنند و بشویند و در آب صافی کنند و یک شبانروزی
در سبد بنهند تا بشوری بگذارد پس در انگبین و آب بپزند چون دیگر ها پس با انگبین مصفی بپزند و دارو ها بر افکنند و نگاه دارند به پرورده قی و اسهال
باز دارد و طعام بگوارد بگیرند به آبی بزرگ چندانکه خواهند و هر یک چهار پاره کنند و از اندرون و بیرون پاک کنند و اندر انگبین و آب بپزند چنانکه دیگر ها
و پس با انگبین مصفی بپزند و دارو ها بر افکنند و نگاه دارند سیب پرورده معده ضعیف را سود دارد و دل را قوت دهد و قی باز دارد پروردن آن همچون
پروردن آبی است هر یک چهار پاره کنند و پوست باز کنند و میان آن بیرون کنند و همچون سیب و آبی بپزند و دارو ها همچنانکه یاد کرده آمده است
امرود پرورده معده را سود دارد هر یک چهار پاره کنند و پوست باز کنند و همچون آبی بپزند جوز پرورده قوت باه زیادت کند بگیرند جوز تر و اگر چنان
باشد که هنوز سفال سخت نشده باشد پوست که بر ظاهر سفال باشد باز کنند و پوست اندرون که سفال خواهد شد با وی بگذارند و هفت روز در آب
جوش صافی کنند تا از همه پوست بیرونی ازوی برود و هر روز آب تازه میکنند و اگر سفال سخت شده باشد هر دو پوست باز کنند و پوست دیگر که بر
مغز باشد هم باز کنند و در آب و انگبین بپزند و از آن انگبین بر دارند و با انگبین مصفی بپزند و دارو ها در افکنند همچنانکه دیگر چیز ها را [illegible]
قوت باه زیادت کند بگیرند مغز گوز هندی و پوست باز کنند باریک و سه روز در آب صافی نهند تا تر شود پس اندر آب و انگبین بهم آمیخته بپزند و از آن انگبین
بر دارند و با انگبین دیگر صافی کرده بپزند و دارو ها در افکنند پروردن بادام خداوند سرفه را سود دارد بگیرند بادام تر و هر دو پوست او پاک کنند و اندر دوشاب
شیرین بپزند سه روز اندر آن دوشاب بگذارند پس از آن دوشاب بیرون کنند و شکر عسکری بقوام عسلی آرند و بادام را اندر آن شکر بقوام آورده بجوشانند
جوشانیدنی سبک و نگاه دارند و از جهت مرطوب بجای شکر انگبین مصفی کنند پروردن جلغوزه درد عصبها را سود دارد و قوت باه زیادت کند بگیرند
مغز جلغوزه پاک کرده چندانکه خواهند و در آب و انگبین ازوی فرو رود پس انگبین مصفی بجوشانند جوشانیدنی سبک و دارو ها در افکنند و نگاه
دارند پروردن سیر بیماریهای سرد را سود دارد و معده را از رطوبت کم کند و طعام بگوارد بگیرند سیر بزرگ و دانه کنند و پوست باز کنند و اندر سرکه
تازه فرغار کنند یکشبانروز و از آن بیرون کنند و با انگبین مصفی بجوشانند نیک بگیرند قاقله و خیربوا زنجبیل دارچینی از هر یکی یک درم سنگ قرنفل
و دار فلفل و کوزبوا و زعفران از هر یکی نیم درم سنگ همه بکوبند و بپزند و بدین انگبین و سیر در افکنند و بجنبانند تا هموار شود و نگاه دارند
این مقدار دارو ها بر مقدار سه من سیر بر افکنند باب هفدهم اندر نقیعها و مطبوخهای مسهل و ماء الاصول مطبوخ هلیله محرور را شاید اخلاط آن
هلیله زرد و هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم سنگ پاک کرده بنفشه گل سرخ از هر یکی پنجدرم تخم کشنیز تخم خرفه از هر یکی سه درم سنگ برگ سنا
برگ کرفس از هر یکی یک دسته کوچک عناب و آلوی سیاه و سپستان از هر یکی سی عدد خرمای هندی پانزده عدد این همه یکمن نیم آب بپزند تا بدو بهر برود
و نیمن بماند و بپالایند و بر مقدار صد درم سنگ ازین مطبوخ بیست درم سنگ شیرخشت بگدازند و بپالایند این یکشربت باشد مطبوخ هلیله زرد

اسهال صفرا کند

اسهال صفرا کند مطبوخ هلیلۀ زرد ده درم سنگ خرمای هندی بیست درم سنگ آلوی سیاه سی عدد فلوس خیار شنبر بیست درم سنگ ترنجبین درم در وی

گداز شده باز بپالایند مطبوخ هلیله مطبوخ هلیلۀ زرد و هلیلۀ سیاه ده درم سنگ آلوی سیاه سی عدد خرمای هندی سی درم سنگ شاهتره هفت درم سنگ

سپستان پنجاه عدد بپزند و بپالایند و سی درم سنگ ترنجبین در وی گداز ند و بپالایند و اگر یکدرم سنگ صبر با این مطبوخ بدهند صواب باشد

مطبوخ هلیله هلیلۀ زرد و هلیلۀ کابلی و هلیلۀ سیاه از هر یکی هفت درم سنگ شاهتره و سنا مکی بنفشه گل سرخ از هر یکی پنجدرم سنگ عناب اجاص مویز

دانه بیرون کرده سپستان از هر یکی سی عدد تخم کشوث از هر یکی سی درم سنگ انیسون تخم بادیان از هر یکی دو درم سنگ خرمای هندی پانزده

درم سنگ ترنجبین سی درم سنگ ازین مطبوخ سازند چنانکه رسمست و بپالایند و چهار دانگ غاریقون و چهار دانگ تربد دانگی و نیم سقمونیا مشوی

ترکیب کنند مطبوخ هلیله دیگر خداوند تب ربع را سود دارد و اسهال سودا و بلغم غلیظ کند افعال آن هلیلۀ کابلی و هلیلۀ سیاه و بلیله و آمله از هر یکی پنجدرم

سنگ افسنتین رومی چهار درم اسطوخودوس سه درم سنگ افتیمون هفت درم آلوی سیاه بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنگ سنا

مکی پنجدرم این داروها بپزند چنانکه رسمست و صد درم سنگ ازین مطبوخ بستانند و نیم مثقال غاریقون و نیم درم نمک نفطی و نیم درم سنگ صبر و دانگی

خربق سیاه ترکیب کنند و این ترکیب جدا کانه کنند و بخورند پس مطبوخ خورند صواب باشد و همه ترکیبهای دیگر همچنین مطبوخ هلیلۀ دیگر خداوند تب

ربع را سود دارد هلیلۀ کابلی ده درم شاهتره هفت درم عناب اجاص از هر یکی بیست عدد تخم کشوث تخم کشنه از هر یکی سه درم سنگ

بیخ بادیان دو درم سنگ بپزند چنانکه رسمست و پانزده درم سنگ فلوس خیار شنبر و پانزده درم سنگ گلشکر در وی گداز ند و

بپالایند مطبوخ هلیله خداوند یرقان سودایی را سود دارد هلیلۀ کابلی هلیلۀ سیاه از هر یکی ده درم سنگ شاهتره بسفایج فقاح

الاذخر از هر یکی پنجدرم سنگ پنجدرم بیخ کرفس بیخ بادیان از هر یکی چهار درم سنگ افتیمون پنجدرم سنگ خربق سیاه یکدرم سنگ

مطبوخ افتیمون خداوند مالیخولیا و قوبا و جرب و بهق سیاه را سود دارد بگیرند هلیلۀ سیاه دو درم سنگ بسفایج پنجدرم افتیمون ده

درم سنگ سنا مکی هفت درم اسطوخودوس ده درم بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و چهار دانگ غاریقون و نیم درم سنگ صبر دانگی

خربق سیاه ترکیب کنند مطبوخ افتیمون اصحاب سودا و مالیخولیا را سود دارد افعال آن هلیلۀ کابلی ده درم سنگ افتیمون ده درم بسفایج پنجدرم

سنا مکی هفت درم تربد نیمکوفته چهار درم سنگ اسطوخودوس ده درم سنگ مویز دانه بیرون کرده بپزند چنانکه رسمست و چهار دانگ

غاریقون و یکدرم سنگ صبر و دو دانگ ملح نفطی و دانگی و نیم خربق سیاه ترکیب کنند مطبوخ افتیمون اصحاب سودا را سود دارد افعال آن بگیرند هلیلۀ

زرد دو درم سنگ هلیلۀ کابلی و هلیلۀ سیاه از هر یکی هفت درم سنگ هلیله آمله از هر یکی چهار درم سنگ لسان الثور برگ بادرنجبویه

غافث اسطوخودوس از هر یکی چهار درم بسفایج نیمکوفته سه درم سنگ تربد نیمکوفته دو درم مویز منقی دانه بیرون کرده سه درم سنگ آلوی سیاه

دو عدد افتیمون با آخر در صره بندند و در دیگ افکنند و دیگ از آتش بردارند و یکبار اند تا سرد شود و صرۀ افتیمون بمالند و صره دور کنند

و بپالایند و یکدرم سنگ غاریقون سوده با انگبین بسرشند و در وی حل کنند و نیم درم سنگ صبر و دانگی و نیم خربق سیاه ترکیب کنند مطبوخ افتیمون

تمامتر از اول بگیرند هلیلۀ کابلی و هلیلۀ سیاه و هلیله و آمله از هر یکی پنجدرم سنگ سنا مکی چهار درم افسنتین رومی چهار درم اسطوخودوس

کمادریوس کمافیطوس از هر یکی سه درم سنگ لسان الثور برگ بادرنجبویه و تخم فلنجمشک از هر یکی دو درم سنگ افیون تخم بادیان از هر یکی

یکدرم بسفایج نیمکوفته چهار دانگ تربد نیمکوفته دو درم سنگ بپزند چنانکه رسمست و افتیمون ده درم سنگ در صره بسته در وی افکنند و از

آتش بردارند و بنهند تا سرد شود و صرۀ افتیمون بمالند و بپالایند و یکدرم سنگ غاریقون و چهار دانگ صبر و دو دانگ ملح نفطی و دو دانگ

حجر لاجورد و دانگی و نیم شحم حنظل ترکیب کنند و ده درم سنگ شکر در افکنند و نیمگرم بخورند و اگر هلیلۀ زرد مقدار هفت درم سنگ و سقمونیا

نیم دانگ درین مطبوخ زیادت نیز بیاورد مطبوخ هلیله خداوند گر و خارش را سود دارد افعال آن هلیلۀ زرد پانزده درم سنگ سنا مکی شاهتره

از هر یکی پنجدرم سنگ افتیمون چهار درم سنگ مامیران چینی دو درم سنگ افسنتین سه درم گل سرخ تخم کشنه بسفایج از هر یکی سه درم سنگ

بپزند چنانکه رسمست و مقدار ترنگبین ترکیب کنند نقیع دیگر اندر تبهای صفرا و دردسر گرم سود دارد بگیرند هلیلۀ زرد کوفته ده درم سنگ آلوی سیاه

بیست عدد و عناب سی عدد خرمای هندو پانزده درم سنگ سپستان سی عدد بنفشهٔ خشک پنجدرم تخم کشنه پنجدرم تخم کوک دو درم سنگ کشنیز خشک
دو درم سنگ ترنگبین بیست درم سنگ شکر ده درم فلوس خیار شنبر هفت درم سنگ همه در آب کرم فرغار کنند یک شب خرانکبین و ترانکبین کر
دروی کداز اند شربتی چهار وقیه نقیع دیگر خداوند دردسر کرم را سود دارد بکیرند هلیله زرد پانزده درم سنگ آب آلوی سیاه صد درم سنگ اندر بادی
سنکلین یا سفالین بسایند تا آب آلو قوت هلیله بستاند و بپالایند صافی با دو وقیه ترانکبین با جلاب خورند و اگر بعوض آب آلو خرمای
هندو کنند روا باشد مطبوخ دیگر اخلاط سوخته از تن پاک کرداند بکیرند هلیله زرد پاک کرده و خرمای هندو از دانه و لیف پاک کرده از
هریکی پانزده درم سنگ عناب اجاص از هریکی بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنگ کل سرخ پنجدرم سنگ همه اندر یکمن نیم آب
بپزند تا به نیمه آید و بپالایند و بیست درم سنگ فلوس خیار شنبر اندر مقدار صد درم سنگ ازین مطبوخ کداز اند و بخورند نقیع دیگر بادها را بشکند و خلط
غلیظ از تن پاک کند و دردسر کراز باد و مادهٔ غلیظ باشد ببرد اخلاط او بکیرند سعد سنبل افسنتین فقاح الاذخر تخم کرفس تخم بادیان ناتخواه زیره از هریکی
یک کف همه اندر یکمن نیم بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و یکوقیه صبر درین آب فرغار کنند در شیشه سه روز اندر آفتاب می نهند و شب در خانهٔ کرم روز
سیم یکوقیه ازین آب بپالایند و با دو درم سنگ تا سه درم سنگ روغن بید انجیر بخورند نقیع صبر دردسر کرم را سود دارد بکیرند آب کشنیز سبز وقیه صبر چهار
دانک و سه روز همچنان نکاه دارند روز سیم بپالایند و بخورند نقیع دیگر دردسر بلغمی و سوداوی را سود دارد و ببرد بکیرند افسنتین رومی ده درم سنگ اسارون
پنجدرم سنگ قنطوریون پاک مصطکی از هریکی سه درم سنگ همه اندر یکمن نیم آب بپزند و بپالایند و شش درم سنگ صبر در وی افکنند و سه روز نکاه دارند
از پس سه روز از دو وقیه تا چهار وقیه یکدرم سنگ روغن بادام شیرین بخورند نقیع ابرود حیض فرود آورد اخلاط آن بکیرند تخم خربزه نیمکوفته هفت درم سنگ
تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هرکدام دو درم سنگ دوقو مشکطرامشیع از هریکی دو درم سنگ سنبل افسنتین از هریکی چهار درم سنگ بهرار
اسفند ابهل از هریکی یکدرم سنگ و نیم همه نیمکوفته کنند و اندر شیشه کنند و یکمن نیم آب در وی افکنند و سه روز در آفتاب می نهند و شب در خانهٔ کرم
و هر بامداد چهار وقیه و یکدرم سنگ روغن بادام شیرین بخورند و اگر بجوشانند و بر نیمه باز آرند صواب بود ماء الاصول خداوند فالج و لقوه و صرع و
همه بیماریهای بلغمی را سود دارد اخلاط پوست بیخ کرفس پوست بیخ اذخر از هریکی ده درم سنگ تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هریکی چهار درم سنگ
مصطکی سنبل فقاح الاذخر از هریکی دو درم حب البلسان اسارون از هریکی دو درم سنگ و نیم عود بلسان بوزیدان از هریکی سه درم سنگ سلیخه سه درم
حنطیانا دو درم سنگ بهرار اسفند سه درم سنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درم بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند هر بامداد چهار وقیه با یکدرم سنگ
روغن بادام تلخ دو درم سنگ روغن بید انجیر خورند صفت شده و سپرز و جکر بکشاید و سوء المزاج سرد زاید و خداوند استسقا و تبهای بلغمی را سود دارد
اخلاط آن بکیرند پوست بیخ کرفس بیخ بادیان از هریکی هفت درم بیخ اذخر پنجدرم سنگ مصطکی سنبل از هریکی یکدرم سنگ شکاع بادآورد غافث
پوست ... از هریکی سه درم کمازریوس کمافیطوس از هریکی سه درم ابرباریس ده درم سنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنگ افسنتین رومی کل
سرخ از هریکی سه درم سنگ بپزند چندانکه رسمست شربتی چهار وقیه با یکدرم سنگ روغن بادام شیرین و دواء الکرکم یا غیر آن معجونهای موافق ماء الاصول
حیض فرود آورد و مصروع را اکر مادهٔ صرع از دماغ اندر رحم بر دماغ شود سود دارد اخلاط آن بکیرند پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هریکی
ده درم سنگ تخم بهرار اسفند سه درم سنگ مویز دانه بیرون کرده ده درم سنگ همه اندر یکمن نیم آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهار
وقیه بخورند با یکمثقال وجمرنا و یکمثقال روغن بادام شیرین صفت ماء الاصول سنگ کرده و مثانه را بپزاند و پاک کند بکیرند پوست بیخ کرفس پوست
بیخ بادیان از هریکی پنجدرم سنگ برسیاوشان سه درم سنگ حب القلت نیمکوفته هفت درم سنگ اسقولوقندریون سه درم سنگ تخم خربزه نیمکوفته
هفت درم سنگ مویز دانه بیرون کرده دو درم سنگ انجیر خشک ده عدد همه اندر انکبین یکمن نیم آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند هر بامداد چهار
اوقیه با نیمدرم سنگ سنج بیا و نیمدرم سنگ حجر الیهود بخورند ماء الاصول خداوند نقرس و اوجاع المفاصل را سود دارد اخلاط آن بکیرند پوست بیخ کبر و پوست
بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هریکی ده درم سنگ پوست حنظل شیطرج ناتخواه قنطوریون رقیق انیسون سورنجان بوزیدان ماهی زهره از
هریکی پنجدرم سنگ بپزند چنانکه رسمست هر بامداد یکوقیه با یکمثقال روغن بید انجیر بخورند مطبوخ بسفایج بکیرند هلیله زرد پانزده درم سنگ تربد بسفایج

ماء الاصول

شاهتره از هریکی

از هر یکی چهار درم سنگ سورنجان دو درم سنگ تخم کشنه تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی یکدرم سنگ گل سرخ سه درم سنگ بسرشند چنانکه رسمست
شاهتره مطبوخ سورنجان بگیرند هلیله زرد پانزده درم سنگ هلیله کابلی هفت درم سنگ شاهتره دو درم سنگ مویز منقی پانزده درم سنگ تخم کرفس و بادیان
و انیسون و مصطکی و اسارون بدرو ناس و سورنجان و بوزیدان و ماهی زهره از هر یکی ده درم سنگ بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و یکدرم سنگ
ایارج فیقرا و چهار دانگ تربد و دو دانگ غاریقون ترکیب کنند مطبوخ سورنجان خداوند درد پشت و زانو و همه پیوندها سود دارد بگیرند روناس
شیطرج بوزیدان سورنجان از هر یکی پنجدرم سنگ مویز منقی حلبه از هر یکی ده درم سنگ بیخ کرفس بیخ بادیان از هر یکی هفت درم سنگ زنجبیل ماهی زهره
از هر یکی سه درم بیخ اذخر پنجدرم بپزند چنانکه رسمست شربتی چهار اوقیه با ده مثقال روغن بیدانجیر صفت که خداوند سپرز کرم را سود دارد بگیرند
هلیله زرد مقشر دو درم شاهتره ده درم خرمای هندو دو درم هلیله سیاه بیخ کبر بیخ بادیان تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی پنجدرم سنگ بپزند چنانکه
رسمست یکمثقال ایارج فیقرا و یکمثقال غاریقون در وی حل کنند و بدهند صفت مطبوخ که حیض فرود آورد و ادرار بول کند بگیرند مشکطرامشیع برنجاسف
فراسیون از هر یکی پنجدرم عاقرقرحا سه درم روناس هفت درم جعده سداب فودنج تخم کرفس بادیان از هر یکی چهار درم سنگ لوبیا سرخ ده درم وج
سه درم و نیم اذخر عود بلسان قسط انیسون کماذریوس اسارون نانخواه از هر یکی سه درم همه اندر سه من آب بپزند تا بکمتر باز آید و بپالایند
شربتی چهار اوقیه با سه درم سنگ روغن بیدانجیر باب هژدهم اندر حبهاء مسهل و غیر مسهل حب ایارج تن را از بلغم غلیظ و از سودا و از بادها پاک
کند بگیرند هلیله کابلی شش درم سنگ آمله افسنتین رومی غاریقون سقمونیا از هر یکی سه درم سنگ اسارون انیسون تخم کرفس از هر یکی
دو درم تربد سفید هفت درم افتیمون پنجدرم ایارج فیقرا نه درم قرنفل یکدرم سنگ فانید چهار درم فانید را در آب بگدازند و بقوام آورند
و داروهای کوفته و بیخته بدان بسرشند و حبها کنند همچون فلفل شربتی دو مثقال نسخه دیگر حب البلسان عود البلسان سلیخه سنبل اسارون
دارچینی زعفران مصطکی اصل الاذخر دوج عصاره افسنتین زراوند گرد نمک هندی از هر یکی یکدرم سنگ صبر پانزده درم غاریقون سقمونیا
شحم حنظل از هر یکی سه درم سنگ افتیمون بسفایج از هر یکی شش درم سنگ داروها بکوبند و بیزند و بآب کرنب نبطی بسرشند [illegible] و نیم تا
سه درم سنگ نسخه دیگر ایارج فیقرا هلیله زرد هلیله کابلی آمله افیسون سقمونیا از هر یکی یک اوقیه افتیمون دو اوقیه تربد هشت اوقیه مقل ازرق
یک اوقیه و نیم مقل را بآب کرفس حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند از سه درم تا چهار درم سنگ با طبیخ انیسون حب الذهب خداوند درد سر
و درد چشم را سود دارد بگیرند صبر بیست درم سنگ هلیله زرد ده درم مصطکی کتیرا سقمونیا از هر یکی سه درم سنگ گل سرخ پنجدرم زعفران سه درم سنگ
همه بکوبند و بیزند و بگلاب بسرشند و حب کنند شربتی دو درم سنگ و نیم نسخه دیگر صبر ده درم تربد هفت درم سنگ مصطکی گل سرخ از هر یکی دو درم سنگ و نیم
زعفران یکدرم سنگ و نیم هلیله زرد پنجدرم سنگ سقمونیا سه درم سنگ و نیم حب کنند چنانکه رسمست شربتی دو درم و نیم تا سه درم سنگ نسخه دیگر
صبر سقمونیا از هر یکی یکمثقال هلیله زرد تخم کشنه از هر یکی دو مثقال تربد هفت مثقال حب کنند چنانکه رسمست حب قوقایا خداوند درد سر و درد چشم را سود دارد
و تن از فضول پاک کند بگیرند مصطکی عصاره افسنتین و اگر عصاره نیابند افسنتین صبر سقمونیا شحم حنظل راستا راست همه بکوبند و بیزند و بآب
کرفس جوشانیده و صافی کرده بسرشند و حب کنند شربتی از یکدرم سنگ تا یکمثقال نسخه دیگر ایارج فیقرا سه درم سنگ شحم حنظل سه درم سنگ و دو دانگ
سقمونیا دو درم سنگ و نیم تربد پنجدرم سنگ اسطوخودوس پنجدرم سنگ این جمله ده شربت بود صفت حبی دیگر که خداوند داء الثعلب و جذام و بیماریهای
سودایی را سود دارد بگیرند افتیمون چهار مثقال بسفایج سه مثقال شحم حنظل سقمونیا نمک هندی افسنتین از هر یکی دو مثقال صبر دو مثقال
انزروت سه مثقال تربد دوازده مثقال حب کنند چنانکه رسمست شربتی سه درم سنگ صفت حبی دیگر داء الثعلب سودایی را سود دارد بگیرند
افسنتین یکدرم هلیله سیاه یکدرم و نیم افتیمون درمی و نیم بسفایج یکدرم سنگ حجر لاجورد چهار دانگ ملح نفطی دو دانگ غاریقون دو درم
ایارج فیقرا درمی و نیم سقمونیا دو دانگ تربد درمی و نیم بماء العسل حب کنند شربتی سه درم سنگ و نیم اندر یکماه سه بار بدهند صفت حبی که داء الثعلب
بلغمی را سود دارد بگیرند انیسون تخم کرفس تخم بادیان نانخواه زیره از هر یکی دو درم سنگ مصطکی هلیله سیاه از هر یکی سه درم سنگ صبر چندیه وزن
همه داروها بآب برگ ترنج بسرشند و حب کنند هر روز پس از طعام بیکساعت یکدرم سنگ بخورند صفت دیگر که داء الثعلب بلغمی را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا

یکدرم غاریقون یکدرم تربد دو درم ملح نفطی یکدرم سقمونیای مشوی نیمدرم شربتی دو درم و نیم تا سه درم صفت حبی که سده بگشاید خلط غلیظ و لزج لعابی را

پاک کند بگیرند سادج هندی افسنتین مصطکی زعفران از هر یکی نیمدرم تخم کرفس انیسون مقل سکبینج از هر یکی یکدرم سنگ صبر هفت درم تربد غاریقون از

از هر یکی سه درم و نیم سقمونیا دو درم حب کنند شربتی سه درم صفت اسهال صفرا و بلغم کند باسانی بگیرند افتیمون هلیلهٔ زرد از هر یکی دو درم سقمونیا نمک هندی

از هر یکی یکدرم سنگ و نیم باشند حب بوزیدان در درد پیوندها را ابرد بگیرند ایارج فیقرا درم سنگی سورنجان ماهی زهره از هر یکی دانگی و نیم بوزیدان دانگی و نیم تخم حنظل

و قنطوریون باریک از هر یکی دو دانگ تربد نیمدرم زنجبیل شیطرج تخم سپندان فلفل جندبیدستر تخم کرفس از هر یکی نیم دانگ سکبینج جاوشیر مقل از هر یکی دو دنگ

تربد نیمدرم سنگ سقمونیا دانگی و نیم صمغها را باب کرفس حل کنند و داروهای دیگر بکوبند و بیزند و بدان بسرشند و حب کنند این کمتر تب بود نسخهٔ دیگر ایارج

فیقرا سه درم سنگ سورنجان چهار درم سنگ شیطرج دو درم سنگ تخم حنظل دو درم سنگ و نیم ماهی زهره بوزیدان ملح مقل از هر یکی دو درم سنگ غاریقون

نیمدرم سنگ هزار اسفند یکدرم سنگ عاقرقرحا اشق سکبینج جاوشیر از هر یکی یکدرم سنگ حب کنند باب سداب شربتی سه درم سنگ حب سورنجان و دیگر

بگیرند صبر یکدرم سنگ هلیلهٔ زرد تربد از هر یکی نیمدرم سنگ سورنجان دانگی سقمونیا دانگی و نیم تخم کرفس دانگی نمک هندی دانگی این شربت بود حب

در درد پیوندها و نقرس را که ماده با سودا مرکب بود و ببرد بگیرند ایارج فیقرا شش درم سنگ سورنجان بوزیدان ماهی زهره از هر یکی سه درم سنگ

هلیلهٔ زرد هفت درم سنگ تربد هشت درم خربق سیاه دو درم سنگ تخم حنظل سه درم سنگ حب کنند باب کندنا شربتی سه درم سنگ حب منتن خداوند فالج و لقوه

و درد پیوندهای بلغمی و نقرس را سود دارد بگیرند ایارج فیقرا ده درم سنگ و تخم حنظل قنطوریون باریک عصارهٔ قثاء الحمار از هر یکی نیمدرم سنگ فربیون

دو درم و نیم جندبیدستر حلتیت سکبینج جاوشیر فلفل سیاه شیطرج خردل از هر یکی یکدرم سنگ صمغها را بشراب یا باب کرفس حل کنند و داروها بدان

بسرشند و حب کنند شربتی سه درم سنگ نسخهٔ دیگر لقوه و فالج و نقرس و درد پشت را ببرد و حیض فرود آورد و بادهای غلیظ را بشکند بگیرند سکبینج

اشق مقل جاوشیر هزار اسفند تخم حنظل صبر تربد هلیلهٔ زرد انزروت هر یکی را استار است صمغها را باب کندنا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند

شربتی دو درم سنگ نسخهٔ دیگر مقل اشق جاوشیر سکبینج هزار اسفند تخم حنظل صبر از هر یکی هشت درم سنگ افتیمون چهار درم سنگ سقمونیا هلیلهٔ زرد

حب النیل از هر یکی دو درم سنگ دارچینی زعفران سنبل از هر یکی درمی و نیم زنجبیل قرنفل از هر یکی نیم مثقال سورنجان شبرم از هر یکی چهار درم سنگ حب

کنند چنانکه رسمست شربتی سه درم حب منتن خداوند فالج و لقوه و نقرس و قولنج و بیماریهای بلغمی را سود دارد و بادها را بشکند بگیرند هلیلهٔ زرد صبر

تخم حنظل ماهی زهره هزار اسفند جندبیدستر انزروت اشق مقل سکبینج جاوشیر صمغ سداب نفط سفید از هر یکی نیمدرم سنگ صمغها را بنفط حل کنند

و داروهای کوفته بدان بسرشند و حب کنند شربتی دو درم سنگ و نیم باب گرم حب شیطرج خداوند درد سرین و عرق النسا و درد سعفه و گردن را

سود دارد و خلط لزج ببارد بگیرند سکبینج اشق مقل جاوشیر زنجبیل از هر یکی یکدرم سنگ صبر افتیمون غاریقون از هر یکی درمی و نیم زراوند گرد

قنطوریون باریک جندبیدستر از هر یکی دو درم و نیم خردل شیطرج تخم حنظل وج ملح هندی از هر یکی چهار درم سنگ باب کاکنج بسرشند و حب کنند شربتی دو درم

سنگ نسخهٔ دیگر تربد صبر سورنجان از هر یکی ده درم سنگ شیطرج وج ملح نفطی تخم حنظل غاریقون هزار اسفند مقل سکبینج از هر یکی دو درم سنگ زنجبیل

دارفلفل خردل مصطکی انیسون قسط نانخواه از هر یکی یکدرم سنگ افتیمون هلیلهٔ سیاه از هر یکی نیمدرم سنگ حب کنند باب گرم و کاکنج شربتی دو درم

سنگ حب شیطرج و ترکیب هلیلهٔ زرد ده درم سنگ صبر بیست درم سنگ زنجبیل ده درم سنگ فلفل دارفلفل از هر یکی یکدرم سنگ خردل سه درم سنگ شیطرج

ملح هندی تخم حنظل از هر یکی ده درم سنگ فانیذ چهار درم سنگ باب گزر حل کنند شربتی دو درم سنگ حب سقمونیا درد زانو و اوجاع مفاصل را

مفاصل را سود دارد بگیرند سکبینج جاوشیر مقل از هر یکی دو دانگ شیطرج وج ملح نفطی دارفلفل خردل سفید از هر یکی نیم دانگ تخم حنظل غاریقون

سقمونیا از هر یکی دانگی فانیذ نیم مثقال باب گزر حل کنند این یک شربت باشد حب دفاشت خداوند درد جگر را و تبهای مختلف مزمن را سود دارد و

و در ابتدای استسقا سود دارد بگیرند افسنتین رومی عصارهٔ غافت هلیلهٔ زرد مصطکی زعفران ریوند چینی لک مغسول انیسون شاهتره ایارج

فیقرا از هر یکی را استار است باب عنب الثعلب بسرشند شربتی یک مثقال بشب وقت خواب و اگر خداوند علت را سرفه باشد جند نیمه وزن همه داروها

رب السوس زیاده کنند حب قوقایا خداوند استرخا و فالج را سود دارد و رطوبتهای خام را که با عصاب فرود آمده باشد بیرون آرد بگیرند غاریقون

حنظل زنبون

حنظل و فیون سکبینج مقل از هر یکی یکدرم سنگ صبر دو درم سنگ حب کنند بآب کرنب شربتی دو درم سنگ حب سکبینج خداوند درد زانو و درد سرین
و درد تهیگاه را سود دارد بگیرند تخم کرفس تخم هزار اسفند از هر یکی یکدرم سنگ سکبینج مقل از هر یکی دو درم سنگ حب سکبینج خداوند قولنج را و بیماریهای که از
باد غلیظ افتد سود دارد و حیض فرود آورد بگیرند سکبینج صبر تخم کرفس انزروت هلیله زرد از هر یکی پنجدرم سنگ تربد بیست درم سنگ تخم حنظل سه درم سنگ
سقمونیا دو درم سنگ شربتی از دو درم سنگ تا سه درم حب سکبینج قولنج را از دو بگشاید بگیرند سکبینج تخم حنظل از هر یکی ده درم سنگ سقمونیا سه درم سنگ و دو دانگ کنند
بآب سداب شربتی از یکدرم سنگ تا یکمثقال حب سکبینج بیماریهای بلغمی را و فالج و لقوه را و اوجاع المفاصل را بگیرند سکبینج مقل اشق جاوشیر تخم حنظل
از هر یکی ده درم سنگ زنجبیل فلفل دار فلفل شیطرج نانخواه جند بیدستر از هر یکی دو درم هلیله بلیله آمله از هر یکی سه درم تربد پنجدرم سنگ سقمونیا پنجدرم
زعفران دو درم سنگ [illegible] سه درم سنگ صبر بیست درم سنگ بآب کنند تا حب کنند شربتی از دو درم سنگ تا سه درم حب الرازیانج قولنج را از دو بگشاید
بگیرند [illegible] چهار درم سنگ تربد پنجدرم سنگ تخم کرفس انیسون از هر یکی سه درم سنگ شربتی سه درم سنگ حب قاقیون بگشاید و خداوند استسقا
و بیماریهای جگر را سود دارد بگیرند افتیمون صبر از هر یکی شش درم سنگ سقمونیا سه درم سنگ فطراسالیون انیسون سیسالیوس تخم کرفس دو قوا از
هر یکی دو درم سنگ شربتی از دو درم سنگ تا سه درم نسخه دیگر سرفه بلغمی را سود و سینه پاک کند بگیرند غاریقون مر تربد از هر یکی پنجدرم سنگ سوسن آسمانگون
فراسیون از هر یکی سه درم سنگ ایارج فیقرا پنجدرم سنگ تخم حنظل انزروت از هر یکی ده درم شربتی دو درم سنگ در بعضی نسخها درم سنگ سقمونیا
دو درم سنگ انیسون آورده اند نسخه دیگر استسقاء زقی را سود دارد بگیرند غاریقون ده درم سنگ عصاره غافث ریوند از هر یکی سه درم سنگ شکر
طبرزد ده درم حب کنند هر روز شربتی یکدرم سنگ میدهند تا آنوقت که اسهال بافراط شود پس از دادن این حب باز ایستند نسخه دیگر سینه را پاک کند
بگیرند غاریقون دو درم سنگ عصاره غافث ریوند از هر یکی دو درم سنگ شکر طبرزد ده درم سنگ حب کنند هر روز شربتی یکدرم سنگ میدهند تا
آنوقت که اسهال بافراط شود پس از دادن این حب باز ایستد نسخه دیگر که سینه را پاک کند بگیرند غاریقون چهار دانگ و نیم تخم حنظل دانگی و نیم عصاره
قثاء الحمار دانگی و حب السوس نیمدرم سنگ این یک شربت باشد صفت حب لاجورد سودا فرود آورد بگیرند سنگ لاجورد مغسول سه درم سنگ قرنفل انیسون
از هر یکی دو درم سنگ سقمونیا یکدرم غاریقون پنجدرم سنگ افتیمون بسفایج از هر یکی چهار درم ایارج فیقرا شش درم سنگ حب کنند بآب کرفس شربتی
دو درم سنگ تا پنجدرم سنگ افتیمون در ماء الجبن صفت حب که بیماریهای صفراوی را سود دارد بگیرند هلیله زرد هفت درم سنگ بلیله آمله از هر یکی
دو درم سنگ گل سرخ دو درم سنگ ایارج فیقرا پنجدرم سنگ با ماء الجبن صفت حب که بیماریهای صفراوی را و بادهای غلیظ را و آماس جگر را
و فتق را سود دارد بگیرند تخم کرفس هزار اسفند انیسون مصطکی زعفران از هر یکی یکدرم سنگ هلیله کابلی بلیله آمله سکبینج مقل از هر یکی دو درم سنگ
بوزیدان فطراسالیون اذخر فسط زرنباد درونج اسارون از هر یکی سه درم سنگ حب کنند بآب سداب هر روز یکمثقال بخورند صفت حب مقل خداوند
ناسور را سود دارد و طبع نرم کند بگیرند هلیله کابلی پانزده درم سنگ تربد ده درم سنگ سکبینج پنجدرم سنگ خردل سفید ده درم سنگ مقل
پانزده درم سنگ مقل و سکبینج بآب کنند تا حل کنند و داروها بدان بسرشند و حب کنند شربتی از دو درم سنگ تا سه درم سنگ حبی دیگر خداوند
بواسیر و شقاق را طبع نرم کند و مرورا انرا موافق بود بگیرند هلیله کابلی بیست درم سنگ مقل دو درم سنگ کتیرا پنجدرم سنگ انجیر بستی سی عدد
انجیر را در آب بجوشانند تا آب سرخ شود و انجیر پخته شود و بپالایند و مقل و کتیرا اندران حل کنند و هلیله بدان بسرشند شربتی هر شب دو درم سنگ حب مقل
خون آمدن از ناسور سود دارد بگیرند هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی ده درم سنگ بسد کهربا صدف سوخته سرون گوزن سوخته از هر یکی پنجدرم سنگ
زاک سفید یعنی شب یمانی دو درم سنگ نانخواه سه درم سنگ مقل بیست درم سنگ بآب کنند تا حب کنند هر بامداد دو درم بخورند حب مقل درد و ورم با
مقعد و بواسیر را سود دارد بگیرند هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی یکجزو مقل چندانکه باقلی بآب حل کنند شربتی دو درم سنگ و نیم حب مقل
خون آمدن از بیتی باز دارد بگیرند هلیله کابلی بریان کرده بروغن سی درم سنگ کهربا ده مثقال مقل چند وزن هر دو بآب کنند تا حب کنند
شربتی دو درم سنگ حب مقل ناسور را خشک کند و خون آمدن از بواسیر باز دارد بگیرند هلیله کابلی بلیله آمله سیاه از هر یکی پنجدرم سنگ
دوغ سوخته پنجدرم سنگ بازوی سه درم سنگ مقل پانزده درم سنگ بآب کنند تا بسرشند و حب کنند هر روز دو درم سنگ بآب گرم

حب مقل

بدهند حب شادها نشکند و خداوند بواسیر و معده ضعیف را سود دارد دیگر حب الحدید برادۀ حدید مثقال در آب کنند تا تر کند هفت روز
و هر روز آب کنند تا تازه میکنند پس بگیرند حب الرشاد دویست درم سنگ تخم گندنا تخم جرجیر تخم قاقلی تخم کرفس تخم ترب تخم حلبه تخم پیاز
از هر یکی بیست و پنجدرم سنگ همه بکوبند و بآب گندنا بسرشند و حب کنند و هر بامداد دو درم بخورند حب خنازیر علت خنازیر را ببرد دیگر بگیرند ایارج
فیقرا سه درم سنگ غاریقون دو درم سنگ و نیم شحم حنظل یکدرم سنگ تربد هفت درم سنگ جاوشیر یکدرم سنگ نوشادر دو درم سنگ سقمونیا
یکمثقال بآب گندنا بسرشند و حب کنند حب واصل علت خنازیر و هر آماس که از آن انواع باشد ببرد دیگر بگیرند سنبل سلیخه حب بلسان عود بلسان اسارون
مصطکی زعفران دارچینی از هر یکی یکدرم سنگ حلبه شانزده درم سنگ اسطوخودوس شحم حنظل از هر یکی پنجدرم سنگ تربد هفت درم سقمونیا چهار
درم نمک هندی دو درم سنگ افتیمون دو درم شربتی دو درم و نیم تا سه درم سنگ صفت حب که بهق را و برص را ببرد و مصروع را سود دارد
بگیرند ایارج فیقرا پنجدرم سنگ افتیمون ده درم سنگ لاجورد هفت درم سنگ مغسول و سقمونیا و شحم حنظل و خربق سیاه کر بماء العسل
شربتی دو درم سنگ و نیم سنبل انیسون از هر یکی یکدرم سنگ با جاوشیر بزند حب ریشهای بلغمی را و هم دارو های بلغمی را ببرد و بهق سفید
و سیاه آزموده اند به تجربت زایل شده است بگیرند هلیله سیاه و هلیله زرد و صبر و انزروت و مقل و سکبینج و شحم حنظل از هر یکی پنج جزو
خردل سفید سعتر فارسی شونیز زیره کرمانی نمک طبرزد و علک البطم رومی از هر یکی یکجزو و مقل و سکبینج اندر آب کنند تا حل شود و در آفتاب
اندر طاس رویین و داروهای خشک بکوبند و بدان بسرشند و حبها کنند چون فلفل هر بامداد یکمثقال بخورند و طعامها زیرباخورند صفت حب دیگر
که کرمان دراز و حب القرع را ببرد بگیرند کیل دارو و فلفل سفید برنگ کابلی کیل دارو از هر یکی ده درم سنگ قرومانا هشت درم شربتی از سه درم سنگ
تا پنجدرم با طبیخ یا شنیج یا با سرکه و شیر صفت حب دیگر خداوند گر و خارش را سود دارد بگیرند صبر یکدرم هلیله زرد یکدرم سقمونیا دانگی گل سرخ دانگی و نیم
کثیرا نیمدانگ حب کنند بآب یا بآب شاهتره بکتربت است حب دیگر خداوند استسقا زقی را سود دارد دیگر بگیرند مازریون مدبر نیمدرم ریوند پنج
دو دانگ فرفیون دانگی و نیم سکبینج یکدرم بلح هندی دانگی سرگین کبوتر دانگی این بکتربت قوی باشد حب مازریون خداوند استسقا زقی را سود دارد
بگیرند ریوند چینی و عصارۀ غافت و تخم کشنه از هر یکی سه درم سنگ غاریقون پنجدرم مازریون مدبر ده درم سنگ حب کنند شربتی سه درم سنگ حب السعال
خداوند دق و سل را سود دارد دیگر بگیرند صمغ کثیرا مغز دانۀ آبی خطمی پاک کرده از هر یکی سه درم سنگ مغز بادام شیرین سفید کرده باقلی خشک مقشر مغز تخم خیار
از هر یکی پنجدرم سنگ رب سوس سه درم تخم کدوی شیرین مقشر پنجدرم سنگ نشاسته سه درم سنگ تخم کوک تخم خرفه از هر یکی سه درم سنگ شکر ده درم
همه بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و حبها کنند بهین بستر اندر دهان میدارند حبی دیگر حرارت بنشاند و سینه نرم کند و تشنگی بنشاند بگیرند رب السوس
دو درم سنگ تخم خیار پاک کرده پانزده درم سنگ تخم خربزه پوست باز کرده ده درم سنگ تخم خرفه ده درم سنگ تخم کوک پنجدرم سنگ صمغ کثیرا از هر یکی
هفت درم سنگ تخم خشخاش پنجدرم مغز دانۀ آبی هشت درم سنگ شکر طبرزد ده درم سنگ بلعاب اسپغول بسرشند حب سعال سینه را پاک کند
و سرفه بنشاند و تری کند بگیرند بنفشه رب سوس برسیاوشان کثیرا صمغ بادام صمغ عربی نشاسته از هر یکی یکدرم سنگ تخم بادیان یکدرم سنگ مغز بادام
شیرین چهار درم سنگ آرد باقلی چهار درم سنگ تخم خشخاش دو درم سنگ شکر طبرزد دوازده درم سنگ زعفران نیمدرم سنگ بلعاب اسپغول بسرشند
حب السعال اندر تبهای گرم و در سفر در دهان گیرد تشنگی بنشاند خاصه اگر با رب لیمو و رب غوره و رب رمان و مانند آن بسرشند و بآب برگ خرفه حبها
کنند و بسیار خشک کنند و باز بکوبند و برب میوه‌ها بسرشند بگیرند تخم خیار مقشر تخم کدوی شیرین مقشر تخم خرفه پاک کرده از هر یکی یکجزو تخم کوک نیم جزو
رب سوس ربع جزو همه بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و بآب برگ خرفه حبها کنند چنانکه گفته اند حب السعال سرفۀ تب بیقرار دارد ببرد و سینه
از اخلاط غلیظ پاک کند بگیرند مویز یکدرم مویز تر دو درم رب السوس پنجدرم سنگ فلفل مر قرومانا مغز بادام تلخ از هر یکی دو درم سنگ حلتیت دو درم
سنگ بماء العسل بسرشند و حب کنند صفت حب سعال که خون باز دارد بگیرند مازو و ثمرة الطرفا افیون [illegible] همه بکوبند و بآب صمغ بسرشند و حب
کنند شربتی دو دانگ حب دیگر بگیرند هلیلۀ زرد ده عدد حب الآس پاک کرده بیست درم سنگ دانۀ انگور که از سرکه مویز بیرون کرده باشند
پنجدرم سنگ سماق شک از هر یکی سه درم سنگ همه بکوبند و بآب صمغ بسرشند و حب کنند شربتی دو درم با رب حب الآس حب دیگر بگیرند پوست

انار ترش

انار ترش باز[illegible] همه از هر یکی راستا راست بکوبند و بپزند و بپزند که ناب بپزند چنان باشد که حب توان کرد بنهند تا سرد شود و حبها کنند چون فلفل
شربتی از دو حب تا پانزده حب تا بیست حب با آب سرد حبی دیگر افیون یک جزو اقاقیا دو جزو ثمرة الطرفا سماق حب الآس از هر یکی چهار جزو همه بکوبند
برب آبی شربتی یکدرم سنگ صفت حب که اسهال بلغمی باز دارد بگیرند مرو خشک چند بیخ بیشتر افیون را استا راست حبها کنند همچون فلفلی شربتی هفت حب
با آب سرد و کودک را دو حب تا سه حب تا پنج حب باندازهٔ سال و قوت کودک حبی دیگر افیون سندروس کندر مر زعفران حبها کنند چند نخود شربتی دو حب
صفت حب که بوی دهان خوش کند و بوی ناخوش ببرد بگیرند کوزبوا قاقله قرنفل فوفل دارچینی خولنجان از هر یکی یکدرم کافور نیمدرم سنگ دو دانگ حبها کنند
چند نخود بزرگ پیوسته اندر دهان دارند اگر اندرین حب فلنجمشک و زنجبیل و کبابه و بسباسه در افزایند صواب باشد و اگر بیمار زوفای سوراخ و نیمدرم سنگ
نمک هندی در افزایند رطوبتها را کمتر کنند باب نوزدهم اندر داروهای قی صفت داروی قی که بلغم بیرون آورد بگیرند سفندان سفید دو درم بوره
یکدرم سنگ کندش یکدرم سنگ نمک هندی نیمدرم سنگ همه با انگبین بسرشند این دو شربت باشد بوقت حاجت اندر صد درم طبیخ شبت یکدا[illegible]
و چهل درم سنگ سکنگبین عسلی با آن بسرشند و نیمگرم کنند و بخورند صفت قی بیخ خربزه که آنرا اثر بره گویند خشک کنند و بکوبند و به بیزند و دو درم سنگ از او
با ماء العسل بدهند یا با طبیخ شبت صفت قی دیگر که خلط سودایی برآورد بگیرند نمک هندی تربد بورهٔ ارمنی از هر یکی یکدرم سنگ سفندان سفید نیمدرم سنگ
همه بکوبند و بپزند با ماء العسل یا با سکنگبین عسلی بدهند صفت داروی دیگر ترب را پاره پاره کنند و اندر سکنگبین عسلی فرو غار کنند یکشب
و لختی نمک سوده در افکنند تا بامداد و آن ترب بخورند بناشتا و از آن سکنگبین لختی بناشتا بخورند و لختی پس از طعام بر طبیخ شبت نهند و اگر
شبت و چرچیر و لوبیا سرخ در آب بپزند مقداری نمک در افکنند و این سکنگبین بر این آب نهند پس از آنکه از این ترب خورده باشند صواب بود
صفت داروی دیگر بگیرند ترب پاره کرده یکعدد شبت یکدسته نمک هندی پنجدرم سنگ همه اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و با سکنگبین
عسلی بدهند صفت داروی دیگر بگیرند تخم ترب جوز القی تخم چرچیر تخم شبت برمتی نمک هندی اقاقیا یمانی از هر یک نیمدرم سنگ همه بکوبند و با انگبین بسرشند
و بدهند و از پس آن آب گرم بسیار دهند صفت داروی دیگر بگیرند تخم کرفس یک اوقیه کشنک چهار اوقیه بیخ خیار دو اوقیه نمک درست دو درم سنگ
بپزند چنانکه رسمست و بپالایند و سی درم سنگ سکنگبین عسلی با صد درم سنگ ازین کشکاب بیامیزند و نیمگرم بدهند باب بیستم اندر دارو[illegible]
غرغره صفت غرغره که دماغ را پاک کند بگیرند عاقرقرحا دارفلفل زنجبیل سعتر خردل سفید زوفای خشک ایارج فیقرا همه راستا راست کوفته و بیخته
بسرکه عنصلی تر کنند و با انگبین بسرشند و مقدار دو درم سنگ در آبکامه یا در سکنگبین عنصلی و آب آن غرغره کنند صفت دیگر عاقرقرحا مویزج خردل زنگوش
از هر یکی دو جزو دانار دانک ترش بریان کرده چهار جزو همه را بکوبند و در آبکامه حل میکنند بقدر حاجت یا اندر سکنگبین عنصلی و بدان غرغره
میکنند صفت غرغرهٔ دیگر خداوند صرع و لقوه و فالج را سود دارد بگیرند بورهٔ ارمنی بیخ سوسن آسمانگون عاقرقرحا خردل سفید مویزج بود [illegible]
یا جو بیاری که بخراسان همیز آز ما گویند از هر انکس چهار درم سنگ نوشادر سه درم سنگ ایارج فیقرا پنجدرم با سکنگبین عنصلی یا آبکامه
بکار دارند صفت غرغره دیگر عاقرقرحا مویزج بوره از هر یکی سه درم سنگ پوست بیخ کبر مرزنجوش خردل سپندان از هر یکی پنجدرم سنگ نوشادر
یکدرم سنگ با انگبین بسرشند و با بکامه غرغره کنند اگر پنجدرم سنگ ایارج فیقرا درین غرغره در افزایند فالج و صرع و نسیان ببرد و اگر غرغره با طبیخ
انار دان یا با طبیخ سماق ترش کنند روا باشد خاصه از جهت لقوه از بهر آنکه رطوبتها را پاک کند و عصبها را قوت دهد صفت غرغره دیگر خداوند
لقوه را سود دارد بگیرند خردل سعتر زوفای خشک مویزج زنجبیل دارفلفل فلفل عاقرقرحا مرزنگوش از هر یکی دو درم سنگ حب الرمان بریان کرده
ده درم سنگ همه بکوبند و بسکنگبین عنصلی بسرشند و با آب گرم غرغره کنند صفت غرغرهٔ دیگر آماس زبان را اگر از حرارت بود بگیرند پوست انار
شیرین بیخ سوسن سعتر راستا راست در آن صافی بپزند تا تهرا شود و بدان آب غرغره و مضمضه کنند صفت غرغرهٔ دیگر آماس گرم را اگر در زبان
باشد ببرد بگیرند آب برگ عنب الثعلب تر یا آب کوک یا گلاب یا طبیخ عدس یا طبیخ نار پوست شیرین و بدان غرغره میکنند صفت غرغره
آماس صلب را اگر در زبان باشد ببرد و تحلیل بگیرند تخم حلبه سی درم خرمای هندو بیست درم سنگ انجیر خشک سی عدد همه اندر یکمن نیم آب بپزند تا
بنیمه باز آید و بپالایند و نگاه دارند صفت غرغرهٔ دیگر گرانی زبان را اگر از بلغم بود ببرد بگیرند زنجبیل نوشادر شونیز نمک عاقرقرحا مویزج مرزنگوش

خردل را ستار است همه بکوبند و با انگبین بسرشند و بآبگاه حل کنند و بکار دارند و اگر داروها بپزند و بپالایند و آب آن با سکنگبین عنصلی بیامیزند
صواب بود صفت غرغرهٔ دیگر گرانی زبان را اگر از رطوبت بود بگیرند عاقرقرحا مویزج سعتر پریسا از هر یکی هفت درم سنگ بورهٔ ارمنی خردل سفید
شونیز پوست بیخ کبر نمک هندی وج از هر یکی پنج درم سنگ نوشادر سه درم سنگ بیخ سوسن زوفای خشک از هر یکی ده درم سنگ دار فلفل دو درم ایارج فیقرا
هفت درم همه بکوبند و بپزند و با انگبین معجون کنند و بسکنگبین غرغره دیگر کام فرو دآمده را سود دارد بگیرند ناردانگ ترش سماق مازو از هر یکی ده استار
راست بکوبند و بپزند و اندر شیر تازه فرغار کنند یک شبانروز و بپالایند و بدان شیر غرغره کنند صفت غرغرهٔ دیگر فرو دآمدن کام را اگر از تری بود سود دارد
بگیرند سماق پنج درم شب یمانی بریان کرده سه درم سنگ نمک طبرزد سه درم سنگ گل سرخ تخم گل از هر یکی دو درم بکوبند مقدار دو درم سنگ و نیم با مقدار اوقیه درم شراب
خرنوب و لختی گلاب بیامیزند و بدان غرغره کنند صفت غرغرهٔ دیگر خداوند خناق گرم را سود دارد بگیرند آب لسان الحمل سه اوقیه آب عصا الراعی
آب عنب الثعلب از هر یکی یک اوقیه و نیم روغن گل نیم اوقیه همه بهم بیامیزند و بدان غرغره کنند صفت غرغرهٔ دیگر بگیرند رب توث ده درم سنگ فلوس
خیار شنبر سه درم سنگ آب عنب الثعلب بیست درم سنگ همه بیامیزند و بدان غرغره کنند و خمیر ترش با آب انار ترش یا با آب برگ خرفه یا آب کشنیز تر
سود دارد و طبیخ سماق و عدس سود دارد و آب انار ترش با روغن گل سود دارد صفت غرغرهٔ دیگر مادهٔ خناق باز دارد بگیرند شب یمانی زعفران
گلنار عاقرقرحا گل سرخ مامیران مازو نوشادر بیخ سوسن شیاف مامیثا عصارهٔ لحیة التیس سماق دار فلفل قصب الذریره اقاقیا مغصو پوست
انار از همه راستار است بکوبند و بپزند با رب کوز یا رب غوره یا با رب توث غرغره کنند صفت غرغرهٔ خناق را اگر از سردی بود سود دارد بگیرند تخم سپندان سفید
عاقرقرحا خردل سفید تخم ترب مرحلتیت بطرون نوشادر فلفل بو ذرباد الخطاطیف همه راستار است بکوبند و بپزند یا رب کوز با انگبین بسرشند و بوقت
حاجت بگلاب حل کنند و بکار دارند صفت غرغرهٔ دیگر خناق بلغمی را سود دارد و اگر علت هنوز اول بود بگیرند عدس مقشر دو درم سنگ در مقدار نیمن
آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و مقداری رب کوز ساده با آن بیامیزند و بدان غرغره کنند و اگر آخر علت بود بگیرند رب کوز پنج درم سنگ
عاقرقرحا دو درم سنگ و نیم گل سرخ یکدرم سنگ داروها خشک بکوبند و با رب کوز بسرشند و اندر گلاب حل کنند و بدان غرغره کنند صفت غرغرهٔ دیگر
اندر آخر علت سود دارد بگیرند قصب الذریره ده درم سنگ همه اندر یکمن نیم آب بپزند تا بنیمین باز آید و بپالایند و بدان غرغره کنند صفت غرغرهٔ دیگر
که مادهٔ خناق را ببرانند بگیرند تنیرهٔ انجیر پنجاه درم سنگ روغن گاو انگبین از هر یکی ده درم سنگ در مقدار پنجاه درم سنگ آب بجوشانند تا دو سه جوش برآورد
و بدان غرغره کنند صفت غرغرهٔ دیگر بگیرند حلبه تخم کتان از هر یکی ده درم حب الرشاد پنج درم سنگ همه اندر ده استار آب چکیده بپزند و بپالایند و بکار دارند
صفت غرغرهٔ دیگر بگیرند تنیرهٔ انجیر بیست درم سنگ میفختج ده درم سنگ خمیر ترش پنج درم سنگ خمیر اندر شیره و میفختج حل کنند و بدان غرغره کنند صفت غرغره
که در آخر علت بکار آید بگیرند تخم کتان حلبه از هر یکی پنج درم سنگ عناب سپستان مویز منقی دانه بیرون کرده عدس مقشر بیخ سوسن بادیان از هر یکی ده درم
سنگ گل سرخ بنفشه از هر یکی هفت درم مرزنجوش پودنه سعتر از هر یکی یکدرم همه اندر یکمن نیم آب بپزند تا بنیمین باز آید و بپالایند و هفت درم سنگ
فلوس خیار شنبر ده درم شراب خرنوب با شراب انار در وی گدازند و بدان غرغره کنند باب هشت و یکم اندر سعوطات و شمومات و بخورات و نفوخات
سعوط داروی باشد که در بینی چکانند و شموم داروی باشد که ببویند و قطور داروی باشد که در گوش چکانند و در بینی یا فتیله بدان آلوده
کنند و در وی نهند و بخور داروی باشد که بسوزانند تا بوی دود آن بخداوند علت رسد و عطوس داروی باشد که عطسه آورد صفت سعوطی که خداوند
درد سر گرم را و خشک را سود دارد بگیرند آب کوک که بتازی الحبن گویند روغن نیلوفر از هر یکی یک جزو شیر زنان دو جزو بهم برزنند و در بینی چکانند
صفت سعوطی دیگر درد سر گرم را سود دارد بگیرند طباشیر دو درم سنگ نشاسته کافور از هر یکی نیمدرم زعفران دانگی و نیم همه بسایند نرم و اندکی از وی
با روغن نیلوفر در بینی چکانند صفت سعوطی دیگر درد سر بلغمی را سود دارد و بادی را و سرگشتن را ببرد بگیرند صبر و مر و کندر و حضض جند بیدستر
زعفران سعتر دار فلفل فلفل از هر یکی یکدرم سنگ کندش دو درم سنگ مشک نیمدرم همه بسایند نرم و با آب مرزنگوش بسایند و اندر بینی چکانند
صفت سعوطی دیگر سده بگشاید و صداع بلغمی را ببرد بگیرند شونیز چهار درم سنگ نوشادر تربد از هر یکی یکدرم همه بکوبند و بپزند با روغن سوسن
یا با روغن بادام تلخ اندر چکانند صفت سعوطی دیگر فالج و لقوه را ببرد بگیرند جاوشیر سکبینج مر مرار اسفند فلفل دار فلفل انگژد اشق جند بیدستر

فربیون

فرفیون راستارست همه را بکوبند و بلعیز انشتر کی بسرکه انکوری ترکنند یکشبانروز و بپالایند و یکقطره اندر چکانند صفت سعوطی دیگر سقیقه سرد را
سود دارد بگیرند روغن بادام تلخ کر روغن زرد آلوی با روغن مرزنکوش اندر بینی مخالف چکانند صفت سعوطی کی خداوند سکته و لقوه را صواب باشد
و جند بیدستر با ماء العسل سود دارد و زهره باشق و زهره کرکس و زهره کبک و زهره شبوط همه نیک باشد و انکی سکبینج با آب مرزنکوش
و قطره جند او روغن زیت سود دارد و مقدار یک عدس فرفیون با شیر زنان سود دارد و عصاره شهدانج و عصاره چکندر سره باشند و مومیایی
با روغن بنفشه سره باشد شلیثا با آب مرزنکوش سخت سود دارد و قثاء الحمار با شیر زنان همه انواع بیماریهای کی از سردی و تری بود سود دارد
صفت شمومات شمومی کی خداوند سرسام کرم را سود دارد بگیرند آب سیب و آب مویز و کلاب و صندل اندکی کافور بهم برزنند و می بویند و بوی بید شسته
و بنفشه و نیلوفر و بوی سیب و آبی سود دارد صفت شمومی کی خداوند صداع سرد و فراموشی را سود دارد بگیرند کوز بوا شیح قرنفل مرزنکوش از هر یکی
یکمثقال بسباسه چهار مثقال همه بکوبند و بیزند و با آب سیب بسرشند و می بویند صفت شمومی کی مصروع را سود دارد بگیرند سداب مرزنکوش
شبت و سوسبر بوییدن سود دارد و اگر عاقرقرحا سوده مصروع را عطسه آورد امید باشد کی خلاص یابد صفت شمومی کی خداوند صرع را سود دارد
بگیرند نفسا و آرد جو بسرکه انکوری بسرشند و خمیر کنند و شمامه سازند در حال صرع همی بویانند این اختیار چنین است صفت بخوری کی سده بکشاید
باقلی بسرکه تر کنند و بر آتش افکنند و بخار آن در آهند و مشک و صندل سفید سوختن و سرسه و آن داشتن سود دارد و سنگ پاره از سنگ آسیا
با آتش کرم کردن و اندر سرکه انداختن و بخار آن داشتن همچنین بود و کل سرخ و شکر طبرزد و برگ مورد سوختن سود دارد و اگر سده از
نزله سرد باشد عود و مشک و قسط و کندر و لادن و شونیز و چوب کز سوختن سود دارد صفت بخوری از موده خداوند ربو را سود دارد
بگیرند مر و بلیخ قسط زعفران از همه راستارست بکوبند و بشراب بسرشند و اقراص کنند و بسوزنند و بخار دود آن بدهان میگیرند بخوری کی ربو را
سود دارد بگیرند بیخ کبر بیخ کرفس چوب خرزهره خار شتر کبین بیخ انکدان بیخ سوسن آسمانکون راستارست همه بکوبند و بیزند و بعسل بلادر
بسرشند و اقراص کنند مثقال مثقال بر آتش نهند بشنک اشتر دود کنند اندر زیر تغاری کی بر آن سوراخ کرده باشند و خداوند علت بر بن آن
طغار نشیند و جایگاه علت بران نهد تا دود بدان میرسد بامداد و شبانگاه این بخور میکنند بواسیر خشک میشود و بیفتد صفت بخوری دیگر
بگیرند سپندان سفید بیخ حنظل هزار اسفند تخار شنان جامه شوی مرو سپید و انزروت راستارست اقراص کنند همه بر آنسان و بر آتش
بشنک اشتر دود کنند همچنان صفت بخوری دیگر کی علاقه را بیفکند بگیرند چوب شبت و بر آتش دود میکنند و دهان باز کرده بود و آن میدارند
تا بجس بیاید کی خویشتن فرا هم میکشد چند بار چنین کنند صفت بخوری کی زکام باز دارد بگیرند کندر میوه خشک هر سه کندر و قسط از هر یکی
یکجزو همه را بکوبند و بیزند و اقراص کنند و دود کنند در حال زکام باز دارد کی در ابتدا بود و در آخر نیز سود دارد [illegible] داروی عطسه کی
بشنکرفی بینی اندر دمند عطسه آورد سود دارد بگیرند کندش جند احمق راستارست بکوبند و اندر دمند و همچنین او بر روغن نارون کی در وی
فرفیون حل کرده باشند چرب میکنند صفت داروی دیگر مفلوج را در بینی دمند عطسه آورد سود دارد بگیرند کندش فلفل عاقرقرحا زنجبیل
بورق نوشادر نطرون صبر دارچینی مشک مرزنکوش خربق سفید جند بیدستر صفت داروی دیگر بگیرند شونیز بورق تخم حنظل فلفل سفید
از هر یکی یکدرم سنگ کندش صبر از هر یکی دو درم سنگ همه بکوبند و بیزند و با آب سداب اندر چکانند صفت داروی دیگر همه بیماریهای دماغ را
کی از سردی بود سود دارد بگیرند عاقرقرحا سه درم سنگ کندش چهار درم برگ خرزهره کی سیاه در مطبخ آونخته باشند و دود خورده باشند
شش درم سنگ سعتر فارسی زراوند طویل دم الاخوین از هر یکی نیم درم سنگ بکوبند و بیزند و ابزکی در دمند صفت داروها کی در کوش چکانند
قطوری دیگر طنین و گرانی کوش را ببرد بگیرند کندش زعفران فرفیون جند بیدستر خربق سفید مر از هر یکی سه درم سنگ نطرون و بوره
از هر یکی دو درم و نیم همه بکوبند و بیزند و بسرکه بسرشند و اقراص کنند بوقت حاجت بشراب بسایند و اندر چکانند صفت قطوری درد کوش
را کی از ریح بالاید سود دارد بگیرند انگبین هشت درم سنگ خل الخمر هفت درم سنگ زنکار دو درم انگبین را با سرکه بجوشانند و کفک بر دارند
و بقوام انگبین باز آورند و زنگار بر وی کنند و بسرشند و بسرکه حل کنند و بکوش اندر میچکانند صفت قطوری دیگر درد کوش و طنین را سود دارد

بگیرند میویزج چهار درم علک الانباط پنج درم روغن خیری ده درم سنگ روغن بادام تلخ ده درم میویزج و علک الانباط در این روغن بگدازند و نگاه دارند
بوقت حاجت یکقطره اندر چکانند صفت قطوری دیگر درد گوش که مردم جوان را و شراب خواره را بود ببرد دیگر بگیرند افیون یکدرم سنگ شیاف ابیض کر
از بهر چشم سازند سه درم سنگ روغن گل چهار درم خل الخمر سه درم شیاف و افیون بسرکه بگدازند و با روغن گل بیامیزند و یکقطره اندر چکانند
نیمگرم کرده صفت قطوری دیگر درد گوش و پالودن ریم را اگر کهن شده باشد سود دارد بگیرند دم الاخوین صبر انزروت کندر خبث الحدید زنگار
از هر یکی دو درم همه بکوبند و ببیزند و فتیله انگبین آلوده کنند و بدین دارو اندر گردانند و بگوش اندر نهند صفت درد گوش را اگر از سردی بود
و از باد سرد افتد ببرد دیگر بگیرند فرفیون دو درم سنگ برگ سداب تر پنج درم سنگ روغن زیت پانزده درم شراب کهن بیست درم بجوشانند تا
شراب برود و روغن بماند بکار دارند وقت حاجت قطره در چکانند صفت داروهای دیگر درد گوش را اگر از باد و از سردی بود ببرد بگیرند
برنجاسف مرزنگوش جند بیدستر از هر یکی سه درم سنگ آب برگ سداب دو درم سنگ انگبین ده درم روغن سوسن پنج درم سنگ
داروها خشک بکوبند و با انگبین و آب سداب و روغن بپزند تا آب برود و بدان فتیله آلوده کنند و در گوش نهند نیمگرم صفت داروی دیگر
درد گوش را اگر از سردی بود سود دارد و طنین و دوی را ببرد بگیرند برگ صنوبر زوفای خشک حب الغار راستار استه در آب بپزند
تا مهرا شود و بپالایند و نیمگرم اندر چکانند صفت داروی دیگر طنین و دوی ببرد بگیرند روغن سوسن روغن بادام تلخ آب سداب
از هر یکی دو درم سنگ خل الخمر پنج درم همه بیامیزند و در وی چکانند صفت دیگر داروی دیگر آماس گوش و پالودن ریم را سود دارد بگیرند شب
یمانی فلفل سفید نطرون زعفران افیون کندر مر سنبل پوست انار از هر یکی دو درم سنگ جند بیدستر یکدرم سنگ خل الخمر دو درم سنگ
انگبین ده درم سنگ داروها بکوبند و ببیزند و با انگبین و سرکه بیامیزند و گرم کنند بوقت حاجت اندر چکانند داروی دیگر که
درد گوش و پالودن ریم را سود دارد بگیرند زعفران افیون کندر از هر یکی یکدرم سنگ حضض بذر الورد پوست انار مر تخم فلنجمشک از هر یکی دو درم
سنگ خل الخمر پنجاه درم سنگ بذر الورد و پوست انار و تخم بنجنگشت بسرکه بپزند تا مهرا شود و داروهای خشک دیگر بکوبند و با آن بسرشند
و نگاه دارند و بوقت حاجت بشراب ریحانی حل کنند و اندر چکانند صفت داروی دیگر درد گوش کهن را سود دارد بگیرند خربق سیاه
چهار درم سنگ مر چهار درم سنگ کندر چهار درم زعفران چهار درم افیون چهار درم جند بیدستر سه درم سنگ قلقند پنج درم فلفل دو درم سنگ
مغز بادام تلخ دو درم سنگ عصاره غوره چهار درم سنگ شب یمانی چهار درم همه بکوبند و ببیزند و پنج درم سنگ پوست انار اندر ده استار سرکه بپزند
تا مهرا شود و بپالایند و مر و کندر و جند بیدستر بدین سرکه حل کنند و داروهای دیگر بدان آب بسرشند و بسایند تا نرم شود و بوقت حاجت
بروغن ناردین حل کنند و بگوش اندر چکانند صفت داروی دیگر گرانی گوش را ببرد بگیرند خردل سفید بکوبند نیک و انجره علک را بکوبند
و تخم او را بجوشند و خردل بدان بسرشند و فتیله بگوش اندر نهند و اگر بوره ارمنی و قرومانا راست بکوبند و با انجیر بسرشند و در گوش نهند سوراخ
را باز کند صفت داروی دیگر گرانی گوش را که از پس بیماری پدید آید ببرد بگیرند شحم حنظل سه درم سنگ بوره ارمنی یکدرم جند بیدستر یکدرم
سنگ و نیم نوراوه(؟) یکدرم سنگ و نیم عصاره افسنتین یکدرم سنگ و نیم فرفیون قسط از هر یکی یکدرم سنگ زهره گاو چندانکه داروها بدان بسرشند
و شیاف کنند و بوقت حاجت اندر روغن بادام تلخ حل کنند و اندر چکانند صفت داروی دیگر کر گوش را بگشاید بگیرند برگ شفتالوی تر و بکوبند
و آب آن بگیرند و آب برگ پودنه و آب برگ ترب از هر یکی پنج درم سنگ خربق سفید بوره ارمنی سقمونیا افسنتین نوراوه(؟) از هر یکی
یکدرم سنگ انجیر داروهای خشک بکوبند و بدین آبها بیامیزند و در آفتاب نهند تا خشک شود و بسایند و بگوش اندر نهند صفت داروی دیگر
درد گوش بنشاند بگیرند افیون جند بیدستر از هر یکی دو درم سنگ هر دو بکوبند و اندر ده درم سنگ مفتنج(؟) بپزند تا بقوام آید و بگوش اندر چکانند
نیمگرم باب بیست و دویم اندر طلیها و ضمادها صفت طلی که خداوند صداع گرم را سود دارد بگیرند صندل سرخ صندل سفید از هر یکی سه درم سنگ
برگ نیلوفر برگ گل سرخ از هر یکی چهار درم سنگ مامیثا دو درم سنگ و نیم گوگرد سه درم زعفران یکدرم افیون دو درم بیخ لفاح یکمثقال همه بکوبند
و ببیزند و بعصاره کوک بسرشند و اقراص کنند و بوقت حاجت بگلاب بسایند و بر صدغها طلی کنند صفت طلی دیگر صداع گرم را و هم

هم صداع گرم را

دردهای گرم را که سخت گرم بود سود دارد بگیرند تراشهٔ کدوی تر و برگ خرفه و برگ بید و برگ خطمی و حی العالم ریسمانست همه بکوبند و
بگلاب اندر زنند و اندکی سرکه بر چکانند و صندل سفید و صندل سرخ بدان بسرشند و بر سر نهند صفت طلی دیگر دردی را که بی طاقت بود
و صداعی را که از نشستن در آفتاب باشد بنشاند بگیرند صندل سفید و صندل سرخ انزروت از هر یکی یک درم سنگ افیون دو دانگ
بآب کشنیز تر یا آب کدو و مانند آن بسرشند و بر آن موضع نهند و بعضی طبیبان این ضماد را اقراص کنند و بوقت حاجت بعصارهٔ کوک یا بغیر آن
بسایند و طلی کنند و بدین نسخه سازند بگیرند صندل سفید ده درم سنگ افیون ده درم سنگ انزروت سه درم بعصارهٔ کشنیز تر یا غیر آن بسرشند
و اقراص کنند و نگاه دارند صفت اندر همه انواع صداع گرم را سود دارد و اندر سرسام سرد که نیز غنس گویند روز اول و دوم سود دارد
بگیرند روغن گل ده درم گلاب ده درم سرکهٔ نیک پنج درم همه اندر شیشه کنند و بزنند تا آمیخته شود و طلی میکنند اما اندر سرسام سرد روز دوم
اندکی سرکهٔ عنصل کنند و بجای سرکه او را نیم همه سرکهٔ عنصل کنند و اندکی جندبیدستر سوده در افکنند صفت ضماد عنصلی اندر سرسام سرد بر پای
ساقها نهند تا ماده از سر فرود آورد و آخر بر سر نیز می نهند بگیرند عنصل تازه و اندر هاون سنگین یا چوبین بکوبند نرم و بسرکه حل کنند و
صفت ضمادی که اندر همه انواع صداع سرد سود دارد بگیرند تمام بود زرنشتی سعتر فارسی ذوفای خشک ریسمانست بکوبند و بپزند و بسرکه
تر کنند و بر سر نهند صفت ضمادی دیگر اندر بیماریهای حاده در وقت بحران گفتن بیمار بر سر نهند بگیرند آرد جو ده درم سنگ سبوس گندم پنج درم سنگ
برگ خطمی سه درم سنگ بنفشه پنج درم بکوبند و بپزند و بآب بید و روغن گل و سرکه بسرشند و بر سر نهند صفت طلی دیگر صداع را که از برآمدن
خیزد بنشاند بگیرند مازو و گلنار سنگ از هر یک یک جزو صبر زعفران از هر یکی نیم جزو همه بکوبند و بپزند و بر صدغ و پیشانی طلی کنند صفت ضماد
دیگر صداع را که از زخمی پدید آید ساکن گرداند بگیرند اطراف مورد تر و اطراف سرو تر و روغن سرو مورد و لاذن و اکلیل الملک و قصب الذریره
و گل ارمنی و زنب یانی ریسمانست آنچه خشک است بکوبند و بپزند و آنچه تر است فرو زنند همه بآب صافی بسرشند صفت ضمادی دیگر صداع را که از
منش گشتن بود سود دارد بگیرند صبر فرفیون قسط صمغ انزروت جندبیدستر کندر همه ریسمانست بکوبند و بپزند و بشراب خوش بو
یا بآب آبی بسرشند و بر سر نهند صفت ضمادی دیگر آماس بن گوش را بنشاند بگیرند پیه بط پیه مرغ خانگی از هر یکی پنج درم سنگ مرد و
و پنج درم سنگ و نفعه نرم کنند و بپزند و بدان بسرشند و بدان جایگاه نهند صفت ضمادی دیگر آماس پس گوش را بنشاند بگیرند صندل
سرخ فوفل شیاف یا بیشا زعفران مر ریسمانست بگلاب بسرشند و بدان جایگاه نهند صفت طلی خون آمدن از بینی باز دارد بگیرند آرد جو گل
اقاقیا عصارهٔ لحیة التیس افیون صندل سفید از هر یکی سه درم سنگ کافور دانگی بگلاب بسرشند و بر پیشانی طلی کنند صفت ضمادی دیگر
درد ذات الجنب را بنشاند بگیرند بنفشه بابونه بنفشه سبوس گندم تخم خطمی تخم کتان کوفته آرد حلبه آرد جو و گندم همه بپزند بآب صافی و بگیرند
بپالایند و آن عصاره دیگر باره با روغن بنفشه بپزند تا سطبر شود و ضماد کنند صفت ضمادی که بر معده نهند تولد بلغم کمتر کند بگیرند سنگ را
لادن عود خام از هر یکی سه درم گل سرخ چهار درم سنبل مصطکی از هر یکی دو درم سنگ دانگی همه بکوبند و بآب مرزنگوش یا بآب نعنا بسرشند و وقت
که معده خالی بود بر نهند صفت ضمادی دیگر معده را قوت دهد بگیرند سنبل گل سرخ مصطکی قشور الکندر همه بسایند و بشراب بکوبند
یا بآب سیب یا بآب آبی بسرشند و گرم کرده بر معده نهند صفت ضمادی دیگر معده سرد را سود دارد بگیرند سعد اذخر قصب الذریره از هر
پنج درم سنگ سنبل مصطکی از هر یکی سه درم سنگ بشراب میبه بسرشند که شراب کهن و بر معده نهند صفت ضمادی دیگر معدهٔ ضعیف را قوت دهد
بگیرند لادن افسنتین مصطکی از هر یکی یک وقیه صبر دو وقیه خرما و قصب و گل سرخ هر دو از شراب نجیب از هر یکی سی درم سنگ آبی اندر شراب بپخته
بیست درم سنگ همه بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آماس کهن که در معده باشد سود دارد بگیرند مقل ده درم سنگ اشق پنج درم سنگ
حب البان ده درم سنگ تخم کرفس ده درم سنگ سنبل پنج درم سنگ موم سه درم سنگ روغن ناردین بیست و پنج درم سنگ مقل و اشق را
بشراب حل کنند و داروها بدان بسرشند و بر معده نهند و آنجا که روغن ناردین نباشد روغن مصطکی که روغن سوسن بدل آن کنند صفت
ضمادی دیگر آماس سرد را که در معده باشد سود دارد بگیرند افسنتین سنبل سلیخه از هر یکی سه درم سنگ صبر میبه از هر یکی چهار درم سنگ

زعفران دو درم عود بلسان حب بلسان مر از هر یکی یکدرم سنگ مصطکی دو درم موم سه درم روغن ناردین سه درم بسرشند و بر معده می نهند گرم کرده
صفت ضمادی دیگر آماس صلب را که در معده باشد بگیرند بنفشه آرد حلبه از هر یکی ده درم سنگ گل سرخ پنجدرم سنبل مصطکی از هر یکی سه درم سعد اذخر
قصب الذریره از هر یکی دو درم بابونه خطمی آرد جو از هر یکی هفت درم همه بلعاب تخم کتان بسرشند و ضماد کنند وقتی که معده از طعام خالی بود
صفت ضمادی دیگر معدهٔ سرد را قوت دهد و گرم کند بگیرند سعد افسنتین قسط سنبل از هر یکی سه درم سنگ کندر چهار درم مصطکی پنجدرم قصب الذریره
اذخر سنگ قرنفل دارچینی از هر یکی دو درم شراب کهن بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر که سفیه را سود دارد بگیرند عصارهٔ لحیة التیس اقاقیا
پوست انار ترش از هر یکی پنجدرم سنگ سماق ده درم پوست جوز ده درم همه بآب مورد و آب سیب و آبی بسرشند و ضماد کنند بر معده و شکم صفت
ضمادی دیگر هیضه را بگیرند صندل گل سرخ برگ مورد از هر یکی هفت درم سنگ سک سه درم اقاقیا سعد کندر کعک بغدادی از هر یکی سه درم سنگ
بآب برگ مورد بسرشند صفت ضمادی دیگر اگر حرارتی عظیم باشد آرد جو بآب مورد بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر نان خشک کهن بسرکه فرغار
کرده ضماد کنند صفت ضمادی که قی باز دارد بگیرند گل سرخ سنگ از هر یکی پنجدرم سنگ صندل سفید رامک از هر یکی چهار درم سنگ عود سه درم سنگ
زعفران یکدرم سنگ کافور دانگی بآب مورد تر بسرشند و بر معده نهند صفت ضمادی دیگر قی بلغمی باز دارد بگیرند سنگ قصب الذریره از هر یکی پنجدرم
سنبل سه درم مصطکی سه درم افسنتین سه درم عود سه درم زعفران یکدرم کافور دانگی بآب برگ مورد بسرشند و بر معده نهند صفت ضمادی دیگر معده
ضعیف را که با تب بود سود دارد بگیرند گل سرخ پنجدرم سنگ سنبل یکدرم افسنتین سه درم سنگ بآب سیب و مورد بسرشند صفت ضماد دیگر درد جگر
گرم را سود دارد بگیرند صندل سفید شش درم سنگ بنفشه پنج خطمی نیلوفر آرد جو از هر یکی سه درم سنگ زعفران کافور از هر یکی نیم درم موم پنجدرم
روغن گل چندانکه کفایت بود بسرشند و بر جگر نهند صفت ضمادی اطمیقون معده و جگر سرد را سود دارد و بادها بشکند بگیرند افسنتین رومی
سنبل سلیخه از هر یکی سه درم سنگ صبر میعه تر مصطکی از هر یکی چهار درم سنگ عود بلسان دو درم سنگ زعفران دو درم و نیم موم ده استار روغن
ناردین و روغن زنبق از هر یکی چهار استار صفت ضماد فیلغریوس درد معده و جگر را و درد آماس سپرز را سود دارد و زنان از بهر آماس رحم
بریشم پاره حمول سازند سود دارد بگیرند زعفران دو درم و نیم دوقای خشک یا تر سی درم در بعضی نسخها دوازده درم سنگ مقل مصطکی اشق میعه تر
از هر یکی هشت درم سنگ موم دو استار میعه بط دوازده استار روغن ناردین چندانکه کفایت بود صفت ضمادی دیگر معده و جگر ضعیف را و صلب
نافع بود و استسقای کبدی باز دارد بگیرند کعک بغدادی چهار درم سنگ مصطکی افسنتین کندر از هر یکی دو درم سنگ مر قصب الذریره عود هندی
اقاقیا از هر یکی یکدرم سنگ لادن دو درم آبی پاک کرده و پخته شش درم خرمای قصب پنجاه عدد موم و روغن گل و روغن ناردین چندانکه کفایت بود
کعک و خرما بشراب فرغار کنند و آبی هم اندر شراب بپزند و همه بسرشند چنانکه رسمست و ضماد کنند صفت ضماد دیگر جگر ضعیف را سود دارد بگیرند
صبر مصطکی افسنتین از هر یکی یکدرم سنگ گل سرخ سه درم عود سنگ سنبل از هر یکی دو درم سنگ زعفران یکدرم همه بکوبند و بآب برگ مورد
بسرشند و بر جگر نهند صفت ضماد دیگر جگر صلب و گرم را سود دارد بگیرند بنفشه حی العالم گل سرخ صندل سفید از هر یکی چهار درم سنگ قصب الذریره سنبل
هندی از هر یکی دو درم سنگ کافور دو دانگ موم دو درم سنگ روغن گل سی درم سنگ ضماد کنند و بر نهند صفت ضماد دیگر جگر سرد را سود دارد
زعفران سه درم سنگ اکلیل الملک هفت درم سنبل مصطکی افسنتین اسارون حماما صبر قصب الذریره از هر یکی دو درم سنگ پنج کرنب نبطی سوخته
هشت درم سنگ قسط سه درم لادن سلیخه میعه تر مر قرنفل از هر یکی دو درم سنگ ضماد سازند چنانکه رسمست صفت ضماد دیگر که جگر سرد را
سود دارد بگیرند سنبل دو درم مصطکی دو درم سنگ سعد سه درم اذخر سه درم زعفران یکدرم قصب الذریره پنجدرم مر دو درم سنگ بآب
سیب که بشراب کهن بسرشته صفت ضماد دیگر که جگر گرم و آماس آنرا بگیرند برگ عنب الثعلب بنفشه تخم کوک آرد جو آرد عدس طحلب عصا الراعی
برگ لسان الحمل همه راست استار بکوبند و بر جگر نهند صفت ضماد دیگر آماس جگر گرم را سود دارد بگیرند بنفشه خشک چهار مثقال گل سرخ چهار مثقال
حی العالم تازه چهار مثقال صندل سفید چهار مثقال قصب الذریره دو مثقال کافور یکدرم سنگ همه بکوبند بموم و روغن گل سرخ بسرشند صفت
ضماد دیگر سپرز سخت را سود دارد بگیرند مقل ازرق دو وقیه اشق یکوقیه آرد باقلی کرسنه اکلیل الملک حلبه تخم کتان بابونه سنبل آرد ترمس از هر یکی

نیم اوقیه

نیم اوقیه انجیر سیاه بیست و چهار اوقیه انجیر را بخل الخمر تر کنند و بیست بمالند و بغربالی فرو گذارند و مقداری بابونه و روغن سداب بر افکنند و د
هم بدان بپزند و بر سپرز نهند صفت ضماد دیگر وصف چنین است او جهت کودکی که سپرز او سخت شده باشد بگیرند انجیر سیاه بسرکه تر کرده پنجاه درم
قسط بحری چهار درم سنگ مغز بادام تلخ سفید کرده ده درم سنگ پوست بیخ کبر سه درم سنگ هم بپزند تا موم و روغن خیری بر کاغذ طلی کنند و بر سپرز نهند
وقتی که معده از طعام خالی بود و دو ساعت بگذارند پس برگیرند و بطبیخ بابونه و کرنب بشویند و بروغن خیری طلی کنند و پیش از آنکه این ضماد بر نهند
نخست تکمید کنند بدین مطبوخ بگیرند اشنه پنجدرم سنگ پوست بیخ کبر دو درم سداب خشک سه درم بوره یکدرم همه اندر خل الخمر بپزند و نرم
بدان سرکه تر میکنند و بر آن موضع می نهند صفت ضماد دیگر سپرز سخت را سود دارد بگیرند برگ سداب خشک دو درم سنگ بوره خشک سه درم
بوره ارمنی سه درم سنگ اشق هفت درم بوره و اشق اندر خل الخمر بگدازند و سداب و بوره بدان بپزند و ضماد کنند صفت ضماد دیگر
اشق بگیرند از هر یکی پنجدرم سنگ همه بخل الخمر حل کنند و بدان ضماد کنند صفت ضماد دیگر درد سپرز را که از باد بود سود دارد بگیرند انجیر چهار
اشق مقل صبر سکبینج جاوشیر از هر یکی یک اوقیه حلبه پشک گوسفند از هر یکی سه اوقیه بخل الخمر بپزند چنانکه رسمست و ضماد کنند ضماد دیگر
استسقا زقی را سود دارد و آب که در خایه افتد سود دارد بگیرند آرد جو و سعد پشک گوسفند خشک بوره ارمنی زیره کرمانی گل ارمنی
از هر یکی راستار است همه بآب صافی بپزند و طلی کنند بر شکم صفت ضماد دیگر خداوند استسقا را که از سردی معده و جگر افتاده باشد بگیرند
حماما سنبل فو و بانا از هر یکی دو درم سنگ مقل اشق از هر یکی هشت درم سنگ سعد پنجدرم صبر و کندر و حب البلسان از هر یکی هفت درم سنگ
لادن شش درم سنگ سلیخه سنبل عاقرقرحا میعه گل سرخ سیسالیوس زراوند اکلیل الملک قرنفل مصطکی از هر یکی پانزده درم سنگ قثاء الحمار تخم حنظل
از هر یکی سی درم سنگ صمغ عربی را بنبید حل کنند و داروها بدان بپزند و ضماد کنند صفت ضماد که خداوند استسقا زقی را اسهال کند بگیرند
شحم حنظل شبرم حب النیل سقمونیا صبر میعه تر بیخ خطمی از هر یکی ده درم سنگ تربد مقل بیخ سوسن آسمانگون از هر یکی پانزده درم سنگ
زهره گاو قثاء الحمار مویزج صمغ صنوبر پوست بیخ کبر از هر یکی ده درم سنگ موم ... درم روغن شبره چندانکه رسمست ضماد کنند سرگین گاو بوره و
سرگین تر و بوره ضمادی نیکست صفت ضماد دیگر خداوند استسقا را اسهال کند بگیرند شحم حنظل چهار درم ... تربد سقمونیا و فربیون از هر یکی بیست درم
تخم شبت نمک طعام صبر مر زهره گاو نمک هندی شونیز مویزج فلفل زنجبیل هلیله زرد مازریون هلیله از هر یکی دوازده درم سنگ بادام تلخ اشق
جاوشیر سکبینج از هر یکی هفت درم سنگ بوره گوگرد زرد از هر یکی شانزده درم سنگ حلبه بابونه تخم کتان از هر یکی ده درم موم ده استار روغن گاو
و روغن بادام چندانکه کفایت بود بپزند چنانکه رسمست بر معده و شکم طلی کنند صفت ضماد دیگر که اسهال باز دارد خاصه زلق الامعا صفراوی
بگیرند اطراف مورد تر و برگ سپند و گل سرخ و گلنار و ماذو و صندل و لادن و رامک از هر یکی راستار است بکوبند و ببیزند و بآب آبی بپزند
و بر شکم نهند صفت ضمادی دیگر زلق الامعاء بلغمی باز دارد بگیرند لادن سعد مصطکی اذخر قصب الذریره مرزنگوش تمام از هر یکی پنجدرم سنگ
عود خام کوزبوا قرنفل از هر یکی دو درم سنگ همه بآب برگ مورد بپزند که آب اطراف رز صفت ضمادی دیگر زلق الامعا که سبب آن ضعیفی
قوت ماسکه باشد باز دارد بگیرند مر کندر مصطکی اقاقیا شب یمانی لادن صبر از هر یکی چهار درم سنگ گل سرخ پوست جوز سماق سنگ گلنار
عصاره لحیة التیس عفص ماینا حضض از هر یکی سه درم سنگ با آب برگ مورد بپزند صفت ضمادی دیگر اسهالی که سبب آن ضعیفی قوت
هاضمه معده و سردی جگر باشد باز دارد بگیرند سنبل افسنتین قصب الذریره قشور الکندر مصطکی از هر یکی ده درم سنگ سک پانزده درم
زعفران دو درم لادن ده درم سنگ برگ مورد گلنار گل سرخ صندل از هر یکی ده درم پوست انار ترش پانزده درم شراب کهن بپزند صفت
ضماد دیگر اسهال صفراوی را باز دارد بگیرند اقاقیا حضض کندر مصطکی زعفران سماق از هر یکی دو درم سنگ کعک تعدادی بیخ استار اطراف ... تر
اطراف رز حب الآس از هر یکی ده استار گل سرخ یک استار کافور یک مثقال بآب مورد و آبی و روغن گل و روغن مورد با روغن مصطکی بپزند
صفت ضماد دیگر اسهال باز دارد بگیرند لاذن یک اوقیه اقاقیا نیم اوقیه موم سفید دو اوقیه روغن مورد چندانکه کفایت باشد بپزند و بر معده
و شکم نهند چنانکه رسمست صفت ضمادی دیگر درد بواسیر بنشاند زود بگیرند مقل کوبان ... سورنجان ساق کادی سفال زرد آلو میوه تر زرد ده خاریج

مقل اندر روغن که پیاز در وی جوشانیده باشند حل کنند و دیگر داروها بآن بسرشند و طلی کنند و پیاز پخته بر روغن گاو بریان کرده
ضمادی سودمند است صفت ضمادی دیگر آماس بواسیر را بگیرند اکلیل الملک بابونه و بآب بپزند سی درم سنگ ازان بستانند و ده درم سنگ
زرده خایه مرغ جوشانیده ده درم سنگ زعفران و افیون از هر یکی نیم درم سنگ تخم کتان کوفته حلبه و خطمی از هر یکی هشت درم سنگ میفختج چندانک
کفایت بود و بگیرند سه درم سنگ مقل دران حل کنند و همه بدان بسرشند و بر برگ چغندر طلی کنند و روی آن بروغن نیمبرشت یا پیه مرغ خانگی یا پیه
بط در وی گداخته باشند چرب کنند و بران موضع نهند صفت ضمادی دیگر آماس بواسیر را بگیرند موم زرد پنج درم سنگ زرده نیمبرشت ده درم سنگ
پیه مرغ خانگی و مغز ساق گاو و کوهان شتر از هر یکی پنج درم مقل دو درم مقل را در لعاب تخم کتان حل کنند و پیه و موم اندر هم روغن گداز
و بهم بسرشند اگر پنج درم سنگ میبختج و یک زرده خایه مرغ درین ضماد زیادت کنند صواب باشد و اگر بجای روغن نیمبرشت روغن زرد آلو کنند
بهتر کنند و اگر روغن زیادت کنند روا باشد همه آماسهای سخت را نرم کند بگیرند تخم کتان حلبه از هر یکی دو استار ریتیانه زفت از هر یکی ده درم
سنگ اشق بیست درم مقل ده درم سنگ سندروس هفت درم اکلیل الملک هشت درم زعفران دو درم موم پنج استار روغن سوسن
روغن کنجد چندانک کفایت بود موم را بر روغن بگدازند مقل و اشق میفختج حل کنند و همه داروها را بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آماس خایه
قضیب را اگر از گرمی بوده باشد بگیرند آرد باقلی آرد حلبه زیره کرمانی کوفته همه بیامیزند و اندر مویز دانه بیرون کرده و کوفته بسرشند و موم و روغن
گشنیز و پیه بط و موم زرد بر روغن بابونه و همه بهم بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آماس خایه را اگر از گرمی بود بگیرند برگ کاکنج آرد جو آرد عدس آرد باقلی
از هر یک استاری یک زرده خایه مرغ روغن گل چندانک کفایت باشد همه بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آماس خایه را اگر از سردی بود بگیرند برگ
انجیر دو عدد و بهم بپزند و بکوبند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آماس خایه را اگر از سردی بود بگیرند آرد باقلی حلبه بابونه زیره مویز دانه بیرون کرده ده درم
سنگ تخم پنجنگشت پنج درم سنگ پیه بط پیه مرغ از هر یکی چندانک کفایت بود و همه بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آماس صلب را اگر در خایه و
قضیب بود مویز دانه بیرون کرده و پیه گرده و موم زرد از هر یکی ده درم سنگ یک زرده خایه مرغ روغن مصطکی سوده پنج درم سنگ روغن
کنجد چندانک کفایت بود بسرشند چنانکه رسمست پس جرجیر بپزند و نرم بسایند و همه بهم بسایند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر که آماس خایه و قضیب را
که صلب باشد و آماس مثانه را بگیرند ده استار مغز گاو و موم سفید روغن گل از هر یکی هشت ده درم سنگ پیه بط دوازده درم بسرشند چنانکه
رسمست پس جرجیر بپزند صفت ضمادی دیگر آماس صلب را اگر اندر خایه و قضیب باشد بگیرند مویز دانه بیرون کرده و پیه گرده بز و باقلی مقشر آب
پخته و روغن گل از همه راستار است پیه را با روغن بگدازند و باقلی و مویز کوفته و یک زرده خایه مرغ با وی بسرشند و ضماد کنند صفت
ضمادی دیگر خون آمدن از مثانه باز دارد بگیرند گل ارمنی گل مختوم صمغ عربی تخم خرفه کثیرا گلنار گل سرخ سرو کوزن سوخته با عصاره لحیة التیس همه
راستار است بآب لسان الحمل بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر عسر البول را اگر از سردی بود سود دارد بگیرند ثبت حب الغار از هر یکی ده درم
سنگ اکلیل الملک بیست درم سنگ آرد نخود پانزده درم سنگ تخم جرجیر دشتی تخم ترب تخم کرفس از هر یکی هفت درم سنگ حماما فطراسالیون از
هر یکی پنج درم سنگ همه بکوبند و بپزند و بروغن سوسن بسرشند و ضماد کنند صفت طلی که بول خون باز دارد بگیرند صبر اقاقیا حضض راستار است بسرکه
بسایند و طلی کنند صفت ضمادی آماس قضیب و بول خون را اگر باز دارد سود دارد بگیرند تخم سداب حلبه ثبت از هر یکی ده درم سنگ شکوفه زر بیست درم
موم سفید چهار درم سنگ روغن بابونه هشتاد درم سنگ بسرشند چنانکه رسمست و بر خرقه کتان طلی کنند و بران موضع نهند صفت قوبا که بر خایه پدید
آید سود دارد و تراویدن آب و خارش را ببرد بگیرند شیاف مامیثا اقاقیا از هر یکی یک درم سنگ صبر نوشادر از هر یکی چهار درم سنگ زعفران اسنان
جام شستن پنج درم سنگ همه بروغن یاسمن بسرشند و طلی کنند صفت که خداوند فتق را سود دارد بگیرند کندر و سرو و سعد و مرزنگوش مازو
اقاقیا گلنار صمغ راستار است اقاقیا گلنار دم الاخوین راستار است بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر فتق را بگیرند کندر مصطکی سر آس انزروت
صبر حضض شیاف مامیثا همه بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر فتق را بگیرند اقاقیا کندر سرو و مرزنگوش سداب حب الغار مازو و عفص صمغ
سریشم ماهی بسرشند روا باشد صفت ضمادی دیگر فتق کودکان را اگر از باد بود بگیرند مقل راستار است بسرکه حل کنند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آب را

که در خایه کودکان گرد آید

کر در خایهٔ کودکان کرد آید سود دارد و این علت را طبیبان غلبه الماکویند بکیرند آرد جو سرکین کوسفند کهن کل ارمنی سرکین کاو خشک از هر یکی دو درم سنبل
سعد بوره ابره مس سوخته شحم حنظل صبر قثاء الحمار از هر یکی یکدرم سنک بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیکر دوری و پیچیده شدن قضیب را سود دارد
بکیرند زعفران یکدرم سنک مر دو درم سنک قسط زراوند فرفیون از هر یکی سه درم سنک علک الانباط زفت میعه تر از هر یکی پنجدرم سنک علک و زفت
و میعه تر بر روغن کل حل کنند و مر و زعفران در شراب تر کنند و همه یکجا بکوبند و ببیزند و بخل الخمر بسرشند و ضماد کنند بر پشت و زهار صفت ضماد دیکر کر
حیض زن آبستن باز دارد بکیرند سعد کل سرخ افسنتین کلنار لادن از هر یکی ده درم سنک صبر شب یمانی از هر یکی پنجدرم عدس مقشر پوست انار
ترش ماز و از هر یکی ده درم سنک خرما قسب سی درم خرما اندر شراب بخیسانند تا نرم شود و لادن در روی کداخته و نیک بیامیزند و داروهای دیکر
کوفته و بیخته بدان بسرشند و ضماد کنند بر پشت و زهار صفت ضمادی دیکر شیر زنان کنند بکیرند آرد باقلی ده درم سنک تخم بادروج پنجدرم سنک هر دو با آب
بادروج بسرشند و طلی کنند صفت ضمادی دیکر شیر زنان کمتر کند بکیرند تخم بادروج آرد باقلی آرد جو نعنع بود دشتی سپید آب اسفیداج ضماد کنند صفت ضماد دیکر
کر شیر زنان کمتر کند سرکه کهن اکلیل الملک کوفته و بیخته آرد باقلی را استار است بهم بیامیزند و طلی کنند نیمکرم صفت ضمادی دیکر آماس پستان کرم را سود دارد
بکیرند نان کندم کوفته و بیخته آرد جو آرد باقلی آرد حلبه خطمی را استار است بهم بیامیزند و طلی کنند نیمکرم صفت ضمادی دیکر آماس پستان کرم را سود دارد بکیرند
نان کندم کوفته و بیخته آرد جو آرد باقلی را استار است زعفران سه یکجزو زرده خایهٔ مرغ بهم یکجا بشویند و ضماد کنند صفت ضمادی دیکر آماس پستانها را
که ریم کرده باشد سود دارد بکیرند تخم کتان تخم حلبه کنجاره کنجد بیخ سوسن میعه تر سرکین کبوتر سرکین بز نطرون را بیخ را استار است موم روغن
شیره چندانکه حاجت بود و ضماد کند چنانکه رسمست صفت ضمادی که نکذارد که پستان بزرک شود بکیرند کندر دوغ سوخته از هر یکی جزوی آرد جو
دو جزو همه بسرکه نیکو بسرشند و سه روز طلی کنند صفت ضمادی که نکذارد که ناف بیرون خیزد بکیرند شب یمانی سه درم سنک در روی سرکه شش درم سنک
باذو سه عدد بسرشند طلی کنند و رفاده بر نهند و ببندند صفت طلی دیکر اختناق رحم را سود دارد بکیرند علک الانباط مصطکی سنبل از هر یکی ده درم سنک
روغن سوسن و روغن شبت از هر یکی بیست درم سنک شهدانج هفت درم سنک عاقرقرحا هفت درم فلفل سلیخه شونیز بود ز کوهی از هر یکی
پنجدرم سنک اکلیل الملک هفت درم داروهای خشک را بکوبند و علک الانباط و مصطکی را با روغن بکدازند و همه دوا هم بسرشند و شکم و ناف
هر دو تهیگاه و کمرگاه و استخوان سرین بدان طلی کنند صفت ضمادی دیکر با فراز بیرون آمدن باز دارد بکیرند آرد باقلی مازو کلنار پوست انار ترش
پوست خایه کوفته بدان بسرشند و طلی کنند رفاده بر نهند و ببندند صفت ضمادی که تشنج عصبها نرم کند بکیرند نشاستر و علک البطم بکوبند و ببیزند
و بکیرند پیه مغز ساق کاو پیه مرغ خانکی پیه کرده و دنبه کداخته هم را استار است بکدازند و مقدار روغن یاسمن با این روغنها کداخته بیامیزند و نشاستر
و علک کوفته بدان بسرشند و بران موضع صفت ضمادی دیکر تشنج عصبها سود دارد بکیرند موم زرد بیخ استار فرفیون فلفل زوفا اشق زعفران
روغن بلسان چند بیدستر علک البطم جاوشیر بزر میعه تر از هر یکی دو درم سنک روغن زیت ثمین صمغها بسکبینج حل کنند و موم را با روغن بکدازند و داروها
خشک بکوبند و ببیزند و هم بسرشند صفت ضمادی که دبل را بپزاند بکیرند خردل سفید و بکوبند و انجیر فربه بکوبند و تخمها چندانکه توانند بر چینند و بر روغن
کتان یا بر روغن سوسن بمالند و بسرشند و بر نهند صفت ضمادی دیکر حرجیر بر روغن کاو بپزند و بسایند و مرهم کنند و بر نهند صفت ضماد دیکر خمیر سه جزو
بوره نمک سرکین کبوتر سرکین خروس از هر یکی یکجزو همه با روغن زیت در خمیر بسرشند و بوقت حاجت بر نهند صفت ضماد دیکر حلبه ده درم سنک
کتان ده درم کوفته و بیخته موم بیست درم میعه تر چهار درم روغن یاسمن چندانکه کفایت بود بسرشند چنانکه رسمست و بر نهند صفت طلی که در نقرس کرم را
نبشاند بکیرند آرد جو بیست درم سنک افیون سه درم سنک آب عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند چون خشک شود بشویند و دیکر باره طلی کنند صفت
طلی نقرس کرم را بکیرند کل سرخ صندل سفید شیاف مامیثا نوشادر بندی فوفل از هر یکی یکجزو افیون ربع یکجزو بیامیزند و طلی کنند صفت طلی دیکر نقرس
مرکب را بکیرند مغاف خطمی تخم مورد آرد جو سورنجان روغن کل را استار است در یا تیله با آتش نرم بسرشند اکر حاجت آید قطره چند آب در افکنند
تا نیک سرشته شود صفت ضمادی دیکر بکیرند مرزنکوش خطمی بذرقطونا آرد جو سورنجان زرده خایهٔ مرغ روغن کل اندک اندک آب صافی بسرشند و
ضماد کنند صفت ضماد دیکر نقرس سرد را سود دارد بکیرند میعه تر چند بیدستر فرفیون مر صبر اقاقیا را استار است بشراب کهن بسرشند و ضماد کنند صفت

طلی نقرس هر لقب را اگر ماده آن صفراوی از رطوبت چند بدی و بلغم بود بگیرند حضض صندل صبر مر مامیثا زعفران از هر یکی یکجزو کرنب نبطی سوخته چهار جزو
باب عنب الثعلب بسرشند صفت طلی نقرس بلغمی را بگیرند بابونه اکلیل الملک از هر یکی بیست درم سنگ اشق جاوشیر مقل از هر یکی ده درم سنگ پیه
کلیه بز مغز ساق گاو روغن انگبین از هر یکی ده درم سنگ موم پنجدرم سنگ روغن شبت بیست درم سنگ سرکه پنجدرم بسرشند و ضماد کنند صفت ضماد دیگر مختصر
در عرق النسا بر دو هم داروهای مفاصل را سود دارد بگیرند برگ کرنب و آب بپزند و باز زرده خایه مرغ تا چو سانیده بسایند و نادر رخا بر سر کرده ضماد کنند صفت
ضمادی محلل هم داروها را تحلیل کند سبوس گندم خطمی بابونه شبت آرد حلبه تخم کتان همه بکوبند و بعصاره کرنب بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر عصبها را که
منعقد و صلب شود سود دارد بگیرند مقل ده درم سنگ در آب گرم حل کنند و ده درم سنگ بیخ خطمی خشک کوفته و بیخته در آن بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر
درد عضله را اگر از باد باشد سود دارد بگیرند شوخ دیوار گرمابه بیست درم سنگ خاکستر نی بیست درم سنگ علک البطم پانزده درم سنگ خاکستر چوب رز بیست درم سنگ
بوره ده درم سنگ بروغن زیت بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر عرق النسا را سود دارد بگیرند برگ سداب زفت از هر یکی سه درم سنگ کوکرد جاوشیر
اسقیل مشوی مویز از هر یکی یکدرم سنگ صمغ بادام تلخ قردمانا علک الانباط در دی سرکه از هر یکی ده درم سنگ بزر و شب یمانی از هر یکی یکدرم سنگ حب الغار ده درم
سنگ موم پنجدرم سنگ روغن ناردین چندانکه کفایت بود بسرشند چنانکه رسمست و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر عرق النسا را بگیرند برگ غار ده درم سنگ عاقرقرحا
پنجدرم سنگ قسط هفت درم سنگ تخم سپندان چهار درم سنگ نطرون سه درم سنگ همه بکوبند و بپزند و با ده استار زفت رومی و مقدار دو وقیه روغن
یاسمین بسرشند و بر کاغذ طلی کنند و بر آن موضع دوسانند نخست زفت با روغن بگدازند پس داروها را بسرشند صفت طلی کرد داء الثعلب را بگیرند فرفیون
تفسیا خردل سفید حب الغار از هر یکی شش درم سنگ خربق سفید از هر یکی ده درم سنگ بسرشند و طلی کنند طلی دیگر داء الثعلب بلغمی را فرفیون سداب از هر یکی
دو درم سنگ خربق سفید و سیاه از هر یکی یکمثقال موم زرد هشت مثقال بروغن بید انجیر بگدازند و داروها بدان بسرشند و طلی کنند و پیش از طلی و پس از آن
بیکساعت نیز مالیدن و اسقیل بر مالیدن سود دارد صفت طلی دیگر پشک گوسفند سوخته سداب دشتی کفک دریا سرگین موش بوره مرداسنج فلفل راستار است
بزهره گاو بسرشند و طلی کنند صفت طلی داء الثعلب صفراوی بگیرند کفک دریا سوخته نطرون سرگین موش حب الرشاد سوخته و عاقرقرحا شیح سوخته راستار است
روغن زیت بسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر داء الثعلب سودایی را شونیز بریان کرده سه درم سنگ بیخ نی سوخته بندق سرگین موش پشک گوسفند سوخته
خربق سفید از هر یکی یکدرم بروغن بادام بسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر همه انواع داء الثعلب را سود دارد بگیرند خردل بوره کوکرد تفسیا فرفیون از هر یکی دو درم سنگ
مومیزج زرانیخ از هر یکی یکدرم سنگ بروغن زیت یکمن بسرشند و طلی کنند و به پیاز بمالند پس از آن و اگر آبلها بر دمد یکروز یا دو روز آسایش دهند و پیه
بط و پیه مرغ و مرهم اسفیداج می مالند تا نیک شود صفت طلی عجب بگیرند بیخ نی سوخته سرگین موش خاکستر خارپشت نوشادر بوره مغز بادام تلخ سوخته خربق
سفید همه راستار است بروغن زیت طلی کنند و برگ بید انجیر می خارند صفت طلی موی سر و موی روی را اگر میریزد نگاه دارد بگیرند لادن چندانکه خواهند و
بشراب عفص تر کنند پس گاهی بروغن مورد می سایند و گاهی بشراب و نیمه وزن لادن پرسیاوشان کوفته و بیخته با آن بسرشند و در گرمابه و نزدیک آفتاب
طلی کنند و اگر مزاج بیمار سرد بود یا فصل زمستان بود روغن ناردین با آن بیامیزند صفت طلی دیگر موی را اگر میریزد نگاه دارد پرسیاوشان لادن افسنتین
حب الغار از هر یکی راستار است همه بکوبند و بروغن بپزند و طلی میکنند صفت طلی دیگر که موی را نگاه دارد بگیرند آمله برگ مورد در آب بپزند تا آب سرخ شود و
بدستها بمالند و بپالایند و لادن بشراب حل کنند و با آن بیامیزند و در بن موی طلی کنند صفت طلی دیگر ابتدای اصلعی باز دارد بگیرند پرسیاوشان برگ مورد
پوست درخت صنوبر کندر از هر یکی یکجزو مر لادن از هر یکی پنججزو همه بکوبند و بپزند و بشراب و روغن ترب بسایند و طلی کنند صفت طلی دیگر شکافتن و شکستن
موی باز دارد بگیرند برگ کنجد تر لعاب تخم برگ کتان بذر قطونا راستار است اندر گرمابه سر بدان بشویند صفت داروی که سبوسه را ببرد آرد نخود آرد باقلی آرد
ترمس خطمی راستار است در گشنیز آب و لعاب حلبه بسرشند و سر بدان بشویند صفت داروی که سبوسه را ببرد بگیرند آب چغندر چهل درم سنگ بوره دو درم زهره
گاو یکدرم سنگ با انگبین بیامیزند و سر بدان بشویند صفت طلی دیگر ریشها که بر سر کودکان بر آید سود دارد بگیرند زراوند طویل خبث الفضه مرداسنگ راستار است
بروغن زیت بسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر مرداسنگ خبث الفضه اقاقیا کندر اسفیداج گوگرد راستار است بسرکه بسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر
آزموده خبث الفضه مرداسنگ اسفیداج از هر یکی چهار درم سنگ دم الاخوین گلنار قنبیل حنا از هر یکی دو درم سنگ زراوند طویل مغز بادام تلخ سوخته

از هر یکی یکدرم سنگ

از هر یکی یکدرم سنگ بسرکه ترکنند و بروغن گل حل کنند و طلی کنند صفت طلی دیگر خارشی کودکان را بگیرند مرداسنگ مغز بادام تلخ سوخته زردچوبه بسرکه ترکنند
و بروغن گل حل کنند و طلی کنند صفت طلی دیگر خارش کودکان را بگیرند مرداسنگ پنجدرم سنگ کندش ده درم سنگ زراوند طویل هفت درم سنگ همه بکوبند
و بیامیزند و بروغن گل طلی کنند سه روز پس از گرمابه بشویند صفت طلی دیگر مرداسنگ قسط سیماب کشته بوته زرگران کندش نمد زراوند طویل برگ خر زهره
کوکرد شونیز اثر روث نوشادر همه راست راست بکوبند و بروغن زیت طلی و بشب و بامداد در گرمابه بشویند صفت طلی دیگر گر خشک را و خارش را بگیرند مغز
زردآلوی تلخ بیست درم تخم ریواج کوفته و بیخته بیست درم نمک طعام دو درم سنگ سیماب کشته دو درم سنگ مغز زردآلو بکوبند نرم و همه بیامیزند بوقت حاجت
سه درم سنگ بسرکه ترکنند و اندر مقعد او ده استار حزوات بیامیزند و اندر گرمابه طلی کنند و یکساعت بایستد پس بشویند بیش از سه بار طلی کردن حاجت نباشند
صفت داروی دیگر آزموده گر تر را بگیرند کندش دو درم سنگ زراوند طویل چهار درم سنگ خبث الفضه شانزده درم سنگ زردچوبه سه درم سنگ سیماب
کشته دو درم سنگ همه بیامیزند و بسرکه ترکنند و بروغن گل و اندر گرمابه طلی کنند صفت طلی دیگر بجستن خشخاش بکوبند و بسرکه حل کنند و در گرمابه طلی کنند صفت
طلی دیگر آرد عدس و گل سرخ که بتازی المغره گویند با سرکه و روغن گل طلی کنند و سرکه و گلاب و آب کرفس طلی بشکست صفت طلی دیگر خارش را و نیش را
کرد و پوست پدید آید ببرد بگیرند مویزج زرنیخ سیماب کشته راست راست بروغن زیت بسرشند و بشب طلی کنند و بامداد در گرمابه بشویند صفت طلی بهق سفید را ببرد
بگیرند قسط جنطیانا زراوند عاقرقرحا از هر یکی یکدرم سنگ تخم ترب چهار درم سنگ بسرکه و قطران بسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر بهق سیاه و سفید را
بگیرند تخم ترب دو درم سنگ کندش هشت درم بسرکه طلی کنند صفت طلی دیگر زراوند تخم حنظل بورق کندش راست راست بسرکه طلی کنند صفت طلی دیگر قوبا را ببرد بگیرند
خردل تخم ترب کندش تخم جرجیر از هر یکی سه درم سنگ خربق سیاه هفت درم بآب کرنب بسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر قوبا و حیضه را ببرد بگیرند تخم
حنظل کندش کوکرد زاج از هر یکی سه درم سنگ بامیثا روغن زیت پانزده درم سنگ بسرشند و طلی میکنند صفت طلی دیگر قوبا را ببرد بگیرند اشق
آرد ترمس از هر یکی سه درم سنگ بوره سرخ شش درم سنگ صمغ پنجدرم سنگ با سرکه ترش بسایند و طلی کنند هفت روز طلی باید کرد چنانکه شبانگاه
طلی کنند و بامداد دیگر بار بر مرهم شویند صفت طلی دیگر قوبا که بر خایه باشد بگیرند اسفیداج هشت درم سنگ کوکرد دو درم سنگ مویزج یکدرم بسرکه بسرشند
و طلی کنند صفت طلی دیگر قوبا و خارش را اگر در معده بود ببرد بگیرند شب یمانی بریان کرده ده درم سنگ بسرکه حل کنند و بر خرقه کتان طلی کنند و بر آن
موضع نهند صفت طلی دیگر برص را ببرد شیطرج عاقرقرحا حضض خردل شونیز گل شقایق زرنیخ زرد مرقوه از هر یکی راست راست بخون برکشن بسرشند
و طلی کنند صفت طلی دیگر کندش تخم ترب مغز بادام تلخ شیطرج زرنیخ زرد و مهرا و اسفنه خربق سیاه پوست کوز تر راست راست بشراب بسرشند و طلی کنند
صفت طلی دیگر کندش فوه شیطرج خردل تخم ترب مازریون تخم حنظل خربق سفید مویزج تغسیا سقمونیا از هر یکی یکجزو شقایق دو جزو بسرکه بسایند و طلی کنند
صفت طلی دیگر عسل بلادر هفت درم سنگ عاقرقرحا سداب فرفیون شیطرج از هر یکی سه درم سنگ بعسل بلادر بسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر مغز بادام
تلخ ترمس تخم ترب خردل تخم جرجیر تخم کرنب حرف زراوند خربق سیاه شیطرج جنطیانا فرفیون راست راست همه بکوبند و بطبیخ مازریون بسرشند و طلی کنند
صفت طلی دیگر برص را رنگین کند چنانکه ناپیدا شود دو بیست روز بماند بگیرند شیطرج و نیل و فوه و شب یمانی و گل سرخ که بتازی المغره گویند همه بکوبند
و بسرکه بسرشند و بطبیخ فوه طلی کنند صفت طلی دیگر کلف را و کنجه را بگیرند تخم ترب و تخم خربزه و آرد باقلی بسرکه ترکرده مغز بادام تلخ قسط اکلیل الملک کتیرا
راست راست صفت طلی دیگر حب المحلب مغز بادام شیرین تخم خربزه سیماب کشته راست راست بسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر کلف تیره را ببرد بگیرند مرداسنگ
پرورده بیخ نی خشک آرد نخود و استخوان پوسیده آرد کرنج تخم خربزه حب البان مر قسط راست راست مر را بلعاب حلبه حل کنند و داروها بر آن بسرشند و
طلا کنند صفت طلی دیگر کنند را اگر بتازی ثولول گویند ببرد بگیرند مازو شب یمانی بذر الجرجیر بکوبند و بزهره گاو بسرشند و بروزی چند بار طلی کنند صفت
طلا ثولول الخز را بگیرند اشنان فارسی زنگار مس سوخته تخم بوره نوشادر تنکار زرنیخ آهک آب نارسیده همه راست راست بزهره گاو و یا بآب صابون
بسرشند و طلی کنند و دو ساعت بسته دارند صفت طلی دیگر سوختگی آتش را ببرد بگیرند برگ خطمی و برگ ملوخیا و بپزند بآب صافی تا مهرا شود و لیفها از وی
بکشند و جدا کنند و بسایند پس بگیرند مرداسنگ پرورده و اسفیداج روغن گل آب گشنیز تر آب عنب الثعلب همه بسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر
بگیرند آهک شسته هفت بار بآب سرد خشک کرده بیست درم سنگ موم سفید شش درم سنگ روغن گل بیست درم سنگ آهک را با روغن بکدازند

وآهک در روی [illegible] بسرشند و طلی کنند صفت طلی دیگر اسفیداج نیم درم سنگ طین قیمولیا ده درم سنگ بسفیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند و طلی کنند صفت
طلی دیگر سوختگی آتش را اگر بر دمد و آبلها کند بگیرند عدس مقشر گل سرخ چندانکه خواهند راستا راست نیک بسایند پس آرد جو و روغن گل با آن بیامیزند
و طلا کنند صفت طلی دیگر سوختگی آتش را با درد صعب بود بگیرند عدس مقشر سفیده از زیر چندانکه خواهند بسرکه بسایند پس از آنکه نخست عدس را
پخته باشند و جوز سوده و سرشته شده بر آن جایگاه طلا کنند و خرقه بگلاب تر کرده و یخ تر کرده بر روی افکنند و اگر سفیدهٔ خایهٔ مرغ را با روغن گل
بزنند و طلی کنند سود دارد صفت طلی دیگر آثار را اگر بر تن پدید آید از زخم و غیر آن بگیرند صابون و بوره و نحاز راستا راست و بآب صافی حل کنند
و آن موضع را بیازند و این دارو طلا کنند صفت دارو دیگر تخم ترب زرنیخ راستا راست بسرشند و طلی کنند باراده صفت دارو دیگر زرنیخ زرد
حجر الفلفل از هر یکی یک جزو بآب گشنیز تر طلی کنند اثر کبودی که از خون پدید آید که در زیر پوست مرده باشد ببرد صفت طلی دیگر درد کوفتگی و از زدگی اندامی را اگر از
افتادن و جز آن خیزد سود دارد بگیرند مغاث ماش مقشر گل [illegible] از هر یکی ده درم سنگ اقاقیا صبر از هر یکی سه درم سنگ بآب برگ مورد بسرشند و طلی کنند
صفت ضمادی که آسیب جگر را سود دارد و اگر حرارتی بود باشد بگیرند مغاث گل ارمنی برگ مورد راستا راست بگیرند [illegible] و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آسیب
جگر و [illegible] و دیگر جایگاه را سود دارد بگیرند ماش لادن گل ارمنی از هر یکی ده درم سنگ صبر [illegible] زعفران از هر یکی سه درم سنگ بگلاب و آب برگ مورد
بسرشند و طلی کنند و اگر جایگاه عصبانی بود بشراب و روغن نرگس با آن بیامیزند صفت ضمادی دیگر اگر حرارتی باشد این ضماد بر نهند بگیرند صندل سفید
گل سرخ بنفشه آرد جو از هر یکی دو درم سنگ کافور نیم درم سنگ بگلاب و روغن گل بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر بگیرند آرد ماش گل ارمنی
از هر یکی دو درم سنگ بگلاب بسرشند و طلی کنند و اگر جایگاه عصبانی بود بشراب و روغن سوسن با آن بیامیزند صفت ضمادی دیگر مغاث ماش مقشر گل ارمنی
از هر یکی ده درم سنگ اقاقیا صبر از هر یکی سه درم سنگ بآب برگ بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر گور سر را اگر از افتادن و آسیب رسیدن خیزد بگیرند
گل ارمنی ده درم سنگ شب یمانی دو درم سنگ مر یک درم سنگ بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر معده را اگر از زخمی آسیبی رسد سود دارد بگیرند سیب
شیرین در خرقه تر بپیچند و در زیر آتش نرم نهند تا بپزد و پاک کنند گوشت آن پنجاه درم سنگ مصطکی کوز [illegible] و صبر از هر یکی یک درم سنگ بگلاب بسرشند و طلی
کنند اگر حرارتی باشد اندرین ضماد ده درم سنگ آرد جو و یک درم سنگ زعفران و نیم درم سنگ کافور زیاده کنند و اگر حرارتی نباشد بگیرند گل سرخ نیم درم سنگ
سنبل مصطکی دارچینی از هر یکی دو درم سنگ لادن با روغن خیری حل کنند و دارو ها بدان بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر درد جگر را اگر از آسیبی
و زخمی خیزد سود دارد بگیرند مورد اشنوم حب الغار قصب الذریره عود مر از هر یکی دو درم سنگ موم ده درم سنگ روغن زنبق سی درم سنگ ضماد سازند [illegible]
[illegible] صفت ضمادی دیگر آسیب پستان را سود دارد بگیرند ماش مقشر عنب الثعلب عجم راستا راست بآب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آماسها و [illegible]
را بپزاند بگیرند خمیر ترش ده درم سنگ بوره حاشا سرگین کبوتر سرگین خروس از هر یکی سه درم سنگ با خمیر در روغن زیت بسرشند صفت دیگر [illegible]
و [illegible] بگیرند آهک زرنیخ سرخ از هر یکی دو درم سنگ صمغ الصنوبر سی درم سنگ روغن گل شصت درم سنگ صمغ را با روغن بگدازند و دارو ها بدان بسرشند
و طلی کنند صفت دیگر سرگین گاو خشک بسرکه بپزند و طلی کنند اگر بعصب نزدیک باشد تشنگی [illegible] صفت ضمادی دیگر که خوک را نرم کند بگیرند بیخ سوسن کوفته و بیخته
بیست درم سنگ خمیر گندم ترش گشته بیست درم سنگ بشراب بپزند و طلی کنند و اگر آرد حلبه با انگبین بپزند طلی کنند سود دارد صفت ضماد دیگر که
[illegible] را و سختی را اگر در اندامها باید نرم کند بگیرند زرد نیک دو وقیه روغن سوسن شش وقیه پیه بط یا پیه مرغ خانگی یکوقیه مخ ساق گاو دو وقیه بسرشند
و ضماد کنند صفت ضماد دیگر دردی روغن سوسن یکوقیه دردی روغن کتان یکوقیه میعه بزر و جاوشیر اشق از هر یکی نیم اوقیه مقل یکوقیه پیه خروس یا پیه
مرغ دو وقیه صمغها را بشراب بسرشند و هم با روغن بگدازند و همه بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر آماس گرم را که از زخم و خواستن افتاده باشد
بگیرند آرد جو بآب گشنیز تر بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر صندل سرخ زعفران راستا راست بآب گشنیز تر بسایند و طلی کنند صفت ضمادی دیگر
اگر حرارتی باشد این بکار دارند بگیرند [illegible] پوست انار ترش آرد جو اندر شراب بپزند و بسایند و ضماد کنند صفت طلی دیگر آماس گرم را سود
دارد و ماده را از آمدن بدان موضع باز دارد [illegible] شیاف مامیثا اقاقیا فوفل صندل سرخ بآب عنب الثعلب طلی کنند صفت طلی دیگر آماس نرم را که بتازی
رهل گویند سود دارد بگیرند صبر حضض اقاقیا [illegible] سعد شیاف مامیثا زعفران گل ارمنی همه بکوبند و [illegible] اقراص کنند بوقت حاجت بسرکه

در آب کرنب بسایند و طلی کنند و اگر تره‌ها اندر چشم و روی باشند سبز کرده آب کشنیز بسایند صفت ضمادی دیگر ناخن سفید کشته را بفکنند و دردی شراب پخته
سه درم سنگ زراوند دو درم سنگ موم سه درم سنگ روغن گل ده درم سنگ بسرشند و دیگر روز دو بار ضماد کنند صفت ضمادی دیگر تره‌ها را که از پس
تبها و بیماریهای دراز پدید آید بگیرند گلاب سرکه روغن گل آب برگ مورد و اسفنج بدان تر کنند و بر چشم و روی نهند و اگر برگ گز و برگ مورد بکوبند
و بر نهند سود دارد صفت طلی دیگر سفیدی که بر ناخن افتد ببرد بگیرد زرنیخ سرخ شب یمانی کوکرد از هر یکی یک جزو زفت دو جزو زفت را در سرکه و انگبین
بگدازند و دارو ها بدان بسرشند و طلی کنند و ببندند صفت ضماد توسته‌ها را که از گرد ناخن برخیزد سود دارد بگیرند صرف استاراست بکوبند و بیامیزند
و بر آن موضع نهند صفت داروی دیگر مصطکی سه درم سنگ نمک دو درم سنگ مصطکی بگدازند و نمک بر آن بسرشند و ضماد کنند صفت ضمادی دیگر مضرت
گزیدن جانوران زهرناک باز دارد و بگیرند چند بیدستر سکبینج حلتیت کرنب سرگین کبوتر بوره مشکطرامشیع استاراست بروغن زیت کهن بسرشند
و ضماد کنند باب بیست و سیم اندر نطولها صفت نطولی که خداوند سرسام گرم را و کسی که او را خواب نیاید سود دارد و نطول او را دو بار اگر نیند که آنرا بپزند و سر
بخار آن دارند و بدان بشویند بگیرند بنفشه تخم کوک از هر یکی پنج درم سنگ پوست خشخاش گل نیلوفر تراشه کدوی تر بابونه از هر یکی ده درم سنگ
کشنک جو نیم کوفته پنجاه درم سنگ همه اندر پنج من آب بپزند تا به نیمه باز آید و سر بخار آن دارند و اگر در آفتابه آهنین بپزند بهتر بود و در وقت
نجتن سر آفتابه بسته دارند صفت نطول دیگر خداوند صداع سرد را سود دارد بگیرند بابونه اکلیل الملک از هر یکی ده درم سنگ شبت مرزنگوش
از هر یکی شش درم سنگ بپزند چنانکه رسم است صفت نطول دیگر بابونه اکلیل الملک نمام مرزنگوش برگ غار شیح استاراست همه اندر آب صافی بپزند
صفت نطول دیگر دیوانگان را سود دارد و این را نطول المجانین گویند بگیرند بنفشه خشک تر نیلوفر بیخ خطمی برگ بید تر کشنک جو نیم کوفته برگ کوک تراشه
کدوی تر از هر یکی یک کف برگ عنب الثعلب برگ خبازی برگ بنه رقطونا از هر یکی یک دسته سپستان دو کف خشخاش سفید یک کف گل سفید یک کف روغن بابونه
یکوقیه همه بپزند و بپالایند و روغن بابونه بروی چکانند و سر بخار آن دارند بامداد و شبانگاه سر بدان بشویند و اگر بجای روغن بابونه روغن بنفشه کنند و یک کف بابونه اندر نطول بپزند صواب بود و مجرب است صفت نطول دیگر صداع سودایی را سود دارد بگیرند بنفشه نیلوفر سوسن بابونه اکلیل الملک
بادرنجبویه ساذج هندی قرنفل کشنک جو نیم کوفته همه را استار است بپزند و سر بدان بشویند صفت نطول دیگر صداع ریحی را بگیرند بابونه اکلیل الملک برگ
کرفس بادیان تر تخم کرفس تخم بادیان زیره سعتر مرزنگوش شبت بر استار است صفت نطول دیگر خداوند بیماریهای سرد و خشک را سود دارد بگیرند سر و پاچه نو بره
بابونه اکلیل الملک طبخ شبت بپزند و آب آن بر سر او میچکانند صفت نطول دیگر که بر سر و مهرهای پشت مسکوت می باید چکانید بگیرند شیح شبت مرزنگوش برگ
ترنج سعتر اکلیل الملک بابونج پودنه دشتی سداب حاشا از هر یکی چندانکه خواهند بپزند چنانکه رسم است باب بیست و چهارم اندر روغنها روغن بابونه منفعتهای
این روغن سخت بسیار است و دردها و بیماریهائی که از سردی بود سودمندترین روغنها این است اندر بینی و گوش چکانند درد سر و گوش که از سردی بود
ببرد و بادها را که در احشا بود بشکند چون بخورند و طلی کنند قولنج و پیچیدن روده را ببرد و رحم را گرم کند و جگر را سود دارد و در احلیل چکانند سنگ خایه
مثانه را ببرد و قوت کند صفت آن بگیرند قطب الزریره سعد برگ غار عود بلسان ساذج هندی زراوند اذخر اهل برگ مورد آس قردمانا مرزنگوش از هر یکی دو قیه
همه نیم کوفته کنند و تر کنند بشراب ممزوج با آب نیمانیم چندانکه بر سر دارو ها دو انگشت بایستد و پنج من روغن کنجد بر افکنند و بآتشی نرم بجوشانند تا آب و
شراب برود و روغن بماند و بپالایند پس بگیرند گل سرخ سلیخه مر و برگ مورد تر یا خشک از هر یکی پنج استار دارچینی حماما از هر یکی سه استار همه را نیم کوفته کنند و بشراب
ممزوج بمجبان و آن روغن پالوده با وی بیامیزند و بآتش نرم بپزند تا آب و شراب برود و روغن بماند و بپالایند در نسخه دیگر سلیخه و مر و برگ مورد از هر یکی دو
دو وقیه است دارچینی حماما نیست پس بگیرند سنبل کرنار دین قرنفل میوه از هر یکی پنج استار کوز بوا پنج اوقیه روغن بلسان شش استار دارو ها نیم کوفته کنند
و بشراب ممزوج بپزند بمجبان چون در جوش آید آن روغن پالوده دیگر باره با وی بیامیزند تا آب و شراب برود و روغن بماند و بپالایند دیگر باره روغن اندر
سنگین بر آتش نرم نهند و روغن بلسان و میوه در وی حل کنند و بیامیزند نگاه دارند صفت روغن قسط فالج و لقوه را سود دارد و عصبها را قوت دهد
و معده و جگر سرد را سود دارد بگیرند قسط ده درم سنگ فلفل سه درم سنگ عاقرقرحا چهار درم سنگ فرفیون سه درم سنگ جندبیدستر دو درم سنگ
همه نیم کوفته کنند و اندر نیمن شراب ریحانی کنند یک شبانروز پس بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند بعد از آنکه مالیده باشند و نیمن روغن زیت با آن شراب پالوده بیامیزند

و بپزند تا آب برود و روغن بماند و نگاه دارند و در نسخهٔ دیگر پنجدرم سنگ سلیخه آورده اند صفت روغن شونیز جالی و تشنج را سود دارد بگیرند شونیز
بیست درم سنگ مغز بادام تلخ کوفته بیست درم سنگ هر دو بهم بکوبند و روغن بکشند و در مهرهاء پشت می مالند نخست تکمید کنند بطبیخ
مرزنگوش و بابونه و شبت و برگ ترنج و نانخواه و صعتر و پودنه و حاشا و مشکطرامشیع و قیسوم پس این روغن بمالند صفت روغن کندر درد گوش را
کر از سردی بود سود دارد بگیرند صبر مر مصطکی حضض جندبیدستر زهرهٔ گاو از هر یکی یکدرم سنگ کندر پنجدرم سنگ روغن بادام تلخ بیست درم
داروها نیمکوفته کنند و بیست درم سنگ شراب کهن با روغن بادام بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا شراب برود و روغن بماند و بپالایند و
بگوش اندر چکانند نیمگرم صفت روغنی دیگر درد گوش را که از گرمی بود ببرد و سود دارد بگیرند روغن گل ده درم سنگ روغن بادام شیرین پنجدرم
خل الخمر سی درم سنگ بآتش نرم بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند صفت روغن مصطکی استرخاء ضعف معده را سود دارد بگیرند روغن زیت
و روغن کنجد پنجاه درم سنگ مصطکی پانزده درم سنگ مصطکی نیمکوفته کنند و با روغن اندر شیشهٔ آبگینه کنند و در پاتیلهٔ سنگین در میان آب نهند
و بجوشانند تا مصطکی یکبار از دو با روغن آمیخته گردد و نگاه دارند بوقت حاجت گرم کنند و بر معده می مالند صفت روغن میوه رحم و گرده و مثانه سرد را
گرم کند و آماسهای سرد را سود دارد و ماده تبها را از مفاصل باز دارد بگیرند روغن کنجد یکمن میوه خشک چهار استار میوه را بآتش نرم اندر روغن
بگدازند و نگاه دارند صفت روغن بابونه بگیرند روغن کنجد یکمن شکوفهٔ بابونه حلبه از هر یکی دو وقیه بابونه و حلبه با روغن اندر شیشه کنند و چهل روز
اندر آفتاب نهند صفت روغن افسنتین اعضا را گرم کند و قوت دهد بگیرند روغن کنجد سی استار افسنتین رومی دو وقیه اندر شیشه کنند
و چهل روز اندر آفتاب نهند صفت روغن خسک گرفتگی بول را بگشاید و مجری بول را پاک کند و قوت باه بیفزاید بگیرند روغن کنجد شیر گاو و آب خسک تر
کوفته و فشارده از هر یکی پنج رطل بغدادی فانید دو رطل و نیم زنجبیل یک رطل فانید را بکوبند و بپزند زنجبیل را نیمکوفته کنند و هر دو اندرین روغن و آب
خسک و شیر گاو بپزند بآتش نرم تا شیر و آب برود و روغن بماند پس بپالایند خوردن و طلی کردن سود دارد صفت روغن شبت آماسهای سرد را
و صلب را تحلیل کند و ماندگی ببرد بگیرند روغن کنجد یکمن تخم شبت نیم وقیه خشک یک وقیه یا بیشتر هر دو اندر شیشه کنند و چهل روز اندر آفتاب نهند
صفت روغن سداب که درد مثانه و رحم سرد را سود دارد و درد پشت و استرخاء اعصاب را ببرد بگیرند روغن کنجد دو من برگ سداب تر چهار
وقیه آب صافی یکمن بآتش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند و بپالایند صفت روغن فرفیون هم درد بار را اگر از سردی بود سود دارد خاصه
درد عصب را و عرق النسا را بگیرند قسط تلخ ده درم سنگ جندبیدستر پنجدرم سنگ پودنهٔ کوهی خشک دوازده درم سنگ عاقرقرحا هفت درم سنگ
کندش چهار درم سنگ مویزج سه درم همه نیمکوفته کنند و اندر چهارصد درم سنگ شراب ریحانی کنند یکشبانروز پس بپزند بآتش نرم تا دو بهره آن شراب
برود و بنهند تا سرد شود و بدست بمالند و بپالایند و نیم وزن آن روغن خیری یا روغنی که مانند آن بود با وی بیامیزند و بآتش بپزند تا شراب
جمله برود و روغن بماند و بهر ده درم سنگ روغن دو درم سنگ فرفیون تازه بسایند چون غبار و در وی حل کنند و بر آتش نهند و بگوش بهم چند
صفت روغن اشنه همه بیماریهای سرد را و بلغمی را سود دارد بگیرند اشنه پنج استار قسط ده درم سنگ سلیخه قصب الذریره از هر یکی پنجدرم سنگ
حب البلسان و مصطکی از هر یکی سه درم سنگ اندر نسخهٔ دیگر مر ماحوز دو درم سنگ میوه پنجدرم سنگ آورده اند و حب البلسان و مصطکی نیست
روغن مورد ساده یک رطل و نیم بغدادی داروها بکوبند و بسرکه یا بشراب تر کنند سه شبانروز پس روغن مورد با آن بیامیزند و بآتش نرم بپزند
تا سرکه برود و روغن بماند و بپالایند صفت روغن زعفران آماس رحم را و تشنج بلغمی را سود دارد و حرارت غریزی برافروزد بگیرند زعفران
شش درم سنگ مر یکدرم سنگ قصب الذریره پنجدرم سنگ قردمانا شش درم مر را جداگانه بسرکه تر کنند و قصب الذریره و زعفران هر دو
بهم بسرکه تر کنند شش روز روز هفتم قردمانا هم بسرکه تر کنند یکشبانروز پس روز هشتم پنج استار روغن کنجد بر افکنند و هم بآتش نرم بپزند
تا سرکه برود و روغن بماند و بپالایند صفت روغن مورد موی را قوی کند و از ریختن باز دارد بگیرند برگ مورد تر و بکوبند و آب آن
بستانند و همچند آن روغن کنجد با وی بیامیزند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و بپالایند و مقداری لادن اندر وی
حل کنند صفت روغن مورد از گونهٔ دیگر برگ مورد تر چهار رطل بغدادی نیمکوفته کنند و اندر مقدار دو رطل ... فرغار کنند یکشبانروز

پس

پس چهار رطل روغن کنجد بر افکنند و باتش نرم بپزند تا شراب برود و روغن بماند و بپالایند و اگر کسی خواهد که بجای شراب
لادن در وی حل کنند صفت روغن سوسن سردی و اختناق رحم و قولنج را سود دارد و مثانه گرم کند بگیرند سلیخه قسط تلخ حماما
قرنفل قرفه از هر یکی نیم وقیه زعفران یک وقیه گل سوسن سی عدد زردی که در میان او باشد از وی پاک کنند روغن کنجد یک رطل
سایه بنهند نزدیک آفتاب تا روغن بوی دارو ها گیرد و بپالایند صفت روغن آبی معده را قوت دهد و عرق آمدن باز دارد
و میان او بیرون کرده چندانکه خواهند و بکوبند و بفشارند و آب آن بستانند ازین آبی دو جزو آب برگ مورد یکجزو روغن گل یکجزو
باتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند این روغن در مفاصل و پشت همی مالند عرق آمدن باز دارد و اگر بر کشکاب یا بر شیر
و بخورند معده را قوت دهد و اسهال و سوزش مثانه باز دارد صفت روغن بید انجیر خداوند استرخا و فالج و لقوه را سود دارد و سده
و قولنج ریحی را سود دارد بگیرند نانخواه سعتر بودنه کوهی مرمارچوبه تخم کرفس تخم بادیان انیسون مصطکی اسارون حلبه از هر یکی هفت
سنبل و قتل و شیطرج و مقل از هر یکی پنج درم سنگ سکبینج اشق جاوشیر از هر یکی سه درم سنگ بیخ کرفس بیخ بادیان بیخ اذخر بیخ سوسن فراسیون و حسک از
هر یکی ده درم سنگ زنجبیل دارچینی قاقله خیربوا کبابه دارفلفل فلفل جوزبوا بسباسه شونیز کرد از هر یکی چهار درم سنگ زرنباد درونج از هر یکی سه درم سنگ
همه را نیمکوفته کنند و یک شبانروز در آب تر کنند تا آب دو انگشت بالای دارو بایستد پس بپزند تا دارو ها نیک پخته شود و بمالند و بپالایند پس
هفت رطل روغن بید انجیر با وی بیامیزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربتی از یک مثقال تا سه مثقال با ماء الاصول صفت روغن شاهسفرم
بگیرند آب شاهسفرم کوفته و فشاده ده روغن کنجد نیم جزو باتش نرم بپزند تا آب برود و روغن بماند شربتی از یک مثقال تا نیم وقیه بر مقدار دو وقیه خود آب
کرد وی اندکی زیره پخته باشند درد زانو و همه بند و گشاد ها را سود دارد صفت روغن لاله که بتازی شقایق النعمان گویند معده سرد را گرم کند و با
پیه مرغ و پیه بط طلی کنند تشنج را ببرد بگیرند روغن زیت یک رطل گل لاله دو وقیه اندر شیشه کنند و دو روز و اندر آفتاب نهند صفت روغنی که موی را نگاه دارد
و آنچه ریخته باشند برآورد بگیرند مازو و هلیله کابلی برگ مورد از هر یکی یکجزو همه اندر شراب ریحانی بپزند تا مهرا شود و بپالایند و آن آب را دیگر باره
بپزند تا لختی سطبر شود پس همچندان روغن کنجد بر افکنند و بر مقدار یک رطل روغن دو درم سنگ لادن بر افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
هر شب این موی را بدان چرب کنند و بامداد بطبیخ مورد بشویند صفت روغنی که موی را سیاه کند و از ریختن نگاه دارد بگیرند شاذنه حماما اظفار
الطیب مازو قسط از هر یکی سه وقیه زعفران یک وقیه خیربوا نیم وقیه روغن زیت یک رطل و نیم شراب سه رطل دارو ها نیمکوفته اندر شراب و روغن بپزند تا شراب
برود و روغن بماند و اگر خواهند که موی سرخ باشد مازو بکوبند صفت روغن مازریون خداوند استسقا را سود دارد و آب باسهال بیارد و آماس شکم
بنشاند بگیرند مازریون یک رطل و در پنج رطل آب بپزند تا بمقدار یک رطل باز آید و بپالایند و سه وقیه روغن بادام بر افکنند و باتش نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند شربتی مقدار یک درم سنگ با شیر شتر اعرابی صفت روغنی که خداوند بواسیر را سود دارد بگیرند روغن مغز زردآلو ده درم سنگ میعه تر یک درم
سنگ مقل دو درم مقل و میعه را بر روغن حل کنند و طلی کنند باب بیست و پنجم اندر مرهمها و دارو ها مرهم کافوری ترقیدی که لب را و مقعد را و ناسور را
که با سوزش بود و سوختگی آتش را سود دارد بگیرند مرداسنگ سفید و سفیداب ارزیر از هر یکی ده استار است بکوبند و بپزند و موم روغنی کنند از دو استار موم و
و هفت استار روغن گل و دارو ها را سوده بر وی افکنند و بسرشند پس سفیده در خایه مرغ بر افکنند و مقدار کافور سوده و بهاون اندر مالیده که نیک سوده شود
صفت مرهم دیگر این بیماریها را بگیرند سفیده کز سفیده اسرب هفت درم سنگ مرداسنگ سفید پنج درم سنگ حب النفسه سه درم سنگ کثیرا دو درم سنگ
همه بکوبند و بپزند و موم روغن کنند از ده درم سنگ موم و چهل درم سنگ روغن گل و دارو ها در وی بسرشند مرهم ریشهای گرم را که بر سر اندامها بود
و سود دارد و گوشت برآرد بگیرند مرداسنگ زرد دو جزو زردچوبه یکجزو همه را نرم بسایند و بسرکه تر کنند و بر روغن گل بسرشند مرهم بابلیون
همه اماسهای سخت را و خوکها را سود دارد و گوشت برآورد بگیرند مرداسنگ زرد ده استار و بسایند چون سرمه و با نیمی روغن زیت در پاتیله
کنند و باتش نرم همی جوشانند و آن مرداسنگ را بکفچه در میان روغن همی جنبانند تا یکی از دو روغن سیاه گردد و پس نیمی لعاب تخم کتان و ده استار لعاب
اسبغول و ده استار لعاب خطمی با وی بیامیزند و بکفچه بزنند تا سطبر شود و مهر بندند نسخه دیگر بگیرند حلبه تخم کتان تخم خطمی سفید از هر یکی نیمی هر یک جداگانه تر کنند

بپزند از لعاب هر یکی نیمی و پنج استار مرداسنگ سوده چون برمرهمی استار روغن زیت یکمن بگیرند نخست لعابها را بجوشانند تا نخی آب آن کمتر شود
پس برگیرند و مرداسنگ با روغن اندر پاتیله کنند و می جنبانند تا مرداسنگ بگدازد و سیاه گردد و روغن سیاه گردد پس لعابها را افکنند و باهستگی
پس نرم می پزند تا سطبر شود دیگر که بتازی مرهم الرسل گویند یعنی مرهم پیغمبران و بعضی مردمان مرهم زهره گویند گویند که این مرهمی است که حواریان از بهر عیسی
پیغمبر علیه السلام ساخته اند و داروهای این دوازده عدد است هر یکی از حواریان یکدارو اختیار کرده است و ترکیب کرده آماسهای سخت را و خوکها را نرم کند
و صلابتهای صعب را برفق بصلاح آورد و ریشهای جراحتها را از گوشت مرده و ریم پاک کند و برویاند بگیرند مقل سه جزو اشق پنج جزو جاوشیر ده جزو کندر سه جزو
سنگ چهار جزو مر بیرزد از هر یکی دو جزو موم زرد بیست جزو روغن زرد صد و بیست جزو ریتیانه بیست و چهار جزو زنگار دو جزو زراوند سه جزو صمغها را
اند بیرزد را با روغن و موم بگدازند پس همه برشند نسخه دیگر موم ریتیانه از هر یکی چهارده جزو جاوشیر زنگار از هر یکی دو درم سنگ اشق هفت درم سنگ
زراوند طویل کندر از هر یکی چهار درم سنگ بیرزد مر از هر یکی دو درم سنگ مقل ازرق چهار درم سنگ و نیم روغن نیمین اندر تابستان و سی استار اندر زمستان
مرهم [illegible] بزرگ آماس سخت را نرم کند و بپزاند و ریم بیرون آورد و گوشت رویاند و ریشها را که بجایگاه عصبانی نزدیک باشند سخت سودمند باشند
بگیرند موم زرد نیمی روغن زیت دومن نیم زفت مر ریتیانه علک الانباط از هر یکی چهار اوقیه در نسخه دیگر مر نیست و پیه گاو ده درم سنگ موم آورده اند [illegible]
[illegible] بگیرند ریتیانه موم از هر یکی ده استار است و روغن زیت چندانکه کفایت بود دیگر مرهم ریشهای کهن را خشک کند و گوشت فزونی بخورد بگیرند زنگار
دو درم سنگ موم و علک البطم و ریتیانه از هر یکی پنجدرم سنگ زنگار جداگانه بسایند و موم و علک و ریتیانه با روغن زیت بگدازند و زنگار بر وی افکنند
و بمالند تا هموار شود اندر نسخه دیگر زنگار سه درم سنگ نسخه دیگر بگیرند اشق چهار اوقیه زنگار دو اوقیه انزروت نیم اوقیه زراوند طویل نیم اوقیه اشق و انزروت
بسرکه حل کنند و در هاون بمالند با روغن زیت و زراوند کوفته و بیخته و زنگار سوده بر وی افکنند و بمالند تا هموار شود نسخه دیگر ناصورهای ریشهای پلید را
بصلاح آورد و گوشت مرده را بخورد بگیرند زنگار یک اوقیه انزروت اشق از هر یکی نیم اوقیه بسرکه بسایند و با انگبین برشند صفت مرهمی دیگر خوکها را بگدازد
بگیرند خاکستر چوب انجیر بیست درم سنگ شب یمانی بوره ده درم سنگ زفت هفتاد درم سنگ روغن زیت چندانکه کفایت بود و زفت را با روغن
بگدازند و داروهای دیگر بر آن برشند صفت مرهمی دیگر خوکها را بگدازد بگیرند مر هفت درم سنگ بیرزد سه درم اشق دو درم سرگین کبوتر سرگین گاو خشک
از هر یکی یکدرم سنگ موم پانزده درم روغن زیت چندانکه کفایت بود صفت دروری جراحتهای تازه را برویاند و گوشت برآورد بگیرند کندر مر انزروت
دم الاخوین از هر یکی استار است بکوبند و بیزند و بکار دارند صفت مرهمی دیگر رویاننده بگیرند یک اوقیه مرداسنگ سوده اندر سه اوقیه روغن زیت بپزند تا حل
شود پس بگیرند کندر بیرزد انزروت دم الاخوین زفت از هر یکی دو درم سنگ برشند چنانکه رسم است صفت مرهمی دیگر ریشها را که بسیار رطوبت باشند
سود دارد و گوشت برویاند بگیرند مرداسنگ شش درم سنگ روسختج گلنار سرمه دم الاخوین زردچوبه شب یمانی اقلیمیا سیم از هر یکی درم سنگ مرداسنگ
را بسرکه و روغن زیت بسایند و داروها بدان برشند مرهم [illegible] خوکها و سرطان را و آماس خایه را بگیرند مرداسنگ پنجدرم سنگ کندر بیرزد اشق از هر یکی
ده درم سنگ علک البطم شش درم سنگ موم زرد دو استار شنگرف هشت درم سنگ روغن ترب چندانکه کفایت بود اشق را و بیرزد و بسرکه حل کنند
و موم را با روغن بگدازند و همه بهم برشند در نسخه دیگر مرداسنگ و بیرزد و از هر یکی پنجدرم سنگ است نسخه دیگر بگیرند شنگرف بیست درم سنگ مرداسنگ
سوده ده درم سنگ هر دو در هاون افکنند و گاهی سرکه بر می‌چکانند و گاهی روغن گل و میمالند تا یک چیز شود پس یک اوقیه موم و دو اوقیه روغن گل بهم
بگدازند همه بیکجا در هاون بمالند تا مرهم شود و اگر زمستان بود بجای روغن گل روغن زیت کنند و بجای شنگرف اندر تابستان اسرنج کنند و باشد که
یک نیمه اسرنج کنند و یک نیمه شنگرف مرهم مقل خوکها و آماسهای سودایی را و ناسور را سود دارد بگیرند زفت نیمن موم پنج استار علک البطم
پنج استار مقل پنجدرم سنگ کندر سفیده مرداسنگ از هر یکی سه درم سنگ بیرزد پنجدرم سنگ زنگار سه درم سنگ روغن زیت چندانکه
کفایت بود مقل و بیرزد و بنفسج حل کنند و موم و علک بگدازند با روغن و همه بیکجا برشند مرهم [illegible] گوشتی که از وی ریم بسیار رود و همه ریشهای
دیگر را سود دارد بگیرند سرکه هفت درم سنگ انگبین مصفی هشت درم سنگ انگبین را بسرکه بپزند و کفک بردارند و بقوام آورند و دو درم سنگ
زنگار سوده در وی برشند و بکار دارند مرهم [illegible] آماسهای سخت را نرم کند و خوکها بگشاید بگیرند اشق شش درم سنگ کندر سه درم سنگ نمک طبرزد ریتیانه

از هر یکی چهار درم سنگ

از هر یکی چهار درم سنگ خمیر گندم و پیه مرغ از هر یکی بیست درم سنگ روغن زیت چندانکه کفایت بود اشق را بسرکه حل کنند و پیه را با روغن بگدازند و دارو ها

بدان بسرشند مرهم آب سوختگی آتش را سود دارد و در ریشها خشک کند بگیرند آهک نو و بشویند چند بار و روغن زیت بر افکنند و بسرشند و بمالند

آب همه از وی برود و بروغن سرشته شود و بقوام مرهم صفت مرهمی دیگر سوختگی آتش را بگیرند مرداسنگ خبث الفضه اسفیداج قیمولیا آهک شسته

روغن گل سفیده خایه مرغ همه بسرشند چنانکه رسمست مرهم آن گوشت رویاننده بگیرند مرداسنگ پنج درم سنگ و بسرکه سایند گاهی و گاهی بروغن گل

و چندان بسایند که مرداسنگ برنگ سپید شود و پس از پنج درم سنگ سفیده ارزیز و اندکی کافور بادی بسرشند و بکار دارند مرهم نمله و ساکل را سود دارد

بگیرند مازوی سبز و مرداسنگ زرد چوبه از هر یکی یکدرم سنگ گلنار برگ مورد عصاره لسان الحمل از هر یکی دو جزو موم صافی و روغن گل چندانکه

کفایت بود باب بیست و ششم اندر داروهای دهن و کام و دندان دروری گرانی زبان را ببرد بگیرند نوشادر فلفل عاقرقرحا خردل سپید از هر یک استار است

هم بکوبند و ببیزند و بروزی چند بار زبان را بدان بمالند خاصه بن زبان و سر زبان صفت داروی دیگر سستی زبان را ببرد دارچینی حماما سنبل از هر یکی

سه درم سنگ ساذج هندی نانخواه زراوند طویل تخم کرفس تخم شبت از هر یکی یکدرم سنگ مصطکی سیساليوس دوقو انیسون از هر یکی یکدرم سنگ

مروارید کهربا از هر یکی دو درم سنگ شربتی بآب گرم یا شراب کهن صفت داروی که ملازه را بجای باز برد بگیرند جلنار چهار درم سنگ شب یمانی

نوشادر نیم درم سنگ زعفران نیم درم سنگ کافور دانگی و انگ یکدرم سنگ همه بکوبند و ببیزند و در مغز فه میل و در زیر ملازه رزند چنانکه ملازه

در کشیده شود و بردارند و یکزمان بجنبان بدارند پس کفچه بیرون آورند و بلعاب بزر قطونا و خطمی و مانند آن مضمضه فرمایند صفت داروی دیگر

بگیرند انگزد دو درم سنگ و نیم شب یمانی یکدرم سنگ هر دو بسایند و با انگبین بسرشند و بمیل برگیرند و بملازه برود سانند صفت داروی دیگر

ملازه را بجای باز برد بگیرند مازو سه درم سنگ شب یمانی یکدرم سنگ نوشادر نمک اندرانی از هر یکی نیم درم سنگ بکوبند و ببیزند و بمحجون دارند

دیگر بکار دارند صفت داروی دیگر ملازه فرو دآمده را و خناق را سود دارد بگیرند جوز سرو سه درم سنگ نمک اندرانی نوشادر از هر یکی دو درم

سنگ سماق مازو اقماع الرمان عصاره لحیة التیس اقاقیا از هر یکی چهار درم سنگ شب یمانی یکدرم سنگ مامیران حضض گزمازو گل سرخ

سماق گلنار رباء الخطاطیف شیاف ماميثا از هر یکی سه درم سنگ قیصوم سوخته دو درم سنگ همه بکوبند و ببیزند و در دهان پاشند شب

داروهای دمیدگی دهان را اگر از گرمی بود سود دارد و دمیدگی دهان را بتازی قلاع گویند بگیرند شیاف ماميثا طباشیر لسان الحمل بذر الورد هلیله

زرد گلنار برگ زیتون گزمازو شب یمانی از هر یک استار است بکوبند و ببیزند و در دهان پاشند شب صفت داروی دیگر تبخاله را که بر گوشت بن دندان برآید

و فخ ترا سود دارد بگیرند پوست انار ترش ده درم سنگ شب یمانی عاقرقرحا از هر یکی هشت درم گل سرخ گزمازو سک سماق نمک هندی از هر یکی

چهار درم سنگ زعفران یکدرم سنگ همه بکوبند و ببیزند و بر دهان پاشند صفت داروی دیگر خون آمدن را سود دارد بگیرند نوشادر پنج سوسن

زرنیخ سرخ عاقرقرحا استار است بکوبند و ببیزند و بدان اندر پاشند صفت داروی دیگر خون آمدن از بن دندانها باز دارد و خون را پاک کند

بگیرند زرنیخ سرخ آهک مازو از هر استار است اقراص کنند و بوقت حاجت بمقدار دانگی بسایند و بدان مسواک کنند و از پس آن روغن گل اندر دهان

گیرند تا سوزش بنشاند صفت داروی دیگر ناسور بن دندانها پاک کند بگیرند پنج سوسن آسمانگون عاقرقرحا از هر یکی یک اوقیه شب یمانی گلنار مازو

سماق از هر یکی سه درم همه بکوبند و ببیزند و به دهان اندر پراکنند صفت داروی درشتی گوشت بن دندانها و جنبیدن آنرا سود دارد بگیرند

گلنار پوست انار ترش از هر یکی شش درم سنگ زرنیخ سرخ شب یمانی از هر یکی سه درم سنگ جنبیده را سخت کند بگیرند مرتوتیا شب یمانی نشاسته

سماق گل سرخ پوست انار ترش استخوان هلیله زرد سک گلنار مازو گزمازو از هر استار است بکوبند و ببیزند و در بن دندان مالند صفت داروی دیگر

دندانهای سیاه را بزداید بگیرند قنبیل ده درم فلفل چهار درم حماما سه درم سنگ ساذج هندی دو درم سنگ مازوی سوخته هشت درم بکوبند و ببیزند

و بدان مسواک کنند صفت داروی دیگر دندانها را بزداید و بوی دهان را خوش کند بگیرند گزمازو و زبد البحر دار فلفل قاقله از هر یکی دو درم سنگ نمک بریان

کرده ده درم سنگ عود سوخته پنج درم سنگ مشک دو درم جو سوخته هفت درم سنگ صفت داروی دیگر دندانها را بزداید و سخت کند و بوی دهان

خوش کند بگیرند قصب شامی سفال چینی گلنار عاقرقرحا قرنفل ساذج هندی حماما سعد عود سوخته گل سرخ سماق از هر استار است بکوبند و ببیزند

ودندان مسواک کنند صفت داروی دیگر دندانها را سخت کند و بزداید و رطوبتها را از بن دندانها بیاورد بگیرند نمک ده درم سنگ سعد تر پنجدرم
سنگ شبح سوخته چهار درم سنگ زراوند طویل ده درم سنگ قطران یکدرم بکوبند و به بیزند و با انگبین بسرشند و با قطران اقراص کنند با کوزه
و بسوزند پس بکوبند و به بیزند و بگیرند زنجبیل دو درم سنگ زبد البحر دو درم سنگ کزمازو ده درم سنگ نمک سلیخه از هر یکی دو درم سنگ
بکوبند و به بیزند و اقراص کنند و بدان مسواک کنند صفت داروی دیگر خون آمدن از بن دندان باز دارد بگیرند گلنار گل سرخ حب الآس اقماع
الرمان سماق نمک بریان کرده کزمازو سوخته دانه سرگشته قرنفل قرفه از هر یکی پنجدرم سنگ بکوبند و به بیزند و بدان مسواک کنند صفت
داروی کردندان خورده شده راسود دارد بگیرند فلفل عاقرقرحا بزر و راستارهت فلفل عاقرقرحا بکوبند و به بیزند و با پیه گاو بسرشند و اندر
کاواکی دندان نهند صفت داروی دیگر درد دندان کراز رطوبت و کاواکی بود بنشاند بگیرند دانه سرکه و انگبین به بیزند تا مهرا شود پس بکوبند
و بسایند و در کاواکی نهند و در بن دندانها طلی کنند صفت داروی دیگر کاواکی دندانرا بگیرند شونیز بریان کرده بکوبند و با سرکه بسایند و
بسرشند و در کاواکی نهند و حلتیت و سنجر نیا و تریاق بزرگ و میوه تر با افیون و مر با قطران و بزر و یا بذر البنج و مویزج و سرکه سرشته و مازو و قطران
با انگبین سرشته و خردل کوفته و با خرما سرشته و زعفران با قطران سرشته ازین داروها هرچه حاضر بود در کاواکی نهادن درد بنشاند و کاواک
شدن دیگر باز دارد و اگر اندر کاواکی کرم باشد تخم کتان و بذر البنج راستارهت بکوبند و بسرشند و دود کنند صفت داروی دیگر دندانها بزداید
و بوی دهان خوش کند بگیرند کندر قرفه پوست ترنج گل سرخ سک عود هندی اظفار الطیب از هر یکی چهار درم سنگ دارچینی صندل سفید سعد
از هر یکی پنجدرم سنگ کوز بوا بسباسه مصطکی قرنفل کبابه از هر یکی سه درم سنگ کافور دو دانگ همه بکوبند و با آب سیب بسرشند و حبها کنند
و اندر دهان میدارند باب بیست و نهم اندر داروهای چشم صفت داروی کردمعه و خارش چشم راسود دارد و چشم را روشن کند و پیرانرا موافق بود
بگیرند توتیای سبز مغسول ده درم سنگ هلیله زرد صبر دارفلفل زردچوبه از هر یکی پنجدرم سنگ فلفل سیاه دو درم سنگ بکوبند و به بیزند و بکار دارند
همچون سرمه صفت داروی دیگر چشم را قوت دهد و روشن کند بگیرند ساذج هندی مس سوخته شیاف مامیثا از هر یکی چهار درم سنگ توتیا
هندی مروارید توبال مس از هر یکی دو درم سنگ صبر حضض مامیران از هر یکی یکدرم سنگ بکوبند و به بیزند و بکار دارند صفت سلاق و خارش
و خیرگی چشم را ببرد بگیرند قلمیا زرد ده درم سنگ مس سوخته پنجدرم سنگ سفیده ارزیز نمک اندرانی از هر یکی دو درم سنگ نوشادر جعده
فلفل دارفلفل از هر یکی یکدرم سنگ زبد البحر قرنفل اشنه از هر یکی یکدرم سنگ بکوبند و به بیزند و بکار دارند همچون سرمه صفت سلاق و خارش
و خیرگی چشم را ببرد و فرو آمدن آب و دمعه باز دارد و چشم را روشن کند و پیرانرا نیز موافق باشد بگیرند شادنج سرمه قلمیا زرد ساذج سرطلی
بحری توتیا مس سوخته صبر توبال مس زعفران از هر یکی دو درم سنگ فلفل دارفلفل نوشادر از هر یکی یکدرم سنگ بکوبند و به بیزند و بکار
دارند و این باسلیقون را غریزی گویند داروی دیگر خیرگی را که از رطوبت بود ببرد بگیرند توتیا مغسول ده درم سنگ زنجبیل فلفل دارفلفل
مامیران از هر یکی یکدرم سنگ نوشادر نیمدرم سنگ با آب بادیان بیزند سه بار بکار دارند صفت سرمه که دمعه باز دارد بگیرند توتیا مغسول ده درم
سنگ هلیله زرد صبر از هر یکی چهار درم سنگ فلفل سیاه نیمدرم دارفلفل یکدرم سنگ بکوبند و به بیزند صفت سرمه دیگر ریزش مژگان باز دارد
بگیرند [illegible] خرما سوخته سنبل سرگین موش بندق سوخته فلفل از هر یکی یکدرم سنگ سرمه اصفهان هفت درم سنگ ارزیز سوخته مغسول هشت درم
سنگ زعفران نیمدرم سنگ صفت سرمه که روشنایی چشم زیادت کند بگیرند سرمه اصفهانی هفت درم مارقشیشا پنجدرم سنگ اقلیمیای زر مغسول
بیست درم سنگ زراوند سه درم سنگ زعفران نیمدرم سنگ ساذج هندی دو درم سنگ مشک نیمدرم بکوبند و به بیزند و بکار دارند
برد و اسود و دمعه باز دارد و سفیده را باز دارد بگیرند سرمه توتیا از هر یکی دوازده درم سنگ مروارید دو درم سنگ ساذج هندی یکدرم سنگ زعفران
نیمدرم مارقشیشا هشت درم سنگ مشک دانگی کافور دانگی صفت بردی دیگر سفیده و قرحه را سود دارد بگیرند ساذج هندی شش درم سنگ
مس سوخته سه درم سنگ توبال مس سه درم سنگ شادنج مروارید صدف سوخته از هر یکی یکدرم سنگ توتیا مامیران از هر یکی دو درم سنگ
صفت داروی دیگر ناسور گوشه چشم را سود دارد بگیرند صبر کندر انزروت دم الاخوین گلنار سرمه شب یمانی زرنیخ سرخ زاج راستارهت همه بکوبند

و به بیزند و کار دارند

ودر بیزند و گوشه چشم بفشارند تا تهی کرد و پس این داروها در وی کنند صفت شیاف جرب را و سبل و گوشت فزونی را ببرد بگیرند شادنج شسته درم سنگ
صمغ پنجدرم سنگ زنگار سه درم سنگ مس سوخته قلقطار سوخته از هر یکی دو درم سنگ افیون مر از هر یکی یکدرم سنگ زعفران نیمدرم بکوبند
و ببیزند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند صفت شیافی دیگر سبل را و ناخنه و سلاق را سود دارد و گوشت فزونی را ببرد بگیرند زنگار سه درم سنگ
اسفیداج و اقلیمیا سیم اشق صمغ از هر یکی دو درم سنگ اشق را آب سداب حل کنند و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند صفت شیافی دیگر
آب فرود آمدن را باز دارد و خیرگی سفیده را ببرد بگیرند قلیمیا زعفران فلفل افیون از هر یکی چهار درم سنگ صمغ شیاف مامیثا انزروت از هر یکی
سه درم سنگ زرنیخ سرخ یکدرم سنگ مر یکدرم و نیم مر را بشراب کهن حل کنند و داروها بدان بسرشند صفت شیافی دیگر خیرگی را و سلاق را و سرخی کنارهای
پلک چشم را سود دارد بگیرند قلیمیا زر اقاقیا از هر یکی پنجدرم سنگ زنگار چهار درم سنگ روسختج دو درم سنگ مر افیون از هر یکی نیمدرم سنگ
صمغ عربی چهار درم آبگینه سرمه از هر یکی یکدرم بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند صفت شیاف [illegible] درد چشم را که از گرمی بود و ریش چشم را که در وی پلیدی بود سود دارد
و جریان بنشاند بگیرند انزروت سفیده [illegible] زیر از هر یکی پنجدرم سنگ کثیرا سه درم سنگ نشاسته دو درم سنگ صمغ چهار درم سنگ افیون اقلیمیا زر
از هر یکی یکدرم سنگ همه را بسفیده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند نسخه دیگر بگیرند اسفیداج مغسول ده درم سنگ انزروت سه درم سنگ نشاسته
دو درم سنگ کثیرا یکدرم افیون یکدرم سنگ و نیم نسخه دیگر در اول رمد سود دارد بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم سنگ صمغ چهار درم سنگ افیون
کثیرا از هر یکی یکدرم سنگ بسفیده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند شیاف ابار ریش چشم را سود دارد و ملتحم کند و نگذارد که بیرون خیزد بگیرند سرب
سوخته سرمه روسختج توتیا صمغ کثیرا از هر یکی بیست درم سنگ افیون یکدرم نسخه دیگر قرحه را و جرب را و سلاق را سود دارد بگیرند اقلیمیا زر
مغسول توتیا اسفیداج سرمه کندر از هر یکی چهار درم مردم الاخوین صبر انار محرق مغسول از هر یکی دو درم سنگ انزروت سه درم افیون یکدرم و نیم
شیاف کنند و بکار دارند شیاف دیگر جرب را ببرد بگیرند شادنج دوازده درم سنگ اقلیمیا زر روسختج از هر یکی شش درم زنگار چهار درم سنگ قلقطار
سوخته چهار درم افیون یک درم سنگ بآب باران بسرشند صفت شیافی که درد عصب بنشاند و بخواباند بگیرند شیاف مامیثا هشت درم سنگ
زعفران افیون حضض صمغ عربی از هر یکی دو درم سنگ کثیرا انزروت از هر یکی چهار درم سنگ جندبیدستر یکدرم سنگ شیافی که
در ابتداء رمد سود دارد بگیرند اسفیداج دو درم سنگ کثیرا شادنج دو درم سنگ گل سرخ چهار درم سنگ زعفران سنبل از هر یکی یکدرم سنگ
افیون نیمدرم سنگ شیاف مر آب فرود آمدن چشم را باز دارد بگیرند زهره کلنگ زهره باز و زهره شبوط زهره گرگ زهره بز کوهی زهره
عقاب زهره کرکس زهره باشق زهره خر وحشی زهره کبوتر بچه زهره دراج زهره شیر زهره لقلق زهره خوک زهره روباه زهره خرگوش
زهره آهو زهره حلزون از هر یکی دو درم سنگ فرفیون تخم حنظل سکبینج از هر یکی دو درم سکبینج را آب بادیان حل کنند و داروهای دیگر
بدان بسرشند صفت شیافی دیگر سفیده کهن را ببرد بگیرند توتیا اقلیمیا زر زبد البحر زجاج فرعونی از هر یکی دو درم سنگ زعفران شادنج هندی
نمک اندرانی نوشادر بول الضب از هر یکی یکدرم سنگ مروارید سه درم سنگ شبح سوخته دو درم سنگ کافور سنگ از هر یکی دانگی صفت
شیافی دیگر بثره را و قرحه را سود دارد و نشان قرحه ببرد بگیرند سرطان کوزان سوخته مغسول کنند سرب سوخته مغسول از هر یکی چهار درم سنگ
توفال مس مغسول دو درم سنگ افیون یکدرم صمغ چهار درم سنگ صفت شیافی دیگر قرحه را که غایر بود و بطبقه قرنیه رسیده بود بگیرند سفیده
ارزیز ششدرم سنگ نشاسته سه درم سنگ اقلیمیا زر مغسول کنند از هر یکی دو درم سنگ و نیم زعفران یکدرم سنگ و نیم افیون یکدرم سنگ
صمغ و کثیرا از هر یکی سه درم سنگ صفت شیافی دیگر سوختن و خورده شدن گوشه چشم را سود دارد و روشنایی را قوت کند بگیرند سرمه اقاقیا
از هر یکی شش درم سنگ فلفل سفید دو درم سنبل سه درم افیون زعفران از هر یکی یکدرم و نیم عصاره غوره سه درم صمغ شش درم سنگ بآب غوره
بسرشند و شیاف کنند صفت شیافی دیگر که سفیده چشم را پنهان کند بگیرند ارزیز سوخته و شسته زعفران صمغ اقماع الرمان قلقند اقاقیا از هر یکی
دو درم سنگ مس شسته و سوخته یکدرم سنگ و نیم سرمه یکدرم سنگ مازو یکدرم شیاف کنند صفت شیافی که بثره و قرحه و رمد را که از سرما زدگی باشد
سود دارد بگیرند اشق پنجدرم سنگ انزروت پنجدرم سنگ کندر ده درم زعفران دو درم شیاف کنند چنانکه رسمست صفت شیافی که سفیده را از فرود ببرد

بگیرند سقمونیا زبد البحر توتیا سرطان بحری بعر الضب بوره سرخ سنگ طرز و از هر یکی سه درم سنگ بامیران وج از هر یکی ده درم سنگ وج را
و بامیران را اندر چندین آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و داروهای دیگر بکوبند و ببیزند و بدین آب بسرشند و در سایه خشک کنند پس بسایند
و دیگر باره هم بدین آب تر کنند و دیگر بسرشند و همچنین خشک میکنند و می سایند و باز بدین آب همی سرشند تا چهل آب در وی خرج شود صفت
و اسم آن در شیافها و شیافهای مسهل و غیر مسهل حقنه نرم اندر بیماریهای گرم و قولنج که از گرمی بود سود دارد و طبع بگشاید و ثقل که اندر روده ها خشک شده باشد
فرود آورد و دو بلغ انبر بگیرند انجیر پنج عدد سبوس گندم یک کف برگ خطمی خشک یک کف برگ چغندر ده عدد بنفشه سوسن نیم کوفته ده درم سنگ سپستان
سی عدد کشک جو نیم کوفته یک کف بنفشه یک کف بابونه یک کف نیلوفر یک کف برگ ترنج یک کف هم اندر شش رطل بغدادی آب صافی
بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند مقداری ده استار از وی بستانند و یک اوقیه و نیم لعاب اسبغول و یک اوقیه روغن بنفشه یا روغن
کنجد سفید و دو درم سنگ انگامه و دو درم سنگ بوره نمک هندی نیم درم سنگ برین مطبوخ افکنند و نیم گرم کنند و حقنه کنند صفت حقنه دیگر نرم
بگیرند بابونه خشک بنفشه خطمی سپستان انجیر تخم کتان عناب از هر یکی یک کف بپزند چنانکه رسم است و پانزده درم سنگ روغن کنجد و یک درم سنگ
نمک هندی و یک درم بوره و دو وقیه شکر و دو وقیه انگامه حقنه کنند و اگر خواهند که قوی تر بود اندر مطبوخ دو درم سنگ شحم حنظل در افکنند و
یک وقیه انگبین و نیم درم سنگ جند بیدستر و دو درم سنگ قطران زیادت کنند صفت حقنه دیگر قولنج را و درد پشت را و درد سرین و عرق النسا
را و همه اوجاع مفاصل را سود دارد بگیرند تخم کتان حلبه قنطوریون شبت خشک از هر یکی یک وقیه مغز تخم معصفر دو وقیه خسک یک وقیه و نیم
تخم بید انجیر نیم کوفته و یک وقیه شحم حنظل مقل سکبینج تخم سپندان مغز بادام تلخ نیم کوفته از هر یکی پنج درم سنگ برگ چغندر برگ کرنب از هر یکی
یکدسته کوچک برگ سداب دو وقیه انگاه هم اندر هفت رطل آب بپزند تا به دو رطل باز آید و بپالایند و بر هفتاد درم سنگ گرم [illegible] درم ازین
مطبوخ با یک وقیه انگامه و دو درم سنگ بوره و یک وقیه انگبین و یک وقیه روغن زیت یا روغن کنجد و نیم وقیه روغن بان و یک درم سنگ زهره گاو
ترکیب کرده بکار دارند صفت حقنه دیگر قولنج بلغمی را و درد پشت را و بادهای غلیظ را سود دارد بگیرند حلبه تخم کتان قنطوریون بابونه خسک
خطمی از هر یکی یک اوقیه انجیر ده عدد سبوس گندم سداب از هر یکی یک کف سکبینج جاوشیر مقل از هر یکی سه درم مغز تخم معصفر یک وقیه و نیم چنانکه
رسم است و یک درم سنگ نمک هندی و دو درم بوره سوده نیم درم سنگ و یک وقیه انگامه شحم حنظل دو دانگ فانید یک استار ترکیب کنند و بکار
دارند صفت حقنه دیگر معتدل بگیرند حلبه تخم کتان انجیر سپستان عناب سپستان بنفشه خطمی بابونه اکلیل الملک شبت سبوس گندم از هر یکی یک کف
بپزند و بپالایند و یک اوقیه فانید دو درم سنگ بوره دو درم سنگ نمک هندی و یک وقیه روغن شیره ترکیب کنند و بکار دارند صفت حقنه دیگر
پیچیدن شکم و سحج را که از اسهال صفراوی خیزد سود دارد بگیرند کشک جو و کرنج هر دو پاک کرده بپزند و بپالایند و بر افکنند بروی شیاف سفید
که از بهر چشم سازند مقدار نیم درم سنگ سوده و یک زرده خایه مرغ نیم پخته و حل کرده بروغن گل و حقنه کنند بدان صفت حقنه دیگر درد پشت و سردی
رحم را سود دارد و رطوبتها را فرو آورد بگیرند انتق مقل سکبینج از هر یکی پنج درم سنگ جاوشیر دو درم سنگ جند بیدستر یک درم سنگ تخم بادیان
تخم کرفس نانخواه سیساليوس از هر یکی چهار درم سنگ حلبه بابونه خسک شبت از هر یکی یک کف هم اندر سه رطل آب بپزند تا به یک رطل باز آید
و بپالایند و یک وقیه و نیم روغن کنجد بر افکنند و بدان حقنه کنند صفت حقنه دیگر ضعیفی گرده را سود دارد و قوت باه بیفزاید بگیرند خسک بیخ استار
حلبه از هر یکی یک کف بز گشن و سرون بز و خایهار بر همه نیم کوفته اندر دیگ کنند و دو رطل شیر تازه و سه رطل آب خسک در آن و یک کنند و بپزند
و بپزند و بپالایند و سه بار بدین آب حقنه کنند نیم گرم کرده صفت حقنه دیگر سردی گرده و مثانه و رحم را سود دارد و بیامیزند و بدان سه روز پیوسته
حقنه کنند صفت حقنه دیگر که گرده فربه کند و شهوت جماع پدید آید و قوت آن زیادت کند بگیرند روغن بان روغن یاسمین روغن سوسن
از هر یکی یک وقیه روغن سر و پاچه بره دو وقیه روغن حبة الخضرا روغن تخم ترب از هر یکی نیم وقیه روغن شیر نیم اوقیه همه بیامیزند بعد بگیرند سورنجان
ده درم سنگ قنطوریون هفت درم سنگ خسک بیست درم سنگ همه را در یکمن نیم آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و چهل درم سنگ
ازین مطبوخ با آن روغنها بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته صفت حقنه دیگر قروح امعا را سود دارد بگیرند گل سرخ چهار درم سنگ صمغ

یکدرم سنگ

یکدرم سنگ افیون زعفران از هر یکی نیم درم سنگ همه بکوبند و بیزند و بآب عصاء الراعی کرد با آب برگ خرفه بیامیزند و بکرزده خایهٔ
مرغ و روغن گل حل کرده بر افکنند و بدان حقنه کنند صفت حقنهٔ دیگر قروح امعاء را سود دارد و خون آمدن را باز دارد بگیرند کشک جو کرنج
بکرده بر از هر یکی پنج درم سنگ همه بپزند و بپالایند و مقدار چهل درم سنگ از وی بستانند پس سفیدهٔ ارزیز و نشاسته و اقاقیا و گلنار
از هر یکی درم سنگی و نیم زعفران شیاف ابیض از هر یکی یکدرم سنگ زردهٔ خایهٔ مرغ پخته و بروغن گل حل کرده بیکبار همه با این مطبوخ بیامیزند و بدان
حقنه کنند صفت حقنهٔ دیگر سحج و اسهال صفراوی باز دارد بگیرند آب برگ خرفه و آب لسان الحمل و آب عصاء الراعی از هر یکی یک وقیه و نیم و یک سفیدهٔ
خایهٔ مرغ خام و یکی زردهٔ پخته و بروغن گل حل کرده و یکدرم سنگ قرطاس سوخته و نیم درم سنگ اقاقیا و چهار دانگ دم الاخوین و دو دانگ سفیدهٔ ارزیز
و درم سنگی نبسد و نیم درم سنگ گل مختوم ترکیب کنند و بدان حقنه کنند صفت شیافی کی قولنج بگشاید بگیرند انتق مقل سکبینج جاوشیر نمک هندی شحم حنظل بوره
سقمونیا حب النیل تربد از هر یکی راست همچنانک آب سداب حل کنند و داروهای خشک بکوبند و بیزند و بدان بسرشند صفت شیافی دیگر کودکان را و بیماران
ضعیف را کی طبع خشک باشد نرم کند و بگشاید بگیرند بوره شکر نمک هندی رخبین از هر یکی راست همه بکوبند نرم و دیگر باره بار رخبین بکوبند و بسرشند
شیاف بنفشه قولنج بگشاید و اندر بیماریهای گرم سود دارد بگیرند بنفشه پنج درم سنگ تربد سه درم سنگ سقمونیا سه درم سنگ بوره سه درم سنگ نمک هندی
دو درم سنگ رخبین و فانید از هر یکی پنج درم سنگ رخبین را بآتش نرم کنند و فانید بکوبند و با داروهای خشک کوفته و بیخته بار رخبین بسرشند صفت
شیاف زحیر بگیرند مر کندر صمغ دم الاخوین زعفران افیون میعهٔ خشک از هر یک راست بکوبند و بیزند و شیاف کنند چند استخوان عبر صفت شیاف زحیر
هر دو تیغ را ساکن کند بگیرند زعفران کندر حضض مر از هر یکی یک جزو افیون دو جزو همه بسایند و شیافها کنند صفت شیاف قولنج بگیرند بوره ده درم سنگ
شحم حنظل پنج درم سنگ سقمونیا دو درم سنگ و نیم همه بسایند و شیافها کنند و اگر ازین شیاف مقدار یکدرم سنگ یا یک مثقال در حقنه بکار برند سود دارد
شیاف قولنج بگیرند شکر سرخ ده درم سنگ مقل دو درم سنگ بوره خطمی از هر یکی دو درم سنگ زهرهٔ گاو یکدرم سنگ شحم حنظل سقمونیا از هر یکی یکدرم
یکدرم سنگ همه بسرشند چنانک رسمست صفت شیافی دیگر درد پشت را کی از سردی بود سود دارد بگیرند سکبینج جاوشیر مقل انتق زنجبیل سورنجان شقاقل شحم
حنظل تخم کرفس انیسون تخم بادیان نمک هندی انزروت جندبیدستر زرنباد قسط میعه ماهی زهره برگ سداب از هر یک راست بسرشند و شیاف کنند صفت
شیافی دیگر درد پشت بلغمی را سود دارد بگیرند سکبینج مقل بارزد حیلاهنک کوفته و روغن او کشیده از هر یکی هفت درم سنگ بوره نطرون پنج درم سنگ
صابون سه درم سنگ خرما انجیر از هر یکی دو عدد همه بسرشند چنانک رسمست و شیاف کنند اما حیلاهنک را نخست بباید کوفت نیک و در میان کاغذ دوتو کردن
و چیزی گران بر او نهادن تا کاغذ چرب شود و سه بار چنین کنند تا روغن بسته شود صفت حمولی کی حیض فرود آورد آورده اند و ترکیب آورده اند کی این حمول آزموده اند
و کسانی کی هفت سال بود کی حیض ایشان بسته بود گشاده شود بگیرند مر بودنهٔ کوهی از هر یکی چهار درم سنگ ابهل هشت درم سنگ سداب خشک ده درم سنگ
مویز دانه بیرون کرده بیست درم سنگ همه بکوبند و بزهرهٔ گاو بسرشند و بکار دارند صفت حمولی دیگر هم از بهر این کار بگیرند انیسون بودنه قردمانا نانخواه بورق
زراوند از هر یک راست همه بکوبند و بروغن ناردین بسرشند و پشم پاره بدان آلوده کنند صفت شیافی دیگر کودک مرده را بیرون آورند و کسی را کی زادن
دشوار بود سود دارد بگیرند مورد جاوشیر فربیون از هر یک راست بزهرهٔ گاو بسرشند و شیاف کنند صفت شیافی دیگر زنی را کی بسبب تری و سردی حامله نشود
سود دارد بگیرند میعه ترنجبین جندبیدستر بزرو جاوشیر حب البلسان قسط سنبل مقل صمغ [illegible] از شراب کهن بسرشند و داروهای خشک بکوبند و بیزند و بدان
بسرشند و شیاف کنند و شبی چند بکار دارند پیوسته پیش از مباشرت بچهار ساعت بکار داشته باشند ساذج هندی و حماما و مشک و [illegible] و
اقاقیا و سک و مازو و کندر و نفط سیاه و غالیه هم اندرین باب سود مند بود صفت حمولی دیگر کی افراط حیض باز دارد بگیرند سرمه گلنار سلنار بدرشه
از هر یکی راست بکوبند و بیزند چون سرمه و بعصارهٔ برگ مورد تر کنند و پشم پاره بدان آلوده کنند صفت دارویی دیگر از بهر این کار بگیرند سرب
گلنار مازو اقاقیا شب یمانی از هر یک راست همه بسایند و بیزند نرم و بعصارهٔ برگ مورد تر سرشته بکار دارند و لختی بر زهار و پشت طلی کنند باب
نهم اندر [illegible] [illegible] گران بوزن سیم دویست و پنجاه و هفت درم سنگ و سبع یکدرم سنگ بود و بوزن زر صد و هشتاد مثقال بر طل بغداد
و رطل باستار چهار استار باوقیه بیست و چهار اوقیه یک رطل بغداد دوازده اوقیه باشند و بیست استار بود و نود مثقال باشند صد و بیست و هفت درم سنگ و چهار

هیج یکدرم سنک بود من رومی بیست وقیه بود من الطالیقی ومصری شانزده اوقیه بود وبعضی کویند یک [illegible]هار شش درم سنک بود و دو دانک و
تحقیق آنست که شش درم سنک وسه سبع یکدرم است الناطل دو وقیه است ابوالفوح هندی اندر مفتاح طب میکوید النطیل هفت درم سنک است
ونزدیک بعضی دو استار است الهاباین بیست وپنج استار است و درق دو قسط است قسط چهار رطل است بعضی گفته اند قسط بیست وقیه است در کناشی
سابر قسط انکبین دو رطل ونیم است ودرق الناطل هفت سوجشل است شش قسط رومی است قفیز بیست ونجمن بزرگست واین هفت ملوک باشند و
بلبه بیست وچهار کیله باشد وکیله شش صد درم سنک باشد وکسری ابریق پنج رطل است قوطولی نه وقیه است سکره بزرگ را صد فرنیز کویند نه وقیه است
سکره مطلق شش استار است سکره کوچک سه وقیه است جزه مطلق بیست وچهار قسط است سطلیس جزه کوچک چهار قسط است قسطار صد وبیست رطل
الابریق دو من است طالیقون صد وبیست رطال که هریک دوازده وقیه است طالون نه وقیه است همچون قوطولی قوطیل هفتاد و دو مثقال است الکوز
شش قسط است الکوب سه رطل است درخمی یکمثقال است ونزدیک بعضی یکدرم است سندقه یکدرم است ونزدیک بعضی یکمثقال است الخروه النبطیه
یکمثقال است النواه دو دانک است بوزن زر زربا دانکی ونیم است تا ده دانک ساموسیا یک غرما نیم است ونزدیک بعضی سه قیراط است اوبولوس قیراط است
جاما الکبیر سه مثقال است جاما الصغیر دو مثقال است لمعقه از انکبین همچون چهار مثقال است واز دارو یکمثقال است خرنوبه شامیه یک قیراط است
وقیراطی چهار جو است البلاقلاه الیونانیه بیست وچهار جو است الباقلاه المصریه چهل وهشت جو است الترمسه ده قیراط است الجوز المطلقه درخمی است
ونزدیک بعضی چهار مثقال است الجوزارالمکنه شش درخمی بوسبی دانکی است بوزن زر السوبافن هم وزن است هم بیمانه بوزن قیراط است وبیمانه
هیژده درم است مسطون الکبیر سه وقیه است مسطون الصغیر شش درخمی است کرمه درکنار اوطسونس میکوید دانکی ونیم تا ده دانک. باب ... [illegible]
نام داروها مشکل است اقاقیا وهو عصارة القرظ انیسون سو بزر الرازیانج الرومی اسقیل بصل الفار است بپارسی پیاز موش کویند واین
نام از بهر آن نهاده اند که موش را بکشد اصطرک نوعیست از میعه وکفته اند صمغ زیتون است اعالوجن چوبی است خوشبوی پوست او همچون منقشی است
در عطرها در افکند آزاد درخت درختی است بارکان زمره زبین کویند شهرونی درخت حلید کویند ایرسا بیخ سوسن آسمانکون کویند. ابوجلیسا
بیخی است بعضی مردمان آنرا انجار کویند وبپارسی حس الحمار کویند آریه بریه دارویی همچون پیاز شکافته از جانب سیستان آورند بوا سیر را بدان
علاج کنند ادسند نوعی است از نیلوفر هندی اصابع ترمس نباتی است همچون دست مردم وکفته اند شکفته سورنجان است اسقوردیون سیر دشتی است
امروسیا زرنک است اوفاریقون داروی رومی است ابطونیا کسنه است افانیتون روغن ترب است ارکاکیا خانه عنکبوت است
اوملاطون معل است ابرون حی العالم است اسطفلین کزر است ابلون نشاسته است اسقوردون حب الحدید است ارامصطکی است
افلون بیخ کوهی است الشاباموریج است المست سعد هندی است برنجاسف قیصوم است بلوس کفته اند زیتون است وبعضی کفته اند بلح
پیاز است درجمله پیازی است که بجو زند برک او همچون برک کندنا است زنک نیکو زاو همچون بنفشه است بل جبازی است هندوی بهرامج یکی از آن
بهار کاوچشم است برطانیقی کفته اند بوستان افروز است نطباط عصاء الراعی است البطم حبة الخضراء است تالم الملی جسک است بوطا بیرپایز است
لبولیبوی بذر قطونا است ثنیه شاهتره است بلون سارج هندی است حسین نوعی است از سنک بوقوشغاف وسعید وسمت روغن حب
حب الغار است ویو دار درختی است از جنس ابهل کفته اند صنوبر هندی است ذوقو تخم کزر دشتی است دارشیشعان بیخ سعد این کرد است داتی
کفته اند درخت غار است دافند غن حب الغار است وتباروده دوقو است وخرا ذو فو است سبل وبال خیر بو است وکفته اند هزار حشان خیر بو است
دهان چوبی است هندوی رفقه طینه اس عصارة لحیة التیس است خنک انکره است دوع صدف است حب الفقد تخم بنجنکشت است
طافیطوس سارنج است طبوساخرتیق است موتفسیا است نیوت خرنوب نبطی است کمافیطوس کفته اند برک وشاخ درخت بلاذر است
لبنی میوه است لعبه بربری چیزی است همچون سورنجان از نواحی افریقیه آورند حوزه کلرخ است سراج القطرب نبتی است مانند زو
سیسالیوس انکدان رومی است سمورنیون کرفس دشتی است اسقولوقندریون بیخ کبر رومی است وکفته اند دارویی است که طبع آن
نزدیک بطبع کبر رومی عرطنیثا بخور مریم است عسر درختی است عرابی از جمله توعات است فونباتی است همچون کرفس بزرک برک سیج مواست

دا... بهرمه آن ... را گویند فیلزهرج درخت حضض است غبلاسوسن کوه مریم است نوعی است از عرطنیثا شجرة الشوك وفیو است آ...

تا... حلیب خرنوب است قاتل الذئب آذریون است قاتل نفسه درخت بنک است که بتازی البنج گویند قره عین کرفس آبیست قرنفل الخیر ...

...ی حیوانیست ... حیوان جندبیدستر قلقلت ماس رومی است فقه بارزد است قضم قریش ثمره خرنوب است قطف سویق است

...ل الجراد ... بزر بقلة الیمانیه شجار حسن الجراد شجرة مریم بخور مریم است سلاحه بول بز کوهی کشنی است که هنگام ... بسنگ کرده

...رب شده باشد بری اشق است هل بندکیاه است خسرو داروی خولنجان است خمسه اوراق فیطافیلون است دینار ویر دو ...

... و کرفس کوهی است باب سیم در ابدال ادویه فصل الف بدل آن جعده است که شیح ارمنی و از جهت تقویت معده مثل آن اسارون

نیمه وزن آن هلیله از جهت پاک کردن معده صبر اسقیل بدل آن مثل قرومانا است ومثل وثلث آن وج وثلث آن حماما [illegible] بدل آن

مثل آن قرومانا است اثمد بدل آن سرب سوخته است آزادرخت بدل آن از بهر درازی موی شهدانج است اشق بدل آن شوخ خانه مگس است

[illegible] بدل آن سه بار وزن آن بنگ است که بتازی بذر البنج گویند و دو بار وزن آن تخم لفاح [illegible] بدل آن اشترغاز است که ثلث وزن آن

انگزد خوشی [illegible] بدل آن عصاره خرنوب است جوشانیده وخشک کرده [illegible] بدل آن در معجونات نیمه وزن آن خاولنجان است [illegible] بدل

آن مثل آن فواه است ونیمه وزن آن سلیخه و دو یک وزن آن بسباسه است بادرنج بدل آن بجهت صداع قیصوم بادآورد بدل آن اندر

علاج تب شاهتره است [illegible] بدل آن مثل تودری است ونیم وزن آن لسان العصافیر بادام بدل آن پنج وزن آن بندق است باربع

وزن آن روغن بلسان وثلث آن نفط سفید بادروج بدل آن اندر شاد کردن دل مثل ابریشم است وثلث وزن آن پوست ترنج [illegible]

بدل آن جهت تنگی نفس مثل آن بنفشه است تا نیمه وزن آن رب سوس بسفایج بدل آن افتیمون و نیم وزن نمک هندی [illegible] بدل آن بدل بزر

الرطبه است [illegible] بدل آن به وزن بهمن سفید بزرلونا بدل آن یکچندان و نیم سنبل است [illegible] بدل آن مثل آن وج است تا نیمه فلفل

بعضی گفته اند دو بار مثل آن وج [illegible] بدل آن شیر انجیر است واشق به و نزدیک است [illegible] بدل آن یکبار و نیم مثل آن اسارون ونیمه وزن

... کبر بعضی گفته اند بدل آن جنطیانای فارسی و بعضی گفته اند دو بار مثل آن زراوند مدحرج است [illegible] بدل آن جهت بلوط است

وانجاع رمان جده بدل آن جهت کرمان دراز و از جهت ادرار بول وطمث مثل آن چوب انار نو است و چهار یک وزن آن پوست سلیخه

[illegible] بدل آن اندر تریاق سه بار مثل آن زرنباد است [illegible] بدل آن دو بار چندان سلیخه است که دو بار چندان کبابه که دو بار چندان

بهل درونج بدل آن مثل زرنباد است که دو ثلث آن قرنفل دارشیشعان بدل آن دو ثلث آن ... است و از جهت منفعت عصبها مثل آن

اسارون وثلث آن زراوند ونیم وزن آن درونج دم الاخوین بدل آن کل است هوفاریقون بدل آن مثل اذخر است که مثل آن پنج کبر

بدل آن کبابه است وبدل کبابه بال وج بدل آن از جهت منفعت جگر وسپرز و شکستن آن با دها مثل آن زیره است با ثلث وزن آن

ریوند چینی [illegible] بدل آن از جهت گزیدن جانوران زیانکار یکوزن و نیم آن دانه ترنج [illegible] بدل آن قسط است وربع وزن آن پوست

سلیخه بعضی گفته اند ثلث وزن آن صبر بدل آنست راوند بدل محرسد رجح وزن آن زرنباد است وثلث آن بسباسه است ونیم وزن آن

قسط بدل طویل وزن آن زرنباد است ونیم وزن آن فلفل وانزروت [illegible] بدل آن فوفل وصندل است تا نیم حب النیل بدل آن در اسهال

سودا نیم وزن آن شحم حنظل است با سدس وزن آن حجر ارمنی حب الصنوبر بدل آن مثل آن حب المحلب است وبدل حب المحلب مغز بادام است

...ل قوة الوج الا انه اکثر انقباضا والوج فینبغی ان یزید عند الاستعمال من الحماما ضعف من الوج ماس [illegible] بدل آن نیمون آن

... مرج است ... مغسول کرده وسدس وزن بازد و عشر وزن آن صمغ طباشیر بدل آن عصاره لحیة التیس است و مثل آن

و قرطاس شامی سوخته نیز بدل آنست [illegible] ثمره خرنوب نبطی است بدل آن اندر قبض بلوط است وکزمازج و گلنار

فوا فنی [illegible] بنج لفاح است بدل آن بذر البنج الابیض است [illegible] بدل آن اندر اسهال بلغم وآب پرز و سه بار وزن ایرسا است

... آن سکنجبین [illegible] بدل آن وزن آن عنب الثعلب است [illegible] بدل آن وزن آن سالیوس وربع وزن آن سلیخه [illegible]

گفته‌اند بدل آن سلیخه [illegible] نتی است و بعضی گفته‌اند بیخ حماض دشتی است کشنیز بدل آن از جهت قی مثل آن [illegible] با ثلثان

فلفل کبابه مصطکی بدل آن کندر است که بتازی الباب گویند کبابه بدل آن اندر انا ناسیا نیم جزو [illegible]

دار فلفل کرویا بدل آن زیره نبطی است کمون میعه تر است بدل آن جند بیدستر است با دو وزن آن ایرسا [illegible]

العصافیر بدل آن مغز کوز مقشر است با دو وزن آن تودری سرخ و نیم وزن آن بهمن سرخ [illegible] گفته‌اند بدل آن فلفل است و این

درست نیست لسان [illegible] بدل آن اندر طلیها اقاقیاست که فیلزهرج [illegible] بدل آن جوز بوا و آن قرومانا است [illegible] بدل

ربع وزن آن زنجبیل و نیم وزن آن قسط و سدس آن سنبل است [illegible] بدل وزن آن دو بار نمک است ساذج هندی بدل آن زرد

مثل طالیفور است با سنبل [illegible] بدل آن نیمه آن نار پوست است و مثل آن زردتر سرخ [illegible] بدل آن تهبت اوجاع مفاصل مثل آن

[illegible] است و نیمه وزن آن بدل آن ساذج هندی است سنبل بدل آن دارچینی است سپستان بدل آن سپستان است و فقیع [illegible]

بدل آن اندر مسهل انقوست بعضی گفته‌اند نیم وزن صبر و نیم وزن جاوشیر عود بلسان بدل آن بیخ بنفشه سفید است عصاره [illegible] بدل آن

عاقر قرحا است سه بار مثل آن و همه ثمره درختان بدل آن بیخ باشد و دو بار مثل آن بدل برگ درختان سه یک وزن آن ثمره باشد و با

ثمره سه بار برگ باشد عفص مازوی جفت بلوط که مازوحب الآس قرط انار پوست هلیله هم نزدیک اند بکدیگر عاقر قرحا بدل آن

حماق کبابه است و از جهت معده راسن است و از جهت غرغره طرقونی فارسی است و از جهت جامه دار فلفل است فلفلمویه

دار فلفل است [illegible] فرفیون بدل آن جند بیدستر است فرفیون بدل آن نیم جزو زنجبیل است و نیم جزو فلفل سیاه صبر بدل آن دو بار مثل حضض

از جهت [illegible] بدل آن مرزنجوش است گراذخرف [illegible] بدل آن نیم وزن عاقرقرحا است [illegible] بدل آن سکبینج است قرنفل بدل آن

فلنجمشک است که ساذج هندی که طالیسفر و اگر بدل آن نیم جزو خولنجان کنند و نیم جزو کوز بوا صواب باشد قرفه بدل آن نیم جزو کبابه

و نیم جزو هیل [illegible] بدل آن دو بار مثل آن کندر است [illegible] بدل آن اندر تنها نیم وزن آن سنا مکی است و شعیر شاهتره بدل

زرد [illegible] بدل آن فوه است کرنج کبر [illegible] زراوند طویل را اصل هندی گویند طویل برگ مدحرج است مدحرج بدل طویل

هر دو راسن [illegible] بدل آن یکبار و نیم سیر است که آنرا ثوم الذکر گویند و اندر میان منبر آن باشد و اگر نیابند حنصل کوهی بدل آن انیسون

خربق بدل آن خربق سیاه و نیم وزن آن مازریون است و ثلث وزن آن غاریقون ابن ماسویه میگوید بدل آن کندش است [illegible]

بدل آن قرنفل است گفته‌اند نیم جزو [illegible] نیم جزو قرفه خردل بدل آن تخم سپندان سرخ است دو وزن آن و گفته‌اند تخم شلغم بدل آن

غار بدل آن برگ نمام است [illegible] بدل آن مثل اسارون و نیم وزن آن غاریقون بدل آن مثل تربد است و مثل آن صبر تمام

کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی بتوفیق بخشنده‌ی حی الحمد لله علی الاتمام

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ بیست و [illegible]

شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۰۱۹

علی ید العبد الضعیف النحیف [illegible]

ابن شمس الدین علی [illegible]

[illegible] عفو ذنوبها و ستر

عیوبها آمین رب

العالمین

نمره سپهدار ارز [illegible] جلالت قدرت

عرض

دعاگو میرزا محمد حسن مجتهد سرکار بندگان [illegible] حجت الاسلام علامه آقا

در این مدت که از عالم وجود مبارک بندگان [illegible] محفوظ فرماید با تمام شوق [illegible] سلامت بنده خواهان

در مراسم این [illegible] مرحوم سید محمد [illegible] سپرده شد و بعد [illegible] جناب عالی

محفوظ شد و [illegible] از قرار نوشته [illegible] جناب عالی قرار شد [illegible]

مبلغ [illegible] هزار [illegible] اطلاع جناب عالی [illegible] برسانند و [illegible] از [illegible] جناب

عالی برسانید و باز [illegible] این [illegible] که [illegible] رسید [illegible]

هر آنچه در این باب جناب عالی [illegible] المدار [illegible] الحکیم

در این [illegible] مرقوم فرمایید [illegible] سند دعاگوی [illegible]

وجود مبارک [illegible] محفوظ فرماید

عرف موزنا الیه کی کار

۲۹ صفر ۱۳۰۷

لدی التعرف قد اقر بما الموکل المرقوم فیه
لدی الله فی ۱۷ شهر صفر المظفر ۱۳۰۷

وکیل مطلق شرعی خود کرد و نمود جناب مستطاب سرکار

امیرزا احمد حسین مرحوم امیرزا محمد ابراهیم عفی عنه جناب امیرزا محمد حسین جراح

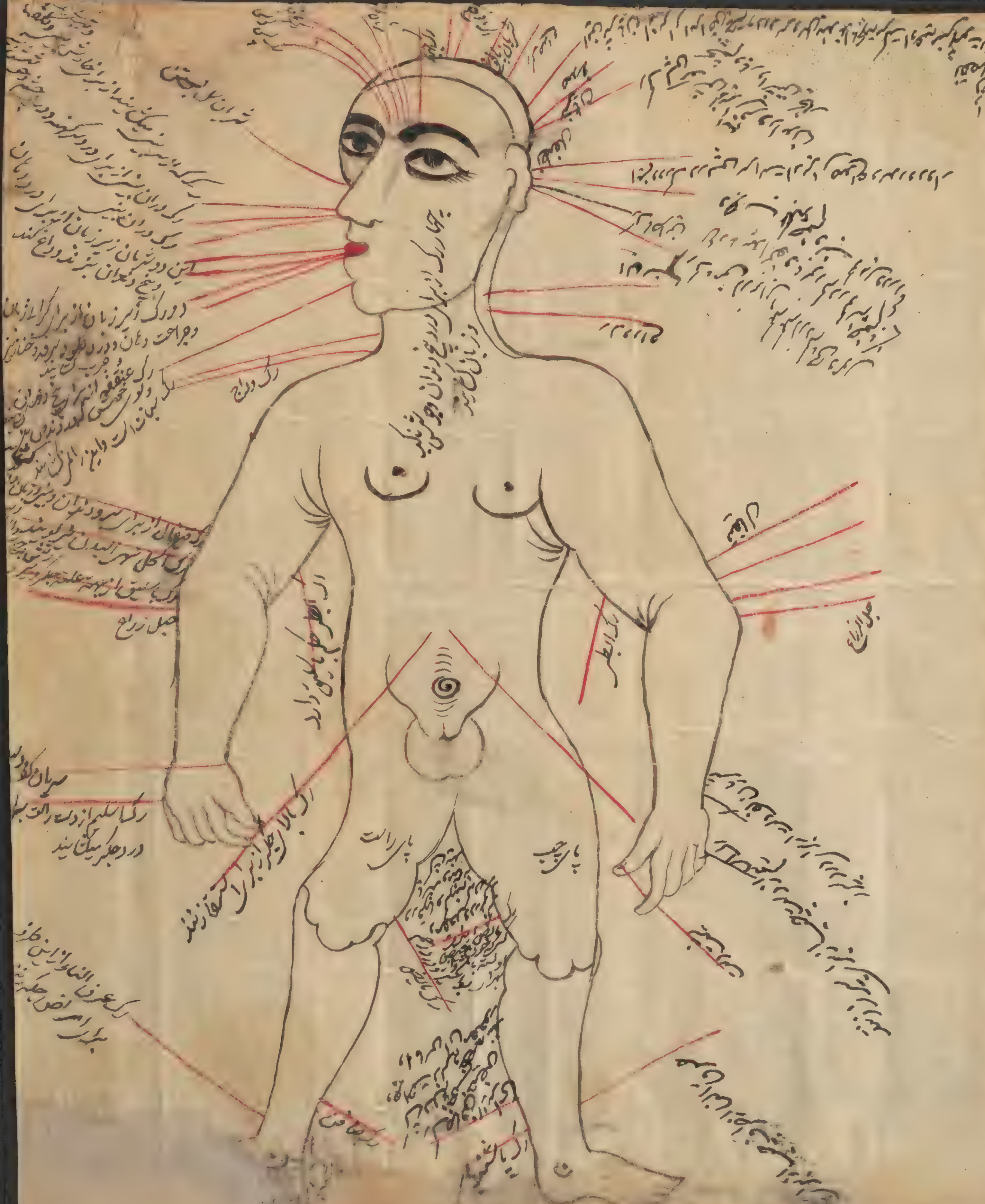
ولد مرحوم امیرزا محمد جان جراح بوده‌اند در حرف و گفتگو چنانچه

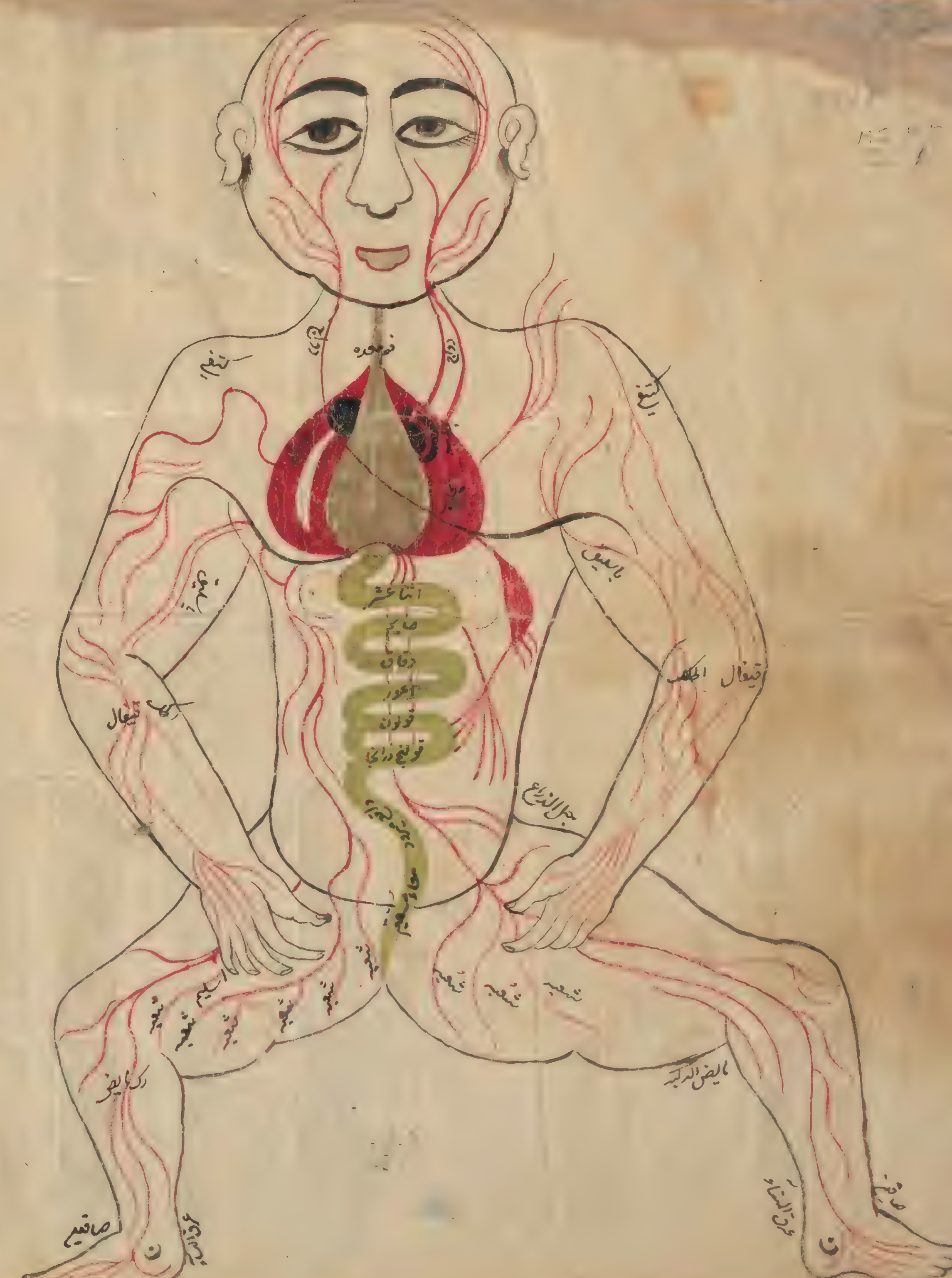
جناب سید محمد محرر واحد ... در ملک شهر قسم ... اداره

مصالح دافعه ... دیگر ... خود

۱۳۰۶

... ۱۹ ...




اثنا عشر
صائم
دقاق
اعور
قولون